إنك لعلى خلق عظيم

الحمد لودودہ والصلوۃ علی محمودہ کہ کتاب افادت اکتساب موضح مدارج النبوۃ مسمی بہ

دیباچہ معارج النبوۃ

از تصنیفات علامۃ الدہر فہامۃ العصر نعم العلم حضرت مولانا معین الدین ہروی

بفرمایش بہ تاجران حسن منش الہی بخش صاحب بتصحیح بسیار مولوی محمد یار

در مطبع منشی نولکشور واقع لاہور طبع گردید

بسم الله الرحمن الرحیم

رَبَّنَا آتِنَا مِن لَّدُنكَ رَحْمَةً وَهَيِّئْ لَنَا مِنْ أَمْرِنَا رَشَدًا حمدی که صحائف لطائف اطباق فلکی بنقوش تقریر آن موشح بود وثنائی که صفائح مدائح اوراق ملکی برقوم تحریر آن مرشح باشد **بیت** حمدی که بر صحائف اطباق نه فلک + توقیع برکشیده که الکبریاء لک + حمدیکه خود رقم زده بر صفحهٔ قدم + کازا بهیچ حادثه ممکن نگشته حک حمدی که جوهریش زند سکهٔ قبول + روزیکه امتحانش دهد جلوه بر محک + حمدی که در تصدی او فاز من هدی + حمدی که در تخلف او خاب من هلک + بل حمدی که مترقبان مدارج معارج نبوت در اسالیب متنوعه کامل صناعت و قوانین متشرعه شامل براعت از ترقی بذروهٔ علا اوصاف کمال و تشبث بعروهٔ وثقای نعوت جلال آن باز مانند وثنائی که متمشیان مناهج سجایح رسالت در مسالک جوامع الکلم عبارت و معارک مجامع الفهم اشارت بمقصد اقصای ایجاز و مرصد اثنای اعجاز آن نرسد **رباعی** حمدی که صباح ازلش بوده طلوع + تا شام ابد نموده القاء شموع + حمدی که ز تعمیم جنان یافت شیوع + کان شامل نعمت اصول ست و فروع + نثار بارگاه احدیت و ایثار درگاه صمدیت خداوند بر حق و معبود مطلق **مثنوی** اول و آخر بوجود و صفات + هست کن و نیست کن کائنات + کیست درین دستگه دیرپائی + کولمن الملک زند جز خدا + تعالی شانه و تعظم سلطانه که مقدس است در سمو صمدیت خود از احاطهٔ بصیر و متعالیست در علو سرمدیت خود از ادراک عقول مختصر منزه است در عظمت و جلال از مشابهت اعراض و جواهر و مبرا است در قدرت و کمال از مناسبت اوهام و خواطر **شعر** تعالی الله عن صفة الرجال + وعن وصف التفرق والوصال + متی ما حل شیء فی خیال + تقدس ربنا عن ذی الخیال + واجب الوجودی که سیمرغ کبریایش در آشیانه حدوث نگنجد باسط الوجودی که معیار علم و میزان عقل نعوت جلال و صفات کمالش نسنجد **رباعی** آنجا که سراپرده

اجلال جلال + جانها همه واله و زبانها همه لال + ادراک حقیقتش تعقل کردن + زین عقل عقیله چون خیالیست
محال + و پیران صحائف لطائف معارف و حکم و نقشبندان صفائح مدائح جود و کرم بر الواح ارواح قدسی و اوراق
اشواق انسی بقلم رشد و رشاد رقم انشاء حمد و ثنای او بر میکشند و مهندسان صنائع جود و موسسان بدایع وجود بر طاق این رواق
اخضر و ساباط این هفت رباط اغبر تشیید قواعد مرتبه و تمهید معاقد مهذبه اساس بی اندراس سبحه بی قیاس او مینهند
نظم ذرات کائنات زبان برکشاده اند + اندر ادائی نکته توحید یک بیک + بر ذات بر کمال تو دارد دلالتی
آیات کن فکان ز سما گیر تا سمک + مسبحان صوامع فلکی و مهللان مجامع ملکی را در سقف فیروزگون گردون و طارم نیلگون بوقلمون زبان معجز بیان
بثنای کبریائی او مترنم و فصحای فصیح منطق و بلغای صحیح مخرق که خطبای مدایح بلاغ و رقبای مناهج ابلاغ عند
با وصاف گزیده و نعوت حمیده اش متکلم نظم ز کتم عدم تا فضائی وجود + هستی هر آنکه ترقی نمود + ز تحت الثری
تا بارج العلا + با بلاغ حمدش نمود اعتلا + آفریدگاری که بقلم قدرت ابداع و خامه فطرت و اختراع رقم هستی بر
علویات و سفلیات کشیده و مهره گران سنگ خاک را در جوف حقه مینا رنگ افلاک ثابت و متمکن گردانیده بیت
این طرفه که بر بساط فرمان + مهره بقرار و حقه گردان + و اجناس ممکنات و انواع موجودات را بحسب اقتضای
حکمت با یکدیگر رابطه تناسب و تناسب پیدا کرد و بواسطه تعانق و تلاصق ایشان از بطون ادویه امکان اصناف
نتایج از مو الید و ارکان بفضائی وجود و صحرائی شهود بیرون آورد منظوم از دو رقم هفت و چهار آفرین +
یک رقمش سه است هزار آفرین + نه تتق از اوج هوا کرده نشر + دامن شان بسته بدامان حشر + هر فلکی را که برافراشته
از پی کاری دگری داشته + وین گهرین خانه مینا نمائی + کرده بصنع از پی مردم بپائی + تخته خاکی بکنارش نهاد
ز احسن تقویم شمارش نهاد + کوکبه چرخ بانجم نگاشت + انجمن خاک بمردم گذاشت + ساخت ز یک قطره چو دم
گهر + طرفه که نه بحر بیک قطره در + لمعات بارقات آفتاب جودش شعاشع سواطع انوار شهود بر خاک پاک آدم مسجود
منعکس فرمود و بحر مالامال جودش قطرات ارواح انسانی را بر فضائی اقطار و اکناف عالم جسمانی منجبس گردانید
و نظام سلسله عالم و انتظام امور بنی آدم بوجود فایض الجود انبیاء دین پرور و اصفیائی معدلت گستر منوط و مربوط
ساخت و بتاج کرامت و دواج سلامت شان سرافراز گردانید و باوج مدارج فتوت و ذروه معارج نبوت برافراخت
منظوم بتشریف عزت چو بنواختشان + بچرخ برین جایگه ساختشان + بجذب محبت ازین سطح فرش +
برآوردشان پایه پایه بعرش + ز قید طبیعت چو بگشادشان + بتخت شریعت فرستادشان + بیاری ایشان چو بندی
بالغه بود یاورت داوری دادگر + کسی کو کمر بست در کار دین + کمر بست پیشش سپهری برین + بعد از آن از میان

اعیان ایشان سید الانبیا و سند الاصفیا محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم را بخلعت خاص اختصاص فرموده مبانی قواعد شریعت را بدعائم قوائم سیر پاکیزه مخبرش مشید و معانی معاقد حقیقت را بکرائم عظائم اخلاق حمیدة الاعراقش ممهد گردانیده تا باعانت الهی و آیات شاهنشهی اعناق سطوت قیاصره را بحسام احتشام پست و رقاب اکاسره را بصمصام انتقام زیر دست ساخته ندا را انا نبی السیف در عالم انداخت و لوائی دولت ابدی و علم عزت سرمدی آدم و من دونه تحت لوائی برین طاق نه رواق زبرجدی و ایوان عالی بنیان لاجوردی برافراخت

نظم

محمد شه لاجوردی سریر + کز و گشت هستی عمارت پذیر + ز دروازهٔ شرع رایت فراز + ز گنج فلک گوهر آمائی راز
محیطی چه گویم چو بارنده میغ + بیکدست گوهر بیکدست تیغ + بگوهر جهان را بیاراسته + به تیغ از جهان داد دین خواسته + کلید کرم بود در روزگار + گشاده بدو قفل چندین حصار + فراخی بدو دعوت تنگ را + گواهی بر اعجاز او سنگ را + لاجرم نفایس صلوات طیبات که نسائم شمائم آن فوائح روائح روضهٔ رضوان بمشام جان و دماغ جنان رساند و شرائف تحیات بخیات که اشعهٔ لمعات بارقات آن ساحت باطن ارباب قلوب و آفاق را چون طلیعهٔ خسرو سیارگان مرعرصهٔ آفاق را روشن گرداند

منظوم

سلامی چون نسیم نوبهاران + که آید از گلستان مشکباران + درودی روح پرور چون گل تر + که گرداند دماغ جان معطر + از نسیم طلی جان و حریم روح روان تحفه روضهٔ منور و تربت مطهر آن سلطان دار الملک نبوت و رسالت و شهنشاه تخت عالی بخت فتوت و بسالت شاه بارگاه دین پناه محرم خلوتگاه لی مع الله نتیجهٔ مقدمهٔ لولاک شهسوار میدان افلاک

نظم

سلیمان قدر دار الملک لولاک + جنیبت ران نه میدان افلاک + فراز هفت مسند چار طاقش + حریم حضرت عزت وثاقش + خورشید آسمان رسالت جمشید ایوان جلالت سپهسالار مضمار جاهد و الکفار فرمان فرمائی کرامت نمائی فاعتبروا یا اولی الابصار شاهباز بلند پرواز دنی فتدلی مالیشان متعالیمکان فکان قاب قوسین او ادنی راز دار بار فاوحی الی عبده ما اوحی راست بین صاحب یقین و لقد رآه نزلة اخری طوطی شکرخائی و ما ینطق عن الهوی عندلیب خوشنوائی ان هو الا وحی یوحی

نظم

خرگاه برون زده ز کونین + بر درگه خاص قاب قوسین + هم حضرت ذو الجلال دیده + هم سر کلام حق شنیده + از قربت حضرت الهی + بازآمده آنچنانکه خواهی + گلنار شکفته از جبینش + توقیع کرم در آستینش + آورده برات بیگناهان + از بهر گناهکاران ایمان را چه محل که چون تو شاهی + در سایهٔ خود دهد پناهی + آورده بشارت خلاصی + از بهر چه گروه عاصی + نام سلطان... سیاوشیم که نصب آیات بینات به نیت همایونش را کسر ایوان کسری مقارن بود و رفع رایات ملت میمونش خفض ... تعلیق رفعت قیصر را متضمن

نظم

افتاده ز رفعت تو کسری + بر کنگره‌های طاق کسری + در دور نبوت تو ... اخضر شکست

چه جای قیصر قیصر + فصیح زبانی که در معرکهٔ فصاحت چون دم انا افصح زد شیران بیشهٔ بلاغت را که در میدان محاکات و
مکاوحت تصدی معارضت مینمودند با ناخن اعجاز و اقتدار مهر عجز و اضطرار بر دهان نهاد و ملیح بیانی که در جلوه گاه صباحت
و ملاحت چون دعوی انا املح کرد حکایت حسن و خوبی یوسف کنعان در چاه نسیان افتاد **نظم** ز نور حسن رخش پرتوی بیوسف
تافت + بمصر خوبی ازان منصب عزیزی یافت + چو شد مسخر صیت جمال او آفاق + حدیث یوسف حسنش بچاه غرب
شتافت + فرخ قدمی که حدیث مقدم کرامتش برسم تبشیر و تکریم بمنطق عیسی و کلام کلیم مذکور بود و ذکر اوصاف جمیلش
در توریت و انجیل بتعظیم و تبجیل مزبور **شعر** وهو الذی ببیانه ولسانه + هدی الانام ونزل التنزیل + عن فضله نطق الکتاب
و بشرت + بقدومه التورته والانجیل + بلکه هنوز اوراق ابداع ازل بر اوراق اختراع اهل القلم اول ما خلق الله تعالی القلم
بمداد انوار و ظلم بر حواشی وجود و عدم حرف ایجاد و قوت و نقش حیات و موت بر نکشیده بود که نقش بند قدرت
بر صدر لوح حکمت رقم اولیت بر منشور نور این سید وافی عطیت نگاشته بود که اول ما خلق الله تعالی نوری سقاک
بهدایت عاطفت که بادهٔ پیمائی بادیه پیمایان وادی محبت است مظهر وجود را در دهان وجود نکشوده بود و ساقی باقی شراب
تا بنه تماقی که در قدح فرح الست در بزم بار زم حریفان سرمست بعاشقان جان برکف دست نه پیموده بود که تشنه لبان
بیابان هجران [illegible] تشنگان نیران هجران را از برکه نوال رحمت ببرکت شفاعت آنحضرت زلال افضال رافت و رحمت فرستاده
بود که بالمؤمنین رؤف رحیم **نظم** محمد چو شاه است و عالم چو خیل + که مقصود او بود باقی طفیل + صلای کرم چونکه در داده
شد + جهان جمله از نور او زاده شد + بمهمانی پیشگاه الست + طفیل خور خوان او هر که هست + خدائی که هستی پدیدار کرد
ز بهر وی این سکه پرکار کرد + سپهری برآراست مانند باغ + ز نور وی افروخت در وی چراغ + ز باغ رخش هشت
بستان گلی + در آن باغ روح الامین بلبلی + زمین تا فلک یکغبار رهش + ازل تا ابد یک تماشا گهش + و درود
نامحدود و درود نامعدود بر آل و اصحاب و خیل و احزاب و متابعان و احباب او که قصر ملت زهرا و بقعهٔ شریعت
بیضا بزیب جود و نور شهود ایشان مزین و آراسته گشت و ساحت دین مبین از شوک شرک ضلالت و خاشاک بدعت
و جهالت بمیامن مساعی حمیدهٔ ایشان پیراسته شد **شعر** علی ارواحهم تحف التحایا + من الله الذی خلق البرایا + ما طلع
النجم من السماء + و نجم الطلع من البسیط الغبراء + اما بعد چون فاطر خلاق و قادر علی الاطلاق جل ذکره و عم بره **نظم** که او بود
با او نبد هیچ چیز + همانا که اکنون همانست نیز + بر تخت عزت غیب هویت و ورای استار عظمت و جلال و کبریا و کمال
به نقاب خفا و حجاب اختفا محتجب بود چنانکه فرمود کنت کنزاً مخفیاً **نظم** نبود هیچکس غیر او بلکه جود + ز چشم غیر از آن رو که گنج
نهان بود + خواست تا انوار مقدس معرا از کیفیت چون و چرا خود را از بطون کمون خفا بر فلک ظهور و سنا رجلوه دهد

و از افق فضل الوهیت و مطلع رحمت ربوبیت اشعهٔ لمعات صفات جلال و جمال خود لامع گرداند چنانچه قضیهٔ فأحببت
ان أعرف توضیح آن مینماید لاجرم بحکمت بالغه و قدرت کامله ایجاد مکونات و ابداع موجودات فرموده فخلقت الخلق لاعرف
و صفات علی و اسماء حسنی خود را در مظاهر کونی و مرایای غیبی جلوه گر نمود **نظم** ای پرتو وجود تو ذرات کاینات + هر ذره را
ز جود تو آیات بینات + بر صفحهٔ وجود بجز نقش تو نبود + ذات تو مینمود در آئینهٔ صفات + بعد از آن هر جنس از اجناس موجودات
را مظهر صفتی از صفات و مجلای اسمی از اسما گردانید و تکمیل دایرهٔ ایجاد بوجود عجیب و ترکیب غریب بدیع بنیان انسان کرد که نقطهٔ
دایرهٔ کمال و مرکز محیط فضل و افضال است و غنچهٔ وجود است که به تبسم تنسیم و لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم در گلستان
فطرت شگفته و قصر نبیت جسم کریم اوست که بدستیاری فضل جسیم خمرت طینت آدم بیدی در معموره ابداع ارتفاع یافته
نظم لمؤلفه تیغ قضا خامهٔ فطرت شگافت + بر ورق صنع بسرعت شتافت + صورت هر نیک و بدی برکشید + باز خطی در همه
اندر کشید + راتبه چون نوبت آدم رسید + صورت خود بر ورق او کشید + ساخت برای رخ زیبائی خویش + آئینه بهر تماشائی خویش + عشق چو شد
صیقل و جان آئینه + نور خدا تافت از آن آئینه + آئینه کان شده منظور او + گم شده آن آئینه در نور او + بعد از آن از انواع
این جنس نامی و اصناف این نوع گرامی انبیا و رسل را علیهم الصلوة و السلام برگزیده چه برای عالم آرائی ارباب بصایر
و ضمایر عقده کشائی اصحاب سرایر چون آفتاب لائح و چون مشکناب فائح است که اساس استفاضه از مبدء فیاض و بنای استفاده
از فیضان فضل فضفاض مبتنی بر ثبوت مناسبت است که میان مفیض و مستفیض تحقق پذیرد و هر گاهی که مفیض
در تقدس ذاتی و تنزه صفاتی بکمال اطلاق موصوف باشد و مستفیض بواسطه علایق بدنیه و قیود بشریت بتعلق و تقید معروف
ضرورتا واسطهٔ باید میان آن اطلاق کلی و این تقید جزئی ذو جهتین تا از وجه تجرد روحانی استفاده تعلم از مبدء فیاض
تواند نمود و از جهة تعلق جسمانی افاضهٔ تعلیم به بنی نوع خویش تواند فرمود **بیت** پس فرود آیم من از اوج بلند + تا شکسته
پایگان بر من تنند + لاجرم انبیا علیهم السلام بر خطهٔ وسطه و حد مشترک بایستادند تا مرایائی قلوب را که مطالع انوار غیب الغیوب است
از کدورات تعلقات ماسوی مصقول ساخته باستفادهٔ انوار قدس و استفاضهٔ اسرار انس مشغول گردانیده و متابعان دین
قویم و رهروان طریق مستقیم را از ظلمات جهالت بسرچشمهٔ آبحیات معرفت رسانند که أَوَمَنْ كَانَ مَيْتًا فَأَحْيَيْنَاهُ
وَجَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ كَمَنْ مَثَلُهُ فِي الظُّلُمَاتِ لَيْسَ بِخَارِجٍ مِنْهَا پس چون معلوم شد که اهتدا بمدارج
جلال و اعتلا معارج اقبال بی اقتدا و متابعت اهل افضال و کمال و تخلق باخلاق برگزیدگان ایزد متعال جل و علا دست
نمیدهد کما قال الشیخ قدس سره **بیت** اگر با خویشتن عمری بسر در راه او پوئی + نه از مقصد نشان یابی نه این راه را گرائی
ز خاک دامن مردی بچشم جان بکش گردی + که تا زین چشم نورانی نشان بی نشان بینی + و چون تخلق باخلاق همه انبیاء

باتباع جمله اصفیا که هریک مظهر کمال و مطلع جمال بوده اند ممکن نبود حضرت خداوند کریم جل ذکره بلطف عمیم خویش از
جمیع مقتدایان طریق نجات و قافله سالاران اَلَّذِیْنَ اُوْتُوا الْعِلْمَ درجٰتٍ حضرت سید المرسلین و خاتم النبیین قرة العین
آدم و آدمیان درة التاج عالم و عالمیان ادیب مودبان درگاه حبیب مقربان لِیْ مَعَ اللهِ معلم تعلیم فَاعْلَمْ
اَنَّهٗ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ مکرم تکریم وَکَفٰی بِاللهِ شَهِیْدًا یعنی محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم و علی جمیع الانبیاء و علی آله و صحابه ا
طریق الاهتداء و ولاة سبیل الاقتداء را بمزید اختصاص شرف محبت خاص مخصوص گردانیده بصفات کمال و نعوت
جلال بیاراست و اتباع او را واسطهٔ وصول بذروهٔ علاء وصال و عروهٔ وثقاء جاه جلال خود بساخت و در تمهید قواعد
محبت و تشیید معاقد متابعتش نوید محبوبی و امید مطلوبی در عالم انداخت اِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّوْنَ اللهَ فَاتَّبِعُوْنِیْ
یُحْبِبْكُمُ اللهُ وَیَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوْبَكُمْ پس مسترشدان سبیل نجات و مستطلعان انوار ذات از مطالع صفات را اتباع سید
السادات و سند السعادات علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات از اهم مهمات آمد **نظم** رهی کو بطریق صفا + رفته قدم بر قدم
مصطفی + هر قدمش بر سر گنج قدم + بسته بر آن گنج نهانی علم + بر در او هر که ارادت نمود + زنده جاوید شد ار مرده
بود + در تن هر گلبن او جان شده + نفس کج دیو است مسلمان شده + و چون اتباع آن سلطان جهان مطاع بهمه صفت
اخلاق و شمایل و آداب و فضایل و افعال و صفات و احوال و سمات آن ذات با برکات متصور نبود لاجرم مستحضران فن سیر و مستخبران
اخبار سید البشر صلواة الله و سلامه علیه بعد از تقیح احادیث از کتب صحاح و تلقی اخبار و آثار از السنهٔ فصاح پرده احتجاب
از جمال حجلگیان حرم سرای اصطفا بر داشته و تمامی همت و همگی نهمت بر احیای مراسم دین و ابقای معالم یقین گماشته
بترتیب کتب جامعه که تحقیق افعال و احوال و تبیین سمات و صفات آن گزیده افعال پاکیزه خصال تواند نمود پرداختند
و اعلامی که اعلام بر طریقهٔ مرضیه و سنن سنیه محمدیه صلی الله علیه وسلم از برای ارشاد خواص و عوام برافراختند و ناسحان
مناهج شریعت غرا و سالکان مسالک ملت حنفیه بیضا را بمقصد الاقصای معرفت و غایة القصوی محبت مصطفی صلی الله
علیه وسلم که بعضی از واجبات و برخی از فروض کفایه است اند دلالت نموده اند اَنَارَ اللهُ بُرْهَانَهُمْ وَثَقَّلَ بِالْحَسَنَاتِ مَوَازِیْنَهُمْ
صد هزار آفرین بر جان نفاسی که چنین نفائسی یادگار گذارند و همچنین عرائس در کنار جویبار روزگار نشانند +
نظم نشاند از آن مرد دهقان درخت + که تا بهره یابد از و نیکبخت + از آن سازد آئینه صاحب نظر + که تا حسن خوبان شود
جلوه گر + شهی کو همه بر سر زر بود + نهد گنج مفلس توانگر شود + ز گنج توانگر مایه بر داشتند + ز جود توایت برافراشتند +
از جمله متابعان ایشان فقیر زبی بضاعت و حقیر زبی استطاعت المعتصم بحبل الله المتین العبد الضعیف المسکین معین المسکین
بالغه شه منا و جعل آخره خیرا من اولاه بعد از آنکه سی و نه سال بمطالعه کتب احادیث و سیر و به تتبع روایات

واسانید معتبر پرداخته بود و بساط انبساطی از برائی موعظت انام در قبة الاسلام هرات حمیت عن الآفات
انداخته بود و هر جمعه بعد از ادائی صلوة در مقصوره جامع هرات بر مسند آبا و اجداد با وجود عدم استعداد بسبیل ارث
و ارشاد مسلسل که میداشت و بر صفحات ضمایر ارباب بصایر بزبان تقریر و بیان نقوش تفسیر قرآن و رقوم حقایق
کشف و عیان می نگاشت لعاب جلاب امر و نهی که از دهان بابرهان آن مهبط الهام و وحی در جام جان سامعان رحیق
در دانش ریخته بودند با دویه نصایح معجون ساخته بخور دسر دمزاجان علت غفلت میداد و حجب ظلمانی آینه گل از جمال
نوای جان و دل مابداد ارشاد و اسعاد رشد و رشاد میکشاد و میگفت **نظم** بوستانه در بزم مستان شدم + بجان ساقی می پرستان شدم
از جام و گفت و شنید + نوای مستان هل من مزید + ازان می که جانها طرب میکنند + ز خمخانه من طلب میکنند کسی
ز جامم شرابی چشید + ز مستی چنان شد که خود را ندید + ببرقع کشائی بهنگام بار + بود عاشقان را بنشاط کار + ز معشوق
برقع بر انداختن + ز عاشق بپایش سر انداختن + و چون مجلس عام بخلوت خاص می پرداخت بقیه الایام را
بارتقام نفایس الکلام و عرایس الاقلام مصروف میساخت تا چند نسخه از درر لطایف عبارات و غرر شرایف اشارات
در سلک انتظام منتظم گردانید از جمله آنها یکی تفسیر بحر الدرر مشتمل بر چند دفتر و دیگر اربعین مسمات بروضة الواعظین فی احادیث
سید المرسلین چهار مجلد دیگر بعضی از ان مبیض و بعضی هنوز مسوده با چند رساله دیگر از شرایف الاوقات و قصص التنزیل
و مجالس مرتبه در تذکیر و غیر آن مرقوم گشت در اثنای این امور بزرگی از عظمای شریعت که بعلم و کمال و عز و جلال حسبا و نسبا
بر اکابر روزگار فایق و مرجع الیه عوام و خواص خلایق بود این فقیر را بالتفات همایون مفتخر ساخته در ایام میلادیه بتقریر
سیر حضرت محمدیه صلی الله علیه وسلم دلالت فرمود هرچند این کمینه بنابر قلت بضاعت و عدم استطاعت استغنا مینمود آن
بزرگوار در مبالغت می افزود تا بنابر اشارت شریفه فقیر حقیر بر آن امر خطیر اقدام نموده در غره شهر ربیع الاول سنه
احدی و تسعین و ثمانمایه بنیاد این بنیان عالی ارکان بر اساس تقریر و بیان مبتنی گردانیده و مجلسی چند در سیر حضرت
مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم بر وتیره مجالس تذکیر در سلک تقریر کشیده بمسامع مجامع صغیر و کبیر رسانید و قریب بنجاه
مجلس مرتبا یوما فیوما متعاقب در حضور اکابر و اشراف و نظر مخادیم شامل الاعطاف بتوفیق الهی و امداد حضرت رسالت
پناهی صلی الله علیه وسلم معروض گردانیده و چون بواسطه خبر تام الکلام در حین تبیین سیر و تعیین اخلاق
پیغمبر صلی الله علیه وسلم و شمه از تفسیر آیات قرآنی و نبذه از تقریر حکمیات فرقانی مشحون بعبارات لطیفه و مقرون باشارات
شریفه مذکور میشد و تحقیقات مستوره و تمثیلات مشهوره مبین و مخایل کامنه بدلایل باهره مبرهن میگشت نقادان سخن شناس و
صرافان جواهر الناس که عمر شریف بتنقید سخنان لطیف مصروف ساخته اند طور سخن و ترتیب غریب و تقریر عجیب از

تذکیر کرم شنوده بودند باهتمام تمام در استماع این شوق کلام اقدام مینمودند و از اطراف و اکناف طالبانی که بانواع
مجاهدات و از برای نیل مشاهدات در طریق تحقیق تازیانهٔ تشویق مطیهٔ نفوس آسوده را بریاضت و تادیب فرسوده
و از مراکز بسیط خاک تا بمحاور محیط افلاک برشتهٔ فریحهٔ آه سحرگاه بکرات و مرات پیموده بودند فاما در ترقی
بمدارج معارج نبوت و رسالت و توقف از مسالک مهالک جهالت و ضلالت محتاج بودند بتعیین طریق منوط و متعلق بتحقیق
و یقین که عبارت از روش حضرت سید المرسلین است صلی الله علیه و سلم با طریقهٔ متابعتش سلوک المنتهیه بعده
علا و مقاصد و عروهٔ وثقای مطالب و اصل گردند مجلس این مفلس که مشتمل بر بیان سیر آن سرور و مستجمع اوضاع و اطوار
پیغمبر بود صلی الله علیه و سلم بمتابعت مبادرت مینمودند و بگوش هوش تمام پیغام سید الانام علیه الصلوة والسلام شنوده
بزبان جان بنعت و درود سید انس و جان میکشودند لعمری مجلس چند آراسته گشت مشحون بحمد احدی جل ذکره و مقرون
بنعت محمدی علم بر که سکان اجرام علویات و قطان اجسام سفلیات انگشت عبرت در دندان غیرت گرفتند و از
مرقد تا مصعد فرقد و از قرار زمین تا مدار پروین آئین تحسین آن بستند نظم مجلس آراسته چون بزم قدس + مست حریفانش
همه از جام انس + بزم نشاطی که فلک رشک برد + نقل ز دل و می از اشک برد + نعرهٔ مستان صبوحی الست + معرکهٔ [illegible]
شکست + عقل ز تسبیح و خروش و درود + اهل دلان پرده نواز این رود + بزم لقا بود می باقیش + در خور رندان و معین
ساقیش + باده بدین سان بقدح ریختیم + کز دل مستان فرح انگیختیم + بعد از آنکه این مجلس شریف بعنایت توفیق اعانت
الهی جل و علا سمت اتمام پذیرفت و با مداد روحانیت حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و سلم شرف اختتام یافت
فذالک چند کلمه که برسم اهل تذکیر از برای تیسیر حفظ و تقدیر مرقوم رقم کلک تحریر گشته بود در دفتری شد منشور الاوراق
نسخهٔ مجتمع گشت منظور الاشواق بعضی از اعزه که از زمرهٔ اهل قلوب و مستکشفان استار عیوب بودند از شراب تایید
صافیهٔ لذت حقیقت وافیه بمذاق وفاق شان رسیده و بمشام جان شمیمه از فوائح عالم قدس نکهتی از روائح مهب الانس
استنشاق نموده از روی ارادت بطریق استفادت ارتکاب بمجلس میلادیه استماع سیر مقدسه حضرت نبویه صلی الله
علیه و سلم کرده بودند در مقام سپاس التماس نموده استدعا نمودند که ای معین اگر این اوراق منشوره را بواسطهٔ تحقیق مقال
از مضیق اجمال بفضای تفصیل انتقال نموده و تنقیص اغلاق و اشکالش بتکمیل انشراح و بیان انحلال پذیرفته و از حضیض مسوده
باوج تبییض رسانی و الفاظ مجرده و عبارات ساده او را خلعت ترصیع و تجنیس بلباس تسجیع تاسیس بقواعد فصحا و تزیین بلغا
از نظم و نثر و لف و نشر بدوشانی و زیور لطائف اشارات و حلی نکات و بشارات آراسته و بتزیین تمثیلات و تحقیقات و
تکمیلات و تدقیقات پیراسته گردانی هر آئینه بمقبول انام و مطبوع خواص و عوام خواهد بود اما فقیر را گاهی تعلله بجهت

وگاهی ضعف درایه مانع این معنی میشد وگاهی کثرت شواغل وهجوم مشاغل این امر را در تسویف میداشت گاهی قضیه
سفینه خلف النسل من الف سبب اقدام میشد وگاهی مثل متمثل من صنف فقد استهدف باعث احجام میگشت تا بعد الاستخاره
من الله تعالی وتقدس وتعظم والاستجازه من الرسول صلی الله علیه وسلم ملتمس دوستان مبذول داشته شد نظم ربطامی
که تفاخر کند بدان انجم * بساعتی که تفاضل کند بدان تقویم * قلم مشکین رقم بر داشتم بر صفحهٔ روزگار بخامهٔ اقتدار نقش
بدیعی بنگاشتم واز برای موانست دوستان حاضر الارواح ومراسلهٔ عزیزان غایب الاشباح یادگاری ماند شعر ان
آثارنا تدل علینا * فانظروا بعدنا الی الآثار * همانا اگر بدیدهٔ انصاف در اوصاف کمال عرائس الجمال این نسخهٔ عدیم المثال
نظر کنی نقود عباراتی بینی که لفظا ارق من نسیم الورد فی الشجر در شان اوست وکنوز اشاراتی یابی که معناه احسن من الزهر
فی عقب المطر برهان او از فوایح فواتح وشمایم خواتیمش نسایم نسیم فَرُوْحٌ وَرَيْحَانٌ وَجَنَّةُ النَّعِيْمِ میدمد واز مطالع و
مقاطع ارکان رفیع مبانیش در افق آسمان ضمیر مهر معانی دلپذیر میدرخشد شعر معانیه ضوء الصبح آنا سواده * فلیل نغشی
بالنجوم النعمة زواهر * فقد اسکرن کالراح بهجتی * واطربن روحی کاصف والمزامر * سخنها که چون گنج آماده بود
بهر نسختی در پراکنده بود * ز هر نسخه بر داشتم مایها * بر و بستم از نظم پیرایها * گزیدم ز هر نامهٔ نغز او * ز هر پوست برداشتم
مغز او * و بر ضمایر روشن سرائر ارباب بصائر پوشیده نیست که عروج دل و جان بر شرافات عالی ارکان مسند مقبول
و صعود روح روان بر غرفات رفیع البنیان قصر وصول بتفحص اخبار و تتبع آثار حضرت سید الابرار صلوات الله وسلامه
علیه میسر تواند بود چون سبیل ترقی بمدارج فتوت وطریق تعالی بمعارج نبوت بمطالعهٔ این کتاب مبرهن و مشاهدهٔ این خطاب
معین میشد لاجرم مسمی بمعارج النبوة فی مدارج الفتوت گشت مشتمل بر مقدمه و چهار ارکان و خاتمه چنانچه مقدمه محتوی است بر محامد
ومناجات الهی ونعوت وصفات وخصایص ذات وفضایل صلوات بر حضرت نبوت پناهی صلی الله علیه وسلم مشحون بلطایف
اشارات ومقرون بصنایف بشارات رکن اولش متکفل ذکر نور شامل السرور آنحضرت صلی الله علیه وسلم وانتقال او
از اصلاب طیبه بارحام طاهره تا وصول آن ذره کامنه در صدف رحم آمنه و درین رکن اقعات انبیا سبعه که عبارت از آدم
وشیث وادریس ونوح وهود وابراهیم واسماعیل است علیهم السلام که از جملهٔ آباء کرام سید انام صلی الله علیه وسلم بوده اند و در سلسله
انتساب حضرت رسالت مآب انتظام نموده مفصلاً بالطائف ونکات بسیار وشرایف وحقایق واسرار که کبرای متقدم و
فضلای متاخر باقلام مشکین بمقاطر در مصنفات میلادیه بتفاصیل آنها را پرداخته اند وکمند بیان در شرفات عالی بنیان آن
نینداخته مبین گشته رکن ثانی این قصیده رفیع المبانی متضمن وقایع ایام ولادت تا هنگام بعثت است وذکر اسمای شریف
آن عنصر لطیف بعنوان این رکن ثانی مستشهد بآیات قرآنی بعضی مصرح وبعضی رموز و ذخایر وبشایر باسایر وقائع

در مدت چهل سال از سن شریف آن مرکز دایرهٔ افضال درر کنوز رموزه همین رکن مخزون و محرز گشت رکن ثالث
مشتمل بر نزول وحی و کیفیت ابلاغ امر و نهی و واقعاتی که از روز بعثت تا شب هجرت بوقوع پیوست و درین رکن ذکر معارج
بسبیل انبساط اندراج یافته و بواسطهٔ اهتمام که مولف کتاب را در باب واقعه با ابتهاج معراج تیز قلم رکاب بنان که چابک
سوار میدان بیان است ادهم شکین ستام عنبرین لگام کلک سبک رفتار رشک بار را عنان تحرک بر پنجهٔ تمسک بازکشیده
چنانچه یکی از وجوه تسمیه این کتاب بمعارج النبوة استقصاء قصهٔ معراج و استیفاء این واقعه با ابتهاج بوده رکن رابع
احاطهٔ واقعات شایع که از ایام هجرت تا بوقت وفات سمت ورود یافته بر وجه ایجاز خالی از اغلال و عاری از اتمال
نموده و خاتمة الکتاب در بیان معجزات مشهوره که در کتب معقول علیها مذکور است از عقلیه و نقلیه ذاتیه و خارجیه استیفا
نموده در درج عالی برج این خزانه در بار گوهر نثار بختم کمال و مهر اجلال مختوم گردانیده و چون رسم ارباب تالیف برین
طریق شایع و دیدن اصحاب تصنیف بدین وتیره واقع گشته که هر گاه که از مخدا عیهٔ ضمیر نسخهٔ دلپذیری چون در مکنون از صدف
باشرف بطون بساحل مراحل ظهور بیرون آید و کتاب مشکین نقابی بر مثال عروس محروس بمشاطگی خامه مداد نقاب
احتجاب سواد بر تخت بیاض قرطاس بر جلوگاه ناز و استیناس جمال نماید آن عروس رانا مزد شاهی کنند و بدرقه راه
و وسیلهٔ مکنت و جاهی گردانند و معین مسکین را چون تشبث بذیل کرم آلهی بتتبع خیل و حشم حضرت رسالت پناهی عروه
وثقائی مقاصد و ذروهٔ علیای مطالب بود لاجرم خاطرش از مزخرفات عالم ظاهر اعراض نموده نظر عالی منظرش
از اعزاز و اکرام و احسان و انعام خواص و عوام اغماض فرموده از جملهٔ تالیفات محدوده و تصنیفات مشیده فقیر را
دو نسخه مرقوم کلک بیان و منظوم سلک تبیان گشته بغایت خجسته پیکر یکی در تذکیر و دیگری در سیر که گوئیا آن دو سراج
وهاج اند در سواد لیلهٔ داج چون دو نور در بصر یا دو مصباح ارواح اند در مشکوة فوز و فلاح چون دو دیده در سر
یکی اربعین مسمی بروضة الواعظین و شرح احادیث سید المرسلین صلوات الله و سلامه علیه و دیگری کتاب معارج النبوة
که عبارت از همین کتاب است در بیان سیر و اخلاق حضرت خاتم النبیین صلوات الله و سلامه علیه زاد و الله تحیة
و اکراما لدیه که عبارت ازین کتاب عالی الخطاب است این نسخهٔ نخستین بنام عالی مقام حضرت رب العالمین جل ذکره مرقوم گشته
و این نسخه باسم شریف خدمت خاتم النبیین صلی الله علیه و سلم مختوم شده و از لطف عمیم حضرت ابدی جل و علا که خزینه
کشائی فتح و فتوح است مسئول از خلق عظیم جناب محمدی صلی الله علیه و سلم که زنگ زدای مرایای قلب و روح است
مامول آنکه بضاعت مزجات معین مسکین را بکمال کرم قبول فرمایند و برحمت سابقه و شفاعت لاحقه ابواب سعادت
بر چهرهٔ این صاحب ارادت در حین تلقین شهادت بگشایند و جرایم صغائر و کبائر او را در آن روز پر سوز یوم

تبلی السرائر عفو فرموده بدرجات جناب بموافقت والذین اوتوا العلم درجات برضای و لقای مشرف گردانند
و ملتمس از ارباب طباع سلیمه و اصحاب اذهان مستقیمه آنکه هرگاه فناء مبانی اند وجوه عرائس غوانی این نفائس
معانی که محتجب اند در استار عبارات انیقه و مستطر اند براقع استعارات رشیقه بگشایند و درین مرایای
انوار دیدار و جام گیتی نمای اطوار سید ابرار صلی الله علیه وسلم که فروزنده چراغ بصیرت و آراینده باغ سریرت
است نظری اندازند و از شوق آن نقد قلب در وان بوجه نثار در مشاهده این عرائس ابکار که شواهد خلوت
سرای اسرار اند در بازاند و چون ابتهاج بمناهج لطف تالیف و ارتقا بمدارج حسن توصیف بازیب الفاظ مستعذب لطیفه
و زیور کلمات مستطابه شریفه مشاهده نمایند آنکه جواهر ادعیه صالحه و زواهر اثنیه فائحه نثار مرقد داعی که ساعی این خیر
و بادی این امر است کرم فرمایند باین خاکساران بادیه پیمای سوخته آتش حسرت و ندامت را آبروی بجناب قدس
الهی جل ذکره و آستانه نبوت پناهی شارع ره میوهٔ خلاص حاصل آید و سعیش مشکور و ذنبش مغفور گردد و در زاویه
مشقت لحد بعنایات ملک احد مسرور از رحیم غفور و صبور و شکور **مقدمة الکتاب** بدان وفقک الله
تعالی لما تحب و ترضی سعد آن صدور در منابر تذکیر و مستبحران فنون بصائر و تبصیر که سیاقان مضمار شرح و بیان
و سیاحان بحار کشف و عیان بوده اند و بامداد انواع فضائل و استعداد بر مسند افاده و ارشاد اسناد فرموده اند
بیت تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بگزاف + مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی + و بعد از آنکه تفنن بفنونیکه موقوف
علیه تذکیر و تحلی بعلوم که اصول و فروع این امر خطیر است نموده مجالس شریف المدارس خود را مترتب بمقدمات و فصول
و مبتنی بر فروع و اصول فرموده اند چنانچه مقدمه سپاس و ستائش حضرت احدی و مناجات و رفع حاجات بجناب قدس
صمدی جل ذکره بنا نهاده اند بعد از آن مناقب و نعوت محمدی و فضائل و خصائص احمدی صلوات الله و سلامه علیه
بآن ترتیب داده انگاه بفصول مختلفه بر وجوه مؤتلفه پرداخته و مجلس را مزین بچهار فصل ساخته فصلی در حل الفاظ قرآنی
و کشف معانی نهانی فرقانی بیان کرده و فصلی در شرح احادیث متناسبه ببشائر و نذائر متعاقبه و مواعظ و
نصائح متقاربه بحسب مقتضای حال بفصاحت مقال بتقدیم رسانیده فصلی دیگر در اشارات و لطائف و نکات و
معارف بعبارات انیقه و اشارات رشیقه بر آن متفرع گردانیده و فصل چهارم که ختم مجالس آنست از حقائق و دقائق متصوفه
و چند نکتهٔ عارفانه برانگیخته و جرعهٔ از خمخانهٔ عشق و محبت در کام جان مجردان شراب حدت ریخته و حریفان بزم قربت را
سراسر مست و سرانداز بخلوتخانهٔ راز فرستاده تا این نغمه در حریم حرم انس بمزامیر قدس سر داده که بیت مولوی قدس سره
چندان بریخت باده بر خاک ما ز بالا + هر ذره خاک ما را آورد در علالا + سینه شگاف گشته چون چشمه صاف گشته + دل در طواف گشته انعام حق تعالی

ای عشق با تو هستم وز باده تو مستم + وز تو بلند پستم یعنی دنی تدلی + ایجان چو رخ نمودی جان و دلم ربودی + چون مشتری تو بودی قیمت گرفت کالا + حاصل الکلام و مقصد المرام آنکه اگرچه مجالس میلادیه فصول مختلفه مناسب نسبت چه بودی بیان سیر پیغمبر صلی الله علیه وسلم بریک و تیره مقرراست فاما تزیین هر مجلس بتحمید است و مناجات و منقبت ذات و صفات حضرت سید السادات علیه افضل الصلوات واکمل التحیات با ذکر نبذه از فضائل و شمه از خصائص آنحضرت صلی الله علیه وسلم مناسب بود و فقیر در اکثر مجالس مبادرت مینمود لاجرم مقدمه این سیر پاکیزه مخبر را مشتمل بر پنج فصل ساخت **فصل اول** در تحمیدات ذو الجلال **فصل دوم** در مناجات بدرگاه ملک متعال **فصل سیوم** در نعوت و مناقب ذات و صفات حضرت سید السادات علیه افضل الصلوات واکمل التحیات **فصل چهارم** در فضائل خصائص و سمات ذات **فصل پنجم** در فضیلت و ثواب صلوات و محامد و مناجات و نعوت آن عالی صفات هر یک بر در وانه عدد اتفاق افتاد چه بیشتر از بزرگان این فن مجلس میلادیه را نیز بر دوازده مجلس بجهت اختصار انحصار فرموده اند تا شهر ربیع الاول که ماه میلاد است مجلس آخرین که ذکر وفات است در روز دوازدهم که بروایت مشهور از روز بوده روز وفات است موافق افتد و چون فضائل ذات و شمائل صفات آنحضرت از حصر و احصا بیرون بود در ذکر آنها رعایت عدد و مناسب نمود تا آنچه گزیده و پسندیده دید در سلک انتظام کشید وبالله التوفیق والهدایه **فصل اول** در تحمیدات **التحمید الاول** حمدیکه نقاش صنع ربانی در کارگاه بارگاه فیض فضل سبحانی بر در و دیوار قصر وجود انسانی نقوش اسرار و معانی آن حمد نگارد و شکریکه فراش لطف الهی شموع جموع نعم نامتناهی بشعاشع سواطع آه سحرگاهی در مساکین بواطن طالبان از نا الاشیا کما هی بنور حضور آن شکر برافروزد **ابیات** حمدیکه چو از سینه صعودش بینی + در بارگه قدس ورودش بینی + شکری که چو در سر وجودش بینی + مستغرق انوار شهودش بینی + بل حمدیکه لمعات بارقات جمال مقصود در مجنجل مصقل وجود در جام گیتی نمای شهود او متجلی گردد و شکریکه عرائس نفائس قدسی در جلوه گاه حرم سرای انسی بزیور انوار بلاغ و حلی جلی ابلاغ آن متحلی شود **رباعی** حمدیکه ظهور نورش از مکمن غیب + سر بر زند از مطلع تحقیق ز جیب + بزدوده ز دل آئینه ظلمت عیب + بنموده در و نور یقین بی شک و ریب + نثار بارگاهی بادشاهی که ترنمات نغمات بلابل بیان بر اغصان لسان با دای نوای حمد و ثنا در محاذات ادراک آلا و نعمات نهایت اکرام و غایت انعام اوست نور نو حدیقه شاکران که مصباح مشکوه حدقه جان است مقتبس از رشحه معنیش از اشعه شعله الهام اوست عقول فحول دانش پیشه اولو الالباب در احاطه کنه صمد صمدیت او حیران ابصار انظار بینش و اندیشه اهل اعتبار در ادراک سرادقات احدیت او سرگردان **قطعه** در بادیه عشق تو سرگردانم + در وادی جستجوی تو حیرانم + از عشق تو تا بجان

من فرقی نیست + جانم همه عشق است عشقت جانم + نام معبودی میگوییم که فاتحه صحیفه لطیفه بیان مقرون
باختصاص سورة الاخلاص توحید اوست نقد تمام عیار دار الضرب سینهٔ سخنوران که عبارت از زر خالص ایمان و گوهر
از هر عرفان است مسکوک بسکه تحمید و تمجید اوست زواهر منقولات از مکامن خواطر طاهر بتصدیق اقرار ربوبیت او است
جواهر معقولات از معادن ضمائر حاصل بتحقیق اسرار الوهیت اوست **رباعی** هر قطره بکنه در دریا نرسد + هر ذره بآفتاب
والا نرسد + در راه تو جملهٔ قدمها نرسید + تا هیچکسی در تو رسد یا نرسد + عشق و جمالش کمند طلب در گردن جان ارباب وجد
مطرب انداخته شوق وصالش زوایای بوالهوس اصحاب شهود را از امتناع بقاع وجود باز پرداخته مشاطه تجلیات جلالش
عکس انوار جمالش در مرایای قلوب اصحاب ایقان نموده صیقل توجهات جناب لایزالش بمصقلهٔ اشتیاق وصالش
جام جهان نمای جان ارباب عرفان را از کدورات ظلمات حدثان زدوده **مثنوی** آئینهٔ وجودم چون گشت منظر تو + گرچه
نبود قابل شد خوب در خور تو + خورشید بودی و من آئینهٔ ز آهن + گشتم چو ماه روشن اندر برابر تو + هر جا که رخ کشودم حسن
تو مینمودم + هر ذره از وجودم چون گشت مظهر تو + گفتم ز خود خبر کن گفتا ز خود گذر کن + لونگه بخود نظر کن تا کیست
در بر تو + ای درویش زمام انقیاد بدست آمال و آمانی چه دهی و پشت اعتماد برین مزخرفات چه نهی دل از همه بر کن و بخدا
بند و از همه بگسل و بخدا پیوند او است که همیشه بود و باشد و چهرهٔ بقاش را غبار هیچ حادثه نخراشد **منظوم** هر صورت دلکش
که ترا روی نمود + خواهد فلکش ز دور چشم تو ربود + رو دل بکسی ده که در اطوار وجود + بوده است همیشه با تو خواهد بود + چیزی
که زوی در بقا باشی زود + آخر بدف تیر فنا خواهی زود + از هر چه بمردگی جدا خواهی شد + آن به که بزندگی جدا باشی زود
در قوة القلوب میگوید که هر روز از اعلام زر افشان خسرو سیارگان را بر بام هفت آشام اجرام بر افروزند شاه ران زرین طناب
آفتاب را بر زبر خرگاه نور در فضای عالم ظهور بر اتانه جبال استوار سازند بشمار نسل آدم از ابتدای آفرینش تا بانقراض عالم
بنیش فرشتگان و کروبیان و مقربان و روحانیان در برابر انوار تجلی و شعاع آثار تدلی حضرت جلال احدیت در می آیند
و همه از سطوت انوار هیبت ظهور بنار غیرت میسوزند و خاکستر میگردند و هنوز این فرق تمام نا سوخته که طائفهٔ دیگر در
آرزوی این مقام ازدحام تمام نموده جان بر کف انتظار نهاده و بوقوف نثار استاده **مثنوی** ای به تیغ ابتلا
خون محبان ریخته + آبروی عاشقان خود فراوان ریخته + دلبران هرگز نریزند آبروی عاشقان + دلبر ما خون
عاشق صد هزاران ریخته + طرهٔ ترکز بهر قتلش منتظر صد جان فشان + جان بکف بنهاده اشک از چشم گریان ریخته +
ظن مبر ای دل که جان عاشقان فانی شود + بلکه صد جام بقا بر جان ایشان ریخته + ای درویش در ملک انجمن و بزم فلک
نه نام عاشق بود و نه نشان محبت از آن روز باز که آدم قدم وجود بر تخت شهود نهاده و ملائکه مأمور بسجود او گشتم در آینه

وجود آدم جمالی بر ایشان مشاهده متجلی شد و از آن روز دیگر گفت و گوی عشق و محبت در میان ایشان پدید آمد چنانچه شیخ فرید الدین
عطار قدس سره فرموده است **منظوم** تا ملک کردند آدم را سجود + عشق شان بگذره آمد در وجود + ره بحق از جان آدم
یافتند + تا ابد در خدمتش بشتافتند + تا نیامد جان آدم آشکار + ره ندانستند سوی کردگار + ره پدید آمد چو آدم
شد پدید + زد کلید سر دو عالم شد پدید + آنچه جمله عرش می پنداشتند + با توفیق خدا بر داشتند + آن ای سر نور آدم
بود و بس + زانکه آدم سر دو عالم بود و بس + نام خداوندی می شنوی که ملک ملائک خطائر ملکوت ماهیات محامد
الهایات آدمست و در سبحان صوامع جوامع جبروت مذاکرهٔ اسمای حسنی و مشاهدهٔ انوار تجلیات ذات و صفات اوست تا نسیم
صبح شادمانی جز از مطالعهٔ انوار فضل ربانی او بر نیاید منشور دولت امن و امانی جز از خزانهٔ ملک نثار لطف سبحانی او روی
ننماید **قطعه** گر جسم من از تحجر طلبگار تو نیست + تا ظن نبری که جان گرفتار تو نیست + نی زانکه دل خریدار تو نیست
جز دیدهٔ ما محرم دیدار تو نیست + ای از اشراقات اشعهٔ خورشید جمالت در و دیوار قصر وجود روشن و ای از نفحات
نسائم چمن افضالت ساحت دلهای عارفان گلشن **قطعه** ای گم شده دیوانه و عقل در تو + سر رشتهٔ ذره ذره حاصل در تو
تا در دل من صبح وصال تو دمید + گم شد دو جهان در دلم و دل در تو + **نقل است** که روزی مجنون با کمال عشق و محبت و
جنون قدم در کوی لیلی نهاد آتش عشق در کانون سینه اش مشتعل و سر در مشاهدهٔ جمال محبوب از دو کون مشتغل مستانه
وار بهر در و دیوار که برسیدی بوسه بر وی دادی و روی بر سنگ و کلوخ نهادی و اشک خونین از دیده میریختی و
آه سوزان از سینه می انگیختی از وی پرسیدند که ای مجنون کار از در و دیوار نگشاید و از آئینهٔ تیره سنگ و خاک جمال پاک
ننماید بوسه دادن بر در و دیوار و از در نالیدن و روی بر خاک مالیدن را سبب چیست مجنون سوگند یاد کرد که تا من
بقدم صدق در کوی لیلی در آمده ام بغیر روی لیلی چیزی در نظرم نیامده **منظوم** من نبیدم در میان کوی او + در در و
دیوار الا روی او + بوسه گر بر دهم لیلا بود + خاک گر بر سر افگنم لیلا بود + چون همه لیلی بود در کوی او + کی
لیلی نبودم جز روی او + هر زمانی صد بصر میبایدت + هر بصر را صد نظر میبایدت + تا بدان هر یک نگاهی میکنی
چون گدا آهنگ شاهی میکنی + ای درویش **حقیقت** ما رأیتُ شیئاً الّا و رأیتُ اللّٰه فیه بیان میکنم تحقیق
آیت سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم عیان مینمایم هیچ میدانی که چه میگویم آن زمان که بقبضهٔ قضا و انملهٔ قدر
و اقتضا کوی گریبان جبهٔ وجود بند کشائی و طرز نعم وجود بر قامت استقامت بنی آدم بگشود و از مشرق عنایت نقیب
[illegible] بدست انفعال در دریچهٔ صفات بر خورشید نور ذات مفتوح گردانید که کنت کنزاً مخفیاً فاردت ان اعرف
وجود [illegible] باقی جمال با کمال در بایش قطرات اصحاب اهباء دلهاش را در کام جان عاشقان چکانند صد هزار است را

لایعقل از درون زاویهٔ دل بلبل وار دیده مشاهده گلزار اسرار غلغله پر ولوله لیس فی الوجود سوی الله برکشیده گوش هوش
وسمع جمع عاشقان دیوانه از دریچهٔ من القلب الی الرب روزنه از دهان توحید زمزمهٔ و نحن اقرب الیه من حبل
الورید می شنود و جان عطشان روح مجروح مشتاقان ملاقات در دیتش از قطرهٔ فرط است شراب عشق محبتش
در جام جهان نمای وجود نور بهجت فزای شهود و فی انفسهم افلا تبصرون مشاهده میکنند کما قال عبد الضعیف نظم
چو من ز بادهٔ عشق تو مست بیخبرم + همه جمال تو بینم بهر چه در نگرم + تو هر حجاب که خواهی فرو گذار که من + بنعرهٔ که
زنم صد حجاب را بدرم + چو در میانه نماند حجاب مانع چیست + که بر آرم آه و ز هفت چرخ درگذرم + چه جای هفت
فلک کز فراز طارم عرش + هزار منزل دیگر بیک قدم سپرم + چو از زمین سپرم بر هفت چرخ هشت بهشت + بهزار
هر دو جهان را ببینم چو بنگرم + درخت عمر مرا بر امید دیدن تست + اگر بغیر تو بینم ز عمر برنخورم + معین نظر ز خدا یافت
است ای الله + که عرش و فرش ندارند تاب یک نظرم + وصلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین التحمید الثانی
حمدیکه فوائح روائح انس از مهب قدس بر ارواح سوختگان آتش عشق وزراند و شکری که شعاشع اخگر شهود که در
خاکستر وجود پوشیده است بنسائم شمائم و لئن شکرتم لازیدنکم برانگیزاند رباعی نوری که ز خورشید قدم میتابد
از مطلع احسان کرم میتابد + چون صبح طلب دمید از مطلع صدق + خورشید وصال دمبدم میتابد + بل حمدیکه
قنادیل اشباح انسی بمصابیح ارواح قدسی منور سازد و شکریکه دماغ جان مشتاقان را از صباح میثاق تا رواح
مساق بنوائر نور ایمان و فوائح روائح عرفان معطر گرداند قطعه حمدیکه چراغ دل منور سازد + شکریکه دماغ جان
معطر سازد + حمدیکه جمال شاهد حجلهٔ غیب + در دیدهٔ جان و دل مصور سازد + معروض آستانهٔ کبریای و حریم سرای
جناب خدائی واجب الوجودی که اعز جلال احدیت او عقل عقلای عالم را بر عتبهٔ جلال بر خاک عجز ناک
نشاند و تجلی نور مکاشفات جمال او دلهای خستگان را در من یزید هل من مزید شراب طرب و نحن اقرب الیه من
حبل الورید چشاند عظمت الوهیت آماده سرادقات عزت معشر بشر را خطاب میکند که ما للتراب و رب الارباب
رحمت بجعلت اداز و رای استار غیب دل شکستگان جگر سوختگان را بشارت میدهد که انا عند المنکسرة
قلوبهم رباعی هر با در وصل بسته میدارد دوست + دلرا بفراق خسته میدارد دوست + زین پس من و دلشکسته
در دوست + چون دوست دل شکسته میدارد دوست + دریای جلالت او چنان نامتناهی است که
روائح عقول بشر را بسواحل او وصول متصور نیست و لا یحیطون به علما بمبدائی عظمت او چنان بغایت است
که تو افل فرایض و نوافل ساکنان فضای ملکوت و عنکبان صوامع جبروت را بزاویهٔ از زوایائی بادیه عبود

ممکن نی وَاللّٰهُ الْغَنِیُّ وَاَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ وَاللّٰهُ یَدْعُوا عنایت بی نهایت او رایت با درایت آدم صفی را بر سر سروری
و بر سر پر سروری برافراخت که اِنَّ اللّٰهَ اصْطَفٰی آدَمَ بصمصام انتقام جباری او سر سرکش لعین را بداس
باس بریده و از بالای اعلائی وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ در نشیب مغاک خاک خواری انداخت که اُخْرُجْ مِنْهَا فَاِنَّكَ
رَجِیْمٌ **ابیات** ای گل آدم بخمر جان مخمر ساخته + خاک را اکیمیائی مهر تو زر ساخته + ساقی فیضت کزو
شد خاک آدم لاله زار + یک کف گل را هزاران جام و ساغر ساخته + در هوائی بادهٔ مهر تو چرخ لاله رنگ +
گشته رقاص و قدح از کاسهٔ سر ساخته + عطر سوز آسا نهاده سد راه را در شوق شوق + دست جودت چوب این
گردنده مجمر ساخته + صد هزاران جان بر آتش سوخته عشقت چو عود + تا مشام یکتن از بویت معطر ساخته +
منشئ دیوان حکمت مصحف ادوار را + جلد زر کار از ادیم چرخ اخضر ساخته + دست تقدیرت کشیده
خوان باز ایمان و کفر + زان نصیب مؤمن و کافر مقدر ساخته + خواه مؤمن خواه کافر جمله را هستی ز تست +
قهر و لطف کارسازت با همه در ساخته + گر نگشتی آب لطفت نار ابراهیم را + گلشنی چون گلخنی بوده ز اخر ساخته
ورنه خوردی تیشهٔ آذر ز جوی حکمت آب + بت پرستم گر شدی بتهائی آذر ساخته + ای خداوندی که ذات
باطنی هر ظاهری + ظاهر آ هر ظهور خویش مظهر ساخته + مفلسان عشق را در وادی فقر و فنا + گنج دولت
بی زر و گوهر توانگر ساخته + دارم امید ز لطفت کار صورت تا شود + کار دو بار دینی و عقبی سراسر ساخته +
ای درویش هر عارفی از دوستان بارگاه صمدیت که بخلوص طویت و صفای عقیدت قدح دل را از دُرد وسواس
شیطانی و هواجس نفسانی خالی گرداند و از شراب ناب خوش گوار توحید و معرفت مملو سازد و درج سینه را صدف
عشق و محبت گرداند و دیدهٔ دل را بکحل بصیرت مکحل سازد و بنظر عبرت در آئینه وجود نظری اندازد حرفی از سطر
تجلی ربوبیت که بقلم حکمت بر لوح عبودیت نوشته اند برخواند حقیقت معانی وَهُوَ مَعَكُمْ اَیْنَمَا كُنْتُمْ بداند سر نهانی
وَفِیْ اَنْفُسِكُمْ اَفَلَا تُبْصِرُوْنَ بشناسد **قطعه** کو عقل که سدرهٔ کمالت بیند + کو چشم که ذرهٔ جمالت بیند +
گر جملهٔ ذرات جهان دیده شوند + ممکن نبود که در خیالت بیند + آری ای درویش اهل تحقیق گفته اند که
چون عاشق را میل مشاهدهٔ جمال محبوب باشد این مشاهده هم در آئینه عشق میسر گردد اگر دل را قصد شکار اسرار
شود در غزین یقین سیر کند تا هم شیر جان شکار عشق را بیند در کمین قهر نشسته و اشارت میکند که در آئی تا
شکار خود هم در بیشهٔ نهاد خود یابی بلکه بدیدهٔ تحقیق ببینی تا او را بجائی خود در خود مشاهده نمائی اگر در نیحال
ناظر احوال خود شوی در زیر پنجهٔ سیاست من افکار کردی **ابیات** چو اندر آید یارم چه خوش بود بخدا +

چو گیرد او بکنارم چه خوش بود بخدا + چو شیر پنجه نهد بر شکسته آهو خود + که ای ضعیف شکارم چه خوش بود بخدا
چو جان زار بلا دیده با خدا گوید + که جز تو هیچ ندارم چه خوش بود بخدا + جوابش آید از آنسوی که من ترا ازین
پس + هیچ کس نگذارم چه خوش بود بخدا + نام خدائی میگویم که آنزمانکه مستوفان دیوان فضل و کمالش در دفتر خانهٔ
جود و افضالش بسکین عقل وافی صلاح قلم فکرت صافی گرداند از خون مکنون دل بر دفتر ابتر آب و گل بر قرطاس
انفاس بیاض نهاد این رقم بر کشیدند وهو معکم اینما کنتم و آنزمان که مجروحان زخم جلالش در تمنای جمالش
در پس الواند وهان قطرات اسطار از شوق وصال بر چهرهٔ زرد و رخسار غم پرورد میریختند کحال الم تر الی
ربک علت رمد غفلت ایشان را کحل الجواهر مشاهدت در رویت این عطیت فرستاد و فی انفسکم افلا تبصرون

ابیات از مطلع دل زد علم یک لمعه از رخسار او + شد ذره ذره هستیم از پرتو دیدار او + با آنکه ذرات
تنم هر یک هزاران دیده شد + یکذره هم دیده نشد از پرتو رخسار او + جنبش چو آید جلوه گر طاقت ندارد چشم سر
باصدق ازدیده دل کن نظر تا بنگری دیدار او + بگذر ز کوی آب و گل رو بقعر جان و دل + باشد خود بمن متصل سری
هم از اسرار او + اظهار حسن دلبری می بین ز صدق یکری + پیداست در هر مظهری آن حسن و آن اظهار او +
خواهد شد خود منتظر آیینه سازد از بشر + بازش کند زیر و زبر حیرانم اندر کار او + بر شد جهان یکسر از وشد نیک
و بد مضطر از و + مومن از و کافر از و در قید نور و نار او + در پردهٔ آتش نگر حسن وی آمد جلوه گر + پیر مغان کرد
آن نظر کس چون کند انکار او + ترسا سویت بشتافته بو از چلیپا یافته + زلف تو بر هم تافته آن حلقهٔ زنار او
مسکین مبین بر یک غزل نموده اسرار ازل + بشنو کلام لم یزل در کسوت گفتار او + التحمید الثالث حمدی که از
فوائح روائح ریاحین باغ نسیم تسنیم فروح و ریحان و جنة نعیم وزیدن گیرد و سپاسی که از مطالع طوالع بروج
با عروج در آسمان جود و کرم لوامع صوامع انوار لطف و کرم درخشیدن گیرد رباعی حمدی که بدان حسن قدم آرایند
تا آیینهٔ جهان ز زنگ عدم بزدایند + حمدی که بدان در نعم بگشایند + با خستهٔ دلان جود و کرم بنمایند + نثار بارگاه
بادشاهی که بنا قدرتش در عرصات ساحت عالم با مساحت عالم علوی و فضای هوائی جهان ملکی قصر مرفوع و چرخ
مرفوع آسمانی را بی واسطهٔ آلات و رابطهٔ ملالت بر کشیده که والسماء بنیناها بأید و انا لموسعون نساج صنعتش از تار و پود
و نار بر نقش و نگار سپهر بو قلمون و این بساط هامون را بشحون نقوش موشح بالوان گوناگون بر کارگاه بارگاه
فانظروا الی آثار رحمة الله بار گشاده که و الارض فرشناها فنعم الماهدون خدای شنعش که می زرین خورشید در حقهٔ
سپهر ... ساخته میان میدان آسمان بدو خم چوگان کهکشان انداخته که والشمس تجری لمستقر لها

ذٰلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ خیاط ارادتش جرم تیر ماه سیمین را چون تکمه زرین بر گریبان کرته فیروزه این فلک
ششش پروزه بخیاط احتیاط در رشته ارتباط بر دوخته وَالْقَمَرَ قَدَّرْنَاهُ مَنَازِلَ حَتَّىٰ عَادَ كَالْعُرْجُونِ الْقَدِيمِ وراق
حکمتش صحائف لطائف اوراق الطباق این هفت سبع مبانی را چون آیات سبع مثانی باحماس اعشار زینت
کواکب تزیین داده که إِنَّا زَيَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِزِينَةٍ الْكَوَاكِبِ مشاطه تزیینش خدار عروس بساتین را بگل لاله منقش
ریاحین چنانچه شائسته تحسین باشد بهزار آئین در مقام جلوه گری در آورده که إِنَّا جَعَلْنَا مَا عَلَى الْأَرْضِ زِينَةً
لَّهَا لعبت نگارین لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ را از ورای تتق آب و گل منظار نظارگیان عالم جان و دل
نموده که إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً جواهر زواهر معارف که عبارت از مکاشفات اسرار و صفات و کنوز رموز
لطائف که اشارت بمشاهده انوار ذات است در گنج گنجینه سینه بی کینه او ودیعت نهاده وَلَقَدْ خَلَقْنَا
الْإِنسَانَ وَنَعْلَمُ مَا تُوَسْوِسُ بِهِ نَفْسُهُ وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ غزل بوی زلفش میدهد ای عقل شیدا شو
روان + بادی بهاری میوزد چون گل بصحرا شو روان + زان اقرب از حبل الورید یعقوب جان بوی شمید +
پیراهن یوسف رسید ای دیده بینا شو روان + آمد جمالش جلوه گر بگرفت نورش بحر و بر + چون یافتی نور بصر
سوی تماشا شو روان + زد آتش عشقش علم زانجانب لوح و قلم + زین فرش برتر نه قدم بر عرش بالا شو روان
سوی نگار جلوه گر گر اتفاق افتد سفر + از عقل و دانش در گذر سرمست و شیدا شو روان + از خویش و بیگانه بجه
وستم بهر یاری مده + بار خودی از خود بنه از خویش تنها شو روان + از خویش چون تنها روی از لا سوی الا روی
گر هدایت کاینجا روی بی دست و بی پا شو روان + چو تو ز خود پنهان شوی هر چیز خواهی آن شوی + خواهی که
با جانان شوی از غیر یکتا شو روان + در گوش جان آمد ندا از بارگاه کبریا + کای قطره ماهی بیا هم سوی دریا
شو روان + در روی دریا چون خسی گشتی تو سرگردان بسی + خواهی معین کردی کسی زنهار با ما شو روان +
التحمید الرابع حمد یکه نفحات اخلاص شعارش از نسمات اختصاص نثارش چون فوائح مشک اذفر بنسیم سحر
پیراسته باشد و سپاسی که ریاض بواطن اصحاب حال از رشحات سحائب افضالش چون روضهائی دار الجلال
با نعیم بیزوال آراسته بود قطعه حمدی که چو باغ خلدش آراسته اند + ز حلیت نور قدس پیراسته اند + حمدی
که برین حمد تقرب جویند + آنها که ز هر دو کون برخاسته اند + تشبث بذیل قبول و نیل وصول جناب قدس خداوند
آسمان و زمین و پروردگار مکان و مکین قطعه بر ذات مقدسش کسی را راه نیست + در فصل جلال او کسی آگه
نیست + سرمایه رهروان که راهش طلبند + جز معنی لا اله الا الله نیست + نام آن خداوندی بگوئیم که بسا

بسیط مربوط و مضبوط زمین با فسحت را فراش قدرتش آراسته سقف ایوان آسمان عالی کیوان را بنقوش زینت
انا زینا نقاش صنعتش پیراسته در ساحت با مساحت این گلزار عالم اسرار یعنی فلک دوار چندین هزار برگ و شاخ
انوار مهندس مشیتش برانگیخته صد هزار کوکب منور بر مثال ورد احمر از هر برگ و شاخ ازین گلبن اخضر مؤسس حکمتش در تخته
ماه با جاه در فضای صحرای آسمان خرگاه نور و خیمه سرور بفرمان اجیب الاذعان او میزند عطارد عطار دار عطر
حکمت و بخور فطنت در دکان آسمان بتلقین یقین او آمیز د زهره که شهره شهر جمال است بر بساط انبساط طنبور نشاط
در بزم اشتیاق در پرده عشاق او مینواز د گل لعل خد خورشید انور که هر صباح بتنسیم نسیم سحر چون ورد نار در
آتشین پیکر برین گلبن اخضر و طارم زبرجدی منظر شگفته و با لماس نور بر کارگاه ظهور جواهر زواهر احداق
اهل بصر را بنقود تصرف نظر سفته اقتباس از انوار جبروتی حضرت بر کمال او مینماید مریخ برین صحیفه لطیفه هفت سبع
بی توشیح چون صفحه تواریخ بر مثال نقوش زنگار روز ریخ اخماس و اعشار آیات بینات او می نگارد مشتری که نگین
انگشتری مهر سیت بر کلک کمال و جلوه جمال لمعه انوار تجلی جلال و جمال او مینماید زحل در اعلی المحل و حل شقاوت و غلل
رخسار ارباب غباوت و زلل و هاله هامه اصحاب قتاده خطل بحکم رفیع الشان حضرتش میریزد سهیل یمنی چون
خاتون ختنی دامن تبختر کشان بحجله اسرار و حجره انوار او میخرامد جوزا حمائل زرنگار اسرار را درین گنبد دوار که جای نقاه
صادر دوار و دار الحفاظ وحفظا من کل شیطان مارد است بوقوف نور و آیات سرور با ملا پیر تقدیر او نشان
میکند بنات النعش چون عروسان با نگار و نقش بر تخت لاجوردی آسمان باستراحت امن و امان او باز میکنند
قطب با وقار و سکون بی میل و رکون بر تخت فلک بمشاهده انوار ملک با رفعت درجات و مرتبه ثبات کوی استقامت
در میدان قامت خدمت او مینماید و می انداز د پروین در مقام احسان و تحسین بنوید نجات و قدم ثبات چون
چراغهای شب برات در یکجا جمع آمده آتش عشق و محبت آدمی افروزد + قطعه در بحر فنا گداختم همچو نمک + نی کفر
نه ایمان نه یقین ماند نه شک + اندر دل من ستاره پیدا شد + گم گشت درو ستاره هفت فلک + شیخ منصور
حلاج گفت که قدس سره که بنور ایمان الله جستن چون بنور ستاره خورشید جستن است او بقدرت خود قائم
است و در عز خود قیوم بعزت خود بعید و بلطف خود قریب و برضای خود مونس و از تکلیفات ممتنع و از مقامات
مرتفع و از صدور عالی و عیون متعالی در میان جانش جوئی از بافت سخن گوئی نه از خبر یافته و نیافته در حرم
حلف عبارت متحیر گشت که قدر او عالی گشت ظفر نقد گشت که معلوم عیان گشت اذا بلغوا الغالیة من معرفة
وهوفی عظمته جان عطشان عاشقان غریق امواج بحار جلال او دست صدور مهجور طالبان حریق بریق شوق وصال

اوست رباعی ای سوخته سطوات جلالش دل ما + وافروخته لذات وصالش دل ما + چون ذره بروزن خیالش
دل ما + سرگشته خورشید جمالش دل ما + طوطیان گلشن سرای معرفتش در جناب پای نوا یای من عرف الله کل
لسانه بساط انبساط را گفت وگوئی در نوردیده بلبلان خوش‌نوا بوستان سرای محبتش نوای ثنای لا احصی ثناء
علیک برکشید قطعه جانا دل عاشقان بجوئی بهتر + وز هر چه توان کرد نکوئی بهتر + لال است زبان ما در ات
حسن جمال + هم خود تو ثنای خود بگوئی بهتر + غواصان بحار شوقش پی بر ورق تأمل و کشتی تدبر از گرداب تحیر
رخت وجود بساحل شهود کشیده طوافان حرم کرم عمیمش بعد دبعید دلطف جسیمش قدم در بادیه نیاز رو
بکعبه راز نهاده قطعه غواص در اول قدم از فرق کند + تا در ره او سلوک چون برق کند + دریا چو نهاد در روئی
درباطن مرد + تا چشم زنی هر دو جهان غرق کند + پیر هرات خواجه عبدالله انصاری قدس الله روحه العزیز
میگوید که کسیست یافت دارد و علم یافت ندارد و کسی است علم یافت دارد و یافت ندارد و کسی است که یافت
دارد و علم یافت نیز اما آنکه علم یافت دارد و یافت ندارد مثل او چون باد است که او را آن ادراک هیبت و قدرت
نیست و اگر خواهد وزد و اگر خواهد نوزد او را همان مقدار بیش معلوم نیست که باد میوزد آنکه یافت دارد و علم یافت
ندارد مثل او چون مثل شعاع آفتاب است او را بدان ادراک نیست و قدرت نیز نیست که بدست آرد و از آن
خود بش گرداند اما در آن نشیند و خسپد و از آن منفعت گیرد اما ادراک آن ندارد و آنکه یافت دارد و علم یافت
نیز دارد مثل او چون روح است که با آن میزید اما با آن ادراک ندارد که عبارت کند و زبان ندارد که سخن کند مگر
برمز و اشارت بیت در آن حضرت عبارت نگنجد + بجز رمز و اشارت در نگنجد + هم پیر هرات گفته است
قدس سره یافت به از شناخت هست عروسی را بینی سرتا پای بزرینه آراسته و بحلی و زیورهای گوناگون پیراسته
و در آن بدرگ نداند و نشناسد و شاگرد زرگری بود حبه ندارد و در شگافت زرینه موی بشگافد نشان یافت
هم یافت است نشان او هم اوست دلیل بر او هم اوست یابنده اگر بجائی نیست یافت هست یابنده کسی
بجائی بود که جوینده است نشان او که یافته است هر چند خویشتن را باز جوید دادرا یابد روزگاری او را میجستیم
خود را می یافتیم اکنون که خود را میجوئیم او را می یابیم غزل عشقت دل و جانم را تا کرد جدا از من + جان و دل من دیگر
نشناخت ترا از من + بر شمع جمال او پروانه صفت گشتم + یک شعله پدید آمد بستاند مرا از من + تا از کف آن ساقی یکجام ابتدا خوردم
بر بودمی وحدت زنگار فنا از من + منصور صفت گرچه زین دار فنا رفتم + صد نور همی گردان دار بقا از من
خواهی که رخش بینی ابر چهره من بنگر + من آینه او هم او نیست جدا از من + دل و لیس قرن آمد الله مرا بالب

بشنو بمشام جان آن نور خدا از من + گفتم چو معین کین می صد جام اگر نوشم + دم در کشم و ننماید چون
کوه صدا از من + کرنیناکه چو بمه لیسم برق نجمال خود + دانی که زمی باشد هستی تو با از من + وصلی الله علی
خیر خلقه محمد و آله اجمعین **التحمید الخامس** حمدیکه چون سحاب افضال قطرات زلال وصال بدکام جان تشنه
لبان بیابان هجران بچکاند و شکری که تاج سعادت ابدی و دواج دولت سرمدی از خزانه رحمت احدی
در تن عریان گدایان ملت احمدی بپوشاند **قطعه** حمدیکه بجان خلعت جانان پوشد + در بزم قدم جرعه
عرفان نوشد + دل را کند آشنائی بحری که از آن + یک قطره بصد هزار جان نفروشد + تحفه جناب
بادشاهی که سقائی بیدائی معرفتش از نهر الحیوان محبتش زلال نوال فلنحیینه حیوة طیبة بدهان تشنه لبان
بیابان حیرتش میرساند یا نشطه ناشطه فضل ازلیش عقد لآلی مثال لم یزلیش در جلوه گاه قبول بر دست وصول
بر گردن جان ارباب عرفان می بندد **قطعه** زان لب که چو گل بباغ جان میخندد + چون غنچه دلم بنخوت جان
پیوندد + آن رشته لعل گوهر دندان چیست + عقدیست که بر گردن جان می بندد + عابدی بوده است
که با هیچکس به سخن نگفتی و همیشه در صحراها گشتی درویشی از وی پرسید که در حقیقت چگوئی گفت ای برادر کون و مکان
در جنب حقیقت وهمی است از وهم چگویم و از آنچه حقیقت است خود چگویم **منظوم** درین اندیشه سرگردان چه
گویم + چگویم چون نمیدانم چگویم + از آن ساعت که در کف دارم این جام + تحیر بینم از آغاز و انجام
زبان من چو محرم نیست با لب + فرو ماند میان قلب و قالب + ز دل آگه نیم از تن چه پرسی + ز خود گم
گشته ام از من چه پرسی + نام آن خداوندی میگوئیم که عود وجود صدیقان در مجمر عشق جمال احدیتش سوخته
چراغ اشتیاق وصالش در زوایای بواطن مستنیران اشعه شموس صمدیتش افروخته نقاش صنع بر کمالش
نمودار انوار جمالش بر صحیفه آفرینش که تماشاگاه اهل بینش و دانش است بقلم وجود رقم شهود نگاشته سنان
عشق جمالش اساس تصبر وصالش بر فضای سینه ارباب سکینه بر ذروه علا شرف بقا عروه دل قاعرف لقا بر افراشته
سلطان عزتش بکمال رحمتش رخسار گرد آلود عاشقان درد آلود را در حین زاری از خاک خواری بدست
شفقت پروردگاری بر داشته دهقان محبتش در گلستان جان عارفان بر کنار جویبار ولمن خاف
مقام ربه جنتان در بهار بهار هل جزاء الاحسان الا الاحسان تخم سعادت عرفان و نهال کرامت
ایمان کاشته **ابیات** سوی باغ من گذر کن بنگر بهار باری + سوی یار من سفر کن بنگر نگار باری
نرسی بباز پران بر سایه اش همیشه + بنگار گاه غیب آن بنگر شکار باری + بنظاره تماشا بخرام سوی ما

بستان زادوج موج فیض دشا بیوار باری + ای خسروان شیرین بهنر نیست شورگردن + بلب حیات بخشش دل جان سپار باری + من از آن محل گذشتم که مرا و بوازی + دل و جان فدات کردم تو بشوی نگار باری

نقل است که شیخ حسین منصور حلاج قدس سره در زندان محبوس بود شبلی قدس سره وارد وی پرسید که ما المحبته فرمود امروز از من سوال مکن فردا که بر دارم بر دارند در معرض امتحان در آرند جواب بگویم روز دیگر که بر دارش برآوردند شبلی پیش او آمد تا جواب سوال خویش شنود فرمود که یا شبلی المحبته اولها قتل و آخرها حرق

قطعه عشاق تو ز اغیار نمی اندیشد + در دل بجز از یار نمی اندیشد + در دار وجود خود زند آتش عشق + وز سوختن و دار نمی اندیشد + ای درویش هر که میخواهد که در خلوتسرای عشق قدم می نهد اول قدم دل از جهان و جان و روح روان بر باید داشت بعد از آن لوای محبت بر بام معرفت بر افراشت بزرگان گفته اند که اگر بنده بارکش و اگر عارفی بجای یکی هزار کش اگر محبی از حضرت محبوب نازکش و اگر موحدی دست از دیگران بدار و پای از همه باز کش آری بر تو جمال محبوب شمعیست و عاشق پروانه محبان وی عاقل اند دیگران دیوانه

ابیات ما اگر قلاش و گر دیوانه ایم + مست آن ساقی و آن پیمانه ایم + تا خیال دست در اسرار ماست جان گری و جان سپاری کار ماست + هر کجا شمع جمال افروختند + صد هزاران جان عاشق سوختند + گر ز درون خانه اند + شمع روی یار را پروانه اند + اگر از آن لطاف که در خزانه فضل اوست ذره بر شرک مشرکان و کفر کافران اندازد و همه را عین توحید گرداند و اگر از آن شراب جان پرور که در قدح غیب دارد قطره در حلق خلق چکاند هیچ مخالف و منکر را خلاف نماند **ابیات** گر در ره تو کعبه خمار نماند + یک کس ز می عشق تو هشیار نماند + ور یک سر مو از رخ تو روی نماید + بر روی زمین خرقه و زنار نماند + آن را که دمی روی نمائی ز دو عالم + آن سوخته را جز غم تو کار نماند + گر ز انکه نمی پرده از آن چهره زیبا + از لمعه خورشید و مه آثار نماند + ور خراب کن این بتکده را ز می عشق + تا بر تو کسی محرم اسرار نماند + ای درویش نام آنخداوندی میگویم که در بوستان سینه دوستان غنچه دل عاشقان را بنسیم نسیم لطف عمیم بشگافد و درد دل نیازمندان و آه سینه مستمندان در عشق جمال و شوق وصال بعلم قدیم بداند و سلسله نیاز و طلب در آن دل شب بدست آه و نعره یارب بدل ارباب وجد و طرب بشور و شغف بجنباند نهال کلمه لا اله الا الله را باغبان محمد الرسول الله در باغستان دلهای آگاه بنسیم آه سحرگاه و میاه لا تقنطوا من رحمة الله سیر و باند **قطعه** ای انکه نداریم بجز تو دگری + در حال غریب بندگان کن نظری + نی در خور بر وزه ایم و نی غسل بنماز + ببخشای گناه تباه

سحری + چون از دریچهٔ قوائی طبائع بلعبتان عروسی سرائی صنائع بیرون نگریست زواهر جواهر حقائق
در مظاهر طواهر خلائق چون شقهٔ شقائق از حقهٔ شواهق بیرون خرامید و چون دست قضاش بانملهٔ اقتضا سر
کوئی گریبان جبهٔ وجود و بند کشائی قبائی احسان جود بمقتضائی کرم بکشود از مشرق عنایت نقیب هدایت
بدست ارتفاع در دریچهٔ انتفاع بر سائر بقاع باطلاع خورشید انور وجود و اطلاع نیر اکبر شهود کشور آرائی
گردانید **ابیات** چشم بکشا که دیدار خدا جلوه نمود + دیده شو یکسر و بر بند در گفت و شنود + ساقی عشق
مرا روز ازل باده چشاند + تا ابد هر نفسم مستی دیگر بفزود + یارب این مستی من زان می بزم الست
یا زهر لحظه بمن بادهٔ دیگر بپیمود + دل چو آئینهٔ حق آمد و صیقل غم عشق + ای خوش آن دل که غم عشق غبارش بزدود
آن دلی کز ظلمات بشری گشت خلاص + عکس انوار خدا بود در و هر چه نمود + باده صافست مپندار که رنگین
شده است + آن زهمرنگی جام است که شد سرخ و کبود + عشق در دار بقا زد دلم ار روزنهٔ + تا که در تافت
بقصر عدمم نور وجود + ذرهٔ هستی من در پی خورشید ازل + گرد از روزنهٔ کن فیکون میل صعود + موج دریائی
قدم شبنم امکان بر داشت + شد نهان غیب و شهادت همه در بحر شهود + در پس پرده همی داد خبر از من و ما + من و ما
رفت همون باد چو برقع بگشود + عشق بی پرده همی باخت معین با رخ دوست + پیش ازان کز من و ما نام و نشان هیچ
نبود + اول و آخر و هم ظاهر و باطن همه اوست + که همون بود همون هست همون خواهد بود + وصلی الله علی خیر
خلقه محمد و آله اجمعین **التحمید السادس** حمدی که شعشعهٔ اشعهٔ شوارق بوارق طلوعش چون سطوع نور عرفان
من مطالع الوجدان مصئون از معائب انطماس و محفوظ از شوائب رین بود و شکری که قعقعهٔ مقمعهٔ طوارق خوارق
ظهورش من مکمن البطون در جبل وجود سجنجل شهود صدائی ناشی از ندا و چون مثال خالی از انعکاس عین بود **قطعه**
حمدی که چو نور قدس بی رین بود + در ذمهٔ اهل معرفت دین بود + حمدی که چو آئینه بود عکس پذیر + عکسی که چو
در رو نگری عین بود + متوجه آستانهٔ کبریا و جناب عظمت و جلال خدائی آنقادری که این قباب سبع علوی
صنائع بر زبر اینچار بالش سفلی طبائع بر افراشته قدرت کاملهٔ اوست مقدری که سبع اطباق این بسیط همایون
مامون و بساط بوقلمون چو ادیم ملمع بپیکر قلم مرصع جواهر بار کشیده حکمت بالغهٔ اوست نقاش قدرتش نقوش کرم
بر قمعهٔ این قبهٔ شش روزهٔ لاجوردی طارم و شقهٔ این حقهٔ فیروزهٔ زرین پرچم بنام حضرت او نگاشته فراش
قدرتش فراش حکمتش از نبات با خضرت و اوراد با نضرت برسم زینت برین بساط سقلاطون بنیت سقرلاطون
از بنفشه و گل و ریحان و سنبل و نرگس و سوسن و سمن و نسترن به پیغام او گسترانیده **رباعی** هر بوئی که از مشک و

تر نقل شنوی زان سلسله جعد چو بلبل شنوی * گر ناله بلبل بی گل شنوی * گل گفته بود گرچه ز بلبل شنوی * نام پادشاهی میگویم که چون ملازمان عتبه جلالش از کنج زاویه حجری عدم بنسیم لطف و کرم قدم در باغ ارم عالم وجود نهادند و در گلستان هستی باغستان حق پرستی چندین هزار گل خودروی عشق و محبت شگوفه خوش بوی علم و معرفت شگفتن گرفتند و چون مشتاقان وصالش آنهانخانه خمول قدم قبول العزم بزم وصول بیرون نهادند صد هزاران هزار عرائس نفائس ابکار از ورای آستار جمال قدسی محرمان اسرار حرم سرای انسی نمودن گرفت **ابیات**

ای همه هستی ز تو پیدا شده * خاک ضعیف از تو توانا شده * زیر نشین علمت کائنات * ما بتو قائم چو تو قائم بذات * هستی تو صورت و پیوند نی * تو بکس و کس بتو مانند نی * ما همه فانی و بقا بس تراست * ملک تعالی و تقدس تراست * آنچه تغیر نپذیرد توئی * وآنکه نمردست و نمیرد توئی * چون قدحت بانگ بر ابلق زند * بنز تو کر بارد که اناالحق زند * شیخ ابو الحسن خرقانی قدس الله سره میگوید که چون بهستی او نگریستم نیستی من بمن بنمودند و چون به نیستی خود نگریستم هستی خود بمن نمودند در این اندوه بماندم با دل پر حسرت از حق ندا آمد که بهستی خود اقرار ده گفتم مرا بمن نمائی تا اقرار دهم گفت بهستی من اقرار ده گفتم بجز تو کیست نخود گفته اشهد الله انه لا اله الا هو *

رباعی همسایه و همنشین و همره همه اوست * در دلق گدای و اطلس شه همه اوست * در انجمن فرق و نهانخانه جمع بالله * همه اوست ثم بالله همه اوست * واصلی نزد جنید آمد قدس سره گفت یا ابا القاسم آنچه معنی دارد که مباینت از مشاکلت اضداد است و اخبار از عین اتحاد است یعنی کسی که بوصال حق رسیده است اخبار از عین اتحاد است جنید در خروش آمده گفت هو لا هو لا ولا هو الا هو **قطعه** شرطیست که بر بساط عشقش * آن پای نهد که سر ندارد * رمزیست که در هوای وصلش * آن مرغ پرد که پر ندارد * نعره از آن واصل بر آمد و مرغ روحش از قفص قالب طیران نمود جنید گفت لو اظهرت هذا باللسان لم تبق فی مجلس محقق الامات **ابیات** گر آه آتشبار من یک شعله بیرون زند * این آتش پنهان علم بر گنبد گردون زند * سر نهان پیدا شود کون و مکان یکتا شود * دل غرق آن دریا شود گر یه دجلهای خون زند * ای دل تو مشکات دلی طغرای آیاتی ولی * آئینه ذاتی ولی کس پیش تو دم چون زند * عشق از ورای لامکان زد خیمه اندر باغ جان * از خلوت خاص جنان کی تخت خود بیرون زند * والله که در رگهای جان چون نیشتر آید روان * لیلی چو تیر امتحان بر سینه مجنون زند * نام آن خدائی میگویم که عطار ما از شوق غیر وجود در صحاری فنا در بر بزان عبان رای قلبی ربی سوخته حیات تشریفات وصلش قبای لقای ابدی و جبه لقای

سرمدی برقد قبا بیان اولیای تحت قبائی بخیاط ارطباتش لباس لیس فی جبتی سواه بردوخته قطعه
جون پیراهن هستی خود شک ببینم + در نور ظهور کشف مطلق بینم + جون دیده سر به بندم اندر وحدت نخیر
از دیده بسر نظر کنم حق بینم + مهندس موسس کارگاه بارگاه جلالش اساس بی اندراس خلوتخانهٔ خیالش
بذروهٔ علائی وصال وعروهٔ وثقائی اتصال برافراشته نقاش صنع بر کمالش نمودار آثار جمالش بر لوح
باروح آفرینش که تماشاگاه اهل دانش و بینش است درصورت خانهٔ وجود برقم احسان جود نگاشته ابیات
هستی طلیعه ایست ز نور وجود او + کونین شبنمی است ز دریای جود او + در جنب آفتاب کجا ذره را بقا
اندر جوار سایه نماید وجود او + نا درد چون صدف گهر معرفت بدست + تا دل نگشت غرقه به بحر شهود او +
ز آئینهٔ دلست نمودار حسن دوست + زنگ وجود دلست حجاب وجود او + کو شعلهٔ ز عشق که در جان خود زنم +
تا وارهم ز ظلمت هستی دود او + عاقل چه پی برد که فنا مایهٔ بقاست + واندر زبان عقل نهادند سود او +
از تار عنکبوت چه پروا همای را + دانیست بهر صید مگس تار و پود او + بینی چو جان ز قید حوادث بدر برد +
بر ذروهٔ دنی فتدلی صعود او + از روح خاص خویش دمیدی در آدمی + ورنه کجا ملائکه کردی سجود او +
در گنج عشق برده جهان مایهٔ عجب + یکحبه نیست در دو جهان از نقود او + باشد جهان و ما نه غم خویش خور ببین +
تا چند غم خوریم ز بود و نبود او + وصلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین التحمید السابع حمد یکه با نشطهٔ ناشطهٔ
معظمهٔ نفوس ناطقه جواهر زواهر منثورهٔ منظورهٔ بی عیبش را در عقد لآلی معانی غیب الغیب منخرط گرداند و ثنائی
که واسطهٔ رابطهٔ منسوجهٔ منزههٔ عقول دراک خفتگان شبستان انقباض را تحریک مروحهٔ نشاطش متیقظ بتنسیم
رائحهٔ انبساطش منبسط سازد رباعی حمدی که ز فیض منبسط گرداند + دل را بوصال مرتبط گرداند + حمدیکه
لآلی معانی وجود + در عقد شهود منخرط گرداند + نثار جناب پادشاهی که رونق بازار عاشقان بسرمایهٔ سودای
خیال اوست و زینت بازار مشتاقان بپرتو انوار تمنای وصال اوست ابیات در تنگنای خیال معشوقه مات
رفتن بطریق کعبه از عین خطا است + گر کعبه ز بوی نگار دلکش است + با بوی وصال او کنش کعبه ماست
دانسته بمیخانه روی رو که رواست + ور جهل بصومعه شدن عین خطا است + از روی خرد مسجد و میخانه یکی است
گر هست تفاوتی میان من و ماست + نام خدای سبکویم و گل گلبن شوق لقائی بوستان خدائی جل جلاله که ترنمات
نغمات بلابل و عنادل چون آوازه نوای خطبا در منابر و محاریب بر اغلال اظلال اغصان اشجار و حوالی ریاض و
انهار حمد و ثنا حضرت لم یزلی لایزالی است قندیل مقرنس این حقهٔ لاجوردی پیکر و فانوس مسدس این خیمهٔ زبرجدی

منظر که چون چرخ دولابی وگردون سیمابی کوزه های زرین کواکب با ابریق سیمین ثواقب از پرهای پروین آویخته است و هر شب آب حیوانی نور بر روی دریا بر موج اوج صحیفه منور بانوار قدرت بر کمال اوست سوالش عنبر و مشک تاتار در جیب جنبش نهادگان شب تاری درین ماتم سرای شامیانهٔ زنگاری که بر شکل غرابیب سود و هیئت جلابیب وا ذوی دست پرده داران و خلوتگاه ناز محرم حرم سرائی وصال اوست سکان دکان اطباق این نه سماط اخضر و حضار نفطا را این هفت بساط اغبر که در عروسی سرائی وجود سر از دریچه های شهود بیرون کرده اند جام گیتی نمائی و آئینهٔ چهره کشائی انوار جمال و جلال اوست **ابیات** هر دل که مظهر لمعات جمال اوست + مستغرق فیوض نعوت جلال اوست + حد کمال معرفت از شان عقل نیست + اظهار عجز معرفت آنجا کمال اوست + بر قصر قرب او نرسد روح را کمند + دل را کجا مجال خیال وصال اوست + در جنب آفتاب عنایت زوال نیست + جائیکه آفتاب متابع زوال اوست + بر حد ذات عیر کشیده خط فنا + لازال باقیا صفت لایزال اوست + جاریست بر زبان ز ینابیع حکمتش + از دل که عین منبع آب زلال اوست + شد مبدر نفائس انفاس قدسیان + گنجینه دلم که محل خیال اوست + قال الخراز قدس سره من ظن انه بغیر المجهود یصل فمتمنٍ ومن ظن انه بغیر بذل المجهود یصل فمتمنٍ

پیر هرات میگوید قدس الله روحه ویرا الطلب نیابند اما طالب باید یعنی تا نیافته است حق را طلب نمیکند یعنی اول یافته است و بعد از ان طلب میکند و تا نیافته طلب نکند و هم خواجه فرموده است در مناجات نراز که جویم که توئی و بس نه در پیش من چیزی و نه در پی تو کس یافت ترا نه هنگام است نه سبب محجوب آنست که موقوفست بطلب آنکه موجود جوید گم است حق پیش از جوینده معلوم است چون پس از جستن جوینده برخواست حجاب بپرید که حق پیدا است **ابیات** چشم بگشائی که آفاق پر از نور خدا است + خالی از نور خدا در همه آفاق کجا است + آنجمالی که نظر نیز در و محرم نیست + همچو خورشید درین آئینهٔ ما پیدا است + گفتمش چند بود حسن تو پنهان گفتا + حسن پیداست ولی دیدهٔ بیننده کجا است + زلف مفتول مقبول اعمال شوریده حالان را که غبار خاکدان شهوت و چهرهٔ مشکین و گونهٔ رنگین تیره گردانیده مشاطهٔ عنایتش بخضاب رعایت و شانهٔ تربیت مطرا و مزین میگرداند چهرهٔ منحنی قدان که بزعفران دسد چون اوراق زرد در وی باصفرار آورده عروس آرائی وصالش بگلگونهٔ جمال و غازهٔ نوال چون برگ گلنار در هنگام بهار بدرجه کمال میرساند کلید دران سیر در هنگام سحر قفل نفاس از دروازه حواس بفرمان او میدارند پرده وران راز از برای اظهار اعجاز نقاب شک و ریب از جمال حجلگیان عالم غیب بحکم او میگشایند هو لمولفه الفقیر لایواخذه الله بالتقصیر **غزل** چو از جمال نقاب بطون بر اندازی +

در آن ظهور وجود مرا عدم سازی + ز نور حسن چو رخسار شمع آرایی + بکن بلاست پروانه بجان بازی + نقوش
مهر نواز مهر دل نخواهد رفت + اگر در آتش عشقم چو موم بگدازی + چو چنگ میکشم از زخم گوشمال فراق + مرا دم
انکه ببزم وصال بنوازی + سیاه درد و بلا صف کشیده از چپ و راست + بقلب ما علم عشق چون برافرازی +
همین دل است که آئینه است در دستت + گهی چو گوی بهر جانبی که میتازی + ولی مظاهر اعیان چو حسنت
پرستند + تو خواه آئینه سازی خواه گو بازی + هر آئینه که تو عکس جمال خود بینی + اگر در آئینهٔ دل تجلی اندازی
رموز عشق دلم از تو با تو میگوید + چرا که هیچ کسش همدم و هم آوازی + بغیر راز دل خود نمیتوانم گفت + تو را آن
سخن شنوی بس که محرم رازی + معین بیک نظر از خاک برگرفته تست + بدان امید که باز از نظر نیندازی +
التحمید الثامن حمدیکه بصیران ناقد بصیرت ظاهر سریرت را نظر بیگذر در ورق سبق دفتر قضا و قدر بتعلیق
تعمق آن میسر گردد و شکری که مقرران اصناف نعم و معبران اوصاف کرم را اطلاع بر اسرار غیب با تنفاع شهود آن
غیب الغیب تحقق نسوق آن مقدر باشد **قطعه** حمدی که نبود تقدسش آراسته اند + حمدیکه چو بزم آتش بپیراسته اند
حمدی که بدان حمد تقرب جویند + آنها که ز هر دو کون برخاسته اند + حواله درگاه و نثار بارگاه بادشاهی که بر
صحائف لطائف معارف و حکم نقشبندان صفائح بدائع جود و کرم بر الواح ارواح قدسی و اوراق اشواق
انسی بقلم رشد و ارشاد در رقم انشاء حمد و ثنائی بر میکشند مهندسان صنائع جود و مؤسسان بدائع وجود بر طاق این
منزوان نیلگون و اطباق این هفت ایوان بوقلمون تشیید قواعد مرتبه و تمهید مقاعد مهذبه اساس بی اندراس
سپاس سپاس او می نمایند شعاع شمع انوار ساطعه تجلیات ذاتی و لوامع اقمار لامعه تنزلات صفاتی او طلوع
وجود ارباب شهود را ذره وار در رقص مشاهده دیدار در آورده شاهد دلربا کرشمه نمائی بزم شهودش که برقع
کشای نقاب جود و زنگ زدائی مرایای جود از زنگار انکار و غبار جحود است جمال احدیت از مظاهر نسبت
بعاشقان ازلی و مشتاقان لم یزلی نموده **ابیات** اگر ز چهره سخن نقاب بردارد + فروغ طلعت او
آفتاب بردارد + ببوسد از لمعات جمال چهره چهد + گر از سرادق عزت نقاب بردارد + کشیده بر ورق لبری
ز دفتر ناز + نشان نقد کرنا حساب بردارد + خیال غیر نخوناب دل ز دیده نشوی + که آن حدیث نتواند که آب
بردارد + نصیب عمر گرانمایه را دهد برکات + دل از خمار ره وصل از نقاب بردارد + ای در دلسین چون سیاه فریاد
رهرو حدث کند وصول در کنگره قصر ازل اندازنده بقوت هستی مطلق و بقای صرف عدم به بساط قدم نهد دست
با مداد و مداد آن هدایت نرسد و پائی شناختگاه مدارا بن سقاف طوارف نتواند کرد و لیس هنسدو نکم صباح ورلای

چون صباح وصال نماند شرق وغرب بجکار آید ولا شرقیة ولا غربیة آفتاب آن نواحی را انوار ازل رسنده است
ذره آن آفتاب از دل وجان عاشقان سر انگنده است آری آن ذره تا در نشیب شب کن فیکون بود
در برابر سایه حدوث مینمود چون از تنگنائی کاف ونون بدر شد وازه روزنه من القلب الی الرب رو در سته
پروازی کرد در برتو آفتاب ازل در رقص مشاهده در آمد عدم دست از دامان او باز داشت بقا بنجبر طلب در
گریبان او زد وازل باازل شد قدم بقدم رسید بعد مسافت عبودیت بقرب مرافقت ربوبیت مبدل گشت
مسافر بمنزل رسید نقاب کل من علیها فان از پیش جمال محبوب ویبقی وجه ربک ذو الجلال والاکرام برخواست
حسن جمال محبوب چهره دل وجان را منور ساخت بریق لمعان صفاتی در انوار ذاتی مندرج گشت همه در همه
نور ازل شد فاینما تولوا فثم وجه الله و در وجود جز حق موجود نماند لیس فی الوجود سوی الله **غزل** کسی که عاشق
معشوق خویشتن همه اوست + حریف خلوت ساقی و انجمن همه اوست + چو اندر آئینه دل نشاد عکس خیش +
عیان نمود که در جسم و جان من همه اوست + اگر بدیده تحقیق بنگری بینی + که ناظر دل و منظور جان و تن همه او
اگر تو خرقه هستی خویش پاره کنی + نظر کنی که درین دیر پرسن همه اوست + ز جام عشق نه منصور بیخود آمد و بس
که دار نیز همین گفت بارسن همه اوست + که بر دبوئی و قرین ساخت با اویس قرن + سوی مدینه که او در ره از
قرن همه اوست + رموز عشق کند آشکار و نیندیشد + چو دل بدید که در سر و در علن همه اوست + مگو که کثرت
اشیا نقیض وحدت شد + تو در حقیقت اشیا نظر فگن همه اوست + تعین است که زو اعتبار ما و من است +
ز اعتبار گذر کن که ما و من همه اوست + چو نائی که نهد بر دهان نی لب خویش + نهاده بر دهن عاشقان دهن
همه اوست + چه جائی باده و جام و کدام ساقی مست + خموش باش معینی و دم مزن همه اوست **التحمید** الیقع
حمدیکه متحیران ببوادی نامرادی را با مدانک عزت ابدی و سریر سروری و دولت سرمدی او نشاند و شکری که
اطفال مهاد معاصی را از پستان احسان شیر تبشیر او چشاند **رباعی** حمدیکه بدل خلعت جان پوشاند + شکری
که بجان جام طرب نوشاند + حمدیکه ره وصال جانان داند + تا کام دل و مراد جان بستاند + معروض عتبه علیا
و صدره قصوی حضرت کبریائی که دایره سپهر آفتاب جهانتاب نتیجه پرکار حکمت اوست که والشمس وضحیها تا نیکه
چهره معمور مشهور منور شاه ماه دوایر و سیلوتک عن الاهلة یادگار انوار قدرت اوست والقمر اذا تلیها
منوری که این مقنعه پنج منبسطه هفت خمار بر جمال رومی زادگان نهاری دستکاری مشاطه صنعت
اوست که والنهار اذا جلیها ... که خال بر خال مشک تا تاری نمود آرا تا هیبت اوست واللیل اذا یغشیها

صانعی که انجوان سماط سیمابی بر سیمای لاجوردی دکره سیمابی تیز گرد مطبق بطباق لترکبن طبقا عن طبق برافراشته صنعت اوست که والسماء و ما بنیها کریمی که بساط بسیط مربوط مضبوط زمین مبسوط را با بنساط حفظ وحمایت اوست که والارض و ما طحیها حکیمی که نفوس ناطقه انسانی مشرف بخلعت بارقهٔ ربانی در بزم با رزم بارگاه با جاه وسلطنت اوست که ونفس و ما سویها علیمی که اعلام محبتش بانفوس ملهمه اهل معرفتش انعام الهام حمد و ثنای دید حیت اوست فالهمها فجورها وتقویها **ابیات** برتر ز چند و چون جبروت جلال او + بیرون ز گفتگو صفت لایزال او + گر نیستی شعاع جمالش همه جهان + ناچیز بودی از سطوات جلال او + ور نه نقاب روی جمالش شدی جلال + عالم بسوختی ز فروغ جمال او + مردم هزار عاشق مسکین بداده جان + در حسرت خیال رخ بیمثال او + ای درویش بساط عزر بوبیت بساطیست هر که بر حاشیهٔ آن بساط رسید همه دعویهاش باطل شد و همه سرمایهاش زایل گشت حسناتش زنگ سیئات و زلات گرفت معرفتش بنکرت مبدل گشت و قربش به بعد محول شد اگر فصیح جهانست گنگ شد اگر عالم عالم است جاهل گشت **قطعه** در عشق اگر نیست شوی هست شوی + در عشق اگر هست شوی پست شوی وین بوالعجبی نگر که از بادهٔ عشق + هشیار گهی شوی گهی مست شوی + روزی پیش سلطان العارفین گفتند که سهل بن عبدالله تستری رحمة الله علیه در بیان معرفت سخن بسیار میگوید شیخ فرمود که هنوز سهل بر لب دریاست باش تا قدم در دریا نهد گفتند یا شیخ علامت غریقان این دریا چیست فرمود آنکه با بردائی این هر دو کون گرد بساط گفتگو در نوردند من عرف الله کل لسانه دور چه گویند و بهره ندارد نزدیک چه گویند که زهره ندارد صم بکم صفت دوران است من عرف الله کل لسانه همانست متوسط را گفت وگوئیست که هنوز در جست وجوئی است **ابیات** تو کمال همبری که یافته + تو بنجود این فروغ یافته + یافتنش نی بجست وجوی کس است + که خود از بهر وصل خویشتن بس است + هر که گوید که یافتم میسند + که با واهل گفتگو رسند + دم زدن مانع وصال بود + وصل با گفتگو محال بود + گروهی بیزند اهل وصل + آندم اند دیگری کنند قبول + این نفس کین نفس نمونهٔ اوست + شعلهٔ ز آتش دیدهٔ او است + ظلمت را تمام نور کند سر توحید زان ظهور کند + لمعاتی تجلی ذاتی + بنمایند ز عکس مراتی + هر که او را بیافت خود گم گشت + قطرهٔ محو بحر قلزم گشت + چون نماند وجود قطره بکیش + لاف بحری زنند زخیر کیش + ای سهامزان میدان فصاحت را در وصف جمالت مجال عبارت تنگ وای سابقان عرصهٔ معرفت را در تعریف جلالت پای اشارت لنگ نه پایان عقول را در بیدای ساحت معرفتت جز تحیر و تلاشی دلیلی نی غایات بصائر اصحاب انظار را در اشعهٔ انوار عظمت جز بقا والتلاشی سبیلی نی **قطعه** گو عقل که در راه تو پوید آخر + کو جان که ز عزت تو گوید آخر + بیدار نگر که ما ترا میخواهیم + چون

جمله تو ئی ترا که جوید آخر + قطعه ای عین بقا در چه بقائی که نه + در جائی نه کدام در جائی که نه + ای ذات
تو از جهات و جهت مستغنی است + آخر تو کجائی و کجائی که نه + همه احباب با دل کباب در صدد رفع حجاب و رفع نقاب
در آمده و بجز حرمان چیزی ندیده همه عشاق با کمال وفاق بقصد اشراق انوار جمالش کرده و بجز نا امیدی بچیزی نرسیده
قطعه در راه تو فکر من بجائی نرسید + کا مجاز من و فکر نشان نیست پدید + من کیستم و فکر من و گفت و شنید + الا
که خیالی ز خیالات بعید + شیخ یحیی معاذ رازی گفت قدس سره که علامات آبادانی دل سه چیز است خوف و رجا
و محبت خوف بنده از حق تعالی چندان میباید که از همه معاصی اجتناب نماید و رجای بنده چندان میباید که تا بهمه
طاعات بدنی و مالی اقدام نماید و محبت بنده مر خدا را عز و جل چندان میباید که بحکم من احب شیئا اکثر ذکره یکنفس
بی یاد او برنیارد قطعه ای یاد تو بر نیاید یکدم از من + نه بی رخت جدا گردد غم از من + بزن بر جانم آن زخمی که
خواهی + بشرط آنکه گوئی مرهم از من + ای درویش هزار هزار جواهر زواهر ملکوتی بودند در اصداف اصناف تسبیح
بحار تقدیس سابح و هزاران هزار هیکل علوی از معتکفان حظائر جبروتی بودند برین قصر بلند و قبه بی پیوند در مبادی
طاعت باقدام ضراعت سابح سبوحیان و نحن نسبح بحمدک قدوسیان و نقدس لک ولیکن باز محبت قصد صعوه خاک
دردناک آدم کرد و عبارات از استحالت بزبان بشارت این ندا آمد که انی لکم شئتم ام ابیتم و انتم لی شئتم ام ابیتم
شما مارا و ما شما را غزل تو خاصه با باش که ما نیز ترا ایم + در هر دو جهان مقصد و مقصود تو مائیم + گر یکقدم از کوی
طلب سوی من آئی + ما صد قدم از راه کرم سوی تو آئیم + ما گنج نهانیم و تو مفتاح فتوحی + هم از تو در گنج برو تو
گشائیم + ما صفت خویش ترا جلوه نمودیم + تا از آئینه ذات تو خود را بنمائیم + تو آئینه صافی و مائیم چو خورشید + در آئینه
با پیچم حرارت نظر آئیم + چون زنگ دل از آئینه دل بزدایند + جان نعره برآورد که ما نور خدائیم + جز نور جمال تو
در آئینه چه تابد + آندم که غبار از رخ آئینه زدائیم + تو بحر قدم بودی ما شبنم امکان + ما با تو چنانیم که گوئی همه مائیم +
در عالم توحید نه یار و نه اغیار + آن لحظه که از پرده هستی بدر آئیم + از شش جهت کون گذشت است معینی + از جا
چو بروئیم چه گوئیم و کجائیم + وصلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین التحمید العاشر حمدیکه در شهرستان صدور مهجوران
مشتاق از هیبت صولت عظمت او ولولها و شکریکه بر سماهای ضمیر منیر سالکان با وفاق از شعاع شمع سواطع انوار
ظهور او شعلها باشد قطعه حمدیکه از و در دل جان غلغلها است + شکری که از و در دل و جان ولولها است + حمدیکه
وی از درون جان شعله زند + در بزم قدم ز نور او شعلها است + معروض آستان عالی ایوان حضرت کردگاری
و قصر عالی ارکان جناب پروردگاری جل ذکره که گل ستاره در بوستان عالی آسمان بی امر او از مهد به بر جهدی

رو می نماید ستاره گل بوستان در آسمان بی حکم نقاب زمردین نگشاید صانعی که قندیل زرین آفتاب تا بازرا
در ایوان رواق اینطاق زرنگاری بعلاق جهان داری معلق آویخته تا زوایای عالم ظاهر را پرتو نور وی روشن
دارد پروردگاری که مصباح بانجاح ایمان را در مشکوة دل مؤمنان بنور عرفان منور ساخته تا اقطار واکناف
عالم باطن را با آثار روی منور گرداند **غزل** آنچه نوراست که بر کون و مکان تافته است + نور عشقست که از مطلع
جان تافته است + عشق مانند همائیست که از اوج شرف + سایه دولت او بر دو جهان تافته است + تو از آن
دل ما بوی تو زجودمی شنوم + نکهت عطر تو با غالیه دان تافته است + بهر نادیدن خفاش نگردد پنهان +
آفتابی که ز هر ذره عیان تافته است + خواست خیاط قضا خلعت خاصی دوزد + رشته ما و ترا بر سر هم از آن
تافته است + عکس رخسار تو در دیده گریان من است + همچو خورشید که بر آب روان تافته است + بر سر راه طلب
عاقبت آریم بکف + دولتی را که ز عشاق عنان تافته است + بزم خاص است معین باده وحدت پیش آر
زانکه مستی تو بر محتسبان تافته است + نام آنخداوند میگویم که توجهات قلوب مکروب درویشان و تمتعات نفوس
دل ریشان در حین تلقین الم تر الی ربک مصروف بجناب حضرت اوست جمال شاهدان حجله غیب سطر ابریه
وجود در منزل زینت شهود در تجلیه تجلیه عظیمت با مریت اوست حدائق قلوب اهل حقائق در نهار کشف دقائق
و بهار رشف شقائق منظر نظر اوست و بغارت ایمان و معرفت اوست خلوت خاک نشینان زاویه غم و محنت
و بیت الاحزان محبوسان زندان بشریت را آراسته با رائش ذکرت و پیراسته با آسایش فکرت اوست
لوالدی غفر الله له **ابیات** بیا که مجلس ما منظر عنایت اوست + حریم خلوت دل محرم حمایت اوست
بیا بحلقه رندان و کارها بگذار + که کارها همه در قبضه کفایت اوست + نشان طالب وی نشانه طلب است
نهایت قدم سالکان بدایت اوست + قدم براه طلب بی هدایتش نتوان + که رهنمای باول قدم هدایت
اوست + وگر بنزد دل من مکن حکایت غیر + که در درون و برون عالم حکایت اوست + کانه سبحانه و تعالی
بقبول امروز نام ما کوی تا نشان محبتش پدید آید فردا کل وصال ما بوی تا اثر قربت پدید اگردد امروز نه مکتساز نام
تا سعادت ترا فردا مشاهده جمال حسن او زیادت ترا **قطعه** یاد تو کنم دلم به پرواز آید + نام تو برم عمر شده باز آید
روز یکه حدیث عشقت آغاز کنم + با من در و دیوار بآواز آید + **نقل است** که روزی مریدان شیخ خیر نساج
رحمه الله بکلیسا رفته بودند چون باز آمدند شیخ پرسید که کجا بودید گفتند بنظاره کلیسا رفته بودیم گفت ره آورد
چه آوردید گفتند شیخنا از کلیسا چه آرند فرمود با من بیائید تا ره آورد شما بنمائیم مریدان مرافقت کردند ترسایان

صورت عیسی را علیه السلام بر در کلیسا نقش کرده بودند و آنرا می پرستیدند شیخ روی بآن صورت کرد و بانگ
بروی خواند که أأنت قلت للناس اتخذونی وامی الهین من دون الله از هیبت این خطاب آن صورت فی الحال
از دیوار فرو ریخت و از هر ذره اجزای خاک دیوار فریاد برآمد که وحده لا شریک له ترسایان چون این کرامت بدیدند
زنارها ببریدند و کلمهٔ توحید گویان در زمرهٔ اهل ایمان منخرط گشتند **قطعه** تا قبلهٔ عشاق جهان روی تو شد
روی بت تنگران همه سوی تو شد + رهبان چو سر زلف چو چوگان تو دید + انگشت برآورد و یکی گوی تو شد
ای درویش هیچ میدانی که نام حضرت جلال احدیت چه نامیست نامیست روح پرور و جامیست روح گستر
هر دلی را ازو نوری و هر جانی را ازو سروری اینچه حلقهٔ وفاست در گوش مرید آویخته اینچه نثار جود و عطاست
بر سر هر مشتاق ریخته اینچه شمع کرامت است در مجلس انس افروخته اینچه آتش محبت است دل و جان عاشقان
بدان سوخته **غزل** آن آتشی افروخت عشق جسم و جان من بسوخت + گفتم آهی برکشم کام و زبان من بسوخت
آتش دوزخ ندارد تابش سوز فراق + آه زین آتش که پیدا و نهان من بسوخت + دینی و عقبی برفت و
عشق مولا ماند و بس + سطوت نور تجلی این و آن من بسوخت + اهل عقبی سود برد و طالب دنیی زیان
گرمی بازار سود و زیان من بسوخت + تشنهٔ دیدار یارم در بیابان طلب + کاتش این تشنگی روح و روان
من بسوخت + چون نشانی بی نشانی در ره گم نامیست + برق استغنا از آن نام و نشان من بسوخت
چونکه در مرآت جان دیدار جانان شد عیان + ظلمت تن در ظهور نور جان من بسوخت + صد هزاران
پرده بود اندر میان ما و دوست + جمله از یک شعلهٔ آه و فغان من بسوخت + گر معینی بیش ازین گفتی ز
حسنش شمهٔ + این بیان نور حسنش شرح و بیان من بسوخت **التحمید الحادی عشر** حمدیکه غواصان بحار
زخارهٔ عرفان از قعر بحر عیان درآسا بساحل منازل بیان می نهند و ثنائی که منشیان دیوان غیب وظیفهٔ
شریفهٔ بی عیبش را بر صحیفهٔ دل و جان بقلم زبان و خامهٔ بیان نقشبندی میکنند **ابیات** حمدیکه سزاوار جلالش
درخور صفات لایزالش باشد + حمدیکه مکمل کمالش باشد + بل آئینهٔ حسن جمالش باشد + هر کس که تعطش زلالش
باشد + مستغرق دریای وصالش باشد + هر دیده که مشتاق جمالش باشد + در آئینه صفا شد دلالش
باشد + چون آفتاب در آئینه تابد آئینه خود را آفتاب پندارد لاجرم خود را دوست دارد و این نعره برآورد
قطعه صد مرحله زان میان خود خواهم شد + فارغ ز وجود نیک و بد خواهم شد + از زیبائی که در من پدید منم + ای
بیخبران عاشق خود خواهم شد + اما در حقیقت آفتابست که خود را دوست میدارد زیرا که ظهور آفتابست آئینه

هائی ابیش نیست + لا یحب الله غیر الله و لا یری الله غیر الله و لا یذکر الله الا الله **قطعه** آن کز دل خسته خانه بر ساخته است + از سینهٔ ما نشانه بر ساخته است + خود گوید در از خود خود می شنود + در ما و شما بهانه بر ساخته است + بل حمد یکه حجلگیان حجرات خلد برین و پردگیان عز حجلات مناظر علیین را از سرادقات عزت و جبروت بتفرج تموج نغمه و نوائی پر غوغای سرستان عالم ناسوتی کشادند و شکریکه خاک نشینان زوایای نامرادی بنوید امید و لدینا مزید بر خوان اخلاص و مائده اختصاص و لئن شکرتم لازیدنکم نشاند **قطعه** هر حمد و ثنا را نه سزاسندی و ست + دل را غنی ز بهر خورسندی اوست + کس را چه محل بگر که هم خود گوید + حمدیکه سزاوار خداوندی وست + ثنا بارگاه بادشاهی و بارگاه شاهنشاهی که دبیران صحائف کرم بزر آب نعم برین اوج مینا رنگ و لوح لاجوردی فرهنگ خطبهٔ حمد و ثنائی او رقم میزنند و نقاشان صنائع جود بقلم وجود بر طاق این زرواق نیلگون و اطباق این هفت اوراق بوقلمون انشار سپاس بیقیاس و افشار راز اسرار استیناس و مینمایند فراشان عشق حجالش بساط انبساط تلوب محرمان حرم انس را بمکنسهٔ ورع لفسک و لقال از خس و خاشاک حس و خیال پاک فرو رفته نوبتیان الاطال شوق الابرار الی لقائی برقبه قبهٔ اولیائی تحت قبائی نقارهٔ طمطراق انا الیهم لاشد شوقاً فرو کوفته **قطعه** ایکه اندر بام دل طبل حقائق کوفتی + خانهٔ دل را ز خاشاک طبائع روفتی + دوش آوازی ز خواب غفلتم بیدار کرد + آن تو بودی حلقه بر سندان دل میکوفتی + معماران صنعش طاق محراب فیروزهٔ شش روزهٔ فلک را در جامع مجامع ملکه قبله گاه دعا و سجده گاه اهل صفا ساخته نوبتیان مرحمتش نوبت پنجگانه ربوبیت بر سر چارسوی عبودیت بترانهٔ بهانه انین المذنبین احب الی من تسبیح المقربین نواخته **قطعه** که با تو سخن از دل و جان میگویم + که درد دل غم آشیان میگویم + چون میدانم که از غمم شاد شوی + چندین غم دل با تو ازان میگویم + بحر مالامال کرمش قطرهٔ مطرهٔ سحاب اصحاب الم و سرشک رشک ارباب ندم را در اجواف اصداف نعم در روز بازار جمع گوهر از هر تری عینهم تفیض من الدمع گرداینده موج دریای عطائش نثار آثار رحمت بی منتهائش را بر طبق سبق اجابت بر هامهٔ عامهٔ ارباب دعا و مسئلت ایثار نموده +

رباعی هرگه نظری بروی آن یار کنم + افشای رموز و کشف اسرار کنم + یک غوص در آن بحر گهر بار کنم + صد در بکنار آرم و ایثار کنم + آری درویش هر که میخواهد که در خلوتخانهٔ من ذکرنی فی نفسه ذکرته فی نفسی بار یابد اول شرط آنست که در تصدیق بغایت تحقیق رسد و در حدائق حقائق ایمان باقدام صدق و ایقان بخرامد قدم بر جادهٔ صراط مستقیم ثابت دارد و توتیائی توبه و انابت در دیدهٔ دین کشد فرق خشوع و خضوع در گوش جان یقین درآرد و قلادهٔ توحید بر جید تجرید بندد کمر خدمت در میان تفرید استوار کند شراب محبت از دست ساقی وحدت بچشد تیغ همت از نیام

تهمت برکشد در باغ لطائف گل معارف چیند بر بساط قرب بزانوی ادب نشیند در خم صولجان قضا چون
گوئی در تنگ و پوئی بود در مقام رضا چون کوه ساکن و با شکوه باشد در میان صفای صفا و مروه مروت سعی کند
خلعت فقیر در نقطهٔ دل پوشاند گل توکل بمشام استشمام ببوید در مقام عذرخواهی ثنای بادشاهی جل و علا چنین
گوید که والدین فقیر خطاب بجناب قدس الهی میکند **غزل** ای کرده لطفت هر زمان بر جانم احسان دگر
منت نهم یکبارگی بستان بده جان دگر + زین آب و خاکم وارهان در حضرت پاکم رسان + تا دل کند در
ملک آن یکباره جولان دگر + گر عاشق زار توام ور جان طلبکار توام + مشتاق دیدار توام چون من هزاران دگر +
آن برقع از رخ برفگن وز جان و ارسته ز تن + بین صد هزاران همچو من سرمست حیران دگر + در ربقهٔ تقلید تا
ایمان بغیب آورده جان + خواهم رخت بینم عیان تا آرم ایمان دگر + در ظلمت اماره گی فرمان
شکسته نفس من + باز از سر بیچارگی بشکست پیمان دگر + ای عقل نقل محتشم بیرون برید از دل
حشم + چون سایه بر ملک دلم انداخت سلطان دگر + از ما جدائی ها مکن ما را ز خود تنها مکن + جانا قیاس ما مکن
بر دوستداران دگر + هجرت فراهی میکشد چندانکه خواهی میکشد + درد تو کماهی میکشد وصل تو درمان دگر +
شیخ شبلی میگوید روح الله روحه که شبی طوافگاه را خالی دیدم سعی طواف کردن پیش گرفتم اعرابی را دیدم
بر رکن یمانی استاده میگفت یارب لا ابرح من کان هذا حتی تعرفنی بانک هل تحبنی کما احبک خدایا بسیار آمدم
و نومید برگشتم این نوبت از اینجا نمیروم تا بدانم که مرا دوست میداری چنانکه من ترا دوست میدارم شبلی
میگوید که دیدم دستی از رکن یمانی بیرون آمد بروی نوشته عاهدناک بالمحبة فی الازل و کرمناک بتجدید المحبة
الآن یعنی عهد محبت با تو در ازل بسته ایم و اکنون باز بتجدید محبت بکرم گردانیدم اعرابی دست فراز کرد
و دست خویش اندر آن دست نهاد و خاموش شد پیش وی رفت روی بر رکن یمانی نهاده بود و جان داده بدست
وی بخط سبز نوشته دیدم که قد اخترناک و اجتبیناک و انا معک علی العهد الاولی یحبهم و یحبونه **شیخ عراقی**
راست دلا در بزم عشق یار هان تا جان برافشانی + که با خود در جهان خلوت نگنجی گر همه جانی + چو گشتی
سرگران زان می سبک جان برفشان بروی + که در بزم سبک روحان نکو نبود گران جانی + توانگه زو خبر
یابی که از خود بیخبر گردی + توانگه روی او بینی که از خود رو بگردانی + مشو چون گوی سرگردان فگن چون درا
در میدان + رساند خود ترا چوگان بجولانگاه سلطانی + دلت آئینهٔ غیب است بزدا تا در و بینی
طلسمی عالی جسمی تو ام عالم جانی + وگر از عکس نور قدس آئینهات شود رخشان + نه روی این و آن بینی نه

نقش این و آن دانی + همای عشق اگر کدیم ترا در زیر پر گیرد + رسیده آشیان سازی بفردوس و امانی بشنب
مدآب بتوان دید عکس انجم گردون + ولی در روز بنماید ز تاب مهر نورانی + در معنی حقیقت بین نظر در هر چه
اندازد + همه نور خدا بیند نه بیند صورت فانی **التحمید الثانی عشر** حمد یکه نفحات نسیمات اخلاص شعارش
مشام مستنشقان روائح قدس را بفوائح انس معطر گرداند و شکر یکه شواعل مشاعل انوار شارش زوایای بواطن مستنیران
اشعه شموس وصال البشاشع لمعات بارقات انوار جمال منور سازد **قطعه** حمد یکه چو در نظم قدم ساز کنند + جان و دل سالکان
ز شوق بر وا کنند + شکری که بدان قدم باز کنند + هر جا که گدائی بود آواز کنند + آنها که ز حرم راز کنند + جان و دل شان ز شوق بر وا کنند + هر گه که
در لطف و کرم باز کنند + مفلس طلبند و سائلان باز کنند + نی بل حمد یکه لطائف عواطف معاند الهی است در ضمن ادای انشاء
آن سود یگرود و شکری که حقائق و دقائق معارف ابدیه در فحوای جان تجلی مجلی باشد **قطعه** حمد یکه ز آب و گل
معرا باشد + حمد یکه بجان و دل سطرا باشد + حمد یکه بود در خور آن ذات و صفات + ز عیب و خلل پاک معرا باشد + قال
مؤلف الکتاب ختم الله اماله بالرشاد و الصواب **ابیات** حمد یکه همچو بحر کرانه بیکران بود + حمد یکه شکر نعمت
هر دو جهان بود + حمد یکه در تضاعف ذرات کائنات + چندانکه مستمر ادکنی بیش از آن بود + حمدی که آن ثنا که از
کنه آن + برتر ز پایه خرد خورده دان بود + حمد یکه چون عماری عزت کند روان + بر منکب ملایکه حکمش روان بود
حمد یکه در هوای هویت همای وار + بر طحتگاه ملک قدم سایبان بود + حمد یکه طائر قدسش از برکسی نقد + بر مسند بقا
خود کامران بود + حمد یکه چون بتیغ حیطه جان سر برکند + هر تار موی برتن ازان صد زبان بود + حمد یکه چون قدم شد
از مضیق کن و مکان + جولانگهش نهایت لا امکان بود + حمد یکه چون زبان بمدحش جوهر بیان + تحسین قدسیان
همه نعم البیان بود + حمد یکه در هوائش ملائک فکنده سر + تا خود و را چه حوصله انس و جان بود + حمد یکه نه ملک کند
انشا نه انس و جن + بل خود بذات خود متصدی آن بود + باد اثار بارگه قدس کبریا + کان مصعد محامد قدسیان
بود + آن حمد ناقص که بگویند بندگان + کی در خور خدائی حق غیر شان بود + لا احصی است تحفه خاصان در آن جناب
این گفتگو چه لائق آن آستان بود + در اوج کبریاش فکنده است بال عجز + آن شاهباز قدس که عرش آشیان بود +
او بی نشان محض چه جوئی نشان او + هر ذره بر خدائی او صد نشان بود + چه نیست پرده رخ کی برافکند + صاحب
نظر کجاست که او خود عیان بود + آنرا که پرده از نظر برگرفته اند + در صد هزار پرده دیگر نهان بود + حقا که گوشش
تو بجائی نمیرسد + گر نه کشش ز جانب او هر زمان بود + سد وجود شکن اگر مرد این رهی + ورنه هزار ساله ره اندر میان بود +
او بود در ازل متوحد که در وجود + جز وی نبود و باشد همچنان بود + از مطلع وجود چه نور قدم بتافت + در ظلمت عدم و تشنه نام و نشان

بود + تا سنش از دریچه هستی نمود رخ + زین گفتگو بهر سر کو داستان بود + زائینه وجود نماند بآب و خاک + آن صورتی که معنی روح و روان بود + در نقطه گاه خاک مبین جز باعتبار + کان مرکز محادی هفت آسمان بود + اندر دهان خاک نهد نفس ناطقه + تا از زبان غیب اترجمان بود + گنجی که شاه عشق نهد در دل خراب + نقد دو کون در عوضش رائگان بود + هر هفت دوزخ از تف دل یک شراره ایست + هر هشت خلد یک گل ازین بوستان بود + دیو و ملک بنقطه دل در تنازع اند + چون سعد و نحس کش بفلک اقتران بود + عقل و هوا فرشته و دیو اند در نهاد + با جسم و جان شان مثل تو آمان بود + جان را مدد ز حکمت و تن راز شهوت است + نقصان این مقوی رجحان آن بود + کم خوردن است مایه حکمت در آن فزا + سود دلست گرچه که تن را زیان بود + تن مرکبیست بسته بر آخر بهر رزم + آن به که روز معرکه لاغر میان بود + دل چیست در بحر صفا آن کرا سزد + آنرا که چون صدف همه تن استخوان بود + جان چون مسیح گر رهد از مهد مرهمی + با روح قدس تا بفلک همعنان بود + هر کس که پا بدامن همت کشد چو کوه + از تند باد حادثه اندر امان بود + وآنرا که دیده تر بود از آتش درون + چون ابر بر بساط جهان درفشان بود + وآنرا که دل بکف بود از بهر مهر دوست + دل همچو بحر باشد و کف همچو کان بود + در محنت فراق چو دل میرود ز دست + در لذت وصال ببین تا چه سان بود + از ذره ذره اش بچکد قطره قطره خون + با هر دلی که عشق تو در امتحان بود + هر مرهمی ز غیر تو بردن جراحت است + زخمی که از تو میرسد آرام جان بود + یارب بحق سید کونین مصطفی + کش جسم و جان خلاصه کون و مکان بود + شاهی که تخت سلطنتش گر برون زنند + قدرش فراز مملکت کن فکان بود + آنخواجه کز حریم حرم تا فضای قدس + گاهی عروج نه فلکش نردبان بود + آنخرقه پوش فقر که بر دوش عرشیان + از گرد دامن کرمش طیلسان بود + یک شمه از خصائص دانش بیان نکرد + کلک سخن طراز که اندر بیان بود + یاران و اهل بیت که در دار ضرب عشق + بر نقد دوستی رقم نام شان بود + زینسان شنیده ام که ز لطف تو بندگان + هر چه گمان برند یقین آنچنان بود + دارد معین برحمت بی منتهای تو + امید از آن زیاده که اندر گمان بود + نومید چون شود دل و جان امید وار + جائی که رحمت و کرم بیکران بود +

اللهم صل علی نبی الرحمة و شفیع الامة و علی آله و اصحابه و سلم **فصل دوم از مقدمه کتاب** در مناجات باری تعالی عز اسمه این فصل مشتمل است بر دوازده مناجات **المناجات الاول** ای احد کریم و ای صمد واجب التعظیم ای ملک بسزا و ای مالک روز جزا ای لطفت شفا بخش هر دل خسته و ای کرمت جبیره بند هر دردمند دلشکسته ای عنایتت دستگیر هر فقیر درویشی و ای رحمتت مرهم دل ریش غم هر سوخته دل ریشی **قطعه** بتو چکنم من این دل خسته

را + دیگران بتیر هجر بر دوخته‌اند + انصاف بده که نیک مشکل باشد + بی تو دل و جان ما تو آموخته را + ای منور قلوب
اهل وفاق بشموس افضال و ای روح ارواح ارباب اشتیاق بنسائم اوراق اوراد حسن و جمال و ای مزین بواطن اصحاب
انتباه بانوار ثواقب توفیق و ای مشوق افئدهٔ مرتاضان اواره بلوامع انوار تشویق **قطعه** مائیم براه عشق
پویان همه عمر + وصل تو بجد و جویان همه عمر + یک چشم زدن خیال تو پیش نظر + بهتر ز جمال خوبرویان همه عمر +

ای مرقی مسبحان براخ ناسوتی بر منازل عندیت بعد انقطاع العلائق و ای موضح طرق وصول طالبان
لاهوتی عند التجرد عن العوائق **قطعه** ای سایهٔ تو مرد صحبت نوریه + در ماتم خود را گزین سوزیه + اندیشهٔ وصل
آفتابت نرسد + می سازد بدین قدر کز دوریه + ای آسمان بر سیمای صدور مصابنت از تلألؤ نور اشراقات
شموس معرفت تو روشن و ای مساکن بواطن مشتاقان از تنسیم نسمات عنایت تو گلشن ای امسراک عساکر
هویت الوهیت از خطور اندیشهٔ آزادی آزاد و ای بدلای بی بدایل بیدائی محبتت را خزینهٔ باطن از
برگ ترک ایادی نامرادی غذائی اعضائی مرغبائی زخم فراقت معاجین اندوه و اشربه دردوای هوای
دلگشائی بواطن ارباب اشتیاق آههائی جهان سوز و دمهائی سرد **قطعه** ای آنکه نداریم بجز تو دگری + در
حال خراب بندگان کن نظری + نی روز بروزه ایم و نی شب بنماز + بخشائی گناه ما باه سحری + الهی بحرمت
انوار بواطن سالکان مسالک معارج الوهیت و اسرار خواطر متعطشان بیدای هوائی هویت بعزت انفاس
عشاق مشتاق که در وثاق میثاق اقداح افراح الست نوشیدند مجردان عریان که از جامه خانهٔ عرفان خلعت
خاص ایقان پوشیدند که شجرهٔ نامیهٔ محبت خود را که در زمین دل ما در بهار انهار الست نشانده بآب عرفان تازه
دارد و بتنسیم نسیم احسان در برار امور کلی و جزوی ما را بعنایت خود بسازد و حاجات ما را بکرم خود برآرد الهی
عنایت خود را در عموم احوال غدوات و آصال قبلهٔ افعال و قدوهٔ اقوال ما دار و ندم ما را و سدم آخر گواه انتباه و
تدارک عمر تباه ما گردان بد بیابانی ما را ببخش و بر تن بدکردار ما ببخشا **ابیات** بی نیاز ابرنیاز ما ببخش +
گرچه غفلت کرده‌ایم اما ببخش + پای در گل ماندگان را دستگیر + عذر ناهموار ما را درپذیر + یا طین سرگشتگان را
رهنما + از بدون افتادگان را در کشا + ای کریمی که با نسیم و نان احسان عمیم تو توکل دل از غادی چون دل گل
در پوست نگنجد و ای رحیمی که کوههائی گران ادبار بندگان در کفهٔ کفایت تو ببرگ کاهی نسنجد ما مفلسان سرگشته
عاصی و گناهکاریم اما برحمت حضرت تو امیدواریم بکمال کرم ما را در سلک مقبولان منتظم گردان الهی ما همان میگوئیم
که شیخ یحیی معاذ رازی گفته است که اگر همه طاعات و عبادات مالی و بدنی ما را بخواهی و در برابر آن مرا هیچ ثواب

ندهی من با وجود نیاز مندی در همینی با نحضرت تو مضایقه نکنم پس تو که اکرم الاکرمینی وارحم الراحمینی اگر قلم
عفوی در جرائد جرائم من کشی عجب نبود از آن کرم که تو داری امید داری هست الهی اگرچه گناهان بمقابل
تو بسیار است اما در جنب کرم و عنایت تو محتقر است و بمقدار چون از نهی تو می نگرم ترسانم و چون نظر بعنایت
و کرم تو میکنم شادمانم الهی اگر فردای قیامت مرا از گناهان من بپرسی گویم خدایا خزائن رحمت تو کجا است
که مرا از وی نصیبی نیست و اگر مرا با بیگانگان بدوزخ فرستی من اهل دوزخ را از محبت تو خبر کنم **نقل است**
که چون یحیی معاذ قدس سره از مناجات فارغ شد از گوشه صومعه وی آوازی آمد که ای یحیی حضرت عزت ما را
دوست میدارد هرگز دوستان خود را با دشمنان در یک مکان جمع نکند بلکه دوستان را از مسند عزت اقبال
در مشاهده مالک ذو الجلال بنشاند **قطعه** رفتم بگلستان که گلی بچیدم + وز دیدن باغبان همی ترسیدم + ناگه سخنی ز باغبان
بشنیدم + گل را چه محل باغ بتو بخشیدم + چون یحیی این بشارت بشنید از صومعه خود بیرون دوید و گرد شهر میگشت
و میگفت هر چند عاصی و گناهگارم اما خداوند سبحانه مرا دوست میدارد و من او را دوست میدارم **رباعی** گنجینه اسرار
الهی مائیم + بحر در نامتناهی مائیم + بگرفته ز ماه تا بماهی مائیم + بنشسته بتخت پادشاهی مائیم **نقل است** که در روزی فاسقی فاجر
بد کرداری بیمار شد و وقت رحلت او نزدیک آمد اوقات گذشته خود را پیش خاطر آورد و هیچ طاعتی ندید آه
سرد از درد دل برکشید و گفت یا من له الدنیا والآخرة ارحم من لیس له الدنیا والآخرة و فی الحال جان بداد
قطعه نی دیدهی نه در بدی بیمیرم + نی مبتدی و نه منتهی بیمیرم + در من نگرای هر دو جهان خاک درت + کز هر دو
جهان دست تهی بیمیرم + چون شب در آمد سکان بصره بخواب دیدند که در فلان محله ولی از اولیائی خدا نقل کرده
است هر که بروی نماز گذارد جرائم او مغفور و مساعی او مشکور گردد بامداد مردم بسیار جمع گشتند و بروی نماز گذاردند
و او را دفن کردند چون شب در آمد یکی از اولیا و زهاد بصره در صدد خفتن بخواب دید سوال کرد که ای شوریده حال
تباه روزگار این مرتبت بچه یافتی گفت چون عمر من بآخر رسید در روز حیاتم تا شام ممات اینجا امید ز نامه عمل خود
نظر کردم همه افلاس دیدم اما در خزینه رحمت وی همه کرم و عنایت دیدم گفتم باز آمدم و غم تو باز آوردم گفتی که
آورده آوردی دست تهی و سوز نیاز آوردم چون مرا بخاک سپردند فرمان آمد که این بنده گناهگار را آمرزیدم مرا
بطاعت مطیعان نیازی نیست و از معصیت عاصیان زیانی نی خزائن رحمت من آماده از برای گناهگاران
است خاطر خوش دار که ترا بیامرزیدم اکنون نیز خداوندا **قطعه** مفلسانیم آمده در کوی تو + شیئا لله از جمال روی تو +
از عطش ابریقها آورده ایم + آب خوبی نیست جز در جوی تو + هان بده نقدی بدرویشان خود + ای همیشه لطف

رحمت خوی تو با حسن یوسف قوت جان شد سال قحط + آمدیم از قحط ما هم سوی تو + دست بگشا جانب زنبیل ما + آفرین
بر دست و بر بازوی تو **المناجات الثانی** ای خداوند ذو الجلال و ای صمد بر کمال ای پروردگار بی مانع و ای کریم
بی منازع و ای مرحمت زاننده رائحه قبول از مهب عنایت بر اغصان اعمال عباد و ای معروف تربیت بی نهایت و لطف
بی غایت مربی اصحاب جد و اجتهاد و ای مفتاح ابواب مکاشفات بر قلوب ارباب مجاهدات بمفاتیح غیب و ای شرح
صدور اصحاب مشاهدات بارتفاع حجب شک و ریبای مقدس در جلال صمدیت از توهم زوال و تصور نقصان و ای
منور بواطن متوجهان بارگاه احدیت بانوار فیوض فضل و احسان **قطعه** هر دل که ز لطف تو نشان یابد باز + سررشته خود
در دو جهان یابد باز + در راه تو هر که نیم جانی بدهد + از لطف تو صد هزار جان یابد باز + سواد نامه عصیان مداحان
طغیان الملاح از اعوال آدمیان بقطرات فضل و امتنان و رشحات عدل و احسان تو شوی گم گشتگان بیابان شهوات
نفس اماره را در شب تاریک ظلمات ذلات تن ستمگاره نه یکباره بلکه صد باره و هزار باره بسجود بعلیت و لطف
بیعلت توجهی انبارهای گناه را بیک آه سحرگاه ناکردی انگاری خروارهای اعمال تباه را بیک راه انتباه
نابود شماری بیک قطره آب پشیمانی که از سر ندامت از دیده ریزد بچکانند دریاهای پر آتش غضب را نشانی بدم ندم
که از سینه پر غم در مشاهده آن لطف و کرم بر آرند طوفان های بلا و موجهای جفا را ساکن گردانی یکذره هدایت تو
میباید و بس یک لحظه حمایت تو میباید و بس دامنی این همه سرگردان را باران عنایت تو میباید و بس الهی بحرمت
واحدانی که خرقه انانیت در خورنق عرفان از زمره قوال کنت کنزا چاک داده اند و بعزت عابدان که در صوامع نیاز
و افتقار رو بالتراب و رب الارباب از غایت تضرع و نهایت تذلل روی بر خاک دارند بحرمت قلاشان
کوی ملامت که از لباس سلامت عاری اند و عزت دردنوشان دردکش که بکمال عزت بعید خواری اند
و بحرمت مهتدیان که ممهد قواعد اساس هی اند راس سپاس اند بعزت فقیرانی که خاک نشینان عتبه عنا
و سده اخلاص اند که لباس تقوی ما را از دنس قلت و نسخ شهوت پاک دارند گم شدگان تیه حیرت و سرگشتگان
بادیه ضلالت را بر جاده ایمان و صراط مستقیم عرفان روبراه آوران مخموران شراب الست را از خمار شکر بی الله
سرمست گردان عشاق بلی گوی را از تجرع اقداح افراح و سقیهم ربهم از ملاحظه کونین تهی دست گردان الهی تا زندگانیم
مرکب طلب در میدان جست و جوی تو تازندگانیم و بنظرات عنایت و نسیمات رعایت نازندگانیم آن روز بر تخت
حیات و مسند زندگانی متمکن نمانیم یارا نمانی که از لقای حضرت بمانیم الهی دیده امید بر گماشته ایم تا از مکمن فضل
سهیلی بر آید و در انتظار آنیم که از مطلع کرمت سیلی در آید در ظلمت آباد جهان معتمدان متحیران هوا را شمعی از عنایت افروزند

ومتعلمان مکتب فنا را از لوح تجربه هم و بچون نه ابجد عشق در آموز در **رباعی** ابجد عشقت چو بیاموختیم + پیراهن
محنت و غم در دوختیم + هرچه ما را خوشدلی بود پاک + در ره اندوه تو بفروختیم + حاصل عشقت که سخن بیش نیست +
سوختیم و سوختیم و سوختیم + الهی حجب علائق و عوائق و تعلق و تعلق بطریق خلائق را با شعه شعاع جمال احدیت خود سوز
بواطن مستنیران اشعه شعاع سواطع انوار ذات و صفات خویش به ابلمعات تجلیات جمالی و جلالی خود برافروز
موانعی که در سوق طریق سجادت تحقیق تحصیل درجات مانع وصول و دافع قبول می افتد از راه ما بردار و ما ضعیفان
را بدست نفس نافرمان سر در تجاذب و کشاکش مگذار همه را از غوایت ضلالت و بیراهه جهالت بر طریق مستقیم
رهنمائی و در سبیل تحقیق و یقین آب توفیق و تلقین بر روی این فقیران مسکین بگشای **ابیات** راه گم کردم
چه باشد گر براه آری مرا + رحمتی بر من کنی وانگه براه آری مرا + می نهد بر خاطرم هر ساعتی. ار چو کوه + خوف
آنساعت که بار و من چو کاه آری مرا + هر زمان از شرم تقصیری که کردم در عمل + همچو شمع زار چشم اندر شنا آری مرا +
خاطرم تیره است تدبیرم بد و کارم تباه + با چنین سرمایگی در پیشگاه آری مرا **نقل است** که مالک دینار قدس سره
روزی بر گورستان بگذشت دید که جمعی مرده بخاک می سپارند بر سر خاک وی باستاد و بسیاری بگریست با خود
گفت ای مالک نزدیک است که این روز ترا پیش آید **کما قال الشیخ السعدی** تفرج کنان از هوا و هوس + گذشتیم
برخاک بسیار کس + کسانیکه از ما بغیبت در اند + بیایند و برخاک ما بگذرند + چون مالک بخانه آمد ازین اندیشه بیمار شد
جمعی از مریدان بعیادات او رفتند **بیت** چو بیخ بر نتوانی گرفتن از بیمار + قدم ز رفتن و پرسیدنش دریغ مدار + بزار
شربت شیرین میوه مشموم + چنان نیفتد که بوی صحبت یاران + مالک وی بدرویشان آورد گفت ای درویشان
با شما وصیتی دارم که چون مرغ روحم از قفس قالب در طیران آید زینهار که مرا بر جنازه نه نهید بلکه رسن بپای من بندید
و کشان کشان بگورستان برید **بیت** مرا کشید و طنابی بگردنم اندازید + کشان کشان چو سگانم بکوی یار برید +
و چون بخاک سپارید بگوئید که الهی اینکه دینار گریخته را آورده ایم بعد از آن فردای قیامت که سر از خاک بردارم نگاه
کنید که از جمله سیاه رویانم یا از سفید رویان و چون نامه ها بدست مردم نهند ببینید که نامه عمل من بدست راست من
می دهند یا بدست چپ و چون تیر از دکاه برند ترصد باشید که کفه طاعت من افزون می آید یا پله معصیت و چون
مرا بسوی دو راه رسانند و بخطاب وامتازوا الیوم ایها المجرمون نیکان را از بدان جدا گردانید تفحص نمائید که
مرا بطرف بهشت می برند یا بطرف دوزخ چون مالک این وصایا تمام کرد نفسی سردی بر آورد و جان بداد بعد از آن
آوازی شنیدند که ان مالکا نجی من المهالک مالک دینار از مهالک نار خلاص شد و برحمت مالک الممالک فائز شد الحمد

مارا نیز در آن نفس بازپسین قرین لطف عمیم و همنشین کرم جسیم خود گردان بخطاب ارجعی الی ربک مرغ روح ما را در فضای عالم ملکوت و مخطائر جبروت در طیران در آر تمثیل چون پادشاهی بشکارگاهی میرود و باز را از برای صید پرواز میدهند و سگی را در عقب او میدوانند تا مددگار آن باز باشد اگر آن باز هوا میکند و سگ بمردار مشغول میگردد شاه بجهت باز هیاهوئی آغاز میکند تا آن شاه باز بجانب شاه باز می آید کذلک در عالم معنی پادشاه اردت ان اعرف باز روح ما را در صحرای بدن از برای صید معرفت پروازی داده و سگ نفس را بمدد فرستاده اتفاقاً امروز این باز روح ما میل بهوای هوائی کرده و سگ نفس بمردار الدنیا جیفة مشغول گشته خداوندا در آن وقت مراجعت انا لله وانا الیه راجعون باز روح ما را بهیاهوی ارجعی الی ربک بجناب قدس خود باز خوان و سگ نفس ما را از مردار دنیا باز دار تا باز جان باشیانه جنان باز گردد و سگ نفس بآستانه سلطان ملازم شود شیخ رومی قدس الله روحه فرموده است لمعات الله تعالی و تقدس چگونه بر نپرد جان چو از جناب جلال + ندای لطف چو شکر بجان رسد که تعالی + در آب چون نجهد زود ماهی از خشکی + چو بانگ موج بگوشش رسد ز بحر زلال + چرا چو صید نپرد بسوی سلطان باز + چو بشنود خبر ارجعی ز طبل و دوال + برو برو که ما نیز میرویم ای جان + ازین جهان جدائی بدان جهان وصال + بپر بپر هلا ای مرغ سوی مسکن خویش + چو از قفس بجهیدی تو باز کن پر و بال + چو کودکان هله تا چند ما ز عالم خاک + کنیم دامن خود پر ز خاک و سنگ و سفال + ز خاک دست بداریم و بر سما پریم + ز کودکی بگریزیم سوی بزم وصال المناجات الثالث ای احد بیچون و ای بی صمد حرکت و سکون ای مالک البشر و ای مالک روز جزا ای ذات تو مقدس از جهات و ارکان و ای صفات تو منزه از آفات و نقصان ای مقدس نفوس ابرار از آثام و معاصی و ای مطهر قلوب اخیار از التفات بدوانی و قواصی رباعی آنها که مقام آستان تو زیند + کی مرده شوند چو بجان تو زیند + از آب حیات آنچنان نتوان زیست + کز آتش عشق دوستان تو زیند + سرمایه ارواح ذاکران بمقتضای الا بذکر الله تطمئن القلوب یاد نام روح افزای تست وسعت ساحت قلوب عارفان بر فحوای ایمان و لکن یسعنی قلب عبد المومن به پیغام انعام مشکل گشای رباعی ای آنکه بجز تو نیست فریادرسی + غیر از کرمت نداد کس داد کسی + کار من مستمند درویش برآر + کان بر تو هیچ آید و بر ما بسی + آرام آلام صدور مهجوران محبان بنوائد امید وصال لایزال تست جلای مرآیای قلوب مکروب عاشقان بصیقله شعله مشاهده جمال با کمال تست رباعی عشقی بکمال و دلربائی بجمال من تشنه هجر من بر آن آب زلال + دل پر سخن و زبان ز گفتن شده لال + زین نادره تر بگو کجا باشد حال + ای

مدبری که بکمال تدبیر قلم زبان اهل تقریر را چون زبان قلم در تحریر تقریر الا و نعم خود منشق گردانی ای مقدری که
بکمال تقدیر در نگارخانه تصویر قنادیل اشباح البنی را بمصابیح ارواح قدسی منور ساخته و در قبه سموات انست بزنجیر
معرفت و علاقه محبت معلق گردانی رباعی کی باشد و کی لباس هستی سده شق + تابان گشته جمال وجه مطلق +
دل در سطوات نور او مستهلک + جان در غلبات شوق او مستغرق + فلک در سوز مشتاقان از سطوات
هیبت تجلیات عزت و جبروت اوست تا لهائی دلگداز جان نواز دردمندان در تمنای انکشاف استار ناسوت
از جمال لاهوت اوست رباعی با گلرخ خویش گفتم ای غنچه دهان + هر لحظه مپوش چهره چون عشوه دهان + زد خنده
که من خوبان جهان + در پرده عیان باشیم و بی پرده نهان + ای منظر دل افروز تماشا گاهت زدایای قلوب
مکروب دل سوختگان ای مجمر عنبر سوز بزم نگاهت جگرهای سوزان آتش محبت افروختگان رباعی تا آتش عشق در
دل افروخته + عود دل و جان بنایره غم سوخته + تا صیدلم بغمزه آموخته + صد تیر بلا تیر بلا بر جگرم دوخته + ای مظهر تجلیات
انوار جمالت سویدای قلوب ارباب حالات و ای مطلع طوالع شموس افضالت مرایای ذرات کائنات لمؤلفه اگر
بی پرده نتوانی که بینی پرتو ذاتش + بذرات جهان بنگر که هر ذره است مرآتش + جمال حق ز مرآت صفاتش میکند جلوه
صفت در کسوت افعال و فعل از عین آیاتش + چو جسمت مظهر جان است و جانت مظهر اعیان + چو اعیان مظهر
اسماء و اسماء مظهر ذاتش + تجلی طور را گرچه ز هیبت ساخت صد پاره + و لیکن تا ابد تا بد جمال حق ز ذراتش +
الهی بحرمت عاشقان که سوختگان اندنه با آتش عنصری مستغرقانند در بحار اسرار دلبری امارندگان اند نه
بحیوات حیوانات آسودگانند نه بلذات جسمانیات بحرمت سرمستان که در بزم اسرار وجود جام انوار شهود در
کشیده اند بغرت شب روان شبستان طلب که بی کمند گیسوی زحل قدم اهل بر تارک عرش علم و عمل نهاده اند و در دریای
عالم ارواح بی زورق اشباح از مراحل هستی و منازل خود پرستی عبور نموده و احرام حرم کعبه وصال بسته و لبیک
عشق در وادی نامرادی سر داده و چهار تکبیر فنا بر خود در تلوقات خوانده و از بادیه نیاز بکعبه ناز رسیده الهی
در بادیه خونخوار آخر الزمان که قطاع شهوات در کمین گاه آفات راه سلامت بر روندگان طریق خدمت میزنند
بدرقه عنایت خود همراه ما گردان در سبستان ضلالت و ظلمت آباد جهالت چراغ هدایت خود در راه ما دار ما را
توفیقی قولی و فعلی کرامت فرمای که ما را از ما باز ستانند و بحضرت تو رسانند تلقین عمل ارزانی دار که ما را از سر
کونین برخیزاند و بر وساده تقرب بجناب قدس تو نشانند ای از عاصیان ما بی زبانم از طاعت ما بی نیازی هیچ
از آن بی زبانی از ما سر گذر انیده بخش و ببخشا و هر چه از آن بی نیازی از ما استغنای آن منمای ترجمه معاصی

در تقصیر طاعات ما درگذارد و در آندم آخر ما را از زوال ایمان در امان دار القلست آنروز که شعیب موسی را علیهما
الصلوٰة والسلام از برای شبانی اغنام بأجازت میگرفت او را عصائی می بائیست و شعیب را علیه السلام عصاها بود یکی از آن
جمله عصائی آدم بود علیه الصلوٰة والسلام که از جنت همراه آورده بود و از انبیای ما تقدم علیهم السلام بشعیب رسیده
بود مقرر بر آنکه آن عصا را از برای کلیم الرحمن صلوات الله وسلامه علیه نگاه دارد چون از پردهٔ غیب
بعالم ظهور بیرون آید بوی سپارد و شعیب علیه الصلوٰة والسلام آن عصا را بجهت رفعت شان و عظمت برهان او
حرمت تمام میداشت و از تصرف و تعرض خلقش صیانت می نمود بعد از آن که موسی را علیه السلام بجهت عصا
در خانه فرستاد تا یکی از آن عصاها اختیار کند چون موسی علیه السلام بجانب عصاها دست دراز کرد عصائی
آدم علیه السلام که زایده اش نام بود از میان عصاها ندا بر آورد خذنی یا موسی فانی لک مرا اختیار کن که من از آن
توام موسی علیه السلام آن عصا را برداشت چون پیش شعیب آورد گفت ای موسی شان این عصا بزرگست این را
حواله کلیم حضرت خداوند است جل وعلا بمجلسش بگذار و عصای دیگر بردار موسی علیه السلام خواست که آن عصا را
بنهد و دیگری بردارد باز آن عصا با وی در سخن آمد که خذنی فانی لک باز شعیب با تعب آمد همچنین تا چهار نوبت
کرت چهارم میان شعیب و موسی گفت و شنید بتطویل انجامید موسی گفت هر بار قصد عصای دیگر میکنم این عصا
با من خصومت میکند که مرا بردار شعیب متحیر شد و گمان نمی برد که موسی کلیم این اجیر وی بود حق تعالی فرشته را
بحکمه فرستاد و فرشته این عصا را بقوت تمام در زمین خلانید مقدار انگشت در زمین فرو رفت بعد از آن فرمود
که شعیب و موسی علیهما السلام هر کدام این عصا را از زمین برکشند این عصا از آن او باشد اول شعیب علیه السلام
در قلع آن اهتمام تمام نمود میسر نگشت چون نوبت بموسی علیه السلام رسید عصا از زمین بر آورد آنهنگام شعیب
دانست علیه السلام که موسی کلیم اوست خداوندا درین نقل دو امید واری داریم یا آنکه عصا با موسی گفت انا لک
من از آن توام هر چند شعیب خواست که این اضافت را قطع کند نتوانست حضرت خداوندی تو قربت بدولیست
جا در قرآن ما را به بندگی بخود اضافت فرموده یا عبادی و خود را بخدائی بما نسبت نموده ذالکم الله ربکم
الهی شیطان لعین را یارای آن مده که این اضافت قطع کند و ما را از جناب قدس تو دور اندازد دیگر
آنکه عصائی که فرستاده در زمین بخلانید شعیب پیغمبر صلی الله علیه وسلم با وجود قوت نبوت نمی تواند که از زمین قلع
کند درخت ایمان که باغبان قدرت در زمین دل و حریم جان مومنان نشانده و بآب عنایت و تاب آفتاب
هدایت تربیت فرموده تا بیخ بزمین فرو برده و شاخ بر آسمان برکشیده شیطان لعین را با وجود ضعف نیت

ان کید الشیطان کان ضعیفا خداوندا قدرت و تمکنت آن مده که این نهال با جلال را از زمین دل ما کنده و
ما را از لباس ایمان و خلعت عرفان عریان گرداند آمین رب العالمین **المناجات الرابعة** ای
کریم و ای حمد واجب التعظیم ای دولت رضائی تو مطلوب طالبان درگاه و ای سعادت لقای تو محبوب
بیداران سحرگاه ای مشارب کرمت زاخر و صافی و ای روائح نعمت تو افزون و وافی دریچه اند بقضای
اسرار حکمت سمع و بصر و طلیعه اند ضیا را انوار قدرتت را شمس و قمر **رباعی** خورشید که در زیر و زبر میگردد +
از تو بامید یک نظر می گردد + ذوق شکر شکر تو طوطی سپهر + تا یافت از آن در بسر میگردد + ای عنقای تمنای
لقائیت را بر قله قاف قلوب عاشقان آشیانه و ای سهام ملام محبتت را هدف باشرف جان مشتاقان نشانه
لاوحدی رحمة الله ای دل مکن بهر ستمی این نفیر از و + چون جانت ادست تن زن و دل برگیر از و +
آن دست اگر بتیر کند قصد کشتنت + سر پیش دار و مگردان بتیر از و + از یار ناگزیر نشاید گریختن + زانکس گریز
جوی که داری گزیر از و + چون جان طلب کند ز تو جانان بهین قدر + منت بنه که آن کن و منت پذیر از و + جانی
که داغ عشق ندارد کجا برند + گر بایدت که زنده بمانی بمیر از و + ای پادشاهی که تکمه زرین آفتاب را بر شقه گریبان
مشرق خیاط قدرت تو می دوزد و شمع کافوری ماه را در لگن فیروزه شش و زه سپهر فراش حکمت تو می افروزد
سیماب خالص جسم آفتاب را در شیشه خضراء فلک بتحریک صنع در جنبش آری طبق سیمین ماه را در بوته زمردین
آسمان بصباغی قدرت در گدازش آری هر که را بنظر سلطان جمال بنواختی فما له الانس فی الانس و هر که را چون گوی
در میدان جلال انداختی فاحواله طمس فی طمس **رباعی** تا چند سرادق جلالت بینم + لب تشنه سوی آب
زلالت بینم + بردار حجاب کون کز دیده جان + در هر چه نظر کنم ترا بینم + عظمت جلالت جانهائی عاجزان را
بنار استغنا در کانون ابتلا بگداخته تجلیات جمالت دلهای سوختگان را بتنسیم روائح رضا از مهب فوائح لقا نواخته
رباعی دل را که بنار هجر بگداخته + آخر بنوائی وصل نواخته + کونین مرا از نظر انداخته شد + زان یک نظری
که برمن انداخته + الهی بحرمت شاهبازان افکار عزت که بمخیط غیرت دیده باطن از رؤیت غیب هویت تعمیه یافته
و نوائی حمد و ثنا و صدائی ندای شکر و نعمای تو آموخته اند بحرمت سربازان که تمنای سر بر سروری گرد دایره
دل و سراچه ایشان نگردد و در هنگام مراقبه ذات اندیشه لذات جنات حوالی خاطر عاطر ایشان نپوید
و بحرمت قبا بیان که قبای سری و لباس سروری بر قد قدر و قامت همت ایشان کوتاه هست دلیل کمال
توحید و علامت استقامت تجرید ایشان آیت با درایت قل هو الله هست الهی هر لحظه ما را در راه انتباه

قدمی بیشتر و در ترقی مدارج طاعت و توقی از مناهج معصیت جدی بیشتر کرامت فرمائی راستکاران مارا
که ترسکاران بساط بندگی اند در سلک رستگاران منتظم گردان جرائد جرایم همه را برشحات عبرات ندامات
از کدورات زلات و هفوات بکلی پاک کن صحن سراچه دلهائی مارا از خس و خاشاک اندیشهائی پریشان دور
اندیشان خالی گردان عرائس نفائس ابکار اسرار مارا بزیور اخلاص و حلی خاطر مارا در ادراک حقائق معرفت و
دقائق عشق و محبت خود در آتی کرامت فرمائی **بیت** خداوندا ثنا هی چو تو پاکی + کی آید بر زبان آب و
خاکی + بدین الکن که عقل از زبان گفت + ثنائی چو تو پاکی کی توان گفت + همی از هر چه گویم ماورائی +
ورای ماورائی در خدائی + خداوندا اگرچه عاصیان پرگناهیم اما گویندگان کلمه لا اله الا الله ایم بکمال کرم
کردار بد مارا بگفتار نیک بخش الهی مسئله از بزرگان دین استماع داریم که شخصی زوجه خود را گفت ان خرجت من الدار
فانت طالق اگر از سرا بیرون روی تو طلاق و آن ضعیفه یک قدم از سرا بیرون نهاد و قدم دیگر هنوز در دهلیز سرا بود
که واقعه معین شوهر بخاطر آمده مراجعت نمود صاحب شریعت میفرماید ببینیم که اعتماد و قوتش بر کدام قدم بوده است
اگر بر قدم خارجی بوده طلاق شود و اگر بر قدم داخلی باشد طلاق واقع نگردد کذلک بنده را دو قدم است یکی در توحید
و معرفت و دیگری در فسق و معصیت خداوندا اگر از ما معصیتی بر سبیل اتفاق در وجود آمده تو خود میدانی که ثبات
و قوت بر قدم توحید و معرفت بوده است زیرا آنکه توحید و معرفت ازلیست و فسق و معصیت وقتی خداوندا و
المسئله بجا لها مارا از فراق و سورت تزاحم فراق بکمال کرم خود نگاهدار **نقل است** که روزی امیر المؤمنین
حسین رضی الله عنه بدهی رسید غلامی را دید که گاو میراند و زمین هوشیار میکرد و چون وقت چاشت رسید
طعامیکه داشت پیش آورد تا تناول کند ناگاه سگی بیامد و در برابر وی باستاد آن غلام سه قرص نان داشت
یکی بان سگ داد سگ بخورد و دیگری بوی داد بخورد و دیگری پیش وی نهاد امیر از وی سوال کرد که وظیفه
هر روزه تو چند است گفت همین سه قرص که باین سگ دادم امیر فرمود هر طعامیکه داشتی باین سگ دادی
از برائی خود چه گذاشتی گفت ای سلطان زاده دینی و آخرت این سگ را می شناسم که از راه دور بامید
آمده است شرط کرم نباشد که او را گرسنه باز گردانم الهی سگی بامید مخلوقی قدمی چند بر میدارد آن مخلوق
نا امیدش باز نمی گرداند بلکه نهاری خود بتمام بوی میدهد و خود بر شدت مجاعت و گرسنگی صبر و تحمل
مینماید ما بیچارگان بامید کرم تو از شهرستان عدم بولایت وجود قدم بیرون نهاده ایم خداوندا
بعزت کرم بی نهایت وجود بی غایت خود مارا از درگاه خود نومید باز نگردانی و در آن نفس پسین که

که امید از حیات منقطع گردد گوش جان ما را بندای ان لاتخافوا ولا تحزنوا مشرف گردانی آورده
اند که بزرگی را از متصدران مجالس قربت بساط عمر طی میکردند مریدان بر سر بالین وی جمع گشتند
گفتند ما را وصیتی فرمائی که بعد از تو بآن عمل نمائیم اما فرمود که ای درویشان هرچه تا امروز گفتیم همه
وصیت بود اگر بآن کار خواهید کرد این زمان ساعتی مرا بمن باز گذارید که مرا کاری صعب پیش
آمده است گفتند شیخا آن کار کدام است گفت هفتاد سال میشود که حلقه بر دری میزنم و این زمان
وقت جواب دادن و درکشادن است نمی دانم که این جواب خواهند داد که لا بشری یومئذ للمجرمین یا
این خطاب خواهد بود که الا تخافوا ولا تحزنوا الهی امروز از تو آن میخواهیم که پیر هرات خواجه عبدالله انصاری
قدس سره خواسته است ای بینائی بیداران و ای توانائی بی یاران ای برآرنده همه کارها سه چیز از ما دور دار
محرومی بوقت بار و رسوائی بوقت شمار و مردودی بوقت دیدار **بیت** تو ئی کاول ز خاکم آفریدی
بفضلم ز آفرینش برگزیدی + بعزم حضرتت برداشتم پای + اگر ره یاوه گردم ره نمائی + یکی را پای
بشکسته خواندی + یکی را بال و پر دادی و راندی + ندانم تا من مسکین چه نامم + ز مقبولان و مطرودان
کدامم + اگر دین دارم و گر بت پرستم + بیامرزم بهر نوعی که هستم + تو بی کز فعل من فضل تو بیش است + اگر رحمت
کنی بر جای خویش است + منه پیش از کشش تیمار بر من + بقدر زور من نه بار بر من + شها ساکن بحلقهای خویشم + بر انگن
برقع ظلمت ز پیشم + چراغم را ز فیض خویش ده نور + سرم را ز آستان خود مکن دور + دل مست مرا هوشیار گردان +
ز خواب غفلتم بیدار گردان + چنان دارم که در نابود در بود + چنان باشم کزان باشی تو خوشنود + چنان خسبان
چو آید وقت خوابم + که گر ریزم گلم ماند گلابم + زبانم را چنان ران بر شهادت + که باشد ختم کارم بر سعادت +
گناهم از کرم مغفور گردان + بدیدار خودم مسرور گردان **المناجات الخامسة** ای منور قلوب ای مفرج
کروب ای باسط قلوب عباد بدلائل جاه و ای قابض ارواح عباد از خوف کبریا **رباعی** دل تنگم و دیدار تو
درمان من است + بی روی تو سر دو کون زندان من است + بر هیچ دلی مباد و بر هیچ تنی + آنچه از غم هجران تو بر جان
من است + ای صد هزار پیمانه پیمای دریای علم و معرفت غریق قطرهٔ از بحار زخار زلال وصال تو و ای هزاران هزار
بادیه پیمای عنقای عشق و محبت حریق لمعهٔ از پرتو انوار جمال تو **رباعی** از هیبت تو این دل غمخواره بسوخت
دل خود که بود که جان بیچاره بسوخت + یارب تو بسوز این تن سرگردان را + کز آتش سوز عشق صد باره بسوخت + ای مظهر لمعات
انوار الوهیت در مظاهر آثار ملک و ملکوت و ای کاشف استار ناسوتی از جمال لاهوتی تجلیات انوار عزت

جبروت **رباعی** رخسار تو بی نقاب دیدن نتوان + دیدار تو بی حجاب دیدن نتوان + تا دام که در کمال اشراق بود
سر چشمهٔ آفتاب دیدن نتوان + آفتاب جهانتاب معرفت چون از برج درج حقیقت بتابد چراغ شب کوران اندیشه و
ظلمت را در برابر آن چه ضیا شعاشع سواطع انوار جلال چون از مطالع جمال طالع گردد سهای بی بهای عقل
فعال را در محاذات آن چه بها **رباعی** خورشید که باشد که بروی تو رسد + یا باد سبک سیر ببوی تو رسد + عقل
که کند خواجگی شهر وجود + دیوانه شود چون که بکوی تو رسد + ای نظرات عنایت متوجه قلوب مکروب دل‌ریشان
وای نفحات نسیمات رعایت منتظر صدور مهجور دل‌پریشان قهرمان دست جلالت قفل سکوت بر دهان ارواح
اشباح عارفان نهاده سلطان محبت جمالت عساکر اشتیاق وصالت تاراج دل و جان عاشقان فرستاده اقداح
لبالب افراح اشباح از جرع رحیق ارواح بسقای لطف بر کمالت مملو سجنجل صلصال کالفخار مصقلهٔ انعکاس انوار جمالت
مجاور **رباعی** در بند خیال خیر برگزیده مباش + در بحر ز خویش کم شو قطره مباش + عالم همه آئینه است حق ناظر او + تو
روی نگر آئینه غره مباش + کریما بی کرداری داریم که نه کبر و ریا باشد + و نه گفتاری که شایستهٔ حضرت کبریا
باشد از عمر بر باد داده در دل ما جز آتش حسرت ندامت نیست و در جیب سلم جنت چون تسلیم راس المال طاعت
نکرده‌ایم امید سلامت نیست تو آنی که بی سابقه عمل ما را بانجاح رسانی و توانی که بی سعی و کوشش از ابر کرم
مدرار بخشش بر سر ما بارانی **نقل است** که چون شبلی قدس سره محنت‌آباد دنیی را پدرود کرد و بعالم آخرت آورد
منزل گزید ویرا در واقعه دید گفت ای شبلی از حال خود خبری باز بده گفت از دنیی چون نقل کردم مرا در مقام حساب
بداشتند و نامه بدست من دادند خطاب آمد که ای شبلی نامهٔ خود بخوان و خود حساب خود کن تا مستحق چیستی در
نامه خود نظر کردم زلات بسیار دیدم گفتم الهی من از خواندن این نامه شرم میدارم خطاب آمد که ای شبلی چاره
نداری گفتم خداوندا بخوانم اما بشرطیکه مرا رسوا نگردانی خطاب آمد که ای شبلی آن روزی که گناه میکردی رسوا نکردم
امروز که میخوانی هم رسوا نگردانم خداوندا آب روی شیخ شبلی که ما را نیز از خجالت و رسوائی در آن روز پرسوز نگاه دار
بیت بادشاها چون همه هیچیم ما + سر ز فرمانت چو پیچیم ما + گرچه کردم جرم بسیار ای خدا + رحمی نا کرده
انگار ای خدا + بادشاها بادم سرد آمدیم + با دل پر غصه و درد آمدیم + گر عذاب تو ز صد رو هم بود + در خور یک تار مویم
سهیم بود + آمد از من آنچه آید از لئیم + تو بکن آنچه از تو آید ای کریم + آورده اند که آن روز که ابراهیم را علیه السلام در آتش
می انداختند پیراهنی جبرئیل علیه السلام از بهشت بیاورد و در بر وی کرد ببرکت آن آتش بر ابراهیم برد و سلام گشت
و آن پیراهن بیعقوب رسید علیه السلام و یعقوب همان پیراهن بود که در یوسف پوشانیده بود علیه السلام آن

روزی که با برادران بصحرا می رفت و گویند همان پیراهن بود که سبب بینائی یعقوب گشت اذهبوا بقمیصی هذا فالقوه
علی وجه ابی یأت بصیرا الهی آن پیراهن از بهشت آمده بود که ابراهیم علیه السلام از برکت آن از حرقت رست
و یعقوب علیه السلام از فرقت نجات یافت و خوف ما نیز از دو آتش است یکی آتش حرقت عذاب و دیگری
آتش فرقت حجاب و ما را نیز خلعت ایمان و توحید از جناب قدس تو رسیده که شهد الله انه لا اله الا هو
و تو آنرا لباس تقوی خوانده که و لباس التقوی ذالک خیر خداوندا ببرکت آن پیراهن چنانکه آن دو بنده
برگزیده خود را از حرقت و فرقت رهانیدی ما فقیران را نیز بعزت این پیراهن ایمان از عذاب و حجاب نگاه
دار الهی بعزت انوار بواطن عاشقان ربانی و بحرمت اسرار خواطر مشتاقان سبحانی و بحرمت متوجهان
جناب قدست که دیوانه وار دیده دل را بر مطالعه صنع بر کمال تو دوخته اند و بعزت متجرعان شراب الست که پروانه
وار پر و بال هستی را بر شمع جمال تو سوخته اند **مثنوی** قصه شمع از دل پروانه پرس + بوی گل از بلبل دیوانه
پرس + عندلیب مست داند قدر گل + جغد را از گوشه ویرانه پرس + زاهدانرا از نماز و روزه گو + عاشقانرا
از دم پیمانه پرس + الهی بحرمت عارفان که آئینه دل را از زنگار کدورات آب و گل زدوده اند و صدای انی
انا الله از شجره وجود در جان کشف انوار شهود بگوش هوش شنوده اظهار اینمعنی نموده **رباعی** گر تو دل
خویش بی سیاهی یابی + یکقطره ز دریای الهی یابی + آن نقطه توحید که پنهان داری + چون دیده
ناآشناهی یابی + الهی فخلصنا عن الاشتغال بالتباهی وارنا حقائق الاشیاء کما هی غشاوه غفلت از بالملاهی
بصر بصیرت ما بگشای و هر چه پیدا چنانکه هست بما بنمای نیستی را بر ما بصورت هستی جلوه مده از نیستی بر جمال
هستی پرده منه این صورت خیالی را آئینه تجلیات جمال خود گردان نه علت حجاب دوری و این نقوش
وهمی را سرمایه دانائی و بینائی ما گردان نه آلت جهالت و کوری محرومی و مهجوری ما همه از ماست ما را بما
مگذار ما را از ما رهائی ده راست کن و با خود آشنائی ارزانی دار **رباعی** یارب برهانیم ز حرمان چه شود +
راهی دهیم بکوی عرفان چه شود + بس کبر که از کرم مسلمان کردی + یک کبر دیگر کنی مسلمان چه شود + پیر هرات
میگوید قدس الله روحه که الهی چون حال بر علم تست نه علم ما و کار بر توان تست نه توان ما چه بود که معاملت نیز
بسزای تو بود نه سزای ما کار نه بحسن عملست بلکه بقبول ازلست تقرب به حسن صورت است نظر بحسن سیرت
است خداوندا بعنایت نظری کن که درمانده ایم در نجات بر روی ما بگشائی که بر در مانده ایم از دار و خانه
احسان شربتی ده که بیماریم از شراب شوق پیاله انعام فرمائی که گرفتار خماریم زبان ما از هر چه زیان

ماست خاموش گردان بر دل ما هر چه ذل ماست فراموش گردان نوری ده که از ظلمت آب و گل باز رهیم حضوری ده
که داد مراد دل و جان باز دهیم **بیت** ای کار همه ز تو بفرجام * چون مرهم جمله مراهم * زان پیش که بنیاد آرزو دیم *
از روی کرم ده آرزو دیم * الٰهی بیچارگان را در مجلس انس نشاطی درست در مقام انوار کشف قدس ذوقی و انبساطی
کرامت فرمای وقتی ده که اندوه گذشته نخوریم حالتی ده که رنج نا آمده نبریم گرهی از نفس بر بند و گشائی راهی
بروح را بنمای **کما قال** ای خالق خلق و عالم غیب * مائیم و دمی و عالم عیب * ای از نظر تو کار ما
آراسته تو هر چه ماراست * عذری همه لطف تو پذیرد * کس را نکنی تو از بدی رد * رحم آر که جمله بد کردیم
سرمایه امید بیم داریم * **المناجات السادسة** ای مفتح ابواب قلوب و ای مروح ارواح اصحاب کروب
ای دیده عاشقان بانوار دیدار تو روشن و ای سینه عارفان باز هار اسرار تو گلشن ای مستغنی از ادراک عقول
باعتبار ذات قدیم و ای نور ظهور اسمار الوهیت و تحقیق ربوبیت متجلی در مرآت انه خلق الانسان فی احسن
تقویم **رباعی** ای باعث شوق و طلب جوئی تو * بهر طالب مطلوبی تو * گر آئینه محبت من
جوئی تو * لا بلکه همه محب توئی و هم محبوب هم طالب توئی و هم مطلوب جوئی
و طالبی تفصیل و کثرت **رباعی** ای غیر تو غیری نه * خالی ز تو نه
دیدم همه طالبان و مطلوبی را * آن جمله توئی در میان غیری نه * ای جان سرمستان جلال
ملاقی وتعالی از شوق جمال و ذوق وصالت گمراه و دست اندیشه عقل و دانش پیشه از دامن ادراک
ذات و صفات بر کمالت کوتاه **رباعی** هر چند که جان عارف آگاه بود * کی در حرم قدس تواش راه بود
دست همه اهل کشف و ارباب شهود * از دامن ادراک تو کوتاه بود * الٰهی بحرمت انوار بواطن عاشقان
که از تو در دلهای ایشان جوشیست و بعزت اسرار خواطر مشتاقان که از غلبات جذبات تجلیات
جمالت در سینهای ایشان خروشی بحرمت موحدان صافی دل که صفحات مرایای بواطن خود را
از غبار اغیار زنگار زدوده اند و در وادی عشق صدائی ندائی سر توحید بگوش هوش شنوده اند **بیت**
مطرب عشق نواز د ساز * عاشقی کو که بشنود آوازه * هر نفس نغمهٔ دیگر سازد * هر زمان لهجه کند آغاز *
همه عالم صدای نغمهٔ اوست * که شنود اینچنین صدای دراز * خود سخن گفت و خود شنید از خود * کردم اینک
برت سخن اعجاز * نه باندازهٔ من است سخن * عشق می گوید این سخن با باز * که همه اوست هر چه هست یقین
بجان جانان و دلبر و دل و دین * الٰهی بحرمت لمعات بارقات نفوس ناطقه لاهوتی و شعشعهٔ اشعهٔ سرادقات

شموس مقدسهٔ جبروتی بحرمت رندان خرابات عشقند که در شبانگاه خلوت کمند شوق چنبر کنگرهٔ قصر احدیت انداخته اند مقامران پاکباز درگاهست که در قمارخانهٔ محبت نقد هر دو کون را بیک ضربت در باخته اند بیت ای بهانه غم عشق تو صد جان بجوی + خود ترا نیست غم حال اسیران بجوی + جام جمشید بمن ده که نیرزد بر من + گنج قارون بدو جو ملکت خاقان بجوی + پیش من خبر سخن از باده و پیمانه مگوی + که نیرزد همه عالم بر رندان بجوی + ای فلک گردی بازار بیک نان حکمی + هست یک دل من صد انبان بجوی تا که دلال غمت حلقه جهان بازار دید + می زند نعره و فریاد که صد جان بجوی + کار عالم همه گر بی سر و سامان گردد + همه را شد که بی سر سامان بجوی + الهی راه دین ما بشعاع شمع بصیرت روشن دار حدائق قلوب مکروب ما را بدمیدن شقائق حقائق گلشن گردان شاخ هر چه نمی بالد از درخت همت افکان هیچ هیچ شاید از زمین دل ما بر کن خداوندا هر چند مستغرق انواع معاصی و گناهیم اما گویندگان کلمهٔ لا اله الا الله محمد رسول الله ایم کردار قبیح ما را بگفتار فصیح ما بخش نقلست که روزی غلامی را ببازار نخاسان آوردند مشتری بخریداری پیش آمد نظر کرد غلام بچشم احول بود و بدست شل و بپای اعرج و بقامت اعوج دید که تمام معیوبست از غلام زبان و سوال کرد گفتند همه اعضا معیوبست اما زبان فصیح دارد مشتری گفت من بجهت فصاحت زبانش وی را با همه عیبها او را قبول دارم الهی در آن روز عرض اکبر که دلالان ارادت خداوندی تفحص احوال و تجسس اعمال ما کنند گویند خداوندا این بنده در چشم احول نظر حرام دارد و در دست نقصان گرفتن پیاله و جام و در پا نقصان عصیان دارد حاصل این بنده عیب و علت فراوان دارد اما در زبان توحید احد و در دل محقق صمد دارد و بعزت وحدانیت که ما را بعیوب معاصی رد مکن بمجرد ایمان و عرفان بر ما رحمت فرما خدایا در زاد المعاد می دیدم که بادشاهی بود در مقام عدل وفادار و زیری داشت ظالم و جفاکار و رعایا همواره از وزیر شکایت نزد بادشاه عرض میکردند تا روزی بادشاه گفت من نیز میدانم که این وزیر را قابلیت وزارت نیست اما میان من و او امری واقع است که عزل وی ممکن نیست و پیش بعضی از خواص تقریر آن امر فرموده که در ابتدای سلطنت مرا واقعه پیش آمد که از عراق فرار نموده بولایت شام افتادم در شام بقالی بود گاهی از جهت دفع دلگیری و ملال در دکان آن بقال می نشستم روزی مرا اندوهناک و محزون دید پرسید من بعضی از احوال خود با وی تقریر کردم و از درد غربت و مفارقت وطن و دیار خود با او شمه در میان آوردم از من پرسید که اکنون مانع رفتن بدیار و وطن تو چیست گفتم ندارم مسکن چه حیثیت گفتم اگر مرکبی و سلاحی بودی ممکن که بوطن مراجعت نمودی روز دیگر دیدم که آن عزیز دکان

در متاع آن فروخته بمن تسلیم نمود و بمن شهر خویش مراجعت کرده حق تعالی باز مرا بر مسند دولت بمستقر سلطنت
بنشاند و والی و پادشاه مالک گردانید خواستم که بآن عزیز مکافات پیش برم تفحص احوال وی نمودم از عالم نقل کرده
بود و همواره خیال صورت و سیرت او در نظرم می بود تا روزی در راه این شخص که حالا منشور وزارت بنام او دست
ملاقات کردم این را بصورت آن بقال مشابه یافتم بجهت مشاکلت او این را دوست داشتم و رایت وزارت
خویش بنام او برافراشتم و تا من زنده ام از منصب وزارتش معزول نگردانم خداوندا پادشاه مجازی ظالمی را
که بصورت مشابه دوستی از دوستان او بوده بر مسند وزارتش مستند میگرداند و عزل وی را بهیچ وجه از وجوه تجویز
نمیداند این فقیران بی بضاعت اگرچه بافعال مشابه اشقیا اند اما باقوال مشابه و مشاکل انبیا و اولیا اند بجمال کرم
قبائح اعمال ما درگذار و ما را بمساعدت جنت و موائد رحمت مخصوص گردانیده بلقاء رویت خود مشرف گردان آمین
رب العالمین **المناجات السابعة منه غفر الله له** ای حی دانا و ای قیوم توانا ای جود و اشباح و ای مقصود
ارواح ای مذکور بانواع لطف و کرم و ای مشکور باصناف آلا و نعم ای جود و احسانت در باره بندگانت بی اندازه
و ای روح و ریحان مشتاقانت بیاد روح پرورت روح گسترت تازه **رباعی** ای جان و دل از یاد تو خرم شب و روز
دل بهر دو غمت مونس و همدم شب و روز + از زلف و رخت شادی با غم شب و روز + چون زلف و رخت نور بسته با هم شب و
روز + ای صفحات جنات و جهات مشتاقات بقطرات عبرات خون پالود منقش و ای رخساره زرنگار عاشقانت در
رهگذر آه و ناله درد آلود مفرش **بیت** رخساره بخون دل منقش تا کی + چون زلف تو حال دل مشوش تا کی + گوئی
که بهر دم آه سوزان چند نی + در سینه نهان شعله آتش تا کی + خیل سپاه آه و ناله را جز در صحت سینه عاشقانت
منزلگاهی نی **بیت** تا کرده غم عشق تو در دل منزل + مرغیست بتیغ هجر قاتل بسمل + در کوی تو پای دل
فرو رفته بگل + تا خاک لحد خلاص از این گل مشکل + ای از صدمات جلالت در فضای هوای جان هر درویشی جوششی
و ای از غلبات شراب ناب تجلی جمالت در زاویه باطن دل هر دل ریشی خروشی ای برگوشه جگر هزار زاهدی از سطوات
تجلیات جلالت داغی و ای در حجره جان هر عارفی از شعاع شمس شمع اشتیاق جمالت چراغی ای صد هزار
گویای انا الحق را شحنه غیرت منصور وار از سر دار بلا آویخته و ای جلاد بی محابای عشقت خون هزار عاشق
آشفته را در طشت انتظار بتیغ بی دریغ شوق لقا ریخته **بیت** این عشق جمله عاشق و بیمار می کشد + بی تیغ
می برد و سر و بی دار می کشد + مهمان او شدیم که مهمان همی خورد + یار کسی شدیم که او یار می کشد + چون یوسفی
بیافت چو گرگان همی درد + چو مومنی بدید چو کفار می کشد + نی نی اگر کشته را دم او جان همی دهد + گرچه بغمزه

عاشق بسیاری کشند + همت بلند دار که این عشق همتی + شاهان برگزیده و اختیاری کشند + آورده اند که شبی
عاشقی بر در دولتخانهٔ محبوب ناله و زاری میکرد و می گریست و محبوب بکرشمه در وی مینگریست و ناله او از زاری
بر نمیداشت امیر عسس از دور مشاهدهٔ آن حال می نمود و در مقام تعجب می بود چون طلیعه صبح از دریچه افق
سر بیرون کرد عاشق بیچاره با کمال تحیر باز گشت امیر عسس پیش آمد و از حال وی استفسار نمود گفت او بی نیاز
است از من و من با و محتاج من در مقام ذلتم و او در مقام عزت حق من این بود که دیدی و حق وی آنکه مشاهده
کردی بیت بیداد کند بنده بیداد شوم + هر غم که بنام من کند شاد شوم + گوید که بروز دام من آزادی +
من بنده چنانیم که آزاد شوم + الهی اگر الطاف بی بهانه و اعطاف بی کرانه فضل و احسان تو ما را به آستانه بهشت
خود خواند بهشت بهشت خوشه چین خرمن روح و ریحان ماست و اگر صدمات سطوات قهرت ما را از درگاه قبول براند
بهشت دوزخ شراره از شعلات فروزان سینهای سوزان ماست اگر فردای قیامت خیمه وصل به قرب خود ما را
به دوزخ فرستی دوستان بوستان ازل که بر آوازه هزار دستان جذبات غیبی مستان گشته باشند آتش دوزخ را
تو تیای دیدهٔ خود سازند و اگر یک لحظه در فردوس اعلا بحجاب مبتلا گردند چندان فریاد کنند که اهل دوزخ
را بر ایشان رحمت آید بیت اگر در روضه ننمائی بما نور تجلی را + ز دوزخ باز نشناسد کسی فردوس اعلی را + اگر
دیدار ننمائی و جنت را بیارائی + برای سینه دوزخ کشند از روضه طوبی را + بعزت الله که اگر حضرت عزت بهشت
بهشت را هشتاد هزار گرداند و یکی از محبان خود دهد هنوز انصاف وقت او نداده باشد تا پرده از پیش نظر
او بر ندارد و او را بجمال خود مکاشف نگرداند بیت نه جنت جویم و نی حور و نی انهار می خواهم + شهباز ازلی
ای زاهد همه من با تو میخواهم + شهان مملکت فردوس یا باری بدست آرید + که من درویش عالی همتم دیدار
میخواهم + الهی بحرمت عارفانی که جرعهای صبوحی در بزم شبوحی از دست ساقی وسقیهم ربهم در مشاهده
دیدار ولقیهم درکشیده اند و در طلب رضا و امید لقای حضرت ناپیدای آستانه از دل بر در درکشیده اند
که ما را از مفارقت دوستان خویش در دار الجلال و موافقت عاشقان در مشاهده جمال محروم مگردانی بیت
در آن ساعت که بنمائی جمال خود بمشتاقان + معین با سوز چون سرمه بچشم عاشقان درکش + الهی ما را دلی
ده دانای کمالات دیده ده بینای جمالات قالب ما را توفیق کرداری ده مقبول قلب ما را تحقیق اسراری ده بمحل
عطایای کرم فرموده از استرداد مصئون دار بدایائی که بما انعام فرموده بی ادبیهائی ما ارما باز مستان شنیدم
نوشیروان سگی را جل اطلسی پوشیده بود و شکارگاهش آورده آن سگ آن روز در شکارگاه بی ادبی کرد سگ بان

نمود و شکار را بگرفت سگبانان گفتند جامهٔ اطلس از این سگ بیرون کنیم و در آن سگ دیگر پوشانیم نوشیروان
گفت معاذالله سگی را که جامه بخشیده باشم از وی کی باز ستانم کریما کافری با کرم مجازی سگی را جامه می‌بخشد
بتقصیری که از وی می‌آید باز نمی‌ستاند خلعت ایمان و دواج غفران در دل ما تو پوشیده و از ما تقصیرات و
زلات دیده بکرم حقیقی باز از آن عریان مگردان نقلست که روزی حاتم دعوتی ساخته بود مقدمان و محتشمان
عرب را بر خوان نشانده یک فقیر برهنه از در آمد حاتم دست او بگرفت و او را بر همه تقدیم نموده بر صدر بنشاند گفتند
ای حاتم ببین که چه میکنی گفت شما را اینجا قدر و منزلت شما نشانده و این بیچاره برهنه را درویشی زنده پیش ما گرا
ما با اینجا رسانیده خداوندا حاتم بنده بود منسوب بکرم روا نداشت که برهنه گرسنه محتاج از خوان او گرسنه باز گردد
بلکه ارباب کرم او را تقدیم فرمود در روزی که محتشمان و یوم نحشر المتقین الی الرحمن وفدا را برا اهل فی مقعد
صدق عند ملیک مقتدر بنشانی ما بی‌نوایان را از صحبت و دیدار ایشان محروم مگردانی شیخ فریدالدین عطار
قدس الله روحه لذبرای تشفیت مفلسان نفسی زده است و نعم ما قال **بیت** تراگر از عمل سرمایه نیست
بجز بیچارگی سرمایه نیست + تو در بیچارگی اول قدم نه + پس آنگه سر بسوی خوان کرم نه + چو آن خوان کرم را برکشیدند
گنه‌کاران عاصی در رسیدند + اگر تو بی‌گناهی ور گنه‌کار + بخوان بنشین که سلطان میدهد بار + چو آن خوان
کرم گسترده آمد + همه کردار بد ناکرده آمد + مشو ای عاصی بیچاره نومید + که چون پیدا شود اشراق خورشید + اگر
افتد بقصر پادشاهی + هم افتد نیز بر کنج گدائی + کسی کو برهنه است امروز در راه + در آن درگاه بتابد آن خورشید
چه کار عاشقان آید خطرناک + گنه‌کاران برند این گوی چالاک + نه بیند مرد خودبین پادشا را + انین المذنبین
باید خدا را + در این ره نیست خودبینی خجسته + تنی لاغر دلی باید شکسته + **المناجات الثامنة** ای معروف
بفضل و عطا و ای موصوف بصفات سزا ای مکون اکوان بکاف و نون کن فیکون و ای ملون الوان نقوش
گوناگون بوقلمون ای ظهور نور وحدت در مرایای قلوب اهل توحید و ای شواهد حقیقت مبرا از شوائب معایب
تلوین و تشبیه ای تو انوار جمال و جلالت بر طور سینه نور جان ارباب ایمان لائح و فوائح روائح نفحات نسیمات ریاحین
وصالت بر مشام ارباب عرفان فائح **بیت** ای گشته دماغ جان معطر از تو + در دیده دل صور مصور
از تو + ذرات جهان ظلمت آباد عدم + ز انوار وجود شد منور از تو + ای بخشنده مراتب مناصب شاهی از ماه
تا ماهی سماک نشینان درگاه عالم پناهی بانعامات پادشاهانه و ای بخشاینده انواع تباهی ارباب گناه و
ملاهی به نیاز شبانگاهی و آه سحرگاهی بکمال لطف و رحمت خداوندا **رباعی** خرسندم اگر ز نقد حلم

ادب + کجاست آه سحرگاه و ناله دل شب + مباش تشنه لب اندر بوادی عصیان + که بحر رحمت ما
جوش میزند برلب + ظهور نور ربوبیت از برای تو شد + در آن زمان که ترا گفته ام الست بربّ + هزار
بار جواب تو گفته ام لبیک + بدان امید که یکبار گویم یا رب + هزار دام کشادم که کرده ام صیدت گرت
کنون نرمانم زدام خود چه عجب + مرا مجو که بیابی بباغ عالم قدس + درون سینه سوزان عاصیان بطلب
معین نام عزنشان درگذر که در ره عشق + غلامی سگ کویش ترا بس است نسب + ای مقدری که بقلم قدرت
بر لوح فطرت نقوش نفوس موجودات را بقدرت کامله خود نگاشته و ای مبدعی که بر صحیفه ایجاد بخامه
ابداع و اختراع صور آفرینش را رقم وجود بر کشیدی بر کتف عرش جلباب جبروت و جلال تست بر گردن کرسی
آسمان نشانهای کبریا و کمال تست قلم مستوفی دیوان تقدیر تست لوح المحفوظ خزانه اسرار قدرت و تدبیر تست سما
آئینه دار انوار عزت و جبروت تست زمین پرده دار اسرار ملک و ملکوت تست بر جبین مبین جنت المأوی
رقم روح و ریحان تست در حریم جحیم و صمیم حمیم نغمه هوای هجران تست همهمه تحسین ملائکه ملکوت طراز
اعراض عبودیت تست بر آستان ایوان عزت و جبروت نثار آثار ربوبیت تست بر اوج فلک موج عجائب
قدرت تست در فوج ملک گفت و گوی اسرار حکمت تست نحوست زحل و مریخ نتیجه از آثار عدل تست سعادت
زهره و مشتری در نتیجه انوار فضل تست نیرین منور منور به آفتاب تست ساکنین متحلی و معلی بمعونه قدر تست شب و روز
مستقطر عطائی نور و ظلمت تست کاف و نون کن فیکون خزانه اسرار قدرت تست بر جبین جباران داغ
عذاب احتشام تست رقاب جبابره و اعناق اکاسره حلقه دام انتقام تست جاسوس سامعه در جست و جوی
خبر و پیغام پست خطیب ناطقه در گفت و گوی نام با آرام تست بیت ای نام تو بهترین سر آغاز + بی نام تو
نامه کی کنم باز + ای کارگشای هر چه هستند + نام تو کلید هر چه بستند + ای هست کن اساس هستی + کوته
درت دراز دستی + ای هست نه بطریق چونی + دانای درونی و برونی + ای هرچه رسیده وا رسیده + در
کن فیکون تو آفریده + ای محرم عالم تحیر + عالم ز تو هم تهی و هم پر + ای مقصد همت بلندان + مقصود دل
نیازمندان + راه تو بنور لایزالی + از شرک شریک هر دو خالی + در صنع تو کامد از عدد بیش + حیران شده عقل
علت اندیش + در عالم عالم آفریدن + به زین نتوان قلم کشیدن + از قسمت بندگی و شاهی + دولت تو
دهی بهر که خواهی + گر لطف کنی و گر کنی قهر + پیش تو یکیست نوش با زهر + گر زهر بجای ماست آخر + هم لطف
برای ماست آخر + تا در نفسم عنایتی هست + فتراک تو کی گذارم از دست + و آنگه که نفس بآخر آید + هم خطبه نام

تو سرآید + احرام گرفته‌ام بکویت + لب‌سک زبان بحجت و جویت + من بیکس و فتنه‌ها بانی + ای آنکه کسی بیکسان
تو دانی + بیش و نه دین و طاعت آرم + افلاس تهی شفاعت آرم + از ظلمت خود رهایم ده + با نور خود آشنایم ده
از خوان تو با نعیم ترحیبیت + در حضرت تو کریم ترکیبیت + از خرمن خویش ده زکوتم + منویس بدین آن براتم + زر زد
کمرا از من بستانی + ضائع مکن از من آنچه دانی + وانگه که مرا امین رهی بازه + یک سایه لطف بر من انداز + الهی بحرمت
عبرات عیون عارفان که معتکفان مقام عبدیت‌اند و عیون جفون محبان که مجاوران جناب ربوبیت‌اند بحرمت
ناله پیاله کشان باده درد که مخموران خمخانهٔ الست‌اند سودائیان بازاری که در شوق باری از سرمایه هر دو کونین
تهی دست‌اند بحرمت پاکبازان قمارخانهٔ اندوه که بشادی آزادی به تختهٔ نرد بندگی در باختن خرت هستی اندیشه‌ها
پرستی را از زاویه وجود و صومعه‌ها دبدر انداختند که نقطه دل ما بجز مدار پرکار اسرار معرفت خود مدار شجرهٔ نهاد ما را بشکوفه
وداد و میوه مراد هر بر آر و ما را توفیق رفیق گردان تا همه را بمانیم و داد بندگی از خود بستانیم الهی نظرات
عنایت خود را در عشق داب کار از ما باز مدار و تخم وفای خود در گل دل ما مشتغنی نابکار بکار نام با آیم خود را در دنیا
ما فقیران گردان هدان دم آخر جان ما را بنور ایمان و سرور عرفان بردار و بفرشتگان رحمت و مغفرت بسپار
نقلست که یکی از بزرگان را عمر بپایان رسید مریدان بر سر بالین وی آمدند و کلمه اش تلقین میکردند شیخ میگفت
نی نمیگویم مریدان همه گریان گشتند ناگاه شیخ چشم باز کرد و مریدان را گریان دید کیفیت حال پرسید گفتند شیخا
چندین نوبت شما را تلقین کلمه و ایمان کردیم هر بار شنیدیم که میفرمودید نمیگویم شیخ گفت معاذ الله که من در چشم شما آن
گفته باشم که یعنی کلمه توحید و شهادت نمی گویم اما ضعف بر من مستولی گشته بود و حرارت غالب شده خواستم که آبی
طلبم نتوانستم ابلیس فرصت غنیمت دانسته قدح آب سرد به داشت بر دست راست من ایستاده و آب را در قدح
حرکت آورده از من پرسید که آب میخواهی گفتم بلی گفت بگو لا اله للعالم عالم را هیچ معبودی نیست من از سخن
وی اعراض کردم و گفتم نمی گویم از جانب چپ در آمد و گفت آب میخواهی گفتم بلی گفت بگوی هو ثالث ثلاثه
گفتم لا اقول لا اقول قدح خود را بر زمین زد و از پیش من بگریخت آن رد سخن ابلیس بود که میگفتم نه رد سخن شما
پس اکنون گواه باشید که مومنم و با ایمان میروم و کلمه شهادت بگفت و از عالم نقل کرد اللهم افتح لنا بالخیر و اختم
لنا بالخیر و اجعل عاقبة امورنا الی الخیر ما دایم المعروف **المناجات التاسعة** ای احد کریم و ای صمد قدیم ای
مسجودی ملت و ای معبود ملت ای منور ظلمات قوالب و ای مصور شبهات مطالب ای طیب نوای
بلبلان گلستان بیان بطیب نغمه و نوائی حمد و ثنائی تو و ای شاخسار گلزار اسرار عارفان منتظر با ظهار انوار

شوق لقائی تو ای دُرّار جام اصداف قلوب لآلی عشق و محبت تو و در اقداح ارواح شراب ناب رؤیت و مشاهدت
تو نقود نفوس در خزائن قوالب محفوظ بحفظ و حمایت تست عروج قلوب بر معارج مطالب موقوف بعنایت بی غایت
تست **بیت** ای رحمت وجود بی نهایت از تو + وی جاذبهٔ لطف و عنایت از تو + گر جملهٔ آفاق ضلالت
گیرد + ممکن نبود بجز هدایت از تو + ای متجلی بانوار جمال در مرایای قلوب ارباب معارف بانکشاف استار جلال
وای منور بواطن اصحاب ایقان باشعهٔ لمعات انوار عرفان از مطالع طوالع شموس سیرت وصال **رباعی** از خواب
نه بیش دیدهٔ استار جلال + دریافت بقصر سینه انوار جمال + بیرون شد ازین روزنهٔ کن فیکون + دل در صفات
در پی خورشید وصال + نوازندگان شیمهٔ عدم را بشیر حلم و شاهد عهد قدم در مهد آلا و نعم بصنوف لطف و کرم
تو پرورانی گدایان صف نعال بشریت را در ظل ظلیل معیت از پلاس افلاس بر تخت شاهی و سریر پادشاهی
تو نشانی شعاشع انوار ساطعهٔ تجلیات ذات و لوامع اقمار لامعهٔ تنزلات صفات تست طور وجود ارباب شهود را
ذره وار در پرتو انوار در رقص مشاهدهٔ دیدار در آورده شاهد دلربای عشوه نمای بزم شهودت که برقع کشای
نقاب وجود است از مظاهر بشریت جمال احدیت بعاشقان ازلی و مشتاقان لم یزلی نموده **لمؤلفه غفر**
الله وقت شد کاید جمالش از نقاب من برون + پرتو نور تجلی از حجاب من برون + دل چو جرم آفتاب
نور چون عشق ابد + جانب هر ذره تابد ز آفتاب من برون + ز در رقم بر لوح دل یکحرف استاد ازل + تا ابد
آید معانی از کتاب من برون + صد هزاران جدول خون چیست بر تقویم دل + چون بنجز یک منیابد از حساب
من برون + عالمی مشاطگی چهرهٔ من می کند + تا عروس حسنش آید از نقاب من برون + قشر تن را هم
بس مغز جان بگداختم + روغن نور الله آمد از لباب من برون + در سحاب عشق و آن در جو نامد از تاب
قطرهٔ وحدت که آمد از سحاب من برون + ماهی کز بحر عرفان آید اندر جان + ماه تابانی شود آید ز آب من
برون + از شراب ما چشید مست میگردد معین + بسکه تابد حسن ساقی از شراب من برون + الهی بحرمت
صرافان سر بازار غنا که نقد قلب ایشان بر محک نامرادی سره آمد بعزت خانه براندازان که تصوری قصور
در آیین جنان بر جنت کنگرهٔ ایوان همت عالی بنیاد ایشان یک کنگره آمده بحرمت معماران کارگاه همت هرگز
اندر اشتها سپاس حج جانشان راه نیابد بعزت معموران روشن دل که فلک نورانی منازل تلبوا مرآت ضمیر
ایشان راه نیابد بحرمت دماغ عشاق مشتاق که درد ناف میثاق اقداح افراح الست نوشیده اند بحرمت
عریان که در جامه خانهٔ احببت ان اعرف خلعت خاص عرفان از دست صباغ صبغة الله پوشیده اند گدا

شهوت را بنگاک رقاب مخصوص گردان نواختگان الطاف تو ایم از ارتداد محفوظ دار نقد ایمانی که با
عطا فرموده استرداد منمائی و بنوری سفید و دل پر امید ما ببخشائی نقلست که امام حسن بصری رحمة الله علیه
در عقب جنازه بگورستان رفته بود چون از دفن میت باز پرداختند امام در گورستان در گوشهٔ بنشست و در
مقام توجه سر بجیب مراقبه فرو برد شخصی بود بفسق و فجور مشهور فرزدق نام او آمد و در امام می نگریست و بر
حال خود میگریست امام چون او را گریان دید از حال وی پرسید گفت ای امام مسلمانان بر حال پریشان خود
میگریم که مردم در من می نگرند و می گویند که چه بدکرداریست و در تو می نگرند و می گویند چه نیکوکاری پسندیده
روزگاریست ای امام اگر معامله حق تعالی نیز با من بر طبق معامله خلق باشد کار بر من تنگ آید امام فرمود که
فرزدق هیچ عملی داری که چنگ در آن زنی و از ان امید نجاتی باشد گفت یا امام المسلمین سه چیز دارم شیبتی
الاسلام و توحیدی سبعین سنة و اعترافی بانی رجل سوء یکی پیری در اسلام و توحید هفتاد ساله و اعتراف به بدی
خویش چون فرزدق را وفات رسید امام وی را بخواب دید که در صدر جنت می خرامید گفت خدای تعالی با تو چه کرد
گفت تا ای امام مرا بموی سفید و هفتاد ساله توحید من بخشید بیت چون عود نبود چوب بید آوردم + با نامهٔ سیه موی
سفید آوردم + گفتی چه وسیله است دست آویزت + بر رحمت عام تو امید آوردم + الهی از پدر ما آدم صفی علیه
الصلوة والسلام در روز اول چه طاعت آمد که بر تخت خلافتش نشاندی اما چه خدمت آمد که خطبهٔ کرامت و لقد کرمنا
بنام ما خود خواند چون بنواختی فرو مگذار و چون از پا درافتیم بدار مسجعات پادشاهان که نیک کردارند + بندگان را
فرو نگذارند + چونکه بنواختی فرو نگذار + چون بیفتیم باز مان بردار + خداوندا در عالم افعال و جهان اعمال
ارباب تکالیف را چهار صفت است دو بدست و دو نیک از ان دو که بدست یکی بتر از دیگر و از ان دو که نیک است
یکی نیکتر آن دو بد معصیت است و کفر از معصیت بدتر و دو نیک طاعت است و ایمان از طاعت
نیکوتر و ما اگرچه بدانیم اما اینجا این دقیقه بدانیم که از ان دو بد یکی کرده ایم و دیگری گذاشته و ازین دو نیک یکی گذاشته
و موجب بدی ما دو چیز است کرده این یک بد و گذاشت آن یک نیک و لیکن آنچه کرده ایم و آن ایمان است الهی
ارتکاب معاصی ما را باجتناب از کفر ببخشا و تقصیر طاعات ما را ببرکت ایمان از ما تفحص منمای یا هرچه کرده
ایم از معاصی درگذار و هرچه نکرده ایم از طاعات کرده انگار **المناجات العاشر** ای نادری آلت و
ای ناظر بی مقالت ای مقدری که تا نسیم ملاطفت در خارزار خذلان گل خوشبوی عرفان شگفانیده ای
مدبری که سموم هجوم سیاست در سبزه زار طاعت ما تازه عصیان رویانده هر چه قهارهی حضرت علم وحی

فرعون بی عون را از گوشهٔ بام انا ربکم الاعلی بیند از د موج دریای عظمت کشتی حیات قارون را در گرداب
فنا با آسیب چنگ نهنگ جبروت بشکند اگر آتش سطوت شعلهٔ غیرت در فضای عالم جبروت برافروزد خرمنهای
طاعت مطیعان بیکدم بسوزد و اگر از مهب لطف نسیم عنایت بوزد جان ناتوان عصاة را رائحه
برافروزد رباعی لطف تو اگر بنده نوازی نکند + یا خود کرم تو کارسازی نکند + شک نیست درین
که جملهٔ دریاها + یک جامهٔ معصیت نمازی نکند + ورد نازپرور حسن و جمالت بنصیحهٔ فضل و کمال
بنفحات افضالت در گلزار رخسار محبوبان چون شگوفهٔ طری به شبنم نسیم سحری در تبسم عندلیب محبت
در گلشن سرای مودت بر اغصان لسان عاشقانت بتمنای دیدار گلرخان بناله و افغان در ترنم
رباعی از عشق بلبل که بلبل شیدا چه می کند + گر عشق نیست این همه غوغا چه می کند
بخرام سوی کلبهٔ احزان ما شبی + تا بنگری که عشق تو با ما چه میکند + تابوت ما بسر
کوی در عشق + وانگه ببین که بوی مسیحا چه میکند + ای علم اقبال و لوای افضالت بر دوش هوش
صوفیان صافی دل وای عقل فعال عارفان بر کمالت در بیدای نابیدای معرفت جلالت ناچیز و مضمحل
ای مدار زمین و زمان و قرار کون و مکان بقیومی ذاتت قائم وای قلوب مکروب والهات سرادقات
عزت و جبروتت از سطوات تجلیات ذات و صفاتت هائم بیت بر بوی یقین درین بیابان رفتیم +
در عالم تن با عالم جان رفتیم + عمری شب و روز در تفکر بودیم + سرگشته درآمدیم و حیران رفتیم + آه سرد عاشقان
و سوز سینه سوختگان از غلبات شوق وصال و ذوق جمال تست عربدهٔ سرمستان عشق ازل و های و هوی
سرخوشان شراب طهور لم یزل از اداره انا ره کاس عشق و محبت تست بیت عشق شوری در نهاد ما نهاد
جان ما در بوتهٔ سودا نهاد + چون نبود اندر امین خانه + هر کجا جا یافت رخت آنجا نهاد + بر مثال خویشتن
حرفی نوشت + نام آن حرف آدم و حوا نهاد + حسن ما بر دیدهٔ خود جلوه کرد + منتی بر عاشق شیدا نهاد
الهی بحرمت واحدانی که خرقهٔ انانیت را در خوانق عرفان از زمزمهٔ قوال کنت کنزا چاک دارند بعزت عاشقان بدنام
که در صوامع نیاز و افتقار ما للتراب و رب الارباب از غایت تضرع و نهایت تذلل روی بر خاک در اند بمحبت مستان
قلاشان کوی ملامت که از لباس سلامت عاری اند و درد نوشان دردکش سنگ بالینان خاک مفرش
که با کمال عزت بلعبه عاری اند که اسیران لشکر شهوات را از ظلمات غوایب بنور هدایت رسان تشنگان
بادیهٔ سراب را از شراب خانهٔ کرم و آبادی جرعهٔ محبتیان جانهای بلب رسیده را از محیط عنایت قطره بخش

لب تشنگان بادیہ گناه را از زلال مغفرت سیراب گردان الهی اگر دلسوزی و جانگدازی لک الحکم و اگر در گدازی و سوزنده نوازی لک الامر الهی چون بر تو هیچ پوشیده نیست قبایح اعمال ما را بپوش و چون بر حضرت تو هیچ چیزی مشکل نیست فضایح اعمال ما را ببخش و بقفل یاس در امید بر روی خود بسته ایم بمفتاح رحمت در رجا بر روی جان و دل ما بگشا مطیع و عاصی ادانی و اقاصی را غریق بحار رحمت و مغفرت خود گردان **بیت** یا اله العالمین در مانده ایم + غرق خون بر خشک کشتی رانده ایم + دست من گیر و مرا فریاد رس + دست بر سر چند دارم چون مگس + ای گناه آمرز عذر آموز من + سوختم صد ره چه خواهی سوز من + چون ندانستم خطا کردم ببخش + الهی عادت کریمان مجازی آنست که بنظر عنایت در باره فقیران بیش میدارند و ایشان را از اغنیا بیش می نشانند پیر هرات قدس سره در مناجات میگوید الهی بواجب خود را میگوئی که بدان خشنودم که در توانگران می نگری در درویشان نگر کریما تو اولی تری بدان نظر که مطیعان می نگری در مفلسان نگری و هم پیر هرات فرموده است که الهی اگر تو مرا بجرم من بگیری من بکرم تو بگیرم که کرم تو از جرم من بیشتر است الهی زور کردن بر ضعیفان نه صفت کریمانست و باریک گیری با مفلسان نه کار بی نیازانست پس ای کریم بی نیاز که بر همه پادشاهی همان به که بر ضعیفی و مفلسی ما ببخشائی **بیت** مشت گدائیم باسید جود + آمده بپشت برکوع و سجود + همچو گدایان که بر پادشا + دست بر آرند ز بهر عطا + لطف تو چون با همه پرداختست + سفره انعام بینداختست + قسمت هر کس که مقرر شده است + مفلس و دارنده برابر شده است + لطف تو آن روز که خوان می نهاد + صیت کرم در همه عالم فتاد + نزد تو ما از ره دور آمدیم + در ظلمات از پی نور آمدیم + می شنوی بانگ علالای ما + در گذر از جمله خطاهای ما + ما همه اینجا بسوال آمدیم + وز تو طلبکار نوال آمدیم + دارم امیدی که نجو خوانیم + دست تهی باز نگردانیم + بدرقه راه یقین مرا + ای که تو آزردینی و دینی مرا + جز غم تو با تو چه گوید کسی + از تو بغیر از تو چه گوید کسی

المناجات الحادی عشر ای خالق نار و نور و ای رازق نار و نور و ای کشاینده ابواب رحمت و ای نماینده اسباب مغفرت ای مصور اشباح و ای منور ارواح **بیت** ز هر دو جهان من توئی بهره و بس + ز سر نهان من توئی آگه و بس + غیر از تو کسی در دل و جانم چکند + الله دل و جان من توئی و الله و بس + ای پادشاهی که بلطف چون قطره آب نسرده را بنور وهدانه در زمین گردد قدرت چون خون بسته را جان بخشد آئینه جمال نمائی فتبارک الله احسن الخالقین گردد و طارم بالا و عرصه پستی با نوار حکمت تو روشن هفت شاهدوان امهات بر پنج چار میدان باغ زمین با آثار رحمت تو گلشن **بیت** ای دیده عاشقان بروئیت روشن + ای سینه عارفان بهویت گلشن + من در طلب تو روز و شب سرگردان + افتاده تو دیده

وتو نزدیک بمن + ای غایت قوت رای عقول معرفت بینیه در ادراک دقائق صفاتت حیرانی وای نهایت
فکرت فحول مصلحت اندیشه در حقائق معارف ذاتت نادانی بیت هم گوهر قعر بحر بی پایانی + هم گنج طلسم
پردهٔ انسانی + بس پیدای از آنکه بس پنهانی + بیرون زجهان در اندرون جانی + عز احدیتت عقلای
عالم را بر عتبهٔ جلال بر خاک ما عرفناک نشاند تجلی مکاشفات نور جمالت دلهای خستگان را در من یزید بل من مزید
شراب طرب ونحن اقرب الیه من حبل الورید چشاند عظمت الوهیتت از سرادقات عزت معشر بشر را خطاب میکند
که ما للتراب ورب الارباب رحمت بی علت از برای استار عیب شکستگان دل واخستگان را بشارت می
فرستد که انا عند المنکسرة قلوبهم بیت ای دلم شکسته قیمت دل چه میدهی + گر دهی مراد جان بحصول دلی
چه میدهی + از سر خوان آب و نان دست طمع بشسته دل + تا زهوای کرم دعوت دل چه میدهی + دل زسماع نام
تو خرقهٔ تن همی درد + در حرم حریم جان خلعت دل چه میدهی + چون تن و مال بنده را جنت و خلد شد بها + غیر
جمال خود دگر قیمت دل چه میدهی + دیدن حسن تو بتو زتتق مظاهرت + رویت چشم این بود رویت دل چه
میدهی + ایکه به پردهٔ رفته عشوه مکن دلم ببر + ورنه نقاب برگشا حسرت دل چه میدهی + دل زحسرت لبت بسر
وادی طلب + تشنه فتاده جان بلب شربت دل چه میدهی + آلهی بحرمت سرمستانی که در مقام سکر از دست ساقی
محبت در بزم قربت شراب ظهور وحدت نوشیده اند ودر عرصهٔ خلقیت در حقیقت عینیت تماشی کرده بتمام از
تعینات وجود مجازی مستهلک گشته اند بعزت مغلوبانی که در غلبات غلیان عشق در مقام سعد نعرهای
منصوری برآورده اند و شجره نهاد ایشان در وادی مقدس وجود بنور نار شهود سوخته صدائی ندائی انی
انا الله در عالم توحید در داده باین اسرار زبان گشاده اند بیت امروز من از عشق او بر نار هجران سوختم
در آتش سوزان غم چندانکه بتوان سوختم + انوار ذات مولوی یک شعله بر دل زد قوی + تا چون درخت موسوی
در نار هجران سوختم + ای واعظ از دوزخ مرا دیگر مترسان زانکه من + چون شمع هر شب تا سحر با چشم گریان سوختم
از هفت دوزخ بر شدم در هشت جنت در شدم + از سوز دل آهی زدم هم این و هم آن سوختم + می شد حجاب جسم و
جان آتش زدم در این آن + حق دیدم از عین عیان چون جمله اعیان سوختم + آورده اند که شیخ شبلی قدس سره
میگفت اگر حق تعالی مرا مخیر گرداند میان بهشت و دوزخ من دوزخ اختیار کنم این سخن با جنید گفتند جنید فرمود
قدس الله روحه که شبلی کودکی میکند بنده را با اختیار چکار بهر جای فرستد باید رفت و هر جا دارد باید بود بیت
ای برده اختیارم تو اختیار مائی + من شاخ زعفرانم تو لاله زار مائی + گفتم غمت مرا کشت گفتا چه زهره دارد

غم اینقدر زند اند کاخر تو یار مائی + گفتم چو چرخ گردان والله که بیقرارم + گفت ار چه بی قراری فی بیقرار مائی
نقلست که شیخ جنید فرمود قدس سره اگر فردای قیامت خدایتعالی مرا گوید که ای جنید دیده بمشاهده جمال ما بگشا
من چشم نگشایم و گویم الهی چشم در دوستی محب است بیگانه و غیرت مرا از دیدار باز می دارد که در دیدنی بی واسطه
چشم پدید آیدم امروز هم میخواهم که بی واسطه دیده به بینم بیت چشم غیر است درین پرده چه سانش بنیم + بهتر آنست
که از دیده جانش بنیم + او خود از دیده بی دیده کیم می بیند + چاره آنست که من نیز چنانش بنیم + خواستم اول
که زسر تا بقدم جان کردم + تا چو جان در همه پیدا و نهانش بنیم + پرده کو بزنگی امروز رخ ورنه مرا + صبر آن نیست
که فردا بجنانش بنیم + رفت آن وقت که بر روی نگران می بودم + وقت آنست که بر خود نگرانش بنیم + جنبش
از پرده هستی معین می تابد + باشد این پرده برافتد که عیانش بنیم + الهی بحرمت حریفان مجالس انس که اقداح
شراب قدس از دست ساقی عشق نوش کرده اند بمیان حریم حرم وصال که اسرار حسن و جمال با ایشان در میان آورده
بعزت مستوران روایح روح پرور مستنشقان شمائم روح گستر که در بزم با رزم و کان سعیهم مشکورا یقدح فرح
وسقیهم ربهم شرابا طهورا چهره راز در مقام ناز برافروخته اند که مخموران شراب عشق را از آب زلال وصال خویش
چاشنی کرامت فرمای محبوسان ظلمات شبستان معاصی را بدمیدن صبح توبه و انابت روشنائی ارزانی دار
خدایا شیخ یحیی معاذ رازی میگوید قدس سره که خدایا امید واری من بتو با گناه زیادتی میکند بر امید واری
من بتو با طاعت زیرا که طاعت را اخلاص میباید تا اعتماد را شاید و من اخلاص چگونه ورزم و حال آنکه
بآفات معروفم و در معاصی اعتماد بر رحمت تست و تو رحمت چگونه نکنی و حال آنکه بجود و کرم موصوفی ای آب روی
سلاطین روزگار بر کر دسرا پرده عظمت آب جوئی وای جان عطشان بادیه نشینان از فیض سحاب
فضلت آب جوئی ای قبه نه توی فلک در خم چوگان سلطان قدرت یکی گوی وای ذرات کائنات
در مقام شهود سر واحدانیت یکی گوی بیت تا قبله عشاق جهان روی تو شد + روی بت و بت
گران همه سوی تو شد + رهبان چو سر زلف چو چوگان تو دید + انگشت برآورد و یکی گوی تو شد + خدایا در
بعضی از حکمیات ارباب اشارت چنین دیده ام که حکمت در اشتمال کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله بر هفت کلمه
است یکی آنست که بنده را هفت خطر در راه است خطر مرگ بر کفر بود یا بر مسلمانی خطر گور که نورانی بود یا ظلمانی
خطر منکر و نکیر که جواب با صواب بر زبان بنده راند یا نراند خطر بعث که روی بنده سیاه بود یا نورانی خطر
حساب که بدشواری بود یا آسانی خطر ترازو که پله طاعت سبکی کند یا گرانی خطر در راهی که بنده جهنمی گردد یا

چنانی چون بنده را این کلمهٔ فرخنده بر زبان بگذاردی از کمال کرم از این هفت خطر برهانی خداوندا بتوفیق
طاعت و عنایت تو این کلمه بر زبان رانده‌ایم ما را از این هفت ورطه بسلامت بگذران در دم آخر نوید بشارت
کرم فرمای که لا تخافوا ولا تحزنوا وابشروا بالجنة در گور روح و راحت ارزانی دار فروح و ریحان و جنت نعیم
سوال منکر و نکیر را حجت کرم فرمای یثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت در وقت بعث ندای سعادت
بسمع ما رسان یا عبادی لا خوف علیکم الیوم در مقام حساب سهولت پیش آر فسوف یحاسب حسابا یسیرا
پلهٔ نکوی ما را ثقلت عطا فرمای فاما من ثقلت موازینه از پل صراط مجاوزت بسلامت روزی کن
ثم ننجی الذین اتقوا خداوندا چون از این هفت ورطه بگذرانی بهفت مراد دیگر واصل گردان چون از صراط
بگذرانی بجنت برسان فاثابهم الله بما قالوا جنات در جنت راحت و نعمت ده ولکم فیها ما تشتهی انفسکم
با انبیا مرافقت کرامت کن وحسن اولئک رفیقا از حوریان جنت موافقت انعام فرمای وزوجناهم بحور
عین از ولدان و غلمان بهشتی خدمت بما برسان و یطوف علیهم ولدان مخلدون باز ملائکه بسلام و تحیت
مشرف گردان سلام علیکم طبتم از حضرت خویش بدولت لقا و رؤیت مسرور گردان وجوه یومئذ ناضرة
الی ربها ناظرة **رباعی** یا رب بجناب ذوالجلالم برسان + لب تشنه بدریای زلالم برسان + از هجر
وصال سیکشتم زحمت هجر + زین هجر بدولت وصالم برسان **المناجات الثانیة عشر** ای احد دانا
وای صمد توانا ای داننده سر و نجوای فقیران دردمند وای شنونده شکر و شکوای محتاجان نیازمند
ای خفتگان شبستان بشریت بتحریک مروحهٔ ربوبیت از خواب عدم بیدار وای مخموران خمر بخمار غفلت
بتجرع کاس مالامال ذکرت از فرط مستی شراب ضلالت هشیار **بیت** ما تازه زجان زآب عقیم همه +
در تابش آفتاب عشقیم همه + مستان شده از شراب عشقیم همه + بی خویشتن از شراب عشقیم همه + ای ملکی که ابواب
بیگانگی را بر روی آشنایان فراز کنی تا جز ترا نخوانند گره شبهت از رشتهٔ عقیدت خواص باز کنی تا همه ترا دانند
ای پادشاهی که عدلت داد هر دادخواهی پیش از خواستن داده وای الهی که فضلت ما یحتاج هر محتاجی
قبل از حاجت فرستاده ای علیمی که علمت کاشف استار اسرار است وای کریمی که کرمت سود بخش تجار فجار
است ای در سمو سرمدیت خود مقدس از احاطت بصر وای در علو صمدیت خود متعالی از ادراک عقول
قطعه دل در طلب وصل تو رنجور خوش است + جان بهر هوای تو مهجور خوش است + گیرم که بدرگاه تو بارم ندهند
بیرون درگاه تو از دور خوش است + الهی بحرمت مهتدیان که ممهد قواعد اساس بی اندراس شناس اند

بحضرت خاک‌نشینانی که معتکفان عتبهٔ عنا و سدهٔ افلاس اند بحرمت لمعات بارقات نقوش مقدسهٔ
لاهوتی و شعشعهٔ اشعهٔ سرادقات شموس نیرهٔ جبروتی بحرمت عارفانی که نقش بندی گزند صنع زبانی در کارگاه
فیض فضل سبحانی نقوش صور روحانی بر در و دیوار وجود و جهان‌نمائی اسرار شهود ایشان رقم کشیده و جمال
وحدت ذاتی و شیون صفاتی ذرات هستی و مظاهر حق‌پرستی ذرات وجود ایشان جلوه نموده که سینه‌های
ما را نوری بخش که بآن نور حقائق مغیبات بنماید و دلهائی ما را سروری کرامت کن که بآن سرور ابواب کائنات
بگشاید سری بخش که در میدان خدمت تو یکی گوئی باشد زبانی ده که در بیان وحدت تو یکی گوی باشد الهی
تو فرموده که کفی بنفسک الیوم علیک حسیبا یعنی حساب کننده نفس بنده است خود حساب خود کنید الهی
حساب ما ولی همی باید که فکر کنند و زبانی که بر شمارد و دستی که عقد گیرد دل درست و زبان ما را این خطاب
با سیاست از کار برده بکمال کرم از سر حساب ما درگذر الهی در حساب عشرات و مآت و الوف می باید و ما جز
یکی ندانسته‌ایم بحرمت کلمهٔ توحید که ما را از دو گفتن نگاه دار الهی یوسف صدیق را صلوات الله و سلامه
علیه حبس بود حبس چاه دویم حبس خانهٔ زلیخا سیوم حبس زندان و حضرت تو درین حبسها او را ضایع نگذاشت
در حبس چاه از جبرئیل موانست یافت و اوحینا الیه در حبس خانهٔ زلیخا عصمت یافت کذلک لنصرف عنه السوء
والفحشاء در حبس زندان مملکت یافت و کذلک مکنا لیوسف الهی ما چکار که ما را سه حبس است یکی حبس شکم مادر
دوم حبس گهواره سیوم حبس گور در شکم مادر از حضرت تو حسن صورت یافتیم و صورکم فاحسن صورکم در گهواره غذا
و تربیت یافتیم و رزقکم من الطیبات اگر در لحد بحکم فروح و ریحان آسائش و راحت یابیم از کمال کرم تو عجیب
و غریب نباشد الهی داب کریمان آنست که فقیر را بنوازند و کار محتاجان بسازند مفلسان بمجلس ایشان
آیند و غنی بیرون آیند گدایان بصحبت ایشان آیند و بادشاه بازگردند نقلست که روزی درویشی با جامهٔ
شوخگین نزد بادشاهی درآمد بادشاه از آمدن درویش روی درهم کشید یکی از ندمائی بادشاه گفت
ای بی ادب این مقدار ندانسته که با جامهٔ شوخناک پیش بادشاهان آمدن عیب است درویش مرد عارف
بود گفت با جامهٔ شوخگین پیش بادشاهان آمدن عیب نیست اما با جامهٔ شوخگین از پیش بادشاهان بیرون
آمدن عیب است بادشاه را این سخن خوش آمد آن درویش را بخلعت وافره مخصوص گردانید الهی درویشی با
جامهٔ شوخگین بدرگاه بادشاه مجازی می‌رود خلعت می‌یابد بمدت پنجاه و شصت سال می‌شود که با جامهٔ وجود
آلوده بمعاصی و زلات روزی پنج بار بدرگاه تو می‌آییم بکمال کرم خود ما را بخلعت رحمت خود مخصوص گردان [illegible]

یوسف صدیق علیه الصلوة والسلام در مجاعه بمقدار گندم داشت در همه شهر خود یک کس را گرسنه نگذاشت الهی سر دو
جهان مهمان خانه تست و هجده هزار عالم صدقه خوار خزانه تو اگر ما فقیران محتاج و گرسنگان بی رواج را از خوان احسان
خود بهره مند گردانی و از مائده جود و کرم بانعام آلاء و نعم مخصوص سازی بدان کرم که تو داری امید داری هست
الهی برادران یوسف علیه السلام با یوسف پنج کار کردند اول یوسف را عزیز خواندند و گفتند یا ایها العزیز
پس اضطرار خود بر وی عرض کردند و گفتند مسنا و اهلنا الضر دیگر متاع خود را حقیر شمردند و جئنا ببضاعة مزجاة
انگاه حاجت خود را بیان کردند اوف لنا الکیل و صدقه طلبیدند و تصدق علینا یوسف علیه السلام نیز با
ایشان پنج کار کرد اول عتاب کرد هل علمتم ما فعلتم بیوسف دوم عذر شان تلقین فرمود اذ انتم جاهلون
سیم از ایشان عفو کرد لا تثریب علیکم الیوم چهارم از برای ایشان مغفرت یغفر الله لکم پنجم دل ایشان را
قوی کرد و هو ارحم الراحمین خداوندا برادران یوسف گفتند ای یوسف چنانکه بودی ترا ستودیم یا
ایها العزیز چنانکه بودیم خود را نمودیم مسنا و اهلنا الضر آنچه داشتیم بحضرت تو آوردیم و جئنا ببضاعة مزجاة
آنچه ما محتاجیم از تو طلبیدیم فاوف لنا الکیل و تصدق علینا بدان منگر که ما جفا فیانیم در کرم خود نظر کن ان الله
یجزی المتصدقین پروردگارا ما نیز چنانکه بودی ترا ثنا گفتیم هو الله الذی لا اله الا هو چنانکه بودیم خود را هم
نمودیم و آخرون اعترفوا بذنوبهم آنچه داشتیم نیز بحضرت تو آوردیم خلطوا عملاً صالحاً و آخر سیئاً بد آنچه محتاج
بودیم از تو طلبیدیم فاغفر لنا ذنوبنا و تب علینا تو نیز نظر بر قبایح اعمال ما مکن نظر بر رحمت بی غایت و لطف
بی نهایت خود کن انک انت التواب الرحیم و نیز آورده اند که برادران یوسف مر یوسف را گفتند که ما بضاعتی داریم
که هیچ کس قبول میکند و لیکن ترا البته قبول میباید کرد گفت مگر من از همه نیکوترم گفتند نی تو از همه کریمتری
بضاعت معیوب را کریمان خریداری میکنند **بیت** سوی تو آمدیم که سرمایه دار توئی + هر چه دارم بتو آرم
که خریدار توئی + راز دل با دگری غیر تو گفتن نشود × که بخلوتگه جان محرم اسرار توئی + و دیگر در عوض این متاع
معیوب خویش طعامی از دستوری دیگران هم زیاده طمع میداریم گفت عجب متاع ناقص را بهای کامل
میطلبید گفتند آری تو غنی و ما فقیر تو محتشم و ما حقیر **بیت** من بنده حقیر تو سلطان محتشم + گر از غم تو زار
میرم ترا چه غم + عاقبت کرم یوسف آن تقاضا کرد که مراد ایشان بود ما نیز ببضاعت معیوب داریم که اعدی
عدوک نفسک التی بین جنبیک و کرم تو آوازه با نوازه ان الله اشتری من المومنین انفسهم در داده و بهای
آن بهشت عنبر سرشت مقرر گشته که بان لهم الجنة اما الهی ما گستاخان از کرم تو در عوض زیادت از دستوری

عرف مستطلبیمها را از همه زیادت کرم فرمائی للذین احسنوا الحسنی درباره بیت ای سر تو بر سینه هر صاحب راز
پیوسته در رحمت تو بر همه باز + هر کس که بدرگاه تو آید به نیاز + محروم ز درگاه تو کی گردد باز + مناجات دیگر
ای کریم کارساز و ای رحیم بنده نواز ای احد کریم و ای صمد قدیم ای کشاینده ابواب مکاشفات بر دلهای اصفیا
بمفاتیح غیب زداینده قلوب ارباب مجاهدات بمصقله مشاهدات از غبار زنگار شک و ریب ای مقدس
در جلال صمدیت از توهم زوال و تصور نقصان و ای منزه در کمال احدیت از تعلق امکان و توسل حدثان ای
محرم حرم جان عاشقان عشق جمال تو و ای همدم روح و روان مشتاقان شوق وصال تو بیت در دل همه
آرزوی مشکل دارم + در جان همه درد و رنج حاصل دارم + دلهای همه جهانیان خون گردد + گر شرح دهم من آنچه
در دل دارم + ای خداوندی که فراشان قدرتت بفرمان انا زینا السماء الدنیا طاق مقوس رواق مقرنس
طارم بالا و عالم والا را هر شام بگوهر شب چراغ اختر سیاره و در آبدار این صدف صندوق عالی مقدار گوهر نثار
بیارایند و کتازان طلیعه سپاه مه و می زادگان هر روز هر صبح تاج مرصع قمر و دواج ملمع سحر از دوش و بناگوش
زنگی شب بحکم جهان مطاع و فرمان اجب الاتباع تو بربایند مشاطگان عروسی سرای رحمتت قطرات گلاب
عرفان از جاجه ایقان بر جبین مبین ارباب ایمان می فشانند مطراگران جانوت جبروت خلعت بانعمت
و طیلسان لطف و کرامت بر قامت با استقامت اصحاب عشق و محبت می پوشانند بیت تعالی الله
تو ئی بی مثل و مانند + که خاندت خداوندان خداوند + فلک بر پای دارد انجم افروز + خرد را بی بینائی
حکمت آموز + جواهر بخش حکمتهای باریک + برون آرنده شبهای تاریک + نگه دارنده بالا و پستی + گو
ابر هستی تو جای هستی + وجودت بر همه موجود قادر + نشانت بر همه بیننده ظاهر + بجست وجوی تو بر بام
افلاک + دریده وهم را نعلین ادراک + شناسائیت بر کس نیست دشوار + ولیکن هم بحیرت میکشد کار + الهی
بحرمت مردان میدان محبتت که دنیا و آخرت در بادیه بدایت وقت ایشان بر سر چاه سوی بلا بر سادر آن
و واردان خانقاه ابتلا سلسل است بحرمت عقلا شان که در مسافت پر آفت بیدای دنیا هرگز رخت اقامت
بر مرکب استقامت ننهادند و در روی این عجوزه مکاره دنیا بر سم نظاره دیده رضا نگشادند بحرمت گدایانیکه
از برای یک نان منت دو نان جهان نکشیدند و بنان صبر و تحمل و سفره قناعت و توکل شکم آز و آرزو را بدریدند
الهی سحرگاه و انتباه هشیاران فاعلم انه لا اله الا الله که بیماران بستر گناه و مضطجعان مضاجع ناله و آه را بطلوع
صبح ندامت و ظهور نور توبه و انابت از خواب غفلت بیدار گردان و سرمستان شراب غرور شیطان و مخموران

خم عناد و طغیان را از فطرت دیار نامهٔ خود پرستی هشیار ساز و مردم ما را در آن آخر گواه انتباه و تدارک
عمر تباه تا گردان تخم هدایتی که بکمال کرم در زمین دل ما کاشته و بشرائع انبیا و مناهج اصفیا آب دادی و بلطف
و احسان پرورانیدی و بجود و امتنان بکمال رسانیدی خدایا کشتهٔ خود را السموم قهر پژمرده مگردان و کشته
عنایت ازلی را برعایت ابدی مدد فرمای بهترین انفاس نفس واپسین ما گردان و مبارکترین روزی روز
ملاقات ما ساز چنین شنیده‌ام که آن روز که یوسف صدیق را علیه السلام از زندان بیرون آوردند تاج مرصع بر سر
نهادند و کمر ملمع بر میان وی بستند و او را در عماری نشاندند حجاب و بواب ملک چنانچه ستارگان بر گرد ماه و
ملازمان در حوالی شاه همه آیند بر گرد هودج یوسفی در آمدند خلائق بنظارهٔ جمال و تفرج کمال وی بر بساط عالیه
بر آمدند ملک نیز بر بالای قصر خود انتظار قدوم وی می برد و دل باندیشه و جان بخیال آن معشوق می سپرد تا
چون هودج یوسف علیه السلام از دور پیدا شد ملک را نظاره بر آن افتاد ضبط احوال نتوانست نمود سلطان
عشق عنان تماسک از پنجهٔ انتظار وی بیرون کرده دوان دوان پیش عماری یوسف آمد و مبارکبادی او
می نمود و در تعظیم و توقیر او می افزود خدایا روزی خواهد بود که ما را یوسف وار از زندان الدنیا سجن المؤمن
بیرون آرند و بجانب مصر آخرت روان سازند تا بیابان حضرت که بر مناظر علیین بر آیند پروردگارا ما را در آن روز
با تاج مرصع ایمان و کمر ملمع خدمت بر میان جان بر عماری غفران متوجه دار السلطنت مصر جنان و قصر باغ
رضوان گردان و در سایهٔ رحمت و ظل مغفرت بر تخت بخت و کرامت بمشاهدهٔ انوار جمال و مکاشفهٔ اسرار جلال
بنشان آمین رب العالمین **قال العبد الضعیف معین المسکین فی المناجات** خدایا بنوری
تو رو کرده ایم + بانعام عام تو خو کرده ایم + در آندم که از ما نشان هم نبود + در جود فضل تو بر ما گشود + نه جان
را به تن بود این اختصاص + که ما با تو بودیم در بزم خاص + وجود و عدم را نبود امتیاز + حقیقت عیان بود
پنهان مجاز + وجود و قدم بود و دیگر عدم + عدم را چه بگذشت به پیش قدم + ز کنج عدم تا به بزم وجود + دلیلم بجز
لطف عامت نبود + تو دانی که گر اختیارم بدی + بدان نیستی افتخارم بدی + ولی چون تو خواندی ازان
آمدم + ز گلشن بسوی خاکدان آمدم + چو ملک با تو سنت بجانی نکرد + ازین آمدن هم زیانی نکرد + چو از نیستی
سوی هستی شدیم + همه مست جام الستی شدیم + ز مخموریم گر فتوری رسید + همانم شراب طهوری رسید
بهر چیز محتاج شد جان من + یکی صد فرستاد سلطان من + مرا کار هر دم بجائی رسید + کز انعام عامش
صلای رسید + مرا اندرین ظلمت آباد تن + که زندان جان هست و جای محن + بآلا و نعما چنان اشتغال +

که دینی بهشت است پنداشتی + بپایان عرفان و علم و عمل + مشید شد ارکان قصر امل + هزاران فیوض از
ازل تا ابد + تو کردی بنام منش نامزد + گدایم ولیکن بر احسان تو + نه دم کوس شاهی بر ایوان تو + ولیکن
من از بیوفائی خویش + مکافات نیکی بدی برده پیش + خدایا ز لطف تو شرمنده ام + تو با آنکه سلطانی
و من بنده ام + تو آن میکنی و من این میکنم + از آنت هزار آفرین میکنم + که من هر زمان صد جفا کرده بیش
تو با هر جفا صد وفا برده پیش + سر آن عهد و پیمان که من بسته ام + هنوزش نه بسته که بشکسته ام + ترا مهر
با من چنان استوار + مرا عهد با تو چنین بی مدار + خدایا گنه کارم و تیره رای + مرا اندرین لشکری رهنمای
بده اول چه با من کرم کرده + که بیش از اندازه ام کرده + در آخر که عمرم بپایان رسد + کند قصد پرواز
روح از جسد + چه گویم ز غفلت چها کرده ام + نعمت نکردم جفا کرده ام + اگر هست جرمم برون از شمار
چه غم چون ترا دارم آمرزگار + خدایا اگر چند بد کرده ام + ولی هر چه کردم بخود کرده ام + ز آلایش مسرفاتم
چه باک + که دریا نشد تیره از مشت خاک + در آن صرصر مرگ کشتی تن + در افتد بگرداب دریای محن + بلطفت
رهانیم بیرون از عدد + در آن ورطه جویم ز لطفت مدد + چو بسیار بخشی و اندک پذیر + بفریاد من رس مرا دم
در آن دم که گردد یقین رفتنم + نه بندی زبان از ثنا گفتنم + در آن تلخی نزع جان از تنم + تو شهد شهادت
بجان افگنم + که چون جان ز تن عزم رفتن کند + زبان ذکر توحید گفتن کند + چو بیرون برد جان پاک از
جسد + بخوابان بآسایشم در لحد + چو بستر کنم خاک و بالین ز خشت + در آن حفره بگشا دری از بهشت + فرست
اندر آن کنج بر بسترم + تحف روح و ریحان از آن حضرتم + چو گردد تنم در لحد چون غبار + بهر ذره جرمی ز من درگذار
همان دم که از خاک سر بر کنم + ز خاک درت افسر سر کنم + چو آرم بصحرای محشر گذار + گناهان من سر بسر درگذار
چو روها سیه گردد و ناامید + بآب کرم روی من کن سفید + مرا وقت نشر صحف در سوال + ز اهل یمین کن
نه اهل شمال + چو طاعت نه بینی بدیوان من + گران کن بتوحید میزان من + اگر طاعتم نیست ز آنم چه باک
چو از جرم کم شد بود نامه پاک + اگر چند رفتم براه ضلال + بیک گفتمت قرب پنجاه سال + مرا با دو گویان
مکن همنشین + در آن دوزخ ای ارحم الراحمین + چو آری مرا بر سر آن دو راه + براه بهشتم کنی ره براه
بر آن پل که از تیغ بران تراست + گذر ده چو مرغی که پران تراست + از آن راه باریک با سوز و حرق
سلامت مرا بگذران همچو برق + پس آنگه بدار السلامم درآر + مراد من و دوستانم برآر + پس از نعمت و لذت
جان و تن + حجابم ز پیش نظر برفکن + که تا بشنود گوش گفتار تو + کند چشم جولان بدیدار تو + خدایا مراد معنی

برآر + بسلک گدایان خویشم درآر + مراد وستانند چندین هزار + بلطف عمیم تو امیدوار + مرا شفقت ای
خود انگاشته + ز خیل سگان تو پنداشته + مراد همه وستانم برآر + مکن پیش ایشان مرا شرمسار + بود
هر کسی را بچیزی هوس + تمنائی من از تو اینست و بس **فصل سوم** در نعوت سید کائنات علیه افضل الصلوات
و اکمل التحیات و این فصل مشتملست بر دوازده نعت نعت اول جواهر زواهر صلوات و الوف صنوف
تحیات که زبان معجز بیان و صاحبان فصیح منطق و سراقان صحیح مغرق در مسالک کلام معجز نظام منتظم
گردانند نثار روضهٔ منوره و مشهد معطر حضرت البشر شفیع محشر آن مهتر خورشید منظر آن سرو چمن بیاکران
عنوان عهدنامهٔ وفا آن مهربان مهمانخانهٔ صفا آن شمع جمع اصفیا و آن چراغ بلاغ انبیا نقش بند گلبن
طریقت نافه کشای گلشن حقیقت ثمرهٔ شجرهٔ خلت نوبهار دولت نوبهار ملت صباغ باغ حرمت ضیاء
چراغ سماء سماحت ملاح دریای ملاحت شمس فلک رسالت سرو چمن جلالت صدر صفهٔ صفا بدر قبهٔ وفا گوهر
درج اجتبا اختر برج اصطفا یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم **رباعی** ای دل طمع ملک سویداری +
در سر هوس دولت سرمد داری + هر چیز مرادتست با خود داری + گر در دل و جان مهر محمد داری + آن خواجه
که لام لعمرک ترصیع تاج و مغفرت اوست فاء انا فتحنا فتح نامهٔ رواج لشکر اوست الف انا ارسلنا اعلام رایات
منصور والی ظفر اوست طا طه طراز اعزاز منشور عالی کشور اوست حا حمیم حلقه گوش امتثال فرمان
خجسته پیکر اوست یا یسین یاسمین گلزار وصال شگفته منظر اوست الم تر الی ربک اشارت ببرکت نظر
اوست لعمرک اظهار قسم قدم اوست والذین معه بیان مناقب ابوبکر و عمر اوست رضی الله عنهما تریهم رکعا
سجدا دلیل بزرگی عثمان و حیدر اوست و یطعمون الطعام صفت داماد و دختر اوست الا المودة فی القربی منقبت
شبر و شبیر اوست و لا تطرد الذین یدعون ربهم آیتی در شان سلمان و بوذر اوست انا اعطیناک اشارتی بحوض
کوثر اوست و لا تمدن عینیک اشتمالت در دلشان پریشان غم پرور اوست سبحان الذی اسری عبارت از شبگیر
سفر اوست فاوحی الی عبده ما اوحی کنایت از راز سربمهر بی ثمر اوست و ما ینطق عن الهوی اشارت بتقریر معجز
خبر اوست ابیت عند ربی برخوان احسان نواله از ما حضر اوست لا ینام قلبی در بزم بازرم جانان پیاله از شراب
طهور و جرعه از ساغر دل مطهر اوست ایکم مثلی تاج کرامات بر سر اوست و لباس التقوی خلعت مجتبی در بر اوست
لی مع الله وقت در بارگاه بی سنت جهت خلوت دل و سکوت جان صومعهٔ دد خدر اوست ان لربکم فی ایام دهرکم
نفحات طیب طیبی از شمائم رائحه روح پرور اوست و نسائم روح گستر اوست آههای سوزان سحرگاه از اشتیاق

لاتیا من روح الله تعالی ایازبخور عود مجمر اوست آفتاب جهانتاب لمعهٔ از جبین انوار اوست ماه گردون شتابه زخم خورده تازیانهٔ سیاست وانشق القمر اوست عطارد مستوفی دیوان اعلی وصاحب قوم دفتر اوست زهرهٔ رشاطهٔ چهره زهراو آئینه دار جمال زهرا اوست مریخ لشکرکش صفدرکش بتسخیر تقدیر مسخر اوست مشتری با خلعت مشتری برمسند سروری همایون کوکب خجسته اختر اوست کیوان ایوان هفتم پاسبان طلایه معسکر اوست فلک درخم چوگان تقدیر گوی مدور زرین محور اوست ملک در جولان اعلی فلک طائر میمون بال خجسته فال فرمان گستر اوست ناموس اکبر طاوس اخضر رعنائی بال نورانی شهپر اوست زمین با تمکین بساط با انبساط اغبر اوست آسمان عالی ارکان قبهٔ رفیع البنیان اخضر اوست روز عالم افروز دیباچه مسطور نور چهرهٔ منور اوست شام تیره فام حلایه مشک از فر اوست وجعد مجعد زلف معنبر اوست هشت بهشت جای دوام مهمان سرای آن جهانی از برای دوستان جانی کمترین ما حضر اوست هفت دوزخ آتشین جهت سیاست اعدای دین وانتقام کین دشمنان جفاگستر اوست این هفت طارم زرین پرچم توسن فلک البروج با عروج مسدس با قوائم دعائم فلک الاطلس نه پایه از درجات عالی منبر اوست دینی وعقبی ملک ملکوت غیب وشهادت با سائر ممکنات وجمله مکونات پیش کش محقر اوست خلائق هژده هزار عالم از اهل آسمان وزمین بتخصیص معین مسکین غلام وچاکر اوست **بیت** ای با علو همت تو آسمان زمین ای کام اولین تو بر چرخ هفتمین ٭ روح الله ار مریم آمد هست ٭ صد مریم است روح ترا اندر آستین ٭ تقدیر برکشیده بمیزان همت ٭ از بر کشیده بوده سبک مایه تر زمین ٭ محبوب حق شد آنکه ترا کرد پیروی ٭ حق داده چاکران ترا منصب چنین ٭ ای تیر دیده دوز تو از کیش ما رمیت ٭ وی سنجق سپاه تو خیل مسومین ٭ از نسخ نقط تو دهن نقل پر شکر ٭ وز یاد خلق تو نفس عقل عنبرین ٭ پیروزهٔ فلک بنسودی کف وجود ٭ نام محمد ار ننهادی نقش آن نگین ٭ آدم که دانه ره بهشتش بدر فگند ٭ از خرمن شفاعت تو هست خوشه چین ٭ ظلمت زدای عالم جانی از آنکه هست ٭ لفظ تو آفتاب ونفس صبح راستین ٭ ای گدای محمدی نعت خواجه خود می شنوی هیچ میدانی که محمد صلی الله علیه وسلم که بود شاه مکه ویثرب سلطان مشرق ومغرب صدر لشکر وابدی سعادت او سرمدی صورت او فرشی معنی او عرشی تاج او اصالت معراج او رسالت نقدهٔ وشجاعت وعدهٔ او اجابت جذبه او ازلی جرعهٔ او ابدی نور ایمان او آگهی سنجیل جان او ارنا الاشیاء کما هی با امر دنیا وتنا عت فرمائی او شفاعت با مداد او امداد شبانگاه او

او را دمجاهدات او جوع یومین مشاهدات او فکان قاب قوسین جام او ناله وآه نام او محمد رسول الله
صلی الله علیک یا رسول الله گلشن او معراج سراج او دولج راه او ملة ابیکم ابراهیم جار بالمؤمنین رؤف رحیم
کار او اطاعت روز بازار او شفاعت تاج او دنی فتدلی معراج او سبحان الذی اسری رباعی ای بر سر تو
ز نور حق تاج قبول + بخشنده ترا خدای معراج وصول + در گوش دلم گفت شبی هاتف غیب + ای بود
قیامت همه محتاج رسول + نقلست که سلطان العارفین ابو یزید بسطامی قدس الله سره العزیز گفت شانزده
سال از شوق جمال محمدی واتباع جمال ملت احمدی صلی الله علیه وسلم بر نفس پیدا دهد ادبودم و نفس اماره را
چون آهن پاره در کانون مجاهدات تافته به پتک ریاضت میکوفتم تا از و ذو الفقاری ساختم و سر ماسوی
الله را از و انداختم که انما الکون خیال وهو حق فی الحقیقة بعد از آن پنداشتم که مگر بحرم وصول و بارگاه رسول
رسیدم خطائی شنیدم که ای پیر بسطامی در داو حسرتا هنوز نه خامی و وابسته مقام خوف و رجائی تو
هنوز از مرتبهٔ علیائی محمدی صلی الله علیه وسلم کجائی درین گفت وشنید بودم که بحر محیطی دیدم از
آتش که شعلهٔ او باوج مهر رسیده وکم از طرفة العینی هزار فوج را بعدم میفرستاد و مجرد دیدن این رباعی داد
و باگم گردم وحیرتی هر چه تمامتر بر جان من غالب گشت الهامی شنیدم که تا ازین بحر عمیق نگذری بسر اپرده
ستر محمدی صلی الله علیه وسلم نرسی رباعی تا از دل و جان پاک و مجرد نشوی + در هستی خود تمام بیخود نشوی
تا شاه ممالک موید نشوی + واقف ز مراتب محمد نشوی + وکذا قال ابو یزید قدس سره گوید الحق من
النبی صلی الله علیه وسلم ذرة لم تقم لها مادون العرش واگر یکذره از مقامات صلی الله علیه وسلم بعالم
ظهور آید عرش و مادون او در بر تو نور او بسوزد بیت ثنای سرور باض مدینه گویم و بس + خوش است
عمر که صرف چنین کلام شود + مدینه روضهٔ قدس است خواجه آن سردی + کز استقامت او کار دین تمام شود
روان کنم نفحات درود از دل پاک + چو باد صبح بدان سرو خوش خرام شود + پس از درود بر آن روضه
بهشت آسا + سلام گویم و جان همره سلام شود + و هم سخن سلطان العارفین است قدس سره که در بحار
معارف غوص کردم چون بجر معرفت حضرت رسالت رسیدم میان خود و او هزار مقام دیدم که اگر
بیکی از آن نزدیک می شوم سوخته می گشتم رباعی ای سوخته سطوت جلالت دل ما + وافروخته دولت وصالت
دل ما + در دفتر کن فکان اگر درنگرد + یک حرف نخواند از کمالت دل ما + النعت الثانی نفائس صلوات
طیبات و شرائف تحیات زاکیات که نسیم عنبر شمیمش روائح روح پرور و فائحه روح گستر میشامه جان رساند

عنان رساند معروض روح پر فتوح وسینهٔ مشروح خواجهٔ کائنات سر دفتر مخلوقات آن ماه دو هفته آن
شاهنشه آن میوهٔ باغ امانی وآن طوطی سبع مثانی طاؤس بوستان ایمان شاهین آشیان عرفان محمود
مجمر رسالت مشک نافهٔ نبوت غرهٔ جبههٔ جود طرهٔ ناصیهٔ وجود شهود خطیب منبر سعادت نقیب لشکر سیادت
اعجوبهٔ کارخانهٔ بدائع مجموعهٔ کارخانهٔ صنائع عنوان دیوان نبوت سلطان ایوان فتوت شاه ملک سیادت
بی عدیل ماه دین پناه بی بدیل دریای کرامت گوهر یکتائی سلامت دیباچهٔ عنوان محبت خواجهٔ دیوان
سلطان بارگاه لی مع الله برهان بی اشتباه فاعلم انه لا اله الا الله مقبول جناب حضرت آنکه شرف
خطاب کفی بالله شهیدا محمد رسول الله **رباعی** شاهی که ز حال مفلسان آگاه است + چندانکه گنه بود
شفاعت خواه است + توقیع شهادتش کفی بالله است + یعنی که محمد رسول الله است + نعت خواجه میگویم
چون سقای بیدائی عاطفت مطهرهٔ جود دهان وجود بگشود قطرات فضل و رحمت جز در کام مهر و شفقت
وی نچکانید که فبما رحمة من الله لنت لهم و چون مشاطهٔ عشق و دلالهٔ محبت نقاب احتجاب از جمال بی کمال شاهد
حقیقت درکشید شعاشع لوامع انوار تجلی ذات جز دیدهٔ پسندیدهٔ عالی صفات او ندید الم تر الی ربک کیف مد الظل
رباعی تو احمدی و مقام محمود تراست + تو آئینهٔ جمال معبود تراست + در بحر وجود غوص کردیم بسی + تو آن
صدفی که در مقصود تراست + آن سرو قامت قیامت نهاد او سرو سهی بود در گلستان دولت بالیده قد چون
شمشاد دلجلی بود برکنار جویبار سعادت قد کشیده چون به آسمان نبوتش مصعد مقصد اقصی رسیده از
شاخ سدرهٔ صدره میوهٔ شیوهٔ دنی فتدلی چیده بلبل وار بر اشجار اسرار فکان قاب قوسین او ادنی
به پر سبحان الذی اسری بر پریده چون هزار دستان بهزار داستان بر شاخسار فاوحی الی عبده ما اوحی
بنا هزار نالیده **رباعی** ای بلبل گلزار معانی که توئی + وی محرم اسرار نهانی که توئی + هر کس که نشان
دوست میجست و نیافت + هم از تو بیافت آن نشانی که توئی **بیت** ایکه در باغ رسالت چو تو شمشاد نخواست
کار سالار بالای بلندت بالاست + شکل گیسوی و دهان تو بصورت حامیم + حرف منشور جمال تو معنی
لما هستم + زهره لبم خجلت گفتار تو غرق عرق است + مرده از پرتو انوار تو در عین صفاست + پیش آن
طلبان شاهین ... فشانست + سخن قد تا ناز نگویم که خطاست + از تو سوی بجهانی نتوان داد ازانکه + یکسر موی
ز هر دو جهان نیم بهاست + در تو بستیم بیک سوئی دل از هر دو جهان + که بیک سوی تو کار دو جهان گردد راست
نقطهٔ بخشش ز دریای شفاعت مارا + کآب سر چشمهٔ مهر سخن دلکش ماست + آورده اند که عزیزی بدیه بدست

مردی داد که باین دبیرستان بیائی و هر فرزندی را که از همه خوبتر و مقبولتر بینی این هدیه بعطیه بده آن
مرد بدبیرستان درآمد و آن هدیه را اول بدست فرزند خود داد گفتند چرا بدست فرزند خود نهادی گفت فرزند
من بچشم من از همه خوبتر نمود کذالک فردای قیامت حضرت جلال احدیت جل ذکره هدیهٔ رحمت و عطیهٔ مغفرت
را بدست شفاعت محمدی صلی الله علیه وسلم نهد و فرماید بدبیرستان عرصات درآی و هر کس از الجن و ثقل
عمل خوبتر بینی این هدیه بدست او نه خواجه علیه السلام آن هدیه را برسم عطیه حوالهٔ عصات امت خود سازد و شفاعتی
لاهل الکبایر آواز آید که ای محمد از میان همه مفلسان این شکستگان امت خود را اختیار کردی آری تعلق
خاطر من با اینها از لذت نعیم جنت مرا باز می دارد تا اینها را اول ببهشت نبرند مرا ناز و نعیم جنت گوارا نخواهد بود
نقلست که دانشمندی بر سر سفرهٔ کریمی حاضر شد بعد از آنکه خوان کشیدند و دعوتهای و نعمتهای بسیار منظر
آن بزرگوار آوردند او دست بجانب آن طعام دراز نمیکرد میزبان گفت مخدوما از وجه حلال است مانع
چیست دانشمند گفت جگر گوشه های من بی توشه نشسته اند و من اینجا بتنعم نشینم از مروت نباشد در
عالم معنی فردا نیز محمد را صلی الله علیه وسلم که بر خوان بی نقصان اکلها دائم و ظلها بنشانند فرماید خلد ابدا
بقضیه و ازواج اما گفتم عصات امت جگر گوشهای منند محمد در نعمت و محمدیان در محنت کی روا باشد یا
مرا با ایشان بدوزخ فرست یا ایشان را با من ببهشت در آر خطاب آید که ای محمد ما بهشتیان را بدوزخ نبریم
اما دوزخیان را ببهشت رسانیم تا کرم ما بدانند و عزت ترا شناسند **بیت** بی جام ازل مست مخلد نشوی
بی نفی امل روح مجرد نشوی + تا در ره عشق مست و بیخود نشوی + در خورد شفاعت محمد نشوی +

النعت الثالثه بهترین نعت و نوائی که بلبلان گلستان فصاحت عندلیبان بوستان بلاغت
بعد از حمد و ثنای حضرت خداوندی جل ذکره بدان دستان زنند درود سید السادات و سند السعادات
است صلی الله علیه وسلم آن صدر کائنات بدر موجودات سلطان غالب آیت برهان ظاهر حمایت
خواجهٔ کونین رسول ثقلین ثمرة الفواد و قرة العین ندیم خلوتخانهٔ قاب قوسین مقصود وجود عالم و عالمیان
محبوب قلوب آدم و آدمیان نور حدیقهٔ آب و گل نور حدقهٔ جان و دل بلبل گلبن رسالت عندلیب گلشن
بسالت ماه آسمان مهتری آفتاب فلک پیغمبری یوسف مصر رسالت دُر دریای جلالت خورشید سمای سماحت
ملاح دریای ملاحت دُر برج اقرأ باسم ربک الذی خلق شرف برج فلا اقسم بالشفق و اللیل و ما وسق آن شاه
لشکرگاه اذ یغشی السدرة ما یغشی آن عالی رای عالم آرای ما زاغ البصر و ما طغی شهسوار میدان اجتبی

شهریار ایوان اصطفی صدر صفه صفا بدر قبهٔ وفا در درج بطحا اختر برج طه واسطهٔ آفرینش ارض و سما شفیع جمیع گناهان ما و شما اکرم مجتبی معظم مقتدی معلم مجتبی مقدم مرتجی مؤید مقتدا محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم و علی آله واصحابه البررة الاتقیا بیت هر فتح و فتوحی که مراد در راه اوست + باعزت و دولتی گزین درگاه است + این جمله و صد هزار دیگر چندین + از نور محمد رسول الله است + آن ماه روی خورشید سیمای والضحی سیاه موی غالیه سای عنبر آسای واللیل اذا سجی محبوب دلربای بخت آزمای ما ودعک ربک و ما قلی سلطان صاحب لوای والا ی وللآخرة خیر لک من الاولی برهان عالی رائی ولسوف یعطیک ربک فترضی در یتیم گران بهائی الم یجدک یتیما فآوی ندیم مقیم ما و اهتدی و وجدک ضالا فهدی در درویش توانگر نما و وجدک عائلا فاغنی لطیف مزاج روح افزای فاما الیتیم فلا تقهر شریف رواج ضعیف بخشائی و اما السائل فلا تنهر بلبل با نغمه و نوای و عندلیب گلشن سرای و اما بنعمة ربک فحدث بیت ای تشنهٔ وادی تو منزل حاجت + وی رایت اسلام بلند از رایت + ای حلقهٔ گوش شرع زنجیر درت + وی سرمهٔ چشم محبت خاک هایت + نام سیدی میگویم که مقتدای محقق و دانای محقق در حقیقت ادراک و دلال بود فعلمت علم الاولین و آخرین پیشوائی مقدم و مجتبای مکرم در طریقت همو بود که کنت نبیا و آدم بین الماء والطین نجات از مضائق محنت گمراهی بطریق بدایع حقائق محبت الهی بوساطت هدایت او توانند رسید که قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله و دانا و نادان از حضیض نقص و حرمان باوج درجات توحید و ایمان کمال مقامات عرفان بعنایت او راه توانند برد که قل هذه سبیلی ادعوا الی الله علی بصیرة انا و من اتبعنی هدف تیر محبوبی او بود فاحببت ان اعرف قبلهٔ تقدیر مخلوقی او بود فخلقت الخلق لاعرف بیت کلید گرم بود در روزگار + گشاده بد و قفل چندین حصار + فراخی بد و دعوت تنگ را + گواهی بر اعجاز او سنگ را + تهی دست سلطان پراعه پوش + غلامی خرد بادشاهی فروش + رهی پیشوائی فرستادگان + پذیرندهٔ عذر افتادگان + با غازه ملک اولین امتی + بپایان دور آخرین امتی + گزین کردهٔ هر دو عالم توئی + چو تو گر کسی باشد آن هم توئی + توئی قفل گنجینها را کلید + در نیک و بد کرده بر ما پدید + من از امتان کمترین خاک تو + بدین لاغری صید فتراک تو + اشارت دو چیز است از جملهٔ اضداد و هر دو مهلک بی ولد آب و آتش ماهی در آب غرق نشود و سمندر در آتش نمی سوزد در عالم معنی بمیامن نور محمدی و حضور احمدی صلی الله علیه وسلم ما محمدیان امروز ماهیانیم که در طلاطم تا ابواج امواج اثما مثل

الحیوة الدنیا کما انزلناه من السماء غرق نمی شویم و فرد اسمندران خواهیم بود که در آتش سرکش برزخ دوزخ بحرق مبتلا نگردیم که خبر با مومن فان نور کا اطفا لهبی **رباعی** المنة لله که محمد نور است وز نور محمدی دلم مسرور است فردا بهزار ساله راه است او را از شعلهٔ آتش جهنم دور است **اشارت** که پیش از سعادت ولادت محمدی بقصد مکه آمده بود چون نور محمدی را صلی الله علیه وسلم در جبین عبد المطلب بیقین دید او را عزیز و مکرم داشت از خوف و خشیت امان اراده حاجتش قضا کرده بمقام او فرستاد فردا که زبانیه دوزخ بقصد تخریب کعبه بنا و ما بیش آیند چون در ظاهر و باطن با نور محمدی صلی الله علیه وسلم لائح بینند اگر از عذاب امان اراده و حاجت ما بر آورده اعزاز و اکرام نمایند و مقتضی المراد بمقام دار السلام فرستند از برکت نور محمدی صلی الله علیه وسلم غریب و عجیب نباشد نقل است که در هند و سند بهند آدم علیه الصلوة والسلام درختی است هر سال دو بار گل زبار آورد و بر هر گلی هفت برگ بر هر برگی نوشته لا اله الا الله محمد رسول الله ملک آن شهر آنجا شو کلان دارد تا آن برگها را مضبوط ساخته بخزینه می سپارند و مدا وای مرضی بآن می نمایند تا گویند که چون برگی از آن درخت گل بگویند و در دیدهٔ نابینا نهند بفرمان الهی جل ذکره و ببرکت نام حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم نابینا بینا گردد ای عجب برگی که بروی کلمهٔ لا اله الا الله نوشته باشد نابینا را بینا میکند می دلی که بروی این کلمه بقلم قدرت الهی نوشته و جان او بمحبت خدا و مصطفی آغشته و دیدهٔ آن دل بنور بصیرت بینا ساخته اگر آن دیدهٔ بینا را از عمای کفر نابینا نگرداند و بندهٔ آشنای خود را بیگانه نکند از کرم الهی عجیب و غریب نباشد و ازین عجیب تر آنکه اگر برگی از آن درخت فرو افتد در ساعت زمین فرو خورد یا فرشته بیاید و آن برگ را بر دارد و بحرمت نام خدا جل و علا و نام مصطفی صلی الله علیه وسلم هیچ ستور را زهرهٔ آن نباشد که آن برگ را غذای خود گرداند و هیچ آتش را یارای آن نبود که او را بسوزد هر برگی که مرقوم بر قم نام دوست باشد آتش دنیا او را نمی سوزد دل مومن که مرقوم برقم ایمان منور بنور عرفان بود و بعشق احدی آراسته و بمهر محمدی صلی الله علیه وسلم پیراسته با آتش دوزخ کی سوزد جز یا مومن نور که اطفا لهبی **بیت** در باغ دل و زمین جانها جز مهر محمدی نکشتیم اسرار محبت محمد بر صفحهٔ جان و دل نوشتیم با نور محمدی شکی نیست کز اهل سعادت بهشتیم **النعت الرابع** صد هزاران تحف صلات صلوات و تحف تحیات نثار مرقد منور و مشهد معطر حضرت رسل هادی سبل نص ختم انبیا ختم سورهٔ اصفیا گوهر معدن جلالت قیصر روم رسالت نوک قلم اهل سعادت

ناوک جان اهل شقاوت نتیجهٔ شیر هیبت الهی ثمرهٔ شجرهٔ اسرار پادشاهی قالب روح غیب الغیب قلب فتوح
بی عیب و ریب صدف سد دانش و بینش یاقوت خاتم آفرینش بلبل گلشن عشق و محبت گلشن چمن صدق
و معرفت خطیب زمرهٔ روحانیان ستارهٔ سیارهٔ فلک کروبیان شهد المذاق لطف الهی جلاب اقداح
عنایت پادشاهی نونقطهٔ جان مرکز دائرهٔ ایمان سلطان تخت اجتبا برهان بخت اصفیا محمد مصطفی
صلی الله علیه وسلم بیت محمد که آفرینش سایهٔ اوست + زرتبت نه فلک یک پایهٔ اوست + فلک را خاک
پایش تاج زرین + ز عزت نعت او طه و یس + فرشته دربه کابش راه بوئی + فلک میدان او را نیم گوئی +
گل خوشبوی این فیروزه گلشن + شبستان جهان را شمع روشن + طفیلش هرچه بود و هرچه باشد + کرامت
بیش ازین دیگر چه باشد + نعت آن خواجه میگوییم که تاب آفتاب حسنش حلقه بندگی در گوش جان زمین یا
حجرات سموات کشید طرهٔ عنبر پاش مشکبارش منشور سواد شب را چون گریبان صبح پاره گردانیده هلال ابرو
رشک ابروان مقوسش چون حلقه نعل توسنش برسم ادهم شام درهم آمد کمان فلک از بیم تیر مژگانش چون
قوس قزح سر در گوشهٔ زاویهٔ گردون در کشیده شگوفه گلشن رخسارش خار بی اعتباری در دیدهٔ گلهای
گلستان زد شهد آسائی جان افزای لعل لبش عقیق یمن را چون احجار اطلال دمن بی ثمن گردانید
طراوت عارض لاله بارش آتش حسرت در خرمن خرمی بهار زد مروارید دندانش که روح مشتاقانست آب روی
دره و مرجان را بر خاک خواری ریخت عکس نور جبینش خاک خجالت بر چهرهٔ زهرهٔ درخسارهٔ ماه پاشید زلال
لعاب دهنش که تریاق هجر عاشقان است آب حیات را در ظلمات خلوات متواری گردانید بیت عکسی ز نور
روی تو خورشید انور است + رشحی ز قلزم کرمت حوض کوثر است + نی عقل بر خصائص ذات تو واقفست +
نی طبع بر دقائق شرع تو رهبر است + هر کو ز سوز دل نفسی خوش همی زند + در زیر دامن کرمت همچو مجمر است +
آنرا که برکشیده قبول تو همچو تیغ + گرچه برهنه است ز گوهر توانگر است + وآنرا که همچو تیر بینداخت ز دلو خویش
دهان و بی زده و خاک بر سر است + نام سیدی میگوییم که چون خطاطه علم بالقلم در دبیرستان و علمک
ما لم تکن تعلم قلم قدرت و خامهٔ حکمت بر لوح فطرت بمقتضای ارادت نهاد که کنت کنزا مخفیا فاردت ان
اعرف اول نقطهٔ جامعه که از نوک قلم قدرت فرو چکید نور محمدی بود صلی الله علیه وسلم و چون این نور منظور
بوجود آمد صلی الله علیه وسلم صدای صلا در عالم وجود و جهان سجود در دادند که ای خفتگان شبستان عدم و ای
شوریدگان میکده قدم سر از خواب غفلت خمول بر دارید که نوری در جهان پیدا شد شوری در عالم پدید آمد

جان او موید است ونام او محمد صلی الله علیه وسلم وجود او در ثمین است وظهور او رحمة للعالمین است کرم او عمیم است
وعلم او ودانک لعلی خلق عظیم ملک وفلک از نور اوست وصافین وحافین مسرور او وهر چه در عالم وجود و
جهان مسجود بنظر عنایت منظور وبکنف حمایت مسرور ومستور بود همه اقتباس ازین نور کامل الظهور نمود واستفاضه
کروبیان وروحانیان از نور اوست استفاده حور وقصور از نور اوست رضوان وولدان وغلمان جنان
از نور اوست ارواح قدسی واشباح انسی از نور اوست انبیا ومرسلین واصفیا ومکملین نیز از نور اوست
ثبات آدم ونجات نوح از نور اوست وفای خلیل وصفای اسمعیل از نور اوست دعوت یعقوب وصحت ایوب
از نور اوست نجات یوسف واجابت یونس از نور او تنجیل موسی وانجیل عیسی از نور او وشعله شعیا وحیوة
یحیی از نور او وایمان صهرین وعرفان ختنین از نور او وجاهت عرفا وفقاهت علما از نور او وستون سقف
سپهر وسکون صحن غبرا از نور او بیت چشم کشا نور محمد به بین * قاعده دولت سرمد به بین * هر دو جهان
پرتو نور ویست * کون ومکان بهر ظهور ویست * نور نبی لمعه نور خداست * لمعه هر ذره زوی کی جداست *
نور خدا ظاهر ازین نور شد * ماتم هر طالب ازین سور شد ** اما تو قدر وقیمت نور محمدی صلی الله علیه وسلم
وجام جان بخش این دولت سرمدی چه دانی بیت هزار تشنه بشوق فرات جان داده است * نشسته قدر چه
دانی تو بر کنار فرات * نیکبختی باید دیده دل وچشم جان بمکاشفات هویت ومشاهدات محمدیت بینا ودل
از تعلقات کونین وجان از تملقات یکتا بر کمال نور محمدی صلی الله علیه وسلم وجلال ظهور احمدی صلی الله
علیه وسلم وقوف تواند یافتن آنجا که بارگاه جلالت محمدی وسراپرده ابسالت احمدی صلی الله علیه وسلم
بعالم ظهور جمال نماید شهباز عالی پرواز وهم بشریت وفهم ملکیت در فضای آن هوا پروازی کی تواند کرد
لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل روح القدس با شعشعه روحانیت واجنحه ملکیت خواست که در فضای
عظمت جاه محمدی صلی الله علیه وسلم پروازی نماید بعاقبت پر وبال فهم وادراکش نزدیک بود که بآتش
غیرت محمدی صلی الله علیه وسلم بسوزد که لو دنوت انملة لاحترقت بیت آنجا که قدرتست فلک را مدار نیست
وانجا که قهرتست زمین را قرار نیست * نی انبیا ومرسل ونی جبرئیل را * در پردهای خلوت خاص تو بار نیست
آنجا که گرد شرع تو انفاذ تیغ حکم * عقل برهنه را سپر اعتبار نیست * تا تهمت جنون ننهد * گفته هرزه گو *
گفت خط نگار تو حرفی سوار نیست * گرچه شمار خلق جهان از عطای تست * در عالم عطای تو رسم شمار نیست
هر چه هست بدست بداوری وبیش از آن * وین جو انکسی است کش از فقر عار نیست * تو مفتخر بفقر همه نسل از نیست

در سایهٔ لوای بدانت افتخار نیست + ای انبیا بسایهٔ تو گروه التجا + آن کیست کش بسایهٔ جاه تو کار نیست
در پای مدحت تو زیبا دری که هست + در وی شناوران سخن را گذار نیست **النعت الخامس** مقصد اقصای
همم عالی مقام مقصد اعلای ارباب مقاصد و مرام بعد از ابلاغ حمد و ثنای مالک علام خدای ذی الجلال
والاکرام جل ذکره و عم بره بانثار صلوات و اهدای تسلیمات حضرت سید کاینات است صلی الله علیه وسلم
آن شاه اسرار قدم آن ماه انوار حکم لطیفه علوم عرفان صحیفه رقوم احسان طبیب لبیب جانهای افسرده
بهیج منیع دلهای پژمرده چراغ کلبهٔ گدایان است شمع جمع درماندگان علت شفیع جمیع گناه گاران دستگیر
در پذیر تباه روزگاران **بیت** آنرا که اطاعت محمد باشد + گنجش ز قناعت محمد باشد + گر هست امید
رحمتی عاصی را + آن هم ز شفاعت محمد باشد + نام آن سیدی میگویم که کنوز رموز قدم یعنی علوم ما کان
و علمک ما لم تکن تعلم در دبیرستان اقرأ و ربک الاکرم الذی علم بالقلم از بر داشت تاج معراج سبحان
الذی اسری بر سر و دواج دیباج فاوحی الی عبده ما اوحی در بر داشت اصطرلاب فکرت صافی او آیت
بر آفتاب عقل دانی مرتبت داشتی ساعات سعادت دیدار و اوقات شقاوت حرمان بشناختی
چون در جام جهان نمای عرفان بفحوای ایمان سر بهم از دیدهٔ پسندیدهٔ عیان نظر بی خطر آسمان
نگریستی نقوش اشکال الواح در قوم احوال ارواح بدانستی چون از حجرهٔ مجاهدات عزم حرم قبهٔ مشاهدت
کردی طوطیان گلشن سرای ملکوت بر اغصان جبروت غزل مدح خلق خوب او خواندن گرفتی سبحان
الذی اسری بعبده لیلاً و چون شاهباز جانش قصد برج اوج علیین کردی هیهود با صعود او کار اسرار
حق الیقین بمجالب مطالب وی در آوردند که ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی **بیت**
ای رفته شبی بکام اسری + از حجرهٔ مکه تا باقصی + از شوق هوای پای یوست + رفته دل سنگ صخره
از جا + بر بام سپهر رانده از شام + تا صبح براق سدره پیما + جبرئیل ز سرعت رکابت + وامانده نشسته
پائی بر جا + تو تاج لقد رای نهاده + بر تارک لامکان ز بطحا + در بزم وصال دوست خورده + می از قدح
دنی تدلی + از صحن فضای قاب قوسین + رفته بحرم سرای ادنی + از شوق وصال و ذوق مستی + همدم شده
با رفیق اعلی + هست آمده تا بروز محشر + از جام جمال حق تعالی + دیده همه رازهای پنهان + در جام جهان
نمائی بیدا **اشارت** ای درویش حرمت و خشیت عالمیان بواسطه دو چیز است یکی کثرت معصیت دیگری
قلت طاعت حضرت خداوندی جل و علا بکمال مرحمت جناب محمدی را صلی الله علیه وسلم مرتبهٔ شفاعت در روز

قیامت کرامت فرماید تا مسکینان امت و غمگینان باغصّت ازین هر دو غم نجات یابند و از برای این مژده ای تشنه لبی بشنو **اما کثرت معصیت** نقلست که در روز سحرهٔ فرعون هفتاد هزار خروار سحر آورده بودند بقصد آنکه بر موسی علیه السلام غالب آیند موسی عصا تلقف ما یأفکون را از دست بینداخت فاذا هی ثعبان مبین بگشاد هم بطرفة العینی نابود گردانید چون دولت نوبت محمدی صلی الله علیه وسلم در رسد و آن روز قیامتست که چندین هزار زلات و هفوات و معاصی از زوایای دقوامی امت در فضای صحرای عرصات بظهور آید خواجه ما صلی الله علیه وسلم دست شفاعت بگشاید تو خود دانی که اثر شفاعت مصطفی صلی الله علیه وسلم هر آینه بنیابت در اثنای معاصی امت از اثر عصا در اثنای سحر سحرهٔ فرعون آنجا بیک اشارت عصا هفتاد هزار خروار سحر ساحران نابود شد و همه ساحران نیکبخت و مسعود گشتند اینجا اگر ببرکت شفاعت محمدی علیه الصلوة والسلام و عنایت احدی جل و علا گناهان امت مغفور و سعی ایشان مشکور گردد چه عجب **اما قلت طاعت** نقلست که در شب معراج چون پنجاه وقت نماز بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم و امتان هر پنج وقت باز آمد چنانچه در محل خود مرقوم رقم کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی بخاطر مبارکش گذشت که اگر خفت در طاعت و خدمت پدید آید آیا در ثواب او نیز تخفیف خواهد بود خطاب آمد که ای محمد صلی الله علیه وسلم بجلال و قدرت ما که پنج وقت نماز را ما از شکستگان امت تو به پنجاه وقت قبول کردیم خدمت درخور ایشان و مزد درخور ما تو خاطر مشغول مدار تا چنین آورده اند که روزی خواجه علیه الصلوة والسلام با یاران بخانهٔ یکی از فقرای صحابه تشریف آورده بود و آن عزیز قرص جوینی بنظر خواجه و یاران کشید خواجه چون طعام اندک و یاران فراوان دیدند آن قرص را در سایهٔ دست مبارک داشت روایت است که هشتاد کس از یاران از آن قرص سیر گشتند و هنوز از آن چیزی باقی بود عزیز من خود طاعت اولین و آخرین در نظر جناب قدس الهی قرص جوینی نیم نتواند بود امروز بدست حق پرست محمدی صلی الله علیه وسلم این همه یمن و برکت هم قرص جوینی پدید می آید اگر فردا در سایهٔ شرف شفاعت محمدی صلی الله علیه وسلم برکتی و سعادتی قرین اعمال امتش گردانند تا عمل کمترین بندهٔ ازین امت بر اعمال بسیاری از امم سالفه راجح آید چه عجب ای گدای محمدی نعت خواجهٔ تو میگویم و ریحان بوستان فضائلش می بویم هیچ میدانی که محمد صلی الله علیه وسلم کیست محمد حق را مطیعی و خلق را شفیعی محمد میدانی کیست مشتاقان حضرت را حبیبی و دردمندان غفلت را طبیبی محمد کیست شهر شریعت را شاهی اوج طریقت را درج

حقیقت را ماهی محمد کیست غمخوارهٔ عصات امت شهسوار عرصات قیامت محمد کیست بنده نیکو سرشتی
یا آدم صفی در انجمن چون بهشتی محمد کیست سر تا بقدم قالب عالم را روحی و کشتی بواطن عاشقان را نوحی
محمد کیست شام خون آشام محنت را خلیلی و گم شدگان بوادی نامرادی را خلیلی محمد کیست بر عصات
امت حلیمی و بر طور نور قربت کلیمی محمد کیست در عالم روحانیت مسیحی بر منبر رسالت اصالت شیرین
زبان فصیحی محمد کیست شب خیزی اشک ریزی شفیع امت در رستخیزی یعنی یا حبیب صفی مصطفی

بیت ای صبح صادقان رخ زیبای مصطفی + آئینه سکندر و آب حیات خضر + نور جبین و لعل شکرخای
مصطفی + معراج انبیا و شب قدر اصفیا + گیسوی روز پوش قمرسای مصطفی + ادریس کو معارف است لب
تشنه پیش منطق گویای مصطفی + عیسی که در دائر علوی مقام اوست + شد پرده دار غروهٔ علیای مصطفی +
بر فرق دنی فتدلی کشیده است + ایوان بارگاه معلای مصطفی + از جام روح پرور مازاغ گشته مست
آهوی چشم دلکش شهلای مصطفی + خیاط کارخانهٔ لولاک دوخته + پیراهن اهل بیت ببالای مصطفی +
شمس و قمر که لؤلؤ مدیای اخضر اند + از روی مهر آمده لالای مصطفی + قرص قمر شکسته [illegible]
وقت صلای معجزه ایمان مصطفی + کحل الجواهر ملک و توتیای روح + دانی که چیست خاک کف پای
مصطفی + روح القدس که آیت قربت نشان اوست + تا صرزده رک پایه ادنی مصطفی + جو چو گدای
درگه او شو که جبرئیل + شد باکمال مرتبه مولای مصطفی + صلی الله علیه وسلم و زاده شرفا آورده اند نقلست
که در زمان بنی اسرائیل فاجری بود بغایت شوریده روزگاری مدت دویست سال بفسق و فجور گذرانیده
و بانواع ظلم و فساد و صنوف فسق و عناد نسبت بافراد عباد تعدی از حد برده در اثنای اینحال ملک الموت
بقبض روح او آمد و او را آلوده بانواع معاصی فرسوده از عالم بیرون برد مردم بموت وی بشاشت
بسیار نمودند و شکر گذاری در تصدق زحد متجاوز می افزودند بعد از آن پای وی گرفته در مزبله از
مزابل بنی اسرائیل انداختند و خاطر از اندیشهٔ آن باز پرداختند جبرئیل امین از نزد حضرت رب العالمین
جل و علا در رسید و بموسی علیه السلام پیغام رسانید که ای موسی حق تعالی سلام میفرستد و بعد از سلام
میفرماید که دوستی از دوستان ما از دنیا نقل کرده و دشمنان او را بکناره بنی اسرائیل افگنده اند
برو و او را از آن مزبله بیرون آر و تکفین و تجهیز وی نموده بنی اسرائیل را بنماز او دلالت نمای تا ببرکت نماز
او مغفور و مقبول گردند موسی علیه السلام بفرمان الهی جل و علا بآن مزبله درآمد چون نظرش بر آن بیچاره

افتاد ودانست که همان فاجراست که مدت دویست سال بفسق وفجور گذرانیده تجه گشت اما چون با موسی بود
بفرمان قیام نمود بعد از آن از جناب قدس الهی استفسار حال و نمود حق سبحانه وتعالی بوی وحی کرد که ای موسی
آنچه بندگان من از معاصی وبی ادبی او دیده ودانسته اند همچنین دانست اما یک روز در توریت نگاهی میکرد
وآنجا نعت محمد آخر الزمان صلی الله علیه وسلم دید مهر محمدی در دل وی بجنبید تا آن ورق که بروی نام محمد
صلی الله علیه وسلم مرقوم بود بر روی مالید تا ببرکت آن حرمت داشت گناهان دویست ساله او را بیامرزیدیم
واورا از جمله مقربان خود گردانیدیم ای گدای محمدی صلی الله علیه وسلم صفت خواجه خود می شنوی ودم
مهر ومحبت تحفه صلوات بروح پرفتوح آنحضرت نثار کن وبگوی صلی الله علیک یا رسول الله انت
السادس اللهم صل علی محمد نبی الرحمة وشفیع الامة وکاشف الغمة محمد صلی الله علیه وسلم الی یوم القیمة
ای صد هزاران هزار صلوات زاکیات وتحف تحیات سامیات بروح نازنین حضرت سید المرسلین وخاتم
النبیین ماه فلک سیادت خورشید سپهر سعادت رائحه ریاحین راحت فاتحه رائحه ساحت سیاح عمان
تحقیق سپاه میدان توفیق عنقای قاف قربت شهباز آشیان عزت سفیر ممالک ملکوت دبیر مسالک
جبروت عنبر مجمر احدی یاقوت معدن سرمدی سهیل یمن امانت سمن چمن دیانت آن ماه رخ صنوبر قد
آن عطارد فطنت خورشید خد آن کیوان مقدار مشتری پیکر آن زهره دیدار زهرا دختر مصاحب سند
کنت نبیا وآدم بین الماء والطین نازنین چار بالش وما ارسلناک الا رحمة للعالمین بیت ای رحمت
عالمین که رحمت از تست * عصیان از ما چنانکه عصمت از تست * لطفی بکن وروی مگردان از ما *
چون پشتی عاصیان امت از تست * آن خواجه که آفتاب آفرینش از مشرق بینش ننماید الا بجهة تازیانه
جود وجود او گوی زرین این گردون نیلگون در میدان کن فیکون گردان نشد جز برای صولجان انحناج
رکوع وسجود او ماه گردون پیمای پای ضیای عالم آرائی بر بالائی این مهد مهد جهان نرسائی ننهاد
الا برصدبانی از منهدوا دقات او خورشید جمشید آسای فلک پیمائی مرسله یواقیت نور وشعاع دهر قبه
برشعشعه کنیزه الاتفاع در برنیفکند جز برای مشعله داری محراب طاعات وصومعه مناجات او منبر هفت پایه
وبنینا فوقکم سبعا شدادا در حیطه قبه فلک اطلس وسایه قندیل مسدس فلک البروج قرنسونها ذمد الا برای
عروج شب معراج او فراش مفروش بساط منقوش این بساط بسیط ها موزا چون بساط بوقلمون مسبع منبه
موزون وملون بالوان گوناگون نگستراند الا جهة تحصیل ماحتاج ارباب احتیاج او بیت ای تو سلطان

ملک وجود + همه عالم طفیل تو مقصود + مرکز محور وجود تویی + که بتو قائم است هر موجود + اول و آخری
بجان و بتن + ظاهر و باطنی بحشمت وجود + مبدأت از کجا است منه بدا + منتها از کجا الیک یعود +
زاولت نام از آن محمد شد + کآمدت راست عاقبت محمود + گر ملک سر کشد ز خدمت تو + همچو ابلیس میشود
مردود + شده جام جهان نمای دلت + مظهر اسم و شاهد و مشهود + جام جانت زدوده صیقل عشق + از
برای ظهور نور شهود + تا نموده ز جام هستی تو + هرچه بودست و هست و خواهد بود + میفرستد معین بجد محبت
تو + صد هزاران درود نامعدود + دارم امید کز شفاعت تو + حق تعالی ز من شود خوشنود + سلیمان
علیه السلام در ابتدای کار بصد هزار منت درخواست رب هب لی ملکا نموده تا در ممالکت بدست نیاز مندے
باز دادند در میانه کار محبت باز خواست والقینا علی کرسیه جسدا گزنار کردند و بآخر انی احببت حب الخیر
مبتلا گردانیدند آری سلیمان علیه السلام نیاز مند بود چون از در درخواست درآمد بر چندین عقبه ناخواسته
گذر بایست کرد اما خواجه ما صلی الله علیه وسلم چون نازنین اسری بعبده لیلا بود در مقام سدره ممالکت هر دو جهان
بروی عرض کردند او بگوشه چشم همت از ناز و کرشمه هیچ یک باز ننگریست لاجرم مقصود دو جهانی بی محنت
جهانبانی در کنار او نهادند که لقد رأی من آیات ربه الکبری + ایا خیر مبعوث الی خیر عالم + واکرم موجود
لحواء آدم + ویا خیر منسوب الی خیر معشر + ویا خیر فرع من ذوابه هاشم + ویا خیر من صلی وصام لربه + ولم
یختش الرحمن لومة لائم + وجاهد فی الکفار حق جهاده + لطعن وضرب بالسیوف العوام ارم + فیکفیک رسول الله
الکلمت مدحتی + کنظم من المرجان فی کف ناظم + وانت الذی یرجو الشفاعة عنده + وشلک من یرجی لدفع
العظائم + تا آن سیدی میگویم که مقصود وجود هژده هزار عالم او بود اگر آدم بود متابع دم او بود اگر ادریس بود معتمد
صنعت تدریس مستفید لا ونعم او بود اگر نوح بود در طلاطم تاراج امواج کشتی بان خیل و حشم او بود اگر ابراهیم بود خان
سالار خان جود و کرم او بود اگر اسمعیل بود در زیر تیغ تسلیم مسلم او بود اگر اسحق بود مشتاق دیدار معتنم او بود اگر
یعقوب مکروب بود معتکف بیت الاحزان اندوه و غم او بود اگر یوسف بی تاسف بود بر تخت بخت و قصر مصر
شاد و خرم بود اگر موسی کلیم بود بر طور سینا ندیم حریم حرم او بود اگر داود بود قوال ترانه و پرده ساز دلنواز طیب
نعم او بود اگر سلیمان بود بر شادروان عزت صاحب لوا و حامل عالی علم او بود اگر یونس بود غریق بحر خضم
احسان نعم او بود اگر اسکندر بود در طلب وصال او سرگشته بوادی انوار و ظلم او بود اگر لقمان بود لقمه خوار
خوان علوم و حکم او بود اگر یحیی بود از ذوق وصال و شوق جمال او دل پر غم و دیده پر نم او بود اگر عیسی بود مبشر قدوم

او منتظر قدوم او بود اگر جبرائیل بود در حریم حرم راز پیغام گذار و محرم او بود اگر میکائیل بود در مقام روا ساختن
حاجات همدم او بود اگر اسرافیل بود در دبیرستان علوم لوح نگهدار و سر رشته قلم او بود اگر عزرائیل بود رفیق
شفیق سور و ماتم او بود اگر ملک بود عزیز و مکرم او بود اگر فلک بود ذخیره وزن گوهر طارم او بود اگر لوح بود صفحه
صحیفه تحریر مداد رشحه قلم او بود اگر قلم بود طغرا نویس منشور بیش و کم او بود اگر کرسی بود گرد بالش ضمیر منیر عالی
همم او بود اگر عرش مجید بود درگاه خانه کرم خان سیصد و شصت پایه اعظم او بود اگر بهشت بود مزد خدم
او بود اگر رضوان بود خزینه بان خزائن امم او بود اگر دوزخ بود زندان دشمنان او بود اگر بوستان ارم بود از برای
دوستان او بود اگر مالک بود سجان زندان جهنم او بود اگر دل بود بام حرم او بود اگر گل جان بود تقدم همدم او بود
اگر بحر بود قطره از رشحات شبنم او بود اگر بر بود ذره از برکات مقدم او بود اگر زمان بود نه مین مکان نگین از حیل
غلام و خدم او بود اگر معین مسکین بود بنده افگنده بی دینار و درهم او بود **بیت** عالم نمی از رشحه بحر کرم
اوست * افلاک کف خاکی ز غبار قدم اوست * عیسی که چو خورشید زند خیمه بر افلاک * در آرزوی سایه عالی علم اوست
در درشکم بحر نهان است دل او * در نیست که صد بحر نهان در شکم اوست * هر بنده که دارد خط آزادی دوزخ * آن بنده
غلام وی آن خط رقم اوست * شادی جهان گرد فدای غم است * دانست که شادی جهانی الم اوست * چون
دید که نیکی اثر کم بود و بدی بیش * زین واسطه دانم که غم بیش و کم است * جانم که طبید هر نفس از بهر وصالش * شو قوت
برون آمدن دم بدم اوست * داریم امیدی که نبر سند مجشر * تقصیر معینی که بنا بر کرم اوست **النعت السابع**
نفحات عنبر شمیم صلوات و نسیمات عنبر شمیم تحیات که از مهب ریاض قدس و مشرب حیاض انس مشام دل و جان
را معطر و دماغ روح و روان را منجر گرداند نثار مرقد منور و مشهد معطر صدر بزرگوار ثقلین بدر بازار خافقین
مصلی محراب قبلتین خلاصه کاف و نون کونین ندیم حریم حرمین طائف مصاف علیین مقصود وجود عالمین
منصور ممدوح بدر و حنین صاحب اسرار ایوان فرقدین چابک سوار میدان قاب قوسین منور معنبر ریاض قمرین
معلم مکمل رشاد ثقلین جد عالی حسن و حسین نیک بخت والی تخت هل تربصون بنا الا احدی الحسنیین **بیت**
ای ختم رسل که شاه کونین توئی * سر و جهان در بحرین توئی * هر شب ملک از فلک زمین بوس کند * شاهنشه
تخت قاب قوسین توئی * نام سید میگویم که ابیت عالم و دبدبه ان الله اصطفی آدم مبیامن نور اوست
کمنور رموز و سبحه لیلاً طویلاً و اشارت بشارت و اتخذ الله ابراهیم خلیلا ببرکت حضور اوست بسالت رسالت
نوح و غرایب عجایب یسألونک عن الروح لمعه از انوار فضائل اوست تسلیم بالتعظیم یعنی دلبری و سلموا تسلیما

وتکلیم با تکریم وکلم الله موسی تکلیما ثمره از اثار شمائل اوست تکلیف تعریف سنن وفرض وتشریف تکلیف
یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض خوشه از خرمن بر اوست دیباج سراج لطف قهر در مصباح در رواج و
لسلیمان الریح غدوها شهر ورواحها شهر توشه از سفر سرا وست سر سر دل سوخته اسلام ذکریا وعده
انا نبشرک بغلام همه از انعام محمد است تلقین راصواب بخطاب مستطاب یا یحیی خذ الکتاب از ثمره شجره
اکرام محمد است صلی الله علیه وسلم اظهار راز یخرج الحی من المیت ویخرج المیت من الحی واظهار اعجاز
یا عیسی انی متوفیک ورافعک الی وردی از بوستان وگلی از گلستان محمد است صلی الله علیه وسلم
وعلی جمیع الانبیاء والمرسلین سرور سینه هر نبی وولی ونور سکینه ابوبکر وعمر وعثمان وعلی رضی الله
عنهم از نور ایمان محمد است صلی الله علیه وسلم بیت ای گهر تاج فرستادگان + تاج ده گوهر آزادگان
هر چه ز بیگانه وخویش تو اند + جمله درین خانه طفیل تو اند + اول بیت ار چه بنام تو بست + نام تو چون قافیه
آخر نشست + گوی قبولی با زل ساختند + وصف میدان دل انداختند + آدم نو عهد درآمد به پیش
تا برد آن گوی بچوگان خویش + بار گلیم چون بی خوشه رفت + گوی فرو ماند وفرا گوشه رفت + نوح
که لب تشنه بدریا رسید + چشمه غلط کرده بطوفان رسید + جهد ابراهیم چو رای او فتاد + نیم ره آمد دو
جای او فتاد + خود دل داود نفس تنگ داشت + در خور این نغمه کم آهنگ داشت + داشت سلیمان
ادب خود نگاه + ملکت آلوده بخست این کلاه + موسی ازین جام تهی دید دست + شیشه بکه پایه ازلی شکست
معجزه مسیحا چو فلک ساز گشت + بهر قدم دست ز فلک باز گشت + هم تو بنو طرح در انداختی + سایه برین کار
برانداختی + مهر شد این نامه بعنوان تو + ختم شد این خطبه بدوران تو + نقلست که چون یعقوب را علیه
الصلوة والسلام مهلت فراق بسر آمد ونوبت وصال بسر رسید متعلقان خود را جمع کرد بروایتی هفتاد
نفر بودند وبروایتی دویست وبروایتی چهار صد وبجانب مصر فرستادند چون میان ایشان ومصر یک
منزل ماند یهودا آنرا بمصر فرستادند تا یوسف را علیه الصلوة والسلام از آمدن پدر وبرادران خبر کنند یوسف
فرمود تا مصر را آئین بستند وتمامی لشکر را آراسته باستقبال یعقوب واولاد او بیرون آمدند چون سلطان آن
آفتاب جهد لاجوردی زرین طناب علامت نور بر فلک ظهور نصب فرمود لشکر یوسف علیه السلام هفتاد
فوج گشته هر فوجی دوهزار سوار بصحرا بیرون آمدند ویعقوب علیه الصلوة والسلام بر بالای پشته برآمده بود
وسپاه یوسف علیه السلام بتوزک فوج فوج از پیش او می گذشتند وشرائط خدمتگاری بجای می آوردند تا یوسف

علیه السلام از دور پیدا شد بر عماری مرصع نشسته و علما و حکما مصر بر جپ و راست وی صف بر کشیده چون
از دور نظر وی بر یعقوب و اشباح او افتاد از عماری زرنگاری خود را فرو انداخت و بر روی خاک
غلطان خود را بقدم پدر رسانید و چون یعقوب را ملاقات فرزند روی نمود او نیز در خاک غلطیدن گرفت
تا هر دو بیکدیگر رسیدند و دست در گردن یکدیگر در آوردند و از هوش بشدند تا گویند مقدار پنج ساعت یعقوب
علیه السلام از هوش رفته بود در آن وقت که ایشان دست در گردن یکدیگر بیهوش گشته بودند ملائکه ملاء اعلی
و کروبیان عالم بالا بنظاره ایشان سر از دریچهای قلعه ملمع رنگ سموات و شرفات غرفات جنات بیرون
کرده تفرج این دو مشتاق مجروح بادیه فراق می نمودند و جبرائیل علیه السلام با هفتاد هزار فرشته با طبقها
نثار از کنوز دار القرار بر فرق ایشان می پاشیدند غلغله در میان مقربان افتاد و ولوله در میان کروبیان
پدید آمد حوریان بر کنگرهای بهشت صف بر کشیده و رضوان بر در جنت انگشت حیرت بدندان گرفته بجناب
قدس الهی جل و علا نالیدند که خداوندا هیچکس را با کسی این نوع محبت باشد که امروز یعقوب را با یوسف
هست علیهما السلام فرمان آمد بعزت و جلال من که مرا با هر یک از امتان پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و سلم
که محمد است هفتاد برابر این دوستی باشد که امروز یعقوب را با یوسف است علیهما السلام القصه چون
یعقوب علیه السلام بمصر آمد یوسف تمامی خلائق مصر را در مسجد جامع جمع کرد و بر منبری بر آمد و خطبه بلیغ
بخواند و بر پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و سلم صلوة فرستاد و بعد از آن گفت ای اهل مصر شما کیانید گفتند ما همه بندگان
تو ایم یوسف گفت علیه السلام همه بدانید که این پیغمبر برگزیده و این نور هر دو دیده یعنی یعقوب علیه السلام
پدر من است و این فرزندان برادران من اند و من همه شما را بحرمت این
شیخ که در پای منبر من است آزاد کردم غریو از اهل مصر بر آمد و عزت
و مکنت یعقوب علیه السلام پیش یوسف بر ایشان ظاهر و مبین گشت کذلک چون صبح قیامت بدمد و شقهای
اعلام زربفت آفتاب را چون عمامه اصحاب انساب بهم بپیچید و سقفهای اجسام این قبهای لاجوردی
یکدیگر را در میدان استغنا بسنگ بی نیازی در هم شکنند و صلوات مفاصل این کره خاک را الصیحة بهمناک بل
ینظرون الا صیحة واحدة بند از بند جدا گردانند انگاه طرائق خلائق را از دوانی و قواصی با قدام و نواصی گرفته
بفضای عرصات حاضر گردانند درین حین جبرائیل امین صلوات الله و سلامه علیه بسعد دست حضرت سید المرسلین
صلی الله علیه و سلم گرفته و دست چپ آنحضرت را میکائیل گرفته و آنحضرت را بمقام محمود برند و منبری از نور نهند

خواجه ما صلی الله علیه وسلم بر آن هنر بر آرند بعد از آن خطاب رب الارباب جل ذکره در رسد که یا اهل العرصات
من انتم ولمن انتم ای اهل عرصات شما کیستید واز آن کیستید گویند خداوندا ما همه بندگان توایم وآفریده
ومطیع فرمان تو فرمان آید که اعتقتکم بحرمة هذا النبی الامی محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم شما را بحرمت این پیغمبر برگزیده
آزاد کردم ومستوجب درجات جنت گردانیدم بیت روز قیامت چو لوا کرده نشر + بهر شفاعت تو در آن حشر
بخش + از پی آمرزش یک مشت خاک + کف بگشا تا بتو بخشند پاک + چون بگشائی نظر رحمت + بسته شود
راه نیاز از مرحمت + لب بگشا وهمه را شاد کن + بنده خود خوان وپس آزاد کن + چون تو شفیعی که شفاعت
کند + حق چه کند جز که اطاعت کند + از کرمت حاجت چندین گدای + هم تو طلب تا بتو بخشد خدای النعمة
الثامن بهترین لطیفه که صحائف اعمال بر آن آراسته گردد وخوبترین زیوری که عرائس افعال بآن پیراسته
باشد بعد از حمد وثنای الهی صلوات وتحیات حضرت رسالت پناهی است صلی الله علیه وسلم با هر نفس هزار هزار
صلوات زاکیات وتحیات سامیات نثار روضه میمون وحظیره همایون آن روضه ریاحین سعادت گلدسته
بساتین بسالت فص نگین تمکین دولت نص یقین ملت در صدف شرف مشیت گوهر معدن مخزن معیت
آب ناب نهر یقین آفتاب جهانتاب فلک ان المتقین قرة العین آدم وآدمیان درة التاج عالم و
عالمیان نقطه دایره منه بدا والیه یعود مرکز محوران رب رحیم ودود وبرکه بادیه جهد وطلب سماء او ادنیٰ
وجد وطرب عباد مهد وجود جلاده شهد شهود نور چراغ بینش نور باغ آفرینش بلبل گلزار وسبح بالعشی
والابکار صلصل اشجار والمستغفرین بالاسحار مقبول بارگاه آله حضرت با نصرت محمد رسول الله صلی الله
علیه وسلم بیت هر دل که زسر معرفت آگاه است + با بدرقه عنایتش همراه است + نوریکه زلا اله الا الله
است + تابان زمحمد رسول الله است + آن شهسواریکه گرد سم دلدل دلالش کحل الجواهر چشم حور عین است
صوت صلق بلبل بلالش حرز الوداد جان کرام الکاتبین است تبسم تبسم در رغز برق آسائی اسنان و
منشق غنچه دلهای تنگ دلانست ترنم تعلم زبان بی زبان او که صدائی ندای ان هو الا وحی یوحی است
ضمیر سفیر اطلبا را اسرار دوراندادگان است سرمه مازاغ البصر میل الم تر الی ربک در دیده ادبش کشیده مشاطه
عنایت قدرت [illegible] حسنش را بانتظارت کحل الجواهر ملاحت بیاراسته دایه تائید بنفشه جعد مشک بویش را
بعالیه واللیل اذا سجی اندوده قابله اقبال بگلاب الم نشرح لک صدرک سینه با سکینه اورا که گنجینه دفینه فاوحی
الی عبده ما اوحی است از غل وکینه پاک فرو شسته ارادهٔ فرق مبارکش را بعصابه لعمرک بیاراسته عنایت

از لیه قد و قامت چالاک او را بخلعت تشریف لولاک مشرف ساخته **بیت** ای خلعت قامت تو
لولاک + وی سده بارگاهت افلاک + گل را که بحسن هست مشهور + از رشک رخ تو پیراهن چاک +
در یکنفس از فلک گذشتی + احسنت زهی سوار چالاک + شد رایت لشکرت فتحناک + گشت آیت نصرت
کفیناک + فردا نشود خلاص امروز + هر کو بشفاعتت بود شاک + نقلست که چون موسی علیه السلام بلب
آب مدین رسید پناه بسایه درختی برد قومی را دید که از برای گوسفندان خود از چاه مدین آب میکشیدند
نظر کرد دختران شعیب را دید علیه السلام در گوشه متحیر ایستاده در انتظار آنکه از بقیه آب اهل مدین گوسفندان
خود را آب دهند موسی علیه السلام برخاست و دست عصمت از آستین نبوت بیرون آورد و دلوی چند آب
برکشید و مواشی ایشان را آب داد این بدان ماند که چون روز قیامت شود متقیان را جوق جوق بر براق
سوار کرده بجانب بهشت میبرند که یوم نحشر المتقین الی الرحمن وفدا و بتبیان ان للمتقین مفازا کوس دولت ایشان
میگویند شتربانان طرقوا گویان ایشان را بسر بوستان جنت میبرند عاصیان بی سرمایه متحیر در عرصات
قیامت بمانند خواجه علیه الصلوة والسلام در سایه شجره عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا نشسته ناگاه چشم وی
بر حال بیچارگان عاصیان افتد بسر بر که رحمت آید و رسن ولسوف یعطیک ربک فترضی را بر دلو شفاعت
شفاعتی لاهل الکبائر من امتی بربندد و به برکت عنایت فرو گذارد و بقوت بالمؤمنین رؤف رحیم برکشد
وعصاة [illegible]ت را سیراب آب مغفرت گرداند اللهم ارزقنا بفضلک **بیت** یا رب چو ببالین لحد خواب شوم
بیدار برسول و اصحاب شوم + لب تشنه بصحرای قیامت آیم + از برکت رحمت تو سیراب شوم + هیچ میدانی
که محمد کیست محمد پادشاه هر دو سرا ایشت و پناه هر فقیر بی نوا خلاصه هژده هزار عالم محمد بود سلاله اولاد آدم
محمد بود بلکه سعادت آدم نتیجه ابوت محمد بود صلی الله علیه وسلم سیادت شیث وسیله نبوت محمد بود صلی الله علیه
وسلم دولت کشتی نوح نمونه از نجات محمد بود صلی الله علیه وسلم سلوت ابراهیم رشحه از خلت محمد بود تخت
سلیمان کوکبه از سلطنت محمد بود صدق اسمعیل لمحه از صداقت محمد بود صلی الله علیه وسلم حسن یوسف لمحه از صباحت
محمد بود صلی الله علیه وسلم صبر ایوب ذره از محنت محمد بود صلی الله علیه وسلم شکر داود نغمه از نعت محمد بود تخت
سکندر دبدبه از شوکت محمد بود مکالمت موسی پایه از قربت محمد بود وزارت هارون پایه از رتبت محمد بود دانش
لقمان نمکی از دفاتر حکمت محمد بود جوشش مردان سلکی از مآثر محبت محمد بود صلی الله علیه وسلم عصمت یحیی
سایه از عفت محمد بود رفعت عیسی پایه فرو مایه از منزلت محمد بود صلی الله علیه وسلم و علی جمیع الانبیاء والمرسلین

ابوبکر صدیق خاک نشین آستان محمد بود عمر فاروق خوشه چین خرمن ایمان محمد بود عثمان عفان طفیلی خوان احسان
محمد بود علی مرتضی قطره مطره از عمان محمد بود فاطمه بتول زهرا رائحه از بوستان محمد بود حسن و حسین دو گلدسته
از گلستان محمد بود هر یک از مهاجر و انصار رضوان تعالی علیهم اجمعین از زمره ملازمان محمد بود هر فردی از
صلحا و ابرار از جمله متابعان محمد بود صلی الله علیه وسلم جبرائیل امین پیک نیک پی محمد بود اسرافیل جرعه نوش
جام می محمد بود میکائیل کیال کیل محمد بود صلی الله علیه وسلم عزرائیل جلاد خیل محمد بود صلی الله علیه وسلم
قرآن منشور و برلیغ و یرلیغ محمد بود کلمه شهادت تیغ بی دریغ محمد بود طهارت سراز نجیت تیره محمد بود صلی الله
علیه وسلم نماز در هنگام نیاز غمزه محمد بود آه سحرگاه تیر محمد بود گریه از ترس گناه سفیر محمد بود صوم از ماسوی
سپر محمد بود معراج شب اسری سفر محمد بود ملائکه ملاء اعلی سپاه محمد بود حق سبحانه و تعالی پناه محمد بود صلی الله علیه
وسلم و علی جمیع الانبیاء و آله واصحابه اجمعین **بیت** دردا چو کرد منزل جانان ما محمد + صد در گشاد در دل از
جان ما محمد + ما بلبلیم نالان در گلستان احمد + ما لولویم و مرجان عمان ما محمد + مستغرق گناهیم هرچند عذرخواهیم
پژمرده چون گیاهیم باران ما محمد + از درد زخم عصیان ما را چه غم چو سازد + از مرهم شفاعت درمان ما محمد +
ما طالب خدائیم بر دین مصطفی ایم + بر درگهش گدائیم سلطان ما محمد + از امتان دیگر ما آمدیم برسر + وآنرا که نیست
باور برهان ما محمد + ای آب و گل سرودی وای جان و دل درودی + تا بشنود ابشر افغان ما محمد + در باغ و
بوستانم دیگر مخوان معینی + باغم بس است قرآن بستان ما محمد + نقلست که نظام الملک را ملازمی بود محمد نام و
او را نزد خواجه قربی بود که از جمله ملازمان بآن ممتاز بود و دأب خواجه آن بود که چون از وی راضی بودی او را
باسم او خواندی و چون خاطر خواجه از وی متالم بودی گفتی یا غلام چنین کن و چنان مکن مدتها برین منوال گذشته
بود محمد در استرضاء خاطر خواجه کوشش بسیار مینمود اتفاقا روزی خواجه از خانه بیرون آمد و محمد را بنام آواز داد
محمد متفکر شد که از وی چه جریمه بوجود آمده خواجه بنامش نمی خواند چون صحبت خاص شد با فلاس و ناداری محمد
به نیازمندی پیش آمد و استفسار تقصیر خویش نمود خواجه فرمود که ای محمد تفرقه بخاطر راه مده که هیچ جریمه از تو
بصدور نه پیوسته و ترا بنام غلام از آن خواندم که من آن زمان بآب احتیاج داشتم نخواستم که در آن حال نام محمد
بر زبان رانم که در حین جنابت نام آنحضرت بر زبان راندن ترک ادب بود ای درویش وقتیکه بنده غافلی
روا نمیدارد که نام محمد صلی الله علیه وسلم در حین جنابت بر زبانش رود حق تعالی کی روا دارد که امت مرحومه
او را با مشرکان نجس طینت انما المشرکون نجس در دوزخ قرین گرداند ای درویش سوخته غم اندوخته که مدد ایمان

و توحید را بالماس اخلاص سفته و خانهٔ دل و سینه را بکلمهٔ لا اله الا الله از خس و خاشاک شک و شبهات
رفته وهو عز اسمه در کلام مجید و فرقان حمید باشارت بشارت عذر او گفته که و بشر المؤمنین بان لهم من الله
فضلا کبیرا اگر رحمت الهی جل و علا و شفاعت حضرت نبوت پناهی صلی الله علیه وسلم فردا از بیم جحیم و عذاب
الیم برهانند از کرم خداوندی چه عجب آورده اند که آن روز که ابو طالب بخواستگاری خدیجه خاتون رضی الله
عنها نزد ورقه بن نوفل آمد و عقد نکاح میان او و خواجه کائنات صلی الله علیه وسلم منعقد گشت خدیجه را
کنیزکان و غلامان بسیار بودند همه را طبقهای نثار از درم و دینار بر دست داد تا چون حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم در آید بر فرق مبارکش نثار کنند چون بفرمان عمل نمودند همه را بدیدار حضرت سید ابرار صلوات الله
وسلامه علیه آزاد کرد ای درویش عقدی میان بنده و کنیزک حق تعالی میکرد و این بدستی او چندین بنده و کنیزک
آزاد میکنند عقد محبتی که میان حق تعالی و حبیب او منعقد گشته اگر حق تعالی بدوستی او امتان او را از آتش
دوزخ آزاد کند چه عجب با خود چنان گوییم که عقد زوجیت میان خدیجه و حضرت محمدیت صلی الله علیه وسلم سبب
آزادی بندگان میگردد اگر عقد محبت حق سبحانه و تعالی با بندگان خود بمقتضای یحبهم و یحبونه سبب آزادی
ایشان گردد چه عجب با خود چنان گوییم که خدیجه را با حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم محبت بود و نظر بدرویشی
و ناداری محمدی نکرد و آنچه داشت از مال و منال فدای آن حضرت کرد اگر حضرت جلال احدیت جل و علا با فلاس
و ناداری محمدیان نظر نکند و به بی طاعتی و کم بضاعتی رحمت و مغفرت از ایشان باز ندارد از کرم او عجب
نباشد **النعت التاسع** در درود بی غایت و تحیت بی نهایت معروض بر قد منور و مشهد معطر حضرت
رسالت منبع جلالت چشم و چراغ عاشقان شمع جمع عارفان جلیس قدسیان انیس کروبیان لعل بدخشان
دری آسمان رسالت طوطی شکرستان ملاحت عندلیب گلستان فصاحت طاوس چمن انجمن قدس شهباز
عالم پرواز عالم انس بلبل چمن صدق و صفا ملصق گلشن جود و سخا صدر نشین صفا محمد مصطفی صلی الله
علیه وسلم **کما فی هذا البیت** ای ذات در گلستان مخلد * فرد از مباس محمد * چون بهر وصول بهشت آمد
منزلگه عاصیان بهشت است * نام خواجه میگوییم که قدر و منزلت او فراوان بود و شرح کمال مدح او هر چند
گوییم سه چندان بود آن نازنین که گوهر حجرهٔ عصمت وجود داشت و نور قبهٔ دولت شهود او نبی چه جوهر [illegible]
فدای صد هزار حور از بهای سیمائش سراسیمه ای صد هزار نغمه زنها ای عطفائش در هر مه اگر گویم قد است قد سرو
محمدی سرو آسا و خدیست خد انور احمدی شهر آرا شهبازان عالم غیب گویند که قدمش را آیا سائش سروه

مناسبت و قدش را با آتش شهره شباهت ای صد هزار سرو نوخواسته از نظارت قدش خجل و ای صد هزاران
شهر آراسته از لطافت خدش متزلزل اگر گوییم که چه زبان بی زبان او بلبل بوستان ایمان بود و غنچه ها
با بهاران او چون گل در گلستان قرآن خندان بود تا نه شایسته اگر قائیم گوییم ای صد هزار بلبل بوستان فصاحت
از بیان زبانش بهزار دستان گویا و ای صد هزار گل گلستان مباحث از نسیم تسنیم عنبر شمیم دهان قرآن خوانش
بویا **بیت** خجسته لاجوردی سریر + کز دست هستی عمارت پذیر + زمین فلک یک غبار رهش + ازل تا ابد
یک تماشاگهش + دما ز راه درویش پرسی زده + قدم بر سر عرش کرسی زده + بجایی که توسن برانگیخته + جناح
ملایک فرو ریخته + زبانش یکی تیغ عالم پناه + گرد حک شده نامهای سیاه + ز گیسوی او نافه بو یافته + گل از
روی او آبرو یافته + وجودش ز دریای رحمت نشان + که رحمت بر آن ابر دریا فشان + بحضرت کمر بسته
بر عزم کار + میانجی با مرزش کردگار + کرم بین که از احسان امت پناه + گنه با کنیم او بود عذر خواه + نعت
بی ریا میگوییم که در دریای کبریایی ذات اوست و در سماء بسیار سهای عظمت و علی صفات او ابا دریست که کف کف
سلطان قدرت چنین پاکیزه گوهر بر ساحل قضا و قدر نه انداخته و دریست که کف سلطان حکمت بر سقف آسمان
عزت چنین کوکب نورانی مشتری پیر داخته **بیت** ماه دو هفته بیسپهر جمال + یافته از سبع مثانی کمال
مهر بر دش بفلک باز ده + صبح ز مهر شدم با الله ده + از عرق افشان بنا گوش وی + چشمه خورشید یکی قطره
از نوی + شمع کلبه احزان همان غم زدگان نور سرور مهر و محبت اوست چراغ مظلم دل ماتم رسیدگان اظهار آثار
شفقت و رافت اوست اما شمعی و چه شمعی شمعی که صد هزار کلبه غم از نور مهر و محبت چون فضای او عرصه هشت
ارم
طارم روشن چراغی و چه چراغی چراغی که صد هزار حجره ماتم از نور شفقت و رافت او چون گلستان خرم باغ
گلشن **بیت** خاک ذلیلان شده گلشن بتو + چشم عزیزان شده روشن بتو + در صدف صبح بدست صفا + غالیه
بوئی تو سایه صبا + روزن جهان شد چو شود صبح تاب + ذره بود عرش در آن آفتاب + گر نه ز صبح آینه بیرون
فتاد + نور تو بر خاک زمین چون فتاد + نور زمین نیز زمین از چه + گنج نه خاک نشین از چه + کنج ز اقصر بجو برانه + شمع تر از ظل تو پروانه
سوخته جانهای غمگین عاصیان مسکین نوید امید شفاعت اوست و صول لقای مشتاقان سوختگان آتش دلاق
جنت و ملاقات حضرت عزت ببرکت متابعت و دولت اطاعت اوست محبل دل و جان عصاة جناة بی
بشارت او نزدوده و مسامعه جامعه ارباب حاجات پیام نجات و پیغام درجات جز با خبار اخیار او نشنوده **بیت**
تا بهرت شفیعی چو او همه اسب گرمی + کس را نبود در همه آفاق غمی + گر رنجه کنی بهر شفاعت قدمی + کار همه عاصیان

بسازی بدمی ما تفلست که خواجه علیه الصلوة والسلام فردا کمر شفاعت بر میان بندد و تاج کرامت بر سر نهد و
در عرصات قیامت در آید چنانکه مادر فرزند را گم کرده باشد فرزند خود بجوید و در صحرای قیامت امت جویان
امتی امتی گوید فرمان حضرت خداوندی جل و علی در رسد که یا محمد قدم امتک للحساب ای محمد امت خود را از برای
حساب پیش آر خواجه علیه الصلوة والسلام خلفاء راشدین و انصار و مهاجرین و شهدا و صدیقان و زهاد و عباد
و مصلیان و مخلصان و مطیعان امت خویش پیش برد فرمان آید که ای محمد مطیع آوردی عاصی کو مخلص آوردی
مفلس کو نماز آوردی بی نماز کو عالمان آوردی جاهلان کو روزه داران آوردی حرام خوران کو نمازیان
کافر کش آوردی ظالمان مسلمان کش کو خواجه عالم صلی الله علیه وسلم گریان شود گوید الهی ما هذا ظنی بک رب
خداوندا من بکرم تو این گمان نداشتم حق تعالی فرماید یا محمد لولا العتاب ما کان مع امتک الحساب اگر نه
مقصود عتاب دوستانه باشد با امت تو بقلیل و کثیر با ایشان حساب نکنم گاه گاه بگیرم تا بدانی که چها کرده اند
و گاه گوهر گذارم تا ببینی که چه میکنیم بیت ای روی تو محراب دل غمناکان + وی دست تو سرمایه بر سر خاکان
آن روزی که روند سوی جنت پاکان + جز تو که کند شفاعت بی باکان + هان گدائی محمدی خوش وقت باش نقل است
که امیر المؤمنین عمر خطاب را رضی الله عنه بعد از فوت در واقعه دیدند پرسیدند که ما فعل الله بک با تو حق تعالی چه کرد گفت
مرا بگنجشکی بخشیدند که از صیاد کودکی رهانیده بودم امیر المؤمنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه پرسیدند که ما
فعل الله بک گفت مرا از برای سوره ای آمرزیدند که اول بیشش دلیل تن او را نجات داده بود مرا امام اعظم را پرسیدند گفت
بشفاعت مگسی که با مداد او رش بر سر قلم سیر ساخته بودم جرائم من عفو فرموده اند وقتیکه بشفاعت گنجشکی و در
مگس ارکان اسلام را نجات و رفعت درجات ارزانی میدارد اگر بشفاعت احمدی و شهادت محمدی صلی الله علیه
وسلم یا فقیر را آمرزیده و گناهان درگذرانیده برضا و لقای خود مشرف گرداند چه عجب هر سعادت و دولت انبیاء
مرسل علیهم الصلوة والسلام بآن مشرف گشته بودند بیمن محمدی صلی الله علیه وسلم حضرت جلال احدیت جل و علا با
محمدیان مسلم داشته اگر آدم علیه السلام بدم قدم صبحدم در آفتاب فتاب علیه وهدی راه یافت ما محمدیان نیز بیمن
صحبت محمدی صلی الله علیه وسلم در تاب آفتاب ایمان و عرفان راه یافته ایم که اولئک کتب فی قلوبهم الایمان اگر نوح
علیه السلام بصفا روح و بکار دل مجروح از طوفان بی نور دفار التنور در است و بسلام و برکات بدر و ده نجات
واستوت علی الجودی بو است که فنجیناه ومن معه فی الفلک ما محمدیان نیز بنور نبوت محمدی صلی الله علیه وسلم از
طوفان ذلک هو الخسران المبین رسته ایم و دل بنوید امید شفاعت محمدی صلی الله علیه وسلم بسته ایم که انا سید المرسلین

و شفیع المذنبین اگر خلیل الرحمن صلوات الله وسلامه علیه از دست بی رحمان امان یافت و آتش سرکش برو لاله و
ریحان یافت ما محمدیان نیز بیامن محبت محمدی صلی الله علیه وسلم انشاء الله العزیز از ضرر شرر شعله جهنم امان
خواهیم یافت که نصیب امتی من نار جهنم کنصیب ابراهیم من نار نمرود اگر موسی علیه السلام بیمن عصا و ید بیضا
قبطیان پلید و فرعونیان مدابیل ویل را و اغرقنا آل فرعون و انتم تنظرون ما محمدیان نیز بیامن نور نبوت
محمدی صلی الله علیه وسلم قبطیان وساوس فرعونیان هواجس را از مصر وجود و بلده سجود خویش بیرون رانده ایم
الا ان حزب الله هم الغالبون اگر عیسی علیه السلام بنفس قدسی دم احیای مردگان را جان داده و هرچه از وی
آن داد که وابری الاکمه والابرص واحی الموتی باذن الله محمدیان نیز بیامن نور نبوت و سرور فتوت محمدی صلی
الله علیه وسلم دل مرده و جان غم مرده خود بحیوة طیبه محبت محمدی زنده کرده ایم فلنحیینه حیوة طیبة اگر حضرت
محمد نیز صلوات الله وسلامه علیه در شب قرب کرامت سجاده امامت خویش بر ذروه عرش افگند که دنی فتدلی
فکان قاب قوسین او ادنی ما محمدیان نیز بیامن متابعت محمدی صلی الله علیه وسلم هر شبی مصلای
خویش در فضای بقای لامکان می افگنیم که الله یصعد الکلم الطیب والعمل الصالح یرفعه بیت
میل به بالا دارد + بهمه برگیر که جان عزم تماشا دارد + باز دل که شرف نصر ازل گرد ز دل + باز پرواز کند
میل بجا نسجا دارد + دلم از همین جلم رفته سوی قاف قدیم + صعوه را بین که هوس صحبت عنقا دارد +
او کشتم جانب خود + هم از آن رو سلسله عشق که با ما دارد + که بجود خواند و گاهی ز خودم میراند +
با عاشق شیدا دارد + حسنش اندر همه صد پرده چنین جلوه گر است + وای از آن روز که آن پرده ز پیدا
گرچه از جای برون نیست ولیکن بخدا + که شب و روز میان دل ما جا دارد + عاقبت چهره دلدار عیان خواهد شد
هر که آئینه ز زنگار بصفا دارد + حسن آن یار چو خورشید بدیداست یقین + محرم آن است که او دیده بینا دارد
النعت العاشر اللهم صل علی محمد سید الانبیاء و سند الاصفیاء محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم و علی آله و صحبه و
سلم نام سید عالم میگوییم یاد سرور فخر اولاد آدم میکنیم آن نور بخش انجم فلک در انجمن ملک آن کامل حرمت حرم
سخن انا اصل الله لک آن نقش پیرای شرع آرای آن زمین فرسائی آسمان پیمائی شارع شهر شریعت
شارح سطر حقیقت نکته فضائل زبده شمائل و اسل بقسد اسی وفد نبوت مهتدی مهد فتوت
مهبط اسرار سبحان الذی اسری اصاعد ایوان دنی فتدلی طبیب بیماران گناه انیس بیداران سحرگاه
سرور بان درگاه حبیب پیروان فاتبعونی یحببکم معلم بتعلیم فاعلم انه لا اله الا الله مکرم بتکریم ولکن رسول الله

تهیدا محمد رسول الله **بیت** یک شمیم تو حل صباح آدم را نور + وز جاه تو بهشت خلد را مایهٔ سور + ز شمیم دیگر جهل و لی را دستور + وز دل تو چادر گلشن عالم معمور + آن خواجه که قدر بلند آسمان از رفعت آستان فرقد سای او پستی یافت ساحت با فسحت زمین وزمان از بسیط سپاه با جاه عریض او تنگی یافت ماه از اشارت انگشت نیزهٔ مسبحه معجز نمائش چون ورق گلنار در طبق گلزار سپهر زیب و جمال از دست نهیب باد شمال بند اخت جهانتاب از شرم غرهٔ ماه زهرایش بسان نرگس خیالش سر در نقاب غنچهٔ فیروزه سمای سیمائش در کشید شام در دامن از زلف عنبر آسای عبیر فرسائی او نمونه شفق از شعلهٔ انوار او بر رخسار نو عروس فلک صبح نام بام معارج از آن یافت که بقلم نور منشور طهورا و نوشته چرخ رفعت از آن گرفت که اجرام نیرات را بقضای له نورا و سرشت شیل ستارگان آسمان نبوت حاجتخواه ماه تابان فتوت او بودند انبیاء کرم مهمان احسان خوان وجود و دیده مایدهٔ پر فایدهٔ مروت او بودند **بیت** گر خیل جهان هزار خیل اند همه + اندر پی آرزو و میل اند همه + مقصود محمد است و باقی همه خلق + بر خوان محمدی طفیلند همه + نسخهٔ اعزاز دوستانش آیت با درایت وآتیهم تقویهم مهلت جهانگذار دشمنانش خطاب با عتاب ودع اذاهم صورت شریفش مطلع انوار بهجت و منبع آثار فرح بود معنی لطیفش نسبت تشریف بتحویف ما کان علی النبی من حرج بود در روز فراق او بر عاشقان تاریک تر از لیلهٔ داج بود و شام وصال او از نظر مشتاقان روشن تر از سراج وهاج بود خاک راه اقدام میمونش بر فرق فرقدین عمدهٔ ابتهاج بود و عمده گاه وصال ذات بکمال او با خداوند ذو الجلال خلوتخانهٔ لیلة المعراج بود **شعر** با قدس فی حضرة القدس قد سعی رسول له فوق المناصب منصب + با علی السما استی تکلم ربه و جبرئیل نار و الحبیب مقرب + بعزته سدنا علی کل امة + ولمننا فیها الفنون ترغب **بیت** آنجا که جای نیست تو آنجا رسیده + هر چه او کسی ندید تو آنرا بدیده + بینائی از تو دار دهر دیده ور که هست + کز جمله بر سر آمده چون نور دیده + خود مخفی حمتی تو خطا باشد این که من + گویم برای رحمت خلق آفریده + کس را ز انبیا نرسد کار زو کند + کآنجا رسد که تو شب اسرا رسیده + ای عاشق جمال محمدی و ای طالب وصال احمدی صلی الله علیه وسلم بدانکه ملائکه مقرب و انبیاء مرسل علیهم الصلوة والسلام رجال باکمال محمدی بمراتب از تو عاشق تر بوده اند قدر محمد جبرائیل داند و منزلت محمد را ابراهیم خلیل صلوات الله علیه الصلوة والسلام نقل است که روزی جبرائیل با میکائیل علیهما الصلوة والسلام بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آمده ایستاده بود و جبرائیل پای آنحضرت را بوسه میداد و دمبدم بی خود می شد خواجه گفت علیه الصلوة والسلام ای جبرائیل چه حالت است گفت از میکائیل بپرس میکائیل گفت یا رسول الله سهفتاد بار امروز دستوری خواسته

تا بنزدیک تو آید ملائکه گفتند این چه مبالغه است گفت معذور دارید که نی جمال محمد صلی الله علیه وسلم قرار ندارم
بیت آنرا که چنین جمال باشد * گردن ببرد حلال باشد * وانکس که چنان جمال بیند * عاشق نشود وبال باشد *
نقلست که فردای قیامت که ترازو داران کتاب الوزن یومئذ الحق نقد قلیل و کثیر و نقیر و قطمیر اعمال عمال دیوان تقدیر
در میزان عدل شاهین راستی بسنجانند یکی از عصات امت را بحکم واما من خفت موازینه فامه هاویه امر شود که بدوزخ
چون بدوزخ رسد سنگی بقدرت الهی پیش آید در دوزخ را استوار فرو گیرد و نگذارد که آن محمدی را در دوزخ در آرند
بلکه اظهار معجزه محمدی صلی الله علیه وسلم بزبان فصیح و بیان صحیح گوید که قسم بجاه محمدی که روزی این محمدی
مرا بواحدانیت تو و برسالت واصالت حبیب تو گواه گردانیده که اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول
الله خطاب مستطاب بحضرت رب الارباب در رسد که ای سنگ بگواهی تو این بنده عاصی محمدی را بیامرزیدم
تا محمد از ما راضی باشد که ولسوف یعطیک ربک فترضی ای محمدیان بابشارت باشید وقتیکه بگواهی سنگی
بنده را از آتش دوزخ آزاد میکنند او نیز آنکه بگواهی حضرت سید کائنات علیه افضل الصلوة واکمل التحیات
است ورا از آتش سرکش بدوزخ دوزخ آزاد گردانند **اشارت** الرسول علیکم شهیدا طفلی را بدبیرستان می برند
اول سبقی که معلم از برای او بر لوح مثبت ساخته بوی تعلیم دهد الف است آری آنروز که طفل عقل را بطلب سبق
بدبیرستان عشق محمدی صلی الله علیه وسلم فرستادند اول حرفی که دبیر الرحمن علم القرآن بر لوح با مخ او نوشت
الف آمنوا بالله بود لاجرم ما اطفال دبیرستان عشق ومحبت محمدیم صلی الله علیه وسلم ودبیر را عادتیست که
اطفال دبیرستان را در روز پنجشنبه آزاد میکنند در عالم معنی عمر عالم هفته بیش نیست از روزهای آخرت که عمر الدنیا
سبعة ایام من ایام الاخرة را روزی هزار سال باشد ان یوما عند ربکم کالف سنة مما تعدون عهد آدم علیه السلام
سه شنبه بود عهد نوح علیه السلام یکشنبه بود عهد ابراهیم علیه السلام دوشنبه بود عهد موسی علیه السلام سه شنبه بود
عهد عیسی علیه السلام چهارشنبه بود اما عهد دولت محمد صلی الله علیه وسلم پنجشنبه بوده لیکن آنکه روز قیامت روز
قیامت روز جمعه خواهد بود وخواجه ما فرمود صلی الله علیه وسلم که انا والساعة کهاتین واشار بالسبابة والوسطی
ذلک یوم مجموع له الناس وبنابرین مقدمات معلوم شد که ما اطفال دبیرستان عرفان محمدیم صلی الله علیه وسلم
که یعلمهم الکتاب والحکمت اگر بیمن دولت احمدی وعهد ظهور محمدی صلی الله علیه وسلم ما را نیز درین پنجشنبه آخر الزمان
آزاد کنند تا در جمعه قیامت بفراغ بال مرفه الحال بعیش ابدی ونشاط سرمدی پردازیم از برکت منزلت محمد
صلی الله علیه وسلم غریب وعجیب نباشد **اشارت** ای درویش کافران در مقام عناد و سنگها گفتند اللهم

ان کان هذا هو الحق من عندک فامطر علینا حجارة من السماء اگر دین محمد حق است و او از نزد تو براستی آمده است
بر ما از آسمان سنگ باران خطاب آمد که وما کان الله لیعذبهم وانت فیهم ای محمد حق تعالی ایشانرا عذاب نخواهد کرد
و تا آنکه تو در میان ایشان باشی عجب عجب تر آنکه محمد صلی الله علیه وسلم در میان آب و گل ایشان بود حق تعالی عذاب
را از ایشان نزداشت هرچند عذاب طلبیدند بایشان نفرستاد ما محمدیان که عشق و محبت آنحضرت در میان
دل و جان داریم و هر چندین نوبت آنحضرت را بشفاعت آورده بحق تعالی از عذاب او پناه میگیریم اگر ما را
بعذاب خود مبتلا نکند و در دنیا و آخرت از برکت آنحضرت از کل نکبات و بلیات محفوظ دارد از کرم الهی
عجیب و غریب نباشد **النعت الحادی عشر** صلوات الله وسلامه بعدد اللیل والنهار و قطرات الامطار
و اوراق الاشجار و ذرات الغبار من سطح الارض الغبار الی مدار الفلک الدوار نثار حضرت بانصرت شریعت
شعار حقیقت دثار مقتدای فرقه اخیار رهنمای زمره ابرار بلبل خوشنوای نغمه سرای و سبح بالعشی والابکار
پیشوای احباء الصابرین والصادقین والقانتین والمنفقین والمستغفرین بالاسحار دلیل ذیل مهاجر و انصار
خلیل جلیل فاعتبروا یا اولی الابصار شفیع جمیع آشفته روزگاران گناه گار واسطه رابطه آفرینش عرش
بوقلمون و گنبد نیلگون دوار کوه باشکوه حلم صبر و حار اما سکنش کنج خلوتخانه غار دریای بی انتهای جود
و بخشش و استظهار اما سالتش توقع بالتضرع ربنا آتنا فی الدنیا حسنة وفی الآخرة حسنة وقنا عذاب النار سید
السادات و سند السعادات محمد المختار صلی الله علیه وسلم وعلی آله واصحابه البررة الاخیار **بیت** اگر بلندیش بدید
چو نور جوهر او * گهی بسجود نگفتی خلقتنی من نار * دگر رسند بدریای همتش مه و مهر * نه این ز قعر برآید نه آن
بسد بکنار * اگر شناه کنند بجهد شعله خورند * شوند سر و ته نهان بمیان موج بحار * تو نقطه و مدار زمانه پرکار
بنقطه راست تو آن گوی و گردش پرکار * خلاصه عالمیان سلاله آدمیان جرعه نوش عالم سیر خرقه پوش و لباس
التقوی ذلک خیر شهسوار میدان غمائر شهریار ایوان شفاعتی لاهل الکبائر شاه سریر سلطنت اذا رایت ثم رایت
نعیما و ملکا کبیرا ماه منیر ناجیت داعیا الی الله باذنه و سراجا منیرا جای بدخواهانش زاویه محبس خامه هاویه جای
هوا خواهانش او تخت عالی بخت فهو فی عیشة راضیة بوستان و لاله زار دار خلود ادخلوها بسلام آمنین در بستان و گلزار
او حسبک الله و من اتبعک من المؤمنین امروزرا و لا اشرک بربی احدا فردی خالدین فیها ابدا اول رضوان
من الله اکبر آخر او انا اعطیناک الکوثر دین او ملة ابیکم ابراهیم یقین او وانک لتهدی الی صراط مستقیم
مظفر دفاتر و اخلاص است او کنتم خیر امة اخرجت للناس بساط انبساط او سبح اسم ربک الاعلی سفر با ظفر او

الذی اسری بعبده لیلا **بیت** زهی نور جهان پرور که او داشت + که پیشش هر دو عالم سر فرو داشت
چو او در بندگی او قدم داد + خداوندش چنین کوس علم داد + بآخر نور آنحضرت علم زد + محمد محو شد آنکه قدم زد
ز راست ره سخن آمد زبانی + بدو بخشید از است جهانی + چو کار استش از پیش برخواست + بحق نی خویش قرب خویش
درخواست + میان این دو حرف دو گمان بود + ز احمد تا احد میمی میان بود + چو در میمی که میگوئی دو میم است + ز
هر یک میم یک عالم مقیم است + چو این عالم در آن عالم نهان شد + دو میم آمد یکی وحدت عیان شد + چو آن میم دگر
برخواست از پیش + احد ماند و فنا شد احمد از خویش + نام آن خواجه پیغمبر که کلاه گوشه دولت او بر فرق فرقدین مسا یا
معروج ابهت او قبه قرب قاب قوسین میشاید محمل سیادت او بختیان بلند کوهان افلاک و شتران سرمست بادیه
خاک میتوانند کشید مسند جلالت او مقربان عالم ملکوت و مؤدبان حظائر جبروت میتوانند کشید عصابه مجد
پیشانی دولتش این بود که لا اله الا الله طراز اعزاز بر آستین عهد او این بود که محمد رسول الله آیت ولایت
بر در سرا پرده دولت او این بود که انا فتحنا لک فتحا مبینا شعاع پر انتفاع شمع سراچه خلوت او این نور می افزود
که انا ارسلناک شاهدا و مبشرا و نذیرا و داعیا الی الله باذنه و سراجا منیرا **شعر** ضیاء شموس ام بدر بطلعته +
ام النور من وجه المشفع فی العرض + ضللنا فاهتدنا بنور محمد + وکنا غموضا فانهنا من الغمض + ضحی وجه من
یتلی اسوا الضحی + والشمس الخفی الشمس تکسر علی الارض **بیت** زهی ز مهر تو نور سپهر یک پرتو + نشان مهر تو مهر نگین تو
کی خسرو + قدر کتابت به قدر تو می نوشت کز بس + درون قصر تو زه طاق آسمان راجو + حدیث مهر تو گر نشنود
فلک ز وزی + چه چرخها که زند بر کمانچه مه نو + به آنکه تخم جهانی تو کارد اندر دل + بکشت زار جنان درود بوقت درود
برو ملاحظه سورهای قرآن کن + ز من نمی شنوی حرفی از خدا بشنو + ای عزیز ویش تمثیلی است در باب و اعیا الی الله
باذنه بگوش جان بشنو سرا بوستان انیست بصد هزار نقش و نگار آراسته بناز و نعمت پیراسته مهر وی منزل
پادشاهانه از قصور و ایوان ساخته مناظر از طاق و رواق بر افراخته گلهای دلفریب و درختان میوه دار آن نشو نما
داده و خوانهائی از طعامهائی لذیذ و مایه ها از نانهائی سپید نهاده ما بعد این سرابستان خار زاریست که رهگذار آ
ان سرابستان برین خار زار است و بر در این سرابستان مرد عالمی کاملی خوش خوئی نیکو روئی موصوف
بصفات کمال و متصف بکنت جاه و جلال ایستاده و می گوید از ین خار اندیشه مکنید و قدم درنهید و برین سرا
بستان آئید تا عزت ابدی و دولت سرمدی پائید و هر کس سخن این داعی را بسمع تقلید پر سند مقصود و ذروه مراد در آید
و در جوار این سرابستان بنده الست که در او بنقوش و زینتها آراسته اند و گلستان ره گذار این بند ان تو

بعینه ساخته و حبشی زشت خوی سیاه روی بد سجاوره بر در آن زندان ایستاده و میگوید بیائید و قدم درین
گلستان نهید و هر که بسخن این حبشی سیاه روی قدم درین گلستان نهد بآن زندانش درکشند و او را بقیود
و اکبال مقید ساخته در خانهٔ دودناک محبوس سازند و هر زمان بنوعی از ضرب و ستم و ایذا بش معذب گردانند بدانکه
آن سرابستان عبارت از بهشت عنبر سرشت است که بلطائف و عواطف بسیار مزین و محلی است و بر در آن سرا
خارستان فقر و نامرادی مهیا است که حفت الجنة بالمکاره اشارت بآنست و آن داعی عاقل کامل حضرت
محمد مصطفی است صلی الله علیه و سلم که امت خود را به بهشت [illegible] ندا القا میخواند که داعیاً الی الله باذنه عبارت
از آنست هر که دعوت این داعی اجیبوا داعی الله را بسمع قبول اصغا نموده اجابت فرمود دولت بی غایت
و سعادت بی نهایتش حاصل آید و آن زندان که گذرگاه او گلستان است عبارت از دوزخ است و آن گلستان
لذات و شهوات نفسانی و تمتعات و تکلفات این جهانیست چنانکه حفت النار بالشهوات کنایت از آنست
و آن حبشی سیاه روی زشت خوی شیطانست که راه دوزخ برآیندگان و روندگان تزیین میدهد که زین
للناس حب الشهوات من النساء والبنین والقناطیر المقنطرة هر که سخن این ضال مضل استماع نمود و قدم در گلستان
شهوات و مرادات نهاد در زندان دوزخ و محبس برزخ بفنون عذاب و عقوبت مبتلا گردانید و بآنها و به ابد
الآباد گرفتار شد که امید نجات ممکن نیست بیت ای دل چه آگهی که فنا در پی بقاست + این آرزوی دراز
دراز تو از کجاست + بر هم چه بندی این همه فانی بدست حرص + چیزی بدست کن که نه در عرصهٔ فناست
دیوار دیدهٔ تو ز باغ وجود و بس + آگه نه ور که چه گلهای خوش لقاست + سبز و خوش است ظاهر دنیا بچشم تو +
گر شهوت بهیمی تو عقل در خطاست + تو فارغی ز رنگ گل و بوی یاسمین + تا چون خرت نظر همه بر سبزه و گیاست
مشکوة نور حق بر تو کانون شهوتست + جام جم از خساست تو ظرف شورباست + از جور میکند و با خوک میچرد ای
خوی تو در رشت ندانی که این جفاست + خوبان معنوی بدلی آه زند روی + گر روشنی چو آینه اش روی در صفاست
هر کو ز صدق دم زند از یک نفس بود + چون صبح روشنی جهانیش در قفاست + گر امینی بطاعت امنیست خوفناک
عند خالق منعو [illegible] آن منشا رجاست + طاعت که با غرور بود بیخ لعنت است + عصیان گر از شکسته شوی تخم اجتباست + پس ای عزیز میان جان
محمدی بند و عشق محمدی و محبت احمدی صلی الله علیه و سلم بجان بجو که هر که محبت محمدی بر دیر بنا نرسد بداکه از وی بوی [illegible] هر که
سرمستی محمدی صلی الله علیه و سلم ندید [illegible] عیش مخلدی نخستین بوی گشت انا انکه محبت محمدی صلی الله علیه و سلم سریست الهی و بسیست تا تمنای
محبت محمدی صلی الله علیه و سلم دفینه ایست سرمدی و خزینه ایست برای متابعان ملت احمدی صلی الله علیه و سلم

محبت محمدی را هیبت بسوی عالم باقی و متعشقان بوادی نامرادی بحجیم و بحبونه را ساقی محبت محمدی صلی الله
علیه وسلم عصای عرصات را از شرارهٔ شعلهٔ نار جهنم پناه است و وسیلهٔ قربت و واسطهٔ دفع کربت لا تقنطوا من
رحمة الله است **رباعی** ای دل چو محبت محمد داری * میدان که سعادت مؤبد داری * از آتش دوزخت گزند نرسد
چه غمست * چون مهر محمدی تو با خود داری * آورده اند که نصرانی با محمدی ربانی در دین محمدی مجادله می نمودند
گفت ما هر دو دست در آتش نهیم تا زر خالص از مغشوش باتش ممتاز گردد و هر دو دست در آتش نهادند اتفاقاً
دست هیچکدام نسوخت محمدی بجناب قدس الهی بنالید گفت خداوندا اگر دست من نسوخت بیامن دین محمدی بود
علیه الصلوة والسلام دست نصرانی چرا نسوخت الهام ربانی بدل محمدی رسید که دست تو بتبرک دین محمدی صلی الله علیه وسلم نسوخت و دست نصرانی بتبرک
دست تو که محبت محمدی صلی الله علیه وسلم در دل داری و دل در آن واقف هستی که چه بگویم تو نیک امروز بیامن دست محمدیان دست نصرانی نمی سوزد
اگر فردا محمدیان را ببرکت محبت محمدی و شرف شفاعت احمدی صلی الله علیه وسلم نسوزد از کرم الهی و لطف نامتناهی
عجب نباشد **النعت الثانیه عشر** بهترین نغمه و نوای که بلبلان بوستان بلاغت زبان بکلیم آن بگشایند بعد
از ابلاغ حمد و ثنای ملک تعالی درود سید انبیا و سند اصفیا است صلی الله علیه وسلم الهی صد هزاران هزار
صلوت صلواة زاکیات و تحف تحیات نجیات بروح و روان و جسم و جان سید انس و جان و مهتر انس و جان استان
آن سلطان تخت سروری برهان بخت پیغمبری نور نهار شریعت نور بهار طریقت غواص دریای حقیقت سنبل بوستان
نبوت سنبلهٔ آسمان مروت مشک نافهٔ فتوت والی ولایت حکمت تالی آیت رحمت مقتدای خیر امت هادی
اوج همت شگوفهٔ گلستان دولت سیمرغ باغ ملت ثمرهٔ شجرهٔ خلت سرو جویبار محبت نادر گلزار مودت شمس فلک
سیادت بدر سمار سماحت موج دریای ملاحت بلبل چمن فصاحت طوطی باغ بلاغت منبع چشمهٔ هدایت مرجع قبله
حمایت شمع شب کرامت صبح روز قیامت مرکز دائرهٔ ذکا گوهر معدن صفا محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم **بیت**
نثار کان رای عقل و جان است * چه حد شرح و چه جای بیان است * ثنای مدح شاهی چون توان گفت * که مدح او
خداوند جهان گفت * محمد کافرینش هست خاکش * هزاران جوهر و اسم و عرض است * سپهسالار دیوان الست است * نبی مسند صدر رسالت
سپهر دانش و خورشید بینش * بزیر سایهٔ او آفرینش * با اصل و فرع مالک عقل و جان را * بدین و دل ولی نعمت
جهان را * نقش معیار دار الضرب اشباح * دلش طیار دار الملک ارواح * خلائق خوشه چین خرمن او * ملائک
خوشه روب گلشن او * نیازش بیک راه قاب قوسین * نمازش قبله گاه قرة العین * خدا را در حقیقت او است
بنده * لباس اصطفا در بر فگنده * زر خالص ز کان کبریا اوست * همه عالم مس و کیمیا اوست * نه عالم بود و نی

آدم که او بود * که او بود و خدا آندم که او بود * ز عالم تا بآدم پرتو اوست * ز مشرق تا بمغرب پیرو اوست
جهان تاریک بود از کفر کفار * ز نور او منور شد بیکبار * تنش از سایه زان معنی جدا بود * که دایم سایهٔ پرورد
خدا بود * کجا خورشید باشد سایه داری * ندارد سایه با خورشید کاری * چو گرد خاکپایش آسمان یافت * کواکب
پردهٔ کحلی از آن یافت * فروغ صبح از آن بر عالمی زد * که با او از سر صدقی دمی زد * چراغ عشق گشت حق تا خواهد
از اخلاص * همه قندیلهای عرش خاص * بآخر نور آنحضرت علم زد * محمد محو شد آنگه قدم زد * سخن اینجاست
گفت مطلق * بدو بخشید اعطا یک بیک حق * نام سیدی میگویم که جمال با کمالش تخت بخت را زیب میداد
و جلال با استقلالش ملوک ممالک را نهیب میفرستاد و موکل قضا و قدر جز طغرای فرمان او نمی کشید بر خیر و شر
رقم ظفر بر عنوان احسان نمی اندیشید چون قدم همت بر براق محبت نهادی کمینه منزل وی فلک اطلس بودی و چون
قلم سخاوت بر اوراق شفقت نهادی کمینه سائل وی ملک مقدس بودی چون زر در بندگی بر تختهٔ نامرادی
در سینهٔ هامون و بساط بوقلمون شاه نماندی و چون سمندی گزند شهنشاهی در نسخت معجزات آلهی بتاختی سراپرده
نیلگون شادروان گردون ماه نماندی رحمت ابدی از برای میدان سعادت از بدر گوئی و از هلال چوگان
ساخته حکمت سرمدی از برای صولت جلالت او از آسمان ابرش و از خورشید مکران ساخته **قال المؤلف**
الکتاب هدی الله طریقة الصواب پیش از آن کاستاد فطرت فرش ایوان ساخته * پایهٔ قدرت
ترا از کون و مکان ساخته * قالب آدم چو از خواب عدم برداشت سر * خاک پایت توتیای دیدهٔ جان ساخته *
شهسوار دلدل شوقی که در میدان چرخ * عشق از بدر و هلالت گوی و چوگان ساخته * خواجهٔ عالم تو بودی لاجرم
بنای صنع * از برایت چار طاق هفت ایوان ساخته * در وحدت را که میجویند در بحر قدم * عشق اندر حقهٔ جسم تو
پنهان ساخته * از برای حضرت پیش گدایانت خدا * هشت جنت با هزاران حور و غلمان ساخته * راه جنت
گرچه دشوار است پیش دیگران * بر طلبگاران این آست چه آسان ساخته * گوهر وصلش بنقد هر دو عالم میخرند *
لیک از بهر گدایان توانگران ساخته * یا رسول الله بحال عاصیان کن یک نظر * تا شود زان یک نظر کار فقیران
ساخته * رحمة للعالمینی بر معینی رحم کن * کز جهالت خویش را محکوم شیطان ساخته **اشارت** بدانکه حقیقت
دین از روز ازل باز حوالت حضرت رب العزت با نبیا و مرسلین آمد و هر یک از ایشان در وی دستکاری
نمودند تا اتمام آن بوجود دیباچه حضرت محمدی صلی الله علیه و سلم میسر گشت و نظیر آن چنان اعتبار کن که گندم مثلا
تا نان شود بر دست چندین استاد دارد گندمی باید کرد اول کسی میباید که گندم را پاک کند و دیگری آرد کند

دیگری خمیر کند دیگری نواله کند دیگر باز برد و دیگر در تنور ربند و نان بر دست وی تمام شود از عهد آدم تا
بوقت عیسی و مجموع انبیا علیهم الصلوة والسلام بر خمیر مایه وین دستکاری نبوت نموده اند تا تنور تافته آتش عشق و
محبت حضرت محمدی را بود صلی الله علیه وسلم تا آن خمیر پرورده صد و بیست و اند هزار نقطه نبوت را بدست حق پرست
وی دادند فی الحال در تنور محبت بست و آن نان ایمان در مدت بست و سه سال بکمال رسید که الیوم اکملت لکم
دینکم بعد از آن از تنور محبت بر آورد و بر در دکان بعثت الی الخلق کافة نهاد تا گرسنگان قحط زده علی فترة
من الرسل در بهای آن نان مال و جان فدا کردند که وجاهدوا باموالکم وانفسکم فی سبیل الله و آن نان وعنه
دین که چندین هزار است در آرزوی آن جان دادند این صاحب دولتان کنتم خیر امة اخرجت للناس ازان
محفوظ گشتند آری در ویش خلعت تشریفی فسوف یاتی الله بقوم یحبهم ویحبونه قبایی بود بر قامت این است
در رتبه در نور ظهور وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة شمعی بود برای این خرمن سوختگان پروانه صفت
افروخته **بیت** مائیم ز خود وجود پرداختگان + آتش بوجود خود در انداختگان + پیش رخ چو شمع تو
شبهای وصال + پروانه صفت وجود خود سوختگان + شراب طهور وسقیهم ربهم شرابا طهورا در بزم سرور
ولقیهم نضرة و سرورا جرعه بود در کام این سرمستان ریخته و عربده بر ولوله سبحانی ما اعظم شانی باز مزه دیدمه
انا الحق در درون جان این سرمستان برانگیخته تا تشبث سربال الهیعنی دست در فتراک این دعوی آویخته چنانچه
فقیر تر گوید **بیت** این چه جامست ایکه اندر کام مستان ریختی + باده عشق است کاندر ساغر جان ریختی +
این نه زان باده است کاندر ساغر و پیمانه است + زان شراب است اینکه بر موسی عمران ریختی + چون ملک را تاب
می عشقت نبود + لاجرم یک جرعه بر خاک انسان ریختی + صد هزاران جرعه خورد و نعره زد هل من مزید تا نه
شد چیزی میان باده پنهان ریختی + من نمیدانم چه بود آن مایه اندر جام می + عکس رویت بود یا خود
آب حیوان ریختی + زان می وحدت که شاهان را ندادی جرعه + صد هزاران جام در کام گدایان ریختی +
زان میی کز بوی وی مستند حیران اهل عقل + جامها در کام سرمستان حیران ریختی + از درون جان
رند سر انا الحق سر برون + زان می وحدت که بر ارباب عرفان ریختی + هم تو جرعه نوشان مست و فانی می
شدند + خامه کاکنون جام ساغر صد هزاران ریختی + هر چه اکنون بر سفینه میرود معذور دار + کز شراب عشق
در کامش فراوان ریختی + آورده اند که شخصی بر دیواری نام لیلی و مجنون نوشته بود مجنون بدانجا رسیده
نام لیلی را محو کرد پرسیدند که مجنون چرا نام محبوب را محو کردی گفت عشق وی مرا از میان برداشته و همت منی

تو ئی را در راه محبت ما نگذاشته انا لیلی ولیلی انا + نحن روحان حللنا بدنا فاذا ابصرتنی ابصرته + واذا ابصرته
ابصرتنا کذلک + بیت ما دو جانیم آمده در یک بدن + من کیم لیلی ولیلی کیست من + گویا عشق ازلی محبت
ابدی ندامی کند که ای محمد هویت ما و دوی نمی پسندند و ذکر اثنینیت روا نمی دارد و اگر دلیل این سخن میطلبی از
مصحف محمدی بر خوان من یطع الرسول فقد اطاع الله ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله بیت پیوسته
حدیث احمدی باید گفت + در صدق درد و سرمدی باید گفت + خواهی که سعادت ابد در یابی + با حق سخن محمدی
باید گفت + ای دریغا که جمال و کمال محمدی را صلی الله علیه وسلم در گلیم بشریت در غشاوه محمدیت پوشانیده
اند که یا ایها المزمل و از وی غیرت هیچ یک از اغیار رخ نماید که اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری عاشقی
از رندگان راه وشناسندگان لیس فی الوجود سوی الله میگوید چندان مبادی جوع وخشوع طی کردم و
بوادی ریاضت ومجاهدت در نور دیدم که از بر وجود بحر شهود مستغرق گشتم وبوسیله براق براق عشق از
اطباق سموات درگذشتم تا بساق عرش رسیدم صفوف ملائکه صفوف ارواح بر من مکشوف گشت گفتم الهی
روح محمد را صلی الله علیه وسلم بمن نمای واگرنه حرقت فرقت روح محمدی صلی الله علیه وسلم مرا بخواهد سوخت خطابی
شنیدم که ای عاشق محمد با جمال روحانیت عیسویت را که مبشر اخبار محمدیت بود بجهانیان جلوه دادیم و
ابرا الاکمه والابرص و احی الموتی باذن الله عالمی را در النبت بما کردند و قالت النصاری المسیح ابن الله
اگر جمال رسالت وکمال جلالت محمدی را صلی الله علیه وسلم بخلق نمایم جمله اموات خلعت حیات در پوشند
اشجار واحجار منطق و تند کار در آیند نه ملک را مدار ماند ونه ملک را قرار سرها پیدا شود ودلها شیدا شود
صوفی روح خرقه تن پاره کند مرغ جان در قفس الاسکان در طیران در آید جمله عالم و زمره بنی آدم محمد پرست
شوند و بزبان حال با دل بین مقال گویا گردند بیت ای شمع سراچه الهی + خورشید سپهر پادشاهی +
بر زروه تارک ملائک + قدرت زده پایه ارائک + ز آئینه ذات تو خداوند + بنمود چو برقعت برافگند +
خورشید ظهور نور مطلق + در برج دولت فزوده رونق + در منظر هستی تو دیدم + آن حسن که هم ز تو شنیدم +
در عرصه انکشاف معنی + نگشاده لب زبان دعوی + یک پرده عیسوی برافتاد + ترسا بخدائیش لبان داد +
در پرده نهفته به جمالی + کورا نبود جز او مثالی + هفتاد هزار پرده داری + هر پرده هزار پرده داری + بیچاره معین کین علامت
از و بدو دل کند سلامت + آن به که کمال روحانیت وجمال نورانیت محمدیت را صلی الله علیه وسلم در پرده بشریت
قل انما انا بشر مثلکم یوحی پوشیده داریم تا چون صبح قیامت بدمد و اسرار پوشیده یوم تبلی السرائر آشکارا

گردد تا آفتاب نیر اعظم رسالت محمدی صلی الله علیه وسلم را بر فلک قبول ابدی و مطلع قبول سرمدی
جلوه دهیم تا همه عالم بدانند که محمد صلی الله علیه وسلم که بوده و بیقین معلوم کنند که مقصود از ایقاظ ابعاض گردد
هزار عالم از منام احلام عدم ایجاد و عنوان وجود و ایقاد نیران شهود محمد بوده صلی الله علیه وسلم بیت حکمت
از ایجاد عالم چه بود + تا محمد کند اظهار وجود + گر نه که نورش ز قدم تافتی + ز آدم و عالم که نشان یافتی + قرص
طباشیر صباح وجود + نور طلوع از افق او نمود + کون و مکان هر دو ز خیل وی‌اند + جان جهان هر دو طفیل وی‌اند
هر دو جهان فسحت میدان اوست + گوی فلک در خم چوگان اوست + صحن زمین فرش سرای وی است + چرخ برین
قبله نمای وی است + بحر فلک گوهر و مرجان از وست + نه طبقش یک طبق خوان اوست + چیست قلم بندق فرمان
او + لوح یکی دفترک دیوان او + عرش که بر فرق جهان تاج اوست + منبر نه پایه معراج اوست + از چه شد از نور
قدم ملبسش + تا قدم انداز کند اطلسش + کرسی قدسی چو بدید آن کشش + بوسه همی داد سم مرکبش + نعل براقش اختر
اگر آنجا گسیخت + منجه چیند ز نعلش بریخت + بر شرف غنچه غرفه پنجم حصار + انجم از آن مانده بیادگار + تا
و سیاره نثار وی‌اند + بر سر ره مشعله‌دار وی‌اند + ای گل گلزار همه بلبلان + قافله سالار سبک محملان +
پناه همه سرگشتگان + قفل گشای همه دربستگان + آینه دار رخ شاهی توئی + مطلع انوار الهی توئی + مایه هر مفلس مسکین تو بس +
مونس جان من غمگین تو بس + دست بفتراک تو خواهم زدن + با تو بخلوتگه وحدت شدن + درد مرا مایه درمان
تو باش + بدرقه خدمت سلطان تو باش + زنگ تن از آینه جان زدای + بر دلم اسرار حقیقت گشای +
مشعله دیدار و مرا جلوه ده + در دل من نور خدا جلوه ده + بر فکن آن پرده ز رخسار دوست + هان که دلم
عاشق دیدار دوست + جمله ذرات وجود مرا + آینه ساز حقیقت نما + یک شکن از ناف جبین باز کن +
صد گره از کار رهین باز کن + رحمت عامی بخلاصم بکوش + برهنه‌ام خلعت خاصم بپوش + دست شفاعت
بمیان اندر آر + صد چو مرا پای ازین گل بر آر + تاج کرامت بسر ما بنه + هر چه مراد است خدایا بده

فصل

چهارم در خصائص و فضائل حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم و درین فصل دو مقاله مذکور خواهد شد تعالی
اولی در ذکر خصائص آنحضرت صلی الله علیه وسلم و درین فصل دو مقاله مذکور خواهد شد مقاله اولی در ذکر خصائص
آن حضرت صلی الله علیه وسلم و این خصائص عبارتست از اموری که خاص آنحضرت بوده و در آن کسی را مشارکت
نبوده نه از انبیا و نه از ملائکه علیهما الصلوة والسلام چه کمال نفوس بشریت بمقدار جودت ماهیت و صفا جوهر
... و نفوس انبیا علیهم الصلوة والسلام اصفی جوهر و جود نفوس است و ابدان شریفه ایشان اسلم و ابقی

از عیب و از میان ایشان حضرت ختمی پناه صلوات الله وسلامه علیه وعلیهم اجمعین در صحت مزاج وکمال اعتدال
وصفا روح وتمامی خلق وعظامی خلق ممتاز بود وحق تعالی باین سبب در الفضائل کثیره وخصائص شریفه آراسته
پیراسته وتعداد آنها درین کتاب مفصلاً میسر نگردد فاما بعضی بر سبیل اجمال مبین میگردد وبالله التوفیق خصیصه
اولی آنکه روح پرفتوح آنحضرت سابق بود در خلقت وبدن مبارکش لاحق بود در بعثت وقضیه نحن
نحن الآخرون السابقون ناظر باین معنی است وکیفیت روح میمونش وانشعاب ارواح ملکی وبشری دیگران از وی
در رکن اول انشاء الله مبین گردد خصیصه ثالثه آنکه حق سبحانه وتعالی عهد ومیثاق از جمله انبیا علیهم
الصلوة والسلام بنصرت واعانت ومتابعت وی فراگرفته که اگر زمان او را دریابند با وایمان آرند و
نصرت دین وی کنند کما قال الله تعالی واذ اخذ الله میثاق النبیین لما اتیتکم من کتاب وحکمة ثم جاءکم
رسول مصدق لما معکم لتؤمنن به ولتنصرنه واگر انبیا علیهم الصلوة والسلام فرضاً ادراک زمان او نمودی
نمودی متابعت آنحضرت بر ایشان واجب بودی چنانچه فرمود لو کان موسی حیا لما وسعه الا اتباعی خصیصه
ثالثه آنکه حق تعالی هر پیغمبری را که در قرآن ذکر فرمود بنام علامتش یاد کرد وحضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم
بنام کواکب کرامت چنانچه خطاب با آدم علیه السلام فرمود یا آدم اسکن انت وزوجک الجنة وبا نوح علیه السلام
گفت یا نوح اهبط بسلام منا وبرکات وبا ابراهیم علیه السلام گفت یا ابراهیم اعرض عن هذا وبا موسی علیه السلام
فرمود انی اصطفیتک علی الناس برسالاتی وبکلامی وبا داؤد فرمود یا داؤد انا جعلناک خلیفة فی الارض
وبا زکریا فرمود یا زکریا انا نبشرک بغلام وبا یحیی گفت یا یحیی خذ الکتاب بقوة وبا عیسی علیه الصلوة والسلام
وعلی جمیع الانبیاء والمرسلین فرمود یا عیسی بن مریم اذکر نعمتی علیک وعلی والدتک وچون نوبت خطاب
به پیغمبر ما رسید صلی الله علیه وسلم فرمود یا ایها النبی یا ایها الرسول وآنچه نام آنحضرت در قرآن مذکور شده
بطریق ثنا ومدح بوده مقرون بذکر نبوت وصفت رسالت مثل وما محمد الا رسول محمد رسول الله وآمنوا
بما نزل علی محمد ما کان محمد ابا احد من رجالکم ولکن رسول الله وخاتم النبیین ونظیر این در قرآن بسیار است
نقل است که در قیامت همه امم را بنام اولیاء ایشان خوانند یا امت نوح یا امت ابراهیم یا امت موسی گویند
وچون خطاب با امت محمد کنند صلی الله علیه وسلم ویا اولیائی گویند چنانچه حرمت وحشمت آنحضرت رعایت فرموده
عزت وحرمت امت او نیز بتقدیم رسانیده باشد خصیصه رابعه آنکه امم سالفه را جائز بود که انبیاء خویش را
بنام ایشان خواندندی واین امت را جائز نیست که آنحضرت را بنام او خوانند بدلیل قوله تعالی لا تجعلوا دعاء الرسول

بینکم کدعاء بعضکم بعضا وسبب نزول آیت بقول ابن عباس رضی الله عنهما آن بود که صحابه رضوان الله تعالی علیهم اجمعین در وقت مخاطب بآنحضرت میگفتند یا محمد یا یا ابا القاسم حق تعالی ایشان را باین آیت از آن معامله ممنوع ساخت تعظیماً للنبی صلی الله علیه وسلم تا بعد از آن بیا رسول الله و یا نبی الله خطاب میکردند خصیصه خامسه آنکه بجوامع الکلم مخصوص گردانید چنانچه فرمود اوتیت جوامع الکلم یعنی کلام قلیل اللفظ کثیر المعنی بعضی گویند مراد از جوامع الکلم قرآن است و بعضی گویند عام است مشتمل بر قرآن و تکلم بعبارات فصیحه واشارات ملیحه آنحضرت که آن نوع عبارت واشارت از خصائص آنحضرت است صلی الله علیه وسلم +

خصیصه سادسه نصرت است بترس در دل دشمن چنانچه یکماه راه هیبت وخشیت در دل اعدا از آنحضرت در آمدی و بواسطه آن مقهور و مجبور و مغلوب و مقلوب و مغبون گشتندی چنانچه فرمود بالرعب مسیرة شهر خصیصه سابعه غنائم را یعنی اموالی را که از کفار گیرند برآنحضرت حلال ساختند و بر امتان پیشین حرام بود و حکم غنائم در میان امم سالفه چنان بود که پیش پیغمبر خود آوردندی تا آتش از آسمان فرود آمدی و آنها را بسوختی چنانچه فرمود و احلت لی الغنائم خصیصه ثامنه آنکه تمامی ساحت با فسحت زمین را مسجد و معبد آنحضرت گردانیدند و خاک آنرا در تطهیر حکم آب دادند و امت پیشین باین دولت فائز نگشته بودند بلکه ایشان را مساجد و معابد معینه بود که قدمگاه انبیای ایشان بود تا هر بقعه که بقدم پیغمبری مشرف گشته بودی و طهارت از قدم مطاهر او اکتساب کرده و مسجد و معبد آن پیغمبر گشته جائز الصلوة بودی و زمینی که باین دولت مستسعد نبودی از جمله مکان طهور نبودی و در اسفار مساجد از چوب و تخته با خود همراه میبردند که در آن پیغمبری نماز کرده بودی و بتیمم خود اصلاً مرخص نبودند چنانچه فرمود و جعلت لی الارض مسجداً و ترابها طهوراً خصیصه تاسعه آنکه بر کافه خلائق مبعوث بود از جن و انس و هر یک از انبیای متقدم علیهم الصلوة والسلام بطائفه مخصوص مبعوث بودند و در بعضی روایات نوح را نیز علیه السلام بر کافه برایا مبعوث داشته اند بقرینه هلاکت تمام روی زمین بدعای وی اما بر تقدیر تسلیم مبعوث بر انس بوده نه بر جن و آنحضرت تعمیم فرموده و بعثت الی الخلق کافة خصیصه عاشره آنکه انبیا را بوجود مبارک وی ختم کردند که بعد از وی پیغمبری بیرون نخواهد آمد چنانچه فرمود و ختم بی النبیون و فرود آمدن عیسی علیه السلام در آخر الزمان نه از برای اظهار شریعت دیگر خواهد بود بلکه از برای تشیید قواعد دین محمدی صلی الله علیه وسلم نزول خواهد فرمود و چون عالمی از علمای این امت خواهد بود والله اعلم خصیصه حادیه عشره آنکه حق سبحانه

وتعالی او را رحمت عالمیان خواند حیث قال عز من قائل وما ارسلناک الا رحمة للعالمین ودرین خصیصه
لطائف بسیار مندرج است وکلک معجز بیان را از شرح شمه از آن معذور داشتن مناسب نبود لاجرم بذکر
بعضے از آن مبادرت نمود بدانکه حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه رحمت بود مر جمله خلائق
را از ملائکه وجن وانس وشیاطین ودواب وسباع وطیور وهرچه خلعت وجودش پوشیده اند هم در ایام حیات
هم در ایام ممات اما ملائکه علیهم الصلوة والسلام تعلست که چون در شب معراج بر افواج ملائکه بگذشت هیچ یک از
صنوف صفوف ملائکه در اطباق سموات نماند مگر آنکه از آن حضرت استفاده علوم واستفاضه معارف
واسرار مکتوم نمودند چنانچه بعضے از آن در باب معراج مبین خواهد شد انشاء الله تعالی واینجا بیک نقل اکتفا
میکنیم در شفا میگوید که چون جبرائیل علیه الصلوة والسلام این آیت فرود آورد حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم ازوی سوال فرمود که یا جبرائیل ازین رحمت هیچ نصیب حواله وقت تو گشته گفت بلی
یا رسول الله پیش از آنکه خورشید سپهر رسالتت از مطالع جلالت طلوع کند وعرصه ظلمت آباد کون وفساد را بانوار
وجود وشعاع شهود خود منور گرداند من همیشه در عاقبت کار وملجا ومرجع مآل خود متفکر می بودم واز سوء عاقبت
ترسان ولرزان واحوال ابلیس را آلت ملاحظه خود ساخته در خوف وخشیت میفرمودم چون حق تعالی ذات
شریف ترا بر مسند جلالت برسم رسالت بنشاند ومرا سفیر وحی وواسطه انزال امر ونهی گرداند ودر آیت کریمه
انه لقول رسول کریم ذی قوة عند ذی العرش مکین مطاع ثم امین خواند بواسطه اینمعنی از حضیض خوف
وخشیت بذروه امن وجمعیت ترقی نمودم واین دولت را ببرکت خدمت وواسطه ملازمت تو دانستم یا رسول
الله واما ظهور رحمت محمدی صلی الله علیه وسلم بنسبت بجن آنکه ببرکت دعوت واجابت آنحضرت صلی الله
علیه وسلم بدولت استماع قرآن وسعادت ایمان وعرفان فائز گشتند وطریق رشد وارشاد وخدمت رب العباد
جل وعلا دانستند چنانچه واقعه لیلة الجن تبیین اجمال نموده خواهد شد انشاء الله العزیز واما ظهور رحمت او
درباره آدمیان مستغنی است از شرح وبیان وحقیقت آن مشروح در آیات بینات قرآن واما اجمالاً
آنکه ذات بابرکات آنحضرت در وجود بعینه رحمت است هم بر مومنان وهم بر کافران اما رحمت
مومنان قال الله تعالی وکنتم علی شفا حفرة من النار فانقذکم منها پس حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه
وسلم رحمت است بر مومنان بهدایت ورحمت است بر منافقان بر امانی از قتل ونهب وغارت ورحمت
است بر کافران بتاخیر عذاب وعقوبت قال الله سبحانه وتعالی وما کان الله لیعذبهم وانت فیهم ودرین آیت

مومنان را بشارت تمام است که هر چه گاه وجود شریف حضرت نبوت پناهی سبب دفع عذاب از مشرکان
و ارباب جحود و طغیان گردد بنسبت باهل ایمان و اصحاب عرفان بطریق اولی که سبب امن و امان از عذاب
نیران و وصول بدرجات جنان گردد نقلست که چون این آیت کریمه نازل شد خاطر مبارک حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم محزون گشت گفت چون من از میان ایشان بیرون روم شاید بعذاب مبتلا گردند
حق تعالی از برای پاس خاطر عاطرش این آیت دیگر فرستاد و ما کان الله معذبهم و هم یستغفرون ابو بریده
رضی الله عنه روایت کند که بعد از نزول این آیت فرمود لامتی امانان من العذاب یوشک ان یرفع عنهم
احدهما و یبقی الآخر بعد از آن این آیت کریمه را برخواند و در عقبی رحمت است بر مومنان هم باستغاثت
و هم بشفاعت اما استغاثت . خبر است که چون روز قیامت شود دو چاووشان علیها التسعة عشر در
معرکه روز محشر از برای تهدید ساحلیه سقر زندان هفت در جحیم را بگشایند و از اطراف و جوانب اهل
محشر آتش دوزخ احاطه کند حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم استغاثه بجناب قدس الهی جل و علا نماید
جبرائیل علیه السلام گوید یا رسول الله غبار مشکین از گیسوی عنبرین خود بیفشان و قدرت الهی را جل
و علا مشاهده فرمای که حضرت حق سبحانه میگوید بر و بمجد گوی تا گیسوی مبارک خود بگشاید و بیفشاند از آنجا
غباری بر مثال سحابی بر مفارق امتش سایه اندازد باز جبرائیل گوید محاسن میمون خویش بیفشان که از وی
غباری ظاهر شود چون بیفشاند از وی غباری عنبر نثاری حاصل آید و ستری شود حائل میان مومنان
و آتش دوزخ چنانچه دست تعدی زبانیه را از گریبان امت کوتاه کند و آتش دوزخ را نگذارد که تعرض بنده
مومن رساند و اما شفاعت درین باب حدیث امید واری بشنو روایت است از ابن عمر عباس رضی
الله عنهما که حضرت رسالت فرمود صلی الله علیه و سلم ما من امة الا بعضها فی النار و بعضها فی الجنة الا امتی
فانها کلها فی الجنة نیست هیچ امتی مگر بعضی از ایشان در دوزخ و بعضی در بهشت مگر امت من که همه ایشان در
بهشت در آیند و مفصل این حدیث بروایت متوکل ناجی از ابن عباس رضی الله عنهما آنکه اعرابی آمد نزد حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و سلم نام او سطیح بن عبد الله و گفت یا محمد مرا خبر کن از فضل امت خود بر امت نوح و هود
و صالح و شعیب و ابراهیم و موسی و عیسی علیهم الصلوة و السلام حضرتش فرمود فضل امت من بر سائر امم همچون فضل
من است بر سائر انبیا علیهم الصلوة و السلام اعرابی گفت این چگونه تواند بود فرمود روز قیامت پیغمبری
بیاید و با وی یک کس و پیغمبری دیگری بیاید با او دو کس و همچنین تا بده کس و ده ده من بیایم و با من چندانکه

شمار ایشان را کسی بغیر حق سبحانه وتعالی نداند اعرابی گفت یا محمد روز قیامت است تو چند گروه باشند
فرمود چهار گروه واین هر چهار گروه در بهشت در آیند اما فوجی اول را در قیامت شفاعت باشد مانند شفاعت
انبیا و فوج دوم در بهشت در آیند بی حساب و بی عذاب اعرابی گفت که این فوج بی حساب و عذاب بچه علت
مستوجب جنت گردند فرمود به سبب آنکه ایشان شهید الله اند در زمین اعرابی گفت ایشان را شهید الله
بچه معنی میگویند گفت بجهة آنکه ایشان بواحدانیت خدای تعالی و برسالت من گواهی داده اند و تصدیق عهد
الهی کرده اند اعرابی گفت هر که ادای این شهادت کند از جمله شهدا باشد فرمود بلی بعد از آن گفت مرا از فوج
سیم خبر کن فرمود گروه سیم را حساب یسیر کنند و بعد از آن در بهشت در آرند اعرابی گفت این گروه را چرا
حساب کنند و گروه اولین را حساب نکنند فرمود از آنکه این گروه را ذنوب و خطایا بسیار باشد اعرابی
گفت با آن گناهان ایشان چه کنند فرمود بر مشرکان تحمیل نمایند اعرابی گفت مشرکان گناه دیگران را چگونه
بردارند فرمود زیرا که ایشان را از برای آتش آفریده اند چون بجهة کفر و شرک بدوزخ خواهند رفت گناه
گناه مومنان نیز علاوه آن بار ایشان باشد اعرابی گفت ای محمد در دنیا بهیچ سندی داری و آیتی
بر تو نازل گشته شده که مشرکان گناه مومنان را بر دارند فرمود آری قال الله تعالی ولیحملن اثقالهم و
اثقالا مع اثقالهم اعرابی گفت بغیر ازین هیچ آیت دیگر هست فرمود آری لیحملوا اوزارهم کاملة یوم القیمة
ومن اوزار الذین یضلونهم بغیر علم اعرابی گفت بدبخت طائفه که گناهان دیگران را بر گردن ایشان نهند
و چه بزرگوار گروهی که گناهان ایشان برداشته بدیگران تحمیل کنند اخبرنی عن الفوج الرابع حضرت
فرمود که گروه چهارم بشفاعت من در آیند در بهشت اعرابی گفت سبحان الله در بهشت در آیند بشفاعت تو
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ازین سخن تعجب نموده تبسم فرموده گفت ای اعرابی اما تعلم ان مفاتیح
الجنة بیدی وانا خازنها یوم القیمة ندانسته ای اعرابی که کلید جنت در دست من است و خزینه دار بهشت
من خواهم بود در روز قیامت اعرابی گفت پس چرا من با خازن جنت که متعهد مفاتیح جنت است
نباشم ای محمد اگر ایمان آرم بواحدانیت حق تعالی و برسالت تو اقرار کنم از برای من در بهشت بگشائی
فرمود آری گفت عرض ایمان کن بر من حضرت ایمان بوی عرض کرد اعرابی مسلمان شد بعد از آن
گفت یا رسول الله اگر از ما پرسند که شما کیستید و شما را چه نام است جواب چه گوییم فرمود بگوئید مسلمانیم
گفت این طائفه را مسلم بچه معنی گفته اند فرمود زیرا که اینها مسلم اند سالمند از آتش دوزخ گفت یا رسول الله

نام مطرح است میخواهم نام مرا تغییر دهی فرمود دیگر ترا مسلم خوانند اعرابی باین نام ابتهاج تمام نموده گفت
یا رسول الله است ترا نام دیگری و رای مسلم هست فرمود آری مومن گفت مومن شان بچه اعتبار
فرمود زیرا که از فزع اکبر ایمنند در روز قیامت بعد از آن اعرابی پرسید یا رسول الله مسلمانان گناه
کنند حضرت فرمود یا اعرابی لو لم تذنبوا لجاء الله بقوم آخرین فیذنبون فیدخلهم الجنة اگر مسلمانان گناه
نکنند خدای تعالی گروه دیگر ایجاد فرماید که گناه کنند و ایشان را بیامرزد و در بهشت درآرد تا اظهار کرم وجود
و رحمت خود نموده باشد اعرابی گفت الحمد لله الذی جعلنی من امتک حضرت فرمود ای اعرابی کدام نعمت
ازین فاضلتر که حق سبحانه و تعالی ترا از سفیر جهنم برهانید و بعد از آن از کفر بایمان رسانید و از دوزخ
ببهشت رسانید و از لات و عزی بخدای جل جلاله و بصحبت مصطفی صلی الله علیه وسلم مشرف گردانید و ذلک
قوله تعالی وما ارسلناک الا رحمة للعالمین اما آنکه گفتیم رحمت بود بر شیطان نقلست که چون حق تعالی
ابلیس را لعین مطرود گردانید فرشته را فرمود که هر روز سیلی بر قفای وی میزد و از آن سیلی لعین متاذی
میگشت چنانچه اثر آن ضرب تا روز دیگر بر سر آن لعین ظاهر بود بعد از آنکه حق سبحانه و تعالی حضرت مقدس
نبوی را صلی الله علیه وسلم مبعوث گردانید و این آیت کریمه وما ارسلناک الا رحمة للعالمین نازل گشت لعین
نالید و گفت خداوندا من نیز از عالمیانم مرا ازین رحمت هیچ بهره نخواهد رسید حق تعالی بآن فرشته خطاب
فرمود تا از سر پر شر آن ملعون ضرب طبانچه را که هر روزه را باز دارد تا او نیز از رحمت وجود محمدی صلی الله
علیه وسلم نصیبی یافته باشد **بیت** نور شفاعت تو اگر پرتوی زند ✽ ابلیس را ز رحمت عصیان دهد خلاص
نکته ای درویش و تیکه شیطان لعین را ببرکت وجود محمدی صلی الله علیه وسلم از ضرب طبانچه ملکی پناه دهند اگر
مومن عارف محمدی را بدولت متابعت و سعادت شفاعت آنحضرت صلی الله علیه وسلم از چنگ زبانیه دوزخ
دوزخ نگاه دارد از کرم الهی عجیب و غریب نخواهد بود اما آنکه گفتیم رحمتست بر همه دواب و وحوش و سباع و غیرها
نقلست که در عالم ولادت آنحضرت قحط و غلا بمرتبهٔ استعلا یافته بود که نه باغ و راغ را فروغی بود و نی ضرع
را شیر و دروغی بولادت آنحضرت چندان خصب و خیار و برگ و نوا حاصل آمد که آن سال ملقب بعام الفتح شد
همه حیوانات و اناسی از مجاعت مشقت برآسودند و هر گاه که باران بار استادی آنحضرت از جناب قدس
واهب العطیات مسئلت نمودی فی الحال مقرون باجابت گشته ابواب عطایا را بر ما مفتوح گشتی چنانچه
بعضی از آن بمحل خود مبین خواهد شد انشاء الله وحده و گویند در آنوقت که حضرت مقدس نبوی صلی الله

علیه وسلم از مکه هجرت فرمود قحط و نیاز در میان قریش بمرتبه رسید که بخوردن جیف و کلاب محتاج گشتند
تا ابوسفیان را بمدینه فرستادند و باستغاثه و حضرت بشفاعت امیرالمومنین عثمان رضی الله عنه درباره
ایشان دعا فرمود تا قحط و غلا بخصب و رخا مبدل گشت و مثل این اتفاقات از آنحضرت اکثر من ان یعد و یحصی
بوجود رسیده و اما آنکه گفتیم که حیات و موت آنحضرت برامت رحمت بود آنست که حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم خود فرمود حیاتی خیر لکم یعنی هم حیات من بهبود شماست و هم ممات من حیات من بجهت
آنکه رفع مشکلات و حل معضلات شما مینمایم و هرچه شما را مهم است در تحصیل آن میکوشم و ممات من بجهت آنکه
هر روز دوشنبه و پنجشنبه اعمال شما بر من عرض میکنند هرگاه حسنات بر سیئات راجح آید بآن مسرور میگردم
و از حق تعالی قبول حسنات و غفران سیئات مسألت مینمایم و اگر سیئات راجح است از برای آن استغفار
میکنم تا سیئات او را عفو فرموده صحیفه اعمال او را از آن پاک گرداند گفتند یا رسول الله ذات میمون
شریف همایون شما در قبر پوسیده و ریزیده این نوع معامله چگونه بتقدیم تواند رسانید حضرت فرمود اما علمتم
ان لحوم الانبیاء حرام علی الارض و ان اجساد الانبیاء لا تبلی فی القبر مگر دانسته آید که گوشتهای انبیا علیهم الصلوة
والسلام بر زمین حرام است و ابدان مبارک ایشان در خاک ریزیده نگردد و آنچه است که انبیا علیهم الصلوة والسلام در قبور خود زنده اند و بحمد خدای سبحانه
و تعالی مشغول اند والله تعالی اعلم خصیصه ثانیه عشر قال الله سبحانه و تعالی انا ارسلناک شاهدا و مبشرا و نذیرا و داعیا الی الله باذنه و سراجا منیرا حضرت
جلال احدیت سبحانه و تعالی درین آیت کریمه جناب محمدی را صلی الله علیه وسلم پنج نام میخواند و در تحت هر اسمی
معنی خاص آورده میفرماید معناه شاهدا للاحباء و مبشرا للاولیاء و نذیرا للاعداء و داعیا للاتقیاء و سراجا
للاصفیاء و منیرا للمتقین وقیل شاهدا للعارفین علی انک بانهم قد صدقوا و مبشرا بالجنة للمومنین و نذیرا
للعارضین و داعیا للکافرین بالنار و داعیا خلقه الی دین الله والی عبادته باذنه ای بامره و سراجا
منیرا ای نورا مضیئا للخلائق و بشر المومنین بان لهم من الله فضلا کبیرا وهو الشفاعة والجنة والرویة و بعضی
گویند مبشر است مر عاصیان را و نذیر است مر مطیعان را چنانچه بداود علیه السلام وحی فرمود یا داود بشر
المذنبین و انذر الصدیقین گناهکاران را بشارت ده که من غفورم و صدیقان را بیم کن که من غیورم بلسان
گویم بشر المومنین بفضل الله تعالی و انذر الصدیقین بعدله و آنحضرت را صلی الله علیه وسلم سراج منیر خواند
و مفسران گویند که مراد از سراج منیر درین آیت آفتاب است و درین خصیصه مناسب بچند وجه ملحوظ است اول
آنکه آفتاب یکی است بی نظیر که تمامی بلاد و خبایای عالم فلک را شعاع انوار صوری روشن میدارد وجود

محمدی صلی الله علیه وسلم آفتابیست یگانه و منیر که اقطار و اکناف ملک و ملکوت را بلوامع انوار معنوی منوّر میدارد دیگر آنکه چنانکه بآفتاب ظلمات اینجهانی متلاشی و مندفع میگردد کذلک بآفتاب جهانتاب وجود باجود محمدی صلی الله علیه وسلم ظلمات آنجهانی مضمحل و مرتفع میگردد دیگر آنکه بسبب طلوع آفتاب شب از روز متمیز میشود کذلک بطلوع نور محمدی صلی الله علیه وسلم کفر و ایمان از یکدیگر ممتاز میگردد دیگر آنکه نور آفتاب بتمامی دنیا از بر و بحر و سهل و جبل و پاک و نجس و غنی و مفلس میتابد کذلک نور بعثتش در دنیا بر کل خلائق از اسود و ابیض و احمر و اصفر و جن و انس نوع و جنس تافته چنانچه فرمود بعثت الی الخلق کافة و نور شفاعتش بروز قیامت بر همه است از مطیع و عاصی و دانی و قاصی و نیک و بد و قبول و رد و زن و مرد و گرم و سرد خواهد تافت کما قال علیه السلام شفاعتی لاهل الکبائر من امتی من کذب بها لم ینلها یوم القیمة وجه پنجم آنکه آفتاب چون از مطلع فلکی و مشرع ملکی طالع گردد نور و ضیاء کواکب ثوابت را از ساحت افلاک و فسحت سماک بتمام مرتفع گرداند هیچ کواکب از ماه و اختر انور در فضاء گنبد نیلگون اخضر اثر باقی نگذارد کذلک نور محمدی صلی الله علیه وسلم که خورشید فلک رسالت و جمشید مسند جلالت است انوار انبیاء و مرسلین علیهم الصلوة والسلام که هر یک کوکب فلک عز و تمکین بوده اند در پرده اختفا مستور و در حجب استار محجوب میگرداند چنانچه در کسوت تمثیلی ارباب اشارت تبیین آن فرموده اند تمثیل لطیف درویش دل ریشی صادقی عارفی عاشقی سوخته غم اندوخته میگوید که شبی با دیده پر خون و سینه محزون بتماشای این سقف نیلگون و شادروان سیماب گون که میدان محمد امین صلی الله علیه وسلم و تماشاگاه و زینتها للناظرین است بیرون آمدم و از بیم سوید و زعرض بعد از ادای سنن و فرض بدیده و یتفکرون فی خلق السموات والارض در و نگاهی کردم دیدم که دبیر تقدیر خطی سیاه چون قیر بر روی لوح لاجوردی پیکر فلک برکشیده مشاطه قدرت مقنعه عودی شب را بر روی عروس جهان افگنده باز سفید خورشید را استاد صیاد حکمت در کمین گاه غروب از آشیان فلک در دام سمک انداخته زاغ سیاه شب جهة تحصیل دانه کوکب میل مزرع فلک نموده بیت باز روز از آشیان بگشاده پر \ زاغ شب در وکر آورده مقر \ مختفی کرده شب زنگی سیاه \ رومی خورشید را در قعر چاه \ ماه را دیدم تاج نور بر سر نهاده و دواج شعاع در افگنده در غره باسم هلالی غره بوده و در وقت بدر چون صاحب صدر یا قدر بر کرسی نقره خنگ فلک سواری نموده و با کوکبه کواکب میدان آسمان چون برق لامع سریع السیر

گشته عطارد را دیدم با غنیمتی تمام چون دری در درج یا چون دری در برج وگاهی از نقطه دریای تیر
بنوک خامه بر صحیفهٔ شب از مشک اذفر رقم میزد وگاهی از قاروره کافور سپیل زرین نقش بیاض بر دیباچهٔ
روز ظاهر میگردانید زهره را دیدم با چهرهٔ آراسته از طاقچهٔ هستی در دریچهٔ خودپرستی چهره بعالمیان نموده
و دل و جان از جهانیان بنغمه و نوا و آهنگ صدا ربوده مریخ را دیدم از توبیخ ایمن شده و تیر فلک سوز
آسمان دوز خود را بقوت بازوی تقدیر بر کمان تدبیر نهاده و خنجر تغلب بدست گرفته در باج زنگاری گنبد
معلق از شصت آویخته مشتری را دیدم در لباس ششتری هزار بائع و مشتری مفتون حسن و جمال و مبهوت
فضل و کمال خود گردانیده و پشت حکومت و مسند قضا را امانت بار نهاده زحل را دیدم در بلندترین محل بر
شیوهٔ بزرگواری و آئین خویشتن داری بر اوج برج هفتم استنادی و رقم شقاوت بر صحیفهٔ ارباب عناد
مرتسم گردانید قطب را دیدم با وقار و سکون بی میل مرکون بر تخت فلک بمشاهدهٔ انوار ملک استیناسی بر وجه
تمامتر نموده و با رفعت درجات در مرتبهٔ اثبات گوی استقامت از میدان اقامت ربوده ثریا را
دیدم بغویهٔ نجات و قدم ثبات چون چراغهای شب برات در یکجا جمع شده یا چون اشک یتیمان بر روی
فلک کبود پوش سوگوار روانه گشته یا چون خوشهٔ با چند دانه دُر خود را بچشم جهانیان عرضه داده نسر واقع
را دیدم چون سه پایهٔ فراغشان در درون خرگاه زرافشان و شادروان درافشان آسمان نهاده یا چون
کفهٔ ترازو در دگان آسمان بر سه حلقهٔ سیمین و سه زنجیر زرین معلق آویخته نسر طائر را دیدم بمثال عمود میزان
باسته سوراخ دو بر کران و یکی در میان ترتیب داده یا خود چون چوب زراعی که خیاط قدرتش بر روی این صندوق
هزار میخی سیماب گون نهاده بنات النعش را دیدم چون مرده بر تختهٔ فلک دست و پا دراز کشیده نی نی بلکه چون
هفت آیت سبع مثانی بر ورق هفت طبق آسمان نمودار هفت سبع قرآن گشته **بیت** همچنین هر یک
ز اجرام سپهر بنشسته از سرچشمهٔ انوار چهرهٔ ثابت و سیاره چون شاه و عروس بدست در گردن تخت آبنوس
حاصل الکلام آنکه بنظارهٔ هر یک این اجرام مشغول میبودم و تفرج یک یک ازین اجسام مینمودم که ناگاه طلیعه
خورشید از مطلع افق جمال نمود و بام رواق آفاق را زر اندود گردانید و سپاه باق شب راحلهٔ شب اندر رونه
صبح بیافت و آفتاب منیر چون جمال محبوبان دلپذیر از جیب فلک اثیر بتافت زاغ سیاه شب نشیمن عدم
باز رفت همای همایون بال صبح در فضای عالم پر باز کرده پرواز آغاز کرد حبوب نجوم با منقار شعاع از
شکرچهٔ نقره گین آسمان برچید از بیم صولت دولت او ماه در چاه مغرب متواری گشت عطارد را قلم از دست

افتاده زهره را زهره دریده مریخ را توبیخ پیش آمده مشتری را بالغ نمانده زحل بی محل گشته ثوابت در ثبات
از اوج قبول بحضیض افول افتاده **بیت** چون صباح صبح بردارد علم + منهزم گردد شب زنگی حشم + صبح برآید
بطلع لاجورد + شمعدان انجم از قداح تیز گرد + ای درویش تقریب اینمعنی بشنو و تحقیق این معنی بنگر و بدانکه در آسمان
دین و فلک یقین اگر بدیدهٔ عقل نظاره کنی محمد را صلی الله علیه وسلم با سائر انبیا علیهم الصلوة والسلام پروین و تیر
مشاهده نمائی گویا آدم علیه السلام بزبان حال میگوید که اول وجودیکه بر بسیط غبراء حق تعالی را سجود آورد و زبان
بنغمه و نوای ربنا ظلمنا بگشاد و تیرهٔ شب ضلالت را بنور نبوت و رسالت منور گردانید من بودم لاجرم بر
آسمان صفا و ایوان اصطفا زهرهٔ باشهرهٔ منم که ان الله اصطفی آدم ادریس گفت علیه السلام در صفهٔ تدریس
فلک سابع در برج با شدس دُر درج تقدیس منم لاجرم زحل رفیع المحل من باشم که و رفعناه مکانا علیا نوح
گفت علیه السلام روح مجروح من شراب شوق نوشیده و مشتری نبوت رفتوت پوشیده اگرچه مشتری
کم دارد اما ایوان نجابت و کیوان اجابت را مشتری منم که و لقد نادینا نوح فلنعم المجیبون ابراهیم گفت
علیه السلام صادر و وارد و غنیمتی باردسی یافته ام و قلم رقوم فنظر نظرة فی النجوم در دست فکر من است لاجرم
بر اوج قربت و برج خلت عطارد با فطنت منم که و اتخذ الله ابراهیم خلیلا اسمعیل گفت علیه السلام که خنجر امتحان
بر حنجر جان من نهاده اند و قربان بارگاه احدیتم گردانیده مریخ آسمان توبیخ منم که انی اری فی المنام انی
اذبحک فانظر ماذا تری داود گفت علیه السلام آنها من بر مسند خلافت دمی یا قدمی بی فرمان تو نزده
ام و بر مدار استقام لاجرم نسر واقع فلک با طالع منم یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس
بالحق سلیمان گفت علیه السلام تخت من میان سقف و فرض بین السماء والارض طائر است لاجرم نسر طائر فلک
بشائر منم و لسلیمان الریح غدوها شهر و رواحها شهر موسی گفت علیه السلام مرا سکونیست که بزینت و بطیات
زخارف فرعونیان رکونی نمنوده ام و بر سجاده طاعت و قناعت بقدم استطاعت ثابت بوده ام لاجرم
بر آسمان مکالمت قطب منم و کلم الله موسی تکلیما اصحاب کهف گفتند که ما هفت برادران کهف ایمان و غار
عیانیم و همچون بنات النعش فلک حشمت مائیم فاووا الی الکهف ینشر لکم ربکم من رحمته ویهیئ لکم من امرکم مرفقا
یحیی گفت علیه السلام اشک رشک ندوده از بیم خنده نغلوه بر چهرهٔ زرد من همچون پروین سیر و لاجرم بر آسمان
یقین و فلک تلقین پروین منم که و سیدا و حصورا و نبیا من الصالحین عیسی گفت علیه السلام من بمطالعه انوار
سبحانیت بر فلک روحانیت بقدم اختری چون ماه سرعت سیری دارم و در بشارت قدوم محمدی صلی الله علیه

وسلم شما از ان بیهوده پیغام آورده ام لاجرم برآسمان جاه وایوان آه ماه منم وما قتلوه یقیناً بل رفعه الله الیه
محمد رسول الله گفت صلی الله علیه وسلم ای انبیا شما کواکب ثوابتی بوده امید که پیش از ظهور نیر اعظم نبوت
من عالمیان را هدایتی وجهانیان را کفایتی می‌نموده آید اما اکنون که بدر رسالت و کوکبه جلالت من از نتاب بسکت
که از مشرق لولاک ومطلع انا ارسلناک طالع گشته که داعیاً الی الله وسراجاً منیراً چون آفتاب طالع شود
کواکب را نور نماند که ظهور لو کان موسی حیا لما وسعه الا اتباعی **لحسن الدهلوی** به بینش صورت خوب تو
ماه را چه بقا + بجنب خاک درت مال و جاه را چه بقا + شکست کوکبه رنگ برآمد تو + چو آفتاب بر دن تافت ماه را
چه بقا + تو آمدی وگل ولاله ریختند از شرم + بهشت آمد و مشت گیاه را چه بقا + تو یی خلاصه ولیس رفند و شب
طفیل تو اند + تو دیر باش سیاه وسفید را چه بقا + اگر بروی تو جام می خورم گنه گیری + ببین آیت رحمت
گناه را چه بقا + بسوخت از تف عشقت همه وجود حسن + چو آتش آمد بیچاره گاه را چه بقا + ای درویش چون
بدلائل وحجج وبراهین عجیز ذی عوج ثابت گردانیدم که محمد صلی الله علیه وسلم آفتابی بود درخشان وسراجی بود
نور افشان و تو دانی که آفتاب در ولایت یمن و حوالی بدخشان نظری بر سنگ اصلی می افگند لعل و عقیق
می گردد اگر سنگ سیآت ما نیز در تاب آفتاب نور محمدی صلی الله علیه وسلم و شرف شفاعت احمدی صلی الله
علیه وسلم لعل و عقیق حسنات گردد هیچ عجیب وغریب نباشد اگر پرسند که چون مراد از سراج منیر آفتاب
آمد پس چرا الشمس منیر نفرمود که تعبیر از شمس بسراج کرد جواب این از چند وجه است اول آنکه آفتاب را منزلت رفیع
است و دست تصرف از وی کوتاه اگر آفتاب گفتی ضعفا و شکستگان ملت نومید گشتندی و دل از
مقالات وسوالات آنحضرت برداشتندی سراج فرمود تا غنی وفقیر و اعلی و ادنی از استفاده نور او محروم نمانند
و بانه چراغ گفت و مشعل و شمع نفرمود زیرا که مشعله درخور بادشاهان واصحاب مملکت و تاج و تخت و سپاه
است و شمع مخصوص باغنیا وارباب مکنت و جاه است و چراغ مونس فقرا و غربا و منزویان زوایای بلا
و آهسته نامجروحان زخم رسیده گناه و دلشکستگان لاتقنطوا من رحمة الله را امیدواری زیادت گردد
که از شفاعت آنحضرت محروم نخواهند شد که انها تنال من قال لا اله الا الله وجه دوم آنکه چراغ را خاصیتی هست چند
که در آفتاب نیست مثلاً از یک چراغ صد چراغ توان افروخت واز یک چراغ جهانرا خس و خاشاک توان سوخت کذلک
چراغ وجود محمدی صلی الله علیه وسلم امروز صدهزاران هزار چراغ ایمان و عرفان وطاعت وعبادت از نور
رسالت و شعاع جلالتش افروخته گشته اند و فردا صد صد هزاران هزار خرمن خس و خاشاک عصیان و نسیان خواهد سوخت

وذلت از پرتو شفاعت وفروغ رحمت وشفقتش سوخته گردد **رباعی** آنرا که اطاعت محمد باشد * گنجش ز پی قناعت
محمد باشد * گرهست امید رحمت عاصی را * آنهم بشفاعت محمد باشد * نقلست که موسی علیه الصلوة والسلام
بحق تعالی در مناجات فرمود خداوندا میخواهم که از خزائن رحمت خود نشانی بمن نمائی تا دانم که خزائن بی نهایت
را در وی بی نظیر کدام است فرمود ای موسی در خیمه خود چراغی برافروز وخیل وحشم ومتابعان خود را بفرمای
تا هر یک از آن افروخته تو چراغی دیگری برافروزند بعد از آن که چراغها افروختند حق سبحانه وتعالی فرمود
که ای موسی از آتشی که افروخته بودی هیچ کم شد موسی گفت علیه الصلوة والسلام نی خداوندا حق جل وعلا
فرمود خزائن وجود وکرم مرا همچنین قیاس کن که صد هزاران هزار را از فنون عطایا وصنوف هدایا برخوردار
گردانم یک ذره نقصان بخزائن جود واحسان من راه نیابد پس ملاحظه این دقیقه نموده حضرت خواجه علیه الصلوة
والسلام را آفتاب نخوانند وسراج منیر تعبیر فرمود چه سیم آفتاب را انتقال از موضعی بموضعی ممکن نیست وسراج
را ممکن است یا اگر آفتابش خواندی انتقالش از مکه بمدینه مناسب نبودی وترقی از مسجد اقصی بمقام قاب
قوسین او ادنی متحقق نگشتی از اینجاست که بعضی حکما بر آن رفته اند که چون دمی در چراغی دمند تا آن نور را از آسمان
منفک شود بانه گویند آتش بکره ناریه متصاعد میشود که از آنجا نزول کرده بود کذلک وجود محمدی را صلی الله
علیه وسلم چراغ خوانند تا چون بدم محترم آن روح القدس نفث فی روعی مشرف گردد نور حقیقی الله نور السموات
والارض مثل نوره کمشکوة فیها مصباح از قندیل قالبی متصاعد گشته بمعدن اصلی ومطلع حقیقی خود واصل میگردد
که منه بدا والیه یعود **بیت** ای چشم وچراغ دل آخر نظری برما * وی آب حیوة جان آخر نظری برما * راه دل ما گذری ن
دیده برسته بخار غم * از باغچه رحمت بگشای دری برما * گرنیم شبی ناگه طالع نشوی چون مه * بگذر چو نسیم گل وقت
سحری برما * حلوائی مراد ما بر ذوق نمی آید * بفرست ز لعل خود اندک شکری برما * خوش گفت حسن با تو اندر
شب تنهائی * کای چشم وچراغ دل آخر نظری برما **سوال** حکمت چه بود که چراغ را مقید بمنیر گردانید **جواب**
بعضی گویند سراج بر دو گونه است فاتر ومنیر اما فاتر مشوش خاطر است ومنیر منور ضمیر پس تقیید بمنیر فرمود تا دلالت
کند بنور دلهائی عارفان با وجود او مرفه ومعد ومشتاقان بنور حضور او منشرح میگردد وبعضی بر آنند که هیچ
چراغی بی دود نیست اینجا تقیید بمنیر کرد یعنی این چراغیست که او را هیچ دودی نیست وگروهی گویند که چراغهای دنیا
ببادی منطفی گردد وبوزیدن نسیمی فرومیرود واین چراغ وجود محمدی صلی الله علیه وسلم هیچ بادی منطفی نگردد وهیچ
صاعقه منطفی نگرداند یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم والله متم نوره ولو کره الکافرون وطائفه چنین گفته اند

که چراغهای عالم بشب روشن شود و بروز نی چراغ وجود محمدی صلی الله علیه وسلم منیر است یعنی هم در شب
دنیا نور میدهد و هم در روز عقبی این جهان را روشن دارد بدعوت و آن جهان را بشفاعت و برخی چنین
تعیین نموده اند که چراغهای عالم دو صفت است یکی خانه سوختن دیگری کاشانه افروختن این چراغ
وجود محمدی صلی الله علیه وسلم منیر بود یعنی فروزنده بود نه سوزنده **بیت** ای چراغ جانم از شرع جمالت
نور دار * بارک الله چشم بد از روی زیبا دور دار * من نه آنم کز درت سر بر کنم تا زنده ام * گر اجل از کوی
تو دورم کند معذور دار **خصیصه ثانیه عشر** از خصائص حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم آنکه علما میگویند
پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم از سائر انبیا علیهم الصلوة والسلام ممتاز است بده چیز اول آنکه همه انبیا علیهم الصلوة
والسلام چون از دار فنا رحلت کردند بساط ایشان در نوردیده شد و میراث ایشان منقسم گشت و ازواج
ایشان در حباله نکاح دیگران در آمدند و خواجه ما صلی الله علیه وسلم بساط او تا بقیامت مبسوط و شریعت او
مضبوط و دین او مربوط تا بانقطاع دینی آمد دوم آنکه همه انبیا صلوات الله وسلامه علیهم طالب رضای خدای تعالی
بودند چنانچه موسی علیه السلام فرمود وعجلت الیک رب لترضی و حق سبحانه وتعالی در طلب رضای حضرت مقدس
نبوی صلی الله علیه وسلم چنانچه فرمود ولسوف یعطیک ربک فترضی سوم آنکه همه انبیا علیهم الصلوة والسلام
بخدای تعالی قسم یاد کردند و خدای تعالی بخواجه ما علیه الصلوة والسلام قسم یاد میفرماید لعمرک چهارم آنکه مر موسی
و هارون را گفت علیهما السلام فقولا له قولا لینا تا بآن تدارک غلظت او کنند و خواجه ما را صلی الله علیه وسلم گفت
واغلظ علیهم تا تلافی رافت او نماید و سبب آن بود که خواجه انگبینی بود در شهد خانه رحمت پرورده و اهل مکه
محرور المجازان کفر و طغیان فرمودند با عسل لینت مقداری از سرکه غلظت مخلوط ساخته سکنجبینی بساز تا دافع
حرارت شرک و صفرا نفاق گردد و مزاج نامستقیم ایشان بحد اعتدال باز آید پنجم آنکه تعظیم اسم که همه انبیا را علیهم الصلوة
والسلام در قرآن بنام علامت خواند و خواجه ما را صلی الله علیه وسلم بنام کرامت چنانچه گذشت ششم تعظیم [illegible]
چون امم سالفه پیغمبران خویش را بنکوهش یاد میکردند حق تعالی جواب نکوهندگان ایشان به پیغمبران [illegible]
میفرمود چنانچه قوم نوح گفتند انا لنریک فی ضلال مبین حق تعالی بنوح علیه الصلوة والسلام خطاب فرمود که جواب
ایشان گوی که یا قوم لیس بی سفاهة جواب قوم خود گفت که یا قوم لیس بی سفاهة فرعون موسی را علیه السلام
گفت انی لاظنک یا موسی مسحورا موسی در جواب وی گفت انی لاظنک یا فرعون مثبورا ای ملعونا و قیل ای
ناقص العقل و باقی را برین قیاس کن اما چون نوبت نبوت بدور رسالت حضرت سلطان تخت جلالت سید

صلی الله علیه وسلم هر سخنی نادانسته که از کفار سمت ورود می پذیرفت جلال احدیت جل و علا بخودی خود جواب
ایشان میفرمود که تا ابو البختری بن هشام مر آنحضرت را گفت ما اظنک الا ضالا حق تعالی در برابر آن قسم یاد فرمود
از حبیب خود نفی ضلالت کرد که والنجم اذا هوی ما ضل صاحبکم وما غوی جاهل دیگر مر آنحضرت را مجنون خواند باز بقسم
سخن آن جاهل را باطل گردانید که نون والقلم وما یسطرون ما انت بنعمة ربک بمجنون دیگری شاعر و کاهن گفت
جواب داد که وما هو بقول شاعر ولا بقول کاهن دیگری او را ساحر گفت جواب داد که ان هذا الا سحر یؤثر و آن ولید
مغیره بود حق تعالی او را بده مذمت نکوهش فرمود ولا تطع کل حلاف مهین هماز مشاء بنمیم مناع للخیر معتد اثیم
عتل بعد ذلک زنیم دیگری او را مقطوع النسل و ابتر خواند و آن عاص بن وائل سهمی بود حق تعالی بدلداری حبیب
خود داده سوره الکوثر فرستاده و دشمن او را ابتر خواند که انا اعطیناک الکوثر فصل لربک وانحر ان شانئک هو
الابتر و نظیر این در قرآن بسیار است منعم تعظیم عطا کرم فرمود یعنی همه انبیا را علیهم السلام هر چه از در عطا
داد حضرت حبیب ما را بیش از سوال نوال ارزانی فرمود و آنچنان بود که در وقت قسمت نحن قسمنا بینهم
هر چه در عالم خلق و امر از عرشیات و فرشیات ملکیات و ملکوتیات خوشتر و بهتر بود بدان حضرت کرامت
فرمود تفصیل این اجمال آنکه از جهات حق تعالی جهة کعبه را برگزید و فدای وقت بی صفت محمدی گردانید صلی الله
علیه وسلم که فول وجهک شطر المسجد الحرام و از صفات صفت بی نیازی را برگزید و بمحمد صلی الله علیه وسلم داد که
الا ان محمدا یولی عطاء من لا یخشی الفاقة و از عبادات جهاد را برگزید و بمحمد صلی الله علیه وسلم داد که وجاهد الکفار
والمنافقین واغلظ علیهم از سعادات قصر قبول حرم وصول را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وسلم عسی ان یبعثک
ربک مقاما محمودا از نامها اسم محمد را برگزید و بحضرت او داد وما محمد الا رسول از جامها جام عشق را برگزید و بمحمد
داد صلی الله علیه وسلم یحبهم ویحبونه از روزها روز جمعه را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وسلم یا ایها الذین آمنوا
اذا نودی للصلوة من یوم الجمعة فاسعوا از شبها شب قدر را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وسلم لیلة القدر خیر من الف
شهر از شهرها آنکه را برگزید و بمحمد صلی الله علیه وسلم داد لینذر ام القرآن ومن حولها و از ماهها ماه رمضان را برگزید
و بمحمد صلی الله علیه وسلم داد شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن از پیران امیر المومنین عمر را برگزید و بمحمد داد صلی الله
علیه وسلم یا ایها النبی حسبک الله ومن اتبعک من المومنین از اغنیا امیر المومنین عثمان را برگزید و بمحمد داد صلی الله
علیه وسلم امن هو قانت آناء اللیل ساجدا و قائما از اصفیا امیر المومنین علی را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وسلم یبتغون فضلا من الله ورضوانا از بنات فاطمه را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وسلم
فاطمة بضعة منی از نبیره ها حسن و حسین را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وسلم سیدا شباب اهل الجنة الحسن والحسین از آیات آیات قرآن را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وسلم کتاب انزلناه الیک مبارک

ملت و ادیان دین خلیل را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وسلم ملة ابیکم ابراهیم از کوهها مروه و صفا
را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وسلم ان الصفا والمروة من شعائر الله از مکانها مساجد را برگزید و بمحمد داد
صلی الله علیه وسلم وان المساجد لله فلا تدعوا مع الله احدا از عالم ایمان تقوی را برگزید و بمحمد داد صلی الله
علیه وسلم ولباس التقوی ذلک خیر و از جهان عرفان توحید را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وسلم والهکم اله
واحد از گلستانها بهشت را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وسلم اعدت للمتقین از باغچها فردوس را
برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وسلم کانت لهم جنات الفردوس نزلا از علویات عرش را برگزید و بمحمد داد
صلی الله علیه وسلم فکان قاب قوسین او ادنی و از سفلیات حرم را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وسلم
حرما امنا ویتخطف الناس من حولهم و از نسوان نه زن را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وسلم یا نساء النبی
لستن کاحد من النساء از اخوان صحابه را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وسلم فاصبحتم بنعمته اخوانا از غذاها
شعیر را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وسلم الشعیر قوت الانبیاء و از دواها عسل را برگزید و بمحمد داد صلی الله
علیه وسلم فیه شفاء للناس و از خوابها خواب صالحه را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وسلم لقد صدق الله رسوله
الرویا بالحق از آبها چهار جوی بهشت را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وسلم فیها انهار من ماء غیر آسن و انهار من
لبن لم یتغیر طعمه و از کردارها نماز را برگزید و بمحمد داد علیه وسلم ان الصلوة تنهی عن الفحشاء والمنکر از گفتارها
ذکر لا اله الا الله را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وسلم واذکروا الله ذکرا کثیرا از بنی آدم محمد یار را برگزید و بمحمد
داد صلی الله علیه وسلم کنتم خیر امة اخرجت للناس از هژده هزار عالم محمد را برگزید صلی الله علیه وسلم و بمحمدیان
داد لقد من الله علی المومنین اذ بعث فیهم رسولا **ابیات** ای از غبار کویت خاک وجود آدم + خاشاک رهگذارت
هژده هزار عالم + گردیست آفرینش از آسمان جاهت + ای آستان جاهت برتر ز عرش اعظم + هرگز غبار میلی
دامن تو ننشست + سلطانی دو عالم زان شد ترا مسلم + خاک وجود آدم روزیکه می سرشتند + از نور عشقت
کرد اقتباس شبنم + گر آمدی بصورت از انبیا موخر + بودی ز روی معنی بر کن فکان مقدم + هشتم از عطایا
مخصوصه که حضرت نبویه صلی الله علیه وسلم بآن از سائر انبیا علیهم الصلوة والسلام ممتاز بود تقصیر خطا و ذلة بود
و آن چنان بود که ذلات جمیع انبیا را علیه الصلوة والسلام بزرگ شمرده در قرآن یاد کرده بعد از آن منت
بر ایشان نهاده از ایشان در گذرانید چنانچه درباره آدم گفت علیه السلام فعصی آدم ربه فغوی و بعد از آن ذکر
قبول توبه اش فرمود ثم اجتباه ربه فتاب علیه و درباره موسی علیه السلام گفت فوکزه موسی فقضی علیه بعد از آن

ذکر مغفرتش فرمود فغفر له انه هو الغفور الرحیم در بارهٔ یونس علیه السلام گفت و ذا النون اذ ذهب مغاضبا بعد
از آن ذکر عذرخواهی کرد و چنین فرمود فنادی فی الظلمات ان لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین
و قبول توبه و اجابت دعائی وی بر آن متفرع گردانید فاستجبنا له و نجیناه من الغم در باره داود گفت علیه
السلام و ظن داود انما فتناه فاستغفر ربه بعد از آن فرمود فغفرنا له ذلک سلیمان را گفت علیه السلام
و لقد فتنا سلیمان و القینا علی کرسیه جسدا ثم اناب تا آنجا که فرمود و ان له عندنا لزلفی و حسن مآب و باقی انبیا
را علیهم السلام بهمین قیاس کن اما چون نوبت خواجهٔ ما رسید صلی الله علیه وسلم در بارهٔ او اول ذکر عفو فرمود
و بعد از آن ذکر زلت ایشان کرد عفا الله عنک لم اذنت لهم و باز ذکر زلتش ناکرده ما تقدم و ما تاخر را مجملا در تحت مغفرت
داخل گردانید که لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تاخر نهم از وجوه امتیاز آنحضرت از سائر انبیا علیهم الصلوة
والسلام صلی الله علیه وسلم آنکه مراتب نبوت پنج چیز است اول صفوت بود و آن مر آدم را بود علیه الصلوة والسلام
ان الله اصطفی آدم دوم خلت بود و آن مر ابراهیم را بود علیه الصلوة والسلام و اتخذ الله ابراهیم خلیلا سیوم قربت
بود و آن مر موسی را بود علیه الصلوة والسلام و قربناه نجیا چهارم اظهار نعمت و آن مر عیسی را بود علیه الصلوة
والسلام اذکر نعمتی علیک و علی والدتک پنجم محبت بود و آن مر حضرت رسالت را بود صلی الله علیه وسلم قل ان
کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله چنانچه ابن عباس رضی الله عنهما روایت کند که جماعتی از صحابه نشسته
بودند رضوان الله تعالی علیهم اجمعین و باهم میگفتند که آدم را حق تعالی مرتبهٔ اصطفا ارزانی داشته ابراهیم
را حق تعالی بخلت فراگرفت و موسی را نجی گفته و عیسی را علیه الصلوة والسلام کلمه و روح خود ساخته پیغمبر صلی
الله علیه وسلم از خانه بیرون آمد و گفت کلام شما را شنیدم بدرستیکه آدم صفی الله است و ابراهیم خلیل الله است
و موسی نجی الله است و عیسی روح الله است چنانچه گفتید اما بدانید که من حبیب الله ام و لا فخر بعد از آن صفوت
آدم ممزوج بمعصیت گشت و عصی آدم ربه فغوی خلت ابراهیم علیه السلام مخلوط بحاجت آمد والذی اطمع
ان یغفر لی خطیئتی قربت موسی مشوب بمعذرت آمد رب انی ظلمت نفسی فاغفر لی نعمت عیسی علیه السلام
مقرون بتهدید و توبیخ قیامت آمد ءانت قلت للناس اتخذونی و امی الهین من دون الله محبت محمدی
صلی الله علیه وسلم مستحق بشفاعت آمد عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا و هم از خصائص حمیدهٔ محمدیه صلی الله
علیه وسلم آن بود که ترکیب وجود سائر انبیا علیهم الصلوة والسلام از آب و گل بود و ترکیب محمدی صلی الله علیه وسلم
از جان و دل بود تا در زهرة الریاض دیده ام که چون حق تعالی بنای قصر وجود محمد صلی الله علیه وسلم را تشیید القواعد

و ممهد المعاقد میگردانیده سر مبارکش را که سراپرده سلطان عقل است از برکت ترتیب فرمود و دو چشم
نرگسینش را که دو روزنه نور مدار این قصر وجود است از حیا آفرید و دو گوشش را که دو بالکانه این کوشک
رفیع الشان است از غیرت ساخته و زبان گوهر افشان او را از ذکر پدید آورد و دو لب جان بخش او را از تسبیح
تخلیق فرمود و روی میمون با نور و ضیاء او را از رضا ترکیب داد و سینه بی کینه او را از تسبیح اخلاص و دل
مقبل او را از رحمت و فواد با وداد او را از شفقت و هر دو کف بحر آسای او را از سخاوت و شعرات سنبل
صفات او را از نبات جنت و آب دهان با برهان او را از شهد جنت مرتب گردانید بعد از آنکه این گلدسته
گلستان حسن و ملاحت و این سرو نورسته بوستان جود و سماحت را آراسته و پیراسته بعالم کون و فساد فرستاد
فرمود که قدر این نعمت عظمی و سعادت کبری بدانید و هدیه و عطیه مرا بشکرگذاری استقبال نمائید فاما قدر و قیمت
و شکر این نعمت مگر هم حضرت خداوندی بتقدیم رساند **بیت** ای گفته لطف حق بجودی خودت ثنا * ما از کجا
مدح و ثنای تو از کجا * ما خود کییم تا ز ثنای تو دم زنیم * در معرض لعمرک لولاک والضحی * لطف خدای جمله کمالات
خلق را * یک جای کرد و داد بدو نام مصطفی * آزاد مطلقی و شعار تو بندگی * سلطان هر دو کون و جبه
ات عبا * هر چند انبیا همه پیش تو آمدند * چون پس روان همه بتو کردند اقتدا * تشریف سایه تو زمین گر نیافتی
در چشم آفتاب شدی خاک تو توتیا **خصیصه رابعة عشر** تخصیص نام بزرگوار آنحضرتست و لطائف شریفه در
فضائل اسم محمد صلی الله علیه و سلم بعد ازین مرقوم قلم بیان ان شاء الله خواهد گشت اما اینجا به پنج لطیفه اکتفا افتاد **لطیفه**
اول امام جعفر صادق رضی الله عنه در تفسیر اسم محمدی صلی الله علیه و سلم فرماید المیم معناه امین مامون و الحاء
معناه حبیب محبوب و المیم الثانی مبارک میمون و الدال دین مخزون و بعضی از ارباب اشارت گفته اند که میم
اول کنایت است از منت و حا اشارت است بمحبت و میم ثانی عبارت است از مغفرت و دال اشارت است
بدوام نگاه داشتن دین اسلام کان الله تعالی یقول ای محمد بحرف اول از نام بزرگوار تو منت نهادم بر تو و امت
تو با آزادی آتش و بحرف دوم القاء محبت نمودم بدل تو و امت تو تا غیر مرا برمن نگزیدند و بحرف سیوم با تو و امت
تو مغفرت پیش بردم و بحرف چهارم ضامن شدم که چنانچه که دین ترا بر دوام نگاه بدارم دین امت ترا نیز تا بقیامت
از زوال نگاه دارم **لطیفه ثانی** در ریاض المذکرین میگوید که چون روح در بدن آدم علیه الصلوة والسلام در آمد
بر ساق عرش کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله مکتوب دید پرسید که خداوندا محمد کیست که نام او با نام تو ملتفق
است فرمود که فرزندیست از فرزندان تو میم اول کنایتست از ملک من و حا از حلم من و میم ثانی از مجد من و دال

از دین اسلام سوگند یاد میکنم بملک و علم و مجد و دین اسلام که هیچکس بی روی او نکند و درود بر وی نفرستد مگر او را در بهشت در آرم بهر عمل که خواهد گو میدار د **لطیفهٔ ثالثه** محمد صلی الله علیه و سلم چهار حرف است و صلاح عالم کبیر که عبارت از آسمان و زمین و ما بین آنست بچهار فصل است بهار و تابستان و مهرجان و زمستان و صلاح عالم صغیر که عبارت از نفس آدمی است بچهار طبیعت است حرارت و برودت و رطوبت و یبوست کذلک صلاح دین فرائض است و سنن متابعت فرائض بچهار حرف اسم الله باز بسته و رعایت سنن بچهار حرف اسم محمد صلی الله علیه و سلم و علی نبی المسمی بهذا الاسم الشریف **لطیفهٔ رابعه** حق تعالی نام بزرگوار آنحضرت را از نام خود اشتقاق فرمود زیرا که یک نام آنحضرت حمید است و دیگری محمود و محمد از این دو نام مشتق و از این معنی بود که ابوطالب در قصیدهٔ خود که در مدح آنحضرت فرموده بود باین معنی تنصیص نمود و شق له من اسمه لیجله فذو العرش محمود و هذا محمد **لطیفهٔ خامسه** ابن عباس رضی الله عنهما روایت کند از حضرت صلی الله علیه و سلم که فرمود جبرئیل صلوة الله و سلامه علیه آمد و گفت خدا تعالی سلام میرساند و میفرماید سوگند بعزت و جلال من که عذاب نکنم از امت تو هیچ کس را که همنام تو باشد بآتش دوزخ والحمد لله رب العالمین **خصیصهٔ خامسه عشر** تخصیص امت او بود و تفضیل ایشان بر سائر امم و امت او را بده خصیصه مخصوص گردانید اول خیریت کنتم خیر امة اخرجت للناس تامرون بالمعروف و تنهون عن المنکر دوم اجماع این امت را حجت قاطع گردانید و اینمعنی باقی امم را مسلم نبود سیوم آنکه از ضلالت گمراهی مصئون و محفوظ شان گردانید چنانچه فرمود لا یجتمع امتی علی الضلالة چهارم آنکه ایشان را در قیامت گواه امم سالفه گردانید که و کذلک جعلناکم امة وسطا لتکونوا شهداء علی الناس پنجم آنکه امت او را در قیامت از همه امم بیشتر گردانید تا فرمود انا اکثر الانبیاء تبعا یوم القیمة ششم آنکه چهار یک اهل بهشت امت او را ساخت چنانچه فرمود انی لارجوان یکونوا ثلث اهل الجنة هفتم آنکه امت او را بقحط عام هلاک نگرداند هشتم آنکه امت او را بتمام غرق نکند نهم آنکه دشمنی غیر این امت بر ایشان سلطنت نکند دهم آصار و تکالیف امم سابقه را از ایشان وضع فرمود کما قال الله تعالی و یضع عنهم اصرهم **خصیصهٔ سادسه عشر** آنکه سید روز قیامت آنحضرت خواهد بود و این خصیصه در هفت امر بظهور خواهد پیوست اول آنکه اول کسی که سر از خاک لحد بردارد آنحضرت خواهد بود چنانچه فرمود انا من تنشق عنه الارض دوم آنکه مرتبهٔ شفاعت با آنحضرت مخصوص خواهد بود علما گویند رحمهم الله که آنحضرت را هفت گونه شفاعت خواهد بود یکی شفاعت عظمی میان اهل موقف چنانچه در حدیث بود و در رسید که خلائق بعد از آنکه همه انبیا نومید شوند با آنحضرت ملتجی گردند و آنحضرت بشفاعت ایشان قیام نماید و شفاعتش بقبول افتد چنانچه در احادیث

صحاح وارد گشته دیگر آنکه بشفاعت آنحضرت بسیاری بی حساب و بی عذاب به بهشت روند و بدولت رضا و لقاء الهی جل و علا مشرف گردند سوم جماعتی که مستوجب دخول دوزخ شده باشند بشفاعت آنحضرت نجات یابند چهارم طائفه که در دوزخ بواسطهٔ معاصی ایشان را در آورده باشند بشفاعت آنحضرت بیرون آرند پنجم گروهی که در بهشت بفضل الهی جل و علا در آمده باشند بواسطهٔ شفاعت آنحضرت درجات ایشان را بلند گردانند ششم در بارهٔ بعضی از کفار از برای تخفیف عذاب او قبول فرمایند چنانچه در شان ابوطالب خواهد بود هفتم از برای مقبوران مدینه چنانچه فرمود من استطاع ان یموت بالمدینة فلیمت بها فانی اشفع لمن یموت بها سوم از خصایص قیامت که باآنحضرت مخصوص باشد آنست که لواء الحمد در دست آنحضرت باشد چنانچه فرمود لواء الحمد یومئذ بیدی و در روایت دیگر انا سید ولد آدم یوم القیمة ولا فخر بیدی لواء الحمد ولا فخر و ما من نبی یومئذ آدم فمن سواه الا تحت لوائی و همه انبیا و رسل علیهم الصلوات والسلام در ظل لوائی دولت آنحضرت باشند لواء الحمد نقلست که آن لوا را هزار ساله راه ارتفاع باشد و قبضهٔ او از نقرهٔ بیضا است و سنان او از یاقوت سرخ و چوب او از زمرد خضرا و مر او را سه ذوابه باشد از نور یکی در مشرق و دیگری در مغرب و دیگری در مکه و بر وی سه سطر مکتوب باشد اول بسم الله الرحمن الرحیم دوم الحمد لله رب العالمین سوم لا اله الا الله محمد رسول الله چون این لوا را در فضای عرصات حشر گردانند منادی ندا کند این النبی الامی العربی القرشی المکی الحرمی التهامی محمد بن عبد الله خاتم النبیین و سید المرسلین و امام الثقلین رسول رب العالمین حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم پیش آید و این لوا مبارک بدست میمون گیرد بعد از آن تمامی انبیا از آدم تا عیسی علیه الصلوة والسلام و سائر صدیقان و شهداء و صالحان و کافهٔ اهل عرفان در حوالی لوا مجتمع گردند آنگاه از برای هر یک از این فرقه براق و حله و تاج حاضر گردانند و از برای حضرت نبوی صلوات الله و سلامه علیه تاجی از نور بیارند و بر فرق همایون آن سلطان انس و جان نهند و لباسی از حریر خضرا در بدن مبارکش بپوشانند و هفتاد هزار علم و هفتاد هزار لوا از پیش پیش آن حضرت می برند و این لوای الحمد را بدست شاه مردان مرتضی علی کرم الله وجهه داده این افواج با این اعلام و الویه در سایهٔ لواء الحمد در آیند و هر که طریقت متابعت سنت محمدیه صلی الله علیه و سلم مسلوک داشته همراه همه سالم و غانم بجنات عدن نزول نمایند اللهم ارزقنا بفضلک متابعة هذا السید الامین و الغوث المستغیث علیه الصلوات والسلام الی یوم الدین در وجه تسمیهٔ این لوا بلواء الحمد در بعضی تفاسیر مثل بحر العلوم و بعضی کتب روایات از اهل تذکیر چنین بنظر رسیده که چون آدم علیه السلام در وقت در آوردن روح در بدن بعطسه مبادرت نمود چنانچه در محل

خود مفصلا بیین خواهد شد ان شاء الله تعالی و در جواب الحمد لله یرحمک ربک سبقت رحمتی غضبی بشنود و در آن حین
گویند نور محمدی صلی الله علیه وسلم در جبین همین آنحضرت متحرک بود و آرام نمیگرفت در حین عطسه از وی آوازی
آمد چنانچه مرواریدی بر مرواریدی بساید آدم گفت علیه السلام این آواز چیست خطاب آمد که آن نور فرزند تست محمد
آخر الزمان صلی الله علیه وسلم آدم علیه السلام تمنای مشاهده نور محمدی صلی الله علیه وسلم در دل مستعلی گشت
آن نور را از پیشانی او بسر انگشت مسبحه آدم انتقال نموده بنظرش جلوه دادند آدم علیه السلام چون در آئینه اظفار نور
سید ابرار علیه الصلوة والسلام دید فی الحال انگشت مسبحه برآورده بشهادتین مبادرت نمود و این سنت در میان
اولاد تا بقیامت بگذاشت و نقوش مهر و محبتش بر صحیفه لوح جان همه قوم صدق و ایقان بنگاشت و از برکت
انتقال آن نور بیمین آدم علیه السلام یمن و خیر و برکت و سعادت قرین یمین آمد و اولادی که در جانب یمین او
متمکن بودند سعادتمند و با لقاب اصحاب الیمین ارجمند گشتند و آنچه در شمال آدم بود علیه السلام از اسعاد و
ارشاد محروم ماندند القصه چون آدم علیه السلام جمال محمدی صلی الله علیه وسلم در آئینه مسبحه بدید خطاب آمد که ای
آدم هر که را فرزندی از غیب بحضور آید هدیه یا ارزانی دارد اکنون هدیه تو بآن فرزند ارجمند چه خواهد بود گفت
خداوندا از لطائف و عواطفی که از خزینه کرم بمن ارزانی فرموده همین کلمه الحمد لله بیش نیست که بر زبان من اجرا
فرموده اجر از ثواب آن نموده ثواب آن حمد خود را باین فرزند دلبند خود ارزانی داشتم حق تعالی از ثواب
آن حمد این لوا را بیافرید و آنرا لوا الحمد نام نهاد و آنرا بحضرت رسالت سید انبیا علیه و علیهم الصلوة والسلام اختصاص
نقلست که برین لوا جلاجلها باشد آویخته در هر یک از آن جلاجل قبه از نور و در هر قبه حورانی نشسته با جامها
و بر دست هر یک براتی داده و در آن براتها تعیین ازواج ایشان نموده حوریان در غرفات آن قباب منتظر ازواج
و طالب جفتان خود میباشند تا هر کدام از حوریان که قرین خود در میان خلائق عرصات می بینید دست دراز
کرده نامزد خود را بر تخت ناز با خود قرین اکرام و اعزاز میگردانند بعد از آن ملائکه را فرمان شود تا آن علم را بردارند
ملائکه از حمل آن عاجز آیند حق تعالی فرماید این اسد الله شیر حضرت ما یعنی علی بن ابی طالب کجا است امیر المؤمنین
علی را کرم الله وجهه حاضر گردانند تا آن لوا را چون گلدسته بدست از پل صراط بسلامت بگذراند و در روایتی هست
که حق تعالی بادی از نسایم جنت بفرستد تا علی عالی علم را کرم الله وجهه و رضی الله عنه با لوا برداشته بفضای
جنت فرود آرد و گویند آن علم آنروز بر سر شاه مردان بر مثال تاجی باشد و اولیا در آن علم بر مثال جواهر
در آن تاج والله اعلم بحقیقت الحال و روایتی هست که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم منبر

که سلیمان علیه السلام از برای دختر خود جهاز بسیاری ترتیب کرده بود و از برای داماد تاجی ساخته و مرصع
گوهر ثمین در وی نشانده امیر المومنین علی رضی الله این سخن چنان شنیده بود بخزد فاطمه زهرا رضی الله عنها
بخاطر آمد که شاید امیر المومنین علی را رضی الله عنه نقل سفر مود فاطمه را رضی الله عنها بخاطر آمد که شاید
امیر المومنین علی را رضی الله عنه در خاطر گذشت که یک پیغمبر سلیمان بود علیه السلام و دیگری حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم دختران پیغمبر از آن همه جهاز و پیرایه و این دختر چنین نادار و بی سرمایه آن داماد را چنان
تاجی و این داماد را فقر و فاقه و احتیاجی چنین اندیشه را در دل پوشیده میداشت تا آنوقت که قضای اجل
در رسید و رخت حیاة بدار بقا کشید شبی امیر المومنین علی رضی الله عنه مر خواتون قیامت را بخواب دید
در صدر بهشت بر تخت نازه بکمال اعزاز نشسته و حوریان جنت در حوالی او صف کشیده و دختری دید بغایت
حسن جمال با زیور و حلی بسیار در طبق نثار در دست گرفته یکی پر گوهر و دیگری پر یاقوت در نظر فاطمه رضی الله
عنها ایستاده منتظر که فاطمه رضی الله عنها در وی نظری کند امیر المومنین پرسید که این دختر کیست فاطمه گفت
رضی الله عنها این دختر سلیمانست علیه الصلوة والسلام که حق تعالی او را بخدمت من تعیین فرموده که آن روز
اندیشه او در خاطر من آمده بود حق تعالی جبر این نقصان باین کرامت فرمود و چون روز قیامت شود ولوا
احمد را بشاه مردان سپرده چون تاجی بر سر او بدارند بر او ندا کنند که ای علی این تاج بهتر است یا تاج داماد
سلیمان که ذکر او در مجلس فاطمه بر سبیل استعجاب میکردی و ثبوت پیوسته که تا آن لوا را در صحرای عرصات
قایم باشد اهل دوزخ را در عذاب تخفیفی باشد بعد از آنکه آن لوا را از صحرای عرصات بعرضه جناب برند عذاب
بر دوزخیان صعب گردد و اطباق جهنم را مطبق سازند آنهنگام خلایق قدر و منزلت آن لوا را بشناسند
والبتا لکش آن اقدام نمایند و بعضی وجه تسمیه آن بلواء الحمد برین معنی حمل کرده اند والله اعلم تشریف
چهارم آنکه اول کسی که در بهشت بگوید و در بهشت درآید حضرت محمد می باشد صلی الله علیه وسلم چنانچه فرمود انا
اول من یقرع باب الجنة نقلست که چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم در بهشت بکوبد خازن پرسید که کیست فرماید
که منم محمد صلی الله علیه وسلم خازن گوید فرمان الهی جل و علا چنان وارد گشته که در بهشت از برای هیچکس نگشایم
پیش از تو و از برای آنحضرت کشاده چمن سرای جنتش درآرد و امتانش نیز پیش از همه امم بهشت نزول کنند
والحمد لله علی کل حال تشریف پنجم حوض مورود است چنانچه آیت کریمه انا اعطیناک الکوثر شرح آن فرموده
است و ذکر آن در معراج مبین خواهد شد تشریف ششم مقام محمود است چنانچه فرمود عسی ان یبعثک ربک

مقام محمود را مفسران در مقام محمود سخن بسیار است چنانچه فرمود عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا بیشتر بر آنند که آن مقام شفاعت
است که در هنگام شفاعت قدر و منزلت آنحضرت شناخته او را بستایند و قولی آنست که از کعب مالک رضی الله
عنه منقول است که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که روز قیامت و امت من بر تلی باشیم و حق تعالی
مرا آنجا حله پوشاند سبز و مرا اجازت سخن گفتن دهد تا آنچه اراده او باشد بگویم مقام محمود عبارت از آن است
و قولی آنست که اول کسی را که در قیامت حق تعالی بخواند من باشم چون بجناب قدس الهی در آیم جبرئیل را
علیه السلام بر یمین الرحمن بینم گویم خداوندا این جبرئیل مرا خبر کرد که تو او را امین فرستادی حق تعالی
فرماید راست گفته است بعد از آن مرا فرماید شفاعت کن ای محمد صلی الله علیه وسلم و من شفاعت خلق
مبادرت جویم مقام محمود اینست و قول دیگر ابن عمر رضی الله عنهما گوید که رسول صلی الله علیه وسلم این آیت
برخواند فرمود یجلسنی معه علی العرش و بروایت یجلسنی معه علی السریر و قولی آنست که مراد از مقام
مقام دنی فتدلی است و بهر طریق مقام محمود خاصه حضرت مقدس نبوی است صلی الله علیه و آله ذکر الشیخ
رشید الدین فی تفسیر المسمی بکشف الاسرار **تشریف هفتم** اعطاء وسیله است و وسیله عبارت از درجه
ایست در بهشت که اعلی درجات بهشت است ابوهریره رضی الله عنه روایت کند که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود
سلوا الله لی الوسیلة از حق تعالی برای من وسیله را طلب کنید گفتند وسیله چیست گفت اعلی درجه از درجات بهشت
که بآن درجه نرسد الا یک مرد و امید میدارم که آن مرد من باشم و اینجا ذکر امید بجهة حسن ادب است والا آنحضرت
متعین است بآن مقام این مقدار از خصائص آنحضرت درین مقام مرقوم رقم کلک بیان گشت و بعضی دیگر در
کتاب مثل ذکر اخلاق و حسن صورت و غیر آن در باب معجزات است بیان خواهد شد انشاء الله العزیز و بالله
التوفیق **مقاله ثانیه** در ذکر فضائل آنحضرت صلی الله علیه وسلم و درین مقاله لطائف و اشارات و معارف
و عبارات اندراج یافته ملتمس از متاملان آنکه هیچ دقیقه را نامرعی نگذارند و کما ینبغی عنان تعقل
بشهسوار میدان تامل بسپارند و درین مقاله دو وظیفه مذکور میگردد یکی بر سوق اهل عبارت و دیگری بر طبق
ارباب اشارت **وظیفه اولی** در ذکر تفضیل آنحضرت بر سبیل تفصیل بر ارکان ممالک رسالت صلی الله
علیه وسلم و اعیان معارک جلالت علیه الصلوة والسلام اما تفضیل حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم وجه
بر آدم صفی علیه الصلوة والسلام است و این تفضیل به نوزده وجه مبین میگردد وجه اول آنکه آدم صفی را علیه الصلوة
والسلام از آب و گل آفریدند و آنحضرت را از جان و دل ترکیب دادند و برین سخن پنج دلیل مرقوم میشود اول آنکه

آدم را علیه السلام سایه بود و خواجه عالم را صلی الله علیه وسلم سایه نبود چنانچه در باب معجزات بیین خواهد شد
ان شاء الله العزیز و این خصیصه از علامات جان و دل است نه از صفات آب و گل دوم آنکه در شب تار نور آنحضرت
بمرتبه اشتعال مینمود که از ایقاد سراج مستغنی بود تا در شب تاریک چنان میدید که در روز روشن سیم عروج آنحضرت
بر اطباق سموات بقوت جان و دل بود نه بشوکت آب و گل چهارم آنکه قدام و خلف در رویت آنحضرت تفاوت نداشت
و این نیز از علامات جان و دل است پنجم آنکه در خواب و بیداری ادراک آنحضرت تفاوت نمیکرد تنام عیناه ولا ینام
قلبه وجه دوم آنکه تخمیر طینت آدم علیه السلام اگرچه بید قدرت خود چهل هزار سال ترتیب نمود که خمرت طینته بیدی
اربعین صباحا اما نور خواجه ما را صلی الله علیه وسلم سیصد و پنجاه هزار سال پیش از خلقت آدم علیه السلام از نور
احدیت خود بیرون آورد که انا من الله والمومنون منی وجه سیوم گل آدم را علیه السلام از آب جنت سرشتند
و قالب محمدی صلی الله علیه وسلم از آب رحمت ترتیب داده اند و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین وجه چهارم
در باره آدم علیه السلام فرمود که ونفخت فیه من روحی و در حق حبیب خود گفت که وکذلک اوحینا الیک روحا
من امرنا و روح آدم بدان ترتیب مییابد و روح محمدی صلی الله علیه وسلم روح در نشو و نما درمی آید آدم را
تعلیم اسما بود وعلم آدم الاسماء کلها و خواجه عالم را صلی الله علیه وسلم التعلیم حقائق و تفهیم دقائق کلام ملک علام سبحانه
و تعالی بود که الرحمن علم القرآن وجه پنجم آدم علیه السلام قبله فرشتگان گردانید که اسجدوا لآدم خواجه ما را مقتدای
همه فرشتگان و امام همه پیغمبران گردانید و همه را متابعت او فرمود سبحان الذی اسری بعبده لیلا وجه ششم
آدم را روز ازل یک سجود بود و خواجه را روز آخر مقام محمود و حوض مورود و محضر مشهود و لقاء معبود جل ذکره خواهد
بود وجه هفتم تخت عالی بخت آدم را علیه السلام بر اعناق ملائکه نهادند و همه را در تحت تخت وی درآوردند
روز قیامت خواجه ما را صلی الله علیه وسلم علمی باشد که همه انبیا و اولیا و مقربان جناب ملک تعالی در سایه آن لوا
باشند آدم و من دونه تحت لوائی وجه هشتم آدم را علیه السلام بر آسمانها گذر دادند و آخر به بهشت بردند و خواجه
ما را صلی الله علیه وسلم بر آسمانها و بهشتها جلوه دادند و آخر بمقام قدس بردند دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی
وجه نهم دیو آدم را علیه السلام بد آموزی کرد تا وی را بذلت افگند فوسوس لهما الشیطان خواجه ما را صلی الله
علیه وسلم نصرت کرامت فرمود تا دیو را با ایمان درآورد و اسلم شیطانی علی یدی وجه دهم آدم علیه السلام مبتلا
بذلت شد و آوازه عصی وی را در عالم انداختند و عصی آدم ربه فغوی خواجه ما صلی الله علیه وسلم گناه ناکرده آوازه
مغفرت وی را در اقطار و اکناف عالم منتشر گردانیدند لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تاخر وجه یازدهم

آدم علیه السلام عتاب پیش آمد و عفو در عقب و عصی آدم ربه فغوی ثم اجتباه ربه فتاب علیه وهدی و خواجه
محمد را صلی الله علیه وسلم عفو پیش آمد و عتاب پس عفا الله عنک لم اذنت لهم **وجه دوازدهم** آدم را علیه
السلام بیک ذلت از بهشت بیرون آوردند و امتان گناه گار این صاحب دولت را صلی الله علیه وسلم با چندین
هزار صغائر و کبائر در بهشت در آوردند قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله **وجه**
سیزدهم آدم را علیه السلام بیک ذلت برهنه ساختند ینزع عنهما لباسهما لیریهما سوآتهما و چاکران گناه گار این
سید ابرار را صلوات الله وسلامه علیه با چندین گناه پرده می پوشند و رسوائی گردانند و ما اصابکم من مصیبة فبما
کسبت ایدیکم و یعفوا عن کثیر **وجه چهاردهم** آدم را علیه السلام دویست سال بیک ذلت بگریانیدند تا توبه
او را قبول کردند چون نوبت باین حضرت رسید صلی الله علیه وسلم گناه دویست ساله را بیک دم ندم آمرزیدند که
الندم توبة **وجه پانزدهم** آدم را علیه السلام بیک ذلت بحرم کعبه فرستادند تا آنجا توبه او مقبول گردد و
خواجه ما صلی الله علیه وسلم گناه گاران ما ست او را حاجت آن نیست که از خانه خود بیرون آیند متی قلت اسبابه
اقول غفرت **وجه شانزدهم** آدم را علیه السلام پدر قوالب قالب بشر گردانیدند در روز میثاق همه را از
متانت بیرون آوردند واذ اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم خواجه ما را صلی الله علیه وسلم پدر ارواح
گردانیدند و همه ارباب فلاح را از نور وی بیرون گرفتند انا من الله والمؤمنون منی **وجه هفدهم** در زمان
آدم علیه السلام قالب غالب آمد جان از الطفیل او از عالم پاک بولایت خاک کشید اهبطوا منها جمیعا در دور
خواجه ما صلی الله علیه وسلم جان مستولی شد قالب را از ولایت خاک بعالم پاک برد دنی فتدلی فکان قاب
قوسین او ادنی **وجه هژدهم** در وقت آدم علیه السلام فرشته نورانی دیو ظلمانی شد ابی واستکبر وکان
من الکافرین در زمان سید عالم علیه الصلوة والسلام دیو ظلمانی فرشته نورانی شد اسلم شیطانی علی یدی
وجه نوزدهم مر آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بر آدم علیه السلام آنکه آتش حکمت در دیگدان خلقت برافروختند
دیگ جهان در جوش آمد جلاب کونین را چاشنی گرفتند آدم علیه السلام صاف زمین آمد و ابلیس دردی آسمان
گشت صاف زمین بر بوده آسمان بر آمد یا آدم اسکن انت وزوجک الجنة و دردی آسمان نیک زمین نشست اخرج
منها فانک رجیم باز آدم که صاف و سر جوش کونین بود دیگر باره در قنادیل خانه بهشتش نگذاشتند و بکشتان استحالش
بیا بودند جرمی که جبلی ذات وی نشست قلنا اهبطوا منها جمیعا آن صاف صاف که روح و خلاصه بود بر سر آمد
سبحان الذی اسری بعبده لیلا و ازین باب یادت نیز تحقیقات در تفضیل آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر آدم

علیه السلام خلیفهٔ دوم است انجام قوم قلم بپایان خواهد گشت ان شاء الله العزیز اما **فضیلت** آنحضرت صلی الله
علیه وسلم بر ادریس نبی علیه السلام از وجوه آن پنج وجه مرقوم میگردد وجه اول ادریس را علیه السلام باسمان چهارم بردند
و بهمانجا بگذاشتند و رسول ما را صلی الله علیه وسلم تا بسماها نهایه بردند و آنجا نگذاشتند تا بمرتبهٔ او را برافراشتند تا
بمقام قاب قوسین او ادنی رسانیدند **وجه دوم** ادریس را علیه السلام ببهشت در آوردند پسندیدش آمد دیگر
از آنجا بیرون نیامد و رسول ما را صلی الله علیه وسلم ببهشت در آوردند و بیرون آوردند که بگوشهٔ چشم در آن نظر نفرمود
ما زاغ البصر و ما طغی **وجه سوم** ادریس را علیه السلام معرفت سیر کواکب دادند خواجهٔ ما را صلی الله علیه وسلم قدم
بر فرق کواکب نهادند **وجه چهارم** ادریس را علیه السلام علم خیاطت دادند و رسول ما صلی الله علیه وسلم علم
معرفت در بنور محبت دادند **وجه پنجم** ادریس را علیه السلام فن کتابت و معرفت لوح و قلم دادند خواجهٔ ما را صلی
الله علیه وسلم از لوح و قلم درگذرانیدند و از کتاب بمخاطبت رسانیدند اما **فضیلت** آنحضرت صلی الله
علیه وسلم بر نوح علیه السلام بشش وجه بسبیل میگردد وجه اول نوح را علیه السلام کشتی دادند که بر روی آب میرفت
خواجهٔ ما را صلی الله علیه وسلم براقی دادند که بر روی زمین و بر روی هوا میرفت **وجه دوم** نوح علیه السلام را در
طوفان بلا کشتی حامل بود بسم الله مجریها و مرسیها خواجهٔ ما را صلی الله علیه وسلم لطف الٰهی و فضل نامتناهی در
سفر معراج حامل آمد سبحان الذی اسری بعبده لیلا **وجه سوم** نوح را علیه السلام سفینه دادند که او را و اهل او را
از غرق طوفان نگاه داشت و خواجهٔ ما را صلی الله علیه وسلم سکینه دادند که او را و امت او را از حرق نیران نگاه داشت
وجه چهارم آن سفینهٔ نوح را علیه السلام سبب نجات آمد این سکینهٔ حضرت رسول صلی الله علیه وسلم سبب علو درجات
آمد **وجه پنجم** اگر کشتی نوح علیه السلام بر روی آب میرفت چندان غریب نبود غریب آن بود که عکرمه رضی الله عنه
در وقت قبول ایمان معجزه طلبید فرمود چه خواهی گفت آن سنگ را از آن جانب آب بطلب تا از روی آب گذشته
باین جانب آید رسول صلی الله علیه وسلم سنگ را بخواند و بر روی آب روان شد و بجانب مصطفی صلی الله علیه وسلم
آمد **وجه ششم** نوح علیه السلام از برای قوم خویش عذاب خواست رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا
مصطفی صلی الله علیه وسلم قوم خود را هدایت خواست اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون اشارت از برای دشمنان عذر خواهی
میکند که ایشان نمیدانند اگر سنگ و بر دندان من میزنند تو شکر قبول در دهان ایشان نه وقتیکه رحمت عالمیان
بر دشمنان این معامله میکند ببین که با دوستان چه کند اما **فضیلت** آنکه زندانش بوستان باشد + ببین
که با بوستان چگونه کند + وانگه با دشمنان کرم ورزد + وانگه با دوستان چگونه بود + آنحضرت علیه الصلوة والسلام

به خلیل الرحمن صلوات الله وسلامه علیه واین تفضیل به بیست وجه متحقق گردد وجه اول ابراهیم را صلوات الله علیه
خلعت دادند که واتخذ الله ابراهیم خلیلا و رسول ما را صلی الله علیه وسلم مرتبهٔ محبوبی دادند قل ان کنتم تحبون الله
فاتبعونی یحببکم الله واین نکته از همه خوبتر که آنجا ابراهیم را علیه السلام خلیل خواند واینجا چاکران محمد را صلی الله
علیه وسلم حبیب میخوانند وشاید که خلیل باشد حبیب نباشد اما که خلیل نباشد چون مقتدی خلعت محترم محبوبی
پوشید قیاس کن که حال مقتدا چه باشد وجه دویم خلیل هرچه کرد برضای مالک تعالی کرد یا ابراهیم قد صدقت
الرؤیا اینجا مالک تعالی هرچه کرد برضای حبیب کرد اما در دنیا فلنولینک قبلة ترضیها اما در عقبی ولسوف
یعطیک ربک فترضی وجه سیوم خلیل الرحمن را علیه السلام امام عوام انام خواند انی جاعلک للناس اماما حبیب را
در شب معراج به بیت المقدس امام انبیا علیهم الصلوة والسلام و در بیت المعمور امام فرشتگان گردانید وجه چهارم
خلیل را صلوات الله وسلامه علیه قرب الیقینی داد که گفت انا الیک فاما حبیب را علیه الصلوة والسلام وقت با
تعیین داد که گفت لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل ای جبرئیل و ابراهیم علیهما السلام
وجه پنجم خلیل را علیه السلام در جو هوا جبرئیل علیه السلام گرد بری گشت ومیگفت هل لک حاجة حبیب را صلی الله
علیه وسلم جایی بردند که جبرئیل میگفت لو دنوت انملة لاحترقت وجه ششم از برای خلیل علیه السلام آتش
نمرود را برد وسالم گردانیدند یا نار کونی بردا وسلاما علی ابراهیم از برای امت حبیب صلی الله علیه وسلم آتش
دوزخ را برد وسالم کنند که جز یا مؤمن فان نورک اطفا لهبی اشارت آتش نمرود برافروختهٔ دنی بود وابراهیم
علیه الصلوة والسلام خلیل حق تعالی آتش لعمری چه عجب اگر بقدم خلیل او افسرده گردد عجب آنست که آتشی افروختهٔ
غضب حق تعالی باشد بقدم عصات جناب امت محمد صلی الله علیه وسلم پست گردد وازین نازکتر آنست اینجا
تا خطاب نیامد که یا نار کونی بردا سر نگشت اینجا بمجرد قدم نهادن عاصیان بی آنکه بظاهر ندایی آید او گردد
منطفی گردد چنانچه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود ان المؤمن اذا وضع قدمه علی الصراط تجمد النار تحت
قدمیه کما انجماد الماء علی الطبق یعنی چون بندهٔ مؤمن بفرمان ملک مهیمن جل ذکره در وقت مرور بر دوزخ
قدم گرم بر پل صراط باز نهد آتش دوزخ در زیر قدم محترم وی چنان افسرده ویخ بسته گردد که در زمستان سرد
چیزی یخ بندد وجه هفتم ابراهیم را علیه السلام نظر بر آفتاب وماه وستاره بود وحضرت ما صلی الله علیه وسلم
آفتاب وماه وستاره منتظر او بودند وهو بالافق الاعلی وجه هشتم خلیل علیه السلام بواسطه به دست رسید که کذلک
نری ابراهیم ملکوت السموات والارض حبیب بی واسطه به دست رسید فکان قاب قوسین او ادنی وجه

نهم خلیل در خواست کرد علیه السلام ولا تخزنی یوم القیمة حبیب را صلی الله علیه وسلم بی خواست کرامت
فرمودند یوم لا یخزی الله النبی **وجه دهم** چون خلیل علیه السلام در ماند گفت حسبی الله حبیب صلی الله علیه
وسلم چون در ماند حق تعالی گفت حسبک الله **وجه یازدهم** خلیل علیه السلام گفت من بنزد خدا تعالی روم انی
ذاهب الی ربی سیهدین حبیب را صلی الله علیه وسلم گفت ملک تعالی من بخودی خود میبرم سبحان الذی اسری
بعبده لیلا **وجه دوازدهم** خلیل علیه السلام هدایت خواست سیهدین حبیب را صلی الله علیه وسلم
نا خواسته هدایت نمودند و یهدیک صراطا مستقیما **وجه سیزدهم** خلیل علیه السلام گفت الهی بندگان
خود را بگوی تا مرا ثنای نیکو گویند واجعل لی لسان صدق فی الآخرین حبیب را گفت صلی الله علیه
وسلم هنوز تو نبودی که با ثنای تو میگفتیم ورفعنا لک ذکرک **وجه چهاردهم** خلیل علیه السلام در آن شب
که ملکوت بوی نمودند هلاکت عاصیان خواست اللهم اهلکهم حبیب صلی الله علیه وسلم رحمت و مغفرت عاصیان
خواست واعف عنا واغفر لنا وارحمنا **وجه پانزدهم** خلیل علیه السلام منادی حج و کعبه و بیابان بود و
اذن فی الناس بالحج یاتوک حبیب صلی الله علیه وسلم منادی ایمان و احسان و عرفان بود ربنا اننا سمعنا منادیا
ینادی للایمان **وجه شانزدهم** خلیل گفت علیه السلام من مطیع را خواهم و عاصی را نی فمن تبعنی فانه منی
حبیب گفت صلی الله علیه وسلم من اول عاصیان را خواهم شفاعتی لاهل الکبائر من امتی **وجه هفدهم**
خلیل را علیه السلام خطاب عتاب آمیز آمد که اولم تومن حبیب را صلی الله علیه وسلم شهادت آمن الرسول بما انزل
الیه من ربه **وجه هژدهم** خلیل گفت علیه السلام مرا از همه عالم ملک تعالی بس فانهم عدو لی الا رب العالمین
ملک تعالی فرمود مرا از همه کونین حبیب من بس لولاک لما خلقت الکونین **وجه نوزدهم** از برای پسر خلیل
که پیغمبر خدا بود علیهما السلام یک گوسفند خدا فرستاده از برای پدر حبیب صلی الله علیه وسلم با وجود که بیگانه بود
صد شتر فدا فرستاد **وجه بیستم** ثبوت پیوسته که چون روز قیامت شود هر یک از مردان امت محمد صلی الله
علیه وسلم مردی از جهودان و ترسایان تسلیم کنند و گویند هذا فداک من النار ای درویش دوستی که از برای فرزند
دلبندش یک گوسفندی در دنیا خدا فرستاد کجا و محبوب پادشاهی که از برای صد هزاران هزار گدای آستان او
آدمیان فدا فرستند و عوض ایشان بدوزخ اندازد کجا **بیت** نار نمرودی بر ابراهیم اگر شد گلستان + آتش
دوزخ بر این امت گلستان ساخته + نیست کس زین امت الا حق تعالی همراه + قسم آتش را فدای از جهودان ساخته
بهر فرزند خلیل الله گوسفند آمد فدا + بهر این امت فدا از نوع انسان ساخته اما **بیان تفضیل** آنحضرت صلی الله

علیه وسلم بر یوسف صدیق علیه الصلوٰة والسلام واز وجوه تفضیل هفت وجه تحریر می پیوندد اول یوسف را
علیه السلام تاویل احادیث وتعبیر خواب انعام فرمودند وکذلک یجتبیک ربک ویعلمک من تاویل الاحادیث
غلامان خواجه مارا صلی الله علیه وسلم تحصیل مواریث وتفسیر کتاب اکرام نمودند ثم اورثنا الکتاب الذین
اصطفینا من عبادنا وجه دوم یوسف را علیه السلام بر تخت بخت وقصر مصر باسم سلطنت ورسم حکومت
نشاندند وکذلک مکنا لیوسف فی الارض یتبوأ منها حیث یشاء هر یک از چاکران امت این سید را صلی الله
علیه وسلم بر تخت بخت دولت وقصر مصر جنت ملک مؤبد ودولت مخلد ارزانی دارند اذا رأیت ثم رأیت
نعیما وملکا کبیرا وجه سوم اگر یوسف را علیه السلام جمالی دادند که در اشتیاق ظهور او آن زنان لاینات
دستهای می بریدند وقطعن ایدیهن وقلن حاش لله ما هذا بشرا خواجه مارا صلی الله وسلم کمالی دادند که به اشتیاق
استغراق نور آن ساکنان سومنات زنارها می بریدند ورأیت الناس یدخلون فی دین الله افواجا
وجه چهارم اگر یوسف را علیه السلام کلید خزائن اجعلنی علی خزائن الارض در جیب تمکین نهادند خواجه مارا
صلی الله علیه وسلم را مفتاح کنوز رحمت وخزاین رموز معرفت وما ارسلناک الا رحمة للعالمین دادند وجه
پنجم اگر در اوان حشمت یوسف علیه السلام صاعی زرین در میان متاع ابن یامین نهادند قالوا نفقد صواع
الملک در زمان دولت محمدی صلی الله علیه وسلم متاع با انتفاع نور یقین در صدور ملازمان حضرت
سید المرسلین صلی الله علیه وسلم نهادند افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه وجه ششم یوسف را
علیه السلام نور و بهایی بود که چون نظر قحط رسیدگان مصر بر جمال وی افتادی علت مجاعتشان به مشاهده
او مرتفع گشتی خواجه مارا صلی الله علیه وسلم لوائی باشد که محنت رسیدگان عرصات قیامت را چون
چشم بر آن لوا افتاد بلاها ومحنتهای قیامت بعافیت وسلامت مبدل گردد وجه هفتم اگر یوسف
را علیه السلام همه ساکنان وقاطنان آن حوالی را برقیب متمکن بود چون روز وصال یعقوب وهنگام نوال
نکردی رسید حضرت یعقوب را علیه السلام بر تخت سلطنت بر آورد ورفع ابویه علی العرش وتمامی خلائق
مصر که در سلک ملک وی منخرط بودند بطلبیدند تا همه به عبودیت وقید رقیت او اعتراف نمودند بعد از آن
همه را به نوید نوال بشارت وصال سر وی پدر آزاد گردانید چون روز قیامت شود وهمه مؤمنان را که مقتضی
ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم واموالهم بنده وافکنده درگاه الهی باشند حاضر گردانند خواجه مارا صلی الله
علیه وسلم بر بساط قربت بر تخت شفاعت نشانند عاصیان گرفتار وگناهکاران تباه روزگار را قدر نظر

سید ابرار و سند اخیار یعنی مختار صلی الله علیه وسلم بدارند خطاب مستطاب حضرت رب الارباب جل و علا رسید
که ای بندگان گناه‌کار و ای مستمندان شوریده روزگار امروز شما را به دولت دیدار و پاس خاطر این پیغمبر بزرگوار
علیه الصلوة والسلام آزاد کردم و همه را بنوید امید درجات جنات و مشاهده دیدار حضرت واهب العطیات
جل ذکره دلشاد گردانیدم **بیت** ای رونق دو عالم از ملت محمد + وی افتخار آدم از دولت محمد + در بارگاه سدره
روح الامین نداند + سری که هست حق را با حضرت محمد + امین شدند لهذا از محنت سیاست + چون حرف
رحمت آمد بر نوبت محمد + در روز عرض اکبر بینی که امتانش + آزاد گشته ز آتش از برکت محمد + مردم همه گریزان
فردا ز دوزخ اما + دوزخ شود گریزان از امت محمد + ای نفس تند سرکش در کش می محبت + تا روز حشر
نوشی از شربت محمد اما **فضیلت** محمدی صلی الله علیه وسلم بر موسی کلیم علیه السلام در تحقیق انیمعنی به هشت
وجه متحقق گردد وجه اول اگر موسی کلیم را علیه الصلوة والسلام مقام کلیمی دادند وکلم الله موسی تکلیما محمد را
صلی الله علیه وسلم محرم راز ندیمی دادند فاوحی الی عبده ما اوحی **وجه دویم** اگر موسی را علیه السلام ید بیضا دادند
واضمم یدک فی جیبک تخرج بیضاء من غیر سوء محمد را صلی الله علیه وسلم دین بیضا دادند آتاکم بالملة الحنیفیة السمحة
السهلة البیضاء ان ید بیضاء موسی علیه السلام حوالی قصر فرعون را روشن گردانید دین بیضا ساحت قصر حضرت
الهی را جل جلاله روشن گردانید افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه **وجه سیوم** اگر موسی را
علیه السلام عصای دادند تا چندین هزار سحر سحره را نابود کرد فاذا هی تلقف ما یافکون حضرت محمد را صلی الله علیه
وسلم شفاعتی دادند که چندین گناه عاصیان را بیکدم نابود گردانند شفاعتی لاهل الکبائر من امتی
وجه چهارم اگر موسی را علیه السلام پادشاهی و پیغمبری بر بنی اسرائیل دادند حضرت خواجه ما را صلی الله
علیه وسلم بیکی چون جبرئیل و غاشیه‌داری چون اسرافیل علیهما السلام و دوستی چون رب جلیل دادند جل
جلاله **وجه پنجم** موسی علیه السلام بخودی خود آمد ولما جاء موسی لمیقاتنا خواجه ما را صلی الله علیه وسلم بخودی
خود بردند سبحان الذی اسری بعبده لیلا **وجه ششم** اگر موسی را علیه السلام بر کوه طور بر آوردند تا کلام پاک
بشنید وکلم الله موسی تکلیما خواجه ما را صلی الله علیه وسلم بر کرسی نور بر آوردند تا دیدار پاک بدیدند ثم دنی فتدلی فکان قاب
قوسین او ادنی **وجه هفتم** موسی علیه السلام چهل شبانه روز آب و نان نخورد آنگاه با وی سخن گفت واذ واعدنا
موسی اربعین لیلة خواجه ما را صلی الله علیه وسلم سر شب بخوان قدس دو نان آبش دادند و بدولت وصال
مشرف گردانید ابیت عند ربی هو یطعمنی ویسقینی **وجه هشتم** موسی علیه السلام در مقام انتظار چهل روزه داشت

چهل شب احیا کرد و بطور آمد تا با وی سخن گفت خواجهٔ انبیا را صلی الله علیه وسلم بر فراش راحت خود خفته بود جبرئیل علیه السلام براق می آورد و بیک طرفة العینی بجای میبرد که فهم بشریت و وهم ملکیت بحوالی نواحی آن پی نمیبرد وجه نهم چون موسی علیه السلام بکلام مشغول شد انبساط نموده گفت ارنی انظر الیک خطاب آمد که انظر الی الجبل اشارت بقدمگاه بود دید که ابلیس از زیر قدم وی سر برآورد خواجهٔ ما را صلی الله علیه وسلم قدمگاهی بود که جبرئیل میگفت علیه السلام لو دنوت انملة لاحترقت وجه دهم موسی را علیه السلام در وادی مقدس امر بخلع نعلین آمد فاخلع نعلیک رسول ما را صلی الله علیه وسلم بر فرق فلک اطلس امر نهی از خلع نعلین آمد یا محمد لاتخلع نعلیک وجه یازدهم چون قرب موسی را یاد کرد موسی علیه السلام بستود و لما جاء موسی لمیقاتنا چون قرب حبیب را یاد کرد صلی الله علیه وسلم خود را بستود سبحان الذی اسری دلیل بقای موسی است در صفات موسویت و فنای مصطفاست صلی الله علیه وسلم در صفات احدیت جل وعلا وجه دوازدهم آنجا موسی را علیه السلام بنام علامت یاد کرد جاء موسی و اینجا مصطفی را صلی الله علیه وسلم بنام کرامت یاد کرد بعبده لیلا وجه سیزدهم آنجا موسی را علیه السلام آینده گفت و محمد را صلی الله علیه وسلم برده شده و تحقیقش آنست که رسیدن وی بدولت وصال بصفت حق تعالی بود و آن بردنست نه بصفت خویش و آن آمدنست هر که خود آید شاید بار یابد و شاید نیابد و هر کرا ببرند ممکن نبود که او را بار ندهند وجه چهاردهم چون موسی را علیه السلام اثر تجلی بر کوه بدید از صفت خویش فانی گشت و خر موسی صعقا مصطفی صلی الله علیه وسلم کل مقامات انبیا علیهم الصلوة والسلام و عجائب ملکوت و ملاء اعلی بلکه انوار جمال و جلال حق تعالی جل و علا بدید و از جای خود نجنبید و این معنی نیز دلیل بقای موسی است بصفت خود و بقای مصطفی صلی الله علیه وسلم بصفت حق تعالی وجه پانزدهم موسی علیه السلام دیدار خواست رب ارنی انظر الیک نمودند جواب آمد لن ترانی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم چشم فرو خوابانید ما زاغ البصر و ما طغی و بآن لقای مشاهدش نمودند الم تر الی ربک وجه شانزدهم موسی را علیه السلام کرامتی دادند که امتش بر دریا بگذشتند که دامن خشک ایشان تر نشد فاذا فرقنا بکم البحر خواجهٔ ما را صلی الله علیه وسلم فردا مرتبه دهند که امتش بر دوزخ بگذرند که دامن تر ایشان خشک گردد جز یا مومن فان نورک اطفأ لهبی وجه هفدهم در روایات صحیحه آمده که موسی را علیه السلام دو بار مناجات بیش دست نداد و محمد را صلی الله علیه وسلم سعادتی دادند که خاکساران امتش هر روز پنج بار با حضرت حق سبحانه و تعالی مناجات میکنند المصلی یناجی ربه وجه هجدهم از برای موسی علیه السلام و قوم وی من و سلوی فرستادند و انزلنا

علیکم المن والسلوی و از برای محمد صلی الله علیه وسلم ایمان و سکینه فرستادند که هو الذی انزل السکینة فی قلوب المؤمنین

وجه نوزدهم از برای موسی علیه السلام از سنگ حجر دوازده چشمه آب بیرون آوردند فانفجرت منه اثنتا عشرة عیناً از برای اصحاب مصطفی صلی الله علیه وسلم و رضی عنهم از میان انگشتان مبارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم چشمه حیات بخش بیرون آوردند که انفجر الماء من بین اصابعه عجب آن نیست که از میان سنگ آب بیرون آید وان من الحجارة لما یتفجر منه الانهار عجب آنست که از میان انگشتان حضرت که گوشت و پوست و خون [illegible] آب صافی بیرون آرد و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء

وجه بیستم موسی علیه السلام چهل روز از میان قوم خود بیرون رفت باز آمد قوم او گوساله پرست شده بودند حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم قریب [illegible] سال است که از میان قوم بیرون رفته و هر روز اعلاء اعلام شریعت محمدی صلی الله علیه وسلم و لوای [illegible] ملت احمدی صلی الله علیه وسلم در ترقی و تزاید است والحمد لله رب العالمین

اما فضیلت حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم بر داود نبی علیه السلام بسه وجه موجه گردد اول حق تعالی داود را خلیفه خود خواند که یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض و حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم مرتبه داود که حق تعالی او را خلیفه خود [illegible] خلیفتی من بعدی [illegible] دویم در دست داود علیه السلام آهن با صلابت را نرم گردانید و الناله الحدید و محمد صلی الله علیه وسلم دلهای محکم با قساوت را که فهی کالحجارة او اشد قسوة از موم نرم [illegible] گردانید [illegible] لنت لهم سیم داود را علیه السلام نغمه و نوائی داد که مرغان هوا و ماهیان دریا [illegible] سرا هر روی مشغوف بودند گوهای بلند بنیان با آبهای [illegible] و دان با آن پیغمبر رفیع [illegible] و سلام علیه بمعاونت مبادرت می نمودند که یا جبال اوبی معه والطیر خواجه ما صلی الله علیه وسلم [illegible] دادند که هنوز از عالم نام و از آدم نشان نبود کوس دولت احتشام و علم عظمت [illegible] بر جود فرو کوفته بودند که اول ما خلق الله تعالی نوری و خس و خاشاک ظلمات جهالت را [illegible] نفشان معرفت بیمن قدم شریف منزلت وی رو فته بودند که ان الله خلقه [illegible]

اما فضیلت محمدی صلی الله علیه وسلم بر سلیمان علیه السلام و تحقیق این معنی [illegible] اول اگر سلیمان علیه السلام باد مسخر کردند که و لسلیمان الریح غدوها شهر و رواحها شهر [illegible] علیه وسلم ملائکه مسخر کردند ید و کم ربکم بخمسة الاف من الملائکة مسومین و دیگر آنکه [illegible] هر روزی هر شبی و هر روزی یکماهه راه میرفت غدوها شهر و رواحها شهر حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم

دادند از بر باغر فرشتگان که بطرفة العینی از فرش بعرش میرفت فکان قاب قوسین او ادنی سیوم سلیمان
را علیه السلام مرغان سایه میکردند خواجهٔ ما را صلی الله علیه وسلم رحمت الٰهی جل وعلا در ظل ظلیل خود میپرورد کما لم
تر الی ربک کیف مد الظل یا خود چنان گوییم که چاکران این حضرت را در سایهٔ خود جا داد سبعة یظلهم الله فی
ظله یوم لا ظل الا ظله الحدیث چهارم اگر سلیمان را صلوات الله وسلامه علیه مملکت روی زمین در زیر
نگین او در آورد رب هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی حضرت خواجه ما را صلی الله علیه وسلم مملکت عقبی
بسایه لوای او باز بستند ولوای الحمد بیدی پنجم اگر سلیمان را علیه السلام جن و شیاطین فرمان بردار
گشتند خواجهٔ ما را صلی الله علیه وسلم ملائکه مقربین فرمان بردار شدند ششم اگر تمام دنیی را بعاریت بسلیمان علیه
السلام دادند کمترین خادمی را از چاکران امت محمد صلی الله علیه وسلم فردا در بهشت ده برابر مملکت و مملکت
خواهند داد واذا رایت ثم رایت نعیما وملکا کبیرا هفتم اگر از برای سلیمان علیه السلام یکروز آفتاب را باز
گردانیدند از برای یکی از ملازمان حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم که امیر المؤمنین علی بن ابی طالب
است کرم الله وجهه نیز آفتاب را بر گردانیدند چنانچه در محل خود مبین خواهد گشت انشاء الله العزیز بلکه از برای
عموم است در هر سال یکشب باز گردانیدند وآن شب عید قربان است که در وقوف بعرفات وگذشتن از
میلین حکم روز عرفه دارد هشتم اگر سلیمان را علیه السلام انگشتری مملکت دادند خواجهٔ ما را صلی الله علیه
وسلم خاتم نبوت دادند نهم اگر سلیمان را علیه السلام کرسی دادند که دیو در آنجا مدخل ساخته بود والقینا علی
کرسیه جسدا خواجهٔ ما را صلی الله علیه وسلم آیت الکرسی دادند که همه دیو از استاصل گردانید استخرجت آیة الکرسی
من کنوز تحت العرش دهم اگر مرغ با سلیمان سخن گفت سوسمار وآهو وشتر وطیور و وحوش با رسول الله صلی
الله علیه وسلم سخن گفتند چنانچه در باب معجزات مبین بحلیب بیان مزین خواهد شد انشاء الله العزیز **اما فضیلت**
محمد صلی الله علیه وسلم بر عیسی علیه السلام بر هفت وجه متحقق میگردد اول آنکه اگر عیسی را علیه السلام باسمان
چهارم بردند بل رفعه الله الیه خواجهٔ ما را صلی الله علیه وسلم بر فوق العرش بردند الرفیق الاعلی وحکمت در نگاهداشت
عیسی ارسال مصطفی صلی الله علیه وسلم در روضة الواعظین ایراد کرده ایم وشمهٔ از آن در باب معراج نیز مبین خواهد
گشت انشاء الله وحده دوم اگر عیسی علیه السلام بی پدر موجود گردند آن مثل عیسی عند الله کمثل آدم نور محمدی را
صلی الله علیه وسلم بی واسطه از نور احدیت خود بیرون گرفت که انا من الله والمؤمنون منی سیوم اگر عیسی علیه السلام
بدن مرده را بدم خود زنده گردانید ویحیی الموتی باذنی حضرت محمد صلی الله علیه وسلم را دم داد که صد هزاران هزار دلهای

مرده و جانهای پژمرده را بدم گرم خود زنده و فرخنده گردانید اومن کان میتا فاحییناه چهارم عیسی را علیه السلام
یقینی بود که بر روی آب میرفت حبیب ما را صلی الله علیه وسلم یقین از آن زیادت بود که بر روی هوا میرفت پنجم از برای
عیسی علیه السلام مایده از آسمان فرود آمد که در وی طعامهای گوناگون بود ربنا انزل علینا مایدة من السماء از
برای خواجه ما صلی الله علیه وسلم مایده پر فایده قرآن فرود آمد که در وی علوم اولین و آخرین بود ولا رطب
ولا یابس الا فی کتاب مبین ششم مایده عیسی علیه الصلوة والسلام سبب عذاب قوم وی شد فانی اعذبه عذابا
لا اعذبه احدا من العالمین مایده محمدی صلی الله علیه وسلم سبب رحمت مؤبد گشت وننزل من القرآن ما هو
شفاء ورحمة للمؤمنین هفتم عیسی علیه السلام مامور است بمتابعت سید ما صلی الله علیه وسلم و دلیل آنکه با آخر
الزمان فرود آید شریعت محمدی صلی الله علیه وسلم کار کند چون عالمی از علماء امت محمد صلی الله علیه وسلم
و خواجه ما صلی الله علیه وسلم مامور نیست بمتابعت وی دلیل آنکه فرمود لو کان موسی و عیسی حیین لما وسعهما
الا اتباعی **بیت** ای ز دم زندگی جسم تو جان همه + خلق همه گوهرند سنگ تو کان همه + از ظلمات عدم
راه که بردی برون + گر نشدی نور تو شمع روان همه + بر ورق کاف و نون از سر کلکت چکید + هر چه ز آیات
لطف بود نشان همه + تیغ ید الله توئی با که اقتلوا + زانکه ترا برکشید حق ز میان همه + بر سپر مه نزد جز تو کسی
از آنکه + نیست ز نون والقلم تیر و کمان همه + ما و گناهی چو کوه هر دم و غم نی که هست + بر کتف نازکت بار گران
همه + طرفه که چون آفتاب سایه نداری و هست + در تف خورشید حشر از تو امان همه + گرچه بخوانی بلطف ور چه
برانی بقهر + ما همه زان توایم ای تو از آن همه **وظیفه دوم** از مقاله ثانیه در ذکر فضائل و شمائل حضرت محمدی
صلی الله علیه وسلم بر سبیل اشارت بعبارت خواص و درین وظیفه شانزده لطیفه مبین میگردد لطیفه اولی ای درویش
بدان که وجود خواجه کونین صلی الله علیه وسلم در صدف آفرینش مقصود وجود جهان دانش و بینش بود و بهتر از
همه بهترین آن بود و خلاصه هر نازنین آدمی نمود و شرح این سخن چنانست که چون حضرت جلال احدیت جل و
علا خواست که وجود خواجه کائنات را صلی الله علیه وسلم در نظر ارباب بصائر جلوه دهد از ین چهار ارکان که در وی
قدح آفرینش است قالبی ترتیب کرد و حیات نباتی بجای جان اندر و دمید و اینمعنی طور اولین بود از آفرینش
آدمی در مشیمه جهان و این لطیفه خلقت نخستین بود از ترتیب انسانی در شکم عالم باز در درجه دوم آن نبات را
در افشار ثانی انداخت و در اطوار مختلفش پرداخت بعد از آن از حیات نباتی قالبی دیگری ساخته حیات حیوانی
اندر و دمید و حیوة نباتی را از حیوة حیوانی حیات دیگر بخشید آنگاه این حیات را بر درجات متفاوته بگذرانید

تا ازین روح حیوانی باز قالبی ترتیب نموده حیات انسانی که روح همین است در وی دمید و حیات حیوانی
از تجلی حیات انسانی زنده گردانید باز روح آدمی را در نهاد مشیمهٔ قالب حیوانی بر منازل و مراحل بگذرانید تا
بآن درجه رسید که عقل نورانی را بر مثال حیوة دیگر در جان آدمی دمید جان آدمی را در مشیمهٔ قالب حیوانی باین
عقل نورانی روشن گردانید و عقل نورانی را در مشیمهٔ جان انسانی بفروغ نور ازل بپرورد تا صوفی عقل و صعود
جان برو بقبلهٔ خدا سبحانه تعالی آورد ولیکن هنوز کوته بالا بود در به ازل نمیرسید چرا که ازل بلند قامت بود و باید
می چشید لطف ازل این کودک خورد را چهل سال روح در مشیمهٔ جان ترتیب کرد کرم که کبریا این طفل را اربعین سنة
در سفینهٔ رحم جان بپرورد و بعد از چهل سال روح نبوت در قالب عقل در دمید و نهاد عقل بنور نبوت بپرورد عقل در
آشیانهٔ ثانی پای تارک روح نهاده بوی حیات ابد بشنید شیر ازل از پستان نبوت بمکید باز نبوت که جان خرد بود
قالب رسالت شد رسالت که جان بزرگ بود در قالب نبوت دمید نبوت را که جان خرد بود بند برده رسالتش
بر کشید نبوت برسالت زنده گشت رسالت نبوت پاینده بماند اینجا حیوة پاکیزه پیدا شد فلنحیینه حیوة طیبة
جمال نمود باز رسالت که جان نبوت بود در مشیمهٔ نبوتش چندین سال بداشت تا ازین جان از آن مشیمه قالبی تجلی
چون قالب رسالت در مشیمهٔ نبوت بکمال رسید فاذا سویته اولو العزمی را بر مثال جان در قالب رسالت دمید
نفخت فیه من روحی قالب رسالت بروح اولو العزمی زنده گشت اما زندگی که اندرو حیات ابد نمود و این
قالب
زندگانی زندگانی سالکان ولایت انس جان و این حیوة حیوة پاکان حظیرهٔ قدس بود باز از اولو العزمی
ترتیب کرد و چندین سال در مشیمهٔ رسالتش بپرورد تا قالب اولو العزمی در سفینهٔ رحم رسالت بدرجه کمال رسید
در نهاد خویش ببالا کشید بالائی که از آن اعلی بالا نبود و برتری که از آن برتر برتری نمی نمود آنگاه جان پاک خواجهٔ
کونین روح مقدس رسول ثقلین صلی الله علیه وسلم بر مثال جان در اولو العزمی دمید و اولو العزمی را بنزل
قالب بجان خواجه [illegible] گردانید آفرینش باین خواجه صلی الله علیه وسلم تمام شد بعثت لاتمم مکارم الاخلاق
و دین باین سید علیه الصلوة والسلام بکمال رسید الیوم اکملت لکم دینکم خواجه علیه الصلوة والسلام بر زبدهٔ آفرینش
افتاده و هو بالافق الاعلی [illegible] و تمام شد و تمت کلمة ربک صدقا و عدلا اما اگرچه آفرینش باین خواجه تمام شد
[illegible] صلی الله علیه وسلم بکمال رسید اما این خواجه علیه الصلوة والسلام نیز تمام نشد بکمال نرسیده بود
[illegible] خواجه را صلی الله علیه وسلم در مشیمهٔ اولو العزمی ترتیب فرمود [illegible]
[illegible] خواجهٔ کونین صلی الله علیه وسلم بسر حد نهایت مرتبهٔ انسانی رسید و بغایت کمال اولو العزمی

انجا سید انگاه بعد از تسویه این قالب قرآن را که روح مهین مبین است در قالب جان سید علیه الصلوة والسلام دمید
وکذلک اوحینا الیک روحا من امرنا این قرآن جانیست ازلی و این خواجه صلی الله علیه وسلم زنده ابدیست بدو
اینجا ازل با ابد مقارن گشت و اول با آخر یکرنگ شد آن جان که صوفیان گفتند قدمیست عبارت ازین جان
و آن روح که عارفان گفتند ازلی است این روح است این جان است از ازل با بد رسته و این روح است از
قدیم بحدوث پیوسته بجز بجان ازلی ابدی نتوان شدن و جز بروح قدیم باقی نتوان گشتن قرآن از نهاد سید ما
صلی الله علیه وسلم شرعی پرداخته و از نهاد شرع بر وجود مومن نظری انداخته تا انوار جمله انبیا علیهم الصلوة والسلام
که از نهاد رسالت سید صلی الله علیه وسلم استفاضه نموده از پرتو نور آنحضرت همه یکرنگ گشته که لا نفرق بین احد
من رسله بترتیب مومن از نهاد شرع بشاکش قالب پرده دل پرتو انداز د و از شبکه من القلب الی الرب و زینه
با فروغ ازل و بازل نهد سر منه بدا والیه یعود و اینجا ظاهر گردد معنی انا لله وانا الیه راجعون اینجا جمال نماید شیخ
رومی قدس سره این کیست این کیست این در حلقه ناگاه آمده + این نور الله ایست این از نزد الله آمده
این لطف و رحمت را نگر وین بخت و دولت را نگر + در خانه بد اختران بار وی چون ماه آمده + لیلی زیبا را
نگر چون طالب مجنون شده + وین گهر پای قدس بین در جذب هر گاه آمده + از لذت بوهای او و ز حسن و از
خوبهای او + در قل تعالوهای او جانها بدرگاه آمده + از چاه شوآب جهان در دلو قرآن رو برا + ای یوسف
آخر بهر تو این دلو در چاه آمده **لطیفه ثانیه** در تفضیل جناب محمدی صلی الله علیه وسلم بر آدم صفی صلوات الله وسلامه
علیه بر سبیل اشارت ای درویش مبدا ابتدای حال که از نوک پرکار قدرت این نقطه خاک در مرکز محاور افلاک
قرار گرفت چندین هزار سال بمرج البحرین قدرت و ارادت این صدف خاک در مغاک وجود افتاده بود و دهان
طلب باز کشاده تا آن زمان که قطره جان پاک از ورای طارم افلاک در دهن این صدف خاک چکید از افلاک
بر مثال میغ بود و این جهان چون دریا و این بیضه خاک چون صدف و روح پاک چون باران این باران
ازین میغ در دهان این صدف چکید این صدف اندرین دریا باران بدهن در کشید از آن قطره در آدم پدید
آمد از آن باران گوهر ابو البشر علیه السلام جمال نمود خواستند تا آن گوهر از بهر را ازین دریا بر آورند فرشتگان
غواص وار درین بحر اسرار در هیئت سجود غوطه فرسودند اسجدوا لآدم باز این خاکدان جهان نزاد دریا دار بقعر صدف
آدم علیه السلام ساختند و از آسمان قدسی قطره وجود سید السادات را علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات در
صدف نهاد آدم علیه السلام انداختند صدف آدم علیه السلام اندرین دریا بار غاکی قطره محمدی صلی الله علیه وسلم از

صبح افلاک و در دهان گرفته شش هزار دانه سال پرورش میداد تا از آن قطره دریتیم حاصل آمد آن فرشتگان که در سجود آدم علیه السلام غوطه خورده بودند در معراج محمد صلی الله علیه وسلم سر برآورده این گوهرهای پاکیزه منظر را بساحل ظهور در جلوه گاه عز و ناز مشاهده نموده بزبان حال میگفتند **بیت** ای مفتخر بذات تو ذرات کائنات

اصل محبت تو کلید در نجات + معمار عقل روز ازل کشیده طرح + بستان سرای جاه تو زان سوی کائنات + هر ذات مستحق صفات کمال نیست + ای ذات برکمال تو مجموعه صفات + طغرای همت چو کشد کاتب قضا سازد قلم رسیده ز آسمان ذات + بر تاج جود گوهر از بهر وجود تست + کز بحر ذات آمد بساحل صفات +

لطیفه ثالثه هم درین معنی بزبان اهل اشارت بشنو ای درویش بدانکه روزگار عصاره آفرینش است زمان روغن گر جهان بینش است ازین است که روزگار را عصر گویند روزگار و زمان چندین هزار سال است که روغن جهان میگیرند چهل هزار سال مخمر بقدرت در صحرای امین طائف قندیل قالب آدم صفی علیه السلام بترتیب میداد خمرت طینت آدم بیدی اربعین صباحا چندین هزار سال زجاج حکمت از برای نور محمدی صلی الله علیه وسلم مشکوة قالب آدم را علیه السلام می پرداخت مثل نوره کمشکوة فیها مصباح روغن محمد صلی الله علیه وسلم بود که بعد از چندین هزار سال در قندیل آدم علیه السلام نریختند مشکوة آدم علیه السلام را چندین هزار سال روغن محمدی علیه الصلوة والسلام میپروردند روغن محمدی صلی الله علیه وسلم در قندیل آدم صفی علیه السلام چنان صافی بود که زوایای عالم ملکوت و جنبای عالم ملک بفروغ روغن روح او روشن شد کاد زیتها یضیئ اگرچه از سفیده ازل آتش وحی شعله قرآن در دم فتیله زبان سید انس و جان صلی الله علیه وسلم نزدندی ولو لم تمسسه نار پس چون آتش وحی از بیرون فرستادند و بفروغ جان از اندرون مدد دادند نور علی نور شد جهان بر جهان باز فروغ نورش روشن گشت و ملک و ملکوت غیب و شهادت از پرتو شعاع نور نبوتش مبرهن شد یهدی الله لنوره من یشاء کما فی نعته صلی الله علیه وسلم **بیت** محمد کاصل هستی شد وجودش + جهان کردی نثار دوران جودش + چراغ روشن از نور خدائی + جهان را داده از ظلمت رهائی + ملائک خوانده شمع آسمانش + طریق شرع روشن از بیانش + نوشته از دخان بر نور منشور + دخانش بود بل نور علی نور

لطیفه رابعه هم درین باب بر اصطلاح ارباب اشارت و مشحون بفصاحت عبارت استماع نمای ای درویش بدانکه ترا درین روزگار بباید دانستن که ناف جهان بر ثنای خواجه جهانیان صلی الله علیه وسلم بریده اند لولاک لما خلقت الکونین رقم مدح و ثنای این سید اولاد آدم علیه الصلوة والسلام بر منشور هستی برکشیده اند آدم و من دونه تحت لوائی چهل هزار سال دائره خاک بقالب آدم علیه السلام آبستن بود

لا تسبوا الارض فانها امکم و این فرزند زمین آدم صفی الله است علیه السلام زمین بکر بود که با آدم علیه السلام
آبستن شد چهل هزار سال قدرت الهی قابله بود تا این فرزند زمین را در وجود آمد قالب آدم علیه السلام زاده
زمین بود و جان آدم علیه السلام فرزند آسمان شد قالب دختری بود زمینی جان پسری بود آسمانی چهل هزار سال
بایست تا این قالب در شکم این مادر خاکی تمام شد فاذا سویته تا بعد از آن جان از پشت آن پدر افلاکی در رسید
و نفخت فیه من روحی خطیب کبریا این دختر خاکی را با آن پسر افلاکی نکاح کرد هنوز داماد جان با عروس قالب
پا بجامهٔ خواب فراز نکرده بود و عروس قالب با داماد جان سر بگریبان زندگانی بر نیاورده که از بالا ائی ل
منادی در دادند که داماد جان را با عروس قالب عقد خواهیم بست شما ای فرشتگان از سجود خود نثار ترتیب
کنید فاذا سویته و نفخت فیه من روحی فقعوا له ساجدین چون داماد جان با عروس قالب در جامهٔ خواب زندگانی دست
موانست در گردن موافقت در آوردند صد هزار فرزند حکمت از ایشان در وجود آمده متولد گشت نتیجهٔ آدم
ربه کلمات صد هزاران قرة العین دانش از ایشان در وجود آمد و علم آدم الاسماء کلها این جمله اولاد معانی که
تو میدانی از این داماد و عروس زاده اند این همه جگر گوشگان حکمت که تو میخوانی از این مادر و پدر متولد گشته اند
مجموع در گهواره کلمه خفته و در مهد خبر نشسته بقماط حروف بر بسته بترتیب آواز و نفس بر رسته گاهی از راه دهان
زاینده و وقتی از رحم انگشت بدر آینده اما این جگر گوشگان قالب جان و این فرزندان جسم و روح وقتی حلال زاده
باشند که در وقت نکاح تن و جان قرآن و خبر که گواهان عدلند حاضر باشند و عقل که ولی مرشد است ناظر باشد لا نکاح
الا بولی مرشد و شاهدی عدل تا هر سخنی که موافق کلام و خبر و مرضی عقل و خرد نبود آن فرزندی باشد حرامزاده
از ساحت قرب و قبول دور افتاده و القصه چون داماد جان آدم علیه السلام با عروس قالبش بجامهٔ خواب فرو [illegible]
کابین آن آدم صفی علیه السلام شکر شکر در ظروف حروف الحمد لله چیده بخزانه ازل فرستاد آدم علیه السلام
از پی عطسه الحمد لله کابین عروس قالب بود که داماد جان با بارگاه باری خدائی گذارد و باز در آخر که آدم علیه السلام را
با حوا عقد می بست و حوا را با آدم علیه السلام نکاح میکردند پروانه ازل رسید که کابین این کنیزک با خواجه عالم صلی الله
علیه و سلم میباید گذارد و مهر این مادر با آن پسر بزرگ ادا میباید کرد با آدم علیه السلام خطاب آمد که از مهر این کنیزک
ده بار صلوات بر خواجهٔ آخر الزمان صلی الله علیه و سلم ده تا با کابین حوا از تو قبول کنیم ای آدم اول خطبه خواندن
قالب و جان کابین الحمد لله بارگاه لا اله الا الله بگذارد و آخر در نکاح حوا مهر صلوات بخزینه بان محمد رسول الله
بسیار داین و کلمه اخراج گذارد و روح و بدن فرزندان خود بیادگار بگذارد ان هذا لبلاغا لقوم عابدین لطیفه

خامسه هم از لطائف اسرار و تفضیل سید ابرار علیه الصلوة والسلام بر آدم صفی صلوات الله وسلامه علیه بگویم
ای درویش ترا الحقیقت بباید دانستن که مر حضرت جلال احدیت را جل وعلا دو عالم است یکی عالم خلق و دیگری عالم
امر قالب از عالم خلق است خلقه من تراب و جان از جهان امر قل الروح من امر ربی آدم علیه السلام خلیفه خداوند است
سبحانه در جهان خلق خواجه ما را صلی الله علیه وسلم ولیعهد خداست جل وعلا در عالم امر آسمان ممالک امر است و زمین
ممالک خلق آدم علیه السلام بخلیفتی از آسمان که جهان امر است بزمین آمد که عالم خلق است باز خواجه کونین صلی الله
علیه وسلم از زمین که عالم خلق است بآسمان شد که جهان امر است آدم علیه السلام از آسمان بزمین آمد قبلهٔ فرشتگان شد
اسجدوا لآدم خواجه ما علیه الصلوة والسلام از زمین بآسمان شد امام مقربان گشت و قدمنی جبرئیل فضیلت با ملائکه
آدم علیه السلام از آسمان بزمین هجرت کرد صد و بیست و اند هزار معصوم را با خود بیاورد قلنا اهبطوا منها جمیعا
خواجه کونین علیه الصلوة والسلام از زمین بآسمان رفت صد هزار آلوده را از خاک بعالم پاک برد السلام علینا وعلی
عباد الله الصالحین لطیفه سادسه هم بتیر و بعبارت یسیر و معانی کثیره مبین سازم ای درویش سر دیگر از اسرار
عالم غیب با تو در میان می آرم اما دریغ که تو گوش جوهر نیوش نداری این جواهر با الماس تو چگونه توانم سفتن که تو جان
جوهر فروش نداری تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض آن گندم که بدر اول آدم را با چندین هزار معصوم علیه الصلوة
والسلام از بهشت بیرون کرد همان گندم بود که در عهد آخر سید را علیه الصلوة والسلام با چندین هزار آلوده به بهشت برد
خذ من اموالهم صدقة تطهرهم و تزکیهم بها اما آنجا آدم بطبع بخورد از بهشتش بدر کرد اینجا بشرع بداد با بهشتش آورد کما بدأنا
اول خلق نعیده و آنجا گندم با ابلیس همان بسته بود زنگ کفر ابلیس و نشست آدم را علیه السلام از بهشت بیرون آورد
اینجا با خواجه کونین صلی الله علیه وسلم عهد کرده بود نور نبوت سید صلی الله علیه وسلم بر و تافت آدمیان را به بهشت برد آدم
صفی علیه السلام بزرگ جهان گلبن بود و خواجه کونین صلی الله علیه وسلم دهقان عالم اولین بود آنجا که آدم بجهان گلبن
بزرگی کرد حوا کشت زار او شد نساؤکم حرث لکم اینجا که رسول ثقلین صلی الله علیه وسلم بجهان اولین تخم پاشید
کشت زار او آمد هر نوع خیر که هر زرعه از کشت زار حوا بباید انبتکم من الارض نباتا کلمه طیبه از کشت زار سید
صلی الله علیه وسلم بباید ضرب الله مثلا کلمة طیبة کشجرة طیبة کل جهان کشت زار آدم و دل جهانیان مزرعه خواجه عالم
گشت از کل جهان بزراعت آدم علیه السلام او به بهشت رست از دل جهانیان به بزرگی سید صلی الله علیه وسلم
بهشت بباید دینی خوشه کشت زار آدم علیه السلام عقبی میوه درخت محمد شد صلی الله علیه وسلم آدم علیه السلام
بنا الصبح بنشاند و از جوی بار جهانش ترتیب کرد سید عالم صلی الله علیه وسلم تخم شرع بکاشت و از دریا بار قرآنش بر

داد آن بهشت که توانگری ابد است از فضلهٔ شرع محمد است صلی الله علیه وسلم این از دو بهشت که اختتام بهایه است
پس ماندهٔ طبع آدم است علیه السلام تو شنیده که بهشت را از نور محمد صلی الله علیه وسلم بیرون آورده و آدم را علیه
السلام از بهشت بیرون آورد بهشت در درون محمدی صلی الله علیه وسلم دست بشجرهٔ سروری نزده بود بادشاه ازل
عز و جل بهشت را از درون محمدی بدر کرد همچنان که آدم علیه السلام در درون بهشت دست بدرخت محرم بهشت دراز
کرده بود سلطان قدم جل و علا او را از بهشت بدر کرد آدم علیه السلام اول از اندازهٔ شرع بدر شد فازلهما الشیطان
عنها آنگاه سلطان ازل جل جلاله او را از بهشت بدر کرد فاخرجهما مما کانا فیه بهشت اول از اندازهٔ اسم الحبیب
بدر شد و تحبون الآخرة آنگاه بادشاه قدم جل ذکره او را از درون محمد صلی الله علیه وسلم بدر کرد که ما زاغ البصر و ما طغی
بهشت را با خواجه کونین صلی الله علیه وسلم بتبین این آن اشتیاق است که آدم را علیه السلام به بهشت است هرگاه که آدم از بهشت بیرون آید بار دیگر با بهشت خواهند شد اما
محمد صلی الله علیه وسلم بدر آمد بار دیگر با بهشت نه هرگاه که آدم علیه السلام از بهشت بیرون آمد بار دیگر با بهشت خواهند شد اما بهشت از محمد صلی الله علیه وسلم بدر آمد بار دیگر با محمد صلی الله
علیه وسلم نخواهد شد از بهر معنی است که حشر دو گونه خواهد بود اول در دنیا که اهل بهشت را از اهل دوزخ جدا کنند لیمیز الله الخبیث من الطیب و حشر دوم در بهشت خواهد بود که متقدمان را
از اهل بهشت ممتاز گردانند که او دنیا تجلی فیها لا یعرف فهم غیره بیت ای برون از عقل ما عشق ترا ای گر + گفت و گوی همه بی جا و تو جای دگر
همت در میدان میقات کمال کبریات + صد هزاران طور بر هر طور موسی دگر + گر بقدر همت عشاق خود سازی مقام
بهتر از جنت بباید ساخت ماوای دگر + هر کسی را از تو در جنت تماشای بود + ما محو اسیم جز رویت تماشای دگر +
با خریداران بها کن باغ جنت را که هست + مفلسان را اندرین بازار سودای دگر + همچنین هست از ببازار قیامت تو عظیم
بر سر هر کو براگر یم سودای دگر **لطیفهٔ سابعه** در تفضیل حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم بر نوح علیه السلام از زبان
بشنو اول ترا باید دانستن که نعمت نبوت بر کسی هر مسلم آمد آن لقمه از مائدهٔ سید عالم صلی الله علیه وسلم برداشتند نقد رسالت
بدست هر که افتاد از خزینهٔ این سرور اولاد آدم بود صلی الله علیه وسلم که در جیب معاملهٔ وی نهاد دلیل این سخن بار سلناک
الا رحمة للعالمین بباید دید از رحمت اینقول آدم و من دونه تحت لوائی از خاطر بگذار القصه ای درویش نور نبوت انجه
صلی الله علیه وسلم بود که از دهان نوح نجی علیه السلام علم برافراخت کفر از جهان بدر تاخت و اشرار از عالم برانداخت
رب لاتذر علی الارض من الکافرین دیارا آری جهان را جنابت رسید و عالم را حدث افتاد و بیت المعمور را از جهان بر
بردند زیرا که چون جماعت را جنابت پیش آید و قوم را حدث افتاد از در آمدن مسجدشان منع کنند نوح علیه السلام عالم
بدم مبارک غسل داد آدم ثانی جنابت از عالم فرو شست چون نوبت کار به روزگار سید ما صلی الله علیه وسلم رسید طهارت
قدم و پاکی طینت آن صاحب کرم ساحت زمین از الواث و انجاس پاک فرو رفت تا گوش جعلت لی الارض مسجدا در اقطار

واکناف عرصهٔ عالم ترد کوفت و چون دست حق پرست این سید علیه الصلوٰة والسلام برین کوه خاک رسید خاک ولیعهد
آب شد و ترابهای طهور چون پای مبارکش بر روی زمین آمد زمین خلیفهٔ کعبه گشت فاینما تولوا فثم وجه الله و چون دست
میمونش قبضهٔ از خاک برگرفت نائب مناب آب مدفان لم تجدوا ماءً فتیمموا صعیداً طیبا سبحان الله سید عالم صلی الله
علیه وسلم پنجه بر خاک نهاد و ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی ابوجهل را از آن خاک دیدهٔ دین کور شد شاهت الوجوه
صدیق را رضی الله عنه هم بآن خاک چشم اسلام روشن گشت و جعلت قرة عینی فی الصلوٰة آن خاک هم این شقاوت
ابوجهل بود و هم سرمهٔ سعادت امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه **بیت** حسن یوسف عالمی را فایده + گرچه بر اخوان
عبث بد زایده + لحن داودی چنان محبوب بود + لیک بر محروم نامطلوب بود + آب نیل از آب حیوان بد فزون +
لیک بر محروم منکر بود خون + هست بر مومن شهید و زندگی + بر منافق مردنست و ژندگی + گاو و خر را فایده چه در شکر +
لیک جان را هست زان ذوق دگر **لطیفه نامنه** هم در ذکر نوح نبی علیه السلام و تفضیل حضرت محمد صلی الله علیه وسلم و شمه
از فضائل کلمهٔ لا اله الا الله بزبان اشارت بشنو ای درویش تو نعمت نوح نجی را علیه السلام و حکایت کشتی و طوفان شنیدی
اکنون نعمت خواجهٔ کونین صلی الله علیه وسلم باید دید و حکایت کشتی و طوفان رسول ثقلین باید شنیدن بدانکه
کلمهٔ لا اله الا الله کشتی اعظم است از تختهای حروف بایکدیگر ترکیب کرده کشتی نوح علیه السلام بدان که کلمه خود را است
از حروف تختهای ترتیب نموده بادبان این کشتی صولتست که از ابر داشته بادبان این نفس است که بر بینها دمان
گماشته کشتی کلمه را در اوج هوا روان کرده و جبرین هم ریح طیبه این کشتی است بسلامت از موج آسمان گذشته و هی تجری
بهم فی موج کالجبال بسم الله ملاح این کشتی است و در پیش این کشتی مخرقهٔ لطیف میزند بسم الله مجریها و مرسیها محمد رسول الله
صلی الله علیه وسلم بر عقب این کشتی فی بابه کرم من یجید تولوا تولوا اسد بها اقرارگاه آن کشتی نوح کوه جودی بود واستوت علی الجودی جودی انچنین کشتی را
ذات الکبریا بحقیقت کبریا الیه یصعد الکلم الطیب بود نوح علیه السلام جهانیان در طوفان غرق حیات شدند عالمیان از آن آب سیاه تباه حیا عزم گشتن نوح علیه
السلام سفینه بساخت تا جماعتی را از طوفان برهانید کشتی پرداخت تا طائفه را از آب سیاه بگذرانید سر قیدان طوفان
نوح علیه السلام در دروزخ گشوده بود هر کس در آن طوفان غرق شد از آن در بدوزخ افتاد قهر قضا از آب سیاه
امروز بی در جهنم کرده بود هر کس را که آن آب بهم درکشید از آن روزن بجهنم خمید اغرقوا فادخلوا نارا یا زبد در خواجه ما صلی
الله علیه وسلم جماعت افراز ما نیان در طوفان جهنم غرق خواستند شدن در آب سیاه آتشین هلاک خواستند گشتن لطف
الهی بانی حق عز اسمه این کشتی لا اله الا الله از تختهای حروف بایکدیگر پیوسته تا طائفه را از طوفان آتشین برهاند و بجودی
جنابش برساند هر که در کشتی نوح درآمد از طوفان آب سیاه نجات یافت آخر کار بر جودی قرار گرفت یا نوح اهبط بسلام

سنا و برکات باز هر کس که در کشتی کلمهٔ لا اله الا الله نشست از طوفان دوزخ نجات یافت بعافیت به بهشت رسید ادخلوها
بسلام آمنین آنجا همین نوح علیه السلام ملاح آن کشتی بود اینجا صد و بیست و چهار هزار پیغمبر علیهم الصلوة والسلام ملاح
این کشتی اند اندک کشتی نوح علیه السلام اندک جماعتی نجات یافتند اندر این کشتی صد هزاران هزار از طریق نجات یافتند
کشتی نوح را نوح علیه السلام ترتیب داد تا امت را بجودی رسانید کشتی سید را صلی الله علیه وسلم حضرت خداوند جل و علا تمیز
داد تا بندگان را ببهشت رساند آنجا کشتی نوح علیه السلام بر آب کار میکرد اینجا کشتی سید رسل صلی الله علیه وسلم بر آتش کار میکند
آنجا نوح علیه السلام ملاح بود کشتی را بباد هوا میراند اینجا روح ملاح است کشتی را بباد خدا میراند از آن طوفان هر که نجات یافت
ببرکت کشتی نوح علیه السلام نجات یافت یا نوح اهبط بسلام منا و برکات هر کس از طوفان دوزخ نجات یافت ببرکت
کلمهٔ لا اله الا الله نجات یافت لا اله الا الله حصنی فمن دخل حصنی امن من عذابی باین تقدیر فضیلت محمدی صلی الله
علیه وسلم دانستی باین طریق ترجیح احمدی صلوات الله وسلامه علیه شناختی **لطیفه تاسعه** در تفضیل محمدیه صلی الله
علیه وسلم نسبت بخلیل الرحمن صلواة الله وسلامه علیه ای درویش دیدهٔ دل بگشای و حدقهٔ جان باز کن آن ستاره که در
دیدهٔ ابراهیم علیه السلام راه مینمود فلما جن علیه اللیل رای کوکبا آن کوکب که در روزگار پدر ملت قطع طریق میکرد قال
هذا ربی چون در روزگار دگر دیش پرگار لیل و نهار بزمان سید ابرار صلوات الله وسلامه علیه رسید مجموع آن کواکب
راه نما شدند و بالنجم هم یهتدون دزدان در آوان خواجه ما پاسبان گشتند فوجدناها ملئت حرسا شدیدا و شهبا
باول که این خواجه صلی الله علیه وسلم از مادر بزاد آوازهٔ بزرگی او در ملکوت افتاد دو ستاره از آسمان بریختن گرفت
نور بزمین بنجتین بیش آورد زهرهٔ ستاره بچکید جگر افق خون گرفت قضا گریبان ماه رعنا بدرید قدر حلقه
در گوش آسمان کرد پیش از آمدن سید صلی الله علیه وسلم از مادر بزاد ستاره از آسمان ریختن گرفت دیوان را طباق
سموات گریختن گرفت فمن یستمع الان یجد له شهابا رصدا چون خواجه صلی الله علیه وسلم از مادر در وجود آمد آتش
زردشتی برادیه خمول گریخت شرفات ایوان کسری از هم فرو ریخت انطفت نار فارس و سقط شرفات ایوان
کسری لاجرم ستاره پرستان باین سلطان انس و جان صلی الله علیه وسلم ایمان آوردند که پای خدایان
خویش لرزان دیدند آتش پرستان مسلمان شدند که دل معبود ایشان را پاشند آسمان کعبهٔ بزرگ بود ستاره
پرستان بتخانه اش کرده بودند زمین کعبه آسمان خورد بود مشرکان بیت الصنم ساخته بودند آن شب که سید عالم صلی
الله علیه وسلم از مادر بزاد بتان آسمان باز آسمان بریختند و اصنام کعبه بسر در افتادند باز یک تجلی بهوس از انگشت
حضرت رسالت بماه آمد ماه بر افق آسمان پاره شد آفتاب بجهت چاکری از چاکران این سید صلی الله علیه وسلم یعنی

امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه از طلوع باز ایستاد تا ثواب جماعتش در صلوات فجر فوت نشود و از برای
خادم دیگری از خادمان این حضرت صلی الله علیه وسلم یعنی امیر المومنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه بعد از
غروب آفتاب باز از افق جمال نمود تا نماز عصرش بوقت ادا کرده شود و این جمله ستاره‌ها که چاکری سلطان عالم
صلی الله علیه وسلم نمودند همین‌ها بودند که ره‌زنی ابراهیم کردند علیه السلام این جمله کواکب قبلا وزیری سید عالم صلی الله علیه
وسلم نمودند پیش از این قطاع طریق پدر ملت بودند آنجا رد کردند ابراهیم علیه السلام مر گروه ستاره را بطلها بحجهٔ لا احب الآفلین
از شعاع نور سید ما بود صلی الله علیه وسلم که از جبین او تابان گشتی و در هم شکستن بتان زمین را به تبر فجعلهم جذاذا از
فروغ ظهور خواجهٔ ما بود صلی الله علیه وسلم که از درون او سر بر زد و بحقیقت معنی آنست که اگر امروز مشرکی هفتاد
سال کعبهٔ دل را بتخانه کرده باشد چندانکه یکبار کلمهٔ لا اله الا الله در دهان آن مشرک بجنبد و نور محمد رسول صلی الله
علیه وسلم در درون او پرتو انداخت بتان خانه را چون بتان کعبه در وقت ولادت سید المرسلین علیه افضل الصلوة
واکمل التحیات بر رو در افتادند هفتاد ساله کفر همه با یمان مبدل گردد الاسلام یجب ما قبله بلا اله الا الله تا بتخانه
اندرون از بتان پاک نشود تا محمد رسول الله بطحای دل نزول نکند معجزات ابراهیم خلیل شنیده علیه السلام آ معجزهٔ
محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم ببین و بدیده تامل در درون خود نظری انداز تا ببینی که نفس آذر پرست صفت
هفتاد ساله است که بت معصیت می تراشد هوای هامان نهاد را مشاهده کنی که چندین سال است که بت می پرستد اما
باش تا نور سید ما صلی الله علیه وسلم ابراهیم وار از در بتخانهٔ دل درآید تبر توبه بدست گرفته تا بدانی که آذر شان هفتاد ساله
تراشیده این خلیل یکم از چشم برهم زدن شکند که التائب من الذنب کمن لا ذنب له **بیت** بت شکن همچو برآ
شو اربخواهی + که ترا آتش سوزنده گلستان گردد + اما این توبه میباید که نور خواجهٔ کونین صلی الله علیه وسلم
با خود همراه دارد تا گناه و معاصی از کنگرهٔ دل از آن توبه چنان فرو ریزد که بتان از غرفه‌های کعبه در حین ولادت
آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرو ریختند امروز در درون خویش فروغ نور سید صلوات الله وسلامه علیه مشاهده کن
که بتان و اصنام ضلالت را چگونه می شکنند تا دانی که نور رسالت ابراهیم علیه السلام اصنام صوری و بتان آزری را
چگونه می شکست ان فی هذا لبلاغا لقوم عابدین **لطیفهٔ عاشره** در ذکر اسمعیل پیغمبر علیه الصلوة والسلام و
از فضائل محمدی صلی الله علیه وسلم نقلست که چون ابراهیم صلوات الرحمن علیه از آتش نمرود نجات یافت و نار نمرود
برکت نور محمدی صلی الله علیه وسلم برد و سلام گشت مدت پدر ملت چشم نهاده بود تا آفتاب خلعت از کدام مشرق
طلوع میکند و نور محمدی صلی الله علیه وسلم از کدام مطلع جمال مینماید تا لوامع آن نور همین بهجت و سرور از طریق های جمه

ظهور نموده و از جبین مبین اسمعیل علیه السلام ظهور کرد و جمال برکت از دریچهٔ کمال وی سر بیرون آورد و چون
بواسطهٔ رابطهٔ نور محمدی صلی الله علیه وسلم خاطر عاطر خلیل را باسمعیل علیهما السلام تعلق و تملق تمام حاصل
آمد نار وزی مجاز پیوند اسمعیل علیه السلام بام الدماغ خلیل صلوات الرحمن علیه استعلا یافت و لشکر نعاس
مستولی سلطان شهرستان استیناس استیلا پذیرفت در خواب جمال خلت در نظر پدر ملت بر آراسته و شکرانهٔ این
عطای ارجمند قربان فرزند خواستند چون خلیل الرحمن صلوات الله وسلامه علیه با فرزند این سر در میان آورد
انی اری فی المنام انی اذبحک فانظر ماذا تری آن فرزند سعادتمند بجواب پدر بزرگوار گفت یا ابت افعل ما تؤمر
مبادرت نمود القصه چون تیغ بر حلقوم فرزند بجان پیوند نهاد و دم کارد قصد آن کرد که گریبان حیات اسمعیل
بشگافد نور سید انبیا علیه افضل الصلوات واکمل التحیات در جبین اسمعیل علیه السلام در تلالو آمد و لمعان انوار آن
الله جبین را در میدان والله یعصمک من الناس بجولان در آورد و تاج لعمرک بر سر نهاد و کمر لولاک بر میان
بسته رایت ما ارسلناک نصب کرده منشور انا فتحنا نشر نموده میگفت تا مرا در جبین مبین اسمعیل علیه السلام
جا باشد تیغ با سیاست خلق حلق او را کی تواند برید نور خواجهٔ ما را صلی الله علیه وسلم پنجهٔ ریاست بر روی کارد
باسیاست باز نهاد و دندان کارد کند شد تیغ را آب در گلو خشک شد خنجر را بر حنجر حکم نافذ نماند شفره را دهان
برگشت نشتر را نوک منحنی شد کرم کبریا غرامت آن بکشید و عوض آن قرة العین بها داد چون نور سید کونین صلی الله
علیه وسلم که مخلوق است در جبین اسمعیل علیه السلام نمیگذارد که کارد بر حلقوم وی دست یابد نور حضرت جل
احدی که نه مخلوق است در دل بندهٔ مومن متمکن است که افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه
کی گذارد که آتش دوزخ بر بندهٔ مومن دست یابد جز یا مومن فان نورک اطفا لهبی **لطیفهٔ حادیه عشر**
در ذکر یعقوب و یوسف علیهما السلام ای درویش یعقوب کنعانی علیه الصلوة والسلام در دیدهٔ نبوت توتیای
فتوت هم نور باسرور این خواجهٔ صاحب مروت صلی الله علیه وسلم در کشید غالیهٔ محبت از گریبان پیراهن یوسف
علیه السلام بمشام یعقوب علیه السلام رسید آن نکهه نور جبین سید صلی الله علیه وسلم وزانید تا شعاع نور دیدهٔ یعقوب
علیه السلام بفروغ آمد این سید محبوب علیه الصلوة والسلام از دریچهٔ حدقه سراچهٔ جهان حدثان بر تو انداخت
فالقوه علی وجه ابی یات بصیرا باز هم آب طهور عهد این سرور صلی الله علیه وسلم بود که در تهمت خانهٔ زلیخا رخسار
عصمت یوسف علیه السلام از الوات انجاس و احداث ارجاس پاک و مطهر نگاه داشته کذلک لنصرف عنه
السوء والفحشاء **ثانیه عشر** در ذکر موسی بن عمران صلوات الله وسلامه علیه و شمه از فضایل این سید انس

دهان صلی الله علیه وسلم در برابر آن ای درویش شنیده باشی که چون موسی کلیم علیه السلام از مائده تکلم قوت کلام و
طعام احتشام وکلم الله موسی تکلیما خورده بود ولیکن هنوز بآن قانع نبود از نواله خاص نصیب وصل الحبیب الی
الحبیب می طلبید رب ارنی انظر الیک طبیب کرم دانست که این طعام بس ها تو لست و معدهٔ موسی علیه السلام ضعیف
ازین نواله اش احتما فرمود لن ترانی اما از برای تسکین آتش جوع بهوی مطبخ تجلیش قناعت فرمود
ولکن انظر الی الجبل ای موسی دیده بدیدار فرعون بیالوده نوالهٔ دیدار در حوصلهٔ دیدار فرعون آلوده نتوان
نهادن آن روز که شیر مادر خورده بودی شیر سر پوشیدگان مصر بر تو حرام گردانیدیم وحرمنا علیه المراضع امروز دیده
تو در گهواره حدقه از پستان دیدار فرعونیان شیر رویت خورده دیدار ما نتوانی دیدن روزکی چند صبر کن تا دیده
رمد دیدهٔ بیمار ترا در احتما خانه وان منکم الا واردها سرمهٔ ریاضت بمیل مجاهدت درکشانیم آنگاه در عرصهٔ بهشت این
سر از بمشاهدت بچشانیم که المشاهدات ثمرة المجاهدات واما خواجه کونین رسول ثقلین صلی الله علیه وسلم
که دیده بتمام از آفرینش بر دوخته بود ما زاغ البصر وما طغی لاجرم لطف ربوبیت بتقاضای دیدار دیدار استقبال
نمود گفت الم تر الی ربک تا جان سید صلی الله علیه وسلم در گهوارهٔ قالب از راه دیده بمشاهده جمال دوست پرورش یافت
دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی **قال شیخ عطار** ز خود بگذشت و ز جان هم گذر کرد + چو بیخود شد
ز خود بر حق نظر کرد + همین چندانکه چشمش کار میکرد + دلش وچشم او دیدار میکرد + در آن هیبت محمد ماند از
کار + محمد از محمد گشت بیزار + بلکه خاکساران محمدی صلی الله علیه وسلم که خوشه چینان خرمن احمدی اند صلی الله
علیه وسلم هر یک بمتابعت سید خویش صلی الله علیه وسلم دمی بر آوردند یکی میگفت رای قلبی ربی ومن نیز هم
برین خوان نواله مشاهده خورده ام دیگری میگفت لا اعبد ربا لم اره من هم از دست همین ساقی شراب باقی نوش
کرده ام **بیت للمؤلفه** منم ببزم بقا کز می لقای تو مستم + ترا گرفتم و از هر چه غیر تست برستم + ز دست ساقی بزم
ازل چو باده کشیدم + بسنگ لاخ قدم شیشهٔ حدوث شکستم + چو با حوادث امکان مرا نماند تعلق + مرا مظنهٔ چنان
شد که من قدیم شده ستم + هزار نکتهٔ منصور را دلیل بگویم + اگر مقیم بمانم درین مقام که هستم + درون خلوت دل خود
تو کس چگونه در آید + که خود برون شدم و در بروی غیر تو بستم + چو دید عکس جمالت بجام بادهٔ معنی + عجب مدار اگر زند
مست باده پرستم + آری عزیز من موسی را صلوات الله علیه در صغر صعق و خر موسی صعقا سفح هوشیاری نور حق
این خواجه دارا ایوب را علیه السلام نور رسالت این سید صلی الله علیه وسلم از دارو خانه وننزل من القرآن ما هو شفاء
ورحمة للمؤمنین طهارت جسم ونظافت جان فرستادند اغتسل بارد و شراب و دوا و صلوات الرحمن علیه که ذره

عصمت که از زور بازوی او پیراسته بود به نیروی نور نبوت و قوت فتوتش بازه برهم بست فخر را گشاد و آنان
سلیمان علیه السلام که انگشتری سروری بدست دیو باریوا فتاده بود نور این سید صلی الله علیه وسلم پنجه اش
برتافته از چنگال اضلال او بیرون آورد والقینا علی کرسیه جسدا ثم اناب یونس علیه السلام در تاریک خانهٔ
شکم ماهی هم نور این حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بود لولا انه کان من المسبحین برهان عیسی علیه السلام بر پاکدامنی
مادر او از برای مرضی احیای موتی وابری الاکمه والابرص واحیی الموتی بفرمان ملک اکبر جل ذکره بامداد و اعانت
نور همین سید پاکیزه منظر پسندیده مخبر بود صلی الله علیه وسلم مبشرا برسول یاتی من بعد اسمه احمد **لطیفهٔ ثالثه عشر**
در ذکر بعضی از معجزات عیسی علیه السلام و فضائل حضرت محمد صلی الله علیه وسلم در برابر آن ای درویش اگر چه بدم
عیسی علیه السلام مرده قالبی زنده میشد بنفس این سید صلی الله علیه وسلم مردهٔ قلبی حیات می یافت فلنحیینه حیوة
طیبة جهانیان جمله مردگان بودند در تابوت قالب محبوس الناس کلهم موتی تا این سید صلی الله علیه وسلم که از اقبال
بارگاه ازلست صور نور در دمید که قد جاءکم من الله نور هیچکس از تابوت خاک سر بگریبان افلاک بر نتوانست آوردن
که الیه یصعد الکلم الطیب هر جایگاه که از دریای باطن سید افلاک صلی الله علیه وسلم جوی آب زندگانی بفوارهٔ زبان
بامژدگانی آنحضرت بیرون آمدی رشاشه از آن آب بر جان هر که چکیدی زنده ابدی گشتی المؤمن حی فی الدارین
اشارت گوش که خرگاه سپاه صور است و سمع که ساباط رباط سخن است و دماغ که بارگاه عماری کلمات است و
دل که پیشگاه پادشاه معنی است در برابر لفظ نبوی صلوات الله وسلامه علیه بمثال بیت المقدس است و خاطر
شنونده اندرین بیت المقدس مریم زمانه است این مریم عذرا اندرین بیت المقدس علی از الفاظ نبوی صلی
الله علیه وسلم و اسرار ازلی چنان آبستن شد که مریم از نفحات جبرائیل علیه السلام بعیسی صلوات الله وسلامه
علیه بهر لفظی از الفاظ دربار این سید پسندیده صلی الله علیه وسلم بمثال مریم هزار دل و جان بهزار عیسی علیه السلام
آبستن است و هر عیسی بهر نفسی هزار مرده دل را زنده میگرداند حق تعالی عیسی مریم را کلمة الله خواند و کلمة الله
القاها الی مریم وروح منه کلمه عیسی علیه السلام چند مرده معدود جسمانی را از لحد ظلمانی برانگیخت کلمات محمدی
صلی الله علیه وسلم قریب نهصد سال است که مردگان روحانی را از گورستان کافرستان بر می انگیزاند که او
من کان میتا فاحییناه صد هزار نابینای جهالت را از ظلمات جلالت نور بصیرت بر دیدهٔ سریرت قسمت میکنند
که یخرجهم من الظلمات الی النور **اشارت** از اعجب آمد که عیسی علیه السلام از گل پیدیه می ساخته و بجای حدقه نابینا
می نهاد و در وی میدمید بینا میشد بنده گل جام گیتی نما میگشت اینجا نگر که جان جمله جهانیان نابینائی ها از راه

بود ان الله خلق خلقه فی ظلمة لفظ مبارک نبوی صلی الله علیه وسلم نگر که از ذرات حروف بندقه کلمه را یکدیگر
می بندد و در حدقهٔ جان شنوندگان می نشاند بعد از آن ازدم قرآن قدم اندر وی سید سید دیدهٔ جان بنور ایمان
بینا میگرداند المؤمن ینظر بنور الله سورهٔ طه بود که بر دیدهٔ امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه جلوه کرد تا از شبکهٔ من القلب الی
الرب روزنهٔ بیرون نگریست تا زبان بوکیلی دل و جان نعره برآورد که رأی قلبی ربی **بیت** دیدهٔ دل جمال جانان
دید + کام جان شربت وصال چشید **لطیفهٔ رابعه عشر** ای درویش شجرهٔ نبوت که طوبی خیمة العدن نبوت
است شش هزار سال در بالش بود تا در دُر خواجه عالم صلی الله علیه وسلم باوج کمال رسید کزرع اخرج شطأه
فاستغلظ فاستوی علی سوقه صفات پسندیده و نعوت حمیده که در ذات نبوت و نهاد رسالت مندرج بود بوجود
سید کونین صلی الله علیه وسلم تمام شد بعثت لاتمم مکارم الاخلاق پس نعمت اول و آخر از نعمت رسول ثقلین است
فضیلت دینی و آخرت از فضل خواجه کونین صلی الله علیه وسلم جبرئیل امین علیه السلام که پیک ملکوت است
غاشیهٔ دولت او میکشند میکائیل علیه السلام که محاسب آسمان است دیوان رسالت او میدارد اسرافیل علیه السلام
که نوبت زن قیامت است بانگ نماز جماعت او میگوید عزرائیل علیه السلام که پیش آهنگ ارواح است وکالت
جهان است او میکند در نواحی زمان روز پروردهٔ فروغ روی او شد شب شیرخوارهٔ سیاهی موی او گشت
والضحی سوگند بروی او که ولی نعمت روز است واللیل اذا سجی قسم بموی او که پروردهٔ شب است از لمعات
روی مبارکش روز عید فطر و قربان خواجگان روز شدند از سیاهی موی او شب قدر و برات بادشاهان
گشتند باز در ولایت مکان زمین از پرتو جلالت او مسجد شد جعلت لی الارض مسجدا در نواحی جهان خاک از
فروغ روی و طینت او طهارت یافت التراب طهور المسلم دریای دل این خواجه از جواهر معانی چنان تموج آمیز بود
که آسمان از و گدائی میکرد عمان جان این سید صلوات الله وسلامه علیه بلالی معانی چندان آگنده بود که بهشت
بدریوزه او می آمد گاهی که غواص زبان از کرانهٔ دهان بلجه جان این خواجه فرو شدی چندان جوهر برهان بشط
بیابان کشیدی که خزانهٔ رضوان از آن خزینه توانگر شدی و فتیکه ملاح نفس بکشاکش فیض اقدس در دریای دل
این سید علیه الصلوة والسلام غوطه خوردی چندان لآلی حکمت و جواهر دانش بساحل دهان آوردی که گنجینهٔ هشت
باغ جنان از آن جواهر بی بهره گشتی آنچه تو شنیدهٔ سنگریزه جو بار بهشت جمله جواهر و مروارید است صدف آن
جواهر پاکیزه کلمات رسالت رسول ثقلین بوده است صلی الله علیه وسلم آن جواهر و لآلی که بگردن عروسان حظیره
قدس بسته است معادن آن جواهر معارف و لطائف این خواجه کونین بوده است صلوات الله وسلامه علیه لاجرم

برآستانهٔ نبوت وجناب رسالت او صلی الله علیه وسلم جمله عقلها کف دریوزه بنان ریزه خوان احسان او گشاده اند وهمه جانها دست نیاز بنوالهٔ مائدهٔ عرفان او دراز کرده اند **لطیفهٔ خامسه عشر** ای درویش این هفت آسمان و زمین ظلمات ذوالقرنین است واندرین ظلمات چشمهٔ آب حیات معرفت درمیان مجمع البحرین است آب زندگانی ابد ازین ظلمات بجوی چشمهٔ آب حیات بردوام ازین فواره میخیزد عقل را بظلمات صنع فرود فرست تا بسر چشمهٔ معرفت صانع شود که گوشهٔ کبریای حق هست روح را الیاس شکل بدین تاریکی خلق روانه کن تا بفوارهٔ شناخت خدا رسد که حوض دریابار ازل است اما حق بجانب تست که تو از خاک خیال چشمهٔ زلال ندیده که چگونه می زاید در ظلمات جسمانی آب زندگانی نیافته که چون می نماید هفت آسمان و زمین پر از آب معرفت ایشان کونین و عالمیان از زلال شناخت حق سبحانه آماده و تو بر کنار این دریا از تشنگی بمردی و راه بسر چشمهٔ آب حیات نبردی هان هان که خود نهاد تو اگر معرفت است و هستی تو سرچشمهٔ آب زندگانی است وفی انفسکم افلا تبصرون سبحان الله از فرق تا بقدم در آب حیوة غرق شده و از تشنگی می میری اندرون و برون آب زندگی گرفته و در استسقا هلاک میشوی چنانچه معین مسکین درین معنی از حال خود خبر داده و تاسف و تحسری بعالم عشق و محبت فرستاده **بیت** من رفیق خضرم و از آب حیوان بیخبر + زنده از جانم ولی از دیدن جان بیخبر + ماهی عمان عشقم غرق دریا اما چه سود + کز عطش جان میدهم و از بحر عمان بیخبر + موکشانم برد ساقی از حرم تا میکده + مست دیدارم از کفر و ایمان بیخبر + طالب دیدار را با دوزخ و جنت چکار + کو ز دوزخ فارغ است از باغ رضوان بیخبر + قصر و بستانی کز تجلی جمال است و جلال + هشت دوزخ غافلند و هشت بستان بیخبر + اوست دلدار دل و جانان و جانت تا بکی + دل ز دیدار است غافل جان ز جانان بیخبر + بشکن این قید حدوث ار می روی سوی قدم + تا ز وجوب بیخبر گردی ز امکان بیخبر + ساقی باقی ترا آنگاه گیرد در کنار + کز شراب عشق شد فانی هست حیران بیخبر + شربت دیدار ساقی بهتر ز تلخی مرگ + اندر آن دیدار من جان برافشان بیخبر + وه چه تاب آرد معینی با می کز مستیش + افتد از یک قطره صد موسی عمران بیخبر + حاصل الکلام آنکه اگر درین چاه ظلمانی خواهی که بسر چشمهٔ آب زندگانی رسی بی نور خواجهٔ کونین میسر نگردد و بی فروغ رسول ثقلین صلی الله علیه وسلم حاصل نشود از بهر آنکه هر سخنی که از دهان بابرکت خواجه علیه الصلوة والسلام بیرون آمد گوهر شب چراغی است که بنور آن گوهر از ازل تا ابد میتوان دید و از وی دم آن جوهر صدای ندای حق میتوان شنید ومن لم یجعل الله له نورا فما له من نور **لطیفهٔ سادسه عشر** در فضیلت انسیه صلی الله علیه وسلم وهذا آخر اللطائف بدان ای درویش که خواجهٔ کونین صلی الله علیه وسلم دریچهٔ قدم است و رسول ثقلین صلی الله علیه وسلم شبکهٔ ازلست ازل چهره وجود با بدو جمال نمود ابد از شبکه نهاد و دست نیاز بازل

بگشود گاه گاهی که این سید انبیا علیه الصلوة والسلام در برابر نظر ازل افتادی که انک باعیننا تجلی آفتاب کبریا
پیدا شدی صبحدم خورشید قدم هویدا گشتی نسیم وجود بر دمیدی ضحوة النهار جود بدمیدی خورشید شهود بتافتی
نتق وجود بنگالتی نمک آفرینش در دیگ بینش متلاشی شدی همه هستی از آتش جلال سوخته گشتی هست همه هستها
در نیست او نیست شدی کل من علیها فان نیست همه نیستیها از هست او هست گشتی ویبقی وجه ربک بقا داشتن باز گرده
فنا فروتنی بر روی خلقتم للبقاء ابد قدم فرو فشرده سر بگریبان ازل بر آوردی قد احاط بکل شیء علما آدمی در
گم شدی جهان در جهان نیست گشتی دنیی از دنیی کوچ کردی عقبی از عقبی بگریختی عالم از عالم در عدم دویدی
اول بر خانهٔ آخر بدر شدی آخر بر در ان اول گذر کردی خلق تمام محو گشتی حق یگانه بماندی منادی ببالای
الا بر آمدی که لیس فی جبتی سوی الله آوازه بشر بر دروازهٔ قدر بدر شدی که لیس فی الدارین غیر الله مؤذن کبریا
آواز باز دادی که وما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی معترف جلال بانگ بر زدی که ومن یطع الرسول فقد اطاع
الله جلاله ابد با آفتاب ازل روشن شدی واشرقت الارض بنور ربها همه ابد از ازل شدی انا لله وانا الیه راجعون
قدم قدم در ازل نهادی حدوث دم در عدم شکستی انا الحق جرعهٔ این قدح بودی سبحانی لقمهٔ این سفره شدی
میم احمد در تجلی احد محو گشتی صورت مجازی در پرتو معنی حقیقت مضمحل شدی جان از غایت حیرت این نفس بر آوردی

بیت این من نه منم اگر منی هست توئی + ور در بر من پیرهنی هست توئی + اندر طلبت مرا نه تن ماند و نه جان
ور زانکه مرا جان و تنی هست توئی + هان هان اگر ذوق انتقام داری قدم بر قدم محمدی صلی الله علیه وسلم ثابت
دار آئینه وجود احمد صلی الله علیه وسلم از جمال شهود احدی جل جلاله بدامن دار بلکه جمله مظاهر ملک و ملکوت
را مظهر ظهور او بین او همه سراپای غیب و شهادت را مطلع نور حضور او دان این اسرار را بر دیوان اللمعات

الجامی ای جلوه دادن بصورت اعیان بر آمده + گاهی نموده ظاهر و گه مظهر آمده + از روی ذات ظاهر و مظهر
یکی است لیک + در حکم عقل این دگر آن دیگر آمده + در موطن ظهور بطون نیست غیر او + هر چند گر ظهور و بطون
بر شمر آمده + گاهیش کشیده جاذبه عاشق عنان + با داغ عاشقان بلا پرور آمده + گاهش گرفته جلوه معشوق
آستین + بر شکل دلبران پری پیکر آمده + هر جا بنظارهٔ ستادست منتظر + منظور هم خود است که بر منظر آمده +
بنموده روی بهر تماشای عاشقان + وانگه گشاده چشم و تماشاگر آمده + بحریست متفق که ز اوصاف مختلف + باران
قطره صدف و گوهر آمده + بیرون ز عشق و عاشق و معشوق هیچ نیست + وین هر سه اسم مشتق از آن مصدر آمده +
مشتق چو نیک بنگری عین مصدر است + کند صفات ظاهر خود مظهر آمده + نشگفته است هر گل وحدت بباغ عشق +

هرچند گاهی اصفر و گه احمر آمده + جامی ندیده زنگی ازان گل عجب مدار + گر خم کبود خرقه چو نیلوفر آمده

فصل پنجم در بیان فضائل صلوات بر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و این فصل مبنی است بر چهار لطیفه

لطیفه اول در ذکر احادیث که در فضل صلوات بورود رسیده و درین لطیفه چهل حدیث مرقوم رقم کلک بیان میگردد وبالله التوفیق **حدیث اول** در حسان مصابیح آورده که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که

من صلی علی صلوة واحدة صلی الله علیه عشر مرات وحط عنه عشر خطیات ورفعت له عشر درجات خواجه عالم سردفتر اولاد آدم صلی الله علیه وسلم چنین فرمود که هرکه بر من درود فرستد یکبار حق تعالی بوی رحمت فرستد ده بار چه مراد از صلوات که نسبت بحق تعالی کنند رحمت است و دیگر ده بدی از وی بیفند ازند وده درجه از برای وی بردارند **حدیث دوم** در روضة العلما قدوة الفقها شیخ ابو الحسن علی بن یحیی البخاری الزندویسی رحمه الله آورده است و نقل از ابو هریره رضی الله عنه کرده که هیچ مومن بر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم صلوات نفرستد مگر اینکه حق تعالی فرشته تعیین فرماید که آن صلوات بنده را کمتر از طرفة العینی بقبر آنحضرت در آورد و گوید یا رسول الله فلان بن فلان یا فلانه بنت فلان یکنوبت بر تو درود فرستاده و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از کمال فرح و شادمانی در جواب وی گوید ابلغه عنی عشرا او را یک صلوات فرستاد بر من تو از من ده صلوات بوی برسان و مر او را بگوی که اگر ازین ده صلوات یکی بیش نبودی با من در بهشت در می آمدی بر مثال این دو انگشت سبابه و وسطی که باهم منظم ساخته بود و بشفاعت من مستسعد میگشتی فکیف که ده صلوات کامله است آن فرشته از روضه مطهره نبویه صلی الله علیه وسلم بجناب قدس الهی جل و علی حاضر آید و بحق سبحانه و تعالی عرض صلوات بنده نماید گوید الهی فلان بنده بروح حبیب تو یکنوبت صلوات فرستاد حق تعالی فرماید ابلغت عنی عشرا او را بگوی که اگر ازین ده صلوات یکی بیش نبودی آتش دوزخ ترا نبودی فکیف که اکنون صلوات ده کامله است بعد از آن حق تعالی فرماید عظموا صلوات عبدی علی نبی واجعلوه فی علیین بزرگ دارید درود بنده مرا و در خزانه علیین از برای روز احتیاج او ذخیره گردانید بعد از آن بعدد هر حرفی که در آن صلوات بر زبان بنده جاری گشته حق تعالی فرشته خلق فرماید که مر او را سیصد و شصت سر باشد بر هر سری سیصد و شصت روی باشد بر هر روئی سیصد و شصت زبان باشد که بهر زبانی به سیصد و شصت لغت حق تعالی را ثنا میگوید که هیچ لغت به لغت دیگر مشابه نباشد و ثواب این همه ثناها در نامه عمل آن بنده مینویسند که بر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم درود فرستاده تا بروز قیامت **حدیث سیوم** هم در روضه زندویسی آورده که انس بن مالک

رضی الله عنه روایت کنند که ابو طلحهٔ انصاری رضی الله عنه بر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم درآمد و آنحضرت
را بتهیج الحال و با بشاشت یافت از سبب سرور و موجب بهجت پرسید و فرمود یا ابا طلحه چگونه با بهجت و سرور
نباشم و حالی جبرئیل علیه السلام از نزد حضرت خداوندی جل و علا بشارت است بمن رسانید مضمون آنکه
هر که یکبار بر من که محمدم درود فرستد حق تعالی برآوی ده حسنه بنویسد و ده سیئه محو کند و ده درجه بلند گرداند
و بخودی خود بر وی ده بار صلوات فرستد و ده سیئه محو کند یعنی رحمت و مغفرت و بروایت مصابیح آنکه در صحیح
حق تعالی بمن پیغام فرستاد که ای محمد راضی هستی که هیچکس بر تو صلوات نفرستد مگر اینکه من بر وی ده بار صلوات
بفرستم و هیچکس بر تو یکبار سلام نفرستد مگر اینکه من ده بار بر وی سلام فرستم **حدیث چهارم** در ریاض
المذکرین فقیه انام الامام الهمام قدوة المقربین و عمدة المذکرین ابو مالک نصران بن النصر رحمة الله علیه و نیز در ریاض
المذکرین امام اجل سراج الملة والدین احمد زید بن احمد بن زید رحمة الله آورده که حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم فرمود که هر که یکبار بر من صلوات فرستد حق تعالی ده بار بر وی صلوات فرستد آنگاه اهل آسمان دنیا و
سکان او واقف گردند شرط موافقت بجا آورده بر آن بنده بصلوات خداوندی جل و علا صد بار صلوات فرستند
آنگاه اهل آسمان دویم واقف شوند بر آن بنده دویست بار صلوات فرستند اهل آسمان چهارم بشنوند دو هزار
بار صلوات فرستند اهل آسمان پنجم پنج هزار بار اهل آسمان ششم شش هزار بار اهل آسمان هفتم هفت هزار بار
صلوات فرستند بعد از آن حق تعالی فرماید ثواب درود بندهٔ من بر من است و آن آنست که بیامرزم همه گناهان او را
ببرکت این درود که بر حبیب من فرستاده **حدیث پنجم** در ریاض المذکرین امام الاجل سراج الملة والدین
رحمة الله علیه آورده که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که حق تعالی سه چیز را تلقین سمع فرموده که می شنوند
البته یکی بهشت است که هیچکس از امت من از حق تعالی بهشت نطلبیده مگر آنکه بهشت بشنود و دعا کند اللهم اسکنه
ایای الهی بنده طالب مرا بمن برسان دوم دوزخ است که هیچکس از وی نجات نجوید مگر آنکه دوزخ گوید اللهم نجه منی
خدایا او را از من نجات ده سیوم فرشته ایست موکل بر قبر من هیچکس نیست از مرد و زن که بر من صلوات فرستد مگر
آنکه آن فرشته رسانیده گوید یا محمد صلی الله علیه وسلم فلان بنده بر تو صلوات فرستاد و حق سبحانه و تعالی بر وی ده
صلوات فرستد و هر که ده بار صلوات فرستد حق تعالی بر وی صد بار صلوات فرستد و هر که صد بار صلوات فرستد
حق تعالی بر وی هزار بار صلوات فرستد و هر که هزار بار صلوات فرستد هرگز آتش دوزخ بر وی کار نکند **حدیث
ششم** در ریاض المذکرین آورده که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرموده که هر که بر من صلوات فرستد از

روی تعظیم و رعایت حق من حق تعالی از آن صلوات فرشته خلق کند که مر او را بالی در مشرق و بالی در مغرب
و پایها در زمین هفتم و گردن در زیر عرش خم گشته ملتوی بعد از آن فرماید ای فرشته بر بنده من صلوات
میفرست همچنانکه او بر حبیب من صلوات میفرستد و آن فرشته بر بنده مصلی صلوات میفرستد تا بروز قیامت
و هر بار که بنده صلوات میفرستد همچنین فرشته مخلوق میشود و بصلوات بنده تا بقیامت اقدام مینماید **حدیث**
هفتم در اسرار الابرار آورده است که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود هر که بر من یکبار صلوات فرستد حق تعالی
بر وی ده بار صلوات فرستد که بصلوات اول آمرزیده شود و از آتش دوزخ آزاد گردد و نه صلوات دیگر ذخیره باشد
از برای روز حاجت او و حکمت در تعیین ده صلوات از جناب قدس آلهی چنانچه ازین احادیث معلوم شد
در وظیفه دیم مبین خواهد شد انشاء الله العزیز **حدیث هشتم** در روضة العلما آورده که ابو کامل از حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم روایت میکند فرمود هر که بر من که محمدم صلی الله علیه وسلم در روزی سه بار صلوات
فرستد از روی محبت و اشتیاق بلقاء من بر کرم آلهی واجب گردد که گناهان او از روز و شب بیامرزد **حدیث**
نهم هم در ریاض العلما آورده و غیر آن نیز روایت از انس بن مالک رضی الله عنه که آنحضرت صلی الله علیه وسلم روزی
بر منبر بر می آمد چو بپایه اولین بر آمد گفت آمین و بپایه دومین بر آمد گفت آمین و بپایه سومین آمد نیز گفت آمین و
بنشست صحابه کرام رضوان الله علیهم اجمعین از آنحضرت استفسار نمودند گفت در پایه اولین بودم که جبرئیل
علیه السلام آمد و گفت خوار باد آنکس که نام تو ای محمد نزد او برند صلی الله علیه وسلم و او بر تو درود نفرستد من گفتم
آمین در پایه دومین بودم که جبرئیل گفت علیه السلام خوار باد کسی که مادر و پدر خود را یا یکی از ایشان را دریابد و در بهشت
در نیاید یعنی بی استرضای ایشان مستوجب جنت نگردد و من گفتم آمین در پایه سیوم بودم که گفت خوار باد کسی که
ماه مبارک رمضان را دریابد و آمرزیده نشود یعنی در آن ماه چندانی عمل نکند که مستحق مغفرت نگردد و من گفتم آمین
حدیث دهم در ریاض المذکرین ابو سعید خدری رضی الله عنه روایت کند از حضرت رسول صلی الله علیه
وسلم که فرمود هیچ گروهی در مجلسی جمع نشوند که در آن مجلس حضرت پیغمبر خود صلی الله علیه وسلم درود نفرستند مگر
اینکه آن مجلس بر ایشان حسرت باشد یعنی روز قیامت و اگر چند در بهشت در آیند از برای ثواب بسیار که متفرع
بر صلوات بیند و آن ثوابها از ایشان فوت شده باشد **حدیث یازدهم** در تاج المذکرین آورده که ابن مسعود
رضی الله عنه گفت از مصطفی صلی الله علیه وسلم شنیدم که جمعی را روز قیامت حکم به بهشت شود ایشان راه بهشت را
گم کنند و متحیر فرو مانند گفتند یا رسول الله اینها چه طایفه باشند فرمود کسانیکه نام من در مجلس ایشان مذکور شده

بر من درود نفرستاده باشند پس فرمود من نسی الصلوات علی فقد اخطا طریق الجنة قال بعض العلما نسی بمعناه
ترک متعمدا کما فی قوله تعالی نسوا الله فنسیهم ترکوا عبادة الله تعالی فی الدنیا و ترکهم الله تعالی فی النار حدیث
دوازدهم در تاج المذکرین آورده که در خبر است هر کسیکه بگوید لا اله الا الله محمد رسول الله و بعد از آن بگوید
اللهم صل علی محمد و علی آل محمد این کلمه از دهان او بصورت مرغ سبزی بیرون آید مر او را دو بال باشد که اگر
بگشاید از مشرق تا مغرب بگیرد مر این مرغ را آوازی باشد بر مثال آواز رعد این مرغ میرود تا بعرش مجید رسد
عرش از آواز او مضطرب گردد حق تعالی فرماید اسکن یا عرشی و بحرمت نبی گوید چگونه ساکن شوم و حال آنکه گوینده
مرا نیامرزیده فرماید ساکن شو گوید چگونه ساکن شوم و گوینده مرا نیامرزیده کرت سیوم فرماید که ساکن شو باز گوید چگونه
ساکن شوم و گوینده مرا نیامرزیده فرماید بدرستیکه گوینده ترا بیامرزیدم حدیث سیزدهم در روضة العلماء
روایت از امیر المومنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرموده که نیست
هیچ دعائی مگر اینکه میان آن دعا و آسمان حجابیست تا درود فرستد بر محمد صلی الله علیه وسلم و آل او و علی آله
اجمعین چون درود فرستاد آن حجاب منخرق گشت و آن دعا از آسمان درگذشت و اگر درود نفرستاد باز بر
وی بازگشت حدیث چهاردهم در ریاض المذکرین فقیه سراج الدین ابی احمد رحمة الله آورده است که حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که هر کس دو بار بر من صلوات فرستد حق تعالی آن دو صلوات را از وی بدو رکعت
نماز قبول کند حدیث پانزدهم در ریاض المذکرین آورده است که امیر المومنین علی رضی الله عنه فرمود هر که هر روز سه بار
و روز جمعه صد بار این صلوات بگوید که صلوات الله و ملائکته و انبیائه و رسله و جمیع خلقه علی محمد و علی آل محمد علیه و
علیهم السلام و رحمة الله و برکاته بدرستیکه برابر همه خلائق بر مصطفی صلی الله علیه وسلم درود فرستاده باشد و او را روز
قیامت در زمره حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم محشور گردانند و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم دست او گرفته
به بهشت در آید حدیث شانزدهم در تاج المذکرین آورده است که امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه گفت
یا رسول الله درود است امروز تحفه ایست که بحضرت تو میفرستند آیا در برابر این چه تحفه از حضرت تو بامت خواهد رسید
حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم نیکو پرسیدی یا عمر الصلوات من امتی علی تحفة لی و تحیتی منی غدا فی الجنة تحفه
امت من درود است بر من و تحفه من بامت فردا خواهد بود در بهشت حدیث هفدهم در ریاض المذکرین
آورده و نقل از انس بن مالک رضی الله عنه کرده که هیچ دو مسلمانی بیکدیگر نرسند و باهم مصافحه نکنند و بر حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم صلوات فرستند مگر اینکه چون متفرق شوند گناهان ما تقدم و ما تاخر ایشان آمرزیده شده باشد

حدیث هجدهم هم در ریاض المذکرین آورده است که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود هر که در روز جمعه و شب جمعه
من صد بار صلوات فرستد حق تعالی صد حاجت او را روا گرداند هفتاد از حوائج آخرت و سی از حوائج دنیا و حق سبحانه و تعالی
فرشته را نصب کند تا آن صلوات او را بر من در آرد و همچنانکه بر شما هدایا در آرند در اطباق و آن صلوات نزد من در صحیفه
بیضائی مثبت باشد و بر روی آن مصلای نام فلان بن فلان مرقوم بود و این صحیفه نزد من باشد تا بروز قیامت
حدیث نوزدهم هم در ریاض المذکرین آورده است در فضل صلوات در روز جمعه که خواجه عالم صلی الله علیه وسلم فرمود
هر که در روز جمعه چهل نوبت بر من صلوات فرستد حق تعالی گناهان هشتاد ساله او بیامرزد و هر که روز جمعه صد بار بر من
صلوات فرستد حق تعالی دویست ساله گناهان او را بیامرزد و هر که روز جمعه هزار بار بر من صلوات فرستد نمیرد تا جای
خود در بهشت نه بیند حدیث بیستم در روضة العلما آورده است که علی بن ابی طالب کرم الله وجهه فرموده است هر که روز
جمعه صد بار بر آن حضرت صلی الله علیه وسلم صلوات فرستد حق تعالی مر او را نوری دهد در روز قیامت که اگر بر همه اهل دنیا
قسمت کنند همه را فرا رسد حدیث بیست و یکم هم در روضة العلما میگوید در روایتی دیگر بدین نوع میکنند از حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم فرموده هر که در روز جمعه بر من صد بار صلوة فرستد حق تعالی با ملائکه همراه او برای آنکس هزار هزار
درود گوید و درجه او را بلند گرداند و تمام گناهان او را بیامرزد اگرچه برابر کف دریا باشد حدیث بیست و دوم انس
بن مالک رضی الله عنه از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم روایت میکنند که فرمود رسول خدا هر که در روز جمعه یکبار بر من
صلوات فرستد حق تعالی با ملائکه خود هزار هزار بار بر وی صلوات فرستد و از برای او هزار هزار حسنه بنویسد و هزار هزار درجه
بردارد حدیث بیست و سیوم حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرموده هر که در ایام حیات خود بر من صلوات بسیار فرستد
حق تعالی امر فرماید جمیع مخلوقات خود را تا بعد از ممات برای وی آمرزش خواهند حدیث بیست و چهارم حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم فرموده که هر که بگوید اللهم صل علی محمد و علی آل محمد و نشسته باشد حق تعالی ورا بیامرزد پیش از آنکه برخیزد
و اگر ایستاده باشد بیامرزد پیش از آنکه بنشیند و از اینجاست که امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله تعالی عنه گفت که درود
بر حضرت نبی صلی الله علیه وسلم محو کننده تر است مر گناهان را از آب سرد مر آتش را و سلام بر حضرت مقدس نبوی صلوات الله
و سلامه علیه فاضل تر است از آزاد کردن بندگان حدیث بیست و پنجم در زهرة الریاض تاج الاسلام سلیمان بن داود
سقینی رحمة الله آورده است و نقل از امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه کرده که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در
خطبة الوداع خود فرمود که ای امت من حق تعالی گناهان شما را بنجشید ببرکت استغفار هر که بنیت صادق از حضرت آمرزش
گناهان خود خواهد حق تعالی بیامرزد مرا و را و هر کس از شما بگوید لا اله الا الله گران گرداند حق تعالی کفه حسنات او را

هر کس که بر من صلوات فرستد من شفیع او باشم در روز قیامت **حدیث بیست و ششم** ابن عمر رضی الله عنهما روایت میکند از حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم که فرمود که چون روز قیامت شود مردی را از امت من بآتش دوزخ فرمان شود که چون او را بسعیر جهنم در آرند او در گریه در آید و گوید یا ملائکه الرحمن مرا کجا حکم کرده اند گویند بآتش دوزخ گوید مرا ساعتی بگذارید تا بر حال خویشتن بگریم **بیت** بیا ای اشک تا بر روزگار خویشتن گریم + چو شمع از محنت شبهای تار خویشتن گریم + ندارم مهربانی تا کند بر حال من گریه + همان بهتر که خود بر حال زار خویشتن گریم + مدد فرما بجون ای دل که در چشمم نماندآبی که خواهم یکدمی از هجر یار خویشتن گریم + فرشتگان گویند ای بنده این گریه در دار دنیا می بائیست تا فائده بر آن مترتب شدی امروز گریات چه فائده رساند **بیت** علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد + دریغ سود ندارد چو رفت کار از دست + بنده گوید ای فرشتگان من از زمره فرزندان آدمم و تحمل آتش ندارم و از جمله امتان محمدم صلی الله علیه وسلم و بخداوند خود این گمان نمیبردم گویند ای بنده چه گمان میبردی گوید امید داری من به پروردگار من چنان بود که مرا با یهود و نصاری در دوزخ مجتمع نگرداند گویند اینک محمد صلی الله علیه وسلم ایستاده نزد حضرت پروردگار خود جل و علا او را بخوان تا ترا شفاعت کند و الا بهاویه گرفتار شوی بنده از غایت بیخودی آواز بر دارد و در صحرای عرصات ایستاده علیه الصلوٰة والسلام بخواند چون خواجه علیه الصلوٰة والسلام آواز بنده بشنود بجانب او مبادرت نماید آن بیچاره را در قبضه ملائکه مقبوض و در چنگ زبانیه محبوس بیند فرماید که این بنده را بمن سپارید تا دیگر باره وزن اعمال او کنم و تفحص احوال او نمایم گویند ای محمد صلی الله علیه وسلم ما بندگان مامور فرمانیم الهی نباشد دست ازین بنده باز نمیداریم حضرت خواجه علیه الصلوٰة والسلام روی بجناب قدس الهی آورده حضرت خداوند را جل و علا سجودی کرد بعد از آن گفت خداوند ملائکه تو میان من و یکی از امتان من حائل گشته اند خطاب مستطاب در رسد ای فرشتگان بنده مرا به پیغمبر او صلی الله علیه وسلم سپارید تا دیگر باره وزن اعمال او نماید چون خواجه علیه الصلوٰة والسلام دست مبارک در جیب آورده و صحیفه بیضائی بیرون آورد و در وی کتابتی از نور کرده در کفه حسنات نهد یکبار بر سیئات راجح آید فرمان الهی در رسد که بنده مرا به بهشت برید چون بنده را به بهشت رسانند حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم در بهشت ملاقات کند حضرت صلی الله علیه وسلم فرماید که مرا میشناسی گوید پدر و مادرم فدای تو باد ما احسن وجهک و ما اطیب ریحک مصراع هم روت خوش هم بوت خوش هم وعده ات خوش هم لقا + میخواهم بدانم تا باین حسن و شمائل کیستی فرماید که منم پیغمبر تو محمد صلوات الله وسلامه علیه و آن صحیفه که بآن حسنات تو بر سیئات راجح آمد آن صلواتی بود که در دنیا بروح من فرستاده بودی آن بنده در قدمهای مبارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم افتد و بوسه بر قدمهای شریف آنحضرت میدهد و میگوید یا محمد لولا انت وصلواتی علیک لهویت فی النار مع من هوی اگر شفاعت تو و صلوات من بر تو نبودی

چون بوزخیان دیگر همه زنخ دوزخ مبتلا گشتی و قرین صد هزار درد و بلا بودی حدیث بیست و هفتم در نوادر الاصول
امام محمد بن علی حکیم ترمذی قدس الله روحه روایت از عبد الرحمن سمره میکند رضی الله عنه که گفت روزی حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم بیرون آمد و گفت دوش خوابی عجیبی دیدم مردی را از امت خود دیدم که بر پل صراط میگذشت لرزان و
افتان و خیزان در دنیا یک درودی که بر من فرستاده بود بیامد و دست وی بگرفت و او را مستقیم گردانیده از پل صراط
بسلامت بگذرانید حدیث بیست و هشتم در زهرة الریاض میگوید که حق تعالی فرشته آفریده عزازیل نام چون
روز قیامت شود بال خود بگشاید و بر پل صراط بگستراند و ندا در دهد که هر کس خواجه هر دو عالم صلی الله علیه وسلم درود فرستاده
است گو قدم بر بال من نه و از پل صراط بسلامت بگذر حدیث بیست و نهم در زهرة الریاض میگوید که حضرت رسالت
فرمود صلی الله علیه که از جبرئیل شنیدم علیه السلام که از ورای کوه قاف دریائیست و در آن دریا بی عدد ماهیان اند که
مامور گشته اند بصلوات حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود هر که از آن ماهیان بگیرد دست او شل گردد و آن ماهیان سنگ شوند
نکته ماهی که بر مصطفی صلی الله علیه وسلم درود میفرستد از قید صیاد نجات می یابد بنده مومنی که در هر شبانروزی چندین
نوبت بر آنحضرت صلوات میفرستد اگر از چنگ زبانیه دوزخ نجات یابد از کرم الهی چه عجب حدیث سی ام و هم در
زهرة الریاض میگوید که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود حق تعالی را فرشته ایست که یک بال در مغرب دیگری در
مشرق پای او در زمین هفتم و سر به عرش مجید و بعدد همه خلائق از ملائکه و جن و انس و حیوانات بر و بحر و بعدد
انفاس ایشان و قطرات باران و برگهای درختان و ستارهای آسمان و ریگهای بیابان مر این فرشته را پر و موئیست
چون یکی از امتان من بر من صلوات فرستد حق تعالی این فرشته را امر کند تا در آن دریای نور که در زیر عرش است در آید
و غوطه خورد و بیرون آید و خود را بیفشاند هر پر و موی وی قطره بچکد از هر قطره فرشته حق تعالی بیافریند تا از برای
آن بنده آمرزش بخواهند تا بروز قیامت حدیث سی و یکم در تاج المذکرین نقل از مقاتل بن سلیمان میکند
که در خبر است که مر حق تعالی را در زیر عرش فرشته ایست و مراد او را الکعیوها ست که بر عرش محیط گشته و هیچ موئی نیست
بر فرق وی مگر بر آنجا نوشته که لا اله الا الله محمد رسول الله چون بنده مومن یکبار بر حضرت رسالت صلی الله علیه و
سلم صلوات فرستد در تمام جسد آن فرشته هیچ موئی نماند مگر اینکه از برای آن بنده استغفار کند تا بروز دیگر آن وقت
حدیث سی و دوم در ریاض المذکرین آورده که حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که نیست هیچکس از امت من که یاد من کند و
بر من صلوات فرستد مگر اینکه بیامرزد خدا تعالی گناهان او را اگر چه برابر ریگ بیابان و کف دریا باشد حدیث سی و
سیوم امیر المومنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه روایت کند از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که فرمود هر که حج اسلام

بجا آرد و بعد از آن بغزوه کفار رود ده غزو را ثواب چهار صد حج کرامت فرماید فقیرانی که استطاعت حج و غزو
ندانستند از آن خبر شکسته دل و مجروح خاطر گشتند بعد از آن حضرت فرمود که حق تعالی بمن وحی فرستاد که ای محمد هیچ
بنده که بر تو صلوات فرستد مگر اینکه بنویسیم در نامهٔ اعمال او ثواب چهار صد غزو که هر غزوی را ثواب برابر چهار صد حج باشد
حدیث سی و چهارم روایتست که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در مسجد نشسته بود با اصحاب عظام و
احباب کرام رضوان الله علیهم اجمعین که اعرابی در آمد و بر ایشان سلام کرد باین طریقه که السلام علیکم یا اهل الغزات الشامخ
ای العالی والکرام البالغ ای العظام حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم او را بر امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله
عنه تقدیم کرده نزد خود بنشاند امیر المومنین ابوبکر گفت یا رسول الله چنین دانسته ام که بر روی زمین کسی را از من
دوست تر میداری اکنون سبب تقدیم این اعرابی بر من چیست حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود ای ابوبکر جبرئیل
علیه السلام آمد و خبر آورد که این اعرابی بر من صلوات میفرستد که هیچکس پیش از وی نفرستاده گفت یا رسول الله آن
صلوات کدام است فرمود اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد فی الاولین والآخرین وفی الملاء الاعلی الی یوم الدین امیر المومنین
ابوبکر گفت رضی الله عنه مرا خبر کن یا رسول الله از ثواب این صلوات حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم گفت اگر همه
دریاها سیاهی گردد و تمام درختها قلم شود و همه ملائکه کتابه گردند دریاها خالی گردد و اقلام شکسته شود و ثواب این صلوات
نوشته نشود **حدیث سی و پنجم** در احیاء العلوم امام غزالی آورده است رحمه الله که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود
مر خدا تعالی را فرشتگان اند سیاحان در اطراف و جوانب زمین و کار ایشان همین است که چون یکی از امت من بر من صلوات
فرستد ایشان بمن رسانند و نیست هیچکس از امت من که بر من سلام دهد مگر اینکه حق روح را ببدن من فرستد تا جواب
سلام آن بنده را باز دهم و از آن حضرت پرسیدند که یا رسول الله بر شما چگونه صلوات فرستیم فرمود که بگوئید اللهم صل علی
محمد و علی آله و ازواجه و ذریته کما بارکت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم انک حمید مجید **حدیث سی و ششم** در تاج المذکرین
و غیر آن نیز آورده که ابی بن کعب رضی الله عنه با حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم گفت یا رسول الله مرا ادعیه و اوراد بسیار
است و فضائل صلوات بر شما شنیده ام اکنون ثلثی از اوراد خود بصلوات شما بگذرانم فرمود چنان کن و اگر زیادت کنی
ترا بهتر گفت نیمه اوراد خود را صرف صلوات شما سازم نیمه باوراد و اذکار دیگر فرمود چنان کن و اگر زیادت کنی ترا بهتر
گفت یا رسول الله ثلثان اوراد خود را بصلوات مصروف سازم و ثلثی باوراد دیگر فرمود چنان کن و اگر زیادت کنی
ترا بهتر گفت تمام اوراد خود را بصلوات شما بگذرانم فرمود و یغفر اذا یکفی همک و یغفر ذنبک و تبدل سیاتک حسنات
یعنی چون چنین کنی هرچه اندیشه اندازی کفایت شود و گناهان آمرزیده شود و بدیهای تو بنیکی مبدل گردد **حدیث سی و**

و هفتم در فصول سعید بن و غیر آن نیز آورده است که حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود اول کسی را که در های قیامت حله بهشتی
پوشانند ابراهیم خلیل باشد صلوات الله و سلامه علیه و بر راست عرش کرسی بنهند و او را بر آن کرسی نشانند بعد از
حضرت ابراهیم علیه السلام مرا حله پوشانند و بر جنب عرش کرسی بنهند و مرا بر آن کرسی نشانند بعد از آن از حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم پرسیدند که یا رسول درین مقام شما باشید هیچکس دیگر باشند فرمود بلی هر که از امت من عقب
فریضه ده بار صلوات فرستد او را نیز با من حله پوشانند و در پیش من بنشانند که در من می نگرد و من در وی می نگرم و
روی وی از نور تابان تر از ماه شب چهارده باشد حدیث سی و هشتم در ریاض المذکرین آورده است که حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود که حق تعالی مرا چیزی عطا فرموده که هیچ یک از انبیا علیهم الصلوة و السلام آن کرامت نکرده
و آن انست که از برای امت من درجات عالیه مهیا ساخته بجهة صلوات بر من و بر قبر من فرشته موکل ساخته نظر وی تا
سر وی در زیر عرش و اقدام وی بنجوم ارض سفلی و مرین فرشته را هشتاد هزار بال است در هر بالی هشتاد هزار پر است
و در زیر هر پری هشتاد هزار زغب است و در زیر هر زغبی زبانی بتسبیح و تحمید الهی جل و علا مشغول و باستغفار از برای
درود گوینده بر من و هر زبانی بدو هزار هزار لغت آمرزش میخواهد از برای صلوات گوینده بر من چون بنده از امت
من بر من درود فرستد آن فرشته صد و داو را نگاه دارد تا بر حضرت جلال احدیت جل و علا عرض کند بعد از آن حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم فرمود هر که بر من از امت من صلوات فرستد من که محمدم صلی الله علیه و سلم بر وی ده هزار صلوات فرستم
و تمام ملائک صف در صف دگر ده گروه گروه بر وی ده هزار هزار صلوات فرستند تا حمله عرش صلوات الله علیهم بر یکی
هزار هزار صلوات فرستند بعد از آن حضرت جلال احدیت جل و علی بخودی خود بر آن بنده ده هزار هزار صلوات فرستد
پس بفرماید با صلوات او را در نامه اعمال او ثبت ساخته با علی علیین مضبوط و مربوط گردانند حدیث سی و نهم در الاسرار
آورده که حضرت رسالت فرمود صلی الله علیه و سلم هر که یک نوبت بر من درود فرستد ملائکه هفت آسمان و هفت زمین و عرش و
کرسی بر وی صد و هفتاد فرستند تا بر روز قیامت و هر که بر من سه بار صلوات فرستد من ضامنم که روز قیامت بقلیل و کثیر با وی
حساب نکنند و بر پل صراط برسان برق خاطف بگذرانند و با من او را در بهشت برند حدیث چهلم وحی کرد حق سبحانه و تعالی
بموسی بن عمران صلوات الله و سلامه علیه که ای موسی میخواهی که من بتو نزدیکتر باشم از کلام تو بزبان تو و از اندیشه
دل تو بدل تو و از روح تو به بدن تو و از نور بصر تو بچشم تو و از شنوای گوش تو بگوش تو و از آب دهان تو بدهان تو و از سیاهی
چشم تو بسفیدی چشم تو موسی گفت علیه السلام آری من خداوندا بحساب قبس تو همین است که بتو نزدیک باشم حق تعالی فرمود
یا موسی ما کثر الصلوات علی محمد صلی الله علیه و سلم ای موسی درود بر محمد صلی الله علیه و سلم بسیار فرست تا این دولت میسر

گردی به بنی اسرائیل این پیغام برسان هر که بمن ملاقات کند و حال آنکه منکر و جاحد محمد باشد صلی الله علیه وسلم بروی زبانیهٔ دوزخ را مسلط گردانم و او را از لقای خود محجوب گردانم که سعادت مشاهدهٔ من نیابد و هیچ فرشته بروی رحم نکند و هیچ پیغمبری مر او را شفاعت خود در نیارد و ملائکه او را بروی بکشند تا به دوزخ اندازند و بعد از آن جاودان به دوزخ مبتلا ماند که هرگز نجات نیابد موسی گفت علیه السلام پروردگارا محمد صلی الله علیه وسلم کیست که تو نزدیک نگردم مگر بصلوات بروی و بدولت قربت مستعد نگردم مگر بوسیلهٔ درود بروی حق تعالی فرمود یا موسی اگر محمد صلی الله علیه وسلم و امت او نبودی نه بهشت آفریدمی و نه دوزخ نه آفتاب را پدید آوردمی و نه ماه و نه روز پدید آوردمی و نه شب و نه ملک مقرب و نه نبی مرسل و نه ترا ای موسی و اگر اقرار بنبوت محمد صلی الله علیه وسلم نکنی و بروی درود نفرستی ترا بآتش دوزخ بسوزم و اگرچه ابراهیم خلیل باشی صلوات الله وسلامه علیه موسی گفت علیه السلام بدرستیکه اقرار کردم و گواهی دادم بفضل محمد صلی الله علیه وسلم و درود بروی بسیار فرستم اما میخواهم بدانم که مرا دوست تر میداری یا محمد را صلی الله علیه وسلم حق تعالی گفت یا موسی انت کلیمی و محمد حبیبی الحبیب احب الی من الکلیم ای موسی تو کلیم منی و محمد حبیب من حبیب دوست تر است از کلیم و باقی قصهٔ لطائف معراجیه در باب معراج مبین خواهد گشت انشاء الله العزیز و لطیفه ثانیه در بیان لطائف آیهٔ کریمه ان الله وملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه وسلموا تسلیما در ضمن و لطیفه از جملهٔ لطائف این آیت لطیفه چند با نکات مناسبه با احادیث متقدمه درین مقام تبیین التعیین مهیا بود و منه اللطیفه الاولی فقیه ابو مالک در تاج المذکرین میگوید که حق تعالی هر یکی از انبیا را علیهم الصلوة والسلام بکراماتی مخصوص گردانید مثلاً آدم را علیه السلام بسجود ملائکه اکرام فرمود اسجدوا لآدم و نوح را علیه السلام باجابت دعوت مکرم گردانید رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا و ابراهیم را صلوات الرحمن علیه وسلم بخلت مخصوص گردانید واتخذ الله ابراهیم خلیلا و موسی را علیه السلام بکلام برگزید و کلم الله موسی تکلیما و داود را علیه السلام بخلافت تعیین فرمود یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض سلیمان را علیه السلام بمنطق طیر تعلیم نمود انا علمنا منطق الطیر و عیسی را علیه السلام بابرای ابرص و احیای موتی تخصیص فرمود و ابری الاکمه والابرص و احی الموتی باذن الله کذلک خواجه ما را صلی الله علیه وسلم بصلوات بروی مکرم گردانید ان الله وملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه وسلموا تسلیما یعنی الله تعالی که ذات او لم یزل است و صفات او بی بدل ابواب مقاصد بر وجوه ارباب مطالب وا میگشاید طرائق خلائق که قوافل مراحل طلب اند بجهت تقاصد او راه مینماید اگر یکدم رشتهٔ ترشح ازین سقف مقرنس آبگون منقطع گردد تاثیر تیغ مهر برین سپهر دخانی که چون خاک گسترده باد دهد و اگر یک نفس حفظ عنایتش دامن تربیت ازین بساط خاک برچیند کس برین بساط روان نماند بیت ای همه سالکان ترا

در طلب رضای تو + سوختگان شوق تو ساخته با قضای تو + وصف تو وصف لم یزل ذات تو ذات بی بدل + دور افتاده
در ظلل حضرت کبریای تو + هم ز تو سود و هم زیان هم ز تو خوف و هم امان + کیست که نیست در جهان بارکش بلای تو + نی
عرضی نه جوهری خالق چرخ و اختری + هست ترا توانگری بادشاهان گدای تو + نعمت تست بی عدد رحمت تست بی حد
کران ها و تا ابد سلسله وفای تو + و ملائکه کرام او طغرای عصمت بنام ایشان نفاذ یافته و منشور عفت بر عنوان
ایشان مثبت گشته سمند ورند طاعت در میدان استطاعت یسبحون اللیل والنهار لایفترون دوانده و فتح نامه عندیت
ومن عنده لایستکبرون عن عبادته بر منبر ونحن نسبح بحمدک ونقدس لک بر خوانده بعد از ادای حمد و ثنای ملک تعالی
تقدس صلوات مصطفی صلی الله علیه وسلم بر زبان رانده ان الله وملائکته یصلون علی النبی شما نیز ای مومنان که صحائف
اوراق اشواق خویش بر قوم محبت احمدی و نقوش متابعت احمدی صلی الله علیه وسلم نگاشته آید و اعلام عشق الهی و الویه
شوق لقای حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم بر بام این هفت آشام اجرام برافراشته بمقتضای [illegible] آسمان
من شرائط المحبت بدرود این پیغمبر صلی الله خصال پسندیده فعال اشتغال نماید که یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه وسلموا تسلیما
ان الصلوة علی ابن امنة الذی جاءت به بسط البنان کرما یا ایها الراجون منه شفاعة صلوا علیه وسلموا تسلیما +

اللطیفة الاخری ابن عباس رضی الله عنهما میگوید که چون این آیت کریمه نازل شد حضرت رسالت را صلی الله
علیه وسلم گونه مبارک بر مثال دانه انار از غایت فرح و استبشار برافروخته بود شنیدم که میفرمود هنونی مرا مبارکباد کنید
از برای من آیتی آمده است که بهتر بود نزد من از دنیا و هرچه در دنیاست این آیت ان الله وملائکته یصلون علی النبی خواند
گفتیم هنالک یا رسول الله خوش گوارا باد ترا این نعمت بعد از آن صحابه رضی الله عنهم گفتند یا رسول الله میخواهیم که ما را از حقیقت
این آیت واقف گردانی فرمود از من سوال کردید از آن علم مکنونی که اگر نی پرسیدید اظهار آن نمیکردم حق تعالی بر من موکل کرده
است دو فرشته که هیچ بنده مومن نباشد که نام من بشنود و آن بنده بر من صلوة فرستد مگر آن دو فرشته دعا کنند که غفر الله
لک بعد از آن حق تعالی با همه فرشتگان بجواب آن دو فرشته گویند آمین یعنی چنین باد و نیست هیچکس که نام من نزد وی گفته شود و
وی بر من صلوات نفرستد مگر اینکه این دو فرشته گویند لا یغفر الله لک نیامرزاد خدا تعالی مر ترا آنگاه حق تعالی جل و علا و ملائکه
او علیهم السلام گویند آمین **اللطیفة الاخری** ای درویش فضیلت این امت مشاهده کن که حق تعالی ایشان را در هفت محل از قرآن
باسم ذات خود یاد کرده است اول در طاعت چنانچه فرمود اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم بعضی گویند مراد از
اولو الامر پادشاهانند و اکثر برآنند که مراد علما این امت اند دوم در ولایت چنانچه در قرآن فرمود انما ولیکم الله ورسوله
والذین آمنوا حضرت خداوندی جل و علا ذکر خود را دوست بندگان خود میخواند و بعد از آن رسول خود را سیوم مومنان را

قل اعملوا فسیری الله عملکم ورسوله والمؤمنون تهدید گناه گاران فرمود باطلاع خود ورسول خود صلی الله علیه وسلم و اطلاع مؤمنان زیراکه ایشان شهود حق اند درزمین کما قال علیه الصلوٰة والسلام وانتم شهداء الله فی الارض چهارم عزت ولله العزة ولرسوله وللمؤمنین اثبات عزت فرمود مرحضرت خود را و بعد از آن رسول خود را صلی الله علیه وسلم و بعد از آن مر مؤمنان را پنجم موالات فان الله هو مولاه وجبریل وصالح المؤمنین صالحان مؤمنان را در دوستی دوستان خود ذکر مرتبه سیوم ذکر فرمود ششم شهادت شهد الله انه لا اله الا هو والملائکة واولوا العلم مراد از اولوا العلم مؤمنان اند آنها که بیگانگی حضرت او اقرار و اعتراف نموده اند هفتم چنانچه ان الله وملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه وسلموا تسلیما واین لطیفه مبسوط در روضة الواعظین با نکات و اشارات غریبه مذکور است آنجا مطالعه باید کرد **اللطیفة الاخری** بدانکه حق تعالی درین آیت کریمه امر میفرماید بصلوات بر آن حضرت دعا میفرمایند قدس الله ارواحهم که امر دلالت بر وجوب میکند اما اختلاف علماست بر مقدار واجب اکثر ایمه بر آنند که در مدت عمر یکبار واجب است و تکرار آن مستحب است ومندوب مثل کلمه توحید و دلیل آنست که امر از برای وجوب دلالت بر ایشان واجب میکند نه تکرار آن و بعضی بر آنند که در وقت استماع نام آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر وقت باشد صلوات واجب است بدلیل آنکه حق تعالی یصلون بصیغه مضارع امر فرمود و آن دلالت بر دوام استمرار میکند یعنی حق تعالی با ملائکه کرام علیهم الصلوٰة والسلام همیشه بر آن حضرت صلی الله علیه وسلم ابلاغ میفرماید پس سزاوار آنست که بنده مؤمن نیز همواره باین امر پسندیده اشتغال نماید و زبان بدرود محمدی صلی الله علیه وسلم بکشاید **اللطیفة الاخری** اما روایات فقهیه که فقها قدس الله ارواحهم بر آن رفته اند و در کتب متداوله ایراد کرده بتفصیل درین نسخه ذکر آنها مناسب نیست و بالجمله آنچه در زاد الفقها آورده است که صلوات بر رسول صلی الله علیه وسلم هر وقت که باشد بمذهب امام ابوحنیفه رحمه الله و نزدیک امام کرخی رحمه الله واجبست در همه عمر یکبار و نزد امام طحاوی رحمه الله هر بار که نام آنحضرت بشنود واجبست بنابراین حدیث که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود من ذکرت عنده ولم یصل علی فقد جفانی یعنی هر که نام من بشنود و بر من صلوات نفرستد بر من جفا کرده باشد و هم در زاد الفقها میگوید که قول امام طحاوی اصح اقوالست و بمذهب امام شافعی رحمه الله در قعده اخیر بعد از تشهد فرض است و نزدیک ما سنت است والله اعلم و در تفسیر امام زاهد آورده است که چون این آیت نازل شد صحابه گفتند یا رسول الله بر حضرت تو سلام گفتن میدانیم اما فرمان ده که چگونه درود گوییم رسول صلی الله علیه وسلم همچنین تعیین فرمود که اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد کما صلیت علی ابراهیم وعلی آل ابراهیم انک حمید مجید اللهم بارک علی محمد وعلی آل محمد کما بارکت علی ابراهیم وعلی آل ابراهیم انک حمید مجید و مختار علما در نماز بعد از تشهد این صلوات است و در ذخیره فقیه گوید که در صلوات ارحم محمدا و آل محمد گفتن مکروه است زیراکه رحمت مسبوق بتقصیر دلالت است و این معنی

مناسب درجه نبوت نیست وبعضی گفته اند لاباس است هیچکس خالی از زلتی نیست ومیشاید که این رحمت خواستن راجع باشد با بود و
معناه وارحم قلب محمد صلی الله علیه وسلم بالشفاعة لامته ونیز میشاید وارحم محمدا والکان مرحوما کما قال صلی الله علیه وسلم لعلی رضی
الله عنه الا اعلمک دعوة یغفر الله لک وان کنت مغفورا قال بلی قال قل لا اله الا الله العلی العظیم لا اله الا الله الحلیم الکریم لا اله
الا الله رب السموات السبع رب العرش العظیم وزاد بعضهم الحمد لله رب العالمین حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بر موسی علیه
السلام رحمت فرموده گفت رحمة الله اخی موسی اوذی باکثر من هذا فصبر این حدیث دلیلست که از برای انبیا رحمت خواستن
پسندیده است والله اعلم ومعنی اللهم صل علی محمد اینست که بار خدایا تعظیم کن محمد را صلی الله علیه وسلم در دنیا باعلاء دین و
اظهار دعوت او در اعظام ذکر او وابقاء او **اللطیفة الاخری** قال المفسرون الصلوة من الله تعالی فیها الرحمة و
المغفرة ومن الملائکة الاستغفار ومن المومنین المدح والثناء والدعاء وقال بعضهم صلوات الرب علی النبی صلی الله
علیه وسلم تعظیم الحرمة والصلوة الملائکة علیهم السلام اظهار الکرامة والصلوة الامة طلب الشفاعة وقال مجاهد رحمة الله الصلوة
من الله تعالی علی نبیه التوفیق والعصمة والصلوة ومن الملائکة العون والنصرة والصلوة من الامة الاتباع والقدوة
وفقها میگویند که مراد از صلوات حق تعالی فعلی است نه قولی شهادت او سبحانه بتوحید خود فعلیست نه قولی قال الله
تعالی شهد الله انه لا اله الا هو ای اثبت واحدانیت بالآیات والدلائل یعنی بنصب دلائل وترتیب حجج وبراهین اثبات
واحدانیت خود فرمود اینجا نیز صلوات فعلی که مستفاد است از کریمه لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک وما تاخر با آنحضرت
صلی الله علیه وسلم مسلم داشت ومتکلمان میگویند مراد از صلوات اینجا تولیست بآنحضرت وآن عبارت از ثنا ومدحست
آنحضرت است سبحانه وتعالی مر حبیب خود را صلی الله علیه وسلم از بسیاری ستائش حق تعالی بود که مراد که مسمی بمحمد شد صلی
الله علیه وسلم یعنی بسیار ستوده شده واز بسیاری ستائش وی بود مر حق تعالی را که موسوم باحمد گشت یعنی بسیار ستاینده
کانه تعالی یقول از بسیاری که ما ترا بستودیم محمد گشتی واز بسیاری که تو ما را ستودی احمد شدی دوست آن بود که هم
دوست خود را بستاید تو ما را میستائی که ما نیز ترا میستائیم **بیت** تو خانه ما باش که ما نیز ترائیم + در هر دو جهان مقصد و مقصود تو
مائیم + ما گنج نهانیم وتو مفتاح فتوحی + هم از تو برای تو در گنج گشائیم + با صفت خویش ترا جلوه نمودیم + تا از آئینه ذات تو خود را
بنمائیم **اللطیفة الاخری** بعضی از بزرگان حکمت در صلوات آن حضرت خداوندی سبحانه بر حبیب خود صلی الله علیه وسلم آن گفته
اند که چون ملائکه علیهم السلام بسجود آدم صلوات الله وسلامه علیه مامور گشتند وبسجود حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم نه این
معنی توهم تفضیل آدم علیه السلام بر حضرت محمدیه صلی الله علیه وسلم نمودند حق تعالی فرمود که اگر شما ای ملائکه بر آدم علیه السلام
عرض سجود کردید من نیز بر محمد صلی الله علیه وسلم بجودی خود عرض صلوات کردم وشما را نیز امر کردم بصلوات بروی تا فضل محمد

صلی الله علیه وسلم ظاهر گردد که انجا فرشتگان سجود کردند یکبار انجا صلوات بر محمد صلی الله علیه وسلم من فرشتگان و مومنان من سبقهم
من الازل الی الابد **اللطیفة الاخری** حکمت دیگر در صلوات حق تعالی بر مصطفی صلی الله علیه وسلم آنست که حق سبحانه و تعالی
با وجود استغنا بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم صلوات میفرستد مومنان با وجود حاجت بشفاعت اولی آنکه صلوات فرستند
اللهم صل علی محمد و علی آل محمد بعدد ذرات الکونین و الامکان و سلم **اللطیفة الاخری** حکمت در صلوات فرشتگان اول
آنکه تا قدر و منزلت محمدی صلی الله علیه وسلم بدانند و خود را خادم مطیع فرمان او دانند دوم آنکه پیش از بعثت آنحضرت
زمین کلیسای بود مظلم ظلمت آباد دیدهم چون مشعلهٔ وجود محمدی صلی الله علیه وسلم درین ظلمات برافروختند و سراج منیر از محنت
کفر و فساد و کفره نجات یافتند مکافات آن مامور بصلوات بر آنحضرت گشتند سیوم آنکه چنانچه آدمیان عرصهٔ بلیات و
آفات اند ملائکه نیز همواره متوهم میبودند و از حال ابلیس و هاروت و ماروت احتراز مینمودند حق تعالی از برای امنیت
خاطر و جمعیت باطن ایشان امر بصلوات محمدی صلی الله علیه وسلم فرمود تا ببرکت آن از بلیات محفوظ مانند درینباب
نقلی لطیف در زهرة الریاض آورده که روزی جبرئیل علیه السلام از برای حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آمد و گفت یا رسول
الله امر غریبی مشاهده کرده ام فرمود چیست گفت به کوه قاف رسیدم آواز گریه بسمع من رسید در پی آن آواز رفتم فرشته دیدم
که پیش از آن او را در آسمان بعظمت و احتشام دیده بودم بمرتبه که بر تختی نشسته هفتاد هزار فرشته برگرد او صف بسته خدمتگاری
بر کشیده و هر نفسی که این فرشته برآوردی حق تعالی از آن نفس وی فرشته خلق فرمودی امروز او را در کوه قاف شکسته
بال و محزون حال گریان و نالان دیدم از حال او پرسیدم گفت من در شب معراج بر تخت خود نشسته بودم که حضرت محمد رسول
الله صلی الله علیه وسلم بر من بگذشت بتعظیم و توقیر آنحضرت نپرداختم باین عقوبت مبتلا گشتم و از اوج افلاک باین مغاک خاک
افتادم اکنون ای جبرئیل شفیع من باش و از جناب قدس الهی گناه مرا درخواست کن تا از من درگذراند یا رسول الله
بجناب قدس الهی تضرع نموده مغفرت آن فرشته مسالت نمودم حق تعالی فرمود که ای جبرئیل آن فرشته را بگوی اگر مغفرت
زلت و عفو خطیئه خود میخواهی بر محمد صلی الله علیه وسلم صلوات فرست تا بسعادت اولی بجوار ملک سبحانه و تعالی باز
گردی یا رسول الله آن فرشته بر حضرت تو صلوات فرستاد و اجنحه او تمام برست از سطح خاک بمعراج افلاک طیران نموده بر مسند اعزاز
و اکرام خود متمکن گشت تا دانی که صلوات محمدی صلی الله علیه وسلم مستلزم نجات و مستوجب رفعت درجات است **بیت**
گر شرع محمدی لوای تو بود + هر لحظه درود او نوای تو بود + امروز درود احمدی گوی که تا + فردا چمن جنان سرای تو بود
اللطیفة الاخری حکمت در امر امت بصلوات بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم چه بود بعضی گویند که تا ادای بعضی از حقوق
آنحضرت گردد و بعضی گویند تا ایجاب حق شفاعت در ذمه آنحضرت صلی الله علیه وسلم متحقق گردد چنانچه ایمائی باین معنی در حدیث

امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه گذشت و در ریاض الانس میگوید که حق تعالی حضرت مقدس نبوی را صلی الله علیه وسلم
شفیع امت گردانیده بود که شفاعت ایشان کند امروز در دنیا ثمن آن شفاعت صلوات بر آن حضرت صلی الله علیه وسلم ایجاب فرموده
تا چون امروز ثمن شفاعت که صلوات است ادا نمایند فردا ثمن که شفاعت است مستسعد گردند و باز چون تسلیم ثمن نموده باشند
مراد حضرت را صلی الله علیه وسلم وضع منت نبود بلکه از حضرت جلال احدیت باشد سبحانه وتعالی **اللطیفة الاخری** امام
فخر رازی رضی الله تعالی در اسرار التنزیل آورده است که سبب امر صلوات آنست که روح انسانی بواسطه ضعف جبلی مستعد
قبول انوار تجلی الهیه جل و علا نمیتواند بود مگر وقتی که علاقه استفاضه میان خود و ارواح انبیا علیهم السلام مستحکم گرداند تا انوار
فائضه از عالم غیب بارواح انبیا علیهم الصلوة والسلام منعکس بروی شود بواسطه ایشان چنانچه آفتاب چون از روزن
درآید انعکاس نور آفتاب بر سطح وجدار آن خانه ممکن نیست مگر وقتیکه طشتی مثلا پر آب محاذی آن روزن نهی تا آفتاب
از روزن بر آن آب افتد و از آن آب بواسطه صفای جبلی وی بر سقف وجدار آن منعکس گردد پس ارواح انبیا علیهم الصلوة
والسلام بتخصیص روح منور و روح مصور محمدی صلی الله علیه وسلم در جبلت صافی و در طبیعت بقبول فیض وافیست و
ارواح امت بضعف جبلت مفطر و بظلمت طبیعت مکدر اند و استحکام علاقه ایشان بروح مقدس نبوی صلی الله علیه
وسلم بجهة استفاضه انوار قدس موقوف بواسطه آشنائی در ابطه روشنائی صلوات بر آن حضرت صلی الله علیه وسلم و از اینجاست
که فرمود صلی الله علیه وسلم اولی الناس فی یوم القیمة اکثرهم علی صلوٰة **لطیفة الاخری** ای درویش حق تعالی ترا امر میکند
بصلوات بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم شکر گذاری آنکه ترا امت او گردانیده و بعد از آن حبیب خود را صلی الله علیه وسلم امر فرمود تا
بدعا و شفاعت تو شکر گذاری آنکه او را پیغمبر تو ساخته تا چنانکه تو امروز بوی می نازی فردا او بتو می نازد چنانچه امروز
بصلوات او می پردازی فردا او بشفاعت تو می پردازد **لطیفه دیگر** نقلست که چون این آیت نازل امیر المومنین ابوبکر صدیق
رضی الله عنه گفت هر دولت و سعادت که حق تعالی بشما ارزانی داشته ما را از آن خرمن خوشه و از آن خوان لقمه کرم فرموده
یا رسول الله ازین مایده فایده ما چیست و ازین سلسله ذاله ما کدام حضرت در جواب صدیق اکبر رضی الله عنه هیچ نگفت جبرئیل علیه
السلام فرود آمد و این آیت آورد و هو الذی یصلی علیکم و ملائکته لیخرجکم من الظلمات الی النور هم از آن نقد که بخواجه عالم صلی
الله علیه وسلم شمرده بود غلامان را هم از آن مایده توانگر گردانید و نظیر این واقعه آن بود که آیت با درایت مقرون بعنایت
لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تاخر نازل شد اصحاب حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رضی الله عنهم گفتند هنیئا لک
یا رسول الله این نعمت خوشگوار با داحق تعالی برین مفلسان مشتاق لطف فرموده از شراب محمودی صلی الله علیه وسلم جرعه
برین خاکساران بچه آیت فرستاد که ان الله یغفر الذنوب جمیعا و نیز چون کریمه و ینصرک الله نصرا عزیزا نازل شد منتهیان

اینست بنوالهٔ نوال این امنیت زبان بگفتار هنیئاً لک بگشادند **بیت** تو بر کنار فراقی نشسته خوش سیراب + ز سوز جان
جگر تشنگان ترا چه خبر + لطف آلهی جل و علا از آن چاشنی بذقهٔ در کام جان این سوختگان چکانیده پیغام فرستاد انا لننصر رسلنا
والذین امنوا باز چون بعلم انشراح صدر بآن صدر و بدر صاحب قدر صلی الله علیه وسلم فرستاد که الم نشرح لک صدرک دردمندان
است از غایت تنگدلی و حسرت گفتند هنیئاً لک یا رسول الله کرم خداوندی جل و علا پاس خاطر شکستگان نموده کریمهٔ
افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه بفرستاد و مرهمی بر جراحت این سکینان نهاد **لطیفهٔ دیگر** ای درویش
حق تعالی چون رسول خود صلی الله علیه وسلم درود فرستاد بندگان خود را فراموش نکرد و ایشان را نیز ببرکت محمدی صلی الله
علیه وسلم بدولت صلوات خود در دنیی مشرف گردانید هو الذی یصلی علیکم و ملائکته الآیه و فتیکه بمتابعت حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم متابعان او را در دنیی بصلوات یاد کرد فردا نیز در قیامت امید آنست که برحمت و مغفرت نیز یاد کند
و ببرکت آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرو نگذارد **لطیفهٔ دیگر** نقلست که چون این آیت نازل شد صحابه گفتند رضی الله
عنهم یا رسول الله کیفیت صلوات بر حضرت شما چگونه است فرمود که بچنین صلوات فرستید که اللهم صل علی محمد و علی آل محمد کما
صلیت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم و بارک علی محمد و علی آل محمد کما بارکت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم انک حمید مجید و درین صلوات
دو حکمت مستنبطست یکی آنکه حکمت چیست در حوالهٔ صلوات بحق تعالی تا گفت اللهم صل علی محمد یعنی ای بار خدایا تو درود گوی
بر محمد صلی الله علیه وسلم زیرا که صلوات بنده را قدر و منزلت آن نیست که در خور کمال جاه محمدی صلی الله علیه وسلم تواند
بود و پس از آن جهة حواله بحق تعالی کرد و یا گوییم که چون در مقابلهٔ صلوات ثواب ابدی و درجات سرمدی خواهد بود بصلوات
حادث میسر نگردد حواله بحق تعالی کن تا صلوات ابدی مستوجب عطیات سرمدی گردد و نظیر این آنست که حمد ناقص بندگان
حادث در خور آستانه قدم نبود لطف ازل بنیابت ایشان را داشته بکلام قدیم خود حمد خود بگفت که الحمد لله رب العالمین
تا بندگان حادث تشبث بحمد قدیم نموده باستانهٔ قدم معروض میدارند تا بمعرض قبول میسر سند کذا که صلوات بندهٔ عاجز
ناقص قابلیت عظمت حضرت محمدیت صلی الله علیه وسلم نداشت لاجرم حواله بجناب احدیت جل و علا نموده گفت اللهم صل
علی محمد و حکمت دوم تخصیص ابراهیم علیه السلام از میان انبیا علیهم الصلوت والسلام چه بود جواب آنست که چون خلیل الرحمن
صلوات الله وسلامه علیه از حق تعالی ذکر خیر بر زبان این امت مسئلت نموده بود و اجعل لی لسان صدق فی الآخرین
دعوت حق تعالی اجابت فرموده امت بذکر خیر پدر ملت مامور گشتند و درین سخن دقیقه ایست بغایت لطیف اشارت بفضل حبیب
صلی الله علیه وسلم بر خلیل صلوات الله وسلامه علیه کانه تعالی یقول ابراهیم علیه السلام از من درخواست تا زبان امت
محمد را صلی الله علیه وسلم بثنای وی بگشایم و من بذات خود من فوق العرش درود محمد میگویم صلی الله علیه وسلم بی آنکه از من

طلبید باشد فاین هذا من ذلک و در زهرة الریاض و تاج المذکرین می گوید که چون ابراهیم علیه السلام خانهٔ کعبه را بنا فرمود
حق تعالی از او قبول این است گردانید مکافات آن میفرماید که او را بخیر یاد کنید تا سنت از من باشد نه از ابراهیم صلوات الرحمن
علیه و سلم در تاج المذکرین میگوید که از امام ابوبکر راضی رحمة الله پرسیدند که حکمت در تخصیص صلوات بر ابراهیم علیه السلام و
آل او چیست فرمود که چون ابراهیم علیه السلام از بنای کعبه فارغ شد دعا میکرد و آل او اسمعیل و اسحاق و ساره و هاجره
سلام الله علیهم آمین میکنند ابراهیم میگفت علیه السلام هر که از مشائخ امت محمد صلی الله علیه السلام روی باین خانه
توجه نموده دوگانه ادا کند خداوندا مرا شفیع او گردان اسمعیل میگفت علیه السلام هر که از کهول امت محمد صلی الله
علیه و سلم باین خانه توجه نموده ترا پرستد مر او را بیامرز دیگران آمین میگفتند اسحاق جوانان امت را درخواست و ساره
رضی الله عنها زنان امت را و هاجره رضی الله عنها کنیزکان این امت را و دیگر آمین میگفتند حق تعالی حبیب خود را خطاب فرمود
که چون ابراهیم و آل او علیه السلام امتان ترا در حین مظنون اجابت دعا فراموش نکرده اند امت خود را بگوئی که تا در آخر
نماز که وقت اجابت دعاست ایشان را یاد کنند تا مکافات آن توانند بود و درین سخن دقیقه ایست که بعد چنان ارزانست
و آن آنست که اگر دعای ایشان در حق این امت از پیر و جوان مردان و زنان اجابت نیفتادی بمکافات آن مامور نگشتندی
مسئله آنست در شریعت که اگر کسی چیزی بکسی عطا فرمودی میتواند که از هبه خود رجوع نماید اما اگر موهوب که در عوض
آن موهوب چیزی بواهب اندانی داشته دیگر ولایت برجوع نیست هر چند عطای واهب عظیم و جلیل القدر و هدیهٔ موهوب له
بضاعت مزجات و همین لطیفه در باب عطای ایمان از جناب قدس الهی بمومنان و امتنان ایشان باعمال بدایع از
طاعات و تصدقات قلیلاً کان او کثیراً مستوجب بقای ایمان و ابقای عطای حضرت ملک منان میتواند
والله الملهم للصواب لطیفهٔ دیگر حکمت در آنکه از بنده یکبار صلوات فرستادن و از حق ده بار رحمت برابر آن عطا
دادن آنست والله اعلم که حق تعالی از بسیاری دوستی که با صلوت محمدی امت صلی الله علیه و سلم مکافات آن یکی
ده بصلوات خود تکمیل فرمود که تلک عشرة کاملة و بعضی گویند بر مقتضای کریمهٔ من جاء بالحسنة فله عشر امثالها
تعیین ده فرمود و این سخن تمام نیست زیرا که فرمود یک نیکوئی را ده نیکوئی مثل آن بدهم مراد از مثل آنست که مثلاً
یکروزه را ثواب ده روزه مثل آن روزه کرامت کنم یا پنجوقت نماز را پنجاه وقت بدهم مثل آن پنجوقت و اینجا صلوات بنده را
با صلوات حق تعالی هیچ مناسبت نیست بلکه یک صلوات الهی سبحانه بر صد هزار صلوات ما راجح است و همین دلیل است بر فضل
ثواب صلوات بر سایر طاعات دیگر باین نوع ثواب مجری نگردد و مختص است به بنده مثل نماز و روزه و امثال آن حق تعالی از آن منزه
است بخلاف صلوات که حق تعالی نیز بصلوات حبیب خود صلی الله علیه و سلم مبادرت فرمود که ان الله و ملائکته یصلون علی النبی

لطیفهٔ دیگر ولید بن مغیره نسبت بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم یک مذمت کرد که مر آنحضرت را ساحر خواند ان هذا الا سحر
یؤثر حق تعالی او را در قرآن ده مذمت کرد که مر آنحضرت را صلی الله علیه وسلم ساحر خوانده بود ولا تطع کل حلاف مهین همّاز
مشاء بنمیم مناع للخیر معتد اثیم عتل بعد ذلک زنیم ان کان ذا مال وبنین اذا تتلی علیه آیاتنا قال اساطیر الاولین آنجا که دشمن
مذمت دوست کرده مکافات آن ده مذمتش فرمود اگر اینجا که دوست دوست را بخیر ثنا یاد کند یکی ده مکافاتش نماید
چه عجب **لطیفة الاخری** حق تعالی ده چیز را دوست داشت خود را بآن مبادرت نمود بعد از آن بندگان را بآن دلالت فرمود
اول حمد خود را ابتدات خود اقدام نموده فرمود الحمد لله رب العالمین بعد از ان بندگان را بآن دلالت فرمود که قل الحمد لله
الذی لم یتخذ ولدا دوم شکر خود را اول شاکر خواند وکان الله شاکرا علیما بعد از آن بندگان را بآن دلالت کرده واشکروا
لی ولا تکفرون سیوم توحید اول خود توحید خود فرموده الهکم اله واحد بعد از آن گفت مر بندگان را که قل هو الله احد
چهارم علم اول خود فرمود که عالم الغیب والشهادة بعد از آن گفت کونوا ربانیین پنجم احسان اول خود اظهار احسان نمود ان
الذین سبقت لهم منا الحسنی بعد فرمود واحسنوا ان الله یحب المحسنین ششم عفو گناه اول خود باین امر قیام نمود ویعفوا
عن کثیر وبعد از آن گفت وامر کرد ولیعفوا ولیصفحوا هفتم سخن نیکو اول خود فرمود ومن احسن من الله قیلا وبعد از آن گفت
قولوا للناس حسنا هشتم عدل را دوست داشت اول ذات خود را بآن صفت فرمود قائما بالقسط بعد از آن فرمود ان
الله یحب المقسطین نهم کلمهٔ شهادة شهد الله انه لا اله الا هو بعد از ان فرمود فاعلم انه لا اله الا هو دهم صلوات بر حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم اول خود بآن اقدام نمود ان الله وملائکته یصلون علی النبی وبعد از آن بندگان را بآن
فرمان فرمود یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه وسلموا تسلیما **لطیفة الاخری** سید ابن الانس میگوید هر که یکبار بر حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم درود فرستد به ده عطیت مشرف گردد اول صلوات ملک غفار جل جلاله دوم شفاعت نبی مختار
صلی الله علیه وسلم سیوم اقتدا بملائکهٔ اخیار علیهم السلام چهارم مخالفت منافقان و کفار پنجم مغفرت ومحو خطایا واوزار
ششم قضای حاجات ومرادها واوطار هفتم منور گردانیدن ظواهر واسرار هشتم نجات از دار بوار نهم دخول در دار قرار
دهم سلام و دیدار حضرت پروردگار جل ذکره **لطیفة الاخری** بعضی از ارباب اشارت گفته اند در تفسیر کهیعص الکاف
کفایة الحبیب لقوله الیس الله بکاف عبده والهاء هدایة الحبیب یهدیکم صراطا مستقیما والیاء تایید الحبیب للحبیب لقوله هو الذی
ایدکم بنصره والعین عصمة الحبیب للحبیب لقوله والله یعصمک من الناس والصاد صلوات الحبیب للحبیب لقوله ان الله
وملائکته یصلون علی النبی **لطیفة الاخری** وهم در ریاض الانس میگوید که بنده صلوات بر حضرت نبی صلی الله علیه
وسلم از حق تعالی سه خلعت است صلوات وسلام ورحمت اما صلوات قوله تعالی هو الذی یصلی علیکم اما سلام قوله تعالی سلام

قولاً من رب الرحیم واما رحمت وکان بالمؤمنین رحیما و از حضرت رسالت نیز صلی الله علیه وسلم سته خلعت است صلوات و سلام
و استغفار اما صلوات وصل علیهم ان صلوتک سکن لهم واما سلام اذا جاءک الذین یؤمنون بآیاتنا فقل سلام علیکم
کتب ربکم علی نفسه الرحمة واما استغفار فاستغفر لذنبک وللمؤمنین والمؤمنات و از ملائکه علیهم السلام نیز سته خلعت
است صلوات و سلام و حفظ واما صلوات هو الذی یصلی علیکم واما سلام والملائکة یدخلون علیهم من کل باب سلام علیکم
واما حفظ له معقبات من بین یدیه ومن خلفه یحفظونه من امر الله **لطیفه الاخری** فی ذکر صلوات و فضلها در بیان
الانس میگوید که تفضیل صلوات بر ذکر خداوندی جل وعلا راجح است بدلیل آنکه در ذکر فرمود فاذکرونی اذکرکم اینجا ذکر بنده را
بذکر خود مقابله فرمود و در باب صلوات فرمود صلی الله علیه وسلم عشرا یک صلوات را ده صلوات میفرستم یعنی ای بنده اگر ثنائی
من میگوئی یکبار ترا ثنا گویم و اگر ثنائی حبیب من گوئی یکبار ترا ده بار ثنا گویم زیرا که نزد محب نام حبیب و بردن
اوصاف کمال و نعوت جمال و جلال او بیان کردن بمراتب بهتر است از ذکر کمال محبت زیرا که اهتمام محب بجمال محبوب
بیشتر است از اهتمام بجمال نفس خود **بیت** مرا در تن بجای جان تو باشی + ز جان خوشتر چه باشد آن تو باشی بطفیل تست
جان اندر تن من + فدایت سازم ار جانان تو باشی + بسی دردا ست از غم در دلم لیک + چه غم دارم اگر درمان تو باشی
ز فرمانت تجاوز چون توان کرد + چو اندر شهر دل سلطان تو باشی **وظیفه ثالث** در واقعات مناسبه در باب فضائل صلوات
و درین وظیفه ده واقعه مرقوم میگردد **واقعه اول** در نزهة الغافلین آورده است که سفیان ثوری رحمة الله علیه گفت در
طواف گاه مردی دیدم که قدم از قدم بر نمیداشت تا بر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم صلوات نمیفرستاد سفیان میگوید که از وی
پرسیدم که چه حالت است که ترا تسبیح و تهلیل آن اهتمام نمیبینم که بصلوات و با آنکه هر مقامرا وردی معین است تو هیچ وردی بغیر
صلوات معتاد نمینمائی گفت ای عزیز تو کیستی گفتم سفیان ثوری گفت اگر نه تو یگانه میبودی اهل زمانه من افشای این سر با تو نمی
نمودم ای شیخ من و پدر من از بلاد خود به نیت حج گذاردن بیرون آمدیم در راه پدر من بیمار شد هر چند در معالجه اش جد و اهتمام
نمودیم سود نداد و پدرم فوت شد بعد از وفات پدرم که روی پدرم سیاه گشت و چشمهای او ازرق و سر او بشکل سر حمار
یا خنزیر گشت از آن حال بکلی در گشتم و گفتم ظاهرا پدرم منافق بوده و کتمان نفاق خود نموده روی پدر بپوشیدم و متحیر و غمگین
بخواب فرو رفتم میبینم مردی می آید که هرگز خوب روی مثل او ندیده بودم و خوشبوئی تر از بوی او هیچ بوئی نشنیده بودم
و پاکیزه تر از جامهٔ وی هیچ جامه مشاهده نکرده بودم بوقار و تمکین می آید تا بسر بالین پدرم آمد و پرده از روی پدرم برداشت
دست مبارک بر روی او فرود آورد ظلمت بنور و ماتم بسرور مبدل گشت و ازرقیت چشم او زایل گشت و سر او باز بحالت اولی باز
آمد چون این حالت از سر بالین پدرم برخواست من دست در دامن وی زدم و گفتم یا عبدالله تو کیستی که در درد من

همین حق اثبات نمودی و درین غربت مرا ازین کربت باز رهانیدی مرا گفت اما تعرفنی مگر مرا نمی شناسی انا محمد بن
عبد الله صاحب القرآن صلی الله علیه وسلم این پدر تو در گناه و عصیان بسیار گستاخ و مسرف بود اما بر من بسیار صلوات
میفرستاد چون این مصیبت پیش آمد از من فریاد خواست من نیز بفریاد او رسیدم و او را ازین مهلکه نجات دادم
و بروایتی آنکه چون فرشتگان عذاب بروی فرود آمدند ملائکه که بر صلوات بنده موکلند بیامدند و مرا از حال وی خبر کردند
آمدیم و او را ازین ورطه بسلامت بگذرانیدم بیدار شدم بسر بالین پدر آمدم روی او را سفید و چشم او را سیاه و سرش
چون سر آسیاب دیدم اکنون تا زنده ام صلوات محمدی صلی الله علیه وسلم در زبان منست و از آن حضرت صلی الله
علیه وسلم چشم شفاعت و خلاص از شناعت میدارم سفیان گفت رحمه الله که راست میگوئی و شاگردان خود را دلالت
فرمود تا این واقعه را با امت محمد صلی الله علیه وسلم بگویند و در کتابها بنویسند تا مردم ببرکت صلوات آنحضرت صلی الله
علیه وسلم از عذاب دنیا و آخرت نجات یابند والله الموفق والمعین واقعه دیگر در زهرة الریاض آمده که مردی که در صلوات بر حضرت
سید السادات علیه الصلوة والسلام کاهلی میکرد و اهتمام در آن باب نمینمود شبی حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم در
خواب دید که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بوی هیچ التفات نمود و از هر جانب که می آمد آنحضرت از وی اعراض مینمود آن
بیچاره گفت یا رسول الله مگر از من در غضب اند فرمود نی گفت پس بدین حال هیچ التفات نمیفرمایید فرمود من ترا نمی
شناسم چه التفات کنم آن مرد گفت من یکی ام از امت شما و از علما چنین شنیده ام که شما امت خود را از فرزند خود شناسا
ترید فرمود چنین است اما تو مرا بصلوات یاد نمیکنی و معرفت من با امت من بر قدر صلوات ایشانست بر من چون آن مرد از
خواب بیدار شد هر روز صد بار صلوات آنحضرت بر خود ایجاب نمود بعد از آن حضرت را صلی الله علیه وسلم در خواب دید مر او را
گفت که اکنون ترا میشناسم و روز قیامت بشفاعت قیام نمایم اما تو درود را ترک مکن واقعه دیگر از زهرة الریاض
نقلست که یکی از زهاد پانصد درم قرض آورده بود حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم بخواب دید که او را گفت که نزد ابو الحسن کسائی
رو که مردیست از مشاهیر دنیا بود و هر سال ده هزار برهنه را جامه میپوشاند او را بگوئی که رسول خدا صلی الله علیه وسلم ترا
سلام میرساند و می فرماید که پانصد درم قرض مرا ادا فرماید و اگر از تو نشانی صدق این واقعه طلبد بگوئی نشانی آنست
که هر شب صد بار بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم درود میفرستادی دوش فراموش کرده و درود تقدیم رسانیده چون
درویش نزد ابو الحسن آمد واقعه عرض کرد ابو الحسن چندان التفاتی بحال وی نمود درویش گفت مرا حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم نزد تو فرستاده و نشانی پیغام چنین داده چون نشانی بگفت ابو الحسن کسائی خود را از تخت فرو انداخت و شکر خدا را جل و علا سجده
بجا آورد و گفت ای مرد این سری بود میان من و حق سبحانه و تعالی که هیچ آفریده برین اطلاع نداشت و اتفاقاً دوش

باین دولت مستسعد نگشته بودم بفرمود تا دو هزار و پانصد درم بآن درویش کرم نمودند گفت هزار درم از برای بشارت
که از آنحضرت صلی الله علیه وسلم بمن آورده هزار دیگر از برای اقدام شریف تو که از برای من آمده و پانصد درم اطاعت
فرمان پیغمبر را صلی الله علیه وسلم و درخواست کرد که هرگاه ترا احتیاجی باشد باز بمن معاودت نمائی **واقعه دیگر**
هم در زبدة الریاض میگوید که زنی نزد امام حسن بصری آمد رحمة الله علیه و گفت یا امام مسلمانان دختری جوانی داشتم
از عالم نقل کرده و آتش فراقش در کانون سینه ام اشتعال یافته و آرام و قرار از من رفته مرا نمازی بیاموز و دعای
تعلیم کن که چون بتقدیم رسانم فرزند خود را در خواب ببینم امام ویرا وردی بیاموخت تا فرزند خود را بخواب بید اما در عذاب
و عقوبت جامه از قطران پوشیده و غلی بر گردن و بندی بر پای ازین خواب مشوش خاطر گشته بخدمت امام آمد و
واقعه خود بگفت امام نیز ازین واقعه غمگین شد تا ازین مدتی بگذشت شبی امام در واقعه می بیند که زنی در غایت
حسن و جمال در بهشت بزیب و کمال می خرامد تاجی بر سر و دواجی در بر گفت ای امام مرا میشناسی من دختر فلان ضعیفه
ام که رجوع بآستانه شما داده و تعلیم ورد وی نموده بود دید تا مرا بخواب بیند امام گفت از واقعه مادرت بغایت غمگین بودم
اکنون ترا باین ناز و نعم می بینم سبب چیست گفت یا امام واقعه مادرم مطابق بود اما درین اثنا مردی برین گورستان بگذشت
و یکبار بر مصطفی صلی الله علیه وسلم صلوات فرستاد و در آن گورستان پانصد و پنجاه نفر بعذاب مبتلا بودند ندای شنیدیم
که گفتند ارفع العذاب عنهم ببرکت صلوة هذا الرجل بردارید عذاب را از اهل این گورستان ببرکت این صلوة که این مرد
بر حبیب ما صلی الله علیه وسلم فرستاده نکته ای درویش اجنبی که بر مقبره میگذرد و یکبار صلوات میفرستد چندین اهل عذاب
ببرکتش از عذاب نجات مییابند بنده که پنجاه و شصت سال از روی صدق و اخلاص شب و روز بر آنحضرت صلی الله
علیه وسلم صلوات فرستاده اگر از عذاب و نکال نجات یابد و بدولت شفاعت آنحضرت صلی الله علیه وسلم نعمت جاودانی
حاصل آید چه عجب **واقعه دیگر** در روضة العلما آورده است که امام حسن بصری رحمة الله علیه فرمود ابو عصمه نوح ابن ابی
مریم را بعد از وفاتش بخواب دیدم گفتم ای ابو عصمه حضرت پروردگار جل و علا با تو چه کرد گفت مرا بیامرزید گفتم بچه سبب
گفت هر باری که از آن حضرت صلی الله علیه وسلم حدیثی روایت میکردم هرگز نام آنحضرت صلی الله علیه وسلم نبردم مگر
اینکه بروی صلوات فرستادم ببرکت این بیامرزید **واقعه دیگر** مردی بود در کوفه که از برای مردم کتابت کردی
و دابوی آن بود که هرگاه در کتابت بنام حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رسیدی نام مبارک آنحضرت را صلی الله علیه
وسلم بحلیه صلوات بیاراستی چون بمرد بخوابش دیدند پرسیدند که با تو چه کردند گفت مرا بیامرزید بسبب آنکه هر بار نام مصطفی
صلی الله علیه وسلم مینوشتم در عقب آن صلی الله علیه وسلم می خواندم **واقعه دیگر** امام الائمه کاشف الغمه ابن

عم النبی صلی الله علیه وسلم امام شافعی المطلبی رحمة الله علیه را بعد از وفات بخواب دیدند پرسیدند که حق تعالی با تو چه کرد گفت مرا بیامرزید گفتند بچه چیز گفت به پنج صلوات که بر آن حضرت صلی الله علیه وسلم میفرستادم گفتند آن کدام است گفت اللهم صل علی محمد بعدد من صلی علیه وصل علی محمد بعدد من لم یصل علیه وسلم وصل علی محمد کما تحب ان یصلی علیه وصل علی محمد کما امرت بالصلوة علیه وصل علی محمد کما ینبغی الصلوة علیه **واقعه دیگر** نقلست که محمد بن عمر گفت من نزد احمد بن موسی بن مجاهد مقری بودم که شبلی درآمد قدس الله روحه احمد بن موسی قدس سره برخاست و شبلی را علیه الرحمة در کنار گرفت و میان دو ابروی وی را بوسه داد گفتم سیدی این شبلی را مردم بدیوانگی اعتقاد دارند شما با وی این معامله میکنید گفت بروی من آن معامله کردم که از رسول صلی الله علیه وسلم دیده بودم در واقعه دیدم حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم که نشسته بود شبلی درآمد حضرت صلی الله علیه وسلم بتعظیم شبلی برخاست و او را در کنار گرفته بوسه میان دو دیده وی داد من از آن حضرت صلی الله علیه وسلم سوال کردم که یا رسول الله با شبلی این معامله بتقدیم میرسانید فرمود بلی او بعد از نمازی این آیت میخواند که لقد جاءکم رسول من انفسکم عزیز علیه ما عنتم حریص علیکم بالمؤمنین رؤف رحیم فان تولوا فقل حسبی الله لا اله الا هو علیه توکلت وهو رب العرش العظیم و بعد از آن بر من صلوات میفرستد لاجرم با وی این معامله میکنم **واقعه دیگر** عیسی بن عباد دینوری میگوید که فضل بن الکندی را بعد از وفات بخواب دیدند پرسیدند که با تو چه کردند گفت حق تعالی بر من رحمت کرد و مرا گرامی داشت و همه جرایم و زلات من عفو فرمود گفتند بچه چیز گفت بجهة عمل این دو انگشت من گفتند چگونه است گفت از بسیاری کتابت کلمه صلی الله علیه وسلم یعنی در عقب نام مبارک حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم **واقعه دیگر** از بعضی سلف منقول است که گفت در دریا با جمعی در کشتی بودیم باد برخاست و سفینه ما در تلاطم امواج افتاد چنانکه اهل کشتی دل از حیات برداشتند و یکدیگر را وداع کردند درین اثنا نعاس من غلبه کرد چشم من گرم شد پیغمبر را صلی الله علیه وسلم بخواب دیدم مرا گفت که اهل کشتی را بگوی تا هزار نوبت این صلوات را بر من بفرستند و صلوات به من خواند بیدار گشتم اهل کشتی را از خواب خود خبر کردم بخواندن این صلوات مشغول گشتیم هنوز سه صد نوبت تمام نشده بود که باد تسکین یافت و همه خلاص گشتیم صلوات اینست اللهم صل علی سیدنا محمد صلوة تنجینا بها من جمیع الآفات و تقضی لنا بها جمیع الحاجات و تطهرنا بها من جمیع السیئات و ترفعنا بها عندک اعلی الدرجات و تبلغنا بها اقصی الغایات من جمیع الخیرات فی الحیوة وبعد الممات **وظیفه رابعه** در بیان مواضعی که استحباب صلوات در آن تاکید بیشتر یافته و آن ده موضع است اول در نماز بعد از تشهد آخر و بمذهب امام شافعی رحمة الله بعد از تشهد اول مستحب است و بعد از تشهد آخر واجب دوم در حین دعا چه پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده است که دعا محجوب از صعود بر آسمان است تا مادامیکه بر من صلوات فرستند

انگاه آن دعا بعد از آنکه صلوات بمن از آسمان برگذشته بموقف اجابت رسد و از امیر المومنین عمر رضی الله عنه مرویست
فرمود که نماز و دعا میان زمین و آسمان معلق است تا آنوقت که صلوات بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرستاده شود سیوم در وقت
دخول در مسجد چهارم در حین فراغ موذن از اذان پنجم شنیدن یا گفتن نام آنحضرت صلی الله علیه وسلم چنانچه بیان شد ششم
در نوشتن نام آنحضرت صلی الله علیه وسلم ابوهریره رضی الله عنه روایت میکند از حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود هرکه
صلوات بر من در کتابت بنویسد فرشتگان برای وی استغفار میکنند تا آن صلوات در آن کتابت مثبت است
و آنچه اختیار علماست آنست که هم صلوات و هم سلام هر دو مثبت سازند و مکروهست که بیکی قناعت کنند و روا نیست
که رمز بنویسند بلکه بتصریح صلی الله علیه وسلم نویسند یا علیه الصلوة والسلام و یا صلوات الله وسلامه علیه هفتم در شب و روز
جمعه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود هرکه روز جمعه بر من هشتاد بار صلوات فرستد هشتاد ساله گناهان وی آمرزیده
و بعضی باین صلوات تخصیص نموده اند که اللهم صل علی محمد عبدک و نبیک رسول النبی الامی و علی آله و صحبه وسلم و نیز
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود هرکه روز جمعه صد بار بر من صلوات فرستد حق تعالی دویست ساله گناه او را
بیامرزد و هرکه روز جمعه هزار بار بر من صلوات فرستد نمیرد تا جای خود را در بهشت نه بیند و در حدیث دیگر که فرمود هرکه روز
جمعه صد بار بر من صلوات فرستد روز قیامت بیاید با او نوری باشد که اگر بر همه خلائق قسمت کنند همه را فرا رسد و در حدیث
دیگر انس بن مالک رضی الله عنه روایت میکند از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که فرمود که هرکه بر من شب جمعه هشتاد بار
صلوات فرستد بیامرزد حق تعالی دویست ساله گناه متقدمه او و دویست ساله گناه متاخره او هشتم در وقت مصافحه
که سبب مغفرت گناهان است چنانچه گذشت نهم در ماه مبارک شعبان که بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم اختصاص دارد
و بروایت آمده است یکنوبت صلوات در ماه شعبان بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرستادن برابری میکند با ده نوبت
صلوات در ماههای دیگر دهم چون یاد گناهان خود کند و از ارتکاب آن معاصی پشیمان گردد در آنحال کلمه لا اله الا
الله محمد رسول الله بر زبان راند و از عقب آن صلوات بروح مبارک مصطفی صلی الله علیه وسلم بفرستد تا آن گناهان
از برکت کلمه توحید و درود بر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مغفور گردد چنانچه امیر المومنین ابابکر صدیق رضی الله
عنه گفت بر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم صلوات فرستادن محو کننده تر است گناه را از محو کردن آب سرد سیاهی را
از لوح پس بنابرین مقدمات هیچ معامله مر بنده را بهتر از متابعت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و محبت او نیست
چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم شب و روز در اندیشه احوال و فکر مرجع و مآل ما میبوده اولی آنکه ما نیز بوصف و نعوت
جلال او پردازیم و ترتیب حرفیه در ینباب نموده صلوات محمدی صلی الله علیه وسلم ورد زبان سازیم حرفیه مشتمل بر کلمات

مصدری بحروف تهجی مستشهد بآیات متناسبه بها مصدره بهمان حروف در نعت محمدی صلی الله علیه وسلم بشنو
ای درویش بدانکه الف انس جان و امن امان اهل ایمان باز دخول نیران امید و امیدواری ارباب احسان بوصول
جنان بفرمان الف ان الذین سبقت لهم منا الحسنی باز بسته ا- اشارت ببشارت محمد رسول الله است صلی الله علیه و
سلم ب بقای بی انتهای عارفان در چمن سرای باغ جنان بعد از قبول فرمان اجب الداعی ب بلغ ما انزل
الیک بواسطت ب برکت محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم تا ، تولای تجلای دیدار پروردگار در طی بخانه ت
تلک الجنة التی اورثتموها خالص برای ت تمشیت و تهنیت محمد رسول است صلی الله علیه وسلم ثا ، ثمن جمیل بی
حساب ث ثوابا من عند الله که عبارت از کلمه لا اله الا الله حواله این امت پر گناه برای ث ثروت محمد رسول
الله است صلی الله علیه وسلم جیم جفون عیون اهل جنون از شوق ج جنات عدن مفتحة لهم الابواب بل از
اشتیاق ج جمال با جلالت محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم ح حیاة طیبه فلنحیینه حیوة طیبة در دار الحیوان
و ان الدار الآخرة لهی الحیوان ح حمیم آن حوالت به ح حمایت محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم خا ،
خیریت کنتم خیر امة اخرجت للناس ز سبب طهارت خ خذ من اموالهم صدقة تطهرهم و تزکیهم بها بل ببرکت
خ خدمت محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم دال دین درست دینا قیما ملة ابراهیم حنیفا د دولتست که
حوالت به د دلالت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم ذال ذوق و شوق متنعمان عارف بذوارف نعم معارف
ذ ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء نتیجه ذ ذکا و فطنت محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم را ، رحمت
بی زحمت ربنا فاغفر لنا وارحمنا در شان گناه گاران است رشحی از رشحه رشحات ر رافت محمد رسول الله است
صلی الله علیه وسلم زا ، زلت بی قلت رندان زندان زین للناس حب الشهوات وابسته ز زاری شفاعت
محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم سین سلام سلیم بالتسلیم سلام قولا من رب الرحیم علامت س سیادت با
سعادت محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم شین شاهد بزم و شهود شهد الله انه لا اله الا هو از ا سته مبارک
ش شهادت محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم ص صفائی صدور سینه عارفان و صیقل مرایای قلوب
عاشقان بمقتضای فرمان ص صلوات صلوا علیه وسلموا تسلیما از مصقله ص صلوات با صلابت محمد رسول
الله است صلی الله علیه وسلم ض ضعف بنیت انسانی و قوای نفسانی با مراض نادانی ض ضعف الطالب و
المطلوب از علت قلت اجابت ض ضیافت محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم طا ، طیب الطیبات
للطیبین نتیجه عطر غالیه سای عنبر آسائی ط طهارت طینت محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم ظا ،

ظلفر بی خطر سیاه قلوب آگاه معتکفان درگاه اله بر لشکر بی بیکر تباه کاران ظ ظهر الفساد فی البر و البحر بموج
ظ ظل ظلیل با ظلمت محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم عین عشرت عاشقان با عروسان حجله عرفان بر
گرد بالش ع عنده ملیک مقتدر علاقه از ع عندیت محمد رسول الله است صلی الله علیه و سلم غین غلظت
واغلظ علیهم بمقتضیات غنیت والله غنی عن العالمین از برای استکمال غ غیرت محمد رسول الله است صلی الله
علیه و سلم فا فوز و فلاح فایزان بانجاح فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره بشرف ف فراست محمد رسول الله است
صلی الله علیه و سلم قاف قلوب مکروب عارفان بر قرار قبول قول ق قل الله ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون
ملازم استانه ق قربت محمد رسول الله است صلی الله علیه و سلم کاف کفایت آیت وکفی بالله شهیدا ناظر
ک کرامت محمد رسول الله است صلی الله علیه و سلم لام لذت لقائی خدای عالم تعالی و تقدس و تعظم محبوب
ل للذین احسنوا الحسنی و زیاده مکافات ل لطف ولینت محمد رسول الله است صلی الله علیه و سلم میم منت
بی منت من جاء بالحسنة فله عشر امثالها نامی از م محبت محمد رسول الله است صلی الله علیه و سلم نون نوش
بی نیش نعمت با نوازش بی گدازش نحن قسمنا بینهم نمونه از خوان احسان نبوت محمد رسول الله است صلی الله علیه
و سلم واو وجدان نعمت مشاهدت وجوه ناظرة الی ربها ناظره ببرکت و وجاهت محمد رسول الله است صلی الله
علیه و سلم ه هدایت سینه مهتدیان فضای هوائی هویت خزینه حزینه سلطان هو الذی ارسل رسوله بالهدی
است عبارت از ه هدایت محمد رسول الله است صلی الله علیه و سلم لام الف لایحه لامعه لا اله الا الله محلی بحلیت لا
لا تقنطوا من رحمة الله بجهة لا لا حقیقت محمد رسول الله است صلی الله علیه و سلم یا یسر و یسار اهل تمکین بتخصیص
سین مسکین بتیسیر تلقین یا یرید الله بکم الیسر از مین یا یقین بی شبهت محمد رسول الله است صلی الله علیه و سلم
قال سعد الاجل عمدة الدین ابو علی بن الغزنوی رحمة الله علیه + سلام کالطاف الاله الممجد + سلام کاخلاق
النبی المؤید + سلام کمسک الصدغ یلهو به الصبا + علی صفحتی کافور خد مورد + سلام کالطل جار فی عین نرجس
معطر ما بین الجفون مسهد + سلام کالحان العنادل سحرة + یجاوبها سجع الحمام المفرد + سلام کماء بارد ذی حرارة
لدی القاع یسقی غلة الکبد الصید + سلام به فی لیلة القدر تنزل + الملائکة والارواح فیها الی الفجر + سلام
کانفاس اذا کنت ناطقا + بمدح رسول الله جدی سید + علی من یقتدی منصبا ای منصب + علی من تولی سؤدد
ای سؤدد + علی من تلقی حکمة ای حکمة + علی من ترقی مصعدا ای مصعد + علی من تخطی قاب قوسین بل علا +
وفاز منهم فی العلا مفرد + علی من ترقی له عیسی بن مریم حاجب + علی من به موسی بن عمران مقتدی + علی من

عین القلوب تنبہت + فنام لعین اللہ فی خیر مرقد + امام جمیع المسلمین بطہرا + رسول الٰہ العالمین محمد + ابا
سید العباد یامن تو یت + لہ قدماہ من دوام التہجد + ایا خاتم للرسل کنت بنیا + وآدم ملقی بین طین وحلہ +
علیک السلام اللہ یا دافع الدوائی + علیک سلام اللہ یا شافع الردی + الا یا ایہا الحجاج صلوا وسلموا + علی من بہ
فزتم بخلد مخلد + وسلوا علی اصحابہ انجم الہدی + بایہم من یقتدی فہو مہتدی + جزی اللہ عنہا المصطفےٰ ما استحقہ
وبا اللہ یجزی جمیعا غیر تبعید + اتیت الی الرحمن معتصما بہ + ومن یعتصم بالانبیاء فقد ہدی + اللّٰہم صل علی محمد
فی الاولین وصل علی محمد فی الآخرین وصل علی محمد فی الملاء الاعلیٰ الی یوم الدین وصل علی جمیع الانبیاء و
المرسلین وعلی جمیع الملائکۃ المقربین وعلی جمیع عباد اللہ الصالحین برحمتک یا ارحم الراحمین +

تمت مقدمہ کتاب معارج النبوت فی مدارج الفتوت وتتلوہا الارکان الاربعۃ
بحمد اللہ وحسن توفیقہ حامداً ومصلیاً ومسلماً والحمد للہ رب العالمین
وصل اللہ علی خیر خلقہ محمد وآلہ واصحابہ علیہ وعلیہم
الصلوٰۃ والسلام ورحمۃ اللہ وبرکاتہ

حسب فرمائش میاں الٰہی بخش صاحب تاجر کتب ملک لاہور دربار کشمیری - مطبع کوہ طور لاہور میں طبع ہوا

انك لعلى خلق عظيم

الحمد لودوده والصلوٰة علی محموده که کتاب افادت اکتساب موضح

مدارج الفتوة مسمٰی به



از تصنیفات علامة الدهر فهامة العصر نعم المعی حضرت مولانا معین الدین ہروی

بفرمائش زبدۂ تاجران حسن منش کرم الاسم الٰہی بخش صاحب بتصحیح لسیار مولوی محمد یار

در مطبع منشی نولکشور واقع لاہور مطبوع گردید

بسم اللہ الرحمن الرحیم

رکن اول در بیان ایجاد نور آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم از حین خلقت نور تا بوقت ولادت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم مرقوم رقم کلک بیان خواہد شد انشاء اللہ تعالی **باب اول** در ذکر نور حضرت محمدی صلی اللہ علیہ وسلم و درینباب سہ فصل است **فصل اول** در بیان حدیث اول ما خلق اللہ تعالی نوری مشتمل بر نعت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بسم اللہ الرحمن الرحیم لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ اللہم صل علی محمد و علی آل محمد وسلم قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اول ما خلق اللہ تعالی نوری نعت حضرت سید کائنات و اولیند سعادات شاہ اسرار قدم ماہ انوار حکم لطیفہ علوم عرفان صحیفۂ رقوم احسان ممہد قواعد شریعت مشید معاقد حقیقت مہندس مغارس بدایع مدرس مدارس شرایع قافلہ سالار قوافل وجود سپہ سالار مشاہد شہود مقتدای طوایف البشر گرہ گشای سراپردہ سر ایر قدر آیت سروری کہ بلبل بیان عالی برہان بلاغت نشان نشانش مناسیر فضایل علیہ و تباشیر شمایل سنیہ اش ہزار دستان در بوستان جلالت در گلستان رسالتش چنین سنجیدہ اند کہ انی عند اللہ لمکتوب خاتم النبیین و ان آدم لمنجدل فی طینتہ یعنی بدرستی کہ من نزد خدای نوشتہ شدہ بودم خاتم پیغمبران در حالیکہ آدم علیہ السلام ہر آینہ بر زمین افتادہ بود در گل خود یعنی گل آدم از زمین ممتاز و منفک نبود بلکہ مخلوط زمین بود مراد آنکہ حضرت آدم علیہ السلام ہنوز موجود نگشتہ بودند **ابیات** آندم کہ خانہ بر سر کوی تو ساختم * آدم ہنوز محرم خلد برین نبود * آندم کہ ما ببار امانت در آمدیم * جبرئیل در خزانۂ رحمت امین نبود *

گسترده در سرای نبوت بساط او ✤ آدم هنوز رخت نیاورده در عدم ✤ آن مهتری که طوطی زبان شکر
افشان فصاحت شعارش باظهار تقدم نور صالت آثارش این خبر عالی اثر بمسامع مجامع سکان و قطان کون و
مکان رمی داد که اول ما خلق الله تعالی نوری بیت ای ختم پیمبران مرسل ✤ حلوای پسین و ملح اول ✤
نوباوهٔ باغ اولین صلب ✤ لشکرکش عهد آخرین طلب ✤ ای خاک تو توتیای بینش ✤ روشن بتو
چشم آفرینش ✤ ای سید بارگاه کونین ✤ نسابهٔ شهر قاب قوسین ✤ ای صدرنشین هر دو عالم ✤ محراب
زمین و آسمان هم ✤ ای شاه مقربان درگاه ✤ بزم تو ورای هفت خرگاه ✤ سرجوش خلاصهٔ معانی ✤
سرچشمهٔ آب زندگانی ✤ خاک تو ادیم روی آدم ✤ نور تو چراغ ملک عالم ✤ سرخیل تویی و جمله خیلند ✤ مقصود تویی
همه طفیلند ✤ ای کنیت نام تو مؤبد ✤ بوالقاسم و احمد و محمد ✤ صلی الله علیه وسلم و علی آله افاض علی روس العالمین
سجال نواله چنین می فرماید که اول ما خلق الله تعالی نوری یعنی اول شاهدیکه در مشاهد شهود نقاب احتجاب از جمال
کمال مرکشید و اول عروسیکه از خلوتخانهٔ بطون بفضای عالم ظهور بیرون خرامید بلکه اول نقطه که از سر کار
کن فکان بر صحیفهٔ وجود افتاد و نخستین نوباوه که باغبان ایجاد از باغستان استعداد بر طبق رشد و ارشاد
بر مشتاقان عرصهٔ کون و فساد جلوه داد نور با سرور حضرت من بود که سید کاینات و سرحد موجوداتم صلی الله علیه
وسلم بیت تویی که مطلع احسان و مظهر جودی ✤ که کن فکان ز تو دارند نام موجودی ✤ درین ضیافت هستی
بخوان جود و کرم ✤ همه طفیل تو اند و تویی که مقصودی ✤ هنوز از آدم و عالم نبود نام و نشان ✤ که در سراچه
وحدت جلیس حق بودی ✤ یعنی هنوز دیدهٔ خلقت بگوش خلقیت نرسیده بود و کام ایام در بزم اعدام اکرام ۱۰
ایجاد نچشیده بود و هنوز دود وجود بر چهرهٔ انحصار کبود ننشسته بود و جوهرفروش بازار صنع عقد شبه شبنم با
بارشته مروارید روز برهم نبسته بود بانویان چین تقدیر با قلام مقادیر اشکال تصاویر بر چهرهٔ الواح ارواح نقش نکشیده
بودند و صیادان حکمت ربانی طیور ارواح انسانی را در قفاص اشباح جسمانی باز نداشته بودند و هنوز خروس صبح
بوقلمون بال کن فیکون بهم نزده بود و هما کاف و نون در هوای حمأ مسنون سایهٔ خلافت باز نگسترانیده بود خیاط
کرم وجود خلعت وجود در تن آدم مسجود نپوشیده بود و حلق خلق شراب ناب شهود در بزم الست از لب عفو و دود ننوشیده
بود نه سفینهٔ سکینهٔ جنت بر روی قلزم خلقت روان گشته و نه نهنگ باد فرهنگ و زنخ در قعر بحر هیبت پنهان شده
نه چهار قائمهٔ مربع عرش در قبضهٔ حمله استوار گشته نه کرسی جلالش مسند فرش بسیط کون بر قرار آمده نه دعائم قوائم
عناصر اربع در مقعرهٔ فلک مدور مقرر گشته و نه اطباق اوراق سبع سماوی بر محدب کرهٔ ناری محیط آمده

دوشیزگان شبستان عدم در خدر حکمت نهفته غمزگان روی پای نیستی سر بگریبان خمول فرو برده نعالمیان آفریده
نه آدمیان پرورید نه عریده عالم نه دبدبه آدم نه از خاکیان علمی نه از افلاکیان کلمه نه از ثری پیامی نه از ثریا
نامی نه از بحیم نیمی نه از بحبوبه جائی نه از مخلوقات بوئی نه از موجودات کوئی نه از عرشیان آوازه و نه از فرشیان آوازه
نه از بالا و پستی خبری نه از آثار هستی اثری که نقطه روح لطیف این سید صلی الله علیه وسلم گرد دایره الطاف پرکار وار
میگشت و بر وجه تسبیح میجنبانید اول ما خلق الله تعالی نوری **بیت** شاه رسل و شفیع مرسل * خورشید سپهر نور
اول * هم نور ده چراغ بینش * هم چشم و چراغ آفرینش * شاهنشه تخت آسمانی * خوانندهٔ تختهٔ معانی *
گنجینه کیمیای عالم * پیش از همه پیشوای آدم * بسته کمر آسمان بکارش * انجم همه چاوشان بارش * هر کنگره
کشیده فتراک * کانجا نرسد کمند ادراک * **فصل دویم** در بیان کیفیت ایجاد نور محمد صلی الله علیه وسلم
بدانکه کیفیت ایجاد آن نور محمدی روایات مختلفه بظهور پیوسته از جمله روایات معتبره پنج روایت مشهوره درین نسخه یاد
نموده شده و بیان حواله بکتب معتقده گشت **روایت اول** در شرف المصطفی ابو موسی مدینی رحمة الله آورده که نور
کامل حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم پیش از جمیع موجودات به نهصد هزار سال موجود گشت و فراشان قدرت
در فضای هوای قربت از برای آن نور منظور بساط ترتیب فرمودند پس بمساعدت توفیق احدی آن نور محمدی صلی الله
علیه وسلم بران بساط در طواف در آمد و مدتی چندین گاه در عرصه عالم میگشت تا آنگاه که از جناب رب الارباب
جل و علا بسجود مامور شد و مدت صد هزار سال الهی سبحانی که سالی سیصد و شصت روز هر روزی هزار سال اینجهانی
باشد دران سجود توقف فرمود و حضرت جلال احدیت جل جلاله باین تسبیح یاد میکرد سبحان العالم الذی لا
یجهل سبحان الحلیم الذی لا یعجل سبحان الجواد الذی لا یبخل بعد از آنکه ارادت مبدع بر کمال جل ذکره مقتضی
ایجاد حصول ممکنات و مخترع امهات اصناف مکونات آمد از آن نور جوهری بیافرید و بنظر قدرتش منظور گردانید
آن جوهر از هیبت نظر الهی آب شد و آن آب هزار سال در جریان بود چنانچه طرفة العینی در هیچ محل قرار نگرفت
پس او را بده جزو منقسم گردانید از جزو اول عرش را بوجود آورد و عرش را چهار صد هزار رکن داد هر رکنی تا رکنی چهار
صد هزار ساله راه و از قسم دویم قلم را بیافرید طول آن را نهصد ساله راه و عرض آن چهل ساله راه و بروایتی دیگر هنوب
(?) هنوز بنیجاه ساله راه پس قلم مامور شد بخطاب اکتب یعنی بنویس گفت خداوندا چه نویسم فرمود علمی فی خلقی و ما هو
کاین الی یوم القیامة یعنی علم مراد خلق من گفت خدایا ابتدای کلام بچه کلام کنم فرمان آمد که بنویس بسم الله الرحمن الرحیم
قلم چون بسم الله بنوشت از هیبت نام الله منشق شد و چندین سال بیچان سر شگافته بر لوح بماند بعد از آن کتابت

اسم رحمن شق اول او با اسم رحیم شق ثانی فراهم آمدند حاصل مدت هفتصد سال شد از سالهای اینجهان و بروایت تیسیر
مدت هزار سال باستاد تا کتابت بسم الله الرحمن الرحیم تمام شد پس حضرت خداوندی جل وعلا قسم یاد فرمود بعزت و جلال
خود که هر بنده که از زن و مرد از امت محمد صلی الله علیه وسلم یکبار کلمه بسم الله الرحمن الرحیم بگوید بنویسیم در دیوان
اعمال او ثواب هفتصد ساله عبادت بعد از آن بنوشت قلم انی انا الله لا اله الا انا محمد رسول الله من لم یستسلم لقضائی
وصبر علی بلائی وشکر علی نعمائی ورضی بحکمی کتبته صدیقا وبعثته یوم القیامة مع الصدیقین ومن لم یستسلم لقضائی ولم
یصبر علی بلائی ولم یشکر علی نعمائی ولم یرض بحکمی فلیتخذ الها سوائی وبعد از آن بنوشت عدد قطرات امطار و
اعداد رمال بحار و اوراق اشجار و حبوب و ارزاق خلائق و اعداد لیل و نهار و هرچه واقع خواهد شد تا روز
قیامت و در رازها آورده که چون قلم نام محمد صلی الله علیه وسلم بنوشت قلم تعالی سجده کرد و در آن سجود
هزار سال بماند پس برآورد و گفت السلام علیک یا محمد حق سبحانه و تعالی از قبل سید علیه الصلوة والسلام جواب السلام قلم باز
داد فقال وعلیک السلام و علیک منی الرحمة اوجبت له رحمتی ولم یصدق به وآمن پس از آن زبان سلام سنت آمد و جواب
فرض بازآمد برویت شرف المصطفی و از قسم سیم لوح را بیافرید در تیسیر میگوید که لوح را از یک دانه در سفید آفریده
کرانه وی یاقوت سرخ عرض آن از زمین تا آسمان هر روز حضرت خداوندی جل وعلا سیصد و شصت بار نظر میکند
در وی یحیی میتا و یمیت حیا و یغنی فقیرا و یفقر غنیا و یعز ذلیلا و یذل عزیزا اعلا لوح بعرش مجید پیوسته و اسفل
وی در کنار ملکی کریمی استقرار پذیرفته و از قسم چهارم ماه و از قسم پنجم آفتاب را بیافرید و در عرائس میگوید که دریایی
در زیر آسمان پدید آورد عرض آن سه فرسنگ مغاکی آن پانصد ساله راه و معلقش در هوا بداشته بقدرت خویش که یک قطره
از وی متقاطر نمیگردد و این آفتاب و ماه را در وی جاری گردانید و حضرت رسالت صلی الله سوگند یاد فرمود
بدان خدای که جان محمد صلی الله علیه وسلم در قبضه قدرت اوست جل جلاله که اگر نه آن دریا بر روی آفتاب
حجاب گشتی هرچه بر روی زمین هست از تاب آفتاب بسوختی از اشجار و احجار وغیر آن و اگر نه این دریا بر روی [illegible]
کشیدی مجموع خلائق مفتون حسن ماه گشتی تا بحدیکه عبادت او کردندی و بمعبودی او را پرستیدندی الا ماشاء الله
ان یعصمه من اولیائه و اهل طاعته و در ریاض المذکرین میگوید که عرصه آفتاب هزار هزار و چهار صد هزار و شصت
و هر روز او را انوری از انوار عرش میپوشانند و حرارت از نور نوی میدهند روز دیگر آن حرارت از وی
میکشند و بجهنم میاندازند چون روز قیامت شود تمامی انوار او را بعرش منتقل گردانند تا ظلمتش بغایت و حرارتش
بنهایت رسد و او را بر رؤس خلائق بمقدار چهل گز نزدیک بدارند فتاخذهم بحال الخلائق من حرها والله اعلم

پس چنانچه گمان شما بجمال مخلوقات از گرمی آفتاب و خدای نگاهدارنده است و از قسم ششم بهشت مخلوق شد و او را مسکن اولیا و منزل اصفیا گردانید و به پنج چیزش بیاراست امر بمعروف و نهی منکر و سخاوت نفس و اجتناب از کبائر و قیام بسجود الله تعالی و از قسم هفتم رفرف را بیافرید و آنرا محل عیش و مکاسب خلق گردانید و از قسم هشتم ملائکه را بیافرید علیهم السلام و ایشان را اصناف مختلفه ساخت و بعبادت خود و استغفار مومنین و مومنات مشغول گردانید و بذکر کرسی و از قسم نهم کرسی را بیافرید از یک دانه لؤلؤ و او را بر آسمانها محیط گردانید و هفت آسمان و زمین در مقابله آن چون حلقه ایست در بیابان و بر یمین او ده هزار کرسی بر سر هر کرسی فرشته نشسته و آیة الکرسی میخوانند و ثواب آن در نامهٔ اعمال قاریان آیة الکرسی مینویسند از امتان محمد صلی الله علیه وسلم و حق تعالی بقلم قدرت این آیة آیة کریمه را بجودی خود بر حوالی کرسی مثبت ساخته و هر که بقرارت این آیت متبرکه اقدام نماید حضرت خداوندی روز قیامت بوزن کرسی ثواب در کفهٔ حسنات او پدید آرد و بالله التوفیق و از جزو دهم ذرهٔ وجود محمدی صلی الله علیه وسلم مخلوق شد و آن ذره عبارت از خاکیست پاک که درج درهٔ نور محمدیست و اصل طینت آنحضرت صلی الله علیه وسلم و بروایتی از جزو دهم روح پر فتوح محمد را علیه الصلوة والسلام خلق فرمود و او را بر یمین عرش بداشت و به تسبیح و تقدیس خود مشغول گردانید مدت چهار هزار سال والله اعلم **روایت دویم** در نور حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم در سیر شیخ سعید کازرونی رحمة الله علیه آورده که چون نور کامل السرور حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مخلوق گشت بر صورت مرغ سفید در بحر رحمت الهی که نزدیک عرش است چهار هزار سال غوطه خورد و با چهار کلمه تسبیح میگفت سبحان العلیم الذی لا یجهل سبحان القدیم الذی لا یزول سبحان الکریم الذی لا یبخل سبحان الحلیم الذی لا یعجل چون از آن بحر بیرون آمد وی را صد و بیست و چهار هزار بال بود و از هر بالی قطره فرو چکید و از هر قطره نور پیغمبری علیه الصلوة والسلام مخلوق گشت و ارواح پیغمبران علیهم الصلوة والسلام از آن آفریده شد و بروایتی دیگر چون آن نور از بحر بیرون آوردند وی را صد و بیست و چهار هزار نفس زد و ارواح پیغمبران علیهم الصلوة والسلام از آن مکون شدند بعد از آن ارواح نفسها زد تا ارواح صدیقان از انفاس انبیا علیهم السلام موجود شدند تا از ارواح صدیقان ارواح نفسها زد و از ارواح نفسهای ارواح مطیعان و از ارواح مطیعان ارواح عاصیان تولد نمودند و از اینجاست که ارواح مطیعان میان همه بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم محبت دارند بعد از آن آنخاکی را که محل تقاطر نور آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم بچهار قسم منقسم گردانید از قسمی آفتاب آفرید و از قسمی ماه و از سیم عمود هوا و از چهارم قندیلی و آن قندیل را بسه سلسله معلق ساخت یکی سلسله بقا و دیگری عطا و دیگری لقا و آنرا بمعلاق عنایت در ایوان رحمت

قطرهٔ از آن قندیل فرو چکید جبرائیل را علیه السلام فرمود تا آنرا گرفته با آن قطره معجون شده بود برداشت و آنرا محل نور آنحضرت
صلی الله علیه وسلم گردانید تا بوقت تخمیر طینت آدم علیه السلام بعد از آن در میان دو ابروی آدم علیه السلام ودیعت نهاد
چنانچه در محل خود مذکور شود ان شاء الله تعالی **روایت سیم** در کیفیت ایجاد نور و بیرون آوردن مکونات از وی
هم در سیر کازرونی شیخ سعید قدس الله روحه آورده و نیز در وسیلة الصدیقین شیخ المشایخ شیخ سعد الدین حموی قدس سره نقل
از جابر بن عبد الله انصاری کرده رضی الله عنهما که گفت از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم سوال کردم از اول چیزیکه
حق تعالی آفرید پیش از موجودات آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که هو نور نبیک یا جابر آن نور پیغمبر تو بود یعنی اول آن نور
مخلوق شد و همه اشیاء از وی متکون گشت چون آن نور و فی السر و راز مکمن بطون غیب بمأمن ظهور آمد در حضرت
خداوندی جل و علا دوازده هزار سال در مقام قرب بداشت بعد از آن آنرا منقسم بچهار قسم گردانید از یک قسم عرش آفرید
و از قسم دیگر کرسی و از قسم دیگر حمله عرش و خزنه کرسی پس قسم رابع را دوازده هزار سال دیگر در مقام محبت بداشت بعد از آن آن
قسم را چهار قسم گردانید از یک قسم قلم را بیافرید و از یک قسم دیگر لوح را و از قسم دیگر بهشت را و قسم چهارم را در مقام خوف دوازده
هزار سال دیگر بداشت بعد از آن آنرا چهار قسم گردانید ملائکه را از یک قسم آفرید و آفتاب را از قسم دیگر و ماه را از قسم دیگر و قسم رابع را در مقام
رجا دوازده هزار سال دیگر بداشت بعد از آن آنرا بچهار قسم منقسم گردانید عقل را از یک قسم آفرید و علم را و حلم را از قسم دیگر
و عصمت را و توفیق از قسم دیگر و قسم چهارم را در مقام حیا دوازده هزار سال دیگر بداشت بعد از آن بر آن قسم نظری انداخت
از غایت حیا عرق کرد و صد و بیست و چهار هزار سال دیگر بداشت بعد از آن قطره قطره نور از وی متساقط شد از هر قطره از آن
قطرات روح پیغمبری علیه السلام متکون شد بعد از آن ارواح انبیا علیهم السلام نفسها زدند و از انفاس ایشان ارواح
اولیا و شهدا و صلحا و سعدا و مطیعان که تا بقیامت خواهند آمد موجود شد بعد از آن فرمود حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم که عرش و کرسی از نور من است و آفتاب و ماه و کواکب از نور من است و عقل و علم از نور من است و ارواح رسل
و انبیا علیهم الصلوة والسلام و صلحا و صدیقان همه از نور منست بعد از آن فرمود که حق تعالی دوازده هزار حجاب آفرید
و آن قسم رابع را که از نور من بود در هر حجابی هزار سال بداشت بعد از آنکه از آن حجابها بیرون آمد حق تعالی او را باجزاء ارضیه
ترکیب فرمود و آن نور پاک از آن روی خاک نور می افروخت چنانچه چراغی در سواد لیلهٔ داج و از مشرق تا مغرب را منور
ساخت بعد از آن آدم صفی را علیه السلام حق تعالی تسویه قالب فرمود و آن نور را در جبین وی ودیعت نهاد بعد از آن
از وی منتقل شد بشیث علیه السلام و بعد از آن از اصلاب طیبه بدان بارحام طاهره مادران منتقل میگشت
تا بعبد الله ابن عبد المطلب رسید و از وی برحم آمنه منتقل شد بعد از آن مصابیح یعنی بیرون آورد تجلی سید المرسلین

و خاتم النبیین صلی الله علیه وسلم **بیت** سرآمد ترین همه سروران * گزیده تری جمله پیغمبران * گر آدم ز جنت در آمد بخاک * شد
این گنج خاکی بر ایوان پاک * گر آمد برون ماه یوسف ز چاه * شد این چشم از چاه بر اوج ماه * و گر خضر بر آب حیوان گذشت *
محمد ز سرچشمهٔ جان گذشت * ز داود اگر دو زره درع گذشت * محمد ز درع صمد درع بست * سلیمان اگر تخت بر باد بست *
محمد ز بازیچهٔ باد رست * و گر طارم موسی از طور بود * سراپردهٔ احمد از نور بود * و گر مهد عیسی بگردون رسید * محمد خود از فهم
بیرون پرید * تو آن چشمه کآب تو هست پاک * بآن آب شسته شده روی خاک * تویی چشم روشن کن خاکیان * نوازنده
جان افلاکیان * **روایت چهارم** در نور سید المرسلین صلی الله علیه وسلم آنست که شیخ نجم الدین رازی قدس
سره در مرصاد العباد ایراد فرموده که چون خواجه علیه الصلوة والسلام زبده و خلاصهٔ موجودات و ثمرهٔ شجرهٔ کائنات بود
که لولاک لما خلقت الکون مبدا موجودات هم او آمد چرا که آفرینش بر مثال شجره ایست و خواجه علیه الصلوة والسلام ثمرهٔ آن
شجر و بحقیقت از تخم ثمره باشد پس حقتعالی خواست که موجودات را از کتم عدم بفضای وجود آرد اول نور محمدی را صلی الله
علیه وسلم از پرتو نور احدیت خود بیرون آورد چنانکه لسان نبوت از این معنی بدین عبارت اشارت فرمود که انا من الله والمومنون
منی بعد از آنکه آن نور بعالم ظهور آمد حقتعالی بنظر محبت در آن نور نگریست حیا بر وی غالب شد قطرات از وی متقاطر
گشت ارواح انبیا علیهم الصلوة والسلام از قطرات نور محمدی صلی الله علیه وسلم مخلوق گشت پس از انوار ارواح انبیا
علیهم الصلوة والسلام ارواح اولیا بیافرید و از انوار ارواح اولیا ارواح مومنان و از انوار ارواح مومنان
ارواح عاصیان و از ارواح عاصیان ارواح منافقان و کافران بیافرید بعد از آن از اصناف ارواح انسانی ارواح
ملکی بیافرید و از ارواح ملکی ارواح جن بیافرید و از ارواح جن ارواح شیاطین بیافرید و مرده و ابلیس بیافرید
متفاوت آفرید بر تفاوت مراتب احوال ایشان و باز از ارواح انسانی ارواح حیوانات بتفاوت بیافرید آنگه
انواع ملکوتیات و نفوس نباتات و معادن و مرکبات و مفردات عناصر پدید آورد پس مجموع مکونات علویه و سفلیه
و ملکیه و ملکوتیه از نور حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم مخلوق گشت **شعر** و انی ان کنت ابن آدم صورة *
فلی فیه معنی شاهد بابوتی * یعنی هنوز مصوران صور کائنات و مقرران سطور آیات بینات قلم تصویر بر تختهٔ تجسیم طینت
آدم علیه السلام بر نکشیده بودند و با آثار شعشعهٔ اشعهٔ انوار روح زوایای کاشانهٔ تنش هنوز نگردانیده **بیت**
هنوز آدم میان آب و گل بود * که او شاه جهان و نور دل بود * هنوز نوح از برای فتوح طوفان کشتی نتراشیده بود که
ایادی لطف و کرامت نثار فضل و رحمت بر ناصیهٔ همتش پاشیده بود هنوز از برای ابراهیم منجنیق نساخته بودند که استادان
فضل ربانی سنجق کامرانی او پرداخته بودند هنوز موسی حلقهٔ تقاضا بر در حجرهٔ ارنی فرو نکوفته بود که او صحیفهٔ بار الم ترانی

رابجاروب ادبی فرو رفته بود همنوز عیسی بر بام فلک خیمه اقامت نزده بود که او محرم حرم دنی فتدلی فکان قاب قوسین
او ادنی شده بود **بیت** احمد مرسل آن خلاصه کون * پرده پوش امم بدامن عون * روشنائی ده چراغ یقین * نور
پیشین و شمع بازپسین * انبیا پیش آن خجسته چراغ * طفل گهواره در مقام بلاغ * کاف و نون یک رقم ز خامهٔ او * لوح محفوظ
زیر نامهٔ او * در سرشت خود از دقیقهٔ عون * ذات پاکش خمیر مایهٔ کون * نه سپهر از وجود او شده چیز * بلکه هژده هزار
عالم نیز * نور او را زمین برون داده * آسمان زمین از و زاده * زبدهٔ هر چه بود و هر چه بود * دولتی زین بزرگتر چه بود *
هستی از وی علم بر آورده * او تفاخر به نیستی کرده **روایت پنجم** از روایات معتبره در باب نور کامل السرور آنسرور صلی الله
علیه وسلم در تفسیر بحر العلوم امام نجم الدین عمر نسفی آورده است مرصادنیه بآن متفق است که نور حضرت سید کائنات خلاصهٔ
موجودات صلی الله علیه وسلم پیش از تمامی موجودات بهزار هزار سال و ششصد و هفتاد هزار سال موجود شد و از برای
آن نور دوازده حجاب ترتیب کردند حجاب قدرت و حجاب عظمت و حجاب منت حجاب رحمت حجاب سعادت حجاب کرامت حجاب
منزلت حجاب هدایت حجاب نبوت حجاب رفعت حجاب هیبت حجاب شفاعت بعد از ان نور کامل السرور آن مطلع انوار حضور
را صلی الله علیه وسلم در هر حجابی ازین حجب آن مقدار که اراده ازلیه بدان تعلق گرفته بود بداشت مثلاً در حجاب قدرت
دوازده هزار سال بگذاشتند و به تسبیحش مشغول گردانیدند و تسبیح او درین حجاب این بود که سبحان ربی الاعلی و در حجاب
عظمت یازده هزار سال باین تسبیح مترنم بود که سبحان الرفیع الاعلی و در حجاب رحمت نه هزار سال بداشت و خدایرا
سبحانه باین تسبیح میستود که سبحان الحی القیوم و در حجاب سعادت هشت هزار سال باین تسبیح مبادرت می نمود که سبحان من
هو دائم لا یسهو و در حجاب کرامت هفت هزار سال باین تسبیح مداومت می نمود که سبحان من هو غنی لا یفتقر و در حجاب
منزلت شش هزار سال باین تسبیح قیام می نمود که سبحان العلیم الحلیم و در حجاب هدایت پنج هزار سال و رد ش این بود که سبحان
ذی العرش المجید و در حجاب نبوت چهار هزار سال بملازمت این ذکر می نمود که سبحان رب العزت عما یصفون و در حجاب رفعت
سه هزار سال این تسبیح تکرار میکرد که سبحان ذی الملک والملکوت و در حجاب هیبت دو هزار سال این تسبیح میخواند که سبحان الله
وبحمده و در حجاب شفاعت یکهزار سال این تسبیح بر زبان حال میراند که سبحان ربی العظیم وبحمده و بر وایتی در هر یک
ازین حجابها دوازده هزار سال بداشت و چون ازین حجابها بیرون آمد در ده دریا او را غوطه فرمود دریای شفاعت
دریای نصیحت دریای شکر دریای صبر دریای سخاوت دریای امانت دریای یقین دریای حلم دریای قناعت دریای محبت
و در دریای شفاعت هزار سال شناوری میکرد و میگفت ربی ربی و در دریای نصیحت دو هزار سال سیاحت می نمود و میگفت
الهی الهی و در دریای شکر سه هزار سال سیاحت میکرد و میگفت حمید حمید و در دریای صبر چهار هزار سال سیاحت میکرد

[illegible]

ومیگفت یا احد یا احد و در دریای سخاوت یا واحد یا واحد و در دریای انابت ششهزار سال سیاحت مینمود در تمامی
جست و می‌گفت یا فرد یا فرد و در دریای یقین هفت هزار سال شناوری میکرد و میگفت یا علی یا علی و در دریای حلم
هشت هزار سال غواصی میکرد و میگفت یا عظیم یا عظیم و در دریای قناعت نه هزار سال تردد مینمود و میگفت یا رؤف
یا رؤف و در دریای محبت که دریای دهم است ده هزار سال تعمق مینمود و میگفت سبوح قدوس یا الله یا کریم آنگاه
بر گوشه دریای دهم بساطی از نور پیدا فرید بزرگی هفتاد برابر هفت آسمان و زمین و دران بساط هفتصد مقام آفرید مقام
اول توحید مقام دویم معرفت مقام دیگر ایمان دیگر مقام اسلام دیگر مقام خوف دیگر مقام رجا و مقام شکر و مقام صبر
مقام خضوع و مقام خشوع و مقام انابت و مقام خشیت و مقام هیبت و مقام حسرت و مقام قناعت و مقام تفویض
و مقام ارادت و دیگر مقامها تا مقام آخرین که مقام محبت است نور سید عالم صلی الله علیه وسلم درین هفتصد مقام در هر مقامی
هزار سال بماند چون ازین هفتصد مقام درگذشت خطاب آمد که ای نور حبیب من من کیستم الهام یافت تا گفت تو خدای
منی آفریدگار منی روزی دهنده منی زنده کننده منی میراننده منی پس خطاب آمد که ای نور حبیب من نیکو شناختی
مرا اکنون چنانچه شناختی سزاوار است مرا تا همه دانند که نشان درستی معرفت مشغولیست بخدمت من پس فی الحال مشغول گشت
بخدمت اول بین یدی الله هفده هزار سال بقیام بایستاد بعد ازان حضرت جلال احدیت جل وعلا یک قبضه از نور
ذات خود بروی ریخت در برابر آن عطیه نور حضرت محمدیه صلی الله علیه وسلم سجده تحیت بجای آورد بدان سجده نظر
خاصی متوجه او گشت و به قرب اختصاص یافت بجهت ادراک نیل سعادت در برابر آن سجده نماز صبح بروی و امت
وی فرض شد باز برخاست و هفده هزار سال دیگر در مقام خدمت بقیام در ایستاد باز خلعت دیگر از نور خاص بروی
پوشانیدند او نیز در برابر آن عطا سجده شکری بجای آورد بدین سجده و نماز ظهر بروی و بر امت وی فرض شد همچنین پنج نوبت
قیام مینمود و در هر قیامی هفت ده هزار سال توقف می‌نمود و خلعت نور می‌یافت و در برابر آن سجده شکر بجای می‌آورد
و در برابر هر سجده نمازی بروی واجب میشد تا این پنج وقت نماز معهود در آن وقت بروی فرض شد آنگاه بر او دوگانه
بر همین منوال که مشتمل است بر ارکان معلومه و اذکار معروفه موفق گشت اما چندین هزار سال بایست تا آن نماز باتمام رسید
مثلا هزار سال در تکبیر تحریمه بگذرانید و هزار سال در قیام و هزار سال در رکوع و هزار سال دیگر در سجده و هزار سال در جلسه و هزار سال
در سجده دویم بگذرانید همچنین رکعت دویم بر همین منوال چون به تشهد آمد هزار سال دیگر در تشهد بگذرانید آنگاه بدست راست سلام
داد و هزار سال دیگر دران مصروف گشت و بدست چپ سلام داد و هزار سال دیگر بدان بسر برد چون از نماز فارغ شد
خطاب آمد که ای نور حبیب من پسندیده بجا آوردی من خداوند توام از تو قبول کردم این عبادت را اکنون از من خلعتی بخواه

گفت الٰهی چنان دانسته ام که امت مقتدای قومی خواهی گردانید و ایشان را امت و تبع من خواهی ساخت و این نماز را بدین کمال بر ایشان فرض خواهی گردانید و مقرر است که بمقتضای بشریت در ادای طاعت تقصیرات واقع خواهد شد من این نماز خود را امروز در کار ایشان می کنم و خلعت مغفرت از برای ایشان می طلبم خطاب آمد که ای نور حبیب من نیکو خلعتی خواستی من نیز از تو همین پسندیدم چون نور خواجه علیه الصلوٰة والسلام از حضرت مالک علام این نوع خطاب مشاهده کرد بر خود بنازید صد هزار قطرهٔ نور از وی بچکید حق تعالی یکقطره از آن قطرات در نظر قدرت خود در آورد و بصد و بیست و چهار هزار قسم گردانید از هر قسمی روح پیغمبری علیه السلام بیافرید دانکه تمام پیغمبران از یکقطرهٔ نور محمد صلی الله علیه وسلم آفریده شدند باز قطره در نظر قدرت در آورد و ده قسمش گردانید از یکی جبرائیل علیه السلام آفرید و از دیگری میکائیل آفرید و از دیگری اسرافیل و از دیگری عزرائیل و از دیگری حملهٔ عرش علیهم السلام و از دیگری رضوان و از دیگری سکان عرش و از دیگری دردائیل و از دیگری راس الهدی انگاه قسم دهم را در نظر قدرت آورد و او را ده قسم گردانید از قسمی عرش آفرید و از یک قسم کرسی آفرید و از قسمی لوح و از دیگری قلم و از دیگری بهشت و از دیگری ماه و از دیگری آفتاب و از دیگری ستارها و از دیگری هشت خلیفه رضوان با هر خلیفه هشتاد هزار فرشته آفرید و از قسم دهم جوهری بیافرید مسافت چهار هزار ساله راه طول و عرض وی پس در ان جوهره نظری انداخت در اضطراب افتاد نیمی آب شد و نیمی آتش از ان آب دریاها انشعاب پذیرفت بعد از ان این بحار در تموج آمد از حرکات امواج دریاها ریاح وزیدن گرفت و در هوا تمکن یافت انگاه آن آتش را که بواسطه اضطراب آن جوهره از تصرف نظر الٰهی جل و علا تحصیل پیوسته بود بر این آب استیلا دادند تا آب بجوش در آمد کفی بر روی آب پیدا شد زمین از و موجود شد بخاری از ان کف متصاعد گشت هیولای آسمان بصورت پیوست موجها متراکم شدند از تراکم امواج جبال متکون شدند برق غرید بکوهها رسید معادن در ان پدید آمد میان آهن و سنگ اصطکاک واقع شد آتش برافروخت و ماده دوزخ وجود گرفت بعده بساط زمین را منبسط گردانید تا مسکن حیوانات و وحوش و سباع و بهائم و طیور و هوام تواند بود و پس زمین را هفت طبقه ساخت و هر یکی را محلی تعیین فرمود و در هر طبقه جمعی از مخلوقات را ساکن گردانید انگاه از شعلات آن آتش فوج جانرا جان داد و زمین را بتصرف ایشان گذاشت و محل بهشت بوقوف آسمان هفتم و مکان دوزخ در تحت زمین هفتم قرار گرفت و بجهت روشنائی عالم و حساب بیش و کم آفتاب و ماه و کواکب را از مطالع حکمت و مشارق قدرت تابان گردانید و از سواد و نور ظلمت و روز و شب پیدا گشت روایتی دیگر در شرح آن جوهر عالی منظر بنظر رسیده چنانچه در مرصد در سلک ضبط در کشیده که آنچه سرمایه اصل ماده اجرام علوی و اجسام سفلی بود جوهری بود سبز

نوری چنانچه شرح جمال و وصف کمال آن تو صنف هیچ وصافی مبین گردد و آن جوهر بود در ظلمت چهار صد بار بر تمام
عالم بود چون بنظر هیبت در وی نظر فرمود آن جوهر بشگافت و منقسم بسه قسم شد ثلثی از آن آب شد و ثلثی نار و ثلثی نور
آب با نار بیامیخت دخان از وی متصاعد شد و از ان امواج پدید آمد آسمان از دخان و زمین از زبد و جبال از امواج
متکون شد بعد از آن آن نور را منشعب بسه شعبه گردانید یک شعبه در اعلی و شعبه دیگر در اسفل و شعبه دیگر در اوسط قرار یافت
از شعبه سفلی آفتاب و ماه و نجوم و اجرام نورانیه علویه مخلوق شد و از شعبه اوسط عرش و کرسی و جنان عالیه متکون شد و آن
نور اعلی که عبارت از شعبه علیاست در خزاین ملک کنوز سر خود ودیعت نهاد تا بر مقتضای حکمت بالغه در محل مناسب
ودیعت نهد بعد از آنکه ارباب معرفت از حجلات غیب بر بساط شهادت با انبساط عشق و محبت قدم بیرون نهادند
تزیین افهام عاقلان و تنویر قلوب عارفان و تشریح اسرار موحدان و انکشاف استار پیغمبران علیهم الصلوة والسلام همه از آن
قطعه نور که بر همه سابق و از همه اعلی بود متحقق گشت اما آنچه از ان حصه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و نصیبه آن
شاه بارگاه جلالت صلی الله علیه وسلم بود در خزائن قدرتش مستور شده تا وقت ظهور آنحضرت شد از خزائن قدرت
لصحای رحمت بیرون آورده و ذات بابرکات محمدی را صلی الله علیه وسلم بدان بیاراست و هژده هزار عالم را با نور کمال آن
مسرور گردانید و رجعنا الی الروایة الاولی پس نور حبیب را صلی الله علیه وسلم فرمان آمد که تا بساق عرش آی هفت هزار سال
اندران ساق عرش می تافت و تسبیح و تهلیل میگفت از انجا بلوح آمد هفت هزار سال دیگر در لوح نور می فروخت از انجا بکرسی
آمد هفت هزار سال دیگر در کرسی نور جمال جلوه میداد و زبان بتسبیح میکشاد آنگاه فرمان آمد به جبرئیل و میکائیل و اسرافیل علیهم السلام
که بزمین روید و از ان محل که حالی روضه مطهره است مقدار خاک پاک جهت تمهید مهد نور صاحب عهد لولاک صلی الله علیه وسلم
ترتیب نماید چون فرمان حق سبحانه بآن زمین رسانیدند از غایت شوق آن زمین بر خود بجوشید و بشکافت و خاک پاک
سفید چون کافور ظاهر گشت جبرائیل علیه السلام از آن خاک پاک شوقناک مقدار مشتی بگرفت و بمقام خود مراجعت
نمود فرمان آمد که ای جبرائیل به بهشت رو و مقدار کافور و مشک و زعفران و سنبل و ماء معین و سلسبیل و شراب تسنیم
ترتیب کن و آن همه را با خاک پاک بیامیز جبرئیل علیه السلام حکمت آن استفسار نمود خطاب آمد که از کافور استخوان محمد صلی الله علیه
وسلم بیافرینیم و از زعفران پی او ترتیب کنیم و از مشک گوشت او و از سنبل موی او و از سلسبیل سخن او و از شراب معین لب او
و دهان او و از تسنیم عبارت او بیافرینیم و او را سخنگوی جمع و شفیع جمیع خلایق گردانم چنانکه مولوی سیفی میفرماید در صفت
آفرینش تن مبارک حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم — سرشت میداد برکات تنش بدان است * که آن سر نهان شکر عیانست
فدای یک سر موییش دو عالم * که در هر دو جهان او شد مکرم * نبات جنت است آن موی مشکین * از آن زد عطر ریزد شد ریاحین

دو چشمش گشته پیدا از حیا بین * حیا کرده بآن چشمانش تحسین * حیا در دهر از ان چشمان شد آغاز * حیا گشته از آن
چشمان سرافراز * ز زعفر گوشهایش گشته پیدا * در و پر کرده از دریا معنا * ز عنبر بینی او کز بهشتست * که بینی
مرور عنبر سرشت است * ز تسبیح آن لبان گردید پیدا * خجل گشته از آن لبها مسیحا * کز ان لب دو نگر تسبیح گوید * گناه
امتش از حق بجوید * چون آن گل ساخته شد و آنماه درج وجود با وجود محمدی صلی اللہ علیہ وسلم پرداخته شد فرمان آمد
که ای جبرائیل این درشب افروز را بر گرد اطباق سموات بگردان و اندر انجمن ملائکه جلوه ده و در جویهای بهشت
آنرا غوطه ده و در بر و بحر عالم او را بر خلائق عرض کن و منادی میکن که این طینت حبیب رب العالمین و شفیع المذنبین مشهور
فی الاولین و مذکور فی الآخرین صلی اللہ علیہ وسلم بعد از آن آن گل رحمت سرشت را آن درج نورانی ساختند چون قندیلی در ساق عرش
مجید در آویختند آنرا محل نور خواجه کائنات صلی اللہ علیہ وسلم گردانیدند و آن نور کامل السیر در میان قندیل با تجلی می بود
تا بوقت ساختن کالبد آدم شد علیه السلام در میان دو ابروی آدم علیه السلام سناکی مانده بود آن طینت که تعبیر بدره
میکنند در آنمحل قرار گرفت و چون جان و روح در بدن آدم علیه السلام در رسیدند آن نور از میان دو ابروی خیال تابان
بر جبهه در آسمان بار حیا منیر درمحل ... مبین گردد انشا اللہ تعالی این بود خلاصه روایا که بنظر رسیده بود و روایا
دیگر نیز ... در هست که بحسب تقدیم و تاخیر و کیفیت و کمیت فی الجمله اختلافی دارد با آنچه مذکور شد فاما مجموع روایات متفق است
برین که اصل الاصول آفرینش و ابو الاشیا در عالم دانش و بینش بیگمان بیقین نور حضرت سید المرسلین و خاتم النبیین بود
صلی اللہ علیہ وسلم و بیان آن بر سبیل تفصیل تعذری دارد فاما بدیده تحقیق در سلسله مخلوقات و رابطه موجودات
تامل نمائی تا مقصود از وجود هژده هزار عالم و غرض از ایجاد بنی آدم ذات بابرکات خواجه عالم بود صلی اللہ علیہ
وسلم نمی بینی که بدین عبارت لطیفه و اشارت شریفه در آنکه اصل اشیا نور حضرت محمدی بود صلی اللہ علیہ وسلم ای درویش
اگر حرمت و حشمت وجود با جود محمدی صلی اللہ علیہ وسلم شادروان جلال بر اوج اقبال نگستر انیدی و صنایف
لطائف ارباب عواطف در حیطه ظل ظلیل تربیت نه پروردانیدی در جید عرش مجید قلاده تمجید که اعنی الرحمن علی العرش
استوی اگر نه تقریر تحریر دیوان چاکران احمدی صلی اللہ علیہ وسلم بودی رقم قسم بر عنوان منشور قلم که بر کشیدی که نون والقلم و
ما یسطرون اگر احاطت دوایر افلاک بر مرکز کره خاک نه از برای ترتیب بلا زمان خواجه لولاک ذوارق حوارف نعم یا
بودی مرکز طیلسان مساحت وسعت بر دوش کرسی بیفتادی که وسع کرسیه السموات والارض اگر نه سمند دوندیر گام
باصره ناظره او در ریاض ظاهره ناظره این سبزه زار فلک بجودت مبادرت جستی هرگز بشقایق کواکب
مزین نگشتی که وزینا ها للناظرین اگر خیمه جلالت و شادروان سلطنت و جاهت او برین فرش غبرا و بساط بسیط

مربوط بسط بودی زمین نگستردی هرگز توقیع انتقاش بر منشور افتراش او و بر نکشیدی که والارض فرشناها فنعم الماهدون
اگر نه چراغ هدایت و بالنجم هم یهتدون از جهت اهتدای امتش بدست نجوم بار جوم که نمودار انوار هدایت شعار اصحابی
کالنجوم اند دادی هرگز لباس نور و خلعت ظهور در نپوشیدی و جام تزیین انا زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب
ننوشیدی چادر شب زنگاری آسمان را پرده مروارید اجرام اجسام خود ندیدی و بسیط هامون و بساط بوقلمون را منقش
بنقوش نفوس موالید از ترشحات ارقام اقلام خود نیافتی هیچ هیئتی در رویش اگر نه ظهور نور این سید برگزیده و
روشنائی هر دو دیده بودی نه زحل تاج مکلل بر فرق داشتی و نه دراج مدول در بر نگاشتی نه قدر منشور قضا
بنام مشتری بنوشتی و نه سجلات و محاضر افلاک را مبرهن باحکام او ساختی نه مریخ را خنجر تغلب در دست و نه رماح زنگار
معلق از شست بودی و نه خورشید جمشید آسای فلک پیمای را انقره خنگ دولت در اصطبل مشرق سر از محلات
طلوع بیرون کردی و نه این قندیل پر آتش جرم نیر آفتاب بر طاق محراب فیروزه شش روزه مانند گل لعلی در شقه
مینا تابان گشتی و نه زهره را در رقص سیم دف شغب در کف طرب بودی و نه در بزم حریفان ظریفان طربخانهٔ فلک
ملمع پوشان صوامع علویه را از سماع سرود خود در رقص درآوردی نه دبیر عطارد از نقطهٔ دریای قیر بنوک خامه بر
صحیفهٔ شب از مشک اذفر رقم زدی و نه از قاروره کافور بمیل زرین نقش بیاض بر دیباچه روز ظاهر کردی و نه ماه مسعود
بر شکل صحن سیمین پر زر یا بر شکل طبق مرصع به لآلی و جوهر یا بر شکل مجن مفضض کسری و قیصر یا بر شکل شمسه مدور پیکر
یا بر شکل آئینه گیتی نمای عالی منظر یا بر شکل ورق کف سطربان سیمین یا بر شکل دائره خد معشوق سرو قد دلبر در فضای هوای
این گنبد نیلگون اخضر جمال از نور نمودن گرفتی نه آب را رقت بودی و نه هوا را لطافت و نی آتش را حرارت نمودی و نه
خاک را کثافت و جواهر زواهر در معادن متمکن گشتی و ظروف مظروف با یکدیگر متقارن نبایدی ممکنات در اماکن
مستوطن نبودی و ملک و ملکوت در ظواهر و بواطن متعین ننمودی نه شگوفه را طری بودی در مرغزار نه بنفشه را نیلوفری
در سبزه زار نه نرگس ناتوان بیمار نه سوسن ده زبان طرار نه گل زرد نازپرورد نه زرنگار نه گلرخ فرخ رخ گلعذار نه
صد برگ خرقهٔ سفید دستار نه نیلوفر بازوی عالی مقدار نه بید با تائید خنجر دار نه سرو کوتاه دست خوش رفتار نه طوطی طیار
در اقطار گلزار نه چکاوک نوا پرداز در جو هوا طیار نه کبک دری خرامان در کوهسار نه بلبل نالان در گلزار نه قمری چمن پیرای
بر منار اشجار نه کبوتر دم کش در اشجار نه طاوس دم کش بر کنار انهار حاصل این همه اصناف طیور در اقطار اند و اقطار و انواع
وحوش و سباع در قفار بلکه جمیع مکونات از معمور و مار و نور و نار و لیل و نهار و مدار زمین و زمان قرار و تمکین و مکان همه
ببرکت وجود با جود این سید انس و جان خواجهٔ هر دو جهان صلی الله علیه وسلم و علی آله و اصحابه و سلم خلعت وجود یافتند

وبصلای کرم وجود شتافتند **بیت** ای گشته از برای تو کون ومکان پدید؛ از عرش تا بفرش زنور تو آفرید؛
فانیست پیش نور تو انوار انبیا؛ در نور آفتاب بود ذرّه ناپدید؛ ذرات کون پرتو نور ظهور تست؛ و انبیا
ظهور خویش زنور تو مستفید؛ بعبارت دیگر بشنو ای درویش هنوز صورت آدم بر لوح فطرت اثبات نکرده
بودند و صوت انی جاعل فی الارض خلیفه بمسامع مجامع افواج ملک نرسانیده بودند که آوازه عظمت و جلال
و دبدبهٔ ابهت و کمال محمدی صلی اللہ علیہ وسلم بخلافقین رسیده بود شخص نبیل خلیل از غار عدم قدم بر جبل وجود ننهاده
بود و رقم اشتیاق اسحاق و تاصیل اسمعیل و کربت یعقوب و تاسف یوسف علیه الصلوة والسلام در پردهٔ غیب مستور بود که رقم
هنوز مغفر فاغفرنا له خزینه دار جود لفرمان ملک و دود بر نامه همت داود ننهاده بود در رقم استان ففهمناها
سلیمان بر منشور خلاف آن حاکم کشور انس و جان نکشیده بود و پسر عذرا هبول به بشارت دادن مبشرا برسول مقرر نگشته
بود و طغرای عصمت و فتوت یا یحیی خذ الکتاب بقوه بنام بانظام پسر ذکریا ننوشته بود که نور با این سر و منشور نظر
عنایت در بارگاه قبول بر تخت وصول استفاده استناد نموده بود که اول ما خلق اللہ تعالی نوری **بیت** دران
روزیکه خوبان آفریدند؛ ترا بر جمله سلطان آفریدند؛ چو شادروان جنت می کشیدند؛ بدربان رضوان آفریدند؛ ملاحت
بر تو یکسر ختم کردند؛ پس انگه ماه کنعان آفریدند؛ ترا دادند توقیع سعادت؛ وزان پس نوع انسان آفریدند؛
ز گرد کوی تو گردی ببردند؛ وزان گردون گردان آفریدند؛ سواری چون تو در میدان خوبی؛ نیامد تا که میدان آفریدند

فصل سیم بدانکه از احادیث اوائل چهار حدیث درمیان محدثان شهرتی دارد و هر یکی از آنها ناظر بان است
که اول مخلوقات یکی از ان چهار است مثلا یکجا میفرماید اول ما خلق اللہ تعالی نوری و جای دیگر میفرماید اول ما خلق اللہ
تعالی العقل و جای دیگر میفرماید اول ما خلق اللہ تعالی القلم و هر یک ازین احادیث دلالت میکند بر آنکه اول اشیا یکی از آنها
و صورت تناقض منماید زیرا که مرتبه اولیت جز یک چیز را نتواند بود و توفیق میان این احادیث بر تقدیر صحت آنها باجمع
بچهار تاویل است **تاویل اول** تاویل اول آنکه اکثر بران رفته اند آنست که اول حقیقی نور پیغمبر ماست صلی اللہ علیه
وسلم و اولیت روح و عقل و قلم اضافیست یعنی اول از مخلوق از ارواح روح محمد بود صلی اللہ علیه وسلم و اول از
مجردات عقل بود و از اجسام قلم **تاویل دویم** آنست که در حقیقت اولیت نور محمد صلی اللہ علیه وسلم خود است که بر همه اشیا
سابق است حقیقت و اولیت عقل نظر بعقول لاحقه است یعنی اول همه عقلها آن عقل بود که در حدیث وصف آن فرموده
کما قال صلی اللہ علیه وسلم اول ما خلق اللہ تعالی العقل فقال له اقبل فاقبل ثم قال له ادبر فادبر الی آخر الحدیث که چون
وجود آن بر سائر عقول سابق است و اول قلام آن قلم است که بامر خداوند تعالی تقدیرات اشیاء بر لوح ثبت کرده

تاویل سوم آنست که این هر چهار حدیث بحیثیات مختلفه با سماء متعدده مذکور شده اند فاما فی الحقیقة کنایت
از یک چیز است یعنی از ان حیثیت که وجود مخترع ذات خود و مبدا و معاد خود را بلکه سائر اشیا را تعقل کند او را عقل
گویند و از انجهت که آن جوهر بخود ظاهر است و مظهر غیر است و فیضان کمالات بر ذات مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم
از مبدع بیچون بتوسط وی فائض گشته و از پرتو نور او ظهور یافته آنرا نور آنحضرت صلی الله علیه وسلم خوانند و از انجهت که
حیّ بالذات است حیات کل موجودات مستفاد از وست او را روح محمدی گویند صلی الله علیه وسلم و از انجهت که نقوش
علوم در سائر مصنوعات یا در لوح محفوظ بتوسط اوست او را قلم گویند و در تحقیق همین معنی قدوة المحققین را قدس سره در شواهد
النبوت بلسان متصوفه بیان شافیست که فرموده در ازل آزال حضرت کان الله ولا شیء معه اول تجلی که بر وجود کرد بی آنکه وجود
غیر را در ان مدخل باشد بصورت معلق شانی بود مطلق کل جامع مر جمیع شئون بی امتیاز بعضی از بعضی و صور معلومیت آن
شان تعین اول و حقیقت محمدی صلی الله علیه وسلم گویند و حقایق سائر موجودات همه اجزاء و تفصیل آن حقیقت اند و صورت
وجودی آن حقیقت اولاً در مرتبه ارواح جوهریست مجرد که شارع صلی الله علیه وسلم تارةً ازان بعقل و تارةً ازان
بقلم و تارةً بروح تارةً بنور تعبیر کرده است و شک نیست که اختلاف عبارات مبنی بر اختلاف اعتبارات است و صورت وجودی
سائر حقائق منتشر از صورت وجودی آن حقیقت است مرتبه مرتبةً مرتبةً تا منتهی میشود بصورت جسمانی عنصری انسانی
که اول افراد آن آدم است علیه السلام بتحقیق کنت نبیاً وآدم لمنجدل فی طینته درین تاویل جمال باید والله اعلم **تاویل چهارم**
آنست که اول حقیقتی نور محمدیست صلی الله علیه وسلم که ملک و ملکوت ازوی مخلوق است تا هر چه ذوات الروح اند از
ملک و جن و انس و سائر حیوانات از پرتو نور روح او جان دارند مرتبه بعد مرتبه چنانچه شمه گذشت و هر چه ذوات النفوس اند از
کواکب و افلاک و عناصر و جمادات و نباتات جمله مایه نفوس از نتیجه عقل او دارند پس بتحقیق چنین مینماید که آن نور محمدی را صلی الله
علیه وسلم بقلم تشبیه میفرماید چرا که آن نور بواسطه نظر محبت الهی از حیا منشق شده بود بر مثال قلم تا یک شق وی روح آمد
و شق دیگر عقل روح شق ایمن و عقل شق الیسر و این همان قلم بود که مورد قسم آمد که ن والقلم و ما یسطرون و اهل اشارت
اینجا لطیفه میگویند که چون روح شق ایمن بود مثالش بر مثال آدم بود چون عقل شق الیسر بود قایم مقام حوا آمد یعنی
چنانچه حوا از پهلوی چپ بود مخالفت او موجب صدق و مستلزم راستی آمد که شاوروهن و خالفوهن اینجا نیز چون عقل از
پهلوی چپ امر روح را با او در معرفت ذات و صفات مشورت کنند هر چه او خیال بندد جناب حضرت قدس را از جل و علا
از ان منزه دانند و هر چه عقل در اک آن کند حضرت او را خالق او شناسد **مثنوی مولوی** عقل چون شحنه چون سلطان رسید
شحنه بیچاره در کنجی خزید * عقل سایه حق بود حق آفتاب * سایه را با آفتاب او چه تاب * **باب دوم** در ذکر خلق آدم علیه الصلوة

واسلام و درین باب دوازده فصل است **فصل اول** در تمهید مقدمات خلق آدم علیه السلام بعد از آنکه نور شامل
اسم در محمدی صلی الله علیه وسلم از رحم بهابها بیرون آمد از جوف کعبه معظمه که ناف زمین است ذره از برای آن دره
ترتیب نمودند به آب چشمهٔ تسنیم مخمر ساختند و در انهار بهشت غوطه دادند و مطیب و مصفی ساختند بر طباق سموات و اجرام ارضین
جلوه دادند و بر بر و بحر و قطار و اکناف عالم بگذرانیدند و بر شمال کوکب دری از مطلع انوار قدسی مید رخشید چنانچه
سالقا شمه للظهور پیوست القصه چون عقد ترکیبش باین ترتیب منتظم گشت محل قابل که خزینهٔ آن دفینه و مخزن آن جوهر
ثمینه تواند بود می بایست تا این امانت را با او بسپارند و این گنج در وی ودیعت نهند حامل این نقد نفیس را بر ارکان
عالم ملک و ملکوت جلوه دادند تا هر کدام قابلیت قبول آن داشته باشند قدم پیش نهند چنانچه اشارت در کریمهٔ
انا عرضنا الامانة باین معنی اشارت نموده و چون هیچ یک از اجرام سموات و اطباق ارضین و اشخاص جبال و تلال
و سایر موجودات علویه و مصنوعات سفلیه قابلیت قبول آن نداشتند فابین ان یحملنها و اشفقن منها لاجرم این دره
غیب در رداء ند **بیت** گوهری بر سر بازار وجود آوردند ٭ تا خریداری از کون و مکان برخیزد ٭ این گرانمایه
مطاع از دو جهان مستغنیست ٭ طالبی کو که هم از جان و جهان برخیزد ٭ عین ثابتهٔ آدم بزبان استعداد این ندا
در داد که از برای قبول این کار و تحمل این بار مطیهٔ بدن بردباری من مناسب تر و آن گنج را کنج ویرانهٔ خاک درخور
بیت کار خود بهست جانان بار غمت کشیدن ٭ خوش وقت آنکه دارد این نوع کار و باری ٭ نشستن در دل ویرانه ام ای گنج
مراد ٭ که من این خانه بسودای تو ویران کردم ٭ عاقبت این خلعت بر قد آدم چست آمد و قضیه درست آمد و حملها الانسان
اراده ازلیه از برای ترتیب ترکیب آدم علیه السلام مبادرت نموده آوازهٔ نوازهٔ انی خالق بشرا من طین در صحن ملائکه
در انداخت و بانخطاب مستطاب که مشیر باین امر خطیر بود تاج ابتهاج بر تارک مبارک ملائکه که مستعدان ادراک ملکوت و مستعدان
معارف لاهوت اند نهادند که و اذ قال ربک للملائکة انی جاعل فی الارض خلیفه و مراد ازین ملائکه یا همه فرشتگانست چنانچه
جمهور بران رفته اند بجهت عموم لفظ و عدم تخصیص یا طایفهٔ مخصوص از ایشان چنانکه ضحاک از ابن عباس رضی الله عنهم روایت می
کند که چون بنی الجان در زمین بعصیان مبادرت می نمودند و در نافرمانی حقتعالی اسراف می کردند حضرت خداوندی جل و علا
جماعتی از فرشتگان را بمحاربه و مقاتلهٔ ایشان فرستاد و عزرائیل رئیس ایشان بود محاربه کردند و اکثر از ان جنیان را بقتل رسانیدند و
در روی زمین را از لوث ایشان پاک گردانیدند و اخراج زمین را از وجود ناپاک ایشان تطهیر نمودند مراد از فرشتگان
ایشانند که با ایشان این سر در میان نهادند **فصل دویم** در خلق بنی الجان و بیان این واقعه آنست که حقتعالی جل و علا فرمود
والجان خلقناه من قبل من نار السموم و آن نار سموم چنین گویند که آتش عظیم بود که حقتعالی در وجود در ان آتش نوری

وظلمتی بود از نور آن ملائکه مخلوق گشتند و از ظلمت آن دیوان موجود شدند و از عین آن آتش جان که کنیت او ابو الجن است موجود آمد و چون ملائکه مخلوق از نور بودند میل بطاعت نمودند و از معاصی معصوم ماندند و شیاطین از دود بودند لاجرم بکفر و معاصی وجود انهماک نمودند و از نور ایمان و طاعت هیچگونه بهره نیافتند و جنیان از عین آتش بودند و آن مشتمل بود هم بر نور و هم ظلمت لاجرم بعضی بنور ایمان و عرفان و طاعت مشرف گشتند و بعضی بظلمات کفر و ضلالت لاجرم مبتلا ماندند چنانچه از حضرت صلی الله علیه وسلم ابن عباس رضی الله عنهما روایت کرده اند که چون اولاد و اعقاب ابو الجن که اسم او سوما و لقب او جان است و بروایت ابو عیسی اصفهانی طارنوس بر بساط زمین بتوالد و تناسل بسیار شدند حق سبحانه و تعالی ایشان را بشریعتی مکلف گردانید و لطاعت و خدمت خود دلالت فرمود طارنوس و اولاد و اتباع او احکام شریعت قبول نموده مرفه الحال بعیش و انبساط روزگار میگذرانیدند تا یک دور ثوابت که نزد حکما او ایل سی و شش هزار سال است و نزد بعضی بیست و پنج هزار سال و نزد محی الدین عربی بیست و چهار هزار سال است نزدیک بانتها رسید و چون جبلت ایشان مخلوق از نار بوده و نار مظهر تجلی قهریست بعد از ان تمرد و عصیان آغاز نهادند و در راه عناد و استکبار پیش گرفتند حقتعالی بعد از اتمام حجت همه مستکبران ایشان را بعقوبات مختلفه هلاک گردانید ضعفائی که از سنن شریعت انحراف ننمودند و بر جادهٔ عبودیت مستقیم بودند سالم ماندند بعد از ان هم از بنی نوع ایشان شخصی جلیانیس نام را بر ایشان حقتعالی والی گردانید و شریعت جدیده باو همراه با ایشان عطا فرمود چون دور دیگر که عبارتست از ان مقدار زمان که باختلاف حکما مبین شد بگذشت ایشان نیز بحکم کل شیء یرجع الی اصله نافرمانی گرفتند لاجرم بحکم لایزالی باعدام و افنای ایشان ما فذ گشت و از نسل بقیه این طبقه که بواسطه استقامت بر جادهٔ اطاعت از سطوات قهر الهی جل و علا امان یافته بودند شخصی موسوم بملیقا حاکم ایشان گشت و چون دور ثالثه منقضی شد دیگر باره از طریق مستقیم منحرف شده راه طغیان و عصیان پیش گرفتند از ان سبب بسخط جبار منتقم جل جلاله مبتلا گشتند و از ایشان که موج قلیل باز پس مانده بودند بمرور ایام خلائقی کثیر پیدا شدند و هاموس که بزیور فضل و دانش و صلاح و سداد آراسته بود والی گشته مدة العمر بامر معروف و نهی منکر و اجرای احکام شرع قیام مینمود تا بجوار رحمت رب العالمین منتقل گشت بعد از ان اشرار بنی الجان کفران نعمت بنیاد کرده گرد عصیان برزیدند و باریتعالی درمیان ایشان رسولان فرستاد و از نصایح و مواعظ ایشان مطلقا متنبه نشدند و دور رابعه نیز منقضی شد حکمت الهی اقتضای تجدید نمود لاجرم طایفه از ملائکه بحرب این قوم نامزد گشته از آسمان نزول کردند و با بنی الجان محاربه نموده اکثر ایشان را بقتل آوردند و بقیة السیف در جزایر و دریاها متفرق شدند و بعضی که بسن تمییز نرسیده بودند ملائکه اسیر ساختند و باز گشتند بمقامهای خود و از انجمله یکی عزازیل بود

و گویند پدری خبلیث نام داشت و بصورت شیری بود و مادری نبلیث بصورت گرگ بود و چون بهم انباز گشتند عشق

پدر مایمن پیکر فنا گشته بیان حال و اصل عزازیل و مآل او و این عزازیل که از بنی الجان بود و او را فرشتگان اسیر ساخته

با خود بآسمان بردند و در میان ایشان نشو و نما یافت و روز بروز فهم او در ترقی بود تا بمرتبه تعلیم ملکه مشرف گشت

و در روایت دیگر سبب عروج وی بآسمان آن بود که وی جهت فساد بنی الجان از ایشان انقطاع نمود و بزاویه گوشه

منزوی گشت و بعبادت آلهی همیشه روی آورد تا چندان طاعت و عبادت کرد که بآسمان اول از حضرت خداوند جل جلاله

نمودند که همچنین چند ملحق در میان ما فرشتگان اولیت بخشید بدرخواست ملائکه او را بآسمان ثانی ترقی دادند هزار

سال طاعت کرد و بقول شیخ فریدالدین عطار در زمین بود و اشتغال داشت و بدیگر سجین که ششم دوزخست بصورت

پیدا آورده بود که بمانند گرگی بود پس هر دو سر کردند تمام از ایشان عزازیل را پدید داد و در هزار سال

آمد و در روی زمین آن حضرت واجب تعالی را عبادت کرد که بمقدار یک وجب در روی زمین خالی نماند که در آنجا عبادت

نکرده باشد بعد از آن او را خداوند تعالی بسبب عبادت دو بال داد از زمرد سبز او پرواز کرد و بر آسمانها بر آمد چنانکه در آسمان

اول هزار سال عبادت کرد و او را عابد نام کردند و از آنجا بآسمان دویم بر آمد در آنجا هزار سال دیگر عبادت کرد او را زاهد نام

کردند و از آنجا بآسمان سیم بر آمد هزار سال دیگر عبادت کرد او را عارف نام کردند بهر آسمانیکه رفت یک نام یافت تا هفت

آسمان گذشت بعد از آن بر رضوان نالید و گفت آلهی مقربان سموات از طاعت من محظوظ شدند اگر چند در بهشت با هزاران

فواید او مستفید گردم دور نباشد حقتعالی بدعای رضوان به بهشتش فرستاد و آنجا بطاعات آلهی و تعلیم فرشتگان اشتغال

مینمود و مجالس وعظ او در پای عرش مجید منعقد میگشت و منبری از یاقوت بر آمد و علمی از نور بر بالای سر او بر افراشتندی

و چندان فرشته بمجالس او حاضر میشدند که عدد ایشان را جز علام الغیوب هیچکس ندانستی و چون سالها از عبادت او منقضی شد

و بنی الجان بحسب طول زمان بسیار شده و اجزاء زمین و خرابها و مواضع بیرون آمده بودند و در آن مسکون را متصرف گشته

و از طاعت آلهی و طریق خداشناسی دور افتاده عزازیل هدایت و ارشاد ایشان را ملهم از ارشاد التماس نموده و مسئول او

اجابت مقرون گشته با جمعی از فرشتگان از آسمان بر زمین آمده و دعوت ایشان کرد و جمعی قلیل از مطیعان متابعت او کردند

بخدمت او مبادرت نمود و عزازیل یکی از صلحای ایشان که موسوم بسهلوطین بود برسالت نزد عظمای آن طایفه و شاهان

تا ایشان را باتباع ملت دعوت فرماید و رسول بموجب امر او عمل نموده آن قوم از غایت طغیان و سرکشی آن رسول را

شربت شهادت چشانیدند و عزازیل از این غافل چون مدت غیبت رسول متمادی یافت عزازیل دیگری را فرستاد با او هم

همین عمل نمودند و عزازیل متعاقب هم از ابنای جنس ایشان با مصاحبان فرستاد و آن بدبختان شهید میکردند تا اینکه

یوسف ابن یاسف را ارسال نمود و او با قوم خویش ملاقات کرده آن گروه قاصد جان او گشتند و عاقبت بلطایف
الحیل از چنگ مرگ امان یافته مراجعت نمود و صورت واقعه بعزازیل عرض کرد بعد ازان رخصت از بارگاه احدیت
یافته با فوجی از ملایکه بمقاتله ایشان شتافتند و اکثر اهل طغیان و عدوان را بقتل آورد و بقیة السیف در اطراف و اکناف عالم
متفرق گشتند و حق تعالی ملک تمامی روی زمین و خلافت آسمان دنیا و خازنی جنت با ابلیس مسلم داشت و او گاهی در زمین به
عبادت پرداختی و گاهی سجاده بر بام هفت آسمان انداختی و گاهی علم طاعت و رایت عبادت در صحن بوستان سرای جنت برافراختی
و چون ابلیس در امر حکومت ریاست استقلال تمام یافته لوای دولت و رایت سلطنت برافراشت دعوی انانیت آغاز
کرد و در دل برین عزم جزم کرد که اگر ذات خداوندی را خللی رسد من توانم ملک آسمان و زمین را بجای او نگهداشت و بعضی
رفته اند که همعنی در زیر عرش خداوند بر بالای منبری یاقوتی است که او را داد و بعضی از ارباب روایات گفته اند که
چون او را در دل آمد که من بعد اگر باری سبحانه شخص دیگر امر خطیر سلطنت تفویض کند او در مقام ابا و امتناع نماید چه
خود را در کمالات علمی و عملی متفرد میدید و هیچکس را در امر خلافت از خود شایسته تر نمیدانست و در خلال این احوال روزی
جمعی از فرشتگان نظر بر لوح محفوظ افتاد و در آنجا بر قضایای الهی سبحانه اطلاع افتاده خطی دیدند نوشته بخط سبز
مضمونش آنکه عنقریب یکی از مقربان درگاه صمدی مطرود و لعین ابدی گرفتار خواهد شد چون مراجعت نمودند اثر آن
حزن در جبین ایشان عزازیل بدید از موجب آن استفسار نمود و قصه را تقریر کردند و از وی التماس دعا نمودند تا حق سبحانه یک
از ایشان را بآن بلای عظیم مبتلا نگرداند گفت ای ملایکه شما ازین وهم دل جمع دارید این قضیه با شما نسبتی ندارد و من سالهاست
که برین اطلاع یافته ام و با کسی نگفته ام ایشان در دعا مبالغت نمودند عزازیل دست برآورد و گفت اللهم امنهم خداوندا
ایشانرا امین گردان بیچاره خود را فراموش کرد از غایت تکبر و تجبر که داشت خود را از حیطه آن دعا همه خارج می
پنداشت و اصلا بخشوع و خضوع بسبل ننمود لاجرم بحرمان ابدی و خسران سرمدی مبتلا شد نقل است که روزی
ابلیس بدر بهشت رسید حلقه بر در بهشت زد دید که دبیر قضا بنجامه اقتضا از برای نظاره اهل عبرت بکلمه حکمت نوشته
بود که ما را بنده ایست که او را بانواع نعم مکرم گردانیم و از زمین بآسمان برآریم و از آسمان بجنان رسانیم بعد ازان
او را بامری از اوامر خود دلالت کنیم او مخالفت فرمان ما میکند و از فرموده ما امتناع نماید عزازیل چون این
آیت مطالعه کرد نه هزار سال بهشت که هر یکی روزی مقدار هزار سال این دنیا درازی دارد طاعت و اوراد خود بگذاشت
و متصل باین بنده نافرمان شکسته پیمان لعنت می کرد و نمیدانست که آن لعنت بر خود میکند و روایتی آنست که در لوح
محفوظ نگاه کرد و دید نوشته اعوذ بالله من الشیطان الرجیم گفت او کیست حق تعالی فرمود بنده از بندگان من

که بفنون نعم مخصوصاش گردانم و بعد از ان نافرمانی من کنند او را خوار و نگونسار گردانم گفت الهی او را بمن بنمای تا هلاکش گردانم فرمود سوف تراه زود باشد که به بینی قال بعض العارفین ان الشیطان لم یهلک مالم یر فی نفسه اما اذا رأی فی نفسه وقال انا اهلک وذلک اجابة الدعاء حین قال ارنی حتی اهلک و در روایتی آنست که هزار سال هرجا سجده میکرد در آسمان و زمین چون سر برآوردی بر سجده گاه وی این کلمه ثبت گشته بودی که لعن الله علی ابلیس و او نیز بر طبق آن بر ابلیس لعنت کردی و گفتی لعن الله علی ابلیس و جامع کتاب در رساله منظومهٔ خود گفته است **بیت** شنیدم که شیطان بروز نخست * ز اسرار غیبی یکی نکته جست * نظر کرد در لوح و دید از قضا * که حکمت چنین میکند اقتضا * که یک برگزیده ز فوج ملک * در افتد ز اوج سما تا سمک * ز جمع ملائک برونش کنند * بیک ترک فرمان زبونش کنند * در افتد ز بسیاری رنگ و بو * ز صدر ملک تا بپایگاه دیو * چو بر سر غیب اطلاعش فتاد * بنفرین و لعنت زبان برگشاد * چنین دیده ام کان سیه روزگار * بسجود کرد لعنت لبی صد هزار * تو ای هوشمند ساز عقل و هوش * نکوهی طلب کن بنفرین مکوش * هر آنکس که نفرین بر ز بد مسلکید * بیقین دان که نفرین خود میکند * رجعنا الی القصة **فصل سیم** در ابتدای آفرینش آدم علیه السلام و خطاب انی جاعل فی الارض خلیفة با ملائکه کرام علیهم السلام علماء فن تواریخ سیر چنین فرموده اند بعد از انکه ابلیس با طایفه از بنی الجان که مطیع فرمان وی بودند در زمین باستقلال متمکن شدند و دل برین خاکدان نهادند و گمان بردند در این خاکدان دنیا باقی خواهند بود و ندانستند که باقی ماندن در دنیا در ذات ایشان نیست خدای عز و جل باقیست که فانی نشود فرمان آمد که انی جاعل فی الارض خلیفة پس باین تقدیر مراد ازین ملائکه ابلیس و اعوان او باشند که با ایشان این خطاب فرموده ایشان گفتند اتجعل فیها من یفسد فیها ویسفک الدماء خداوندا در زمین کسان بوجود می آری که فساد کنند و خون ناحق ریزند و ایشان را این معنی معلوم شده بود **اول** یا بقیاس احوال آدمیان بجنیان **دویم** یا از ذکر خلیفه استنباط کرده بودند که تا مفسدی نباشند بخلیفه محتاج نشوند **سیم** یا بجهت ترکیب ایشان از اضداد عناصر **چهارم** یا بجهت اعلام حق تعالی **پنجم** یا بجهت نظر در لوح محفوظ کرده بودند حاصل گفتند خداوندا از دو بیرون نیست اگر مراد از ایجاد این خلیفه اظهار معصیت است از جنیان چه شکایت بود و اگر مراد طاعت است از ملائکه چه کلمه و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک جواب آمد که یا ملائکه شما بساط زمین را خالی گردانید که ذهن پراگندهٔ مخلوقات بکنه اسرار ربوبیت نمیرسد انی اعلم ما لا تعلمون من میدانم آنچه شما نمیدانید **سوال** سوال این سخن از ملائکه در جواب حق سبحانه وتعالی ذلت بود **جواب** ابن عباس و ابن مسعود و حسن البصری و ابن جریج و محمد اسحق و بسیاری از علماء رضوان الله علیهم اجمعین برانند که آن ذلت نبود در سبب آن سوال اقوال آورده اند بعضی گویند طلب حکمت کردند تا دانند که حکمت در خلق این طائفه چیست بعضی دیگر گویند که آن استفهامی تقریری بود که تا معلوم کنند

که این طایفه چون جنیان مفسد خواهند بود یا چون ملائکه مصلح و شق ثانی تردید محض وقت و بعضی دیگر میگویند که این سوال از سبیل
تعجب بود یعنی خداوندا تو در بارهٔ ایشان این همه نعمت اجرا فرمائی و ایشان در افساد کوشند مناسب و ملایم تنعیم باید قول چهارم
آنست که چون ملائکه بخطاب مستطاب الهی مشرف گشتند و اذ قال ربک للملائکة در لذت آن خطاب انبساط نمودند
چنانکه حضرت موسی علیه السلام چون انس یافت انبساط نمود و گفت ارنی انظر الیک جواب آمد که لن ترانی زود توبه باز گشت
که تبت الیک و انا اول المؤمنین نوح علیه السلام باجابت دعا انس یافت انبساط نمود که ان ابنی من اهلی عتاب آمد لیس من اهلک
حاصل آنکه نیز در مقام انس انبساط نمودند و زبان بگفتار اتجعل فیها بکشادند بزرگان گفته اند که هر که بذلت مبتلا شد بواسطه انس و
بسیاری کرم بود و در ذلت بزرگان امیدوار شکستگان است تا از لطف او نومید نشوند بیت با گنهگاران بگویم تا نیند از ند
دل + من وفای دوست را در بیوفائی یافتم + و بعضی از علما برانند که چون در جواب ملائکه خطاب انی اعلم ما لا تعلمون وارد شد
ملائکه از سوال خود پشیمان شدند و در صدد تدارک و اصلاح آن در آمدند و درین باب دو روایت است که بنظر رسیده در
زین القصص آورده که چون حقتعالی خطاب فرمود که انی اعلم ما لا تعلمون ایشان آن سوال خود را گناه شمردند که سخن گفتند در حضرت
که بآن مامور نبودند پس هفت سال گرد عرش را طواف کردند و میگفتند لبیک اللهم لبیک اعتذارا الیک لبیک نستغفرک و نتوب
الیک روایت دویم در مناقب اهل بیت و در روضة العلما نیز آورده و نقل از امام زین العابدین کرده رضی الله عنه که فرمود
آن روز که حقتعالی خطاب انی جاعل فی الارض بسمع جمیع ملائکه رسانید ایشان سوال اتجعل فیها من یفسد فیها کردند و جواب انی
اعلم ما لا تعلمون شنیدند ایشان از آن سخن که گفته بودند پشیمان شدند و از غضب حقتعالی ترسیدند از برای تدارک آن سوال
نادانسته هر روز سه ساعت بطواف عرش مجید اوقات خود مصروف میساختند و تضرع و استغاثه بحقتعالی از غضب او پناه میبردند
مدتی چنین می بود تا حقتعالی بر تضرع ایشان ببخشید و بر ایشان رحم فرمود و خطاب کرد که یا ملائکة اتریدون مغفرتی و رضوانی
ای فرشتگان مغفرت و خوشنودی من میطلبید گفتند بلی خداوندا منتی بر جان ما نه و ما را از غضب خود برضوان خود
پناه ده و ما را بدان گفتار نادانسته ما مگیر نقل غریب در بدایت وضو و ثواب آن حقتعالی فرمود ای فرشتگان مرا نهریست در
زیر عرش مجید جاری بر کنار آن جوی روید و وضو سازید کیفیت وضو ندانستند حقتعالی بتفصیل از برای ایشان بیان فرمود
چنانچه گفت سه نوبت سر دست خود تا مفصل بشوئید فرمان بردند خطاب آمد که آب مضمضه کنید سه نوبت کردند پس فرمود سه بار
استنشاق کنید پس روی خود سه بار بشوئید پس دستها سه بار بشوئید و مسح سر یکبار بکشید بعد از ان پایها تا کعبین
سه بار بشوئید یک یک بجا می آوردند تا وضو را چنانچه درین ایام مشروع گشته تمام کردند بعد از آن فرمود بگوئید سبحانک اللهم
و بحمدک اشهد ان لا اله الا انت استغفرک و اتوب الیک این کلمه بگفتند بعد از ان بحقتعالی مناجات کردند که خداوندا برین عمل چه ثواب است

خواهد بود حق تعالی فرمود مغفرت گناهان و شست وشوی آن اشباح عصیان گفتند خداوندا این معامله را با اختصاص است یا دیگران هم عمل اقدام نماید بدولت مغفرت مشرف گردد حق تعالی فرمود این عمل شعار امت محمد آخر الزمان خواهد بود صلی الله علیه وسلم که ایشان بآلایش گناهان مبتلا خواهند شد و ببرکت غسل ایشان بسبب مغفرت گناهان و طهارت ذیل ایشان این عمل خواهد بود هیچکس نباشد از مومنان که چنین وضو سازد که شما وضو ساختید مگر آنکه او را بمغفرت و رضوان خود مشرف گردانم و تفصیل زیادت ازین نیز در مناقب آورده فاما درین نسخه مجملا بمقدار رسید است والله اعلم بحقائق الامور قوله تعالی انی اعلم ما لا تعلمون در تفسیر اسعلم قریب به پنجاه قول در تفسیر بحر الدرر آورده ایم ولیکن اینجا به پنج قول اکتفا نمودیم **قول اول** قتاده میگوید رحمة الله که انی اعلم ما لا تعلمون یعنی من میدانم که اگرچه در میان ایشان مفسدان شوم خواهند بود اما انبیا معصوم نیز خواهند بود علیهم الصلوة والسلام و اولیا مصلح و صفیای مفلح باشند که گرد فساد گردد هم رشد و رشاد ایشان نیز گردد **قول دوم** ایشان را علم و عمل باشد شما را عمل و اندک علمی با عمل بهتر و فاضلتر از بسیاری عمل بی علم و علما این قول را اقرب داشته اند بقرینه وعلم آدم الاسماء کلها و نیز بعد از آنکه فرمود الم اقل لکم انی اعلم **قول سیوم** ایشان گناه کنند اما توبه نیز کنند یعنی افساد گناه را باصلاح توبه تدارک نمایند و این نیز خاصه آدم و فرزندان اوست **قول چهارم** در خلق شما چند صفت از صفات کمال ما ظاهر گشته و یک چند دیگر موقوف مانده مثلا در خلق شما خالقیت و قدرت و عظمت ما ظاهر شده و صفت رازقیت و رحمت و مغفرت باقی مانده و آن صفات کمالیه که تجلیات ذات و صفات حق تعالی در آئینه وجود این مشت خاک بظهور خواهد پیوست چنانکه پیر هرات میگوید قدس سره حق تعالی خواست که قدرت خود را آشکارا کند عالم را بیافرید خواست که خود را آشکارا کند آدم را بیافرید و فقیر را در ینباب این رمزی است

بیت آدمی آئینه مولی بود ٭ گنت کنزاً رمز این معنی بود ٭ تن چو آهن روح همچون صیقل است ٭ صیقل او تجلی است ٭ چونکه مرآت از جلایابد کمال ٭ در وی او صیقلی بیند جمال ٭ گنج مخفی شد عیان زین آئینه ٭ تن او دل گشت جان زین آئینه ٭ آنکه مقصود دو عالم ذات اوست ٭ ذات او را بی‌خبر مرآت اوست ٭ ما و تو آئینه یکدیگرایم ٭ بلکه یک آئینه ایم ار بنگریم ٭

قول پنجم شما را طاعت بالطبیعه بی تکلف و مانع و ایشان را طاعت به تکلف با وجود موانع بسیار از نفس و شیطان و هوا و هوس و طاعت با مانع و منازع اعلی و اولی است از طاعت بالطبع بلا تکلف نقل است که چون جبرائیل امین علیه السلام بوجود آمد نظر بحسن وجه خود و طراوت جسد خود کرد و نعم الهی در حق خود مشاهده فرمود شکر گذاری آن دوگانه ادا کرد و در آن دو رکعت نماز مدت سی هزار سال بسر برد چون فارغ شد گفت خداوندا هیچ بنده این نوع عبادت میسر گردد که من آن قیام نمودم وحی کرد که ای جبرئیل در عهد آن آخر الزمان طایفه بیرون آیم که دو رکعت نماز در زمان قلیل با عیوب کثیره و قلوب مشغله با شیاء کثیره بگذارند و ثواب آن دو رکعت ایشان برین نماز تو بیحد باشد جبرائیل گفت و کیف ذلک یا رب العالمین فرمود ای جبرائیل تو چگونه عبادت نکنی

وبار طاعت بر سطیه کردن استطاعت نه نهی وحال آنکه فراغت و فرصت شعار و دثار تست ودافعی و منازعی نی که ترا از خدمت
و توجه بمن مشغول تواند گردانید و هم لعبدون سم اشتغال کثیره و موانع بشریت بیازرون هم الشیطان مبارزة شدیدة حتی
سجد والی سجدة واحدة چون خواهند این مسکینان که بروح مجروح خود در ایکساعت دوگانه طاعت مرهمی نهند نفس بمقام مخاصمت
درآید و شیطان کمر عداوت بر میان بندد و شهوت میل غفلت در دیدهٔ عقل کشد و هوا دل را از فضای هوای هوت بهاویهٔ
غوایت اندازد و حرص حب مال و جمع منال بر وی مستولی گردد و کسل از تحصیل عمل معطل سازد و جهل چراغ علم و حکمت را
در فضای سینه بنشاند و غفلت غبار عطلت در میدان مجاهدت برانگیزاند و صحبت با خلق کند زرق در حلق معامله وی
اندازد و لشکر وساوس شیطانی بر وی تاختن آرد و عسکر هواجس نفسانی سهام بهانه انداختن گیرد بجمله را بقوت یقین مقهور باید کرد
تا تواند که ساعتی بها پردازد **قول ششم** ملائکه شمار طاعت است با افتخار و ایشان را معصیت است با افتقار پیر هرات
گوید قدس سره معصیتی که ترا بعذر آرد به از طاعتی که ترا بعجب آرد و حضرت مولوی قدس سره فرمود کما قال فی **مثنوی**
معصیت کردی به از هر طاعتی * آسمان پیموده هر ساعتی * بس خجسته معصیت کو مرد کرد * نی ز خارها بر دمد اوراق ورد * نی
گناه عمر و قصد رسول * میکشیدش تا بدرگاه قبول * نی بسحر ساحران فرعون شان * میکشید و گشت دولت عون شان *
گر نبودی سحرشان و آن جحود * کی کشیدی شان بفرعون عنود * کی بدیدی عصا و معجزات * معصیت طاعت شد ای قوم عصاة
ناامیدی را خدا گردن زدست * چون گنه مانند طاعت آمدست **قول هفتم** اجتناب شما را از معاصی نتیجهٔ عصمت ماست و ارتکاب
معصیت ایشان اظهار رحمت ماست نه شما را نازیدن رسد و نه ایشان را سرزنش کردن **بیت** سبحان بر خرابات
تو صحبت او * که نیست در سر ما جز هوای خدمت او * بهشت اگر چه نه جای گنهکاران است * بیار باده که مستظهرم بهمت او *
بر آستانه میخانه گر سری بینی * مزن بپای که معلوم نیست نیت او * مکن بچشم حقارت نگاه در من مست * که نیست معصیت و زهد بی مشیت او
قول هشتم آنکه حضرت احدیت بی کام و زبان بملائکه هفت آسمان گفت ای ملائکه شما عیبهای ایشان را بدیدید و هنر خود پسندیدید کبر
ریزی ایشان ندیدید و از هنر ایشان و عیب خود نه اندیشیدید همه فساد ایشان یاد کردید از رسد او ایشان سخن گفتید جرم و سرسری
ایشان را بدیدید اشک ریزی ایشان ندیدید ذلت و گناه ایشان را دیدید ناله و آه ندیدید معصیت ایشان بدیدید مغفرت ما ندیدید
عصیان دیدید نور ایمان ندیدید تن با حرص و شهوت ایشان را دیدید دل با عشق و محبت ایشان را ندیدید تن با زیر درد ایشان دیدید
دل پرورده ایشان را ندیدید ناز و تنعم ایشان بدیدید نیاز و تظلم ایشان ندیدید و هرآلوده دیدید دل غم فرسوده ندیدید لکن
و آنست که نبایسته شما تسبیح خود دیدید ترجیع ایشان به بینید تحمید خود دیدید تفرید ایشان به بینید انوار خود دیدید اسرار ایشان
به بینید نور طاعت تجدید خود دیدید تجرید ایشان به بینید صفای خود دیدید وفای ایشان به بینید صلاح خود دیدید فلاح

ایشان به بینید خدمت خود دیدید قربت ایشان به بینید نور طاعت خود دیدید نار محبت ایشان هم بینید دوستی خودها دیدید
دوستی ها با ایشان به بینید بیت حسن یوسف عالمی را فائده * گرچه بر اخوان عبث بد زائده * لحن داود چنان محبوب بود *
لیک بر محروم نامطلوب بود * آب نیل از آب حیوان بد فزون * لیک بر محروم منکر بود خون * هست بر مؤمن شهیدی
زندگی * بر منافق مردن است و ژندگی * **قول نهم** ای قدر تسبیحکم اذا لم اقبل و ای ضرر لهم من فرقهم اذا لم اغفر لهم ای
ملائکه تسبیح شما را چه قدر و قیمت اگر من قبول نکنم و از معصیت ایشان چه ضرر اگر بعذاب ایشان مبتلا نگردانم اوحی الله الی داود
علیه السلام یا داود بشر المذنبین انذر الصدیقین وحی کرد حضرت باری تعالی بسوی داود علیه السلام که ای داود بشارت ده گنهگاران را
و بیم کن صدیقان را گفت خداوندا جمال این عروس غیبی از روی اتفاق لا بیبی من ما که ظاهر این حکم بر عکس معنی می نماید فرمود گنهگاران را
بشارت ده تا نومید نگردند و صدیقان را بیم کن تا اعتماد بر طاعت و عبادت خود نکنند بهجة الاسرار شیخ فرید الدین عطار قدس سره
روحه میفرماید **بیت** مشو ای عاصی بیچاره نومید * که چون پیدا شود اشراق خورشید * اگر افتد بقصر پادشاهی * هم افتد نیز بر کنج
گدائی * کسی کو برهنه است امروز در راه * در رود تا بدان خورشید درگاه * چو کار مخلصان آمد خطرناک * گنهگاران را بر دین ای
گوئی چالاک * نترسید مرد خود بین پادشا را * انین المذنبین باید خدا را * دریغ نیست خود بینی خجسته * تن لاغر دلی باید شکسته *
قول دهم ملائکه گفتند اتجعل فیها من یفسد فیها خدایا خیانت ما چه بود که مملکت زمین را از ما باز می ستانی و کفایت آدم می سپاری
که سلطنت این دولت ابد را بوی مفوض میگردانی خداوندا محکمه حکم حضرت تو بچندین طیلسان عصمت آراسته است اگر قوم
خونریز و فتنه انگیز باشند چه زیان دارد جواب آمد که ای ملائکه شما در عالم بالا [illegible] ایشان هم محبت اند شما تسبیح اند
و آدم صاحب درد شما در عالم بالا تسبیح دراز میگوئید و او در دار دنیا ناله و نیاز عرض میکند شما طاعت کنید بر طبق و نحن نسبح بحمدک
نهید و آدم دویست سال بگرید و باخر نعره ربنا ظلمنا از هفت آسمان در گذراند **بیت** از یارب صوفی که بسالوس بناید
رندیکه بسوز از در خمار بناله * ای ملائکه سرباد شاهی را هیچنانچه خیل و حشم و غلام و خدم از برای سلطنت و عظمت درکار است
همچنین مونس و محرمی از برای اسرار عشق و محبت نیز ضرور است شما فرشتگان که در مقام تسبیح و تحمید بر این قبه نیلوفری چرکا(?)
زبرجدی پاسداران کریاس عظمت و جلال ما بید و این شکستگان دلخسته محرمان حرم راز و معتکفان سده ما یند شنیده باشی که سلطان
محمود غازی انار الله برهانه بیازار تخاسان دو صد غلام ان زرین کمر ماه پیکر که خدمت آستان عالی را شاید چند نفر
ملک منخرط فرمود چون نوبت بایاز رسید او را از برای عشق و محبت خود خرید و از همه برگزید اگرچه بصورت حقیر بود اما بمعنی
کبیر بود همه غلامان تاج و کمر زرین و دراج مرصع بجواهر خاطر خوش نشستند و اگر سلطان یکی را از ایشان به کار فرستادی
و یا ولایتی را در فرمان او کردی از غایت بهجت و سرور و حصول جمعیت [illegible] ایاز را [illegible]

مملکتی بوی تفویض فرمود بعضی از غلامان بروی رشک بردند و این کار را مقتضای همت وسیمتهای نهمت خود دانستند ایاز چون این معنی
را نسبت با خود دید بگریه در آمد و خاطرش مجروح گشت یاران تعجب نمودند و گفتند ای ایاز کسی از حضیض بندگی باوج سلطنت رسد
مستوجب بهجت و شادمانی باشد نه مستلزم اندوه و پریشانی و از سر کار حاضر بودند بیت داد ایاز آن قوم را این جواب ◆
گفت بس دورید از نهج صواب ◆ نیستید آگه که شاه انجمن ◆ دور می اندازدم از خویشتن ◆ گر بحکم من کند ملک جهان ◆ من
گردم غایب از وی یکزمان ◆ هرچه گوید آن توانم کرد و بس ◆ لیک از وی دوری نجویم یکنفس ◆ من چه خواهم کرد ملک و کار او ◆ ملکت من
بس بود دیدار او ◆ گر تو مرد طالبی و حق شناس ◆ بندگی کردن بیاموز از ایاس ◆ تا بهشت و دوزخت در ره بود ◆ جان تو
زین راز کی آگه بود ◆ لطیفه در بیان کسوت تمثیل بشنو ستارگان که برین قبهٔ بلند و طارم ارجمند نهاده هر یکی مشعلهٔ نور در دست
ظهور گرفته اند بصورت از ین ذره های که در عالم سفلی اند عزیزتر اند از آنکه نور و بها و ضیا دارند و این ذره های هوایی بی نام
و نشان در میان وجود و عدم مانده اند ولیکن چون بدان بلندی و ضیای ستاره بنگری به پستی و کم کاستی ذرهٔ حقیر ببین صبر کن تا خسرو
سیارگان از افق طلوع کند آن ستارهٔ عالی منزلت رفیع درجت بلند مرتبت را بینی سر در زاویهٔ خمول در کشیده و روی به نقاب
از سطوت شعاع آفتاب در پیچیده و بی نام و نشان گشته و این ذرهٔ صغیر مختصر شکل حقیر نهاد را بینی بصحرای ظهور آمده ظاهرا حکمت
همین است که این نجوم بار رجوم پای بند نخوة اند و مملکت خورشید زحمت وی را بر نمیدارد لاجرم چون سلطان آفتاب بر مرکب نور
نشست و در میدان عرض خویش در جولان در آمد ایشان نقاب نومیدی در برقع خجالت در روی کشیدند و از ظهور نور تبرا کردند و این
ذرهٔ بیچاره عاجز نیست در مهد افلاس پرورده بیدا شتها از روی فرو ریخته در گم نامی و بی نشانی ضرب المثل عالمی گشته اما چون
خورشید عالم آرای بر گردون جهان پیما از مطلع شرف خود سر بر زند و او در صفت عجز و ذل پیش آفتاب بخدمت آید آفتاب
بحکم کرم خلعتی از نور خود در وی پوشاند آنگاه آن ذره در خلعت ضیای آفتاب بر دیدها تجلی کند و التقریب ظاهر قال العارف
الرومی رقصان شوای قراضه کز اصل کانی ◆ جویای هرچه هستی میدان که عین آنی ◆ خورشید رخ نماید از ذره رقص خواهد
آن به که رقص آری من همچنین کشانی ◆ شد ذره آفتابی از خوردن شرابی ◆ در دولت تجلی از طعن این سرائی ◆ روزی گناه گیری
ای ذره آفتابی ◆ لب بر لبش نهادی این نکته با بدانی ◆ ما مو بها خاییم در تاب آفتابت ◆ رقصی کنیم رقصی زیرا تو پیر مائی ◆ لطیفه
شریفه در مناظرهٔ عناصر در حین ایجاد آدم شنیده حدیث من تواضع لله رفعه الله بشنو سیاران بیداء عبارت و طیاران
جو اعلا اشارت بعبارات فصیحه و اشارات ملیحه چنین تقریر فرموده اند که چون خطاب انی جاعل فی الارض خلیفة بمسامع مجامع
سکان بسیط ناسوت و قطان بساط بوقلمون رسید تمامی معتکفان او یعنی از مفردات و مرکبات بنسبت مباهات نمودند تا
شاید که اصل آن خلیفه ایشان باشند مثلا از عناصر از یکطرف آتش در آمد کلاه شعاع نور بر فرق نهاده میگفت بود عالم

بواسطه وجود من است انتظام موجودات بسبب شهود من است مشعلهٔ نور دارم رنگ رخساره حور دارم آفتاب مشرق شمع
شاهد لعل رخسار یاقوت لبم حرکات من موزون است برکات من افرأیتم النار التی تورون است آفتاب فلک رابع الطریق
نور با من مشابهتی دارد ماه سراچه فلک اول از راه شعاع با من مناسبتی دارد سرمازدگان مسافر از رهگذر روی من
گاه میدارم آهن با سیاست صلب بدم گرم خود نرم میگردانم ظلمت آباد سراچه دینی را مشعله کرامم محنت آباد زندان
دوزخ را مشعلهٔ انتقامم گوهر با نور شام و سحرگاه منم مظهر ظهور آنی انا الله منم اقفال قنادیل مساجد از مفتاح فلاح من
میگشایم منشور عنوان مثل نوره کمشکوة فیها مصباح من مینمایم کانون سینه را بشعله محبت سالها من تافته ام تا اند
خطاب یا نار کونی بردا و سلاما یافته ام اینهمه القاب مرا است سزاوارتر آنکه اصل وجود این خلیفه من باشم از طرف دیگر
آب طهور سر از روزنه سمر و بیرون کرد و گفت من دریای زلالم سقای بی ملالم نقاش بوستانم فراش دوستانم نازکان
باغ و حلّه پوشان گلستان را خلعتهای نوروزی من میپوشانم نوعروسان غنچه را در تتق زبرجدی حلّهای گلگون من می
دستم دامادان سبزه را قبای فیروزگی من میدوزم شمع منور لاله را بشعاع نور و تاب ظهور من میفروزم من آن مسافر کرم
رودم که چون از جزیره محیط قدم بر مرکب بسیط ابر گردانم بیک دم بیابان هوا را به پیمایم و خود را بشهرستان افلاک رسانم
و چون در فصل نیسان بادیه سوا را به پیمایم چون سالکان در صومعه حوصله صدف در آیم تا قطره هستی خود را در ثمینی
ساخته بر تارک قبه تاج سلاطین بنشانم من که این همه صفات و القاب دارم اولی آنکه اصل این خلیفه من باشم از طرف دیگر
باد فریادکنان می آمد که سبب تازگی ارواح ذات من است آیه استرحت اشباح نهاد من است پیک نیک پی عاشقان منم مفرح جان
مشتاقان من دارم گاهی در سرمای زمستان نقره خام در بوته حیاض من می ریزم گاهی در فصل بهار سوزش مشک تتار جیب
من می بیزم نکهان قدس نرگس را من زنده کنم جعد مسلسل بنفشه را من می شکنم ضیاء دیده گلستان از قدم منست نوا و نغمات بلبلان بستان از دم منست اوراق
اشجار به نغمات اشجار موسیقه خود من به رقص درآرم اوراد ابر سرریز برجدی مشاطه گری بی نقص من می نگارم دلآرام
رخسار گلرویان باغ را بقطرات گلاب زجاجه سحاب من میشویم مشاطه ام که جعد مجعد بنفشه و زلف مسلسل سنبل را من شانه
میکنم نی نی من آن زرگری ام که چون جوهریان زر جو علا پرستدان بوالضرب تیک باد صبا گوشوارها از شکوفهها سازم
یا خود نخل بندی ام که چون نقاشان در اطراف صحن چمن از اصناف سمن و نسترن هرگونه شاخی و هر برگی می اندازم عالم را بدم
مسیح آسای خود جوان میکنم و گلها برگهای درختان گلستان را من جلوه میدارم بجنبیان سحاب را بصدای نغمه سرای
خود رودان میسازم باید که اصل بنیاد این قصر عالی نهاد بر باد باشد از طرف دیگر خاک غمناک پراگنده سر خجالت در پیش
افگنده گفت خدایا افگنده بارگاه صنعتم پس مانده درگاه خلقتم دل دردآلود دارم رخساره گردآلود دارم

ابر بهاری بر روزگار من گریسته لاله نوروزی را دل بر احوال من سوخته کواکب ثواقب هر شب بنظاره در من بر بام آسمان برآمده وماه هر شب باستماع ناله وآه من گوش بر روزن نهاد آفتاب جهانتاب در بوته حرارت نقد وجود مرا گداخته باد شوریده نهادم را از مشرق بمغرب واز مغرب بمشرق انداخته رعد را بر حال من نوحه ایست وبرق را بر روزگار من خنده ایست خاک تودهٔ بنام اضعم اما سجاده نشین زاویه سنن وفرضم اگرچه زمینم اما روضه مطهره معطر محمد امینم صلی الله علیه وسلم خداوندا اگرم بر داری بر داشته لطف توام واگرم بنهی بر آری انداخته قهر توام حاصل هرچه هستم از آن توام **بیت** اگر همچو ماهم بیام توام ✤ وگر رو سیاهم غلام توام ✤ وگر گوهرم در نگین توام ✤ وگر لب برم هم زمین توام ✤ قدرت بارادت گفت که چون خاک خود را با این همه از میان بنیاد خست مانیز او را از میان اینهمه برداریم و بر همه خود لپسندان برگزینیم واز وی صورتی بنگاریم که همه ماه رویان عالم خوشه چین خرمن حسن او نتوانند بود چنانچه حق تعالی میفرماید لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم **بیت** ای بدل از گوهر پاک آمده ✤ گوهر تو زیور خاک آمده ✤ چنبر نه چرخ بسی بخت خاک ✤ تا تو برون آمدی ای دُر پاک ✤ جان و جهان همه عالم توئی ✤ وانکه نگنجد بجهان هم توئی ✤ گنج خدا را تو کلید آمدی ✤ تربی بازیچه دیده آمدی چرخ که از گوهر احسانت ساخت ✤ آئینه صورت رحمانت ساخت ✤ آئینه زینگونه که داری بچنگ ✤ آه وهزار آه که ندهی بزنگ ✤ آنکه بملکی ملکی قابلست ✤ آئینه صافی اهل دلست

فصل چهارم در بیان خلقت قالب آدم علیه السلام علماء تفسیر ومورخان پاکیزه تحریر چنین تقریر فرموده اند که چون اراده ازلیه الهیه جل وعلا تعلق بایجاد حضرت آدم صفی گرفت حق تعالی بخاک غمناک از عالم پاک امین وحی فرستاد که انی خالقت منک خلقا منهم من یطیعنی ومنهم من یعصینی فمن اطاعنی ادخلته الجنة ومن عصانی ادخلته النار یعنی ای خاک از تو خلقی موجود میسازم که بعضی از ایشان طاعت فرمان من کنند وبعضی عصیان ورزند مطیعانرا بهشت درارم وعاصیانرا بآتش برم زمین مسکین حضرت رب العالمین زبان بتضرع بگشاد وگفت ای پروردگار کریم فرمودی که بعضی از خلق تو در نعمت وناز بود بآن راضیم اما خوف وخشیتم از آن است که بعضی از من در آتش جانگداز بود این بگفت واشک بسیار از چشم چشمه سار فرو ریخت وآبهای که تا اکنون از چشمه سارها جاریست نتیجه آن گریه وناله وزاریست **بیت** گر دیده ز چشمه سار افزون گریست ✤ وز ابر که هر قطره چو جیحون گریست ✤ در خورد غم وسوز درون چون گرید ✤ گر خود بجای آبها خون گرید ✤ بعد از آن خطاب آمد که ای جبرائیل بطلب خاک رو که باغبان نحن الزارعون میخواهد که از میان این خاک توده شمشاد آسوده بیرون آرد که خلقک فسویک فعدلک صفت او باشد مصور وصورکم فاحسن صورکم می خواهد که نقش بدیعی در نگارخانه صنایع برکشد که فتبارک الله احسن الخالقین نعت او باشد فرستادن فرشتگان علیهم السلام بطلب خاک جبرائیل امین بفرمان رب العالمین بخطهٔ زمین آمد تا قبضهٔ خاک از تمام عرصه غبرا جمع کند۔

زمین گفت اعوذ بعزة الذی ارسلک ان تاخذ منی الیوم شیئا یکون منه غدا فی النار یعنی پناه میگیرم بعزت آنخدای که
ترا بمن فرستاده اینک بگیری از من چیزی که فردا در آتش باشد و اهل اشارت گفته اند باین عذر چند عذر دیگر بزبان حال
با جبرائیل علیه السلام در میان آورد چنانکه جبرائیل را علیه السلام دل بر حال وی بدرد آمد اول گفت ای جبرائیل این عرصه زمین
خانقاهی است که دخل مقدر دارد که وقدر فیها اقواتها زحمت لوث خواران وتاکلون التراث اکلا لما برتابد اینجا همین
پسندیده است که چندین صوفی خشن پوش مرقع بردوش ومن الجبال جدد بیض وحمر مختلف الوانها لنگر انداخته اند که والقی فی الارض
رواسی زحمت صادر و وارد منها خلقناکم وفیها نعیدکم ومنها نخرجکم را کی تحمل تواند کرد جبرائیل گفت ای زمین عذری
به ازین بگوی زمین گفت ای جبرائیل من در بدایت کار مرکبی بودم خوش رفتار چنانچه آیت کریمه ائتینا طائعین صفت رفتار
رفتار من مینماید اما چون روزی چند در میدان قدرت جولانی مینمودم و در اثناء از دیر وار اضطرابی میکردم ناگاه
پای بستگی در آمد و میخی بر قدم من محکم شد که والجبال اوتادا اکنون بر جای مانده و بمحنت زمانه مبتلا گشته ام میخواهی تا ازین
چابکسواران قل سیروا فی الارض را بر پشت من نهی تا تازیانه فامشوا فی مناکبها باطراف اکنافم تابند و تازند من
طاقت این بار و تحمل اینکار ندارم اهل اشارت میفرمایند که زمین عذری از برای آن گفت که او را طاقت قرب نبود گفت
که ای جبرائیل من طاقت قرب ندارم ای زاویه از برای آن اختیار کردم تا از سطوات قهر الوهیت خلاص یابم که قرب
پادشاهان را خطر بسیار است که والمخلصون علی خطر عظیم بیت دبا السلطان الی البحر عظما : وقرب البحر محذور العواقب
پس جبرئیل علیه السلام بمقام معلوم خویش مراجعت نمود خطاب آمد که ای جبرئیل دست تهی باز آمدی گفت الهی نه از آن
تو رجوع میکنیم بلکه بکرم تو مراجعت مینمایم خبر داری خاک بر پشت گاوی بار دیدم بتو التجا کرد که بسر پنجه وجعلنا عالیها
سافلها بشتی خاک بردارم اما ترحم کردم فرمان آمد که ای میکائیل تو برو میکائیل علیه السلام فرود آمد و گفت ای خاک
هیچ آرزو داری که ازین گل کوزه سازند که صلصال کالفخار صفت او باشد و نخست آنرا بگلاب مرشح گردانند
که ثم رش علیهم من نوره بیان آن باشد و بعد از آن وی را بر آب حیات گردانند و نفخت فیه من روحی صفت
او باشد زمین گفت ای میکائیل اگر چنانچه کوزه سازند و بر آب حیات گردانند منت دارم ولیکن از آن می ترسم که بوته
سازند و آنرا در آتش اندازند هولاء فی النار ولا ابالی صفت او باشد و آنرا بخم ذق انک انت العزیز الکریم
بیالایند و آنگاه بر زر در آفتاب اربون علیه من الحمیم گردانند میکائیل را هم دل بر وی بدرد آمد عذرش قبول کرده
باز گشت خطاب آمد که ای میکائیل دست خالی باز آمدی گفت الهی مرا بگرسنه فرستادی که چندین سال است
که از گرسنگی سنگها بر شکم بسته و از بخیلی آب از وی میچکد مرا از چنین بخیلی با چه چیز بستانم بعد از ان اسرافیل علیه السلام

مامور باین امر آمد زمین بعذر خواهی در آمد که ای جبرئیل مرا معذور دار که مرا قابلیت این کار نیست زیرا که آرزو که
سماع صوت تو بشنید مندرف وتکون الجبال کالعهن المنفوش را از گوش من بیرون کشد لرزه اذا زلزلت الارض زلزالها
بر اندام من افتد و بجهد بانگی که بر من زنند که هل ینظرون الا صیحة واحدة هر چه دارم بر صحرا نهم واخرجت الارض اثقالها
بسبب آنکه بمن رسد که بان ربک اوحی لها هر رازی که دارم بر طبق وترسلی للارض باذرة نهم که یومئذ تحدث اخبارها کسی
که چنین اوصاف باشد شرائط خلافت چگونه بجا آرد و اسرار محبت چگونه پوشیده دارد اسرافیل علیه السلام نیز عذر وی
قبول کرده بازگشت و در بعضی روایات ذکر اسرافیل و فرستادن او نیامده بلکه همین ذکر جبرئیل و میکائیل و عزرائیل
علیهم السلام وارد شده و در بعضی روایات بجای میکائیل ذکر اسرافیل کرده اند والله اعلم فرمان بملک الموت آمد علیه السلام
که ای ملک الموت تا هادم اللذات و مفرق الجماعات توئی برو از زمین قبضه بگیر و اگر عذر گوید عذر وی مپذیر و هیچ
حال بر ضعف و استکانت خاک منحنی مشو و تا این مهم سر انجام نکنی کره از ارض دمکش ملک الموت علیه السلام بیامد و گفت ای
زمین ناله مکن زنار ز بیش من قدری نیست و نوحه بیمار ز نزد من اعتباری نی بندگان را در برابر حکم پادشاه چه اختیار
و مجبور را با مقابله قضای میر مرچه اعتذار گفت ای عزرائیل اگر بنالم جای آن هست و اگر خون گریم سزای چنین اندیشه است که
مشتی عاصی گنهگار از من در وجود آیند که داغ خذلان بر جبین ایشان باشد گفت ای زمین عصیان فرزندان
تو می عصیان پدر و مادر است این عصیان اول از تو خاست که سه نوبت ترا خواندند اجابت ننمودی اگر کرت اول قیام
نمودی همه فرزندان تو مطیع و فرمانبردار بودی القصه هر چند زمین عذر گفت مسموع نیفتاد و هر چند درخواست
نمود قبول نکرد و قبضه بگرفت چنانچه مقدار چهل ارش از جمیع اقالیم ارض و از تمامی اطراف و اکناف این قبضه را
باطول و عرض برداشته شد و در میان مکه و طائف بفنون لطف گرد آمد و در روایت است که در وقت قبض القبضه
فریاد از نهاد زمین بر آمد از برای پاس خاطر وی خطاب آمد که ای زمین بسیار غم مخور که آنچه گرفتیم بهتر از آن بتو باز
فرستیم گلی سیاه می بریم روی چون ماه باز می فرستیم قبضه خاکی می بریم بنده پاکی باز می آریم خاک بسیط می بریم
بحر محیط می آریم مجهول و جهولا هم می بریم مقبول و فضلنا هم می آریم حمأ مسنون می بریم حامل مفروض و مسنون می آریم
خاک معطلی می بریم عارفی مکمل می آریم حاصل از زمین منتقل بودند که هر جزوی از ان اجزاء مجموعه از محلی که برداشته اند بهتر
و زیباتر باز باو رسانند و غسل میت و تطییب وی بسبب آن منتقل است و مقرر است که اختلاف اجزای خاکی در اطوار
و طبایع و امزجه و الوان مستلزم اختلاف آدمیان آمد زیرا که آثار و کیفیات و کمیات ماهیات حصول در اطوار و اوضاع
و فروع ظهور می پذیرد بیت ز یک تخم صد هزاران رنگ برخاست ✽ و زان یک آشتی صد جنگ برخاست ✽

در حدیثی هست که چون ملک الموت علیه السلام قبضهٔ خاک حاضر گردانید خطاب آمد که ای ملک الموت زمین بمن پناه برد چنین که
از وی خاک می گرفتی گفت بلی خداوندا بنالید می فرمود پس چون آن بدید رحم نکردی چنانچه فرشتگان دیگر رحم کردند گفت خداوندا
اطاعت فرمان ترا مقدم داشتم بر رحم کردن بر وی حق تعالی فرمود بعد از این ترا قابض ارواح ایشان گردانم تا بوقت اجل
قبض روح هر یک تو کنی ملک الموت در گریه آمد و گفت خداوندا در میان فرزندان آدم انبیاء و اصفیا خواهند بود و از خلایق
هیچ خلقی مکروه تر از مرگ نیافریدی و چون این جماعت که برگزیدگان خلق اند مرا قابض ارواح دانند هر آئینه مرا دشمن
گیرند حق تعالی فرمود ای ملک الموت از برای مرگ ایشان علتها و سببها خلق کنم تا مرگ را همه از ان علل و اسباب بینند و ترا
در میان نه بینند بعد از آن مبدع پاک بر بالای آن خاک قطعه از سحاب را تعیین فرمود تا چهل روز و بروایتی دیگر چهل سال
بران خاک ببارد سی و نه صباح یا سی و نه سال از بحر غم آب بردارد و آن دریائیست در زیر عرش که آنرا بحر الاحزان
گویند و یکی از نهر شادی کثرت غم و اندوه و آدمی و قلت عیش و نشاط و شادکامی بواسطه آنست بیت دریای
غصه را بن و پایان پدید نیست * کار زمانه را سر و سامان پدید نیست * در بوستان دهر بجستیم چون انار * بی
خون دیده یک لب خندان پدید نیست * پیش از هزار تیر جفا در دل من است * پنهان چنانکه یک سر پیکان پدید نیست
آب حیات در ظلمات است نزد ما * ظلمت بسی است چشمهٔ حیوان پدید نیست * خورسند گشته ام بخیال رخش ولی * آن
نیز هم ز غائیت حرمان پدید نیست * فاما از نعمتهای که اجرا فرموده این بود که اول باران غم و اندوه بارانید در
خاک آدم علیه السلام و آخر باران شادی تا اگر چند غم و اندوه و محنت فراوان باشد عاقبت بشادی و شادکامی
باز گردد بیت دور گردون گر دو روزی بر مراد ما نگشت * دائما یکسان نماند کار دوران غم مخور * گر بهار عمر
باشد باز بر تخت چمن * چتر گل در سر کشی ای مرغ خوشخوان غم مخور * گرچه منزل بس خطرناکست و مقصد ناپدید * هیچ
راهی نیست کانرا نیست پایان غم مخور * آنگاه حضرت خداوند کریم بیامن لطف عمیم بخودی خود متصدی تخمیر طینت
آدم شد و مدت چهل صباح که عبارت از چهل هزار سال باشد در گل آدم دستکاری ید قدرت نمود که خمرت طینت
آدم بیدی اربعین صباحاً آری چون پادشاهان عمارتی سازند خدمتگاران بکار دارند و ننگ دارند که بخودی خود
دست در گل نهند بدیگران باز گذارند ولیکن چون کار بدان موضع رسد که گنجی خواهند نهاد جملهٔ خدم و حشم
را منع خواهند و بخودی خود دست در گل نهند و آن موضع را باندازهٔ گنج ترتیب کنند و آن گنج را در آنجا بدست
خود نهند و مخزون سازند بیت گنج عشقت نهان در تن دیوار وجود * مطلب از دل ویران خود و در مرد * صیقل عشق
بگیر و برد از زنگ وجود * تا در آئینه ببینی رخش صدپرتو * و درین باب لطائف بسیار در تفسیر

ایراد نموده ایم آنجا مطالعه باید کرد که این نسخه تحمل آن اسرار ندارد القصه در آوردن تخمیر خاک از انضمام بواقی عناصر چاره
نبود فرمان آمد با سرافیل علیه السلام که ای اسرافیل از جویبار قدرت ما قطره چند آب برین خاک ریز و یا جبرئیل از مهب لطف ما ریحه
بوزان و ای میکائیل از بوته ابتلای ما پاره آتش مهیا کن تا همه را بیکدیگر ترکیب ساخته خلیفه خود را بیافرینیم تا از خاک فلکندگی
بیاموزد و از باد وزندگی تعلیم گیرد و از آتش فروزندگی کسب کند و از آب روندگی حاصل کند تا در میدان بندگی خاک بسان
افگنده باشد و در راه سرافگندگی چون باد وزنده باشد و در پرتو محبت ما چون آتش فروزنده باشد و در مجرای
مناجات ما چون آب رونده باشد اگر پرسند که خلقت آدم علیه السلام در قرآن مجید نوع مبین گشته گاهی اصل وجود
وی را خاک میفرماید خلقکم من تراب و جای دیگر میفرماید که از گل آفریدیم من طین لازب در جای میفرماید که از گل سیاه
بوی ناک من حمأ مسنون در جای دیگر میفرماید که از گل خشک چون سفال آواز کننده من صلصال کالفخار تلفیق
میان این آیات چگونه تواند بود جواب آنست که در اول خاک بود که از روی زمین گرفته بودند بعد ازان که آنرا
بحر الاحزان آب بروی ریختند گل شد و در روایتی هست که هفتاد هزار ملک مقرب را فرمان آمد تا از چشمه سار رحیق
سلسبیل و کوثر آبی ریختند بر آن خاک تا آن خاک تر شد بعد ازان از آب حیات وی را گل ساختند بعد ازان سحابی
اعلی ابر را فرمان داد تا از بحر الاحزان آب برکشید و تا مدت چهل سال بر آنجا میبارید تا در آن آب آغشته شد
و لونش سیاه گشت پس آفتاب قدرت آنرا خشک گردانید و در بعضی روایات آورده که در حین طین ترتیب
اعضا و جوارح او نمود بعد ازان خشک گردانید و در بعضی روایات میگوید گل را خشک گردانید و ازان گل خشک که
چون صلصال کالفخار بود صورت آدم را بنگاشت و اظهار کمال قدرت درین صورت منتشر است والله اعلم و در بعضی
روایات وارد است که هر عضوی از اعضای آدم را علیه السلام از یک بقعه از بقاع زمین آفریدند و در بعضی از اعضای مددها
از آبهای بهشتی و جواهر زواهر جنتی نمودند و تحقیق این سخن در تفسیر بحر الدرر مذکور است و اینجا موجزی ازین
میگردد در روایتی چنین آمده است که سر مبارک آدم علیه السلام از خاک کعبه آفرید و گردنش را از خاک بیت المقدس و سینه
اش را از زمین فلسطین پشت و شکمش را از زمین هند و دستها از زمین مشرق و پایها از زمین مغرب انگاه گوشت و
پوست و رگ و پی و خون و اعضای رئیسه و غیر آنرا از مجموع روی زمین آفریدند تا طبایع مختلفه و الوان متغایره در اهالی
پدید آمد و او را آئینه عکس پذیر محاسن همه صاحب جمالان ملک و ملکوت گردانید تا حسن صورت و ملاحت از هر یک
از مظاهر جمال و جلال انکشاف نماید و این نوشته مزرعه خاک بر گلدسته گلشن افلاک بحر بدیع بیت امروز مرده که چه جان
زنده می نمود ... از این همه بین که چه جان ... مستور ... مبحث ای زمین که برای خلیفه ... گردی تکلیم و معنی گر نمود

جنبیده میشود * حرفی چند ذره ویشنه بشنو ای درویش صد هزار صنائع و بدائع از کتم عدم بصحرای وجود آورد
خورشید عالم آرائی را مدوّر آفریده و ماه و آسمان پیمای را مصور گردانیده و کون را بجمال ایشان منور کردانید اما در حق هیچ
مخلوق این نگفت که صوّرکم فاحسن صورکم مگر در حق این مشت خاک پاک وصف صوری و معنوی آدم علیه السلام حسن و جمالی
در آئینه وجود وی تجلی نمود که همه خوبرویان عالم کون بخدمتگاری آدمیان کمر بستند تا مرتبه که بحسن صورت وی سیرت مشهور عالم
ملک و ملکوت شد آنکه چشم او را بنرگس تشبیه کرد کوتاه بین بود نرگس بینا که دید و آنکه ابروی او را بکمان مانند کرد نادان
بود کمانیکه تیر مژگان بود که کشید آنکه قد او را سرو سهی گفت ساهی بود سروران در چمن ناز جان که دید و آنکه رخسار
او را خورشید و ماه گفت از غایت حیا ماه بنقاب خسوف و خورشید بحجاب کسوف متواری گشت از حسن صورتش شمه
شنیدی حسن سیرتش مگر بگوش جان تو نشنید چنانچه فقیر تو گوید خطاب بگوهر آدم علیه السلام بیت دلبران ماه پیکر دیده
ام * در جمالت حسن دیگر دیده ام * هست نوری در جبین تو منیر * کان بصد پرده نمیگردد ستیر * اینچه نور است اینکه تابان
از تو شد * هفت کوکب نور افشان از تو شد * نور تو نز عرش و نز کرسی بود * نور تو از مطلع قدسی بود * تو مکمل از
کمال گیتی * مظهر نور جمال کیستی * دیده جان نور میابد ز تو * نور حق است اینکه میتابد ز تو * آفتابی را بگل اندوده
اند * وه چه گل آئینه بزدوده اند * خواست تا نورش فروزد مشعله * آئینه ذات ترا زد مصقله * نیست مر هر دیده
را نور بصر * تا که بیند حسنت از جای دگر * تو ز نور پادشاه عالمی * تو کجا و آب و خاک آدمی * تو جمال دوست را آئینه
لاجرم یک لحظه بی آئینه * نی فلک شد محرم او نی ملک * با تو گفت اسرار الله معک * رجعنا الی القصه چون
دانستی که ترکیب آدم علیه السلام از عناصر اربعه بود ند و این قصر وجود را برین چهار رکن مشید گردانیدند از خلاصه ملکوت
هر یک از عناصر در باطن آدم علیه السلام چیزی خلق فرمود که سبب کمال و موجب ازدیاد حسن و جمال او آمد مثلا از خلاصه
ملکوت خاک عقل را آفرید یعنی چنانکه خاک مهر پذیر است عقل نیز قابل نقش و رقوم علم و حکمت گشت آنگاه از جوهر آب
آئینه دل بیافرید تا چنانکه آب صافی تر جمیع اشیاء است چون دل نیز صفا پذیرد آئینه صورت عالم غیب گردد پس
از ملکوت باد روح حیوانی بیافرید و او را گاهی ساکن عالم [illegible] گردانید و گاه مسافر عالم محبت ساخت بعد از ان از
خلاصه آتش نفس سرکش را بیافرید و طبیعت آتشی در وی ودیعت نهاد و او را بصفات گوناگون موصوف ساخت
از هر یک ازین عقل و دل و نفس و روح را صدف جواهر زواهر معانی و حقائق گردانید و شرح این سخنان و لطیفه
بحر الدرر است القصه چون گل آدم علیه السلام مخمر گشت و در هر مقامی از ترابی و طینی و حماء مسنون و
صلصال اربعینی بر آورد دیگر وقت تصویر صورت بدیعه او آمد نقاش قدرت بقلم فطرت با نامل صنع

نقش دیباجه صورتش برکشید اول قبه رفیع الشان سر روی برافراشت و در روی صد هزار صور غریبه و اشکال بدیعه
بنگاشت عقل چون رسید از فطرت که این چیست گفت این مرکز دایره وجود است پرکار نقطه سجود است صومعه خضر دانش
است آئینه سکندر بینش است عاقبه قابلیت اگر قالب بی‌دینی کند تاج او بر دهد اگر بدی کند تیغ او خورد لعبتان
تشکل جبین او ، چون صفحه ورق سیمین طبقه که معلم علم بالقلم رقم سبق و علّم آدم الاسماء کلها بر روی مرقوم گردانیده
برکشید و بساط پیشانی او را که منودار لوح المحفوظ است که بر آسمان هفت طبقه سر پدید آورد و دو هلال قیرگون ابروان
مقوس منتش بر افق پیشانی او گشت نمایان گردانید گویا دو طاق مشکین است که بر فوق رواق حدقه چون طاق کسری
انگیخته یا دو محراب مقصوره جامع رخسار است که دو قندیل دیده در روی آویخته انگاه حدقه او را چون اردوی در زیر طاق
ابروان ترتیب کرده و آن دو ترک ساده روی هندو خوی مردمک دیده را در ان طاق پر نور بر بستر مشک و کافور بر تخت
عاج و آبنوس چون شاه و عروس است در گردن یکدیگر بخوابانید و پروین عنبرین مژگان را بر سر دیوار حدقه چون شاخهای
پنجه آبنوسی که از خرمن هوا را باد می‌کند بر مثال باد بیزن بدست فراش ملک داد تا خلیفه باصره را باد می‌کند
گوییا آن مژگان از غایت نازکی رشته مقنعه عروس بر پوشیده نور دیده است که غزالان قدرت بمغزل حکمت رشته اند
و بدست تقدیر بر چهره عروس دل پذیر نور دیده فرو هشته اند نی چتریست از بال هدهد ساخته تا بر بالای سر سلیمان باصره
سایه انداخته یا ناوک چند بست آبنوسی که قبضه در ان قدرت شاگردان غمزه ها را در کمان خانه ابروان بد دزدیش
صندوق سینه عاشقان که نشانه تیر باران امتحان است استاده میگردانند انگاه آن دو دیده چون دو صیاد دیا دام تنگ
دل فراخ کام بر جا نشسته و جهان پیمای در نهان خانه حدقه در کمین نشانده و صد هزار ناوک جگردوز مژگان در قبضه
کمان ابروان نهاده تا صد هزار شیر دل را آهو وار صید میکنند گوییا دو شاهند بر تخت عاج و آبنوس تکیه زده
یا دو ماهند بر فلک جمال خیمه زده ، دو شگوفه اند بر درخت رخسار جمال نموده یا دو نرگس اند در باغ روی شگفته نی نی
بلکه دو نگین بلکه خاتم حدقه اند دو شرفه شقیقه اند دو ستاره آسمان سرند دو شمع گریبان سحرند دو در دریای نظر اند
دو گوهر معدن بصر اند دو روزنه قصر جان و دل اند دو چشمه شهر آب و گلند بعد از ان صباغ قدرتش از نگار خانه
دمن بحسن بنه صبغت صد هزاران الوان حسن و جمال بر ورق عذار آن عجوبه روزگار بر کشید حلقه‌های سلسل
از بنا گوش او معلق گردانید حلقه‌ها از نگار رنگ‌ها ز رنگ نگار جو گلنار عروس عذار او چون ورق گل در فصل بهار به لطافت
حسن طبق مطبق گردانید حقه یاقوتی دهانش را در هنگام تبسم چون نار خندان منشق گردانید و چون غنچه سیراب
منشق گردانید کنگره مبنی اساس بر دو از قصر جهت انفش برافراشت و خزانه مشام عنبر شمیم عبیر نسیم را در رگذر

دلپذیر بینی بوی ودیعت نهاده ودر گلستان روی چشمهٔ رمانی دهانرا چون حقهٔ مختوم مکتوم ساخته واز لعل بدخشانی لبان گرد برگرد آن چشمه دندانها بر بسته وشراب ناب دانش را مدام در جام یاقوتی لب تعبیه کرده بدستیاری زبان در مجمع حریفان استان گردان گردانیده ودر لب گهیاده درجانهاده اند دیبا بار دهان بر آمده یاد و عقیق آبدار نهاده اند از کوهسار بدن سنگ حاصل گشته نی تعبیه گاه لیلاج قضا اند کرسی دو شطرنج در روی باز چیده اند از لعل در لطف سرجانند که چون کرسی سی پاره بر روی باز کشیده در دریای سر بهجت افزای استانرا در درج عقیقی دهان چون پروین در صندوق فیروزه گون آسمان ودیعت نهاده و زبان قرآن خوان در صومعه دهان برین کرسی سی پاره دندانها نشانده گوییا سمکه ایست در برکهٔ حوض دهان جولان میکند یا خود صدفیست در دریای دهان هردم در سخنی عیان میگرداند ماهی ست که یونس جان در شکم دارد چشمهٔ حیاتیست که خضر تکلم در وی تمکن دارد یا طور سهرا ایست که صد هزار کلیم تکلم در میقات مناجات در گفت وگو دارد یا ثعبان عصوی است که صد هزار سحر ساحران بر دردن دارد کشتی ایست در طوفان جهالت نوح حکمت با خود همراه دارد یا مصر حبیبیست که شرف قدوم لا اله الا الله محمد رسول الله دارد صلی الله علیه وسلم حاصل باقی اعضا برین قیاس کن هر یک با نواع خواص و مزایا آراسته بران گلدسته باغ فطرت پیرایسته بر تخت جمال و مسند کمالش بنشاند دست را از بهر راحت و پایرا از برای خدمت بر پا کرد بعد از ان نفیس نفس ناطقه را که عبارت از روح پاکست در صدف بدن خاکش در آورد وطوطی شکر شکن ونشاط در قفس سینه بشکر شکار خود آنس داد چنانچه والدین فقیر گوید بیت نقاش قصر فطرت بی صورت هیولا * بر صد لوح حکمت نقشی کشید زیبا * شهباز جان نشسته بر رتبه معانی * عنقای عقل جسته بر قاف فرد هادی * بر دام قبضه گل بنگاشت پیکر دل * کز نور اوست حاصل خورشید اوج اعلی * مجموعه عجایب جمع غرایب پاک از همه شوایب جسم و جان معرا رجعنا الی القصه چون قالب حضرت آدم علیه السلام تمام شد ابن عباس رضی الله عنهما میگوید که قالب آدم بی نفخ صنعت مدت چهل سال در زمین بماند کما قال الله تعالی هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئا مذکورا درین مدت ملائکه گروه گروه بروی میگذشتند واز حسن صورت وغرایب هیئت او تعجب کردند که پیش از ان بدین صورت خلقی ندیده بودند میرفتند و با یکدیگر اظهار تعجب مینمودند تا روزی عزازیل با جوق متابعان گذرش بشهرستان وجود آدم علیه السلام افتاد خواست تا تفحص حدود و دربهای این شهرستان کند گرد آن گشتی بقالب وی زد آواز صدای بر آمد همچو کوزه که در کوره مجاهدت پخته گشته در مرتبه صلصالیه رسیده اهل تحقیق میگویند که آن صدا فریاد از دست بیگانه بود بیت فریاد ز دزد دشمن سپرد دست توان برد * از دست تو اید دو صد دام بکه نالم * چون این عزازیل شنید یاران خود را گفت غم مخورید که خلقی مجوف لا یتماسک مخلوقیست میان تهی بجوف

مستلزم نقصان قوت ماسکه او خواهد بود سخنی بباشید تا من باطنش بدانم و مبادا که ما فدای این شهر شویم گرد بر آیم
انگاه شما را از حقیقت حال آگاه گردانم بعد از ان در جوف این جثهٔ معانی و این قبهٔ رفیع المبانی در آمد عرصهٔ بدیع آراسته
خزینهٔ منقود هر دو کون پیراسته هر چه در عالم آفاق دیده بود در آن نمودار آن خطهٔ قالب آدم یافت چون بقصر دل رسید دید حقهٔ
سربسته دل آدم رسید هر چند خواست در آن تصرف کند از یک طبقهٔ صدر که برج دربارهٔ هفت همیشت از قلعهٔ دل نتوانست
گذشت دل آدم علیه السلام او را از در کرد مردود ازل و ابد گشت بیت توحید کن که کنجی حاجت در دل مردی + که دل نظرگاه حق
تا در آن نظر افتی + اگر ز عرش در افتی بکنج چاه ملامت + هزار بار از ان به که از دلی بدر افتی + چون از قلعه بیرون آمد
اصحاب صورت حال پرسیدند شرح آنچه دیده بود باز راند و گفت سیران مجاری این شهرستان آسان است اما خزینه
ایست استوار از جواهر اسرار هر چند جد و اهتمام نمودم گرهی از این سررشته نگشودم از آن جهت هراسانم و سبب تفرقهٔ خود
همان می دانم بعده با یاران گفت ای رفیقان اگر این خاکی را بر شما تفضیل کنند شما چه معامله کنید ایشان گفتند
که کمر متابعت بر میان جان بندیم ابلیس با خود گفت که اگر او را بر من فضل نهند من عصیان ورزم اگر مرا بروی تفضیل دهند
او را هلاک گردانم تا بیشتر مفسران کریمهٔ اعلم ما تبدون و ما کنتم تکتمون را اشارت باین معنی داشته اند یعنی ما اظهرت الملائکة
من الطاعت و ما اسر ابلیس من المعصیت چون تسویهٔ قالب آدم با تمام رسید و وقت دمیدن روح آمد اول خطاب بجبرئیل
امین رسید علیه السلام که ای جبرئیل آن درج گرانمایه عالی مقدار که از خاک پاک کافور ناک روضهٔ مقدسهٔ خواجهٔ لولاک
صلی الله علیه وسلم ترتیب نموده بودی در آب تسنیم و سلسبیل غوطه داده و جای که صدف گوهر نور محمدیست صلی الله علیه
وسلم که بر ساق عرش آویخته بیار و در میان دو ابروی آدم صفی علیه السلام معا که گذاشته ایم در انجا ودیعت نه
چنان کرد بیت آدم صفی تمام شد بعد از آن روح را که دمیدند اهل تحقیق گفته اند طریقهٔ
صیادان آنست که اول دام را در زیر خاک پنهان کنند و بر روی آن دانه پاشند تا مرغ بطمع دانه در دام افتد کذالک
صیاد ازل همچو است که مرغ روح را بدام قالب صید کند و او را در قفص بدن بشری مقید سازد و دانهٔ حقیقت محمدیه را
صلی الله علیه وسلم بر آن خاک ریخت فی الحال مرغ روح در آن آویخت پایش در گل و قیدش در دل بماند بیت
صیاد ازل چو دانه در دام نهاد + مرغی بگرفت و آدمش نام نهاد + **فصل پنجم** در بیان نفخ روح در قالب آدم
صفی علیه السلام چون قصر قالب آدم بدستکاری ید قدرت با تمام رسید و تخت عالی بخت دل در حرم سرای سینه بفرش
ایمان و سکینهٔ اسلام آراسته و پیراسته گشت بروح و هنگام جلوس سلطان بر این تخت عالی ارکان آمد بروایتی که حق سبحانه
و تعالی بروح که شاهد سرای عالم امرست خطاب فرمود که بار روح در روح چون لذت خطاب یافت نسبت عشق مبادرت نمود چنانکه

فرمود که ادخل فی هذا الجسد الذی خلقته در آی درین قالب که بید قدرت خود آفریده ام روح نظر کرد مدخل مظلم
و نزاد یها تاریک دید زبان معذرت بگشاد و گفت بعید مدخل کریه و قعر بعید و نفس اورا ازروی منازعت بروح در نزد
و تا مدن امتناع نمود کرت دویم همین خطاب آمد او نیز همین جواب گفت تا سه نوبت خطاب آن بود و جواب همین
یافت کرت چهارم خطاب آمد که ادخل فی هذا الجسد کرها واخرج کرها پس در آمد بکراهیت و گفته اند که سبب کراهیت روح
بجهت آن بود که وی لطیف بود و نورانی و بدن کثیف و ظلمانی از در آمدن در آن و اختلاط و همنشینی با وی
ابا میکرد چون شمع جمال محمد را صلی الله علیه وسلم در لگن پیشانی آدم علیه السلام برافروختند شعاع از نور قدس در آن
حرم سرای انس تابان شد در زمان روح بسر دوان شد و از طرف شوق بذوق و شوق تمام بفرق آدم علیه السلام
نزول فرمود و بطون دماغش از تاثیر روح نفسانی آگاه شد مدت چند سال در کاسه سر آدم گردمیگشت بهر جا میر سید
بدن چون سفالش بگوشت و پوست متحول میشد بچشمش رسید که در جای مردم در آن گوشه نزول کردند آن زاویه
ظلمانی بشعاع شمع روح نورانی شد چشم بگشاد و هیکل قالب خود دید هنوز گل بود اما قابل قبول آثار انوار جان
و دل بود قدر و قیمت خاک نسبت و لطائف و عواطف عالم پاک در برابر آن مشاهده کرد سر من عرف نفسه فقد عرف ربه که ما
دالست و عرفت الله بالله کما ینبغی مطالع کرد و در روایتی آنست که چون دیده پسندیده اش بلوامع نور روح روشن
گشت نخست نظرش بر عرش مجید افتاد بر ساق عرش مکتوب دید که لا اله الا الله محمد رسول الله امة مذنبة و رب
غفور ازینمعنی دو چیز مفهوم کرد یکی رفعت شان محمدی صلی الله علیه وسلم و یکی عصیان و نسیان امت درین دو اندیشه
متفکر شد در خلاصة الحقائق میگوید که حضرت آدم علیه السلام از حق سبحانه و تعالی پرسید که خداوندا آن کیست که نام
وی با نام تو مقرونست فرمود پیغمبریست از پیغمبران من و فرزندی از فرزندان تو که هرگاه که پای کرامت بسنگ ذلت
در آید شفاعت او از تو در گذرانم بر خاطر آدم علیه السلام خطور کرد که مناسب آنست که پدر تشفیع ذلت فرزند
باشد واینجا بر عکس آنست حق تعالی بجبرئیل وحی فرمود که ای جبرئیل دریاب بنده مرا و اندیشه را که در دل گذرانیده
بیرون آر و الا این خطره سبب هلاکت وی خواهد شد جبرئیل سینه آدم علیه السلام را بشگافت و نصفی از آن تفکر بیرون
آورد نصفی بماند آنکه بیرون آورد در زمین بهشتش مدفون گردانید درخت سبز گردید و از آن درخت گندم
بیرون آمد و همین گندم بود که بواسطه آن از نعمت بهشت معزول شدند بنا افتاد زیرا که آن درخت که سبب
ذلت وی شد از آن تخم اندیشه رسته بود و آن نصف دیگر که در وجود وی بماند بود نفس اماره بالسوء از آن
رست که تا قیام قیامت در باطن فرزندان او هست که سبب کلفت و غرامت اولاد او آمده و الله العاصم

بعد از آن روح باذن الهی در منزل انف الفش فرود آمد ببرکت صحبت او هوش از دریچه گوش سر بیرون کرد ما
و عطسه از ممر خیاشیم گشاده شد عطسه زد اثر روح بزبانش رسید طوطی نطق بشکر شکر آمیخته شد گفت الحمد لله
رب العالمین ملکه قتاده و امام ضحاک گفتند که از حق تعالی الهام یافت تا حمد ایزد احد گفت حضرت جلال احدیت جل و علا در جواب
آدم علیه السلام گفت یرحمک الله تا آدم و بعضی گفتند که حق تعالی فرمود یرحمک ربک گفت و لهذا خلقتک یا آدم ای آدم نعمت
من ناخورده شکر میگوئی من نیز گناه ناکرده لا برتو رحمت میفرستم آری مادر مهربان آنرا که فرزندی در راه است هنوز نا آمده
ترتیب امور ضروریه وی میکند از گهواره و غیر آن چون میدانند که از آن چاره نیست حضرت خداوندی جل و علا بعلم
قدیم میدانست که در جبلت آدم از هوا و هوس و حرص و شهوت و عداوت و غیر آن از صفات ذمیمه چه امراض و اوجاع مهلکه
ودیعت نهاده لاجرم داروی علت و دوای بیماری ذلت او پیش از ابتلا ترتیب فرمود که یرحمک ربک و وصف
ذات قدیم برحمت ازلیه فرمود و کان بالمؤمنین رحیما **لطیفه** اول سخنی که از آدم بسمع الهی رسید جل و علا کلمه الحمد لله
بود و اول خطابی که از حق تعالی متوجه آدم شد علیه السلام یرحمک ربک بود الحمد لله آدم در برابر نعم حق سبحانه و تعالی انعام
بر همه نعمتها غالب آید قال رسول صلی الله علیه وسلم اذا انعم الله تعالی علی عبده نعمة فیقول العبد الحمد لله یقول الله تعالی
انظروا الی عبدی اعطیته ما لا قدر له فاعطانی ما لا قیمة له لهذا ازین جانب کلمه یرحمک ربک در برابر زلات آدم افتاد
بر همه زلات غلبه کرد سبقت رحمتی غضبی رجحان یافت و اینجا دقیقه هست که نعمت از حق تعالی است و حمد از بنده و آنچه از وست
بهتر از آنچه از بنده است امروز حمد تو بر نعمت او غلبه کرد اگر فردا رحمت او بر گناه تو غلبه کند چه عجب نکته دیگر حمد تو موقت
و نعمت ابدی ای حمد موقت امروز بر نعمت دائمی غلبه کرد اگر رحمت دائمی بر گناه موقت غالب آید چه عجب نکته دیگر
حمد یکیست و نعمت از شمار بیرون و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها این یک بر آن ناشمار راجح آمد که رحمت بی نهایت
بر گناهی چند معدود راجح آید چه عجب باشد **نقلست** که چون آدم علیه السلام ذکر رحمت شنید بیمنت روح
هیئتش در حرکت آمده بود در بر سر زمین آمد [illegible] گریه [illegible] خطاب آمد که ای آدم سبب
و موجب گریه چیست گفت خداوندا چون نگریم چشم گشادیم نعمت دیدیم [illegible] گوش گشادیم خطاب یرحمک ربک
میشنویم و ازین هر دو بوی ذلتی می آید و ذلت مستلزم عتاب است و مرا طاقت عتاب نیست در نزد اهل تحقیق فضیلت
آدم علیه السلام بما هو ظاهر نبوت که بصورت ترحم فریفته نگشت بلکه نظر به جمال حقیقت حال گماشت و دیده
که ملبوس رحمت الهی بعد از نزول ذلت بوصول مرتبه توبت و انابت متوجه خواهد گشت که آدم [illegible]
یا می بینی رب غفور را چرا مطالعه نمیکنی سبب چه نور مطلع عرفان ظهور خواهد کرد هر جا ظلمت اگر ست

نور خواهد کرد * اگر تو طالب یار و وصال دوست طلب * بهشت و حور مجو کان قصور خواهد کرد * معین کہی
که ده هر شرح است مذنب * ولم حکایت رب غفور خواهد کرد * تمثیل حال آدم بمریض که احتماش فرمایند و او فرمان
طبیب تقصیر کند و مرض عود کند باز معالجه آن کنند تا بصحت حقیقی برسد لطیفه ای می رویش و تیق نظران و اندیشه
اولو العلم درجات در عطسه آدم علیه السلام نکته غریبی ایراد کرده اند عرضه می دارم بشنو آن روز که روح از در آمدن
قالب امتناع مینمود سبب آن ظلمت خلقت بود که ان الله خلق خلقه فی ظلمة تا از رشاش نور ظهور قطره در مشام آدم
چکانید که ثم رش علیهم من نوره چون بوی گل و گلاب آن رشاش بدماغ آدم رسید چنانچه خرگوهان در زکام عطسه زنند
او عطسه ی گفت الحمد لله گفتند آدما بموجب خلق الانسان ضعیفا قوی ضعیفی پیدا می شود منزل بدل میکنند و سبحی
میروند که آنرا هوای دلکشی باشد اکنون ترا به بهشت می باید رفت و در ظل ممدود جای گرفت و در جنت ساکن گشت چون
چون قدم در بوستان جنت نهاد فرمان آمد که ای آدم از ضعف تو چیزی باقیست زنهار تا پرهیز کنی که ولا تقربا
هذه الشجرة هوای جنت دلگشا و رحمت افزا بود اشتهای طعام در باطن آدم پدید آمد ناگاه طبیبی راه نشین لاقعدن لهم
صراطك المستقيم و از شان اوست بحیله تمام خود را در بهشت انداخت و دست بر نبض وی نهاد که فدلیهما بغرور و گریه
آغاز کرد آدم را هراسی در دل پدید آمد هر آینه بیمار چون طبیب را گریان ببیند بترسد آدم گفت علاج این چیست
گفت هل ادلكم على شجرة الخلد و ملك لا يبلى در دارو خانه خاص چند شیخ اند و مهر ولا تقربا بر وی نهاده اگر از آن
حبها دانه تناول کنی معده وجودت از اخلاط فنا پاک گردد پس آدم بگفت آن نیم طبیب جاهل دانه در دهان
انداخت فی الحال و با تب گرم ذلت گرفت گفتند ای آدم در معالجه خطا کردی اکنون بکش اهبطوا منها
جميعا اکنون بواسطه این بیماری در حمام دنیی بگرم خانه هندوستان همی باید رفت و از برای خود از آن ادویه نافعه
معجونی ترتیب کرد و بکار برد تا از ثمره دیده عرقی کنی و از تب ذلت نجات یابی آدم دانست که او را چه میگویند و حکیم
على الاطلاق بچه معالجتش مراد است می فرماید آدم نیز داروئی ترتیب کرد که عقل عقلای عالم در آن حیران بماند بیخ
نیازمندی پیدا کرد و برگ پشیمانی با آن ضم فرمود و تخم شکیبائی حاصل کرد و در هاون توبه افکند و بدسته مجاهدت
آنرا خورد کرد و با آب چشم صلایه نمود و بجلاب دعاء استغفار بیامیخت و در پاتله صدق انداخت و آتش عشق برافروخت
تا جوش شوق برآورد و کف هستی و درد خود پرستی از سر بیرون کرد والا از آه بکتان تقوی بپالوده در سایه
استغفار نهاد و بباد پرهیزگاری سرد کرد وانگه بقدح هیبت بریخت و در سحر غفران بیاشامید از سر درد نالهٔ غم بر
آورد که ربنا ظلمنا انفسنا لاجرم موافق افتاد و از علت مرض عصی آدم برست و بصحت فتاب علیه مشرف گشت

القصه چون روح در جوف آدم طوف نمودن گرفت فی الفور اشتهای طعام در باطن آدم پیدا آمد اول حرص بود که در وی بظهور پیوست نظر وی در آن حالت بسوی
بهشت کرد میل آن در باطن وی بحرکت آمد خواست که برخیزد و میوه از درخت بهشت بگشاید هنوز قدمهای وی گل بار خداوند تعالی بر طغرای منشور آدمی این
توقیع بر کشید که خلق الانسان من عجل بیت ای ملتی تو بزیر پایست هنوز * گل مطلبی و زخم خارست هنوز * بنشین پس زانوی عزم و
دم درکش * تعجیل مکن که با تو کارست هنوز لطیفه جلیله ایدون نیز آرزو که حق سبحانه و تعالی تخمیر طینت آدم صفی علیه الصلوة
والسلام بید قدرت خود فرمود که حضرت طینت آدم بید اوست هیچکس را مجال تصرف در آن نبود بلکه بخداوندی خود مباشر آن
میفرمود و وقت تعلق روح تعالی نیز واسطه را در میان راه نداد در نفخ آن بخود اضافت فرمود و نفخت فیه من
روحی و اینجا سری است که بحرمان جسم خاص تا آن اختصاص یافته اند و آن آنست که چون روح را از اعلی درجات ارواح به
اسفل درکات عالم اجسام میفرستادند مسافت بعید بود و دشمن و دوست بسیار منهیان عالم غیب گفتند نباید که درین
راه از دشمن گزندی رسد یا بدوستی پیوند گیرد و از ما غافل ماند چون باثر نفخه ما با وی بود نگذارد که ذوق انس
ما از کام او بیرون رود و او را از سوابق انس با غیر ما باز دارد بیت از عالم صورت آنچه جز بخشش می نروید * جانی
شکر از تازه درین می نروید * بالله ار شکر کنم که رفت نفس عیب مکن * که برفت از دل تو از دل من می نروید * جان پروانه
مسکین زپی شعله شمع * تا نسوزد پر و بالش ز لگن می نروید * و چون روح در قالب آدم علیه السلام در آمد خانه
پر وحشت دید بنا آن بر چهار متضاد نهاده دانست که این سرای را بقائی نخواهد بود و دل بر آن نهادن از سنن
عقل انحراف نمودن است با خود گفت بیت اساس قصر تنی سر سازم فوق نه طارم * دریغا این بنای زندگانی
سست بنیاد است * با وجود این سهر درین وحشت آباد دور آورد از هر زاویه چندین هزار مودی از حشرات
طبایع و حیات و عقارب شهوات و انواع سباع غضبیه و اصناف بهائم حیوانیه همه یکبار بر وی حمله آوردند و نفس
اماره چون ثعبان بصفت سر بقصد هلاکش دهان باز کرده هوا و هوس از پیش و پس چون زنبور و مگس نیش زدن
آغاز نمود روح نازنین که چندین هزار سال در قرب جوار حضرت رب العالمین جل و علا بوده از این معنی دیوانه
بغایت مستوحش گشته خواست که ازین وحشت آباد بپرد و بی بهانه راه که آمده بود باز گردد دید که پیاده است
مرکب نفخه را طلب کرد نیافت دل شکسته شد با او گفتند ما از تو همین دل شکستگی میطلبیم آنچه از سر درد بر آوری گفتند
ما ترا از بهر این مدینا فرستادیم بخار آلایی جسم و باغ او در آید در حال عطسه زد حرکتی در وی پیدا شد روح تمام اندام وی
فرو دید دیده تماشای عالم صورت بینا شد جهانی آراسته و زمین و آسمانی پیراسته مشاهده کرد آسمانی دید زنگار رنگ مزین
بچندین هزار از لمعان جواهر کواکب چون قندیل مقرنس از سقف فلک اطلس آویخته یا چون فانوس مسدس شمع

کافوری آفتاب درّی افروخته میشد که چرخی دید دولابی کوزهای زرین کواکب پر دوالی آویخته گردش یافت سیابی
اباریق سیمین ثوابتش آب صافی نور بر رود دریای پر موج اوج آویخته گل لعل خد خورشید انور را دید چون در دنا ز
پرورده آتشین پیکر بر بن گلبن خضرو طارم زبرجدی منظر شگفته و بالماس نور بر کارگاه ظهور جواهر زواهر اخلاق
اهل بصر را منقود تصرف نظر سقشاه ما دید بر تخت سلطنت مملکت شام تاج مرصع زرین فام بر سر نهاده در
صحن چمن فلک و بزم انجمن ملک قدح فرح نور و جام مدام ظهور بر کف گرفته با خود بر اندیشید و گفت آیا این سماء
منیع رفیع الشان و این قصر مشید مشید الارکان بر افراشته کامله کیست و این دریای جواهر زواهر نور و این قلعه حصینه
ملایک حد نگاشته حکمت بالغه کیست العلم بالله در دریای استار غیب با قفال لاریب این معنی اورا دادند بیت انیقدر عقل داری که بدانی آخر که گره شناسیست بس
این جدگه و این الوان جلیست • گره اند نتق از رق بی یار ویست • در کف چرخ نیس این شعله تابان چیست • چون این معنی بسمع روح رسید
بعلم الیقین دانست که این پرکار پرگار بر مرکز کرات بساط عالم دوار بکمال قدرت قادر علی الاطلاق است و این
سفینه سکینه لولوبار در بحار بر موج اوج گوهر نثار اثری از آثار حکمت آن حکیم باستحقاق است جل ذکره خدا
مشیت اوست که این گوی زرین خورشید را بتدبیر تسخیر تقدیر مدور و منور ساخته در میان میدان آسمان انداخته
و خیاط ارادت اوست که جرم منیر ماه سیمین را چون تکمه زرین گوی گریبان کرته فیروزه رنگ آسمان پرداخته
چون بامعنی مکاشف گشت و مضمون این بشارت نصب العین او آمد بیت اگر بی پرده نتوانی که بینی پرتو
ذاتش • بذرات جهان بنگر که هر ذره است مرآتش • جمال حق ز مرات صفاتش میکند جلوه • صفت در کسوت
افعال و فعل از عین آیاتش • بعد از آنکه روح لمعات انوار ذات در مظاهر آثار تابان دید و از محبوب حقیقی نشانی
گرد زبان بشکر گذاری الحمد الله کشاده گردانید یعنی بحمد الله که اگر از مشاهده انوار ذات محروم ماندم باری در آینه آثار
بعکس انوار صفات مشاهد گشتم چنانچه این فقیر گوید بیت دیده ات حسن مو تر بی وسا گر ندید • باری در آینه آثار او
چشم • فی الحال نوبت حضرت آلهی در رسید که یرحمک ربک در لذت این خطاب مرورا ارمشی پدید آمد و
اضطراب و میل مرا جعتش تسکینی پذیرفت و آن آرامش را سببی لطیف گفته اند و آن سوتوقف برابر او مقدمه
در غایت لطافت بگوش جان بشنوی درویش بدانکه آدم در بوستان خدا جل جلاله درختی بزرگ بود و لوبی اعظم
و سدرة المنتهای جهان او بود لا یزال الله تعالی یغرس فی هذا الدنیا غرسا چون این درخت بزرگ تن از شکم زمین
عدم بیرون آمد فاذا سویته و از نفس بهار غیب او را خبر آمد که و نفخت فیه من روحی باد از ل بجست درخت
نهاد آدم رست باز نشست غنچه دهان دلگشوده عطسه از کلید گشاده شد میوه الحمد لله سکبتا کش جان بر شاخ

سار زبان بیار آمد این میوۀ نو بادہ را از ابد بازل برند منه بدا و الیه یعود مکافات آن سلطان ازل کلید گنج خانۀ
رحمت بدست جاوش یرحمک ربک لقب نهاد تا داند که درین باغ باغبانی میتواند کرد و در خدمت این سلطان کامرانی میتواند
نمود جهت آرایش جان و بدن آدم علیه السلام همین معنی بود چنانچه معین دیوانه تو میگوید بیت وقت آنست که دل واقف
اسرار شود ۞ جای آنست که جان طالب دیدار شود ۞ گنج مخفی که ببازار ظهور آمده است ۞ عارف آن به که زخلوت سوی
بازار شود ۞ قدر جوهر نشناسد مگر آن جوهریی ۞ که صدف بشکند و خود در شهوار شود ۞ پردۀ آب و گل از روی
دل و جان بردارد ۞ تا همه ظلمت هستی تو انوار شود ۞ عکس رخساره ساقی چو فتد بر رخ جام ۞ ره بمیخانه کند زاهد
خمار شود ۞ یعنی آن لطف و عنایت که خداوندم راست ۞ چه عجب باشد اگر بنده گنهگار شود ۞ چون به پرسیدن
بیمار خود آئی سحری ۞ تندرستان همه زین واقعه بیمار شود ۞ ای درویش لطیفۀ چند در باب عطسۀ آدم علیه السلام
و تکمیل آن نعمت بشکرگذاری الحمد لله نمودن و تتمیم آن به یرحمک ربک شنودن در بحر الدرر ایراد کرده ام این گلدستۀ
گلزار معانی را نیز بورد نازپرورده چیده ام آریم واقف من باش تمثیل اسم معنی در عالمگیر کبیر بشنو ای درویش ای عزیز
چنانچه عالم صغیر و کبیر در برابر یکدیگر است عالم خلق و امر نیز در مقابلۀ یکدیگر که الا له الخلق و الامر اول نهالیکه
در بوستان عالم امر دهقان نشاندند شجرۀ کاف و نون بود که فرمود کن فیکون هرچه در عالم خلق و امر است جملۀ عطسۀ
این کاف و نون است و شگوفۀ این درخت بوقلمون است کن فیکون عطسه نزد عالم از بینی او بفیاد جستخشه در
خیاشیم شخنسپید آفرینش از خرطومش فرو ریخت اینجمله زبان بحمد مولی تعالی بگشودند و ان من شیء الا یسبح بحمده
این حمد بازل رسید از بارگاه قدم رحمت روانه گردید آن رحمت برین عطسه ریخت و رحمتی وسعت کل شیء باز این عالم
کرما سوی الله است عطسه نزد آدم صفی علیه السلام از دم اعادکم بدرساقتاد از انست که بجهان میماند کالهرة و الاسد
آن عطسه مصور شد آدم خواندند خلقه من تراب باز دهان جهان الحمد لله گفت آن الحمد لله متشکل شد عیسی مریم
خواندند و کلمته القاها الی مریم از آنست که بآدم میماند ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم سلطان ازل عز و جل یرحمک الله
گفت سبقت رحمتی غضبی آن رحمت منور بود مصور گشت محمد شد و سراپا قدم مجسم از رحمت شد و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین
صلی الله علیه و سلم علی جمیع الانبیاء و المرسلین تمثیل دیگر ازین لطیف تر بشنو تو راه ازل در خیاشیم جان بنده ریخت جان
پاک عطسه زد و عطسۀ جانی ز دهان دل آواز داد آن عطسه را ایمان خواندند اولئک کتب فی قلوبهم الایمان جواب
الحمد لله حوالت بجل شد گل در برابر اول الحمد لله گفتن آغاز کرده اعمال صالحه الحمد لله گفتن گل بود چنانچه ایمان
عطسه زدن دل بود این آواز بازل رسید حقتعالی بخود یرحمک الله گفت آن رحمت الله قریب من المحسنین

لطیفه درین عالم اول عطسه است این حمد است این رحمت چون این معنی بر آن جهان پرتو انداز عکس این معنی ظاهر گردد و اندر ان جهان یرحمک الله بهشت است و اما الذین ابیضت وجوههم ففی رحمة الله چون بنده به بهشت رسید یرحمک الله حق شنید چون طعام و شراب بهشت بچشید الحمد لله گفت و آخر دعویهم ان الحمد لله رب العالمین چون نور دیده نقب ازل زد جان از راه دیده عطسه زد چرا که دیده دهان جانست و نظر دیده عطسه آنست آواز نور از دهان دیده پیداش جمال حقیقی هویدا گشت لمعات انوار قدم جمال نمود للذین احسنوا الحسنی و زیاده چنانچه معنی بوی آن گوید **بیت** چشم بگشای که دیدار خدا جلوه نمود + دیده شو یکسره و در بند در گفت و شنود ❊ عکس رخسار ه سا بنمود از رخ جام ❊ هوش و آرام ز مستان می عشق ربود ❊ می عشق مرا روز ازل باده چشاند ❊ تا ابد هر نفسم مستی دیگر بفزود ❊ آن دلی کز ظلمات بشری گشت خلاص ❊ عکس انوار خدا بود در او هر چه نمود رجعنا الی

ذکر الروح حین دخل فی جسد آدم علیه السلام چون روح در جسد آدم علیه السلام قرار گرفت هر وقت که از فضای قرب و انس با حضرت یاد میکرد از قفص قالب تنگ می آمد و نگه میخواست تا این قفص در هم شکند و باز مرغ باشیان اصلی خود رسد ما یدوا ان را قضیب العین خود میدید **بیت** ساقیا بر سر جان بار گرانست تنم + باده ده تا ز دهان یکنفس از خویشتنم ❊ من از این هستی خود نیک بتنگ آمده ام ❊ تو چنان بیخبرم کن که ندانم که منم ❊ بشکن باقی لعب این قفس بهست مرا ❊ نه منم زاغ و زغن طوطی شکر شکنم + خاک آنروز که پرواز کنم در بر دوست ❊ بهوای سر کوی سر کوی ... وچنانکه اطفال را بچیزهای رنگین و نقشهای میوه های شیرین مشغول گردانند آدم را علیه السلام گاهی ... وصحو دانیشان و برادران با آسمان و گشت بوستانها مشغول میکردند تا باشد که نایره اشتیاق سابقه از التهاب باز ایستد و او میگفت **بیت** هرگز نشود ای بت گزیده من ❊ مهرت ز دل و خیالت از دیده من ❊ گر از پس مرگ من ... مهر تو ... ان بوسیده من ❊ تا او شطری در میان آورند که هر دم از فضای هوای عالم روحانی از برای این غریب زندانی سلام و پیغام فرستند و او را بنواز شهای دوستانه و عطایای پادشاهانه لحظه فلحظه مخصوص گردانند تا روح بواسطه نفحات عالم ربوبیت در بیگانه خانه ویرانه عبودیت روزی چند تواند بود و بهوای آن زندگانی تواند نمود چنانچه فقیر تو گوید **بیت** نفحه عشق کز آن سوی جهان می آید ❊ که مشام دلم از عالم جان می آید ❊ تازه شود ابدل پژمرده که چون آب حیات ❊ بحر جود است که بر تشنه روان می آید ❊ نکهت عشق که شد سبب لطف از وجود ❊ هر چه اندر عدم آباد جهان می آید ❊ هر چه از مکمن غیب آمده تا عالم خلق ❊ همه پیدا است که فرستاده جان می آید ❊ حیف کین بیبصران تا به ابد بیخبر اند + زانچه در دیده

صاحب نظران می آید* گرچه هر سر موی زبانی شود از سر نهان - سخن اگر هر سر موی بر زبان می آید - شیخ کازرونی قدس
سره در تفسیر اسرار فاتحه میگوید که روح پاک از بام افلاک این مغاک افتاد غریبی بود باین شهریان الفت همی
یافت چرا که وی از عالم امر بود قل الروح من امر ربی وتن از جهان خلق خلقه من تراب پروردگار عالم تعالی
وتعظم رشته الا له الخلق والامر هر دو را بر هم بست تا روح با قالب وقالب با روح پیوست اما بواسطه اختلاف سر ائتلاف
نمی یافت وروح غریب درین رباط مهیب آرام نمیگرفت تا حکیم ازلی برای تسلی مرغ روح را در قفص قالب آرام
داد ولطیفه هم ازان عالم ارواح برای دلکشی جان غریب نهاد فرستاد وبیان آن لطیفه مجملا آنست که فرمان الهی ابتدا
بگوش هوش قلم میرسد قلم که راز دار قدم است آن سر ازلی باز میگوید واحکام وقایع در گوش لوح فرو میخواند اسرافیل علیه السلام
بنفحات قدس آن معنی از لوح بر میدارد وبجبرئیل امین علیه السلام میسپارد دبدبهٔ ازل از زمزمهٔ قدم از کرانهٔ غیب
بنوازد آوازهٔ جبرئیل در جان فرشتگان می افتد آسمانها از آن معنی پر میشود ملکوت از آن زمزمه بجوش بر میآید تا قضای
الهی از دریچهٔ بروج وپنجرهٔ نجوم از حجب غیب ظاهر شود نخست که از دربند آسمان وشکاف ملکوت قدم بیرون نهد بکرهٔ ناری که
جهان آتشین است واصل گردد انگاه از کرهٔ ناری بناحیهٔ هوای آید از عالم گرم بجهان نرم انتقال کند آن گرمی که از آتش
گرفته بود بانرمی باد بهم آمیزد باد گرم ونرم شود نواله کش جان گردد این باد رنگ جان گیرد آن لطیفهٔ ربانی که ازان
جهان سبحانی بهدمی جان انسانی قصد این عالم زمانی داشت باین باد سپارند وچندین هزار فرشته بر آن باد گمارند
تا آن باد را از روزن مشام بنده باسانی بگلوی انسانی فرود آرند آن لطیفه که بوی حق همراه دارد وبباد سپرده
اند که لا تسبوا الریح فانها من نفس الرحمان از درون آن باد از رهگذر نفس بجان قسمت کنند جان غریب چون بوی حبیب
بشنود فریاد برآرد بیت میدمد بوی ندانم تا کدامین بوستان این * بوی عشقست اینکه می آید ز سوی دوست این * جان
چو بویش بشنود بر خود بدرد پیرهن * روح پاکست این نگنجد در میان پوست این - اینچه نورست این که جان چون ذره
سرگردان اوست * آفتاب این نور کی دارد جمال اوست این * پس این دم در شبانروزی بیست وچهار ساعت هر ساعتی هزار
نفس آدمی میزند چنانچه بیست وچهار هزار نفس در شبانروزی پیغام گذاران روح ونواله کشان جان باشند که بوی دوست در پردهٔ
استخوان پوست بجان میرسانند وآن امانت ربانی در این غریب زندانی دمی نهند وباز میگردند وازینجانب پیغام بنده بحق
سبحانه میرسانند که منه بدو والیه یعود واینجا گفته اند مصرع عاشقان در دمی دو عید کنند * ومصداق این معنی آنست که
تا نفس می آید جان مهجور دوست در قالب می پاید وچون منقطع شود جان عزم رحیل کند چرا که آن قوت که سبب بقای روح بود
منقطع شد جان نیز بوطن اصلی خود مراجعت نمود قال الشیخ الرومی قدس سره * هر نفس آواز عشق میرسد از

از جیب درست + ما بفلک می سوئیم عزم تماشا کراست + ما بفلک بوده ایم یار ملک بوده ایم + باز همانجا رویم جمله که آن شهر ماست + خود ز
فلک برتریم وز ملک افزون تریم + زین دو چرا نگذریم منزل ما کبریاست + ما ز ما ان لیفرزند آدم خبر باش که این نعمت گذار اهل
باز چگونه نبرد حق بیفرستی اگر مقرون بذکر و فکر و کلمات طیبات می فرستی دعا و نیاز و شکر و مناجات بدان حضرت رفع میکنی دیگر
معامله سود تراست الیه یصعد الکلم الطیب و اگر نفس با غفلت و عطلت بلکه بخطا و ذلت همراه آوردی بدانکه زیان کردی که
خسران آن در روز بازار قیامت خواهی دانست **بیت** هر یک نفسکه میرود از عمر گوهریست کانرا خراج ملک دو عالم بود بهای
مپسند کاین خزانه دهی رایگان بباد + وانگه روی بخاک تهی دست و بینوا + ایقظنا الله تعالی من منام الغفلة واوصلنا
الی مقام الیقظة بمنه و فضله **لطیفه** دیگر در اشارات روحیه و عبارات فتوحیه بدانکه روح از عالم فتوح است و در کشتی بدن هم
مقام نوح و در تمثیلات و تشبیهات آن اکثر و من ان یحصی بلطافت مبین گشته اینجا بهفت لطیفه تمثیلاً اکتفا افتاد **اول** بدانکه روح
پادشاهیست که خطهٔ تن و بقعهٔ بدن که ویرانه آباد لم یکن شیئاً مذکوراً و خرابه کان ذلک فی الکتاب مسطوراً است بمیامن قدوم
نزول او معمور شد که خلقناک من قبل و لم تک شیئاً **دویم** روح از عالم فتوح است و در کشتی تن قائم مقام ماهیست که چون از مشرق سعادت
و مطلع سعادت چهرهٔ عنایت مسترشدان طریق هدایت نمود جهان وجود از نور شهود او پر نور شد که ان الله تعالی خلق الخلق فی ظلمة
ثم القی علیهم من نوره **سیوم** روح شراب نابیست که ساقی الست در قدح پر فرح بدن پر محن ما ریخته است تا صد هزار عاشق
سرمست جان بر کف دست موسی وار از سر ذوق بر طور پر نور شوق در عربدهٔ ارنی انظر الیک در آرد **چهارم** روح روغن
زیتونیست که از کارگاه قدرت در قندیل حکمت قالب ما ریخته اند و فتیلهٔ دل را با آن روغن آمیخته و آتش محبت از مقدح
یحبهم و یحبونه در وی انگیخته تا عالم وجود را بر دستار آشنایی روشن گرداند مثل نوره کمشکوة فیها مصباح **پنجم** روح
صوفیست که خانقاه قدس و صومعه انس الارواح جنود مجندة بمنحانه برانهٔ قالب ظلمانی فرود آمده تا رندان خرابات
النفس لاماره بالسوء را تادیب کند و بتلقین ارشاد در مقام انقیاد بر سجادهٔ رشد و ارشاد مطمئنه بنشاند **ششم**
روح نهال اتهالیست که دهقان قضا و قدر در زمین تن منها خلقناکم نشانده است تا چون بیخ و فیها نعیدکم
را محکم گرداند در نوبهار نهار قیامت ببرگ رحمت و شکوفه رافت و میوهٔ مغفرت بار آور گردد که و منها نخرجکم تارة اخری
لطیفه هفتم روح مهمان ظریفیست و دلبر لطیف که از عالم فلک و جهان ملک بخانقاه وجود ما نزول کرده است که
چون دیری برنیاید که بمنزل استیناس ارجعی الی ربک **بیت** چون بگوش مرغ جان آید ندا + این قفس بشکستن و سوی
تو پریدن توان + گر تو خواهی تیغ راندن وقت بسمل بر گلو + در میان خاک و خون چون مرغ بسمل طپیدن توان + رشته ها
اگر پیوند با وصلت بود + خرقهٔ تن باز سر تا پا بریدن توان + **لطیفهٔ** دیگر از لطایف مسجعه بشنو ای درویش چون

آفتاب جهانتاب روح در قصر وجود آدم درتافت از روزنهای اعضا و جوارح وتشابک حواس و قوی چندین
گونه انوار مختلف در عالم شهادت عکس انداخت تا مرتبهٔ که هر عضوی از تاب فروغ آن نور بخود در غلط افتادند و بنا آن
کمال و جمال بخود کردند و دعوی لاف و گزاف آغاز کردند دست می گفت من محل جودم سر میگفت من مظهر سجودم چشم میگفت من آیینه
عبرتم گوش میگفت کنوز رموز حکمتم ملک می گفت من شادروان سلطان باصره ام مژه میگفت من بادبیزن عروس ناظره ام
ابرو میگفت من قوس قزح فلک حصارم پیشانی میگفت من لوح دبیرستان عالم اسرارم رخساره میگفت من ورد الاحمر بوستان
جمالم خال میگفت من مردم جعد مشکین برای صید مرغان دانه بر خالم لب می گفت من حقهٔ یاقوت و مرجانم دندان میگفت
من گرسی پارهٔ قرآنم زبان میگفت من طوطی باغ بلاغ ذکرم بنان میگفت من هزار دستان بوستان فکرم تن
میگفت من معتکف زاویهٔ خدمتم دل میگفت من محرم حرم قربتم دست می گفت من ضراب دار الضرب کردارم پا میگفت
من قاص عرصهٔ رفتارم رگها میگفت من اوتار چنگ بدنم پوست می گفت من ورق دائرهٔ تنم سینه میگفت من قفص
مرغ دلم شکم میگفت من خزانهٔ دانهٔ آب وگلم گردن میگفت من مقلد قلادهٔ عبودیتم لب می گفت من جمال بار امانتم استخوان
میگفت من ستون قصر وجودم عصا میگفت من طناب خیمهٔ سجودم ناخن میگفت من نخمهٔ ارباب اندامم گوشت می گفت من
خلعت پوش دولت وشتباد بارهٔ عظامم ظاهر میگفت من مدرس مدرسهٔ روزه ونمازم باطن میگفت من صومعه نشین
خانقاه نیازم عقل میگفت من اهدره نمایم نقل میگفت من شاهد دلربایم ناگاه شاهنشاه روح از مسند فتوح سر
برآورد وگفت ای اعضا وجوارح که صفات جمال ونعوت کمال خود اظهار نمودید همه مبنا من موافقت و دولت صحبت
ما یافتید واین نقود که انما یاد از سرمایهٔ عنایت ما کفایت نمودید ای هر اگر من که روحم نباشم تو که ... باد ...
واید دست و پا اگر دستیاری انبا شد دست از کار و پا از رفتار بازماند نی چشم را بینایی ماند و نی گوش را
شنوائی ظاهر و باطن را آه و حسرت بر فوت و دستان کل نفس ذائقة الموت ویران کند چون روح همقدما تمام رسانید
تجلی جمالی از وراء استق لا ایرای بر زندان لالای روح متجلی گشت که ای جان اگر بآستن جمال جانان نباشد بعزت وجلال که
فنای تو بر بقا سبقت کرد و وجوب طریقهٔ عدم پذیرد قال الشیخ الرومی قدس سره چو آمد روی جانانم که باشد
جان که جان باشد + چو دیدی روز روشن را چه جای پاسبان باشد + یکی یاری نکو کاری زهر آفت نگه دارد + کمر بقیه
ماه رخساری بصد جان رایگان باشد + اگر با نقش گرمابه شود یک لحظه همخوابه + بماند نقش ... گرمابه چون
زنان باشند **فصل ششم** در ذکر تعلیم اسماء وکیفیت سجود ملائکه **رجعنا الی القصة** آدم علیه السلام الکلام
فی تعلیم الاسماء وعلم آدم الاسماء کلها چون حق تعالی قصر وجود خلیفه را بنور روح مزین گردانید آن وجه

حکمت که بر سبیل اجمال در ضمن اشارت انی اعلم ما لا تعلمون بملائکه علیهم السلام در میان آورده بود خواست تا بر سبیل تفصیل روشن گرداند و او را در مکتب خانهٔ وعلم آدم الاسماء کلها نشاند تقدیس و تسبیح ما را ترک [illegible] گردانید و فرشتگان [illegible] را که اطفال دبیرستان سبحانک لا علم لنا بودند در نوبت افادهٔ او مستفید گردانید و آنچنان بود که حضرت حق تعالی تمامی مسمیات را بر ملائکه علیهم السلام عرض کرد و فرمود که انبئونی باسماء هؤلاء ان کنتم صادقین یعنی خبر دهید مرا از نام اینها اگر شما در وقت انی جاعل فی الارض خلیفة با خود اندیشه بودید که هر مخلوقی که حضرت خداوند بقضای عالم وجود جلوه دهد هیچکدام از ما گرامی‌تر نخواهد بود زیرا که ما از همه بعلم سبقت وجود که مستلزم ممارست علوم و مدارست حکم و مقاسات تجارب است داریم حضرت خداوند جل جلاله بکمال قدرت نو باوه از گلستان فطرت بیرون آورد و تعلیم اسمائش کرامت فرمود و بعد از آن عرض مسمیات بر ملائکه کرده گفت انبئونی باسماء هؤلاء خبر کنید مرا بنامهای اینها اگر صادق بودید در آنکه بسبقت وجود مستلزم اعلمیت تمام می‌بردید پس ملائکه بعجز خویش معترف آمدند و کلمهٔ تنزیه سبحانک لا علم لنا بر زبان راندند و از شیخ ابوبکر رحمه الله منقولست که چون انبئونی متوجه ملائکه گشت بر ایشان حجاب حصر شد زیرا که جواب آن حضرت بتخصیص آن امتحان امکان نداشت و چون نوبت کلام آن باب جواب بر آدم مفتوح داشت از آن سوق کلام بکلمهٔ انبئهم عدول فرمود که اگر مثلا گفتی انبئنی آدم از ملائکه در جواب عجز و حصر بودی پس بکمال بنده‌نوازی آدم را بر مسند تعلیم ملائکه متمکن گردانید و منشور جلالتش را بتوقیع انی اعلم غیب السموات والارض مسجل ساخته ترا در مکتب حکمت خلیفه زان هم‌خوانده که هر که بنگرد داند که شاگرد چه استادی دارد و ازین معنی دو چیز متحقق می‌شود یکی فضیلت آدم علیه السلام و دیگری شرف علم و فضیلت عالم بر عابد کما قال علیه السلام فضل العالم علی العابد کفضلی علی ادناکم و بزرگان را در تعیین اسما اقوال است ربیع و ابو العالیه گویند مراد اسمای ملائکه است و عبد الرحمن بن زید گوید اسمای ذریه است و مجاهد و قتاده و ضحاک گویند مراد اسمای همه اشیاست حتی القصعة والقصیعة تاکید بکلمه

. . . .

کلها موید این قول است و باز در کیفیت تعلیم چند قول است بعضی گویند که علم ضروری حق تعالی بوی کرامت فرمود تا آن علم تمامی اسما را بدانست و بعضی گویند که بیک [illegible] در دل وی القا فرمود و مسلم

. . . .

تمامی اسما را بی واسطه تا [illegible]

تدبری و بعضی دیگر گویند که خلق آدم علیه السلام چون از اجزای مختلفه و قوای متباینه بود بواسطهٔ آن استعداد ادراک انواع مدرکاتش از معقولات و محسوسات و متخیلات و متوهمات غریزی بوده جرم بکمال قدرت خود معرفت الهام فرمود

ذوات اشیا و خواص واسما وصفات آنہا با صول علوم و قوانین صناعات وکیفیت استعمالات آن بعد از ان حق تعالے جاری
گردانید زبان او را بہمہ لغاتی کہ آدمیان تا القیام قیامت بآن تکلم نمائند تا اسامی ہمہ اشیا را بہمہ لغتی بر فرشتگان خواند
تا بفضل وی مقر و معترف گشتند و زبان بعذر خواہی سبحانک لا علم لنا بگشادند بعد از آن حق تعالے بفرمود تا تختی از برای
آدم صفی علیہ الصلوٰۃ والسلام ترتیب کردند و آن تخت را ہفتصد پایہ بود از ہر پایہ تا بپایہ چند سالہ راہ آدم صفی را
علیہ السلام وعلے نبینا برین تخت نشاندند گوشوارہا از جواہر جنت در گوش و دستوانہا و انگشتریہای بہشتی در دست
و انگشت او انداختہ لباس اہل سعادت در بر و تاج کرامتش بر سر چون تبسم فرمودی نوری چون آفتاب از ثنایای
وی بیتافتی و بہر جانب توجہ نمودی از جبین مبین او ہموارہ نور با ظہور محمدی صلے اللہ علیہ وسلم چون بدر منیر درخشیدی
حاصل کہ حسن و جمال بمرتبۂ بدان نوبادۂ باغ فضل و کمال ارزانی داشتہ بودند کہ از عشق جمال و شوق وصالش تمامی ملاء
اعلے انگشت تحیر در دندان تحسر گرفتہ و از ذوق کمال و دیباجہ جمال خلق اللہ تعالے آدم علے صورتہ بر نہجی نہادند زبان
بتحسین فتبارک اللہ احسن الخالقین میگشادند بیت نیغ قضا خانۂ فطرت نگافت + بر ورق صنع بسرعت شتافت + صورت
ہر نیک و بدی بر کشید + باز خطی در ہمہ اندر کشید + رابتہ چون نوبت آدم رسید + صورت خود بر در نقش بر کشید +
بود رخش مطلع نور شہود + لاجرم افتاد ملک در سجود + فرمان حضرت آلہی جل وعلا در رسید تا فرشتگان تخت سخت اورا
بر عناق خود نہادند و بر اطباق سموات جلوہ دادند و بعد از آن در برابر عرش مجید نہادند بیان امر سجدۂ آدم
علیہ السلام مر ملائکہ را علیہم السلام خطاب مستطاب در رسید کہ اسجدوا لآدم ملائکہ بفرمان واجب الاذعان مبادرت جستہ
اول جبرئیل امین علیہ السلام پیشانی بر روی بر زمین نہاد و بعد از آن میکائیل بعد از آن اسرافیل بعد از آن عزرائیل
بعد از آن تمامی فرشتگان علیہم السلام ارکان ممالک ملکوت کہ درین امر مبادرت نمودند ہر یکی خلعتی یافتند جبرئیل
امین علیہ السلام را بروحی امین ساختہ و کلید ارزاق در جنب میکائیل علیہم السلام نہادند و تمامی قرآن رسالی
اسرافیل علیہ السلام بقلم کرم رقم بر کشیدند و عزرائیل سبب مواصلت و وسیلہ مرافقت وصل الحبیب الی الحبیب گردانیدند
و باقی فرشتگان را بر منشور عصمت توقیع لا یعصون اللہ ما امرہم بر کشیدند این اعزاز و اکرام و تعظیم و احترام بواسطہ
خدمت آدم علیہ السلام یافتند و آنکہ از ہمعنی بانمود بطرد و لعن آبدی مبتلا گشت سوال لم سجدہ ملائکہ را ایشان
از انبار ہمار بود یا بعد از آن جواب بعضی از علما بر آنند کہ بعد از روح در وی دمیدن بود پیش از نہا بدلیل
آیت کریمہ فاذا سویتہ ونفخت فیہ من روحی فقعوا لہ ساجدین و کلمۂ فا دلالت بر تعقیب بی تراخی میکند ولیکن
بیشتر علما بر آنند کہ بعد از انبا بود و ترتیب ہمعنی در سورۃ البقرۃ ناظر باین قولست واللہ اعلم سوال

مُراد از ملائکه که مامور بسجده بودند کدام طائفه بود **جواب** بقول بعضے مراد آن ملائکه بودند که با ابلیس در زمین متوطن بودند و بقولی مُراد ملائکه هفت آسمان بوده و بقول اصح تمامی فرشتگان بقرینه مبالغه و تاکید فسجد الملائکة کلهم اجمعین **سوال** سجود مامور به مراد از آن مجرد ایمان است یا حقیقت سجده که وضع جبهه بوده است بر زمین **جواب** بقول جمهور وضع جبهه بوده است بقرینه فقعوا له ساجدین **سوال** سجده مر آدم را بود علیه السلام یا مر حق را **جواب** مر آدم را بود که اگر حق را بودی فضل آدم ظاهر نگشتی و نیز ابلیس امتناع ننمودی **سوال** سجده مر غیر حق را جل علا جائز نیست چگونه ملائکه بسجده آدم مامور گشتند **جواب** پیش از شریعت محمدی صلے الله علیه وسلم سجده تحیت جائز بود چنانچه سجده برادران یوسف مر یوسف را علیه السلام و خروا له سجدا ولیکن در شریعت ما منسوخ شد فاما سجده عبادت مر غیر حقتعالے را هرگز در هیچ شریعت جائز نبوده لاجرم علما بتنصیص فرموده اند که سجده آدم علیه السلام سجده تحیت بود نه سجده عبادت

فصل هفتم در امتناع ابلیس از سجده آدم علیه السلام و مخذول گشتن او و مناظره آتش با خاک **نقلست** که چون ملائکه بسجده آدم اقدام نمودند در سجده مدت صد سال بماندند و بروایتے پانصد سال چون سر از سجده برآوردند ابلیس را دیدند استاده و روی از جانب آدم گردانیده و از صورت ملکی بهیئت دیوی مسخ گشته چون فرشتگان ابلیس را بصورت مسخ و بمعنی قبیح دیدند بشکرگذاری توفیق سجده دیگر بتقدیم رسانیدند و از آن روز باز سجده مثنی گشت و بسبب تکرار سجده در هر رکعت نماز بعضے این گفته اند و چون ابلیس از سجود ابا کرد حقتعالے فرمود اے لعین از سجود خلیفه من چرا ابا نمودی گفت انا خیر منه خلقتنی من نار و خلقته من طین من از آدم بهترم مرا از آتش آفریدی و آدم را از گل و جوهر آتش از جوهر خاک صافی تر و در اناره و اضاءت و صفات و کمال و نعوت حسن و جمال متفوق تر باین فکر سقیم و قیاس عقیم تمسک نمود و خطائے عظیم کرد زیرا که خاک را بر آتش بمراتب ترجیح است و خبر با اثر من تواضع لله رفعه الله و من تکبر وضعه الله موجب تواضع توضیح و بسط این بساط در تفسیر بحر الدرر کما ینبغی مقرر گشته و درین مختصر شمه از آن در کسوت مناظره محرر گردد آغاز مناظره آتش با خاک و تقریر این معنی چنان است که ابلیس بنوعے از تلبیس جهل است که ادعاء خیریت کند و تفوق آتش بر خاک مثبت سازد و صفات کمال نار اظهار کند و عیوب خاک که موجب تنقیص و مستلزم عار است تکرار نماید اول سخن در صفا گفت یعنی صفائے که آتش راست گره خاک ندارد و ضیائے که آتش مینماید قبه افلاک ندارد آتش نوری دارد که آفتاب فلک رابع نمونه است گویا ثعبان موسی است و همچون تعبیه ساحران در رد نه اوست و روشن دلی و گرم روی کار آتش است پخته کردن خامان و سوختن ناتمامان شعار و دثار آتش است آتش را که این صفات و القاب بود نسزد که خادم سلاله طین و تراب کردد و ناتوان قدرت از فضا حکمت ندا در دادند که اے لعین لاف و گذاف در صفت

مصاف نتوانند و لسخنان سوسمه ربائی اند و هنگامه جلال گرم نتوان کرد مگر ندانسته که در روز بازار قبول نقد خود
پرستان را رواجی نیست و آستانه کبریائی را بخدمت خود نمایان حسن آشنائی گردن کشان متکبر را بلطمه استغنا مقهور می
گردانند و متواضعان متحمل را بذروه استعلا منظور میسازند آتشی که در وی همه اضطراب و تهتک و سبکسیاریست با خاکی که سرمایه
سکون و حلم و بردباریست چگونه برابری تواند کرد دیگر بهشت عنبر سرشت که مقام شریفترین مساکن و لطیفترین اماکن
است مبنی بر خاکست که ترابها المسک به هیچ روایت بثبوت نپیوسته که در بهشت آتش را مدخل توانند بود و دیگر مقرر
گشته که سبب عذاب دشمنان آتش و سبب راحت دوستان خاکست و دیگر خاک بجهت تمکن مستغنی است از آتش
و آتش بسبب توطن محتاجست بخاک دیگر خاک سبب عمارت و جمع و التیام است و آتش سبب خرابی تفرقه و انقطاع القصه
سبب رجحان خاک اکثر من ان یعد و یحصی است ای ابلیس پرتلبیس بحسن صورت با وجود قبح سیرت منازعه تکبر و
بازنامه تجبر چون آتش سرکش کردن بفرازه اگر ترا درین معنی شبهه هست تو از میان برخیز تا اصل تو که آتش است
با اصل خلیفه که از خاک است مناظره نماید تا ترجیح و تفضیل با جمال و تفصیل بر مقتضای قوانین حجج است و براهین
و غیر ذی عوج معین مبرهن گردد مناظره آتش با خاک چون اثبات این مدعی بمناظره قرار گرفت آتش که
شجاع سرکش و پهلوان تیز زبان بود بمناظره سبقت جست و بمجادله مبادرت نمود گفت ای خاک مرا اتصافی صورت
و صفای سیرت بمرتبه ایست که هر شب از غایت روشن دلی زوایای شبستان تاریک را چون روز روشن منور میگردانم
ظلمت آباد زندان مجاعت و محنت آباد گرسنگان بی استطاعت را بنجوم نور پرور معطر میسازم گو هر شب امروزی
ام که بسیط هامون بساط بوقلمون را هر شب چون صنوف هزار انجمی چرخ منقش گردانم متنعمی ام که هر شام مرغان فتیله را
در منقل مشتعل بسیخ آهن بر آتش گردانم سحنه ام که در ولایت شمعستان چون بر تخت لگن بر گرد بالش شمع نشینم
تاریکی و ظلم از میان جمع برخیزد مبارزی ام که چون تیغ زبانه بر مثال زبان تیغ برافرازم صولت وجود من
دود و جمود از لشکر حشیش و خس بر انگیزد از صفات کمال م نعوت جلال من یک همین بسنده که مظهر تجلی حقتعالی
منم دلیل معرفت و طریق هدایت انی آنست من جانب الطور نارا منم خاک گفت ای آتش کار تو علم
رفعت و استعلا برافراختن است و کار من تاج عزت و کلاه دولت بر خاک خاری انداختن است هر تیری که در
جعبه تقریر داری ببینداز گو یی غیرت در میدان فصاحت چندانکه توانی برافراز آتش گفت ای خاک گو هر بانو شام
و سحر منم مظهر ظهور انی انا الله منم ظلمت آباد سراچه دینی را مشعله اکرام محنت آباد زندان دوزخ را مشعله انتقام
کانون سینه را شعله محبت سالها تافته ام تا شرف خطاب یا نار کونی بردا و سلاما یافته ام خاک گفت ای آتش

بسیار اظهار زبان آوری مکن و باشکستگان دلاوری تمامی بدانکه چندانکه زباندرازی میکنی باسرخود بازی
میکنی ای آتش نداندیشه که عزت در خاریست و رحمت در بردباریست من عزیز از آنم که خوارم بر سر و دیده از آن
نشینم که در زیر قدمها چون غبارم بردباری ام که بار همه خلائق میکشم عیال مندی ام که در دعا لائق می حشیم خزینه
دفینه آسمان منم درج بمبج کن مکان منم آستانه قصر سبحانی منم آشیانه مرغ روحانی منم کعبه طوفان حرم لایزالی منم
قمارخانه حریفان لاابالی منم گاهی جرعه نوش شراب طهورم و گاهی دردکش سبوی فسق و فجورم گاهی
انبه تجلی جمال قائم مقام آب طهورم و گاهی از ظهور جلال مثال و جعلناه هباءً منثورم اصل خلیفه خدایم مشهد منور
مصطفی ام صلی الله علیه و سلم آتش گفت اینجا که من با تو بر بنایم بسخن که تمهید مقدمات عجیب میسازی چندانکه من خود را
برمیکشم تو خود را می اندازی یکی میگوید یکی میشنود دانه میکارد و خوشه میدرود خاک من از غایت صفا نور شب افروز
دارم تو چه داری خاک گفت من از شوق لقا آه جگرسوز دارم تو چه میداری آتش گفت من از غایت کرم روی میل
صعود بکنگره ناری ارم خاک گفت من در مقام استقامت بکشیدن بار تحمل و بردباری دارم آتش گفت من شب تیره را
بمدد فتیله و روغن چون روز روشن گردانم خاک گفت من بمدد ذو المنن و فیض ذو المنن بسیطها مولی چون
بساط بوقلمون گلشن گردانم آتش گفت من محک امتحان جواهرم خاک گفت من خزینه دفینه سرائرم آتش گفت من
صدر نشین مسند عزت و نازم خاک گفت من معتکف زاویه فقر و نیازم آتش گفت غل و غش قلبان را من عیان میکنم
خاک گفت عیب همه معیوبان را من نهان میکنم آتش گفت جواهر کانی را از شکاف تنگ سنگ من آسان بیرون می آرم
خاک گفت گلهای رنگارنگ از صحن بستان من عیان بسیارم آتش گفت نیر اعظم دانه از خوشه من است خاک گفت
کعبه محترم زاویه در گوشه منست آتش گفت حرکات من موزون است خاک گفت برکات من روزافزون است
آتش گفت مدحت من افرایتم النار التی تورون است خاک گفت مزارع من ءانتم تزرعونه ام نحن الزارعون
است آتش گفت صفت نور در رنگ رخساره حور دارم خاک گفت من ترجمان مثل نوره دارم القصه چون مناظره
بانیمقام رسید آتش زبان درکشید خاک بکشاکش عالم پاک سر بطارم افلاک برکشید گفته اند آتش مگر ندانسته که محراب
مناجات نیازمندان خاکست صومعه طاعات خاک نشینان خاکست نقاشیکه بر گوشه این چار طاق ملمع چون
نخل بندان هر طرفی شاخ و برگ اندازد خاکست صباغیکه در چارسوی طبایع در دکان صنائع لباس بدائع می پردازد
خاکست بلی درویش اگرچه خاک کثیف است ولیکن مشکوة مصابیح جانست اگر خاک ضعیف است ولیکن مرکب روح و
روانست پستان تربیت در دهان نبات بستان خاک می نهد صلای مشک و کافور در جیب گلرویان عالم غیب

خاک می ریزد دیده نرگس را کحال تقدیر میل تدبیر از مکحله خاک بینا میکند زبان سوسن را حکیم قدرت با رطوبت طلایه خاک گویا میگرداند و بهشت عنبر سرشت با حور و رضوان در جست و جوی اینخاکست مقربان مجالس قربت را با جناب حضرت عزت گفت و گوی اینخاکست گنج نهان کنت کنزا مخفیا در کنج گنجینه اینخاکست درّ یگانه و الهکم الله واحد در صدف سینه و صندوق خزینه این خاکست شرف خمرت طینة آدم خاک یافته است تصویر صورت خلق الله آدم علی صورته خاک دیده است بیت می گویم خاک را چندانکه دولت میرسد + حمله زان تخمیر و طینت میرسد + گرچه اصل آدم اندر تیره خاک + لیک خاکش در گذشت از نور پاک + در طبیعتهای خاک اندیشه کن + وز زمین در انم تواضع پیشه کن + بر قدمهای عزیزان سر بنه + هرچه بستانی یکی ده باز ده + گر شوی گاهی زبر گاهی نشیب + هیچگونه از مقام خود مکیب +

ذکر راندن ابلیس بعد از آنکه عزازیل

از سجدهٔ آدم استنکاف نمود لباس کرامت و خلعت مقبولی از وی بر کشیدند بپلاس لعنت و رسوائی دروی پوشیدند و از متبعات آسمانی و سماوات ربانی محروم گردانیدند و بخطاب اخرج منها از مقام قرب براندند و از بهشت بزمین انداختند و از ساحت زمین بجزایر بحور فرستادند و او را از صورت ملکی بیرون آوردند و بقبیح ترین صورتی مبتلا گردانیدند که وی بحسن و جمال از همه فرشتگان زیاده بود و بالهای او بیشتر از زمرد و یاقوت بود و آنچه از نوردهٔ اسمانی ملقب از القاب کمال مشهور بود با طائفان عرش را طواف کردی و با خازنان بهشت گلگشت جنت می خرامید از نهمه ناز و عزازش معزول ساختند و او را مطرود و مخذول از ساحه قدس بیرون انداختند اول کسی که بطرد و لعنش سنگسار کرد جبرائیل امین بود علیه السلام بعد از آن میکائیل بعد از ان اسرافیل بعد از ان عزرائیل علیهم السلام انگاه اهل آسمان سابعه تا با آسمان دنیا همه ملائکه او را بسنگ لعنت مرجوم و از دولت صحبت ملکی و سکنی در اطباق اجرام فلکی محروم گردانیدند تا روایت است که از آسمانش براه مضیق در دریای افگندند چنانچه مدت صد سال در آن دریا غرق بماند چون سر بر آورد روی او سیاه بود و چشمها ازرق و در غایت قباحت بمرتبه که اگر بآن شکل ظاهر گردد همه خلایق بمیرند از ترس و قبح صورت او القصه چون از سعادت اخرویه بی نصیب آمد باستیفای مهمات دنیویه اشتغال نمود و در عرصهٔ ضلال و ضلال القدم جد و اهتمام مساعی مینمود از حضرت عمر دراز خواست تا نفخهٔ اول در صور مهلتش دادند چنانچه کریمه فانک من المنظرین الی یوم الوقت المعلوم از شرح آن خبر میدهد انگاه لعین فریاد بر آورد فبعزتک لاغوینهم اجمعین ایز همه را در بیابان غوایت گمراه گردانم و از اطراف و جوانب ایشان درایم ثم لاتینهم من بین ایدیهم و من خلفهم و عن ایمانهم و عن شمائلهم و لا تجد اکثرهم شاکرین فرمان رسید که ای لعین باعوام کالانعام تو آنی اما با خاصان

ما تعرض رسانیدن نتوانی آن عبادی لیس لک علیهم سلطان در تعریف آن عبادی علامات از برای ابلیس تعیین فرمود تا خاطر از تعرض ایشان جمع سازد و بیان آن علامات و لطیفه بحر الدرر است القصه ابلیس مطرود و مخذول گشت و آدم علیه السلام بر بساط انبساط مقبول آمد فرمان حضرت خداوندی جل و علا بسپردن بهشتش وارد گشت ملائکه بفرمان قیام نمودند آدم صفی را علیه السلام باعزاز و اکرام تمام به بهشت عنبر سرشت بردند

فصل هشتم در بردن آدم صفی علیه السلام باعزاز و اکرام تمام به بهشت و ذکر بیرون آوردن حوا از پهلوی چپ آدم علیه السلام و کیفیت آن آوردند که چون ملائکه سجده تقدیم رسانیدند و ابلیس مطرود و مخذول گشت آدم صفی را علیه السلام هفتاد هزار حله از حلهای بهشتی پوشانیدند که دست رعونت هیچ رعنای در وقت رشتن آن بدو نرسیده بود و هیچ کدبانو هیچ تار و پود آن بر چرخ عجز آمیز خود نتنیده بود نساجان فضل بر کارگاه عنایت بافته و صباغان مشیت از خم صبغة الله رنگ و من احسن من الله صبغة کرده و خیاطان لطف بسوزن حکمت دوخته بعد از آن تاج مکلل بر سر وی نهادند و کمر مرصع بدر و یاقوت بر میان او بستند نقش کمر و طراز اعزاز حله حلیه وی کلمه طیبه لا اله الا الله محمد رسول الله بود و بگاه بر تخت بهشتی نشاندند هفتصد هزار ملک بر دست راست و هفتصد هزار دیگر بر دست چپ و هفتصد هزار دیگر در پیش روی و هفتصد هزار دیگر در قفای وی اطباق صلوات و تحیات بر فرق او نثار میکردند فرمان در رسید که ای رضوان درهای بهشت در این تهنیت بگشاید و شکوفهای جنت الفردوس بلباس الوان بیارایید و قصور بهشتی کنگره بر عرش مجید برافرازید و اشجار و انهار ارغنون ترنم به تنسم نسایم فضل و عنایت بنوازید و حوران بهشتی جمال خود را زینتی دهید و ولدان و غلمان ایوان اساطین جنان را آیین بندید و آبها در جویبار روان شوید و بلبلان بر درختان به افغان در آیید ملائکه بر گرد خلیفه من صف بندید و از هر طرف طراق و اطراق الخلیفة الله گویان در اطراف و جوانب او مسارعت نمایید و گویید

بیت

آب زنید راه را آن که نگار میرسد + مژده دهید باغ را بوی بهار میرسد
راه دهید یار را آن مه ده چهار را + کز رخ نوربخش او نور نثار میرسد + رونق باغ میرسد چشم و چراغ میرسد + غم بکنار میرود مه بکنار میرسد +

ملائکه قرب به مناظره علیین بتفرج او برآمده حوران جنت باستقبال مبادرت جسته درهای بهشت باغ جنان را گشاده رضوان بخدمت ایستاده کلام الهی مونس او شده و سلام خداوندی قرین او گشته تخت او را ملائکه بر دوش نهاده به بهشت رسانیدند معاهده حق تعالی با آدم علیه السلام خطاب مستطاب رسید که یا آدم ترا بید قدرت خود آفریدم و از روح خاص خود در تو دمیدم و تعلیم اسما بجود خود کرامت فرمودم اکنون به بهشت درمی آیی میباید که عهد و امانت مرا رعایت نمائی گفت ای پروردگار من عهد تو کدام است تا در

استحکام آن کوشش فرمود آنکه ازان درخت نخوری و فرمان دشمن که دشمن خود نبری آدم علیه السلام این عهد را
قبول فرمود و بر مقتضای این عهد و میثاق ملائکه را گواه گرفتند و بعد از آنش به بهشت در آوردند چون آدم
علیه السلام به بهشت در آمد ملائکه سموات با حوریان جنت کمر متابعت و خدمت ابو البشر بر میان جان بستند و هرگاه
که با معان نظر در بشره مبشره او میدیدند تشید صلوات بر محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم بر میکشیدند و درین باب
دو روایت بنظر رسیده یکی آنکه مطلع آن نور جبین مبین آدم صفی بود صلی الله علیه وسلم در روایت دیگر آنکه منبع
آن نور و سرچشمهٔ آن سرور صلب نورانی طلب آدم بود علیه السلام که زمزمهٔ تسبیح از آنجا میشنودند و این روایت ابن عباس
است رضی الله عنهما حدیث ظهور نور محمدی صلی الله علیه وسلم از ظهر آدم صفی علیه السلام با نور چهار یار
بزرگوار وی رضی الله عنهم در تفسیر بحر العلوم آورده که چون حقتعالی آدم صفی را علیه السلام بوجود آورد نور محمد را
صلی الله علیه وسلم در پشت وی ودیعت نهاده بود هرگاه که آدم علیه السلام در طرق سموات و تتق ملکوتیات باستد
مبادرت نمودی فرشتگان ملاء اعلی و کروبیان عالم بالا همه در قفای وی بتعظیم و اکرام میرفتند حضرت آدم علیه السلام
از سبب این احترام سوال فرمود حقتعالی خطاب فرمود که ای آدم آن نور محمد است صلی الله علیه وسلم که از ظهر تو
ظهور کرده و در متن متانت تو نور سرور را افزوده ایشان تعظیم آن نور میکنند آدم گفت خداوندا چه شود اگر
انتقال آن نور بعضوی از اعضای من کرم فرمائی تا من نیز مشاهده آن نور کنم و خاطر با آن مسرور گردانم حقتعالی آن نور را
بسبابهٔ دست راست وی منتقل گردانید چون مشاهده آن نور کرد همان انگشت بر آورد و شهادتین ادا کرد و
از آنجا بانگشت شهادت موسوم شد و این سنت در وقت شهادت از آدم علیه السلام یادگار بماند بعد از آن
انگشت ببوسید و بر دیده نهاد و صلوات با برکات بروح سید سادات علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات ارسال فرمود
گویند در وقت اذان در حین استماع اشهد ان محمداً رسول الله بوسیدن و انگشت بر دیده نهادن نیز سنت
آدم است علیه السلام و احادیث در فضل آن آورده اند القصه آدم علیه السلام بعد از آن سوال کرد که آیا
ازین نور هیچ در ظهر من باقی مانده فرمود بلی نور اصحاب اوست گفت خداوندا چه شود اگر بقیهٔ آن نور را در بواقی
اصابع من منتقل گردانی حقتعالی نور امیر المومنین ابو بکر صدیق را رضی الله عنه در انگشت وسطی و نور امیر المومنین
عمر را رضی الله عنه در بنصر و نور امیر المومنین عثمان را رضی الله عنه در خنصر و نور امیر المومنین علی را کرم الله وجهه
در ابهام دست راست آدم علیه السلام ودیعت نهاد و در قصص محمد کاشانی چنین روایت میکند اینکه دست آدم
را خدای تعالی به پنج انگشت آفرید و شش انگشت نیافرید بدین سبب است که نام محمد و یاران وی در وی نوشته شده است

پیوسته آدم صفی علیه السلام در آن انوار نظر میکرد و هر دم آن انوار از خلال اصابع وی تلألؤ و لمعات دیگر می‌فزود
تا آن روز که باکل شجره اقدام نمود باز آن نور منتقل بظهر وی شد کذا فی تفسیر بحر الدرر معلوم است و در حدیث لطیفه
چند زیبا در روضة الواعظین خود آورده ام اینجا مجال بیش ازین ندارد و در روایتی آنست که بعد هر پیغمبر علیه الصلوة
والسلام کرسی از برای آدم علیه السلام و حضرت شیث علیه السلام بر هر یکی از آنها که متمکن می شد نور آن پیغمبر از آدم علیهم السلام منتقل میشد چون بر کرسی
سید المرسلین صلی الله علیه وسلم نشست هفتاد هزار علم نور برافراشتند و هیچ موضع از مساکن غیب و اماکن لاریب
از ان روشنائی محروم نگذاشتند و اینمعنی نیز مؤکد محبت و خلوص اعتقاد آدم صفی گشت به نسبت بآن فرزند ارجمند صلی الله
علیه وسلم القصه چون آدم صفی به بهشت درآمد اول چیزیکه تناول فرمود انگور بود و انجیر و خرما و انگور خوبترین
میوهای بهشت بود بعد از ان بطعامها و میوهای بهشتی رغبت می نمود و به تفرج بساتین و اوراد و ریاحین و قصور و
منازل سرور اشتغال می فرمود آب و هوای دلکش و شراب و غذای لغایت خوش معد و مهیا یافت فاما مقتضای این
بیت خاطرش با همه نعم شاد نمی‌شد بیت هزار شربت شیرین و میوه‌های مشموم + چنان مفید نیفتد که لب صحبت یار +
انیسی می بایست که با وی انس گیرد و لطیفه که خاطر بوی الفت پذیرد درین فکر بود که خواب برو غلبه کرد برسم
قیلوله بخواب رفت **واقعه آفرینش حوا** و نمود و از استخوان بالای پهلوی چپ آدم علیه السلام حوا را خلق
کردند چنانکه آدم را علیه السلام خبر نشد و خلق حوا تم قبل خارج بهشت بود هر دو را با یکدیگر بر تخت نشانده در بهشت
آوردند فاما بروایتی از ابن عباس و ابن مسعود و جمعی دیگر از صحابه رضی الله عنهم اجمعین خلق حوا در بهشت بوده و این
قول را بزرگان ترجیح کرده اند **روایت** از وهب بن منبه رضی الله عنه که حقتعالی حوا را بصورت آدم خلق کرد
چنانچه برنگ و قد و قامت و حسن و جمال با آدم علیه السلام مشابه بود و در چند چیز متفوق نیز بود یکی پوست حوا نازکتر
از پوست آدم بود در رنگ و صفا تر و آواز او خوشتر و چشم او سیاه تر و دهن از و خورد تر و دندانهای حوا نیز از دندانهای
آدم لطیف تر بود و کف او از کف آدم نرم تر کذا فی ثمار الفرادیس و مر او را هفتصد گیسو بود هر یکی مرصع بیواقیت
بهشتی مطیب بمشک اذفر هرگاه که در فضای بهشت بسیر درآمدی تمام بهشت بجنبیدی چون آدم را علیه السلام نظر بروی
افتاد حیرت روداد از حوا پرسید تو چه کسی و از برای چه آمدی حوا گفت من جزوی ام از اجزای تو که باری سبحانه
وتعالی مرا بجهت موانست تو آفریده و بمزاوجت تو نام زد گردانیده و در روایتی دیگر آنست که از حقتعالی التماس نمود
که یا رب هذه الحسن الجمیل الذی قد استغنی بقربه آنچه حسنت خداوند ندا که مرا با و انس تمام داده حقتعالی فرمود که وی
کنیزک منست و تو بنده من ترا آدم نام نهادم که از ادیم زمینت آفریدم و اورا حوا خواندم که از حوا یعنی هیر دل آوردم

آدم گفت یا رب فقد دق بها قلبی حتی کانها غسالة کبد فما هی یا رب گفت خدا وند این دریستی که دل من بتو میل تمام
دارد که گویا چکیده جگر من است آنچه حال است خداوند حقتعالی فرمود که ای آدم او را از برای تو آفریدم تا ترا با وی
سکونی حاصل آید اکنون خواستگاری او کن تا بتو کرم نمایم گفت خداوندا خواستگاری میکنم او را از حضرت تو
لک الحمد و لک الشکر از من چه میطلبی حقتعالی فرمود و تقوی و عمل صالحه و این که تعلیم کنی او را معالم دین و شرائع آدم
علیه السلام قبول فرمود حقتعالی فرمود تا از برای آدم کرسی نهادند از جواهر و آدم را علیه السلام بر بالای کرسی نشاندند
و ملائکه جمع آمدند حقتعالی فرمود ای آدم خطبه کن یعنی خواستگاری کن آدم خطبه کرد حقتعالی نیز او را با آدم داد و عقد نکاح را
بحمد و ثنای خود مزین ساخت و نام حبیب خود محمد را صلی الله علیه و سلم در صلب آن عقد مبرهن گردانید بدین طریقه که فرمود ای
آدم حبیب من و نبی من و صفی من و خلیل من محمد است صلی الله علیه و سلم که افتتاح خلق بذکر او کردم و اختتام نیز باو
نمایم و این نور که از میان دو ابروی تو میتابد نور او است و نام او پیش از خلق آسمانها و زمینها و ملائکه و نور و ظلمت
و بهشت و دوزخ مذکور بوده و در آنوقت پیغمبر مرسل و حبیب مفضل بوده اگر محمد و امت حامد او نبودندی نه ترا آفریدمی
و نه بهشت و دوزخ را و او را بر همه خلائق خود فضیلت نهاده ام و بر فحوای آن عقد که شهود عدول فرشتگان مقرب
بودند و نثار او اوراق جنت و هدایا و تحف سلام ملائکه و تحیات مقربان حقتعالی خطبه بخودی خود بر خواند و خطبه
بقول اصح این بود خطبه آدم علیه السلام بسم الله الرحمن الرحیم الحمد ثنائی و الکبریاء ردائی و العظمة ازاری و الخلق
کلهم عبیدی و امائی و محمد حبیبی و رسولی انی قد زوجت امة الاشیاء لیستدلوا به علی وحدانیتی اشهدوا ملائکتی
و سکان سمواتی و حملة عرشی انی زوجت امتی حوا بدیع فطرتی و صنیع قدرتی آدم علیه السلام بصداق تسبیحی
و تهلیلی و تنزیهی و تقدیسی و هی شهادة ان لا اله الا الله وحده لا شریک له یا آدم یا حوا اسکنا جنتی و کلا
من ثمرتی و لا تقربا شجرتی و السلام علیکما و رحمتی انگاه آدم و حوا بمقتضای کریمه یا آدم اسکن انت و زوجک
الجنة در فضای جنان و ساحت باغ رضوان با روح و ریحان قرار گرفتند و از ناز و نعیم بهشت بمقتضای
و کلا منها حیث شئتما رغدا استیفای لذت و نشاط و عشرت و انبساط مینمودند الا از شجره منهیه و لا تقربا هذه الشجرة
که منهی عنها بود اجتناب میکردند و علما را دران شجره اختلاف افتاده است که کدام درخت بوده و در تفسیر بحر الدرر
ایراد اقوال علما بتفصیل وارد گشته و قول مشهور از ابن عباس و محمد بن کعب قرظی و حسن بصری و عطیه و مقاتل
رضی الله عنهم درخت گندم است و العجب که هر قطعه از اراضی بهشت که منزل هر یکی ازیشان بود شعب آن شجره را
در نظر ایشان جلوه میدادند و شجره منهیه را فروخته مینمودند و هر بار که آدم علیه السلام را نظر بآن شجره

نی افتاد ذوق خوردن آن در دل آدم علیه السلام میفزود ولی از آن عهد که با پروردگار خود کرده بود اندیشه میکرد و بیم میرسید
روایت آنست که پانصد سال دنیوی که نیم روز آن جهان باشد در بهشت توقف فرمودند چون نسبت اول بقدر بلند گشت
آفتاب دولت آدم و حوا از زوال رسید ناگزیر از بهشت بدنیا انتقال نمودند **فصل نهم** در اغوای شیطان بعد از دخول او در
سرا بوستان رضوان و ذکر بیرون آوردن آدم و حوا را علیهما السلام از بهشت و فرستادن بدنیای محنت راویان اخبار
و ناقلان آثار چنین روایت کرده اند که چون ریاض قدس منظر انس آدم و حوا خوش گشت و ایشان را آنجا مطلق العنان
عیش و نشاط و انبساط نمودند و شیطان لعین چون از دخول جنت و وصول بمراسم ابهت ممنوع و معزول بود عداوت
ابو البشر در باطن آن دشمن مایل بشر استحکام پذیرفت نایره حقد و حسد در باطن ناپاک آن بد اصل اشتعال یافت خواست
تا بهر نوع که تواند خود را در کارخانه انسانی مدخل سازد و سنگ تفرقه در میان ایشان اندازد و چون او را معلوم شد که
آدم را علیه السلام همه چیزها مباح آمد و لیکن از آن شجره معینه ممنوع گشته لعین خوشدل شد و از زمین پرواز کرد تا بسما
که از آنجا کسی بیرون آید مدت سیصد سال نشست که هیچکس از آنجا بیرون نیامد عاقبت الامر طاووس که یکی از زینت
بود بیرون آمد ابلیس را نظر بروی افتاد خوشوقت شد گفت یا ایها الطائر الجلیل من انت گفت انا الطاووس انگاه طاووس
گفت ایها الخائف الفزع من انت گفت سبحان من ملکی ام از کروبیان که ساعتی از عبادت او غافل نیستم تا در بهشت
در آیم و لطف و عواطف که از برای دوستان خود ترتیب کرده مشاهده نمایم تا سبب ازدیاد طاعت و عبادت و موجب ترقی رجای
من گردد و بواسطه آن بر همگنان تفوقی حاصل آید هیچ نوائی تا در دخول جنت مرا معاونت نمائی تا در برابر آن
سه کلمه ترا تعلیم کنم که هرگز پیر نشوی و بیمار نگردی و از بهشت مخرج نباشی این صفات بیشتر در بهشت می بود طاووس
گفت ای ملک راست میگوئی گفت بلی و موکد بقسم ساخت و طاووس را بقسم بقربت و در طمع انداخت گفت ای فرشته مرا قدرت
و قوت آن نیست که ترا در آرم و لیکن برادری دارم حیه نام او را قوت آن هست شاید با من مراد تو قیام نماید ابلیس گفت
نیکو باشد طاووس برفت و حیه را گفت بشارت باد ترا ای حیه که مقربی برین در آمده و با ما بمواخات در آمده و این سه
کلمه ما را تعلیم میکند و لیکن بشرط معاونت و در آمدن چون ملاقات شد ابلیس بوسوسه مار مشغول شد و حقوق سابق ایام
مصاحبت گذشته با آنکه مار نمود و چندان با مار بگفت که فسون وی در مار اثر کرد او گفت ای ملک ترا چگونه در آرم
و حال آنکه رضوان و خزنه جنت حاضر اند گفت دهان خود بگشای و بین اللحیین وی در آمد و مار او را در بهشت در آورد
خزنه بهشت از در آمدنش آگاهی نیافتند خواستند تا او را بیرون کنند فرمان آمد که دست از وی بدارید که در سر
این کار رسی بهر از است بعد از آن ابلیس حاضر از معامله اخراج جمیع کرده گرد آدم و حوا بر آمد و آنچه از اظهار محبت و وفا

در نوحه و گریه در آمد و ایشان او را نشناخته بودند پرسیدند که سبب گریه چیست گفت ای مسجود افواج ملک ای خاک
پاک شما مرید های فلک سگال منزلت در غایت خوبی و منزلتست در نهایت مرغوبیت لیکن فکر خلود و اندیشه
دوام در این مسکن و مقام از اهم مهمات است بیشتر گریه من از آنست که شما اکنون مرفه الحال بفراغ بال در این مسکن با
دوستان بنشاط و انبساط میگذرانید و عاقبت شما را ازینجا اخراج خواهند کرد و نعیم جنان از شما باز خواهند گرفت و از نعمت
حیات بمحنت ممات مبتلا خواهند کرد ازین نوع سخنان گفت و از ایشان درگذشت آدم علیه السلام متالم شد و بغایت
اندوهناک گشت و دست طول امل گریبان جانش بگرفت با خود گفت آیا چه نوع کنم که ساعات ایام امید دولت تا ابد
[illegible] گردد پس شیطان از محل دخل پدید آمد بازگشت و نزد ایشان آمد و گفت ای آدم اگر بر قول من
اعتماد کنی و از فرموده انحراف جایز نداری ترا بر درختی راه نمایم که اندکی از ثمره آن تناول کنی جاوید در بهشت
بمانی و موت و زوال بساحت اقبال تو راه نیابد کما قال الله تعالی حکایة عنه هل ادلک علی شجرة الخلد و ملک
لا یبلی از شنیدن این حال آدم میلی پدید آمد ابلیس با طاوس درگفت و شنید آمد مرا بپای شجرة الخلد رهنمای طاوس
او را بپای آن درخت آورد ابلیس در پای آن درخت بنشست و بنغمه نوحه آمیز و نغمات دل آویز آغاز نهاد و در
اثنای آن این معنی اظهار میکرد که ما نهیکما ربکما عن هذه الشجرة الا ان تکونا ملکین او تکونا من الخالدین و حوا در
محاذات این درخت بود چون نغمه نوحه آمیزش بشنید خاطرش بآن میل کرد و بجانب او تقرب جست چون نزدیک
وی رسید سوگند خوردن آغاز کرد که من شما را از جمله ناصحانم و قاسمهما انی لکما لمن الناصحین در سوگند مبالغت
نمود که تا گویند سی و هفتاد نوبت سوگند یاد کرد تا ایشان را بسوگند خود بفریفت روایتیست که اول سوگند و فسون
وی در حوا اثر کرد و گویند آن بواسطه آن بود که مر حوا را گفت که هر که ازین درخت بیشتر تصرف نماید بر آن دیگر
فائق خواهد بود و بروی مسلط خواهد شد حوا بدین سخن میل کرد و بدرخت گندم تقرب نمود و هفت خوشه از آن
درخت باز کرد یکی را بخورد و دیگری را ذخیره کرد و پنج دیگر نزدیک آدم برد آدم علیه السلام از خوردن ابا نمود
و بقول بعضی هفت دانه گندم از آن درخت جدا کرد یکی را خود و یکی را نزد حضرت آدم آورد و پنج دیگر را
زیر مویهای خود پنهان کرد و بقول محمد اسحاق آنست که پنجه در کف دست گرفته نزد حضرت آدم آورد آدم علیه السلام
از خوردن آن ابا کرد و حوا مبالغت کرد و گفت یا آدم ازین میوه من خوردم تو هم بخور آدم گفت چه لذت داشت
گفت بسیار لذت و حلاوت و شیرینی بود آدم گفت من نخورم زیرا که من با خدای خود عهد کرده ام و خلاف حکم مولای
خود نکنم حوا تعریف لذت آن بسیار کرد که آن گندم از عسل تر و از مسکه نرم تر و از شیر سفید تر بود گویند آدم مر حوا را

ملامت کرد و گفت ای حوا ترا چه باعث شد که عهد پروردگار خود را فراموش کردی و از شجرهٔ منهیه نوش کردی مگر
از عقوبت الهی بی‌خبر بودی که از اطاعت فرمان او میگریزی حوا گفت ای آدم رحمت حضرت الهی فراوان است و دریاهای
مغفرتش بی پایان و بی کنار و روایتی دیگر هست که آدم هنوز علیه السلام با این سخن معزز نگشته تا حوا رفته قدحی از خمر بهشتی بنزد
آدم آورد و آدم از آن بنوشید و چون ابتدا از شراب غفلت که نتیجهٔ طول امل است مست گشته بود و خمار سکر خمر بهشتی
بر آن بیفزود و سکر و نسیان بر آن متفرع شد عقلش در پردهٔ احتجاب در آمد ابو البشر از معاملهٔ غافل شد و نسیان
غالب آمد فنسی ولم نجد له عزما حوا لقمهٔ از آن بیشتر کرده در دهان ابو البشر نهاد در مذاقش بس لذیذ آمد هنوز در معده
قرار نگرفته بود که حلهای بهشتی از بدن ایشان فرو ریخت بر شکل این ناخنان بود که اکنون بر سر انگشتان فرزندان آدم است
و اینها را بر سر انگشتان آدم از بهر آن تذکار آن حلها باقی گذاشتند تا در آن می نگریست و یاد حلهای بهشت میکرد و میگریست
و از اینجاست که چون کسی بواسطهٔ خوشحالی و نشاط و ذوق و انبساط خندان باشد چون نظر بر ناخنهای خود اندازد
آن خنده تسکین یابد تاج از سر مبارکش بر مثال مرغی پرواز کرد جبرئیل علیه السلام بیامد و کمر از میان او باز کرد
آدم و حوا علیهما السلام چون باز نگریستند خود را برهنه دیدند و اقدام حور را برهنه دیدند از غایت تشویر و
خجالت گریزان شدند بهر درخت که پناه میگرفتند از ایشان دوری میجست در وقت فرار شاخی از شاخهای درخت
عناب موی سر آدم را بگرفت و خطاب در رسید یا آدم أمنی تفر ای آدم از من میگریزی گفت لا حیاء منک
یا رب الهی از تو نمیگریزم در تو میگریزم بیت خواهم که ز دست هجر تو بگریزم + تا چند ز دیده اشک خونین ریزم
از زیر درخت در خواهم بردم + بر هر شاخی بموی سر آویزم + آدم علیه السلام خطاب پیوست کرد و گفت بگذار
مرا تا بگریزم گفت ای آدم مرا امر هست تا در تو آویزم اگر خلاف فرمان کنم چون تو عاصی باشم آدم علیه السلام فریاد
بر آورد که الامان الامان یا رب خطاب آمد که این انت یا آدم کجائی ای آدم گفت الهی اینجام برهنه و اسیر گشته
و در شاخ درخت اسیر مانده هیچ از حال من خبر نیست و از روزگار من استفسار نمینمائی بیت خبر نیست که توئی جانم
ایجان + جگر پر درد و دل پر خونم ایجان + شنیدم عاشقانرا مینوازی + چرا من این نپرسم ایجان خطاب
آمد که ای آدم این حال پریشان تو از کدورت عصیان تست آدم آهی از سر درد بر کشید و میگفت رباعی
گر رنج منست خوش‌دلی است رنجور هم دار + ور سیر شدی ز خویشتن دور هم دار + گر خدمت من نه بر مراد دل تست + مسکینم
ای نگار معذور هم دار + بعد از آن جبرئیل علیه السلام او را بگرفت تا بیرون برد چون بدر بهشت رسیدند ندا رسید
که ای جبرئیل آدم را نگاهدار تا دشمنان او را با او بیرون نبرد آدم علیه السلام روی بدرختهای بهشتی می آورد

وانانها برگ می طلبید تا ستر عورت کند و همه درختها ابا میکردند و درک به درخت انجیر آورد او ابا نکرد و آدم برگ
داد بعضی گویند چهار برگ بود و قصهٔ آن دیگر باره ان شاء الله تعالی مذکور خواهد شد خطاب بانجیر آمد که ای انجیر
درختان دیگر برگ ندادند آدم عاصی را تو چون برگ دادی انجیر گفت الهی هرچند از وی عصیان آمد اما من به
عهان چشم روز اول در روی می نگرم و آنچه کرامت درباره او دیدم که ضایع نخواهی کرد خطاب آمد که ای انجیر تا بدین
نظر پسندیده بچند کرامت مخصوص گشتی یکی آنکه همه درختها اول دعوی ظاهر کنند بشگوفه آنگاه معنی نمایند به
میوه ما اول از تو میوه سازیم بی واسطه دعوی دلیکن چون بی امر دادی تا اول گوشمال ندهند تت صوفیان در دهان
نه نهند و باقی کرامت او در تفسیر بحر الدرر مذکور است و در بعضی روایات درخت عود بود که با آدم علیه السلام
برگ داد خطاب آمد که ای عود تا بنفس مشکین تو عالم را معطر گردانیم دلیکن چون بی امر دادی تا ترا بر آتش نه نهند
از تو بوئی ظاهر نشود در عرائس ثعلبی آورده که حق تعالی آدم را علیه السلام بواسطه آن ترک فرمان بده عقوبت مبتلا کرد
اول بعتاب الم انهکما عن تلکما الشجرة واقل لکما ان الشیطان لکما عدو مبین دویم بنزع ثیاب و کشف عورت
و بدت لهما سوآتهما و علما را اتفاق هست که کشف عورت هم در نظر ایشان بود فاما در نظر ملائکه همچنان مستور بود
بقرینه لهما سوآتهما سیوم پوست آدم که رست و مظلم گردانید بعد از آنکه سفید و روشن و محکم بود تا
ناخن و از آن نمونه بر سر انگشتان گذاشتند چنانکه گذشت چهارم آنکه از جوار خود بیرون فرستاد و ندا داد
که لا یجاورنی من عصانی پنجم فرقت نهاد میان او و میان زوجه او جدا صد سال و قیل دویست سال
ششم عداوت نهاد میان او و شیطان و دشمنی او با فرزندان آدم تا بقیامت هفتم اجرای اسم
عاصی بر وی فرمود و عصی آدم ربه فغوی هشتم تسلط شیطان بر اولاد آدم کرد و مشارکت او در اموال
و اولاد ایشان قوله تعالی و اجلب علیهم بخیلک و رجلک و شارکهم فی الاموال والاولاد نهم دنیی را زندان وی گردانید
و اولاد او را مبتلا ساخت و ایشان از محنتها و دردها و بیماریها و اختلاف هواها از حرارت و برودت و امثال اینها دهم
بتعب نصب از برای تحصیل معاش مبتلاش گردانید تا بی کد یمین و عرق جبین یک لقمه نانش ندادند چنانچه بیان
آن عن قریب بیاید پس خطاب بحوا آمد که ای حوا کجائی بیا و از حزین جواب داد که الهی برهنه و مستترم خطاب آمد که ای
حوا این بواسطه آن خطیه است که از تو در وجود آمده ای حوا ترا باعث چه بود که آدم را باین خطیه دلالت کردی
و سبب برهنگی او و خود گشتی گفت ای پروردگارا من هرگز گمان نمیبردم که ترا خلقی باشد که بتو سوگند بدروغ یاد کنند
فرمان آمد که ای حوا از بهشت بیرون آئی که ترا بپانزده عقوبت مبتلا گردانیدم و دختران ترا نیز بشومی این امر

تا برود قیامت اول نجاست در شکم و فرج تو و دختران تو ودیعت نهادیم آن خون حیض و نفاس دوم
ثقل حمل مدت نه ماه سیوم درد ولادت در هر نوبت طعم مرگ چشیدن چهارم محنت عدت کشیدن پنجم کم خرد
بودن ششم زمام اختیار از طلاق و غیر آن بشوهر بازبستن هفتم نقصان میراث هشتم نقصان شهادت نهم
نقصان عقل دهم نقصان دین یازدهم محرومی از تحیت و سلام دوازدهم محرومی از جمعه و جماعت سیزدهم محرومی از
پیغمبری چهاردهم محرومی از سلطنت و حکم پانزدهم حرمان از جهاد با کفاران و از سفر کردن بی محرمی و همچنین
ابلیس را نیز بده بلا مبتلا گردانیدند اول از مملکت و ولایتش معزول ساختن و تمامی روی زمین و آسمان و خزینه
بانی بهشت مرور را هم بود که از همه آنها محروم گشت دوم از جوار خودش مخرج گردانید سیوم مسخ صورتش کرده او را
شیطان رجیم گردانید بعد از آنکه فرشته مقرب بود چهارم نام او را نیز تغییر داد تا اول عزازیل نام داشت بابلیس ملقب
گشت لانه ابلس من رحمة الله ای قنط پنجم پیشوای و مقتدای همه اشقیایش گردانیدند ششم ملعونی بدترین ساختند
هفتم معرفت را از وی سلب کردند هشتم در توبه بروی او بستند نهم او را مهتر گردانیدند یعنی خالی از خیر چنانکه ممکن
نیست که هرگز از وی نیکوئی در وجود آید دهم او را خطیب اهل دوزخ ساختند تا در آتش برای دوزخیان خطبه خواند
و ایشان را از رحمت الهی ناامید گرداند بعد از آن جبرئیل علیه السلام موی پیش سر طاوس را بگرفت و او را بدر بهشت
کشید و آن روز او را هشتصد بال بود ملون بالوان مختلفه ملائکه آن بالها را بربودند و همین دو بال او را باقی
گذاشتند و پایهای او را که شبه آن پای مرد که از برای شیطان در درآمدن بهشت کرده بود مسخ کردند و او را از بهشت
بیرون کردند آنگاه حیه را پیش آوردند و او را آن روز چهار پای بود همچون شتران بعضی گفته اند بر مثال چهارپای
شتر از زبرجد سبز داندام او ملون بالوان سرخ و زرد و سبز و هر یک از این رنگها را بریق و لمعانی بود بر مثال آفتاب
دندانهای او چون خوشه مروارید بود منظوم و زبان او از مشک سفید بود در حقه دهان او مختوم پشت او چون
نقره بیضا سفید شکم او چون ذهب احمر گردن او از زبرجد و سر او از یاقوت حاصل تمامی اعضای او را مسخ کردند و از
شومی درآمدن شیطان بدهان او از هر ملالی و زهر دندانهای او نهادند و او را از بهشت بیرون فرستادند و جبار
منتقم جل ذکره با وی خطاب کرد که چون منشای این گناه تو بودی بقصور و فتور ممتحن و نگونسار میباش و زمین
بشکم بخراش و غذا از خاک تیره مهیا داده و روزگاری بدین حال میگذار آنگاه خطاب آمد که ای ملائکه موی سر آدم
را از شاخ درخت خلاص کنید آدم علیه السلام بشنید و در ضمن این سخن لطفی مشاهده کرد و گفت البته نظری
هست که امر بخلاص میرسد دست دراز کرد و آن درخت زد و بجناب قدس الهی جل و علا مناجاتی کرد و گفت ای

الهی نه خلق من بید قدرت خود کردهٔ و نه از روح خود در من دمیدهٔ ملائکه را بسجدهٔ من امر کردهٔ و نه مرا در بهشت ساکن گردانیدهٔ الهی این همه نیکوئی که کرامت فرمودی بیک ذلت که لا عن عمدٍ که از من صادر شد همه را ضایع مگردان و این سعادت از من باز مگیر بیت اول بهزار ناز بنواختیم + و آخر بهزار درد بگداختیم + چون مهره بوالعجبی باختیم + چون جمله تراشدم بینداختیم + خطاب آمد که اذهبوا العبد ببرید بندهٔ مرا آدم را علیه السلام در کشاکش در آوردند باز دست در درخت دیگر زد و گفت الهی تو مرا از بهشت بیرون میکنی و من طاقت فراق ندارم بی تو مرا قرار و آرام نخواهد بودن الهی بر من رحم کن رباعی فرسوده شدم ز دل لغم فرسودن + خون شد جگرم بخون دل آلودن + با تو بحضر قرار و آرامم نیست + بی تو بسفر چگونه خواهد بودن + خطاب آمد که اذهبوا العبدی باز دست در درخت دیگر زد و گفت الهی نه تو وعدهٔ کرده بودی که از فرزندان تو انبیا بیرون آرم و رسولان را از میان ایشان برگزینم اول ادریس را بمکان علی بر آرم و نوح را از الطوفان در کشتی در آرم بحق ایشان که بر من رحم کن و بر روزگار این بیچارهٔ ببخشای خطاب آمد که اذهبوا العبد باز او را بکشیدند دیگر نوبت بدرخت دیگر مستمسک گشته بسیار تضرع عرض کرد و گفت الهی نه وعده فرموده بودی که پیغمبری بیرون آرم از نسل تو و او را بخلت برگزینم و فرزند او را پیغمبر خود گردانم و باز از نسل ایشان پیغمبری دیگر بیرون آرم موسی نام و با وی سخن گویم الهی بحرمت ایشان که بر من رحم کن و بر غریبی و درد دل من ببخشای خطاب آمد که اذهبوا العبد باز او را بکشیدند دیگر نوبت دست در درختی زد و گفت الهی نه وعده کرده بودی که از نسل تو پیغمبری بیرون آرم که او را محمد بن عبد الله گویند صلی الله علیه وسلم و او را حبیب خود خوانم و بر خلائق او را برگزینم بحق و حرمت او که بر من رحم کن خطاب مستطاب رب الارباب در رسید که ای ملائکه با بندهٔ من نیکوئی کنید و با وی رفق بجا آرید شفیعی بدرگاه من آورده است که هرچه خواهد از برکت او بیابد بعد از آن با آدم بر سبیل تلطف حقیقت حال و سبب مرجع و مآل او بدینی بیان فرمود و گفت ای آدم بزمین رو ترا بواسطه آن خلق کرده ایم که خلافت و عمارت زمین بتو تعلق داشته باشد در زمین رو و آنجا ساکن باش آدم علیه السلام دانست که مراد چیست و مقصود کدام است فی الحال از بهشت قدم بیرون نهاد بیت دلرا بهوای تو بسر بردیم و برفت + نیک و بد خود یکی شمردیم و برفت + خوش باد ترا عیش که از خدمت تو + غمهای تو یادگار بردیم و برفت + آنگاه گفت الهی من خود میروم ولیکن میخواهم بدانم که اگر اصلاح کار خود کنم و توبه و انابت اقدام نمایم مرا باز قبول میکنی و به بهشت میرسانی خطاب آمد که بلی ای آدم علیه السلام بیت ما را در میان عهد و وفا بود + جفا کردی و بدعهدی نمودی + هنوزت گر سر صلح است باز آی +

گر از ان محبوب تر باشی که بودی + چون آدم علیه السلام از بهشت بیرون آمد جبرئیل علیه السلام همراه او عزیمت
زمین کرد از جبرئیل علیه السلام پرسید که ای جبرائیل مرا کجا می بری گفت بآنجا که از آنجا مخلوق گشتی گفت آمدی
میبری یا روز چند گفت نمی دانم گفت با من در زمین که خواهد بود گفت آنکه ترا باکل شجره دلالت کرد آدم بگریست
که فراق دوست بس بود که وصال دشمن بر آن بیفزود گفت ای جبرئیل در آسمانها میان ملائکه من نصیحت شدم
بار دیگر در زمین مرا فضیحت نکنی و خبر معصیت من بعالم در ندهی جبرئیل گفت علیه السلام هیهات ای آدم توبی معصیت
تو از عرش تا به تحت الثری فرو گرفته و همه ترا العصیان شناختند آدم علیه السلام ازین سخن چندان بگریست که سنگها
را دل بروی بدرد آمد بیت گر بقدر سوزش دل چشم من بگریستی + جان درون تن چو شمع اندر لگن بگریستی +
جام دل پرخون لبالب کاش بتوانستمی + چون صراحی در میان انجمن بگریستی + از دل پر درد پر سوز جدا ابهای خویشتن +
نوحه ها کردی که بر من مرد و زن بگریستی + شعله آهم اگر بر کوه و صحرا تافتی + سنگ خارا بر دل پر درد من بگریستی +
آنچه از من گم شد ار گر از سلیمان گم شدی + هم سلیمان هم پری هم اهرمن بگریستی + بعد از آن گفت ای جبرئیل
مرا بگذار تا ملائکه پروردگار خود را وداع کنم میترسم که دیگر ملاقات میان من و ایشان میسر گردد پس آدم علیه السلام
روی باز پس کرد و بآواز حزین و گریان ندا در داد که علیکم السلام یا ملائکة الله استودعکم الله و اقرا علیکم السلام مرا
از میان شما بیرون می برند و معلوم نیست که با من چه معامله خواهند کرد اکنون از شما درخواست دارم که مرا عاصی نخوانید
بلکه عاصی ناسی خوانید که عصیان من از روی نسیان بوده نه عمداً آنگاه فرمان جهان مطاع نفاذ یافت که اهبطوا منها
جمیعا پس آدم و حوا و شیطان و طاوس و مار را از یکدیگر متفرق ساخته بزمین فرستادند آدم علیه السلام بزمین هند بر
سر کوه سراندیب فرود آمدند و آن کوهیست که ذروه وی بآسمان از همه کوهها نزدیکتر است و در روایت عرائس
آنست که پای آدم بر سر کوه بود و سر وی در آسمان آواز تسبیح فرشتگان میشنید انس بذکر ایشان داشت تا بدعای
ملائکه قدوسی مستمع گز باز آمد و بواسطه آن غم و اندوه آدم مضاعف گشت حوا بجده فرود آمد و طاوس
باراضی حبشه و قیل بزمین کابل و مار باصفهان و در منزل شیطان اختلافست بعضی گویند بابله بصره فرود آمد
بعضی گویند بمیسان و اغلب آنست که مهبط معین نداشت که جسم لطیف را حاجت بمکان نیست و تا قیامت عداوت
میان ابلیس و افراد انسان و میان مار و بنی آدم قائم ماند بعد آن جبرئیل علیه السلام خواست که از نزد آدم علیه السلام
عزیمت مراجعت بمقام خود کند آدم تنگدل شد و گریه آغاز کرد و گفت ای جبرئیل مرو که مرا تنها میگذاری
ندانم تا برای من کی باز آیی بیت تو بودی که بر من [illegible]

که من چون کنم + دریغم مگر جان خود خون کنم + جبرئیل علیه السلام از وی اعراض نمود و گفت ای آدم تو بنده
عاصی و ما ملائکه مأمورین ما نمی کنیم مگر آنچه بآن مأموریم این بگفت و از پیش آدم غائب شد آدم را درد بر درد بیفزود
بمرتبهٔ که بیان نگنجد خاک مراغه میکرد و قبضهٔ خاک برمیداشت و بر فرق مبارک می انباشت و میگفت الهی جبرئیل
پروای من نکرد و مرا تنها بگذاشت الهی تو مرا ضائع مگذاری وهب بن منبه گوید رضی الله عنه که آدم بر سر کوه
سراندیب روی بر زمین نهاده مدت سه صد سال بگریست تا از آب دیدهٔ وی رودخانها در سراندیب جاری
گشت و چشمها و گولهای آب پدید آمد گویند بمرتبهٔ بود که کشتی بر آن میرفت چنان قلق و اضطراب در وی اثر کرده
بود و دو دست بر زانو زده بود که گوشت و پوست از سر دست و از سر زانو رفته بود و استخوان ظاهر شده
و در روایت کرده اند که آدم علیه السلام بر فراق دولت وصال و حرمان از مواید افضال مدت سیصد سال بگریست
که در نیمدت چشم بسوی آسمان نمیدید از خجالت و تشویر و شرم گناه آورده اند که مرغان که از آب دیده آدم
می آشامیدند بایکدیگر میگفتند که هرگز آبی بدین خوشگواری ننوشیده ایم و آدم علیه السلام زبان ایشان میدانست
گریان شده مناجات کرد که الهی مرغان بر من فسوس می کنند فرمان آمد که ای آدم بعزت من که در هیچ آبی آن لذت
ننهاده ام که در آب دیدهٔ عاصیان گنهکار نهادم که از همه آبها آب چشم بنده نیکوتر آفریدم بیت بیا ای دیده
تا یکدم بگرییم + نیم چون خوشدل و خرم بگرییم + دمی بر حال پر حسرت بنالم + زمانی بر دل پر غم بگرییم + خوشا آندم
که با من یار خوش بود + کنون بر حسرت آندم بگرییم + نشد جان محرم اسرار جانان + بر آن محروم نامحرم بگرییم +
اشارت تا باران بر سر کوه نبارد آب از چشمهٔ کوه بیرون نیاید آری درویش تا باران رحمت بر فرق عاصی
نبارد ندامت از چشم عاصی فرو نیاید و در روایتیست که از بسیاری گریه و زاری آدم علیه السلام جبرئیل فرود آمد و گفت
هذا البکاء علی فوت الدار فکیف البکاء علی رب الدار آدم علیه السلام گریستن زیاده کرد بعد از آن اضطراب بوحوش
و طیور و سکان زمین از مار و مور در رسید که بعزا پرسی آدم روی صنف صنف می آمدند و آدم را عزا پرسی میکردند
و آدم سر فرو انداخته بود و بگریه و زاری مشغول تا عاقبت بجائی رسید که وحوش و طیور از وی نفور گشتند و گفتند
نباید که شومی عصیان آدم علیه السلام بما رسد آدم علیه السلام چون اینسخن بشنید اندوه از زیادت گشت گفت ای
پروردگار من سرزنش آسمانیان بس نبود که سرزنش زمینیان با و منضم گشت گویند باین سخن حق تعالی بر وی
رحم کرده توبهٔ وی قبول فرمود الحدیث فی العرائس حذیفة الیمانی رضی الله عنه از حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم روایت می کنند که فرمود چون آدم علیه السلام بزمین هند فرود آمد و بر وی اوراق جنت بود که ستر

عورتی او میمنود بواسطه تغیر هوای دنیا آن برگها خشک شد وبتصرف باد در اقطار واکناف زمین هند متفرق
شد نفحات اشجار وروائح اثمار در آن مملکت از عطر اوراق جنت منتشر گشت واثر آن بماند تا بقیامت
وبوی عود وصندل ومشک وعنبر از آن نفحات اوراق جنت است اصحاب گفتند یا رسول الله مشک از یکی دو ام
حاصل آید فرمود آری دابه ایست مانند غزال که از آن برگ جریده حق تعالی از آن مشک در ناف او آفریده واز آن در
در نسل او باقیمانده که چون بفصل بهار در دشت وصحرا چرا کند همان خاصیت که از برگ بهشتی در اصل ایشان
آمده در نسل ایشان نیز ظاهر گردد گفتند یا رسول الله آن مشک در کدام بقعه از بقاع زمین حاصل گردد
فرمود در سه موضع بیش نتوان یافت یکی در زمین هند دیگری در زمین سعد در زمین تبت گفتند یا رسول الله
شنیده ایم که عنبر نیز از دابه از دریا بحری حاصل شود که او نیز از آن برگ خورده است برگ بهشتی چگونه طعمه جانور بحری
گردد فرمود بلی چنین است فاما پیش از ین آن جانور بری بوده در زمین هند بچریده و آن برگ خورده بعد از آن جبرئیل
علیه السلام او را بجزیره بحر رانده در دریا اش انداخته و آن جانور بزرگترین جانوران بحر است چنانچه بر وی هزار گز
است و هر بار که عنبر اندازد هزار هزار و پانصد رطل وزن آن باشد **فصل دهم** در ذکر عجائب واکلام ومحنتهای آدم
علیه السلام در دنیا رجعنا الی القصه فی العرائس ابن عباس رضی الله عنهما گوید که آدم وحوا بر فوات نعیم جنت دویست سال
بگریستند وصد سال بیکدیگر نزدیکی نکردند ومدت چهل سال باکل وشرب اشتغال ننمودند وبروایتی شهر بن حوشب مدت
سه صد سال از شرم گناه سر بالا نکردند در ذکر این مدتها روایات مختلفه است اما اصح روایات آنست که صد سال از شرم
گناه سر بالا نکردند و در ذکر این مدتها روایات مختلفه است اما اصح روایات آنست که صد سال از یکدیگر جدا بودند
ودویست سال میگریستند وسه صد سال آدم سر بر نیاورد وبعد آدم بجانب آسمان نظر کرد وبعد از آنکه مدت مدید تن
برهنه وشکم گرسنه بگذرانیدند وبواسطه اختلاف هوا ابدان ممتحن او متاذی میگشت وبجهت آن مستوحش بود وجهت
وکیفیت آن تمهید انست چرا که بهوای بهشت خوی کرده بود تا روزی جبرئیل امین علیه السلام بفرمان رب العالمین جل ذکره
بپرسش او بعرصه زمین آمد وتعهد احوال او می نمود آدم علیه السلام شمه از اوضاع پریشانی خود بطریق حکایت از
بر سبیل شکایت با روح القدس معروض داشت جبرئیل علیه السلام گفت این اذیت وجفا از جهت برهنگی تن است وبرفت
واحوال آدم علیه السلام بجناب حضرت خداوند جل جلاله معروض داشت حق تعالی برای وی از انعام بهشتی چهار جفت
بفرستاد دو از میش ودو از بز ودو از شتر ودو از گاو تا از آنها انتاج حاصل شود وبعد از آن بذبح فروج مامور شد
از آنها یکی را بکشت وپشم آنرا حوا برشت وآدم علیه السلام بیافت واز برای حوا جلبه دارد وبرای خود پیراهن نقشه کرد

بپوشیدند در بر خود آن خلعتهای بهشتی گریها کردند و این خبر دلالت می‌کند بر آنکه پوشیدن ایشان بعد از ملاقات
آدم با حوا بوده در روایت مشهور بعد از صد سال متحقق گشته والله اعلم و ممکن است که رشتن حوا در ایام مفارقت بوده باشد
و جبرئیل علیه السلام از آدم ستانیده و بحوا برده چنانچه در ذکر طعام مبین خواهد شد ان شاء الله تعالی دلیل دیگر برین سخن
آنکه بعد از آنکه آدم از محنت سرما و آفت گرما بازرست از علت مجاعت بشکایت آمد جبرئیل علیه السلام از آن حال پرسید
گفت در نفس خود قلق و اضطرابی می‌بینم که بواسطه آن بعبادت نمیتوانم پرداخت از کیفیت آن اذیت استفسار نمود
گفت چنان گمان میبرم که در میان گوشت و پوست من مورانند که حرکت می‌کنند جبرئیل علیه السلام گفت آن را جوع
میگویند گفت ای جبرئیل استخلاص ازین اذیت بچه کیفیت میسر گردد گفت زود باشد که طریق آن بر تو مکشوف گردد
و از نزد آدم علیه السلام غائب گشت بعد از آن بیامد و دو گاو سرخ و بر روایتی یکی سرخ و یکی سیاه و سندان و خایسک و
چوب سندان و انبوری بیاورد و بآدم علیه السلام سپرد بعد از آن شراره از جهنم بیرون گرفت و به پیش آدم آورد چون
بدست آدم داد آن شراره از دست آدم پرواز کرد و خود را در دریا انداخت جبرئیل بدریا در آمد و آن را بیرون
آورد و باز بآدم داد دیگر باره از دست آدم پرواز کرد و خود را در دریا انداخت باز جبرئیل علیه السلام او را بیرون آورد
و بآدم داد همچنین تا هفت نوبت و بعضی هفتاد و هفت نوبت گفته اند و کذا قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان
نارکم هذه جزء من تسعة و تسعین جزءا من نار جهنم بعد از آن گفت غسلت بالماء سبع مرات چون کرت هفتم بدست آدم داد
آتش با آدم بسخن در آمد و گفت ای آدم من طاعت تو نخواهم کرد بلکه انتقام از عصاة اولاد تو خواهم ستانید جبرئیل گفت ای
آدم چنین است که او میگوید لیکن من او را در سنگ و آهن محبوس گردانم ازبرای تو تا ترا و اولاد ترا از وی نفع تواند بود جبرئیل علیه السلام
آتش را در سنگ و آهن محبوس گردانید و تا بقیام قیامت از وی انتفاع مر اولاد آدم را میسر گشت فذلک قوله تعالی
افرایتم النار التی تورون ءانتم انشاتم شجرتها ام نحن المنشئون و در روایتیست که آدم گفت علیه السلام ای جبرئیل چه
کار است که آتش دست ترا نمیسوزد و دست مرا میسوزد گفت زیرا که تو عصیان حق تعالی ورزیده و من هرگز حضرت او را عاصی
نشده ام بعد از آن آدم بدلالت جبرئیل علیه السلام آلات حرب ساخت از آهن ساخت و اول کسیکه از آهن پیرایه آلت ساخت
آدم بود علیه السلام بعد از آن از برای آدم خریطه آورد و در وی سه دانه گندم گفت ای آدم دو ازین تعلق بتو دارد و یکی بحوا
چنانچه نص للذکر مثل حظ الانثیین مبین ناطق است و وزن هر دانه صد هزار و هشتصد درم بود آدم گفت چکنم ای جبرئیل
ازین تخم گفت نگاه دار که این سر حرث تو خواهد بود بجهت این دانه از بهشت بمحنت خانه دنیا بیرون افتادی و حیات در
دنیا بازبسته باینست و این خطا از لا دست تا بروز قیامت بعد از آن گفت این تخم بکار و از رنج دست خود نان بخور بس

حضرت آدم گاو را در زیر چوب و آهن کشید تا زمین را بشکافت گاو یکه چندین سال در مرغزار جنت چریده
هرگز محنت کار ندیده در رنج باز کشیده کسالت می ورزید و اشک از دیده میبارید آدم یکی دو چوب بر کفل گاو
زد گاو زبان بگشاد و گفت ای آدم مرا چرا میزنی جواب داد که نافرمانی میکنی گاو گفت که هرکه نافرمانی کند چوب
خورد آدم علیه السلام دانست که در آن عبارت اشارتها است چندان بگریست که بیهوش شد چون بهوش باز آمد جبرئیل
در رسید و گفت الرب یقرئک السلام و یقول سجدت لک الملائکة ابتداءً و تهاون بک البقر انتهاءً و کان ذلک
بسبب الموافقة و هذا بسبب المخالفة یعنی حق سبحانه و تعالی سلام میفرستد و میفرماید که در ابتداء حال از غایت
عظمت و بزرگواری فرشتگان ترا سجده می آوردند و در آخر کار بجای رسید که گاو با تو تهاون میکند بدان ای آدم
آن سجده بجهت عزت موافقت بود و این تهاون بجهت ذلت مخالفت چون آدم از اشارت غیبی متنبه گشت
گاو و گفتار را بگذاشت و روی به رفتار آورد و زمین را اصلاح زراعت ساخت بعد از آن تخم را کاشتند از حصه آدم
علیه السلام گندم بر آمد و از نصیب حوا جو و از اینجاست که گندم را صاحب شریعت در میزان اعتبار دو برابر جو میدارد
چنانچه در صدقه فطر از گندم دو من و از جو چهار من و در روایتیست که آدم بحق تعالی بنالید گفت الهی تخم یکی و آب یکی
و هوا یکی من گشتم گندم سبز شد و حوا کشت جو حاصل شد سبب این چیست فرمان آمد که مباشرت این امر یعنی زلت
اول از پیش حوا بود که متابعت فرمان شیطان کرد گندم نمای جو فروش کرد لاجرم دانه نکال بر حسب اعمال آمد تا عالمیان را
معلوم شود که جزاء از جنس عمل است القصه آتش جوع در باطن آدم شعله زد گفت ای جبرئیل اجازت هست تا این
گندم سبز را تناول کنم جبرئیل گفت ای آدم با وجود آنکه از ثمر انید رحمت اینهمه الم و محنت و غم دیدی هنوز با کل
آن تعجیل مینمایی صبر کن که هنوز کار در پیش است آدم بسیار بگریست و دانست که مشقت بسیار لازمه نافرمانی
پروردگار است جل جلاله پای در دامن صبر بپیچید و دست از آستین تحمل بیرون کرد تا گندم خوشه کشید خواست
تا تناول نماید بصبر دلالتش فرمود تا گندم خشک شد بعد از آن بامداد جبرئیل از برای تعلیم وی داس بساخت
از آنجهت است که استاد همه کارها صبر است و گندم بدروید و خرمن کرد و بکوفت و کاه از دانه جدا کرد و در میان
دو سنگ آرد کرد و بسرشت و هر صبوری که بر آن طاری میشد آدم میخواست که با کل آن اقدام نماید منع جبرئیل
علیه السلام ممتنع میشد بعد از آن جبرئیل گفت مغاکی کن و هیزم جمع کن و آتش بر افروز آدم علیه السلام بجا آورد و
آن خمیر را کماجی ساخت و در میان آتش نهاد تا پخته شد و گویند طول و عرض آن نان پانصد گز بود و به بعضی روایات
نانها ساخت و در تنور بست چون بیرون آورد جبرئیل علیه گفت یکی زمانی صبر کن تا آسوده شود بعد از آن تناول کن

آدم گفت علیه السلام سبحان الله مرا اینهمه مشقت باید کشید تا لقمهٔ طعمه معده سازم و در بعضی روایات جبرئیل فرمود
که ای آدم ساعت از روز باقیمانده چندان تحمل کن که آفتاب فرو رود و هنگام روزه کشادن شود آنهنگام افطار
کن آدم علیه الصلوة والسلام از ثواب سوال کرد گفت حقتعالی ترا در برابر این عمل سه دولت کرامت فرماید اول آنکه
ترا بیامرزد و عذاب نکند دوم آنکه از تو خوشنود شود که هرگز غضب نکند سیوم آنکه ترا در بهشت دارد که هرگز بیرون نیارد
آدم گفت علیه السلام ای جبرئیل این کرامتها خاصه منست گفت ای آدم هرکه از فرزندان تو تا روز قیامت باین
عمل اشتغال نماید باین کرامت مستعد گردد پس چون وقت تناول شد خواست تا دست دراز کند جبرئیل گفت ای
آدم نصیب حوا جدا کن تا با و رسانم پس حصه او را تعیین کرد و باو فرستاد و بار عیال کشیدن و نفقه ایشان ترتیب کردن
از از دو زباز بر مردان تعیین یافت و این سنت میراث آدم ماند علیه السلام در میان فرزندان او بعد از آن که آدم
علیه السلام از استیفای طعام بود و در باطن خود باز دغدغه و تقاضای فهم کرد بجبرئیل علیه السلام اظهار آن نمود جبرئیل
گفت آن بسبب تشنگی است که طبع تقاضای آب کند گفت ای جبرئیل تسکین او بچه میسر گردد رفت و آمد و با خود قنینی
بیاورد گفت زمین را بکن تا از انوی خود بکند آب زلالی از یخ خنک تر و از عسل شیرین تر بیرون آمد از آن آب
بیاشامید تسکینی حاصل آمد بعد از آن باز در باطن او تشنگی پیدا آمد از آن هر دو نوبت زیادت تر گفت ای جبرئیل
این چیست که باز در باطنم در حرکت است جبرئیل گفت ای آدم حقتعالی فرشته فرستاد تا مین الرجلین آدم را مسح فرمود تا
آن اذیت از وی دفع شد نقلی کرده از آن شام آدم را سید از آن سبب محزون گشت و گویند از آن غم و اندوه مدت
هفتاد سال بگریست نقل است که آدم صفی علیه السلام مدت سیصد سال بناله و گریه و ابتهال بگذرانید تا از حضرت
عزت جل و علا کلمات طیبات که سبب قبول توبه وی باشد ملهم گشت کما قال الله تعالی فتلقی آدم من ربه کلمات
فتاب علیه انه هو التواب الرحیم **فصل یازدهم** در ذکر توبه آدم علیه السلام و بشارت قبول توبه او از ملک علام
و علما را در تعیین آن کلمات اقوال بسیار است اما از جمله آن پنج قول درین مختصر یاد کرده میشود و باقی حواله بتفسیر
بحر الدرر است قول اول امیر المومنین امام المتقین علی ابن ابیطالب کرم الله وجهه و رضی الله عنه فرموده که آن کلمات
این بود لا اله الا انت سبحانک وبحمدک رب عملت سوء و ظلمت نفسی فارحمنی فانت خیر الراحمین امیر المومنین
فرمود سلام الله علیه هرکه این کلمات بگوید بیامرزد گناهان او اگرچه بلا برابر یک عالم باشد و برابر با ملک
دریا قول دویم قول امیر المومنین حجة الله علی العالمین قدوة الاصحاب عمر بن الخطاب رضی الله عنه نقل میکند از حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم که آن آدم قال بحق محمد صلی الله علیه وسلم الا غفرلی گفت ای بحرمت محمد صلی الله علیه وسلم

گناهان من بیامرزی حقتعالی فرمود ای آدم تو محمد را صلی الله علیه وسلم از کجا شناختی گفت آن روز که مرا آفریدی و روح
در من دمیدی چشم بگشادم بر ساق عرش نوشته دیدم که لا اله الا الله محمد رسول الله دانستم که وی گرامی ترین خلق است
نزد حضرت تو که نام او قرین نام بزرگوار خویش گردانیده فاوحی الله تعالی الیه وعزتی وجلالی انه لآخر النبیین من ذریتک
ولولاه لما خلقتک یعنی سوگند بعزت و جلال من که او آخر پیغمبر است از ذریه تو و اگر نه او بودی ترا نیافریدمی و بسبب این
توسل زلتش مغفور و سعیش مشکور آمد قول سوم روایت عائشه صدیقه است رضی الله عنها و عن ابیها که گفت آن کلمات
این بود که اللهم انک تعلم سری و علانیتی فاقبل معذرتی و تعلم حاجتی فاعطنی سؤلی و تعلم ما فی نفسی فاغفر لی ذنوبی
اللهم انی اسألک ایمانا یباشر قلبی و ایمانا یقینا صادقا حتی اعلم انه لن یصیبنی الا ما کتبت لی والرضا بما قسمت لی حقتعالی وحی
کرد با آدم علیه السلام که ای آدم بیامرزیدم گناه تو و بخواند هیچکس از ذریه تو مرا باین که تو خواندی مگر بیامرزم گناهان او را
و دفع کنم هموم و غموم او و بردارم فقر را از میان دو دیده او و دنیا روی باو آرد و اگر چه نخواهان او باشد قول
چهارم عبد الله مسعود رضی الله تعالی عنه روایت میکند از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که فرمود دوستترین کلام نزد
حضرت الله تعالی آنست که پدر ما آدم صلوات الله وسلامه علیه بدان تکلم شد در حین اقتراف خطیئه گفتی سبحانک اللهم وبحمدک
تبارک اسمک و تعالی جدک و لا اله الا انت ظلمت نفسی فاغفر لی فانه لا یغفر الذنوب الا انت قول پنجم امام حسن بصری و سعید
بن جبیر و مجاهد و عکرمه رضی الله عنهم بر آنند که آن کلمات آنست که در قرآن حقتعالی بیان فرموده قالا ربنا ظلمنا انفسنا وان لم
تغفر لنا وترحمنا لنکونن من الخاسرین گویند چون این کلمه تلقین حقتعالی بر زبان راندند حقتعالی یاقوتی از یواقیت جنت
بفرستاد تا بر موضع کعبه نهادند و آن یاقوت بمقدار خانه کعبه بود و مر او را دو در بود یکی شرقی و دیگری غربی و در وی
قنادیل بود از نور آویخته آنرا بیت المعمور میگویند بعده بآدم وحی فرستاد که ای آدم مرا حرمی هست در محاذات عرش
من آنجا میباید رفت و دعا میباید کرد و آنرا طواف میباید کرد چنانچه ملائکه من بر حوالی عرش طواف میکنند و آنجا دعا
و نماز بتقرب میجویند تا دعای تو مقرون باجابت شود و زلت تو مغفور و حج تو مبرور و سعی تو مشکور گردد فصل دوازدهم
در ملاقات نمودن آدم با حوا علیهما السلام و ذکر معاش و توالد و تناسل ایشان در دنیا پس آدم علیه السلام از زمین
هندوستان عزیمت مکه کرد حقتعالی فرشته فرستاد تا دلیل وی باشد آدم علیه السلام با آن همراه بجانب بیت الله روان شد
هر جا نزول فرمودی باقدم مبارکش رسیدی سبز و خرم و معمور گشتی و ما بین خطوتین صحرا و بیابان بماندی و گویند از
گامی تا بگامی سه مرحله مسافت راه بوده و ده پنجاه فرسنگ چون تعلیم جبرئیل علیه السلام مناسک حج بزیارت خانه بجای
آورده باشارت جبرئیل برکوه عرفات برآمد ملتقی گشت اتفاقا حوا نیز از طرف جده متوجه آدم شده علیه السلام و آدم را طلب

میکرد و آدم نیز سالهای بسیار صورت درد فراق دیده و شدت آلام اشتیاق کشیده در کوه عرفات بهم رسیدند و بسطوت آدم تصرف آب و هوا و تاب آفتاب بشرهٔ مبارکش متغیر گشته بود و حوا او را بشناخت جبرئیل علیه السلام وسیلهٔ معرفت ایشان گشت آن جبل بعرفات و آن روز بعرفه موسوم شد و آن روز غمهای چندین ساله هجران بابتهاج و شادمانی وصال مبدل شد

بیت خرم آن لحظه که مشتاق بیاری برسد + آرزومند نگاری بکناری برسد + قیمت گل نشناسد مگر آن مرغ اسیر + که خزان دیده بود پس به بهاری برسد + عزت وصل نداند مگر آن سوخته + که پس از دوری بسیار بیاری برسد + بعد از آن هردو باتفاق مراجعت نموده بمنا آمدند فرشتگان از آدم علیه السلام سوال کردند ای شیٔ تتمنی بچه آرزو داری بوی فقال اتمنی المغفرت والرحمة آن موضع باین سبب بمنا مسمی گشت و آدم نیز موصول بمنا آمد یعنی بمغفرت و رحمت مستسعد گشت و بقبول توبه فایز آمد ولله الحمد والمنه و بعد از آن بر جعت سراندیب از حضرت خداوند مجیب جل و علا اجازت طلبیدند و بر آن رخص گشته مراجعت بزمین هند نمودند و بروایت مجاهد رحمة الله چهل نوبت از هندوستان بزیارت مکه آدم علیه السلام پیاده تشریف آورده و استکمال بکمال چهل حج نموده از مجاهد سوال کردند که سبب پیاده رفتن چه بود چرا مرکبی اختیار نفرمود مجاهد گفت کدام جانور را تحمل ثقل وی بود سوگند یاد فرمود که آدم علیه السلام را مسیرهٔ گام او سه شبانه روز راه بود که زمینها آن می پیمود و باز بزمین هند مراجعت می نمود و با حوا در آن منزل می بود و بفراغ بال بیامن الطاف ذو الجلال بعد از محنت مفارقت بمواصلت بهره مند گشته بقیهٔ عمر بفراغت و بر فاهیت می گذرانیدند و در قبول احکام الهی و اطاعت فرمان پادشاهی جل ذکره اهتمام تمام مرعی میداشتند و بغیر از ایشان در تمامی روی زمین دیار نبود و سوای خانهٔ کعبه که عبارت از بیت المعمور ست با آنکه آدم بامداد ملائکه ساخته بود چنانچه بروایات دیگر آن ملحق است و ذکر آن در باب بنای کعبه ان شاء الله بخواهد آمد هیچ عمارت موجود نبود تا بفرمان الهی جل جلاله در ازدیاد اولاد و انتتاج احفاد و استکثار بنی نوع انسانی چنانکه دانی اجتهاد کلی و سعی بلیغ نمودند تا شجرهٔ مبارکهٔ انسانی بثمرات متبرکهٔ گرامی بارور گشت و اولاد و احفاد بسیار شدند و بزراعت زمین اشتغال مینمودند و بتعمیر مواضع و تکثیر مجامع اهتمام تمام مرعی میداشتند در روایتست که حوا بیست نوبت حامله شد و هر بار دو فرزند تولد نمود یکی پسر و یکی دختر مگر شیث علیه السلام که تنها آمد و مرور او توام نبود تشریفا لنور نبینا صلی الله علیه وسلم و تعظیما له و بعد وصول سن بلوغ دختر حملی را به پسر حملی دیگر میدادند و بالعکس و اول بطنی که از ایشان در وجود آمد قابیل بود و توام او اقلیما بود و دوم هابیل با خواهر خویش لیوذا و امر الهی جل و علا چنان بود که اقلیما را بهابیل دهند و لیوذا را بقابیل و اقلیما با جمال بود و لیوذا نه چنان و میان قابیل و هابیل بجهت آن منازعت پیدا شد

وچون واقعهٔ ایشان در حسب میلادیه تعلقی ندارد وایراد او درین نسخه مناسب نبود القصه بعد از آنکه هابیل
مقتول گشت آدم صفی را علیه السلام بر فوت وی خاطر متألم می بود و بر فقدان وی جزع بسیار می نمود جبرئیل امین
علیه السلام جهت تسلی خاطر حزین وی نازل شد و او را بشارت داد که حق تعالی بتو عنقریب فرزندی شایسته ارزانی
خواهد داشت که سید اولاد آدم صلی الله علیه وسلم از نسل او باشد بعد از انقضای پنجسال از قتل هابیل بقول جمهور شیث
علیه السلام تنها متولد شد چنانچه گذشت و انساب مجموع آدمیان امروز باو منتهی میشود زیرا که نسل باقی اولاد آدم
علیه السلام از زمان نوح علیه السلام والتحیة انقطاع یافته و نسب همه افراد انسانی بنوح علیه السلام تحقق پذیرفته و نوح
را نسبت بشیث است علی نبینا وعلیه وعلی جمیع الانبیاء السلام والتحیه

باب سیوم

در بیان ولادت شیث واحوال واوضاع و فرزندان او بطناً بعد بطن تا بدین پیغمبر علیهما السلام و درین باب چهار فصل است

فصل اول

انعلاق شیث علیه السلام و انتقال نور نبوی و ذکر میثاق و اخراج ذریه و خطاب الست بربکم و ذکر وفات آدم و شیث
علیهما السلام و اولاد او و مقدار عمر هر یک مبین گردد ان شاء الله علمای سیر و تواریخ رحمهم الله چنین ایراد فرموده اند
که آدم صفی علیه السلام روزی با حوا در موضع پاکیزه نشسته بودند ناگاه از بحر غیب جوی آبی روانه گشت و آن نهری
بود عظیم که از بهشت پدید آمد و جبرئیل علیه السلام با جمعی از ملائکه از عقب آن روان برسیدند طبقی از میوه بهشتی
در دست و گفت السلام علیک یا ابومحمد و این کنیتی است که در بهشت آدم را علیه السلام باین کنیت خوانند
بعد از آن جبرئیل فرمود علیه السلام ای آدم این میوه را میشناسی گفت بلی این میوه بهشت است که از حق تعالی مسألت
نمودم که پیش از مرگ من انعام فرماید ملائکه گفتند حق عز شأنه مطلوب تو میسر فرمود اکنون ازین میوه تناول تا آن نور
و برهان نطفهٔ محمد صلی الله علیه وسلم که در ظهر تست زیادت گردد و درین آب غسل بر آر و خود را مطیب و با حوا صحبت
دار که امروز میعاد انتقال این نور رسید آدم و حوا علیهما السلام بموجب فرموده امتثال نموده و از میوه بهشتی
تناول فرموده در نهر جنت اغتسال نمودند و ریحان بهشتی بوسیدند تا در حسن و جمال و قوت و کمال بدرجه علی
رسیدند و ظهور نور ایشان بمرتبه رسید که از شرق تا بغرب از نور ایشان منور شد و چون اتفاق صحبت افتاد
نور محمدی صلی الله علیه وسلم از آدم بحوا انتقال فرمود و در مدت حمل از میان دو پستان او چون آفتابی
درخشید و روایتی است که از حین خلق آدم علیه السلام تا انتقال نور سید صلی الله علیه وسلم فرشتگان را روی
بجانب آدم بود و آدم علیه السلام در نظر ایشان معزز و مکرم می نمود چون آن نور بحوا منتقل شد روی فرشتگان
از آدم بجانب حوا متحول گشت و آن اعزاز و اکرام بحوا انتظام یافت آدم بحق تعالی بنالید امر آمد که ای آدم همه

انبیا تابع و ملازم نور محمد اند صلی الله علیه وسلم و آن نور تا امروز با تو همراه بود لاجرم همه را در تو نگاه کنند از
که آن نور بجبهۀ تو قرار گرفت تمامی والیان ممالک ملکوت و طائران حظائر جبروت توجه بجانب او داشتند و بر صفحه
خاطر نقوش مهر و محبت او می نگارند رباعی ای نور تو مسطور دل و جان همه + وی آیت رحمت تو در شان همه +
شاهان همه را پرده ملک ملکوت + در پیش تو خادم و تو سلطان همه + نقلست که از حسن انتقال نور آن پایه بهجت
سرور یافت روز ولادت شیث ابلیس لعین را بحجابی که چهل ساله و بروایتی صد ساله راه غلظ آن بود محجوب ساختند و از
روز ولادت تا بعد بلوغ او همچنان محجوب می بود و نور نبوت محمدی صلی الله علیه وسلم از جبین مبین شیث نبی چون
آفتاب از مطلع اقبال و مشرق افضال نور می افزود و این فرزند ارجمند از میان سائر اولاد بحسن صورت و صفای
سیرت و کثرت فضائل و عموم فواضل و مشابهت صوری و معنوی با آدم علیه السلام ممتاز بود و محبوب ترین اولاد ابو البشر
او بود و او را شیث نام کرد و شیث بسریانی هبة الله را گویند و او را نیز گفتند و آن بنصر پایمنیت بمعنی معلم چه
اول کسیکه بتعلیم و تدریس مسائل شریعت و حکمت اشتغال نموده وی بود و بحسن جمال و فضل و کمال تمام آراسته بود و نور محمدی
صلی الله علیه وسلم از جبین او تابان بعد از آنکه شیث علیه السلام بالغ شد جبرئیل علیه السلام نزول فرموده گفت فردا
شیث را در حوض اعظم حاضر گردان که من با جمعی از ملائکه اینجا خواهیم آمد تا عهد و میثاق بجهت آن نور ازوی
بستانیم در روز دیگر بموجب فرموده جبرائیل آدم علیه السلام شیث را علیه السلام بحوض اعظم برد و روح با هفتاد هزار
ملائکه تشریف آوردند و عهد نامۀ موکد بمواثیق از شیث علیه السلام بستدند بقلم یاقوتی بر حلۀ از حریر بهشتی
نوشتند و بشهادت ملائکه مسجل ساختند و آن حریره را محکم درهم پیچیدند و جبرئیل علیه السلام آنرا بخاتم خود مهر کرد
و حقتعالی از جامه خانۀ قدرت دو خلعت از حلۀ سبز و شیث پوشانید که روشنی آن حله ها بمثال آفتاب بود و مضمون
آن عهدنامه آن بود که در نگاهداشت آن نور با قصی الغایت بکوشد و نرساند الا بپاکترین حلیله از نساء حلیله عالم و تابوت
سکینه را که صور انبیا علیهم الصلوة والسلام دران بود از بهشت بیاوردند و تسلیم آدم نمودند و مقرر کردند که آن عهد نامه
دران تابوت محفوظ دارد و وصیت کند با فرزندان بطنا بعد بطن و عهد نامها برین طریقه از برای هر یک بنویسند و آن
را دران تابوت مضبوط سپارند و نزد انبیا و اوصیای هر قومی میسپارند و باید که بدانی که کتابت این عهدنامه بدستوری
که مذکور شده در هر عصری با شخصی از اجداد آنحضرت صلی الله علیه وسلم از دور شیث تا زمان قیدار بن اسماعیل
علیه السلام استمرار یافته و از قرن حمل برین قیدار نادر و زنگار عبد الله بن عبد المطلب پدر سید المرسلین بود صلی الله
علیه وسلم بهمان معنی در صورت وصیت متحقق میگشت و ایضا از جمله و استنباطهاست که هرگاه نور آنحضرت صلی الله

علیه وسلم از صلبی ببطنی انتقال میفرمود شیطان را محجوب داشته اند تا هنگام که آنفرزند تولد مینمود و با آن داوان بلوغ میرسید
و ایضاً از جمله اعتقاد کردنیهاست که هر انتقال که آن نور را واقع بود مجموع بوسیلهٔ عقد و نکاح بوده بر نهج حلال که حالی در شریعت
محمدی صلی الله علیه وسلم مقرر است و هرگز اذیال طهارت آبا و امهات و اجداد و جدات آنحضرت صلی الله علیه وسلم از وقت
آدم و حوا تا عبد الله و آمنه بلوث سفاح نابکاری ملوث نگشته همین معنی بر لوح ضمیر و خاطر خطیر مرکوز باید داشت مطهر گویند بار
شرح انتقال آن نور کامل السرور محمدی صلی الله علیه وسلم از اصلاب طیبه بارحام طاهره احتیاج تکرار حکایات نباشد
فصل دویم ذکر میثاق و اخراج ذریه از متن متانت آدم علیه السلام و خطاب الست بربکم با طوائف اولاد و احفاد او الی
یوم القیام و این واقعه ایست کلیه و در وی لطایف و اشارات سینه است و معین مسکین را درین باب مجالسیست مربوط و مضبوط
چه در بحر الدرر و چه در قصص التنزیل اما خلاصهٔ آن مجالس درین سیر شریف المفاخر سید البشر صلی الله علیه وسلم که میثاق را سبب
عهد و پیمان او بود و اخراج ذریه علت غائی ظهور وجود و احسان او ایراد کردم ملتمس آنکه بنظر قبول منظور گردد و بالله التوفیق
قال الله سبحانه و تعالی و اذ اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم واشهدهم علی انفسهم الست بربکم قالوا بلی اما بیان قضیهٔ مذکوره چنانچه
بروایات صحیحه و عبارات صریحه بنظر رسیده مرویست از ابن عباس رضی الله عنهما که چون حق سبحانه و تعالی آدم صفی را علیه السلام
بیافرید باو خطاب فرمود که ای آدم من خلقک یعنی که آفرید ترا آدم گفت انت یا رب فرمود فاسجد یا آدم آدم فی الحال
بسجده درآمد و روی افتقار بر زمین نیاز از روی افتخار نهاد خطاب حقتعالی دررسید که ای آدم از تو عهد و پیمان میگیرم که سبب
استحکام قواعد خدمت و موجب دوام معاقد محبت باشد آدم را علیه الصلوة والسلام این سخن از جان شیرین تر و محبوبتر نمود و گفت
منت دارم خداوندا حقتعالی فرمود تا حجر الاسود را از بهشت آوردند و آن از یواقیت بهشت بود سفیدی او چون برف و
روشنائی او چون ضوء آفتاب بجهت مساس دست ناپاک مشرکان سیاه گشت در روایت آمده است که لولا ماسته ایدی المشرکین
فاسود ما مسه ذو عاهة الا شفاه الله اگر بشامت مساس ایدی مشرکان بودی او را هیچ دردمندی دست نسودی
مگر حقتعالی شفا کرامت فرمودی و اینجا تنبیهیست مر ارباب باطن را بمحافظت دل از ملاحظات ماسوی تا صفای او بکدورت
مبدل نگردد و آئینهٔ جمال نمائی بزنگار غیر تیره نماند بیت باین مبین که تو خاکی و خاک تیره بود + ببان نگر تو که آئینه
رخ جانرا القصه چون فرشتگان بفرمان الهی حجر الاسود را از بهشت بیاوردند حقتعالی ذریهٔ آدم را از صلب وی
بیرون آورده با ایشان عهد بست و عهدنامه بحجر الاسود سپرد و تفصیل آن اینست که آدم صفی علیه السلام هر سال بجهت
طواف کعبه بمکه شریفه می آمد و مناسک حج بجای می آورد تا یکبار مراسم زیارت بتقدیم رسانیده بر سر کوه عرفات
بقول مشهور که آنرا وادی النعمان گویند بخواب رفت در میان خواب حقتعالی بکف کفایت متن بامتانت آدم را بسود

بیان میثاق و اخراج ذریت

فی الحال ذرات ذریات همه یکبار از ظهر آدم علیه السلام بر ترتیب توالد و تناسل ایشان در دنیی فرو ریختند و بدست
طلب در دامن جود و کرمش آویختند بیت دست کرم چون در احسان کشاد + غلغله در عالم جان اوفتاد + کوکبهٔ حضرت
عزت رسید + گوش دل آوازهٔ رحمت شنید + ساخته سلطان قدمی مجلسی + صیت کرم داده بهر مفلسی + مشت
گدایان که فرو ریختند + دست بذیل کرم آویختند + بهر چه نشسته ای بیخبر + این چه عنقست قدم کن ز سر + شیخ ابوبکر
قفال رحمة الله میفرماید که بیک مس الهی مجموع اولاد آدم بطناً بعد بطن هرکه خواهد بود تا بقیام قیامت باین ترتیب که بعالم
می آیند پسر از پدر و پدر از جد تا بآدم علیه السلام باین ترتیب بطرفة العینی از عدم بوجود آمدند چنانچه هر یک مدت ایام نطفگی و
مضغگی تا ایام بلوغ و کمال عقل و اوان تکلیف بترتیب متعارف بگذرانیدند و بر مجموع این منازل عبور کردند و آثار صنع
حضرت او در حق خود در هر مقامی مشاهده نمودند و دلیل بر سخن ضمیر جمعیت که فرمود من ظهورهم و نگفت من ظهره
باآنکه همه ذریت را از آدم بیرون گرفته بود و ایشان را گواه گرفت بر کمال ربوبیت و اظهار صنع و قدرت خود و از ایشان
گواهی خواست که الست بربکم تا همه بر طبق راستی از روی یقین گواهی دادند که قالوا بلی و چون بدنیی آمدند بعضی
بواسطهٔ تعلقات و تملقات اینجهانی از غایت پریشانی آن عهد فراموش کردند و پنبهٔ غفلت در گوش هوش در آوردند
اما عاشقان مفرط که از ماسوی مجرد اند صدای آن ندا هنوز در گوش جان ایشانست بیت اگرچه دردی درد تو بی
هوشم + بگمان مبر که محبت شود فراموشم + شنیده ام ز الست در ازل حدیثی چند + هنوز لذت آواز الست در گوشم +
القصه این ذرات را دو قسم گردانیدند قسمی بر یمین آدم علیه السلام و قسمی بر شمال وی بداشتند آدم علیه السلام از حالت
منام بمقام تیقظ و انتباه آمد بجانب راست نگاه کرد اشخاص نورانی دید جبرئیل در آن مقام حاضر بود از وی استفسار حال
آن قوم نمود گفت اینها اصحاب یمین اند و مقربان بارگاه حضرت احدیت جل و علا از نسل تو و در این حین ندا
حضرت عزت در رسید که هؤلاء فی الجنة ولا ابالی و چون آدم علیه السلام نظر از آن طائفه بر داشت و بجانب چپ انداخت
جمعی از مظلمان سیاه کار تباه روزگار مشاهده کرد از جبرئیل پرسید گفت این طبقهٔ اصحاب شمال اند و از رحمت الهی
محروم اند ندای الهی جل ذکره در رسید که هؤلاء فی النار ولا ابالی در روایتیست که اول طائفه که بیرون گرفتند قوم
انبیا بودند علیهم الصلوة والسلام و از ایشان اول کسیکه بیرون آوردند حضرت خواجهٔ ما بود صلی الله علیه وسلم خطاب آمد
که ای محمد صلی الله علیه وسلم ترا که آفریده گفت تو خداوندا فرمود کیست پروردگار تو گفت تو یا رب فرمود پس اگر
راست می گوئی سجده کن خداوند خود را پس خواجه صلی الله علیه وسلم بسجده در آمد حق تعالی فرمود ای محمد صلی الله علیه وسلم
از تو عهد و میثاق میگیرم گفت بلی خداوندا فرمود دست بر این سنگ حجر الاسود نه حضرت محمد صلی الله علیه وسلم دست

مبارک بر آن سنگ نهاد فذلک قوله تعالی و اذ اخذنا میثاق النبیین و یا اذ اخذنا من النبیین میثاقهم و منک و من نوح
ابتدائی این عهد و پیمان از حضرت رسالت بود صلی الله علیه و سلم و نوح علیه السلام و بعد از آن سائر انبیا علیهم الصلوة
والسلام و ایشان نیز سوال بر منوال سوال پیغمبر ما بود صلی الله علیه و سلم و سجدهٔ ایشان و اخذ میثاق و مسح حجر نیز بر آن طائفه
تحقق پذیرفت بعد از آن با معاشر انبیا علیهم الصلوة والسلام خطاب شد که محمد بن عبد الله پیغمبر من است صلی الله
علیه و سلم که در آخر الزمان بیرون آرم و ثنا و ذکر شریف در کتب خویش مطالعه خواهید کرد و بوی ایمان آرید و در نصرت
او کوشید همه قبول کردند و مسح حجر نمودند فذلک قوله تعالی و اذ اخذ الله میثاق النبیین لما آتیتکم من کتاب و حکمة ثم جاءکم
رسول مصدق لما معکم لتؤمنن به و لتنصرنه قال أأقررتم و اخذتم علی ذلکم اصری قالوا اقررنا قال فاشهدوا و انا معکم
من الشاهدین بعد از آن بیرون آورد تمامی ذریه را بر مثال مورچها و از ایشان سوال کرد از خالقیت و ربوبیت خود همه
اقرار نمودند حق تعالی فرمود سجده کنید مرا اگر در اقرار خود صادق اید همه یکبار در سجده در آمدند مگر کافران و منافقان
که پیشانیهای ایشان راست بماند چنانچه سجده نتوانستند کرد فائده خلیله محمد بن عیینه میگوید قدس سره که چون مومنان سجده کردند
و منافقان و کافران نتوانستند چون ساجدان سر بر آوردند دیدند که جماعتی موافقت نکرده اند ایشان دو فرقه گشتند بعضی
بجهت آنکه ایشان توفیق سجده یافتند سجدهٔ شکرانه بجا آوردند و فرقهٔ دیگر چون بدیدند که جماعتی فرمان نبردند ایشان از
سجدهٔ اولین پشیمان شدند تا ثانیا بسجدهٔ شکرانه پیروی کنند باز آنها که سجده نکرده بودند چون بعضی را ساجد دیدند ایشان نیز دو فرقه
شدند بعضی از امتناع سجده و خلاف با ساجدان پشیمان شدند و کرت ثانیه با ساجدان موافقت نمودند و بعضی بر امتناع و خلاف مصر بودند پس همه
ذریه بر چهار قسم شدند طایفه هر دو سجده بجای آوردند و طایفه هر دو بار مخالفت نمودند فرقه در سجدهٔ اول مخالفت نمودند و در ثانی موافقت و فرقهٔ دیگر بر عکس آنانکه هر دو سجده آوردند
مومن زیستند و مومن مردند و آنانکه هیچ سجده نکردند کافر زیستند و کافر مردند و آنانکه اول سجده کردند و دوم ابا کردند
مومن زیستند و کافر مردند و آنانکه اول ابا کردند و آخر سجده کردند کافر زیستند و مومن مردند گویند سبب فرضیت دو سجده
در نماز بجهت آن دو سجده ذریه آدم بود در روز میثاق والله اعلم روایتست که آدم علیه السلام در میان ذریات خود بعضی
را سفید و نورانی و بعضی را سیاه و ظلمانی دید و بعضی را تندرست و بعضی را معلول بعضی را غنی و بعضی را فقیر نظر کرد انبیا
را بر مثال چراغهای زاهر نورانی دید و علما را رحمهم الله چون کواکب متلالی و اصحاب یمین را در غایت سفیدی و اصحاب
شمال را در نهایت سیاهی پرسید که خداوندا اینها کیانند خطاب آمد که اینها که چون سراج زاهر نور می افروزند انبیا
فرزندان تو اند و آنانکه چون کواکب درخشند علمای ذریه تو اند که وارثان انبیا اند و آن سفیدان نورانی
اصحاب یمین و نیک بختان اولاد تو اند و آن سیاهان ظلمانی اصحاب شمال و بدبختان اعقاب تو اند ذلک قوله تعالی

فاصحاب الیمین ما اصحاب الیمین و اصحاب الشمال ما اصحاب الشمال و در بعضی روایات مثل قصص الانبیا وغیره آورده اند
که بعضی چون آفتاب بودند و بعضی چون ماه و بعضی چون ستاره و بعضی چون شمع و بعضی چون چراغ آنکه چون آفتاب
بود محمد بود صلی الله علیه وسلم و آنها که چون ماه و ستاره بودند سایر انبیا بودند علیهم الصلوة والسلام و آنکه چون شمع بودند
علما بودند و آنها که چون چراغ بودند زهاد و عباد بودند و آنها که سفید رویان بودند سایر مومنان بودند و آنها که سیاه
رویان بودند کافران بودند بعد از آن در حق اهل سعادت گفت هولاء فی الجنة ولا ابالی و در حق اهل شقاوت گفت هولاء
فی النار ولا ابالی آدم گفت علیه السلام الهی همه را یکسان چرا نیافریدی حق تعالی فرمود اراده ازلیه ما چنان نافذ گشت که
چون طائفه مخصوص به نعمت ما باشند و بشکرگذاری ما پردازند ما نیز بزیادتی نعم و فزونی فضل و کرم ایشان را بنوازیم
و کار ایشان چنانکه قاعده افضال و انعام ماست بسازیم ای آدم آسمانها بیافریدم و از برای اولیا مقرر ساختم و زمین
را خلق کردم و از برای آدمی سکانی تعیین نمودم بهشت را بانواع لطف و عواطف بیاراستم و از برای او طائفه نامزد کردم و
دوزخ را بصنوف عذاب و عقوبات محفوف ساختم و از برای او جماعتی متعین گردانیدم . . . .

. . . . **بیت**

در دو عالم ذره بیکار نیست + جمله سرمست اند و کس بیکار نیست + جمله ذرات جهان همچو گیا + خلق بگشادند کامی از ابا +
در خیال او همه جان میدهند + تا با و واصل شوند از خود رهند + **ذکر داود نبی علیه السلام** و بخشیدن آدم علیه السلام
از عمر خود بوی در روز میثاق منقول است که در وقت عرض ذریت نظر آدم علیه السلام در میان اصحاب یمین بر یک فرزندی
از جمله بسکند آمد که در میان ایشان نورانی تر بود و بحسن صورت و سیرت از همه موزون تر و با وجود اینهمه ناز و اعزاز سبکر است
و انجم سرشک بر دائره ماه از چشمه خورشید فرو میریخت آدم علیه السلام که زخم خورده فراق بود و سوخته کانون اشتیاق و
دل شکسته بریده گریبان آن فرزند بسوخت کیفیت احوال از جبرئیل سوال کرد گفت یکی نجباء اولاد تست موسوم بداود
از ازل داشتم بعد از آن روی بقبله دعا آورده گفت یارب از عمر من چهل سال بردار و بعمر او بیفزای و دعا بمحل اجابت رسید
و حکم شد که تا تکمیل عمر وی بصد سال باشد و در روایتی آنست که بر مضمون آن حجتی نوشتند و بتوقیع شهادة ملائکه موشح
ساختند بعد از انقضای نهصد و شصت سال از عمر آدم علیه السلام چون ملک الموت بقبض روح وی آمد آدم گفت
علیه السلام مرا وعده اجل بعد از انقضاء هزار سال باقیست عزرائیل علیه السلام واقعه داود نبی علیه السلام در میان آورد
آدم علیه السلام از دوستی جان در پناه انکار گریخت و بر تقدیر تسلیم رجوع آن هبه را لازم داشت ملک الموت
رفع قضیه بحق تعالی کرد ملک تعالی بمحض کرم عمر آدم را بر هزار سال تمام حکم کرد و عمر داود را علیهما السلام نیز بصد تکمیل

گردانا حکم واجب الاذعان ملک شان جل جلاله نفاذ یافت که من بعد بنی آدم یکدیگر عمر نه بخشند و این به تعجیل الوقوع
باشد و از اجل مقرر هر فرد از افراد ایشان کم و زیادت بهیچ وجه ممکن نگردد نقلست که آن روز خطاب بحضرت اولاد آدم
جل و علا در رسید که یا عبادی و اماء هر آرزوئی که از مال و منال و ضیاع و عقار و درم و دینار امروز اختیار کنید یا در مدت
حیات بدان برخوردار باشید و از صناعات و حرف آنچه پسندیده هر یک باشد قبول کنید بهر کدام آنچه مراد ایشان بود تعیین
نمود و از جناب قدس الهی بعطای مستدعای نهمت و منتهای همت خود مشرف گشتند طائفه از میان انقوم روگردان شدند
و از اختیار کار و بار و فکر درم و دینار فارغ گشته از قوم متفرق شدند خطاب آمد که ای بندگان چرا از نهار روی گردانیدید
و بهیچ چیز از آنچه اختیار کردند شما نظر نکردید گفتند خداوندا ما را دیده بینی و اهل ادراک و به پیشها و اندیشها با زار ما را به هیچ کار
از خدمت آستان تو بهتر و چه روز بازار از لذت عرفان و شوق وجدان تو خوشتر بیت کاری ندارم در جهان جز
خدمت ساقی خود + ای ساقی افزون ده قدح تا وارهیم از نیک و بد + هر آدمی را در جهان حق آورد در پیشه + در پیشه ادبی
پیشگی کرد است ما را نامزد + کاری زما گر خواهدی زین باده ما را مددی + اندر سر کین بی سر و درد درد کجا ماند خرد +
خطاب مستطاب رسید که سوگند بعزت و جلال من و ارتفاع شان من که هیچ بنده نگردد از برای بندگی و خدمت
من مگر آنکه آسمانها و زمینها ضامن رزق او گردانم و وظیفه شام و چاشت خورد و داشت وی بی تنقیص بوی رسانم
همه مردم می یافند و می دوزند و آدمی پوشد همه خلائق می کارند می درورند و بنده من می نوشد بیت ای بنده
من گریز و خود را الیه کن + گر شاه جهانت نکنم پس گله کن + نقلست که چون عهد با ذریات آدم بستند و سلسله عشق
و محبت از جانبین بهم پیوستند عهدنامه بر طبق آن مثبت ساختند و حجر الاسود را آن روز دو چشم و دهان و زبانی
بود امر آمد که دهان خود بگشاید بگشاد آن حجت در دهان او نهاد او را فرمان داد که هر که با تعهد در دار دنیا وفا
کند و بمقتضای الحجر یمین الله تقبیل و احترام آن نماید در قیامت بوفاداری وی گواهی دهد و استیفای عهد و پیمان
وی ظاهر گرداند نقلست که نظر فرشتگان برین ذریه افتاد از کثرت و ازدحام ایشان تعجب نمودند گفتند الهی این
همه خلائق را منزل و ماوی و باغ و راغ و دکان و سرا باید زمین را آن عرصه نیست که از عرصه ایشان بیرون تواند آمد
حق تعالی فرمود که آمدن و شدن اینها در دنیا به نوبت خواهد بود یکی می آید و یکی میگذارد و دیگری میرود بیت
درین صندل سرای آبنوسی + گهی ماتم بود گاهی عروسی + ملائکه گفتند الهی فنای سابقان بقای لاحقان را متعرض
گردانید یعنی چون پدر و مادر و برادر و دوستان خود را ببینند که درخت زندگانی ایشان از باغ کامرانی بصرصر مرگ
برکنده و افکنده میگردد عیش ایشان مکدر و مرگ ایشان نیز مقرر گردد حق تعالی فرمود که من غفلت و غول را بر دلهای

ایشان گمارم تا دوست دانا جانی خود را در دل خاک تیره میسپارند و ذرهٔ از آن عنایت باز بر نمیدارند قال العطار
قدس سره بیت عزیزا غم نگر غم خواریت کو + چو باری عمر شد بیداریت کو + مخسپ ای دل سخن بپذیر آخر + ز پیشینیان
رفته عبرت گیر آخر + چو بهر خاک زادستی ز مادر + برین پستی چه سازی باغ و منظر + چو شخصت نشیب خواهد بود در خاک +
سر منظر چه افرازی بر افلاک + میان چون بندگان در بند محکم + که بنود بیغمی فرزند آدم + الا ای غافلی افتاده از راه +
بخواهی مرد غافل وار ناگاه + بغفلت می گذاری زندگانی + دریغا گر چنین غافل بمانی + اما اللطائف والاشارات
والنکات فی المیثاق وهی خمسة عشرة اللطیفة الاولی در شرح تعرف و زهرة الریاض وغیر آن آورده که مومنانرا
سزاوار نیست عصیان حضرت پروردگار خود نمودن و کافرانرا نیست بخیرات و مبرات مبادرت جستن فاما اهل
تحقیق درین باب تدقیقی در زنده اند میگویند که مومن و کافر شقی و سعید روز میثاق در صلب آدم علیه السلام
آمیخته بودند ظلمت کفر کافران بر مومنان تافته بود و نور توحید مومنان بر کافران پرتو انداخته عصیان مومنان
بجهت شآمت مصاحبت ایشان با کافران در ظهر آدم پدید آمد و احسان کافران ببرکت مجالست مومنان رو
داد لاجرم چون روز قیامت شود فرمان در رسد که ای مومنان هر زلتی که از شما در وجود آمده است چون
بواسطهٔ مجاورت کافران بوده در گذاردم و ای کافران هر خیر و احسان که از شما بظهور پیوسته چون ببرکت مجالست
مومنان بوده در زمرهٔ اعمال ایشان منخرط گردانیدم بعد از آن بمقتضای قضیهٔ کل شیء یرجع الی اصله معصیت
مومنانرا در دیوان کافران نویسند و خیر و احسان کافرانرا بمومنان باز فرستند و حدیث حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم که فرمود ان یوم القیمة یعطی لکل مومن یهودی او نصرانی فیقال هذا فداک من النار دلیل این معنیست تمثیل
تاجران که بعضی امتعهٔ ایشان مشک باشد و در راه از قطاع طریق خایف باشند و از انتشار رایحهٔ مشک مقعه بند
مقدار حلتیت یعنی انگوزه با آن منتظم سازند تا بوی مشک ببوی انگوزه محجوب گردد و از نهب و غارت سارق و طارق
محفوظ ماند بعد از آنکه بوطن خود باز گردند نطعی بگسترانند و در هنگام وزیدن باد مشک آمیخته حلتیت را
بر روی نطع بگسترانند و در هنگام وزیدن تا چون باد در میان در آید نفس حلتیت از رایحهٔ طیبهٔ مشک ممتاز گردد
کذلک حضرت جلال احدیت در روز بازار قیامت نطع حکمت بگسترانند و فعال خلایق را که مشک ایمانرا با حلتیت
عصیان مخلوط دارد بر آنجا فرو ریزند چون نسیم عنایت از مهب عاطفت وزیدن گیرد مشک طاعت را از حلتیت عاصی
ممتاز گردانند و اصلیه را از عارضی جدا کنند عصیان خیرات و احسان که منبعث از روح ایمان مومنان بوده است هم با ایشان راجع شود
تمثیل دیگر بشنو روح از عالم علوی بود و بدن از مرکز سفلی روح چون پادشاهی از دار الملک ملکوت برین و پیمانه

لم یکن شیئا مذکورا وخرابه کان ذلک فی الکتاب مسطورا گذری فرمود خط بن ولقعه بدن بیامن قدم ومرگ
نزول او معمور شد وآن لطیف رکثیف آمیزش قوی وآن دیزش گلی پدید آمد چون تند باد اجل بر صحرای امل وزیدن گیرد
روح لطیف را از بدن کثیف ممتاز گرداند روح را بوطن حقیقی باز میفرستد که انا لله وانا الیه راجعون وبدن را بمرکز اصلی
او باز گرداند منها خلقناکم وفیها نعیدکم اشارت است بکافران که در صلب آدم بودند واز آن آدم را هیچ نقصان نبود
چندین گاه بتان را در کعبه بنهادند وکعبه را از آن هیچ ضرری نی اگر از معاصی وذلات بنده مومن نیز که در نامه اعمال او
باشد به بنده هیچ ضرری نرسد از کرم او عجیب وغریب نباشد اللطیفة الثانیة حقتعالی پرسید که شما کیستید یا آن که گفتند
که اگر ازیشان پرسیدی جواب آسان بودی زیراکه محدث را خبر از خویشتن اول آن سالست زیراکه وی اندر وی کیست
واز آن کیست لیکن حقتعالی خواست تا از خود پرسد که من کیستم وآن کیستم اندر کونین کرا یارا بودی تا گفتی که آن منی
اگرچه ملک مقرب بودی یا نبی مرسل چون سؤال صعب بود لاجرم تلقین جوابی وی می بایست تا فرمود الست
بربکم اللطیفة الثالثة اگر پرسیدی که شما آن منید تا بلی جواب آمدی هیچ فائده نبودی از برای آنکه چنانکه دوست
از آن وست دشمن هم از آن وست مالک اگر ملک را دوست دارد یا دشمن در ملکیت تفاوت نباشد پس گفت نه من از آن
شمام تا فائده صواب جواب حاصل آید تا خلق دانند که کار نه بآن نیکو شود که ایشان حق را باشند بلکه بدان نیکو
شود که حق ایشان را باشد اللطیفة الرابعة اگر سوال کردی که شما از آن من هستید توهم بودی که ملک بملک می نازد
پرسید که نه من بزرگوار شمایم تا ملک بمالک نازد خلقتکم لتربحوا علی لا لاربح علیکم بیت نافریدم تا ز شما سودی کنم + بلکه
تا بر بندگان جودی کنم + اللطیفة الخامسة اگر سوال از بندگی ایشان بودی از ترس بگداختی که از ما اقرار میخواهد وحجت
مینویسد تا با ما چه خواهد کرد آن نکرد بلکه چنانچه مستقرض از صاحب دین حجت خواهد اینجا با وجود بی نیازی خود به
ربوبیت خود حجت میدهد وبعبودیت از تو حجت نمیگیرد چنانچه دارنده بناداری حجت دهد که من قبول کردم که روز
بروز عسرت ترا اگر محتاج تو شوی برسانم واز ین سبب فرق باشد تا آنکه دارنده از ناداری حجت گیرد که هر روز از
وین من چندین نقد بمن رسان اللطیفة السادسة فرمود الست بربکم نگفت الستم لعبدی که دو درین معنی فایده ایست
جلیله که وصلت خود را با تو بزنجیر ربوبیت خود بر بست نی برشته عبودیت تو تا به تقصیر بندگی تو نقصان باین
نسبت راه نیابد تا دانی که چنانچه ربوبیت وی نقصان پذیر نیست نسبت وصلت تو نیز بآن حضرت نقصان نخواهد
پذیرفت انگه سوال نفرمود که من کیستم تا بنده در بیان صفات وی متحیر نگردد ونه پرسید که تو کیستی تا اگر بنده
ظاهر بودی در وی عجبی پدید آمدی واگر عیب ظاهر شدی نومید گشتی واینجا نکته آنست که معبودی که در وقت

بزرگی عیب ترا ظاهر نگردانید در مقام خجلگی و افگندگی و درماندگی در عرصهٔ عرصات کی ظاهر گرداند اللطیفة الثانیة
ای درویش در اسلوب این نوع سوال اظهار کمال عنایتیست دربارهٔ تو زیرا که چون سوال متضمن معنی جواب باشد
آسان جواب توان گفت بلکه بیک کلمه جواب ادا نمود اگر از کسی مثلا پرسید که نه پروردگار شمایم تا بیک کلمهٔ بلی جواب آن تمامی گفتند و علاقهٔ خصوصیت بجناب حضرت ربوبیت
استوار کردند چنانچه مثال این در شریعت نیز مقرر است مسئله مردی در پیش دو گواه مر زنی را گفت که نه تو
زن منی زن گفت بلی میان ایشان عقد منعقد گردد و جای که اکرم الاکرمین جل و علا بندهٔ نیازمند مستمند خود را در حضور
صد و بست و چهار هزار پیغمبر علیهم الصلوة والسلام و صد هزاران شهود عدول از اولیا و اصفیا گوید که نه من پروردگار
توام و او بکمال صدق و اخلاص گوید بلی اگر عقد توحید و شهادت میان ایشان منعقد گردد عجیب و غریب نباشد اللطیفة التاسعة
چون ولی مرشدی عروس مخدرهٔ خود را بکفوی مناسب داده و میان ایشان مناکحت استحکام یافته هرگاه که شوهر از
برای تدارک مهمات خود از خانه بیرون رود بهر مهمات مختلفه و صحبتهای متفرقه مبتلا گردد اما مادام که میان
ایشان عقد نکاح متحقق است شبانگاه بخانهٔ مالوف البته باز خواهد گشت و با حلیلهٔ جلیلهٔ خود دست در گردن در آورد
ای درویش واقف باش که چه میگویم پادشاه ازل عز و جل بولایت ربوبیت الله ولی الذین آمنوا حلیلهٔ جلیلهٔ
معرفت خود را در عهد میثاق بعقد ایمان وفاق بشهادت شهد الله در آورده با وجود کفویت ذکا تو آمنت
بها دا الهها خطبهٔ ازدواج برخوانده بابشارت باش الست بربکم قالوا بلی که تا مادام که عقد ایمان و محبت میان ما و
حضرتش باقیست هرچند در ایام حیات بهفوات و زلات مبتلا بوده باشیم در شبانگاه فوت و شام انجام کل نفس ذائقة الموت
امید چنانست که از شقاوت فراق مصون و بسعادت وصال او مقرون گردیم بیت چنین که عاشق اوئیم ز مرگ نندیشیم
که مرگ را ز احبابیست آن دو ستر بیشم + چو وصل دوست میسر گردد مهی مرگ + ز بهر نوش خیال عاشق چنین نیندیشم + اگر جمال نماید
بوقت جان دادن + چه جای جان که ز هر دو جهان نیندیشم + مراد لیست ز زخم فراق او مجروح + مگر بدین او درد
برادر ریشم + اللطیفة العاشر چون ذریه بجواب بلی پیش آمدند ملائکه گفتند جائی که سوال کننده تو باشی که متضمن تلقین
جواب باشد هر آینه که بجواب مبادرت جویند و بی تامل جواب با صواب بگویند خطاب آمد که ای ملائکه هیچ جاسوس حضرت
ترا ز کوربینیت و هیچ سائل مهیبت ترا از تکبر و منکرست بعزت و جلال من که در زندان لحد در وقت سوال من بنده
همین جواب خواهد گفت که ربی الله بیت اگرچه پای من از دست من بزیر گل است + هنوز بندهٔ بد امان عهد متصل است +
در ینجهان و در آن با محبت تو خوشنم + هوای عشق تو هر جا که هست معتدل است + اگر تو بر گل گورم گذر کنی روزی + ز هر بو
آن شناسی که آن کدام گل است + چو عزیزی امانتی پیش کسی می نهد او را در صندوقی میکند و مهر بر آن می نهد تا

تا آن بعد زکوة امانت را باز طلبند آن مهر را مطالعه کنند اگر آن مهر برقرار باشد همین ثنا گویند اکنون بدانکه در روز
میثاق پادشاه علی الاطلاق جل و علا در میان گوهر عرفان را در صندوق سینهٔ تو ودیعت نهاده و کلمهٔ بلی را مهر
کرده و این امانت را بتو سپرده چون عمر تو بسر آید و ترا از آن منزل بیرون برند و آن مجلس بگردد زنان آن رهگذار جوانان
جوانان بی طاقت و آن تکیه گاه پیران بی بضاعت آن روضهٔ نورانی ابرار و آن حفرهٔ ظلمانی فجار که عبارت از آن او بلحد
و زندان هر نیک و بد است در آرند آن دو امین مقرب بفرمان رب العالمین جل و علا در قبر تو درآیند و زبان بسؤال من
ربک بگشایند آن صحیفه امینانند تفحص آن امانت می کنند که در عهد الست بتو سپرده اند تا ببینند که آن مهر در ازل
بر جای هست یا نی چنانچه معین مسکین گوید بیت نقوش مهر تو از مهر دل نخواهد رفت + اگر در آتش عشقم چو موم بگذاری
آن بزرگ خوش گفته است + حمله را در شور آورد از الست + او بلی شان جز بلا نامد بدست + هر بلا کو در زمین و آسمانست
از بلی گفتن نشان دوستانست الله اعلم همه فرزندان جواب بلی گفتند و در جواب مومن و کافر و منافق و موافق همه
یکرنگ بودند اما حال کافران در جواب بلی سیاست خطاب بانوی بود و حال مومنان بلطف و عنایت خالق لاجرم
چون سیاست در دنیا نمانده کافران از آن جواب خود برگشتند و منافقان چون نیز در دین تنها شدند از آن
اقرار رجوع کردند واذا خلوا الی شیاطینهم قالوا انا معکم انما نحن مستهزءون فاما مومنان حقیقی که پروردهٔ لطف و عنایت
او بودند چندانکه در بوتهٔ بلا و کانون ابتلا بآتش درد و عنا گداختند نقد ایمان و جوهر عرفان خود را صافی تر ساختند
و در اقرار و تصدیق به تحقیق مستقیم بودند و از جادهٔ قدیم انحراف ننمودند ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا
تتنزل علیهم الملائکة الا تخافوا ولا تحزنوا لطیفهٔ ثانیه عشر بندهٔ مومن ترا در دنیا بانواع بلا مبتلا گردانیدم و باصناف
محن و فتن ترا بیازمودم ترک بلی نکردی و از آن اقرار رجوع ننمودی در وقت مرگ نیز درد اندوه و محنت انبوه
حوالهٔ تو کردم تا بمرتبه که از زن و فرزند و خویش و پیوند از برای رضای دل ما برکندی و جان شیرین به آن تلخی موکل فنا
تسلیم نمودی با اینهمه بلا و آفت در آنوقت نقد جان مسکوکه بسکهٔ ایمان بخزینهٔ لطف و احسان ما سپردی در این
کنج زاویهٔ تاریک لحد بنور قل هو الله احد چراغ بلاغ برافراختی تا خطاب بلی الله از دبیرستان میثاق الله در جواب نکیر و منکر
از ما در آموختی با اینهمه بلا و ابتلا از من دیدی و کشیدی و اعراض ننمودی من هرگز از تو هیچ آزرده نگشته ام و به هیچ
مضرتی متضرر نشده ام از تو کی اعراض کنم و از وصال خود ترا کی محروم گردانم لطیفهٔ ثالثه عشر اگر پرسند که در روز الست
همه ذریات بجواب بلی مبادرت نمودند و در روز آخر که خطاب لمن الملک شنوند چرا هیچ جواب نگویند این سؤال را
جواب بسیار گفته اند و در بحر الدرر شمهٔ گذشته اینجا بسه جواب اکتفا افتاد اول آنکه روز میثاق همه خلائق مظاهر تجلی جمال بودند

و در هنگام خطاب لمن الملک مظهر تجلی جلال باشند و از لوازم تجلی جمال است انس از نتایج جلال هیبت و از انس نطق آید و از هیبت سکوت زاید جواب دوم آنست که آنجا سوال از مالک بود بست بربکم و اینجا سوال از مالک لمن الملک الیوم عاشق که مستغرق جمال مالک باشد بملکی کی پردازد جواب سیم آنست که اول توجه خطاب شریعت باز بسته بنطق است و در آخر ظهور حقیقت است و حقیقت مستلزم سکوت و شریعت مجاهده است و آن را جمله گفت و شنید است و حقیقت مشاهده است و آن مقتضی سکوتست که نهایت توحید است کما قیل المشاهدة سکوت اللسان بحضور الجنان بیت جان بخلوت برآمد بی زبان چندرا + گه گهی مسکین نوازش میهمان چند را + چند طعن غافلانم میکشی بیرون خرام + سوخته چون من مکن این همه مهربان چند را + ای درویش آن روز که مادر موسی علیه السلام در دریا انداخت خواست که در تابوت نهد خطاب آمد که چند قطره شیر در حلق وی چکان یا از شیر شفقت تو پرورش یابد بعد از آنکش در دریا انداز تا آن روز که پیش تخت فرعون پستانهای عیار را بروی عرض کنند چون لذت شیر تو یافته باشد دست زد بر سینه پر کینهٔ ایشان نهد کذلک در روز میثاق طالبان وصال را بشیر شوق الست بربکم گردانیده و بعد از آن در تابوت تخته بند خلق الانسان ضعیفاً نهاده و در دریای مهلک انما مثل الحیوة الدنیا کماء انزلناه من السماء انداخته تا دست وسوسهٔ ابلیس تا آن تابوت را گرفته پیش تخت فرعون نفس بی عون آورده دایگان زین للناس حب الشهوات پستانهای حرص و طمع بروی عرض کرده چنانکه موسی علیه السلام آنجا دیده باز نکرد و سینه هیچ دایه نگرفت مرد صاحب همت آنست که بنظر رغبت در دنیا و عقبی ننگرد مثنوی همچو آنکه بکونین چشم نگشائیم + که تا نخست ببینیم جمال مولی را مثنوی شیرخواره چون ز دایه بگسلد + لوت خواره شد مر و را می هلد + بستهٔ شیر زمینی چون حبوب + چون فطام خویش از قوت القلوب + شیر حکمت خور که شد نور ستیر + ای تو نور بی حجب را ناپذیر + ناپذیرا گردی آن نور را + تا ببینی بی حجب مستور را + ای درویش چون مادر مهربان کودک خود را میخواند کودک جواب مادر بطوع و رغبت میگوید زیرا که با آواز مادر آشنا است چون دیگری میخواند جواب او نمی گوید چرا که با آواز دیگری آشنائی الفت ندارد آری این عاشقان مشتاق که در روز میثاق ندای الست بربکم از جناب قدس الهی شنیده اند و با آن ندا آشنائی دارند و در وقت مرگ خطاب بملک الموت آید که ای ملک الموت این دوستان من ندای ترا سبقت معرفت ندارد ندا اگر هزار بار بخوانی اجابت ترا نخواهند کرد تو از میان بیرون رو تا من ایشان را بخوانم که بصدای ندای من آشنا اند یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک و نیز امایدل علیه قوله تعالی الله یتوفی الانفس حین موتها بیت چشم دیگر باید ت تا حسن او دیدن توان + گوش دیگر تا کلام دوست بشنیدن توان + رشتهٔ جان را اگر پیوند باد ملت بود + خرقهٔ تن را ز سر تا پائی دریدن توان + گر تو خواهی تیغ ساندن وقت بسمل بر گلو + در میان خاک و خون چون

مرغ غلطیدن توان + چون بگوش جان آید ندائی ارجعی + این قفس را بشکستن و بسوی تو پریدن توان + برامید آنکه دامان
تو گیرد گرد من در لحد ریزیدن و در خاک بوسیدن توان نقلست که شیخ جنید بغدادی قدس سره فرمود که روزی با جمعی
درویشان بزیارت شیخ سری سقطی قدس الله روحه العزیز رفتیم شیخ از علم الهی چیزی میگفت ناگاه شیخ را وجدی پیدا شد و از
خود برفت چنانچه در وی هیچ حس حرکت نماند بعد از زمانی بخود باز آمد گفت یا ابا القاسم هیچ میدانی کجا بودم گفتم نی
شیخ گفت مرا از میان برداشتند و بآسمان برآوردند چنانچه بحجاب عزت رسیدم آنگاه از ورای حجاب آوازی شنیدم که بار
از خود برفتم و بند بند من از یکدیگر جدا شد باز اعضای مرا جمع کردند خطاب آمد که یا سری هیچ میدانی که حساب من
با خلق من چونست گفتم نمیدانم گفت چون ذریات خلق را از صلب آدم علیه السلام بیرون آوردم و گفتم الست بربکم گفتند بلی دنیا را
بر ایشان عرض کردم ده قسم گشتند نه قسم میل بدنیا کردند یک جزو بماند بعد از آن بهشت را بر
عرض کردم ده قسم شدند نه قسم بگریختند یکی بماند محنت و بلاهای خود را برین یک قسم بگستردم ده قسم شدند نه قسم نتوانستند کشید
یک جزو اختیار کردند و بعد از آن حجاب هیبت را برین جزو کشف کردم اینها ده جزو شدند نه جزو در بحر هیبت غرق شدند
یکی باقی ماند آنگاه ندا کردم که یا عبادی دنیا را بر شما عرض کردم دیگران میل کردند شما نگردیدید بهشت زیبا بیاراستم التفات
نه نمودید و محنت عرض کردم نگریختید و در تحمل بار قدم استوار داشتید و بلاهای مرا بدل و جان اختیار کردید اکنون مقصود شما
چیست و مطلوب شما کیست گفتند الهی مقصود و مطلوب ما توئی و بس بیت ای کوی توام مقصد و ای روی توام مقصود +
ما آتش عشق تو را سوخته چون عود + چه باک اگر عقل و دل و دین نماند + گو هیچ ممان آنکه توئی زینهمه مقصود + هر چیز که
اندر دو جهان هست به آن + آنست مرا در دو جهان مونس و معبود + عطار اگر سایه صفت کم شود از خود + خورشید لقا تابد
بدرش از روزن مقصود + گفتم یا عبادی بواسطه این طلب که شما دارید متعرض بلاها خواهید شدن که پیش از شما چندین هزار عالم
را نیست کرده بیت همچنین درد باید شد چو درمان بایدت + ترک جان باید گرفت ار وصل جانان بایدت +
وصل جانان در سنائی تا زجان در نگذری + مرد جانان نیستی القصه تا جان بایدت + گر دل آسوده خواهی رنج بر باید گرفت
در لب خنده خواهی چشم گریان بایدت + ایشان گفتند هر چند بلا بزرگ باشد چون رساننده بلا تو باشی سهل باشد
بیت جان برای تو که هم جانی و هم جانانی + سر فدای تو و گرنه من و سرگردانی + سر سری از سر کوی تو نخواهم برتافت
کار دشوار نگیرند بدین آسانی + خام را طاقت پروانه پر سوخته نیست + نازکانرا نبود قوت جان افشانی + فرمان آمد
که ای طالبان من چون شما را در طلب صادق یافتم شما را از همه عالم برگزیدم اکنون شما از آن منید و من از آن شما بیت
تو نیز همه از آن ما باش که ما نیز ترا ایم + در هر دو جهان مقصد و مقصود تو ایم + گر یک قدم از کوی طلب سوی من آئی + ما صد قدم

از راه کرم سوی تو آئیم + ما بر صفت خویش ترا جلوه نمودیم + تا از آینه ذرات تو خود را بنمائیم + چون زنگ دل از آینه دل بزدوده اند + جان نعره برآورد که من نور خدائیم + سلطان العارفین قدس سره روزی در غلبات شوق و وجد خود میگفت که اگر فردای قیامت حضرت عزت جل و علا از من شمار عمر هفتاد ساله طلبم مریدان گفتند یا شیخ چگونه گفت قریب بده هزار سال میشود که حقتعالی گفته است الست بربکم و من گفته ام بلی بسبب آن ندا کردند که ای بایزید بعزت و جلال که جواب بلی ترا ضایع نگردانیم بلکه در مقابله آن فردای قیامت وجود ترا ذره ذره گردانیم و هر ذره را دیدار کرامت کنیم و فقیر را در این باب معنی بر خاطر گذشته چنانچه فقیر تو گوید بیت از مطلع دل زد علم یک لمعه از رخسار او + شد ذره ذره هستیم از پی تو دیدار او + با آنکه ذرات تنم هر یک هزاران دیده شد + یک ذره هم دیده نشد از پرتو رخسار او + حسنش چو آید جلوه گر طاقت ندارد چشم سر + از دیده سر کن نظر تا بنگری دیدار او + **فصل** در نزول وحی و ذکر نبوت حضرت آدم صفی علیه الصلوة و السلام و وصایای او مر شیث را علیه السلام و بیان مدت عمر و وفات او و در روایت وهب بن منبه رضی الله عنه آورده است که چون پانصد سال از عمر آدم صفی علیه السلام بگذشت فرزندان بسیار شدند حقتعالی او را بفرزندان او برسالت مبعوث ساخت و بر ایشان پنجاه وقت نماز در شبانروزی فرض کرد و روزه و غسل جنابت ایجاب فرمود و از خوردن مردار و خون و گوشت خوک و خمر منعشان فرمود و بیست و یک ورق حروف تهجی بوی فرستاد و بعضی گویند کتابی محتوی بر چهل صحیفه بوی ارسال فرمود و در کشاف می گوید که ده صحیفه بروی انزال کرد و مضمون صحف آن امور حکمت طبیعی بود و معرفت منافع و مضار ادویه و کیفیت تسخیر جن و شیاطین و هندسه و حساب و غیر آن و بده معجزات باهره اش مؤید گردانید نقلست که چون قابیل مطرود و مردود گشت بزمین یمن رفت و باغوای شیطان بعبادت آتش او و فرزندان او مشغول شدند و آتش کدها بنا کردند و آتش پرستی اول او کرد حقتعالی آن هنگام بآدم صفی علیه السلام وحی فرستاد که بعد از این او و قابیل و اولاد او بهدایت و دلالت کن بفرمان قیام نمود فرزندان را خلف از و معجزه خواستند تا از سنگ خارا برای ایشان بفرمان الهی آب خوشگوار جاری گردانید و درخت را طلبید اجابت نمود و سنگ ریزه در دست وی بر صدق نبوت وی گواهی داد و دیگر معجزات بسیار از وی بوجود آمد چنانچه در تواریخ مبین است القصه در میان اولاد و احفاد خود بیان شرایع میکرد و فرزندانرا بتوحید و خداشناسی دلالت می فرمود و وقتیکه در میان ایشان اختلاف پدید آمدی حکم او می بود و اولاد خود را آن زبان آموخته بود که اهل این زبان سخن اهل آن زبانرا فهم نمیکردند مگر از یکدیگر تعلیم گرفتی و در میان ایشان مکث فرمود تا وفات وی نزدیک آمد و گویند مر ورا چهل هزار فرزند بود و نبیره در اعقاب پدید آمده بود فرزندان صلبی وی چهل بودند بیست پسر و بیست دختر و بعضی

گویند نوزده دختر کابینا چون بهزار سال عمر آدم استکمال یافت و منشور حیاتش بتوقیع ممات موشح گشت و
حکم قضا بانجام کل امة اجل مختوم شد عرض مرض بر وی طاری شد تمامی اولاد خود را جمع فرمود و بتقوای الهی وصیت
کرد و از متابعت شیطان و انقیاد نسوان اجتناب فرمود و وصایای آدم مر شیث را علیهما السلام بفنون وصایا و صنوف
تحف و عطایا مخصوص گردانید و از جمله وصیتها پنج وصیت بود که گفت ای شیث باین پنج وصیت عمل کنی و باولاد
خود برسانی اول آنکه ای شیث بدنیا آرام نگیری که من به بهشت دل نهادم از من نپسندیدند و از بهشتم بجبر بیرون
آوردند دویم آنکه بگفت زن عمل نکنی که من بگفت حوا میل کردم و ببلا مبتلا گشتم سیوم آنکه هر کاری که خواهی کرد اول در
عاقبت او نظر کنی که منجر بکجا شود اگر من بعاقبت کار خود نظر کردمی بمن نرسیدی آنچه رسید چهارم آنکه در کاری که
دل تو اضطراب نماید البته دست از آن کار بداری که در حین اکل شجره دل من اضطراب نمود و من ملتفت آن نشدم پنجم
آنکه در کاری که ترا پیش آید البته مشورت با دوستان تقصیر نکنی که اگر من در امر خود با ملائکه مشورت کردمی باین درد
و داغ مبتلا نگشتمی و بعد از آن در وصیت محافظت نور محمدی صلی الله علیه وسلم مبالغت بسیار نمود و بوجود با جود
آن فرزند ارجمند بشاشت و ابتهاج تمام اظهار میکرد و بابوت او افتخار مینمود شیث علیه السلام گفت که ای پدر ذکر
محمد و فضایل او صلی الله علیه وسلم از تو بسیار میشنوم میخواهم بدانم که مرتبه او متفوق است بر مرتبه تو یا خود عکس آن آدم علیه السلام
جواب او نگفت دیگر باره سوال خود تکرار میکرد تا کرت سیم مبالغه فرمود گفت ای فرزند مرتبه محمد صلی الله علیه وسلم
بلند است حق تعالی با امت او شش کار کرده که با من نکرده اول بیک زلت مرا از بهشت بیرون آورد و ایشان را با وجود گناهان
بسیار در بهشت در آرد دویم بیک زلت من آوازه و عصی آدم در عالم انداخت و زلات من آشکارا کرد و امت او صد هزار
گناه کنند و پرده ایشان هرگز ندرد سیم بیک زلت صد سال مرا از حوا جدا کرد و ایشان را با صد هزار گناه صغیره و کبیره
از دوستان ایشان جدا نکند چهارم بیک زلت سیصد سال بگریستم و عذرها خواستم تا بعد از آن توبه مرا قبول کردند و ایشان
را حاجت نباشد باین بمجرد پشیمانی که در دل ایشان در آید گناهان ایشان بیامرزد پنجم آنکه بیک زلت مرا برهنه
کردند و همچنان بدنیا برهنه مرا فرستادند و ایشان را بهیچ گناه پرده ندرند و عورت ایشان را اظهار نکردانند ششم
بجهت اصلاح کار خود تا بعرفات رفتم و اشک بسیار از چشم خونبار ریختم توبه ما قبول نکردند و ایشان را حاجت نباشد
که از خانه خود بیرون روند و قدم از قدم بردارند هرگاه گویند آیات خطا آید غفرت والحمد لله علی نعمائه و الشکر
علی آلائه بعد از آنکه این گفت و گو تقدیم رسانید باز به نصیحت شیث مراجعت نمود و او را وصیتهای بسیار کرد و اول وصیت
بتجدید ایمان و توحید بود و بشهادت لا اله الا الله و ایمان بهر کتابی که به پیغمبران از ذریه او خواهد بود و راحت تا جمله

پیغمبران که از نسل او خواهند بود بوی عرض کند صندوقی آورد سفید و قفل آن بگشاد آن صحیفه بیرون آورد و بشیث داد و آن را نشر فرمود
از شرق تا بغرب احاطه نموده بود و همه اسامی و صفات پیغمبران علیهم الصلوة والسلام و علامات نبوت و معجزات ایشان
و ازمنه ایام و ساعات ایشان بیان فرموده و عطاهای امتنانی و بلاهای امتحانی هریک از ایشان را مبین ساخته اول ایشان در
پیغمبری ذکر آدم فرموده بعد از آن بشیث انتقال نموده و بعد از آن یک یک بترتیب آورده تا آخر ختم بحضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم و علی جمیع الانبیاء والمرسلین کرده بعد از آن اول خلفا ذکر انوش بن شیث و آخر خلفا
امیر المومنین ابوبکر صدیق و بعد از آن عثمان و بعد از آن علی بن ابی طالب و بعد از آن حسن و حسین رضی الله عنهم اجمعین
هریک علیحده ذکر کرده در روایتی است که شیث علیه السلام در میان انبیا و سلاطین از سلاطین ما و طین هیچ پادشاهی
را باستقلال و ابهت و جلال و عظمت و کمال حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم ندیده بنصرت و ظفر او برای
او و امت او دعا فرمود بعد از آن صحیفه را در هم پیچیده در آن صندوق نهاد و آن را بشیث آورد و گفت ای
فرزند من بدانکه اجل من نزدیک رسیده و حضرت پروردگار مرا میخواند و من از دار فنا رحلت میکنم و تو خلیفه
بعد من تو خواهی بود میباید قصر خلافت ترا عمارت بتقوی کنی و شب بیداری یعنی که حق تعالی بر باطن هرگز آینده عمل نمائی
و چون یاد خداوند عزوجل در میان آری عروس ذکر احد را بزیور نام محمدی صلی الله علیه وسلم بیارای و استمداد
همت از آن سپهسالار میدان محبت نمائی و انگشتری خود که سرمایه دولت و سرور او بود بشیث علیه السلام داد
و آن صندوق را نیز بوی سپرد و بعرض مرضش مستولی شد خاطرش بزیت و زیتون جنت مایل شد در روایتی آمده است که
شیث را علیه السلام بطور سینا فرستاد تا از حضرت اکرم الاکرمین آنچه مشتهای آدم بود درخواست کند شیث به
مقتضای فرمان پدر بطور سینا آمد و دست بدعا برداشت و گفت یارب بنده تو آدم مریض است و امیدوار است که
از زیت و زیتون جنت بهره مند گردد مقارن دعا آوازی شنید که یا شیث قدح چوبین در پیش
داشت و آنچه مطلوب او بود از عالم غیب در قدح وی ریختند شیث از طور سینا با سعی مشکور بپدر بازگشت
و مطلوب او بوی رسانید و آدم علیه السلام زیت در خود مالید و از زیتون مقداری تناول فرمود و مرض تمام
از وی زایل گشت ولیکن بعد از آن معاودت نمود چون مرضش باشتداد رسید هوس میوهای جنت بر طبع وی
غالب گشت با فرزندان از برای تحصیل آن استدعا نمود ایشان بجهت انجاح مطلوب پدر عزیز بیرون رفتند چون
مقداری مسافت قطع کردند جبرئیل را علیه السلام دیدند با جمعی از ملائکه علیهم السلام میآیند کفن و حنوط جنت با خود
از بنی آدم سوال کردند که کجا میروید و مقصود چیست ایشان صورت واقعه بیان کردند جبرئیل فرمود بازگردید

که ما بجهت آن آمده ایم تا او در مطلوب بتمنای او برسانیم او لا دست تهی باز گشتند ملائکه پیش آدم علیه السلام
نشسته دیدند جبرئیل علیه السلام از حال وی می پرسید آدم گفت علیه السلام شدت وجع بمرتبهٔ استیلا یافته که عبادت
قیام نمود نتوانم ناگاه ملک الموت باداب تمام با تحفه و هدیه و صلوة و سلام از نزدیک ملک علام جل و علا در آمد و گفت السلام علیک ورحمة الله وبرکاته ان الله یقرئک
السلام و یعبر بانک فی ولدک المعنی آدم علیه السلام جواب تحیتش بتقدیم رسانید و تعظیم و اکرام و تبجیل و احترام او بجای آورد و حوا در پس پشت
آدم نشسته بود و میگریست و او را گفت ازینجا بیرون رو و مرا با رسولان پروردگار من بازگذار که هر نعمتی
که بمن رسید بواسطه تو بود بعد از آن روی بجبرئیل کرد علیه السلام و گفت ای جبرائیل از تو یک سوال دارم اکنون
من چشنده مرگم و به پروردگار خود میرسم و از پروردگار خود شرم میدارم از آنچه از من صادر شده ای
جبرئیل میخواهم بدانم که مرا در آسمان عاصی عادی میخوانند یا تائب باز غ ملک الموت بگریست و جبرئیل
مضطرب شد و همه ملائکه در گریه در آمدند پس ندای شنیدند که ای آدم سر خود را بردار آدم سر را بر داشت
بهشت در نظر وی بیاراستند و آنچه حق تعالی برای وی آماده کرده بود بوی نمودند آدم علیه السلام روی
ملک الموت کرده گفت ای شحنه کارخانه هیبت و سیاست و ای سپه سالار میدان حشمت و ریاست عجل عجل جهد کن که جان
مشتاق وصال جانان است و بند تن و قید بدن از پای مرغ روح بردار که بهوای فضای قدس هنگام طیران است
بیت طائر روح که در مجلس تن بنده اسیر + شاهبازیست ازین انگهش باز رهان + باز جان بیا عد سلطان
اول مطلب + منیت کرکس که کند میل مردار جهان + پس ملک الموت علیه السلام بقبض روح پر فتوح ابوالبشر
صلوات الله علیه و سلامه بتسبیح و تقدیس و تمجید کلمه طیبه اشتغال نمود جبرئیل علیه السلام بملک الموت
خطاب نمود که ای قابض ارواح بطریق رفق و مواسا روح مطهر ابو البشر را قبض فرمائی که احترام
و اهتمام امر او از اهم مهماتست چه معلوم است که وی مخلوق بید قدرت خداوند است جل و علا و روح
اهل شرف صنایت من روحی مختص و همه افواج ملکی و سکان اطباق فلکی بسجود او مامور و منزلت و مراتب
در حظائر قدس مقرر ضرورتا ملاحظه این تشریفات باید نمود و در تمشیت امر خطیر او لکن کوشید چون
ملک الموت از امر خود فارغ شد جبرئیل علیه السلام جامه بر آدم علیه السلام پوشانید و شیث را تعلیم غسل
وی کرد تا هم غسل به تعلیم جبرئیل تکمیل پذیرفت و چون وقت نماز شد شیث مر جبرئیل را با مامت
دلالت فرمود جبرئیل مر شیث را علیهما السلام تعین فرمود و بیک روایت تکبیر و بیک روایت چهار چنانچه حالا مشروع است شیث
شیث به تعلیم جبرئیل بتقدیم رسانید و بعد از آن او را در غاری کنند که غاریست در کوه ابو قبیس

مدفون ساختند و وی آنجا مدفون بود تا بوقت طوفان نوح علیه السلام تابوتی تراشید و جسد آدم را علیه السلام دران
تابوت در آورد و با خود در کشتی برد و چون طوفان تسکین یافت نوح علیه السلام او را در سراندیب فرود آورد و آنرا
دران محل معروف مدفون ساخت والله اعلم بحقیقة الحال **بیان خصائص آدم علیه السلام** بدانکه حقتعالی آدم را
علیه السلام بهژده خصلت اختصاص فرمود اول بید قدرت خودش آفرید دویم از روح خود دروی دمید سیوم بصورت
خاص خودش برگزید قال الله تعالی آدم علی صورته چهارم بخوبترین صورتی آفرید لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم
پنجم تلقین حمد فرمود بعد از عطسه الهام داد تا گفت الحمد لله رب العالمین ششم جوابگفت یرحمک ربک هفتم از
سبقت رحمت بر غضب هشتم تعلیم اسماء نهم امر ملائکه بسجود وی دهم انتساب تمامی بشر بدو یازدهم تفویض خلافت زمین
باو دوازدهم طرد و لعن ابلیس بسبب او سیزدهم عتاب ملائکه بجهت او چهاردهم اول حاملان امانت او بود چهاردهم اول تائب
او بود پانزدهم اول مجتبایان او بود شانزدهم اول پیغمبران او بود هفدهم ممیز ارواح طیبه از خبیثه او بود هژدهم
ممیز اهل آتش از میان ذریه در روز قیامت نیز او باشد **فصل چهارم در ذکر نبوت شیث علیه السلام** و ازدواج
و انتقال نور سید علیه الصلوة والسلام از وی بفرزندان وی چون شیث علیه السلام بتائید الهی جل و علا بزینت عقل و
آراسته و بتابانت علم و حکمت پیراسته بود بر اکثر طوائف جن و انس مسلط گشت و پیغمبری مبعوث شد و شریعتش موافق
شریعت آدم بود علیه السلام و پنجاه صحیفه بروی نازل شد و صحف وی مبنی بود از علوم حکمی و ریاضی و الهی و صنایع
مشکله چون اکسیر و غیره و اکثر اوقات بزمین شام اقامت می نمود و گویند تولد وی نیز در همان زمین بود القصه
شیث علیه السلام در محافظت و رعایت آن نور اهتمام تمام مرعی میداشت تا آن زمان که او را داعیه تزویج پدید آمد
و هنگام نقل نور سید المرسلین صلی الله علیه وسلم در رسید او را بمشورة اخوت و اخوات و اما بتعیین آدم علیه افضل الصلوة
و اما باشارت جبرئیل و امر حضرت واهب العطیات جل و علا بروایت مشهور نام آنزن مخوایله که زنی بحسن و جمال
و صائب رای و شباهت تمام داشت بجهت او قبه از یاقوت زرد بجهت شیث علیه السلام بر نهند و زفاف
ایشان در آن قبه بود و در عرائس آورده است که از برای شیث علیه السلام حقتعالی حوری خلق فرمود بی مادر و پدر
تا جفت وی باشد و انوش که پسر شیث است از آن حور متولد شد و آن حور موسوم به مخوایله بوده و اختصاص
شیث علیه السلام باین عدد از برای او بود که وی از حوا تنها متولد گشته بود بجهت تعظیم نور محمدی صلی الله علیه
وسلم چنانچه گذشت و این روایت عرائس منقول از اهل بیت است رضوان الله علیهم اجمعین و بعضی از ارباب اخبار
بر آنند که مخوایله از نوع جن بوده والله اعلم و چون مخوایله آبستن شد و آثار حمل بر وی ظاهر گشت از اطراف و جوانب

آواز می‌شنید که او را تهنیت بآن حمل میکردند و میگفتند ای حوا بادا این نور محمد صلی الله علیه وسلم که در شکمت ودیعت نهاده اند تمام
نوازنده باد و لهو را از نظر خلایق محجوب گردانیدند و ابلیس را از وی ممنوع میداشتند تا آن وقت که انوش بود و انوش بعربی
صادق را گویند و نور حضرت از پیشانی او میتافت و اول کسیکه در دنیا درخت خرما نشانده او بود و چون انوش بحد بلوغ
رسید شیث علیه السلام او را بخواند و گفت ای پسر پدر من آدم از برای محافظت این نور عهد و میثاق از من گرفته و من عهد
و میثاق از تو میستانم که در غیر معصومات وضع این نور نکنی انوش قبول کرد و چون بحد نود سالگی رسید قینان از وی
در وجود آمد و معنی آن مستوی است از وی فرزندان بسیار متولد شدند و عمر او بنهصد و پنج سال رسید و چون قینان
هفتاد ساله شد مهلائیل از وی بوجود آمد و معنی آن محمود است و عمر وی هشتصد و چهل سال بود و بروایتی نهصد و ده سال
و در ایام وی کثرت و ازدحام خلایق بمرتبه رسید که بسیار شدند تا دیگر اولاد آدم در اقطار و اکناف عالم متفرق شدند
و مهلائیل با اولاد شیث باقلیم بابل آمده شهر سوس را بنا کردند و پیش از آن مردم در مغارها و بیشه‌ها بسر بردند و چون مهلائیل
شصت و پنجساله شد برد بباء موحده و بروایتی بیاء مثناة تحتها منقوطتین بدل الف یعنی یارد متولد شد و معنی یرد بعربی
ضابط است و چون عمر وی بصد و شصت و دو سال رسید مر ورا از زنی برّه نام فرزندی رفیع الشان عظیم البرهان متولد شد
اخنوخ و بروایتی خنوخ که ادریس پیغمبر است علیه السلام و مدت نهصد و شصت و دو سال در عالم زندگانی یافت و در ایام او بت
پرستی در میان مردم پیدا شد و ادریس علیه السلام از برای انذار ایشان مبعوث شد

باب چهارم در ذکر احوال ادریس علیه السلام

مرجع و مآل ارباب تواریخ چنین ایراد نموده اند که مولد ادریس علیه السلام در دیار مصر بود در قریه که موسوم بمنف است
و او پیغمبر سوریانی بوده است و او را عرب هرمس ادریس و المثلث بالنعمة خوانند و مراد از هرمس عطارد است و چون معرفت سیر کواکب
و مهارت در احکام و خوض در اسرار نجوم و ابداع خط بقلم و اصطناع رقوم از خصائص آنحضرت بود باین اسم موسوم گشت
و چون بمراتب تدریس شرائع و درست صحف آبا و اجداد و بیان معارف الهیه و ذکر سنن انبیاء متقدمه و متأخره مبادرت
مینمود بادریس ملقب گشت و پیغمبری هم بود و در حکمت نیز در مرتبه سیم بود چنانچه در میان حکما ادریس را ثالث الحکمة
گویند چنانچه استاد وی غاذیمون مصری را که بمعنی نیکبخت است ادریس را ثانی گویند و در حکومت و سلطنت نیز در درجه ثالث
متمکن گشته بود و مثلث بالنعمة از آن جهت مشهور گشت و بعضی گویند چون این سه نعمت مر ورا میسر بود در میان عرب باین اسم
موسوم شد خصائص ادریس علیه السلام و مر ورا ده خصیصه آورده اند اول پیغمبر مرسل بود دوم سی صحیفه بر وی نازل
شد سیم اظهار علم نجوم کرد چهارم اول کسیکه بقلم خط نوشت وی بود پنجم صنعت خیاطت از وی بظهور آمد ششم
از برای حرب سلاح ترتیب کرد هفتم سنت جهاد در دین او نهاد هشتم سبی ذراری یعنی اسیر کردن اولاد و ...

کفار فجار او کرد و تنعم پوشیدن لباس کرباس او پدید آورد و هم ارتفاع بمکان رفیع و بهشت منیع مر ورا مسلم شد که و رفعناه مکاناً علیاً و سبب انزال وحی و ارسال وی بامر و نهی آن بود که چون شیث علیه السلام فوت شد و فرقتی بر آن بگذشت دین توحید و شرائع آن مندرس شد و مومنان بیشتر از ایمان برگشتند و اولاد قابیل بنا بر اضلال عزازیل از طریق مستقیم انحراف نمودند و بامواج کفر و ضلالت مبتلا گشتند و رسم نکاح از میان برداشتند و بفجور و سفاح افتادند و بانواع ناپاکی و بی باکی جرئت می نمودند حقتعالی ادریس را علیه السلام بانذار ایشان کرم رسالت مبعوث گردانید و ایتی آنست که شرائع آبا و اجداد بر ادریس نیز علیه السلام پوشیده بود و کیفیت آن نمیدانست اما چون در آسمان و زمین و آیات نباتات نظر کردی او را یقینی بوجود صانع پدید آمدی فاما طریق عبادتش نمیدانست و همواره مترصد آن می بود که کیفیت آن معلوم کند تا روزی طائفه از قوم خود برگزید و ایشان را بعد از انذار بعبادت حقتعالی دلالت فرمود یکیک او را تصدیق میکردند تا هفت تن بدین خداشناسی با وی متفق گشتند بعد از آن بهفتاد رسیدند تا از هفتصد درگذشتند و بهزار رسیدند ادریس گفت صد نفر از این هزار که بهترین قوم باشند با من بیایید ایشان از میان خود صد نفر اختیار کردند بعد از آن از صد تن هفتاد تن برگزیدند بعد از آن از هفتاد ده نفر ممتاز گردانیدند و از این ده هفت کس اختیار کردند و بهترین قوم بودند این هفت تن را با خود برداشت و گفت من دعا میکنم شما آمین بگوئید تا حقتعالی از برای ما شرائع فرماید و طریقه عبادت خود بر ما ظاهر گرداند بصحرای رفتند و همه دستها بر زمین نهادند و از حقتعالی شریعت طلبیدند چنانچه دعا کردند مقرون باجابت نشد و نشانه اجابت نیامد بعد از آن دستها بجانب آسمان برآوردند حقتعالی دعای ایشان اجابت فرمود و ادریس را وحی و صحیفه که متضمن بیان شریعت بود انزال فرمود و بخلعت نبوتش مشرف گردانید و گویند که وی بهفتاد و دو نوع لغت دعوت میفرمود و صد شهر بنا کرد و در هر اقلیمی مناسب آن مردم رسمی مقرر ساخت و سکان زمین و مقیمان جزایر مجموع در دین وی اطاعت فرمان وی نمودند و شریعت وی اول امر توحید بود و رعایت نمودن عدل در کارها و عبادت حقتعالی مقرون با اخلاص و نهی از مزخرفات دنیویه و تخلیص نفوس از عقوبات اخرویه و دیگر نمازی دلالت می فرمود که مقتضای شریعت او بود و در هر ماهی چند روز معین بروزه مخصوص میداشت و باداء زکوة مال و غسل جنابت و حیض و جهاد با اعدای دین امر می فرمود و نهی میکرد از لحم خنزیر و گوشت حمار و کلب و آنچه مخل است بعقل و دماغ و در هنگام انتقال آفتاب از برجی ببرجی و رویت هلال و وصول کواکب سیاره به بیت الشرف خود امر بذبح قربانی میفرمود و ورد وی آن بود که هر روز دوازده هزار بار تسبیح گفتی چنانچه فرشتگان بر وی رشک بردندی از عبادت او به تسبیح و تهلیل و درخواستند از حضرت عزت که شرف صحبت وی دریابند بفرمان حضرت عزت فرشتگان بصحبت وی آمدی و با علویات آشنا تمام وی شد تا گویند کیف او را سیر

علیه السلام فرمود من سی سال بازحل گرد سموات برآمدم واز دقایق وحقایق عالم علوی خبردار شدم وبر اسرار ورموز
ملکوت واقف ومطلع شدم ودر تواریخ آورده است که ادریس علیه السلام امت خود را از بعد از پیغمبران علیهم الصلوة
والسلام خبر داد که بعد از وی مبعوث خواهند شد واز واقعهٔ طوفان نوح علیه السلام اخبار فرمود وگویند که از برای
صیانت قبور دوستان از تاراج امواج طوفان امر فرمود یکی از عظماء ارکان دولت را تا کنند اهرام را ودر مصر بنا کرد
وخود از مصر رحلت فرمود وتمامی ربع مسکون را طواف کرد وباز بمصر مراجعت نمود بعد از آن حضرت رفیع الدرجات
جل وعلا بمقتضای ورفعناه مکاناً علیاً رفعت منزلت وعلو مرتبتش کرامت فرمود وبحیات ابد وجنت مخلد نفس مخصوص
گردانید ودر سبب رفعت او دو روایت بنظر رسیده در عرایس ثعلبی وقصص التنزیل ابو مطیع مکحول نسفی رحمهما الله آورده
از ابن عباس رضی الله عنهما که روزی ادریس علیه السلام سیر میکرد حرارت آفتاب بر ذات وی اثر کرد با خود گفت آفتاب
از چند هزار ساله راه میتابد تابش وی در ذات من چنین اثر میکند تا حال آن فرشته که حامل آفتاب ومتعهد این جرم
عالم تاب است چون باشد واز روی شفقت دعا فرمود که اللهم خفف عنه من ثقلها واحمل عنه حرها آن فرشته را ببرکت
دعای ادریس علیه السلام تخفیف تمام حاصل آمد واز حرارت آفتاب وسورت او برآسوده در امر خود متامل شد که این
خفت یا اطفاء غضب الهی است یا آثار رحمت نامتناهی بحق تعالی مناجات کرد خطاب آمد که این نتیجهٔ شفقت بندهٔ
من ادریس است که از حضرت ما بجهت تخفیف تو مسألت نموده ودعای وی مقرون باجابت گشته آن فرشته را
بجهت همین معنی محبت تمام با ادریس علیه السلام در صمیم قلب مستحکم گشته از حق تعالی شرف صحبت وعقد اخوت با ادریس درخواست
کرد حق تعالی میان ایشان عقد اخوت بست وبشرف زیارت واو را بنیل مقاصد صحبتش اجازت فرمود روزی ادریس
علیه السلام باو گفت که ای برادر ترا با ملک الموت محبتی است ودر اعظام واکرام تو کوشش بسیار میکند میخواهم که از وی
التماس کنی تا اجل مرا تاخیر کند تا من بقیهٔ عمر خود در خدمت وطاعت بگذرانم آن فرشته گفت یا نبی الله مگر قضیهٔ
اذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة از جملهٔ تعینات نیست فرمود بلی ولیکن تو این درخواست با ملک الموت درمیان آر
آن فرشته از حق تعالی اذن طلبید فرمان آمد که ای ملک ادریس را برداشته به آسمان چهارم به نزد ملک الموت بر تا همین معنی
را با ملک الموت بگوید واین ملک الموت فرشته است بفرمان صاحب ودر دست خود نظر میکند آن فرشته مقر بال
خود را بگشاد وگفت ای پیغمبر خدای بر بال من نشین آن فرشته ادریس را برداشته بآسمان چهارم برد ونزد آفتاب
نهاد وبعد از آن بنزد ملک الموت آمد وگفت ای برادر حاجتی دارم میخواهم که برآری گفت آنچه توانم گفت برادری
دارم از جنس بشر ادریس نام التماس میکنیم که در اجل وی تاخیر کنی گفت بدست من نیست اما این مقدار توانم که

که از اجل و هنگام رحلت وی ترا باخبر گردانم تا آنچه تواند ساختگی خود کند گفت خوش باشد ملک الموت علیه السلام دیوان
فوت پیش آورد و در وی نظر کرد و گفت ای فرشته از حال کسی می‌پرسی که عجب دارم اگر وی مرده باشد فرشته گفت چون
ملک الموت گفت که در دفتر چنین نوشته و ثبت افتاده که این شخص در نزدیک خورشید فوت شود و این مرتبه را
مسلم کرده گفت ای برادر من او را آورده‌ام و نزدیک خورشید گذاشته نزد تو آمده‌ام گفت برو که وی غالباً فوت
شده زیرا که از حیات وی باقی نمانده آن فرشته باز آمد دید که ادریس علیه السلام رحلت نموده و مرغ روح از آشیانه
قالب پریده و کرده فرشتگان هر هفت آسمان بر وی نماز گذاردند و او را در بیت المعمور مقبور ساختند و اکنون آنجا
مدفون است و رفعناه مکاناً علیاً عبارت ازین واقعه و دفن وی در سماء رابعه است روایت دیگر و سبب آنکه گویند که
ادریس علیه السلام از تجرع جام مرگ و توقف در تحت ارض و انتظار رسیدن صور و امتداد زمان بعث و نشور همواره
مقبوض می بود و از عذاب جحیم و ثواب نعیم بسیار اندیشه می نمود و بواسطه آن فرصت غنیمت داشته در رعایت
طاعات و عبادات روز بروز می افزود تا آورده اند که از تمامی مطیعان روی زمین آن قدر از طاعات و عبادات
بآسمان می بردند و از ادریس علیه السلام تنها آن مقدار و عزرائیل را بواسطه این اشتیاق ملاقات و آرزوی
مصاحبت وی می بود تا بعد از استیذان بزمین آمده بصورت بشریت با ادریس علیه السلام مصاحب شد و مدت
شبانه روز با وی بود چون در اکل و شرب با ادریس موافقت نمی نمود ادریس دانست که از جنس بشریت نیست تفحص
احوال وی نمود گفت من ملک الموتم ادریس پرسید که بقبض روح آمده گفت نی بزیارت تو آمده‌ام گفت ای
ملک الموت ملتمس از تو آنست که روح مرا قبض کنی و شربت مرگ بچشانی عزرائیل علیه السلام بعد از رخصت حضرت
الهی جل و علا روح مبارکش قبض فرمود حضرت خداوندی باز روح وی را بقالب او رد عزرائیل گفت ای
ادریس مقصود ازین چه بود گفت تا حرارت مرگ چشیده باشم و ضربت فوات کشیده تا باستعداد آن کما ینبغی بپردازم
و ساختگی آن کنم اکنون ای ملک الموت حاجت دیگر دارم گفت چه حاجت داری گفت می خواهم مرا بر داری و بآسمان بری
تا بهشت و دوزخ را ببینم و در مقام خوف و رجا استقامت گزینم ملک الموت بفرمان الهی جل و علا او را بآسمان
بالا برد و آنچه حق تعالی آفریده بود همه را بنمود ادریس گفت اکنون دوزخ را بنمای تا خوف من بدرگاه اله بیشتر
شود ملک الموت نزد مالک آمد و گفت طباق جهنم را بگشا تا ادریس ببیند آنچه حق تعالی آفریده است چون بدوزخ
نزدیک رسید گفت ای ملک الموت می خواهم تا از مالک جهنم انفتاح ابواب دوزخ نمایی تا اطباق او ببینم
مالک چه خواسته ملک الموت در جهنم بگشاد چون ادریس درد دوزخ و فنون عذاب او نگاه کرد از غایت

مصاحبت آن بیهوش شد ملک الموت او را برداشت و در کنار خود نهاد تا بهوش باز آمد گفت ای ادریس من در این
کاره بودم فاما چون تو درخواست نمودی باین صعقه مبتلا گشتی گفت ای ملک الموت مرا به بهشت بر و من نهانی
تا جبر آن نقصان تمام حاصل آید ملک الموت استیذان نموده در بهشت از برای او بگشاده ادریس در بهشت درآمد و دید
متفرج از انهار و اشجار و حور و قصور و ولدان و غلمان و عواطف و لطایف بهشت ساعتی بر آسوده ملک الموت عزیمت
مراجعت فرمود گفت ای ادریس بیرون آی تا ترا بمقام تو باز رسانم ادریس علیه السلام باین سخن التفات نفرمود
هر چند از جانب ملک الموت الحاح و مبالغه زیادت شد از جانب ادریس علیه السلام ابا و امتناع مجدد میگشت
تا ادریس گفت ای ملک الموت تا بفرمان خداوندی از این مقام بیرون آیم والا سخن تو و ابای من تو بگذرد
بیرون نیم حضرت خداوند جل و علا فرشته بمیان حکم فرستاد و آن ملک از عزرائیل علیه السلام صورت
واقعه بوی بیان کرد از ادریس علیه السلام سوال کرد که توجه میگوئی گفت ای فرشته حقتعالی فرموده کل
نفس ذائقة الموت و من شربت مرگ چشیده ام و بعد از آن فرموده و ان منکم الا واردها بر دوزخ نیز
گذشته ام دیگر نیز فرموده است و ما هم عنها بمخرجین اکنون از بهشت بیرون نمیروم مگر بفرمان حضرت
خداوندی فی الحال خطاب آلهی در رسید که ای ملک الموت دست از بنده من بدار که بفرمان من در بهشت
درآمده و بحجت و دلیل سخن میگوید و حق بجانب اوست اکنون همچنان در بهشت قرار دارد و مکان
علیا عبارت از درجات بهشت است و گویند گاه بآسمان چهارم و گاه بآسمان ششم می آید و با فرشتگان بعبادت
خدای تعالی مشغولی مینماید والله اعلم و در روایتیست که ادریس علیه السلام در وقت وفات آدم صد ساله بود
صلوات الله علیه و در روضه دیاتا سیصد و شصت ساله بود که آدم فوت شد بعثت وی بعد از آدم
دویست سال بود و صد و پنج سال در نبوت گذرانید و بروی سی صحیفه نازل گشت و شرایعش با دم
علیه السلام موافق بود و گویند شصت و پنج ساله بود که زنی برده ادانام اعتقد نکاح خود درآورد و از وی
فرزندی متولد شد متوشلخ نام و نام وی بعربی منشرح است و نور بابرو محمد صلی الله علیه و سلم
با و انتقال نمود و چون متوشلخ صد و هفتاد و هفت ساله شد زنی عربا نام بخواست و از وی
لمک یا لامک متولد شد و معنی وی بزرگ است و عمر متوشلخ نهصد و شصت و نه سال رسید بعالم بقا
رحلت کرد و چون لمک صد و هشتاد و دو ساله شد بروایتی عرایس زنی قینوش نام بنت براکیل
بن محویل بن اخنوخ بن قینن بن آدم علیه السلام را بخواست نوح نبی علیه السلام از وی متولد شد و مولود او بعد از وفات

آدم علیه السلام ششصد و بیست و شش سال بود و در صد و پنجاه سالگی مبعوث شد و نهصد و پنجاه سال تبلیغ رسالت کرد بعد از طوفان شصت سال دیگر باقی ماند چنانچه مجموع عمر وی هزار و هفتصد سال بوده باشد و هزار و پانصد سال نیز گفته اند و روایت دیگر نیز در میان اهل تفسیر وارد است

باب پنجم

در ذکر نوح نبی علیه الصلوة والسلام و وقایع او و درین باب نه فصل است فصل اول در ذکر نوح علیه السلام و وجه تسمیهٔ او باین اسم بدانکه نوح علیه السلام بزبان سریانی لشکر نام بود و عرب او را نوح می گفتند و او را آدم ثانی و ساکن نیز گویند و لقب او شیخ الانبیا و نجی الله مشهور است و در وجه تسمیهٔ او بنوح چند قول است از جملهٔ آن سه قول مرقوم میگردد **قول اول** آنکه گویند روزی بر سگی گرگینی بگذشت که اعضای وی مجروح بود آن سگ بوی نزدیک شد نوح با وی خطاب فرمود که دور شو ای قبیح سگ با وی بسخن در آمد و گفت اگر میتوانی بهتر ازین بیافرین و بنده را آنکه گفت نقش را عیب می کنی یا نقاش را بعد از آن گفت ای نوح زبان نگاهدار که نام آدمیت تو خود بر خود اجرا نکردی و نقد نبوت در کیسهٔ خود نریختی اگر پوستین سگی از من بیرون کنند میتوانند و اگر داغ خذلان بر جبین آدمیان کشند هم میتوانند نوح ازین سخن باضطراب مد و نوحه آغاز کرد و چندین سال بگریست و ازینجا مسمی بنوح گشت **قول دویم** آنکه چون نوح علیه السلام بعد از انحراف نایرهٔ طوفان از کشتی بیرون آمد شیطان به پیش وی آمد و گفت ای نوح در ذمهٔ من حقی عظیم اثبات فرمودی دل نوح علیه السلام در طپیدن آمد گفت ای لعین کاری که مرضی تو باشد هرگز نخواسته ام و در رسد و ارتکاب آن ننموده ام آن کدام عمل بوده که پسندیدهٔ تو افتاده گفت رنج بسیار بمن میرسید و با عوان من تا امت ترا مستوجب دوزخ گردانم بسی حال ایشان را تا بوقت مرگ نگاه دارم تو دعا کردی و همه را بیکبار هلاک گردانیدی و مستوجب آتش دوزخ گردانیدی نوح علیه السلام از آن دعا پشیمان شده گفت ای کاش من آن دعا نکردمی و بر ایذای قوم صبر کردمی و بعد از آن از غایت تأسف مدت چهل سال نوحه میکرد و میگریست تا مسمی بنوح شد **قول سیوم** آنست که چون در بارهٔ کنعان پسر خود با حق تعالی مراجعت نموده بود و گفته که ان ابنی من اهلی و از حق تعالی مخاطب بخطاب با عتاب انه لیس من اهلک انه عمل غیر صالح فلا تسألن ما لیس لک به علم گشته سبب نوحه و زاری وی آن بود که این سه وجه مبنی بر قول کسیست که اسم نوح را عربی داشته و الا اشتقاق در لفظ عجمی مناسبتی ندارد والله اعلم و سبب رسالت وی آن بود که چون ادریس علیه السلام برفت و مدتی بر آن بگذشت دین اسلام مندرس شد و شرایع مدروس گشت همهٔ روی زمین کفار گشتند و در عرایس میگوید نقل از ابن عباس رضی الله عنهما می کنند فرزندان آدم علیه السلام آنروز دو بطن بودند یکی در عمارات مقیم بودند و اینها بنی قابیل بودند و بطنی دیگر در کوهها میبودند و ایشان بنی شیث مردان صالح اعمال بودند و زنان ایشان قبیح الصورت و بنی

و بنی قابیل برعکس ابلیس نیز مردی آمد از اهل عمارات یعنی بنی قابیل در صورت بشری و نفس خود را باجارت بوی داد تا
خدمت وی کند بعد از آن مزماری پیدا کرد و آنرا می نواخت و از آن صدای بسمع مردم میرسید که هرگز مثل آن نشنیده بودند
و باستماع آن مزمار مردم ازدحام مینمودند ابلیس روزی بنواختن آن جهت ایشان اختیار کرد که مزمار بنوازد و بعضی گویند در سالی یکبار بود و آن مهم
آن شهر حوالی کوه آن بود و جمعی می آمدند و آن روز را عید خود ساخته بودند اتفاقاً روزی مردی از سکان جبال یعنی بنی شیث بدان مجمع رسید
که زنان و مردان مجتمع گشته بودند میان ایشان زنان صاحب جمال مشاهده کرد که در قوم وی مثل وی نبود از آنجا بکوه مراجعت
کرد و خبر بقوم خود برد بدرقه گشته ایشانرا عید دیگر بدان مجمع آورد و در ان مجمع بواسطه اجتماع ذکور و اناث فواحش
بسیار واقع میشد و گویند کریمه و لا تبرجن تبرج الجاهلیة الاولی اشارت بآنست بعد از ان اجتماع مقتضی بفسق و فجور شد
حق تعالی نوح نجی را علیه السلام بایشان فرستاد تا انذار ایشان کند قوله تعالی انا ارسلنا نوحا الی قومه ان انذر قومک من قبل
ان یاتیهم عذاب الیم و قول دیگر از ابن عباس رضی الله عنهما آنست که حضرت آدم علیه السلام وصیت کرده بود مر فرزندان
شیث را که با فرزندان قابیل مناکحت نکنند و اختلاط ننمایند و همه فرزندان شیث را در کوهها و مغارها فرستادند
و حافظی بر ایشان نصب کردند تا ایشان را از فرزندان قابیل صیانت نمایند و آن حافظ از برای ایشان استغفار و دلالت می
کرد و گناهان ایشانرا آمرزش میخواست و در میان ایشان می بود تا روزی صد نفر از بنی شیث که در کوه می بودند فرود
آمدند تا احوال بنی عم خود یعنی فرزندان قابیل معلوم کنند چون بمیان ایشان فرا رسیدند و حال آنکه این بنی شیث بس با
جمال بودند و فرخنده حال چون نظر زنان بنی قابیل این مردان را بدیدند بصد چنگال و صد ایشان آویختند و ایشانرا محبوس کردند
و مضبوط نگاه داشتند بعد از آن صد نفر دیگر از کوه فرود آمدند تا استخبار احوال برادران خود نمایند ایشانرا نیز
چون پیشینیان مربوط و مضبوط ساختند بعد از آن همه بنو شیث فرود آمدند و در میان یکدیگر در آمدند و میان
ایشان اختلاط افتاد و مناکحت انجامید و بنو قابیل بسیار شدند تا بحدیکه بر چهار حد زمین را فرو گرفتند و در میان
ایشان کفر و بت پرستی شیوع یافت و گویند سبب بت پرستی ایشان آن بود که چون آدم علیه السلام فوت شد
مومنان کافرانرا از زیارت آدم علیه السلام منع میکردند ابلیس مر ایشانرا گفت که من نیز از برای شما صورتی
بر مثال آدم ترتیب کنم تا شما زیارت و طواف وی کنید و شما نیز بر مومنان تفاخر نمائید چنانچه ایشان بر شما
تفاخر میکنند ایشان قول ابلیس را مستحسن شمردند و از برای ایشان پنج بت ترتیب کرد ودّ و سواع و یغوث
و یعوق و نسر چنانچه اسامی اینها در قرآن مذکورست و ایشان بعبادت این بتان مشغول گشتند حق تعالی نوح را علیه السلام
بعثت فرمود تا ایشانرا از عبادت اصنام منع فرماید ایشان از آن ممتنع نگشتند و بران عمل ناپسندیده

اصرار می نمودند تا در طوفان آن بتان انباشته شدند بعد از آن ابلیس لعین بتان را از زیر آب مشرکان عرب را بیرون
آورد و مشرکان عرب پنج طائفه شدند هر طائفه بعبادت بتی مشغول شدند و حمیر نسر را اختیار کردند و بنی هذیل سواع
را برگزیدند و ال علی و انعم یغوث را بالعبادت مخصوص گردانیدند و کهلان یعوق را بخدائی گرفتند و به پرستیدن این بتان
همه اهتمام می نمودند تا حضرت حق سبحانه و تعالی در آن ظلمت آباد چراغ رشد و ارشاد بنور وجود محمدی صلی الله علیه
وسلم برافروخت تا این بتان را بشکست و از جزیرهٔ عرب بیرون انداخت و علما درین فن حضرت نوح را علیه السلام ده
خصیصه مخصوص داشته اند فصل نهم در ذکر خصائص نوح علیه السلام اول آنکه وی اول اولوالعزم بود یعنی شریعتی و
ناسخ شریعت متقدمه بود که شیث و ادریس بشریعت آدم علیه السلام عمل مینمودند دوم آنکه سلسلهٔ انساب خلق عالم
انتها یافت تا با وی یعنی آدم ثانیش گفتند سیم آنکه بر جمیع اهل ارض مبعوث گشت چهارم آنکه اول کسیکه بعد از حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم در نشأة ثانیه از خاک سر برآورد وی باشد پنجم آنکه اول پیغمبر او بود که خلق را بکفر بیم کرد
ششم آنکه اول پیغمبری که امت بدعای وی هلاک گشتند وی بود هفتم آنکه هیچ یک از انبیاء علیهم السلام برابر وی
زندگانی نیافتند هشتم آنکه با وجود کبر سن که مدت هزار سال از عمر وی گذشته بود هنوز یک دندان وی نیفتاده بود و یک
موی سفید نشده بود و یک ذره از قوت وی کم نشده بود نهم آنکه در عبادت ثباتی داشت که با وجود صرف اوقات
بدعوت قوم در هر شبانروزی هفتصد رکعت نماز زیادت گذاردی دهم آنکه با وجود شیوع اذیت قوم بدل
احسان نسبت با ایشان دریغ نداشتی و پیوسته خاطر بتفقد احوال قوم گماشتی بامید آنکه مرغ دل ایشان بدام ایمان
بدانهٔ احسان صید فرمودی و بنصایح مشفقانه و مواعظ دوستانه مرهم رشد و ارشاد مرعی داشتی و معالم رفد
و رفاد می افراشتی و ایشان او را مجنون نسبت می نمودند و وی هر روز چند بار بر در خانهٔ ایشان میرفت و بدین توحید
دعوت میکرد و در شبهای تاریک درهای سراهای ایشان میکوفت و ایشان را بکلمهٔ لا اله الا الله میخواند و ایشان
سفاهت و ایذای وی مبادرت می نمودند و در حالت نزع کافران اولاد خود را وصیت تکذیب و ایذا
و اهانت وی میکردند زیرا که دیدهٔ دل ایشان بمشاهدهٔ انوار معارف بینا نبود لاجرم حق تعالی در بارهٔ ایشان
فرمود انهم کانوا قوما عمین و جای دیگر میفرماید انهم کانوا هم اظلم و اطغی تا باین امر خطیر مدت هزار الا پنجاه
سال مبادرت نمود گروهی اندک با وی ایمان آوردند و از کفار فجار آنچه آزار بسیار بآنحضرت عاید میگشت بصبر
و تحمل تلقی مینمود و بهدایت قوم مسالت می نمود و میگفت اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون تا گویند اذیت
ایشان بحیثیتی بود که بضرب آن قوم اعضای آنحضرت شکسته میشد و هوش از وی زائل میگشت

و او را در نمدی می پیچیدند و در خانهٔ او می انداختند چنانچه گمان می بردند که جان از بدن او بیرون رفته چون شب در می گذشتی
از شفاخانهٔ و اذا مرضت فهو یشفین حضرت خداوند جل و علا خلعت صحتش کرامت فرمودی و چندین نوبت چنان واقع
می شد که در مجامع ایشان در می آمد و ایشان را بدین اسلام دعوت می کرد و آن سنگدلان چندان سنگ بجانب او انداختندی
که اعضای وی شکسته و خسته در زیر سنگها پنهان می گشت و وی بیهوش می شد چنانچه می گفتند وی مرده است و چون شب
شدی جبرئیل علیه السلام بفرمان حق بیامدی و آن سنگها از بالای وی برداشتی و نوح علیه السلام بسلامت بیرون آمدی
و علی الصباح بمیان قوم رفتی و باز دعوت آغاز کردی و گفتی یا قوم قولوا لا اله الا الله نقل است که شخصی از رؤسای
قوم او پیری بود موسوم بقصر و پسری داشت حاد و نام روزی دست پسر گرفته وصیتش میکرد که در ایذا و عقوبت نوح
تا ممکن بکوشد و استخفاف و سخریت آنچه تواند بتقدیم رساند و او را برداشت و بنزدیک نوح علیه السلام آورد و گفت ای
فرزند این ساحر کذابی که ترا بمخالفت او مبالغت می نمایم این شخص است زنهار تا بگفت او مغرور نگردی و از دین آبا و اجداد
انحراف ننمایی و آنچه ممکن است در ایذا و اهانت او سعی کنی که وصیت پدران ما چنین ورود یافته آن پسر بدگوهر شوم نهاد
عصا از دست پدر بد اختر مایهٔ فساد بستد و چنان بر تارک مبارک آن پیغمبر نیکو سیر فرود آورد که خون از زخم جبین
مبین آنحضرت فرو دوید حضرت نوح علیه السلام بحقتعالی بنالید گفت خداوندا می بینی که بندگان تو با من چه معامله میکنند
من ایشان را از ضلالت بهدایت میخوانم و ایشان بمن این نوع اهانت و اذیت می رسانند رب انی دعوت قومی
لیلاً و نهاراً فلم یزدهم دعائی الا فراراً خداوندا اگر با این قوم نظر عنایت داری ایشان را راه نجات بنمای و الا مرا
درین بلیه صبر کرامت فرمای که طاقت طاق گشته و کوکب اصطبار در محاق افتاده ایکاش مرا آن علم بودی تا بدانستمی
که ازینها هیچکدام بدولت اسلام مشرف خواهند شد و آخر الامر سعی من مشکور خواهد بود یا نی خطاب آمد که از امت تو هر کرا ایمان
آوردنی بود ایمان آورد اوحی الی نوح انه لن یؤمن من قومک الا من قد آمن گفت خداوندا در نسل اینها کسی هست که
بعد ازینها ایمان آرد تا باری آن این مشقت بکشم خطاب آمد که یا نوح لم یبق فی اصلاب الرجال و ارحام النساء مؤمن قلم
تقدیر بر لوح تصویر رقم ایمان بنام این بندهای تیره دل بر نکشیده و در نسل و تبار ایشان نیز این نور ظهور
نخواهد پیوست یعنی در نسل اینها مؤمن نیز ننهاده ام حضرت نوح علیه السلام بعد ازانکه از قوم بکلی نومید شد بر ملا
ایشان دعا فرمود و گفت رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا نیز دعا بهدف اجابت رسید و حکم بعذاب ایشان
وارد گشت و لا تخاطبنی فی الذین ظلموا انهم مغرقون یعنی اینجا کسانی اند که ما دیار ایشان را بطغیان آب بآتش دوزخ
بسوزانیم و ترا و اهل ترا سبب امان از طوفان کشتی خواهد بود که بتعلیم ما بسازی و اصنع الفلک باعیننا و وحینا

فصل سیم در دلالت نمودن نوح علیه السلام بساختن کشتی و رسیدن طوفان و از طرق هر صنفی زوجی اختیار
نمودن و ذکر عظمت و جثهٔ عوج بن عنق منقول است که چون امر واصنع الفلک وارد گشت نوح علیه السلام گفت الهی
فلک چیست فرمود خانه از چوب که بالای آب رود گفت خداوندا کدام آب خطاب آمد که اینکافران مردگانند مرده را غسل
باید داد انی علی ما اشاء قدیر نوح گفت الهی آن از کجا خواهد بود فرمان آمد که درخت بنشاند و بدست جبرئیل علیه السلام
نهال چند از ساج فرستاد تا بنشاند مدت چهل سال بایست تا آن درختها بکمال رسید و درین مدت از اثر دعای آنحضرت
برایشان نکبت و کدورت بسیار راه یافت چنانچه درین چهل سال زنان فرزند نیاوردند و درین چهل سال یک
قطرهٔ باران الا ماشاء الله بزمین نیامد و نوح علیه السلام درین چهل سال از دعوت ایشان باز ایستاد و ایشان نیز
از ایذای وی متقاعد گشتند بعد ازان بامر الهی جل و علا درختان را ببریدند و تخته ساختند و ادوات و آلات آن کار
مهیا کرد و جبرئیل علیه السلام بیامد و تعلیم فرمود تا به تعلیم وی کشتی را ترتیب نهاد و در وقت ساختن کشتی قوم بروی
گذشتند و استهزا میکردند که ای نوح بعد از منصب نبوت بدرودگری ترقی نمودی ظاهرا دماغ ترا خللی رسیده
در هیچ جا یکقطره باران پیدا نی و این دیوانه نشسته کشتی میسازد حق تعالی ازینحال ایشان در قران خبر فرموده
وکلما مر علیه ملأ من قومه سخروا منه قال ان تسخروا منا فانا نسخر منکم کما تسخرون فسوف تعلمون من یاتیه عذاب یخزیه
ویحل علیه عذاب مقیم بعد ازان خدای تعالی خطاب فرمود که ای نوح در ساختن کشتی تعجیل کن که دیگر غضب من برین
قوم شدید میرود و مستحق غضب من گشتند نوح علیه السلام دو مددگار دیگر اجارت گرفته با پسران خویش بجد و اهتمام
تمام مشغول گشتند و کشتی را بساختند **فصل چهارم** بدانکه در مقدار طول و عرض و ارتفاع کشتی اقاویل بسیارست
آنچه از عبدالله عباس رضی الله عنهما روایت کرده اند طول کشتی ششصد و شصت گز و عرض سیصد و سی گز و
ارتفاعش سی و سه گز بوده مطبق بسه طبقه طبقهٔ اسفل مقام سباع و دواب طبقهٔ دویم جای باشش وحوش و طیور و طبقهٔ علیا
مخصوص بود بنوح علیه السلام و متابعان وی و این کشتی بر صورت مرغی بود و سرش چون سر طاوس و سینه چون سینه
بط و بروایتی چون سینه کبوتر و دنب او چون دم خروس و اندرون و بیرون او را بقیر ساختند بعد ازان امر آمد که ای
نوح از برای قالب پدر خود آدم علیه السلام تابوتی ترتیب کن که در هنگام تواتر تقاطر امطار و تلاطم تاراج امواج
بکار اجزای وجود شریفش متفرق و متلاشی نگردد و این آب عذاب وجود مسجود او را نیاید حضرت نوح علیه السلام
از چوب شمشاد تابوتی برای آدم علیه السلام ساخت چنانچه استیفای قد او کند و منتظر فرمان الهی می بود تا او را خبر دادند
حتی اذا جاء امرنا و فار التنور قلنا احمل فیها من کل زوجین اثنین و در تاویل و فار التنور بزرگان را اقوال

بسیار است امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه میفرماید مراد ازان طلوع فجر و نور صبح است و ابن عباس میگوید رضی الله عنهما مراد
انفجار آبست از زمین و عرب روی زمین را تنور میگویند و امام حسن بصری میگوید رحمة الله علیه مراد تنوری بود که درو نان می پختند
و دران چند قول است بعضی گویند نوح علیه السلام بر دکان خبازی ایستاده بود خباز گفت بر سبیل هزل که جهت آن آمده
که ما را ازان بیم میکردی آیا آن آب از کجا بیرون خواهد آمد نوح گفت علیه السلام از تنور تو بالفور آب طوفان از تنور
آن خباز جوشیدن گرفت اما بیشتر مفسران بر آنند که آن تنور آدم علیه السلام است که بمیراث بنوح علیه السلام رسیده
بود و بعضی گویند از آهن بود و آن در زمین باب الکنده که در کوفه است و کنده قبیله اند در کوفه و بعضی گویند در ملک
نوح و بعضی گویند دختر وی در حین که در آن تنور نان می پخت بیکبار دید که آب ازین تنور بجای آتش فوران
بر جوشید به پیش حضرت نوح علیه السلام دوید و حال باوی بگفت حضرت نوح علیه السلام آنست که وقت عذاب
الهی در رسید .... مصراع کز تنور پیرزن طوفان سیلاب عذاب
زاده شد + فرمان الهی در رسید که از هر صنف حیوانی یک جفت با خود در کشتی بر آر احمل فیها من کل زوجین اثنین گفت
خداوندا حیوانات روی زمین چگونه جمع کنم حق تعالی چهار باد شمال و جنوب و صبا و دبور را بفرمود تا همه را پیش او جمع
کرد نوح گفت علیه السلام الهی شیر را با گاو و گوسفند را با گرگ چگونه جمع کنم حق تعالی فرمود میان ایشان عداوت که نهاده بود
علیه السلام انت یا رب فرمودم میان ایشان الفت نهم تا هیچکدام بیکدیگر ضرر نرسانند در روایتیست که حق تعالی از ان باز
تب را بر شیر گماشت تا بهیچ حیوانی نپردازد و تعرض بهیچکدام نرساند و فرمان چنان وارد شد که هیچ زوجی از انسان و حیوانات
در کشتی با هم مجامعت نکنند که توالد و تناسل در کشتی مفضی بازدحام و کثرت شود و آن مستلزم کلفت و موجب محنت
گردد و دیگر آنکه هیچ مرد با زن خود در کشتی طعام نخورد و شراب نیاشامد که مبادا که منجر بمباشرت گردد و دیگر شرط آنکه
یکساله قوت با خود در کشتی برد و به بعضی روایات طبقه وسطی را از کشتی بجهت ذخیره طعام و شراب فرا
ساخت و در طبقه اعلی که متعین بود از برای نوح علیه السلام و متابعان او فرمود تا تابوت آدم را علیه السلام با حوا
دران طبقه جای دهد چنانکه درمیان مردان و زنان حجابی باشد و از میان حیوانات مورچه را با خود در طبقه اعلی
برد که نباید که بجهت ضعف پامال دواب و سباع گردد انگاه حضرت نوح علیه السلام از اصناف حیوانات جفت جفت
اختیار کرد چون کار بما رو گندم رسید مناجات کرد که خداوندا این مار است و این گندم یعنی بجهت ضرر
اگر درآوردن ایشان موقوف کنم فرمان نرسید حق تعالی جبرئیل را علیه السلام فرمود تا نیش گندم و زهر حیه را بمنبی
برداشت و بعد ازان با حضرت نوح عهد بست که هر فرد از افراد بنی آدم که نام مبارک تو بر زبان آرد گزند بوی نرسانم

علی نوح فی العالمین انا کذلک نجزی المحسنین انه من عبادنا المومنین نه مار و نه کژدم هیچکدام ضرری بوی نرسانند
و گویند پیش از همه جانوران مورچه را در آورد و با خودش در طبقهٔ علیا جای داد و بعد از همه دراز گوش درآمد و
نقل است که چون دراز گوش دو دست در کشتی نهاد تا درآید شیطان لعین حیله برانگیخت و دست در دم خر زد و بار
در آویخت هرچند نوح نبی علیه السلام بانگ بر وی زد و جد و جهد می نمود تا درآید نمی توانست در آمدن نوح علیه السلام
بانگ بروی زد و گفت ادخل و ان کان معک الشیطان فی الحال دراز گوش درآمد بعد از آنکه نوح علیه السلام تفحص احوال
کشتی می نمود ابلیس را دید در زاویه از زوایای کشتی در آمده نوح علیه السلام از وی پرسید که ای لعین باجازت که
درین کشتی در آمدی ابلیس گفت باجازت تو نوح گفت علیه السلام من از در آمدن تو واقف نیستم گفت نه دراز گوش را
گفتی که ادخل و ان کان معک الشیطان من دست در دم خر زده بودم و او را در آمدن نمیگذاشتم چون اجازت
دادی من هم با هم در آمدیم نوح علیه السلام خواست تا او را از کشتی بیرون کند گفت بیرون نمی آیم و ترا ای نوح
چاره نیست از نگاهداشتن من وحی آمد که ای نوح او را بگذار که ما را در ضمن امهال وی حکمتهاست پس دست از
اخراج وی بداشت و به نصیحت و موعظتش پرداخت بعد از آن با ابلیس خطاب فرمود که ای ابلیس این چه بود که کردی
خود را مردود ابد ساختی و باضلال و باغوای بنی آدم پرداختی اساس اعمال و بنیاد عرفان از سلسلهٔ ضمیر خود برانداختی
و لوای کفر و عصیان بر بام هفت آشنام اجرام نام خود برافراختی ابلیس گفت ای نوح اکنون چه میفرمائی اگر تدارک
آن ممکن است بجای اقدام نمایم و این قفل مشکلات بکلید توفیق و مقالید تحقیق بگشایم حضرت نوح علیه السلام فرمود
ای ابلیس بجهة استغفار بازگرد و توبه کن شاید بدولت قبول مشرف گردی گفت نمیدانم قبول کنند یا نی نوح علیه السلام
درخواست فرمود خطاب رسید که قبول کنم بشرط آنکه تابوت آدم علیه السلام حاضر است مر آنرا سجده کند نوح علیه السلام
پیغام الهی جل و علا بگذارد ابلیس گفت آن زمانکه زنده بود و بر تخت حیات بود و بر مسند ثبات نشسته سجده نکردم اکنون
که مرده و جماد گشته چگونه سجده کنم حضرت نوح علیه السلام از وی اعراض نمود دانست که در قبول بر روی وی در بسته اند
و از ساحهٔ قرب دور انداخته والعیاذ بالله من ذلک الیوم و ابو مطیع نسفی رحمة الله در قصص خود آورده که چون در آمدن
جانوران در کشتی نوبت بود چون نوبت به بز رسید بز بدشواری در کشتی می آمد نوح علیه السلام دست بر دم وی نهاد
و بعنف در کشتی در آورد دم او در شکست و فرج وی ظاهر گشت و همچنان ماند تا انقراض عالم و میش باسانی
فرمان نمود دست مبارک بر دم او بسود و بمالید و عورت او مستور بماند و از قول ابو مطیع میش دنبه نداشت و بز
دنبه داشت بواسطه نافرمانی دنبه از وی گرفتند که تا قیامت باز بدو نمی رسد و میش را بواسطهٔ فرمانبرداری دنبه لطف شد

وعورت او پوشیده شد تا بروز قیامت و از این واقعه مطیعان را بشارت و عاصیان را انذارت تمام است و اهند
الموفق ویروا آمده است که چون نوح علیه السلام اولاد و اهل بیت و متابعان خود را در کشتی در می آورد کنعان که پسر
وی بود و بروایتی سام و بروایتی بلیطون نام داشت و زوجهٔ نوح که بروایتی داعیهٔ این مرد و از در در حال نوح و تابعان
او میدیدند و خود را از وی بر کران کشیده سخریت می کردند و می خندیدند هر چند نوح علیه السلام بر سبیل شفقت می فرمود
که یا بنی ارکب معنا ولا تکن مع الکافرین ای فرزند با ما در کشتی در آی و با کافران مباش و جواب می داد که ساوی الی جبل
یعصمنی من الماء یعنی بر قلهای کوهها و غارها و بناها بسیار است پناه برم تا باران و آب طوفان بمن نرسد پدر می گفت
لا عاصم الیوم من امر الله الا من رحم یعنی نگاه دارنده نیست هیچ جنبنده را از فرمان آلهی سبحانه چون متوجه قومی شود مگر
آنکه خدای تعالی بکرم عمیم خود بر وی رحم کند درین گفت و گوی بودند که بیکبار موجی در آمد و او را از پیش نوح علیه السلام
در ربود وحال بینهما الموج فکان من المغرقین چون پسر زند که بمقتضای قول سید علیه السلام جگر گوشهٔ پدر است که اولادنا اکبادنا
از پیش نوح موج در ربود نوح علیه السلام خاطر متألم شد و آرزوی خلاص فرزند گریبان جانش گرفته تضرعها
روی آورد و گفت رب ان ابنی من اهلی و ان وعدک الحق و انت احکم الحاکمین آن فرزند من است و از اهل من و وعدهٔ
تو به نجات من و اهل من وارد گشته و خلف در وعدهٔ تو ممکن نیست فرمان آمد که انه لیس من اهلک که کافر با مومن چکار
شامت کفر تبلیغ هیچ علاقه نسبت اهلیت را تمام منقطع گردانید فلا تسالن ما لیس لک به علم انی اعظک ان تکون
من الجاهلین از این خطاب عتاب آمیز شعلهای درد انگیز در کانون سینهٔ نوح مرتبهٔ مشتعل گشت که تا بقیام قیامت
از غرامت آن شفاعت گناهکاران نتوانست کرد بیت سر خجالت ما و آستان حضرت دوست + که هرچه بر سر ما میرود
رود مشیت اوست + و در بعضی روایات چون زهرة الریاض و غیر آن دیده ام که چون کنعان دید که آب طغیان میکند
از برای خود صندوقی ترتیب کرد و درز و شکاف آن بقیر مطلا ساخت و در آنجا در آمد آن صندوق بر روی آب استعلا
یافت حق تعالی علت ادرار بول بر وی مستولی گردانید تا در درون همان صندوق در بول خود غرق گشته هلاک شد
لا عاصم الیوم من امر الله الا من رحم و یوسف بن مهران از ابن عباس رضی الله عنهما روایت می کند که چون آب بر آمدن
گرفت عوج بن عنق که نبیرهٔ آدم بود علیه السلام زیرا که عنق مادر وی دختر آدم بود علیه السلام و پدر عوج که اینجا نام
بود و شهرت بمادر یافته بود به پیش نوح آمد علیه السلام و گفت مرا در کشتی همراه ده حضرت نوح علیه السلام ابا نمود
و گفت معاذ الله که اهل کفر را در کشتی من راه بود و او را در کشتی نگذاشت حاصل از همه ذوات ارواح هیچ جنبنده
در روی زمین از طوفان نجات نیافت مگر عوج و آن بجهت عظمت جثه و قد بلند او بود **ذکر جماعت**

در طول قامت عوج بن عنق و مادر وی و مدت عمر و هلاکت او عظمت و طول قامت او بمرتبهٔ بود که آب طوفان
با آنکه از بلندترین کوهها بقدر چهل گز برآمده بود هنوز آب بزانوی وی نرسیده بود و در عرایس میگوید که طول وی
بیست و سه هزار و سیصد و سی گز بود و ثلث گزی بود از زعم الملک آن گز بیست که اگر گزهای عامه خلایق بیک قبضه
زیاده است او از درگاه وی میگذشت و از قعر دریا بدست ماهی میگرفت و بشعلهٔ آفتاب که داشته بریان کردی و قوت
خود ساختی و مادر وی عنق نیز بزرگ هیئت بود چنانچه هر جا که نشستی یک جریب زمین را احاطه کردی و طول هر انگشت
وی سه گز بود و عرض وی دو گز و بر هر انگشت دو ناخن داشت بر مثال دو داس بغایت تیز و باوجود آنکه دختر
آدم بود علیه السلام اول کسی که بنیاد فسق و فجور و فساد در عالم شد وی نهاد و بود و بشامت آن معامله بغضب
الهی جل و علا مبتلا شد تا حق تعالی بروی یاران فرستاد و بر مثال پیلان و گرگان بر هیئت شتران و کرگسان
برابر غراب تا این عنق را کشتند و حکمت در ابقای عوج و خلاص وی از طوفان با آنکه وی در زمان آدم علیه السلام
متولد شده بود و در زمان چندین پیغمبر بود تا زمان حضرت موسی علیه السلام رسید و گویند عمر وی سه هزار و ششصد
سال رسید سبب نجات او آن بود که وی نوح را علیه السلام در کشتی ساختن فی الجمله مددی کرده بود با وجود کفر از آن
عذاب نجات یافت و اینجا نکته ایست که کافری که نوح را علیه السلام در کشتی ساختن معاونتی مینماید از عذاب اینچنان
نجات می یابد بندگانی که حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم در دین وی معاونتها کرده باشند و تعاونوا علی البر
والتقوی اگر از عذاب آن نجات یابند چه عجب و بعضی گویند که حکمت در گذاشتن وی آن بود تا امتی که از عقب
آیند از قصهٔ طوفان آگاه شان گرداند و از غرایب و فضاعت آن واقعه خبردار گردند و قتل وی بر دست موسی بود
علیه السلام و آنچنان که موسی علیه السلام چون بمحاربهٔ عمالقه بیرون رفته بود و لشکر ترتیب کرده یک فرسنگ در فرسنگ
عرصهٔ آن بود بر سر گرفته آورد تا بر سر قوم موسی علیه السلام فرود آورد و تمامی لشکر را بیکبار هلاک کند حق تعالی
هدهد را بفرستاد تا بمنقار خود آن سنگ را سوراخ کرد تا چون طوق در گردن وی افتاده عوج از پا در آمد حضرت
موسی را علیه السلام قد وی ده گز بود و عصای وی ده گز دیگر برجست و عصا بر وی زد بپاشنهٔ وی رسید و زخم کاری
افتاد و عوج بآن زخم بهلاکت رسید لشکر موسی علیه السلام مجتمع گشتند و تیغ و شمشیرها و خنجرها کشیده بجهد بسیار سر وی از تن
جدا کردند و مدتی او را بعضی گویند یک استخوان پای وی را بر رود دریای نیل پل ساختند و یک سال مردم کاروانها آن
پل بوده که بر وی میگذشتند رجعنا الی قصة نوح علیه السلام **فصل چهارم در ذکر طوفان** و صعوبت
آن تقاضا ست که چون وقت طوفان رسید حق تعالی خطاب فرمود که ای نوح موعد عذاب رسید میباید که بیلی بکنی و هیچکس را

شفاعت منمائی و لا تخاطبنی فی الذین ظلموا انهم مغرقون ای نوح در کشتی در آی و بگوی رب انزلنی منزلا مبارکا وانت خیر المنزلین الحمد لله الذی نجانا من القوم الظالمین آنگاه نوح علیه السلام بفرمان الهی جل علاه در کشتی در آمد هر که بوی ایمان آورده بود با خود در کشتی در آورد قتاده میگوید رحمة الله که ایشان هشت نفر زیاده نبودند نوح علیه السلام و سه پسر او سام و حام و یافث و چهار زن ایشان و کنعان و مادر وی و اهله که زن نوح بود علیه السلام از جمله کافران بودند و بغرق مبتلا گشتند چنانچه و استثناء الا من سبق علیه القول ناطق باین دو کس است اما محمد بن اسحق میگوید رحمة الله که ده نفر مردان بوده اند این چهار و شش دیگر از تبایع با ده زن خود که مجموع بیست نفر باشند مقاتل گوید رحمة الله که هفتاد و هشت نفر بوده اند ابن عباس میگوید رضی الله عنهما که هشتاد نفر بودند از هشتاد زیادت نگفته اند چون اصحاب سفینه در کشتی در آمدند و طبقه پوشش بر بالای کشتی نهادند و در زمان و لنگر و زفت استوار کردند حکیم ازل نهاد زد ربند آسمان بگشود ففتحنا ابواب السماء بماء منهمر دست قضا فصول کاینات خاکدان باز کرد و فجرنا الارض عیونا از غوطه اکبر که موضعیست در شام اول بار از آن چشمه سار آب جوشیدن گرفت کوه کوه ابر سیاه که از وی سموم قهر عیاذا بالله می وزید در فضای هوای عالم از مشرق تا مغرب بر در پر یا فتند که نور ماه و ضیای آفتاب در وراء حجاب سحاب متواری گشتند روز و شب از غایت تاریکی متساوی شدند و هر هفت سیاره بفرمان الهی در سرطان که برج آبی است در یک درجه بلکه در یک دقیقه مجتمع گشتند و چون حکما سرطان را طالع عالم داشته اند خواص و قوای آن اجتماع درین برج مقتضی باران شدند و بحکم حکیم علی الاطلاق باران عظیم در ایستاد و هر قطره برابر مشکی از دریا بار آسمان سرنگون شد و مدت چهل شبانه روز برین منوال آب از آسمان میریخت و از چشمها برمی انگیخت تا همه عالم یک دریا شد و از هر سر کوهی که از آن بلندتر نبود چهل گز آب بر آمد کشتی نوح علیه السلام بکلام بسم الله مجریها و مرسیها از کوفه بر روی آب روان شد برابر تمامی روی زمین سیر کرد چون بحرم محترم کعبه عظمها الله و شرفها رسید هفت نوبت گرداگرد حرم طواف کرد بعضی گویند یک هفته گرد حرم محترم میگشت و در روایتی هست که بر آن مقام که حالی موضع کعبه است کوهی فرستادند تا آن زمین شریف را از آب عذاب صیانت کند و اینجا نکته دیگر و نشانها بخاطر میگذرد ای درویش دل بنده مومن کعبه حق است و حرم محترم حضرت او اینجا در طوفان آب الکعبه [illegible] عذاب نگاه میدارد اگر در وقت طوفان موت و تلاطم تاراج امواج فوت کعبه خود را از عذاب حجاب کبر طهارت از زوال ایمان است اعیاذا بالله نگاه دارد چه عجب

فصل پنجم در بیان واقعات که در کشتی بظهور پیوسته و از آن جمله یکی آن بود که در کشتی ظلمات متراکم شد تاریکی هوا و سیاهی بر دود خان آب و پوشیدن سر کشتی در روز نهادن کار

آن سیدو و ساختن مجموع سبب تاریکی کشتی شد و هوای کشتی بمرتبهٔ مظلم گشت که شب از روز و روز از شب ممتاز نمی شد حضرت
نوح علیه السلام بخداوند سبحانه و تعالی مناجات کرد حق تعالی دو گوهر نورانی از بهشت بفرستاد تا آنها را در دیوار کشتی
نهادند یک گوهر نورانی تر بود و آن قائم مقام آفتاب نور می داد چون نور او بظهور پیوستی اهل کشتی بدانستندی که روز شد
و چون آن گوهر دیگر که باین مرتبه نورانی نبود بار ها ره درآمدی دانستندی که شب دررسید و بخدمتهائی که موقت باوقات
بود باین وسیله عملا مبادرت می جستند و ظلمت کشتی بنور حضور آن دو گوهر تدارک می نمودند نظیر آن شنوای درویش
چون طوفان اجل دررسد و بنیان اهل هستی سرنگون گردد بنده مومن بفرمان ملک مهیمن از عشق جسد و مان ظلمت آباد لحد
درآید و ظلمت بعضها فوق بعض متراکم گردد و آن غریب مسکین را [illegible] اویه مظلم بدین ظلمات متراکم درماند نوح روح
محزون مجروح بجناب قدس الهی بنالد حضرت جلال احدیت بکمال کرم دران منزل تاریکی گوهر دو نور ظاهر گرداند
یکی نور کلمهٔ آفتاب لا اله الا الله و دیگر نور ماه محمد رسول الله تابنده را دران منزل پدیدار نموده به برکت این
دو نور از تاریکی گور برهاند و بهمین کلمهٔ مبارک را شمع شبستان او گرداند که یثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت
فی الحیوة الدنیا و فی الآخرة قال الشیخ الرومی بیت بمن نگر که منم مونس تو اندر گور + در آن زمان که شوی
از دکان و خانه نفور + سلام من شنوی در لحد خبر شودت + که هیچ وجه نبودی جسم من مستور + خمار عشق درآرد
بگور تو تحفه + شراب و شاهد و شمع و کباب و نقل و بخور + دران زمان که چراغ اجل بمیرانند + چه هاي و هو که برآید
ز مردگان قبور + واقعه دیگر آنکه در کشتی نجاسات بسیار شد گرچه آن بسیار شد متعفن گشت داشتند نوح علیه السلام
و اهل آن از آن بسیار متاذی می شدند بحق تعالی شکایت فرمود وحی آمد که دست بر دم فیل فرود آورد قدرت ما
مشاهده کن بفرمان قیام نمود فی الحال دو خوک یکی نر و یکی ماده از فیل بیفتاد و نجاسات کشتی را بخوردند و اهل کشتی از ان
اذیت خلاص گشتند ابلیس دست بر پیشانی خوک کشید جفت موشی از بینی خوک فرود آمدند و بر زمین آمدند واقعه
دیگر آنکه چون نوح علیه السلام حکم فرمود که هیچ حیوان با جفت خود جمع نشود موش اطاعت فرمان ننمود و در کشتی
موش فراوان شد و موشان بسوراخ کردن کشتی تعرض می نمودند باز حضرت نوح علیه السلام دعا فرمود فرمان
آمد که میان دو ابروی شیر را بساو چنان کرد شیر عطسه زد بالفور دو گربه از بینی شیر فرود آمد و گربگان همه شانرا
خوردند و اهل کشتی از شر موشان خلاص یافتند واقعه دیگر آنکه در بعضی روایات آمده است که کلب نفرمانی [illegible] لفت
فرمان نمود و با ماده خود جمع شد گربه بدید و بنزد نوح آمد علیه السلام و واقعه را گفت و نوح غضب فرمود و سگ را
ملامت کرد سگ منکر شد و گربه را بدروغ منسوب داشت چون روزی چند برآمد باز سگ آن خلاف فرمان صادر

نمود و گربه فی الحال عرض واقع بنوح علیه السلام پیش برد دیگر باره سگ را طلبید تا تادیب نماید باز منکر شد و گربه را
تکذیب کرد گربه باز منفعل شد و از غایت انفعال بحضرت خداوند جل و علا بنالید و گفت خداوندا تو عالمی و میدانی
که من راست میگویم و سگ باین فعل ناپسندیده مباشرت نموده و اکنون نوبت شد که مرا بدروغ نسبت میکند بفریاد من
رس چون کرت دیگر سگان با یکدیگر ملصق گردانیدند و گربه نوح را علیه السلام خبر کرد تا سگان را بآن حال بدیدند و در میان
مردم فضیحت شد و پرده وی دریده گشت و سخن گربه راست افتاد سگ بحق تعالی بنالید و گفت خداوندا گربه مرا رسوا کرد
و در میان خلایق پرده از روی کار من برداشت الهی تو نیز او را فضیحت گردان حق تعالی اجابت فرمود و او را خاصیتی
داد که هر بار که با یکدیگر مباشرت کنند خود بخود را رسوا کنند و چندان فریاد و شغب کنند که هر که در نواحی ایشان
بود بر حال ایشان مطلع گردد و درین واقعه غماز را انذارت و پرده پوشان را بشارت تمام است والله اعلم

فصل ششم در ذکر باز ایستادن باران و آرام گرفتن کشتی و بیرون آمدن مومنان از کشتی و قسمت کردن

نوح علیه السلام زمین را بر فرزندان خود بثبوت پیوسته که از حین نزول باران تا جریان کشتی بر روی آب چهل
شبانه روز بود و مدت شش ماه کشتی بر روی آب میگشت و بروایتی پنج ماه و چون وقت قرار گرفتن کشتی در
رسید که کشتی بر سر کوه قرار گیرد همه کوهها از زمین گردن برکشیدند و سرها برافراشتند و به آسمان جودی خود را
قابلیت این امر ندید سر فرود افگند باین مقدار تواضع او را برکشیدند و بمقتضای من تواضع لله رفعه الله سفینه را
بروی قرار دادند و در روایتی هست که در وقت طوفان همه کوهها از برای آنکه غرق نشوند گردنها برکشیدند
تا از عذاب مصون باشند و جودی سر فرود افگند و بقضای الهی جل و علا رضا داد همه کوهها غرق گشتند و حق تعالی
او را بدین سبب از غرق نگاه داشت و کشتی را بر آنجا فرود آورد آنگاه نوح علیه السلام پوشش از کشتی
برداشت و بفرمان الهی جل و علا از کشتی بیرون آمد و در روایتی است که یک ماه بر بالای آن کوه بماند بعد از آن غراب را
بفرستاد تا از کیفیت حال و کمیت آب خبری آرد و آن شوم نفس بر سر مرده مشغول شد و از خبر باز آوردن
غافل گشت نوح علیه السلام بر وی لعنت کرد و نفرین چنین فرمود که پیوسته ترسناک باشد و روزی وی از جیفه
ناپاک و غالب مردمان از وی متنفر و از الفت با آدمیان مجتنب و اثر اجابت در وی ظاهر گشت بعد از آن کبوتر را
بفرستاد کبوتر روان شد گفته اند که در راه دانه دید نخورد تا از آن مشغول نشود کبوتر در پرواز درآمد چون بر روی
زمین فرود آمد پایها بمقدار آب بر روی زمین بود که تا امروز نشانی سرخ در پای کبوتر هست بعضی گویند کبوتر
پایهای خود را بگل سرخ نشان کرد و آن نشان در پای او تا بقیامت بماند و ورق زیتونی در منقار گرفته باز آمد

دنیا برانقیاد کبوتر و آوردن خبر در حق وی دعای خیر فرمود که پیوسته مطبوع طباع بنی آدم باشد و همیشه در مقام
امن و امان شاد و خرم و اثر آن دعا در وی ظاهر است القصه روز عاشورا بود که از کشتی نزول فرمود و آن روز را عید
مبارک و میمون داشته روزه داشت و چون چشم وی بواسطه تاریکی کشتی در روشنائی آفتاب خیرگی میکرد اکتحال فرمود و این دو
سنت از آن پیغمبر صاحب مکنت علیه السلام یادگار بماند و بعد از آن بفرمود تا قریه در پایان آن کوه بنا کردند و آن را
مدینة الثمانین و قیل سوق الثمانین نام نهادند چه سکان کشتی باشهر روایات هشتاد نفر بودند و بعد از اتمام آن
بنا تمام آن خلق که با حضرت نوح در کشتی بودند بدار البقا رحلت کردند مگر نوح علیه السلام و سه فرزند او و ازواج
ایشان که نسبت تمامی بنی آدم تا با انقراض عالم اکنون بدیشان است بعد از آن حضرت نوح علیه السلام ربع مسکون را
در میان فرزندان خود قسمت کرد بلاد شام را و جزیره عراق و فارس و خراسان را که وسط ارض بود بسام که افضل و ار
شد اولاد او بود مسلم داشت و دیار مغرب و زنگبار و حبشه و هندوستان بحام ارزانی فرمود و اقلیم چین تا ترکستان
بیافث داد و نسبت تمام عرب و روم و فارس و خلقی که در وسط معموره عالمند بسام میرسند و مجموع ترکان از خزر و خرخیز
و خاقان و خرخیج و بربر و یاجوج و ماجوج بیافث منتهی میشوند و همه سیاهان هندوستان و زنگبار و حبشیان و بلاد سواد
آن منسوب بحام اند و سبب سیاه روئی اولاد حام بدو روایت مشهور گشته یکی آنکه در عرایس نقل از قتاده کرده رحمه الله که چون
حضرت نوح علیه السلام فرمود مر اهل کشتی را که با یکدیگر صحبت نکنند حام خلاف فرمان نموده با اهل خود نزدیکی کرد
حضرت نوح علیه السلام بروی نفرین کرد که خداوندا نطفه او را متغیر گردان بجهت آن دعا همه فرزندان او تا بقیام
قیامت سیاه گشتند و حضرت نوح علیه السلام از آن پشیمان شدند باید که پدر آن زبان بنفرین در حق فرزندان دراز
نکنند و از پشیمانی آخر کار احتراز نمایند و روایت دیگر آنست که چون نوح علیه السلام از کشتی بیرون آمد بیماری بدان
حضرت طاری شده بود و آن بجهت تعفن هوای کشتی بود از نفسهای مختلفه جانوران و حال آنکه در کشتی هیچ منفذ
نبود و بجهت معالجه او حکیم علی الاطلاق جل و علا فرمود که تاک را بالفور بنشان تا ما بقدرت کامله فی الحال سبز کنیم
و خوشه بروی بالیم و انگور شیرین نیش گردانیم تو آن را بفشار و شیره آن بیاشام تا علت زایل گردد حضرت نوح علیه السلام
در میان درختها که از کشتی بیرون آورده بود تامل نمود درخت تاک را نیافت و حال آنکه شیطان آن را پنهان کرده بود
نوح علیه السلام برخواست تا باز بکشتی رود و تاک را بطلبد فرشته گفت یا نبی الله بنشین تا با تو قصه عرض کنم
نوح علیه السلام بنشست فرشته گفت در عصر آن نشتر یکی داری حق شرکت برای بگذار نوح گفت چنان کنم از هفت
بخش یک بخش با او ان کند و شش را ان من آن فرشته گفت نیکوئی کن که تو نیکوکاری نوح علیه السلام فرمود از شش

قسمی از آن او مینیخ از آن من دیگر باره گفت نیکوئی کن و او گفت چهار یک القصه فرشته به نیکوئی دلالت می کرد
و نوح در قسمت شریکی می افزود تا ثلثان بشریک و ثلثی بنوح علیه السلام قرار گرفت چنانچه علما فقه گویند که در مثلث
ثلثان حظ شیطان است چون آن زایل گشت ثلث باقی ماند طیب العیبد از آنکه قسمت بر همنوال قرار گرفت ابلیس تاک را بیرون آورد و
بنشاندند در حال آن انگور بکمال رسید حضرت نوح علیه السلام خوشه از آن بفشرد و شیره آن بیاشامید دماغ مبارکش
ترشد مقدمه عساکر خواب از منافذ دماغ درآمد نوح علیه السلام ساعتی بخواب استراحت بیارامید اتفاقا مگر جهت
وزیدن باد دامن پیراهنش دور افتاده و درین حال حام اینجا حاضر بود چشمش بر عورت پدر افتاد و در ستر عورت تشمر
سعی ننموده و با وجود آن کار بسخریت نیز کشیده این بدرگاه آله پسندیده نیامد و ساعتی نگذشته بود که یافث در رسید
چشمش بر عورت پدر افتاد بپوشید و خنده نکرد و درگذشت سام علیه السلام درینوقت رسیده و چون این امر دیده
فی الحال پرده بر روی کار پوشیده و در ملامت برادر ما امکن کوشیده چون حضرت نوح علیه السلام از خواب بیدار شد
جبرئیل علیه السلام آمد و آنچه بین الاخوین گذشته بود یک یک بعرض نوح علیه السلام رسانید نوح علیه السلام بنظر غضب
در حام نگریست و بروی نفرین کرد بالفور بر مثال انگشت سیاه گشت خدا و ندا همه مومنان را از غضب خود نگاهدار امام
عطار رحمة الله میفرماید که نفرین نوح بر حام آن بود که تا فرزندان او باشند بنده و برده فرزندان سام و یافث باشند
و دیگر آنکه موی سر ایشان هرگز بگوش ایشان نرسد و اثر اجابت آن ظاهر است بعد از آن حام اثر نفرین پدر و طرد و لعن او
در خود مشاهده کرد از میان ایشان بیرون رفت و راه سفر پیش گرفت چون بکنار دریا رسید با اهل خود اتفاق صحبت
انگیخت حکما گویند مره سوداء حام و زن او را بگشادند و نطفها بآن بیامیختند پسری و دختری بزادند همچون خود سیاه
هرچند تدبیرها انگیختند نشد و این سیاهی و خواری در میان ایشان بقیام قیامت بماند وهب بن منبه رضی الله
عنه گوید که چون آب طوفان کم شد و اشجار بر کنار جویبار سبز و خرم گشت و مردم بر روی زمین قرار گرفت ابلیس پیش
نوح آمد علیه السلام و گفت در باره من احسان فرموده اکنون بشکرگذاری آن آمده ام و آن آنست که از من هرچه پرسی
بصدق و راستی جواب بگویم و خیانت و دروغ راه ندهم نوح علیه السلام از وی اعراض نمود وحی آمد که از وی
سوال کن که ما جز کلمه حق و صدق بر زبان وی جاری نگردانیم نوح علیه السلام از شیطان پرسید که کدام خلق از خلایق
بنی آدم ترا و اعوان ترا مددگاری می نماید در اضلال و اغوای ایشان گفت هیچ صفت از اوصاف بنی آدم چنان مدد
و معاونت نمی نماید مرا در اضلال ایشان که حرص و بخل و بد دلی و شتابکاری در امور گفت یا عدو الله احسان من
در باره تو کدام است گفت آنکه دعا کردی بر اهل زمین همه را بیکبار بدوزخ فرستادی و مرا از مشغولی بایشان

بازرهانید نوح علیه السلام ازان عالیشان شد بیت علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد + دریغ سود ندارد چو رفت کار
از دست + اینمعنی در وجه تسمیه نوح گذشت القصه نوح را علیه السلام خاطر مجروح می بود و از دعای خود پشیمانی
می بود و گویند بعد ازان مامور شد بساختن کوزه و کاسه و خم و مثال آن مدت چندین گاه کوزه گری کرد بعد ازان
بشکستن آنها مامور گشت چوبی بر دست و یک یک را بفرمان الهی شکستن گرفت ولیکن ازان محزون و متألم می بود
والعلم قدیم فی ما الضمیر نوح دانسته از وی سبب سوء خاطر پرسید گفت الهی مدت چندین گاه زحمت و مشقت کشیده ام و
واکنون تضییع آنها می بینم بدین جهت محزونم فرمان آمد که ای نوح روزی چند از گل ظرفها مثل کوزه و کاسه و خم
ساختی با آنکه نه جسمی دارد و نه حرکتی نه قدمی و نه قامتی نه بدنی و نه جانی نه خانی و نه مانی نه زنی و نه فرزندی
و نه هیچ یکی را دوستان علاقه و پیوندی ترا خوش نیست که اینها را ضایع کنی رحمت از کجا هلاک قومی پسندید
آید که تخمیر طینت اصل ایشان بید قدرت خود کرده و از روح خاص خود در ایشان دمیده ام و اکنون هر یکی را
باغ امانی و بر کنار جویبار زندگانی چون سرو بوستانی قد و قامت ناز برکشیده و مدت چندین سال بانواع
نعم و اصناف جود و کرم پرورده همه را بدعای تو هلاک گردانیدم و اکنون سوگند یاد می کنم بعزت و جلال خود که دیگر
هیچ قومی را بطوفان غرق نکنم ولیکن در میان بندگان نوبت نگاه دارم بعضی را می آرم و بعضی را می برم و جزای
اعمال ایشان در روز قیامت بایشان برسانم یا نوح در صدد هلاک بندگان من مباش و بر آنکه ایشان هر چند
کافر اند اما بحقیقت بنده منند چون خطاب حضرت رب الارباب بدینگونه ظاهر شد نوح شرمندگی کشیده
و از خجالت این کار چهار صد سال پیوسته بگریست شب و روز آرام و قرار نداشت چون بسیار گریست خدای تعالی
بلطف خود بر او بخشید باین جنایت پشیمانی نوح علیه السلام از دعا زیادت گشت و غم و اندوه بر خاطر آنحضرت مستولی
شد در آن غم بود تا بروز وفات و گویند چون وفات وی نزدیک رسید از میان فرزندان سام را طلبید و
ولیعهد خود گردانید و در وقت رسیدن طوفان عمر سام نود و هشت سال رسیده بود و بعد از طوفان باجماع
روات یا سیصد و پنجاه سال دیگر نوح علیه السلام زندگانی یافت پس باین تقدیر عمر سام چهار صد و چهل
و شصت بوده که پدر او را ولیعهد گردانید و آنرا آن روز چهار وصیت فرمود و گفت ای فرزند ترا با
چیز دلالت می کنم و از دو چیز نهی می کنم آنکه نهی میکنم شرکست عیاذاً بالله بخدای سبحانه و تعالی و کبر بر بندگان
او بدرستی که در بهشت در نیاید کسیکه در دل وی مقدار حرفه دانه از شرک باشد بحق و از کبر با خلق و آن
دو چیز که ترا با آن امر میکنم اول گفتن کلمه لا اله الا الله است که چون بنده این کلمه بگوید تمامی طباق سموات

را بشگافد تا بجناب قدس الهی رسد آن هنگام آرام گیرد و اگر اسلام این کلمه را در کفه نهند و هفت طبقه آسمان با هفت
طبقه زمین در کفه دیگر این کلمه بر مجموع آنها راجح آید و دیگر ترا وصیت می کنم بکلمه سبحان الله و بحمده که دعای خلایق است
و کلید رزق ایشان این کلمه مبارکست **فصل هفتم** در ذکر وفات نوح علیه السلام کعب احبار رضی الله عنه گوید که چون
نوح را علیه السلام اجل در رسید ملک الموت تقبض روح وی آمد و نوح علیه السلام بر سبیل سیر بیرون رفته بود ملک الموت
آنجا با وی ملاقات کرد و او را از رسیدن اجل و در نوردیدن امل واقف گردانید نوح علیه السلام از صعوبت آن حال
نعره زد چنانکه از آواز او همه جانوران آن صحرا حاضر آمدند بعد از آن گفت یا ملک الموت مرا چندان مهلت ده
که بروم و فرزندان خود را وداع کنم گفت یا نبی الله دستوری آن نداده اند و گفت یا نبی الله درین
صحرا بین که نماز کنند گفت دل مشغول مدار اینک جبرئیل با سی هزار ملایکه مقرب همراه است از برای نماز تو آمده
اند دل بر مرگ بنهاد درین حال جبرئیل علیه السلام از وی سوال کرد که یا اطول الانبیا عمرا کیف وجدت الدنیا
قال نوح علیه السلام کدار له بابان دخلت فی احدهما وخرجت من الآخر یعنی پرسید که دنیا را چون یافتی
گفت چون سرای دو در از یک در در آمدم و از در دیگر بیرون رفتم آنگاه جان مبارک وی قبض کرد
و فرشتگان ایستادند و بروی نماز کردند و اهل هفت آسمان و زمین بر مرگ وی چندان نگریستند که
بر مرگ نوح علیه الصلوة والسلام کما قال الشیخ نظامی قدس سره بیت منه دل برجهان کین دون ناکس + وفاداری
نخواهد کرد باکس + بصد نوبت دهد جا با آغاز + بیک نوبت ستاند عاقبت باز + جهان به کاندرین خطه خطرناک +
زجور خاک بنشینیم بر خاک + بگریم از برائی خویش یکبار + که بر خود کم کسی گرید چو ما زار + درین ره گر کسی بیش و
قرار است + به بی برگی مرو کین راه دراز است + زن و فرزند و اخوان زر و زور + همه هستند همراه تو تا گور + روند
این همرهان غمناک با تو + نیاید هیچکس در خاک با تو + ز چندین رفتگان عبرت نگیری + چه دانی مرگ را تا خود نمیری +
درین دیر دو در کس روشن شد + کزین در گه در آمد زان برون شد + **فصل هشتم** ذکر بعضی از لطایف و اشارات
که درین قضیه واقعست و از جمله آن ده لطیفه مبین می گردد لطیفه اولی چون نوح علیه السلام از ایمان قوم
نومید شد بحقتعالی مناجات فرمود رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا فی الحال جبرئیل امین علیه السلام
آمد و گفت ای نوح چون دعا عقوبت کافران کردی دعا مغفرت مومنان هم بکن دعا کرد رب اغفرلی ولوالدی
ولمن دخل بیتی مومنا و همین نسبت کرد جبرئیل علیه السلام گفت ادع ادرک للمومنین والمومنات الذین یکونون
من بعدک من امة محمد صلی الله علیه وسلم یعنی ای نوح یاد مادر و پدر و اهل کشتی خود کردی مومنانی که

که بعد از تو آیند و بتو و پیغمبران دیگر ایمان آرند و از جملهٔ متابعان حبیب من باشند ایشان را فراموش مکن حضرت نوح
علیه السلام فرمود و المومنین و المومنات چون دعا بعقوبت کرد یک کافر زنده و عذاب ناکرده نماند اگر در دعای
مغفرت یک مومن نیز ناآمرزیده نماند از کرم الهی جل و علا چه عجب بلکه در دعا بعقوبت قوم نوح علیه السلام منفرد
بودند و در دعا بمغفرت مومنین همه انبیا علیهم الصلوة و السلام و اولیا و ملائکه ملاء اعلی متفق اند و امثال این قسم نتیجه
غضب و مغفرت مومنان و لوازم رحمت و فی الواقع رحمت بر غضب غالب و سابق و دیگر آنکه عذاب اگرچه فعل
وی است اما معذب نام او نیست و مغفرت صفت اوست و غفور و غفار نام او چنانچه در آیت نبئ عبادی انی
انا الغفور الرحیم و ان عذابی هو العذاب الالیم مبین گشته بنا برین دلایل و براهین اگر همه مومنین و مومنات برحمت
ارحم الراحمین جل و علا مشرف گردند عجیب غریب نباشد ای درویش طوفان عذاب در جهان یکبار بیش واقع نبود
و دیگر نیز نخواهد بود چرا که بقسم الهی موکد گشته که هیچ طایفه را چنین عذاب نکند و طوفان رحمت هر روز پنج بار واقعست
و تا بقیام قیامت خواهد بود که عبارت از پنج وقت نماز است چنانچه اشارت نبوی صلی الله علیه و سلم در ضمن
ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات اشارت بدانست که آنجا که در همه عمر دنیی یکبار طوفان عذاب می آید همه روی زمین
را فرا میرسد و هیچ کافری از وی فوت نمیشود وقتی که طوفان رحمت هر روز پنج نوبت در رسد و تقاطر قطرات امطار
مغفرت متواتر گردد اگر همه مومنان را از نیک و بد مقبول و رد و مطیع و عاصی و دانی و قاصی را در یابد و از چرک معاصی
و آثام فرو شوید چه عجب با آنکه در صحیحین وارد است که مثل الصلوة الخمس کمثل نهر جار الحدیث لطیفه سیم عزیز من نوح
علیه السلام مدت چهل سال در ساختن کشتی عمر بسر برد چون ساخته شد ددان بیابان را از در آمدن وی منع نکردند
قلنا احمل فیها من کل زوجین اثنین و بر ایشان ترحم فرموده از عذاب طوفان برهانید ای درویش کشتی
نوح علیه السلام با آنکه بیش نبود و نوح با جماعتی مددگاران چهل سال در ساختن آن مشقت کشیده بودند وسعت
وی معلوم است که چه مقدار بود همه اصناف حیوانات را از فیل تا مور و از باز تا بعصفور فرا رسید وقتی که حضرت
خداوند سبحانه و تعالی صد هزاران هزار بهشت با نواع لطائف و عواطف آراسته بیک امر کن حاصل آمده باشد
و هر یکی را عرصه و فسحت آن مقدار که در کلام مجید بیان فرموده و همه را آنجا خوانده که و سارعوا الی مغفرة من ربکم
و جنة عرضها کعرض السماء و الارض اگر در در آمدن بهشت نیز همه را یکبار کرم راه دهد و بدان را از نیکان جدا
نکند عجیب غریب نباشد لطیفه چهارم ای درویش آن روز که همه جانوران را در کشتی در می آورد چون کار مور
رسید خطاب آمد که ای نوح مور جانورک ضعیف است در دست و پای این حیوانات فرو نهاد پایمال و هلاک خواهد شد

این را با خود در طبقهٔ اعلی نگاه دارد و می‌فطنت حال او کن و بر همین منوال با ضعفای امت این معامله می‌فرماید در قرآن مجید بر فقرا مقدم در طبقهٔ اعلی ذکر می‌فرماید که فمنهم ظالم لنفسه تا بدانی که کریمان بر خوان احسان اول طفیلیان را نشانند و بعد از آن با کابر مهمانان پردازند شنیده باشی که روزی حاتم طی مهمانی ساخته بود و جمعی از رؤسای قوم طلبیده گدایی بران بگذشت چون حال معلوم کرد او نیز بطفیل آن رئیسگان در آمد چون نظر حاتم بر وی افتاد دست وی بگرفت و بر همه اکابر تقدیم فرمود حاضران از آن تعجب کردند گفت شما را خوان نعم من خوانده و این بی‌نوا را آوازهٔ جود و کرم من در مرتبهٔ این بر شما مقدم داشتم ای عزیز من حاتم مخلوقی بود و آوازهٔ جود و کرم او در عالم منتشر گشته امروز گدای بی‌نوای را بر خوان احسان خود خوانده و بر اکابر تقدیم فرموده ای درویش حق سبحانه و تعالی اکرم الاکرمین است و ارحم الراحمین اگر فردای قیامت ما گدایان محمد نبی را صلی الله علیه وسلم و محتاجان بی‌نوا را از آنجا که کرم اوست بر خوان احسان خود بخواند که والله یدعوا الی دار السلام و از جرایم در گذرد هیچ عجیب و غریب نباشد

بیت جود محتاج است خواهد طالبی + همچنانکه توبه خواهد تائبی + جود می‌جوید گدایان و ضعاف + همچو خوبان کائینه جویند صاف + روی خوبان ز آئینه زیبا شود + روی احسان از گدا پیدا شود + پس از این فرمود حق در والضحی + بانگ کم زن ای محمد بر گدا + آن یکی جودش گدا آرد پدید + وان دگر بخشد گدایان مزید + پس گدایان آئینهٔ جود حق‌اند + وانکه با حق‌اند جود مطلق‌اند + وانکه جز اینست او خود مرده است او بر این در نیست نقش پرده است

لطیفهٔ پنجم چون کنعان از در آمدن کشتی باگرد موج طوفان در ربود نوح علیه السلام درخواست نمود که ان ابنی من اهلی خطاب آمد که انه لیس من اهلک در این واقعه دو اشارت است یکی نذارت یکی بشارت نذارت آنست که فساد پسر نوح نسبت اهلیت را از نوح علیه السلام قطع کرد انه لیس من اهلک حاضر باش که این همه فساد و معصیت تو نسبت امتی را از خواجه علیه الصلوة والسلام قطع نگرداند و بشارت آنست که چون پسر نوح مردود حضرت بود هرچند نوح علیه السلام بخود اضافت فرمود که ان ابنی من اهلی حق تعالی قطع آن اضافت فرمود که انه لیس من اهلک و در قرآن قریب به دویست جا حضرت خداوندی جل و علا ترا بخود اضافت کرده که یا عبادی اگر قبول ازلی معاون احوال تو نبودی هرگز بخود اضافت نفرمودی که قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله

لطیفهٔ ششم دو پیغمبر را دو آب پیش آمد نوح را علیه السلام آب طوفان و موسی علیه السلام آب دریا و جاوزنا ببنی اسرائیل البحر موسی را علیه السلام بی کشتی گذر دادند و نوح را علیه السلام با کشتی و در این باب حکمت گفته‌اند یکی آنکه در طوفان نوح علیه السلام خارق عادت همان نزول آب

وطغیان آن بنده بود اینجا موسی علیه السلام آب دریا موجود بود خارق عادت و معجزه آن می نمود که بی کشتی بگذرد
حکمت دیگر آنکه تا قدرت خود ظاهر گرداند که چنانچه با کشتی میگذرانم بی کشتی هم میتوانم آری آنرا که با توبه نم
هم میتوانم که بیامرزم آدم علیه السلام دویست سال از برای یک گناه بگریست تا بیامرزیدند این شکستگان دل خسته بار
گناه بی توبها عمر کوتاه وصد هزار گناه نومید میشدند خواجه ما را گفت صلی الله علیه وسلم تا علاج ایشان کند بحدیث مبارک التائب
من الذنب کمن لا ذنب له بشارت بسعادت محبت الهی داد که ان الله یحب التوابین تو بنماید که چنانچه بتوبه دویست
سال گناه بایست الندم توبة گناه هفتاد ساله هم می آمرزم لطیفه هفتم حقتعالی از برای قوم نوح نبی از
آتش آب بیرون آورد و فار التنور و فرعون لعین را از میان آب آتش بیاورد که اغرقوا فادخلوا
نارا موسی علیه السلام از میان آب دریا خشک پدید طریقا فی البحر یبسا از سنگ خارا از برای او و قوم او آب
خوشگوار بیرون آورد ضرب بعصاک الحجر از میان فرث و دم از برای بندگان شیر خالص بیرون
آورد لبنا خالصا اگر فردا از برای بندگان مومن خود از میان ظلمت و معاصی و زلالت نور رحمت و مغفرت
بیرون آرد از کرم او غریب و عجیب نباشد لطیفه هشتم نوح علیه السلام بنام حقتعالی در کشتی نشست
بسم الله مجریها و مرسیها کشتی ببرکت این نام بر سر آب برفت بعد از ان گفت الحمد لله الذی نجانا من القوم
الظالمین از برکت آن حمد از ایذا و اضرار کافران نجات یافت و بعد از ان بسلامت از کشتی بیرون آمد
یا نوح اهبط بسلام منا و برکات ای درویش امروز در رهگذاری از برای امت محمد صلی الله علیه وسلم این معنی علامت
کرده اند بسم الله در اول نماز نهاده اند و الحمد لله در میان و سلام در آخر چنانچه نوح علیه السلام در طوفان
آب غرق رسته گشت بنده مومن از طوفان عذاب برهد آنجا بکلمه الحمد لله از اضرار کفار نجات یافت اینجا بنده
نیز از مفارقت کفار در دوزخ و مجالست شرار در برزخ ببرکت سوره الحمد لله نجات یابد آنجا نوح
علیه السلام ببرکت این سلام منزل و ماوای دار السلام با مومنان دوستکام فرود آیند ادخلوها بسلام آمنین
از کرم الهی غریب عجیب نباشد لطیفه نهم ای درویش سه چیز تواضع کردند و روی نیاز بر زمین تذلل
نهادند یکی کوه جودی بود که از برای نزول کشتی نوح علیه السلام همه کوهها سر رفع نمودند و جودی تواضع نمود
کشتی نصیب او آمد دوم کوه طور بود که چون جبال از حال تکلم و مقال موسی علیه السلام واقف شدند بوند
با امید و لکن انظر الی الجبل که از خدا تعالی ... حال علا شنیدند همه سر رفع برافراشتند و قلل شوامخ خود را
... آن نور ... طور ... سر تواضع بجیب تضرع فرو برد و گفت خدایا بیچاره

بارگاه عظمت وجلال قوم چون مستگی را دولت استماع کلام لا ریبی و شرف مشاهده انوار جمالی چگونه میسر
تواند بود چون دای این نوع تواضع نمود گوی دولت از میدان سعادت در ربود فلما تجلی ربه للجبل نسیم چون
خطاب آمد که رحمت ما از برای سوختگان محنتان و مطیعان گردن کشیده‌اند که این عصیت حواله ما خواهد بود که ان
رحمة الله قریب من المحسنین عاصیان گنهگار اشک حسرت بر رخساره دوانیدند و سر خجالت از روی ملالت فرو
انداختند و دل بر محرومی از این عصیت نهادند لطف ازلی بنوازش ایشان پرید و آوازه قل یا عبادی الذین
اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله در جهان انداخت و بنوازشهای پادشاهانه به تقدیم ذکر شان بنواخت
ولاحقانرا بسابقان مقدم ساخت که ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا فمنهم ظالم لنفسه اول عصاتی
را به وجفاکاری سرمایه را یاد کرد و لعالمیان نمود که ما را نظر بر نیاز هستی بر نماز نظر بر صدق فسقی بر صدقه
بیت به نازکی نه بری پی بمنزل مقصود + مگر سلوک رهش از سر نیاز کنی + نیاز نیم شبی تو کیمیاست از صد سال +
که روز بروزه بداری شب نماز کنی + گرت بناز بر آن مرد که آخر کار + بصد نیاز بخواندت او بناز کنی + لطیفه
دهم ای درویش چون حق تعالی نوح را علیه السلام بقوم می فرستاد امر بانذار فرمود آن انذر قومک و چون موسی و هارون
را علیهما السلام بفرعون می فرستاد امر بلینت کرد که فقولا له قولا لینا و چون حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم بقریش فرستاد
با وی خطاب فرمود که با این گروه بی شکوه غلظت کن جاهد الکفار والمنافقین واغلظ علیهم این تفاوت از کجا خواست
بعضی اهل اشارت گفته اند که اشجار نهاد دهقان نوح علیه السلام در خشکسال ضلال و انکار بر طاعت نمی داد شگوفه
محبت بر شاخ مودت اظهار نمیکرد گل توکل در بوستان جان ایشان نمی شگفت میوه ایمان بر اغصان احسان می دید
نمی آمد و درختی را که طراوت و لطافت نیست و میوه شیرین نباشد و بی برگردد هر آینه لایق اره و تبر گردد پس ای نوح
بر خیز و تبر انذر قومک در دست گیر و این اشجار بی انوار و اثمار را از پای در آر و چون موسی علیه السلام سرمست
باده عشق بود شراب عتاب از قدح لن ترانی در حلق تبت الیک ریخته و صدای ندای و انا اول المسلمین در کوهسار
اسرار حجابها دکا و خر موسی صعقا بر انگیخته چون جام خمار شکن فلما افاق نوشیده عصای احتساب در دست گرفته در
رهگذر فرعون نهاد تا دمار از نهاد وی بر آرد که این سخن ناجنس را چه قدر نهاده و یارای آنکه بر منبر دعوی خطبه انا ربکم
الاعلی بر خواند و این پلید ناکس را چه شوکت آنکه بر کرسی جهالت سخن ما علمت لکم من اله غیری بر زبان راند پس موسی
علیه السلام در میدان صلابت قدم می زد و تیغ سیاست بهوای غلظت تیز میکرد او را اندر رشتی تبلیغ و دلالت
نمود که فقولا له قولا لینا ما اطلاع نامه که محمد صلی الله علیه و سلم در ازل بمداد لطف نوشته بود و نه طینت او را

اورا آب گرم سرشته منشور دولت اورا در بارگاه حضرت بردوس اشهاد چنین انشا نموده که وما ارسلناک الا رحمة للعالمین
فاما اهل عهد او بیماران کفر بودند حرارت شرک جگر ایشان را تباه کرده بود و چون جگر حرارت پذیرد طبایع محرور صفت
معالجت فرمائید حکیم ازل بحکمت لم یزل دانست که اگر تعموم همه عسل لطف در حرارت جگرهای ایشان زیادت دارد فرمود
واغلظ علیهم یعنی مقداری سرکه اقتلوا المشرکین با عسل وما ارسلناک الا رحمة للعالمین خلط کن و این سکنجبین با این بیماران
بیمارستان کفر ده تا صحیح المزاج گردند و بسزای جزاء بما کانوا یعملون رسیده آید در ویش امر اغلظت درحین معامله با کفار
بود و چون وقت معامله آنحضرت با مومنان میشد امر بلینت و عفو از جرمیت و مشاورت در عزیمت متوجه آن
حضرت میگشت چنانکه فرمود فبما رحمة من الله لنت لهم ولو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولک فاعف عنهم واستغفر
لهم وشاورهم فی الامر در تفاسیر آورده است که چون جبرئیل علیه السلام آیه کریمه خذ العفو وامر بالمعروف واعرض عن الجاهلین
آورد و گفت یا محمد صلی الله علیه وسلم قد آتیتک بمکارم الاخلاق هست که از برای تو آورده ام گفت ای جبرئیل یعنی
این چیست گفت حقتعالی میفرماید که صل من قطعک واعط من حرمک واعف عمن ظلمک واحسن الی من اساء الیک یعنی پیوند
با آنکه از تو ببرد و عطا کن بکسی که ترا محروم کند و عفو کن از کسی که در بارهٔ تو ظلم کند و نیکوئی کن با کسیکه با تو بدی کند
آنحضرت صلی الله علیه وسلم قبول نصیحت کرد و در مدت حیاة باین صفات متصف بود تا ممدوح باین ثنا گشت که وانک
لعلی خلق عظیم وما ارسلناک الا رحمة للعالمین لخسرو الدهلوی رحمة الله علیهم اجمعین بیت بروز حشر انگه تشنه گردد نامهٔ
عصیان + که ریزد ابر ارسلناک الا رحمة باران + مبارک خواجهٔ دین احمد مرسل که بنشاندش + عنایت نامهٔ ملک ازل
بر مسند رحمان + خلیل و آدم اندر پیش او بر لوح کاف و نون + گرفته سبق ابجد همچو طفلان دبیرستان + شنیدی یافتی هم
ز انگشت دست معجز شکاف او + که روشن شد بعالم دستگاه موسی عمران + نشان هم نبود از چاشنیهای نمکدانش + نبات
مصر بود ارچه سراسر یوسف کنعان + دلش بالغ آمد و عین الله عین الیقین چشمه + تنش جان آمد و روح الله روح الامین
ابدان + چو زاد از مادر کن طفل کون از حمل ششمش روزه + بلال صیت تو بانگ نمازش گفت در اذان + میان بست
دوران بگشاد ز انسان کی لولاک + که گشتش بام در زیر و دوران نه کرهٔ دوران + نداد حصن تن مسکین دل
خصمان گاو ذوب را + زبانت از خنجر الصدق سیف الله در میدان + رسولان را توئی خاتم نگینت خرخ فیروزه + ید الله
دستگه داده ترا در صنع الرحمن + بصحرای قیامت چون توئی ساقی مخموران + می از ساغر رحمت برین تشنه لبان
افشان + **فصل نهم** در ذکر سام بن نوح علیهما السلام و فرزندان او تا بهود علیه السلام از ذریت او است ارداد
ذکر سام علیه السلام از کبار انبیاء مرسل است و بواسطهٔ کمال عقل و اصابت رای و کثرت دانش و فراست تمام و صلاحیت

نفس و نجابت ذات ولیعهد و خلیفه پدر گشت و تربیت اسرار نبوت و دعوت بعض رسالت میسر شد و حضرت نوح علیه السلام
سایر اولاد را بمتابعت او وصیت کرد و معموره عالم و وسط اقالیم را که بهترین مواضع ربع مسکون است بروی
بدو مخصوص گردانید و از حضرت عزت جل و علا استدعا نمود تا اکثر انبیا علیهم الصلوة والسلام و اولیا و حکما و سلاطین
و امرا و طوائف صلحا و سعدا از نسل او باشند تا در تواریخ مذکور است که اهل یمن و شام و عراق و فارس و کرمان و آذر
بایجان و خراسان و ماوراء النهر همه از اولاد سام اند و مادر او عموره بوده بنت براخیل بن محوایل بن اخنوخ که ادریس است
علیه السلام و اولاد وی نوزده زبان سخن میگفتند چنانچه لغات یکدیگر را نمیدانستند لاجرم هر فرقه در ناحیه قرار گرفتند
و هر قومی بزبان مخصوص گشتند و چون سام علیه السلام در محافظت نور سید علیه الصلوة والسلام بوصیت پدر مامور بود
بزنی معصومه در غایت حسن و جمال که نام او طینث بنت شاویل بنکاح درآورد و ارفخشد بن سام از وی تولد نمود و معنی
وی مصباح مضی است و سام بعد از انقضای پانصد سال از عمر شریف او بدار البقا رحلت نمود و ارفخشد پاکدامنی
مرجانه نام بنکاح درآورد و نور پاک خواجه لولاک صلی الله علیه وسلم از وی منتقل برحم مرجانه شد و از عابر که
پیغمبر است علیه السلام بوجود آمد و آن نور بابهجت و سرور منتقل بهود نبی شد علیه الصلوة والسلام و در بعضی تواریخ
و سیر انتقال نور از ارفخشد بشالخ و از شالخ بعابر که هود است علیه السلام آورده اند و آنچه اختیار درج الدرر سیر کازرونی
و غیر اوست آنست که ارفخشد بعابر و از عابر بشالخ انتقال کرد والله اعلم **باب ششم** در بیان احوال هود پیغمبر علیه السلام
و درین باب پنج فصل است **فصل اول** در ذکر قوم عاد و قوت و شوکت ایشان نقل است که چون هود علیه السلام بوجود
آمد از هر مکانی ندا آمد که این نور محمد مصطفی است صلی الله علیه وسلم که از پیشانی تو تابان است که کسر اصنام و قتل کفار و
طغاة و نیران بر دست او باشد و حق تعالی او را بقوم عاد پیغمبر فرستاد کما قال الله تعالی والی عاد اخاهم هودا و عاد قومی
بودند از عرب ضخیم الجثه و طویل القامه و عریض البدن و شدید البطش و کثیر القوه چنانچه درازی قد ایشان صد و بیست
گز بود و کوتاه قد ایشان هشتاد گز و از روی قوت بر سایر ناس غالب بر روایتی قد بعضی از ایشان چهار صد گز بود
و کوتاه ایشان صد گز بود و قوت ایشان بمرتبه بود که چون پای بر سنگ زدندی پای ایشان تا زانو فرو رفتی
و ستونها بقد خود از سنگ می تراشیدند و بر بالای آن کوشکهای رفیع الشان بنا میکردند و چون کسی را قهر کردندی
بالای آن کوشک می انداختند و قبایل عاد از فرزندان عاد بن عوص بن ارم بن سام بن نوح اند که بنام پدر مشهور
شده اند و مجموع بعبادت اصنام اقدام می نمودند و ایشان را سه بت بود صدا و صمود و الهبا و همه عرب بودند
بزبان عربی سخن میگفتند و اسمعیل علیه السلام و اولاد وی عربی از نسل آن قوم یاد گرفتند و چون فسق و فساد ایشان بحد

افراط رسید حق تعالی هود را علیه السلام بایشان فرستاد مدت پنجاه سال آن نفرقه را از ضلالت بطریق هدایت دعوت کرده به ایمان و توحید و ترک شرک ترغیب نمود و از ظلم و فساد و جحود و عناد ترهیب کرد آن جماعت بر قوت و شوکت خود اعتماد نموده بمواعظ هود ملتفت نگشتند و شریعت او را قبول نکردند الا فرقه قلیل و ایشان نیز بجهت دفع اضرار کفار ایمان پنهان خود را آشکارا نمیکردند و از اشراف قوم بغیر مرثد بن سعد بن عفیره هیچ کس دیگر ایمان نیاورد و چون هود علیه السلام در امر ایمان و اطاعت فرمان ایشان مبالغت تمامی نمود آن قوم مردود قصد ایذا و قتل او کردند تا یاران هود علیه السلام این قصد معلوم کرده معروض رای هود علیه السلام گردانیدند هود علیه السلام دست بدعا برآورده استیصال اهل ایمان و غرامت کفر و عدوان از واهب العطایا مسالت نمود تیر دعا بر هدف اجابت رسید فیضان باران از آسمان منقطع گشت و میاه عیون و آبار و انهار بزمین فرو رفت و بساطین و حیاض و ریاض آن قوم خاکسار خشک شد و آتش جوع در معده آن بادیه پیمایان مشتعل گشت تا مدت هفت سال بقحط و تنگی گرفتار گشتند و هرچند هود علیه السلام از کمال شفقت نبوت نصیحت میفرمود که بخدای تعالی ایمان آورید تا ازین بلیت نجات یابید ایشان می گفتند که ما بقول تو ترک عبادت آلهه خود نخواهیم کرد

فصل دویم در ذکر فرستادن عاد قومی را بجهت طلب باران بمکه و رسیدن عذاب الهی باهل عاد بعد ازانکه از شدت قحط از طلب باران کار بجان و در آرزوی گوشت کارد باستخوان رسید طایفه را از جهت طلب باران بمکه معظمه فرستادند و در آن وقت هر طایفه را از مومنان و کافر و موحد و ملحد که امری صعب پیش آمدی توجه بحرم محترم نمودی و آن روز بجای کعبه تلی سرخ بود آنجا رفتی و دعا کردی بشرف اجابت مشرف گشتی و آن وقت ساکنان مکه عمالقه بودند از عملاق یا عملیق بن عاد بن عوص بن ارم بن سام بن نوح و رئیس ایشان معاویة بن بکر بود و مادر وی کلهده دختر خیبری از قوم عاد بود و عادیان پنج نفر قیل بن عنز و لقیم بن هزال بن هزیل و عتیل بن ضد بن عاد بن الاکبر و مرثد بن سعد بن عفیره که مسلمان بود ولی ایمان خود پنهان میداشت و جلهمه بن الخیبری که خال معاویة بن بکر بود از برای استسقا بمکه فرستادند و با هر یکی ازینها هفتاد دیگر از جماعت بمکه در خانه معاویة بن بکر نزول کردند و معاویه از برای خدمت ایشان باحتیاج از طعام و شراب مهیا ساخته دو کنیزک مغنیه بخدمت ایشان بازداشت و چون وفد عاد از محنت قحط و گرسنگی برهیدند و بنعم رسیدند و از زحمت و محنت عادیان و عاد باران فراموش کردند و مدت یک ماه متصل در خانه معاویه بعیش و طرب گذرانیدند میزبان از طول مکث مهمانان و گرفتاری خویشان بمجاعت و حرمان و تاخیر باران در ورطه یاس محزون و پریشان گشته و بجهت آنکه مبادا برسل بنجل رخصت نمایند اظهار این معنی را محال میدید آخر الامر قطعه انشا کرد برین بحر و قافیه شعر الا یا قیل و یحک

قم نهیتم + لعل الله یصبحنا غماما + فیسقی ارض عاد ان عادا + قد امسوا لا یبینون الکلاما + الی آخر الابیات مضمون آنکه
قیل و همراهان او دیر است که بجهت کار آمده اند و در طلب باران سعی و اهتمام مرعی ندارند و اتباع بکنیزگان دادند در
اثنای ترنم و دبران گروه برخواندند ایشان بر مضمون ابیات مطلع گشته متنبه شدند و از طول مکث یکدیگر را سرزنش
نمودند و تهیه اسباب استسقا کردند و از ذبایح و قرابین و امثال آن چون عزیمت مقام معهود کردند مرثد بن سعد
که ایمان خود نهان میداشت گفت که تا به پیغمبر خود ایمان نیارید فیاض علی الاطلاق جل و علا شما را باران کرامت
نخواهد کرد و بیتی چند مشتمل بر این معنی بر ایشان خواند و یکی از آن ابیات این بود شعر عصت عاد رسولهم فامسوا +
عطاشا ما تبلهم السماء + الی آخر الابیات چنانچه از کلام وی معلوم کردند که مرثد بن سعد از جمله مسلمانان است از وی
مفارقت نمودند و بعد ما مبادرت جستند و بذبایح و قرابین تقرب نمودند و قیل پیش آمد و دعا برای باران کرد و برای
یاران در دعای خود چنین گفت اللهم انی لم اجئ لمریض فاداویه ولا لاسیر فافادیه اللهم اسق عادا ما کنت تسقیه یا الهنا
ان کان هود صادقا فاسقنا فانا قد هلکنا و مرثد که مسلمان بود از میان ایشان برکران بود و این دعا میکرد که اللهم
اعطنی سؤلی وحدی ولا تدخلنی فی شیء مما یدعوک به وفد عاد فی الحال سه قطعه ابر در هوا پدید آمد سفید و سرخ و سیاه
و آوازی شنیدند که میگفت یا قیل اختر لنفسک و قومک من هذا السحاب ناگاه هاتفی گفت یکی ازین سه ابر را
اختیار کن قیل گفت اخترت السحاب السوداء فانها اکثر السحاب ماء هاتفی آواز داد که اخترت رمادا رمددا لا یبقی
من آل عاد احدا لا یترک والدا ولا ولدا یعنی اختیار کردی خاکستر مهلکی را که هیچکس را از قوم عاد باقی نخواهد گذاشت و داد و
از پدر او و پسر آن بخواهد آورد ناگاه حضرت مرسل الریاح جل جلاله آن قطعه ابر سیاه را که قیل اختیار کرده بود
متضمن باد عذاب و عقوبت بود بجانب احقاف که منزل و مطاف عادیان بود بر سر قوم عاد فرستاد چون قیل
و اتباع او ابر سیاه را دیدند که بجانب عادیان روان شد شادیها کردند و یکدیگر را بشارت دادند که این
ابریست که بوستان امانی ما و چمن زندگانی ما باین سرسبز خواهد گشت فلما رأوه عارضا مستقبل اودیتهم قالوا هذا
عارض ممطرنا ایشان این گفتند و شهنشاه عالم غیب جواب ایشان ابلاغ فرمودند که بل هو ما استعجلتم به ریح
فیها عذاب الیم یعنی نه این ابریست آبدار بلکه آب آتش بار است مدتی جرأت می نمودید و طالب عذاب می بودید
اینک رسید آنچه از ما میطلبیدید وهب بن منبه رضی الله عنه میگوید که آن باد عقیم بود که در زمین چهارم
هفتاد هزار زمام از آهن بر هر زمامی هفتاد هزار فرشته موکل نگاه میداشتند چون فرمان الهی در رسید بآن
فرشتگان که از آن باد مقداری بگشائید و بقوم عاد فرستید گفتند چه مقدار خدا ندا فرمود مقدار سوراخ بینی

کاوی فرشتگان بنالیدند و گفتند خداوندا رحم فرما که اگر آن مقدار بفرستیم بر کوهها و روی زمین را از جای
برکند فرمود مقدار حلقه انگشتری پس فرشتگان از معدن آن باد مقدار حلقه انگشتری بجانب ایشان بگشادند
صرصری پدید آمد و هفت شب و هشت روز بر آن قوم استیلا یافت چنانچه فرمود سخرها علیهم سبع لیال
وثمانیة ایام حسوما ای متتابعة اول کسیکه از ایشان این باد عذاب و نقاب سحاب مشاهده کرد زنی بود نام او
مهدد چون آن معنی بدید نعره بزد و بیهوش بیفتاد بعد از آن از وی پرسیدند گفت بادی دیدم که در وی زبانهای
آتشین مندرج و پیش پیش آن بر صورت مردان قوی نهاد طایفه دیدم که آن باد عذاب را میکشیدند و بجانب
ما می آوردند از صعوبت این حال فزع بر من مستولی گشت و ضبط احوال خود نتوانستم نمود تا عنان تماسک از قبضه
اقتدار من بدر برود و چون هود علیه السلام آن ابر مظلم بدید و دانست که مقدمه عذاب است فرمان آمد که از میان قوم
بر کران باش و متابعان خود را با خود بیرون بر هود علیه الصلوة والسلام با چهار هزار کس از متابعان خود بجانب
عین بلنوع رفتند و هود علیه السلام بر گرد خود خطی بر کشید بر شکل دایره و گفت هیچکس از متابعان من از این خط
قدم بیرون ننهند و از دایره متابعت من بیرون نروند لاجرم آن دایره متین بر روی زمین چون حلقه
حصینی شد و بمیامن یمین مبارک آن پیغمبر امین علیه الصلوة والسلام سبب امن و امان و موجب حفظ اهل ایمان گشت و در روایت
دیگر از ابن عباس رضی الله عنهما آنست که هود علیه السلام با تبع خویش در حظیره رفته بود و آن صرصر عقیم بر مثال
رایحه عنبر شمیم عبیر نسیم بر ایشان می وزید و موجب روح و راحت و مستلزم استراحت ایشان میگردید و عادیان
زنان و اطفال خود جمع کردند و عزیمت گریختن کردند بعضی یاران و گردنان بفرستاد تا سر راه بر ایشان
بگرفتند چنانچه گریختن را امکان نماند در شعبی در راندند و اهالی خود را بر شکل مستدیر مجتمع ساختند و مردان از حوالی
ایشان دستهای یکدیگر گرفته و دامن بر دامن یکدیگر بسته صف زدند و گفتند باد هود با ما چه تواند کرد
اول آن صرصر عظیم و آن ریح عقیم کودکان و زنان و دواب ایشان و مواشی را بر بود و در هوا پران ساخت و بلند
بر هیچ جانب بر زمین زده پاره پاره میکرد و سرایها و کوشکهای ایشان را از روی زمین قلع میکرد و در هوا بر هم
میزد و گرد و غبار منتشر ساخته و بر سر ایشان فرو میریخت عادیان چون این واقعه هایله مشاهده کردند پناه بخانهای خود
بردند بعضی را دیوار بر بالای ایشان فرو کوفت و آنجا هلاک گردانید و بعضی را از خانها بیرون میکشید و بر هوا
میبرد و بر زمین میزد و از غایت صعوبت پوستهای ایشان را از تن ها میکشید و رگ و پیها از هم میگسیخت و در هوا
بر هم میکوفت و نگونسار بر زمین میزد و خورد و مرد میکرد و بعضی که خود را در مغاکها تا بکمر مغاکی انباشته

بودند از میان غارها خاک ایشان بیرون میکشید و بر هوا میبرد و بر زمین میزد و هلاک میکرد یکی روسای ایشان خلجان بن
سعد که از قوم شبه کفر بود هم مکنت و هم سجاه و ثروت و هم بعمر و تجربت بغایت بقوم ثمود پناه برده بود و خود را
بجبال الطبر جبال استوار رسانیده و نهایت در استحکام و ساختگی کوشیده تا بروز پنجم بایشان آفتی نرسیده بود آن روز هود
علیه السلام نزد او آمد و گفت ای سعد دیدی که حق تعالی با عادیان چه کرد اگر ایمان آری ازین عقوبت نجات یابی. و قوم تو محفوظ
بمانند سخن هود علیه السلام قبول نکردند و صباح روز ششم بود که باد در آن غارها در آمد و همه ایشان را یک یک میکشید و هلاک
میکرد تا همین خلجان ماند روز هفتم شد باز هود علیه السلام پیش خلجان آمد گفت ای سعد دیدی که با اصحاب تو چه رفت تو بن
و بخدای تعالی بازگرد تا نجات یابی و اگر کسی از قوم تو باقیمانده باشد حق تعالی بتو بخشد خلجان گفت اگر ایمان آرم
خدای تو با من چه دهد گفت بهشت و ترا کرم فرماید گفت اینهمه عادیان که مردند بعد ازین حال چون باشند گفت اینها
که مانده اند اگر با تو در ایمان موافقت کنند در آیند که فرشته از هر کدام صد نفر زنند در وجود آید تا بار قوم
تو بسیار گردند و باز قایم مقام ایشان باشند که هلاک گشته اند گفت ای هود در میان این ابرکسان میبینیم بر شکل
شتران بختی آنها کیانند فرمود آنها ملایکه پروردگار اند سبحانه و تعالی برین امر موکل اند گفت اگر ایمان آرم خدای
تو ایشان را بمن دهد تا من قوم من قصاص کنم هود علیه السلام فرمود ای وای بر تو هرگز پادشاهی را دیدی که لشکر خود را
که بهلاک یاغیان فرستاده از برای ایشان قصاص کند خلجان عبرت ننمود هود علیه السلام از آن بازگشت او خود را
همچنان در آن غار محکم گردانید که یکبار باد در آن غار در آمد و او را برکند و بر روی دریا انداخت و هلاک گردانید القصه
در آن روز از قوم عاد دیگر هیچ متنفس زنده نماند مگر آنها که بدعا بجانب مکه رفته بودند ایشان در خانه معاویه
بن بکر بعیش نشسته بودند که ناگاه مردی شتر سواری از دور پیدا شد و به تعجیل میراند و شب از وقعه هلاک
عاد گذشته بود و شبی مهتاب بود که آمد و بیامد دعاگویان از وی مسکن و مقصد سوال کردند گفت من یکی
از امت هودم که از دیار عاد می آیم و بولایت مصر میروم دعاگویان از قوم خویش استفسار نمودند جواب
داد که خرمن عمر و زندگانی ایشان بباد بی نیازی متفرق و متلاشی گشت از حال هود علیه السلام و قوم مؤمن
پرسیدند گفت که هود و قوم او بسلامت بر کنار دریا بودند قیل و قوم او ازین سخن بسیار ملول گشتند چرا که
خبر هلاک دوستان و بقای دشمنان خود شنیدند گفتند ای پروردگار ما هم از آن شربت که یاران ما چشیده اند
ما را هم از آن نصیب کرم فرما که زندگانی بی ایشان نمیخواهیم حق تعالی باد را فرستاد تا بایشان نیز آن کرد
که با اصحاب ایشان کرده بود و در بعضی روایات چون قصص التنزیل ابو مطیع و غیر آن آورده که تا قوم

بعد از استماع این واقعه استدعای لقای آبدی کردند و ندا هاتف غیبی شنیدند که خلود در جهان از جمله مستحیلات است
ایشان گفتند بیت از منزل جهان آخر کوچ باید + نهادن دل برین منزل نشاید + ما را هم اکنون هلاک شد خنق بقوم ما صل
گردان ایشان نیز از آن جام نوشیده اند بیت از آن جامی که همراهان چشیدند + رفیقان نیز رطلی در کشیدند + لقمان
بجا داد که یکی از جمله مستسقیان بود و در عقب آن قوم بمکه آمده بود ولیکن در حین دعا از ایشان افتراق نموده در این حالت
نیز با ایشان اتفاق ننموده و از حق تعالی عمر هفت کرکس استدعا نمود و او را صاحب النسور یعنی گفته اند و حق تعالی دعای او را
ایشان را اجر قبول رسانید و لقمان هفت کرکس بچه بزه به ترتیب اختیار میکرد و هر یک هشتاد سال عمر می بود تا کرکس
آخرین را که لبد نام نهاده بود و لبد بلغت ایشان دهر را گویند روزی کرکسان از قله کوه پرواز میکردند لقمان کرکس خود را
در میان آنها ندید از ین معنی مستغرق الحال شد بطلب کرکس خود بران کوه بر آمد ضعف بر خود مستولی دید که نسل آن ندیده
بود دید که آید افتاده او را بخود خواند خواست که پرواز کنان بیاید نتوانست همانجا بیفتاد و بمرد لقمان نیز
همانجا جان بقابض ارواح سپرده و گویند آنجا کرکس چنگال در زد ستون بیج زد و همانجا لقمان جان میکند تا هر دو یکبار
قالب تهی کردند بیت اگر گدا تهی قصر و گر تو شاه اجل + که در تقاضای تو خواهد رسید پیک اجل + تو با درا
سجود در کلبه خود مسکین + که عمر کوته تو از حد گذشت طول امل + محمد بن اسحاق گوید رحمة الله که چون مرثد بن سعد
که از جمله مومنان بود و با وفد عاد بمکه رفته بود واقعه عاد و هلاکت آن اهل عنا در توقف شد بخدمت حضرت
هود علیه السلام شتافت و در خدمت آنحضرت عمر شریف باختتام رسانید فصل سوم در بیان حال هود
علیه السلام بعد از هلاکت قوم و ذکر وفات او بدانکه چون قوم عاد بغضب آلهی گرفتار شدند و منازل و مساکن
ایشان منهدم شد هود علیه السلام با جماعتی از صلحای اهل ایمان که در کنف امن و امان از مصائب حدثان سالم
مانده بودند در ناحیه حضرموت عمارت و منازل ترتیب نموده متوطن گشتند و چون از سن مبارک
هود علیه السلام چهار صد و شصت و چهار سال بر بیت المشهور منقضی شد داعی حق را لبیک گویان بریاض
جنت خرامید و بعضی روایات از علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه مرویست که در جبال حضرموت غاریست
در آن غار گنبدیست که در زیر آن گنبد تختی از سنگ رخام ساخته و جسد مبارک آن پیغمبر بر آن تخت آسوده نهاده
و لوحی از طلا بر بالای تخت ترتیب نموده و بر آن لوح سطری چند کتابت فرموده ابتدای آن بسم الله العلی الاعلی
هود النبی رسول من الارض و السماء الی الملا من عاد فدعوتهم الی الایمان من خلع الاصنام و الاوثان
و عصونی فاهلکهم الریح العقیم فاصبحوا کالرمیم فاما بروایت سفیان ثوری رحمه الله بن سلیمان عبد ...

رضی الله عنهم بوده‌اند که بعد از خرابی بلاد عاد حضرت هود علیه السلام بحرم کعبه معظمه انتقال فرمود و در ان بلد طیبه می
بود تا داعی اجل را اجابت نمود و قبر مبارکش با نود و هشت پیغمبر دیگر علیهم الصلوة والسلام که شعیب و صالح علیهما السلام
از جمله ایشانند در میان رکن و مقام زمزم است والله اعلم در روایت وهب ابن منبه رضی الله عنه آنست که هود نبی علیه السلام
چون از مناسک حج بجای آورد ملک الموت علیه السلام بصورت مردی نزد وی آمد و حله‌ای بهشتی در دست هود علیه السلام
گفت این نیکو حله ایست ملک الموت گفت علیه السلام خواهی تا در پوشی هود گفت اگر اجازت باشد گفت رضا دادم
و حله بدست وی داد در پوشید ملک الموت گفت یا هود خبر داری که من ملک الموتم و این حله کفن تست و اکنون بقبض
روح تو آمده‌ام هود علیه السلام بترسید و هیبت عصای وی از هیبت بلرزید و درخواست می‌کرد که مرا امان ده تا بخانه
روم و کودکان خود را وداع کنم گفت یا هود دستوری نیست که قدم از قدم برگیری همچنین جانش قبض کرد
و جبرئیل علیه السلام با حنوط بهشتی و فرشتگان مقرب آمدند و نماز بروی گذاردند و او را در زمین اصفا مرده دفن کردند

فصل چهارم فی اللطایف والاشارات فی قصه هود علیه الصلوة والسلام و هی هفت لطایف اللطیفة الاولی فی قوله
تعالی والی عادٍ اخاهم هوداً ای درویش حضرت خداوندی جل وعلا هیچ پیغمبر برادر در قران برادر قوم خوانده
است نوح را گفت علیه السلام واذ قال لهم اخوهم نوح هود علیه السلام را گفت والی عادٍ اخاهم هوداً صالح را
گفت علیه السلام والی ثمود اخاهم صالحاً شعیب را گفت علیه السلام والی مدین اخاهم شعیباً لوط را گفت علیه السلام
اذ قال لهم اخوهم الا تتقون باز چون نوبت به پیغمبر ما رسید صلی الله علیه وسلم او را برادر نخواند بلکه تن و جان ا
خواند که لقد جاءکم رسول من انفسکم تا تو بدانی که اگر چند برادر نسبت به برادر مشفق و مهربان بود آخر نه
همچو تن و جان بود چرا که عداوت میان برادران بسیار است چون قابیل و هابیل و برادران یوسف علیه السلام مثلاً اما
هیچکس دشمن تن و جان خود نباشد از اینجا بود عزیز من که همه ملاک است خود خواستند و خواجه ما صلی الله علیه وسلم رحمت
و مغفرت امت خواست بیت لب بشکر خنده بیاراسته + امت خود را از خدا خواسته + همت غنی گنج توانگر شده +
حاصل مقصود میسر شده + **اللطیفة الثانیة** برادران هر چند گونه بوده‌اند برادرند از روی نسب چنانچه فرزند
و ان کان له اخوة و دیگر برادرند از مهر رضاع و اخواتکم من الرضاعة و برادرند از روی متابعت ان المبذرین
کانوا اخوان الشیاطین و برادرند از جهت هم نشینی و هم زبانی چنانچه گویند یا اخ العرب این برادریها که مذکور
شد در روز قیامت هیچ فایده نرساند یوم یفر المرء من اخیه همه برادران از یکدیگر گریزان شوند اما
هیچ تن و جان از هم جدا نتوانند گریخت کل نفس بما کسبت رهینة آری گناه تن کند و عذر آن دل و جان خواهد الندم

توبه کند لاکن گناه نیست کند و شفاعت خواهد کند شفاعتی لاهل الکبائر من امتی تا بعضی از ارباب اشارت گفته اند
در تاویل حدیث و انی لاستغفر الله فی کل یوم سبعین مرة او مائة مرة که خواجه علیه الصلوة والسلام ما تقدم وما تاخر
مغفور بود حاجت باستغفار نداشت اما چون آنحضرت جان عالم بود و استغفار تن جان خواهد عذر گناهان ما و تو میخواست کما فی
هذا البیت بیت ما همه جسمیم و بیا جان تو باش + ما همه دیو یم و سلیمان تو باش + زهی انجانه گنبد پذیر + دست بداور
همه را دستگیر + دایره نیمه زانگشت دست + تا بتو بخشیده شود هر چه هست + با تو تکلف نکند وقت کار + از پی تو مرز زر شد
گشت غبار + اللطیفة الثالثة وهب بن منبه میگوید رضی الله عنه که باد هشت است چهار باد رحمت است و چهار باد عذاب باد
رحمت باشرات مبشرات و ناشرات و ذاریات باشرات گفت وهو الذی یرسل الریاح بشرا بین یدی رحمته ومبشرات
را گفت ومن آیاته ان یرسل الریاح مبشرات ناشرات را گفت والناشرات نشرا وذاریات را گفت که والذاریات
ذروا و باد عذاب چهار است صرصر و عقیم و قاصف و عاصف صرصر گفت فاما عاد فاهلکوا بریح صرصر و باد عقیم را گفت
وفی عاد اذ ارسلنا علیهم الریح العقیم قاصف را گفت فیرسل علیهم قاصفا من الریح عاصف گفت جاءتها ریح
عاصف کذلک در ذات بنده مومن هود از این هشت باد هشت را آیت است چهار از مهبت سعادت می وزند و چهار
دیگر از مهب شقاوت اما آن چهار سعادت ریح محبت ریح مودت ریح قرب ریح وصلت ریح محبت بر گلزار سینه
تائبان می وزد ان الله یحب التوابین ریح مودت بر گلستان جان صالحان میرسد ان الذین امنوا وعملوا الصالحات سیجعل
لهم الرحمن ودا ریح قرب بر ریاض دل سابقان میگذرد والسابقون السابقون اولئک المقربون ریح وصلت بر شمیم صمیم
سر مشتاقان می وزد عشقنی وعشقته و رفعت الحجاب فیما بینی وبینه بیت عشق میباید که بردارد حجاب + تا بر آن
آید جمالش از نقاب + عشق باید تا که در بزم شهود + پرده بردارد ز انوار وجود + روی چون بی آئینه دیدن توان +
آئینه گردد حجاب اندر میان + چون بع بینی عین حق بی عین غیر + منتهی گردد ترا انگاه سیر + اما ریاح شقاوت
ریح غفلت و ریح فرقت و ریح سخط و ریح قطیعت اما ریح غفلت و آن بر عوام می وزد اقترب للناس حسابهم وهم
فی غفلة معرضون ریح فرقت بر نصاری می وزد ان الذین فرقوا دینهم وکانوا شیعا لست منهم ریح سخط بر یهود
می وزد تری کثیرا منهم الی قوله ان سخط الله علیهم ریح قطیعت بر مشرکان می وزد فقطع دابر القوم الذین ظلموا
اللطیفة الرابعة ای درویش یکی از معجزات هود علیه السلام باد بود که بر مومنان نسیم راحت بود و بر کافران داغ
و جراحت کذلک خواجه ما را پیغمبر صلی الله علیه وسلم فردا مثل این معجزه باشد در وقت مرور امتش بر پل صراط
از قعر جهنم بادی وزیدن گیرد که مدد گذشتن مومنان بود با آسانی بر صراط و سبب سقوط کافران بر قعر جهنم و مغذا

بعضی در دینی هم در باد پیداست بچهار وجه یکی آنکه باد بعضی را در دریا سبب نجات کشتی است و بعضی را سبب هلاک
دویم ظهور برگ بر اغصان اشجار در فصل بهار بوزیدن باد است سیوم آتش نیز چنانکه بباد افروخته گردد هم بباد
فرو میرود چهارم ابر چنانکه بباد برانگیخته شود هم بباد متفرق گردد هم روز چنانکه یک باد در چهار محل است اضداد
میگردد اگر فردای قیامت نیز بعضی را سبب رحمت و بعضی را موجب قباحت باشد چه عجب اللطیفة الثانیة هود علیه السلام
خطی برگرد مومنان کشیده بود تا مادر پناه آن حصار از ضرر باد عذاب مصون و محفوظ ماندند اگر مومنان محمدی
صلی الله علیه وسلم که در پناه حصین حصن امن متین کلمه لا اله الا الله درآمده اند اگر فردا از عذاب دوزخ و
عقاب برزخ امان یابند چه عجب چنانچه فرمود لا اله الا الله حصنی ومن دخل فی حصنی امن من عذابی اللطیفة الثالثة
ای درویش اهل اشارت گفته اند که بادها همه از یک جوهر است فاما باتحاد جوهر خفیف اختلاف آثار مینماید نسبت به یکی
مفرح ارواح میگردد و نسبت به دیگری مفرق اشباح میشود بعضی را روح و راحت و بعضی را زخم و جراحت
کذلک آدمی را نفسی است که بر بعضی دلها راحت است و بر بعضی سینها جراحت آری چون آن نفس که نسیم باغستان وجود است
رایحه عنبر شمیم گلستان جود و روح از روح القدس گیرد و کوی جان پرور باد جانان بآن همراه گردد و جان و
عقل حاضران که در مریم بیت المقدس نهاده اند بصد هزار عیسی آبستن کردند و کلمته القاها الی مریم وروح منه وچون آن
نفس مسموم از سموم هموم شیطان گیرد و دم کلب الکلب ابلیس در روی آویزد نفس و هوا که دو سگ گزنده شیطانند چندین
سگ بچه معاصی و زلات ازان دم بآن دم بزایند تا بشامت نفس آن همنشین بد بهبلا ابد مبتلا گردی درویش غنیمت
دار نفسی بی یاد حضرت او برمیار و از همه دامن همت در چین و پای عزلت در دامن خمول در کش و بنشین بیت

ببر دل از همه خوبان اگر خردمندی + بشرط آنکه در آن زلف دلستان بندی + هران نظر که بدیدار دوست کردی باز
ضرورتست که از دیگران فرو بندی + اگر به تیغ ترا میتوان بریدن از دوست + حدیث عشق مکن کاهل سست پیوندی
نشاند شاخ وفای تو او چو ... در دل + اگرچه شاخ نشاطش ز بیخ بر کندی + رجعنا الی المقصود

فصل پنجم

در ذکر انتقال نور محمدی صلی الله علیه وسلم از هود علیه السلام با ولاد او تا بزمان ابراهیم علیه السلام مورخان گفته
اند که هود علیه السلام را بعبری نام عابر است زنی بخواست میشا صا نام و از وی شالخ در وجود آمد و معنی آن به بعضی
روایات رسول است و به بعضی وکیل و انتقال نور محمدی صلی الله علیه وسلم در جبین او متحقق گشت و بعد از آن
به فالغ انتقال نمود و آن بعبری قاسم بود زیرا که گویند قسمت ارض در میان برادران خویش او کرده و مادر او
است بنت صفوانی بن عویلم بن سام ابن نوح و بعد از آن فالغ با شروع وقیل اشرع انتقال فرمود در بعضی روایات

سارغ آمده است وتلفیق آنست که نام عبری او ساروغ بوده باشد و عبرانی اشروع و او را ساروغ از انجهت گفته‌اند که تسارع
در خیرات وتسابق در مبرات می نموده وهمیشه اوقات او مصروف بطاعات و عنان عزیمتش معطوف بعبادات می بوده
ومادر او معروده است بنت کوثل بن عویلم بن سام بن نوح و بعد از سروغ بناحور انتقال کرد و گویند که معنی آن نیز قاسم است
وازو بناحور رسید و در بعضی روایات مقید بخاء معجمه ساخته‌اند و آن عبارت از رزو است اما بخاء غیر معجمه مسمی است و مادر او تملکه
است بنت مراحیل بن عویلم بن سام بن نوح و بعد از ان بتارخ رسید که نام مادرش سلمی بنت ابن علیا وارد است و تارخ بوجود آمد
ونور سید صلی الله علیه وسلم از ناحور بتارخ که بقول جمهور آزر است رسید و از وی بخجسته او که نام مادرش بنت نمرود است بابراهیم
علیه الصلوة والسلام از وی متولد شد و معنی ابراهیم آب رحیم است یعنی پدر مهربان و ذکر آن حضرت از وقت ولادت تا وقت
وفات درین باب مبین گردد **باب هفتم** در بیان احوال ابراهیم علیه الصلوة والسلام و درین باب هشت فصل است

فصل اول در مقدمات ولادت ابراهیم علیه السلام اتفاق مورخان است که ولادت آنحضرت در زمان نمرود بن
کنعان بن سنجاریب بن کوشن بن عاد بن ارم بن سام بن نوح بوده و وی از جمله آن چهار کس بوده که بر تمامی ربع مسکون
استیلا داشته اند و آن چهار کس دو مومن بوده و دو کافر دو مومن یکی ذوالقرنین و دیگری سلیمان علیه السلام و آن
دو کافر یکی نمرود و دیگری بخت نصر و چون نمرود بر مسند سلطنت متمکن گشت و رایات حشمت و اعلام دولتش روز بروز
استعلا می پذیرفت و امداد اداوی و ریاحین کامرانی در گلستان زندگانی بطراوت و نضارت می شگفت و طریق عدالت
و سبیل نصفت با طوایف رعیت و صنوف بریت بغایت مسلوک می داشت تا کار بانجا رسید که شیطان لعین تکبر
و تجبرش برانگیخت و خیالات فاسده از محالات کاسده در دماغ ناپاک آن بی ادراک بشورانید تا از رتبهٔ
سلطنت تجاوز کرده براوج کبریای الوهیت تعرض نموده دعوی خدائی آغاز نهاد و همین خیال در ضمیر ناسازگارش
راسخ گشت که مجموع خلایق را بعبادت خود دلالت می نمود و بفرمود تا بتان بصورت وی ساختند و در اقطار و اکناف
عالم معابد و صوامع فرستادند تا تمامی روی زمین بعبادت آنها پردازند و دین توحید و خداشناسی تمام برانداختند
کار بجای رسید که در تمامی روی زمین دین خداپرستی مندرس شد و مجموع خلایق بعبادت نمرود مشغول گشتند روزی
در خلال این احوال مجمعی ساخته بود و اعیان مملکت و ارکان دولت مجتمع گشتند و کاهنان و منجمان عهد را بجهة مصلحتی
از مصالح ملکیه در ان مجمع خوانده و در سبب آن اجتماع سه روایت بنظر رسیده یکی آنکه نمرود خوابی دیده بود
هولناک و بغایت از ان ترسیده کسی میگوید رحمه الله که چنان دید که ستاره از آسمان طالع شد و مرتبهٔ نور
آن استیلا یافت که بر نور آفتاب و ماه فایق گشت تا بحدیکه نور آنها در جنب نور آن ستاره محو شد ازین خواب کنا

متأثر گشت و سبب اجتماع آن مجمع این بود و در روایتی دیگر آنکه بخواب دید که فوجی آمد و شاخ بر تخت وی زدن
گرفت تا تخت و بخت وی بر هم زد و در روایتی دیگر آنکه مهمی بود از مهمات ملکی بجهت آن ترتیب آن مجمع نمودند و بر هر
تقدیر کاهنان ماهر و منجمان کامل که در آن مجلس عالی و محفل اعالی بودند از کمال اشفاق همه باتفاق با نمرود گفتند یا در
تعبیر خواب او یا خود بجهت ممارست خود در علوم نجوم و اکتساب او که از اوضاع اجرام علوی چنان معلوم میشود
که در مملکت تو تغیر تمام پیدا میگردد و آن بواسطهٔ تولد شخصی خواهد بود رفیع الشان و عظیم السلطان که امسال از عدم
بوجود آید و آخر الامر دین تازه و شریعتی با اندازه مجدد پیدا کند و خلق را بآن دعوت فرماید و از عبادت
اصنام و اعتقاد ازلام منع کند و اساس سلطنت تو بمقدم آن منهدم شود و بنیاد حکومت از خاندان تو
بواسطهٔ قدوم او منقطع گردد و قلیس بن عاص که سردفتر کاهنان بود درین باب مبالغت بسیار نمود که تدارک
این مهم قبل از وقوع از اهم مهمات است نمرود گفت که تدارک این امر آنست که در مملکت جماعتی را موکل سازیم
تا مردان را از صحبت زنان باز دارند و دیگر در همین تولد اولاد دختران را بحال ایشان باز گذارند و پسران را
بقتل آرند این رای را صواب دانسته استحسان نمودند و نه هزار نفر را از مردان بیک موکل سپردند تا از اختلاط
از واج ایشان مانع آید و آذر که پدر ابراهیم بود و از خواص نمرود می بود بجهت اعتماد کلی که نمرود را نسبت
با وی بود او را موکل تعیین فرمود و جماعتی از زنان قابله که بر زنان حوامل مطلع می بود بر ایشان گماشت تا نهی
مانع در ایقاع و منازل در می آمدند و هر پسر که از عدم بوجود می آمد باز بعد منش میفرستادند تا در بعضی روایات
آمده که در آن سال آن ملعون ضال صد هزار از طفلان بقتل رسانید و چون قریب بآن رسید که آن
نطفه طاهره در رحم آن مطهره قرار گیرد کاهنان موزون قیاس و منجمان اختر شناس ببارگاه گردون
اساس نمرود مردود شتافته عرضه داشتند که بعد از جد و جهد بسیار این قضیه بتحقیق پیوست که زمان انعلاق
آن فرزند ارجمند فلان شب موعود خواهد بود نمرود فرمود که در آن روز سابق بر آن شب مجموع مردان
از زنان افتراق جویند و از شهر بیرون آیند و امینان بر دروازه ها نصب کردند تا هیچ مرد را در شهر
در نگذارند و هیچ زن نیز از شهر بیرون نرود و یک دروازه را بآذر که پدر ابراهیم است علیه السلام
سپرده بودند و نمرود با جمعی از خواص عزیمت بیرون نمود و در آن شب زنان سیر کنان از خانها
بیرون بهر طرف طوافی کردند چون شام در آمد و شامیانه عباسی فام بر سر عروسی سرای عالم
اجسام در کشیدند مادر ابراهیم را علیه السلام اتفاقا گذری بر آن دروازه که آن بحفظ آذر

مقرر گشته بود چون نظر آذر بر آن عروس مخدره منظر افتاد آتش عشق در کانون دل او مشتعل گشت
شعلات نیران شهوت اشتعال پذیرفت تا با آن جلیله جلیله خلوت ساخت و زاویه باطن را از آن داعیه
باز پرداخت منهیان قضا و قدر و منشیان قوی منظر در اجرای قضای لیقضی الله امرا کان مفعولا
و استیفای وفای و کان عهد الله مسئولا قطره نطفه را از اصحاب صلب آذر بصندوق رحم مادر که مستقر آن گوهر بیبها است
قرار دادند **فصل دویم** در انعلاق و ولادت خلیل علیه السلام ابن عباس گوید رضی الله عنه که رود دیگر منجمان
فریاد آوردند که ای ملک متعلق شد آن فرزند که از وی اندیشه مند می بودی و در دفع آن اهتمام تمام می
نمودی ملک را خاطر از آن بشارت شفقت برآمد و قاعده قتل ابنا و تفحص رحام نسا استحکام پذیرفت و در آن باب اهتمام تمام مجدد گشته
صد هزار آن طفل سر بریده شد تا کلیم الله صاحب دیده شد لطیفه امروز صد هزار طفل را فدای یک امت می
کنند تا آن فرات بسلامت بماند و چون تقدیر چنانست که فردا بنده مومن از آتش دوزخ بسلامت بگذرد اگر از
کافران جهودان و ترسایان فدای او گردانند تا مومن بسلامت از آن محل مخاطرات بگذرد و کافر را عوض مومنان
بمالک سپارد از حکمت و رحمت او دور نباشد و گویند مادر ابراهیم علیه السلام چند گاه حمل خود از آذر
پنهان داشت و چون از حد خفا درگذشت ضرورت این سر با وی در میان آورد و گفت که من حامله
ام و اگر چنانچه این فرزند پسر باشد در کار ملک باید کرد که حقوق احسان او درباره ما بسیار است و چون از ما
اینخدمت بظهور آید احسان او در حق ما زیادت گردد آذر باین سخن مرفه الحال گشت چون ماه ولادت
نزدیک رسید مادر حضرت ابراهیم علیه السلام مر آذر را گفت که زنان را در وقت وضع خطرهاست و من متوهم ام
که در آن حین آسیبی بمن رسد متوقع آنکه به بیت الاصنام نزد آله اعظم معتکف گشته التماس خلاص من نمائی
تا از ورطه این بلیه بسلامت بگذرم و تا وضع حمل متحقق نگردد از این مسالت و نیازمندی دست نداری آذر
پاس خاطر زوجه نموده مدت چهل شبانه روز در بتخانه نزد صنم اعظم بخدمت مبادرت می نمود و شب و روز در
استخلاص او سجده و اهتمام تمام سعی مبذول میداشت و در غیبت مادر ابراهیم علیه السلام خانه در زیر زمین
ترتیب ساخت و ما یحتاج ولادت پرداخته وضع حمل نمود و از مخلص خویش اعلام کرد آذر از بتکده بخانه باز آمد
و از حال فرزند استفسار نمود مادر ابراهیم علیه السلام گفت بقای تو باد فرزندی تولد نمود ولیکن بغایت
رنجور بود و همان ساعت درگذشت آذر بتصدیق قول زن نموده بر خلاص و شکرگذاری کرد و
درین باب روایات دیگر بنظر رسیده و اکثر آن در قصص التنزیل در رشته کشیده فا مادرین مختصر

برین قول مقرر گشت و چون آذر از خانه غیبت نمودی مادر از حال فرزند خبر گرفتی و ارضاع او کردی
و اصلاح حال او نمودی و اگر دیرتر به پسر رسیدی ابراهیم علیه السلام انگشت ابهام در دهان نهاده می
مکیدی و از ان انگشت مبارک شیر و عسل صافی می مزیدی و در تیسیر میگوید که روزی مادر تفحص نمود از یک انگشت
آب و از دیگری شیر خالص و از دیگری عسل مصفی و از دیگری تمر و از دیگری سمن بود که بظهور می آمد و آنچنان بود
که چون ها در راه و مادر در آنخانه یا غار کما هو اختلاف الروایات تنها بگذاشت حق تعالی جبرئیل را علیه السلام بفرستاد تا از جویبار
جنت از سر انامل آنحضرت این چشمها ظاهر گردانید تا دانند که تربیت آنحضرت از عالم قدس مقرر است نه بتربد
و مشیت مادر و پدر و از عبدالله عباس رضی الله عنه روایت است که آنچه طفلان در هفته نشو و نما یافتی ابراهیم
علیه السلام در روزی موازی آن بیافتی و در هفته برابر ماهی و در ماهی مقابل سالی و در روایتی آمده
است که چون زبان مبارکش بسخن گویا شد و دل منورش بدقایق نقل و بحقایق استدلال دانا گشت اول با
مادر خود مناظره نمود و مناظره اش این بود که از مادر پرسید که پروردگار من کیست گفت من گفت که
پروردگار تو کیست گفت پدر تو که آذر است گفت پروردگار او کیست گفت ملک ابراهیم گفت پروردگار
ملک کیست مادرش گفت خاموش باش که ملک رب اعظم است و هیچ احدی به وی متفوق نیست و روایتی
هست که بعد از ان ابراهیم علیه السلام از مادر پرسید که روی من بهتر است یا روی تو مادر گفت روی تو
ابراهیم گفت حسن تو زیاده است یا حسن پدرم گفت حسن من گفت پدرم با جمال تر است یا ملک گفت پدر تو
ابراهیم گفت علیه السلام ای مادر اگر آفریدگار پدر من ملک است چرا او را بهتر از خود آفریده و اگر آذر پروردگار
تست چرا ترا نیکوتر از خود آفرید و همچنین اگر تو آفریدگار من باشی چرا مرا از خود خوبتر آفریدی آن عجوزه از
جواب عاجز گشت و پریشان حال از پیش وی بنزدیک شوهر آمد چون آذر تغیر تمام در بشره اش مشاهده کرد
و از کیفیت آن استفسار نمود بیت راه بیست مرا و دل کاشفته این رازم + زان آتش پنهانی می
سوزم و میسازم + بعد از مبالغه بسیار و الحاح گفت ای آذر آن کودک موعود که تبدیل و تغییر
دین نمرود خواهد نمود به یقین همانکه پسر تست آذر متحیر گشت که کدام پسر را ابراهیم شرح ولادت
و اخفاء آن و پرورش فرزند در ان غار پنهان و ارضاع آن در ان او و ان انفجار ینابیع جنت از
سر بنان پاک او با آذر بیان فرمود و مناظره جدیده و اقامت حجت رشیده که باوی در میان
آورده بود تقریر نمود آذر بغایت خشمناک گشت و بعزم افنا و اهلاک وی قصد آن زاویه کرد چون نظر

آذر بر طلعت خجسته منظر آن پسر فرخنده سیر افتاد فی الحال حضرت مقلب القلوب والابصار محبتی در دل آذر
پدید آورد که مانع ضرر پسر گشت با فرزند در سخن آمد اول سخنی که ابراهیم با وی گفت این بود که ای مادر پروردگار
من کیست گفت مادر تو گفت پروردگار مادر من کیست گفت من گفت پروردگار تو کیست گفت نمرود
گفت پروردگار نمرود کیست این سخن در حوصله پدر نگنجید طپانچه بر روی وی زد و گفت خاموش باش
که این سخن از دروازهٔ مقال و اندازهٔ قیل و قال تو بیرون است ای کودک خورد سال بزرگ مقال هنوز لب
از شیر طفولیت نشستهٔ بر سر تقریر حقایق ربوبیت نشستهٔ و خط رد بر جبین مبین صفحه ارباب خود بر کشیدهٔ
آن ها دان بر آنست که این علم از دبیرستان و لقد آتینا ابراهیم رشده من قبل و کنا به عالمین حاصل کرده
و این ناز و کرشمه از کارخانه راز و اتخذ الله ابراهیم خلیلا یاد گرفته عالم که از کار غیبی است +
منیت در آن شبه که لاریبی است + هر که دم از علم لدنی زند + غوطه بدریای معانی زند +

فصل سیوم

در ذکر بیرون آمدن خلیل علیه السلام از غار و نظر بر ستاره و ماه افگندن و بکلمهٔ غلط انداز هذا ربی
تکلم نمودن در روایتی آنست که نوبت دیگر مادر بدیدنش آمد سوال کرد که ای مادر مشفق غیر ازین بقعه کریمی
بنیم جهانی دیگر هست یا نی مادر گفت ای فرزند ارجمند این غارهٔ تنگ و تاریک و منزل موحش از جهة دفع
شر دشمن از برای تو اختیار کرده ام و از مخالفت ایشان درین مقامت باز داشته ام والا زمین که وسیع و آسمان
رفیع و عالمی بیکران و جهان بی پایان است از مادر التماس نمود تا از ان غارش بیرون آرد مادر ملتمس او مبذول
داشت اما چندین مکث کرد تا آفتاب فرو رفت و سیمرغ زرین بال خورشید در مغرب آسمان نیلگون چون شوق در
سینهٔ عاشقان محزون جا گرفت عبارت مصنوعه در تفسیرات فلما جن علیه اللیل رای کوکبا تشدید زنام
سم مشک فشانان در رسید ان هوا در زمین بند و ماولان شب کرز نگبار بر بر دیلا روم تاختن آوردند طاوس
جلوه گر آفتاب را دست قضا بحضیض هبوط فرستاد و سیارها که مشاعلگان عرصه فلک اند بر جاده ها و السماء ذات الحبک
آمد شد آغاز کردند مادر ابراهیم علیه السلام او را از ان غار تنگ بفضای هوای عالم در آورد فذلک قوله تعالی
فلما جن علیه اللیل رای کوکبا و حضرت ابراهیم علیه السلام نظر برین قبهٔ لاجوردی منظر آسمان افتاد زهره را با بهٔ
روایات دید که چون عروسان بر تخت لاجوردی آسمان نشسته با جمال زیبا و حلهٔ دیبا چون خم این محتشم
بر طرف بام این حجرهٔ فیروزه گون طارم تکیه زده ابراهیم علیه السلام بسبیل استفهام انکاری آغاز کرده گفت
هذا ربی یعنی زهره را که زهره آن باشد که با خلیل جلیل دست در کمر زند صاحب کمالی که اهل عالم در بنیاد

ملت او باشند که واتبعوا ملت ابراهیم حنیفا زهره شب گردی نتواند که گرد ضلال و گرد عبارت مصنوعه در تفسیر آیت کریمه
فلما جن علیه اللیل رای کوکبا انامل روش قلم تیز زبان که ترجمان اسرار حقایق و نکته دان بشارت و دقایق است میخواهد
که تا ادهم مشکین سواد مداد را در میدان نورافشان کاغذ در جولان آرد فاما اطناب ممنوع و از ملالت احتراز فرموده
به نکته چند دلپذیر اکتفا میکند اگر بیان این قصه کما ینبغی مطلوب باشد رجوع به تفسیر بحر الدرر کنند تا ذیل تفسیر آیه کریمه فلما جن
علیه اللیل رای کوکبا تقریر اشارات بدیعه و تحریر عبارات صنیعه آراسته و پیراسته یابد کان ابراهیم علیه السلام تقول ای
شب تو میخواهی که بسیاه کاری سر از ولایت هدایت فهو یهدین بامثال این تصنیعات بیرون کنی یا می اندیشی
که در مربع افلاک برای چین کواکب شیفته و فریفته گردانی من آن نیستم که از دو رخ نمرود بهشت ارم میسازم
و از هر دخانی گلستانی می پردازم و از هر اخگری گلدسته می بندم امشب چون گل برین بوستان و ریحان تفوح میخندم
من آن حباب نبرد دیده ام که لشکر آتش سیاه سیاه مردم خوار هست که وقودها الناس والحجاره صد هزار ناوک دلدوز جگر
سوز بسوی من انداخت من از غایت دلاوری بر مرکب منجنیق نشستم و بر قلب سیاه آتش زدم و بگرز اعجاز سر همه
خرد کوفتم و در روز و ایام خمولستان سواری گردانیدم جای که از لشکر سرکش آتش نشانی نگردانیدم از پیش زنگی شب که درم
خریده فلک است بدین قدر که پیاده چند گرد کرده بر سر راه من نشاندی منهزم گردم لاجرم چون مردان مکر و غرور
این نفس ان مربط نیل بالطلاق باطلاق لا احب الآفلین باطل گردانم چون زهره فرو رفت ماه برآمد و خیمه زده
بر صحرای فلک زد و طناب ماهتاب را برادتا دجبال استوار کرد فلما رای القمر بازغا قال هذا ربی ابراهیم علیه السلام
نظر فرمود صحنی دید از زمرد مرصع بلآلی و جوهر به شکل مجن مفضض کسری و قیصر برین خرگاه اخضر نهاده چون
مهوشان گوشه برقع از سلسله نورانی مطلع برانداخته چون شهسواران سبز خنگ فلک را در میدان جولان
بهار زنار تاخته تنگ چشمان بنات النعش و سلاح داران ثریا با منطقه جوزا بخدمت وی بصد آیین ایستاده
در مقام هلالی مانند ایام صبا چون نسیم صبا خوش نفس گشته و در هنگام بدری مانند عهد جوانی چون قدح آب
زندگانی بی حس بوده قلیل گفت ماهی که در هر ماه یک شب بیش بکمال نبوده و هر شب از حالی بحالی بوده و از
منزلی بمنزلی انتقال نموده خدائی را نشاید این ماه کیست پیکی گرد ادای آسمان شهباد و یده یا طایری علی درجهای
فلکی با مداد اعوان ملکی روزها پریده نی نی سیقیت بر در دروازه نشسته و از دست قاضی آخر الزمان دره های و انشق القمر
خورده ای ماه دعوی رنگ آمیزی میکنی و دکان صباغی در فصل ربیعی میگشائی مگر نمیدانی که من پدر آنکسم که در ربیع
ایمان ثم ختم بلغ ما انزل الیک از الوان گوناگون صبغة الله اطلس نیفها و دو رنگ سندس و استبرق امتی الی ثلثین

دستبین فرقه برآورده اگر آفتاب با دل بر حال تو نسوختی و از روی مهر نظری در کار تو نکردی از سیاه روی سر بر
نتوانستی آورد طپانچه غلبه بر روی ماه زد و پناه بدرگاه لا اله الا الله برد لئن لم یهدنی ربی لاکونن من القوم الضالین ماه
طپانچه آن شب خورده چون صدف در قعر بحر مغرب فرو رفت و نهنگ آفتاب بمعارضه فرستاد اول طلیعه صبح مستطیر از
مطالع تنویر مستنیر بیرون آمد سپاه با حمله اندر روز صبح بیاورد خساره تیر آفتاب از منتق زرنگار توارت بالحجاب تبافت
فی الحال جمشید خورشید روی نژادگان صبح را الفرمود تا لحصات نجوم را از صحن این مرغزار سبعه که مرغ جام مرکب دیت بر چیدند
زاغ سیاه شب به نشیمن عدم بازگشت همای همایون بال صبح در فضای هوای عالم پر باز کرده پرواز آغاز کرد چو ب
نجوم ز منقار شعاع از سکرچه نقره گین آسمان بر چید قندیل پر آتش جرم آفتاب بر طاق محراب فیروزه فلک شش روزه
مانند گل لعل در شقه مینا تابان گشت ابراهیم علیه السلام نگاه کرد دید که طلیعه خورشید از مطلع افق جمال کمال نموده و
کوهی از ماره در میدان استداره از کرات ثوابت و سیارات بر بوده فلما رای الشمس بازغة قال هذا ربی هذا اکبر این نیز
اکبر است که چون طلیعه لشکر شه در معرکه فلک و انجمن ملک علم نور از مطلع ظهور برافرازد طوق و برق عسکر ظلمت پیکر
غسق را به نیروی بازوی فلکسا از صحن این مرغزار زبرجد نسق براندازد و چون محفه این خاتون مسندنشین بارگاه
لاجوردی طارم فلک چهارم بیرون آید جادوشان اشعه نداء عضوا ابصارکم در قطار اکناف عالم در اندازند چون
آفتاب نیز روی بزوال آورد و از منازل و بروج انتقال پیش گرفت ابراهیم علیه السلام بدیده استحقار در وی
نظر فرمود که ای خورشید اگر چند ضیائی داری اما بقائی نداری اگر موکلان سپهر پیش تو دارند تیر شعاع از آن
در نتوانی گذرانند من که میزبان خوان جهانم بدو قرص نیرین چون دو نان سحرگهی فرود آرم شاگرد سلطان یا
قوم انی بریٔ مما تشرکون در جمیع مشرکان انداخت و زاویه باطن را از جهت تختگاه سلطان توحید باز پرداخت انی وجهت
وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا و ما انا من المشرکین یعنی روی دل و جان و توجه روح و روان بجناب آن
خدای آوردم که او را هیچ انبازی نیست بی نیاز است که او را هیچ انباز نیست بی نیاز است که او را هیچکس نیاز
نیست الهیت که جز وی معبودی نیست الله است که جز وی مقصودی نیست رحمانیت که او را غلظت نیست
رحیمیت که او را رقت نیست احدیت که او را عدد نیست صمدیت که او را حد نیست ابدیت که او را نعاس نیست جباریت
که او را وسواس نیست مقدسیت که او را نظیر نیست مدبریت که او را نظیر نیست وحدیت که او را بدل نیست
واحدیت که او را تحویل نیست پاینده است که او را فوت نیست زنده است که او را موت نیست قدمیت که
وجودش را عدم نیست کرمیت که جودش را منع نیست حلیمیت که او را علت نیست علیمیت که او را قلت نیست

عالمیست که او در ضمیرنیت قادریست که او در ظاهرنیت سلطانیست که او در وزیرنیت سجانیست که او در شیرنیت ملکیست
که ملکش بازوال نیست مالکیست که ملکش را انتقال نیست عادلیست که او در حیفنیت کاملیست که او در کیفنیت
عزیزیست که او در مثال نیست تنکبریست که او در خیال نیست بینائیست که او در غفلت نیست شنوائیست که او در آلت نیست
خدائیست که او در انباز نیست یکتائیست که او در پیوند نیست اولیست که او در ابتدا نیست آخریست که او در انتها نیست
ظاهریست که او در پیدائی نیست باطنی است که او از نهانی عیانست شیخ فریدالدین عطار فرماید بیت اے
زپیدائی خود بس ناپدیدی + جمله عالم تو و کس ناپدید + عقل و جان را گرد ذاتت راه نیست + در صفاتت هیچکس آگاه نیست +
انبیاء را نیز هیچکس را نیست تاب + دیدها کور و جهان پر آفتاب + جمله عالم تو بینم عیان + و ز تو در عالم نه بینم نشان +
هست با هر ذره درگاه دگر + بین هر ذره بتو راهی دگر + عجز از آن همراه شد با معرفت + کو ندر شرح آید و نی
در صفت + تنبیه + درویش چون سالک این راه و طالب آنها تو تو انتم وجه الله مستقدم صدق و خلاص باید
طلب در باید خلیل وار زبان اقرار بگفتار انی ذاهب الی ربی بگشاید اهل رسم و عادت را وداع کند و قلاده تقلید از
جید جان بدست جهد بیند از د و اعدار تجدید طهارت تجرید تحریمه نیاز در بندد و روی بقبله تفرید آرد تا در قرات
انی وجهت وجهی قولش با فعل موافق باشد آنگاه در شب حیرت راه ثنیت بر بدن گیرد و ظلمات بشریت که در سرشت
حواس مودع است از زاویه وجود پرتو نور شهود بیرون اندازد کشف اول لوایح زهره زهرای عقل از آسمان عنایت
بر فلک دل طلوع کند فلما جن علیه اللیل رای کوکبا روندهٔ بحق از و دلیل گیرد و بالنجم هم یهتدون چندان روی سفر کند
که ظلمت صنع را در نور صانع ناچیز بیند و نور حق تعالی بر دل غالب گردد در غلبات مشاهده آن نور آن ندا کند که
هذا ربی چون وارد از ورد جدا شود نور عقل حادث در نور قدم عدم گردد و دست رد لا احب الافلین بر سینه عقل نهد
و بحقتعالی پناه گیرد و چون سیرش بمنزل دوم رسد کشف ثانی لوامع قمر اسلام از صفت هذا ربی بدر تمام نور گردد
سر از برج سینه بی کینه مصلی نماز نیاز بر دارد و بنور ربوبیت مزین گشته همه آفاق نهاد بشریت از درون و بیرون
نور ربوبیت فرو گیرد و بنور اسلام و ولایت صدر منشرح شود فمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه طالب
ابراهیم وار با دل سلیم در مقام تسلیم بر صراط مستقیم مقیم گردد و از شاهد نور ربوبیت این نشان باز دهد فلما رای القمر
بازغا قال هذا ربی چون کمر نور از میان قمر بگشاید و روی در محاق افول نهد طالب صادق دست رد بر روی
او نهد و بحقتعالی پناه گیرد لئن لم یهدنی ربی لاکونن من القوم الضالین چون صبح یقین بدمد کشف ثالث طوالع
آفتاب یقین سر از کنگره جان بر آرد طالب مستغرق نور الله گردد و گوید هذا ربی هذا اکبر و آن خود نهوز نور

ذکر دوست بود و لذکر الله اکبر چون نور این آفتاب از مشرق محبت برآید و به مغرب معرفت فرو رود نور باطن مزید
مزید پذیرد و از ظاهر نور رخت برگیرد و در بیدای حیرت باند خط بیزاری انّی بریٔ مما تشرکون بر جاده تان کشد و روی
بعالم قدم آرد آری درویش تا این نور از پس حجاب روحانی و قلبی می تافت بقدر صفای دل جمال می نمود اگر آئینه دل
بقدر کوکبی مشاهده می افتاد و اگر آئینه دل از زنگار طبع بتمام خلاص یافته در صورت قمر مشاهده می افتاد و چون
دل بکمال صافی گشته و جلای زیاده از تصرف مصقله ذکر یافته آن نور در صورت خورشید بظهور میکوشید و کشوف محبوب
بی حجاب در آئینه صفات جمال نماید و حجاب روحانی و قلبی از میان برخیزد عارف از مقام تجرید و تفرید آئینه نیز غیر
بیند تا آئینه صفات که نقاب ذات بود در پرتو نور ذات مخفی گردد حقیقت وحدت اینجا جمال نماید تحقیق انّی وجّهت
وجهی للذی اینجا بکمال پذیرد و عارف را حیرت پیش گیرد چنانچه فقیر را درین معنی سری بر خاطر گذشته بیت
من ویران بدیدار حیرانم که چیست + سر سخنش من بنهیده‌ام که چیست + وقت را چون معرفت افزون شود + عاقل اینجا آید و
مجنون شود + خاص و عام و وحدت و کثرت برفت + هر چه بود از غیر آنحضرت برفت + از نظر بکشود افعال و صفات +
ذات ظاهر گشت هم از عین ذات + رائی و مرئی همه ذات ویست + دین صفات و فعل مرأت ویست + آنکه خود بیند
جمال خویشتن + فیض گیرد از وصال خویشتن + در میان آئینه بیگانه شود + هر چه غیر است از میان بیرون رود +
چشم بگشا ای معین در نور دوست + هر دو عالم لمعهٔ از نور اوست + **فصل چهارم** در وجوه تاویلات این آیهٔ
کریمه رجعنا الی مباحثه هذا الآیة بدانکه علما تفسیر را درین محل چند نوع سخن است مبحث اول هذا ربی که صورتا اطلاق
ربوبیت بر ستاره و ماه و خورشید از ابراهیم علیه السلام مناسب نیست مگر بتاویلی و دران تاویل بزرگان را اقوال است
بعضی گویند که آنوقت هنوز حضرت ابراهیم علیه السلام بحد تکلیف نرسیده بود و اطفال را بایمان و کفر نهی و امر نیستند و
این سخن را بعضی رد کرده اند زیرا که انبیا علیهم الصلوة والسلام همیشه معصوم‌اند از کفر و کبائر بقصد و سهو پس نسبت
اینکلمه که صورتا کفر است بدانحضرت که از کبار انبیاء است جایز نباشد **قول دویم** آنست که وی در مقام استدلال بود
و مستدل بجهت نظر معذور بود زیرا که هرچند صورت آن بر سبیل جزم مینماید که گفت اینست پروردگار من اما در معنی
منظور خالی از تردد نبود تا بر چه وجه مقرر گردد دران هنگام جزم و یقین حاصل آید چنانچه در آخر این استدلال بران
قرار یافت تا گفت انّی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض و بمرتبه یقین رسید و لیکون من الموقنین تا در
تکملهٔ اللطیف آورده است که چون ابراهیم علیه السلام در نظر و استدلال متحیر گشت ندا در ملکوت فتاد که ای فرشتگان
حجابها بردارید تا ابراهیم ملکوت را مشاهده کند چون مشاهده ملکوت بامداد و مقامات الهی سبحانه مشرف گشت

که وکذلک نری ابراهیم ملکوت السموات والارض بدان آمد که یا ابراهیم چند چوبی و از کیان جوی در رکیان نگری لنکم مراد ان
نه وروی از همه بگردان اذ قال له ربه اسلم قال اسلمت لرب العالمین فرمانبردارم و از هرچه دون تست بیزارم انی وجهت
وجهی بیت خلیل آسا بروحق را طلب کن + شبی با روز و روزی با شب کن + ستاره با مه و خورشید اکبر + بود حسن
خیال و عقل انور + نگردان زینهمه ای راهرو روی + همیشه لا احب الآفلین گوی + قول سیم آنست که این سخن بر سبیل
اخبار از آن حضرت وارد نشد بلکه این سخن بر سبیل اخبار از آنحضرت وارد نشده بلکه این سخن بنا بر مذهب خصم گفته است
زیرا که وی مناظره با عبده کواکب میکرد و ایشان معتقد آن بودند که ربوبیت مستند بکواکب است پس همان عبارت
ایشان با ایشان سخن گفت تا بعد از آن بطلان قول ایشان ظاهر گرداند چنانچه با مناظره که معتقد قدم اجسام است گوید
که جسم قدیم است پس چرا آنرا مرکب و متغیر می بینم پس آنکه گفت جسم قدیم است بنا بر مذهب خصم گفته است باز محل آن ظاهر ساخته
قول چهارم آنست که هذا ربی فی زعمکم و اعتقادکم و چنانچه حق تعالی در روز قیامت خطاب بمشرکان فرماید این شرکای
قول پنجم آنست که همزهٔ استفهام در اینجا مقدر است یعنی اهذا ربی چنانچه در اینجا دعون الله ای انجاد عون الله
وحذف حرف استفهام شایع است در کلام عرب قول ششم آنست که در اینجا قولی مضمر است یعنی یقولون هذا ربی
و اضمار قول نیز متعارف است چنانکه فرموده واذ یرفع ابراهیم القواعد من البیت و اسمعیل ربنا تقبل منا ای قالا ربنا
قول هفتم امام محمد علی الحکیم الترمذی قدس سره گفته است که این سخن از نفس ابراهیم بود نه از دل و جان که دل و جان را دلیل
نظری و هدایتی است و نفس را فطری هست و لیکن هدایتی نیست پس نفس مر قلب و روح را گفت هذا ربی چون اقوال هدایت
در روح و دل با نفس گفتند با اینها مشغولی مکن بحق مشغول باش چنانکه بعد از آن بر وی دلیل هدایت منکشف شد تا نفس
با دل و جان همراز گشت قول هشتم اهل تحقیق گفته اند که حضرت ابراهیم را علیه السلام ملاحظه آثار و مشاهده اغیار
در حین تواتر انوار تجلی الهی جل و علا اصلا نمانده بود تا هرچه در نظر شهود وی در می آمد همه نور وجود حقیقی
بود تا همه اغیار را در مطالعه آن انوار وجود بشارت بآن نور فرمود و گفت هذا ربی و دلیل برین آنست
که اول ذکر یقین او فرمود گفت ولیکون من الموقنین و بعد از آن فرمود فلما جن تفریع جنت پوشیدن شب
و دیدن کواکب بر آن یقین بکلمهٔ فا تا دلالت بر تعقیب کند و بر آنکه ما بعد فا مبتنی بر ما قبل است پس بر
تقدیر تکلم باین کلمه از روی یقین بوده باشد و هذا اشارت برب حقیقی بوده کما قال الامام القشیری
قدس سره فی تفسیر هذه الآیة فلما جن علیه اللیل رأی یعنی احاطه به سجوف الطلب و لم یتجل له صباح الشهود فطلع
له نجم العقل فشاهد الحق بسره بنور البرهان قال هذا ربی ثم زید فی ضیائه فطلع قمر العلم فطالعه بحقیقة البیان فقال

هذا ربی ثم اسفر الصبح وطلع شموس العرفان فلم یبق المطلب مکان ولا التهمة قرار فقال یا قوم انی بری مما تشرکون اذ
لیس بعد العین بیّن ولا بعد الظهور ستر و فی هذا المعنی بیت مگر فصل بهار آمد که عالم سبز و خرم شد + مگر وصل نگار
آمد که جان با عیش همدم شد + بیا همچون خلیل از شب زنگارتن برون نگر + که نور حق پدیدار از همه ذرات عالم شد +
هزاران جام هر لحظه بکام دل همی نوشد + ازان دریا که یکقطره نصیب عشق اعظم شد + ملایک را بجز یکقطره بماند چون
صدف تشنه + هزاران بحر بی پایان نثار خاک آدم شد + مگر آن ساقی وحدت نقاب از رخ بر افکنده + که جام
باده یکسان گشت و بحر و قطره در هم شد + مرا میگفت کای عاشق بمعشوقی رسی آخر + بحمد الله که از عالم نرفتم
تا که آن هم شد + چو بحر عشق موجی زد سحاب جود باران شد + وجود واجب و ممکن بمثال بحر و شبنم شد + معین را
در صغر آنکس بمنبر در سخن آورد + که در گهواره طفلی قرین ابن مریم شد + المبحث فی هذا الآیة و بیان شیء
من تاویلها المبحث الثانی فی قوله تعالی فلما رای الشمس بازغة قال هذا ربی هذا اکبر علما نجومی گویند که اشارت
بهذا مناسبت شمس که مونث است مگر تاویلی و دران تاویل نیز اقاویل است بعضی گویند اشارت بشمس باعتبار
طالع ای هذا الطالع وقیل هذا النور وقیل هذا الشخص و بعضی گویند تذکیر او از جهت تذکیر خبر است ضیانة للرب عن شبهة التانیث
المبحث الثالث اگر سائل سوال کند که چنانچه افول کواکب دلالت میکند بر حدوث آنها من حیث انه حرکة و جهة
بمنع ربوبیت میکند از آنها کذلک طلوع نیز دلالت میکند بر حدوث من حیث انه حرکة پس چرا حضرت
ابرهیم علیه السلام بطلوع کوکب استدلال نفرمود که او قابلیت ربوبیت نیست جواب آنست که دلیل در افول ظاهر
تر بود و شرط دلیل آنست که در وی زکی و غبی و عاقل و غافل برابر باشد و اثبات دلیل نزد محققان در طلوع
ظاهر است و در غروب نزد عوام نیز و جواب دیگر آنست که مناظره با اهل نجوم بود و مذهب اهل نجوم آنست که چون کوکب
در ربع شرقی باشد تا بوسط آسمان در کمال قوت باشد اما چون بربع غربی رسد بکمال ضعف باشد و قوت وی مسلوب
گردد لاجرم تاخیر کرد دلیل را با فول کذا ذکره الامام الرازی فی المفاتیح **فصل پنجم** در بیان مناظرات خلیل صلوات
الله و سلامه علیه با پدر خود و با ملک و قوم او آورده اند که بعد از خروج ابرهیم صلوات الله و سلامه علیه از
غار مادر او را بخانه آورد آذر را بوالتفقد و الطاف بر چهره امانی و آمال او مفتوح میداشت و اعلام عنایت و احسان
والوهیت ربعا و تهنان بر بام انعام او بر می فرشت تا آن هنگام که فرمان احب الاذعان آلهی جل و علا باظهار
دین حنیف و ملت منیف متوجه ابرهیم صلوات الرحمن علیه گشت و دعوت بدین توحید از مکمن خفا بصحرا فشا رسید
آنرا چون پدر بود در سفر و حضر مصاحب و ناگزیر لسبب او لا و بود بر مخالفت دین پسر مطلع گشت و چون در

در دین خود متعصب بودی و ابراهیم صلوات الرحمن علیه همواره قدح و طعن آن دین می فرمود و بواسطهٔ آن اندیشه گاهی اعراض
مینمود و گاهی از جملهٔ مقبلان می بود تا یک روز پسر با پدر مناظره میکرد چنانچه حق تعالی بیان فرمود یا ابت لم تعبد ما لا یسمع
ولا یبصر ولا یغنی عنک شیئاً یعنی ای پدر شرم نمیداری روئی را که آراستهٔ فطرت حق تعالی باشد خاک مال سجود چوب پاره
گردانی دلی که مهبط انوار اسرار عالم غیب باشد وقف محبت ماه و ستاره سازی بتی را می پرستی که اگر قدرت داشتی نگذاشتی
که هیزم مطبخ دوزخ گشتی که انکم وما تعبدون من دون الله حصب جهنم امروز این هیزم را به تبر غیرت در خواهم شکست
تا فردا آتش افروز جهنم را شاید و آزر چون اعتراض او را جواب نداشت او را به تعذیب و ابعاد بتقریب تهدید می
داد چنانچه حق تعالی فرمود اراغب انت عن آلهتی یا ابراهیم لئن لم تنته لارجمنک واهجرنی ملیاً و سبب مناظرهٔ ابراهیم علیه السلام
با پدر به بعضی روایات آن بود که آزر در بت تراشی شانی داشت و بتانی که او تراشیدی بر بتان دیگر تفوق داشتی
و قیمت او زیاده بودی و داب او آن بود که بتان را به فرزندان خود میداد تا می بردند و میفروختند و رسم آن بود
که پیوسته چنانکه سوداگران کالای خود را می ستایند و ثنا میگویند تا مردم بخریدن آن رغبت کنند برادران ابراهیم
بتان خود را همچنان می ستودند و به بهای اعلا میفروختند اتفاقاً آزر روزی بتی تراشیده بود و در استحسان آن کوشیده به پسر داد
تا به بازار برده بفروشد ابراهیم علیه السلام این بت را چون از خانه بیرون آورد و در ریسمانی بر پای وی بست و در کوچه
و بازار در عقب خود میکشید و میگفت من یشتری ما لا یضر ولا ینفع که میخرد چیزی را که نه نفع از آن متصور است و نه ضرر و دیگر
صفات نقصان و نکوهش بتان آنچه ممکن بود بیان میفرمود و بتان را در لای و گل و میان نجاسات میکشید و تنفیر خلائق می
فرمود القصه هیچکس بخریدن آن رغبت ننمود و اعتقاد مردم که در بارهٔ بتان میداشتند در نقصان می افزود چون بخانه
بازگشت در راه بجوی آب رسید سر این بت را در آب نهاد و میگفت بیاشام و در عبدهٔ اصنام می دید و بر
سفاهت ایشان میخندید چون بت را بخواری تمام بخانه باز آوردند پدر پرسید که ای ابراهیم چون این بت را نفروختی
برادران تو بتان را به بهای تمام فروختند گفت ای پدر بازار این بتان شما بغایت کاسد است و مردم خدایان
شما را بهیچ بر نمیدارند گفت از آنکه تو نمی ستائی و مردم شهر تا چیزی را نستائید بخریداری او رغبت ننمایند گفت
ای پدر چگونه ستایم که بستایش نمی ارزد هم کر است و هم کور و هم عاجز آنگاه زبان به نصیحت بگشود و گفت یا ابت
لم تعبد ما لا یسمع ولا یبصر ولا یغنی عنک شیئاً نقل لطیف درین باب بشنو و در بعضی تفاسیر آورده که روزی ابراهیم
علیه السلام بتی را در کوچه و بازار میگردانید و میگفت که میخرد چیزی را که هیچ نیرزد و بهر چه خرند زیان کنند روزی
نداکنان در کوی میرفت عورتی سر از در سرای بیرون کرد و گفت ای ابراهیم پدرت کجاست تا از وی بتی بخرم

گفت چرا از من نمی خری گفت از برای آنکه تو خدایان مرا مذمت می کنی و او مذمت میگوئی گفت آن خدای که داشتی
چه کردی گفت دوش دزدی به سرای من آمد و او را ببرد ابراهیم علیه السلام گفت من نیز خدای ترا مذمت گویم گفت
نیکو باشد گفت خدای که اگر نان بپزی تنور ترا گرم کند و اگر طعام می پزی دیگ ترا بجوش آید و اگر سجاده روی تشنه در سرای
تو باشد آن عورت خجل شد و سر در پیش باند ابراهیم گفت اگر این خدای را نمی خری خدای دیگر دارم اگر درمانی فریاد رسد اگر
بخواهی اجابت کند سرگشتگان تیه حیرت را دلیل رحمت و هدایت او فرستد مغفر غفران بر سر مرد پشیمان پریشان
او نهد سجلات ذلات عصات را بیکدم ندم او در نورد و طفل رضیع دل عاصی را از پستان فضل شیر بشارت و تباشیر
رحمت او دهد آرایش زبانها در ذکر نام اوست و آسایش جانها در سماع کلام اوست **بیت** ای نام تو آرام دل و جان
همه + جمعیت خاطر پریشان همه + یکقطره ز بحر کرمت بس باشد + در شستن نامه‌های عصیان همه + آن ضعیفه گفت
ای ابراهیم مگر نمرود را میگوئی فرمود نمرود را نمیگویم بلکه پروردگاری را میگویم نمرود و نمرودیان همه بندگان حضرت
اویند ضعیفه چون این سخن بشنود در دل بگشادند او را گفت ای ابراهیم این خدای چنین را به بهای اندک نیابند
و من عورت درویشم ابراهیم صلوات الرحمن علیه گفت ای ضعیفه خاطر جمع دار که بیک کلمه شهادت وی را میتوان یافت
آن ضعیفه فی الحال کلمه بگفت و گفت ای ابراهیم شرط کردم که تا زنده باشم سر از آستانه بندگی خدای تو بر ندارم **بیت** تا سر
ز غم عشق تو بر گل نه نهم + با ز غم تو به هیچ منزل نه نهم + شرطیست مرا با تو که تا من باشم + جز داغ تو هیچ داغ بر دل ننهم +
و چون از انجا باز گشت نزدیک پدر رفت دید که پدر بتی تراشیده و پیش خود نهاده زبان شفقت بگشاد و گفت ای
پدر لم تعبد ما لا یسمع و لا یبصر و لا یغنی عنک شیئا ای پدر آنچه مصنوع تو باشد او را بخدای پرستیدن هیچ عقل تجویز نکند
آذر خواست که ابراهیم را دفع کند گفت اگر این بتان برسالت تو و وحدانیت خدای تو گواهی دهند من بتو ایمان آرم
اگرچه ترا باید رم زنار را انکار بدرم ابراهیم علیه السلام دست بدعا برداشت بیکبار بتان در بیان آمدند و آنانی که خدا نشان
میگفتند یکی گویی شدند اصنام نام خلیل جلیل شنیدند از همه بزبان فصیح و بیان صریح آواز آمد که لا اله الا الله
ابراهیم خلیل الله **رباعی** تا قبله عشاق جهان روی تو شد + روی بت و بتگران همه سوی تو شد + رهبان چو سر
سر زلف پرچوگان تو دید + انگشت برآورد و یکی گوی تو شد + آذر چون این معجزه بدید گفت ای ابراهیم همه در بت
تراشی دست من می بوسند و من بد ساحری یا قومی بوسم چون از پدر نومید شد گفت ای پدر این بتان را
تو تراشیده گفت بلی گفت اینها را بمن بخش تا دل خود را بر ایشان خوش گردانم و من که خلیلم از چوب بتان خلال سازم
زیرا که نعمت کرم وجود و صفت وجوب وجود بر سنگ و چوب لایق نمی نماید آذر گفت که این بتان را بتو بخشیدم ابراهیم

علیه السلام بتخانه درآمد و تبری بر داشت تا بآن تبر هرچه تواند بآن بتان پیش برد چون تبر براورد تا بر تبان فرود
آرد جبرئیل علیه السلام فی الحال درآمد و دستهٔ تبر وی بگرفت و گفت ای خلیل آهسته باش این بتان اگرچه جماد اند اما بو[جود]
ما در رسالت تو اقرار در داده اند و یکبار کلمهٔ شهادت گفته‌اند در هم شکستن ایشان از کرم دور می‌نماید ای درویش
نکته درین باب گوش دار یعنی که بر خلاف عادت از برای اظهار معجزهٔ پیغمبری یکبار کلمه میگوید از زخم تبر و شکستن و
پاره پاره کردن نجات می‌یابد مومن که مدت هفتاد سال بوحدانیت حق تعالی اقرار کرده باشد اگر فردای قیامت از
فضیحت و عذاب قطیعت نجات یابد چه عجب **فصل ششم** در مقدمات شکستن بتان در روز عید ایشان و مناظرات
با مشرکان و پیش ملک بردن و با ملک محاجت نمودن نقل است که چون ابرهیم علیه السلام خلایق در تحسین و ترغیب با ایمان دلالت
میفرمود و در تقبیح و تنفیر از کفر مبالغت می‌نمود مردم که از ابراهیم علیه السلام تنقیص بتان آن نوع شنیده بودند و
تحقیر باین طریقه دیده پیش آذر واقعهٔ دیده و شنیدهٔ خود عرض میکردند آذر با پسر خطاب عتاب آمیز و مقالات خشونت انگیز
در میان آورد و هرچه میگفت جواب مسموع می‌شنید تا که قوم گفتند ای ابرهیم این چه دین است که احداث کرده و دین آبا و
اجداد را مدروس ساخته کما قال الله تعالی وحاجه قومه قال اتحاجونی فی الله وقد هدان ولا اخاف ما تشرکون به الا
ان یشاء ربی شیئا گفت از من حجت می‌طلبید در وجود آن خدای که مرا راه نمود و در قبول برای من بکشود
و مرا از شما و معبودان شما فارغ و مستغنی گردانید و از صفات کمال الهی و نقایص اصنام آنچه ممکن بود بتقدیم رسانید
و دم بدم از جناب قدس الهی جل و علا پیغام میرسید که ای ابراهیم اظهار دین توحید کن و از وضیع و شریف همه را باین دین دلالت
فرمائی **تمهید مقدمه شکستن ابراهیم علیه السلام** ابراهیم علیه السلام مجمعی می‌طلبید که از پادشاه و رعیت
همه آنجا مجتمع باشند تا ابلاغ رسالت نماید و روز عید ایشان نزدیک بود و آن مجمع که مطلوب ابراهیم علیه السلام در آن روز
متوقع می‌بوده دستور عید ایشان آن بود که طعامهای متنوع و لباسهای ترتیب می‌کردند و در صباح عید به بتخانه می‌بردند
و در پیش بتان می‌نهادند و سجود میکردند و از آنجا بعیدگاه میرفتند و در حین مراجعت باز به بتخانه می‌آمدند و آن طعامها
که بزعم ایشان بشرف بتان برکت پذیرفته بود تناول می‌نمودند و آنرا سبب شفا و مزید صحت می‌شمردند و لباسهای لطیف
و جامهای لطیف که بمیمنت برکت از نظر اصنام اکتساب نموده بودی می‌پوشیدند و تا بسال دیگر سبب فرح و شادکامی و برکت و نیکنامی
می‌پنداشتند حاصل چون صبح عید از مشرق تائید بدمید و وقت خروج آن جماعت بملازمت اصنام و تعظیم عید و احترام
آن رسید ابراهیم علیه السلام دانسته بود که در دین ایشان بیمار را از ان امر معذور میدارند از برای تمهید عذر تخلف
خود بی تکلف مقدمه ترتیب کرد کما قال الله تعالی فنظر نظرة فی النجوم فقال انی سقیم و این سخن را از قبیل معاریض

فی الکلام داشته اند ومیشاید که مراد از نجوم ستاره و ماه و آفتاب باشد که مفهوم شد از کریمهٔ فلما جن علیه اللیل رای کوکبا
و مراد از سقیم تامل در آنها و تکلم بقول هذا ربی زیرا که تا سالک را نظر بر آثار و اسباب است هنوز دل او از مرض علت کثرت
نرسته و بشفای رویت وحدت نرسیده و در تاویل دیگر بقول قطبی میگوید رحمة الله مراد از نجوم علم نجوم است بقرینهٔ کلمهٔ فی نه الی
یعنی در دفتر نجوم ایشان تامل کرد و گفت انی سقیم ای ساقم و مقرر است که آدمی هر چند تندرست باشد در عرصهٔ بیماریست
چنانچه زندگان بجهت آنکه در عرصهٔ مرگند گویا مرده اند چنانکه فرموده انک میت و انهم میتون و صاحب کشاف گفته
است که هیچکس هرگز از بیماری خالی نیست و ابو مطیع نسفی میگوید رحمة الله علیه که در وقت ایشان تبی شهری یافته بود
که نظر در زهره و مستلزم طاعون است و ایشان را از آن علت نفرت تمام بود او در زهره نظر کرد و گفت بزعم شما از جملهٔ مطعونانم
و این منصوبه از رفتن بعیدگاه ایشان باز ایستاد لطیفه نظر الخلیل فی النجوم وقال انی سقیم و نظر الجلیل فی الذنوب
وقال انی رحیم خلیل در ستاره نگریست و گفت از من دور باشید که من بیمارم جبار جلیل در گناه بنده نگریست گفت
نومید مباشید و نزدیک آئید که من آمرزگارم لا تقنطوا من رحمة الله و اتفاقاً خازن بتخانه آذر بود چون پسر تکلف
نمود و پدر را رفتن ضرورت بود کلید بتخانه با براهیم سپرد و وصیت تمام برعایت و محافظت اصنام با ابراهیم علیه السلام
پیش برد جماعتی که عزیمت عیدگاه کرده بودند و اول بزیارت بتخانه آمده با ایشان گفت که من قصد این بتان تنها دارم
و با ایشان کیدی پیش خواهم برد تالله لاکیدن اصنامکم بعد ان تولوا مدبرین ایشان چون امر را بسیار مستبعد میدانستند
چندان التفات باین سخن نکردند و بعضی گفته اند که این سخن آهسته بخود گفته بود و چون بیت الاصنام از حفظ و خدام
خالی ماند خلیل در آمد طعامها و شرابهای رنگارنگ در پیش ایشان نهاده دید فسوس کنان بسبیل استهزا با آن بتان
خطاب نمود الا تاکلون چرا چیزی نمیخورید مالکم لا تنطقون چه حال دارید که سخن نمیگوئید بعد از آن تبر برکشید
و قصد شکستن بتان کرد و گویند آن روز هفتاد و سه بت بود اول دستهای ایشان بینداخت و بعد از آن همه را درهم
شکست مگر آن بت بزرگ ترکه باقی گذاشت و تبر را بر گردن او نهاد تا در وقت سوال اسناد این امر با آن تواند
کرد فجعلهم جذاذا الا کبیرا لهم لعلهم الیه یرجعون و از بتخانه بیرون آمد و در بتخانه را استوار گردانید و گویند آن بتی بود از
طلا ساخته و بر تختی نشانده از زر مکلل بجواهر لباسهای فاخر انداخته و این بت را بتعظیم تمام بر بالای آن تخت نشانده
و لباسهای زربفت مزین بمروارید در ان پوشیده زیورهای زرین مرصع بجواهر ثمین بر سر و دست و پای آن بت
ترتیب نموده و دو چشم از برای آن بت از یاقوت سرخ ساخته بودند و از وی نوری افروخت چنانچه تاریکیها را منور
میگردانید و او را بتعظیم تمام سجده کردند و باقی بتان آنچه باین بت نزدیک بودند نقره بودند و باقی از برنج و روی و آهن و سنگ

وچوب بسی وشش از رسات آن بت مهین وبیسی دمشش الحاصل القصه چون از عیدگاه باز گشتند و به بتخانه در آمدند بتان را
زخم تبر زیر بود بریده دیدند نفیر وفغان برکشیدند که من فعل هذا بآلهتنا انه لمن الظالمین آن کیست که با آلهه ما هنیعا مله پیش برده
بدرستیکه وی از جمله ظالمان است مشرکانی که از خلیل الرحمن صلوات الله وسلامه علیه بکرات نقص بتان وبت پرستان شنیده
بودند وبازشهاها ندان ودر بیت الاصنام جزم کردند که این کار ابراهیم است علیه السلام نزد نمرود رفتند پرسید که این
گستاخی نسبت با آلهه ما که نموده ایشان گفتند سمعنا فتی یذکرهم یقال له ابراهیم شنیده ایم از جوانی که یاد اصنام ما به تحقیر
میکرد یعنی ابراهیم علیه السلام وایشان آنان بودند که در بتخانه از ابراهیم شنیده بودند تالله لاکیدن اصنامکم ادای
شهادت نمودند نمرود باحضار ابراهیم علیه السلام فرمان داد فاتوا به علی اعین الناس لعلهم یشهدون **ذکر حجت
ابراهیم علیه السلام با نمرود** چون ابراهیم علیه السلام درآمد رسم ایشان چنان بود که هرکه بر ملک در آمدی نخست
سجده کردی وبعد از آن سخن گفت وشنید در آمدی ابراهیم علیه السلام درآمد ودر سجود رعایت رسم وعادت ایشان نفرمود
وسجود آن متکبر جبار قیام ننمود ونمرود از سبب آن تفحص فرمود ابراهیم علیه السلام گفت که من غیر پروردگار خود را
سجود نکنم نمرود گفت پروردگار تو کیست ابراهیم گفت علیه السلام پروردگار من آنکس است که زنده میگرداند ومیمیراند
ربی الذی یحیی ویمیت آن منکر مردود گفت انا احیی وامیت من آن کسم که زنده میکنم ومیمیرانم آنگاه فرمود دو مرد را
از زندان بیرون آوردند یکی را کشتند ودیگری را رها کردند آن یکی را احیا وآن دیگر را اماته پنداشت آن نادان
انقدر ندانست که احیاء عبارت از ایجاد حیات است نه ابقای آن واماته عبارت از ازهاق روح بی عمل علاجی
مثل قتل وصلب و مانند آن وابراهیم علیه السلام اگرچه بر این معنی مستحضر بود اما بتصور آنکه اذهان قاصره آن گمراهان
بدان نمیرسد تشبث بدلیل حجت دیگر از آن روشن تر نمود ان الله یاتی بالشمس من المشرق فات بها من المغرب اگر
دعوی خدائی میکنی این آفتاب هر روزه که از مشرق این فلک فیروزه طلوع میکند یکبار از جانب مغرب برآر
نمرود متحیر بماند فبهت الذی کفر حق تعالی با ابراهیم گفت که بعزت وجلال من که تا قیامت قایم نشود تا خورشید را
از مغرب بر نیارم تا چنانچه عجز این مطرود ظاهر گشت قدرت بر کمال من نیز ظاهر گردد ودر روایتی است که حق تعالی
جبرئیل را فرستاده بود که اگر نمرود لعین ابراهیم را علیه السلام گوید که تو آفتاب را از سوی مغرب برآر ای جبرئیل
فی الحال برو وآفتاب را از جانب مغرب طالع گردان واز نتیجه عجب اگر از جهت سلیمان علیه السلام برآورد ومرتبه ابراهیم
علیه السلام بلندتر بود آخر به آنکه ابراهیم علیه السلام نور محمدی صلی الله علیه وسلم بود از برای او نیز میتوانست
که برآرد وچون نمرود باحضار ابراهیم علیه السلام سوال کردند که من فعل هذا بآلهتنا یا ابراهیم آنحضرت جواب

داد که بل فعله کبیرهم هذا یعنی آن بت بزرگتر این کار کرده است فاسئلوهم ان کانوا ینطقون ایشان گفتند که چون سیمائی که
این بتان سخن گفتن نتوانند و هیچ کار قیام نمودن نتوانند نهاد این امر به ایشان چه نسبت دارد ابراهیم علیه السلام گفت
أتعبدون من دون الله ما لا ینفعکم ولا یضرکم اف لکم ولما تعبدون من دون الله افلا تعقلون چیزی که نه نفع از و متصور است
و نه ضرر بلکه دفع ضرر از خود نمیتوانند پرستیدن آن از عقل بغایت دور است مشرکان در جواب عاجز گشتند و سر
خجالت در پیش افگندند و همه فضیحت گشتند بعد از ان از برای دفع خجالت و نصرت آلهه یا ضلالت خود خواستند
تا ابراهیم را بعذابی معذب سازند و بدفع او پردازند اول او را الغر نمودند تا در زندان محبوس کردند و دولتخواه
بارگاه را طلبیده در امر ابراهیم مشورت می کردند تا رای ارباب شقاق بر احراق ابراهیم علیه السلام قرار گرفت
و گویند مردی گفت از اکراد نام او هیزان علیه اللعنة والخسران آن شوم بدنهاد ذکر حرق ابراهیم در میان
نهاد و این امر برای ناصواب آن بدبخت قرار گرفت و عاقبت خدایتعالی او را بزمین فرو برد **فصل**
هفتم در ذکر حرق ابراهیم علیه الصلوة والسلام ولطیف این قصه و قصه حرق چنان بود که چون ابراهیم
علیه السلام مدت چهل روز و بعضی زیاده نیز گفته اند تا به هفت سال در زندان محبوس بماند آن قوم باطل
از غایت بدسلیقی از برای اطفای آن نور حقیقی درین مدت تهیهٔ اسباب حرق میکردند تا عمارتی بنیاد نهادند
در پای کوهی ارتفاع آن شصت گز بود و بر بالای آن کوشک منادی نداء میکرد که حکم نمرود است که اینجا
از هر نفری این مقدار هیزم جمع کنند از صغیر و کبیر و وضیع و شریف و رجال و نسا و هر کس که تخلف کند
با ابراهیم علیه السلام در آتش قرین گردد مدت چهل روز هر روز دواب هیزم کشیدند و ازین نیز زیاده گفته اند
در روایتی است که هیچ دابه آن هیزم را نکشید مگر دابهٔ که بار کردی خود را بجنبانیدی و آن بار نکشیدی مگر استر که
آن هیزم‌ها را او کشیدی لاجرم حق تعالی از شآمت آن او را عقیم گردانید و نسل او منقطع گشت القصه قوم
بکشیدن هیزم و جمع کردن آن اهتمام تمام مرعی میداشتند و بعضی از روی صلابت در دین باطل خود و بعضی
از جهت تعصب با ابراهیم و بعضی به جهت پاس خاطر نمرود و بعضی به نیت ثواب آورده اند که زنی
بود بیمار از آل نمرود با خود نذر کرده که اگر از مرض صحت یابد چندان هیزم جمع کند که بسبره برآید و
سوگند خود را موکد بنام بت بزرگتر کرده بود و از مهر آن ثواب پشتهٔ هیزم میداشت و چندین از عورات
ریسمانها میرشتند و میفروختند و بهای آن هیزم میخریدند و با تشگاه می بردند جهت نصرت آلهه
باطله خود و در روایت آمده که چهار فرسنگ در چهار فرسنگ هیزم جمع کردند و ارتفاع آن برابر کوه بلند

بعد از آن آتش در هیمها زدند و آتش اشتعال پذیرفت که بمرتبهٔ زبانهٔ آتش را اهل شام میدیدند و این آتش در نواحی
کوفه بود و او از آتش یک شبانه روز راه میرفت و سوزش آتش بمرتبهٔ بود که مرغی که از محاذی آن در هوا گذشتی
فی الحال بریان گشتی و بروایت طبری ده فرسنگ عرصهٔ آن آتش گاه بود و گرد وی دیوار کشیده بودند و مدت یک
سال هیزم جمع کرده بودند تا آن محوطه را پر کرده بودند و روایات دیگر درین باب نیز وارد هست والله اعلم القصه
چون کار آتش تمام شد مردم بنظاره می آمدند و تفرج آتش میکردند و نمرود منظری ساخته بود رفیع چنانچه شمهٔ گذشت
بران منظر برامد و تاج مرصع بر سر پنجهزار سرهنگ پیش وی صف بر صف ایستاده تیغها که بریق و لمعان بر آفتاب
سبقت میجستی از نیام برکشیده چندین هزار غلامان ماه رخسار کبک رفتار پیش تخت وی دست در کمر زده هفتاد هزار سوار
بر خنگهای بادرفتار که بر صبا سبقت جستی و بر فلک مبادرت نمودی با جوشنهای یاقوت ازرد در صفها برکشیده و
ازدحام خلایق از حد بیرون بعد از ان نمرود مطرودکس بفرستاد تا خلیل الرحمن را صلوات الله وسلامه علیه از زندان
بیرون آوردند بندها بر گردن نهاده زنجیرها بر دست و پای استوار کرده گماشتگان نمرود و چندین خلایق از نظارگیان
او را در میان گرفته بجانب آتش می آرند و او بر مثال شیر غران و دلیران پهلوان بقوت یقین خرامان با وجود
بندگران میگفت **بیت** عاشقی رنج است و مرد از بسینه رنجست + سلسله بند است و شیر از نگردن زیور است +
همه بر احوال او میگریستند و او میخندید و همه بواسطه او دل پر درد و او بفراغ بال متوجه حضرت فرد از شادی رقص‌کنان
و میگفت **بیت** با روی تو بر صحن چمن میخندیم + با بوی تو بر مشک ختن میخندیم + در رقص آییم به پیش تیغ تو چنانکه + نظاره
همیکنید و من میخندیم + القصه ابراهیم را علیه السلام نزد نمرود آوردند نمرود با وی گفت ای جوان حیف باشد که خود را
بهلاکت سپاری همان بهتر که ترک این دین باطل کنی و بمن اقرار آری این دعوی فاسد را ترک کنی تا ازین عذاب نجات
یابی ابراهیم علیه السلام تبسمی کرد یعنی آتش زر خالص را نمیسوزد **بیت** ز آتش زر خالص بر فروزد + چو غشی
نبود اندر وی چه سوزد + وبعضی از اهل اشارت گفته اند که سبب تبسم ابراهیم علیه السلام آن بود که میگفت که اگر
از آتش شوقی که در سینهٔ ما برافروخته شرری درین آتش تو زنیم همه را در کتم عدم بخاکستر فنا متواری گردانیم
بیت والله اندر بحر همی آتشین در سیر دم + از برای آنکه بس مشتاق دیدار توام + بعد از انکه آتش از شعله زدن فرو
نشست کفار متحیر شدند که هیچ کس گرد آتش نمیتواند گشت ابراهیم را علیه السلام بچه طریقه توان انداخت در آتش
ناگاه ابلیس لعین بصورت ناصحی جامهای بزرگانه پوشیده و طیلسان بر دوش افکنده نزد نمرود حاضر آمد نمرود
از وی پرسید که کیستی و از کجا می آئی گفت دویست سال است که خدمت تو میکنم درین بیابان و دعای تو میگویم

اکنون شنوده ام که جادوئی آمده است و در دین تو نقصی می آرد و تو او را قصد سوختن داری و اکنون ملازمان
از کیفیت انداختنش در آتش عاجز اند و من درین امر صاحب وقوف آمده ام تا تعلیم ایشان کنم شیطان چون در دوزخ
منجنیق دیده بود و طریقه ساختن آن دانسته بود نمرود آمدنش را بر خود مبارک شمرد و درین امر استحسان او بیش برد گفت
تا چوبهائی دراز قد بیاوردند آنچه ما یحتاج منجنیق است از اسباب و ادوات و مصالح ترتیب نمودند و لنگر و فلاخن آن
چنانچه دستور است بساختند سنگی در آنجا نهاد اول در آتش انداخت غریو و تحسین از مردم اکناف و اطراف برآمد و طریق
انداختن در آتش بدین نوع مقرر شد بعد از آن خلیل الرحمن را صلوات الله وسلامه علیه از لباس عریان ساخته در فلاخن
منجنیق نهادند و جماعتی از مردم قوی نهاد دست در لنگر زدند و ابراهیم را علیه الصلوة والسلام در منجنیق نهادند و لنگر
را فرو کشیدند و ابراهیم علیه الصلوة والسلام درین حال بمرتبهٔ استغراق توجه الهی باطن او را مشتغل ساخته بود که از نار مشتعل
و کفار مستقل خاطر تمام باز پرداخته بیت آتش افروخته در کوی تو ام میسوزند + چه شود گر بتفرج نظری
اندازی + خلق گویند که هر چیز بسوزد سازد + چه غم از سوختنم گر تو بمن میسازی + درینوقت بود که اهل هفت آسمان
و زمین و سکان بطان جبال و بحار از شمال و یمین از برای آن محبوب نازنین با آه و ناله حزین بنالیدند که خداوندا در همه
روی زمین یک بنده است که ترا بیگانگی یاد میکند خداوندا روا میداری که باد این بیداد میرود چه شود اگر
اجازت فرمائی تا در تخلیص سعی نمائیم خطاب آمد که رخصت است فاما عجب که التفات بمعاونت شما نماید و در روایتی است
که فرشته در انوقت بیامد و گفت ای ابراهیم من فرشته ام موکل بر باد اگر خواهی آن باد عقیم که در وقت عاد آورده
بودم بیارم تا جمله را نیست گردانم و هر اخگری را ازین آتش بگوشه اندازد فرشتهٔ دیگر بیامد و گفت من موکل
آبم اگر فرمائی اینها را غرق کنم و اگر نه به آب آتشهای اینها بنشانم فرشتهٔ دیگر بیامد و گفت من موکلم بر زمین
اگر فرمائی اینها را بزمین فرو برم حضرت ابراهیم علیه السلام جواب آن فرشتگان همین گفت خلوا بینی و بین
خلیلی حتی یفعل ما یشاء بیت که در دلم آتش زند که سینه ام ویران کند + بگذار خود کام مرا تا هر چه خواهد
آن کند + اگر مرا نگاه دارد نتیجهٔ فضل و احسان او باشد و اگر هلاک گرداند ثمرهٔ تقصیرات در خدمت و نقصان
در عبودیت من باشد اگر بمقتضای ربوبیت خود نگاه دارد شکر کنم و اگر بر طبق عبودیت من عمل نموده هلاک
گرداند صبر کنم ای ملائکه پیش از آنکه نمرود مرا در منجنیق نهاده در آتش عقوبت اندازد من دل را در منجنیق
عبودیت نهاده در آتش محبت انداخته ام تا اگر تنم اینجا بنار عقوبت نمرود بسوزد دلم آنجا در مجمرهٔ آتش شوق
در مجلس انس بنازد ؎ گر یقین دانی که جز او شاهد و مشهود نیست + غیر او را بر خاطرت نبود حضوری بیشتر +

بیت نقوش مهر تو از مهر دل نخواهد رفت + اگر در آتش عشقم چو موم بگدازی + چو چنگ می‌کشیم این گوشمال زخم فراق + مرادم آنکه به بزم وصال بنوازی + بعد از آنکه ابرهیم علیه السلام از منجنیق جدا گشته نزدیک به آتش رسید روح الامین علیه السلام در فضای هوا وتقرب نموده گفت یا ابرهیم هل لک من حاجة جواب داد که اما الیک فلا جبرئیل گفت پس با آنکس که حاجت داری چرا نمی‌طلبی که محلی ازین صعبتر و مهلکه ازین دشوارتر نیست ابراهیم گفت علیه السلام علمه بحالی حسبی من سوالی ه رازیکه مرا باست با غیر تو چون گویم + تو دانی و من دانم اظهار نمیخواهم + پیر هرات قدس سره گفته است که سوال در مذهب عاشقی حجابست و حق تعالی به داند که بنده او بچه محتاج است **بیت**
با سوزش عشق اگر نسازم چکنم + جان در ره عشق اگر نبازم چکنم + گویند چو پروانه چرا میسوزی + چون عاشق آن شمع طرازم چکنم + روایتست که چون حضرت ابراهیم علیه الصلوة والسلام نظر از غیر تمام بر داشت و تفویض امر خود بجناب قدس خداوند جل و علا نمود حق تعالی نیز مهم او را بر وجه احسن کفایت فرمود خطاب با آتش کرد که یا نار کونی بردا و سلاما علی ابرهیم و در روایت آنست که چون گفت علمه بحالی حسبی من سوالی جبرئیل علیه السلام گفت چرا حاجت خود با آنکه داری رفع نمیکنی خلیل گفت چون دست دوست مرد دست را سوختن خواهد زیستن روا نیست یا نار کونی بردا و سلاما و در روایت آنست که گفت ای جبرئیل از آن حضرت چه طلبم گفت نفس خود را خلیل گفت نفس من معیوبست و نفس معیوب از خداوند علام الغیوب طاهر عیوب درخواست کردن خوب و مرغوب نیست گفت روح خود را طلب گفت روح عاریتی است از دوست نزد من عاریت را از صاحب عاریت خواستن جهتی ندارد جبرئیل علیه السلام گفت دل را طلب گفت دل خود از آن دوست حق او را از و طلبیدن مستحسن نمی‌نماید گفت از آتش بخدای تعالی استغاثه نمائی ابرهیم گفت علیه السلام من وقود النار این آتش را که افروخته جبرئیل گفت علیه السلام که نمرود گفت با آن حکم فرموده گفت حضرت ملک جلیل جل جلاله گفت الخلیل راض بحکم الجلیل بعد از ان فرمود یا جبرئیل هل علم ما فعلی دوست میداند که بحال من چه میرود گفت آری گفت علمه بحالی حسبی من سوالی لیس من النفس دعوی ولا من نمرود شکوی ولا من النار بلوی ولا اطلب سوی المولی خطاب آمد که ای آتش چون ابرهیم علیه السلام تمام از طبیعت خود بیرون آمد تو نیز طبیعت خود تمام برطرف کن یا نار کونی بردا و سلاما و در روایت است که چون جبرئیل گفت هل لک من حاجة خلیل فرمود علیه السلام ای جبرئیل نفس خود بوی فروخته ام انتظار وقت تسلیم می‌بردم اکنون وقت تسلیم آمده است حاجتی ندارم جز آنکه تسلیم مبیع کنم القصه چون خطاب یا نار کونی بردا و سلاما متوجه آتش گشت جبرئیل علیه السلام بیامد و پر با فر خود بر آتش مالید چهل گز در چهل گز و به روایتی هشتاد گز در هشتاد گز همه سبزه و ریاحین و گل و گلستان و نسرین و ارغوان شد و چشمه‌های آب روان شد و همه درختان نیم سوخته بیکبار برگ و شکوفه

ومیوه بیرون آوردند آتش کدهٔ نمرودی بوستان معبودی گشت ریاحین حیرت بدمید نسیم استراحت بوزید اغصان اشجار در رقص در آمدند اوراق بر سریر زبرجدی بی نقص گشتند بلبلان در برابر گلستان ندای فانظر والی آثار رحمة الله در داده قمریان چون مقربان بنغمات تسبیح وتقدیس آواز برآورده در میان آتش چشمهٔ آبی خوش از برای ابراهیم علیه السلام بیرون آمد و وردند و پیراهنی از بهشت از برای آنحضرت آوردند و بروایتی دو حله از حلهای بهشتی در بر آنحضرت کردند وخیمهٔ از بهشت آوردند و در میان این گلستان بزدند وگرداگرد او را بسبزه وشکوفه وازهار بیاراستند وابراهیم علیه السلام را بر تخت در آن قبه بنشاندند جبرئیل ومیکائیل علیهما السلام بیامدند بر دست راست و چپ وی بنشستند و فرشتهٔ دیگر هم بصورت ابراهیم علیه السلام بخدمت فرستاد تا عرق از جبین وی پاک میکرد ومروحه در دست گرفته بود و او را بادی میکرد وحق تعالی میان او و آتش حجابی از برف ترتیب نمود تا حرارت آتش از وی باز دارد وطعام وشراب بهشتی از برای او شام وچاشت مهیا ساخت بدست اسرافیل علیه السلام میفرستاد چون سه روز وبقولی هفت روز برین قضیه بگذشت نمرود بر منظر عالی برآمده تفحص حال ابراهیم نمود وگویند که سبب آن تفحص خوابی بود که در آن ایام دیده بود که ابراهیم علیه السلام سالماً از آتش بیرون آمده واحوال او از خواص استفساری نمود گفتند ای ملک این چه سوال است که اگر کوههای راسیات در این آتش انداختی همه از تابش آن آتش بگداختی گفت مرا ظن آنست که وی درین آتش سالماست چون بران منظر برآمد ودر آتش نظر کرد دید قبهٔ نورانی در میان آتش پدید آمده ودران قبه تختی نهاده وبر آن تخت ابراهیم علیه السلام سالماً مقرون بانواع کرامت تکیه زده وشخصی بصورت وی بر دست راست او نشسته وبر اطراف وجوانب وی گل وریحان وچشمهها از آب حیوان جاری گشته نمرود چون این حال مشاهده کرد که اصلا در خیال هیچکس نگردد وعقل از ادراک آن عاجز ومتحیر ماند از کمال بیخودی واضطراب فریاد برآورد که ای ابراهیم از آتش بدین صعوبت چگونه شفا یافتی ابراهیم علیه السلام جواب داد که هذا من فضل ربی نمرود پرسید که آن شخص کیست که با تست گفت فرشتهٔ ایست که او را فرشتهٔ سایه خوانند که بجهت موانست من حق تعالی فرستاده نمرود گفت بزرگ خدایی داری که آثار قدرت او بدین مشابه مشاهده میکنم ای ابراهیم توانی که از میان این آتش بیرون آیی گفت آری وهمان دم برخواست وقدم بر آتش نهاده از میان آتش سالماً نزد نمرود آمد ودر روایت آمده است که نمرود چون ابراهیم را بدین کرامت دید از غایت تعجب وشوکت ابراهیم برخواست وپیش وی رفت روی بر زمین نهاد ومیگفت ای ابراهیم میخواهم که پروردگار تو تقربی جویم وقربانی چند بپیش برم ابراهیم گفت که تقرب بقربانی بی توسل ایمان نزد حضرت رحمان شرف قبول نیابد تا بدین من در نیایی وایمان قبول نکنی هیچ عمل از اعمال تو اعتبار ندارد

گفت ای ابراهیم از سر ملک و مال و غرور اقبال در نمیتوانم گذشت ولیکن چون آثار قدرت در بارهٔ تو مشاهده نمودم بلطف
نیازمندی بعرض میکنیم بقربان میروم و تا چهار هزار گاو و بروایتی چهل هزار گاو و چهار هزار گوسفند و شتر قربانی کردند و سبحان
که ایمان آرد اما حجاب ربوبیت انانیتش مانع آمدند و گویند از ابراهیم علیه السلام مهلت خواست و با یکی از خواص خود هاران
که عم ابراهیم بود علیه السلام و منصب وزارت باو مفوض بود مشورت نمود هاران گفت که بعد از آنکه پروردگار موجودات
سفلی بوده باشی بندهٔ خالق مخلوقات علوی گردی از مسند الوهیت بمرتبهٔ عبودیت تنزل نموده باشی ابراهیم
علیه السلام بعد از انقضای مدت مهلت نزدیک نمرود آمد و استدعای ایجاب عده نموده نمرود تواضع نموده گفت حالا قبول
ایمان و تصدیق رسالت تو موقوفست و هاران بشامت آن شیطان صفتی بزاویهٔ هاویهٔ هلاک ابدی مبتلا گشت
و حقتعالی ابراهیم را علیه السلام از صحبت نمرود منع فرمود و چون مردم مشاهده این حال نمودند بسیاری با ابراهیم علیه السلام
ایمان آوردند و ساره خاتون بنت هاران بن عامر بن لقیط که دختر عم ابراهیم بود علیه السلام آن زمان بوی
ایمان آورد و دیگر لوط پیغمبر آن روز قبول دین آنحضرت فرمود چندین فرقه از آل نمرود با براهیم علیه السلام ایمان
آوردند و حقتعالی باطن ابراهیم را علیه السلام قوتی از نور یقین کرامت فرمود تا خوف و خشیت تمام از دل وی
رخت بیرون برد والله الملهم للرشاد **فصل هشتم** در اللطائف والاشارات والنکات فی هذه القصة اللطیفة الاولی
حکمت در القای ابراهیم علیه السلام در آتش آن گفته اند که چون اصنام را تکلم بکلمهٔ هذا ربی نموده بود صورتا بآتشش در انداختند
و چون باطنش بنور توحید آراسته بود تا گفت انی وجهت وجهی للذی لاجرم آتش را بروی گلستان گردانید دیگر آنکه
ملائکه علیهم السلام در روز ازل قدح انطایفه میکردند و مدح خود میگفتند که نحن نسبح بحمدک حقتعالی ابراهیم را علیه السلام درمیان
آتش در آورد و به تسبیح خود مشغول گردانید یعنی ای فرشتگان شما در میان نور مرا تسبیح میگوئید و وی در میان نار شما
در میان نور شهود یاد می کنید و او در میان نار نمرود تا حقیقت سر انی اعلم ما لاتعلمون ظاهر گردد دیگر آنکه ابراهیم
علیه السلام پیوسته از آتش می ترسید و میگفت آوه تا او را اواه خواند که ان ابراهیم لاواه حلیم بعد از ان او را بآتش
در آورد و آتش نار بروی برد و سالم گردانید که دانند که ترس از آتش نیست بلکه از خالق آتش است اللطیفة الثانی
در انوقت که خطاب بحضرت رب الارباب جل و علا بآتش رسید که یا نار کونی برداً و سلاماً ابن عباس رضی الله عنهما میگوید
که اگر بقید سلام نساختی چنان سرد گشتی که از برودت ابراهیم را علیه السلام بیازردی سالم گفت تا بحد اعتدال بماند
اما سوزش آنجا دو چیز جمع آمد یکی حرارت آتش و دیگری برودت خطاب یا نار کونی برداً و چون حرارت و برودت
در یک جا جمع شود هوا معتدل شود و اعتدال موجب نشو و نماست لاجرم شاخهای نیم سوخته همه سرسبز و خرم گشتند و اوراق

واثمار اظهار کردند کذلک در دل بندهٔ مومن نیز دو چیز است از اضداد جمع آمده یکی خوف که حرارت سوزاننده دوزخ سوزان
خبر میدهد و یکی رجا که برودت و خوشی آن از هوای دلکشای جنت حکایت میکند چون روز قیامت شود و اظهار آثار یوم
تبلی السرائر حاصل نماید بندهٔ مومن چون بمقتضای و ان منکم الا واردها بر برزخ دوزخ گذر کند حرارت خوف و برودت رجا آتش
دوزخ را از سوختن باز دارد آتش بحقیقت بوستان گردد دوزخ بهشت با روح و ریحان شود چنانچه حضرت
مولوی قدس سره از همین معنی در مثنوی فرموده است **بیت** مومنان در حشر گویند ای ملک + نی که دوزخ بود راه
مشترک + مومن و کافر برو یابد گذار + ما ندیدیم اندرین ره دود و نار + نک بهشت و بارگاه ایمنی + پس کجا بود آن
گذرگاه دنی + پس ملک گوید که آن روضهٔ خضر + که فلان جا دیده اید اندر گذر + دوزخ آن بوده سیاستگاه سخت +
بر شما شد باغ و بستان و درخت + چون شما این نفس دوزخ خوی را + آتشی گبر فتنه جوی را + جهدها کردید و او شد پر
صفا + نار را کشتید از بهر خدا + آتش شهوت که شعله میزدی + سبزهٔ تقوی شد و نور هدی + آتش خشم از شما هم حلم شد +
ظلمت جهل از شما هم علم شد + نفس ناری را چو باغی ساختند + اندرو تخم وفا انداختند + بلبلان در ذکر و تسبیح اندرو +
خوش سرایان در چمن بر طرف جو + آتش حرص از شما ایثار شد + وان حسد چون خار بد گلزار شد + چون شما این جمله آتشهای
خویش + بهر حق کشتید جمله پیش پیش + دوزخ ما نیز در حق شما + سبزه گشت و گلشن و برگ و نوا + **اللطیفة الثالث**
ابراهیم علیه السلام عتابی با ایشان عتاب کرد آن روز که وقت عذاب و عقوبت او پیش آمد همه میان بهلاک او بستند و ترویج
دین باطل خود میکردند بندهٔ مومن موحد که پنجاه سال خداوند بحق یکی گفته و یکی دانسته اگر آن روز که وی را هم دوزخ
پیش آید در آن روز بینی که همه فرشتگان و رسولان علیهم الصلوة والسلام میان بشفاعت او بر بندند و ترویج دین اسلام
نمایند و حضرت حق شفاعت ایشان در حق بندهٔ مومن قبول فرماید و بنده را از آتش دوزخ نجات کرامت کند زهی
وصد هزار چندین از کرم الهی چه عجب **اللطیفة الرابع** روایت است که چون خطاب یا نار کونی بردا و سلاما متوجه
آتش شد هفت شبانه روز و بروایتی چهل شبانه روز از تمامی آتشهای روی زمین حرارت مسلوب گشت آتش بود و لیکن
حرارت نبود لطف الهی جل و علا ظهوری فرمود و با آتش ابراهیم خطاب کرد همه آتشها از لذت آن خطاب بزرگ آن آتش
برا ماندند و تحقیق آن این است که از شیخ شبلی قدس الله روحه پرسیدند معنی کریم العفو چیست و اکرم الاکرمین کیست گفت آنکه
چون روز قیامت گناهی را از دوستی در گذارد و دیگر هیچکس را با آن گناه نگیرد زیرا که آتش گناه بنده را با آب
رحمت بنشاند و این کرم را در بارهٔ بندگان اجرا فرماید **اللطیفة الخامس** روایت است که ابراهیم را علیه السلام
به بندها بسته بودند و بزنجیرها استوار کرده چون بآتش انداختند خطاب آمد که یا نار خذی من ابراهیم نصیب اعدائی و لا تعرضی لخلیلی

ای آتش همان بندهای نمرود را و زنجیرهائی هست و دو که بر اندام ابراهیم نهاده اند زیاده از ان نسوزی و دست تاد
هیچ تصرف نکنی و بهیچ وجه خللی بخلیل من نرسانی خواجه ما صلی الله علیه وسلم فرموده نصیب امتی من نار جهنم کنصیب ابراهیم
من نار نمرود بن کنعان آن روز که بنده مومن محمدی صلی الله علیه وسلم در آتش دوزخ از برای مرور در اندازند خطاب
با آتش رسد که ای آتش آن بندهای تلبیس ابلیس که از معاصی و زلات بر اعضا و جوارح بنده مومن نهاده از ان زیادت تصرف
نکنی و دست از حرقت و فرقت بنده من کوتاه کنی تا بنده مومن از دوزخ بیرون آید همه گناهان او سوخته و یک موی بر اندام
او نیازرده **اللطیفة السادس** چنین آورده اند که چون نمرود میخواست که ابراهیم را علیه السلام در آتش اندازد اول او را
بکمندی از موی اسپ ببست ابراهیم علیه السلام بقوت نبوت بیک جنبیدن آن بند را بگسست نمرود طناب ابریشمین ۔
بستند آنرا نیز بیک حرکت پاره کرد و بعد از ان از خام گاومیش بستند و بآفتاب افکندند تا خشک شد آنرا نیز پاره گردانید
تا بعد از ان از فولاد زنجیر ساختند بیک اضطراب آنرا نیز درهم درید ابلیس آمد بصورت ناصحی و نمرود را گفت اگر این شخص با همه
بندهای روئین مقید گردانی که همه را برمثال تابان بزور بازو فجعلهم جذاذا پاره پاره گرداند گفت پس حیله چیست
اینجا دو روایت است که بنظر رسیده یکی آنکه ابلیس گفت بهر رشته که خواهی او را ببند اما در وقت بستن همین مقدار بگوئی که بحق
آن خلیلی که ابراهیم راست که این بند نگسلد چنان کردند دیگر آن بند گسیخته نشد ابراهیم علیه السلام گفت خداوندا این بند من
از خلت من آمد خطاب آمد که ای خلیل اگر بخلت مقید گشتی هم بخلت گشاده گردی یا نار کونی بردا و سلاما تقریب آنست
که کافران مکلف بشرایع نیستند بلکه تکلیفات شرعیه و تعیدات اصلیه و فرعیه باز بسته بایمان است کان العبد یقول الهی
اینهمه اوامر و نواهی بجهت ایمان است چه من آمد بسبب تقصیرات در اوامر و ارتکاب نواهی عیاذا بالله معتلا بعذاب و عقوبت
گردیدم خطاب رسد که ای بنده من چنانکه بند تو از ایمانست که گشایش نیز از ایمان است جز یا مومن فان نورک
اطفا ناری و روایت دوم آنست که ابلیس گفت نمرود را بموی او بندکن که موی مرسل را آن حرمتست که پاره
نشود او را بموی او ببستند و در آفتاب انداختند چون به تفسیه تشنگی بر خلیل صلوات الله علیه مرفوع گردید گفت شراب دارا لهدی
تا فتح شربتی بهیچ سیر کرده تر داو بروند بهم گفت عجب است که بآتش بسگدازی و با بهر دوش منوازی گفت هر چند دشمن است اما برمن حجت است ادا کند و علم مرا انهدام
گردد که فبهت الذی کفر آن یکسخن نشد که برسبقت حجت حقی در ذمه من اثبات فرمود اکنون ستیفاء آن مینمایم و درین سخن دو اشارت است

یکی آنکه ابلیس گفت موی مرسل گسسته نگردد اشارت در دیش او آنست که موی پیغمبر را قوت مشابه است که با وجود قوت نبوت
گسیخته نمیشود ایمان بنده مومن که نسبت بهمه پیغمبران علیهم الصلوة والسلام بلکه بخدا و ند سبحانه و تعالی درست کرده که شهد الله
انه لا اله الا هو اگر بمکید و مکر ضعیف ان کید الشیطان کان ضعیفا گسیخته نگردد چه عجب است دوم آنکه خلیل علیه السلام

بیک مسئله که بر خلاف اعتقاد کافری بر وی عرض میکند در ذمهٔ وی حقی اثبات میکند که او را در حرارت هیجان تشنگی شربت باران
دگرم میکند چه گمان میبری در حق بندهٔ مومن که چندین مسائل اعتقادیه بر طبق رضای خداوندی جل و علا تحقیق نموده اگر او را
در آن آفتاب عرصات و گرمای قیامت آب زلال رحمت و مغفرت آسوده گرداند چه عجب القصه آن روز که نمرود قصد آمدن
آسمان کرد و خدنگ خطا از ترکش جفا برکشید و بر کمان گمان باطل خود نهاد و بجانب آسمان انداخت حقتعالی بجبرئیل علیه السلام
خطاب فرمود تا ماهی را از فلان دریا بسر تیر او دار تا تیر وی بر آن ماهی آمد و قطرهٔ چند خون از آن ماهی بچکید تا آن لعین
نومید باز نگردد فرشتگان گفتند خداوندا کافری با چنین دعوی آمده بی مرادش باز نگردانی خطاب آمد که روزی بندهٔ
من ابراهیم را در آن آفتاب تفسیده آبی داده بود یاد اشتن آنست که امروز با او همین معامله پیش برم بیت هر آنکس با تو دارد
حق آبی + فراموشش مکن در هیچ بابی + و در روایت دیگر آمده است که با فرشتگان خطاب فرمود که وی اگرچه کافر است
اما از وطن خود دور افتاده و در جو هوا غریب تنها مانده هر چند با ما بجنگ آمده است اما چون ملک ما را از وی ضرری
نیست او را دلشکسته و محروم باز نگردانیم ای درویش کافری معاندی مستکبری که بجنگ با حضرت او سبحانه بیرون
می آید در بارهٔ او این میگوید چه گمان میبری در حق بندهٔ مومن مخلصی موقنی که از برای او خان و مان پدرود کرده
و رو بآن کنج غریبستان لحد بازآورده زرد و دل پر درد و غم و اندوه و محنت انبوه آورده دلی از زن و فرزند
و خویش و پیوند برکنده و در حین خطاب من ربک نعره ربی الله از درون جان برکشیده اگر غریبی و مفلسی و دردمندی
وی به بخشاید از کرم عمیم و لطف جسیم او عجیب و غریب نباشد **اللطیفة السابع** فی شرح التعرف چون خطاب آمد
که یا نار کونی برداً و سلاماً آتش سرد شد ابراهیم علیه السلام بگریه در آمد گفتند ای ابراهیم حقتعالی آتش چنین سرد گردانید و این
نعمت در بارهٔ تو چه افزود سبب گریه چیست گفت رنج و بلا و محنت من میکشیم و لذت خطاب آتش می یابد والله لو عدبنی
بنار الارض والسماء ثم نادیتنی کان احب الی من نعم الدنیا خطاب آمد که ای ابراهیم آتش کیست که بدولت خطاب من
مشرف شود اگر نه واسطه رابطهٔ خلت تو بودی هرگز آتش بدولت خطاب من مخاطب نگشتی و بسعادت ندای من رسیدی
بیت من اگر خورشید بینم آن بیاد روی تست + در سواد شب نشان از لف عنبر بوی تست + **اللطیفة الثامن**
فی زهرة الریاض روایتست که چون خلیل الرحمن صلوات الله و سلامه علیه را در آتش انداختند جبرئیل بفرمان
مالک تعالی دو قطره از آب کوثر بیاورد و بر آتش بریزد و از برکت آن برد و سالم گشت بعد از آن آن دو قطره
را بدو قسم گردانید تا چهار قطره شد یکقطره در بینی ابراهیم علیه السلام افتاد حقتعالی از آن درخت مرو بیافرید
و قطرهٔ دیگر بر دست راست ابراهیم علیه السلام افتاد درخت گل از وی مخلوق شد و قطرهٔ دیگر بر دست چپ

اما دا ازوی درخت پیدا شد و قطره دیگر در پس پشت افتاد درخت مرو از وی در وجود آمد درخت مرو را میوه بود برابر
آبی در برگ و آن میوه مرو درخت مرو می بود تا بوقت عیسی علیه السلام چون نصاری عیسی را علیه السلام ابن الله گفتند
دیگر آن درخت میوه نداد و از جهت شامت آن محالی که از نصاری شنیده بود درخت گل میوه داشت مانند خیار که اگر برو سرکه
وزان تناول کردی وجع او ساکن شدی چون مجوس حقتعالی شریک گفت اثبات یزدان و آهرمن نمودند آن درخت میوه جدا را
از شآمت سخن ایشان هیچ نخست و بجای آن چهار صد هزار خار پدید آورده و درخت بید را میوه بود مانند رطب
چون قریش ملایکه بنات الله گفتند آن میوه فرو ریخت و درخت عرعر را میوه بود برابر جزیره چون عزیر را ابن الله گفتند
آن نیز از وی منفک شد تا قیامت دیگر میوه نخواهد داد ای درویش شجره نهاد تو که امروز در میوه های طاعت و تقوای
عبادت آراسته و پیراسته است زنهار که از افعال ناپسندیده و اقوال ناشایسته اجتناب چنانچه قاعده ان الحسنات یذهبن
السیئات وارد است و موجب بشارت کند تا ضابطه وقدمنا الی ما عملوا من عمل فجعلناه هباء منثورا ثابت است و مستلزم ندامت
اللطیفة التاسع در تکلم الکیف آورده است در حدیثی که خلیل را علیه السلام در آتش انداختند ملایکه سما و طیور هوا
همه بگریه و نوحه در آمدند و در میان مرغان مرغکی ضعیفی خود را در میان آتش انداخت بموافقت خلیل علیه السلام حق سبحانه
و تعالی بجبرئیل خطاب فرمود که آن مرغک ضعیف را دریاب که خود را هلاک خواهد کرد از وی استفسار نمائی که سبب القای
تو در آتش چیست جبرئیل علیه السلام از سدرة المنتهی خود را بطرفة العینی رسانید و او را از هوا بگرفت و بر زمین نهاد
و از وی استفسار حال نمود و گفت یا جبرئیل مگر خبر نداری که خلیل خدا را در آتش می اندازند مرا چون کرم اخلاص درست
نیست باری کم از آنکه با وی موافقت نمایم و متابعت او در آتش در آیم جبرئیل علیه السلام حال او عرض کرد خطاب
آمد که ای جبرئیل آن مرغک را بگوئی که با همین مقدار اخلاص که نسبت با خلیل ما نمودی ما از خزانه کرم هزار حاجت ترا روا کنیم
اکنون بطلب هر چه مطلبی مرغک گفت ای جبرئیل مرا حاجت دنیائی نیست که از حقتعالی طلبم مرا آنچه مطلوب و محبوب است
آنست که بیاد حضرت او مشغول باشم و پیوسته نام بار ارم او ورد زبان دارم ای جبرئیل چنین شنیده ام که مر حضرت
او را هزار نام است از جمله آن صد نام یاد دارم حاجت من اکنون آنست که نهصد نام دیگر مرا تعلیم فرماید تا او را
بهزار نام بخوانم حقتعالی حاجت او را روا گردانید و هزار نام حضرت خودش تعلیم فرمود تا در لیل و نهار و ظهیره و سحار
بترنم و تکرار بر شاخسار گلزار نغمه و نوا بنام حضرت پروردگار میزند هیچ میدانی که این مرغک را چه نام است العربی
عندلیبش میخوانند و بپارسی هزار دستانش میگویند که چون تعلیم اسمایش نمودند و آتش را گلستان ساختند در آن
گلستان در آمد و بر سر اشجار بر آمده و برابر گلها نغمه و نوا آغاز کرد و از آن روز او را با گل همراه ساختند و عشق و محبت

زیادت است تا بروز قیامت بیت از عشق بهر کجا بلبل شیدا چه میکند + گر عشق نیست اینهمه غوغا چه میکند + بخرام سوی کلبهٔ احزان ما شبی + تا بنگری که عشق تو با ما چه میکند + دل در مقام عشق که منزل فناست + گر نیست مبتلا خود اینجا چه میکند + تابوت ما ببر بسر کوی دیر عشق + وانگه ببین که بوی مسیحا چه میکند + و روایتی دیگر بنظر رسیده که زنبور عسل نیز دران روز منظور نظر شد که دهان خود پر آب میکرد و بر گرد آن آتش میگشت تا آن آب آتش نمرود را بنشاند آنقدر سعی او مشکور شد و آن آب را در دهان وی عسل ساخته فیه شفاء للناس گردانیدند تا بدانی که درین درگاه رنج هیچکس ضایع نکرده است مصراع کس با تو زیان نکرد من هم نکنم + اللطیفة العاشرة در بیان آنکه آورده است که ابراهیم را علیه السلام در آتش انداختند قدرت الهی سبحانه ممکنست آن بود که آتش را تمام معدوم گرداند و یا ابراهیم را علیه السلام بجانب دیگر اندازد نکرد تا دشمنان را مجال طعن نماند مثلا گویند اگر در آتش درآمدی البته بسوختی در آتشش درآورد ولیکن بسلامت بیرون آورد تا در قدرت او کس را شبهه نماند درینجا اهل اشارت را دو تحقیق است یکی آنکه میتوانست که بندهٔ مؤمن را بتمام از گناه نگاه دارد و معصوم داشته مرحوم گرداند نکرد به معصیتش مبتلا گردانید و بعد از ان بر وی رحمت فرمود تا در کمال رحمت و شفقتش هیچکس را شبهه نماند و تحقیق دیگر آنکه در روز قیامت نیز می توانست که بندگان را بی آنکه مرور بر دوزخ باشد به بهشت رساند نکرد و همه را بمقتضای و ان منکم الا واردها در دوزخ درآورد و بعضی را بسوخت و بعضی را خست تا دانند که کار قدرت او دارد نه طبیعت آتش و آب لاجرم آتش را بر ابراهیم علیه السلام عذب و خوشایند گرداند یا نار کونی بردا و سلاما و آب را بر قوم نوح و فرعون آتش و عذاب سازند اغرقوا فادخلوا نارا اللطیفة الحادی عشر نقلست که در حین آتش افروختن گوهری قیمتی از خزانهٔ نمرود غایب شد خزینه داران که غلامی بود از غلامان او بجنایت خیانت . . . .

متهم داشته هر چند تادیب کردند چون بیچاره بیگناه بود مقر نیامد آخر او بران قرار گرفت که او را پیش از ابراهیم در آتش اندازد غلام هر چند استغاثه نمود نمرود و ارکان مملکت اجابت ننمودند مسکین متحیر گشت روی بجانداران آورد اجابت نیفتاد فریاد بر آسمان و زمین برد هیچ جا نرسید چون او را در منجنیق نهادند و بجانب آتش انداختند در میان هوا گفت یا الله مرا فریاد رس فرمان آمد که ای جبرئیل دریاب بندهٔ مرا جبرئیل گفت الهی میدانی که وی کافرست و بندهٔ کافران است فرمود ای جبرئیل هر چند که کافرست مرا بنام خدای خواند هیچ نه از کرم من نسزد که او را فریاد نرسم نکته اهل درد اینست عجب کافری نام الله بمجاز بر زبان میراند از آتش نمرود خلاص میشود مؤمنی که سالها نام الله بحقیقت و نیاز بر زبان براند اگر از آتش دوزخ خلاص شود چه عجب اللطیفة الثانی عشر درآمده است

که بعد از انکه آتش بفرمان الٰهی سبحانه برد و سلام گشت حقتعالی مناجات کرد که الٰهی هر که نافرمانی تو کند او را بآتش عذاب
میکنی اگر چنانچه من فرمان نبردمی و برد و سلام نگشتی مرا بچه چیز عذاب کردی خطاب آمد که ای آتش او عاصیان عذاب
بنار قلوب المحبین اگر فرمان من نبردی ترا بآتش دلهای عاشقان عذاب میسوختم در شرح تعرف دیده ام که آتش دنیا
جزویست از هفتاد جزو و آتش دوزخ جزویست از هفتصد جزو آتش محبت که در دلهای طالبان است شعر استغفر الله
ان الله غفارا + ولا علی عاشق اثم ولا عار + بالنار خوفنی قومی فقلت لهم + النار ترحم من فی قلبه نار + در ریاض
الذاکرین آورده است که حقتعالی بدوزخ خطاب فرماید استغفی علی اعدای ای دوزخ استیفای عذاب در بارهٔ
دشمنان چنانچه حق دست بنمائی اگر مثلاً تقصیری واقع شود فرماید وعزتی وجلالی لاعذبنک عذابا لا اعذبه احدا من خلقی
سوگند بعزت وجلال من که ترا عذابی کنم که هیچ یک از خلایق را بآن عذاب معذب نگردانیده باشم و آن عذاب چنان باشد
که تمامی نفرازد و ستان خود بآتش فرستد تا یکبار آتش دوزخ فرو میرد و سلسلهای وی از یکدیگر فرو ریزد و تمامی
اغلال او بگدازد تا دوزخ بنالد و فریاد در آید حقتعالی بفرماید تا دوستان او را بیرون آرند تا باز آتش بحال خود
باز آید ولیکن چندین سال از شدت آن عذاب اشک از دیدهٔ دوزخ باز نایستد و در خبر است که چون مؤمنان
بر آتش دوزخ گذر کنند آتش فریاد برآرد که یا رب ان اردت ان تعذبنی فلا تعذبنی بمعرفت قلوب العارفین
فانی لا اطیقوا خداوندا بهر عذابیکه مرا معذب گردانی میشاید اما درخواست آن دارم که مرا بنور معرفتی که در دلهای عارفان
خود ودیعت نهاده عذاب نکنی که طاقت آن ندارم بیت آتشی افروخت عشق و چشم جان من بسوخت + گفتم آه
برکشم کام و زبان من بسوخت + آتش دوزخ ندارد تابش روز فراق + آه زین آتش که پیدا و نهان من بسوخت +
نار دوزخ گرچه سوزد پوستهای عاصیان + آتش هجرانش مغز استخوان من بسوخت + تشنهٔ دیدار یارم در بیابان
طلب + کاتش این تشنگی روح و روان من بسوخت + چون نشان بی نشانی در رهٔ گم نامی است + برق استغنا
از نام و نشان من بسوخت + چونکه در مرآت جان دیدار جانان شد عیان + ظلمت تن در ظهور نور جان من
بسوخت **فصل نهم** در وقعاتیکه بعد از خروج ابراهیم علیه الصلوة والسلام از آتش واقع شده و آن قصهٔ او
تزویج ساره خاتون بود رضی الله عنها و ما یتعلق بها و هجرت ابراهیم علیه السلام از دیار بابل بشام علمای
سیر و تواریخ خود چنین آورده اند که چون حقتعالی آتش نمرود را برابراهیم علیه السلام سرد و سالم گردانید و از بلای
ازان مهلکه بیرون آورد بسیاری از بندگان که موید بودند من عند الله بحضرت ایمان آوردند
یکی لوط بود برادر زادهٔ ابراهیم علیه السلام وهو لوط بن هاران بن تارخ و حقتعالی او را بهدایت و نبوت مشرف

گرد خنید علیه السلام و دیگر ساره خاتون بود و دختر عم حضرت ابراهیم علیه السلام و هی ساره بنت هاران الاکبر
که برادر آذر عم ابراهیم بود علیه السلام و هاران را پدر لوط علیه السلام که برادر ابراهیم بود علیه السلام با هاران که پدر
ساره بود عم ابراهیم بود علیه السلام در اسم موافق بودند و بعضی گویند ساره دختر ملک حران بوده و در انوقت که
ابراهیم بجانب حران هجرت نموده بود به نکاح خود در آورده و الله اعلم و دیگری رعضه خاتون بنت نمرود و قصه
او نیز بعد ازین بیین گردد انشاء الله چون ابراهیم علیه السلام از آتش بیرون آمد و جماعتی آن معجزه دیدند و بان
حضرت ایمان آوردند و این قصه در افواه و السنه افتاد و بتدریج در دلها قرار میگرفت و اعلای اعلام دین
اسلام روز بروز ترقی می پذیرفت نمرود را ازین تغیری کلی در باطن پدید آمد تا روزی ابراهیم را علیه السلام در خلوتی
طلبیده با او گفت که بواسطهٔ دعوت تو باین دین محدث خللی در امور مملکت من پدید شده و وهنی تمام
بمهمات ملکی راه یافته اکنون برخیز و به اصحاب و متابعان خود ازین مملکت بیرون رو که پروردگار تو
بحفظ جانب تو و کفالت مصالح تو ناصر و معین خواهد بود ابراهیم علیه السلام همین قبول کرده از اقلیم بابل
بدیار شام هجرت فرمود و در روایتی آنست که چون ابراهیم علیه السلام مردم را بدین حنفی دلالتی فرمود و باو
ایمانی آوردند و بر نمرود و نمرودیان دشوار آمد قصد قتل ابراهیم کردند علیه السلام بعضی گفتند قتل او میسر
نخواهد شد چنانکه سوختن او نشد صواب است که او را از مملکت بیرون کنیم چون ابراهیم علیه السلام و همین که از قوم
هدایت یافت بود لوط و ساره خاتون هر سه هجرت نمودند و از میان قوم رحلت فرمودند چون منزلی بیرون رفتند امر آمد که ای
ابراهیم ساره را بنکاح خود در آور و گویند اول وحی که با ابراهیم آمد این بود و الله اعلم و ساره در حسن و جمال بغایت کمال بود
چنانچه در بعضی روایات آمده که حسن یوسف علیه السلام دو دانگ حسن ساره خاتون بوده گویند که وی بصورت حور عین بود
اما تفاوت همین بود که مردان اهل بهشتی نبود و پاکی از حیض نداشت و مقرر بود که در همه عالم بحسن او دیگری نبود بعد از ان
ابراهیم را علیه السلام دراز گوشی بود به بیست درم خریده بود و ساره را بران دراز گوش سوار کرده ابراهیم علیه السلام در آن
روز سی و هشت ساله بود میرفتند تا بحران رسیدند تا روزی چند انجا اقامت نمودند و از انجا عزیمت مصر کردند و در مصر
پادشاهی بود ظالم و ستمکاره و مستغشم او صادوق بن صادون او از قبطیان بود و آیین ظالم آن بود که هر که عروسی
بنکاح در آوردی اول بهیش او بردی اگر او را خوش آمدی از برای خود نگاه داشتی و الا بگذاشتی و راه بانان بر طرف
راهها نصب کرده بود که اگر در میان روندگان زنی با جمال ببینند بحرم سرای ملک فرستند در زهرة الریاض آورده که چون
ابراهیم علیه السلام بمصر نزدیک رسید لوط علیه السلام بنا بر وحی ملک علام جل و علا از عم خویش مفارقت نموده در موتفکات متوطن

شد و او در حق تعالی برسالت تا ابد مبعوث گردانید چون خبر آن پادشاه ظالم و راهبانان با براهیم علیه السلام رسید دی بغایت
غیور بود صندوقی ترتیب کرد و ساره خاتون را رضی الله عنها در آن صندوق دراورد و قصد مصر کرد چون نزدیک مصر
رسیدند عشاران که بتحقیق احوال کاروان میکردند تفحص حال اموال ابراهیم علیه السلام فرمودند چون نوبت به تفحص آن صندوق
رسید ابراهیم علیه السلام فرمود که تمام آن صندوق را پُر دینار و حریر علیحده کنید و عشر آن از من بگیرید قبول نکردند گفت
صندوق را از درهم و دینار مملو انگارید دست باز دارید گفت جواهر قیمتی گیرید اعتبار نگرفتند و گشادن مسارعت مینمودند
تا ضرورتاً صندوق را کشادند گماشتگان پادشاه را چون نظر بران ماه خرگاه نشین افتاد ماه روئی دیدند که نیرات
فلک از پرتو جمالش نیلگون گشتی و خورشید آسمان بکمال مشاهده جمالش چون شفق در خون نشستی گوئیا آفتابی بود از زیر
نقاب درخشید یا ماهی بود در پرده سحاب قطرات نور از رخ می‌چکید دیده نظارگیان در حسن جمال آن ستاره سیاره
فلک بوقلمون یعنی ساره خاتون حیران بماندند کیفیت واقعه بر ملک عرضه داشت فرمودند ملک اعیان تفحص این امر
تعیین نموده ابراهیم را با ساره خاتون بدار الاماره آوردند از ابراهیم علیه السلام پرسید که این زن ترا چه میشود
ابراهیم علیه السلام از خوف آنکه اگر زوجیت معترف شود ملک قصد او کند یا بالطلاق تکلیف کند گفت خواهر من است
یعنی در اسلام گفت این خواهر خود را بمن ده تا ترا غنی گردانم گفت از دوج او موقوف باجازت پدر اوست ابراهیم
علیه السلام عذری خواست و چون بعین عنان تماسک و تمالک از دست رفته بود خواست دست دراز کند ساره
خاتون که پاکدامن حرم سرای عصمت بود مستجاب الدعوه بود بجناب قدس الهی بنالید که خداوندا دست ناپاک این
بی باک را از دامن حرم محترم آن محرم خلوت سرای خلت کوتاه کن فی الحال هر دو دست آن گستاخ از حرکت باز ماند
و در روایت است که چون ساره را بدرون قصر باز داشتند و ابراهیم را علیه السلام بیرون فرستادند باطن مبارک آنحضرت
از کمال غیرت در جوش و اضطراب در آمد تحریمه نماز در پیوست و بعبادت حق تعالی از برای رفع تهمت تمامی دیوار
آن قصر را بر مثال آبگینه شامی صافی و مجلا گردانید تا مانع نظر ابراهیم علیه السلام نشود هر چه در درون قصر واقع میشد وی از
بیرون قصر معائنه می دید چون دید که آن شخص دست بجانب ساره دراز کرد آتش غیرت جوش براورد و گویند که هر دو چشم
او کور و هر دو دستش شل شد و لرزه بر اندام وی افتاد و حال وی دگرگون شد و یکبار در و دیوار آن قصر را لرزه
و اضطراب آمد که گوئی بر سر او خواهد افتاد فی الحال از قصر بیرون دوید و ساره را پیش طلبید و گفت میخواهم بدانم که تو کیستی
و احوال تو چیست گفت من عیال آن مردم که دوست خدای زمین و آسمان است و حق تعالی مر دوستان خود را حافظ و نگاهبان است
نگذارد که بحرم او دست بخیانت دراز شود گفت هیچ شود که از خدای خود درخواهی تا دست مرا حال صحت آید

گاه دست از تو باز دارم سارهٔ دست نیاز بجناب الهی برداشت تا حق تعالی عافیت ارزانی داشت و گویند که این معنی تا بسه
نوبت کشید که هر بار دستش صحیح میشد و باز از استیلای شهوت قصد میکرد و باز دست او خشک میشد تا کرت سیم
این خطره بکلی از خیال بیرون کرد و بنظر اعزاز و اکرام سارهٔ منظور داشت و کنیزکی بس با جمال بوی انعام کرد و گفت ها اجرک
علی دعائک یعنی این مزد دعای تست که موجب صحت دست من شد و بدین سبب آن کنیزک بهاجر گشت و گویند از گاو و
گوسفند و دیگر مواشی باو ارزانی داشت چون ساره از مجلس ملک بیرون آمد خواست تا ابراهیم را علیه الصلوة والسلام از
قضایای گذشته آگاه گرداند ابراهیم علیه السلام پیش از وی اظهار آن نمود و شکر الهی بتقدیم رسانید شیخ ابن حجر رحمة الله
در شرح صحیح بخاری آورده که چون ساره از پیش آن جبار بیرون آمد ابراهیم علیه السلام در نماز بود بعد از آن
اشارت فرمود بدست که مهیم و اول کسیکه باین کلمه تکلم کرد ابراهیم بود علیه السلام و معنی این آنست که ما الخبر ساره گفت
که حق تعالی کید کافر را از من دفع کرد سوال ابراهیم را علیه السلام حجاب از پیش برداشتند تا بر حقیقت حال اطلاع یافت
حکمت چه بود که در افک عایشه رضی الله عنها وعن ابیها حجاب از نظر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بر نداشتند
پاکی عایشه رضی الله عنها دلیل علم مصطفی بودی و نبی صلی الله علیه وسلم حق تعالی خواست تا محل عصمت او را بجمیع
آیات قرآنی نیز موشح گرداند و دیگر آنکه ابراهیم را حجاب برداشتند و گفت عیال خود را نگاه دار نوبت با آنحضرت
رسید گفت تو در حجاب باش تا من حرم ترا نگاه میدارم آری ساره خاتون را رضی الله عنها نگاه بان رب جلیل بود
جل وعلا رجعنا الی القصة چون ساره خاتون را حق تعالی بسلامت وعفت از آن محل تهمت بیرون آورد خاطر مبارک حضرت
ابراهیم علیه الصلوة والسلام از توطن در آن مقام تنفر پذیرفت با عزیمت سفر مصمم گردانید و از مصر بدیار فلسطین
انتقال فرمود که از توابع دمشق است به موضعیکه نه آب بود و نه آبادانی در آن موضع چاهی بکند و آب چاه
بر روی زمین جاری و با ابراهیم علیه السلام بار دار برداشت و بطلب طعام از آن مقام بیرون آمد و نقدی نداشت که بدان
چیزی بدست آرد در میان بیابان متحیر بماند آخر الامر باردانرا پر ریگ کرده بخانه باز آورد تا خاطر اصحاب
بدین تسلی یابد و بمجرد نظر در آن خرسندی حاصل آید ابراهیم علیه السلام چون بمنزل خود رسید از غایت گرفتگی و
دلتنگی در خواب شد ساره هاجر را بسر باردان فرستاد تا تفحص کنند که ابراهیم علیه السلام چه آورده باردانرا پر گندم
یافت ساره و هاجر از آن گندم دست آس کردند و نان بختند و چون ابراهیم علیه السلام بیدار شد بخوردن طعام
استدعا نمودند ابراهیم علیه السلام پرسید که خوردنی چه دارید ساره گفت از آن گندم که آورده بودی نان بختیم ابراهیم
علیه السلام از سماع این تعجب نمودی و بشکرگذاری منعم علی الاطلاق جل وعلا قیام نمود و قدری از آن گندم بجهة خود صرف

فرمود تا قدری مخصوص بزراعت گردانید و حق تعالی ببرکت ابراهیم علیه السلام آب آن چاه را فراوان ساخت تا مرتبه که بر روی
زمین جریان مینمود و تشنه لبان عرب ازین صورت خبر یافته جمع کثیر از اطراف و اکناف روی بدان موضع آوردند
و بسبب جمعیت خلایق آن شهری شد اکنون بابراهیم آباد مشهور است و بعد از چندگاه ساکنان آن زمین سر از متابعت
ابراهیم علیه السلام کشیده با آنحضرت مخالفت پیش گرفتند و آنحضرت از میان ایشان رنجیده خاطر شد و غربت اختیار کرده
بموضعیکه آنرا قسط می گفتند میان رمله و ایلیا ساکن گشت و ایلیا عبارت از بیت المقدس است و بعد از هجرت
ابراهیم علیه السلام ازان مقام نقصان کلی بآب آن چاه رسید و مخالفان از افعال ناپسندیدهٔ خود پشیمان گشتند و در
عقب آنحضرت آمدند و هر چند الحاح و مبالغت نمودند که بوطن مألوف مراجعت فرماید قبول نیفتاد و بعد از نومیدی
صورت نقصان آب بآنحضرت رسانیدند و حضرت ابراهیم علیه السلام بدعا امداد نمود و حق تعالی باز آب چاه را بمیزان
اول آورد و وصیت فرمود که زن حایض از سر چاه آب بدست برندارد و مدتهای مدید بدان شیوه آب جریان مینمود
تا روزی زنی برخلاف وصیت آنحضرت صلی الله علیه وسلم دست بآب کرد باز نقصان بآب طاری شد و آب چاه
دیگر ببالا نیاید مگر بدلو و ریسمان و چون ابراهیم علیه الصلوة والسلام در ولایت قسط قرار گرفت دیگر رسم توطن هیچ مکانی
مخصوص بحضرت خود نگردانید تا بنزهت سرای خلد خرامید اما واقعه رعضه بنت نمرود در زهرة الریاض
روایت است که مر نمرود را دختری بود با عقل و فراست رعضه نام در ان وقت که ابراهیم را علیه السلام در آتش انداخته بودند
از پدر دستوری خواست تا بر ان بنائی که از برای اشراف بر آتش ساخته بودند برآید و بر حال ابراهیم علیه السلام وقوف
یابد پدر گفت یا بنتاه ابراهیم چندین روزست که در آتش افتاده اکنون خاکستر گشته چه چیز خواهی دید که اورا
میطلبی گفت ای پدر البته میخواهم که ببینم که حال و مآل وی بچه عاید گشته است اجازت داد بران مقام مشرف برآمد
ابراهیم را علیه السلام دید در میان آتش از برای او گلستان ترتیب کرده اند و بناز و اعزاز بر بالای تخت بهشتی
دران گلستان بر آورده رعضه گفت ای ابراهیم ترا چه حال است که آتش ترا نسوخت بلکه فروغ کار و رونق
روزگار تو بآن برافروخت ابراهیم علیه خود جواب داد که من کان فی قلبه معرفة الله تعالی لا تحرقه النار رعضه
گفت ای ابراهیم مرا اجازت فرمائی تا درین آتش در آیم نزدیک تو فرمود که بگو لا اله الا الله ابراهیم خلیل الله و بعد
ازان قدم در آتش نه و هیچ باک مدار از قصر فرود آمد و بدوید و آواز برآورده کلمه توحید گویان خود را در
میان آتش انداخت یکبار آتش در قدم او افسرده گشت تا خود را بنزد ابراهیم علیه السلام رسانید و بآن
حضرت ایمان خود تازه گردانید و از انجا بسلامت بنزد پدر باز گشت چون پدر ایمان و امان او مشاهده کرد

بتعجب تعجب بیفزود و لیکن از ترس ملامت و نقصان مملکت بر دین باطل استمرار نموده دختر را بر ارتداد دلالت کرد و بهر وجه از روی شفقت نصیحت فرمود دختر ملتفت نصیحت فاسده پدر نشد دیگر بتعذیبش تخویف نمود منازنگشت تا پدر ناصواب آن بد اختر شوم منظر بران قرار گرفت که این نیکبخت پاکیزه سیر را بسخت ترین عذاب معذب گرداند بفرمود تا او را در سیاه گاه در زندان مستلقی در آفتاب سوزان بچهار میخ آهن دست و پا بر دوختند و آتش محنت و بلا در جان آن فرزند در دمند برافروختند حقتعالی بجبرئیل امین علیه السلام وحی فرمود که ای جبرئیل کنیزک مرا دریاب و از میان دشمنانش بیرون آر و بنزد خلیل علیه السلام آورد و با ابراهیم در سفر همین مسافرتها و شقتها همراه بود بعد از ان ابراهیم علیه السلام او را به پسر خود مدین داد و بنکاح او در آورد و حقتعالی آن دختر را از مدین بیست فرزند بطنا بعد بطن داد که بر همه مسند نبوت ستند گشتند والله الموفق **فصل** دهم در کیفیت احیاء موتی از برای ابراهیم علیه السلام حیث سال به رب ارنی کیف تحیی الموتی و درین واقعه سخن از چند وجه مبین گردد وجه اول حکمت چه بوده در سوال ابراهیم علیه السلام از حقتعالی احیاء موتی طلبید علما درینجا چند قول ایراد فرموده اند عبد الرحمن بن زید و قتاده و ضحاک میگویند رحمهم الله که روزی بکنار دریا میگذشت دابه دید بر کنار دریا مرده بعضی از ان در آب و بعضی در خشکی آن بعضی را ماهی و نهنگ و دواب بحری میخوردند و این بعضی را سباع صحرا و طیور می بردند بخاطرش گذشت که آیا کیفیت زنده گردانیدن این جانور چگونه تواند بود بحقتعالی مناجات کرد که الهی میخواهم که آنچه بعلم الیقین میدانم بعین الیقین به بینم گفت رب ارنی کیف تحیی الموتی **قول** دوم در سبب این سوال سدی و سعید جبیر و مجاهد قدس الله ارواحهم فرموده اند که حقتعالی ابراهیم را علیه السلام بخلعت خلت مشرف گرداند ملکی از ملائکه مقرب بعضی گویند ملک الموت بود علیه السلام گفت الهی مرا اجازت فرمائی تا این بشارت بخلیل تو رسانم چون خلیل آن بشارت مستبشر گشت گفت الهی میخواهم که حجتی بمن نمائی تا این بشارت محقق گردد و بقبول مصدق گردد فرمان آمد که ای ابراهیم چه حجت میخواهی گفت الهی نشان خلت فرمان دار دوستی مرده دوست را که سخن او را رد نکند ای ابراهیم تو از ما چه خواستی که کراهت نفرمودیم گفت خدایا در آنوقت که من با دشمن میگفتم ربی الذی یحیی و یمیت امانت ترا یعنی میرانیدن ترا دیده بودم و دانسته ولیکن احیا را یعنی زنده گردانیدن ترا ندانستم این خلجان هنوز در خاطر من است میخواهم که برین نیز مطلع گردم تا بکمال قدرت ترا بدانم و عایت عجز نمود در التماس رب ارنی کیف تحیی الموتی **قول** سیوم آنست که امام حسن بصری رحمة الله میفرماید که در صحف خود حضرت ابراهیم علیه السلام خوانده بود که در هشت

مرغان باشند بر شکل طاؤس بغایت زیبا با شیمهٔ زر برگ چون شتران بختی در هوای بهشت در طیران الغرض تا شاخ بران شاخ در زیر
درخت بران درسول نهند بهشتی بگذرد که لذت گوشت این مرغ چون تواند بود فی الحال در هوا به تیغ قضا بسمل کرده بنار
شوق بریان جنت سازد بر طبق خلاص نهاده و نزد بنده حاضر گردد آن مقدار که خواهد بخورد چون فارغ شود باز آن مرغ پر و بال
برافشاند و بر شاخسار بهشتی طیران نموده بنغمه و نوا در آید ابراهیم علیه السلام خواست که نموداران در دنیا ببیند گفت رب
ارنی کیف تحیی الموتی **قول چهارم** آنست که وحی آمد که به حضرت ابراهیم علیه السلام که ای ابراهیم ترا بر سند خلت نشاندیم
خطبه و اتخذ الله ابراهیم خلیلا بر سند نبوت و کرسی رسالت بنام تو برخواندیم گفت خداوندا این دولتی است و رای
دولت و مرتبت من درجه ایست فوق خدمت من اندیشه رفعت آن مقام نه لقمه ایست که در حوصلهٔ فهم و ادراک من گنجد
کنگرهٔ کبریای این مرتبه بشابه ایست که کمند آرزو بر انجا رسد خداوندا علامتی از علامات این عطیت میخواهم من نمائی تا دانم
که بوسیله چه دولت است که بخلعت خلت مشرف گشته ام خطاب آمد که علامت آن ظهور نور حضرت محمد است صلی الله علیه وسلم
از جبین مبین که آن نور چندین گاه مستور بوده از جبین تو ظهور کند آن هنگام توقیع خلت تو بر مناشیر نبوت مثبت
سازیم و علم بزرگواری تو بعلامت امت آنی جاعلک للناس اماما بر زده سر ابشهاد برافرازیم ابراهیم علیه الصلوة والسلام
گفت خداوندا علامت ظهور آن نور کی خواهد بود خطاب آمد که آن وقتیکه بدعای تو مرده زنده گردانیم گفت رب ارنی کیف
تحیی الموتی حقتعالی فرمود او لم تؤمن قال بلی ولکن لیطمئن قلبی گفت بلی خداوندا ایمان دارم ولفظ دلم بنور توحید
و ایمان منور هست و نکتهٔ جانم بروایح عرفان معطر یقین میدانم که سمند قدرت تو عرصهٔ آفاق را در تحت جولان دارد و نقاش
صنعت تو قلم ایجاد در دست کن فیکون میسپارد اما بواسطهٔ اندراج ظلمات بشریت در ذات امتزاج ضعف آدمیت
در نهاد از برای اطمینان دل میخواهم که علم بمرتبهٔ عین رسد یعنی اعتقاد من بحضرت تو و بقدرت تو درست است اما عاشق را
تحمل انتظار نیست یک غمزه نقد را بر سال وصال نسیه ترجیح می نهد پس خطاب آمد که فخذ اربعة من الطیر چهار مرغ
را بگیر و ذبح کن و همه را در یکجا در هم کوب و چهار قسم کن و بر هر چهار کوه بنه و همه را بخوان تا آثار قدرت ما مشاهده
کنی اول چهار مرغ اختیار کرد و اکثر مفسران بر آنند که آنها خروس و زاغ و طاؤس و بط بودند مجموع را سرها از تن
جدا کرد و بدنهای ایشان را در هم کوفت و چهار قسم کرد و بر سر کوهی پاره نهاد و سرهای آنها را نزد خود
نگهداشت و بعد از ان مرغان را بخواند آن پارهای گوشت بر سر چهار کوه در حرکت و اضطراب در آمدند و ذره ذره
که بهم مخلوط گشته بودند متفرق شدند و ذرات هر جسمی باز بایکدیگر متلاقی شدند و قالب هر یک تمام
گشته پیش ابراهیم علیه السلام آمد و هر کدام سرهای خود در یافتند و تمام البدن گشته بهیئت اولی زنده شدند

گشتند و در گرد ابراهیم علیه السلام در پرواز در آمدند و میگفتند لا اله الا الله محمد رسول الله لقد اتخذک الله خلیلا یا ابراهیم چون ابراهیم علیه السلام این معنی مشاهده کرد جبرئیل علیه السلام در رسید و گفت ای خلیل چون دیدی گفت اعلم ان الله علی کل شیء قدیر وجه دویم از وجوه این قصه سخن ارباب اشارت است که درین واقعه چند اشارت بیان کرده اند اشارت اول که حکمت چه بود در اختیار عدد چهار و اختصار آن درین معنی بعضی گویند که چون مکلفان چهار صنف بودند ملائکه و جن و انس و شیاطین تعیین این چهار مرغ اشارت باحیاء هر چهار صنف از اصناف مکلفان است و درین طائفه هر مرغ را بنوعی ازین انواع اربعه مماثلتی بیان کرده اند چنانکه گویند طاوس از همه مرغان بصورت خوبتر است مثال آدمی است که از همه حیوانات بهتر است لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم دیگر کلاغ از همه مرغان دراز عمرتر است به پیری میماند که طول حیات او زیادت است و خروس بجهت تمتع و متابعت شهوت خود بشیاطین مناسبت دارد و بط بجهت بیقراری بملایکه میماند که در طاعت الهی بیقرار اند بخلایق مینمائید که امروز طاوس که زیباترین مرغان است زنده گردانیدیم فردا آدمی را که اشرف مخلوقات است نیز زنده گردانم و چنانکه امروز زاغ را که دراز عمرترین طیور است زنده کردم فردا جنیان را نیز محشور گردانم و چنانکه خروس که مقید شهوت است باز جان در بدن او در آوردم دیوان را همچنان مبعوث گردانم و چنانکه بط بیقرار را باز خلعت حیات پوشانیدم فردا مقربان حضرت را یعنی ملایکه را با طاعت و عبادت دیگر باره زنده گردانم چنانکه ایشان را بخواندن خلیل حاضر گردانیدم بشمار انجواندن اسرافیل حاضر گردانم اشارت دیگر حکمت در تعیین طیر از میان سائر حیوانات چیست بعضی گفته اند که حکمت والله اعلم آنست که از جمله حیوانات که مرکب اند از بدن و روح طیور را اختصاص بواسطه ترجیح روحانیت است بر جسمانیت و بواسطه آنست که سائر حیوانات در زمین سیر کنند و لیکن در هوا طیران نتوانند و مرغان با وجود سیر در زمین طیران در هوا نیز میکنند و آن بواسطه غلبه روح هوائیت بر بدن ارضی و این مقدار در سبب اختصاص طیور از باقی حیوانات بسند است والله اعلم اشارت دیگر حکمت در تعیین این چهار مرغ از اصناف طیور چه بود بعضی گویند که هر یک ازین چهار صنف را واقعه بوده است که اختیار مبنی بر آنست والله اعلم طاوس نسبت آدم علیه السلام خیانت کرده بود که ابلیس را به بهشت در آورده و زاغ نسبت بنوح علیه السلام خیانت کرده که او را فرستاد تا از گشتن آب خبر آرد بمردار مشغول شد و خبر باز نیاورد و خروس نسبت بالیاس علیه السلام خیانت کرده که جامه آن حضرت پاره کرد و بط نسبت بیونس علیه السلام خیانت کرد که شجره یقطین او را بمنقار خود مقطوع ساخت و هر یک ازینها بدعای آن پیغمبر که نسبت باو خیانت کرده بود به بلای مبتلا گشتند طاوس بنفرین آدم علیه السلام ببلاد کفر و هندوستان افتاد و کلاغ را رزق در مردار نهادند و عداوت بدعای الیاس علیه السلام در میان خروسان

شایع گردانیدند و بطن ماهی یونس علیه السلام بی سکون می آرام گردانیدند و باز انها را بدست خلیل صلوات الرحمن
علیه مقتول ساختند اشارت دیگر آنست که هریک ازین چهار مرغ را صفتیست از صفات ذمیمه بر طبع غالب که سبب
اختصاص ایشان بقتل آنست مثلاً خروس متابع شهوتست و زاغ طویل الامل است و بط عبد البطن و طاوس در مقام
رعنائی اشارت بآنست که ای سالک مسالک طریقت و ای طالب مطالب حقیقت که تمنای حیوة طیبه فلنحیینه حیوة طیبة
گریبان جان بگرفته اول خروس شهوت را سر بردارد و زاغ امل را گردن ببر و بط شکم پرستی را شکم ازهم بر در و طاوس
رعنائی و خودنمائی را مالمال فنا درست که هرکه متابعت شهوت کند هرگز از حیات ابدی بهره نیابد و مرگ او در حیات بهتر
و هرکه دل در دنیای پرعمر بندد فنای او از بقای او نیکوتر و هرکه شکم پرستی کند بکارد قطیعت سر معامله اش بر داشتن اولی تر
و هرکه عاشق آرایش و نمایش و رعنائی و زیبائی است وجودش را بعدم فرستادن احری تر اشارت دیگر ای درویش
ابراهیم علیه السلام تا احیای موتی را علیه السلام بچشم خود ندید بمرتبه یقین نرسید تو نیز اگر خواهی که دل تو بحیات طیبه زنده مؤید گردد
چهار مرغ است در باطن تو که در فضای هوای ایجهانی در پروازند تا این چهار را سر نگیری و بمقتضای موتوا قبل ان
تموتوا از صفات نمیری بدولت حیات حقیقی نرسی بدانکه اینچهار مرغ یکی حرص است و آنرا بکارد قطیعت سر بردار
و بکوه قناعت نه و دیگری امل است و آنرا بکارد یاد مرگ سر بردار و بر سر کوه قطع امل نه و دیگری رغبت است آنرا بکارد
ریاضت سر بردار و بر سر کوه زهد نه چهارم طمع است آنرا بکارد توکل سر بردار و بر سر کوه تفویض نه بعد ازین این مرغان را بطاعت
و عبادت بخوان تا همه یکسر بصفت حسنه بجانب تو شتابند و در طریق تحقیق رفیق و شفیق تو باشند اشارت دیگر
بدانکه این چهار مرغ اشارتست بچهار طبع انسانی که هریک را صفات ذمیمه و اخلاق ردیه در جبلت مرکوز است عارف
آنست که هر چهار را از صفات جبلی و نعوت غریزی او باز دارد و باضداد آنها از صفات کمال و نعوت جمال متصف
گرداند تا حقیقت موت و حیات بشناسد و کذا قال الشیخ السنائی قدس الله سره بیت چار مرغ اند چار طبع بدن
بهر حق جمله را بزن گردن + پس بایمان و عشق و عقل و دلیل + زنده کن هر چهار را چو خلیل + اشارت دیگر
ای خلیل چهار فعل از تو و یکی از من از تو کشتن و پاره پاره کردن و کوفتن و خواندن و از ما زنده گردانیدن
کذالک ای ماهی گنهگار از تو چهار کار و از من یک کار از تو توبه کردن و پشیمان گشتن و به نیاز عرض کردن و عذر
گناه خواستن و از من همه گناهان تو آمرزیدن ای بنده مطیع من چهار کار از تو و چهار از من شکر خدمت از تو
و توفیق طاعت از من ندامت از تو و تبدیل سیئات بحسنات از من شهادت از تو و اصلاح معاملات از من
عمل صالح از تو و رسانیدن بدرجات عالیات از من اشارت دیگر مرغان ابراهیم علیه السلام بچهار علت مبتلا بودند

بجون آلوده بودند و جان از تن مفارقت نموده بودند و با جزاء متفرق و پراگنده بودند و اجزای بیگانه و آشنا بهم آمیخته و آگنده بودند چون دعوت خلیل و قدرت جلیل جل و علا بهم رسید از آلایش برگزیده شدند و به اعضا و اجزا مجتمع گشتند و آشنا از بیگانه و بیگانه از آشنا ممتاز شدند جان بنده پراگنده احوال در عرصات قیامت برین منوال مبتلا بچهار علت خواهد بود اول بگناه آلوده باشند دویم از صحبت یار و دیار و ملاقات پروردگار دور و از دور افتاده باشند سوم در عرصات قیامت پراگنده و متفرق الحال از یکدیگر گریخته و با کافران و بیگانگان آمیخته باشند چون بشفاعت رسول مختار صلی الله علیه وسلم و رحمت حضرت پروردگار جل و علا مجتمع گردند از آلودگیها پالوده گردند و بآسودگیها آسوده شوند به تن آزاد شوند و بدل شاد گردند و از عذابها خلاص و به ثوابها اختصاص یابند و بجنت مهمان شوند و برویت شادان گردند

فصل یازدهم

در ذکر مولود اسمعیل علیه الصلوة والسلام و اقامت او در حرم محترم کعبه زاده الله تعالی بزرگان فن تواریخ و مستقلیان عوالی شماریخ در محررات خود چنین مقرر فرموده اند که چون واهب بی منت و رازق بی ضنت توالت آلاء و توارت نعماء ابراهیم را علیه الصلوة والسلام بکثرت حواشی و مواشی و خدم و مزارع و ضیاع و منافع و ریاع مخصوص گردانید در خاطر مبارکش خطور کرد که حضرت واهب العطیات جل و علا بکمال الطاف و غایت اعطاف نعمت دینی و آخرتی بمن تمام گردانید اگر فرزند ارجمندی کرامت فرماید که وارث منصب نبوت و مستند مسند رسالت بود و داعی است بجادهٔ شریعت قویم و ساعی خدمت بر نهج طاعت مستقیم باشد هر آینه که مستلزم تمامی نعمت و موجب زیادتی دولت گردد و ساره خاتون رضی الله عنها که بتقدیر ربانی و قضای آسمانی از حلیهٔ توالد و تناسل عاطل بود دعای بود در غبت ابراهیم علیه السلام بوجود فرزند مشاهده میکرد و پیوسته ترصد انجاح مرام و تحصیل مراد ابراهیم می بود تا رای شریف آن عنصر لطیف برین قرار گرفت که هاجر را بحضرت ابراهیم علیه الصلوة والسلام تا آنحضرت به تمنای خود رسد و هاجر که اجابت جمیله بود و خور در سال بشرف صحبت آنحضرت صلی الله علیه وسلم مشرف گشته در همان فرصت صدف قالبش درج دُرّ وجود حضرت اسمعیل آمد علیه السلام و نور با سرور محمدی صلی الله علیه وسلم از صلب خلیل برحم هاجر هجرت نمود بعد از انقضای مدت حمل سپهری خجسته منظری متولد گشت که هرگز دیدهٔ افلاک در مهد خاک همچنین فرزند ارجمند ندیده و قابله زمان در کنار زمین چنین طفلی نازنین نپرورده او را بزبان عبری شمویل نام کرد و بعد از ان بکثرت استعمال باسمعیل مشهور گشت و چون مهبط نور محمدی بود و درج دُرّ احمدی صلی الله علیه وسلم هر که النظر بر جمال آن قیامت سیرت بکمال ارادتی محبتش در صمیم دل و خلوص جانش مقیم گشتی تخصیص ابراهیم علیه السلام که بمواره گنجینه سینه از جوهر محبتش مملو آئینه دیده از صیقل مشاهده اش مجلو بود تا بمرتبه که بسر

بر دوش و کنار وی بود و بی‌تابی از غایت وفاق از مقام اشتیاق و افتراق ننموده دیگر ساره خاتون را از احتمال رشک
آمد چرا که توقع میداشت که او بآن دولت فائز آید و نور محمدی صلی الله علیه وسلم از نسل او ظهور کند از غایت قلق و اضطراب سوگند
یاد کرد که عضوی از اعضای هاجر قطع کند و تغییر خلق او نماید هاجر این معنی دانسته از ساره بگریخت و در زاویه متواری شد
ابراهیم علیه السلام از ساره شفاعت کرده التماس نمود تا خاطر از کدورت صافی کند و تحلة القسم نرمهای گوش هاجر را شگاف کند
و از اندام نهانی او چیزی قطع نماید ساره بقول ابراهیم علیه السلام عمل فرموده و این سنت در میان زنان باقی گذاشت و با وجود
این هنوز خاطر وی از ممر هاجر و فرزند وی اندوهگین می‌بود و ابراهیم علیه السلام بجهت سبقت خدمت و کثرت حقوقی
که مر ساره را در ذمهٔ او می‌بود رعایت خاطر او می‌افزود تا روزی بر طبق مراد ساره از جناب رب الارباب جل و علا
فرمان رسید که ای ابراهیم خاطر جوی ساره بتقدیم رسان و هرچه دلخواه اوست چنان کن خلیل فرمود ای ساره مدعای تو چیست
جواب گفت میخواهم که مادر و پسر را بجایی بری که نه آب باشد و نه آبادانی و از زراعت و عمارت و از جوار دیار دور باشد
و همانجا بگذاری و بی توقف بازگردی بعد از آن جبرئیل علیه السلام براق برق رفتاری از بهشت از برای ابراهیم
علیه الصلوة والسلام بیاورد ابراهیم بر براق سوار شد و هاجر و اسمعیل را علیه السلام در قفا نشاند و برفاقت جبرئیل علیه السلام
روی به بیابان مکه نهادند بعد از طی منازل چون بزمین حرم بخطهٔ ام القری رسیدند در موضع زمزم جبرئیل علیه السلام
گفت امر الهی چنانست که مادر و فرزند را درین مقام بگذاری و آن روز مکه خارستانی بود چون دیدهٔ سنگدلان بی آب
بیابانی بود چون سینهٔ عاشقان تافته و تراب و حرارت هوایش از کرهٔ اثیر مبنی و مشعر و پیوسته زمینش از معدن
کبریت احمر حاکی و مخبر کوهی خاک سوخته که طبیعت آتش گرفته و ریگ تافته‌اش رنگ یاقوت احمر پذیرفته در حوالی آن نی
درختی و جاری نی یاری و نی غمگساری شعر وبلدة لیس بها انیس + الا الیعافیر والا العیس + القصه نمود از کان
لم یکن بین الحجون الی الصفا انیس ولم یسمر بمکة سامر مشاهده می افتاد و آن خانه که جبرئیل علیه السلام در زمان آدم صلوات الله
علیه فرود آورده بود بآسمان چهارم منتقل شده و هیچ متنفسی در آن عرصه نمی‌بود پس بر ظهر زمزم در طرف اعلای مسجد مادر
و فرزند را بنشاندند و ایشان را خرما و مطهرهٔ آب نزد ایشان بگذاشت و روی براه نهاد هاجر چون دید که ابراهیم تنها مراجعت
می‌نماید از عقب وی دوید و هرچند استعانت نمود و بلطایف جوابی نشنود و التفاتی ندید چرا که ساره با وی شرط کرده بود که ایشان
را در آن بیابان بی آب و نان بگذارد و با ایشان سخن نگوید و از عقب خود در رونی بازگشته بیاید و چون هرچه پرسید
جواب نشنید گفت ای ابراهیم بحق آن خدای که علم خلت بر خلعت دولت دوخته که آنچه با ما میکنی بر حکم فرمان
خداوند است گفت آری هاجر گفت الحمد لله و در زمان بازگشت و خود را باین نوع تسکین داد که اذا لا یضیعنا

بالله ربا وحسبی الله علیه توکلت این بگفت و دل در کرم الهی بربست بعد ازان ابرهیم علیه السلام بطرف ثنیه آمد و عیان
بایستاد که هاجر نمیدید و دست بدعا برداشت و مضمون ربنا انی اسکنت من ذریتی بواد غیر ذی زرع عند بیتک المحرم تا آخر
آیت بجناب الهی عرض کرد و بعد ازان با دیدهٔ نمناک و سینهٔ غمناک متوجه منزل شد هاجر کودک شیرخواره پیش خود نهاد و
دران بیابان بی پایان دل از خان و مان برکنده تنها و غریب از یاران و رفیقان باز مانده گاهی اسمعیل علیه السلام در مادر می نگریست
و گاهی مادر و میدید و میگریست و ازان خرما و آب تناول میکرد و فرزند شیر میداد تا آنگاه که در انبان خرما و در
مطهره آب نماند و تشنگی بر ایشان استیلا یافت اسمعیل علیه السلام خود را در خاک میکشید و هاجر با بی رحمی مید تا
دل بر مرگ خود و فرزند خود نهاده از انجا برخواست تا سیر کند شاید که فریادرسی دستگیری کند کوه صفا نزدیک بود
بر انجا استصاعد شد هیچکس ندید فرود آمد و دوان دوان از میان وادی بگذشت و بر کوه مروه برامد آنجا نیز خبری وا نمی
یافت هفت بار باین طریق سعی میان مروه و صفا بجا آورد بدستوری که حالا در مناسک حج سنت است و هر نوبت
از جگرگوشهٔ خود خبری میگرفت که ناگاه سعی قصد وی نکرده باشد و در نوبت آخرین از جانب مروه آوازی شنید
انست که خواننده است اما هیچ شخصی نمیدید ندائی می شنید و منادی نمیدید و آن جبرئیل بود علیه السلام و هاجر بزبان
حال میگفت **بیت** تو در پرده و از تو ندا میرسد + بگوش دلم زان صدا میرسد + ز پرده برون آ که تا بینمت +
بجان و دل و دیده بگزینمت + چو مهجور هیم راه بنما بخویش + که از زخم هجر توام سینه ریش + درین وادی غم ترا خوانده ام +
بفریاد من رس که درمانده ام + بعد ازان گفت ای خواننده اگر فریادرسی میتوانی وقتست **بیت** مگر دستاب و دل در
موج خونست + گر آری رحمتی وقتش کنونست + ندای شنید که ای هاجر بمحل خود بازگرد که آن فرزند ضایع نخواهد ماند و درین
محل بمدد پدر خانه کعبه بنا خواهد کرد و خیر و برکت بسیار از ایشان ظاهر خواهد شد هاجر چون مراجعت نموده نزد اسمعیل آمد
جبرئیل علیه السلام بموضع زمزم ایستاده بود از هاجر پرسید که ای ضعیفه تو کیستی گفت ام ولد ابرهیم علیه السلام گفت
وی شمارا درین بیابان تنها بکه گذاشته هاجر گفت بخدای تعالی جبرئیل گفت علیه السلام بکسی گذاشته که کافی است مهمات
شمارا بعد ازان هاجر نظر کرد دید چشمهٔ آب روان و در سبب ظهور آن آب روایات مختلفه است یکی آنکه از تاثیر پاشنه
اسمعیل که در زمین میزده بود حق تعالی آن چشمه پدید آورد دویم جبرئیل علیه السلام پای مبارک بر زمین زد و زمین شکافته
شد و آن چشمه ظهور یافته سیم آنکه ببرکت جناح بانجاح جبرئیل علیه السلام آن آب انفجار پذیرفته و غیر ازین هم گفته
اند و چون نظر هاجر بران آب افتاد خوش وقت شد و در و پسر ازان بیاشامیدند و از محنت گرسنگی و زحمت تشنگی
خلاص یافتند و همچنین از خواص آب زمزم است هاجر خواست تا مطهره را از آن پر سازد جبرئیل علیه السلام گفت

احتیاج به پر کردن نیست که این آب همیشه خواهد بود هاجر سنگ ریزه و خاک نمناک از چشمه بر میداشت و بر گرد وی می نهاد
و می انباشت تا آب بیشتر جمع شود و از آن چشمه بیرون نرود و آوازی از بالای سر خود شنید که از ذهاب آب
مترس که فیاض وهاب جل ذکره این چشمه را جهت فرزند تو ظاهر کرده و آب در تزاید خواهد بود و فرزند صالح ترا اشرف
مشرف خواهند ساخت و درین مقام بمددگاری پدر تو اساس خانهٔ الله بنا خواهد فرمود که خلایق از اقطار و اکناف زیارت
و طواف آن نمایند و ازین آب مبارک بیاشامند هاجر از شنیدن این خبر بغایت خوشدل شد و حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم فرمود رحمهم الله ام اسمعیل لو ترکت لکان زمزم ماء معینا یعنی اگر هاجر تعجیل نکردی و آب را بند نکردی
از فیضان فضل الهی آن چشمه چنان جاری گشتی که تا بقیام قیامت از جریان باز نه ایستادی حاصل الکلام آنکه چون آب
زمزم در حرم پدید آمد آبی بروی کار مادر و پسر باز آمد روزگار میگذرانیدند تا آن وقت که قبیله جرهم از طریق کدا که
اعلای مکه است پرسیدند در ثنیه که سفلی گویند فرود آمدند و این قبیله جرهم قومی بودند از بنی اعمام ابراهیم صلوات الله
علیه ساکن در ولایت یمن و ایشان برسم تجارت پیوسته از راه مکه ببلاد شام میرفتند و در حوالی آن چون آب نبود
از آنجا زود می گذشتند این نوبت اتفاقاً از راه بیابان رفته بودند و مشقت بسیار بدیشان راه یافته و تشنگی
غالب گشته مضطر فرو ماندند ناگاه فوجی از طیور دیدند که در آن منزل چنانکه مرغان بر سر آب طیران کنند در پرواز
بودند پیران کار دیده بار کشیده چون آن صنف مرغان بدیدند گفتند هرگز این نوع مرغان درین بیابان ندیده ایم
و اینها مرغانی اند که بی آب ممکن نیست که درین بیابان توانند بود شاید که درین حوالی چشمه بتجدید جاری
گشته باشد و آبی پدید آمده به تحسین اشتغال نمودند و دو نفر را فرستادند تا تفحص نمایند که سبب اجتماع طیور
چیست چون این دو نفر بسر چشمه رسیدند عورتی دیدند با طفلی بر سر چشمه آب خوشگوار نشسته چشم اعرابی از مشاهده
چشمه آب چون چشمه آفتاب روشن گشت از هاجر تعجب کنان پرسیدند که شما از جنس آدمید یا از نوع جن هاجر رضی الله
عنها صورت واقعه بیان کرد و گفت که این چشمه کرامتیست که باری سبحانه بمن و کودک من ارزانی داشته و تعلق بما و اعقاب
ما دارد تا بقیامت آیندگان از آب زمزم بیاشامند چون بغایت عذب و خوشگوار یافتند از هاجر پرسیدند که غیر
شما را درین حقی هست گفت نی یمنیان صحرای حرم را از برای چراگاه مواشی بغایت پسندیده دیدند با وجود آبی
و هوای موافق و از برای آمدن قوم بدان سرچشمه رخصت از هاجر حاصل کردند و بقوم خبر چشمهٔ آب و واقعهٔ هاجر و فرزند
بیان کردند منزلی بغایت خوب و آب خوشگوار و هوای سازگار یافتند هاجر را گفتند اذن میکنی که ما در جوار تو باشیم
و قواعد خدمتکاری بجا آریم گفت آری اما شما را درین آب حقی نباشد جرهمیان بدین راضی گشته بیمن باز گشتند

و اهالی و توابع و مواشی خود همراه با قبیله دیگر از بنی اعمام خود که ایشان را قطورا میگفتند بمکه آمدند و سید جرهم
مضاض بن عمرو بود و مهتر قطورا سمیدع بن عامر مضاض در اعلای مکه فرود آمدند و سمیدع در اسفل و در مقام کریم
منازل و عمارات ساختند و بدلجوئی و رعایت هاجر و اسماعیل میپرداختند و ایشان را بجهت مصاحبت و منوات جرهمیان جمعیت تمام
حاصل شد و اسمعیل علیه السلام در میان آن قبیله نشو و نما یافته لغت عربی از ایشان آموخت و شیخ ابن حجر میگوید که وی
اول کسیکه بود زبان بعربیت فصیحه بگشود و صفات حمیده و اخلاق پسندیده آن پیغمبر جلیل و آن دین پرور اصیل بدر
خود حضرت ابراهیم خلیل از زین عبریان میشنید و او نیز میگفت در صحف و در فات سجد تواتر رسیده که معنی اسمعیل
بعربی مطیع الله است و بثبوت پیوسته که ابراهیم علیه السلام هر ماه یکبار و بروایتی هر سال یکنوبت بر براق سوار شدی و صباح
از شام روان گشتی و چاشتگاه بمکه رسیدی و اهل و عیال دیده همان لحظه مراجعت می نمودی و هنگام پیشین بشام میرفت که ساره
با وی مقرر کرده بود که در منزل هاجر صلا فرود نیاید و چون بر حال ایشان مطلع گردد در عقب خود روان باز گردد
ابراهیم چند سال برین منوال تفقد احوال اصحاب آل می نمود تا گویند که اسمعیل سیزده ساله شد و نخل قامتش در
جویبار جوانی در کنار مرغزار امانی بحد اعتدال رسید گاهی که بدر تشریف حضور تفقد احوال پسر ارزانی فرمودی
به نزد ایشان بیتوته میکرد و با ایشان یک روز و دو روز می بود و در اثنای این معامله بود که در خواب بذبح فرزند
مامور گشت و اگرچه در تعیین این فرزند اختلاف و اقوال است که اسمعیل بود یا اسحاق علیهما السلام و هر فرقه بر اثبات
مدعای خود اقامت دلایل نموده اند فاما چون حدیث انا ابن الذبیحین موید قول باسمعیل است علیه السلام و بیشتر از علما
برین متفق اند راقم نیز بر صوب این قول مشهور در ذکر اسمعیل بیان این واقعه مرقوم ساخت والله اعلم **فصل دوازدهم**
در ذکر قربان کردن خلیل صلوات الرحمن علیه مر اسمعیل را علیه السلام و شرح کیفیت آن مفصلا قوله تعالی فلما بلغ معه السعی
قال یا بنی انی اری فی المنام انی اذبحک فانظر ماذا تری بدانکه علما را اختلاف است که ذبیح اسمعیل بود یا اسحق و جماعتی
از صحابه کرام چون امیر المومنین عمر خطاب و امیر المومنین علی بن ابیطالب رضی الله عنهما و جمعی از تبع تابعین چون کعب
احبار و سعید جبیر و قاسم بن ابی بکر و مسروق لاجدع و عبد الرحمن سابط و ابو الهذیل و زهری و سدی و غیرهم برانند
که ذبیح اسحق بود علیه السلام و جمعی دیگر از صحابه چون عبد الله عباس و ابو هریره و عبد الله بن عمرو بن العاص و ابو طفیل عامری
و واثله رضی الله عنهم اجمعین و از تابعین چون امام الائمه و کاشف الغمه جعفر بن محمد صادق و سعید بن مسیب و یوسف
بن مهران و مجاهد و شعبی رحمهم الله برانند که ذبیح اسمعیل است علیه السلام و هر یکی ازین دو فرقه بر اثبات مدعای خود اقامت
حجت و براهین و دلایل مبین کرده اند و شرح آن در تفاسیر و کتب تواریخ مذکور است و چون این کتاب مبنی بر ذکر

آباء کرام سید السادات علیه الصلوة والسلام بود ترجیح قول ثانی براول که این بهائی انساب وصفی نمود لاجرم سمند دوند
یابکت تیز رو قلم را در میدان بیان عنان تحریر بجانب تقریر این روایت معطوف گردانید و اسمعیل را علیه السلام
با این امر متعین حیثیت ساخت والله اعلم بالصواب بدانکه در سبب ذبح وامر بقربان آن فرزند ارجمند قولی چند بنظر رسید روایتی
آنست که ابراهیم علیه السلام نذر کرده بود که چون حضرت خداوندی جل وعلا او را فرزندی کرامت فرماید تقرباً الیه او را
قربان کند بعد از آنکه اسمعیل و اسحاق علیهما السلام متولد شدند آن نذر خود فراموش کرده بود شبی در قربانگاه مکه بخواب
دید که شخصی میگفت که فرمان الهی وارد گشته که فرزند خود بمقتضای نذری که کرده بودی قربان کنی روایت دوم
آنست که چون حقتعالی با ابراهیم علیه السلام خطاب فرمود که اسلم قال اسلمت لرب العلمین و اسلام از تسلیم است در همه امور
و احوال و بدن و اموال و اولاد لاجرم خواست تا درین همه امر امتحان نماید تا تسلیم او در احکام تحقق پذیرد
بدانش را که زر خالص دار الضرب خلت بود بنا بر مزید بیازمود در مال او را آزمودن چنان بود که فرشته بصورت
سایلی بفرستاد تا نام حضرت خداوندی بر زبان راند از ذوق نام آنحضرت هر چه ممکن بود بسایل ارزانی داشت چنانچه
این واقعه عنقریب زین روشن تر سبین خواهد شد انشاء الله بعد از آن خوش است تا در فرزند نیز او را بیازماید امر بذبح
فرمود روایت دیگر آنست که مر ابراهیم را علیه السلام گاوی بود و مر آن گاو را گوساله که بود بغایت مقبول بود چنانچه
در ان جاماندان همه با آن گوساله نظری داشتند تا بجدیکه دست و پای آن گوساله را بحنا خضاب نموده بودند و در بارهٔ
او اهتمام تمام مرعی میداشتند و آن گاو نیز با این گوساله محبت بغایتی داشت که تا این پیش او نبودی آب و علف نخوردی
روزی جماعتی مهمانان رسیدند و حضرت ابراهیم خواست تا بمقتضای لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون مبادرت نماید
آن عجل را ذبح فرمود عجالة الوقت بنظر مهمان طعام کشید مگر آن بقره را در حین ذبح نظر بر آن گوساله او بود
حقتعالی بر درد دل آن گاو ببخشود و بپاداش آن ابراهیم را علیه السلام بذبح فرزند امر فرمود تعالی شانه بمقتضای آنکه بشنو
مردی گوساله را در نظر مادرش ذبح کرده بود حقتعالی بجهت پاس خاطر آن بقره دست کشنده فرزندش را خشک
گردانید روزی براهی میرفت جوزهٔ مرغی از آشیان خود افتاده بود بر وی رحم کرد بدست حبیب برداشت و باز در
آشیانش نهاد حقتعالی دست او را باز گیر گردانید و ندای شنید که او را گفتند رحمت فرحمناک و قسوت فقسونا
رحمت کردی ما نیز رحمت کردیم سختدلی کردی و بیرحمی کردی ترا بعذاب مبتلا گردانیدیم روایت دیگر آنست که حقتعالی
چون ابراهیم را علیه السلام بخلت برگزید ملایکه گفتند خداوندا بنده را زن و فرزند و مال و نفس است و با هر یکی
آدمی را از اینها نوعی آمیزش می باشد و اینها فی الحقیقت خطا آید که آدمی همه آنها هست ولیکن دل او را

با ایشان تعلقی که مانع محبت باشد نیست بر وی دوا و را بیازمائید جبرئیل و میکائیل علیهما السلام بصورت دو آدمی بنزد وی
آمدند بالفور از برای ایشان طعامی آورد و گفت بخورید گفتند بی مزد نمی‌خوریم ابراهیم علیه السلام فرمودند مزد
آنست که در ابتدا نام حضرت خداوندی جل و علا گوئید و در آخر ختم بحمد الهی مختوم سازید ایشان گفتند حقّ لک ان
یتخذک الله خلیلا بعد از آن این هر دو فرشته مقرب علیهم السلام در عقب ابراهیم علیه السلام که بصحرا بیرون رفته بود
بتفحص رمه‌های خود رفتند و گویند مر حضرت ابراهیم صلوات الرحمن علیه را دوازده هزار رمه بود و دوازده هزار
سگ که حراست رمه‌ها کردندی هر سگ را قلاده بود از طلا که وزن هر یک هزار مثقال طلا بود روزی از وی پرسیدند که
این قلاده‌های زرین در گردن این سگان چه نسبت دارد گفت یعنی مردار است و مردار در خور سگان است القصه
جبرئیل علیه السلام بصورت سایلی پیش وی آمد و گفت رمه‌ها از آن کیست گفت از آن خداوند است جل و علا در دست
من امانت است گفت از اینها هیچ پاره فروشی گفت یکبار یاد دوست من کن و ثلثی از این رمه‌ها ملکیت تصرف
نمائی جبرئیل علیه السلام بصوت حزین نام حضرت ملک رحیم جل جلاله بر زبان راند در روایتی آنست که بسم الله بود
و در روایتی آنست که گفت سبحان الملک القدوس و در روایتی آنست که گفت لا اله الا الله و در روایتی آنست که گفت
سبحانه من عظیم ما اقدمه من قدیم ما اکرمه من کریم ما احلمه من حلیم ما ارحمه چون بگفت شوقی در باطن ابراهیم
علیه السلام پدید آمد گفت ای بنده خدا یکبار دیگر نام دوست من بر زبان بران و ثلثی دیگر تصرف نمای دیگر باره
نام حضرت خداوند جل و علا بگفت شوق ابراهیم علیه السلام زیادت شد گفت دیگر بار نام دوست من بگوی
و همه رمه‌ها و مواشی و حواشی را بگیر چون بگفت شوق زیادت شد گفت دیگر بار بگوی سگان با قلاده‌های زرین
از آن تو دیگر بار بگفت شوق بیفزود گفت یکبار دیگر بگوی و جهت قیمت از من بستان تا زنده باشم بنده و
مملوک تو باشم چون این بگفت خطاب مستطاب رب الارباب در رسید که ای جبرئیل چون می‌بینی خلیل را جبرئیل
گفت علیه السلام ای خلیل من جبرئیلم که از نزدیک ملک جلیل جل جلاله بامتحان تو آمده‌ام اکنون حاجتی باین
مال تو و اموال تو ندارم مال خود در تصرف نمای خلیل گفت ای جبرئیل مالیکه در راه حضرت او سبیل کرده باشم استرداد آن
ننمایم درین باب دو روایت است یکی آنکه فرمود تا همه آنرا بفروخت و بضیاع و عقار داد و آن اسباب املاک
را وقف ساخت تا آن اوقاف سبب طعام مساکین آید و باقی ماند تا بروز قیامت و در روایتی آنست که آن مواشی را
بی تحاشی سبیل کرد و این گوسفندان صحرائی از میش و بز و آهو همه از نسل گوسفندان ابراهیم اند علیه السلام تا
[illegible]

علیه السلام مبتلا گردانید و در جواب فرشتگان کلمه حسبی الله در زبان داشت تا آتش را بروی برد و سلام گردانید بعد از آن
او را بفرزند امتحان نمودند و واقعه چنان بود که ابراهیم علیه السلام شب هشتم ماه ذی الحجه در محراب مناجات بود و مستغرق
روزه معاد جنت و اوراد و ورد بحضرت واحد فرد جل ذکره سفر شاد در اثنای آن لشکر نعاس تاختن آورد و موکلان خواب
منافذ دماغ را بستند و طباق دیده را در خدر بقعه تو در هم بستند انسان العین را بر تخت عاج و آبنوس دیده باستراحت
بخوابانیدند جاسوسان حواس را از احساس باز داشتند و عمال مدرکات را از عمل ولایت درک معزول گردانیدند ابراهیم
را علیه السلام بخواب چنان نمودند که فرشته آمد و بر بالای سروی بایستاد و اسمعیل در کنار وی بود آن فرشته مر ابراهیم را گفت
که الهی ابراهیم من رسول پروردگار توام حضرت خداوندی جل و علا میگوید که برخیز و این فرزند خود را برای من قربان کن چون
این پیغام بسمع ابراهیم علیه السلام رسید از بستر خود برجست و ترسان و لرزان از ممر این خواب بر شیطان لعنت کنان بقیه
شب را به نیاز و رفع نیاز بگذرانید و روز متفکر بود که این واقعه شیطانی باشد یا رحمانی بواسطه آن تفکر و اندیشه وی
آن روز بهر سوم به یوم الترویه مسند شد شب دیگر همان آینده را دید که مر او را گفت من رسول پروردگار توام فرزند خود را از برای
او قربان کن حضرت ابراهیم چون بیدار شد حقیقت آن واقعه بشناخت آن روز بواسطه آن بعرفه معروف گشت بذبح فرزند
جازم شد شب سیم همان آینده را دید که بر بالای سروی ایستاده بود آتش با خود آورده که از آن آتش شعله میزد گفت یا
ابراهیم رب العزت جل جلاله ترا سلام میرساند و میگوید برخیز و فرزند خود را قربان کن و یقین بدانکه حق تعالی ترا به معصیت دلالت
نمیفرماید بلکه بطاعت خود میخواند باین حق الیقین ابراهیم علیه السلام زیادت گشت و دانست که وقت قربان کردن فرزند است
در روایتی آنست که در خواب او را گفت قم فقرب القربان لرب العالمین چون صباح شد از گوسفندان خود نود گوسفند
خوب اختیار کرده بر سر کوه برد و آنرا ذبح کرد آتش آمد و آنها را به آسمان برد شبی دیگر در خواب دید که گفت قم فقرب
القربان لرب العالمین علی الصباح برخاست و صد شتر برگزیده برچیده و از میان گله بیرون آورد و بر سر کوه برد و ذبح
کرد آتش آمد و آنرا نیز قبول کرد شب سیم نیز همین واقعه پیش آمد ابراهیم علیه السلام آمد و گفت مر القربان امر می آید
ندانم که مراد ازین قربان کدام است و آن گوینده گفت ولدک اسمعیل یعنی مامور بقربان فرزند خودی او را معلوم شد
که مراد از قربان چه بوده است علی الصباح روز دهم ذی الحجه برخاست و هاجر را فرمود تا سر فرزند را بشوید و شانه کند و بدهن
در ان مالد و جامههای نیکو پوشاند هاجر گفت مقصود از تنظیف فرزند چیست گفت او را بزیارت دوستی از دوستان خود
می برم بعد از ان گفت ای فرزند کارد و ریسمان با خود همراه بردار سبب آن پرسیدند روایتی آنست که گفت درین
شعب شاید هیزم جمع کنیم و در روایتی آنست که گفت بر سر رهگذر خود میرویم شاید قربانی کنیم از برای پروردگار خود جل و علا

و علا فرزند بموجب فرموده پدر کارد و ریسمانی برداشت و با پدر روان شد در راه سوالهای کرد اول پرسید که ای پدر بکجا میروی
گفت بمهمانی دوست خود گفت ای پدر خانه دوست تو کجاست گفت ای پسر دوست من از خانه منزه است ایوان سموات
برکشیده اوست بساط زمین گسترده اوست گفت ای پدر این دوست تو توانگری نماید فرمود که آری خزاین ملک و ملکوت ملک اوست
گفت ای پدر دوست تو با ما بر خوان نشیند و طعام خورد گفت بقای ذات وی بسبب اکل و شرب نیست و هو یطعم و لا یطعم چون
مقداری راه برفتند ابلیس لعین گفت که اگر این پدر و فرزند و مادر او را در فتنه خواهم افکندن حالیا وقت آنست و الا
هرگز بر ایشان دست نیابم اول بصورت پیری نزد هاجر آمد و از وی سوال کرد که ای هاجر فرزند ترا ابراهیم بکجا برده است
گفت بزیارت دوست خود برده است ابلیس گفت نی بلکه برده است تا او را بکشد هاجر گفت که بسی حال فرزند از آن مهربانست
که او را بقتل رساند گفت گمان وی آنست که میگوید که مرا بذبح وی امر کرده اند هاجر گفت اگر وی بذبح او مأمورست فرمان
خداوند سبحانه و تعالی بدل و جان قبول داریم چه عمل از آن بهتر که کسی فرمان بردار حضرت خداوندی نماید جل و علا شیطان لعین
از نزد هاجر مایوس بازگشت و در عقب ایشان روان شد اول باسمعیل رسید بصورت پیری و بعضی روایات بصورت مرغ سفیدی
و مرو گفته است که ای اسمعیل هیچ میدانی که ترا پدر تا بکجا می برد گفت بزیارت دوست خود می برد گفت والله ترا می برد که بکشد
گفت هرگز دیدی پدری که پسر خود را بکشد گفت گمان می برد که او را خدای او گفته است اسمعیل گفت چون امر خداوند
باشد جل و علا سمعاً و طاعةً لامر الله صد هزار جان گرامی فدای دوست باد از وی نومید شد و رو با براهیم آورد علیه السلام
و گفت ای شیخ این پسر خود را بکجا می بری گفت بدین شعب می برم بکاری که دارم گفت بلکه او را می بری تا ذبح کنی سوگند
بخدا که آنکه تو دیده که حق تعالی ترا بذبح وی دلالت فرموده غلط است که گرده شیطانی ترا بخواب نموده که فرزند خود را
زینهار که بسخن شیطانی عمل نکنی و فرزند دلبند خود را نکشی که عاقبت او پشیمانی است حضرت ابراهیم علیه السلام دانست
که این شیطانست بانگ بر وی زد و او را از خود دفع کرد و گفت سوگند بخدا که مرا حضرت او امر کرده است فرزند و ترا
من و آل من مراد بر نیاید از ایشان نومید و خایب و خاسر بازگشت و روایت آنست که ابلیس در انطباق آن کوه مختفی
گشته از درون کوه باسمعیل علیه السلام خطاب کرد که ای اسمعیل حالا خون ترا بر زمین ریزد و قبر تو در جوف من خواهد بود چون این
سخن از کوه بشنید با پدر گفت که ای پدر این کوه مرا خبری میدهد و عجب چیزی میگوید و آنچه شنیده بود باز گفت
پدر گفت که ای فرزند آن فرزند آن شیطانست که از درون کوه این سخن بسمع تو میرساند ملتفت احوال آن مشو
چون بکوه ثبیر بر آمد فرشتگان هفت آسمان در گریه در آمدند و گفتند سبحان الله نبی یقود نبیاً لیذبحه پیغمبری پیغمبری
را می برد تا بکشد چون بشعب ثبیر رسانید با وی این راز در میان نهاد و گفت یا بنی انی اری فی المنام

انی اذبحک فانظر ماذا تری یعنی ای فرزند بجان پیوند بدرستی که در خواب دیده ام که ترا ذبح میکنم ببین تا رای تو چیست
ودران امر وحکمت درین مشورت آن گفته اند که خواست تا در وقت ظهور بلا و نزول ابتلا فرزند را بیازماید که تلقی بصبر مینماید
تا دلش جمع کرد و یا در جزع و اضطراب خواهد فزود تا او را بر صبر تثبیت فرماید اسمعیل گفت علیه السلام ای پدر بزرگوار این
ترا کشتن من فرموده گفت آری وهب بن منبه گوید رضی الله عنه که چون این خبر و سخن از پدر بشنید چندان اظهار بهجت و فرح
نمود که پدر از آن تعجب فرمود گفت ای فرزند من خبر قتل و پیغام کشتن تو میرسانم و تو در برابر آن اینهمه فرح و شادی میکنی گفت
ای پدر چگونه شادی نکنم و همگی مراد آن بوده که بلقای دوست بر وجه رضای حضرت او مشرف گردم و اینک فرمان نموده
بهشت عنبرسرشت در جوار او نزول نمایم و اگر همه عمر بصعب ترین بلاها و سخت ترین ابتلاها از برای احراز این دولت
بگذرانم جای آن دارد که از خوشی و راحت در عالم نگنجم فکیف که این عطای منتها با سهل وجهی میسر گردد بیت
دلدار مرا گفت که خونت ریزم + گفتم که فتوح است از آن نگریزم + ای کاش بدی بجای یک جان صد جان + تا پیش تو بار دگر
میخیزم + یا ابت افعل ما تؤمر ای پدر مهربان بکن آنچه بآن مامور گشته و قیام نمای از تو از فرزند دلبند در گذشتن و از من
در نظر دوست جان فدا کردن تو فرزند در راه رضای او در باز تا من جان در تمنای لقای او در بازم مرا از کشتن چه غم
بیت کمترین بازیست اندر عاشقی جان باختن + بر بساط پاکبازی کفر و ایمان باختن + کار مردان است در یکدادی جانان
هر دو کون + حاصل آوردن بدشواری و آسان باختن + عاقلانرا گوی سر می آید از خوبان دریغ + باش تا سلطان عشق آید
بچوگان باختن + شمع من تو خوش برافروز و مضرابم بزنم + زانکه نامونه کسی پیش من جان باختن + بعد از آن گفت ای پدر وقتی که
ترا در آتش نمرودی می انداختند بصبر اقبال نمودی تا دوست از تو راضی گردد من نیز امروز بر زخم تیغ صبر کنم تا از من
راضی شود ستجدنی ان شاء الله من الصابرین ای لامر الله و قضائه ای پدر اگر مرا نی تو باز مانم بخدا و ندینی
و اگر از دینی و نعمت دنیا دور می افتم بعقبی و بهشت نزدیک میشوم ای پدر الم کشتن من یکساعت بیش نیست در
ساعت صبر کردن بر من آسان است مرا غم حال تست که فرزند خویش بدست خویش قربان میکنی و سینه پدر
آن سنگ زرانی ای پدر خلیل ترا با خواب چکار تا در خواب بذبح فرزند مامور گردد ای پدر نشنیده که در
بلای عاشقان خواب است کاروانهای بلا و قوافل ابتلا در کاروان سرای وجود از این ممر در می آید بیت شرمت
که در غمش خواب کنی + وانگه ز غمش دو دیده پرآب کنی + او ناظر و واقف تو اندر همه حال + تو در نظر دوست
چرا خواب کنی + بعد از آن گفت ای پدر در آن وقت که مرا از خانه بیرون می آوردی چرا خبر نکردی تا مادر را وداع
کردمی و دست در گردن یکدیگر کردمی و در فراق یکدیگر اشکی از سر درد بریختمی بیت اندر فراق یاران

بگذار تا بگریم + چون ابر نوبهاران بگذار تا بگریم + گر میکشی از انم در سینه هست حسرت + از درد و داغ هجران بگذار
تا بگریم + تن خاک شد بهست تا بنود ت قرار + بر خاک کوییت ای جان بگذار تا بگریم + ابراهیم علیه السلام گفت
ای فرزند آنجا ترا خبر نکردم که نباید از مهر تو و مادر تو تعللی در فرمان برداری واقع شود و بآن مواخذ گردم گفت
اکنون ای پدر بزرگوار بیقین بدانکه هیچ مرادی از آن دوستر ندارم که مطیع تو باشم و فرمانبرداری چون تو پدری بتقدیم
رسانم و ... است که هم رضای تو حاصل میشود و هم رضای حضرت خداوند جل و علا و من فرمان حضرت او را بدل و جان
پذیرفتم هم رمر دام او را فرمانبرداری ... اما اگر غیبت نفسی ما گستاخی نموده وصیتی چند دارم عرض کنم اگر قبول فرمائی مصراع
بمان کرم که تو داری امیدوار هست + ابراهیم علیه السلام گفت ای جان پدر بگوی آنچه ترا ... نموده است گفت ای
پدر وصیت اول آنکه درخواست از تمامی آنچه دارم که در وقت ذبح دست و پای مرا باین ریسمان بر بندی محکم و گره برگره
استوار داری که جان دادن تلخست نباید در آن وقت اضطرابی کرده آید و در برابر فرمان تقصیری واقع شود وصیت دویم
آنکه دامن مبارک خود در وقت تیغ راندن بر زن فرد ما را بکشی دامن عنا بر کش + تا دامن عنای تو پر خون نشود +
تا نباید از خون من شاخی بدامن پاک تو رسد و بواسطه آن نقصانی در اجر من حاصل آید وصیت سیوم آنکه کارد را نیکو تیز
کن و بقوت تمام بر حلقوم من تعجیل بران تا تلخی جان کندن بر من آسان گردد و ترا نیز در فرمانبرداری امدادی حاصل آید
وصیت چهارم آنکه روی مرا بر زمین نهی و در حین تیغ راندن نظر در روی من نکنی که نباید که شفقت پدری
ظهور کند و در طاعت فرمان الهی فتوری پدید آید اسمعیل علیه السلام چون این چهار وصیت بگفت ابراهیم علیه السلام
فرمود نعم العون انت علی امر الله تعالی یا بنی نیکو یاری کردی در فرمانبرداری خداوند سبحانه و تعالی بعد از آن وصیت پنجم
عرض فرمود و گفت ای پدر این پیراهن از بر من بدر کن تا بخون آلوده نگردد و بنزد مادر فراق زده من بر و سلام من
بآن سوخته آتش فراق و غم اندوخته صولت اشتیاق برسان تا شاید او را بوی پیراهن من تسلی تواند بود بعد از آنکه سلام
بمادرم برسانی او را از زبان من این پیغام بگوئی که فرزند ترا درخواست از تو آنست که درین مصیبت اندوه بسیار
بخاطر خود راه ندهی که شفاعت خواه از برای خود فرستادی و با تو عهد من آنست که هیچ خصلت از خصال خیر
نباشد مگر آنکه از حق تعالی برای تو مسالت نمایم و میدانم که حضرت او سبحانه و تعالی مراد را ان خایب نگردانید درخواست
من آنست که قبول فرماید و باین دولت ترا امید میدارم که استعلو حاصل آید که موجب تهنیت باشد نه سبب تعزیت وصیت
ششم آنکه هرگاه که کودکی را به بینی که در عنفوان جوانی داوان نشو و نما در باغ زندگانی برکند جویبارهای
چون سرو آزاد میخرامد و چون گل نوشاد میشگفد از قد موزون و رخساره گلگون من یاد کنی اگر در ایام بهار

در ابر بهار نگاهی کنی از دیدهٔ اشکبار من غافل نباشی چون به صحرا لاله‌ها احمر مشاهده نمائی از رخسارهٔ بخون آغشته‌ام یاد کنی و فراموش نکنی اگر در باغ و گلشن در گل و سوسن تعرض کنی از چهرهٔ نگارین من یاد آری چون در گوشهٔ باغ بنفشه را با درد و داغ سر بر زانو نشسته بینی از دل شکسته و جگر سوختهٔ من عبرتی برداری

بیت در چمن چون گذری روی مرا یاد آری + جعد سنبل نگری موی مرا یاد آری + بر لب جو اگرت سرو سهی پیش آید + اعتدال قد دلجوی مرا یاد آری + چون هوا مشک فشان از طرف صحن چمن + بر مشامت گذرد بوی مرا یاد آری + ابراهیم علیه السلام چون این نوع سخن جان گداز از آن محرم حرم راز استماع نمود با دل سوخته و جان گداخته اشک از دیده فرو ریخت و آه شور انگیز از سینهٔ درد آمیز برانگیخت برخواست و رو بجانب حضرت عزت آورد و دوگانه ادا کرد و دست بجانب آسمان برآورد و اشک می ریخت و می گفت ارحم ضعفی و کبر سنی الهی بر پیری و ناتوانی من ببخشا الهی ان لم ترحمنی لشیبتی فارحم هذا الطفل الصغیر الذی لا ذنب له الهی اگر شامت گناهان بر من نه بخشی بر این کودک بی گناه باری رحم کن چون ابراهیم علیه السلام این نیازمندی بجناب حضرت خداوندی جل و علا معروض گردانید اسمعیل علیه السلام نیز روی مبارک بجانب آسمان کرد که قبله گاه حاجات است و گفت الهی از تو درخواست آن دارم که درین بلیه صبر کرامت فرمائی بعد از آن روی بجانب پدر آورده گفت ای پدر بنگر مشاهده بفرمائی که درهای آسمانها چگونه گشاده اند و ملایکه از مناظر علیین بنظر تعجب در ما می نگرند و از کمال حیرت در حال ما حضرت خداوند را جل و علا سجود میکنند ای پدر بنگر نمی بینی که مرغان هوا از حال ما تعجب کنان تسبیح حضرت او میگویند ای پدر بنگر نمی بینی و ملاحظه نمیفرمائی که کوهها از حیرت این واقع در لرزه در آمده بحیثیتی که از غایت تعجب در حال ما نزدیکست که با ما در سخن در آیند ای پدر بنگر نمی شنوی که ملایکه با حق سبحانه و تعالی چه مناجات می کنند و میگویند ای پروردگار ما پیغمبریست از پیغمبران تو روی عزیز از برای تو و رضای تو بر خاک خواری نهاده و آن پیغمبر دیگر از پیغمبران کارد کشیده و بر سر ایستاده تا او را از برای رضای تو بقتل رساند خداوندا در حال این دو بندهٔ خود نظری فرما و ایشان را ازین بلا و محنت فرجی ارزانی دار ابراهیم علیه السلام چون این سخن از فرزند بجان پیوند بشنید آتش محبت در باطن اشتعال نمود و بند تمسک از جوئبار دیده بدست تشکیک بگشود و چندان بگریست که آسمانها و زمینها و کوهها و عرش و کرسی و ملایکه بزم قدسی بموافقت او در گریه در آمدند اسمعیل علیه السلام گفت ای پدر وقت تعلل نیست در ادای فرمان مبادرت نمودن از شرایط محبت است یا ابت افعل ما تؤمر حضرت ابراهیم علیه السلام کارد بر سنگ چنان محدد گردانید که گوئیا شعلهٔ آتش گشت بر سر فرزند آمد و دست بر حلقوم مبارکش

فرود آورد و گفت هذا ولدی و زینة قلبی و قرة عینی الٰهی این فرزند من است و آرایش دل و روشنائی دیدهٔ من است مرا بقربان
او امر فرمودی اکنون بنیت صادقه او را از برای تو قربان میکنم و بدل و جان حمد و سپاس تو بر زبان میرانم خداوندا مرا
در فقدان این فرزند ارجمند صبر جمیل کرامت فرما این بگفت و کارد بر حلقوم فرزند نهاد و گفت بسم الله و بالله اللهم تقبله منی
وارنی وعدی فیه یوم لقائک بعد از آن روی خود بر روی فرزند خود نهاد و بوسه بر پیشانی وی داد و او را در برگرفت و گفت
ترا سلام گویان تا بروز قیامت وداع میکنم که این فراق نامتناهی با آن روز تلافی خواهد شد ~ غم فراق تا بسید دل می
گدازم + خوش آن دمی که بلطف عنایتش برسم + این بگفت و چون ابر بهاران اشک می ریخت اسمعیل علیه السلام فرمود
ای پدر این گفت و شنید در باقی کن و استماع فرمان خداوندی نمای که مبادرت نمودن در چنین امور نزد دوست مستحسن است
تعجیل کن و تاخیر را راه مده که بسیار از عقوبت الٰهی می ترسم بعد از آن گفت یا رب فدیت لک نفسی و رضیت لقضائک
علے مقتل منے پس گفت ای پدر کارد بران و اندیشه مکن و در بعضے روایات آمده است که بعد از این گفت ای پدر بحکم
که دست و پای مرا بکشائی تا خداوند من سبحانه مرا درین کار طائع ببیند نه کاره و دیگر آنکه تو کارد بر حلقوم من منه
ولیکن بکشتن من حلقوم خود را بر کارد بکشایم تا ملائکه پروردگار من طوع و رغبت مرا درین امر مشاهده نمایند و گویند
ابن الخلیل مطیع الامر الجلیل جل جلاله پدر دست و پای وی بکشاد و روی مبارکش بجانب زمین نهاد و مهر فرزند
بتمام از دل بدر کرد و نام حضرت خداوندی گویان بقوت تمام کارد بر حلقوم اسمعیل علیه السلام براند بالفور خطابی
بجبرئیل امین آمد که ای جبرئیل پروردگار را بانگ و آن جبرئیل امین بفرمان حضرت رب العالمین به سدرة المنتهی در رسید و دم آن کارد برگردانید تا چندانکه ابراهیم ع
جد و جهد مینمود کارد اثر نکرد و فرمان ما مینمود و سدی میگوید رحمة الله علیه که حق تعالی صفحه از نحاس بر حلقوم اسمعیل ع بالفور پدید آورد تا هر چند ابراهیم ع بقوت تمام
کارد بران میکشید اثر قطع نمیدید اسمعیل گفت ای پدر شاید نظر تو بر جبین من می آید و مهر پدری حرکت میکند و در
قوت تو بواسطهٔ آن نقصان پدید می آید مرا بر روی در انداز و روی من بر زمین بگردان و بهر قوت که داری کارد
محکم بران تا در فرمانبرداری مقصر نباشی چنان کرد خدا تعالی قوله تعالی فلما اسلما وتله للجبین و کارد را اگر بر سنگ چنان تیز
ساخت که گوئیا شعلهٔ آتش شده بود و بقوة تمام براند اینجا نیز دهان روی کارد برگشت گفت ای پدر بزرگوار نوک کارد
بر حلقوم من فرو بر تا اوداج منقطع گردد و زانوی خود بر سر دسته کارد نهاد و بقوت فرو فشرد کارد زخم نشد و بنجره
ابراهیم علیه السلام از کارد در غضب شد و کارد بر زمین زد کارد با ابراهیم علیه السلام در سخن آمد گفت ای
ابراهیم در آن وقت که ترا در آتش می انداختند آتش ترا چرا نسوخت گفت فرمان با آتش آمد که او را مسوز گفت ای
ابراهیم یکبار فرمان آمد که ابراهیم را مسوزی اکنون هفتاد بار هست که مرا خطاب می آید که حلق اسمعیل را مبری

بر من حق بغضب مکنی تو سگوئی سر بزاو بگوید سر مرا فرمانبرداری او می باید کرد اکنون مرا معذور دار چون ابراهیم
علیه السلام این سخن از کارد بشنید متحیر شد دست از ذبح باز گرفت اسمعیل گفت ای پدر چه حال داری که تکاسل می
ورزی و در فرمان الهی اهمال مینمائی می ترسم که باین سبب ذیل عفت بلوث معصیت آلوده شود جهد کن که نباید که
عقوبت بر ما نازل شود ابراهیم علیه السلام درمیان این دو امر حیران گشت ناگاه ندای عالم غیب بی شائبه شک و ریب برسید که
یا ابراهیم قد صدقت الرویا انا کذلک نجزی المحسنین ای ابراهیم تو خواب خود راست کردی و آنچه از تو بود پیش بردی
اکنون وقت اظهار جود و کرم ماست در عقب خود نگاه کن و آنچه در نظر شریفت در آید بذبح آن قیام نمائی که آن
فدای پسرتست ابراهیم علیه السلام نظر کرد دید که کبشی از جانب کوه می آید و گویند آن گوسفندی بود که چهل سال
و قیل هفتاد سال در مرغزار بهشت چریده بود و بروایتی آن گوسفند قربان هابیل بود که حقتعالی در ریاض جنت تا غایت
پرورش میداد و بروایتی آنکه دید که آن گوسفند از آسمان فرو می آمد و گویند او را فرشتگان برداشته بودند و می آوردند
و این سخن را بتحقیق عنقریب ان شاء الله مبین گردد و بالجمله ابراهیم اسمعیل را علیهما الصلوة والسلام همچنان بسته گذاشته
متوجه گوسپند شد کبش از وی گریخته آنحضرت از عقب دوان شد گوسفند بجمره اولی رفت ابراهیم علیه السلام هفت
سنگ در عقب وی انداخت از انجا بجمره وسطی آمد هفت سنگ دیگر آنجا انداخت بجمره کبری آمد آنجا هفت سنگ
بینداخت و در جمره کبری او را بگرفت و بمنا که قربانگاه ملک است بذبح آن قیام نمود و رمی جمار و قربانی در آن
محل سنت بماند و از شعار حج است تا بروز قیامت و در روایتی است که چون جبرئیل علیه السلام فدا بیاورد ندا فرمود
که الله اکبر الله اکبر ابراهیم علیه السلام گفت لا اله الا الله والله اکبر اسمعیل علیه السلام چشم بگشاد و فدا را دید گفت الله
اکبر ولله الحمد حقتعالی را این کلمات پسندیده آمد و در این ایام شعار اسلام گردانید و در عقب صلوات در ایام تشریق
بر مومنان واجب است تا ثواب جبرئیل و ابراهیم و اسمعیل علیهما الصلوة والسلام مر این امت را ببرکت این تکبیر میسر گردد و در این
اثنا جبرئیل علیه السلام دست و پای مبارک حضرت اسمعیل بگشاد و با وی گفت که ای اسمعیل حقتعالی میگفت فرماید که هر مراد
که داری درخواه که وقت شریف و هنگام اجابت دعاست اسمعیل علیه السلام همچنان روی بر زمین داشت بجناب حضرت
رب العالمین برداشت و گفت الهی هر آن بنده مومن موحد که با ایمان و توحید بسرای آخرت انتقال نموده باشد
همه را بیامرز و جرائد جرایم ایشان را بزلال مغفرت و احسان شسته گردان خطاب آمد که ای اسمعیل قبول کردم چون ابراهیم
علیه السلام باز آمد دست و پای اسمعیل را گشاده دید پرسید که ای اسمعیل ترا که گشاد گفت آنکه از کشتن رهائی داد و
از بلای من فدا فرستاد و ذلک قوله تعالی وفدیناه بذبح عظیم بهمه حال گوسفند فرستاد و شتر و گاو نفرستاد

حکمت چه بود جواب چون از نزد هاجر می آمدند و کارد و رسن همراه می آوردند هاجر رضی الله عنها از ایشان
پرسید گفتند از برای قربان گوسفند می رویم از برای تصدیق قول ابراهیم علیه السلام گوسفند یقین یافت
و یا گوییم از برای آنکه پاس دل درویشان که بر قربان گوسفند قادر باشند و برگاو و شتر دست رس ندارند زیرا که
قیمت آن زیادت است و یا گوییم که یک تن را گوسفند بسنده باشد چون اسمعیل متفرد بود بگوسفند اکتفا افتاد
سوال آن فدا ذبح عظیم بچه معنی فرمود بعضی گفته اند که جثه او بزرگ بود چنانچه گفته اند که برابر فیل بود
و بعضی گفته اند تمام او گوشت بود که در وی اصلا پشم و استخوان نبود و خون و سرگین هیچ نبود و همه اجزا و اعضای
او ماکول بود و بجهت آن جبرئیل علیه السلام عظیم خواند و بعضی گویند که قربان هابیل بود و مقبول حضرت حق و آورنده
او جبرئیل بود و هدیه ابراهیم خلیل بود و فدای اسمعیل بود لاجرم عظیم و جلیل بود و در وجه دیگر در تحفة الاصفیا
نقل از مناهج الطالبین آورده است از امام جعفر صادق رضی الله عنه و عن آبائه الکرام رضوان الله علیهم
اجمعین روایت کرده که چون ابراهیم علیه السلام از ذبح اسمعیل علیه السلام ممنوع شد از حق تعالی سبب آن مسالت
نمود حق تعالی فرمود که ای ابراهیم من اسمعیل را از کشتن صیانت نمودم که حامل نور خاتم الانبیاست علیه و علیهم الصلوة
والسلام ابراهیم علیه السلام مرتبه خاتم خواست تا شمه از ان دریابد حجابها از پیش دیده آنحضرت برداشت و مراتب و درجات
و منازل حضرت محمد را صلی الله علیه و سلم و آل و اصحاب او برابر ابراهیم علیه السلام عرض کرد و گفت اینها همه فرزندان
اسمعیل اند علیه السلام در میان آل و اولاد آنحضرت حسین بن علی را دید رضی الله عنهما و درجات شهادت او
مشاهده کرد و گفت بارخدایا در میان آل محمد صلی الله علیه و سلم این چه کرامت خطابی که فرزند ارجمند اسمعیل
است موسوم بحسین که دخترزاده رسول آخر الزمان است صلی الله علیه و سلم ابراهیم گفت علیه السلام یا رب من حسین
را دوست تر میدارم از اسمعیل حق تعالی فرمود من وی را قبول دارم بفدیه اسمعیل پس بقول صادق رضی الله عنه مراد
بذبح عظیم حسین علی است رضی الله عنهما و فدیه اسمعیل اوست نه آن کبش چه آن بهشتی است که اساس نهاده اند
و گوسفندی را چه محل که حق تعالی آنرا در قرآن مجید ذبح عظیم خواند والله اعلم بالصواب و در روایت است که چون ابراهیم
علیه السلام آن کبش را قربان کرد اول جگر او را بریان کرد و قدری از آن تناول کرد و بعد از ان مقرر چنان کردند که
هاجر را از ینحال واقف نگردانند چون بخانه باز گشتند هاجر مضطرب الحال بر در خانه منتظر ایستاده بود و انتظار
قدوم ایشان می برد و چون چشم فرزند بر جمال مادر افتاد خود را از گریه نگاه نتوانست داشت مادر از گریه فرزند
متالم گشت سبب ملال وی دید و احوال وی پرسید گفت ای مادر پدر بقربان آلهی جل جلاله القربان من قربان

می‌نمود حضرت خداوند جل ذکره کرم فرمود فدا کرم نمود هاجر را از آنجا که شفقت مادری هست فرزند را در برکشید
و روی خود بر روی او میمالید و حمد الهی و شکر نامتناهی بتقدیم میرسانید **فصل سیزدهم** اما اللطایف والاشارات
والنکات فی الواقعة العزیزة وهی خمسة عشر اللطایف اللطیفة الاولی حکمت در امر ابراهیم علیه السلام بذبح
فرزند در خواب چه بود با آنکه وی نبی مرسل بود چرا بوحی امر نفرمود مر این را چهار جواب است بعضی گویند که احوال
پیغمبران علیهم الصلوة والسلام مختلف بود بعضی را پیغام وحی رسید در خواب حقتعالی خواست تا خلیل او را اجر از
هر دو فضیلت مقرر کرد و بعضی از امور را بوحی باو بیان فرمود مشافهة و بعضی را بخواب بآن دلالت کرد چنانچه
حبیب را نیز صلی الله علیه وسلم گاهی بوحی مخصوص گردانید و گاهی بخواب چنانچه در عام حدیبیه فتح مکه را در خواب بآن
حضرت نموده بود و سال دیگر تصدیق رویای وی فرمود لقد صدق الله رسوله الرویا بالحق و بعضی گویند که قتل بیگناه
نزد حقتعالی از اکبر کبایر است نخواست که آنرا بوحی بخلیل خود القا فرماید بلکه بخواب او نموده و بعد از آن بفدا تدارک آن
فرمود و بعضی دیگر گویند که تا رفعت شان و عظمت برهان او نزد ملایکه متحقق گردد چنانچه در روایت آمده است که چون
ابراهیم علیه السلام کارد بر حلقوم فرزند دلبند نهاده بود درهای آسمان گشاده بودند و فرشتگان بنظاره ایشان ایستاده
میگفتند که سزاوار است حقتعالی این بنده را بخلت مخصوص گرداند با وجود آنکه بظاهر مامور نشد و بوحی مشافهة
متابعت نگشت بمجرد خوابی که باو نمودند و امر خفی باو القا فرمودند فرزند عزیز خود را چنین قربان میکند اگر امر ظاهری
متوجه او گردد تا چها کند و اما اهل اشارت گفته اند که این واقعه در خواب از آن نمودند که خواب از وی نه پسندید
چنانچه در ریاض القدس آورده است که چون ابراهیم علیه السلام با فرزند خود واقعه بیان کرد تا گفت انی اری فی المنام
قال یا ابت لما اشتغلت بالمنام حتی ابتلاک الله تعالی بهذه الواقعة ای پدر چرا بخواب اشتغال نمودی تا باین
واقعه معاتب گشتی این سزای آن کس است که با وجود خلت شب با بخواب و غفلت بگذراند در زمرة الریاض میگویند آدم
در بهشت در خواب شد تاج از سر وی ببریدند مراد را گفتند الحضرت والنوم یعنی در حضور محبوب خواب پسندیده و روا
نمی آید یوسف علیه السلام در خواب شد هشتاد سالش از پدر مفارقت فرمودند و گفتند العبادة والنوم داود
علیه السلام در خواب شد مراد را گفتند یا داود الخلافة والنوم کذب من ادعی محبتی فاذا جنه اللیل نام عنی حبیب صلی الله علیه وسلم
در خواب شد گفتند ای محمد المحبة والنوم قم اللیل الا قلیلا کذلک خلیل در خواب شد گفتند ای ابراهیم الخلة والنوم خلت
و خواب بهم مجتمع نگردند هر آینه است این فرزند خود را قربان کن از اینجاست که عارفان گفته اند که بوته ابتلای محبان خاص است
هر که قدم درین حجره نهد از کشیدن بار بلایش چاره نباشد بیت براه عشق سلامت چگونه در گنجد + زهی محال که در عشق

خواب و خور گنجد + چو تیر غمزه دکتابد رفیق تیر انداز + نه دوستی بود ار در میان سپر گنجد + بدیده که تو بلخویش کرد پیش
بدخو + نه مردمی بود ار مردمی دگر گنجد + حکمت در امر بقتل فرزند آن گفته اند که خواستند تا دل خلیل را از محبت غیر
خالی گردانند تا آورده اند که اسمعیل علیه السلام بحد سیزده سالگی رسیده بود که باین بلا ممتحن گشت و آن سنی است
که پدر انرا بفرزندان در ان سن محبت پدید می آید تا از ان سن تعبیر باین فرمود که فلما بلغ معه السعی ای فلما بلغ ان یسعی
مصرفی عماله باو در کارها یاری میکرد و مددگاری مینمود تا در دل ابراهیم علیه السلام محبت او راه گیرد غیرت الهی ظهور
نمود و خواست تا او را از برای محبت خود خالص گرداند امر بذبح فرزند فرمود نه بینی که چون آدم علیه السلام نظر بمملکت
جنت انداخت تیغ سیاستش ادب کردند تا خانه را باز پرداخت یعقوب را علیه السلام چون دل بجانب یوسف علیه السلام
مایل گشت هشتاد سالش بفراق فرزند بگداخت مصطفی را صلی الله علیه وسلم گاهی التفات بجانب حسن و حسین می بود
رضی الله عنهما هر دو مشرب پیغام املاک ایشان مجروح خاطر حضرت گشت گاهی دلش بعایشه صدیقه رضی الله عنها می گرایست
تهمت در حق او بر زبان منافقان انداخت از بقعها بمکه خاطر عاطرش مایل می بود عاقبت بکید مشرکان منزل و ماوی
خود باز پرداخت تا همه عالمیان بدانند که محبت حقیقی آنست که ماسوای محبوب را در خاطر او خطوری نبود و غیر از محبت
دوست را در دل مجال گنجایش نماند بیت مرا در دل بغیر از دوست چیزی در نمیگنجد + بخلوتخانهٔ سلطان کسی
دیگر نمیگنجد + درون قصر دل دارم یکی شاهی که گه گاهی + ز دل خیمه زند بیرون به بحر و بر نمیگنجد + لبند رسند
هر دل خیالش کی زند تکیه + که مهد کبریائی او بهر منظر نمیگنجد + تنت گر چند موئی شد حجاب جان بود زیرا + میان
عاشق و معشوق موئی در نمیگنجد + و ازینجهت بود که چون تیغ سیاست بر حلقوم اسمعیل نهاد مهر پدری در دل وی
بجنبید لرزه بر اندام وی افتاد و در سر او در دادند که ای ابراهیم بجهت مهر فرزند تقصیر در فرمان ما راه داد
ابراهیم علیه السلام به تمام مهر فرزند از دل بیرون کرد و رخت محبت غیر از زاویه نهاد بدر انداخت و بهر قوتی که
داشت تیغ بر حلق وی راند خطاب آمد که یا ابراهیم قد صدقت الرؤیا مقصود ما همه آن بود که تو مهر فرزند همه از دل
بیرون کنی و اگر نه از فرزندت مرا چه ای ابراهیم ندانستی که هر که دعوی محبت ما کند از خان و مان و زن و فرزند تبرا کند
بیت عاشقی بر سر من پریشانت کنم + کم عمارت کن که ویرانت کنم + گر دو صد خانه کنی زنبوروار + چون مگس بیخان و
بی مانت کنم + من هما یم سایه گردم بر سرت + تا که افریدون و سلطانت کنم + بر گلو بیت تیغها راست میست + گرچه
اسمعیل قربانت کنم + گرچه افلاطون و لقمانی بعلم + من بیکی بیمار نادانت کنم + اللطیفة الثانیة ای درویش
نشاید که کسی را توهم شود که چون دل عاشق در غیر معشوق نگرد غرامتش آنست که از ان محبوب مجازی او را باز ستانند

حکمت درین چه بود که بغیرت ابراهیم صلوات الرحمن علیه اسمعیل بیگناه را برین بلا ممتحن گردانید زلت دیگری کرد عقوبت دیگری کشید ای درویش در ریاض الابرار اینجا نکته میگوید که محبوبان را بعلت محبان ایشان میگیرند که سراق قلوب ایشان‌اند و دستور آنست که سارق را گیرند نه مسروق منه را گناه ایشان زیادت است که گنج خانه الهی را که عبارت از دلهای عارفان است نقب زده و قصد بردن گوهر قیمتی دارند لاجرم خزینه را بازداشت میکنند تا دیگر در محافظت خزینه پادشاهی تقصیر نکنند و هم غارتگر خزینه تا دیگر دست درازی نکنند و درین باب اهل اشارت را نداقی است و آن آنست که امروز در دنیا محبوبان را میگیرند که شاهد دلهای دوستان را در دیده اید چون اسمعیل از برای ابراهیم علیه السلام و چون حسن و حسین رضی الله عنهما از برای دل مصطفی صلی الله علیه وسلم فردا که ما محبان را در موقف سیاست در صف دزدان بدارند که اینها تن از خدمت دزدیده اند و دل از محبت برداشته اند و سراق را قطع لازم است اگر عیاذا بالله باین تقصیرات از دولت وصال مقطوع گردیم چکنیم اما بوفای دوست که چون بمقتضای قل کل یعمل علی شاکلته نظر کنیم از دوستی عزت این ندا میرسد بیت تو به تیغ جهل می آئی ما با تیغ علم + ما نمی بیهیم از تو گر تو می بری زما + اللطیفة الرابعة بدانکه اهل اشارت در مشاورة ابراهیم با اسمعیل علیهما السلام که گفت انی اری فی المنام حکمتی گفته اند و آن آنست که خلیل الرحمن از حق تعالی فرزند صالح طلبیده بود که رب هب لی من الصالحین چون فرزندش کرامت فرمود خواست تا بر محک امتحانش بیازماید که همان فرزند صالح است که از حضرت طلبیده بود یا نه با وی مشورت در میان آورد تا او جواب یا ابت افعل ما تؤمر باز داد دانست که آن فرزند صالح هست درین اشارت اهل اشارت را نکته ایست و آن آنست که حق تعالی امر بذبح فرزند فرمود و مراد نه آن بود که فرزند مقتول گردد بلکه مراد آن بود که بخلیل خود نماید که فرزند صالح است که از ما خواسته بودی کذلک حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از حق تعالی امت صالح طلبیده بود السلام علینا وعلی عباد الله الصالحین حضرت جلال احدیت جل وعلا از صالح این امت حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم خبر فرمود که ان الارض یرثها عبادی الصالحون حق تعالی روز قیامت که صالح این امت را بر خواجه علیه الصلوة والسلام ظاهر گرداند امر فرماید تا بمقتضای وان منکم الا واردها همه را بر آتش دوزخ بگذرانند اما نه مقصود سوختن ایشان باشد بلکه تا صلاح ایشان ظاهر گردد چون ایشان از مهلکه بسلامت بیرون آیند که ثم ننجی الذین اتقوا تقوی و صلاح و سداد ایشان بر رؤس اشهاد ظاهر گردد و منشور کنتم خیر امة اخرجت للناس بر محبران حرم استیناس جلال نماید تا همه عالمیان دانند که تشنگان که بنظر عنایت الهی مخصوص شریفان مجلس انس‌اند اقداح شراب قدس پیش ایشان

داشته ندیمان محرم جلال اند اسرار حسن و جمال ایشان در میان آورده عطر محبت در مجمر سینهٔ ایشان بر آتش سوخته
قدح فرح و سقاهم ربهم شرابا طهورا پیش جان عطشان ایشان دهد ندای لا تخافوا و لا تحزنوا بسمع رضای
ایشان رساند وعده للذین احسنوا الحسنی و زیاده با ایشان وفا کرده مقتضی وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظره
با ایشان تقاضای لن ترانی ربک نموده چنانچه آن هست قیومی جلال الدین رومی در شان این طایفه فرموده بیت

یک چند رند اند ظریف در ظل دل پنهان شده + خورشید و انجم پیش شان چون ذره سرگردان شده + آن عقل و دل گم کردگان
جان سوی کیوان بردگان + بی چتر و سنجق هر یکی کیخسرو سلطان شده + بسیار مرکب تاخته گرد دریا گشته + هر جان
سفر کن در نگر تو می سراسر جان شده + چون آینه آن سینه شان از سینه بی کینه شان + دلشان چو میدان فلک
سلطان سوی میدان شده + در نهی های بی های شان در لعل شکرخای شان + نقل و شراب آن گروه شهد ازان
شده + با این عطای ایزدی با این جمال سرمدی + مرجان پرستان را نگر مستغرق جانان شده اللطیفة الخامسة
آن وقت که اسمعیل علیه السلام گفت یا ابت افعل ما تؤمر خود در تسلیم قضای الهی کرد و برضا تلقی بقبول نمود اگرچه عادت
صبیان در نزول صحی بلا و ابتلا جزع و اضطراب است چون او برای رضای ما ترک عادت نمود بصبر و تحمل
تشبث نمود ما نیز از برای او طبیعت کارد که قطع و افتراق بود از بریدن باز داشتیم کذالک طبع آدمی مجبول است
بر آنکه در مقتضای زمان و نوایب حدثان نایره قلق و اضطراب او التهاب نماید و بمقصود صبر و تحمل متابع جزع و فزع
الکسائب ای بنده که از برای رضای ما بکرات و مرات تغیر طبیعت خود نموده بمقتضای های ما امروز در دنیا رضا دردادی
و خلاصهٔ دل و جان باستقبال بلا و ابتلای ما فرستادی اگر ما نیز فردا در حین مرور بر دوزخ مکافات آن معامله تو طبیعت
آتش را از احتراق باز داریم و بکار قطعیت افتراق روا بنداریم از کرم ما چه عجب جز یا مؤمن فان نورک اطفا ناری
اللطیفة السادسة اهل تحقیق برانند که تاثیر اسباب بمسببات بمشیت حضرت اوست سبحانه و تعالی لقوله تعالی
ابراهیم من یحیوا انتم گرچه از آتش نگاه مدارم و لیکن بعضی گمان می برند که اگر او را در آتش افتادی ممکن نبودی نگاه داشتن
مرو را از آتش ترا نگاه داشتم تا همه بدانند که خلایق از آتش نگاه توانند داشت اما در آتش نگاه نتوانند داشت
لا جرم تان همین نگاه داشتن همچنان است در آتش دوزخ چنانچه شمه از بعضی گذشت آن روز که بهشت را آفریدم
بهشت گفت نوازنده چون من هست او را بآدم علیه السلام ادب کردم ای بهشت اگر نوازنده تویی آدم را برگ شد بهی
آتش را آفریدم گفت چون من گدازنده هست او را بخلیل خود علیه السلام بیازمودم ای آتش اگر لاف گدازندگی میزنی
چه حیله ادی کارد ما الغزیمه گفت برنده چون من هست او را بقوم اسمعیل علیه السلام امتحان کردم اگر برنده

...چیانی بری دریا را بیافریدم گفت غرق کنندهٔ منم اورا بموسی علیه السلام عرض کردم ای آب اگر غرق کنندهٔ توئی
موسی را غرق نکنی معده را بیافریدم گفت هضم کنندهٔ منم اورا بیونس علیه السلام نمودم ای حوصلهٔ ماهی اگر
هضم کننده توئی چرا در یونس تعرض نکنی مرگ را بیافریدم گفت قاطع حیات چون من نیست اورا بعزیر فرستادم
ای مرگ اگر قاطع حیوة توئی چرا عزیر را زنده میگذاری محمد را صلی الله علیه وسلم بیافریدم گفت راه نماینده بنده چون
من نیست اورا بابوطالب نشان دادم ای محمد اگر راه نماینده توئی چرا ابوطالب را نمی نمائی انک لا تهدی من احببت
شیطان را بیافریدم گفت گمراه کننده منم اورا بانبیا علیهم الصلوة والسلام و باولیائی خود عرض کردم ان عبادی
لیس لک علیهم سلطان کذلک چون بندهٔ مومن را جناب خود خواند فرماید ای مرگ تو علت مفارقت بودی سبب جلوه سبب
مواصلت گشتی ای قبر تو تنگ و تاریک بودی چون روضه از ریاض جنت گشتی ای اعمال صالحه که اعراض بی شکل و هیئت
بودی چون صورت حسنه با زیب و زینت گشتی ای میزان که برابر کفه آسمان بودی بیک کلمهٔ توحید چون با ثقل موازنت
گشتی ای صراط که از موی باریکتر بودی چون میدان با فسحت گشتی ای دوزخ که سه هزار سال تافته بودی اکنون چرا
سرد و سلام گشتی ای گناهان بندهٔ مومن که سبب حرمان آن غفران بودی چون است که مبدل بطاعت و عبادت گشتی
ای درد و سوز و نیاز که سرمایهٔ غم و اندوه بودی چگونه مایهٔ روح و راحت و سرمایهٔ رحمت و مغفرت گشتی ای حجاب نور
و ظلمت که عاشقان را محجوب داشتی چون از میان برخاستی و سبب معاینت گشتی ای دیدهٔ رمد که طاقت دیدن نوری
از انوار فانی نداشتی اکنون چگونه مشرف بمشاهدهٔ دیدار با حضرت عزت گشتی بیت پرده برمی افتد از رخسار
او بگشای چشم + مینماید لمعهٔ انوار او بگشای چشم + شاید ار دیده نه بگشائی سوی حور و قصور + لیکن اندر دیدن
دیدار او بگشای چشم + جان قدسی کرد نرخ دیدنش دلال عشق + گر تو جان داری برین بازار او بگشای چشم + دیده
بر ببست زاهد تا به فردا روز باز + نی که امروز هست روز باز او بگشای چشم + صد گلستان طرب در نار عشقش
تعبیه است + چون خلیل اندر میان نار او بگشای چشم + هیچکس بی خار غم یک گل درین بستان نچید + گر گلت باید بزخم
خار او بگشای چشم + رای نی گفتنت را لن ترانی میرسد + تو زبان بربند و بی گفتار او بگشای چشم + کار در بار خود ضعیفی
در سر و کار تو کرد + بر امید یک نظر در کار او بگشای چشم + اللطیفه اسامع اهل اشارت گفته اند که در وقت قتل یحیی
ابن زکریا و پدر علیهما السلام و در حین قتل امیر المومنین حسین بن علی رضی الله عنهما کارد را تاثیر دادند تا قطع ارواح
کرد و در هنگام قتل اسمعیل قطع را از وی منع کردند و از طبیعت او باز داشتند حکمت آن بود والله اعلم که انجا
قطع لقا ارواح نبود و قطیعت از لوازم کفر است و اینجا قاطع خلیل است و در ملت قطیعت ممکن نیست دیده

باب نکتهٔ بخاطر میرسد حقتعالی دربارهٔ مومنان فرموده است الله ولی الذین آمنوا و باز فرموده است یحبهم و یحبونه تا
بندگان مومن ببرکت ولایت محبت حضرت خداوندی جل و علا از عذاب قطیعت مامون و محفوظ مانند بیت
عاشقی گزین سرگران سرست + عاقبت ما را آن شد رهبرست + ملت عاشق ز ملتها جداست + عشق اصطرلاب
اسرار خداست + هرچه گویم عشق را شرح و بیان + چون بعشق آیم خجل باشم ازان + سلطان العارفین قدس سره
فرموده است که بیست حج گذارده بودم در حج آخرین که بتجدید بتقدیم رسانیدم از حضرت او درخواستی نمودم
گفتند حجیکه تجرید گذارده کدام است گفت آنکه لله و فی الله و من الله و الی الله باشد گفتند آن حج
کدام است گفت چون بعرفات وقوف نمودم گفتم الهی رفعت کل حجاب بینی و بینک فارفع کل حجاب بینی و بینک
خداوندا هر حجابیکه میان من و تو بود برداشتم تو نیز هر حجابیکه میان تو و من است بردار ملک تقی آواز داد ما
بینی و بینک الا که ای بایزید میان من و دوستان من حجاب نیست حجاب میان من و دشمنان من است بیت
هرچه غیر است از حجاب افتاد میان او و دوست + بر کشم صمصام غیرت حمله با و یران کنم + اللطیفة الثانیة
زدیم است که چون حضرت ابراهیم صلوات الله و سلامه علیه کارد میراند و اثر قطع نمیدید و متحیر بود که آیا سبب
آن چیست ناگاه پرتو نور محمدی صلی الله علیه وسلم در جبین اسمعیل در تلألو آمد و دلدل ابن الذبیحین در میدان
والله یعصمک من الناس در جولان در آورد و تاج لعمرک بر سر نهاده و کمر بر میان بسته میگفت تا مرا در جبین اسمعیل
جلوه ظهور خواهد بود تیغ با سیاست خلق الحلق ادراکی تو نه بهمیدان وفدیناه بذبح عظیم نکته درین باب بشنو
ای درویش نور محمدی صلی الله علیه وسلم که مخلوقی بود از مخلوقات حق سبحانه و تعالی بسبب نور محمدی صلی الله علیه
وسلم در جبین اسمعیل نگذاشت که کارد بر حلقوم وی کار کند نور احدی جل و علا که غیر مخلوق است در دل
بندهٔ مومن که افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه فردا کی گذارد که آتش دوزخ بر بندهٔ مومن
دست یابد بنار نمرودی خطاب آمد که ای آتش بنده های نمرود ازان تو و ابراهیم علیه السلام ازان من ای
دریای نیل فرعونیان ازان تو و موسی ازان من ای محمد صلی الله علیه وسلم شفاعت ازان تو و رحمت ازان من ای کارد
کبش ازان تو و اسمعیل ازان من ای آتش دوزخ عصیان ازان تو و مومنان ازان من اللطیفة الثالثة روایت است
که چون خلیل علیه الصلوة والسلام کارد بر حلقوم اسمعیل نهاد حق سبحانه و تعالی حجابها را برداشت و ایشان را بر ملائکه جلوه داد
و فرمود ای ملائکه درین پدر و پسر نگاه کنید که در رضای ما نبرد ازین من چگونه طاعت مینمایند روز اول طعن میزدید
گفتند اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء امروز مشاهده کنید که خون فرزند دلبند خود در طلب رضای

ما چگونه میریزد ای جبرئیل سر ملائکه را فرمان من بدوستان و بگو تا کفش اسمعیل را بر گردنهای خود نهاده از برای فدای او بزمین برند جبرئیل گفت خداوندا بنده را کرامت عظیمه این بس کرامتیست که فدای او را بر گردن فرشتگان مقربین نهند حق سبحانه و تعالی فرمود سوگند بعزت و جلال من که اگر همه فرشتگان سموات و زمین فدای اسمعیل را بر اعناق خود نهند که هنوز مکافات آن یک سخن او نباشد که در جواب پدر گفت یا ابت افعل ما تؤمر و نظیر آن اینست که چون روز قیامت شود و سکان اطباق این هفت طاق زنگاری بلکه جمله کیان این منظر رواق زنگاری سر بر خط فرمان ای بفرمان باری جل و علا صف بر صف کشند خطاب مستطاب حضرت رب الارباب جل و علا در رسد که یا ملائکتی انزلوا عبادی الموحدین فی جناتی و عرفوا لهم قصورهم و حورهم ای فرشتگان فرود آرید بندگان مؤمن مرا در بوستان سراهای جنت و حور و قصور و منازل ایشان را بدیشان نمائید گویند بنده کرامت عظیمه فیقول الله تعالی یا ملائکتی و عزتی و جلالی لو رفعت الی مومن واحد جمیع جناتی و ما فیها لم یکن مکافات لهم حین قلت لهم الست بربکم قالوا بلی اعطیتهم الرؤیة زیادة لهم فی الجنة یعنی سوگند بعزت و جلال من که اگر همه بهشتها را با آنچه در وی هست باین خاکیان کرم فرمایم که هنوز مکافات آن یک کلمه بلی که در جواب الست بربکم گفته اند نشود تا آن وقت که بدولت مشاهده جمال خود شان مشرف گردانم مکافات آن باین باشد اللطیفة العاشرة ای درویش ارباب اشارت در تفسیر فلما اسلما و تله للجبین گفته اند که چون ابراهیم مر اسمعیل را علیهما السلام از برای ذبح بخوابانید و روی او را بر زمین نهاد لطف الهی چون رخسار وی بر زمین دید بروی رحم فرمود و کارد را از حلق او برداشت و از قطع تعلقش درگذشت نکته آنست که اسمعیل علیه السلام یکبار در فرمان برداری حق تعالی روی بر زمین نهاد از عذاب کشتن و قطع کردن نجات یافت اگر بنده درمانده که مستوجب عذاب و مستحق عتاب گشته باشد اما بجهت فرمان برداری هر روز شصت و چهار بار بسجده روی بر زمین نیاز نهاده اگر از عذاب فضیحت و عقاب قطیعتش بجمال کرم نگاه دارد چه عجب و دلیل برین در خبر است که مالک خازن جهنم با آتش دوزخ خطاب کند یا نار انضجی یا نار احرقی و لا تقربی مواضع السجود ای آتش در ذات ایشان تصرف کن و بسوز و بگداز اما رویهای ایشان را تعرض منمائی که آنها در مقام فرمان برداری بر زمین نیاز نهاده اند و خدای خود را سجود کرده اند اللطیفة الحادی عشر اهل اشارت گفته اند که چون ابراهیم علیه السلام خواست که اسمعیل را علیه السلام ذبح کند و باین اسمعیل رضا داد بعد از آن گفتند ای پدر در این معامله تو سخی تری یا من ابراهیم گفت علیه السلام ظاهر آنست ای فرزند دیده که من سخی ترم چرا که از سر فرزند دلبند جگر گوشه خود در میگذرم مصراع که چون جان رفت از تن باز سوی تن نمی آید + گفت ای پدر عجب اگر تو سخی تر باشی زیرا که گرچه ای پدر فدا ساخته

فرزند دیگری داری که با او پردازی و مرا جان همین یکیست ابراهیم علیه السلام گفت ای جان پدر واقف باش تا علم بکنی که سخاوت من مراتب زیادت است تو بیک نفس از الم موت و محنت فوت خلاصی می یابی و بجوار قدس الهی نزول میکنی غم و محنت من نه از ان قبیل است که انقطاع پذیرد بلکه هر بار که براندیشم که محبوب خود را بدست خود خون ریخته ام و شعلات نیران فراق در کانون جان خود برانگیخته ام الم و سوزی بر دل طاری گردد که مرارت مرگ نمونهٔ آن شرارت تواند بودن زیرا که مرگ را چاره هست و درد فراق را هیچ چاره نیست بیت اگر درد دلم را چاره بودی + چرا یار از برم آواره بودی + چه نقصان آمدی در کار خوبان + که مرگ عاشقان یکباره بودی + ایشان درین مناظره بودند که فرمان الهی در رسید که ای ابراهیم و ای اسمعیل هر دو در درگاه ما سخاوت نمودید ولیکن انا اسخی منکم جود و کرم ما از شما زیادت است فدا الکبش واذبح مکانه یعنی ای ابراهیم تو از سر فرزند درگذشتی و ای اسمعیل تو جان را در راه ما نثار کردی و ما هم فرزند بتو ارزانی داشتیم و هم جان باسمعیل کرم فرمودیم تا خواسته فدا فرستادیم فدا کشته بگشته برداشتیم بیت همچو اسمعیل پیشش سر بنه + شاد و خندان پیش تیغش جان بده + تا بماند جانت خندان تا ابد + همچو جان پاک احمد با احد + عاشقان جام فرح آنگه کشند + که بدست خویش خوبانشان کشند + آنکسی را کش چنین شاهی کشد + سوی تخت و بهترین جای کشد + نیم جان بستاند و صد جان دهد + آنچه در وهمت نگنجد آن دهد +

اللطیفة الثانیة عشر در روضة الریاض میگوید که چون ابراهیم علیه السلام کارد بر حلقوم اسمعیل نهاد حقتعالی بالفور صفحهٔ از نحاس در حلق او پدید آورد بقوت نبوت و حدت آن کارد صفحه نحاس بریده شد چون دم کارد بحلقوم اسمعیل رسید برگشت و نبرید حقتعالی بکمال قدرت خود با ابراهیم نمود که نه در قوت تو نقصان بود و نی در حدت کارد اما کار بقدرت ما دارد چنانچه امروز کارد از غایت تیزی تنگهٔ مس را می برد و چون بگوشت و پوست میرسد باز می‌ایستد اگر فردا آتش دوزخ که شرارهٔ از ان کوههای آهنین را بگدازد بقدرت کاملهٔ ما گناهان بندگان را معدوم سازد و موی بر اندام ایشان نیازارد چه عجب اللطیفة الثالثة عشر کانه سبحانه وتعالی یقول ای ابراهیم تو با ما گستاخی کردی که کس آن نکرده بود گفتی از بهر من مرده زنده کن من نیز میگویم که از بهر من زنده را مرده کن ای ابراهیم فرزند ترا از بهر آن دادم که مونس تو بودی تا دانی که مونسی را در درگاه ما راه نیست چون فرزند ما را دوست فرمودیم دل و جان بستی گفتیم قربان کن تا دانی که تعلق دل بغیر ما نزد ما پسندیده نیست اکنون که از فرزند خود دل برکندی فدا فرستادیم تا دانی که با کریمان معامله کردن موجب زیان و مستلزم خسران نیست کما فی المثنوی المولوی تو مگو ما را بدان شه بار نیست + با کریمان کارها دشوار نیست + اللطیفة الرابع عشر روایت است که چون

ابراهیم علیه السلام در کشتن اسمعیل تعلل می‌نمود اسمعیل علیه السلام متقاضی تعجیل می‌نمود ابراهیم گفت علیه السلام ای پسر مگر سلامت این امر نمیدانی و صعوبت این واقعه نمی‌شناسی که در کشتن تعجیل می‌نمایی اسمعیل گفت علیه السلام میدانم ولیکن اگر آنچه من می‌بینم تو ببینی در تمنای آن باشی که بجای من قربان کرده شوی گفت ای پسر چه می‌بینی گفت از عرش تا بفرش همه در تو می‌نگرند و خداوند عز و جل در من می‌نگرد میخواهم که در نظر او جان بر افشانم **بیت** دشمن خونخواره‌ام و یار آنگاه ما را میکشد + غرق دریاییم و ما را موج دریا میکشد + زان چنین خندان و خوش ما جان خندان میدهیم + کان نگار شیرین لبان ما را بجلوه میکشد + کشتگان غمزه زنان یا لیت قومی یعلمون + خفیه صد جان میدهد گر چه پیدا میکشد + صد تقاضا میکند هر روز مردم را اجل + عاشق حق خویشتن را بی تقاضا میکشد + اللطیفة الخامسة عشر وهی التی نختم بها اللطایف بدانکه ارباب معارف و اشارت گفته‌اند که قربانها دو نوع است اول قربان قبول و سعادت و آن قربان هابیل است دویم قربان رد و شقاوت و آن قربانی قابیل است کما قال الله تعالی واتل علیهم نبا ابنی آدم بالحق اذ قربا قربانا فتقبل من احدهما ولم یتقبل من الآخر و هابیل گوسفند دار بود از میان گوسفندان خود فربه‌تر و خوبتر اختیار کرد و قابیل مزارع بود از زراعت خود یک خوشه جو ترش آورد آتش آمد و قربان هابیل برد و قربان قابیل را بگذاشت قابیل هابیل را از حسد بقتل رسانید حق تعالی او را از جمله اشقیا مردود ساخت و هر خون ناحق که تا بانقراض عالم رود در اثم مظلمه آن شریکست و هابیل را از جمله سعدای مقبولین و شهدای مرزوقین گردانید تا بقیامت هر قربان که فرزند آدم کنند وی در آن شریکست لقوله علیه السلام من سن سنة حسنة فله اجرها و اجر من عمل بها الی یوم القیامة **قربان سیوم** قربان قدر و منزلتست و آن قربان عبد المطلب است که از برای فرزند او عبد الله پدر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در محل خود مبین گردد ان شاء الله **قربان چهارم** قربان شفقت و عنایتست و آن قربان حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از برای امت و آن چنان بود که آنحضرت علیه الصلوة والسلام دو گوسفند قوچ املح اقرن گزیده یکی را از برای اهل بیت خود قربان کرد دیگری از برای خود و امت خود و در حین ذبح آن گفت اللهم عن محمد و امة من شهد لک بالتوحید و شهد لی بالبلاغ خداوندا این قربانی است از برای محمد و امت اوست که بیگانگی تو و برسالت من گواهی داده است و این دلیل عنایت او بوده است در ماده امت تا اغنیا ایشان ببرکت آن قربان مقبول کنند و فقرا را از ثواب قربانی ببرکت آن قربان بهره‌مند گردانند چنانچه در خبر است که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم این دو قربانی بتقدیم رسانید جبرئیل علیه السلام از حق تعالی سلام آورد و گفت حق تعالی میفرماید که نیست بنده از بندگان من از فقرای امت تو که بر خاطر او خطور کند که اگر مرا در استطاعت بودی

از برای من قربانی کردی مگر اینکه او را ثواب هفتاد قربانی کرامت فرمائید و او را از دینی شهید بیرون برم
یعنی ثواب شهید انش کرامت کنم اینهمه سعادت از برکت این قربانی که تو میکنی که مبنی بر شفقت و عنایت در باره
است بتقدیم رسانیدی **قربان پنجم** قربان فضیلت و منفعت است و آن قربان حاجیان و معتمرانست در منا بعد
از رمی جمار کما قال الله تعالی لیشهدوا منافع لهم ویذکروا اسم الله فی ایام معلومات **قربان ششم** قربان محبت و رحمت
است و آن قربان این امت است در روز نحر و آن نتیجه رحمت است در باره این امت که حیوانی را فدای تنهای
ایشان گردانید از آتش دوزخ و آن ببرکت متابعت خلیل است صلوات الله علیه که اگر از برای وی فدا نه
فرستادی و او بقتل فرزند اقدام نمودی بر همه امت متابعت او ضرورت بودی چون ذبح فرزند از جهت
بفدای گوسفندی مبدل گشت عذاب برزخ و دوزخ برین امت بقربانی ایشان صلعم افتاد کما قال علیه السلام
ان الضحایا هم المطایا وان الضحایا ترفع البلایا والضحایا هی المطایا والضحایا فداء المؤمنین من النار کفداء ابراهیم
من الذبیح **قربان هفتم** قربان قدرت و اظهار عظمت و سلطنت است در قیامت و آن قربان مرگ است
چنانچه در حدیث آمده است که چون روز قیامت شود و خلایق اولین و آخرین هر یک بمنازل خود قرار گیرند مرگ را
بصورت کبش املح یعنی قوچ خاکسترگون بیارند و او را در میان بهشت و دوزخ بایستانند و گویند این را میشناسید
گویند بلی این مرگ است آنگاه او را ذبح کنند منادی ندا کند ای اهل بهشت و دوزخ بعد ازین خلود است بی موت
یعنی هر کدام در مقام خود تا ابد الآباد بمانید که ممکن نیست انتقال اهل بهشت را باین خطاب سروری حاصل شود بی نهایت
اهل دوزخ را غم بی نهایت و ذلک قوله تعالی وانذرهم یوم الحسرة اذ قضی الامر وهم فی غفلة وهم لا یؤمنون قال المفسرون
اذ قضی الامر ذبح الموت فوقع اهل النار فی الحسرة والندامة ولا ینفعهم ذلک **قربان هشتم** قربان کرامت است
و آن قربان اسمعیل صلوات الله وسلامه علیه و آن برای امتحان بود تا نقد خلت پدر و عیار صدق پسر بر محک قضا
و قدر در نظر همه آفاق باز از عشق و محبت ظاهر گردد و منشور انی اری فی المنام بتوقیع قد صدقت الرؤیا موشح
گردد **قربان نهم** قربان عشق و محبت است و مبنای این قربان بر اشتیاق وصال و مشاهده یزدان است چنانکه مالک
دینار گفت قدس الله روحه العزیز که در بادیه میرفتم جوانی دیدم که در زیر درختی نماز میگزارد و آن درخت
رطب بار بود مالک میگوید نزد وی رفتم چون از نماز فارغ شد سلام کردم بروی جواب گفت و خرماهای چند
از آن درخت باز کرد و بمن داد گفتم ای عزیز میخواهم با تو صحبت دارم جوان گفت ای مالک با من صحبت نمیتوانی
کرد از وی در گذشتم مالک میگوید روزی بمنا بودم و را نزد یک مسجد خیف یافتم که نماز میکرد چون از نماز فارغ شد

گفت الٰهی قربالناس قرابینهم ولا املک الا نفسی فاقرب الیک بنفسی الٰهی همه مردم قربانیها میکشند و من مالک هیچ چیز نیستم
گر تن خود من نیز تن خود را از برای تو قربان میکنیم انگشت بشارت بحلق خود کرد فی الحال بیفتاد و بمرد **بیت**
هست دوست درین عهد هر که قربان شد + بکیش زنده دلان پا تا سر جان شد + چه عجب که براز ین عاشق بلاکش را +
که پیش خنجر آن عشق قربان شد + ز بهر کشتن خود دست و پا زدم بسیار + ولی بکوشش خود سر خروی نتوان شد +
قربان دوم تحقیق قربانی در نفس و آن قربان فانیان حضرت عزت سبحانه و تعالی که نفس اماره را در قربانگاه
مخالفت هوا پرستی او امر و نواهی دست و پا تصرف بر بندی بکارد قطع طمع سر انانیت او برداری انگاه در دم
نصیحت در روی دمی و او را از پوست امارگی بیرون آری و به تیغ مجاهدت شکم آز و سر هش را چاک کنی و مفاصل
و موصل او را که با شیطان پیوسته است بخنجر مجاهدت بند از بند جدا کنی و در دیگ ریاضت اندازی و آب طهارت
بروی ریزی انگاه هیزم محن در دیگدان بدن نهی و آتش فتن در وی زنی و در زیر دیگ ریاضت برافروزی
و دیگ اقرار از کار بادی قرین کنی و او را بجوش شوق و ذوق پخته کنی و سرپوش خمول بروی و کفگیر
دعا و دهوا پرستی درحین جوش و مستی از وی بدر اندازی و نمک محبت و زعفران مودت با بیاض نیاز و
کرم دار و دار چینی مسکینی و نخود بیخودی با مشک و گلاب صدق و محبت در وی تعبیه کنی انگاه نان ایمان را
در تنور جهان با آتش عرفان بپزی و نمکدان دل را از نمک محبت پر سازی و سبزی طاعت و سرکه زهد
استغفار مهیا کنی انگاه از جلاب باشراب ناب دیده دریاتله حدقه چاشنی پالوده ترتیب کنی و به نشاسته ترک
ناشایسته آنرا بقیام آری انگاه بزعفران خوف و بوستان افروز رجا و مغز نغز تجرید و خشخاش قلاش
تفرید و گلاب ریاضت و مشک عشق آراسته کنی و به طبق اخلاص بخوان اختصاص نهی انگاه مهمانان وارد
غیب و صادران و واردان الهامات لاریبی را در خانقاه وجود بر سر خوان شهود بنشانی و این غذای روحانی را
طعمه این مسافران عالم ربانی گردانی اگر بهمین معین مسکین توانی تلقی نمودن از آستانه فنا رفیق الصدر
بارگاه بقا بالله توانی ترقی نمودن و بالله التوفیق **فصل چهارم** در ذکر بنای کعبه عظمها الله و شرفها
بدانکه خانه کعبه اصل آفرینش همه روی زمین است آیت ان اول بیت وضع للناس للذی ببکة و از برای اینست
که مکه مکنی بام القری است و در تحقیق این سخن دو روایت بنظر رسیده یکی آنکه علماء تفسیر قدس الله ارواحهم در تفسیر
کلمه ص والقرآن ذی الذکر نقل از ابن عباس رضی الله عنهما کرده اند که ص نام دریای است که پیش از آسمان
و زمین اینجا بوده که اکنون مکه است و عرش مجید بجای کعبه بر سر آن آب ایستاده بود و کان عرشه علی الماء

صاد نام دریا...

اشارت بآن ست و گویند چون عرش مجید را باین محل که اکنون قرارگاه اوست برمی آوردند آبی که ملاقی
بعرش بود بجهت اکرام عرش مقداری همراه او بجانب بالا برآمد حضرت جلال احدیت جل و علا همعنی آن روی پسندید
و او را بر همه بقاع برگزید و زمین کعبه از وی بیرون آورد و بعد از ان آن زمین را بگسترد تا تمامی عرصهٔ
زمین بحیطهٔ آن بیرون گرفت و در روایتی آن است که آن جوهر که اصل خلقت هفت آسمان و زمین بود چون بنظر
الهی جل و علا نگرید هفت بصفی آتش و نصف آب شد و بخار و کف که ماده خلقت آسمان و زمین آمد چنانچه در محل خود
مبین گشت القصه آن کف در ابتدا بر روی آن دریا بود اینجا که اکنون خانهٔ کعبه است و از انجا زمین بگستردند
و در زمان آدم علیه السلام تل سرخ بود که فرشتگان علیهم السلام بزیارت و طواف آن اقدام می نمودند و آن روز
که حقتعالی توبهٔ آدم را علیه السلام قبول فرمود مامور بزیارت آن مقام شد و چون آدم علیه الصلوة والسلام از سراندیب
بقصد زیارت انجا کرد چون بابطح رسید جماعتی از ملائکه باستقبال او آمدند و گفتند ای آدم پیش از خلق تو
بدو هزار سال از زمان اینجا ئیم و حج میگذاریم و انتظار قدوم تو می بریم تا تو نیز باین امر قیام نمائی و ابواب
سعادت و کرامت بر روی خود بگشائی آدم علیه السلام بتعلیم فرشتگان طواف کعبه و مناسک حج بجا آورد و
سبب مغفرت زلت و موجب قبول توبه و انابت او گشت بعد از ان بیت المعمور را از برای آدم علیه السلام
بفرستادند و دران محل وضع فرمودند تا آدم که آرزومند صحبت ملائکه و شنیدن آواز تسبیح و تهلیل ایشان
بود و مایل باعمال و طاعات و عبادات ایشان مامور گشت تا برگرد آن خانه بر مثال فرشتگان برگرد عرش مجید طواف
کنند و احراز ثواب ایشان نمایند و بیت المعمور خانهٔ بود از یکدانهٔ یاقوت سرخ و او را دو در بود یکی در
مشرق و یکی در مغرب از زمرد نودد سرخ و ده هزار قندیل از زر سرخ در وی آویخته بود هر قندیلی روشن
تر از آفتاب و ماه و حجر الاسود درانجا بود و آن یاقوتی بود سفید از یواقیت جنت و آن کرسی آدم بود علیه السلام
که بر وی نشستی و در تیسیر میگوید که آن از بهر مسح دموع آدم بود علیه السلام که آب دیده خود بان می ستردی
و حقتعالی چندین فرشته نصب فرموده بود تا بمحافظت آن خانه و حجر الاسود قیام می نمودند و از نظر شیاطین و جنیان
مستور میداشتند چرا که سنت الهی جل و علا چنان نافذ گشته بود که نظر هر کرا بر چیزی افتد که آن چیز از بهشت باشد ناظر نیز
بحقیقت منظور بهشتی گردد و درین باب اهل اشارت نکته گفته اند و آن اینست که نظر کافران بر چیز بهشتی اگر افتد ببرکت
آن بدولت ایمان میرسند و بهشتی میشوند چه گمان می بری در حق بندهٔ مومن که بنظر صحیح در ایمان و معرفت و توحید الهی
که از نزد او آمده که شهد الله انه لا اله الا هو تامل نماید اگر او نیز اهل بهشت و رضا و لقا گردد چه عجب القصه چون آدم

فوت شد آن خانه را بآسمان بردند بعد از ان اولاد آدم علیه السلام برجای آن خانه خانهٔ دیگر بنا کردند و آن خانه می بود تا زمان
طوفان نوح علیه السلام بعد از ان بواسطهٔ آن طوفان خانه مختفی شد تا آن زمان که حضرت ابراهیم علیه الصلوة والسلام بتعلیم حق تعالی
انرا بنا فرمود و در روایتی دیگر که آدم علیه السلام مامور شد ببناء آن خانه و فرشتگان از پنج کوه سنگ [illegible] می آوردند [illegible]
چندانکه سی مرد نتوانستی برداشت و آدم علیه السلام اساس آنخانه برین طریقه استوار ساخت و باتمام رسانید با وگفتند که تو اول آدمیانی
و این اول خانه ایست که از برای آدمیان بنا شده و ان اول بیت وضع للناس للذی ببکة مبارکا نقلست که چون آدم
علیه السلام از بناء آنخانه فارغ شد مناجات کرد که الهی هر عاملی را در خور عمل مزدی کرامت فرمایند درین عمارت ازخانه
کرم هیچ مزدی نامزد من خواهد بود خطاب آمد که بلی گفت الهی آن مزد کدام است حق تعالی فرمود آنکه چون اولاد تو برین خانه طواف
کنند ایشانرا بیامرزم و برایشان ببخشایم گفت خداوندا ازین زیادت چشم میدارم خطاب آمد که یا آدم هر کرا آرزوی
طواف اینخانه در دل درآید و آمدن بدین مقام نتواند بمجرد تمنا و آرزوی دل او را بیامرزم و بدعاء آیندگان بروی
ببخشایم و ببرکت دعای حاجیان مشتاق دیدار کعبه را از ثواب ناظران و زایران بانصیب گردانم و گناهان ایشان
بیامرزم آدم گفت علیه السلام یا رب حسبی همینم بسنده است خداوندا و نقل است از ابن عباس رضی الله عنهما که حضرت
آدم علیه السلام چهل بار از هندوستان بزیارت مکه پیاده آمد و هر جا قدم مبارک او بر زمین آمدی سبز و خرم شدی
و در آنجا آبادانی پدید آمدی و گویند بین الخطوتین او شبانه روز راه بودی و بروایتی پنجاه فرسنگ و آن خانه مطاف
آدم علیه السلام و اولاد او می بود تا زمانیکه طوفان نزدیک شد وفود ملایکه بامر الهی جل وعلا نازل گشته حجر الاسود و دیگر احجار
که آدم و شیث علیهما الصلوة والسلام جهت عمارت کعبه از کوهها نقل کرده بودند از مواضع آنها قلع کرده در خزاین
جبال بودیعت نهادند و بعد از تسکین طوفان موضع بیت بر شکل تلی سرخ بود و خلایق از اطراف و اکناف آفاق می
آمدند و در حریم آن مکان محترم بتعظیم و تبجیل تقرب می نمودند و حوایج و مهمات بدرگاه قاضی الحاجات جل وعلا عرض می
کردند و علامات و آثار اجابت بر صفحات احوال ایشان ظاهر و لایح می بود و حال بر همین منوال جریان داشت تا زمان حضرت ابراهیم
علیه السلام که اراده حضرت سبحانی جل وعلا دیگر بار بتجدید آن عمارت متعلق گشت و خواست تا شرف و فضیلت
بناء آنخانه در خاندان ابراهیم علیه السلام بماند بر حنیف جبرئیل امین مامور شد بهمراهی او از شام بمکه آمد که بدستیاری
فرزند سعادتمند اسمعیل علیه السلام خانه کعبه را عمارت فرماید ابراهیم علیه السلام با جبرئیل همراه از سر ذوق و شوق تمام
و فرح تمام بطواف مکه شریفه از دیار شام احرام بست و می گفت بیت جمال کعبه چنان میدواندم بنشاط +
که خارهای مغیلان حریر می آید + و چون بعد از قطع مسافت بحرم رسید اسمعیل را علیه السلام در پایان کوهی دید نشسته

تیر می تراشید پدر رفیع الشان پسر عالی مکان را از مقتضای فرمان آگاه گردانید اسمعیل علیه السلام رغبت تمام در ان اظهار فرمود و اما چون امر آن خانه و مقدار و کیفیت آن بواسطه طوفان نوح خفا پذیرفته بود ابراهیم علیه السلام بتعلیم آن محتاج بود حقتعالی ابراهیم علیه السلام را تعلیم فرمود و درین باب چند روایت وارد و دیانه اول آنست که گویند حقتعالی ابری را فرستاد تا سایه انداخت آن مقدار که عرصه خانه بود و آن ابر را گویند در سر بود بر مثال سر و زبانی داشت که با ابراهیم علیه السلام سخن گفته و او را گفت خانه را بهمین مقدار که سایه انداختم بی زیاده و نقصان بنا کن و در بعضی قصص آورده است که حقتعالی با آن ابر خطاب فرمود که ای ابر چون خلیل ما را ارشاد نمودی این مقدار عمل ترا ضایع نگردانیم روزی چند در هوای مکه توقف کن تا چون سید آخر الزمان صلی الله علیه وسلم مبعوث گردد و سایه قامت همایون خود را از زمین بردارد تو چتروار سایه بان وی اختیار کن نکته ای درویش ابری که بخانه از خانهای حضرت خداوندی بنده را راه نماید ارشاد او را ضایع نگردانند و او را تاج سر سلطان العمر میگردانند چه گمان می بری درباره آدمیانی که بنده را بحضرت جل و علا راه نموده باشند اگر در آفتاب قیامت بر سر ارباب سنت سایه بان کرامتش گردانند و او را مرشد راه جنت سازند از کرم الهی دور نخواهد بود روایت دوم آنست که حقتعالی بادی را فرستاده تا فراخنی زمین بیت المعمور کرد و آنرا از خس و خاشاک پاک گردانید تا ابراهیم علیه السلام بر مقدار آن زمین برفته که عرصه بیت المعمور بآن معلوم گشته بود بنا فرمود پس خطاب آمد بآن باد که ای باد هم درنواحی مکه قرار گیر چون صاحب این قبله بیرون آید و با جماعت کفار نابکار بجنگ در روز بدر دست بردی نماید قبضه خاک که بشرف مساس کف کفایت شعار آنحضرت دریافته باشد بدیدگان ایشان در رسانی در دیدهای کافران اندازی و ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی روایت سیوم آنست که عنکبوتی را فرستادند تا باندازه طول و عرض آن خانه از لعاب معجز آمیز خود تاری در دواند باز گشته پس خطاب آمد که ای عنکبوت چون دلیل قبله محمدیان تو بودی مارنج ترا ضایع نگردانیم و در غار سر ارترا پرده دار سید ابرار صلی الله علیه وسلم گردانیم نکته ای درویش دل تو که چندین سال پرده داری ولکن پیچیده قلب عبد المؤمن کرده است اگر از لطایف عواطف عندیت انا عند المنکسرة قلوبهم محروم نماند چه عجب روایت چهارم آنست که جبرئیل علیه السلام او را از کیفیت حال و کمیت آن بقعه عدیم المثال خبردار گردانید تا ابراهیم علیه السلام بعد اسمعیل علیه السلام بارشاد جبرئیل صلوات الله وسلامه علیه بساختن کعبه مشغول گشتند اسمعیل علیه السلام سنگ و گل می آورد و ابراهیم علیه السلام بکار دست میبرد تا قواعد خانه بلند شد چنانکه ابراهیم علیه السلام از سنگ بالا نمیرسید احتیاج بپایه افتاد سنگی را پیدا کرده بر بالای آن بر آمدند بآسانی به ترفیع دیوار خانه قیام

توانند نمود و اثر قدم مبارکش بر انجا ماند و آن سنگ بمقام ابراهیم علیه السلام مشهور گشت و در تنزیل آسمانی امر و اتخذوا من مقام
ابراهیم مصلی در باره آن وارد شد و بروایت آمده که ملائکه ملکوت در کشیدن سنگ با سمعیل علیه السلام موافقت
نمودند تا قواعد رفیعه منیعه اش باتمام رسید از حضرت عزت جل و علا قبول آن سعی مشکور مسالت نمودند حق تعالی مقرون
باجابت فرمود و از ان در قران مجید خبر داده و اذ یرفع ابراهیم القواعد من البیت و اسمعیل ربنا تقبل منا انک انت السمیع العلیم
بعد از ان جبرئیل علیه السلام بشارت قبول و شرائط طواف و مناسک حج و امور یکه در عرفات و موقع ظهور می آید از رمی
و سعی و قربان چنانچه حالا متعارف است بلی زیادة و نقصان بایشان تعلیم فرمود و در روایت هست که چون ابراهیم علیه السلام
بموضع حجر الاسود رسید اسمعیل را گفت علیه السلام سنگی نیکو بیار که نشانه ارباب مناسک تواند بود سنگی بیاورد فرمود
ازین بهتر بیاور رفت تا سنگی ازان بهتر پیدا کند کوه ابو قبیس آواز داد که یا ابراهیم نزد من ودیعتی هست بفرما
را که جبرئیل علیه السلام در وقت طوفان در من مختفی کرده بود با ابراهیم علیه السلام تسلیم کرد تا بموضع آن استوار
فرمود و در زهرة الریاض میگوید که کوه ابو قبیس از کوههای اسمان بود چون اسمعیل علیه الصلوة و السلام طلب
مینمود و نمی یافت چنانچه مناسب آن مقام باشد ابو قبیس حق تعالی بنالید و گفت مرا ازان فرمای تا ودیعت ترا
بخلیل تو سپارم اذن الهی وارد گشت ابو قبیس دامن کشان می آمد تا در مکه باین موضع که اکنون هست قرار گرفت
و ابراهیم را علیه السلام برامانت [illegible] تا او را در ان رکن وضع فرمود و بعد ازان خلیل را علیه السلام
تفریح خود ساخت تا از حق تعالی مسالت نمود [illegible] در مکه بنشست و باز بخراسان نفرستاد و گویند اول کوهی که در
روی زمین بوجود آمد ابو قبیس بود کذا فی زهرة الریاض و ابراهیم را علیه السلام امر آمده بود که کعبه را از پنج
کوه بنا کن طور سینا و طور زینا و لبنان و جودی و حرا و اساس آن از حرا عتیق پذیرفت کذا فی کتاب الکشف
و این کوهها اگرچه بعضی از مکه دور بودند اما بعادت ملائکه سنگها ان کوهها بمکه می آمد تا بنا کعبه ازان حاصل
گشت و حکمت در بنا کعبه پنج کوه بعضی گویند آن بود که چون در پنج نماز روی باینجا می آرند دلیل آن باشد
که این پنج نماز را ثواب آن پنج کوه خواهد بود و بعضی گویند که کعبه ایست عالم ظاهر را و کعبه ایست عالم باطن را
چنانچه کعبه ظاهر را از پنج کوه بنا کردند کعبه باطن که دین اسلام است بر پنج پایه بنی الاسلام علی خمس بنا کرده
اند تا بدانی که کمال استحکام کعبه چنانچه ازان پنج کوه است کمال دین و استحکام یقین بدین پنج بنا مسلمانیست
و بعضی گویند هر یک ازین پنج کوه را شرفی بوده [illegible] بود انده چنانچه بعضی ازانها بنص کلام ثابت
گشته اما کوه جودی به تشریف کشتی نوح علیه السلام مشرف بود کما قال الله تعالی و استوت علی الجودی

و اما طور سینا بتشریف موسی علیه السلام اختصاص داشت کما قال الله تعالی آنس من جانب الطور اما طور زیبا بقسم
باری جل علا مشرف گشته کما قال الله تعالی والتین والزیتون وطور سینین این کوه منصوصست و اما نزول عیسی علیه السلام بر کوه
لبنان مقرر است و کوه حرا کوه سراندیب است و مقام آدم علیه السلام است و چون گذارندگان نماز روی نیاز بجانب
او آورند از آن سعادتها که بآن خیال مخصوص گشته بالنصیب گردند القصه بعد از آنکه کعبه تمام شد پدر و فرزند بطواف
بیت الله قیام نموده مناسک حج بجای آوردند ابراهیم علیه السلام تولیت آن بقعه شریفه باسمعیل علیه السلام مفوض
داشت و در حفظ آن وصیتهای کلی نموده و بهنگام آنکه میخواست که بوطن مالوف مراجعت نماید بسر کوه عرفات
رفته بجانب شام نظر کرد و بعد از آن باطراف مکه ملاحظه فرمود خاطر مبارکش بر اسمعیل و اولاد امجادش که بعد از و باشند
بدرد آمد و چه آن ناحیه بغایت خشک و بی آب بر سنگ و ریگ بود و وادیهای او بی آب و بی گیاه و مظلم و سیاه و زمین
شام بلطایف اشجار و لطایف اثمار و طیب هوا و عذوبت آب و کثرت اصناف بنی آدم مملو و مشحون دیده بود حضرت
ابراهیم علیه السلام از مشاهده این حالات رقت تمام دست داد دست نیاز بجناب خداوندی جل و علا بگشاد
و رفاهیت حال اسمعیل علیه السلام و ذریت او مسالت نمود چون از دعا باز پرداخت عزیمت مراجعت کرد خواست
که پای مبارک در رکاب در آرد باز وحی الهی جل و علا نازل شد که ای ابراهیم اهل عالم را بطواف و زیارت این
خانه دعوت کن و اذن فی الناس بالحج تا چنانچه بنای این خانه بتو منسوب است شرف دعوت خلایق نیز بتو مخصوص
باشد ابراهیم گفت علیه السلام الهی آواز من تا کجا رسد خطاب آمد که از تو ندا کردن و از ما بمسامع عالمیان
رسانیدن ابراهیم علیه السلام بمقام خود مراجعت فرمود و گویند مقام ابراهیم بشرف قدوم آنحضرت بزرگ می شد
تا برابر کوهی عظیم شد آنحضرت اول روی بجانب ولایت یمن کرده آواز برآورد و ندا فرمود که یا ایها الناس
الا ان ربکم بنی بیتا و امرکم ان تحجوه فحجوه ای مردم باری سبحانه و تعالی از محض فضل و کرم خویش برای شما خانه بنا
نهاده است و شما را بطواف و زیارت آن میخواند امر الهی جل و علا بسرعت اجابت نمائید تا حج شما مقبول و مبرور
و سعی شما مستحسن و مشکور و جرایم شما مغفور گردد و بعد از آن روی مبارک بجانب مشرق و سایر اقطار آفاق
آورده آن ندا در داد که حق تعالی آن آواز او را در یمین و یسار و قدام و خلف و ربع مسکون منتشر گردانید تا همه خلایق
بجواب لبیک مبادرت نمودند و بروایت ابن عباس رضی الله عنهما از آنانکه در عالم موجود بودند و آنها که در
اصلاب آباء و ارحام امهات استقرار داشتند طایفه جواب دادند که بآن سعادت عظمی و موهبت کبری فایز خواهند
آمد تا گویند که آنکس که یکبار بزیارت مشرف گشت یکبار جواب داد و آنکه دو بار دو بار علی هذا القیاس

چون حضرت خلیل الرحمن صلوات الله وسلامه علیه از دعوت عالمیان بآن بقعه شریفه فارغ شد اسمعیل علیه السلام
از قبل خود در مکه مکرمه خلیفه ساخت و خود بدیار شام مراجعت فرمود و سال دیگر در موسم حج ابراهیم وساره خاتون
علیهما السلام بمکه آمده بأدای مراسم ومناسک طواف قیام نمودند و اسمعیل علیه السلام وظایف خدمتگاری و شرایط مهمانداری
بجای آورده و در رعایت جانب ساره تاکید ومبالغه بسیار مرعی داشته بآن معنی ساره خوشوقت گشته بشام باز
مراجعت فرمودند و هر سال در موسم حج اسحق علیه السلام بمکه می آمد و عهد ملاقات باسمعیل علیه السلام تازه میداشت و حج
گذارده بخدمت والدین مراجعت می فرمود چون از عمر ساره صد و بیست و هفت سال و بقولی صد و سی سال
برآمد طایر روح پر فتوحش بجانب گلشن سرای قدس طیران نمود مزرعه حبیرون که از املاک ابراهیم بود علیه السلام
بدفن او اختصاص یافت **فصل** پانزدهم فی اللطایف والاشارات والحقایق فی هذا الباب سبعة اللطیفة
الاولی اهل اشارت می گویند که کعبه را چون بجناب خداوندی اختصاص بود حکمت چه بود که او را هیز چون
سایر بیوت از سنگ و گل ساختند چرا از نقره و جواهر قیمتی نپرداختند تا تو بدانی که عزیز آنست که خدا تعالی
او را عزیز گرداند نه آنکه در میان مردم او را عزیز خوانند نه بینی که آدم خلیفه حضرت او بود و او را
از خاک آفرید لقد خلقنا الانسان من سلالة من طین و بر تخت کرامتش بنشاند و لقد کرمنا بنی آدم تا آن
خاک وجودش از نور پاک درگذشت و ملایکه نورانی جبلت را بسجده این خاک ظلمانی نهاد دلالت فرمود
تا همه دانند که اعتبار نه صورت راست بلکه سیرت و حقیقت راست **بیت** حاجیان را کی بود برگرد سنگ و گل
طواف + بلکه میجویند دیدار از در و دیوار دوست + **لطیفه** دوم حکمت چه بود که بنای کعبه محترم در جبال
بادیه سنگلاخ بی درخت و شاخ خشک بی آب برتف و تاب مقرر گشت و در چندین مواضع که باب و هوا و
ریاض و حیاض و سبزه و گل و ریحان و سنبل آراسته بود تعین نیافت ظاهرا تا اخلاص زایران آن محقق
گردد که جماعتی که الیه دعویان لبیک گویان از اطراف و جوانب ترک اماکن و مآرب نموده و زن و فرزند و خویش
و پیوند وداع کرده و از منازل و اوطان بمراحل کوه و بیابان انتقال نموده نه بهوس و آرزو روی بدین
جانب آورده اند بلکه تمامی همت و همگی نهمت رضای دوست بوده و شرب نفس و تمتعات او تمام
از ساحت ضمیر مفقود گشته لاجرم بر سنگپاره از آن صحرا در نظر کیمیا سیمای ایشان عقیق یمن و لعل
بدخشان نموده و از هر خاری از مغیلان آن بیابان در دیده اعتبار این صاحب نظران گلدسته ریحانی
شگفته **بیت** بیا و بنگر اگر چشم خورده بین داری + که گرد خاطر عشق دسته ها است **لطیفه** سوم

اہل اشارت گفته اند که آنکه قصد [illegible] متعات او قرار گرفتن مسلم نیست آنکه قصد او ند
خانه کنند وهمی مقصود نفس [illegible] مسلم گردد وبے احرام باطن توجه کلی درست آید احرام
باطن چیست آنکه [illegible] از نیاز و [illegible] از وفا و بردبار که بر دوش افگنی و در عالم
عشق لبیک گویان روے به بادیه فردیت آری [illegible] ذکره این ولوا
آنها [illegible] القوم [illegible] رفته کجا ئید [illegible]
[illegible] + در بادیه سرگشته شما [illegible]
[illegible] + لطیفه [illegible] حق سبحانه [illegible]
[illegible] خانه بنا کنید [illegible] از لطیف [illegible] و از طرف دیگر
[illegible] بیت الله [illegible] اکرم او [illegible] کنید تا عشق [illegible]
عاشقان [illegible] سنگ [illegible] از بادیه خونخوار [illegible] پیش و بسته
[illegible] عشق عاشقان را هر روز تیز تر گردانیده
[illegible] قدس [illegible] + [illegible] دل خویش در کنار کشته +
[illegible] که میسر شود [illegible] + زجاده همت دنیا دگر چه مطلبی +
سعادت تو همین بس که جو ریار کشتی [illegible] دولت عشق [illegible] + ضرور [illegible]
جو رش باختیار کشته + اگر بآخر عمر این مراد خواهی یافت + روا بود که [illegible] کشته + [illegible]
[illegible] خار کشته + لطیفه [illegible] حضرت عزت جل و علا
[illegible] کعبه اساس [illegible] کعبه [illegible] این
[illegible] کعبه [illegible] لطافت [illegible] این کعبه مطاف الطاف خالق است آن کعبه قبله
خلق است این کعبه قبله حق است آن کعبه بنای ابراهیم است این کعبه مبنای لطف کریم است اینجا عرفات است
اینجا عرفان است آنجا مروه و صفاست اینجا مروت و صفاست آنجا مقام خلیل است اینجا مقام
جلیل است آنجا چشمه زمزم است اینجا [illegible] و ماتم است آنجا رکن یمانیست اینجا کنوز معانیست آنجا حجر الاسود
است اینجا [illegible] است آنجا [illegible] اینجا الفت و قربت و اصطفا است این
[illegible] کعبه مقدسه که در ولایت سینه دوستان ساخته و پرداخته در جنت [illegible] و فردوس اعلی

نباشد آن بهشت که بهشتش میخوانی خوشه چین خرمن این بهشت است چراکه آن بهشت قرارگاه تست و این بهشت
باغ نظرگاه و تماشاگاه پادشاه تست آن بهشت از ریشهٔ این بهشت بالیده بلبل آن بهشت در برابر گل این بهشت نغمه زند
آن بهشت را جنان خوانند جیم آن بهشت مخفف است که کوتاه بالاست جیم بهشت دل منصب است که منظر حق تعالی است آن بهشت
که بر آسمان است بنیاد آن بر آب ساخته و این بهشت که در درون انسان است سایه بر ازل انداخته اگر اینجا حور و قصور نه بینی
آنجا هم نه بینی اگر اینجا شراب طهور نه نوشی آنجا هم ننوشی اگر اینجا جمال نه بینی آنجا هم نه بینی بیت اندر آئینهٔ دل حسن
جمالی دیدم + همچو خورشید که در آب زلالی دیدم + خیره شد دیدهٔ عقل از لمعات رخ دوست + با وجود از پس صد پرده
خیالی دیدم + سر اگر دانه و مدهوش شوم معذورم + که در آئینه عجب حسن جمالی دیدم + اللطیفة السادسة ای درویش
در خواندن بندگان بحج ابراهیم را علیه السلام خطاب آمد که دعوت بندگان کن و اهل ملت را طلب و در وقت خواندن بندگان
به بهشت هیچکس را امر نکرد و خود بندگان خود را به بهشت خواند که والله یدعوا الی دار السلام زیرا که رفتن کعبه مرشاقی بود
و آن بلده را شجره و زرعی نبود لاجرم ابراهیم را علیه السلام گفت که تو بخوان و چون در بهشت راحتی و لذتی بر لذت بود
و هیچ تعبی و نصبی نه لاجرم تو خواند و یا گوئیم کعبه در دنیی است و در دنیی خطاب بی واسطه به بندگان کم میرسد
و دار السلام در عقبی است و در عقبی خطاب بی واسطه خواهد بودن و دیگر آنست که پادشاه بندگان را چون از برای
خدمتی و ادای بیگار خواند بخودی خود نمیخواند که مقتضی توهم احتیاج پادشاه نشود ملازمی را گوید تا بخواند ادع
الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنة اما چون وقت انعام باشد خود میطلبد زیرا که آن طلب دلیل است بر کرم پادشاه
و بنده نوازی وی ای درویش بکعبه خواندن از برای ادای خدمت آنرا حواله با براهیم کرد علیه السلام و اذن
فی الناس بالحج و به بهشت خواندن از برای اجزای عمل و عطا کلم نیل بود لاجرم بخودی خود متصدی آن شد و الله
یدعوا الی دار السلام سوال اگر پرسند که چون داعی ابراهیم بود علیه السلام پس حاجیان در تلبیه بایستی لبیک یا خلیل الله
لبیک اللهم لبیک بچه تاویل میگویند جواب آنست که هر چند ابراهیم علیه السلام خواند ظاهراً ولیکن حق تعالی خواند باطناً
فرفعوا الواسطة واجابوا الحق سبحانه بیت هر چند نیاید ز تو در گوش ندا ایم + لبیک زنان بسر کوی تو آئیم نشنیدم از آن ناله
گر بانگ درای + من نعره زنان بر سر کوی تو درآئیم اللطیفة السابعة اشارة فی ذکر شیء من حقائق الحج فی الاسرار
ای قرار گرفته در شهر انسانیت و ای مقیم سراچهٔ طبیعت حیوانیت ای محروم از کعبهٔ وصال تو وطن در منازل بهیمیه
تا چند معتکف زاویه انک لفی ضلالک القدیم تا کی دست در گردن دشمنان ان من ازواجکم واولادکم عدوا لکم درآئی
و بمزخرفات نعیم دنیی در حبال غرور شیطان درآئی از سر هوا و هوس برخیز و در دامن جد و جهد دست در آویز این نهر

درهم شکن زن و فرزند را وداع کن و خان و مان را برهم زن روی از همه گردانیده بصدق توجه وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض قدم در راه نه و از عقیدهٔ پاک صدای انی ذاهب الی ربی در عالم وجود ده و بادیهٔ نفس اماره را بقدم مجاهدت طی کن و باحرام گاه دل آب انابت غسلی را برار و از لباس بشریت مجرد شو و احرام عبودیت در بند بعرفات معرفت در آی و بجبل الرحمة عنایت برای و قدم در حریم حرم قربت نه و بمشعر الحرام عزت در آی و از انجا بمنای تمنای روحانی ترقی نمائی و نفس بهیمی را در ان منحر قربان کن انگاه روی بکعبهٔ وصال آر که دع نفسک و تعال و چون بکعبهٔ مراد رسیدی طواف کن یعنی گرد ما گرد و با حجر الاسود که دل تست و یمین الله است که الحجر یمین الله للملائکه القلب بین اصبعین من اصابع الرحمن عهد را تازه کن و از انجا بمقام ابراهیم آئی یعنی بمقام روحانیت خلت و اتحاد و رکعت تحیت مقام بگذار یعنی عبودیت از برای بهشت و دوزخ مکن بلکه از سر اضطرار عشق کن پس بدر کعبهٔ وصال آئی و خود را چون حلقه بر در بمان و بی خود در آی که خوف و حجاب از خودی خیزد و امن و وصال از بیخودی انگاه حقیقت و من دخله کان آمنا بدان

بیت

ایمل بی دل ز نزد آن بی بهره رو + در بارگه وصال او بی سیر رو + پنهان ز همه خلق چو رفتی بدرش + خود را بدرش بمان و انگه در رو +

فصل شانزدهم در ذکر بعضی از خصایص ابراهیم علیه السلام وکیفیت وفات او بدانکه خصایص حضرت ابراهیم علیه السلام آنچه در کتب ایراد کرده اند بسیار است اول خلت است یعنی محبتی که در خلال قلب باشد و خلیل کسی است که در مرتبهٔ محبی باشد اگرچه لمعهٔ از محبت محبوب نیز کند که قصور وجود او تافته و حبیب کسی است که در مرتبهٔ محبوبی باشد و بکمال آن مرتبه رسیده ان محبی در مقام طلب قل ربی زدنی علما شتافته و سبب خلت ابراهیم از پیش گذشت خصیصهٔ دویم ضیافت است و او ضیافت فقرا مودی و گویند هرگز طعام تنها نخوردی نقلست که روزی در طلب مهمان رفت تا با وی طعام خورد بیرون رفته بود بعد از طلب بسیار به پیر گبری رسید و چون بخانه اش برد و تفحص احوال نمود پیر را از دین بیگانه دید او را بملت حنیفی هرچند دلالت بیش فرموده سر در امتناع بیش افزوده و بهرچه از سنن مرضیهٔ آنحضرت مثل قلم احمد بر وقص شوارب از پیر استدعا نموده پیر ابا فرموده القصه پیر از مجرا امر و نهی و تکلیفات ابراهیم علیه السلام ملول خاطر و طعام ناخورده از خوان خلیل برخاسته و خلیل نیز صلوات الله علیه بجهت بی اهتمامی نسبت بکفار در مراعات خاطر پیر اهتمام نفرمود بعد از انکه پیر گبر از نظر خلیل صلوات الرحمن علیه غایب گشت فی الحال خطاب عتاب آمیز از جناب اکرم الاکرمین جل و علا در رسید یافته که ای ابراهیم ما این پیر گبر را چندین سال است که با وجود کفر و تمرد روزی او از خوان کرم خویش شام و چاشت گشاده و آماده کرامت فرموده ایم امروز یک چاشت او حوالهٔ تو شده از خانه اش گرسنه و محروم فرستادی ابراهیم علیه السلام بتعجیل تمام از عقب پیر بیرون دوید و او را دریافت و مبالغه بسیار

نمود تا باز گرد و پیر از بی التفاتی اول واستعلم در آخر سوال کرد ابراهیم در آخر کیفیت عتاب الهی جل وعلا با پیر بیان
فرمود پیر از مشاهده کرم الهی و ملاحظه این نوع بنده نوازی بغایت متاثر گشت و فی الحال تمام نموده تعجب کنان گفت
زهی کریم خداوندی که با دوست خود برای دشمن عتاب کند ای خلیل عرض ایمان کن که خدای همچنین را ترک کردن و گرد گرد نشاید
ملت حنیف اختیار فرمود و یکی از مومنان مخلص گشت ع بیت هر دل که بنور خود منور داری + چون شمع گرش به تیغ
سر برداری + نومید ز رحمت نخواهد گشتن + زینسان که نظر بسوی کافر داری + نقل دیگر درین باب بشنو
در زهرة الریاض آورده است که روزی ابراهیم علیه السلام روزه میداشت چون وقت افطار او شد چندانکه مهمان
طلبید تا با وی افطار کند نیافت آن شب افطار نفرمود و روز دیگر روزه داشت چون هنگام افطار آمد
امشب نیز مهمان نرسید و روز دیگر برین منوال گذشت شام سیوم مهمانی رسید تا با وی افطار فرمود قضیه افطار
حضرت ابراهیم علیه السلام بخاطر عاطرش خطور کرد که سه شبانه روز افطار نکرده ام و درین عبادت متفردم ممکن که
درمیان عباد متوحد باشم حق تعالی این خطره قلبی از آنحضرت دانسته وحی فرمود که ای ابراهیم بجانب بیت المقدس
رو چون بانجا رسید مردی دید بنماز مشغول با وی موافقت نمود تا شب با وی نماز گذارد چون شب شد
فرمود که امشب مهمان تو ام آن عزیز گفت الحمد لله که مهمان من در وقت افطار من تشریف آورد ابراهیم علیه السلام
پرسید که ای برادر چند گاه افطار میفرمائی گفت در هر روز یکبار افطار میکنم حضرت ابراهیم علیه السلام
ازان خطره که در دل وی گذشته بود پشیمان شد و بغایت حیا بر وی مستولی گشت ازان عابد سوال فرمود از تو
عابد تر دیگری باشد گفت بفلان موضع بنده ایست از من عابد تر بزیارت او مبادرت نمودم و او را نیز در نماز
یافتم چون وقت افطار شد ابراهیم علیه السلام فرمود که امشب میخواهم مهمان تو باشم آن عابد نیز گفت الحمد لله
که مهمان من در حین افطار من تقرب جست ابراهیم علیه السلام از کیفیت افطار او استفسار نمود گفت در هر شش
شبانه روز یکبار افطار میکنم ابراهیم علیه السلام تعجب فرمود و شرمساری بجانب پروردگاری جل و علا زیادت
گشت در وقت افطار بود که آهو بره بنزد آن عابد آمد عابد با وی خطاب کرد که ای غزال مذبوح شو فی الحال
آن آهو بره به تیغ غیبی مذبوح و باتش کرامت بریان شد بنظر ایشان یعنی بریان بر طبق اخلاص حاضر گشت
هردو از ان طعام افطار نمودند بعد از ان خطاب کرد یا غزال قم باذن الله بالفور آهو بره بریان سالم
برخواست که یک موی براندام او نقصان نه پذیرفته بود ابراهیم علیه السلام ازوی سوال فرمود که ای
موید بتائیدات الهی و ای قایم بحقوق عبادات کماهی هیچکس در دنیا از خود عابد تر دانی مجاهد

ترشناسی آن جا بد بموضعی در طریق شام ابراهیم را علیه السلام دلالت فرمود چون بدان موضع رسید زمینی دید
بغایت هموار و پاک ابراهیم را علیه السلام بخاطر مبارک گذشت که اینجا اگر آبی بودی طهارت فرمودی و به نماز و
خدمت الهی تقرب نمودی فی الحال دران زمین حضرت جلال احدیت جل ذکره چشمه پدید آورد تا دم بر زمین زد چوبی
آبی در غایت صفا و خوبی پدید آمد و آن مار با ابراهیم علیه السلام بعد از سلام بکلام مبادرت نموده گفت یا خلیل الرحمن
حق سبحانه تعالی مرا فرمان داد که از برای تو این خدمتگاری تقدیم رسانم اکنون مرا کجا دلالت میکنی ابراهیم علیه السلام
اشارت فرمود که از آب فرات بگذرد و بآن جانب رود آن مار بفرمان خلیل مبادرت نمود ابراهیم علیه السلام
طهارت فرمود و نماز بگذارد و بجانب شام انتقال نمود وحی الهی در رسید که ای ابراهیم تو کرامین خلق نزد من
و اما محمد صلی الله علیه وسلم از تو اکرم تر است نزد من ترا بکوه لبنان می باید رفت نزد من که آنجا بنده از مخصوصان
ما هست ابراهیم علیه السلام بکوه لبنان آمد مردی رسید طویل القامه چنانچه قدوی گویند پانصد گز بود مردی سلام
داد و بجواب سلام وی اختصاص یافت بعد از ان نام وی پرسید گفت انا عبد الله هوذی ابن بذی بن سام
بن نوح او نیز نام ابراهیم علیه السلام پرسید اما جواب شنید فرمود من بنده ام از بندگان حضرت خداوندی بزیارت تو
آمده ام هوذی گفت الحمد لله که در حین افطار من رسیدی ابراهیم علیه السلام از روزه و افطار او پرسید هوذی گفت
هر روز یکبار افطار میکنم ابراهیم علیه السلام تعجب نمود هوذی رو بجانب آسمان کرد و گفت خداوندا مهمانی
رسیده است از برای من مایده از آسمان بفرست تا بآن اکرام ضیف خود نمایم فی الحال مایده از آسمان فرود آمد میان
آن مایده از زبرجد و سه قدح و بر وی از لؤلؤ سفید و پایهای آن از یاقوت سرخ بر روی جهان کرده نهاده و بر جانب دیگر
همه بریان ترتیب داده و دیگر ظروف از زر و نقره در انها میوه های جنت چیده و سه کاسه که هر یکی عسل
ممزوج بزنجبیل و در دیگری خردل و در دیگری خل و دستارچه بر روی این خوان پوشیده یکی زردی و سبز و
دیگری سفید باین طعام افطار نمودند و از اشربه آن تشنه میفرمودند بعد از ان ابراهیم علیه السلام از وی
سوال کرد که طعام و شراب تو بغایت خوب و مرغوب بود میخواهم بدانم تا منزل و ماوای تو کجاست گفت در میان
آب ابراهیم گفت میخواهم به بینم گفت طریق بر روی آب است گفت با تو همراهی کنم گفت قعر آن دریا بغایت دور است
چنانکه نوح علیه السلام کشتی می تراشید تیشه از دست وی دران دریا افتاد مدت هزار سال بقعر آن دریا نرسید
ابراهیم علیه السلام گفت که شاید معاونت الهی مرور بران دریا بمتابعت تو میسر گردد هوذی گفت که
در میان کوه یعنی لبنان غاری هست و دران غار لبوه ایست یعنی شیر ماده و با وی دو شیر بچه اند و این شیر

نهایت بزرگ است چنانچه از گردن تا قدم او پانصد گز و ازین سرین تا بدان دویست گز و از زمین تا شکم
سیصد گز و دهان وی بر مثال آدمیست و دندانهای او چون ستونها و چشمهای او چون اخگر آتش و بانگی میکند که از
صلابت و مهابت آن زمین می لرزد اگر چنانچه آن شیر را ببینی و نترسی و آواز آن بشنوی و نلرزی از آن
دریا بمن عبور توانی نمود ابراهیم علیه السلام فرمود که مقام آن شیر بمن نمای نشان نمودی ابراهیم علیه السلام
بآن دره آمد چون آواز در آمدن بگوش شیر رسید بانگی کرد که کوه و زمین از صلابت آن بلرزید حضرت ابراهیم
علیه السلام بانگ بر آن شیر زد و گفت ای ابو بره خاموش باش والا ترا بعصای خود بزنم و بر تو و بر نسل تو نفرین
کنم آن شیر با ابراهیم علیه السلام بتکلم در آمد و گفت یا ابراهیم تو از آن بزرگتری که از من متاذی گردی و
تو امتنع نموده ابراهیم را علیه السلام بگذرانید ابراهیم علیه السلام پیش هودی آمد هودی گفت اکنون بدانستم
که بمدد ان دریا عبور میتوانی نمود دست ابراهیم را گرفت و قدم بر روی آب نهادند تا بمنزل هودی
رسیدند ابراهیم علیه السلام در آن منزل کلبه دید و کهنه بوریای و عصای شکسته پس ابراهیم گفت علیه السلام
متاع خانه ات همین است گفت بلی پرسید که ازینها چه میکنی گفت ازین کاسه آب برمیدارم و وضو میسازم
و می آشامم و سر و لحیه میشویم و برین بوریا نماز میگذارم و تکیه میکنم و این عصا را بزمین فرو می برم تا از آن
میوه بیرون می آید و بآن در وقت حاجت افطار میکنم ابراهیم علیه السلام گفت بمعنی غریب است میخواهم ببینم سنگ
انجا حاضر بود آن عصا بر آن سنگ زد چنانکه انگشت در خمیر رود آن عصا در آن سنگ نشست و یکبار از اطراف
وجوانب عصا چهار شاخ بیرون آمد از یک شاخ خرمای تر و از دیگری انگور و از دیگری انجیر و از دیگری انار ازین
میوها خوردند چنانکه سیر گشتند باز آن عصا را از سنگ برکشید بهیئت اولی باز گشت ابراهیم علیه السلام گفت یا ولی الله
مرا بتو حاجتی است میخواهم بتقدیم رسانی گفت چه حاجت داری گفت در حق من دعا کن تا حق تعالی مرا به برکت
دعای تو قبول فرماید گفت در حق من این گمان داری که نزد حضرت او دعای من مستجاب بود مدت چهل سال است
از وی حاجتی طلبیده ام هنوز میسر نگشته است ابراهیم علیه السلام پرسید که آن حاجت چه بوده است گفت از حضرت او
مسألت نمودم که مرا بدیدار ابراهیم خلیل خود صلوات الله علیه مشرف گردان ابراهیم علیه السلام پرسید که تو ابراهیم را
از کجا میشناختی تا ملاقات او از حضرت حق تعالی مسألت نمودی گفت روزی بر کنار دریای میگذشتم جوانی دیدم بغایت
خوبصورت و مر ورا گیسوی بود که تا بتهی گاه آن پسر رسید و او ندای کرد که خداوندا مرا بدیدار ابراهیم خلیل خود بزودی
مشرف گردان من پرسیدم از آن جوان که تو کیستی گفت اسمعیل بن ابراهیم ام و بغایت مشتاق دیدار پدر گرامیم

من از آن روز باز ملاقات ابراهیم مسألت نموده‌ام و تا اکنون مدت چهل سال است که هنوز اثر اجابت آن دعا
ندیده‌ام ابراهیم علیه السلام فرمود که ای هوذی بدانکه ابراهیم خلیل الرحمن منم و آن دعای تو بشرف اجابت رسیده
هوذی از شنیدن این سخن بغایت خوش وقت شد و ابراهیم را علیه السلام در کنار گرفته محبت تمام و اشتیاق بالاکلام اظهار
فرمود هر دو در گریه درآمدند و اول اعتناق آن بود که در میان دوستان تحقق پذیرفت بعد از آن ابراهیم گفت
علیه السلام که مرا نیز تمنای دیدار اسمعیل گریبان جان گرفته میخواهم از حق تعالی استدعا نمایم تا راه را بر من مطوی
سازد تا بزودی دیدار آن فرزند سعادتمند به بینم و بمراد دل ساعتی با وی بنشینم هوذی دعا فرمود حق تعالی
راه چنان نزدیک ساخت که همانجا که نشسته بود آواز اسمعیل را شنید و اسمعیل نیز آواز ابراهیم علیهما السلام شنید و همانساعت
بیکدیگر رسیدند و اعتناق نمودند و اظهار اشتیاق کرده چندان بگریستند که زمین از آب دیدهٔ ایشان تر شد و گیاه
رستن گرفت بیت خرم آن لحظه که مشتاق بیاری برسد + آرزومند نگاری بکناری برسد + قیمت گل نشناسد مگر
آن مرغ اسیر + که خزان دیده بود و پس به بهاری برسد + آورده‌اند که ابراهیم علیه الصلوة والسلام او بسیار مهمانداری
در خانه‌اش طعام نماند و محتاجان روی بوی داشتند دوستی داشت در مصر غلامان خود را با شتران بآن دوست مصری
فرستاد تا از برای او غله بقرض فرستد مؤجل تا بوقت ادراک محصول چون نزد وی آمدند آن مرد گفت می ترسم که
پیش از ادراک بآن محتاج شوم و شتران را خالی بازفرستاد غلامان گفتند که مدتیست تا از شهر بیرون آمده‌ایم
و مردم منتظر آنند که طعام خواهیم آورد و اکنون تهی از اینجا بشهر اندر آریم ملایم و مناسب نباشد بجهت ناموس
جوالها را پر ریگ کردند و بر شتران بار کرده بشهر اندر آوردند چون بدر خانه رسیدند یکی از غلامان بنزد
ابراهیم آمد علیه السلام و کیفیت حال تقریر نمود ابراهیم علیه السلام آمد و کیفیت حال تقریر نمود ابراهیم علیه السلام
ملول خاطر بخانه اندر آمد و سر در عبا درکشیده بخواب رفت کنیزکان بدستور معهود بر سر بارها رفتند و یکی را
سر گشادند آرد سفید پخته بیرون آوردند و نان پختند و بنزد ابراهیم علیه السلام آوردند چون رایحه نان بمشام
خلیل الرحمن صلوات الله علیه رسید پرسید که این آرد از کجاست گفتند از نزد خلیل مصر است دانست که حال
چیست گفت از نزد خلیل مصری نیست بلکه از نزد خلیل سماویست سبحانه و تعالی اما خصایص دیگر که بحضرت
ابراهیم علیه السلام مخصوص بوده یکی قص شارب است و دیگر قلم اظفار و دیگر نتف ابط و دیگر فرق موی سر و دیگر
استحداد یعنی حلق شعر عانه و دیگر مسواک و مضمضه و استنجا بآب اول کسیکه باین امور اقدام نمود حضرت
ابراهیم علیه السلام بود و دیگر اول کسیکه موی سفید در محاسن خود دید هم حضرت ابراهیم بود صلوات الله علیه

و پیش از وی موی روی هیچکس سفید نمیشد چون آن بدید گفت خداوندا این چیست که بآن مخصوص شده ام
خطاب آمد که این وقار است ابراهیم علیه السلام گفت رب زدنی وقارا و بروایتی آنکه گفت الحمد لله الذی بلغنی الوقار
و بروایت فردوس الاخبار آنکه امیر المومنین علی کرم الله وجهه و رضی الله عنه از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم روایت
فرمود که اول کسیکه جزع نمود بجناب قدس خداوندی جل و علا ابراهیم بود صلوات الله و سلامه علیه روایت دیگر
چون موی سفید در محاسن خود دید گفت خداوندا هذه الشوهة التی شوهت بخلیلک خداوندا این تشویه ایست
که خلیل خود را بآن مبتلا گردانیدی حقتعالی فرمود هذا سربال الوقار این پوشش حلم و رزانت است و این نور اسلام
سوگند بعزت و جلال من که این خلعت نپوشانم هیچ آفریده را که وی گواهی دهد بیگانگی من مگر اینکه شرم دارم که او را
بآتش دوزخ بسوزانم یا از برای او میزانی نصب کنم یا دیوانی بگسترانم ابراهیم گفت علیه السلام یا رب زدنی وقارا چون
صباح برخاست تمامی سر مبارکش بر مثال ثغامه بیضا سفید گشت و ثغامه گیاهیست در کوه که شگوفه او بغایت
سفید است و در روایت دیگر در سبب بیاض شعر آنحضرت آنست که چون کبر سن عمر آنحضرت صلی الله علیه وسلم از صد
تجاوز نموده بود حقتعالی اسحق را بوی کرم فرمود علیه السلام بعضی از کنعانیان استبعاد نموده می گفتند که این دو پیر
یعنی ابراهیم علیه السلام و ساره کودکی را بفرزندی برداشته اند و میگویند که فرزند صلبی ماست حضرت اسحق را
علیه السلام چنان شبیه گردانید که چون محاسن پدید آورد از حضرت ابراهیم امتیازش نبود حضرت حق سبحانه و تعالی
محاسن حضرت ابراهیم را سفید گردانید تا بآن حضرت اسحق ممتاز گردد و دیگر اول کسیکه ختنه کرد حضرت ابراهیم
بود چنانچه در حدیث وارد است ان ابراهیم اختتن بالقدوم وهو ابن ثمانین سنة بعضی گفته اند قدوم موضعیست
در شام و شیخ ابن حجر رحمة الله در شرح صحیح بخاری آورده که مراد از قدوم تیشه است بدلیل آنکه در حدیث وارد است
که چون امر بختان آمد حضرت ابراهیم علیه السلام مبادرت نموده بقدوم ختنه کرد و از الم آن بیماری با آنحضرت لاحق
گشت تا حضرت حق سبحانه و تعالی وحی فرستاد که ای ابراهیم تعجیل کردی پیش از آنکه مامور شدی بآلت آن
آن عمل قیام نمودی حضرت ابراهیم علیه السلام فرمود که خداوندا مکروه داشتم تاخیر نمودن در امر تو بواسطه آن
تعجیل کردم و دیگر اول کسیکه نعلین و سراویل پوشید حضرت ابراهیم بود علیه السلام و در عرایس امام ثعلبی
رحمة الله آورده است که سبب پوشیدن ازار آن بود که با وحی آمد که ای ابراهیم تو گرامی ترین
نزد من چون سجود میکنی می باید که زمین عورت تو ترا نه بیند پس حضرت ابراهیم ترتیب سراویل نمود و دیگر
اول کسیکه غنیمت را قسمت کرد او بود و اول کسیکه در راه خدا تعالی هجرت نمود او بود و اول کسیکه در قیامتش

حله بپوشانند هم آنحضرت باشد قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اول من یکسی یوم القیامة ابراهیم و این حله
آن روز حواله آنحضرت شد که او را برهنه کرده بودند تا در آتش انداختند جبر آن نقصان باین بشارت فرمودند و دیگر
مقام او را قبله خلائق گردانیدند و اتخذوا من مقام ابراهیم مصلی و ویرا امام مردم گردانیدند انی جاعلک للناس اماما
وسید المرسلین را صلی الله علیه وسلم و علی جمیع الانبیاء و المرسلین بمتابعت وی فرمودند ان اتبع ملت ابراهیم حنیفا
و دیگر خصلت هفدهم آنکه بیست صحیفه از برای او نازل شد و در صحف آنحضرت اکثر امثال و مواعظ بود و از جمله آن
بیست و پنج نصیحت درین نسخه ایراد کرده ایم نصیحت اول کعب احبار رضی الله عنه میفرماید که در صحف حضرت
ابراهیم هست مهلا مهلا یا ابن آدم فان الرزق مقسوم و الحریص محروم و البخیل مذموم و الحسود مغموم و الدنیا لا تدوم
و الرزاق هو الحی القیوم نصیحت دویم ای پسر آدم بدرستی که من خشنودم از تو به نماز و خدمت روز بروز تو نیز از
من راضی باش بر رزق روز بروز نصیحت سیوم ای پسر آدم بدرستی فرست آنچه در دست خود داری از برای
آن روز که در پیش داری نصیحت چهارم ای پسر آدم شکر گذاری کن کسی را که در بارهٔ تو انعام فرموده و انعام کن
در حق آنکه شکر گذاری تو نموده نصیحت پنجم ای پسر آدم همه عمر خود در طلب دنیای فانی کردی پس طلب آخرت
کی خواهی کرد نصیحت ششم ای پسر آدم بدرستی که آفریده ام از برای چشمهای تو پوششی که عبارت از پلک است
تا چیزی چون نادیدنی در پیش نظر تو آید فی الحال چشم خود را از آن پوشی و همچنین از برای دهان تو طبقهٔ از لبان تو
ترتیب کرده ام تا چون سخنی ناگفتنی باشد از آن لب بندی نصیحت هفتم ای پسر آدم از آنها مباش که طلب دنیا
کنند بطول امل و آرزو می عقبی برند بقلیل عملی سخن ایشان موافق عابدان بود فاما عمل ایشان موافق منافقان
باشد اگر عطای یابند قناعت نکنند و اگر مراد ایشان باز دارند صبر نکنند پس اگر چنانچه معامله این است برین منوال
گذرد بدانکه ترا به بلای گرفتار گردانیم که همه عالمیان از تو تجربه بردارند نصیحت هشتم ای پسر آدم هر که ترا دوست
میدارد از برای خود میدارد سوگند بعزت من که ترا برای تو دوست میدارم زینهار که خود را از من بشامت بخل دور
نداری نصیحت نهم ای پسر آدم در گردن تو دو مخلات آویخته ام یعنی تو بر یکی عیوب تو و در دیگر عیوب
مردم تو همواره چشم از عیوب خود بر دوخته و چشم بر عیوب خلایق انداخته این نه از انصاف است نصیحت دهم ای
پسر آدم نه هرگز کلمه لا اله الا الله بگوید به بهشت در آید مگر کسیکه با آن عملی چند جمع کند یکی آنکه تواضع نماید در گاه
من و عمر خود بگذراند بیاد من و نفس خود را از محرمات باز دارد از برای من و غریبان را در جوار خود جای دهد و با
فقیران مواسات کند و بر یتیمان رحم نماید از برای رضای من نصیحت یازدهم ای پسر آدم چون درد دل خود فساد

یابی یا در بدن بیماری مشاهده کنی و یا در احوال خود نقصانی فهم کنی یا در روزی خود حرمانی مطالعه نمائی بدانکه
از شامت سخن های لایعنی است که بآن تکلم نموده نصیحت دوازدهم ای پسر آدم اگر تو بهشت را دوست میداری
خدای جل و علا طاعت را دوست میدارد تو عمل کن بآنچه دوست من است یعنی طاعت تا دارم در آنچه دوست
داشت یعنی جنت و اگر تو مکروه میداری دوزخ را خدای تو نیز مکروه می دارد معصیت را تو ترک کن مکروه مرا یعنی عصیان
تا من نگاه دارم ترا از مکروه تو یعنی نیران نصیحت سیزدهم ای پسر آدم از شبهات اجتناب نمائی تا مرا بشناسی و گرسنگی
پیشه کن تا مرا ببینی و خود را از برای عبادت من فارغ ساز تا بمن واصل گردی نصیحت چهاردهم مسکین ای
پسر آدم اگر از برای بهشت آن مقدار عمل کنی که از برای دنیا سعی کنی خداوند سبحانه و تعالی ترا بیحساب به بهشت
در آرد و اگر قناعت کنی بآنچه حضرت حق سبحانه و تعالی بتو کرم نموده ترا از کل خلایق مستغنی گرداند و اگر ترک حرام کنی
دین خود را خالص گردانی و اگر ترک دروغ کنی از جملهٔ صدیقان گردی نصیحت پانزدهم ای پسر آدم هرچه داری
از محتاجان باز مگیر تا من نیز باز ندارم از تو آنچه دارم و گرامی دار مهمان مرا چنانچه من گرامی میدارم مهمان ترا حضرت ابراهیم
گفت علیه السلام خداوندا مهمان تو کیست تا او را گرامی دارم وحی آمد که هر فقیری حقیری که نزد تو آید بدانکه مهمان
من اوست نصیحت شانزدهم ای پسر آدم همه شما خطاکارانید و من همه غفرانم باز گرد و توبه کن تا هرچه کرده بیامرزم
و باک ندارم نصیحت هفدهم ای پسر آدم مرا یاد کن که چون غضب تو مستولی گردد تا ترا یاد کنم برحمت خود در وقتیکه
غضب من ظهور کند نصیحت هیجدهم ای پسر آدم هر که از من راضی گردد بقلیلی از رزق من نیز راضی شوم از و
بقلیلی از عمل نصیحت نوزدهم ای پسر آدم سه چیز است یکی خاصه از آن من و دیگری خاصه از آن تو و یکی میان
من و تو آنکه خاصهٔ من است روح است در بدن تو و آنکه خاصهٔ تست و آنچه میان من و تست از تو دعاست و از من
اجابت پس زینهار محجوب نه گردانی دعای خود را از من بلقمهٔ حرام نصیحت بیستم ای پسر آدم بآن مقدار که دل تو میل
کند بدنیا بیرون برم محبت خود را از دل تو و بآن مقدار که حرص ورزی در دنیا بیرون برم حلاوت ایمان را
از سینهٔ تو نصیحت بیست و یکم ای پسر آدم ترا از برای آن نیافریده‌ام که تو دنیا جمع کنی بلکه از برای
عبادت خود آفریده‌ام و برای آنکه باز داری دعوت مظلومان را از درگاه من بدرستی که دعای مظلوم را اجابت
میکنم اگرچند فرسخی در میان افتد نصیحت بیست و دوم ای پسر آدم هیچ روزی نو نشود مگر اینکه از برای
تو رزق مجدد نفرستم و در برابر آن فرشتگان من از تو عمل ناپسندیده بجناب قدس من بیارند روزی من میخوری
و عصیان من میورزی و با وجود این دعا می کنی اجابت میکنم و هرچه میطلبی عطا میدهم و ترا به بهشت میخوانم و اجابت

نمی کنی و این از انصاف نیست که با من بیش می بری نصیحت بیست و سیوم ای پسر آدم تقرب جو بمن بنوافل و جزا از من، بدست آر بعمارت مساجد و رضای من کن همنشینی با علما و دروغ را بکلی ترک کن تا ملایکه من مصافحه تو تقرب جویند و غیبت را بگذار تا بهشت من مشتاق تو گردد و مرا بعد از هر نماز بامداد و نماز دیگر ساعتی یاد کن تا ما بین این دو وقت از برای تو کفایت کنم نصیحت بیست و چهارم ای پسر آدم از دعا ملول مشو که من از اجابت ملول نمیشوم و هر چند در معاصی اسراف کرده باشی نومید نشوی از رحمت من فان رحمتی وسعت کل شیء ای پسر آدم بی سوال و طلبی ترا ایمان بفضل خود کرامت کرده ام پس چگونه بخیلی کنم با تو به بهشت با وجود اینهمه سوال و طلب نصیحت بیست و پنجم ای پسر آدم به پیوند با کسی که از تو ببرد و عطا بده با آنکه ترا محروم کند و سخن کن با کسیکه از تو زبان بازگیرد و نصیحت کن هر که در بارهٔ تو خیانت کند و عفو کن هر که در بارهٔ تو ظلم کند و نیکوئی کن هر که با تو بدی کند تا از جمله سابقان باشی بجنت و از زمرهٔ فایزان باشی برحمت و ترا باین معاملات ثواب هفتاد پیغمبر علیهم الصلوة والسلام کرامت کنم نصیحت بیست و ششم یا ابن آدم الرحیل الرحیل تزود فان السفر بعید وخفیف فان العقبة کأود وخلص العمل فان الدیان بصیر و گویند این نصیحت آخرین بود از نصایح صحف حضرت ابراهیم علی نبینا و علیه الصلوة و تحیات که حضرت ابراهیم علی نبینا و علیه الصلوة والسلام از حضرت حق سبحانه و تعالی سوال فرمود که خداوندا چیست جزای آن بنده که رخسارهٔ با آب دیده از ترس تو تر کند حضرت حق سبحانه و تعالی جواب فرمود که ای ابراهیم جزای او مغفرت و بهشت من و رضوان من گفت خداوندا چیست جزای آنکس که متکفل یتیمی و بیوهٔ بود فرمود ای ابراهیم جزای آنکه او را در سایهٔ عرش خود جای دهم در روز قیامت حضرت ابراهیم گفت علیه السلام لک الحمد یا الهی

فصل هفدهم در ذکر مقدار عمر و کیفیت اخذ میثاق از حضرت اسمعیل علیه السلام و سپردن تابوت سکینه بوی و بعد از آن فوت حضرت ابراهیم علی نبینا و علیه السلام

بدانکه عمر حضرت ابراهیم علیه السلام بمذهب اهل کتاب صد و هفتاد و پنج سال بود و در معارف قرطبی دویست سال تعیین نموده و در اخبار الزمان مسعودی صد و نود و پنج سال گفته و علمای تواریخ قول مسعودی را ترجیح نموده اند و علمای حدیث اکثر بر دویست سال اتفاق کرده اند والله اعلم و محمد بن اسحق گوید رحمة الله که چون عمر حضرت ابراهیم علیه السلام بآخر آمد تابوت سکینه که از حضرت آدم علیه السلام بوی رسیده بطلبید و آن تابوتی بود که بعدد هر پیغمبری خانهٔ از زبرجد سبز بود در وی و آخر خانهٔ حضرت محمد بود صلی الله علیه وسلم و در ان خانه دیباچهٔ حمرا بود و بروی صورت آنحضرت صلی الله علیه وسلم نگاشته و ا باستاده و صورت شدکهٔ مرقوم ساخته و آن صورت حضرت امیر المؤمنین ابوبکر صدیق بود رضی الله عنه

در پیشانی او نوشته که اول کسی که قدم در دایرهٔ تصدیق این پیغمبر برگزیده نهد و تصدیق کند او باشد و از یسار و
صورت حضرت فاروق اعظم رضی الله عنه ثبت کرده و بر پیشانی او نوشته که در دینداری چون آهن محکم بود و از
ملامت لایمان نیندیشد و از عقب آن صورت ذو النورین رضی الله عنه منقش کرده و بر پیشانی او نوشته که این
سوم خلفاء راشدین است مردی با وقار و با حلم و با تمکین است و از مقابل او صورت علی مرتضی کرم الله وجهه و رضی الله
عنه رقم برزده و شمشیر برهنه بر دوش وی نهاده و بر پیشانی وی نوشته که او شیر حمله برنده است که هرگز گریزان نشود
و خدای تبارک و تعالی و رسول او را دوست دارند و او نیز خدا و رسول را دوست دارد و در حوالی خلفا صورت
اصحاب از مهاجر و انصار رضوان الله علیهم اجمعین برکشیده بعد از آن حضرت ابراهیم علیه السلام اولاد را گفت تا
نظر در این صور انبیا کردند و دانستند که همه انبیا علیهم الصلوة والسلام از صلب حضرت اسحق خواهند بود الا حضرت
محمد صلی الله علیه و سلم که وی از صلب حضرت اسمعیل علیه السلام خواهد بود آنگاه حضرت اسمعیل را گفت مرا فرموده اند
که از میان اولاد خود عهد و میثاق از تو فرا گیرم تا این را وضع نکنی الا بنکاح در مطهرات و او را بشیر بر دو بر سر کوهی
برد که آنجا ابر پاره سفیدی ظاهر شد و سنگ خالص بر ایشان بیارید و عهد و میثاق از حضرت اسمعیل علیه السلام
فرا گرفت و عهدنامه معهود از وی بستد و تابوت سکینه را بوی بسپرد و بجناب قدس مراجعت فرمود و آنجا دعوت
حضرت حق سبحانه و تعالی را اجابت فرمود و در بعضی روایات توثیق این عهد بعد از اتمام بنای خانه کعبه ایراد کرده
اند والله اعلم و روایت است از کعب احبار رضی الله عنه که روزی حضرت ابراهیم علیه السلام بطلب ضیف بیرون آمده
بود در صحرا پیری دید ضعیف در میان بیابانی میرود حمازه از برای وی بفرستاد تا او را سوار کرده حاضر آوردند و از
برای وی طعام آوردند آن پیر لقمه از آن برداشت تا در دهان نهد گاهی بسوی چشم برد و گاهی بسوی گلو و گاهی
بسوی گوش و چون در دهان نهادی و بگلو فرو بردی مشرح از دبر وی بیرون آمدی و حضرت ابراهیم را علیه السلام
با حضرت حق سبحانه و تعالی جل و علا عهدی بود که تا فوت خود از حضرت خداوندی جل و علا طلب مرگ نکند بر وقت او
نفرستاد از آنکه این پیر را باین منوال دید از وی پرسید که ای پیر چه سبب چنین ضعیف و عاجز گشته گفت بعلت
کبر سن گفت عمر تو چه مقدار است آن پیر مقدار عمر خود بدو سال از عمر حضرت ابراهیم زیادت گفت حضرت
ابراهیم علیه السلام پرسید که دو سال دیگر حال بر من بر این منوال خواهد بود پیر گفت آری حضرت ابراهیم علیه السلام گفت
خداوندا روح مرا قبض کن پیش از آنکه باین عجز و ضعف مبتلا گردم درخواست و قبض روح حضرت
ابراهیم نمود و او حضرت ملک الموت بود علیه السلام و در مزرعه حبرون نزد ساره خاتون مدفون گشت

این روایت عرایس ثعلبی بود و در احیاء العلوم امام غزالی رحمة الله علیه آورده است که حضرت ابراهیم را علیه السلام
خانهٔ بود که از برای عبادت مخصوص بود و چون از آن خانه بیرون آمدی پیوسته باب وی مقفل بودی روزی
قفل بکشاد و در آمد در آنخانه مردی دید ایستاده و آنحضرت را غیرت بکمال بود از وی پرسید که ترا درینخانه که
آورده است گفت صاحب اینخانه فرمود صاحب اینخانه منم و من ترا درنیاورده ام گفت اینخانه را مالکی هست
که تصرف او درینخانه از من و تو زیادتست حضرت ابراهیم علیه السلام دانست که وی ملک است اما یقین ندانست
که کیست نام پرسید گفت انا ملک الموت گفت میخواهم که خود را بآن صورت که روح مومنان را قبض میکنی بر من مکشوف
گردانی گفت لحظه روی از من بگردان بگردانید بعد از آنکه در وی دید جوانی مشاهده کرد بغایت خوبصورت
جامهای خوب پوشیده و رایحهٔ بغایت طیب از وی می دمید حاصل بر طریقه که جان بدیدار او بیاساید حضرت ابراهیم
علیه السلام گفت یا ملک الموت اگر بندهٔ مومن را در وقت مرگ هیچ فتوحی نباشد بغیر از دیدار تو دیدن که
همین بسنده است بعد از آن فرمود که توانی بآن صورت که جان فاجران را قبض میکنی خود را بمن نمائی گفت
توانم ولیکن شاید ترا طاقت دیدن آن نباشد فرمود البته میخواهم بآن صورت مشاهده نمایم گفت روی خود بگردان
بگردانید بعد از آنکه در وی نگریست مردی دید سیاه و موی بسیار بر روی همه مویهای اندام او قایم جامهای
سیاه پوشیده نتنی کریهه از وی میدمید زبانهای آتش و دود از مناخر سوراخهای بینی او بیرون آمده چون
حضرت ابراهیم علیه السلام آنصورت مشاهده کرد از هوش خود بشد چون بهوش باز آمد حضرت ملک الموت علیه السلام
بصورت اولی باز گشته گفت ای ملک الموت اگر فاجر را در وقت بلیه بجز دیدن تو نباشد همین بسنده بعد از آن
سوال کرد که یا ملک الموت جئتنی زائراً ام قابضاً بزیارت آمده یا بقبض روح فرمود اگر اجازت فرمائی قبض کنم گفت
ای ملک الموت مرا اشکالیست میخواهم آن خلجان از باطن من زایل گردد گفت آن کدام است گفت یا ملک الموت
ما رایت خلیلا یقبض روح خلیله هیچ دوستی دیدی که جان دوست خود قبض کند گفت یا خلیل الرحمن جواب این
سوال بر حضرت ملک متعال است جل جلاله برده و از وی جواب بیارم رفت و آمد و گفت یا ابراهیم حضرت
حق سبحانه و تعالی میفرماید هل رایت خلیلا لایرید لقاء خلیله هیچ دوستی دیدی که ملاقات دوست خود نخواهد
چون این سخن بشنید خود بقدم تقاضا پیش آمد و گفت زودتر جان مرا قبض کن که هیچ بشارت ازین زیادت
نخواهد بود بیت چنین که عاشق اویم ز مرگ نندیشم + که مرگ ز احبابست دوستر بیشم + چو وصل دوست میسر
نگردد دم بی مرگ + ز بهر نوش چنان عاشق چنین نیشم + اگر جمال نمائی بوقت جان دادن + چه جای جان که

ز هر دو جهان ماندم یتیم + همراه او نیست از زخم فراق او مجروح + گر بدیدن او [illegible] بود ور دیتیم + فصل چهارم
در بقیه احوال حضرت اسمعیل علیه السلام و انتقال نور حضرت سید المرسلین علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات تا
بعبد المطلب بدانکه حضرت اسمعیل اکبر اولاد ابراهیم علیه السلام و او را ابو العرب گفتندی و لقب وی اعراق الثری است
و ولادت وی در حدود شام بود و در صغر سن بلای هجرت گرفتار شد و در اراضی مکه بمرتبه رشد و حد بلوغ رسید و در
تیر انداختن مهارت تمام حاصل کرد و قبیله جرهم که در میان ایشان نشو و نما یافته بود هفت گوسفند بحضرت اسمعیل
کرم نمودند و حضرت منزل البرکات جل ذکره در نتاج آن گوسفندان برکت ارزانی فرمود تا بحدیکه از تحت عدد بیرون
رفت و بعد از بلوغ وی مادر یعنی هاجر وفات یافت و او تنها ماند قبیله جرهم بجهت صنوابط صحبت عماره بنت سعد
بن اسامه جرهمیه را بنی با وی ارزانی داشتند و آن ضعیفه بجهت ضعف رای که داشت از ضبط گوهر از هر نور محمدی صلی الله
علیه وسلم محروم ماند و از تحت حباله حضرت اسمعیل علیه السلام بیرون رفت و سبب آن چنان گویند که روزی حضرت
ابراهیم علیه السلام بدیدن اسمعیل بمکه تشریف آورده بود اتفاقا حضرت اسمعیل علیه السلام بصید بیرون رفته بود
زنی دید که از خانه بیرون آمد از وی پرسید که تو کیستی گفت من منکوحه حضرت اسمعیلم بنابر ملتمس سارا ابراهیم
علیه السلام از براق فرو نمی آمد حضرت ابراهیم علیه السلام همچنان از حال حضرت اسمعیل استفسار نمود عماره گفت
بصید رفته است پرسید که حال شما چگونه میگذرد عماره از عسرت شکایت بسیاری نمود و تعظیم حضرت خلیل الرحمن
علیه السلام بجا نیاورد حضرت ابراهیم علیه السلام فرمود که چون شوهرت بیاید سلام من برسان و بگو که تا آستانه
خانه را تغییر ترتیب دهد حضرت ابراهیم علیه السلام باز بجانب شام بازگشت حضرت اسمعیل علیه السلام چون از
صید باز آمد نسایم شمایم خلت بمشام جانش رسید از عماره پرسید که در اوان غیبت من هیچ عزیزی بدین
منزل گذری کرده است گفت آری پیری آمد و حال تو استفسار نمود و گفت سلام من برسان و وصیت
فرمود که عتبه خانه خود را تغییر ده حضرت اسمعیل علیه السلام گفت آن پدر من بوده و عتبه خانه توئی برخیز که طلاقت
دادم و با اهل خود ملحق شو بعد از ان هاله دختر حارث که اکمل زنان آن قبیله بود بخواست و با وی بسر می
برد نوبت دیگر حضرت ابراهیم علیه السلام برسم تعهد معهود بآن منزل متوجه شد حضرت اسمعیل علیه السلام
بمقتضای عادت بصید رفته بود از هاله پرسید که شوهرت کجاست گفت باصطیاد رفته بعد از ان از
حال ایشان استفسار نمود هاله گفت بخیر و خوبی میگذرانیم و در هر دمی بتعظیم حضرت ابراهیم علیه السلام
مبالغتی می نمود و استدعای نزول کرد حضرت ابراهیم علیه السلام نزول نفرمود مگر درخواست نمود

که منزل ما را مشرف ساز تا ما حضری حاضر کنیم بیت بیا بمنزل ما رنجه کن قدوم شریف + که بهر ما حضرت
جان خود کنیم نثار + حضرت ابراهیم علیه السلام گفت مجال نزول ندارم ماله گفت موی عزیز را تر ولیده و غبار
آلوده می بینیم رخصت فرمائی تا آنرا بشوئیم و روغن در سر مبارکت مالم حضرت ابراهیم علیه السلام اجازت داده
ماله سنگی بیاورد و حضرت ابراهیم پای راست بران سنگ نهاد و پای چپ در رکاب داشته نصف ایمن سر او را
بشست و بعد از ان سنگ بطرف چپ برد تا پای چپ بر سنگ نهاده نصف الیسر را بشست و اثر قدم
همایون آنحضرت بدان سنگ باقی ماند و بعضی از مفسران مقام حضرت ابراهیم را عبارت از ان سنگ داشته
اند اما روایتی درین باب در ذکر بنای کعبه گذشت که اثر قدوم شریفه آنحضرت در حین اصطناع کعبه بر ان
سنگ برآمده بود پدید گشته والله اعلم و چون ماله از شستن سر حضرت ابراهیم صلوات الرحمن علیه فارغ
شد مقداری پنیر بر طبق نهاده پیش حضرت ابراهیم علیه السلام آورد و طبق را بهر دو دست نگاه داشته
حضرت ابراهیم علیه السلام همچنان سواره تناول فرمود و چون طور معامله ماله مر حضرت ابراهیم را مستحسن
نمود در حین مراجعت گفت مر شوهر خود را سلام من برسان و بگوی که ابراهیم گفت که عتبه خانه استوار
داری و در روایتی آنست که در حین رجوع حضرت خلیل الرحمن علیه السلام از ماله پرسید که در خانه
هیچ نان داری گفت نمی‌دانم که نان چه چیز است بعد از ان فرمودند سویق داری همان جواب گفت حضرت ابراهیم
علیه السلام پرسید که مقدار خرما باشد ماله گفت ازینها که پرسیدی هیچکدام را نمیدانم حضرت ابراهیم علیه السلام دیگر به دراله
و گفت ربنا انی اسکنت من ذریتی بواد غیر ذی زرع عند بیتک المحرم ربنا تا انجا که گفت وارزقهم من الثمرات و در روایت
ما تقدم مفهوم چنان میشود که این دعا در حین هجرت هاجر بود با رضیع او یعنی حضرت اسمعیل علیه السلام و انجا احتیاج بتقدیر
لفظ موضعی بود تا چنین شود که عند موضع بیتک المحرم زیرا که این دعا پیش از بنای کعبه بوده است و باین قول احتیاج
باین تقدیر نیست چه منقول بر زبان معجز بیان حضرت ابراهیم علیه السلام بعد از بنای خانه کعبه تجدید جاری گشته و ببرکت
دعای آن پیغمبر برگزیده بود که حضرت حق سبحانه و تعالی حضرت جبرئیل و حضرت میکائیل را علیهما السلام بفرستاد تا رمله
و طائف را از اماکن آن برداشته قریب بمکه آورد تا اولاد او در سعت عیش و رفاهیت گذرانند چرا که این دو موضع
بکثرت اطعمه و هوا که اشتهار تمام دارد القصه چون حضرت اسمعیل علیه السلام از صید باز آمد و روایح فوایح خلیل
استشمام نمود از ماله استفسار نمود که هیچکس در غیبت من باین مقام رسیده گفت پیری عزیزی که هرگز مثل
آن ندیده بودم فر ملوک و سمت بزرگی و نور پیغمبری از جبین او مبین بود بیت ز فرش پدیدار آیین شاهی +

زد آتش نمود از نور الٰهی + ز عطر شمیمش معطر دماغم + ز نور جبینش منور چراغم + و آن یک اثر قدم اوست بر روی این
سنگ پیدا است حضرت اسمعیل گفت ای مادر آن پیر با توقیر پدر من است حضرت ابراهیم و حضرت اسمعیل قوم را فراهم
آورده اشک ریزان روی بر آن اثر قدم میمالیدند و بآن تبرک میجستند دیگر حضرت اسمعیل علیه السلام از زن پیغام حضرت
ابراهیم استخبار فرمود آنچه گفت بعد از سلام نصیحت چنین فرمود که استحکام عتبهٔ خانه را غنیمت شمار حضرت اسمعیل
علیه السلام گفت بشارت مر ترا که پدرم از تو خوشنود رفته است و عتبهٔ خانه توئی خاطر جمع دار که در بزم وصول همواره
تاج قبول بر نامهٔ همت تو خواهد بود و نور بهجت و سرور در زاویهٔ فیض حضور تو خواهد فزود پس روزگاری بحضور
خاطر میگذرانیدند تا حین انتقال آن نور برحم هاله دختر حارث تحقق پذیرفت و در میان مورخان بجای هاله بنت
حارث سیده بنت مضاض بن عمرو الجرهمی تعیین نموده اند و بروایتی سلمی بنت الحارث بن المضاض و بهر تقدیر
چون آن نور از حضرت اسمعیل علیه السلام منتقل شد قیذر و بروایتی قیدار متولد گشت و آن نور در پیشانی او متیافت
و قیذر را حق سبحانه و تعالی بهفت صفت مخصوص گردانیده بود که هیچکس را آن صفات مثل او نبود یکی صید آهو را بتک پا
میگرفت دویم تیر انداختن که تیر او خطا نمیکرد سیوم سوارکاری که در چابک سواری نظیر نداشت چهارم شدت البطش
پنجم هیبت ششم شجاعت هفتم قوت مجامعت که گویند در یک شبانروز هشتاد نوبت مجامعت نمودی حق تعالی او را حسن و
جمال حضرت ابراهیم علیه السلام کرامت فرمود و چون حضرت اسمعیل علیه السلام آن نور در جبین او مشاهده فرمود بعد
از بلوغ او کتابت عهدنامه مقرر نوشتند و در تابوت سکینه مضبوط ساخته تسلیم او کرد بعد از آن باندک فرصتی حضرت
اسمعیل علیه السلام از محنت سرای دنیا بگلشن سرای عقبی خرامید و خصایص عالی صفات وی بسیار بود که زبان خامهٔ مشکین
شمامه از حصر و احصای آن عاجز است یکی آن بود که حق تعالی او را صادق الوعد خواند کما قال و اذکر فی الکتاب اسمعیل انه
کان صادق الوعد و کان رسولاً نبیا و صدق وعده اش بمرتبه بود که با شخصی مقرر کرده بود که در فلان مکان تا آمدن
آن شخص بباشد اتفاقاً آن شخص وعده را فراموش کرده بود و حضرت اسمعیل سه شبانه روز آنجا بایستاد و بعد از آنکه
بیامد حضرت اسمعیل را در آن مقام حاضر یافت و در روایتی یکسال انتظار برد تا آن شخص بیامد و چون وفات او
نزدیک رسید برادر خود حضرت اسحق را علیه السلام بطلبید و وصیت فرمود تا دخترش را بعیص که پسر اسحق بود تزویج
نماید و دیگر وصایا بجا آورد و بعد از صد و سی و هفت سال بروایت اصح از عالم انتقال فرمود و او را در حجرهٔ وی
و بروایتی میان رکن و مقام نزد هاجر دفن کردند و گویند که وی هشتاد و نه ساله بود که حضرت ابراهیم علیه السلام فوت شد
و میان وفات او و تولد پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم دو هزار و ششصد سال بوده و بعضی کمتر گفته و الله اعلم و بعد از آنکه

از میان اولاد حضرت اسمعیل علیه السلام بوصیت پدر مخصوص گشت و باخبار پدر بزرگوار معلوم کرده بود که سید انبیا و سید
اصفیا صلی الله علیه وسلم از نسل او خواهد بود و عهد از وی فراستده بود که وضع آن نور نکند الا در ارحام طاهرات
و قیذر پند داشت که طاهرات نباشد مگر در اولاد حضرت اسحق علیه السلام یکی از بنات بنی اسحق را در نکاح در آورد آن
نور انتقال نیافت دیگری در آورد هم نیافت تا گویند که در یک سال صد زن از اولاد حضرت اسحق علیه السلام بخواست و یکی هم
حامله نگشتند و چون وی حریص بود بر صید هر روز باصطیاد بیرون میرفت و نور حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از جبین وی
تافت و زنان جن بصورت زنان انس بروی منکشف شدند و تحفهای پادشاهانه بروی عرض میکردندی و می گفتندی
ما دختران ملوک زمینیم ای پسر خلیل ما را بزنی قبول کن و چون میخواست که با ایشان سخن گوید همه اعضای او با وی در سخن می آمدند
و میگفتند یا قیذر تو وصی پیغمبری و نور حضرت محمد صلی الله علیه وسلم در پیشانی تو مودع است و عهد و میثاق از تو ستده اند
زنهار که وضع آن نکنی الا در حلال و قیذر ازان متنبه میگشت و از ایشان اعراض مینمود و ایشان گریان میشدند و میگفتند
خوشا آن زن که نور حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم در رحمش قرار گیرد و نیز هر صید که در قید وی در آمدی از طیور و وحوش
در حالت ذبح با وی در راه تکلم در آمدی و گفتی یا قیذر مرا ذبح مکن الا بنام خدای سبحانه و تعالی که ترا سزاوار نیست که مذبوح را
بغیر نام خدا تناول کنی نقل است که روزی بصید رفته بود آن طیور هوای و وحوش صحرای همه این ندا می شنیدند که یا قیذر
اگر تو بدانی که مظهر چه نوری و از خدای ابراهیم اندیشه مند باشی و دانی که وقت سپردن امانت نزدیک است و نور حضرت
محمدی صلی الله علیه وسلم از تو منفک خواهد شدن دیگر بصید کردن بیرون نیائی و گویند دو صد سال از عمر وی گذشته
بود که وی را فرزند نیامده بود چون سخن از زبان وحوش و طیور استماع فرمود بغایت غمگین شد و بخانه مراجعت نمود و عهد کرد
که دیگر طعام و شراب نخورد تا آن زمان که بر مضمون این سخن واقف گردد و چند گاه دران اندوه می بود ناگاه ملکی
بر صورت مردی بروی نازل شد و سلام کرد و گفت یا قیذر اکنون تو حاکم و پهلوان زمینی و نور حضرت محمدی
صلی الله علیه وسلم از اصلاب طیبه و ارحام طاهره بتو رسیده و ترا فرزندی خواهد شد اما نه از اولاد حضرت اسحق
اگر نذر کنی و از برای خدای حضرت ابراهیم جل ذکره قربان کنی و از حضرت حق تعالی بطلبی این صورت بر تو
منکشف گردد قیذر برخواست و بقربانگاه حضرت اسمعیل رفت و هفتصد سر قوچ قربان کرد و گفت الهی
اگر مرا فرزندی خواهی کرامت کرد قربان من قبول کن و هر گوسفند که ذبح میکرد آتش مسلسل از آسمان فرود
می آید و آن قربان را می برد تا ندا رسید که قربان تو قبول کردیم و دعای تو مستجاب گردانیدیم اکنون در سایه درخت
عهد در خواب رو و هرچه در خواب بینی بهمان قیام نمای قیذر چنان کرد در خواب دید که او را ندا کردند که این

نور در پیشانی تو ودیعت نهاده‌ایم نور حضرت محمد است صلی الله علیه وسلم وهمه مخلوق از نهادنی اوست در غیر زمان عرب نهایت
وضع نکنی زنی است عربیه غاضره نام در نکاح خود در آر تا مقصود تو حاصل شود قیذر چون از خواب بیدار شد جازم گشت
واز اشجار وانچه بهر چه میگذشت از برکت آن نور او را سجده میکردند ومیگفتند یا قیذر هنگام آن رسید که نور گرامی از
صلب تو خروج کند چون بمنزل خود باز آمد خلایق باطراف فرستاد تا زنی غاضره نام طلب کنند تا لاجرم دختر ملک بنی
جرهم غاضره بنت زنزل بن عامر بن یعرب بن قحطان که اصل عرب این قبیله اند بنکاح در آورد و آن نور بآسر و بغاضره
انتقال نمود ذکر تابوت سکینه تابوت سکینه پیش قیذر می بود واولاد حضرت اسحق علیه السلام در آن منازعت
میکردند چون اجتماع پیغمبری در بنی اسحق متحقق است وشمار انجم نایب مستودع نیست باید که تابوت سکینه پیش ما باشد
وقیذر میگفت بموجب وصیت حضرت اسمعیل علیه السلام من متصرف آنم تا روزی که قیذر قصد فتح تابوت کرد ناطقی
آواز داد که ترا اراده فتح کردن این تابوت نیست که فتح این مفوض بارباب نبوت است وتو پیغمبر نیستی بلکه وصی
پیغمبری این تابوت را بسر بکنعان ده تسلیم حضرت یعقوب کن علیه السلام که بجز وی کسی را ولایت فتح این تابوت نیست
قیذر از مکه عزیمت کنعان نموده غاضره را که حامله بود وصیت نمود که چون وقت وضع حمل شود بمقام ولادت حضرت
اسمعیل علیه السلام رو یعنی مقام نزول حضرت اسمعیل علیه السلام یا مادر وی نزد زمزم ودر روایتی آنست که حضرت
اسمعیل علیه السلام در آن مقام متولد شد و آن وقت که خلیل الرحمن صلوات الله علیه هاجر را بمکه آورده بود با دختر
حضرت اسمعیل علیه السلام آبستن بود لیکن این روایت غیر مشهور است و آنرا زمزم کلمه مکرره وهی اسم لا یسکن و قیل دعونی قعلهم زمزم سکن
وهذا المقول الی لا یصح وترا واهب العطیات ارزانی خواهد داشت او را حمل نام کن واخبار او بوجود دلیل تسمیه او بحمل
آن گفته اند که چون بغاضره تقرب جسته بود از هر جایی ندا می شنید که ابشر فقد حملت یعنی بشارت مر ترا که آن ضعیفه
بار برداشت پس تابوت را برداشت و پیاده از مکه متوجه کنعان شد چون بکنعان نزدیک رسید او تابوت آوازی
بر آمد که مجموع اولاد حضرت ابراهیم علیه السلام آن را از بشنیدند حضرت یعقوب علیه السلام با ولاد خود گفت
بخدای ابراهیم سوگند که قیذر بن اسمعیل می آید و تابوت سکینه می آرد مجموع برخیزند تا باستقبال او رویم آمدند
چون بملاقات نمودند یکدیگر را در بر گرفتند حضرت یعقوب علیه السلام پرسید که ای قیذر ترا چه رسیده
است که گونه‌ات متغیر گشته وضعف بنیت تو مستولی شده مگر دشمنی بر تو استیلا یافته و یا مرتکب معصیتی گشته
قیذر بگریست و گفت مرتکب معصیت نگشته‌ام اما نور محمدی صلی الله علیه وسلم از پیشانی من انتقال یافته
و در رحم زوجه من استقرار پذیرفته حضرت یعقوب علیه السلام گفت آن زن از اولاد اسحق است گفت نی

عربیه جرهمیه است حضرت یعقوب علیه السلام گفت شرف حضرت محمد صلی الله علیه وسلم دران باشد که حق
عزشانه او را در مجاری عربیات جاری گرداند و ترا بشارت باد که دوش خاضره را پسری آمده و در ماهی آسمان
دیدم که گشاده شد و ملایکه بسیاری بنزول بسی کردند و دانستم که بسبب خروج نور حضرت محمد است صلی الله علیه وسلم بر
قیذر تابوت سکینه تسلیم کرد و بازگشت چون بحرم آمد دید که وضع حمل شده و آفتاب حمل بنقطه اعتدال پیوسته
و نور حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم از پیشانی آدمی تابد و چون حمل بسن بلوغ رسید قیذر او را برداشت
و بکوه ابوقبیس برد و بر سبیل وصیت نه بطریق کتابت عهد از وی بستاند که وضع این نور حضرت محمدی صلی الله علیه
وسلم نکند الا بجلال در مطهرات و بعد از آن پسر را بکوه ثبیر برد ناگاه حضرت ملک الموت علیه السلام در صورت
مردی منکشف شد و سلام کرد و گفت یا قیذر از کجا می‌آیی حال با وی بگفت حضرت ملک الموت علیه السلام او را تحسین
کرد و گفت بیا با تو مشورتی کنم و گوش قیذر بگرفت و روح وی از گوش وی نزع کرد قیذر بیفتاد و بمرد و چون حمل آن
بدید بغضب شد و گفت پدرم را بقتل رسانیدی حضرت ملک الموت علیه السلام گفت نگاه کن که پدرت مرده است
یا نه چون نظر بجانب پدر کرد حضرت ملک الموت علیه السلام غایب شد حمل دانست که او ملک الموت بود علیه السلام
همانجا تکفین و تجهیز کرده مدفون ساختند و حمل بی پدر بماند زنی از قوم خود سعیده نام بخواست او را پسری آمد نام او
نبت و مظهر آن نور گشت و وجه تسمیه آن به نبت آنرا گفته که پدر او و والده اش را بسوی منی می‌برد که در راه متولد
شد و بعد از آن مادرش در راه نفاس مرد و باران فرو گرفت پناه بغاری بردند مادرش نیز در آن کهف نقل کرد
و او تنها بماند و بعد از چهل روز طائفه از عرب بدان کهف رسیدند و او را کودک یکساله گمان می‌بردند در
گفتند خدای عزوجل و را از زمین رویانیده و از زمین رسته است لاجرم مسمی به نبت گشت و آن نور از پیشانی
او تابان بود و سیرت نیکو داشت و متابع پدر می‌بود و بعد از آن از وی انتقال بهمیسع کرد و تسمیه او باین اسم
از جهت علو همت او بود تا گویند از اولاد حضرت اسمعیل علیه السلام هیچکس بر اولاد حضرت اسحق علیه السلام
و سایر صنادید آفاق بغیر آن مالک نشده بود و او شام و یمن و حجاز و سنجد را مالک بود و تصرفات او تا فسطاط
مصر رسید و بر بعضی از فارس نیز مستولی گشت و هیچکس او را ندیدی که از هیبتش سجده نبردی و مادر او حارثه
بنت مراد بن ربیعة بن حمیر و بعد از همیسع منتقل باود و اود اول کسی است از فرزندان حضرت اسمعیل علیه السلام
که کتابت آموخت و به بیست و چهار نوع خط مینوشت و مادر وی جمیله بنت قحطان است و بعد از آن انتقال
با دد کرد و او را ادد از آن گفتند که بلند آواز بود تا غایتی که از دوازده میل آواز او می‌شنیدند و مادر او سلمی

بنت الحارث بن مالک بعد از آن از ادّ العبا ان انتقال نمود و او را عدنان نام نهادن گفتند که انس و جن همه مترصد آن بودند که او را
هلاک گردانند و میگفتند که اگر این غلام بزرگ شود از نسل او کسی پیدا شود که سید انس و جن آزاد و قت باشد و حضرت حق
سبحانه و تعالی او را از شر ایشان نگاه میداشت و گویند عدنان روزی سوار شده بود و هشتاد فارس بقصد او برخواستند و عقب او
سوار شده او را در دنیا جبلین گرفتند عدنان نیز بمقابله برخواست و در مقابله ایشان قیام نمود تا غایتی که اسپ او زخم دار شد
از اسپ فرود آمد و بکوه دوید اعادی از عقب در رسیدند عدنان از حضرت باری سبحانه دست گیری و مددگاری
طلب کرد دستی از کوه بدر آمد و او را بر قله کوه بر آورد صعقه آمد و همه دشمنان هلاک شدند و این نیز از معجزات رسول
ما بود صلی الله علیه وسلم و مادر او بلهاست بنت یعرب بن قحطان بعده آن نور کامل السرور از عدنان بمعد انتقال فرمود
و کنیتش ابو قضاعه از مشاهیر فرزندان او بود روایت است که بنو معد بغایت شجاع و دلاور بوده اند چنانچه ضحاک بن معد
با چهل نفر بر سر جمعی کثیر از بنی اسرائیل که از حد عد بیرون بودند تاختن آوردند و اموال آن جماعت را بتاراج بردند و متعلقان
یهود را اسیر کردند و بنی اسرائیل استغاثه به پیغمبر خود بردند و التماس نمودند که در حق بنی عدنان دعا فرماید تا بلا بر ایشان
نازل گردد و بنی اسرائیل روی بقبله دعا آورده خواست که بآن قیام نماید که ناگاه وحی حضرت الهی جل و علا در رسید
که دست از طلب باز دار که خاتم النبیین و افضل الاولین و الآخرین صلی الله علیه وسلم از جمله احفاد و اعقاب او خواهد بود
و وجه تسمیه او بمعد آن بود که معد تازه را گویند از میوه و گل و غیر آن و او را معد از آن گفتند که تازه روی و خوبتر از جمیع
انس و جن بود چنانکه در حسن او همه متحیر بودند و مادر وی امیه نام هم از قوم عدنان بود و بعضی گفته اند که با یهود بنی
اسرائیل محاربه بسیار میکرد و دایم مظفر و منصور با غنیمت تمام باز میگشت و از آن جهت مسمی بمعد شد و الله اعلم
و بعد از آن از معد بنزار انتقال کرد و نزار مشتق از نزر است و نزر در لغت قلیل را گویند و وجه تسمیه او آن بود
که چون او بوجود آمد پدر وی معد هزار شتر از برای خدا تعالی قربان کرد و مر معد را مردم ملامت کردند که اسراف از حد
وی گذشت گفت و الله که من این قدر را هنوز اندک میشمارم و مادر او معانه است بنت جوشم بن عدی بن در
بن جرهم و بعده آن نور از نزار بمضر نقل شد و شیخ سعید گوید که او را مضر از آن گفتند که هر چشم که او را دیدی دل در هوای
عشق او شدی و مضر از جمله اجداد آنحضرت بر دین اسلام بوده و در تقویت ملت حنیف سعی تمام نموده و شریعت
حضرت ابراهیم را علیه السلام ترویج میکرده و از نصایح اوست مر فرزند خود را الیاس بدان مخصوص گردانیده
که من یزرع شرا یحصد ندامة و خیر الخیر اعجله فاحمل نفسک علی مکروهها فیما اصلحها و اصرفها عن هواها فیما افسدها
هر که کاشته در قیامت بدی بردارد و بهترین و نیکوکارتر قوم در نیکوئی پس تکلیف کن نفس خود را بآن چیزی که صلاح

وعفت بزرگوارش گردان البته البته ولا محالة وقیل فرشته بسیره وگویند اول کسیکه هدی شتر بحرم کرد وی بود
واللّٰه اعلم بعد از ان از مضر منتقل بالیاس شد او نیز مومن بوده است واورا از ان سبب الیاس گفتند که مضر بعد از پیری
ونومیدی از فرزند با وی میسر گشت وحضرت حق سبحانه وتعالی اورا بهر امد قوم گردانید چنانچه اورا سید العشیره میخواندند ومجموع
مصالح بحسب رای وی فیصل میشد وگاهی از پشت خود زمزمه تسبیح نور حضرت محمدی صلی اللّٰه علیه وسلم میشنید وتعجب
میکرد وبعضی تخصیص تلبیه کرده اند که در حج آواز لبیک از ظهر خود میشنید که نور حضرت محمدی صلی اللّٰه علیه وسلم
لبیک میگفت ومادر وی خزیمه نام داشت وبروایتی حنفه بنت ایاد بن احاطب بن عمیر بن حمیر وبعد از ان از الیاس
بمدرکه انتقال فرمود واورا مدرکه از ان گفتند که شرف آبای خود را ادراک کرده است وبروایتی آنکه روزی در عقب
خرگوشی میدوید تا اورا بگرفت پدرش الیاس اورا مدرکه لقب کرد ولقب بروی بماند وبهر تقدیر حرف تا در اسم وی
از برای مبالغه باشد مانند علامه مادر او خندف بنت عامر بن حارثه وبعد از ان از مدرکه بخزیمه انتقال نمود ومادر
او سلمی بنت اسد بن ربیعه بن نزار بن معد واورا در خواب نمودند که بره بنت اد بن طابخه را بنکاح آورد وآن زن
زن بزرگ قوم خود بود بفرمان منهی غیب در عقد خود در آورد واز وی کنانه تولد کرد وآن نور انتقال باو نمود واورا
کنانه از ان گفتند که پیوسته ملازم کن وتکیه‌گاه قوم خود بود وبروایتی نام او علی بوده ومادر او باین روایت ثانیه هند بنت
قیس بن عمرو بن عیلان بن مضر بن نزار بعد از ان نور کامل السرور شامل الحضور از کنانه منتقل بنضر شد وبقول
جمهور نضر ملقب بقریش بود ووجه تسمیه آن گویند بعضی آنست که دابه ایست در بحر که بزرگترین دوابست
تفوق بر قوم خود وشرف وعلو همت وبلند مرتبه باین اسم ملقب گشت وبعضی گویند تقرش جمع شدنست وچون قبایل
متفرقه بحج می آمدند همه در ضیافت خانه وی مجتمع میگشتند بجهة آن بدین اسم ملقب شد وبعضی گویند
که مشتق است از قرش بمعنی الاکتساب واو چون پیوسته بکسب تجارات قیام مینمود جهت تلقب باین لقب این بود
وبعضی گویند که مشتق است از تقریش بمعنی تفتیش وچون همواره تفقد محتاجان بتقدیم رسانید باین اسم ملقب
شد وهر قبیله از عرب که نسب او بنضر منتهی میشود وی قرشی است والا فلا نقل است که روزی نضر در حجره در
خواب رفته بود بخوابش نمودند که درختی سبز از پشت او رسته وبعضی از اغصان آن باسمان رسیده واوراق
آن اغصان نور علی نور بود وقومی سفید روی بر ان اغصان متعلق از ظهر وی تا لغایت آسمان سر کشیده وشاخهای
او بعدد اولین والآخرین ترتیب یافته چون از خواب در آمد بکاهنه عرض کرد گفت این واقعه علیه الصدق
اگر راست باشد بعز وشرف دایم رسی تو ونسب تو مسلم است وهیچ یکی را از قبایل این کرامت وشرف متحقق نخواهد شد

حضرت حق سبحانه و تعالی بملایکه خطاب فرمود که نگاه کنید تا در زمین هیچ موحد هست گفتند خداوندا بغیر ازین نور که در صلب اسمعیل علیه السلام انتقال میابد هیچ موحدی در همه روی زمین نمی یابم خطاب آمد که آن نور حبیبه منست احمد صلی الله علیه وسلم و اکنون در ظهر نضر هست که جاری شده ام و مادرش بره بود بنت مر بن اد بن طابحة بن الیاس بن مضر بعده آن نور منتقل بمالک شد و وجه تسمیه آن بود که وی مالک عرب بود و مادر او جندله بنت الحارث بن مضاض الجرهمیه بعد ازان از وی منتقل بفهر شد و نام او عامر است و مادر او عاتکه نام عکرشه بنت عدوان بن قیس المضر است بعد ازان منتقل بغالب شد و مادر او لیلی است بنت سعد بن هذیل بن مدرکه بن الیاس و از وی منتقل شد بلوی بهمزه تصغیر لائی و لائی گاو وحشی را گویند و مادر او سلمی است بنت عمر بن ربیعه بن خزاعیه و از لوی منتقل بکعب شد و مادر او ماریه است بنت القین از بنی قراعیه و از وی منتقل بمره شد و مادر او هند است بنت سرقی بن ثعلبة بن سلقی بن مالک بن نذر و بعد ازان زمره بکلاب منتقل شد و مادر او حبشیه است و بعد ازان نور حضرت سید المرسلین صلوات الله و سلامه علیه از وی منتقل بقصی شد و نام او زید است و او را قصی ازان گفتند که از مکه بیرون رفته بود و در قبیله قضاعیه که قاضی بود یعنی بعید از مکه منزل گرفته و بعضی گویند باطل را دور کرد و حق را قبول کرد و او را مجمع نیز خوانند ازانکه قریش را در مکه او جمع کرد و بعد ازانکه در زمان استیلای خزاعیه انتزاع کرد باز ایشان را در مکه مجتمع گردانید و لهذا قیل ابونا قصی کان یدعی مجمعاً به جمع الله قبایل من فهر و مادر او فاطمه است بنت عوف بن سعد از قبیله ازد و دار الندوه را قصی بنا کرد و اشراف مکه در وقت مهمات کلیه در ان خانه حاضر میشدند و مشاورت می کردند و این قاعده تا زمان نبوت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مرعی می بود و دیگر واسع رفاده و سقایه زمزم و حجابه خانه کعبه از وی بوده بعد ازان از قصی منتقل بعبد مناف شد و نام او مغیره است و مادر او حیا بنت خلیل بن حبشیه بن سلول بن عمر بن معه بن حارث بن عامر بن خزاعیه و مناف نام بتی از بتان بوده و مغیره عاتکه بنت مره را بخواست و هاشم و عبد شمس از وی توامان یعنی بیک شکم متولد گشتند و پیشانی ایشان بهم چسپیده بود و هر چند سعی میکردند از هم جدا نمی شد آخر الامر بشمشیر روهای ایشان را از هم جدا کردند یکی از صفیان شنید گفت می بایست بچیز دیگر جدا کردندی که میان ایشان مراد لاد ایشان شمشیر خواهد بود و آنچنان شد که آن دانا بآن تکلم نموده بود و مغیره را دو پسر دیگر بود نوفل و مطلب و هاشم جد عبد الله بود پدر حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم و عبد شمس جد بنی امیه و نوفل جد جبیر بن مطعم و مطلب جد اعلای امام شافعی رحمة الله علیه و هاشم را که جد آنحضرت است عبد العلی نام بود و بروایتی عمرو و بهاشم ملقب گشت زیرا که سخی بود و از برای مهمانان

طعام بسیار آوردی و نان در کاسهٔ مهمانان از برای ترید می شکستی چه هشم شکستن نان است در کاسه از برای
ترید و قصه چنان بود که در مکه قحط واقع شده بود و اضطرار مردم بنهایت رسیده هاشم بطرف شام رفت
و آنجا آرد بسیار خرید و نان بپخت و در جوالها کرده بمکه آورد و هر بامداد یک شتر و هر شبانگاه یک شتر ذبح
میکرد و این نانهای شکسته را ترید میساخت و مردم مکه را اشباع میکرد و غذا و عشای ایشان بدین طریقه مهیا ساخته
ضیافت می نمود و باین در میان عرب مشهور گشت و بواسطهٔ آن بود که رحلة الشتاء والصیف سنت ساخته
و بزرگی او شهرتی دارد و مکرر از نان خواسته بوده فرزندان پیدا کرده بود و هنوز آن نور شامل السرور انتقال
نیافته بود و تا آن نور در جبین هاشم مستبین بود هرگز قدرت نیافت که بت را سجده کند و محمد بن اسحق
رحمة الله علیه گفت که حضرت حق سبحانه و تعالی درباره او فرمود که گواه باشید که من او را از رزایل پاک گردانیدم
و نطفهٔ محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم در پشت او جای گردانیدم و بالحم و دم او آمیخته گردم و تا آن نور در پیشانی
او بود همه اهل کتاب دست او ببوسیدی و بر هیچ چیزی نگذشتی مگر آنکه او را سجده کردی و همه قبایل عرب دختر بروی
عرض میکردند تا بحدیکه قیصر روم بواسطهٔ انتشار فضایل وی و آثار آن نور که در جبین او ظاهر بود و در کتب ما تقدم
فضایل و شمایل او مطالعه کرده بود دختر خود عرض کرد و قبول نکرد و سوگند یاد کرد که نخواهد مگر پاکترین حلیله که
در جهان باشد در خواب دید که سلمی دختر عمرو را به نکاح در آورد و از مکه به یثرب آمد و سلمی بنت عمرو بن زید بن لبید
بن عامر بن نجار را از قبیله انصار بخواست و سلمی در یثرب بعبد المطلب آبستن شد و آن زن بفضل و کمال و حسن
و جمال و فصاحت و ملاحت در کفه خدیجه خاتون بود رضی الله عنها و هاشم برسم تجارت بطرف شام رفت و در
عدن که شهریست از بلاد شام فوت شد و قبر وی دران بلده مشهور است باب هاشم در ذکر عبد المطلب
و واقعات او و بیان وقایعی که در ایام او بظهور پیوست و ذکر احوال عبد الله پدر پیغمبر صلی الله علیه وسلم
و درین باب چند فصل است فصل اول در ولادت عبد المطلب در یثرب بود بعد از فوت پدر وی هاشم و بروایتی
در حین فوت پدر صغیر بود و بروایتی بیست و پنج ساله بود و مر او را شیبة الحمد نام بود و وجه تسمیه او گفته که چون
از مادر متولد شد موی سر وی سفید بود و ببعضی روایات در سر او یک موی سفید بیش نبود او را بجهة او شیبه
نام کردند و چون همواره بمحامد ملوکانه می نمود بشیبة الحمد ملقب شد و بعضی گویند بکثرت فعال الحمد باین موسوم گشته
بود والله اعلم و سبب اطلاق عبد المطلب بروی آن بود که بعد از فوت پدرش هاشم منصب مکه ریاست به برادرش
مطلب قرار گرفت که کار حضرت اسمعیل و علم نزار و کلید خانه کعبه بوی سپردند و شیبه در یثرب هفت ساله شد

و مادر او سلمی حضانت او می‌نمود روزی در میدان یثرب با کودکان انجا تیر می انداخت یکی از قریش انجا رسید او را
بشناخت زانکه هر بار که تیر از شست بیرون فرستادی میگفت انا ابن هاشم ارمی سهاما چون این شخص بمکه آمد
مطلب را از حال برادر زاده واقف گردانید و چنانچه آثار رشد و رشاد و وجاهت و نجابتش که بر صفحهٔ جبین
او مبین دیده بود حکایت کرده کذلک قصهٔ غربت و تنهائی و کربت و قلت بضاعت او نیز پیش عم تقریر کرد و بجهت
این مطلب را سرزنش و توبیخ بسیار نمود مطلب همانجا سوگند یاد کرد که پیش از آنکه بخانه روم برادر زاده خود را بمکه آرم
آن شخص گفت اینک ناقهٔ من مهیاست مطلب در زمان شتر هم از آن شخص بعاریت بستاند و کسی را از این معنی واقف نکرد
و بیثرب رفت و شیبه را از خویشان مادر او دزدیده و بر شتر ردیف خود ساخته بمکه آورد و در اثنای راه هر که از مطلب
می پرسید که این کودک کیست میگفت بندهٔ من است که در یثرب خریده ام چون جامهٔ مناسب بر نداشت و بواسطه
تصرف آفتاب گونهٔ کودک در راه سوخته بود تصدیق مطلب می نمودند چون در مکه نزول کرد بجلها از مرو لباسهای
فاخرش را بیاراست و در مجالس ابنای عبد مناف در میان اشراف بنشاند و بر همان قاعده که او را بندهٔ خود
خوانده بود بعبد المطلب مشهور شد و در مکه می بود تا عمش لباس زندگانی طی کرد مناصب هاشمیه تمام بعبد المطلب رسید
و ریاست و پیشوائی قوم بروی قرار گرفت و فخر و حسب و بزرگی او روز بروز می افزود و حسن و جمالش شهرهٔ
تمام یافت و سال بسال از قبایل عرب اموال و انعام بسیار بعبد المطلب می رسید بجلالت قدر و نباهت شان و فصاحت
نطق و وفور عقل و محاسن صفات و مکارم اخلاق وحید عصر و فرید دهر خود گشت و هر کس را که او در امان خود گرفتی در
امان بودی و مجموع ملوک اقالیم او را بفضل و کرم بشناختند و باوی محبت می ورزیدند مگر کسری بسبب آنکه با وی منازع بود
و همه قریش محکوم وی بودند و چون اعراب را حادثه پدید آمدی او را برداشته بکوه ثبیر بردندی و وسیله بحضرت عزت
جل و علا میساختند و قربان میکردند و خون در روی بتان میمالیدند و مهم الشان بیمن نور حضرت محمدی صلی الله علیه
و سلم که در پیشانی عبد المطلب کفایت می شد و عبد المطلب بنزدیک بتان کمتر رفت و تعظیم نور حضرت محمدی صلی الله
علیه و سلم می نمود او نیز بدین منوال پدر زنان متعدد میخواست یکی از آنها قتیله بود بنت عامر و اول فرزند که مر او را
متولد شد حارث بود و بآن سبب بابو الحارث مکنی شد و چون بسن تمیز رسید در وقعات کلیه مثل حفر زمزم و غیره
ممد و معاون پدر بود **فصل دویم** در حفر زمزم نقلست که روزی هاتفی او را میگوید که ای عبد المطلب برخیز
و نقاب تراب از روی طیبه بردار عبد المطلب از خواب بیدار شد ترسان و اندیشه مند که طیبه چه تواند بود ساعتی خوف
و خشیت از وی زایل شد باز باسایش پرداخت همان هاتف دیگر باره آواز داد که ای عبد المطلب برخیز

وخاک از روی مضنونه و بروایتی بره برد از عبد المطلب بپرسید و گفت مضنونه چه باشد و خواب از وی زایل شد
برخاست و بمنزل خود باز آمد و پیش دیگر مهتران قریش حال واقعه خود در میان آورد و استصلاح این امر از ایشان
نمود ایشان گفتند اگر این هاتف از حق بوده است بار دیگر ظاهر گردد روز دیگر عبد المطلب بهمان موضع حجر آمد و گفت
ای خدای ابراهیم و ای خداوند رحیم از تو میخواهم که سر این مقصود بمن نمایی و این واقعه متعلقه بر من بگشایی و بخواب رفت
بهمان هاتف غیبی او را آواز داد که ای عبد المطلب برخیز و چاه زمزم پیدا کن عبد المطلب گفت چاه زمزم چیست هاتف
گفت چاهی است که آب آن حجاج عالم را که از اطراف و جوانب باینجا توجه نمایند کفایت کند و بروایتی تا او گفت
زمزم وما زمزم سرهمة جبرئیل برجله وسقیاه اسمعیل واهله زمزم البرکات ستروی الرفاق الواردات شفاء السقام و بطعام و خیر
یعنی زمزم وچه زمزم آن زمزم که کنده قدم جبرئیل است و آبخوار اسمعیل است زمزم برکاتست که سیراب می کند رمهای
که به آب خوردن بران بگذرند و سبب تندرستی بیماران است و بهترین طعامهاست و آن چاه جاییست که خون قربانی
و حشو شکنبها آنجا که کلاغ منقار در مقابله بتان سرخ بر زمین زند عبد المطلب نشان دیگر خواست گفت آنجا که غار
مورچه است و فردا ببینی که کلاغ منقار بر زمین زند عبد المطلب دانست که این کار خداست نه بازی حقیقی است
نه مجازی روز دیگر عبد المطلب بمسجد حرام رفت و منتظر نشست تا چه روی نماید اتفاقا گاوی را در تل کوچل
که بجزوره مشهور بود میکشتند از زیر تیغ بجست و دویده میرفت تا ظهر چشمه زمزم رسید مقابل آن محل که اساف و نائله
منصوب بوده و اینها دو بت بودند که زعم عرب آن بوده است که مردی و زنی بوده اند که در خانه کعبه زنا کرده بجهته
آن شکل شان حضرت حق سبحانه و تعالی مسخ گردانید و چون قربانیها را میکشتند خون آنها در این بتان میمالیدند القصه
چون گاو را در آن موضع بکشتند و گوشت و پوست ببردند خون و سرگین بماند کلاغی بیامد و بمنقار خود آنرا بکافت
سوراخ مورچه پیدا شد سر واقعه بدانست و بحفر زمزم مشغول گشت و سبب ناپیدا شدن چاه زمزم آن بود
تا حضرت اسمعیل علیه السلام در زمره احیا بود ولایت کعبه و تولیت زمزم تعلق بآنحضرت می داشت و چون بدار
آخرت انتقال فرمود ثابت که اسن اولاد او بود قائم مقام وی شد و ولایت خانه کعبه و ریاست قبیله جرهم با او
تعلق پذیرفت و چون وی نیز شربت موت چشیده و ضربت فوت کشید ولایت و حکومت کعبه بمضاض بن جرهم
که پدر مادر ثابت بن اسمعیل بود قرار گرفت بجهته آنکه وی متکفل اطفال ثابت بود و اهل مکه در آن وقت دو
فرقه بودند جرهم و رئیس ایشان مضاض بود و دیگر قطورا و کلانتر ایشان سمیدع بود و این هر دو از یمن
بودند و با یکدیگر قرابت داشتند و حکومت طرف اعلای مکه متعلق بمضاض و امارت طرف اسفل باز بسته بسمیدع

بود مدتی میان این فرقه خصومت افتاد و مضاض سمیدع را بقتل رسانید و گویند اول بغی و ظلمی که در مکه واقع شد
آن بود و حکومت تمامی مکه بمضاض قرار یافت و ولایت خانه کعبه از قبیل فرزندان حضرت اسمعیل داشت علیه السلام و چون
مضاض فوت شد ولایت کعبه در بنی جرهم بماند بجهت استیلای ایشان و حق تربیت مضاض مر فرزندان حضرت اسمعیل را
علیه السلام و استحکام سلسلهٔ مصاهرت او بایشان تا فرزندان حضرت اسمعیل علیه السلام بسیار شدند چنانچه در مکه نمی
گنجیدند اکثر اولاد از مکه بیرون رفتند و در اطراف اکناف قبایل عرب منزل ساختند چون مدتی برین منوال بگذشت
قوم جرهم بنیاد ظلم و جور و اعتساف کردند و در هدم بنیاد عدل و انصاف سعی کوشیدند و شیوع ظلم ایشان بمسافر و مقیم
شمول یافت و در اموال نذر کعبه بتعصب تصرفی نمودند و در هدایا خیانتی کردند پس آتش غیرت در صمیم بواطن اولاد
حضرت اسمعیل علیه السلام اشتعال پذیرفت بنو بکر بن عبد مناف بن کنانه با گروهی از خزاعه اتفاق نموده پیغام بقوم
جرهم فرستادند که ولایت خانه کعبه تعلق بما میدارد و بواسطهٔ رعایت مروت و حقوق مصاهرت دران باب با شما
مضایقتی نرفت اکنون که طریقهٔ ظلم سلوک میدارید و رعایت حرمت بجا نمی آرید و مقیمان و رهگذریان از شما
متاذی میگردند یا آنست که طریق انصاف مرعی داشته حق بمستحق آن بسپارید والا گردن در ربقهٔ شمشیر ما در
آرید قوم جرهم بواسطهٔ کثرت عدد و عدت و استیلا و غرور التفات باین سخن ننمودند و ترتیب لشکری قوی کرده
بمحاربه بنی بکر بیرون آمدند اما بمقتضای الظلم مغلوب رعبی در دل ایشان درآمد از بنی بکر و خزاعه امان خواسته صلح
طلبیدند و بعد از توسط مصلحان بر قرار چنان شد که مکه را باولاد حضرت اسمعیل علیه السلام گذارند و با اهل و عیال
و احمال و اثقال از مکه بیرون روند چون جلا مقرر شد از مکه و توطن دران مایوس گشتند رئیس ایشان عمرو بن حارث
از غایت حسد حجر الاسود را از انتزاع نموده و دو صورت آهو برهٔ زرین که اسفندیار بهدیه بکعبه فرستاده بود و آن
را غزال الکعبه خواندندی با سلاحی چند که در خانه کعبه بود در چاه زمزم پنهان کرده آنرا انباشته بزمین هموار کرد
و بعد ازان جرهمیان مکه را باز گذاشته در یمن منزل گرفتند و بروایتی از شامت ظلم بعلت مهلکه که عرب آنرا
عدسه گویند هلاک گشتند القصه چون اولاد حضرت اسمعیل علیه السلام بمکه درآمدند و حق در مرکز قرار گرفت
چاه زمزم از روزگار منطمس بود و چنان نسیاً منسیاً شده بود که کس در مکه نام و نشان نبردی و ازان بهر چشمه
دیگر وردی چون نوبت حکومت و ریاست اهل کعبه بعبد المطلب رسید حفر آن را متعهد گشت پس حارث را
بفرستاد تا هیئتی ترتیب نموده بر سر چاه آورده باشارت غیبی در همان محل که بخوابش نموده بودند بمشغول
گشت قریش منع و منازعت برخواستند و گفتند تو ما نمیگذاریم که نزدیک با آلههٔ ما چاهی احداث کنی القصه

منازعت و ممانعت بتطویل انجامید و خصومت میان ایشان بکمال رسید و سبب خصومت گویند آن بود که قومی
گوئی که این چاه ببرکت حضرت اسمعیل علیه السلام پدید آمده و سقای او و اهل او بوده میباید که سایر اولاد درین
شریک باشند و هر چند ایشان منع اختصاص او میکردند او بشرکت ایشان تن در نمیداد تا برآن قرار گرفت که در میان
ایشان حکمی که بوفور عقل و کمال حکمت و کیاست آراسته و پیراسته بود تعیین کرده بر حکم آورند تا چنان اتفاق
افتاد که در بلاد شام گفتند که کاهنه ایست بغایت اخترشناس و متابعان و ملازمان او بی حد و قیاس بملازمت
او اقدام نموده هرچه او مصلحت بیند از صواب بباید آن تجاوز ننمایند از هر قبیله قریش مردی همراه عبد المطلب
بجانب شام عزیمت تصمیم گردانیدند و ایام تموز بود و در بادیهٔ آب باز برابر بلکه با جان شیرین همسر اتفاقاً هیچکدام را
آب نماند و از غایت تشنگی دل بر مرگ نهادند عبد المطلب گفت که اکنون محل نشستن و دل بر مرگ نهادن نیست ملایم
نماید برخیزید تا شتر انرا برانگیزانیم و دران بیابان بحیرت وجوی می گردیم شاید نشانی یا راه صوابی یابیم
همه برین قول اتفاق نموده برخواستند و بر شتران نشستند عبد المطلب نیز شتر خود را برانگیخت از ضربت قدم
شتر وی سنگی از زمین برافتاد و بقدرت ذو المنن از زیر سنگ چشمه آب روشن پدید آمد عبد المطلب
و همراهان همه تکبیر گفتند و فرود آمدند و سیراب گشتند و مشکها پرآب کردند و بعد از ان عبد المطلب را گفتند که منازعت
و خصومت با تو دیگر هیچ وجه ندارد آن خدای که ترا درین منزل بدین منزلت مخصوص گردانید و درین بادیهٔ
خونخوار از برکات تو چندین جان را از مرگ امان داده چاه زمزم را هم حضرت او بتو ارزانی فرموده است
بازگردانیم برویم و آن چاه مر ترا مسلم باشد و هیچکس را با تو دران شرکت و منازعت نیست چون عبد المطلب کامگار
و فیروزبخت از انجا بازگشت و بر سر کار خود رفت و در اتمام آن سعی نمود و چون در حفر زمزم و معادات
با اعدای وی از حارث که فرزند او بود معاونت تمام و مددگاری مشاهده کرده بود با خود گفت اگر بجای
این یک فرزند ده پسر سعادتمند میسر بودی البته جاه و مکنت و امداد و اعانت زیادت گشتی و هم دران روز نذر
فرمود که اگر بعد الله حقتعالی ثمرهٔ مقصود از بستان مراد حضرت واهب العطایا جل ذکره او را ده پسر کرامت فرماید
از انجمله یکی را بر سنت جد خویش حضرت خلیل الرحمن صلوات الله علیه قربان کند و این نیت در ضمیر راسخ گردانید
و بعد جد و جهد بسیار چهرهٔ امید از پردهٔ غیب رو نموده چاه قدیم ظاهر شد و آنچه عمرو بن حارث که سرور قبیلهٔ
جرهم بود در انجا مخفی ساخته بود بدست عبد المطلب افتاد و آن شمشیر چند بود و زره چند بود و دو آهو بره از طلا
چنانچه ذکر آن گذشت قریش برین حال اطلاع یافته از ین عطیه نصیب خود طلبیده میگفتند منافع این چاه

در زمان سابق تعلق بسجد ما داشته یعنی حضرت اسمعیل علیه السلام و بمجرد احداث حفر که تجدید نموده باشی ترا
اختصاص زیادتی بدید نیامده است عبد المطلب گفت شما در حفر با من موافقت نه کردید بلکه به ممانعت و منازعت آنچه
ممکن بود مبالغت نمودید با وجود این از روی مروت و ملاحظه سنت قدیمه قرعه را که در میان شما متعارفست
احیا می کنیم هرچه بهر که قرار گیرد تصرف نماید قریش بر این اتفاق نموده اموال را دو قسم ساختند و اسلحه را قسمی انگاشته بنام
خانه کعبه و بنام عبد المطلب و قریش قرعه زدند آهو بره ها بنام کعبه بر آمد و اسلحه بعبد المطلب رسید و قریش را از آنها
هیچ نصیب نیامد عبد المطلب آهو بره ها را بجهة زینت کعبه در خانه بیاویخت و آنها الغزال الکعبه ملقب گشتند و اسلحه را نیز
بفروختند و باحتیاج خانه صرف کردند و آن آهو بره ها همچنان آویخته می بود تا شبی ابولهب با جماعتی خماران
آنها را فرود گرفته بتجار فروختند و بهای آن بخمر و زمر مصروف ساختند و شرح آن عنقریب مذکور خواهد شد انشاء الله
و بروایتی شمشیرها را تخته ساخته بر در کعبه آویختند و آهو بره ها را کواکب ها ترتیب کرده بر آن تنگهای آهنین چون
مسامیر نجوم بر الواح زبرجد افلاک نشاندند القصه بعد از آنکه چاه تمام شد جاه عبد المطلب از آنچه بود زیادت
گشت و به تمهید مقدمات تولیت پرداخته زنان بخواست و فرزندان میشدند تا ده پسر و شش دختر بوجود آمد
اما پسران حارث و ابولهب و حجل و مقوم و ضرار و زبیر و ابوطالب و عبد الله و حمزه و عباس و بعضی سیزده گفته
اند و عیداق و بروایتی عنداق و قثم و عبد الکعبه را بر ایشان افزوده اند و آنها که ده گفته اند عنداق و حجل را یکی گفته اند
و عبد الکعبه و قثم از اولاد عبد المطلب نداشته اند و اما دختران صفیه و عاتکه و بیضا و بره و امیه و اروی بوده اند و
از جمله زبیر و ابوطالب و عبد الله و دختران غیر از صفیه فاطمه دختر عمرو بن عاید مخزومی بوده اند و عبد الله از
ابوطالب و زبیر خردتر بود و نظر پدر بجانب او از همه بیشتر بود بجهة آنکه نور حضرت محمدی صلی الله علیه و سلم از پیشانی
او می تافت و او بدین سبب عبد الله نام نهاده بود و حمزه و مقوم و حجل و صفیه از یک مادر بوده اند هاله بنت
وهب بن عبد مناف بن زهره و عباس و ضرار و قثم از یک مادر که نتیله است بنت جناب بن کلب و حارث و ابولهب را
برادر و خواهر اعیانی نبوده و مادر حارث صفیه بنت جندب بود و مادر ابولهب لبنی بنت هاجر و از اعمام آنحضرت
صلی الله علیه و سلم حمزه و عباس رضی الله عنهما بشرف اسلام مشرف گشته اند و ابوطالب و ابولهب زمان اسلام
را در یافته بودند اما چون توفیق رفیق نبود بدولت اسلام فایز نگشتند و از بعض اهل بیت روایت کرده اند
که در آخر عمر ابوطالب اسلام قبول کرده از دنیا بیرون رفت و الله اعلم و از عمات آنحضرت صلی الله علیه و سلم صفیه
مسلمان شد و او را پسری بود زبیر او را از جمله مهاجرات داشته اند و اروی و عاتکه بعضی گویند که قبول اسلام کردند

والله اعلم بحقایق الامور فصل سیوم در ذکر ذبح عبد الله بن عبد المطلب علمای سیر و تواریخ و فضلای عالی
شماریخ چنین تحقیق نموده اند که چون ابنای عبد المطلب از مرتبهٔ احاد بدرجهٔ عشرات ترقی نمودند و همه بحد بلوغ
رسیدند و عبد المطلب خواست که بنذر خویش وفا کند و یکی از ایشانرا قربان سازد و فرزندانرا جمع کرد و صورت
حال با ایشان درمیان آورد همه در مقام انقیاد و تسلیم در آمدند و گفتند اگر همه را قربان کنی اختیار داری پدر از
انقیاد و اطاعت فرمان اولاد خود مسرور گشت آنگاه ده قرعه ترتیب کردند و بر هر یکی رقم نام یکی ازان ده نفر
مرقوم ساختند و بر در کعبه شخصی معتکف می بود که نگهبانی اصنام و سدانت بیت الحرام تعلق باو میداشت و چون
در مهمی قرعه زدندی باند اختن قرعهٔ وی متعین می بود عبد المطلب با اولاد همراه قرعها در دست بدر بیت الله
آمدند و قرعها بدست خادم کعبه داده تا بر سبیل اخلاص دران مقام با اختصاص بینداخت قرعه بنام عبد الله بر آمد
عبد المطلب با آنکه نظر درباره او از همه اولاد و احفاد بیشتر داشت بذبح وی جازم شد اما بنی مخزوم که خویشان
مادر عبد الله بودند عبد المطلب را ازین معنی مانع شدند و گفتند ما نمیگذاریم که از میان چندین اولاد آنکه بسماحت
و فصاحت و ملاحت ممتاز است و بر همه فایق مقتول گردد و بخصومت و منازعت برخواستند و دیگر باقی
قریش مر عبد المطلب را ازین کار مانع گشتند که اگر باین کار اقدام نمائی ممکن که این امر در میان اولاد سنت شود
و هر که مثل این نذر کند او را قتل فرزند باید کرد و نسلها باین منقطع گردد و تاملی وافی و تفکر شافی درین امر
مطلوب است تا آخر الامر برین اتفاق کردند که در زمین حجاز کاهنه ایست سجاح نام که در فن کهانت نظیر ندارد
و بعقل و کیاست مشهور است نزد وی باید رفت و صورت حال بر وی معروض گردانید تا وی درین قضیه چه نوع
مصلحت بیند عبد المطلب با جمعی از قریش نزد کاهنه رفتند و بر وی عرض کردند سجاح از عبد المطلب پرسید که
دیت مردی در میان شما چند است عبد المطلب گفت ده شتر سجاح گفت که میان ده شتر و عبد الله قرعه زن اگر
قرعه بر شتران افتد فبها والا شتران زیاده میکن عبد المطلب بر موجب فرموده عمل نموده قرعه زد و قرعه بنام
عبد الله بیرون می آمد ده شتر دیگر هم اضافه کرد قرعه بنام عبد الله بیرون آمد همچنان ده ده زیاده میکرد و قرعه
بنام عبد الله بر می آمد تا چون شتر بصد رسید قرعه بر شتر افتاد قریش ازان بغایت شادمان شدند و گفتند ای
عبد المطلب خدای تعالی راضی شد باینکه شتران فدای عبد الله باشد عبد المطلب گفت لا و رب البیت باین مقدار
دل من قرار نمیگیرد تا وقتیکه مکرر تحقیق ننمایم چند نوبت قرعه زدند و بنام شتر بر می آمد تا عبد المطلب را
اطمینان حاصل شد و حکم حضرت الهی جل ذکره بتقدیم رسانید و عبد الله ازان غم و اندوه مهلکه قتل وستوده

نجات یافت وحضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم از همین خبر داد که انا ابن الذبیحین و از آن دو ذبیحین حضرت اسمعیل و عبد الله اراده فرموده است صلی الله علیه وسلم و بشتران را قربان کرده بجهر آنکه آنحضرت فرستادند و دیت احرار در شریعت مطهره حضرت محمد مختار صلی الله علیه وسلم موافق مقتضای این قرعه قرار یافت **فصل چهارم در خواب** عبد المطلب که مبشر بود بحصول مآرب و وصول مطالب صورت واقعه چنان بود که عبد المطلب در حجره نفس غنوده نشسته بود و مزاحمت کثرت بمدد حجلگیان سراپرده وحدت در بسته که ناگاه لشکر نعاس از در دستیناس در تاختند موکلان خواب منافذ مستصحاب قلاعه دماغ در آمدند و اطباق دیده را در رواق احداق بر هم بستند و بنیان مواصل را باسترخاء مفاصل بگشادند و جاسوسان حواس را از در آمدن شهرستان باز داشتند و حمال مدرکات ظاهری از ولایت ادراک معزول ساختند مصور قضا و قدر صورت غریبه بر صحیفه ضمیر عبد المطلب نقش بست چنانچه ترسان و لرزان از هیبت آن واقعه از خواب بر جست و بالفور پیش کاهنه که از امور کهن خبر میداد رفت کاهنه چون آثار خوف و رعب در بشره او دید سبب آن پرسید عبد المطلب گفت در خواب چنان دیدم که زنجیر سفیدی از صلب من ظاهر شد که پیوسته بود بر چهار حد جانبی بثری رسیده و طرف دیگر بسمت السما پیوسته شقی بمشرق و شقی بمغرب ملصق گشته و من متعجب از آن زنجیر سیده بدم که ناگاه زنجیر متحول شد بشجره عظیم مخضره که مجموع ثمار اشجار دنیویه بر آن درخت ظاهر بود و بار نوری بود ضعف نور آفتاب و عرب و عجم سجده آن می کردند و ساعة فساعة نور و بزرگی آن درخت زیاده میگشت و گروهی از قریش را دیدم که دست بآن درخت زده بودند و قومی دیگر هم بقصد قطع آن درخت در آمده بودند چون نزدیک می آمدند جوانی که هرگز خوبروی تر و خوشبوی تر از وی ندیده بودم ایشانرا منع میکرد و ایشانرا متفرق و شکسته میگردانید و چشمهای ایشانرا از حدقه بر میکشید دست دراز کردم تا شعلهٔ از آن نور اقتباس نمایم در تمنای آن از آن جوان سوال کردم که ازین نور کرا نصیب تواند بود گفت آن جماعت را که باغصان این درخت تشبث نموده اند بعد از آن دو پیر با توقیر نورانی ضمیر دیدم که در پای این درخت ایستاده بودند از نام ایشان پرسیدم یکی گفت نام من نوح است و دیگری گفت ابراهیم خلیل علیهما الصلوة والسلام با من گفتند ای عبد المطلب این درخت آن اصل شریفست که از آبا و اجداد تو رسیده و از قرنی بقرنی و از صلبی بصلبی انتقال نموده و اکنون از ظهر تو ظهور کرده چون این واقعه تقریر کردم گونه کاهنه تغییر کرد و ذات او لغایت متاثر گشت گفت اگر این واقعه که تقریر کردی مطابق واقع است شخصی از نسل تو ظاهر گردد که قاطنان سموات و ساکنان ارضین باو ایمان آورند و کمر انقیاد و متابعتش بمیان

جان بند بند وزنجیر مشیرست باستحکام سلسلهٔ دین کثرت ربط و انتساج تو تا توم و امتناع وی الی یوم الدین و حلقهای
مبنی از ثبات امر و استقامت کار و علوشان آن بند بخت بیار و اختصاص حضرت نوح و حضرت ابراهیم علیهما السلام
آنست که مخالفانش چون قوم حضرت نوح بطوفان بلا مبتلا گردند و موافقان وی ببرکت متابعت ملت
حنیفه بدرجه مقاصد سند اعتلا یابند تا بالقرض عالم انهدام بقواعد مشیدهٔ دین و مقاعد مرتبهٔ شرع مبین وی
راه نیابد چنانچه جلال الرومی قدس سره فی هذا الباب + جامه سیه کرد کفر نور محمد رسید + طبل بقا کوفتند ملک مخلد رسید +
روی زمین سبز شد جیب درید آسمان + بار دگر مه شکافت روح مجرد رسید + دل چو سطرلاب شد آیت هفت
آسمان + شرح دل احمدی هفت مجلد رسید + بیکی دل عاشقان رفت لب چون قلم + مژدهٔ همچون شکر در دل
کاغذ رسید + دوش در استارگان غلغله او فتاد + کز سوی نیک اختران اختر اسعد رسید **فصل پنجم**
در بیان ملاقات عبد المطلب با ابو یکسوم ابرهة الاشرم در وقت آمدن او بقصد تخریب کعبهٔ محترم و درین فصل چند
قصه مبین گردد ما در ضمن آن ملاقات عبد المطلب با ابرهه مبین معین شود و ذکر هلاکت ذو نواس
ارباط و ابرهه و استیلاء ابرهه بر مملکت یمن وهب منبه رضی الله عنه گوید که چون ذونواس ملک یمن کیش
یهودی را نصرت کرد و ترسایان اهل نجران را بجهة امتناع از کیش یهودی بسوخت چنانچه حضرت حق سبحانه وتعالی
در قرآن از آن خبر داد که قتل اصحاب الاخدود النار ذات الوقود الآیه یکی از روسای اهل نجران که او را
دوس بن ذی ثعلبان میگفتند بگریخت و پیش قیصر روم رفت و حکایت سوختن ذونواس رهبانان
و قسیسان نجران را و بهیمنی وی با انجیل پیش قیصر تقریر کرد قیصر ازان واقعه برآشفت چرا که او دین ترسایی
داشت و تقویت این خود لازم میدید ولیکن بجهة آنکه یمن از ولایت روم دور است فرستادن لشکر
آنجا متعذر دید ذونواس را عذرخواهی کرده نامه بنجاشی ملک حبشه نوشت که او نیز بر دین ترسایی
بود و با قیصر در دین ساهم و مشارکت دران باب شرح حال طغیان و عداوت ذونواس شرح داد و گفت بحکم آنکه از حبشه
تا یمن راه نزدیکست بر تو واجبست خون اهل ملت خویش از ذونواس باز خواستن و این نامه بدست دوس بن ذی ثعلبان
بنجاشی فرستاد و چون نجاشی نامه بخواند و بر حال وقوف یافت به تجهیز لشکر مشغول شد و هفت هزار و بروایتی
هفتاد هزار سوار جنگی مکمل از دلیران لشکر خود اختیار کرده باد و سپه سالار ارباط و ابرهه نام بدانجانب فرستاد
مقرر آنکه هرچه از لشکر یمن سپاه لا روجنگی باشد همه را بقتل رسانند و زنان و فرزندان ایشان اسیر
گردانند و شهرهای ایشان را خراب گردانند تا آنانکه بر اهل نجران بیداد کرده اند و ایشان را سوخته حسرتی

افعال ناپسندیدهٔ خود به بینند چون لشکر حبشه بساحل فرود آمدند دوس بن ثعلبان کس فرستاد تا
از نجران لشکری که با وی موافق بودند با و ملحق کردند لشکر قوی جمع آمدند چون ذو نواس از قدوم
لشکر حبشه وقوف یافت سواران حمیر را که مردان کارزار بودند بخواند و اشیاع و اتباع خود را از ولایت
جمع کرد و روی بلشکر حبشه آورد چون هر دو لشکر در محاذی یکدیگر بایستادند و آتش حرب مشتعل گشت بشآمت تتمهٔ ظلم و عدوان
در ذونواس رسید و هزیمت بر حمیریان افتاد و ذونواس بگریخت و از هزیمت اسپ در دریا انداخت و غرق گشته
رخت زندگانی باسفل السافلین برد و ارباط آنچه به نجاشی دلالت فرموده بود از قتل و نهب و غارت و اسر و تخریب
بلاد تقدیم رسانید و چند سال در یمن پادشاهی کرد و بعد از آن ابرهه منازعت ارباط برخواست و لشکر دو گروه شدند گروهی
با ارباط اتفاق نمودند و گروهی با ابرهه در ساختند و هم جنگ قرار گرفت چون هر دو گروه بهم نزدیک رسیدند ابرهه پیغام
بارباط فرستاد که این مخالفت از جهت ما و تو در میان پیدا آمد اکنون ما را در استیصال لشکر حبشه کوشیدن و طایفهٔ یکدیگر را
در میان کشته شدن مناسب و ملایم نمی نماید تو تنها بیرون آئی تا من تنها بیرون آیم و هم بلیت تا قبضهٔ شمشیر که بالا گیرد +
یا آتش اقبال که بالا گیرد + اگر دست ترا بود ملک ترا مسلم بود و اگر مسلم و ظفر مرا باشد ملک یمن از تو بمن قرار گیرد ارباط
این سخن بشنید هر دو از میان لشکر بیرون آمدند و ارباط مردی بود از بالا و خوش محاوره و ضخیم و ابرهه مردی بود کوتاه بالا
و بر گوشت و قبیح صورت و کریه و طرار و در دین ترسائی اعتقادی صادق و یقینی تام داشت و با غلامی از غلامان خویش عتود نام
مقرر ساخته بود که چون من و ارباط بهم در آمیزیم تو از پس پشت وی در آئی و او را زخم کاری بزنی و هر چه از خزائن
و نفایس دارم تو ارزانی دارم چون ابرهه و ارباط بهم در آمیختند ارباط حربه بر روی زد چنانکه لب و بینی ابرهه ببرید و او را
از جهت آن بینی بریده اشرم لقب افتاد عتود از قفا در آمد و حربه بر ارباط فرود آورد و بضرب تیغ هندی آتشگون
آتش نژاد ارباط مینی خاکسار را از پای در انداخت و ارباط را بیک زخم بقتل آورد چون ارباط کشته شد لشکر
تمام روی با ابرهه آوردند و پادشاهی یمن بر ابرهه مسلم شد چون خبر قتل ارباط بنجاشی رسید بسیار از ابرهه برآشفت و سوگند
یاد کرد که لشکر کشیده به یمن آمد و سر و ریش ابرهه بتراشد و او را بخاک برابر کند ابرهه بشنید پیشکشهای بسیار ترتیب
کرده از برای نجاشی بفرستاد و عذرخواهی کرد و عرضه داشت نمود که من و ارباط دو بنده بودیم مر پادشاه را اکنون
او بدست غلام من کشته شد و سبب آن بود که وی طریقهٔ لشکرداری نمیدانست و جهان بامتنان نسبت ترسیدم که
مملکت یمن از دست ملازمان بیرون رود و لشکر از وی بغایت متشکی بودند غلامی از آن پادشاه کشته شد اکنون
من غلام دیگر بجای او ایستاده ام تا زنده ام در خدمتکاری تقصیر نخواهد رفت و من حالی ملک بنام ملک نگاه داشته ام

وهمت بر استخلاص شده همان ملک نجاشی و موی از سر و محاسن خود بگرفت و با مقدار خاک زمین با آستانه ملک فرستاد گفت
غلامی را چه اعتبار که ملک ازو برنجد و لشکر کشد اینک موی سر و روی من و اینک خاک زمین غلامی را الغفر باید تا با خاک برابر کند
تا ملک در سوگند حانث نشود ملک نجاشی ازین نوع عذرخواهی بشگفت آمد و از سر جرم او درگذشت و نشان حکومت باهل یمن بنام
ابرهه ارسال فرمود و مضمونش آنکه بر قرار سابق بضبط امور یمن قیام نماید تا هر چه فرمان با صادر شود از روی انقیاد گوش دار
صنعا در گوش و طیلسان اطاعت بر دوش افگند و رسول ابرهه را خاطر جوئی کرده و بدل خوشی باز گردانید و ملک یمن را با ابرهه
بگذاشت و پادشاهی آنجا با و مسلم داشت او نیز مملکت داری بر وجه احسن مینمود روز بروز در تمکنت و سلطنت می
افزود تا بعد از آن در صنعای یمن کلیسائی بنیاد نهاده و بشامت آن پادشاه خود نهاد و بطلان بر داد و آن کلیسیا
ساختن ابرهه در صنعای یمن که مسمی بود بتقلیس و سبب بنای آن متندرعان دروغ اخبار و متصدیان صدور آثار بالفاظ درر
بار و عبارات گوهر نثار چنین تقریر فرموده اند که چون ابو یکسوم ابرهه بن الصباح که با وجود بشیر ملقب بود باشرم از قبل
نجاشی بی تحاشی بر یمن غالب آمد و باستقلال چندین سال پادشاهی راند دید که هر سال در موسم حج عباد یمن و زنان مؤمن
بزیارت بیت الله سیاحت می نمودند سواره و پیاده بیابانهای خونخوار می پویند تفحص نمود که این جماعت
بکجا میروند و باهتمام تمام در پی کدام مطلوب میدوند **بیت** چه میجویند ازین منزل بریدن + چه میجویند ازین محمل
کشیدن + الی چه آمد شدن مقصود شان چیست + در آن محرابگه معبود شان کیست + گفتند در حرم مکه خانه ایست منسوب
بخلیل و مستند بحضرت جلیل بزیارت آن میشتابند و مقصود خود در طواف آن می یابند پرسید که بنای آن خانه از چیست
گفتند از سنگ و گل بی تکلف بر هم چیده اما بحسب معنی کنگره عظمتش سر با یوان عرش مجید بر کشیده عرق تحسد در حرکت
آمد و با خود خیالی بست بی ثبوت واهی تر از بیت عنکبوت که در محاذی بیت الله کنیسه سازد که دیگر کسی بزیارت کعبه
پرداز و در تحسین و تمکین آن بمرتبه مبالغت نماید که در ربع مسکون مثل آن عمارت در نظر روندگان در نیاید بنا برین
بانیان مبانی رفیعه و ساعیان مساعی منیعه را که در اطراف و اکناف مملکت بفن عمارت بمهارت مشهور بودند
بطلبید و فرمود تا بزمان یسیر عمارتی بغایت دلپذیر در صنعای یمن از رخام ملون چنان رفیع ساختند که تیر ادراک هیچ
دراک بحوالی کنگره بنیان او نمی رسید و طایر واهمه بر اوج برج با عروج آن نمی توانست پرید و دیده سپهر
پیر در دور گردون و زمین مثل آن عمارت نازنین ندیده بود و گوش ساکنان ربع مسکون در حیطه فلک بوقلمون
و طاس گنبد گردون چون صیت تحسین آن منزل همایون آوازه نشنیده بود جواهریان چهار ارکان
طبایع و زرگران صنایع در توشیع فرش و ایوان و سقف و ارکان و خزاین نکوه و معادن مسجده از لا قیمت

ولآلی وجواهر متلالی مجلسی کرده بودند ونقاشان شیرین روزگار رهین وسیار وسقف وجدار آن گنبد عالی مقدار
بحلیه نقوش غریبه وزیور صور بدیعه مزین ومحلی ساخته بودند بحیثیتی که دیدهٔ وهم مهندسان در زینت آن بنا نمی دید
وگوش درک دانایان برونق صورت آن جای نشنیده فاما طیب هوای دلکشی ربنا تقبل منا ونور وصفای دمن
وخطه کان آمنا نداشت وخال سیاه الحجر الاسود یمین الله بر رخسار اقبال خود نمیتوانست نگاشت رباعی

بخط وخال ایتان حسن خود بیار آید + ولی نیاز وکرشمه بیار ماز رسد + هزار سرو به بستان کشد قد موزون +
ولی براه وروش درنگار ما نرسد +

بعد از اتمام عمارت جامهای شریف دران خانه بپوشید وسدنت وحجاب
متعین گردانید وبه تعظیم وتوقیر آن خانه مردم را دلالت نمود وبطواف واعتکاف آن طایفان وعاکفان را امر نمود
وابعد ازان عرضه داشتی به پایه سریر نجاشی فرستاد ومضمون آنکه بنام همایون مالک خانه ساخته ام تا حجاج اطراف
واکناف از مکه ادبار نموده بصنعا اقبال نمایند ودر کعبه بقفل اندراس بسته باب قلیس را بکلید التماس بگشایند ودر راه
کعبه اذا آمد شد عباد وزهاد مسدود ماند وبساط انبساط قلیس مبسوط گردد ودرجا واثق است که مثوبات آن در رجال واعمال
بروزگار فرخنده آثار مالک توصل گردد وبعد ازان باطراف وجوانب خبر فرستاده اقارب واجانب را با آن کلیسیا
دعوت کرد وچون آوازهٔ جمال بنا وکمال بهای آن صومعه در اکناف ولایت اشتهار یافت بعضی از برای تقرب برضای
حضرت باری عز اسمه به طایفه جهت تفرج خانه زرنگاری روی بصنعا نهادند ونساک ومتعبدان در انجا باعتکاف
ملازم گشتند چون این خبر در بلاد عرب شایع شد اعراب مکه وتوابع ام القری از آل عدنان ورهط قحطان از
استماع این خبر باخطر متاثر گشتند از فرزندان نعیم بن عدی کنانی که موسوم به نفیل بود تیر تدبیری از جعبه مکر وکنانه کید
بیرون آورد وبپیکان در کمان حیله نهاده روی بصنعا نهاد ودر هر گوشه بکمین می نشست ونشانهٔ بهانه
می انگیخت وبسهام خدیعت در ان می آویخت تا شبی که گلشن سرای فلک را مشاعل نجوم برآراستند وقنادیل زرین
کواکب را از شفق سقف زمردین مناقب این قبله گاه ارباب مطالب در آویختند کنانی از مرهای دران معبد عباد
نصرانی خود را در گنجانید ومتعرضان حفظه را به بهانه در اقامت واحیای آن شب باکرامت از معارضه ومجادله
خاموش گردانید وچون رخصت بیتوته حاصل نمود خادم در باد رکنیسه بست ودر را بقفل جنت ساخت وخاطر تمام
از تردد باز پرداخت نفیل بفراغ بال آن صومعه محدث را بحدث بیالود ومحراب آن کنیسه را بقاذورات نجسه
بینبود ودوچشم بر در نهاده منتظر فتح الباب می بود وچون مجاور بدستور معهود در کنیسه را در سحر بگشود نفیل از آن
خانه مانند تیر از خانه کمان بیرون جست وراه دیار خویش پیش گرفت علی الصباح که زرکشان کارخانه وافلاک

چادر شب زنگاری سماک ذات‌الظلم بعلم زرافشان نور مرقوم برقم درخشان ظهور گردانید رد ریح حبشه مشام سجادهٔ آن
کنیسه رسید شرح حال در مجلس صباحیت مذکور شد گفت احداث این نوع فضلات از نتایج بطون فضولیان
عرب خواهد بود و ازین حرکت قبیحه کریهه آتش حقد و غضب در باطن ابرهه بمرتبهٔ اشتعال یافت که آن روز بهیچ مهمی نپرداخت
و بر تخریب کعبه عزیمت مصمم گردانید اتفاقاً هم در همان روز قیس بن الخزاعی نزد ابرهه آمد تظلم کرد و از مرگ برادر خود
محمد بن الخزاعی که از برای استدعای عرب بزیارت قلیس در میان احبا و قبایل ایشان باشارت ابرهه رفته بود و
در میان بنی مزیل کشته گشته چون خبر کشتن عرب مر رسول ابرهه را بسمع وی رسید غضب بر غضبش بیفزود و تعجب
بر تعجب متراکم گشت و سوگند یاد کرد که کعبه معظمه را هدم بنیان نموده سنگ از سنگ بردارد و خاک آن را به پشت فیلان
بزمین یمن آرد و از شاه حبشه استمداد و همت درین باب نموده مستدعای فیل محمود نام کرد و آن فیلی بود بغایت
سفید و فرخ پی و با امید که با هر سپاهی که قرین بودی البته نصرت و ظفر همنشین بودی و گویند آن فیل بدو صفت
از فیلان دیگر ممتاز بود یکی آنکه سفید بود و دیگر در بلندی بمرتبه که تا خوش طبعی از فصحای متاخرین و عرفای مشهورین
در مصنفات خود در توصیفش مبالغت نموده و بدین عبارت باشارت چنین تعریف نموده که بیاض حضش
بمرتبهٔ بود که از مشاهدهٔ آن نور بصر خیابان متفرق میشد که دیگر جمعیتش در سواد دیده محال می‌نمود و رفعتش بمرتبه
که قوت باصره از آیینه زانوی او بهیچ وجه تجاوز نمیکرد بیت هیکل قوی سرشت چون کوه قاف + خوی شیر عرین جان شکاف
اندر مصاف + نموده بپای لای او پیلبان + زحل وار بر هفتمین آسمان + ملک نجاشی ملتمس ابرهه مبذول داشته میند
سر فیل منیل که همه به پیکر چون کوه و به منظر عالی شکوه بلند بیت دندان یکی سخت شده در دل مریخ + خرطوم دگر
حلقه زده گرد ثریا + بطفیل فیل محمود ارسال فرموده ابرهه با مردان آهن پوش صف شکن و فیلان محن کوش
مرد افگن از ولایت یمن متوجه مکه گشتند ذکر رفتن ابرهه بجانب مکه محترمه بقصد خراب کردن کعبه معظمه
و هلاکت او با تمامی عساکر منتظمه قال الله سبحانه و تعالی الم تر کیف فعل ربک باصحاب الفیل الی آخره بزرگان تاریخ
و دانایان با معانی قرآن چنین ایراد فرموده اند که ابرهه ابن الصباح بعزیمت تخریب خانه میان بربست تیر
مکر در کمان کید پیوست و لشکر قوی جمع کرد و در تفسیر امام یعقوب کشانی آورده است که سی هزار مرد دواسپه
ترتیب کرد و چهار هزار فیل با گستوان که هر یک در عرصهٔ دعوی چنان بود که اسپان بادپای پیش صدمت حمله
آنها رخ بر زمین می نهادند و گویند اعداد شتر از حیز شمار بیرون بود و چنان فرمان داده بود که خاک کعبه را
به پشت فیلان کوه پیکر و اسپان بشکوه منظر به یمن انتقال نمایند و در سر کردن غارت و قتل اهل مکه سعی

تبلیغ مرعی دارند چون این خبر بمسامع قبایل عرب منتشر شد دو نفر که یکی از ملوک حمیر و مشاهیر اشراف یمن بود و صد قبیله از
عرب در حکم او بود از قبایل عرب لشکر جمع کرد و از طریق بی رهبر بر سر راه ابرهه آمده و بمقابله او بمقاتله مشغول شد
لشکر شوم ابو یکسوم بر ان قوم مظلوم غلبه یافتند و دو نفر را اسیر ساخته بنظر ابرهه آوردند خواست تا بجهة اظهار
سیاست او را بقتل رسانند دو نفر درخواست کرد که از خون من درگذر شاید که بوسیله خدمت نشینم ابرهه از قتل
او درگذشت فاما فرمود تا بند بر نهادند و بمقصد خود توجه نمود چون منزلی چند قطع کردند نفیل بن حبیب که
رئیس قبیله خثعم بود لشکری از قبایل گروهی جمع لسبیل راه بر ابرهه بگرفت قبایل عرب که بنوعی همت و آمده بودند اکثر بقتل
رسیدند و نفیل نیز در چنگال تقدیر اسیر گشته به پیش ابرهه اش آوردند خواست تا او را نیز با قبایل همراه بشهر عدم
فرستد نفیل دست در دامن تضرع زده گفت اگر ملک از سر جریمه من درگذرد و مرا در کنف حمایت گیرد میان خدمت
بر بندم و در اراضی عرب که زمین غریب است دلیل ملک و قاید سپاه ایشان باشم ابرهه خون او را بخشید و او را دلیل
تعیین نمود چون بزمین طائف رسید ایشان ساختگیها کرده پیشکش بسیار ترتیب نمودند و به استقبال ملک
بیرون آمدند و اظهار تضرع و نیازمندی نموده ملک از تعرض ایشان دست تعدی کوتاه کرد و ایشان را امان داده
بمنازل ایشان باز فرستاد و چون در مغمس که منزلیست میان مکه و طائف در دوی جایی است معروف بمغمس معسکر
ابرهه نزول کردند اسود بن مقصود حبشی را برسم الیغار بفرستاد تا اموال قریش که در اراضی تهامه چریدند براندند
و دویست شتر عبد المطلب را با آن مواشی بردند قریش و کنانه و هذیل خواستند که مواشی از ایشان باز ستانند
چون قوت آن کار را نداشتند متقاعد گشتند ابرهه درین اثنا حناطه حمیری را برسالت نزد قریش فرستاد
و گفت حاصل پیغام آنکه سید و شریف و مقتدا و عریف قریش را عبد المطلب بگوی که ملک می فرماید که من بدین ولایت
بجنگ و خون ریختن و اسر و غارت آمده ام بلکه غرض انهدام بنیان خانه کعبه است اگر شما را ساز حرب و آغاز جنگ
است اسباب آن ما را نیز مهیاست از آن هم نمی مانیم و با حناطه مقرر کرد که اگر از آن قوم معلوم کنی که با من
در مقام محاربه نیستند و سر مصالحه دارند سرداران طائفه را با خود همراه بیار حناطه چون بمکه رفت و عبد المطلب را که
در مسند سیادت ریاست متمکن بود بدید و شرح حال که از ابرهه استماع نموده بود با وی بیان آورد عبد المطلب با اعیان قریش بمجموع اتفاق نموده جواب حناطه چنین
گفتند که ما را با حرب نسبتی نیست و قوت و عده آن نداریم و این خانه بیت مشرف بتشریف اضافت و از ابراهیم اضافت تشریف جلیل داده و نسبت
تعریف خلیل الله حضرت حق سبحانه و تعالی این خانه که منسوب باوست حکم کرده باشد که خرابی آن بدست این
ملک خواهد بود ما را در آن چه مدخل پس حناطه عبد المطلب را برداشت و به لشکرگاه ابرهه آورد و میان

عبدالمطلب و ذونفر صحبتی قدیمی بود بنزد او رفت و گفت هیچ قوت آن داری که نظر اهتمامی در کار من گماری تا مهم من ترا
ازین ملک کفایت کرد و گفت می بینی که مقید بقیدیم و بشرف هلاکتیم درچنین وقت چه مدد توانم رسانید ولیکن انیس
نام شخصی هست که سیاست فیلان و ریاست خادمان تعلق باو میدارد و میان من و او فی الجمله جهتی هست او را طلبم
و سپارش تو بتقدیم رسانم گفت نیکو باشد انیس را طلبید و عبدالمطلب را باو سپارش نمود و شمهٔ از خصایل حمیده
و شمایل پسندیده او با انیس در میان آورد و گفت ای انیس عبدالمطلب رئیس مکه و پیشوای بطحاست و مرد کریم است و هر روز
دو بار از برای صادر و وارد خوان نهد و غریب و متوطن را طعام دهد و از برای وحوش و سباع بر سر کوه طعمه نهد اکنون
ملک را میخواهد به بیند در نزد ملک سخنان نیکو در باره او بگوئی و آنچه از خلاق پسندیده و اوصاف حمیده او شنیده
بعرض ملک رسان انیس پیش از آمدن عبدالمطلب با ملک اوصاف کمال و القاب عظمت و جلال عبدالمطلب گفت حضرت و در
ملاقات حاصل نموده او را در مجلس خاص نزد ابرهه حاضر گردانید و عبدالمطلب مردی بود بصورت بس وجیه و بسیرت
بغایت نبیه بالا بلند و منظور شکوه مند چون چشم ابرهه بروی افتاد آیات مجد و جلال در ناصیه اقبال او مشاهده کرد
وجاهت خد و نباهت قد و فر و شکوه او در چشم ابرهه بسیار خوب نمود و بمشاهده هیبتی مهابتش در دل ابرهه پدید گشت
که بالفور از تخت فرود آمد و بر بساط نشست و عبدالمطلب را در پهلوی خود جای داد و مراسم تحیت و تفقد از طرفین
تحقق پذیرفت اما بنا بر آنکه زبان یکدیگر را نمیدانستند ترجمانی در میان معین شد و ابرهه چنان شیفته و فریفته عبدالمطلب
گشت که با خود جزم کرد که اگر در باب خانه کعبه شفاعت کند از تخریب آن درگذرد و هم ازین منزل باز گردد و بعد
از آن از عبدالمطلب استفسار حاجت نمود گفت لشکریان تو دویست شتر مرا بغارت برده اند اگر بفرمائی که باز دهند
منت عظیم و کرم جسیم باشد ابرهه ازین التماس بغایت برآشفت چنانکه عنان تمالک از دست تماسک او بیرون رفته
بر سبیل عتاب باوی گفت ای عبدالمطلب ترا باول نظر عزیز و بزرگ داشتم اما چون درین سخن درآمدی ترا مطرح
فی الطریق انگاشتم چرا که نقصان سیرت با کمال صورت موافق نیست روا باشد که تو سید قوم باشی و سرور
قریش باشی و شرف تمامی عرب بتخصیص قریش بوجود خانه کعبه است و میدانی که من بقصد خرابی این خانه آمده ام و با تو
نظر بر تبه داشتم که اگر از من درخواستی از سر تاج و مملکت خود برخاستی فکیف از انهدام قواعد این خانه ازین
باب هیچ حدیث بر زبان نیاری و از بهر سودای دل تو سودای شتری چند معدود و بسر زند که هر روز اضعاف
مضاعفه آن بسایلان کرم می نمایم این جسارت از چون توئی بغایت غریب و بدیع است عبدالمطلب گفت ای ملک آن
من مالک شتران بیش ازین نیستم این خانه را مالکی هست دانا و توانا که محافظت آن بر وی است

اعدا او نگاه خواهد داشت ابرهه گفت صاحب اینخانه کیست که قهر مرا ازان دور تواند ساخت عبدالمطلب بسبیل استهزا
گفت تو دانی و او ابرهه بفرمود تا شتران عبدالمطلب را باو باز دهند عبدالمطلب شتران را تصرف نموده قحطان
سپرده بمقر رکرد که بجاهای محکم محفوظ سازند و خود بمکه مراجعت نمود قریش را بران داشت تا جهات و اموال خود
گرفته بکوهها حصین روند بعد ازان بمسجد الحرام در آمد و حلقه در کعبه بگرفت در جزهای بلیغ بر خواند
چنانچه در سیر مذکور است و بعد ازان بمناجات در آمد و ناله و زاری بدرگاه حضرت باری غز اسمه عرض کرد شعر
یارب لا ارجولهم سواکا + یارب فامنع منهم حماکا + ان عدو البیت من عاداکا + فامنعهم ان یخربوا قراکا +
و ابلاغ اهیفی نمود که ای خدای سزاوار پرستش بدرستی که خداوند هر خانه در محافظت آنچه باو مخصوص است تقصیر جایز
نمیدارد و اینخانه بحضرت تو منسوب است و حال آنکه جماعت کثیر با فیلان بر تشویر بعزم انهدام اینخانه آمده اند و محیط
این مرکز گشته اگر سنگباری و انهدام خانه خود روا میداری تو میدانی و هرچه میخواهی میتوانی بعد ازانکه این مناجات به
قاضی الحاجات رفع کرد با صحاب و قوم خود ملحق گشت روز دیگر علی الصباح فراشان آفتاب شادروان زرین طناب
بربام چهار ارکان شام زبرجدی قباب این ایوان عالی الجناب برکشید لشکر حبشه از وادی المجاز که دو فرسنگی مکه است نقران
ملک ابرهه الصباح بقصد خانه کعبه فیلان را البابها ملون پوشانیده و بزیورهای گوناگون بیاراسته بر انگیخت و به
و غارت مکه عزم جزم کرده وضیع و شریف باهم در آمیختند ابرهه فرمود تا صفوف لشکریان بیاراستند و فیلان را در
مقدمه لشکر پیش فرستادند و فیل محمود نام را اعلی جده در پیش داشتند و تصور الشان چنان بود که مهم همه بر سبیل
و وسیله او کفایت شود گویند نفیل خثعمی ذکر او رفت فیل محمود را در گوش گفت که ای محمود باز گرد ازین حرم
که انجام مذمت و خانه مضاف بحضرت کبریاست زینهار تعرض باین خانه نرسانی پیل محمود نام محمدت انجام را چون
بجانب بیت الحرام توجه نمودند چون فیل شطرنج خشک بایستاد و خرطوم بر زمین نهاد هرچند بحیل اقدام نمودند فایده
نکرد و کامیش نام نیکو میخواندند و کامیش بدشنام بدمی راندند گاهی بطبرزین و تیغ و ماتین فرق سر و قوایم او میکوفتند
و گاهی باعطاء مشتهای او طریقه احسان و تحسین باو پیش میبردند اصلا بجانب خانه توجه نمی نمود و بهر طرف دیگر
که اراده نمیداشتند بی زجری و حرکتی روان میشد و پیدا ما فیلان دیگر از عزیمت خانه اباء می نمودند و چون مبنای
کار برین فیل بود تمامی لشکر از امتناع او متحیر فرو ماندند که یکبار دیدند که از جانب دریا با رجوق جوق
مرغان سیاه و چون ابر زاغ با گردنهای سبز مانند فرش باغ منقارهای کوتاه و پاهای دراز از بلخ بزرگتر و از
شترک خوردتر هزار اندر هزار پیدا شدند بصورت غریب و هیات عجیب که مثل آن مرغان در مملکت ... ب

مشاهده نکرده بودند نه بحری و نه بری و نه تهامی و نه مصری و نه شامی هر طایری را حجری در منقار و دو حجر
دیگر در چنگال بر هر حجری نام کسی نوشته که قتل او بدین حجر مقدر است هر حجری از نخودی خوردتر و از عدسی بزرگتر
فوج فوج می آمدند و گرد خانه طواف می کردند و روی بسوی سپاه حبشه می رفتند تا این لشکر حضرت الهی بر فرق آن
عساکر تباهی خود را راست کردند و سنگها را بیکبار ارسال نمودند بهر جا که میخورد سوراخ کرده از طرف مقابل بیرون
میرفت و اگر بر خود سواری زدی از آهن بگذشتی و از سوار بمرکب رسیدی و از اسفل مرکب بیرون پریدی و هر دو را بالفور
هلاک کردی و در شرف النبی آورده است که آن مرغان آن سنگها را بفرمان حضرت الهی جل ذکره از قعر دریای دوزخ
برداشته بودند و بران گروه میزدند تا از مرد و اسپ می گذشت و زمین را شق کرده بقعر زمین هفتم میرسید و این
روایت مخالف روایت ابن عباس است رضی الله عنهما که در مستقصی آورده است که فرمود در خانه ام هانی مقدار
یک قفیز از آن سنگها بود که ما در حال صغر با آن بازی میکردیم القصه دران بساط نه شاه ماند و نه فرزین و نه اسپ و پیل ماند و نه
پیاده الا که همه بجمیع رخ بر شاه راه مات نهادند مجموع لشکریان از راکب و مرکوب سوای محمود بقهر حضرت الهی
و غضب پادشاهی عیاذا بالله گرفتار شدند و اذ ریایا ابرهه اگرچه از آن معرکه بیرون جست اما هم دران چند روز مرغ
روحش بچنگال عقاب اجل گرفتار شد و صورت واقعه اش چنان بود که دران روز زیر سوز ابرهه خود را [illegible]
بکنار کشید و بجانب حبشه باستعجال تمام متوجه گشت و در راه مرضی بغایت صعب بروی مستولی و علت جذام اعضا
و جوارح و بند و پیوند وی از یکدیگر جدا ساخت و تمامی انگشتانش قطع شد و از روی خون و فساد تقاطر می نمود تا چندانکه
بمجلس نجاشی رسید و صورت حال بشرح مبین گردانید ناگاه طیری از آن طیور که بملازمت ابرهه مامور بود سنگی
که باو اختصاص داشت در منقار در هوای حبشه بر بالای سر ابرهه پرواز آمد ابرهه آن مرغ را بنجاشی نموده تعریف
بمثال کرد و همانجا آن سنگ نامزد او را بر سر او زد تا او نیز براهی که یارانش رفته بودند طریق موافقت مسلوک
داشت نقل است که بعد از نزول آن بلیه عظمی که بر اصحاب فیل طاری شد قریش از قله کوه حرا هر چند بمعسکر حبشه توجه
مینمودند هیچ حرکت و برکت دران گروه مشاهده نمی افتاد بنا بر همین عزیمت مصمم ساختند که بجمیع بدان جانب روند
و از حال بدمآل آن طاغیه خبری معلوم کنند عبد المطلب که مرد زیرک بود و در مبادی احوال ملاحظه خواتیم آمال می
نمود قریش را تسکین داد و گفت شاید اعدا مکری اندیشیده باشند و سکون ایشان مبنی بر حرکتی باشد که از آن
ضرری بما لاحق گردد و شما تحمل کنید تا من بمیان این طایفه در آیم اگر بر حال ایشان واقف گردند بنا بر سبقت معرفتی
که مرا با ابرهه تحقق پذیرفته شمه بتقریب عذری نموده باز معاودت نمایم و اگر بدیشان از وجوه حضرت حق سبحانه

وتعالی جل وعلا ایشان را ببلیه مبتلا گردانیده خبر تحقق انتشار یافت و عبد المطلب را انهدام قواعد حکومت و اندراس اساس جاه و حشمت ایشان بیقین معلوم گشته بود اما غرض او درین معامله آن بود که نقود و جواهر ایشان را در تحت ضبط در آورده پس باهتمام تمام در لشکرگاه ایشان در آمد و مهم خود را بموجب دل خواه باتمام رسانیده و هرچه در نظرش در آمد از نقود و جواهر در موضعی که از نظر اغیار مستور بود مصئون و مدفون ساخت و گویند سبب حشمت و زیادتی مال و مکنت عبد المطلب از آن نقود بسر حد کمال رسید ع دولت آن است که بی خون دل آید بکنار + آنگاه ندا در داد که القوم بشتابید که جانها انداخته است و خانها را پرداخته تا هر کسی بقدر کوشش و اهتمام بغنیمت تمام فایز آیند قریش یکبار در تاختند و بمقدار قوت و عدت خویش کار خود بساختند و چون یک دو روزی برآمد از جیفه آن مردگان برآمد تعفن هوا متوطنان ام القری را از نتن کریهه ایشان تاذی رسید اعنی عبد المطلب باز دست در حلقه کعبه زد و زبان سوال بگشاد و در نیاز و زاری افزود و حضرت اکرم الاکرمین جل و علا سیلی بفرستاد تا ابدان پلید آن گروه بلا رسیده را براند و بدرکات جحیم رساند و صحرای مکه را از آن ابدان ناپاک گردانید بعد از آن عزت و عظمت کعبه در دل عرب زیادت گشت و قریش را شوکت و دولت در بین الناس معین و مبرهن شد که حضرت حق تعالی از برای نصرت ایشان و حمایت خانه خود لشکر از عالم غیب فرستاد و منت بر حبیب خود صلی الله علیه وسلم وضع فرمود کما قال جل ذکره الم تر کیف فعل ربک باصحاب الفیل مهره فن تواریخ و سیر برین اتفاق کرده اند که عام فیل سال ولادت حضرت رسالت بود صلی الله علیه وسلم ولدت عام الفیل و جمهور برانند که بعد ازین واقعه به پنجاه روز بوده و زیاده و کم نیز گفته اند والله اعلم

فصل ششم در ذکر عبد الله بن عبد المطلب و تزویج آمنه و حمل او بسید المرسلین را صلی الله علیه وسلم و واقعات مدت حمل او محققان دقایق کتاب و خبر و مدققان حقایق تواریخ و سیر چنین تقریر فرموده اند که چون نور باهر حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم انتقال از عبد المطلب برحم فاطمه بنت عمرو بن عاید بن عمران بن مخزومی کرد و بعبد الله آبستن شد اهل کتاب که همواره مترصد خروج آنحضرت می بودند و استفسار ظهور نور او می نمودند تا آن شب که عبد الله متولد شد و اهل کتاب یکدیگر را خبر کردند و رهبان شام که پدر پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه وسلم در ام القری متولد گشت و ایشان را جبه بود از صوف سفید بخون حضرت یحیی بن زکریا علیهما السلام ملطخ گشته که در آن جامه جبه شهادت نوشیده بود و حله سعادت پوشیده و در کتب آسمانی مطالعه نموده بودند که هر وقت که آن خون تازه گردد و قطرات خون از وی متقاطر گردد علامت تولد پدر پیغمبر آخر الزمان خواهد بود چون این علامت مشاهده کردند بولادت عبد الله متحقق گشتند و در صدد قتل و دفع او در آمدند و میان بعداوت بر بستند و چندین بار

بقصد او از اطراف واکناف بام القری می آمدند و حضرت حق سبحانه وتعالی جل وعلا ببرکت نور حضرت
محمدی صلی الله علیه وسلم شر ایشان را از عبدالله دفع میکرد آورده اند که تربیت او از عالم غیب مرتبه بود که
روزی با پدر میرفت میگفت که چون به بطحای مکه وکوه ثبیر می روم از پشت من نوری ساطع میشود و منقسم بدو قسم
میگردد و نیمه بمشرق میرود و نیمه بمغرب منتقل میگردد و بعد از ان مدور میشود و چون پاره بر سر من سایه می اندازد
و می بینم که درهای آسمان کشاده میشود و این نور محمد در شکل سحاب بیکبار بآسمان در میرود و فی الحال مراجعت نموده
و باز به پشت من ملحق میگردد و چون بر زمین می نشینم از زمین میشنوم که میگوید ای آنکه نور حضرت محمدی
صلی الله علیه وسلم در ظهر تو مودوع است سلام بر تو باد و نیز با پدر خود عبدالمطلب اظهار میکرد که گاهی
ازان قبیل واقع است که اگر در پای درخت خشک منشینم سبز میشود و سایه بر من می اندازد و چون از آنجا نهضت
در میکنم باز خشک می شود مرا خبر ده ای پدر که این معنی بچه چیز میسر گردد پدر گفت ای عبدالله بشارت باد
ترا که امید بدان واثق دارم که اکرم عالمیان که سید انس و جان خواهد بود از صلب تو تولد کند و چندین خواب که دال است
برین معنی دیده ام و آثار و علامات مشاهده کرده ام و چون عبدالله بحد بلوغ رسید و بحسن صورت و صفای سیرت
از میان قریش ممتاز بود و از اطراف و جوانب از اقارب و اجانب بدامادی او میل مینمودند محتشمان
روزگار و پادشاهان کامگار از عبدالمطلب استدعای این امر بکرات می کردند عبدالمطلب تاهل او را در
تشویق میشد تا سن حسن او به بیست و پنجسالگی و بروایتی بسی رسید و از بس که بکمال حسب و جمال النسب و لطف گفتار
و حسن کردار و مکارم اخلاق و محاسن اعمال و شمایل مطبوع و حرکات موزون از جوانان قریش مستثنی و ممتاز
بود و در خوبی و ملاحت یوسف عهد خویش نمود و نور کوکب حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم از طلعت زیبای
او ظاهر بود و شعاع آفتاب احمدی علیه الصلوة والسلام از چهره دلفروز او باهر در میان قوم واله بسیاری است
چنانکه زنان صاحب جمال از بکر و ثیب عاشق وی میشدند و بر سر راه وی میرفتند و او را بخود دعوت می کردند
دران حین صورتهای مهیب بران جماعت ظاهر میشدند هیبت و خشیت بر ایشان مستولی میشد و مایوس باز
میگشتند و گویند که بسیاری از جنیان نیز بعبدالله اقتراب می نمودند و سر راه بروی میگرفتند فاما حفظ حضرت
الهی او را از تعرض و تصرف ایشان محفوظ میداشت و هرگز نتوانست که به تنهانه گردد اگر وقتی قصد او بجان کردی
فریاد از تبان برآمدی که ای عبدالله زنهار گرد ما نگردی که در جبین تو مستودع نور رسول آخر الزمان است
آن سلطان عظیم الشان صلی الله علیه وسلم که ما را کی تبان [illegible] ست او خواهد بود و گویند از عالمان

عشق و محبت او از خواتین قریش و مستندان مساند طرب و عیش چنان شیفتهٔ جمال و طالب وصال او
گشته بودند که بساط انبساط که با ازواج خویش مبسوط داشتند مطوی ساخته بودند و سراچهٔ دل از متاع محبت
ایشان بتمام باز پرداخته بیت ز بار هجر منال ار وصال مطلبی + ببر ز خویش اگر اتصال مطلبی + غبار غیر
ز لوح ضمیر پاک بشوی + اگر مشاهدهٔ آن جمال مطلبی + و پیوسته بر منصهٔ حسن و ناز چون محبوبان دلنواز در مقام
جلوه گری در آمده بودند و جمال موزون و اموال روزافزون خود را بران سرو جویبار سروری و گلدستهٔ
گلزار جان پروری عرضه میدادند فاما عبدالله بتوفیق ربانی و تائید سبحانی از مخالطت با آن گلرخان ماه پیکر
دیده پری چهرگان زیبا منظر محترز می بود و دامن همت بلوث تهمت نمی آلود بیت گرچه گرد آلود فقرم شرم
باد از همتم + گر بآب چشمهٔ خورشید دامن تر کنم + آمدن جماعت یهود بقصد عبدالله و دفع شر ایشان
از وی بعساکر غیبی و چون طلوع کوکب سعادت از مطلع سیادت نزدیک رسید هفتاد نفر از یهود شام از جملهٔ
دلاوران خیبر آن شام دست بیعت بیکدیگر داده بجانب مکه عزیمت کردند مقرر برآنکه تا به تیر کید مرغ روح عبدالله
را صید نکنند و روز حیاتش را بشام ممات مبدل نگردانند مراجعت نکنند و بجهت این نیت شوم بر مثال
بوم از خوف اشتهار شب منازل و مراحل می پیمودند و روز در خرابهای زوایا می غنودند تا باین طریقه بحوالی
مکه رسیدند و انتظار فرصتی می کشیدند تا روزی عبدالله را تنها یافتند و فرصت غنیمت شمرده بقصد او شتافتند
و همانا در همان روز وهب بن عبد مناف نیز در آن صحرا بشکار بیرون آمده بود و از دور در آن قوم مهجور تفحص می
نمود دید که بیکبار شمشیرهای زهرآلود کشیده متوجه بجانب عبدالله گشتند و بقصد قتل او سعی بلیغ مبذول می
داشتند از انجا که حمیت عربیت خواست که با نفر چند معدود که با وی بودند بمدافعهٔ آن گروه قیام نماید در اثنای
تردد بود که ناگاه سپاهی از عالم غیب ظاهر شد که با هیچ یک این مردم روزگار بهیچ وجه مشابهت نداشتند بر اسپان
ابلق سوار از اوج سما متوجه این بسیط غبرا گشتند و بر این یهود مردود بیکبار حمله آوردند و همه را از هم جدا ساختند
و هر کدام را بگوشهٔ انداختند بیت پشه که خون میکشد از مغز و پوست + آن نه غزا بلکه ممالش در وست + خار
که دارد بسرش نیشتر + هم نخلیدن نشکند بیشتر + وهب بن عبد مناف چون آن مصاف مشاهده کرد متحیر گشت
و داعیهٔ آن در خاطرش در آمد که دختر خود آمنه را بعبدالله دهد چون بخانه باز آمد صورت حال با منکوحه خود
تقریر کرد و او را بخدمت عبدالمطلب فرستاد تا عرضه دارد که وی را کریمه ایست و ز حلیهٔ عفت مستور ستره در پردهٔ عزت
منظور اگر با فرزند خود عبدالله در سلک ازدواج منخرط گردانی مناسب حال میتواند بود و چون مادر آمنه این
واقعه را کما هو در معرض ظهور در آورد و عبدالمطلب خوبی صورت و پاکیزگی طینت آمنه از ناله زوجه خود

که دختر عم آمنه است و قابلیت او با عبد المطلب تقریر کردند و فی الواقع دران زمان از آمنه اعقل و اطیب
دیگری نبود عبد المطلب با این وصلت راضی شد و دیگر آنکه این واقعه چون بر طبق وصیت وجه یمنی نیز اتفاق
افتاده بود ضرورت تا در معرض قبول افتاده مؤکد گشت تفحص نمودن حبر یمنی علامات و آثار عبد المطلب
را و واقعه حبر یمنی آن بود که عبد المطلب بشغلی از اشغال اتفاق سفر یمن نمود یکی از احبار یهود آنجا با وی ملاقات
کرد عبد المطلب گفت که آن حبر در من نگاه کرد و از من پرسید که تو از کدام قبیله گفتم که از قبیله هاشم و من پسر اویم
گفت دستوری هست تا بعضی از اعضای ترا تفحص نمایم گفتم آری اما بشرطی که آن عضو جایز الرویه باشد پس
آن حبر یک سوراخ بینی مرا تفحص کرد و بدست بسود و بعد از ان دیگری را هم برین منوال دید و بسود و نظر کرد آنست
که تا نیا کف او را دید و مس آن کرد و گفت از یکی نشان ملک می یابم و از دیگری برهان نبوت و اجتماع آن دو
دولت درمیان دو مناف خواهد بود و عبد مناف بن زهره و از من پرسید که حالا متاهل هستی گفتم نه گفت چون
بمکه رسی البته با بنی زهره وصلت نمائی چون عبد المطلب بمکه باز گشت واقعه وهب بن عبد مناف و میل
او با مادی عبد الله در افواه انتشار یافت و بجهت نفاذ تقدیر حضرت الهی جل و علا اسباب مجتمع گشت و عبد المطلب
هاله بنت وهب بن عبد مناف را از برای عبد الله در یک مجلس خطبه فرمود و از روایتی ما تقدم تقدم هاله بر آمنه
در ازدواج مفهوم شد و این روایت بر معیت دلالت می کند و الله اعلم مقدمات عقد و ازدواج عبد الله با آمنه
نقل است که عبد المطلب عبد الله را همراه با خود در عشیه عرفه و یا در ایام منا بشعب ابو طالب می برد تا عقد مناکحت
را استحکام دهد در انتهای طریق ام قتال خواهر ورقه بن نوفل که در جمال و کمال یگانه روزگار بود و استحضار
صحائف آسمانی داشت و اکتساب علوم از مفصل و مجمل از برادر خود ورقه بن نوفل تعلیم نموده بود نسبتی که بعلم الیقین
آن نور همراه عبد الله است واقعه ام قتال چون عبد الله در راه بوی رسید ام قتال مر او را استقبال نمود عرض
جمال کرد و نفس خود بروی عرض داشت و صد شتر که بقربانی مصروف گشته بود قبول کرد که بعد از انعقاد
نکاح تسلیم کند چون بعبد الله در میان نهاد عبد الله گفت اکنون همراه پدر بمهمی دیگر میرویم چون مراجعت
نمایم جواب این مسئله از وی تحقیق کرده این عقده مشکل کما ینبغی بگشایم بعد از ان بشعب ابی طالب قریب
حجرهٔ وسطی بلیت بساعتی که تفاخر کند بدان انجم + بطالعی که تولا کند بدان تقویم + انتقال نور حضرت
صلی الله علیه وسلم بآمنه آمنه را بعبد الله عقد نکاح استوار کردند و همان شب زفاف دران منزل نکاح
واقع شد و در مجلس اول آن نور بآمنه انتقال پذیرفت بعد از وضع نور و حمل آمنه بآن سعدن

فرح وسرور یعنی حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم عبد الله را از کمال ام قتال وجمال القتل نمودن یاد آمد بنزد
او رفت تا جواب باصواب که مبنی از استحباب احباب بود بعرض رساند چون ام قتال را نظر بر جمال عبد الله افتاد
آن نور معهود در مطلع پیشانی او مطالعه ننمود پرسید که آن نور چه شد جواب داد که بآمنه بنت وهب منتقل شد
ام قتال متاسف گشت وگفت من طالب آن نور بودم اکنون بمطلوب نرسیدم وازین دولت محروم گشتم با تو هیچ
کاری ندارم بلیت چو من هلاک شدم در غمت بقصد خواری + تو خواه سوی من بعد ازین وخواه میا واقعه فاطمه
شامی ومثل این حکایت از فاطمه شامیه نیز روایت کرده اند چنانکه گویند یکی از حکام دیار شام را مخدره بود
در سراپرده عصمت در جلوه گری که در مقام دلبری با خورشید خاوری دعوی برابری کردی ودر اوج
خوبی با ماه تمام دعوی همسری کردی بلیت برخ چو ماه وبقد سرو لب چو شکر ناز + دهان چو کوثر ودندان در چو
در خوشاب + واین دختر پاکیزه منظر بر کتب سماوی وصحف حضرت الهی جل وعلا اطلاع تمام داشت ودر فن کهانت
بغایت ماهره بود ودیده انست که وقت طلوع حضرت احمدی صلی الله علیه وسلم وشواهد عقلیه ودلایل نقلیه
مقرر است که از نسل یکی از ابنای عبد المطلب آن نطفه پاک در مشیمه خاک قرار خواهد گرفت وبعد انقضای
شهور واعوام خواص وعوام را بدین قویم وصراط مستقیم دعوت فرماید فاطمه بتصور آنکه بتنسم نسیم بهار عنایت
پروردگاری شاید که نهال آمال او بثمره اقبال بارور گردد بآخرین نقدینه وجواهر ثمینه ورخوت نفیسه وامتعه طریفه
وخیول وبغال واغنام وجمال عنان عزیمت بجانب مکه معطوف گردانید وچون بفنای مکه قبه بارگاه باوج مهر وماه
برافراشت ودیده رمد دیده در راه انتظار بدیدن مطلوب ودیدن محبوب خویش گماشت تا روزی عبد الله
از صیدگاه بازگشته گذر وی بر منزل فاطمه شامیه ورود یافت چون نظر فاطمه بر جمال جهان آرای عبد الله افتاد
از جبین او نور مستبین مشاهده کرد که از فروغ آن آن نور حور عین در قصور فردوس برین اقتباس شعاع و
التماس انتفاع می نمودند علاماتی که در صحف سابقه وکتب ناطقه مطالعه نموده بود یک یک در صحیفه جمال
ومنشور کمال عبد الله ظاهر ولایح دید لاجرم سراسیمه از سراپرده بیرون دوید واز وی التماس نزول نمود
عبد الله بنا بر استدعای آن پری پیکر حور سرشت منزل او را چون روضه بهشت بنور حضور منور گردانید
ملکه شام بعد از لوازم تعظیم واحترام نقاب حجاب از میان برداشت وآنچه در خزاین ضمیر مخزون داشت
بقلم تقدیر بر لوح تصویر نگاشت ومشافهة از عبد الله درخواست نمود تا او را در حباله نکاح خود
در آرد واین معنی ظاهر کرد بلیت جان بفدات کنم ار که از آن من شوی + مرده تنی مرا بدین گنج شر

که جان من شوی + شد به یقین دیگران ماه تمام روی تو + چشمهٔ آفتاب شوکت بگمان من شوی + گفتی ای انس
تو شوم ای الفدات جان من + من الفدای غم شدم تا تو از آن من شوی + عبد الله جواب داد که این امر امتناعی
هست و منتهای همت ارباب جاه و مکنت است ابای استعلام و استصواب پدر مقرر نمیکرد و چون روز بیگاه
بود عبد الله از بارگاه فاطمه بیرون آمده بخانه مراجعت نمود و بر مقتضای قضای ربانی با آمنه در فراش
قربت تکیه فرمود و آمنه دران شب حامله گشت بیت هزار تشنه چو اسکندر است در ظلمات + همین یکیست
خفته بر کنار آب حیات + و علی الصباح عبد الله بخدمت پدر شتافت و آنچه از فاطمه شنیده بود بعرض
رسانید عبد المطلب قبول نموده عبد الله متبهج و مسرور بسر منزل حضور فاطمه خرامید و در خدمت
پدر معروض گردانید چون فاطمه بدیدهٔ اعتبار در جبین عبد الله نگاه کرد گلشن رخسار او را از آن
گل طری خالی دید و جبهه او را از آن نور بی بهره یافت باو گفت بیت مست آمدهٔ دوش به مهمان که بودی +
دانم شکری در شکرستان که بودی + می وش کجا خوردی و ساغر بکه دادی + در ظلمت شب چشمهٔ حیوان که بودی +
آراسته و مست در آغوش که خفتی + این بخت کرا بود بفرمان که بودی + جعدت که کشیده است و لبت را که گزیده است +
پیش که نشستی شب و مهمان که بودی + جان گرهی در تن نالان که رفتی + کان نمکی در دل ایمان که رفتی +
القصه بعد از تفحص و استفسار دانست که قضا کار خود کرده و زمام اختیار از دست رفته آنگاه بعبد الله گفت باعث
بر استدعای ازدواج و حال من بدین جرات و امتزاج نه وساوس شیطانی و نه هواجس نفسانی بلکه مقصود از مواصلت
تو استسعادی بود بوجود فرزند سعادتمندی که از محدب فلک الافلاک تا نقطه گاه مرکز خاک هرچه بود و هست
و باشد همه طفیل وجود و جرعه نوش خمخانهٔ شهود او خواهد بود بیت هرچه زبیگانه و خیل تو اند + جمله درین
خانه طفیل تو اند + خطه فلک خطبهٔ ایوان است او + گوی زمین در خم چوگان او + بدان ای عبد الله که ما بامید
وادی قطع فیافی کرده ایم و قصد تلافی نموده اکنون با قافلهٔ اندوه بدیار خود مراجعت می کنیم اما از واهب العطیات
مسألت می نمایم که با آنکه من از تو بهیچ مرادی نرسیدم پیوسته روزگار فرخنده آثار بطرب و خرمی و مراد و
شادکامی گذران باد و چشم زخم حوادث نکبات بهمایون حشمت روز افزون تو مرساد بیت چو بنده
وصل تو بجایی مرساد + هرچند کشیدیم ز تو صد گونه بلا + بی برگ و نوایی بنوای مرساد + یا رب
تو بهیچ بلای مرساد + بعد از ان فاطمه بعد از اظهار ما فی الضمیر و اخبار مطلوع آن خورشید فلک
سروری عبد الله را وداع کرده با خاطر پریشان بجانب شام باز گشت و باقی ایام حیات حسرت

بتاسف وتحسر میگذرانید بلیت منم امروز دلے رانده گیتی بدو نیم + بیم آنست هنوز که بجان
باشد بیم + نقل است که در شب زفاف آمنه قریب بدویست زن از رشک بمردند و چندین نفر
از خواتین محتشم قریش بعرض مرض و طپش دل مبتلا گشتند اما وقت حمل در بعضے روایات آمده است
که شب جمعه بود و شب عرفه که آن نور بسرایه هیبت و سرور برحم انتقال نمود و ملایکه سموات آن شب انبساط کلے
نمودند حضرت جبرئیل علیه السلام نزول فرمود و علم سبزے بر بالای خانه کعبه بزد و مجموع بقاع زمین را
بشارت دادند که حضرت محمد صلی الله علیه وسلم بآمنه منتقل شد تا بر بهترین خلق از متکون شود
و بهترین امم مبعوث گردد و عرش ابلیس آن شب سرنگون شد و چهل شبانه روز آن لعین در دریاها سرگردان
و غلطان میگشت تا سیاه و سوخته گشته بعد از ان بکوه ابو قبیس آمد و فریادے کرد که همه اولاد و حفاده برو جمع
گشت و احوال او استفسار نمودند گفت اے فرزندان بدانید که اسباب هلاکت ما متحقق گشت و محمد بن
عبد الله صلی الله علیه وسلم در رحم آمنه قرار گرفت که شرف اولین و آخرین است که با نور ساطع و سیف قاطع مبعوث
شود و اصنام را بشکنند و ازلام را باطل کنند خمر و قمار را حرام کنند و اخبار آسمانے از ما محجوب گردانند
و در تکثیر عدل کوشند و زمین را مساجد مانند آسمان بکواکب مزین گردانند و همه دنیا دین توحید ظاهر کنند و امت
و اتباع او فاضلترین امم باشند و در راه دین اخلاص ورزند شرک نیارند و اهل تقوی و معرفت باشند و همه خیرات
بدیشان منسوب بود و هیچ چیز از طعام و شراب نخورند و نیاشامند مگر مسبوق بنام حضرت حق سبحانه و تعالی و امر معروف
و نهی منکر کنند و در افاضه خیرات مستعجل باشند و صله رحم بجا آرند و بسبب این اعمال مقر ننماید عفریتے
از عفاریت از برای دل ابلیس گفت اے سید ما خلایق بر هفت طبقه اند از جمله شش طبقه گذشته اند و ایشان
از ینها قویتر و طویل عمرتر بودند با ایشان هرچه خواستیم کردیم و با اینها نیز آنچه خواهیم کنیم ابلیس گفت شما را بر ایشان
هیچ دست نباشد ببرکت این خصال حمیده که مذکور است گفتند ما آرزوها در دل ایشان شیرین گردانیم و بخل و
تا بآن هلاک گردند ابلیس را باین سخن بشاشت حاصل آمد و باین سخن خرم گشت و گفت این زمان چشم من
بشما روشن شد و این نصیحت مر سالکان طریق را رفیق است و رساننده بمنزل تحقیق و الله اعلم عصمنا من
شره و بثبوت پیوسته از ابن عباس رضی الله عنهما که فرمود در ان شب که حقیقه حضرت محمدی صلی الله علیه
وسلم بذات آمنه اتصال پذیرفت تمامت کاهنان عرب برین حال مطلع گشته بیکدیگر پیغام داده اعلام
کردند در شرق و غرب وحوش و طیور و دواب بحور اجناس و اصناف خود را بشارت داده گفتند

که دنیا بحضور حضرت ابو القاسم صلی الله علیه وسلم منور گردد وحیوانات قریش در تکلم آمدند که امشب حضرت
محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم آبستن شد و او امین زمین وسراج زمان خواهد بود وچنین گویند در صباح شب حمل
مجموع بتان ربع مسکون سرنگون گشتند وتخت ابلیس سرنگون گشت وسریر پادشاهان نگونسار گشت وزبان
اهل فرمان وملوک از تکلم وجریان باز ایستاد واز آمنه منقول است که گفت در حین حمل آن حضرت صلی الله
علیه وسلم هیچ علامت از علامات حمل مثل ضعف والم برمن طاری نشد وتا مدت شش ماه نمیدانستم که حامل هستم
الا اینکه همین مقدار بود که حیض من منقطع گشت وبعد از انقضای این مدت شخصی درمیان خواب وبیداری
بامن گفت که از حمل خویش خبر داری گفتم نی گفت بدانکه به پیغمبران است حامله از این سخن بحمل خویش متیقن گشتم وچون وضع
حمل من نزدیک رسید همان گوینده با من گفت که بگوی اعیذه بالصمد الواحد من کل شر حاسد وگفت چون فرزند تو متولد شود
او را محمد نام کن صلی الله علیه وسلم ومن این کلمه تکرار کرده یاد گرفته صورت واقعه را با زنان بیان کردم وباشارت
ایشان دو حلقهٔ آهنین در گوش وگردن کردم وبعد از اندک زمانی همان شخص غیبی آن حلقها از من دور انداخت
وگفت اینها را با خود مدار وهم از آمنه منقول است که گفت در اول حمل در خواب دیدم که نوری از من منفصل شد
که از عکس آن کوشک بصری را بدیدم نکته درین روایت بزرگان چنین گفته اند که حضرت مقدس نبوی
صلی الله علیه وسلم درحین مسافرت به بصری که شهریست در طرف شام تشریف قدوم ارزانی فرموده از ان موضع
در گذشته همت در روایت است که پیش از انعلاق آنحضرت صلی الله علیه وسلم قریش در قحطی وتنگی بودند وخشک
سال بود چنانچه درختان سبز نمیشد وچهارپایان لاغر مانده بودند چون آمنه بآن حضرت صلی الله علیه وسلم آبستن
شد باران بیامد ورودخانها روان شد ودرختان سبز شد وشاداب گشتند وخیر بسیار دران میان مردم
شیوع یافت چنانچه آن سال را سنة الفتح نام کردند از برکت وجود باجود حضرت محمد صلی الله علیه وسلم بیت
هستی او تا بعدم خانه بود + نقش وجودش ز همه بیگانه بود + چون ز وجودش عدم آوازه یافت + نسخهٔ هستی رقم تازه
یافت + سایهٔ چترش که زگردون گذشت + رزق رسان همه آفاق گشت + تا بعدم داشت وجودش درنگ
بود جهان بر همه تاریک وتنگ + نور وجودش بجهان نور داد + ماتمیان را خبر سور داد + صلی الله علیه وسلم
چون انعلاق آنحضرت صلی الله علیه وسلم در رحم آمنه متحقق گشت بعد از ان عبد المطلب عبد الله را برسم تجارت
بطرف شام فرستاد تا از آنجا طعام بمکه آرد و در بازگشتن بیثرب بخانهٔ خویشان پدر رسید وآنجا خسته شد
وتوقف نمود وچون قافله بجانب مکه روان گشتند عبد الله وفات یافت ودر دار النابغه او را دفن کردند

و رفقاء او بمکه آمدند و خبر خستگی عبدالله با عبدالمطلب گفتند پس حارث را که مهتر فرزندان او بود به یثرب فرستاد تا اگر عبدالله را بمکه تواند رسانید چون او به یثرب رسید قصه آخر شده بود بازگشت و خبر بعبدالمطلب رسانید ملال بسیار و تفرقه بیشمار بخاطر او و جمیع اقارب و عشایر راه یافت بلبت از اجل نیست هیچ کس را امن + با همه خلق گر کین دارد + جعد مشکین ماه رخساران + لحد ما در رو کفن دارد + با اجل پادشاه نمی پاید + آنکه صد حصن آهنین دارد + هر که پیش از تو برده است اجل + همه را در دل زهمین دارد + و مدت عمر عبدالله بیست و پنج سال بود که هادم الذات هدم قواعد بنیان قصر وجود او نمود و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم هنوز از خلوتخانه رحم بصحرای دنیا بیرون نرسیده بود و حکمت درین معامله آنکه آن در یتیم چون باین عالم آید هیچکس بهای آن نداند بلبت چون در اگر یتیم شد بیش بود بهای او + زانکه خرد فزون نهد در یتیم را بها

فصل هفتم در نسب آمنه حضرت آمنه دختر وهب پسر عبدمناف پسر زهره و زهره پسر کلاب و کلاب پسر مره و نسب با نسب حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در کلاب که پسر قصی است متلاقی میشود و مادر آمنه برّه بود و مادر برّه ام حبیبه و مادر ام حبیبه برّه قلابه و مادر قلابه امیه و مادر امیه زب بود و مادر زب عاتکه لیلی بنت عوف بود و از عبدالله تا عدنان بیست و یک نفر از اجداد حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم که هیچ شائبه خلاف در آن نیست و اتفاق دارند بر آن همه محدثان و مورخان و ارباب سیر رحمهم الله و لیکن در مافوق عدنان تا حضرت آدم علیه السلام اختلاف بسیار بحسب تکثر و تقلل و تقدم و تاخر اما در آنکه حضرت اسمعیل و حضرت ابراهیم و حضرت نوح و حضرت ادریس و حضرت شیث علیهم الصلوة والسلام از اجداد آنحضرت اند هیچ قیلی نیست و اختیار جمهور بر آنست که نسب طاهر سند عالم و سر دفتر اولاد آدم صلی الله علیه وسلم بر دستوریست که مذکور شد و ترتیب و برین منوال است محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف بن قصی بن کلاب بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن النضر بن کنانة بن خزیمة بن مدرکة بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان بن اد بن ادد بن همیسع بن نبت بن حمل بن قیدر بن اسمعیل بن ابراهیم بن تارخ بن ناحور بن راغوب بن اشوع بن فالح بن عامر بن ارخشد بن سام بن نوح بن لمک بن متوشلخ بن اخنوخ بن برد بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن لامک بن شیث بن آدم صلی الله علیه وسلم و علی هذه الشجرة المبارکة المیمونة النابتة ببساتین الاحسان الثابتة فی حدائق العرفان فی نعت علیه الصلوة والسلام + و آله اجمعین + بدا روحه من قبل نشاة آدم + و اسماه من قبل فی العرش تکتب مبعثه کل النبیین بشرت + و لا مرسل الا له کان یخطب + بتوریة موسی نعت و صفات و انجیل عیسی فی

فی مدایح لطیب بشیر نذیر مشفق متعطف رؤف رحیم محسن لا اشرب باوصاف الحسنے تطیب قلوبنا وتهتز شوقا والرکایب تضرب ای برخ ماه طلعت لولاک + وی بقد سرو گلشن افلاک + شمع بطحا

چراغ بیت حرم + صدر و بدر جهان جهان کرم + میرگردون سریرانجم جیش + مشعل افروز دودمان

قریش + بوالبشر خوشه چین خرمن تو + روضه روشن ببوئی مسکن تو - در رسالت مدرس

ادریس + در سعادت مساعد به عیس + راکب کشتی هدایت نوح + ساکن

جودی ولایت روح + خادم خان دعوت تو خلیل + مرغ بارغ

بنوبهت جبریل + کشتهٔ تیغ غمزهٔ تو ذبیح +

از دمت روح پرورید مسیح

طفلی و آدمت از طفیل وجود + کاینات سخے ز قلزم جود + گر یتیمی چه غم که در تعظیم + بیش باشد بهای دریتیم ا. وقد تم الرکن الاول من الکتاب بحسن توفیقه الملک الوهاب الحمد لله اولا و آخراً و باطناً و ظاهراً والرجاء بالله سبحانه ان یوفقنی بتتمیم الارکان الثلاثة البواقی و تکمیلها بفضله و کرمه وان تجعل سعے مشکورا و ذنبی مغفورا وتجارتے لن تبور وصلے الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین الطاهرین والحمد لله رب العالمین فقط.





کتبه المذنب الحقیر الملقب بقاضی شمس الدین لاهوری

هذا الرکن الثانی من معارج النبوة



بسم الله الرحمن الرحیم



رکن دوم در واقعاتی که پیش از مولد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بوده از دلائل و شواهد نبوت تا بحین نزول وحی و این رکن مشتمل است بر هفت باب **باب اول** در بشایر بعثت آنحضرت علیه الصلوة والسلام و این باب مشتمل است بر پنج فصل **فصل اول** در بشایری که در کتب ما تقدم بوجود آنحضرت صلی الله علیه وسلم و کمال مرتبت و علو درجت او وارد گشته و اگرچه استقصای آن از حد امکان متجاوز است از جملهٔ آن چند بشارت که بروایات صحیحه بثبوت پیوسته مرقوم میگردد والله الموفق والمعین اما بشایری که در صحف حضرت آدم ع آمده است ماهران فنون تاریخ و سیر و حاضران متون احادیث و خیر جزاهم الله عنا خیرا چنین تحقیق فرموده اند که حضرت جلال احدیت و ایزد متعال صمدیت جل ذکره در صحیفه از صحایف لطایف حضرت آدم ع شرح کرده شمهٔ از اوصاف و نعوت حسن و جمال سید عالم صلی الله علیه وسلم بیان فرموده بود و بوی فرستاده که مضمون آن باین عبارت بهدی میگردد منم آنخداوندی که بنام ذوالجلال والاکرامم که مبین حرم مکه و مزین مسجد الحرامم مقیمان آنجا عیال و جار منند زایران آنخانه مهمانان و در جوار منند آن بقعه را بزیارت اهل آسمان و زمین بیارایم و بسلسلهٔ شوق مشتاقان لبیک گویان را از اقطار زمین و اکناف سموات ژولیده موی گرد آلوده روی برهنه دوش کفن پوش بآنجا دوانم تا گاهی مجنون مثال بر کوه میدوند و گاهی لیلی وار باند ... حرم میروند افتان و خیزان اشک از دیدها ریزان مطلوب خویش را جویان لبیک گویان لبیک لاشریک لک گویان غلغلهٔ تکبیر و آوازهٔ تسبیح با فلاک میرسانند ای آدم هر که بزیارت آنخانه آید و مشرف گردد بتحقیق که شرف زیارت من یافته و بمهمانی بر خوان احسان من شتافته سزاوار بکرم من آن باشد که وی را بکرامت خود مکرم گردانم و بندرود اعلای وصال خود برسانم بعده یکی از اجلهٔ اولاد ترا که قلبش سلیم و صفتش حلیم و جسمش کریم

وآتش ابراهیم بود علیه السلام بعمارتِ صورت و زیارتِ سیرت وی فرستم وچشمهٔ زمزم با حدود حِل و حرم بروی ظاهر گردانم و مشاعر و مناسکِ آن بوی تعلیم کنم بعد ازان در هر قرنی طائفه را از مخصوصان و رؤسای قومِ خود بسدانت وحجابتِ آن خانه نصب کنم تا در تعمیر و توقیرِ آن کوشند تا نوبتِ حمایت و وعدهٔ رعایت بفرزندی ارجمندی از فرزندانِ تو رسد که او را محمد نام بود صلی الله علیه وسلم وبجمال بدرِ تمام وبکمال صدرِ انام بود و پیشوائی آن بلده بدان پیغمبر صلی الله علیه وسلم وامتِ عالی همتِ او ارزانی دارم تا اکرامِ آنخانه بجا آرند و تا بقیامِ قیامت زیارتِ آن منزلِ با کرامت بر خود واجب ولازم شمارند و آن پیغمبر برگزیده خاتمِ پیغمبران باشد و رسول آخر الزمان صلی الله علیه وسلم وعلی آله واصحابه وسلم تسلیماً کثیراً و از عبد الرحمن بن زید انصاری رضی الله تعالی عنه مرویست که حضرتِ آدم علیه السلام گفت ولنعم ما قال صلوا علیه ما طلع الشمس والقمر ما لمع البدر و الهلال

ابیات مقصودِ آفرینش و مخدومِ کائنات + سر دفترِ مروت و دیباجهٔ کمال + آن پادشاهِ تختِ لعمرک که ملکِ او + با هیچ حادثه نپذیرفته انتقال + گیسوی اوست آیتِ واللیل را سواد + رخسار اوست سورهٔ والشمس را مثال + از عین احمد است که اعیان پدید شد + دال است همبرین الف وحا و میم و دال این نقل

صحیفهٔ حضرت آدم علیه السلام بترجمهٔ زبانِ عجم و باقی روایت در روایات در ذکرِ صفاتِ برکمالِ حضرتِ محمدی ونعوتِ جلال وجمالِ احمدی علیه الصلوة والسلام در صحفِ انبیا وکتب آسمانی بلغتِ عبرانی وسریانی ورود یافته حاصلِ آن بلسانِ عرب بتیسیر الاداء باین عبارت راجع است اما ذکر اوصافه صلی الله علیه وسلم فی صحف شیث علیه السلام عبدٌ امین السماء جزیل العطاء دائم البکاء دائم الذکر رؤف القلب طویل الحزن عظیم الرجاء قلیل المن کثیر الحیاء کثیر الوفاء کاتم السر واما ذکر نعوته صلی الله علیه وسلم فی صحف ادریس علی نبینا وعلیه السلام عبدٌ کان اوفا حکیماً حیماً قائماً بامر الله وافیاً کریماً مضیفاً موقناً بوعد الله مستمراً فی عبادة الله ملتمساً به رضاء الله ودوداً وفیاً واما ذکر اوصافه صلی الله علیه وسلم فی صحف ابراهیم علیه السلام عبدٌ قاطع الشهوات غافر العثرات کاتم المصیبات صوام النهار خاشعاً منیباً قوام اللیل خاضعاً قریباً فی السر بین اهله غریباً واما فی التورية عبدٌ شریف الهمة حبیب الفقراء لطیف الفطنة طبیب الاغنیاء جمیل العشرة تقی الاتقیاء سهلاً عند المصاحبة عدلاً عند المقاسمة سباقاً عند المعاملة شجاعاً عند المقاتلة یعظم الکبیر لعظم وقاره ویقرب الصغیر لشدة افتقاره ویشکر الیسیر لقلة اعزازه ویرحم الاسیر لرؤیة اضطراره بسام من غیر ضحک امی غیر کاتب ولا قاری متواضع من غیر عجز متواصل الاحزان دائم الفکر من غیر حزن واما فی الزبور

عبد باسط الکفین بطی الغضب بذول السلام رزین العقل سخی النفس قلیل التنعم قلیل الملام کثیر الفکر کثیر التبسم لطیف الطبع بلیغ القول واسع الخلق محبوب المنظر و امّا فی الانجیل عبد لیس باکول و لا بخیل و لا حریص و لا خول و لا خداع و لا طماع و لا طعان و لا معتان و لا غلیظ و لا عجول و لا غدار و لا فحاش و لا کسول و لا مکار و لا هلوع و در بعضی روایات ذکر آنحضرت صلی الله علیه وسلم در موضع دیگر از توریة حضرت موسی علی نبینا و علیه الصلوة والسلام چنین آمده است کعب احبار گفت رضی در توریة خوانده ام که حضرت محمد رسول خدا صلی الله علیه وسلم نه درشت خوی و نه غلیظ القلب در بازارها آواز بر ندارد و مکافات بدی نکند بلکه جرائد جرائم را بقلم عفو خط بطلان درکشد و امت او کثیر المحمدت باشند و تکبیر خداوند عز وجل بر بلندیها گویند و ازارهای ایشان تا نیمهٔ ساقهای ایشان باشند و وضو بر چهار اندام یعنی روی و دست و بند و پای سازند و منادی ایشان یعنی مؤذنان در میان هوا یعنی منارها و عمارتهای عالیه رفیعه بانگ نماز گویند و صف ایشان در نماز و غیر نماز بر یک منوال باشد و ایشان را در شب آواز تسبیح باشد چون آواز زنبور عسل در مکه متولد شود و بمدینه رود و عرصهٔ ملک وی از مدینه تا شام بود بدانکه این محمد صلی الله علیه وسلم بندهٔ و فرستادهٔ من است و او را متوکل نام نهاده ام و او را از دنیا نبرم تا دینهای با اعوجاج را بدین مستقیم راست نکند و ادیان باطله را بدین حق راست نکند و باز نیارم و این بدان باشد که خلق را بتوحید خواند از یمن دعوت وی دیدهای نابینا و گوشهای ناشنوا و دلهای در غلاف را انفتاح دهم و نقاب ارتیاب از روی کار ایشان بردارم **شعر** بنور رسول الله اشرقت الدنیا + ففی نوره کل یجیء و یذهب + ابیات. شه مه منظر انجم مواکب + غبار مرکبش کحل الکواکب + بطلعت تتمهٔ ایوان لولاک + بجبهت ماه شادروان افلاک + و در زبور آمده است خطاب بحقیقت جامعهٔ حضرت محمدیه صلی الله علیه وسلم که فاضت الرحمة علی شفتیک من اجل ذلک ابارک علیک الی آخره ترجمهٔ آن خطاب باین معنی راجع است که بحار زلال رحمت و سلسال افضال بکرمت بر لب و دندان گوهر فشان در نشان تو ای امید انبیا و سند اصفیا من الازل الی الابد ریزان باد یعنی الفاظ دربار گوهر نثارت آمیخته بلطف و ممزوج بعنایت است و لذلک من که خداوندم صنوف خیر و برکت و الوف سرور و جمعیت مقارن احوال و معاون آمال تو گردانیدم پس تو نیز تیغ ملت از نیام همت بیرون آر و بقوت بازوی مردی در میدان نبردی دمار از روزگار اهل انکار برآر و زبان فصیح البیان از حمد و ثنای ما باز مدار بدرستیکه حمد

وثنای تو بر جمیع محامد محامدان فایق و بر کل ممادح مادحان سابق است و در اعلای کلمهٔ حق سعی نمای که بازوی نبوت به نیروی ناموس شریعت قوی گشته و رقاب جبابره و اعناق اکاسره در قبضهٔ اقتدار و سرپنجهٔ اختیارت ملتوی مانند شعر ظفرت بفخر لا ینال المرسل + بعز علاک العرش والفرش اقط + ظهور رسول الله اضحی من الضحی + فنحن به الاعداء طرا انغابط + بیت ای از تو گشاده لطف معبود + خلق در خزاین جود + از دولت تو وجود دارد + هر چیز که گشته است موجود + هم وصف تو بود ذکر موسی + هم نعت تو بود ورد داود + با راز محامد صفاتت + هر نکته که بود در منضود + در انجیل آمده است خطاب بحضرت عیسی علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام که ای پسر عذراء بتول و ای مبشر بشارت وَمُبَشِّرًا بِرَسُولٍ بشنو بسمع قبول بدان بیقین از روی معقول و منقول من که خداوندم جل جلالی شجره نهادت ترا در بهار فطرت بر کنار جویبار قدرت بی واسطهٔ ازدواج و رابطهٔ امتزاج نشاندم و این نهال بوستان فتوت را بدرجهٔ کمال نبوت رساندم پس در آستانهٔ عبادت من معتکف باش و بوحدانیت ذات و فردانیت صفاتم معترف شو و احکام انجیل بسبیل تبجیل قبول کن و متابعان خود را از خداوندی و بی مانندی من واقف گردان و بآمدن پیغمبر عربی و دین پرور هاشمی مطلبی علیه الصلوة والسلام که موعود انبیا و مقصود اصفیا است بشارت ده و از جملهٔ صفات او یکی آنست که بر جمل سوار شود و دیگر آنکه عدد منکوحاتش بسیار بود فاما سلسلهٔ نسل و تزویج پاکیزه صلش بیکی از ازواج طاهرات رضی الله عنهن منتهی گردد که فردای قیامت رفیق مادر تو مریم بود در فرادیس خلد یعنی خدیجه کبری رض و آن سرور صلی الله علیه وسلم را از و دختری میمون اختری تولد کند که خاتون قیامت و بانوی حجلهٔ کرامت بود و در صدف عصمت و درج عفتش دو در شهوار تربیت یابد که گوشوارهٔ عرش و دایرهٔ مرکز فرش توانند بود و در ایام حیات در تمهید قواعد دین اسلام کوشند و عاقبة الامر جرعهٔ شهادت از دست قوم نافرجام نوشند و دین قویم او در میان افراط و تفریط و تشبیه و تعطیل بر حد اعتدال مستقیم باشد و قبلهاش توجه بجانب بیت الحرام در حین احرام و تحریم بود و بحقیقت مدار آسمان و زمین و شفیع جمیع مذنبین و دیباچه منشور وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ او ست صاحب مقام محمود و حوض موعود هم و بر سجادهٔ اخلاص بقدم اختصاص استقامت نماید و زبان بی زبان جز با آیات فرقانی و ذکر سبحانی نگشاید اگر چشمش بخواب رود دل حاضرش غافل نگردد و در مقام شفاعت از تباره و گناه بی استطاعت دو اهل نشود فردای قیامت که هزار دستان زبان ارباب کرامت در نغمه و نوای نفسی نفسی در آید

ط [illegible]

بلبلِ ناطقه اش بر اغصانِ احسان زمزمهٔ امتی امتی سراید صدای صور که مقدمهٔ ان الله یبعث من
فی القبور است برامت او برخیزد ادانی و اقاصی در روز جگرسوز یوم یؤخذ بالنواصی بذیل عنایت
آویزد و بروایتِ دیگر بعد ازان وصیت فرمود که ای عیسی تصدیق کن نبوتِ محمد را صلی الله علیه وسلم
و با او ایمان آور و امتِ خود را بگو که هر که زمانِ او را دریابد بوی ایمان آرد که اگر نه محمد علیه السلام بودی
من آدم را و بهشت و دوزخ را نیافریدمی و دنیا و عقبی پدید نیاوردمی بیت تا شبِ نیست صبحِ هستی
زاد + آفتابی چو او ندارد یاد + فیضِ فضلِ خداست دایهٔ او + فر ایزد هماست سایهٔ او + اوست نقد خزینهٔ
جود + همه عالم طفیل و او مقصود + این بود ترجمهٔ اوصافِ کمالِ محمدی و نعوتِ جلالِ احمدی
علیه من الصلوات افضلها و من التحیات اکملها که در موضعی از مواضع توریة و زبور و انجیل بر سبیلِ تعظیم و تبجیل
مذکور و مزبور گشته و روایات و اخبار در ذکرِ فضایلِ سیدِ ابرار در مواضعِ دیگر از کتبِ آسمانی و صحفِ ربانی
بسیار در ینمقام باین مقدار اکتفا نمودن سزاوار والله المستعان و علیه التکلان و لنعم ما قال شعر
ببعثته کل النبیین مبشر + و لا مرسل الا لاحمد یخطب + بتوریة موسی نعته و صفاته + و انجیل عیسی فی المدائح
یطنب + ابیات توئی شاه ایوان خیر الرسل + توئی ماه ایوان هادی سبل + به پیشِ تو آدم چو
خاکی براه + ز شرمِ تو یوسف چو آبی بچاه + نجات از تو بود آنکه نوح نجی + ز ظلمت بنورِ تو شد ملتجی + ز نورِ
تجلیت یک لمعه دید + که موسی در آمد بگفت و شنید + مسیح از لبت ساختی مرهمش + که تا مرده جان یافتی از
دمش + توئی شاه و این جمله خیل تو اند + تو مقصود و اینها طفیلِ تو اند روایت است از وهب منبه رض
که گفت در بعضی کتبِ آسمانی خواندم که حضرتِ خداوندی جل و علا بصاحبِ آن کتاب خطاب فرموده که ای
پیغمبر برخیز و در مجمع امت بگو که ای آسمان بشنو و ای زمین خاموش شو که حق عز شانه میخواهد که بیانِ حالِ
بنی اسرائیل کند که من ایشانرا بنعمتِ خود پرورش دادم و اگر امتنان نموده بر همه خلایق اختیار کردم و محفوظ گردانیدم
و ایشان شکر آن نگفتند و با یکدیگر مقاتله نمودند وای برین گروه گناهگار آنروز که آسمان و زمین آفریدم و هر چیزرا
اجلی معین ساختم اگر بنی اسرائیل علمِ غیب دارند گو خبر دهید که وقتِ بعثتِ محمد صلی الله علیه وسلم کی خواهد بود
و دینِ او بر دینها کی غالب آید و باقی ادیان را چگونه منسوخ گرداند و معاونان و انصارِ وی چه طایفه باشند
من رسول امی بعث خواهم کرد که با تسکین و وقار بود و در اسواق آواز برندارد و از سخنانِ بیهوده مجتنب باشد
و در خیرات و مبرات مدد وی باشم و او را باخلاق پسندیده و صفات مرضیه بیارایم زبانِ وی را مهبط سکینه

گردانم و ضمیر وی را معدن تقوی سازم و حق عدل سیرت وی بود و اسلام ملت او بود و او را رفیع گردانم و از فقر بغنا و از ضلالت بهدی رسانم و ببرکت او دلهای متفرق را باهم الفت دهم و طباع مختلفه را متفق گردانم و امت او را از روی طاعت و اخلاص بهترین امم سازم و در مساجد و صلوات و ازمنه و آنات بتسبیح و تحمید و تمجید من مشغول باشند و حسبةً لله تعالی از جان و مال و منال ترک گیرند و در راه حق تعالی با کفار مقاتله کنند و صفوف ایشان در نماز و غزا یکسان باشد و شبهای دراز در طاعت و نماز بروز آرند و روزها در میادین چون شیران عرین با دشمنان دین جنگ کنند و این جمله فضل و کرامت من است و بهر کس که خواهم دهم و من خداوند فضل عظیم

فصل دوم در بشایری که تعلق بملائکه و انبیا دارد علیهم السلام

و این بشایر نیز اگرچه از حد عد بیرون است اما از جملهٔ آن پانزده واقعه درین فصل ایراد نموده شد از کتب معتبره که هریک دلیل است داله بر کمال مرتبت و مزیت درجت آنحضرت صلی الله علیه و سلم واقعهٔ اولی بشارت جبرئیل امین است علیه السلام در تاج المذکرین و ثمار الفرادیس آورده است نقل از ابن عباس رضی الله عنهما که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که جبرئیل علیه السلام مرا گفت یا محمد آن روز که حضرت جلال احدیت خلعت وجودم پوشانید مدت هژده هزار سال در زیر عرش بدهشت بعد از آن پرسید ای جبرئیل من خلقک گفتم ای پروردگار من انت الله الواحد القهار العزیز الجبار المعبود فی اللیل والنهار وانا العبد الذلیل الخاشع المنقاد بعد از آن هژده هزار سال دیگر بهیچ خطاب مشرف نگردانید بعد از آن پرسید من خلقک و من انا گفتم ای پروردگار من انت خالقی و رازقی و محیی و ممیتی و باعثی و وارثی وانا العبد الضعیف المسکین المستکین بعد از آن مدت هژده هزار سال دیگر از آن دولت محروم بودم تا باز باین سعادت مشرف گشتم از من پرسید که من کیستم و تو کیستی من گفتم انت الله الخالق الباری وانا العبد العائذ الخاشع فرمود صدقت یا جبرئیل من گستاخی نموده از آنحضرت مسألت نمودم که خداوندا پیش از من خلعت وجود در هیچ موجود پوشیده خطاب آمد که در پیش روی خود نظر کن نوری دیدم که از غایت حسن و جمالش خیره گشتم و بر یمین و یسار و قدام و خلف آن نور چهار نور دیگر دیدم گفتم خداوندا این چه نور است که از حسن و جمال و نور کمال وی نور دیده ام زائل شد خطاب آمد که این نور آن کسی است که ترا برای او آفریدم و همه فرشتگان را با سایر خلایق از شرف وجود او موجود کرده ام عرش و کرسی با لوح و قلم و بهشت بطفیل هستی او بعالم وجود آمدند هو حبیبی و نبیی و خیرتی من خلقی محمد المصطفی صلی الله علیه و سلم پرسیدم خداوندا آن انوار دیگر بر حوالی این نور عالی سرور چیست فرمود آن نوریکه بر یمین او است نور

وزیر او ابوبکر صدیق است و آنکه بر یسار اوست نورِ شیر او عمر خطاب است و آنکه بر قدام اوست نورِ
رفیق او و حبیب او عثمانِ عفان است و آنکه از ورای اوست نور برادر و پسر عم او علی مرتضی است رضی الله عنهم اجمعین
و در شمار الفرادیس جانب قفا را بعثمان تخصیص داده و پیش روی را بعلی تخصیص نموده والله تعالی اعلم بعد از آن
گفتم خداوندا این بندگان را بر سایر خلایق برگزیدی فرمود اینها پنج نفر اند برگزیدهای خلایق بدوستی من با ایشان
دوستی کنند و بدشمنی من با ایشان دشمنی کنند و حبیب گردانیده ام مر دوستان و دوستانِ دوستانِ ایشان را
بهشت و رضا و مر دشمنان و دشمنانِ دشمنانِ ایشان را آتش و سخطِ خویش **واقعهٔ دوم بشارتِ آدم ع**
است در ریاض المذکرین روایت از ابوهریره انصاری رض است که حضرت سید عالم صلی الله علیه وسلم فرمود
یا ابا هریرة ان آدم لما نظر الی ساق العرش رای مکتوبا علیه لا اله الا الله محمد رسول الله من ذنب ثنا فلا مغفرة
ولا توبة الا بالصلوة علی محمد صلی الله علیه وسلم عبدی و رسولی آدم ع گفت یارب محمد کیست گفت فرزندی از
اولاد تو اول حرف نام او میم است ماخوذ از ملک دوم حا است از حلم من و میم دوم از مجد من و دال از دین اسلام
وقد قسمت بملکی وحلمی ومجدی ودین الاسلام لا اتبعه احد ویحب الصلوة علیه الا ادخلته الجنة مع ما فیه ولا ابالی
حق تعالی با آدم ع گفت سوگند یاد میکنم بملک و حلم و مجدِ خود و دینِ اسلام که هیچکس نباشد که پیروی آن سید
برگزیده و این نورِ هر دو دیده صلی الله علیه وسلم کند و صلوات بروی دوست دارد مگر در آرم او را در بهشت
با هر عمل که او میدارد و از آن باک ندارم ابیات ای مظهر اسم قل هو الحق + نام تو ز نام اوست مشتق +
تو سایهٔ نور کردگاری + کز روز ازل بزرگواری + چون مظهر ملک و حلم و مجدی + بر تخت وصال اهل وجدی +
هر کس که قدم نهد برابت + در پرده در آید از جنابت + بگشای کفِ امیدواری + تا حاجت عالمی برآری +
واقعهٔ سیوم هم بشارتِ آدم ع است در شرح تعرف و غیر آن نیز وارد است که چون آدم صفی علیه السلام
الملک الوفی جل ذکره بر ساق عرش کلمهٔ لا اله الا الله محمد رسول الله بدید عزت آنحضرت نصب العین او شد
چون به بهشت آمد شرق و غرب و در و دیوار و اوراق و اشجار و ازهار و اثمار و حیاض و انهارِ جنت مجموع
نامِ بزرگوار آنحضرت مرقوم دید روزی با شیث علیه السلام اظهار این معنی نموده میگفت ای شیث در بهشت
هیچ چیز در نظرم نیامد مگر آراسته بنام محمد صلی الله علیه وسلم تا بحدیکه عرش و کرسی و لوح و قلم و مدارج جنان
و منازل رضوان و غیر آن همه را منقش بنام او یافتم شیث علیه السلام استفسار نمود که ای پدر محمد فاضل تر
یا تو جواب نفرمود تا کرت سیوم گفت ای پدر لابد است دانستن این معنی گفت ای فرزند از مناقب محمد صلعم

یک نکته بگوئیم از جناب قدس الٰہی جل وعلا بمن خطاب آمد که لولاک لما خلقت الافلاک وما خلقت الدنیا و الآخرة ولا السموت ولا الارض ولا العرش ولا الکرسی ولا اللوح ولا القلم ولا الجنة ولا النار ولولا محمد ما خلقتک یا آدم ع همه اجرام علویه واجسام سفلیه مخلوق از برای تست ای آدم تو مخلوق برای محمد صلی الله علیه وسلم

واقعۂ چهارم نیز از بشارات آدم صفی الله عبد الرحمن بن زید انصاری رض روایت میکند که آدم ع گفته که من در قیامت مهتر فرزندان باشم الا یک پیغمبر که نامش احمد است علیه الصلوة والسلام که فضیلت وی بر من بدو چیز متحقق است یکی آنکه زوجۂ وی یعنی خدیجه رضا در دفع شیطان یاور او باشد بخلاف زوجۂ من که مددگاری شیطان کرد در اضلال من دیگر آنکه حق تعالیٰ یاری او کرد تا شیطان وی بر دست وی مسلمان شد و شیطان من همچنان بر کفر و عصیان خود بماند **واقعۂ پنجم نیز بشارت آدم است** ع در سند گازرونی روایت از کعب احبار رض میکنند که چون مشکوة قالب آدم ع بمصباح نور سید عالم علیه الصلوة والسلام منور گشت نور نبوت آنحضرت از پیشانی بی پریشانی او چون شمع در میان جمع می تافت و آدم ع از وی زمزمۂ چون زمزمۂ پای مورچه می شنید گفت الٰہی این چه زمزمه است ندا رسید که زمزمۂ تسبیح نور محمد است علیه الصلوة والسلام که با آب تو آمیخته ام تا فرزند تو باشد و تو پدر وی باشی بیت ای خوشا حال آنچنان فرزند + که پدر را بدو بهست استظهار + بعد از آن خواب بر آدم ع غالب گشت نور محمدی را صلی الله علیه وسلم از قرارگاه وی بیرون آوردند و در نهر مغفرت و رضوان فرو بردند و باز در محل او نهادند آن نور بمرتبۂ درفشان و بمثابۂ نور افشان گشت که مسافت پانصد ساله راه از آدم ع می تافت آدم ع چون از خواب بر آمد شعاع آن نور قوی تمدید چشم وی خیره و آئینۂ باصره اش تیره گشت گفت الٰہی این چه نور است خطاب آمد که این نور محمد است صلی الله علیه وسلم سوگند بعزت و جلال من که یاد او را از اعلی علیین رفیع گردانم و بهشت را از وی وامت وی پر کنم و آورا کلامی دهم که بهترین لغات باشد تازه که هرگز کهنه نگردد بعد از آن بعدد هر پیغمبری که از نسل آدم ع بوجود خواستند آمد کرسی نصب کردند و بلندترین و شریفترین آنها کرسی حضرت رسالت بود صلی الله علیه وسلم و آدم ع بفرمان ملک عالم تعالیٰ و تعظم بر هر کرسی از آن کراسی ساعتی بنشست و در حین جلوس بر آن نور صاحب آن کرسی از آدم ع بظهور می آمد و چون نوبت بکرسی حضرت رسالت رسید صلی الله علیه وسلم و آدم ع بر آن کرسی بر آمد هفتاد هزار علم از نور وی بظهور آمد و ملائکه ملکوت از برکت آن انوار بکرامات و فضائل بسیار مخصوص گشتند و نام مبارکش بر سراپردهای عرش از نور مسطور دید و در روایح مشک

از وی فائح مشاهده کرده و آسمانها و زمینها را جمله بوی خرم و خندان یافت و از جمله مخلوقات ندائی شنید که این نور محمد است سرور پیغمبران علیه و علیهم السلام خوشا حال تو ای آدم که او فرزند تو خواهد بود و ندا از حضرت عزت جل و علا آمد که این بندهٔ پسندیده حبیب من است و بدین حنفی مبعوث گردد و صاحب شفاعت کبری باشد و از بندگان خالص من بود و وی نور اهل دنیا است هر کس که متابعت او کند در بهشت با وی باشد و داخل بندگان خاص من شود و در آسمانها نام احمد است و در زمین محمد و در دریاها ماحی آدم ع گفت الهی در دنیا نام او از چه سبب ماحی است خطاب آمد که بوجود وی همه شرکها و کفرها محو گردد زمان او نزدیک بقیامت بود و ذکر او بر ذکر دیگر پیغمبران مقدم باشد و بعثت او از بعثت دیگر پیغمبران موخر و هیچ پیغمبر و امت گرامی تر از محمد علیه الصلوة والسلام و امت وی نیافریدم و امت او پیوسته با طهارت باشند و نور ایشان در زمین چون نور ستارگان در آسمانها بود و پس کرت دوم نور آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم بر آدم ع جلوه دادند و در نظر وی چنان نمودند که او را خلعت تشریفی انوار ساطعه و حلهای از شرف و مجد و بهاء لامعه پوشانیده اند و او در تبلیغ رسالت میان دربسته و با جمعی که با وی بودند بحلم و رحمت و شفقت مواسا میفرمود چون آدم علیه السلام نظر در اتباع او از مهاجر و انصار و سائر امتش از اخیار و ابرار کرد و کرامات حق تعالی در باره ایشان مشاهده فرمود و حضرت ابراهیم را علیه السلام بر یمین وی دید و اسمعیل علیه السلام بر یسار و باقی انبیا علیهم السلام در برابر وی استاده و بتعظیم وی دست برهم نهاده از خرمی چنان بخنده در آمد که شرق و غرب از بهجت تبسم وی نورانی گشت و گفت الهی و مولائی مرا همین دولت و سعادت بسنده است که وی فرزند من باشد پس آدم ع دعا بفتح و نصرت و برکت بر وی خواند و دست بر اعضاء وی مالید و بسبب او تا آنحضرت افتخارها نموده مبتهج گشت والله المرشد للصواب واقعهٔ ششم نیز بشارت آدم صفی الله است ثم امام جعفر صادق در تفسیر کریمهٔ فَتَلَقّٰى اٰدَمُ مِنْ رَّبِّهٖ كَلِمٰتٍ میفرماید که آدم و حوا در حینی که بر سریر جنت متکی بودند و از زندگانی بر وفق کامرانی غیر مشتکی حق تعالی جبرئیل امین ع را بفرستاد تا آدم ع را بر منازل و قصور درجات جنت سیر دهد جبرئیل ع دست آدم ع گرفته بمنزلی آورد که بنای آن خشتی از زر و خشتی از نقره و کنگرهای او از زبرجد اخضر و درین قصر تختی بود از یاقوت احمر بنگاشته و بر بالای آن تخت قبه از نور برافراشته و در ان قبه بر بالای آن تخت صورتی در غایت حسن و جمال ترتیب داده تاجی از نور بر سر وی نهاده و دو گوشواره از لولو در گوش وی در آویزه و قلادهٔ از نور در گردن او کرده آدم ع از غایت صباحت و کثرت ملاحت انگشت حسرت در

دندان حیرت گرفته حسن و جمال حوا را در جنب آن فراموش کرد پرسید که یا رب ما هذه الصورة خطاب آمد که این صورت فاطمه
زهرا است دختر محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم و آن تاج نور بر سر او نمودار پدر بزرگوار اوست علیه من الصلوات افضلها و آن
قلاده نور در گردن او مثال شوهر عالیمقدار اوست علی کرم الله وجهه و آن دو گوشواره چون لآلی زاهره کنایت از دو فرزند
ارجمند فرمان بردار او رضوان الله تعالی علیهما بعد از آن بر بالای سر نظر کرد پنج در دید گشاده بر کتابه هر یک کلمه از نور مثبت
ساخته بر بالای یک در نوشته بود انا المحمود و هذا محمد و بر فوق دیگر رقم زده بود که انا العلی الاعلی و هذا علی بر کتابه منظر سیوم این
کتابت کرده بود که انا الفاطر و هذه فاطمة و بر عصابه روزن دیگر این کلمه مرقوم ساخته بود که انا المحسن و هذا الحسن و بر ایوان
منفذ پنجم این ترکیب ثبت فرموده که منی الاحسان و هذا حسین جبرئیل ع فرمود ای آدم این کلمات با برکات و این اسامی گرامی
بخاطر میدار که روزی شاید بتذکار این کلمات محتاج گردی بعد از آنکه سیصد سال بجهت ارتکاب مذلت گریسته بود و بمقتضای
ندا هاتف غیبی باز بآن کلمات مستسعد گشت تا گفت یا محمود و یا علی الاعلی و یا فاطر و یا محسن و یا منک الاحسان اسالک
بحق محمد و علی و فاطمة و الحسن و الحسین ان تغفر لی و تقبل توبتی بالفور از جناب قدس خداوندی جل و علا وحی آمد که ای آدم اگر از
من مجرمان تمامی ذریت خود درخواست میکردی ببرکت این پنج اسم همه را مغفور میساختم فذلک قوله تعالی فتلقی آدم من ربه
کلمات فتاب علیه **واقعه هفتم بشارت شیث نبی علیه السلام** در خلاصة الحقائق آورده است که چون آدم ع
بزمین آمد حق تعالی بوی وحی فرستاد که عهدی با فرزند خود شیث در میان آر و آنرا بمواثیق استوار کن و بوصیتهای بسیار
مؤکد ساز تا این نور کامل السرور سید انبیاء و این گوهر آن سرور سند اصفیا را صلی الله علیه وسلم که در ضمیر او مستودع است
مخزون نسازد مگر در ارحام مستورات طاهرات و این عهد معهود و وصیت معقود را با اولاد و احفاد خود بطنا بعد بطن
از سنن مستمره دانند چنانچه شمه از آن سابقا تحریر در آمده است لاجرم تا شیث نبی را ع بقا بود و بدین باش و سعود مصطفی
و در مغز جانش مهر و محبت حبیب حق تعالی بود صلی الله علیه وسلم **واقعه هشتم بشارت حضرت نوح ع**
بود که چون مامور بکشتی ساختن شد فرمان آمد که صد و بیست و چهار هزار تخته ترتیب کن و بران اسامی انبیا ثبت فرما
بتعلیم جبرئیل ع اسامی انبیا بران تختها ثبت کرد روز دیگر بر سر کار آمد دید که آن اسامی مکتوبه از روی الواح محو گشته خاطر
او پریشان شد دیگر نوبت ثبت کرد باز محو شد مضطر گشت وحی آمد که این اسامی شریفه انبیا را مصدر بنام حضرت ما
گردان و ختم آن بنام حبیب ما کن محمد آخر الزمانی صلی الله علیه وسلم تا در کنف عصمت و حیطه حمایت ما از حک و محو شیطان
در امان باشد حضرت نوح ع بتعلیم غیب مسمارها از برای این الواح ترتیب فرمود و بر هر یکی اسمی از اسما انبیا علیهم السلام مرقوم
ساخت و مسمار اولین بنام حضرت رب العالمین جل و علا استوار ساخت و باقی تختها بمسامیر انبیا ع چون مسمار که

موشح بنام خواجه کونین علیه الصلوة والسلام بود آن لوح فرو کوفت تعالی منادیان عالم غیب ندا در دادند که یا نوح الآن تمت سفینتک اکنون کشتی تو تمام شد و رونق کار بانتظام بانجام رسید نقل است که چون تختهائی که بنام انبیاء مرقوم بود در کشتی بکار بر در خنه مانده بود که بچهار تخته دیگر مسدود میشد با جبرئیل ع گفت تخته آخرین بنام خاتم الانبیا مختوم است نمیدانم که باین چهار تخته دیگر چه معامله کنم جبرئیل ع بحق تعالی عرض کرد فرمان آورد که یا شیخ الانبیا این محمد م را چهار یار است که قصر اسلام بآن چهار رکن مشید خواهد بود این چهار تخته بنام آن چهار محتشم معلم ساز و در کشتی خود بر دار تا این فلک مشحون تو از برکت این اسامی میمون بساحل نجات رسد و اشارت اینجا آنست که کشتی نوح ع تا بنام سعادت انجام ملک تعالی و اسامی انبیاء او علیهم السلام با صحابه کرام رض آراسته و پیراسته نگشت تمام نشد و از طوفان بسلامت برکران نیامد همچنین تا بنده مومن بمحبت حق تعالی و تصدیق انبیاء و مهر محمد علیهم الصلوة والسلام و چهار یار برگزیده وی آراسته نگردد و دل برین مصمم نگرداند از طوفان برزخ دوزخ نجات نیابد بیت چه غم خوریم که در دل غم خدا داریم + درون سینه همه مهر مصطفی داریم + براه صدق و صفا میرویم تا مقصود + که رهنمای چو یاران مصطفی داریم + بذیل رحمتش از مهر این خجسته فریق + بروز حشر همه دست التجا داریم +

واقعهٔ نهم بشارت ابراهیم علیه الصلوة والسلام ابو امامه باهلی رض روایت میکند از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم که فرمود ابراهیم خلیل صلوات الله وسلامه علیه بهشت را بخواب دید در عرض وی چون عرض آسمان و زمین بپرسید که این منزل میمون و این مسکن همایون نامزد کدام طایفه است از اولاد آدم ع مراد را گفتند اعدت لمحمد صلی الله علیه وسلم وامته فصل حدائق او را تفحص نمود شهادت ان لا اله الا الله بود و نتیجهٔ آنرا تلبس فرمود منشعب از محمد رسول الله بود و اثمار آنرا مشاهده کرد مجسم از قول سبحان الله والحمد لله و آنخواب را با قوم خود تقریر فرمود گفتند من محمد وامته یعنی تعریف محمد و امت او کن تا از جلالت برهان و رفعت شان او باخبر گردیم ابراهیم ع کما ینبغی تعریف آنحضرت م نتوانست نمود بجناب قدس بسجده در آمد و از حال باز جلال محمد م خواست که شمه بوی باز نماید جبرئیل آمد گفت ای ابراهیم سر بردار چرا محزون واندوهگینی خلیل ع با جبرئیل تقریر خواب و استفسار قوم از مرتبهٔ محمد علیه الصلوة والسلام فرمود و گفت مرا چون مفاخر و شمایل و محاسن و فضائل آنحضرت کما ینبغی معلوم نبود جواب ایشان در توقف داشتم جبرئیل ع گفت مرا نیز حقیقت این معنی معلوم نیست بروم و از حضرت خداوندی جل وعلا معلوم کرده ترا واقف گردانم رفت و عرض احوال کرد حق تعالی فرمود ای جبرئیل محمد رسولی و صفیی و نبیی و خیرتی من خلقی اخترته وانتجبته و بعثته الی عبادی محمد بنده برگزیده من است و برگزیده من و بهترین خلق من است

او را از همه عالمیان برگزیده ام و به بندگان خاص خود فرستم وهست او فاضلترین سابقان و وی آخرین پیغمبران
است سوگند بعزت و جلال و جود و کرم و مجد من که برگزیده ام محمد و امت او را پیش از خلق آسمانها و زمین بدو هزار و
دویست هزار سال آدم و امت او را روز حشر برانگیزانم بخوبترین صورتی چرد امرد اغیر محجلین متوجهین ناعمین مسرورین مغبوطین
بغبطهم الانبیاء و اممها یعنی روز قیامت همه مجرد باشند از قبایح همه امرد باشند بغایت ملایح و دستها و پایها و رویهای سفید
از آثار وضو تاجها بر سر و نعمتهای شان مقر شادان و خرم در آن زمان حال ایشان انبیاء معظم با جمیع طوائف امم در حول منبر
محمد صلی الله علیه وسلم باشند و بر جبین هر یکی از امتان محمد صلی الله علیه وسلم بقلم قدرت این کلمه مثبت ساخته باشم که انی انا
الله لا اله الا انا ای جبرئیل شمه از نعت محمد و امت او این هست که شنیدی جبرئیل ع باز آمد و خبر با براهیم ع رسانید ابراهیم
دست مبارک بر سر نهاد و میگفت یا رب اجعلنی من امة محمد صلی الله علیه وسلم بیت زهی طفلی که عالم شد طفیلش + خلیل
از سفره اندازان خیلش + مراد کن فکان مقصود کونین + کمان ابروی او قاب قوسین + **واقعهٔ دهم بشارت یوسف**
صدیق است ع و آن چنان بود که در چاه بود که بروی بعضی از مغیبات مکشوف شد چنانکه درجات جنات و حور و
قصور آن بدید و عرش مجید با ملایکه حافین و صافین حول العرش مشاهده کرد ملایکه را بیشتر مشغول باستغفار از برای امت
محمد صلی الله علیه وسلم دید از جبرئیل ع از احوال محمد و محمدیان استفسا نمود گفت هو نبی الرحمة و شفیع الامة باسم
شریف آنحضرت صلی الله علیه وسلم دران کنج محنت تبرک جست حق تعالی از برکت محمد صلی الله علیه وسلم از برای وی در
قعر چاه درختی برویانید و بسر حد کمال رسانید و فی الحال میوها دو بهیچکی برسید یوسف ع دران کنج قناعت از محنت محنت
ببرکت آنحضرت صلعم نجات یافت و بدولت نبوت و سعادت فتوت شتافت **واقعهٔ یازدهم بشارت موسی کلیم**
بود ع ابن عباس رضی الله عنهما در تفسیر کریمهٔ وَمَا كُنْتَ بِجَانِبِ الطُّورِ اِذْ نَادَيْنَا روایت کند که چون موسی ع باخذ الواح
مشرف گشت از غایت بهجت و سرور در زاویهٔ طور با ملک غفور جل و علا این مناجات معروض گردانید که خداوندا مرا بکرامتی
مکرم گردانیدی که هیچکس را پیش از من باین دولت مستعد نساختی حق تعالی وحی فرمود که ای موسی نظر کردم در دلهای
بندگان خود هیچ دلرا متواضع تر از دل تو نیافتم از برای آن برسالت و بکلامت برگزیدم فخذ ما آتیتك و کن من الشاکرین
و مت علی التوحید و علی حب محمد صلی الله علیه وسلم موسی ع گفت الهی محمد کیست که محبت او با توحید تو قرین باید گرد
در وقت مرگ فرمود یا موسی بن عمران محمد آنست که نام او را بر ساق عرش نوشته ام پیش از خلق آسمانها و زمینها
بدو هزار سال یا موسی میخواهی که من نزدیکتر باشم بتو از سخن تو بزبان تو و از وسواس دل تو بدل تو و از روح
تن تو و از نور دیده تو بدیده تو و از شنوائی گوش تو بگوش تو و از آب دهان تو بدهان تو و از سیاهی چشم تو

بسفیدی چشمِ تو گفت الٰهی آرزوی من بحضرتِ تو و تمنای من بجنابِ قدسِ تو همین است حق تعالی فرمود ای موسی
صلوات بر محمد صلی الله علیه وسلم بسیار فرست و بنی اسرائیل را پیغام برسان که هر که بمن ملاقات کند و در دلِ او
انکارِ محمد باشد زبانیهٔ دوزخ بر وی مسلط گردانم و او را بحجابها محجوب گردانم تا از دولتِ دیدارِ من محروم ماند و
بمرتبهٔ مردود گردد که هیچ ملک بر وی رحم نکند و هیچ پیغمبر بشفاعت وی قیام ننماید فرشتگانش بر وی میکشند تا
با آتشِ جهنم و جاودانی بدوزخش محبوس گردانند موسی ع گفت خداوندا میخواهم که بدانم محمد کیست که تقربِ من
بحضرتِ تو میسر نگردد مگر بدرود بر وی فرمود که یا موسی لولا محمد وامته لما خلقت الجنة
ولا النار ولا الشمس ولا القمر ولا اللیل ولا النهار ولا ملکا مقربا ولا نبیا مرسلا ولا ایاک
واگر چنانکه اقرار نکنی بنبوتِ محمد علیه الصلوة والسلام و بر وی درود نفرستی
ترا با آتش بسوزانم و اگر چه ابراهیم خلیل باشی صلوات الله وسلامه علیه موسی علیه السلام گفت اقرار کردم و گواهی دادم
بفضلِ محمد صلی الله علیه وسلم و قبول کردم که بر وی درود بسیار بفرستم الٰهی سوالی دارم میخواهم که جوابِ آن کرم
فرمایی انا احب الیک ام محمد خداوندا من دوسترم نزدِ تو یا محمد حق تعالی فرمود ای موسی تو کلیم منی و محمد حبیبِ من
و مقرر است که حبیب دوستر است از کلیم موسی ع گفت خداوندا مرا کلیم خواندی و محمد را حبیب چه فرق است
میانِ حبیب و کلیم فرمود ای موسی کلیم کسی است که خدای تعالی را دوست دارد و حبیب کسی است که خدای تعالی او را خود
دوست دارد و کلیم کسی است که آنچه کند برضاء الله تعالی کند و حبیب کسی است که آنچه رضاءِ او باشد الله تعالی آن کند
یا موسی کلیم کسی است که روز را بصیام و شب را بقیام بگذراند چهل روز متصل روزه دارد و چهل شب متعاقب
احیا کند بعد از آن بطور سینا آید و با من مناجات کند و حبیب کسی است که بر فراشِ خود در خواب باشد و من
جبریل امین را از برای او بفرستم تا او را بکمتر از طرفة العین بجنابِ قدسِ ما حاضر گردانند و او را بجائی رسانیم که هیچ
مخلوق بدان مقام هرگز نرسد ای موسی با تو سخن گفتم و تو بر طور سینا و با محمد علیه الصلوة سخن گوییم و او بمن نزدیک
من فوق العرش من قاب قوسین او ادنی شعر بأعلی السماء تکلم ربه + وجبریل نائی الحبیب مقرب + بعزته
سیدنا علی کل امة + وملتنا فیها النبیون ترغب + واقعهٔ دوازدهم بشارتِ داودی
بود علیه الصلوة والسلام نقل است که داود علی نبینا و علیه الصلوة والسلام مناجات
فرمود که خداوندا من در زبور نوری ساطع مشاهده میکنم که هر وقت بتلاوتِ آن مشغول میشوم محرابِ من در جنبش
و اهتزاز در می آید و دلِ مرا روح و راحت فرو میگیرد و صومعهٔ من منور میگردد خداوندا آن نور چه نور است

حق تعالی فرمود هو نور محمد ن المصطفی صلی الله علیه وسلم لاجله خلقت الدنیا والآخرة وآدم وحوا والجنة والنار داود
علیه السلام آواز برآورد و نام محمد علیه السلام بر زبان راند و گفت محمد رسول الله بیکبار طیور و وحوش و هوام
ارض و کوه و دشت و بیابان همه بجواب او در آمدند و زبان بگفتار صدقت یا داود بگشادند فذلک قوله تعالی
ولقد آتینا داود منا فضلا یا جبال اوبی معه والطیر بعد ازان دیگر بار خواستی بتلاوت زبور مشتغل
نمودی بدایت بکلمه لا اله الا الله محمد رسول الله نمودی واقعهٔ سیزدهم بشارت سلیمان بن داود است
علیهما السلام و آن چنان بود که روزی سلیمان ع با موکب خود از اصطخر عزم یمن کرده بود و شادروان او در
جو اعلی میرفت چنانکه در عرائس امام ثعلبی مشروح و مبین است چون در هوا بمحاذی مدینه حضرت رسالت پناه صلی
الله علیه وسلم رسید فرمود هذه دار هجرة نبی فی آخر الزمان طوبی لمن آمن به واتبعه این موضع دار هجرت پیغمبر آخر زمان
خواهد بود صلی الله علیه وسلم خوشحال آنکه بوی ایمان آرد و متابعت او کند چون ازان مقام در گذشته بحرم کعبه رسید بتان
دید در حوالی کعبه نهاده و مشرکان عرب بعبادت آنها مشغول از انجا در گذشت چون حضرت نبوت شعاری مملکت
دثاری هم ازان مقام تجاوز فرمود کعبه در گریه آمد حق تعالی بکعبه وحی فرمود که سبب گریه ات چیست کعبه گفت الٰهی هذا نبی من
انبیاءک وقوم من اولیاءک مروا علی ولم یهبطوا فی ولم یصلوا عندی ولم یذکروک بحضرتی والاصنام تعبد حولی
من دونک خداوندا این پیغمبریست از پیغمبران تو با جماعتی از اولیاء تو بر من گذشتند و فرود نیامدند و دوگانه در
بقعه ادا نکردند و بذکر و تسبیح تو نپرداختند و حال آنکه بتان می پرستند در حوالی من چون کعبه این شکایت بجناب حضرت
عزت جل و علا رفع کرد حق تعالی وحی فرمود که ای کعبه بنگری بدرستی که زود باشد ساحت ترا از رویهائی ساجدان مملو گردانم
و قرآنی عظیم اینجا فرو فرستم و پیغمبری درین بقعه مبعوث گردانم که احب انبیا باشد و جماعتی درین مقام نصب کنم که بعمارت
تو پردازند و بعبادت من سرفراز گردند و زیارت و طواف تو برایشان فرض گردانم حتی یدفون الیک دفیف النسور
الی وکرها ویحنون الیک حنین الناقة الی ولدها والحمامة الی بیضها و ترا از الواث اصنام و انجاس ازلام پاک گردانم
و از عبده شیاطین و مرده مشرکین باز رهانم بعد ازان سلیمان ع بامر الٰهی جل و علا دران بقعه شریفه نزول فرمود و بجا
و نیاز اقدام نمود و نزدیک کعبه پنج ناقه و پنجهزار گاو و بیست هزار گوسفند قربان کرد و با اشراف قوم خود اظهار
نمود که این مکانی است که نبی عربی علیه الصلوة والسلام ازینجا بیرون آید و نصرت الٰهی قرین او و لشکر و سپاه او
باشد و حکم شمشیر و تازیانه او بر مخالفان روان بود و هیبت و شوکت او یکماهه راه در دل دشمنان تاثیر نماید و
خویش و بیگانه و قریب و بعید در ابلاغ کلمة الحق نزد او یکسان باشد و ملامت ملامت کنندگان فتور در ابلاغ رسالت او

و اجرای احکام شریعت او را دنیا بخوشحال کسی که بهنگام بعثت آنحضرت استسعاد یافته بتصدیق او پردازد و بخدمت
و طاعت او سرافراز د حاضران گفتند یا نبی الله اثر زمان ما تا وقت خروج آنحضرت چه مقدار فرصت باشد گفت هزار سال
تقریبا و بعد از آن از آن مقام رحلت فرموده بوادی النمل عبور فرمود کذا ذکره الثعلبی فی العرائس **واقعهٔ چهاردهم بشارت**
شعیاء پیغمبر علیه السلام که با قوم خود گفت کمو راکب بین نمودند که تمامی زمین از نور ایشان منور بود یکی راکب دراز گوش
و دیگر شتر سواری و لیکن راکب بعیر را جمالی بود نورانی بر مثال ماه تابان درخشان و نورافشان و راکب حمار عبارت از عیسی
است و راکب بعیر اشارت بمصطفی صلی الله علیه وسلم **واقعهٔ پانزدهم اشارت عیسی بن مریم است علیه السلام**
در عرائس امام ثعلبی آورده است که روزی حواریین بصید ماهی مشغول بودند که عیسی ع بر ایشان بگذشت از ایشان پرسید
که در چه کار اید گفتند باصطیاد ماهی مشغولیم فرمود چرا موافقت نکنید تا اصطیاد آدمیان کنیم گفتند ترا چه نام است و
کار و پیشه است کدام فرمود منم عیسی بن مریم عبد الله و رسوله پرسیدند که در مرتبهٔ نبوت هیچ یکی را از انبیا بر تو تفوق هست
گفت آری پیغمبر عربی صلی الله علیه وسلم که اگر من بجای نعلین او باشم او را آن اهلیت مسلم است حواریان بالو ایمان
آوردند و میان بمتابعت او بستند و با او همراه شدند هرجا گرسنه شدندی با عیسی ع گفتندی وی دست مبارک بر زمین
زدی از برای هر یک دو قرص از زمین برآمدی تا بدان دفع مجاعت نمودندی و چون تشنه شدندی بیمین یمین مبارک
او آب صافی جوشیدی تا بآن تسکین عطش حاصل آمدی حواریان بدین حالت بایکدیگر مجالست می نمودند و این کرامت
در بارهٔ خود رفعت شان و جلالت برهان میدانستند تا روزی با عیسی ع اظهار این معنی نمودند که یا روح الله من افضل
منا اذا شئنا اطعمنا و اذا شئنا سقینا و آمنا بک و اتبعناک که از ما فاضلتر که طعام ما مهیا است و شراب ما مهیا است
و با ایمان و طاعت تو آئینهٔ دل از غبار انکار مصفی داریم روح الله ع فرمود افضل منکم من یعمل بیده و یأکل من کسبه
فاضلتر از شما کسی است که کار بدست خود کند و از کسب خود خورد و بعد از این بقصاری مشغول شدند و از کسب دست خود
معیشت حاصل میکردند **واقعهٔ شانزدهم بشارت عیسی ع است** چنانچه در انجیل نقل از زبان عیسی ع آمده
است که فرمود انی ذاهب الی ربی و ربکم والفارقلیطا جاء هو الذی یشهد لی بالحق کما شهدت له بالحق و هو الذی یفسر لکم
کل شیء و مراد از فارقلیطا پیغمبر ما است صلی الله علیه وسلم و معنی آن لغت احمد نزدیک است و شهادت حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه وسلم در بارهٔ عیسی ع آن بود که همواره امم سابقه تکذیب متابعان عیسی ع میکردند و یهود در هر باب بهتان
در حق ایشان میگفتند تا آن زمان که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم مبعوث شدند بر طبق قول ایشان ادای
شهادت نمود و کذب و بهتان معاندان بتخصیص یهود اظهار فرمود و از ابن عباس رض روایت است که حق تعالی

وحی کرد بعیسی ع که ایمان آر بمحمد صلی الله علیه وسلم و امت را بگو تا ایمان آرند اگر نه محمد ع بودی آدم ع را
نیافریدمی و چون عرش را بر آب نهادم که وَکَانَ عَرْشُهُ عَلَی الْمَاءِ مضطرب بود و می لرزید کلمهٔ لا اله الا الله محمد رسول الله
بروی نوشتم ببرکت نام من و نام حبیب من ساکن گشت **نکته** اضطراب عرش از برکت این کلمه تسکین می یابد
اگر دل بندهٔ مومن نیز بمقتضای اُولٰئِکَ کَتَبَ فِی قُلُوبِهِمُ الْاِیْمَانَ از اضطراب خوف و قلق خشیت بسکون
و امنیت منتقل گردد که اَلَا بِذِکْرِ اللّٰهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوْبُ عجیب و غریب نباشد. **در بشائری** که تعلق بحکمتهای
و خوابهای بزرگان و واقعات جنیان و اشارات کاهنان وارد و بشاراتی که علماء احبار و ضابطان اخبار و
واقفان اسرار رسیده و دریافته و درین فصل هفت واقعه مبین گردد واقعهٔ اولی بشارت تبع و حکمای وی بود که
که ملازمان و تبع وی بودند چنانچه ارباب تواریخ و اصحاب سیر در کتب خویش محرر و مقرر ساخته اند و جواهر الفاظ آنرا بسلک
در رشته عبارات صحیحه پرداخته که پادشاه کشورکشای صاحب قران و خسرو عالی رای پادشاه نشان مسمی بحمیر بن ورد
ملقب بملک تبع برفعت جاه از صاحبان تخت و کلاه سر آمده بود و بکثرت ممالک و شوکت ممالک از سلاطین و
خواقین زمان ممتاز گشته تا محمد اسحاق رح در مغازی میگوید که وی از جمله آن پنج پادشاه بود که مالک ممالک ربع مسکون
بودند با لشکر کثیر که از ورای صغیر و کبیر صد و سی و سه هزار سوار نصرت شعار و صد و سیزده هزار پیاده سعادت آثار بود در
برسم جهانگیری و کشورستانی و تعمیر ویرانی و تسخیر آبادانی عرصهٔ جهان پیمودن گرفت و مراد او را دادند و نواب
بسیار بود و از جملهٔ ایشان عمیاریسا که زیرکترین وزرا او بود و صائب رای ترین عقلا بملازمتش مفتخر گردانید و حکما
نامدار و علمای عالی مقدار چهار هزار اختیار نمود چون رایات نصرت آیاتش بنواحی مکهٔ محترمه رسید ساکنان مکه و قبائل
مکه بلوازم خدمت و مراسم ملازمت نپرداختند و شرایط تعظیم و توقیر بجا نیاوردند ملک از تجبر ایشان مغموض افتاد و از تکبر
ایشان مقبوض گشت عمیاریسا را که وزیر خاص بود بمشاورت اختصاص فرموده از ایشان شکایت نمود و سبب این عمل از علما
پرسید وزیر گفت ای سلطان کشورکشا و ای جام گیتی نما بر ضمیر منیر تو پوشیده نماند که اعراب با جهالت غریزی و حمیت و قساوت
طبیعی درین حرم همانا بقعه ایست که شرف اختصاص اَنْ طَهِّرَا بَیْتِیَ یافته هست سبب تکبر و موجب تجبر ایشان قرب و جوار
سدانت این خانهٔ بزرگوار هست ملک بتخریب بنیان آن خانه عازم شد و بقتل رجال و سبی ذراری اهل مکه جازم گشت بمجرد
این نیت که در دل گذرانیده بود حق سبحانه و تعالی صداعی بروی گماشت بغایت صعب تا بمثابه که از چشم و گوش و بینی و
دهان وی فساد روان شد و نتن کریه آن فساد بمرتبه بود که هیچکس را تحمل یک ساعت مصاحبت ملک نبود و این علت بر دم
مستولی تر میشد تا از استیلای آن قریب بسر حد عدم رسید ملک وزیر را گفت تا این چهار هزار حکیم را که از ممالک متفرقه

اختیار کرده بود جمع کرد و در معالجه و مداوا اهتمام تمام نمودند بجائی نرسید و همه بعجز اعتراف نمودند ملک لغایت
تنگدل شد یکی از حکما که دیده دلش بحقایق امور بینا بود با وزیر گفت که اگر ملک ما فی الضمیر خود با من تقریر کند و آنچه از وی
برهمه پوشیده ندارد معالجهٔ این مرض میسر گردد وزیر ازین سخن لغایت مبتهج گشت و همراه بملازمت ملک آمدند و حکایت
حکیم با ملک تقریر یافت و بعد ازانکه خلوت ساختند حکیم در تشخیص مرض از ملک سوالها میکرد تا سخن باینجا کشید که از امر بیت خانه
چیزی مذمومه شاید بخاطر گذشته باشد ملک تصدیق او نمود و آنچه از تخریب خانه و نهب و غارت اهل او اندیشیده بود
با وی در میان نهاد و حکیم گفت سبب این مرض همین اراده بوده است بدان ای پادشاه که صاحب این بیت عالم السر والخفیات
است و بر اسرار مطلع این اندیشه را از دل بیرون کن تا بخیر دنیا و آخرت برسی ملک آن اندیشه تمام از دل بیرون کرد
و بجای آن نیتهای خیر در دل مصمم گردانید هنوز آن حکیم در صحبت وی بود که ازان علتش خدایتعالی عافیت بخشید فی
الحال از دین مجوسی بدین اسلام در آمد و ملت ابراهیم علیه الصلوة والسلام قبول کرد و در تعظیم و احترام بیت الله
مبالغه نمود و از علما طریقهٔ زیارت و مناسک معلوم کرده طواف خانه بخضوع و خشوع تمام بتقدیم رسانید و از برای
ساکنان حرم ضیافت پادشاهانه ترتیب فرمود چنانکه اهل مکه خاص و عام غنی و فقیر ازان جشن زلهای برداشتند
فرمود تا بجای آب سبیل آب در قدحهای ضیافت می پیمودند همان شب بخوابش نمودند که چنانکه بضیافت احترام مجاوران
بیت الحرام نمودی حرمت کعبهٔ محترمه را نیز رعایت نموده سرتا پا جامه اش بپوشان علی الصباح بفرمود تا از حصیر جامه
ساختند و در کعبه پوشانیدند شب دیگرش بواقع نمودند که این جامه نه درخور این خاتون معظمه است جامهٔ ازین بهتر
ترتیب کن روز دیگر جامهٔ از مغافیر که در عرب شایع و وافر است بفرمود تا در کعبه پوشیدند شب سیوم بادی
گفتند که این جامه نیز بهتر وازین زیباتر خلعتی بپوشان روز سیوم بفرمود تا بهفت جامه از حریر و برد یمانی که خلعتهای
فاخره و لباسهای قیمتی بود کعبه را ملبس ساختند و این سنت سنیه و التزام این عطیه الی یومنا هذا ازان ملک بزرگوار یادگار
مانده و الباس آن خانه بلباسهای پادشاهانه میان ملوک و اشراف الناس سنت مؤکده و رسمی مستحسن گشته بعد ازان فرمود
تا بتان را از کعبه بیرون انداختند و زنان حائض و نفسا را از در آمدن منع کردند مقرر برانکه من بعد دیوارهای
آنرا بخون قربانی ملطخ نگردانند فرمود تا دری ساختند و بر کعبه آویختند و کلید آن هم بایشان تسلیم کرد و ازانجا
متوجه مدینه سکینه شد و آنروز مدینه بقعه بود در وی چشمهٔ آبی و خانه و بنا نداشت چون ملک آنجا نزول فرمود
از جمله چهار هزار حکیم چهارصد نفر که اعلم و افهم ایشان بودند و در پیش ایشان حکیمی بود بغایت در حکمت ماهر شاه و
در حوالی و نواحی آن بقعه تفحص و تجسس نموده اتفاق کردند که این است آن بقعه که هجرت گاه پیغمبر آخر الزمان خواهد بود

دمسکن ومدفنش اینجا تقرر پذیرفته و بعد از استشاره و استخاره شامول با تبع از ملازمت تبع تخلف نموده بر توقف جازم گشتند وعهود ومواثیق بایکدگر درمیان آوردند که درین دیار ساکن شوند وانتظار قدوم آن مخدوم میبرند تا شاید که بدولت ملازمت وشرف خدمتش مفتخر گردند واگر بضرب یا بقلتشان ازین عزیمت خواهند باز دارند متعاقد نگردند چون اتفاق آن جماعت باقامت دران بقعه بسمع ملک سید عمیا ریساو زیر راطلبید تا سبب این دو موجب تخلف نمودن ازیشان باز جوید آیشان گفتند که از تحاریر علما ومشاهیر حکما بما چنین رسیده که این موضع مبارک ومقام متبرک دار هجرت وسرای مهاجرت خاتم پیغمبران علیه الصلوة والسلام خواهد بود که اسم او محمد وملک او مؤید خواهد بود صاحب القضیب والناقة صاحب التاج والهراوة صاحب القرآن والقبلة صاحب اللواء والمنبر صاحب قول لا اله الا الله مولدش مکه وهجرت او اینجا خواهد بود وروح مقدس او هم درین بلده از قالب پاک بروضه قدس وگلشن افلاک خواهد خرامید اکنون وظیفه آنست که هم درین دیار رحل اقامت اندازیم که می شاید که تا یکی از اولاد ما شرف مجلس نبوت دریافته بسعادت ملاقات وی سرفراز گردد وعذیر را از حسن مقال ایشان تمنای موافقت درخیال افتاد وچون بر شهریار جهان حقیقت حال متخلفان وصدق مدعای ایشان روشن شد او نیز خواست که در اقامت موافقت نماید بمقصود آنکه ازان عطیه بی نصیب نماند اما کثرت لشکر نصرت شعار وشوکت اعوان وانصار او را ازین معنی مانع آمده اشارت فرمود تا از برای هر یکی ازان چهار صد حکیم سعادت قرین منزلی ساختند و پرداخته تعین نمودند وهر یکی را ازیشان جاریه در سلک ملک یمین درآمد تا طریق توالد وتناسل برایشان مسدود نگردد وهر یکی را العطای جزیل مخصوص گردانید وبا قامت دران منزل سلامت ایشان را ترغیب نمود وکتابی مشکین نقابی بحسن خطابی مرقوم ساخت ودر عنوان آن نامه گرامی نام نامی سید تهامی علیه الصلوة والسلام بدین طریقه مزبور فرمود که الی محمد بن عبدالله خاتم النبیین ورسول رب العلمین من تبع حمیرین وروع اما بعد یا محمد فانی آمنت بک وبکتابک الذی انزل الله علیک وانا علی دینک وسنتک وآمنت بربک ورب کل شیء وبکل ما جاء من ربک من شرائع الایمان والاسلام وانا قبلت ذلک فان ادرکتک فبها ونعمت وان لم ادرکک فاشفع لی یوم القیمة ولا تنسنی فانی من امتک الاولین وتابعتک قبل مجیئک وقبل ارسال الله تعالی ایاک وانا علی ملتک وملة ابیک ابراهیم خلیل الله علیه السلام بعد ازان آن نامه را مهر کرد بزر وگویند که بران مهر این کلمه منقوش بود که لله الامر من قبل ومن بعد ویومئذ یفرح المؤمنون ونامه را بشامول سپرده در محافظت آن وصیت فرمود وگفت اگر بدولت ملازمت آنحضرت مستسعد گردی ورنه هنگام بعثت آنصاحب دولت را دریابی این رقعه اخلاص مرا بازبان ذوی اختصاص تسلیم نمایی والا باولاد

خود سپارد و در صیانت آن وصیت بجا آرد که بطناً بعد بطن احفاد تو در محافظت این نامه کوشند تا آن زمان که بنظر کیمیا اثر حضرت سید البشر رسد صلی الله علیه وسلم و تبع بعد از فراغ این قضایا مقیمان شهرستان محبت را وداع نموده از مدینه رحلت کرد و بقلسان که بلده ایست از بلاد هند رسید آنجا شربت مرگ چشید و سر بعبادهٔ لحد درکشید و گویند از روز فوت او تا بروز ولادت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم هزار سال بود نه کم و نه بیش بیت پیش از رسیدن تو به پیش از هزار سال + تبع در آرزوی تبع بودن تو بود + و گویند فرقهٔ انصار که نصرت آنحضرت نمودند از اولاد آن چهار صد حکیم بودند و آن نامهٔ تبع از آباء بابناء و از ابنا باولاد و احفاد منتقل میشد تا بابو ایوب انصاری رض که بیست یکم فرزند شامول بود و بود و چون خبر توجه حضرت سید البشر بجانب یثرب محقق شد آن نامهٔ نامی وصحیفهٔ گرامی بمرد معتمدی که مکنی بابی لیلی بود باستقبال آنحضرت فرستادند چون در قبیلهٔ بنی سلیم بآنحضرت ملاقات کرد فرمود علیه السلام تو ابو لیلی هستی گفت آری گفت با تو کتاب تبع همراه هست آنمرد متحیر ماند و حال آنکه حضرت را نمیشناخت گفت من انت فانی لست اعرف فی وجهک اثر السحر کیستی که از جبین مبین اثر سحر مشاهده نمیشود فرمود انا محمد صلی الله علیه وسلم هات الکتاب نامه را بیار ابو لیلی نامه را که میان پردها پیچیده بود و در اخفاء آن کوشیده بیرون آورد و بحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم تسلیم نمود و چون بر مضمون آن نامه وقوف یافت بزبان ارتضا سه نوبت این کلمه تکرار فرمود که مرحبا بالاخ الصالح بعد از آن که ابو لیلی بنظر کیمیا اثر رسید امر برجعتش فرمود تا بشارت قدوم آنحضرت صلی الله علیه وسلم باهل یثرب رساند و ابو لیلی بهر که میرسید آن بشارت میرسانید تا هر کس بنوعی عطا و اخلاص میگردانید و بشرف قدوم آن منبع کرم و وجود مطلع آفتاب وجود می نازید و میگفت شعر رسید آن شه رسید آن شه بیارائید ایوان را + فرو برید ساعدها برای خوب کنعان را + صلا یاران که بخت آمد گه ایثار رخت آمد + سلیمانی بتخت آمد برای عزل شیطان را + بگو پیشش مناجات بگو اسرار و حاجات + سلیمان خود همیداند زبان جمله مرغان را +

واقعهٔ دوم خواب مرثد بن عبد کلال بود و تعبیر عفیرا مهرهٔ فن سیر و تواریخ و سلکنهٔ امکنهٔ عوالی شماریخ چنین تقریر نموده و در سلک تحریر منخرط فرموده اند که مرثد بن عبد کلال از مشاهیر ملوک ابطال و جبابرهٔ اصحاب شهامت و اجلال بود شبی خواب هایل دید چنانچه از مضاجع خواب و آرام از وی برمید و بعد از تیقظ صفحهٔ ضمیر منیر از ضبط آن خواب خالی دید و صحیفهٔ خیال از انتقاش و ارتسام آن واقعه ملال فارغ یافت یعنی خواب خود را فراموش کرد و تفرقهٔ خاطر بجهت نسیان واقعه زیاده گشت و ملالتش بیفزود و کیفیت حال با مادر خود که در فن کهانت بی نظیر بود تقریر نمود و بواسطهٔ نسیان خواب آن کاهنه از جواب عاجز شد سائر کاهنان عرب را جمع کرده گفتند

کهنه گفتند اگر صورتِ واقعه بر صفحهٔ ذاکره منقش بودی تعبیر آن بوجهی تقریر نمودی چون چهرهٔ عروس خواب بتمام
در نقاب احتجاب متواریست تعبیرِ آن نمودن و عقدهٔ این مشکل باز گشودن در کمالِ دشواریست بعد از اعتراف
بعجز کاهنان متفرق شدند حل این عقده در ضمیر مرثد از اهم مهمات میبود و همواره در طلب انکشاف آن اهتمام تمام می‌نمود
تا روزی از غایتِ دلتنگی برسمِ شکار بیرون آمده مرکب در عقب آهوی میدوانید تا از خیل و خدم دور افتاد و چون تشنگی بهم رسید
و از کثرت حرکت و اضطراب و شدت حرارت آفتاب مرثد بی آب و تاب گشت سایهٔ میجست که زمانی باستراحت بیاساید
در اثنای این بدامن کوهی رسید چشمش بر دو سه خانه افتاد که در جوار غاری ساخته بودند متوجه آن شد پیرزالی باستقبال
او بیرون آمد و استدعای نزول نمود مرثد کلال باشارتِ آن پیرزال دران منزل نزول اجلال نمود و بر فرش فراغت
پهلو بر بستر استراحت نهاده بخواب رفت چون بیدار گشت دید که دختری بس صاحب جمال آراسته بانواع زیور و کمال بر سر بالین
او نشسته با جمالِ موزون و حسن روز افزون بزیورهای مناسب و حلی گوناگون صد هزار آیین بسته و در خسارهٔ آتش عود
که حسن و ملاحت ازو میچکید گوئیا آفتابی بود که از زیر نقاب می درخشید ابروان مقوسش بر فلک پیشانی چون قوس قزح بر زده بود
جعدِ مسلسلش بر منوال بنفشه بر گوشهٔ گلزار رخسارش کرده بود حقهٔ یاقوتی دهانش در هنگام تبسم نسیم چون انار خندان
منشق بود و شبکات زلفش بر چهرهٔ گلگون از بهر صید دلها محزون چون دام صیادان مشتق می نمود درر باهر
بهجت افزای اسنانش در درج عقیقی دهانش چون پروین در صندوق فیروزگی آسمانش بهجت و سرور می افروزد

ابیات
بمرواریدِ دندانهای پرنور + صدف را آب دندان داده از دور + دو شکر چون عقیق آب داده +
دو گیسو چون کمندِ تاب داده + فسونگر کرده بر خود چشم خود را + زبان بسته با بر و چشم بد را + حاصل چنین دختر

نیک اختری با مرثد بر سر مرقد گفت و شنید در آمد و بمجادلهٔ طیبه راوی گفت که ای ملک نامدار وای بادشاه کامگار
از اسباب تفرقه و پریشانی محفوظ مانی و بجمیع آمال و امانی محظوظ باشی هیچ آرزوی طعام داری مرثد ازین سخن بوی
معرفتِ خود شنید و از سمعی بر اندیشید که نباید بواسطهٔ تنهائی دشمنی بروی دست یابد و یا از اوج شاهی بحضیض
تباهی افتد تغافل نموده بجواب مبادرت ننمود و خود را بشغلی دیگر مشغول کرد دختر که بفنون فراست آراسته و بصنوف
کیاست پیراسته بود پادشاه را از آن اندیشه دل فارغ ساخت و بثنا و دعای ملک پرداخت گفت ای پادشاه عالی رای
وای شهنشاه عالم آرای تمامی روی زمین از غث و سمین فدای تن نازنین تو باد و عین الکمال بسراپردهٔ عظمت
و جلالت مرساد ای ملک تفرقه بخاطر شریف راه مده و بار آزار اندیشه ناک بر دل نازک میش پاک منه که امیدوارم
بجهانداری تست و وصول بدرگاه سلطنت به برکت امنیت تو چون آن خاطر عاطر مرثد را فارغ ساخت خوانی نهاد و سفره

بیندخت چون مرتد از طعام باز پرداخت دختر قدحی از شیر خالص پیش آورد تا ملک بیاشامید از غایت ملاحت و
لطف و صباحت و تقریر دلپذیر و حرکات و سکنات بی نظیر آن دختر نیکو منظر ملک عزیمت مصمم گردانید که در عقد
نکاحش در آورد و در عقد صباحتش منخرط گرداند از وی پرسید که ای دختر پاکیزه گوهر چه نام داری گفت عفیرا
مرتد گفت که آنکس که او را ملک خواندی و گوئی دعا در میان ستایش و اندی تحقیق اسم و لقب و رفعت نسبش میدانی
دختر گفت آری پادشاه جهان پناه جوان بخت سلیمان تخت فلک صدر ملک قدر بادشاه مسند عز و جلال و مرکز دائرهٔ
اقبال مرتد بن کلال که جمیع کاهنان میمون فال را بجهت انحلال اشکال که در خاطر عاطر مختفی داشت جمع کرد و مشکل او
از ایشان حل نشد و هیچکس خاطر او را از آن بند بیرون نیاورد مرتد گفت ای عفیرا این قصهٔ پوشیده را دانی و این
واقعهٔ مبهم را بیان کردن توانی گفت بلی ملک خوابی دیده که از قبیل اضغاث احلام و احداث اوهام نیست و مرا
بر حقیقت آن خواب و تعبیر آن اطلاعی تمام است مرتد از استماع این خبر چون گل از باد سحر بشگفت و از غایت خورمی
و ابتهاج با وی بگفت که ای عفیرا پردهٔ اختفا از روی این عروس بیا بردار و این راز پوشیده را آشکارا کن گفت
ای ملک در خواب چنان دیدی که گردبادهای متعاقب یکدیگر پیدا شد و بجانب آسمان متصاعد گشت چنانکه بافق
رسید و از تجویفات آنها آتش می درخشید و دودی از آن میانه بیرون می آمد بعد از آن جوئی آب دیدی
چون چشمهٔ آفتاب روشن و بر مثال درّ خوشاب صافی تن روان گشت و ندائی هاتفان غیبی بسمع شریفت میرسید
که مردم را باشامیدن آن آب دعوت میکردند و میگفتند هر که از این آب صاف بطریق عدل و انصاف لقمی اغتراف نموده
بیاشامد سیراب گردد و آنکه بر سبیل جور و اعتساف دهان بر آب نهاده بحرص تمام اصطلام نماید بخذلان و خسران مبتلا
شود مرتد تحسین فرموده گفت بلی صورت واقعهٔ من همین بود اکنون تعبیرش تقریر کن عفیرا گفت آن گردبادها
که بهوا میرفت ملوک و بادشاهانند و آن انتشار دود نمودار مخالفان حسود و آن آتش درخشان نشان سوانح و
نوائبشان و آن جوئی آب اشارت بعلم نافع و شریعت شارع و آن شخص داعی عبارت از پیغمبر شافع و آنکه باندازه
آب خورد مطیع و متابع و آنکه چون صفت دهان در آب نهد و بحرص میکشد کنایت از عاصی منازع یعنی هر که
صاحب انصاف و عدل باشد متابعت او نموده از تشنگی بوادی غوایت و ضلالت مصون و محفوظ ماند
و کسی که مرتکب افراط و تفریط باشد با او مخالفت نموده در غرقاب جهالت و کسالت هلاک گردد مرتد سوال
کرد که این پیغمبر بصلح مبعوث گردد یا بجنگ گفت سوگند بعزت آن خدائی که آسمانها را رفعت داد و باران از آسمان بزمین
فرستاد که این پیغمبر بر حق رسم خونریزی بر خلاف حکم الهی مطلق براندازد و بنات ملوک را بسان کنیزکان اسیر نبرده

سازد گفت ای عفیرا آن پیغمبر خلق را بچه چیز خواند جواب داد که بصلوة وصیام وصلهٔ ارحام وشکستن اصنام واجتناب از قمار وازلام وسائر معاصی وآثام پرسید که از کدام قبیله باشد عفیرا جواب داد که از اولاد مضر بن نزار واو را با قوم خویش محاربات قوی واقع شود تا دمار از روزگار ایشان برآورد مرثد گفت چون این پیغمبر در افناء واعدام قبیله وعشیرهٔ خود کوشد نصرت ومعاونت او که کند گفت اشراف اطراف وجوانب که دیدهٔ بصیرت شان بمیل توفیق از کحل تحقیق مکحل گشته باشد وبنور ایمان ومعرفت روشنی پذیرفته اوامر آنحضرت را بسمع قبول بشنوند وبهرچه دلالت فرماید بدل وجان بگروند ودر برابر فرمان او نعرهٔ سمعنا واطعنا برافرازند بنوید احسان او صد هزار جان در بازند چون سوال وجواب از طرفین منتهی گشت واز جانبین بساط گفتگو درنوردیده شد مرثد را اندیشهٔ مناکحت عفیرا گریبان دل وجان گرفت وسر بجیب تفکر فرو برد وعفیرا بفراست دانست گفت ای ملک خواهندهٔ من غیور نیست بیباک ومبالغه درین باب بسبب خسران وموجب هلاک ملک از خیال دامادی گذشت وبر سبیل استعجال سوار شده بلشکر وسپاه خود ملحق گشت وصد شتر نجیب برسم هدیه نزد عفیرا فرستاد واین حکایت را بر صفحهٔ روزگار تا دامن قیامت بیادگار بگذاشت

بشارت دادن سیف بن ذی یزن بوجود حضرت محمدی

صلی الله علیه وسلم صرافان نقود اخبار ووصافان نقول آثار بالفاظ درربار گوهرنثار چنین تحریر فرموده اند که سیف بن ذی یزن پادشاهی بود از دودمان ملوک یمن که مدتی از ملک وتاج وتخت بواسطهٔ اعوجاج روزگار بیوفا گشته بود واز مملکت ووطن خود دور افتاده ودر زمن ید بلا ومحن بر روی او گشاده وسبب جلای وی آن بود که چون ملک یمن برابرهه قرار گرفت چنانچه در قصهٔ اصحاب فیل مبین گشت بعد از استیلا دست تظلم برآورد ودر داد بر روی اهل کشاد ودر بست پادشاهانرا اسیر بیگانها وقتیل میساخت واز ملوک حمیر در آنزمان ذوالیزن بمزیت عقل ومزیهٔ شجاعت ممتاز بود ومر او را در پرده ماهروئی بود که چون زهره بر فلک جمال ترانهٔ فضل وکمال مینواخت وچون آفتاب خاوری بر اوج دلبری بیت الشرف خود میساخت وملکه از این مستوره فرزندی ارجمند بود سیف نام وهنوز این فرزند دلبند لب از شیر نشسته بود که ابرهه را طمع در مادرش بران داشت تا ذوالیزن او را بگذاشت ذوالیزن از روی غیرت بکمال حسرت دل بر غربت نهاده مفارقت وطن اختیار کرد وسر در جهان نهاد دل بزمین روم افتاد واز غصهٔ این تظلم را بدرگاه قیصر روم برد قیصر چون با ابرهه در دین عیسوی شرکت داشت او را نواخت وبحال او نپرداخت ذوالیزن از روم محروم بازگشت وروی بخدمت نوشیروان نهاد وقصهٔ پرغصهٔ خود عرضه داشت نوشیروانرا از جهت بزرگی خاندان وشناعت ظلم ابرهه بر وی رحم آمد اما بجهت آنکه راه از

زمین ایران تا یمن و یا بر و یا بار بادیهٔ خونخوار بود نصرت او را طریقی ندانست فرمود تا عجالة الوقت ده هزار
درم بذو الیزن برسم انعامی تسلیم نمودند ذو الیزن آن زر بستاند و در دستارچه ریخت و می آمد و در راه میریخت
تا چنانچه بوثاق خود رسید هیچ نمانده بود چون نوشیروان بشنید گفت ذو الیزن از خاندان بزرگان و دودمان
ارباب احسان است اقدام او برین امر خالی از سری نخواهد بود از وی استفسار باید نمود ذو الیزن گفت معاذ الله که تلف
کردن آن درمها مبنی بر استحقاقی بوده باشد تا از سر استحقار اسرافی نموده باشد بلکه تا بندگان خسرو را معلوم گردد
که ما از ملکی آمده ایم که خاک آن سراسر زر و سیم است ما را از برائی درم و دینار بر آستانهٔ این پادشاه عالی مقدار آمده ایم
بلکه مقصود آن بود که بامداد لشکر و سپاه مدد ارشاد کام بمملکت باز فرستد تا بزخم تیغ آبدار آتش کین را تسکین دهیم
و بباد قهر تاج و تخت ابرهه را با خاک برابر کنیم این عذر مقبول افتاد و ذو الیزن را دلداری داد و خاطر باصلاح کار
او در آورد اما قضای آسمانی معاونت ذو الیزن را بکام دل نرسانیده بعالم بقا فرستاد و پسر او سیف در خانهٔ
ابرهه پرورده شد و ابرهه را از مادر وی دو فرزند دیگر آمده مکتوم و مسروق و سیف را از خوردی باز مظنه آن بود
که وی فرزند ابرهه است و ایشان برادران مادر و پدری اویند و چون بهمه چیز بر ایشان فائق میبود بر ایشان سرکشی
مینمود روزی میان او و یکی از برادران گفت و شنیدی پیش آمد آن برادر مر او را سرزنش کرد و گفت تو بندهٔ ائی
بکدام مرتبه با ما مقاومت مینمائی سیف ازین سخن تافته شد شمشیر برداشت و پیش مادر رفت و گفت راست بگو که
پدر من کیست و اگر نه هم ترا و هم خود را بقتل رسانم مادر بگریست و گفت ای نور هر دو دیده وای فرزند پسندیده تو در
کمال شرف و حسب و طهارت نسب بیش از همه شاهزادگانی و پدر تو ذو الیزن بوده است از صنادید ملوک یمن
تقدیر ایزدی چنان بود که این قبیح صورت پلید سیرت زشت منظر نکوهیده مخبر مستعلی شوند و آزادگان را بنده گیرند و
شاهزادگان را اسیر و پراگنده سازند ابرهه مادر ترا بجبر و قهر از پدر تو ذو الیزن بستد و پدر تو از درد و داغ در جهان آواره
گشت سیف گفت ترا هیچ معلوم شد که بکدام اقلیم توجه نمود و پای فراز بکدام ناحیه باز کشود گفت چنین شنیدم که روی
سوی بارگاه خسرو ایران نوشیروان نهاد و کیفیت احوال او من بعد معلوم نشد سیف گفت من غربت بگزینم و
خود را از ننگ این سیاهی چند که مرا بنده خوانند برهانم مادر را وداع کرد و آنچه حسب المقدور میسر میشد از سلاح و اسب و مال
با خود برداشت و جمعی از ملازمان پدر و خدم و حشم آن شاه دادگستر که مانده بودند در خدمت او روانه شدند و روی
ببلاد روم نهاد چون بملازمت قیصر رسید سخن او را بسمع ارتضا اصغا ننمود نا از بلاد روم مایوس و محروم باز گشت
و بمدائن بحضرت پادشاه عادل خسرو نوشیروان آمد چون حال پیش پادشاه بگفتند دانست که پسر ذو الیزن است و

ازشهامت عقل ورزانت رای وتدبیروی خبرکردند درحال بفرمود تا اورا بپیش تخت آوردند وسخن دلپذیر ازوی
شنیدند نوشیروان ازجهت حق خدمت پدرو کمال عقل وشرف حسب ونسب سیف رانیکو بنواخت وتکریم تمام بجا
آورد وعاجل الحال ده هزار درم انعام فرمود او نیز برطبق سنت پدر آن درمها را بدر ریخت وهمان جواب پدر انگیخت و
نوشیروان چون حال وی معلوم کرد گفت اصل خطا نکند بیقین معلوم شد که وی پسر ذوالیزن است آنگاه با ارکان دولت
مشورت کرد که پدر او بدرگاه عالم پناه آمد ومراد برنیامده ازین دیر فنا رحلت کرد اکنون این پسر اوست مظلوم و
ماتم رسیده وحقوق خدمت در ذمهٔ ما دارد اکنون تدبیر چیست که او را بمملکت او ودستکام باز فرستیم وعشیره واهل بیت
او را از ظلم حبشه باز رهانیم همگنان گفتند راه لشکر با بولایت یمن بس خطرناک است خسرو روی بموبدان یعنی
قاضی القضاة کرد وگفت درین واقعه تو چه میگوئی گفت مردان جنگی وپهلوانان سرهنگی بسیار اند ویکیه
بجریمه مستوجب کشتن گشته اند وبحکم آئین پادشاهی حالا در زندان محبوس اند اگر رای همایون بدان قرار گیرد ایشانرا
از بند وزندان بیرون آرند وسلاح وعدت دهند وبا این شاهزاده بفرستند اگر در دریا غرق شوند ویا در بلاد
هلاک گردند بآنچه مستحق آنند رسیده باشند واگر سعی ایشان مشکور گردد وباظفر مقرون شوند واین پادشاهزاده
بمقر ملک خود باز رسد اینخدمت کفارت گناهان ایشان گردد نوشیروان این رائی از رائی موبدان پسندیده
داشت وبفرمود تا اسامی ایشان ریختنی ورشتهٔ عمر شان گسیختنی است مثبت ساختند از ایشان لشکری ترتیب
کرد ومسلح ساخته در رکاب سیف ذوالیزن بجانب یمن فرستاد ودر میان ایشان شخصی بود که سال عمر او
صد گذشته بود وهنوز در زمین عجم کسی کمان او بزه نکردی ودر تیراندازی ومعرکه پردازی یگانه دیار ایران بود
وازجهة راه زدن وتعرض کاروانها کردن مدت مدید در حبس خسرو مانده بود او را به روزگار کامگار گفتندی
وعرب او را وهروز خواندندی نوشیروان گفت وهروز سردار این لشکر وسرخیل این سپاه باشد فاما متابع
فرمان سیف باشد القصه سیف با لشکر از مدائن تا بساحل دریای فارس رفتند وآنجا در کشتی نشستند ودولت
دستیاری نمود تا بسلامت بعدن رسیدند چون آوازه بیمن رسید که خسرو سیف را بنواخت ولشکر داده است
بقایای اولاد ملوک حمیر وقبائل عرب یمن بخدمت شتافتند وبوصول او ابتهاج نمودند وبعد از هلاک ابرهه
ملک بمکسوم که پسر او بود بعد از فوت وی ببرادرش مسروق قرار گرفته چون آوازهٔ لشکر بشنید ازین خبر
متاثر گشته قاصدی بنزد وهروز فرستاد وباو پیغام داد که این کودک یعنی سیف ترا فریفته وپادشاه ترا نیز
شیفته گردانیده تا با معدودی بمقابله ومقاتله درآمده ومرا ننگ است با تو محاربه نمودن اکنون اگر باز گردی زاد

زاد و راحله مهیا دارم و اگر درین ولایت متوطن گردی اسباب عیش و طرب مهیا گردانم چون قاصد پیغام
در گزارد وهرز یکماه امان طلبید مسروق او را امان داد و دران یکماه بسیار کس از حمیریان بسیف پیوستند
بعد از انقضاء مدت مهم بر حرب قرار یافت مسروق پسر خود را با ده هزار سوار بجنگ مخالفان فرستاد
وهرز نیز پسر خود را بمحاربه ایشان تعین کرد و هر دو سپاه بهم رسیده عجم تیرباران کردند و لشکر حبشه
منهزم گشتند پسر مسروق دران جنگ کشته شد و پسر وهرز در عقب هزیمتیان رفته او نیز بقتل آمد و مسروق
از درد پسر روز دیگر حبشه را از اطراف ولایت بخواند و بعزیمت جنگ با وهرز با صد هزار مرد جنگی بیرون
آمدند وهرز با ششهزار کس از مردم حمیر و ششصد از عجمیان در مقابل مسروق آمد و عصابه طلبیده برابروی خود بست که
موی ابروی وی چشم وی را می پوشید چون هر دو لشکر در برابر یکدیگر بایستادند وهرز بادشاهزادهای حمیری را که
باد او سیف آمده بودند بر اطراف لشکر تعین فرمود و گفت تا لشکر حبشه را مشغول دارند بعد از ان وهرز کمان
خود بزه کرد و مسروق که بادشاه حبشه بود در قلب لشکر در مقابل وهرز بایستاد و بر سروی تاجی بود و بران
تاج در محاذات پیشانی وی یاقوتی درافشان چون آفتاب که چشمها از ان خیره گشتی وهرز را بجهة کبر سن چشمها
خلل پذیرفته بود وصف دشمنان را چنانچه می بایست نمیدید پرسید که سر خیل حبشه بر چه مرکب نشسته است
گفتند بر پیل گفت وقت کارزار کردن نیست که پیل مرکب بزرگست بعد از ان مسروق از پیل فرود آمد و بر اسپ نشست
بنشست وهرز گفت هنوز وقت آن نیست که اسپ مرکب عز و شرف بادشاهیست تا مسروق بر استر
وهرز گفت اکنون وقت است که روی زمین را از خبث این سیاه پاک کنم که استر نتیجه حراست و خر مرکب ذل
و شقاوت آنکه از اسپ بر استر نشیند در سرای دولت نبود بفرمود تا قبضه کمان او را بر مسروق بدا شتند
وهرز گفت که بعد از انکه تیر بمحل خود رسد اگر سپاه حبشه از جای خود جنبیده و عنان از محاربه کشیده با خاطر
پراگنده و دل از جان برکنده بگردد ملک در آیند بدانید که تیر بهدف مقصود رسیده و الا بتعجیل تیر دیگر بمن دهید
وهرز چون تیر را که شاهین ظفر است از قبضه کمینگاه کمان بیرون فرستاد تیرش چنان بر هدف راست افتاد
که آن یاقوت را که بر پیشانی مسروق بود و نیم کرده از قفای او بیرون پرید بیت عقاب اجل از کمین کمان +
در آمد بپرواز جولان کنان + ز شستش چنان زد قدر بر نشان + که احسنت گفتش قضا ز آسمان + فی الحال
مسروق از استر در گشت و لشکر حبشه مستغرق الحال گردا و جمع آمدند بیکبار غریو و غلغله از میان سواران ایران
و حمیریان بر آمد و حبشیان پشت داده روی بگریز آوردند لشکر ایران از عقب حبشیان تاختند تا روی زمین را

ازخون آن سیاه رویان گلگون ساختند بعد ازان بمدد دولت و فیروزی ونصرت وظفر و بهروزی سیف ذی یزن مظفر و منصور در تخت سلطنت در صفای یمن در قصر غمدان که دیدهٔ نظارگیان در زیر بطاق نه رواق زرافشان نظیر آن عمارت ندیده بود باستقلال تمام بپادشاهی بنشست و وهرز فتح نامه بدان بخدمت نوشیروان فرستاد نوشیروان جواب فرستاد که وهرز ملک یمن بسیف مقرر و معین دارد و بالشکر ایران متوجه وطن گردد وهرز انقیاد فرمان نموده ابواب وصیت بر سیف کشاده گردانید و روی بخدمت نوشیروان نهاد و مملکت یمن بتمام در زیر نگین تمکین سیف بی حیف در آمد و روسا و اکابر و اشراف اطراف بتهنیت سیف ذی یزن روی بمملکت یمن نهادند تا ازان جمله صنادید قریش تهنیت گویان باکمال نشاط و عیش پویان عزیمت زمین بوس آستان عالی ایوان نمودند و بملازمت پادشاه مملکت پناه سرافراز گشتند و روسای ایشان عبد المطلب بن هاشم و وهب بن عبد مناف زهری وامیه بن عبد الشمس وطلحه بن خویلد و عبد الله بن جدعان وغیر ایشان در مجمع که گردنکشان آفاق دست ادب بر سینه خدمت نهاده بر پای ایستاده بودند در آمدند و تحف و هدایا گذرانیده عبد المطلب دران محفل تهنیت ملک عادل بر وجهی ادا کرد و تعریف رفقای خویش در ضمن آن مؤدی گردانید که غریو تحسین از اطراف انجمن باوج علیین رسید چون کمال حیش باشهامت نسب معلوم گشت او را گفت سهلاً و اهلاً ای عبد المطلب تو پسر خواهر مایی و مستجمع فنون تفقد و مرحبایی چه مادر ملک نیز از اشراف قبائل بنی النجار بود و ملک بقدوم ایشان اظهار فرح و سرور و بهجت و حضور نموده اشراف قریش را بدار الضیافت فرستاد و ما یحتاج ایشان از ماکول و مشروب چنانچه پسندیده و خوب و گزیده و مرغوب باشد تعیین فرمود و تا مدت یکماه نه رخصت ملازمت شان صادر میشد و نه اذن مراجعت وارد میگشت **بشارت دادن سیف بن ذی یزن بوجود حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم** و بعد از انقضای مدت مذکوره روزی عبد المطلب را در خلوت خاص شرف اختصاص داد و با وی سری از اسرار مخفی و رموز مختفی در میان آورده گفت مدتیست که تا از امور غیبی و قضایای لاریبی صورتی در آئینه ضمیر ما منعکس گشته و لیکن در اظهار آن از وقوف اغیار ترسانم و شرح آن اشکال را نتوانم و چون تو محرم این اسرار و مطلع این انوار ای اینصورت ما بر تو آشکارا و اینمعنی را با تو اظهار میکنم بیت سری که مرا ابتست با غیر تو چون گویم + تو دانی و من دانم اظهار نمیخواهم + و این سریست که بر این اهل بصیرت و ارباب سریرت را مگر اطلاع تواند بود و ما مول آنکه با آشنا و بیگانه ازین راز سر بمهر دقیقهٔ نگذاری و این عروس مستور را پرده بنامحرمان طریقه ننمایی تا آن هنگام که وقت ظهور آن بیاید

بالضرورة این پردگی در حجلهٔ خفا نیاید ای سرور قریش و ای مصدر سرور و عیش بدانکه از معلومات مکنونه و مفهومات
مخزونه چیزی ظاهر الاثری که عنقریب از قوه بفعل آمدنیست که موجب شرف و مباهات احیا و اموات هست و موجب
از دیاد مکنت ساکنان ارض و قاطنان اطباق سموات تخصیص منسوبان ام القری و خاصه از میان همه خلائق مر ترا
عبد المطلب را کشف این قناع که موجب ارتفاع او بود بغایت مستحسن نمود گفت ای سلطان رفیع الشان که شاد ما
ساختن رعایا و نواختن برایا از لوازم ذات کامل الصفات تست اگر شمهٔ از آنحال اظهار فرمائی و ابواب مکرمت بر روی
ارباب مرحمت بگشائی مصرع بدان کرم که تو داری امید واری هست + ملک فرمود ای سر حرم و ای ملک محترم
هرگاه که در حریم حرم و مکه مکرم مهمانی کریمی از مهمانخانهٔ عدم قدم ببارگاه شهود نهد و عرصهٔ عالم وجود را بزینت
کرم وجود بیاراید و یکی از علامات وی آن بود که در میان دو کتف وی خالی برجای باشد که چون خاتم سلیمان
سبب انقیاد انس و جان و موجب ازدیاد امن و امان شد بواسطهٔ ظهور آن نور ظلمات مختفی و ضلالات منتفی گردد
و جود با جود آن صاحب سعادت ترا و اخلاف ترا سرافتخار و مباهات بقبهٔ سموات رسد و درجه مهتری و مرتبه
بهتری خلائق الی یوم القیمه بطنا بعد بطن در خاندان تو و دودمان فرزندان تو بماند عبد المطلب گفت زهی
شرف و منزلت من که از مجلس سامی و محفل گرامی به بهترین خلعت و اکرام و نیکوترین عزت و احترام مراجعت
مینمایم و اگرنه مهابت مجلس عالی و ابهت سلطنت شعاری متوالی بودی از حقیقت حال بروجهی استعلام
نمودمی که بهیچ وجه شائبه شک و ریب دران نماندی ملک فرمود که ای شاه دودمان عرب و ای ماه آسمان ادب
وقت آنست که فرزند ارجمندی سعادتمندی آدم صفوتی شیث نسبتی ادریس رفعتی نوح دعوتی ابراهیم
خلتی اسمعیل فدیتی یعقوب محنتی یوسف صباحتی موسی مکالمتی داؤد خلافتی سلیمان حشمتی لقمان حکمتی سکندر
حکومتی زکریا خدمتی یحیی عصمتی عیسی طهارتی بلند مقامی محمد نامی صلی الله علیه وسلم بظهور آید و از پدر و مادر یتیم ماند
و جد و عمش کفالت نمایند تا آن هنگام که حق سبحانه و تعالی بعثتش آشکارا گرداند و بر مسند نبوت خلعت رسالت بر تنش
بپوشاند و با وجود آنکه نانویسنده بود قلم نسخ بر فحوای صحف سالفه و مقتضای کتب سابقه کشد و بوسیلهٔ آن
مبارک قدم نبوت علم ولایت حشم اولیا عزیز و اعدا ذلیل و ناچیز گردند و بازار بتان و بت پرستان را بشکند
بعبادت رحمن پردازد و سنگ بطلان در مخابیل شیطان اندازد و بنیکی فرماید و بدان عمل کند و از بدی نهی کند
و از ان مجتنب باشد با وجود آنکه در مقام محبوبی باشد دقیقهٔ از دقائق عبودیت نامرعی نگذارد عبد المطلب
گفت امید بعواطف خسروانه آنکه بلفظ گوهر بار ایمعنی بتصریح مبین سازد سیف بن ذی یزن فرمود که سوگند

برب العزت و خداوند کعبه که نزد ما بصحت پیوسته که جد صحیح او تو باشی و آنچه با تو گفتم عین و محض صدق دانی
که چنین مطالعه نموده ام در کتب آسمانی عبد المطلب فی الحال سجدهٔ شکر بتقدیم رسانید ملک فرمود سر بردار
و از این اسرار کرشمهٔ بر تو ظاهر و لائح گشته است پوشیده مگذار عبد المطلب سر برداشت و لوای تقریر در پای سریر شهریاری
برافراشت که بر رای ملازمان بادشاه پوشیده نماند که مرا فرزندی بود عبد الله نام که جمال صورت با کمال سیرت
مقرون داشت و دوست‌ترین فرزندان من بود و بنا بر نذری که کرده بودم قرعهٔ ذبح بنام وی بر آمد و فدائی وی
بصد شتر قرار یافت و بجهت اهتمام بشان وی آمنه بنت وهب بن عبد مناف را که بحلیهٔ جمال و عفاف
آراسته بود در سلک ازدواج او منخرط گردانیدم و در آوان حمل آمنه فرزند قرة العیون ارجمند من یعنی عبد الله
در عنفوان جوانی بساط زندگانی طی کرد و از تخت حیات بتختهٔ ممات انتقال نمود و باندوه فراق و آتش اشتیاقم
بسوزانید رباعی اینچه سوز است که زین غم بدل افروخت مرا + که چو شعله بیکبار فرو سوخت مرا + دل که
از درد همی داد بسی تعلیم + نکته از ورق صبر نیاموخت مرا + و بعد از این واقعهٔ هائله از آمنه فرزندی متولد
شد و علاماتی که حضرت سلطنت شعاری بیان فرموده اند در ذات او ظاهر و هویداست و بواسطهٔ خصال
حمیده و فعال محموده بمحمد موسوم است و اکنون با آنکه هنوز در مرتبهٔ صباست آثار شهامت و انوار کرامت
از جبین مبین او پیداست چنانکه ارباب فراست و اصحاب کیاست مشاهدهٔ او مینمایند و در تعظیم و توقیر او
می افزایند و بنا بر مؤانستی که مرا با اوست قائم مقام پسرش میدارم چنانکه عبد الله را در سلک حیات منتظم می
پندارم بیت زنده است کسی که در دیارش + ماند خلفی بیادگارش + بعد از آنکه عبد المطلب این مقالات
معروض گردانید ملک در وصیتش مبالغه فرمود که ای عبد المطلب صورت این واقعه را از خاص و عام بتخصیص یهود
و حسود پوشیده داری و هیچکس را از قوم خود نیز درین سخن محرم نپنداری و بیقین دانی که چون خطبهٔ سیادتش
بر منبر سعادت برخوانند قریش با او بمخاصمت و منازعت بیرون آیند و در صدد منع و دفع او کوششها نمایند
تا بجهت ضرورت از مکه بمدینه مهاجرت نماید و دین مبین او در سرحد آن زمین استعلا پذیرد ای کاش من در آن زمان
بر مرکب حیات سوار و بر مسند ثبات استوار بودمی تا عساکر آراسته و جنود پیراسته بتقویت و تمشیت او
بجانب یثرب فرستادمی و در نصرت دین قویم و طریق مستقیم او کوششها نمودمی ولیکن غالب ظن چنانست
که استسعاد باین دولت در پردهٔ غیب مختفی است و رقوم این رسوم از صفحه حیات من منتفی رباعی
یارب چه آرزو که بروزی هزار بار + در کام عاشقان شکسته است روزگار + گر صد هزار وعده دهد مر ترا

سپہر + از صدیکی و فا نکند با تو روزگار + مرویست که بعد از اتمام وصیت بمحافظت خیر البریت
عبد المطلب را با آن ده نفر از رؤسا قریش که بتہنیت شاہ منصور سپاه مظفر جیش آمده بودند بانعام پادشاہانہ
واکرام خسروانه سرفراز گردانید چنانکه گویند ہریکی را ده غلام و ده کنیزک و دو برد یمانی و پنج رطل طلا و ده رطل نقره
و یک رطل مشک و یک رطل عنبر و صد شتر داد و عبد المطلب را موازی ہمہ ایشان چنانچه ده برابر ہر یک باشد
کرم فرمود و رخصت مرجعت بوطن مالوف و مسکن معروف بمکه و جہ الاحترام شادکام ارزانی داشت
مشروط بآنکه سال آئنده بتجدید عہد ملاقات بصفائی یمن معاودت نماید و ابواب تفقد بر روی ارباب تودد
کما ینبغی بکشاید فاما قضاء آسمانی پیش از انقضاء آمانی ہمدران سال مرغ روح آن پادشاه نیکو خصال
حمیده فعال را در شکارگاه امل بدام اجل صید کرد و ملاقات عبد المطلبش بار دوم میسر نشد فاما آن سخنان
دلپذیرش مقوی تعبیر خواب عبد المطلب میگردید که پیش از ولادت آنحضرت صلی الله علیه وسلم دیده بود
و وثوق بوقوع آن متحقق میگشت والله تعالی اعلم واقعهٔ چهارم خواب عبد المطلب که معبر بود بحصول
مآرب و وصول بمطالب و این واقعه در فصل واقعات عبد المطلب گذشته ہست واقعهٔ پنجم
از وقایع مبشره خواب ربیعة النضر الحسمی و تعبیر سطیح است و شق کاهن محمد بن اسحاق و غیر او از علماء
تواریخ رحمهم الله تعالی آورده اند که چون جہانبانی بر حمیر بسر آمد و ربیعه بن نصر بر تخت فرمانروائی متمکن گشت
و مملکت بر و مسلم و معین شد شبی در خواب حالی دید که از ان عظیمتر ندیده بود و از ان خواب ہولناک
بسی بترسید و از ہول و فزع از خواب برآمد و آنخواب قضارا بکلی فراموش شد و ترس و فزع در دل وی بماند
و گویند که وی بقصد خواب خود پوشیده میداشت تا مہارت کہنه بدو بشناسد و خاطر او بر تعبیر ایشان قرار
یابد بفرمود تا از اطراف ممالک ساحران و منجمان و کاهنان جمع کردند آنگاه گفت من خواب ترسناک دیدم
و صورت واقعه بر خاطر پوشیده گشته کسیکه از شما خواب مرا تعبیر بیان کند بمراتب علیه و مواهب سنیه مخصوص گردد
ہمه گفتند که اگر بر خاطر عاطر ظاہر بودی برائینه بتعبیر مبادرت میجستیم فاما با وجود نسیان واقعه تعبیر آن در تحت
اختیار داخل نیست ربیعه در غضب شد و گفت تربیت شما از برائی انحلال چنین مشکلات نموده ام و اگر این واقعه
ہمچنین مبہم بماند بسیاست تمام معاقب گردید ایشان گفتند که حل این نوع مشکلات مفوض برائی دو کاهن
تواند بود که بزیور کمال در حل این نوع اشکال آراسته اند و در فن کہانت پیشوای زمانه و در تعبیر شناسی و اخبار
از اسرار و مغیبات متفرد و یگانه اند و آن سطیح بود و شق ملک قاصد بفرستاد تا ہر دو را بزودی بحضور او

درآوردند سطیح را تنها بخواند و گفت خوابی هائل دیده ام و از خاطر پوشیده شد مرا از ان خبر ده سطیح بعبارت مسجع
چنانکه عادت کاهنان عرب می بود خواب او بیان فرموده گفت رایت حممة خرجت من ظلمة بارض تهامة و
اکل منها کل ذات جمجمة یعنی چنین در خواب دیدی که چیزی سوخته سیاه از تاریکی بیرون آمد و بزمین تهامه یعنی یمن در
افتاد و هر چیزی را که کاسهٔ استخوان داشت بسوخت ملک گفت راست گفتی خواب من این بود اکنون تعبیرش
بیان کن سطیح گفت احلف بما بین الحرتین من حنش لیهبطن ارضکم الحبش فلیملکن ما بین ابین الی جرش یعنی سوگند یاد
میکنم بآنچه در میان دو سنگستانست یعنی مدینه تا یمن از جنبنده و گزنده و این سوگند است بخدای آنها که هر آئینه
فرود آیند بزمین شما اهل حبشه و مالک یمن گردند از انجا که ابین یعنی عدن است تا آنجا که جرش است و آن دو
موضع است بر دو سر حد یمن ربیعه را ازین تعبیر تغیر تمام پیش آمد گفت ای سطیح این کار بر ما بغایت دشوار می آید
و دل ازین واقعه بس گران بار میگردد بگو که این در روزگار من بود یا بعد از من سطیح گفت در زمان تو نباشد
و بعد از تو بهفتاد سال مبادی این امر ظاهر گردد و مقدمات این فتنه پیدا شود ملک گفت چون حبشه مستولی شوند
ملک یمن با ایشان پاینده بماند گفت نی همه ایشان باندک فرصتی کشته و آواره نگونسار گردند و انهدام قواعد
حکومت ایشان بدست یکی از فرزندان ذوالیزن باشد و وی پادشاهی فرخ نژاد که بعد از ایشان بدولت
و مراد بر تخت عدل و داد باستقلال بنشیند و ابتدائی ظهور وی بامداد خسروان عجم باشد که وی از زمین یمن
بملک عجم التجا جوید و از انجا پهلوانان ایران را که نیزهٔ شان پروین گسل و تیر شان جوزا گزار بود حبشیان را
قوت دد ان و طعمهٔ کرگسان گرداند گفت ای سطیح این پادشاه مبارک قدم که از نسل ذوالیزن و دودمان
حمیر است ملک بر وی بپاید یا نی گفت ملک او نیز نپاید و دولت از خاندان او برود گفت بعد ازین فتنه و تبدل
و انتقال بر که قرار گیرد و جهانداری بر که مسلم باند گفت نبی زکی یاتیه الوحی من العلی بدست پیغمبری که در
پاکی و پارسائی سر آمد گوهر آدم باشد و مفخر عرب و عجم باشد و در فضائل و شرف زبدهٔ ترکیب چهار رکن عالم
صلی الله علیه وسلم و وحی بر و نازل گردد از کردگار خورشید و آسمان و دارندهٔ زمین و زمان و آفرینندهٔ مکین و
مکان سبحانه و تعالی پرسید که این پیغمبر از کدام نسل بود گفت از نسل غالب بن فهر بن مالک بن النضر از قریش و
ملک در خاندان او تا بقیامت ماند ربیعه چون از ملت توحید بیگانه بود و از آمدن قیامت بیخبر ازین سخن تعجب
بر تعجب بیفزود خواست تا تحقیق این معنی کند گفت ای سطیح زمان را هیچ نهایتی باشد سطیح گفت بلی ای پادشاه
کامگار خاتمت ادوار و سر انجام آمدن و شدن لیل و نهار روزیست و چه روزی روزی که در وی اول و

آخر و خلف و سلف اولاد و اعقاب آدم را جمع کنند و خطبهٔ لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلّٰهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ بر هژده هزار
عالم خوانند و سکهٔ بطلان بر چهرهٔ دینار و درم خورشید و ماه نهند و حقهای اجسام این قبهای لاجوردی پیکر را
در میدان استغنا بسنگ بی نیازی درهم شکنند و دانهٔ انجم را که چون مسامیر بر الواح افلاک بخشانید بختیان بلند
کوهان کوهسار بر بساط عرصات چون پیل شطرنج بی جان و روان گردانند هر که امروز شاه وار در عرصهٔ روزگار
بقدم عدل و راستی رفته و از مات موت معنوی رسته در هشت خانهٔ هشت بهشتش نشانند و آنکه فرزین وار بر
بساط بی مدارج کج رفتار بوده پیادگان سبق المفردون اسپ گلگون در میدان سبقت برخ زده او دوانند ربیعه گفت
ای سطیح ما را میترسانی یا خود فی الواقع چنین خواهد بود سطیح سوگند یاد کرد که وَالشَّفَقِ وَالْغَسَقِ وَالْفَلَقِ اِنَّ مَا
اَنْبَأْتُكَ بِهِ لَحَقٌّ یعنی سوگند بسرخی آخر روز و سیاهی شب و روشنایی صبح که آنچه با تو گفتم حق و صدق است
والبته واقع خواهد شد چون ملک از محاوره و مناظرهٔ سطیح باز پرداخت بفرمود تا شق بن صعب بجلی که وی نیز کاهن
بود ماهر و از وی نیز استفسار واقعه و تعبیر آن نمود او نیز بعینه لفظاً بلفظ چنانکه سطیح تقریر کرده بود عرضداشت
وا و نیز ختم عالم بسید و بهتر اولاد آدم صلی الله علیه وسلم قرار داد چون ملک ربیعه شهادت این دو ماهر که
از غیب خبر میدادند متفق اللفظ والمعنی یافت و شق بجلی از احوال و اهوال قیامت ربیعه را بیشتر واقف ساخت
و از خطر ظلم و جور و وبال قیامتش حاضر گردانید و از عدل و احسان و ثوابهای متفرع بران بر وی خواند و از
بهشت و دوزخ وی را وقوف داد ملک ربیعه بغایت بترسید و بگریه در آمد و بسیاری بگریست و بعد از ان ترک
بت پرستی داد و ایمان به پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم آورد و دست تعدی و ظلم از رعیت کوتاه گردانید و دست
شفقت و انصاف بر سر رعیت بگسترانید و دانست که آمدن حبشیان بیمن بتحقیق خواهد پیوست و از شامت
ایشان وقائع شنیعه بظهور خواهد آمد مصلحت چنان دید که اهل بیت خود را از یمن باقلیمی دیگر برد بکنار فرات آمدند
و در پناه امان و ظل احسان شاپور بزمین حیره قرار گرفتند و از فرزندان او آنجا پادشاه بنشستند و یکی از ایشان نعمان
منذر بوده است که بهرام گور را پدر وی مربی بوده و بعد از وفات او بخدمت پسر او کمر بسته و تخت و تاج بهرام
رسیده والله الوارث واقعهٔ ششم بشارت سطیح از قریش را بآمدن حضرت صلی الله علیه وسلم و در بیان
محل ذکر شمه از خصیصهای سطیح مبین میگردد ابن عباس گوید رضی الله تعالی عنهما که جماعتی بجهت مهمی کلی روزی سطیح
را بکه آوردند قومی از قریش که یکی از ایشان عقیل بن ابی وقاص بود بدیدن وی رفتند بدیه شمشیر هندی و نیزه
ردینی از بهر سطیح با خود همراه بردند و از برای امتحان سطیح هدیه را مخفی ساختند چون سطیح عقیل را دید فی الحال

دست او بگرفت و گفت سوگند یاد میکنم بدان خدای دانای کارهای پنهان و بعهد وفا کنندگان و سوگند
بکعبه که تو آن کسی که شمشیر هندی و نیزهٔ ردینی آوردهٔ ایشان تصدیق وی کردند و بر کمال فراست و کیاست
اعتراف نمودند بعد ازان سطیح از ایشان پرسید که شما از کدام قبیله اید گفتند از بنی جمح سطیح برسم جاهلیت
سوگند یاد کرد که ایشان جمیع نیستند بلکه از اولاد قصی بن کلاب اند گفتند چنین است بدان ای سطیح که مدت
مدید است که آوازهٔ علم و فطانت و حکمت و کهانت تو شنیده ایم و آرزومند خدمت می بوده و از تو
فوائدی که متضمن منافع و ملتزم مصالح بوده استیفا نموده ایم اکنون درخواست از تو آن داریم که آنچه در زمان
ما و بعد از ما وقائع کلیه بظهور خواهد آمد بیان فرمائی و از انتقال دولتها و تبدل ملتها با را خبردار گردانی سطیح
گفت بگویم آنچه خدای تعالیٰ بالهام مرا در دل انداخته بدانید که شما بر مثال جانوران سرگردانید که هیچ ضابطه ندارند
و وقت آن رسیده که کار شما بسر آید و واقعات شما افسانه گردد و امروز شما و عجم یکسانید در قلت بصیرت
و علت ضلالت و نه شما را علمی است و نه فهمی و لیکن از شما فرزندان آیند که بعلم و حکمت آراسته باشند و بفهم
و فطنت پیراسته و بتان را بشکنند و تا بروم بروند بطلب غنیمت گفتند ای سطیح نیکو بیندیش و بتحقیق بگو سوگند
یاد کرد که از نسل شما قومی بدر آیند که بتان را بشکنند و خدای تعالیٰ بیگانگی اعتقاد کنند و یکی خوانند گفتند قبائل
قریش بسیار اند از کدام قبیله باشند سوگند یاد کرد که از بنی عبد مناف باشند گفتند ازین روشن تر بگو و بیان
کن که از کدام شهر بیرون آیند سوگند یاد کرد که از مکه پیغمبری بر آید که دین بت پرستی را باطل کند و دین حق را در
اقطار و اکناف عالم منتشر گرداند و آنگاه حضرت خداوندی جل و علا او را بجوار خود برد و از زمین غائب باشد
و در آسمان حاضر و بعد از فوت وی صدیق بجای او باشد و بعد از صدیق مسلمانی بشکوه و مهابت بجای او
ایستد و بعد ازان مردی با کثرت اخلاق و روزگار دیده بر مسند خلافت استناد نماید و گروهی جمع آیند و او را
بکشند و بعد از نیها سالاری شخصی سد پاکیزه خلق و پرهیزگار و دانا و پارسا و در زمان خلافت او فتنه و جنگ
و خون ریختن بسیار بود و آن از جهت خروج مردی بود ستیزه کار جبار که بر وی خروج کند و چون زمان بسر آید
ملک بدست شخصی ظالم افتد و بادشاهان ستمگار خونریز که حرمت هیچکس ندارند از بنی امیه بر تخت نشینند
و بعد ازان ملک باولاد عباس بن عبد المطلب افتد و ملک ایشان مدت مدید و عهد بعید باقی بماند بعد ازان
فلان و فلان تا چند قرن دیگر بیان کرد چنانکه حاضران از علم و کیاست وی شبهتی نماند و دانستند که وی متفرد
است درین فن و یگانه است در روزگار آنا ذکر شمه از اوصاف و خصائص سطیح کاهن در کتب تواریخ

آورده که سطیح مردی بود کاهن از بنی ذیب و شکل غریب داشت چنانکه او را استخوان و بند و پیوند نبود مگر استخوان سر که او را جمجمه گویند و استخوان سرهای دست و اصابع و قدرت بر قیام و قعود نداشت الا وقتی که در غضب شدی که آنوقت منتفخ شدی و بنشستی و چون میخواستند که کهانت کند و از امور مخفیه خبری گوید او را حرکت میدادند چنانکه مشک دوغی را بجنبانند آن هنگام نفس بر وی می افتاد و از وی اخبار از امور غیبی ظاهر شدی و الفاظ او فصیح و عبارتش بغایت ملیح بود و سخنان او اکثر بسجع ادا شدی و چون خواستی که او را از جای بجای انتقال نمودی او را درهم پیچیدی چنانکه جامه را درهم پیچند و در صندوق در آوردی و گویند که روی بر سینه وی بود و وی را سر و گردن نبود و سال ولادت وی در وقت آمدن سیل علیه السلام بود و تا زمان ولادت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم عمر یافت چنانکه در تواریخ ششصد سال تعیین یافته و بجهت رسیدن آن سیل که شهرت بعرم یافته و آن سدیست که بلقیس در دیار سبا بسته و ویرانی تمام باهل سبا راه یافته بود و منازل و مواطن ایشان بجهت کافرنعمتی انهدام پذیرفته سطیح از آنجا بمارب که موضعی ست از بلاد از وانتقال نمود و از آنجا بدیار شام آرام گرفت و آنجا بود تا وقت آنحضرت صلی الله علیه وسلم چنانچه شمه ازان بیان خواهد شد انشاء الله تعالی و از وهب منبه مرویست که سطیح را گفتند که این علم کهانت ترا از کجا معلوم شد گفت یکی از جنیان در زمان تکلم حضرت خداوندی جل و علا با موسی صلوات الله علیه در کوه طور استراق سمع نموده بر مغیبات وقوف گشته مرا از واقعات نهانی آگاه میگرداند و من ازان با مردم میگویم

واقعه هفتم خواب بخت نصر و تعبیر در بیان پیغمبر علیه السلام روایتست از کعب احبار رض که گفت بخت نصر بعد ازانکه در میان بنی اسرائیل خرابی بسیار کرد چنانکه بسیاری را بکشت و اسیر کرد و اجلا نمود در اثنائی آن خوابی سهمگین دید و فراموش کرد ساحران و کاهنان را طلب کرد و تعبیر خواب خود پرسید گفتند تعبیر خواب بعد از تقریر آن تواند بود و چون خواب بر خاطرش پوشیده شده بود خوف و رعب باقیمانده و بر تحقیق خواب و تعبیر آن حریص بود کاهنان را گفت که تربیت شما از برای مهمی اینچنین کرده ام اکنون شما را سه روز مهلتست اگر خواب مرا با تعبیر بیان کردید فبها و الا همه شما را بقتل رسانم و این خبر در میان مردم مشهور شد و دران حین دانیال پیغمبر ع در حبس وی محبوس بود و صاحب سجن را گفت که هیچ توانی که مرا پیش ملک یاد کنی که هم خواب وی میدانم و هم تعبیر وی میشناسم صاحب سجن اینمعنی بر بخت نصر اظهار کرد دانیال ع را طلب کرد چون بر وی در آمد ویرا سجده نکرد چنانکه عادت قوم او بود بخت نصر خلوت ساخت و اول از وی پرسید که چرا مرا سجده نکردی گفت مرا خداییست که علم تعبیر خوابها بمن تعلیم کرده بشرط آنکه غیر او را سجده نکنم بتو هم آنکه این علم از من فوت نشود و از عهده جواب او بیرون نتوانم آمد

وخون من ریخته گردد سجده را ترک کردم و دانستم که ترک سجدهٔ من ترا آسان تر خواهد بود از این رنج و اندوه که
در آنی و این ترک سجده هم از جهة تو کردم و هم از برای خود بخت نصر گفت که هرگز کسی پیش من از تو معتمدتر نیست
که بعهد خدای خود وفا کردی و خوبترین مردم نزد من کسی است که بعهد خداوند خود وفا کند بعد از آن گفت خواب
مرا و تعبیر آنرا امید دانی گفت آری صنمی بزرگ دیدی که طرف اعلای آن از زر بود و میان وی از نقره و سرین وی از مس
و ساقهای وی از آهن و قدمهای وی از سفال و در اثنای آنکه تو در وی مینگریستی و در نظرت بغایت خوب
و مرغوب می نمود که ناگاه از آسمان سنگی فرود آمد و بر تارک سر وی بخورد و وی را بکوفت چنانکه گوئی آرد شد
زر و نقره و مس و آهن و سفال چنان بهم در آمیخت که اگر همه انس و جن جمع گشتی آنها را از هم جدا نتوانستندی
کرد و چنان اجزای آنها از یکدیگر متفرق و متنفت گشته بود که اگر فی المثل بادی بوزیدی گمان چنان بودی که از آن
هیچ باقی نگذاشتی و تو نظر میکردی بآن سنگ که از آسمان آمده بود دیدی که وی می بالد و بزرگ میشود تا همه روی
زمین را فرو گرفت پس چنان شدی که تعبیر آسمان و زمین و آن سنگ هیچ نمیدیدی بخت نصر گفت راست گفتی
خوابی که من دیده بودم این بود تعبیر آن بیان کن گفت صنم امم مختلفه است زر این امت است که در آنی و نقره
آن امت است که پسر تو بعد از تو مالک ایشان شود اما مس اهل روم اند و آهن فارس و سفال دو زن که پادشاه
روم و فارس شوند و آن سنگ که صنم را بآن کوفتند او نبی است که در آخر الزمان ظاهر شود و خدای تعالی پیغمبری
از عرب برانگیزاند و همه دینها را باطل کند و همه روی زمین را فرو گیرد قطعه ای ناسخ کیش رسل وی محرم سر ازل +
طاؤس باغ لم یزل عنقای قاف کبریا + دریاب کافتادم ز ره شد نامهٔ عمرم سیه + پشتم ز بار غم دوته دست
شفاعت بر کشا + فصل چهارم در بیان اخبار جنیان به بعثت پیغمبر آخر الزمان علیه افضل الصلوات و
اکمل التحیات و اندرین فصل دو واقعه مبین گردد واقعهٔ اوّل ملاقات ابو عامر راهب بود مر جنیان را
روایتست از خزیمة بن ثابت رض که ابو عامر راهب پیش از بعثت سید انبیا و رسل هادی سبل صلی الله علیه وسلم
از طریق کفر و ضلالت انحراف میکرد و بحقیت دین حنیف و جلالت آن اعتراف مینمود و متشبث بذیل ملت
ابراهیم علیه السلام می بود و پلاسی پوشیده باطراف و اکناف عالم میگشت و از احبار یهود و علمای نصاری
تحقیق دین خلیل علیه السلام میکرد تا او را از بعثت نبی آخر الزمان و احیای مراسم دین ابراهیم علیه السلام خبر دادند
ابو عامر شیفتهٔ اوصاف کمال و نعوت جلال حضرت محمد علیه الصلوة والسلام گشت و بمقتضای هذا العلم من
افواه الرجال همواره از علما و فضلا و ارباب دانش و بینش نشان اوصاف و بیان اخلاق محمدی صلی الله علیه وسلم

استفسار میکرد و اوقات خویش بافاده و استفادهٔ آن مصروف میداشت و در مجالس و محافل مدائح محمدی
و محامد احمدی صلی الله علیه و سلم بر لوح ضمیر مستمعان مثبت میساخت تا روزی در مدح آنحضرت در مجلس اوس و
خزرج اشتغال مینمود و ابو الهیثم قضاعی که او نیز یکی از موحدان بود گفت یا ابا عامر اگر او را دریابی صفت او ازین
زیاده کنی گفت بلی والله که من صفت او از انس و جن بسیار شنیده ام تا بمرتبهٔ که گویا مشاهده میگشت ابو الهیثم
متعجب شده گفت می شاید که علمای انس صفت او را از کتب سماوی معلوم کرده با تو گفته باشند اما خبر یافتن از
جنیان غریب است اکنون اگر دران باب خبر داری بگو ابو عامر گفت که نوبتی شنیدم که در ولایت یمن کاهنی پیدا شده
که دران شیوه نظیر ندارد و اشتیاق ملازمتش گریبان اختیار بدست اضطرار گرفته در رجب که ماه حرام است و تیغها در
نیام متوجه یمن گشتم و در شبی از شبهای مهتاب که دران راه اشتر میراندم خواب بر من غلبه کرد چون بیدار گشتم
خود را در بیابانی دیدم مجهول و در اطراف آن آتشها مینماید از دور که چون ستاره میدرخشید رو بآن آتش
نهادم چون نزدیک رسیدم در حوالی آن آتشها جمعی دیدم بغایت مهیب و بصورت آدمیان نمی مانستند
دانستم که جنیانند ازان بسیار بترسیدم و شتر من ازین صور رمیدن گرفت چنانکه دیگر از غایت خوف بنالو
در آمد و لرزه بر اعضای راکب و مرکوب افتاد درینحال خود را از شتر بینداختم بعضی از ایشان بر سر من دویدند
من فریاد برآوردم و زنهار خواستم ناگاه جمعی هم از قوم ایشان بدفع این طائفه که قصد من کرده بودند بیامدند
و دفع ایشان کردند و چهار نفر از ایشان تحیت گفته بنشستند یکی ازان چهار نفر از من پرسید که از کدام قبیلهٔ
گفتم از قبیلهٔ غسان از بطن قیله و قیله نام زنیست که اوس و خزرج فرزندان وی بوده اند آن پرسنده گفت
که چون می بینی که بقصد تو برخیزم و خون ترا بریزم گفتم نه پناه بشما آورده ام بر من ترحم نمودند بعد ازان مقصود و
مقصود من سوال کردند من صورت حال عرض کردم که میخواستم بیمن روم و از کاهنان استفسار احوال غیبیه نمایم
و گفتم ما در اخبار مغیبات اعتماد بر قول کاهنان میکنیم و ایشان از شما میشنوند اکنون سوگند میدهم شما را بحق
جوار که از اخبار آینده مرا خبر دهید که بیواسطه میخواهم از شما بشنوم سه کس ازان چهار اشارت بچهارم کردند که دانا
ترین ما اوست از وی سوال کن من مقصود از وی پرسیدم او گفت یا ابا عامر عز و کرامت ترا است فراگیر
علمی را که نه در کتاب باشد سوگند یاد میکنم بمعمور سازندهٔ عرصهٔ بیابانها و فرو ریزندهٔ بارانها که بر آئینه بیاید
شتران باریک میان تیز رفتار بسوی گرامی ترین راه نمایندگان و قتال با کفار و ناصح ترین آمران به نیکو
کاری در نهان و آشکارا والبته نازل شود از آسمان کلامی که فرمایندهٔ بندگان باشد بامتثال مامورات و

اجتناب از منهیات و زمام انقیاد کشد و رمیدی هر بدخوئی که جنگها دیده و سختیها کشیده و تندخوئیان را نرم کند و فصحای گویا را خاموش گرداند ای ابو عامر بدرستی که حضرت جلال احدیت عز سلطانه خشم گرفته از مبالغه ناپاکان در ظلم و عدوان نزدیک است که بخوانند و از حجله غیب بیرون آرند شخصی را که شکننده گردن عتو پادشاهان جبار و پست کننده صیت نخوت سرکشان ستمگار باشد ابو عامر گفت پرسیدم که این عزیز که بیرون آید و در ترفیه خواطر فزاید سلطانی خواهد بود یا پیغمبرے گفت حاشا که او از ملوک بود بلکه رسولی باشد شریف الذات لطیف الصفات صلی الله علیه وسلم پیغمبرے باشد بنصیحت آرسته و بحلم و تواضع و وقار و حسن خُلق و صدق گفتار آراسته معدن جود و منبع الطاف مشک خوشبوی از نافه آهوی عبد مناف ابو عامر گفت از آن متکلم دانا پرسیدم که هیچ میسر شود که چنانچه از نسب طاهر و حسب باهر او مرا واقف گردانیدی بعضی از شکل و صورت و طور و هیئت وی با من بگوئی تا هم از این منزل با علم کافی و درک وافی بوطن خود باز گردم جواب داد که آری بدرستی که خدش منور و با صفا قدش دراز باریک نه کوتاه عریض بل میانه بالا باشد اگر آزرده شود صبر کند و در انتقام تعجیل نکند و چشم مبارکش کشاده و مهر نبوتش در میان دو دوشش نهاده باشد و در سفیدی چشم وی رگها باشد سرخ برآمده نه نویسنده باشد نه خواننده ولیکن حقائق علوم را داننده مبعوث باشد بدین حنفی بی مداهنت واقف بر اسرار حقائق کاهنه مقبل بنده که بسعادت متابعتش فیروزی و فلاح یابد و مقبول خادمی که بدولت متابعتش شتابد و آن گوینده جنی مرا گفت که ای ابو عامر باید که بیقین اینمعنی بدانی و این خبر از لوح تحقیق برخوانی که من این حکایات صحیحه و روایات صریحه از ملائکه ملکوت و صدرنشینان حظائر جبروت شنیده ام و در تحصیل این علم بسی رنج و مشقت کشیده ام **بیت** سالها خون خورده ام شبها بروز آورده ام + تا بدانستم حدیث عشق را تفسیر چیست + ابو عامر گفت بعد از اتمام این مقدمات آن گروه از نظرم غائب شدند و من شب آنجا توقف کردم و روز دیگر روی بوطن مالوف آوردم و عزیمت سفر یمن فسخ کردم العجب کل العجب از ابو عامر که اینهمه دلائل و براهین مشاهده کرده بود در حین دعوت آنحضرت علیه الصلوة والسلام در مدینه بطلب وی فرستاد و او را بدین مبین خود دعوت فرمود مطلقا از حسدی که داشت بآنحضرت ایمان نیاورد و هر چند متوطنان مدینه که بکرات از وی اوصاف آنحضرت صلی الله علیه وسلم شنیده بودند او را میگفتند که ما را بتصدیق این پیغمبر صادق مخبر وصیت میکردی اکنون چرا تصدیق نموده بوی ایمان نمی آری چون سعادت ازلی قرین حال او نبود جواب این میداد که این نه آن محمد آخر الزمانی است که مقصد و مقصود و مطلب و مطلوب من بوده و هنوز جمال با کمالش از مطلع اقبال طلوع ننموده **بیت** وه اینچه کوریست که در شاهراه شرع + با صد هزار چشم چنینده گمرهی +

واقعهٔ دوم خبر دادن جنیان بوده است مر خطر بن مالک کاهن را و آن چنان بود که لهیب بن مالک در خدمت حضرت رسول ممالک بود صلی الله علیه وسلم و ذکر اختر گویان میرفت لهیب گفت یا رسول الله اول کسی که دید و دانست که آسمان از دیوان محفوظ گشت و ایشان را از استراق سمع ممنوع و مرجوم گردانیدند من بودم و صورت آن بود که منجم معمر که دویست و هفتاد ساله بود و خطر بن مالک نام داشت و آن اعلم زمان خود بود از وی پرسیدم که ازین رجم مجدد که در آسمان بظهور پیوسته هیچ خبر داری که ما ترسناکیم مبادا در ضمن این امری باشد که سبب تفرقهٔ خاطر گردد گفت سحرگاه بیا تا ترا خبر دهم که مآل اینکار بچه عائد گردد پس سحرگاه بوعدگاه با اصحاب رفتیم خطر را دیدیم ایستاده و رو بجانب آسمان کرده چون او را آواز دادیم اشارت کرد که خاموش باشید ناگاه کوکبی عظیم فرو ریخت خطر آواز بر داشت و کلمهٔ چند بگفت که دلالت بر ابطال اعمال شیاطین میکرد و ناظر بخواری و نگونساری ایشان بود بعد از آن گفت ای جماعت بنی قحطان شما را خبر میدهم بحق و سوگند یاد میکنم بکعبه و ارکان او که دیوان ستیهنده را از استراق سمع ممنوع کردند و بآتش صواعق مرجوم گردانیدند و سبب آنست که پیغمبر بزرگ قدر که مبعوث بقرآن و بیان و حلال و حرام بود ظهور می یابد و برهان او چون شعاع آفتاب ظاهر و لائح گردد و دین بت پرستی باطل کند من گفتم یا خطر حکایتی غریب میگوئی قوم ترا حال چون خواهد بود گفت بهترین حالات ایشان آن باشد که متابعت وی کنند و از مخالفت وی اجتناب نمایند و ظهور اعلام نبوتش در فضائی که باشد و قرآن بروی نازل گردد گفتم یا خطر از کدام قبیله بود گفت سوگند یاد میکنم بحیات و عیش که نباشد الا از قریش و در حلم او نبود طیش و در خلق او نبود غیش و لشکر بسیار از بنی قحطان و دیگر قبایل با وی فراهم آیند گفتم از کدام قوم قریش باشد گفت بکعبه و ارکان سوگند که از خاندان مروت و کرم از نسل هاشم خواهد بود بقتل کفره و فجره مبعوث باشد و این قصه از بزرگ دیوان بمن رسیده پس گفت الله اکبر حق ظاهر شد و خبر دادن دیوان از آسمان منقطع گشت و بیفتاد و بیهوش شد و بعد از سه روز باز بهوش آمد و گفت لا اله الا الله بعد از آنکه اینحکایت نزد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم نقل میکردند فرمود سبحان الله سخن از مقام نبوت گفته است و در قیامت مبعوث گردد و امتی تنها باشد والله الهادی

فصل پنجم در ذکر صور انبیاء علیهم السلام هشام بن العاص گوید که صدیق اکبر رض مرا با یکی از قریش برسالت هرقل پادشاه روم فرستاد تا او را باسلام دعوت کنم چون در غوطهٔ دمشق بپایهٔ سریر جبلة بن ایهم غسانی که از جملهٔ ملوک شام بود و لیکن از باجگزاران قیصر بود رسیدیم جنابی دیدیم عالی و او را چون ملوک بزرگ قدر بر تخت صدر نشسته دیدیم وی ترجمانی بنزد ما فرستاد تا از حقیقت حال و کیفیت مآل ما استفسار نماید گفتیم که سخن نگوئیم الا با جبله و اگر آن میسر

نکرد و بزودی مراجعت نمائیم القصه چون در مجلس وی در آمدیم اوّل او را باسلام دعوت کردیم قبول نکرد
و بعد از انکه لباسها که او را کبود دیدیم از وی سبب آن پرسیدیم گفت جامه سیاه ازان پوشیده ام و سوگند
خورده ام که این لباسها از بر بیرون نکنم تا شما را از شام بیرون نفرستم من گفتیم والله که این جای که نشسته
خواهم گرفت و در ملک ملکی که بزرگتر از تست نیز تصرف خواهیم کرد ان شاء الله العزیز که پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم
بشارت داده و وعده فرموده جبله گفت شما نه آن طایفه اید که مالک این ممالک گردید زیرا که با چنین رسیده
که آن طائفه بروز روزه دارند و بشب افطار کنند گفتیم که شریعت ما نیز چنین است ثم اتموا الصیام الی اللیل
چون این سخن بگفتیم گونه روی او بگشت و گفت شما را بقیصر فرستاده عزیمت روم کنید تا آنجا سر انجام کار
بچه قرار گیرد و ما را بدرقه همراه کرده به پیش قیصر فرستاد چون بدار الملک قیصر رسیدیم بدرقه ما میگوید که شتران
شما لائق آن نیستند که درین شهر مرکوب شما توانند بود در شهر مراکب راهوار اختیار کنیم ما گفتیم همبرین وضع
تا بارگاه هرقل خواهیم رفت این سخن را بهرقل گفتند هرقل گفت ایشان مخیرند ما شمشیر حمائل کرده همچنان بر شتران
خود سوار بشهر در آمدیم و چون بدر قصر قیصر که هرقل است رسیدیم شتران را بخوابنیدیم و گفتیم لا اله الا الله والله
اکبر از هیبت این کلمه قصر قیصر بلرزید چون درخت خرما در وزیدن تند بادی قیصر درانحال نظر بر ما داشت و از
غرفه در ما می نگریست چون این واقعه مشاهده کرد کسی نزدیک ما فرستاد و گفت اظهار دین و ملت خود مکنید و بر
رسالت که دارید عرض کنید ما جواب دادیم که وصیت صدیق اکبر رضی الله تعالی عنه آنست که بغیر از قیصر با شخصی
سخن نگوئیم قیصر رخصت ملاقات داد چون در آمدیم دیدیم بر تخت نشسته و جماعتی قوی هیکل از اهل جسامت و
ضخامت پیش تخت وی بر پا ایستاده و اینها چون ملک همه جامهای سرخ داشتند چون چشم او بر ما افتاد بخندید
و ترجمان را گفت که ازیشان بپرس تا بدستور عادت خود چرا بر ما سلام نکردند ما گفتیم تحیت ما بر شما حلال نیست
همچنانکه تحیت شما بر ما گفت نسبت بپادشاه شما بر چه منوال است گفتیم السلام علیکم گفت وی را چه نوع
جواب گوید جواب دادیم که بهمین لفظ پرسید که بزرگترین سخن کدام است گفتیم لا اله الا الله والله اکبر و چون
این سخن گفتیم دیگر بار غرفه با کوشک بلرزه در آمد هرقل گفت هرگاه که در خانهای خود این کلمه میخوانید همین خاصیت
میدهد گفتیم ما هرگز مثل اینحالت مشاهده نکرده ایم قیصر گفت ای کاش در حین گفتن این کلمه خانهای شما بر سر شما
فرود آمدی و یک نیمه ملک من زائل گشتی گفتیم بچه سبب گفت یک نصف ملک بر من آسان تر است از آنکه کار [illegible]
نبوت و دین محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم و در شواهد النبوة گوید که معنی آن سخن این بود که چون این لرزه و

جنبش در همه منازل و مساکن متحقق بودی شایستی که از مقتضیات نبودی بلکه از حیلهائی او شعبده بودی و
دیگر گازرونی آورده که آنکه گفت اگر این لرزه عام بودی دوست داشتمی که نیمهٔ از ملک خود بشما دادمی که
مناسب نبوت آنست که اینمعنی در کل اماکن شایع بودی و الا بجمله او تربت هشام گفت که بعد ازان هرقل از ما
سوالها کرد و همه را جواب شافی بشنید بعد ازان از نماز و روزهٔ ما سوال کرد و ما چنانکه واقع بود بیان کردیم
آنگاه بفرمود تا ما را در منزل دلگشا و مقام روح افزا فرود آوردند و در رعایت ما کوشش و سعی بلیغ میفرمودند
و بعد از سه روز ما را بمجلس طلبید و خبری چند پرسید چون از جواب فارغ شدیم فرمود که صندوقی بزرگ مربع زر
اندودی بیاوردند و این صندوق را خانهائی خورد بسیار بود و هر یک جدا دری داشت و بر هر دری قفلی یک درا را
بگشاد و قطعه حریر سیاه بیرون آورد و آنرا بگشاد در انجا صورت مردی بود سرخ چهره فراخ چشم بلند گردن بی
محاسن و مهابت تمام داشت گفت میدانید که این صورت کیست گفتیم نی گفت این صورت آدم است صلوات
الله علیه آنگاه دری دیگر بگشاد قطعه دیگر از حریر سیاه بیرون آورد بران صورت مردی سفید رخسار با موی مجعد
و چشم سرخ و سر بزرگ و محاسن نیکو گفت میدانید که این صورت کیست گفتیم نی گفت اینصورت نوح نبی است
علیه الصلوة والسلام آنگاه دری دیگر باز کرد حریر پاره بیرون آورد دران صورت مرد سفید روی روشن
چشم پهن پیشانی بلند بینی محاسن سفید خندان و شگفته گفت این را می شناسید گفتیم نی گفت این ابراهیم خلیل است
علیه الصلوة والسلام آنگاه دری دیگر باز کرد حریری سفید بیرون آورد و بران صورت حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله وسلم رقم برکشیده بودند گفت میدانید اینصورت کیست گفتیم آری این صورت محمد رسول الله
است صلی الله علیه وسلم این گفتیم و در گریه در افتادیم چون اینحال از ما مشاهده کرد بتعظیم آنصورت برخاست و باز
بنشست و گفت شما را بخدا سوگند میدهم که این صورت محمد است علیه الصلوة والسلام و گفتیم بخدا که چنین است
و گویا این اوست بعینه پس زمانی بجانب ما نظر کرد و گفت این صورت پیغمبر آخر الزمان است و تعجیل من در بیرون
آوردن مقصود امتحان شما بود آنگاه دری دیگر بگشاد حریر پارهٔ سیاه بیرون آورد و بران صورت مردی گندم
گون موی خوب چشم تیز نظر دهان برهم نهاده غلیظ لب و غضبناک گفت این را میشناسید گفتیم نی گفت
این صورت موسی است علیه الصلوة والسلام و در پهلوی وی صورتی مانند صورت موسی علیه السلام سیاه موی
پهن پیشانی مدور چشم گفت این را میدانید گفتیم نی گفت این صورت هارون پیغمبر است علیه الصلوة والسلام
آنگاه دری دیگر بگشاد و حریر پارهٔ سفید بیرون آورد که بران صورت مردی بود گندم گون فروهشته موی

خوبروی غضبناک وگفت این صورت لوط پیغمبرست علیه الصلوة والسلام آنگاه صورتی سفید نمود که بحمرت مائل بود وگردنش چون متواضعان بیکجانب میلی داشت باروی خوب گفت این صورت اسحاق ست علیه السلام صورتی دیگر ظاهر ساخت مثل صورت اسحاق الا آنکه برلب زیرینش خالی بود گفت این صورت یعقوبست آنگاه صورتی نمود مائل بسرخی باروی خوب درخشان که اثر تواضع بر بشرهٔ او ظاهر بود خوش قامت بلند بینی وگفت این صورت اسمعیل است جد پیغمبر شما علیهما الصلوة والسلام آنگاه ازان صورتی نمود مشابه بصورت آدم علیه السلام گفت این صورت یوسف است علیه السلام آنگاه حریر پارهٔ سفید بیرون آورد بران صورت مرد سرخ بود باریک ساق شکم بزرگ قد میانه شمشیر حمائل کرده وگفت این صورت داؤد ست علیه السلام آنگاه بعد ازان صورت دیگر هم بر حریر پاره سفید بزرگ سر دراز پای بر اسپی سوار وگفت این صورت سلیمان است علیه السلام آنگاه صورتی نمود بر حریر پاره سیاه سفید روی سیاه ریش بسیار موی نیکو چشم زیبا روی وگفت این صورت عیسی ست علیه السلام آنگاه از آنکه انبیا را مشاهده کردیم از قیصر پرسیدیم که این صورت بچه کیفیت حاصل شده وترا باین صورتها چه اختصاص و ما قیاس بصورت پیغمبر خود صلی الله علیه وسلم یقین میدانیم که صورتها مطابق اصل خود اند یعنی حلیهٔ انبیاء ماتقدم علیهم السلام هرقل جواب داد که آدم علیه السلام از حضرت مصور حقیقی هو الذی یصورکم فی الارحام کیف یشاء مسالت نمود که صورتهای فرزندان خاص او که بشرف اختصاص نبوت مشرف گردند بوی نماید باری عز اسمه از برای پاس التماس وی صور انبیا را بوی ارسال نمود در بلاد مغرب در خزانهٔ آدم محفوظ می بود تا ذوالقرنین بدانجا رسیده بیرون آورد و بدست دانیال پیغمبر داده تا برین حریرها نقل فرمود وازوی بخزانهای بادشاهان منتقل گشته اکنون بما رسیده ولی این صور بعینها تصویر دانیال است علیه السلام وخاطر مرا ازین معنی تسلی تمام حاصل شد که صورت پیغمبر شما بذات شریفها موافق ومطابق است و وثوق بر طبق باقی صور با ذوات آنها ازینجا بیقین دانستم آی کاش خدا تعالی توفیق ارزانی دارد که دست تصرف از مملکت کوتاه کنم وکمر عبودیت کمتر کسی از شما بر میان بندم تا آن زمان که متقاضی اجل گریبان امل بگیرد وچراغ حیات بباد ممات بمیرد هشام میگوید که در حین انصراف هرقل ما را بصنوف الطاف بادشاهانه واعطاف خسروانه مخصوص گردانید وچون بخدمت صدیق رضی الله عنه مراجعت نمودیم وصورت حال بیان کردیم آنحضرت بگریست وگفت بیچاره هرقل اگر خدا تعالی خواسته بودی که خیری باو رسد دولت اسلام دریافتی آنگاه گفت که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرموده که اهل کتاب صفات ما

در توریت و انجیل خوانده اند و دانسته اند و حق تعالی از آن خبر داده که یجدونه مکتوبا عندهم فی التورىة والانجیل
بیت برای توشد هر دو عالم مکوّن + بنام تو منشور ایمان مبرهن + بفیض نوالت ز گلهای معنی +
شگفته بهر سینه صد باغ و گلشن + ز نور جمالت بصر گشته آگه + بوصف کمالت زبان گشته الکن + بتوریت
موسی و انجیل عیسی + صفات کمال تو گشته مبین + بهنگام ایجاد غیب و شهادت + تو مقصود بالذات
بودی معین **باب دوم** در کنیت مبارک و اسامی و القاب آنحضرت صلی الله علیه وسلم بدانکه کنیت
مبارک آنحضرت ابوالقاسم است زیرا که پسر نخستین آنحضرت صم مسمی بقاسم بوده و رسم عرب آنست که تکنیه
بفرزند نخستین میکنند و روایتی هست که چون فرزند دیگر ابراهیم نام از ماریه قبطیه متولد گشت جبرئیل ع
آنحضرت را با ابراهیم تکنیه فرمود اما اسامی آنچه در قرآن و خبر مذکور است بعضی ۹۹ بنود و نه تعیین نموده
اند بر طبق اسمای حسنی حضرت خداوندی جل و علا و بعضی زیاده نیز گفته اند و راقم این حروف آنچه در قرآن
و احادیث معتبره بر طبق آن شواهد یافته درین نسخه ایراد کرده و آیات مستنده با آن مذکور ساخته تا بر
حقیقت آن کسی را شبهتی نماند الاول محمد قال الله تعالی محمد رسول الله معنی محمد آنست که وی متناهی است در
محمدیت یعنی بسیار ستوده شده محمود عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا و گویند در حین قبول شفاعت اکثر
باین نامش خوانند احمد مبشرا برسول یاتی من بعدی اسمه احمد و معنی احمد متناهی است در حمد یعنی بسیار ستوده
ابوالقاسم کما بینا المصطفی الله یصطفی من الملئکة رسلا و من الناس المجتبی و لکن الله یجتبی من رسله
من یشاء المرتضی الامین ارتضی من رسول المقتدی لقد کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة المختار
و ربک یخلق ما یشاء و یختار المفضل و لقد فضلنا بعض النبیین علی بعض المعزر و تعزروه الموقر و توقروه
المقرب او ادنی المؤید و جنود لم تروها المعلم و علمک ما لم تکن تعلم المحکم حتی یحکموک فیما شجر بینهم العالم فاعلم
انه لا اله الا الله الحاکم ان احکم بینهم الخاتم و خاتم النبیین الصابر و لربک فاصبر الشاکر و کن من الشاکرین
الذاکر و اذکر ربک الطاهر طه العابد و اعبد ربک الساجد و کن من الساجدین الشاهد انا ارسلناک شاهدا
المبشر و مبشرا النذیر و نذیرا الداعی و داعیا الی الله السراج و سراجا منیرا الصاحب ما ضل صاحبکم الآمر
یامرهم بالمعروف الناهی و ینهیهم عن المنکر الراضی لعلک ترضی القاضی اذا قضی الله و رسوله الهادی
وانک لتهدی التالی اتل ما اوحی الیک القاری اقرأ باسم ربک المهدی و یهدیک صراطا المکفی انا کفیناک
المستهزئین المصلی فصل لربک المزکی و یزکیهم المنادی سمعنا منادیا المبلغ بلغ ما انزل الیک المبین

لتبین للناس ۴۶ المعلم ویعلمہم الکتاب ۴۷ المذکر انما انت مذکر ۴۸ المزمل یاایہا المزمل ۴۹ المدثر یاایہا المدثر ۵۰ المطہر
یطہرہم تطہیرا ۵۱ المصدق مصدقا لما بین یدیہ ۵۲ المؤمن آمن الرسول ۵۳ المسبح فسبح بحمد ربک ۵۴ المرتل ورتل القرآن
ترتیلا ۵۵ المبتل وتبتل الیہ تبتیلا ۵۶ المتوکل وتوکل علی اللہ ۵۷ المتہجد ومن اللیل فتہجد بہ ۵۸ المستعیذ فاستعذ باللہ
۵۹ المستغفر واستغفر لذنبک ۶۰ المستقیم فاستقم کما امرت ۶۱ المرسل انا ارسلناک ۶۲ الرسول یاایہا الرسول
۶۳ النبی یاایہا النبی ۶۴ الحبیب ما ودعک ربک وما قلی ۶۵ الشہید وجئنا بک علی ہؤلاء شہیدا ۶۶ العزیز عزیز علیہ
ما عنتم ۶۷ الحریص حریص علیکم ۶۸ الرؤف بالمؤمنین رؤف رحیم ۶۹ الرحیم ۷۰ الکریم انہ لقول رسول کریم ۷۱ البشیر للناس
بشیرا ۷۲ الامین رسول امین ۷۳ اللین فبما رحمۃ من اللہ لنت لہم ۷۴ المبعوث بعث فی الامیین رسولا ۷۵ المعصوم
واللہ یعصمک من الناس ۷۶ المحفوظ یحفظونہ من امر اللہ ۷۷ المرفوع ورفعنا لک ذکرک ۷۸ المنصور وینصرک اللہ
نصرا عزیزا ۷۹ المغفور لیغفر لک اللہ ۸۰ المامور فاستقم کما امرت ۸۱ النور قد جاءکم من اللہ نور ۸۲ الحق لقد جاءکم الحق
۸۳ البرہان قد جاءکم برہان ۸۴ البینۃ قد جاءکم بینۃ من ربکم ۸۵ الہدی اذ جاءکم الہدی ۸۶ الرحمۃ وما ارسلناک الا
رحمۃ للعلمین ۸۷ النعمۃ ویعرفون نعمۃ اللہ ۸۸ العبد اسری بعبدہ ۸۹ الفجر والفجر ۹۰ الضحی والضحی ۹۱ الظل کیف مد الظل ۹۲ النجم
والنجم اذا ہوی ۹۳ البدر طہ ما انزلنا ۹۴ الشمس والشمس وضحیہا ۹۵ عبداللہ وانہ لما قام عبداللہ ۹۶ الماحی ۹۷ الحاشر ۹۸ العاقب
روی جبیر بن مطعم رض عن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم انہ قال لی اسماء انا محمد وانا احمد وانا الماحی الذی یمحی بی الکفر
وانا الحاشر الذی یحشر الناس علی قدمی وانا العاقب والعاقب الذی لیس بعدہ نبی ﷺ والاسم التاسع والتسعون
۹۹ رسول اللہ قال اللہ تعالی وکفی باللہ شہیدا محمد رسول اللہ قال عباس بن عبدالمطلب رض فی نبینا صلی اللہ علیہ وسلم
شعر الم تر ان اللہ اکرم احمدا + بتفضلہ واللہ اعلی وامجدا + وشق لہ من اسمہ لیجلہ + فذو العرش محمود وہذا
محمد او اما القابہ صلی اللہ علیہ وسلم الاول صاحب البراق صاحب التاج صاحب المعراج صاحب الہراوۃ
والنعلین صاحب الخاتم والعلامۃ صاحب البرہان والحجۃ صاحب الحوض المورود صاحب المقام المحمود صاحب
الوسیلۃ صاحب الفضیلۃ صاحب الدرجۃ الرفیعۃ صاحب الشفاعۃ سید ولد آدم سید المرسلین امام
المتقین قائد الغر المحجلین حبیب اللہ خلیل اللہ عروۃ الوثقی الصراط المستقیم اسامی آنحضرت ع در کتب
ما تقدم در توریت میذ میذ در انجیل طاب طاب در زبور عاقب در بعضی صحف روحا در بعضی فارقلیطا
در بعضی حمیاطا در بعضی اولایا در بعضی اخرایا در بعضی ضحوک در بعضی مشفح در بعضی احید در بعضی ماذ ماذ
در بعضی مختار در بعضی سعح الحق در بعضی مقیم السنۃ در بعضی مقدس در بعضی حرز الامین در بعضی قثیم در

بعضی نبی الملاحم در بعضی قتال واین اسامی اگرچه فی الحقیقت مشیر بصفاتست اما چون کتب صحائف متقدمه باین مشهور و مذکور گشته بود در عداد اسامی مزبور گشته اما اسامی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در اطباق سموات در آسمان دنیا مجتبی در آسمان دوم مرتضی در آسمان سیوم چهارم متحبب در آسمان پنجم محب در آسمان ششم مظهر در آسمان هفتم مقرب در اطباق ارضین در طبقهٔ اول معظم در طبقهٔ ثانیه منجل در ثالثه محبب در رابعه مشرف در خامسه طاهر در سادسه امین الله در سابعه نور الله است اما اسامی آنحضرت صلی الله علیه وسلم نزد هر طائفه از انواع مخلوقات بدانکه آنحضرت را صلی الله علیه وسلم حملهٔ عرش مصطفی میخوانند اول وکروبیان مختار وروحانیان مکرم وبر ساق عرش رسول الله دوم وبر جبههٔ کرسی حبیب الله وبر لوح محفوظ صفی الله سوم وبر اوراق شجرهٔ طوبی صفوة الله چهارم وبر لوائی حمد خیرة الله پنجم ونزد الله تعالی عبد الله ششم دیگر در میان ملائکه آنحضرت را عبد الحمید میخوانند هفتم انبیا عبد الوهاب هشتم نزد شیاطین عبد القهار نهم نزد جن عبد الرحیم دهم سواکن جبال عبد الخالق یازدهم سواکن قفار عبد القادر دوازدهم سواکن بحار عبد القدوس سیزدهم هوام ارض عبد الغیاث چهاردهم نزد وحوش عبد الرزاق پانزدهم نزد سباع عبد الله نزد بهائم عبد المومن شانزدهم طیور عبد الغفار لطیفه درین باب بشنوای درویش بدانکه در عرف بین الناس چنان واردست که چون اهتمام دربارهٔ فرزندی بتمام وکمال مرعی دارند پیش از مولد وی تسمیهٔ او می نمایند ودر تحسین اسامی وتعظیم او می کوشند حضرت جلال احدیت جل وعلا چون اهتمام محبت بجانب حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بکمال داشت با اهتمام اسامی شریفه اش مخصوص گردانید ودر هر زمانی نزد هر طائفه باسمی مذکور ساخت وازین لطیفه آنکه در کلام مجید هر جا که بآنحضرت خطاب کرد باسم کرامت خطاب کرد نه باسم علامت یا ایها النبی یا ایها الرسول فرمود تا ازین نیز شرف آنحضرت صلی الله علیه وسلم معلوم گردد وباز درمیان ارباب دانش وبینش این قاعده مقررست که کثرة الاسماء تدل علی شرف المسمی زیرا که چون فرزند نزدیک پدر عزیز ومکرم باشد نام بسیار از برای او تعیین کنند لاجرم حضرت جلال احدیت جل ذکره از برای حضرت محمدیت صلی الله علیه وسلم نود و نه نام بر طبق اسماء حسنی خود فرمود تا دلالت بر رفعت جاه ومزید مکنت آنحضرت کنند ومصداق استحقاق ورفعنا لک ذکرک بتحقیق پیوندد لطیفه دیگر در فضل وکمال حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم بشنو وبرکت آنحضرت وفضیلت امت او مشاهده کن ای درویش حضرت حق سبحانه وتعالی جل ذکره ذات حضرت خود را بهژده نام خوانده وکتاب خود را نیز یعنی قرآن مجید را بآن نامها مخصوص گردانیده وحضرت مصطفی را نیز صلی الله علیه وسلم بآن نامها ذکر فرموده وباز تشنگان این

امت را دران مشارکت داده اول خود را نور خوانده الله نور السموت والارض وکتاب خود را نیز نور خوانده واتبعوا
النور ورسول خود را نیز نور خوانده قد جاءکم من الله نور وما را نیز باین دولت مستسعد گردانید فهو علی نور من ربه
خود را عزیز خوانده ان الله لقوی عزیز کتاب خود را نیز عزیز خوانده وانه لکتاب عزیز ورسول خود را نیز عزیز خوانده لقد
جاءکم رسول من انفسکم عزیز ما گدا یان را نیز عزیز خوانده ولله العزة ولرسوله وللمؤمنین و خود را کریم خوانده بربک الکریم
قرآن را نیز کریم خوانده انه لقرآن کریم رسول خود را نیز کریم خوانده لقول رسول کریم ما را نیز کریم خوانده ولقد کرمنا بنی آدم
خود را عظیم خوانده وهو العلی العظیم کتاب خود را نیز عظیم خوانده ولقد آتیناک سبعا من المثانی والقرآن العظیم رسول خود را
نیز عظیم خوانده وانک لعلی خلق عظیم ما را نیز عظیم خوانده فقد فاز فوزا عظیما خود را شهید خوانده کفی بالله شهیدا کتاب
خود را نیز شهید خوانده ویتلوه شاهد منه نبی خود را صلی الله علیه وسلم نیز شهید خوانده وجئنا بک علی هؤلاء شهیدا ما را نیز شهید خوانده
وتکونوا شهداء علی الناس خود را حق خوانده ذلک بان الله هو الحق کتاب خود را نیز حق خوانده حتی جاءهم الحق نبی خود را نیز حق
خوانده یا ایها الناس قد جاءکم الحق ما را نیز اولئک هم المؤمنون حقا خود را مبین خوانده والکتاب المبین پیغمبر خود را علیه الصلوة
والسلام مبین خوانده انا نذیر مبین امت او را مبین خوانده وصلحوا وبینوا خود را ذو العلی خوانده سبح اسم ربک الاعلی کتاب خود را
نیز لعلی حکیم نبی خود را نیز وهو بالافق الاعلی امت او را نیز وانتم الاعلون خود را هادی خوانده قل ان هدی الله هو الهدی
کتاب خود را نیز لا ریب فیه هدی پیغمبر خود را نیز ولقد جاءهم من ربهم الهدی امتش را نیز زادهم هدی خود را حاکم خوانده
حتی یحکم الله بیننا کتاب خود را نیز حکما عربیا پیغمبر خود را نیز وان احکم بینهم امت او را نیز کونوا قوامین بالقسط خود را
ذو الرحمة خوانده وربک الغفور ذو الرحمة کتاب خود را نیز وننزل من القرآن ما هو شفاء ورحمة للمؤمنین و پیغمبر خود را نیز رحمة
خوانده وما ارسلناک الا رحمة للعالمین امت او را نیز ففی رحمة الله خود را نذیر خوانده فانذرتکم نارا تلظی کتاب خود را بشیرا
ونذیرا فاعرض اکثرهم پیغمبر خود را نیز بشیرا ونذیرا خوانده امت او را ولینذروا قومهم اذا رجعوا الیهم خود را طاهر خوانده
کتاب خود را نیز فی صحف مکرمة مرفوعة مطهرة پیغمبر خود را نیز ویطهرکم تطهیرا امت او را نیز ویحب المتطهرین خود را طیب
خوانده ان الله طیب کتاب خود را نیز وهدوا الی الطیب من القول نبی خود را نیز الطیبات للطیبین امتش را نیز تتوفهم
الملائکة طیبین خود را داعی خوانده والله یدعوا الی دار السلام کتاب خود را نیز داعی خوانده وحبیب خود را نیز وانک
لتدعوهم امت او را نیز یدعون الی الجنة خود را قائم خوانده قائما بالقسط کتاب خود را نیز قیما لینذر باسا شدیدا
نبی خود را نیز قام عبد الله امت او را نیز قوموا لله قانتین خود را صادق خوانده ومن اصدق من الله قیلا کتاب خود را
نیز والذی جاء بالصدق نبی خود را نیز مصدقا لما بین یدیه امت او را نیز والصادقین والصادقات خود را احسن خوانده

فتبارک الله احسن الخالقین کتاب خود را نیز الله نزل احسن الحدیث پیغمبر خود را نیز لقد خلقنا الانسان فی
احسن تقویم امت او را نیز و من احسن قولا ممن دعا الی الله کذا ذکر فی تیسیر النسفی رحمة الله علیه لطیفه دیگر کعب احبار
رضی الله تعالی عنه میگوید که حضرت حق سبحانه و تعالی جل و علا بنی آدم را اکرم مخلوقات ساخت ولقد کرمنا بنی آدم
و کرامتش آنست که وی بر شکل نام حضرت محمد صلی الله علیه وسلم مخلوق گشته زیرا که سر مدور شش میم محمد است
و دستها بر هیأت حا و شکم مجوفش بر طریقه میم ثانی و پاها بر منوال دال و ازینجا است که در خبر آمده است که هیچ
کافر را در آتش دوزخ در نیارند تا ما دام که او را از صورت انسانیش مسخ کرده بر هیأت شیطانیت نگردانند
زیرا که بر صورت نام منند که محمدم صلی الله علیه وسلم و حضرت حق سبحانه و تعالی جل و علا ذاتی را که بهیأت نام
من باشد عذاب نمی کند کسی که همنام و متابع و محب من باشد چگونه عذاب کند و درین باب فصلی علاحده
ایراد کنم **فصل** من بشایر من سمی باسمه الشریف صلی الله علیه وسلم الحدیث الاول انس بن مالک رضی الله
روایت میکند از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که فرمود چون روز قیامت شود و خلائق اولین و آخرین
بقبایح اعمال خود مواخذ گردند دو بنده را بین یدی الله بایستانند حضرت خداوندی جل و علا فرماید که
این هر دو بنده مرا بهشت برید بندگان از غایت انبساط بحضرت واهب العطایا مناجات کنند که
خداوندا ما در ذات خود اهلیت و استحقاق دخول جنت نمیدانیم و هیچ عمل از اعمال بهشتیان در صحائف
خود نمی بینیم میخواهیم که سبب این کرامت در بارهٔ خود مشاهده نمائیم فرمود در آئید در بهشت که من بر کرم خود
این معنی لازم داشته ام که در آتش دوزخ نیارم بنده را که مسمی باحمد و محمد باشد صلی الله علیه وسلم الحدیث
الثانی ابو سعید خدری رض از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم روایت میکند که فرمود هر که در خانهٔ وی مسمی
باین سه اسم باشد در انخانه فقر در نیاید یعنی محمد و احمد و عبد الله الحدیث الثالث ابن مسعود رض روایت
میکند از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که چون هر بندهٔ مومن که فرزند خود را بنام من تسمیه کند بنا بر دوستی
و محبتی که او را بمن باشد او و فرزند او هر دو در بهشت با من در آئید الحدیث الرابع ابو هریره رض روایت
میکند از حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم که چون بنده فرزند خود را محمد نام کند هر گاه که آن فرزند خود را بنام
محمد بخواند و گوید یا محمد تمام حملهٔ عرش لبیک یا ولی الله جواب او گویند بابشارت باش یا ولی الله که ترا در مزد با
شریک کردند یعنی در طاعات و عبادات و حضرت حق سبحانه و تعالی جل و علا او را روز قیامت ثواب حملهٔ عرش ارزانی
وارد الحدیث الخامس عبد الرحمن عمرو بن جبله از رشده بنت سعید نقل میکند و رشده از ام کلثوم بنت عقبه

واو از مادر خود جبله بنت عبد الجلیل که وی گفت روزی با حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم گفتم یا رسول الله مرا فرزند میشود ولیکن در طفولیت میرود مرا چه میفرمایی یا رسول الله فرمود که این نوبت که ترا حمل پدید آید بر خود الزام نمای که آن فرزند خود را محمد نام کنی که امید چنان دارم که آن فرزند عمر دراز یابد و در نسل او برکت بود میگوید چنان کردم آن فرزند من بزیست و در بحرین که موضعیست اکنون در هیچ قبیله از فرزندان او بیشتر نیستند والله الهادی باب سیوم در ذکر ولادت آنحضرت صلی الله علیه وسلم وارضاع وفطام وشق صدر وهدین باب سه فصل است

فصل اول در واقعات ولادت آنحضرت صلی الله علیه وسلم وظهور امور غریبه که در انحالت بظهور آمده است وازجملهٔ آن هیبت و یک واقعه مبین میگردد **واقعهٔ اول** ذکر تاریخ ولادت باسعادت آنحضرت صلعم بدانکه ولادت آنحضرت صلی الله علیه وسلم در سال چهل و دوم از حکومت نوشیروان بوده واز زمان بعثت حضرت عیسی بن مریم علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام تا زمان ولادت حضرت خاتم صلی الله علیه وسلم بروایت محمد بن اسحاق وابن عباس رضی الله عنهما ششصد سال بوده وششصد وهشتاد و دو سال از وفات اسکندر ذو القرنین گذشته و از زمان حضرت داؤد علی نبینا وعلیه السلام هزار وششصد سال بر آمده واز زمان حضرت موسی عم دو هزار و سه صد سال منقضی شده واز زمان حضرت ابراهیم صلوات الله وسلامه علیه سه هزار وهفتاد سال بکمال رفته واز زمان حضرت نوح علیه السلام چهار هزار سال وچهار صد ونود انقضا پذیرفته واز زمان آدم عم ششهزار وهفتصد وپنجاه سال بتقدیم پیوسته در عام فیل بعضی گویند همدران روز واقعه اصحاب فیل آن دولت عظمی جمال نموده وبعضی بعد از آن حادثه به پنجاه و پنج روز گفته اند وبعضی چهل روز وبعضی دو سال و دو ماه وبعضی زیاده نیز گفته اند و اصح روایات آنست که همدران سال بوقوع پیوسته وبهر حال دفع آن قضیه بدیعه وآن بلیه شنیعه ببرکت ظهور وجود آنحضرت صلی الله علیه وسلم یکی از علامات نبوت آنحضرت است صلی الله علیه وسلم ومشهور آنست که در ماه ربیع الاول آنحضرت صلعم بوجود آمده وبیشتر برانند که روز دوازدهم ماه مذکور بوده وجمهور محدثان وارباب سیر وتواریخ شب دوشنبه تعیین نموده اند طائفه برآنند که ماه رمضان بود واین قول مقوی آن روایت است که انعلاق آنحضرت را صلی الله علیه وسلم در شب عرفه یا ایام مزدلفه بود چرا که اتفاق ارباب سیر برآنست که مدت حمل آنحضرت صلی الله علیه وسلم نه ماه تمام کم وبیش بوده اگر قواعد حج در ذو الحجه استحکام پذیرفته معین است که استکمال نه ماه تمام در رمضان تواند بود و توفیق بین الروایتین آنکه چون در اوان کفر کفار نسی میکردند یعنی تاخیر در ایام حج چنانچه حضرت حق سبحانه وتعالی فرمود اِنَّمَا النَّسِيْٓءُ زِيَادَةٌ فِي الْكُفْرِ يُضَلُّ بِهِ الَّذِيْنَ كَفَرُوْا يُحِلُّوْنَهٗ عَامًا وَّيُحَرِّمُوْنَهٗ عَامًا پس تقدیم و

تاخیر در ماههای حرام می نمودند پس ممکن که آن سال حج قریش در جمادی الاخیر مثلا بظهور پیوسته و در ماه ربیع الاول
نه ماه تمام شده پس بنای کار بر روایت جمهور است که روز دوشنبه یا شب دوشنبه دوازدهم ماه ربیع الاول در عام
فیل روز هفدهم از سال قران علوین مطابق بیستم نیسان هفدهم اردی ماه ولادت آنحضرت صلی الله علیه وسلم
تحقیق پذیرفته و بزرگان اهل نجوم طالع آنحضرت را صلی الله علیه وسلم چنین استخراج نموده اند که در بیستم درجه جدی
اتفاق افتاده و زحل و مشتری در سیم درجه عقرب بوده اند و مریخ در بیستم درجه سرطان و قمر در شهر دهم درجه همین
برج و شمس در حمل و زهره در ثور و عطارد در حمل مقام داشته و رأس در جوزا و ذنب در قوس بشرف بوده اند و بغیر
ازین نوع دیگر تحقیق نموده اند والله اعلم فاما اتفاق کلمه فن نجوم است که اکثر کواکب در حد و دخود محفوظ بوده اند
که خورشید فلک سعادت و جمشید مسند سیادت ماه آسمان سروری شاه ایوان مهتری علیه افضل الصلوات و اکمل
التحیات از مطلع وجود نور شهود نمود و این نسیم محظوظ درجات شرف بانظار سعود از یکدیگر ملحوظ و از معایب
و وبال و نحوست مرحمت از مهب مکرمت وزیدن گرفت حبذا همچنین بدر منیری که از افق غرب طلوع کند و مرحبا بچنین
آفتابی جهانتابی که از شرف عنایت در لمعان آید تا بظهور آن ظلمات کفر و عصیان بنور ایمان و احسان متبدل
گردد و لیالی شقاوت بایام سعادت منتقل شود و از اوج محدب فلک الافلاک تا بنقطه گاه مرکز خاک و از سطح عرش
معلی تا صحن فرش غبرا بیمن مقدم او از تاریکی بیرون آید شعر ولد النبی و ذلت الافلاک + و نای الضلال
و ادبر الاشراک + ابیات تا شب نیست صبح هستی زاد + آفتابی چو او ندارد یاد + فصل فیض خدائی و آیه او
فر پرّ همای سایه او + حکمت کز حکم لم یزل او + اول الفکر آخر العمل او + و نیز اتفاق ارباب حکمت است
که در اوان ربیع بوده که آنحضرت صلعم از مکمن غیب بعالم شهادت تشریف نمود و این گلدسته عالم اسرار
در فصل بهار از گلزار گلشن سرای عالم ارواح بازین چهار بازار جهان اشباح گذر فرموده و این بساط بسیط
غبرا را بر مثال صحائف نه سماط خضرا باوراد و ریاحین معارف و تمکین تزیین داده غزل ای خیمه بر فراز
نهم آسمان زده + بالائی عرش نور رخت سایبان زده + بر بام چرخ قدر تو بنهاده نردبان + آتش پس از
عروج بآن نردبان زده + در سایه رسالت و ظل نبوتت + سکان خاک نوبت امن و امان زده + آمی
در ویش طلوع این کوکب سعادت در مشرق سیادت در وقتی بود که سیمرغ زرین بال خورشید بر قاف
مشرق از برج حمل پرواز کرده بود و بیک نسیم بهاری از جناب پروردگاری بشارت رحمت یرسل الریاح بشرا
بین یدی رحمته در منشور فانظر الی آثار رحمت الله بنام عالی مقام و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین آورده غزل

بهار آمد و از یار من خبر آورد + به بلبل از گل و از نسترن خبر آورد + نسیم صبح دم از معجز مسیحا زد + که از دمیدن
جان در بدن خبر آورد + شمیم عشق مشام محمدی بشنود + که باد صبح ز ویس قرن خبر آورد + چگونه زنده نگردد
دلم ببوی کسی + که صبح و شام ز جان سوی تن خبر آورد + چگونه زنده نگردد دلم ببوی کسی که از نشاط بساط این
خبر میمون نخلبندان گلشن سرای کن فیکون چار بازار ارکان بوقلمون را بزینتهای موزون و زیورهای گوناگون
آئین بستند و گلرویان باغ و سنبل مویان راغ را زر و گوهر و طیب مشک اذفر و رایحهٔ عنبر تر بسیار بستند ابیات
عروس غنچه را تر شد عماری + کمر بر بست گل در پرده داری + بنفشه سر بر آورد از لب جوی + زمین گشت
از ریاحین عنبرین بوی + مگر از خبر عالی اثر ظهور نور آن سرور و تشریف ذات آن پیغمبر پاکیزه گوهر بود صلی الله
علیه وسلم که مزین سبع از درج برج افق زبرجدی تتق بسفیدهٔ فلق و گلگونهٔ عروس نو رسته گل را بزیور حسن و
جمال آراسته بر منصه نیلوفری و محفه زنگاری بنشاند ماشطهٔ نامیه از وسمهٔ سبزه تر خط رعنایی بر طاق ابروی
بنفشه نیلوفری برکشیده گوشوارهای زرین شگوفهای رنگین مرصع بدر و مرجان در آذان اغصان درختان
در آورد و مقنعها حریری بر مثال حلها کافوری از اوراق ازهار بر سر پوشیدگان اشجار در تماشاگاه گلزار
گردانید خیاط قدرت قادر مطلق بامر حضرت حق جل و علا صد هزار لباس فاخر و ثیاب ظاهر از هر ورق بعضی
مدول و بعضی مطبق از ابیض و احمر و اصفر و ازرق چنانچه مناسب هر یک از فرق باشد با فروغ و رونق بر دوخت و
گل لعل خد را بر تخت زمردی و عماری فیروزه گیتی و اطلس گلگون پوشانید شگوفه عطوفه را از حلهٔ جلی قبا سفید
در بر کرد درختان بی برگ که از غارت باغبان زمستان برهنه گشته بودند بخیه برگ فستقی ترک ملبس گردانید
حلهٔ شب اندر روز گلناری نارنجی بود بی درنگ در بر شاهد رعنایی دو رنگ انداخت گل صد برگ را بر مثال صوفیان
با صفا خرقهٔ صد پاره از مخمل سفید بر دوخت نیلوفر را کرد گریبان آسمانی در مقام انصاف بی درز و شکاف
در گردن انداخت اطلس منقش مدول لاله خطایی را بمقراض قدرت آزمایی دال و کل بریده بمخیط مشیت خدایی
بر هم دوخت والای گلنار رنگ انار را از درون خریطهٔ گلگون غلاف بی خلاف بیرون آورد و قلنسوهٔ ششتری ترک
تارک انار ساخت و آوازه در آوازه انداخت رباعی آمد بهار ای دوستان منزل سوی بستان کنیم + گرد
عروسان چمن خیزید تا جولان کنیم + آمد رسولی در چمن کین طبل پنهان مزن + جانم فدای عاشقان امروز
جان افشان کنیم اما حکمت در ولادت آنحضرت صلی الله علیه وسلم در ایام بهار بعضی از ارباب اشارت
چنین گفته اند که چون خواجهٔ عالم صلی الله علیه وسلم علامتی بود از علامات قیامت که انا والساعة کهاتین

واشارت بسبابه و وسطی فرمود بهار نیز دلیلی است دال بر قیامت در غایت ظهور که اذا رایتم الربیع فاذکروا النشور بدین مناسبت ولادت آنحضرت صلی الله علیه وسلم در ایام بهار اتفاق افتاد و بعضی دیگر میگویند که حکمت در اختیار بهار در هنگام ولادت سید مختار صلی الله علیه وسلم آن بود که بهار بحسن و جمال گلرویان و تاب سنبل مویان خود نازان بود و بزیب بوستان و زینت گلستان خود سرفرازی مینمود او را بجاه و جلال و حسن بر کمال حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم تادیب نمودند و آبروی صد هزار گل خودروی و ریاحین خوشبوی بهاری بطراوت و نضارت روی و جعد مجعد سنبل و لقای احمدی علیه الصلوة بی رونق و بی تاب گردانیدند **فرد** باغ و بهار را بگو لاف خوشی چه میزنی + من بنمایمت گلی چون برسد بهار من + بدان ای درویش که تحقیق این حال و تصدیق آن مقال وقتی بر تو مکشوف گردد که بدانی بهار بر دو گونه است بهار اشباح و بهار ارواح بهار اشباح عبارت از فصل ربیع است و بهار ارواح کنایت از وصل این شفیع است صلی الله علیه وسلم بهار اشباح سبب آرایش عالم آب و گل آمد این بهار ارواح موجب آسایش جان و دل آمد و تحقیق اینمعنی در تفسیر بحر الدرر بعبارات بدیعه و اشارات منیعه مبین گشته اما درین مختصر بیان این دو بهار که کنایت است از ربیع سید ابرار صلی الله علیه وسلم و تفاوت بینهما کما بین اللیل والنهار در فقرهٔ چند معین و مبرهن میگردد و مقرون بشواهد آیات قرآنی و مشحون بعواطف عنایات ربانی گوش جان بگشای و سمع قبول اصغا فرمای **ای درویش** بهار اشباح مربی نبات و ریاحین است و بهار ارواح مقوی حیات دل و دین است بهار اشباح آنست که هوای ربیعی باعتدال طبیعی بتوسط ادرار مدار خاک فرسوده بوسیده را زنده گرداند وَاَحْیَیْنَا بِهٖ بَلْدَةً مَّیْتًا بهار ارواح آنست که نسیم حیات انس از مهب ریاض قدس بتوسل امطار اسرار دلهای پژمرده افسرده را بحیات ابدی وصفات احدی تر و تازه دارد که فَلَنُحْیِیَنَّهٗ حَیٰوةً طَیِّبَةً در بهار اشباح سقایان سحاب مطرهای آب بر لب تشنگان بادیهٔ زمستان نهند سُقْنٰهُ لِبَلَدٍ مَّیِّتٍ در بهار ارواح ساقیان خمخانهٔ محبت شراب ناب وحدت از جام اکرام یُحِبُّهُمْ وَیُحِبُّوْنَهٗ در کام جان تشنه لبان بیابان حیرانی ریزند که وَسَقٰهُمْ رَبُّهُمْ شَرَابًا طَهُوْرًا در بهار اشباح آثار ارسال ریاحین بقلم اسرار فالق الاصباح نقوش عجیبه بدیعه بر صحیفهٔ روزگار کند که فَاَنْبَتْنَا بِهٖ جَنّٰتٍ وَّحَبَّ الْحَصِیْدِ در بهار ارواح آثار انوار تجلیات ربانی جام جهان نمای انسانی را عکس پذیر صور غیبی و جمال لاریبی گرداند که وَفِیْ اَنْفُسِکُمْ اَفَلَا تُبْصِرُوْنَ در بهار اشباح مصوران صنع بقلم باد صبا در نگارستان بوستان بدایع صور غرائب تصویر میکنند که حتی اذا اخذت الارض زخرفها وازینت در بهار ارواح مصوران وصورکم فاحسن صورکم در جام جهان نمای وجود و آئینهٔ عکس پذیر بواطن ارباب شهود جمال محبوب

علی الاطلاق بعاشقان مشتاقان می نماید که خلق الله آدم علی صورته در بهار اشباح فراشان باد سحر گاه خرگاه گل لاله و سراپرده زمردین سبزه را طنابهای قوای نامیه و حبال سامیه در فضای هوا بر کشند کزرع اخرج شطاه فازره فاستغلظ فاستوی علی سوقه در بهار ارواح فراش لا اله الا الله بامداد محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم سراپرده ملت عاشقان را طناب وصال بر کنگره عرش ذو الجلال جل و علا بر کشند که الیه یصعد الکلم الطیب در بهار اشباح گلهای خوشبوی دلکش چون یوسفان گلروی مهوش بر تخت زمردی تکیه زده عندلیبان جوق جوق چون قحط زدگان پسران یعقوب از کنعان بستان می آیند و خساره بی برگی بر برگ یوسف گل می مالند و می نالند که یا ایها العزیز مسنا و اهلنا الضر فاخته بر مثال طالبان ابن یامین بجهت جام زرین در صحن بساتین آوازه نوازه کوکو در زده قمری غمگین بسان زلیخا مسکین جعد مشکین در حلق حلقه کرده نظارگیان ملامت کننده را می گوید که فذلکن الذی لمتننی فیه ابیات قافله زن یاسمن و گل بهم + قافیه گو قمری و بلبل بهم + سوسن یکروزه نیسی بان داده بصبح از کف موسی نشان + باد نویسنده بدست امید + قصه گل بر ورق مشک بید + روزن بلبغ از علم سرخ و زرد + پنجرها ساخته بر لاجورد + کذلک در بهار عالم که عبارت از ظهور نور حضرت محمدی و حضور و سرور جناب احمدی است صلی الله علیه وسلم گلهای ایمان بر اشجار دلهاء عارفان چون سلطان بر تخت تمکین بنشینند که اولئک کتب فی قلوبهم الایمان بلبلان راز بالحان نیاز بر شاخسار گفتار در هنگام اسحار بناله و استغفار در آیند ادعوا ربکم تضرعا و خفیة فاخته جان در باخته جد و طلب در بوستان وجد و طرب بعد از جست و جوی کوبکو بگفت و گوی رو برو بیاید که تا جونی بکلامی و تلقوا الی بانعامی قمری محبت طوق متابعت در گردن معاملت در آرد که قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله عندلیب ذکر بر اغصان لسان آشیانه سازد و اذکر ربک اذا نسیت و خوش نفسانی که روی بسوی کشت بهشت آرند و سارعوا الی مغفرة من ربکم مرغان ارواح در قفص اشباح ملول گردند توفنا مع الابرار ذرات وجود طالب از فرط مستی شراب الست بربکم سرمست گشته با حبیب باین خطاب غریب گویا گردد غزل آمد بهار ای عاشقان تا خاکدان بستان شود + آمد ندائی ز آسمان تا مرغ جان بریان شود + هم بحر پر گوهر شود هم شوره چون کوثر شود + هم سنگ لعل کان شود هم جسم جمله جان شود + دانی چرا چون ابر شد در عشق چشم عاشقان + زیرا که آن مه بیشتر در ابرها پنهان شود + بعضی از ارباب اشارت گفته اند که ربیع بر سه گونه است ربیع نبات و ربیع ابدان و ربیع قلوب ربیع نبات از برای تفرج چشم سر است ربیع ابدان از برای نظاره دیده عقل و ربیع قلوب از مشاهده دیده معرفت

در بهار نبات گل و لاله است و در بهار ابدان آه و ناله است و در بهار دل کار عشق جواله است در بهار
نبات گل و گلزار بینید در بهار نبات لطافت و نضارتست در بهار بدن طاعت و خدمتست در بهار دل
رویت و مشاهده است ابیات ای بهار عاشقان دیدار تو + وی گل و گلزار جان خسار تو + باغ و بستام
سر کوی تو بس + سنبل و ریحان من بوی تو بس + بی توام باغ و گلستان گلخن است + با توام زندان به
از صد گلشن است + بی تو گل در دیده خار آید مرا + دل بجنت بی تو نگشاید مرا + تو ز من شو باغ و بستان گو
مباش + چون تو جانان منی جان گو مباش + رجعنا الی الحدیث واقعهٔ دوم از وقائع ولادت ذکر مکان
شریف است که مسقط راس میمون و مهبط فرق همایون آنحضرت است صلی الله علیه وسلم بدانکه اگرچند زمان ولادت
آنحضرت صلی الله علیه وسلم مختلف فیه است اما مکان آن متفق علیه است خلاصه آنش آنکه این مولد میمون که از
مبدا فطرت تا بمعاد خلقت که مرتب قضا و قدر و مقدر قوی و قدر اطفال مصنوعات را در قماط خلق و امر مقدر
گردانید و رقام ارقام طوالع نجوم رقوم سعادت برسوم ارادت بر تقادیم صفحات ایام و لیالی مرقوم ساخته
هیچ مولودی بحسن طالع و یمن موقع و طهارت اصل و نضارت نسل و ذکاء طینت و صفای جبلت و علو
نسب و سمو حسب این قرة العین کونین و خلاصه عالمین علیه من الصلوات افضلها و من التحیات اکملها قدم کرم
از مشیمهٔ عدم بفضای عالم وجود ننهاده از منازل اصلاب طیبه و مراحل ارحام طاهره بحرم محترم که در سرایی که
یکی از سراهای شعب بنی هاشم بود بوجود آمد و عالم مظلم بظلمات فجور و عصیان را بنور ظهور عرفان منور گردانید ابیات
محمد کاصل هستی شد وجودش + جهان گردی زنشا در وان جودش + چراغ روشن از نور خدائی + جهانرا داده از ظلمت
رهائی + طراز خاتمت نقش نگینش + کلید نه فلک در آستینش + نقلست که آنسرای که مولد آنحضرت بود صلی الله
علیه وسلم الکنون بسرای محمد بن یوسف در مکه مشهور است در کوچه که آنرا زقاق المولد خوانند در شعب بنی هاشم و تا
باکنون سائران اطراف و زائران اکناف بزیارت آن منزل شریف تبرک میجویند و بروایات صحیحه چنین
ثابت شده که آن سرا بحسب ارث بدان سرور صلی الله علیه وسلم قرار گرفت و آن سرور صلی الله علیه وسلم بعقیل
بن ابیطالب ارزانی داشته در سلک ملک عقیل منخرط می بود تا حین وفات و فرزندان عقیل بعد از فوت پدر بمحمد
بن یوسف که برادر حجاج بن یوسف ثقفی است فروختند و روایتی است که عقیل خود فروخت تا آنروز که فتح
مکه واقع شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم از عم خود عباس سوال کرد که ای عم کجا فرود آییم گفت هم در منزل خویش
که منزل ولادت و مسقط راس مبارک تست رسول فرمود صلی الله علیه وسلم فرمود هل ترک لنا عقیل من طلل حضرت

رسول صلی اللہ علیہ وسلم در بطحا نزول فرمود و آن خانہ را ہم در دست مشتری گذاشت و در ایام عبدالملک مروان آن خانہ بمحمد بن یوسف منتقل شد و وی آن خانہ را کہ مسقط رأس آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بود بتیمن داخل قصر خود گردانید کہ مشہور بہ بیضا بود و بعد از انقضاء دولت بنی امیہ خیزران کہ والدۂ ہارون الرشید بود چون بطواف کعبہ آمد آن خانہ را از آن قصر ممتاز گردانید و مسجدی ساخت زراند و دبغایت آراستہ و مضبوط تا عباد و عبّاد باقامت صلوٰۃ خمسہ آنجا فائز می آیند **واقعہ سیوم** از وقائع غریبہ کہ در اوان ولادت آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم بظہور پیوستہ منقولست از آمنہ کہ در حین وضع حمل آوازی بزرگ و باعظمت شنیدم و از آن بجا ترسناک گشتم و چنان دیدم کہ جناح مرغ سفید بر شکم من مالیدہ گشت و آن ترس از من بواسطۂ آن مس منفک شد چون نگاہ کردم قدحی شربت سفید حاضر دیدم چنان تصور کردم کہ شیر است و بر من عطش مستولی گشتہ بود بیاشامیدم از عسل شیرین تر یافتم و بعد از ان نوری عظیم از من بظہور آمد و خانہ و سرای من چنان نورانی شد کہ بغیر از نور چیزی منظور من نیامد و زنان دیدم آنجا حاضر با قامتہای بلند چون نخل باسق و طلعتہا زیبا چون آفتاب شارق کہ بدختران عبد مناف مانندہ بودند گرد من بر می آمدند و بتعہد من قیام می نمودند و من در حین طلق تکیہ بر ایشان میکردم و تعجب می نمودم کہ اینہا کیانند و از کجا آمدہ اند و آنحال بر من بغایت صعب بود و در خانہ آواز حرکت می شنیدم ولیکن کسی نمیدیدم و می گفتم ای کاش عبدالمطلب حاضر بودی و دیباجی دیدم طولانی از آسمان تا بزمین رسیدہ و ندائے می شنیدم کہ گفتند او را از چشم خلائق نگاہ دارید و جماعتی مرغان دیدم کہ پیش من می آمدند و منقارہا از زمرد و جنحۂ ایشان از یاقوت و جمعی مردان دیدم کہ در ہوا ایستادہ بودند و در دست ایشان ابریقہا نقرہ بود و عرق از من از غایت ہیبت و خشیت متقاطر می گشت و ہر قطرہ کہ می چکید از وی بوی مشک میدمید و در انحالت پردہ از پیش چشم من بر داشتند تا مشارق و مغارب زمین بر من مکشوف شد سہ علم دیدم برافراشتہ یکی در مشرق و دیگری در مغرب و دیگری بر بام کعبہ گذاشتہ و در حوالی من زنان بسیار جمع گشتند و چون حضرت محمد مصطفے صلے اللہ علیہ وسلم متولد شد نظر کردم سر بسجدہ نہادہ بود و چون کسی کہ دعا کند و بتضرع و ابتہال از جناب کریم متعال جل و علا سوال نماید دستہا بجانب آسمان برداشت دیدم کہ ابر پارۂ سفید از آسمان فرود آمد و او را در بر گرفتہ از نظر من غائب گردانید بعد از ان ندائی شنیدم کہ حضرت محمد را صلی اللہ علیہ وسلم بمشارق و مغارب عالم و بجہار حد دنیا و بگردہمہ عالم بر آرید تا ہمہ خلائق او را باسم و صورت و صفتش بشناسند بعد از ان در مدت یک چشم زدن سحاب منجلی شد حضرت محمد را صلے اللہ علیہ وسلم در صوف سپید پیچیدہ دیدم کہ از شیر سفید تر بود و از حریر نازک تر و ابر

دیگر آمد ازان عظیمتر که از وکلام رجال شنیدم وصهیل خیل افراس میکردم ومنادی میگفت که حضرت محمد را صلی الله علیه وسلم برگرد همه جن وانس برآرید واورا اعطا دهید صفوت آدم ورقت نوح وخلت ابراهیم ولسان اسمعیل وجمال یوسف وبشرای یعقوب وصوت داؤد وصبر ایوب وزهد یحیی وکرم عیسی علیهم الصلوة والسلام ودر مدت یک چشم زدن ابر منجلی شد وهمین واقعه بطریق دیگر هم از آمنه روایت کرده اند که چون حضرت محمد صلی الله علیه وسلم متولد شد دستها خود بر زمین نهاد وسر سوی آسمان کرد وبدو زانو درآمد وانگشتان خود را فرو گرفته بود واشارت بانگشت سبابه میکرد چنانکه گوئید تسبیح میگوید وبروایتی انگشت ابهام خود را می مکید وشیر ازان بیرون می آمد وبعد ازان قبضهٔ خاک برداشت ومتوجه جانب کعبه شد وبسجود درفت وباوی نوری همراه ازمن بیرون آمد این قصور بصرای شام بآن بدیدم وبعد ازان ابرپارهٔ سفید از آسمان فرود آمد واورا برداشت واز چشم منش غائب گردانید وشنیدم که منادی میگفت که وی را در شرق وغرب عالم بگردانید ودر موالید انبیا بدارید تا همه دعا وبرکت نموده بروی دمند واورا جامهٔ ملت حنیفه بپوشانید وبرپدر وی ابراهیم عم عرض کنید ودر تمام دریاها درآرید تا اهل دریاها اورا باسم وصورت وصفت بشناسند وبدرستیکه نام وی در بحار ماحی است که هیچ از شرک در روی زمین نماند الا که در زمان او محو شود بعد از لحظه ویرا باز آوردند در صوف سفید پیچیده چنانچه بیان شد وبر روی حریر پارهٔ سفید نهاده وکلید جنت بدست وی داده شنیدم که گوئنده می گفت حضرت محمد صلی الله علیه وسلم فرا گرفت کلید نبوت وکلید نصرت وکلید خزائن باد بعد ازان ابرپارهٔ دیگر ظاهر شد واورا آوازی مثل سهیل است وپر مرغان وآواز سخن گفتن مردان ازان شنیدم این ابرپاره نیز ویرا ضم کرد واز نظرم غائب گردانید وغیبت زیادت از نوبت اولی برداشت ومنادی میگفت ببرید حضرت محمد را صلی الله علیه وسلم ودر اطراف زمین بگردانید وبر تمام روحانیان انس وجن اورا عرض کنید ودر دریا اخلاق انبیا ورسل غوطه دهید بعد ازان اورا باز آوردند در حریر پارهٔ پیچیده در دست داشت که قطرات زلال ازان میچکید وگوئنده می گفت بخ بخ حضرت محمد صلی الله علیه وسلم تمام دنیا قبض کرد وهیچ مخلوقی از اهل دنیا نماند الا که در قبضهٔ تسخیر وی درآمد بطوع ورغبت باذن الله تعالی ما شاء الله لا قوة الا بالله بعد ازان سه نفر دیدم که روی ایشان از حسن وجمال میتافت چون آفتاب یکی را ابریق نقره گون در دست چنانکه بوی مشک ازان میدمید ودیگری طشتی از زمرد سبز داشت واورا چهار گوشه بود وبهر گوشه ازان در سفید نشانده گفتند این چهار حد دنیا است هر جانب که خواهی فراگیر حضرت محمد صلی الله علیه وسلم دست درمیان طشت نهادند ارسید که او کعبه را فرا گرفت وآنرا قبله ومسکن او ساختیم وسیوم نفر حریر پارهٔ داشت در دست پیچیده باز کرد خاتمی دران بود صاحب طشت حضرت محمد را صلی الله علیه وسلم برداشت وبر طشت

نشاندو ازان ابریق آب بر وی میریخت تا او را هفت بار بشستند و سر و پای او بوسه دادند و دران حریر پاره پیچید
داو بقماطی که گوییا از مشک از فر بود ببست و ازان صاحب حریر پاره وی را ساعتی در زیر جناح خود در آورد و از
ابن عباس رضی الله عنهما منقولست که فرمود آن شخص خازن جنت بود آمنه گفت که بعد از لحظه وی را از زیر خود
بیرون آورد و در گوش وی سخنان بسیار گفت که من ازان هیچ در نیافتم پس میان دو چشم وی را بوسید و گفت بشارت
باد ترا ای محمد صلی الله علیه وسلم که بیغمبری بتو ارزانی داشتند و علم علم و لوای شجاعت تو برافراشتند و با تو مفاتیح نصرت
همراه گردانیدند و هیبت و عظمت تو در دلها مردم افگندند که هیچکس ذکر تو نشنود مگر آنکه دلش لرزان و هراسان گردد اگرچه
ترا ندیده باشد یا حبیب الله صلی الله علیه وسلم و بعد ازان شخصی را دیدم که دهان بر دهان وی نهاد و همچنان کبوتر بچه
خود را طعمه دهد وی بوی چیزی میداد و من در وی مینگریستم و میدیدم که حضرت محمد صلی الله علیه وسلم بانگشت اشارت
میکرد و طلب زیادتی میفرمود بعد ازان باو گفت ای محمد بشارت باد ترا که مجموع اخلاق حسنه ارزانی داشتند و روغن
بر سر و ریش مالیده سر او را شانه کرد و سرمه در چشمش کشید و از نظرم غایب گردانید و اندوه بسیار بر خاطرم استیلا یافت
متحیر شدم و گفتم که قوم من کجا یند گوییا نیست شده اند چند شب است تا من درین مقام بالم وضع حمل که فتاده ام و هیچ یک
از قوم من نزد من حاضر نیستند درین اثنا حضرت محمد را صلی الله علیه وسلم همان شخص باز آورد و روی وی مانند ماه میتافت
و بوی مشک از وی مشموم میگشت و آن شخص گفت که او را مجموع بقاع ارض عرض کردم نزد آدم صفی بردم او را بسینه
خود باز نهاد و بر وی دعای برکت کرد و گفت بشارت باد ترا ای محمد صلی الله علیه وسلم سید فرزندان من از اولین و
آخرین خواهی بود و آن شخص این سخنان گفته حضرت محمد را صلی الله علیه وسلم بمن سپرد و میرفت و باز میگشت و میگفت
ای عز و شرف دنیا بشارت باد که بعروه وثقی متشبث گشتی هر کس که دست در دامن تو زد و فرمان تو برد در زمره تو
محشور گردد و درین بودم که ناگاه عبد المطلب در آمد و او را ازین حالات اعلام کردم و او را نیز واقعه چند نموده بود با من
در میان آورد **واقعه چهارم** از واقعات غریبه واقعه عبد المطلب بود که گفت من امشب در خانه کعبه برفع
نیاز و حاجات خود اشتغال مینمودم که ناگاه دیدم که خانه کعبه بمقام حضرت ابراهیم ع سجده آورد و باز بحالت اصلی خود
معاودت نمود و بزبان فصیح گفت الله اکبر خدای حضرت محمد صلی الله علیه وسلم این زمان مرا از پلیدی اصنام پاک
گردانید و هبل را که بزرگترین بتان است دیدم که بر روی در افتاد و ندا رسید که آمنه را الیسری بوجود آمد و سحاب رحمت
بر وی نازل گشت و فرشتگان از قدس آوردند که او را درینجا بشویند و حضرت محمد صلی الله علیه وسلم خلق را از ظلمت ضلالت
و غوایت بروشنایی هدایت خواهد آورد و بر کافه خلایق مبعوث گردد و سراج منیر و رسول داعی و ناصح خلایق تو باشد

ی فرشتگان گواه باشید که مفاتیح خزائن باد وارزانی داشتم پس روز ولادت او را عید خود سازید و هر سال تا بقیامت
نروز تبرک جوئید عبد المطلب با آمنه گفت چون این سخنان شنیدم تحیر بر من استیلا یافت زبان در دهان من معطل
ال شد و تصور کردم که مگر اینصورت در خواب می بینم دست بر چشم خود مالیده خود را بیدار یافتم و از باب بنی
بجانب بطحا بیرون رفتم صفا را دیدم که مرتفع و منخفض میگشت و مروه در اضطراب بود و از اطراف ندا میرسید
ای سید قریش چه حالت است که ترا ترسان و لرزان می بینم و قوت نداشتم که جواب گویم آنگاه متوجه خانه تو شدم
تا این فرزند ارجمند را به بینم چون بدر وثاق رسیدم مرغ سفید دیدم که بر خانهٔ تو جناح خود گسترده و جبال که از
انوارش منور گشته و ابری سفید بر زبر خانه تو بود و مرا از دخول منع میکرد پس لحظهٔ بنشستم و با خود گفتم آیا آنچه
مشاهد من میشود در بیداریست یا در خواب و از رائحه مشک تعطر دماغ من می نمود جرات آنکه بخانه تو درآیم نماند
بود عاقبت تجلد نموده و بخانه در آمدم و ترا بدین حال دیدم **واقعهٔ پنجم** منقولست که چون عبد المطلب بخانه
آمنه آمد و حلقه بر در زد آمنه با آواز ضعیف جواب داد عبد المطلب گفت زود در بگشای که نزدیک است زهرهٔ من منشق
گردد آمنه بتعجیل در باز کرد و عبد المطلب اول در پیشانی آمنه که محل نور حضرت رسالت بود صلی الله علیه وسلم نگاه
کرد آن نور را در جبههٔ آمنه ندید بیطاقت شد چنانکه خواست جامه بر تن خود پاره کند آنگاه گفت و غوثاه
ای آمنه آن نور کجا رفت اکنون نمی بینم جواب داد که وضع حمل نمودم و در حین وضع امور غریبه مشاهده کردم
و یک یک عرض کرد عبد المطلب گفت من این سخن را باور نمیدارم که هیچ اثر وضع حمل در تو مشاهده نمیکنم آمنه
گفت والله راست می گویم و آن مرغ سفید که دیدی در شیر دادن با من منازعت میکند و میخواهد که حضرت محمد را
صلی الله علیه وسلم را شیر دهد عبد المطلب گفت حضرت محمد را صلی الله علیه وسلم بیار تا به بینم آمنه گفت هیهات
تو او را نتوانی دید شخصی طشت زمرد سبز بیاورد و او را در طشت غسل داده گفت این طفل را تا سه روز هیچکس منمائید
عبد المطلب شمشیر کشیده بر سر آمنه آمد و گفت او را بمن نما و الا ترا یا خود را هلاک کنم آمنه چون مبالغت عبد المطلب
را مشاهده کرد گفت حضرت محمد صلی الله علیه وسلم در فلان خانه است در صوف پیچیده برو تا ببینی عبد المطلب
چون در آنخانه در آمد تا جمال جهان آرای خواجه را صلی الله علیه وسلم مشاهده کند شخصی مهیب دید که شمشیر کشیده قصد
او کرد و گفت باز گرد که هیچکس مجال آن ندارد که او را ببیند و تا مجموع ملائکه از زیارت وی فارغ نشوند و ترا نتوانی
دید و لرزه بر عبد المطلب طاری شد و شمشیر از دست او بیفتاد خواست که بیرون رود و قریش را از اینصورت اعلام
کند چون از خانه بیرون آمد زبانش از تکلم باز ماند و بقولی تا هفت روز سخن نتوانست گفت **واقعهٔ ششم**

صفیه بنت عبد المطلب میگوید که در شب ولادت حضرت رسول صلی الله علیه وسلم در مقابله حضرت محمد بودم صلی الله علیه وسلم نوری در حین ولادت آن سرور بظهور آمد که بر نور چراغ غالب گشت و در آنشب شش علامت مشاهده کردم یکی آنکه چون بزمین آمد سجده کرد دوم آنکه سر برداشت و بزبان فصیح و عبارت صریح لا اله الا الله انی رسول الله گفت سیوم آنکه خانه از نورش روشن دیدم چنانچه بیان شد چهارم آنکه چون خواستم که او را بشویم هاتفی آواز داد کای صفیه تو خود را زحمت مده که او را نشسته فرستاده ایم پنجم آنکه هم ختنه کرده بود و هم ناف بریده ششم آنکه خواستم که او را در لفافه پیچم بر پشت او خاتم نبوت را دیدم در میان دوش او و بروی نوشته که لا اله الا الله محمد رسول الله و ارباب اشارت شش لطیفه درین شش علامت بیان فرموده اند **نکته** آنکه چون سجده فرمود متکلم شد بکلام مخفی صفیه میگوید که گوش بر دهان او نهادم تا چه میگوید شنیدم که میگفت امتی امتی **لطیفه اول** اید روش و قتی که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در حین رضیعی ترا فراموش نکرد امید وار باش که در وقت شفیعی نیز فراموش نخواهد کرد **لطیفه دوم** آنکه بزبان فصیح گفت اشهد ان لا اله الا الله و انی رسول الله و بزرگان گفته اند شهادت آن حضرت صلی الله علیه وسلم از شهادت حضرت عیسی ع زیادت بود که در مهد بپاکدامنی مادر خود گواهی داد تا او را از تهمت پاک گردانید و اینجا پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم بپاکی حضرت حق سبحانه و تعالی جل و علا گواهی داد تا آستانه کبریا او را از خس و خاشاک کفر پاک دارد و گواهی از برای پاکی حضرت حق سبحانه و تعالی جل جلاله زیادت است از گواهی برای پاکی مادر **لطیفه سیوم** نور آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر نور چراغ غالب آمد اگر نور معرفت ما بر نار جحیم زیادت آید چه عجب **لطیفه چهارم** آنحضرت صلوات الله و سلامه علیه مغسول بیرون آمد بآب جنت همت او نیز اگر بیرون روند از دنیا بآب رحمت از کرم خداوندی چه عجب **لطیفه پنجم** آنحضرت صلی الله علیه وسلم مختون و مسرور آمد یعنی ختنه کرده و ناف بریده اگر امت او از دنیا نیز مسرور و مغفور بیرون روند چه عجب **لطیفه ششم** آنحضرت را صلی الله علیه وسلم خاتم بود بر میان دو دوش بروی کلمه توحید نوشته هر چند کفار و مشرکان قریش و جهودان باطلش خواستند که آنرا بکید و مکر محو کنند نتوانستند کذلک حق سبحانه و تعالی جل و علا دلهای امت او را بخاتم معرفت خود مختوم ساخته که اولئک کتب فی قلوبهم الایمان اگر شیطان لعین نیز دران دم آخر بر محو آن دست نیابد از کرم حضرت الهی چه عجب **واقعه هفتم** از فاطمه ثقیفه که مادر عثمان بن ابی العاص است مرویست که گفت من نزد آمنه بودم شبی که وضع حمل نمود نظر باسمان کردم ستارگان را دیدم که چنان میل بجانب اسفل کردند تصور من آن شد که بر زمین خواهند افتاد و بعد از وضع حمل نوری از آمنه منفصل گشت که سرای او سراسر منور گشت بمثابه که بغیر از نور هیچ چیزی در نظر من در نیامد **واقعه هشتم**

نقلست که شفا، مادر عبد الرحمن بن عوف رضی گفت که دران وقت در مقابلهٔ آمنه بودم چون شخص از هر و بدن روح پرور حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم بدست من رسید وگوش هوشم گریه دنیاز او بشنید از غیب یکی گفت یرحمک ربک ونوری بدرخشید که از شعشعهٔ آن از مشرق تا مغرب در نظرم نمود چنانچه بعضی از قصور شام را آشکارا دیدم بعد ازان ظلمتی و ترس ولرزه برمن مستولی شد نگه کردم ناگاه از طرف راست من روشنی پدید آمد شنیدم که یکی می گفت این فرزند دلبند را بکجا بردی جواب داد که با ماکن غربش گردانیدم و بهر بقعهٔ مبارک که دران طرف بود رسانیدم باز آن ترس ولرزه برمن فرود آمد بعد از لحظهٔ از طرف چپ من بنمود گفت این نور دیدهٔ ارجمند را بکدام جانب برده بودی فرمود بر مساکن شرقش گذرانیدم و برابراهیم خلیل ع که جد جلیلش است عرض کردم اورا بر داشت و بر سینهٔ بی کینهٔ خویش نهاد و جواهر زواهر ادعیهٔ خیر بر هامهٔ همتش فشاند و فرمود که مژده باد ای محمد ترا صلی الله علیه وسلم بعز دنیا و شرف علیا بتحقیق که تو متوسلی بعروهٔ وثقی هر که بسبقت دولت متعلق گردد و بساط مخالفت در نوردد و بحقیقت نبوت تو گواهی دهد فردای قیامت در زمرهٔ احباب و متابعان خدمت تو محشور شود و از ظلمت نفس و پیروی هوا دور ماند شفا که ناقلهٔ این خبر است میگوید که همواره نقود احوال گذشته را در خزانهٔ مخیله محفوظ میداشتم و دیدهٔ اعتبار بر شاهراه انتظار میگماشتم تا آفتاب بعثت حضرت احمدی علیه الصلوة والسلام از افق دولت سرمدی طالع شد در سلسلهٔ سباق اسلام باذیال متابعتش شتافتم و از مرض کفر و شرک بیکبارگی شفا یافتم **واقعهٔ نهم** نقل است که روز دویم از ولادت حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه احبار یهود از عبد المطلب پرسیدند که در میان شما شب گذشته هیچ فرزندی متولد شده او جواب داد که یکی از مردم ما را حمل هست اما وضع آن معلوم نیست ایشان گفتند که ما در توریت چنان یافته بودیم که دوش شب ولادت سید الاولین والآخرین است صلی الله علیه وسلم در وادی مقدس که زیارتگاه عرب و عجم خواهد بود هر آئنه آن علم رفیع و سراج منیر شب گذشته بوجود آمده عبد المطلب نزد آمنه یکی را فرستاد تا صورت واقعه باز داند آمنه گفت دوش پسری ختنه کرده و ناف بریده متولد گشته و انگشت بر داشته اشارت بآسمان کرد و نه چنین پسری که سه روز از مردم نهان دارم چون این خبر بمجلس عبد المطلب رسید علما یهود گفتند که الله اکبر حدیث توریت تمام بر آمد پس عبد المطلب بخانه رفت و استخبار نمود آنگاه در حجرهٔ بنشست تا مردم او را تهنیت گفتند و شتر بسی کشته خلق را دعوت فرمود از وی پرسیدند که فرزند خود را چه نام کردهٔ جواب داد که محمد صلی الله علیه وسلم گفتند اختیار این نام را جهت چه بوده با آنکه از آبا و اجداد تو هیچکس باین نام موسوم نبوده گفت خواستم که محمود آسمان و زمین ستوده باشد و بعد از سه روز بخانهٔ آمنه رفته حضرت صلی الله علیه وسلم را بر گرفت

وبکعبه در آمده بایستاد واورا بر دست خود خوابانید واین رجز گفت **شعر** الحمد لله الذی اعطانی + ہذا الغلام الطیب الاردانی + قد ساد فی المہد علی الغلمان + اعیذہ بالبیت ذی الارکان + حتی اراہ بالغ البنیان + اعیذہ من شر ذی شنان + من حاسد مضطرب العنان + وعبد المطلب چون ازین رجز فارغ گشت حضرت مقدس نبوی را صلی اللہ علیہ وسلم بخانہ آمنہ باز برد ودر محافظت او با آمنہ مبالغت نمود وگفت این فرزند مرا شان عظیم در پیش است **واقعہ دہم** نقل است کہ یکی از احبار یہود در مکہ بود کہ او را یوسف گفتندی روز دیگر از شب ولادت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم بانجمن قریش آمد از ایشان پرسید کہ در میان شما کسی ہست کہ او را دوش پسری متولد شدہ باشد جواب دادند کہ آنکس عبد المطلب است یوسف گفت کہ آن مولود را بمن نمائید وبعد از انکہ مسئلت او مبذول افتاد یوسف را بخانہ آمنہ بردند آنحضرت را صلی اللہ علیہ وسلم در قماطی پیچیدہ نزد او آوردند در چشمہای مبارکش نگریست وبین الکتفین آنحضرت را صلی اللہ علیہ وسلم احتیاطی کرد آنگاہ بر زمین افتاد وتغیر تمام بحال او راہ یافت وجمعی کثیر از قریش آنجا حاضر بودند وبروی می خندیدند یوسف گفت بر من خندہ مکنید بخدا ای معشر قریش کہ این پیغمبریست صاحب شمشیر کہ شما را ہلاک سازد وخبر غلبۂ او بر شما بمشارق ومغارب عالم انتشار یابد واین زمان نبوت از بنی اسرائیل انتقال نمود واین خبر در مکہ اشتہار یافت **واقعہ یازدہم** حسان بن ثابت گوید من ہفت سالہ یا ہشت سالہ بودم کہ جہودی در مدینہ صباحی فریاد بر کشید کہ ای یہود مردم بروی مجتمع گشتہ پرسیدند کہ ویحک ترا چہ شد جواب داد ستارۂ احمد کہ دوش متولد گشتہ طالع شد حسان گوید کہ چون پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم بمدینہ آمد من آنشب را یاد داشتم با خود حساب کردم پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم ہدران شب کہ یہودی خبر دادہ بود متولد شدہ بود حسان گفت کہ آن یہود رسول را صلی اللہ علیہ وسلم دریافت واز شقاوت ایمان نیاورد **ابیات** کہ حاصل کند نیکبختی بزور + بسرمہ کہ بینا کند چشم کور + توان پاک کردن زرنگ آئینہ + ولیکن نشاید ز سنگ آئینہ **واقعہ دوازدہم** ہم حسان گوید سحر گاہی بر بیتہ بودم کہ آوازے بگوش من رسید کہ از ان بلندتر صوتی نشنیدہ بودم چون نیک متوجہ شدم یکی از جہود را بر بیتۂ دیگر یافتم کہ آتشپارہ در دست داشت ومردم بروی جمع آمدہ وآواز او را انکردہ می داشتند ومیگفتند آخر ترا چہ شد گفت کوکب احمد صلی اللہ علیہ وسلم طلوع کرد واین ستارہ ایست کہ سبب بر آمدن آن جز تولد پیغمبری نباشد واز انبیا غیر از احمد صلی اللہ علیہ وسلم دیگرے نماندہ حسان گوید کہ مردم باین سخن بروی استہزا میکردند ومیخندیدند چون این خبر بابو قیس بن عدی کہ بت پرستی را ترک کردہ بود وسیاہ پوشیدہ ودین ترسائی اختیار کردہ رسانیدند گفت راست میگوید

که وقت آشکارا شدن حضرت احمد ست علیه الصلوٰة والسلام ومراد بدین لباس که می بینید او در آورده باشد که آنحضرت را علیه الصلوٰة والسلام دریابم وبوی ایمان آرم وچون حضرت رسول صلی الله علیه وسلم در مکه اظهار دعوت فرمود ابو قبیس در مدینه بشنید وتصدیق آنحضرت نمود صلی الله علیه وسلم وچون آنسرور صلی الله علیه وسلم بمدینه تشریف آورد ابو قبیس بغایت پیر شده بود وبتجدید ایمان بآنحضرت صلی الله علیه وسلم مشرف شد والحمد لله **واقعه سیزدهم** نقلست که یهودی از عبد المطلب پرسید که ای سید بطحا فرزندی که من پیش ازین خبر او می گفتم واز ظهور وی بشارت میدادم دوش بوجود آمده عبد المطلب گفت آری یهود گفت او را چه نام نهاده جواب داد که محمد یهود گفت سه دلیل است بر صدق نبوت او اول طلوع ستاره دوشنبه دوم تسمیهٔ او بمحمد صلی الله علیه وسلم سیوم آنکه از بزرگان قوم ست که آن ذات شریف تست **واقعه چهاردهم** آنکه در آنروز در همه روی زمین هر جا بتی بود در بتخانه تمام برو در افتادند ومنکوس گشتند تا عروة بن الزبیر روایت میکند که جماعتی از قریش را بتی بود در بتخانه که هر سال یکروز بران بت طواف میکردند وآنروز را عید خود می شمردند ودر آنروز شتران ذبح میکردند ودعوت عام مینمودند وشرب خمر میکردند اتفاقاً شبی از شبهای عید پیش آن بت رفتند دیدند که آن بت بر رو افتاده واز محل خود جدا مانده آنحال ایشانرا بغایت منکر نمود آن بت را برداشته باز بمحل خود نهادند بعد از لحظه باز سرنگون در افتاد دیگر نوبت باز بمقام او بردند بار سیوم نیز سرنگون شد آنجماعت چون آن مشاهده نمودند بسیار غمگین گشتند وبت را بدر جای او استوار ساختند آوازی شنیدند که از اندرون بت گوینده می گفت **شعر** تردّد لمولود اضاءت بنوره + جمیع فجاج الارض بالشرق والغرب + له الاوثان طرّاً حرت وارعدت + قلوب ملوک الارض جمعاً من الرعب + **ابیات** چونکه احمد نهاد پا بجهان + بتمامی ز پا فتاد بتان + مر بتانرا نماند هیچ شکوه + جان مشرک گداخت زین اندوه + طرب وعیش بت پرستان رفت + بدل شان فتاد آتش تفت + واین واقعه در شب ولادت آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم **واقعه پانزدهم** آنکه ازان شب باز اخبار منهیان شیاطین از کاهنان قریش انقطاع یافت وتدریس ابلیس در مدارس ومجالس ایشان مندرس گشت ولیکن اکثر علمای تفسیر وبسیاری از اهل حدیث این آیت را از علامات ظهور نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم شمردند چنانچه در حدیث وارد ست که لا کهانة بعد النبوة نفی کهانت را بعد از نبوت فرمودند نه ولادت واین سخن را زین تحقیقی واضحتر عنقریب بیاید انشاء الله تعالی **واقعه شانزدهم** آنکه یک شبانروز تمامی ملوک روی زمین گنگ گشتند واز حلیه قوت ناطقه عاطل ماندند واین از غایت هیبت وشکوه وحلول عظمت وشوکت وجود باجود آن سلطان صاحب نطق وما ینطق عن

الهوی بود که مهر سکوت بر دهان هرزه گویان گویا نهاده بود قطعه زبان که وصف جمالت بدستان خواند + چو تو
جمال نمائی زبان کرا ماند + ندیده ناطقه حسنت بگاه جلوهٔ ناز + که غائبانه بوصفت سخن همی راند واقعه سیزدهم
آنکه در طاق کسری که جفت آن در عرصهٔ گیتی نشان نداده اند کسری قوی پدید آمد و چهارده کنگره از شرفات آن ساقط
گشت و بجهت آن تفرقهٔ بسیار بحال کسری راه یافته و از آن حال فال بد گرفته دل شکسته گشت فاما تغیر خاطر و دغدغهٔ
باطن خویش بر هیچکس اظهار نکرد و خود را از آن فارغ بال میداشت واقعه چهاردهم بظهور پیوست و آن چنان بود
که کسری بر بالای دجله بنائی بغایت رفیع ساخته بود و در وی مال بسیار صرف نموده آب دجله طغیان نموده آن
عمارت را در شبی ویران ساخت خبر آن چون بشنید تفرقهٔ خاطرش زیادت گشت در ملازمت او سیصد و شصت
تن از کاهنان و منجمان و ساحران بودند و در میان ایشان مردی بود از عرب سائب نام که در فن نجوم مهارتی تمام
داشت و در احکام وی خطا کم می شد کسری آن جماعت را جمع کرد و با ایشان گفت طاق ایوان من بی آنکه سببی ظاهر
باشد شکستگی یافت و بنائی که بر دجله کرده بودم خراب شد سبب این چه بوده باشد درین باب نیکو تامل کنید
چون حکیمان از پیش وی بیرون آمدند تا در آن باب فکری کنند که سبب چیست همه راههای سحر و کهانت و نجوم بر خود بسته دیدند سائب
در شب تاریک به پشتهٔ بلند بر آمده و در اطراف و جوانب آسمان و زمین نظر کرد دید که از جانب حجاز برقی
بدرخشید و میرفت تا بمشرق رسید و چون بامداد گردید دید که زیر قدم او مرغزاری سبز شده با خود گفت اگر آنچه دیدم
راست آید از حجاز پادشاهی ظهور کند که تا مشرق باحاطهٔ او در آید و در عالم خصب و رخا پیدا شود چون سائب این معنی
با کاهنان بیان کرد و ایشان نیز از دلائل نجومیه و غیر آن این معلوم کرده بودند همه برین اجماع کردند که پیغمبری مبعوث
شده است یا خواهد شد که ملک کسری در سر وی شود اما اظهار این با وی ممکن نیست که سبب قتل ما گردد همه پیش
وی آمدند و باتفاق سبب انکسار ایوان و خرابی بناء دجله را بر اختیار وقت باز بستند گفتند در آن اختیار خطائی
واقع شده بود ما وقتی اختیار کنیم که دیگر آن بنا انهدام نپذیرد و بعده وقتی اختیار کردند و آن عمارت دیگر باره بنا نهادند
چون باتمام رسید با همه ارکان دولت آنجا جشنی ساخت بعد از آن باز آب دجله طغیان نمود و آن را نیز ویران کرد
و کسری هم در آن عمارت بود در آب افتاد نزدیک بهلاکت رسید از آبش بیرون آوردند بر آن جماعت قهر بسیار کرد و
بسیاری را از ایشان بقتل رسانید باقی ماندگان گفتند چنانکه متقدمان خطا کرده بودند ما نیز خطا کردیم بار دیگر طالع وقت
اختیار کردند و بنا را باتمام رسانیدند کسری ترسان ترسان سواره بر آنجا بگذشت آن بنا نیز از زیر پای وی برفت و با
در آب افتاد و نیم مرده از آب بیرون آوردند باز آن جماعت را بطلبید و تهدید بقتل نمود روایتی آنست که ایشان

گفتند سخن راست بی شایبهٔ کذب آنست که پیغمبری مبعوث شده است یا خود عنقریب مبعوث میشود که سبب زوال
ملک تو شود چون این سخن بدانست دست از بناء دجله باز داشت تا خراب شد و روایت دیگر آنست که تعاقب این
واقعات موجب تفرقهٔ خاطر او میشد و او در اخفاء آن میکوشید تا خبر بسمع کسری رسید **واقعهٔ نوزدهم** و آن
معدوم شدن آب دریاچه ساوه بود و جریان وادی سماوه که یکی از رودخانهاء در بادیه شام است و پیش از این تاریخ
بمدت هزار سال آب در آن وادی جاری نشده بود القصه کسری از تواتر این واقعات خائف و اندوهناک می بود تا عاقبت
روزی خواص و ندماء خود را جمع کرد و خواست تا اظهار این معنی کند و ما فی الضمیر خود ظاهر گرداند که ناگاه **واقعه بیستم**
خبر رسید که آتش فارسیان که در آتشکدهٔ خویش مدت هزار سال است که برافروخته اند و در آن اصلا فسردگی راه نیافته
بود اکنون منطفی گشت و چون استقصاء خمود آتش نمودند با زمان سقوط شرفات متفق بود از این جهت تفرقهٔ
خاطرش زیادت گشت و دغدغهٔ باطن مضاعف شد در این بودند که **واقعه بیست و یکم** بظهور پیوست و آن
چنان بود که هم در این مجلس موبد موبدان یعنی قاضی القضاة مجوس معروض داشت که من نیز در همان شب در خواب دیدم
که شتران تند سرکش اسپان عربی را می کشیدند تا از دجله گذشته در بلاد فارس منتشر گشتند باز از صعوبت این خواب
خوف بر خوف بیفزود و از موبد پرسید که نتیجهٔ این واقعه چه تواند بود جواب داد که تصور من آنست که در بلاد عرب
امری واقع شده است که اینها از لوازم آنست از طوائف منجمان و کاهنان استفسا نمود و باطراف و جوانب مکاتیب
ارسال فرمود و از آنجمله مکتوبی بنعمان منذر که حاکم بصری بود بنوشت که مشکل چند روی نموده عالمی را نزد ما ارسال نمای که
بحل آنها اشتغال تواند نمود نعمان عبد المسیح بن بقیله غسانی را که پسر خواهر سطیح بن منعه غسانی بود و سطیح از مهرهٔ فن کهانت و
کاهنی بغایت با متانت بود چنانچه شمهٔ از اوصاف او گذشت بخدمت ملازمان کسری فرستاد تا اگر تواند مشکلات
ایشان را جواب گوید و اگر نتواند در استکشاف آن حال از خال خود سطیح که سر دفتر حلقهٔ کاهنان عصر است معاونت جوید
بعد از آنکه عبد المسیح در کریاس سلطنت شعاری حاضر آمد کسری صورت واقعات با وی در میان آورد عبد المسیح گفت
من از عهدهٔ جواب این سوال کما ینبغی بیرون نمیتوانم آمد فاما اگر امر پادشاه شود و شرف نفاذ یابد بروم و از
سطیح استفسار نمایم و جواب با صواب بیارم عبد المسیح بقصد ملازمت سطیح متوجه شام شد و کسری در تعجیل نمودن
و این عقده بتحقیق گشودن مبالغت بسیار نمود عبد المسیح بعد از قطع منازل و طی مراحل چون بمنزل سطیح رسید
ببالین او شتافته خال خویش را در حال ارتحال یافت و هر چند سلام کرد و تحیت نوشیروان رسانید جوابی
نشنید چه آن طوطی زبانش که بلبل روزگار ترجمان اسرارش میخواندند چون زبان سوسن الکن گشته بود و از نطق

حیات در کیسهٔ زندگانی چیزے باقی نمانده بود عبد المسیح مایوس گشته رعایت ناموس نمود فی الحال بدیهه نظمی که مبین احوال بود انشا فرمود برین بحر و قافیه شعر اصم ام یسمع غطریف الیمن + ام فاز فازلم به شاو العنن + یا فاصل الخطة اعییت من و من + وکاشف الکربة عن وجه الغضن + اتاک شیخ الحی من آل سنن + وامه من آل ذیب بن حجن + رسول قیل العجم یسری بالوسن + لا یرهب الرعد ولا ریب الزمن + الی آخر الابیات مضمون آنکه آیا بعلت صمم گرفتار شده یا می شنود بزرگ یمن یا خود در دام قابض ارواح افتاده مرغ روحش از برای طیران از قفص قالب پر کشاده ای کشاف مشکلات خلائق وای حلال معضلات دقائق وقت است که دیدهٔ اعتبار بگشائی و از میان این طریق مختلفه طریق قویم و صراط مستقیم بنمائی بدان و آگاه باش که صور غریبه و معانی عجیبه از مکمن غیب در بامن شهادت بظهور پیوسته و من بجهت استفسار آن معانی از نزد بادشاه عجم یعنی کسریٰ بملازمت تو آمده ام چون سطیح ابیات عبد المسیح بشنید سر برآورد و بسجع چنانکه داب او بود در جواب عبد المسیح بیان فرمود و عبارتش این است که عبد المسیح جاء الی السطیح علی جمل طلیح وقد اوفی علی الضریح بعثک ملک بنی ساسان لارتجاس الایوان وخمود النیران ورؤیا الموبذان رای ابلا صعابا تقود خیلا عرابا قد قطعت دجلة وانتشرت الی بلاد الفارس یا عبد المسیح اذا ظهرت التلاوة وبعث صاحب الهراوة وفاض وادی السماوة و غاضت بحیرة ساوة وخمدت نیران فارس لم یکن بابل للفرس مقاما ولا الشام لسطیح شاما یملک منهم ملوک و ملکات عدد الشرفات ثم یکون هنات و منات وکل ما هو آت ثم اضطجع ومات حاصل آن بامعنی باز میگردد که عبد المسیح بجانب سطیح آمده است و حال آنکه سطیح بر جناح سفر آخرت است فرستاده است ترا یعنی پادشاه آل ساسان نوشیروان جهة استفسار واقعه چند که حادث گشته است مثل تزلزل طاق کسری و افتادن کنگرهائی آن و فرو مردن آتش مغان و در خواب دیدن قاضی القضاة شتران تند سرکش که اسپان عربی را می کشیدند تا از دجله گذرانیده در بلاد فارس متفرق ساختند ای عبد المسیح وقتی که دریاچه ساوه چون جگر عاشقان مشتاق از تبش آتش فراق خشک گردد و وادی سماوه چون دیدهٔ محنت کشان شام فراق از سوزش نیران اشتیاق پر آب شود و تالیان آیات کلام ربانی و بلبلان گلشن سرای قرآنی بقرات قرآن و تلاوت فرقان آناء اللیل و اطراف النهار مداومت نمائند و علم بعثت صاحب عصا یعنی حضرت محمد مصطفے صلی اللہ علیہ وسلم بر دوش اشهاد و هامهٔ عامهٔ عباد بر افرازند و مغنیان عالم شهود سرود در و در آن پیغمبر عاقبت محمود در چمن فلک انجمن بلک بنوائی عشق و محبت بنوازند بابل مقام فارسیان و شام آرامگاه سطیح نماند یعنی سلطنت و حکومت عجم از ملک بابل بانقطاع یابد و سطیح جهان گذران را وداع نموده بجانب

دار القرار شتابد بعد کنگرها که از ایوان ساقط شده از مردان و زنان ساسانیان حکومت نمایند آنگاه طاق
دولت از میان سلطنت بکشایند بعد از آن هرچه آمدنی باشد در عرصهٔ جهان پدید آید و بعد از آن هیچ آفریده از
فوج ساسانیان نماند اینحکایت بگفت و فی الحال بیفتاد و بمرد و رخت ازین دار فنا بیرون برد عبد المسیح اجوبهٔ سطیح را
ضبط کرده ببارگاه کسری مراجعت نمود و آنچه شنیده بود بعرض رسانید ملک گفت تا چهارده نفر از قوم ما حکومت
کنند و ابتدا با ختتام انجامد مدتها مدید و عهد بعید باید و نمیدانست که روزگار سلطنت اینجماعت چون ملوک سابقه
مثل فریدون و ضحاک و افراسیاب بسنین وافره و عوام متکاثره خواهد کشید ندانست که سلطنت ده کس از ایشان
در مدت چهار سال انقراض خواهد یافت و از انجمله ده پادشاه بر سریر سلطنت صاحب تمکن مستند گشتند هرمز
و پرویز و بعد از آن ملک عجم در هرج و مرج افتاد و آخرین چهارده کس یزدجرد بن شهریار بود که در زمان خلافت
ذو النورین بآن عالم شتافت و بعد از آن که سعد بن ابی وقاص رض مملکت وی فتح فرمود و وی از لشکر اسلام
بگریخت و مرکب توجه بخراسان برانگیخت و در دست آسیابانی در مرو کشته شد در سال سی و یکم از هجرت و بعد از آن
متنفس از آن قوم باقی نماند ابیات کجا شد فریدون و ضحاک و جم + شهان عرب خسروان عجم + همه خاک دارند
بالین و خشت + خوش آنکس که جز تخم نیکی نکشت + **فصل دویم** در ارضاع آنحضرت صلی الله علیه و سلم
و واقعات آن و درین فصل شانزده واقعه است **واقعهٔ اولی** مجاهد رحمة الله علیه گفت پرسیدم از ابن
عباس رضی الله تعالی عنهما که طیر و جن و سحاب و غیرها در ارضاع حضرت محمد صلی الله علیه و سلم منازعت کردند گفت بلی
جمیع خلائق حضرت الهی جل و علا نزاع کردند مگر انس و سبب آن بود که چون حضرت رسول صلی الله علیه و سلم
متولد شد منادی از آسمان ندا کرد که ای معاشر قریش و خلائق حضرت محمد بن عبد الله علیه الصلوة و السلام عنایت
حضرت الهی جل ذکره پرتو بر جهان انداخت و آن نور عرش سریر فرش غبرا را بنور عالم آرای خود منور ساخت
خوشا پستانی که او را ارضاع کند و حبذا بدنی که او را بردارد و وای مبارک مقامی که مسکن او گردد لاجرم منازعت
خلائق در ارضاع آن برگزیدهٔ خالق بدین واسطه بود خطاب آمد که از نزاع باز ایستید که حضرت حق سبحانه و تعالی
مرضعهٔ او را از جنس انس مقرر ساخت و این خلعت بر قد ایشان پرداخته و بروایتی آنکه حوالهٔ حلیمهٔ سعدیه ساخت
واقعهٔ ثانیه ارضاع ثویبه است مر آنحضرت را صلی الله علیه و سلم جمهور اصحاب سیر و تواریخ همه برین متفق
اند که اول کسی که پیغمبر صلی الله علیه و سلم را شیر داد بعد از آمنه ثویبه بود کنیزک ابو لهب ببشیر پسر خود مسروح نام
و میان سید الشهداء حمزه و ابو سلمه مخزومی و عبد الله جحش اسدی و میان پیغمبر صلی الله علیه و سلم اخوت

رضاعیه ازان سبب بود که همه شیر از پستان ثویبه خورده بودند و اصحاب سیر برین رفته اند که هفت روز اول شیر مادر خود خورده است و هفت روز دیگر شیر ثویبه و در بعضی روایات میگویند که چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم سه روزه شد ثویبه بارضاع او مفتخر گشت و بدان عمل مبارک اقدام نمود تا اوان ارضاع حلیمه والله اعلم نقل است که این ثویبه در شب ولادت حضرت نبوت صلی الله علیه وسلم خبر ولادت آنحضرت صلی الله علیه وسلم با بولهب برد ابولهب مژدگانی او را آزاد کرد بجهت آن اعتاق هر شب دوشنبه که اعتاق ثویبه بتحقیق پیوسته تخفیف در عذاب ابولهب تخفیف واقع میشود روایت است که عباس بن عبد المطلب گفت بعد از مرگ ابولهب بخواب دیدم و پرسیدم که حال تو چیست گفت ازان باز که کشتی حیات من در گرداب ممات افتاد در تلاطم امواج عذاب و عقوبت گرفتارم فاما هر شب دوشنبه که اعتاق ثویبه در انشب واقع شده تخفیفی در عقوبت من حاصل مے آید مرا از میان دو انگشت سبابه و وسطی قطرهٔ آب میچشانند نکته درویشانه درین باب بشنو کافری متمردی از برائی تهنیت ولادت حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم بنده آزاد میکند با وجود کفر و ضلالت تخفیف عذاب می بیند بندهٔ مومنی موحدی که روزی هفتاد بار از سر صدق و صفا مدح وثنا و درود حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم میگوید و بدل و جان بمتابعت خدمت و ملازمت سنت سید انس و جان صلی الله علیه وسلم میان برمی بندد و بغلامی این خواجه هر دو جهان مفتخر و مبتهج میباشد اگر فردا از عذاب برزخ دوزخ آزاد گردد و بوصول مرادات و مقصودات دارین دل کشاده گردد چه عجب وفات ثویبه و اسلام او مختلف فیه است نقل است که بعد از ایام تزویج حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم مر خدیجه را رضی الله تعالی عنها بخانهٔ خدیجه خاتون می آمد و خدیجه رضی الله تعالی عنها او را تعظیم و احترام می نمود و آنحضرت صلی الله علیه وسلم نیز بنسبت او شفقت و رعایت مرعی میداشت و بعد از هجرت هدایا بوی میفرستاد و بانواع تحف و اصناف لطف او را می نواخت و خدیجه رضی الله تعالی عنها بعواطفش مخصوص میگردانید و در سنه سبع بعد از مراجعت خیبر وفات او بحضرت رسید و آنحضرت صلی الله علیه وسلم تحزن نمود و پرسید که از قرابت او کیها مانده اند تا ابواب خدمتگاری و حق گزاری مسدود نگردانیم گفتند کسی نیست و اسلام ثویبه مختلف فیه است **واقعهٔ ثالثه** مقدمات ارضاع حلیمه بعد از انکه ثویبه چند گاهی آنسرور را صلی الله علیه وسلم شیر داد حلیمه بنت عبد الله بن ابی ذویب بن الحارث بن جابر بن زرام بن ناضرة بن سعد بن بکر بدین دولت فائز گشت و کیفیت واقعه چنان بود که عادت اهل مکه و صنادید قریش بعضی بجهت فضل و عظمت و شوکت خود و بعضے بجهت شدت حرارت هوای مکه و بعضی از جهت توهم وبار مکه و طائفه بجهت آنکه ازواج تمامی اوقات را مصروف

مصروف بخدمت ایشان گردانند اطفال خود را بمرضعات داده باطراف قبایل میفرستادند تا درجائی که بعذوبت
ما و لطافت هوا متصف باشد پرورش یابند و هر سال دو نوبت در فصل ربیع و خریف بنا برآنکه فواید بسیار
و عواطف بیشمار از اشراف و اغنیاء عرب بمستحقان میرسید از اطراف و حوالی مکه عورات بحرم می آمدند و اطفال
اشراف و اکابر عرب را برسم حضانت و ارضاع بمنازل خود می بردند و پیش از آمدن زنان بنی سعد از قبیله
حلیمه بمکه و اخذ اولاد قریش بجهت ارضاع دران قبیله قحطی عظیم روی نموده بود چنانچه شیر در پستانها نمانده
و گیاه در دشت و درخت در بستانها خشک شد و مراعی لاغر و اناسی مضطر فرو ماندند حلیمه میگوید که دران سال
در صحرا طواف میکردیم و گیاه میخوردیم و شکر حق تعالی بجا می آوردیم و گاهی در ایام مفارقت طعام سه روز
زیادت نیز برسیدی یکنوبت چنان افتاد که سه شبانه روز هیچ نخورده بودیم و از گرسنگی برخود می پیچیدیم اتفاقاً
دران مجاعت باشناعت مراوقت وضع حمل پیش آمد و درد مخاض باسورت جوع مجتمع گشت می نالیدم ولیکن نمی
دانستم که از شدت جوع می نالم یا از درد زه میزارم گاهی مرتبهٔ که هوش از من زائل میشد که زمین از آسمان فرق نمیتوانستم
نمود و شب از روز امتیاز نمی توانستم آنشب در صحرائی بودم ساعتی با استراحت در خواب شدم می بینم که شخصی آمد
و مرا برگرفته در آبی که همچو شیر سفید بود درآورد و غوطه میداد و میگفت ازین آب بسیار بیاشام تا شیر تو فراوان
گردد که عزت ابدی و ثروت سرمدی در بارهٔ تو مبذول خواهد افتاد و من چندانکه می آشامیدم او مبالغت زیاده میکرد
در شرب آن تحریص مینمود و آن آب از عسل شیرین تر بود و از شیر سفید تر آخر الامر آن شخص مرا گفت مرا میشناسی
جواب دادم که نی گفت من آن حمد و شکر توام که در حال محنت و مشقت میگفتی ای حلیمه وظیفه آنکه ببطحاء مکه روی
توسعه رزق آنجا خواهی دید و نور ساطع و ضیاء لامع از آن سرزمین با خود همراه خواهی آورد و بکتمان این واقعه
مرا دلالت فرمود و دست برسینهٔ من زد و گفت ادر الله لک الرزق و اجر اللبن خدای تعالی شیر ترا بسیار گرداند و ترا
روزی گشاده دهاد چون بیدار شدم پستان خود را پر شیر یافتم و الم گرسنگی و علت جوع را بتمام زائل دیدم و تمام قبیله
بشدت تمام و قلت طعام روزگار میگذرانیدند الف قدی سهی سرو آن بر مثال نون خم گشته بود و پشت آن
سروران بشکم ایشان ملصق شده و ناله اهل مجاعت بی استطاعت از زمین باسمان پیوسته و از فقدان طعام
روز فرخ بخ ایشان بشام رسید القصه از برکت این خواب تغیر تمام بحال من راه یافت چنانچه روز دیگر از بنات
قبیله من هر که مرا میدید تعجب می نمود و میگفت ای حلیمه ترا حالی هست که دیروز در غایت ضعف و لاغری بودی
و امروز جبینات ملوک و دختران سلاطین میمانی و چون من باخفاء واقعه مامور بودم اظهار نمی نمودم در پیش اشارهٔ مردم

قبیلهٔ من قصد بطحای مکه نمودند تا بجهت طلب از اولاد قریش برسم حضانت هرکدام فرزندی اختیار کنند و من نیز
باشوهر خود حارث ابن عبد العزی بن رفاعه بن ملجان بن ناظرة بن سعد بن بکر با فرزندان خود عبد الله و انیسه
و خواهر که شیما است همه همراه و ضمره که همشیرهٔ حضرت بود صلی الله علیه وسلم بر دست نهاده بودم و در پستان خود
آنمقدار شیر نداشتم که او را از گریه خاموش گردانم و از گریهٔ او مجال نداشتم که سر بر بالین نهم القصه با مردم قبیلهٔ خود در راه
طریق موافقت گزیدیم و بهنگام نزول و ارتحال آوازی از غیب می شنیدم که هاتفی میگفت که حق تعالی امسال حرام گردانید
بر زنان که دختر آرند ببرکت مولود فرخنده مقام که در قریش متولد شده خوشا وقت آن پستانی که او را شیر دهد ای
زنان بنی سعد بشتابید تا بآن دولت فایز آید چون زنان آن قبیله استماع آن ندا نمودند بجد و اهتمام تمام متوجه حرم
گشتند و ما دراز گوشی داشتیم بغایت لاغر پوستی بود بر روی استخوان کشیده مدتها گاه و علف نچشیده و از گرسنگی و
مجاعت کار دش باستخوان رسیده و از ضعف و ناتوانی مجال گام زدن نداشت و قدم از قدم نمی توانست برداشت
و شتری پیری ضعیف و بغایت نحیف همراه بود که قطرهٔ شیر بصد حیل و تدبیر از وی حاصل نمیشد حاصل الکلام
افتان و خیزان در عقب کاروان میرفتیم و هرچند جهد میکردیم بایشان نمیرسیدیم و شوهرم میگفت سعی کن تو
قوم سبقت جوی که هریک از زنان قبیله اولاد جلیله را اختیار خواهند کرد و تو مایوس گردی و من هرچند سعی میکردم
و دراز گوش را بزجر میراندیم بایشان نمیرسیدیم و لیکن از جانب راست و چپ خود ندا می شنیدیم که از غیب با من
گفتند هنیئاً لک یا حلیمه و بهرجه میگذشتم میگفت خوشا وقت پستان تو ای حلیمه که آن نور تابان شیر از آن خواهد
... مردی بلند بالا دیدم که بر مثال نخل باسق بلند بر من ظاهر شد و بدست وی حربهٔ از نور بود و دست
... دراز گوش ... و گفت یا حلیمه خداوند تعالی بشارت بتو فرستاده مرا امر فرموده که شیاطین و ستمکاران را از تو دفع کنم با شوهر خود گفتم
... آنچه من می شنوم گفت چه واقعه است که ترا خائف و هولناک می بینم پس در رفتن شتاب کردیم تا به دو فرسنگی مکه رسیدیم در آن
... دیدم که ... درخت سبز بود با غصان بسیار سایه انداخته و در میان آن نخلی دیدیم با نواع
رطب ... بار و ... زنان بنی سعد گرد من مجتمع گشته بودند و میگفتند یا حلیمه تو ملکهٔ مائی از آن درخت یک خرما در کنار
من افتاد بر داشتم و تناول کردم از عسل شیرین تر بود و آن حلاوت از مذاق من زائل نشد تا زمانی که حضرت محمد
صلی الله علیه وسلم از من مفارقت نمود و این واقعه را بهیچکس اظهار نکردم و گفتم اگر چیزی حضرت حق سبحانه و تعالی
جل و علا خواسته باشد بمن خواهد رسید روز دوشنبه بود که بمکه رسیدیم و زنان قبیله بر من سبقت جسته بودند و هم
جمعی که از قبائل اشراف و مالداران قریش بود مانند بنی مخزوم و غیرهم همه را گرفته بودند و کودک من آن روز پیدا

بود و پستان من نمیگرفت و حرکت نمیکرد چنانکه گفتم مگر مرده است بیکبار دیدم که کودک من چشم باز کرد و بجنبید [illegible]
از انحال متعجب شدم و کودک در منزل ها کردم و باطراف و جوانب شتافتم تا شاید رضیعی بچنگ آرم هرچند بیش جستم
کم یافتم چه زنان بنی سعد بر من سبقت جسته بودند و اطفال ارباب جاه و اموال بدست آورده از ینصورت بغایت
محزون و ملول گشتم و از آمدن پشیمان شدم و باخود بعتاب بودم که ناگاه شخصی دیدم که آثار هیبت و عظمت در
ناصیه او پیدا بود و انوار شهامت و کرامت از جبین او هویدا و ندا میکرد که هیچکس باشد از زنان شیردار که رضیعی نگرفته
باشد حلیمه گوید که پرسیدم که این چه کس است گفتند عبد المطلب بن هاشم که بزرگ مکه است و سرور قریش من نزد او
رفتم و شرط تحیت بجا آوردم و خود را بروی عرض کردم پرسید که تو چه کسی گفتم زنی ام از بنی سعد پرسید که نام تو
چیست گفتم حلیمه تبسمی کرد و گفت بخ بخ خصلتان حسنتان سعد و حلم فیهما عز الدهر و عز الابد یعنی خوش خوش دو
خصلت نیکو هست سعادت و حلم که در ضمن آن عز سرمدی و عزت ابدیست آنگاه گفت ای حلیمه مرا کودکی هست یتیم
محمد نام صلی الله علیه وسلم وا را بر جمیع زنان بنی سعد عرض کردم هیچکس قبول نکرد و [illegible] گفتند پدر ندارد و [illegible]
انتفاع از یتیم متوقع نیست و امید میدارم که تو بوی سودمند شوی من گفتم بروم و با شوهر خویش مشورت کنم [illegible]
المطلب فرمود که هیچ اکراهی بر تو نیست بنزد شوهر آمدم و قصه با وی بگفتم حضرت حق سبحانه و تعالی جل [illegible]
فرح و سروری اندخت گفت ای حلیمه بشتاب و آن کودک را قبول کن که مبادا دیگری او را [illegible] خواهر زاد [illegible]
هیهات زنان بنی سعد اطفال اشراف و اغنیا را گرفته جمعیت و کرامت یافتند [illegible]
می برید که تکفل او موجب زیادتی محنت و مشقت است حلیمه گفت از ان سخن متزلزل [illegible]
بخاطر من رسید که اگر حضرت محمد را صلی الله علیه وسلم ترک کنی هرگز فلاح نیابی من [illegible]
و گفتم زنان همه با رضیع باز گردند و من هیچ فرزندی باخود نبرم والله که وی را فرا گیرم [illegible]
جدوی عبد المطلب است من به یتیمی او را منع نمیکنم و قدر این در یتیم را اگر دیگری نشناسد من میشناسم [illegible]
زان دلبر یگانه هرکس خبر ندارد + گوهر شناس داند در یتیم ما را + امید میدارم که خوابی که دیده ام با حصول [illegible]
نماید بازگشتم بنزد عبد المطلب گفتم این فرزند ارجمند کجا هست بیار تا ببینم ازین سخن روی وی بدرخشید [illegible]
[illegible] گفت ای حلیمه رغبت کردی بارضاع فرزند من گفتم آری عبد المطلب سجده شکر بجا آورد [illegible]
و روی سوی آسمان کرد و گفت خداوندا حلیمه را بمحمد صلی الله علیه وسلم مستسعد گردان آنگاه مرا بخانه [illegible]
[illegible] دیدم که درویش همچو بدر منیر میتافت عبد المطلب شرح نام من با وی تقریر کرد گفت اهلاً و سهلاً یا حلیمه [illegible]

دست مرا بگرفت و درآن خانه برد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم آنجا بود او را در جامهٔ صوف سفید پیچیده بودند بوی مانند مشک از وی میدمید و در شیب وی حریر پارهٔ سبز انداخته بود و آنحضرت صلی الله علیه وسلم در خواب بود چون روی او را باز کردم کودکی دیدم که چهرهٔ مبارکش مانند آفتاب عالم افروز در لمعان بود و انوار حسن و جمال ذو الجلال از آئینهٔ ذات با کمال او تابان رباعی برآمد اختر دولت ز طالع مسعود + ز مطلع شرف این ماه من چو روی نمود + مباش منکر اوضاع او ز کار ایاز + که هست عاقبت کار عاشقان محمود + حلیمه میگوید که چون نظر من بر جمال آن خجسته فرزند دلبند افتاد بصد هزار دل عاشق او گشتم و بصد هزار جان شیفته او شدم بیت مردمان در من و بیهوشی من حیرانند + من در آنکس که ترا بیند و حیران نشود + بیکبار دیدم که از جمیع رگهای بدنم شیر بجانب پستانم روان شد و محبت او در صمیم جانم مرکوز گشت بمرتبهٔ که دست خود و بروایتی پستان خود بر سینهٔ وی نهادم تا از خوابش بیدار کنم چشمها بگشاد و در روی من نگاه فرمود و تبسمی کرد ملاحتی در آن تبسم او مشاهده کردم که مثل او در هیچ صاحب جمالی مطالعه ننموده بودم نوری دیدم که از دو دیدهٔ او مشتعل گشت که بعنان آسمان رسید فی الحال روی او بپوشیدم و از آمنه مخفی داشتم بعد از آن او را برداشتم و بر کنار خود نهادم و پستان راست در دهان او دادم شیر خوردن آغاز کرد و چون پستان چپ بروی عرض کردم امتناع نمود ابن عباس گوید رضی الله عنهما که در آن زمان حضرت مقدس نبوی را صلی الله علیه وسلم بعدل موفق گردانیدند که یک پستان را جهت شریکی که داشت بگذاشت حلیمه گفت که پستان ایمن خود همواره از برای آنحضرت صلی الله علیه وسلم نگاه میداشتم و ایسر بفرزند خود ضمره میدادم و هرگز فرزند من از پستان ایمن شیر نمی مکید و آنحضرت صلی الله علیه وسلم نیز از پستان ایسر و در جمیع اوقات بدین وتیره شیر میخوردند و هرگاه که بعد از شیر خوردن میخواستم که لب مبارک او را پاک سازم از غیب بر من سبقت می گرفتند و تا خواجه علیه الصلوة والسلام از شیر خوردن فارغ نمی شد فرزند من پستان در دهان نمی گرفت حلیمه گفت که حضرت محمد صلی الله علیه وسلم لحظهٔ در کنار بود و شیر می آشامید و من در چشمهای خواب آلود میدیدم و از فرح میخواستم که خود را نگاه دارم و میخواستم که او را بزودی بمنزل خود برم تا شوهر من نیز از دیدار او برخوردار گردد که عبد المطلب گفت بشارت باد ترا ای حلیمه که هیچ زن بقبیلهٔ خود چنین باز نمیگردد که تو چون آنحضرت را صلی الله علیه وسلم برداشته بمنزل خود می بردم آمنه گفت ای حلیمه از مکه بیرون نروی تا مرا نه بینی که در شان این فرزند واقعات عجیبه دانم و در باب او وصیتها دارم و بعضی از آنها با من اظهار کرد و بعضی موقوف بوقت وداع گذاشت و از واقعات آنحضرت صلی الله علیه وسلم که

آمنه با من گفت **واقعه چهارم** این بود که سه شب پیش ازین در واقعه دیدم که با من گفتند که فرزند خود را
بشیر داری از قبیله بنی سعد که نسبت با بوذیب داشته باشد بسیار گفتم ای آمنه بدان که من از بنی سعدم و پدر مرا
و شوهر مرا کنیت ابوذیب است و این اتفاق حسنه دلالت بر صدق رؤیای تو میکند و دیگر آمنه بسیاری از
واقعات غریبه که در اوان طلوع این کوکب سعادت از مطلع سیادت بظهور پیوسته بود با من بگفت و صیتها با من
بجا آورد و من فرزند را برداشته بمنزل خویش آمدم چون نظر شوهر من برین فرزند آمد و جمال حضرت محمد را صلی الله
علیه وسلم بدید ضبط احوال خود نتوانست نمود فی الحال برخاست و سجده شکر بجا آورد و گفت ای حلیمه من در میان جن
و انس خوبروی تر ازین فرزند ارجمند ندیده ام حلیمه میگوید که از آن روز که آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بمنزل خویش بردم
برکت و جمعیت بسیار دیدم و امور غریبه و واقعات عجیبه مشاهده کردم از جمله آثار برکت وجود آن فرزند
که در خاندان ما نمود دیدیه آمدن گرفت یکی آن بود که آن شتر ضعیف ما که یک قطره شیر بصد گونه تدبیر از وی حاصل نمیشد
در آن شب چندان شیر داد که تمامی ظروف ما مملو شد و شوهر من گفت که ای حلیمه برکت بخاندان ما روی آورد و نظر
حق سبحانه و تعالی جل و علا متوجه ما بود که بدیدار این فرزند سعادتمند مشرف گشتم **واقعه پنجم** آنکه بعد از آن شب از
خواب بیدار شدم دیدم که نوری گرد وی در آمده و مردی سبز پوش بر بالین وی ایستاده شوهر را از خواب بیدار
کردم او نیز این صورت را ملاحظه نموده تعجبها کرد و گفت زنهار که این نوع واقعات را اظهار نکنی و در کتمان این
اسرار کوشی که تا این طفل متولد شده احبار یهود و علما نصاری شب و روز آرام ندارند و قرار و ما با توانگری ابدی
بخانه مراجعت خواهیم نمود و گویند حلیمه سه روز و بروایتی هفت روز در مکه بود و هر روز آمنه میرفت و دیدی عجایبی
که در مدت حمل و حین تولد آنحضرت صلی الله علیه وسلم دیده بود با حلیمه میگفت و وصیت می نمود و بمحافظت فرزند
خود اقصی الغایت میکوشید حلیمه گوید که روز آخرین که وداع آمنه کردم مرا بعواطف بسیار بنواخت و وصیتها در
باره آنحضرت صلی الله علیه وسلم بجا آورد و من بسمع قبول اصغا نمودم و باتفاق قوم متوجه قبیله بنی سعد
گشتیم در راه بر دراز گوش خود سوار شده حضرت محمد را صلی الله علیه وسلم پیش خود گرفته بودم و دراز گوش من
بغایت چست و چالاک شده بود و گردن خود را بلند بر کشیده بود که گویا دست و پا رقص کنان بر زمین میزد
و سر بر آسمان می افراشت **واقعه ششم** از وقایع غریبه در اثنای این امر دیدم که دراز گوش من
بنشاط تمام متوجه کعبه شد و سه نوبت سر بر زمین نهاد و باز گشت و بر همه مراکب قافله سبقت می جست و
زنان بنی سعد تعجب نموده می گفتند که ای حلیمه عنان مرکب خود کشیده دار تا بتو رسیم این همان دراز گوش

که در وقت توجه بمکه قوت رفتار نداشت و از همه مراکب باز پس ماند گفتم آری ایشان گفتند اینجا سری هست و ویرا
شان عظیم هست **واقعه هفتم** آنکه شنیدم که دراز گوش من میگفت بزبان فصیح والله مرا شان عظیم است که زنده
شدم و قوت گرفتم ای زنان بنی سعد شما غافلید که من حامل کیستم من حامل حضرت محمد رسول رب العلمین صلی الله علیه وسلم
خرمی دنیا و نور عقبی از وست **واقعه هشتم** آن بود که در راه از اطراف و جوانب خود می شنیدم که گوینده می گفت
ای حلیمه آخر الامر غنی شدی و بزرگ زنان بنی سعد گشتی **واقعه نهم** آنکه بر چند رمهٔ گوسفند گذشتم گوسفندان یک یک
پیش من می آمدند و می گفتند ای حلیمه میدانی که رضیع تو کیست محمد پروردگار آسمان و زمین است صلی الله علیه وسلم و
بهترین فرزندان آدم است **واقعه دهم** آنکه هیچ منزل فرود نیامدیم الا که حضرت حق سبحانه و تعالی آنرا سبز و خرم
گردانید و گیاه بسیار در انجا برویانید **واقعه یازدهم** آنکه حلیمه میگوید که در منزلی از منازل راه بر سر آبی فرود آمدیم شخصی
از هذیل در انجا حاضر بود زنان گفتند ازین شیخ بپرس از انچه مادر این صبی با تو حکایت کرده است از عجائب و غرائب
گفتم ای شیخ مادر این فرزند میگوید که وقت ولادت این فرزند از فرزند من نوری پیدا شد که همه چیزها بآن هویدا گشت
چون بر زمین آمد قبضهٔ از خاک بر گرفت بعد از ان سر بر داشت و روی سوی آسمان کرد هذیلی فریاد بر آورد که ای آل
هذیل بکشید این پسر را که مالک و سرور زمین خواهد بود و او منتظر است که از آسمان امری برو نازل شود والله العاصم پس
بمصاحبت طالع سعد رفتیم تا بزمین حی خود بنی سعد رسیدیم و من بعد روی مضرت و مشقت ندیدیم و مردم قبیلهٔ ما در
قحط و گرانی و تعب و سرگردانی عمر میگذاشتند و دست از دامن حسد و نفاق بر نمیداشتند گوسفندان من فربه و چرا کرده
و پستانهائی پر شیر بمنزل مراجعت مینمودند و انعام قوم از همه انعام محروم می بودند و بنی سعد و زنان و شبانان با خادم و
شبانان خود خصومت میکردند که چرا در ان مرتع که گوسفندان حلیمه میچرد شما اغنام خود را نمیچرانید ایشان میگفتند که همه
مواشی در یک زمین میچرند اما چون باز میگردیم پستان گوسفندان ایشان مالامال است و مال ما گویا پامال است و در روایتی
از حلیمه آورده اند که اهل قبیله راعیان خود را دلالت کردند تا گوسفندان ایشانرا با گوسفندان من میرانند و در موضعی که
مواشی من میچرند مواشی ایشانرا نیز در انجا در آوردند ازین سبب حضرت حق سبحانه و تعالی جل و علا در اغنام ایشان
نیز برکت پدید آورد و تا حضرت محمد صلی الله علیه وسلم در میان ما بود انواع خیرات و برکات از زمین وجود بی بدل
او شامل حال قبیله بنی سعد بود و در روایت کرده اند از حلیمه که سید المرسلین صلی الله علیه وسلم دران قبیله خوش نشو
و نمائی داشت چنانچه **واقعه دوازدهم** از وقائع غریبهٔ آنحضرت علیه الصلوة والسلام آنکه در مغازی امام عبد السلام
مروزی آورده است که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم چون دو ماهه شد بهر طرف با صبیان غرغران میرفت

چون سه ماهه شد بر میخواست و می ایستاد چون چهار ماهه شد دست بر دیوار نهاده میرفت و در پنج ماهگی اقتدار بر مشی حاصل کرد و چون شش ماهه شد تیز رفتن آغاز نهاد و در هفت ماهگی بهر طرف خوش میدوید و چون هشت ماه بروی گذشت چنان سخن میگفت که مفهوم میشد و در نه ماهگی سخن فصیح گفتن آغاز کرد و چون ده ماهه شد با طفلان مناضله در تیر انداختن نمود و میگفت الله درک یا نفس انا ابن عبد المطلب یعنی خدایتعالی خیر دهاد ترا ای نفس من فرزند عبد المطلبم و همدرین ایام از وی پرسیدند که تو کیستی آنحضرت صلی الله علیه وسلم جواب داد که من سخت ترین عربم از روی باس و فخرترین ایشانم از روی کاس و دلیرترین ایشانم در نیزه زدن و خوبترین ایشانم در دین من محمد بن عبد الله بن عبد المطلبم و چون دو ساله شد جوان جلد بود زیرا که ابیات بصد عزت همی پرورد شان ایام + همش صبح از طرب خندان همش شام + بکوشش اخترانش بر پا گشته + عناصر نیز کار افزای گشته + بتدبیر آمد روح نباتی + که تا یابد کمال از نشو ذاتی + گرفته روح حیوانی همین جهد + که از شیرش کے آرد در دهان شهد + بکوشش روح ناطق هم درین بند + که کی گردد سخنگوی و خردمند + شده نشو و نماهم حیلت اندوز + کشش آرد بالش یک ماهه هر روز + سپهرش دید چون عالم فروزی + فزودش بالش سالی بروزی + چو ماه نو که با نور شباروز + بود زاینده نورش روز تا روز + واقعه سیزدهم آنکه چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم در تکلم آمد حلیمه میگوید اول سخن که از آنحضرت صلی الله علیه وسلم شنیدم در دل شب آن بود که چشمان نرگسین ما زاغ البصر و ما طغی را بر صفحه صحیفه آسمانی بر کشاد و بفصاحت تمام باین کلمه متبرکه تکلم فرمود که لا اله الا الله قدوسا نامت العیون والرحمن لا تاخذه سنة ولا نوم و بروایتی آنکه حلیمه گفت چون نزدیک شد که سخن گوید از همه عجبتر آنکه آواز بر کشید و گفت لا اله الا الله والله اکبر الحمد لله رب العلمین و از آنوقت که بتکلم در آمد دست بهیچ چیز دراز نکرد که به بسم الله گفت و بدست چپ هیچ چیز نگرفت و بنا بر احتشام او مدت دو سال از ابتداء ارضاع تا هنگام فطام او از شوهر و احتیاج او باغتسال احتراز می نمودم و در ایام رضاع او از تعهد او آسایش بودم هرگز بر هیچ چیزی بول نکرد که آنرا بایستی شست بلکه در شبانروزی یکبار در وقت معین بول میکرد و بس و هربار که میخواستم تا او را بشستم و شوی کم دیدم از غیب جمعی سبقت میجستند و اگر عورت وی ظاهر می شد بغضب شدی و فریاد میکردی تا آنرا بپوشیدمی چون برفتار آمد کودکانرا دید که ببازی و لعب مشغولند از ایشان دوری میجست و ایشانرا از بازی منع میفرمود و میگفت که ما را از برای بازی نیافریده اند و هرگز چون کودکان دیگر گریه و بدخوئی نداشت واقعه چهاردهم از وقائع غریبه آنکه هر روز نوری چون آفتاب بروی نازل می شد و او را می پوشید و باز منجلی میگشت واقعه پانزدهم

آنکه هر روزی دو مرغ سفید و بروایتی دو مرد سفید جامه می آمدند و بگریبان او میرفتند و ناپیدا می شدند و **واقعه شانزدهم** آنکه روزی در کنار من بود گوسفند چند میگذشتند یکے ازان گوسفندان آمد و نزدوی سر بزمین نهاد و سر آنحضرت ببوسید و باز گردید **واقعه دیگر** آنکه با ماه سخن میگفت و اشارت میکرد و ماه باشارت او منقلب میگشت و چنانچه اطفال را از گریه باز میدارند ماه آنحضرت را صلی الله علیه وسلم از گریه مشغول میداشت حافظ ابو القاسم تیمی در دلایل النبوة آورده که عباس رض گفت یا رسول الله صلی الله علیه وسلم از نشانیهای نبوت تو که مرا باسلام دلالت کرد یکی آن بود که تو در مهد گهواره بودی و ماه را دیدم که با تو در بازی بود و تو بانگشت اشارت بوی میکردی و بهر طرف که میخواستی مایل میشد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که با هم مکالمه میکردم و مرا از گریه باز میداشت و دیگر در پای مهد من بسجده میرفت و صوت او می شنیدم و روایتی آنکه عباس رض در جمال آنحضرت صلی الله علیه وسلم روزی تیز تیز نگاه میکرد و آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود ای عم حاجتی هست که در من می بینی گفت یا رسول الله صلی الله علیه وسلم آنروز که حلیمه ترا بر داشته بود و تو چهل روزه بودی دیدم که با ماه خطاب میکردی و ماه با تو سخن میگفت که من فهم نمیکردم گفت ای عم دست راست مرا محکم بربسته بودند از الم آن میخواستم که بگریم ماه مرا گفت مگری اگر یک قطرهٔ اشک تو بر زمین چکد همه سبزهای زمین فرو درود و عباس رض از تعجب دست برهم زد فرمود ای عم ازین هم زیادت بگویم گفت بگو یا نبی الله فرمود بعد ازان دست چپ مرا محکم بربستند خواستم که بگریم ماه گفت مگری یا حبیب الله که اگر یک قطرهٔ اشک تو بر زمین افتد دیگر گیاه نروید تا بروز قیامت پس خاموش شدم از جهت شفقت بر امت خود عباس باز از غایت تعجب ازین سخن دست برهم زد و گفت ای فرزند تو اینها چگونه میدانستی و حال آنکه چهل روزه بودی فرمود ای عم سوگند بآنکس که نفس من بید قدرت اوست که من آواز قلم که بر لوح محفوظ میرفت می شنیدم و من در ظلمت رحم بودم و ازین هم زیادت بگویم ای عم گفتم بگو ای فرزند فرمود سوگند بآنکس که نفس من بید قدرت اوست که من آواز سجود ماه و آفتاب را می شنیدم که نزدیک عرش خدایتعالی را سجده میکردند و حال آنکه من در ظلمت مشیمه بودم و ازین هم زیادت کنم ای عم گفت نعم فرمود سوگند بآنکس که نفس من بید قدرت اوست که حضرت حق سبحانه و تعالی جل جلاله صد و بیست و چهار هزار پیغمبر خلق فرمود و هیچکدام ندانستند که پیغمبر اند مگر بعد از انکه چهل سال بعمر ایشان بگذشت مگر حضرت عیسی علیه السلام چون متولد شد گفت انی عبد الله اتانی الکتاب وجعلنی نبیا و دیگر برادر زادهٔ تو ای عم ترین هم زیادت کنم گفتم آری گفت شب دوشنبه بود که متولد شدم همانشب هفت کوه حضرت حق سبحانه و تعالی

جل و علا در هفت آسمان خلق کرده آن گوهها را از ملائکه مملو ساخت بحدی که شمار آن بجز الله تعالی نداند و این
فرشتگان بتسبیح و تقدیس حق سبحانه مشغول اند تا بقیامت تمامی ثواب آن تسبیح و تقدیس ایشان را به بنده کرامت
فرماید که چون مرا پیش او یاد کنند بر من صلوات فرستند بطوع و رغبت اللهم صل علی محمد و علی آل محمد فی الاولین و
الآخرین و فی الملاء الاعلی الی یوم الدین واقعات ایام رضاع در کتب متداوله متقدمان و مصنفات مرتبه
متاخران مستوفی مبین گشته درین نسخه باین مقدار اکتفا شد والله الهادی **فصل سیوم** از فطام آنحضرت
صلی الله علیه و آله وسلم حلیمه میگوید که در مدت رضاع آنحضرت صلی الله علیه وسلم در کنف خصب و رخا و جمعیت و
برکت و نوا میگذرانیدیم چون آوان دو سالگی رسید و در قد و قامت و جسامت با کودکان چهار ساله برابری
میکرد و او را از شیر باز کرده با شوهر همراه بخدمت مادرش آمنه بردیم تا بمادر بسپاریم فاما از بسیاری خیر و برکت
که در ایام مصاحبت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بما و قبیله ما لاحق گشته بود دل از صحبت و دیده از روی او
بر نمیتوانستیم برداشت و رقم محرومی از سعادت وصال او بر لوح دل نمیتوانستیم نگاشت **بیت** دامن دولت
جاوید و گریبان امید + حیف باشد که بگیرند و دگر باز گذارند + حاصل که چون او را بمادرش رسانیدیم و
ذکر خیر و برکت او با مادرش تقریر کردیم مادرش گفت که این فرزند مرا شان عظیم است ما گفتیم سوگند بخدا که ما هرگز
کودکی ازین بابرکت تر مشاهده نکردیم و بهانه انگیخته با آمنه گفتیم که از حرارت هوای مکه و استیلاء وبا او ایمن نیستیم
نباید تفرقه بحال این فرزند راه یابد مصلحت چنان می بینیم که اگر رخصت فرمایی باز این فرزند ارجمند را بقبیله خود
بریم تا چند وقت دیگر در آنجا باشد القصه بعد از مبالغت بسیار باز او را تسلیم ما کرده بجانب قبیله خود باز آوردیم
واز واقعاتیکه در راه پیش آمد یکی آن بود که بر طائفه از نصاری حبش بگذشتیم تیز تیز در حضرت محمد صلی الله علیه وسلم
نگاه کردند و ... های خویش گذاشته روی تفحص او در آوردند و در خاتم نبوت او نگاه میکردند و بر سرخی چشمان مبارک او
میدیدند و از من می پرسیدند که فرزند تو از درد سرخی چشم شکایت میکند گفتم نی گفتند سرخی چشم او بهیچ منفک میشود گفتم
نی گفتند هر چه بما بسپاری بدهیم و صد هزار منت بر جان خود نهیم این پسر را بما بده تا بحبشه بریم که این پسر را شانی
عظیم خواهد بود چه ما در کتب خویش چنین یافته ایم که یک پیغمبر باقی مانده است و مولد او در حرم خواهد بود گمان میبریم
که او بوجود آمده یا نزدیک رسیده است حلیمه میگوید که از ایشان ترسیدم و شبگیر کردم و جد اگشتم چون حضرت
محمد را صلی الله علیه وسلم باز بقبیله خود رسانیدم نعم حضرت الهی جل و علا در باره ما یوما فیوما در تزاید بود تا سرآمد
قوم شدیم و ما از زرع و ضریع بحد کمال رسیدیم و دولت بر دولت سر بعنان سموات بر کشید تا آنحضرت صلی الله علیه وسلم

بحد سه سالگی رسید و واقعهٔ شق صدر تحقیق پیوست واقعهٔ شق صدر آنحضرت صلی الله علیه وسلم و غایب
شدن آنحضرت صلی الله علیه وسلم از حلیمه در روی انیهائی که اصحاب تواریخ و سیر و ارباب احادیث و خبر چنین
میگویند که از مبدا حال حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم عطلت و کسالت را دشمن میداشت چون سن شریفش
بسه سالگی رسید حلیمه میگوید که از من پرسید که ای مادر چه حالت است که روز برادران خود را نمی بینم گفتم ایشان
بچرانیدن گوسفندان میروند و روز در چراگاه می باشند و شب بمنزل می آیند آنحضرت صلی الله علیه وسلم بگریست
و طبق ناله بلای بر وی بیاراست و گفت چنانکه برادران من گوسفندان بچرا می برند مرا با خود بچرا نمی برند
اگر باتفاق ایشانم کاری فرمائی روزگارم بهیچ اصلی نگذرد هر چند حلیمه عذر میگفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم
در مبالغت می افزود گفتم ای فرزند دوست میداری که با ایشان همراه بروی گفت آری صبحدم که جمال آفتاب از نقاب
احتجاب بیرون آمد آفتاب جمال حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم سر از مطلع گریبان بر کرد سر مبارکش شانه کردم و
سرمه در چشمش کشیدم و جامه در برش کرده جهت دفع آفتاب عصابه عین الکمال اگر دن بند جزع یمانی از گردنش
بیاویختم و بسوی مرعی رفتنش برانگیختم آنحضرت صلی الله علیه وسلم قلاده جزع یمانی از گردن مبارک بگسیخت و تشبث
بذیل محافظت الهی جل و علا نموده در دامن کرم او بخت آنگاه آنحضرت صلی الله علیه وسلم چوبی برگرفت و با برادران
رضاعی خود همعنان و خرم و شادمان بیرون رفت و در محلی که قریب بمنزل ما بود گوسفندان را میچرانیدند و برین
منوال چند گاه آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر روز صباح عصا برگرفته با اخوان خویش با ذوق و انبساط تمام
بیرون میرفت و شبانگاه با شوق و نشاط باز می آمد روزی وقت چاشتگاهی خواهرش شیما پیش آنحضرت صلی الله
علیه وسلم باز آمد و آنحضرت صلی الله علیه وسلم در میان نبود حلیمه از شیما پرسید که حضرت محمد صلی الله علیه وسلم
کجا است گفت در میان بزگان گفت وای برمن در چنین گرما فرزند من در صحرا چگونه باشد شیما گفت ای مادر
تو غم مخور که برادر من هیچ گرما نمی بیند ابریست که همواره بر سر او سایه میکند بهر جانب که او میرود ابر با وی
روانست حلیمه گفت راست میگوئی گفت ای والله حلیمه گفت پناه میگیرم بخدا از شر آنچه برین پسر خود از آن
میترسم روایتست که چون برین معامله مدت دو ماه یا سه ماه بگذشت حلیمه گفت در اثنا این روزی در هنگام نصف
النهار فرزند من ضمره با فریاد و ناله زار دوان دوان و خوی چکان و اشک ریزان در آمد که ای مادر دریاب برادر قریشی
مرا که او را زنده یافتن مشکل می بینم فریاد کردم و گریستم و پرسیدم که قصه چیست گفت ما و برادران در خلف اینجا
بودیم بهم در پی آنکه گوسفند میچرانیدیم که ناگاه دو مرد سبز پوش از هوا در آمدند و برادر قریشی ما را از میان برداشتند

دبر سر کوه بردند و بخوابانیدند و بکارد شکم او را بشگافتند هنوز بوی مشغولند اکنون ندانم تا حال چیست گمان نمیبرم
که او زنده باشد پس من و شوهر من ابوذویب بطلب او دویدیم او را بر ذروهٔ کوهی دیدیم نشسته و گونهٔ مبارکش
شکسته و چشمهای نرگسین بسوی آسمان دوخته و تبسم شیرین رخسارهٔ رنگین برافروخته ببالای او در افتادم و بر
پیشانی و رخسارش بوسه میدادم و میگفتم **غزل** آه که شد ز دست من دل بهوای چون توئی + پس بکدام دل
کشم بار بلای چون توئی + کشته شدن برای تو زندگیست جاودان + من چه شود اگر شوم کشته برای چون توئی +
تیغ بکش بکش مرا تا برسی بکام دل + صد چو من ار فنا شود باد بقای چون توئی + ای جان من مرا از آتش حسرت
سوخته و خود با فراغت دل خندان و چهره برافروخته حال چیست و قاصد آزار تو کیست گفت ای مادر خیر است در آن
ساعت که با خوان خود در حوالی خانه سعی مینمودیم ناگاه سه تن بر من ظاهر شدند و بروایتی دو مرد سفید جامه بودند
در دست یکی ابریق سیمین و در دست دیگر طشت زمردی این طشت خضرا از برف بیضا پر ساخته مرا از میان برادران
من در ربودند و بذروهٔ کوه بر آوردند و یکی بلطف و سکونت مرا بخوابانید و سینهٔ مرا تا ناف بشگافت و من نظر
کردم و هیچ المی احساس نمودم بعد از آن دست بجوف من در آوردند و احشاء مرا بیرون کردند و بآن برف سفید
بشست و باز بجای آن باز نهاد و مرد دیگر برخاست و اولین را گفت برخیز که فرمان بجا آوردی و آنچه وظیفهٔ تو بود
پیش بردی پس نزدیک من آمد و دست در جوف من کرد و دل مرا بیرون آورد و بدو نیم بشگافت و از اندرون وی
چیزی سیاه بیرون آورد و بینداخت و گفت در وجود تو حظ شیطان این بود یا حبیب صلی الله علیه وسلم بیرون انداختم
و ترا از وسوسه و مکاید او ایمن ساختم بعد از آن دل مرا از چیزی که با ایشان همراه بود پر کردند و من هرگز از آن
چیزی نرم تر و خوشتر ندیدم و بروایت دیگر تنصیص فرموده که گفت سکینه را بیاوردند و دل مرا از سکینه پر ساخته
باز در مکان خود نهادند و بخاتمی مهر کردند و من هنوز سردی و خوشی آن خاتم را در عروق و مفاصل خویش احساس
میکنم و مرد سیوم برخاست و گفت شما هر دو دور شوید که فرمان حضرت حق سبحانه و تعالی جل و علا بجا آوردید و آنچه فرموده
بود بتقدیم رسانیدید پس نزدیک من آمد و دست بر شگاف سینهٔ من نهاد و باز آن شگاف التیام پذیرفت و با دیگری
گفت او را با ده کس از امت او بر کش بر کشیدند من بچربیدم با صد کس وزن کردند راجح آمدم با هزار کس موازنه کردند
فاضل آمدم یکی از ایشان با دیگری گفت که بگذارید اگر با تمامی امت او موازنه کنند راجح خواهد آمد شیخ رومی قدس سره
ازین معنی فرموده **بیت** چون در کف سلطان شدم یک حبه بودم کان شدم + گر در ترازو دیم نهی میزان که میزان بشکنم +
بعد از آن دست مرا بگرفت و مرا بنشاند و هر سه تن بر سر و روی من بوسه دادند و گفتند ای حبیب پروردگار [illegible]

مترس مباد اگر دانی که چه سعادتها از برای تو خواسته و چه خوان رحمتها از برای مهمانان تو آراسته هر آئینه روشنائی چشمت بیفزاید و جان حزینت بیاساید بعد ازان هر اینجا گذاشته بسوی آسمان طیران نمودند و بخلال آسمان در آمدند و من ایشانرا مشاهده میکردم اگر میخواهید موضع دخول ایشانرا بشما نمایم **نقل است** که اثر شق از سینه تا زیر ناف آنحضرت صلی الله علیه وسلم چنانکه خواهر یاران و زمره دوستداران میدیدند و شرح کیفیت آن واقعه از حضرت صلی الله علیه وسلم میشنیدند **بیت** داغی که ازان بر جگر خسته نهادم + جان سوخت کسی را که برش داغ کشادم + راوی میگوید که حلیمه حضرت رسول را صلی الله علیه وسلم برداشت و بخانه آورد و با اولاد خویش خطاب میکرد و میگفت مگذارید که بعد ازین حضرت محمد صلی الله علیه وسلم با شما بصحرا آید آنگاه شوهر خود را گفت چه مصلحت می بینی در شان این فرزند سعادتمند بمادرش بریم تا بمعالجهٔ او قیام نماید که مرا توهم آنست که نباید جنون بروی غالب آید ابو ذیب گفت والله که هیچ نوع المی و لممی بروی عارض نگشته و هیچ فرزند از و با برکت تر از مادر نزاده و این سعادت که ما بیمن او داریم هیچکس را دست نداده امّا از ارباب حسد ایمن نیستیم چون طایفه بیش ازین احوال ما دیده و دانسته بودند که ما را ده برابر اغنیا بیش بوده است و هیچ وجاهتی درمیان بیگانه و خویش ننموده و حالا گوسفندان ما بسه صد رسیده و اقاصی و ادانی طریق مراعات جانب ما گزیده نباید که از روی حسد کیدی و مکری انگیزند بعد ازین حلیمه میگوید که مردم مرا بران داشتند که او را بکاهنی می باید برد آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود بحمد الله مرا صحت و عافیت است و حاجت بکاهن نی و آنچه مقصود شماست از جن و انس و امثال آن من ازان منزهم هرچند آنحضرت صلی الله علیه وسلم استعفا می نمودند قوم در مبالغه می افزودند حلیمه گفت رای ایشان بر رای من غالب آمد تا او را بکاهنی نمودم و در اثنا آنکه شرح حال او میکردم کاهن گفت بگذار تا این کودک واقعهٔ خویش خود بگوید که او دران باب اعلم است از تو چون قصهٔ خود وا نمود و قصه تمام بیان کرد کاهن فی الحال برجست و حضرت محمد را صلی الله علیه وسلم برداشته بر سینهٔ خود نهاد و فریاد بر آورد که ای آل عرب بیائید و بلائی که بر شما روی آورده و ظهور آن نزدیک رسیده دفع نمائید این پسر را بکشید و مرا نیز با او قتل کنید که اگر بگذارید بمبلغ رجال برسد هر آئینه عاقلان شما را سفیه شمارد و دین شما را باطل گرداند و شما را بدینی دعوت کند که آن دین را نشناسید حلیمه میگوید که چون این سخن ازان کاهن استماع نمودم حضرت محمد را صلی الله علیه وسلم از دست او ربودم و گفتم مداوای جنون تو نمودن اولی است که سخنان نامربوط و عبارات نامضبوط میگوئی اگر بر زه گوئی تو میدانستم هرگز بسوی تو نمی آمدم ما فرزند خود بکشتن نمیدهیم برو کسی پیدا کن تا ترا بقتل رساند و انتقام آن از ما از تو بستاند **قطعه** دولت وصل تو دشوار بدست آمده است + آنچه دشوار بدست آمده آسان ندهم + بسر زلف تو سوگند که بهر تو بتیغ +

بکشتم صد کس و مویی تو بصد جان ندهم + حضرت محمد را صلی الله علیه وسلم بر داشتم و بمنزل خویش آمدم و حضرت حق سبحانه و تعالی داناست که بهر منزل که بآن خوبروی مشکبوی نزول فرموده بودیم سالها بوی مشک از فر و نسیم عبیر و عنبر از آن منزل بر می آمد رباعی گر ز مصر بکنعان بشیر می آید + که باد از آن سر کو دلپذیر می آید + بهر دیار که گیسو کشان گذشت آن یار + ز خاک او همه بوی عبیر می آید + بهر منزل از منزل بنی سعد که در می آمدم بوی مشک آنحضرت صلی الله علیه وسلم فایح بود و آثار انوار جمالش از در و دیوار آن اماکن لایح بیت چنان از روزن دل بوی آن دلدار می تابد + که خورشید جمالش از در و دیوار می تابد + بعد از ظهور این امر غریب پدر فرزندان و باقی خویشان با من گفتند که حضرت محمد را صلی الله علیه وسلم بعبد المطلب برسان پیش از آنکه آسیبی باو راه یابد چون عزیمت مصمم گردانیدم از منادی شنیدم که می گفت هنیئاً لک یا بطحاء مکه ندا می آمد که ربیع خیر و امان از دیار بنی سعد بیرون میرود خوشا حال تو بطحاء مکه ای محمد صلی الله علیه وسلم که چون تو کسی در انجا نزول کند یا خیر البشر چون مکه مستقر تو گردد داخل حرم از حوادث محفوظ و محروس ماند حلیمه گفت بر مرکب سوار گشته حضرت محمد را صلی الله علیه وسلم پیش خود گرفتم و یک لحظه از وی نمیتوانستم دور شد که آوازهای عظیم از اطراف و جوانب می شنیدم و چون بدروازه مکه رسیدم از مرکب فرود آمدم و بجهة ضرورتی که روی نمود حضرت محمد را صلی الله علیه وسلم فرود آوردم و آنجا جماعتی از مردان بودند آنحضرت را صلی الله علیه وسلم پیش ایشان نشاندم و بقضاء حاجت خود رفتم ناگاه صوتی شدید بسمع من رسید بتعجیل بازگشتم حضرت محمد را صلی الله علیه وسلم ندیدم گفتم یا معشر الناس کو صبیی که اینجا گذاشته بودم گفتند کدام صبی گفتم محمد بن عبد الله بن عبد المطلب صلی الله علیه وسلم که خداوند تعالی بواسطه او روی مرا تازه و عیش مرا آسایش مرا بی اندازه میداشت او را تربیت نمودم از مقال او جان مرا سرور و از جمال او دیده مرا نور حاصل گشت و خواستم که او را بجد او رسانم و رقبه خویش را از ربقه امانت برهانم ناگاه چنین واقعه پیش آمد بلات و عزی که اگر آرزوی خویش بکنار نیارم و امانت را بسلامت بصاحبش نسپارم خود را از قله شاهق جبل بیندازم و اعضاء خود را پاره پاره سازم القصه چندانکه جست و جوی کردم هیچگونه پی بآن رحمت جان نبردم با خود می گفتم رباعی ای بی نشان محض نشان از که جویمت + گم گشت در تو هر دو جهان از که جویمت + در جست و جوی تو دلم از پرده اوفتاد + ای در درون پرده جان از که جویمت + و چون از جست و جو نومید گشتم دست بر تارک خویش نهادم و دهان بناله و فریاد گشادم و میگفتم یا محمداه ای نور دیده من و ای یار پسندیده من ای ریحان چمن روح من و ای مرهم دل مجروح من ای کلید درهای بسته من و ای شفاء جان خسته من ای شمع سراچه شادمانی من و ای محرم رازهای نهانی من غزل ای که دل را چو جان شیرینی + بی تو تلخست زندگانی من + غم و اندوه و محنت آمد و رفت + طرب

عیش و کامرانی من ‌‌ ÷ روز وصلم شب جدائی گشت ÷ شام شد صبح شادمانی من ÷ چندان گریه و زاری
و اضطراب و بیقراری نمودم که عالمی از سوزش جان من بشور و شغب در آمدند و پیر و جوان باتفاق من بگریه در آمدند
ناگاه در خلال این احوال پیری دیدم از ضعیفی نحیفتر از خلال و از ناتوانی رقیقتر از خیال پرسید که ترا چه حال
است که مستلزم اینهمه سوز و گداز است صورت واقعه با او در میان نهادم و بخدای حضرت ابراهیم علیه السلام
سوگند یاد کردم که اگر حضرت محمد را صلی الله علیه وسلم نیابم خود را از قلهٔ کوه بلند بیندازم پیر گفت ای سعدیه
نشانت دهم بعالمی که احوال فرزند تو داند و اگر خواهد بتو باز گردانیدن تواند گفتم جان من فدای تو باد کیست آن
گفت صنم اعظم که هبل نام اوست گفتم ثکلتک امک مادر ترا گم کناد مگر واقف نیستی از آن حالتی که در شب ولادت
حضرت محمد صلی الله علیه وسلم بر هبل و لات و عزی چه پیش آمد گفت ای سعدیه تو دیوانه و هرزه گوی گشته و از عقل
و دانش بیگانه گشته حالی من در آیم و از هبل در خواهم تا فرزند ترا بتو رساند شیخ رفت و هفت بار گرد هبل بر آمد
و طواف کرد و بر سر او بوسه داد و گفت ای سید من لطف و احسان و فضل و امتنان تو هرگز از قریش منقطع
نشده و هیچ حاجتمند ازین آستانه نامراد باز نگشته این ضعیفهٔ سعدیه گمان می برد که فرزند او محمد صلی الله علیه وسلم
گم گشته و بر فقدان وی گریانست اگر فرزند او را باو رسانی جای آنست چون نام مبارک حضرت محمد را صلی الله علیه وسلم
بر زبان راند هبل و غیر آن از اصنام همه سرنگون بر زمین افتادند و بفضائل و شمائل آنحضرت صلی الله علیه وسلم زبان
بگشادند و گفتند بدان ای شیخ که هلاک ما نخواهد بود مگر بر دست حضرت محمد صلی الله علیه وسلم خدای عز و جل که معبود
بحق است او را ضائع نگذارد و بت پرستانرا بگوی که ذبح اکبر با وی است یعنی همه را بقتل رساند مگر کسی را که بمتابعت او
فائز آید حلیمه میگوید که دیدم آن شیخ را گریان و دلش از آتش اسف بریان عصا از دست افتاده و دل بمرگ نهاده بجای
سخن بدندانش اصطکاک دندان و جمیع اعضاء او از مهابت چون بید لرزان گفت ای حلیمه فرزند ترا پروردگاریست
که او را ضائع نگذارد و امانت را بتو باز سپارد بآهستگی طلب کن و دلشکسته مباش و رخسارهٔ اقبال بناخن ادبار مخراش
حلیمه میگوید ترسیدم که پیش از من خبر بعبد المطلب رسد و او آشفته وار سوی او بشتابم بعد از آنکه او را دریافتم گفت
سعادت یار است یا نحوست در کار گفتم ای امیر نحوست و چه نحوست گفت مگر فرزند تو گم گشته گفتم آری گمان عبد المطلب
چنان شد که بعضی از قریش او را قصد بوده باشند و هلاک ساخته پس شمشیر خویش آویخته و آثار غضب از چهرهٔ او لائح گشته باعلی
صوت خویش ندا کرد که ای آل غالب همه لبیک اجابت بتقدیم رسانیدند و از هر جانبی بحضرت او دویدند چرا که کسی را طاقت
مقاومت غضب او نبود عبد المطلب گفت آبروی قریش و سرمایهٔ راحت و عیش فرزند من محمد صلی الله علیه وسلم غائب شده است

قریش گفتند سوار شو ما نیز سوار شویم و آن عزیز کونین را بموافقت تو طلبگار شویم اگر بحر متلاطم الامواج در آئی در
آئیم و اگر بر قلل شواهق جبال و ملحض اقدام رجال بر آئی بر آئیم با قبائل خویش سوار شده آشفته وار بهر جانب می تاختت
و بی تحاشی از سر شوق خود را در مهالک مضائق مے انداخت ومیگفت شعر الفی تسا کرا فؤادی ثمه + کی
انظر فی اہل ودادی ثمه + انا قدمی توصلنی مقصودی + او اترک راسی کفوادی ثمه + رباعی خود را بحیل در فگنم
مست آنجا + تا بنگرم آن جان جهان هست آنجا + یا پای رسانم بمقصود و مراد + یا سر بنهم همچو دل از دست آنجا
در جستجوی او بهر طرف اسپ دوانیدند و اثری از گم شده خویش ندیدند و گفت رباعی دلم برفت و من از دل خبر
نمی یابم + وزانکه برد دلم هم اثر نمی یابم + تو ای عزیز که بایوسنی غنیمت دان + که من زگم شده خود خبر نمی یابم +
چون تاخت هیچ خبری از گم شده خویش نیافت قوم را بگذاشت و تنها بسوی بیت الحرام شتافت و بهوعی برآورد و در مناجات
خود میگفت شعر یا رب رد راکبی محمدا + رده الی واتخذ عندی یدا + انت الذی جعلته لی عضدا + انت الذی
سمیته محمدا + لا تبعد الدهر به فیبعدا + یا رب ان محمد لم یوجدا + جمع قومی کلهم تبددا + عبد المطلب در مناجات بود
که شنید منادی از هوا می گفت که حضرت محمد را صلی الله علیه وسلم پروردگاریست که او را خوار نمیکند و ضائع نمیگذارد
عبد المطلب گفت ای هاتف او کجا است گفت او در وادی تهامه نزدیک شجرهٔ یمنی و بروایتی نزد شجره موز عبد المطلب
سلاح خود پوشیده بسوی وادی تاخت در راه ورقه بن نوفل پیش آمد هر دو باتفاق روان شدند چون بپای
درخت موز رسیدند دیدند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در پائی درخت ایستاده و دست مبارک برا غصان
و اوراق درخت میکشد عبد المطلب گفت بیت جان من جان من فدای تو باد + که فلک چون تو مه ندارد
یاد + بعد ازان از وی پرسیدند تو کیستی گفت من محمد بن عبد الله بن عبد المطلبم و در روایتی آنکه ابو مسعود ثقفی
و عمرو بن نوفل حضرت ختمی پناه را صلی الله علیه وسلم در پائی درخت موز دیدند که ورق آن را می چید از و سوال کردند
که چه کسی جواب داد که محمد بن عبد الله بن عبد المطلب عمرو او را برگرفته بعبد المطلب رسانید بعد ازان عبد المطلب
او را برداشت و نوازش نموده گفت ای فرزند جد تو منم و او را در پیش خود سوار کرده بمکه باز آورد بعد ازان حلیمه را
عذر خواهی نمود و باحسن جهاز تجهیز کرد و با چیز بسیار مرور روانه ساخت و حلیمه گفت چندان نعمت و مال عبد المطلب
و آمنه هر یک جدا جدا بمن ارزانی داشتند بیت وصف آن در دهان نمی گنجد + شرح آن در بیان نمی گنجد
حضرت محمد را صلی الله علیه وسلم در حضرت جد او گذاشتم و بصورت اگرچه دل از وصل او برداشتم اما بحقیقت
مصراع نکندم دل از مهر او ولیکن جان بسی کندم فایده جلیله بدانکه بیشتر مفسران آیت کریمه و وجدک

ضالاً فهدی را بغایب شدن آنحضرت صلی الله علیه وسلم وگم شدن در حوالی مکه و باز یافتن عبد المطلب و
بخانه خود رسانیدن چنانچه مذکور شد تفسیر کرده اند وبعضی گفته اند مراد عدم علم است بر تفاصیل شریعت و خیرات
در امر دین ووقوف یافتن بر آنها بوسیلهٔ وحی والهام ولغیر ازین دو تاویل توجیه دیگر را ضعیف داشته اند
وبدانکه در کیفیت شق صدر وکمیت آن ودر آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم چند سال پیش حلیمه بوده ودر احوال
حلیمه روایات مختلفه بورود رسیده ودرین مختصر بر قول اشهر اکتفا نموده شد ومختار نزد جمعی از مورخان آنست
که سید انس وجان صلی الله علیه وسلم کرت ثانیه سال ویکماه در قبیلهٔ بنی سعد بماند وچون آنحضرت صلی الله علیه وسلم
پنج ساله ویکماهه شد شق صدر بظهور پیوست وازاحادیث صحاح چنان مفهوم میشود که شگافتن سینهٔ پر سکینهٔ
آنسرور صلی الله علیه وسلم در شب معراج واقع شده چنانکه مبین خواهد شد انشاء الله العزیز ودر روایات سیر مخبر
است ازانکه در قبیله بنی سعد واقع بوده هرچند تعیین سال مختلف اند ونقل است که پیش از ظهور نبوت خاتم
سید المرسلین صلی الله علیه وسلم حلیمه بمکه رفت ودر ملازمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم از فقر وفاقه وخشکسالی
شکایت کرد سید عالم صلی الله علیه وسلم با خدیجه خاتون رضی الله تعالی عنها عقد ازدواج فرموده بود خدیجهٔ
کبری را رضی الله تعالی عنها گفت یک سر شتر وچهل گوسفند باو بخشید ودر اسلام حلیمه اختلافست بعضی از ارباب
سیر او را با شوهرش حارث بن العزی که مکنی بابوذیب بود در سلک اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم
منتظم داشته اند وپسر حلیمه عبد الله نام که ملقب بضمره بود با پیغمبر صلی الله علیه وسلم شیرخواره بود ادراک
زمان بعثت ننموده وفات یافت اما خواهر رضاعی آنحضرت صلی الله علیه وسلم که شیما نام داشت وخواهر حلیمه
خدام نام بشرف اسلام مشرف شدند ومعدود ند در زمرهٔ صحابیات وامید چنانست که پستانی که مدت
دو سال بلب ودندان ودهان سید انس وجان صلی الله علیه وسلم رسیده باشد از دخول در بستان عدن محروم
نگردد بعد ازانکه حلیمه حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم بآمنه باز رسانیده ام ایمن که نام برکه حبشیه بوده میراث
از پدر بآن سرور صلی الله علیه وسلم رسیده بحضانت او مشغول گشت آمنه تربیت وعبد المطلب کفالت بتقدیم
میرسانیدند نقلست از ام ایمن که میگفت در ایامی که من بخدمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم اشتغال مینمودم
هرگز نشنوم که از گرسنگی شکایت کرده باشد بامداد کردی ومقداری از آب زمزم بنوشیدی وتا شب بآن
قناعت نمودی وبسیاری ازان قبیل مے بود که طعام وشراب چاشت بآنحضرت صلی الله علیه وسلم عرض
کردمیگفت مرا رغبت بطعام نیست واکثر اوقات بقناعت ومجاعت بگذرانیدی باب چهارم

در وقائعی که از سال ششم تا بسال سیزدهم از ولادت بظهور آمد و درین باب سه فصل است فصل اول در وقائع سال ششم از ولادت آنحضرت صلی الله علیه وسلم مستحضران فن تواریخ و سیر و مستبصران علم احادیث و خبر بعد چنین مقرر داشته اند که چون خلاصهٔ آسمان و زمین و نقاوهٔ مکان و مکین یعنی حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم از پنج سالگی ترقی نموده بسال ششم در آمد مادرش آمنه را داعیهٔ زیارت خویشان که در مدینه داشت و رعایت صلهٔ رحم با ایشان بر آن داشت که بجانب طیبهٔ طیبه توجه نماید و ابواب تفقد بر وجوه اقربا و احبا بگشاید آمنه آنحضرت را صلی الله علیه وسلم برداشته و ام ایمن خاطر بملازمت گماشته همراه بمدینه رفتند و مدت یکماه آنجا توقف نمودند و در منزلی که آنرا دار النابغه گویند که مدفن پدر آنحضرت صلی الله علیه وسلم آنجا است صنعت شناوری بیاموخت روزی در چاه بنی عدن بن النجار با جمعی از اولاد مدنیان سباحت میفرمود مهر نبوت از میانه هر دو شانهٔ او مینمود طائفه از یهود بر ایشان بگذشتند یکی از آن فوج یهود حضرت مصطفی را صلی الله علیه وسلم بشناخت و آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بدیگران مینمود و میگفت این پسر پیغمبر آخر الزمان خواهد بود ام ایمن این حکایت بشنود و بآمنه رسانید بین موافقت یکدیگر بطرف مکه مراجعت نمودند در اثناء طریق چون بمنزل ابوا رسیدند آمنه خسته شد و آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر بالین نشسته بود ناگاه بیهوش شد بعد از ان بهوش باز آمد و بروی حضرت صلی الله علیه وسلم نظر کرد و بیتی چند برخواند که این ابیات از انجمله است شعر بارک الله فیک من غلام + ان صح ابصرت فی المنام فانت مبعوث الی الانام + من عند ذی الجلال والاکرام + بعد از ان گفت هر زنده میرنده است و هر نوی کهنگی پذیرنده است اگر من میرم ذکر من زنده خواهد بود زیرا که من پاکیزه نهادی زاده ام و نیکو کاری یادگار گذاشته ام چون او بمرد آواز نوحهٔ جن مے آمد که بروی میگریستند و در نوحه می گفتند شعر تبکی الفتاة البرة الامینة + زوجة عبد الله والقرینة + ام نبی الله ذی السکینة + وصاحب المنبر بالمدینة + و هم آنجا ازین عالم رحلت کرده او را دران منزل مدفون ساختند و رسول علیه الصلوة والسلام در سال هجرت بحصنهای بنی عدن نظر انداختند و آن موضع را بشناختند و گفتند با کودکان بر بالائی این حصنها میرفتیم و واقعات آن سفر که با مادر همراه بودند یاد فرمودند و در سال عمرة القضا چون بابوا رسیدند بموضعی نزول فرمودند که در انجا سنگے چند بر هم چیده بودند فرمودند که این قبر مادر محمد است صلی الله علیه وسلم کاشکے بدانستمی که با او چه معامله کردند و بگریست و اظهار ترحم و حسرت کرد چندانکه اصحاب نیز با او بگریستند بعد از ان از حضرت الٰهی جل و علا رخصت طلبید تا از برائی والدهٔ خود استغفار کند رخصت نیافت بدرد تمام بگریست و بعضی از اصحاب سوال کردند که سبب گریه چیست گفت مرحمتها و شفقتها

کہ مادر در بارهٔ من ارزانی داشته بود بخاطر می آرم و ترتیبهای که از سر مهربانی با من بتقدیم میرسانید بخیال میگذرانم و لیکن
چکنم که تدارک و مجازات او هیچ چه نمیتوانم کرد و باز چندان بگریست که همه خلق گریان شدند و در روایت کعب رض
چنانست که حضرت رسول علیه الصلوة والسلام فرمود لیت شعری ما فعل بابوی کاشکی بدانستمی که با مادر من چه
کرده اند حضرت الهی سبحانه این آیت فرستاد انا ارسلنک بالحق بشیرا ونذیرا ولا تسئل عن اصحب الجحیم راوی میگوید
که بعد از نزول این آیت هرگز نشنیدیم که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم یاد مادر و پدر خود کرده باشد و در روایتی
هست که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در حجة الوداع بسر قبر مادر تشریف آورده دعا کردند تا حضرت حق سبحانه
وتعالی جل وعلا مادر او را زنده گردانید تا بآنحضرت صلی الله علیه وسلم ایمان آورد و بعد از ان بمرد چنانکه در محل خود
مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی بعد از ان ام ایمن آنحضرت را صلی الله علیه وسلم برداشت و بمکه برد و بعبد المطلب
سپرد عبد المطلب آن سبط گرامی را در منزل خود فرود آورد و طریق تعظیم و تبجیل او کما ینبغی می سپرد و بتربیت
تعهد او اهتمام می نمود و همواره با سایر اشراف بنی عبد مناف ذکر اوصاف کمال آن آفتاب ماه شگاف
بیان میفرمود و میگفت که در ذات عالی صفات این فرزند ارجمند صباحت قریش و ملاحت یثرب و فصاحت
بنی سعد جمع آمده غزل هرچه از وصف کمالش بزبان آوردند + قطرهٔ دان که ز دریا بکران آوردند + هیچ
پیری نشنیده است بصد عمر دراز + این خبرها که ازان طرفه جوان آوردند + حسن خلقش نگر و خوبی رو تا بینی +
کز ملایک خبر از حور نشان آوردند + کوئیش آرامگه ما است که از عالم قدس + گوئیا خلد برین را بجهان آوردند +

فصل دوم در وقائع سال هفتم از ولادت درین سال بود که عبد المطلب جهة تهنیت سیف بن ذی یزن
با جماعتی از روسای قریش بجانب حبشه رفتند و شرح این واقعه مستوفی در باب بشائر گذشت و چون ازان سفر باز
گشت قریش از قحط آب از روی نیاز بفریاد آمدند و چند سال متوالی در میان اشراف و اهالی مکه قحطی عظیم پدید آمد چنانکه
زروع و ضروع ضائع و مختل ماندند و فقیری و فاقه و محنت بنهایت رسید شبی در اثنای خواب و بیداری رقیقه بنت
ابی صیفی بن هاشم که برادر زادهٔ عبد المطلب بود میگوید که شنیدم هاتفی میگفت که ای معشر قریش وقت ظهور پیغمبر آخر
الزمان است صلی الله علیه وسلم و بروایتی آنکه وقت بیرون آمدن پیغمبری از شما است عیش خوش و باران نافع روزی شما
خواهد بود احتیاط کنید که در میان شما مردی بزرگ کشیده بالا سفید اندام بینی بلند تازه روی که مویهای وی دراز بود و با فخم
و حسب بود کیست و بگوئید تا او فرزند خود را برگرفته از میان قوم بیرون آید و از هر قبیله فردی و از هر بطنی مردی
غسل کرده و خود را مطیب ساخته گرد کعبه هفت نوبت طوف کنند در مصاحبت او بکوه ابوقبیس روند و او مرد موصوف

دعا، باران کند و یاران او آمین گویند تا باران بیاید و عیش ایشان خوش گردد و رقیقه میگوید که صباح ترسان و
لرزان از جامهٔ خواب برخاستم باهر که صورت واقعه درمیان آوردم بحق و حرمت حرم که گفت این شخص عبد المطلب است
و چون این خبر شایع شد جماعت قریش نزد عبد المطلب آمدند و از هر بطنی یک نفر مطهر و مطیب طواف نمودند عبد المطلب حضرت
مقدس نبوی را صلی الله علیه وسلم برداشت و بجانب جبل ابو قبیس روان شد و ایشان در عقب او روان شدند و عبد المطلب
آهسته میرفت و قوم با آنکه میدیدند بوی نمیرسیدند چون قطع مسافت نموده بکوه ابو قبیس برآمدند عبد المطلب حضرت
نبوت پناهی را صلی الله علیه وسلم بردوش خود گرفته دست بدعا برداشت و گفت ای برآرندهٔ حاجات و ای کاشف
البلیات ای دانای غیر معلم و ای عطابخش غیر مبخل و ای بازبردارندهٔ فقر و بازبرندهٔ اندوه اینجماعت بندگان و
کنیزکان حرم تو اند و شکایت از قحط و تنگی مینمایند که اغنام و جمال ایشان بقصد هلاکت و شرف زوال رسیده اند
الهی بارانی فرست که موجب رستن نبات و طیب حیات ما گردد راوی گوید که بخدا سوگند هنوز قصد بازگشتن نکرده
بودیم که باران ریزان گشت و چندان ببارید که رودخانها روان شد صنادید قریش مثل عبد الله جدعان و شهاب
بن مغیره و غیرهما روی بعبد المطلب آورده گفتند یا ابا البطحا گوارنده باد این نعمت ترا و رقیقه صاحب واقعه شعری
درینباب انشا کرده که بعضی از آن این است شعر. بشیبة الحمد اسقی الله بلدتنا + کما فقدنا الحیا واجلوذ المطر + فجاد
بالغیث جونی له سبیل + سحا فعاشت به الانعام والشجر + منا من الله بالمیمون لهجة + وخیر من بشرت یوما به مضر
مبارک الوجه یستسقی الغمام به + ما فی الانام له عدل ولا خطر + و فی الواقع مخلص آنگروه از مضیق کرب و اندوه برکت
مساعدت سعادت و همراهی رسول ثقلین و قبول حرمین بود صلی الله علیه وسلم و عبد المطلب وسیله بیش نبود و در روایت
است که درین سال عبد المطلب رعایت احوال حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم غایة الوسع والامکان بجهت بیتیمی
و بیکسی و بی مونسی و همنفسی بتقدیم میرسانید و در تعظیم و تکریم آنحضرت صلی الله علیه وسلم مبالغت تمام مینمود و در تعهد
احوال سعی بلیغ مبذول میداشت و اعلام مراعات و الویه محافظت او ما امکن برمی افراشت و گویند شفقت و مرحمت
و رعایت که عبد المطلب با حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بتقدیم میرسانید درباره هیچ فرزند خود نکرده بود و اگر عبد المطلب
در خواب میرفت هیچ احدی او را بغیر حضرت رسول صلی الله علیه وسلم از خواب بیدار نتوانست کرد و اگر وقت خلوت
او خفته بودی و در جای تنها بودی بغیر حضرت رسول صلی الله علیه وسلم کسی را مجال درآمدن نبودی و بر مسند او کسی را
مجال نشستن بغیر آنحضرت صلی الله علیه وسلم میسر نگشتی و ام ایمن را در باب محافظت او وصیت نموده بود که زنهار از
حال او غافل نباشی و حضانت او نیکو بجا آری که اهل کتاب میگویند وی پیغمبر این امت خواهد بود و گویند هم درین اثنا جماعتی

از بنی مدلج که بفن قیافت پی زدن و فرزند را به پدر نسبت کردن مشهور بودند با عبدالمطلب گفتند که با اقدام این فرزند
را ملاحظه کردیم هیچ قدم را از قدم او شبیه‌تر بقدم حضرت ابراهیم علیه السلام که اثرش در مقام حضرت ابراهیم ع ظاهر است
ندیده‌ایم عبدالمطلب با ابوطالب گفت بشنو که این جماعت چه میگویند پس ابوطالب از آن روز باز در صدد محافظت وی
درآمد و در رعایت خاطر او کوششها مینمودند روایتست که عبدالمطلب را بنسبت آنحضرت محبت بمرتبه بود که با
هیچ یک از فرزندان خود آن نوع اظهار محبت نمی نمود چنانکه هرگز بی حضور او سفره نمی انداخت و پیوسته او را بهر خیر و ترجیح
بر غیر می نواخت و وی را در حجره مسند خاص بود که هیچکس بران مسند غیر وی ننشستی و اشراف قریش پیرامون آن مجلس
خود تعیین نموده بودندی و اولاد و احفاد وی آن مسند را با و مخصوص میداشتند چنانکه هیچکدام را قدرت آن نبود که قدم بر
حوالی آن مسند نهادن و چون حضرت رسالت شعاری جلالت دثاری صلی الله علیه وسلم دران محفل درآمدی بالفور
از جلالت عرق هاشمی بر بساط دولت بر تخت عبدالمطلب نشستی و پسران عبدالمطلب و بزرگان قریش که از جهت احترام
عبدالمطلب آن نشست جای را عزیز داشتندی گاهی خواستند که او را از جلوس بران منع کنند عبدالمطلب ایشان را
بانگ برزدی و گفتی دعوا ابنی فوالله ان له شانا عظیما بگذارید پسر مرا تا برین مسند نشیند سوگند بخدا که از نفس خود
شرفی احساس میکند که تقاضای جلوس بران مسند می بیند و می نماید و من می بینم که او در انشان بزرگی بسیار است
و دم بدم هست که او سید شما باشد و این نور جبین او که می بینم نور چنین کسی است که از و مهتری و سروری مردم آید و دل
من گواهی می دهد که فرزند من خداوند ملک عظیم خواهد بود و خدای تعالی را با او سریست که هیچکس آن نیست و همواره دست
برو می آورد و بحرکات و سکنات و شمائل عبارات او مبتهج میبود نقلست که روزی آنحضرت صلی الله علیه وسلم
بر مسند عبدالمطلب بنشسته بود و مشایخ قریش در حوالی کعبه حاضر بودند عبدالمطلب آن حال بهمه مینمود و می گفت
به بینید که آثار سلطنت و وجاهت در حرکات و سکنات او چگونه ظاهر میشود شعر فی المهد ینطق عن سعادة
جده + اثر النجابة ساطع البرهان ایضا + هر آنکس که فر بزرگی درو هست + ز پاکی طینت خصالش نکوست + هران کز
بزرگی تبار آمدش + بادونگ شاهی گزار آمدش + نهال جوانی برومند دید + که میوه بود از بهارش پدید + تواند هر آنکو
شهنشه وش است + بخوردی بجائی بزرگان نشست + بران طفل کز عقل شد روبراه + بجای بزرگان زند تکیه‌گاه +
چه طفلی که عالم طفیل ویست + جهان در جهان جمله خیل ویست + لب شه نشانان زمین بوس اوست + بهفتم فلک
نعره کوس اوست + در آئینه ذات او عقل و حس + چو جام جهان بین دران منعکس + کجا عقل و حس بلکه انوار ذات +
در آئینه او نماید صفات + فصل سیوم در وقائع سال هشتم از ولادت تا بسال سیزدهم و آنچه درین سال واقع

شده و درین سال چند واقعه بوقوع پیوسته واقعه اوّل وفات عبد المطلب بود و گویند که چون سال وفات
وی نزدیک رسید و عمر وی صد و ده و بعضی گویند صد و بیست سال گذشته بود و هر دو چشم او نابینا گشته بعد ازانکه
معلوم کرد از چنگال کل نفس ذائقة الموت هیچ آفریده را روی خلاصی نیست مصراع بر هیچ آدمی اجل ابقا نمیکند +
او را از چیزی که خاطر او باو نگریستی کلی ترا از امر حضرت مصطفی نبود صلی الله علیه وسلم که هشت ساله بود و از پدر و
مادر یتیم مانده و دامن همت بر کونین فشانده آیا حال این نور هر دو دیده بعد از من چگونه باشد از غایت محبت
در وقت رفتن آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بطلبید و بر سینهٔ خود نشاند و فرزندان خود را ابو لهب و عباس و حمزه
و ابو طالب را جمع کرد و گفت وقت رحلت هست ازین محنت آباد و هنگام ملاقات رب العباد و هیچ حسرتی غیر حسرت
این فرزند ندارم کاشکی عمر وفا میکرد تا تربیت او بخود میکردم و در مرحمت و مراعاة جانب او می افزودم ولیکن چه
کنم که عمر وفا نمیکند بیت وفا ز عمر چه گوئی که هر نفس که زدی + چنان برفت که هرگز دگر نیاید باز + اکنون بدین
حسرت عزم رحلت دارم و جان شیرین درین اندوه می سپارم میخواهم بدانم که بعد از من کدام یک از شما تعهد این
فرزند دلبند من خواهد نمود که از عهدهٔ تربیت او کما ینبغی بیرون آید ابو لهب بسال از همه بزرگتر بود بزانو در آمد و خدمت
بجا آورد و گفت ای ملک عرب حضرت حق سبحانه و تعالی جل و علا ترا بهمه مرادات برساناد و چندان عمر کرامت فرماید
که عزت و اقبال و عظمت و جلال حضرت محمد را صلی الله علیه وسلم چنانکه متمنای تست دریابی و اگر چنانکه برای تسلی
خاطر او را بکسی خواهی سپرد بمن سپار که من تعهد او را بجان قبول کنم عبد المطلب گفت آری ترا مال و ثروت و عزت
و حرمت هست و بتربیت قیام میتوانی نمود اما پارهٔ سخت دل و بیرحم افتاده و یتیمان مجروح و شکسته خاطر میباشند
و طاقت اندکی آزار ندارند شاید که تو تعهد نتوانی کرد حمزه رضی الله تعالی عنه برخاست و خدمت بجا آورد و گفت
ای بزرگ عرب اگر من سزاوار این خدمت باشم بمن سپار عبد المطلب گفت تو در معاونت و مظاهرت او از همه
شایسته تری و در مشیت مراد من از همه بایسته ترا اما ترا هیچ فرزندی نیست و کسی که فرزند ندارد قدر فرزند نداند
پرورش آن چنانکه باید نتواند دیگر تو مرد مبارزی و شکار دوست میداری شاید در اوان سواری فرزند من
را غافل کردی و از دشمنی آزار بیند و بشرائط عهد من قیام ننموده باشی و بآن در گور آزرده باشم بعد ازان عباس رض
برخاست و وظائف دعوات و مراسم خدمات بجا آورد و گفت ای امیدگاه ملک و ملت و پشت و پناه دین و دولت
اگر من لائق این خدمت باشم رخصت فرمائی و بدین نوازش منتی بر جان من نهی گفت تو سزاوار این خدمتی و اهل
مراعاة و حرمتی هم درست پیمانی و هم در لطف کم آزاری و مرهم جانی اما اطفال بسیار داری و کسی که اطفال دارد

باوجود فرزندان خویش بحال فرزند دیگری نتواند پرداخت و بآسانی ترجیح فرزند دیگری بر فرزند صلبی خویش نتواند ساخت
بعد ازان ابوطالب برخاست و مجلس پدر شریف بنثار جواهر ادعیه بیاراست و گفت ای سید صنادید قریش و سرمایهٔ
رجاهای اهل عیش مراد در شان این مهم اهتمام و در مشیت این مراد رغبت تمام ست اما حرمت داری برادران بزرگ
نگاه داشتم تا پیش از همه بمعرض نرساندم اگرچه سرمایهٔ مال کمتر دارم اما سودای اینحال از همه بیشتر است و مصادقت
این امر از سلطنت دنیا بهتر است امّا اگر سعادت موافقت کند و دولت مرافقت نماید چون دست مراد در دامن
این امید زنم در مخاطبه با حضرت محمد صلی الله علیه وسلم بگویم رباعی مال و هنری اگر ندارم در دست + با فقر بسازم
که مرا فقر خوش است + اندیشه چرا کنم ز بی برگی خویش + گر هیچ ندارم چو تو دارم همه هست + عبد المطلب گفت لائق
این خدمت توئی و سزاوار این دولت تو از انکه نرم دل و چرب زبانی و نگاه دارندهٔ عهد و پیمانی اما در امور کلیه و جزئیه
مستعان و ظهیر و مستشار و مشیر من حضرت محمد بوده است صلی الله علیه وسلم و در هر مهمی که فرو ماندمی او را خواندمی
و مراقبهٔ اشارات و ملاحظهٔ عبارات او نمودمی و چون بر نهج اشارات او عمل نمودمی البته آن مهم کفایت شدی
و آن مرادم باتمام رسیدی اکنون درین کار مهم حضرت محمد را صلی الله علیه وسلم حاکم میسازم هر کدام را که از اعمام خویش
اختیار کند بدو سپارم آنگاه توجه بجانب حضرت رسالت فرمود صلی الله علیه وسلم و گفت ای روشنی دیدهٔ من
و ای فرزند پسندیدهٔ من من بداغ حسرت تو از جهان میروم تو از برادران پدر خویش کدام را اختیار میکنی حضرت
رسول صلی الله علیه وسلم برخاست و با ابوطالب معانقه کرد و بر زانوی وی بنشست عبد المطلب گفت الحمد لله
که اختیار من موافق اختیار حضرت محمد صلی الله علیه وسلم آمد بعد ازان زبان بوصیت ابوطالب بکشود و کیفیت تربیت
آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود تعلیم فرمود و گفت ای ابوطالب ببین این در گرانمایه را چگونه محافظت خواهی
نمود که وی بوی پدر نیافت و شفقت مادر ندید ای ابوطالب می باید که فرزند مرا نسبت بنفس خود بمنزلهٔ دل دانی
و بدان و من وصیت در باب اولاد در باقی داشته و خاصه در باب او وصیت تو میکنم زیرا که تو و پدر او از یک
مادید و میان تو و حضرت محمد صلی الله علیه وسلم زیادتی محبت و ارتباطی خواهد بود که از سائر اعمام بآن ممتاز
باشی یا ابا طالب اگر زمان او را دریابی که از اوصاف کمال و نعوت جلال این فرزند هرچه گفته ام از روی
دانش و فراست گفته ام و باحوال او بینا تر از همه خلائق من بوده ام اگر توانی متابعت او کنی البته تقصیر نکنی
و نصرت و معاونت او کما ینبغی بجا آری که زود باشد او سید قوم شود بلکه سید همه اولاد آدم و سرور
هژده هزار عالم گردد و سعادتی که هیچ یک از پدران ما بآن نرسیده باشند و عشر عشیر آن ندیده او بیابد و بر ذروهٔ

آن شتابد باید که بر یتیمی او ببخشائی و بر تنهائی او ترحم و شفقت نمائی بعد ازان ابو طالب گفت وصیت
قبول کردم و خدای تعالی برین گواه است و علام الغیوب باز سرائر قلوب آگاه گفت دست دراز کن بسوی من
ابو طالب دست دراز کرد عبد المطلب دست بدستش نهاد و گفت اکنون مرگ بر من سهل گشت بعد ازان فرق
سروی بوسیدن گرفت و شمامهٔ عنبر شمیم او بوسیدن گرفت و گفت گواهی میدهم که هیچ فرق فرزندی نبوسیدم
و رائحه فائحه هیچ دلبند جگر پیوند نبوسیدم که خوشبوتر و خوبروی تر از تو بوده باشد غزل هم روت خوش هم
بوت خوش هم شیوه ات خوش هم لقا + هم قهر تو خوش هم غضب هم لطف تو خوش هم رضا + ای صورت
عشق احدوی حسن تو بیرون زحد + ای ماه روی سرو قدوی جانفزای دلکشا + ای جان باغ و یاسمین
وی ماه افلاک و زمین + ای مستغاث ماء و طین وی شهسوار هل اتی + ای خوان لطف انداخته وی بالیمان ساخته
طوطی و کبک و فاخته گفته ترا مدح و ثنا + با عاشقانم جفت من امشب نخواهم خفت من + خواهم دعائت گفت
من ای دوست در وقت دعا + ای خسروان درویش تو سرها نهاده پیش تو + جمله وفا اندیش تو ای شاه خیل
اصفیا + ای صبر بخش زاهدان اخلاص بخش عابدان + ای گلستان عارفان ای نور چشم انبیا + دریاب کافتادم
ز ره شد نامهٔ عمرم سیاه + پشتم ز بار غم دوته دست شفاعت برکشا + بعد ازان عبد المطلب رخت زندگانی
ازین جهان فانی بربست و در حجون که گورستان مکه است او را دفن کردند از ام ایمن منقول است که گفت در روز
وفات عبد المطلب دیدم که جنازهٔ او را می بردند و پیغمبر صلی الله علیه و سلم از عقب جنازهٔ وی میرفت و میگریست
بعد ازان ابو طالب تعهد آنحضرت صلی الله علیه و سلم میان بربست و در محافظت او ما امکن کوشش مینمود
واقعه دیگر تعهد ابو طالب به نسبت به پیغمبر صلی الله علیه و سلم و امور غریبه از وی مشاهده کردن نقل است
که ابو طالب را نسبت به پیغمبر صلی الله علیه و سلم در محبت برابر نمی ساخت و شب و روز بمراعات احوال او می پرداخت
همیشه او را در پهلوی خود میخوابانید و از هیچکس بدو ایمن نبود لاجرم در جمیع محافل و مجالس مصاحبت پیغمبر
صلی الله علیه و سلم بر خود لازم میداشت و التزام شرائط اعزاز و احترام بر خود لازم می شناخت هرگز بی حضور
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم سفرهٔ طعام در صبح و شام نمی انداخت و اهل و عیال ابو طالب ببرکت آن نقطهٔ دائرهٔ
مطالب بمقاصد و مآرب میرسیدند و هرگز بی حضور او در آئینهٔ امنیت روی رفاهیت و جمعیت نمیدیدند
نقلست که ابو طالب در یک ظرف با آنحضرت صلی الله علیه و سلم طعام میخورد و طعامیکه دست پیغمبر صلی الله
علیه و سلم بدان نرسیدی هرگز نمیخورد و در طعام اهل بیت او نیز اول حضرت محمد صلی الله علیه و سلم دست مبارک

تا آن طعام نکردی ایشان نخوردندی چراکه هر طعامی که دست مبارکش بآن میرسیدی با برکت بودی و برودی تمام نگشتی و طعام فاضل آمدی و الا همه گرسنه ماندندی و چون اولاد ابوطالب از خواب بیدار شدندی ناشسته روی می بودند و آنحضرت صلی الله علیه وسلم نورانی و باصفا و سرمه در چشم کشیده از خواب برمیخاست و ابوطالب او را بر نطع می نشاند و می گفت بخدائی ربیعه سوگند که این فرزند عظیم الشان خواهد بود نقلست که ابوطالب گفت در ذی المجاز بودم و حضرت محمد صلی الله علیه وسلم با من بود و تشنگی بر من غالب شد و گفتم تشنه ام فی الحال حضرت محمد صلی الله علیه وسلم برخاست و بر سر هردو زانو بنشست دیدم که از محل پاشنهٔ پای وی چشمهٔ آبی پیدا شد و مرا از آن آب داد بیاشامیدم و سیراب گشتم و باقی امور غریبه که از آنحضرت صلی الله علیه وسلم مشاهده می نمود هریک در محل خود مذکور خواهد شد ان شاء الله العزیز و ابوطالب می گفت و الله انک لمبارک و در مدح آنحضرت صلی الله علیه وسلم ابیات انشا میکرد و از انجمله یک بیت این است شعر وشق له من اسمه لیجله + فذو العرش محمود وهذا محمد + و حسان بن ثابت برین بیتها افزود و این بیت از ابیات اوست شعر الم تر ان الله ارسل عبده + بآیاته والله اعلی وامجد واقعه سیوم از واقعات سال هشتم نوشیروان سپردن مملکت به پسر خود هرمز و بیان این قصه در مباحث میلادیه مدخلی ندارد واقعه چهارم وفات حاتم طائی بود که هم درین سال رخت بدار فنا کشید و نام جود و سماحت او در عالم بماند تا بروز قیامت اما واقعات سال نهم بقول آن سرور صلی الله علیه وسلم برفاقت ابوطالب درین سال متوجه جانب شام شد و بیان این سفر بروایت مشهوره بعد ازین مبین خواهد شد و چون سال دهم و بروایتی یازدهم در آمد نوبت شق صدر آنحضرت صلی الله علیه وسلم بوقوع پیوست و بر تقدیر صحت این خبر واقعهٔ مذکوره مثلث بوده باشد و مقرر است که تثلیث در تاکید و تکمیل مدخلی تمام دارد و معاملهٔ فشردن جبرئیل علیه السلام مر آنحضرت را صلی الله علیه وسلم سه نوبت در حین نزول اول آیات از وحی قرآنی در غار حرا موید این معنی است و در روایت ابن ابی کعب از جد بن ابی هریره رضه بیان فرموده است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرموده از ده سالگی درگذشته بودم که دو فرشته آمدند و شکم من بشکافتند و من هیچ زحمت ندیدم و بعد از ان کینه و حسد از دل من بیرون رفت و رافت و رحمت بجای آن در آوردند و خون پارهٔ سیاه از دل من بیرون انداختند و بجای آن چیز سفید در دل من ودیعت نهادند و انگشت پایم گرفته مرا برخیزانیدند و در دل خود نظر کردم رافت و رحمت بر صغیر و کبیر مشاهده نمودم و درین سال امور غیبیه بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم ظاهر میشد و تربیتها از عالم غیب میرسید منقول است که فرمود روزی با کودکان بازی میکردم و سنگریزها در ازار خویش کرده و بر دوش نهاده

موضعی بوضعی میبردیم ناگاه از غیب دستی ظاهر شد وسیلی بر من زدند ندا آمد که ازار خویش در پوش و مرا ازین امر بدین طریقه ممنوع ساخت **واقعه دیگر** آنکه ام ایمن گفت که بتی بود که نام او بوانه که قریش تعظیم و تکریم او میکردند و خلق گروه گروه بعبادت آن مشغول میشدند و در هر سال یکروز در برابر آن بت تا بشب می ایستادند و ابوطالب در ان واقعه حاضر میشد و با نحضرت صلی الله علیه وسلم مبالغت میکرد تا آنحضرت را صلی الله علیه وسلم نیز حاضر گرداند و پیغمبر صلی الله علیه وسلم قبول نمیفرمود و ابوطالب و خویشان از ینجهت میرنجیدند و ازین مخالفت ظن بد می بردند تا روزی بتکلیف تمام آنحضرت را صلی الله علیه وسلم با خود بردند هنوز دران آرام ناگرفته آنحضرت را صلی الله علیه درد بود دند و مدتی غائب بود ناگاه ترسان و لرزان حاضر گشت عمات وی استفسار آنحال نمودند فرمود که میترسم که مبادا جن بر من دست یابد گفتند حاشا که حضرت حق سبحانه و تعالی جل و علا جن و شیطان را بر تو مسلط کند که خصال خیر در تو بسیار است دیده که اینچنین ترسیده فرمود چون به بت نزدیک رسیدم شخصی بلند بالا سفید اندام از قفای من بانگ بر من زد که یا محمد صلی الله علیه وسلم دست بر بت منه و هرگز در عید ایشان حاضر مشو و در سال دوازدهم و بقول بسیاری از اصحاب سیر ابوطالب عزیمت تجارت بجانب شام نمود و روایتی آنست که از دوازده سال گذشته بود و در سیزده درآمده و درین سال واقعه غریب بترتیب مبین گردد انشاء الله العزیز باب پنجم در واقعات سال سیزدهم از ولادت آنحضرت صلی الله علیه وسلم تا سال بیستم و درینباب واقعات مبین گردد **واقعه اول** در سفر آنحضرت صلی الله علیه وسلم بجانب بصری و بلاد شام ارباب سیر و تواریخ چنین آورده اند که دوازده سال و دو ماه و ده روز از ولادت خواجه علیه الصلوة والسلام بگذشت ابوطالب خوهست که با جمعی از قریش برای تهیه اسباب عیش بسوی شام بیرون آید چون کار سازی کرد و بار بربست که روان شود داعیه نداشت که پیغمبر را صلی الله علیه وسلم با خود ببرد بر حضرت رسول صلی الله علیه وسلم مفارقت عم دشوار نمود بیامد و زمام ناقه ابوطالب بگرفت و گفت ای عم درین شهر مرا با کیه میگذاری یا در و پدر مشفقی ندارم بکدام دل از دست من باز میداری ربا عی تو که هر زمان بجانم حق ناز میگذاری + تو ردمی بهاره مارا به نیاز میگذاری + تو چو سرو میخرامی سوی باغ و من ندانم + که مرا یتیم و بیکس بکه باز میگذاری + ابوطالب را رقتی پیدا شد و سوگند خورد که او را با خود ببرد و برادران و خواهرانش افسوس مینمودند که این فرزند را که آفتاب از سایه او حسرت میخورد و ماه از رخساره او رشک میبرد در سن دوازده سالگی بسفر چگونه برد ابوطالب متردد شد و خوهست که او را بازگذارد دید که پیغمبر صلی الله علیه وسلم تنها در زاویه نشسته میگرید گفت ای نور دیده من چیست که ترا گریان می بینم پیغمبر صلی الله علیه وسلم ساکت شد گفت شاید که گریه تو از اندیشه مفارقت ما است گفت آری ابوطالب

سوگند یاد کرد که بعد ازین هرگز مفارقت تو اختیار نکنم پس پیغمبر صلی الله علیه وسلم بیرون آمده روان شد و پیوسته
ابوطالب نگران حال او بودی و بدو نظر میکردی رباعیه ای جز ابجان دلم مست لقای روی تو + خانهٔ دل بجای
وقت هوای روی تو + رشتهٔ جان برون کشم بر مژه سوزنی کنم + چشم بدوزم از جهان بهر وفای روی تو
چون بکهفر رسیدند که دهی است و میان او و بصری شش میل راه است آنجا فرود آمدند و در انحوالی صومعهٔ زاهدی بود
بحیرا نام مکنی بابو عدس و ملقب بجرجیس و اقعه بحیرا راهب و وی مردی بود بزرگ از علماء نصاری که در زهد و
عبادت درجهٔ علیا و مرتبهٔ قصوی داشت و در کتب سماوی معلوم کرده بود که خاتم پیغمبران علیه الصلوة والسلام معلم
بعلامات کذا و موصوف بصفات چنین در وقتی از اوقات معینه آن سر منزل را بقدوم شریف مشرف خواهد ساخت
در آن سر منزل صومعی بنا کرد و در روایتی آنکه آن صومعه از قدیم الایام باز معبد سر آمد راهبین می بوده که از و در میان ایشان
بزرگتر نبودی در انجا بعبادت مشغول می بود و قدوهٔ رهبانان آن زمان بحیرا بود بامید شرف ادراک ملاقات خاتم الانبیا
علیه من الصلوات افضلها و من التحیات اکملها آن صومعه را معبد خویش ساخته و چون آن علامات که دانسته بود که
در بیشتر قوافل موجود نمی بود چندین بار کاروان قریش بران صومعه میگذشتند وی التفات نمی نمود و پیوسته مترصد
و منتظر آن می بود که علامات معلومه را مشاهده فرماید و بخدمت حضرت نبوی علیه الصلوة والسلام استسعاد یابد
و میدانست که درین سال مرد در قافلهٔ ساکنان ام القری بموافقت حضرت محمد صلی الله علیه وسلم آنجا خواهد بود هر بامداد
که اعلام انوار خورشید رخشان در اطراف و اکناف عالم درفشان میشد بحیرا ارتجال نموده بسطح زاویهٔ خویش بر می آمد
و متوجه عقبه که ممر قوافل بود مترصد می نشست تا مگر از ان سوره آیتی برخواند یا از ان دریا قطره در کام جان چکاند غزل
خونی ز چشم میرود از انتظار کیست این + تیری بجانم میخلد تا خار خار کیست این + هر شب بخاکی منزلم هر دم غباری
حاصلم + ای خاک بر فرق دلم آخر غبار کیست این + گویند اگر آن خوش پسر آید چه آری در نظر + در چشم من چندین
گهر بهر نثار کیست این + گلگون ناز انگیخته گیسو کمند آویخته + دل خسته و خون ریخته یا بک سوار کیست این +
تا در انروز که قافلهٔ سعادت از عقبه بالا می آمد بحیرا از بام صومعه نظر بجانب ایشان انداخت دید که در هنگام شدت
حرارت آفتاب مقداری از سحاب سایبان کاروان شده و باندازهٔ حرکت آن جماعت سیر مینمود و اتفاقا آنروز روزی
بود چون کانون سینهٔ مجنون در فراق لیلی تفسیده و خسرو اجرام چرخ برین چون آتشکدهٔ دل خسرو از اشتیاق
روی شیرین بگنبد السما رسیده و در هوای پر حرارت همچنین آن ابر آبگون بر فرق آن سر سبز سرخرو ی بعثت
الی الاسود والاحمر چتر شیطی ساخته و میان آفتاب ضحی سپهر والضحی از اطلس منقش پرده منقش پرداخته و میاه و شجر

ودرگه در راه قافله بر آنجا میگذشت بحیرا میدید که شخصی را از کاروانیان سجده میکردند و در روایتی آنکه چون بر عقبه
بالا می آمدند بحیرا از سنگها و درختان شنید که بآواز بلند می گفتند السلام علیک یا رسول الله صلی الله علیه وسلم چون
کاروانیان بپای صومعهٔ وی فرود آمدند حضرت رسول صلی الله علیه وسلم با ابوطالب از برای نزول پای درختی اختیار
کردند و آن قطعهٔ ابر سایه بر آن درخت انداخت و اغصان شجره سبز و خرم و بسیار گشته عین الیقین با علم الیقین
قرین شد که وقت اظهار از بهار دین است و هنگام اشتهار آثار سید المرسلین صلی الله علیه وسلم شعلهٔ آتش ذوق نهفته
از صمیم سینهٔ او زبانه زد و مطرب ذوق در ترنم شوق این ترانه بر آورد شعر اذا دنت المنازل زاد شوقی +
ولاسیما اذا بدت الخیام + ترجمه بیت قرب منزل مهیج شوق است + خاصه وقتی که خیمه ظاهر شد + بعد از آنکه
بحیرا آثار و علامات مشاهده نمود و در منزل توقف نتوانست کردن جست برجست و بقصد ادراک مقصود در صومعه
بگشود با آنکه او را پیش از این از گوشهٔ خلوت بیرون آمدن دستور نبود و پای کوبان درمیان آن جماعت در آمد و روان
دست پیغمبر صلی الله علیه وسلم بگرفت و گفت ای اهل قافله بدانید که این سید انبیا و سند اصفیاست و هادی سبل و خاتم
رسل علیه الصلوة والسلام و بزبان حال میگفت ابیات خاتم الانبیاء و الرسل است + دیگران همچو جزو و او چون کل
از پی او رسول دیگر نیست + بعد از وی هیچکس پیمبر نیست + پیرانی که مصاحب آن جوان بخت بودند گفتند تو این معنی
از کجا میدانی و این سطر دقیق از کدام ورق تحقیق میخوانی جواب داد که وقتی که شما از عقبه بدین وادی مشرف شدید
هیچ حجرے و شجرے نماند که بسجده نرفتند و معهود نمی باشد که اشجار و احجار پیش غیر نبی و مرسلین سجدهٔ تواضع و
خضوع نمایند و دیگر علامات و دلیل بسیار است در ذات اینجوان که دلالت میکند بر نبوت او و بر آنکه وی سند انبیا
است و خاتم پیغمبران علیه الصلوة والسلام اکنون از شما توقع آن دارم که فردا بدعوتم قدم رنجه فرمایید و عقدهٔ مشکلی
چند در خاطر دارم بانامل کرم بگشایید ابوطالب باقی رؤسا ملتمس او را بوعدهٔ قبول مقرون ساختند و بحیرا بمنزل خویش
از برای ساختگی ضیافت ایشان مراجعت نمود و در روایتی که بیشتر ارباب سیر بران رفته اند آنست که بحیرا از صومعه خود
بیرون نیامد و بر عادت ماضیه در خلوت خود قرار گرفت اما از جهت آتش شوق دریافت ملازمت آنحضرت صلی الله
علیه وسلم هیچ حال در کانون دلش قرار نمیگرفت خواست که از برای دریافت ملاقات و ادراک مصاحبت آنحضرت
صلی الله علیه وسلم منصوبه برانگیزد تا ببهانهٔ بذیل کرم او آویزد ماحضری ترتیب کرد و صلای عام در داد با آنکه هرگز
هیچ متنفس را در صومعه خود راه نمیداد که وضیع و شریف قوی و ضعیف غنی و فقیر و جوان و پیر اهل کاروان بدعوت
من حاضر گردند و هیچکس از این تجاوز ننماید و تخلف نکند شخصی از وی سوال کرد که چه حالتست که امسال بسیاری

گذشته ایم و هرگز این نوع تلطف و رعایت تکلف نمیمودی و این مروت بتقدیم نمیرسانیدی میخواهم بدانم که امروز
چه واقع که برخلاف ماضی در مقام رضا با ما تلطف مینمایی گفت چنین است که تو میگویی اما امسال قافله سالار شما بس
عظیم الشان و شدید البرهان است و واسطه عقد شما از کان دیگر است و صورت جمع شما را حیات از جان دیگر است غزل
اندر میان جمع چو جانست آن یکی + یک جان نخوانمش که جهان است آن یکی + سوگند میخورم بجمال و کمال او + کز چشم
خویش نیز نهانست آن یکی + جمله شگوفه اند و اگر میوه هست اوست + جمله قراضه اند و چو کان است آن یکی + گر صد
هزار خلق تراره زند که نیست + اندر گمان مباش که آنست آن یکی + و گفت پیش ازین رخصت اظهار نیست و
زیادت ازین محل افشاء اسرار نی چون شما مهمانید خواستم تا اکرام مهمان نمایم و طعامی ترتیب کنم تا شما همه بخورید
بعد از ان قریش بموجب وعده روز دیگر همه بصومعه وی تشریف آوردند مگر سر دفتر ارباب مناقب و شرف دودمان عبد
المطلب که بنابر صغر سن باشارت ابوطالب در منزل توقف فرمود و بحیرا بنظر امعان بر چهره مهمانان نگریسته
پی بمطلوب خویش نبرد بیت صبا آمد ولی بوی از ان گلزار نیستی + چه حاصل از صبا ما را نسیم یار نیستی + باز
بر بالای بام بر آمد آن سحاب را همچنان بر بالای آن درخت متوقف دید از بام فرود آمد و گفت ملتمس از اعزه آنکه
مجموع مردم قافله قدم رنجه فرمایند و تصور چنانست که بعضی تخلف نموده اند ایشان جواب دادند که بغیر از جوان خورد سالی
که او را برای محافظت امتعه در منزل گذاشته ایم هیچکس متخلف نگشته بحیرا گفت آرزوی آن دارم که او نیز حاضر گردد
و حارث بن عبد المطلب باستحضار آن ماه سپهر جلالت مبادرت نمود و گفت که این از لیمی و مخالفت طریقه
کریمی است که حضرت محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم را صلی الله علیه و سلم در رحال بداریم و ما بی وی بطعام
حاضر شویم چون راهب نام حضرت محمد صلی الله علیه و سلم بشنید در احضار او استعجال کرد و گفت بیت بگو محمد
بس کن که دین و ملت را + تفاخر است بنامش چه جای القاب است + و حارث برفت تا حضرت رسول را صلی الله
علیه و سلم بیارد و بحیرا نظر میکرد چون حضرت رسول صلی الله علیه و سلم از زیر درخت بیرون آمد میغ سفید با او روان
شد قطعه بنمود صبح صادق و نور محمدی + وز مطلع سعادت و زبرج کن فکان + مه را دو نیم کرده بدستی چو
آفتاب + سایه نه بر زمینش و از ابر سائبان + چون آفتاب طلعتش بران صومعه پرتو افگند ساحت مجلس را بماه منور
رخسار خود بیاراست راهب از سر تعظیم بر پای خاست و تعظیم و احترام او را بر کرام اقوام تقدیم نمود و بعد ازان
بحیرا بتامل تمام نظر او بر اوضاع جناب مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم میکرد و در ذات مبارکش آثار و علامات
که در کتب ما تقدم بمطالعه او رسیده بود معاینه دید و میگفت رباعی ای آنکه مه از تو نشانی زند +

مرده آن تن که بدو مژدهٔ جانی نرسد + سینه آن روز که بی نور جمالت گذرد + هیچش از مطبخ تو کاسهٔ خوانی نرسد
وگویند که بحیرا مهمانان را در سایهٔ درخت نشانده بود که از عقب آن حضرت صلی الله علیه وسلم فرستادند چون ابر
بر سر آن حضرت سایه انداخته بود چون در مجلس در آمد سایهٔ آن درخت که مهمانان آنجا نشسته بودند میل با آنحضرت صلی الله
علیه وسلم میشود بحیرا گفت انظروا الی الشجرة کیف مال الیه ببینید که سایهٔ آن درخت چگونه بوی مائل میشود و آن
حضرت صلی الله علیه وسلم در آمد و بنشست بعد از آنکه مهمانان طعام خورده قصد رجعت کردند بحیرا آنحضرت را
صلی الله علیه وسلم با ابوطالب چون نوع رابطه مشاهده کرده بود نگاه داشت و روی با ابوطالب آورده پرسید
که این جوان چه کس تست جواب داد که پسر من است بحیرا بر آشفت گفت می باید که پدر و مادرش در زمرهٔ اهل حیات نباشند
ابوطالب گفت برادر زادهٔ من است بحیرا گفت صدقت آنگاه بحیرا توجه بحضرت خیر البرایا نموده از برای امتحان و ایقان
سوگند بلات و عزی یاد کرد و گفت ای کودک ترا سوگند میدهم بلات و عزی که هرچه از تو سوال کنم بر طبق راستی جواب
گوئی گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم که سوگند مده مرا بایشان که هیچ چیز را دشمن تر از اینها نمیدارم بحیرا گفت سوگند بخدای
تعالی جل و علا که هرچه سوال کنم جواب گوئی حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود سوال کن از هرچه خواهی بحیرا از آنحضرت
صلی الله علیه وسلم سوالها کرد متفرق بعضی از کیفیت خواب رفتن و از امور دیگر حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
جواب سوالهای وی میفرمود و در جواب خواب گفت ای بحیرا تنام عینای ولا ینام قلبی چشم من در خواب است ولیکن دل
من بیدار است دیگر هرچه آنحضرت صلی الله علیه وسلم از صفات و علامات ذات با برکات خود حکایت میفرمود
بحیرا آنرا با اوصاف پیغمبر آخر الزمان که در کتب ماتقدم مطالعه فرموده بود موافق مییافت بعد از ان نظر بر چشم مبارکش
انگنده از ابوطالب بعضی از مخصوصان که بموافقت او نشسته بودند پرسید که این حمرت از چشم او زائل میشود یا نی گفتند ما
هرگز ندیده ایم که مفارقت نموده باشد این علامات نیز موافق و یقین بر یقین بیفزود فاما بجهت زیادتی یقین و اطمینان دل
برین بحیرا خواست که مهر نبوت را مشاهده کند التماس نمود از آنحضرت که جامه بگشاید حضرت رسول صلی الله علیه وسلم از
فرط حیا بران بود که باو ننماید ابوطالب استدعا نمود که ای نور دیده ملتمس او مبذول دار و دیدهٔ او را از فروغ آن نور نبوت
محروم مگردان چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم دوش مبارک منکشف ساخت بحیرا در میان دو کتف آنحضرت صلی الله
علیه وسلم مهر نبوت چنانکه در کتب پیشین دیده بود و دانسته بهان صفت مشاهده کرد و بوسه بران مهر میزد و آب از
دیده میریخت و می گفت اشهد انک رسول الله حقا و گویند بر قدمهای حضرت رسول علیه الصلوة والسلام بوسه داد و از
نهایت حیرت و بیخودی میگفت غزل برربود عقل و دلم را جمال آن عربی + درون غمزهٔ مستش هزار بوالعجبی + هزار

عمم وادیب بحشتم من الحواجه + کنون که مست وخرامم صلای بی دبی + روان شد آب ز چشم من و گواهی داد + کما تسیل میاه السقا من القرب و بعد ازان فریاد برآورد و گفت هذا سید المرسلین هذا رسول رب العلمین هذا الذی بعثه الله تعالی رحمة للعالمین صلی الله علیه وسلم و قریش اینحال را معلوم کرده میگفتند که حضرت محمد را صلی الله علیه وسلم نزد این راهب قدر عظیم و منزلت شگرف است نقل است که بعد ازان بحیرا گفت با ابوطالب که آخرین پیغمبران این شخص است بساط شریعت وی در بسیط عالم گسترده شود و دین مستبین وی ادیان سابقه را نسخ کند وظیفه آنکه او را بشام نبری که یهود با وی عداوت دارند واگر بدانند که پیغمبر موعود اوست شاید که آسیبی بذات این عزیز الوجود رسانند و بر ما در باب این کودک عهود و مواثیق بسیار است ابوطالب گفت با تو عهد و میثاق که کرده است بحیرا تبسم فرمود و گفت خدای تعالی در کتابی که بحضرت عیسی ع فرو فرستاد عهدها در بارهٔ این محمد دارد صلی الله علیه وسلم و ما در شان او داد نصیحت کردیم زود داو را بعضهم او برسان وابوطالب اندیشه ناک گشته متاع خویش در بصری بر حسب دلخواه فروخته بمکه مراجعت نمود و در روایتی آنکه آنحضرت را صلی الله علیه وسلم از انجا بازگردانید و خود برای اتمام تجارت بجانب شام عزیمت کرد که چند نفر از یهود بعضی گویند هفت نفر بودند که از روم قصد بهمان منزل کرده بودند و ایشان بحکم کهانت و مطالعه کتب متابعت چنان معلوم کرده بودند که درین ولایت پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه وسلم در پای آن درخت معهود که قریب بصومعه بحیرا بود نزول خواهد فرمود وایشان از انجا بقصد قتل آنحضرت صلی الله علیه وسلم آمده در همان روز نزد بحیرا در آمدند و در میان ایشان سه حبر کامل بودند دریس و زریر و تمام با بحیرا گفتند که ما از کتب آسمانی چنان معلوم کرده ایم که امروز در پای این درخت و صومعه حضرت محمد صلی الله علیه وسلم با کاروان قریش منزل خواهد ساخت اکنون آمده ایم تا او را بقتل رسانیم و از بحیرا دران باب امداد و اعانت میجو استند بحیرا بدلائل واضحه در خاطر ایشان مرکوز گردانید که این جوان آن پیغمبر است که نعت وصفت وی را در کتب آسمانی خوانده اید و چگونه کسی که در توریت و انجیل و زبور خوانده باشید وی را به پیغمبری نشناسید و قصد قتل وی کنید بدانم که اگر حضرت حق سبحانه و تعالی جل جلاله امر خواسته باشد که واقع شود هیچکس تواند که دفع آن کند گفتند نی گفت پس شما دست برین شخص ندارید بازگردید و سعی بیهوده مکنید آنجماعت منصف گشته از سر آن امر در گذشتند و بروایتی آنکه بحیرا گفت وظیفه آنست که از سر این مهم در گذرید و غم بیهوده مخورید که اگر این شخص پیغمبر موعود است که گفته اند بیت هر چه حق کرده در ازل تقدیر + نتواند بدکسی تغییر + بیت با او چه دست برد عدو را که جاودان + بازوی کشتنش ید الله مدیده است + شما دست بر وی نخواهید یافت واگر خود او نیست فتنه انگیختن و خون ناحق ریختن مقتضی قواعد انسانیت نیست نصیحت بحیرا موافق افتاد و آن هفت نفر با مید مثبت بشتافتن جهت باز آمدند و بیجد استغفا

در دامن بیعت او آویختند و از دام هوا و هوس بگریختند و باقی عمر با بحیرا دران زاویه بسر بردند و بعد ازان اگر دیگر ابو طالب
عزیمت سفری کردی حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بموافقت رغبت نمودی ابو طالب بجهت وصیت راهب و خوف
تعرض یهود حضرت رسول صلی الله علیه وسلم با خود نبردی و تا ضرورت تمام نبودی نیز خود اصلاً سفر اختیار نکردی
بسبب شدت مفارقت آنحضرت علیه الصلوة والسلام و در سال چهاردهم از ولادت آنحضرت صلی الله علیه وسلم
واقعهٔ حرب الفجار ثانی میان قریش و هوازن واقع شده علماء سیر و تواریخ در کتب خویش چنین تحریر فرموده اند
که قریش را در جاهلیت دو بار با قیس عیلان منازعت افتاد قبیله ایند از عرب منسوب بقیس عیلان کرت اولی
فجار اولی خوانند و کرت ثانیه را فجار دوم و چون این واقعات در ماههای حرام افتاده بود ازین جهت فجار خوانند
که شر و خصومت در شهر حرام نزد عرب بسیار مذموم می بوده و خون و مال دشمنان درین ماه بر خود حرام گردانیده
بودند واقعهٔ فجار اول چنان بود که شخصی را از بنی نصر هوازن بر شخصی از بنی کنانه دینی بود کنانی در ادای آن تعلل
مینمود مرد نصری که غریم آن بود مرکبی ببازار عرب آورد که آنرا عکاظه خوانند و ندا در داد که کسی میخواهم که مرا مرکبی
مثل این مرکب فروشد بدینی که مرا بر فلان کنانیست و غرض او ازین سخن تشنیع بود بر کنانی یعنی چنانکه این مرکب بی نفع
است مالی که مرا بر کنانیست همچنان بی نفع است بسبب بد معاملگی او بنی کنانه ازین سخن در خشم شدند یکی از ایشان خنجر
بران مرد نه زد و او را هلاک گردانید نصری در میان بنی نصر آواز داد و یاری خواست کنانی نیز استغاثه به بنی کنانه
کرد و در میان دو قبیله نزاع قوی گشت و آتش حرب بالا گرفت چنانکه نزدیک بود که خونها بریزند اما اهل رای
و کیاست توسط کردند و فتنه را بنشاندند و در روایتی دیگر آنکه جوانی چند از قریش که در سر ایشان غرور جوانی بود و
سودای شیطانی زنی را بدیدند از بنی عامر در حرکات و سکنات او دلیل جمال او دیدند داشتند و او برقعی بر روی کشیده و بزبان
حال گفتند بیت یک ره آن برقع برانداز از رخ زیبای خویش ٭ تا ببینی جان فشان عاشقان در پای خویش
آن زن بانگ بر ایشان زد و ازان سخن ایشان را باز داشت و در آن عهد در میان قوم رسم زیر جامه پوشیدن نبود
آن زن فارغ البال نشسته بود و دامن بر زمین افگنده یکی از جوانان بیامد و دامن آن زن را از قفا بر گریبان او بخاری
استوار کرد چون زن برخاست عورتش مکشوف شد جوانان بخندیدند و گفتند رویی را که از دیدن آن منع می
نمودی می پوشی و پوشیدنی را می کشایی زن ازین معامله بس خجل گشت و آتش غیرت در نهاد او مشتعل شد بانگ
بر آورد و مردان قبیلهٔ خود را بنجدت خواند گرد هم جمع آمدند و اشیاع این جوانان نیز هجوم کردند آتش فتنه بالا گرفت
و کار از تیغ زبان بزبان تیغ انجامید پیران روزگار دیده و مهتران خردمند کار افتاده در میان آمدند و گفتند کو

چند پهلوانی بازی کردند و زنی بانگ بزد آنکه ضرب تیغ و زبان بیدریغ در میان افتد نیکو نبود بگفتار زنان و کردار کودکان باهم آویختن و خون یکدیگر ریختن و ایشانرا تسکین داده از یکدیگر جدا کردند واقعهٔ فجار اول این بوده است و این واقعه در سال دهم بوده است از ولادت **اما فجار دوم** آن بود که شخصی از بنی کنانه که او را براض بن قیس گفتندی سر بخونریزی و عیاری برآورده بود و قرابتان او خط بیزاری یکی از ان گرفته و دیگری باو داده و از جنایتهائی وی تبرا جسته و از بس که با مردم زندگانی ناپسندیده کرده بود و خون مردم بی جهتی ریخته و مال ایشان برده در هیچ قبیله قرار نمیتوانست گرفت و از کوه بکوه فرار مینمود و جهان بران تنگ آمده بود پناه بنعمان منذر برد که ملک عرب بود و مدتی در جوار او آسوده شد نعمان هرسال کاروانی بعکاظه و ذو المجاز و ذو المجنه که بازارگاهائی عرب است می فرستاد و چون نعمان کاروانی بفرستادی البته با آن کاروان سرداری از رؤساء عرب قافله سالار گردانیدی تا کاروانرا بسلامت بمقصد رساند دران سال که براض پیش او بود یکی از رؤساء قیس عیلان عروه رحال نام که بواسطه سفر بسیار برحال ملقب گشته بود نیز بخدمت نعمان رسیده بود مردی بود صحبت بزرگان دریافته و بخدمت پادشاهان شتافته و تحفها از پادشاهان برده حاصل عروه و براض هردو پیش نعمان ایستاده بودند نعمان گفت شخصی نامداری میخواهم که کاروان را بعکاظه رساند چنانکه از راهداران و قبائل عرب زیانی نرسد براض گفت من باین امر قیام نمایم چنانکه از بنی کنانه زیانی نرسد و اگر رسید از عهدهٔ آن بیرون آیم نعمان گفت که کسی باید که چنانچه از بنی کنانه متعهد میشود از بنی قیس عیلان نیز نگاهداشتن تواند عروه گفت براض سگی است که قوم وی از وی بیزارند آنرا قوت آن نیست که خود را بسلامت بگذراند کاروانرا چگونه گذراندن تواند آنگاه گفت اگر اجازت ملک باشد من کاروانرا از میان قبائل که در تهامه و نجد اند بسلامت بگذرانم نعمان کاروانرا بعروه سپرده و عروه کاروانرا سر کرده بیرون برد براض چون سگ تیرخورده از عقب عروه بیرون رفت تا هرجا فرصت یابد کار عروه بسازد و عروه از مکر او غافل چون کاروانرا بنزد فدک رسانید قبائل قیس که قوم عروه بودند و خیمها زده مراعی گرفته ایمن شد و شرائط احتیاط مهمل گذاشت براض آنجا رسید و فرصت غنیمت شمرد و چنانچه در اسلام استخاره سنت است که چون در کاری متردد شوند بر رقعهٔ نویسند که بکن و بر دیگری نویسند که مکن و هر دو رقعه را در زیر مصلی نهند و دو رکعت نماز بگزارند و از حق تعالی خیر خود بطلبند بعد از ان دست در زیر مصلی کنند و یکی بیرون آرند و آنچه بران رقعه ثبت افتاده باشد عمل کنند کذلک اهل جاهلیت را نیز در امر خطیر قاعدهٔ میبوده که چون متردد میبودند در آمدن چه به تیری چند از کنانه بیرون می آوردند و در خریطهٔ از ادیم می افگنده و میگردانیده و بعد از ان دست دراز میکرده و تیری از ان بیرون می آورده و آن تیر با هر قوم می بوده برقمی که دلالت کند بر فعل یا ترک بعد از ان

بران مدلول عمل مینمودند حاصل براض از برای این امر خطیر نیز قماری در خریطه انداخته بود ومیخواست که جازم شود
بر کشتن عروه یا دست از کشتن او بداشتن ناگاه عروه بروی بگذشت بر سبیل استهزا براض را گفت در چه کاری
ازین تیرها چه میخواهی گفت منتظرم تا کدام تیر بیرون آید اگر دلالت بر فعل کند روی زمین را از وجود تو پاک گردانم عروه
گفت ترا زهره نبود که این اندیشه کنی و براض را سخن ناسزا بسیار گفت براض در خشم شد و پیش از انکه استخاره تمام کند دست
بشمشیر برد و بالفور گردن عروه را از بار سر سبکبار گردانید و کاروان نعمان را که سرمایه آن همه حلهای گرانمایه بود پیش خود
انداخته برد و دو مرد از قیس عیلان که خویشان عروه بودند یکی از بنی غنی و دیگری از بنی غطفان از عقب براض بیرون رفتند
تا کاروانرا باز گردانند و خون عروه را از براض باز جویند براض کاروانرا براند و پیش از ایشان بخیبر رسید آن دو قیسی
نیز تعجیل کردند پیش از انکه براض از خیبر کوچ کند بوی رسیدند و او را بصورت نمی شناختند قیسیان از وی پرسیدند که براض
را درین منزل دیدی گفت مرا از حال مرد بدعیار چه می پرسید ایشان گفتند بلی چنین است ولیکن هیچ میدانی که وی کجا است گفت
شما طاقت آن دارید که با وی بکوشید گفتند داریم اگر تو ما را بدو راه نمائی گفت کدام از شما پر دل تر بود غطفانی گفت من براض
گفت بیا تا او را بتو نمایم غطفانی با او روان گشت و آن غنوی بنشست و براض وی را برد تا بخرابه رسیدند گفت درین خرابه
است در فلان خانه و براض پیشتر در انخانه رفت و بعد ازان بیرون آمد و گفت برو که درین خانه خوش فارغ خفته است
اگر کاری خواهی کرد وقتست اکنون هیچ قوت داری که شمشیر کاری بزنی و جان در سر این کار کنی گفت بلی براض گفت
شمشیر تو بران هست بمن نمای تا به بینم غطفانی شمشیر بوی داد براض شمشیر برکشید و بیک ضربت کار غطفانی بساخت چون
از و فارغ شد پیش مرد غنوی آمد و گفت زهی لاف دروغ که این یار تو زد من بد دل تر از و ندیدم براض را بوی نمودم
هیچ کاری نتوانست ساخت غنوی را حمیت بجنبید گفت با تو من بیایم براض را بمن نمای که بیکدم جهانرا از شر او پاک
گردانم براض با من بیاید و پیش پیش میرفت و مرد غنوی در دنبال تا بدان خرابه رسیدند براض بر غنوی حمله برد و او را نیز
بکشت و سلاح هر دو بر داشت و برفت و کاروانرا نیز براند و مردی را از بنی اسد که خویشان و پسر عمان بنی کنانه بودند
بمزد گرفت بده شتر و با او گفت برو بعکاظه و حال من و معامله من با عروه و قیسیان و راندن کاروان یک یک
با حارث بن امیه که رئیس قریش و سردار مکه است بگوی آنمرد بیامد بعکاظه و رؤساء قریش و قبائل عرب از قیس و کنانه و
غیر ایشان همه درین بازارگاه عکاظه بودند و حارث بن امیه با سرداران قریش آنجا بودند آنمرد که اجیر براض بود دبیانه
و پوشیده با حارث بن امیه رسالت براض را ادا کرد و حارث بن امیه ازین طلبیه بسیار بر آشفت و حارث بن عبدالله
جدعان و هشام بن مغیره را بخواند که از بزرگان قریش و سالاران ایشان بودند باتفاق از هر قبیله کلانتر ایشانرا طلبیدند و همه

پیش ابو براء بن عامر بن مالک بن جعفر که سید و نامدار قیس عیلان بود و ابن عم عروه مقتول آمدند و با او بر سبیل اجمال گفتند که میان اهل تهامه و نجد کاری افتاده است و بیان نکردند که چه کار تواند بود که مبادا خصومت دراز شود پیش از آنکه امری واقع شود و بازار برهم خورد ای ابو البرا تو میدانی باید که اهل عکاظه را تسکین دهی تا بیکدیگر تعرض ننمایند تا حقیقت واقعه معلوم شود ابو البرا مردم را استمالت داد قریشیان فی الفور عزیمت مکه کردند نماز دیگر بود که خبر آمد که عروه بدست براض کشته شد ابو البرا چون پسر عم عروه بود از این غم بجوشید و گفت مکیان با من غدر کردند و حارث بن امیه مرا بسخن بفریفت ناچار خون پسر عم خود باز خواهم ورها نکنم که دیگر بنی کنانه ببازار عکاظه آیند و از پی قریشیان رفت ایشان در حرم گریختند ابو البرا حرمت حرم نگاهداشت و گفت خون عروه باطل نشود سال دیگر میان ما و شما جنگ است ساختگی کار کشید و براض شوم بیامد و آن کاروانها آورد و در میان قوم خویش فرود آمد سال دیگر قبائل قریش و قبائل کنانه مستعد شدند و بعکاظه رفتند و قیس عیلان پیش آمده صف کشیدند و بجنگ پیوستند و اصل نائره حرب بمرتبه استعلا یافت و توهم بود که از این دو قبیله هیچکس زنده نماند یکی از گوشه ندا کرد که صلح باید کرد پیش از آنکه از این دو قبیله بزرگ یکتن نماند و بیگانگان بیایند و زن و فرزند شما بگیرند از جانبین دست از جنگ بداشتند و بدین طریق صلح کردند که کشتگان را بشمارند اگر از هر دو قبیله برابر باشد فبها و الا هر قبیله را که کشته زیادت باشد از آن قبیله دیگر خون بها بستانند از قیسیان بیست کس زیاده کشته شده بودند خون بهای ایشان دادند و عهد کردند که دیگر بسر قصه عروه و براض نروند و بدان سبب منازعت نکنند این بود واقعه فجار دویم و حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم درین جنگ بنفس نفیس خود حاضر بودند بلکه دران جنگ نیز شروع کرده چنانچه راوان نبوت هر وقت که در مجلس آنحضرت صلی الله علیه وسلم حکایت فجار میگذشت میفرمود من آنجا بودم و بقدم براعت میدان شجاعت می پیمودم و چند تیر کاری انداختم و علم صلاح رحم افراختم و بروایتی میفرمود که تیرهای انداخته بر میگرفتم و بخویشان میدادم و بصورت و معنی ابواب مدد و معاونت بر روی قریش میگشادم و حضرت حق سبحانه و تعالی ببرکت آنحضرت صلی الله علیه وسلم اهل حرم خود را غلبه کرامت فرمود و نصرت و ظفر ارزانی داشت و در سال هفدهم از ولادت آنحضرت علیه الصلوة والسلام بقول زبیر بن عبد المطلب و بقول عباس بن عبد المطلب رضی الله عنه داعیه سفر یمن از برای تجارت پیدا شد از ابو طالب التماس نمود تا آنحضرت را صلی الله علیه وسلم همراه ایشان دران سفر بفرستد تا ببرکت آنحضرت صلی الله علیه وسلم حق سبحانه و تعالی جل و علا جمعیت و روشنائی بر مزید گرداند ابو طالب آن التماس را مبذول داشته سید عالم را صلی الله علیه وسلم همراه عم وی بطرف یمن روان گردانید و در راه خوارق بسیار از آنحضرت صلی الله علیه وسلم مشاهده افتاد

وهمدرین سال هرمز بن نوشیروان را از سلطنت معزول کرده چشم جهان بینش را میل کشیدند و در سال نوزدهم از مولد آنحضرت صلی الله علیه وسلم هرمز را قتل کردند و مدت سلطنت او یازده سال و هفت ماه و ده روز بوده و بقولی دوازده سال و همدرین سال خسرو پرویز را که پسر هرمز است باستقلال بر تخت سلطنت نشاندند و معنی پرویز بعربی مظفر است و در بعضی سیر آورده اند که درین سال و بعضی گویند سال بیستم امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رض با آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعزیمت سفر شام بیرون رفتند و بنزدیک صومعهٔ بحیرا در پای درخت سدره آنحضرت صلی الله علیه وسلم نزول فرمود و امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رض بنزد بحیرا رفت تا طعام آرد بحیرا از وی پرسید که آنکس که در پای درخت نشسته کیست صدیق اعظم رض گفت که حضرت محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بحیرا گفت والله که او پیغمبر است خاتم پیغمبران صلی الله علیه وسلم چنان شنیده ام که بعد از عیسی ع کس در سایهٔ این درخت ننشیند الا پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه وسلم وصدق نبوت حضرت مقدس نبوی علیه الصلوة والسلام همان روز در دل صدیق جای گرفت و بعضی از اهل سیر این سفر را همان دانسته اند که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم و ابو طالب همراه بودند اما **واقعات سال بیستم** از ولادت آنحضرت صلی الله علیه وسلم و درین سال بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم ملائکه ظاهر شدن گرفتند و اورا بکیدگی می نمودند نقلست که روزی حضرت رسول صلی الله علیه وسلم با ابو طالب گفت ای عم من چند شب پیش ازین سه شخص نزد من آمدند و نیک نظر بجانب من کردند و گفتند این اوست ولیکن هنوز وقت ظهورش نرسیده بعد ازان نوبت دیگر بنزد ابو طالب آمد و گفت یا عم از جملهٔ آن سه کس شخصی باز بر من ظاهر شد و بر من حمله کرد و دست در شکم من در آورد چنانکه رحمت و خوشی آنرا دریافتم ابو طالب اورا بنزد کاهنی برد که در علم طب نیز مهارتی داشت و شرح حال وی بآن کاهن متطبب بگفت و علاج این از وی پرسید مرد نظری باحتیاط در اعضاء آنحضرت صلعم کرد و پایهای آنحضرت صلی الله علیه وسلم دید و علامتی که بین الکتفین مبارکش بود تفحص نمود گفت ای ابو طالب این پسر تو از عیب و مرض پاکست و عرض استیلاء شیاطین از وی دورست و علامات خیر در وی بسیار مشاهده میکنم و انچه حال که او تقریر میفرماید از شیاطین و وسوسهٔ او نیست بلکه ملائکه کرامند که دل اورا تفتیش مینمایند از جهت نبوت و رسالت مترصد باش که دمبدم آثار خیرات و مبرات برو ظاهر گشته یوماً فیوماً انوار سعادت و سیادتش تزاید خواهد یافت و مهر سپهر ختم بر النبیون از مطالع دولت روزافزونش خواهد تافت نقلست که آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که در آن ایام واقعهٔ دیدم که مردی دست خود را بر دوش من نهاد و بعد ازان دست در اندرون سینهٔ من در آورد و دل مرا بیرون آورد و بعد ازان گفت دلیست پاک در بدن پاک و باز بجائی خود نهاد و همدرین سال فرمود در خواب چنان دیدم که از

سقف خانه چوبی برداشتند و نردبانی از نقره نهادند و دو کس فرود آمدند یکی از من دور نشسته دیگری در پهلوی من
آمد و استخوان پهلویم را کشید و دلم را بیرون آورد و گفت خوش دلی است دل مرد صالح و پیغمبر مبلغ و باز بجای خود
نهاد و بیدار شدم و دیگر واقعات غریبه درین سال بسیار بوده و بورود پیوسته که این مختصر محل آن نیست واقعهٔ دیگر
از وقایع سال بیستم از ولادت آنحضرت صلی الله علیه وسلم واقعهٔ حلف الفضول بوده و آن در میان اهل سیر اعتبار
تمام دارد و ذکر آن از جملهٔ ضروریات است و شرح آن قصه چنان است که جماعتی از اکابر قریش که سر دفتر ایشان بنو عبد
المطلب بودند بایکدیگر عهد بسته بودند که ستم جمیع ظالمان را از مظلومان مکه دفع کنند و سید المرسلین صلی الله علیه وسلم
در آن مجلس حاضر بود فاما در معاهده مدخل نفرمود و بدان سبب اهل سیر ایراد واقعه نموده اند و اصل این حلف و وجه تسمیه
آن بحلف الفضول آنست که جماعتی از جرهمیان و قطوریان که یکی از ایشانرا فضل بن الحارث الجرهمی خواندندی و دیگری را
فضل بن فضالة الجرهمی و دیگری فضل بن وداعة القطوری این سه بزرگ ازین دو فرقه با جماعتی از متابعان خود اتفاق
کردند بر آنکه در مکه هیچ ظالمی را نگذارند که سنگدلی و ستمکاری ورزد و اینجماعت بواسطهٔ آنکه ترتیب نام ایشان از فا و ضاد
و لام بود که حروف کلمهٔ فضل اند آن کلمه را بر فضول جمع کرده معاهدهٔ ایشانرا حلف الفضول نام نهادند و مراد ازین
نه فضولیست که مصطلح در میان ماست که آن مذموم است نه محمود کما قال شعر ان الفضول تحالفوا و تعاقدوا
ان لا یقر ببطن مکة ظالم * آنگاه بتطاول ایام و مرور اعوام مندرس شده بود چون عبد المطلب وفات یافت ریاست
مکه بسه شخص رسید حارث بن امیه و عبد الشمس و هشام بن المغیرة المخزومی و این هر سه در اقامت رسوم نصفت و
عدل جد و جهد مینمودند اما با غریبان در معامله طریق ستم میسپردند درین اوان مردی از بنی زبید که از قبائل عرب یمن
بوده احرام عمره بسته با مال تجارت بمکه آمد آن مال را عاص بن وائل سهمی که پدر عمرو عاص بوده ازان مبنی ربوده سود خود
و زیان عرب اندیشید و پا از حد انصاف کشیده آن بیچاره آواره در وقتی که آفتاب سر از دریچهٔ طلوع بیرون کرد
و بام رواق آفاق را بشعاع نور بیاراست که آنوقت اجتماع قبائل قریش بود در انجمن گاه خویش بکوه ابوقبیس رفت
و شرح غربت و کربت خویش و ظلم عاص بد اندیش بآواز بلند گفت بنو هاشم و بنو عبد المطلب و بنو زهره و بنو تمیم و بنو اسد
بن عبد العزی جمع آمدند و بسرای عبد الله جدعان تیمی رفتند از برای آنکه شریفترین قوم بود و بسال بزرگ تر و
صاحب العهد بر حلف الفضول و همه عهد بستند که نگذارند از قریش کسیکه ظلم کند و بعد ازان همه باجمعهم روی بخانهٔ
عاص بن وائل نهادند و ازو حق غریب تمام بستدند و تسلیم آن نمودند و از پیغمبر صلی الله علیه وسلم روایت کرده اند
که وی فرموده که من در سرای عبد الله جدعان بودم در میان آنانی که عهد بسته اند در انصاف مظلوم و دفع ظالم و

نخواهم که بعوض آن عمل پسندیده و کردار گزیده جمله شتران سرخ موی مرا باشد یعنی این شرف و منقبت مرا بهتر از مال بیقیاس و نعمت بیشمار و نیز فرمود صلی الله علیه وسلم اگر مرا باز بآن نوع معاهده دعوت کنند اجابت کنم و چون سن شریف آنحضرت صلی الله علیه وسلم از بیست در گذشت در اجیاد که کوهیست در مکه برعایت ضوابط رعی و شبانی قیام مینمود و بجهت حق الرعایت قیراطها اخذ مینمود و در صحاح احادیث وارد شده که سید عالم صلی الله علیه وسلم میفرمود که هیچ پیغمبری نبوده الا آنکه بکار شبانی مشغول شده جماعت حاضران مجلس انور گفتند یا رسول الله صلی الله علیه وسلم شما نیز بآن مهم قیام نموده اید جواب داد که آری گوسفندان بکوه میبردم و میچرانیدم و اجرت میگرفتم و مسکینان را میخورانیدم و حکمت در حواله این صفت باین گروه عالی مرتبت آن بود که تا شفقت و مرحمت بر زیردستان نمایند و بثبوت میان رعیت رعایت کنند و بر همه خلائق شفیق و بر زیردستان رفیق باشند

باب ششم

در ذکر واقعاتی که در سال بیست و پنجم از ولادت بظهور پیوسته و درین باب دو فصل است

فصل اول

در سفر آنحضرت صلی الله علیه وسلم بجانب شام با میسره با مال خدیجه بعنی کرت دوم بجانب شام همراه خزیمه و میسره برسم تجارت از مال خدیجه خاتون رضی الله تعالی عنها

فصل دوم

در مقدمات تزوج او روایت میکند نفیسه بنت میمنه که چون حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بیست و پنج ساله شد لشکر فقر و فاقه و ضعف قوت و فتور طاقت بر ساحت بنیت زندگانی ابوطالب استیلا یافت درین حین عاتکه بنت عبد المطلب پیش برادر خود ابوطالب آمد و گفت این نهال باغ زندگانی و دوحهٔ روضهٔ کامرانی ما را یعنی حضرت محمد صلی الله علیه وسلم هنگام آن آمده که از درخت برومندی وصل کنیم و این آفتاب مهرانور را وقت شده که با ماه شب افروزی در بیت الشرف ازدواج بنشانیم تا از ان وصل میوها خوریم و از ین اجتماع سعادتها بینیم

بیت

چو خورشید مهرا شود مشتری * چه زاید بغیر از نکو اختری *

ابوطالب شگوفها از نرگس شهلا بر تخت وعقدهای گهر از حقهٔ یاقوت حمرا برانگیخت و گفت ای همشیرهٔ مهربان و ای ناگزیر دل و جان تا نه پنداری که من ازین اندیشه فراغی دارم حقا که چون لاله بر جگر ازین اندوه داغی دارم اما مرا بموصلت غیر کفو هوس نیست و از عهدهٔ ترتیب امور اکفا بیرون آمدن دسترس نیست سالهای تنگ بر ما گذشته و در دست چیزی از مال نگذاشته عاتکه گفت من درین باب اندیشه کردم اگر صواب باشد بدان نهج بتقدیم رسانم ابوطالب استفسار کرد عاتکه گفت شنیدم که خدیجه بجانب شام کاروان میفرستد و از برای این مهم مردم امین می طلبد اگر مصلحت باشد با او این سخن در میان نهیم اینجا دو روایت است یک روایت آنست که ابوطالب با آنحضرت صلی الله علیه وسلم این سر در میان نهاد و گفت ای محمد صلی الله علیه وسلم اگر خود را بوی عرض کنی شاید که ترا بمقداری از ان مال مضاربه مخصوص گرداند تا از ان هم نفعی بما عاید گردد خواجه

فصل دوم در نکاح حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم با حضرت خدیجه الکبری رضی الله تعالی عنها

علیه الصلوٰة والسلام که ضمیر انورش مخزن اسرار غیب و زبان معجز بیانش ترجمان اخبار لاریب بود فرمود لعلها ترسّل الیّ فی ذلک چون این قیل و قال جواب سوال ابوطالب باسرور دودمان غالب برین منوال گذشت این سخن در السنه وافواه منتشر گشت چنانکه بسمع خدیجه نیز رسید و حال آنکه خدیجه میخواست که مال بسیار بتجارت فرستد و بر هیچکس آن اعتماد نداشت چون این سخن بشنید غنیمت دانست که صدق و امانت آنحضرت صلی الله علیه وسلم در میان قریش اظهر من الشمس و ابین من الامس بود بحیثیتی که او را محمد امین صلی الله علیه وسلم می گفتند چون خدیجه خاتون صفت حسن و جمال و صدق مقال و مکائل خصال در ذات شریف و عنصر لطیف آنحضرت صلی الله علیه وسلم شنید فی الحال کس فرستاد و گفت چنین استماع افتاد که تراامیل تجارت شده است و من بواسطهٔ صدق گفتار و حسن کردار و وفور امانت و کمال دیانت تو و برابر آنکه مال قراض بدیگران میدهم تو را دو ارزانی دارم تا آن بضاعت شرائط تجارت و فائده که بران متفرع باشد مسامحت در هر باب از من بخود لازم شماری حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم صورت حال با ابوطالب تقریر فرمود ابوطالب گفت ان هذا لرزق ساقه الله الیک این رزقیست که حضرت حق سبحانه و تعالی جل و علا بتو ارزانی داشته است و روایت دوم آنکه چون عاتکه این سخن با ابوطالب بگفت و نام اجارت و رسم تجارت در میان آورد ابوطالب زار زار بگریست و بحسرت در عاتکه نگریست و گفت ای همشیره هیچکس از اقارب و عشائر مزدوری نکرده است و من هیچکس را از عشیرهٔ خود بمزدوری روا نمیدارم خاصه این نور دیده را که انوار عزت و جلال از جبین او لائح و آثار دولت و اقبال بر چهرهٔ او واضح چگونه روا دارم اما بحکم الضرورات تبیح المحظورات برو و با خدیجه مشورت کن و تا رائی وی بچه قرار گیرد در روایت است که خدیجه رضی الله تعالی عنها ملکه عرب بود و در حسن و جمال و کثرت ملک و مال بی نظیر آفاق و از همه مخدرات عالم طاق و اشراف ملوک از اطراف و اکناف جهان بخطبهٔ او رغبت و دولت وصال او را طالب بودند اما بگوشهٔ مقنعهٔ او سایه بر روزگار هیچ تاجدار نمی انداخت و بعد از رحلت زوج خویش جز بطاعت حضرت الٰهی جل و علا و مطالعه توریت و سائر کتب سماوی نمی پرداخت و دران اوان خوابی دیده بود که ماه از آسمان فرود آمد و در آغوش وی در آمد و نوران ماه از بغل خدیجه سر بر زد و عالم از ان نور روشن می شد چون بیدار شد از برائی تعبیر رؤیائی خود رسولی پیش بحیرا راهب فرستاد بحیرا گفت تعبیر آنست که پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه وسلم که در وجود آمده ترا بحلال قبول کند و در ایام وصال و زمان اتصال تو وحی بران نازل شود و عالم از فروغ ملت او نورانی گردد و اول کسی که باو ایمان آرد تو باشی هان آن پیغمبر قریشی از بنی هاشم خواهد بود از اقارب تو خدیجه کبری رضی الله تعالی عنها وظائف شکر حضرت الٰهی جل و علا بتقدیم رسانید و منتظر آثار رحمت نامتناهی میبود که ناگاه عاتکه از برائی مشورت

سفر حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بخانهٔ او آمد قدوم او را سعادت عظیم و دولت جسیم شناخت و بچون مخلصان
بتبجیل و احترام او پرداخت و همت بر مهمانداری او گماشت و در باب ضیافت هیچ دقیقه نامرعی نگذاشت چه اگر از
سلسلهٔ عبدالمطلب بود و سیدهٔ عرب و بنی غالب و همشیره ابوطالب عاتکه هر دم و هر لحظه میخواست که بعرض حال قیام
نماید اما بجهة شرمساری اجرای اسم اجیری بران خواجهٔ هر دو سرا صلی الله علیه وسلم غرق عرق حیا می گشت و باز خاموش
میشد خدیجه گفت ای سیده عرب فرمان چیست و مقصود از تشریف حضور عرض حال کیست از مراد خویش ما را خبر ده
و بقبول خدمتگاری که از دست ما بر آید منت بر جان ما نه عاتکه گفت هر آئینه بسمع شریف ملکه رسیده باشد که از برادرم
عبدالله فرزندی مانده محمد نام صلی الله علیه وسلم و پدرم عبدالمطلب در ایام حیات بتربیت او قیام می نمود و در هنگام
ارتحال در شان او وصیتها فرمود و حالی حضرت محمد صلی الله علیه وسلم بجوانی در رسیده و زمان آن شده که آن اختر
نیکو فال که مشتری ملک حسن و جمال گشته با زهرهٔ زهرا مثالی اتصال یابد اما از جهت فقر اختلال با حوال برادرم ابوطالب
راه یافته و اقدام باتمام این مرام دست نمیدهد شنیده شد که کاروانی ملکه روانه خواهد شد اگر حضرت محمد را صلی الله
علیه وسلم نیز بامری از ینها مخصوص گرداند هر آئینه بنو هاشم ممنون منت ملکه مالکة الخیرات کردند چنانچه ازین کلمه استشمام
رائحهٔ صدق رؤیای خویش کرد و گلزار باطن او از نسیم امید شگفته گشت و چراغ ضمیرش از آتش شوق نورانی شد
ابیات کسی کامی که میجوید همه سال + چو یابد ناگهان چون باشد آن حال + چو بیماری که درمان باز یابد + چه درمان مردهٔ
جان باز یابد + گفت ای سیدهٔ قریش من صفت حضرت محمد صلی الله علیه وسلم شنیده ام و رعایت امانت و طیب
اعراق و حسن اخلاق و کمال حسب و جمال نسب او دانسته ام هر چه با جیری دهم اضعاف آن بحضرت محمد صلی الله علیه و
سلم دارم و بخدمتگاری آن منت بر جان خویش نهم اما تعهد کاروان و محافظت اموال از قاصدان صعوبت و اشکالی
دارد حضرت محمد را صلی الله علیه وسلم بیارید تا در طور و طریقهٔ او نگاهی کنم تا معلوم کنم که لائق این شغل خطیر هست یا نی
عاتکه از برای آوردن حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بخانه روی آورد و خدیجهٔ خاتون رضی الله تعالی عنها خانه را بهوای
آن محبوب یگانه بیاراست و غسل پاکیزه بجا آورد و ظاهر و باطن خود را بزینت جمال صوری و معنوی بیاراست و بر مسند
جلالت در انتظار قدوم حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم بنشست و پردهٔ رقیق لطیف در پیش مسند شریف
بیاویخت و توریت پیش آورد و در صفات و سمات پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه وسلم مطالعه نمودن گرفت گوهر
آبدار از صدف دیدهٔ امید میریخت و خدام و حجاب خویش را فرمود که چون حضرت محمد صلی الله علیه وسلم بیاید و بزینت
جمال مجلس را بزیور کمال و جلال بیاراید او را در صدر گاه که مسند ارباب اکرام و اجلال است بنشانید چون حضرت رسالت

[illegible]

بخانه صلی الله علیه وسلم با عائکه تشریف حضور ارزانی فرمودند خدیجه رضی الله تعالی عنها تعظیم و توقیر چنانچه مناسب
حال ایشان بود بجا آورد و هر یک بمقر عزت خویش مستند گشتند خدیجه رضی الله تعالی عنها باز توریت در نظر آورد و
هر چه در کتاب میدید در صورت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر طبق آن علامات مشاهده میکرد گاهی صفت روی چون ماهش
مطالعه میکرد و گاهی شرح گیسوی سیاهش ملاحظه می نمود و گاهی از نور روی آن تفسیر سورة والضحی میدانست و گاهی
از رنگ این تعبیر واقعه واللیل اذا سجی میگفت زمانی بیان قاب قوسین از طاق دو ابروی چون کمانش میکرد و گاهی
نقش ما زاغ البصر در غمزهای چشم دلفریبش میدید زمانی معجزهٔ موسی در یاقوت گوهربارش مشاهده میکرد و گاهی احیاء مسیحا
در دم باکرم او معاینه میدید جوی کوثر رشحه از دریا بار اسرار گفت و گوی او بود درخت طوبی نهالی از نخلستان قد دلجوی
او مینمود غزل سورهٔ واللیل دیدم وصف گیسوی شماست + والضحی خواندم سراسر نسخهٔ روی شماست + پایهٔ
پایهٔ تا بسوی قاب قوسین آمدم + چون نظر کردم صفات طاق ابروی شماست + دیده ام بسیار در تفسیر ما زاغ البصر +
شرح چشم مست شورانگیز جادوی شماست + حرف حرف سورهٔ یوسف فرو جستم شبی + ذرهٔ از آفتاب حسن دلجوی شماست +
بانگ طبتم فادخلوها خالدین اندر جنان + چون بگوش جان شنیدم از سر کوی شماست + آن روایتها که میگویند از خلق عظیم +
دفتر اخلاق خواندم سر بسر خوی شماست + میگویند چون خدیجهٔ کبری رضی الله تعالی عنها آنچه در کتب با تقدم از صفات حضرت
رسول صلی الله علیه وسلم یک بیک در منظر پاکیزه گوهر آنحضرت صلی الله علیه وسلم بی نقصان مشاهده کرد با خود گفت تعبیر
خوابت درست گشت ماه جمال را خورشید کمال همعنان شد اما حالیا این راز را پنهان باید داشت و نقش انتظار بر صحیفهٔ
جان باید نگاشت لاجرم اجرهٔ تعیین فرمود و عائکه بفراغت خاطر حضرت محمد را صلی الله علیه وسلم بخانه برد و جامهای
که لائق خدمت راه باشد پوشانید و بخانهٔ خدیجه رض فرستاد و حضرت محمد صلی الله علیه وسلم چون شمع از آتش دل گدازان
و خدیجه رض از لذت وصال و نشاط اتصال فرحان و نازان این یکی را دلشکستگی و آن یکی را دلبستگی این را در دل
از خجالت اجیری جراحتها و آنرا بملاحظهٔ عواقب امور راحتها ذوق این المذنبین خدا داند لذت نالش یوسف را زلیخا
شناسد پروانه داند که پر و بال مجازی در شعلات شمع طرازی سوختن اگرچه تلخ است اما در مشاهدهٔ شکرخندهٔ آنحضرت
صلی الله علیه وسلم شکرریز است دیوانه داند که گردن در سلسلهٔ زنجیر اسیر کردن اگرچه قید است اما چه دلاویز و طرب انگیز است
بیت گر دلت بشکست دلبر مستی افزون کن کمال + کز شکست جام مجنون قصد لیلی دیگر است + القصه خدیجه رض
غلامی داشت میسره نام که همه مالها در تصرف او بود او را آورد و جامهای فاخره بدو سپرد و شتری را فرمود که جهاز سفر را
ترتیب نموده با خود نگاه دارد و میسره را گفت که هنگام بیرون آمدن از خانه مهار شتر بدست حضرت محمد ده صلی الله علیه وسلم

وچون ازمیان مردم بیرون رود این جامهای فاخره در وی پوشان واو را برین اشتر آراسته بنشان ومهار
اشتر خود بگیر وخود را در همه باب بنده وخدمتگار او شناس واو را خواجه وامیر خود دان ودر هیچ کاری اراده خود بی
استصواب او هیچ تصرف مکن واو را بقدر امکان از آفات نگاه دار ودر اسرع اوقات غانم وسالم بما بیا تا از روی
سادات قریش که بنی هاشم اند شرمسار نشویم وچون بموجب فرموده تقدیم رسانی ترا از مال خود آزاد کنم واز مال دنیا آنچه
متمنای تو باشد خاطرت شاد گردانم ودر کیفیت فرستادن آنحضرت صلی الله علیه وسلم که بر چه نهج فرستاد روایات
مختلفه است بعضی گویند بر طریق شرکت بوده وبعضی گویند بر سبیل اجارت بوده والله اعلم القصه چون کاروان
براه در آمدند مردم مکه همه مجتمع شدند بعضی از برای نظاره وبرخی از برای تشییع اهل اجازت اعمام وعمات وسائر
اقارب وعشائر حضرت رسول صلی الله علیه وسلم که صنادید قریش وسادات بنی هاشم بودند از برای مددگاری وغمخواری
خواجه هر دو سرا محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم بیرون آمدند تا آنکه حضرت محمد را صلی الله علیه وسلم در جامه خدمتگاران دیده مهار اشتر
بر دوش مبارک انداخته وماه چهارده را از گرد راه برقع ساخته **شعر** کالدر فی الصدف والخمر فی خزف + والنور فی
ظلم والحور فی شمل + تا آنکه مطابقت شد وچون خامه خون گریست وچون خط خاک بر سر کرد وگفت یا عبد المطلباه ویا
حافر بیر زمزماه یا عبد الله سر از خاک لحد بردارید واین عزیز حضرت باری را در جامه خدمتگاری ببینید ابو طالب از
مشاهده آنحال بیهوش شد وسائر اقارب هم مدهوش گشتند چون بحال خویش آمدند حضرت محمد را صلی الله علیه وسلم در کنار
گرفتند آنحضرت درر لآلی در نظر اهالی بر وجنات فرو ریخت وشعله آه فروزان از درون سوزان برانگیخت وگفت
یاران از من فراموش مکنید واز درد غربت وکربت من یاد آورید **ابیات** الا ای رفیقان که بایکدگر + نشینید
اندر وطن مستقر + چو رو سوی بزم مراد آورید + زحال غریبان بیاد آورید + اقارب وعشائر همه همعنان فریاد کنان
بآن صدر جهان چندان بگریستند که صوامع نشینان عالم افلاک وقدوسیان حضرت پاک همه بموافقت ایشان بگریه در آمدند
وگفتند خداوندا این همان نیست که لولاک در شان اوست وطاق فیروزه افلاک ایوان او پروردگارا این همان حضرت
محمد نیست صلی الله علیه وسلم که لعمرک تاج اوست واز لباس تقوی دیباج او وسوره سبحان الذی اسری صفت معراج او
خطاب آمد که ای ملائکه این همان یار است اما شما را با ستکشاف اسرار عشقبازی چکار است **بیت** درمیان عاشق و
معشوق کاری رفت رفت + تو نه معشوقی نه عاشق مر ترا باری چه کار + چون مردم بازگشتند میسره بموجب فرموده
خدیجه رضی الله عنها خواجه لیلة المعراج را با تاج ودیباج بیاراست وبر اشتر آراسته بنشاند وخود مهار اشتر بر دوش انداخت ابو جهل وعتبه
وشیبه چون در آن کاروان بودند با میسره گفتند این یتیم را جامهای خلق پوشان وکارهای دشوار فرمای تا در محنت رام شود

و دل او در خدمت آرام گیرد میسره گفت من غلام شما نیستم غلام خدیجه ام و حکم از آن اوست و فرمان فرمان او
مالی که در دست داریم برای اوست و جانی که در بدن داریم فدای او نقلست که خدیجه را رضی خویشی بود نام او خزیمه بن
حکیم سلمی او را نیز دران سفر ملازم حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم گردانید و خزیمه را بنسبت با آنحضرت صلی الله علیه وسلم
محبت بسیار بود و آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بغایت دوست میداشت و یک لحظه درین راه از آنحضرت صلی الله
علیه وسلم جدا نمیشد و از آنحضرت صلی الله علیه وسلم خوارق عادت بسی مشاهده مینمود و بهر یکی محبت دیگری می افزود چنانکه
آورده اند که دو شتر خدیجه رضی در راه بماند و قوت راه رفتن نداشتند میسره پیغمبر را صلی الله علیه وسلم خبر کرد آنحضرت
صلی الله علیه وسلم دستهای مبارک بر پای شتران فرود آورد و دعا بران خواند فی الحال شتران در سیر آمدند و پیش پیش
قافله میرفتند خدیجه و میسره ازین حال تعجب نمودند و آن معنی را از برکت و دولت آنحضرت صلی الله علیه وسلم دانستند و با
یکدیگر میگفتند که حضرت محمد صلی الله علیه وسلم را شانی عظیم خواهد بود و چون بحدود بصری شام رسیدند بنزدیک صومعه بحیرا
فرود آمدند بحیرا رخت اقامت بدار بقا کشیده بود و بروایتی نسطورا راهب که سر دفتر عابدان نصاری بود قائم مقام او
دران صومعه متوطن بود پیغمبر صلی الله علیه وسلم در پای درخت خشک بنشست آن درخت خشک فی الحال سبز و خرم شده میوه بار
آورد و حوالی آن درخت همه سبزه زار و مرغزار گشت نسطورا چون از بام صومعه اینحال مشاهده کرد بیطاقت گشت و از بام صومعه
فرود دوید و نزد پیغمبر آمد صلی الله علیه وسلم و گفت بحق لات و عزی که نامت چیست حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم ثکلتک امک
مادرت بی فرزند باد دور شو از من که عرب هیچ سخن نگفتند که آن بر من گرانتر باشد ازین سخن و در دست نسطورا صحیفه بود مسطور
دران نگاه میکرد و در روی پیغمبر صلی الله علیه وسلم میدید و چون زمانی نیک احتیاط کرد گفت بخدائیکه انجیل بعیسی فرستاد سوگند
که این اوست چون خزیمه از راهب این امر مشاهده کرد گمان برد که قصد آنحضرت صلعم دارد و میخواهد که در باب او مکری کند
شمشیر از غلاف برکشید و بآواز بلند میگفت یا آل غالب یا آل غالب پس تمام قریش که در کاروان بودند متوجه وی شدند
و گفتند ای خزیمه چه چیز ترا در رعب و خوف انداخته خزیمه از راهب شکایت کرد همه رفقا با خزیمه متوجه راهب گشتند راهب
خائف بصومعه در آمد و در را در بست و بر بام بر آمد و آواز برکشید که چرا از من می اندیشید بخدا که هیچ کاروانی عزیزتر
از شما بر من درین محل فرود نیامده و من درین صحیفه چنان می بینم شخصیکه در پای این درخت گرفته پیغمبر خدای عالمیان است
صلی الله علیه وسلم و هر که فرمان وی برد رستگاری یابد و هر که مخالفت وی کند هلاک شود بعد ازان از خزیمه پرسید
که ترا با او چه نوع نسبتی هست گفت من خدمتگار اویم و حکایت ماندن شتران خدیجه و بتصرف مساس او قوت یافتن
معروض داشت راهب گفت که من بشارتی با تو میسپارم و کتمان آنرا از تو توقع میدارم خزیمه قبول کرد نسطورا فرمود

درین صحیفه می یابم که این شخص بر جمیع بلاد غلبه کند و بر مجموع عباد ظفر یابد و هیچکس با وی مقاومت نتواند کرد و هیچکس غایت
بزرگی وی را نداند ای خزیمه بدانکه او را دشمنان بسیار اند و اکثر دشمنان او یهود باشند از شر ایشان برین بزرگوار حذر کنید خزیمه این
سخنان شنیده بخدمت سید عالم صلی الله علیه وسلم آمد و گفت من صفت چند در تو مشاهده میکنم که از دیگری نمی بینم و تصور من آنست
که پیغمبر موعود که از تهامه مبعوث گردد تو خواهی بود و خلائق را عجب عجب تو می بینم و من نیز دوستان ترا دوست میدارم و
با دشمنان تو دشمنی دارم و مصدق و ناصر توام بعد ازان بحضرت عرضداشت کرد که من اکنون ببلاد خود میروم چون امر تو
ظاهر شود بیایم و بعد از فتح مکه بیامد و مسلمان شد و بعد ازان نسطورا راهب میسره را بخواند و او را می شناخت و بعضی از نشانهای
آنحضرت صلی الله علیه وسلم استفسار نمود و یک یک از میسره جواب آن شنید و بعد ازان میسره سایه انداختن مرغان بر فرق مبارک
و جوشیدن آب از تحت قدم متبرک و برکت طعام یمین یمین و سطوع نور یقین از جبین مبین آنحضرت صلی الله علیه وسلم با نسطورا
تقریر کرد شیخ گفت که دیریست که درین دیر در انتظار این سبک سیر صاحب خیر عمر میگذارم و از اوراق کتب میسره سطور
فَنَظِرَةٌ اِلٰى مَيْسَرَةٍ میخوانم تا بیاری دولت ازلی بخدمت محبوب لم یزلی رسیدم و آنچه شنیده بودم کما هو حقه دیدم بیت
لله الحمد که دیده برخش کردم باز + تا بخاک قدمش سر نهم از روی نیاز + اکنون ترا وصیت میکنم که از وجد انشوی و درین سفر
بشام نروی که در جانب شام صبح شریعت او را منکر اند و انوار ملت او را از جهت علت رمد حسد دیدن نمی توانند بعد ازان
سوگند یاد فرمود که این شخص پیغمبر آخر الزمانست و خاتم انبیا و مرسلین ست علیه الصلوة والسلام کاشکی باول بعثت او زنده
بودمی و در ملت اسلام متابعت او نمودمی القصه مصلحت میسره و خزیمه چنان نمود که متاع خود در بصری بفروشند و بشام
رفتن را موافقت دارند بنابران متاع عطار البقیمت اعلا در بصری بفروختند و عزیمت مراجعت نمودند نقل است که حضرت
نبوی صلی الله علیه وسلم با یکی از یهود که دران سفر که رفته بودند معامله می نمود دران معامله مباحثه واقع شد یهودی گفت ترا بلات
و عزی سوگند میدهم تا صدق مقال تو معلوم شود خواجه علیه الصلوة والسلام گفت من هرگز بلات و عزی سوگند نخورم
و هیچ چیز را از ایشان دشمن تر نمیدارم و هرگاه بر ایشان بگذرم چشم از ایشان بپوشانم خصم گفت قول قول تست تو از اهل
حرمی گفت آری بعد ازان آن شخص با میسره خلوت کرد و گفت ای میسره این همراه تو والله که پیغمبر موعود است و شرف
بر موجود و گوهر خزائن جود و مقصد آفرینش و اصل مقصود صلی الله علیه وسلم قطعه او دست مختار خدا و هر چرخ و ازواج از
زان گرفته اند وجودش منت بی منتها + بهشت خلد از هفت چرخ و شش جهت از پنج حس + چار ارکان از سه اند و هم
دو کون از یک جدا + و بالجمله چون مهم تجارت بر حسب دلخواه با تمام رسید از بصری مراجعت فرمودند بعد ازان قطع
منازل و طی مراحل می نمودند و میسره باستماع قول راهب و غیر آن مراقبت احوال نبی میکرد بیشتر از پیشتر بتقدیم میرسانید

وچون بوا گرم شدی میدید که دو ملک بصورت دو مرغ بر سر آنحضرت صلی الله علیه وسلم سایه می انداختند چون بمر الظهران
رسیدند امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی نیز دران کاروان بود میسره گفت از برای بشارت قدوم رکب حضرت محمد صلی
الله علیه وسلم بسوی خدیجه روان سازد میسره قبول کرد وشتری بغایت زیبا با رختهای نفیس و پوششها بیاراست و بحضرت
رسول او صلی الله علیه وسلم وامیر المؤمنین ابوبکر صدیق رض از سبب تزیین شتر بدین رختهای فاخر پرسید میسره گفت عادت
ملکۀ ما آنست که بهر شتری که اشارت بدو رسانند آن شتر البشیر مید هد میخواهم که حضرت محمد را صلی الله علیه وسلم منفعت بیشتر
رسد از آنکه منافع بسیار درین سفر از برکت او بما رسید و ابوجهل گفت ای میسره هنوز او خورد سال است وسفر نا کرده وراه
بیرون نابرده شاید که راه گم کند کسی دیگر فرست میسره گفت آری اگرچه طفل است مثلاً همه عالم طفیل اوست واگرچه تنها
است اما همه موجودات حشم وخیل اوست القصه حضرت محمد را صلی الله علیه وسلم روان ساختند حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه وسلم چون مقدار مسافت قطع کرد خواب بر چشمان پر خمارش غلبه کرد لحظه بر بالای شتر چشم برهم نهاد
اشتر از راه بیرون رفت و در بعضی روایات آمده است مثل تفسیر تیسیر وغیره که شیطان آمد و مهار شتر آنحضرت
صلی الله علیه وسلم بگرفت و آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر شتر در خواب وشب تاریک زمام ناقه را بگرفت واز راه بگردانید
حضرت حق سبحانه وتعالی جل وعلا حضرت جبرئیل عم را فرستاد تا سر قدم بر شیطان زد چنانچه او را بزمین حبشه انداخت
بعد از ان حضرت ایزد تعالی جل جلاله حضرت جبرئیل را ع بفرمود که مهار شتر حبیب مرا گیر و براه راست در آور ومسافت
سه روزه راه را بیک لحظه قطع فرمای قال الله تعالی ووجدک ضالاً فهدی در خبر است که خواجه صلی الله علیه وسلم فرمود
کسالت الله شیئا وودت ان لااسال یعنی از حضرت حق سبحانه وتعالی جل وعلا چیزی پرسیدم از شنیدن دوست
داشتم که کاشکی سوال نکردمی قلت الهی کلمت موسی تکلیما واعطیت سلیمان ملکاً عظیماً فای شیٔ اعطیتنی بمقابلته یعنی
خداوندا بر موسی منت تشریف تکلیم نهادی وسلیمان را علیه السلام ملک عظیم دادی در مقابلۀ آن چه چیز بمن کرم نمودی
از حضرت حق سبحانه وتعالی جل وعلا جواب آمد که یتیمان در چشم مردم خوار میباشند وکسی بتعهد ایشان قیام نمی نماید و تو
از عبد الله یتیم باز ماندی ترا عزیز ساختم ومهر وشفقت تو در دل عبد المطلب وابوطالب انداختم تا مال وجان خویش از تو دریغ
نداشتند وهمت بر محافظت ومراقبت تو گماشتند قال الله تعالی الم یجدک یتیماً فآوی وبهنگام آمدن از شام چون اشتر
تو از راه بیرون رفت حضرت جبرئیل را علیه السلام که پیغمبران مرسل بعد از ابلاغ وحی واسماع نبوت در تمنای دیدار او بند
پیش از نبوت بر مثال خدمتگاران مهار دار اشتر تو ساختم قال الله تعالی ووجدک ضالاً فهدی وفقیر بودی بمال خدیجه
ترا توانگر ساختم قال الله تعالی ووجدک عائلاً فاغنی نقلست که چون فرشتگان زمین را بر سید المرسلین صلی الله علیه وسلم دیدند

دیدند و راه سه روزه را بیک لحظه قطع کردند نفیسه بنت منیه روایت میکند که چون وقت آمدن کاروان نزدیک رسیده
بود هر روز خدیجه رض با جمعی جواری در بالائی خانه می نشست و چشم براه میگماشت نفیسه میگوید که آن روز من نزد خدیجه
نشسته بودم که ناگاه شترسواری از دور پیدا شد بر شتری نشسته که بر برق مسابقت می جست و با براق همعنانی میکرد
و هوا بغایت گرم بود و بر بالای سر او بیک روایت آن دو مرغ که ذکر آن عنقریب گذشت و بروایتی ابری سفید در اوج
ساحت هوا سایهٔ رحمت فراگسترده بود و از برای خواجه علیه الصلوة والسلام سایبانی مینمود خدیجه را رضی الله عنها
بمشاهدهٔ آن شمع رخساره برافروخت و رشتهٔ جانش نهانی از آتش شوق می سوخت اما از جواری پرسید که آیا
این آیندهٔ بادیها درین هنگام گرما که تواند بود بیت این کیست این این کیست این از دور پیدا آمده + این نور
اللّهیست این از حق تعالی آمده + این لطف و رحمت رانگر این بخت و دولت رانگر + در خانهٔ ما اختران خورشید تابا
آمده + خادمان گفتند ای ملکه این آینده بحضرت محمد میماند صلی الله علیه وسلم گفت حضرت محمد درینجا تنها چکند میدانست
اما خود را دور می انداخت آن زن گفت ای سیدهٔ عرب مشک را پنهان داشتن با وجود غمازی بوی نوعی محالاتست و محبت را
پوشیدن با آب دیده و تغیر رنگ روی صنفی از مستبعدات بیت آشفته را گواه نباشد بعاشقی + رنگ رخش ز دور ببین و بدان که هست
آن آینده حضرت محمد امین است صلی الله علیه وسلم و دلیل آن در بشرهٔ ملکه رخساره رنگین و گویند که خدیجه کبری رض چون
نظر بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم گماشت و خوارق عادت مثل سایبانی فرشتگان و سرعت سیر شتر بر مثال برق خاطف
در بیابان و نور جبین و طی زمین از آنحضرت صلی الله علیه وسلم مشاهده کرد یک یک صاحب خود را از آنحال واقف میگردانید
تا آن خوارق میدیدند و تعجب مینمودند تا در ساعت بدر خانهٔ خدیجه رض نزول فرمود خادمه فی الحال خدیجه را از رسیدن
خواجه علیه الصلوة والسلام واقف گردانید و بشارت قدوم آنحضرت صلی الله علیه وسلم رسانید چون خواجه علیه الصلوة
والسلام در آمد و بعد از ثنا و دعا مکتوب میسره را بملکهٔ عرب رسانید مضمون آنکه ارباح بسیار درین سفر بحصول پیوسته و
زیادت از آنچه متوقع بود بدست آمد و اینجمله ببرکت همراهی حضرت محمد بود صلی الله علیه وسلم خدیجه خاتون رض آن شتر را
با جمیع رخت و جهاز بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بخشید و جواب نامهٔ میسره را بالفور بنوشت و خواجه را علیه الصلوة
والسلام فی الحال باز گردانید در همان زمان خواجه صلی الله علیه وسلم بکاروان رسید ابوجهل چون از دور بدید اظهار شادی
کرد و گفت ای میسره سخن من نشنیدی و فرصت از دست دادی اینک حضرت محمد صلی الله علیه وسلم راه غلط کرده باز
بجانب کاروان همی آید امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رض و میسره اندوهگین شدند حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
و جواب مکتوب رسانید میسره ابوجهل را گفت که معلوم شد تو راه غلط کردهٔ و حضرت محمد صلی الله علیه وسلم بر طریق

راست ثابت قدم است ابوجهل از روی انفعال گفت من بدین نامه اعتماد ندارم از آنکه چندین روزه راه بیکروز
قطع کردن محال است من غلام خود را میفرستم تا خدیجه را رضی الله عنها اعلام کند غلام او بعد از چند روز بخدیجه
رسید و مژدگانی طلبید خدیجه گفت سفه با من فسوس میکنید چند روز است که حضرت محمد صلی الله علیه وسلم خبر آورده
بعد از چند روز کاروان بصحت و سلامت بمکه رسیدند خدیجه رض میسره را از سایه بانی ابر سفید و با آن دو فرشته
کما هو اختلاف الروایتین واقف گردانید میسره گفت ای ملکه تا از مکه بیرون رفته ایم این حال از و مفارقت نکرده
است و از قول نسطورا راهب و از اخبار احبار نیز اخبار کرد و آنچه خارق عادات از آنحضرت صلی الله علیه وسلم
مشاهده کرده بود بعرض رسانید و دیگر آنست که آنحضرت را صلی الله علیه وسلم پیش از خود نفرستاد بلکه همراهی
آمدند خدیجه رضی الله عنها بر غرفه خود نشسته بود که از دور جماعت شترسواران پیدا شدند و میان ایشان آن
سلطان تخت رسالت و برهان بخت جلالت علیه من الصلوات افضلها ومن التحیات اکملها چون شاه در میان
سپاه و چون ماه در انجم گاه مینمود و دو مرغ بر سر آنحضرت صلی الله علیه وسلم سایه گسترده و نور جبینش بر
سواطع آفتاب سبقت برده بیت ای برده ز آفتاب بوجه حسن سبق + قرص قمر بمعجز حسن تو گشته شق + پس آنرا
بزنان همنشین می نمود و بواسطه آن امر غریب مواد تعجب میفزود و خدیجه را رضی الله عنها چون معلوم نبود که این
قافله سالار کاروان هدایت و سپه سالار میدان عنایت است در خاطر میگذرانید چه باشد این مسافران که در
این هوای گرم ازین بیابان بیرون آمده اند درین منزلها نزول کنند تا از آنچه وظیفه مهمانداری و طریق حق گزاری
است با ایشان پیش برم بعد از درنگی میسره در قدم سر دفتر اصحاب میمنه برسید و شرح احوالی معلوم کرده بود درین
سفر از دلائل نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم و شواهد فتوت او و حسن خلق و مروت یک یک با ملکه عرب بیان
کرد خدیجه رضی الله عنها از سایه انداختن مرغان بر سر آنحضرت صلی الله علیه وسلم سوال کرد میسره گفت که از وقت
مفارقت عتبه علیا تا اکنون در وقت حلول و ارتحال برین منوال بوده و ازین گونه غرائب و عجائب بسیار
جمال نموده و بعد از آن آنچه بسیار که اضعاف مضاعفه هر بار بود و آن از برکت مصاحبت سید مختار بود صلی
الله علیه وسلم بعرض رسانید و سخنان نسطورا راهب و وصایای او بگفت خدیجه را آنچه بظن غالب معلوم شده بود
بعلم الیقین مبرهن گشت بعد از آن میسره را از اظهار آن معنی منع فرمود و گویند میسره را ده هزار درم وعده داد
که وی در اخفاء این معنی کوشد و مبالغه او در اخفاء این امر بعضی گویند از آن بود که مبادا کسی دشمنی قصد آنحضرت صلی
الله علیه وسلم کند و بعضی گویند جهت آن بود که چون فضل و کمال حسن و جمال آنحضرت صلی الله علیه وسلم بزیور

نبوت و صلابت آراسته ببینند اکابر قریش بخدمت مبادرت جسته بمصاهرت آنحضرت صلی الله علیه وسلم
مفتخر گردند و اورا نیست و کمال امنیت آن بود که شهباز اوج عزت نبوت باشیان خانهٔ او نزول کند همای همایون
بال دولت رسالت صلی الله علیه وسلم از میان خورشید رویان سایه بروی افگند و برکت این صدق محبت او بود
که از میان چندین هزار حلیله جلیله خلوص عقیده بمقصد و مراد خود رسید میگفت غزل رسید خدمت آن شاه دلنواز
بمن + فتاد سایهٔ آن سرو سرفراز بمن + همای قدس که بودیم سایه پرور او + هزار شکر که افگند سایه باز بمن + مرا
که پایهٔ جاه هست فوق نه طارم + ز خدمت تو رسیده هست اعتزاز بمن + نقلست که امتعه که از شام میسره
از برای تجارت مکه خریده بود همه را بهای عالی چنانچه دلخواه اهالی بود در مکه خریدند و چون حساب کردند اضعاف مضاعف
دیگران مرابحهٔ آن سفر مبارک بحصول پیوست و خدیجه رضی الله عنها همه آنها از برکت آنحضرت صلی الله علیه وسلم
میدانست لاجرم محبت آنحضرت صلی الله علیه وسلم در باطن خدیجه رضی الله عنها تمکن یافت و باستحکام سلسلهٔ زناشوهری
با آنحضرت صلی الله علیه وسلم میل کرد فصل دوم در عقد ازدواج خدیجه خاتون رضی الله عنها با حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه وسلم روایت کرده اند از نفیسه بنت منیه که گفت خدیجه رضی الله عنها اعقل زنان زمان خویش بود
و بنابر وفور درایت و کمال فطانت و فهم صائب و ذهن ثاقب و کمال حزم و جمال عزم و شرف نسب و عز حسب
و متملکات وافره و متصرفات متکاثره که مر خدیجه را مسلم بود و اکثر صنادید قریش بخطبهٔ او مائل بودند و عروض
بسیار و نقود بیشمار بروی عرض میکردند و او بمناکحت هیچ یک از متمولان و بزرگان عرب راضی نمیشد و چون
در وقائع و حالات حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم تامل نمود میل مزاوجت او بر خاطر شریفش استیلا یافت بعد
از آن نفیسه بنت منیه را که عورتی بود بغایت عاقله از مافی الضمیر خود آگاه گردانید و نفیسه متعهد این مواصلت شده
بنزد حضرت رسول صلی الله علیه وسلم آمد تا آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بر استحکام سلسلهٔ مناکحت تحریص نماید
و گفت یا محمد صلی الله علیه وسلم چه چیز مانع میشود ترا از تاهل آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود اهبت این کار و عدت
کشیدن این بار ندارم من گفتم اگر زنی صاحب جمالی پر شرف و کفایت پیدا شود که مؤنات کدخدائی تو کفایت کند
رغبت می نمائی آنحضرت صلی الله علیه وسلم متامل شد که آیا این شخص که باشد که چنین تخم سیادت و اقبال در مزرع
سعادت و افضال پاشد بعد از آن سوال فرمود کیست آن زن گفتم خدیجه بنت خویلد فرمود چه وسیله برانگیزم تا در
ذیل این مراد آویزم گفتم بعهدهٔ من که درین امر راغب گردانم فی الحال رفتم و این بشارت عظمی باو رسانیدم و بینهما
سلسلهٔ الفت مستحکم گردانیدم بعد از آن خدیجه رضی الله عنها ساعت مسعود معین ساخت و عمرو بن اسد و د

بن نوفل بن اسد که عم و پسر عم او بودند طلبید و نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرستاد که در فلان ساعت با هر خویشی که صلاح دانی تشریف فرمای و بی تکلف باب تألف بر روی ما بگشای آن دین امر ابوطالب و برادرانش اندوهگین شدند بجهت آنکه مر آنحضرت را صلی الله علیه وسلم جامه که مناسب شاهی بود در دست نبود و بآن جامها که در بر داشت بخانه خدیجه رضی الله تعالی عنها رفتن مناسب نبود و نثاری که لائق حضرت باشد دست نمیداد و حضرت رسول صلی الله علیه وسلم نیز درین اندیشه بودند که ناگاه امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه بدر خانه آمد و رخصت طلبید چون بشرف اذن مشرف شد گفت ای برگزیدهٔ عالم و ای نور چشم اولاد آدم اثر ملالتی در جبین مبارک مشاهده میکنم سبب چیست اگر از برائی کاریست که تدبیر آن از دست ما بر آید بجان قیام نمائیم اگر بخدمت تن آن مراد بر می آید تن ما برائی تست و اگر بجان کفایت میشود جان ما فدائی تست و اگر بمال میسر میشود آن خود نثار خاک پائی تست حضرت رسول صلی الله علیه وسلم صورت حال باز گفت حضرت امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه تبسم فرمود و گفت عبد المطلب بمن هزار دینار زر و مبلغی از نفائس اقمشه سپرده بود که هرگاه حضرت محمد را صلی الله علیه وسلم در کار باشد بدو تسلیم نمائی اکنون آن مال پیش من است و از جملهٔ اقمشه که بمن سپرده هست در آنمیان جامهائی دوخته نیز هست بعد از طلب رخصت امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه رفت و همیانی پر از زر و سه جامهٔ نفیس که هر یک پانصد دینار بها داشت بیاورد تا حضرت رسول صلی الله علیه وسلم آن جامها در پوشید و درین وقت خدیجه رضی الله عنها نیز جامهائی ملوکانه ارسال نمود حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که جامهائی هیچکس را بر جامهٔ ابوبکر صدیق رضی الله عنه ترجیح نکنم و گویند که آن مال از آن ابوبکر صدیق بود رضی الله عنه اما تا صورت منتی در میان نباشد و توهم عدم قبول نیز نبود لاجرم گفت از عبد المطلب امانت است و حضرت رسول صلی الله علیه وسلم امیر المومنین ابوبکر صدیق را رضی الله عنه دعا فرمود و گفت هرگز ابوبکر در امور کلیه و جزئیه بهیچ وجه مددگاری دریغ نداشته و حالی نیز توقع آنست که بخانهٔ خدیجه رضی الله عنها برافقت با ما موافقت نماید تا سوابق الطاف بلواحق اعطاف مقرون گردد و حضرت امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه گفت مصرعه بسر روم گر این ره بپای نتوان رفت + خدیجه رضی الله عنها سرائی خویش را پادشاهانه آراسته بوده قماشهائی نفیس باندازه ساخته و طبقهائی پر از زر و جواهر شریف بدست خادمان لطیف داده تا برائی نثار از سر توقیر بر پائی حضرت محمد صلی الله علیه وسلم بریزند و گویند که همه خادمانرا آنروز بشکرانه آزاد کرد القصه که آنحضرت صلی الله علیه وسلم برفاقت حمزه بن عبد المطلب بمنزل خدیجه رضی الله عنها تشریف آوردند و بعد از تحقیق معامله مزاحمت ابوطالب و اکابر قبیله را حاضر گردانید و مقرر خدیجه رضی الله عنها آن بود که عم وی عمرو بن اسد ولی عهد او باشد و عقد ازدواج باتمام او استحکام پذیرد و از جانب

عم آنحضرت صلی الله علیه وسلم ابوطالب خطبه بلیغ که مشتمل بود بر خطبۀ خدیجه برخواند باین عبارت که الحمد لله الذی
جعلنا من ذریة ابراهیم وزرع اسماعیل وسبت معد وعنصر مضر وجعلنا حفظة بلدته وسواس حرمه وجعل لنا بیتاً
محجوجا وحرما آمنا وجعلنا الحکام علی الناس اما بعد فان ابن اخی هذا محمد بن عبد الله صلی الله علیه وسلم فتی لا یوزن به
رجل من قریش الا رجح وان کان فی المال قلیل فان المال ظل زائل وامر حائل ومحمد علیه الصلوة والسلام من قد عرفتم
قرابته وقد خطب خدیجة بنت خویلد وبذل لها من الصداق ما آجله وعاجله من مالی وهو والله بعد هذا له نبأ عظیم
وخطر جلیل مضمون خطبه آنست که حمد وسپاس خداوندی را که ما را از فرزندان ابراهیم ونسل اسماعیل علیهما السلام گردانید
واز اصل معد ونسل مضر پدید آورد وما را حافظان وپیشوایان حرم خویش ساخت وخانه که قبله ومطاف خلق است
وحرمی با امن ما را ارزانی فرمود اما بعد برادرزادۀ من محمد بن عبد الله صلی الله علیه وسلم مردیست که او را بهر که از
قریش موازنه نمایند راجح آید واگر چند مال او اندک باشد باکی نیست چه مال سایه ایست بر شرف زوال وامریست در
صدد انتقال وحضرت محمد صلی الله علیه وسلم کسی است که قرابتی او شما را معلوم است واکنون خواستگاری میکند
خدیجه بنت خویلد را بمهر آجل وعاجل از مال من وسوگند بخدا که حضرت محمد را صلی الله علیه وسلم مرتبه عظیم وامری
بزرگ در پیش است چون خطبۀ ابوطالب تمام شد ورقه بن نوفل خطبه آغاز کرد مشتمل بر سپاس وستائش باریتعالی
ومشعر بتصدیق سخنان ابوطالب باین عبارت که الحمد لله الذی جعلنا کما ذکرت وفضلنا علی ما عددت فنحن
سادات العرب وقادتها وانتم اهل ذلک کله لا ینکر العشیرة فضلکم ولا یرد احد الناس فخرکم وشرفکم وانکم فی هذا الامر
راغبون بعد از آن صیغۀ ایجاب وقبول از جانبین مذکور شده واز طرفین مسرور گشته وآنچه در بعضی سیر گفته اند
که پدر خدیجه خویلد در مجلس عقد حاضر بود صحت ندارد زیرا که خویلد پیش از حرب فجار فوت شده بود مگر آنکه ذکر پدر
کرده واراده عم نموده بعد از آن که ورقه خاموش شد ابوطالب گفت که ای ورقه میخواهم که عم خدیجه که عمرو بن اسد است
درین نکاح با تو موافقت نماید پس عمرو بن اسد گفت گواه باشید ای گروه قریش که من خدیجه بنت خویلد را بزنی
بحضرت محمد بن عبد الله دادم صلی الله علیه وسلم واز طرفین ایجاب وقبول تحقق پذیرفت ومهر خدیجه خاتون رض
بروایتی چهارصد مثقال طلا بوده وبروایتی پانصد درم وبروایتی بیست شتر بوده والله اعلم وتلفیق بین الروایتین
بزرگان متاخر در سیر خود ایراد فرموده اند واحتمالات بیان کرده اند وبعد از تمامی قاعده عقد مبارک ابوطالب
جهة ترتیب ولیمه شتری نحر کرد واشراف قوم را سفره نیکو کشید وکنیزکان خدیجه کبری رض در اعلان آن سنت سنیه
واظهار آن طریقه مرضیه دف زدند ورقص کردند وجشنهای شاهانه ترتیب نموده یاران وهمراهان آنحضرت را

صلی الله علیه وسلم بعد از نوازشهای پادشاهانه خسروانه بطرف خانه روانه ساختند و آنحضرت صلی الله علیه وسلم بخلوت پرداخت و میگفت بیت هر دو تنهائیم و هیچ انبوه نی + این همه شادی و هیچ انبوه نی + و هم درمیانه روز زفاف واقع شد و بعد ازان خدیجه خاتون رض در خزائن اموال بکشاد و آنهمه تملیک حضرت رسالت کرد صلی الله علیه وسلم و گفت نمیخواهم که در امور معیشت تو ممنون منت من باشی اینهمه مال از آن تو باشد و من ممنون منت و محتاج تو باشم بیت همیخواهم که تا من زنده باشم + تو سلطان باشی و من بنده باشم + و ابوطالب ازین سبب بسیار خرم و شادمان گشت و از فکر معیشت سید عالم صلی الله علیه وسلم و ضبط مهمات او فراغت تمام حاصل کرد و گفت الحمد لله الذی اذهب عنا الکرب و دفع عنا الغموم پس خدیجه رض کمر خدمتگاری آنحضرت صلی الله علیه وسلم برمیان بست و کشاد دین و دنیای خود ازان مهم میدید و باتفاق ارباب سیر است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در زمان مناکحت بیست و پنج ساله بودند و خدیجه رض چهلساله و حضرت حق سبحانه و تعالی جل و علا او را از آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرزندان سعادتمند ارزانی داشت چنانچه شرح آن عنقریب مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی در ذیل اوصاف و خصائص خدیجه خاتون رض

باب هفتم

در ذکر وقائع سال سی و پنجم از ولادت آنحضرت صلی الله علیه وسلم و ذکر شمهٔ از اموری که بعد ازان تا حین ظهور بعثت بوجود آمده و درین باب سه فصل است و یکی ازان امور که در سیر مسطور گشته ذکر بنای کعبه بود که در سال سی و پنجم از ولادت که خانه کعبه خراب شده بود قریشیان عمارت کردند

فصل اول

در عمارت خانه کعبه و سبب انهدام خانه و تعمیر آن بود که بعضی از مورخان میگویند در درون خانه کعبه جائی بود که حکام ماضیه زیور چند باصورت آهو بره از طلا ساخته مکلل با جواهر ثمینه آنجا دفن کرده بودند جمعی از اوباش قریش بران وقوف یافتند و چاه را بکافتند و گنج مدفون را ببردند بواسطهٔ کندن تزلزلی در اساس خانه پدید آمد و با نهدام مشرف گشت و در روایت دیگر آنکه آستانهٔ خانه از زمان حضرت ابراهیم علی نبینا و علیه الصلوة والسلام پست بود و سیل در خانه در می آمد و بر در و اصول دیوارها راست میگردانید و قریش بکرات میخواستند که آنرا دیگر نوبت عمارت کرده آستانه را بلند سازند تا از در آمدن سیل محفوظ ماند و چنانکه تمام خانه بخرابی نزدیک رسید و جمع بین القولین آنکه چاه کندن او لا تحقیق رسیده بود و چون سیل در آنخانه در آمده هست سبب ویرانی خانه گشته علی ای حال اشراف قریش در سال مذکور بخاطر آوردند که بضبط عمارتش اشتغال نمایند و جدار آنرا رفیع و سقف آنرا منیع سازند و حال آنکه پیش ازین چار دیواری بود غیر مسقف و ارتفاع ارکان او بقدر قد آدم زیادت نبود و آن نیز شکسته و درهم ریخته و در زمان حضرت ابراهیم علی نبینا و علیه الصلوة والسلام و عمارت لیق و حجر هم در خانه با زمین برابر بود و قریش اختراع دیگر نموده مصلحت چنان دیدند که آستانهٔ آنرا بلند کنند و دران دو فایده ملحوظ

داشتند یکی آنکه از مدد آمدن سیل دران خانه محفوظ ماند و دیگر آنکه هر کس بی اجازت ایشان در خانه در آمدن نتواند بعد
ازانکه بعمارت جزم کردند ضرورت تا اول بتخریب جدران شکسته وی می بایست پرداخت بعد ازان قائم مقام آن عمارت
نو ساخت فاما قریش در تخریب آن عمارت قدیم دلیری نمیکردند و از عقوبت و نکبت آن احتراز مینمودند و مدتی بواسطه این معنی
در توقف می افتاد تا در کشف الاسرار یزدی میگوید که مدت بیست و پنجسال در تردد بگذشت قومی از تعرض آن خانه احتراز
میکردند و قومی عمارت آنرا صواب می شمردند تا آخر الامر اتفاق نمودند بعد ازان قریش در میان خود کعبه را قسمت کردند تا
در تخریب و تعمیر مشارک باشند و اگر عقوبتی بر تخریب آن متفرع شود یا سعادتی بر تعمیر آن متحقق گردد همه دران یک رنگ
باشند درین توزیع قرعه انداختند هر رکنی بقبیله قرار گرفت و از رکن حجر الاسود تا رکن عراقی بنام بنی عبد مناف و بنی زهره
بر آمد و از رکن عراقی تا رکن شامی نامزد بنی اسد بن عبد العزی و بنی عبد الدار شد و از رکن شامی تا رکن یمانی نامزد بنی تیم
گشت و از رکن یمانی تا رکن حجر الاسود نصیب بنی سهم و بنی عدی آمد و تخریب و تعمیر آن برین طریقه بهر قبیله ازین
قبائل قرار گرفت آین قبائل هر روز علی الصباح که فراشان تقدیر شادروان تنویر در فضای هوای عالم کون و فساد
بگشادندی در حوالی جمع آمدندی اما هیچکس را یارای آن نبودی که بتخریب آن قیام نمودی و محمد بن اسحق رح میگوید سبب
اهمال ایشان آن بود که هر روز ازان چاه که گنج گاه کعبه بود اژدهائی بیرون می آمد و هر که تعرض کعبه نمودی این اژدها قصد او
کردی و آن اژدهائی بود بغایت عظیم چنانکه گویند سر وی برابر سر گوسفند بود و هر گاه کسی پیش خانه آمدی یا سنگی از دیوار کندی
مار ازچاه بیرون آمدی و قصد ابتلاع او کردی ازین جهت قریش بتنگ آمده در میان رکن و مقام زبان بدعا بگشادند و
گفتند ای بار خدایا میخواهیم که خانه ترا عمارت کنیم و این مار هر بار قصد هلاک ما میکند تدارک این فرمای اتفاقاً آن روز
مار بر قاعده ماضی ازچاه بیرون آمده بود و بر دیوار کعبه بر آمده بود ناگاه مرغی سفید از هوا در آمد و بروایت امام واقدی
مرغی پشت او سیاه و شکم او سفید و پایها زرد و این اژدها را در ربود و در کوه اجیاد انداخت قریش چون اجابت دعا
دیدند ازین معنی بسیار شادمان گشتند و گفتند که این دلیل است برآنکه حق سبحانه و تعالی جل و علا بعمارت ما رضا داد آنگاه مال
بسیار در میان خود توزیع کردند و بعزیمت تخریب عمارت قدیم ماتین ها در دست گرفته آمدند اول سنگی که از خانه برکندند آن
سنگ از دست ایشان بغلطید و باز بجای خود نشست قریش بترسیدند و باز از تخریب خانه امتناع نمودند یکی از ایشان گفت
این مال که توزیع کرده اید خالی از شبهتی نیست پس اگر میخواهید که عمارت خانه بتقدیم رسانید مالی جمع کنید که دران هیچ شبهه
نباشد کرت دوم مال بسیار از وجه حلال جمع کردند اما از تعرض خانه ترسان بودند چند روز درین تفکر بودند تا آخر الامر ولید
مغیره گفت ای قریش ابتدا من میکنم شما یاری و مددگاری من نمائید قریش باتفاق آمدند ولید مغیره ماتین برگرفت و چند

سنگ از دیوار خانه بر کند و قریش از دور ایستاده بودند تا به بینند که هم ولید بر چه قرار میگیرد و چون شب بر ولید بگذشت و عقوبتی بروی نازل نگشت قریش گفتند که سلامتی ولید دلیل رضای خدا اوندست جل و علا روز دیگر علی الصباح که عروس آفتاب نقاب واللیل اذا یغشی از جمال بکمال والنهار اذا تجلی برداشت قریش همه بجانب کعبه توجه نموده دیوارها را که از سنگ بود از میان برداشتند چون به بنیاد حضرت ابراهیم ع رسیدند که آنحضرت بمعاونت حضرت اسماعیل ع استوار ساخته بود سنگهای سبز همچون زبرجد سبز پیدا شد بر مثال انگشتان درهم بافته ولید مغیره ما بین بر سنگی از انها زد و قطعه از آن سنگ جدا شد ابو وهب آن قطعه را برداشت از زیر آن سنگ روشنائی پدید آمد بغایت مشتعل چنانکه نزدیک بود که نور باصره حاضران ازان زائل گردد فی الحال آن سنگ از دست ابو وهب بیفتاد و باز بمحل خود استوار شد و امام واقدی و محمد بن اسحق گویند که در وقت شگافتن آن سنگ تمامی مکه در لرزه و اضطراب در آمد بمرتبه که بیم آن بود که عمارت مکه از هم فرو ریزد و گفت این اساس حضرت ابراهیم خلیل است ع تعرض آن نباید نمود و هم بران اساس بنیاد نهادند و هر قبیله بعمارت رکنی که بایشان قرار یافته بود چنانکه گذشت اشتغال نمودند اتفاقا در ان اوان از جانب روم براه دریا کشتی برسید و تباهی شد و از سکان آن سفینه شخصی باقوم نام که در صنعت بنائی نیک ماهر بود با قوم خویش در ساحل جده قرار گرفتند خبر بقریش رسید ولید مغیره با زمره از صنادید بدان جانب رفته چوبهای سفینه را بخریدند و با قوم هم بالتماس ایشان بمکه آمد تا بتعمیر بیت الله اشتغال نماید و قرار کردند که بر منوال بنای حضرت ابراهیم ع راست کنند بشرط آنکه اجزای دیوارها همان باشد که بوده و بغیر از آنها دیگر اجزا با آن مخلوط نسازند استاد گفت ممکن نیست که از همان اجزا مثل آن عمارت توان ساخت یکی از دو چیز اختیار کنید یا اجازت دهید که دیگر سنگ و گل بیامیزم یا از مقدار خانه چیزی کم کنم قریش بشق ثانی راضی شدند و موضع حجر را از حطیم کردند لاجرم آن محل هم مسمی بحجر شد و هم بحطیم بعد از آنکه قبائل اربعه بترتیب ارکان خود هر یک قیام نمودند و باتفاق سنگ می کشیدند خواجه ما صلی الله علیه وسلم در سنگ کشیدن با ایشان موافقت می نمودند تا روایت کرده اند که قریشیان ازارهای خود را از میان باز کرده بر دوش خود نهاده بودند و سنگ بر آن میکشیدند و عباس رض بجهت شفقت بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم تا دوش مبارکش آزرده نگردد از آن نیز بدان دلالت کرد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم لنگوته را بگشاد و خواست که بر گردن خود نهند عورت وی ظاهر شد ناگاه از پا در افتاد چنانکه بیهوش گشت و گویند که بیهوش شد و چون بهوش باز آمد فرمود ازاری ازاری یعنی از غیب ندا در دادند که احمر عورتک آنحضرت صلی الله علیه وسلم از استماع آن خطاب مدهوش شد چراکه اول ندائی بود که از غیب بسمع بی عیب آنحضرت صلی الله علیه وسلم رسید چون بهوش باز آمد عباس رضی الله پرسید که ما شانک فرمود نمیت

ان امشی عریانا و اگرچه این روایت در بیشتر سیر مذکور است اما خالی از تعجبی نیست والله اعلم و چون دیوارها ارتفاع یافته عمارت بحد حجر الاسود رسید اختلاف در میان قریش ظاهر شد چه هر قبیله را داعیه آن بود که حجر متبرک ایشان بموضعش نهند و مخالفت در میان این چهار فرقه نزدیک شد که بمقاتله انجامد تا بحدی که بنی عبد الدار دستها در خون زدند و باتفاق عهد بستند که تا خون با تمام ریخته نشود نگذاریم که بر یادیگری سبقت جوید و این عهد لعقد الدم ملقب گشت بعد از آنکه گفت و گو از حد اعتدال در گذشت ولید بن مغیره که از پیران قریش بود جوانان قوم را از قتال و جدال منع کرد و از وخامت عاقبت مخالف واقف گردانید حاصل بران قرار دادند که بامداد هر که اول از باب بنی شیبه در آید درین قضیه حکم باشد و هر حکم و قضائی که او امضا فرماید برضا مقرون گردد علی الصباح اعلام در افشان جمشید خورشید را برین نه رواق نیلگون برافراختند و کمند نور بر کنگرهٔ این قصر حور انداختند قریش در مقام انتظار نشسته بودند و زمام اختیار گسسته مترصد آنکه از در که در آید و این عقدهٔ مشکل که گشاید نخستین کسی قدم در آستانهٔ مسجد درون نهاد سید عرب و عجم بود صلی الله علیه وسلم برسیدن آنحضرت صلی الله علیه وسلم شاد شدند و از بند بندگی غم آزاد گشتند گفتند حضرت محمد امین رسید صلی الله علیه وسلم هیچکس از صوابدید او دامن نتواند کشید چون صورت واقعه معروض رای عالم آرای آنحضرت صلی الله علیه وسلم گشت روی مبارک را بر زمین بگسترد و حجر الاسود را بید بیضا بر داشته در میان ردا نهاد و فرمود از هر قبیله شخصی که بزرگتر آن قبیله باشد اختیار کنید و هر کس یک گوشهٔ ردا بگیرد تا برکت این امر همه قبائل شامل گردد عتبه بن ربیعه و ابو زمعه و حذیفه بن المغیره و عدی بن قیس که هر یک سر آمد قبیلهٔ خود بودند بامر حضرت رسول صلی الله علیه وسلم هر یک گوشهٔ از آن ردا گرفته حجر الاسود را قریب حضرت رسول صلی الله تعالی علیه وسلم آوردند باز در موضع حجر الاسود بمقر مقر اختلاف افتاد و پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمودند همه بر یک کس اتفاق کنید گفتند چون تسکین نائره فتنه از پیش تو بود درین امر نیز ترا مقرر دانسته بتفویض تو کردیم حضرت مقدس نبوت پناه صلی الله علیه وسلم بدست مبارک حجر را بر داشته بموضعش استوار فرمود سنگی دیگر می بایست از برای استحکام حجر الاسود شخصی از نجدان خواست که بتعهد آن قیام نماید عباس رضی الله تعالی عنه رضا نداد و خود سنگ بسید علیه السلام داد تا حجر را بآن استوار ساخت و فرمود هیچکس درین امر عمارت با ما شریک نتواند بود و قریش همه باین معامله خوشنود گشتند و نزاع از میان خویشان برغم بد اندیشان مرتفع گشت بعد از ان ارتفاع خانه بر بیست گز قرار یافت و طول آن سی گز و عرض بیست و دو گز با تمام رسید و بشش ستون و پانزده چوب قوی پوشیده شد و حجر از خانه خارج گشت والله الملهم للرشاد

فصل دوم در کمیت بنا کعبه معظمه از زمان

حضرت آدم علیه السلام تا باکنون و مآل او در آخر بدانکه اصل آفرینش آن بقعه متبرکه در قصه حضرت آدم علیه السلام
درین کتاب مشروح گشت بعد از انکه حضرت آدم علیه السلام از برای غفران زلت بزیارت آن مقام مامور گشت
بیت المعمور را از برای او فرستادند و شرح آن نیز مستوفی مبیّن افتاد و چون بیت المعمور بآسمان چهارم مرفوع گشت
بعد از ان اولاد حضرت آدم و بروایتی حضرت شیث علیهما السلام تنها ثانیا از سنگ و گل تعهد آن عمارت نمود و
آن در طوفان حضرت نوح علیه السلام منهدم گشت بصورت تل سرخ باز آمد حضرت ابراهیم ع با فرزند ارجمند خود
حضرت اسماعیل ع ثالثا بنای آنرا استحکام دادند و بعد از ان عمالقه کرت رابعه آن عمارت نمودند آنگاه جرهم
کرت پنجم بعمارت آن فائز گشتند و این عمارت که بعد از حضرت خلیل الرحمٰن علی نبینا و علیه الصلوٰة والسلام
مجدد گشته بود برطبق عمارت قدیم آنحضرت صلی الله علیه وسلم بتقدیم رسانیده بود و چون عمارت آن کرت ششم
نوبت بقریش رسید دران تغیر پدید آوردند چنانکه حطیم را از خانه بیرون گرفتند و آستانه را بلند ساختند و دو در را
بیک در قرار دادند چنانچه عنقریب مبین شد و چون بنا قریش برخلاف قواعد حضرت ابراهیم ع بود حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه وسلم گاهی با عائشه صدیقه رضی الله تعالی عنها و عن ابیها میفرمود و لولا ان قومک حدیث عهد بالکفر
لنقضت الکعبة وردد تها علی قواعد ابراهیم ع وجعلت له باباً شرقیاً و باباً غربیاً یعنی اگر نه آن بودی قوم تو ای عائشه
یعنی قریش نو مسلمان شده اند و هنوز از زمان کفر ایشان مدت بسیار نگذشته هر آئینه می شکستم خانه کعبه را و سنگهای
آنرا پاره میکردم و رد میکردم آنرا بر قواعد ابراهیم ع و میگردانیدم از برای کعبه دو در دری بجانب شرق و دری
بجانب غرب اما بعد از من چون بنا خانه مجدد میسازند بگوئی تا بر قرار قدیم باز برند و عائشه فرموده که آنحضرت
صلی الله علیه وسلم مرا آنجا برد و حجر را بمن نمود و آن مقدار هفت ارش بود و بنا بر استماع اینحدیث ابن زبیر در ایام حکومت
خویش بنا قریش را منهدم گردانید چنانچه داعیه آنحضرت صلی الله علیه وسلم بود کرت هفتم بساخت و چون حجاج از
قبل عبد الملک مروان بجنگ عبد الله بن زبیر بمکه رفت و بروی ظفر یافت و بامر عبد الملک بنا ابن زبیر را خراب کرده
بدستوری که در زمان مقدس حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم بود کرت هشتم بنا کرد و چون دور خلافت بهارون الرشید
رسید خواست که در بدم بنا مروان کوشیده خانه را بدستور عبد الله بن زبیر قرار دهد و درین باب با امام مالک رح
مشورت نمود امام فرمود ای امیر المومنین بگذار خانه کعبه را تا ملعبه ملوک نگردد یعنی بازی گاه پادشاهان نشود و
هر ملک را که این داعیه پیدا شود خواهد که خانه کعبه را ویران سازد و باز عمارت کند و هارون سخن امام بسمع رضا اصغا نموده
از سر آن داعیه در گذشت و این عمارت که حالی هست بنا حجاج است که آن بنا همچنین ... بود تا زمانی که حبشه آنرا

خراب کنند چنانچه بصحت رسیده که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود یجی الحبشة فیخربون خرابا لایعمر بعده ابدا یعنی بیاید حبشه و مراد از حبشه اهل آن دیار است که بیایند پس خراب کنند خانه کعبه را خراب کردنی که عمارت کرده نشود هرگز و تا قیام قیامت همچنان خراب بماند و خراب کردن اهل حبشه خانه کعبه را از جملهٔ علامات نزدیک رسیدن قیامت است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم خبر داده است و در بعضی کتب سیر آورده است که ولادت حضرت فاطمه زهرا رضی الله عنها نیز درین سال بود

فصل سیوم در ذکر زید بن عمرو بن نفیل که پدر سعید بن زید است و این سعید از عشرهٔ مبشره است رضی الله عنه و او درین سال فوت شده عامر بن ربیعه روایت میکند که زید بن عمرو بن نفیل دین یهودی و نصاری و بت پرستی را کراهت داشته و از قوم خود که بر دین باطل بودند پیوسته نفرت می نمودی و بر خلاف دین ایشان می بودی و هرگز ذبوح ایشان تناول نفرمودی با من گفت یا ابا عامر من مخالفت دین آبا خود کرده و متابعت ملت حضرت ابراهیم و حضرت اسماعیل علیهما السلام میکنم و ایشان روی بکعبه نماز میگزارده اند و من انتظار ظهور پیغمبر صلی الله علیه وسلم از نسل ایشان میبرم تا بوی ایمان آرم و تصدیق او کنم و اعتماد بر خود ندارم اگر تو آن پیغمبر را دریابی سلام من بوی رسان عامر گفت چون حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم مبعوث گشت سلام وی رسانیدم و رسالت وی عرض کردم فرمود صلی الله علیه وسلم و رحمة الله علیه در بهشت او را دیدم که میخرامید و دامن در زمین میکشید و محمد بن اسحق گفته است که چهار تن پیش از مبعوث شدن حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم ترک بت پرستی کردند و در طلب رضاء مولی در اقطار و اکناف زمین منتشر گشتند یکی ورقه بن نوفل و دیگری عبد الله جحش و دیگری عثمان بن الحویرث و چهارم زید بن منذر بن عمرو بن نفیل و قصهٔ ایشان چنان بود که در قریش عیدی بود و همه قریش آنجا حاضر بودند و بتی داشتند که بوی تقرب جویان عبادت او میکردند این چهار تن که بنظر عنایت حضرت ذو المنن جل و علا مشرف گشته بودند با یکدیگر گفتند بیایید تا انصاف خود بدهیم این قریش که بعبادت اصنام اشتغال مینمایند از ینها نه منفعتی می بینند و نه مضرتی و بی جهتی دین حضرت ابراهیم را منسوخ ساخته باین دین باطل پرداخته اند و ما را هیچ ضرورتی نیست متابعت ایشان کردن و بعبادت این بتان اشتغال نمودن بیایید تا در جهان نهیم و دین حق طلب کنیم و خود را از کفر و ضلالت برهانیم پس ورقه بن نوفل قصد شام کرد و دین نصاری اختیار کرد و در علم انجیل ریاضت بسیار کشید تا آنچه مقصود وی بود حاصل کرد و باز بمکه مراجعت نمود و همچنان بدین ترسایی میداشت تا پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم مبعوث شد و بآن حضرت صلی الله علیه وسلم ایمان آورد و مسلمان شد چنانکه در محل خود مبین گردد و عبد الله جحش هم بطلب دین حق

از مکه بیرون آمد و هر جا میرسید از دین حق می پرسید تا پیغمبر صلی الله علیه وسلم نشر نبوت فرمود و با آنحضرت صلی الله علیه وسلم گرویده بشرف اسلام مشرف گشت و بعد از آن با صحاب بجانب حبشه هجرت نموده همانجا از دنیا نقل فرمود و حکایت او مشروح و مبین گردانند انشاء الله العزیز و عثمان بن الحویرث از مکه بیرون آمد و بطلب حق بروم رفت و پیش قیصر آمد و دین ترسائی پیش گرفت و بنزد قیصر مرتبتی تمام پیدا کرد و هم در روم وفات یافت و زید بن عمرو بن نفیل میخواست که از مکه بیرون رود خطاب که پدر امیر المؤمنین عمر است رضه با وی قرابتی داشت نگذاشت که از مکه بیرون رود همانجا گشته انتظار انوار رسالت میبرد و عمر بجست و جوی دین حق میسپرد گویند که وقتها روی بکعبه آوردی و گفتی اللهم لو انی اعلم ای الوجه احب الیک عبدتک ولکن لا اعلم خداوندا اگر بدانم که ترا پرستیدن بکدام وجه دوستر است همچنان پرستم ولیکن نمیدانم مرا معذور دار این بگفتی و سجده کردی ولیکن میل وی بدین حضرت ابراهیم ع بود و قریش را میگفت اعبد رب ابراهیم ببلاد شام رفته آنجا از دین حضرت ابراهیم ع بهره نیافت بموصل و جزائر عرب مسافرت نمود آنجا نیز میسر نگشت از هر که دین حضرت ابراهیم جستی در جواب میگفتند از دین یهود و نصرانی هر حکم که خواهی از اصول و فروع بشرح بیان کنیم فاما از دین حضرت ابراهیم ع وقوف نداریم تا شنید که در زمین بلقا راهبی است در زهد و علم مشار الیه و مرجع نصارای شام و روم و فلسطین است نزد وی رفت و از ملت حنیف استفسار نمود گفت ای مرد درین عهد کسی که از ملت حضرت ابراهیم علیه السلام خبر باز دهد نخواهی یافت ولیکن نزدیک است که هم از قوم تو یعنی قریش پیغمبری صلی الله علیه وسلم ظاهر شود که وی دین حنیفیه یکسر اندو ملت حضرت ابراهیم علیه السلام احیا کند و دینهای دیگر منسوخ کند اکنون بمکه باز گرد که حقیقت این همانجا بیابی پس زید خورم شد و در حال بر خاست و روی بمکه نهاد و چون نزدیک خبر رسید خفاجه ویرا مقتول ساختند چون خبر وفات وی بمکه رسید ورقه بن نوفل از برای وی بسیار بگریست و مرثیه از برای وی بگفت و بر ایمان و توحید وی گواهی داد نقل است که روزی سعید پسر وی که با امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه عم زاده بودند پیغمبر را گفت صلی الله علیه وسلم یا رسول الله هیچ آمرزش خواهی زید بن عمرو را گفت نعم فانه یبعث امة واحدة چرا آمرزش نخواهم از برای وی و حال آنکه وی علیحده یک امت باشد روز قیامت و این برای آن گفت که در آنوقت که او ملت حضرت ابراهیم ع داشت در عالم هیچکس بر ملت حضرت ابراهیم ع نبود بغیر از وی

انجام ... این رکن از آغاز ... ظلوم و جهول

تمام شد رکن دوم از کتاب معارج النبوة فی مدارج الفتوة بعون الله تعالی

فہرست مطالب کتاب ہر سہ اجلاد دیباچہ و رکن اول و دوم معارج النبوت

تمام شد

اِنَّکَ لَعَلٰی خُلُقٍ عَظِیْم

الحمد لودوده والصلوٰة علی محموده که رکن ثالث و رابع مع معجزات النبی صلی اللہ علیہ وسلم

از کتاب افادت اکتساب موضح مدارج الفتوت مسمّی بہ

معارج النبوة جلد ثانی

۲ ۲

از تصنیفات علامۃ الدہر فہامۃ العصر نعم المعی حضرت مولانا معین الدین ہروی نفر مآثر

زبدہ تاجران حسن شمایل میاں الٰہی بخش صاحب بتصحیح بسیار مولوی محمد یار صاحب

در مطبع مطلع نور واقع لاہور مطبوع گردید

فهرست جلد سیم و چهارم معارج النبوة معه معجزات

رکن چہارم

معجزات معارج النبوت

رکن ثالث معارج النبوة

بسم الله الرحمن الرحیم

رکن سیوم در وقائعی که از سال چهلم از مولد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بظهور پیوسته تا بوقت هجرت آنحضرت بمدینه سکینه و درین رکن پنج بابست **باب اول** در نزول وحی بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم و درین باب پنج فصل است **فصل اول** در مقدمات وحی بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم درین فصل پنج واقعه است **واقعهٔ اول** از وقائع مقدمات آن بود که جابر بن سمره رضی الله عنه روایت میکند که از پیغمبر صلی الله علیه وسلم شنیدم که فرمود در آن چند شبانه روز که مبعوث خواستم شد بر هیچ درختی و سنگی نگذاشتم الا که گفت السلام علیک یا رسول الله **واقعهٔ دوم** آنکه قریب بنزول وحی چون براهی تنها میرفتی آوازی میشنید که شخصی میگفت یا محمد هر چند از یمین و یسار نگاه میکرد هیچکس را نمیدید وهم بروی غالب میشد و از آنجا میگریخت صورت اینحال را با خدیجه تقریر فرمود و گفت میترسم که مرا آفتی رسد خدیجه گفت معاذ الله که حضرت حق تعالی جل جلاله بتو آفت روا دارد خاطر جمع دار که خبر خیر و نیکوئی درباره تو خواسته است و روایتی آنست که پیش از نزول وحی به پانزده سال از غیب آوازها میشنید اما هیچ شخص را نمی دید و هفت سال پیش از وحی روشنائی ها میدید و بآن شادی مینمود **واقعهٔ سیوم** عائشه صدیقه رضی الله عنها روایت کند که اول چیزی که از وحی بر آنحضرت ظاهر شد خواب راست بود که منامات لائحه و واقعات صالحه بر منوال سپیده متعاقب و دم بدم بوی مینمودند و ابواب کرامت و استقامت بر وجوه ظاهر و باطنش میگشودند و مبدا این واقعه دوازدهم شهر ربیع الاول بود و حکمت در شروع بدین خواب بسید انبیا علیه و علیهم السلام آن بود که با وحی و الهام خوی میگیرد و دل با اخبار بازدل ملک انس گیرد و توسن نفس نفیسش بتازیانه ریاضت رام گردد و در مسند دعوت عالی مرتبه متعالی مقام شود **واقعهٔ چهارم** نقلست که چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم بهشت سالگی رسید اسرافیل را علیه السلام بخدمت سرور گماشتند و مدت سه سال ملازم آن سرور صلی الله علیه وسلم میبود و گاه گاه بر وی ظاهر میشد و کلمه سخن بعز عرضش میرسانید بعد از آنکه ده سال تمام کرد جبرئیل امین علیه السلام بامر رب العالمین جل جلاله بصحبت

مطبع کوه طور لاہور میں چھپا

سید عالم صلی الله علیه وسلم قیام نمود و مدت بعثت نه سال بمرافقت جبرئیل علیه السلام جهان میپرورد ولیکن خود را
بر آن سر ظاهر نمیساخت تا چهل سال باتمام رسید و بدرجه کمال و ذروه آمال ترقی نمود حتی اذا بلغ اشده وبلغ
اربعین سنة آنوقت خود را بفرمان الهی جل وعلا بحضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم آشکارا گردانید چنانچه عنقریب
مبین گردد انشاء الله تعالی **واقعه پنجم** آنکه چون وقت بجناب قدس نزدیک رسید و هنگام مصاحبت با مقربان
خلوت سرای ملکوت جمال نمود وانزوا از خلق نزد آنحضرت مستحسن و محبوب گشت چنانچه در غار کوه حرا عزلت
اختیار کرد و شبها و روزها در آن غار بعبادت میگذرانید و چند شبانه روز در آن غار بذکر و فکر اشتغال مینمود
و بعد از آنکه اشتیاق اهل و عیال و سامان کمال خود معلوم کردی بخانه باز آمدی و روز چند با ایشان بودی باز
خدیجه رضی الله عنها از برای آنحضرت صلی الله علیه وسلم زاد ترتیب نمودی تا آنحضرت باز بغار تشریف فرمودی
و آن غاریست در طول چهار گز و عرضش در بعضی محل یک گز و ثلثی گز و در بعضی روایات آمده که تا بمکه قریب سه میل
راهست واقع بر طرف چپ آنکس که از مسجد حرام بمنا رود والله اعلم نقلست که خواجه علیه الصلوة والسلام چون خلوت
گزید و در صومعه غار محجوب گشته بود بیشتر اوقات آنجا بسر میبرد تا بحدیکه زنان قریش خدیجه را تشنیع میکردند
که ای سیده عرب محمد را صلی الله علیه وسلم بانواع مکارم و الطاف نواختی و آنچه ملک و مال و جاه و جلال داشتی
در راه محبت او درباختی اکنون بالفت و صحبت تو نمیپردازد و بر آنچه طبق ارباب محبت سزد با تو نمیسازد خدیجه
میگفت آنچه شما توهم آن میکنید خاطرم از آن معنی تسلی دارد که آنچه از آنحضرت بورود میرسد بقطع علاقه الفت و اظهار
نفرت از صحبت نمیماند بلکه طلایع نیر صبح سیادت است که از مطلع سعادت میدمد مقدمات طلوع خورشید رسالت
است که از افق جلالت میتابد بوی ریاحین چمن وصال است که مشام جان را معطر میگرداند پرتو لمعات انجمن اقبال
است که ساحت دل را منور میسازد سالها است که در زمین دل و جان تخم این تمنا کاشته ام و عمریست که سرمایه نشاط
در انتها از اندیشه این سودا داشته ام **بیت** کاروان وحی می آید ز غیب + لیک از دیده نهان آید همی
نغز رویان سوی بستان کی روند + بلبل اندر گلستان آید همی + وقت آن آمد که وحی سر غیب + جانب احمد
روان آید همی + همچو روغن در میان جان شیر + لامکان اندر مکان آید همی + همچو عقل اندر میان خون و پوست + بی زبان
اندر نشان آید همی + و اهل اشارت در اختیار آنحضرت صلی الله علیه وسلم خلوت داشتن در کوه شش حکمت گفته اند
اول آنکه تا اثبات قدم از ثبات جبال اکتساب نماید که اصل مهم سلوک منوط بر آنست دوم آنکه عجایب مخلوقات و غرایب
مصنوعات آنجا بسیار است و تامل و تفکر در آن موجب انفتاح ابواب اسرار سیوم آنکه جواهر نفیسه و معادن شریفه آن با دا سعی

واجتهاد بخصود می پیوندد و باین معنی در تبدیل اخلاق و تطبیب اعراق مرشدی است کامل و معاد فی شمائل چهارم آنکه
عیون انهار از منابع جبال و اطلال انفجار میپذیرد تا سالک داند که نشاندن اشجار مجاهده مودی اثمار مشاهده میگردد
و کشیدن تعب و رنج منتج رسیدن بگنج میباشد پنجم آنکه تحمل و بردباری و زخم خوردن و گوهر نثار کردن صفت کوهست
سالک را باین معنی شکوه است ششم رباعی برتو خوانم ز دفتر اخلاق + نکته در سخا و در بخشش + کم مباش اندرین جهت از سایه
فکن + هر که سنگت زند ثمر بخشش + از صدف یادگیر نکتهٔ حلم + هر که برد سرش گهر بخشش + هر که بخراشدت جگر بجفا
همچو کان کریم زر بخشش + هفتم آنکه در اذکار و اوراد با خوانندگان موافقت مینماید و هرچه میشنود بعد ادا میکند
در روایتی آنست که هر سال یکبار در آن غار یکماه متصل بخلوت می‌نشستی و اوقات خود را بعبادت مستغرق میداشتی
چون ماه تمام شدی بمکه بازگشتی و هفت بار طواف کعبه کردی و بعد از آن بخانهٔ خدیجه رفتی و اختلافست میان اهل
دین که تعبد آنحضرت بچه کیف بوده بعضی گویند عبادت آنحضرت تفکر بوده در مصنوعات و تدبر در آحاد مخلوقات
و بعضی برآنند که با آن فکر ذکر نیز همراه بوده و بواسطهٔ آن تنویر و صفای دل میورزیده بیت روشنائی
دل از ذکر میسر گردد + لیکن آن ذکر که با فکر مقرر گردد + ذکر نوریست که چون در دل و جان شعله زند + ظاهر و باطن
از آن نور منور گردد + قول دیگر آنست که بعمل صالح که ملایم وقت و مناسب حال آنحضرت بوده موفق میگشته
باز اختلافست که بهیچ وجه بشریعتی از شرائع سابقه عمل نموده یا نی بعضی گویند نی زیرا که مقتدا را مقتدی بودن
نسزد و بعضی بمقتضای فحوای فبهدیهم اقتده تجویز آن معنی فرموده اند اما تعیین نکرده اند که بکدام شریعت
و بعضی تعیین کرده اند و گفته اند بشریعت ابراهیم علیه السلام عمل فرموده و این قول مختار ائمه کبار است و بعضی
گفته اند بر دین عیسی علیه السلام عمل نموده و بعضی گویند بشریعت حضرت موسی علیه السلام و بعضی طریقهٔ نوح علیه السلام
تخصیص نموده اند و بعضی گفته اند شرایع جمیع انبیا علیهم السلام مورد آنحضرت بوده و بعضی از بزرگان توقف
درین مسئله اهم و اولی دانسته اند والله اعلم علی اختلاف الاقاویل آن نقطهٔ دایرهٔ تعظیم و تبجیل از خلائق خلوت گزیده
در غار حرا آن عنقای قاف قاب قوسین او ادنی عزلت اختیار فرموده حاصل در آن خلوت آثار انوار الهی
بمثابه بر ضمیر منیر آن شمع سراچهٔ قربت و جام جهان نمای سلک وحدت انعکاس پذیرفت که آثار ماسوی از لوح خاطر
خطیرش تمام محو گشت و در ظهور نور قدم ظلمات رسوم امکان بکتم عدم باز رفت بیت چو نور مطلع عرفان ظهور خواهد
کرد + هزار ظلمت اگر هست نور خواهد کرد + شراب عشق دلم را چنان مطهر ساخت + که در بهشت شراب طهور خواهد کرد + از قطع علائق
و تنفر از خلائق از کبار عرب از لوح طلبش حروف عشق چنین برمیخواندند که الا ان محمداً قد عشق ربه و آنحضرت در ریاضت

قربت را یا عین عبودیت را باب خدمت همواره تر و تازه میداشت و لوای محبت در فضای مودت با علای کلمة
الله هی العلیا برمی افراشت تا ضمیر مستنیرش مورد آیات وحی الٰهی گشت و خاطر خطیر محل امر و نهی پادشاهی آمد
روح الامین گوش هوش او را بدرر الفاظ قرآنی بیاراست و معلم علمه شدید القوی در دبیرستان قل رب زدنی علما
سفینهٔ بی کینه اش را العلوم لدنی و رموز آسمانی انباشته گردانید **بیت** چو زنگار آئینهٔ دل زدود + جمال حقیقت تجلی
نمود + رخ از نور معرفت بر افروخته + علوم لدنی در آموخته + خدای که هستی پدیدار کرد + ز بهر وی این سکه
بر کار کرد + وجودش ز دریای رحمت نشان + که رحمت بر آن ابر دریا فشان + فرو خوانده دیباچهٔ غیب را
رقم کرده توقیع لاریب را + همه لوح محفوظ در شان او + سیاه و سفید جهان زان او + ز باغ خوش هشت بستان گلی
در آن باغ روح الامین بلبلی + کرم بین کز احسان است پناه + گنه ما کنیم او بود عذر خواه **فصل دوم** در کیفیت
نزول وحی بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم علمای فن سیر حضرت سید البشر علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات چنین فرموده
اند که چون سن شریف آن عنصر لطیف بچهل سال رسید مدت شش ماه وحی در خواب آن حضرت می آمد و بعضی از
محققان در تاویل الرؤیا الصالح جزء من ستة و اربعین جزءا من النبوة چنین فرموده اند که چون مدت بعثت بیست و سه
سال بوده و از جملهٔ آن شش ماه وحی بخواب می آمد پس خواب صالح بدین حساب یک جزء باشد از چهل و شش جزء از
نبوت و بعد از آنکه اشهر ستهٔ منامیه منقضی شد شب شنبه و یکشنبه منتصف رمضان حضرت جبرئیل علیه السلام بفرمان
ملک جلیل جل جلاله بسر منزل آنحضرت صلی الله علیه وسلم در غار حرا تشریف حضور فرمود اما مکالمه در میان واقع
نشد تا در روز دوشنبه هفدهم ماه رمضان بغار حرا تشریف آورد و در آن ساعت آن سرور صلی الله علیه وسلم از
برای قیلوله تکیه فرموده بود که جبرئیل علیه السلام از خلف او درآمد و آنحضرت را صلی الله علیه وسلم متنبه ساخت سید
رسل صلی الله علیه وسلم راست بنشست و از چپ و راست نظر کرد هیچکس را ندید باز تکیه فرمود دیگر بار درآمد و گفت
قم یا محمد آن سرور صلی الله علیه وسلم سر بر داشت شخصی دید بصورت مردی و از پیش آنحضرت روان شد خواجه
علیه الصلوٰة والسلام از عقب وی بیرون آمد چون آن شخص بمیان کوه صفا و مروه رسید بیکبار ببالید و چنان بزرگ
شد که پای وی در زمین بود و سر وی بآسمان و پرهای خویش بگشاد از مشرق تا بمغرب احاطه نمود آنحضرت
صلی الله علیه وسلم صورت غریب مشاهده فرمود طول و عرض باین طریقه و شکل پایها زرد و بالها سبز پیشانی با جلا
و صافی رخسارها نورانی دندانها سفید و براق موی سر سرخ برنگ مرجان و گردن بند از یاقوت حمرا در گردن
در میان دو چشمش نوشته که لا اله الا الله محمد رسول الله و در بعضی روایات در وصف جبرئیل علیه السلام چنین وارد

شده که مراو را هزار گیسوست مجعد و شبهای مبارکش مکحل و نور وجود او در میان ملائکه کرام بمرتبه که گوئی آفتابیست
در میان ظلام و مراو را ششصد هزار بال است و هر بالی را چندین هزار پر که خوردترین پری از پرهای او دنیا
را از شرق تا مغرب بپوشد و تاجیست بر سر مبارک او بجواهر بهشتی مکلل و مراو را ازاریست از کرامت و
اظهاری از وقار و بطانه از رحمت و قوت او بمرتبه که از ریشه خوردترین از پر خوردترین از بال خوردترین
خود چهار شهرستان و بروایتی هفت شهرستان قوم لوط را از روی آب ببرید و باسمان بالا برد آنجا بداشت
تا بفرمان الهی جل و علا از آنجا نگونسار کرد و گویند که از گرانی آن بار از وی سوال کردند گفت ثقل آن بر من
آن مقدار نمود که پشه بر اندام کسی نشیند القصه چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم آن شکل و هیأت بدید از عظمت جسامت
وی بترسید و گفت من انت رحمک الله فانی لم ار شیئا قط اعظم منک خلقا ولا احسن منک وجها یعنی
هیچ چیز از تو بزرگتر و خوبروی تر ندیدم جبرئیل علیه السلام جواب داد که انا الروح الامین المنزل الی جمیع النبیین
والمرسلین اقرأ یا محمد بخوان ای محمد خواجه فرمود چه خوانم و حال آنکه من خواننده نیستم پس جبرئیل علیه السلام
از زیر پر خود نامه بیرون آورد از حریر بهشتی که بزر و یاقوت منسوج بود و بر روی آنسرور انداخت و گفت بخوان
فرمود من خواننده نیستم و درین نامه هیچ چیزی نوشته نمی بینم جبرئیل حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم را بخود ضم کرد و بفشرد
چندانکه بیطاقت شد و نزدیک بود که از هوش برود آنگاه دست از وی بداشت و گفت بخوان جواب داد که من
خواننده نیستم دیگر بار وی را بگرفت و بفشرد چنانکه طاقتش طاق شد بعد از آنش بگذاشت و گفت بخوان فرمود که
من خواننده نیستم بار سوم بگرفت و بفشرد تا بحدیکه بیش از آن طاقت نداشت آنگاه وی را بگذاشت و گفت اقرأ
باسم ربک الذی خلق خلق الانسان من علق اقرأ و ربک الاکرم الذی علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم یعنی و
از بزرگان نکته در فشردن آنحضرت صلی الله علیه وسلم چنین گفته اند که تا دل مقبلش را حاضر گرداند و نیتش را
صادق و همتش را موافق سازد و حکمت در تکرار آنکه نفس نفیس نبوی صلی الله علیه وسلم از مراتب ثلاثه اماره و لوامه
و ملهمه ترقی یابد و بسر منزل مرتبه مطمئنگی شتابد بعد از آنکه آیات کلام ربانی بر آنحضرت فرو خواند باز ایستاد خواجه
فرماید صلی الله علیه وسلم که آنچه از وی شنیدم در دل خویش کالنقش فی الحجر مثبت یافتم بعد از آن حضرت جبرئیل
علیه السلام پاشنه پای خود بر زمین زد چشمه آب پیدا شد وضو ساخت وضوئی مشتمل بر مضمضه و استنشاق و روی
دستها و پایها هر یک سه بار بشست و مسح سر یکبار بجا آورد و آن سرور را بدان طریقه دلالت فرمود تا وضو ساخت
چون از وضو فارغ شد حضرت جبرئیل یک کف آب داشت و بر روی مبارک پیغمبر صلی الله علیه وسلم افشاند و پیش

برفت دو رکعت نماز بگذارد مشتمل بر قیام و قرائت و رکوع و سجود و قعده و سلام و آنحضرت صلی الله علیه و سلم بوی
اقتدا فرمود جبرئیل علیه السلام گفت که ای محمد نمازها همچنین است و در بعضی روایات تعلیم وضو و نماز کرت دویم بود
بر آنحضرت فرود آمد چنانچه در روضة العلما آورده است که شرحبیل بن حسنه از برای امیر المومنین علی کرم الله وجهه مکتوبی
فرستاد مضمون آن آنکه از سیر حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم از برای او نوشته بفرستد حضرت امیر المومنین مکتوبی
مشتمل بر بیان اطوار سید مختار صلی الله علیه و سلم بنوشت و شرائع آنحضرت از فرائض و سنن در آنجا شرح نمود از آنجمله
یکی آن بود که فرمود حق تعالی بر آنحضرت نمازهای پنجگانه فرض گردانید بوضوی کامل و تعلیم وضو و نماز از حضرت
جبرئیل یافت علیه السلام و آنچنان بود که در ابتدای وحی جبرئیل علیه السلام بر آنحضرت فرود آمد بر تختی از زر سرخ
که قوایم آن از نقره سفید بود مرصع بیاقوت و زبر آن تخت فراشها از دیباج و سندس و استبرق و حریر افگنده بود
آن تخت از آسمان فرود آمد در بطحای مکه قرار گرفت بعد از آن بر خواجه صلی الله علیه و سلم سلام کرد و او را با خود
بر تخت نشاند حضرت رسول صلی الله علیه و سلم فرمود نظر کردم در جبرئیل مرا دو از شش بال دیدم یک بال از لؤلؤ بیضا
و دیگری از جواهر صفا و دیگری از یاقوت حمرا و دیگری از زبرجد خضرا و دیگری از نور حضرت پروردگار ارض و سما جل و
علا هر جناحی از مغرب تا مشرق و بر سر مبارک تاج و گیسو دیدم یکی چون آفتاب درخشان و دیگری چون ماه نو افشان سر در
ملمع بجوهر و زبرجد و یاقوت عطر مشک اذفر و کافور ابیض با جبرئیل علیه السلام هفتاد هزار فرشته همه بر گرد تخت او صف
کشیده ایستاده بعد از آن جبرئیل علیه السلام برخواست و بال قبال خود را بر زمین زد چشمهٔ آبی پدید آمد گفت برخیز ای محمد و
بمن تعلیم گیر آنچه برای تو از نزد پروردگار تو جل ذکره آورده ام و تو ماموری باتیان او پس حضرت جبرئیل علیه
السلام دست در آن آب زد دو سه نوبت دست مبارک بشست بعد از آن مضمضه سه نوبت و استنشاق بجا آورد
و روی خود بسه آب بشست و ذراعین تا مرفقین سه نوبت غسل فرمود و مسح سر و اذنین ظاهر و باطن آن یکنوبت
بتقدیم رسانید و سه نوبت پاها بشست بعد از آن برخواست و گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له
و انک رسوله بالحق بعثک بعد از آن گفت ای محمد چنانکه من بتقدیم رسانیدم تو نیز برین طریقه متابعت کن و آنچه
گفتم بگوی بعد از آن حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم برخواست و وضوی مثل وضوی جبرئیل علیه السلام
بساخت و آن کلمهٔ شهادت بگفت جبرئیل گفت یا محمد غفر الله تعالی لک ما تقدم من ذنبک و ما تاخر و هر که این
نوع وضو سازد که تو ساختی بیامرزد حضرت خداوند سبحانه و تعالی گناهان او را از نو و کهنه و سر و علانیه و خطا و
عمد حرام گرداند خدای تعالی گوشت و خون آن بنده را از آتش و او را نگاه دارد از غضب و عقاب خود و در ردی

که با آن حضرت ملاقات کنند والله الموفق نقلست که خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم که چون جبرئیل علیه السلام
از نظر من غایب شد بهیبت و خشیت او بر ذات خود مستولی دیدم و ترسیدم که مرا بشعر و جنون نسبت کنند و مبغوض ترین
طوائف نزد من مجنون و شاعر بود و گفتم شاید قریش با مثال این مطاعن زبان در حق من دراز کنند و هر کس دهان
بملامت باز کنند از این غم و اندوه بر آن شدم که بر دوم و خود را از سر کوه بلند بیندازم و عالم را از این گفتگوی باز
پردازم پس بیرون آمدم و قصد قله کوه کردم تا خود را بیندازم در میان راه ندائی از جانب آسمان شنیدم سر سوی
آسمان برداشتم جبرئیل را علیه السلام در صورت مردی دیدم دو قدم خویش را بر افق نهاده و دهان بدین ندا گشاده
که ای محمد تو رسول خدائی و من جبرئیلم پس در وسط طریق توقف کردم و از انداختن خویش باز ایستادم و بهر جانب
از آفاق آسمان که روی می آوردم آن صورت در نظر من مشخص می نمود تا هنگام نماز شام درین حیرت می‌بودم و
حال آنکه خدیجه رضی الله عنها بطلب من رسولان بهر طرف فرستاده بود و چون بعضی از ایشان بمن رسیدند جبرئیل
علیه السلام از نظر من غایب شد من بسوی خدیجه باز گشتم مدهوش گشته و لرزه بر اعضای من افتاده و روایتی آنست
که چون ترسان و مضطرب الحال بخانه خدیجه باز در آمد فرمود زملونی زملونی آنحضرت را بپوشیدند تا خوف و رعب او
تسکین یافت و روایتی آنکه فرمود بخانه خدیجه ترسان و لرزان در آمدم و بر زانوی وی تکیه زده بنشستم از من کیفیت
حال سوال کرد صورت واقعه را با وی در میان آوردم و گفتم میترسم که ناگاه کاهنی شوم خدیجه گفت معاذ الله که
هرگز حضرت الهی از فیض فضل نامتناهی درباره تو بغیر خیر نخواهد بحق آنخدائی که جان خدیجه در قبضه قدرت اوست
امید میدارم که تو پیغمبر این امت باشی و در روایتی آنکه خدیجه گفت لاتخف فان ربک لا یفعل بک الا خیرا انک
لتقری الضیف و تصدیق الحدیث و تؤدی الامانة و تعین الناس علی النوایب و تؤوی الیتیم و تحسن الی الغریب و
تحسن الخلق یعنی حق تعالی درباره تو هرگز بد نخواهد که تو مهمان دوستی و راست گوئی و امانت گذاری و یاری
دهنده یتیمانی و نیکوئی کننده با غریبانی و نیکو خوئی یعنی با وجود این خصال حمیده محل خشیت نیست و در روایت
دیگر آنکه ما یفعل الله بک الا خیرا انک حسن الوجه حسن الخلق حسن الصوت حسن القول حسن الفعل حسن النیة نقلست
که خدیجه آنحضرت را صلی الله علیه وسلم چون تسلی داد گفت اگر میخواهی این واقعه را با پسر عم خود ورقة بن نوفل عرض کنیم تا
چه میگوید ورقه در دین نصرانیت کامل بود و انجیل را بعربی کتابت کرده بود و بکتب آسمانی دانا بود و در آنوقت
پیر و نابینا شده بود خدیجه بپیش ورقه رفت و گفت ای پسر عم من خبر ده مرا از جبرئیل علیه السلام ورقه گفت قدوس
قدوس جبرئیل را درین دیار که عبده اصنام باشند چکار و او را در چنین بلاد که یاد کند جبرئیل رسول خداوند است

جل و ملاسیان او پیغمبران او خدیجه گفت که محمد میگوید که وحی بر من نازل شد و صورت حال چنانچه از آن سرور شنیده
بود تقریر کرد ورقه گفت سوگند بخدا که اگر جبرئیل برین زمین فرود آمده باشد خداوند تعالی خیر بسیار و برکت بیشمار
باین دیار فرستد ای خدیجه اگر راست میگوئی این سخن بتحقیق که ناموس اکبر که بموسی و عیسی علیهما السلام آمده
بود آنست که بروی نازل گشته خدیجه گفت مرا خبر ده که در توریت و انجیل هست که درین زمان پیغمبری مبعوث
شود که یتیم و فقیر باشد و خدای عز و جل ورا غنی گرداند و زنی با فخر و حسب متعهد او گردد ورقه گفت بلی آن
شخص محمد است صلی الله علیه وسلم و صفت آن زن صفت تست خدیجه گفت ای پسر عم هیچ نشانهٔ دیگر هست
ورقه گفت از جملهٔ صفات او آنست که چون عیسی بر روی آب رود و چنانچه مرده با عیسی تکلم نمود با وی نیز
سخن گوید و سنگ وی سلام کند و درختان بنبوت او گواهی دهند و در روایتی آنست که ورقه با خدیجه گفت برو
و هم آنجا که جبرئیل نزول کرده که آنجا دیگر بار نزول خواهد فرمود تو آنجا موی سر خود بگشای اگر وی بجای خود
باشد و محمد را صلی الله علیه وسلم در آن وقت ببیند وی فرشته نیست و اگر از جای خود برود چنانچه از نظر
محمد صلی الله علیه وسلم غایب شود بدانکه وی فرشته است و از نزد حق تعالی است خدیجه گوید باز آمدم و بغار حرا رفتم
پیش سید صلی الله علیه وسلم و آنچه ورقه گفته بود بوی باز گفتم و آن سرور را صلی الله علیه وسلم گفتم که چون آن شخص بیاید
مرا واقف گردان چون جبرئیل علیه السلام دیگر بار بر آنحضرت فرود آمد خدیجه را واقف ساخت خدیجه آنحضرت
را بر ران راست خود نشاند و گفت می بینی او را گفت آری و بروایتی او را بر ران چپ نشاند و بعد از آن بر ران راست
و بعد از آن در میان کنارش نشاند گفت اکنون می بینی او را گفتم می بینم سر خود بگشاد و موی خود مکشوف ساخت
بعد گفت می بینی او را گفت نی برفت خدیجه گفت بشارت ترا که او فرشته ایست گرامی از نزد حضرت خداوند
تعالی نه دیو و آنچه تو از وی میشنوی وحی رحمانیست نه وسواس شیطانی و خواجه اگرچه علیه الصلوة والسلام واثق
بود از قبل حق سبحانه و تعالی و مر او را دران امر هیچ شک و شبه نبود اما چون مبادی وحی بود هنوز استیناس
تمام او را بآن حاصل نیامده بود از اندیشه و تفکری خالی نبود تا آن زمان که آن دغدغه تمام از دلش مرتفع گشت
وحی متواتر گشت و قرآن آیت آیت و سوره سوره بوی فرود آمد استیناس حاصل شد و اندیشها بکلی از دل وی
برخاست تثبت در تحمل اعباء نبوت باستاد و دعوت خلق آغاز کرد القصه خدیجه گفت باز رفتم بنزد ورقه و
قصه با وی بگفتم گفت بدرستی که ناموس اکبر است که بروی نازل شده و این ابیات انشا فرمود شعر و ان
یک حقا یا خدیجة فاعلمی * حدیثک ایانا فاحمد مرسل * و جبرئیل یاتیه و میکائیل معهما * من الله وحی یشرح الصدر منزل

یفوز به من فاز فیه بنوته + ویشقی به العاتی القوی المفلل + فریقان منهم فرقة فی جنانه + واخری باخوان الجحیم
تغلل + اذا دعوا بالویل فیها تتابعت + مقامع فیها ماتهم ثم مرجل + فسبحان من تهوی الریاح بامره + هو
من فی الایام ماشاء یفعل + بعد ازان ورقه گفت یا خدیجه محمد را صلی اللّٰه علیه وسلم نیز دو من فرست تا خود حکایت
حال خود کند پیغمبر صلی اللّٰه علیه وسلم نیز دو ورقه آمد وصورت حال بیان فرمود ورقه گفت ابشر یا محمد بدرستیکه
من گواهی میدهم که آن پیغمبر یکه عیسی بشارت داده که رسولی بعد از من مبعوث خواهد شد که نام او احمد بود
گواهی میدهم که تو آن احمدی و رسول خدائی بدرستیکه آن ناموس اکبر که بر موسی نازل شده بود بر تو نازل
گشته و زود باشد که مامور شوی بجهاد وقتال با کفار واگر من آنروز زنده بودمی هر آئینه که ترا یاری نمودمی
وکاش آن زمان جوان وتوانا بودمی ودرمیان قوم بودمی که قوم تو ترا ازین شهر اخراج کنند تا ترا مدد بسیار
کردمی حضرت فرمود هر آئینه مرا بیرون خواهند کرد ازین شهر ورقه گفت آری هیچ نبی بر قوم مبعوث نشد الا
که با وی دشمنی کرده اند وویرا ایذا نموده اند وآن سرور را دلداری بسیار داده پیش سر آنحضرت را صلی اللّٰه علیه
وسلم بوسه داد ودر روایت محمد بن اسحاق آنست که آنحضرت صلی اللّٰه علیه وسلم بقیه آن ماه رمضان را بتمام در غار حرا
بگذرانید بعد ازانکه بمکه مراجعت نمود وقاعده او آن بود که چون بمکه باز آمدی بکعبه رفتی وطواف بتقدیم رسانیدی
وبعد از آن بخانه تشریف آوردی چون بطواف گاه آمد آنجا ورقه را ملاقات کرد ورقه آنجا از وی سوال کرد
یا ابن اخی با من بگو تا چه دیدی وچه شنیدی سید تقریر حال فرمود ودرجواب گفت والذی نفسی بیده انک
لنبی هذه الامة از وی بشنو الی آخر الحکایت **نقلست** که بعد از آن ورقه دیری برنیامد که وفات یافت
ودرزمان ظهور دعوت درنیافت قس وقیس عالم نصاری را گویند پیغمبر صلی اللّٰه علیه وسلم فرمود لقد رایت القس فی
الجنة علیه ثیاب خضر لانه آمن بی وصدقنی یعنی ورقه را دربهشت دیدم جامهائی سبز بهشتی پوشیده زیرا که بمن ایمان
آورده بود وتصدیق من کرده **نقلست** که خدیجه بعد از ملاقات با ورقه نزدیک عداس راهب رفت که پیری بود
سال خورده واز غایت پیری ابروی برچشم افتاده بود عداس پرسید که این خاتون مکه بزرگ زنان قریش است
یعنی خدیجه گفت بلی عداس ستار بطلبید و بر سر نهاد وخادم را گفت تا ابروا ازچشم او برداشت وخدیجه را
گفت نزدیک تر نشین که گوشم گرانست خدیجه پیش آمد وگفت یا عداس مرا خبرده از جبرئیل علیه السلام عداس فی الحال
بسجده رفت وگفت قدوس قدوس وشهری که بندگی خدائی تعالی نکنند نام جبرئیل چه میبری خدیجه گفت البته
میخواهم که مرا از جبرئیل او صاف او خبر گوئی عداس گفت واللّٰه خبر نکنم تا نگوئی که سبب این سوال چیست واین

خبر از برای چه میپرسی خدیجه گفت با من عهدی کن که این سخن پوشیده داری و با کسی اظهار این اسرار نکنی عداس عهد
کرد که نگویم پس خدیجه گفت محمد بن عبد الله بن عبد المطلب میگوید که جبرئیل بر من فرود آمده است عداس گفت
ناموس اکبر است که وحی بموسی و عیسی علیهما السلام آورده است سوگند بخدا که اگر جبرئیل علیه السلام درین شهر نزول
فرماید خیر عظیم درین دیار بظهور پیوندد و لیکن ای خدیجه دانستنی است که شیطان بر شخصی ظاهر میشود و او را
صورتها مینماید و از آن امر آسیبی و جنونی بر آدمی طاری میشود این کتاب مرا برگیر و نزد او ببر تا زیارت کند
اگر امر او شیطانیست از برکت این کتاب از آفات شیطان سالم ماند و اگر رحمانیست سبب رفعت درجه گردد
چون خدیجه کتاب عداس را نزد آن سرور آورد جبرئیل در آن حین سوره نون و القلم آورده بود و خواجه صلی الله
علیه و سلم بخواندن آیات بینات الهی مبادرت مینمود و این سوره را تکرار میفرمود که ن و القلم و ما یسطرون ما انت بنعمة
ربک بمجنون و ان لک لاجرا غیر ممنون و انک لعلی خلق عظیم فستبصر و یبصرون بایکم المفتون خدیجه از استماع آیات
بینات کلام ربانی خرم شده با رسول گفت صلی الله علیه و سلم که پدر و مادرم فدای تو باد برخیز تا بصحبت عداس رویم
آنحضرت صلی الله علیه و سلم با خدیجه همراه نزد عداس رفتند عداس حضرت ختمی پناه را نزد خود نشاند و جامه از پشت
مبارک او برداشت و خاتم نبوت را دید که در میان دو دوش آنحضرت میدرخشید فی الحال عداس بسجده رفت بعد
از آن سر برداشت و گفت قدوس قدوس ای محمد و الله که تو آن پیغمبری که موسی و عیسی بعثت تو بشارت
داده اند و الله که اگر در آن زمان که تو دعوت خلافت کنی و من زنده باشم در پیش تو شمشیر زنم انگاه عداس پرسید
که یا نبی الله ترا هیچ امر فرموده اند جواب داد که نی عداس گفت زود باشد که بدعوت خلائق مامور گردی و مردم ترا
بکذب متهم دارند و بالضروره ازین شهر هجرت کنی و ملائکه ترا نصرت کنند پس مدعای رسالت آنحضرت صلی الله علیه
و سلم باین دو گواه عدل مقرون گشته توقیع رسالتش مسجل گشت باثبات دلیل و حجت بعد از آن فتوری در وحی
پیدا شد و گویند مدت سه سال برداشت که وحی آسمانی نیامد و آنحضرت از ین فترت بغایت اندوهناک گشت
بمرتبه که چند نوبت قصد کرد که خود را از قله کوه بیندازد و هر نوبت جبرئیل علیه السلام بر وی ظاهر میشد و میگفت
یا محمد من دوست تو و برادر توام جبرئیل انک لرسول الله حقا بس آن آنحضرت صلی الله علیه و سلم تسکین مییافت
نفس او را طمینانی حاصل میشد و از جابر عبد الله انصاری روایت کرده اند که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم گفت در
زمان فترت وحی میرفتم براهی که ناگاه آوازی شنیدم از آسمان چشم بالا کردم که همان ملکی که در غار حرا بمن آمده بود
یعنی جبرئیل علیه السلام بر کرسی میان زمین و آسمان نشسته خوفی و ترسی از وی بر من طاری شد بخانه باز گشتم و گفتم

زملونی زملونی پس مرا بچیزی بپوشانید پس حق تعالی وحی فرستاد که یا ایها المدثر قم فانذر و ربک فکبر وثیابک
فطهر والرجز فاهجر انگاه وحی متتابع شد بیت عربی گفت بمن دلبر من قم قم قم + قم فانذر سخن عشق بگو
جم جم جم + خیز تا چند زنی طبل تو در زیر گلیم + پرده بردار که خورشید شود پیش تو گم + سر بر آور ز گلیم و
بنما همچو کلیم + ید بیضا و ز خورشید ستان طاق طرم + پس خواجه صلی الله علیه وسلم ردای تبلیغ بر دوش گرفت
و تاج دعوت بر سر نهاد و انگاه وحی متتابع شد و حکمت در فترت وحی آن بود که در ابتدای نبوت مدت سه
سال اسرافیل ملازم آنحضرت شد و در آن مدت جبرئیل علیه السلام موحی بر و نیامد و درو این سخن ابن جزریست که در کتاب
وفا فاما ابن اثیر در جامع الاصول و بعضی از اهل اشارت گفته اند که حکمت در آن تشویق خاطر آنحضرت بود صلی
الله علیه وسلم تا کار بجای رسید که از غایت اشتیاق و نهایت فراق مکرر بکوه میرفت بعزم آنکه خود را از کوه بیندازد
از بس که آتش شوق در کانون جانش مشتعل میگشت بیت گفتم که کوه گیرم واز غم بدر شوم + از موی دام
گرد و مرا در کمر گرفت + سودای عشق او همه اجزای من بسوخت + آتش چو در گرفت همه خشک و تر گرفت + هر
کس بقدر سوخته گشتند و ما تمام + آتش مگر بخرمن ما بیشتر گرفت **فصل سیوم** در آنکه ابتدای وحی کی بوده و اول
سوره که نازل گشته کدام بوده و نزول وحی بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر چه طریقه بوده بزرگان فن سیر و تواریخ چون
محمد بن اسحق و جمعی کثیر از ائمه رحمهم الله بر آنند که ابتدای نزول وحی در ماه رمضان بوده بدلیل آیت کریمه شهر رمضان
الذی انزل فیه القرآن و دلیل دیگر قدر انا انزلناه فی لیلة القدر فاما اصحاب حدیث و اهل سیر ابتدای نزول
وحی را بماه ربیع الاول تعیین کرده اند در سال چهل و یکم از ولادت در سیوم یا هشتم یا دوازدهم ماه مذکور و در
جامع الاصول ترجیح این قول کرده و میگوید که مراد از انزال قرآن در ماه رمضان انزال است از لوح المحفوظ
باسمان دنیی و در روایتی قرآن بیکبار از لوح محفوظ باسمان دنیی فرود آمده واز آسمان بر حسب مصالح نجم نجم در مدت
بیست و سه سال نازل شده مقوی این قول است و بعضی دیگر تاویل چنان کرده اند که شهر رمضان الذی انزل
فیه فی شانه القرآن و بعضی از بزرگان متاخرین تلفیق بین الروایتین چنین گفته اند که ابتدای وحی بر آنحضرت
صلی الله علیه وسلم در خواب در ماه ربیع الاول سال چهل و یکم بوده و ابتدای وحی در بیداری و نزول قرآن در ماه
رمضان سال بوده والله اعلم اما اول سوره از روایات متقدمه چنان معلوم شد که سوره اقراء بوده و در روایتی
آنست که یا ایها المدثر بوده و در روایتی دیگر از خدیجه رضی الله عنها آورده اند که سوره الفاتحة الکتاب بوده و در روایت
آنست که پیغمبر صلوات الله وسلامه علیه با وی فرمود بدرستیکه چون تنها میشوم آوازی می شنوم که یا محمد یا محمد

و هیچ گوینده نمی بینم خوف بر من غالب میشود و از آنجا میگریزم خدیجه آنحضرت را نزد ورقه برد تا صورت واقعه را تقریر فرمود ورقه گفت دیگر با همچنین مکن هر وقت که آن ندا شنوی در محل خود قرار گیر تا دیگر چه میگوید آنحضرت که این نوبت ندا شنید بر جای خود باستاد جواب داد و که لبیک ندا کننده گفت بگوی اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله بعد از ان گفت بگو بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین الرحمن الرحیم تا آخر فاتحة الکتاب بخواند و بعضے از بزرگان متاخرین بین الروایتین بر تقدیر صحت در تلفیق چنین میگویند که اول آیتی که نازل شده بر سبیل سورهٔ اقرا باسم ربک الذی بوده و سورهٔ مدثر بعد از فترت وحی اولا نازل شده و اول سوره که حضرت جبرئیل علیه السلام استماع آنحضرت کرده پیش از آنکه در غار حرا بر آنحضرت ظاهر شود سورهٔ فاتحة الکتاب بوده و بعضی دیگر از علما میگویند که اولیت نزول اقرا حقیقی است و آن دو وحی دیگر اضافی یعنی اول سوره که دلالت بر تبلیغ کند و انذار مفتح مدثر بوده و اول سوره از سورهٔ قرآنی که کامله منزل شده فاتحة الکتاب بوده والله تعالی اعلم اما بیان آنکه نزول وحی بر آنحضرت بر چه منوال بوده بدانکه نزول وحی بر چند نوع بوده است اول خواب راست است چنانچه آنحضرت در ابتداء نزول وحی شش ماه بدان تائید یافته و عائشه رضی الله عنها فرموده است که اول ما بدئ به رسول الله صلی الله علیه وسلم من الوحی الرؤیا الصالحة دوم آنکه جبرئیل علیه السلام در دل آنحضرت صلی الله علیه وسلم القا کردی بی آنکه وی را بدیدی چنانچه کریمه نزل به الروح الامین علی قلبک لیکون من المنذرین بر آن دلالت میکند و حدیث صحیح ان روح القدس نفث فی روعی شاهد همین معنی است سوم آنکه جبرئیل علیه السلام بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر صورت اشخاص انسانی منکشف میگشت و وحی بر آنحضرت میخواند چنانچه میگویند بیشتر بصورت دحیة الکلبی متمثل گشتی و بعضی از صحابه نیز او را بدان صورت میدیدند چهارم آنکه وحی بر حضرت مقدس نبوی علیه افضل الصلوٰة و اکمل التحیات نازل گشتی بر مثال آواز جرس و این صورت از باقی صور وحی صعب تر بودی تا گویند درین وقت اگر بر شتر سوار بودی دهان شتر از ثقل بار وحی خم گشتی و اگر بر ران کسی تکیه داشتی خوف شکستن ران آن شخص بودی و در سرمای صعب عرق از جبین مبین آنحضرت متقاطر گشتی چنانچه عائشه گفت رضی الله عنها روزی دیدم که در سرمای قوی وحی بر آن حضرت فرود می آمد و از غایت صعوبت آن حال عرق از پیشانی آنحضرت میریخت و گویند که گاه بودی که در وقت نزول وحی بر مثال شتر مست بانگ از آنحضرت می آمد و امام احمد حنبل رحمة الله علیه در مسند خود آورده است که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در فنای کعبه نشسته بود ناگاه عثمان بن مظعون رضی الله عنه آمد و تواضع کرد یعنی

صلی الله علیه وسلم او را بنشاندند بنشست و با آنحضرت در مکالمه بود که ناگاه رسول صلی الله علیه وسلم نظر بآسمان
کرد وانگاه بطرف زمین نگاه کرده به پهلوی راست خود گشت و از عثمان اعراض نموده مانند کسی که بتعلیم آنکه مشغول
نماید بسر مبارک اشتغال نمود و بعد از زمانی باز نظر بسوی آسمان افگنده انگاه متوجه عثمان شد ابن مظعون گوید
که گفتم یا رسول الله هرگز ترا باین صفت ندیدم که امروز مشاهده کردم فرمود چون دیدی شرح حال بیان کردم فرمود
که رسولی از حضرت حق سبحانه و تعالی جل و علا آمده بود و پیغامی آورده بود پرسیدم که آن پیغام چه بود فرمود ان الله
یامر بالعدل والاحسان وایتاء ذی القربی وینهی عن الفحشاء والمنکر والبغی یعظکم لعلکم تذکرون عثمان گفت که
مسلمان شده بودم ولیکن اسلام چنانکه باید در دل من جای نگرفته بود و از آن وقت که از آنحضرت آن حال
مشاهده کردم در دل من قرار گرفت و محبت آنحضرت در دل من مستولی شد نقل دیگر آنکه عثمان بن عفان رضی
الله عنه گفت که روزی آیت لا یستوی القاعدون من المومنین نازل شده بود و من نزد آنحضرت نشسته بودم
وران آن حضرت بر ران من بود و آن آیت مینوشتم که عبد الله ام مکتوم درآمد و گفت یا رسول الله عذر من ظاهر
است یعنی بجهة آنکه نابینایم بغزو نمی توانم شد فی الحال آیة غیر اولی الضرر نازل شد عثمان بن عفان گفت
رضی الله عنه که بدن مبارک آنحضرت چنان از نزول وحی گران شد نزدیک بود که ران من شکسته شود نقلست از
ابن اروی دوسی رضی الله عنه که گفت آنحضرت را دیدم که وحی بروی نازل میشد و آنحضرت بر ناقه سوار بود
دست دو تا میکرد ناگمان بردم که دست ناقه بخواهد شکست میخپید بر میخواست و عرق از پیشانی او میریخت نزدیک
دیگر آنست که وحی چون منزل میشد حضرت از آن متالم میگشت و چند گاه بعد از انکشاف وحی آنحضرت را صداع
میبود و شک نیست که امثال این حالات از لوازم قسم چهارم از وحی بوده قسم پنجم از وی آن بود که حضرت جبرئیل
علیه السلام را بصورت اصلی او دیدی بی آنکه متمثل شود بصورت دیگر و وحی بر آنحضرت میخواند قسم ششم آنچه بآنحضرت
نازل شده در بالای آسمان در شب معراج قسم هفتم آنکه حضرت حق سبحانه و تعالی جل و علا بی واسطه ملک با وی تکلم
فرموده از ورای حجاب در شب معراج قسم هشتم آنچه با وی خطاب فرموده بیواسطه ملک بی حجاب در شب معراج یعنی
بر قول آن طائفه که گویند حق تعالی را آنسرور صلی الله علیه وسلم در شب معراج دید بچشم سر چنانچه شیخ نظامی فرموده
است **بیت** مطلق از آنجا که پسندیدنیست + دید خدا را که خدا دیدنیست + دید محمد نه بچشم دگر + بلکه بدین
چشم که دارد بسر + زان سفر عشق نبازآمده + در نفسی رفته و بازآمده + خورد شرابی که حق آمیخته + جرعه آن
دل یار بخته + همتش از گنج توانگر شده + جمله مقصود میسر شده + نقلست از ابن عباس رضی الله عنه که

سنزمان فترت یعنی ما بین بعثت مصطفی صلی الله علیه وسلم و عیسی صلوات الله علیه که وحی مرتفع گشته بود و آن قریب ششصد سال بود و بعد از انکه وحی بر آنحضرت نازل شد ملائکه چون طنطنهٔ وحی الٰهی شنیدند از غایت هیبت همه بیهوش گشته گمان رسیدن قیامت بردند تا بعد از انکه معلوم شد وحی الٰهی است نازل شده از جبریل علیه السلام استفسار نمودند که یا جبریل این وحی بکه رسانیدی گفت بمحمد صلی الله علیه وسلم فرشتگان گفتند الله اکبر قد قامت الساعة بدرستیکه قیامت قایم شد زیرا که بعثت محمد را صلی الله علیه وسلم از اشراط ساعات میشمردند و ابن مسعود گفت رضی الله عنه که حضرت رسالت فرمود صلی الله علیه وسلم لما تکلم الله سبحانه وتعالی بالوحی سمع اهل السماء صلصلة کصلصلة الحدید علی الصفا فخروا سجدا و غشی علیهم و فی روایة لم تنزل آیة الا ارتعدت بها الملائکة و سمع فی السماء صلصلة کسلسلة جرس فی زجاجة **فصل چهارم** در تبلیغ آنحضرت صلی الله علیه وسلم و ذکر کسانیکه در بدایت بعثت بدولت اسلام مشرف گشته اند و درین فصل ده واقعه است واقعه اول اسلام خدیجه خاتون است رضی الله عنها و صلی الله علی بعلها بدانکه اتفاق علماء اهل سیر و تواریخ برین ورود یافته که چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم بخطاب مستطاب قم فانذر مخاطب گشت و بامر بلغ ما انزل الیک مامور شد میان به تبلیغ بربست و بدعوت خلق قیام نمودن گرفت اول کسی که شرف دعوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم دریافت و جلباب غوایت را بمقراض هدایت بشگافت و خلعت سبقت ایمان بر قامت کرامت و تاج دولت عرفان بر هامه همت او چست و درست آمد خدیجه بود رضی الله عنها که چون آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بدلایل واضحه و براهین لائحه مبرهن گشت که پیغمبر بحق است اول شخصی از اشخاص را که دعوت کرد و به توحید و لعبادت الٰهی دلالت نمود خدیجه بود رضوان الله تعالی علیها و او بی توقف قبول دین اسلام نموده در زمرهٔ سابقان منخرط گشت بلکه اول همه سابقان حقیقة وی آمد حضرت او را بر داشت و بسر آن چشمه برد که از برکت جبریل در حوالی غار حرا پدید آمده بود و بر طبق تعلمی که از جبریل علیه السلام گرفته بود بوی تعلیم فرمود و بنماز و نیاز سرافراز گشت و هر غم و اندوه که آنحضرت را پیش آمدی چه امور دنیویه و اخرویه محرم و غمگسار وی خدیجه بودی و چون از استخفاف و استنکاف منکران مجروح خاطر گشتی سبب ترفیه خاطر و تسلی باطن او خدیجه گشتی و هر گاه که آنحضرت از بیرون با دل محزون بخانه درون آمدی خدیجه بدلداری آنحضرت را از آن غم بیرون آوردی و استمالت آنحضرت دادی و گفتی یا رسول الله صلی الله علیه وسلم دل خوش دار که حق تعالی عاقبت نصرت دین تو کند و دشمنان ترا مقهور و قوم ترا مسخر حکم تو گرداند از بسیاری خدمتگاری او بود که روزی حضرت

جبرئیل علیه السلام آمد و گفت یا رسول الله اقرا خدیجة السلام من ربنا یا رسول الله خدیجه را از نزد پروردگاره
سلام برسان پیغمبر فرمود صلی الله علیه وسلم ای خدیجه اینک جبرئیل علیه السلام از نزد حق سبحانه وتعالی آمده
وسلام پروردگار جل جلاله از برای تو آورده خدیجه خاتون فرمود الله السلام ومنه السلام وعلی جبرئیل السلام
وهم خدیجه روایت میکند رضی الله عنها از پیغمبر صلی الله علیه وسلم که فرمود مرا امر کرده اند که بشارت دهم خدیجه
را بخانه که در بهشت از یک دانه لؤلؤ مجوف که در وی نه بیماری و نه رنج و نه درد سری بود **واقعه ثانیه ایمان**
امیر المومنین علی رضی الله عنه بوده نقلست که چون خدیجه خاتون ایمان آورد و بعد از آن ابیکر و زید بر دو ایشے
در آخر همان روز امیر المومنین علی بن ابی طالب ایمان آورد و قصه وی چنان بود که در روایات آمده
که ابوطالب را از جهت قلت مال و کثرت عیال عسرت و اضطرار راه یافته بود و در مکه قحطی عظیم واقع شده چنانکه
اهل مکه درماندند پیغمبر صلی الله علیه وسلم بعباس گفت ای عم برادرت ابوطالب عیال بسیار دارد و خرج بیشمار
و دخل کم و ایام عسرت مصلحت آنست که او را معاونتی کنیم و تخفیفی در عیال او نمائیم و هر یک فرزندی از فرزندان
برداریم ابوطالب گفت مرا از عقیل ناگزیر است باقی شما دانید پیغمبر صلی الله علیه وسلم علی را بگرفت و عباس
جعفر را و حضرت پیغمبر صلوات الله وسلامه علیه کما ینبغی بتربیت علی قیام مینمود تا در حجر تربیت او بمرتبه ده سالگی
رسید روزی بخانه پیغمبر صلی الله علیه وسلم درآمد دید که پیغمبر صلی الله علیه وسلم با خدیجه رضی الله عنها نماز میگذارند
امیر از حضرت پرسید که این چیست گفت این دین خدایتعالی است که از برای خود برگزیده و ترا باین دعوت میکنیم که
خدایتعالی را یکی گوئی و یکی دانی که تنها است و شریک ندارد و ترا بترک لات و عزی میخوانم امیر المومنین علی رضی
الله عنه فرمود که من این دین را پیش ازین از هیچکس نشنیده ام و هیچ کاری بی مشورت پدر خود ابوطالب
نمیکنم اگر رخصت باشد با او مشورت کنم حضرت فرمود که ای علی متقرر چنانست که اگر اسلام نیاری باری این
راز را با کسی اظهار نکنی امیر المومنین علی رضی الله عنه آنشب توقف فرمود و هم در آن شب مفتح الابواب در دلش
بگشاد و نور هدایت منور گردانید لاجرم چون صبح بردمید و روی روز قصب نور در پوشید حضرت امیر بخدمت رسول
آمد صلی الله علیه وسلم و گفت یا رسول الله بر من ایمان عرض کن و فی الحال باسلام درآمد و روایتی آنست که بروم باید
مشورت کنم چون دو قدم برفت بخاطرش آمد که پدر وی وصیت کرده بود که هرچه محمد ترا بان دلالت فرماید قبول
کنی بهمان وصیت عمل نموده بالفور بازگشت و ایمان آورد و در فضائل اهل بیت چنین وارد است که پیغمبر صلی الله علیه
وسلم روز دوشنبه مبعوث گشت و امیر المومنین علی کرم الله وجهه روز سه شنبه ایمان آورد و اسلام خویش از ابوطالب

ف
ایمان علی
ده سالگی

پنهان داشت بعد از آن زید بن حارث مسلمان شد رضی الله عنه و قصهٔ زید بن حارث چنان بود که حکیم بن حزام برادر
زادهٔ خدیجه رضی الله عنها از تجارت شام باز آمد و با خود چند غلام آورده بود و عمهٔ وی خدیجه بدیدن وی رفت
تا تهنیت بجا آرد حکیم گفت یا عمه هر کدام ازین غلامان که ترا باید اختیار کن خدیجه زید بن حارثه را اختیار کرد چون
بخانه آورد خواجه صلی الله علیه وسلم زید را از خدیجه طلبید خدیجه بدان حضرت ارزانی داشت خواجه او را آزاد کرده
بفرزندی قبول فرمود و این پیش از نزول وحی بود و حارث پدر زید بجهت مفارقت فرزند ملول می بود و گرد عالم
در طلب او میگشت تا بمکه رسید و خبر فرزند شنید که در خدمت پیغمبر است صلی الله علیه وسلم بآنجا آمد و سر و روی فرزند
خود می بوسید و میگریست خواجه علیه الصلوة والسلام آن بدید زید را گفت اکنون تو مخیری اگر خواهی باش و اگر
خواهی با پدر برو زید گفت من غلامی ترا دوست تر دارم که خواجگی با پدر یک لحظه از خدمت تو مفارقت نکنم تا زنده باشم
پدر را عذر خواسته باز فرستاد تا چون وحی بدان حضرت نازل شد زید بآنحضرت ایمان آورد و سیم اهل اسلام او بود
و او را در ابتدا فرزند محمد میگفتند چون کریمهٔ ادعوهم لآبائهم منزل گشت بزید حارث مشهور گشت و این هر سه ایمان خود
را پنهان میداشتند و هرگاه که وقت نماز آمدی پیغمبر صلی الله علیه وسلم علی را برگرفتی و در بیرون مکه بوادی که مردم
ندیدی نماز باتفاق گذاردی و در روایتی آنست که چون آنحضرت نماز کردی علی محافظت آنحضرت مینمودی در
اطراف و جوانب نگاه میفرمودی تا کسی بر آنحضرت قید ننماید روزی ابو طالب علی را بجست نیافت با مادرش
فاطمه بنت اسد گفت ای ابو طالب علی را بغایت ملازم محمد صلی الله علیه وسلم می بینم میترسم که التزام امری
نماید که مخل ملت آبا کرام باشد ابو طالب گفت پسر من بی مشورت و رخصت من التزام عظایم امور
نمیکند اتفاقاً ابو طالب روزی بجهة شغلی بیرون مکه رفته بود بوادی بگذشت دید که سید صلی الله علیه وسلم
نماز می گذارد و علی هر طرفی نظر میکرد و رسول را صلی الله علیه وسلم نگاه میداشت و بروایت محمد اسحاق
آنکه هر دو بجماعت نماز میکردند ابو طالب از آن تعجب کرد و آهسته پیش ایشان رفت و بنشست تا از نماز فارغ
شدند پرسید که ای محمد این چه دین است که احداث کرده و این چه عملست که بجا می آری سید صلی الله علیه وسلم فرمود
که یا عم هذا دین الله و دین ملائکته و دین رسله و دین ابینا ابراهیم علیه السلام بعثنی الله تعالی به رسولا الی العباد
ای عم این دین خدا تعالی و دین ملائکه و انبیا و پدر ما ابراهیم است علیهم السلام که حق تعالی مرا برسالت برگزیده
و بر جملهٔ این بندگان خود فرستاده اکنون ترا ای عم بخدای میخوانم که یگانه است و شریک ندارد
و بعبادت او تحریص مینمایم و بخدمت او دلالت میکنم و بدانکه سرافرازی پادشاهان استعلای تاجداران

بر درگاه عظمتش او بندگی و سرافگندگی است **بیت** گشت ملکش هر که در وزندگیست * پیش خداوندی او بندگیست
خاک ره و بندهٔ درگاه اوست * هر که درو پرتو از رنگ بوست * هر که درین مرحله شتافتست * جان و جهان جمله
ازو یافتست * بعد از آن فرمود ای عم مهربان و ای نازنین دل و جان تو از همه سزاوارتری که بدایت نصیحت تو
کنم و سزاوار آنست که بمعاونت و مظاهرت من تو قیام نمائی و در اعلای کلمهٔ حق که بآن مبعوث گشته ام اهتمام فرمائی
بیت بسیار دشمن است مرا و تو دوست نی * با چون منی بگوی که اینها نکوست نی * با من چرا طریق جدائی
گرفته * ای یار دوست بوده و امسال دوست نی * ابو طالب گفت ای فرزند من تو راست میگوئی اما نفس
من ترک دین آبا و اجداد خود نمیکند و در اعراض از ملت عبد المطلب متابعت نمیتواند اما تو بفراغ بال بآنچه
مبعوث گشته اشتغال مینمائی تا زنده ام نگذارم که هیچ دشمن متعرض تو برخیزد و حاسدی از روی حمیت جاهلیت
با تو بستیزد و بعد از آن روی بعلی آورد و از وی استفسار دین او نمود گفت ای پدر بدانکه من این دین حق را اختیار
کرده ام و بخدا تعالی و پیغمبر او ایمان آورده ام و این نماز فرضی است که حق تعالی بر بندگان خود ایجاب فرموده
و ما این فرض را میگذاریم ابو طالب گفت یا بنی اما انه لم یدعک الا بخیر فالزمه ای پسر من ملازمت و خدمت محمد
کن که وی ترا جز بخیر نفرماید و خداوند تعالی حافظ هر دوی شماست و حارس از همه اعدا و من تا زنده ام محافظت
شما بر دارم و جان گرامی وقایهٔ نفس و فدای جان شما سازم در روایتی هست که روزی ابو طالب با پسر خویش
جعفر در شعبی از شعاب در آمده دید که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم و امیر المومنین علی کرم الله وجهه نماز
میگذارند ابو طالب با جعفر گفت تو صل جناح ابن عمک بوصل جناح پسر عم خویش قیام نمائی جعفر بنا بر اشارت
پدر در پهلوی پیغمبر صلی الله علیه وسلم استاده با وی نماز گذارد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم درباره جعفر دعا
فرمود که وصل الله ایک جناحین تطیر بهما فی الجنة و دعای آنحضرت در حق او اجابت شد تا در غزای موته بدولت
شهادت مشرف گشت و حق تعالی او را دو بال ارزانی فرموده تا در فرادیس جنان بآن جناحین طیران نماید و بدین
جهت آن سعادت مند را جعفر طیار خوانند والله الموفق پس ابو طالب بمنزل خود باز گشت فاطمه والدهٔ علی گفت
کجاست پسر تو ابو طالب گفت چه میکنی گفت مرا خادمهٔ من خبر داد که او با محمد نماز میگذارده است در شعب تو
روا میداری که فرزند صابی گردد ابو طالب گفت خاموش والله که سزاوارترین خلق حضرت محمد پسر عم اوست
و اگر نفس من در ترک دین عبد المطلب مطاوعت کردی هر آئینه من نیز متابعت او نمودمی این سخن بقریش رسیده
بغایت ایشان را دشوار آمد و ترس بر ایشان مستولی گشت **واقعه چهارم** ایمان ابو بکر صدیق است رضی الله

عنه بدانکه در ایمان ابوبکر صدیق و باعث آن اقاویل بسیار است یکی آنست که ابوبکر پیش از بعثت بچند
سالگی بخواب دیده بود که ماه از آسمان بیفتاد و بر کعبه آمد و پاره پاره شد و در هر حجره از حجرهای مکه پاره از آن
بیفتاد و باز آن پارها از حجرها برگشته بهیئت اولی قصد آسمان کردند و آن قطعه که بحجرهٔ ابوبکر افتاده بود همچنان
بماند و به روایتی آنکه همه مقطعات آن نور مجتمع گشته در خانهٔ ابوبکر درآمدند و ابوبکر در خانهٔ خود در بسته احراز
آن نور نمود علی الصباح پیش یکی از احبار یهود رفت و از وی تعبیر خواب خود پرسید آن حبر گفت این از قبیل
اضغاث احلام است اعتباری ندارد و چون روزگاری برین بگذشت در بعضی تجارات خود بدیر بحیرا که مسکن
بحیرا راهب بود رسید و ابوبکر از بحیرا راهب تعبیر اینخواب پرسید بحیرا گفت که تو چه کسی گفت مردی ام از
قریش بحیرا گفت در میان شما در مکه پیغمبری ظاهر شود و نور هدایت او بهمه منازل مکه استیعاب یابد و تو در
حیات او وزیر او باشی و بعد از وفات او خلیفهٔ او ابوبکر گفت من اینخواب پنهان میداشتم تا وقتیکه حق تعالی
پیغمبر را صلی الله علیه وسلم براستی بخلق فرستاد چون از ظهور او خبر یافتم بخدمت او شتافتم مرا باسلام دعوت فرمود
گفتم هر پیغمبر را دلیلی بوده است بر نبوت وی دلیل تو چیست فرمود دلیل نبوت من آن خوابی که دیدی و آن حبر
در جواب تو گفت که آنرا اعتباری نیست و بحیرا التعبیر او چنین گفت که من گفتم که ترا باین که خبر کرد گفت که جبرئیل
علیه السلام گفتم که من از تو هیچ دلیلی و برهانی ازین زیادت نمی طلبم اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد
انک عبده ورسوله قول دیگر هم از ابوبکر صدیق رضی الله عنه منقول است که گفت روزی در ایام جاهلیت در سایهٔ
درختی نشسته بودم ناگاه دیدم که شاخی از آن درخت میل بسوی من کرد چنانچه بسر من رسید و من در آن می نگریستم
و میگفتم این چه خواهد بود آوازی از آن درخت بگوش من رسید که پیغمبری در فلان وقت بیرون خواهد آمد و خلایق
بر وی ایمان خواهند آورد میباید که تو سعادتمندترین ایشان باشی باوی گفتم روشن تر ازین بگوی که آن پیغمبر
کیست و نام وی چیست گفت عبدالله بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم گفتم وی صاحب و حبیب منست
از آن درخت عهد بستم هرگاه که وی مبعوث شود مرا بشارت دهی چون آنحضرت مبعوث گشت از آن درخت آوازی بستم
آمد که ای ابوبکر بجد باش و اهتمام کن ای پسر ابو قحافه که وحی آمد سوگند برب موسی که هیچکس بر تو سبقت نخواهد گرفت
چون بامداد کردم بسوی رسول صلی الله علیه وسلم رفتم گفت ای ابوبکر ترا بخدا تعالی و رسول او میخوانم گفتم اشهد
انک رسول الله بعثک بالحق سراجاً منیراً پس بوی ایمان آوردم و تصدیق وی کردم قول دیگر چون قامت همت خواجهٔ لولاک
بخلعت رسالت انا ارسلناک مزین شد با خود تفکر فرمود که محرمی باید که طاقت استماع این سخن آرد در رعایت جانب مصلحت

فرو نگذارد و پس دواعی مصادقت ابوبکر صدیق رضی الله عنه که در خاطر عاطر او متوفر بود اشارت کرد ابوبکر
که بکمال عقل موصوفست وبحسن اعتقاد وصفای اتحاد معروف اهلیت محرمیت این راز دارد و عزیمت مبارک
مصمم فرمود که بامداد بزیارت او رود و این را اظهار کند و ابوبکر نیز همان شب اندیشه کرد که این دین گزیده
آبا و اجداد ماست گزیده خرد و پسندیده طبع نیست و عبادت چیزی که جاذب منفعت و دافع مضرت تواند
بود چه فایده دهد و خدائیکه خالق آسمان و زمین است و موجد بسائط و مرکبات آنرا پرستد و رای وی برین قرار
گرفت که بامداد از رای جهان آرای سید ابرار که مهبط توفیق الهی و منزل فیض ربانی است استمدادی و
استرشادی نماید و این راز در مجلس همایون او بگشاید و هر دو بعزم زیارت یکدیگر برخاستند و از حق تعالی
مدد و توفیق خواستند و در راه ایشان را التقا افتاد گفتند اجتمعنا غیر میعاد پیغمبر فرمود صلی الله علیه وسلم بجهت
بشارتی در خبر بوثاق تو می آمدم ابوبکر گفت من نیز بمهم دینی بخدمت تو می پیوستم پیغمبر فرمود صلی الله علیه وسلم
کشف عطا کن ابوبکر گفت در همه کار تقدم تراست نخست تو اظهار کن پیغمبر فرمود دیروز فرشته خویشتن را
برمن ظاهر کرد و مرا از خدایتعالی پیغام آورد که خلق را بخداوند سبحانه دعوت کن و من از آن متحیر گشتم و امروز
آمده ام تا از تو استمدادی نمایم و بعد از آن انچه رای تو اقتضا کند در معرض دعوت آیم امیرالمومنین ابوبکر گفت
رضی الله عنه نخست مرا خوان و بدین تخصیص مشرف گردان که دوش همه شب باین تفکر گذرانیده ام و امروز
این سخن از تو استماع مینمایم پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر آن سخن شاد گشت و حالی اسلام عرضه کرد و ابوبکر رضی الله
عنه قبول فرمود و سر دفتر مومنان و مقدم ترین سابقان آمد قول دیگر آنکه در قصص الاتقیا نقل از عبدالله مسعود
کرده است رضی الله عنه و او نقل از ابوبکر صدیق رضی الله عنه کرد که گفت پیش از مبعوث شدن رسول صلی الله
علیه وسلم بقصد تجارت بجانب یمن رفته بودم بر پیری از قبیله ازد فرود آمدم که وی کتب آسمانی خوانده بود و عمر
وی بسیصد و نود سال رسیده چون آن پیر صاحب رای و تدبیر مرا دید گفت گمان میبرم که تو از حرم مکه گفتم آری گفت
از قریشی گفتم آری گفت از بنی تیمی گفتم آری گفت یک علامت دیگر مانده است گفتم آن کدام است گفت
جامه از روی شکم خود بردار گفتم بر ندارم تا مقصود خود نگوئی گفت در کتب یافته ام که در حرم پیغمبری مبعوث خواهد شد
که وزیر او و معاون او باشند جوانی و کهلی آن جوان در آینده بکارهای دشوار بود و دفع کننده بلاهای بسیار و آن کهل
مردی باشد سفید روی و باریک تن و شکم او داغ سیاه و بر ران چپ او نشانی و گمان من آنست که آن توئی میخواهم
آن داغ که بر شکم تست به بینم ابوبکر گفت رضی الله عنه شکم برهنه کردم دید که بالای ناف من خالیست سیاه گفت سوگند

برب کعبه که تو آن کهلی و مرا وصیتهای مشفقانه بتقدیم رسانید بعد از انکه کارهای خود بهمین ساختم آمدم تا ویرا وداع
کنم گفت چند بیتی دارم در نعت آن پیغمبر صلی الله علیه وسلم بوی میرسانی گفتم برسانم دوازده بیت بر من خواند که
اول آن ابیات این بود **شعر** الم ترانی قد سمعت معاشری + ونفسی قد اصبحت فی الحی عاهنا + ودر آخر
آن خطاب با بوبکر میگوید + وانت ورب البیت تلقی محمدا + لعامک هذا قد اقام البراهنا + فحی رسول الله
منی فانني + علی دینه احیی وان کنت واهنا + فیالیتنی ادرکته فی شبیبتی + فکنت له عبدا والا عجاهنا +
صدیق گفت رضی الله عنه این ابیات از پیر یاد گرفتم و وصیتها قبول کردم و بمکه بازگشتم چون بخانه خویش
فرود آمدم عقبة بن ابی معیط و شیبه و ابوجهل و ابو البختری با چند کس دیگر از قریش بدیدن من آمدند از ایشان پرسیدم
که هیچ واقعه در میان شما پدید آمده است گفتند که واقعه ازین غریب تر که یتیم ابوطالب آمده دعوی پیغمبری
میکند و ما را میگوید که شما بر دین باطلید و آبا و اجداد شما همه بر باطل بوده اند واگر نه حرمت تو بودی با او رازها ندادی
اکنون که آمدی تو خود این کار را کفایت کن که او دوست تست چون این سخن از ایشان شنیدم ایشان را عذر گفتم و باز
گردانیدم و پرسیدم که محمد کجاست گفتند در خانه خدیجه بخانه خدیجه رفتم و حلقه بر در زدم مصطفی صلی الله علیه وسلم
بیرون آمد گفتم یا محمد این چیست که از تو نقل میکنند پیغمبر فرمود صلی الله علیه وسلم که یا ابابکر من رسول خدایم بتو و بجمله
مردمان بمن ایمان آر تا رضای رحمان یابی و از دوزخ جاودان امان یابی گفتم دلیل چیست یا محمد گفت آن پیر که
او را در یمن دیدی گفتم من بسیار پیران در یمن دیده ام و با ایشان بیع و شری کرده ام گفت پیر ازدی که ابیات بتو امانت
سپرده بمن فرستاده است و هر دوازده بیت را بر ابوبکر خواند ابوبکر گفت یا محمد ترا ازین حال که خبر داد گفت آن
فرشته بزرگ که پیش از من بهمه پیغمبران آمده آنحضرت گفت دست بمن ده دست مبارکش را بگرفتم و گفتم اشهد ان لا اله الا الله
واشهد ان محمدا رسول الله و بخانه بازگشتم بشادی که هرگز مثل آن شاد نبودم و بهر وجه ایمان آن سرور از باب تحقیق ابوبکر
صدیق رضی الله عنه مقرون بدو صفت بوده یکی موکد بشبر و امید و دیگر آنکه بی تردد و تراخی بوده چنانچه در مستقصی آورده
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما عرضت الاسلام علی احد الا کانت له عنده کبوة وتردد ونظرة الا ابابکر فانه لم یتلعثم
ای لم یتوقف فی قبول الایمان **تنبیه** چند روایت در باب اول من آمن که بوده پیوسته چنانچه بروایتیست که اول
کسی که بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ایمان آورد خدیجه بود رضی الله عنها و اول صبیان علی رضی الله عنه و اول رجال
ابوبکر رضی الله عنه و اول بندگان بلال و اول آزاد شدگان زید بن حارثه رضی الله عنهم اجمعین و درمیان این اوایل اولیت
خدیجه حقیقیست و باقی اضافی والله اعلم بحقایق الاشیاء اما ذکر کرامتیکه بدلالت حضرت امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله

عنه ایمان آوردند بزرگان اهل سیر فرموده اند که ابوبکر صدیق رضی الله عنه بچندین صفت از صفات کمال آراسته و بنعوت جلال پیراسته بود بواسطهٔ آن مقتدا و مشار الیه قریش گشته و آن عبارت از مکارم اخلاق و محاسن اعمال و خصال پسندیده و صفات ستوده و عقل کامل و لفظ شامل بود که از صفات عزیزهٔ ذاتی و نعوت ذاتی او مینمود و در شرایط ضیافت و لوازم مهمانداری در مکه عدیل و نظیر نداشت و بجهت اتصاف بخصال حمیده و اخلاق پسندیده همه با و الفت داشتند و همت بر تعظیم و تبجیل او میگماشتند و در عظایم امور از رای صایب و فکر ثاقب او استعانت مینمودند و چون اعلم همه بود در فن انساب و تاریخ عرب بخدمتش مبادرت نموده اخذ فواید میکردند لاجرم بعد از شرف اسلام با هر که از یاران سابق و رفیقان موافق صحبت داشت او را براه راست و طریق صواب دلالت میکرد و با مارات واضحه و علامات لایحهٔ صدق قول حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم بر رای ایشان جلوه میداد تا جمعی از اکابر قریش و صنادید عرب بیمن همت مبارکش از بادیهٔ غوایت بسر چشمهٔ هدایت رسیدند چنانچه اسامی بعضی از ایشان بترتیب مذکور میگردد رضی الله عنهم و رضوا عنه اول اسما ذات النطاقین دختر ابوبکر صدیق رضی الله عنه میگوید که پدر من آن روز که ایمان آورده بود بخانه آمد و ما همه را باسلام دعوت فرمود تا ما همه باسلام درنیامدیم و تصدیق رسول صلی الله علیه وسلم نکردیم و دین توحید اختیار ننمودیم از مجلس خویش برنخواست بعد از آن از عشرهٔ مبشره پنج نفر بدلالت او در زمرهٔ اهل اسلام منخرط گشتند عثمان بن عفان و زبیر بن عوام و طلحه بن عبیدالله و سعد بن ابی وقاص و عبدالرحمن بن عوف رضی الله عنهم اجمعین و اقعهٔ پنجم ایمان عثمان بن عفان بود رضی الله عنه و ایمان او را سبب آن بود که هم امیرالمومنین عثمان گفت رضی الله عنه که مرا خاله بود سعدی نام دختر کریز بن ربیعه و در کهانت دستی داشت یکروز در خانهٔ او رفتم مرا گفت بر طریق سخن کاهنان که مر ترا زنی خواهد بود پارسا و خوبروی هر دو در خورد یکدیگر که نه او پیش از تو شوهر دیده و نه تو پیش از و زن دیده و این زن دختر پیغمبری بزرگواری باشد من از این سخن تعجب نمودم و استبعاد کردم دیگر بار با من گفت هم بطریق کهانت که پیغمبری آمده است و از آسمان بدو وحی می آید گفتم ای خاله این چه سخن است که از تو می شنوم و در شهر از من هیچ خبر نیست روشن و منفصل بطریق کهانت گفت محمد بن عبدالله آمده و خلق را بدین خود دعوت میکند دیری برنیاید که همه عالم دین ملت او گیرند هر که از خط او سر کشد چون قلم سرش بردارند من چون این سخنان بشنیدم حیرتی ازین در دل من پدید آمد و اندیشه ناک شدم و میان من و ابوبکر دوستی و همنشینی بود بعد از دو روز پیش او رفتم و سخن خاله با وی گفتم ابوبکر با من گفت ای عثمان تو مرد عاقل و هوشیاری و در عواقب امور صاحب اعتباری بر تو پوشیده نماند سنگی چند که نگویند و نشنوند و نه بینند و سود و زیان بکس رسانیدن نتوانند خدائی را

چگونه شاید من گفتم همچنین است گفت خاله تو راست گفت خدای تعالی محمد را براستی و درستی بخلق فرستاده عنقریب
دان و در قبول ایمان تراخی را راه مده **مصراع** در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست + من و ابوبکر در این سخن بودیم
پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر ما بگذشت و علی رضی الله عنه با او بود ابوبکر برخواست و با او سخنی پنهانی گفت پیغمبر صلی الله
علیه وسلم بیامد و نزد ما بنشست و روی بمن آورد و گفت ای عثمان خدای تعالی ترا بمهمانی بهشت میخواند تو نیز او را
اجابت کن فی الحال سخن آنحضرت در دل من موثر آمده زبان بگفتار کلمه طیبه بگشادم و بخاتم محمد رسول الله صلی
الله علیه وسلم مهر بر آن نهادم و بعد از آن بشرف فراش رقیه خاتون سلیله آنحضرت مشرف گشتم و برکات
سخن خاله من در خاطر میگذشت و موجب ازدیاد یقین من میگشت **واقعه ششم** واقعه سعد بن ابی وقاص بود
رضی الله عنه که چون ایمان آورد و هنوز بجهت تعرض قریش یاران در پیرون مکه در وادیها نماز میگذاردند روزی جماعتی
بر ایشان بگذشتند و سفاهت آغاز کردند بعد از آن بجنگ و خصومت در آمدند سعد بن ابی وقاص استخوان پاره
بدو شتر برسر یکی از کافران زد چنانچه سر وی بشکست و خون روان شد و کافران هزیمت نمودند و از ینجاست
که گفتند اول کسیکه زخم در اسلام بر کافران زد و خون ایشان بریخت سعد بن ابی وقاص بود و یکی از عشره مبشره
بود و حضرت در بارهٔ او دعا فرموده بودند که اللهم اجب دعوته وسدد رمیته خدایا دعای ورا اجابت فرمای و تیر او را اتفاق
دار لاجرم مستجاب الدعوت گشت و هرگز تیر او بر زمین نیفتاد و نقلست که در آخر عمر هر دو چشم او نابینا گشت گفتند
بیماران بدعای تو شفا مییابند چرا دعا نکنی تا حق تعالی روشنائی چشم تو باز دهد او گفت قضاء الله تعالی
عندی احب من بصری یعنی قضای حضرت خداوندی را جل و علا از روشنائی چشم خود دوستر میدارم **واقعه هفتم**
ایمان عبد الرحمن عوف است رضی الله عنه و سبب آن نقلست که عبد الرحمن گفت رضی الله عنه که پیش از مبعوث
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بقصد تجارت بیمن رفته بودم بر عسکلان بن ابی العوالم حمیری فرود آمدیم و وی
پیری بود و سال خورده و از ضعیفی چون جوجه شده و هرگاه که بیمن میرفتم بخانهٔ وی نزول میکردم هر بار از من
میپرسید که در میان شما هیچ مردی پیدا شده است که ورا شرفی و شهرتی باشد و یا با شما در دین مخالفت کرده
باشد میگفتم نی چون این بار نزد وی آمدم از پیشتر ضعیف ترش دیدم و گوش وی گران گشته بود فرزندان
و فرزندان فرزندان او جمع آمده بودند وی را باز نشاندند مرا گفت نسبت خود بیان کن گفتم انا عبد الرحمن بن عوف
بن الحارث بن زهره گفت بس است ترا بشارت دهم بچیزی که بهتر باشد از تجارت بمن خدای تعالی از قوم
تو پیغمبری انگیخت در ماه گذشته وی را از همه خلق برگزید و کتابی بوی فرو فرستاد و از پرستیدن اصنام نهی میکند

و با سلام دلالت پیغمبر باید واز باطل باز رسیداره گفتم او از کدام قبیله است گفت از بنی هاشم و شما اخوان وی اید ای
عبدالرحمن سبک باش و نه و دباز گرد و با وی موافقت کن و یرا راست گوئی دار و مدد گاری نمائی و چند بیت
من خواند و گفت بر آنحضرت عرض کن و این سه بیت از جملهٔ آن ابیات است شعر اشهد بالله ذی المعالی
و فالق اللیل بالصباح + اشهد بالله رب موسی + انک ارسلت بالبطاح + فکن شفیعی الی ملیک + یدعوا
البرایا الی الصلاح + بتعجیل هر چه تمامتر کفایت مهم خود کردم و بزودی مراجعت نمودم چون بمکه رسیدم با بوبکر
ملاقات کردم و سخن حمیری با وی بگفتم گفت آری خدایتعالی محمد بن عبدالله را برسالت بخلق فرستاده پیش وی رو و
قبول اسلام کن آنحضرت بخانهٔ خدیجه بودند آنجا رفتم و اذن خواستم مرا اذن دادند در آمدم چون نظر مبارکش بر من
افتاد بخندید و فرمود روی می بینم که از وی امید خیر میدارم بعد از ان مرا با سلام دلالت فرمود آنحضرت و پیش فرمود
فرمود که حمل هدیهٔ کردهٔ یا از کسی رسالتی آوردهٔ بیار را و در بارهٔ حمیری گواهی داد بایمان و گفت وی از خواص
مومنانست من ایمان آوردم و شهادت گفتم و شعر حمیری بر آنحضرت خواندم و از بشارتی که داده بود خبر دادم فرمود
رب مومن بی و ما رآنی و مصدق بی و ما شهدنی اولئک حقا اخوانی اما بقیه آنها که بدلالت حضرت امیرالمومنین
ابوبکر صدیق رضی الله عنه ایمان آوردند عمرو بن عنبسه عینیه نیز با این پنج نفر از جملهٔ سابقانست و محمد بن اسحاق گفت
که هشت نفر از جمله سابقانند در اسلام علی بن ابی طالب زید بن حارثه ابوبکر ابی قحافه طلحه بن عبدالله عثمان
بن عفان زبیر بن عوام عبدالرحمن بن العوف و سعد بن ابی وقاص و در مستقصی عمرو و عینیه را نیز با این هشت
نفر یاد کرده بعد از ان همه بارشاد ابی بکر رضی الله عنه ابو عبیده بن الجراح و عثمان ابن مظعون و ارقم ابن ابی
الارقم و ابوسلمه بن عبدالاسد در سلک اهل ایمان منخرط گشتند بعد از ان عبیده بن الحارث بن عبدالمطلب و سعید
بن زید بن عمرو بن نفیل و فاطمه بنت الخطاب خواهر عمر زوجهٔ سعید مذکور و قدامه بن مظعون و خباب بن الارت و عبدالله
بن مظعون و عمیر بن ابی وقاص و عبدالله بن مسعود و مسعود بن الربیع القاری و سلیط بن عمرو عیاش بن ابی
ربیعه و خنیس بن حذافه و عامر بن ربیعه و عبدالله بن جحش و جعفر بن ابی طالب و زوجهٔ او اسما بنت عمیس و حاطب
بن الحارث و خطاب بن الحارث و معمر بن الحبیب و سائب بن عثمان بن مظعون و نعیم بن عبدالله و عامر بن فهیره
و خالد بن سعید و حاطب بن عمرو بن عبد شمس و ابو حذیفه بن عتبه بن ربیعه و واقد بن عبدالله و عمار بن یاسر و صهیب
بن سنان و ایاس بن بکیر و خالد بن البکیر و ابوذر غفاری و طلیبین عمر و مصعب بن عمیر رضی الله عنهم اجمعین ایمان
آوردند و در ایمان هر یک از ایشان سببی و قصه‌ای هست فاما این کتاب تحمل آن نیست این جماعت بودند که متعاقب در

سلک ایمان آوردند و بعد از ینها دیگر مردم پراگنده یک یک و دو دو زیاده در ایمان در می آمدند تا بعد از آنکه
اسلام در مکه آشکارا شد **واقعه هشتم** در ذکر ممنوع شدن شیاطین از آسمان ببرکت بعثت سید آخر الزمان علیه
الصلوة والسلام نقل است که قبل از بعثت آنحضرت صلی الله علیه وسلم شیاطین بآسمان صعود مینمودند و هر یک در مقام معین
قرار گرفته گوش بر آسمان مینهادند و از فرشتگان کلماتیکه مبنی بود از حوادث روزگار می شنیدند و یک کلمه حق را
با چندین سخن باطل مخلوط ساخته بخلق میرسانیدند و چون بیست روز از ظهور نبوت و شرف بعثت بگذشت شیاطین
بشهب ثاقبه از صعود بجانب سما و استراق سمع ممنوع شدند و ازین منصب معزول گشتند چنانچه کریمه وانا لمسنا السماء
فوجدناها ملئت حرسا شدیدا وشهبا وانا کنا نقعد منها مقاعد للسمع فمن یستمع الآن یجد له شهابا رصدا از ینمعنی خبر
میدهد و اول طایفه که از رجم و منع ایشان آگاه شدند اهل طایف بودند و هر کس از آن جماعت بقدر طاقت از گو سفند
و شتر بجهة اصنام قربانیها کردند چنانکه نزدیک بود که از مواشی ایشان نشان نماند آنگاه باهم گفتند که اموال ما جمله در معرض
تلف در آمد و از ستارهای آسمان هیچ کم نمیشود و از ستارها که میان ایشان مشهور و معروف بود هیچ یک ساقط نشد لاجرم
باتفاق از ذبح و قربان باز ایستادند نقلست که چون ابلیس امتناع شیاطین را از آسمان ملاحظه کرد خواست که سبب
آن معلوم کند فرمود تا از هر بقعه از بقاع زمین مقدار خاکی آوردند و یک یک را می بوئید و می انداخت و چون نوبت بخاک
تهامه رسید گفت امری درین زمین حادث شده است و از بوئی خاک آن آتش حیرت در نهادش افتاد و در حسرت بدبالغ
و راه یافت و طریق اضلال آن باو مسدود گشت **واقعه نهم** دعوت نمودن آنحضرت خلایق را بر سبیل علانیه بدایتی
آنست که از نزول وحی تا بوقت اظهار دعوت عام سه سال بر آمد تا حق تعالی آیت فرستاد فاصدع بما تؤمر واعرض عن
المشرکین انا کفیناک المستهزئین یعنی وقت آن آمد که اسلام آشکارا کنید و دعوت خلق ظاهر گردانی و قرآن باواز
بلند بخوانی و خود را از کافران فارغ داری که ما شر ایشان از تو باز داشتیم بعد از نزول این آیت آنحضرت بنیاد ابلاغ
رسالت کرد و بمسجد در آمد و عامه خلایق را بدین اسلام دعوت فرمود بعد از آن بر کوه صفا بر آمد و ندا کرد که ای آل قریش
فراهم آئید چون مجموع قبایل مجتمع گشتند فرمود که هیچ وقت از من دروغ شنیده اید گفتند نی گفت بدانید که حضرت
خداوندی جل و علا منتی بر من وضع فرموده و مرا بسوی شما برسالت فرستاده و از کتاب الهی این آیت بر ایشان
خواند که قل یا ایها الناس انی رسول الله الیکم جمیعا ن الذی له ملک السموات والارض لا اله الا هو یحیی و یمیت
تا آخر آیت ابولهب از غضب گفت این برادرزاده من دیوانه شده است و از ملة آبا و اجداد خویش بیگانه گشته گوش
بر گفتار او منهید ازین سخن آن ملعون شوم خاطر عاطر پیغمبر صلی الله علیه وسلم بغایت محزون شد همچنین محزون و مجروح

بخانه باز آمد و هیچکس از ایشان ایمان نیاورد تا بعد از آن بانذار خویشان قریب خود مامور شد و آیت وانذر عشیرتک
الاقربین و اخفض جناحک لمن اتبعک من المومنین نازل گشت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم با امیر المومنین علی فرمود
که ای علی حضرت الهی جل و علا میفرماید که اقارب قریبه خود را بترسان و عشایر نزدیکتر خویش را باسلام دعوت کن
و از امتثال این فرمان بغایت عاجزم و این کار بر من بس دشوار چه هرگاه بانذار ایشان قیام مینمایم بقصد ایذای
من بر میخیزند و با یصال انواع مکاره میستیزند من نیز بر آن شده بودم که طریق سکون پیش گیرم و بدست
مصابرت دامن عقل مصلحت اندیش گیرم تا جبرئیل علیه السلام فرود آمد و گفت یا محمد اگر بموجب فرموده
قیام ننمائی سرانجام بعقوبت الهی مبتلا گردی اکنون ای علی صاعی از طعام آماده ساز و دروی قدری گوشت
انداز و یک قدح شیر پیدا کن و همه بنی عبد المطلب را بطلب تا با ایشان سخن گویم من نیز بموجب فرموده بتقدیم رسانیدم
و چهل کس را که از اعمام رسول و پیوستگان او بودند چون ابوطالب و حمزه و عباس و ابولهب و غیر ایشان جمع کردم بعد
از آن آنحضرت صلی الله علیه وسلم باحضار طعام اشارت کرد و پاره گوشت گرفت و بعضی از آن تناول فرمود و بقیه
آن در نواحی طبق بنهاد و گفت خذوا بسم الله بعد از آن مهمانان همه از آن طعام سیر بخوردند و بحق آن خدائی که
جان علی در قبضه قدرت اوست که یک کس از ایشان آن مقدار طعام که احضار کرده بودم تنها خوردی و از آن یک
قدح شیر که آورده بودم یک کس را بس بودی همه سیر شدند بعد از آن چون رسول صلی الله علیه وسلم خواست که با ایشان
تکلم کند ابولهب لعین مبادرت بسخن جست و گفت برخوردار مباد آنکس که صاحب شما را محمد صلی الله علیه وسلم سحر کرده
است و رسول را صلی الله علیه وسلم قوم تو یعنی قریش را طاقت مقاومت جمیع قبائل عرب نیست و سرانجام این
مهم بر آن قرار میگیرد که مرا در مجلس حبس کنیم که هرگز روی عیش نه بینی و این بر ما آسان تر است از آنکه همه قبائل عرب
بمخاصمت و مقاتله ما برخیزند و هیچکس بخویشان و قرابتان خویش این بدی نه اندیشیده باشد که تو حضرت رسول
صلی الله علیه وسلم ساکت شد و ذات مبارکش از سخن ابولهب متاثر گشت و مجلس برین طریقه گذشت کرت دیگر گفت
ای علی این مرد در کلام سابقت نمود و سخن او آن بود که شنیدی باز مثل آن طعام مهیا ساز امیر بموجب فرموده
بتقدیم رسانید چون قوم خوردند و بیاشامیدند رسول صلی الله علیه وسلم بسخن مبادرت جست و اول کلمه ابتدا فرمود
چنانچه داب آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم که الحمد لله احمده و استعینه و اومن به و اتوکل علیه بعد از آن بتوحید آنحضرت گواهی داد
و نفی شرکت کرد و فرمود که هیچ رائدی اهل خود را دروغ نمیگوید و سوگند میخورم بخدای تعالی که اگر مثلا با همه کس دروغ گویم با شما دروغ
نخواهم گفت بدانید خدائیکه بغیر او خدائی نیست که من رسول خدایم بسوی شما و بسوی کافه خلائق و الله که همه شما را

مردن هست چنانچه بخواب میروید و برانگیختن هست چنانچه از خواب بیدار میشوید و هر آینه بدانچه عمل خواهید نمود محاسب
خواهید گشت و جزای احسان شما احسان خواهد بود و جزای بدی و طغیان نیران و شما اکنون ابتدای این امر که مرا
پیش آمده یعنی ابلاغ رسالت ضعف و انکسار من می بینید مرا ممد و معاون میباید بود تا حکم الهی و دین حضرت خداوندی
را اظهار کنم پس کدام یک از شما بمعاضدت من مظاهرت قیام مینماید تا برادر من باشد و وصی من بود و خلیفه در میان
شما او باشد هیچ کدام از قوم جواب نگفتند امیر المومنین علی رضی الله عنه میفرماید گفتم یا رسول الله من از همه ایشان
بسال خوردترم و بچشم تیزتر و بقبیله و نسب عظیم تر بدانچه از دست من آید بجان بکوشم و خاک قدم ترا کحل الجواهر نظر وشم
رسول صلی الله علیه وسلم دست در گردن من انداخت مرا بمحامد و ثنا بنواخت و گفت این برادر منست و وصی من هر چه گوید
فرماید گوش و هوش را بسمع رضا در گوش کنید و طیلسان المعنا بر دوش افکنید قوم برخواستند و می خندیدند و با ابوطالب میگفتند
که برادرزادهٔ تو ترا فرمود که کلام علی را بشنوی و فرمان او را اطاعت نمائی و بروایت جعفر بن عبد الله چنانست
که پیش از امیر المومنین علی ابوطالب بجواب رسول صلی الله علیه وسلم اشتغال نمود و گفت ای محمد ما را هیچ امری محبوب تر
از اعانت تو نیست و هیچ کاری مطلوب تر از حمایت تو نی همه از برای قبول نصیحت آمده ایم و این همه ابنای اعمام تو
اند و من یکی از ایشانم اما اگر قبول مقالت کنند و تسلیم احکام رسالت نمایند من بر همه مسابقت نمایم و ابا نمایند من
نیز بر دین عبد المطلب و سایر آبائیم و تو هر چه مامور شده بدان قیام نمائی و در افشای ملت و ابلاغ رسالت روز بروز تو
می افزائی والله که تا من زنده باشم بمحافظت تو پردازم و در حمایت تو جان شیرین سپر تیر بلا سازم بعد از ان ابولهب
گفت ای فرزندان عبد المطلب والله که آنچه وی اختیار کرده است سبب معرت و موجب مضرتست شما را دست از و
باز باید داشت پیش از آنکه دیگری بمدافعت او برخیزد ابوطالب گفت ای احمق این کلمه حمقا باز آئی و خصومت
بصورت دوستی منمائی گویا مادر روزگار بغیر تو فرزند نزاده و عقل آفرین بغیر ترا دانش نداده والله که تا زنده ام
جانب او فرونگذارم و او را بدست اعادی نسپارم و اگر چنانچه غرض اتباع عبد المطلب نبودی هر آینه من تصدیق
او نمودمی و راه متابعت او سپردمی اگر انصاف دارید ایمان آرید و اگر بایمان نمی گرائید طریق معاونت او
فرونگذارید تا غایتی که حق تعالی تنفیذ حکم او کند و اعلای دین او نماید روایتی واقدی آنست رحمه الله که چون
آیت کریمه انذر عشیرتک الاقربین نازل گشت رسول صلی الله علیه وسلم بر کوه صفا بر آمده گفت ای معشر قریش روی
بمن آرید و بشتابید و از ادراک سعادت روی بر متابید قریش جمع آمده گفتند سبب خواندن چه بود فرمود ای قوم
من اگر شما را خبر دهم که در پس این کوه گروهی در کمین شما اند و سیوف قواضب برهنه ای ... بروح شما می آیند مرا درین

قول تصدیق کنید گفتند آری تو پیش ما بدروغ متهم نیستی و ما هرگز از تو دروغ نشنیده ایم گفت که من شما را بیم میکنم
از عذابی که در پیش است باید که قبول کنید ای بنی عبد المطلب و ای اعقاب بنی عبد مناف و ای اخلاف بنی
زهره تا جمیع احفاد را از قریش برشمرد و گفت اشتروا انفسکم من الله لا اغنی عنکم من الله شیئا و مرا فرموده است
من که فرموده است وانذر عشیرتک الاقربین اقارب قریبه خود را بترسان بدانید که من از آخرت شما را منفعتی نمی
توانم رسانید و از عقوبتی نمی توانم رهانید بی آنکه کلمه طیبه لا اله الا الله بگوئید و برسالت من اعتراف نمائید ابولهب
لعین گفت بلاکت باد ترا از برای این جمع کردی ما را لاجرم حق تعالی این سوره فرستاد و فراغت خاطر سید را
صلی الله علیه وسلم تبت یدا ابی لهب و تب الی آخره واقعه دهم آمدن جماعتی از رؤسای قریش پیش ابوطالب
بدرخواست تا آنحضرت را از احداث دین جدید ملامت کنند و از مخالفت دین آبا و اجداد باز دارد محمد بن اسحق
رحمه الله میگوید که چون قریش دیدند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم اسلام آشکارا کرد و علانیه بدعوت اشتغال مینماید
و روز بروز کار او در ترقی است و عبادت اصنام در دل ایشان سست و مستقبح میگرداند و خدایان ایشان را دشنام
میدهد بر ایشان دشوار آمد و تا آن زمان که تعرض با بتان و اصنام باطله ایشان نمی رسانید و مقر آبا و اجداد ایشان
که بی زاد ایمان و توحید روی بسفر آخرت نهاده بودند بتعیین نمی نمود قوم نیز متعرض آنحضرت نمی گشتند
چون بر محافل قریش میگذشت میگفتند این پسر عبد المطلب است که از آسمان خبر میدهد و مقیمان عالم بالا با او سخن
میگویند و چون بدین تیره چندگاه بگذشت و آیات فرقانی مشعر بعیوب آله قوم و مبنی از آنکه منزل پدران
ایشان که بی حلیه عرفان از دنیا رحلت کرده اند درکات جحیم است نازل گشت و این آیت بر ایشان میخواندند ایشان
علنیا عداوت و دشمنی کردند و قصد ایذای سید ابرار و صحابه کبار پیش گرفتند اما از جهت حمایت ابوطالب محال
تعرض نداشتند جماعتی از مهتران ایشان چون عتبه و شیبه و ابوجهل و غیرهم برخاستند و نزد ابوطالب رفتند
گفتند ای ابوطالب تو مهتر و پیشوای مائی و ما پیوسته در صدد رضای تو میباشیم و در ترفیه خاطرت میکوشیم اکنون
این برادرزاده تو دین آبا و اجداد خود گذاشته و دینی دیگر احداث نموده و خدایان ما را دشنام میدهد و مردم را هلاک
میکند و با وجود آن بهم کفر و ضلال ما میکند اکنون ما پیش تو آمده ایم تا تو او را نصیحت کنی که دیگر ما را بکفر و ضلال
نسبت نکند و خدایان ما را دشنام ندهد و اگر بعد از این نصیحت تو ممتنع نگردد آنگاه ما بدفع او مشغول شویم ابوطالب
ایشان را جواب مشفقانه داد و بروجه جمیل باز فرستاد و این معنی بر سید صلی الله علیه وسلم ظاهر گشت آنحضرت همچنان
بکار خود مشغول بود و سب آله و نسبت ایشان بکفر و ضلالت مینمود و ایشان شنیدند و کینه و عداوت آنحضرت

صلی الله علیه وسلم در دل سنگ گرفتند چون برین چندگاه بگذشت باز جمعی از اکابر ایشان پیش ابوطالب آمدند گفتند
یک نوبت بتو التجا نمودیم التفات نکردی و ما نمیخواهیم که از ما غباری بر خاطر تو نشیند بدانکه دیگر طاقت طاق
شده و ماه اصطبار در محاق افتاد اکنون همه اتفاق کرده اند که دیگر بوی مشغول گردند و منع و دفع او بپردازند و بکوشند
که او در کار باشد یا ما زیادت ازین طاقت نداریم ابوطالب هرچند در اطفای نائره جهالت ایشان کوشید مفید
نیامد القصه از پیش ابوطالب ایشان بخشم برخاستند و برفتند ابوطالب ازین ممر خاطر متفرق شد چرا که نمیخواست
آزاری بآنحضرت صلی الله علیه وسلم رسد و خوش نداشت که قوم نیز ازو متنفر و منقبض باشند و در میان خویشان
جنگ و عداوت پیش آید پس آنحضرت را بخواند و گفت ای محمد صلی الله علیه وسلم اکنون قوم جمله بخصمی تو برخواسته
اند و زبان ملامت بر من کشوده و خصومت و عداوت میان خویشان بغایت از مروت دور است اگر چنانچه
درین کار رفقی با ایشان پیش بری و در رضای ایشان کوشی تا کار بنزاع و کدورت نکشد از کار دور نباشد
و ایشان بهمین مقدار راضی اند که تو ایشان را بکفر و ضلالت نسبت نکنی و خدایان ایشان را دشنام نکنی دیگر تو دانی
و دین خود پیغمبر صلی الله علیه وسلم تصور فرمود که مگر ابوطالب از حمایت او بتنگ آمده است و دست از دامن تربیت او
کوتاه کرده او را بقوم باز خواهد گذاشت گفت ای عم من بدان خدای که جان محمد صلی الله علیه وسلم در قبضه قدرت اوست
که اگر قریش آفتاب را بیاورند و در دست راست من نهند و مهتاب را در دست چپ من بنشانند و مرا گویند که
ازین کار دست بدار بندارم و میکوشم تا آنگاه که دین اسلام ظاهر گردانم و یا اجل در رسد معذور باشم بیت
میکشم جور و جفایت تا که جانم در تن است * بعد از آنم گر اجل آید مرا عذر روا است * این بگفت و برخواست و آب در دیده
گردانید و برفت ابوطالب چون دید که پیغمبر صلی الله علیه وسلم از پیش وی دلتنگ بیرون رفت از آنچه بآنحضرت گفته
بود پشیمان شد و آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بخواند و گفت برو و بهر نوع که دلخواه تست چنان معامله کن تا جان دارم از
حمایت و تعصب تو باز نایستم و تا زنده ام در طلب رضای تو باشم آنحضرت را تسلی حاصل آمد و از پیش ابوطالب
روان شد بعد از آنکه قریش دیدند که ابوطالب محمد را صلی الله علیه وسلم در کنف حمایت خود دارد و از تعصب او دست
نمیدارد ده کس از رؤسای قریش بسوی او آمدند عتبه و شیبه پسران ربیعه و امیه بن خلف و ابوجهل بن هشام و عاص بن
وایل و مطعم بن عدی و منبه بن حجاج و اخنس بن شریق عماره را که پسر ولید مغیره بود و در حسن و جمال چون ماه در شب
تیره مینمود و گویند چون آفتاب وقت چاشت در روزگار نظیر نداشت برداشتند و پیش ابوطالب آوردند و گفتند
ای ابوطالب تو میدانی که اکنون در عرب جوانی ازین زیباتر و خوبروئی تر نیست و از پدر وی کسی معروف تر و مشهورتر

ترنی ما این فرزند بجان بپیوندیم چنین ابتوانیم ثانی سپاریم تو عوض این محمد را صلی الله علیه وسلم بما ده تا او را بقتل
آریم که دین ما بتمام تباه گردد قوم ما را از راه ببرد ابوطالب ازین سخن ایشان بخشم برآمد و گفت ای قوم این نوع اندیشه
بسیار از خرد دور است هیچ عاقل این تصور کند که فرزند شما بستانم و بپرورم و فرزند خود بشما دهم تا بکشید در عالم هیچکس
این نوع معامله کرده است که شما مرا میفرمائید تا اکنون سخن نگاه میداشتم اکنون آشکارا میگویم که هر که خصم محمد است
صلی الله علیه وسلم من خصم ویم و هر که خصم دین من خصم دین ویم چون ابوطالب این سخن تمام کرد همه از پیش وی بخشم
برجستند و بدشمنی و کدورت میان بربستند ابوطالب چون دید که قوم بر سر جنگ اند از قوم بنی هاشم و بنی عبد المطلب
را بخواند و احوال با ایشان بگفت و ایشان را بنصرت و معاونت آنحضرت صلی الله علیه وسلم تحریص کرد گفتند سمعا
وطاعتا هر چه فرمائی بجان ایستاده و اطاعت فرمان را آماده ایم ابوطالب چون یکجهتی ایشان مشاهده کرد بیتی
چند در وصف ایشان اطاعت فرمان ایشان انشا کرد چنانچه در سیر مذکور است بعد از آنکه قریش دانستند که بنی هاشم
و بنی عبد المطلب بمعاضدت و مظاهرت آنحضرت میان بربستند و بکید و مکر و اضرار آن پیغمبر صاحب قدر علیه افضل الصلوات
و اکمل التحیات بنشستند **فصل پنجم** در ذکر اضرار مشرکان بخدمت سید انس و جان علیه الصلوات والسلام و مکر و کید ایشان
بنسبت با آنحضرت صلی الله علیه وسلم و صحابه علیهم الرحمة والرضوان و درین فصل سیزده واقعه مبین میگردد **واقعه اول**
در ذکر کسانیکه در اضرار آنحضرت صلی الله علیه وسلم و خصومت با لکن کوشیده اند آفتاب جهانتاب نبوتش را بگل عداوت
میپوشیده اشد ایشان در خصومت ابوجهل بن هشام و ابولهب بن عبد المطلب و عقبه بن ابی معیط و حکم بن ابی العاص
و اسود بن عبد المطلب و اسود بن عبد یغوث و ولید بن المغیره و عاص بن وائل و عتبه بن خلف و ابوقیس بن الفاکه
و نضر بن الحارث و منبه بن الحجاج و سایب بن صیفی و عاصف بن سعید و حارث بن قیس سهمی و اسود بن عبد الاسد
و عدی بن حمراء و عاص بن هشام بی انصاف تر از میان اینها و از اینها نده تر مر آنحضرت را نضر بن الحارث بن کلده بود
لعنة الله علیهم اجمعین این جماعت سیاه کار تباه روزگار میان بعداوت حبیب مختار صلی الله علیه وسلم بربسته لوای
جفا و رایت ایذا بر می افراشتند و طریق سخریت و استهزا با آنحضرت سلوک میداشتند حضرت خداوند جل و علا رسول
خود را صلی الله علیه وسلم تقویت میداد و بمعاونت عمش ابوطالب بمعاضدت طایفه که مستعد بنا بقتش بودند محافظت
آنحضرت صلی الله علیه وسلم میفرمود و بآیت کریمه انا کفیناک المستهزئین از کمال عنایت خود در باره آنحضرت و اصحاب او
صلی الله علیه وسلم و رضی الله عنهم اجمعین خبر میداد و قضیه کیفیت هلاکت و دفع شر ایشان در موضع خود مستوفی بیان
خواهد شد ان شاء الله **واقعه دوم** عایشه صدیقه رضی الله عنها و عن ابیها از آنحضرت صلی الله علیه وسلم روایت میکند که

فرمود من درمیان دو همسایهٔ بد بودم ابولهب و عقبه بن ابی معیط که بقصد من میرفتند و قاذورات جمع میکردند و بر سر راه من میریختند چون از خانه بیرون می آمدم آنها را بخود از راه برمیداشتم و زیاده ازین با ایشان نمیگفتم که ای بنی عبد مناف این چه همسایگی است که شما با ما بتقدیم میرسانید و منذر بن جهیم روایت کند که عقبة بن ابی معیط باردانی از قاذورات آورده بر در خانهٔ رسول صلی الله علیه وسلم می انداخت طلیب بن عمیر رضی الله عنه که عمزادهٔ رسول است صلی الله علیه وسلم آن حال را وقوف یافت آن باردان پر نجاست را از دست او بستاند و بر سر عقبه میزد و میریخت و عقبه در وی می آویخت و او را میکشید تا پیش مادرش اروی که عمهٔ پیغمبر است آورد و از پسر پیش مادر شکایت کرد که طلیب خود را عرضهٔ محمد صلی الله علیه وسلم ساخته و نفس خویش در معرض طعن قریش انداخته اروی گفت کاری پسندیده از برای قرابت از دشمن انتقام کشید نفس ما و مال ما مجموع فدای جان و تن محمد باد صلی الله علیه وسلم بیت

ای جان و تنم فدای نامت + از دیده و دل کنم سلامت + تو پادشهی و ما گدایان + تو خواجه و ماکمین غلامت
روزیکه شراب وصل نوشی + یک جرعه بما فشان زجامت + زان باده که هر که قطره خورد + هوشیار نگشت تا قیامت

واقعهٔ سیوم طارق بن عبدالله گوید که در ذی المجاز که بازاریست از بازارهای عرب حاضر بودم دیدم که جوانی میرود و مردی در عقب او سنگ می اندازد چنانچه پایهای او را بخون آلوده کرده آن جوان میگفت قولوا لا اله الا الله تفلحوا بگوئید لا اله الا الله تا فیروزی یابید و آن مرد در عقب میگفت انه کذاب فلا تصدقوه بدرستیکه این مرد دروغ گوست تصدیق وی مکنید طارق گوید که من پرسیدم که این کیست گفتند آن جوان محمد بن عبدالله است صلی الله علیه وسلم که دعوی نبوت میکند و آن شخص در عقب او عم اوست ابولهب که تکذیب او میکند از ثبات خود این نکته خوش آید که بجور بر سر کوئی تو از پای طلب ننشینیم **واقعهٔ چهارم** عائشه صدیقه رضی الله عنها میگوید که از آنحضرت سوال کردم که هرگز روزی بر تو گذشت یا رسول الله سخت تر از روز احد که عزیزان و خویشان ترا کشتند و سنگ بر دندان مبارکت زدند و بشکستند گفت بلی آنچه من دیدم از قریش بروز عقبه که نزد جماعتی رفته بودم و خود را بر ایشان عرض میکردم تا شاید بمن بگروند و مرا در ابلاغ رسالت معاونت نمایند ایشان تصدیق ننمودند و دست تعدی بایذای من بگشودند و مرا سنگ میزدند تا پاشنهٔ پای من بخون آلوده گشت از آنجا باز آمدم روزی بود بغایت گرم از هیچکس قبول ندیدم و الا هیچ ذره بجز نفرین و دشنام چیزی نشنیدم بگوشهٔ رفتم و اندوهناک بنشستم و بمناجات و رفع حاجات بجناب قدس الهی جل و علا پیوستم گفتم الهی اگر در راه تو بهر چه میرسد خوشم اما می بینی که از برای رهنمائی تو چه میکشم عجز و بیچارگی من میدانی و اعداء من میبینی و میتوانی جبر

علیه السلام بیامد و گفت یا محمد صلی الله علیه وسلم حضرت خداوندی جل و علا سلام میرساند و میفرماید که فرشته ایست
موکل بر کوهها او را مامور امر تو گردانیم تا هر چه فرمائی بتقدیم رساند فرشته بحضرت در آمد و تحیت و سلام بجا آورد
و گفت یا محمد صلی الله علیه وسلم مرا فرموده اند که هر چه محمد صلعم گوید همان کن اگر فرمائی که این هر دو کوه که در مکه است
بر هم زنم و مکه را تمام برهمین قوم بزنم تا از مکه و مکیان نام و نشان نماند فرمان برداری تو نمایم اکنون مصلحت تو چیست
یا رسول الله حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود من برای آن نیامده ام که سبب هلاک خلق گردم لعل الله یخرج من اصلابهم
من یعبد الله وحده لا شریک له شاید که الله تعالی از نسل اینها بیرون آرد کسی که یگانگی او را پرستد واقعه نجم از
سعید جبیر روایت کنند که در موسم حج مردم از اطراف و جوانب بمکه می آمدند آنحضرت صلی الله علیه وسلم باستقبال
طوایف بیرون میرفت و اظهار دین اسلام میفرمود و در نفس مکه نیز هر که میرسید اعلای کلمة الله مینمود روزی ولید
مغیره که از صنادید قریش بود و خود را اعقل و اکمل ایشان میداشت و از همه اسن بود با سایر رؤسای قریش گفت موسم
حج می آید و قبایل عرب از اطراف و اکناف بزیارت خانه می آیند و آوازه این مرد یعنی محمد صلی الله علیه وسلم شنیده
اند بحضرت وی خواهند رفت و سخن وی خواهند شنید و بعبارت شیرین و سخنان رنگین او میل خواهند نمود و بدین
او انتقال خواهند فرمود درین باب فکری باید کرد که او را با مری منسوب سازیم که مردم چون بشنوند میل با و ننمایند و از و
متنفر گردند میباید که همه بیک چیز اتفاق نمائیم و اختلاف را درمیان راه ندهیم که سخن بعضی مکذب بعضی نگردد گفتند
تو هر چه اختیار کنی ما بر آن متفق باشیم گفت اول شما بگوئید تا من بشنوم گفتند گوئیم که کاهن است ولید گفت والله که
ما کاهنان را دیده و سخنان ایشان شنیده و او را بکاهنان مناسبتی نیست و کلام او بزمزمه و سخن کاهنان نمیماند
اگر این گوئید مردم باور نکنند و بکذب منسوب گردید گفتند گوئیم که وی دیوانه است گفت والله که ما جنون را میدانیم
و مجانین بسیار دیده ایم طور او بجنون هیچ نسبتی ندارد گفتند بگوئیم شاعر است گفت ما شاعر را خوب میدانیم و اقسام شعر
را مستحضریم او شاعر نیست و کلام او بشعر نماند گفتند بگوئیم که وی ساحر است گفت وی بساحران نمیماند و کلام وی
از قبیل عقد سحر نیست گفتند پس بگو که چه کنیم ولید گفت که والله که کلام محمد صلی الله علیه وسلم را حلاوتی و حسن و قبولی
هست که بر همه کلامها غالب می آید و همه سخنان منقطع میشود و محمد صلی الله علیه وسلم نیز از آن قبیل نیست که مردی باشد مجهول
نا محقق النسب و نموده مردم را از التفات باو باز داریم اصل او از همه شریف تر و نسب او از همه معروف تر و در فصاحت و بلاغت تحقیق
بر همه متفوق بهر امر از امور نقایص که او را منسوب داریم چون با وی مصاحبت نموده احوال و اقوال او بدانند ما را بدروغ
متهم دارند قوم گفتند که ای ابو عبد شمس البته ترا درین باب فکری باید کرد که رای تو از همه صایب تر و عقل تو از همه غالب تر است

ولید گفت که از همه این القاب ورا ساحر گفتن مناسب تر است زیرا که بسخن او مردم از خویشان و قرابتان خود
جدا گردند و میان پدر و فرزند و برادران و زن و شوهر جدائی افکنند و گوئیم کلام او سحریست که از غیر او گرفته
و از مسیلمه و ساحران بابل باو رسیده چون آن سگ لعین اینگونه خداع تلقین کرد لاجرم حق تعالی در شان او آیت فرستاد
ذرنی و من خلقت وحیدا و جعلت له مالا ممدودا و بنین شهودا و مهدت له تمهیدا ثم یطمع ان ازید کلا انه کان
لآیاتنا عنیدا ساُرهقه صعودا انه فکر و قدر فقتل کیف قدر ثم قتل کیف قدر ثم نظر ثم عبس و بسر ثم ادبر و استکبر
فقال ان هذا الا سحر یوثر ان هذا الا قول البشر قوله ممدودا ای مالا ممدا بالزیادة کالزرع والضرع وانواع التجارة
شهودا ای حضورا بمکة لا یفارقونه او یشهدون معه فی المجامع وفی المحافل وکانوا عشرة اسلم منهم ثلاثة
خالدا و هشام و فیه خلاف و عمارة و مهدت له تمهیدا ای بسطت له الجاه العریض والریاسة فی قومه واتممت
علیه نعمتی الجاه ثم یطمع ان ازید فی الآخرة حیث قال لو کان محمد صادقا فما خلقت الجنة الا لی انه کان لآیاتنا
عنیدا ای معاندا فی جمیع الدلایل ساُرهقه صعودا ساکلفه عقبة شاقة قیل هو عقبة فی النار یکلف صعوده
فیصعد حتی یبلغ اعلاه فی اربعین سنة یجذب من امامه بسلاسل الحدید ویضرب من خلفه بمقامع الحدید ولا یترک حتی
یتنفس فاذا بلغ اعلاه احدر الی اسفله ثم یکلف صعوده فذلک دابه ابدا انه فکر و قدر ای تفکر و تدبر فقتل ای
لعن ثم نظر ای عاد النظر ثانیه استقصاء ثم عبس وبسر ای قبض وجهه وکره ثم ادبر عن سایر الناس الی اهله
استکبر ای تعظم عن الایمان فقال ان هذا الا سحر یوثر ای علی جمیع السحر ان هذا الا قول البشر **واقعه ششم** نقلست
که عروة الزبیر از عبدالله بن عمرو بن العاص پرسید که آنچه از ایذای قریش نسبت بآنحضرت مشاهده کرده شمه
تقریر کن گفت روزی اشراف قریش در حجره نشسته بودند و سخن آنحضرت درمیان آورده گفتند در هیچ واقعه آن
تحمل نکرده اید که در مهم محمد صلی الله علیه وسلم این همه ایذا از وی بما میرسد که ما را سفیه میشمرد و پدران ما را دشنام میدهد و
عیب دین ما میکند و جماعت ما را متفرق میسازد و سب آلهه ما میکند ما این همه از وی میکشیم و صبر میکنیم و هیچ نمیگوییم
در این سخن بودند که ناگاه سید عالم صلی الله علیه وسلم درآمدند و استلام رکن بجا آوردند و طواف خانه نمودند در حین مرور
بر ایشان بنا بر استهزا متعرض وی می شدند و سخنان ناشایسته چندان بگفتند که اثر کراهت در جبین آنحضرت صلی الله علیه وسلم
مشاهده کردم در طواف دوم مثل آن تا بار سیوم آن سرور صلی الله علیه وسلم بایستاد و فرمود تستمعون معشر القریش اما
والذی نفس محمد بیده لقد جئتکم بالذبح بشنوید ای گروه قریش بخدائیکه جان محمد در قبضه قدرت اوست که اگر قبول
دین من نکنید چون گوسفند شما را بقتل رسانم پنداشید که از جنگ من ایگان بیرون خواهید رفت چون حضرت صلی الله

علیه وسلم این گفت دم با ایشان فرو رفت و لرزه بر ایشان افتاد و تملق در آمدند و آنکه در باره آنحضرت در خباثت مبالغه
بیش میکرد آنحضرت را دیدم که پیشتر تسکین میداد و تلطیف با وی سخن میگفت میگفت یا ابا القاسم بازگرد و براه خود
برو سوگند بخدا اگر تو جهول نیستی پس رسول صلی الله علیه وسلم بازگشت و طواف خود را تمام کرد روز دیگر هم آن جماعت مجتمع
گشتند عبد الله بن عمر گفت من آنجا حاضر بودم میگفتند که دیروز آن همه بد سخن محمد کردیم صلی الله علیه وسلم چون بر ما ظاهر
شد و ما را دشنام داد هیچ گونه جواب او نتوانستیم گفت که گویا بندی بر زبان نهاده اگر این نوبت او را دریابیم تدارک
آن اهانات نمائیم و درین سخن بودند که حضرت صلی الله علیه وسلم پیدا شد و طواف خانه آغاز کرد آن اشرار یکبار
بر آنحضرت هجوم نموده گفتند توئی که در حق ما و بتان ما سخنان میگوئی فرمود آری منم که اینها گفتم و میگویم آن سگ
لعین عقبة بن ابی معیط جرات نموده گوشه ردای آنحضرت را صلی الله علیه وسلم که در گردن مبارکش بود پیچیده نفس را
بحضرت تنگ گردانید امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه حاضر بود فریاد بر آورد و میگریست و میگفت اتقتلون
رجلا ان یقول ربی الله وقد جاءکم بالبینات من ربکم کسی را میکشید که میگوید پروردگار من خداست جل و علا
و آیات بینات از نزد پروردگار شما آورده است از پیغمبر صلی الله علیه وسلم دست باز داشتند و بایذای
امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه مشغول گشتند و چندان در ضرب و ایلام او سعی نموده بودند که صدیق اکبر
بیهوش شده و رفته بود و بنو تمیم و قوم وی خبر دار گشته آمدند و او را از دست کفار خلاص کرده بخانه بردند **واقعه هفتم**
عبد الله بن عباس میگوید رضی الله عنه که قریش در حجر مجتمع گشته با هم پیمان بستند که چون محمد را صلی الله علیه وسلم
دریابیم فی الحال بر قتل او اقدام نمائیم و فاطمه رضی الله عنها این سخن را شنیده گریان نزد آنحضرت آمد و صورت
حال را معروض داشت و بعد از آن آنسرور صلی الله علیه وسلم بمسجد حرام توجه فرمود و چون نظر کفار بر سید ابرار صلی الله
علیه وسلم افتاد مجال حرکتشان نماند و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مشت خاک برگرفته بجانب ایشان پاشید و
گفت شاهت الوجوه و آنچنانکه هر که از آن جماعت رسید در روز بدر کشته گشت و باتش دوزخ معاقب و معذب آمد
واقعه هشتم جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه روایت کند که چون قریش اعلاء اعلام نبوت روز بروز در ترقی دیدند
و اصحاب آنحضرت را در تزاید مصلحت چنان دیدند که یکی از میان خود که در فن کهانت و سحر و شعر شناختی و مهارتی تمام
داشته باشد نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرستند تا او را ازین مقام بگذراند قوم را ازین اندیشه باز رهانند القصه
از میان خود عتبة بن ربیعه را اختیار کرده نزد آنحضرت فرستادند آنحضرت را صلی الله علیه وسلم در مسجد حرام ملاقات کرده
گفت ای محمد صلی الله علیه وسلم تو بهتری یا عبد الله جواب نشنید پرسید تو بهتری یا عبد المطلب آنسرور بجهان خاموش بود

انگاه گفت اگر زعم تو انیست که ایشان بهتر اند ایشان عبادت اصنام نموده اند و اگر مظنه تو آنست که تو بهتری
پس سخن گوی تا بشنوم و در روایتی آنست که عتبه گفت ای برادرزاده من بدرستیکه نسب تو عالی و حسب تو متعالی است
ولیکن امری در میان ما احداث نموده و در تفریق جماعت و تسفیه قوم و تکفیر ابا و اجداد فزوده و ما را در میان قبایل
عرب فضیحت کرده که میگویند که در میان قریش ساحری کاهنی پدید آمده است اگر باعث تو باین امر داعیهٔ شهوتست
زنی که اختیار کنی از قریش بنکاح تو در آریم و اگر سبب آن احتیاج و فقر است چندان مال بر تو نثار کنیم که توانگرترین قوم
تو باشی و اگر مقصود ریاست است همه باتفاق ترا بپادشاهی برداریم و اگر بجهت خللی است که در دماغ تو واقع شده
بمعالجهٔ آن طبیبی حاذق تعیین کنیم حاصل شرح حال خود بیان کن که بر طبق آن تدارک نموده دفع مادهٔ اختلاف
نمائیم و بسلوک جادهٔ ایتلاف درآئیم بعد از آنکه عتبه این کلمات مموهه عرضه داشت عتبه علیه گردانید حضرت علیه الصلوة
والسلام پرسید که سخن خود تمام کردی گفت آری سید عالم صلی الله علیه وسلم بنیاد فرمود بسم الله الرحمن الرحیم حم
تنزیل من الرحمن الرحیم کتاب فصلت آیاته قرآنا عربیا لقوم یعلمون تا باین آیت رسید فان اعرضوا فقل انذرتکم
صاعقة مثل صاعقة عاد وثمود عتبه بآنحضرت گفت حسبک حسبک نزد تو غیر ازین کلام نیست فرمودنی و در روایتی
آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم قرائت این سوره میفرمود و عتبه دستهای خود را بر پس پشت نهاده و بر آن تکیه
کرده استماع مینمود تا پیغمبر صلی الله علیه وسلم بآیت سجده رسید و سجده کرد و بعد از آن گفت یا ابا الولید شنیدی آنچه
شنیدی اکنون برو هرچه میخواهی بگوی عتبه از نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بجانب قوم روان شد چون نظر
ایشان بروی افتاد باهم میگفتند والله که الولید بازگشته است بغیر آن روی که رفته چون پیش ایشان رسید گفت
والله کلامی شنیدم که مثل آن هرگز نشنیده بودم بخدا که این کلام او را شانی است عظیم و بعد از آن گفت مصلحت در آن
می بینیم که در ایذا و اضرار او مبالغت بسیار ننمائید و او را بکار او بازگذارید اگر سایر قبایل عرب بروی غالب شوند
مقصود شما بی زحمت و تردد شما حاصل گشته و اگر وی غالب گشت ملک او ملک شما و عز او عز شماست و شما آن زمان
سعادتمندترین مردمان باشید گفتند ای ابو الولید والله که بزبان خویش ترا السحر فریفته کرده عتبه گفت رای من این بود
که گفتم شما دانید هرچه میخواهید چنان کنید واقعه نهم عبدالله بن مسعود رضی الله عنه میگوید که هرگز دعای بد بر قریش
از آنحضرت نشنیدم مگر آن روز که آنحضرت نزدیک کعبه نماز میگذارد و ابوجهل لعین با گروهی از قریش در مجالس خود نشسته
بودند و در آن حوالی شتری کشته بودند و شکمبهٔ وی آنجا افتاده بود ابوجهل لعین گفت کیست تا این شکمبه ملطخ بخون آلوده
بسرگین بیارد و در حین سجده بین الکتفین آنحضرت سلطان چهار بالش قاب قوسین علیه الصلوة والسلام بنهد آن

بدبخت ترین قوم عقبة بن ابی معیط با آن امر ناپسندیده مبادرت نمود و آنحضرت صلی الله علیه وسلم در سجده توقف
نمود و ایشان میخندیدند چنانچه از غایت خنده بر بالای یکدیگر می افتادند ابن مسعود میگوید رضی الله عنه
من آنجا بودم از دور می نگریستم ایشان میخندیدند و من میگریستم و از ترس مشرکان دم زدن نمی توانستم تا شخصی
فاطمه زهرا را رضی الله عنها خبر داد و بیامد و آن شیمه را از ظهور آنحضرت صلی الله علیه وسلم برداشت چون آن
حضرت از نماز فارغ شد سه نوبت فرمود اللهم علیک بقریش و بعد ازین اجمال تفصیل بعضی از اشقیای ایشان
نموده گفت اللهم علیک بابی جهل بن هشام و عتبة بن ربیعه و ولید بن عتبه و عقبة بن ابی معیط و ابی بن خلف
و عمارة بن الولید لعنة الله علیهم اجمعین عبدالله بن مسعود گفت سوگند بخدا که همه این جماعت را در جنگ بدر
کشته دیدم که در زمین می کشیدند و در چاه بدر می انداختند مگر امیه و عماره را که امیه بن خلف را بند از بند
جدا کردند و عمارة بن ولید را بنوع دیگر با قبح وجهی هلاک کرده بدوزخ فرستادند چنانچه شرح آن بیاید و
هم در ذکر شمه از اذیه مشرکان ببعضی از ضعفای صحابه رضوان الله علیهم اجمعین محمد بن اسحق میگوید رحمة الله
که تا ابوطالب در حیات بود عبدهٔ اصنام مجال تعرض بحضرت خواجه علیه الصلوة والسلام نداشتند و اشراف و اعیان
صحابه را نیز بجهت حمایت قوم و کثرت عشایر نمی توانستند که برفق مراد خویش متاذی گردانند اما عجزه و فقرا
اسلام را مثل بلال و صهیب و خباب و عمار یاسر و مانند ایشان را بعذابهای گوناگون معذب میداشتند چنانچه بعضی را
زره در پا کرده در آفتاب میداشتند و زمره را در آفتاب گرم بهریک داغ می انداختند برخی را بگرسنگی و فرقه را
بتشنگی تعذیب مینمودند و تکلیف میکردند تا از دین محمدی و ملت احمدی صلی الله علیه وسلم برگردند و طائفهٔ از اسلام
که قوت مصابرت نداشتند آنچه دل باطل مشرکان میخواست بزبان میگفتند و جمعی دیگر از صحابه کرام که طاقت ایلام
داشتند ثبات قدم ورزیده دران شداید و محن علیه صبر را شعار خود میساختند از آنجمله یکی بلال حبشی بود رضی
الله عنه **نقلست** که بلال بندهٔ امیة بن خلف جمحی بود و خانه زاد او بود و پدر او رباح و مادرش حمامه بود و مملوک
امیه او را مال بسیار بود و فرزندان بزرگ و دوازده غلام داشت و هیچ یک از ایشان پیش او دوستتر از بلال نبود
او را موکل بیت الصنم خود ساخته بود حق تعالی چون او را بدولت ایمان مشرف گردانید در بتخانه بعبادت خداوندی
اشتغال مینمود و بهر بت را سجود میکردند و او خدای تعالی را سجده بجا می آورد این خبر بامیه رسانیدند امیه از وی پرسید که اتسجد
لرب محمد صلی الله علیه وسلم گفت بلی سجدت لله الکبیر المتعال امیه ازین سخن او برآشفت و بضرب و تعذیب و ایذای او مشغول
گشت تا گویند هر روز که آفتاب بنصف النهار رسیدی و از غایت حرارت عرصه عالم چون تنور تفسیدی او را بر بطحا

می آوردند و برهنه ساخته در آفتاب گرم بر ریگ تفسان دست و پا بر بسته می خوابانید و سنگهای داغ کرده بر روی بریان گشتی بر سینه و شکم و پشت و پهلوی وی می نهادند و ریگ گرم میریخت و او را تکلیف میکرد تا از دین اسلام برگردد و بلات و عزی ایمان آورد و او میگفت احداً احداً یعنی خدای یکتا را میپرستم جل و علا و گاهی او را برهنه بر روی خار میکشید تا خارها از پوست و گوشت وی میگذشتی و در استخوان می نشستی و او میگفتی احداً احداً نقلست که روزی ورقه بن نوفل بر وی بگذشت و او موحد نصرانی بود چون بلال را رضی الله عنه در آن حال دید گفت زنهار که از توحید برنگردی ای بلال و این بیت بروی خواند شعر لا تعبدن الها غیر ربکم + فان دعوکم فقولوا بیننا حدد + مسخر کل من تحت السماء له + لا ینبغی ان یناوی ملکه احد بیت غیر خدا را مپرستید ای قریش + گو نبد بهترین طرائق طریق ماست + ملک جهان مسخر خلاق عالم است + بس مالکی که شرکت خالق کند کجاست + عمرو بن العاص میگوید که بر بلال بگذشتم و او را آن سگ جهنمی باین طریقه عذاب میکرد و میگفت بگوی ایمان آوردم بلات و عزی و بلال میگفت بیزارم از لات و عزی و غضب آن سگ زیاده میشد ناگاه دیدم که بر وی زانو بر سینه وی نشست و او را خفه کرد تا غایتی که نفس از و منقطع شد و از حرکت باز ماند و پنداشتم که آخر شد بحاجتی که داشتم گذشتم و نزدیک شب باز گشتم او هنوز همچو افتاده بود ناگاه بحال خود آمد لعین گفت بگوی ایمان آوردم بلات و عزی بلال ابا میکرد و بدست اشارت مینمود بجانب آسمان احداً احداً میگفت از غایت ضعف کلام او مفهوم نمیشد امام واحدی رحمه الله نقل میکند از کعب که گفت شنیدم از کسی که از بلال شنیده بود که گفت این خبیث یعنی امیه بیک روز در گرمای گرم مرا می بربست و شبانه روزی همچنان بربسته میگذاشت و بعد از آن در هنگام نصف النهار مرا برهنه ساخته بر روی من سنگ ریزه های تفسیده می انداختند و سنگ داغ آوردند و بر سینه من نهادند و من از غایت صعوبت حال از هوش برفتم ندانستم که کی از سینه من برداشتند چون بهوش باز آمدم آفتاب دیدم که در پرده غمام متواری شده بود و لطائف شکر الهی بتقدیم رسانیدم و گفتم بلا نیکو بود و اگر در میان بلا او بود رباعی طریق عشق جانا جز بلا نیست + زمانی بی بلا بودن روا نیست + اگر زخمی از و بر جانم آید + چو تیر از دست او آید خطا نیست + آری درویش عارف شناسد که بلا و محنت مثمر عطا و نعمت است و نقصان جسم و مال و جان سرمایه کمال و پیرایه عزت و جلال است ریاضت و مجاهده ابدان صیقل آئینه جان مثنوی پس ریاضت را بجان شو مشتری + چون سپردی تن بخدمت جان بری + ور ریاضت آیدت بی اختیار + سر بنه شکرانه ده ای کامگار + چون حقت داد آن ریاضت شکر کن + تو نکردی او کشید از امر کن + هم بلال میگوید

رضی الله عنه که روزی آن ظالم بر من قهر کرد و مد ریسمانی از موی بافته غلیظ شتر بمقدار پنجاه گز تافته در گردن من انداخت
و بدست کودکان مکه داده تا مرا از اعلی باسفل و از اسفل باعلای مکه بر زمین میکشیدند تا گردن من مجروح شد
بعد از آن خدای تعالی از دست ایشان خلاصی کرامت فرمود نقلست که روزی او را تعذیب بلیغ نموده و در زیر سنگها پنهانش
کرده بودند که امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه بر وی بگذشت و آنرا مشاهده کرد دلش بسوخت و گفت ای
امیه از تعذیب این غلام کدام مهم کفایت شود از خدا بترس و دست از وی باز دار امیه گفت غلامیست بمال خود
خریده ام و من سزاوارترم بتعذیب او گفت ای امیه بنده که گوینده لا اله الا الله است او را عذاب میکنی
این چه بیدادیست که نسبت باوی میبری امیه گفت ای پسر ابوقحافه تو او را بزبان آوردی از بت پرستیدن
منع کردی و بدین محمد صلی الله علیه وسلم ترغیب نمودی اکنون از این عذاب باز رهان اگر رحمی داری او را
از من بخر امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه غنیمت دانسته یک غلام سفید نصرانی و ده اوقیه زر بهای آن
داد و بلال را رضی الله عنه بستاند بعد از آن امیه در خنده شد گفت ای امیه چرا میخندی گفت یا ابابکر عجب
زیانی کردی والله که این غلام را اگر بیک درم از من میخریدی بتو میفروختم امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله
عنه گفت عجب سودی کردم والله که اگر هر چه در ملک منست در عوض این غلام میطلبیدی بتو میدادم آنگاه دست
بلال گرفته و بردای خود گرد و غبار اندام مبارکش پاک کرد و او را جامه پوشانید و بصحبت رسول صلی الله
علیه وسلم رسانید و گفت یا معشر قریش اشهدوا انه حرٌ لوجه الله گواه باشید که او را از برای رضای حضرت
خداوندی جل و علا آزاد کردم حق تعالی در شان او سوره واللیل اذا یغشی فرو فرستاده تا بدامن قیامت
ذکر خیر صدیق اکبر بر منابر و محاریب بخوانند و او را باین صفت مخصوص میدانند نقلست که رؤسای بنی
مخزوم عمار یاسر و پدر و مادر او را که سمیه نام داشت رضی الله عنهم اجمعین تعذیب مینمودند روزی در بطحای مکه
در ریگ گرم ایشان عریان خوابانیده و ریگ گرم بر ایشان میریختند و سنگها بر اندام ایشان می نهادند که اگر
گوشت بر آن سنگ افکندی بریان گشتی تا از دین برگردند و کلمه کفر عیاذاً بالله بگویند و میگفتند بگوئید که لات
و عزی بهتر است از دین محمد صلی الله علیه وسلم و ایشان نمیگفتند بلکه میگفتند بلا عطا است و از عطا نالیدن
خطا است بیت ناخوش او خوش بود بر جان من + جان فدای یار دل رنجان من + عاشقم بر قهر و بر لطفش
بجد ای عجب من عاشق این هر دو ضد + در این وقت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بر ایشان بگذشت
فرمود صبراً یا آل یاسر فان موعدکم الجنة تا آورده اند که سمیه که مادر عمار یاسر است مشرکان وی را بشتر بسته

بودند یکی از کفار گویند که ابوجهل بود حربه بر قبل وی زد و او را بکشت و شوهر وی یاسر را نیز بتعذیب دیگر کشتند
و اول کسی که در اسلام خلعت شهادت پوشید ایشان بودند رضی الله عنهما ای درویش چون رنج و محنت از جناب
حضرت میرسد لاجرم اهل محبت از بلا و شدت چندان ذوق و لذت مییابند که دیگران از نعمت و راحت آن
دست نمیدهد چرا که همواره با این خطاب مشرف اند **للشیخ الرومی قدس سره** چو سرمست منی جانا ز درد سر چه غم
داری + چو آهوی منی ای جان ز شیر نر چه غم داری + گرفتی باغ و برها را همی خور آن شکرها را + اگر
بندند درها را ز بند در چه غم داری + چو پرده می تو من باشم ز سال و ماه چه اندیشی + چو سوز و شوق من سفت
شور و شر چه غم داری + و اما عمار باکراه آنچه کفار میگفتند بزبان بگفت خبر پیش حضرت رسالت آوردند که عمار
کافر شد فرمود که حاشا که وی کافر شود بدرستیکه او مملو است از ایمان از سر تا قدم و ایمان در میان گوشت و
خون وی در آمده عمار چون از کفار خلاصی یافت نزد آنحضرت آمد میگریست از جفائی کفار آنحضرت صلی الله
علیه وسلم دست مبارک بر چشمهائی او مالید و از و اشک پاک میکرد و فرمود ان عادوا لک فعد لهم بما قلت و
مفسران سبب نزول آیت کریمه من کفر بالله من بعد ایمانه الا من اکره وقلبه مطمئن بالایمان واقعه عمار را گفته اند و بقیه
آیت با درایت ولکن من شرح بالکفر صدرا بیان حال عبدالله ابن ابی سرح داشته اند **باب دوم** در ذکر وقایع سال
پنجم از نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم و بیان مهاجرت اصحاب بجانب حبشه و درین باب سه فصل است **فصل اول**
در ذکر مهاجران حبشه و کمیت ایشان و درین فصل پنج واقعه است **واقعه اول** سبب هجرت و تعداد مهاجران از رجال و
نسا امام واقدی رحمه الله گوید که چون ایذای قریش که اهل تعدی و طیش بودند بر اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم و
رضی الله عنهم شایع گشت و تعذیب و جفای ایشان بدرجه کمال رسید جماعتی از صحابه رضی الله عنهم شکایت از ایشان
بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم معروض داشتند آنحضرت صلی الله علیه وسلم جواب نفرمودند تا چندانی که امیر المؤمنین
ابوبکر صدیق رضی الله عنه آمد و گفت یا رسول الله اگر سید یری آنچه بما طلب بن عمرو بن عبد شمس از محنت و جفای
قریش میرسد البته بر ما رحم میفرمودی حضرت اجازت هجرت فرمود صدیق گفت یا رسول الله بکدام طرف
اشارت میفرمائی ایشان را فرمودند بزمین حبشه اصحاب چون آنجانب را بواسطه قرب مسافت و موافقت مزاج
بجهت مناسبت هوای آن بام القری تحسین میفرمودند بهجرت مبادرت نمودند یازده مرد و چهار زن از ایشان که آن
متحمل مهاجرت اند و جلا وطن شده قدم در راه نهادند و اسامی ایشان حسب التفصیل نبشته عثمان بن عفان و
زوجه او رقیه خاتون رضی الله عنها بنت رسول صلی الله علیه وسلم و ابو حذیفه بن عتبه بن ربیعه یا زوجه او سهله

بنت سهیل بن عمرو زبیر بن العوام و مصعب بن عمیر و عبد الرحمن عوف و ابو سلمة بن عبد الاسد و زوجه او ام سلمه
بنت امیه بن مغیره و عثمان بن مظعون و عامر بن ربیعه با زوجه خویش لیلی بنت ابی خیثمه و ابو سبره بن ابی رهم و حاطب بن عمرو
و بن عبد شمس و با این مهاجران حارث سهیل همراه و عثمان بن مظعون را بامارت ایشان تخصیص فرمود و بعضی
گویند امیر المومنین ایشان عثمان بن عفان بود رضوان الله تعالی علیهم اجمعین نقلست که چون امیر المومنین
عثمان رضی الله عنه عزیمت بیرون آمدن کرد و جریده میخواست هجرت نماید حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود
رقیه را با خود ببر که شما را از یکدیگر صبر نیست بعد اسما بنت ابی بکر را بفرستاد که از ایشان خبر سلامتی بیاورد
خبر آورد که رقیه را بر مرکب نشانده بجانب بحر روانه شد پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود که عثمان و فرزندان
او این هجرت کنندگانند بعد از لوط و ابراهیم علیهما السلام **واقعه دویم** مرویست که چون مهاجران
قریب بساحل رسیدند نوفل بن معاویه رومی پیش آمده از ایشان پرسید که بااین جماعت عزیمت کجا دارید
ایشان گفتند از آن تجار کشتی شکسته جهت خریدن آن میرویم و نوفل به نیت عمره می آمد چون بمکه رسید
واقعه مهاجران بگفت قریش گفتند که ایشان بخریدن کشتی نمیروند بلکه از ما فرار نموده بسوی نجاشی میروند
بعضی از قریش در عقب ایشان راندند چون بکناره بحر رسیدند مهاجران از حفظ الهی بسلامت از دریا گذر کرده
بود و آنچنان بود که چون ایشان بکنار دریا رسیدند بالفور دو کشتی آماده یافتند بوسیله آن سفینه خود را
بمحل سکینه و معموره امن و طمانیه یعنی حبشه رسانیدند و با دوستان بکه بزبان حال پیغام فرستادند **شعر** ستر الله
علینا جمیلا است دراین کوه بجا از چه سوی تا که تماشاست درین سو ما و آنجماعت که از عقب ایشان رفته
بودند بر مقصود ظفر نیافته منکوب مراجعت نمودند و این واقعه در سال پنجم از بعثت بود **واقعه سوم** از
درین سال مذکوره نزول سوره والنجم اذا هوی بود نقلست که بعد از ذهاب طایفه مذکوره بود که سوره کریمه
والنجم نازل شد و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در مجمع قریش آن سوره را در مسجد حرام خواندن گرفت و در میان
آیتها توقف میفرمود تا آیت گذشته را باطمینان قرار میگرفت و بعد از آن به آیت دیگر شروع میکرد چون باین آیت
رسید که افرأیتم اللات والعزی ومناة الثالثة الاخری و مکث فرمود شیطان در آن میان مجال یافت و کلمه
چند در آن میان گنجانید و بسمع مشرکان چنان رسانید که تلک الغرانیق العلی وان شفاعتهن لترتجی یعنی این
بتان سادات بزرگ اند و بدرستیکه شفاعت از ایشان امید داشته میشود چون کفار این شنیدند و گمان بردند
که این کلمات نیز از جمله آیات قرآنی بود و حضرت خواجه باین تکلم فرموده اند بدین جهت شادمان گشتند و چون

سوره منزله را تمام بخواند بموجب فرمان سجدهٔ تلاوت بجا آورد و دوستان باختیار و دشمنان بجهت شبههٔ
شیطان مکار موافقت نمودند در آن مجلس صنادید قریش حاضر بودند از جمله ایشان ولید مغیره و سعید بن العاص
و بروایتی عتبه بن ربیعه و بروایتی امیه بن خلف بعضی بجهت تکبر و بعضی بجهت کبر سن قدرت بر سجود نداشتند کفی خاک
برداشته به پیشانی خود بردند و بر آن سجود کردند و چون کفار از مجلس برخاستند گفتند محمد صلی الله علیه وسلم آلهه ما را
یاد کرد و با ما در دین موافقت نمود چرا که ما میدانستیم که احیا و اماتت و خالقیت و رازقیت منسوب بحضرت الله تعالی
است ولیکن این معبودان ما شفیعان ما خواهند بود نزد آنحضرت اکنون که محمد صلی الله علیه وسلم درین اعتقاد با ما موافقت
نمود با وی صلح کردیم و دست از ایذای وی بداشتیم و این خبر در اطراف منتشر گشت و قریش با محمد صلی الله علیه وسلم
صلح کردند و نزاع از میان ایشان مرتفع گشت آورده اند که ولید مغیره با آنحضرت گفت که ای محمد صلی الله علیه وسلم در
کار خویش ثابت قدم باش که قریش متابعت و موافقت تو مینمایند و ما ترا من بعد نصرت و معاونت خواهیم کرد تا بنیان
شریعت تو در بسیط عالم گسترده گردد و قواعد قصر ملت تو بمعاقد اهتمام ما استحکام پذیرد که نقلست جبرئیل علیه السلام
بعد از آنکه آنحضرت بخانه باز آمدند تا بمنزل همایون تشریف آوردند و از القاء شیطان آنحضرت را صلی الله علیه وسلم
اعلام کرد آنسرور ازین واقعه بغایت ملول و محزون گشتند حق تعالی از برای تسلی خاطر شریف آنحضرت صلی الله علیه و
سلم آیت فرستاد که وما ارسلنا من قبلک من رسول ولا نبی الا اذا تمنی القی الشیطان فی امنیته فینسخ الله ما یلقی الشیطان
ثم یحکم الله آیاته والله علیم حکیم چون این آیت بسمع مشرکان رسید گفتند که محمد صلی الله علیه وسلم چون باز ذکر علو مرتبهٔ
آلهه ما که نزد الله تعالی دارند پشیمان شد ما نیز در نقض پیمان خود کوشیده از صلح برگشتیم و دیگر باره آن بدکیشان میان
بایذای مسلمانان بربستند و در کمین عداوت ایشان نشستند **واقعهٔ چهارم** مراجعت مهاجران حبشه بود که چون
خبر متابعت مشرکان و صلح ایشان با مومنان در اواخر رمضان بگوش مهاجران رسید گفتند سبب هجرت از خان و
مان عداوت اهل شقاوت بود اکنون که خوف با من و دشمنی بدوستی مبدل گشت سلسل العود احمد وسلوک و اشتن
اولی است و ملازمت حضرت احری است بس عنان عزیمت بصوب مکه معطوف ساختند و در ماه شوال بمکه مراجعت نمودند
بعد از آنکه بحوالی حرم رسیدند قافله از اهل مکه دیدند از کیفیت مصالحه مشهوره پرسیدند گفتند بکافران صورتی مشتبه
شده بود بعد از آنکه قیاس ایشان عقیم و فکر ایشان سقیم بیرون آمد بمعادات سابقه معاودت نمودند و ترتیب مقدمات
دشمنی افزودند مهاجران ازین خبر مستغرق الحال گشتند و از معاودت پشیمان شدند که هر یک از مهاجران با امان شخصی از
قریش در آمدند چنانچه امیر المومنین عثمان رضی الله عنه با رقیه خاتون رضی الله عنها بجوار سعید بن العاص در آمدند

ابو حذیفه باز وجه خویش بجوار پدر خود عتبه بن ربیعه در آمدند و زبیر بن العوام بحمایت زمعه بن الاسود و مصعب
بن عمیر بجانب نضر بن الحارث و ابو سبرة بن ابی رهم بجوار اخنس بن شریق و بروایتی بجوار سهیل بن عمرو و حاطب
بن عمرو بحمایت حویطب بن عبد العزی و سهیل بن بیضا بحمایت مردی از عشیره خویش و عثمان بن مظعون
بحمایت ولید مغیره در آمدند و بروایتی که عبد الله مسعود را داخل این مهاجران داشته آمده است که از میان همه
مهاجران وی بجوار اهل جوار راضی نشد و اندک روزی در مکه توقف فرمود و عنقریب بحبشه مراجعت نمود و بعضی
گفته اند که بیرون آمدن مهاجران از مکه بجانب حبشه ماه رجب بود و در حبشه شهر شعبان و رمضان اقامت نمودند
و مراجعت ایشان در شوال بود چنانچه دو ماه و کسری در حبشه متمکن بودند **واقعه پنجم** خروج عثمان بن مظعون
از حمایت ولید مغیره و آنچنان بود که ولید عثمان را چند گاه در جوار خود گرفته رعایت جانب او در ذمه خود التزام
نموده بود تا عثمان گفت که من در ذمه مشرکی نمیباشم ولید او را گفت ای فرزند برادر من مگر تو ایذا ای رسانیده
اند که از من اعراض میکنی گفت نی ولیکن در ذمه خدای تعالی میباشم پس ولید با عثمان بسوی مسجد بیرون آمد
و گفت ای معشر قریش من عثمان را در کنف حمایت خود گرفته بودم و از و منع میکردم اکنون از من بیزاری میجوید
من نیز ذمه خویش از وی بری ساختم و کار او را باز در تهلکه انداختم تا آن وقت که باز از من حمایت طلب کند آورده
اند که روزی عثمان بن عبد الله المغیرة المخزومی طپانچه بر چشم عثمان بن مظعون زد و چشم او را کبود ساخت ولید بخندید
و گفت از جوار من بیرون آمدی باین کدورتها مبتلا گشتی عثمان گفت رضی الله عنه که من باین معاملات خوشنودم و ولید
گفت چرا گفت زیرا که این اذاها مرا ذخیره است از نزد خداوند سبحانه و تعالی و چشم صحیح من محتاج اینگونه المهاست
بیت محنتی کز برای دوست کشم + راحت جان مبتلای من است + من حمایت ز کس نمیخواهم + حافظ و همدم
خدای منست + تا گدای درِ حبیب شدم + پادشاهی جهان گدای منست + امام واقدی میگوید رحمة الله که سعد
بن ابی وقاص رضی الله عنه ازین واقعه واقف گشت بعثمان بن عبد الله مغیره رفت و بضرب مشت بینی او شکست و
انتقام عثمان از وی بکشید **فصل دوم** در هجرت اصحاب رضی الله عنهم بجانب حبشه کرت ثانیه امام واقدی میگوید رحمه الله
که چون اصحاب از حبشه مراجعت کردند مشرکان بایذای ایشان اقدام نمودند و یوما فیوما در تزاید می افزودند لاجرم
حضرت علیه الصلوة والسلام بهجرت اجازت فرمود و درین نوبت جمع کثیر از صحابه با توقیر رضوان الله علیهم اجمعین
روی بهجرت نهادند و بروایت امام واقدی اعداد مهاجران این نوبت صد و سه تن بودند هشتاد و دو مرد و بیست و
یک زن و اینها در حبشه بودند تا خبر هجرت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بمدینه بسمع ایشان رسید سی و سه کس از جمله ایشان

از حبشه بیرون آمدند دو کس بمکه نقل کردند و هفت کس محبوس شدند و بیست و چهار در مکه رسیدند و در حرب بدر حاضر شدند
و از زنان هشت زن بمدینه آمدند و آنها که در ارض حبشه اقامت کردند هفت کس از ایشان آنجا فوت شدند که یکی از آنها
عبدالله جحش بود که بعد از اسلام نصرانی شد و بر نصرانیت وفات یافت و مهاجرانرا در حبشه دوازده فرزند متولد
شد هفت پسر و پنج دختر و در روز فتح خیبر با جعفر بن ابی طالب بیست و شش نفر آمدند سیزده مرد و شش زن و هفت
از ولدان و در سنه هجرت در تاریخ بود در رسیده و ما درین فصل هفت واقعه مبین گردانیم **واقعه اول** در تعریف
مهاجران زمین حبشه را نزد سید الانس والجان صلی الله علیه وسلم و سبب اجازت بهجرت ایشان نقل است که ایشان چون
از حبشه باز آمدند از سکان آن دیار و آب و هوای سازگار و اطعمهٔ خوشگوار و میوه‌های آبدار و صحت تن و قوت بدن و آنکه
اعتدال مزاج حاصل و دست امید بدامن مراد واصل بود یک یک حکایت کردند و گفتند در آنجا چهار کنیسه است
که از برای کنائس خویش قربانها میکردند و فقرا را دعوتها میدهند و غریبان را می نوازند و چون بزمین ایشان
نزول کردیم نجاشی تفتیش حال ما نموده ما را امان داد و بار منتی بر ما نهاد و عثمان بن عفان رضی الله عنه
گفت که یا رسول الله زمین حبشه موضع تجارتست یکماه که در آنجا بودم از ممر تجارت سود بسیار حاصل شد و امروز
هیچ موضع مسلمانانرا به از حبشه نیست مادامیکه حق تعالی دار هجرت تعیین فرماید یا قوم باسلام درآیند و سبب تهالک
و تمادی قریش در ایذای ما الطاف بی غایت و اعطاف بی نهایت نجاشی بود که در بارهٔ ما ارزانی داشت
و تمامی همت و همگی نهمت بر حسن محافظت و نوازش نسبت بر ما گماشت حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود فارجعوا
الیها علی برکة الله یعنی باز گردید بجانب حبشه مقرون برکت الهی و مصون بحفظ پادشاهی امیرالمؤمنین
عثمان گفت یا رسول الله اگر شما نیز بدان طرف تشریف فرمائید امید آنکه مردم ایشان که خوانندهٔ کتاب و دانندهٔ
رسوم و آداب انبیا اند باجابت دعوت مبادرت نمودی و در اعانت دین و نصرت اهل یقین بنفیر ودی رسول صلی الله
علیه وسلم فرمود که من هنوز مأمور نگشته‌ام بهجرت و منتظر فرمان الهی باشم شما که مامور شده اند بدان قیام نمائید و درین
نوبت امیرالمؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه موافقت فرمود **واقعه دوم** ذکر هجرت امیرالمؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله
عنه و در بعضی سیر این واقعه را در سال دهم از بعثت بعد از بیعت عقبهٔ اولی ذکر فرموده اند و بجای حارث
بن یزید ذکر ابن دغنه کرده اند والله اعلم روایتست که صدیق از ایذای آن زندیق با جگر ریش راه حبشه پیش
گرفت و دل بر فراق مصطفی صلی الله علیه وسلم باضطرار نهاد نقلست که چون امیرالمؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله
عنه بمقام برک الغماد رسید حارث بن یزید از بنی لیث بن بکر که [illegible] سید قوم او بود با امیرالمؤمنین ابوبکر صدیق

رضی الله عنه ملاقات کرد و گفت قصد کجا داری گفت مرا قوم از وطن مألوف بیرون آوردند و در حق من جفاها
جفا کردند که محل اقامت نماند بیرون آمده‌ام تا جای رخت اقامت اندازم که بفراغت بال بعبادت الهی جل
وعلا بپردازم حارث گفت ای ابوبکر همچو تویی را بیرون آمدن از میان قوم نه سزاست و ترا از که بیرون گذاشتن
نه روا چراکه ترا صلهٔ ارحام و تحمل مشقت و آلام و احسان با خواص و عوام و اعانت ضعفا از صفات حمیده و نقاء
طویت از لوازم ذات و مکارم صفات تست من ترا بجای خود درگرفتم باز گرد و در مملکت خود بعبادت خداوند خود
مشغول شو و از بیم جفای هیچکس از وطن مألوف خود دور مشو و آنچه توانم طریق محافظت تو مرعی دارم و وظیفهٔ حمایت
تو فرو نگذارم و امیرالمومنین ابوبکر را باز گردانید و با خود بمکه آورد و اشراف قریش را بطلبید و بجهت امیرالمومنین ابوبکر
ایشان را ملامتها کرد و در رعایت جانب او در وصیت مبالغه نمود و قریش نیز تشفع جوار وی نموده دست تعدی
از امیرالمومنین ابوبکر کوتاه کردند اما شرطی در میان آوردند که امیرالمومنین باید که در خانهٔ خود طریق عبادت
مسلوک دارد و باظهار طاعت و اعلان قرارت نکوشد که ما از فریفته شدن اطفال و ضلال عیال خود ایمن نیستیم
با امیرالمومنین مقرر کرد که این شرط مرعی دارد امیرالمومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه در پیرامن سرای خود مسجدی بنا فرمود و آنجا بنماز و تلاوت
اشتغال مینمود و ابنای مشرکان و نسوان ایشان در حال قرارت قران جمع میشدند و اظهار محبت اسلام میکردند
لاجرم قریش ازین واقعه بفریاد آمدند و شکایت بحارث بردند و التماس ترک جوار و حمایت او کردند تا بدفع و منع
امیرالمومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه بپردازند حارث امیرالمومنین را گفت که تو خود میدانی که با قریش عهد بر چه
منوال منعقد گشته بر همان قاعده سلوک مرعی دار یا از ذمه و حمایت من دست بدار زیراکه قریش تعرض خواهند
نمود اگر برین منوال سلوک نمائی و من مکروه میدارم که کسی را که در جوار و حمایت من باشد با وایذا رسانند امیرالمومنین
ابوبکر صدیق رضی الله عنه گفت رد جوار تو میکنم و پناهی بخدای تعالی میبرم که التجا بخدا به از محافظت ماسوی فالله خیر حافظا
بیت درگه خلق همه زرق و فسوس است و هوس + کار درگاه خداوند جهان دارد و بس + هر که او نام کسی یافت
ازین درگه یافت + ای برادر کس او باش میندیش ز کس **واقعه سوم** در رساندن قریش عمرو بن العاص و عمارة بن الولید
را بحبشه نزد نجاشی بطلب مهاجران و مناظرهٔ ایشان و غالب آمدن مؤمنان بتوفیق ملک منان جل ذکره ارباب
سیر چنین آورده اند که چون یاران رسول صلی الله علیه و سلم بحبشه رفتند اصحمه که در آنوقت بر مسند سلطنت متمکن بود و
بنجاشی مشهور بود باحسن بحال ایشان بپرداخت و قدر آن نعمت کما ینبغی بشناخت و هر یک از مهاجران را در محل لایق
فرود آورد و طریقهٔ احسان با ایشان با آنکه حبشی بود القصه از شنودن جمعیت آن طایفه پریشانی تمام بخاطر قریش

در مکه راه یافت لاجرم تحف و هدایا از لایقه مثل ادیم طایفی که مرغوب و مطلوب نجاشی بود و غیر آن مرتب ساخته
بعمرو بن العاص و عماره الولید و بروایتی بعبد الله بن ابی ربیعه دادند و نزد نجاشی فرستادند بامید آنکه فوج
مهاجران را بدست آرند و یا در رونق ایشان شکست آرند و از برای ندمای پادشاه پیشکشهای مناسب بیک
ارسال نمودند تا امداد رسولان کرده مقصود و مدعای صنادید قریش را خاطرنشان ملک گردانند آورده
اند که در راه میان عمرو و عماره در وقت شرب خمر درشتی و خشونتی واقع شد و در سبب آن اختلاف در روایات
واقع است القصه عماره انتهاز فرصت نموده عمرو را خواست که در دریا اندازد عمرو دست در کشتی زده مردم
او را از آن مهلکه خلاص ساختند و این کینه در دل عمرو می بود تا او را باقبح وجهی نزد نجاشی بکشتن داد و مفصل
این مجمل آنکه روزی عمرو و عماره در مجلس نجاشی نشسته بودند و کنیزکی بود نجاشی را صاحب جمال و هر ساعت نظر
بعماره که جوان خوب منظر بود می انداخت چون بخانه باز آمدند عمرو عماره را گفت که جاریه ملک را بتو مایل یافتم
با او دوستی کن چه می شاید که در تیسیر مطلوب امدادی نماید و مقدار طیب خاصه ملک از وی طلب نمائی و
عماره باشارت دوست موافق با جاریه آغاز محبت کرده قدری طیب از وی طلب داشت و کنیزک مقداری
باو داد عمرو بن العاص آن طیب را از وی بجنگ آورده نزد نجاشی برد و گفت رفیق من با کنیزک ملک آمیزشی عا
کرده و او با عماره تن در داده و نشان آن طیب خاص ملک باز فرستاده نجاشی ازین حدیث در غضب رفته خواست
که عماره را بقتل آرد اما اندیشید که خون کسی را ریختن که بامان آمده است مناسب نمینماید او را بنوعی دیگر
تعذیب باید کرد لاجرم ساحران را بر عماره گماشت تا زیبق در احلیل وی دمیدند تا عماره از مردم متنفر گشته
با وحوش انس گرفت و مدتی در صحرا میگشت تا جمعی از قریش کمین کرده او را گرفتند و مقید گردانیدند و در آن
حبس چندان اضطراب نمود که بدرکات جهنم شتافت القصه چون رسولان قریش بزمین حبشه رسیدند و بطارقه را دیدند
که هدایا پیش ایشان کشیدند بعرض رسانیدند که جوانان سفیه از دین خویش مفارقت کرده بدینجانب آمده اند و از اتباع
دین ملک نیز امتناع مینمایند اکنون آبا و عشایر ایشان ما را فرستاده اند تا ملک کرم نموده ایشان را با ما هم عنان
بوطن مألوف ایشان باز فرستد بطارقه گفتند شما صورت حال بسمع ملک رسانید تا ما اعانت نموده کفایت مهم
نمائیم چون رسولان را بمجلس ملک در آوردند ملک را سجده تعظیم بجا آوردند و تحفها بگذرانیدند نجاشی از عمرو و عماره
پرسید که حاجت چیست گفت ما را قبایل بسیار است در مکه از میان این قبایل مردی از قبیله بنی هاشم بیرون
آمده و دعوی نبوت میکند و با دو مجامع اظهار میکند و دینی مجدد پیدا کرده و بعضی از سفها بدو ایمان آورده اند

ملت ما قبول کرده و چون قصد ایشان نمودیم از ما بگریزند و باطراف و جوانب بپریدند اکنون جماعتی از ابنای اعمام
ما درین بلاد آمده اند و از ما و دین و طریقهٔ ما برگشته و از کیش آبا و اجداد خویش انحراف نموده و دین نو که ایشان
است مر دین ملک را نیز اختراع کرده و حال آنکه ملک دین نصرانی دارد و ما و ارکان دولت بجهت بدیها و رشوتها امداد
ایشان مینمودند و در صدد کفایت مهم میبودند و معروض ملک چنین گردانیدند که هر طائفه بحال قوم خویش از بیگانه
وقوف بهتر دارند بنابرین معنی مصلحت چنانست که این جماعت مهاجران را تسلیم ایشان کنیم و خاطر قریش را باین
شاد گردانیم ملک نجاشی ازین سخن برآشفت و گفت والله که بدین سخن سر در نیاوردم و قومی که پناه بمن آورده
باشند بدشمنان نسپارم و گویند ملک مطالعه کتب متقدمه بسیار کرده بود و صفت محمد صلی الله علیه وسلم در توریت
و انجیل یافته و بیقین میدانست که وقت خروج اوست قوم او تکذیب او خواهند نمود و از مکه اخراج خواهند کرد چون
نام او پرسید گفتند محمد است صلی الله علیه وسلم معلوم شد که پیغمبر است معلوم شد که پیغمبر است لیکن اظهار نفرمود و از عمرو پرسید که
دین وی چیست و مذهب و ملتش کدام و بچه چیز دعوت میکند گفت او را مذهبی نیست نجاشی گفت جمعی را که مذهب
ندانم و بمن پناه آورده باشند بادی الرای بشما نتوانم داد بعد از آن ملک گفت مجلس سازیم و خصمان را در محاذات
یکدیگر بدارم تا سخن خود بگویند و کیفیت احوال هر یک معلوم گردد و مهاجران نیز تقریر دین و ملت خود کنند اهل اسلام
را طلبیدند اهل اسلام با یکدیگر گفتند که با این طایفه چه نوع سخن گوئیم یا موافق مزاج ایشان یا خود بیان واقعه
جعفر طیار رضی الله عنه که از جملهٔ مهاجران حبشه بود گفت هیچ چیز به از راستی نیست آنچه بر آنیم ظاهر خواهیم کرد پس جعفر
را مقتدای خود ساختند و بعد از آن بملازمت ملک رفتند مقرر آنکه جعفر رضی الله عنه سخن گوید و کسی بر وی
سبقت نجوید ملک بفرمود تا اساقفه را جمع کردند یعنی علما و مصاحف انجیل پیش خود بگشادند و ارکان مملکت
همه مجتمع گشتند و مجمعی بغایت عظیم منعقد گشت بعد از آن مهاجران را آوردند مهاجران سلام کردند و سجدهٔ تحیت
چنانچه رسم حبشه بود بجا نیاوردند پرسیدند از امتناع سجدهٔ ایشان سوال کردند جعفر رضی الله عنه گفت ما سجده
نکنیم هیچ احدی را سوای پروردگار خود جل و علا و پیغمبر ما ما را از سجدهٔ غیر منع فرموده و این باب وجوه احتمال نا
نگشوده تیقنی ازین سخن و سوال نجاشی پیدا شد ملک اساقفه اعزاز و اکرام جعفر و قوم او مقرر داشته تقدیم تعظیم نمودند
بعد از آن ملک با جعفر گفت که رسولان قریش استدعای آن دارند که من شما را بایشان سپارم جعفر گفت ازین رسولان
سوال کن که دعوی رقیت ما میکنند عمرو بجواب مبادرت نموده گفت حاشا این جماعت همه احرار و کرام اند جعفر
گفت دینی از ما در ذمه دارند که مطالبت مینمایند عمرو گفت هیچ کس را از ما بر اینها هیچ دینی نیست جعفر گفت خون کسی

ریخته ایم که بدان صوا افتاده میکنند عمر گفت هیچ از شما نیست جعفر گفت پس از ما چه میخواهند چون سخن بانجا رسید
عمرو گفت ایها الملک این جماعت در دین با ما و اجداد ما و اجداد خود نیز مخالفت کرده اند و آلهه ما را دشنام داده
اند و عقاید جوانان فاسد گشته و جماعت ما پراگنده شده ایشانرا بما تسلیم نمائی تا هم بر قرار سابق جای گیرد
و بعد از آن نجاشی استفسار احوال نمود جعفر بجواب مبادرت نموده بعرض ملک رسانید که ای ملک ما قومی بودیم
از اهل جاهلیت که عبادت اصنام و استقسام از لام قیام می نمودیم و میته میخوردیم و ایتان فواحش میکردیم و
بر ارتکاب این قبایح اعمال و فضایح افعال اصرار مینمودیم تا غایت که حضرت الهی بمقتضای فضل نامتناهی رسولی
از ما بسوی ما فرستاد که جمال نسب و کمال حسب او را میدانیم و صدق و امانت و عفاف و دیانت او را میشناسیم و ما را
به پرستش خدای عز و جل دلالت فرمود و بتوحید و دین اسلام دعوت نمود و ما را بالمعروف امر کرد و از منکر نهی فرمود
و بنماز و روزه و زکوة و صله رحم و جمیع اخلاق حسنه دلالت کرد و از قمار و زنا و ربا و سایر فسوق و معاصی منع
ساخت و از برای ما تنزیلی آورده که هیچ کلام بشر نمیماند و بر ما روشن شده بدلایل واضحه و معجزات لایحه که دین
وی حق است و کلام وی صدق و از نزد حق سبحانه و تعالی است پس بتصدیق وی نمودیم و بوی ایمان آوردیم
و از دین باطل قوم برگشتیم باین جهت قوم ما بمعادات برخاستند و ما را بانواع عذاب و عقوبت معذب ساختند
و چون مقاومت ایشان نداشتیم پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم ما را فرمود که هجرت نمائیم بجانب تو و از جمله پادشاهان
ترا اختیار کردیم تا ظلم ایشان را از ما باز داری و ما را در دست ایشان اسیر نگذاری بعد از آن نجاشی گفت
از آن کلام که بروی نازل شده است هیچ با شما هست بخوانید تا بشنوم جعفر گفت آری و ابتدا کرد و اول سوره
کهیعص خواندن گرفت نجاشی چون از آن بشنید و باین آیت رسید که فکلی واشربی وقری عینی گریه
بر او آمد و چندان بگریست که اشک بر محاسن او میغلطید و اساقفه نیز چندان گریسته بودند که از آب دیده ایشان
همه صحف ایشان تر گشته بود و از سر ذوق و غایت شوق میگفتند بیت چشم گریه بر دست تر داریم * گر شود
چشمه و دست بر داریم * ریختیم آب چشم و شسته نشد * داغها که بر جگر داریم * بعد از آن نجاشی گفت والله که این
کلام و سخنی که بموسی علیه السلام نازل شده هر دو از یک مشکوة بیرون آمده اند آنگاه روی بعمرو عاص و عماره آورد
و گفت والله که این جماعت را بشما نسپارم و ایشان را بشما نگذارم ام سلمه رضی الله عنها گوید که فرستادگان
قریش مایوس و منفعل از آن محل بیرون رفتند و عمرو عاص گفت که والله فردا پیش نجاشی روم و این قوم را مستاصل
گردانم و عبدالله بن ابی ربیعه هر چند او را از این اندیشه منع کرد و صله رحم در رعایت او بر وی عرض کرد ممتنع نشد روز دیگر

عمرو عاص نزد نجاشی آمد گفت این طایفه درباره عیسی علیه السلام بر خلاف معتقد شما سخن میگویند نجاشی
باز جعفر و همراهان او را طلب داشته گفت شما در شان عیسی علیه السلام چه میگوئید جواب داد که آن میگوئیم که خدای
گفته است جل و علا هو عبد الله و رسوله کلمة القاها الی مریم و روح منه نجاشی چوبی را از زمین برداشته
گفت میان عیسی و آنچه شما گفتید اینقدر فرق نیست مرحبا شما را و آنکس را که از نزد وی آمده اید و من گواهی
میدهم که او رسول خداست و وی آنکس است که عیسی علیه السلام بقدوم او بشارت داده و وصیت او
در انجیل بنظر ما رسیده شما فارغ البال در مملکت من قرار گیرید و هر که اذیت بشما رساند مکافات کنم اگر
کوهی زر بمن دهند یکی از شما را بایشان ندهم و هر که مخالفت شما کند ده دینار بطریق غرامت از وی
ستانده تسلیم ملازمان شما نمایم ام سلمه رضی الله عنها میگوید که دیگر از آن قبیل واقع بود که ما بقصد تعرض
این دو رسول قریش می آمدیم که اگر مشاهده کنند از ایشان عزم بستانیم و ایشان اصلا تعرض بجانبی رسانیدند
و بعد از آن گفت که چون حق تعالی مملکت بی رشوت بمن کرم فرمود و من نیز رشوت نگیرم و گوش بسخن چگونه کنم
و بفرمود تا تحف و هدایای قریش را بایشان رد کردند و گفت جماعتی که تکذیب پیغمبر صلی الله علیه و سلم کنند من هدیه
ایشان را غنیمت نمایم **واقعه چهارم** ذکر ابتدا سلطنت نجاشی و شمه از عدالت او منقول است که پدر نجاشی
پادشاه حبشه بود ابجر نام و بغیر از نجاشی فرزندی نداشت و مر ابجر را برادری بود که مر وی را دوازده فرزند بود
اهل حبشه بر آن شدند که پدر نجاشی را بکشند و او را به پادشاهی بردارند و پادشاه سازند تا بواسطه کثرت اولاد
او ملک بر سبیل توارث در میان ایشان بماند و از تعرض بیگانه سالم ماند و باین خیال محال بر قتل آن پادشاه
نیکو خصال اقدام نمودند و عم نجاشی را بسلطنت برگزیدند و بعد از مدتی که نجاشی از مرتبه صبیان بدرجه فتیان
رسید میان نجاشی و عم رشته مؤدت و مستشار او شد و بنابر وفور عقل و کیاست و شمول عدل در سنش اکثر
امور کلیه ملک را بقبضه تصرف او باز گذاشت و جمعی که در کشتن پدر او سعی مبذول داشتند و چون مخایل
بختیاری و آثار جهانداری در جبین او واضح و بر چهره او لایح دیدند خایف و اندیشه ناک شدند که مبادا
بعد از انقراض دولت عم سلطنت با و منتقل گردد و بجزای عمل خویش گرفتار گردند لاجرم این صورت
معروض ملک گردانیدند که از برادرزاده تو بواسطه معامله که نسبت به پدر او از ما صادر شده بغایت ترسانیم
[illegible] از این ممر هراسان اکنون یکی از دو معامله تقدیم رسان یا بقتل او اقدام نمائی یا باخراج او فرمان
فرمائی ملک از این سخن استبعاد نموده گفت دیروز پدر او را بقتل رسانید و امروز مقصود پسر دارید چون بار نگار

[illegible] مبادا فرصت مبینشان از بعد انتقال در گذشت عم در تا پادشاه باخراج شاهزاده فرمان داد و مشروط آنکه
ایشان روزگار یوسف وار او را ببیع و شرا از وادی و سرا جدا سازند و از دیار و وطن غریب گردانیده تا اسیری با
سیری اندازند لاجرم اعیان ملک او را بتاجران فروختند بششصد درم در عوض او دگر گفتند و مشتری او را
در کشتی نشانده منتظر باد می بودند او را بردند اتفاقاً چون نماز دیگر شد ابری برآمد و باران باریدن گرفت پادشاه
که عم نجاشی بود بتفرج باران و تماشای صحرای با یاران بیرون آمد ناگاه صاعقه از آسمان در آمد و بروی زد و
او را بسوخت چنانکه خاکستر گردانید مردم حبش متحیر گشته یکی از اولاد او را خواستند که قایم مقام پدر بر تخت مملکت
نشانند هیچکدام را قابلیت آن ندیدند آخر الامر تدبیر میان کردند در عقب نجاشی روند و او را از تاجران استرداد
نمایند و به پادشاهی سرفراز گردانند بطلب وی بکنار دریا آمدند دیدند که هنوز کشتی بر روی دریا جاری نگشته
بروایتی آنکه جاری شده بود بفرمان الهی جل و علا باز بساحل حبشه مراجعت نمود تا اعیان ملک در کشتی در آمدند و دست
نجاشی گرفته بیرون آوردند و بالفور تاج پادشاهی بر فرق او نهادند و رواج سلطنت در بها و کردند روز دیگر مرد
بازرگانان آمده از ایشان طلب زر کرده اهمال نمودند باستغاثه بآستانهٔ ملک مراجعت نموده ملک فرمود که دو به زر
بدهید یا غلام او را تسلیم او نمایید و اگر چه غلام بر تخت مملکت و سلطنت مستند باشند چون نجاشی این حکم بتقدیم
رسانید بالفور وجه او بداوند و بکمال انصاف و معدلت نجاشی اعتراف نمودند و گویند اول اثر آثار عدل و نصفت
نجاشی این بود که بظهور پیوسته مقصود از ایراد این قصه آنکه نجاشی گفته بود که حق تعالی رشوت قبول ناکرده مملکت
بمن ارزانی داشت اشارت باین واقعه بود واقعه پنجم ایمان آوردن نجاشی است بآنحضرت صلی الله علیه و سلم در خفیه
و انکار کردن حبشه مروی را ارباب تواریخ میگویند که چون عمرو عاص و عماره از نزدیک ملک مایوس بازگشتند نجاشی
در خفیه پیغام بحضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرستاد که بخدای تعالی و بتو ایمان آوردم و پیغامها و مکاتبات از جانبین در
میبافت چنانچه بعضی بمحل خود مشروح گردد بعد از آن سرهنگان و مشاهیر قوم را طلب کرد و گفت که دل من گواهی
میدهد که محمد صلی الله علیه و سلم بحقیقت در دین است و دین او دین قویم و اگر ما باو بگرویم از عذاب مصئون و مأمون گردیم ارباب حبشه
گفتند که ما باین رضا نمیدهیم و او را بر عیسی علیه السلام محل تقدیم نمینهیم چون ملک نجاشی دانست که سخن او مقبول نخواهد
گفت که نقد معتقد شما را بر محک امتحان می آزمودم و من بر دین حق ثابت قدم ام و مسلمانان را بنظر عنایت ملاحظه
پیغمبر صلی الله علیه و اسلام قریش را نه قوم مستور میداشت و به آنحضرت اسلام آوردن و پنهان داشتن آن از عوام اعلام پیغمبر نمود
صلی الله علیه و سلم آنرا و آن امر مخفی داشت چون قریش از اسلام نجاشی خبر یافتند بغایت بشورش آمدند آخر الامر

خود آشکارا کرد و گویند سبب آشکارا کردن آن بود که چون ملک جعفر و اصحاب ورا رضی الله عنهم
اجمعین تصدیق نموده بر خصم ترجیح فرموده و اعدا مقهور و مغلوب گشتند قسیسان مر نجاشی را گفتند
که ای ملک تو ایشان را به اسلام داشتی در امری که مخالفت دین ما لازم می آید اکنون مجلس ساز تا با ایشان
مجادله و مخاصمه نمائیم در آنچه بر ایشان نازل گشته است حضرت جلال احدیت از برای پیغمبر خود وحی فرستاد
که قل یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمة سواء بیننا و بینکم تا آخر شش آیت و حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
این آیت مثبت ساخته بجعفر رضی الله عنه و اصحاب او فرستاده بود چون در حضرت نجاشی مخاصمه نمودند
جعفر این آیات برخواند که ما کان ابراهیم یهودیا ولا نصرانیا ولکن کان حنیفا مسلما وما کان من المشرکین
نجاشی گفت راست میگویند نصرانیت و یهودیت بعد از ابراهیم علیه السلام پدید آمد بعد از آن جعفر این
آیت برخواند که ان اولی الناس بابراهیم للذین اتبعوه وهذا النبی والذین آمنوا والله ولی المؤمنین نجاشی
گفت بارخدایا من امروز ولی ابراهیم و اسلام خود ظاهر گردانید و بحضرت پیغام فرستاد و جعفر و اصحاب
را دلداری بسیار داد و گفت بعد ازین بر شما هیچ امری لاحق نگردد که طبع او را مکروه دارد و جماعتی از
اساقفه از وی اجازت طلبیده بدیدن رسول صلی الله علیه وسلم آمدند و از آنحضرت سوالها کردند و جوابها
خود شنیدند **واقعه ششم** آمدن رهبانان از حبشه بزیارت حضرت صلی الله علیه وسلم و آنچنان بود که جماعتی
از کبار ایشان بیست و یکنفر نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمدند و در مقام ابراهیم علیه السلام با آنحضرت صلی الله
علیه وسلم ملاقات کردند و اسقف کلانتر که نام او طابور بود برسول علیه الصلوة والسلام بسخن درآمد و گفت
تو کیستی که دعوی پیغمبری میکنی فرمود آری طابور گفت خلق را بچه میخوانی فرمود بخدائی که او را هیچ شریک نیست
وبعد از آن آیات بینات قرآنی بر ایشان خواند همه در گریه درآمدند چنانچه محاسن ایشان بآب دیده تر گشت
طابور گفت من گواهی میدهم که خدای تعالی یکیست و یگانه که او را شریک نیست و تو رسول وی و باقی اصحاب نیز
برین منهج گواهی دادند و تصدیق نمودند و مسلمان شدند چون اساقفه از پیش رسول صلی الله علیه وسلم برخواستند
ابوجهل و امیه و امیه بن خلف با جمعی از قریش پیش آمدند و نجاشی را نفرین کردند و گفتند خدای نومید گرداند
آن گروهی را که شما را از جنس دین فرستاده اند شما آمده اید تا خبر این مرد برید و شما را عقل اینست که یکساعت در
مجلس او نشستید از کیش ملت خود برگشتید و او را در هر چه گفت تصدیق کردید و حال آنکه مدت ده سال است که او
در میان ماست و هیچکس اجابت دعوت او نکرده است مگر گروهی سفیهی یا فقیر محتاجی و گدائی الله که کسی حجتی

مثل شما ندیده ایم و قوم جاهل تر از شما نشنیده ایم اساقفه گفتند سلامتی بر شما باد ما هیچ حق شما ضایع نمیکردانیم و بقول جاهلان از حقی که بر ما روشن گشته است عنان کجی نپیچانیم بعد از آن پیش رسول صلی الله علیه وسلم اقامت نمودند تا قرآن بخواندند و بیاموختند و بنور اسلام آراسته بولایت خویش معاودت نمودند منقول است ابو سلمه بن عبد الله که چون اساقفه رجوع بدیار خویش کردند نجاشی از طایر استفسار صفات و حلیه حضرت صلی الله علیه وسلم نمود طایر آنچه دانسته و دیده بود عرضه داشت نجاشی گفت صفت او همچنین ثابت شده است در کتب الهی نقلست که نجاشی پیوسته مترصد اخبار آنحضرت صلی الله علیه وسلم میبود و بفتح و ظفر آنحضرت مسرت میفزود چنانچه واقعه هفتم دلیل انیمعنی است و آن واقعه آنکه امام واقدی رحمة الله فرمود که روزی نجاشی دو جامه سفید کهنه پوشیده بود از خرابه بیرون آمد و تاج برسر نداشت و دیباج بر روش نیفکنده بود و بر زمین بنشست حبشه تعجب کردند بعد از آن بطلب جعفر رضی الله عنه و اصحاب وی فرستاد ایشان نیز چون ملک را باین طریقه دیدند تعجب نمودند بعد از آن در مخاطبه جعفر گفت که من جاسوسی بطرف مملکت شما فرستاده بودم آمد و بشارت آورد که حق سبحانه و تعالی رسول خود را صلی الله علیه وسلم نصرت کرامت فرمود و اعدای او را هلاک گردانید در موضعی که او را بدر خوانند و برگزیدگان قریش که او را عتبه بن ربیعه و شیبه و ابو الحکم و ز بن الاسود و امیه بن خلف اند همه مقتول گشتند و طایفه فلان و فلان همه اسیر شدند جعفر رضی الله عنه بعد از اظهار مسرت پرسید که ملک را چیست که بر خاک نشسته است و جامهای خلق پوشیده گفت در انجیل چنین یافته ایم که حق تعالی حقی بر ذمه بندگان خود واجب گردانیده که چون نعمتی بر ایشان ارزانی دارد و حدیث آن نعمت کنند در هنگام آن تحدث تواضع ورزند لاجرم چون حضرت الهی جل و علا نصرت حضرت نبوت پناهی صلی الله علیه وسلم ارزانی فرمود و من خواستم که از آن نعمت شما را آگاه گردانم طریق تواضع و مسکنت سلوک داشتم بیت از شاهان تواضع بود دلپسند که مطلوب باشد سلادت زقند + تواضع کند هر که انسان بود + که نخوت ز افعال شیطان بود + در این راه خاکی و افتادگی به آید ز شاهی و شاهزادگی + و بعضی از واقعات دیگر از وقایع نجاشی و ذکر فوت وی و نماز حضرت صلی الله علیه وسلم بروی در محل خود مبین گردد انشاء الله فصل سیوم در وقایع سال ششم از نبوت و در این فصل سه واقعه مذکور میگردد واقعه اولی اسلام حمزه بن عبد المطلب است رضی الله عنه مولف کتاب گوید تجاوز الله عن سیاته که کیفیت ایمان حمزه رضی الله عنه بروایات مختلفه بنظر رسیده اما آنچه امام مستغفری رحمة الله در دلایل النبوة ایراد فرموده اند و روایات دیگر مسطور بود چون انبساط در این کتاب مرعی نیست

بروایت دلایل النبوت مبین گردانیده نقلست از عطاء بن یسار که وی روایت میکند از عبد الله بن
مسعود رضی الله عنه که گفت من در خدمت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بیرون رفتم و چون بصفا رسیدیم
مشرکان آنجا جمع بودند و ولید مغیره بتی داشت و در آن مجمع آن گمراهان بعبادت آن بت مشغول بودند حضرت
صلی الله علیه وسلم چون بر ایشان بگذشت فرمود یا معشر قریش قولوا لا اله الا الله ولید گفت مر ابو جهل را یا
ابا الحکم چون می بینی که محمد را صلی الله علیه وسلم درین مجمع خجل گردانم ابو جهل لعین سوگند داد و بر آنکه البته در
تخجیل محمد صلی الله علیه وسلم آنچه توانی تقصیر مکن پس ولید مغیره برخاست و بت خود بر گردن نهاد و نزد آنحضرت
صلی الله علیه وسلم آمد و گفت ای محمد صلی الله علیه وسلم تو میگوئی خدای من بمن از رگ جان نزدیکتر است
گفت چنین است گفت اینک خدای من بر گردن من است و همه مشاهده میکنند گو خدای تو تا ما نیز ببینیم چون
آن قوم را ساخته دل بنور عقل منور نبود و ادراک حقائق امور نمیتوانستند نمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم هیچ
جواب ایشان نفرمود ایشان باز روی با آن بت آورده بسجود آن مبادرت نمودند و بعد از آن گفتند ای اله
ما و سید ما و مولای ما میخواهیم تا ما را بر قتل محمد صلی الله علیه وسلم اعانتی نمائی فی الحال بوی انداخته از آن
بت آوازی بر آورد و در قدح و مذمت محمد صلی الله علیه وسلم و دین او بیتی چند از زبان بت برخواند که اول آن
ابیات این بود شعر قبح الله رای کعب بن فهر + ما اضل العقول والاحلام + الی آخر الابیات و درین ابیات
مذمت دین آنحضرت کرد و اغوای کفار بر قتل آنحضرت نمود ابن مسعود گفت رضی الله عنه که چون این ابیات
مسموع آنحضرت گشت بخاطر متفرق بمنزل مراجعت فرمود و من نیز در عقب آنحضرت باز گشتم بعد از آن پرسیدم
که یا رسول الله مقالات این بت بسمع شریف رسید فرمود آری شیطان است در جوف اصنام در می آید و کفار
را بر قتل انبیا علیه الصلوة والسلام تحریص میکند و هیچ شیطانی باین امر اقدام ننماید و بر انبیا لعنت نکند مگر
آنکه بزودی هلاک گردد ابن مسعود گفت رضی الله عنه که ازین واقعه دو شب یا سه شب بگذشت و ما با آنحضرت
صلی الله علیه وسلم بودیم نشسته که آینده آمد و بآنحضرت صلی الله علیه وسلم سلام کرد و ما سلام شنیدیم ولیکن شخص ندیدیم
حضرت صلی الله علیه وسلم جواب سلام فرمود و فرمود که از اهل آسمانی گفت نی فرمود از جنیانی گفت آری ...
... گفت سبب آمدن چیست گفت چنین شنیدم از بنی عم خود که مسعر جنی در جوف بت در آمده نسبت بحضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم سخنان ناشایسته گفته و خاطر حضرت از آن متالم گشته در صدد انتقام آمده بقتل او
مبادرت نمودم او را در کوه صفا دریافتم و بیک ضربت او را بجهنم فرستادم و مومنان را از شر او باز رهانیدم

استشاره

اکنون درخواست آن دارم که علی الصباح بر کوه صفا تشریف آری که آن جماعت بعبادت بهمان صنم آ
خواهند نمود و باز درباره تو از وی استشهاد خواهند کرد میخواهیم تا از زبان همان بت در مدح و ترویج دین تو
سخنی چند بگویم که روشنائی چشم دوستان باشد آن جمل آید حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم از وی پرسید که ترا
چه نام است گفت نام هیج گفت میخواهی ترا بنامی ازین خوبتر بخوانم گفت آری یا رسول الله فرمود ترا عبدالله نام
نهادم این نام پسندیده اش آمد و از نزد حضرت بازگشت ابن مسعود گفت رضی الله عنه که آن شب بر ما بغایت دراز
گشت چرا که منتظر وعدهٔ آن بودیم که فردا چه نقصان قول صبح نماید چون صباح شد با آن حضرت بکوه صفا
بیرون رفتیم مشرکان بر طریقه ماضیه بعبادت آن بت اشتغال مینمودند تا آنحضرت صلی الله علیه و سلم ایشان را کلمه
توحید دلالت فرمود ایشان از غایت حجود بسجود آن بت اقدام نمودند و زبان بتضرع بگشودند و از آن بت تنقیص
محمد و دین او صلی الله علیه و سلم و دین او استدعا نمودند ناگاه آن هاتف مومن یعنی هیج که بعبدالله موسوم گشته
بود از درون آن بت این چند بیت در نعت محمد صلی الله علیه و سلم و وصف دین قویم او انشا کرده تقریر فرمود که اول
آن ابیات این بود **ابیات** انا عبدالله وابن الهیعرا + انا قلت في الفجور سمرا + عممته بضرب سیف منکرا
لدی الصفا لما طغی واستکبرا + وخالف الحق ورام المنکرا + یشتمه نبینا المطهرا + الی آخر الابیات بعد از آنکه
مشرکان از زبان بت نعت آن سلطان انس و جان صلی الله علیه و سلم شنیدند آن بت را دست کردند و بر
زمین زده بشکستند و نسبت این امر بسحر نمودند و رو بحضرت رسالت آوردند و بایذا و اهانت آنحضرت مبادرت
نمودند و ابوجهل لعین از غایت جهل که آن شقی بی دین داشت زبان بسفاهت و دشنام حضرت سید الانام برگشاد
و جمعی از سفها چون عدی بن حمراء ثقفی و ابن اصداء هذلی بایذا و ستم و ضرب برخاستند چنانچه روی مبارک
را بخون آلوده کردند و موی معنبر که اگر آلوده ساختند و آنحضرت بحکم و اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما
دست در عروهٔ وثقای صبر و تحمل زده هر چند آن لعینان در ایذا و اضرار کوشیدند مطلقا متعرض ایشان
نشده و بهمین عهد از کلام متکلم شده یا معشر قریش لم تضربوننی و انی رسول الله الیکم ای گروه قریش مرا چرا میزنید
و حال آنکه من رسول خدایم نزد شما و هم در دلایل النبوة است که پیری جاهلی بدبختی روسیاهی از میان ایشان
عصائی بسنانی داشت قصد آن کرد که تا سنان بر شکم خواجه رساند فی الحال دست او خشک شد و حضرت
خداوندی آن اذیه را از پیغمبر خود بکرم دفع فرمود القصه خواجه علیه الصلوة والسلام از پیش ایشان با دل مجروح
و خاطر غمگین بگوشه مسجد سر مبارک فرو انداخته و نشسته خبر بخاتون رضی الله عنها ازین حال خبر دار شدند

منزل خود بیرون شد و دیده دست بر سر میزد و گریان و فریاد کنان نشان آنحضرت میجست و میگفت من بای الحبیب محمدا
بیت بگرد جهان کو بکو نشان همی پرسم * نشان یار خود از این و آن همی پرسم * ز یار مانده جدا بر مثال تن بی جان
ز هر که میرسم از حال جان همی پرسم * بعد از آنکه خدیجه خاتون رضی الله عنها خواجه را علیه الصلوة والسلام باز یافت
شکسته روی و آشفته موی گرد و غبار از سر و روی و جعد سنبل بوی آنحضرت میسترد و این مقالات بزبان
میبرد * حبیبی محمد ضربوک * حبیبی محمد جحدوا * ختمک و انکروا معرفتک حبیبی محمد لا یعلمون انک
رسول الله الیهم * و اتفاقا در آن روز حمزه رضی الله عنه که تیر خوب انداختی و اکثر اوقات بصید بیرون
میرفته و در عقب آهوئی میراند تا به تیرش بیندازد که ناگاه آهو روباز پس کرد و بزبان فصیح گفت ترمی
بالسهم الی ولا ترمی الی قاتل ابن اخیک لو رمیت هذا السهم الی قاتل ابن اخیک لکان خیرا یعنی تیر بجانب
من می اندازی و بکسی که در صدد قتل برادرزاده تست نمی پردازی اگر این تیر بجانب او اندازی هر آینه ترا
بهتر از آنکه بدین من می تازی حمزه رضی الله عنه ازین سخن متعجب گشته بازگشت چون بمنزل خود رسید ضعیفه
او که ماجرای مشرکان و ایذای ایشان بنسبت بآن سلطان انس و جان صلی الله علیه وسلم دیده بود طعام پیش حمزه
حاضر کرده از غایت دلتنگی ضبط احوال نتوانست نمود گریه عنان تمسک از دست تمالک وی باز ستاند حمزه
چون آن حال مشاهده کرد موجب گریه پرسید ضعیفه گفت سوگند بلات و عزی که اگر محمد صلی الله علیه وسلم یتیمی بودی
که او را حسب و نسب ظاهر نبودی فاما در سلک ایتام شما منتظم بودی و یا رضیعی بودی که بقبیله از قبایل شما منسوب
مینمودی با او آن نمی رفتی که با برادرزاده تو و نور دیده تو رفت حمزه ازین سخن برآشفت و گفت وای بر تو با محمد صلی الله
علیه وسلم چه حال عارض گشته و چه محنت طاری شده است آن زن حیف و تعدی انبوه که از آن گروه بی شکوه نسبت
آنحضرت مشاهده کرده بود تقریر کرد حمزه گفت واویلاه عم او ابو طالب کجا بود گفت بیرون مکه بتفحص مواشی خود
مینمود و ازین حال واقف نگشت گفت ابولهب کجا بود گفت آن جاهل سخت دل آن حق ناشناس بی حاصل بر غرفه
نشسته بود و ندا میکرد که بکشید این ساحر را بکشید این کذاب را گفت عباس کجا بود گفت عباس هیچ پروا نکرد
شمع بری تا آمد و فریاد میکرد که رحم کنید بر فرزند خود رحم کنید بر خویش و قرابت و پیوند خود از آن بدبختان کس نمی آید
و بدبگفتاری او از اقارب هیچکس نمی آمد حمزه زار بگریست و گفت بر خود طعام و شراب حرام کردم که تا از آزارنده
برادرزاده خود انتقام نستانم دست بطعام و شراب دراز نکنم و گویند که تمام شبانه روز بود که طعام و شراب نچشیده بود
در روایتی آنکه کنیزک عبدالله بن جدعان این واقعه با حمزه تقریر کرد و حمزه را با انتقام از آن گروه نافرجام اغوا نمود

بعد از آن حمزه رضی الله عنه برخاست و زره خود در پوشید و شمشیر خود حمایل کرد و کمان بدست گرفت و بر اسب خود بر نشست و بجانب کوه صفا بیرون راند و مشرکان همه آنجا جمع بودند چون حمزه را مسلح بسته دیدند از آن بترسیدند با یکدیگر گفتند که اگر امروز ما سلام کرد و بعد از آن بطواف پرداخت نشان رضاست و اگر ملتفت احوال ما نشد و رو بطواف گاه آورد بدانید که از جهت برادرزادهٔ خود در غضب است و گویند سلام اهل جاهلیت آن روز نعم صباحاً بوده است بعد از آنکه حمزه را از خود مجتنب دیدند چنانچه بایشان اصلاً نظر نینداخت و اول بطوافگاه روی آورد و بسلام ایشان نپرداخت دانستند که در صدد انتقام ایذا و ایلام ایشانست چون از طواف باز پرداخت بعد از آن بر سر ایشان تاخت و گفت ای معاشر قریش کدام یک از شما برادرزادهٔ من این تعدی نموده و در جور و اضعاف فزوده ابوجهل لعین از میان بجواب سبقت جست و گفت انا یا ابا عماره یعنی بایذا و ایلام محمد صلی الله علیه وسلم من کوشیده ام حمزه گفت سبب چیست و چه بود ای ناکس ترین خلق که آن فرزند را چنین آزار رسانیدی سوگند بلات و عزی که اگر من آنجا حاضر میبودم بضرب تیغ سرهای شما بی دریغ از تن میبریدم و فی الحال از مرکب فرود آمد و کمان بر سر ابوجهل چندان زد که هفت جا سر ابوجهل لعین در هم شکست و آن سگ از غایت شرمندگی میگفت ذروا با عماره فانی قد شتمت ابن اخیه بگذارید ابو عماره را که من برادرزادهٔ او را دشنام داده ام تا انتقام آن بکشد بعد از آن در مسجد حرام بطلب پیغمبر صلی الله علیه وسلم درآمد دید که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در گوشهٔ مسجد رو بجانب کعبه نشسته حمزه نزدیک آنحضرت آمد و بروی سلام کرد آنحضرت التفات نفرمود کرت دوم سلام کرد السلام علیک یا ابن اخی حضرت التفات نفرمود و سلک گوهر آبدار از صدف زبان بیکبار فرو ریخت و فرمود که بگذار بی کسی را که او را نه عم است و نی پدر و نی مادر است و نه برادر نه مددگار و نه نصیر نه کارگذار نه وزیر و نه غمگذار نه صاحب اسرار بیت آه کاندر زمانه محرم نیست + هیچکس را ز حال من خبر نیست + باید م ساخت با جراحت دل + از کسم چون امید مرهم نیست + دم نیارم زدن ز سوز درون + که کسم همدم و محرم نیست + قصهٔ غصه که من دارم + با که گویم که هیچ محرم نیست + حمزه رضی الله عنه سوگند بلات و عزی یاد کرد که ای فرزند از برای نصرت تو آمده ام رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که ای عم بحق آن خدایی که مرا برسالت فرستاده است که اگر با مشرکان مقابله کنی و با شمشیر آبدار با دشمنان خاکسار مقاتله نمایی تا بحدیکه اعضای خویش بچون این سفها بیازمایی و بتقوایم سر کشان ندام این قوم دی ادب بیالایی ترا از درگاه حق تعالی جز دوری نیفزاید و در صدر بارگاه جناب قدس هیچ قرب حاصل نیاید تا بکلمهٔ شهادت زبان نگشایی و بتصدیق نبوت من ننمایی گفت ای پسر برادر من

سر ابوجهل لعین از برای خاطرت بشکستم دست تعدی گردن کشان را از تعرض تو بربستم گفتا ای عم اگر خلعت
اسلام در پوشی و جام ایمان و تصدیق از دست ساقی باقی بیقین و تحقیق بنوشی شادی و سرور و بهجت و حضور من
ازین انتقام بمراتب زیادت باشد حمزه گفت که من از قریش چنین شنیده ام که ترا کلامی هست بغایت با حلاوت و
که با آن کلام خلایق را صید میکنی آن کلام از که آموخته و آن شعله از نیران امتحان که برافروخته پیغمبر فرمود صلی الله
علیه وسلم آن کلام پروردگار منست جل و علا گفت چیزی از آن بر من بخوان حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
سوره المؤمن آغاز کرد بسم الله الرحمن الرحیم حم تنزیل الکتاب من الله العزیز العلیم غافر الذنب و قابل التوب
شدید العقاب ذی الطول لا اله الا هو الیه المصیر حمزه رضی الله عنه گفت یا محمد صلی الله علیه وسلم ازین کلام
چنان مفهوم میشود که خداوند تو آمرزنده گناهان گویندگان لا اله الا الله است فرمود بلی بلکه قبول کننده توبه
گویندگان لا اله الا الله است حمزه گفت شدید العقاب است برکسانیکه از گفتن این کلمه استنکاف نمایند
فرمود بلی گفت دیگر نیز ازین کلام بر من بخوان آنحضرت صلی الله علیه وسلم سوره طه آغاز کرد تا آنجا رسید له ما فی
السموات و ما فی الارض و ما بینهما و ما تحت الثری حمزه گفت ما را در مکه هزار و پانصد بت است سیصد و شصت در کعبه
و باقی در مکه که حکم اینها مقدار شبری تجاوز نکند و تو میگوئی که آنچه در آسمان و زمین است همه از آن خدای من است
خواجه فرمود بلی چنین است و ازین زیاده نیز حمزه گفت امشب فکری کنم و فردا بیایم و بتو ایمان آورم حمزه
رضی الله عنه از نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بخانه بازگشت حق تعالی از برای پاس خاطر حبیب خود چهار فرشته
بنزد آنحضرت فرستاد فرشته جبال و فرشته بحار و فرشته آفتاب و فرشته باد و ایشان را امر فرمود که تا فرمان
برداری آنحضرت نمایند هرچه فرماید چه بملازمت مفتخر گشتند از حال ایشان سوال فرمود اول از یکی سوال کرد که
تو از کدام فرقه از ملائکه و قوت و قدرت تو بچه مثابه است گفت یا رسول الله من فرشته ام موکل بر دریاها اگر
خواهی بفرمائی تا دریاها آب خود بیرون ریزند تا همه روی زمین بر مثال طوفان نوح علیه السلام غرق گردد و ازین
قوم طاغی خلاص گردی خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم بعد از آن از دیگری
پرسید که تو چه فرشته و قوت و قدرتت بچه مرتبه است گفت من فرشته ام موکل باد اگر بفرمائی رایحه بر مکه بوزانم
و تمامی مکه و اهل او را چون قوم عاد بباد دهم و ترا ازین گروه باز رهانم حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم لا حول
و لا قوة الا بالله العلی العظیم بعد از آن بفرشته سیم خطاب فرمود که تو چه فرشته و قدرت و قوت تو چیست گفت
یا نبی الله من فرشته موکل بر آفتابم اگر فرمائی آفتاب را بنزدیک مفارق اعدا فرود آرم تا مغز در سرهای اینها

بجوش آید وبهلاکت مبتلا گشته از شر ایشان بر آسائی خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم لا حول ولا قوة الا بالله
العلی العظیم بعد از ان ماز فرشته چهارم پرسید که تو کیستی وقوت ومکنت تو چیست گفت من فرشته جبالم اگر
فرمائی کوه ابوقبیس را از بیخ برکنم وبهوا بر دارم وبر مکه ومکیان فرود آرم تا همه را بخاک برابر گردانم وترا از
شر ایشان برهانم حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم بعد از ان گفت ای فرشتگان
پروردگار من شما را امر باطاعت من فرموده گفتند بلی یا رسول الله فرمود پس من دعا میکنم شما آمین میگوئید
ایشان گفتند سمعا وطاعة بعد از ان حضرت صلی الله علیه وسلم دست بجانب آسمان برداشت وگفت الهی از ما
انواع عذاب ونقمت بدار وقوم مرا راه نمائی وایشان را بصلاح دار که این قوم من ضلالت مرا نمیدانند وحق
من نمی شناسند ملائکه بر فحوای این دعا آمین گفتند وبعد از ان بر آنحضرت آفرین کردند وگفتند یا محمد صلی الله
علیه وسلم حق تعالی جزای خیر کرامت کناد که حق تعالی در وقت اضطرار
انبیا علیهم الصلوة والسلام ما را بایشان فرستاد همه بر قوم خود نفرین کردند وعذاب خواستند وتو بودی که دعا
بصلاح وهدایت قوم نمودی ودر اصلاح وانجاح ایشان فزودی آنحضرت فرمودند صلی الله علیه وسلم که ای ملائکه
پروردگار من مرا فرستاده تا رحمت عالمیان باشم نه آنکه سبب عذاب آدمیان باشم بعد از ان فرشتگان بجناب
قدس مراجعت نموده تقریر واقعه خواجه علیه الصلوة والسلام معروض گردانیدند وخواجه را صلی الله علیه
وسلم دل بر اسلام حمزه متعلق بود آنشب بنماز بگذرانید واین دعا معروض میگردانید که اللهم اقر عینی باسلام
عمی حمزه ابن مسعود میگوید رضی الله عنه که آنشب چهل نوبت حمزه باستانه حضرت رسول صلی الله علیه وسلم آمد
بود واظهار محبت واشتیاق نموده چون صبح بدمید وطلیعه سپاه روز علم نور برکشید حمزه بخدمت سید
علیه الصلوة والسلام مبادرت نمود خواجه را علیه الصلوة والسلام چون نظر بر حمزه افتاد فرمود که ای
عم میان ما وتو وعده بود باسلام که دیروز بامروز حوالت کرده بودی اکنون بوعده خود وفا کن حمزه
گفت چنان کنم ولیکن از برای من هم ازان کلام که دیروز میخواندی قدری بخوان خواجه علیه الصلوة
والسلام سوره الرحمن آغاز کرد بسم الله الرحمن الرحیم الرحمن علم القرآن خلق الانسان علمه البیان الشمس و
القمر بحسبان والنجم والشجر یسجدان تا اینجا رسید حمزه گفت یا ابن اخی حسبی ای بس مرا در همین
بسنده است مرا که عقل من دلالت میکند که نجم وشجر مخلوق را سجود نکنند اشهد ان لا اله الا الله وان محمدا
عبده ورسوله پس حمزه رضی الله عنه در زمره اهل اسلام انخراط یافت ودین اسلام ببرکت حمزه بن عبد المطلب

غالب شد و شکست تمام بجان مشرکان قریش راه یافت و بروایت مستقصی آنکه پیش از آنکه حمزه رضی الله عنه
بقریش ملاقات کند او را بخاطر جرئی آنحضرت صلی الله علیه وسلم مبادرت نموده بدولت اسلام و شرف متابعت
آنحضرت صلی الله علیه وسلم مشرف گشت و بعد از آن بانتقام آنحضرت از آن لعین بپرداخت و تا رگ نامبارکش از هفت
جا شکافت و خون روانه گشت مردی از اهل مجلس برخواست و گفت ای اباعما حالی غضب آلوده ساعتی صبر
کن تا عاقبت پشیمانی نیارد حمزه گفت که من گواهی میدهم که هیچ احدی مستحق عبادت نیست بغیر الله تعالی و محمد
صلی الله علیه وسلم بنده و رسول اوست و از این ملت باز نمیگردم و اگر میتوانید مرا ازین ملت باز گردانید کفار ازین
سخن بغایت ملول گشتند و ایذای مسلمانان دست کشیده داشتند و حال آنکه بیش از آن مسلمانان از ایشان
بغایت متاذی می شدند و مجال معارضه با ایشان نداشتند تا روا نیست که هم دران آوان که حمزه رضی الله
عنه ایمان آورد بیش از آن بیک روز واقعه دیگر بظهور پیوسته و آن چنان بود که صحابه بسی و نه نفر رسیدند امیر المومنین
ابو بکر صدیق رضی الله عنه گفت یا رسول الله چرا اسلام پنهان داریم و آشکارا نکنیم فرمود هنوز قوت تمام نداریم
امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه مبالغت بسیار میکرد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بیرون رفتند و در مسجد حرام
بنشستند و امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه با بیتا و خطبه بلیغه برخواند و آن اول خطبه بود که در اسلام
خواندند و دران خطبه دعوت باسلام فرمود و مشرکان را بغایت ناخوش آمد و بغلظت تمام بایذای اهل اسلام
برخواستند و امیر المومنین ابو بکر را رضی الله عنه درمیان گرفتند و عتبه بن ربیعه علیه اللعنة نعلین برگرفت و چندان
بر روی حضرت ابو بکر صدیق زد که بینی وی از رخسارها ممتاز گشت تا بنو تمیم رفتند و امیر المومنین ابو بکر را از دست
ایشان خلاص دادند و در جامه پیچیده بخانه بردند و وی بصدد هلاکت رسیده بود و آن روز تا شبانگاه مدهوش
افتاده بود و در آخر روز قدری بهوش خود باز آمد اول سخنی که از وی صادر شد آن بود که پرسید آیا حال حضرت
رسالت چون است حاضران دست بر دهان وی نهادند و ملامت کردند که این همه غر است از جهة محمد صلی الله علیه
وسلم تبو میرسد و تو همچنان شیفته او ئی ام خیر که مادر امیر المومنین ابا بکر بود طعام ترتیب کرده نزد او آورد
گفت تا حال آنحضرت ندانم دست بطعام دراز نکنم هر چند مادر الحاح کرد مفید نیفتاد و بعد از آن مادر خود ام خیر
را به پیش ام جمیل دختر خطاب فرستاد تا ازو استفسار احوال آنحضرت کند صلی الله علیه وسلم ام جمیل از ترس
کفار گفت من هیچکس را نمی شناسم ولی اگر میخواهی با تو به پیش ابو بکر آیم چون بیامدند امیر المومنین ابو بکر را
مجروح و شکسته و خاطر خسته یافت گفت یا ابا بکر این قوم که با تو این معامله نمودند اهل ظلم و عدوان اند و بعمل

ناپسندیده خود و عاقبت مواخذه و معاقب گردند امیر المؤمنین ابا بکر از وی حال حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم پرسید ام جمیل گفت مادرت حاضر است گفت از وی اندیشه نیست ام جمیل گفت آنحضرت در صلاح و سلامت
است و در دار ارقم است امیر المؤمنین ابوبکر گفت نذر کرده ام که تا رسول را صلی الله علیه وسلم نه بینم طعام نخورم
صبر کردند تا شب در آمد و راه خالی شد آن دو زن صدیق را بر دوش گرفته به پیش رسول صلی الله علیه وسلم آوردند آنحضرت
مر او را در برگرفت و می بوسید و مسلمانان بمتابعت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بوسه بر اعضای متبرک صدیق رضی
الله عنه میدادند و میگریستند امیر المؤمنین ابوبکر گفت یا رسول الله مرا هیچ زحمت نیست الا این جراحت که عتبه
فاسق بر روی من زده است اکنون مادر من حاضر است دعا کن تا خدای تعالی او را هدایت باسلام کرامت فرماید
حضرت دعا فرمود و بعد از آن دعوت باسلام کرد مادر صدیق ام خیر مسلمان شد و آنحضرت در آن خانه یکماه بماند
و ایشان سی و نه نفر بودند در روایتی آنست که همان روز که این اذیه بامیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه رسانیدند
حمزه رضی الله عنه هم در آن روز بشرف اسلام مشرف شد و جبر آن نقصان باین کمال حاصل آمد واقعه دیگر از
وقایع سال ششم ایمان امیر المؤمنین عمر بن خطاب است رضی الله عنه نقلست که روزی حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم میگذشتند امیر المؤمنین عمر و ابوجهل را دیدند که هر دو باهم نشسته بودند و رازی پوشیده باهم در میان آورده
خواجه علیه الصلوة والسلام آن روز و آن شب این دعا مبادرت مینمود اللهم اعز هذا الدین بعمر بن الخطاب او بابی جهل
بن هشام حق تعالی دعای آنحضرت را در حق امیر المؤمنین عمر رد نه کرد اجابت فرمود و او را بدین اسلام هدایت
نمود و قصه چنان بود که آیت انکم و ما تعبدون من دون الله حصب جهنم تا آخر آیتین نازل شد ابوجهل
گفت ای معشر قریش محمد صلی الله علیه وسلم در دین شما طعن میکند و آلهه شما را دشنام میدهد و آبا و اجداد شما را
در آتش منزل و مقام تعیین می نماید و این همه اهانت بما و آبا و اجداد و آلهه ما میرساند از غیرت مردی نباشد که
گوش فرو خوابانیم و او را سر گذاریم اکنون هر که او را از شما بقتل رساند صد ناقه حمرا و هزار اوقیه نقره بدهم
که چهل هزار درم باشد باد تسلیم نمایم امیر المؤمنین عمر از میان قریش برخاست و گفت یا ابا الحکم الضمان صحیح آنچه
وعده میکنی بوصول خواهد پیوست یا مجرد سخنی است گفت البته بوصول میرسد نقد و نسیه عمر گفت سوگند بلات و عزی
که چنین است گفت بلی عمر دست ابوجهل گرفت و بکعبه در آمد و هبل را که اعظم اصنام بود گواه گرفتند عمر بیرون آمد
شمشیر حمایل کرده بقصد قتل آنحضرت صلی الله علیه وسلم روان شد و سوگند بلات و عزی یاد کرد که باز نیایم و
پای ننشینم تا سر محمد را صلی الله علیه وسلم نیارم و حق سبحانه و تعالی قسم بذات خود یاد فرموده که از بات ننشانم تا

واقعه ایمان امیر المؤمنین حضرت عمر بن خطاب فاروق رضی الله تعالی عنه

سرت در میان صدیقان و مقربان درنیارم ای عمر تو بقصد محمد صلی الله علیه وسلم تیغ برداشتی ما همان تیغ ترا طوق
شوق تو گردانیم و کام جان ترا بذوق عشق محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم شیرین کنیم بغیرت و جلال ما که بزار حجاب ها
سد و چهل و چهار شهر با مداره را از تیغ سیاست تو پر نور و زینت اسلام آئین بندیم و دوازده هزار فرسنگ روم را از نهیب
دره احتساب تو مسخر و زبان بردار گردانیم باین عمامه علم بزرگ که بر سر بندی و قبای دیبای زربفت که در بر کنی
کفایت هم میسر نگردد آن ذوق هفده منی که در دکان بزازان عشق ترتیب کرده اند سلطان تقدیر بالای همه تشریف
خلعت عدالت تو ساخته و خلوتخانه نبوت را بمقتضای لو کان نبی بعدی لکان عمر باز پرداخته بیت تو آن حبل
متینی که آن گاشتی + ز تو جنگ و از ما همه آشتی + بکین بسته با بانطاهر کمر + ز مهر بنائی ما بنجه + ز دامنم میسر نشتی
اجتنت + که حبل المتین است در گردنت القصه در راه شخصی از بنی زهره که بحلیه اسلام محلی بود ولی از بیم خویشان
اخفای دین خود مینمود وبوی ملاقات کرد و پرسید که ای عمر کجا میروی گفت بقصد قتل محمد صلی الله علیه وسلم میان
بسته ایم و بکین او تیغ بر میان ... از قتل آنحضرت صلی الله علیه وسلم میگفت بیت ای بسته بقصد تو میان کز بی
الا لی بسته + تقصد خوبی کرده تا که خیال ای بسته + آن زهری گفت اگر تو این امر دلیری نمودی مباشرت نمائی از بنی
هاشم و بنی عبد المطلب بمخاصمت چگونه برآئی عمر گفت چنان مینماید که تو بدین محمد صلی الله علیه وسلم میل کرده
از خیال است که تا ابتدا بقتل تو کنم گفت نه که من بدین آبا و اجداد خودم مراد از آبا ابراهیم و اسمعیل را داشت بعد
از آن بایکدیگر روان شدند تا بابطح رسیدند گوساله را در قتل گاه از برای ذبح آورده بودند و خلایق بر وی مجتمع گشته
ناگاه آن گوساله بزبان فصیح و بیان صریح باین کلمات متکلم شد شعر یا آل ذریح وامر نجیح + رجل فصیح بلسان فصیح +
یدعوکم الی دین صحیح + و در روایتی یدعوکم الی شهادة ان لا اله الا الله محمد رسول الله این مردم از شنیدن این گوساله
متفرق شدند و او را بگذاشتند ازین واقعه رعبی در دل امیر المؤمنین عمر پدید آمد چون بکعبه رسید صنادید قریش در
دار اسمعیل مجتمع بودند از واقعه گوساله آنچه دیده و شنوده بود با ایشان بیان کرد ابو جهل لعین گفت این سخت
عجیب اگر غیر عمر هر که بودی این سخن باز دی باور نکردمی اما ای عمر ملتمس آنکه این سخن جائی نقل نکنی این سر تو پوشیده
دار ای فاروق گفت والله ما کتمت شیئا سمعته الا حقا و لا باطلا سوگند بخدا که پوشیده ندارم آنچه بگوش خود شنیده
ام خواه حق و خواه باطل مشرفان بر ساء بنی عدی تردد نموده التماس کردند تا عمر را از اظهار این سر باز دارند
و عمر بدرخواست ایشان ملتفت نگشت و در طلب آنحضرت روان شد در راه جماعتی از بنی خزاعه با وی ملاقات کردند
و بواسطه خصومتی که میان ایشان واقع بود بجهت آنکه به بتخانه بیش بهم که صنم ایشان بود میرفتند امیر المؤمنین عمر با

نیز بدرخواست با خود همراه بردند چون پیش بت باستادند و عرض واقعه نمودند منتظر جواب میبودند که ناگاه از جوف
آن صنم هاتفی گفت دین محمد برحق است و اگر نجات میخواهید بر دین محمد صلی الله علیه وسلم درآئید ها باین ابیات
ترنم مینمود شعر یا ایها الناس ذوو الاجسام * ما انتم وطایش الاحلام * ومسند الحکم الی الاصنام * فکلکم اراه
کالبهام * اما ترون ما اری امامی * من ساطع یجلو الظلام * قد لاح للناظر من تهام * حتی برء الناظر
بالشام * اکرمه الرحمن من امام * یامر بالصلوة والصیام * والبر والصلوة للارحام * ویزجر الناس عن الآثام
چون انصار آن بت این کلمات بشنیدند تعجب کنان از بتخانه بیرون آمدند امیرالمؤمنین عمر گفت چیزی چند غریب مشاهده
افتاد و بیش از آنکه امر محمد صلی الله علیه وسلم کلی شود بروم و بقتل او مبادرت جویم در راه شخصی از بنی عبدالمطلب که او را
نعیم بن عبدالله النحام گفتندی ملاقات کرد پرسید ای عمر قصد کجا داری گفت بقصد قتل محمد صلی الله علیه وسلم میروم
نعیم گفت از بنی هاشم و بنی عبدالمطلب نمی اندیشی که این امر خطیر بر خاطر میگذرانی عمر گفت عجب باشد اگر بدین محمد
صلی الله علیه وسلم میل کرده اگر چنین است تا ابتدا از قتل تو کنم گفت بر دین آبا رخودم بعد از آن گفت ای عمر ترا
از امر عجیبی واقف گردانم عمر گفت آن کدام گفت خواهرت فاطمه و شوهرش سعید بن زید بن عمرو بن نفیل نیز دین
محمد صلی الله علیه وسلم اختیار کرده اند اول اصلاح خاندان خود نمائی بعد از آن بدیگران پرداز امیرالمؤمنین عمر
تعجب نموده بر صدق قول وی بینه طلب کرد گفت اگر تحقیق این می طلبی گوسفندی ذبح کن اگر چنانچه از ذبیحه
تو تناول نمودند بدانکه بر دین تواند والا بر دین محمد اند صلی الله علیه وسلم عمر اول بخانه خواهر رفت و در آن اوان
سوره طه نازل شده بود و خواهر امیرالمؤمنین عمر با شوهر خود خباب بن ارت را از برای تعلیم بخانه برده بودند
بتعلیم و تلاوت آن سوره مشغول بودند و در سرا بسته بود امیرالمؤمنین عمر بر در ساعتی توقف نموده
استماع آواز ایشان کرد و بعد از آن حلقه در محکم فرو گرفت ایشان چون دانستند که فاروق است صحیفه را
که سوره کریمه در وی مکتوب بود مختفی ساختند و خباب را در زاویه از زوایای خانه پنهان کردند و در را
از برای عمر بگشادند چون در آمد از خواهر پرسید که آوازی می شنیدم چه میخواندید ایشان گفتند کلامی در میان
داشتیم و بآن تکلم مینمودیم عمر گفت تا گوسفندی حاضر کردند و بدست خود او را ذبح کرد و بریان ساخت خواهر و
داماد را بآن دعوت کرد ایشان عذر گفتند که ما را نذری واقع است که با کل لحم اقدام ننمائیم در وقتی آنکه ذبیحه
تو نخوریم امیرالمؤمنین عمر را صدق قول نعیم محقق گشت بعد از آن اظهار این معنی نموده با ایذای خواهر مشغول شد
سعید مصالحه و دفع ضرر از آن صالحه را در آمد غضب بر وی مستولی گشته سوی سر سعید بگرفت و داماد را در ذلت و ایذا

شنید خواهر باستخلاص شوهر پیش آمد زخمی بر سر خواهر زد و سر او را بشکست خون بر روی می دوید خواهر فریاد
برکشید که ای عمر تو مردم را بدین باطل خود دلالت میکنی و از دین حق باز میداری ای عمر بدانکه ما مسلمان
شده ایم و بمحمد صلی الله علیه وسلم ایمان آورده ایم و اگر ما را بتیغ پاره پاره گردانی که ما ازین دین برنخواهیم گشت
و بی تحاشی آواز برداشته بکلمهٔ شهادت مبادرت نموده گفت اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده
ورسوله علی رغمک ای عمر عمر متحیر فرو ماند و ازین کار پشیمان شد در روایتی آنکه خباب بن الارت رضی الله عنه
که در خانهٔ ایشان پنهان بود در وقتیکه تعلیم قرآن بایشان مینموده عمر آواز او شنیده بود از خواهر استفسار
آن نمود خواهر گفت من بودم و شوهر و کسی دیگر نبود گفت آواز بیگانه در میان آواز شما میفرمود و امیر المومنین
عمر در آن خانه در آمد خباب را بیرون آورده بایذای او مشغول شد سعید آمد تا امیر المومنین عمر را از خباب
دفع کند امیر المومنین عمر قوی بود بر هر دو غالب آمد خواهر بمدد شوهر پیش آمد و او نیز مغلوب گشت و سر و روی
خون آلود و ازین کفر اعراض ننمود و زبان بگفتار کلمهٔ توحید بگشود امیر المومنین عمر چون صلابت فاطمه در دین
مشاهده کرد دست از ایذای او باز داشت و خاطر بر استرضای او گماشت و در زاویه از زوایای خانه
سر بجیب تفکر فرو برده خواهر برخاست و شوهر را بیدار کرد و وضوئی ساختند و بتلاوت مشغول گشتند و
و سوره طه خواندن آغاز کردند بسم الله الرحمن الرحیم طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی الا تذکرة لمن یخشی تنزیلا
ممن خلق الارض والسموات العلی الرحمن علی العرش استوی تا باینجا رسیدند امیر المومنین عمر سر برآورد چون
خواندند که له ما فی السموات وما فی الارض وما بینهما وما تحت الثری امیر المومنین عمر با خود براندیشید که
هر چه در آسمان و زمین و ما بین آنست از آن خدای محمد است صلی الله علیه وسلم حیران شد و خطاب بخواهر کرد
یا فاطمه خواهر گفت مقصود چیست گفت آسمان و زمین و آنچه در ویست و آنچه در تحت الثری است از آن خدای
شما است فاطمه گفت آری والله یا عمر عمر گفت ای فاطمه ما را هزار و پانصد بت است که ایشان مقدار یک تسی
در زمین نمیرود این کتاب خود را بمن ده تا مطالعه کنم فاطمه گفت تو بنجاست کفر و چرک شرک آلوده و این
کتابیست که لا یمسه الا المطهرون صفت کمال و ست امیر المومنین عمر گفت چه میباید کرد گفت برخیز و غسل کن
تا قابلیت مساس این کتاب پیدا کنی عمر برخاست و غسل پاک بجا آورد و بزبان حال میگفت بیت غسل در اشک
زدم کاهل طریقت گویند + پاک شو اول و پس دیده بران پاک انداز + بعد از آن خواهر گفت شاید باین کتاب
بی ادبی ننمائی امیر المومنین عمر سوگند یاد کرد که در تعظیم و توقیر آن دقیقه فرو نگذارم و گفت ای فاطمه سوگند بخدا

که حب اسلام در دل خود مشاهده میکنم آن صحیفه بدست فاروق داد امیر المومنین عمر در کنار خود نهاد سعید نزد وی آمد و بر وی سوره طه خواندن گرفت چون بانجا رسید که الله لا اله الا هو له الاسماء الحسنی حلاوت و طراوت این کلام و فصاحت و بلاغت این تالیف عنان انکار از دست اختیار او ببرد و باعجاز این کلام و حقیقت این خطاب اقرار نمود تا گفت چه نیکو کلامیست این کلام و چه گرامی خطابیست این خطاب ان هذا الا الحق اهل لان یعبد و اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله چون این سخن بر زبان فاروق بگذشت حباب رضی الله عنه دانست که مفتح الابواب در دل عمر کشاده و ندا از قبول السمع او در داده از خانه بیرون آمد و گفت ای عمر بشارت باد ترا که دیروز حضرت رسول صلی الله علیه و سلم در باره تو دعا فرموده و از حق تعالی ایمان تو یا ابوجهل مسئلت نموده که اللهم اعز الاسلام بابی جهل بن هشام او بعمر بن الخطاب اثر اجابت در ذات تو بظهور پیوسته گفت ای حباب مرا بحضرت رسالت رسان حباب بدرقه عمر گشته بحضرت رسالتش صلی الله علیه و سلم دلالت فرمود و در روایت دیگر آنکه امشب تا بروز عمر بدرد و سوز بحق تعالی مناجات مینمود و دم بدم آتش اشتیاق بدیدار حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در دل وی می فزود چون صباح شد و رایت نور بر بام هفت اشکوب قصر زبرجدی فام برافراختند و فراش ظهور برین بساط با نشاط و سرور از جیب عبور بینداخت عمر گفت ای سعید آنحضرت کجاست تا بزودی دست تبرک در فتراک تمسک بدین قویم وی زنم و رقبه عزت و کردن را در ربقه خدمت و حق گذاری او متقلد گردانم گفتند آنحضرت در خانه حمزه و بروایتی در منزل ارقم بن ارقمست عمر خطاب با سعید روان شدند و حباب بدرقه ایشان بود در راه بجماعتی از بنی سلیم رسیدند و میان ایشان بتان صنمی بود که آنرا ضماد گفتندی و ایشان بودی رفتند عمر با ایشان بر ضماد در آمدند چون پیش ضماد بایستادند یکی از ایشان گفت ای ضماد در میان ما حکم فرمائی ها تفی از جوف ضماد این بیت انشاکرد بیت ترک الضماد و کان یعبد وحده ✦ قبل الصلوة علی النبی محمد ✦ ان الذی ورث النبوة والهدی ✦ بعد ابن مریم من قریش مهتدی ✦ سیقول من عبد الضماد و مثله ✦ لیت الضماد و مثله لم یعبد ✦ روایتست که همه قوم متعجب شدند و روی بعمر آوردند و گفتند ای عمر تو دین محمد صلی الله علیه و سلم اختیار کرده عمر گفت خدائیست که حکم او در فوق هفت آسمان و زمین و استوات علی العرش و دانای سر و اخفاست آنجا بیرون آمدند و یقین عمر زیادت گشت و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بخانه حمزه رضی الله عنه و بروایتی در منزل ارقم با جماعتی از صحابه منتظر وی بودند و از ترس کفار قریش مختفی گشته و یکی را بر در خانه بپاسبانی نشانده و مسلمانان از قصد کفار و اتفاق ایشان بر قتل سید ابرار صلی الله علیه و سلم بغایت

هراسان بودند و اعدا بر در کعبه جمع آمده و عمر را بقتل فرستاده بهر دم آواز طبل و دهل بسمع این فقیران شکسته خاطر میرسید و غم و اندوه و خوف و خشیت ایشان زیادت میگردد و دل بشهادت تشنه تر میشد تا مرویست که بعضی از صحابه کرام میگفتند ای دریغ که در دست این چند خسیس پر تلبیس کشته گردیم و یکبار کلمه شهادت بر سبیل اعلان بزبان نیاریم گویند که از غایت حسرت رو بآنحضرت صلی الله علیه و سلم آوردند و گفتند ای آفتاب آسمان رسالت و ای دلیل سبیل سرگشتگان تیه ضلالت ما را اجازت فرمائی تا ازین خانه بیرون آئیم و ما جماعت فقیران آوازه در آوازه افکنیم و یکبار صدای کلمه لا اله الا الله بمسامع ملکوت رسانیم بعد از ان اگر به تیغ سیاست بسعادت شهادت مشرف گردیم دیگر هیچ باک نداریم خواجه علیه الصلوة و السلام فرمود ای فقیران شما دل قوی دارید آن قادری که نار نمرودی را بر ابراهیم گلستان ساخت و سحر ساحران را سبب رجحان موسی بن عمران گردانید و حلقوم اسمعیل را علیهم السلام از زخم تیغ سیاست نگاه داشت میتواند که این فقیران را از شر و اشرار و ظهور کفار در کنف حمایت خود نگاهدارد و بعد از ان فرمود که ای یاران در آئینه ضمیر شما هیچ سری از اسرار غیب منعکس میگردد و هیچ عروسی از عرایس معنی از وراء پرده صورت جمال بشما مینماید یا نی یاران گفتند یا رسول الله آنچه بر جام جهان نمای ضمیر شما عکس اندازد آن از حقیقتی تواند بود فرمود که در نظر من امر غیبی جلوه میکند چنانچه میدانم که از مشرق تا بمغرب یک دام است باز کشیده و این خانه کعبه بمثال کازه ایست مرغ وحشی آمده است و گرد این دام میگردد و من طناب این دام گرفته ام و فرشتگان این مرغ را بسوی این دام میرانند و این مرغ آهسته آهسته بسوی دام می آید و اهل آسمانها ندا میکنند که می آید می آید بیت آمد آن یاری که من میخواستم + راست شد کاری که من میخواستم + بازگشت آن مرغ وحشی بسوی دام + هم هم هنجاری که من میخواستم + و در روایتی آنست که چون خواجه علیه الصلوة و السلام شکستگی خاطر آن فقیران مشاهده فرمود بزاویه از زوایای خانه روی آورد و بمناجات حضرت یگانه اشتغال نمود عمامه مبارک از سر برداشته و رداء از گردن مبارک افگنده گفت خداوندا از مشرق تا بمغرب این سی و چند تن اند که ترا میپرستند بدل و جان محبت تو می ورزند بحرمت سوز سینه و آب دیده این درویشان که ما را از شر این کافران نگاهدار و از میان ایشان سرداری بمددگاری ما ضعیفان فرست که مرهم جراحتهای این دلریشان تواند بود درین سخن بودند که پیک حضرت عزت جل و علا یعنی حضرت جبرائیل امین علیه السلام در رسید که یا رسول الله چون از جناب قدس الهی شحنه از روی قوم طلبیده که امداد دین اسلام کند خطاب مستطاب رسید که ای ملائکه مقرب از آنجا که در خانه کعبه است [illegible] ختم این رقم بر صحیفه جمعه گرفته و طبقهای نثار بر دست نهید ای اهل سموات بنظاره آئید که ما از برای میوه [illegible]

است حبیب خود ببین هم کشتی میفرستیم نی نی سراپرده محمد رسول الله را صلی الله علیه وسلم پرده داری تقیید میکنیم
دار الملک خطهٔ اسلام را سپهسالاری مقرر میسازیم ای فرشتگان شماطر قواطر قواگویان پیش پیش راه
میگشائید و راه هدایت بان سپه سالار میدان عنایت راه نمائید **بیت** آب زنید راه را هین که نگار میرسد
مژده دهید باغ را بوی بهار میرسد + یا رسول الله اینک عمر را بخدمت فرستادیم تا تقویت دین اسلام و تمشیت
پیغمبر را صلی الله علیه وسلم نماید برخیز و باستقبال وی بیرون رو گفت یا جبرائیل بصلح می آید یا بجنگ گفت
یا رسول الله چه جای جنگ است که دوش هزار هزار ملک مقرب در گفت و شنید بوده اند و بزاری از حضرت
پروردگاری درخواستها نموده اند تا نام عمر را از دفتر اشقیا بدیوان سعدا نقل فرموده اند درین بودند که
عمر حلقه بر در زد و بزبان میگفت **بیت** آمد بدرت امیدواری + کورا بجز از تو نیست یاری + محنت زدهٔ
نیازمندی + خجلت زدهٔ گناه گاری + از کردهٔ خود شده پشیمان + از گفتهٔ خویش شرمساری + از
یار جدا فتاده عمری + وز دست بمانده روزگاری + حاشا ز در تو باز گردد + نومید چنین امیدواری
القصه چون آواز حلقه زدن بسمع جمع یاران رسید چون تفحص نمودند عمر را دیدند شمشیر در گردن حمایل کرده
بقصد آنحضرت پیغمبر همایون شمایل آمده بغایت بترسیدند و از تغیر پائی و عزم ایمان وی خبر نداشتند حمزه گفت
رضی الله عنه وی یک سر و بیش نیست این همه اندیشه چرا باید کرد **بیت** گر شیر شود خصم چه پیدا چه نهفت + با
شمشیر سخن باید گفت + اگر بخیر آمده است مبارک باد و اگر قصد شر دارد من ضمان شدم که بهمان شمشیر وی سرش از
تن جدا سازم پس باستقبال وی بیرون آمد و گفت یا عمر چه گمان میبری که ما چندین تن از بنی عبد المطلب اینجا
بدندان بخائیم و از بهر نام و ننگ گوهر جان برفشانیم و درین خانه ساکن باشیم و تو طمع میداری که بر محمد صلی الله
علیه وسلم ظفر یابی این خیال محال از سر بیرون آر چون آواز گفت و شنود حمزه با عمر بسمع حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم رسید خود بذات شریف خود باستقبال عمر تشریف آورد دید که عمر شمشیر بر کتف
حمایل کرده بر در ایشان ایستاده دست مبارک بکمرگاه وی درآورد و او را چنان تنگ فرو فشرد که بند و پیوند وی
فرو لرزید و شمشیر از دوش وی بیفتاد منقولست از امیر المومنین عمر رضی الله عنه که میگفت که آنروز که حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم مرا بفشرد چنان بر من صعب نمود که گمان بردم که استخوانهای من درهم شکست و سر از پوست من
بیرون کرد چون عمر این صلابت از آن سلطان با مهابت صلی الله علیه وسلم دید آه از برکشید و گفت اشهد ان لا اله
الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله بعد از آن سر خویش از خجالت پیش افگند خواجه علیه الصلوة والسلام او را در کنار

گرفت و بوسه بر فرق او نهاد و تکبیر پیغمبر شاد چون آواز تکبیر آنحضرت بسمع یاران رسید همه تکبیر گویان باستقبال
عمر بیرون آمدند و مبارکباد میکردند و باسلام او شاد میشدند عمر از آنحضرت پرسید که یا رسول الله اکنون اهل اسلام
بچند رسیده اند گفتند اکنون بوجود تو اربعین تکمیل یافته گفت یا رسول الله لات و عزی را برای روس اشهاد و علانیه
پرستند و خدای هژده هزار عالم را جل و علا در نهان عبادت کنند بخدا که ما نیز عبادت حق را آشکارا کنیم و بعبادت
آنحضرت در خلا و ملا مبادرت جوئیم گویند بهمان زمان و بروایتی روز دیگر حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم بیرون
آوردند و ابوبکر بر یمین و حمزه بر یسار و عمر و علی در پیش و عثمان در پس و عمر و علی شمشیر برکشیده اند و باقی مسلمانان
در قفای آنحضرت صلی الله علیه وسلم صف زده میرفتند تا بکعبه و صنادید قریش در دار اسماعیل بودند و بر در
حجر چون نظر ایشان از دور بر عمر افتاد و حضرت را صلی الله علیه وسلم با یاران بجمع دیدند اول توهم بردند که
مگر عمر ایشان را از برای قتل بمقتل می آرد ناگاه عمر آواز برآورد که من عرفنی فقد عرفنی و من لم یعرفنی فانا
عمر بن الخطاب هر که مرا نشناسد و هر که نداند بداند که من عمر خطابم ای معاشر قریش دین اسلام قبول کنید و متابعت
محمد صلی الله علیه وسلم بشتابید و اگر نه باین تیغ سرهای شما بی دریغ بردارم و یک کافر را زنده نگذارم چون
جماعت اعدا این ندا از عمر شنیدند بیکبار گریزان گشتند و از دین کفر مایوس شدند و در روایتی آنست که همه
برخواستند و روی بعمر آوردند و گفتند ای عمر بدین محمد صلی الله علیه وسلم میل نموده عمر در جواب ایشان این ابیات
انشا فرمود شعر الی ما ای کم کلکم قیاما + الشیخ والشبان الغلاما + قد بعث الله لنا اماما + محمداً قد شرع الا
سلاما + فالیوم حقا نکسر الاصناما + ونترک لاخوال الاعماما + قوم ازین واقعه بغایت متعجب گشتند که عمر
بقصد قتل محمد صلی الله علیه وسلم رفته بود و در بقیه عبودیتش درآمده بیت شمشیر عمر که کف بر قصد رسول آید +
در دام خدا افتد و زبخت ظفر یابد + با خود گفتند این امر عظیمی است ما نیز بجانی کوشیم و در اطفاء نایره محمدی
صلی الله علیه وسلم و شعلات ساطعهٔ احمدی جد و اهتمام نمائیم همه بیکبار حمله بر عمر آوردند عمر نیز متوجه ایشان شد
علی بن ابی طالب و حمزه بن عبد المطلب رضی الله عنهما بامداد عمر تیغها برکشیده بر کفار راندند و عمر دست دراز
کرده و کلانتر ایشان را بگرفت و بنیداخت و بر سینه وی نشست و انگشت خود در چشم خانه وی کرده بود و وی فریاد
میکرد که مرا دریابید که مرا عمر کشت تا قریش کوشش بسیار کردند تا ویرا از دست عمر خلاص کردند کفار طریقهٔ فرار پیش
گرفتند و عرصهٔ کعبه را از برای مومنان خالی ساختند حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در مسجد حرام دو رکعت بروایتی
نماز پیشین بجماعت با اصحاب بگذاردند و آن روز اول روز ظهور اسلام بود و بعد از آن حضرت امیر المومنین عمر خطاب

رضی الله عنه فرمود که یا رسول الله خاطر شریف مایل بدر آمدن کعبه است آنحضرت بغایت شتیبا فرمودند
دست مبارکش بگرفت و بخانه اش درون برد حضرت خواجه علیه الصلوة والسلام خانه را از بتان مملو دید عصا بجانب
بتان اشارت میفرمود و باین آیت کریمه تکلم میکرد که جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل کان زهوقا و امیر المؤمنین
عمر نیز به بتان خطاب کرده این بیت میگفت شعر یا ایها الاصنام هذا احمد + هذا رسول الله حقا فاشهدوا
ان کان حقا لا اله فاسجدوا + بیکباره همه بتان بسجود افتادند حق سبحانه و تعالی این آیت انزال فرمود
یا ایها النبی حسبک الله ومن اتبعک من المؤمنین یعنی ای پیغمبر ترا خدا بسنده و پیروان تو در دین مفسران
گویند مراد ازین پیروان عمر خطاب ست رضی الله عنه صهیب بن سنان میگوید که ما انتقام نتوانستیم ستدن از آزار رسانیدگان
خویش مگر بعد از اسلام عمر رضی الله عنه و در روایتیست از آنروز باز که عمر رضی الله عنه مسلمان شد دیگر هر روز
از آنروز باز دین اسلام در ترقی بود و اهل اسلام دیگر خواری ندیدند رضی الله تعالی عنه و ارضاه **باب سیوم**
در وقایع سال هفتم تا سال دهم از بعثت و درین باب چهار فصل است **فصل اول** در بیان غلبه فارسیان بر
رومیان و مراهنه حضرت امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله با ابی بن خلف و معاهده قریش با یکدیگر در باب
آنحضرت در صدد قتل و ایذاء آنحضرت در آمدند و درین فصل چهار واقعه تبیین میگردد **واقعه اول** در بیان سال
هفتم از نبوت واقعه بعاث بغایت مدی نمود و آن جنگی بود در مدینه میان اوس و خزرج واقع شد و آن
در مجالس میلادیه مدخل ندارد بلکه از تواریخ مدینه است پس قلم تیز زبان از تقریر آن بنا برین معنی خود را معذور
داشت **واقعه دوم** در اوائل سال هشتم از نبوت در مکه خبر فاش شد که اهل فارس بر روم غلبه یافتند و مشرکان
باین واسطه نیل فرح و شادی شتافتند و گفتند رومیان اهل کتابند و فارسیان آتش پرست همچنانکه از کسری
بلشکر قیصر رسید ما نیز بر فوج محمد صلی الله علیه وسلم که اصحاب کتابند غالب خواهیم شد و خاطر اهل اسلام از استماع
این کلام غمگین میگشت پس حضرت جبرائیل امین علیه السلام بامر رب العالمین جل جلاله این پیغام آورد الم
غلبت الروم فی ادنی الارض وهم من بعد غلبهم سیغلبون فی بضع سنین نزول این آیت شادیها نمودند و در
مجالس تلاوت این آیت مبادرت میفرمودند کفار بی معنی باین صورت را مسلم نمیداشتند و میگفتند این کلمات
را بافته محمد است صلی الله علیه وسلم کار بجای رسید که ابوبکر صدیق رضی الله عنه با ابی بن خلف لعنة الله علیه
گرو بستند که اگر تا مدت سه سال و بروایتی دیگر تا شش سال غلبه رومیان شود ابوبکر ده شتر جوان از ابی بن خلف
بستاند و اگر نشود ده شتر بابی دهد اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم چون بر عقد مراهنه وقوف یافتند گفتند در کلمه

بمعنی ابهامی است چه در عرف عرب این لفظ بر سه تا نه اطلاق میباید بتعیین مدت اقل از نه مناسب نبود یعنی
شاید روم پارسیان را پیش از انقضای نه سال غلبه میسر نگردد و در روایتی آنست که این صورت را بر آنحضرت صلی الله
علیه وسلم عرض کردند گفت برو و در شتر بیفزای و در مدت نیز زیادت کن ابو بکر پیش ابی رفت و گفت هم سال را
زیاده میکنم و هم مال را می افزایم القصه سال بر نه و مال بصد شتر قرار یافت و از طرفین بدان راضی شدند و در
آن وقت حرمت گرو بستن منسوخ نگشته بود و بعد از چند وقت از اندیشه آنکه نباید ابو بکر از مکه بیرون رود
عبدالرحمن پسر ابو بکر را بضمانیت پدر مقرر کرده بود و چون ابی بن خلف با حد می رفت عبدالرحمن بن ابی
گفت ضمان بده ضمانی بداد و در احد بدست مبارک پیغمبر صلی الله علیه وسلم کشته شد و در روز حدیبیه یا بدر خبر ظفر
روم بر فارس رسید و عبدالرحمن از زنان ابی صد شتر بگرفت و بنزد پیغمبر برد صلی الله علیه وسلم **واقعه سیوم**
معاهده قریش بود بر قطع رحم چنین ایراد فرموده اند که چون کفار قریش دیدند که اسلام روز بروز قوت میگیرد
و شان پیغمبر صلی الله علیه وسلم ساعت بساعت ارتفاع می پذیرد حسد و بغی و عداوت ایشان زیاده شد
اما بواسطه حمایت ابو طالب و رعایت بنی عبد المطلب تعرض آن سرور نمی توانستند نمود بعد از آنکه حمزه و عمر
رضی الله عنهما ایمان آوردند و قواعد قصر شریف بمظاهرت فاروق اعظم و سید الشهدا استحکام پذیرفت
و طنطنه کوس نبوت بمسامع اقاصی و ادانی قبائل عرب رسید و جماعتی از صحابه در حبشه با من و فراغت متوطن
گشتند و هجرتگاهی از برای اصحاب مهیا شد با هم اتفاق کردند که بهر وجه که باشد در دفع اعدا سعی بلیغ مبذول دارند
و در استیصال مومنان تا ممکن بکوشند و محمد را صلی الله علیه وسلم البته بقتل رسانند و در روایتی آنست که همه
اشراف قریش بنزد ابو طالب آمدند و گفتند یکی از دو کار با ما کن یا آنکه محمد را صلی الله علیه وسلم با ما سپار تا او را
هلاک کنیم که وی با ما و تو در دین مخالف است یا آنکه میان بمخالفت و جنگ و کدورت با ما که معاشر قریشیم
بر بند و بیقین بدانکه ما ترک برادر زاده تو نخواهیم داد تا مادام که او را هلاک گردانیم یا آنکه ترک تعرض ما و دین
ما کند و بسب آلهه ما اقدام ننماید این بگفتند و از مجلس برخاستند مقرر بر آنکه بعد از تامل و تدبر جواب کما علی الصلاح
با ایشان بگوید ابو طالب پیغمبر را صلی الله علیه وسلم بطلبید و آنچه از قریش شنیده بود عرض کرد و بعد از ان زبان
بنصیحت بگشاد و گفت ای فرزند ارجمند بر خود و بر من ببخشای و حسب المقدور گره ازین کار فروبسته بگشای
زبان از طعن ایشان و سب معبودان ایشان درکش که موجب فساد و مستلزم ازدیاد جحود و عناد خواهد گشت
خواجه در جواب فرمود که آنچه میگویم و بعمل می آرم امر حضرت حق است سبحانه و تعالی بتغیر اقارب تغیر نخواهد یافت

[illegible]

و تخویف و تهدید اجابت تبدیل نخواهد پذیرفت اگر در ابلاغ رسالت مرا معاونت نمائی ترا بهتر و الا عنایت
ربانی و نصرت آسمانی مرا کافیست این بگفت واز مجلس برخاست ابوطالب را ازین سخن رقتی دست داده آنحضرت را
صلی الله علیه وسلم بنشاند و گفت ای محمد صلی الله علیه وسلم تو بکار خود مشغول باش و آنچه بآن مأموری باتمام
رسان که تا من در قید حیات باشم اعدا را بر تو دست نباشد واین چند بیت از ابیاتی است که ابوطالب انشا
کرده شعر واللہ لن یصلوا الیک بجمعهم + حتی اوسد فی التراب دفینا + فاصدع بامرک ما علیک غضاضة + وابشر
بذاک وقر منک عیونا + ودعوتنی وزعمت انک ناصح + ولقد صدقت وکنت ثم امینا + وعرضت دینا
قد عرفت بانه + من خیر ادیان البریة دینا + لولا الملامة او حذار مسبة + لوجدتنی سمحا بذاک مبینا + وبعضی
از اهل سیر ترجمه این ابیات چنین گفته اند قطعه کس نیارد کرد قصد جانت ای فرزند من + تا نخواهد گشت در خاک
لحد عمت دفین + کار با فرمان حق کن وز خدا توفیق خواه + شاد باش ای نور چشم من مشو اندهگین +
پیشه و اندیشه ات درشان ما صدقست و مهر + دعوتی کردی و حق در جانب تست ای امین + عرض دینی
میکنی بر ما و ما را روشن است + اینکه از اهل نجات است آنکه رو آرد بدین + گر ز خواری و ملامت من نبودم محترز
بودمی اندر قبول دین تو حقا مبین + و چون کفار جد ابوطالب را در حفظ و حمایت حضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم مشاهده کردند و موافقت بنی هاشم نیز مشاهده کردند در مخاصمت بنی هاشم یکجهت گشتند و از برای استحکام
بنیان عداوت قریش با یکدیگر عهد بستند که بنی هاشم و بنی عبد المطلب مناکحت و مبایعت و مخالطت و مشاورت
نکنند و در هیچ امری ایشانرا معاونت ننمایند و نگذارند که در اراضی که بهیچ نفع منتفع گردند و صلهٔ رحم میان
ایشان منقطع باشد و قطع سلام و کلام و نصرت و اهتمام ازان گروه برخود لازم شمارند و بهیچوجه صلح بینهم
منعقد نگردد الا بر قتل محمد صلی الله علیه وسلم و عهدنامهٔ درین باب بنوشتند و چهل کس از رؤسای قریش
مهرها بران وثیقه زدند و در حریر بپیچیده و در شمع گرفته از در کعبه بیاویختند تا مؤکد تحقیق آن حال و مؤید توثیق
آن مقال باشد و گویند کاتب آن صحیفه منصور بن عکرمه بن عامر بوده و دست آن شوم بسبب کتابت مشاوم
شل گشت و بروایتی نضر ابن حارث بوده علیه اللعنة و بروایتی طلحه بن ابی طلحه عبدری و در بعضی سیر وارد است
که آن عهدنامه را بام الجلاس خالهٔ ابوجهل لعین سپردند تا وی نگاهدارد و جمع میان روایات آنکه ممکن است
که عهدنامها متعدد نوشته باشند هر یک ازین کتاب عهدنامه نوشته بعضی در کعبه آویخته و بعضی با مینان
سپرده القصه چون خبر با بوطالب رسید بنی هاشم و بنی عبد المطلب را جمع کرد و در حفظ و حراست حضرت رسالت

صلی الله علیه وسلم از ایشان معاونت خواست مومنان بجهت رفع درجات آخرت ومشرکان ان دو قبیله
بنا بر تعصب وحمیت چنانکه عادت عرب است کر موافقت بر میان مرافقت بستند وابو طالب بنا بر تعصب وکمال
احتیاط با رسول واصحاب صلی الله علیه وسلم ورضی الله عنهم بشعبی که منسوب بوی بود درآمدند وسائر بنی هاشم و
بنی عبد المطلب با وی مرافقت نمودند الا ابو لهب که از غایت شقاوت اباکرد وچون کافران ازینمعنی وقوف
یافتند آن پیمانرا بایمان مؤکد ساختند وایشانرا دران شعب محاصره کردند وهر که از ایشان ازان شعب بیرون
آمدی بانواع تاذی از ضرب وشتم وغیر آن متاذی میگردانیدند واهل اسواق را جابجا رسانیدند تا هیچ متاعی
به بنی هاشم نفروشند وهیچکس بهدیه وعطیه ایشانرا یاد نکند نقل است که بعد از دخول شعب کار بر مسلمانان
بغایت صعب گشت چه هرگاه یکی از اهل اسلام قدم ازان مامن بیرون نهادی شرار ایذاء بسیار بوی میرسانیدند
واصحاب آنحضرت صلی الله علیه وسلم مجال آن نبود که در غیر موسم حج وعمره ازانموضع بیرون آیند ودران موسم که بیرون
آمدی هر یک بجهد تمام اندک از طعام بدست آوردی وبشعب معاودت نمودی وتا سال دیگر وقت بآن گذرانیدی
ودر ایام حج ابو جهل ونضر بن حارث وعاص بن وائل وعتبة بن ابی معیط وامثال ایشان از متمردان مشرکان بسر راهی
راه میرفتند وبامردمی که مطعومات جهت فروختن می آوردند میگفتند هر که از شما بمحمد صلی الله علیه وسلم واصحاب او
چیزی فروشد بیشک اموال وجهات او درمعرض تلف آید واگر احیانا در موسم زیارت وطواف مخالفان بیرون
میدویدند که یکی از موافقان رسول صلی الله علیه وسلم چیزی میخرید بیهای گرانتر آنرا خریداری میکردند تا آن مظلوم
محروم باز میگشت ومقیمان بازار مکه را خود زهرهٔ آن کجا بود که مشتغل طعام باهل اسلام فروشند واگر کسی از اهل
شرک ترحم نموده وصلهٔ رحم بجا آورده بر سبیل خفیه طعام نزد اقربا خود فرستادی معاندان تنگ چشم بیرحم بران
مطلع میشدند واورا منع وزجر میکردند وتخویف وتهدید نموده بایذاء اولت میرسانیدند راه آمد شد بران فقیران
در بستند واز توابع ولواحق آن طائفه هر که میرسید ندست وسر میشکستند ونمیگذاشتند که از قوافل واسواق
طعام بخرند یا مراکب ایشان دران وادی بچرند تا کار بر ایشان تنگ شد چنانچه شبها ازان آواز گریه وزاری
اطفال وضعفاء اصحاب آنحضرت ص قریش وغیرهم بخواب نمیرفتند وولید مغیره آن پلید خیره وابو جهل بشام
آن سنگدل خون آشام در تضییق کار اهل اسلام از سائر کفره فجره بیشتر مبالغه مینمودند نقلست که حکیم بن حزام
که برادر زادهٔ خدیجه بود بمقدار قوت بر پشت حمار بار کرده بخانهٔ عمهٔ خود خدیجه میبرد ابو جهل بران مطلع شده
ودر آویخت وگفت تو خلاف عهد کردهٔ طعام به بنی هاشم میبری تا ترا نزد قریش رسوا وخجل ونکال گردانم دست

بازندارم ابوالبختری بن هشام باآنکه سگی بود بغایت بدنفس گفت طعام می برد و رعایت صلهٔ رحم میکند منع
نتوان کرد وآن سگ لعین همچنان بر جهل خود بتعصب ایستاده بود ابوالبختری برخاست و استخوان ساق شتری که
بود آنجا افتاده برداشت و بر فرق آن لعین زد و مجروح گردانید و حمزه رضی الله عنه دران حوالی حاضر بود وآن
حال بدید وابوجهل از دیدن حمزه بغایت متاثر شد که بران مذلتش وقوف یافت در نظر وی خوار و بی وقار گشت
نقلست که شبی هشام بن عمرو بن ربیعه سه حمل از طعام به بنی هاشم برد و قریش معلوم کردند و باز نمودند او گفت
که بعد ازین خلاف شما نکنم و شب دیگر دو حمل برد قریش دانستند قصد وی کردند ابوسفیان گفت بسیار تشدد
مکنید که صلهٔ رحم بجا آورده است منع و توبیخ او نتوان کرد والله که اگر ما نیز چنان کنیم بهتر باشد و حق تعالی بجهت ترحمی
که هشام بن عمرو ربیعه و حکیم بن حزام بر اصحاب پیغمبر صلی الله علیه وسلم نمودند بمقتضای ارحم ترحم بدولت اسلام مشرف
گشتند و ابوسفیان بآن مقدار انصافی که داد در زمرهٔ اهل ایمان منخرط گشت وآن سگ لعین بی رحم نور اسلام نیافت
بظلمات کفر در قعر جهنم قرار گرفت عیاذا بالله ابیات رحم خواهی بر ضعیفان رحم آر + خنده خواهی گریه کن اشکی ببار +
هرکه اینجا رحم آرد بر ضعیف + رحم بیند از خداوند لطیف + آورده اند که ابوالعاص بن ربیع که داماد مصطفی بود صلی الله
علیه وسلم گاه گاه بشب کاروان گندم و خرما بیاوردی و در شعب بردی و رسول صلی الله علیه وسلم فرمود لقد صاهرنا
ابوالعاص فحمدنا صهره لقد کان یعهد الی العیر ونحن فی الحصار فیرسلها الی الشعب لیلا با ما دامادی کردی و دامادی
او را نیکو یافتیم متعهد کاروان گندم و خرما گشتی و بشب در شعب فرستادی در وقتی که ما را محاصره کرده بودند آورده اند
که ابوطالب از غایت اشفاق بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم در استحکام شعب بغایت میکوشید و در هیچ وقت از محافظت
حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم تغافل و تساهل جائز نداشتی و چون در هنگام خواب آفتاب در مغرب شعب
متواری گشتی او شمشیر حمائل کرده در گرد خانه که پیغمبر صلی الله علیه وسلم آنجا بیتوته میفرمودند پروانه وار بر گرد شمع
طواف مینمودی و گاهی از روی مصلحت آنحضرت را که در اول شب آنجا باستراحت خفته بودی بیرون آوردی
و در خانه دیگر خوابانیدی و در روز پسران و برادرزادگان خود را میفرمود تا بصیانت سید ولد آدم صلی الله علیه
وسلم اشتغال مینمودند و چون مدت سه سال برین منوال بگذشت و مشقت رسول صلی الله علیه وسلم و اصحاب او
رضوان الله علیهم اجمعین با ابوطالب و بنی عبدالمطلب و احباب او بنهایت انجامید تا بجدی رسید که متعاهدان
کفار بیشتر از آن عهد ملول گشتند و ازین بیراهی پشیمان شدند نقل است که اول کسیکه از کفار قریش باعث بر
نقض عهد گشت هشام بن عمرو بن الحارث العامری بود که نزد زهیر بن ابی امیة المخزومی رفت و گفت ای زهیر در

مذهب مروت وکیش فتوت کی جائز باشد که تو طعام لذیذ خوری و آب خوشگوار نوشی و بر فاهیت و تنعم
روزگار گذرانی و اخوال تو در بدترین احوال روز با شب و شبها بروز آورد بحیثیتی که هیچکس با ایشان
بیع و شرا نکند و مدارا و مواسا ننماید والله که اگر ابو الحکم بن هشام یعنی ابو جهل را بنسبت با قربای آن در آنچه
ترا آن دعوت کرده است از قطع رحم استدعا می نمودی هرگز وی ترا اجابت نمیکرد زهیر در جواب گفت بخدا
سوگند که اگر با من دیگری بودی در نقض این صحیفه قاطعه سعی مینمودم هشام گفت شخصی دیگر یافته ام که در ین
امر با تو موافقت نماید زهیر پرسید که چه کس است هشام جواب داد که منم زهیر گفت ثالثی پیدا کن هشام نزد
مطعم بن عدی بن عبد مناف رفته گفت تو راضی میشوی که دو بطن از عبد مناف بمحنت فقر و گرسنگی هلاک
شوند و تو باین واقف باشی و در مخالفت ایشان با قریش موافقت نمائی مطعم گفت از دست یکی چه آید
هشام گفت من مدد این کار با توام مطعم گفت دیگری باید هشام از موافقت زهیر او را خبردار گردانید مطعم
موافق چهارم خاست هشام نزد ابو البختری رفته امثال حکایات گذشته با او در میان آورد ابو البختری از معاون
پرسید هشام یک یک بیان کرد ابو البختری گفت اگر پنجمی پیدا شود مهم باین خمسهٔ مبارک امید است که کفایت شود
هشام با زمعة بن الاسود بن المطلب بن عبد العزی ملاقات کرد و همین حکایت در میان آورد زمعه گفت هیچکس
با ما درین کار مطلوب موافق نیست هشام اسامی یاران را بر زبان راند القصه مقرر چنان شد که چون شب در آید
ساعیان خیر در حجون که مقبرهٔ مکه است جمع آیند و در نقض عهد قریش پیمان بندند بعد از آن خورشید عالم افروز روی
در نقاب اغتراب کشید رفقای خمسه در موضع مذکور اجتماع نموده قرار بدان دادند که روز دیگر در ابطال وثیقه
ظالمه کوشند و آن صحیفهٔ قاطعه را قطعه قطعه گردانند زهیر گفت فردا من در مجلس قریش سخن کنم و شما مرا مددگار
نمائید بعد از آن هرکدام بمنزل خود در رفتند بامدادان که عرصهٔ گیتی از لمعان آفتاب چون خاطر اصحاب عرفان
روشنائی پذیرفت آن پنج نفر ساعی بخیر در مجمع قریش حاضر آمدند اول زهیر بعد از طواف روی بقوم آورده گفت
ای اهل مکه روا باشد که ما برفاهیت روزگار گذرانیده طعامهای لذیذ خوریم و بناز و نعمت بسر بریم و جامهای خوب
پوشیم و جامهای عشرت نوشیم و خویشان ما بنی هاشم و بنی عبد المطلب با اهل و عیال در عسرت و ملال زندگانی کنند
تا از غایت گرسنگی و مشقت بعرصهٔ هلاکت رسند والله از پای ننشینم تا این صحیفهٔ ظالمه را پاره نسازم چون
این سخن بگفت ابو جهل از گوشهٔ مسجد حرام آواز نامبارک برکشید که بخدا که دروغ گفتی و تو آنرا پاره نتوانی ساخت
زمعة بن الاسود روی با ابو جهل آورده گفت والله تو از وی دروغگوی تری و ما در زمان کتابت آن صحیفه مضمون

او راضی نبودیم ابو البختری گفت بخدا سوگند که زمعه راست میگوید زیرا که رضائی ما بر آنچه دران صحیفه مکتوب است
مقرون نیست مطعم بن عدی گفت زمعه وابو البختری در قول خود صادق اند و هر که غیر آن گوید کاذب است و هشام بن
عمرو نیز سخن یاران را تصدیق نموده اکثر قریش بجانب داری اینها میل کردند آنگاه ابو جهل گفت امر چنین ظاهر است که در شب ساخته
شده و درین باب اختلاف در میان قوم پیدا شد اتفاقا دران ولا قادر حکیم جل و علا خوره را بران صحیفه ظالمه بر گماشت
تا ظلم و جور و قطیعت را که دران صحیفه مسطور بود خورد و نام خدای تعالی را باقی گذاشت پس جبرئیل علیه السلام بیامد
و سید عالم را صلی الله علیه وسلم ازان حال واقف گردانید و حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم ازان خبر عم بزرگوار را بیاگاهانید
ابو طالب گفت از بیرون کسی نزد ما در نمی آید و تو ازینجا بیرون نمیروی و تا غایت بدروغ منسوب نبودی این سخن
از کجا میگوئی فرمود قادر مطلق و حاکم برحق جل ذکره جبرئیل را علیه السلام فرستاده و مرا خبر داده ابو طالب گفت خدای
تو برحق است و گواهی میدهم که راست میگوئی بعد ازان ابو طالب با یاران متفق از شعب بیرون آمدند و بحجر که مجمع
قریش بود آمدند معاندان چون ابو طالب را دیدند بتصور آنکه از حفظ و حمایت رسول صلی الله علیه وسلم بتنگ آمده است
او را تعظیم و تبجیل نموده گفتند مگر دل خود را بقتل شخصی که صلاح ما و تو در آنست خوش کرده ابو طالب جواب داد که
بجهت مهمی آمده ام که مصلحت جماعت متعلق بآنست اکنون صحیفه را که در باب عداوت ما نوشته اند بیارید
ابو جهل و متابعان او مسرور گشته گمان بردند که چون صحیفه در نظر آید ابو طالب پیغمبر را صلی الله علیه وسلم تسلیم
ایشان نماید و بالفور آن عهد نامه را فرو گرفتند و پیش ابو طالب آوردند ابو طالب گفت ای قوم این عهد نامه
همچنان بمهر شما هست گفتند آری ابو طالب گفت محمد صلی الله علیه وسلم مرا خبر کرده است که حضرت باری عز اسمه
و جل و علا ارضه یعنی خوره برین صحیفه گماشته تا هر چه از جور و ظلم و قطع صله رحم در آنجا مثبت بوده محو کرده و نام
خداوند را بر صحیفه باقی گذاشته اگر محمد صلی الله علیه وسلم درین خبر کاذب است او را تسلیم شما کنم تا هر چه رای شما باشد
نسبت باو عمل نمائید و اگر صدق او روشن شود شما از مضمون صحیفه در گذرید و از عداوت و مخالفت احتراز نمائید
شمر یه قریش استحسان این سخن کرده گفتند انصاف دادی چون صحیفه را باز کردند بغیر از کلمه باسمک اللهم که در اول آن
نوشته شده بود هیچ حرفی باقی نبود مخالفان منفعل شده سرها در پیش افگندند و با وجود مشاهده این صورت ابو جهل همچنان
در مقام تمرد و عدوان ثابت قدم بود آنگاه ابو طالب با یاران خویش و ارباب وفاق بمیان استار کعبه در آمده
و بر اهل عناد و شقاق نفرین کرده مجموع بشعب مراجعت نمودند بعد ازان آن پنج تن که اسامی ایشان مسطور گشت
گفتند ما ازین صحیفه ظالمه قاطعه بیزاریم و اکثر قریش با ایشان درین معنی موافقت کردند و مطعم بن عدی صحیفه را

پاره پاره کرد و بعد از ابطال میثاق اہل شقاق با موافقان سلاح پوشیدند و بر شعب آمده محصوبان را بیرون
آوردند و بمنازل ایشان فرستادند و قریش را دیگر مجال تعرض ندادند و این صورت در سال دہم از نبوت واقع شد
و ابتدای در آمدن در شعب سال ہفتم بود چنانچه مدت سه سال درین بلیت اہل اسلام و ہمعہدان ایشان مبتلا بودند
و اہل سیر گفته اند که روز خروج خواجه علیه الصلوٰة والسلام چہل و نه سال تمام کرده بودند و در پنجاه سالگی در آمده
والله اعلم واقعۂ چہارم کفایت شر مستہزیان و رسیدن مہم ایشان بخسران و زیان بعضی از نقلۂ اخبار چنین
گفته اند که پنج تن از مشرکان ہرگاه که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم را تنہا می یافتند نسبت بآنحضرت صلی الله
علیه وسلم استہزا مینمودند و در ترک ادب و تعظیم و ہدم قواعد احترام و تکریم میفزودند و اسامی ایشان بدین وتیره
است که مسطور میگردد عاص بن وائل سہمی و اسود بن المطلب و اسود بن عبد یغوث و ولید بن مغیره و حارث
بن قیس و مقدم این قوم و باعث برین امر ناپسندیده ولید پلید بود و آنسرور صلی الله علیه وسلم از ہمه آن پنج تن بدگوی
بغایت ملول خاطر و مضطر بود در روایتیست که روزی در مسجد خواجه علیه الصلوٰة والسلام نشسته بود و حضرت جبرئیل ع
نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بود که این پنج کس از پیش ایشان بگذشتند و جبرئیل ع اشارت بکف پای عاص و چشم
اسود بن مطلب و سر اسود بن یغوث و ساق ولید و شکم حارث کرد و گفت یا محمد صلی الله علیه وسلم بشارت باد ترا
که شر اینہا کفایت شد و ترا از ایشان فراغت حاصل آمد و ہمۂ آنہا باندک فرصتی ہر یک ببلائی مبتلا گشته ہلاک شدند
و تفصیل آن بعد از اجمال آنکه عاص روزی با دو پسر خود سوار شده بگشت شعبی از شعاب مکه بیرون رفت چون
از مرکب فرود آمد خاری در پای وی رفت فریاد برآورد که مرا مار بگزید پسران ہرچند احتیاط کردند از مار نشان
نیافتند و پای او چندان ورم کرد که برابر شتری شد و او نعره میزد که قتلنی رب محمد صلی الله علیه وسلم تا آنزمان که رخت
بجانب جہنم کشید و اسود بن مطلب در خارج مکه بپای درختی نشسته بود که بیکبار نابینا شد و حضرت جبرئیل ع آمده
سر نامبارک او بر درخت میزد و او فریاد میکرد و استغاثه بغلامی که ہمراه داشت می برد غلام میگفت من ہیچکس را
نمی بینم که ترا آزار رساند این ہمه اضطراب تو چیست او فریاد برکشید که مرا خدای محمد صلی الله علیه وسلم میکشد و بعد از
زمانی او نیز رخت اقامت بدار غرامت کشید و اسود بن عبد یغوث در بیرون مکه باد سموم دریافت و رنگ او سیاه
شد چون بمنزل خود مراجعت نمود اہل بیت او بنا بر آنکه او را نشناختند در بر روی او نکشادند و بخانه اش راه ندادند
و او از خشم سر خود را بر در میکوفت تا ہلاک شد اما حارث بن قیس ماہی شور خورده بود و عطش بر وی مستولی شد و ہرچند
آب میخورد تشنگی تسکین نمی یافت و او میگفت مرا خدای محمد صلی الله علیه وسلم میکشد و چندان آب آشامید که شکم

وی بطرفید و ولید مغیره روزی دامن کشان بر تیرگری بگذشت پیکانی در دامن وی آویخت و وی از غایت تکبر
یا بسبب شرم از جماعتی زنان که آنجا حاضر بودند دامن بالا نکرد و پیکان را از جامه بیرون نیاورد و همچنان میرفت
ساق او مجروح گشت و بعرق النسا منجر شد و از درد و الم فریاد میکرد و میگفت قتلنی رب محمد صلی الله علیه وسلم تا
بعد عدم رفت و آیهٔ کریمهٔ انا کفیناک المستهزئین موید این مقال و مبین اینحال است والله الملهم من الضلال

فصل دوم در واقعات سال دهم از نبوت و درین فصل هشت واقعه است **واقعه اولی** فوت شدن
ابوطالب علماء سیر و ارباب تاریخ چنین ایراد کرده اند که چون هشت ماه و بیست و یک روز از خروج شعب بگذشت
ابوطالب وفات یافت محمد بن کعب قرظی میگوید که چون ابوطالب بیمار شد قریش بعیادت وی آمدند اول ایشانرا
بنواخت و بعد از ان بنصیحت ایشان پرداخت و ایشانرا بتعظیم کعبه و صلهٔ رحم و اعانت عائل و اعطاء سائل
دلالت نمود و بصدق حدیث و ادای امانت مبالغت فرمود آنگاه گفت شما را وصیت میکنم بمتابعت و معاونت
محمد صلی الله علیه وسلم که او امین قریش و صدیق عرب است و او بامری آمده است که دل قبول آن کرده و زبان بصدق
آن گواهی داده و بخدا سوگند که من چنان می بینم که اشراف آفاق و سادات عظماء و اکابر اطراف و اکناف دعوت
او اجابت نموده اند و تصدیق قول او بجا آورده و تمامی بلاد عرب و عجم رمهٔ اسلم گشته و زمام حل و عقد عالم بدست
تدبیر وی داده و مفاتیح ابواب سعادت در جیب متابعت وی نهاده ای بنی هاشم باو تقرب جوئید و بنفس و مال و معاونت
او نمائید قریش او را گفتند که از برادرزادهٔ خود التماس نمای تا چیزی از بهشت که این همه وصف او میکند از برای تو
بفرستد که موجب شفای تو شود ابوطالب شخصی را بنزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرستاد که عم تو میگوید که پیر و ضعیف
و بیمارم قدری از طعام و شراب بهشتی تمنا دارم بمن ارسال فرمای تا موجب شفای من گردد آنحضرت صلی الله علیه
وسلم در جواب فرستادهٔ ابوطالب هیچ نگفتند صدیق که دران مجلس حاضر بود جواب داد که حق جل و علا طعام و شراب
بهشت را بر کافران حرام گردانیده قاصد مراجعت نمود و صورت حال را تقریر کرد کفار باز ابوطالب را بران داشتند
که نوبت دیگر همان شخص را بطلب همان مدعا فرستاد این نوبت حضرت خود باین کلام تکلم نمودند که ان الله حرمهما
علی الکافرین و فرستاده جواب حضرت را خبر باز آورد و آنحضرت متعاقب بخانهٔ ابوطالب آمد خانه را از قریش
مملو یافت فرمود ساعتی مرا با عم من گذارید و ازین منزل انتقال کنید ایشان گفتند که چنانچه ترا با وی خویشی است
ما را نیز هست پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر بالین وی بنشست و گفت ای عم حق تعالی ترا جزای خیر دهد که در
صغر ما کفالت نمودی و در حین کبر و رعایت و شفقت تقصیر نفرمودی اکنون وقت آنست که یاری کنی مرا

بگفتن یک کلمه تا من ترا در قیامت نزد حضرت خداوندی جل وعلا شفاعت توانم کرد ابوطالب پرسید که
آن کلمه کدام است پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت بگو لا اله الا الله وحده لا شریک له ابوطالب گفت بتحقیق میدانم که تو نیکخواهی
والله که اگر نه خوف آن داشتمی که ترا سرزنش کنند بعد از من وگویند عم تو بترسید هر آینه چشم ترا بگفتن این کلمه روشن
ساختمی و در روایتی آنست که این ابیات درینوقت برخواند شعر ودعوتنی وعلمت انک ناصحی ولقد صدقت وکنت
فیه امینا + الی آخر الابیات ۔ گویند قوم در آنوقت که این ابیات از وی بشنیدند فریاد برآوردند که از ملت اشیاخ
خود عبدالمطلب و هاشم و عبدمناف برمیگردی آنحضرت صلی الله علیه وسلم مبالغه میفرمودند که ای عم یکبار این کلمه
بگو تا در قیامت هم ترا بخواه قرار دهم وابوجهل و عبدالله بن ابی امیه دیگر باره مبالغه میکردند که ای ابوطالب از دین و
کیش عبدالمطلب انحراف می نمائی گفت نی ابوطالب بر ملت و دین و کیش عبدالمطلب میرود و بمرد و در روایتی آنست
که حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که ای عم چونست که همه را وصیت میکنی که سخن او بشنوید و متابعت او کنید و خود
مخالفت میکنی گفت اگر در حال صحت بودمی والله که متابعت تو کردمی سوگند بخدا که مرا مکروه می آید که گویند که ابوطالب
در حین صحت مسلمان نشد و اکنون از ترس مرگ مسلمان شد آورده اند که چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم
از ایمان ابوطالب مأیوس شد از بالین او برخاست و گفت والله از حق تعالی برای تو طلب آمرزش کنم تا آنزمان
که از آن ممنوع گردم و در روایت دیگر آنست که چون مرض ابوطالب اشتداد یافت و قریش دانستند که او را از آن زحمت
رهائی نیست با یکدیگر گفتند که هر چند ابوطالب در حمایت محمد صلی الله علیه وسلم باقصی الغایت می کوشید بر جناح
ارتحال است ما را از کار او و برادرزادهٔ او غافل نباید بود و حمزه که مردانه تر از وی در عرب پیدا نمی شد مسلمان گشته
و عمر بن الخطاب که صولت و سیاست او اظهر من الشمس است متابع شده و از هر قبیله مردم در دین وی درآمده اند
و روز بروز در ترقی است و هر روز صیت آوازهٔ دین او در قبائل عرب انتشار بیش می یابد نباید که چون مرتبهٔ او
مستعلی گردد بر که و کیان مستولی شود ما را مطیع و منقاد او باید گشت و یا در مقام محاربه و مقاتله با وی درآمد
مصلحت آنست که پیش ابوطالب رویم و التماس نمائیم تا محمد را صلی الله علیه وسلم پیش خود خواند و میان ما و او قواعد
صلح را استحکام دهد که بعد ازین او را با دین ما کار نباشد و ما را نیز بملت او هیچ مهمی نبود و چون همه ایشان برین معنی اتفاق
نمودند عتبه و شیبه و ابوجهل و امیة بن خلف و ابوسفیان بن حرب و جمعی دیگر از معارف قریش بر بالین ابوطالب
آمدند و گفتند یا اباطالب همیشه بسروری و ریاست تو اعتراف داشتیم و هرگز از حکم و امر تو استنکاف ننمودیم
و نامی ترسیم که چون ازین عالم نقل کنی میان ما و محمد صلی الله علیه وسلم همچنان نزاع و خصومت باقی ماند اکنون

فرصت غنیمت دانی اورا بطلب و قراری ده که من بعد او تعرض کیش ما نرساند و ما تعرض دین او ننمائیم ابوطالب
حضرت مقدس نبوی را صلی الله علیه وسلم طلب کرد و گفت اشراف و صنادید قریش از تو التماس میکنند اگر مقرون
بقبول گردد ایشان در تحصیل مقاصد تو کوشند سید عالم صلی الله علیه وسلم فرمود که مرا نیز از قوم التماس است
ابوطالب پرسید که ملتمس تو چیست آنحضرت گفت صلی الله علیه وسلم التماس من بیش از یک کلمه نیست که چون اورا
گفته باشند بر جملهٔ عرب حاکم شوند و همه عجم مسخر و منقاد ایشان گردند ابوجهل گفت بجای یک کلمه پانصد بگوئیم
بفرمای که آن چیست فرمود که بگوئید لا اله الا الله محمد رسول الله قوم چون این سخن بشنودند متنفر شدند و دستهای
نامبارک خود برهم کوفتند و گفتند ای محمد صلی الله علیه وسلم میخواهی که خدایان ما را از هزار یکی آری و این کار بغایت
عجب است ما هرچند رعایت خاطر تو می کنیم و مراد تو میجوئیم تو نمیخواهی که این مهم بصلاح آید این سخن گفته برخاستند
و متفرق شدند بعد از ان ابوطالب گفت ای محمد صلی الله علیه وسلم التماس تو از قریش دور از کار نبود سخن تو بمحل
خود واقع شد حضرت باین سخن ابوطالب بایمان او امیدوار شده فرمود ای عم یکبار کلمهٔ لا اله الا الله محمد رسول الله
بگوی تا بفردای قیامت بوسیلهٔ آن ترا شفاعت کنم ابوطالب گفت بخدا اگر نه اندیشهٔ از ملامت قریش بودی و
ظن هر دم که از بیم مرگ ایمان آورده ام از برای خاطر تو این کلمه را گفتمی و دل ترا بدان خرم کردمی و چشم ترا بگفتن آن
روشن ساختمی آنگاه حال وی تغیر یافت و زبان در دهان میجنبانید و چیزی میگفت عباس رضی گوش خود نزدیک دهان
او برد و بعد از ان با پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت که ای برادرزادهٔ من آن کلمه که تو بگفتن آن اورا دلالت فرمودی میگوید
و محمد بن اسحاق که از کبار مورخین و ائمهٔ ارباب سیر حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم است میگوید که ابوطالب
در حین عرض کلمه اگرچه اول بار ابا کرد اما در آخر آهسته بگفت چنانکه عباس رضی بشنید فاما از غایت ضعف نتوانست
که اهل مجلس را بشنواند و این حدیث در دلائل النبوة نیز ایراد فرموده و منقول است از اهل بیت که ایشان اتفاق
نموده اند بر این که ابوطالب مسلمان رفته ولیکن این روایت مخالف مذهب اهل سنت و جماعت است و دلائل داله
بر نقیض این روایت بسیار است دلیل اول آنکه چون ابوطالب وفات یافت امیر المومنین علی رضی نزد آنحضرت صلعم
آمد گفت ان عمک الشیخ الضال قد مات آنحضرت صلی الله علیه وسلم در گریه شد آنگاه گفت برو و غسل ده اورا
و تجهیز و تکفین بجا آر گفت یا رسول الله انه مات مشرکا فرمود اذهب فواره غفر الله له و رحمه برو و بپوشان بیامرزاد
خدای تعالی اورا و رحمت کناد بروی و من از برای آمرزش خواست مگر مرا ازین نهی کنند و روایت است که آنحضرت صلی
الله علیه وسلم در مفارقت ابوطالب بغایت ملول شد و بگریست و همراه جنازه‌ش میرفت و میفرمود که ای عم من

مشرافظ صلة رحم بجا آوردی ودرحق من هیچ تقصیری نکردی خدایتعالی ترا جزائی خیر دهاد و بالجمله سخن امیر کرم الله وجهه
ان عمک الشیخ الضال قدمات و آنکه فرموده اند مات مشرکا دلیل است بر موت ابوطالب بر کفر دلیل دویم
آنکه چون ابوطالب را دفن کردند پیغمبر صلی الله علیه وسلم از عقب جنازهٔ او بازگشت وبنا بر وعدهٔ که فرموده بود
مر ابوطالب را در حالت رفتن که از برائی تو آمرزش خواهم صحابه چون معلوم کردند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم از برای
ابوطالب آمرزش میخواهد ایشان نیز باستغفار از برائی آبا و امهات خود که بکفر انتقال نموده بودند اشتغال
می نمودند وحال آنکه ابراهیم ع که از برای پدر خود آمرزش خواسته وحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از برای عم خود
طلب مغفرت فرمود دلیل و مقتدائی خود ساختند حق تعالی این آیت فرستاد که ما کان للنبي والذین آمنوا ان یستغفروا
للمشرکین ولو کانوا اولي قربی من بعد ما تبین لهم انهم من اصحاب الجحیم وما کان استغفار ابراهیم لابیه الا عن موعدة وعدها ایاه
الآیة وگویند کریمهٔ انک لا تهدی من احببت ولکن الله یهدی من یشاء وهو اعلم بالمهتدین هم درین قصه نازل شده و اینجا
بشارتیست در غایت لطافت که حق تعالی چون مغفرت مشرکان و منافقان نخواست پیغمبر را صلی الله علیه وسلم از استغفار
برائی ایشان نهی کرد و باز چون آمرزش مومنان خواست فرمود تا برای ایشان استغفار کند چنانچه فرمود ولذنبک
وللمؤمنین والمؤمنات امام فارابی میگوید فلما لا یجوز ان یغفر لمن نهاه عن الاستغفار له کذلک لا یجوز ان لا یغفر
لمن امره بالاستغفار چنانچه آمرزیدن مشرکان و منافقان جائز نیست کذلک ناآمرزیدن مومنان جائز نیست
والله یفعل ما یشاء دلیل سیوم در صحیحین نقل از عباس بن عبد المطلب آورده اند که گفت نزد حضرت رفتم وگفتم یا
رسول الله ابوطالب نیکخواه تو بود و ترا حامی بود و از برائی تو با قریش تعصب می نمود هیچ نفعی بوی از مر
خدمتهای تو عاید خواهد گشت حضرت فرمود آری وی در ضحضاحیست از آتش واگر بجهة خاطر من نبودی در درکهٔ
اسفل بودی در دوزخ و ضحضاح آن آبی تنکی را گویند که در زمین مغاک جمع شود چنانکه بکعبین رسد و اینجا استعاره فرمود
در آتش دلیل چهارم منقولست از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که فرمود اهون الناس عذابا یوم القیمة ابو طالب
له شراکان من نار یغلی منهما دماغه یعنی عذاب ابوطالب آسان تر باشد روز قیامت از عذابهای کافران دیگر مر او
دو نعلین باشد از آتش در پا که میجوشد از حرارت آن نعلین مغز سر وی و مظنهٔ آن باشد که هیچکس را اشدت عذاب او
عذاب نباشد و بعضی از علما گفته اند که کفر بر چهار نوع است کفر انکار و کفر جحود و کفر عناد و کفر نفاق اما کفر انکار
آنست که خدای سبحانه و تعالی را نشناسد نه بدل و نه بزبان و کفر جحود آنست که حق تعالی را بشناسد اما بزبان اقرار نکند
چنانکه کفر ابلیس و کفر یهود بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم قال الله تعالی فلما جاءهم ما عرفوا کفروا به ای جحدوا و کفر

نفاق آنست که بزبان اقرار بخدایتعالی کند اما بدل اعتقاد نکند و کفر عناد آنست که بدل خدایتعالی را بشناسد و بزبان
اقرار بخدایتعالی کند ولیکن منقاد و تسلیم وی نگردد همچو کفر ابو طالب زیرا که گفت شعر ولقد علمت بان دین محمد
من خیر ادیان البریة دینا و مقرر است که هر که متصف بیکی ازین انواع اربعه خواهد بود از تحت مغفرت الهی خارج است
والله اعلم واقعه دوم فوت خدیجه کبری است رض بزرگان فن سیر و تواریخ جزاهم الله خیرا جمعین گویند که
چون سه روز از فوت ابو طالب برآمد بقول اشهر خدیجه رض وفات یافت و مصیبت بر رسول صلی الله علیه وسلم
مضاعف گشت و درد بر درد و الم بر الم بیفزود زیرا که مونس غموم و مزیل هموم آنحضرت صلعم خدیجه بود رض و از
بسیاری درد و اندوه و حزن انبوه آنحضرت صلی الله علیه وسلم از منزل مقدس کم بیرون می آمد تا بمرتبه که آن
سال را حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم عام الحزن نام نهاد و آن سال دهم بود از بعثت نقل است
از ابو امامهٔ باهلی رض که خدیجه رض در حین رحلت از شدت کربت موت بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم اظهار
شکایت میفرمود و رسول صلی الله علیه وسلم بگریست و دعا کرد و بعد از ان گفت که بهشت مشتاق دیدار تست
ای خدیجه بهترین امهات مومنین تویی و افضل و سید نساء العالمین تو مگر مریم بنت عمران و آسیه امرأة فرعون
ترا با در تو حوا سپردم و بخواهر تو ساره که مادر اسحق است ای خدیجه بفرح و شادی ملاقی شو بخواهران خویش آسیه
و مریم که ایشان را مثل نیست در میان نساء و بی مثلند در میان مومنین و مومنات با قدا که ایشان هرگز بخدایتعالی
سوگند نخوردند از غایت خوف و جهة تعظیم و اجلال حضرت الهی جل و علا و حق تعالی ایشان را از عذر نساء مطهر داشت
و بر جمیع نساء عالمین مفضل ساخت و هر دو را در لیلة المعراج نزد سدرة المنتهی بمن تزویج فرمود و این هر دو ضره
تو اند در بهشت و عائشه و اخوات او از امهات مومنین روایتی آنست که چون این خبر خدیجه از ان سرور بشنید
با آنکه در حالت سکرات بود بخندید و گفت مبارک باد یا رسول الله و از صحبت ایشان برخورداری یابی و دل ایشان
بهر از تو متمتع شوند و حمد الهی بتقدیم رسانید و گفت ایشان ضرهٔ من نیستند و از روی غیرت ضرری با ایشان
بمن لاحق نمیگردد خواهران منند رسول صلی الله علیه وسلم فرمود بهذا والله لهو الحق المبین و تمام الیقین و الفضل فی الدین
فرمود آنچه از خدیجه رض پیوسته در اظهار رضا بفرمان خدایتعالی والله که حق مبین است و تمام یقین و فضل در دین
روایتی دیگر آنست که اگرچه بظاهر اظهار رضا کرد اما از روی غیرت که مقتضای کلام محبت است گونه او بگردید
و آثار ضره بر چهرهٔ او ظاهر و لائح گشت بعد از وفات خدیجه رض از پیغمبر صلی الله علیه وسلم حضرت فاطمه رض پرسید
که یا رسول الله همواره رعایت خدیجه رض میفرمودید در ایام حیات در وقت وفات این اندوه هیچگونه بروی فادا

رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که در اعمال او تامل کردم از اصناف طاعات و انواع مبرات هیچ چیز کم نبود مگر غزاة و جهاد نسوان غیرت است بر ازواج خویش خواستم که ثواب جهاد نیز در نامهٔ اعمال او باشد از آنجهت لحظهٔ این غم بر دل وی رو داد گفتیم ذکر شمهٔ از خصائص خدیجه رض اگرچه غوص در دریای عمیق اخلاق و اوصاف کمال آن حمیدة الخصال ممکن نیست اما نبذهٔ از فضائل و شمهٔ از شمائل آن سابقة الی درجات الصدق والیقین ام المؤمنین المدفونة فی مقبرة المعلی خدیجة الکبری رضی الله تعالی عنها در سلک تحریر درمی آید بعون الله و حسن توفیقه بدانکه آن کاملهٔ فاضله دختر خویلد بن اسد بن عبد العزی بن قصی بن کلاب بوده و نسب او در قصی بنسب پیغمبر صلی الله علیه وسلم ملحق میشود و از مجلس سابق معلوم شد که عقد ازدواج میان سید عالم صلی الله علیه وسلم با وی استحکام یافت و در آنوقت هر کدام چند ساله بودند و عنقریب بیان سبقت او در ایمان و محبت و خدمت بنسبت سید انس و جان صلی الله علیه وسلم گذشت اکنون از خصائص و مفاخر آن پسندیدهٔ نساء عالمین؛ خصیصه بشنو یکی آنکه تا آن جلیلهٔ جلیله ملازم فراش حضرت سید رسل بود صلی الله علیه وسلم بر سر وی هیچ زن دیگر نخواست دوم آنکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم بکر با ور سید سیوم آنکه وی را بهترین زنان امت خواند و اختلافست در مسئلهٔ فضلیت خدیجه و عائشه رضی الله عنهما بعضی او را مقدم میدارند و قومی ثانیه را راجح میشمارند و جماعتی بر سبیل توقف می سپارند چهارم آنکه جبرئیل امین علیه السلام سلام رب العالمین جل جلاله بوسیلهٔ سید المرسلین علیه الصلوة والسلام بآن ام المؤمنین میرساند پنجم مدت زناشوهری برگزیده پیغمبر را صلی الله علیه وسلم نیازرد و چنان نکرد که غبار ملالی از مروی بخاطر عاطر آنحضرت صلی الله علیه وسلم رسد ششم آنکه فرزندان ذکور و اناث پیغمبر صلی الله علیه وسلم غیر ابراهیم از و متولد شدند اول قاسم و از آنجهت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بابو القاسم مکنی گشت دوم زینب سیوم رقیه چهارم فاطمه پنجم ام کلثوم و بقولی فاطمه خوردترین اولاد بوده و اینها همه پیش از نبوت بوجود آمدند ششم عبد الله و بقول صحیح طاهر و طیب لقب او است کذا فی درج الدرر و بقول دیگر اولاد ذکور خدیجه از پیغمبر صلی الله علیه وسلم سه نفر شمرده اند قاسم و طاهر و طیب و قول اقرب که چهار بوده اند این سه و عبد الله اما اتفاق است که پسران در ایام صغر وفات یافتند و دختران بالغ شدند و بشوهران رسیدند و از ایشان اولاد پیدا شد و ترجمهٔ احوال بنات سید السادات علیه افضل الصلوات و التسلیمات و علی اهل بیته الطاهرات و فرزندان هر یکی از ایشان در محل خود مبین گردد انشاء الله تعالی هفتم آنکه سلسلهٔ نسب تمامی اولاد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم منتهی بخدیجه کبری رض میشود و این از خصائص عظمی او است هشتم آنکه بدولت سبقت اسلام مشرف گشته بود که هیچ فردی از انات امت در آن بروی این سبقت نداشتند

وبمقتضای من سن سنة حسنة ثواب مضاعف گشت نیز آنکه مال بسیار داشت همه را در رضای خدای تعالی
در رسول وی صلی الله علیه وسلم خرج کرد و در بعضی مرور افضل است براز واجی که بدین خصیصه موصوف نبوده اند
و در تفسیر کبیر آورده اند فی قوله تعالی ووجدک عائلا فاغنی که روزی آنحضرت صلعم بر خدیجه رض در آمد غمگین پرسید
که چه حال داری یا رسول الله فرمود ایام قحط است و مردم محتاج اگر دستگیری فقیران میکنم و بدرویشان و محتاجان
احسان مینمایم مال ترا نقصان است و از ان محجوبم و اگر از بذل و ایثار دست باز میدارم تو هم باز خواست دو
عتابست خدیجه قریش را بطلبید و یکی از حاضران ابوبکر صدیق بود رض فرمود که چندان زر سرخ بیرون آورد و
بر ریخت که من ازین جانب کسی که دران جانب بودی نمیدیدم از بسیاری دنانیر بعد از ان گفت گواه باشید
ای معشر قریش که این مال حق و ملک محمد است صلی الله علیه وسلم هر که خواهد گو بده و بهر جا خواهد گو صرف کن دهم دعا
و استغفار آنحضرت صلی الله علیه وسلم مر ورا در حیاة و مماة چنانکه گاه بودی که عائشه رض از بس که آنحضرت صلعم
یادوی میکردند غیرت می برد تا روزی گفت چند یاد عجوزی کنی از عجائز قریش که از غایت پیری دندان در دهان
نداشت و عمر گذرانیده بود و اکنون حق تعالی عوض بهتر بتو ارزانی داشته حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
ازین سخن بر آشفت و فرمود سوگند بخدا که بهتر از وزن بمن نرسیده ایمان آورد بمن وقتی که همه مردم کافر بودند
و تصدیق من کرد وقتی که همه تکذیب میکردند و مواساة کرد با من بمال خود وقتی که همه مرا محروم میداشتند و
حق تعالی مرا ازوی فرزندان داد عائشه رض گفت که با خود شرط کردم که دیگر هرگز خدیجه را به بدی یاد نکنم نقل است
که خواجه علیه الصلوة والسلام خود بدست مبارک خود او را در گورستان حجون که مقبره مکه است مدفون ساخت
و خاطر مبارک رسول صلی الله علیه وسلم بفراق او محزون گشت و وفات او سال دهم بود از بعثت و عمر او شصت
و پنج سال بود و مدت مصاحبت او با رسول صلی الله علیه وسلم بیست و پنجسال بود و فضائل او بسیار است بدین
مقدار کفایت افتاد واقعه سیوم کفالت ابولهب است مر آنحضرت را صلی الله علیه وسلم در کتاب دلائل النبوة
و غیر آن از کتب معتبره مذکور است و از ثقات ائمه حدیث مسموع که چون ابو طالب و خدیجه بدار بقا رحلت کردند
احزان و آلام بر حضرت رسول علیه الصلوة والسلام متواتر شد و غلظت قوم و جرات سفها و آثار عداوت و
بغضاء ایشان متوالی گشت تا منقول است که روزی پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر جمعی قریش بگذشت سفیهی از سفهای
خویش را اغوا کردند تا دامن خاکی فرو ریخت چنانکه گردی بر سر و روی مبارک آنحضرت نشست و فرق همایون
آن سرور صلی الله علیه وسلم بدان غبار آلوده شد سید عالم صلی الله علیه وسلم بخانه خویش مراجعت فرمود یکی از دختران

آنحضرت صلی الله علیه وسلم و رضی الله عنها چون پدر بزرگوار سید ابرار را صلی الله علیه وسلم بانحال دید گرد و غبار از فرق
و عذار آن سرور دور میکرد و میگریست خواجهٔ کائنات علیه افضل الصلوات فرمود قریش نتوانستند که مکروهی بمن رسانند
تا ابوطالب زنده بود و بعد ازان فرمود ای دختر گریه مکن که خدای تعالی پدر ترا حمایت خواهد کرد و در کنف تربیت خود خواهد
پرورد نقل است که ابولهب دانست که قریش نسبت بآن مایهٔ سرور و عیش دست تعدی از آستین جور و سر اید از
گریبان جفا بیرون کردند و بیشتر از پیشتر به پیغمبر صلی الله علیه وسلم و اصحاب او رضی بی ادبی و گستاخی بتقدیم میرسانند
بحیثیتی که دشمنان بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم رحم کردند تا ابولهب که همواره با عدوان خاک نیست او را
می انگیخت آبی بر آتش طغیان زده متکفل حمایت و کفالت آنحضرت گشت و روزی با آنحضرت صلعم ملاقات نمود و گفت
ای محمد صلی الله علیه وسلم در تبلیغ امر خود ثابت قدم باش و آنچه در زمان ابوطالب مشغول میبودی اشتغال کنی
بلات و عزی سوگند که تا من در قید حیات باشم اعدا مضرتی بتو نتوانند رسانید نقل است که یکی از سفهای قریش
پیغمبر را صلی الله علیه وسلم دشنام داد این سخن بگوش ابولهب رسید آن شخص را برنجانید و آن سفیه فریاد زنان بمحفل قریش
رفته گفت ابولهب مسلمان شده است   قریش روی بابولهب کرده گفتند که تو بدین محمد صلی الله علیه وسلم درآمده
جواب داد که نی بر ملت عبد المطلبم اما حمایت برادرزادهٔ خود میکنم تا ملالی بدو نرسد و بفراغ بال بکار خود اشتغال تواند
نمود قریش گفتند نیک میکنی و صلهٔ رحم بجا می آری و چند گاه حضرت صلی الله علیه وسلم بدعوت مشغول بود و مشرکان
از وهم ابولهب تعرض بساحت عزاو نمی توانستند رسانید تا بطریق مکر ابوجهل بن هشام و عقبه بن ابی معیط با ابولهب گفتند
که برادرزادهٔ تو با تو گفت که جای عبد المطلب کجا است جواب داد که نی گفتند از وی سوال کن ابولهب از آنحضرت صلی الله
علیه وسلم پرسید جواب شنید که با قوم خود است ابولهب بایشان گفت که محمد صلی الله علیه وسلم در جواب من چنین گفت
گفتند معنی این سخن آنست که در دوزخ است ابولهب ازین سخن برآشفت و با آنحضرت صلی الله علیه وسلم گفت که عبد المطلب
بدوزخ رود گفت آری و هر که بر دین او رود و موت باو در دوزخ خواهد بود ازین حکایت بسیار ملال بخاطر نامبارک او راه یافت
و گفت ای محمد صلی الله علیه وسلم من بعد از من طمع همراهی و اهتمام مدار و دل از دوستی من بر دار و نام کفالت خود بدیگری
سپار که سلسلهٔ وداد میان ما منقطع و رابطهٔ ستده و داد مرتفع شد پس قریش دلیر شدند و باز بکار و بار ایراد بار خود
رجوع نمودند و آن سگ لعین بی ادب یعنی ابولهب بزنگ بارموذیان نشست و میان بمخالفت و ایذای آنحضرت صلی
الله علیه وسلم بربست و دران باب چندان مبالغت نمود که رسول را صلی الله علیه وسلم ضرورت ترک وطن بایست کرد
و از مکه او بار نموده روی بقبائل آورد واقعهٔ چهارم از وقائع سال دهم از بعثت بیرون رفتن آنحضرت بود صلی الله

علیه وسلم بجانب طائف والتجا نمودن ببعضی از قبائل وصنائف ارباب سیر در کتب معتبر چنین مقرر فرموده اند که
چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بنا بر بی ادبی کفار وگستاخی فجار در مکه نتوانست بود با زید بن حارثه رضی
بیرون آمد وعزیمت طائف نمود تا شاید که طائفه بمحافظت واعانت وقیام نمایند اول بقبیلهٔ بنی بکر بن وائل رفت
ومردم آن قبیله را بسلوک جادهٔ مستقیم دعوت فرمود توفیق قبول آن قوم را نگشت وآنحضرت را درمیان خود جای
ندادند واز انجا بقبیلهٔ از قبائل بنی قحطان رفت اول آنحضرت را جائی دادند وآخر پشیمان شدند از انجا بقبیلهٔ ثقیف
متوجه شد و بروایتی ده روز و بروایتی یکماه در طائف دران قبیله توقف فرمود وهیچکس از اکابر واشراف آن قبیله
نماند الا که حضرت سرور صلی الله علیه وسلم با وی سخن گفت واورا باسلام دعوت فرمود هیچکدام قبول نکردند وسفهای
قوم قوم خویش را تحریک نمودند تا بایذای آنحضرت صلی الله علیه وسلم پرداختند واز عقب آنسرور صلی الله علیه وسلم
میرفتند و دشنام میدادند وسنگ می انداختند چنانکه اقدام مبارکش را خون آلود کردند زید بن حارثه خود را سپر آنحضرت
صلی الله علیه وسلم میساخت سنگی بر سر او زدند وسر آن فرزند ارجمند را بشکستند محمد بن کعب قرطبی رحمة الله علیه روایت
میکند که در آنزمان در طائف سه برادر بودند از رؤسای قبیلهٔ ثقیف عبد یالیل ومسعود وحبیب پسران عمرو بن عمیر
پیغمبر صلی الله علیه وسلم با ایشان ملاقات کرده ایشانرا باسلام خواند واز ایشان طلب نصرت کرد یکی گفت از ایشان
که اگر تو پیغمبر باشی جامهٔ کعبه را من دزدیده باشم دیگر گفت خدای تعالی بهتر از تو دیگری نمی یافت که به پیغمبری فرستد تا
برسالت برگزیند دیگرے گفت با تو سخن نمیکنم زیرا که اگر تو پیغمبری ترا شان عظیم است واز ان رفیع تر است که با تو
سخن گویم واگر پیغمبر نیستی با تو چرا باید سخن گفت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم گفت که اگر دعوت من قبول نمیکنید بارے
در اخفای این ماجرا کوشید وغرض خواجهٔ کائنات علیه افضل الصلوات آن بود که مبادا قریش صورت واقعه را شنیده
باشند و در ایذا و بی ادبی دلیر تر شوند وآن اشقیا ملتمس خواجه را علیه الصلوة والسلام مبذول نداشتند وبادل پریشان
وخاطر مجروح از میان ایشان بیرون آمد وآن بدبختان سفهای خویش را در عقب آنحضرت فرستادند تا آواز بر داشته
دشنام میدادند وسنگ از عقب آنحضرت می انداختند ومیگفتند یا ساحر یا مجنون آمده که سنگ تفرقه درمیان ما اندازی و ساده دلان
ما را گمراه سازی القصه آنحضرت مراجعت بمکه نمودند و در سر راه باغی بود از آن عتبه وشیبه پسران ربیعه آنحضرت از برای خلاصی
از ایذا وتعرض تعاقبان خود را درین باغ انداخت وعتبه وشیبه در بلندی بودند دران باغ وهرچه تعاقبان با آنحضرت صلی الله
علیه وسلم پیش بردند یک را می دیدند آنحضرت در سایهٔ درختی انگوری بنشست حزن واندوه بسیار بخاطر مبارکش سبیل
یافته واز سنگهای سفهای سنگین دل ساقهای همایونش خون آلود گشته بادل مجروح وخاطر حزین دست بدعا برداشت ومناجات

آغاز کرد مضمون آنکه خداوندا شکایت ضعف و ناتوانی و حکایت عجز و سرگردانی و قلت صبر و ذلت حیلت و کثرت
خواری و مذلت خود را بجناب قدس تو معروض گردانم ارحم الراحمین بصفت جمال با کمال تست دستگیری افتادگان و عذر
پذیری آوارگان بعنایت بی نهایت بازبسته و رافت و مرحمت کافی است در همه حال و مرهم هر شکسته تویی پروردگار
من بکشای گره ازین کار و بار من اگر تو گره از کار من نگشایی مرا بحوالت می نمایی بد و غیوری که چون مرا ببینند چین
در ابرو اندازند یا بدشمنی عهد شکنی که بحال من نپردازند اگر عنان توسن غضب پروردگاری بجانب من معروف نیست
مرا ازان هیچ باک نخواهد بود شعر ایا لیت تحلو والحیوة مریرة + و یا لیت ترضی والانام غضاب + بیت اگر جهان همه
دشمن شوند از بد و نیک تو دوست باش که از دشمنی خلق چه باک + ولیکن عرصهٔ عافیت تو اوسع است از تقصیرات من
پناه می گیرم بنور وجه آن نوری که روشن کنندهٔ تاریکیها است و باصلاح آورندهٔ کار آخرت و دنیا است از آنکه سخط تو
و غضب تو بر من نازل شود و مر تراست عتاب تا آنزمان که راضی شوی و لا حول و لا قوة الا بک چون عتبه و شیبه بنسبت
بآنحضرت صلی الله علیه و سلم دیدند آنچه دیدند و بی نوایی و تنهایی و غربت و کربت آنحضرت ص مشاهده کردند عرق قرابتی
در حرکت آمد غلامی داشتند نصرانی عداس نام با او گفتند خوشهٔ انگور در طبقی نه و بنزد آن شخص بر غلام بموجب خواجه کار بند
شد و طبق انگور بنظر انور آن سرور علیه الصلوة والسلام رسانید و از دور بایستاد پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود بسم الله
الرحمن الرحیم و دست بآن انگور دراز کرد عداس در روی نورانی و پیشانی حقانی آنحضرت ص نگریست و گفت این کلامی است
که من درین دیار از هیچکس نشنیده ام حضرت ص گفت تو چه کسی و از کدام زمینی و بر چه دینی جواب داد که من غلامی ام نصرانی
از اهل نینوی حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که از قریه آن مرد صالح یونس بن متی عداس پرسید که تو یونس را چه میدانی
رسول فرمود صلی الله علیه و سلم که او برادر من است او پیغمبر بود و من نیز پیغمبرم عداس پرسید که نام تو چیست گفت
نام من محمد صلی الله علیه و سلم گفت دیریست که من وصف تو در انجیل دیده ام و نعت رسالت تو از توریة خوانده ام
و دانسته ام که خدای تعالی ترا بر اهل مکه فرستد و ایشان انقیاد تو نکنند و از میان خود ترا بیرون کنند و حق تعالی ترا عاقبت
نصرت دهد تا بجایی که بازرسی و دین تو همه روی زمین بگیرد و اکنون طریق خویش مرا معلوم کن که سالها است که انتظار بعثت تو
می برم حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بر آن غلام اسلام عرض کرد و وی بجان و دل قبول نمود پس عداس در دست
و پای پیغمبر افتاد صلی الله علیه و سلم و گفت قدوس قدوس پسران ربیعه چون حال بدان منوال مشاهده کردند با یکدیگر
گفتند کار غلام بیکبارگی از دست رفت بعد از انکه عداس بازگشت پرسیدند که چه شد ترا و چه دیدی و از آن شخص چه
شنیدی که دست و پای وی می بوسیدی عداس جواب داد که مرا از امری خبر داد که جز انبیا علیهم الصلوة والسلام

اورا هیچکس نداند گفتند ویحک ترا فریب داده دین ترا بزیان آورده گفت چنین گوئید که در روی زمین هیچکس از
وی بهتر نیست القصه چون سید ابرار علیه الصلوة والسلام ازان محفل روان شد در بطن نخله که ازانجا تا بمکه یک شب
راهست نزول فرمود فرقهٔ از جن نصیبین بخدمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم مشرف گشتند وبسعادت قبول
ایمان فیروزی یافتند واقعه پنجم آمدن جن بآنحضرت وایمان آوردن وانقیاد آنحضرت صلی الله علیه وسلم
نمودن نقلست که چون خواجه علیه الصلوة والسلام در بطن نخله نزول فرمود وبوسطه مکاره کفار ومتاعب اشرار خاطر
عاطرش افگار بود وروز بآخر رسیده وجمشید خورشید مسند نور از بارگاه ظهور بحرم سرای غروب برده وعرصه سبزه زار
سپهر بقدم نقره خنگ میمون در نوردیده همانجا توقف فرمود آنگاه که مادر ایام چادر ظلام بر سر محجلگیان این قصر
لاجوردی فام درپوشید وچرخ سرمه رنگ میل سپهر در چشم پری پیکران اختر کشید سید کونین صلی الله علیه وسلم
شمع معنبر نماز برافروخت وعود دعا در مجمر نیاز می سوخت که ناگاه هفت وبروایتی نه نفر از جن نصیبین وبروایتی
از جنیان نینوی بآن موضع رسیدند وبوی گیسوی حضرت سید المرسلین علیه الصلوة والسلام شمیدند آواز قرآن
خواندن آنحضرت صلی الله علیه وسلم در نماز بسمع ایشان رسید بجهة استشمام نسائم فتوح پرور قرآنی واستماع کلمات روح گستر
فرقانی بایستادند وبعد از تمام صلوة وفراغت از تلاوة قرآن خود را بر آن صاحب قرآن ظاهر گردانیدند فی الحال رسول
انس وجن ومقبول حضرت حق صلی الله علیه وسلم انطلقوا الخوان ایمان بخواند بی تکلف وتوقف اجابت نمودند وگوی
تحقیق از میدان تصدیق ربودند حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که چون بنماز خود بازروید قوم خویش را بدین دین دعوت
کنید وپیغام من بایشان رسانید قبول کردند چنانکه کریمهٔ واذ صرفنا الیک نفرا من الجن یستمعون القرآن فلما حضروه قالوا
انصتوا فلما قضی ولوا الی قومهم منذرین ازین واقعه خبر میدهد وچون ایشان بقبایل خود رسیدند شمهٔ از فصاحت کتاب مبین
ونبذهٔ از صباحت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم پیش جماعت جنیان تقریر کردند وجماعت جنیان نادیده مهر آن
هر دو نور دیده در صمیم قلب مصمم ساختند وعلم توجه بخدمتش در میدان طلب برافراختند ودر بعضی از تفاسیر وسیر
مذکورست که چون شیاطین از استراق سمع معزول گشته بودند واز ارتفاع آن ممنوع شده باخود گفتند که امری حادث
شده که بسبب آن حجابی میان ما واخبار سماوی پدید آمده اکنون در شرق وغرب عرصه ربع مسکون تفحص باید نمود
تا معلوم گردد که آن چیست واز جمله سیاحانی که تفحص زمین تهامه بایشان مفوض بود این هفت نفر بودند که ببطن نخله
رسیدند وبحضرت نبوی صلی الله علیه وسلم اتفاق ملاقات نمودند و آنحضرت صلی الله علیه وسلم نماز تهجد وبروایتی
نماز بامداد می گزارد چون ایشان استماع قرآن کردند گفتند والله که حایل میان ما واخبار آسمان همین ست وبعد ازان دولت

ایمان فائز آمدند وبشرف متابعت آنحضرت صلی الله علیه وسلم مستسعد گشتند وبعد از آنکه بموزم خود رسیدند
گفتند انا سمعنا قرآنا عجبا یهدی الی الرشد فآمنا به ولن نشرک بربنا احدا و روایتست که بعد از گذشتن سه ماه از این شب
شب دیگر قوم انبوه ازین اشخاص روحانی که اجسام قسمی از اقسام اهل تکلیف از نقاب حجاب بر چهرهای اشباح کشیده ارواح
از نظر اشباحی پوشیده در حجون که مقبرهٔ مکه است بملازمت سید عالم صلی الله علیه وسلم مبادرت نمودند وجبرئیل علیه السلام
از آمدن جنیان سید انس وجان را صلی الله علیه وسلم خبر کرد و در روایتی هست که درختی از درختهای مکه بنزد آنحضرت صلی الله
علیه وسلم رفت وبسخن درآمد وگفت یا رسول الله جماعتی از جنیان بملازمت حضرت اقدام نمودند وعزیمت ملاقات
تو دارند ودر حجون منزل کرده اند خواجهٔ عالم صلی الله علیه وسلم با قوم این واقعه مبین کردند وگفتند امشب من مامور
گشته ام که بنزد جنیان روم وایشانرا دعوت کنم باسلام وقرآن بر ایشان خوانم از یاران که با من موافقت کند
همه خاموش بودند وجواب آنحضرت صلی الله علیه وسلم نگفتند ابن مسعود رضی گفت یا رسول الله من همراه تو می آیم
بملازمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم مفتخر گشت ومتوجه حجون شدند چون بشعب حجون در آمدند حضرت خواجه علیه
الصلوة والسلام بانگشت مبارک خویش دائره بر زمین بکشید وابن مسعود را بفرمود که درین دائره درآی و از این
خط تجاوز منما که اگر تجاوز نمائی مرا هرگز نه بینی آنگاه حضرت صلی الله علیه وسلم در پای ایستاده بنماز مشغول شد وسورهٔ
کریمهٔ طه ما انزلنا آغاز کرد از اطراف وجوانب روی بآنحضرت آورده بشرف ملازمت مستسعد گشتند بروایتی
دوازده هزار وبقولی ششصد هزار وبمذهبی چهل علم در زیر هر علمی جمعی کثیر در حوالی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در آمدند
مصطفی صلعم بعد از فراغ نماز ایشانرا دعوت کرد همه خلعت قبول پوشیدند واز جام معرفت مدام محبت نوشیدند
ودر روایتی آنست که جنیان از آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر صدق دعوی نبوت شاهدی از خوارق عادت که
گواه رسالت ومعجزه از برای تحقیق جلالت آنحضرت تواند بود طلب نمودند حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم خطاب
بدرختی که آنجا حاضر بود فرمود که ای درخت بفرمان خدای تعالی پیش آی فی الحال آن درخت در رفتار آمد وشاخهای
خود را در زمین میکشید وبر سنگها میخورد تا آمد ودر برابر آنحضرت صلی الله علیه وسلم بایستاد و آنحضرت صلی الله
علیه وسلم از وی پرسید که ای درخت بر چه چیز ادای شهادت می نمائی درخت بزبان فصیح گفت گواهی میدهم که تو
رسول خدائی جل وعلا آنگاه فرمود که بازگرد بجای خود بازگشت نقل است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در آن شب
دوازده کس را از اشراف جنیان اختیار فرمود وامهات شرائع ایشانرا تعلیم نمود وامر کرد تا دیگرانرا بیاموزانند
بعد از آن اشخاص جنیان بمنازل واوطان خود مراجعت نمودند از ابن مسعود رضی منقول است که گفت در آن شب

شبحی چند دیدم بر مثال کرکسان که نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم می آمدند و آوازهای عظیم می شنیدم چنانکه ترسیدم که مبادا آفتی بآنحضرت عائد گردد و چندان ازدحام نموده بودند که میان من و آنحضرت صلی الله علیه وسلم حجابها پدید آمده بود و آواز آنحضرت را نمی شنیدم تا بعد از آن چنانکه قطعهای ابر منقطع گردد آهسته آهسته قوم قوم و فرقه فرقه میرفتند و آن حجب منجلی میشد تا مجموع بکلی منکشف گشت بعد از انکه صبح بدمید و فراش قدرت شادروان نور و ضیا میانه ظهور بر سر عروسی سرای عالم برکشید حضرت خواجه علیه الصلوة والسلام بنزد من مراجعت فرمودند پرسیدند که چه دیدی گفتم یا رسول الله مردان سیاه دیدم که جامهای سفید در خود پیچیده بودند فرمود آنها جن نصیبین بودند و از من زاد خواستند از جهت خود و مراکب خود زاد ایشان مقرر کردم که استخوانی باشد که بعد از خوردن گوشت بعید از وی و زاد مراکب ایشان سرگین مراکب باشد عبدالله مسعود گفت رض پرسیدم که یا رسول الله استخوان و سرگین ایشانرا چگونه کفایت کند فرمود هیچ استخوان نیندازیم مگر اینکه حق تعالی بر آن استخوان آن مقدار گوشت که از وی خورده اند باز بر آن برویاند و هیچ سرگین نباشد مگر آنکه آن مقدار دانه که آن سرگین از ان متکون شده بجهت دواب ایشان پدید آرد و حدیث لا تستنجوا بالعظم ولا بالروث فانها زاد اخوانکم من الجن تحقیق این واقعه می نماید رجعنا الی القصة

ارباب سیر آورده اند که سید کائنات علیه افضل الصلوات واکمل التحیات چند روز در بطن نخله توقف نمودند بعد از ان قصد مراجعت نمودند چون خبر مراجعت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بسمع جمعی از دوستان رسید که در مکه بودند پیغام فرستادند بآنحضرت که در آمدن تامل فرمای زیرا که سفهای قریش از معامله مُتَکان طائف و سگان مخالف واقف گشته اند مبادا که بدان اقتدا نمایند و ابواب جور و ستم بر وجوه ما بگشایند پس سید کاینات علیه افضل الصلوات واکمل التحیات بکوه حرا برآمدند و مردی از خزاعه بنزد اخنس بن شریق و سهیل بن عمرو فرستادند والتماس نمودند تا آنحضرت را صلی الله علیه وسلم در جوار خود گیرند تا بمکه تشریف آرند پس اخنس بن شریق آن نجس بی طریق و سهیل بی توفیق ملتمس اورا مبذول نداشتند و رایت حمایت بنام آن سلطان تخت عنایت نیفراشتند بعد از ان بمطعم بن عدی پیغام فرمود هیچ شود که در جوار تو بخانه خود در آئیم و به نیت طواف امین و معتکف گرد خانه او بر آئیم مطعم گفت آری قبول نمودم طریق صله رحم و شفقت را بقدم مروت پیمودم پس مطعم بر شتر سوار شد و در اطراف و جوانب وادی حرم ندا کرد که ای قوم قریش بدانید و آگاه باشید که محمد بن عبدالله در جوار من آمد و خانه او منزل او دار الامن است که هیچ بد و نیک باید که متعرض او نشوید ابوجهل بشنام آواز داد که ای مطعم مجیری یا تابع یعنی او را بجوار خود گرفته یا خود بدین او در آمده مطعم گفت نی در جوار خود گرفته ام گفت در جوار ما است هر که در جوار تست و زمام اختیار ما در قبضه اقتدار تست بعد از ان خواجه کونین علیه الصلوة والسلام

بمسجد الحرام در آمدند و حجر الاسود ببوسیدند و سنت طواف بتقدیم رسانیدند آنگاه بمجلس خاص خویش تشریف فرمود
و مطعم و اتباع او بحمایت و حراست آن سرور صلی الله علیه وسلم مشغول می بودند تا خود را بر قبائل عرض میفرمود
و بدین مسلمانی میخواند و هر بار که آنحضرت صلی الله علیه وسلم طائفه را بملت حنیفه دلالت فرمودی اکثر ازمان قبیل بودی که
ابولهب جهنمی در عقب در آمدی و آن طائفه را از قبول دین و استماع نصیحت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم منع
کردی و گفتی سخن این شخص مشنوید که کذابست میخواهد که شما را از سلوک و سبیل آبا و اجداد باز دارد و دین مجدد
در میان آرد و در روایتی هست که روز دیگر پیغمبر صلی الله علیه وسلم نزد مطعم رفته التماس رد جوار نمود مطعم از سبب آن
پرسید آنحضرت فرمود نمیخواهم که در جوار مشرکی یکروز زیادت باشم و مطعم ملتمس آنحضرت را مبذول داشت و کفار
همواره در اخفای دین و منع قبول سید المرسلین علیه الصلوة والسلام میکوشیدند بهر نوع که می توانستند مردم را
از قبول دین محمدی صلی الله علیه وسلم تحذیر مینمودند و مردم باطراف و جوانب باز داشته بودند که اگر غریبی از مملکت برسد
او را البته نگذارند که بصحبت آنحضرت برسد که نباید بسعادت متابعتش مشرف گردد بتخصیص در وقت حج و از جمله
آنها یکی طفیل بن عمرو دوسی بود که بمکه آمد و هر چند کفار خواستند تا او را از قبول دین منع کنند میسر نشد بیت
هر که با خورشید دارد همنشینی روز و شب + هر شب تاریک روی همچو روز روشن است واقعه ششم از وقائع
سال دهم ایمان طفیل بن عمرو دوسی است که رئیس و مهتر قبیله دوس بود و صیت آوازه و نوازه او در اطراف
و اکناف عالم منتشر بمکه در آمد جماعتی از قریش باستقبال وی رفتند و گفتند که ترا در بزرگی و ما را با تو دوستی
و معرفت سابق از سر نصیحت و شفقت سخنی میگوئیم قبول کن طفیل گفت بگوئید تا چیست گفتند در میان ما مردی
پدید آمده که ما از دست او تنگیم و دین ما و آبا و اجداد ما تباه کرده و فرقت در میان قوم ما افگنده و سخنی دارد چون
سحر که هر که بشنود از خویش و پیوند مفارقت جوید و ترک خان و مان گوید بیت قمری نالان که عاشق بود بر بالای
سرو + در سر او کرد آخر خان و مان خویش را + اینجا چند روایتست یکی آنکه آنروز که حق تعالی ایمان او خواسته بود فشرده
پنبه فراموش کرد و در روایت دوم آنکه در آنروز موقف هر چند خواست که پنبه در گوش بفشارد دستش مساعدت
ننمود و در بعضی کتب مذکور است که آنچه گفت که پنبه در گوش می افشردم مثلی بود در حقیقت یعنی اصلا التفات بسخن آنحضرت
نمیکردم همچنانکه کسی پنبه در گوش کند تا سخن نشنود و قیلی هست که با وجود پنبه در گوش حق تعالی ویرا قرآن بشنوانید در
بعضی قصص مذکور است که پنبه در گوش وی قرآن میخواند اکنون از برای توجیه آن آمده ایم تا حال پیدا آئی و چه
گرداند گردی و سخن وی نشنوی و الا چون دیگران فریفته شوی و از ریاست و سیاست باز مانی طفیل گفت از

بس که این قوم تحذیر نمودند جزم کردم که اصلاً بمجلس پیغمبر صلی الله علیه وسلم نروم وسخن او هیچ حال نشنوم چون بمکه در شدم
وبمهمهائی که داشتم قیام نمودم گاهی که مرا از در مسجد بایستی گذشتن پنبه در گوش می افشردم تا سخن پیغمبر نشنوم تا روزی
اتفاقاً بمسجد در شدم پیغمبر را صلی الله علیه وسلم دیدم که نماز میکرد و قرآن بلند میخواند آواز مبارکش بگوش من رسید
حلاوتی در دل من پدید آمد کرت دیگر مرا میل شد دیگر بار کلام او شنیدم حلاوة زیاده شد با خود اندیشیدم که شاید
سخن این قوم مبنی بر غرض بوده باشد واز روی حسد سخنی گفته باشند مرا بقول دیگران چرا اجتناب باید کرد با خود گفتم
در قبائل عرب هر کجا مشکلی پدید آید رای من حلال آن تواند بود و امور کلیه بعقل و تدبیر من میسر و محصل گردد من خود
چرا نروم وسخن مرد نشنوم وبغور کار وی فرو ننگرم تا اگر دعوی بصواب میکند و مردم را بخیر میفرماید من نیز متابعت
وی کنم و مطاوعت فرمان وی نمایم چون مرا این اندیشه روی نمود نزدیک آنحضرت شدم و بنشستم تا از نماز فارغ شده
برخاست و قصد خانه کرد من نیز بر اثر آنحضرت برفتم چون درخانه شد دستوری خواستم و در آمدم گفتم یا محمد صلی الله
علیه وسلم قوم تو مرا چنین وچنین گفتند و مرا بجد تحذیر نمودند که سخن تو نشنوم و من بدان سبب بغایت محترز شدم
که پنبه در گوش می فشردم که سخن تو نباید شنیدن اکنون که آواز دلنواز تو شنیدم و حلاوتی بمذاق جان چشیدم آمدم
تا به بینم که خلق را بچه دلالت می کنی تا من شاید که بمتابعت تو فائز آیم اگر در آن خیری بینم والا اجتناب کنم آنحضرت ص
احکام شریعت بر من بیان فرمود و آیات قرآنی بر من خواند گفتم بخدا سوگند که من هرگز ازین خوبتر سخنی نشنیده ام
ودانستم که قوم آن سخن از روی حسد و عداوت می گفته اند فی الحال زبان بگفتار کلمهٔ اشهد ان لا اله الا الله واشهد
ان محمدا رسول الله بگشادم و در زمرهٔ اهل ایمان در آمدم بعد از آن گفتم یا رسول الله من رئیس قبیلهٔ دوسم وبقوم خود
باز میگردم مرا نشانهٔ می باید از بر تو تا بصدق اسلام من گواهی دهد و معجزهٔ باشد نبوت ترا و چون آن نشانی قوم من
به بینند ایمان آرند پیغمبر صلی الله علیه وسلم دعا فرمود که اللهم اجعله آیة پس اجازت خواستم چون نزد قوم خود رفتم
نوری دیدم که از میان دو ابروی من می تافت از آن بترسیدم گفتم مگر قوم من گمان برند که آن آفتی است که در روی
من افتاده انگه گفتم بارخدایا آن نشانهٔ ایمان مرا از روی من بجای دیگر منتقل گردان در حال آن نور بسر تازیانهٔ من انتقال نمود
و چون قندیل نور می افزود و چون آن قوم آن بدیدند متعجب ماندند ولیکن حال ندانستند چون بخانهٔ خود شدم اول پدرم
پیش آمد گفتم ای پدر دور شو از من که تو اکنون از من نیستی و من از تو نیستم پدرم گفت چرا گفتم من مسلمانم و تو هنوز کافری
من دین محمد اختیار کرده ام صلی الله علیه وسلم و تو هنوز بر دین باطلی گفت ای فرزند دین من دین تست هر دینی که داری من
بر آن دینم گفتم ای پدر برو و غسل بجا آورده و جامهٔ نظیف پوشیده نگاه پیش من آی تا اسلام بر تو عرض کنم پدرم رفت

وغسل پاک بجا آورده و جامهٔ پاک پوشیده آمد و بدولت ایمان فائز گشت زن پیش آمد با وی همین گفتم او نیز
مسلمان شد همچنین خویشان یک یک می آمدند و مسلمان می شدند بعد از ان قبیله را دلالت کردم اکثر قبول نکردند تی
برآمد رفتم و با آنحضرت شکایت کردم گفتم یا رسول الله قوم من دو فرقه شدند بعضی قبول کردند و بعضی نمیکنند دعا کن
تا هلاک گردند فرمود من دعای بد نکنم دعا بخیر کنم فرمود اللهم اهد قوم دوس بعد از ان فرمود ای طفیل برو ایشان
را دعوت کن و رفق و مدارا نمای تا حق تعالی ایشانرا اسلام روزی کند رفتم و برفق با قوم درآمدم تا روز خیبر بزیارت
آنحضرت آمدم هشتاد خانه وار مردم با من مسلمان شده همراه بیامدند و از غنیمت خیبر مرا نصیب کرامت فرمود و مرا
بذی الکفین فرستاد تا بت ایشانرا بسوختم و با ایشان مصافها کردم و همه را بنصرت الهی جل و علا منهزم گردانیدم و باز
بمدینه آمدم و در ملازمت آنحضرت بودم تا بعالم آخرت انتقال فرمود نقل است که چون اهل یمامه مرتد شدند ابوبکر
صدیق رض لشکر میفرستاد طفیل با پسر خود بلشکر اسلام رفته بودند چون بنزدیک لشکر یمامه رسید گفت دوش خوابی دیده‌ام
که بغایت از ان بترسیدم گفتند چیست گفت چنان دیدم که سر من میتراشیدند مرغی دیدم که از دهان من بیرون رفت و
بر پرید زنی دیدم که مرا در کنار گرفت و بعد از ان مرا بخود درکشید بعد از ان پسر خود را دیدم که مرا سخت می طلبید او را
از من محجوب گردانیدند چون این خواب بگفت اصحاب گفتند خیر باشد انشاء الله تعالی طفیل گفت من نیز تعبیر خواب خود
کرده ام گفتند چیست گفت درین جنگ که درآئیم سر خود خواهم نهاد سر تراشیدنم آنست و آنچه دیدم که مرغی از دهان
من بیرون پرید آن مرغ روح من خواهد بود مفارقت کند و آن زن که مرا در کنار گرفت و بخود درکشید آن قبر خواهد بود
و آنچه پسر خود را دیدم که مرا طلب می نمود آنست که چون مرا بکشند خواهد که وی نیز شهید شود ولیکن وی در حال شهید نشود
القصه در لشکر یمامه با اهل ردت مومنان مصاف نمودند طفیل شهید شد و بعد از ان پسر وی جنگ بسیار کرد و زخم
بسیار بر وی آمد ولیکن شهید نشد در زمان عمر رض سال اول بود که او نیز شهید شد واقعهٔ هفتم تزویج عائشه صدیقه
رضی الله عنها و عن ابیها و هم در شوال سال دهم بود از بعثت که بتوسط و صوابدید خوله بنت حکیم بن عثمان بن مظعون
عقد نکاح میان پیغمبر علیه الصلوة والسلام و عائشه رض منعقد گشت و قصه آن چنان بود که بواسطهٔ وفات خدیجه رض
فتوری در خان و مان سلطان کن فکان صلی الله علیه وسلم راه یافته بود که گفته اند سامان خاندان همه از کدخدا است
خوله یعنی مشاهده نموده بخدمت رسول الله صلی الله علیه وسلم شتافت و گفت یا رسول الله خدیجه از عالم رحلت نموده
و بی رفیق موافق که انیس خاطر غمگین تواند بود و کفایت مهمات خاندان تواند نمود میسر نمیشود اکنون اگر احتیاج
فرمائی از برای تو حلیله بخواهم فرمود ای خوله کیست از زنان که او را قابلیت این کار و مناسبتی با ما تواند بود

خوله گفت اگر بکر میخواهی هست واگر ثیب میخواهی هست پرسید کدامند گفت عائشه دختر دوست تو ابو بکر واگر ثیب میخواهی سوده بنت زمعه که ایمان بتو آورده حضرت فرمود هر دو را بجهت من خواستگاری نمای خوله اول بخانه ابو بکر آمد رض و عائشه را خواستگاری نمود از زبان آنحضرت صلی الله علیه وسلم ابو بکر را دغدغه بخاطر آمد که با پیغمبر صلی الله علیه وسلم عقد اخوت بسته ام آیا دختر برادر را توان خواست خوله بنزد آنسرور آمد واین مسئله از وی پرسید فرمود باز گرد وبگوی که میان من وتو اخوت اسلامی هست نه نسبی ورضاعی که موجب حرمت نکاح دختر بود خوله بنزد ابو بکر آمد رض وخبر آورد وخاطر وی را فارغ ساخت باز خار اندیشهٔ دیگر دامن دل ابو بکر بگرفت که مطعم بن عدی عائشه را برای پسر خود خطبه نموده بود وابو بکر قبول کرده وبا وی وعده در میان داشت وهرگز خلف نکرده بود بدان سبب خوله را گفت که تو هم اینجا باش وخود بخانه مطعم رفت زن مطعم چون ابو بکر را از دور بدید گفت ای ابو بکر امید آن داری که پسر ما را از دین ما بگردانی ومسلمان سازی ودختر خود بوی دهی این هم نخواهد رسید ابو بکر از مطعم پرسید که تو هم چنین میگویی گفت آری صدیق غنیمت شمرده ودانسته از انجا بخانهٔ خویش بازگشت وخوله را گفت تا پیغمبر را صلی الله علیه وسلم بگوی تا تشریف فرماید خوله آمد وآنحضرت را از زبان ابو بکر بخواند حضرت بخانهٔ وی تشریف داد وعائشه را رض نکاح کرد ودر آنروز عائشه شش ساله بود وزفاف عائشه در سال اول از هجرت واقع شده چنانچه در خود بیاید وباقی فضائل و خصائص عائشه رض مستوفی مبین گردد انشاء الله العزیز **واقعه بیستم** تزویج سوده خاتون بود رض بدانکه سوده دختر زمعه بن قیس بن عبد ود بن نصر بن مالک بن حسل بن عامر بن لوی بن غالب است وپیشتر زن پسر عم خود سکران بن عمرو بود وباتفاق باشوهر در اوائل حال مسلمان شد وبجانب حبشه توجه نمودند وسکران در انجا بدین ترسایی انتقال نمود وبعد از ان بمکه مراجعت کردند آنگاه شوهر وی وفات یافت وسوده خلیه بماند تا در شوال همین سال بشرف فراش سید المرسلین صلی الله علیه وسلم مشرف گشت ومهر وی چهار صد درم بوده واول زنی که شرف صحبت بعد از خدیجه دریافت وی بود وبصحت رسیده که چون کبر سن سوده را دریافت وآنحضرت را خوش نیامد خواست که او را طلاق دهد ودر روایتی آنست که طلاق داد پس در سر راه پیغمبر صلعم بنشست وبتضرع وزاری درخواست کرد تا بوی رجعت نماید وگفت یا رسول الله هوای صحبت در خاطر من نمانده فاما میخواهم که فردای قیامت در زمرهٔ خواتین تو محشور باشم عقد مرا تجدید فرمای ونوبت خود را بعائشه دادم پیغمبر صلی الله علیه وسلم مدعای او را اثبات فرمود وشب نوبت وی بحجرهٔ عائشه رض میرفت وعلماء تفسیر سبب نزول آیهٔ کریمه وان امرأة خافت من بعلها نشوزا او اعراضا تا آخر این قصه را داشته اند واین خصیصه را از فضائل سوده رض شمرده اند ودر روایتی پر بشارتی درینباب در کتب اهل تذکیر دیده ام که چون سکران شوهر سوده فوت شده بود وسوده بیوه ماند حضرت رسول صلی الله علیه وسلم از برای وی کس فرستاد که اگر خواهی ترا بشوهری

دهم حضرت گفت من همت بلند دارم اگر شوهر کنم تو خواهی بود جبرئیل ع آمد که یا محمد صلی الله علیه وسلم خدای تعالی میفرماید که آن بیچاره را محروم مگردان و در نکاح خود در آر بعد از آنکه بدولت فراش آنحضرت مشرف گشت آنحضرت را پسند نیفتاد و او نیز دانست که آنحضرت را میل خاطر نیست بجانب او با وجود این گویند خبر طلاق بسمع او رسید آن دردمند سوخته فراق چون خبر طلاق شنید خروشان بدر خانه عائشه آمد و حلقه بر در زد عائشه رض برخاست تا در بگشاید خواجه گفت بنشین که زنی غمزده فراق است نباید که ترا ببیند و دردش زیادت گردد و خود استقبال نموده در را بگشاد سوده خود را در پای آنسرور انداخت و گفت اگر بنکاحم قبول نمیکنی بکنیزکی قبول کن تا در قیامت از حضرت تو جدا نمانم ایشان درین گفت و شنید بودند که جبرئیل ع فرود آمد و بعد از سلام پیغام آورد که ای محمد صلی الله علیه وسلم اگر امروز سوده ما را به بیجمالی طلاق میدهی امتان تو اغلب بی جمال عمل اند چکنی اگر فردا ایشان را از رحمت جدا گردانم امروز تو این یکی را از برای من قبول کن تا من فردا صد هزار امت عاصی ترا قبول کنم و سوده یکی از آن نه زن بود که از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ماندند و در ایام خلافت عمر وفات یافت و اول زنی که در مدینه بجهت او نعش ترتیب کردند او بود و در گورستان بقیع مدفون گشت و مرویات او پنج حدیث است و در صحیح بخاری یک حدیث از وی مرویست

فصل سیوم در محاکات و محاربات حضرت ص با آنگروه با ضلالت و آنچنان بود که آن جماعت بدبختان بمعاداة مشغول می بودند و بر سبیل استهزا و سخریت سخنان میگفتند و حق تعالی بر طبق آن آیات بینات میفرستاد و بعضی ازین مناظرات مخصوص سال دهم از بعثت است و بعضی مقدم و بعضی مؤخر اما چون مجموع این وقائع از یک نوع بوده در سیاق یکدیگر در یک فصل مذکور شد و درین فصل ده واقعه است واقعه اول اجتماع قریش بود و سوال ایشان از حضرت نقل است که روزی بزرگان قریش چون عتبه و شیبه و ابو سفیان حرب و نضر بن الحارث و ابو البختری بن هشام و اسود بن مطلب و امیه بن خلف و عقبه بن ابی معیط لعنهم الله در فناء کعبه مجتمع گشتند و در تدبیر کار آنحضرت با یکدیگر مشورت میکردند تا کسی از برای آنحضرت فرستادند و بمجلس حاضر کردند گفتند یا محمد صلی الله علیه وسلم ترا از برای آن خوانده ایم که با تو سخن چند بگوئیم و از تو حکایت چند بشنویم فرمود بگوئید تا چه گویید گفتند ای محمد ص هیچ کسی در قبائل عرب ندیدیم که با قوم خود این کند که تو کردی دین ما را باطل خواندی و قوم ما را از راه بردی و خدایان ما را دشنام دادی و نسبت کفر و ضلالت بما کردی میخواهیم که مقصود تو ازین کار بدانیم اگر مقصود مال است تا مال بتو مبذول سازیم و اگر ریاست و سیاست است تا ترا بر خود مقدم شماریم و مهتر و حاکم خود دانیم و اگر سلطنت و پادشاهی است تا ترا باتفاق پادشاه و مالک رقاب خود گردانیم و اگر ترا خیالی یا وسوسه طاری شده یا دیوی بر تو مستولی شده تا طبیبان حاذق طلب کرده تشخیص مرض تو کنیم و بمعالجه آن پردازیم تا بهر وجه از وجوه دست از دین ما و خدایان ما بازداری خواجه علیه الصلوة والسلام فرمود ای قوم مرا از شما نه مال می باید و نه ملک و نه جاه و نه سلطنت ولیکن رسول خدایم و مرسل بشمایم و قرآن بمن انزال

فرموده تا شما را به بهشت بشارت دهم و از دوزخ بیم کنم اگر قبول کردید خیر دنیا و آخرت از آن شماست و اگر نه صبر کنم تا
به بینیم چه تقدیر حق تعالی است چون از آنحضرت این جواب شنیدند از تساهل و ارخاء عنان از سید انس و جان صلی الله علیه وسلم
مایوس گشتند در معرض معارضه در آمدند و سوالها بر سبیل اقتراح از آنحضرت کردند اول گفتند ای محمد صلی الله علیه وسلم تو
میگوئی پیغمبر خدایم صلی الله علیه وسلم و بر صدق مدعای خود حجج و براهین می نمائیم اکنون می بینی که این مکه جائیست بغایت تنگ عیش
آبی و علفی چندان ندارد و اگر میخواهی تا تصدیق مدعای تو نمائیم دعا کن تا کوههای مکه را از جای بردارد و صحرای فراخی پدید آرد
و چشمهای آب روان کند و رودخانها جاری گرداند چنانچه در زمین شام و عراق گشاده تا ما بگشائش و آسائش بعمارت و زراعت
بپردازیم و باغ و راغ و کوشک و سرا سازیم و بعد از آن دعا کن تا از اسلاف ما قصی بن کلاب را از خاک برانگیزاند تا بر صدق دعوی تو
گواهی دهد تا ما بتو ایمان آریم سید عالم صلی الله علیه وسلم فرمود مرا نه از برای این فرستاده اند مرا از بهر آن فرستاده اند تا رسالت
حق تعالی بشما گزارم اگر قبول کنید خیر دنیا و آخرت شما راست و اگر نکنید من صبر کنم تا خدای تعالی چه حکم فرماید بعد از آن گفتند ای
محمد اگر چنین نمیکنی باری درخواه تا فرشته از آسمان بفرستد تا وی بر صدق رسالت تو گواهی دهد تا ما بتو ایمان آریم سید
عالم صلی الله علیه وسلم فرمود نه مرا از برای این فرستاده اند بعد از آن گفتند ما ترا مالی و ملکی نمی بینیم و ترا از سائر مردم هیچ نوع
امتیازی فهم نمی کنیم میخوری و می آشامی و ببازار و کوچه میروی و این دعوی که تو میکنی آنرا اسبابی باید و امتیازی از سائر
خلق تا این دعوی مر ترا مسلم گردد اکنون درخواه تا از برای تو گنجهائی زر و سیم پدید آرد و باغها و بستانها و آبهای روان
و خانهای زر افشان بنام تو تعیین کند تا فضل و منزلت تو بر همگنان ظاهر شود و بتو ایمان آرند سید عالم علیه الصلوة والسلام
فرمود مرا نه از بهر این فرستاده اند مرا از برای ادای رسالت ارسال نموده اند وای گروه قریش بدانید که این همه مخترعات که از من
التماس مینمائید در تحت قدرت خدای من داخل است اگر خواهد صد هزار چندین پدید آرد ولیکن مرا نفرموده که از وی این نوع چیزها
بطلبم بعد از آن گفتند ای محمد چون این التماسهای ما بجا نمی آری ما نیز بتو ایمان نمی آریم و داعیه آن نداریم که هرگز ایمان آریم
اکنون خدای خود را بگوی تا از آسمان بر ما عذاب فرستد اگر قادر است و بر ما عذاب میتواند فرستاد سید علیه الصلوة والسلام
فرمود عذاب فرستادن باختیار اوست اگر خواهد فرستد و اگر نخواهد نی بعد از آن گفتند ای محمد ما را گمان چنانست که این نوع محاکات
و اظهار بعضی از مخترعات همه از رحمن یمامه تلقین میگیری و ما برحمن یمامه ایمان نخواهیم آورد و دیگر پیش از این طاقت و تحمل گفت و شنید
با تو نداریم و بعد از آن بدانکه دیگر در صدد قصد هلاک تو ایم و حجاب تحاشی از میان برداشتیم و هر چه از ایذا و افنا بدست ما بر آید در باره
تو مجری خواهیم داشت چون رؤسا بنسبت آنحضرت صلی الله علیه وسلم این گفتند متابعان بر مثال سگان نعره و غوغا بر کشیدند
و هرزه گوئی آغاز کردند یکی از آن جاهلان میگفت که ای محمد صلی الله علیه وسلم ما فرشتگان می پرستیم که ایشان بنات الله اند تا خدا و

فرشتگانرا گواهی نیاری به پیغمبری تو ایمان نیاوریم عبد الله بن امیه که عمه زادهٔ آنحضرت بود از میان قوم برخاست و گفت ای محمد من بتو ایمان نیاورم تا آنکه تو نردبانی بر آسمان نهی و ببالا روی و از انجا با خود فرشتگانرا گواهی بیاری که گواهی دهند که تو رسول پروردگاری جل و علا و با خود کتابی فرود آری که مصدق دعای تو باشد و با وجود آنکه این همه بجا آری هنوز از تو باور نکنم و تصدیق تو ننمایم و رسالت ترا مسلم نداریم حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم دلتنگ از پیش ایشان برخاست و بخانه بسینه مشروح و خاطر مجروح بازگشت حضرت جلال احدیت بر مضمون واقعه بتمامها آیت فرستاد و مرهمی بر جراحت آنحضرت نهاد و آیة این بود که وقالوا لن نؤمن لک حتی تفجر لنا من الارض ینبوعا او تکون لک جنة من نخیل و عنب فتفجر الانهار خللها تفجیرا او تسقط السماء کما زعمت علینا کسفا او تاتی بالله والملئکة قبیلا او یکون لک بیت من زخرف او ترقی فی السماء و لن نؤمن لرقیک حتی تنزل علینا کتابا نقرؤه قل سبحان ربی هل کنت الا بشرا رسولا واقعه دوم محمد بن اسحق میگوید که چون خواجه علیه الصلوة والسلام از مجلس ایشان مستغنی وار بیرون آمد ابو جهل لعین بنیاد سفاهت کرد و گفت ای معشر قریش دیگر طاقتم طاق شد و ماه صطبار در محاق افتاده از غصهٔ این مرد یعنی محمد صلی الله علیه و سلم که او با آنکه دین و ملت مارا تباه کرد و خدایان مارا دشنام داد و رقم ضلالت والحاد بر ما کشید و تفریق جماعت کرد و منازعت و خصومت در میان خویشان و اقربا انداخت ما با وجود این در پی خاطر او رفتیم و مراد او طلبیدیم او هیچگونه التفات بما نکرد و در صدد ترفیه خاطر ما در نیامد اکنون با خدا عهد کردم که فردا چون محمد صلی الله علیه و سلم بمسجد در آید نماز کند سنگی بزرگ بر دارم و مترصد سجود او باشم و در سجده این سنگ بر سر او زنم و او را بقتل رسانم و خود را و قوم را از غصهٔ او باز رهانم بعد از کشته شدن او گو مرا بقتل رسانند و گویند در آنوقت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در نماز توجه به بیت المقدس کردی میان رکن یمانی و حجر الاسود بنماز چنان ایستادی که روی هم در کعبه بودی و هم بجانب بیت المقدس روز دیگر خواجه علیه الصلوة والسلام بطریقهٔ هر روزه آنجا بنماز ایستاد ابو جهل سنگی بزرگ بر داشت و در کنجی مختفی گشته منتظر می بود تا آنحضرت بسجود رود و همه قریش از دور ایستاده منتظر تا آن لعین چه حیله انگیزد و بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم چگونه ستیزد چون سید عالم علیه الصلوة والسلام در مقام شهود بسجود در آمد آن لعین فرصت غنیمت دانسته سنگ بر آورد تا بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرود آرد فی الحال هر دو دست وی همچنانکه بر آورده بود خشک فرو ماند و آن سنگ از دستش و بیفتاد و گونهٔ رویش زرد شد و مترسید و باز پس دوید قوم چون او را چنان دیدند پیش او دویدند و گفتند یا ابا الحکم ترا چه شد گفت چون نزدیک محمد صلی الله علیه و سلم رفتم تا آن سنگ بر سوی زنم اژدهایی بر مثال شیر سرمست دیدم که در آمد و دهان باز کرد و قصد من کرد از وی بترسیدم و رنگ من متغیر شد و دستهای من خشک شد و بگریختم و در بعضی روایات آمده است که آن سنگ بر دست ابو جهل بچسپید

چنانکه هر چند خواست که از دست خود جدا کند نشد متحیر شد که آیا بچه حیلت دست از آن سنگ خلاص کند چاره بجز زاری و تضرع
ندید نزد آنحضرت به نیاز درآمد تا آنحضرت دعا فرمود آن سنگدل از آن سنگ خلاصی یافت و باز بر سر عداوت و انکار و جحود
خود رفت محمد بن اسحاق میگوید که چون خبر اژدها از زبان ابوجهل نزد آنحضرت حکایت کردند حضرت فرمود که آن جبرئیل
بود و اگر ابوجهل نزدیک می آمد جبرئیل ع او را هلاک میکرد **واقعهٔ سیوم** قصهٔ ابولهب و زن او حمالة الحطب نقلست
که آن دو مدبر شوم چنان منکر قیامت بودند که هر چند آنحضرت از اهوال قیامت و دوزخ ایشان را بیم کردی باور نکردندی
تا گویند که ابولهب اکثر اوقات تمثیل حال بعث چنین نمودی که هر دو دست خود فراهم گرفتی و باد در وی دمیدی و گفتی روح
در بدن چنین است چون از بدن بیرون رفت بر مثال این دو باد باز چگونه در بدن آید و زن وی از برای آزار مصطفی صلی الله
علیه وسلم خار در راه افگندی تا قدمهای مبارک آنحضرت بآن آزرده شدی حق تعالی در حق آن هر دو سورهٔ تبت یدا ابی لهب
فرستاد و ذکر آن دو دست نامبارک وی که بجهت دمیدن فراهم آوردی بهلاکت یاد کرد و زن وی را گفت که فردا اینکه
هر خاری را خرواری هیزم گردانیم و بر ریسمان در گردن وی در آویزیم و آتش دوزخ در آن زنیم و وی در میان آن آتش
میسوزد تا بداند که خار در راه که می انداز در باغچه زموری بیندیش کان صفدریست + زخاری بپرهیز کان خنجریست +
مرنجان دل ایشه ذره + که از هر دلی سوی حضرت دریست + نقلست که زن ابولهب چون بشنید که از برای او و شوهر او
سورهٔ آمده بغایت خشمناک شد و بقصد پیغمبر صلی الله علیه وسلم بیرون آمده آنحضرت را صلی الله علیه وسلم دید که با ابوبکر رض
نشسته بنزدیک آنحضرت صلی الله علیه وسلم آمد تا سنگ بروی زند حق تعالی هر دو چشم او را بپوشید چنانکه ابوبکر را میدید و
آنحضرت را نمیدید از ابوبکر پرسید که محمد کجا شد که تا این ساعت اینجا بود و وی را میدیدم اکنون نمی بینم ابوبکر رض هیچ جواب نگفت
وی میگفت سوگند بخدا که اگر محمد را صلی الله علیه وسلم بیافتمی آن سنگ بسر او زدمی و او را بکشتمی او هجو ما میگوید بدانید
که من نیز شاعرم و وی را هجو میتوانم گفت و گویند هجو آنحضرت چنین گفت که مذمما عصینا و امره ابینا و دینه قلینا و
مراد جاهله از مذمم آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم که مذمم آنحضرت بود که مذمم در لغت مذمت کرده شده بود و آن نقیض محمد
است یعنی ستوده شده آنحضرت را بعض نام مبارکش خواندند تا در میان شیاطین قریش شهرتی یافت و باین نام نقیض آنحضرت
را میخواندند آنحضرت فرمود کسی مذمم من نیستم توانستند رسانید نام مرا تغییر دادند و محمد را مذمم گفتند القصه چون آن فاجره
از پیش ابوبکر رض بگذشت از سر آن حال ابوبکر از آنحضرت صلی الله علیه وسلم سوال نمود یا رسول الله حال چون بود فرمود ما رأتني لقد اخذ الله
بصرها عني مرا ندید زیرا که حق تعالی بینائی او را در حق من باز داشت و مرا از نظر او بپوشید **واقعهٔ چهارم** نقلست که
امیه بن خلف جمحی چون آنحضرت را دیدی در حضور آنحضرت چشم و ابروی خود کج کردی و بهمزه و لمزه درآمدی آنحضرت را

عیب کردی حق تعالی در بارهٔ وی سورهٔ ویل لکل همزة لمزة فرو فرستاد و همزه کسی است که مردم را بسیج دشنام دهد و بچشم و ابرو مردم را عیب کند و لمزه کسی که پنهان عیب کند و پنهان برنجاند واقعهٔ پنجم عاص بن وائل مر آنحضرت را استهزا کردی و دشنام دادی روزی خباب بن الارت را در ذمهٔ وی حقی بود از وی بطلبید گفت نه شما را محمد صلی الله علیه وسلم وعده میدهد که فردا بهشتی خواهید بود که آنجا هرچه خواهند بیابند خباب گفت بلی عاص گفت چون چنین است صبر کن تا در بهشت وام ترا ادا کنم که چون شما را خدای به بهشت برد من چه از شما کمتر نیستم مرا نیز خواهد برد در بهشت وام ترا ادا کردانم حق تعالی در باب او این آیت فرستاد افرایت الذی کفر بآیاتنا وقال لاوتین مالا و ولدا اطلع الغیب ام اتخذ عند الرحمن عهدا کلا سنکتب ما یقول ونمد له من العذاب مدا ونرثه ما یقول ویاتینا فردا واقعهٔ ششم محاکات و مناظرات نضر بن الحارث است که وی از جملهٔ شیاطین انس بود و بغایت فتنه انگیز و پیوسته پیغمبر را صلی الله علیه وسلم برنجانیدی و با وی عداوت ورزیدی و معارضهٔ قرآن نمودی و سفر بسیار کرده بود و در ولایت عجم گشته و قصهٔ رستم و اسفندیار آموخته و حکایات ملوک عجم شنیده و بغایت فصیح بود و هرگاه پیغمبر صلی الله علیه وسلم مجلس ساختی و تبلیغ رسالت نمودی و قرآن خواندی بعد از آنکه آنحضرت از مجلس برخاستی این نضر حارث بیامدی و بجای پیغمبر صلی الله علیه وسلم قصهٔ رستم و اسفندیار آغاز کردی و حکایت ملوک عجم در میان آوردی و جهال سخنان و حکایات وی میل کردی و بر وی اجتماع نمودی و بعضی از کور باطنان ترجیح سخنان او بر الفاظ درربار آنحضرت کردی و حکایات مموهه و اکاذیب مزخرفهٔ بی حقیقت او را بر عبارات و اشارات و حقائق قرآنی افزونی نهادی و گفتی این سخنان که نضر بیان میکند خوشتر از آن افسانهای قدیم که محمد میگوید صلی الله علیه وسلم بیت همای گو مفگن سایهٔ شرف هرگز + دران دیار که طوطی کم از زغن باشد + لاجرم حق تعالی در حق او آیت فرستاد ان کان ذا مال وبنین اذا تتلی علیه آیاتنا قال اساطیر الاولین و گویند هر جا در قرآن ذکر اساطیر الاولین فرموده در شان این نضر نازل گشته و در شان اهل مجلس او که استحسان اقوال او مینمودند این آیت آمد که ومن الناس من یشتری لهو الحدیث روزی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در مسجد نشسته بودند و ولید مغیره با جماعتی آنجا حاضر بودند نضر حارث درآمد و بنشست و با آنحضرت صلی الله علیه وسلم مناظره آغاز کرد حضرت بدلائل و براهین وی را چنان ملزم ساخت که همه حضار دانستند که مر آنرا سخن نماند بعد از آن آنحضرت این آیت بر وی و اشیاع او خواند که انکم وما تعبدون من دون الله حصب جهنم انتم لها واردون و از مجلس بیرون آمد قریش در گفت و گو درآمدند و ازین آیت متاثر شدند هنوز قریش در مجلس نشسته بودند که عبدالله زبعری درآمد این سخن بران عرض کرده از حضرت شکایت کردند و ملزم شدن نضر حارث و مجادلات مجلس تقریر کردند و وی خود را بدانش و کمال عقل معتقد بود گفت اگر آن وقت اینجا می بودم جدل درین آیت که بر شما

خوانده است او را ملزم میساختم چرا که همین آیت بر وی حجت است گفتند آن چگونه است گفت نه محمد صلی الله علیه وسلم
میگوید که ما و معبودان ما همه بدوزخ خواهیم رفت در میان ما چندین طائفه اند از عرب که ملائکه و عزیر و عیسی میپرستند پس
باین تقدیر فرشتگان و عزیر و عیسی علیهما السلام بدوزخ باشند قریش ازین سخن بشگفتند و تحسین نمودند و دیگر باره
مجلس منعقد ساختند و همین سخن درمیان آوردند و گفتند ای محمد بر تقدیر اینقول لازم آید که فرشتگان آسمان و عزیر و عیسی را
علیهما السلام مرجع و مآل دوزخ باشد حضرت جواب دادند که کل من احب ان یعبد من دون الله فهو مع من عبده انهم انما
یعبدون الشیاطین یعنی هر که بپرستیدن عابدان مرورا راضی باشد بلکه دوست دارد که او را پرستند بر مثال فرعون و شداد
و نمرود و پیغمبران ازان منزه که باین پرستیدن رضا دهند لاجرم در ایام حیات ایشان کس را مجال تصور اینمعنی نبود و بعد فوت
ایشان شیطان صورتی متخیل ایشان ساخته و یکی را عزیر و دیگری را عیسی نام نهاده تا ایشان آن صورت پرستند و ایشان
فی الحقیقه دیو را می پرستند و پندارند که عزیر و عیسی میپرستند چون قیامت شود ایشانرا با آن دیو که معبود ایشان بوده
همراه بدوزخ فرستند و عزیر و عیسی صدر نشینان جنت باشند و این سخن بر ایشان حجتی آمد قوی و مجال اعتراض نماند
حق تعالی برطبق سخن حبیب خود آیت فرستاد ان الذین سبقت لهم منا الحسنی اولئک عنها مبعدون واقعه هفتم که ابی بن خلف
و عقبه بن ابی معیط دوست یکدیگر بودند و با آنحضرت دشمن روزی عقبه پیش حضرت آمد و سخن وی بشنید چون پیش ابی
رفت ازوی در غضب شده گفت دیگر از من مفارقت جوی که هرگز روی تو نه بینم و با تو سخن نگویم و ننشینم و برین سوگند یاد کرد
همه مبنی برین که بصحبت محمد صلی الله علیه وسلم چرا رفتی و سخن او چرا گوش کردی عقبه هر چند تبرا از دین محمد صلی الله علیه وسلم
میکرد ازوی باور نمیکرد تا کار بران قرار گرفت که عقبه برود و آب دهان بجانب آن پیغمبر صلی الله علیه وسلم اندازد تا با وی
آشتی کند پس آن بدبخت بجهت پاس آن لعین آب دهان بجانب آنحضرت انداخت حق تعالی در باره وی این آیت فرستاد و یوم
یعض الظالم علی یدیه یقول یلیتنی اتخذت مع الرسول سبیلا یا ویلتی لیتنی لم اتخذ فلانا خلیلا واقعه هشتم ولید مغیره
حسود و عنود و عدو آنحضرت بود و پیوسته بر آنحضرت حسد می برد و طریق استهزا می سپرد از بینمعنی بغایت متعجب بود و
اظهار این می نمود که این چگونه تواند که همچو من مهتری و دانائی در مکه باشد و چون مسعود بن عمرو بن عمیر ثقفی در طائف و جبرئیل
برای ما نیاید و بمحمد که یتیم است ازان ابوطالب بوی فرود آید این بهیچوجه امکان ندارد و حق تعالی اینجا آیت فرستاد و قالوا
لولا نزل هذا القرآن علی رجل من القریتین عظیم اهم یقسمون رحمت ربک نحن قسمنا بینهم معیشتهم فی الحیوة الدنیا و رفعنا
بعضهم فوق بعض درجات واقعه نهم ابی بن خلف آن بدبخت عمر کرده تلف روزی استخوان پاره بوسیده برداشته
بود و گفت این محال شنوید که محمد صلی الله علیه وسلم میگوید که باز این استخوان را زنده گردانند و از گور برانگیزانند و در نظر

آنحضرت صلی الله علیه وسلم آن استخوان را در میان انگشت بمالید و باد بروی دمید تا اجزای آن متفرق گشت گفت تو میگوئی ای محمد که این گرد را که متفرق الاجزا است مجتمع گردانند و روح در وی در آرند حضرت فرمود که بلی من میگویم ای ابی بن خلف چون در گور پوسیده و ریزیده شوی ترا برانگیزد و به دوزخ آرد بعد از ان حق تعالی تصدیق آنحضرت نموده این آیت فرستاد اولم یر الانسان انا خلقناه من نطفة فاذا هو خصیم مبین وضرب لنا مثلا ونسی خلقه قال من یحیی العظام وهی رمیم الی آخر السورة واقعهٔ دهم نقلست که اسود بن مطلب با جماعتی از اکابر قریش چون ولید مغیره و عاص بن وائل و امیة بن خلف روزی پیغمبر را صلی الله علیه وسلم در طواف یافتند از سر استهزا گفت یا محمد بیا تا ما و تو باهم شریک شویم ما خدای ترا پرستیم و تو خدای ما را بپرستی اگر خدای تو بهتر باشد ما او را پرستیده باشیم و خیر و برکات او بما رسد و اگر خدایان ما بهتر باشند تو نیز ایشان را پرستیده باشی و خیر و برکات ایشان بتو رسد حق تعالی از برای آنحضرت آیت فرستاد قل یا ایها الکافرون لا اعبد ما تعبدون ولا انتم عابدون ما اعبد ولا انا عابد ما عبدتم ولا انتم عابدون ما اعبد لکم دینکم ولی دین دیگر ازین گونه مناظرات که سبب نزول سورة و آیات بوده بنسبت با آنحضرت از حد و عد بیرون است و در تفاسیر و بعضی از سیر مذکور و این مقدار درین سیر مذکور بسنده است والله اعلم و بدانکه هر چند ارباب کفر و اصحاب جهالت از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم امور مقترحه می طلبیدند و بمناظرات و محاکات با آنحضرت مبادرت می جستند هر یکی از انها سبب کمال موجب جاه و جلال و عز و اقبال آنحضرت می گشت ایشان قصد ایذا و خواری میکردند و حق تعالی همان حالات ایشان را سبب عزت و موجب مکنت و جاه و حشمت و بزرگواری آنحضرت میگردانید چنانچه حضرت مولوی در مثنوی ایراد فرموده مثنوی منکران قصد اذلال ثقات + ذل شده عز و ظهور معجزات + قصد شان ز ان کار ذل دین بوده + عین ذل عز رسولان آمده + گر نه انکار آمدی از هر بدی + معجزه و برهان کجا نازل شدی + خصم منکر تا نشد مصداق خواه + کی کند قاضی تقاضای گواه + معجزه همچون گواه آمد زکی + بهر صدق مدعی در بیکسی + طعن چون می آمد از سر ناشناخت + معجزه مبداد حق و مینواخت + فصل چهارم در وقائع سال یازده هم از بعثت و ابتدای اسلام انصار نقلست که درین سال ابتدای اسلام انصار بوده و آن چنان بود که سید کائنات و خلاصه موجودات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات والتسلیمات در موسم رسیدن افواج حجاج باستقبال قبائل بیرون میرفت و بتمهید مقدمات دعوت اقدام می نمود و درین سال همبران منوال بجانب عقبه بیرون رفت شش نفر نیک عاقبت از خزرج رسید اسعد بن زراعه و عوف بن الحارث و قطبة بن عامر بن حدیده و عقبه بن عامر و جابر بن عبدالله ابن ریاب و رافع بن مالک و چون سابقهٔ تقدیر الهی رقم قبول بر ناصیهٔ این جماعت سعادتمند برکشیده بود و در مدینه

از اخبار یهود بایشان رسیده بود که از بنی لوی بن غالب پیغمبری که لوائی دولتش بر همگنان غالب آید مبعوث خواهد شد و دعوت ظهور حشمت وی نزدیک رسیده و هنگام آن جمال نموده که ظلمات کفر و جحود بلمعات انوار آن پیغمبر عاقبت محمود مندفع گردد و رسم و آئین بت پرستی از عالم براندازد و شمشیر غیرت از نیام رجولیت بیرون آورد و دمار از نهاد واقعه براندازد الخ حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم برین شش نفر اظهار نبوت نموده بدین اسلام دعوت فرمود همه تلقی بقبول نموده اذیال متابعتش بدست اجتهاد بگرفتند و بخلوص اعتقاد بر سائر اهل مدینه سابق گشتند و بعد از آنکه بمدینه مراجعت نمودند بساط دعوت در نظر اهالی آنجا می پیمودند و در تاکید ضوابط مسلمانی میفزودند و بصیقل نصیحت زنگار غفلت از دل یاران می زدودند و همچنانکه در مکۀ مبارکه سباق اسلام جمعی مخصوص بودند در مدینۀ متبرکه این شش تن از میدان ایمان قصب السبق بربودند و بمقتضای والسابقون الاولون من المهاجرین والانصار والذین اتبعوهم باحسان رضی الله عنهم ورضوا عنه ایشان و متابعان ایشان بدولت رضا و سعادت الهی جل و علا مشرف گشتند والله الموفق

باب چهارم در ذکر معراج حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و درین باب بیست و چهار فصل است مؤلف کتاب گوید که معراج حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از معجزات باهره و خصائص ظاهرۀ آنحضرت است صلی الله علیه وسلم و متاخران فن سیر در کتب خود درین مقام که بزرگترین مقامات و فاضلترین حالات آنحضرت بوده بر سبیل ایجاز مجملا بیان کرده و فقیر را در اوان تدریس حرص بود در جمع واقعات معراجیه از غرائب و عجائب و نکات و اشارات و اخبار و آثار که درین باب ورود یافته و رسالۀ درینباب جمع کرده و اهتمام تمام در بعض آن تسوید می بوده تا درین کتاب شریف که موسوم است بمدارج النبوة ذکر معراج آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر سبیل انبساط مناسب نمود لاجرم سوق کلام درین باب بر منوال اهل تذکیر مقرر شد و از روایات محدثان و مفسران هرچه مناسب بود از غث و ثمین درینباب اندراج یافت و بدین جهت از سائر کتب اهل سیر ممتاز گشت

فصل اول در بیان حکمت بردن خواجه علیه الصلوة والسلام بمعراج بدانکه در افعال الله حکمتها بسیار است و اشارتهای بیشمار و در رسالۀ معراجیه ایراد بعضی از آنها کرده ایم اما درینمقام به بیست حکمت اکتفا افتاد الحکمة الاولی در بعضی روایات وارد است که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم پیش از آنکه کریمۀ ومن اللیل فتهجد به نافلة لک نازل شود گاهی بنماز مشغول بودی و گاهی می آسودی شبی چشم مبارک در خواب بود و دل بیدار که آواز دلنواز جناح طاوس فلکی و ناموس ملکی یعنی جبرئیل امین ع از آسمان هفتمین بگوش هوش سید المرسلین صلی الله علیه وسلم رسید خواجه از خواب بیدار شد و بر مرقد همایون بنشست بالفور جبرئیل ع درآمد و گفت یا رسول الله حق تعالی سلام میرساند و میفرماید که ترا از برای آن آفریده ام تا عذرخواه بندگان و شفیع گناه درماندگان باشی و این کار با خواب و راحت و استراحت راست نیاید اکنون برخیز

وقدم رنجه فرمای و ببطحای مکه بیرون آی تا بر افعال و اعمال امت واقف گردی و حجرتی برداری تا دانی که وقت خواب است
یا هنگام بیداری دست سید عالم صلی الله علیه وسلم بگرفت و ببطحای مکه بیرون آمد و تمامی امت را بآنحضرت عرض کرد و
اعمال ایشان یکیک معروض گردانید چندان گناه و عصیان و اسباب بعد و خذلان مشاهده فرمود که از حد و حصر بیرون و از حیطهٔ
شمار افزون بود جبرئیل گفت ع ای حبیب معبود اگر داعیهٔ آن داری که واصل شوی بمقام محمود در مقام محمود سعی مبذول
فرمای و بر ریاضت و بیداری و مجاهدت محکم خواهی مبادرت نمای و بهمین سهر و مجاهدت بمرتبهٔ علیهٔ شفاعت ترقی کن و این آیه بر
آنحضرت خواند و من اللیل فتهجد به نافلة لک عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا سید عالم صلی الله علیه وسلم با خاطر مجروح و سینهٔ
مشروح بخانه باز آمد معاصی امت دیده و شراب عتاب چشیده گفت الهی کدام معصیت امت را و عیب ایشانرا عذر خواهی کنم و کدام
جرم و گناهای ایشانرا شفاعت کنم خطاب آمد که گناه امت باز بسته باحیای شب تست اگر مغفرت ثلثی از امت خواهی ثلثی از شب بخدمت
بگذران و اگر نصفی خواهی نصفی از شب و اگر ثلثان ثلثان و اگر تمام تمام و گویند سورهٔ کریمهٔ یا ایها المزمل قم اللیل الا قلیلا نصفه
او انقص منه قلیلا او زد علیه ورتل القرآن ترتیلا فرود آمد مبین این معنی که مذکور شد خواجه فرمود در رعایت حساب ثلث و نصف
و ثلثان مشکل است فرش میمون بتمامی در نوردید و تمامی شب احیا میگرفت القصه کمر خدمت بر میان بست و در مقام مجاهدت
بنماز و نیاز پیوست نه روز قرار داشت و نه شب آرام نه صبح فارغ و نه شام شبهای دراز بدو رکعت نماز بپایان میبرد و روزها
تا بشب غم امت خوردی چندان بقیام اهتمام نمود که پایهای مبارکش ورم کرده بود و چندان ناله و زاری بجناب پروردگاری
جل و علا عرض کرد که مقربان حظائر ملکوت را دل بروی بدرد آمده گفتند الها این چه محنت است که این بیگناه از برای امت گناهکار
بر تن مبارک نهاده و هردم طنطنهٔ انین حزین بطارم افلاک و عرصهٔ عالم پاک فرستاده حضرت جلال احدیت بجمال صمدیت سورهٔ
کریمهٔ طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی انزال فرمود ای محمد صلی الله علیه وسلم ما ترا فرموده‌ایم که بخدمت و استغفار امت قیام
نمای نه آنکه در ریاضت و مجاهدت در عرصهٔ هلاکت درآیی معصیت امت بر تو عرض کردیم ترا بسیار نمود اکنون بر ملکوت اعلی
ترا برآریم و دریاهای رحمت و خزانهای مغفرت خود در نظر تو درآریم تا مشاهده کنی که معصیت امت بیش است یا خود دریای
رحمت ما بیت آفاق تیره گرچه ز روی سیاه ماست + دریای رحمت تو فزون از گناه ماست + حکمت دیگر بعضی گویند
حکمت در بردن خواجه صلی الله علیه وسلم بمعراج آن بود که چون قضای الهی و حکم پادشاهی جل و علا در اول چنین رفته بود
که شفیع امت و سخنگوی [illegible] روز قیامت آنحضرت خواهد بود و طراز حلهٔ سعادت شفاعت باز بسته بنام [illegible] عالم آرای او
فرموده و صولت و سیاست و هیبت و دهشت آن روز بعلم قدیمی میدانست چنانکه فرموده ان زلزلة الساعة شیء عظیم و در آنجا
هر کسی بنفس خود بمرتبهٔ مشغول که پرداختن بدیگری مجال نبود و نظر باحوال دیگری انداختن مجال نمیبود فلا جرم حضرت

علیه الصلوة والسلام بملکوت سماوات برآوردند و غرائب و عجائب مکونات در نظرش در آوردند درجات جنت و درکات جهنم بدید ثواب النعیم و عذاب الیم یکیک مشاهده فرمود و هیبت و صلابت آنها دید و گذرانید تا چون روز قیامت شود و صعوبت و هیبت آن ظاهر گردد بر همه کس دیدن آن صعب نماید تا زبان بگفتار نفسی نفسی گشایند و بر آنحضرت که دیده و هیبت آن گذرانیده باسانی گذرد تا همه امتی امتی گوید نظیره چون حضرت خداوندی جل ذکره موسی بن عمران را ع بفرعون میفرستاد معجزه خواست عصا او را معجزه او ساخت و بفرمود تا بمقتضای ان الق عصاک بیند اخت ثعبان شد و موسی ع از وی بترسید گریزان گشت خطاب آمد که خذها و لاتخف ترس از وی زائل گشت حکمت در امر بالقاء آن آن بود که اگر یک نوبت آن صعوبت مشاهده نکرده بودی در کرت ثانیه که بحضور فرعون و فرعونیان بیند اختی و نیز چون فرعون و فرعونیان بترسیدی و معجزه ضائع مختل گشتی کذلک خواجه را صلی الله علیه وسلم در شب معراج اگر امور عالم غیب مشاهده نگشتی در روز قیامت چون دیگران خائف بودی و زبان بشفاعت عاصیان نکشودی حکمت دیگر ای درویش حق تعالی بندگان خویش را بهشت وعده فرموده است و بمشاهده دیدار امیدوار گردانیده للذین احسنوا الحسنی و زیادة و همه طالبان را باین بزمگاه مراد از روی وداد خوانده والله یدعوا الی دار السلام و وسطه حصول این نعمت و رابطه وصول آن دولت حضرت خواجه ما است صلی الله علیه وسلم و کالای خریداران را بآن رغبت نمایند و بقبول آن میل کنند بی تعریف دلال میسر نگردد تا دلال صاحب بصیرت بر حقیقت کالا مطلع نباشد توصیف آن متاع کما ینبغی نتواند کرد پس خواجه عالم را صلی الله علیه وسلم که واسطه وصال و دلیل وصول بدان جلال است اول بدان مهمانی سرای افضال و سرا پرده نوال بردند و منازل و اطعمه و اشربه و لباسهای فاخره و زیورهای زاهره یکیک بآنحضرت نمودند و او را بترغیب طالبان فرستادند تا دلالت او بر عمیا و طلب ما خبط عشوی نباشد هر چه گوید همه از دیده گفته باشد و هر که بوی عاقبت بمنزل رسیده باشد حکمت دیگر بعضی گویند که آنحضرت حبیب بود و حبیب را بر مجموع مخزونات اطلاع باید نه بینی که ملوک مجازی چون بنده را مخصوص بمحبت خود گردانند خزائن و دفائن خویش بر وی جلوه دهند و همه را در زیر نگین تمکین وی در آرند کذلک اول مر سید را صلی الله علیه وسلم خزائن و دفائن زمین بنمودند چنانچه فرمود زویت لی الارض فاریت مشارقها و مغاربها پس او را باسمان برآوردند و ملکوت آسمانها را بوی نمودند و کلید بهشت و دوزخ در جیب جاه و مکنت او نهادند تا که هر که بدولت شفاعتش مشرف گردد بر تخت بخت و فیروزی بنشیند و هر که ازین سعادت محروم ماند هرگز روی بهروزی نه بیند حکمت دیگر آورده اند که آسمان و زمین چون از چنبر عدم بفضاء وجود آمدند میان آسمان و زمین مناظره افتاد آسمان خود را برکشید و زمین خود را بر می انداخت و در تفسیر بحر الدرر باطناب در چند محل ایراد این مناظره بعبارات مختلفه و اشارات مؤتلفه مبین گشته است از آن خرمن خوشه و از آن معدن قراضه درین مختصر ایراد نموده شد

مناظرهٔ آسمان و زمین مثلاً آسمان گفت من رفعت دارم والسماء رفعها زمین گفت من بسطت دارم وجعل لکم الارض بساطاً آسمان گفت من جودی دارم که هر دری که بمن میدهند می بخشم زمین گفت من وجودی دارم که هر بادی که بمن می‌نهند میکشتم آسمان گفت مرا انوار است زمین گفت مرا اسرار است آسمان گفت خراط مشیت گوی زرین خورشید را بقدرت و تیسیر تقدیر مدوّر و منوّر ساخته در میدان وجود ما انداخته که والشمس وضحیها خیاط ارادت بحرم نیّر ماه را گوی گریبان گرتهٔ فیروزه رنگ ما گردانیده که والقمر اذا تلیها وراق حکمت صحائف لطائف اوراق اطباق ما را باعشار زرّین کواکب تزیین داده که انا زیّنا السماء الدنیا بزینة ن الکواکب حراس حفظ و حمایت برین قلعه قلعی رنگ عالی بنیان ما هر دم سنگ بطلان در میان عساکر شیطان افگنده که الا من خطف الخطفة فاتبعه شهاب ثاقب تیر شام که اعلام ظلام بر شرفات این قصر لاجوردی فام برافرازند مواکب کواکب بر مراکب انوار سوار در میدان جولان ما دو تازند و هر صباح که مقدمهٔ عساکر سلطان فالق الاصباح با خزائن و معادن فوز و فلاح برین بندرگاه قوافل ارواح بگذرند ثواقب رواقب بتفرج آن بر مراقب مدارج ایوان ما برآیند زمین گفت ای آسمان چند خود را برکشی واز زمام انقیاد سرکشی آیت زینت خود میخوانی مگر تفسیر انا جعلنا ما علی الارض زینة لها نمیدانی آخر نمی بینی که نساج حکمت بحکم صنعت بساط بوقلمون این ساحت با مساحت مرا با چندین نقوش والوان بچه نسق و نمط بافته مشاطهٔ قدرت در اصل فطرت زلف مفتول یاسمین مرا بر رخسار عرائس بساتین بچه زیبائی برهم تافته آخر مشاهده نکردهٔ صحن لاله زار در فصل بهار و تنسیم صبا بر روی گلزار و نغمات بلابل بر رؤس اشجار و ترنمات سلاسل در هنگام اسحار باری ببین که شمّال شمال در زلف تابدار بنفشه چه تصرف دارد خط سبز سبزه بر عارض عرصهٔ گلزار چه تکلف دارد چشم غنچه بر رخسار گلرویان باغ شگفته خطیب عندلیب سبحان ذی الملک والملکوت گفته در هر گلزاری مرغان چون مغنیان همساز در هر مرغزاری قمریان چون مقریان هم آواز آسمان گفت ای زمین از بستان و ریحان والحان هیچ نباید گفت اگر الحان می باید نغمات تسبیحات متدرعان درع عصمت ملکی و ترنمات سکان صوامع قدس فلکی چه کم از صوت عصفور و ترنم طیور بستانی از بستان من آراسته تر کجا است و گلستانی از گلستان من پیراسته تر کجا است آخر مطلع مطالع من نمیشوی که نقاش قدرت در صحن عرصه و ساحت من صد هزاران هزار شاخ و برگ انوار چگونه برانگیخته و هیئت هر کوکب و اختر بر مثال ورد احمر از سر هر برگ و شاخ چگونه در آویخته ماه با جاه در فضای صحرائی من خرگاه نور در بزمگاه عیش و سرور زده عطارد عطار وار عطر حکمت و بخور فطنت با یکدیگر آمیخته زهره که شهرهٔ شهر جمال است بر بساط انبساط من طنبور نشاط در دست گرفته جمشید خورشید در سراپردهٔ نور با چار بالش ظهور نقود شعاع و کنوز انتفاع بر رؤس اشهاد بهر فردی از افراد نثار کرده مریخ برین صحیفه تواریخ بر مثال نقوش و اعشار شنجرف و زرنیخ منقش گشته

مشتری که نگین انگشتری دولت و اقبال و سعادت و افضال است بر کنگرهٔ کمال جلوهٔ جمال بر آمده زحل در اعلی المحل و حل
شقاوت بر رخسارهٔ بد بختان مالیدن گرفت سهیل یمنی چون خاتون ختنی بتبختر کشان کرده جوزا حمائل زرنگار خود را
بموقف نور آیات سرور نشان کرده بنات النعش چون عروسان بالگاه نعش بر تخت لاجوردی فام درین قصر عالیمقام
پادراز کرده ابیات همچنین هر یک ز اجرام سپهر ✤ شسته از سرچشمهٔ انوار چهر ✤ ثابت و سیاره چون شاه و عروس ✤ دست
در گردن بتخت آبنوس ✤ اینها همه خود از عالم صورتست از روی معنی نه آخر قلعهٔ فلکم نه عبادت جای ملکم نه محل عرش رفیعم
نه در حیطهٔ کرسی وسیعم نه جای جبرئیلم و میکائیلم نه مسکن اسرافیل و عزرائیلم نه صومعهٔ پسر مریم نه محرم سر لوح و قلمم نه مدرسهٔ
ادریسم نه بیت المعمور تقدیسم القصه آسمان بصفات کمال و سمات جمال بر خاک شوریده حال تفوق نمود خاک غمناک
سر خجالت به پیش افگنده مدت چندین هزار سال برین منوال بگذرانید چون خواجهٔ عالم صلی الله علیه وسلم از حیز عدم بعرصهٔ
عالم وجود تشریف فرمود زمین بنازید و زبان بتفاخر کشود آواز بر کشید که ای آسمان اینک آن پیغمبری که هژده هزار عالم
طفیل وجود باجود اوست و مقربان حظائر ملکوت جرعه نوش بزم شهود او اگرچه گوهر پاکش از ورائی دوائر عالم افلاک است
اما اصل وجودش و محل زاد و بودش این مرکز کرهٔ خاک است بنیتش از من و بعثتش هم من و تربتش در من حاصل زمین بواسطهٔ
تشبث بذیل نیل محمدی صلی الله علیه وسلم بر آسمان فضیلت یافت و آسمان مغلوب و مقهور بزاویهٔ خمول شتافت بعد
از آن اطباق سموات بحضرت واهب العطیات جل ذکره نالیده استدعا نمود تا بمیمن قدم آنخواجهٔ صاحبکرم صلی الله علیه وسلم
عرصهٔ او را منور و ساحت او را معطر گرداند و او را محزون و باندوه مقرون نماند حق تعالی مسألت او اجابت نموده و حج
عظمت شعار رفعت دثار او را بر اعناق ملکی نهاده بر اطباق فلکی بگذرانیدند و از مرتبهٔ سفلی بدرجهٔ علیای دنی فتدلی رسانیدند
تا مراد آسمانیان بر آید و آسمان نیز از حجاب خجلت و محرومی ازین دولت بدر آید حکمت دیگر بعضی دیگر میگویند که
آنحضرت را بر طبقات سموات گذرانیدند و بدرجات علیا رسانیدند تا امت را بیواسطه بوی سپارد که نه تعالی یقول
ای محمد صلی الله علیه وسلم در زمین امت را بتو می سپارم اما تو در زمین همین ایشان را می بینی بمقام قرب آی تا ما ایشان را
بر تو عرض کنیم تا سپارنده را ببینی نه سپرده را ببین که کیست که بتو می سپارد مبین که چیست که بتو می سپارد ای محمد صلی الله
علیه وسلم پیش از سپردن با ما بودند و با همه عیبها شایستهٔ ما بودند و ما با وجود آن عنایت از ایشان باز نگرفتیم تو نیز
از ایشان باز مگیر از ینجاست که فردا همه نفسی نفسی گویند و وی امتی امتی گوید و اینجا سریست بغایت لطیف و آن
آنست که همه نفسی گویند و نفسی حق نیست و آنحضرت صلی الله علیه وسلم امتی امتی گوید و امتی نیز حق نیست ظاهر آن میشود
که اندر بزرگی همت وی و درستی شرو ی بجای امتی امتی همه ربی ربی گفتی ولیکن در ضمن این سریست که ربی گفتن در حیطهٔ

امتی مند رجست زیرا که هر وقت امتی گفتن ناظر امت نیست بلکه ناظر دهنده امت است گویا میفرماید که عطائی که در
مقام قرب بمن ارزانی داشتی امت بود اگر دست از ایشان باز دارم استخفاف عطائی دوست کرده باشم لاجرم امتی امتی ورد خود ساخت
و اینجا لطیفهٔ دیگر نیز هست که در شرح تعرف میگوید که حق تعالی با این امت دو کار عجب کرد یکی آنکه همه امتان را با ایشان باز گذاشت
تا زنار بستند و عهدها بشکستند بعد از آنکه پیغمبران ایشان از میان بیرون رفتند تا آشتی بجا نماند لاجرم همه پیغمبران
نفسی نفسی گفتند که امتان خویش را اهلیت آشتی ندیدند چون این امت را بر ایمان نگاه داشت تا اصل عقد دوستی برجای باشد و صلاحیت
صلح داشته باشند از بهر این رسول ما صلی الله علیه وسلم امتی امتی گوید کار دیگر از لطائف که با این امت میرود آن بود که
اگرچه امت با وجود ضعف بنیت اضعاف مضاعفه امم سابقه جفاکاری نمودند اما اصل آشتی با برجای داشتند و آن ایمان است و آن جفاکاری
امت نه از بهر خواری این امت بود بلکه از برای آن بود تا دو چیز ظاهر گرداند یکی دوستی خود با این امت و دیگر جاه شفاعت
رسول خود صلی الله علیه وسلم بزرگان گفته اند التجاوز عن الجفاء علی قدر المحبة وعظم الجفاء علی قدر عظم جاه الشفیع یعنی بسیار
جفا در گذشتن دلیل تاکید محبت است و جفائی بسیار بشفیع بخشیدن دلیل جاه شفیع است **حکمت دیگر** خواجه را علیه الصلوة
والسلام در زمین گاه گاه خلوتی میبود که از آن تعبیر بدین میفرمود که لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل و
آن همواره طالب آن می بود که او را بجائی رسانند که آنچه حاصل و مقصود آنوقت است نقد وقت او گردد چنانکه ملک مقرب که
عبارت از جبرئیل است و نبی مرسل که اشارت بخلیل است علیهما السلام نفی بلکه نبی مرسل که عبارت از قالب او و ملک مقرب که کنایت
از روح او هست در میان نگنجد و نقود وجود کونین در میزان آن هیچ نسنجد لاجرم از منزل بی ثبات واز مجلس چار حد و شش
جهات بیرون بردند و آنچه مقصود بالذات بود بوی نمودند مثاله حضرت یونس را ع چون از گردش ایام فاتر و از صحبت انام
ملول خاطر گشت کنج زاویه می طلبید تا بفراغت دل با دوست رازی گوید و با پادشاه نیازی عرض کند در خانقاه شکم ماهی خلوتگاهی
از برائی خدمتش کماهی ترتیب فرموده بتسبیح و تقدیس مشغول گردانیدند و بمراد و مقصودش رسانیدند تا خواجهٔ ما صلی الله علیه وسلم
از حال او چنین خبر دادند که لا تفضلونی علی یونس بن متی که عروج من بجانب علو آمد و از وی بجانب سفل یعنی در وصول آن جناب
توجه بفوق و تحت مساویست و در حصول آن مراد فوق العرش ما تحت الثری مستوی و قصهٔ ابراهیم خلیل نیز ع از این قبیل
است که خلوتگاه و خلوتخانهٔ او در میان آتش تعیین نمودند و آنجا بی مزاحمت اغیار او را بخود مشغول گردانیدند و بدرجات علی
و ذروهٔ علیای مقاصد و منی رسانیدند **حکمت دیگر** بعضی دیگر میگویند که چون حق تعالی آنحضرت را مشرف بخلعت محبوبی
گردانید آوازهٔ این نوازه بدروازهٔ عالم ملکوت رسید صدای این ندا در گنبد خانهٔ عالم ملک پیچید همه مکونات بمحبت حضرت
سید کائنات علیه افضل الصلوات واکمل التحیات مفتخر گشتند ملائکه ملأ اعلی که در ابتداء الکفضا اتجعل فیها اظهار استغنا نموده بودند

وجواب انی اعلم مالا تعلمون شنوده بودند واکثر مفسران برآنند که آنچه بعلم غیب حوالت فرموده بود اشارت بوجود محمدی بود صلی اللہ علیہ وسلم یعنی شما از نسل آدم ہمہ مفسدان وتباہ کاران می بینید ومن نظر بآن فرزند ارجمند او دارم کہ ہر چہ خلعت وجود یافتہ از برکت جود او بودہ وہر کہ محرم حرم وصول گشتہ طفیلی بزم شہود او بودہ لاجرم چون مقصود وجود آفرینش در عالم دانش وبینش وجود باجود احمدی صلی اللہ علیہ وسلم دیدند مشتاق دیدار مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم گشتند واز جناب قدس الٰہی ملاقات حضرت نبوت پناہی مسالت نمودند خواجہ را علیہ الصلوۃ والسلام برین اطباق نہ رواق از برائی تسلی عاشقان مشتاق برآوردتا حکمت در ایجاد آدم بلکہ ہژدہ ہزار عالم دانستند وعذرخواہی آن سوال وطلب حکمت توانستند نظیرہ زلیخا را با یوسف علیہ السلام محبت بدرجۂ اعلی بود قد شغفہا حبا وچون لائمات مصر جمال یوسف ندیدہ بودند ملامت زلیخائی مسکین مے نمودند زلیخا خواست تا زبان ملامت ایشان در حق خود کوتاہ کند بیوسف علیہ السلام خطاب کردہ گفت کہ اخرج علیہن چون نظر ایشان بر حسن وجمال یوسف علیہ السلام بیفتاد چنان بیہوش گشتند کہ دستہا بریدند واز آن بیخبر بودند فلما راینہ اکبرنہ وقطعن ایدیہن وقلن حاش للہ ما ہذا بشرا ان ہذا الا ملک کریم **حکمت دیگر** بعضی گویند کہ خواجہ را برین مناظر علوی برآوردند واز ین سراچۂ سفلی از برائی آن ترقی دادند کہ چون خدمت وعبادت معتکفان حظائر ملکوت ومتعطشان زلال وصال لاہوت مشاہدہ فرماید در طریق عبادت بانشاط تر ودر بزم قرب با انبساط تر گردد **حکمت دیگر** بعضی دیگر گویند کہ حکمت در عروج آنحضرت علیہ السلام آن بود کہ تا بواسطۂ تواتر وتوالی تجلیات جلالی وجمالی از مقام شنید بمنزل دید رسد واز مرتبۂ علم الیقین بسر حد عین الیقین ترقی نماید بعد ازان بحلیۂ حق الیقین آراستہ وپیراستہ گردد **حکمت دیگر** بعضی دیگر گویند کہ از برائی آن از زین زندان برین ایوان عالی ارکان برآوردند تا لطائف آخرت ببیند ودامن ہمت از رزائل دنیا بتمام درچیند وباقی را بر فانی از روئی بصیرت برگزیند **حکمت دیگر** تمثیلیست کہ ارباب اشارت گفتہ اند وآن آنست کہ دلالہ کہ واسطۂ وصال ورابطۂ اتصال عاشق است بمعشوق چندانکہ پیش شاہ توصیف جمال وتعریف کمال عروس کند محبت آنچنان متحقق نگردد کہ محبوب خود را بتجلی جمال وزینت کمال مزین ساختہ بعاشق در مقام جلوہ گری جلوہ نماید ولمعات انوار جمال بیواسطۂ اغیار بطالب وصال نماید کذلک ای محمد صلی اللہ علیہ وسلم مدتیست کہ آوازۂ حسن وجمال ودبدبۂ جاہ وجلال ما را از جبرئیل میشنوی ومتعطش زلال افضال ما از ینابیع قل رب زدنی علما آب حیات وصال میجوئی اکنون برخیز وواسطۂ برانگیز نی بلکہ واسطہ از میان بردار کہ حسن وجمال ما بزیور کمال آراستہ ونقاب احتجاب جلال از چہرۂ عروس جمال برداشتہ وبحار بالا مال افضال موج جود بر اوج عالم شہود برآوردہ ودر وحدت ذات از صدف صفات مجرد گشتہ

غزل

ساقی می ناب برگرفتہ + بہر تو شراب برگرفتہ + ہان گر سر عشرتست پیش آی + کان یار نقاب برگرفتہ +

روشن شده زان سراچهٔ دل * کان ماه حجاب بر گرفته * عکس رخ خویش دیده در جام * هر گه می ناب بر گرفته * حکمت
دیگر بعضی دیگر میگویند که حق تعالی میخواست تا آنحضرت را بجمیع اقسام وحی مشرف گرداند و فاضلترین اقسام آن آنست
که بیواسطهٔ جبرئیل باشد ع چنانچه سابقاً مبین شده مفسران گفته اند که آیت کریمهٔ آمن الرسول ازان قبیل است که بی واسطه
جبرئیل ع از ملک جلیل جل جلاله در شب معراج می شنید و مرادات از حضرت او می طلبید و نوید اجابت میرسید ربنا لا تؤاخذنا ان
نسینا او اخطانا الی آخره و درینباب لطائف بسیار در رسالهٔ شرائف الاوقات در باب معراج ایراد کرده ایم فلیطالع ثمه لیسر
حکمت بردن خواجه صلی الله علیه وسلم آن بوده باشد که این آیات کریمه بخودی خود بر آنحضرت خواند حکمت دیگر نقل است
که درمیان ملائکه ملأ اعلی گفت وشنید درمیان آمده بود وسوال چند با یکدیگر در معرض عرض در آورده بودند وجواب با صافی
حاصل نمی آمد و گویند مدت چهارصد هزار سال این گفت وشنید درمیان بود وجواب آن نمی یافتند تا این سید برگزیده
واین نور هر دیده صلی الله علیه وسلم عرصهٔ عالم را بنور وجود خود مشرف ساخت وهمای وار سایهٔ دولت بر سر این خاکساران
دامن آخر الزمان انداخت چون از وصف کمال و نعوت افضال او بر ملأ اعلی ذکری و بیان عالم بالا ظاهر گشت دانستند که حل
آن مشکلات باز بسته باشارت این خواجهٔ کائنات علیه افضل الصلوات خواهد بود حق تعالی بنا بر استدعای مقربان خواجه
هر دو جهان را بر بام نه آشیام عالم کن فکان بر آورد تا جواب مسائل ملأ اعلی کما یجب و ینبغی بر ایشان املا فرماید و این گره فرو بسته
از کار ایشان بگشاید و تقریر آن مسائل و جواب شافی عنقریب در محل خود شامل و وافی مبین گردد ان شاء الله العزیز حکمت
دیگر در بردن خواجه علیه الصلوة والسلام بمعراج چنانچه امام جعفر محمد صادق میفرمایند آن بود که حق تعالی میخواست
تا آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بتعلیم اذان مفتخر گرداند چون از طبقات سموات در گذشت و عرش و کرسی و لوح و قلم
در نوشت بحجاب خاص رسید از ورای حجاب فرشته بیرون آمد و بانگ نماز بدستوری که حالا معروفست بگفت و آنحضرت
استماع فرمود و این واقعه نیز بشرح و بسط در محل خود مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی حکمت دیگر آن بود که گفته اند
تا تقدم او بر همه بزرگان و ارکان ممالک متحقق گردد اول در بیت المقدس امام انبیا گردانیدند علیهم السلام تا فضل او
بر ایشان ظاهر گردد و بعد ازان در بیت المعمور امامت فرشتگان فرمود تا تفضیل او بر فرشتگان نیز محقق شود و در
زمین او را بالشرق و غرب به پیغمبری فرستادند که بعثت الی الخلق کافة تا بر همهٔ افراد جن و انس حاکم و پادشاه باشد حکمت
در بردن معراج اظهار فضل خواهد بود حضرت خواجه را بر جمیع مکونات حکمت دیگر در عروج آنحضرت می شاید
که استمالت خاطر و ترفیه باطن مبارکش بوده باشد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در دنیا از کبر و ترسا و جهود و مشرکان
چندان ملالت کشیده بود و در ریاضت و مجاهدت دیده که جبر آن نقصان بغیر از عروج بحرم سرای خاص هیچ عطای دیگر

میسر نمیگشت حق تعالی خواست تا رفعت شان و عظمت برهان او باو نماید تا همه ریاضات و مجاهدات دنیویه در جنب
آن عنایات موهبه مضمحل و ناچیز گردد و خاطر نازنین او از آن بار و غبار بیرون آید و با وجود تیر باران بلا و محن در بنا
آرامگاه برآساید **حکمت دیگر** آن بود که تا مقدار کون از نظر آنحضرت صلی الله علیه وسلم ساقط گردد والله اعلم و معنی
این سخن آنست که چون عطیات پادشاهانه و خلعتهای خداوندانه مثل رفعت نام و عز و احترام و لوای حمد و آدم و ما دونه
تحت لوائی او و حوض کوثر و شفاعت اسود و احمر و خروج از قبر پیش از خلائق و درآمدن در بهشت پیشتر از انبیا و رسل و
صد هزار لطائف دیگر از عواطف مقرر نامزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرموده بودند و عادتست که چون ملوک دنیا ملازمی
را بعطائی یا خلعت اعلائی مخصوص گردانند وی بدان خلعت و عطا بناز د زیرا که بدان عطا وی عزیز گشته اینجا همه چیزها را
برسول صلی الله علیه وسلم عزیز کرده بودند او را بچیز دیگر عزیز ساخته لاجرم همه بوی افتخار کردند و او بهیچ چیز افتخار نفرمود
لان الافتخار بالعطاء یستلزم الاحتجاب عن المعطی ازینجهت او را بمعراج بردند تا هر چه نامزد آنحضرت کرده بودند همه در زیر
قدمش درآورده بوی نمودند و حقارت آنها در جنب عزت خویش مشاهده فرموده لاجرم میگفت انا اول من تنشق عنه
الارض ولا فخر ولواء الحمد بیدی ولا فخر و آدم و من دونه تحت لوائی ولا فخر وانا اول من یقرع باب الجنة ولا فخر فرمود
مرا بدینها فخر نیست بلکه اینها را بمن فخر است اسفل با علی فخر کند نه اعلی باسفل پس همه بمن نازند که من عزیزم و من بکسی نازم
که از من عزیزتر است الرفیق الاعلی و یا چنین تقریر کنیم که خواجه را بمعراج بردند صلی الله علیه وسلم و حقارت کون بوی نمودند
تا شفاعت کردن وی بقیامت آسان گردد که گویند چون حضرت بمقام قاب قوسین تشریف فرمودند تمامی عالم چون قبضه
خاک در زیر قدم وی بوی نموده گفتند که امتت با همه جفا داخل درین کون اند که خاک پائی تست از ما اگر بقیامت مقداری
از خاک پائی خویش بطلبی هرگز از تو دریغ ندارم خاطر خوش دار و همت بر گمار که درین باب بقلیل و کثیر با تو مضایقه
نخواهد رفت **حکمت دیگر** نقلست که چون نور خواجه را صلی الله علیه وسلم پیش از سائر خلائق از نور احدیت خود بیرون
آورده سه مقام از برائی وی نصب فرمود مقام هیبت و مقام لطف و مقام قرب هزار سال در مقام هیبت بداشت تا مؤدب
گشت و هزار سال در مقام لطف بداشت تا منبسط گشت و هزار سال در مقام قرب بداشت تا با حق تعالی انس گرفت چون
آن روح پاکیزه را از آن مقام بقالب در آوردند مشتاق آن مقام گشت چنانکه او را قرار و آرام نماند چنانچه آتش را بر افروزند
اضطراب و حرکتی میکند و میل بجانب علوی دارد آن چیست از شوق وطن است که از آنجا آمده مرغی را که از باغ و بوستان
گرفته بقیدی محبوس گردانند می طپید و خود را بر زمین میزند آنهمه از اشتیاق وطن اصلی او ست چنانچه فقیر تو گوید قطعه
باز شاهی تو درین دامگه آرام مگیر + سوی شه باز بپرواز که وطن میطلبی + عندلیب چمن عشق شوای طائر قدس + گر تماشاء

تا مقدار کون از نظر آنحضرت صلعم ساقط گردد

اگر ای صحن حرم مطلبی + بر سر عرش دو دیدم که بگو یار کجا است + گفت با تست شب و روز من طلبی + عاقبت
... جام می گیر اگر شرم شکن میطلبی القصه چون روح مبارکش را اول در مقام هیبت
... بعنایت بر وردند و بقرب بنواختند در سر اشتیاق همان مقام در قالب قرار نداشت و جویائی آن قرب بود و
... قرب برد ندبی بدن جهت نداشت که اگر کالبدی جان ماندی از نسبت شریعت عاجز آمدی لاجرم نفس را
بطفیل ... آنجا بردند چون نفس ذوق مقام سر بیافت خاطرش همانجا فرود آمد گفت جای خوش است ازینجا باز نگردم
ازان معنی بدین عبارت تقریر فرمود که دنی فتدلی خطاب آمد که ای حبیب من اگر تو طالبان را براه نمائی که راه نماید و
اگر ابواب معرفت بر وجوه عارفان تو نکشائی که کشاید ابیات از یکدم تو هزار خسته + هر یک ز هزار رنج رسته + گر مرده
بود و گر که مجروح + یابند تو این شفاء آن روح + آری ای درویش مثل خواجه علیه الصلوة والسلام مثل باز بود
بازی را بهزار دینار خرند و بوی کنجشک صید کنند که بدرمی هم نیرزد ای محمد صلی الله علیه وسلم تو باز رازهائی کنجشکی چند که
عبارت از امت اند بتو صید خواهم کرد چون اینجا باشی ایشان را که آرد بیت تو باز عشقی دلم همین نه مرغکی ای دانه چین +
از بهر صید اینچنین از دست شه پر ریخ + ای درویش خواجه علیه الصلوة والسلام درین دامگاه هم صید بود و هم صیاد
مرغی بود از آشیان انا من نور الله پرواز کرده و در صورت صیاد بعثت الی الاسود والاحمر گرد کائنات پرواز
میکرد تا عاقبت مرغ وصال را که موسی عم خواست تا به تیر و کمان ارنی انظر الیک صید کند و نتوانست ازانکه از غایت تعزز در
اوج کبریا لن ترانی آشیان داشت بصد هزار عز و ناز نشیب و فراز بوی باز دادند که الم تر الی ربک پس هم مرغ و هم دانه هم
شمع بود و هم پروانه رباعی ما در غم عشق غمگسار خویشیم + شوریده و سرگشته کار خویشیم + محنت زدگان روزگار خویشیم
صیاد انیم و هم شکار خویشیم + حکمت دیگر در بردن خواجه بمعراج بزبان اشارت و ترصیع عبارت بشنو ای درویش
آنروز که حضرت جلال احدیت جل و علا بجمال صمدیت قصر هفت آشام اجرام را مطبق بر افراشت و این ایوان عالی ارکان
صوامع انس و شاذروان زر افشان مجامع قدس را بر فضائی هوای قدرت معلق بداشت غزل مقدس بی آلت
بقدرت مطلق + کند ز شکل بخاری چو گنبد ازرق + نه خشت و رشته معمار را درو بازار + نه چوب و تیشه نجار را درو رونق +
حصار ساخته زین آبگینه گون طارم + بگرد او زده از بحر بیکران خندق + بعد ازان فراش حکمتش صحائف لطائف اوراق
اطباق این هفت سبع سموات را باعشار زرین کواکب و اخماس سیمین ثواقب بیاراست که انا زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب
خیاط ارادتش جرم نیر ماه سیمین را چون تکمه زرین گوی گریبان کرته فیروزه رنگ آسمانی ساخت و خراط مشیتش گوی
زرین خورشید را بتدویر تسخیر تقدیر منور و مدور در میان میدان این گلشن سرای کن فکان انداخت ابیات ازین گرد ده

گنبدهای پر نور + بجز گردش چه شاید دیدن از دور + ولی در طبع هر داننده هست + که با گردنده گرداننده هست +
القصه این سفینهٔ سکینه لؤلؤ بار گوهر نثار در تیار بهار بر موج اوج گردان شد پرگار زرکار دوار بر مراکز کرات بساط
عالم امکان گشت مراکب کواکب که بر مراقب علم نور بر طبق عبور سیاران عالم ظهور نصب کرده بودند که بالنجم هم یهتدون
هر یک در تعریف حال در تزیین مقال خود میکوشیدند و از جملهٔ آن یکی مجادله و مناظره بود که میان آفتاب و ماه چندین گاه
واقع بود گاهی ماه از خرگاه زبرجدی فلک اول دست مخاصمت در دامن آفتاب زدی و گاهی آفتاب از نقاب زرین [illegible]
تبه چهارم دست منازعت بگریبان ماه دراز کردی ماه میگفت من سلطان ولایت شبم شهریار قمر نام بر اقلیم چون شب [illegible]
چهره از حجرهٔ مغرب بر دی نماید دلیلهٔ داج دواج ظلمت در سر کشد کانداران کواکب در روز بازار فلک اقمشهٔ ضیا عرض داده
گیرند خطبای نور در محافل ظهور خطبهٔ یخرجهم من الظلمات الی النور بنام من بر خوانند تا من بر تخت سلطنت تاج مرصع بر سر نهم
و در داج طمع در بر کنم زحل در بلندترین محل دواج اطلس یاقوتی بر پشت کشیده در شیوهٔ بزرگواری و آیین خویشتن داری
بر اوج برج هفتم استنادی نموده بخدمتگاری من میان بر بندد مشتری لباس ششتری پوشیده در مسند قضا و قدر
وا است پشت بمسند حکومت باز نهاده بفرمان جهان مطاع من ابلاغ احکام میان خاص و عام با تمام میرساند مریخ خنجر تغلب در دست
گرفته و دیباج انگاری سلق از شست آویخته بمددگاری من تیر تقدیر بر کمان تدبیر نهاده و بیا بوی تفرقهٔ اعدا و غلبهٔ اودا از من
در داده زهره دف شعب در کف طرب در بزم عیش و نشاط من نهاده و بنغمهٔ دلنواز و آهنگ نوا پرداز حریفان مجلس
شریف المغامس من در رقص و اهتزاز در آورده عطارد با غنیمتی تمام چون دبّری بر برج در مسند آسمانی در مقام صاحب
دیوانی من ابتهاج نموده تنگ چشمان بنات النعش و سلاحداران ثریا در پیش تخت من دست در کمر زده حاصل هنوز [illegible]
حضرت من شطرنج مراد نا باخته و تهیهٔ اسباب نشاط نا ساخته که ناگاه اعلام اعلام صبح از شرف مشرق طالع نمود و قراول
زرین قبای سیمین کلاه عساکر جمشید خورشید از افق زبرجدی تتق در تاختند و مهرهای نرد کواکب آسمان نورد را که در اوج
تیر گرد فلک لاجوردی مشعبدان قمارخانهٔ فلکی و ندیمان کارخانهٔ ملکی بنام ما انداخته اند بغارت و تاراج در ربایند و میدان
آسمان را از اشخاص جنود طالع مسعود من خالی خالی گردانند چون شاه ماه از سپاه معدلت پناه جمشید خورشید شکایت شکایت آمیز
بسمع جمع افلاکیان رسانید سلطان فیروز ناصیت روز یعنی آفتاب جهانتاب در ردّ این سوال و منع این جدال تیغ زبان
از نیام امتحان برکشید سخن باینجا انجامید که مدار روز که دهقان قضا و قدر و مزارع قوی و قدر سبزه زار سپهر
و مرغزار فلک نورانی چهر را منضّره و منوّر میساخت از برای نقرهٔ خنگ دولت من چراگاهی پرداخت تا هر صباح که شب
ابوالی مشرب زرین لگام سپهر سام من در اصطبل مشرق سر از محلات طلوع بیرون کند روی زادگان سبع را

بفرمائیم تا حصاة نجوم را ازین مرعی اخضر که مراغه جای مرکب دولت ما است برچینند مشتری که کاتب دار القضاء فلک
و راقم محاضر و سجلات دیوان ملک است صورت دعوی و جواب متخاصمین را بخامه تقریر بر برد و زنامه تحریر مقرر و محرر
ساخته بوکیل قضاء و قدر تسلیم کرد فرمان واجب الاذعان بمشتری وارد گشت که حل این گونه مشکلات و عرض این قضایا را
در توقف دار که ما حاکم ولایت شرع و عالم روایت اصل و فرع را ایک شبی بر مرکب نور سوار برین طارم زنگار برآریم و
دعاوی کلیه و قضایای جزئیه را که چندین هزار سال در موقف توقف و مورد تخلف مختلف فیه بوده برابطه رای عالم آرای
لطیف منظرش مربوط و مضبوط گردانیم ابیات ای گهر تاج فرستادگان + تاج ده گوهر آزادگان + هرچه ز بیگانه و
طفیل تو اند + جمله درین خانه طفیل تو اند + چونکه بعالم علم افراختی + غلغله در کون درانداختی + مهر شد این نامه بعنوان تو + ختم شد این خطبه
بدوران تو + چون آن مقدمه دانستی اشارتی چند مجملا پیش از بیان واقعه معراج مفصلا ازین گونه سوق کلام بسمع خواص و عوام
از مخترعات سعی می رسانم و این قصر رفیع البنیان شدید الارکان را کما ینبغی تمام میگردانم و بالله التوفیق بدانکه این
اشارات نسبت بحضرت سید السادات صلی الله علیه و سلم بزبان حال وارد گشته نه بزبان قال مستفاد از آیت کریمه ما زاغ
البصر و ما طغی و زیادت ازین تحقیق نیز درین آیت در آخر باب معراج خواهد آمد انشاء الله تعالی بعد از آنکه جبرئیل ع بفرمان الهی
جل و علا بطلب سید انبیا علیه الصلوة و السلام آمد و براق ببرد در حجره خواجه صلی الله علیه و سلم بداشت خواجه علیه الصلوة و السلام
قدم همت در رکاب براق دولت آورد و پرسید که ای جبرئیل مرا کجا می باید رفت گفت یا رسول الله دهلیز این سرای هفت منزل
دارد و در هر منزلی چندین محفل منتظر قدوم مبارک تو اند خواجه صلی الله علیه و سلم تازیانه همت در دست نهمت گرفته ابیات
برق کردار بر براق نشست + تازیش زیر و تازیانه بدست + چون درآورد در رکابش پای + کبک طاوس خرام جست از جای +
هرچه راه دید زیر گام کشید + شب کله خورد و مه لگام کشید + چون بفلک اول رسید ماه رادید بخت باستقبال سعادت نهاد
گاهی در مقام هلالی در پرتو انوار جلالی مانند ایام صبا چون نسیم صبا خوش نفس و گاهی در مقام بدری در منزل شرف
و صاحب صدری بر مثال عهد جوانی چون قدح آب زندگانی بی خس بود و پیش آمد و عنان براق خواجه را صلی الله علیه و سلم
بگرفت و گفت رباعی ای ستام خانه بیاسای دمی + وز طلعت خود خانه برآرای دمی + تا دست اجل ز دامنم
باز کشم + بنشین ز سر مراد از پای دمی + خواجه فرمود که منازل افلاک در پیش دارم ما حضر آنچه داری در نظر آر ماه گفت
ای خواجه صباغ دکان ربیع منم صباغ این کان رفیع منم چندین هزار رنگ مختلف و لون متفاوت که در گلها
و میوهای اشجار منظور نظرات فاعتبروا یا اولی الابصار میگردد همه اثری از آثار تابش من است هم صباغ استادم
و هم نقشبند کامل خواجه اشارت فرمود صلی الله علیه و سلم یا ماه شرم نمیداری که این بضاعت مزجات را بر طبق عرض

نهی و نزد من آری اگر تو صباغی دکان ربیعی منکنی من آن صباغ استادم که از خم بلغ ما انزل الیک از نگبار اسرار صبغة الله
اطلس هفتاد و دو رنگ ستفرق امتی الی ثنتین و سبعین بر آرم هرکه بالا تراز استاد دکان ... ید در انهم بقلائد ...
بی مزد درّهای وانشق القمر خواهد خورد غزل ای کوس دولت تو نالک برفلک زده عشقت قلم بسینهٔ هر نیک و بد زده
آئینه وار طلعت تو بوده آفتاب خرگاه زر طناب از آن برفلک زده + ... حسن تو بفلک لاجرم ... قدسیان
سیاست تو آن فلک زده + بعد از آن قصد قبهٔ دوم کرد عطارد را دید در دیوان افلاک فرامین و عقد در بنان
نهاده گاه از نقطهٔ دریای قیر ... خامه ... شب از مشک اذفر رقم میزد و گاه از ... فور ... بیاض سپیده
دیباچهٔ روز ظاهر میگردانید چون نظرش بر مرکب خواجه علیه الصلوة والسلام افتاد باستقبال آنحضرت بر شتافت و آمد و
این نیازمندی عرضه داشت رباعی ای دل شده فتنهٔ رخ ماه وشت + عاشق شده جان بر آن سخنهای خوشت + در
کلبهٔ ما دمی در آ و بنشین + تا جان و دل خسته کنم پیشکشت + خواجه صلی الله علیه وسلم اشارت کرد که ای عطارد ما حضر
چه داری گفت صدر ایوان آسمان من دارم سجلات و محاضر افلاک برقم قلم کرم من می نگارم کنگرهٔ برج جوزا بنام من ست
جواهر زواهر عز و علی در درج حشمت من ست منشور فضل و کمال بنام ارباب جاه و جلال من می پردازند اکنون چون قلم از سر
قدم سازم ای عطارد اگر صدر دیوان سبع مبانی آسمان تو داری سبع مثانی که صدر منشور قرآنیست من دارم اگر کنگرهٔ
جوزا بنام تست بهشت باغ رضوان با صد هزار حور و قصور گلشن سرای جنان بنام کمترینه ملازمی از ملازمان عالیمقام من ست
هنوز تو از کنج گنجینهٔ عدم قدم بیرون نهاده بودی و خوان سالار فطرت در ضیافتخانهٔ شهرت قرص وجودت را بر
خوان لاجوردی آسمان ننهاده بود که مائدهٔ نور بزم حضور در مهمانخانهٔ ظهور بنام من گسترانیده بودند که اول ما خلق الله تعالی
نوری کسی که در ضیافت ابیت عند ربی طعام احتشام و شراب احترام هو یطعمنی و یسقینی نوشیده باین ما حضر محقر تو کی سر فرود
آرد عنان عزیمت گردانیده میل بآسمان سیوم فرمود زهره را دید ارغنون طرب ساز کرده با نوای چنگ و صدای عود
هم آواز گشته از طیب نغمات طرب انگیز دختران کواکب را از خواب افول بیدار میداشت و صوفیان سبز پوش افلاک را
باهنگ چنگ دلاویز خویش در چرخ می آورد گاهی از نم قلم عطارد چنبر دایرهٔ خود را آب میزد و گاهی در تاب آفتاب
جلد مصقولهٔ ارغنون خود را خشک میکرد چون بلشکر قدم کرم خواجه علیه الصلوة والسلام برسید زهره آواز بر کشید و میگفت
رباعی ای هر دو جهان نثار خاک پایت + گردون نرسد بقدر عالی رایت + یک لحظه گذر بکوی درویشان کن +
تا از دل و از دیده بسازم جایت + خواجه عنان دولت باز کشید و فرمود وقت توقف نیست ما حضر چه داری زهره
گفت اقطار ممالک قصر سیوم در حیطهٔ اقتدار من ست زمزمهٔ مغنیان گنبد خانهٔ افلاک از صدای نغمات او تار من ست

ملمع پوشان صوامع علوی لسماع سرود من در رقص اند حریفان بزم طرب سرای ملکوت باستیفای نغمه و نوای من می رقصند
چه این شمار دلنواز طرب را ساز دهم محفل داران کواکب دراهم و دنانیر ثواقب در دایرهٔ من انداز ندامشب نثار قدوم شریف
تو کنم خواهیم با بشارت لطیفه جواب آن ضعیفه چنان باز داد که ای زهره بنغمهٔ بی بهرهٔ تو کسی فریفته شود که زهرای در خانه
ندهشته باشد اگر تو در دوازده مقام سی شب به بیست و چهار شعبه نغمه و نوا داری زهرای من سالی دوازده ماه هر ماهی سی روز
هر روزی بیست و چهار ساعت او تا رسی و دو رکعت اقم الصلوة در نماز نیاز چنان بجنباند که در هر دوگانه حضرت یگانه صد هزار
دُرّ شاهوار رحمت در گوش همت او در آرد که ان رحمت الله قریب من المحسنین و صد هزاران هزار درم و دینار معیت بر فرق
جمعیت او نثار کند که ان الله مع الذین اتقوا والذین هم محسنون ازین درم و دیناری که گدایی و بینوایی بدست آری چه تسلیم
عنان براق را حرکتی داد و قصد مرحلهٔ چهارم کرد خورشید جمشید آسای فلک پیمای را دید بر شکل طشت پر زیبق زرنیق نور افشان
صد هزار اسنان جان ستان از پس و پیش او درخشان از اشراق و ماه با وجود نور در حجاب شب دیجور گریخته و از احراق او مریخ با غبار
زنگار زنویخ آمیخته صد هزار جلاجل سیمین و سلاسل زرین از خیمه زرطناب بی تاب او آویخته رشتهٔ تعلق و تملق با وجود انتشار انوار
از اختلاط با اغیار گسیخته چون خبر میمون اثر قدوم آن سرور و نوید با امید ورود آن مهتر بسمع خورشید انور رسید باستقبال آنحضرت
پیش دوید و این رباعی پیشکش آنحضرت آورد رباعی ای خواجه که عشق ازلی پایهٔ تست + هر هفت فلک کمینه یک پایهٔ تست
شعشعت زلطافت چو ندارد سایه + زانست که آفتاب در سایهٔ تست + رباعی صد جان اگرم بود نثار تو کنم + جان چاکر
لعل آبدار تو کنم + گر با من دلخسته برآیی نفسی + دل بندهٔ زلف تابدار تو کنم + خواجه رو بآفتاب کرد که منازل افلاک در پیش دارم
درنگ را مجال نیست ما حضر چه داری گفت پادشاه سریر چهارم منم سلطان انجم بر گرد بالش هفت طارم منم اگر نه نور من بظهور
کوشیدی جگر سنگ در دل تنگ کوه با فرهنگ خلعت یاقوتی رنگ کی پوشیدی و لعل بدخشانی شراب ارغوانی کی نوشیدی
شفیق یمنی را چون گل آتشین چمن لائق نگین ارباب تمکین من میگردانم طلا احمر را لباس زعفرانی بر مثال اوراق خزانی من
می پوشانم نهال ثمرات را در مهاد شجرات از خامی تا تمامی من می پروردانم در سرمای زمستان لحاف زربفت دلفشان است
بر بالای سر بازدگان من میگسترانم حاصل هر چه از نقود در ایام وجود کسب کرده ام همه را نثار قدوم شریف تو سازم خواجه بزبان
اشارت فرمود که اگر تو مشعله دار قلاع افلاکی من آفتاب شهر لولاکم علمدار آسمان جلالتم قافله سالار کاروان رسالتم چون آفتاب
نبوتم از آسمان فتوت اعلام اعلام اسلام نصب فرمود سرگشتگان تیه ضلالت از ظلمت جهالت رستند و از بیراههٔ غوایت
بجادهٔ هدایت پیوستند ای آفتاب تو که بمقدار سیری از سحاب چنان محجوب گردی که تیر شعاع ازان نتوانی گذرانید با من که آفتاب
ساطع شریعتم وارسته از حجاب طبیعتم چه پیش توانی برد این بگفت و کمیت سیارت برانگیخت تا بمنزل مریخ که ساباط رباط پنجم است

عنان باز کشید بهرام را دید خنجر تغلب در دست گرفته سپر زنگاری در روی کشیده کلاه نور دزی بر سر نهاده پیش پیش
آمد و عنان مرکب خواجه بدست ادب بگرفت بوسه بر رکاب همایون داد گفت ای بهرام ما حضر چه داری گفت سپه سالار انجم منم
لشکرکش صفدرکش در میان سیارگان منم شمشیر گزار عدو آزار در خطهٔ سموات منم خواجهٔ عالم صلی الله علیه وسلم اشارت نمود
کای قتال ظلم پیشه وای غدار جور اندیشه چند به تیغ بی دریغ خون ریزی و با منصفان بجور ستیزی اگر توانی بسنان لسان
صد هزار مردهٔ کفر و عصیان را چون من در میدان دعوت زندهٔ مؤید گردان این بگفت و منزل بدل کرده رو بدار الحکم مشتری
آورد برجیس را دید در صفّهٔ تدریس نشسته بمسند حکومت باز نهاده و در مقام رضا تن بقضا در داده خاتم حکم در انگشت و
دواج معدلت بر پشت چون بشارت قدوم خواجه شنود رکاب قاضی شرع ببوسید و این نثار پیش خواجه کشید رباعی
ای هر دو جهان طفیل خاک قدمت + وی معجزهٔ مسیح از فیض دمت + ملک و ملکوت بر زسیت کرمت + تا به کنگرهٔ عرش رسیده
علمت + یکساعت بسمع رضا رخود شبستان ما را منور گردان اشارت فرمود که هر چه داری بنظر آر که مقربان سواکن عصمت در
انتظار قدوم منند مشتری گفت قاضی بلدان فلک منم شاهد عدل در انجمن ملک منم منشور قضا بنام منست توقیع سجل فتوی
مهر من باحکام منست فرمود اگر تو قاضی بلاد آسمانی من خلیفهٔ معلم دبیرستان الرحمن علم القرآن ام قرآن منشور من است آیت
و فرقان دستور منست علم شرع شعار منست و علم دین دثار منست فتوی چیست شریعت من تقوی چیست طریقت من دنیا
معبد من عقبی چیست مرصد من مولی کیست مقصد من بعد از آن قصد مرحلهٔ هفتم کرد که محل زحل است زحل را دید تاج مکلل
بر فرق نهاده و دواج مذیل ازرق آماده بهرام در خدمتش حسام انتقام بر کف ایستاده چون گرد براق خواجه علیه الصلوة و
السلام از دور پیدا شد باستقبال دوید و این نشید بر کشید رباعی ای هفت فلک غلام خاک در تو + وی دیدهٔ عقل خیره
در منظر تو + هر چند شه مسند هفتم باشم + بستم چو زمین در قدم چاکر تو + باشارت عالیه چنین فرمود که مقصود صعود بذروه
این محل نه حلول بمنزل زحل بوده است القصه دست رد بر پیشانی هودج نشینان هفت عماری افلاک نهاد و مرکب از زین
هفت مرحله بیرون نهاد چنانکه شیخ گنجه شمهٔ از آن بیان میکند مثنوی چون محمد برقص پای براق + شد بتقطیع نطع زرین
اوراق + می برید از منازل فلکی + شاهراهی بشهپر ملکی + ماه را در خط حمائل خویش + داد سرسبزی از شمائل خویش + بر عطارد
ز نقره کاری دست + رنگی از کورهٔ رصاصی بست + زهره را از فروغ مهتابی + برقعی بر کشید سیمابی + چون برآمد بتختگاه سپهر
تاج زرین نهاد بر سر مهر + سبز پوشید چون خلیفهٔ شام + سرخروئی گذاشت با بهرام + مشتری را ز قوس سر تا پای + داد در
دیده گشت صندل سای + تاج کیوان چو بوسه زد قدمش + در سواد عبیر شد علمش + او خرامان بشار باد صبا + در گذشت
از در یاس نه خضرا + نقلست که چون از هفت آسمان در گذشت آنگاه بهشت خطاب آمد که ای بهشت بهر زینتی که تمام تر است

نمودن بسیار آمده بود هم نظر آنسرور در آی تا چنانچه حجله نشینان حجرات سموات علو همت آنحضرت صلی الله علیه وسلم را مشاهده
کردند تو نیز معاینه ببینی بهشت چادر زیبائی در سر کشیده و جامهٔ رعنائی در بر کرده کحل سبوحی در دیده کشیده و گلگونهٔ
قدوسی بر رخساره مالیده وخود را بر خواجه علیه الصلوة والسلام عرض کرد خواجه علیه الصلوة والسلام عنان التفات بجانب
بهشت باز نکشید و بگوشهٔ چشم التفات به بهشت ننمود ما زاغ البصر وما طغی بهشت یا رسول الله رضوان با همه حسن و
احسان دربان منست سندس واستبرق با همه لطائف و نظافت فرش ایوان منست مدائن و قصور دارم غلمان
و حور دارم شراب طهور در اوانی من مختوم هست آسایش وراحت من خود ترا معلوم هست موجب بی التفاتی چیست
خواجه فرمود ای بهشت بسیار خود را مستای و زیب و زینت با منمای که بهای تو کلمهٔ بیش نیست که غمزدهٔ از سر درد
بر زبان راند که ثمن الجنة لا اله الا الله بهشت گفت یا رسول الله اگر لائق خدمت تو نیستم بیکی از خدام خود حوالت فرمای تا
نومید باز نگردم خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم که من در ساق عرش بودم که آواز نعلین بلال بگوش من رسید که در دل شب
از خانه بمسجد میرفت ببلالش حواله کردم بهشت بناله در آمد و گفت یا رسول الله مرا بکسی حواله میکنی که درم خریدهٔ پسر ابوقحافه
است آنکه از زنان مکه هیچکس بوی رغبت ننموده اند خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم که ای بهشت تو این میگوئی باش
تا بلال من چه میگوید در سیاهیش چه می نگری مگر نمیدانی که زلف و خال دلبران هر چند سیاه تر زیباتر و دلرباتر تا شبهٔ
شبرنگ شب‌ها در مجازات مروارید روز درنیاورد تشریف یکور اللیل علی النهار نیافت هر سحرگاهی که بلال سر بگلیم سیاه
فرو برد و در بازار سینه اقمشهٔ درد عرضه دهد در بهای یک آه سحرگاه صد بهشت نستاند و چون نالهٔ سوز آمیز درد انگیز
از میان جگر بر کشد آتش در خرمن کروبیان زند بیت آه سوزان ز دل آیدم که فرستم بفلک + گر بسوزد پر و بال ملکی
معذورم + القصه چون عقد ازدواج در شب معراج میان بهشت و بلال رضی الله عنه منعقد گشت خواجه علیه الصلوة والسلام
حجت ان اول من یقرع باب الجنة بلال بر فحوای آن بنوشت و تسلیم بهشت نمود چون خواجه علیه الصلوة والسلام
تشریف آوردند بلال آمد و در قدم خواجه افتاد و گفت ای صاحب ایوان رسالت وای کوکب آسمان جلالت بمملکت
اعلی خرامیدی در رتبت و منزلت ترا آن ترقی پدید آمد آیا چون بود که مرتبت من در حد نقصان افتاد خواجه فرمود که مگر
ای بلال گفت کسی که از برای یک دیدار تو دختر هر دو کون را سه طلاق بچار گوشهٔ چادر می بندد و پنج حس از شش جهت معزول
کرده بهفت فلک التفات نمیکند سر بچار طاق بهشت هشت کی فرود آرد رباعی نه جنت جویم و نه حور و نه انهار میخواهم
بتو ارزانی ای زاهد همه من یار میخواهم + شهان مملکت فردوس را باری بدست آرید + که من درویش عالی همتم دیدار میخواهم

فصل دوم در حکمت تعیین شب از برای معراج آنحضرت صلی الله علیه وسلم درین باب بزرگان حکمت بسیار

گفته اند فا نا درین نسخه به پنج حکمت مقرر گشت اوّل آنکه تا دو آفتاب در یک فلک جمع نشوند لاجرم چون آفتاب منور رابر
مشکل سپر مدور در غلاف مغرب متواری گردانیدند و پرچم سیاه شب مشکین لقب را بر سر نیزهٔ اشهب شهاب ثاقب نورانی
مناقب بر بستند جامهٔ سکون در اشخاص متحرک الشیون عالم کن فیکون پوشانیدند متصرفان ولایت معیشت جامهٔ وجعلنا
النهار معاشا در زوایای خمول لباس ذهول در سر کشیدند سید عالم صلی الله علیه وسلم در کنج خلوت در گنج سلوت کشادهٔ
مطالعهٔ نقود جود جواهر زواهر شهود می نمود حاصل شبی بود چه شبی **ابیات** شبی دیباجهٔ صبح سعادت + ز دولتهای سوز افزون
زیادت + ز قدر او مثالی لیلة القدر + ز نور او براتی لیلة البدر + سواد طرّه اش خجلت ده حور + بیاض غره اش نور علی نور +
هوائش اشک شبنم دانه کرده + نسیمش زلف سنبل شانه کرده + بمسمار ثوابت چرخ سیار + ببسته بر جهان درهای ادبار + طرب را
چون سحر خندان از و لب + گریزان روز محنت زو شباشب + جبرئیل امین ع بخلوتخانهٔ سید المرسلین علیه افضل الصلوات واکمل
التحیات در آمد ندانست که خواجه را از خواب چگونه بیدار کند چرا که مامور بود با یقاظ آنحضرت بلطف نه بعنف آنجا دو روایت بنظر
رسیده یکی آنکه فرمان آمد که ای جبرئیل تو دور باش تا من بندهٔ خود را بلطف از خواب بیدار کنم چنانچه گرد توهم و ملال پیرامن
دامن ضمیر منیرش نگردد و غبار خوف و خشیت بر خاطر عاطر آئینه مثالش ننشیند همانساعت خواجه چشم مبارک باز کرد جبرئیل را
علیه السلام بر بالین ایستاده دید روایت دیگر آنکه از جبرئیل ع منقولست که مرا بوحی الٰهی چنان معلوم شده بود که ترتیب نهاد
و ترکیب قالب من از کافور جنت بوده و حکمت آن نمیدانستم در شب معراج دانستم و آن چنان بود که در حین ایقاظ آنحضرت صلعم
صلی الله علیه وسلم متأمل بودم که بچه کیفیت از خوابش بیدار گردانم تا ملهم شدم بآنکه روی خود بر پای مبارکش نهم چون روی
بر کف پای آنحضرت صلی الله علیه وسلم مالیدم برودت کافور با حرارتی که لازمهٔ خوابست مقترن گشته آنحضرت از خواب بلطف
بیدار شد حاصل آنوقت دانستم که حکمت در خلق من از کافور آن بود تا آنشب سبب ایقاظ آنحضرت باشم بلطف نه بتکلف

حکمت دوم در اختیار شب آن بود که تا فرق پدید آید میان صدیق و زندیق چرا که اگر روز بودی همه بدیدی و دستی و شبه
مرتفع گشتی و امتیاز نماندی چنانچه صدیق گفت صدقت و عتبه بن ابی لهب گفت کذبت تا رسول صلی الله علیه وسلم بروی
نفرین کرد و فرمود اللّٰهم سلط علیه کلبا من کلابک و قصهٔ وی در محل خود مبین گردد **حکمت سیوم** آنکه معهود چنان است
که برقع داران مقام الوثت در کنج زوایای حجال الوقت حضور فحول رجال در حجب متواری میگردند القصه چون مبارز میدان
مردمی و مردی بسبزه زار فلک گذری میکرد مقنعه دار حجرهٔ چهارم در کنج زاویهٔ عین حمئة گریخت آری آفتابی که نور عاریتی
دارد با نور حقیقی اول ما خلق الله تعالیٰ نوری کجا بر آید **حکمت چهارم** در کسوت تمثیل مبین گردد ای درویش قاعده ایست
بین الناس ضابطه بی شائبهٔ التباس که چون عقد نکاح میان عروس و شاه منعقد گردد و قواعد معاقد محبت بینهما استحکام پذیرد

۱۲ سلوت خوش عیش و نعمت و سعادت منتخب

چون وقت نماز شام آید چندان توقف نمایند تا شب در آید و دست فلک جلباب ظلمت بر چهره خلقت فرو گذارد و
دو پاس داران قل من یکلؤکم باللیل والنهار عرصه بساط روزگار از نامحرمان اغیار پاک گردانند امواج افواج متحرکان از جبهه
دریای کن فیکون ساکن گردد طیور باوکار خود قرار گیرند و وحوش باکام و آجام خود آرام یابند مشاطه کرد لاله وصال است
آستانه آن عروس صاحب جمال را بحلی کمال و زیور اقبال بیاراسته شبانگاه بخلوتخانه شاه فرستند تا بی تکلف نقاب حشمت
از جمال عزت برداشته دست موانست در گردن موافقت یکدیگر در آرند لاجرم خواجه ما را صلی الله علیه وسلم که درة التاج
عروسان حرم سرای قدس بود و حبیب عشوه نمای طربخانه انس در آن شب فرخ لقبی که مشاطگان قدرت الهی جعد مجعد عروس
شب را بغالیه مشک و سنبل و عنبر و قرنفل بیاراستند و فراشان حکمت خداوندی جل و علا شادروان زرافشان ضیا را
از سر عروسی سرای عالم برداشته شامیانه عباسی شام را بر سر این حجره آبنوسی فام گسترانیدند آن خلوت نشین نازنین
لی مع الله را در خلوتخانه دنی فتدلی بر بساط انبساط قاب قوسین بر تخت قدرت او ادنی نشاندند و راز ها سربمهر فاوحی
الی عبده ما اوحی در گوش جانش فرو خواندند و مغنیان عالم غیب از زبان لاریب این زمزمه اش میشنوانیدند غزل
بیا در بزم او ادنی یکی حرفی ز من بشنو + وزان اسرار ما اوحی عجب طوری سخن بشنو + اگر اسرار وحدت را ز کس باور
نمیداری + تو گوش هوش خود بگشای و بی کام و دهن بشنو + گهی کز شوق مینالم خبر کی دارم از عالم + رخی در
خاک می مالم که ای جان راز من بشنو + جوابی میرسد هر دم بگوش من از آن عالم + که من راز تو بشنیدم تو اکنون راز من بشنو +
معین در کش می باقی از لب بر لب ساقی + پس آنگه درد مشتاقی از آن خوب ختن بشنو + حکمت دیگر در اختیار شب
بر روز آنست که شب پرده دار اسرار است و محرم و همدم یاران غمگسار است پرده عصمت است جذبه رحمت است بلغ
یقین است یمین ان المتقین است تخت و تاج اولیاست بخت و معراج انبیاست سجده گاه عباد است خلوتگاه زهاد است
ابیات
شب خلوت خاص عاشقانست + شب محرم راز خستگانست + معراج قلوب اهل شوقست + تاراج کروب اهل ذوقست +
حرفیه از مخترعات معین مسکین مسجعا در فضائل شب بشنو موشح بآیات کلام ربانی جل و علا و بحقیقت آن بگرو بدان
ایدرویش که فضائل شب بسیار و خصائص او بیشمار و تفصیل این اجمال آنکه آلفت آرام و قرار ارباب اضطرار و اصحاب
اضطراب در شب است جعل اللیل لتسکنوا فیه با بهجت صائمان به بغیت مراد و مقصود دولت للصائم فرحتان در حین تعیین افطار
در شب است ثم اتموا الصیام الی اللیل تا تجلیات انوار جمالی و جلالی در مرایا ظاهر و آثار در شب است فلما جن علیه اللیل رأی کوکبا
تا ثواب بحساب احیای شب میمون لقب نه برابر ماهی بلکه بهتر از هزار ماه در شب است لیلة القدر خیر من الف شهر جود و سخا
عطایای بی ریا مخفی از نظر اغیار در شب است الذین ینفقون اموالهم باللیل تا حلاوت طاعت مطیعان ابرار در شب است

قم اللیل الا قلیلا — خا خزائن اهل سعادت با اقبال بی ادبار در شب است امن هو قانت آناء اللیل — دال دبدبهٔ تسبیح سبحان
عالیمقدار در شب است و سبحه لیلا طویلا — ذال ذوق قراءت مقربان شیرین گفتار در شب است یتلون آیات الله آناء اللیل
— را، راحت جراحت بندگان فرسوده روزگار و سرمایهٔ استراحت درماندگان سوگوار در شب است و هو الذی جعل لکم اللیل
لباسا والنوم سباتا — زاء، زینت و تجمل سکون و تحمل مزیت معیت صدق و توکل ادوام و استمرار در شب است و جعلنا اللیل سکنا
— سین سودای خواب در دیدهٔ احباب نه برای آرام و قرار بلکه برای مطالعهٔ اسرار و مشاهدهٔ انوار در شب است و من آیاته منامکم
باللیل — شین شرف نزول قرآن گوهربار و فرقان عرفان نثار در شب است انا انزلناه فی لیلة القدر — صاد صولت و هیبت حلول
اسرار در آن دل شب تار در شب است ان ناشئة اللیل هی اشد وطأ و اقوم قیلا — ضاد ضیاء بواطن معانی مساکن متهجدان قائم
نائم شب زنده‌دار در شب است ان ربک یعلم انک تقوم ادنی من ثلثی اللیل — طا طرب و نشاط راکعان و ساجدان با انبساط دولت
در دل شب است و من اللیل فسبحه و ادبار السجود — ظا ظهور روشنائی آشنایان اظهر من الشمس و ابین من النهار در شب است و آیة
لهم اللیل نسلخ منه النهار — ع عشرت مومنان مرتاض روزه‌دار در شب است احل لکم لیلة الصیام الرفث الی نسائکم — غ غبطت
مواعدت روز بازار مشتاقان دیدار در شب است و واعدنا موسی ثلثین لیلة — ف فتح و ظفر بنظر بحیطر و خطاب مستطاب
ملک اکبر بموسی ع و خلاص مومنان از کفار در شب است فاسر بعبادی لیلا — ق قافلهٔ نافلهٔ مخدوم مهاجر و انصار متوجه قبلهٔ
هدا[یت] و کعبهٔ آمال و استظهار در شب است و من اللیل فتهجد به نافلة لک — ک کفایت کار لوط نبی ع آن پیغمبر بزرگوار در شب است
فاسر باهلک بقطع من اللیل — ل لذت مناجات ابرار و ذوق طاعات حضرت پروردگار جل و علا در شب است اقم الصلوة لدلوک
الشمس الی غسق اللیل — م معرفت حقائق اسرار و سر بر [سر] فاعتبروا یا اولی الابصار در شب است و من آیاته منامکم باللیل — ن
نور سرور روز نشور در جبین مبین بندگان نمازگزار در شب است من کثر صلوته باللیل حسن وجهه بالنهار — و وجاهت جسیم
باری النسیم جل ذکره بر سبیل تکرار در شب است واللیل و ما وسق واللیل اذا عسعس واللیل اذا یغشی واللیل اذا سجی — ه هیبت
رخسار مشبه بظلمت شب تار و ممثل بسواد لیلهٔ داج زنگبار در شب است کانما اغشیت وجوههم قطعا من اللیل مظلما — لا لآلی
معانی تدبر و تفکر در آیات بینات صنع آفریدگار جل و علا در شب است و باللیل افلا تعقلون — ی یمن و برکت سفر سید ابرار
و سند اخیار اعنی محمد مختار صلی الله علیه و سلم بحریم حرم پروردگار جل و علا نیز در شب بود سبحان الذی اسری بعبده لیلا
و قال والدی فی فضائل اللیل و شمائله غزل خوان نعم بنهاده بین بهر صلای نیم شب + دست کرم گسترده بین بهر عطای
نیم شب + وقت وصال دوستان در نیم شب دیدم عیان + ای جسم و جان عاشقان بادا فدای نیم شب + هر نیم شب تیر دعا بر چرخ
هفتم میزدم + هان کارگر آمد مگر تیر دعای نیم شب + هر نیم شب آید ندا از بارگاه کبریا + بگشای گوش هوش را بشنو ندای نیم شب + گوید که

هل من تائب خواند که هل من مذنب * جوید که هل مستغفر در انتهای نیمشب * تا توبه پذیریم از وی وین جرم بر گیریم از و *
او و انداز من من از و اندر خلای نیمشب * هم عید بین هم قدر بین هم قلب بین هم صدر بین * هم شمس بین هم بدر بین در سکنای
نیمشب * هم باج بین هم تاج بین هم جسم و هم تاراج بین * هم لیلة المعراج بین رو مرتبهای نیمشب * هان ای فراهی کار کن
شب نالهای زار کن * دل مرده را بیدار کن از نالهای نیمشب * **فصل سیوم** در تمثیلاتی که صیقل وار غبار انکار از
آئینهٔ اقرار بحقیقت معراج سید مختار صلی الله علیه وسلم بزداید و جمال مقصود در آئینهٔ شهود بنماید بدانکه بعضی از کوته نظران
که از محبس حواس و مضیق اوهام و قیود عقل عقیله چون قدم بیرون ننهاده اند و از جمله محبوسان قفص خاکی و مقیدان سلاسل طوارق
افلاکی اند و همواره بارستهٔ ادراکات عقل جزئی خویش و گرفتار تخیلات توهمات خاطر کوته اندیش خود اند و دیدهٔ دل بحقائق
امور ممکنه که در تحت قدرت الهی داخل است نگشاده اند و داد تصدیق قضیهٔ سنیه والله علی کل شیء قدیر نداده اند امور خارقهٔ
عادات را باور نمیدارند و بسر حد قبول آن راه بدر نمی برند و از مقعد صدق صدیقان چون ابوجهل روی می تابند و میگویند
که بر آمدن جسم ثقیل زمینی بر هوای لطیف ممکن نیست و اهل سنت و جماعت که تصدیق معراج نموده اند میگویند که اگر بر آمدن جسم کثیف
بر هوای لطیف ممکن نیست کذلک فرود آمدن جسم لطیف هوا بزمین تیره ممکن نیست پس هر که بر آمدن حضرت رسالت را صلی الله
علیه وسلم بمصاعد آسمان منکر شود ضرورة فرود آمدن جبرئیل ع را بمنازل زمین منکر خواهد شد و این کفر صریح است نعیاذا
بالله و از ابوبکر صدیق رضه منقولست که در وقت تصدیق معراج آنحضرت از وی دلیل پرسیدند وی ایراد همین حجت نمود
چنانچه در محل خود مبین گردد و ما درین فصل ده تمثیل که دلیل عروج تواند بود مرقوم میگردانیم **تمثیل اول** بدانکه اصحاب
هیئت و نجوم ببراهین هندسه اشارت باین معنی نموده اند که جرم آفتاب که صد و شصت و چهار برابر و چهار دانگ و کسری
و بروایتی صد و شصت و شش برابر کرهٔ ارض است در لمحه چندین هزار ساله راه حرکت می کند و قطع مسافت می نماید وقتی
که این نوع سرعت سیر عند العقل بدیع و بعید نیست که جرم خورشید چندین هزار ساله راه در طرفة العینی طی کند چرا بر خاطر
خطیر و ضمیر منیر خردمندان جهان پوشیده و پنهان بماند که آفتاب فلک رسالت و خورشید سپهر جلالت صلی الله علیه وسلم
که هژده هزار اجرام نیرهٔ فلکی و جواهر مجردهٔ ملکی استناره از نور وجود او می نمایند در بعضی از شب ببام هفت آشام اجرام بر آید
و بذروهٔ اعلی دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی ترقی نماید **تمثیل دوم** جادوان کشمیر با همه خبث ضمیر از خم مرکب
می سازند و از چوب جاروب تازیانه در برهبری شیطان لکم از ساعتی از اقاصی حدود کشمیر بکوه دماوند میروند آنجا که
خم مرکب بود و تازیانه چوب جاروب و رهبر شیطان قطع مسافت بسیار در زمان اندک بعید نمی نماید و جائی که راکب سید المرسلین
باشد صلی الله علیه وسلم و مرکب براق مرغزار علیین باشد و تازیانه از یاقوت و زبرجد خلد برین باشد و رهبر جبرئیل امین ع

باشد وعنان عزیمت در دست اسرافیل مهین باشد و برند بحضرت رب العالمین تبارک و تعالی جل و علا اگر محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم بطرفة العینی از مسجد حرام ببام اجرام علوی برآید عجیب و غریب نباشد تمثیل سیوم ابلیس لعین که بدترین خلق است در لحظهٔ از مشرق بمغرب میرود و از مغرب بمشرق باز می آید چون بدترین خلق را ممکن است که در ساعتی از قطر شرقی بکنار قطر غربی رسد بهترین هژده هزار عالم را چرا این منصب نباشد که در شبی از زمین بمعراج ملکوت برآید تمثیل چهارم عیسی علیه السلام بامداد حضرت خداوندی بآسمان چهارم رفت و ادریس پیغمبر علیه السلام بر اطباق سموات سیر نمود و به بهشت اندر آمد چنانچه این هردو واقعه بنص قرآن ثابت شده و مقرراست که هردو با جسم و روح بعالم افلاک صعود نمودند پس مانع چیست که حضرت محمد صلی الله علیه وسلم که بمراتب ازیشان رفیع الشان تراست بآسمان برآید و باز بمقام خود آید تمثیل پنجم چوب تر که بواسطهٔ رطوبت ذاتی ثقل دارد و بر پای بازی می بندند تا باز بجهة ثقل آن از پرواز باز میماند اما اگر آن چوب در تاب آفتاب خشک شود و آن ثقل که لازم رطوبت است از وی زائل گردد سبک شود تا باز در پرواز آید چه عجب کذلک خواجهٔ ما صلی الله علیه وسلم شاهبازی بود از آشیان انا من نور الله پرواز کرده و در قفس تنهٔ وما ارسلناک الا رحمة للعالمین نزول فرموده و چوب گران سنگ انما انا بشر مثلکم بر قدم کرم این شاهباز بلند پرواز ابیت عند ربی بربسته اند تا بجهة این ثقل بشریت خود و ثقل نفسانیت در میان امت قرار گرفته اما چون در تاب تابش آفتاب عنایت ثقل بشریت خود بگذارد و ثقل نفسانیت محو کند تا بحدی که آب و خاک از وجود باجود محمد صلی الله علیه وسلم بیرون رود تا در شب اسری جسم باروح و قلب باقالب رجوع نماید چه عجب تمثیل ششم مشعبدان را عادتیست که بیضهٔ مرغی بسوزنی سوراخ کنند و آنچه در درون بیضه است بتمام ازان سوراخ بیرون کنند بعد ازان از شبنمی که در هنگام بهار در وقت سحرگاه بر گیاه می نشیند آنرا در شیشهٔ گرفته ازان منفذ سوزن بتدریج در اندرون آن بیضه ودیعت نهند چندانکه آن بیضه ازان شبنم پر شود آنگاه بمقداری موم یا مصطکی آن منفذ را استوار سازند بعد ازان آن بیضهٔ مملو از شبنم را در آفتاب بدارند چندانکه شبنم در درون آن بیضه گرم شود آن بیضه با آن شبنم بکشش آفتاب قدم در رکاب هوا نهاده قصد عالم بالا کند ای عارف هیچ میدانی که چه میگوئیم وجود باجود محمدی صلی الله علیه وسلم درین عرصهٔ عالم ملک و ملکوت بیضهٔ مرغ لاهوتی بود مشعبدان تقدیر ازلی بصنعت لم نشرح را از سوزن تشریح الم نشرح لک صدرک سینهٔ بی کینهٔ آنحضرت را بشگافتند و طبایع بشریت و اخلاط جسمیت بتمام از وی بیرون گرفتند تا منادیان شوق بزبان بیان خواجهٔ عالم صلی الله علیه وسلم این ندا در عالم دادند که الست کاحدکم آنگاه در سحرگاه ازل آسمان قدم شبنم کرم که بر سبزه زار جویبار قدس باریده بود بقارورهٔ شوق

گرفته در وجود آن بیضه سیمرغ کبریا تعبیه ساختند بعد از ان آن بیضه وجود با جود سید را صلی الله علیه وسلم
ده تاب آفتاب تجلی چندان بداشتند که بحرارت عشق و محبت جوش شوق و ذوق برآورد آنگاه بدر کشاکش سبحان الذی
اسری قصد هوائی کبریا کرد و برین هفت گنبد اخضر بر دوید و بر مسند دنی فتدلی بر سریر فکان قاب قوسین او ادنی بهم
زد چنانکه شیخ نظامی فرموده است قدس سره **ابیات** سر بردن زد ز عرش روحانی + در خطرگاه سر سبحانی + حیرتش چون
خطر پذیری کرد + رحمت آمد لگام گیری کرد + قاب قوسین او در ان اثنا + درگذشت از دنی با و ادنی + **تمثیل
هفتم** در شریعت قاعده ایست که چون دو چیز با هم جمع آیند چنانکه یکی غالب گردد و دیگری مغلوب حکم غالب راست
مثلا شیر با آب مخلوط اگر به رضیعی دهند حکم رضاع ثابت شود یا نی علما گویند اگر شیر بر آب غالب است شود و اگر آب غالب است
نی مسئله دیگر آب دهان خون آلود گشت اگر خون غالب است ناقض وضو باشد و اگر نی مسئله دیگر نقدی که
مغشوش است حکم غالب راست اگر نقره غالب است حکم جید دارد و اگر غش غالب است حکم بهرج و ازین باب در شریعت مسائل
بسیار است پس برین نیز قیاس بر جگاه که روح پر فتوح محمد صلی الله علیه وسلم بر جسد بی حسدش غالب آید اگر جسد حکم روح
گیرد و در فضائی عالم ملکوت و در حضائر جبروت در طیران در آید چه عجب **تمثیل هشتم** روایت است که چون روح بنده
از بدن مفارقت کند بعضی از ارواح بکبرات از طرفة العینی بر طارم افلاک بالا روند و از کرات فلکی در گذشته بساق
عرش در قنادیل نور متمکن گردند جسم شریف و گوهر لطیف محمدی صلی الله علیه وسلم که صد هزار بار از جان صافی تر و از روح
پاکتر است اگر در بعضی از شب مسافت هشت هزار ساله راه یا زیاده از ان قطع کند چه عجب **تمثیل نهم** این کوتاه نظران
چرا دیمینی اندیشه نمیکنند که نور باصره ایشان بیک چشم برهم زدن ثوابت و سیارات که از فلک هشتم تا بفلک قمر مرتبه
در فلکی مستقر داند احساس میکنند و ادراک آن می نمایند اگر جسم محمدی را صلی الله علیه وسلم که نور دیده فلک و قرة العین
انسان و ملک است و از روشنائی چشم لطیف و از انسان العین اشرف در یک شب بقدرت الهی جل و علا قطع این مسافت
دست دهد چرا مستبعد باشد **تمثیل دهم** فلک الافلاک که محدد جهاتش میگویند با وجود آن عظمت ذات که محیط
جمیع اجسام و مدبر همه علویات اجرام اوست در یک شبانه روز دوره خود تمام میکند که مقدار مسافت او را در حیطه
عقل هیچ مهندس ادراک نتواند نمود پس اگر همان رافع حکیم و صانع قدیم که بقدرت و حکمت او این صفحه آبگون با مشاعل
ثواقب ملون است و این سراپرده بوقلمون با نوار کواکب مزین و این بساط اخضر مرصع بجواهر ازهر است و این
بسیط اغبر ملمع بمفاخر انهار انوار آن کرات افلاک متحرک بتحریک او و این بساط خاک ساکن بتسکین او بر انبه توانند
که جوهر جسم محمدی را صلی الله علیه وسلم در لحظه تاج تارک افلاک و همای هوا پیمای اوج سماک گرداند چه عجب حاصل کلام

آنکه واقعه معراج از برائی تبیین بدائع حکمت و اظهار صنائع قدرتست اگر منصف از سر انصاف در سائر غرائب مصنوعات و مخلوقات نظر اندازد و از روی حقیقت تامل و تدبر نماید بیقین بداند که کمیت خاص و کیفیت اختصاص هر یک از افراد مکونات بصورت معین و هیئت مخصوص از حیز ادراک عقل جزئی بیرونست بلکه همه وقائع عالم را از قبیل خوارق عادات و از جمله مستبعدات شناسد فاما بواسطهٔ کثرت مشاهدت مستنکر و مستبعد نمانده است بلکه از جمله بدیهیات و ضروریات گشته کلمهٔ چند در حکمتها باز بسته بذات آدمیت مثلا در وجود خویش که عالم صغری است تامل کند که این نقش بدیع فطرت را صنیع قدرت که نگاشته و از حیز عدم بفضائی وجود که آورده و در ظلمت رحم تفاصیل اجزا و تقاسیم اعضاء او را باین ترتیب ترکیب که کرده و قندیل مظلم قالب او را بشعاشع مصباح حیات روشن که ساخته و بلوامع انوار فیض حراست اساس ولایت و ایالت خطهٔ وجود او که پرداخته و بعد از تخمیر طینت چون تعمیر بنیت او با تمام انجامید و هنگام رحلت و میعاد نهضت او بفضائی صحرای عالم کبیر نزدیک رسید غذائی موافق بنیاد او نهاد بمجاری پستان خاصه که فرستاد و هر یکی از ملاذ و مشتهیات دنیویه را برابطهٔ از روابط غیبیه بجزوی از اجزای وجود او که مربوط گردانید و هر عضوی از اعضاء او را سبب انتفاع و وسیلهٔ استمتاع از آن ملاذ و مشتهیات که ساخت تا بحدت بصر از الوان و الوان و متبرجات و متجلیات تمتع می یابد و بحاسهٔ سمع از اصوات و زمزمه و تعینات خبردار میگردد و بحاسهٔ ذوق از انواع مطعوم و مشروب التذاذ میکند و بقوت ناطقه از اسرار مستتر و اظهار ما فی الضمیر اعلام مینماید کذلک هر یکی از مشاعر باطنه و قوای طبیعیه را از برای کاری و ترتیب مهمی که نصب فرمود تا وزیر بصیر و قهرمان خبیر از عالم عقل کل بکفایت مهمات و ترتیب معاش او مشغول گشته منهاج مضار و منافع بروی مستبین میدارد و نسخهٔ از معرفت مصالح و مفاسد بر لوح تفکر و تدبر او می نگارد مقصود از ایراد این معارف و انقاد این مصارف آنکه حق تعالی هر چه از کتم عدم بعالم وجود آورده همه بی چون و بی چگونه اند و عقل بحقیقت هیچکدام راه نمی یابد اما بعضی بکثرت ممارست و تعاقب مشاهدت از حیز غرابت بیرون آمده از مخدعهٔ مستحیلات عقلیه بساحت ممکنات حسیه خرامیده و بعضی بر عکس این هنوز در زوایای خبایا مختفی مانده و عقل آنرا بواسطهٔ عدم تعمق در مقدورات الهیه سبحانیه محال شمرده و آن حواله بنقصان عقل او هست و وقاحت معرفت او خسرو دهلوی فرماید قدس سره

غزل چه زهره خاک مسکین را که توحید خدا گوید + بدین آلودگی ذات مقدس را ثنا گوید + اگر هر دم صفات صنع او گوید بدان ماند + که در دریا فتد مور و حدیث آشنا گیرد + نبی جائی که لا احصی ثناء گوید از حیرت + که یارد کو بیانی از کمال کبریا گوید + دران صحرا که انوار تجلی میکند جلوه + تحیر علم را سوئی عدم راه جلا گوید + خیال است اینکه در آئینهٔ دل نور لاهوتی + در آید خیال او را ز ناسوت انجلا گوید + ملک هم نام او نشنود و بس آگه نیند از وی + چو نابینائی مادر زاد کاوصاف ضیا گوید + همان

صوری که آمد نقطهٔ باریک کاف و نون + چو داغ صنع دارد وصف او کی عقل ما گوید + زحیوان نیز بگذر آن گیا کز خاک
میروید + چو زان هم دست نتواند که وصف آن گیا گوید + نه آنکس کو بهست از وی که او بیهوش میخواند + نه آنکس نیز میداند که
او چون و چرا گوید + ز صنعش قطرهٔ عقل و کمال کبریا بحری + بقطره بحر در گنجد کسی این ماجرا گوید + نگنجد در دماغ عقل او در گوش
زبان در کش + که ذره هر چه گوید وصف خورشید از هوا گوید + نه اند این غافلان آگاه ازو و آنکس که آگه شد + گذارد حیرتش گر
که او را نام خدا گوید + بدین جهلی که من دارم مرا دین عجایب بس + من و تسلیم بر قولی که دانائی ثنا گوید + عروج جان بر اوج قاب
قوسینش بود هر دم + اگر سالک طریق مصطفی را اقتدا گوید + ای درویش این تمثیلات و تخییلات نظر بتسویلات
عقلست و اگر سالک دین میادین عالم حواس در نوردد و سحاب زمان از پیش جان حق شناس بر دارد کمند وصول
در کنگرهٔ قصر ازل اندازد و بقوت هستی مطلق و بقائی صرف قدم بر بساط قدم نهد دست بامداد بدامان آن ولایت نرسد
و پای شبانگاه دران مطاف طواف نتوان کرد تا در شرح لیس عند ربکم صباح و لا مساء باین رباعی متکلم گردد رباعی آنجا که منم
نه بامداد است و نه شام + نه خوف و نه امید و نه جایی و مقام + من سوخته ام ز آتش و شعلهٔ نور + مستم نه زخم و نه ز راح و
نه ز جام + چون رونده باین مقام رسد در یکنفس هزار ساله خدمت و طاعت بجا تواند آورد نقلست از شیخ
رکن الدین علاء الدوله سمنانی قدس الله روحه که فرمود بسیاری از اوقات از آن قبیل است که نماز بامداد میگزاریم و
اوراد میخوانیم و بعد از ذکر بتوجه مشغول میشویم چنانچه ازین عالم و ما یضاف الیه بیرون میرویم و بعالم دیگر انتقال مینمائیم
و در آن عالم صد سال و دویست سال و هزار سال مثلاً بخدمت و عبادت مشغول میگردیم چنانچه هر سال سیصد و شصت
روز میگذرانیم و در هر روز پنجوقت نماز و هر سال سی روزه رمضان روزه بتقدیم میرسانیم و آداب سنن و آداب بر ترتیب
آداب راتبه بجا می آریم چون از توجه سر می بر آریم آفتاب طلوع کرده یا خود بحد اشراق رسیده و فهم این سخن غوری دارد
و بر ارباب باطن ایمعنی از آفتاب مشهور تر است و ازین غریب تر نیز واقع است چنانچه خواجه محمد پارسا قدس الله
روحه در فصل الخطاب در اثبات طی زمان و مکان آورده است بعد از استشهاد بقصهٔ معراج که یکی از مریدان شیخ جنید
قدس الله تعالی سره بکنار دجله رفت تا غسل کند جامه بیرون کرد و بمیان آب در آمد و هم در دم بهندوستان رفت و آنجا
تاهل کرده و فرزند در وجود آمد مدتی آنجا بماند پس دیگر باره خود را در آب دید در دجله و جامهٔ خود هم آنجا نهاده بیرون آمده
و جامه بپوشیده و بخانقاه شیخ رفت اصحاب را دید که همان نماز را وضو میساختند هم شیخ قدس سره میفرمایند که
چون رونده باین مقام رسد که در یکنفس رونده هزار سال طاعت تواند کرد و ازینجا بزرگان طریقت گفته اند یکنفس رونده هزار ساله
عامه از دو بسیاری از بزرگان در کم از یکساعت هزار بار قرآن را ختم کرده اند حرف حرف و آیه آیه خوانده و اینحالت

نیز از حضرت سلطان اولیا علی بن ابی طالب کرم الله وجهه منقول ست چون قدم مبارک در رکاب آوردی پیش
ازانکه پای دیگر در رکاب آرد تمامی قرآن را ختم کرده حاصل کلام آنکه چون خواجه علیه الصلوة والسلام از حیطهٔ کون و مکان
و دایرهٔ دور زمان ترقی فرمود و از هرچه ماسوی بود تبرا نمود تا بحدیکه لباس هستی او نیز از سر وجود در کشیدند ما کان
محمد ابا احد من رجالکم و خلعت رحمت در وی پوشانیدند فبما رحمة من الله لنت لهم چون بر میبر دند محمد بود و چون
میفرستادند رحمت بود و ما ارسلناک الا رحمة للعلمین فصل چهارم در بیان بردن خواجه علیه الصلوة والسلام از مکه
به بیت المقدس راویان اخبار و ناقلان آثار مصطفی صلی الله علیه وسلم در معراج آنحضرت روایات متعدده و حکایات متنوعه
ایراد فرموده اند و در وقت آن نیز اختلافست اکثر علما برآنند که در ماه ربیع الاول سال دوازدهم از نبوت واقع بوده
بعضی دیگر گویند پیش از هجرت بیکسال و پنج ماه بود و برین تقدیر در شوال سال یازدهم بوده باشد و بقولی در شب بیست و هفتم
ماه رجب بوده و بیشتر محدثان برین قول رفته اند و بروایتی در بیست و هفتم ربیع الآخر و بروایتی در هفدهم ماه رمضان
در سال دوازدهم از بعثت و بعضی برآنند که بعد از بعثت به پنج سال این صورت روی نموده و اکثر برآنند که در شب
دوشنبه بود و قریب به بیست نفر از صحابهٔ کبار حدیث معراج را روایت کرده اند مثل امیر المومنین علی بن ابیطالب و عبد الله
مسعود و ابی بن کعب و حذیفة الیمانی و ابوسعید خدری و جابر بن عبد الله انصاری و ابوهریره و ابن عباس و انس بن مالک
و مالک بن صعصعه و ام هانی رضی الله تعالی عنهم اجمعین و غیر ایشان نیز روایت کرده آنرا بیان واقعهٔ معراج بتفصیل آنکه
در موضعیکه ازانجا این سفر مبارک اتفاق افتاده است نیز اختلافست روایتی آنست که فرموده اند یکبار بودم در خانهٔ خود که
سقف خانهٔ ام شگافته شد و جبرئیل علیه السلام فرود آمد و در روایتی آنکه فرموده اند در حرم بودم و گاهی میفرمودند در حجره بودم در مسجد حرام
که جبرئیل علیه السلام آمد و میکائیل علیه السلام با وی و در روایتی آنکه فرموده اند در خانهٔ ام هانی بودم در سرای و مصلای خود و بهیئهٔ خواب میخواستم
اشتغال نمایم و باین روایت بیشتر محدثان میل فرموده اند و جمع میان این طرق باین طریق می توانند بود که در آنشب آنحضرت
در خانهٔ ام هانی بوده و آنخانه میان صفا و مروه واقع شده و داخل حرم است و دران اوان کفالت ابوطالب پیغمبر صلی الله
علیه وسلم در آنخانه میبود و باین معنی آنجا را بخود اضافه آورد و گفت در خانهٔ خود بودم و چون آنحضرت را اول بمسجد حرام
آوردند تا طواف بجا آورد و بعد ازان عزیمت بیت المقدس کرد نسبت بحجره و مسجد الحرام بجهت آن فرموده اند و الله اعلم
و اینجا بروایت اشهر که خانهٔ ام هانی است مبین میگردد نقل است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم نماز خفتن گزارده بود
و چشم مبارکش در خواب شده و دل در مقام توجه بجناب قدس در آمده و گوشهٔ نظر بجانب خاکساران امت داشته بیت
بصورت خواب و دل در استقامت + زبانش امتی گو تا قیامت + خطاب مستطاب بجبرئیل امین علیه السلام در رسید که ای

فصل در بیان بردن خواجه علیه السلام از مکه به بیت المقدس

جبرئیل امشب صومعهٔ طاعت و زاویهٔ عبادت خود را بگذار و اوراد تسبیح و تهلیل خود موقوف کن و بر طاوسی اجنحه
مرصعهٔ قدوسی را بحلل فردوسی بیارا کمر خدمتگاری بر میان بند و کلاه فرمان برداری بر سر نه میکائیل را بگوی تا کیل ارزاق
از دست بنهد اسرافیل را فرمای تا صور را ساعتی موقوف گذارد و عزرائیل را بگوی تا دست از قبض ارواح کوتاه کند
فرشتگان نور و ضیاء را بفرمای تا اطباق سموات را بجاروب نور و مکنسهٔ عیش و سرود فرو روبند نوبتیان صدق و صفا را
بگوی تا کوس جود و عطا در اقطار و اکناف دار البقا فرو کوبند و رضوان را بفرمای تا درجات بهشت خلد برین را آیین بندد
و مالک را بگوی تا درکات دوزخ را باقفال حلم و تسکین مقفل گرداند بحار از تموج ساکن شوند و ریاح از نسیم باز استند
افلاک از سیر و سلوک آرام گیرند زبانیه از تردد آمد شد برآسایند حوران سراچهٔ خلد برین را بگوی تا مجامر عود قماری در اطباق
جواهر نثاری بر کف بر شرفات قصور جنت صف صف کشند حاملان عرش را بگوی تا فلک اطلس را لباس مقدس بپوشانند و
کرسی را تاج قدسی بر سر نهند بعد از آن آدم و نوح را آواز ده و ابراهیم را و موسی و عیسی و سائر انبیا را علیهم السلام خبر کن و ارواح
ایشان را بروائح قدس معطر گردان و هفتاد هزار فرشتهٔ مقدس با خود همراه بهشت عنبر سرشت در رو و براق براقی از جملهٔ
براقهای جنت اختیار کن و بزمین رو و عذاب را از جمیع مقابر از مشارق و مغارب عالم بردار سرتاسر دنیا را بعطر محبت
و بخور مودت معطر و مبخر گردان بعد از آن بجانب مغرب زمین رو و از آنجا بشام رو و از شام بیثرب و از یثرب بصحرا
گذر کن و از عرب بقبیلهٔ قحطانیان رو و از قحطانیان قبیلهٔ بنی کنانه را اختیار کن و از کنانه قبیلهٔ مضر و از مضر قبیلهٔ قریش
و از قریش قبیلهٔ بنی هاشم و از بنی هاشم قبیلهٔ بنی مطلب را طلب کن و در میان ایشان جوانیست سرو قدی ماه خدی عطارد
منظری زهره پیکری زبرا دختری آفتاب علمی بهرام حشمی مشتری دیداری کیوان مقداری که از دست ساقی روزگار
جامهای بلا و محنت چشیده سر در عباء اندوه و غم کشیده با ادب بر سر بالین او رو و برفق با او عرضداشت کرده بگوی
ابیات امشب شب قدر است بشتاب + قدر شب قدر خویش دریاب + آرایش سرمدیست امشب + معراج محمدیست امشب +
ای دولت آن شبی که چون روز + گشت از قدم تو عالم افروز + القصه جبرئیل ع بفرمان ملک جلیل جل جلاله جهت
تحصیل براق به بهشت در آمد و در مرغزار جنت چهل هزار براق دید که میچریدند و بر جبین ایشان رقم نام محمد صلی الله
علیه و سلم مبین بود در میان این چهل هزار براق یک براق محزون و غمگین در گوشهٔ سر فرو برده و سیلابهای اشک از
رشک بر رخسارهٔ خویش روان کرده جبرئیل ع به پیش آن براق آمده استفسار احوال او نمود و گفت ای جبرئیل چهل هزار
سال است که من نام محمد صلی الله علیه و سلم شنیده ام و رخت هستی بسرا پردهٔ عشق و محبتش کشیده ام و از آن روز باز
که گوش من نام محمد صلی الله علیه و سلم شنیده مرا دل بجانب طعام و شراب نکشیده جبرئیل ع از میان چهل هزار براق

این براق راکه داغ اشتیاق محمد صلی الله علیه وسلم برجان داشت اختیار فرمود و از انجا عزیمت دولتسرای سلطان انس و جان نمود چنانچه شیخ گنجه قدس سره فرموده ابیات رسیده جبرئیل از بیت معمور + براق برق سیر آورده با نور + نگاری پیکرش چون صورت باغ + سرش بگر از لگام و زنشش از داغ + نه ابر از ابر نیسان دُر فشان تر + نه باد از باد آتش خوشعنان تر + چو مرغی ز آشیانه بر پریده + باقصی الغایت اقصی رسیده + نموده انبیا را قبله خویش + بتفضیل امامت رفته از پیش + چو کرده پیشوائی انبیا را + گرفته پیش راه کبریا را + برون رفته ز وهم تیز هوشان + ز خرگاه کبود سبز پوشان + روایت میکند ابن عباس رضی الله عنهما از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که فرمود که من در خانهٔ امهانی بودم نماز خفتن بگزاردم شب دوشنبه بود از ماه ربیع الاول بجامهٔ خواب در چشم خفته بودم و بدل بیدار که آواز جبرئیل بسمع من رسید از خواب برجستم و در جامهٔ خواب بنشستم جبرئیل ع را دیدم ایستاده و فرمود ان الله جل جلاله یقرئک السلام و هو یدعوک و انا حاملک الی الله تعالی فان الله تعالی یرید ان یکرمک بکرامات لم یکرم بها احد من قبلک ولا یکرم بها احدا غیرک ولا سمعه احد ولا خطر علی قلب بشر قطعه بیت بله صدر بدر عالم نفسی منحسیا مشب + که براق بر درآمد فاذا فرغت فانصب + برخاستم و طهارت کردم و دو رکعت نماز بگزاردم و بیرون آمدم و بروایتی آنکه خواستم تا طهارت کنم فرمان آمد که ای جبرئیل بهشت رو و از حوض کوثر برای آنحضرت آب بیار من هنوز گریبان نگشوده بودم که رضوان بهشت دو ابریق از یاقوت حاضر گردانید پر آب کوثر و طشتی از زمرد خضر و مراد را چهار گوشه و هر گوشه بگوهری آراسته که فروغ آن لمعان آسمان پرتو می انداخت خواجه علیه السلام بآن آب کوثر غسل پاک بجا آورد و بعد از آن حُلّهٔ از نور بر آنحضرت پوشانیدند و عمامهٔ از نور بر فرق مبارکش نهادند و در روایتی هست که آن عمامه را رضوان بنام خواجهٔ انس و جان صلی الله علیه وسلم پیش از خلق آدم بهفت هزار سال بپیچیده بود و چهل هزار فرشته بگرد آن عمامه بتعظیم تمام ایستاده بتسبیح و تهلیل مشغول می بودند و از عقب هر تسبیحی صلوات آنحضرت بتقدیم میرسانیدند تا آنشب که این عمامه را جبرئیل ع بیاورد و این چهل هزار فرشته با آن عمامه همراه بیامدند و زیارت آنحضرت دریافتند و گویند آن عمامه را چهل هزار طرازی بود و بر هر طرازی چهار خط خط اوّل محمد رسول الله خط دوم محمد نبی الله خط سیوم محمد خلیل الله خط چهارم محمد حبیب الله آنگاه جبرئیل ع ردائی نور در بر آنحضرت افگند و نعلین از زمرد سبز در پا در آورد و کمر بند از یاقوت سرخ بر میانش بست و تازیانه از زمرد سبز بر دست مبارکش داد که مرصع بچهار صد مروارید بود و هر مروارید یکی چون زهرهٔ تابان پس جبرئیل ع دست مبارک آنحضرت گرفته از خانه به بیت الحرام آورد و در روایتی آنست که سید علیه السلام آنجا در سقایهٔ زمزم وضو ساخت و هفت نوبت طواف وداع بتقدیم رسانید و بعد از تمام اسبوع در حجر که حطیم است لحظهٔ باستراحت بنشست دران محل جبرئیل ع بتحقیق شق صدر آنصدر بدر عالم مشغول شد و طشتی از طلا مملو از حکمت و عرفان و مکرمت

وایمان بیاوردند و آنحضرت را مضطجع گردانیده سینهٔ بی کینه‌اش بشگافت و دل مطهرش بیرون آورد و میکائیل را ع گفت
تا سه طشت از آب زمزم آورد و اندرون سینه و عروق آنحضرت بشست و هر غل که در وی بود ببریدند بعد از آن جبرئیل ع
دل مبارکش را بیرون آورده بشگافت و بشست و از آن طشت طلا که مملو از ایمان و حکمت بود پر ساخت و باز بمحل آن نهاده آنگاه دست
وی را بگرفت و از مسجد الحرام به بطحای مکه بیرون آورد خواجه صلی الله علیه وسلم میفرماید میکائیل و اسرافیل را ع آنجا دیدم با هر یکی
هفتاد هزار فرشتهٔ مقرب همه صف بر صف کشیده چون مرا دیدند بر من تحیت سلام بتقدیم رسانیدند و تعظیم و احترام کما ینبغی
بجا آوردند و من نیز بهمان منوال با ایشان پیش بردم بعد از آن مرا برضای الهی و کرامتهای نامتناهی بشارت دادند آنگاه
مرکبی دیدم ایستاده در میان صفا و مروه فوق الحمار و دون البغل رویش چون روی آدمی و گوشها چون گوش فیل و پایش
بر مثال پای اسپ و گردنش بمثابهٔ گردن شتر سینه‌اش مانند سینهٔ استر و دنبالش شبیه بدنبال شتر و قوائم چون قوائم بقر
و سُمها چون سُم گاو و شگافته دو پر بر ران خود داشت چنانکه ساق بازمیپوشید چون آن پرها بگشادی از مشرق تا بمغرب
بگرفتی و چون فراهم آوردی با پهلویش برابر گشتی **ابیات** طرفه همایی که پر از نور داشت + بوی خوش از غالیهٔ حور داشت
مژده رسان گفت بمژده پذیر + کاورد آهنگ بعرش از سریر + و سینه‌اش از یاقوت سرخ میدرخشید پشتش چون در بیضا
برق میداد قوائمش از زمرد سبز دُمش از مرجان سر و گردنش از یاقوت سرخ آفریده و زینی از زینهای بهشتی بر وی بسته
و دو رکاب از یاقوت سرخ از وی آویخته و در پیشانی وی نوشته که لا اله الا الله محمد رسول الله و این براق چنان سبک رفتار
که آنجا که مد نظرش بود بیک گام می پیمود بدانکه ارباب اشارت در اوصاف آن براق شریف بلاغت عبارات لطیفه و اشارات
منیفه ایراد کرده اند تا چنین گفته اند القصه براقی و چه براقی براقی ملک آسای فلک پیمای آسمان میدانی کیوان جولانی خورشید
پیکری قمر افسری شهاب چشمی بهرام حشمی زهره جبهتی عطارد فطنتی جوزا شمائلی ثریا فضائلی قطب ثباتی سهیل حرکاتی
مرصع بالی ملمع یالی عنبر دُمی لولو سمی قرنفل بوی سنبل موی آدمی روی فرشته خوی بستان چری ریحان خوری جنت مرتعی
کوثر مشربی فصیح زبانی ملیح بیانی سریع السیر کثیر الخیر تیز گام تند رام زمردی لجام زبرجدی ستام یاقوت زین ستاره جبین
گران رکاب سبک شتاب باد پیما آتش رای آب رفتار عنبر غبار تیز گوش چابک هوش خوش عنان مشک افشان زرین نعل
پر گیسو لعل حاشیه نور ماشیه حور دندان دُر صدف آخر کهربای دلربای بریشم رگ اندیشه تگ ارغنون صهیل ارغوان
جدیل بدور کفل معطر بغل مستوی دعائم منغی قوائم قدم بر نظر نظر بر قدم **ابیات** براقی شتابنده مانند برق +
ستامش چو خورشید در نور غرق + سهیلی بر اوج عرب تافته + ادیم یمن رنگ از و یافته + بریشم تنی بلکه لولو سمی +
رونده چو لولو بر ابریشمی + از آن خوش عنان ترک آید گمان + وزان تیزرو ترکه تیر از کمان + چنان شد که از تیزی

گام او + سبق برد بجنبش آرام او + قدم بر قیاس نظر میکشاد + مگر خود قدم بر نظر مینهاد + و گویند براقی بود که جبرئیل و
پیغمبران علیهم السلام بر آن براق سوار میشدند و هرچه بوی آن براق باین پیغمبر میرسید میشد و در آن وقت مرکب انبیا بود گام
در منتهی طرق نمیتوانست نهاد بلکه این رتبه دیدار رکوب آنحضرت علیه السلام یافت تا بعضی از ظرفای اهل فصاحت عبارت سر
سیرش باین طریقه مبین ساخته اند بیت جهنده بر زمین چون باد پیمای + پرنده در هوا فرخ همای + این جبرئیل ع رکاب
و میکائیل ع عنان او بگرفت و گفت یا رسول الله سوار شو و قدم در راه نه که ملائکه ملأ اعلی و مقربان عالم بالا در انتظار قدوم
شریفت تو اند مثنوی جهد بر چرخ ران که ماه توئی + بر کواکب دوان که شاه توئی + آسمانها بزینت پایه خویش + طره نور از جهت
سایه خویش + عطر سایان شب بکار تو اند + سبز پوشان در انتظار تو اند + تازه ترکن فرشتگان را فرش + خیمه زن بر سر
پایه عرش + عرش را دیده بر فروز ز نور + فرش را شقه در نورد ز دور + در روایتی آنست که چون نظر خواجه علیه السلام بر براق
افتاد سر مبارکش در پیش افگند محزون وار در اندیشه دار بجبرئیل ع خطاب آمد که ای جبرئیل از حبیب من بپرس که تعلل عبث این سبب
و توقف از برای کیست آنحضرت فرمود یا جبرئیل اکنون که من از خانه بیرون آمدم و خلعت نواخت یافتم و ملائکه مقرب
از برای استدعای من از جناب رب الارباب باعزاز و اکرام تمام آمده و براق برق رفتار از برای سواری من همراه آورده باخود
بر اندیشیدم که فردای قیامت کامتان از مقابر بیرون آیند با شکمهای گرسنه و تنهای برهنه بار گناهان برگردن و دست چندین
مظلوم در دامن پنجاه هزار ساله راه قیامت در پیش ایشان نهاده سی هزار ساله راه پل صراط باریک تاریک در روی دوزخ کشیده
آن فقیران بی بضاعت قطع این مسافت بچه استطاعت توانند کرد و این راه بکدام قدم از پیش توانند گرفت فرمان آمد که ای حبیب من
غم و اندوه بر خاطر عاطر راه مده که هر کرا بنظر عنایت مخصوص گردانیم چنانکه امشب براق کرامت بدر خانهٔ تو فرستادیم بر سر قبر
هر یکی از امت عالی همت تو براقی بفرستیم و همه را سوار بیکبار از پل صراط بسلامت و انبساط بگذرانیم و پنجاه هزار ساله راه قیامت
بطرفة العینی در زیر قدم ایشان طی کرده به بهشت عنبر سرشت برسانیم کما قال الله تعالی یوم نحشر المتقین الی الرحمن وفدا خواست
تا حضرت سوار شود براق تندی نمود و توسنی آغاز کرد و گفت وعزة ربی لا یرکبنی الا النبی التهامی الابطحی القرشی محمد بن عبد الله
صاحب القرآن حضرت رسالت فرمود انا محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم جبرئیل ع گفت ای براق بحق آنخدائیکه وحدانیت
صفت اوست که پیغمبری نزد حق تعالی گرامی تر از محمد بر تو سوار نشده لرزه بر براق افتاد و از حیا قطرات عرق از روی متقاطر
گشت و خود را بر زمین چسپانید تا خواجه صلی الله علیه وسلم بر وی سوار شد و جبرئیل ع در رکاب آنحضرت پیش پیش بصوب مسجد اقصی
توجه نمودند ابیات گرد شهر مکه وداع حرم + دیده زمزم شده زان بر زنم + بر حرم مکه جود امن فشاند + تا حرم قدس مقدس براند
روایتی آنست که چون دران شب براق تندی مینمود جبرئیل ع بانگ بروی زد که ای براق اینچه بیحرمتی است که پیش می بری گم

نمیدانی که این کیست که بر نوی می نشیند خلاصهٔ هژده هزار عالم است سلالهٔ اولاد آدم هست مطالع لقا بجان الذی سری است مهبط
اسرار فاوحی الی عبده ما اوحی هست عالم علم دنی فتدلی هست والی حرم فکان قاب قوسین درواست طبیب بیماران گناه هست
انیس بیداران سحرگاه هست ادیب مؤدبان درگاه است حبیب مقربان لی مع الله است علم بعیم واعلم انه لا اله الا الله است
مکرم بتکریم وکفی بالله شهیدا محمد رسول الله هست در باغ شاهی است کز احوال گدا آگاه هست + مسند روز قیامتش شفاعت خواه
است + در وصف کمال او چه گویم کورا + این بس که محمد رسول الله است + براق گفت ای امین وحی الهی وای پیک جناب قدس
شهنشاهی با من دستی کن که حاجتمندم و ازین سید برگزیده التماسی دارم خواجه فرمود بگو تا بتقدیم رسانم گفت یا رسول الله
امشب که بدولت وسعادت وصال مشرف شدم و برقع روح افزای و رائحهٔ طیبهٔ جان آسای تو برآسایم بدان خوی آرام گیرم
چون فردای قیامت شود و چندی براق برق آسای عالم آرای فلک پیمای در قدمت کشند نباید که تو بآنها التفات نمود
نظر از حال من برداری و قدم در رکاب دیگری در آری و در اضایع گذاری یا رسول الله طاقت آن ندارم امشب مراد من برآر
بعد ازان قدم در رکاب من در آر خواجه علیه الصلوة والسلام قبول فرمود و گفت در روز قیامت مرکب من تو خواهی بود و برین
مقرر گشته براق تمکین آنحضرت نمود **نقلست** که آنشب هشتاد هزار فرشته بر یمین براق و هشتاد هزار بر یسار وی
ایستاده بودند هر یکی از نور عرش شمعی تابان در دست گرفته و مشعلهٔ فروزان در قدم آنحضرت داشته از شعاع شمع
آن شموع ولوامع آن مشاعل عرصهٔ بطحا چون دار الجلال نور جمال منور گشته و از نفحات این روائح مشام جان قدسیان
معطر گشته حاصل بمرتبهٔ ساحت بطحا روشن گشته بود که هزار ستاره و ماه و آفتاب مشعله داری آن نتوانند نمود فرمان
آمد که ای جبرئیل هزار پرده و بروایتی هفتاد هزار که در پیش نور حبیب خود صلی الله علیه وسلم داشته ام یکی بر دار بر داشت
نوری پدید آمد که بمجموع انوار صد و شصت هزار مشعله که از شواغل نور عرش برافروخته اند غالب آمد و درین معنی اهل تذکیر
لطیفه بر سبیل اشارت تقریر کرده اند ای درویش وقتی که یک جزو از هزار جزو نور محمدی صلی الله علیه وسلم صد و شصت هزار
مشعلهٔ نور عرش را با آنکه مخلوقیست حادث مضمحل و متلاشی میگردانند اگر تجلی هزار و یک اسم الهی با هزار و یک صفت نامتناهی
ظلمات معاصی معدود و محدود ما را نابود کنند از کرم الهی چه عجب رجعنا الی الحدیث چون خواجه علیه الصلوة والسلام بر
براق سوار شد عنان وی کشیده میداشت جبرئیل ع گفت که عنان وی ارسال نمای که وی مامور است میداند که کجا
می باید رفت حاصل روان شد و بمرتبهٔ سرعت سیر نمود که در بارهٔ او آنحضرت چنین فرمود ان ترکتها سارت و ان
حرکتها طارت قال الشیخ قدس سره **ابیات** برق کردار بر براق نشست + تازیانش ز بیم تازیانه بدست + چون درآورد
در رکابش پای + کبک علوی خرام جست از جای + هر چه راه دید زیر گام کشید + شب لگد خورد و مه لگام کشید + بعد ازان

جبرئیل ع آنحضرت را وصیت فرمود که یا محمد اگر در راه آوازی شنوی ملتفت نشوی و اگر کسی ترا بخواند اجابت نکنی
و هرچه از تو پرسند جواب نگوئی و مرا به بیت المقدس خواهی دید و در روایتی آنکه فرمود جبرئیل ع مرا میبرد و ملائکه جمعی از
عقب و بعضی از یمین و گروهی از یسار من بودند تا بمسجد اقصا رسیدم و در روایتی آنست که فرمود چون عزیمت بیت المقدس
کردم جبرئیل ع دست در رکاب من داشت و میکائیل ع غاشیه بر کتف نهاده بود اما مرا از بزرگی حال و شرم آمد عذرخواهی
او نمودم گفت یا حبیب الله من غاشیه برداری امشب را بچندین ساله طاعت خریدم و بر مراد هر دو جهانی برگزیدم و آنچنان
بود که چندین سال در زیر عرش بخدمت بگذرانیدم تا خطاب آمد که خدمتت را پسندیدم خلعت چه خواهی الهام رسید تا گفتم
الهی این خلعت را حواله خاکساران امت و پیروان ملت آن صاحب دولت کردم که نام او با نام خود در ساق عرش نوشته
و از حضرت تو این تمنا دارم که چون آن بنده پسندیده از کتم عدم بعالم وجود آید یکساعت توفیق خدمت او کرامت فرمای
فرمان آمد که ای میکائیل اجابت کردم او را شب قربی خواهد بود که در آنشب از نقطه گاه زمین بمجاورات افلاک عروج نماید و ابواب خزائن
جود بمفتاح شهود بگشاید او را از مکه بمسجد اقصی برم و از آنجا با فلاک برآرم ترا دستوری دادم که از مکه تا بیت المقدس
غاشیه برداری او کنی ابیات شاه ملک حبشی و آدم سپاه + جمله شهان سایه تو نور آله + آن ملکی کز سر شاهنشهی غاشیه
بر دوش ملک می نهی + تو شه و ما جمله بفرمان تو + خواجه توئی ما چو غلامان تو + چون تو زنا داری ما آگهی + آمده ای تیت همه دست تهی
القصه خواجه علیه السلام فرمود که چون مقداری راه پیمودم آواز شخصی از جانب راست خود شنیدم که میگفت یا محمد لا تعجل
فانک اخطات الطریق ای محمد بتعجیل مران که از راه صواب بخط انحراف نموده من بهیچوجه ملتفت احوال او نگشتم چرا که وصیت
جبرئیل ع نصب العین خود داشتم بعد از آن از جانب یسار بعینه همچنان ندائی شنیدم و التفات نکردم آنگاه زنی پیش من آمد
و با نواع زیور ها خود را آراسته در پیش براق من بر پای خاسته گفت ای محمد مکث فرمای تا با تو سری در میان آرم من
نظر نیفگندم و از پیش او بتعجیل راندم آنگاه از جبرئیل ع پرسیدم که اینها کیان بودند گفت اول داعی یهود بود اگر اجابت
میکردی همه امت تو بعد از تو میل بدین جهودی میکردند و ندا کننده دوم داعی نصاری بود اگر اجابت مینمودی
امت تو بعد از تو ترسا میشدند و روایتی هست که از قدام و خلف نیز بهمان طریقه ندا شنید و اجابت نفرمود جبرئیل
فرمود که اگر منادی پیش خویش را جواب میگفتی امت تو مشرک میشدند و اگر بقفا التفات میکردی همه گبر و آتش پرست
میگشتند دیگر گفت آن زن که خود را آراسته بود دنیا بود و اگر نظر بجانب وی می انداختی از غایت حرص امت تو دنیا
بر آخرت اختیار میکردندی والحمد لله علی نعمائه و حکمت در خواندن منادیان و التفات نانمودن سید انس و جان صلی الله
علیه و سلم آن گفته اند که پیوسته خاطر شریف متألم میبود که احوال امت بعد از من بر چه قرار گیرد و ثبات و استقامت

ایشان در دین چگونه باشد خاطر مبارکش را باین نوع منصوبات تسلی دادند از آن که حق تعالی همه را بر دین اسلام
بکمال کرم ثابت خواهد داشت مصداقه قوله تعالی یُثَبِّتُ اللّٰهُ الَّذِیْنَ آمَنُوْا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ و در روایتی آنست که بعد از آن
بسنگی رسیدم بزرگ و در میان آن سوراخی خورد و از وی آب بیرون می آمد و باز هر چند میخواست بآن سوراخ باز گردد میسر نمیشد
از جبرئیل عم پرسیدم گفت این سنگ بر مثال دهان است و آن سوراخ نمودار زبان و آن آب بر مثال سخن این تمثیل است مبنی بر
تعلیم تو یعنی چون سخن ناگفتنی از دهان بیرون آمد آنگاه پشیمانی سود ندارد که هرگز آن سخن بدهان باز نخواهد گشت بعد از آن فرمود
مرا سه شخص پیش آمدند یکی پیری و یکی کهلی و یکی جوانی من به پیر و کهل ننگریستم و بجوان التفات نمودم جبرئیل عم گفت اصبت یا محمد
اما الشیخ فهو الدولة واما الکهل فهو الجد واما الشاب فهو العافیة ای محمد بدولت و بخت نظر نکردی و عافیت اختیار کردی
بغایت پسندیده بود چرا که دولت دنیا گذرانست و بخت نیز ناپایدار کار عافیت دارد که سبب نعمت هر دو جهان است مژده
ترا ای محمد که عافیت در هر دو جهان قرین تو و امتان تست بعد از آن فرمود دو قدح پیش من آوردند از در سرپوشیده
یکی شیر و یکی خمر شیر بر دست راستم داشتند و خمر بر دست چپ من شیر را اختیار کردم و از آن شیر سیر بیاشامیدم جبرئیل
گفت اهدیت امتک الصراط المستقیم و حرمت الخمر علی امتک هم طعام اختیار کردی و هم شیر هم اینجهان بدست آوردی
و هم آنجهان بعد از آن دو جام دیگر پیش داشتند یکی آب و یکی عسل من از هر دو بیاشامیدم جبرئیل گفت نیکو کردی که
عسل سبب بقای امت تست تا ابد در قیامت و آب سبب شست و شوی اعمال امت ارباب غرامت بعد از آنکه مقداری
از راه مطوی شد جبرئیل بمن خطاب فرمود که ای محمد فرود آی و نماز گزار که این طیبه است که هجرتگاه تو خواهد بود آنحضرت
فرمود فرود آمده باداء صلوة قیام نمودم و باز بر براق سوار شدم چون بطور سینا و مولد عیسی عم رسیدم در آن
دو موضع نیز باشارت جبرئیل فرود آمدم و نماز بگزاردم بعد از آن گفت مردی بمن نمودند پشته هیزم بر بسته بزرگ
و قوت برداشتن او ندارد و باز هیزم دیگر می آورد و بر زبر آن می نهد از جبرئیل عم پرسیدم گفت این مرد حریص است که
چندان مال جمع کرده که از خرج او زیاده است و از روی حرص بر آن مزید میسازد و بعد از آن شخصی دیدم دلوی در چاه می افگند
چون بر میکشد خالی بود جبرئیل گفت این بر مثال اعمال اهل ریا است که محنت و رنج می کشد و عاقبة الامر دست تهی بقیامت بانه
میرود **فصل پنجم** در واقعاتی که در بیت المقدس بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم طاری شده است **نقل است**
که حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود چون بمسجد اقصی رسیدم جماعتی از ملائکه کرام دیدم که از آسمان باستقبال من
آمده بودند و مرا از نزد رب العزت جل جلاله بشارت بکرامت دادند و بر من بدین طریقه سلام کردند که السلام علیک یا اول
یا آخر یا حاشر گفتم این چه نوع تحیت است و این اسامی بر من بچه معنی اطلاق میکنند گفت بدرستی که تو اول کسی خواهی بود

که شفاعت کنی و شفاعت ترا قبول کنند انما اول شافع و مشفع و بدرستی که تو آخر انبیائی و حشر خلائق روز قیامت
در قدم تو واقع شود انما آخر الانبیاء و ان الحشر بک و بامتک و چون روایت بدین منوال وارد شده بود محمول بر اینمعنی
گشته والا مناسب آن مینمود که اولیت آنحضرت عبارت از سبقت وجود مطهر او باشد صلی الله علیه وسلم بر سائر موجودات
و آخریت بحسب بعثت که بعد از انبیا مبعوث گشت آنگاه مرا جبرئیل از براق فرود آورد و در فنای مسجد مرکب مرا بر حلقهٔ که
انبیا مراکب خود را بران می بسته اند بحبلی از حریر بهشت بربست بعد ازان بمسجد اقصی درآمدم جماعتی از پیغمبران مرسل و انبیای
اکمل که باستقبال من تشریف داده بودند و شرائط تبجیل بتقدیم رسانیدند درین باب دو روایت وارد است یکی آنکه فرمود
انبیارا از برای من زنده گردانیدند و بروایتی آنکه ارواح ایشانرا آنجا جمع کردند گفتم ای جبرائیل اینها چه کسانند جبرئیل گفت
برادران تواند از پیغمبران یا محمد تقدم وصل رکعتین باخوانک من المرسلین پیش رو و دو رکعت نماز بگزار با همه برادران
تو یعنی پیغمبران بتو اقتدا کنند همه صف برکشیدند و تقدیم من نمودند و همهٔ انبیا و ملائکه بمن اقتدا کردند چون از نماز فارغ
شدیم بعضی از خواص انبیا بثناء پروردگار جل و علا مبادرت نمودند و فضائل و خصائص که بآن مخصوص بودند بیان فرمودند
محامد انبیا علیهم السلام آول ابراهیم خلیل الله صلوات الرحمن علیه آغاز کرد و گفت الحمد لله الذی اتخذنی خلیلا الی آخره
حمد و سپاس مرآنخدای راکه مرا بخلت برگزید و ملک عظیم بمن ارزانی داشت و مرا تنها امتی خواند ان ابراهیم کان امتا
قانتا لله حنیفا و مقتدای مردم گردانید و از آتش نمرود خلاصی داد و آنرا بر من برد و سالم گردانید آنگاه موسی ع گفت
الحمد لله الذی کلمنی تکلیما حمد و سپاس مرآنخدائیرا که مرا کلیم خویش گردانید و مرا بهفت آیة دالّه که از جملهٔ معجزات
ظاهره باهره است مخصوص گردانید از سنگ حقیر دوازده چشمهٔ آب کثیر از برای من بیرون آورده و از برای امتان من من
و سلوی ارسال فرمود و ابر بر سر ما گسترانید و خرق بحار از برای ما بتقدیم رسانید و هلاک فرعون و فرعونیان بر دست من
ظاهر گردانید و توریت بمن عطا فرمود و مرا امتی داد که در ایشان گفت یهدون بالحق و به یعدلون بعد ازان داود گفت
علیه السلام الحمد لله الذی علمنی الزبور الی آخره حمد و سپاس مرخدائیرا عز و جل که مرا تعلیم زبور کرامت فرمود و منت بر من
نهاده بالحان مشهور مخصوصم گردانید و آهن صلب در دست من نرم ساخت و جبال و طیور را مسخر من کرد و هلاک
جالوت را بر دست من نهاد و مرا حکومت و خلافت و فصل خطاب ارزانی فرمود بعده سلیمن گفت ع الحمد لله الذی
سخرلی الریاح والجن والشیاطین الی آخره حمد و سپاس مرخداوندی راکه بادها را مسخر من گردانید و لشکر دیوان و پریان را
در فرمان من آورد تا هرچه خواستم از محاریب و تماثیل و کاسهای بزرگ بر مثال حوض و دیگها بلند دیوار بر دیگ پایها
استوار از برای من ساختند و زبان مرغان بمن تعلیم فرمود و مرا ملک عظیم کرامت نمود که وصف کمال و لا ینبغی لاحد من

بعدی نهت و ملک و مال مراطیب ساخت بحیثیتی که نعت مال او لاحساب علی فیه مرولیت آنگاه عیسی ع گفت الحمد لله الذی
جعلنی کلمة منه و روحاً منه الی آخره حمد و سپاس مر خداوندی را که مرا کلمهٔ خود گردانید و روح خود خواند و مثل مرا مثل آدم
ساخت و مرا در شکم مادر تعلیم کتاب فرمود و گنج حکمت که در کنج زوایای معانی نهانی توریت و انجیل و زبور مختفی گردانیده بود
بمن ارزانی داشت که و هر از گل بر داشتم و صورت مرغی بنگاشتم و دم اندر وی دمیدم بکمال قدرت خود زنده گردانید
و ابرای اکمه و ابرص بمن حواله فرمود و مرا بآسمان بر آورده از همه آلایش مطهر ساخت و مرا و مادرم را از شر شیطان در پناه خود
در آورد که شیطان را بهیچ نوع بر ما راه تسلط نبود حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم که چون جماعت انبیا از محامد خود فارغ
شدند من نیز حمد الهی و ثنای پادشاهی جل جلاله بتقدیم رسانیدم و من گفتم حمد و سپاس مر آنخدائی را که مرا رحمت عالمیان
گردانید بر سائر خلائق و مجموع طوائف مرا مبعوث ساخت و بشیر و نذیر ایشان گردانید و فرقان بمن عطا فرمود که
در وی بیان همه اشیا مندرج است و امت مرا بهترین امم گردانید و ایشانرا وسط و عدل خواند و مرا اول و آخر گردانید و
سینهٔ مرا مشروح کرد و وزر را از من وضع فرمود و نام مرا بلند ساخت و مرا فاتح و خاتم خواند و در بعضی روایات
برین کمالات از صفات کمال و مواهب جاه و جلال که حضرت الهی جل ذکره بآنحضرت تخصیص فرموده است افزوده اند
و آن این است که فرمود که الحمد لله الذی جعلنی فاتقاً الی آخره حمد و سپاس مر خداوندی را که مرا فاتق گردانید یعنی شگافنده
و کشاینده و گویند مراد از آن کشایش روز بدر بود در اتقاً و راتق ساخت تا از آسمان ببرکت من باران ببارد و فاتح
ساخت و در تفسیر فاتح چنین گفته اند والله اعلم اول قبری که بشگافد قبر من باشد و خاتم گردانید یعنی انبیا را بمن ختم کرد
تا بعد از من هیچ پیغمبر نباشد و مرا اول و آخر و شاهد و مزکی و مبشر و نذیر ساخته و داعی الی الله و سراج منیر گردانید و مرا
در قرآن محمد خواند و در انجیل احمد و در کتب ما تقدم حامد و در زبور محمود صلی الله علیه و سلم و دیگر حاشر و مقفی و عاقب
و رحمت عالمیان خواند و سپاس مر حضرت او را که تمامی ساحت زمین را مسجد من ساخت و خاک و را حکم آب داد و مرا از فتوحات
از هدایا و غنائم کرامت فرمود و بخواتیم سورهٔ بقره مکرم گردانید و سبع مثانی و قرآن عظیم ارزانی فرمود و خیر الامم
یعنی بهترین امتان بمن داد و مرا علم بیان و توحید بر سبیل تسهیل کرامت کرد و ملائکه خود را بامداد من فرستاد و از برای
امت من تا قیام قیامت در توبه را بکشاد و حوض کوثر را عطا داد و چون هر پیغمبری را دعای مستجاب داده بود مرا ذخیرهٔ
شفاعت اهل کبائر از امت من کرم فرمود و چون این محامد و مفاخر بیان کردم حضرت ابراهیم خلیل الله علیه الصلوة والسلام
اشارت بمعاشر انبیا علیهم السلام فرمود که بهذا فضلکم محمد صلی الله علیه و سلم و بعد از آن انبیا علیهم السلام رو بمن کردند
و گفتند ای محمد حق تعالی ترا امشب بکلماتی مکرم فرموده که هرگز کسی از اولین و آخرین بآن مشرف نگشته و نخواهد گشت زینهار

که تا توانی تخفیف از برائی امت خود مسئلت نمائی والله المیسر بعده خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم که جبرئیل دست مرا
بگرفت و بر سر صخره بر آورد چون بصخره بر آمدم معراجی یعنی نردبان از صخره تا آسمان ظاهر شد که بحسن وجمال او هرگز چیزی
ندیده بودم و تعریف آن معراج در روایت چنین آمده که عارضتین او بر مثال و پنجره بود یک سر بزمین و دیگرے بر آسمان یکی از
یاقوت سرخ و دیگرے از زمرد سبز یک پایه از نقره و دیگرے از طلا مکلل بدر و یواقیت و در بعضی روایات مر آن کرسی را
دو پر بود از زمرد سبز که اگر یک پر از ان بگسترانیدی بر تمامی دنیا محیط گشتی و مر آن معراج را پنجاه مقام بود هر مقامی هفتاد ساله
راه و آن مقام را بفرشته مقربے تعیین نموده اند و هر یک از ان فرشتگان را پنجاه هزار فرشته دیگر از جملهٔ توابع بودند و همهٔ ایشان
یکدیگر را بشارت میدادند و بسوئی من اشارت میکردند و این معراج مر آمد شد ملائکه است علیهم السلام که از آسمان بر
زمین می آیند و از زمین بآسمان میروند و گویند که ملک الموت از برائے قبض ارواح از ان معراج فرود می آید و در وقت
مردن که دیدها خیره میگردد و تیز تیز می نگرد در آنوقت آن معراج مرئی میشود القصه چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
باصح روایات بر براق سوار از ین معراج بر آسمان بر آمد و بروایتی جبرئیل ع بر پر خود نشانده و بر آسمانش بر آورده
بروایتی فرمود که مرا گفت چشم خود بر هم نهادم و کشادم و خود را بر در آسمان اول دیدم و روایتی آنست که چون از معراج
در گذشتم بر سر این معراج فرشتهٔ دیدم بزرگ چنانکه دست کشاده بود و هفت طبقهٔ آسمان و هفت زمین در میان دو دست
گرفته بر من سلام کرد و اظهار بشاشت نمود و گفت یا رسول الله پیش از خلق آدم به بیست و پنج هزار سال بر سر این معراج
مقام من تعیین فرموده اند و از انروز باز محبت تو یا رسول الله پیش در صمیم قلب خود می یابم و بزبان پیوسته بدرود
تحیت تو مشغولم و اینجا انتظار قدوم تو میبردم تا امشب باین دولت مستسعد گشتم چون ازین فرشته در گذشتم بدریائے
رسیدم مغاکی وی دویست ساله راه از هر جانوری که در بحر و بر میباشد درین دریا بود و نام این دریا قاصیه است و این
دریا معلق است در هوا که یک قطره از ان دریا نمی چکد و رنگ آن دریا از غایت مغاکی کبود است و کبودی آسمان از رنگ
آن دریا است و گویند لرزهٔ خورشید بجهت تموج آن دریا است و الله اعلم و بعد از ان بخزانهٔ باد رسیدم باد را بهفت
سلسله محکم بر بسته دیدم و هر سلسله هفتاد هزار فرشته سپرده اند تا نگاه میدارند قدم بر فرق باد نهادم و در گذشتم
بعد از ان بفلک دیگر رسیدم و آن دریائی است بر روی آسمان کشیده چنانچه دهنش بزمین رسیده مانند سراپردهٔ و هر
آسمانی را همچنین فلکی است ستارها بر روی آن دریای فلک چون شناوران شنا می کنند کل فی فلک یسبحون فرمان الهی جل
و علا در رسید که تا فلک دور خود بایستاد و تمکین نمود تا قدم بر قوی نهاده بر گذشتم چون ازین فلک در گذشتم بآسمان
دنیا رسیدم یعنی آسمان اول آنجا نیز عجائب و غرائب دیدم

فصل ششم

در ذکر آسمان اول و غرائب که بنظر آنحضرت

رسیده حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که چون بآسمان اول رسیدم جبرئیل ع در آسمان را بکوفت و آن در را باب الحفظ
گویند و آن دریست از یکدانهٔ یاقوت سرخ وقفلی از مروارید بروی نهاده و بر آن باب بوابی ملکی است موکل اسماعیل
نام وی چون ندای جبرئیل ع بشنید بآوازی جواب گفت که هرگز مثل آن نشنیده بودم گفت من الذی نادی یعنی کیست
که آواز میدهد جبرئیل ع گفت که منم گفت باتو کیست گفت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم پرسید که محمد صلی الله علیه وسلم
بیرون آمده است جبرئیل گفت آری گفت او را طلبیده اند فرمود پس اسماعیل گفت خوش آمد کشایش جمعیت باو واصل باد
مرحبا به فنعم المجیئ جاء یعنی آمد و در بگشاد اسماعیل را دوازده هزار فرشته تابع بود و باهر یکی دوازده هزار دیگر و بروایتی هفتاد
هزار و باهر یکی هفتاد هزار دیگر تابع و بروایتی صد هزار و باهر یکی صد هزار دیگر فرمود هفتصد هزار دیگر قائد دیدم هر قائدی
را هفتصد هزار فرشته چند تابع و سپاه است تسبیح اسماعیل و اتباع او شنیدم این بود که سبحان ذی الملک الاعلی سبحان العلی
الاعلی سبحان من لیس کمثله شیئ بعد از آن بآسمان دنیا در آمدم آسمانی دیدم بغایت صافی گوئیا آبی است منجمد گشته
و بروایتی از زمرد سبز آفریده نام وی رقیعا پانصد ساله راه عمق او و درین آسمان امور غریبه بسیار در نظر آنحضرت صلعم
در آمد از جملهٔ آن بیست چیز مبین میگردد اول آنکه فرمود جماعتی از فرشتگان دیدم همه صفها برکشیده و بقدم قیام
ایستاده بودند و بخشوع و خضوع سر پیش انداخته این تسبیح میگفتند که سبوح قدوس رب الملائکة والروح از جبرئیل ع
پرسیدم که عبادت این فرشتگان این است گفت از روز خلق آسمانها باز تا بقیام قیامت عبادت این فرشتگان چنین
است از حق تعالی طلب کن تا این عبادت را بامت تو کرم فرماید طلبیدم کرم فرمود و قیام در نماز فرض گردانید بر شما باد که عهد او
نیکو بجا آرید بعد از آن از جبرئیل ع پرسیدم که ای جبرئیل عدد این فرشتگان چند باشد گفت هیچ آفریده عدد ایشان نداند و ما یعلم
جنود ربک الا هو دوم فرمود بآدم صفی ع ملاقات کردم بهمان صورت و قد و قامت که داشت در وقت خلق خود بر تختی از
مروارید نشسته و لباسها از نور پوشیده و حق تعالی ارواح اولاد او را امر فرموده تا پیش آدم ع می برند و بروی عرض میکنند
چون روح مومنی بیند شادمان گردد و گوید روح طیب من بدن طیب و برای او رحمت و مغفرت می طلبد بعد از آن از پیش او آن روح را باعلی
علیین میبرند کما قال الله تعالی کلا ان کتاب الابرار لفی علیین و چون روح کافری و یا منافقی را بیند غمگین گردد و بروی لعنت کند و گوید روح خبیثة
من بدن خبیث بعد از آن بسجین فرستند کلا ان کتاب الفجار لفی سجین بعد از آن جبرئیل ع گفت یا محمد این پدر تست آدم صفی پیش او رو و بروی
سلام کن آنسرور صلعم تحیت بجا آورد و آدم ع خندان و شگفته جواب سلام آنحضرت صلعم گفته بشکر گزاری مبادرت جست و گفت مرحبا بالابن الصالح والنبی
الصالح الحمد لله الذی اکرمک و جعلک من نسلی و تسبیح وی این بود که سبحان الجلیل الاجل سبحان الواسع الغنی سبحان الله و بحمده سبحان العظیم و بحمده استغفر الله
بر جانب راست آدم ع دری دیدم که بوی خوش از آن میدمید بر جانب چپ وی دری دیدم که بوی ناخوش از آن می آمد آدم ع هر بار که بجانب راست در آن در میدید میخندید

و هر بار که بجانب چپ در این در نگاه میکرد میگریست حضرت صلی الله علیه وسلم از جبرئیل ع سوال کرد و فرمود که ما هذان البابان گفت
درین در که بر یمین اوست و دست بجانب بهشت که ارواح سعداء بنی آدم از ان ممر در بهشت می در آیند و آنکه بر یسار او ست در دست
بسوی دوزخ که ممر ارواح شقیاء ست چون آدم ع در ان در می بیند بمشاهدهٔ ارواح طیبه مروح و مسرور میگردد و در ان در دیگر بر خلاف
آن سیوم فرمود بر جماعتی بر گذشتم که بزراعت مشغول بودند و می کشتند و همان ساعت می درویدند و یکی را هفتصد بر میداشتند
پرسیدم که ای جبرئیل اینها کیانند گفت اینها آنانند که خدمت و طاعت از برای خدا کنند و صدقه و خیر از برای خدا می دهند مگر
نشنیده که حق تعالی فرمود مثل الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة
چهارم بجماعتی رسیدم که فرشتگان سرهای ایشان را بسنگ میکوفتند و باز بحالت اول باز میگشتند و باز میکوفتند پرسیدم که
یا جبرئیل اینها چه کسانند گفت اینها کسانی اند که در نماز جمعه و جماعت کاهلی ورزیده اند و رکوع و سجود او تمام نکرده اند و در اوقات ادا
نکرده اند قال الله تعالی فویل للمصلین الذین هم عن صلوتهم ساهون پنجم بجماعتی رسیدم که فرشتگان سرهای ایشان برهنه کرده
و گرسنه و تشنه زبانیه ایشان را میراندند بطعام و شراب دوزخ چنانچه بهائم را بچراگاه رسانند جبرئیل ع گفت ایشان کسانی اند
که زکوة مال نداده اند و بر فقیران رحم نکرده اند قال الله تعالی والذین یکنزون الذهب والفضة ولا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم
بعذاب الیم ششم بجماعتی دیگر گذشتم که پیش ایشان مائده بود که بر وی همه نعمت نهاده بودند و بجانب دیگر مقداری گوشت
مردار و ایشان از ان مردار میخوردند و بآن نعیم پاکیزه التفات نمیکردند پرسیدم گفت اینها مردان و زنانی اند که جفت حلال خود را
گذاشته بحرام میل میکنند و طایفه اند که مال حلال دارند و بحرام و سرقه و خیانت رغبت می نمایند قال الله تعالی الخبیثات
للخبیثین والخبیثون هفتم بجماعتی دیگر گذشتم که بر دارهای آتشین برآورده بودند بر سر راه و آن دارها بر مثال
خار بهان چنگها داشت که جامه و اندام گذرندگان چاک میکرد پرسیدم جبرئیل گفت کسانی اند که بر سر راه گذرها نشسته اند
و راهگذری را ایذا کردند بچشم و زبان غمز و دشنام می نمودند و بر مردم میخندیدند قال الله تعالی واذا مروا بهم یتغامزون
هشتم بر مردی گذشتم که بار بسیار بر پشت داشت چنانکه در زیر آن بار مجال جنبیدن نداشت و مردم باو دلالت میکرد
تا بارهای دیگر می آوردند و بران بار او می افزودند جبرئیل ع گفت اینها طائفه اند که در امانتها خیانت کرده اند و با آنکه
حقوق مردم در گردن ایشانست مظالم دیگری بران می افزائید قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا لا تخونوا الله والرسول
وتخونوا اماناتکم نهم بر قوم دیگر گذشتم که بمقراضهای آتشین لب و زبان ایشان می بریدند و باز همان دم بحال خود میگشت
و دیگر باره می بریدند که ساعتی مکث نمی نمودند جبرئیل ع گفت اینها طائفه اند که با پادشاهان در می آیند و خوش آمد ایشان
میگویند و در دروغها و تمحلات ایشان تصدیق میکردند و از ظلم و فسق ایشان نهی نمیکنند و بعدل و احسان دلالت نمی نمایند

قال الله تعالی و لا ترکنوا الی الذین ظلموا فتمسکم النار دهم برگروهی گذشتم که گوشتهای اندام ایشان می بریدند و
بدیشان میدادند تا میخوردند جبرئیل ع گفت اینها نمامانند که سخنها باز میگویند و غیبت مردم میکنند قال الله تعالی
ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا فکرهتموه یازدهم برگروهی گذشتم که رویهای ایشان سیاه کرده بودند و چشمها
ازرق ساخته ولبهای زیرین ایشان در زیر قدمهای ایشان میکشیدند ولبهای زبرین ایشان بر سر ایشان افگنده
بودند و ریم و خون و فساد از دهنهای ایشان میرفت و ایشانرا بقدحهای آتشین حمیم که عبارت از خونابه و زرداب
دوزخیان است میدادند و ایشان چون خران بانگ میکردند جبرئیل ع گفت که ایشان شاربان خمر اند از امت تو
قال الله تعالی انما الخمر والمیسر والانصاب والازلام رجس من عمل الشیطان دوازدهم برگروهی دیگر گذشتم که
زبانهای ایشان از قفا کشیده بودند و صورت ایشان بصورت خوک مسخ گشته از فوق ایشان عذاب و از
تحت ایشان عذاب جبرئیل گفت اینها طائفه اند که گواهی بدروغ داده اند قال الله تعالی الا من شهد بالحق وهم یعلمون
سیزدهم برقوم دیگر گذشتم که شکمهای ایشان برآماسیده و رنگهای ایشان زرد گشته و بند بر دست و پا و غلها
برگردن نهاده چون خواهند که برخیزند شکمهای ایشان ایشانرا فرو کشد تا بروی افتد زیر و بالای ایشانرا عذاب فرو گرفته
جبرئیل ع گفت اینها ربوا خوارگانند قال الله تعالی الذین یاکلون الربوا لا یقومون الا کما یقوم الذی یتخبطه الشیطان
من المس چهاردهم بگروهی رسیدم که بکاردهای آتشین ایشانرا میکشتند و خون سیاه از ایشان میرفت و باز زنده
میشدند و بازشان میکشتند تا ابد جبرئیل ع گفت اینها طائفه اند که خون ناحق میکنند و خونهای مومنان میریزند
قال الله تعالی و من یقتل مومنا متعمدا فجزاؤه جهنم خالدین فیها ابدا پانزدهم بگروهی از زنان بگذشتم رویهای ایشان
سیاه کرده بودند و چشمهای ایشان سیاه ازرق ساخته و جامهای آتشین پوشیده و فرشتگان ایشانرا بگرزهای
آتشین میزدند ایشان چون سگان و خوکان بانگ میکردند جبرئیل ع گفت اینها زنانی اند که شوهرهای خود را آزرده اند
قال الله تعالی الرجال قوامون علی النساء شانزدهم برگروهی دیگر گذشتم که محبوس بودند میان دنیا و آخرت در
هوا معلق ایستاده و بر هر یکی دو فرشته غلیظ نصب کرده اند که از منافذ چشم و گوش و بینی ایشان آتش بیرون می آمد
بدست هر یک ازین فرشتگان عمودی از آتش داده که هر عمودی را هفتاد شاخ است که اگر یک شاخ از آن بر کوه ابو قبیس
نهند بگدازد بااین عمودها این فرشتگان آن گروه را میزدند و این تسبیح میگفتند که سبحان القادر المقتدر سبحان المنتقم
عن اعدائه سبحان الملک العظیم جبرئیل ع گفت اینها منافقانند قال الله تعالی ان المنفقین فی الدرک الاسفل من النار
و قال عز من قائل یخادعون الله وهو خادعهم هفدهم گروهی دیگر را دیدم کثیر در وادیهای آتشین ایشانرا میسوختند

و باز تازه میشدند و باز میسوختند جبرئیل گفت اینها نافرمانان مادران و پدرانند قال الله تعالی فلا تقل لهما اف و
لا تنهرهما وقل لهما قولا کریما **هژدهم** طائفه سیاه پوشیده بودند و فرشتگان عذاب شان میکردند و عمودهای
آتشین میزدند جبرئیل ع گفت اینها مطربان اند لعنهم الله فرمود فرشته دیدم بصورت خروسی سفید سرش در زیر عرش
و پایها در زمین هفتمین و ذکر این فرشته در غرائب آسمان دنیا آورده اند و در بعضی سیرها ذکر این فرشته را در غرائب
سدرة المنتهی آورده اند ما نیز در غرائب سدره انشاء الله تعالی ذکر این فرشته مبسوط بیان نمائیم زیرا که اختصاص او
با آسمان دنیا مناسب نیست چرا که از عرش تا ثری چون استیفا نموده باشد در همه اطباق سموات وجود او متمکن باشد
علی التسویه والله اعلم **نوزدهم** فرشته دیگر دیدم بصورت آدمیان نصف بالای او از برف و نیمه اسفل از آتش
که آتش برف را نمیگداخت و برف آتش را نمی نشاند و تسبیح وی این بود سبحان الذی الف بین الثلج والنار والف بین قلوب
عباده الصالحین و بروایت دیگر سبحان الذی یؤلف بین عباده المؤمنین پرسیدم که این فرشته کیست جبرئیل ع گفت
حق تعالی این فرشته را بکمال قدرت خود آفریده و او را با برها موکل گردانیده تا ابرها را بهر موضعی که ارادة الله بران متعلق
گشته بآنجا میرساند و نام این فرشته رعد است و سبب ایجاد رعد و برق از سحائب او است که چون ابر را براند آواز
رعد ازان پدید آید و چون بر ابر اظهار عنف کند برق ظاهر گردد قال الله تعالی الم تر ان الله یزجی سحابا ثم یؤلف بینه
الآیة **بیستم** فرمود چون ازینجا در گذشتم بدریای بزرگ رسیدم عجائب و غرائب بسیار در وی که بوصف در نیاید
آب وی سفیدتر از شیر موجها بر می آورد بر مثال کوهها پرسیدم جبرئیل گفت یا رسول الله این دریا را بحر الحیوان میگویند
چون وقت نشر اموات شود ازین دریا بارانی ببارانند بر زمین و بعضها و اجزائی ریزیده و پوسیده را باین آب بیکدیگر
ترتیب کرده باز زنده گردانند الذی خلقکم ثم رزقکم ثم یمیتکم ثم یحییکم ثم الیه ترجعون بعد ازان فرمود چون ازین بحر
در گذشتم بآسمان دوم رسیدم **فصل دوم** در ذکر آسمان دوم در واقعات و غرائبی که در آسمان دوم مشاهده
آنحضرت گشته خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم که چون بآسمان دوم رسیدم این آسمان را بغایت نورانی دیدم چنانکه
چشم در مطالعه وی خیره گشتی و در روایتی آنکه فرمود از زر سرخش آفریده اند و نام او قیذوم است جبرئیل ع پیش آمد و در
بکوفت بواب گفت کیست گفت منم جبرئیل پرسید که با تو کیست گفت محمد است صلی الله علیه وسلم گفت محمد صلی الله
علیه وسلم مبعوث گشته است جبرئیل ع گفت آری گفت الحمد لله و در بگشاد و بروایتی پرسید که او را طلبیده اند گفت
آری در را بگشاد و درین آسمان نیز عجایب و غرایب بسیار دید از جمله آن چهار واقعه مبین میگردد **واقعه اول**
خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم چون در را بگشاد نظر کردم دری بود از مروارید قفل بروی نهاده از نور و خازن وی

ن: جبرئیل ع گفت اینها مطربان اند

اسرافیل نام و وی دویست هزار فرشته از توابع وی بودند که هر یکی از ایشان را دویست هزار فرشته دیگر لشکر و سپاه بود بر
ایشان سلام کردم همه جواب من بتعظیم گفتند مرا بکرامات بسیار بشارت دادند نزد حق تعالی و تسبیح اسرافیل که بواب و خازن
آسمان دویم است استماع نمودم این بود که میگفت سبحان الله کلما سبح الله مسبح والحمد لله کلما حمد الله حامد ولا اله الا الله
کلما هلل الله مهلل والله اکبر کلما کبر الله مکبر و چون از اینها در گذشتم بجماعتی از ملائکه رسیدم صفها برکشیده همه در رکوع
و این تسبیح میگفتند سبحان الوارث الواسع سبحان الغنی الذی یدرک الابصار ولا یدرکه الابصار سبحان العظیم الحلیم و این
فرشتگان در رکوع تواضع و خشوعی دارند که تا مخلوق شده اند سر بجانب بالا نکرده اند و آسمان سیوم ندیده از جبرئیل
پرسیدم که عبادت فرشتگان آسمان دوم چنین است گفت آری از خدای تعالی بطلب تا این عبادت را بتو و امت تو عطا
فرماید دعا کردم رکوع در نماز بر من و امت من فرض گردانیدند سیوم فرمود چون از این فرشتگان در گذشتم بدو جوان
رسیدم پرسیدم جبرئیل گفت یحیی و عیسی اند پسران خاله یکدیگر علیهما السلام بر ایشان سلام کردم و شرائط تحیت بجا آوردم
جواب من گفتند و گفتند مرحبا بالاخ الصالح والنبی الصالح و عیسی عم مرا مصافحه کرد و بشارت بسیار داد بکرامات
و عواطف خداوندی جل و علا و ذکر اختصاص آن کرامات بمن فرمود از میان انبیاء و مرسلین علیهم السلام و تسبیح عیسی عم
این بود سبحان الحنان المنان سبحان الابدی الابد سبحان المبدئ المعید چهارم فرمود بعد از آن بفرشته گذشتم که مر او هفتاد هزار سر بود
و بروایتی هفتاد هزار سر بود و بر هر سری هفتاد هزار روی بود و بر هر روی هفتاد هزار دهان و بر هر دهان هفتاد هزار زبان و هر
زبانی را لغتی دیگر که هیچ لغت بالغت دیگر ملتبس نبود و تسبیح وی این بود سبحان الخالق العظیم الاعظم سبحان الله و
بحمده و بروایتی دیگر سبحان الله العظیم و بحمده استغفر الله نیز بآن منضم ساخته اند و در خبر است که هر که عیش
بر وی تنگ شود این تسبیح میان سنت و فرض نماز بامداد ورد خود کند عیش بر وی فراخ گردد از جبرئیل حال این
فرشته پرسیدم گفت این فرشته ایست که بر ارزاق مومنان و بندگان موکل گردانیده تا رزق هر بنده از مائده
کرم الهی روز بروز و یوما بیوم میرسانند آنچه مقرر است بی زیادت و نقصان و نام وی قاسم است بعد از آن باسمان
سیوم رسیدم و استفتاح جبرئیل بر طریق ماضی رسیده در از برای ما بگشادند **فصل هشتم** در ذکر آنچه در
آسمان سیوم بنظر آنحضرت رسیده و آنچه از عجائب و غرائب دیده و شنیده و از جمله آن شش چیز مبین میگردد اول آن
چون در آمدم آسمانی دیدم تابان و درخشان از مروارید سفید آفریده و دری از نور و بر آن در قفلی از نور نهاده و نام
این آسمان زیلون و مر او را دربانی بود بعظمت که سصد هزار فرشته از توابع او بودند که با هر یکی سصد هزار دیگر
بودند از فرشته و تسبیح این فرشته این بود سبحان المعطی الوهاب سبحان الفتاح العلیم سبحان المجیب لمن دعاه

دوم آنکه فرشتگان دیدم بسیار همه صفها برکشیده و مجمع در سجود بودند بر ایشان سلام کردم سر بر آوردند و جواب سلام من گفتند و باز بسجود در افتادند و در سجود خود این تسبیح میگفتند سبحان الخالق العلیم سبحان الذی لا مقر ولا ملجأ الا الیه سبحان العلی الاعلی از جبرئیل پرسیدم که عبادت فرشتگان آسمان سیوم چنین است گفت آری از حق تعالی بطلب تا این عبادت بتو و امتان تو عطا فرماید طلبیدم عطا فرمود در هر رکعتی دو سجده فرض گردانید بنا بر آنکه این ملائک سر از سجده بجهة جواب سلام من برداشتند و باز گردیدند سیوم در میان فرشتگان برادر خود یوسف را علیه السلام دریافتم و با وعیال امت او بودند جبرئیل مرا بسلام او دلالت فرمود سلام کردم جواب داد و مرا معانقه نمود و مرا بکرامات آلهی مژدگانی داد تسبیحی میگفت استماع نمودم این بود سبحان الکریم الاکرم سبحان الجلیل الاجل سبحان الفرد الوتر سبحان الاحد الابد چهارم چون از یوسف ع درگذشتم بداود و سلیمان علیهما السلام ملاقات کردم تحیت سلام بجا آوردم جواب گفتند و مرا بشارت بکرامات دادند و گفتند مشو شفاعت امت تقصیری مکنی و تسبیح داود ع این بود سبحان الخالق النور سبحان التواب الوهاب سبحان الشدید العقاب تسبیح سلیمان ع شنیدم این بود سبحان مالک الملوک سبحان القاهر الجبار سبحان من الیه تصیر الامور پنجم چون از ایشان درگذشتم بفرشته رسیدم بر کرسی نشسته مر او را هفتاد سر و بروایتی هفتاد هزار سر که هیچ سر بسر دیگر نمی ماند و مر او را هفتاد هزار پر و هر پری چندانکه از مشرق تا بمغرب بگیرد و بر حوالی این فرشته فرشتگان عظیم الجثه دیدم طول هر یکی دویست و نود هزار ساله راه و این فرشتگان عذاب میکردند جماعتی را بعمودهای آتشین میزدند چنانچه در زیر عمود ایشان ریزه ریزه میشدند و آتش در ایشان میگرفت و میسوختند و باز بحال خود می گشتند از جبرئیل ع نام این فرشته و سبب عذاب این قوم پرسیدم گفت آنرا صوحائیل نام است و این گروهی که معذب اند جباران و متکبران امت تواند که این ملک را حق تعالی با معاونان او موکل گردانیده بر این قوم تا ایشان را بدین طریقه عذاب میکنند تا بروز قیامت تسبیح این ملک را استماع کردم این بود سبحان من هو فوق الجبارین سبحان المسلط فوق المسلطین سبحان المنتقم ممن عصاه ششم بعد از ان فرمود بدریایی رسیدم بغایت عظیم که هیچکس وصف نتواند الا خدای تعالی جبرئیل ع گفت این دریائیست که او را البحر النقم میگویند و مقداری از آب دریا بدنیا فرستادند که عبارت از طوفان نوح است ع و این دریا هفت برابر تمامی دنیاست یعنی از مشرق تا بمغرب و از زمین تا آسمان بعد از ان فرمود که چون ازین دریا گذشتم بآسمان چهارم رسیدم

فصل نهم در بیان عجایب و غرایب آسمان چهارم که بنظر رسیده خواجه ع فرمود که آسمان چهارم از نقره خام یافتم و بروایتی از مروارید بر هفت زمین و سه آسمان در حیطه آن چون حلقه مینمودند در بیابان نام وی و بروایتی ازیلون و مر این آسمان را دری بود از نور قفلی بر وی هم از نور بر ان قفل نوشته لا اله الا الله محمد رسول الله و بر این در خازنی بود بروایتی نام او عزرائیل و بروایتی موصنیائیل و بروایتی

موصیائیل در را بعد از استفتاح بر طریقهٔ معهوده از برائی من بگشاد در آمدم غرائب بسیار دیدم از انجمله هشت چیز مبین
میگردد اول آنکه موصیائیل که دربان این آسمان بود امور کلیه مفوض بوی بود و گویند تابعان موصیائیل چهار صد فرشته
که هر یکی از ایشان را چهار صد ملازم بود استماع تسبیح وی نمودم این بود سبحان خالق الظلمة والنور سبحان خالق الشمس والقمر المنیر
سبحان الرفیع الاعلی دوم حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم برادر خود موسی را ع درین آسمان ملاقات کردم و بروایتی در
آسمان ششم والله اعلم جبرئیل ع مرا السلام او دلالت کرد پیش رفتم و تحیت سلام بجا آوردم برخاست و مرا در کنار گرفت میان
دو دیدهٔ من ببوسید و گفت الحمد لله الذی ارانی وجهک سپاس مر آنخدا را که مرا بدیدار تو مشرف گردانید بعد از آن مرا
بکرامات بسیار از نزد الله تعالی بشارت داد چنین گفت که یا محمد امشب آن شب است که ترا بیش بین یدی الله راه میدهند و مجلس
چنان خاص خواهد بود که خلق در میان نخواهد بود بیت بر وای جان نامحرم که امشب با خیال دوست + چنان خوش خلوتی دارم
من هم نیستم محرم + و دانی که چه میطلبی البته ضعفاء امت را فراموش نکنی هر چه بتو دهند نصیب امت نه و دهیم بطلبی و اگر خدمتی
برایشان فریضه کنند تخفیفی در اعمال امت مسالت نمائی و آنمقدار که توانی مبالغت نمائی حضرت فرمود که گوش فرا داشتم موسی ع
باین تسبیح متکلم بود سبحان من یهدی من یشاء ویضل من یشاء وهو الغفور الرحیم **نقلست** که آنحضرت فرمود که چون
از موسی در گذشتم وی بگریست سبب گریه پرسیدند گفت ابکی لان غلاما بعث من بعدی یدخل الجنة من امته اکثر مما یدخلها
من امتی یعنی بجهت آن میگریم که جوانی را بعد از من بنبوت مبعوث گردانیدند و امت او بیشتر از امت من بهشت در آیند
و در روایتی آنکه سبب گریه آن بود که گفت بنی اسرائیل مرا گرامی ترین فرزندان آدم گمان میبردند بنزد خدای تعالی و حال
آنکه این جوان نزد الله تعالی گرامی تر است از من و اگر مجرد فضل نفس وی بودی بر من هم سهل بودی ولیکن فضیلت او
مستلزم فضیلت امت او هست بر امت من و هست او فضل امم اند نزد حق تعالی سیوم فرمود که فرشتگان آسمان چهارم را
هزار نوحه آمده دیدم و این تسبیح میگفتند سبحان الرؤف الرحیم سبحان النور المبین سبحان الذی لایخفی علیه شیء سبحان رب العلمین
پرسیدم که ای جبرئیل عبادت اهل آسمان چهارم این است گفت آری از حق تعالی بطلب تا بتو و امت تو ارزانی دارد طلبیدم کرامت را
فرمود در نماز قعدهٔ آخرین بر من و امت من فرض گردانید چهارم فرمود که مریم خاتون و مادر موسی ع و آسیه زن فرعون
رضی الله عنهن در آسمان چهارم دیدم باستقبال من آمدند و مریم خاتون را هفتاد هزار کوشک بود از مروارید سفید و مادر
موسی ع را هفتاد هزار دیگر و همگین از زمرد سبز و آسیه خاتون را هفتاد هزار از یاقوت سرخ و هفتاد هزار از مرجان پنجم
ذکر ملک الموت است ع از عجائبی که درین آسمان دیدم یکی آن بود که فرشته دیدم بر کرسی نشسته اند و همگین و مقبوض و
آن تخت را چهار گوشه بود و هر گوشه هفتصد هزار پایهٔ بود از زر سرخ و سیم خام و مروارید و در حوالی او ملائک بیشتری

سبب ملک الموت

که شما را جز حق تعالی کسی [illegible] بر دست راست او فرشتگان نورانی بودند همه سبزپوشان خوشبویان روشن
رویان زبان ایشان بتلطف سخنگوی و دل بدیدار ایشان فرحجوی بر تبه خوبصورت و پاک سیرت که کسی را
چشم از روی ایشان برداشتن دشوار آمدی و از دست چپش فرشتگان دیدم همه رویهای سیاه و لباسهای
ایشان سیاه درشت گویان بدخویان تسبیح گویان و آتش از دهان ایشان مشتعل میگشت و در دست ایشان
حربه‌ها و گرزها و زنبورها دیدم همه از آتش چنانکه هیچکس طاقت دیدار ایشان نداشتی و آن فرشته که بر تخت نشسته دیدم
از فرق سر تا قدم همه چشم چنانکه نور چشمهای وی بر مثال زهره و مریخ در آسمان میتافت و مر او را پرهای بسیار
و پیش وی جریده دیدم نهاده بغایت بزرگ و لوح بدست گرفته و پیوسته ناظر آن لوح است چنانچه لحظهٔ از ان نظر
بر ندارد و درختی بزرگ پیش روی او بر آمده و بر آن درخت چندان برگ که عدد آن خدای تعالی داند و بس و بر هر برگی نام کسی
مثبت ساخته و دیگر چیزی بر مثال طشتی در پیش او دیدم و وی هر ساعت دست دراز کردی و از انجا چیزی بر گرفتی
و گاه بدست راست بدان فرشتگان صبیح الوجه نورانی دادی و گاه بدست چپ بدان فرشتگان قبیح الوجه ظلمانی تسلیم
کردی چون نظر من بر روی این فرشته افتاد هراسی از و در دلم آمد و لرزه بر اندام من افتاد و ضعف و سستی در وجود
من پدید آمد از جبرئیل سوال کردم که ای جبرئیل این فرشته کیست و نام وی چیست گفت این فرشته عزرائیل است
که هیچکس را از دیدن او چاره نیست هو هادم اللذات و مفرق الجماعات بعد از ان جبرئیل نزدیک وی رفت و وی را از
حال من آگاه کرد و گفت یا عزرائیل این محمد است پیغمبر آخر الزمان محبوب حضرت سبحان صلی الله علیه و سلم سر بر آورد و در من
نگاهی کرد تبسمی نمود و بتعظیم من برخاست و گفت مرحبا بک ملک تعالی هیچ پیغمبری بخلق نفرستاد عزیزتر و بزرگوارتر
از تو و هیچ امتی گرامی تر نزد حق تعالی از امت تو نیست و من بر امت تو رحیم ترم از مادر و پدر ایشان گفتم ای ملک الموت مرا
دل خوش ساختی و خاطرم را از غم باز پرداختی اما خدشهٔ در خاطرم هست میخواهم که دفع آن نمائی گفت آن چیست گفتم ترا
بغایت مقبوض و اندوهگین می بینم و دل مشغول سبب آن چیست گفت یا رسول الله تا خدای تعالی تفویض این امر بمن فرموده
و امانت آجال ارواح بمن سپرده هموار منهزم و ترسانم که نباید تقصیر نموده این خدمت بتقدیم نرسانم و به باز خواست
آن در مانم گفتم این طشت چیست گفت این مثال تمام دنیاست که از قاف تا قاف در حیطهٔ اقتدار من چنین است که الکه
تصرف میکنم درین طشت گفتم این لوح چیست گفت این لوح آجال زندگانی است گفتم این جریده چیست گفت روزنامهای
بندگان گفتم این درخت چیست گفت نشان حیات نیکبختان و بدبختان است نام هر بنده بر روی برگی نوشته اند و سعادت
و شقاوت [illegible] دیگر چون آن بنده در دنیا بیمار شود آن برگ که نام وی بر آنست زرد گردد و چون اجلش در رسد آن برگ از

درخت جدا شود و بهمین لوح آمده نام وی از لوح کبستر د من دست دراز کنم در ربع آن بنده خواه در مشرق و خواه در مغرب
باشد قبض نمایم گفتم این فرشتگان که بر یمین و یسار تواند چه کار اند گفت دست راست فرشتگان رحمت اند چون جان نیکبختان
قبض کنم بایشان سپارم و اهل یسار فرشتگان عذاب اند جان بدبختان بایشان تسلیم کنم گفتم اینها چه مقدار باشند گفت
عدد ایشان ندانم ولیکن بقبض جان هر بنده ششصد هزار فرشته رحمت و ششصد هزار فرشته عذاب حاضر آیند تا کدام
فرقه بآن مخصوص گردند و دیگر تا بقیام قیامت نوبت بایشان نرسد گفتم ای ملک الموت برای قبض هر روحی از ذوات
ارواح ترا بخود متصدی آن میباید بود یا دیگری را باین کار امر توانی فرمود گفت آن روز که درین مکان متمکن ساخته اند من
از محل خود تجاوز ننموده ام ولیکن هفتاد هزار قائد دارم که هر یکی از ایشان هفتاد هزار فرشته در تحت فرمان اند چون قبض
روح بنده شود ایشان را میفرستم تا بقبض روح او اقدام نموده جان او را بحنجره او میرسانند آنگاه دست دراز کرده
باتمام میرسانم بعد از آن پیغمبر صلی الله علیه وسلم دست ملک الموت بگرفت و گفت ای ملک مقرب درخواستی دارم از تو اگر
قبول کنی بگویم گفت هرچه فرمائی بجان قیام نمایم فرمود آنست که با امت من برفق و سهولت معامله کنی که جمعی ضعیف و
فرقه نحیف اند قابض ارواح در جواب گفت خاطر مبارک خوشدار بعزت آن معبودی که خلعت خاتمیت انبیا و رسل بر قد
قدرت چست و درست ساخته که هر شبانروزی هفتاد هزار نوبت حضرت جلال احدیت جل و علا بخودی خود بمن این خطاب
میفرماید که ای عزرائیل با امت محمد سهل و آسان گیر که بر سبیل سهولیت مهم ایشان بقطع رسان لاجرم بر ایشان شفیقتر
و مهربان تر و رحیم ترام از مادر و پدر بفرزند خود ششم دریائی دیدم هم در آسمان چهارم که آب او از برف سفیدتر بود
از جبرئیل پرسیدم گفت این بحریست که آنرا بحر الثلج میگویند که اگر مقداری برف ازین دریا بیرون افتد اهل سموات و
ارضین از شدت برودت هوا همه هلاک گردند هفتم گویند بیت المعمور را آنحضرت صلعم هم درین آسمان دیدند و بعضی
گویند که بر فوق آسمان هفتم نزد سدرة المنتهی بر هر حال تعریف آنخانه آنحضرت چنین تقریر فرمودند که خانه ایست از
یکدانه یاقوت سرخ و مراو را دو در از زمرد سبز و ده هزار قندیل از ذهب احمر و یاقوت و گوهر در وی آویخته هر قندیل
روشنتر از آفتاب و ماه و منبری از نقره سفید بر در آنخانه نهاده و مناره از سیم خام برافراخته ارتفاع آن پانصد ساله راه
و از آن روز که اینخانه مخلوق گشته تا نفخ صور هر روز هفتاد هزار فرشته از زیر عرش بدریائی نور در آیند و غسل پاک بر آورده
از انجا بیرون آیند ورداهای نور بر دوش افگنده و آواز لبیک بر آورند و احرام گرفته گرد بیت المعمور طواف نمودن گیرند
و باز گردند که تا بقیام قیامت نوبت بایشان نرسد بعد از آن جبرئیل ع دست مرا بگرفت و به بیت المعمور در آورد و گفت
یا حبیب الله فرشتگان هفت آسمانرا امامت کن چنانکه در زمین امام همه پیغمبرانی در آسمان نیز امام همه فرشتگان باش

آنجا دو رکعت نماز ادا کردم ملائکهٔ هفت آسمان بمن اقتدا نمودند خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم که چون آن جمعیت مشاهده
کردم مرا آرزوی آن شد که امتم را نیز مثل آن جمعیت پدید آید عالم السر والخفیات ما فی الضمیر من دانسته فرمان آمد که
ای محمد مثل این جمعیت در امت تو پدید آرم و آن روز جمعه است و عبادت این عابدان را درین مقام شریف در کار امت ضعیف تو
کنم چنانچه در کتب اهل تذکیر بنظر این فقیر چنین آمده که چون روز جمعه شود ملائکهٔ ملأ اعلی و کروبیان عالم بالا به بیت المعمور مجتمع
گردند جبرئیل علیه السلام بآن مناره بانگ نماز بگوید اسرافیل علیه السلام بر آن منبر برآید و خطبه بخواند و میکائیل علیه السلام امامت کرده نماز جمعه بگزارد
و فرشتگان هفت آسمان بوی اقتدا کنند بعد از آنکه نماز باتمام رسانند جبرئیل فرماید ای مجمع ملائک گواه باشید که ثواب اذان
خود بموذنان امت محمد صلی الله علیه وسلم بخشیدم و ارزانی داشتم میکائیل گوید ثواب امامت خود با امامان امت محمد صلی الله تعالی
علیه وسلم مسلم داشتم همه فرشتگان بیکبار آواز برآورند و گویند هر ثوابی که ما را درین نماز بود بگزارندگان نماز جمعه امت
محمد علیه السلام بخشیدیم فرمان حضرت عزت در رسید جل جلاله که بحضرت ما سخاوت عرض میکنند خالق سخاوت منم گواه
باشید که گناه امت محمد صلی الله علیه وسلم بخشیدم و از عذاب آخرت فراغ گردانیدم هشتم گوید که در آسمان چهارم آفتاب را
مشاهده فرمودم بیک روایت صد و شصت برابر تمام روی زمین بود و بروایت ابن عباس رضی الله عنه عرصهٔ آفتاب هشتاد هزار ساله
راه است چون حق تعالی آفتاب را بیافرید زورق زرین از برای وی پدید آورد و تختهٔ از یاقوت سرخ که مر آن تخت را سیصد
و شصت پایه است هر پایه را فرشته گرفته و آفتاب را اندر زورق زرین نهاده و زورق را برین تخت نهاده آن تخت را
سیصد و شصت هزار فرشته گرفته در دریای فلک که در تحت فلک چهارم است میبرند هر صباح از مشرق برمی آرند و هر شبانگاه
بمغرب فرو میبرند و آن فرشتگان هم در آسمان بعبادت مشغول میگردند و روز دیگر سیصد و شصت هزار فرشته
دیگر می آیند و درین مهم قیام مینمایند که تا قیامت نوبت بایشان نخواهد رسید قال الله تعالی والشمس تجری لمستقر لها
و در بعضی از تفاسیر مستقر خورشید را در زیر عرش تفسیر کرده اند که هر شب خورشید را بعد از غروب بساق عرش میبرند تا آنجا حضرت
خداوندی را جل و علا سجده کند و همانجا باز دارند تا وقت طلوع صبح آنگاه بفرمان الهی باز او را از جانب مشرق برآرند و باین
وتیره میگذرد تا آن نوبت که فرمان در رسد تا از جانب مغربش برآرند و این حدیث مستوفی در عرائس امام ثعلبی رحمة الله علیه
مذکور است آنجا طلب باید کرد والله تعالی اعلم بعد از آن خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم که بآسمان پنجم رسیدم از یاقوت سرخ بود
و بروایت سعید بن جبیر از نقرهٔ سرخ تابان و استفتاح باب بر منوال ابواب سابقه متحقق گشت تا در آسمان پنجم درآمدم
والله اعلم **فصل دهم** در بعضی امور که در آسمان پنجم بنظر آنسرور رسیده صلی الله علیه وسلم فرمود درین آسمان در
چنان بزرگ بود که چهار آسمان و هفت زمین در حیطهٔ او چون حلقهٔ انگشتری بود در بیابان و نام این آسمان البیانیقون

است واز غرائبی که بدین آسمان مشاهده فرمود اول آن بود که فرمود در بان آسمان پنجم را فرشته دیدم بر کرسی از نور
نشسته گویند نام وی سقطائیل است بروی سلام کردم جواب فرموده بکرامات وتشریفاتم لبشارت داد مرا وورا پانصد هزار
فرشته از توابع بود که هر یکی را از ایشان پانصد هزار فرشته دیگر بودند فرمان بردار و تسبیح این فرشته شنیدم این
قدوس قدوس رب الارباب سبحانه ربنا الاعلی الاعظم قدوس قدوس رب الملائکة والروح دوم چون از این فرشتگان
درگذشتم بحضرت ابراهیم واسماعیل علیهما السلام واسحاق ویعقوب ولوط علیهم السلام رسیدم همه با یکدیگر نشسته بودند
نزد ایشان رفتم و بر ایشان سلام کردم جواب من باز دادند وخلیل الرحمن صلوات الرحمن علیه مرا مصافحه کرد و فرمود
یا محمد امشب ترا وقوف بین یدی الله وحیدا میسر خواهد شد زینهار که تخفیف از برای امت خود طلب کنی آنمقدار که
توانی شنیدم که بجمع این تسبیح میگفتند که سبحان من لا یصف الواصفون عظمته ومنتهاه سبحان من خضعت له الرقاب
وذلت له الصعاب ودر روایتی آنست که ابراهیم را علیه السلام در آسمان هفتم دیدم وآنحضرت را وصیتها فرمود چنانچه در محل
آن مبین میگردد سیوم چون از ایشان درگذشتم بملائکه عباد آسمان پنجم رسیدم همه قائم بودند و نظر بر ایشان
پیوسته ملازم انامل اقدام ایشان بود همه باواز بلند این تسبیح میگفتند سبحان القاضی الاکبر سبحان العدل الذی لا یجور
از جبرئیل عم پرسیدم عبادت این فرشتگان این است گفت آری از حق تعالی بطلب تا بتو کرامت فرماید طلب کردم بمن وامت
من عطا فرمود و آن عبارت است از خشوع در نماز ابن عباس رضی الله عنهما گفت الم تسمع قول الله سبحانه وتعالی قد افلح المؤمنون
الذین هم فی صلوتهم خاشعون چهارم چون از این ملائکه درگذشتم بفرشته رسیدم که اگر همه واصفان عظمت او را بیان کنند
نتوانند بزرگی او بمرتبه که تمامی مخلوقات را اگر خواهد بیک لقمه تواند کرد و بر حوالی او فرشتگان دیدم که سرهای ایشان در زیر عرش
بود و پایهای ایشان در زیر زمین هفتم در دست هر یکی از ایشان عمودی از آتش واز پیش این فرشتگان طائفه دیدم از آدمیان
جامهای آتشین در بر ایشان ودیباها آویخته وایشانرا بمقامع آتشین میزدند چنانچه آتش از ایشان افروخته میشد وگوشتهای
ایشان فرو میریخت واعضاء ایشان از یکدیگر منقطع میشد وباز بحالت اول میگشت از جبرئیل سوال نمودم گفت یا رسول الله
این طائفه مشرکانند که خدای تعالی را ثالث ثلاثه گفته اند این فرشته واتباع او را بر اینها حق تعالی موکل گردانید تا باین نوع عذاب
شان معذب گردانند ابد الآباد بعد ازان استماع تسبیح این فرشته واتباع او نمودم این تسبیح میگفتند سبحان الواحد الاحد
سبحان الصمد الغفار سبحان الذی لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفوا احد سبحان من لیس له والد ولا ولد قال ابن عباس الم تسمع
الله تعالی یقول لقد کفر الذین قالوا ان الله ثالث ثلثة پنجم فرمود بعد ازان بدریائی رسیدم از آتش بر جوانب او ملائکه
غلاظ شداد دیدم از جبرئیل از این دریا سوال کردم گفت این دریا را بحر الصعق میگویند صاعقهای سوزنده و برقهای

چندی از ین دریا پدید آید قال الله تعالی و یرسل الصواعق و دیگر عجائبی که درین دریا است هیچکس وصف آن نتوان کرد مگر الله تعالی بعد ازان بآسمان ششم رسیدم از لؤلؤ بود نام او عاروس بود و بعد از استفتاح فتح الباب میسر گشت

فصل یازدهم در بیان غرائب و عجائب آسمان ششم و اندرین فصل از غرائبی که ابن عباس رضی الله تعالی عنهما روایت از آنحضرت فرموده هشت چیز مبین میشود اوّل چون در آسمان در آمدم بر بواب آن که گویند نام وی هو عائیل است سلام کردم جواب گفت و مرا دعا کرد باین طریقه بارک الله فی حسناتک و زاد فی کرامتک و بورک فیک من آمین میگفتم نظر کردم در زیر فرمان این فرشته ششصد هزار ملک مطیع و منقاد او دیدم که هر یکی از ایشان ششصد هزار ملائکه فرمان بردار بود از تسبیح آن فرشته شنیده این بود سبحان الله الکریم سبحان الله النور المبین سبحان اله من فی السموت واله من فی الارض دوم بمطیعان و عابدان این آسمان بگذشتم همه را در قیام بخشوع و خضوع یافتم و این تسبیح میگفتند که سبحان من یسبح له الهوام فی اکنها سبحان من یسبح له الانعام فی صحاریها سبحان من یسبح له الوحوش فی روسیها سبحان من یسبح له الدیدان فی ضیقها و ضنکها سیوم چون ازین فرشتگان در گذشتم بدری رسیدم از کافور سفید آستانهٔ زیرینش تا بثری رسیده و جانب اعلاش تا بعرش کشیده و مران در را دو مصرع بودند و قفلی بر وی به بزرگی آسمانها و زمینها نهاده از عظمت آن در و بزرگی قفل وی متعجب شدم و از جبرئیل عم استفسار نمودم که این در را چه نام است گفت این در را باب الامان میگویند حضرت پرسید که باب الامانش بچه اعتبار میگویند گفت یا رسول الله چون حق تعالی دوزخ را بیافرید و سلاسل و غلال او پدید آورد و عذابهای گوناگون در وی ودیعت نهاد و دوزخ ذفرهٔ برآورد خذرهٔ[له] بیندخت تمامی مکونات در معرض هلاک در آمدند خروش از ملائکهٔ هفت آسمان و ساکنان اطباق ارضین برآمد و از حق تعالی امان خواستند حق تعالی برایشان ببخشود و این در را در میان دوزخ و کل کائنات پدید آورد تا هفت آسمان و زمین و سکان آنها در امان آمدند و این در را باب الامان بواسطهٔ آن خوانند حضرت خواجه فرمود که از جبرئیل درخواستم تا در بگشاید و ماورائی آن بمن نماید گفت یا رسول الله ورائی او دوزخست و ترا با دوزخ و دوزخیان چه کار امشب شب کرامتست بگذر تا زودتر بمقام کرامت برسی گفتم ای جبرئیل البته میخواهم که ببینم فرمان آمد که باشارت انگشت حبیب من این در گشاده گردد باشارت آنحضرت آن در گشاده گشت و تف و دود دوزخ پیدا شد چهارم فرمود که در دوزخ نظر کردم فرشته بغایت مهیب و با سیاست دیدم که هیچ فرشته از وی بزرگتر ندیده بودم و بزرگی او برابر هفت آسمان و زمین بود حلهای سیاه پوشیده و در پیش او ملائکهٔ غلاظ شداد ترشروی استاده بدست هر یکی عمودی آتشین بر منبر آتشین نشسته سیاه مران منبر را هشتاد هزار پایه هر پایه از آسمان تا بر زمین سر به پیش انداخته تسبیح میگفتند گفت استماع

[له] ذفره در لغت [illegible] ... [illegible] جد ... [illegible]

نمودم تسبیح وی این بود سبحان الذی لا یجور وهو الملک الجبار سبحان المنتقم من اعدائه سبحان المعطی لمن یشاء سبحان من
یلبس کمثله شیء این تسبیح میگفت واز دهان وی آتش میریخت هر پاره مانند کوهی و آتش از دو سوراخ بینی وی شعله میزد
و این فرشته بس مقبوض و ترشروی و خشمناک بود و مرا او را دو چشم بود هر چشمی برابر تمامی دنیا واز چشمهائی وی آتش زبانه میزد
من از وی بغایتی ترسیدم که اگر حق تعالی مرا نگاه نداشتی بیم مفارقت روح بودی از بدن گفتم ای جبرئیل این کیست که از
ترس وی این راه گم کردم و بند بر بند من بلرزه در آمد و عقل من بپرید گفت این مالک است خازن دوزخ که از آن روز باز که حق تعالی
او را خلق کرده هرگز نخندیده و استبشار ننموده پیش رفتم و بر وی سلام کردم از بسیاری مشغولی که داشت سر بر نیاورد جبرئیل
او را خبر کرد که یا مالک این محمد است چون نام من بشنید سر بر آورد و جواب سلام من بگفت و بتعظیم من برخاست و مرا تواضع کرد و دست
من بگرفت و گفت بشارت مر ترا ای محمد بخوشنودی خدای تعالی و کرامتهای جبار عالم گوشت و پوست ترا بر آتش دوزخ
حرام گردانیده است هر که متابعت تو کند ببرکت تو تن او نیز بر آتش دوزخ حرام گردد و مرا حق تعالی فرموده است که بر عاصیان
رحم نکنم و انتقام بستانم از آنها که بتو ایمان نیارند و متابعت تو نکنند بعد از آن فرمود که بر دست مالک عمودی بود با
هفصد سر که خلق اولین و آخرین آنرا از یک جانب بجانب دیگر نتوانند گردانید و در روایتی آنست که سید عالم علیه السلام از وی
استدعا نمود تا درکات دوزخ را بتفصیل بوی نموده و در هر درکه طائفه بعذابی مخصوص دیدم و در روایتی آنست که در حین
مراجعت بر آنها بگذشت و استقصائی هر طائفه بنمود و شمه از شمعی در محل مبین گردد تیمم چون از آنجا بگذشتم با دریس و
نوح پیغمبر علیهما السلام برسیدم به پیش ایشان رفتم و سلام کردم برخاستند و معانقه کردند و بدیدن من شادمانی نمودند و
گفتند الحمد لله الذی ارانا وجهک و در روایتی هست که ادریس را ع در آسمان چهارم دیدم و در روایتی آنکه در بهشت دیدم
و بهر حال فرمود استماع نمودم این تسبیح میگفت سبحان مجیب السائلین سبحان قاصم الجبابرة سبحان الذی علا فلا یبلغ علوه احد
و تسبیح نوح ع شنیدم این بود سبحان الحی الحلیم سبحان الحق الفرد الکریم سبحان العزیز الکریم ششم ذکر میکائیل ع چون از پیش
آن دو پدر بزرگوار بگذشتم بمیکائیل رسیدم بر سر کرسی بود عظیم نشسته در پیش وی ترازوئی بود بزرگ چنانکه هر کفه روئی وی قدر
از آسمانها و زمینها بزرگتر بود و عمود وی از مشرق تا بمغرب رسیده بود و طومارهائی بسیار بعید در نزد وی نهاده پیش رفتم
و بر وی سلام کردم جواب سلام داد و برپای خاست و مرا در کنار گرفت و دعا کرد و گفت زادک الله کرامة و فرحا بعد از آن
گفت ای محمد ترا بشارت میدهم که هیچ امت را خیر و برکت چون امت تو نیست و میزان ایشان اثقل موازین جمیع امم است
خوشحال آنکسی که پیروی تو کند و محبت تو ورزد و صد وای بر آنکس که عصیان تو کند و بغض تو در دل دارد و مرا در را
متابعان و سپاه بیشمار بود چنانچه در بعضی روایات آمده است که مر میکائیل را هفصد هزار سرهنگ است و با هر یکی

علی و در زیر هر علی هفصد هزار فرشتهٔ دیگر همه صفها بر کشیده و منتظر فرمان میکائیل عم استاده مرا گفتند یا رسول الله
همه خادم توایم و بر تو صلوات میفرستیم پیش از خلق آدم به بیست و پنجهزار سال و بر عدد قطرات باران و برف و هر گیاه که
در زمین بر روید یکی ازین فرشتگان موکل است تا تربیت آن میکند و بکمال میرساند و باز بمحل خود میگردد که تا بقیام قیامت نوبت
بآن نرسد استماع نمودم تسبیح میکائیل این بود سبحان من رب کل مؤمن وکافر سبحان من تضع من هیبته ما فی بطونها الحوامل
هفتم بعد ازان بدریای رسیدم سبز و نورانی در وی چندان ملائکه که شمار او هیچکس نداند جز خدای تعالی این تسبیح میگفتند باواز بلند
سبحان القادر المقتدر سبحان الکریم الاکرم سبحان الجلیل الاعظم از جبرئیل پرسیدم که اینچه دریاست گفت این را بحر اخضر میگویند
که اجل جمیع خضراوات ازینست هشتم بعد ازان بدریای دیگر رسیدم مظلم در وی چندان فرشته که شمار او کس نداند جز خدای تعالی
عز و جل همه باواز بلند این تسبیح میگفتند سبحان من علا فقهر سبحان المطلع علی من خافت و جهر از جبرئیل پرسیدم گفت این دریا
فرشتگان او را هیچکس نمیداند جز الله تعالی بعد ازان بآسمان هفتم رسیدم و این آسمان از جوهر سفید و بروایتی از نور تابان و نام وی
اسحاقائیل بود **فصل دوازدهم** در غرائبی که در آسمان هفتم بنظر انور آنسرور رسیده بعد از استفتاح جبرئیل چون در آسمان
در آمدم اول خازن او را دیدم روحائیل نام وی بود بر وی سلام کردم جواب من گفت و بملاقات من بشاشت تمام نمود و مرا
بقبول حسنات و رضای حق سبحانه و تعالی بشارت داد و کرامتهای بسیار وعده فرمود و در فرمان او هفصد هزار فرشته دیدم
هر یکی را خیل و حشم هفصد هزار فرشته دیگر بودند و تسبیح این فرشته این بود که سبحان الذی بسط السموات رفعها سبحان الذی
سطح الارضین فرشها سبحان الذی یطلع الکواکب ازهرها سبحان الذی ارسی الجبال فیها اوتادها دوم بفرشتگان عباد این آسمان
بگذشتم همه در قیام بودند مدلل باواز بلند این تسبیح میگفتند سبحان العلی العظیم سبحان الجلیل الکریم سبحان من لا یصف الواصفون
کنه صنعته عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه احدا سیوم در میان این فرشتگان فرشته دیدم بعظمت ایستاده و سر او بساق
عرش رسیده و پا بزیر زمین هفتم و اگر چنانکه حق تعالی فرماید تمامی عالمیان را بی کلفتی یک لقمه تواند کرد تسبیح وی شنیدم این بود
سبحان المحتجب بنور جلاله سبحان المصور فی الارحام ما یشاء چهارم فرشتهٔ دیگر دیدم در میان این فرشتگان بعظمت ایستاده
مر او را هفصد هزار سر و بر هر سری هفصد هزار روی و در هر روی هفتاد هزار دهن در دهانی هفصد هزار زبان تسبیح میگفت
بهر زبانی هفصد هزار لغت که هیچ لغت بلغت دیگر نمی ماند دوم این فرشته را هفصد هزار بال بود هر روز در نهر النور که خوبست
از جویهای بهشت هفصد بار در میرود و غوطه میخورد و بیرون می آید و پر و بال می افشاند از هر قطره خدای تعالی بکمال
قدرت خود فرشتهٔ می آفریند که تسبیح میگویند تا روز قیامت شنیدم که تسبیح این فرشته این بود سبحانک ما اعظم شانک
سبحانک سیدی ما اعلی مکانک سبحانک سیدی یا ارحم بخلقک ششم فرشتهٔ دیگر هم در میان این فرشتگان دیدم بر کرسی نشسته

و مرا او را چهار روی یک روی چون روی آدمیان و یک روی چون روی گاو و یک روی چون روی شیر و
یک روی چون روی مرغ و بروایتی بجای سبع شیر و بجای مرغ کرگس بهر روئی و بزبان مناسب آن تسبیح میگفت آن روی
آدمی این تسبیح میگفت سبحان من یرزق کیف یشاء سبحان من یری ولا یُری وهو بالمنظر الاعلی و آنکه از روی سبعی این
تسبیح میگفت سبحان من یسبح له الخلائق اجمعین سبحان من یرزق من یشاء سبحان من یرزق السباع یا مفضل و از روی
طیری این تسبیح میگفت سبحان الجواد المفضل سبحان من یسبح له الطیر فی اوکارها له رزاق الطیور یا رحیم و بروایتی آنکه بهر روئی
بعد از تسبیح از برای آن صنف که مشابه آنهاست از حق تعالی رزق می طلبد و ببرکت دعاء او حق تعالی این اصناف اربعه را
روزی میدهد ششم بعد از آن بفرشته گذشتم بر کرسی نشسته سر وی در زیر عرش و پایهای وی بزیر زمین هفتمین عظمتش بمرتبه که
دنیا و آخرت یک لقمه ویست مرا و را دو بال هر یک بال در مشرق و سر بال دیگر در مغرب در پیش روی وی هفصد هزار قائد
از فرشتگان بزرگ فرمان بردار هر قائدی را هفصد هزار فرشته لشکر او از جبرئیل ع پرسیدم که این چه فرشته است فرمود
که این اسرافیل است ع صاحب صور پیش وی رفتم و بر وی سلام کردم جواب سلام من فرموده ببشارات و کرامات بسیار
مبشر گردانید شنیدم تسبیح وی این بود سبحان السمیع العلیم المحتجب من خلقه سبحانه ربنا و تعالی هفتم روایتی آنست فرمود
ابراهیم علیه السلام در آسمان هفتم دیدم جبرئیل ع گفت این پدر تست بر وی سلام کن رفتم و تحیت سلام بجا آوردم جواب
داد و گفت مرحبا بالابن الصالح والنبی الصالح و مرا وصیت فرمود که یا محمد امت خود را بگوی که زمین بهشت پاک است
و صالح زراعت است تا در وی درخت بسیار بنشانند حضرت از وی پرسید که درخت نشاندن در بهشت بچه حاصل شود
جواب داد که بگفتن لا حول و لا قوة الا بالله و بروایتی سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر ولا حول ولا قوة الا
بالله العلی العظیم بعد از آن فرمود که از آسمان هفتم در گذشتم بهفتاد هزار حجاب رسیدم از آتش بعد از آن بهفتاد هزار
حجاب آراسته از استبرق بعد از آن بهفتاد هزار حجاب از یاقوت بعد از آن بهفتاد هزار حجاب از ظلمت هر حجابی پانصد ساله راه
بعد از آن بهفتاد هزار حجاب از نور رسیدم بعد از آن بحجاب قدرت بعد از آن بحجاب کبریا بعد از آن بحجاب ملکوت بعد از آن
حجاب جلال و حجب عزت و حجب فردانیت و حجبات دیگر هر یک از این بهفتاد هزار غلظت هر حجابی پانصد ساله راه بعد
بظل ظلیل سدرة المنتهی رسیدم فصل سیزدهم در غرایبی که سدرة المنتهی بر آن محتوی بوده و آن ده چیز است
اول سدرة المنتهی بود و علما را در وجه تسمیه او اختلاف است بعضی گویند باو منتهی میشوند علم همه علما و ما ورای او
هیچکس نداند جز خدای تعالی و اینقول ابن عباس است رضی الله عنهما و بعضی دیگر گویند بسدره منتهی میشود هر چه از تحت بجانب
فوق میرود و هر چه از فوق بجانب تحت می آید و بعضی دیگر گویند که ارواح شهدا آنجا منتهی میشود که بجهت آن ملقب

گشتت ووجوه دیگر نیز گفته اند و در تفاسیر مذکور هست ابن عباس رضی الله عنهما گوید که سدرة المنتهی درختیست که
ساق از زر سرخ وشاخهائی وی بعضی مروارید بعضی زمرد و بعضی یاقوت سرخ واصل وی تا بشاخهائی وی پنجاه
هزار ساله راه وبرگهائی وی بر مثال گوش فیل وثمروی هریکی بر مثال سبوئی از سبوهائی هجر ونور حق تعالی آن درخت را
پوشیده چندان فرشته بر آن درخت مشاهده کردکه عدد ایشان را جز خدائی تعالی کس نداند وتمامی برگهائی آن درخت را پوشیده
بودند و بر مثال ملخان زرین میدرخشیدند وچون ستارهٔ نور می افروختند قال الله تعالی اذ یغشی السدرة ما یغشی
مفسران گویند که مراد فرشتگانند که از کثرت خود آن درخت را پوشیده بودند که روایتست که هر برگی بعدد ستارهٔ
آسمان وریگهائی بیابان فرشته بودند بصورت پروانهائی زرین وگویند همهٔ این فرشتگان بنظارهٔ آن سلطان
انس وجان صلی الله علیه وسلم آمده بودند بیامدند و بر من سلام کردند ومرا البشارت دادند برحمت الهی جل جلاله وبدیدار
من ابتهاج نموده میگفتند ابیات ای بدرت ملک ملتجی + جئت الینا ولنعم المجی + آمدی وآمدنت بس خوش است
دیدن روئیتو عجب دلکش است + خاک رهت بر سر ما تاج باد + هر شب عمرت شب معراج باد + وهمه این فرشتگان
طاعات خود را نثار من کردند تا روز قیامت ثواب وحواله بامت من باشد دوم از غرائب سدره جبرئیل است ع
وآن چنانست که فرمود بر سدره در میان شاخهائی وی شاخیست از یکدانهٔ زمرد سبز ارتفاع او صد هزار ساله راه بر سر آن شاخ
برگیست که فسحت آن هفت زمین وهفت آسمان را بپوشد و بر روی آن برگ بساطی از نور گسترده بران بساط محرابی از
یاقوت سرخ برافراشته ارتفاع او هشتاد هزار ساله راه واینمقام جبرئیل است ع سیوم از غرائب سدره که در پیش محراب
جبرئیل کرسی بود بنام حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم نهاده واز روز خلق تا باین شب کسی را مجال جلوس برین کرسی نبوده
ونخواهد بود فرمود که جبرئیل ع مرا بیاورد وبدین کرسی بنشاند بر هر جانبی از جانب این کرسی کرسیها دیدم در پیش این
کرسی ده هزار کرسی نهاده بود از مروارید سفید وبران کرسیها توریت ثبت کرده وبرگرد هر کرسی چهل هزار فرشته ایستاده
توریت میخواندند بر جانب دیگر ده هزار دیگر دیدم از زمرد سبز برین کرسیها انجیل نوشته ودر حوالی هر کرسی چهل هزار فرشته
ایستاده انجیل میخواندند بر جانب دیگر ده هزار کرسی دیگر دیدم از زبرجد سبز بران کرسیها زبور نوشته وپیرامن هر کرسی چهل هزار
فرشته ایستاده زبور میخواندند و بر حد چهارم ده هزار کرسی دیگر از یاقوت سرخ بر آن قرآن مثبت و بر جوانب هر کرسی چهل هزار فرشته
دیگر بتلاوت قرآن مشغول گشته سوم بعد از آن جبرئیل گفت علیه السلام یا رسول الله مرا بتو حاجتیست فرمود آن حاجت
کدام است گفت میخواهم درینمقام دو رکعت نماز کنی تا مقام من از برکت قدوم مبارکت بهره یابد پیغمبر صلی الله علیه وسلم
استدعائی وی قبول فرمود دو رکعت نماز آنجا ادا کرد وتمامی فرشتگان سدره بوی اقتدا کردند وچنانچه در بیت المقدس

بیان مقام جبرئیل عم

بامامت سائر انبیا علیهم السلام شرف آنحضرت صلی الله علیه وسلم برایشان معلوم گشته واینجا شرف وی بر ملائکه محقق
گشت چهارم فرمود در اصل آن درخت چهار جوی دیدم دو جوی از آن ظاهر و دو پنهان از جبرئیل ع پرسیدم گفت آن
دو جوی پنهان به بهشت میرود و آن دو جوی ظاهر نیل است و فرات که بدنیا میرود پنجم فرمود که آنجا جوئی دیدم بر لب
آن جوی خیمها از یاقوت سرخ و لولو و زبرجد و مرغان سبز بر لب آن جوی دیدم که گردنهای ایشان بر مثال گردنهای شتران
بختی بود از جبرئیل ع پرسیدم که این چیست گفت این جوی کوثر است که حق تعالی بتو عطا فرموده است قوله تعالی انا اعطیناک
الکوثر و این جوی بر روی رضراضی میرود از یاقوت و زمرد و رضراض سنگریزه را گویند و آب این جوی از شیر سفیدتر
بود ظرفی از آن ظروف برداشتم و از آن آب پر ساخته نوشیدم و از عسل شیرین تر بود و از مشک خوشبوتر ششم فرمود در
اصل آن درخت یعنی سدره چشمهٔ آب روان بود که آنرا سلسبیل گویند و از آن چشمه دو جوی منشعب میشد یکی کوثر و جوی
دیگر که آنرا نهر الرحمة گویند و در روایتی آنست که بیت المعمور را درین مقام بنظر شریف آنحضرت در آوردند هفتم فرمود که آنجا
جماعتی دیدم که رویهای سفید داشتند و قوم دیگر متغیر اللون بودند و در جوئی در می آمدند و غسل بجا آورده رویهای
سفید بر مثال آن گروه اولین از آب بیرون می آمدند از جبرئیل ع کیفیت این سؤال کردم گفت اینجماعة گروهی اند از امت تو
که اعمال شر با خیر مخلوط ساخته اند بعد از آن توبه کرده اند حق تعالی توبهٔ ایشان قبول فرموده هشتم بعد از آن فرمود
سه ظرف پیش من آوردند یکی خمر و یکی شیر و یکی عسل من شیر از آنمیان اختیار کردم جبرئیل ع گفت فطرت را یعنی دین
اسلام را قبول کردی و امت بر آن دین ثابت خواهند بود و بروایتی آنکه جبرئیل گفت الحمد لله الذی هداک الی الفطرة
لو اخذت الخمر غوت امتک و ظاهر آنکه عرض این ظروف بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم دو نوبت واقع بوده یکی در بیت
المقدس و دیگر در سدره چنانچه مبین شد یعنی حمد خداوندی را که ترا راه نمود بفطرت یعنی اسلام اگر خمر فرا میگرفتی امت تو
گمراه میشدند نهم بعد از آن فرمود که در سدره فرشتهٔ دیدم بس با عظمت که بطول و عرض وی فرشتهٔ ندیده بودم مرتبه
بلندی آن فرشته هزار هزار ساله راه بود مر او را هفتاد هزار سر بود و بر هر سری هفتاد هزار روی بود و بر هر روی
هفتاد هزار دهان بود و بر سری هفتاد هزار گیسو بود و بر هر گیسوئی هزار هزار لولوی بحری بود از نور و در آن بحر ماهیان
در جولان هر ماهی دویست ساله راه درازی آن بر پشت هر ماهی نوشته لا اله الا الله محمد رسول الله این فرشته یک دست
بر سر خود نهاده بود و دست دیگر بر پشت خود و بتسبیح مشغول گشته هر بار که تسبیح میگفت از حسن صوت وی عرش مجید
در لرزه و اضطراب می آمد از جبرئیل ع سؤال کردم که این فرشته کیست و کار او چیست جبرئیل ع گفت این ملکی است
که حق تعالی او را پیش از آدم بدو هزار سال آفریده گفتم ای جبرئیل منزل و مأوای این فرشته تا اکنون کجا می بود گفت

مرغزاریست در بهشت بریمین عرش این فرشته آنجا می بوده چهار هزار فرسنگ [illegible] را جائی قرار این فرشته
و محل بدن وی می بوده از انجا باینجاش آورده اند و بتسبیحش مشغول گردانیده یا رسول الله بر وی سلام کن حضرت فرمود
صلی الله علیه وسلم که بر وی سلام کردم از غایت اشتغال بتسبیح سلام من نشنید تا جبرئیل ع او را واقف گردانید بتعظیم من
بال اقبال خود بگشاد چنانچه آسمانها و زمینها را ببال خود بپوشانید و مرا در بغل گرفت و بوسه در روی من داد و گفت ای محمد
صلی الله علیه وسلم بابشارت باش که حق تعالی ترا و امت ترا بیامرزید از برکت ماه مبارک رمضان ازین بشارتش فرحان گشتیم
نظر کردم در پیش وی دو صندوق دیدم بر هر صندوقی صد هزار قفل نهاده از نور از جبرئیل ع پرسیدم که این صندوقها
چیست گفت یا رسول الله خود از وی سوال کن از وی پرسیدم گفت یا رسول الله درین صندوقها برات صائمان امّت
تست آزادی آتش جهنم و من برطبق آن برات گواهم طوبی لک و لامتک و هم نقلست از حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم
که فرمود آنجا فرشته دیدم بصورت خروس سفید و در زیر عرش قبه ایست از یاقوت و آن قبه بر عمودیست از نور هفصد هزار
بال از سوی راست و هفصد هزار دیگر بر جانب چپ بر هر بالی هفصد هزار پر از مروارید و هفصد هزار هزار دیگر از یاقوت
و هفصد هزار هزار از زمرد سبز و هفصد هزار از زر سرخ و هفصد هزار هزار از نقره سفید و هفصد هزار هزار پر از کافور و
هفصد هزار هزار پر از زعفران عظمت وی هفت برابر تمامی دنیا و قد وی از عرش تا بزمین هفتم بر هر بالی نوشته بسم الله
الرحمن الرحیم لا اله الا الله محمد رسول الله کل شیٔ هالک الا وجهه و قال جل جلاله کل شیٔ هالک لا اله الا الله الواحد القهار بهر وقت نماز
سر برآرد و بگوید سبحان الله العظیم و بحمده و از ان پرها و بالهای وی که بر هم زند نغمهای خوش پدید آید چنانچه آواز آن در بهشت
افتد و اغصان بهشتی در حرکت آید حوریان از آن نغمه و نوا آگاه گردند فی الحال بشرفات جنت که کنگرهاست از یاقوت
لعل بر دوند و یکدیگر را بشارت دهند که وقت عبادت امت محمد آمد صلی الله علیه وسلم و چون این فرشته بجنبد آن عمود
و قبه حرکت کند عرش مجید در اضطراب آید خطاب حق تعالی بفرشته رسد که چرا می جنبی و حال آنکه از همه دانا تراست گوید الهی
امت محمد متابعان حبیب تو صلی الله علیه وسلم بنماز برخاستند فرمان الهی جل و علا در رسد که اَنَا اَوْجَبْتُ لَهُمْ رَحْمَتِیْ اِنْ اَشْهَدُ
عَلَیْهِمْ قَدْ تَرَحَّمْتُ وَنَظَرْتُ عَلَیْهِمْ بِالرَّحْمَةِ حکم کرده ام حکم مرا رد نبود گواه باش ای فرشته که برایشان رحمت کرده ام
و بنظر رحمت شان منظور ساخته ام هر که منظور رحمت ما است از دوزخ آزاد است و مستوجب جنة المأوی است

فصل چهاردهم در واقعاتی که بعد از گذشتن سدره بر آنحضرت وارد شده صلی الله علیه وسلم نقلست که آنحضرت
فرمود صلی الله علیه وسلم که جبرئیل ع دست من بگرفت و از مقام خود تا باعلای سدره بیرون آورد بعد از آن مرا
وداع کرد گفتم ای جبرئیل مرا تنها میگذاری گفت یا رسول الله مرا ازینجا امکان گذشتن نیست وَمَا مِنَّا اِلَّا لَهٗ مَقَامٌ مَعْلُوْمٌ

برات صائمان امت

نوبت خدمت من گذشت یا رسول الله خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم ای جبرئیل خود می گفتی که ترا برم اگر برنده تو بودی چرا ماندی و من میروم دست مبارک فراز کرد و دست جبرئیل ع بگرفت و یک قدم پیش برد جبرئیل ع برابر گنجشکی باز آمد و از هیبت الهی در اضطراب و لرزه در آمد و آب از دیده میریخت و زاری میکرد که یا رسول الله مرا بمقام من باز فرست که اگر یک قدم بلکه بمقدار انگشتی پیش نهم از هیبت جلال او پاک میسوزم لَوْ دَنَوْتُ اَنْمُلَةً لَاحْتَرَقْتُ بالی خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم که ای جبرئیل بعزت و جلال وی که اگر من یک قدم پستر می نهم از شوق وصال او پاک میسوزم چون حضرت دید که جبرئیل ع بگداخت و بیم آنست که نابود گردد بدست مبارک اشارتی فرمود پانصد ساله راه که بیک قدم طی کرده بود باز بمقام خود باز رفت بسرّ آنحضرت درداند که ای محمد صلی الله علیه وسلم چند فکر راه دور و دراز میکنی اینجا بیک اشارت دست تو پانصد ساله راه بر جبرئیل بر قدمی باز می آید فردا که لب شفاعت بجنبانی اگر پنجاه هزار ساله راه قیامت باشد می باز آری چه عجب و در روایت دیگر آنست که فرمود چون از سدره در گذشتم جبرئیل ع مرا گفت یا محمد صلی الله علیه وسلم تقدم پیش رو گفتم ای جبرئیل تو پیش رو گفت یا محمد تقدم فانک اکرم علی الله منّی تو پیش رو بدرستی که تو بزرگوارتری نزد حضرت خداوندی جل و علا از من پس روان شدم و جبرئیل از عقب من می آمد تا رساند مرا بحجابی زر لیفت بعد از ان حجاب را بجنبانید آوازی آمد که گفتند کیست گفت جبرئیل است و با من محمد است صلی الله علیه وسلم ملکی از ورای حجاب گفت الله اکبر الله اکبر از ورای حجاب آواز آمد صدق عبدی انا اکبر ملک گفت اشهد ان لا اله الا الله از ورای حجاب آواز آمد که صدق عبدی انا الله لا اله الا انا ملک گفت اشهد ان محمدا رسول الله از ورای حجاب آواز آمد که انا ارسلت محمدا ملک گفت حی علی الصلوة حی علی الفلاح ندا آمد که صدق عبدی و دعا الی عبادی انا دعوتهم الی بابی افلح من اجاب داعیّ ملک گفت الله اکبر الله اکبر ندا آمد صدق عبدی انا اکبر انا اکبر ملک گفت لا اله الا الله ندا آمد صدق عبدی لا اله الا انا بعد از ان ندائی شنیدم که یا محمد الحمد لله لک الشرف علی الاولین والآخرین حق تعالی شرف و فضیلت ترا بر اولین و آخرین بکمال رسانید از جبرئیل ع پرسیدم که آن ملک که بود گفت سوگند بخدائیکه ترا براستی بعثت فرموده من اقرب خلقم عند الله من این فرشته را هرگز ندیده ام مگر این ساعت که همراهی تو اینجا رسیده ام آنگاه ملک از ورای حجاب دست بیرون کرد و مرا بر داشت و جبرئیل ایستاد گفتم ای جبرئیل در چنین موضعی از من چرا تخلف می نمائی گفت یا محمد و ما منا الا له مقام معلوم یعنی نیست هیچکدام از ما مگر او را مقام معلوم هست که از ان تجاوز نتواند کرد امشب بجهت احترام تو باینمقام رسیدم و الا مقام معلوم من نزد سدره هست حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که ای جبرئیل من پنداشتم که تو با خداوند مقامی تو هنوز هم در مقام مانده مَنْ رَضِیَ بِمَقَامِهِ حُجِبَ عَنْ اَمَامِهِ و بعضی بزرگان گفته اند که چون گفت و ما منا الا له مقام معلوم شد

که از آدمیان کسی هست که او را مقام معلوم نیست تا ذکر مقام را فائده باشد و اگر کسی را از آدمیان این معنی متحقق گردد
آنحضرت رسالت باشد صلی الله علیه وسلم پس حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که من تنها روان شدم و حجابها از ظلمت
و نور قطع میکردم تا هفتاد هزار حجاب بگذشتم و غلظ هر حجابی پانصد ساله راه و ما بین هر دو حجاب پانصد ساله راه دیگر بود
و در روایتی آنست که تا آنجا براق مرکب آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم چون اینجا رسید براق بماند آنگاه رفرف سبزی
ظاهر شد که ضیائی وی بر ضیائی آفتاب غالب بود مرا بر آن رفرف نشاندند و میرفتم تا بپای عرش مجید رسیدم و در
روایتی آنست که چون میکائیل ع را دیدم که پیش من آمد و شرط تحیت بجا آورده گفت یا رسول الله وقت خدمت من آمد قدم
بر پر میکائیل نهادم مرا بر داشت و می برد تا بدریاهای رسیدم میکائیل پر میزد و از یک دریا میگذرانید تا بدریاهای آتشین
رسیدم گمان بردم که تمامی ملکوت را آتش گرفته است میکائیل ازین دریاهای آتشین نیز بطیران خود مرا بگذرانید بعد از آن
پردها پیش آمد هر یکی پانصد ساله راه آنها در تحت طیران در آمد بعد از آن حجابها پیش آمد هر حجابی هزار ساله راه میکائیل را
دیدم ضعیف گشته و از طیران باز مانده مرا بر پردهٔ اوّلین بنشاند و عذر خواهی کرده باز گشت اسرافیل را دیدم علیه السلام
پیش آمد و شرائط تعظیم و احترام بجا آورده مرا بر بال خود نشاند و ازین حجابها که غلظ هر یکی هزار ساله راه بود بتمامی بگذرانید
دریاها پیش آمد بسیار بزرگ هفت دریا دیدم هر یکی را گشادگی هفتاد هزار برابر دنیا از مشرق تا مغرب مغاکی هر یک هفتاد هزار
برابر آسمان تا بزمین ازین دریاها بگذشتم دیگر هیچ آواز نشنیدم و تسبیح و تهلیل هیچ فرشته بسمع نرسید چنان از خلق غائب
شدم که گوئی هر دو کون در عظمت خداوندی جل و علا مضمحل و متلاشی گشته اند بعد از آن بحجابها رسیدم که اگر صفت
کنم همه عمر دنیا وصف آن مبین نگردد اسرافیل ع هر بار که بال خود را حرکتی دادی از حجابی ازین حجابها بگذشتی تا حجاب قدرت
پدید آمد از آن در گذشت بحجاب عظمت رسید آنجا فرو ماند و معذرت نامهٔ خود بر خواند و مرا بر حجاب عظمت نشاند و
قدم پس کشیده باز ماند ناگاه رفرف پدید آمد و بر من سلام کرد و آن بساطیست از نور و بروایتی از یکدانهٔ مروارید
سفید تسبیح میگفت و غلغلهٔ تسبیح و آوازهٔ تهلیل او در ملکوت پیچیده بود قدم بر فرق رفرف نهادم و بیک حرکت بساق عرش
نزدیک رسیدم قال الشیخ قدس الله روحه **مثنوی** چو بیرون رفت ازین دهلیز خضرا + رکاب افشاند و شد صحرا بصحرا
پران پرندگی طاؤس اخضر + فگنده از سر عشش هم بال و هم پر + چو جبریل از رکابش باز پس گشت + عنان بر زد ز میکائیل
بگذشت + سرافیل آمد و بر پر نشاندش + بهودج خانهٔ رفرف رساندش + جریده بر جریده نقش میخواند + بیابان
در بیابان رخش میراند + چو پیوست آسمان از فرش بر فرش + باستقبالش آمد تارک عرش + فرس بیرون جهاند از کل کونین
علم زد بر سریر قاب قوسین + خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم که چون بساق عرش رسیدم بعد از آن حجابهای بسیار

پیش آمد و از جملهٔ آن هفتاد هزار حجاب از زر بود و هفتاد هزار از سیم و هفتاد هزار از مروارید و هفتاد هزار از زمرد سبز و هفتاد هزار حجاب از یاقوت سرخ و هفتاد هزار حجاب از نور و هفتاد حجاب از ظلمت و هفتاد هزار حجاب از آب و هفتاد هزار حجاب از آتش و هفتاد هزار حجاب از باد و سطبری هر حجابی هزار ساله راه سید فرمود صلی الله علیه وسلم که رفرف مرا از همه حجابها بگذرانید تا بعد از آن بهر پرده داران عرش رسیدم هفتاد هزار پرده دیدم هر پردهٔ هفتاد هزار سلسله هر سلسله هزار گردن هفتاد هفتاد هزار فرشته نهاده بزرگی هر فرشته چندانکه از کتف وی تا بکتف دیگر هفتاد هزار ساله راه است و این پرده بعضی از مروارید است و بعضی از یاقوت و بعضی از زبرجد دیگر و هر پرده فرشته ملازم که هر یکی را از این فرشتگان هفتاد هزار فرشته تبع اند و هشتاد این رفرف مرا از این پردها یکیک بگذرانید تا میان من و عرش یک پرده بیش نماند رفرف را دیدم که از زیر قدم من ناپدید گشت صورتی پیش من آمد بر مثال اسپ از یک دانهٔ مروارید سفید تسبیح میگفت و نوازندهٔ نشاط میریخت مرا بر داشت و میبرد تا از آن پرده در گذرانید و بساق عرش رسانید چون بحجاب کبریا رسیدم آنگاه ناپدید گشت دیگر مرکبی که مرا حامل تواند بود نماند و میان فضای مستندی بماندم خطابی شنیده که ای حبیب من در گذر نگاه کردم از حجاب کبریا در گذشته بودم بعد از آن خطاب می شنیدم که اُدْنُ مِنّي یعنی نزدیک شو هر بار که این خطاب مخاطب می گشتم قدمی می انداختم بهر گامی چندانکه از زمین تا بآنجا رسیده بودم طی می نمودم هزار بار خطاب اُدْنُ مِنّي شنیدم و بهر خطابی گامی میزدم و بآنمقدار که از زمین تا بآنجاست ترقی می نمودم تا از آنجا بمرتبه دنی رسیدم و بعد از آن بدرجه فتدلی ترقی یافتم و از آنجا بخلوتخانهٔ فکان قاب قوسین او ادنی رسیدم و محرم اسرار فاوحی الی عبده ما اوحی گشتم قوله تعالی دنی فتدلی قال الحسن بعد دنی من العرش فتدلی نزل علیه الوحی وکان بینه وبین العرش قاب قوسین او ادنی ابیات خرگاه برون زده زکونین + در درگه خاص قاب قوسین + هم حضرت ذو الجلال دیده + هم سر کلام حق شنیده + از قرب حضرت الهی + باز آمده آنچنان که خواهی + گلنار شگفته بر جبینش + توقیع کرم در آستینش + آورده برات رستگاران + از بهر چو ما گناهکاران + مارا چه محل که چون تو شاهی + در سایهٔ خود دهد پناهی + و امام جعفر صادق گفت معنی دنی نزدیک شدن محمد است صلی الله علیه وسلم بپروردگار خود بی کیف فتدلی پس بر داشتن حجابها و از آن حجاب در گذشت و باز فرود گذاشت حجابها تا دیگر ملکی مقرب او را ندید تا از هفتاد هزار حجاب از ظلمت و هفتاد هزار حجاب از آتش و هفتاد هزار حجاب از نور ماه و هفتاد هزار حجاب از زمرد و هفتاد هزار حجاب از زر و هفتاد هزار حجاب از یاقوت و هفتاد هزار حجاب از جوهر در گذشت حتی کان بین الحبیب والمحبوب قاب قوسین واگر بدین اکتفا نمودی توهم مکان بود میان لاجرم گفت او ادنی بلکه اقرب بلکه اقرب تا هیچکس را توهم مکان نماند کذا فی تاج المذکرین در شرح تعرف میگوید که چون

از جبرئیل ع جدا شد بر هفت مقامش بگذرانیدند که مقامی صد هزار بار از عرش تا ثری بیش بود و جبرئیل امین ع که محرم
اسرار سید المرسلین بود صلی الله علیه وسلم از مقام اولین خبر نداشت تا بآن شش مقام دیگر چه رسد نقل است که چون خواجه
صلی الله علیه وسلم بخطاب اُدْنُ مِنّي مشرف میگشت هر بار که گامی می انداخت تا ندا آمد که ای دوست من ما اندر مکان
نیستیم تا دنو با گام بود خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم خداوندا آنچه در دست منست این است دنو و توحید حقیقی تعلق بتو دارد
و بسر دنی ایمعنی در دادند بیت از تو تا دوست گر از عرش بود تا بثری + از کم و بیش میندیش که یک گام دیست
القصه چندان دورفت که هیبت جلال و جمال ظاهر شد عزت ربوبیت ندا کرد که فراتر آی چندان بر بساط قرب برفت
در دائرهٔ حدوث و قدم که سر منه بدا و الیه یعود ظاهر گشته و قوسین بارتفاع خط امتیازی باز در کسوت دائره
ظاهر شد حاصل الکلام که قدم بر بساط انبساط قدم پی برده بود که تن بخدمت و دل بقربت و جان بمشاهدت و سر
بمواصلت رسیده دیده حس و سمع بی کار مانده بود تا ندا از عالم عنایت کلام غیبی استماع نمودند تا سلام ملک علام جل ذکره
بی واسطه حظ وافر بسمع افتاد دیده تنها بی بهره مانده بود فریاد میکرد که ما زاغ البصر و ما طغی یعنی آن تجاوز که دیگران کردند
ما نکردیم تا در مقام او ادنی علم عین شد مسافت و مقابله از میان ساقط گشت نور ربوبیت حجب را خرق گردانید مهتر آینه گشت
دل در آینه جمال بیزوال بدید الم تر الی ربک کحل بصیرت و بصیر گشت و هو یدرک الابصار سرمه نظر گشت چنانچه شیخ فرید
الدین عطار قدس الله روحه ازین معنی اشارتی بیان کرده ابیات چو بگذشت از جهت ره گشت باریک + بآخر شد
برب العزه نزدیک + در آنحضرت چگویم آنکه چون بود + که آن دم از وجود خود برون بود + ز حس بگذشت از جان هم گذر کرد
چه بیخود شد ز حق در حق نظر کرد + همی چندانکه چشمش کار میکرد + دلش در چشم او دیدار میکرد + در آن هیبت محمد ماند از
کار + محمد از محمد گشت بیزار + فصل پانزدهم در لطائف و اشاراتی که تعلق باین آیت دارد و در این آیت
دوازده لطیفه مبین میگردد لطیفهٔ اول آنست که اهل تفسیر نسبت دنو بجبرئیل ع کرده اند ای دنی جبرئیل من الارض
فتدلی ای فاسترسل الی محمد صلی الله علیه وسلم یعنی جبرئیل ع بزمین نزدیک شد و خود را از آسمان فرو گذاشت تا
ابلاغ وحی کند بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم تا او را بدرقهٔ راه معراج شود فکان قاب قوسین فکان قرب ما بینهما قاب
قوسین ای قدر قوسین قال ابن عباس رضی الله عنهما ای قدر ذراعین ویسمی الذراع قوسا لانه یقاس به المذروع
او ادنی ای من ذلکم فلم یکن بالقریب الملاصق ولا بالبعید المانع من التمکن من النظر الیه بل بما یقنه من مجالس الخواص من العظماء
الی الدنیا کذا فی التفسیر و بعضی از اهل تحقیق گفته اند این آیت کنایت است از کمال قرب محمدی صلی الله علیه وسلم و درین
باب چند قول ایراد فرموده اند بعضی گویند ثم دنی یعنی نزدیک شد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بجناب قدس الهی

قرب قرب منزلت وکرامت فتدلی پس سجود کی برآنحضرت خداوندی را جل ذکره وگفت هر دولت که سبب استعما
من شد از برکت خدمت بود لاجرم بجائی رسید که تا می کون ندانست که قدم گاه او کجا است وقدم ندانست که نفس کجا است
ونفس ندانست که دل کجا است ودل ندانست که جان کجا است وجان ندانست که سر کجا است کون در طلب قدم او بود وقدم
در طلب نفس ونفس در طلب دل ودل در طلب جان وجان در طلب سر وسر در مقام وصل الحبیب الی الحبیب قطعه عقل از
سفر براق عشقت + تا چند کند سوال الی این + در دائرهٔ معاد ومبدا + هر دم خطی فتاد فی البین + ظاهر شد ان
دنی تدلی + آن دائره گشته قاب قوسین + آن خط تو همی براندخت + تا عکس جدا نباشد از عین + سر ترش ز غبار غیر وارست +
مانندهٔ آفتاب از عین + لطیفهٔ ثانیه بعضی از ارباب اشارت گفته اند ثم دنی اشارتست بمقام نفس آنحضرت صلی الله
علیه وسلم فتدلی اشارتست بمقام قلب وقاب قوسین اشارتست بمقام روح او ادنی اشارت بمقام سر ودرین چهار
مقام هر کدام از نفس ودل وروح وسر بمطلوب خود رسیده بودند مثلاً نفس در مقام خدمت بود ودل در مقام محبت و
روح در مقام قربت وسر در مقام مشاهدت حقیقت آنکه هر یک ازین چهار بمطلوب خود واصل بوده آنست که ارباب
تحقیق گفته اند حیات نفس بخدمت است وبقائی دل بمحبت وقیام روح بقربت وغذائی سر بمشاهدت واین چهار
دولت آنحضرت را صلی الله علیه وسلم درین چهار مقام بتمام میسر بود چنانچه اگر یک نفس نفس اقدسش بکون نظر کردی
بی خدمت ماندی واگر دل در نفس بودی بی محبت ماندی واگر روح در دل بودی بی قربت ماندی واگر سر در روح بودی
بی مشاهدت ماندی وکامل را اینها نقصان است چنانچه شیخ رومی فرماید رباعی هر آنچه دورکند مر ترا ز دوست بداست +
بهر چه روی بهی جز دوست از نکوست بداست + فراق دوست اگر اندکست اندک نیست + درون دیده اگر نیم تار موست
بداست + لطیفهٔ ثالثه شیخ ابوالحسن نوری گفت که حقیقت این معنی بر افهام پوشیده است چرا که دنی بعد از بعد
می باشد واینجا بعد کجا است وتدلی در مکان می باشد ومکان چه جا است وکان عبارت از زمان است وزمان خود کیست
وقاب اشارت بمقدار است ومقدار چیست وقوسین کنایت از مثال است ومثال معدوم واو کلمهٔ شک است و
شک ومشکک محروم وادنی مبالغه است در دنو وکدام ادنی وکدام دنو علوم همه عالمیان از تفسیر این آیت عاجز
معارف جمله عارفان از تقریر این معنی فاتر ای عقول عقلای عالم در بیدائی معرفت جلال وجبروت تو گمراه وای السنه
فصحائی بنی آدم استیفائی نعت وصفت تو کوتاه رباعی در وصف جلال تو زبانها کوتاه + در بادیهٔ عشق تو
جانها گمراه + هر کس که ز لطف وقهرت آمد آگاه + از قهر تو بالطف تو آورد پناه + نوری گفت قدس سره
اگر کسی فی الجمله خواهد درین آیت سخنی بگوید نه یا وسعت ازین نتواند گفت که دنی عبداً فتدلی فرداً دنی ملکاً فتدلی ملکیاً

دنی قربتاً فتدلی عرشیاً دنی مجیاً فتدلی مشاهدةً دنی طالباً فتدلی مطلوباً دنی افتقاراً فتدلی افتخاراً دنی منادیاً فتد
مناجیاً دنی مادحاً فتدلی ممدوحاً دنی شاکراً فتدلی مشکوراً اید رویش اینهمه قرب منزلت که مشتوی از حقیقت حال
آنسرور صلی الله علیه وسلم قطرهٔ از صد هزار دریا نتواند بود چراکه رفیع الشانی بود که محمل محیا و ممات حجره کبوی بلند ایوان افلاک
و شتران سرمست بادیهٔ خاک نتوانستند کشید مسند جلالت او مقربان عالم ملکوت و مؤذ بازه اعلام مبرورت نتوانستند کشید
و اندیشید ابیات شهباز فضای لامکانی است + غواص جواهر معانی است + محجوبه کشای علاء شد + گنجور خزینهای لاریب +
گنجینهٔ کیمیای عالم + بیش از همه پیشوای عالم + کلک از صفتش زبان بریده + نه بحر ز کلک او چکیده + ذیل کرمش ز فتنها
دور + خاک قدمش بدیدها نور + بسته کمر آسمان بکارش + انجم همه چاوشان بارش + بر کنگرهٔ اشعهٔ پنهم کس +
کانجا نرسد کمند ادراک + لطیفهٔ رابعه حکمت در ذکر قوسین و مراد از آن چیست در میان عرب رسم بر آن بود که اعاظم و
رؤسای ایشان چون خواهند که با یکدیگر عهدی در میان آرند و عقد محبتی استوار دارند و آنرا مؤکد به پیمان بهتر طرق سازند
گردانند تا معلوم شود که هرگز نقض آن نخواهند نمود هر یکی از متعاقدان کمان خود با کمان آن دیگری مقرون میسازند و بر
یکبار قبضهٔ آن گرفته تیر در وی نهاده می کشند و تیر از آن می اندازند و این دلیل یگانگی است در میان ایشان تا رضای این رضای
او هست و سخط این سخط او پس اشارت درین آیت کریمه آنست که جناب قدس خداوندی را جل و علا با حضرت رسالت صلی
الله علیه وسلم محبت و قربت بمرتبه ایست که مقبول رسول مقبول خدا است و مردود این مردود آن چنانچه فرمود من یطع
الرسول فقد اطاع الله ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله الی غیر ذلک و چون جرعه نوشان خمخانهٔ محمدی صلی
الله علیه وسلم از عطیات آنحضرت چاشنی میرسیده و هر طالبی از آن خرمن خوشه می چیده لاجرم قسام لطف ازلی از سر
خوان جود لم یزل نوالهم ازین غذا پیچیده در دهان مشتاقان می نهد و از شراب وحدت جرعهٔ بایشان می دهد که لا یزال
العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به و یده التی یبطش بها و رجله التی یمشی
بها چنانچه فقیر تو گوید ابیات من بجانان زنده ام و ز جان نه ام + من ز جان بگذشتم و جانانه ام + چشم و گوش و دست و
پایم او گرفت + من بدر رفتم سرایم او گرفت + وین بصر وین سمع چون آلات اوست + بلکه ذات تنم مرآت اوست +
تجلی افگند بر ذات من + حسن خود بیند درین مرآت من + آئینه چون صاف بی زنگ آمده است + با جمال دوست همرنگ آمده است +
تا توانی رنگ بی رنگی گزین + تا شوی همرنگ آن یار گزین + هر که در بحر هویت غرق شد + آب او را هم قدم هم فرق شد +
لطیفهٔ خامسه حکمت چه بود که ذکر قوسین فرمود و سهمین نگفت با آنکه در قوس اعوجاج است و در سهم استقامت جواب
این بچند وجه است اول قیمت قوس اعلی است و قیمت سهم ادنی و یا گوئیم اگر چنانچه سهمین گفتی متبادر بفهم آن مقدار بودی

کر تیر از کمان برود چنانچه عرف است در میان مردم که چون گویند مقدار دو تیر راه است یعنی مقدار دو رش دو تیر و چون
دو قد کمان هم اگر گویند مراد مقدار قد دو قد کمان باشد دویم قوس متحد است و سهام متعدد یک کمان هزار تیر را بسنده است
لا بالعکس اشارت با آنست که خواجه علیه الصلوة والسلام پادشاهیست که مرورا هزاران هزار غلامست که امر او بر همه جاریست
و حکم او بر همه نافذ و مرورا متابعت هیچکس لازم نیست و انقیاد هیچکس واجب نی پس اگر گوئی این اشارت در یک قوس متحقق
است احتیاج بتثنیه نبود جواب آنست تا دلالت کند حق تعالی را هزاران بنده است و رسول او را هزاران هزار امت که این
بندگان را بجز حضرت خداوندی جل و علا خدائی نیست و این امت را بغیر از حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم پیغمبری نی سیوم
آنکه سهم منفک میشود و کمان لازم می باشد و ملازم المرء اشرف من المنفک چهارم آنکه اگرچه قوس معوج است اما زه وی را
استقامت زه جبر نقصان اعوجاج قوس میکند اشارت درین آنست که نفس بنده اگرچه بمعاصی اعوجاجی دارد اما دل وی
بتوحید مستقیم است امید چنانست که اعوجاج نفس باستقامت دل ضرر نرساند پنجم آنکه مرد دانا نظر باعوجاج قوس ندارد
بلکه نظر باستقامت سهم دارد که از کمان بیرون میرود اشارت آنست که نظر الهی سبحانه و تعالی بمعاصی و اعوجاج نفس تو
نیست بلکه باستقامت کلمهٔ شهادتست که از دهان بیرون می آید چنانچه فرمود الیه یصعد الکلم الطیب لطیفهٔ سادسه
بعضی از ارباب اشارت گفته اند که قاب قوسین اشارت بدنیا و نفس است که هر دو کج اند تا تیر با کمان است هرگز بمراد
نرسد چون از قوس جدا گردد آنگاه به نشانه رسد اشارت درین آنست که تا سر با نفس و دنیاست بحق تعالی نرسد چون از
نفس و دنیا جدا شود آنگاه با حق تعالی واصل گردد رباعی تا با خودی ار چه همنشینی با من + ای بس دوری که از تو باشد تا من
از خود نگذری پس قدم در ره نه + کاندر ره عشق یا تو گنجی یا من + اشارت تا رامی در قوس کار نکند قوس و سهم هر دو از
فعل عاجز اند و مقصود حاصل نگردد کذلک تا توفیق حق تعالی نباشد نی از نفس خدمت آید و نی از قلب محبت لطیفهٔ
سابعه بعضی از ارباب اشارت گفته اند که قوس کنایتست از حاجبین و ادنی کنایتست از قرب سیاهی چشم بسفیدی آن
یعنی قرب آنحضرت صلی الله علیه وسلم بجناب قدس چنان نزدیک شد که قرب دو ابرو بیکدیگر بلکه از آن نزدیکتر که همانا
از قرب سیاهی چشم است بسفیدی آن لطیفهٔ ثامنه بعضی از ارباب اشارت گفته اند که دنی فتدلی آنست که چون
بمقام قرب رسید بگذاشت نفس خود را در آن مقام یعنی ازین مقام هرگز باز نگردم بیت خاک وطن و دیار بر سر باشد +
این خانه مرا خوش آمد اینجا باشم + بادی گفتند که آنکس که ترا بدین مقام رسانیده او قادرست که این مقام را بتو همانجا رساند
و این سخن زیادت ازین تحقیق خواهد آمد انشاء الله تعالی و بعضی گویند بمعنی تدلل است فتدلی ای فتدلل یعنی نیاز بیکر خداوندا
این منم که مرا باین دولت مستسعد گردانیدی و از جملهٔ عالم و عالمیان برگزیدی لطیفهٔ تاسعه دنی ای ترک نفسه

فی السماء فتدلی ترک قلبه فی سدرة المنتهی وترک نفسه بقاب قوسین فبقی سره و ربه قالت النفس این القلب وقال القلب این
الروح فقال الروح این السر وقال السر این الحبیب قال الله تعالی یا نفس لک النعمة والمغفرة ویا قلب لک العشق والمحبة و
یا روح لک الکرامة والقربة ویا سر انا لک وانت لی فذلک قوله تعالی او ادنی **بیت** اگر آن ماه روی من نقاب از چهره بگشاید+
درین آئینهٔ رویم جمال خویش بنماید + بگفتم بینوایم من ز جان و دل جدایم من + بگفتا چون ترائیم من ترا دیگر چه می باید+

لطیفه عاشره درمیان عرب شهرتی دارد که چون میان دو قبیله نزاع و کدورتی پدید آید و خواهند که اطفاء نائرهٔ آن
مشاجرت نمایند رئیس این دو قبیله کمان خود بگشاید و بر کمان رئیس آن قبیله بنده و آن نیز باین منوال بتقدیم رساند
این کمان با زه او را در خانهٔ خود آویزد و او کمان با زه این را در خانهٔ خود معلق گرداند در میان هر دو قبیله قتال
نماند و موجب امن و امان هر دو طائفه گردد و کان الله تعالی یقول ای محمد ترا کمان شفاعت است و مرا کمان رحمت
تو زه رحمت مرا بر کمان شفاعت خود ببند تا من زه شفاعت ترا بر کمان رحمت خود ببندم و هر دو را بر ساق عرش در آویزیم
تا مادام که عرش باقی باشد محبت و صلح با امت تو از جانبین باقی باشد **لطیفه حادی عشر** کانه تعالی یقول ای محمد تو وتر
شفاعت بر قوس رحمت من بند و من وتر رحمت بر قوس شفاعت تو و از اینجا سهم عنایت در میان لشکر کبائر امت انداز
تا من نیز تیر کرامت در میان معرکهٔ صغائر امت تو اندازم تا جنود کبائر ایشان منهزم شود شفاعت تو از میان برداشته
گردد و عساکر صغائر ایشان بهجوم رحمت ما مندفع گردد **لطیفه ثانی عشر** مرتبهٔ فتدلی هر چه آثار عالمیان بود قلع گردد
در منزل شهود فتدلی هر چه اشتراک در میان بود قطع گردد آ‌جازت غیبی از ورای ستر الٰهی صدر رسید که ادن منّی
در محل قرب خود میای بمقام قرب من شتاب پس بر محل امر ادن منّی نشست و شب و روز از میانه هفتاد و سه از سوز به
کرانه بماند چندانکه تنگ در رفت که هیبت جلال و جمال ظاهر شد عزت ربوبیت ندا کرد که فرا تر آی چندان بر بساط قرب برفت
که مباینت قدم و حدوث بماند دیگر همه حجب از میان برخاست فکان قاب قوسین مقدار دو قبضهٔ کمان یکی صفت قدم
بود و یکی صفت حدوث اگر چه نزدیک رسیدا با یکی نشدند که اتحاد صورت محال است چون آن دنو با دنی رسید علم عینیت
مسافت و مقابله از میان ساقط شد خط توهمی که دائره را دو قوس ساخته بود از میان برخاست ازل با ابد آمیخت و ابد در ازل
ریخت وجوب با امکان همرنگ شد و قدم با حدوث آشتی کرده مگفت **لمؤلفه قدس سره** ذروهٔ علیای عشقش عروهٔ
وثقی ماست + جنة الماوای وصلش مقصد الاقصای ماست + تا بکی در دام آب و گل توان محبوس بود + در فضای
لامکانی منزل و ماوای ماست + یک قدم بر فرش گوئیم آن دگر بالای عرش + زانکه در راه طلب کونین زیر پای ماست +
ستر ما زاغ البصر چون شد قرین همتم + بر شبی معراج سبحان الذی اسرائی ماست + درمیان مجمع البحرین امکان و قدم +

قاب قوسینم گذشت و وقت او ادنی ما است + صد هزاران طالب دیدار موسی وار بین + رب ارنی گوی زیر سر
سینائی ما است + وه چه جای کوه طور و عرش و فرش و بر و بحر + زان تجلیات گوناگون که بر دلهای ما است + صورت
غیبی است عکس افگنده در مرآت جان + تا نپنداری که حسن صورت از سیمای ما است + چشم نابینا ندارد بهره از دیدار دوست
جلوهٔ حسنش برای دیدهٔ بینای ما است + طوطیان قدس الطلب بمعانی معین + کین زمان وقت نثار کلک شکر خای ما است

فصل شانزدهم در ذکر ثنای آنحضرت صلی الله علیه وسلم مر حضرت خداوندی را سبحانه وتعالی و لطائف و اشارات در ان تشهد

نقلست که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که چون باستار عرش مجید الهی رسیدم جبرئیل ع از من تخلف نمود اسرافیل
علیه السلام با من همراه بود هفتاد هزار پرده دیدم غلظ هر پرده هفتاد ساله راه از پرده تا پرده هفتاد ساله راه دیگر بعضی از این
پردها از یاقوت و بعضی از جوهر و بعضی از زمرد و بعضی از ذهب و بعضی از فضه و بعضی از آهن و بعضی از شبه
و بعضی از صفر و بعضی از برف و بعضی از نار و بعضی از باد و بعضی از سنگ و بعضی از ظلمت و بعضی از نور و بر هر ستری
از این سترها فرشته موکل بود در فرمان هر یک از این فرشتها هفتاد هزار قائد که هر قائدی را هفتاد هزار فرشته دیگر تبع بود
چون به پردهٔ اول رسیدم اسرافیل ع آن پرده را حرکت داد آن فرشته که پرده دار بود پرسید که کیست اسرافیل گفت
منم گفت با تو کیست گفت که محمد است صلی الله علیه وسلم پرده دار پرده را بگشاد و دست مرا بگرفت و گفت مرحبا مرا تا
پرده بفرمان خدای تعالی اسرافیل ع بازگشت و گفت وعده گاه من تا باینجا بیش نبود با آن فرشته پرده دار روان شدم تا مرا
به پردهٔ دوم رسانید این فرشته آن پرده را حرکت در پرده دار دوم استفسار نمود که کیست آن فرشته تعریف حال
خود نمود پرسید که با تو کیست گفت محمد صلی الله علیه وسلم پرده را بر داشت و دست مرا بگرفت و مرا برد تا به پردهٔ سیم
رسانید باین طریقه از هفتاد هزار پرده در گذشتم تا به پردهٔ آخرین رسیدم و آن پرده بود از نور آنجا فرشته دیدم
دست من بگرفت و مرا بر کرسی از لؤلؤ بیضا نشاند که قوائم او از یاقوت حمرا بود ناگاه از ورای این ستر آوازی
شنیدم که یا محمد از دهشت آن از هوش برفتم چنانچه از آن کرسی میل افتادن کردم ناگاه قطرهٔ دیدم که فرو چکید بروایتی
آنکه از عرش چکید و در روایتی آنکه از آب رحمت چکید من دهان بگشادم و آن قطره را بدهان خود گرفته فرو بردم و الله
که هیچکس چیزی از آن شیرین تر نچشیده است از آن قطره علم اولین و آخرین بر من مکشوف شد و زبان من که گنگ گشته بود
از دهشت و هیبت طلاقتی یافت و آن هیبت و دهشت که بر من مستولی گشته بود و اطمینان مبدل گشت بیت
چو حق میدید که میزد پر و بال + بدلداری ملامش کرد در حال + از آن حالت دمی با خویشتن آر + سلامی و علیکی پیش آورد +
خطاب آمد که ادع نفسک درون آی + بی یسمع و بی یبصر بدو آی + [illegible] ه از آرزوی بست زود دست + چرا یخود

شدی آنچه بودت + بخواه آنچه بود درخواست کردن + ز تو درخواست و زما راست کردن + چو رب العزه در اسرار آمد
پیمبر نیز در گفتار آمد مصداق این معنی آنکه حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که حضرت جلال احدیت جل و علا مرا ازان هیبت
و دهشت بیرون آورد اول مامور بثنا گشتم بروایتی حق تعالی امر فرمود و بروایتی جبرئیل ندا کرد که یا محمد اثن علی ربک ثنای خدای
خود را انتهای گوی پس ملهم شدم بگفتن التحیات لله والصلوات والطیبات جمع کرد تمامی ثناها و مدحهای زبانی و
طاعات و عبادات و خدمتهای بدنی و خیرات و مبرات و احسانهای مالی و مجموع را مسند با حضرت گردانید و گویند
که این سه کلمه از جمله جوامع الکلم بود که هیچ چیز از اعمال خیر قولی و فعلی ازین مخرج نیاید چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
این ثنا بجناب قدس الهی عرض فرمود حق تعالی تحفه سلام ثنای حبیب خود گردانیده فرمود السلام علیک ایها النبی و
رحمة الله و برکاته مصطفی صلی الله علیه وسلم جواب چنین باز داد که السلام علینا و علی عباد الله الصالحین چون ملائکه
ملکوت این مرتبه درباره حضرت محمدیه صلی الله علیه وسلم مشاهده فرمودند بیکبار همه آوازها برکشیده غلغله در ملکوت و ولوله
در جبروت انداخته گفتند اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله ابیات چون همه از خود بدر آمد تمام
یافت همان لحظه قبول سلام + پرده برانداخت ز روی وصال + از پی تعظیم سرای جلال + بالالطاف و الانشات
اهل اشارت درینجا چند لطیفه گفته اند و در رساله شرح المعتقدات بعضی ازان بر زبان قلم پارسی گشته اینجا یاد نموده
لطیفه مزبور میگردد لطیفه اول آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم سه چیز برد تحیات و صلوات و طیبات
عوض آن چهار چیز بفقد کرامتش فرمودند سلامت و نبوت و رحمت و برکت آن سه را مفرد یاد کرد و برکت را جمع آورد
که آن ابد الآباد در ترقی و تزاید است زیرا که لفظ برکت هرچند مفرد است دلالت دارد بر تنهائی بتخصیص وقتی که
بلفظ جمع مذکور گردد لاجرم بعد از هشتصد و اند سال برکت و نور عرفان ببرکت ظهور این سید عارفان از مشرق
تا مغرب فرو گرفته و کوس دولت امتش بنظر عالی همتش در اقطار و اکناف عالم فرو کوفته ابیات تاج تو و تخت تو
دارد جهان + تخت زمین آمد و تاج آسمان + سدره ز ذات پیش صدرت زهی است + عرش در ایوان تو کرسی تو
روزن بانت خوش. در صبح تاش ذره بود عرش در آن آفتاب + گرنه ز صبح آینه بیرون فتاد + نور تو بر خاک زمین چون فتاد
لطیفه دوم چون خواجه علیه الصلوة والسلام قبول سلام نمود و صلحای امت را درانجا یاد فرمود السلام علینا
و علی عباد الله الصالحین ندائی شنید که یا محمد صلی الله علیه وسلم اخرجت جبرئیل من بیننا و انت تدخل امتک فی
سرنا ما در حرم وصال خویش جبرئیل را راه ندهیم تو امت خود را در میان آری ابیات خورد شرابی که حق آمیخته +
جرعه آن بر دل ما ریخته + لب بشکر خنده بیاراسته + امت خود را ز خدا خواسته + همت از گنج توانگر شده +

جمله مقصود میسر شده لطیفهٔ سیوم آنکه چون گفت السلام علینا بسرش در دادند که اید وست بغیر از تو اینجا کسی هست
علینا چیست فرمود خداوندا اگر بشخص با من نیستند بجان با منند پیوسته نظر عنایتم همراه ایشانست خواه غائب و خواه
حاضر اکنون بسلام مرا از همه مکروهات ایمن گردانیدی درچنین عطا آن شکستگان ممتحن دامن آخر الزمان را که غرق بلا و فتنه اند
چگونه با خود در سلامت وسعت وامنیت از قطیعت شریک نکردانم تا چنانچه من باین دولت مستسعدم آن فقرا را
نیز بحکم وللارض من کاس الکرام نصیب ازین خرمن خوشه وازین خوان توشه رسد بیت گر گدائی طعمهٔ از خوان احسانش
برد + از سر خوان خداوندی چه کم خواهد شدن لطیفهٔ چهارم آنکه در سلام امت را با خود شریک ساخت و در رحمت و
برکت نه زیرا که رحمت و برکت مر سلام را تابع است و روایتی آنست که چون رسول صلی الله علیه وسلم السلام علینا وعلی
عباد الله الصالحین گفت ندائی شنید که لو ترکت السلام الینا حتی سلمنا علی امتک لکان خیرا لهم اگر سلام امت را نیز بما با ز
میگذاشتی مر ایشانرا بهتر می بود چون تو ابتدا ذکر کردی ما نیز حواله بتو کردیم اذا جاءک الذین یؤمنون بآیاتنا فقل
سلام علیکم اما رحمت و برکت را بی وساطت تو بدیشان مسلم داریم که کتب ربکم علی نفسه الرحمة و برکت از خزانهٔ کرم حواله
بایشان کنیم که تبارک الذی بیده الملک لطیفهٔ پنجم چون تو امت خود را از سلام ما بهره مند کردی ما نیز با تو شرط کردیم
که در ایام حیات و ممات تو هر سال یکشب بر مثال امشب از برای امت تو تعیین کنیم و آن شب قدر است که لیلة القدر خیر من
الف شهر و در آنشب پاس خاطر امتت رعایت نموده رضای ایشان آوریم و بر افراد امتان تو سلام گوئیم که سلام هی حتی
مطلع الفجر چنانچه فقیر تو گوید غزل چو یافت خواجه سلام خدا شب معراج + بتختگاه سلامت نهاد بر سر تاج + چگونه بو نبرد
جان ز ذوق هر شب قدر + که حق سلام فرستد به بندهٔ محتاج + بظلمتیست نهان آب زندگی امشب + وصال دوست طلب
در سواد لیلهٔ داج + لطیفهٔ ششم همچنین که امشب بیواسطه با تو سلام و کلام در میان آوردم فردا همچنین معامله با
خاکساران امت تو پیش برم که سلام قولا من رب رحیم نی نی بلکه آن سلام دائم است اما امروز گوش ایشانرا بواسطهٔ
بخارات آب و خاک گرانی حاصل آمده است فردا که آن غشاوه خاک از روی این نقاوهٔ پاک برخیزد سلام آنروز مسموع
ایشان خواهد گشت چنانچه شیخ رومی فرموده قدس سره بیت سلام من شنوی در لحد خبر شود ت + که هیچ وقت
نبودی ز چشم من مستور + لطیفهٔ هفتم بزرگانرا اختلافست که مراد ازین عباد که موصوف بصلاح و سداد اند کدام اند
طائفه گویند مراد ملائکه اند و بعضی گویند انبیا اند علیهم الصلوة والسلام و بعضی گویند اولیا اند و بعضی گویند مومنانند
بدلیل آنکه فرموده ان الارض یرثها عبادی الصالحون و بعضی از مفسران بلکه اکثر ایشان عباد صالحون را بامت محمد صلی الله
علیه وسلم تفسیر کرده اند پس چون حق تعالی جفاهای این امت دانسته با وجود آن ایشانرا صالحون خواند خواجه نیز صلی الله

علیه وسلم که شاگرد مکتب خانهٔ وعلمناه من لدنا علما شد روزی درس قل رب زدنی علما میخواند این سبق آنجا یاد گرفته تمامی را صالح خوانده و علی عباد الله الصالحین آید و لیش نیکو نا کرده گفتن کرم است و بدی کرده را نشنیدن عیب وحق تعالی را ذکر کرد وحبیبا و صلی الله علیه وسلم بصفت کرم موصوف و از سمت غیبت مبرا و معصوم اند اگر بمجرد همین دولت سلامت یافته بودند با مژدهٔ اعددت لعبادی الصالحین ما لا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر نیز مشرف گردیم چه عجب

لطیفهٔ هشتم روایتی آنست که چون خواجه صلی الله علیه وسلم قبول سلام نموده عباد صالح را یاد فرمود حق تعالی بعد از آن خود بوحدانیت خود گواهی داده گفت اشهد ان لا اله الا الله حضرت خواجه ما نیز به بندگی خود گواهی داده واد فرموده گفت واشهد ان محمدا عبده ورسوله یعنی تو گواهی دادی در شان خود چنانکه توئی من نیز گواهی دادم در بارهٔ خود چنانکه منم ترا تعزز ربوبیت است و مرا تذلل عبودیت کانه تعالی یقول ای حبیب من به بندگی من می نازی آری چون اینمقام به بندگی یافته ام بچه چیز نازم از اینجا که مرا آوردی گفتی اسری بعبده لیلاً نامی که مرا آن نام خواندی مرا آن نام را بدل نتواند بود چنانچه تو عزیزی بربوبیت من عزیزم بعبودیت کما قال علی کرم الله وجهه کفی بی عزا ان اکون لک عبدا وکفی بی شرفا ان تکون لی ربا

غزل ز بندگی بنشینی بتخت سلطانی + اگر تو خدمت محمود چون ایاز کنی + بنازکی نبری پی بمنزل مقصود + مگر سلوک ره عشق از سر نیاز کنی + گرت بناز براند مرو که آخر کار + بصد نیاز بخواند ترا و ناز کنی + نیازمندی تو یک نفس به از صد سال + که روز روزه بداری و شب نماز کنی +

لطیفهٔ نهم نقلست که چون حق تعالی قلم را بیافرید امر آمد که بنویس گفت خداوندا چه نویسم فرمود علمی فی خلقی علم مراد خلق من گفت ابتدا بچه کنم فرمود لا اله الا الله چهار هزار سال قلم بسر گردید تا این کلمه را نوشت باز امر آمد که بنویس گفت چه نویسم فرمود محمد رسول الله چهار هزار سال دیگر بسر گردید تا این کلمه نیز بنوشت بعد از ان بنالید و گفت الهی این کدام بنده است که نام وی قرین نام تست خطاب آمد که این نام کسی است که اگر نبودی هیچ نبودی این محمد نبی آخر الزمان است صلی الله علیه وسلم قلم را چون محبت منسبت با نحضرت غالب آمد بر وی سلام کرد و گفت السلام علیک ایها النبی ورحمة الله وبرکاته حق تعالی بنیابت خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم و امتان او را با وضم کرده درجواب قلم گفت السلام علینا وعلی عباد الله الصالحین و آن سلام وجواب را بودیعت نگاه داشت تا شب معراج سلام قلم را بخواجه رسانید وجواب خود بر زبان وی گذرانید یعنی سلام سنت آمد وجواب فرض اشارت درین آنست که سلام قلم را در روز ازل ضائع نگردانید امیدواریم که صلوات وتسلیمات ما را که امروز بروح پرفتوح آنحضرت صلی الله علیه وسلم میفرستیم فردا ضائع نگرداند وسبب غفران خطیئات ورفعت درجات ما گرداند والله ذو الفضل العظیم

لطیفهٔ دهم منقولست که خطاب بحضرت خداوندی جل وعلا در حین مراجعت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم وارد گشت که ای محمد صلی الله علیه وسلم هر که از سفری باز میگردد از برای دوستان خود

راه آوردی می آوردی تو از سفر معراج میبردی بنا علی آستان عود چه می بری گفت خداوندا هر چه عطا دادی خطاب
که آنچه تو گفتی و آنچه من گفتم و آنچه ملائکه گفتند هدیه بامت خود بر تا در هر نمازی بخوانند و بدولت و سعادت مشرف گردند
آنا فضائل تشهد در نماز لطیفهٔ یازدهم روایتست که چون بنده در تشهد بگوید التحیات لله حق تعالی فرماید
ای بنده بر من ثنا گفتی من نیز بر تو ثنا گویم در روز قیامت تحیتهم فیها سلام و چون بگوید والصلوات حق تعالی فرماید
من نیز بر تو صلوات فرستم هو الذی یصلی علیکم چون گوید والطیبات حق تعالی فرماید ترا پاک گردانم و مسکن ترا پاک
گردانم الطیبات للطیبین و مساکن طیبة فی جنات عدن چون گوید السلام علیک حق تعالی فرماید که من نیز بر تو سلام
کنم سلام قولا من رب رحیم و چون بگوید ایها النبی حق تعالی فرماید که وعده کردم نبی خود را که در قیامت او را نومید نگردانم
یعنی شفاعت او را دربارهٔ او قبول فرمایم یوم لا یخزی الله النبی چون بگوید ورحمة الله حق تعالی فرماید که بر تو رحمت کنم
کتب ربکم علی نفسه الرحمة و چون گوید وبرکاته حق تعالی فرماید بر تو برکت کنم و برکات علیک و علی امم ممن معک چون
بگوید السلام علینا حق تعالی فرماید در دنیا بر تو سلام کنم من کل امر سلام چون گوید وعلی عباد الله الصالحین
بنویسد حق تعالی برای او بعدد هر فرشته که در آسمان هست بعدد هر چیزی که موجود گشته و بعدد هر بندهٔ صالحی ده حسنه و چون
بگوید اشهد ان لا اله الا الله حق تعالی فرماید ضامن شدم که ساکن گردانم ترا در مرافقت خود وحسن اولئک رفیقا و چون بگوید
اشهد ان محمدا عبده ورسوله حق تعالی فرماید ضامن شدم که محمد را صلی الله علیه وسلم شفیع تو گردانم لا یشفعون الا لمن ارتضی
لطیفهٔ دوازدهم آورده اند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در آنشب دو چیز یافت یکی مدح دیگری سلامت هر دو را جا امت
فراموش نکرد سلامت این بود که حق تعالی بیان فرمود اما مدح در آیت کریمهٔ آمن الرسول بما انزل الیه من ربه بود که
حق تعالی بایمان رسول خود صلی الله علیه وسلم گواهی داد آنحضرت بالفور فرمود والمؤمنون کل آمن بالله وملائکته الی
آخره یعنی خداوندا چنانچه حضرت تو بایمان من گواهی میدهد من نیز بایمان امتان خود گواهی میدهم لطیفهٔ سیزدهم
آنکه خطاب مستطاب در رسید که ای حبیب من امشب مهمان مائی و بر سر چنین مائده نشینی و ذلّه در پلّهٔ نیکمردان نهی
قلاشان امت را فرو گذاری ای محمد صلی الله علیه وسلم اگر تو فرو گذاری من فرو نگذارم پیغام حضرت ما بگناهگاران امت
برسان و بگوی قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله لطیفهٔ چهاردهم شیخ احمد غزالی قدس سره
در عیون المجالس خود آورده که چون مهتر علیه الصلوة والسلام قدم بر بساط انبساط نهاد دنقد کم و کاست بر گوشهٔ دستار
حقیقت بست و بخزانهٔ غیب سپرد و بلب ادب بوسه بر آستان عزت نهاد که لا احصی ثناء علیک خطاب آمد که یا محمد صلی الله
علیه وسلم اکنون از آنچه نمی بایست باکی این زمان از زبان ما ثنای گوی گفت التحیات لله والصلوات والطیبات تا در سایه

بشریت بود بیان این بود لا احصی ثناءً علیک چون ازان بهایه در گذشت و بظل کنف حق رسید بیانش لایق شد که التحیات
لله والصلوات والطیبات وتحقیقت بدان که بدین زبان ثنا نتوان گفت تا زبان او ندهد و بدین دیده جمال آن نتوان دید
تا بینایی در دیدهٔ تو او ننهد نظیره ای یعقوب اگر امید جمال یوسف داری این دیده در باز وَابْیَضَّتْ عَیْنَاهُ مِنَ الْحُزْنِ
آنگاه که پیراهن یوسف بیاید خود دیده دهد فَارْتَدَّ بَصِیْرًا این دیده که تو داری درخورد آنست که در کنج بیت الاحزان
سفید گردانی رباعی روی تو بدین دیده تماشا نتوان کرد + عشق تو بدین سینه تمنا نتوان کرد + تا دیده نخست از تو نظر
وام نگیرد + نظارهٔ آن صورت زیبا نتوان کرد + لطیفهٔ پانزدهم ای درویش پیش ازانکه حجاب امکان از جمال وجوب
بردارند در نگارخانهٔ حدوث از آئینهٔ قدم بزدایند و جمال لایزالی بحبیب ذوالجلالی بنمایند عشق جملهٔ امت در دیدهٔ همت
آن نور بهردو دیده تعبیه کردند تا چون از خوان وصال نوالهٔ نوش کند بینوایان مشتاق را فراموش نکند السلام علیک
ایها النبی عبارات از انکشاف استارات السلام علینا وعلی عباد الله الصالحین اشارت بمشارکت عاشقان در مشاهدهٔ
انوار دیدار هست **لمؤلفه** تو ای نظارگی کاندر جمال یار می بینی + ز ما یاد آوری هرگه دران رخسار می بینی + تو با وصلش
همیسازی و من در هجر میسوزم + تو شربت نوشی و از درد بیمار می بینی + دهم بر باد چون سوزم زغم خاکستر خود را +
که در حیثیت در آیم چون دران دیدار می بینی **فصل هفدهم** در بیان این آیت کریمهٔ آمن الرسول و ذکر سوال و جواب
که درین آیت بورود رسیده بلطائف و اشارات آن علماء التفسیر و جماهیر اهل سیر قدس الله تعالی ارواحهم برین متفقند که
چون محمد صلی الله علیه وسلم بمقام قرب الهی رسید و سلام الهی شنید و از مرتبهٔ علم الیقین بدرجهٔ عین الیقین رسید و ایمان
غیبی شهودی گشت حق تعالی از ایمان او خبر داد که فرمود آمن الرسول بما انزل الیه من ربه چون بایمان رسول خود علیه الصلوة و
السلام بآنچه بوی فرستاده گواهی داد آنحضرت امت را نیز در ایمان با خود شریک کرده گفت والمؤمنون و آن حقا فی بود
که شهادت بر راستی نتواند بود و شهادت او را از حق تعالی جز قبول هیچ وجهی دیگر نبود و در روایت آنکه حضرت حق تعالی سوال فرمود آمن
الرسول ای آمن ست یعنی فرمود آیا ایمان آورد رسول گفتم آری بعد ازان فرمود دیگر که ایمان آوردند گفتم والمؤمنون کل آمن بالله
تا آنجا که والیک المصیر خطاب آمد که قد غفرت لک ولامتک ترا و امت ترا بیامرزیدم و نکته اینجا آنست که صدق هرگز بکذب
مبدل نگردد مقبول حق تعالی مردود نشود و بعضی دیگر گفته اند هر دو قول خداوندست سبحانه و تعالی چنانچه گواهی داد در
ایمان پیغمبر خویش علیه الصلوة والسلام همچنین گواهی داد بر ایمان امت وی بقرینهٔ عطف والمؤمنون بر رسول صلی الله
علیه وسلم و حکم معطوف حکم معطوف علیه باشد فیما یجب و یمتنع بهمین دلیل سند هست که چنانچه ایمان رسول را صلی الله علیه وسلم
زوال نیست ایمان مومنان را نیز زوال نخواهد بود والحمد لله و اشارت دیگر درین باب آنست که چون خداوند عز و جل بر کرسی

ثنا گفت دیگر نسزد که ستوده خویش را باز نکوهش کند و چون از کسی شکر کرد روا نباشد که دیگر گله کند باز گفت کل آمن بالله
بدین سخن ایشانرا از شرک بیزار کرد باز گفت وملائکته بدین کلمه مومنانرا از کافران که که ملائکه را بنات الله میگفتند ممتاز
گردانید بعد ازان گفت وکتبه ورسله تا ایشانرا از جهودی وترسائی مبرا دارد که ایشان ببعضی انبیا گرویدند وببعضی نی
وببعضی کتب ایمان آوردند وببعضی نی آنگاه فرمود لانفرق بین احد من رسله این شکریست که حق تعالی از امت محمد میکند
صلی الله علیه وسلم ایشان گویند میان انبیا علیهم السلام جدائی نیفگنیم یعنی بهمه ایمان آریم وهیچکدام را دروغ گوی نداریم
بعد ازان گفت وقالوا سمعنا واطعنا یعنی شنیدیم بگوشهائی خود واطاعت کردیم بدلهای خود یا چنین گوئیم که شنیدیم
واطاعت کردیم امر ترا یا چنین گوئیم که شنیدیم که بلطف وکرم خود برما ثنا گفتی وما با وجود بتن خویش اطاعت نموده بعبودیت
تو اعتراف نمودیم یعنی هرچند میشنویم ستایش تو ما را لیکن پای از حد بندگی بیرون ننهیم وبدین ستودن غره نگردیم باز
گفت غفرانک ربنا مصدر است ای اغفر غفرانک تفضل نگر از بندگان طاعت نخواهد تا شکر کند وبعد از انکه معصیت کردند
شکایت ننمود چون از معصیت آمرزش خواستند ایشانرا آن بستود واستغفار ایشانرا بنص کتاب اظهار فرمود که گناه
ایشانرا مخفی داشت اگر طاعت خواستی تا شکر گفتی چون در طاعت تقصیر بودی شکر گزاری حق تعالی نیافتی واگر
بمعصیت گله کردی اسم ستاری جمال ننمودی با تو این لطف پیش برد تا دلالت کند بر کمال دوستی وشفقت نسبت
باین امت کانه تعالی یقول ای بنده من از تو همین بسنده که تو خود را محتاج من دانی وآن نگوئی که جهودان گفتند ان الله
فقیر ونحن اغنیاء ایشان خود را توانگر گفتند فقیرشان گردانیدم وضربت علیهم الذلة والمسکنة تو فقیری بخود اسناد
کردی ودر درگاه ما گدائی پیش آوردی غفرانک ربنا ما ترا پادشاه ممالک جنت گردانیدیم واذا رأیت ثم رأیت نعیما و
ملکا کبیرا بعد ازان فرمود الیک المصیر یعنی بازگشت ما بتست ما را پاک وآسوده نزد خود بر نه ناپاک وآلوده بعد ازان
فرمود لا یکلف الله نفسا الا وسعها ای طاقتها واین جوابست مر دعای رسول را صلی الله علیه وسلم که گفت ربنا ولا تحملنا
ما لا طاقة لنا به بعد ازان فرمود لها ما کسبت ای من طاعتها وعلیها ما اکتسبت ای من معصیتها حق تعالی خود را بی نیاز
داشت از فعل بندگان اگر طاعت کنی ترا است واگر معصیت کنی هم بر تست نفع وضر آن بتو راجعست نی بمن بعد ازان
فرمود ای محمد امشب شب عطا است بطلب تا بدهم میفرمایید که من این مراد خواستم ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا او اخطانا
خطاب آمد که خطا ونسیان از امت تو برداشتم وبرین زیاده نیز کردم که آنچه از ایشان باکراه صادر شود آنرا نیز درگذرانم
تا حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ازان خبر داد که ان الله تجاوز عن امتی الخطاء والنسیان وما استکرهوا علیه بعد
ازان گفتم ربنا ولا تحمل علینا اصرا کما حملته علی الذین من قبلنا یعنی آن بارگران که بر امتان پیشین نهادی بما آن بار

منه و شریعت ما چون شریعت ایشان دشوار مگردان جواب آمد که و یضع عنهم اصرهم و در بعضی روایات وارد شده که بارگران که در شرائع ماتقدم وارد گشته بود یک یک تفصیل ذکر میفرمود و حق تعالی ازان تجاوز می نمود یکی از آنجمله این بود که چون امتان پیشین گناه کردی بامداد برخواستندی بعضی را بر در خانه و بعضی را بر پیشانی نوشته بودی که دوش چنین کردی کفارت آن خود را کشتن است یا بآتش سوختن و دیگر آنکه چون جامهٔ ایشان منجس شدی بریدن آن واجب بود و بشستن پاک نگشتی و دیگر آنکه هرکه دشنام مادر و پدر دادی واجب القتل گشتی دیگر هرکه گواهی بدروغ دادی کشتن جزاء او بودی و دیگر آنکه ایشانرا نماز جائز نبودی مگر در مساجد ایشان و دیگر تیمم اصلاً در دین ایشان مجوز نبود دیگر آنکه زکوة مال ایشان ربع نصاب بود مثلاً از دویست درم پنجاه درم دیگر در ایام صوم بعد از نماز خفتن مباشرت با اهل خود جائز نبود دیگر آنکه بفراموشی اگر کسی در ایام صوم تناول کردی صوم او باطل شدی و دیگر آنکه افطار نیز جائز نبود بعد از نماز خفتن تا نماز شام روز دیگر از حق تعالی این و امثال این درخواست نمود و حق تعالی کرم فرموده این بارهای گران ازین امت برداشت والحمد لله تعالی وحده بعد ازان گفت ربنا ولا تحملنا ما لا طاقة لنا به خداوندا بر ما بار منه آنچه طاقت کشیدن آن نداریم بزرگان چنین گفته اند که این بار قطیعت است محب با همه بلاها و محنتها طاقت دارد اما با قطیعت طاقت ندارد تا بیشتر دعای عارفان این بوده است که یارب فراق مکن دیگر هرچه خواهی بکن

بیت
بدان خدای که کس را جزا و خدای نیست + که از فراق بتر در جهان بلائی نیست +

جواب آمد که لا یکلف الله نفسا الا وسعها چون شما را طاقت فراق نیست با شما آنچه بیرون طاقت شما است پیش نبرم بعد ازان گفت واعف عنا عفو کن از ما هرچه ناشایست تو بود جواب داد که یعفوا عن السیئات تمامی سیئات را جمع یاد کرد تا دانی که هیچ گناهی از تحت عفو او بیرون نیست باز گفت واغفر لنا چون عفو کردی بپوش تا پردهٔ ما دریده نشود و غیر از تو کسی بر قبائح افعال ما اطلاع نیابد جواب آمد که ان الله یغفر الذنوب جمیعا بعد ازان گفت وارحمنا بر ما رحمت کن یعنی چنانچه گناهان ما را درگذرانیدی و بپوشیدی آنرا سبب فتح و رحمت گردان نه مستلزم زخم و جراحت جواب آمد و کان بالمؤمنین رحیما اگر اکنون بر امت تو رحم نکردمی هلاک از امت بر آمدی کلمهٔ کان آورد تا بدانی که تا بود بر این امت رحیم بود ای محمد صلی الله علیه وسلم نه دعای تو ما را برحمت آورد بلکه رحمت ما بود که ترا بدعا آورده ای محمد صلی الله علیه وسلم اگر شفقت تو بیشتر است شفقت تو فانی است و عنایت ما ازلی وقتی نو این تقاضا میکند ببین ازلی ما چه تقاضا کند ای محمد آنگاه که تو نبودی من با ایشان بودم اکنون که هستی چرا ایشانرا نباشم تو مرا ایشانرا ازانی که من ترا با ایشان دادم و من ازانم که تو مرا با ایشان دادی ترا ایشان بما یافتند نه ما را بتو کسی را که ما یافتند او را چندین شفقت است ما را که هم بما یافتند ببین که چگونه باشد باز گفت انت مولینا ای ولینا

و حافظنا و ناصرنا جواب آنکه ذلک بان الله مولی الذین آمنوا و ان الکافرین لا مولی لهم با آنکه گفت فانصرنا علی القوم الکافرین
جواب گفت که در نصرت دوستان حاجت بطلب نیست بلکه بر کرم خود واجب گردانیده ام نصرت ایشان و کان حقا علینا
نصر المؤمنین و اهل اشارت درین دعا لطیفه ایراد فرموده اند آن آنست که آنحضرت خود را در دعا تخصیص نفرموده
نگفت و اغفر لی و ارحمنی و نیز نگفت اغفر لهم و ارحمهم تا ذکر ایشان بر سبیل غیبت ادا کردی بلکه خویشتن را با ایشان بمعیت اسناد
با آنکه اگر بجفا با ایشان نبودم اما بشفقت با ایشانم و ایشان اگر بمقام با من نیستند اما من با ایشانم از روی عنایت بر کرم
که با من کنی ایشان با منند و هر احسان که با ایشان نمائی من با ایشانم پس هر چه بمن روا نداری از ایشان نیز باز دار و هر دولت و
سعادت که بمن کرم نمائی ایشان را نیز از آن برخوردار گردان ابیات ای پیشوای فرستادگان + پذیرنده عذر افتادگان +
گزین کرده هر دو عالم توئی + چو تو گر کسی باشد آن هم توئی + توئی قفل گنجینها را کلید + در نیک و بد کرده بر ما پدید + هر آنچه
ایزد بتحفه پرداخته + تو آنرا نثار همه ساخته + ز بهر دل خاکساران خویش + فرود آمده زاوج ایوان خویش + چو بهر دل ما فرود آمده
سزای هزاران درود آمده + درود فراوان برون از عدد + بیابی روان باد تا مرقدش + لطیفه جلیله در کمال امیدواری
درین دعا بشنو نقلست که درین سوالات از برای امت خود پنج چیز طلب فرمود عفو و مغفرت و رحمت و ولایت و نصرت عفو
عیوب و مغفرت ذنوب و رحمت بر معاصی و خطایا و ولایت در اسلام و سایر عطایا و نصرت بر اعدا و هر یکی را جواب بر طبق
مراد آنحضرت آمد صلی الله علیه وسلم چنانچه مبین شد بعد از آن حضرت صلی الله علیه وسلم سر مبارک در پیش افگند خطاب حق تعالی
در رسید که ای محمد ارفع راسک سر بردار چرا سر فرو انداختی گفت خداوندا درین امر متفکر گشتم که من بچه عمل مستحق اینهمه کرامت شدم
که این همه لطف و کرم باندازه اعمال من نیست حق تعالی فرمود انی فعلت ذلک بالفضل لا بالمکافات آنچه با تو پیش بردم از محض
فضل من است نه بمکافات عمل تو و چنانچه امشب با تو این عمل و معامله نمودم فردا با امت تو در عرصات قیامت همین عمل خواهم کرد
ابیات ای کریمی که در سرای وجود + دست جودت در کرم بگشود + ما گدائیم تو پادشاه همه + جرم بخشای و عذر خواه همه +
ما جفا کار و تو وفاداری + همه معیوب و تو خریداری + با جفا پیشگان جرم اندیش + جز وفا و کرم نبردی پیش + رحم فرمای
کز تو کین نسزد + تو خدائی و غیر ازین نسزد + بر ضعیفان قوی ستم نکند + بر گدا شاه جز کرم نکند + تو که ما را بخود بعفو نواختی
بر که بر حال ما ببخشای فصل سیزدهم در بیان قوله تعالی فاوحی الی عبده ما اوحی ای اوحی الله تعالی الی عبده محمد رسول الله
صلی الله علیه وسلم یعنی حق تعالی گفت با بنده خود محمد صلی الله علیه وسلم آنچه گفت اظهار نفرمود که چه گفت زیرا که میان دوستان
اسرار پوشیده بهتر است لاجرم چون بیان مقام او فرمود گفت قاب قوسین او ادنی یعنی دو کمان یا کمتر و بیان کیفیت
و کمیت و تعیین معیت نفرمود و همچنان مبهم بگذاشت و در حال رسیدن او بسدره و مشاهده غرائب عجائب آنکه گفت

اذ یغشی السدرة ما یغشی همچنان پوشیده بگذاشت وبیان غاشیه نفرمود ودر نمودن آیات بینات نیز طریقهٔ ابهام رعایت فرمود وگفت لقد رأی من آیات ربه الکبری ودر تکلم باوی گفت فاوحی الی عبده ما اوحی تا علما بعضی از ارباب احتیاط در تعیین آن کلمات دخل نفرموده اند وآن راز سر بمهر پنهان را بمفتاح بیان نگشوده اند وبعضی دیگر از علما آنچه بنظر انور ایشان از روایات صحیحه رسیده در رشتهٔ تقریر وضابطهٔ تحریر منتظم گردانیده اند از جملهٔ آن چهل قول درین کتاب بر ارباب الباب معروض میگردد **قول اول** آنکه مراد ازان انشاء الله ایجاب صلوات خمسه وثواب فضائل وثمرات آنست چنانچه بعد ازین مشروح خواهد آمد انشاء الله العزیز **قول دوم** آنست که مراد خواتیم سورة بقره بود چنانچه اشارتی بر مضمون آن گذشت در سعادت نامه آورده اند که از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم روایتست که خواتیم سورة بقره مراد دادند از گنجی که در زیر عرش است وپیش از من هیچ پیغمبری ندادند وفضیلت ظاهر نگشت وهر که دو آیت از آخر سورة بقره بخواند مصالح ومهمات او بکفایت انجامد پروردگارا بلطف عمیم تقصیر وغفلت از ما در گذار وبجذبات توفیق جان ها را بدست هادی تحقیق سپار خداوندا بضاعت مزجات از فضل بیکران ازین بندگان درپذیر وبدین فرو ماندگان زندان طبیعت مگیر از دریای رحمت بیکران قطرهٔ نصیب ما بیچارگان گردان واز ذخائر احسان بی امتنان رشحهٔ بکام جان این مسکینان چکان **ابیات** چارهٔ ما ساز که بی یاوریم + گر تو برانی بکه رو آوریم + از در تست اینهمه امید وبیم + هم تو ببخشای ببخش ای کریم **قول سیوم** آنکه در حدیث وارد شده است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که رایت ربی فی احسن صورة فقال یا محمد فیم یختصم الملاء الاعلی الحدیث یعنی دیدم پروردگار خود را در خوبترین صورتی یعنی صفتی از من پرسید که در چه گفت وشنودی اند ملائکهٔ ملاء اعلی وساکنان عالم بالا گفتم الهی تو داناتری فوضع کفه بین کتفی فوجدت بردها بین ثدیی یعنی کف کفایت در میان دو دوش من وضع فرمود چنانچه اثر رحمت وراحت وخوشی آن در میان دو پستان خود یافتم هرچه در آسمان وزمین بود از مغیبات در نظر من مکشوف شد بعد ازان پرسید یا محمد هل تدری فیم یختصم الملاء الاعلی هیچ میدانی که فرشتگان چه میگویند گفتم آری خداوندا در کفارات سخن میگویند یعنی در عباداتی که سبب کفارت گناهان است فرمود ما الکفارات گفتم اسباغ الوضوء فی السبرات والمشی بالاقدام الی الجماعات وانتظار الصلوة بعد الصلوة پوشندهٔ گناهان سه چیز است رسانیدن آب وضوست بجایهای آن در وقت سرما وشدائد نفس یعنی شستن اعضا در وقت طهارت بکمال وآب بهمهٔ اطراف آنها رسانیدن سبب مغفرت گناهان است دوم پیاده بجماعتها رفتن از برائی نماز سیوم بعد از ادائی نماز انتظار نماز آینده بردن هر که برین سه امر قیام نماید زندگانی بر وجه حسن کرده باشد وازین عالم بنیکنامی برود واز گناهان خویش بیرون آید چنانکه از مادر متولد شده ودر روایتی آنکه چون بین الکتفین خواجهٔ کونین علیه افضل الصلوات والتسلیمات بکف کفایت الهی جل وعلا مشرف گشت بر

اختصام ملاء اعلی

مغیبات ش اطلاع افتاد پرسید فیم یختصم الملاء الاعلی گفت فی الکفارات والمنجیات والدرجات والمهلکات حق تعالی فرمود صدقت یا محمد بعد از ان خطاب بملائکه فرمود که ای ملائکه یا فتید حلال مشکلات خویش از وی بپرسید هر مشکلی که دارید اسرافیل ع پیش آمد وپرسید یا محمد ما الکفارات گفت اسباغ الوضوء فی السبرات ومشی الاقدام الی الجماعات وانتظار الصلوة بعد الصلوة حق تعالی فرمود صدقت یا محمد بعد از ان میکائیل ع پیش آمد وگفت ما الدرجات یعنی اعمالی که درجات بنده بآن مرتفع گردد حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم اطعام الطعام وافشاء السلام والصلوة باللیل والناس نیام یعنی طعام دادن وسلام کردن ونماز شب گزاردن حق تعالی فرمود صدقت یا محمد بعد از ان جبرئیل ع پیش آمد وپرسید ما المنجیات یا محمد آنچه بنده را از عذاب الهی نجات دهد کدام است خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم خشیة الله فی السر والعلانیة والقصد فی الفقر والغناء والعدل فی الغضب والرضا یعنی ترس از خدای تعالی در نهان وآشکارا ومیانه روی در درویشی وتوانگری وراستی در خشم وخوشنودی حق تعالی فرمود صدقت یا محمد بعد از ان عزرائیل ع پیش آمد وگفت ما المهلکات یا محمد هلاک کننده بندگان چیست فرمود شُحٌ مُطَاعٌ وهَوًی مُتَّبَعٌ وَاِعْجَابُ الْمَرْءِ بِنَفْسِهٖ یعنی بخلی که اطاعت او کنند هرچه فرماید بآن عمل نمایند وپیروی هوای نفس کردن وبخود اعجاب نمودن یعنی خود را به نیکی اعتقاد کردن حق تعالی فرمود صدقت یا محمد ومنقول است که این چهار مسئله بود که چهار صد هزار سال این چار مقرب درین مسائل بحث میکردند وجواب این نمیدانستند تا آنشب از آنحضرت صلی الله علیه وسلم تعلم نموده بحقیقت آن مطلع گشتند وگویند سبب بردن خواجه علیه الصلوة والسلام بمعراج یکی این بود چنانچه سابقاً اشعاری برین رفته است قول چهارم آنکه خطاب آمد که ای محمد صلی الله علیه وسلم چون نماز گزاری این دعا بخوان اللهم انی اسالک الطیبات وترک المنکرات وحب المساکین وان تغفر لی خطیئتی وترحمنی وتتوب علی واذا اردت فتنة فی قوم فتوفنی غیر مفتون قول پنجم ابن عباس گوید رضی الله تعالی عنهما که مرآنحضرت را فرمود عبدتنی فی الخلوة فاشفع لامتک فی الخلوة عبادت ما کردی در خلوت پس شفاعت کن امت خود را در خلوت قول ششم عائشه صدیقه گفت رضی الله تعالی عنها که گفت حق تعالی مرآنحضرت را صلی الله علیه وسلم لولا العتاب ماکان مع امتک الحساب اگر نه عتاب با امت تو دوست داشتی هرگز با ایشان در قیامت حساب نکردمی قول هفتم آنکه حق تعالی فرمود که یا محمد انا وانت وما سوی ذلک خلقتها لاجلک یعنی ای محمد مقصود همین منم وتو وهرچه ورای من وتست همه مخلوق از برای تست ابیات حکمت از ایجاد دو عالم چه بود + تا محمد کند اظهار وجود + گر نه که نور ش ز قدم تافتی + زآدم وعالم که نشان یافتی + قرص تباشیر صباح وجود + نور طلوع از افق او نمود + کون ومکان هر دو زخیل ویند + جان وجهان جمله طفیل ویند قول هشتم سعید بن جبیر گفت رضی الله عنه حق تعالی بآنحضرت صلی الله علیه وسلم وحی فرمود که

یتیماً فآوٰیک و وجدک ضالاً فهدیک و وجدک عائلا فاغنٰیک الم اشرح لک صدرک الم انقع عنک وزرک الم ارفع لک
ذکرک **قول نهم** آنست که بآنحضرت وحی کردند براستی و درستی که بهشت حرام است بر همهٔ انبیا تا ما دامی که تو در بهشت
در آیی و حرام است بر همهٔ امتان تا ما دامی که امت تو در آیند **قول دهم** آنست که فرمود ای محمد مال امت ترا بسیار نگردانم
تا حساب ایشان در قیامت دراز نشود و عمر ایشان را دراز نساختم تا دلهای ایشان محکم نشود و ایشانرا بمرگ مفاجاة
هلاک نکردم تا بی توبه از دنیا بیرون نروند و ایشانرا بعد از همهٔ امم در رو تا آخر الزمان بیرون آوردم تا مکث ایشان
در قبر بسیار نشود **قول یازدهم** آنست که فرمود اهل ذکری فی ضیافتی یاد کنندگان من در ضیافت و مهمانی منند
و اهل شکر در زیادتی نعمت منند و اهل طاعت در کرامت منند و اهل معصیت نومیدشان نگردانم از رحمت خود آری
ایشان بیمار اند و انا طبیبهم یعنی رحمت من شفا بخش ایشانست فان تابوا فانا حبیبهم اگر بجناب من باز گردند من
حبیب ایشانم و اگر توبه نکنند فاداویهم بالمصائب بمصیبتها و بلاها مداوای ایشان کنم لیتطهروا عن المعائب تا پاک
شوند از همهٔ عیبها **قول دوازدهم** آنست که بوی وحی فرمود که زندگانی کن چنانکه خواهی که عاقبت از جملهٔ مردگانی
و دوست دار هر کرا خواهی که آخر کار از وی جدا شونده و عمل کن هر چه میخواهی که جزای آن بتو عاید است اگر نیکی کنی
جزای نیک بینی و اگر بدی کنی سزای آن بدی یابی و از همه خلق نومید شو که بدست ایشان هیچ نیست و همنشینی با من کن
و صحبت با من دار که بازگشت تو آخر کار با من است و دل خود را متعلق بدنیا مدار که ترا از برای آن نیافریده ام **قول**
سیزدهم فاطمه خاتون رضی الله تعالی عنها گفت از آنحضرت صلی الله علیه وسلم پرسیدم که یا رسول الله حق تعالی با شما
در شب معراج چه گفت قال قال لی رب العزة جل جلاله نظرت فی ذنوب امتک فلم ارا الوجه الا العفو نظر کردم در گناهان
امت تو هیچ وجهی ندیدم بجز عفو از ایشان **قول چهاردهم** حضرت خداوندی جل و علا فرمود که یا محمد هدیه از برای من
چه آوردی گفتم خداوندا دو قبضه آوردم در یک قبضه تقصیر طاعت و در قبضهٔ دیگر جفای است و معصیت ایشان گفت
تقصیر طاعت امت را برحمت خود آمرزیدم و جفا و معصیت ایشانرا بشفاعت تو بخشیدم **قول پانزدهم** ابن عباس
گفت رضی الله تعالی عنهما که حق تعالی فرمود یا محمد بطلب تا بدهم آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم خداوندا امیدانی مراد من و
مقصود مرا حق تعالی گفت شاید که تقصیرات امت تو ترا محزون دارد آنحضرت فرمود بلی خداوندا حق تعالی فرمود انت
شفیعهم فیما یقصرون فی فرائض طاعتی و انا اکون شفیعا لهم فیما یقصرون فی سنتک یا محمد تو شفیع ایشان باش در
تقصیرات فریضهای من و من شفیع ایشان باشم در تقصیرات سنتهای تو **قول شانزدهم** آنکه امت تو از دو حال
بیرون نیستند یا مطیعند یا عاصی طاعت ایشان برضای من است و معصیت بقضای من آنچه برضای من است از ایشان

ازایشان قبول کنم که من کریم و آنچه بتقضای من است بیامرزم که من رحیم **قول هفدهم** فاطمه خاتون رضی الله عنها
روایت میکند آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود از حق تعالی درخواست نمودم که بمن بخش تمامی امت مرا گفت ثلثی از امت تو
بتو بخشیدم وثلثان دیگر را روز قیامت بتو بخشم **قول هژدهم** آنکه خطاب الهی در رسیده متوجه آنحضرت شد صلی الله
علیه وسلم که ای محمد چه میخواهی گفت امت فرمود هفتاد هزار دیگر بتو بخشیدم دیگر چه میخواهی راوی میگوید که بمقصد از خطاب
آمد که چه میخواهی هربار گفت امت فرمان آمد که چند میخواهی گفت خداوندا خواهنده منم و بخشنده تو هرچه هست و هرکه هست بمن بخش
فرمان آمد که اگر همه را بتو بخشم رحمت من پدید نیاید و عزت تو نماید یک قسم امشب بتو بخشم و دو قسم دیگر در توقف داشتم تا روز
قیامت میخواهی و من می بخشم تا هم رحمت من ظاهر شود و هم عزت تو پدید آید **قول نوزدهم** آنکه وحی آمد آنروز که مریم متولد
شد هرکس که بکفالت او میل کرده تا تکفل او نمایند من گفتم قلمهای آهنین در آب اندازند انداختند چند قلم زکریا را بر سر آمد قدم
وما کنت لدیهم اذ یلقون اقلامهم ای محمد اگر تو آنجا حاضر می بودی قلم ترا بیرون می آوردم کذلک چون روز قیامت شود
در بارهٔ امت تو هر فرقه سخنی خواهند گفت و دعوی اولویت در بارهٔ ایشان خواهند نمود هرچه مطیعانند انبیا علیهم الصلوة
والسلام در سد شفاعت و تعهد ایشان در آیند مثلاً آدم علیه السلام گوید فرزندان منند نوح علیه السلام گوید ذریت
منند ابراهیم علیه السلام گوید صاحب ملت منند علی هذا و هرچه عاصیانند دوزخ و مالک و زبانیه و ابلیس و غیر اینها استحقاق
آرند من که خداوندم بالقای اقلام شان دلالت فرمایم و از میان همه قلم شفاعت ترا بیرون آرم و تمامی امت را تسلیم
تو نمایم **قول بیستم** آنست که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود از حق سبحانه وتعالی آنشب درخواست نمودم که
حساب امت مرا در قیامت بمن بازگذار فرمود ای محمد غرض تو درین التماس چیست گفتم الهی میخواهم که امت من فضیحت نشوند
حق تعالی گفت که ای محمد من حساب ایشان بروجهی کنم که تو نیز بر قبایح اعمال ایشان مطلع نگردی وقتی که گناهان ایشانرا از
تو که پیغمبر شفیق ایشانی مستور دارم از بیگانگان بطریق اولی پوشیده دارم ای محمد اگر تو بر ایشان شفقت رسالت داری
من بر ایشان رحمت ربوبیت دارم اگر تو پیغمبر و رهنمای ایشانی من معبود و خدای ایشانم تو امروز ایشانرا حامی
و من از ازل تا ابد نظر عنایت در بارهٔ ایشان داشته و دارم و خواهم داشت **ابیات** ای بازل بوده و نابوده ما + وی
بابد سوده و فرسوده ما + بی طربیم از همه سازنده + جز تو نداریم نوازنده + از پی تست این همه امید و بیم + هم تو ببخشای و
بخش ای کریم + چارهٔ ما ساز که بی یاوریم + گر تو برانی بکه رو آوریم + پیش تو گر بی سر و پا آمدیم + هم بامید تو خدا
آمدیم + قافله شد واپسی ما ببین + ای کس بی کسی ما ببین + جز در تو قبله نخواهیم ساخت + گر ننوازی تو که خواهد نواخت
قول بیست ویکم آنست که امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه از آنحضرت صلی الله علیه وسلم درخواست یک کلمه از کلمات

فاوحی الی عبده ما اوحی نمود و گفت مَن عَلَیَّ بِکَلِمَةٍ مِّنهَا حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که ای ابو بکر حضرت رب العزة با من
گفت اگر نه آنست که دوست میدارم که با امتان تو سخن گویم و اگر نه بقلیل و کثیر با امت تو حساب نمیکردم قول بیست
و دوم آنست که امیر المؤمنین عمر رض کلمهٔ از انحضرت استدعا نمود فرمود حق تعالی از امت من اظهار شکایت کرد و گفت
ایمحمد ازین بندگان مومن خود نزد تو شکایت دارم که ایشان بخلوت عصیان من می ورزند و در انجمن اطاعت من مینمایند
ولیکن من نظر باسرار ایشان دارم می آمرزم و پرده می پوشم قول بیست و سیوم امیر المؤمنین علی رض فرمود که از حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم از ان سخنان نهانی یک سخن پرسیدم فرمود که از حضرت حق تعالی شنیدم که با من گفت ای محمد
امتان پیشین چون عصیان می ورزیدند من عذاب بر سر ایشان فرو میفرستادم چون قوم نوح و قوم صالح علیهما السلام
و چون امت تو گناه کنند من از کمال ستاری پرده بر قبایح اعمال ایشان می پوشم دیگر آنکه بسبب عصیان پیشینیانرا
بزمین فرو می بردم چون قارون و قوم او و امت تو چون گناه کنند گناهان ایشانرا بزمین فرو میبرم دیگر آنکه امتان پیشین را
بشومی گناه مسخ میگردانیدم و تبدیل صورت ایشان میکردم چون قوم داود و عیسی علیهما السلام و امت تو چون عصیان
ورزند سیآت ایشانرا بحسنات مبدل گردانم دیگر آنکه امم پیشین چون عصیان میورزیدند سنگ بر سر ایشان فرو میریختم
بر مثال قوم لوط علیه السلام و چون امت تو عصیان میورزند من رحمت بر سر ایشان فرو میریزم قول بیست و چهارم
فاطمه بتول زهرا رض گفت از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم سوال کردم که آن سخنان سر بمهر چه بود فرمود نه شکایت بود
از امت من اول آنکه فرمود ای محمد من ضامنم رزقهائی بندگان خود را و امت تو بر ضامنیت من اعتماد نمی کنند یعنی در طلب رزق
کوشش بسیار میکنند و غم نا آمده بخاطر راه میدهند دوم آنکه بهشت را از برائی تو و دوستان تو آفریده ام و امتان تو
به بهشت رغبت نمی نمائید یعنی در اعمال خیر تقصیر میکنند سیوم آنکه دوزخ را برای دشمنان تو آفریده ام و امتان تو سعی
میکنند تا در دوزخ در آیند یعنی بنا فرمانی من دلیری میکنند چهارم آنکه با من در خصومت در می آیند و با بندگان من مصاحبت
می نمائید یعنی در خلوت گناه میکنند و از من شرم نمیدارند و در میان مردم از معاصی اجتناب مینمائید و از ملامت و
غرامت ایشان می اندیشند پنجم من از ایشان امروز عمل فردا نمی طلبم و ایشان از من روزی فردا و هفته و ماه و سال
می طلبند ششم من روزی ایشانرا بغیر ایشان نمیدهم و ایشان طاعت مرا بغیر من میدهند یعنی در طاعت ریا میورزند
و غیر مرا دران شریک می آرند هفتم عزیز کننده و خوار کننده منم و ایشان امید بغیر من دارند و از غیر من می ترسند هشتم
نعمت من با ایشان میدهم و ایشان شکر غیر من میکنند نهم آنکه ملائکه من هر دم اعمال ناپسندیدهٔ ایشان بر من عرض می کنند
و من هیچ یک از ملائکه از ایشان شکایت نمیکنم و اگر اندک مصیبتی یا بلائی بر سر وقت ایشان فرستم همواره پیش خلق از من

شکایت می کنند و ناسپاسی مینمایند **مثنوی** نزل بلا عافیت للبلیات + وآنچه ترا عافیت آرد بلا است + زخم بلا مرهم بیدینی است + تلخی سمّ مایهٔ شیرینی است + چرخ نه بندد گرهی بر سرت + تا نگشاید گره دیگرت + شاد به آنم که درین دیر تنگ شادی و غم هر دو ندارد درنگ + انجم و افلاک بگشتن دراست + راحت و محنت بگذشتن دراست + هر که یقینش بارادت کشد + خاتم کارش بسعادت کشد + هر که یقین را بتوکل سرشت + بر کرم الرزق علی الله نوشت + روزی تو باز نگردد ز در + کار خدا کن غم روزی مخور + بردر او شو که از ینها بهٔ است + روزی از و خواه که روزی ده او ست + عمر چو یکروزه قرارت نداد + روزی ده ساله چه باید نهاد + روزی از انجا که فرستاده اند + آن خوری اینجا که ترا داده اند + گرچه درین خلق بسی جهد کرد + بیشتر از روزی خود کس نخورد + جهد بدین کن که بدین است عهد + روزی و دولت نفزاید بجهد + تا شوی از جملهٔ عالم عزیز + جهد تو می باید و توفیق نیز **قول بیست و پنجم** آنکه حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که بمن وحی فرمود ای محمد میان من و امت تو هفت شرط است و بروایتی نه شرط که سبب رفاهیت خاطر تو تواند بود اوّل آنکه هر که از امت تو طاعتی آرد در دنکنم و بقدر طاقت ایشان از ایشان طاعت طلبم نه بسزای خود دوّم آنکه چون جزا دهم نه بقدر طاعت ایشان دهم بلکه بجود و کرم خود عطا کنم دوم آنکه چون کسی از امت تو گناهی کند و بعد از ان توبه کند و جازم بود که دیگر بآن گناه عود نکند توبه اش بپذیرم و از گناهانش چنان پاک گردانم که گوییٔ هرگز گناه نکرده است سیوم آنکه بهفت اندام او نظر کنم اگر شش اندام او در معصیت باشد و یکی در طاعت آن شش اندام عاصی را بآن یک اندام مطیع او بخشم و بهر هفت اندام او را از هفت درکهٔ دوزخ آزاد کنم و مستحق بهشت گردانم چهارم چون از دل بنده بدانم که چون گناهان خود را یاد میکند غمگین میشود و اندوهناک میگردد و اگر از کردهٔ آن گناه پشیمانست او را بیامرزم و قلم عفو در کشم پنجم چون بندهٔ من بر گناه مصرّ نبود و پشیمانی میخورد دردها و بیماریها و مصیبتها و رنجها بفرستم تا کفارت گناهان وی شود ششم در سال دو بار درها و یکبشایم یکی در تموز و دیگر در دی وان آتش و زمهریر دوزخ نصیب ایشان در دنیا بدیشان رسانم تا فردا ازان محفوظ باشند هفتم آنکه با امت تو شمار بفضل خود کنم نه بعدل اگر طاعت زیاده آید جزای آن باضعاف آن بوی رسانم و اگر معصیت زیاده آید بر گردن کسانی نهم که در بارهٔ او ظلم کرده باشند و بروایت دوم هشتم آنکه ایام بزرگوار از روزها و شبها و ماهها برگزیده بسر وقت ایشان فرستم و حسنات ایشانرا دران ایام مضاعف گردانم تا در قیامت نیکوییٔ ایشان بسیار بود و بر بدیها راجح آید نهم احاسبهم یوم القیمة بکرمی واغفر لهم ذنوبهم بفضلی وادخلهم الجنة برحمتی یعنی حساب ایشان در روز قیامت بکرم بگذارم و گناهان ایشانرا بفضل خود بیامرزم و بهشت شان برحمت خود در آرم **ابیات** خدایا چون گل ما را سرشتی + وثیقت نامهٔ بر ما نوشتی + بما بر خدمت خود فرض کردی + جزای او بخود بر قرض کردی + چو ما با ضعف خود در بند آنیم + که بگزاریم

امرست تا توانیم + تو با چندین عنایتها که داری + ضعیفان را کجا ضایع گذاری + بدین امیدهای شاخ در شاخ +
کرمهای تو ما را کرد گستاخ + وگرنه من که این شاخ باشم + که از دیوار تو گردی تراشم + اگر خواهی بما خط برکشیدن +
ز فرمانت که یارد سر کشیدن + وگر گردی ز مشت خاک خوشنود + ترا نبود زیان ما را بود سود + در آنساعت که ما با هم شود
هوی + رخشایش فرو مگذار موی + بیامرز از وفای خویش ما را + کرامت کن لقای خویش ما را قول بیست و ششم
آنکه فرمود ای محمد امت خود را از من شش پیغام برسان اول آنکه اگر شما کسی را از جهة احسان دوست میدارید سزاوار
تر آنکه مرا دوست دارید که احسان من درباره امتانت بسیارست دوم آنکه اگر از کسی میترسید از اهل آسمان و زمین
که نباید که بسخط و غضب او گرفتار شوید اولی آنکه از من بترسید از جهة کمال قدرت من بر شما سیوم آنکه اگر از کسی امید وار
دارید که از و بمراد برسید اولی آنکه بمن امیدوار باشید که من بندگان خود را دوست میدارم چهارم آنکه اگر از کسی شرم
دارید بجفا نمودن درباره او اولی آنکه از من شرم دارید که از شما همه جفا کاری آمده است و از من همه وفا داری پنجم آنکه
اگر کسی را بمال و نفس خود بر گزینید تا مال صرف او کنید و بتن خدمت او نمایید اولی آنکه این معامله بمن پیش برید زیرا که
من معبود شمایم ششم آنکه اگر کسی را در وعده او مصدق دارید اولی آنکه تصدیق من نمائید زیرا که منم که از کذب و
خلاف منزهم و از شائبه غرض و طمع مبرا قول بیست و هفتم آنکه فرمود یا محمد من از آن بزرگوارترم که گویم مرا بشناس
و تو از آن عالیجناب تری که ترا گویم خلق را بمن دعوت کن قول بیست و هشتم آنکه فرمود هیچ میدانی که ترا آخر انبیا چرا
گردانیدم گفتم نه یا رب گفت امت خود را اسلام برسان و بگوئی که خداوند شما میفرماید که شما را آخر امم از برای آن گردانیدم
که شما را پیش هیچ امتی فضیحت نگردانم بلکه همه امم را پیش شما فضیحت کنم قول بیست و نهم آنکه فرمود از حق تعالی
درخواست نمودم چهل سالگان امت خود را فرمود ای محمد آمرزیدم ایشان را گفتم پنجاه سالگان را خداوند فرمود آمرزیدم
گفتم شصت سالگان را فرمود آمرزیدم گفتم هفتاد سالگان را فرمود آمرزیدم ای محمد براستی و راستی که من شرم میدارم
از بنده خود که مدت هفتاد سال عمر کرامت فرموده باشم که مرا پرستیده و بدرگاه من شرک نیاورده این که او را با آتش
دوزخ بسوزانم اما ابنای اعقاب یعنی هشتاد و نود سالگان را در قیامت بستانیم و گوئیم در آرید هر کرا میخواهید در بهشت قول
سیم آنکه فرمود خطاب آمد ای محمد چشم بگشای و در زیر قدم خود نگاهی کن نظر کردم مشت خاک دیدم فرمان فرمود
که هر چه در وجود است همه خاک قدم تست دوستی که بخانه دوست خود آید و قدمش براه غبار آلود گردد و غبار قدم
خود را از دوست خود در خواهد باوی مضائقه نکند همه عالم غیب و شهادت که غبار قدم تست در کار تو کردن نزد من
آسان تر است انان گرد و غباری که بر پای و دامن دوست نشیند و بوی بخشند غزل عالم نمی از ترشحه بحر کرم اوست +

آدم کف خاکی ز غبار قدم اوست + عیسی که چو خورشید زند خیمه بر افلاک + در آرزوی سایهٔ عالی علم اوست + هر بنده
که دارد خط آزادی دوزخ + آن بنده غلام وی و آن خط رقم اوست + شادی جهان کرد فدای غم امت + دانست
که شادی جهانی بغم اوست قول سی و یکم آنکه فرمود حق جل و علا یا محمد آدل سه خلیک ای محمد پای مبارک خود را فرو گذار
چنان نمود که چیزی بپای مبارکش رسید بعد از ان دور گشت پرسید آلهی اینچه بود که قدم من بوی رسید و بعد از ان دور گشت هم
فرمود که عرش مجید بود پرسید که آلهی چرا از من دور گشت فرمود که او دور نگشت اما من او را دور کردم گفت چرا فرمود از جهت
کرامت تو نزد من که اگر عرش بعین عظمت ده چندین شود و بجناب قدس من آید یک قبضهٔ خاک قدم نزد من از ده عرش مجید عزیزتر
و محبوب تر باشد غزل ای کرده خاک پای تو با عرش همسری + ختمست بر کمال تو ختم پیمبری + در معرض ظهور نکرد از علو
قدر + با آفتاب سایهٔ شخصت برابری + بر عزم قاب قوسین اندر دم لطیف + چون نیز بر گذشت ز افلاک چنبری + بر راه تو
نهاده فلک صد هزار چشم + تا جز فراز دیدهٔ او گام نسپری + بر هفت چرخ بر سر راه تو آمده + در آرزوی آنکه دمی بو که بنگری
تو بر گذشته فارغ و آزاد از همه + جائی که جبرئیل ندانست رهبری قول سی و دوم آنست که فضه کنیزک فاطمه رض بود چون
خواجه علیه السلام اسرار معراج پیش سیدهٔ وی بیان میفرمود نزد آنحضرت آمد و گفت یا رسول الله چنانچه یاد آزادگان و بندگان
امت کردی هیچ التجا باد بندگان و درویشان در میان آمد هیچ شود یا رسول الله که از ان خواجه گفت حق تعالی فرمود اطلب
العلة کی اعفو الذلة اعنی بهانه میخواهم تا گناهگاران را بیامرزم غزل سحرگهی که در و بادهٔ شبانه دهند + نصیب دردکشان
از می معانه دهند + که خواست تا که ندادند جرعه زان می + بجو بشرط ارادت اگر ترا ندهند + بهانه ایست که این باده بهانه
ندهند + ولی بعاشق سرمست بی بهانه دهند + قدم بلجهٔ توحید نه یگانه مترس + باولین قدمت گوهر یگانه دهند +
قول سی و سیوم آنکه فرمود از حضرت جلال احدیت مسألت نمودم که یارب من بشری ام شاید که بر یکی از امت خود دعا
بدی کنم خداوندا او را به نیکوئی مبدل گردان خطاب فرمود که چنان کنم بعد از ان طلبیدم که خداوندا آنچه در میان امت من
واقع شود بعد از من یعنی از محن و فتن بکفارت گناهان ایشان گردان فرمود چنان کنم بعد از ان گفتم خداوندا هر که از امت
من اقرار معصیت کند مرا شفیع او گردان فرمود که این از آن من است من بکرم بر ایشان رحمت کنم تا بعضی منت از من کشند
و بعضی از تو رباعی ایکه هرگه یاد فضلت میکنم بس دلخوشم + منتی بر جان من نه وا رهان از آتشم + با غم بر دل بر دل برون از
حد و من از خود ضعیف + تو مرا دل ده ببین کین بار را چون می کشم قول سی و چهارم عائشه صدیقه گفت رض که
از آنحضرت التماس نکته از ان اسرار نمودم فرمود حضرت رب العزت جل و علا با من گفت که اگر یکی از امتان تو مستوجب آتش
شود از شامت کثرت معاصی او حکم کرده شود بدوزخ آن بنده نزد من دوستر باشد از بهشتیان امت پیغمبران

قول سی و پنجم آنست که وحی فرمود بآنحضرت صلعم که ای محمد تا کی غم امت خود میخوری طریقی بنما راه دهی تر ازشان
الهی تا باینجا بی تعب و مشقتی رسانیدم کذلک امت ترا در روز قیامت که پنجاه هزار ساله راه بطول آن باشد و پنجاه
که هزار ساله راه مسافت آن باشد بطرفة العینی بگذرانم که هیچ مشقتی و کلفتی بایشان راه نیابد قول سی و ششم
آنست که عائشه رضی سوال کرد که یا رسول الله آن وحی چه بود فرمود از حق تعالی چهار چیز طلبیدم اول گفتم خداوندا بر قوم
شعیب آتش باراندی و قوم لوط سنگسار گردانیدی و قوم داود را مسخ کردی و قارون را با قوم او خسف کردی
الهی امت مرا ازین عذابها در امان داری وحی فرمود قد فعلت ذلک بامتک و قد عفوت عنهم یعنی بامت آن کنم
که تو خواستی و بدرستیکه از ایشان درگذرانیدم قول سی و هفتم شیخ ابوبکر واسطی گفت که حضرت خواجه علیه السلام
گفت خداوندا دوست میدارم که امت من از گناهان معصوم باشند تا بیگناه بجناب حضرت حاضر گردند حق فرمود که من
ایشانرا باوامر دلالت کرده ام بسبب محبتی که با ایشان دارم و از نواهی اجتناب فرموده ام که بجهة شفقتی که بنسبت ایشان
می نمایم و باوجود این تقدیر کرده ام که بگناهان مبتلا گردند تا ابواب خزائن رحمت بسوی ایشان بگشایم ای محمد تو امین منی
و جبرئیل برگزیده من و امت تو اضیاف من در بهشت و للضیفان کریم ضیفه قول سی و هشتم آنست که گفت
حق تعالی فرمود که ترا ایمه کراماتی بکرم گردانیدم که هیچکس را از انبیاء ما تقدم باین دولت مشرف نگردانیده ام یکی آنکه در باره تو
گفتم و رفعنا لک ذکرک تا در مشرق و مغرب هر شبانه روزی پنج نوبت ندا میکنند بر منارها و نام تو با نام من یاد میکنند
که اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله دوم کلمه توحید نیز نام ترا با نام خود مقرون ساختم تا هر که بمن ایمان
آرد و بتو ایمان نیارد ایمان او قبول نکنم نوح نبی علیه السلام دعا کرد بهلاک قوم خود اجابت کردم و همه قوم او را بهلاک
گردانیدم کذلک هر دعا که امشب در حق امت خود کردی همه را مقرون باجابت کردم و ایشانرا بالفوز و نجات و رفعت
درجات مشرف ساختم و ایشانرا تشهد و اذان و خواتیم بقره عطا فرمودم پنجاه وقت نماز ایشانرا به پنج وقت باز
آوردم ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم قول سی و نهم آنست که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
بعد از رفع حجاب چون بدولت مشاهده حضرت رب الارباب جل جلاله مشرف گشت و مطالعه انوار حقیقت نمود از نفس و روح
مجرد گشت و بقوت ایمان و عرفان باقی ماند خطاب حق تعالی بآنحضرت رسید که ای محمد طائفه از مشبهه مرا صورت اثبات میکنند
و طائفه از یهود ید الله مغلولة میگویند و نصاری ثالث ثلاثه می نامند و طائفه از معتزله قائل بجسمیت میشوند ای محمد
نظر کن و نیک تامل نمای تا بطلان مذاهب ایشان بر تو متحقق گردد فرآه صلی الله علیه وسلم من غیر ادراک و لا احاطة و لا حد
و لا من شیء و لا فی شیء قول چهلم در تفاسیر و در کتب اهل تذکیر در تفسیر این آیت کریمه فاوحی الی عبده ما اوحی

و در بعضی محل در تفسیر سورة والضحی ایراد این قول نموده اند که حضرت صلی الله علیه وسلم گفت که از حق تعالی چند چیز پرسیدم
و جواب آنها شنیدم و از پرسیدن آنها پشیمان شدم اول آنکه گفتم الهی جبرئیل ع را ششصد هزار پر دادی مرا در برابر آن
چه دادی فرمود ای محمد صلی الله علیه وسلم یکتا موی تو نزد من دوست‌تر از ششصد هزار پر وی آید ای محمد بهر تار موی تو صد هزار
عاصی را فردای قیامت از آتش دوزخ آزاد کنم ای محمد صلی الله علیه وسلم چون جبرئیل پر خود بگشاید قاف تا بقاف بگیرد چون
تو گیسو بشفاعت امت بردست نبی اگر قاف تا بقاف عاصی گرفته باشد همه را در کار تو کنم دوم گفتم الهی آدم را مسجود ملائکه گردانیدی
یعنی مرا در برابر آن چه دادی فرمود ای محمد صلی الله علیه وسلم نیز از برای تو بود که نور تو در پیشانی او نهاده بودم گفتم الهی آدم را
در بهشت در آوردی فرمود در آوردم و باز بیرون بردم ترا و امت ترا چنان در آرم که هرگز دیگر بیرون نبرم و بروایت ابن عباس رض
آنکه گفت خداوندا آدم را بید قدرت خود آفریدی و ملائکه را بسجده وی امر فرمودی خطاب آمد که ای محمد صلی الله علیه وسلم با تو
بهتر از آن پیش بردم و آن آنست که نام ترا با نام خود بر ساق عرش ثبت کردم پیش از آنکه آدم را بیافرینم بدو هزار سال و ملائکه را
بتو شناسا گردانیدم و هنوز از آدم نام و نشان نبود و نام ترا بر ابواب سموات و سرادقات حجب و ابواب جنان و قصور
اشجار و حلی و حلل آن بنوشتم تا در تمامی جنت هیچ چیز نیست مگر بروی نوشته ام که لا اله الا الله محمد رسول الله و این مرتبه
رفیع‌تر از مراتب آدم است ع سیوم گفتم الهی ادریس را بمکان علی بر آوردی خطاب آمد که با تو بهتر از آن پیش بردم تا بعرش
بر آوردم و بمقام قاب قوسین او ادنی رسانیدم و ترا ملهم بحمد و ثنای خود گردانیدم و حوائج تو و امت ترا منقضی ساختم و عالم
و شدائد و اغلال در ایام حیات و ممات از امت تو برداشتم این دولت ترا بسی بهتر از آنکه با دریس مسلم داشتم مکر او را بجز
برداشتم و ترا بذکر ورفعنا لک ذکرک دیگر آنکه تا ادریس شربت مرگ نچشید بهشت در نیامد و تو در بهشت در آمدی
بی آنکه شربت مرگ بچشی و دیدار دیدی پیش از آنکه چشم سر هم نهی و بگشائی غزل چشم بگشای که دیدار خدا جلوه نمود دیده
شو یکسر و در بند مدیر گفت و شنود + عکس رخساره ساقی بنمود از رخ جام + هوش و آرام ز مستان می عشق ربود + هر دلی
کز ظلمات بشری گشت خلاص + عکس انوار خدا بود در آن هر چه نمود + عشق در دار بقا از دل مرد زد + تا که در تافت
بقصر عدمم نور وجود + ذرهٔ هستی من از پی خورشید ازل + گرد از این روزنهٔ کن فیکون میل صعود + موج دریای قدم شبنم
امکان برداشت + شد نهان غیب و شهادت همه در بحر شهود + عشق بی پرده همی باخت معین با رخ دوست + پیش
از آن کز من و ما نام و نشان نیز نبود + چهارم نوح را کشتی ذات الواح و دسر دادی مرا و امت مرا چه دادی فرمود ترا براقی
دادم که در یکشب از شرق تا بغرب و از فرش تا بعرش و بهشت و دوزخ جمله سیر نمودی و امت ترا مسجدها دادم که چون
صف قیامت شود و فرمان مرور بر نار رسد متوجه اخیار و اشرار گردد و شعله‌های آتش در تموج آید امت ترا در مسجدها نگاه

و مساجد را چون کشتیها بر روی دریای دوزخ رسان طوفان بلا و تلاطم امواج ابتلا بر مثال برق خاطف بگذرانم که
هیچ آثاری بامت تو نرسد پنجم الهی ابراهیم را علیه السلام در آتش نمرود بسلامت نگاه داشتی و آتش بروی گلستان ساختی
و او را خلیل خود خواندی فرمود آتش دوزخ را بر تو و امت تو برد و سالم گردانم و ترا حبیب خود خواندم و دیگر آنکه ابراهیم را بعد از آنکه
باوج طاعت و ذروهٔ عبادت مستند گشته بود و بکمال مرتبت نبوت رسیده بدولت خلت مشرف گشته کما قال جل ذکره
و ابراهیم الذی وفی و امت ترا بعد از ارتکاب معصیت و ذلت بمرتبهٔ خلت رسانیدم که ان الله یحب التوابین بیت
با گنهگاران بگوئیم تا نبینند از دل + من وفائی دوست را در بیوفائی یافتم + ششم گفتم الهی اسمعیل را علیه السلام زمزم
دادی مرا چه دادی گفت ترا حوض کوثر دادم گفتم اسمعیل را فدا فرستادی فرمود که جهودان و ترسایانرا فردای قیامت
فدائی امت تو بدوزخ فرستم کما جاء فی الحدیث انه یعطی الی کل مؤمن و مؤمنة یهودی و یهودیة فیقال له القه فی الجحیم و تم
سالما الی النعیم هفتم گفتم الهی صالح را ع ناقه دادی فرمود ترا مدینه دادم و ترا مال غنیمت دادم و ترا در دل امتان تو محبت
دادم و ترا القرآن و برهان مکرم گردانیدم این ترا بهتر از ناقه که بصالح دادم هشتم گفتم الهی لوط را ع در آن شب تاریک از
مشقت امت نجات دادی فرمود ترا در آن شب تاریک غار از فجرهٔ قوم تو بهتر نجات دادم نهم گفتم الهی هود را ع بادی
دادی که کافرانرا اهلاک میکرد و مومنانرا سبب راحت بود فرمود ترا و امت ترا بهتر ازین باشد چون خلائق بر پل صراط باشند
بادی از قعر جهنم بوزانم تا بیگانه را بقعر دوزخ انداز و امت ترا از قفا مدد کرده از آتش سرکش برزخ دوزخ بزودی
بگذرانند دهم گفتم الهی موسی را ع کلیم خود ساختی فرمود کلمت موسی علی الطور و کلمتک علی بساط النور با موسی در کوه سخن گفتم
و با تو بر بساط نور راز در میان آوردم گفتم الهی موسی را ع تورت دادی فرمود ترا آیة الکرسی دادم گفتم الهی موسی را ع بدریا
بگذرانیدی با قوم او چنانچه قدم خشک ایشان تر نشد فرمود امت ترا بر دوزخ چنان بگذرانم که دامن تر ایشان خشک نشود
گفتم الهی موسی را ع عصا دادی که سحر چندین سحره را نابود کرد فرمود ترا شفاعتی دادم که فردا چندین هزار گناه امتت
معدوم گرداند گفتم الهی موسی را ع سنگی دادی که دوازده چشمه در وقت حاجت ازو منفجر گشتی فرمود که فردا که چندین هزار
هزار عاصی خشک لب از گور بر خاسته و تشنگی قیامت دریافته تو از کوثر بقدحهای چون ستاره آب و شیر و خمر و عسل بهشتی
بتشنگان امت کرامت فرمائی از آن عطشها بین شراب ناب سیراب گشته برآسایند این بهتر یا آنکه با موسی دادم یازدهم
گفتم الهی داؤد را ع زبور دادی گفت ترا سورهٔ انعام دادم و بروایتی ای محمد صلی الله علیه وسلم اگر آهن را بر دست داؤد
نرم ساختم دل ترا برحمت و شفقت بر خلائق نرم گردانیدم فبما رحمة من الله لنت لهم اگر داؤد را خلیفه زمین خوانده ام یا
انا جعلناک خلیفة فی الارض امت ترا نیز بآن خلعت مشرف گردانیدم و جعلکم خلائف الارض دوازدهم سلیمان را ع ملک عظیم

دادی فرمود ترا مملکت جنت دادم تا در بهشت ترجمان بهشتیان تو باشی و هرچگاه که حاجت اهل بهشت برآرند بهت
حاجت تو و امت تو بر دست باشم گفتم الهی باد را مسخر سلیمان گردانیدی تا شبا روزی یکماهه راه میرفت فرمود ای محمد
صلی الله علیه وسلم ترا اکرم از طرفة العینی بر دوش ملائکه مقربین جناح با بنجاح ایشان صد هزاران هزار ساله راه ، و ره ده و همه را
مراکب تو گردانیدم این بهتر یا آنکه سلیمان را دادم سیزدهم گفتم الهی یونس را از ظلمات ثلاث خلاص کردی فرمود فردا
امت ترا نیز از ظلمات قبر و قیامت و صراط نجات کرامت فرمایم چهاردهم گفتم الهی خضر را چشمه آب حیات دادی فرمود ترا
بهشت و چشمه سلسبیل کرامت کنم گفتم الهی عیسی را انجیل دادی فرمود ترا سورهٔ اخلاص دادم پانزدهم گفتم الهی عیسی را
بآسمان بردی فرمود نام ترا بر رؤس اشهاد برآوردم تا هر روز پنج نوبت ندا می کنند که اشهد ان لا اله الا الله و اشهد
ان محمدا رسول الله گفتم الهی عیسی را مائده دادی فرمود مائدهٔ کرامت را از برای تو روز قیامت ذخیره نهادم شانزدهم
گفتم الهی بنی اسرائیل را من و سلوی دادی و از برای ایشان ابر سایبان فرستادی حق تعالی فرمود که از برائی تو و امت تو
نعیم دنیا و عقبی کرامت کردم و ایشانرا بظل ممدود در بهشت مشرف گردانم و بسیاری از بنی اسرائیل را مسخ کرده خوک و بوزنه
گردانم و امت ترا هرگز مسخ نکنم و اگرچه از امت تو مثل اعمال ایشان در وجود آید متعاقب تا بروز قیامت بعد از ان فرمود
ای محمد صلی الله علیه وسلم ترا اکرم گردانیدم بسورهٔ که مثل آن در توریت و انجیل و کتب متقدم نیست و آن فاتحة الکتاب است
هر که آنرا بخواند حرام گردانم تن او را بر آتش دوزخ و تخفیف کنم عذاب را از مادر و پدرش اگرچه مشرک باشد یا محمد صلی الله علیه وسلم
ما خلقت خلقا اکرم علی منک و فی هذا المعنی قال الضعیف مؤلف الکتاب فی الخطاب الی الحضرة المحمدیة صلی الله علیه وسلم مثنوی
دلبران ماه پیکر دیده ام + در جمالت حسن دیگر دیده ام + خوبرویان جمال دلربا هست + لیک کو امید ها ای اتراهست + سن
نوری در جبین تو منیر + کان بصد پرده نمیگردد ستیر + این چه نور است این که تابان از تو شد + هفت کوکب را فشان
از تو شد + نور تو نه از عرش و نه از کرسی بود + نور تو از مطلع قدسی بود + تو مکمل از کمال کیستی + مظهر نور جمال کیستی دیده
جان نور می یابد ز تو + نور حق است اینکه می تابد ز تو + من بتو آوردم ایمان اینقدر + کآدمی را نیست امکان بیشتر
آفتابی را بگل اندوده اند + وه چه گل آئینه بزدوده اند + خواست تا نورش فروزد مشعله + آئینهٔ ذات ترا زد مصقله +
نیست هر بیدیده را نقد بصر + تا که بیند حسنت از جای دگر + تو ز نور پادشاه عالمی + تو کجا و آب و خاک آدمی + تو جمال ذات را
آئینهٔ + لاجرم یک لحظه بی آئین نهٔ + نی فلک محرم شد او را نی ملک + با تو لعنت اسرار وحی یک بیک + سر پنهانی که جان محرم نبود
حق همیگفت ، و محمد می شنود + وه چه گویم من که در بحر وصال + قائل و سامع همه غرق اند و لال + هر که در بحر هویت غرق شد
آب او با هم قدم هم فرق شد + عرصهٔ گفت و شنود از عشق تنگ شد + سمع و نطق آنجا همه یک رنگ شد + قید اثنینیت مطلق نماند +

قائل وسامع بغیر حق نماند + چونکه احمد گشت بی نام و نشان + میم و همی رخت بربست از میان + میم احمد رفت و باقی ماند احد + چون دوئی بر خاست از روی عدد + خوض کم کن اندرین بحر عمیق + تا نگردی اندرین دریا غریق + هان معینی تن بزن و دیگر مگوی + خود بدست خود بپاک خود مجوی + نغمه از نائیست نی از نی بدان + مستی از ساقی بهست نی از می بدان + ما چو مست از دیدن ساقی بشدیم + در گذشتیم از فنا باقی شدیم + چون بدین جا رسد سخن گم شد + والله اعلم بالصواب + ایجاب نماز در روز و شب نقلست که چون اسرار فاوحی الی عبده ما اوحی در میان آمد و مهمات و حاجات کفایت شد بعد از ان خطاب آمد که ای محمد صلی الله علیه وسلم بر تو و امت تو ایجاب عبودیت مینمایم در هر شبانروزی پنجاه وقت نماز باید بتقدیم رسانی و در هر سالی شش ماه روزه دارند من گفتم یارب بتخفیف کرامت فرمای پنج پنج میکرد تا در شبانروزی به پنج بیت و پنج آمد و در سالی به سه ماه روزه بعد ازان فرمود قبول کردی ای محمد من خاموش گشتم و از شرم دیگر سخن بازنگردانیدم تا باز فرمود قبول کردی گفتم بلی یارب فرمود ای محمد هر که بیگانگی من اقرار کند و بمن شریک نیارد مر ورا است بهشت و هر که بوحدانیت من اقرار نکند در خدایی دیگری را با من شریک آرد مر ورا است آتش و حرام گردانم بروی بهشت را یا محمد سبقت رحمتی علی غضبی پیشی گرفت رحمت من بر غضب در بارهٔ امت تو یا محمد تو نزد من گرامی تری از همه خلق و ترا روز قیامت بکراماتی مکرم گردانم که تمامی خلائق ازان در تعجب مانند یا محمد میخواهی که آنچه از برای تو و امتان مؤمن تو آماده کرده ام به بینی گفتم بلی یارب با سرافیل خطاب فرمود که ای اسرافیل بگوی بنده مرا و امین مرا و رسول مرا جبرئیل ع تا آنچه در بهشت از برای محمد صلی الله علیه وسلم و دوستان او مهیا کرده ام بآنحضرت صلی الله علیه وسلم بنماید و خاطر مبارکش را از بند این غم بگشاید فصل نوزدهم در بیان غرائب و عجائبی که در بهشت در نظر مبارک سید بشر علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات در آمد از لطائف و عواطف الهی جل و علا و از انجمله درین نسخه پانزده چیز مبین میگردد علماء فن سیر و نقادان احادیث معتبر جزاهم الله عنا خیرا در مصنفات خود چنین مقرر و محرر کرده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که حق تعالی مرا همراه اسرافیل ع بجبرئیل ع فرستاد چون نظر جبرئیل ع بر من افتاد گفت السلام علیک یا ایها النبی و رحمة الله و برکاته من گفتم السلام علینا و علی عباد الله الصالحین بعد ازان اسرافیل ع گفت ای جبرئیل حق تعالی فرموده که محمد را صلی الله علیه وسلم به بهشت بری و آنچه از برای او و دوستان او ترتیب فرموده بآنحضرت عرض کنی جبرئیل دست من بگرفت و مرا در بهشت رسانید از غرائبی که مشاهده نمودم اول در بهشت و آن دریست از زر سرخ هر دو مصراع پهنائی آن در پانصد ساله راه و بلندی آن هزار ساله راه ایوانی بر انگیخته پنجاه هزار ساله راه و این در بر آنجا ترتیب نموده و حکمت در ارتفاع این ایوان و تعیین او به پنجاه هزار ساله آن گفته اند که صحرائی قیامت را مسافت پنجاه هزار سال باشد که قطع آن بر هر وی بنمایند که مقدار او نیز پنجاه هزار ساله راه باشد فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة

پس تقریر ایوان بآن مقدار بهجت آنست که چون بندهٔ مومن از قبر سر برآرد چشم وی بر ایوان افتد قطع بیابان پنجاه هزار ساله بروی
آسان گردد چون گویند بندهٔ مومن سر از گور بردارد حوریان بر بالای آن ایوان ببینند نام او را میگیرند عجل عجل او در مشاهدهٔ
حوریان و استماع کلام ایشان صحرای قیامت را چنان در نوردد که باندک فرصتی بمنزل مقصود رسد سوم حلقه مسامیر آن در بود
فرمود بر در بهشت چهار صد مسمار دیدم بر دوخته همه از زمرد و یاقوت و مروارید و اندر میان مسامیر حلقهٔ بغایت بزرگ از
یاقوت سرخ مجوف ملاحظه نمودم در میان آن حلقه چهل هزار شهرستان هر شهرستانی را چهل هزار کنگره بر هر کنگره فرشته دیدم
ایستاده و دو طبق بر دست نهاده یک طبق حله و یک طبق مملو از نور از جبرئیل ع از حال ایشان سوال کردم گفت یا رسول الله
حق تعالی اینها را پیش از خلق آدم دو هشت هزار سال آفریده و درین مقام باز داشته و این اطباق پر بر دستهای ایشان از برای
نثار تو و امت تو نهاده تا چون روز قیامت شود امتان تو بفرمان الهی جل و علا قدم درین آستانه نهند آن فرشتگان
تهنیت گویان این اطباق نثار مفارق ایشان کنند بعد جبرئیل ع حلقهٔ در بهشت بجنبانید رضوان ع که خازن جنت است
جواب داد که استفسار نمود که من بالباب جبرئیل گفت منم از جبرئیل پرسید که با تو کیست گفت محمد است صلی الله علیه و سلم گفت
وقت نبوت او رسیده است جبرئیل گفت بلی رضوان گفت الحمد لله در بگشاد خواجه پیغمبر یا میم صلی الله علیه و سلم سر آمدم
انگشتهٔ آن بابها از فضه دیدم و عتبه اش از لولو و عضادتین از جواهر آنگاه بر رضوان سلام کردم جواب من گفت و
بشارتم داد که یا محمد صلی الله علیه و سلم اکثر جنت از آن تو و امت تست سیوم خلفا و عساکر رضوان را دیدم مر رضوان را هشت
خلیفه بود و بر هر دری از درهای بهشت خلیفهٔ نشانده بود و در فرمان هر یکی از ایشان هفتصد هزار فرشته بود و مر رضوان را
دیدم هفتاد هزار قائد بود که هر یکی ازین قائدان را هفتاد هزار فرشته لشکر بود و شنیدم تسبیح رضوان این بود سبحان الخالق
العلیم سبحان الکریم الاکرم سبحان المثیب من اطاعه جنات النعیم بعد از آن رضوان بر من نعیم جنت را عرض کرد آن گرفت
حاصل چندان نعمت دیدم که همه عمر وصف آن کنم هیچ بیان نگردد چهارم صفت دیوارهای بهشت دیوارهای بهشت را دیدم
خشتی از زر و خشتی از نقره و خشتی از یاقوت سرخ و خشتی از زبرجد سبز و خشتی از لولو بیضا و ملاط آن مشک و کافور
و پهنائی دیوار هفتاد ساله راه و بروایتی پانصد ساله راه و ارتفاع دیوار سی هزار ساله راه و چنان صافی که از بیرون
درون مینماید و از درون بیرون می نماید بر مثال آبگینهٔ عکس پذیر چون آئینه که هفت آسمان تا بعرش و هفت زمین
تا بتحت الثری در صفائی آن حیطان مشاهده نمودم و خاک گل وی از مشک و عنبر و کافور بود و گیاه های وی از زعفران
ارغوان و سنگریزهای زمرد و یاقوت پنجم کوشکها دیدم بسیار بعضی از یاقوت حمرا و کنگرها از لولو بیضا و بعضی از
جوهر و کنگرها از زمرد خضرا و بعضی از زر سرخ و کنگرها از نقرهٔ بیضا و بعضی از نقرهٔ سفید و کنگرها از ذهب احمر و بعضی کوشکها [illegible]

تابان بعضی کوشکها برنگ ماه و کنگرها چون آفتاب در هر کوشکی از کوشکها هفتاد هزار سرای در هر سرای هفتاد هزار حجره در هر حجره هفتاد هزار
خانه در هر خانه تختی انداخته در خانه دیگر تختی از یاقوت در خانه دیگر تختی از لؤلؤ علی هذا سائر البیوت بر بالای هر تختی خیمه زرنگت لالی
و شادروان منسوجه از ذهب ترتیب داده و بر هر تختی هفتاد هزار فراش از دیباج و هفتاد هزار از حله که هیچ فراش بفراش دیگر نماند بر بالای
هر تختی حورائی نشسته از حور عین خندان و شگفته هر یکی را هفتاد هزار حله در بر محشوه بمشک و عنبر که هیچ حله بحله دیگر نماند پوشیده و از همه
حلها پوست را نپوشیده و پوست گوشت را و گوشت استخوان را و استخوان مغز را یعنی مغز استخوان این حوریان از روی هفتاد هزار
حله تابان گشته بر سر هر یک تاجی مکلل بدر و یاقوت و هر یکی را بهفتاد هزار زیور زینت داده که این زیورها هفتاد هزار گونه
آواز خوش حاصل آمدی هر سماعی بالذتی دیگر و در پیش هر حورائی هفتاد هزار وصیفه ایستاده بر گرد هر تختی کرسیها نهاده بعضی از زر
و بعضی از نقره و زمرد و لؤلؤ و کافور که هیچ کرسی بکرسی دیگر نمی ماند گفت مصطفی صلی الله علیه و سلم که در بهشت جویها دیدم
جوئی از شیر و جوئی از آب و جوئی از خمر و جوئی از عسل در هر کوشکی هفتاد هزار جوئی ازین چهار صنف جاری که همه از کافور
سفید تر و از عسل شیرین تر و از مشک خوشبوتر و چشمها دیدم از رحیق و سلسبیل و تسنیم و زنجبیل همه در بهشت جاری و کنارهای
این جویها و چشمها از زمرد و مروارید و نقره و یاقوت و لؤلؤ و سنگریزها در قعر انهار و عیون از جواهر گوناگون و گلهای آنها
همه از کافور و لای آنها همه از مشک و عنبر و گیاهای آن بر حوالی آن سنبل و زعفران گفتم درختان دیدم چنان بزرگ که اگر سوار
بر جواری تیز رفتاری هفتاد سال در سایه درختی از آنها بتازد هنوز قطع آن نتواند کرد اصول آن اشجار اغصان از زر سرخ و
از یاقوت و لؤلؤ و زبرجد و اوراق از سندس و حریر و دیباج و بزرگی هر یکی از اوراق چندانکه اگر بدنیا فرستند از قاف تا بقاف
بپوشاند و میوها چون سبوهای بزرگ هر میوه را هفتاد گونه مزه و در درون هر میوه بجائی دانه حورائی نشسته و هر میوه خود را
بر اهل بهشت عرض میکند تا چون میل آن در دل بهشتی آید آن میوه خود از شاخ برخیزد بر طبق نور نهاده بدهان بهشتی در آید چنانچه
هیچ تکلیفی بوی نرسد و اگر مثلا از پیش بهشتی تا آن درخت هزار ساله راه باشد و او آرزوی میوه کند شاخهای آن درخت نزد
بنده آید و آن میوه تا لب بنده نزدیک آید تا آنمقدار که خواهد تناول کند بعد از آن بمحل خود باز رود گفتم بر آن اشجار مرغان دیدم
برابر شتران و از هر لونی که در بهشت است بر وی از آن نمونه باشد به پیش بهشتی برگذرد و بهزار صوت مختلف نوازیدن گیرد بهشتی گوید
که صوت نیکوتر است یا خود صورت آن مرغ گوید که گوشتم از همه خوشتر است این بگوید فی الحال سرش بباد بریده گردد و در میان
بریان شود و بنزد بهشتی فرود آید تا آنمقدار که خواهد بخورد بعد از آن مرغ باز زنده شود و پرواز کند و بران شاخ درخت نشیند و همه آن
نغمات در نوازیدن آید گفت همه هر هشت بهشت را بمن عرض کردند چهار از آن باغ و بستان بود و آن جنة الفردوس و جنة العدن
و جنة المأوی و جنة النعیم است و چهار دیگر سرا و بوستان نیست و آن دار السلام و دار الجلال و دار القرار و دار الخلد است و در هر بهشتی از بهشت

جنان بشمار ستارهای آسمان و ریگهای بیابان چمنها و بوستانهاست و عرش الهی سقف این جنان است در یک جنت ایشان
بیشتر از شمار ستارگان من کوشکها نمودند اکثر بنام اصحاب من و هر کوشکی بعث برابر آسمان و زمین و جبرئیل علیه السلام یک یک کوشک را تعیین
مینمود که این کوشک فلان و این کوشک فلان است در میان آنها قصری رفیعتر از همه قصر امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رض بعد از آن کوشک
امیر المؤمنین عمر فاروق رض و بعد از آن کوشک امیر المؤمنین عثمان بن عفان رض و بعد از آن کوشک امیر المؤمنین و امام المتقین اسد الله
الغالب علی بن ابی طالب کرم الله وجهه و رضی الله تعالی عنهم اجمعین نقلست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم مر ابوبکر صدیق را رض گفت ای ابوبکر چون بهشت
در آمدم کوشک ترا دیدم از ذهب احمر بود و لطائف و عواطف که در آنجا بود مشاهده کردم امیر المؤمنین ابوبکر صدیق گفت رض
قصر و صاحب آن فدای تو باد یا رسول الله بعد از آن مر فاروق را گفت رض که کوشک ترا دیدم از یاقوت بود و در آن کوشک
حور بسیار بود در نیامدم و از غیرت تو اندیشیدم یا عمر امیر المؤمنین عمر آب در دیده گردانید و گفت یا رسول الله با تو مرا غیرت بود
باشد غیرت عثمان را گفت رض ای عثمان ترا در هر آسمانی دیدم و کوشک ترا نیز در بهشت مطالعه نمودم و امیر المؤمنین علی را گفت
کرم الله وجهه که ای علی صورت ترا در آسمان چهارم دیدم از جبرئیل ع پرسیدم گفت یا رسول الله ملائکه مشتاق دیدار علی اند حق تعالی
فرشته بصورت علی خلق کرده است و او را در آسمان چهارم بازداشته تا زیارت او میکنند و بدیدار او تبرک میجویند بعد از آن در
کوشک تو در آمدم ای علی و از درخت آبی بازکردم و آنرا بوئیدم بدو نیمه بشگافت و از میان آن لعبتی بیرون آمد نقابی بر روی
کشیده و از وی پرسیدم که از آن کیستی گفت از برای برادر تو و ابن عم تو علی ابن طالب کرم الله وجهه و رضی الله عنه آفریده اند
و هم در میان بهشت جوئی دیدم از ساق عرش روان شده آب و شیر و خمر و عسل هر چهار در یک جا روند چنانچه هیچکدام با دیگری
نمی آمیختند و کنار این جوی از زبرجد بود و سنگریزهای وی جوهر و گل وی عنبر و گیاه وی زعفران و اوانی از فضه بعدد ستارهای
آسمان بر کنار آن جوی نهاده حوالی آن جوی مرغان بودند گردنهای ایشان بر مثال اعناق شتران بختی و هر که از گوشت آن مرغان
بخورد و یا از آب آن جوی بیاشامد برضوان الهی فائز گردد پرسیدم که این چه جاست جبرئیل ع گفت این جوی کوثر است که حق تعالی
بتو عطا فرموده است که انا اعطیناک الکوثر از آن خبر میدهد در بهشت هیچ بستانی نیست مگر آنکه از کوثر نهری در وی جاریست بر کنار
این جوی خیمها دیدم همه از یاقوت از جبرئیل ع پرسیدم گفت این مساکن ازواج طاهرات تست در جنت و در آن خیمها دیدم حوریان
بودند رویهای ایشان چون آفتاب و ماه میدرخشید و همه آواز بر داشته بودند و بنغمات دلفریب هم ساز گشته باین کلمات ترنم می نمودند که
نحن الناعمات فلا نبؤس ابدا نحن الشاهدات فلا نمل ابدا نحن الکاسیات فلا نعری ابدا نحن الشابات فلا نهرم ابدا نحن الراضیات فلا نسخط
ابدا نحن الخالدات فلا نموت ابدا طوبی لمن کان لنا و کنا له صدای نغمات ایشان بقصور جنت میپیچید و از آن نغمها سماعی حاصل شدی
که اگر از آن زمزمه در دنیا رسیدی مرگ محنتهای آن در دنیا نماندی جبرئیل گفت ع خواهی یا رسول الله تا ایشانرا ببینی گفتم

خواهم جبرئیل ع در خیمه بگشاد و پرده را بگشاد نگریستم حوری چند دیدم که اگر همه عمر در وصف آن صرف کنم کما سر آیم رویهای ایشان
سفیدتر از شیر و سرخ‌تر از یاقوت و روشن‌تر از آفتاب و پوست ایشان از برگ گل نازکتر و از حریر نرم‌تر و از ماه روشن‌تر و
از مشک خوشبوی‌تر و مویهای ایشان سیاه‌تر از قیر و تافته و بافته و مجعد گردانیده و بعضی که نشسته بودند در کنار ایشان تعهده شده
و بعضی که ایستاده بودند و در زیر قدم ایشان حله گسترده و هر یکی را هفتاد هزار وصیف در پیش ایستاده گفتم ای جبرئیل اینها از جمله نعیم
جهت اند گفت آری همه از آن تو اند و امت تو را نیز هم نقلست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود از جمله عجائبی که در بهشت دیدم
این چهار جوی بود که حق تعالی در قرآن بیان فرموده فیها انهار من ماء غیر آسن وانهار من لبن لم یتغیر طعمه وانهار من خمر لذة للشاربین
وانهار من عسل مصفی گشادگی هر جوی ازین جویها بمرتبه بود که اگر تمامی دنیا را در برابر آن قیاس کنی چون سوزنی باشد در دریا گفتم
یا جبرئیل این جویها باین عظمت از کجا می آید و بکجا میرود جبرئیل گفت ع اینقدر میدانم که بحوض کوثر میرود ولیکن نمیدانم که از کجا
می آید و ترا بدرگاه حق تعالی کرامت بسیار است اگر درخواست کنی بر تو ظاهر گرداند من درین اندیشه بودم که ناگاه فرشته در رسید و بر من
سلام کرد و مر این فرشته را عظمت و جسامت بمرتبه بود که بغیر از حق تعالی کسی کنه عظمت آن نداند و مرورا بالهای بسیار بود و مرا
گفت تو هم بر بال من نه چشم خود فراز کن قدم بر بال وی نهادم و چشم پیش کردم این فرشته یکبار طیرانی کرد که وصف آن هیچ وصاف
بیان نتواند کرد بعد از آن گفت چشم خود بگشای درختی دیدم و در زیر آن درخت قبه از یکدانه مروارید سفید یا دری سفید بغایتی بزرگ که
اگر تمامی دنیا را بر سر آن قبه نهند بر مثال مرغی بود بر سر کوهی و مر این قبه را دری بود از زبرجد سبز و قفلی بود آنرا از زر سرخ این چهار
جوی را دیدم که ازین بیرون می آمد از آن میخواستم که باز گردم آن فرشته مرا گفت چرا درین قبه نمی آیی تا بحقیقت آن اطلاع یابی گفتم
چگونه در آیم و این در مقفل است گفت بلی چنین است کلید وی در دست تست گفتم آن کدام است گفت بسم الله الرحمن الرحیم چون
بآن قفل نزدیک شدم و این کلمه بر زبان راندم فی الحال آن قفل گشاده شد در آمدم این چهار جوی را دیدم که از چهار رکن آن قبه بیرون
می آمد بعد از آن خواستم بیرون آیم آن فرشته گفت ای محمد صلی الله علیه وسلم دیدی گفتم دیدم گفت نیکو بنگر که هنوز کما ینبغی مشاهده
ننمودی تا قدرت الله تعالی ببینی نظر کردم در چهار رکن آن قبه در یک رکن دیدم نوشته بسم بر رکن دیگر الله و بر رکن دیگر الرحمن
و بر رکن دیگر الرحیم جوی آب از چشمه میم بسم بیرون می آمد و جوی شیر از چشمه هاء الله و جوی خمر از چشمه میم رحمن و جوی عسل از
چشمه میم رحیم دانستم که این چهار جوی ازین چهار کلمه متبرکه منفجر میشود بعد از آن حق تعالی مرا خطاب فرمود که یا محمد من ذکرنی بهذه
الاسماء من امتک وقال بقلب خالص بسم الله الرحمن الرحیم سقیته من هذه الانهار الاربعة یعنی هر که از امت تو مرا باین کلمه یاد کند
ویرا ازین چهار جوی آب دهم و باین دولت مستسعد گردانم والحمد لله رب العلمین دوازدهم در میان بهشت کوشکی دیدم
از یاقوت سرخ در آنرا بگشادم و خانه دیدم درین کوشک از در سفید در آن خانه در آمدم صندوقی بود از نور و قفلی بر وی نهاده

جبرئیل ع را پرسیدم که درین صندوق چه چیز است گفت سریست از اسرار خدا تعالی بکسی اظهار کند که او را دوست دارد از حق تعالی
درخواستم تا آنرا بکشادند در آنجا نظر کردم ژنده دیدم در خلقها پوشیده پرسیدم که این چیست گفتند این مرقع فقر است گفتم خداوندا
هیچ دولت من ارزانی دار فرمود ای محمد صلی الله علیه وسلم مرقع فقر را از برای تو و امت تو اختیار کرده ام از آن روز که او را آفریده ام عطا نکنم
او را دوست دارم و هیچ چیز عزیزتر ازین نیافریده ام لاجرم خواجه پیغمبران فرمود صلی الله علیه وسلم الفقر فخری قطعه دست از طلب دار
گر سته پای عبراست + کور اگر راه توشه نه فقر است بی نوا است + نی فقر صورتی که بود همعنان کفر + بل فقر معنوی که بدان فخر انبیاست
سیزدهم فرمود در بهشت هفت کوشک دیدم از زر و یاقوت ما بین هر یکی از مشرق و مغرب گفتم ای جبرئیل این از آن کیست گفت از آنکه
کسی است که دست نابینائی را گرفته هفت قدم براه برد گفتم ای جبرئیل امت خود را بدین اشارت دهم گفت بشارت ده ازین بیشتر نیز هست
نیست هیچ بنده که صباح از خواب برخیزد و هفت بار بگوید لا اله الا الله و بعد از آن وضو سازد و نماز بامداد بگزارد مگر اینکه خدای تعالی
او را در بهشت بیست برابر تمامی دنیا دهد از مشرق تا بمغرب چهاردهم رضوانرا دیدم بر تخت مرصع نشسته و ملائکه گرد وی دست
در کمر زده و برخاست از برای من و شرائط تعظیم بجا آورد گفتم از حال و مآل امت من چیزی بگوی گفت یا رسول الله حق تعالی بهشت را
سه قسم کرده دو قسم از آن تو و امت تست و یکی از امم ماضیه فرمود که پیش رضوان کلیدها دیدم بسیار از نور گفتم این کلیدها چیست گفت
یا رسول الله هر گاه یکی از ایشان بگوید لا اله الا الله حضرت عزت جل جلاله کوشکی از نور برای وی بنا کند قفلی بر وی نهند و کلید آن
قفل بمن سپارند چون صبح قیامت شود و آن بنده سر از خاک لحد بردارد من کلید کوشک تسلیم او نمایم تا بکوشک خود در آید و منزل
نمود نزول فرماید پانزدهم ادریس پیغمبر را ع درینجا ملاقات کردم مرا سلام کرد جواب گفتم و گفت مرحبا که بدین خجسته مقام رسیدی
تلخی جان دادن ندیدی گفت کاش از ابتدائی عالم تا انتهائی آن تلخیهای جان کندن همه خلائق من دیدمی و توفیق آن یافتمی تا بدیدار امت تو
مشرف گشتمی گفتم یا اخی ادریس سبب این چیست گفت بهر قصری که روی آوردم و بهر حورائی که اقبال نمودم مرا گفتند ازینجا در گذر که از آن امت
محمد است صلی الله علیه وسلم و نیز ادریس گفت ع که کوهی دیدم جبل الرحمة نام سر وی بکنگره عرش رسیده و آن کوه از عنبر و مشک بود
دوازده هزار در از نقره خام برین کوه ترتیب داده و از هر دری تا بدری چندانکه کسی بر براقی تیز رفتار نشیند و پانصد سال بسرعت بتازد
نرسد گفتم اینها از آن پیغمبر یا صدیق یا فرشته فرمان آمد که از هیچکدام از اینها نیست از آن یکی از امت محمد است صلی الله علیه وسلم که دو رکعت نماز
بامداد بجماعت بگزارد از آنجا آرزو بردم که کاش من امت ترا بدیدمی و در سلک ایشان منخرط گشتمی والله الملهم للرشاد و بعد از آن خواجه فرمود
صلی الله علیه وسلم که چمن سرای جنان و بهشت باغ رضوان تفرج نمودم بجناب قدس الهی باز گشتم و بین یدی الله متوقف گشتم حضرت
خداوندی جل و علا فرمود ای حبیب من منزلگاه امت خود را استفسار نمودی مشاهده کردی و مهمانسرای ما را دیدی از ما خوشنود گشتی
گفتم ای بار خدای من بنده ام و بنده از خدائی خویش چگونه ناخوشنود تواند بود حق تعالی فرمود که بعزت و جلال من و عظمت و کبریای

من که این نعمت بهشت بر دشمنان تو حرام گردانیدم و فدای دوستان و متابعان تو کردم اکنون وقت آنست که نظر نگاه بر دشمنان خویش را نیز ببینی و آنچه از برای اعدا و اهل عصیان آماده کرده ام نیز مشاهده نمائی ای اسرافیل مر جبرئیل را بگوی تا دار اعدا را بدو نماید و این روایت سعید بن جبیر است رضی الله عنه و روایت عکرمه رضی الله عنه آنست که حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که چون نعیم جنت دیدم بخاطر گذشت که جهنم و شدائد آنرا نیز ببینم جبرئیل علیه السلام دست مرا بگرفت و روان شد تا بمالک علیه السلام رسانید و با مالک گفت که محمد صلی الله علیه وسلم میخواهد که این زندان را که محبس دشمنان است ببیند تا اندار اعدا بر سبیل بصیرت تواند نمود **فصل بیستم** در بیان طبقات جهنم و غرائب و عجائبی که در آنجا بنظر انور سید البشر صلوات الله وسلامه علیه رسیده نقلست که چون جبرئیل علیه السلام از مالک استدعای تفرج دار مهالک از برای آن سلطان ممالک علیه الصلوة والسلام نمود مالک گفت یا محمد صلعم در زیر قدم خود نظر فرمای فرمود نظر کردم دیدم که آسمانها منشق گشت و زمین ظاهر شد و بیت المقدس مکشوف گشت خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم فرشته دیدم بغایت مهیب طول او ما بین السماء والارض و شعاع آتش از سوراخهای بینی وی بیرون می آمد در دست وی انگشتها آتشین بود که میگردانید مالک خطاب کرد و گفت یا صوحائیل گفت لبیک گفت آنچه در دست تست بمحمد صلی الله علیه وسلم نمای جبرئیل گفت علیه السلام یا مالک او را بگوی تا در جهنم بگشاید و طبقه بر دارد مالک گفت یا محمد صلعم نظر کن فرمود نظر کردم دیدم که اول زمین اهل بشگافته شد و خلقی بسیار که هر کس که در آن طبقه میباشند بمن ظاهر شد و بعد از آن زمین دوم بشگافت در آنجا سلاسل و اغلال اهل آتش دیدم زمین سیوم بشگافته در آنجا جامهای مقطعات آن اهل دوزخ دیدم بعد از آن زمین چهارم بشگافت در آنجا سنگها بر مثال کوهها دیدم که با کافران در آتش قرین بودند چنانچه فرموده وقودها الناس والحجارة بعد از آن زمین پنجم بشگافت در وی مارها دیدم و کژدمان دوزخ بعد از آن زمین ششم بشگافت در وی دود و آتش اهل دوزخ دیدم که روز قیامت بر ایشان عرض خواهند نمود بعد از آن زمین هفتم بشگافت در وی دریاها دیدم از آتش و در روایتی آنکه مالک گفت که حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم طاقت دیدن جهنم ندارد من گفتم آنمقدار بگشای که تحمل دیدن آن داشته باشد مالک بمقدار سوراخ سوزنی بگشاد بعد از آن آتش دوزخ ظاهر شد از شب تاریک سیاه تر مر دوزخ را هفت در دیدم بعضی اسفل از بعضی هر دری تا بدر دیگر پانصد ساله راه نگاه کردم بر هر دری خطی دیدم نوشته بر یک در نوشته فویل للمصلین الذین هم عن صلوتهم ساهون در دیگر نوشته ویل للمشرکین بر سیوم نوشته بود ویل للمکذبین بر چهارم نوشته بود ویل للمطففین بر پنجم نوشته بود ویل للهمزة اللمزة بر ششم نوشته بود فویل للقاسیة قلوبهم من ذکر الله بر هفتم نوشته فویل للذین یکتبون الکتاب بایدیهم و هر یکی از این ابواب نامی و دربانی و خزینه بان معین فاما در ترتیب آنها اختلافی در روایات واقع است چنانچه در بعضی روایات آمده نام باب اول جهنم است و خازن او صوحائیل باب دوم لظی و خازن او طوقائیل باب سیوم حطمه و خازن او طرفائیل باب چهارم سعیر و خازن وی مسطقائیل باب پنجم جحیم و خازن او وصطافیل باب ششم سقر و خازن او طیفطائیل و باب هفتم هاویه و خازن او ططائیل و بروایتی اططمائیل

وبر خازن را ازین خازنان هفتاد هزار اعوان است همه سیاه روی وسبز چشم از غرایبی که در طبقهٔ اول دوزخ دیدم هزار کوه
دیدم از آتش در هر کوهی هفتاد هزار وادی از آتش در هر وادی هفتاد هزار شعب از آتش در هر شعبی هفتاد هزار شهر از آتش در هر شهری
هفتاد هزار قصر از آتش در هر قصری هفتاد هزار سرای از آتش در هر سرای هفتاد هزار خانه از آتش در هر خانه هفتاد هزار صندوق از آتش
در هر صندوقی هفتاد هزار نوع عذاب که هیچ عذابی بعذاب دیگر نماند بعد از ان در طبقهٔ دوم بگشادند عذاب این طبقه را مضعف
آن طبقه یافتم و ملائکهٔ غلاظ شداد درین طبقه بسیار دیدم در طبقهٔ سیوم بگشادند عذاب او سه برابر طبقهٔ اولی دیدم در طبقهٔ
چهارم بگشادند آنجا چوبها دیدم هفتاد ساله راه مغاکی آن بود که هیچ سفید بر مثال میلها چون در طبقهٔ پنجم بگشادند آنجا وادی
دیدم بر سر وی از آتش پوشیده جبرئیل گفت ع آن پوشش را بردار برداشت در آنجا چندان مار و کژدم دیدم که عدد آن جز حق
کسی دیگر نداند از جبرئیل پرسیدم گفت این وادی را ویل میگویند و این ماران و کژدمان از برای زیادتی عذاب ایشان است چون
در طبقهٔ ششم را بگشادند وادی دیگر دیدم بستر آتشین پوشیده از جبرئیل ع پرسیدم گفت این وادی را سجین میگویند وادی
پوشیده است تا بروز قیامت که انتقام باین خواهد نمود حق تعالی مر کفار و عصاة امت ترا چون طبقهٔ هفتم را در بگشادند در وی
ملائکهٔ غلاظ شداد دیدم چندانکه شمار آنرا جز خدای تعالی نداند و در آنجا تابوتها دیدم از آتش و فرشتگان غلاظ شداد در دست هر یک
مقراضی از آهن مردمان را از چاه های آتشین بیرون می آوردند و بچاه های دیگر می انداختند و بانواع عذاب ایشان را معذب میگردانیدند
و ایشان فریاد می کردند و می گفتند یا غیاث المستغیثین اغثنا هیچکس بر ایشان رحم نمیکرد و عذاب ایشان دمبدم زیاده میشد
از جبرئیل ع پرسیدم که یا جبرئیل در دوزخ ازینها هیچکس عذاب سخت تر دارد گفت این عذاب بنسبت بعذابهای دیگر آسان است یا ر
بعد از ان تابوتها دیدم مقفل باقفال آتشین گفتم ای جبرئیل این چه تابوتها است گفت اینجا جباران و گردنکشان را عذاب میکنند تا بروز
قیامت و بعد از ان سرنگون بآتش غلتان می اندازند چندانکه تا ابد الآباد بقعر آن نرسند و در ان تابوتها حیات و عقارب چندان
بودند که کسی جز خدای تعالی شمار آن نداند بعد از ان وادیها دیدم در وی درختهای بسیار همه از آتش بر آن اشجار اثمار همه از آتش در یک
وادی از ان آسیایی دیدم که اهل دوزخ را در ان آسیا چون آرد نرم میکردند و بعد از ان وادی سگان سیاه دیدم بر مثال شتر که
از آتش که دوزخیان را بآن عذاب می کردند از جبرئیل ع پرسیدم گفت درختها زقوم است و آن آسیا و سگان و گرگان از برای
ازدیاد عذاب عصاة و از همه اینها عذابی بعاصیان ملحق گردد اگر همهٔ وصافان عالم تا بقیامت وصف شدت آن کنند مبین
نگردد نعوذ بالله من ذلک در روایت دیگر آنکه حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که چون مالک ع اطباق جهنم برداشت من نظر
کردم تا بقعر طبقهٔ هفتم دیدم و آن طبقه را هاویه نام است و عذاب آن از عذابهای درکات دیگر زیاده است بلکه اضعاف مضاعفهٔ
آن درکات دیگر است از مالک پرسیدم که این منزل کدام طائفه است و کیان درین درکه معذب گردند گفت این درکه نامزد

فرعون و هامان و قارون و نمرود و اصحاب ایشان عیسی و منافق این است لست ابیات سه علامت در منافق ظاهر است +
زان سبب مقهور قهر قاهر است + وعدهای او همه باشد خلاف + قول او نبود بغیر از کذب ولاف + مومنان را کم عنایت میکند +
هم امانت را خیانت میکند + از طبقهٔ ششم که سجین است پرسیدم گفت مشرکان در آن معذب گردند از طبقهٔ پنجم که جحیم است پرسیدم
گفت صابیان از طبقهٔ چهارم که سعیر است سوال کردم گفت ابلیس و اتباع آن و مجوس و اشیاع ایشان از طبقهٔ سیوم که حطمه است
پرسیدم گفت یهودان از طبقهٔ دوم که لظی است پرسیدم گفت ترسایان چون در طبقهٔ اول که جهنم است نظر کردم با آنکه عذاب
وی از درکات سفلی سبکتر بود هفتاد هزار دریای آتشین دیدم بزرگی هر دریای چندانکه اگر هفت آسمان و زمین را در دریائی از آن
دریاها اندازند و فرشته را امر شود تا آنها را بطلبد هزار سال بجوید و نیابد و زبانیه ها در ایشان بعظمت تمام چنانکه روایتی چنان دیدم
که اگر کسی از ایشان خواهد هفت آسمان و زمین را در یک جانب دهان خود پنهان سازد که جانب دیگر از آن خبر نشود و درین دریاها آتش را دیدم
که موج میزد و میجوشید و میخروشید که اگر آواز خروش وی بدنیا رسد یک ذی روح زنده نماند القصه گفتم یا مالک این طبقه از آن کدام
طایفه است این وادیها و دریاها جائی چه کسان است مالک سر فرو افگند جواب من باز نداد دیگر باره سوال کردم هم جواب نداد تا
با جبرئیل علیه السلام اشاره سنجی گفت جبرئیل گفت علیه السلام که مالک درخواست میکند که در جواب این سوال معذور دار گفتم ای مالک هر چه هست
بگوی گر شاید امروز تدارک آن بهتر میسر گردد از فردا مصراع علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد + گفت ای سید این جای عاصیان
امت تست یا رسول الله ایشان را نصیحت فرمای تا ازین منزل مهیب و مقام کثیب احتراز نمایند و خود را مستحق نیران و مستوجب این زندان
نگردانند که من آن نیم که بر عاصیان ببخشایم و با هیچکس محابا نمایم نه بر موی سفید پیران رحم کنم و نه بر دل پر درد جوانان شفقت نمایم
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در گریه در آمد و عمامه از سر مبارک برداشته بشفاعت و نیازمندی بدرگاه رب العزت نمود و زاری و سوگواری
پیش گرفت و نجات امت و کشف غمت مسالت می نمود و ضعف امتان و بی طاقتی ایشان عرض میکرد و اشک از دیدهٔ مبارک میریخت
و جبرئیل علیه السلام با مقربان ملائکه با آنحضرت موافقت می نمودند تا خطاب مستطاب رب الارباب در رسید که ای حبیب من حرمت تو
نزدیک من بزرگ است و دعای تو مستجاب دل خوش دار که آخر کار ترا خوشنود گردانم و بمراد رسانم تو در خدمت امروز چندان مجاهدت نمودی
که گفتم بر طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی فردا که در مقام شفاعت چندان عاصی بتو بخشم که تو خود گوئی بس و لسوف یعطیک
ربک فترضی والحمد لله علی کل حال روایتست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که بر کنار دوزخ ایستاده بودم و در حال دوزخیان
نگاه میکردم در اثنای آن موجی از دوزخ بر آمد و آتش جوشی بر آورد و در میان آن جوش زنی دیدم که بعذاب مبتلا است و در وی
آنکه جوانی نوخطی دیدم که با آن زن هر دو در عین عذاب و بلا است چند هزار عاصی را دیدم چندان متاثر گشتم که در دیدن این دو نفر دل من بر
ایشان بسوخت آتش حسرت و اندوه ایشان در کانون سینه ام بر افروخت آتش ایشان را بر می آورد و باز نگونسار فرو میبرد فغان از

مالک حال ایشان پرسیدم اینجا نیز جواب من نگفت و آنحال از من پنهان کرد کرت دوم پرسیدم جواب نداد کرت سیوم گفت شرم میدارم یا رسول الله که اظهار اینمعنی نمایم تا گفت که هم از ایشان سوال کن منتظر می بودم تا آتش ایشان را در جوش خود در آورد چون پرسیدم ایشان هر دو گریان و خروشان نزد من آمدند و زاری آغاز کردند از ان زن پرسیدم که تو کیستی و این نوجوان با تو کیست گفت ای جان مادر مرا نمی شناسی من مادر توام آمنه و این جوان پدر تست عبد الله صد هزار عاصی را بتو بخشند و مادر و پدر را از دولت شفاعت تو محروم خواهند علیه الصلوة والسلام دل مبارکش از ان ممر مجروح شد و قطرات اشک باریدن گرفت ندا در رسید یا محمد یکی از دو کار کن یا درخواست مادر و پدر یا شفاعت امت اختیار کن خواجه علیه الصلوة والسلام متحیر فرو ماند آخر الامر گفت خداوندا شفاعت امت اختیار کردم و مادر و پدر را بحکم تو باز گذاشتم پس خطاب آمد که ای محمد چون تو امت اختیار کردی ما نیز امت گناهکار ترا از امتان دیگر برگزیدیم و ترا درباره ایشان شفاعت کرامت فرمودیم و مادر و پدر ترا بیامرزیدیم رزقنا الله تعالی و ایاکم شفاعة حبیبه صلی الله علیه وسلم

فصل بیست و یکم در بیان دعای آنحضرت صلی الله علیه وسلم که فرمود اللهم انی اعوذ بعفوک من عقابک و اعوذ برضاک من سخطک و اعوذ بک منک لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک بزرگان چنین فرموده اند که حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم بر بهشت و دوزخ گذر دادند و از مثوبات بهشت و عقوبات دوزخش خبردار گردانیدند همه آثار عفو اندر بهشت دید و همه نتایج عقاب اندر دوزخ از این گریزان شد و اندر آن آویزان فرمود اللهم انی اعوذ بعفوک من عقابک ای بجنتک من نارک بعد از ان برقع استار بر وی مکشوف ساختند که ای محمد صلی الله علیه وسلم عنان اختیار از دست بهشت بیرون کرده ایم و مهر دو را از نوازش و گدازش معزول ساخته اگر بهشت نوازنده بودی آدم را علیه الصلوة والسلام بنواختی و اگر آتش سوزنده بودی خلیل را علیه الصلوة والسلام بگداختی سوزنده آتش نیست بلکه سخط ماست نوازنده بهشت نیست بلکه رضای ماست اگر بر تو رضای خود بر آتش دوزخ افکنیم بوستان و گلستان گردد و اگر صاعقه از صواعق سخط خویش بر بوستان هشت باغ رضوان گذرانیم دوزخ مالک و برزخ مهالک گردد و چون اینمعنی بر آنحضرت مکشوف گردانیدند گفت اعوذ برضاک من سخطک یعنی فریاد میخواهم برضای تو از خشم تو بعد از ان ازین مقامش بگذرانیدند و بوی نمودند که رضا و سخط دو صفتند تا موصوف اظهار صفت نکند فعل پدید نیاید فریاد خواستن از صفت بیکسو نهاده گفت اعوذ بک منک فریاد از تو بتو میخواهم بزرگان گفته اند شکایت کردن بر سه وجه است یا از دوست بغیر دوست شکایت کردن یا از غیر بدوست شکایت کردن یا از دوست هم بدوست شکایت کردن از دوست بغیر دوست نالیدن بتر از آنست از دوست یعنی از دوست تا بکلی بتر انکند بغیر دوست شکایت نکند و از غیر دوست بدوست نالیدن بتر کست و از دوست بدوست فریاد خواستن عین توحید است چرا که اگر ظاهرش شکایتست اما باطنش شکر است باز می نماید که جز تو کسی ندارم با که گویم بیت

دارم گله بسیار و مرا نیست رفیقی + چندین گله جز با تو ندانم بکه گویم + نظیر این قصه ایوبست عم از وی حکایت شکایت فر د

انی مسنی الضر و این شکایت او را صابر خوانند که وجدناه صابرا شکوی آنگاه باشد که از با بغیر ما نالد نگفت که یا ایها الناس انی
مسنی الضر بلکه گفت رب انی مسنی الضر این سخن وقتی گویند که عجز خویش پیش قدرت ما آرند و ذل خویش بعز ما باز برند و اهل اشارت
درین کلمه نکته گفته اند اعوذ بک منک با حرف وصل است و من حرف فصل این فریاد خواستن از فراق بوصال چنانست که
میفرماید فراق بکن دیگر هرچه میخواهی بکن غزل بیا بیا که مرا طاقت جدائی نیست + رها مکن که دلم را غم رهائی نیست + دلم ببردی و گر سر
جدا کنی ز تنم + بجان تو که دلم را سر جدائی نیست + اگر ربوده زلفین تو شد دلم چه عجب + چو کار زلف تو الا که دلربائی نیست + بعد از آن
ازین مقام نیز بگذرانیدند بر سر او ندا دادند که فریاد میخواهی از فراق بوصال اگر وصال خواهم خواه و خواه مخواه و اگر فراق خواهم نیز ازو
فریاد کن با آنگاه که عقد وصال می بستیم و قطیعت فراق مے افگندیم نابوده حوال میدیدیم و ناکرده فریاد می شنیدیم القصه هرچه
باراده ازلیه خواستیم بتقدیم رسانیدیم فریاد چه سود دارد چون این معنی بر آنحضرت مکشوف شد گفت لا احصی ثناء علیک خداوندا من
نمیتوانم که ترا بستایم و ندانم که چون ستایم ای درویش تعجب بین که همه خلائق ثناء حق تعالی از وی می آموزند و او اینجا از ستایش
او دم زدن نمی یارد تا بحمد و ثنای دیگران چه رسد چنانچه فقیر تو گوید در توحید دیوان خویش غزل آن حمد ناقص که بگویند بندگان
کی در خور خدائی حق عز شان بود + لا احصی است تحفه خاصان در آنجناب + این گفت و گو چه لائق آن آستان بود + در اوج کبریا است
فگنده است بال عجز + آن شاهباز قدس که عرش آشیان بود + او بی نشان محض و چه جوئی از ان نشان + هر ذره بر خدائی او صد نشان
بود + چشمت چو نیست پرده ز رخ کی برافگند + صاحب نظر کجا است که او خود عیان بود + سد وجود بشکن اگر مرد این رهی +
ورنه هزار ساله ره اندر میان بود + سخن خواجه علیه الصلوة والسلام در میان بود آری علم همه خلائق در جنب علم او جهل نماید اما جهد همه
علما را پیش او جز خاموشی نرسد و گفتار مردان در علم من و علم تو کون و صد هزاران هزار چندین عالم اندر جنب علم حضرت او جهل است انجا
حد من خاموشی است تا گوینده تو باشی و شنونده ما بیت همه چشمیم تا بر وی آئی + همه گوشیم تا چه فرمائی + ازین مقامش نیز بگذرانیدند که
در سرش ندا دادند لا احصی از تو اقرار عجز است چنانکه گفتار اعوذ بک منک دعوی قدرت است و این عجز صفت تست هنوز آینه در آینه
خویش داری تا از نظاره همه کون برنگردی ما را نه بینی گفت انت کما اثنیت علی نفسک یعنی ستایش خود هم خود دانی و هم خود توانی
وصف خود هم خود دانی و خبر دادن از خود هم خود توانی بزرگان گفته اند که لا احصی تجرید است انت کما اثنیت علی نفسک تفرید است
تا بنده از غیر حق تعالی مجرد نگردد حق فرد نماند چنانچه مهیج الاسرار شیخ فرید الدین عطار قدس سره فرموده است غزل بر کنار شو
ز هر نقشی که آن آید پدید + تا ترا نقاش صورت از میان آید پدید + بگذر از نقش دو عالم خواه نیک و خواه بد + تا ز بی نقشیت نقش جاودان
آید پدید + تو ز چشم خویش پنهانی اگر پیدا شوی + در میان جان تو گنج نهان آید پدید + ناپدید از عشق شو و ز هر که هستی بیسر + تا بجه
از نفس اصل عیان آید پدید + خار و گل چون مختلف افتاد حیران مانده ام + تا چرا خار و گل از یک گلستان آید پدید + باز کن چشم و

ببین که زبی نشانی چشم ما * نور با آب سیه در یک مکان آید پدید * چون بزرگان را درین ره آنچه باید حل نشد * حل این کی از ذبیح نکته دانی آید
پدید * چون توانم کرد حل این داستان از دست ما * زانکه در هر نکته صد داستان آید پدید **فصل بیست و دوم** در بازگشتن سید کونین از مقام
قاب قوسین و مرور آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر موسی ع و دلالت حضرت موسی بر مراجعت و تخفیف در اعداد نماز آورده اند که چون حضرت
مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم مطالعه غرائب و عجائب داشت و در نظر نمود گفت یا جبرئیل تأذن لی ان ارجع الی الله تعالی مرا اذن میکنی که
بمقام الهی بازگردم گفت نعم یا رسول الله چون بآن دولت باز مشرف گشتم بامن خطاب فرمود یا محمد صلی الله علیه وسلم نعیم بهشت و شدائد دوزخ
چون دیدی گفتم خداوندا نعیم جنت دیدم که شمار و احصای آن تو دانی و شدائد نار آنمقدار که وصف آن تو توانی فرمود ای محمد صلی الله علیه وسلم
تو و امت فرمان بردار تو از شدائد نار و عذاب آن در حصن حصین امن و امان و کنف عصمت امتنان ما خواهید بود و اکنون بازگرد و خلق را
با یمان و نعیم جنان دلالت فرمای و از عذاب آتش و شدائد آن اجتناب فرمای و بعد از آن چند نصیحت مرا آنحضرت را بخود دعوی خود ارزانی داشت اول
چونکه ترا حزنی و اندوهی پیش آید مرا یاد کن که در آنوقت من بتو نزدیکترم از نفس تو بتو دوم آنکه از دعای مظلوم بترس که میان من و دعای
مظلوم حجابی نیست و البته مستجابست و اگرچه کافر باشد سیوم فرمود ای محمد صلی الله علیه وسلم صبر کن بر شدائد و از تجبر و عناد و استکبار
محترز باش و بدنیا مغرور مشو و باو آرام مگیر و بآن افتخار مکن که دنیا در معرض زوال است و با هیچکس وفائی نورزیده و من گفتم که ترا می پرستم
و از تو می ترسم و بتو امید میدارم و بعلم الیقین میدانم که توئی پروردگار من و تو آفریده مرا و مکرم ساخته بخلعت نبوت بعد از آن فرمود
یا محمد صلی الله علیه وسلم بر تو باد که نمازها را در وقت آن ادا کنی و امر معروف و نهی منکر نمائی که قوام دین بدین است من گفتم الهی و سیدی
و مولائی قوم من تصدیق ایمعنی از من خواهند کرد و آنچه امشب از حضرت تو دیده و شنیده ام اگر بر ایشان عرض کنم از من قبول نخواهند
نمود حق تعالی فرمود یصدقک ابوبکر الصدیق رضوان الله تعالی علیه القصه بعد از آن که حضرت محمد صلی الله علیه وسلم شرائط آداب صحبت
بجا آورده چندین هزار جرعه سرپوشیده از خمخانه وحدت نوشیده روان شد اشتیاق وصال و لذت لقای آن محبوب ازلی
مستدعی دوام این دولت و استدامت این سعادت میبود و ایمعنی بظهور می آمد **غزل** امشب اندیشه من شیفته دل دور مرو * نور چشم
منی ای چشم مرا نور مرو * دگری از نظرم گر برود باکی نیست * تو که معشوقی و محبوبی و منظور مرو * خانه ما چو بهشتست بدیدار تو حور
زین بهشت ار بتوانی مرو ای حور مرو * امشب از نرگس مخمور تو من مست شدم * مست مگذار مرا امشب و مخمور مرو * ای تا شاهباز را
که بهزار دینار پادشاهان از برای صید گنجشکی پرواز میدهند تا آن گنجشک که بحبه ارزد یا نیرزد در قید میخود دهد رندآه نمیدانم که
شرح ایمعنی چگونه تقریر کنم ای درویش چنانچه شاهباز از برای صید درکارست آن گنجشک را نیز خریدار است باز در شکارگاه صید
میکنند و گنجشک در نظر پادشاه پر میریزد القصه خطاب آمد که ای دوست من مدار این چنین حکم رانده ایم که بسبب حضور خاطر این مشت خاک دامن اصحاب
ایشان بجناب قدس پاک تو باشی و چراغ هدایت در راه ضلالت ایشان تو برافروزی چون تو اینجا باشی نا آوردن جا حجر باشی و ما از

رسانیدن بدین مقام عاجز نیستیم اکنون بمیان امت باز رو و ایشان را بجناب قدس ما خوان که آنکس که ترا بدین مقام آورد ایشان را بدین مقام نیز
نزد تو می تواند آورد و چون با خلق صحبت داری و ابلاغ رسالت کنی تا شکیبائی توانی کرد بکن و چون طاقت طاق شود و ماه اصطبار در
محاق فتد تکبیر تحریمه گفته در حرم سرای نماز درآیی تا ما حجب برداریم و آنچه ترا اینجا از برای دیدن می بایستی آمدن هم تو همانجا یابی لاجرم
لا جرم بعد از آنکه از سفر معراج باز آمده بود شوق بر شوق چنان می افزود چنانچه بیکبار بیقرار گشتی اول تنها شوق سر بود شوق روح
و شوق دل و شوق نفس با شوق سر همعنان گشتند چون از صحبت خلق بغایت ملول و فاتر گشتی و طاقت طاق شدی گفتی ارحنا یا بلال من
هولائی و صحبتهم آری چون اراده الهیه تعلق بدان گرفتی تا وی با خلق صحبت دارد و اجرای احکام شریعت کردی و دل بر جای داشتی و چون ساعتی
برآمدی سر ویرا اضطراب آوردی و شوق بر وی غالب گشتی فریاد برآوردی که ارحنا یا بلال من هولاء و صحبتهم یا بلال اقم امت گفتی سید علیه الصلوة
والسلام تحریمه نماز بستی و در نماز نیز بزرگان گفته اند که کل خویش بحق تسلیم کردن است و از کونین اعراض نمودن آری در هر عبادت حظ کردن آن
مراد نفس و طلب دنیا جائز است و اندر نماز نه عقد دنیا است و نه شهوت نفس و نه صحبت با خلق پس سر نماز چیست از علائق بگسلیدن تبرا
نمودن و خود را بکلی بدوست سپردن چون سر وی از کونین منزه گشتی حجب از میان برخاستی و آن مقام او ادنی بود از مشاهده افتادی و از آن
حال خبر دادی و جعلت قرة عینی فی الصلوة نگفت روشنی من بنماز است بلکه گفت در نماز است تا همه دانند که روشنائی چشم وی بنماز نیست
در نماز است سریست در نماز که آن قرة العین ویست و قرة العین محبان جز قرب حبیب نتواند بود و از اینجا است که بزرگان گفته اند سهونا
عن الاعلی بالادنی و سهو المصطفی صلی الله علیه وسلم عن الادنی الی الاعلی یعنی چون سر ما بچیزی مشغول گردد که کم از نماز است ما را سهو افتد
و چون رسول را صلی الله علیه وسلم سر بچیزی مشغول گشتی که برتر از نماز است و آن مشاهده و قربست آنگاه ویرا سهو افتادی القصه چون
از آنجا مراجعت نمودم بعد از آنکه بعرش رسیدم عرش مرا تحیت جویان و طابت لک رحمة الله و برکاته تهنیت گویان بگذرانید بطائفه از
ملائکه رسیدم که عدد ایشان بقصد برابر تمامی مخلوقات هفت آسمان و هفت زمین بود و داخل این مخلوقات است عدد قطرهای باران و ستارهای
آسمان و برگهای درختان و ریگهای بیابان از جبرئیل پرسیدم علیه السلام که اینها چه طائفه اند از فرشتگان گفت اینها از کروبیان ملکوت اند
بعد از آن با جبرئیل از اطباق سموات در می گذشتم تا باز به برادر خود موسی ع در مقام وی ملاقات نمودم بقیه سخن در ایجاب بیست و
پنج وقت نماز چنانچه عن قریب گذشت که اول پنجاه وقت مقرر شده و با شدعای آنحضرت به بیست و پنج وقت قرار یافته بود از من سوال
کرد که ای محمد حق تعالی چه فرض کرد بر امت تو گفتم بیست و پنج وقت نماز در شبانروزی و شش ماه روزه در هر سالی موسی گفت فی الحال
باز گرد و از حق تعالی تخفیف طلب کن که امت تو ضعیف اند و تحمل کشیدن این بار ندارند میفرماید که فی الحال باز گشتم و بهمان مقام
رجوع نمودم و گفتم خداوندا امت من ضعیفند خدایا بقدر قوت ایشان بار بر ایشان وضع فرمای بعد از آن خطابی شنیدم که فرمود ای محمد
بر تو و امت تو در شبانروزی بیست نماز و در سالی دو ماه روزه ایجاب فرمودم باز گشتم و موسی ع عرض کردم گفت ای محمد

امت تو ضعیف اند باز گرد و تخفیف طلب کن گشتم و تخفیف خواستم تا پانزده وقت نماز قرار داد چون بموسی رسیدم باز بمراجعت
دلالت فرمود القصه میرفتم و باز می آمدم تا به پنجوقت نماز در شبانروزی و بسی روزه در سالی قرار یافت چون بموسی ع رسیدم باز اطلب
تخفیف مبالغت می نمود و در روایتی آنست که موسی ع آنحضرت عذر گفت و گفت دیگر شرم میدارم که باز گردم و از حضرت خداوندی جل و علا
تخفیف طلبم و باین پنجوقت راضی شدم و قبول کردم موسی ع هر چند مبالغت فرمود آنحضرت الی غایت آنجا مراجعت ننمود تا منادی
در اطباق سموات و اقطار زمین این ندا در داد که فرض بر محمد و محمدیان در شبانروزی پنجوقت نماز و در سالی یکماه رمضان روزه داشتن و
روایتی دیگر آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بدلالت موسی ع این نوبت بازگشت اما شرم داشت که تخفیف طلب حق تعالی بوی خطاب
فرمود که یا محمد من صلی هذه الصلوات الخمسة فی مواقیتها هر که این پنج نماز بگزارد در وقتهای آن و ماه رمضان روزه دارد و [illegible]
چشم مزد داشته باشد آنرا در قیامت ثواب پنجاه وقت نماز که در ابتدا التعیین نموده بودم کرامت فرمایم و دیگر ثواب شش ماه روزه که اول
مقرر کرده بودم بدهم و در بعضی روایات آنکه بمقتضای من جاء بالحسنة فله عشر امثالها ثواب ده ماه روزه بدهم و چون ایام ستة
شوال آن منضم گردانند ثواب دو ماه دیگر کرم فرمایم تا چنان بود که گوئیا تمام سال روزه داشته و در روایت دیگر در تخفیف صلوة چنان
ورود یافته که چون پنجاه وقت ایجاب فرمود و آنحضرت بر موسی ع مراجعت فرموده از پنجاه تخفیف شده بهمین میرفت و می آمد
تا کرت پنجم به پنجوقت قرار یافت باز موسی ع مبالغت میفرمود که ای محمد ع باز گرد و تخفیف طلب کن من خلائق را پیش از تو
آزموده ام در این پنجوقت نیز کاهلی خواهند کرد خواجه فرمود علیه الصلوة والسلام که چندان سوال تخفیف کردم که دیگر شرمسار
گشتم و بدین راضی گشتم چون از آن محل تجاوز کردم ندا رسید که بر بندگان امضای فریضه خود کردم و ثقل از ایشان بر داشتم
این پنج نماز فرض ساختم بر تو و امت تو و هر نمازی را بده نماز قبول کردم هی خمس و هی خمسون ما یبدل القول لدی آنچه در ازل
مرقوم رقم تقدیر گشته مبدل نگردد پنجست در حال و پنجاه در مآل پنجست در حساب پنجاه در ثواب پنجست در تکلیف و پنجاه است
در تشریف پنجست در شمار و پنجاه است در آثار نقل است که آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که چون نماز بر من فرض فرمود
بمن خطاب کرد و گفت یا محمد صلی الله علیه وسلم نماز ترا و نماز امت ترا مشتمل بر قیام و رکوع و سجود و تشهد و قراءت و تسبیح
و تهلیل گردانیدم تا عبادت تو و امت تو مشتمل باشد بر عبادت سائر ملائکه از عرش تا تحت الثری و امت ترا بقیام ثواب قائمین
دهم و برکوع ثواب راکعین و بسجود ثواب ساجدین دهم و بتشهد ثواب متشهدین و بقراءت ثواب تالیان و بتسبیح ثواب
مسبحان و بتهلیل اجر مهللان دهم و از فضل خود ایشانرا مزید درجات کرامت فرمایم و بدانکه محققان فن سیر در کتب معتبر
چنین مقرر فرموده اند که آن پنجاه نماز که معین ساخته بودند عبارت از این نمازهای معروفست که در هر شبانروزی [illegible]
امت است و تفصیل آن چنین است اول سنت بامداد دوم فرض بامداد سیوم چهار رکعت سنت که پیش از فرض پیشین گزارند [illegible]

هر شفعی از سنن و نفل نمازیست تمام پنجم و ششم فرض پیشین هفتم و هشتم چهار رکعت بعد از پیشین عن ام حبیبه رضی الله تعالی عنها
قالت سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول من حافظ علی اربع رکعات قبل الظهر واربع بعدها حرمه الله علی النار نهم و دهم
چهار رکعت پیش از عصر یازدهم فرض عصر دوازدهم فرض مغرب سیزدهم سنت مغرب چهاردهم فرض عشا پانزدهم سنت عشا
شانزدهم وتر پس فرائض با رواتب شانزده نماز شد بعد از ان نماز تهجد دوازده رکعت است چنانچه شش نماز باشد و نماز ضحی
شش دیگر و میان مغرب و عشا سه دیگر و تحیت مسجد از برای هر نماز فرض پنج دیگر و میان اذان و اقامت پنج دیگر و سنت وضو
پنج دیگر و نماز تسبیح و استخاره و توبه و حاجت چهار نماز دیگر تا مجموع این نمازها پنجاه نماز شود و در اول محافظت این پنجاه نماز
فرض شده بود و بعد از ان تخفیف فرمود و اختصار به پنج فرض وقته رفت و باقی سنت و مستحب شد و در حدیث صحیح است که هر که فرائض او
نقصان پذیر شود در قیامت اتمام بنوافل کنند و بعضی از بزرگان در شبانروزی اتمام صد رکعت تا تکمیل پنجاه نماز شود بخود التزام
فرموده اند تا مبادرت بفرمان الهی سبحانه و تعالی نموده باشند و اظهار رغبت و اشتیاق بخدمت پادشاهی جل و علا نموده چراکه دانسته اند
که نور دل و سرور جان باز بسته بخدمت اوست سبحانه و تعالی غزل یاد آنکس کن که مرده از جمالش زنده شد + گر بهائی جمله عالم در وصالش
خنده شد + یک شبی خورشید پای تخت او را بوسه داد + لاجرم بر تخت گردون تا ابد تابنده شد + بال و پر و هم عاشق ز آتش حسرت
بسوخت + همچو خورشید و قمری بال و پر تابنده شد + فصل بیست و سیوم در واقعاتی که بعد از نزول آنحضرت صلی الله علیه وسلم
از معراج بظهور پیوسته و درین فصل هفت واقعه مبین میگردد واقعه اول در نزول آنحضرت صلی الله علیه وسلم اختلافی هست بعضی گویند
که آنحضرت فرمود که مرا جبرئیل بر بال خود نشانده بر اطباق سموات بگذرانید و بعد از ان بزمین آورد و حذیفه رض روایت میکند
که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در رفتن و بازگشتن بر براق سوار بود و بعضی گویند در رفتن بر براق سوار بود و در آمدن
بی براق آمد و حکمت در بردن او بر براق سواره اظهار کرامت او بود و در آوردن او بی براق اظهار قدرت حق سبحانه و تعالی و بعضی
دیگر میگویند که طریقه نزول آنحضرت صلی الله علیه وسلم چنان بود که چون آن سلطان بارگاه دنی و آن محبوب خلوتسرای ادنی
صلی الله علیه وسلم این همه لطف و کرم از جناب حق تعالی درباره خود مشاهده فرمود خواست تا شکرگزاری نعم سجده در محراب شاهد
بجا آرد فرمود که تا سر بسجده فرود آوردم خود را در بستر خود یافتم نظر کردم هنوز جامه خوابم گرم بود مثنوی زگرمی که چون برق پیموده راه
نشد گرمی بخوابش از خوابگاه + ندانم که شب با چه احوال بود + شبی بود شب یا یکی سال بود + چو شاید که جا بجائی در دمی + برآید به پیرامن عالمی +
تن او که صافی تر از جان ماست + اگر شد بیک لحظه و آمد رواست + چنان رفته و آمده باز پس + که ناید در اندیشه هیچکس + واقعه اول
بردن آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم بشهر جابلقا و جابلسا و یاجوج و ماجوج و طوائف دیگر روایت است که جبرئیل ع آنحضرت را صلی الله علیه وسلم
اول بقوم یاجوج و ماجوج بگذرانید تا ایشانرا باسلام دعوت فرماید میفرمایند که ایشانرا بدین اسلام دلالت فرمودم و بعبادت خداوندی جل و علا

خواندم اجابت نمودند وقبول اسلام نکردند وایشان همه حشو جهنم اند بعد ازان مرا بدو شهر گذرانیدند یکی ازان در مشرق و دیگری در مغرب
بر هر مدینه ازان دو مدینه ده هزار دروازه هست از هر دروازه تا بدروازهٔ دیگر یک فرسنگ واهل مدینه که در مشرق اند از بقایای قوم عاد اند
از نسل مومنانی که بصالح ع ایمان آورده بودند ونام آن شهر مشرقی بسریانی برقیسا است وبعبرانی جابلقا است ونام آن شهر مغربی
بسریانی برجیسا است وبعبرانی جابلسا است بر هر دروازه ازین دروازها ده هزار دربان مقرر است که مسلح باشند در روز دیگر
ده هزار دیگر چنانکه بقیامت نوبت باولین نرسد فرمود که اینها را بدین خدایتعالی وعبادت او دلالت کردم قبول اسلام کردند و برادران
ما اند در دین نیکان ایشان با نیکان ما وبدان ایشان با بدان ما بعد ازان مرا بر سه طایفه دیگر گذرانیدند که عدد ایشان جز خدایتعالی
کسی دیگر نداند یک فرقه را منسک نام هست وفرقهٔ دیگر را تاویل وفرقهٔ سیوم را تاریس این سه فرقه را بدین خدایتعالی خواندم ابا کردند
وقبول اسلام نکردند وبا کفار در دوزخ قرین باشند وآن فرقه ثلاثه موسوم اند بنام اصنام خویش واقعهٔ دیگر قوم موسی ع
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که مرا در حین مراجعت از معراج بر قومی گذرانیدند وایشان آن طایفه اند که حق سبحانه
وتعالی ایشانرا در قرآن یاد فرموده که ومن قوم موسی امة یهدون بالحق وبه یعدلون در میان آنقوم در آمدم وبدیشان سلام
کردم جواب سلام گفتند بعد ازان جبرئیل ع تعریف من نمود چون دانستند که من محمدم پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه وسلم که نعوت
جلال وصفت کمال من در کتب ماتقدم مطالعه نموده اند واز انبیای پیشین علیهم الصلوة والسلام شنوده بخدمت من مبادرت
نمودند ویکدیگر را بشارت رسانیدند ودر حوالی من مجتمع گشتند عرض دین اسلام کردم قبول کردند وبمن ایمان آوردند وبنبوت و رسالت
من گواهی دادند وگفتند حق تعالی موسی را ع از بعثت ورسالت تو خبر داده بود واو ما را وصیت نموده ومدتیست که انتظار قدوم
شریف تو می برده ایم ومشتاق دیدار تو بوده ایم الحمد لله که این دولت از ورای پردهٔ غیب جمال نمود فرمود در میان آنقوم
چیزی چند غریب مشاهده کردم اول آنکه گونهٔ ایشانرا زرد دیدم وسینهای ایشانرا سلیم یافتم جامهای ایشان همه پشمین بود ودیوار
خانهای ایشان مستوی بود وهیچ سرای ایشانرا در وبند نبود وسراهای ایشان بگورستان نزدیک بود واز مسجدها دور ودر میان
ایشان غنی وفقیر نبود یعنی مساوی بودند در فقر وغنا ودکانهای ایشان در بازار گشاده بود وایشان در مسجد معتکف وچون
فرزندی در میان ایشان متولد گشتی بران مولود میگریستند وچون از ایشان کسی فوت شدی اظهار بهجت وسرور می نمودند من از ایشان
پرسیدم که شما چرا چنین میکنید گفتند ما بخدایتعالی ایمان آورده ایم وبملائکه وکتب ورسل علیهم السلام وقبول شرایع کرده ایم واداء فرائض می نمائیم
وصلهٔ رحم بجا می آریم وبقضاهای خداوندی راضییم وبنعمتها شاکر ودر بلاهای او صابر هرگز بر یکدیگر حسد نبردیم وهرگز با یکدیگر
دشمنی نکردیم با ما یکی ودین ما یکی وهمهٔ ما یکی است رضاء خدایتعالی را بر هوای نفس برگزیده ایم آنچه میدانیم در تعلیم آن عمل می نمائیم
وآنچه نمیدانیم در تعلیم آن میکوشیم هم طلب علمی میکنیم که رضای حق تعالی در آنست وعلمی که سبب رضای اوست در تحصیل آن کوشش می نمائیم

هرگز غیبت برادر خود نمی کنیم و بفضول کلام تکلم نمی نمائیم روزها بروزه ایم و شبها بنماز گذشت ما صمیم و صله تست و ورع ما از شبهات در عبادات و طاعات و مقصود ما از اعمال درجات آخرت و رضای حضرت عزت است دیگر آنکه در امر معروف و نهی منکر با امکان میکوشیم و بهر نوعی که میدارد بدان قانعیم و بگرسنگی و تشنگی راضیم و امروز فقر را در دنیا بر غنا اختیار کرده ایم بامید و آرزوی آنکه بفضای آخرت توانگر گردیم و نعیم فانی را ترک کردیم تا بنعیم باقی مستسعد گردیم وصیت حضرت موسی ع ما را باین صفات متصف داشته و عزیمت چنانست که تا باشیم برین مصمم باشیم حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم که از ایشان سوال کردم که ای قوم گونه شما را زرد یافتم موجب چیست گفتند از ترس خدای تعالی گفتم جامهای شما چرا پشم است گفتند زیرا که لباس انبیای متقدم اکثر پشم بوده است علیهم الصلوة و السلام گفتم خانهای شما چون همه برابر است گفتند نمیخواهیم که بعضی از ما فوق بعضی باشد دیگر آنکه دلهای ما برابر بود خانها نیز بر طبق آن برابر باشد و دیگر آنکه تا هوا و آفتاب از سرای همسایه باز ندارد گفتم خانهای شما چرا بی در است گفتند در از برای دفع خائن است و در میان ما خائن نیست گفتم دکانهای شما در کشاده و آنجا بخرید و فروخت کسی مشغول نیست گفتند هرگاه که یکی از ما را چیزی مهم شود بر بازار رود و هر کالا که خواهد بردارد و بهای آن هم آنجا نهد مالهای ما یکی است حاجت بخرید و فروخت نیست گفتم خانهای شما از مسجد چرا دور است گفتند تا گامهای ما در راه مسجد بیش باشد و بهر گامی در آخرت ثواب ما زیادت گردد گفتم گورستانهای شما نزدیک خانهای شما است گفتند تا مرگ را فراموش نکنیم گفتم بر مولود خود چرا می گریید و بر مرده چرا شادی میکنید گفتند بر مولود خود از ان می گرییم که او را از عالم اطلاق باین زندان الدنیا سجن المؤمن محبوس میکنند و نمیدانیم که تا حال او بعد ازین چه شود و چون بر دار از زندان باز رست و ازین قیود مطلق گشت و از محنتها آزاد شد دیگر در میان ایشان بیمار ندیدم از ایشان سر آن پرسیدم گفتند بیماری کفارت گناهانست چون در میان ما گناهکار نیست احتیاج بکفارت ذنوب نیست و اگر بر سبیل فرض کسی از ما عصیانی ورزد فی الحال صاعقه از آسمان پدید آید و او را همدران مکان بسوزد بعد ازان گفتند یا رسول الله شرائع دین خود را بر ما عرض کن و ما را بانچه صلاح دین ما در آنست وصیت فرمای آنحضرت فرمود که شرائع دین آنچه مناسب حال بود تعلیم کردم و وصیت ایشان باین طریقه نمودم که ای قوم صبر کنید بر سختیها و از حق تعالی توفیق بر صبر طلبید و از خدای تعالی بترسید در هر حالی و بهیچ چیز مفاخرت منمائید و بهیچ عمل از اعمال خود معجب مشوید و اعتماد بر رحمت خداوندی کنید سبحانه و تعالی همواره میان خوف و رجا زندگانی کنید اگر میخواهید که بمن و موسی علیهما الصلوة و السلام ملحق گردید بعد از سلام و وداع کرده عزیمت مراجعت نمودم ایشان گفتند یا رسول الله ما را دو حاجت داریم از حق تعالی درخواه تا کفایت فرماید یکی آنکه زمین را از برای ما در نوردد تا هر سالی یکبار بزیارت کعبه مشرف گردیم و حج اسلام بجا آریم که این زمین ما از ورای زمین هفتمین است ولی آنکه زمین مطوی گردد هر سال زیارت حج میسر نگردد و حاجت دوم آنست که حق تعالی ما را از نظر خلق بپوشاند تا خلق با فتنه نشوند میفرماید از حق تعالی درخواست کردم و اجابت فرمود و ایشان هر سال بحج می آیند نهانی چنانکه هیچکس بر حال ایشان مطلع نمیگردد و قصه

سیوم فرمود بعد از آن بخلق کثیری از جنیان برگذشتم همه برگرد من آمدند و بر من سلام کردند و من جواب ایشان گفتم شنیدم که
بعضی میگفتند اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله بعد از آن گفتند ای محمد صلی الله علیه و سلم عرض دین خود کن بما گفتم مرا
باین امر نفرموده اند واقعه چهارم آنکه فرمود چون از پیش ایشان درگذشتم به بیت المقدس رسیدم و براق را بر حلقهٔ در مسجد بستم
درآمدم و دو رکعت نماز شکرانهٔ نعمت و کرامت گزاردم بعد از آن جبرئیل ع صور انبیا را علیهم الصلوة والسلام بمن نمود و صورت
خود نیز در میان صور ایشان دیدم ابوبکر بر یمین من و عمر رضی الله تعالی عنهما بر یسار من چون بیرون آمدم جبرئیل ع گفت بر براق
نشین بر نشستم و پیش از آنکه چشم بهم زنم خود را در مکه دیدم و بستر من هنوز گرم بود بالقدرة الله تعالی روایتست از عماره رض که گفت
رفتن و باز آمدن آنسرور صلی الله علیه و سلم در سه ساعت از آن شب بود و از وهب بن منبه و محمد بن اسحق رح منقولست که مدت سفر مبارک
چهار ساعت بوده والله تعالی اعلم واقعه پنجم مرویست از آنحضرت صلی الله علیه و سلم که چون از بیت المقدس با جبرئیل ع بصحرای
ذی طوی که موضعیست در مکه رسیدند آنحضرت صلی الله علیه و سلم با جبرئیل گفت ای جبرئیل مرا درین معراج که تصدیق خواهد کرد و از
من که باور کند که درینمقدار فرصت اینهمه دولت و سعادت دست داد که مرا از کونین بیرون برد و باز بدین عالم فرستاد جبرئیل ع گفت
باکی نیست اگر ایشان تصدیق نکنند ابوبکر اول بار تصدیق تو خواهد کرد چه او صدیق است رض نقل است از ام هانی بنت ابوطالب رض که گفت
معراج پیغمبر صلی الله علیه و سلم در خانهٔ ما بود شب با ما تکیه کرد و چون صباح شد فرمود ای ام هانی امشب مرا به بیت المقدس بردند و از آنجا بآسمانها
رسانیدند و پیش از صبح باز آوردند آید روشن حاصل کلام آن صاحب دولت این بود مثنوی گلی بردند زین دهلیز پست + بدان درگاه
والا دست بر دست + مکانی یافت خالی از مکان نیز + که تن محرم نبود آنجا و جان نیز + بدید آنچه از حد دیدن برون بود + مپرس
از ما کیفیت که چون بود + درین مشهد زگویائی مزن دم + سخن را ختم کن والله اعلم + ام هانی میگوید رض که گفتم یا رسول الله صدقت
پدر و مادرم فدای تو باد درخواست میکنم که این سخن غریب را پیش این منکران اظهار نکنی که باور نخواهند کرد و ترا بدروغ منسوب خواهند داشت
آنحضرت ص قسم یاد کرد و فرمود که این قصه را من از هیچکس پوشیده ندارم صباح آن روز که طلیعهٔ جمشید خورشید از افق زبرجدی تتق
طلوع کرد و فضای عالم ملک را بسپاه نور و خرگاه ظهور طناب اندر طناب استیفا نمود ابن عباس گوید رضی الله عنهما که آنحضرت صلی الله
علیه و سلم بمسجد الحرام تشریف آوردند و در حجره محزون و ملول خاطر بنشستند که تکذیب قریش و استهزا و تمسخر آن اهل طیش میدانستند
درین بودند که ابوجهل لعین درآمد بنشست و با آنحضرت بر سبیل استهزا گفت که هیچ امری مجددی پدید آمده است و استفادهٔ معنی از معانی
غریبه نموده پیغمبر فرمود صلی الله علیه و سلم آری امشب سفری کرده ام که کسی آن سفر نکرده و خبری آورده ام که کسی آن نوع خبر نیاورده گفت
بکجا آنسرور صلی الله علیه و سلم جواب داد که به بیت المقدس و از آنجا بر اطباق سموات طی نمودم گفت امشب رفتی و صباح در مکه آمدی گفت آری
گفت این سخن پیش قوم ظاهر خواهی ساخت فرمود آری ابوجهل فریاد بر آورد که ای گروه بنی کعب ای بنی لؤی بیائید مردم از اطراف و

جون جمع شدند ابوجهل گفت ای محمد آنچه پیش من گفتی پیش این جماعت هم بگوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که دوش مرا
به بیت المقدس بردند و از آنجا با عالمها برآوردند حاضران متعجب گشته بعضی دست بر دست میزدند و بعضی در انکار غلو میکردند چرا که
این امری بود که از عقول ناقصهٔ ایشان از جملهٔ محالات می نمود و مردم بر تبهٔ استبعاد نمودند که جمعی از مومنان ضعیف الایمان از دین مرتد
گشتند والعیاذ بالله من ذلک ابوجهل با جمعی از متابعان خود پیش امیرالمؤمنین ابوبکر رضی الله عنه آمد و با وی گفت نمیروی پیش صاحب خود تا
ببینی چه میگوید صدیق پرسید چه میگوید گفت میگوید مرا دوش از مکه به بیت المقدس بردند و حال آنکه شب در میان قوم خود بوده امیر
المؤمنین ابوبکر گفت رضی … وی البته این سخن گفته و یقین این در سفته ابوجهل گفت آری البته این سخن گفته امیرالمؤمنین ابوبکر گفت رضی …
این جای تعجب نیست من در اخبار آسمانی تصدیق او می نمایم اگر گوید که از هفت آسمان درگذشتم و باز آمدم من او را در آن تصدیق خواهم کرد ابوجهل
گفت من صاحب مصدق صاحب خود چون تو ندیده ام او خود همین دعوی میکند امیرالمؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه از پیش او روان شد پیش
آمد و نزد مصطفی آمد صلی الله علیه وسلم و گفت یا رسول الله مرا از تو خبری آورده اند که تو گفتی دوش مرا با آسمان بردند تو گفته یا نه
فرمود گفته ام امیرالمؤمنین ابوبکر گفت صدقت و بعد از آن پرسید چگونه بود یا رسول الله از اول بردن تا با آخر تفصیل بر فرمودن
که ذکر میکرد و امیرالمؤمنین ابوبکر رضی الله عنه در عقب آن میگفت صدقت تا حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که ای ابو … …
گفت چون تصدیق نکنم خدائی که جبرئیل را … هزار بار از آسمان بزمین فرو فرستاده و بر محمد را صلی الله علیه وسلم …
برد از اینجا مقرر شد که اول کسی که تصدیق معراج پیغمبر نمود صلی الله علیه وسلم امیرالمؤمنین ابوبکر بود رضی الله عنه و … …
بصدیق گشت تا آیت آمد والذی جاء بالصدق وصدق به و اول کسیکه تکذیب آنحضرت کرد ابوجهل بود تا … …
آیت آمد که فمن اظلم ممن کذب علی الله وکذب بالصدق اذ جاءه پس هر که تصدیق معراج کند متابع امیرالمؤمنین ابوبکر باشد …
و هر که انکار کند پیرو ابوجهل لعین و شتان بین هذا و ذلک والحمد لله رب العالمین **واقعهٔ ششم** خبر دادن آنحضرت صلی الله علیه
از نشانیهای بیت المقدس و قوافل قریش نقلست که چون این خبر در مکه فاش شد دوستان صدیق وار گردن تصدیق برافراختند
و جمعی که شجرهٔ ایمان در باطن ایشان بیخ یقین بزمین دین هنوز فرو نبرده بود تند باد ارتداد نهال بی بنیاد ایشان را از بیخ بر کند
و معراج را باور نداشتند و گروه منکران که در جحود و انکار اصرار می نمودند بجوش آمدند و با آنحضرت گفتند صلی الله علیه وسلم که ای محمد صلی الله
علیه وسلم ما را از احوال آسمان خبری نیست او را موقوف میداریم اما جمعی از حاضران مسجد اقصی را دیده اند و ما میدانیم که تو در عمر خود بآنجا
نرسیده ای راست میگوئی نشانیهای مسجد بیان کن از آنحضرت مرویست که فرمود در آن حال انواع ملال بر من طاری شد که هرگز مثل
آن ملول نشده بودم چرا که مرا در رفتن و آمدن پروای مجال تفرج اطراف و جوانب و ملاحظهٔ آیات و علامات بیت المقدس نبود فی الفور جبرئیل
امین علیه السلام مسجد اقصی را بر پر خویش نهاده و در نزد خانهٔ عقیل در نظر من بداشت تا در آنجا میدیدم هر چه از من می پرسیدند جواب

میگفتم گفتند در وصف مسجد هیچ قصوری نبود قوافل ما درانتظار هستند هیچ خبری داری یا ما بگوی فرمود سه قافله را دیدم یکی
در روحاء بطلب شتر گم گشته مشغول بودم من از قدح ایشان آب نوشیدم چون بیایند از ایشان استفسار کنید یعنی نامید که چون
طلب شتر آمدند در قدح آب یافتند یا نی و دیگر در ذی مروه دو نفر از ان قافله بر یک شتر سوار بودند و مرکب ایشان از مرکب
من برمید و یکی از ان دو بیفتاد و دست او بشکست سیوم قافله خاصه شما را در تنعیم گذاشتم و فلان و فلان یا فلان با شتر خاکستری
رنگ که دو غراره مخطط بار داشت پیشرو قافله بودند و موعود نزول ایشان وقت طلوع آفتابست پس قریش بجانب ثنیه رفتند
بامید آنکه این خبر دروغ و انتظار طلوع آفتاب می کشیدند تا شاید که آفتاب برآید و کاروان نیاید تا ایشان بمکر و حیله نسبت بما نمایند ناگاه
گوینده گفت که والله اینک آفتاب برآمد گوینده دیگر گفت اینک شتران کاروان ظاهر شدند و آن جماعه با شتر خاکستری رنگ با دو غراره
مخطط با اینک پیش پیش کاروان مے آیند بعد از ان از اهل کاروان تحقیق آن چند نشانی نمودند همچنان بود که آنحضرت فرموده بود صلی الله
علیه وسلم با آنکه اشتر ایشان رمیده بود و یکی افتاده و دستش شکسته گفتند راست میگوید در صحرا بر ما شان بر قدح ما [illegible]
که آن از دست ما بیفتاد و برد هشته بار ز بهادادالقصه با وجود این همه شواهد قاطعه این منکران جاهل در مسلک تصدیق و اقرار قدم
ننهادند و زنار انکار از خاسره استکبار نگشادند و گفتند ما هذا الا سحر مبین قطعه هزار معجزه گر پیش منکری آری چو جاهل است
بسحر نسبتش همیکند منسوب + بنزد بی بصران خوب می نماید زشت + به پیش معتقدان زشت می نماید خوب + و در روایتی هست که کاروان هنوز
دور بودند حق تعالی جبرئیل را بفرستاد تا زمین را در هم نوردید و کاروان در وقت طلوع آفتاب رسیدند تا مبادا که حضرت حبیب
صلی الله علیه وسلم بکذب منسوب گردد و در روایت دیگر آنست که فرشته را که موکل بود بر آفتاب امر آمد تا آفتاب را نگاه دارد تا
طلوع نکند از ین سو فرشته آفتاب را نگاه میداشت و از آن سو زمین در هم می نوردیدند تا سخن حضرت دروغ نشود و از آنجمله تعیین
اوقات نماز بود نقل است که صباح همان شب که خواجه علیه الصلوة والسلام از سفر معراج مراجعت فرمود جبرئیل ع بیامد و از نماز صبح
تا بوقت خفتن تحقیق هر پنج نماز در اول وقت نزد باب کعبه معظمه امامت حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم نمود و بایکدیگر صلوة
خمسه را ادا کردند روز دیگر در آخر اوقات خمسه آمد و امامت فرمود تا آنحضرت صلی الله علیه وسلم را ابتدا و انتهاء آن در هر وقتی معلوم
شود و جمیع نمازها در ابتدا دو رکعت دو رکعت فرض شد مگر نماز شام که سه رکعت بود بعد از ان در بعضی نمازها دو رکعت دیگر زیادت
کردند شکرانه اقامت را لاجرم در سفر قصر آمد و بر همان دو رکعت اولین اقتصار افتاد و نماز شام بحال خود باقی ماند و بدانکه در هر وقتی
که جبرئیل ع امامت فرمود خواجه صلی الله علیه وسلم اصحابی را که در مکه حاضر بودند اعلام فرمود تا این نماز را در وقت ادا فرمودند
و حکمت در اختیار اول وقت در روز اول این بود تا بعد از اخبار اصحاب آن نماز را در ان وقت توانند گزارد و نماز از ایشان
فوت نشود و بمهاجران حبشه پیغام فرستاد تا باداے نمازها در اوقات معینه قیام نمایند و بمقتضای آن معنی تا زمان وصول خبر

اقلام نماید فصل بیست و چهارم در فوائد متعلقه بمعراج و نقول لطائف و اشارات و نکات و تمثلات و تعلیمات و آنچه از لآلی جواهر
منثوره که در خزینه خیال جمع آمده بود درین فصل برشته تحریر منتظم میگردد و بالله التوفیق بدانکه این فصل مشتمل بر هفت وظیفه
است وظیفه اولی در بیان فوائد معراجیه و درین وظیفه هفت فائده مبین میگردد فائده اولی بدانکه در اصل معراج هیچکس را
اختلافی نیست از اهل قبله و منکر اصل معراج کافر است بجهت انکار نص قرآن که فرمود سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام
الی المسجد الاقصی و بجهت ورود احادیث صریحه صحیحه مشهوره که قریب بحد تواتر رسیده چنانچه از اصحاب کرام رضی سی نفر حدیث
معراج روایت کرده اند و تصدیق اینمعنی نموده و تفصیل اسامی شریفه ایشان اینست اول ابوبکر صدیق دوم عمر فاروق
سیوم عثمان ذوالنورین چهارم علی مرتضی پنجم عبدالله عباس ششم عبدالله مسعود هفتم انس بن مالک هشتم ابوهریره انصاری
نهم ابوسعید خدری دهم مالک بن صعصعه یازدهم عمران بن الحصین دوازدهم عبدالله بن عمر سیزدهم ابوسلمه چهاردهم حذیفة الیمانی
پانزدهم عبدالله بن زبیر شانزدهم ابوایوب انصاری هفدهم جابر بن عبدالله انصاری هژدهم عباس بن عبدالمطلب نوزدهم
عبدالله ابی اوفی بیستم ام کلثوم بنت رسول الله صلی الله علیه وسلم بیست و یکم بلال حبشی بیست و دوم ابوامامه باهلی بیست و سیوم
اسامه بن زید بیست و چهارم عبدالرحمن عامر بیست و پنجم ابودردا بیست و ششم عائشه صدیقه بیست و هفتم ام هانی بیست و هشتم
ابوذر غفاری بیست و نهم بلال بن سعد سیم ام ابی بن کعب رضوان الله تعالی علیهم اجمعین اما اختلافی که واقع شده در کیفیت معراج آنست
که بر چه وجه بوده بعضی بر آنند که در خواب واقع بود و بعضی گویند در بیداری بوده و بعضی گویند روح را برده اند و جسد در محل خود بوده
و بعضی گویند جسد با روح همراه بوده اما آن طائفه که میگویند در خواب وارد شده استناد بآیت کریمه و ما جعلنا الرؤیا التی
اریناک الا فتنة للناس نموده اند و میگویند خواب انبیا حق و صدق است و حکم یقظه دارد و حدیث وارد که تنام عینای ولا ینام
قلبی را مؤید اینمعنی میدارند و این مذهب را از عائشه صدیقه و معاویه و حسن بصری رضی الله تعالی عنهم روایت میکنند و میگویند عائشه
صدیقه رض گفته است ما فقد جسد رسول الله صلی الله علیه وسلم و دیگر آنکه در طرق حدیث معراج وارد شده که فرمود بینا انا نائم
و برین مذهب اند معتزلیان و گویند ممکن نیست که در بیداری در شبی هفت آسمان بگذرانند و باز آرند و استدلال بآیت مذکوره کرده اند
و از تاویلات آن غافل مانده اند و مستدلان باین آیت که دلیل نقلی ایشان است و باین حکایت که حجت عقلی ایشان از جمله راکبان
متن عمیا و خابطان خبط عشوا اند زیرا که دلیل عقلی ایشان مبتنی است بر استحالت خلاف عادت و دلیل نقلی ایشان مبنی از عدم تعمق
در اصل لغت و این هر دو دلیل است بر بلاهت و حماقت و بدانکه علما در تاویل آیت مذکوره و خطا در استدلال ایشان دلائل
گفته اند از انجمله یکی آنست که حمل رؤیا بر خواب لازم نیست چرا که رؤیا بمعنی رویت بصری نیز آمده یقال رای رؤیة و هر دو مصدر اند
رای را که بمعنی دیدن بچشم است قال المتنبی رؤیاک فی اربعین احلی من الغمض با آنکه ابن عباس که شاه مفسران است با بسیاری از مفسران

این رؤیا را بارویت بالعین تفسیر کرده اند بنا بر آنکه خواب موجب فتنه نمیشود و اگر چنانچه ارباب عرفان نموده مسلم میداریم که مراد از رؤیا
خوابست لانسلم که مراد از آن خواب قصهٔ معراج باشد بلکه بعضی از مفسران بر آنند که این آیت در واقعهٔ حدیبیه منزل گشته و مراد از این
رؤیا خوابیست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم دیده بود که عمره میگذارد بعزیمت آن بیرون آمد و از مدینه تا حدود حدیبیه تشریف آورد و در آنجا
بکفار صلح کرده و عمره ناگزارده بمدینهٔ سکینه مراجعت فرمود و بجهة آن تفرقه بخاطر بعضی مومنان راه یافت لاجرم حق تعالی از آن تعبیر بفتنه فرمود
که الا فتنة للناس و بعضی دیگر از مفسرین بر آن رفته اند که مراد از رؤیا درینجا خوابی بود که آنحضرت دیده بود صلی الله علیه وسلم که جمعی از بنی فلان
بر منبر آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر مثال بوزینها بر میروند و از آنخواب بسیار مستغرق الحال شد تا تاویل واقعه اش بوحی ظاهر شد بر وی که
آن جماعت بمملکت و حکومت رسند و دغدغه از خاطر شریف آنحضرت صلی الله علیه وسلم باین مرتفع گشت و اما انکار عائشه رض و معاویه رض
معراج را بر تقدیر صحت آن نقلی مبنی بر آنست که در آنوقت عائشه رض خورد سال بود که ما ینبغی بحقیقت معراج وقوف نداشته و معاویه هنوز
باسلام در نیامده بود و از معنی واقف نبوده و بعضی از علما گفته اند صواب آنست که گوئیم شاید معراج متعدد بوده یکبار معراج جسمانی
و دیگر روحانی و معتقد جمهور اهل سنت و جماعت آنست که معراج آنحضرت صلی الله علیه وسلم در بیداری بوده و آنحضرت صلی الله علیه وسلم
بروح و جسد و در بعضی از شب از مکه به بیت المقدس و از آنجا بآسمانها بردند چنانچه بتفصیل مبین شد و منکر اسری به بیت المقدس کافر است
باطباق همه امت مبتدع زیرا که عروج آنحضرت بر اطباق باخبار آحاد آمده است و منکر اخبار آحاد کافر نباشد بلکه مبتدع و گمراه بود و مقر
باسری تا بمقام قاب قوسین او ادنی مومن و متحقق باشد بر این مذهب دلائل بیان کرده اند اما **دلیل اول** آنکه حق تعالی اسری بعبده
گفته و اسم عبد موضوع است از برای شخصی که عبارتست از جسد با روح که اگر این واقعه در خواب بودی و روح را بردی ظاهر آن بود
که اسری بروح عبده گفتی **دلیل دیگر** آنکه اگر بخواب بودی فضیلت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بدان متحقق نگشتی و در تعداد معجزات
منخرط نبودی چرا که روا بود که جهودی یا ترسائی بهشت را بخواب بیند و چیزی که مرکافر را روا باشد پیغمبر را صلی الله علیه وسلم بآن چه
فضل باشد **دلیل دیگر** آنکه فضیلت رسول ما صلی الله علیه وسلم بر سائر انبیا علیهم الصلوة والسلام بدو چیز است یکی معراج در دنیا و دیگر
شفاعت در عقبی و اگر نه دیگر هر چه او را بود پیغمبران دیگر را نیز بود و اگر نبوت داشت دیگران هم داشتند و اگر مر او را کتاب شریعت بود
دیگران هم بود پس تفضیل وی بمعراج و شفاعت بود و هر دو را معتزلیان منکرند عصمنا الله تعالی من الزیغ والضلال و گویند این دو شرف
ببرکت تواضع یافت که چون با حق تواضع نمود دولت معراج یافت و چون با خلق تواضع نمود مرتبهٔ شفاعت یافت **دلیل دیگر**
آنکه در خبر است که رسول صلی الله علیه وسلم فرموده که صلیت العشاء الاخیر معکم و صلیت رکعتیها به بیت المقدس و صلیت الوتر تحت العرش
و فی روایة فوق العرش و مر خفته را نماز نباشد پس تقریر این معنی بدین عنوان دلیل است که در بیداری بوده **دلیل دیگر** آنکه کفار از
آنحضرت نشان بیت المقدس می طلبیدند و آنحضرت صلی الله علیه وسلم یک یک معاینه میدید و بیان میکرد و اگر چنانچه در خواب بودی

هرگز از دعلامات تعلیبید ندی و دیگر کفار انکار معراج نکردندی زیرا که گفتی مثلا در خواب چنین دیدم که مرا بآسمانها بردند لقرینه این
خواب موجب انکار هیچ عاقل نبودی چرا که از عوام این نوع خواب مستبعد نیست فکیف از انبیا علیهم الصلوة والسلام و باز آن نشانها
که از کاروانیان بیان فرمود یکی آنکه گردی بر شتر نشسته سرما یافت از غلام خویش گلیم خواست تا دفع سرما کند و دیگر فرمود تشنه بودم
از قدح ایشان آب خوردم و بعد از آن صاحب شتر تشنه شد در قدح آب نیافت و شتران کاروان چون برای تو مرا دیدند برمیدند و یکی
از اکابر ایشان بیفتاد و دست او بشکست و بعد از آن گوی کاروان آمدند مجموع این اخبار بصحت پیوست همه اینها دلیل آنست که در بیداری
بوده و اگر چند آن بیداری مسبوق بخواب بوده چنانچه فرمود بینما انا نائم فی الحجر و عند البیت او فی بیت امهانی فی الحدیث
مثنوی دلش بیدار و چشمش در شکر خواب ✚ ندیده چشم بخت این خواب در خواب ✚ در آمد ناگهان ناموس اکبر ✚ سبکرو تر از آن
طاؤس اخضر ✚ بر و مالید پرکای خواجه برخیز ✚ که امشب خوابت آمد دولت انگیز ✚ برون بر کیز باز زین خوابگه رخت ✚ تو بخت
عالی بی خواب به بخت ✚ از این دولت سرا چون شاه کونین ✚ خرامان شد بعزم قاب قوسین ✚ شد از سبوحیان گردون پر آواز
که سبحان الذی اسری بعبده ✚ فائده دیگر آنکه قصهٔ شرح شق صدر پیغمبر صلی الله علیه وسلم که یک نوبت در قبیلهٔ بنی سعد
بعد از فطام سید انام صلی الله علیه وسلم تحقیق پذیرفته و باز همین حال در لیلة الاسرا حلول نموده و چون مبنای این امور بر نکته
دیگریست چه روایات برین ناطق است که چون شق صدر آنسرور صلی الله علیه وسلم نمودند قلب اطهرش را بشگافتند و خون پاره
سیاه از آنجا بیرون آوردند آنگاه آنرا بشستند تا آن تخلیه و تطهیر موجب تحلیه و تعمیر گشت ✚ بیت تا خانهٔ دل خالی از اغیار
نیابی ✚ بام در آن خانه بها زیار نیابی ✚ و چون جمیع افراد مخلوقات در سلسلتین غیب و شهادت انخراط یافته و کمال سیر و سلوک مبنی
بر ذکا سیرت و صفای سریرتست لاجرم در احراز فضائل و کمالات هر دو شق این جهان و آنجهان دو نوبت شق صدر آن سلطان
انس و جان صلی الله علیه وسلم بظهور پیوست در کرت اولی بعد از فطام از تجرع لبان بشری که عمارت بنیه بدن انسانی بدان حاصل
میشود باین امر خطیر اقدام نمودند تا اعتلا در مصاعد تعرز و ارتقا اینجهانی میسر گردد و مرواد آنشب که توجه بمنازل غیب میفرمود
یکبار دیگر در تطهیر دل منیر آن شاه بی نظیر مبالغت نمودند تا از حجب ظلمت و نور در تواند گذشت و بساط هستی مجازی در نوردد
نوشت لاجرم مثنوی نه اندازهٔ آنکه یک دم زنند ✚ نه یک چشم زخمی که برهم زنند ✚ ز نه رشتهٔ آسمان در گذشت ✚ زمین و
زمانرا ورق در نوشت ✚ زمین زاده بر آسمان تاخته ✚ زمین و زمانرا پس انداخته ✚ مجرد روی را بجائی رساند ✚ که از بود او هیچ
با او نماند ✚ چو شد دور از هستی چرخ زن ✚ برون آمد از هستی خویشتن ✚ حجاب سیاست بر انداختند ✚ ز بیگانگان حجره پرداختند ✚
کلامی که بی آلت آمد شنید ✚ لقائی که آن دیدنی بود دید ✚ چنان دید کز حضرت ذو الجلال ✚ نه ز انسو جهت بد نه زینسو خیال ✚
فائده دیگر آنکه رویت انبیا علیهم الصلوة والسلام در آسمانها بر دو نوع میتواند بود یا آنکه ارواح ایشان متشکل بصور

اجسام ایشان شده یا آنکه آن شب بجهة ملاقات خواجه علیه الصلوة والسلام ارواح بقالب ایشان تعلق پذیرفته و آنچه ممدود یاتی
درود یافته که وبعث له آدم فمن دونه من الانبیاء فافهم مقوی این قولست فائده دیگر شیخ الشائخ شهاب الملة والدین
عمر سهروردی قدس سره در عوارف المعارف آورده است که انبیاء را آنحضرت در آسمانها بدید اشارت بتخلف ایشان بود از درجه
وی تا چون نظر مبارکش بر موسی ع افتاد داو را در آسمان چهارم بدید گفت کسیکه در طبقه چهارم متوقف باشد چگونه در بارگاه
وصال صدرنشینی رب ارنی طلبد تا بواسطهٔ آن تجاوز نظر از حد قدم و تکلف قدم از محل نظر بطبانچه لن ترانی مؤدب گردد تا جرأت
از جمال حیا و تواضع بتطاول نظر قدم بیرون نهاد مازاغ البصر وماطغی که اگر از حد قدم نظرش تعدی نمودی او نیز چون پای انبیا
علیهم الصلوة والسلام در اطباق سموات متعوق بودی چون در جمال ادب متکلف گشت متقاضی الم ترالی ربک حجب سموات طی
منحرق گردانیده چون برق خاطف بمخدعهٔ وصل ولطائف رسانیدی دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی غزل ای رفته شبی
بگام سری + از حجرهٔ مکه تا باقصی + از شوق هوای پای بوست + رفته دل سنگ صخره از جا + بر بام سپهر مانده از شام + تسبیح
براق سدره پیما + جبریل ز سرعت رکابت + وامانده نشسته پای برجا + تو تاج لقد رای نهاده + بر تارک لامکان ز بطحا + در
بزم وصال دوست خورده + می از قدح دنی تدلی + از صحن فضای قاب قوسین + رفته بحرم سرای ادنی + از شوق بعال ذوق
مستی + همدم شده با رفیق اعلی + پوشیده نظر بحکم مازاغ + تا آمده ز انظرف تقاضا + یعنی که حجاب بر گرفته است + موقت آمد
اگر کنی تماشا + مست آمده تا بروز محشر + از جام جمال حق تعالی + دیده همه رازهای پنهان + در جام جهان نمای بیدا + فائده دیگر
حکمت در فرضیت نماز پنجاه وقت و بعد از ان وصیت موسی ع بمراجعت و تردد آنحضرت صلی الله علیه وسلم تا به پنج وقت باز آمدن
یکی از چند وجه می تواند بود اول حق تعالی بر این امت تخفیف میخواست در امر دین موسی را سبب ساخت تا ارادهٔ ازلیه تحقیق
پذیرد و تحقیق این معنی آنکه فرموده یرید الله ان یخفف عنکم و فرموده یرید الله بکم الیسر و فرموده ما یرید الله لیجعل علیکم من حرج
وجه دوم آنکه میخواست تا ذکر حضرت موسی علیه الصلوة والسلام درین امت بماند و نزد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
مرو را ذخیره از برای نیکخواهی امتش محقق گردد وجه سیوم آنکه تا حبیب بحبیب مراجعت متکرر گردد و مسالت متکثر شود زیرا که
حبیب نزد حبیب در رفع حاجت بوی مرة بعد اخری دوست میدارد چهارم آنکه تا بندگان را ارشادی باشد که الحاح در رفع حاجات
و طلب مرادات نزد حضرت خداوندی از جملهٔ محبوبات است که ان الله یحب الملحین فی الدعاء پنجم آنکه تا عذرخواهی آن سخن
اول موسی شود ع که گریان میگفت ابکی لان غلاما بعث من بعدی یدخل الجنة من امته اکثر مما یدخلها من امتی و مقرراست که آن گریه
و این سخن نه مبنی بر حسد بوده است بلکه بجهة تأسف وی بوده بر فوات سعادت از بنی اسرائیل بجهة مخالفت ایشان و نقصان
ثواب امت مستلزم نقصان مراتب پیغمبر ایشانست بنابران که هر پیغمبر را اجر برابر تابعان وی باشد این از آن شفقت که حضرت

موسی ع در بارهٔ این امت در دلالت بر اجعت آنحضرت ص وطلب تخفیف است نمود تدارک کرد چنانچه در بعضی احادیث وارد
شده که حضرت فرمود کان موسی اشدهم علی حین مررت به وخیرهم لی حین رجعت الیه وجه چهارم آنکه علما را اختلاف است در آنکه
سید رسل صلی الله علیه وسلم در شب معراج حضرت حق سبحانه وتعالی را دیده یا نی از عائشه صدیقه رضی الله تعالی عنها منقول است
که ندیده چنانچه مسروق روایت میکند که از عائشه صدیقه رض پرسیدم که هل رای محمد ربه آیا آنسرور صلی الله علیه وسلم خدای
خود را دیده در جواب من گفت لقد وقف شعری مما قلت بدرستیکه موی من برخاست ازین سخن که تو گفتی بعد از ان عائشه رض
با من گفت که سه چیز است که هر کس آنها را با تو بگوید باور نکنی که دروغ گفته است اول آنکه حضرت محمد صلی الله علیه وسلم پروردگار
خود را دیده دلیل این سخن آیت لاتدرکه الابصار برخواند و از ابوذر غفاری رض روایت است که گفت حضرت رسالت صلی الله تعالی
علیه وآله وسلم خدایتعالی را بدل دیده نه بچشم و از ابن عباس رض روایت مطلق وارد شده که گفت دید اما تقیید نفرمود که بچشم دل دید
یا بچشم سر و شیخ شهاب الدین تورپشتی رح در معتمد آورده است که دو بار دید بدل و این روایت از ابن عباس نقل کرده رض
و شیخ میفرماید که در اثبات رویت شب معراج نقلی که اعتماد بران توان کرد وارد نشده آنکه اثبات میکند بر آنوجه است که بدین حضرت
تخصیص این معنی میکند که غیر از وی دیگری را این مقام نیست و آنکه ممنوع است میگوید آنست که در دار دنیا دیدن ممکن نیست و چون پیغمبر
صلی الله علیه وسلم ازین دار بیرون رفته بود و از سدرة المنتهی در گذشته و به بهشت رسیده ممکن است که باین دولت مشرف
گردد و آنکه نفی میکند نه انکار فضیلت رسول میکند صلی الله علیه وسلم ولیکن نظر وی بر آنست که بی تحقیق و یقین درین باب
سخن نتوان گفت ولکل وجهة هو مولیها شیخ میفرماید که میل من درین مسائل باثبات است نه بنفی زیرا که چون اثبات و نفی از دو
صحابی یافته شود اثبات بر نفی مقدم باشد ولیکن تضلیل نافی نکنیم که مفضی بتضلیل صحابی شود و این جائز نباشد و بعضی از ائمه
بر آنند که درین مسئله توقف اولی است چرا که در اعتقادیات اکتفا بدلیل ظنی نتوان کرد فاما بیشتر علماء متاخرین بعد از تفحص احادیث
ونقادی دلائل و اخبار برین معنی قطع کرده اند که مراد از دیدن بدل نه مجرد حصول علم بالله تعالی است زیرا که این امر آنحضرت را
صلی الله علیه وسلم همیشه ثابت و متحقق بوده است بلکه حق تعالی خلق رویتی در دل آنحضرت صلی الله علیه وسلم مثل آن رویتی که در چشم
نهاده تا چشم بمعاونت دل و دل بمعاونت چشم و چشم بدولت مشاهدت مشرف گشته اند مثنوی محمد در مکان بی مکانی + بدید
آنچنان نشان بی نشانی + کلام سرمدی بی نقل بشنید + خداوند جهان را بی جهت دید + بهر عضوی تنش رقصی در آورد + زهر موی
دلش چشمی بر آورد + دران دیدن که حیرت حاصلش بود + دلش در چشم و چشم اندر دلش بود + خطاب آمد که ای مقصود درگاه +
هر آن حاجت که مقصود است درخواه + سرای فضل بود از بخل خالی + برات گنج رحمت خواست حالی + گنهگاران امت را دعا کرد +
خدا ایشان جمله حاجتها روا کرد + و انس بن مالک و عکرمه و حسن بصری رض تنصیص نموده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در شب

معراج حق تعالی را بچشم سر دیده و عکرمه از ابن عباس رضی الله عنهم روایت کرده است که گفت حق عز و جل ابراهیم را بخلت برگزید
و موسی را علیهما السلام بمکالمت و حضرت محمد را صلی الله علیه وسلم و علی جمیع الانبیاء والمرسلین برویت و شیخ سعید [illegible] سیر خود فرموده
است که صحیح آنست که حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم با روح و جسد در بیداری باسمان بردند و حق عز شانه را بچشم سر بدید
شیخ المتکلمین و قدوة المتبحرین شیخ نظامی گنجه قدس سره ازین معنی باین عبارت تعبیر کرده است مثنوی که دیده چو رفت نقاب
بردن + سر ز گریبان طبیعت برون + همتش از غایت روشندلی + آمده در منزل بی منزلی + غیرت ازین پرده بیانش گرفت
حیرت از آن گوشه عنانش گرفت + رفت ولی رفتن پایی نداشت + جست ولی رخصت جائی نداشت + پرده برانداخت
روی جمال + از در تعظیم سرای جلال + پای شد آمد بسر انداخته + جان بتماشا نظر انداخته + مطلق از آنجا که پسندیده نیست + دیده خدا را
که خدا دیده نیست + دیدن آن شاه مکانی نبود + رفتن آن راه زمانی نبود + هر که در آن پرده نظرگاه یافت + از جهت بی جهتی راه
یافت + دید پیمبر نه بچشمی دگر + بلکه بدین چشم سر این چشم سر + خورده شرابی که حق آمیخته + جرعه آن بر دل ما ریخته + لب بشکر خنده
بیار سفته + امت خود را ز خدا خواسته + همتش از گنج توانگر شده + جمله مقصود میسر شده + و امام الائمه فقیه ابو مالک [illegible] در
تاج المذکرین در جمع بین روایات چنین فرموده که حضرت جلال احدیت جل ذکره جمیع احساسات را از آنحضرت مسلوب ساخت
و از چشم مبارکش نور کیفیت را برداشت و بعد از ان در کسوت نور در دل آنحضرت ظهور فرمود تا از نور دل آن نور مطلق را
مشاهده کرد و هر چند در اطراف و جوانب و جهات خود نظر کرد بغیر از ان نور چیزی دیگر ندید اگرچه مشاهده آن قائم بنور دل بود اما
بواسطه استیلای آن نور بر ذرات وجود همه اعضا با دل در رویت مشارک بودند و از آنحضرت روایت میکنند که ابوذر پرسید که
پروردگار خود را دیدی گفت بچشم فرمود رایت نوراً مقوی اینقول است پس برین معنی مقرر شد که چنانچه بدل دید بچشم نیز دیده و چنانچه بچشم
بهر ذره از ذرات وجود خود دیده مثنوی تن شده از صورت هستی بری + پاک شده خاک ز صورتگری + هیچ جهت چون نه همه
نبود + آنچه نگنجد بجهت رو نمود + گشت خیال دوئی از چشم دور + بلکه یکی گشت دو چشمش بنور + ناظر دیدار پسندیده گشت + در
پی دیدن همه تن دیده گشت + او بیقین دیده جمال عزیز + ما هم امید که بینیم نیز + و چه بچشم حکمت چه بود که حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم در وقت مشاهده جمال الهی جل و علا سجده نکرد و در صحرای قیامت از برای مغفرت عصات حق تعالی را سجود خواهد کرد
گویند حکمت آن بوده والله اعلم که هیبت مشاهده او را چنان مستغرق ساخته بود که از سجده او را مشغول گردانیده استغراق
مشاهده انوار جلال و جمال هستی محمدی صلی الله علیه وسلم چنان مضمحل گردانیده بود که از کل صفات و افعالش محو ساخته بود
و فانی وجودش از نقود دنیا و اشغال دنیوی باز پرداخته در قیامت روز حاجت خواهد بود و رفع حاجت موجب تضرع لاجرم آنجا او
سجود خواهد کرد و بعضی دیگر میگویند که در سجود رویت نقص است و چون نفس در محل فنا از کل صفات خود فانی گشته بود او را از سجود

فراغتی بود لاجرم ملتفت بسجود نگشت وبعضی دیگر گفته اند که حق تعالی او را در مقام خطاب باخود بداشت تا لذت خطاب با دوست چنان بر خاطرش استیلا یافت که جمیع طاعات وعبادات را بپوشانید که او را هیچ حجاب ز وجود خویش یاد نیامد تا بسجود چه رسد بیت

نه عصیان ماندنی طاعت شدم محو اندران ساعت * چنان گشتم در آنحالت که وی من گشت ومن وی

وظیفهٔ دوم در نقول در باب معراج ودرین وظیفه شانزده نقل مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی

نقل اول خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم که چون بر اطباق سموات دران شب با قرب وکرامات بر گذشتم در هر آسمانی فرشتگان آن آسمان سوره از سور قرآنی ورد خود ساخته بودند فرشتگان آسمان دنیا سورهٔ تبارک میخواندند وملائکهٔ آسمان دوم تلاوت سورهٔ یس میکردند ودر آسمان سیوم ملائکه سورهٔ فاطر ورد داشتند وملائکهٔ آسمان چهارم والطور ودر پنجم الرحمن ودر ششم اذا وقعت ودر هفتم سورة الحشر بعد از ان مجموع فرشتگان بثنای حق تعالی وصلوات من واستغفار امت من اقدام می نمایند ومن از ایشان سوال کردم که ای ملائکه از کی باز بصلوات من واستغفار امت من مشغولید اهل آسمان اول گفتند که پیش از خلق آدم بپنج سال بصلوة تو مشغولیم یا رسول الله ملائکه آسمان دویم گفتند پیش از خلق ابو البشر صلوات الله علیه بده سال بصلوة تو مشغولیم یا حبیب الله مقیمان آسمان سیوم گفتند پیش از خلق حضرت آدم بپانزده سال بصلوات تو مشغولیم ملائکه آسمان چهارم عرضداشت نمودند که ما پیش از خلق آدم به بیست سال بصلوات تو قیام می نمائیم عبّاد آسمان پنجم معروض گردانیدند که پیش از خلق آدم به بیست وپنج سال بصلوات تو مشغولیم ملائکه آسمان ششم گفتند که پیش از خلق آدم بسی سال بصلوات تو مشغولیم ملائکه آسمان هفتم گفتند پیش از ایجاد حضرت آدم صفی علیه صلوات الملک الولی بسی وپنج سال بصلوات تو مشغولیم یا نبی الله

نقل دوم منقولست از انحضرت که فرمود در آسمان اول هفتاد هزار فرشته دیدم که از برای دوستداران ابو بکر وعمر آمرزش میخواستند ودر آسمان دویم هفتاد هزار فرشته از برای دوستداران عثمان وعلی آمرزش میخواستند رضی الله عنهم ودر آسمان سیوم هفتاد هزار فرشته بر دشمنان ابو بکر وعمر لعنت میکردند ودر آسمان چهارم هفتاد هزار فرشته بر دشمنان عثمان وعلی لعنت میفرستادند ودر آسمان پنجم هفتاد هزار فرشته بر دشمنان اصحاب من رضوان الله تعالی علیهم اجمعین لعنت میکردند ودر آسمان ششم هفتاد هزار فرشته از برای دوستان اصحاب من آمرزش میخواستند ودر آسمان هفتم هفتاد هزار فرشته برای محبان اهل بیت من استغفار میکردند وهفتاد هزار دیگر بر دشمنان ایشان لعنت میکردند

نقل سیوم ابو بکر را در آسمان چهارم دیدم وعمر را در آسمان سیوم وعثمان را در آسمان دوم وعلی را در آسمان اول رضی الله عنهم از ابو بکر پرسیدم که درین مقام بچه عمل رسیدی گفت ببرکت صحبت تو عمر را گفتم درین مقام بچه عمل رسیدی گفت بنصرت تو عثمان را گفتم بچه رسیدی گفت بمعاونت تو علی را گفتم بچه رسیدی گفت بمحبت تو

نقل چهارم مرویست که صورت عثمان را در هفت آسمان باز داشته اند حکمت آن از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم پرسیدند فرمود تا ملائکهٔ هفت آسمان از برکت صورت او پیوسته قرین شرم وحیا باشند ودر تفسیر بحر العلوم آورده که حضرت فرمود

صلی الله علیه وسلم که از عثمان پرسیدم در آسمان دنیا بچه عمل رسیدی گفت بقیام شب گفتم بآسمان دویم بچه عمل رسیدی گفت بخواندن سورهٔ اخلاص گفتم بآسمان سیوم بچه رسیدی گفت بمصاحبت فرزند تو گفتم بآسمان چهارم بچه رسیدی گفت بصحبت تو گفتم بآسمان پنجم بچه رسیدی گفت بتحمل محنتها گفتم بآسمان ششم بچه رسیدی گفت بشرم از حق تعالی و هفت سوال در هفت آسمان از وی پرسید و در هر آسمان در وصول خود بآنمقام باین طریقه تقریر کرد **نقل پنجم** خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم که در اطباق سموات بوادی رسیدم نسیم طیبه و رائحهٔ [illegible]رده در ان وادی احساس نمودم از جبرئیل ع پرسیدم که این چیست گفت این رائحهٔ جنت است در اثنای آن شنیدم که میگفت یارب آتنی ما وعدتنی فقد کثر عبقریی واستبرقی وحریری وسندسی خدایا بمن رسان آنچه وعده فرمودهٔ که بسیار شد حلهای من از عبقری و استبرق و حریر و سندس دیگر چیزها نیز بسیار یاد فرمود و این بهشت بود که از حق تعالی درخواست اهل خود میکرد و از جناب عزت شنیدم که بوی خطاب فرمود که لک کل مسلم ومسلمة ومؤمن ومؤمنة مر تراست هر مسلمانی از مرد و زن و هرکه بمن ایمان آورده و برسولان من و اعمال صالحه بتقدیم رسانیده و بمن شریک نیاورده و بغیر من در حاجت اختیار نیاز نموده و هرکه از من ترسیده و از عذاب من اندیشیده او را بدولت امن و امان و سعادت لطف و احسان خود مشرف گردانم و هرکه از من حاجت و مراد خود بطلبد عطا فرمایم و هرکه بمن قرضی دهد قرض او را ادا نمایم و هرکه بمن توکل کند کفایت مهم او کنم انا الله لا اله الا انا لا اخلف المیعاد تا این خطاب از جناب قدس الهی وارد گشت بهشت جواب داد که قد رضیت بدرستی که خوشنود گشتم و اهل اشارت گفته اند که حکمت درین سوال و جواب آن بود که اشتیاق جنت باهل خود برآنحضرت ظاهر گرداند تا داند که بهشت به بهشتیان بس مشتاق تراست از آنکه بهشتیان ببهشت بعد از ان فرمود که بوادی دیگر رسیدم آوازی شنیدم بغایت منکر و رائحهٔ بمشام من رسید بغایت کریه از جبرئیل پرسیدم گفت این آواز جهنم و بوی بد اوست استماع کردم تا چه میگوید میگفت خدایا بمن برسان آنچه وعده فرمودهٔ که بسیار شد سلاسل و اغلال و سعیر و حمیم و ضریع و غساق و عذابهای من خطاب حق تعالی بوی رسید که هر مشرک و مشرکه و هر کافر و کافره و هر جباری که بقیامت ایمان نیارد حوالهٔ تست دوزخ گفت خداوندا راضی شدم حکمت درینکه آنکه بخواجهٔ عالم نمود صلی الله علیه وسلم که دوزخ مقید است از برای اعدای او و آنانکه بر غیر ملت او باشند و گویند این واقعه در آسمان ششم بآنحضرت نمودند صلی الله علیه وسلم **نقل ششم** خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم که چون مرا در بهشت در آوردند حور و قصور و تمتعات و نعیم آن در نظر من بیاراستند هنوز بگوشهٔ چشم ملتفت آن نگشته بودم که تجلی حق تعالی رسید و مرا بکلی از من بازستاند که نی از بهشتم خبر ماند نی از دوزخ نظیره مجنون عامری را لیلی خواست تا در نظر محرمان در سراپردهٔ وصال بیازماید تا بغیر لیلی ملتفت میشود یا نی جماعتی از کنیزکان خود را بیاراست و به پیش مجنون فرستاد و بخاطر خطور کرد که اگر نباید بسهو یا بعمد در غیر نگاهی کند از راه دیگر بر سر مجنون آمد و خود را بروی جلوه داد و او را مست مشاهدهٔ جمال خود کرده و بیخبر

که بر سبیل امتحان جماعتی خود را بر تو عرض خواهند داد زینهار نظر بغیر ما نکنی مجنون در جواب میگفت رباعی چون نهاده عشق توست دیگرم + همه جمال تو بینم بهر چه در نگرم + درخت عمر مرا برامید دیدن تست + اگر بغیر تو بینم ز عمر بر نخورم + نقل هفتم خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم که در آن شب در هر آسمانی تسبیح فرشتگان می‌شنیدم و آواز اوراد و اذکار ایشان بسمع من میرسید چون از آسمان هفتم در گذشتم دیگر هیچ صدا بگوش من نرسید نی رفیع و نی خفی گفتم خداوندا بر اطباق سموات اصوات اصحاب طاعات بگوش من میرسید و اینجا هیچ نمی شنوم حق تعالی فرمود انا علمت یا محمد ان طاعة المخلوقین و ذکر الذاکرین متلاشی فی جنب عظمتی ندانستی که طاعات همه مطیعان و ذکر همه ذاکران در جنب عظمت من متلاشی و مضمحل است و نکته اینجا آنست که چون طاعات مطیعان و اذکار ذاکران در جنب عظمت او ناچیز بود لذلک معصیت جمیع عاصیان در جنب رحمت او ناچیز گردد دیه عجب نقل هشتم خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم در ساق عرش چهار خط دیدم بزر نوشته سطر اول انا ذاکر من ذکرنی من یاد کننده آنکسم که بیاد من مشغول است قال الله تعالی فاذکرونی اذکرکم سطر دویم انا محب من یحبنی من دوست آنکسی ام که مرا دوست میدارد قال الله تعالی یحبهم و یحبونه بیت یحبهم و یحبونه چنین فرمود + که انعقاد محبت ز جانب بود + سطر سیوم انا ازید من شکرنی من زیاده میکنم نعمت خود را در باره کسی که شکر من میگوید قال الله تعالی ولئن شکرتم لازیدنکم سطر چهارم انا اجیب من دعانی من اجابت میکنم هر که مرا میخواند قال الله تعالی امن یجیب المضطر اذا دعاه نقل نهم خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم چون بقاب قوسین رسیدم بر یمین عرش سیصد و دوازده منبر دیدم و بر چپ عرش یک منبر دیدم عظیم مر وی را هزار برج بود از برجی ببرجی هزار ساله راه بگوهرهای گوناگون مکلل ساخته صورت این واقعه سوال کردم گفتند آن منبرها بر یمین عرش منابر انبیاء مرسلین است علیهم الصلوة والسلام و اینکه بر یسار عرش است منبر تست گفتم منبرهای ایشان بر راست عرش است و از من بر چپ خطاب آمد که یا محمد چون روز قیامت شود و احوال و اوضاع اهل محشر ظاهر گردد یوم تبلی السرائر که مطیع باشند او را بسوی بهشت روان کنم و بهشت بر یمین عرش است و آنکه عاصی باشد بجانب دوزخ روان کنم و دوزخ بر یسار عرش است چون تو برین منبر نشسته باشی ضرورة عاصیان را باید بر تو گذشتن تا اگر یکی از امتان خود در میان ایشان به بینی از میان بیرون آری و شفاعت کنی تا من بیامرزم تا هیچکس از عصاة امت تو بآتش دوزخ گرفتار نگردد نقل دهم آورده اند که آن شب حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از حضرت جلال احدیت امت خود را درخواست کرد تا گویند هر بار خطاب بآنحضرت فرمود که ای حبیب من چه میخواهی گفتی امت تا هفتصد بار و بروایتی هفصد هزار بار باین خطاب مشرف میگشت و هر بار میگفت الهی امت خود را از تو درمیخواهم و حق تعالی هر بار جواب او بر وجه مراد و حسب دلخواه او کرم میفرمود تا بعد از انکه باز آمده بود امیر المؤمنین عثمان بن روزی از برای آنحضرت صلی الله علیه وسلم خوشه خرمایی بهدیه آورد و بروایتی آنکه دستی خوشه انگوری طائفی قاصد از طائف از برا

آنحضرت آورده بود چون خواجه علیه الصلوة والسلام خواست بجانب آن خوشه دست دراز کند سائلی طلب کرد حضرت
صلی الله علیه وسلم دست تصرف کوتاه کرده بمقتضای لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون آن خوشه خرما با انگور بآن
درویش انعام فرمود در راه امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رض بآن سائل ملاقات نموده آن خوشه از وی بازخرید و بنظر انور آن حضرت
صلی الله علیه وسلم آورد چون خواجه خواست علیه الصلوة والسلام که بآن خوشه میل فرماید باز همان سائل سوال کرد خواجه آن عطیه
بآن درویش مسلم داشت در راه امیر المؤمنین عمر رض بوی ملاقات کرده آن خوشه از وی خرید و بنظر انور آنحضرت آورد
خواست تا دانه ازان بدهان مبارک برد باز همان سائل درخواست نمود آن سلطان تخت اصطفا از روی صدق و صفا
آرزوی خود در باقی کرده باز بهمان سائل عطا فرمود این نوبت امیر المؤمنین عثمان رض انخوشه را از درویش بخرید و بنظر مطهر او
باز همان سائل بسوال از آنحضرت صلی الله علیه وسلم التماس آن عطیه نمود خواجه علیه الصلوة والسلام عنایت فرمود و امیر
المؤمنین علی رض با او ملاقات کرده آن خوشه را ازوی بخرید و در نظر انور آورد خواجه خواست که بآن خوشه میل کند باز همان
سائل درخواست نمود خواجه علیه الصلوة والسلام چون استمرار این ابرام از درویش مشاهده نمود در کرت پنجم گفت ایها السائل
انت ام تاجر تو سائلی یا بازرگان حق تعالی فی الحال جبرئیل امین را علیه السلام بفرستاد و آیت واما السائل فلا تنهر بران سرور
فرو خواند و در ضمن این رسالت اجرای عتاب بآنحضرت صلی الله علیه وسلم نمود و گفت حق تعالی میفرماید که در شب معراج
هفصد بار از تو می پرسیدم که چه میخواهی تو میگفتی امتی و من ترا اجابت میکردم و هرگز جواب بدرشتی نگفتم بنده چهار نوبت
نیازمندی نموده حاجت خود خواست جواب وی بدرشتی باز دادی که اسائل انت ام تاجر با وجود این میخواهی که امر امت ترا
در قیامت بتو مفوض گردانم کرم و جود حقیقی ما را مسلم است که صفت ذات ماست و اطلاق این صفت بر غیر مستعار
و بی بقاست و گویند آن سائل ملک بود که بامتحان آنحضرت صلی الله علیه وسلم آمده بود و بعضی گویند جبرئیل ع بود

مثنوی ای کریمی که در سرای وجود + دست جود تو در کرم بگشود + ما گدا و تو پادشاه همه + جرم بخشا و عذرخواه همه +
در کرم بی نظیر و مانندی + ما همه بنده تو خداوندی + با جفا پیشگان جرم اندیش + جز وفا و کرم نبردی پیش + از بدان هرکه از
بتر باشند + رحمت باد و نظر باشند + رحم فرمای کز تو کین نسزد + که خدا را بغیر ازین نسزد + بر ضعیفان قوی ستم نکند
بر گدا شاه جز کرم نکند + داند آن عارفی که رهبر هست + که کرم در مقابل گنهست + انتقاضای بسقت همت + شده مرحوم
نام این پست + تو که ما را بجود فرمائی + به که بر حال ما ببخشائی + بر همین در کرم بگشا + در گنجینه قدم بگشا + زان عروس
تو مرا بر پرده بود رفته و صد هزار دل برده + چه شود گر نقاب برداری + پرده زان آفتاب برداری + تا همه ظلمت رسوم
زده محو گردد و در آفتاب شهود **نقل یازدهم** حضرت رسالت فرمود صلی الله علیه وسلم در آنوقت که مرا در بهشت بردند

بر عارض جنت سه سطر مکتوب بذهب دیدم سطر اول لا اله الا الله محمد رسول الله سطر دوم وجدنا ما قدمنا وربحنا بما اکلنا وخسرنا
ما ترکنا یعنی باقی یافتیم هرچه پیش از خود فرستادیم و سود کردیم هرچه صرف کردیم زیان کردیم هرچه بعد از خود بگذاشتیم سطر سیوم
امة مذنبة ورب غفور امتی اند گناهکار و پروردگار ایشان آمرزگار ابدروایش پیش از وجود آدم و آدمیان بلکه عالم و عالمیان
که علم الهی جل و علا بر احوال تو آگاهی اطلاع یافته بود مرآت دلت را از ارتکاب معاصی تیره دیده بود و دیده کوتاه بین ترا در
مطالعهٔ انوار ربوبیت خیره یافته زلات ما را در سجلات ما لهذا الکتاب لا یغادر صغیرة ولا کبیرة اضعاف جرائم امم سالفه دیده
رقم کرم بر صحیفهٔ عذار جنت از برای پاس خاطر شکستگان این امت چنین برکشید که امة مذنبة ورب غفور تا دانند که بهشت همه
نه جای مطیعان است بلکه خلعت مغفرت حوالهٔ گنهکاران است **مثنوی** ای خدایی که در خداوندی + غیر احسان و جود
نپسندی + ما جفاکار و تو وفادار + همه معیوب و تو خریداری + گر زما جرم منتفی بودی + بحر جود تو مختفی بودی + حضرتش
چون غفور و غفار است + لاجرم طالب گنهکار است + گر نباشند مومن و کافر + فضل و عدلش کجا شود ظاهر + عارفان
رو بجاه عرفان اند + محسنان در پناه احسان اند + برده آنجا وسیلهٔ هر کس + مفلسان را امید رحمت بس + همه کس گر مطیع و دینستی +
رحمت حق را ظهور کی بایستی + خواجه کو زکوة اندیش است + چشم بر رهگذار درویش است + کاملان گر در امتثال و بند + ناقصان
مظهر کمال و بند + چونکه کامل بجبر نقصان است + چون تو ناقص شوی کمال آنست + **نقل دوازدهم** خواجه فرمود صلی الله
علیه وسلم که چون بمقام قرب رسیدم سراپردهٔ جلال دیدم جبرئیل امین ع با من خطاب کرد که زُدتّه یا محمد فان ربک
عزیز یصلی ساعتی مکث فرمای ای محمد که حضرت جلال احدیت یصلی ای یتصف بصفة الصلوة من گفتم ای جبرئیل خدای تعالی
نیز بصفت صلوة متصف می باشد گفت آری گفتم صلوة او کدام است گفت این کلام بحکم میفرماید که سبوح قدوس سبقت رحمتی
غضبی **لمؤلفه** زان تقاضای سبقت رحمت + شده مرحوم نام این امت + چونکه دریای جود موج زند + موجهای کرم
بر اوج زند + گرچه آلایشی بود بکنار + همه را شست وشو دهد یکبار + بهر آلایشی که پالاید + صد هزاران گنه ببخشاید +
یا الهی گنه بسی دارم + از کرم ناامید مگذارم + تو که صد بحر بیکران داری + دانم آلوده ام نه بگذاری + بی گنه نیستم اگر
بشرم + آن گناهم بشو به بحر کرم + شکر این را که کارساز تویی + همه محتاج و بی نیاز تویی + تو خدایی و ما همه بنده +
وز سموم مت چو بید لرزنده + همه در بیم از تو و تو کریم + نسزد تا گذاریم در بیم + وقت آن شد که لطف فرمایی + جرم مسکین
معین ببخشایی **نقل سیزدهم** خواجه علیه الصلوة والسلام در آن شب قرب و منزلت جمعی از معصومان را دیده که میگفتند محمد محمد
صدر آسمانها بمجلس از ایشان مقدم تر نبود پرسیدم که یا جبرئیل این جماعت فرشتگان چه قوم اند گفت اشراف مقدسان
آسمانند چنانکه سادات اهل بیت تو اشراف بزرگان زمین اند این فرشتگان بزرگان آسمانند گفتم یا جبرئیل این تخصیص که

میگفتند محمد محمد

یافته اند گفت بانکه در دل ایشان نام تست آنکه نام محمد صلی الله علیه وسلم ورد زبان دارد مقدم ترین اهل آسمان ست آنکه محبت
محمد صلی الله علیه وسلم در درون جان دارد ببین که مرتبه او عند الله چگونه باشد نقل چهاردهم آورده اند که چون خواجه صلی
الله علیه وسلم بمقام قرب رسید خطاب مستطاب بحضرت رب الارباب آمد که ای محمد چندین منزل طی کردی راه آوردی از برای ما
چه آوردی **قطعه** زهی خجالت اگر پرسد از گدا سلطان + بیا بگو که بدرگاه ما چه آوردی + چه آورند گدایان مفلس از زندان
بلطف خویش بپرور چنانکه پروردی + خواجه گفت صلی الله علیه وسلم خداوندا در بدرگاه حدوث متاعی که در خور خزینه قدم باشد
نیافتم صغائر و کبائر و هفوات و زلات مشت ضعیف نحیف آورده ام هیچ ممکن بود کز این مشت عاصی جانی را بمن بخشی
خطاب آمد که ای محمد غم مخور که فردا قافله سالار انبیا تو باشی صدریت اند هزار نقطه نبوت در زیر علم تو در آیند تا بحضرت
این مشت گناهکار مضائقه نخواهد رفت بعزت و جلال من که چندان رقم کرم بر جرائم امت تو کشم و چندان آلوده گناه را در
دریای شفاعت تو شست وشوئی دهم که از حضرت من خوشنود گردی که ولسوف یعطیک ربک فترضی نقل پانزدهم
خواجه عالم را صلی الله علیه وسلم چون قدم بر طارم قاب قوسین رسید با حق تعالی کار بگفت شنید انجامید گفت خداوندا
از حضرت تو درخواستی دارم که تا اعمال امت مرا بر من عرض نکنی کرام الکاتبین را اجازت نوشتن ندهی خطاب آمد که سبب چیست
گفت خداوندا اگر در عمل یکی از ایشان جریمه که موجب عقوبت باشد ببینم آنرا بنامه عمل خود نقل کنم و آن بنده را از عذاب
آن عمل در قیامت باز رهانم و نظیر این مرحمت از آنحضرت صلی الله علیه وسلم در حین انتقال از این عالم نیز منقول است
تا از حضرت خداوندی جل و علا مسالت نمود تا شدت نزع و تلخی جان کندن تمامی امت بر جان آنحضرت نهند و امت او را
جان بآسانی بر دارد و نیز مثل این معامله در قیامت از آنحضرت صلی الله علیه وسلم بظهور خواهد پیوست منقولست که چون
روز قیامت شود و قبائح اعمال امت را ظاهر گردانند بعضی را بجهة اسراف در معاصی و تجاوز از حد نمودن فرمان بدوزخ
شود حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بشنود بجناب قدس الهی حاضر گردد و گوید الهی میان من و امت من شرطیست که ایشان
از من جدا نشوند و من نیز از ایشان مفارقت نجویم اکنون معامله از دو یکی ست یا آنست که مرا با ایشان بدوزخ فرست
یا آنست که ایشانرا با من بجانب بهشت ارسال فرمای فرمان در رسد که ای حبیب من سنت ما چنان رفته است که اهل عقوبت
ما برحمت نرسانیم تا اهل رحمت را بعقوبت مبتلا نگردانیم ایشانرا ببهشت فرستیم یا ترا با ایشان بدوزخ فرستادن نشاید
ایشان خود را با خود به بهشت برکه بر همه رحمت کردیم نقل شانزدهم آنست که چون خواجه علیه الصلوة والسلام از معراج
بازگشت روز دیگر از خانه بیرون آمد کنیزکی را دید گریان و بر پشت انبان آرد می نالید و میرفت خواجه برسید صلی الله علیه وسلم
که ای کنیزک چرا میگریی گفت من کنیزک فلان ترسائیم بامداد مرا بآسیا فرستاد و حال آنکه من بیمارم و دیر مانده ام و می ترسم

که مرا ایذا کند خواجه گفت علیه الصلوة والسلام من با تو همراه بیایم و ترا شفاعت کنم فاما این انبان آرد بمن ده تا بردارم از وی بستد و بر پشت مبارک نهاده بسرعت میرفت کنیزک گفت تو تیز میروی و من بتو نمیرسم و قوت تیز رفتن ندارم خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم که گوشهٔ ردای من بگیر تا من بسعی تو بروم و چون بکوی ترسایان رسیدند سید عالم صلی الله علیه وسلم بدر سرای آن ترسا رفت و حلقه بر در زد و ترسا بیرون آمد چون نظر وی بر خواجه هردو سرا افتاد صلی الله علیه وسلم گفت ای محمد ترا درین کوی هرگز ندیده ام اینجا چگونه افتادی خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم از بهر شفاعت آمده ام و قصهٔ کنیزک عرض کرد ترسا گفت ترا دوش بمعراج برده بودند سید فرمود بلی اما تو از کجا دانستی ترسا گفت ساعتی همانجا مکث کن رفت و قوم و قبیلهٔ خود جمع کرده توریت با خود بیاورد و بگشاد و گفت اینک امروز در توریت نعت تو چنین مطالعه کردم که رسول آخر الزمان صلی الله علیه وسلم را نشانی یکی آن باشد که آنشب که او را بمعراج برند بامداد همانشب انبان آرد کنیزک ترسایی بردارد و بر پشت مبارک خود بر بالای مُهر نبوت نهاده بدر سرای ترسا برساند اکنون چون مرا یقین شد توقف را جهت در حال گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد الرسول الله و تمامی قوم و قبیلهٔ وی ایمان آوردند ببرکت آن تواضعی که ازان سلطان دنیا و آخرت مشاهده نمودند آیدر و لیش کمال منقبت بین که بآن جاه و منزلت با فرومایگان اظهار تلطف و مرحمت بچه مرتبت می نماید و لنعم ما قال الامیر خسرو دهلوی قدس الله روحه فی هذه الابیات چه ای بر تخت سبحان الذی اسری شده سلطان + ز میم آمنوا گوی ز نون والقلم چوگان + ترا خانه بلند از قاب قوسین و دنی باشد + ز طره روشنایی دان دبا مین کنگر ایوان + چه پوشی رفعت خود را کنج مسکنت اینجا + که شد از فقر صد قبه بران سو صد هزار ادطان + بسم بوس براتت عرشیان محتاج فتراکت + ببست آویزاین پشت دوالک باز آویزان + کرم بر خاکیان داری و گر نه سبک بگل خسپد + تنی زانگونه کش اعلای او ادنی است خان و مان + فلک بیضه است در وی گوی خورچون زردهٔ بیضه + تو کردی همچو شهبازان ازین بیضه برون طیران + تماشای عجب کردی و روان گلشن واجب + ولی تنها خرامیدی برون از حجرهٔ امکان + نماز قرب کردی و سلام دوست بشنیدی + چو برخواندی تحیات و دعا در قعدهٔ ایقان + چو تنها خور نبودی ریختی بر صالحان جرعه ازان باده که دادت ساقی وحدت از خم وجدان + بشوی آن کحل مازاغ البصر از چشم مست آخر + که خون جمله حوران آب گشت و زهرهٔ غلمان + وظیفه سیوم در لطائف معراجیه و درین وظیفه بیست لطیفه مبین میگردد لطیفهٔ اولی ای درویش در انوقت که جبرئیل علیه السلام بطلب خواجه علیه الصلوة والسلام از در در آمد پرسید که ای جبرئیل چرا آمدی جبرئیل گفت رباعیه برخیز و بیا کنون که امشب شب ماست + شب هست و شراب هست و ساقی تنهاست + این مستی جام و باده دانی ز کجاست + در راه وجام حسن ساقی پیداست + هان ای جبرئیل چگونه آیم گفت چگونگی را راه نیست سلطان العارفین قدس سره گفت که

که حق را بخواب دید در واقعه دیدم گفتم الهی کیف الطریق الیک فقال دع نفسک و تعال خود را بگذار و بیا رباعی گر
صحبت شاه بایدت درویشا + از خویش فنا شو برای خویش آ + خواهی که به بزم وصل محرم گردی + خود را به بین بیگانه و خویش آ
لطیفهٔ ثانیه ای درویش چون خواجه علیه الصلوة والسلام قدم بر ابراج معراج نهاد جاذبهٔ عشق او را در کشاکش در آورده
کلمات وحی در درون آنحضرت صلی الله علیه وسلم جوش بر آورد ذرات وجود او و اجزای نهاد او و خطرات دل او و ضمایر سر او
بحلیهٔ وحی آراسته شد لطافت مرغ روح بر کثافت قالب غالب آمد نور نبوت بما و رسانید بر سر مهتر اکنون باطن آن سرور
صلی الله علیه وسلم در لطافت وحی قصد طیران کرد از فر پر او اثری بشخص رسید قفس با مرغ روان شد شخص حکم جان گرفت
جان مرتبهٔ عقل یافت + ابیات با قفس قالب از ین دامگاه + مرغ دلش رفت بآرامگاه + قالبش از قلب سبکتر شده + مرغ
الهیش قفس پرنده + حرف در راه خنه یعنی فلک + مرغ پر انداخته یعنی ملک + لطیفهٔ ثالثه ای درویش دران سفر مبارک شب منزل
بود و پیک بریل ع و اسرار غیب نشسته عنان براق ام انجا که بخلوتگاه عشق نزول فرمود سبحان بود و عبد هم عبودیت از
جهلت مجرد گشته و هم سبحانیت از علت منزه بوده ای محمد تارک افلاک را خاک قدم مبارک گردان و از جسمانی و روحانی سفر کن
آنگاه بخود با نظر کن هدیه پاک التحیات لله بحضرت آر قدح مالامال اقبال السلام علیک ایها النبی از دست ساقی عهد با تامل
قبول قبض کن و جرعه از ان کریم وار بر ارض اهل امت ریز السلام علینا و علی عباد الله الصالحین شعر شربنا واهرقنا
علی الارض فسطها + وللارض من کاس الکرام نصیب + نصیب امت کن لطیفهٔ رابعه ارباب تحقیق گفته اند که چون آن وقت که
حجابات کان و جهان جوب بر میدند شتند و ظلمت حدوث را از نور قدم جدا می ساختند خلوتخانهٔ وصال را از مزاحمت اغیار
باز پرداختند خواجه علیه الصلوة والسلام عالمی دید خالی هوایی دید صافی از خاک امکان گرد ندید و از مایهٔ زمان اثر نیافت
نه اشکال دید و نه اشخاص نه رقوم دید و نه آثار جبریل ع که محرم اسرار بود و مدت بیست و سه سال در زاویهٔ و ما منا الا له مقام
معلوم بقید لو دنوت انملة لاحترقت محبوس گشته روح با جسد که یار و غمگسار بود در مدت شصت و سه سال دران وقت خاص
در مضیق خلیقت از ظهور نور حقیقت مایوس مانده که لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل تقلصت که خواجه
علیه الصلوة والسلام دران مقام قرب گفت ای جبرئیل کجا شدی و مرا درچنین مقام گذاشتی گفت لو دنوت انملة لاحترقت
اگر بمقدار انگشت پیشتر آیم چون انگشت بسوزم از ینجا شرف حبیب بر خلیل آشکارا شد که آنجا گرد خلیل علیه السلام میگشت
و میگفت هل لک حاجة چون نوبت بحبیب رسید صلی الله علیه وسلم گرد خدمت دولتسرای او نتوانست گشت تا گفت
لو دنوت انملة لاحترقت و سه سال در زاویهٔ و ما منا الا له مقام معلوم بقید لو دنوت انملة لاحترقت یعنی اگر بمقدار انگشتی
پیش می آیم پر و بال قدسی من میسوزد خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم که ای جبرئیل این مقام غم خوردن پر و بال نیست

واین نوع اندیشه اینجا جز وبال نیست شیخ فرید الدین عطار تو ای روح القدس پیش جنابی + که شد پیغمبر از از بره آبی +
چرا چندین غم شهپر گرفتی + که بانگ لود نوت درگرفتی + هزاران جان بسوزد درین راه + ترا گر پر بسوزد ای بیک درگاه +
نمیدانند صدیقان سر از پای + غم پر میخوری آخر چنین جای + تو ای روح القدس بنشین بدرگاه + مشو رنجه کرلی وقت مع الله +
گذشت آن نوبت قولا ثقیلا + تو از پرده برون شد جبرئیلا + ترا اندر درون پرده ره نیست + که هر سرهنگ مرد بارگه نیست +
منم بر نور حق پروانه کردار + تویی با پر طاوسی گرفتار + پناه از حق طلب از بهر چه جویی + سخن در جان رود از سر چه گویی +
لطیفهٔ خامسه مفسران در تفسیر کریمهٔ ولقد رآه نزلةً اخری عند سدرة المنتهی چنین گویند که چون سید عالم صلی الله
علیه وسلم از سفر معراج مراجعت فرمود جبرئیل ع همانجا بر سر راه منتظر نشسته و در غیرت کار سید علیه الصلوة والسلام
سر در کشیده گفت یا جبرئیل ما مدت بیست و سه سال در غیرت تو خون گریستیم تو نیز یکدم در غیرت باش بیست و سه سال
مهتر علیه الصلوة والسلام گوش نهاده بود تا جبرئیل ع چه گوید جبرئیل ع یکساعت چشم نهاده بود تا محمد صلی الله علیه وسلم چه آرد
گفت ای محمد صلی الله علیه وسلم خبر باز گوی گفت نتوانم گفت بیست و سه سال ما ترا خبر می آوردیم اکنون یک سخن نگویی
گفت تو از گفت خبر میدادی و ما را از نظر خبر می باید داد و عقل می باید تا خبر تواند داد اول تا همهٔ عقول و اوهام را معزول نکنند
رازی از پردهٔ غیب بسمع نبوت ما نرسانید نفسی بود مقهور و دلی بود مستور و غیر از آن پردهٔ خاص و در نور فی النور و سرور
فی السرور و حضور فی الحضور و هر چه غیر ازین گوییم قصور فی القصور رباعی هرگز نکنم راز تو ای شمع چگل + پیدا و اگر چه هست
کاری مشکل + دردی که من از عشق تو دارم حاصل + دل داند و من دانم و من دانم و دل + لطیفهٔ سادسه موسی ع بر کوه
طور صد هزار و بیست و اند هزار قدح سر بمهر از کلام بی واسطه نوش کرد پس گفت ارنی ابلیس از زیر قدم موسی ع سر بیرون
کرد خطاب آمد که انظر الی الجبل اشارت بقدمگاه او بود ای موسی کسی که از قدمگاه او ابلیس بیرون آید او را این تمنای
محال کی رسد لاجرم موسی گفت ع تبت الیک ارنی وصال ما را محمدی می باید صلی الله علیه وسلم چه جای ابلیس بلکه جبرئیل
گوید علیه السلام لو دنوت انملة لاحترقت تا این شربت نوش تواند کرد و اگر او از روی ادب چشم فراز خوابانده ما زاغ
البصر و ما طغی من خود تقاضا کنم که الم تر الی ربک رباعی روزی که جمال دلبرم دیده شود + از فرق سرم تا بقدم دیده شود +
تا من بهزار دیده دردی نگرم + آری بدو دیده دوست کی دیده شود + لطیفهٔ سابعه آنزمان که خواجهٔ ما را صلی الله
علیه وسلم بر موسی ع گذرانیدند موسی گفت ع این چه حکمت است که جوانی را بر پیری برگذرانیدند خواجه علیه الصلوة و
السلام بازنگریست و گفت یا موسی آن روز که خطاب لن ترانی شنیدی چه گفتی سبحانک تبت الیک در پناه سبحان گریختی
تا سبحان ترا حمایت کرده از قهر برهانید اکنون کار این جوان بجائی رسیده که همان سبحان لطیفهٔ بدایت عنان عنایت

[illegible] ایلا نزول حجاب از چشم بگشایی که سبحان الذی اسری + هزاران
عقل بپایی که سبحان الذی اسری + نهی بر فرق جان تاجی بری دل را بمعراجی + چو خورشیدش برآمایی که سبحان
الذی اسری + بتر دل بیا با نها شود بیش از همه جانها + بنا کامش تو بیش آیی که سبحان الذی اسری + هر آنکس را که برداری
با جلالش فرود آری + در آن بستان بی جایی که سبحان الذی اسری + دل از شش سو چو بگریزد در انحضرت چو آویزد +
کد این محبوب زیبایی که سبحان الذی اسری + لطیفهٔ ثامنه ایزد ویش حق تعالی دیدار بموسی کلیم چرا ننمود اهل اشارت
میگویند زیرا که دیدار ذخیرهٔ غیب بود برای محمد صلی الله علیه وسلم و حق کسی را بدیگری نتواند داد زیرا که مقرر است الخلة لابراهیم
والکلام لموسی والرؤیة لمحمد صلی الله علیه وسلم وعلی جمیع الانبیاء والمرسلین قال الله تعالی ولا تقربوا مال الیتیم الا بالتی هی
احسن محققان صوفیه قدس الله اسرارهم گفته اند آن یتیم اشارت بمحمد است صلی الله علیه وسلم و مال کنایت از دیدست یا محمد
ما را عزیزی نیست که عالم را خلعت ظهور از نور او پوشیده ایم ما دولت وصال و سلطنت دیدار برکمال خود را در ازل نامزد آن
صاحب دولت کرده ایم که پادشاهان شریفترین خلعتها بعزیزترین دوستان دهند تا طفیلیان بدولت وی از آن خوان
نواله یابند و از آن می پیاله نوشند از اینجا بود که چون متقاضی الم ترالی ربک کحل بینایی بی بصر در دیدهٔ آن قرة العین
کونین صلی الله علیه وسلم کشید عشق تمامی مست در دیدهٔ همتش تعبیه ساختند تا چون او دید مشتاقان از دیدهٔ او دیدند
و آنچه فقیر تو گفته است بدین معنی نزدیکست غزل هر چشمی که می بیند در آیینه نگار من + با آن دیده همی بیند خوش جان فگار
من + غبار چشم میگردد حجاب چهرهٔ جانم + توان بی پرده اش دیدن چو برخیزد غبار من + دو چشمم چار شد در ره که تا کی
بینمش والله + چو برقع برفتد تا گه بگردد چهار من + همو بیند همو داند همو گوید همو خواند + بغیر از وی نمی ماند کسی اندر دیار
من + مرا دادا این گمان بودم که من مهر تو ورزیدم + در آخر چون نظر کردم تو بودی دوستار من لطیفهٔ تاسعه
نقلست که موسی علیه السلام با حق تعالی مناجات کرد یا رب جعلتنی کلیما وجعلت محمدا حبیبا فما الفرق بین الکلیم والحبیب گفت خداوندا
مرا کلیم خود خواندی و محمد را حبیب خود صلی الله علیه وسلم فرق چیست میان کلیم و حبیب حق تعالی فرمود کلیم آنست که آن کند
که رضای ما در آن باشد و حبیب کسی است که ما آن کنیم که رضای او در آن باشد ای موسی کلیم کسی است که ما را دوست دارد و
حبیب کسی است که ما او را دوست داریم ای موسی کلیم آنست که سی روزه دارد و شبها قیام نماید و چهل روز این
طریقه بگذراند و بعد از آن بطور سینا آید تا با ما سخن گوید و حبیب کسی است که بر فرش خود بفراغ بال خفته من جبرئیل را
علیه السلام بطلب وی بفرستم و او را بکمتر از طرفة العین بجناب قدس خود حاضر گردانم و او را بمرتبه رسانم که فهم هیچ یکی از خلق
ادراک حقیقت آن نتواند کرد لطیفهٔ عاشره هم درین باب بشنو در شرح تعرف دیده ام در تفضیل حضرت رسالت صلی الله

علیه وسلم بر موسی علیه السلام که در معراج مصطفی صلی الله علیه وسلم آنحضرت را بنام کرامت یاد کرد و اصالت معراج وی
بحضرت خود فرمود اسری بعبده لیلا و در معراج موسی ع مرور ابنام علامت یاد کرد و اضافت آن بوی نمود ولما جاء موسی
لمیقاتنا اشارت فرمود آنکس که بکل صفات و جمیع معانی خود بندگی ما بجا آورد بنده ما بود محمد صلی الله علیه وسلم آنجا
اسناد اسری بخود کرد و اینجا نسبت حرکت بموسی ع کرد موسی را ع آینده گفت و مصطفی را صلی الله علیه وسلم برده تا بهمه دانند
که رسیدن آنحضرت صلی الله علیه وسلم بآنجا که رسید بصفت حق بود سبحانه وتعالی و آن بردن است نه بصفت خود و آن آمدن
است و دیگر آنکه آینده طالب است و برده مطلوب آینده مرید است و برده مراد این ذاکر است و آن مذکور این محب است و
آن محبوب آینده چون بیاید حاضر گردد و برده از برنده غائب نگردد آینده چون بیاید را یابد و نیابد و هر کرا برند ممکن نبود که
راه نیابد **لطیفه حادیه عشر** همدرین باب آنست که چون قرب مصطفی صلی الله علیه وسلم یاد کرد خود را بستود سبحان الذی
اسری و چون قرب موسی ع یاد کرد موسی را بستود ولما جاء موسی لمیقاتنا و این دلیل بقای موسی است ع در صفات موسی ع
و دلیل فنای مصطفی صلی الله علیه وسلم از صفات خویش اندر صفات حق سبحانه وتعالی و ازین معنی بود که چون موسی ع از
تجلی بر کوه بدید از صفت خویش فانی گشت چنانکه حق تعالی فرمود و خر موسی صعقا و خواجه ما صلی الله علیه وسلم کل بقاء آن
انبیا بدید علیهم الصلوة والسلام و عجائب هفت آسمان و زمین و عظمت حق تعالی اندران مشاهده کرد و بهشت با کمال نعمت
و لوح و قلم و قضا و قدر و قسمت اندر وی بدید و ذره از جای نجنبید زیرا که موسی ع بصفت خویش قائم بود لاجرم یک نظر
در کوه او را مغلوب گردانید و چون مصطفی صلی الله علیه وسلم بصفت حق قائم بود لاجرم برهر دو کون غالب آمد ابیات
احمد مرسل که خرد خاک او است + هر دو جهان بسته فتراک اوست + تازه ترین سنبل صحرای ناز + خاصترین گوهر دریای
راز + عالم تر دامن خشک از تو یافت + ناف زمین نافه مشک از تو یافت + تاج تو و تخت تو دارد جهان + تخت زمین آمد و
تاج آسمان + **لطیفه ثانیه عشر** نقلست که چون موسی ع دیدار خواست جبرئیل ع پرها باز کرد پیش او داشت گفت ای
جبرئیل من دیدار میخواهم تو پر من بجلوه میدهی گفت ای موسی ببین که برین پرچه نوشته است نظر کرد نوشته دید که لا اله الا الله
محمد رسول الله گفت ای مقنوه این کلمه بطرفة العین از سدرة المنتهی بزمین فرو دمی آیم و بر میروم این چنین بنده هنوز او را
ندیده تو میخواهی که بیش اندی بر بینی یاد داری که روزی مهمانی کردی او را دن حاضر نبود تا خیر کردی ما نیز غیرت بدین بنده
داریم رحمت ما انتظار او می برد تا مائده وصال در ضیافت خانه دع سلک تعال بنام او بگسترانیم و صد هزار طفیلی خوان
بهرکت او بر خوان احسان بنشانیم **لطیفه ثالثه عشر** حکمت چه بود که موسی را ع بمیقات روز بردند و حبیب ما را صلی الله علیه وسلم
بمعراج شب آوردند جواب آنست که موسی ع کلیم بود و خواجه ما صلی الله علیه وسلم حبیب پادشاهان بارعایا روز سخن گویند

و با حبیب شب راز در میان آرند یا چنین گوئیم موسی علیه السلام بسوال آمده بود تا صحف احوال برد و محمد صلی الله علیه وسلم بوصال آمده بود تا قوت ارواح برد کسی که بسوال آید روز آید و کسی که بوصال آید شب آید تا مشاهدهٔ جمال بیند (یا خود چنین گوئیم که موسی عم بسوال آمده بود تا صحف احوال برد و محمد صلی الله علیه وسلم بوصال آمده بود تا قوت ارواح برد کسی که بسوال آید روز آید و کسی که بوصال آید شب آید تا مشاهدهٔ جمال یابد) یا خود چنین گوئیم که اگر موسی را عم در شب بردی قوم وی هرگز باور نکردی با آنکه روز رفت و هفتاد کس با خود از کبرا امت برد میگفتند لن نؤمن لک حتی نری الله جهرة و خواجهٔ ما را صلی الله علیه وسلم بشب بردند علی الصباح در انجمن صحابه غلغلهٔ تصدیق و غریو تحسین بود بلکه از اسرار نهانی چندین نکته از اصحاب صفه می شنیدند که با یکدیگر میگفتند تا بدین معنی فضل این امت بران امت ظاهر گردد و حقیقت معنی کنتم خیر امة اخرجت للناس تحقق پذیرد و یا خود چنین گوئیم که قوم موسیٰ بدنیا آرام داشتند موسی عم از میان ایشان بیرون رفت و ایشان میدیدند و بی وی صبر کردند و چون قوم محمد صلی الله علیه وسلم اهل دنیا نبود نمیلی رسول خود در دنیا قرار نداشتند و رحمت محمدی صلی الله علیه وسلم نیز تقاضای آن نمیکرد که نمود مشافههٔ از میان قوم بیرون رود و همه را تشنه و مشتاق در بادیه بگذارد لاجرم در شب بیرون رفت تا هیچکس را خبر نشد که کی رفت و کی آمد تمثیل درین باب بشنو پدری که فرزندان دارد و عزیمت سفری میکند تا مایحتاج ایشان حاصل کرده باز آید و میداند که اگر از میان ایشان مشافهةً بیرون میرود همه در گریه و زاری در می آیند و همراهی پدر میخواهند آن پدر نیز چنین میکند که فرزندان را اول در خواب میکند و آهسته از میان ایشان بیرون میرود و تحصیل مایحتاج اولاد و تهیهٔ مرادات خود کرده بزودی باز میگردد تا ایشان هنوز در خواب اند که پدر مهمات کفایت نموده بر سر بالین ایشان می آید و ایشان را از خواب بیدار میکند و از برای هر یک تحفهٔ آورده بدست او میدهد تا اگر بعضی مثلا از خواب متنبه شده بالم فراق پدر متالم گشته باشند در شغل ولادت تحفها مرارت فراق را فراموش کنند کذلک محمد صلی الله علیه وسلم امت را شب در خواب کرده عزیمت آستانهٔ قدس الهی فرمود و التقریب ظاهر مثنوی چو پوشید از کرامت خلعت خاص + بیامد باز پس با گنج اخلاص + گلی خود سرو قدی بود کامد + بلالی هفت پدری بود کامد + خلایق را بباده شادی آورد + ز دوزخ نامهٔ آزادی آورد + ز ما بر جان چون او از زمین + پیاپی باد هر دم آفرینی + لطیفهٔ رابعه عشر نقلست که موسی عم در آنوقت که از طور مراجعت نمود چندان از شعاشع نور کلام الهی بر جبین او لامع گشته بود که هیچکس را طاقت مشاهدهٔ آن نور نبود لاجرم برقع بر روی خود افگنده بود تا مانع نظر بیند و دیدهای ناظران خیره نمی گشت بعضی سوال میکنند که چون کلام الهی در جبین موسی آن نوع ظهور کرده بود حکمت چه می بود که در جبین خواجهٔ ما صلی الله علیه وسلم هیچ تغیری پدید نیامد و محتاج بر برقع نشد جواب آنست که کسی را ناحیانا حال طاری شود اثر آن بالفور در وی ظاهر میشود فاما اگر کسی پیوسته با آن حال متصف بود او را

تغیری چندان پدید نیاید نظیر آن واقعهٔ لاثمان مصراست در مشاهدهٔ جمال یوسف علیه السلام که بی شعور شدند چنانکه
دستها بریدند وخبر نداشتند وزلیخا را دران مشاهده هیچ تغیری حاصل نیامد زیراکه پیوسته درحضور یوسف بود ع
وآنها از غیبت آنزمان بحضور آمده بودند تفاوت ازانجا پدید آمد اینجا نیز همان قیاس است والله اعلم جواب دیگر آنکه
نور بر دو گونه بود ظاهر و باطن حق تعالی موسی را ع خلعت نور ظاهر پوشانید ومصطفی را صلی الله علیه وسلم نور باطن
کرامت فرمود این کرامتی نظر بحال امت او فان الظاهر للعوام والباطن للخواص جواب دیگر آنکه نور موسی ع نور خلعت بود
ومهمانرا خلعت دهند وخواجه علیه الصلوة والسلام دوست بود و دوست از دوست دوست خواهد نه خلعت جواب
دیگر آنکه موسی ع نقاب بر روی مبارک خود بجهت آن پوشیده بود که از قوم شرم میداشت که از برائی ایشان مدیه وعطیه قتل
آورده بود که فاقتلوا انفسکم همه بهارون سپرده بود موسی ع چون باز آمد بیشتر را کافر یافت حیا ذا بالله لاجرم از ایشان
محتجب گشت وخواجه علیه الصلوة والسلام باز آمد از برای ایشان همه رحمت ومغفرت آورد همه را چنانکه گذشته بود بحق تعالی سپرده
مومن وموحد یافت جواب دیگر موسی را ع غلظت در جبلت غالب بود ولهذا امر باللین بقوله تعالی فقولا له قولا لینا وخواجه ما
صلی الله علیه وسلم تمام رحمت بود وما ارسلناک الا رحمة للعالمین ولهذا امر بالغلظة بقوله تعالی واغلظ علیهم لاجرم موسی ع بجهت آن
غلظت جبلی از قوم روی بپوشید وخواجه ما صلی الله علیه وسلم بجهت آن رحمت ذاتی پیوسته روی با قوم گشاده میداشت
که فبما رحمة من الله لنت لهم رباعی ای رحمت عالمین که رحمت از تست + عصیان از ما چنانکه عصمت از تست + لطف
بکن و روی بگردان از ما + چون پشتی عاصیان امت از تست + لطیفه خامس عشره عیسی را ع چون بآسمان بردند بهشتم
نگاه داشتند وخواجهٔ ما را صلی الله علیه وسلم باز فرستادند جواب آنست الله اعلم که در زمان یوسف ع که قحط سال ایمان در اسلام
بود لاجرم دانه یگانهٔ این سید زمانه را صلی الله علیه وسلم درمیان خوشهٔ امت باقی گذاشتند تا ازین قحط سال ضلال ودبا
بسلامت بخصب ورخا کرامت رسید جواب دیگر بجهت پاس امت بود که همه چون تن بودند وخواجه علیه الصلوة والسلام چون
جان تن بیجان را قدر وقیمتی نیست وجسم را بی روح بقائی وثباتی نه یا آنوع دیگر تقریر کنیم قوم عیسی ع چون عیسی را ع درمیان
خود ندیدند از دین برگشتند وراه گم کردند خواجهٔ ما را صلی الله علیه وسلم باز فرستادند تا امت بر حال خود مانند در ایام حیات
بصحبت آنحضرت صلی الله علیه وسلم مستسعد می گشتند ودر ایام وفات بزیارتش مشرف میشوند وفضیلت صحبت یابند کما
قال علیه الصلوة والسلام من زارنی میتا فکانما زارنی حیا ووجبت له شفاعتی لطیفه سادس عشره ارباب اشارت گفته اند که
شش پیغمبر را علیهم الصلوة والسلام شش معراج بوده است اول معراج آدم ع ببهشت بود اما از معراج او تا بمعراج خواجهٔ ما صلی الله
علیه وسلم تفاوت بسیار بود از انجمله آنکه بعزتش بردند و بذلتش بیرون آوردند وخواجهٔ ما را صلی الله علیه وسلم عزیز بردند بمقام

قاب قوسین او ادنی و عزیز باز آوردند دیگر آنکه چون آدم را علیه السلام بدنیا میفرستادند ملائکه میگفتند غضوا ابصارکم
چشمها بپوشید که چشم ما بر آدم عاصی نیفتد و چون حبیب را صلی الله علیه وسلم باز بدنیا میفرستادند تمامی فرشتگان بر سر راه آنحضرت
صلی الله علیه وسلم آمده و دیده بدیدار او منور میساختند که اذ یغشی السدرة ما یغشی دیگر چون آدم ع از معراج بازگشت رفیق او
حیه و طاؤس و ابلیس بود و چون خواجه ما صلی الله علیه وسلم بازگشت رفیق او جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و فرشتگان مقرب بودند ع
دیگر آنکه چون آدم بزمین فرود آمد آوازهٔ عصی آدم در عالم انداختند و چون سید عالم صلی الله علیه وسلم فرود آمد آیت کریمهٔ
آمن الرسول بما انزل الیه من ربه فرو فرستادند فشتان ما بینهما **معراج دوم** معراج ادریس بود ع قال الله تعالی و رفعناه مکانا
علیا ادریس را باسمان بردند و در آسمان چهارم و بروایتی در آسمان ششم باز داشتند تا با ملائکه میگوید و می شنود و خواجه ما را
صلی الله علیه وسلم از هفت آسمان در گذرانیدند و بمقام او ادنی رسانیدند تا با حق میگفت و از حق می شنید سبحانه و تعالی **معراج
سیوم** معراج خلیل بود صلی الله علیه وسلم و آن تا باسمان دنیا بود قال الله تعالی و کذلک نری ابراهیم ملکوت السموات و الارض
اما خلیل علیه السلام آنجا از برای امت خود هلاکت خواست تا در روایت چنین آمده است که چون خلیل الرحمن علیه الصلوة و السلام
بر احوال خلائق اطلاع یافت شخصی را بمعصیتی مشغول دید نپسندید و دعا بهلاک او کرد حق تعالی عاصی را هلاک گردانید دیگری را نیز
بمعصیتی دیگر مبتلا دید آنرا عظیم شمرده دعا بهلاکت کرد حق تعالی هلاکش کرد دیگرے نیز همچنین دیگرے نیز همچنین چون کرت چهارم
دعا بهلاک آن عاصی کرد خطاب آمد که یا ابراهیم دیگر دعا مکن ای ابراهیم که مرا بندگان بسیار اند که بمعاصی مبتلا میشوند و من حلم
می ورزم و هلاک شان نمیکنم تا بعد از ان شاید توبه کنند بیامرزم و یا از نسل ایشان فرزند صالحی بیرون آرم و ایشانرا در کار
او کنم و یا از محض کرم خود ببخشم و یا بقدر گناه ایشانرا عقوبت کنم و بعد از ان بیامرزم اگر بدعای تو بندگانرا بگیرم یک کس نجات
نیابند و لو یؤاخذ الله الناس بظلمهم نقلست که چون با خلیل ع این عتاب آمد بجبرئیل ع خطاب آمد که انزل خلیلی قبل ان یهلک
عبادی ای جبرئیل خلیل مرا باز بمقام باز گردان پیش از انکه بندگان مرا هلاک گرداند و مر او را بگوی که خدای تعالی میفرماید که بندگان
خود را بر روز هفتاد بار نظر میکنم و ایشانرا در معصیت می بینم و هلاک شان نمیکنم تر ایکبار نظر بر ایشان افتاد همه را هلاک
گردانیدی القصه خلیل ع از برای امت خود در معراج خویش هلاکت طلبید و حبیب علیه الصلوة و السلام از برای امت در
معراج خود مغفرت و رحمت خواست **معراج چهارم** معراج موسی بود ع و آن بکوه طور بود قوله تعالی و لما جاء موسی لمیقاتنا
و اگرچه حد معراج موسی و فضل معراج محمدی علیهما السلام بر وی لطائف گذشته اما اینجا یک لطیفه دیگر بشنو و آن این است
که چون موسی ع بمیقات می آمد هفتاد کس از اخیار قوم اختیار کرد و با خود بمیقات برد ایشان گفتند لن نؤمن لک حتی نری
الله جهرة هرگز بتو ایمان نیاریم تا خدای تعالی را نه بینیم آشکارا باین گستاخی صاعقه ظاهر شد و بر هفتاد را بسوخت موسی علیه السلام

مناجات کرد که خداوندا این قوم مرا بسوختن خطاب آمد که ای موسی هرگز تو اختیار کنی سوختن را شاید و آنکه ما اختیار کنیم مواصلت
شاید و آنها امت حبیب من باشند صلی الله علیه وسلم قال الله تعالی وربک یخلق ما یشاء و یختار و بعضی از بزرگان چنین گفته اند
حق تعالی امت محمد را صلی الله علیه وسلم آخر و زیر گزیده که قرآن بمیراث با یشان کرامت فرمود ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا
من عبادنا و این گروه را منقسم بسه قسم گردانید فمنهم ظالم لنفسه الآیة قوم موسی ع که همه زاهدان و عابدان بودند چون گزیده سوی بودند سوختن را
شایستند فاخذتهم الصاعقة وامت محمد صلی الله علیه وسلم اگرچه عاصی و جانی بودند چون برگزیده خداوندی بودند همه مغفرت و
رحمت را شایستند ان الله یغفر الذنوب جمیعا القصه حکمت در بردن موسی ع قوم خود را با خود بمیقات دو چیز گفته اند یکی
آنکه امت او تصدیق نمیکردند هفتاد گواهی بایست گذرانیدند تا باور دارند بلکه آن هفتاد گواه نیز باور نمیداشتند با وجود
آنکه همراه بودند تا گفتند لن نؤمن لک حتی نری الله جهرة وامت محمد صلی الله علیه وسلم قریب به نهصد سال از معراج آنحضرت
صلی الله علیه وسلم گذشته از دل و جان تصدیق آنحضرت صلی الله علیه وسلم می نمایند و زبان تحسین میکشایند دوم آنکه
اسراری که با موسی ع در میان داشتند قوم وی را محرمیت دادند و اسراریکه با محمد صلی الله علیه وسلم در میان داشتند قوم او را
محرمیت آن اسرار نبود لاجرم در ان اسرار متفرد بود که فاوحی الی عبده ما اوحی معراج پنجم معراج عیسی بود ع تا آسمان
چهارم و چون در دنیا زاهد بود لاجرم با ملائکه همرنگ شد و طبع او با طبع ملائکه یکسان گشت و بهمانجا بماند و امت را ضائع گذاشت
و خواجه ما صلی الله علیه وسلم اطباق سموات در نوشت و از عرش و کرسی درگذشت و با جناب قدس الهی آرام گرفت و
از انجا بمیان امت باز آمد و از برای ایشان خلعت رحمت و مغفرت آورد و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین معراج ششم
معراج مصطفی بود صلی الله علیه وسلم بقاب قوسین او ادنی و حاصلش این بود مثنوی گلی برد از ین دهلیز بیت
بدان درگاه والا دست بر دست + مکانی یافت خالی از مکان نیز + که تن محرم نبود آنجا و جان نیز + قدم زنگ حدوث
از جان او شست + وجوب آلایش امکان او شست + یکی ماند آن هم از نعت یکی پاک + ز بسیاری برون مانند کی پاک + بدید آنچه
از حد دیدن برون بود + مپرس از ما که کیفیت که چون بود + نه چندی گنجد آنجا و نه چونی + فرو بند از کمی لب و ز فزونی + شنید
آنگه کلامی بی آوازه + معانی در معانی راز در راز + نه آگاهی از و کام و زبان را + نه همراهی بد و نطق و بیان را + ز درکش
گوش جان را باد در مشت + ز حرفش دست دل را کوته انگشت + لباس فهم بر بالای او تنگ + سمند عقل در صحرای او لنگ +
ز گفتن بهتر از سفتن آن و ز شنیدن + زبان زین لعنت و گو باید بریدن + منه جامی ز حد خود برون پای + و زین دریای جان
فرسا برون آی + درین مشهد ز گویایی مزن دم + سخن را ختم کن والله اعلم لطیفه سابعه عشر اید رویش در اسرار
کریمه مازاغ البصر و ماطغی لطیفه چند میگوییم گوش هوش بمن دار موسی ع عاشق شیفته جمال شراب انی انا الله از جام و کلم الله

نوش کرد خواست که در بزم باقی جمال باقی مشاهده نماید ندا بر کشید که رب ارنی انظر الیک خطاب آمد ولکن انظر الی الجبل چون موسی ع بکوه نگاه کرد و تحقیق معنی لن ترانی مشاهده افتاد یعنی ای موسی اگر بسر حد عشق ما رسیده بودی بغیر ما هرگز التفات ننمودی عاشق صادق محمد است صلی الله علیه وسلم که خزاین ملک و ملکوت و دفاین غیب و شهادت بروی عرض کردیم بگوشه چشم ملتفت آن نشد که ما زاغ البصر و ما طغی **بیت** دیده را دیدار و جان را داغ بس + ورنه بی او دیده را ما زاغ بس + **حکایت** درین باب استماع نمای آورده اند که جوانی براهی میگذشت اتفاقا صید لیلی را نظر بر جمال او افتاد و دل در عقب برفت درویش در عقب دلبر برفت آن محبوب ماه رخسار کبک رفتار باز پس نگریست درویش را دید که در عقب آن می آید احوال پرسید گفت عشق جمالت بر جان من استیلا یافته و متاع صبر و آرام از گنجینهٔ دل بیرون برده محبوب خواست که نقد آن عاشق را بر محک امتحان بیازماید گفت مرا خادمی است در عقب میرسد که مرو را جمال با کمال است اگر حسن و جمال مخلوطی در وی نگاهی کن درویش باز پس نگریست محبوب طبانچه بر روی درویش زد و از بزم وصال و ساحت افضال محروم گردانید از وی پرسیدند گفت اگر وی در عشق ما صادق بودی بغیر ما التفات ننمودی **رباعی** تا دیده ز غیر دوست برهم ننهی + بر زخم فراق خویش مرهم ننهی + پا در حرم وصال یکدم ننهی + تا جان ندهی در غم و سر ننهی + **لطیفه ثامنه عشر** نقلست که شیخ فخر الدین نوری قدس سره در واقعه دید که در ساق عرش مجید جام طهور می نوشد بامداد بعد از خواندن اوراد بر سفرهٔ شیخ سلیمان جهاد روح الله روحه نان و مویز حاضر بود شیخ فخر الدین تناول نمی فرمود شیخ سلیمان در گوش او گفت کسی که در ساق عرش جام شراب طهور خورد بنان و مویز با چه التفات کند در عالم معنی محمد صلی الله علیه وسلم که در میکدهٔ قاب قوسین از دست ساقی باقی لا تتخذوا الهین اثنین جام تجلیات ذاتی و صفاتی نوشیده باشد و بنان و مویز دنیا و سبزه زار عقبی کی التفات نماید **غزل** ای دل از این جهان دل آزار درگذر + در تنگنای گنبد دوار درگذر + دار فنا نه جای بقای دل است و جان + منصور وار از سر این دار درگذر + این بیضه نشیمن قدم هست جای تو + زین آشیان چو جعفر طیار درگذر + ای درویش هرچه در عالم غیب و شهادت بود همه بخواجه علیه الصلوة والسلام نمودند تا او را معلوم شود که هیچ چیز از وی دریغ نیست اما خواجه صلی الله علیه وسلم چشم بهیچ یک نگشاد اشارت با آنکه مرا نیز مقصود اینها نیست تو میدانی که مقصود چیست **مثنوی** در کمان ابرویش بنگر نخست + تا شود این قاب قوسینت درست + گر درین عالم کمان ما زاغ دید + قاب قوسین از عدد آمد پدید + جفت و طاق ار محقق بود و تا او جفت خود با طاق برحق او فتاد + **لطیفه تاسعه عشر** در تحقیق ما زاغ البصر محققان صوفیه قدس الله اسرارهم اشارات غریبه نموده اند. چنانچه ظرف ازادای آن اشارت مضیق است و وعای تحریر از اقتحام تقریر آن معنی مضیق است مجملی از آن مفصل آنکه شیخ الشیوخ قدس سره در عوارف المعارف آورده که نفس و قلب و روح آن سرمایهٔ کنوز فتوح صلی الله علیه وسلم در حین استفاضه فیضان انوار

شهود متفق بودند اما آنچه مورخان از مورد خاص سمت اختصاص یافته برایشان در مقام قرب قوسین وارد گشت روح
با قلب بقبول آن مبادرت نمودند چون نفس خواست با ایشان درین امر مشارکت نماید خواجه علیه الصلوة والسلام نفس را
یکبارگی بقیود افتقار مربوط گردانید ما زاغ البصر عبارتست ازان تا قدم بر بساط انبساط ننهد و طاغی نگردد و ما طغی اشارتست
بآنکه طغیان از خواص نفس است در حین استغنا کلا ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی وازین معنی بود که چون نفس موسی ع از
مواهب روحیه و مطالب قلبیه استراق سمع نمود بر بساط انبساط استغنا نموده گشت و از حد خویش تجاوز نمود رب ارنی
انظر الیک لاجرم از فضای هوای ولدینا مزید ممنوع آمد لن ترانی و چون سید علیه الصلوة والسلام نفس را بقیود افتقار
مقید ساخت و در محبس انکسار مربوط گردانید و در میدان استغنا جولان نتوانست نمود لاجرم در مقام خود ثابت ماند و ابواب
مزید بروی مسدود نگشت قل رب زدنی علما و باین معنی فرق ظاهر شد میان حبیب و کلیم علیهما الصلوة والسلام قال الشیخ
سهل بن عبد الله قدس الله روحه لم یرجع رسول الله صلی الله علیه وسلم الی مشاهدة نفسه ولا الی مشاهدتها وانما کان مشاهدا بکلیته
لربه شاهدا ما یظهر علیه من الصفات التی اوجبت له الثبوت فی ذلک المقام و درین باب تحقیقات زیاده برین هست و بعضی از ان
در عوارف مذکور است رجوع بآنجا باید کرد **لطیفه مبیتم** درین آیت بادرایت ما زاغ البصر از رقم قلم مشکین عنبرآگین معین مسکین
بر بیاض صفحه کافور آئین این قرطاس پاکیزه انفاس مطالعه کن و وفود لطائف معتبره و جنود معارف مقرره را مستمعانه
و زبان بتحسین معین بکشای اید رویش در ان شب قرب و کرامت که دست فلک جلباب ظلمت بر چهره آفاق فرو گذاشت و دست
تقدیر خطی سیاه چون قیر بر روی لوح لاجوردی پیکر فلک برکشید القصه شبی و چه شبی **مثنوی** شبی دیباچه صبح سعادت زده وتهای
روز افزون زیادت + ز قدر او مثالی لیلة القدر + ز نور او براتی لیلة البدر + سواد طره اش خجلت ده حور + بیاض غره اش
نور علی نور + چون در ان شب با طرب که تخت بخت سید البطحی لقب صلی الله علیه وسلم را بر مسند عالی سند قاب قوسین او ادنی
نهادند و شادروان عرش بر فرق ایوان ملک و ملکوت بر کنگره قصر جبروت برافراشتند **مثنوی** شبی کاسمان مجلس افروز کرد +
شب از روشنی دعوی روز کرد + محمد که سلطان این مهد بود + ز چندین خلیفه ولی عهد بود + سر نافه در بیت اقصی گشاد + ز
ناف زمین سر باقصا نهاد + ز بند جهان داد خود را خلاص + بمعشوقی عرشیان گشت خاص + دل از کار نه حجره پرداخته + نه
حجره آسمان تاخته + برون جسته از گنبد چار بند + فرس رانده بر هفت چرخ بلند + شده جان افلاکیان خاک او + زده دست
هر یک بفتراک او + القصه هر یک از ارکان مکونات خود را در نظر آنسرور صلی الله علیه وسلم جلوه میدادند و مرتبه می نهادند تا باشد
که منظور نظر آنسرور صلی الله علیه وسلم گردند فاما آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بواسطه استغراق انوار تجلیات ذاتی و صفاتی
نظر بانها نیفتاد و گوشه چشم بجانب ایشان نگشاد ما زاغ البصر و ما طغی و تفصیل این اجمال و ترتیب این مقال در رساله شرائف

الا اوقات در مجلس معراجیه بسوط مبین گشته واینجا موجزی از آن در معارضه بیان در می آید ای صدویش اول زمین زبان تحسین در ذکر نعوت کمال وصفات جمال خویش بگشاد و بافتخار واستظهار خود این اشارت در داد گفت معدن اقوات حیوانات منم مطلع ازهار ونباتات منم پرورنده نهال اطفال فواکه در مهاد اشجار منم صدف جواهر زواهر قوالب بر منم فراش لطف ربوبیت فرش تشریف والارض فرشناها بر بساط انبساط من گسترانیده نقاش عنایت الوهیت صد هزاران نقوش بوقلمون بر لوح الواح من طرح انداخته آسمان گفت خوبرویان کواکب ثواقب من دارم مناقب مناصب والسماء بنیناها باید من میناییم مسکن سکان صوامع عالم کن فیکون منم خوانچه نعم وفی السماء رزقکم وما توعدون منم شاه راه باعروج خورشید در جلوه گاه وجمع الشمس والقمر بر تخت بخت من جلوه میکند مشاطه حکمت الوهیت گلغونه زینت وزیناها للناظرین بر رخسار عرائس ابکار حجله اسرار من بر میکشد کرسی گفت طیلسان وسعت وسع کرسیه السموات والارض بر دوش منقوش من انداخته اند بروج راعروج والسماء ذات البروج در ذات بیمثال من تعبیه ساخته اند لوح گفت سفینه اسرار عشق ومحبت منم سکینه ارواح اهل معرفت منم از اسرار مغیبات محفوظ منم از تصرف شبهات محفوظ منم مظهر علوم غیبی منم منبع حکم لاریبی منم مطلع طوالع انوار قدسی منم مطلوح لوامع اسرار انسی منم قلم گفت راز دار قدم منم صاحب اسرار علم بالقلم منم مامور دستور کتب منم منظور نظرات الی حجب منم علم قسم ن والقلم بر طلائه لشکر بیکر من برکشیده اند خط وافر علم بالقلم بر منشور دیوان رفیع الشان من رقم برزده اند عرش گفت قلاده تمجید در جید مجید من افگنده اند ورداء استوای رحمت رحمان بر قامت استقامت من انداخته اند قبله دعوات نیازمندان منم محراب مناجات دردمندان منم آشیانه اطیار ارواح مقربان منم آستانه اسرار موحدان منم هرچه در حیطه آفرینش خلعت وجود پوشانیده اند وجرعه وجودش نوشانیده مجموع سر بر قدم من دارند ودست نیاز بخوان آلای ونعم بانده جود وکرم من دراز میکنند خطاب مستطاب حضرت عزت جل وعلا در رسید که مارا بنده ایست برگزیده ومحبوبیت پسندیده که اینهمه عظمت واحتشام شما در جنب حشمت واحترام او چون ذره باشد در پرتو آفتاب نور افشانی یا چون قطره باشد در برابر دریای بی پایان ارکان ممالک ملک وملکوت از جناب حضرت عزت وجبروت مسالت نمودند الهی چه شود تا تارک علم وجود ما را بکرم وجود قدم مبارک وی مشرف گردانی جناب حضرت خداوندی جل ذکره مسالت ایشان مقرون باجابت گردانید وخیمه اقبال برشادروان عز وجلال محمدی صلی الله علیه وسلم بر بام بعثت آشام اجرام برکشید وخواجه علیه الصلوة والسلام دامن همت از تارک کونین در کشید وآستین نهمت از نقود عالمین برافشاند ساکنان حظائر قدس بخطاب انس گفتند یا محمد در اقطار واکناف آفاق بر سبیل اتفاق چه شود اگر نظری اندازی تا کار عالمی بیک نظر بسازی گفت اینها همه اقطاع امنان من است سنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم در اقطاع چاکران نظر کردن از همت عالی نباشد گفتند باری در ملکوت عالم بالا وصدر امع ملأ اعلی نگر فرمود آن تماشاگاه پدر من بوده است وکذلک نری ابراهیم ملکوت السموات والارض

وحیلهٔ جلیله که منظور نظر از بوده باشد پسر را دیدهٔ الفت بی گفت از دهی باید در بستن گفت در ماه نظر کن که یکی از بزرین آیات
اصل در تغلیب قمرین او هست در شب پر تعب قائم مقام آفتابست فذلک لتعلموا عدد السنین والحساب است آری او
دفتر اعمال چاکران است من است ویسئلونک عن الاهلة قل هی مواقیت للناس جایی که مشاهدهٔ دیدار دلبر باشد نیکها سبب
حالیکه چه دارم این ماه در وقت کمال داستان خوان جمال خوبان و در وقت هلال انگشت نمای حال عاشقان است آنجا که بر
آسمان عرفان چون ماه شب چهارده در جلوه درآئیم که طرو هر یک از خادمان آستانهٔ من ستاره وار راه نجات بعصات جنایات
نمایند که اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم بیک اشارت انگشت که باین ماه با جاه نمائیم خلعت نور در بارگاه ظهور بر قد دعا مت
دی منشق گردانم که اقتربت الساعة وانشق القمر چرا در جمال عاشقان خود ننگرم که فردا پر نور روی ایشان سقف جنان را
منور گردانند که سیماهم فی وجوههم من اثر السجود گفتند آفتاب جهانتاب شمع جمع آسمان است سراج وهاج این قصر عالی ایوان
است قندیل شعاع با انتفاع در طاق محراب بقاع با ارتفاع فلک فیروزه هر روزه وی افروخته و عود بی دود نور در مجلس
ظهور در عروسی سرای جهان بر آتش لمعان او سوخته در روی نگاهی کن که فرمود ما چاکران داریم که آن روز که فراشان قضا بمقراض
فنا سر این شمع زرین لگن بردارند و این طشت سیمین خورشید را که بر روی دریا با فلک روان است لقمهٔ نهنگ هیبت گردانند که
اذا الشمس کورت شعلهٔ ایشان چنان بر افروزند که اهل عرصات از نور سر و ایشان اقتباس نمایند که یوم تری المؤمنین والمؤمنات
یسعی نورهم بین ایدیهم وبایمانهم گفتند درین آسمان زبرجدی پیکر و این ایوان لاجوردی منظر نظری انداز که در بیرون
نره و اهیرا دهست لمعهٔ حصینهٔ ملائکه و سور قصور رضوان و حوریا واست پرکار پرکار بر گرد مراکز کرات بساط عالم خاک
دوار او هست سفینهٔ سکینه لولو بار گوهر نثار بر روی دریا بر موج اوج سیار او هست فرمود آری اگرچه این ورق کبود و این طبق
ممدود نامه ایست که دبیر تقدیر بخامهٔ تدبیر حروف الوف کواکب بر روی تصویر فرموده کما انا زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب اما
این نامه را در خواهند نوشت که یوم نطوی السماء کطی السجل للکتب با سوختگان داریم که آن روز روزنامهٔ عشق و محبت ایشان خواهیم
گسترد ونخرج له یوم القیمة کتابا یلقیه منشورا گفتند باری در بهشت نگر که در بستانسرای دوستانست موعد لقای مشتاقان است
روز بازار عاشقان است منزل و قرارگاه صادقان است منبع چشمهٔ رحیق و شراب سلسبیل است مطلع انوار تحقیق و سراجی انعم
الوکیل است حور و قصور و لعل و مروارید در رؤیت مشاهدهٔ معانی نهانی ونحن اقرب الیه من حبل الورید در روایت طلعتهای دلکم
فیها ما تشتهی انفسکم که نوالهٔ مشتاقان است آنجاست وجوه یومئذ ناعمة لسعیها راضیة آنجا بینی وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة
آنجا مشاهده نمائی بلی چنین است اما من صبر دارم تا این بهشت را سلسله در گردن با استقبال دلکسار ان امت من آرند و ازلفت الجنة
للمتقین غیر بعید گفتند نظر بعرش مجید کن که سقف جنان است و خاطر عاطر ساعتی بجانب او پرداز که مستولی صفت رحمت الهی

عرش است آئینهٔ جمال پادشاهی عرش است قبلهٔ قلوب عارفان عرش است قندیل ارواح مشتاقان عرش است اقرب الاجسام الی
الملکوت عرش است انسب الاشیا الی الجبروت عرش است فرمود بلی اما عرش با این عظمت را از صلابت قدوم یکی از ملازمان
من لرزه و اضطراب بر اندام می افتد که اهتز العرش لموت سعد بن معاذ تحمل مقاومت من از کجا دارد بلکه بمجرد فراق که بسبب طلاقی
در میان دو یار از خاکساران امت من افتد بر خود لرزیدن گیرد که ان الطلاق یهتز به عرش الرحمن تحمل وصال و ملاقات من چگونه
تواند نمود بلکه چون یتیمی در گوشهٔ یتیمی از ادبار خویش بگرید عرش مجید بلرزد که اهتز العرش ببکاء الیتیم قلادهٔ جید مجیدش کجا طاقت
این در یتیم تواند داشت گفتند که ای در چه نگری گفت در جمال صنع او نگرم در کمال لطف او بینم که نطفه بودم از اثر تربیت او
تحفه گشتم علقه بودم مضغه گشتم جنین بودم جنین شدم ولید بودم حمید گشتم یتیم بودم عظیم گشتم قریب بودم حبیب گشتم بندهٔ
محتاجی بودم صاحب معراج گشتم امی ناخوانی بودم عارف دانایی گشتم پسر عبدالله بودم محمد رسول الله گشتم صلی الله علیه و سلم
درویشی بی درم و دینار بودم پادشاه عرب و عجم گشتم صلی الله علیک یا رسول الله امروز در عالم فنا در جهان عنا این همه
فضل و انعام و لطف و اکرام ارزانی فرمود فردا که بعالم بقا آیم در مقام محمود و حوض مورود و محضر مشهود رایت اشفع تشفع
بدست من دهند و وعده با مژده و عطا با رجا و لسوف یعطیک ربک فترضی بتقدیم رسانند هر که را داغ متابعت خویش
در دل و جان بینیم در ظل رافت و سایهٔ شفاعت خود بنشانیم و از چنگ سرهنگ آتش دوزخ برهانیم و بمقصد مرصد اعلی و مصعد مسعد
جوار حق تعالی برسانیم قال مؤلف الکتاب خطابا بالنبی محمد صلی الله علیه و سلم **مثنوی** ای شمع سراچهٔ الهی + خورشید سپهر پادشاهی +
ای مسند تو فراز انجم + در شرع تو طبع کرده ره گم + از شرع تو گشت سرخ روح + ابواب مکاشفات مفتوح + هر ذره زیر تو
وجودت + داده خبری ز نور جودت + بی واسطهٔ خدا مرا لی + بر خوان ابیت عند ربی + عشقت چو [illegible] انگیخت +
در راه ادب رکاب بگسیخت + از ناز تو گلرخان این باغ + بر چهره نهاده داغ مازاغ + بر ذروهٔ تارک ملائک + قدرت زده پایهٔ ارائک +
در مسند عز قاب قوسین + خاک قدم تو بوده کونین + بنمود چو برقعت بر افگند + زآئینهٔ ذات تو خداوند + در مظهر هستی تو دیدیم +
آن حسن که هم ز تو شنیدیم + در عرصهٔ انکشاف معنی + بگشاده لب زبان بدعوی + یک پردهٔ عیسوی بر افتاد + ترسا بخداییش
نشان داد + هفتاد هزار پرده دارے + در پرده هزار پرده دارے + در پرده نهفته به جمالی + کو را نبود جز او مثالی + بیچاره معین
کمین غلامست + از دیدهٔ دل کند سلامت **وظیفهٔ رابعه** در اشارات معراجیه و تعبیر از ان اشارت بدو طریقه مبین
میگردد طریقهٔ اول معراج خاص اولیا است و طریقهٔ ثانیه معراج عوام مومنان اما بیان معراج خواص اولیا که در سلوک مقامات
طریقت بسر حد عالم حقیقت رسیده اند آید و پیش حضرت جلال احدیت جل و علا حبیب خود را صلی الله علیه و سلم چون بدولت
عروج باطباق سموات مشرف گردانید و باین کرامت از سائر انبیا علیهم الصلوة والسلام ممتاز ساخت و مقرر است که هرچه

با آنحضرت صلی الله علیه وسلم انعام فرموده است امت او را نیز از آن بهره کرامت فرموده دار باب وصول در تحقیق معراج
اولیا که نمودار معراج سید انبیا است صلی الله علیه وسلم چنین فرموده اند که معراجیست اولیا را و آن عبارت از عقل است و مر این
معراج را دو عضاده است که عبارت از خوف و رجا است و درجات داده که عبارت از طاعات و عبادات است و جانب اسفل این
معراج بر دل نهاده است و اعلای آن بعرش الٰهی رسیده فاما اولیا را عروج بابدان ممکن نیست و کمل را علیهم السلام بعد از طهارت کامل
میسر تواند بود چنانچه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم تا مدام که شق صدر نکردند بمعراج سمواتش نبردند در خبر است که چون
حق تعالی خواهد که بنده را بقرب وصال خود مشرف گرداند او را بقضایا و صنوف بلایا بیازماید اگر در طریق طلب ثابت بود
و از سنن استقامت انحراف ننمود و از طاعات و عبادات خود کم نکرد بلکه بران بیفزود خدای تعالی فرماید که ای ملائکه من شما را
گواه گرفتم که نام این بنده را در دیوان شاکران نویسم بعد از آن فرماید ای ملائکه مترصد احوال این بنده باشید ببینید که در طاعت
و عبادات خود هیچ فتوری راه میدهد و از خدمت من ملول میشود یا نی اگر آن بنده بخدمت مداومت نماید حق تعالی فرماید هذا
یتعرض للمزید این بنده ایست که مزید دولت و مزیت در عطیت می طلبد شما را گواه گرفتم که او را بمراد واصل گردانم چون سلوک
طریق تحقیق لازم گیرد و مدتی بران ثبات و استقامت ورزد حق تعالی رسول توفیق را بدان سالک طریق تحقیق فرستد
تا او را از خواب غفلت بیدار کند بعد از آن دلش را بسکین قطع تعلق ز غیر بشگافد و بآب عنایتش مطهر گرداند و با یمان و
سکینه و ایقان و طمانینه اش مملو سازد بعد از آن بر براق رشدش نشاند و در طریق تحقیق تیسیرش سلوک فرماید تا بر مثال
برق خاطف بسرعت سیر نموده قطع منازل کند اما در راه بوساوس نفس و تزیینات شیطان او را می آزمایند چنانچه خواجه را صلی الله
علیه وسلم در راه شام بداعی یهود و نصاری و دعوت دنیا و امثال آنها امتحان فرمایند و بزرگان گفته اند که وساوس نفسانی و
تزیینات شیطانی چنانچه مثلاً در دل سالک القا میکند که هوا سرد است و از جامهٔ خواب گرم برخاستن و طهارت کردن و نماز
تهجد گزاردن بر تو فرض نیست و بنده بترک آن مأخوذ نی و بی از اینها وصول بدرجات جنت ممکن و حق تعالی بر بندگان آسانی
خواسته که یرید الله بکم الیسر و دیگر فرموده جعل لکم اللیل لتسکنوا فیه و این و امثال این همه از تسویلات نفس است و تخیلات
شیطان چنانچه آن سالک درین مسالک التفات باین تسویلات ننمود و روی توجه از بیت المقدس تعبد منحرف نگرداند و چون خواجه علیه
الصلوة والسلام در نماز نیاز بثنا و حمد و دعا مبادرت نمود آن هنگام حضرت عزت جل و علا بکمال بنده نوازی رسول
فکرت را که جبرئیل او است بسر وقت بنده می فرستد تا دل او را بر جناح نور نشانده در فضای هوای عالم معنی بطیران در آرد آنگاه آسمان حجاب
نفس او را پیش آید رسول فکرت که حامل دل سالک است استفتاح آن حجاب نموده ازین آسمانش در گذراند و بملکوتش در آرد
علامات جبروت مشاهده کند و عجائب آن عالم بروی عرض کنند و ارواح انبیا علیهم الصلوة والسلام و اولیا باستقبال او

اوآیند و هریکی را بنوعی بشارتی مبشر گردانند و باکرام الهی جل وعلا وامتیازا و از سائر خلق تعجبها نمایند بعد ه ازان مقامش
بگذرانند تا آسمان حجاب دنیا مرورا پیش آید رسول فکرت استفتاح نموده دل سالک را ازان حجاب بگذراند و در ملکوت دوم درآرد
وازغرایب وعجایب آن ملکوت چیزی چند بوی عرض کند که ما تقدم نسبت بآن فراموش گردد چون ازانجاش بگذرانند آسمان
حجاب خلق پیش آید بر طریقهٔ ماضی ازانجا نیز بگذرد آسمان پنجم حجاب اعمال صالحه پیش آید چون نماز و روزه وامثال آن چون
ازانجا نیز بگذرد آسمان ششم حجاب دوزخ پیش آید چون ازانجا بگذرد حجاب آسمان هفتم بهشت پیش آید و چنانچه خواجه علیه الصلوة
والسلام انبیارا علیهم الصلوة والسلام در اطباق سموٰت هریکی را در مقام خاص او بر قدر مرتبهٔ او مشاهده فرمود لذلک
قلوب سالکانرا بحسب تفاوت مراتب ایشان درین هفت حجاب که مبین شد متوقف بیند که ازان مقام در گذشتن نتوانند و
چنانچه ابراهیم خلیل علیه الصلوة والسلام در آسمان هفتم که اعلی درجات مراتب انبیا ما تقدم ست علیهم الصلوة والسلام
متوقف بود و از بواقی حجب ترقی نموده ولی کامل باید که دست رد لا احب الآفلین بر جبین محدثات نهد و بدیقین ولیکون
من الموقنین از حجابهای نفس و دنیا و شیطان وامثال آن در گذرد فاما کو عارفی عاشقی صادقی محققی که محمد وار صلی الله علیه وسلم
از اطباق سموٰت بتمام در گذرد و از سدرة المنتهی که عبارت از منتهای فکرتست ترقی کند و آنچه فهم وادراک مخلوق تا بانجا تواند رسید
ازانجا در گذرد رسول فکرت که قائم مقام جبرئیل ست ع همانجا بماند و دیگر ازانجا در گذشتن نتواند آنگاه سالک بسلطان حق
مکاشف گردد و دران مشاهده سر قوی شود و بقوت سر در میدان خاص در طیران در آید و بعرش مجید که اشارت بتجلی صفاتست برسد
وعظمت سلطان ذات مشاهده کند هرچه از متعلقات بشریتست همه را آنجا مضمحل و متلاشی بیند آن هنگام سلطان هیبت
بروی مکشوف شود سر نیز آنجا از طیران بازماند و از خود فانی در فنای عرش مرده بیند آنجا باشد که بنظر رحمت الهی جل وعلا
منظور گشته بخطاب ادن منی ستر سروی زنده گردد و باذن خداوندی در سراپردهٔ عزت بار یابد و حقیقت دنی فتدلی فکان
قاب قوسین او ادنی بروی مکشوف گردد از مطلع صفات که آئینهٔ ذاتست نور تجلی ذات ظاهر گردد از درون جان عارف این معنی
سر بر زند **غزل** صفات و ذات چو از هم جدا نمی بینم + بهرچه می نگرم جز خدا نمی بینم + مگو که دیدهٔ حادث قدیم چون بیند + ببین
بر است که من خویش را نمی بینم + ز من مپرس که آن ماه را کجا دیدم + چو من ز جای برفتم بجا نمی بینم + بهر بلا که تو خواهی بیازمای مرا +
که در مشاهدهٔ تو بلا نمی بینم + بهر بلا که کنی یا دراضیم حقا + که هرچه از تو رسد جز عطا نمی بینم + بهر طرف که مرا میکشی بحمد الله + که خویش
را ز تو یکدم جدا نمی بینم + عروج جان معینی بر اوج او ادنی + بجز متابعت مصطفی نمی بینم + حاصل ای درویش آنجا که محمد صلی الله
علیه وسلم ببدن شریف ترقی فرموده بود دل عارف زمین بوس آن آستانه نماید و چندان شراب انس از جام محبت قدس نوش
کند که بتمامی خود را فراموش کند و دران استغراق باین ترانه گویا گردد **غزل** شراب ساقی ما مستی از جای دگر دارد + که انس

یک قطره مستانرا از عالم بیخبر دارد + نه از جام است این مستی نه از خم و نه از باده + ولی در چاشنی گیری بران لبها گذر دارد +
ببرد عقل و دین از سر نه دل ماند نه جان هم بر + اگر آن ساقی دلبر نقاب از روی بردارد + سوی جنت همیخواند مرا واعظ چه پندارد
که عاشق میل جز معشوق خود جای دگر دارد + کجا از مقعد صدق بجنت سر فرو آرد + کسی کاندر مقر عز جانان مستقر دارد + بعد از آن
عارف بدولت و سعادت اتصال مشرف گردد و جام مالامال وحدت از خمخانه محبت از دست ساقی عزت درکشد باین خطاب
مخاطب گردد که هَلْ اِسْتَحَقَّ مِنْ عِبَادِيْ وَاِمَائِيْ اَنْ يَغْفَلُوْا عَنِّيْ لَوْ عَرَفُوْا مَا الَّذِيْ يَفُوْتُهُمْ عَنِّيْ لَتَقَطَّعَتْ اَكْبَادُهُمْ
حَسْرَةً یعنی هیچ سزاوار هست که طرفة العینی بندگان من از من غافل باشند اگر بدانند که چیست که از ایشان بواسطه غفلت فوت
میشود هر آئینه که جگرهای ایشان از حسرت پاره پاره گردد مثنوی در طلب آن می نمائی کاهلی + کز فروغ حسن آنمه غافلی + هر که
یکبار اندران رخ بنگریست + لذت و عیش و طرب داند که چیست + چون تو محرومی ازان عیش و طرب + زان کشیدی پای کوشش از
طلب + گر ز دست ساقی جامی خوری + روی ساقی بینی و جان پروری + در نیابی از وصال او خبر + دل شود بریان و خون گردد جگر +
بعد از انکه دل عارف ازینمعنی معراج معنوی باز گردد با جائزه قبول و خلعت بها و نور باز آید و از شراب محبت مخمور و از صحبت
خلق نفور باشد و از طعام و شراب فارغ و بمناجات پروردگار مشغول رزقنا الله تعالی بفضله و کرمه ما یحب و یرضی و جنبنا ممن
یغفل و ینسی قال الشیخ الرومی قدس الله تعالی روحه فی هذا المعنی غزل باز آمدم باز آمدم از پیش آن یار آمدم + در من نگر در
من نگر بهر تو غمخوار آمدم + شاد آمدم شاد آمدم از جمله آزاد آمدم + چندین هزاران سال شد تا من بگفتار آمدم + من مرغ لاهوتی بدم
دیدی که ناسوتی شدم + دامش بدیدم ناگهی در وی گرفتار آمدم + از چار مادر برترم و از هفت آبا بگذرم + از بهر دو عالم جهان
کاینجا بدیدار آمدم + من نور پاکم ای پسر نی آب و خاک مختصر + آنجا بیا ما را ببین کاینجا سبکبار آمدم + یارم بیا زار آمده چالاک
عیار آمده + ورنه ببازارم چه کار او را خریدار آمدم + اما بیان طریقه ثانی که در معراج سالکان مسالک شریعت بمقتضای
الصلوة معراج المؤمن پی بعالم حقیقت برده اند و این معراجیست که عوام و خواص ازین مر بحسب استعداد بذروه
اختصاص رسیده اند چنانچه آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم وجعلت قرة عینی فی الصلوة امام الائمة و کاشف الغمة
حجة الله علی الخلق فخر الملة و الدین الرازی قدس سره در تفسیر کبیر تقریر اینمعنی فرموده مضمونش آنکه چون خواجه علیه الصلوة و
السلام از جناب قدس مراجعت میفرمود گفت الٰهی اَیْنَ اَیْنَ نَصِیْبُ اُمَّتِیْ مِنْ هٰذَا الشَّرَفِ از ین دولت و سعادت که با آن
مستسعد گشتم نصیب امت من چیست و چه خواهد بود خطاب آمد که معراج امتک الجماعة معراج امتت نماز بجماعت است حضرت
خواجه علیه الصلوة و السلام چون باین عالم تنزل فرمودند بایاران چنین خبر دادند که الصلوة معراج المؤمن و امام میفرماید که نماز
جامعیست مر معراج جسمانی و روحانی را زیرا که مشتمل است هم بر افعال که تعلق بقالب دارد و هم بر اذکاری که تعلق بروح دارد و بیان

این معراج آنست که خواجه علیه الصلوة والسلام عزیمت آن سفر مبارک مصمم گردانید اول بطهارت مبادرت نمود که حلول در
مقام قدس بی طهارت میسر نگردد لاجرم جبرئیل ع از حوض کوثر برای آنحضرت صلی الله علیه وسلم آب آورد و آن چنان بود که
رضوان را فرمود تا دو ابریق را از یاقوت احمر مملو از آب کوثر با طشت زمرد اخضر مشتمل بر چهار گوشه مرصع بگوهر که شعاع آنها بعنان
آسمان میرسید حاضر آورد و کذلک چون بنده بعزیمت نماز قدم نیاز در خدمت سرائی آلهی نهد ظاهر را بآب مطلق مطهر گرداند چنانچه
در ظاهر شرع مبین است و چون قصد طهارت باطن کند و توفیق جلال احدیت رفیق آن بنده گردد رضوان آلهی جل و علا دو ابریق
خوف و رجا که از کوثر ایمان باب عرفانش مملو گردانیده اند بدان مصلی نماز نیاز کرم نماید بعد ازان طشتی از علم که مر او را چهار گوشه است
یکی علم افعال و دیگری علم صفات و دیگری علم اسماء و دیگری علم ذات که هر گوشه ازین گوشها مکلل بجوهر مخصوص اند مثلا علم افعال
بجوهر توحید و صفات بوحدانیت و اسماء باحدیت و ذات بغیب هویت آن همراه گرداند چون مر مصلی را طهارت ظاهر و باطن
میسر گردد از برای وی براق محبت بزین مودت تزیین داده پیش کشند که مر براق را دو بال باشد یکی از شوق و دیگری از ذوق که
بقدم اول از کونین در میگذرد تا بیک طرفة العین به بیت المقدس توجه بجناب خود رساند تا از درون جان ندائی انی وجهت وجهی للذی
فطر السموات والارض برآرد بعد ازان چنانچه بمقدار توجه آنحضرت بجناب قدس اطلاع بر آثار عظمت و قدرت الهی جل ذکره چنان
میسر گشته بود که جمیع مکونات و ملکوتیات در تجلی عظمت و کبریا او مضمحل دید بنده مصلی نیز می باید که بنظر عقل در کل اشیا تامل نماید
و از انواع نباتات و معادن و حیوان از انسان و غیر آن براندیشد آنگاه بجبال و تلال و بحر و بر و سکان آنها روی آرد بعد ازان توجه
بعالم بالا کند از آسمانها و طوائف ملائکه تا سدره و سکان آن و لوح و قلم و عرش و کرسی و بهشت و دوزخ و عالم اجسام و عالم ارواح
از ارضیه و سماویه و ملک و ملکوت و غیب و شهادت در حیطه نظر همت در آورد و پرتو انوار عظمت الهی بر مجموع آن گمارد تا همه را
چون ستاره در جنب آفتاب نابود بیند و از روی تحقیق و تعین دست بر کونین افشاند و گوید الله اکبر بعد ازان سدی از هر دو دست
بر سر حد عالم سفلی و علوی که نمودار آن در عالم صغری که عبارت از وجود آدمی است نقطه گاه دل افتاده است بر بندد تا موسوسان
نفسانی بلطائف روحانی تعرض نتوانند رسانید القصه چون خواجه علیه الصلوة والسلام قدم از صخره بیت المقدس برداشت بر
معراج نهاد بنده مصلی بعد از تکبیر تحریمه قدم بر معراج ثنا نهد و کلمه سبحانک اللهم و بحمدک بزبان راند که معراج آدم صفی بود ع
که فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه در باره این کلمه آمده بلکه معراج ملائکه مقدس همین کلمه بود فسبح بحمد ربک لاجرم سبب عروج همه
عالمیان همین کلمه آمد که و ان من شیء الا یسبح بحمده بعد ازانکه از معراج خواجه علیه الصلوة والسلام قدم بر اطباق سموات نهاد
بر هفت طبقه را از دخل و تصرف شیطان محفوظ دید که و حفظا من کل شیطان مارد کذلک مصلی از معراج ثنا قدم بر آسمان معارف
نهد خواهد اطوار هفتگانه دل را که نمودار اطباق سموات سبع است از مکاید و وساوس شیطانان پاک گرداند زبان بگفتار اعوذ

بالله من الشیطان الرجیم بگشاید بعد از انکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم که از اطباق سموات در گذشتند به بهشت رسیدند و هر یکی از ابواب
لها ثمانیة ابواب مفتاحی دیدند مفتاح باب اول معرفت بود و مفتاح دویم ذکر و مفتاح سیوم شکر و چهارم رجا و پنجم خوف و ششم
اخلاص و هفتم دعا و هشتم اقتدا کذلک چون بندهٔ مصلی سموات اطوار قلب را طی کرد به بهشت مکاشفه میرسد و مر آنرا هشت در می نهاد
و از برای هر دری کلیدی تعیین کرده اند اول در بهشت باب المعرفت است بکلید معرفت و مفتاح ایمان میکشاید در دویم که باب الذکر
است بکلمه بسم الله الرحمن الرحیم باز میکند و باب الشکر را که در سیوم است بمفتاح الحمد لله رب العلمین فتح میکند و باب الرجا را بالرحمن الرحیم
و باب الخوف را بمالک یوم الدین بعد از ان باب اخلاص را بکلمهٔ ایاک نعبد و ایاک نستعین میکشاید و باب الدعا را بکلید اهدنا الصراط
المستقیم مفتوح میسازد و باب الاقتدار را که در هشتم است به بند و کشاد صراط الذین انعمت علیهم غیر المغضوب گشاده میگرداند
و هو المراد من قوله تعالی جَنّٰتِ عَدْنٍ مُّفَتَّحَةً لَّهُمُ الْاَبْوَابُ بعد از ان جان مصلی بفرمان فاقرؤا ما تیسر من القرآن محمد را صلی الله تعالی
علیه و آله وسلم در بساتین سور قرآن سیر میکند مثل سیر آنحضرت صلی الله علیه وسلم در باغستان جنان بعد از انکه سیر خواجه صلی الله علیه
وسلم بر بساتین جنات افتاد تا میل آن در دل آنحضرت صلی الله علیه وسلم تصرف نکند بنور تجلی اش مشغول کردانند کذلک مصلی را
بعد از تلاوت کلام تجلی متکلم ظهور کرده بمقتضای اذا تجلی الله لشئ خضع له در رکوع پشت خم میکند و اعتراف بعظمت الهی نموده
سبحان ربی العظیم ورد زبان میسازد و بزرگان آن تجلی را تجلی فعلی گفته اند و در ظهور آن تجلی بود که آنحضرت صلی الله علیه وسلم ناظر
آثار شد و گفت اللهم انی اعوذ بعفوک من عقابک بعد از انکه مصلی نماز نیاز تواضع برکوع عرض کرد از جناب عظمت الهی بموجب
من تواضع لله رفعه الله باز بمقام استقامتش قرار میدهند تا بشکرانهٔ نعمت استقامت بعد از اعوجاج بنده زبان بحمد خداوند
میکشاید و بقبول حمد خود می نازد که سمع الله لمن حمده بعد از انکه حمد بمحمود واصل گشت تجلی دیگر از تجلیات صفاتی به بنده میرسد
کما قال صلی الله علیه وسلم اذا قال العبد سمع الله لمن حمده نظر الله الیه بنظر الرحمة و این نظر رحمت عبارت از تجلی صفات است و
مستدعی زیادتی در خشوع لاجرم در مقابل آن بنده سجود میکند که نهایت خشوع و تذلل است چنانچه در مقابله تجلی فعلی رکوع میکرد
و همین معنی بود که آنحضرت صلی الله علیه وسلم اظهار آن فرمود که اعوذ برضاک من سخطک و چون سر از سجود برمی آرد تجلی دیگر
که عبارت از تجلی ذات است وارد میشود و این تجلی کنایتست از قربت که ثمرهٔ شجرهٔ خضوع و مسکنت است و متفرع است بر سجدهٔ
اول چنانکه فرمود واسجد واقترب و این بلندترین مراتب سالکان طریق تحقیق است و اینجا دقیقه ایست و آن آنست که چون
میان تجلی افعالی و صفاتی تفاوت بوده بجهة امتیاز فعل از صفت در تواضع که متفرع بود بر آنها لاجرم تفاوت ظاهر آمد
تا یکی رکوع و دیگری سجود آمد اما چون ذات و صفات را از یکدیگر امتیاز نبود مظاهر این دو تجلی نیز از یکدیگر ممتاز نگشتند هر دو سجده
یکسان آمدند و هر دو تواضع بر نهج واحد مؤدی گشتند فاما بینهما تفاوت بحسب معنی بسیار است که اسرار آن در وقت کشف و عیان

ظاهر شود چنانکه در اشارت نبوی صلی الله علیه وسلم که فرمود اعوذ بک منک هر دو خطاب بریک منوال آمده بحسب معنی تفاوت
میان کاف خطاب بک تا کاف منک از اعلی علیین تا باسفل السافلین است بعد ازان چون معراج آنحضرت صلی الله علیه وسلم
هم روح را بود و هم جسد را در نماز دو رکعت مفروض آمد تا رکعت اول معراج اجسام افتاده وثانیه معراج ارواح و بعد از تصحیح
معراج ارواح و اشباح جلوس بر وسادت سیادت تا از جهت وثنای الهی جل وعلا واجب تا چنانچه آنحضرت صلی الله علیه وسلم
در مقام دنی فتدلی بثنای حق تعالی مبادرت نموده وثنای معروض بجناب قدس گردانید که همچنین مثل آن گفته بود التحیات لله و
الصلوات والطیبات بنده نیز هم بآن ثنا مامور شد و چون انفتاح این ابواب مغلقه وتصاعد برین درجات متعالیه منفوقه بشرف
قدوم محمدیه صلی الله علیه وسلم میسر گشته بود لابد بروح پرفتوح محمدی صلی الله علیه وسلم عرض باید کرد السلام علیک ایها النبی و
رحمة الله وبرکاته بعد ازان جواب سلام از آنحضرت صلی الله علیه وسلم استماع نموده السلام علینا وعلی عباد الله الصالحین گویند
سائلی ازین مصلی سوال میکند که وصول باین درجات علیه وعلول باین منازل سنیه بچه وسیله و کدام عطیه یافته او میگوید بدولت
شهادت اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله بعد ازان سائلی میگوید که این سیدی که برق آسا بطرفة العینی از
ناحیه ام القری بمسجد اقصی رسیده وصنوبر مثال از منبت مسجد اقصی تا بعنان سموات علی که کشجرة طیبة اصلها ثابت وفرعها
فی السماء سر کشیده از صدره سدره میوه شیوه دنی فتدلی چیده بلبل وار بر اشجار اسرار فکان قاب قوسین او ادنی بپر ترنم سبحان
الذی اسری بر پریده و چون هزار دستان بهزار دستان بر شاخسار فاوحی الی عبده ما اوحی بناله زار نالیده واز معین دیوانه این
نیازمندی در بستر شنیده رباعی ای بلبل گلزار معانی که توئی ÷ ای محرم اسرار نهانی که توئی ÷ هرکس که نشان دوست میجست و
نیافت ÷ هم از تو بیابد آن نشانی که توئی ÷ حاصل از برای آن سید برگزیده واین نور هر دو دیده صلی الله علیه وسلم ای مسافر
معراج الصلوة معراج المؤمن چه هدیه وعطیه فرستی مصلی تشبث بذیل صلوة آنحضرت نموده زبان بگفتار اللهم صل علی محمد
وعلی آل محمد میکشاید باز سائلی گویا میگوید که شرف متابعت این خواجه علیه الصلوة والسلام ببرکت دعوت خلیل جلیل علیه الصلوة
والسلام میسر گشته که از برای نور رسالت آنحضرت التماس نموده که ربنا وابعث فیهم رسولا منهم جزای آن دعا و پاداش آن استدعا
چیست میگوید کما صلیت وسلمت وبارکت علی ابراهیم وعلی آل ابراهیم انک حمید مجید بعد ازان که خواجه علیه الصلوة والسلام در آن
بارگاه عالیمقام تمکن یافت واز حضرت جلال احدیت بخطاب سَل تُعطَ واشفع تُشَفَّع مشرف گشته هرچه از آنحضرت استدعا نمود
همه غفران امت بود اینجا نیز مصلی بعد از دولت قربت الهی می باید که برهان وتیره بعد از ثنا و درود مغفرت مومنین و
مومنات طلبد واز مائده خاص از برای ارباب اختصاص که محبت واخلاص بردارد تا تحقیق معنی التعظیم لامر الله والشفقة علی
خلق الله نموده لاجرم باین استغفار اقدام می نماید که اللهم اغفر للمؤمنین والمؤمنات تا آخر بعد ازانکه آنحضرت علیه الصلوة والسلام

ترتیب خدمت باتمام رسانید وخاطر از مهمات امت بتمام جمع گردانید امر بمراجعت آمد اول عبور آنحضرت ﷺ بملائکهٔ ملکوت افتاد وبعد از آن رجوع باصحاب یاران فرمود کذلک مصلی را نیز رجوع از سفر معراج نماز امر است بسلام اول به نیت ملائکهٔ کرام علیهم الصلوة والسلام دوم بخواص وعوام انام که در صف جماعت انتظام یافته چنانچه فرمود تحریمها التکبیر وتحلیلها التسلیم واین اشارت را تحقیقی از این زیادت در تفسیر بحر الدرر نموده ایم فلیطالع ثمه وباقی وظائف از حکایات وتمثیلات ومقدمهٔ قصهٔ معراج در فصول ماضیه گذشته است وهذا آخر الکلام فی معراج النبی علیه الصلوة والسلام بیت بپایان آمد این دفتر حکایت همچنان باقی + بصد دفتر نمیگنجد حدیث درد مشتاقی + فاما ختم این باب به بیتی چند از قصیدهٔ مسماة بمجلی الشریعة آن بلبل گلزار معانی خسرو الدهلوی روح الله تعالی روحه اتفاق افتاد والله الملهم للرشاد قصیده هر که از خدای خواهد فردوس بکشا را + دین رسول شرط است از بهر این جزا را + آنخواجهٔ رسولان کاندر کف کفایت + خط در کشید هلکش امضای نامضا را + خورشید دولت او کاقول شده است طالع + سرمایهٔ زان شعاع است ارواح انبیا را + چون عزم بر سما شد آن قبلهٔ دعا را + سنگ شکوه گم شد هم مروه هم صفا را + جبریل در رسیده با هدیهٔ بشارت داده نوید قربت آن ذات مجتبی را + پیشش کشید رخشی کز حلقهٔ لگامش + کردند گرد نامه وهم گریز پا را + در شام نیمشب شد خورشید نیمروز زان تا صبح بیت الاقصی در رفت آن ضیا را + در مشهد رسولان چون باد برگذشته + بوئیش بهشت کرده آن روضهٔ ضیا را + گنبد کنان براقش چون کرد عزم جولان + منجوق گشته نعلش نه گنبد علا را + عیسیش گفته گرچه جانست طینت من + با این بقای طینت خاکم شمارا + از طیب طرهٔ خود داده غذای جانی + برخوان پر ز نعمت ادریس ناشتا را + نعلین پای اورا بر عرش گو نگه کن + جاهل که در نیابد معنی استوا را + طاق از دو قوس بسته ایوان کبریائی + زینگونه باید ایوان زانگونه پادشا را + انوار غماریت را از خود بشستن چشمش + وانگاه گشته محرم آن رویت ولقا را + لبساقی عنایت سیراب در کشیده + شربت که آن نگنجد جام اولوالنهی را + حرفی نخوانده سوی مسیر لوا آلهی + نا غیا که بده پنهان بر محرم آشکارا + زان نور پاک داده هر دو سرا چراغی + وانگه نهاده خوانده یاران رهنما را + تعویذ کرده خسرو این نعت را که باشد + حرز بلای دوزخ این نفس مبتلا را + قلب است نقد این وان نقد قلب خود را + بگذار هم ونویسم زان آیین تمارا + یا رب بجاه مصطفی را از بهر تو ستودم + تو هم بمصطفی بخش این مصطفی ستا را + اللهم صل علی محمد نبی الرحمة وشفیع الامة وآله وصحبه وسلم وصل علی جمیع الانبیاء والمرسلین وعلی اهل طاعتک اجمعین وقصه در سال دوازدهم از بعثت بیعت عقبهٔ اولی واقع شد وآن چنان بود که در موسم حج دوازده نفر از انصار بملازمت سید ابرار صلی الله علیه وسلم از مدینه بمکه آمدند وبدولت بیعت آنحضرت ﷺ مشرف گشتند واز آنجمله ده نفر از قبیلهٔ خزرج بودند اسعد بن زراره وعوف بن مالک بن رفاعه واو را عوف بن عفرا نیز گویند ومعاذ ومعوض پسران عفرا وبروایتی معوذ ویزید بن ثعلبه ورافع بن مالک بن العجلان وسعد بن عباده ومنذر بن عمرو وعباده بن الصامت وعقبه بن عامر بن نابی وقطبه بن عامر بن حدیده ودو نفر دیگر وبروایتی بجای عامر ذکوان بن عبد قیس واین دو نفر که از اوس بودند ابو الهیثم التیهان وعویم بن ساعده بیعت نمودند که

بخدای تعالی شریک نیارند و دزدی و زنا نکنند و قتل اولاد بنا بر خشیت املاق بتقدیم نرسانند و دروغ نگویند و از فرمان رسول
صلی الله علیه وسلم بیرون نروند مقرر بر آنکه چون عهد وفا نمایند به بهشت فائز آیند و اگر بغیر شرک که در تعهد امور دیگر نتوانند نمود
امر ایشان باز بسته بحکم الهی باشد اگر خواهد بیامرزد و اگر خواهد معذب سازد آورده اند که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم مصعب
بن عمیر را رضی الله تعالی عنه همراه این جماعت بمدینه فرستاد تا بتعلیم قرآن و تقریر قواعد شریعت در میان ایشان اشتغال نماید منقول
است که مصعب بن عمیر رضی الله عنه جوانی بود در خانهٔ مادر و پدر بناز پرورده و چون بآنحضرت صلی الله علیه وسلم ایمان آورد مادر و
پدر اذیت بسیار باو میرسانیدند مدتی در محاصرهٔ شعب با رسول علیه الصلوة والسلام موافقت نموده بود و ریاضت و مشقت
بسیار کشیده و آیات بینات که در آن اوان نازل شده بود بر همه مستحضر بود و بر ذکر داشت چون بامتثال امر آنحضرت صلی الله علیه وسلم
همراه اهل بیعت بمدینه رفت در خانه اسعد بن زراره فرود آمده بخانهای انصار که نزدیک او بودند رفت و آمد می‌نمود و ایشان را
بدین قویم و طریق مستقیم دلالت میفرمود و بعضی بشرف اسلام مستسعد میگشتند تا روزی اسعد بن زراره و مصعب بمحلهٔ
بنی اشهل و بنی ظفر که دو قبیله بودند از قبائل انصار رفتند و مردم این محله نزد ایشان مجتمع گشتند اکثر ایمان آوردند و چون
خبر بگوش سعد بن معاذ که پسر خالهٔ اسعد بن زراره بود و کلانتر قبیله رسید با اسید بن حضیر که نیز رئیس قوم بود خطاب کرد اسعد
بن زراره این مرد غریب را آورده است و ضعیف رایان قوم را از طریق معهود و شیوهٔ مألوف باز میدارد والله که اگر صلهٔ رحم
مانع نیامدی من مهم او را کفایت میکردم اکنون باید که تو بروی و او را ازین منع کنی اسید با حربهٔ خود که در دست داشت متوجه
ایشان شد چون چشم اسعد بر وی افتاد گفت ای مصعب این مرد از اشراف و اخیار قوم است اگر او ایمان آورد جمعی کثیر با وی
موافقت نمایند چون اسید بن حضیر نزدیک ایشان رسید بایستاد و خشم آلود با ایشان گفت چرا بمنزل ما می‌آئید و تسفیه عقول
قوم ما می‌نمائید اسعد گفت ای ابو یحیی تو مردی بکمال عقل آراسته و بزیور دانش پیراسته لحظهٔ بنشین و بشرف استماع ارزانی فرما
اگر رضای تو بامری متعلق گردد قبول نمای والا هرچه مکروه تو باشد در ازالهٔ آن سعی نمائیم اسید گفت انصاف دادی و
حربهٔ خود بزمین فرو برده بنشست و مصعب بعد از تمهید مقدمات مناسبه بقرائت قرآن اشتغال نموده اسید را بقبول ملت
دعوت کرد اسعد و مصعب گفتند بخدا پیش از آنکه اسید سخن گوید نور اسلام در بشرهٔ او مشاهده کردیم و چون مصعب از تلاوت
فارغ شد اسید گفت که شما چون خواهید که باسلام در آئید چون میکنید گفتند غسل می باید کرد و جامهای پاک پوشید و کلمهٔ توحید
باید گفت و دو رکعت نماز بگزارد اسید فی الحال بموجب فرموده عمل نموده بعد از آن برخاست و متوجه سعد بن معاذ شد چون
سعد او را بدید گفت بخدا سوگند که اسید نه بدان وجه که رفته بود باز آمد بعد از آن از وی پرسید که چه کار ساختی جواب داد که ایشان را منع
کردم و زجر نمودم ولیکن شنیده‌ام که بنو حارثه میخواهند که پسر خالهٔ ترا که اسعد است بقتل آرند و عهد ترا بشکنند و غرض اسید ازین سخن

آن بود که سعد بن معاذ پیش ایشان رود تا حمایت پسر خاله خود نماید سعد خشمناک برخاست و گفت هیچ کار نساختی و حربه از دست اسید گرفته روی بایشان نهاد چون اسعد سعد را از دور بدید با مصعب گفت والله که این شخص سید قوم است اگر او متابعت کند کس را مجال مخالفت نماند پس سعد پیش ایشان آمد و بایستاد و مثل آن سخنان که با اسید گفته بود بگفت و اسعد همان جواب داد سعد بنشست و مصعب اسلام بر وی عرض کرد و این سوره برخواند که بسم الله الرحمن الرحیم حم تنزیل من الرحمن الرحیم مصعب گفت والله پیش از آنکه سخن گفته شود اثر اسلام در روی وی دیدم آنگاه سعد باشارت اسعد و مصعب کسی بمنزل خود فرستاد تا دو جامه پاک آوردند غسل کرده کلمهٔ توحید بر زبان راند و دو رکعت نماز بگزارد و بمیان قبیلهٔ خود باز آمد و ندا کرد که هر که هست از مرد و زن باید که بیرون آید که امروز روز پرده و حجاب نیست و چون خلق را جمع دید گفت ای قوم حال من در میان شما چون است و مرا چگونه می شناسید همه جواب دادند که ترا از همه بهتر و بهتر خود میدانیم و رای ترا بصواب مقرون میداریم هرچه خواهی بفرمای که حکم تو بر ما روان است سعد بن معاذ رض فرمود که سخن گفتن مردان و زنان بر من حرام است تا بخدای تعالی ایمان نیاورند و تصدیق محمد صلی الله علیه وسلم نکنند راوی گوید بخدا سوگند که در آن روز هیچ مرد و زن در قبیلهٔ عبد الاشهل نماند الا که مسلمان شدند بعد از آن مصعب رض از سر استظهار اهل مدینه را باسلام میخواند و مردم فوج فوج مسلمان میشدند و بیشتر اشراف اوس و خزرج ایمان آوردند و مصعب واقعات را یک یک مفصلا بحضرت مقدس رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم معروض میگردانید تا بعد از آنکه خود نیز متوجه ادراک پابوس آنحضرت گشت صلی الله علیه وسلم تسلیما کثیرا

باب پنجم

در ذکر بیعت عقبهٔ ثانیه و هجرت بعضی از اصحاب بجانب مدینهٔ سکینه و بیان واقعاتی که در سال سیزدهم از بعثت بظهور پیوسته اهل سیر رحمهم الله تعالی برآنند که چون سال سیزدهم از نبوت آمد ارادهٔ ازلیه تعلق بدین گرفت که اعلای اعلام دین محمدی کند و نصرت حضرت باحضرت احمدی صلی الله علیه وسلم نماید و اساس کفر و شرک را از ساحت عالم محو کند و اهل آنرا خوار و نگونسار گرداند ابتدای اینمعنی از اینجا بود که درینسال جمعی کثیر از اهل مدینه از آشنا و بیگانه و نیک و بد و زن و مرد بعزم طواف بیت الله در موسم حج بمکه آمدند و در روایتی آنست که قریب بپانصد مرد بودند و بروایتی هفتاد نفر کعب بن مالک گوید رض که چون بحرم رسیدیم با آنحضرت صلی الله علیه وسلم ملاقات نمودیم و وعده چنان شد که در شب دوم از شبهای ایام تشریق در شعب عقبه جمع شده بایکدیگر بیعت کنیم و چون از شب ثلثی تخمینا بگذشت بنابر آنکه اسلام خود را از عبدهٔ اصنام پنهان میداشتیم یک یک از منزل پوشیده بیرون میرفتیم و در موعد جمع میشدیم بعد از آن حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم با عم خود عباس تشریف حضور ارزانی فرمود و عباس اگرچه هنوز بر دین قریش بود اما بجهت شفقت و اهتمام در بارهٔ برادرزادهٔ خویش اتفاق نموده بود و چون مرد صاحب دانش و صاحب تدبیر بود و پیغمبر صلی الله علیه وسلم او را با خود آورده بود تا قواعد پیمان میان او و انصار استحکام دهد کعب بن مالک گفت رضی الله تعالی عنه که هفتاد کس از رجال و دو کس از نسوان

همراه بودند که آن شب با حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بیعت کردیم اول کسی که سخن آغاز کرد عباس بود در رو گفت ای اهل مدینه
شما میدانید که مرتبهٔ محمد صلی الله علیه وسلم در میان ما تا کجاست وی در میان قوم خویش عزیز و منیع است و ما او را تا غایت
از مضرت اعدا مصون و محفوظ داشته‌ایم و اکنون عزم بر آن عزیمت دارد و میل آن است که میخواهد که از ما ببرد و بشما پیوندد اگر
چنانچه شما درین استدعا که او را بجانب مدینه نموده اید وفا خواهید کرد و از شر اعدا و مخالفان نگاه خواهید داشت فهو المراد
و الا بشما آید و اگر به خود اعتنا ندارید هم اکنون دست باز دارید که او در میان قوم خویش در عز و شرف محفوظ و مصون خواهد بود
انصار گفتند ای عباس آنچه گفتی شنیدیم اما یا رسول الله تو سخن فرمای و هر شرط که میخواهی در باب خود و خدای خود جل و علا اجرای
فرمای حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم با ایشان در تکلم آمد و آیتی چند از قرآن بر ایشان خواند ایشان گفتند یا رسول الله چه فرمائی
که بچه نوع با تو بیعت کنیم فرمود بیعت کنید با من بر آنکه متابعت و فرمان برداری کنید در حال انشاط و در وقت کسل و در بذل
اموال تقصیر ننمائید و در امر معروف و نهی منکر مبادرت جوئید و در القای کلمهٔ حق از هیچ ملامت کننده خوف و خشیت بخود راه
ندهید و بر آنکه یاری کنید مرا و چون بنزد شما آیم محافظت من بجا آرید از آنچه نفس و ابنا و ازواج خود را از آن نگاه میدارید و شما را
بهشت جاویدان باشد و روایت است که اسعد بن زراره روی بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم کرد و گفت یا رسول الله
رخصت میفرمائید تا سخن چند عرضه دارم حضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم اجازت فرمود اسعد گفت یا رسول الله هر دعوتی را
صفتی است خواه لین و خواه شدت و تو ما را بچیزی دعوت میفرمائی که امروز قبول آن بر خلق صعب و دشوار است چه ما را
بترک دین خود و متابعت ملت اسلام امر کردی و این کاری عظیم است و ما برغبت این سخن قبول نمودیم و دیگر در میان
ما عهد جوار و صلهٔ رحم بود و بقطع آنها اشارت فرمودی و ما از سر اخلاص اجابت کردیم و این رتبه ایست در غایت
صعوبت دیگر ما جماعتی بودیم در دار عز خویش که هیچ احدی را بر ما طمع ریاست و سروری نبود تخصیص کسی را که قوم
وی وی را تنها گذاشته باشند و اعمامش دست از حمایت و محافظت او باز داشته و ما از حسن اعتقاد و طلب نفس قبول
این معنی بر خود واجب و لازم داشته‌ایم و پوشیده نیست که التزام این امور نزد خلق مکروه است و هیچکس بر امثال اینها
اقدام ننمایند مگر کسی که حضرت خداوندی جل و علا رشد و هدایت او خواسته باشد و در آنچه مبین گشته زبانها و دلهای ما
بحسب اعتراف و تصدیق با هم موافق است و برین جمله با تو مبایعت می‌نمائیم و با خدای تعالی که پروردگار تو و ماست نیز
بیعت میکنیم و میدانیم که ید قدرت الهی فوق ایدی ماست و عهد میکنیم که نفوس ما وقایهٔ نفس تو باشد و ابدان ما سپر بدن تو
باشد از هر چه نفوس و ابنا و نساء خود را نگاه میداریم ترا از آن محافظت نمائیم اگر بدین پیمان و میثاق وفا کنیم با خدای تعالی کرده باشیم
و بدین سبب در سلک سعدا منتظم گردیم و اگر این عهد را بشکنیم عهد خدای تعالی را شکسته باشیم و بدان جهت از جملهٔ اشقیا گردیم

والعیاذ بالله منه ودرین سخن مهاد قیم والله المستعان چون سخن اسعد باینجا رسید حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم فرمود که شرط میکنم از برای پروردگار خویش جل جلاله که عبادت او بجا آرید بهیچ وجه با او شریک مسازید واز برای خود اشتراط میکنم که از انچه نفوس وابنا ونساء خود را محافظت می نمایید مرا نگاه دارید انصار گفتند یا رسول الله آنچه فرمودی قبول کردیم رضی الله عنهم وعن سایر اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم اجمعین و در روایتی آنست که اول کسی که دست مبارک آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بگرفت وبیعت کرد براء بن معرور بود و در روایتی آنکه ابو امامه سعد بن زراره و در روایتی آنکه ابو الهیثم التیهان بود و کعب بن مالک گوید ابو الهیثم در حین بیعت با آنحضرت صلی الله علیه وسلم گفت یا رسول الله بدرستیکه میان ما ومردم عهود ومواثیق است وما همه آنها را قطع میکنیم مبادا که چون این امر بجا آریم وخدای تعالی ترا نصرت وغلبه دهد تو بمکه باز آیی خواجه علیه الصلوة والسلام تبسم فرمود و گفت بل الدم الدم والهدم الهدم انتم منی وانا منکم احارب من حاربتم واسالم من سالمتم یعنی خون من خون شماست وقبر من قبر شماست یعنی آنجا باشد قبر من که قبرهای شماست شما از منید ومن از شمایم جنگ کنم با کسی که با شما جنگ کند وصلح کنم با هر که با شما صلح کند القصه چون قواعد بیعت استحکام پذیرفت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم باشارت جبرئیل علیه السلام نه نقیب از خزرج وسه از اوس معین گردانید اما نقبای خزرج براء بن معرور رافع بن مالک بن العجلان سعد بن عباده سعد بن خیثمه سعد بن ربیع عباده بن صامت عبدالله بن عمرو بن حرام منذر بن عمرو بن خنیس واما نقبای اوس ابو الهیثم مالک بن التیهان اسید بن حضیر اسعد بن زراره و نقلست که در همین تعیین نقبا آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که ای قوم انصار باید که هیچ یکی از شما را گران نیاید که من غیر او را بنقابت اختیار کردم زیرا که مرا انجو در اینجا اختیاری نیست بلکه جبرئیل علیه السلام بفرمان الهی جل وعلا انتخاب میکند و چون نقبا مقرر شدند حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم با ایشان که شما کفیلان قوم خودید همچنانکه حواریان کفیل عیسی علیه السلام بودند ومن بر جمله امت خویش کفیلم منقولست که در شب بیعت عباس بن عباده انصاری گفت ای بنی خزرج باید که بدانید که با محمد صلی الله علیه وسلم بیعت بر چه چیز میکنید گفتند تو بگوی گفت بر حرب اسود واحمر وبر مصیبت اموال وقتل انفس میکنید اگر میدانید که اموال شما چون مفقود شود واشراف شما بقتل آیند از وی دست باز خواهید داشت همین زمان ترک کنید که اگر بدینکار رسوای دنیا وآخرت نشویم واگر از تلف مال وکشته شدن رؤسای خویش بیم ندارید بیعت نمایید که بهترین دنیا وآخرت اینست قوم گفتند که ما او را بر قتل اشراف ومصیبت اموال فرا میگیریم آنگاه با پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفتند یا رسول الله اگر بدین عهد وفا کنیم جزای ما چه باشد فرمود که بهشت وبعد ازین التماس کردند که دست مبارک بگشای تا بیعت کنیم حضرت صلی الله علیه وسلم دست بگشاد وایشان همه بیعت کردند گویند که چون از بیعت باز پرداختند شیطان بر سر عقبه برآمد وآواز برآورده ندا کرد که ای اهل منازل بدانید که مردم مدینه

از دین برگشتگان باشند تم یعنی محمد صلی الله علیه وسلم بیعت کردند و بحرب شما اتفاق نمودند و رسول صلی الله علیه وسلم
آواز لعین شنیده فرمود ازب بر عقبه هست و ازب نام شیطان هست بشنوای دشمن خدای والله که بعد ازین بتو پردازم
و عباس بن عباده بن نضله گفت یا رسول الله بدان خدای که ترا بحق بخلق فرستاده است که اگر فرمایی بامداد شمشیر بر
اهل منا کشیم حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که ما را هنوز بغزات امر نکرده اند ولیکن بمنازل خود باز گردید عباس گوید که ما
بخوابگاه رفتیم و روز دیگر صباح صنادید قریش آمده گفتند که ای جماعت خزرج چنان مسموع باشد که پیش صاحب ما یعنی محمد
صلی الله علیه وسلم آمده اید و داعیه دارید که او را بمدینه برید و با او در جنگ ما اتفاق نمائید والله که ما را با هیچ قبیله محاربه جنگ
دشوار نمی آید که با شما جمعی از مشرکان که با ما بودند و از بیعت خبر نداشتند انکار کردند و سوگند خوردند که از این واقعه خبر نداریم
و بعد از ان قریش بنزد عبد الله ابی سلول رفتند و صورت واقعه بیعت را در میان نهادند او گفت امر خطیر است و
قوم بی مشورت من کاری نمیکنند قریش این سخن را از عبد الله شنیده بازگشتند کعب بن مالک گوید در پای یکی از جوانان
نعلین نیکو دیدم با ابو جابر گفتم تو با آنکه سید قومی استطاعت آن نداری که چنین نعلین در پا کنی جوان چون این سخن استماع نمود
نعلین از پا بیرون کرد و پیش من انداخت و بخدا سوگند داد که این را بپوش جابر گفت که این جوان را خجل ساختی نعلین را
بوی باز ده گفتم والله باز ندهم که این نعال نیکو است بعد از ان مردم از منا متفرق شدند قریش تفتیش اخبار نموده بر حقیقت
بیعت انصار مطلع گشتند و دانستند که خبر رسول شیاطین راست بوده فی الحال در عقب انصار روان شدند و بسعد بن عباده
و منذر بن عمرو رسیدند منذر جد و جهد نموده از میان بیرون رفت مشرکان سعد را بچنگ آورده دست وی را در گردن بسته بمکه
آوردند بعضی از عقلای ایشان مثل جبیر بن مطعم و حارث بن امیه گفتند ممر تجارت اصحاب ما مدینه است مصلحت آنست که
او را از قید بیرون آریم و بگذاریم تا بدیار خویش رود و این سخن معقول نموده دست از سعد بداشتند تا بمدینه رفت و گویند که
اهل مدینه بطلب او بشتافتند بجهت استخلاص سعد متوجه مکه شده بودند که در راه با سعد ملاقات کردند و چون صورت عهود و عقد نبوت
اهل مدینه بر قریش ظاهر شد بتجدید دست تعدی بر اهل اسلام دراز کردند و دیگر اصحاب کرام سید انام را صلی الله علیه وسلم و رضی الله
عنهم در مکه مجال توقف نماند بنا برین حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم یاران را رخصت فرمود که بمدینه هجرت نمایند
و ایشان متعاقب هجرت می نمودند و نخستین کسی که پای در بادیه مهاجرت نهاد مصعب بن عمیر بود و بقولی ابو سلمه بن عبد الاسد
مخزومی که از هجرت حبشه مراجعت نموده بود و در مکه اش مجال اقامت نبود و کیفیت هجرت وی چنان بود که ام سلمه را که زن وی بود دختر ابی امیه
او بود با سلمه که دختر وی بود بر شتری نشانده بود و خود مهار شتر گرفته بعزیمت مدینه بیرون آمد گذر ایشان بر بنی مغیره و
افتاد و ایشان قوم ام سلمه بودند مهار از دست ابو سلمه بستاندند و او را از زن و فرزند بخشونت راندند و گفتند تو بر نفس

خویش ما کی اگر مخالفت ما ورزیدی و ترک دین ما گرفتی تو دانی اما ام سلمه که قریب ماست بر داشته و با خود در اطراف میگردانی
گاهی بارض حبشه می بری و گاهی بجانب یثرب القصه بنو مغیره ام سلمه را با دختر او از ابوسلمه باز داشتند و ابوسلمه را در صحرا
تنها بگذاشتند ابوسلمه از زن و فرزند جدا گشته و از حسرت مفارقت رخساره بخون آغشته بمدینه روان گشت چون بمدینه رسید
از محنت مفارقت رسول صلی الله علیه وسلم و از درد جدائی انیس مهربان و فرزند پیوند جان و از شدت غربت و تفاقم کربت کارش
بجان و کاردش باستخوان رسید **غزل** دل در میان محنت و یار از کنار دور + دستم بخون نگار و ز دستم نگار دور +
یاران اگر بوهم تفقد عنایتی + در کار من کنید نباشد ز کار دور + بیماری و غریبی و خواری و بیکسی + یارب که خصم من
ز چنین روزگار دور + هرگز مباد هیچکس اندر جهان چو من + با درد و غم قرین و ز یار و دیار دور + ام سلمه میگوید
که مرا بنو مغیره و دخترم را بنی عبد الاسد که خویشان ابوسلمه بودند از شوهر و فرزند جدا ساختند و در آتش جگرسوز فراق
انداختند لاجرم هر روز به بطحای مکه بیرون می آمدم و تا شب زار زار میگریستم و بامید مرحمت و عاطفت مشفقی بهر جانب
می نگریستم و میگفتم **بیت** غم زمانه خورم یا فراق یار کشم + بطاقتی که ندارم کدام بار کشم + ناگاه شخصی از بنی مغیره
نظر بر حال من گماشت و اشفاق و مرحمت در باره من ارزانی داشت و با بنی مغیره گفت چرا نظری بر حال این بیچاره
نمی اندازید و تا کی در بوته هجرانش میگدازید پس فرزند مرا بمن سپردند و دست از من باز داشتند و کار اقامت و ارتحال
باختیار من گذاشتند پس بر شتر خویش بر نشستم و فرزند پیش خویش گرفته راه مدینه پیش گرفتم چون به تنعیم رسیدم
عثمان بن ابی طلحه بن ابی العزی پیش آمد و در آنحال هنوز مشرک بود گفت قصد کجا داری ای دختر ابو امیه گفتم بطلب
شوهر خویش بمدینه میروم و توکل بحضرت او دارم گفت با تو هیچکس نیست گفتم بغیر از فرزند من نی مهار اشتر من بدست
خود گرفت و روانه گشت و خدا داناست که صحبت هیچ مردی را از مسلم و کافر از صحبت او پاکیزه تر و کریم تر نیافتم
می رفتیم تا بقریه بنی عمرو بن عوف رسیدیم گفت این قریه زوج تست در آی درین ده در امان خدای و باز گشت
و بعد از ابوسلمه عامر بن ربیعه و زوجه او لیلی بنت خیثمه و قدامه و عبد الله مظعون و خباب بن الارت مهاجر
نمودند و در خانه مصعب بن عمیر نزول کردند ابوسلمه نیز پیش او فرود آمده بود و منذر بن محمد الانصاری آمده که
مصعب را بخانه خود فرود آورده بود اینها همه آنجا حلول نمودند بعد از آن شماس بن عثمان و ارقم بن الارقم و
عبد الرحمن بن العوف و سعد بن ابی وقاص و مقداد بن عمیر و حاطب بن ابی بلتعه و مسعود بن ربیعه و سعد بن
ابی سرح رفتند بعد از آن امیر المؤمنین عثمان بن عفان و ابو حذیفه و عتبه بن ربیعه و مولای او سالم هجرت نمودند
بعد از آن حمزه و زید حارثه و مرثد و ابو مرثد و ابو کبشه مولای رسول صلی الله علیه وسلم مهاجرت نمودند رضی الله تعالی

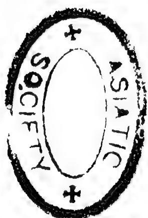
عنهم اجمعین بعد از ان عمار یاسر و عبد الله مسعود و بلال رضی الله عنهم بموافقت یکدیگر رفتند بعد از ایشان با امیر المؤمنین عمر اتفاق نموده متوجه مدینه گشتند و نقلست که امیر المؤمنین عمر خطاب رضه چون قصد هجرت کرد همه اصحاب رضی الله عنهم اجمعین بمخافت سیر رفتند وی مجاهره مهاجرت نمود و آن چنان بود که شمشیر بر میان بسته و کمان بدست گرفته تیرها برداشت و روی بکعبه نهاد و قریش در فناء کعبه نشسته بودند امیر المؤمنین عمر در آمد و هفت بار طواف بر طریق آرام و وقار بجا آورد و در مقام ابراهیم علیه السلام دو رکعت نماز بتعدیل ارکان و اطمینان تمام بگزارد بعد از ان در میان صنادید قریش بایستاد و گفت ناخوش باد روی آن طایفه که سنگپارها را خدای خود پندارند و فرمود هر که از شما خواهد که مادر او فرزند خویش گم کند و پسر خود را یتیم گذارد و زن خویش بیوه سازد در عقب من گو بیا حضرت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه میفرماید که من آنجا حاضر بودم همه صنادید قریش متحیر گشتند و هیچکس را مجال حرکت نبود و هیچ احدی در عقب او نرفت امیر المؤمنین عمر همچنان آشکارا بسوی مدینه توجه نمود و هجرت امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه پیش از هجرت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم پانزده روز بود آنگاه قصه هجرت استمرار یافت

ذکر مشورت اشرار در باب سید ابرار صلی الله علیه وسلم و مقدمات هجرت آنحضرت بمدینه سکینه

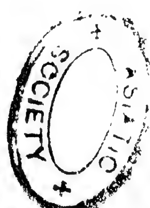
روایتست که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم روزی با اصحاب میگفت که من خوابی دیده ام که هجرت جای من نخلستانی باشد میان دو کوه یعنی مدینه و یاران همه بجانب مدینه هجرت نموده اند چنانچه گویند از اصحاب بغیر صدیق و مرتضی رضی الله تعالی عنهما کس دیگر نماند و چون مشرکان قریش دیدند که از برای مومنان مقری نزدیک پیدا شد و ایشان متوهم آن می بودند که نباید احمد علیه الصلوة والسلام با ایشان ملحق گردد در دار الندوه که قصی ساخته بود جمع آمدند و در باب پیغمبر صلی الله علیه وسلم مشورت می نمودند شیطان بشکل پیری با وقار بر آستانه این خانه عصا بر زمین زد و حلقه اتفاق بجنبانید از وی استفسار احوال نمودند گفت من از قبیله نجدم شرح احوال دانسته ام تا در کار شما مددی تمام نمایم و بعضی از مشکلات را بدرستی رای و تجربه روزگار گشایم مشرکان گفتند که این پیر جوان از اهل مکه نیست اگر بر مشورت حاضر باشد از ان باکی نیست القصه پیر خود را چنان محرم اسرار و مستشار ایشان ساخت که حضور او را مغتنم دانسته مشرکان منت داشتند و سر حلقه آن جمع شد هر کس را آنچه بخاطر میگذشت بعرض شیخ میرسانند آنگاه بنیاد سخن کرده باهم میگفتند که کار محمد صلی الله علیه وسلم باینجا رسید که می بینید و بخدا سوگند و در نیت که چون او را متابعان پیدا شوند آهنگ جنگ کند و در مقام مقاتله و مقابله در آید اکنون درین باب فکری بصواب می باید کرد هشام بن عمرو از ان میان گفت که او را در خانه مقید و محبوس می باید ساخت و از روزنه طعام و شراب بوی می باید داد تا همچون زهیر و نابغه دران محبس هلاک شود

پیر نجدی گفت بد رائیست این رای زیرا که اصحاب او که در اطراف متفرق اند این خبر شنوده بیایند و بنی هاشم
با ایشان اتفاق نموده محمد را علیه الصلوة والسلام از قید بیرون آرند و میان شما مهم بمقاتله انجامد ابو البختری
گفت که او را از مکه اخراج باید نمود تا هر کجا خواهد رود شیخ نجدی گفت که این رای نیز ضعیف است و فکری عقیم
چرا که مشهور است که محمد صلی الله علیه وسلم بحلاوت نطق و لطف گفتار موصوفست و می شاید که بمیان قومی در آید
که بسخن وی شیفته و فریفته و متابعت او نموده بجنگ با شما بیرون آیند و دمار از نهاد شما بر آرند قریش سخنان شیخ را
مستحسن داشته شرط تعظیم و تبجیل بجا آوردند بعد از آن ابو جهل بن هشام گفت که رای صواب این است که از هر قبیله
جوانی جلد دلاور اختیار کنیم و هر یک شمشیر بدست گرفته بر سر محمد صلی الله علیه وسلم روند و بیکبار تیغ بر وی زنند و
خون او در قبائل پراکنده گردد و بنو عبد مناف را طاقت مقاومت با جمیع قبائل نباشد بالضروره بدیت راضی
شوند و ما دیت محمد صلی الله علیه وسلم بدهیم و از این دغدغه خلاص شویم پیر نجدی گفت تدبیر صواب و رای درست
این است که ابو جهل بیان کرد و بر این سخن اتفاق نمودند و از مجلس برخاستند و بتهیه آن مشغول شدند چون ...

بیان و بیعت ایشان حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم خبر کرد جبرئیل آمد علیه السلام و این
آیت آورد وَإِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِيُثْبِتُوكَ أَوْ يَقْتُلُوكَ أَوْ
يُخْرِجُوكَ وَيَمْكُرُونَ وَيَمْكُرُ اللَّهُ وَاللَّهُ خَيْرُ
الْمَاكِرِينَ



تم الرکن الثالث من کتاب
معارج النبوة



و سیتلوه الرکن الرابع بعون الله تعالی و حسن توفیقه و هو الموفق والمعین بخط احقر العباد غلام رسول ساکن موضع
عادلگر ... ستر الله عیوبه و غفر ذنوبه و عفی عنه و عن والدیه و احسن الیهما و الیه بکرمه و فضله و لطفه و احسانه آمین





بسم الله الرحمن الرحیم

رکن چهارم در ذکر هجرت آنحضرت صلی الله علیه وسلم از مکه متبرکه بمدینه سکینه و درین رکن واقعات که از هجرت تا ایام وفات آنحضرت صلی الله علیه وسلم بوقوع رسیده مبین گردد و این رکن مشتملست بر چهارده باب **باب اول** در هجرت آنحضرت صلی الله علیه وسلم و این باب مشتملست بر سه فصل **فصل اول** در مقدمات هجرت علماء فن سیر حضرت سید البشر صلی الله علیه وسلم چنین آورده اند که چون جماعت قریش با شقاوت طینتش در دار الندوه مشاورت در باب آنحضرت نموده همه بر قتل قرار گرفت و بر فحوای این عهد و پیمان بستند وعده ایزد تعالی حبیب خود را صلی الله علیه وسلم از مکر ایشان خبردار گردانید و مکر ایشانرا باطل ساخت چنانچه فرمود ویمکرون ویمکر الله والله خیر الماکرین و جبرئیل امین علیه السلام بفرستاد و واقعات که در مجلس نجس آن گروه بیشکوه گذشته بود یک یک بر آنحضرت صلی الله علیه عرضه کرد و از یاران رسول که امیر المؤمنین ابوبکر صدیق و امیر المؤمنین علی مرتضی رضی الله عنهما بودند و امیر المؤمنین ابوبکر رضی الله عنه عزیمت کرده بود که بمدینه هجرت فرماید و ساختگی نموده چون بحضرت عرض کرد و رخصت طلبید آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جواب فرمود که صبر کن امید دارم که مرا نیز اجازت دهند به هجرت یعنی تا باشیم امیر المؤمنین ابوبکر گفت پدر و مادرم فدای تو باد این امید واری هست حضرت فرمود آری امیر المؤمنین ابوبکر گفت فرمود دو شتر بخرید یکی از برای حضرت بچهار صد درم و بروایت امام واقدی بهشت صد درم و دیگری از برای خود هر دو را در ورق کنار بست و علف می داد تا فربه شود و انتظار میکشید که وقت موعود کی میرسد نقلست که امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه در ان ایام خوابی دیده بود بمضمون آنکه ماه از آسمان فرود آید و به بطحای مکه نازل شد و بشهر مکه درآمد و صحرای ام القری را از نور و ضیاء آن منور گشت باز آن ماه بطرف آسمان میل نمود بعد از آن بر مدینه منزل ساخت

و زمین مدینه را بشعاع خویش روشن گردانید و بسیاری از ستارهای آسمان بموافقت آن ماه حرکت کردند آنگاه آن ماه انجم سپاه با چندین هزار ستاره بر هوا رفت و بحرم مکه فرود آمدند و زمین مدینه همچنان روشن بود مگر سیصد و شصت خانه و بروایتی چهار صد خانه چون آن ماه تمام ببلده حرام رسید باز اطراف حرم منور گشت و باز آن ماه بسمت مدینه روان شد و بمنزل عائشه رضی الله عنها در آمد پس زمین شگافت و آن ماه دران چاه ناپدید گشت امیر المومنین ابوبکر رضی الله عنه چون بیدار شد گریه بروی افتاد چه در میان عرب بعلم تعبیر مشهور بود چون بدیده تامل و اعتبار در تعبیر این خواب نظر فرمود دانست که آن ماه آفتاب فلک رسالت است صلی الله علیه وسلم و ستارها تابان یاران و خویشان او که بموافقت وی غربت اختیار خواهند کرد و بمدینه هجرت خواهند نمود و باز گشتن آن ماه بمکه با آن ستارها دلیل فتح مکه است که بآن سرور صلی الله علیه وسلم میسر خواهد شد و در آمدن او در منزل عائشه رضی الله عنها نشان آنست که وی شرف فراش آنحضرت در مدینه دریابد و شگافتن زمین ناپدید شدن ماه دلیل وفات و دفن آنحضرت است در خانه عائشه رضی الله عنها امیر المومنین ابوبکر را رضی الله عنه ازین واقعه دو غم پیش آمد یکی غم مهاجرت از وطن و دیار و دیگر اندوه مفارقت سید ابرار صلی الله علیه وسلم با خود اندیشید که چون غربت دست خواهد داد بار مصاحبت آنحضرت از دست ندهم مصرع دامن یار گرامی نتوان داد ز دست + القصه امیر المومنین ابوبکر رضی الله عنه هجرت یقین داشت و مرافقت آنحضرت را مترقب که هم دران آوان جبرئیل علیه السلام آمد و اذن مهاجرت آورد و این آیت بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم خواند وقل رب ادخلنی مدخل صدق واخرجنی مخرج صدق واجعل لی من لدنک سلطانا نصیرا و قصد کفار یک یک بیان کرد و گفت فرمان چنان است یا رسول الله که در مضجع مبارک امشب استراحت ننمائی و بجای خواب خود تکیه نکنی و روز دیگر تهیه اسباب سفر کرده بمدینه سکینه توجه نمائی چون شب شد رؤسای قریش مثل ابوجهل و ابولهب و ابی بن خلف و نبیه و منبه پسران حجاج و نضر بن الحارث و عقبه بن ابی معیط و جمعی دیگر از اشقیا بر در سرای آنحضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم بدستوری که قرار کرده بودند جمع آمدند و انتظار می بردند که آنحضرت علیه الصلوة والسلام در خواب شود تا ایشان بقتل و اهلاک او پردازند و گویند که ابولهب گفت که امشب او را نگاه میداریم که چون صبح بدمد او را بقتل رسانیم تا بنو هاشم را معلوم شود که ما بهیئت اجتماع این کار را ساخته ایم و حضرت رسول صلی الله علیه وسلم برین حال و قصد ارباب ضلال اطلاع یافت علی مرتضی را کرم الله وجهه رضی الله عنه فرمود که ای علی مرا اذن هجرت مدینه دادند من فردا بجانب سفر و اکنون وداعی که مردم را نزد من است بتو میسپارم تا باصحابانش برسانی و امشب مشرکان قصد قتل من دارند برو و بستر مرا بپوش و در خوابگاه من تکیه کن و دل قوی دار که هیچ مکروهی بتو نخواهد رسید و مرتضی علی کرم الله وجهه بموجب فرموده عمل نمود بردی که پیغمبر صلی الله علیه وسلم آنرا پوشیده بودی و بخواب رفتی بر دوش خود کشید و در فراش خاص آنحضرت صلی الله علیه وسلم بفراغ بال

تکیه فرمود و نفس نفیس خود را فدای ذات مقدس آنحضرت گردانید نقلست که دران شب علی مرتضی کرم الله وجهه جانداری
مصطفی صلی الله علیه وسلم مینمود و جان شیرین خویش فدای آنحضرت می نمود حضرت جلال احدیت جل و علا بجبرئیل و
میکائیل علیهما السلام وحی فرمود که درمیان شما عقد مواخات بستم و عمر یکی را بیشتر از عمر دیگری ساختم کدام یک از شما حیات یار خود
بر حیات خود می برگزینید که ازان دو فرشته مقرب گفتند که ما حیات خود را دوست میداریم و اختیار زندگانی دیگری بر خویش
نمیکنیم وحی آمد که چرا مثل علی بن ابیطالب کرم الله وجهه نمیباشید که میان او و محمد صلی الله علیه وسلم عقد مواخات بستم و او جان
خود را وقایه نفس گرانمایه وی ساخت حیات محمد را صلی الله علیه وسلم بر حیات خویش اختیار نموده اکنون ازین طارم خضرای بخطه
غبرا روید و علی را از شر اعدا نگاه دارید ایشان بفرمان سلطان بیچون جل و علا ازین سقف نیلگون در پرواز در آمدند و بعرصه
ربع مسکون نزول فرمودند جبرئیل علیه السلام بر بالین امیر المومنین علی کرم الله وجهه بنشست و میکائیل علیه السلام در پایان
پای او جبرئیل علیه السلام میگفت بخ بخ لک یا علی کیست مثل تو ای علی که مباهات کرد خدای تعالی بتو بر ملایکه ملاء اعلی
بیت هر آنکه بهر خدا راه نفس بر بندد + ملک ز عرش بفرمان او کمر بندد + وحق تعالی درباره مرتضی علی کرم الله وجهه
این آیت فرستاد و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله والله رؤف بالعباد و شاه مردان نیز درین باب بیتی چند
فرموده بیت شعر وقیت بنفسی خیر من وطی الحصی + و طاف بالبیت العتیق و بالحجر + رسول اله خاف ان یمکروا به + فنجاه
ذو الطول الاله من المکر + وبات رسول الله فی الغار آمنا + و موقی و فی حفظ الاله و فی ستر + و بت اراعیهم و ما یثبتوننی + وقد
طبت نفسی علی القتل و الاسر + در کتب اهل سیر آورده اند که چون مرتضی علی کرم الله وجهه در مضجع حضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم تکیه کرد آنسرور از خانه بیرون رفت و از اول سوره یس تا آنجا فاغشیناهم فهم لا یبصرون برخواند و مشت خاک برکف
مبارک گرفت و بران خاکساران پاشید و گویند که گردی ازان خاک بر سر باد پیمای ازان بی آب رویان که نشسته درخنگ
بود بآتش دوزخ پیوست و آنحضرت صلی الله علیه وسلم سلامت از ایشان بگذشت و از میان آن قوم چنان بیرون آمد که هیچکس
او را ندیده بعد ازان شخصی آنجا پیدا شد و از ایشان پرسید که شما اینجا از برای چکار فراهم آمده اید و انتظار چه می برید
ایشان گفتند منتظر محمدیم صلی الله علیه وسلم گفت بخدا سوگند که محمد علیه الصلوة والسلام از خانه بیرون آمده و بر شما گذشته و خاک
بر سر شما ریخته و بحاجت خود رفته ایشان دست بمفارق خود بردند و فرقهای خود خاک آلود یافتند بعد ازان بشگاف در نگاه کردند
شخصی در خوابگاه حضرت صلی الله علیه وسلم خفته دیدند گفتند اینک محمد صلی الله علیه وسلم در برد خود خفته است چون بعزم دست
بردی پا در خانه نهادند مرتضی علی کرم الله وجهه از جای خود برخواست چون ایشان این بدیدند دانستند که آن شخص دست را گفته است
سوال کردند از امیر المومنین علی رضی الله عنه که محمد کجاست صلی الله علیه وسلم گفت مرا بمحافظت موکل نکرده ایم چه دانم کجاست

مشرکان متحیر و خاکسار و منفعل و خجل ساز رهنمای امیر المومنین علی را محبوس داشتند و بآخر باشارت ابولهب دست تعرض از و کوتاه کردند
و روایت صحیح آنست که سید المرسلین صلی الله علیه وسلم دران شب مختفی بود تا روز دیگر که آفتاب گرم شد طیلسان بر سر مبارک انداخته
متوجه خانهٔ صدیق اکبر شد رضی الله عنه و از عائشه صدیقه رضی الله عنها منقول است که گفت روزی در خانهٔ خود نشسته بودیم در
گرمگاه روز که شخصی خبر رسانید که رسول علیه الصلوة والسلام مستور الراس متوجه شما می آید و هرگز دستور نبود که دران وقت آن
حضرت صلی الله علیه وسلم بخانهٔ ما آید پدرم گفت مادر و پدرم فدای وی باد درین محل بجهة مصلحتی تشریف آورده در عقب
این حضرت صلی الله علیه وسلم برسید و بعد از اذن و رخصت درآمد و گفت هرکه در خانهٔ توهست بیرون کن امیر المومنین ابوبکر
رضی الله عنه گفت بغیر از اهل تو یعنی عائشه و خواهر او درین خانه کسی نیست آنگاه حضرت گفت صلی الله علیه وسلم مرا دستوری
داده‌اند که هجرت کن فرمود یا رسول الله من قدم خواهم بود فرمود بلی صدیق از غایت خوشدلی در گریه درآمد و گفت یا رسول الله
دو شتر ترتیب کرده‌ام از آن دو یکی قبول فرمائی آنحضرت فرمود قبول کردم ببهای آن آنکه گفته‌ای که از من نباشد آنرا
سوار نمیشوم امیر المومنین ابوبکر گفت یا رسول الله از آن شماست فرمودی ولیکن ببهائی که خریده آنرا بگیرم امیر المومنین ابوبکر رضی الله
عنه گفت بهر نوع خاطر شریف بدان مایلست تقدیم رسانم و از پیش گذشت که بهای وی چهار صد درم و ببهای آن دیگر هشتصد درم بود بعد از آن
عائشه صدیقه رضی الله عنها گوید که بتعجیل هرچه تمامتر تهیه اسباب سفر ایشان مشغول شده سفرهٔ پر طعام از نان و گوشت ترتیب
دادیم بعد از آنکه از واده سفره ترتیب بندی که سفرهٔ آن محکم سازند نبود اسما دختر امیر المومنین ابوبکر رضی الله عنهما کمری داشت
از میان بگشاد و آنرا بدو نیم ساخت بنیمی سفره را استحکام داد و نیمی دیگر بر میان بست و بروایتی آن نیم دیگر بر مطهرهٔ ایشان بست و بدان
جهت ملقب بذات النطاقین شد بعد از آن عبد الله بن اریقط لیثی که در راه بری بغایت ماهر بود او را طلبیدند و بجهت رهبری
باجرتش گرفتند و شتران دو گونه را باو سپردند مقرر برآنکه بعد از گذشتن سه روز شتران را بغار ثور آرد و عامر بن فهیره را
تعیین نمودند تا گوسفند چندی جهت ایشان در صحرا بچرانیده و شب نزد ایشان می آورد تا شیر می آشامیدند و عبد الله
بن ابوبکر رضی الله عنهما که جوانی بود دانا و جلد و پهلوان و توانا او را بفرمودند تا روز در میان قریش می باشد و شب اخبار
آن جماعت را بسید المرسلین صلی الله علیه وسلم میرساند بعد از ساختن این مهمات امیر المومنین ابوبکر رضی الله عنه خورد و آنکه در
خانه داشت رعایة للطریق باخود برگرفت اسما گفت آن پنجهزار درم بود ابو قحافه که پدر پدر من بود نابینا گشته بود گفت و الله
که ابوبکر شمارا در سختی گذاشت و از برای شما هیچ نگذاشت من گفتم که ای جد چیز بسیار پدرم از برای ما ذخیره گذاشته و در موضعی
که امیر المومنین ابوبکر رضی الله عنه نقد خود آنجا مضبوط میساخت سنگ ریزه چند آنجا تعبیه کردم و جامه بر آنجا انداخته دست او را گرفتم
و بآنجا بردم و گفتم این مالیست که از برای ما گذاشته ابو قحافه گفت که بس غم مخورید که این قدر شمارا کفایت کنند در معیشت

دوشنبه بیست و هفتم صفر از راه دریچه خانه بیرون رفتند و متوجه غار ثور شدند سید عالم صلی الله علیه وسلم بسر قدم مبارک راه میرفت
تا نشان پا بر زمین نماند و امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه گاهی پیش پیش آنحضرت میرفت و گاهی در قفا و گاهی بر یمین
و گاهی بر یسار رسید علیه الصلوة والسلام از وی سوال کرد گفت هرگاه از مرصد می اندیشم پیش میروم و هر وقت که از مطلب یاد می
کنم پس میروم یعنی گاهی از کمین گاه می ترسم که مبادا کسی مترصد در کمین نشسته باشد پیش میروم تا اگر مکروهی باشد بمن عاید گردد
و چون می اندیشم که شاید از عقب ما کسی بطلب ما آید پس میروم و بجهت اطمینان دل گاهی بر یسار و گاهی بر یمین تردد میکنم چون
بحوالی کوه ثور رسید نعلین پیغمبر صلی الله علیه وسلم تنک بود پاره شد و پای مبارکش مجروح گشت و خون از آن میچکید
نقلست که امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بر گردن خود سوار کرده بمقصد رسانید
و حضرت را صلی الله علیه وسلم بر در غار بنشاند و گفت یا رسول الله توقف فرمای تا من اول در آیم که شب است و تاریک و غارهای
خالی از حشرات نمیباشد تا از اشک دیده منزلت را از روی منزلت آب زنم و بجاروب مژگان
مسکنت را برهم باندرون غار رفت جای بس خراب دید مدت مدید کسی آنجا نرسیده و عهد بعید روی هیچ نزیل ندیده
بر مثال سجلات زلات عصات جنات سیاه و تاریک و بر منوال بیت الاحزان محزونان میان آن در غایت ضیق و
ناهمواری و چون اکباد جگر سوختگان زخم فراق از تعاقب جراحات اشتیاق پاره پاره و شاخ شاخ بلکه مانند فواد
دل سوختگان آتش هجران شگافته و پر سوراخ و هر سوراخی ماوای بسیاری از حیات و عقارب که ضرر تمام از ایشان متوهم
بود که الاقارب امیر المومنین ابوبکر رضی الله عنه جامه که در بر داشت پاره پاره کرد و بدست مبارک خود در تاریکی تفحص
یک یک سوراخ میکرد و پارهٔ از آن جامه در آن جامی فشرد و در تفسیر تیسیر میگوید که جامه وی برد سبزی بود و بغایت گران
بها و تمامی سوراخها را بآن طریقه مسدود ساخت مگر یک سوراخ که جامه بآن وفا نکرد پای مبارک در آن فشرد القصه آنچه
دست داد در طریق خدمت گاری پیش برد بعد از آن حضرت را صلی الله علیه وسلم استدعا نمود تا در غار در آمد فی الحال
حضرت خداوندی جل و علا در آستانه آن غار درختی مغیلان برویانید تا حجاب باشد میان حضرت رسول صلی الله علیه
وسلم و طالبان چون بر در غار آیند و عنکبوتی سوی گشت بیامر توفیق ربانی تا در آن شب تار از تار خاص مخصوص بود اختصاص
پرده بر در آن غار ترتیب نمود و جفت کبوتر وحشی را بفرستاد تا در آن آستانه آشیانه ساختند و هم در آن شب
بیضه نهادند این همه بجهت آنحضرت می نمودند صلی الله علیه وسلم تا از شر اعدا مصون و محفوظ ماند القصه آن
شب را در غار گذرانیدند و پای امیر المومنین ابوبکر را رضی الله عنه که در آن غار در سوراخ استوار کرده بود مار زخمی
زده الم آن بمرتبه رسید که ضبط خود نمی توانست نمود اشک بی خواست از دیده مبارکش میریخت و گویند در آن وقت

حضرت صلی الله . . . . بود در کنار وی مبارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم
علیه وسلم در خواب چون قطره اشک بر رخسار سید ابرار صلی الله علیه وسلم افتاد از خواب بیدار شد و استفسار احوال نمود
امیر المومنین ابو بکر گفت لدغت یا رسول الله آب دهان بر محل زخم انداخت بالفور بشفا مبدل گشت بعد از آنکه صبح
بدمید و طلیعه سیاره نور عساکر ظلمات را مغلوب و مقهور گردانید حضرت خیر البشر امیر المومنین ابو بکر را رضی الله عنه
برهنه دید کیفیت آن پرسید صدیق صورت حال معروض داشت حضرت صلی الله علیه وسلم دو باره صدیق دعای خیر فرمود
اسماء ذات النطاقین رضی الله عنها گوید که چون حضرت رسول صلی الله علیه وسلم و پدرم ابو بکر رضی الله عنه از مکه بیرون رفتند آن
روز دیگر چون صداقت صدیق را با رسول صلی الله علیه وسلم بدانستند جمعی از قریش بمنزل ما آمدند و در زدند من بیرون آمدم مشرکان
از من پرسیدند که پدرت کجاست گفتم نمیدانم از میان ایشان ابوجهل لعین طپانچه محکم بر روی من زد که گوشواره از گوش
من بیرون افتاد بعد از آن ابوجهل فرمود تا در اعلی و اسفل مکه ندا کردند که هر که محمد را با ابو بکر بیارد صلی الله علیه وسلم و رضی الله
عنه او را صد شتر عطا کنیم و همچنین هر که ما را بر سر ایشان برد صد شتر باو تسلیم نمایم جوانان قریش با شمشیر و چوب بطمع مال سر در کوه
و کمر نهادند و قایفی را که بابو کرز موسوم بود با خود بیرون آوردند تا پی ایشان برد و ابو کرز پی ایشان را تا بغار ثور رسانید و گفت
مطلوب شما ازین موضع تجاوز نکرده نمیدانم که بآسمان بر آمده یا بزمین فرو رفته و قول آنکه قایف گفت مقصود شما درین غار است
مشرکان چون آشیانه کبوتر و پرده عنکبوت بر در این غار دیدند با قایف گفتند که تو خرف شده شاید که پیش از میلاد محمد صلی الله
علیه وسلم عنکبوت بر در این غار تنیده نقلست که مشرکان چنان نزدیک آمده بودند که از ایشان تا آنحضرت چهل گز بیش
نمانده بود و قایف گفت که مطلوب ازین موضع نگذشته امیر المومنین ابو بکر رضی الله عنه این سخن را بشنید غمناک شد
و اشک از دیده ریختن گرفت سید صلی الله علیه وسلم پرسید که ای ابو بکر سبب گریه چیست گفت یا رسول الله میترسم که نباید آسیبی
بذات بابرکات شما رسد و دین اسلام مندرس گردد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که ای یار پسندیده وای
در پس پرده عنکبوتی قایم بمقام مردم دیده لا تحزن ان الله معنا امیر المومنین ابو بکر رضی الله عنه گفت یا رسول الله اگر ایشان
در زیر قدم خود نگاه میکنند ما را می بینند گفت ای ابو بکر ظن تو در باره آن دو کس که سیم ایشان حق تعالی باشد چیست امیر المومنین
ابو بکر رض حقیقت این سخن را دانسته گفت یا رسول الله حق تعالی با ماست فرمود آری بالفور اشک از رخسار بسترد و زمام اختیار
بقبضه اقتدار الهی سپرد تا در تفسیر کبیر میگوید که امام حسن بصری رضی الله عنه هر گاه که یاد گریه امیر المومنین ابو بکر میکردی گریستی
و هر گاه که یاد مسح دموع او میکرد اشک خود پاک میکرد نقلست که چون قایف مشرکان را دلالت میکرد که مطلوب شما درین غار است
و در مبالغت مینمود جماعتی از کفار بر در غار بگذشتند کبوتران آن آشیانه از آشیان خود بپریدند ایشان چون بیضه کبوتر

و پردهٔ عنکبوت دیدند گفتند اگر درین غار درآمده بودندی بیضها شکسته شدی و تار پردهٔ عنکبوت گسیخته گشتی حضرت خواجه علیه الصلوة والسلام دانست که حق تعالی او را بسبب تار عنکبوت از شر اعدا نگاه داشت و به بیضهٔ کبوتر در حیطهٔ حمایت خیر کرد و گویند تا امروز هر کبوتر که در حرم هست همه از نسل آن دو کبوترند که دعای خیر در بارهٔ ایشان فرمود و از برکت آن مقدار عمل از گرفتن و کشتن در حفظ و حمایت الهی مانده اند و تا بقیامت خلایق از اصطیاد آنها ممنوع گشتند **بیت**

بر خاک در حلال کن خون عاشقان + صید کبوتران حرم چون حرام شد +

و در شان عنکبوت فرموده که لشکریست از لشکرهای خدای تعالی و نهی کرد از قتل آنها و در اعلام الوری روایتی هست که چون قریش بدر غار رسیدند فرشته بصورت آدمی آنجا سوار ایستاده بود با ایشان گفت حضرت محمد را صلی الله علیه وسلم درین غار مجویید بلکه در شعاب و در غارها که درین نواحی است آنجا طلب کنید آنگاه خلایق در اطراف و جوانب پراگنده شدند و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم با امیر المومنین ابوبکر رضی الله از شر آن اشرار در حیطهٔ حفظ و حمایت پروردگار جل و علا مصون و محفوظ ماندند نقلست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم شبانروز در آن غار توقف فرمودند و هر شب عبد الله بن ابی بکر رضی الله عنهما در غار پیش ایشان می بود و وقت سحر بیرون می آمد و علی الصباح در میان قریش می بود و هر واقعه که در میان قریش قولاً و فعلاً بوقوع می پیوست معروض آنحضرت صلی الله علیه وسلم میگردانید و بکیدهای ایشان اطلاع حاصل می آمد و عامر بن فهیره که غلام امیر المومنین ابوبکر بود گوسفندان میچرانید چون ساعتی از شب بگذشتی گوسفندان بدر غار می آورد تا رسول صلی الله علیه وسلم و امیر المومنین ابوبکر رضی الله عنه بشیر گوسفندان شب میگذرانیدند تا سه شبانروز برین منوال بگذشت بعد از آن خواجه علیه الصلوة والسلام عزیمت مدینهٔ سکینه فرمود و از جملهٔ لطایف این قصه هشت لطیفه درین نسخه ایراد نموده میشود تا اهل بشارت نیز مستفید گردند **لطیفهٔ اول** بدانکه درویش هر پادشاهی که بر خصم غلبه میکند بقوت لشکر و عظمت حشمت دیگری می تازد اما لشکر الهی جل و علا نوعی دیگر است گاهی پشه در میدان قدرت او سلاح داری میکند و گاهی موری لشکری مینماید و گاهی سوسماری دلیلی میکند گاهی سنگی مسبحی میکند گاهی گربه سبب معرفت می گردد و گاهی سگی گرد آستانه می پوید گاهی عصای اژدهائی میکند گاهی غاری ازداری میکند گاهی عنکبوتی پرده داری میکند **بیت**

ز نیش پشه سازد ذوالفقاری + چنان کز عنکبوتی پرده داری +

لطیفهٔ ثانیه آورده اند که چون رسول صلی الله علیه وسلم در غار درآمد جبرائیل گفت علیه السلام الهی اجازت هست تا بروم و به پر خود آن غار را بپوشم بلکه آن کوه را مختفی گردانم خطاب آمد که یا جبرئیل ستار فی الحقیقة منم کمال قدرت من آن تقاضا کند که بضعیف ترین جانوری کید دشمنان را از دوست خود دفع کنم عنکبوت ضعیف را نام زد کردند و بشحنگی فرستادند چون فرمان بعنکبوت رسید فی الحال سجدهٔ شکر بجا آورد که ای ضعیف بوده ای باز گش

وبکلی قناعت کن با همت بدار که ما سیمرغ قاف قربت زار و نزاری در دامی تو خواهیم آورد و در دیده وقت دیده ام که بدین امید هفتصد
سال بر در غار منتظر بنشست نه روز خفت و نه شب آرام گرفت آن شب که خواجه علیه الصلوة والسلام بدر غار رسید اشارت
بخواجه علیه الصلوة والسلام فرمودند که درین غار در آی که ما ضعیف شکسته را وعدهٔ دیدار تو داده ایم تا ساعتی بجمال تو بیاساید خواجه
علیه الصلوة والسلام چون تشریف حضور ارزانی فرمود عنکبوت پرده داری آغاز کرد و از لعاب عجز آمیز خود تنیدن گرفت و زبان
نیاز بیک دو بیت آغاز کرد حضرت رسول صلی الله علیه وسلم با صدیق رضی الله عنه گفت که ای ابوبکر درین اندیشه می بودم
که امتان من بر پل صراط چگونه گذرند اکنون ملهمان عالم غیبی بسر من چنین در دادند که چنانچه پرده دارت را امروز برین
نگاه میدارم دوست دارت را فردا بر پل صراط همچنین نگاه دارم **لطیفهٔ ثالثه** چون عنکبوت پردهٔ خود تنید و کبوتر
بیضه نهاد گفتند اگر کسی درین غار در آمدی این تارها گسیخته شدی و این بیضها شکسته گشتی و کبوتران متنفر بودی ایشان
در بیرون این میگفتند و حبیب و صدیق صلی الله علیه وسلم و رضی الله عنه در درون غار میشنیدند ابلیس درین وقت خواست
که غمازی کند فرمان در رسید که ای جبرئیل دریاب پیش از آنکه دشمن دشمنی کند جبرئیل علیه السلام بفرمان آمد و دست حقیقی
پری بروی زد که بهفتم طبقهٔ زمین فرو شد و بیهوش بیفتاد و درین باب اشارت آنست که امروز شیطان خواست تا بارد
آنحضرت غمازی کند بیک پر جبرئیل از آن خیال فاسد ممنوع ساختند در آن دم آخر که لعین بتر دد در آید تا مگر نقدی از گنجینهٔ
سینه عیاذاً بالله برباید اگر یک نظر عنایت حضرت خداوندی جل و علا او را از ما مدفوع گرداند بلکه باسفل السافلین
اندازد و درجهٔ بندهٔ درمانده را باعلا علیین برافرازد از کمال کرم و کارسازی و لطف و بنده نوازی او عجیب
و غریب نباشد **لطیفهٔ رابعه** ای درویش چنین دیدم که آن عنکبوتی بود که باشارت خلیل الرحمن صلوات الله وسلامه
علیه بمقدار خانه کعبه فرستاده بودند چنانچه در فصل بنای کعبه در باب ابراهیم علیه السلام در رکن اول این کتاب گذشت
با او خطاب کردند که ای عنکبوت بدلالتی که خلیل ما را نمودی ترا در زوایای خبایای این حوالی معتکف می باید بود
که شاهبازی را در دام تو یا اعقاب تو در آریم و بدولت وصالش بدرجهٔ کمالات برسانیم ای درویش وقتیکه عنکبوتی
بخوانه دوست بندهٔ را راه مینماید بدولت وصال و لقای محمدی صلی الله علیه وسلم مشرف می شود بنده که برب الست بندگی را
دلالت کرد بکلمهٔ لا اله الا الله محمد رسول الله ملقن شود اگر او را بجمال محمدی و وصال احمدی مشرف گردانند از کرم او عجب
و غریب نباشد **لطیفهٔ خامسه** ای درویش این لطایف در ذکر عنکبوت بود لطیفهٔ دیگر در باب آن مار که دهان بپای امیر المؤمنین
ابوبکر صدیق رضی الله عنه رسانیده بود بشنو در تاج القصص میگوید که روزی ماری بخدمت عیسی علیه السلام آمده پرسید
که یا روح الله راه مکه کدام است عیسی علیه السلام پرسید که ای مار ترا با مکه چه کار است گفت ششصد سال است که مهر محمد

صلی الله علیه وسلم در دل داریم واکنون آن محبت بر دل مستولی گشته بطلب او میرویم عیسی علیه السلام فرمود که ای مار از من تا بو
ششصد سال دیگر پیش است مار گفت لا تیأسوا من روح الله عیسی علیه السلام او را بجانب مکه نشان داد مار از عشق آن
یار غار آن راه بسر پوئیدن گرفته میگفت و در معنی می سفت **بیت** چون ماهی همی بندم کمر چون مار میپوئیم بسر + در غار غم عشق توام
سفر ای یار غار از عشق تو + تا کی دلم محزون بود دردم ز حد افزون بود + تا چند غرق خون بود جان فگار از عشق تو +
عیبم مکن لا تعقلم گر قید هستی نگسلم + دیگر نماند در دلم صبر و قرار از عشق تو + **القصه** مار بیامد و در آن غار ششصد سال در مقام
انتظار بنشست هفتاد سوراخ در آن غار ترتیب کرده بود نی بلکه هفتاد روزنه از بیت الاحزان فراق بفضای گلشن سرای
وصال گشاده بود و مقصود وی آن بود که اگر در مشاهده محبوب راهی بر وی بگیرند براه دیگر بیاید و دو سوراخ مانده بود که بدو یا آش
انباشته بود و بر دو یکی بپاشنه و دیگر بانگشت محکم ساخته بود رضی الله عنه و خواجه علیه الصلوة والسلام سر مبارک بر زانوی صدیق
نهاده و چشمان نرگس نشانش بخواب رفته امیر المؤمنین ابوبکر رضی الله عنه در جبین آنحضرت صلی الله علیه وسلم نگاه میکرد و میگریست
که ای پسر ابو قحافه هیچ میدانی که چه دولت یافته عیاذاً بالله اگر این نعمت زائل گردد چه کنی صبر باید که چون این معنی در خاطرم
خطور کرد هاتفی آواز داد که ای صدیق دل خوشدار که ما هرگز ترا ازوی جدا نگردانیم در دنیا یار وی در غار یار وی و در
روضه یار وی در بهشت یار وی **القصه** آن مار تشنه دیدار خواجه علیه الصلوة والسلام چندین بار سر در پای مبارک امیر المؤمنین
ابی بکر رضی الله عنه زد که پای بردار تا لحظه دیده بدیدار دوست بگشایم ای ارزنده جان آن است **رباعی** در خلوت دوست جمعیت
جان بسر و نیست + در بوی بر دکوی گریبان سر نیست + مار چاره ندید جز آنکه پای مبارکش بگوشه دندان بیازماید گویند
که خواجه علیه الصلوة والسلام با آن مار تکلم فرمود و سبب این گستاخی ازوی پرسید او جواب همین گفت که بر دیوانه و عاشق قلم نیست
لطیفه سادسه هم در تاج القصص و ربیع الابرار نقل غریبی آورده که چون امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه در راه
دوست آن زخم مار در کنج غار و غم یار پیش آمد او در آن درد و بلا و محنت و عنا هر دم انبساط مینمود و ذوق و نشاط می افزود لاجرم
از عالم غیب نوازشی نمودند که بهتر از ده هزار عالم نموده بودند و آن چنان بود که جبرئیل امین علیه الصلوة والسلام از نزد حق سبحانه
که ای محمد صلی الله علیه وسلم ابوبکر را رضی الله عنه سلام ما برسان و بگوی که پیش از آدم بهفت هزار سال در آن دل سنگ قدحی
آفریده ایم از زمرد و زبرجد سفید و در آن قدح از برای شفای صدیق تریاق زهر او شربتی ترتیب کرده ایم و چون خواجه
علیه الصلوة والسلام این خبر بصدیق رسانید فی الحال آن سنگ بشگافت و قدحی ازوی بیرون آمد شرابی در وی اندر فایقتر از
عسل شیرین تر و از کافور خوشبوی تر صدیق رضی الله عنه چون از آن شراب بنوشید فی الحال صحت یافت و این واقعه را
در باره امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه بدین مشعر نیز آنکه بروایات صحیحه بثبوت پیوسته و بصحت رسیده که چون آب

دهان مبارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم بزخم صدیق رسید فی الحال شفا یافت و تو خود دانی که آب دهان آن سرور صلی الله
علیه وسلم بر صد هزار آب کوثر ترجیح دارد **لطیفه سابعه** در تاج القصص میگوید که چون امیر المؤمنین ابوبکر صدیق
رضی الله عنه از ان شراب بنوشید از پیش دیده وی حجاب بر داشتند چنان دید که گوشه غار بگشاده گشت و از آنجا بیشه دریایی
پدید آمد و کشتی در این دریا روان و در آن کشتی جوانی و از آنطرف دریا بوستانی آن جوان آواز داد که ای ابوبکر تنگدل
مباش و اگر خواهی درین کشتی نشین تا بگذرانمت و در ان بوستان در آی تا غرایب و عجایب صنع پروردگار جل جلاله
مشاهده کنی صدیق گفت رضی الله عنه چه جای باغ و بوستان است جمال محمدی مرا بستان است صلی الله علیه وسلم **بیت** بهار و
بوستان ما همه کوی تو بس باشد + چراغ مجلس ما پرتو روی تو بس باشد + بزیب و زینت ار گاهی بیارایند جنت را + مرا از هر چه
در جنت نظر سوی تو بس باشد + راوی میگوید که چون امیر المؤمنین ابوبکر رضی الله عنه از غیبت بحضور آمد خواجه فرمود
علیه الصلوة والسلام ای ابوبکر آن دریا حوض کوثر بود و آن کشتی محبت بود و آن جوان رضوان بود و آن بوستان جنت
و مرغزار بهشت بود که اگر خواستی ترا ازین غار به بهشت بردندی چنانکه ادریس را بردند علیه السلام و در روایتی دیگر چنین میگوید
که فرمود آن روزن در غار گشاده بود تا که اگر کفار قصد ما کنند از اینجا با تو بیرون رویم و قدم در ان کشتی نهیم و از ان دریا
عبور کرده در ساحل بوستان جنت فرود آئیم **لطیفه ثامنه** در ریاض المذکرین آورده است که ابن عباس رضی الله عنهما روایت کند
که چون امیر المؤمنین ابوبکر رضی الله عنه از غار بیرون آمد حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم او را غمگین و محزون و گداخته دید فرمود
یا ابابکر مالی اراک متغیر اللون چیست که گونه ترا متغیر می‌بینم گفت شب نکرده ام از ترس آنکه نباید که گزندی بذات پاک تو
رسد حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم مرو را گفت اعطاک الله یا ابابکر الرضوان الاکبر یعنی خدای تعالی ترا عطا فرمود رضوان
اکبر امیر المؤمنین ابوبکر رضی الله عنه پرسید که آن رضوان اکبر چیست یا رسول الله قال یتجلی للمؤمنین عامة ولک خاصة آن
حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که از برای همه مؤمنان یکبار تجلی فرماید و خاصه از برای تو یکبار رضی الله عنه و ارضاه
عن جمیع اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم والمؤمنین والمؤمنات **فصل دویم** در بیان وقایعیکه از حین خروج
آنحضرت از غار تا وقت در آمدن بمدینه بوقوع پیوسته جماهیر مورخان و مشاهیر اهل سیر در مصنفات خود چنین آورده اند که چون آن
دو یار شفیق شبانروز در چهار دیوار غار بخلوت بعبادت معبودی که در شش روز هفت زمین و هشت جنت و نه فلک را
از عدم بوجود آورده قیام نمودند تا شب پنجشنبه غره ربیع الاول یا در شب دوشنبه پنجم آن عامر بن فهیره و عبدالله
بن اریقط لیثی دلیل بیامدند و شتران موعود بیاوردند سید انبیا صلی الله علیه وسلم بر ناقه جدعا سوار شد و امیر المؤمنین
ابوبکر را رضی الله عنه ردیف خود ساخت و عامر و عبدالله بر شتر دیگر نشستند و راه ساحل پیش گرفتند و در تاریکی سوار شدند

چنانکه آفتاب سعادت بتابید و از شر اعدا فی الجمله امان حاصل آمد نقلست که چون علیه الصلوة والسلام از بیراهی که بجهت خوف قریش پیش گرفته بودند براه راست رسیدند و گویند آن جحفه بود آنحضرت را یاد مکه آمد و حب وطن و ذکر مولد و مولد آبا و خویش یاد آمد اشتیاق آن در دل مبارکش غالب گشت فی الحال جبرئیل علیه السلام فرود آمد و خبر آورد که ای محمد صلی الله علیه وسلم مشتاق شهر و مولد خود شده فرمود بلی جبرئیل گفت ان الله تعالی یقول ان الذی فرض علیک القرآن لرادک الی معاد و مژده فتح مکه اش کرامت فرمود تا خاطر مبارکش از آن اندیشه برآسود نقلست که در صحرا به سایه سنگی رسیدند آنجا فرود آمدند امیر المؤمنین ابوبکر رضی الله عنه محلی بخواب پیغمبر صلی الله علیه وسلم راست کرد و حضرت نبوت شعار صلی الله علیه وسلم بآسایش مشغول گشتند صدیق در حوالی آن منزل سیری میکرد اتفاقاً شبانی را دید که گوسفندی چند میچرانید و حسب آنها را بعد از تجسس شناخت و بنا بر ضابطه مقرره او صد تعلیم ازان مرد مقدار شیر خواست شبان گوسفند شیرداری از میان رمه اختیار کرد و دست و پستان نخست پاک ساخت و قدحی شیر بدوشید امیر المؤمنین ابوبکر رضی الله عنه پاره آب در وی ریخت چندانکه شیر خنک شد نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آورد و آن حضرت از خواب بیدار شده بود ازان بیاشامید تا سیر شد و فضله آن بو صله رفقا نشست بعد ازان از آنجا رحلت فرمودند و در راه چند واقعه بظهور آمد چنانچه بترتیب بیان گردد نقلست که روز دیگر در مرحله قدید منزل ام معبد که عاتکه بنت خالد خزاعیه مرور واقع شد و آنجا منزل ساختند و حال آنکه آن ضعیفه در آن سنه بسبب بذل و سماحت تهیدستی داشت و بکبر سن رسیده بود و فراست و عقل و کیاست بکمال داشت و اکثر اوقات بر در خیمه خویش نشسته و آینده و رونده را آنچه مقدور و میسور بودی ضیافت نمودی اما در آن حال بواسطه کم بارانی بضیق و عسرت مبتلا بود چون مهمانان بوی رسیدند ازو گوشت و خرما طلبیدند که با ایشان بفروشد ام معبد گفت که اگر در خانه ام معبد گوشت و خرما بودی بی شبهه بضیافت شما مبادرت نمودی و احتیاج بخریدن نبودی و زبان باعتذار نگشودی و از تنگ سالی و قلت بضاعت شکایت نمود که احوال ما درین عام بغایت مختل میگذارد ازانکه قطار امطار از ما دریغ داشت و صرصر قهر در حرث و نسل سکنان این دیار هیچ برکت نگذاشت لاجرم رسیدن این مهمانان عزیز گرد خجلت بر چهره اهلیت ما نشسته و زنگ غبار آمال از علت قلت درهم شکسته ناگاه نظر خواجه علیه الصلوة والسلام در خلف خانه بر گوسفندی افتاد مانند چشم محبوبان بیمار یا بر مثال جسم محبان نزار که بر جانبی از جوانب خیمه بسته بودند خواجه علیه الصلوة والسلام پرسید که این چه گوسفند است که می نماید شاید که از رمه او مهمی بکشاید ام معبد گفت که این گوسفندیست از غایت ضعف و لاغری از رمه باز مانده بود فرمود که هیچ شیر دارد گفت او ازان لاغرتر است که شیر داشته باشد فرمود اجازت میدهی که او را بدوشم گفت بدهید و مادر و پدرم فدای تو باد اگر شیر شود چه مانع حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم گوسفند را پیش خود طلبیده نام حق بر زبان راندند و دعا برکت بخواندند و دست مبارک بر گرد پشت آن گوسفند کشیدند بیکبار پستانهای آن از بسیاری شیر سنگین گشت و پاها

از یکدیگر گشاده نهاده و باندک اشارت با مان شیر از ابر پستان او چون شیر باران از زیستان ابر بر ریزان شد حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم از صاحب خیمه ظرفی طلبید و گوسفند را بدوشید و نخست بام معبد داد تا بیاشامید آنگاه باشارت باصحاب کرد
تا همه بیاشامیدند و سیر شدند و بعد از ان خود بیاشامید دیگر باره بدوشید و ظرفی بزرگ که دران خیمه بود مملو گردانید
و نزد او بگذاشت و رفت و در روایتی آنکه بهای آن شیر که یاران آشامیده بودند بداد آنگاه از ان منزل ایشان بحفظ حمایت
الهی رحلت فرمود بعد از زمانی شوهر ام معبد ابو معبد اکتم بن ابی الجون که صاحب منزل بود از صحرا رسید ظرف مملو از شیر در خانه
دید و متعجب بماند که این شیر از کجاست ام معبد جواب داد که عالی همتی منزل ما را مشرف ساخت و از یمن یمین وی همه بسیار روا استظهار
بحصول پیوست ابو معبد پرسید که صفت جمال آن صاحب جمال بیان توانی کرد ام معبد بلفظ فصیح و بیان بلیغ شمه از نعت
صورت و وصف سیرت آن متعالی سریرت در سلک تقریر منتظم گردانید ابو معبد گفت والله که این شخص صاحب قریش است که او را
میطلبند اگر من ملازمت او دریافتم التماس مصاحبت میکردم و امید دارم که بخدمت او مشرف گردم و به ثبوت رسیده که آن گوسفند
بمیامن کف کفایت و مساعدت انامل متوالیه حمایت سید رسل صلی الله علیه وسلم مدت هژده سال دیگر بعد ازین زنده بود و صبح و شام
او را میدوشیدند و صبوح و غبوق از شربت خانه پستان او مینوشیدند تا عام رماد در زمان خلافت امیر المومنین عمر رضی الله
عنه عمر آن بآخر آمد و در روایتی است که ام معبد بعد از مدتی از ان تاریخ بمدینه رفت و خلعت اسلام پوشید و جرعه ایمانی از دست
ساقی روح و روان یعنی سید انس و جان صلی الله علیه وسلم نوشید و بروایتی آمده که ام معبد با شوهر هر دو بجناب حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم آمدند و بدولت اسلام مشرف شدند والحمد لله علی ذالک **واقعه دویم** آنکه از ان روزی که خواجه از مکه
بیرون آمده علیه الصلوة والسلام تا آن روز که بر منزل ام معبد برگذشتند هیچکس از اهل مکه ندانست که آنحضرت بکدام جانب توجه
فرموده اند روز دیگر که از منزل ام معبد برگذشته بودند شنیدند که هاتفی از عالم غیب بآواز بلند این ابیات میخواند
شعر جزی الله رب الناس خیر جزائه + رفیقین حلا خیمتی ام معبد + هما نزلا بالبر وارتحلا به + فقد فاز من امسی
رفیق محمد + سلوا اختکم عن شاتها و انائها + فانکم ان تسالوا الشاة تشهد + با چند بیتی دیگر برین منوال کماله حسان
بن ثابت رضی الله عنه چون این ابیات از زبان غیب بشنید بالفور جواب آن بدان وزن و قافیه در سلک نظم
کشید و بعضی از ان ابیات اینست **شعر** لقد خاب قوم زال عنهم نبیهم + نبی یری ما لا یری الناس حوله + ویتلو کتاب الله
فی کل مشهد + لیهن ابا بکر سعادة جده + بصحبته من یسعد الله یسعد **واقعه سیم** آنکه در صحیح بخاری از عبد الرحمن بن مالک
مدلجی که برادرزاده سراقه بن مالک بن جعشم بود نقل میکنند که پدر وی او را خبر کرده بود و او از سراقه روایت میکند که وی میگفت
از نزد قریش رسولان نزد ما آمدند و خبر آوردند که قریش برین اتفاق کرده اند که هر کس محمد را صلی الله علیه وسلم یا صاحب او ابو بکر را

بکشند یا اسیر کنند دیت کامل که صد شتر است در برابر یک از ایشان تسلیم او نمائید و ابواب تردد و تفقد نیز بر روی او بگشایند همچنین
باطراف و اکناف رسولان فرستاده بودند و این خبر در بحر و بر منتشر گردانیده بودند سراقه میگوید که من روزی در میان قوم خویش
یعنی بنی مدلج نشسته بودم که مردی آمد و گفت حالی جماعتی از دور دیدم که براه ساحل میرفتند ظاهرا که محمد بود صلی الله علیه وسلم
و سراقه از استراق آن حکایت خوشوقت شد و دانست که ایشانند اما قایل را در غلط انداخته گفت فلان و فلان بودند
که پیش از من گذشتند و من تفحص ایشان نمودم محمد صلی الله علیه وسلم و اصحاب او نبودند و غرض سراقه ازین گفت و گوی
آن بود که او را در وهم اندازد و بعد از آن بتدبیر کار خود پرداخت و پس از زمانی از مجلس خاص برخاست و با کنیزک مقرر ساخت که اسب او را
در پس فلان تل معین بدارد آنگاه بطریق خفیه نیزه را بر گرفت و در زمین کشان کشان روان شد چندانکه بمرکب رسید و بی
توقف سوار شد و بتاخت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم از قدید متوجه شده بودند و بمقتضای حسبیت توکل و سکینه طریق مدینه می پیمودند
و خواجه علیه الصلوة والسلام بتلاوت کلام قیام می نمودند و صدیق همواره مترصد اخبار و متوجه یمین و یسار می بود و در آن صدد
و حال مخاوف اهتمام می نمود ناگاه سراقه از دور بنمود که بسرعت تمام در پی ایشان میراند چون نزدیک رسید مرکبش بسر درآمد
و بر زمین افتاد بعد از آن برخواست و حرص میل نیل صد شتر او را بران داشت که باز بر مرکب نشسته بقصد آنحضرت صلی الله علیه
وسلم روان شد با آنکه تیر قمار از بیرون آورده بود و فال می زد بر خلاف آنچه مقصود وی بود بر آمده بود با وجود آن هنوز بتقاعد
نگشت و قوت حرصش بر ضعف فال غالب آمد و بر عقب آنحضرت تیز براند تا چندان نزدیک رسید که آواز تلاوت قرآن خواندن
پیغمبر صلی الله علیه وسلم شنید امیر المؤمنین ابوبکر رضی الله عنه گفت یا رسول الله هیچ نمانده که طالب ما در رسد در گریه درآمد فرمود یا ابابکر
چرا میگریی گفت یا رسول الله برای نفس خود نمیگریم از برای ذات تو و خوف فوات تو میگریم حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم
غم دشمن مخور که دوست با ماست ان الله معنا و در زمان تیر دعا از کمان ثنا بگشاد و این کلمات بر زبان مبارک راند اللهم اکفناه
بما شئت ای بار خدایا شر این دشمن از ما کفایت کن بآنچه تو خواهی و فی الواقع میان سراقه و آنحضرت صلی الله علیه وسلم یک نیزه
دار بیش را نمانده بود که فی الحال هر چهار دست و پای اسب سراقه برانو چون میخ طویله در زمین دوخته گشت سراقه فریاد بر آورد
که یا محمد صلی الله علیه وسلم میدانم که این قید و بلا از دعای تست کنون دعا فرمای تا اسب من خلاص شود و مرا با شما هیچ کاری
نیست و شرط میکنم که باز گردم و هر که از عقب شما بیاید او را نیز باز گردانم حضرت فرمود اللهم ان کان صادقا فاطلق فرسه در زمان
قوائم اسب او از زمین بر آمد آنگاه سراقه گفت ای محمد صلی الله علیه وسلم من بنور بصیرت خود می بینم که شعلات شمع نبوت آفاق
بلاد و نواحی عالم را منور خواهد گردانید مرا عهدنامه امان ارزانی فرمائی که چون منجوق رایت عزت تو بقبه عیوق رسد من آن وسیله
بکمال جلالت تو راه یابم رسول صلی الله علیه وسلم بفرمود تا عامر بن فهیره نامه امان او بر ادیم پاره نبشت تسلیم

دی نمود و روایتی هست که سراقه زاد و متاعی که همراه داشت بر آن حضرت عرض کرد در معرض قبول نیفتاد و روایت
دیگر آنکه سراقه تیری از جعبهٔ خود بیرون آورد و گفت این نشانی بگیر در این راه مرعی و مواشی من بسیار است هرچه خواهی بدین
نشانی ازیشان بتصرف نمائی منت عظیم خواهد بود خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم مرا بدین احتیاج نیست متوقع از تو همین
است که امر مارا مخفی داری سراقه وصیت آنحضرت صلی الله علیه وسلم قبول کرده و امان نامه در جعبهٔ خویش مضبوط ساخته باز گشت
وبعد از فتح مکه چون حضرت صلی الله علیه وسلم از غزوهٔ حنین مراجعت فرموده بودند در جعرانه بملازمت حضرت منفتح گشت
و امان نامه را بآنحضرت نمود خواجه علیه الصلوة والسلام فرمود امروز روز وفا و نیکوییست و هم در آن موضع بشرف اسلام مشرف گشت
رضی الله عنه نقلست که چون سراقه از نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بازگشت طالبان بسیار در عقب آنحضرت با آن راه
آمدند سراقه بهر کدام که میرسید میگفت من نیز در طلب محمد صلی الله علیه وسلم باین راه آمده بودم از ایشان هیچ نشانی نیافتم مردم
را باز میگردانید تا آنحضرت بفراغ بال بمنزل مقصود رسیدند و هیچ مضرت در راه ندیدند نقلست که چون خبر واقعه سراقه بمکه
رسید ابوجهل زبان بملامت بگشود و پیغام مشتمل بر نظم و نثر محتوی سرزنش تمام بسوی سراقه روانه ساخت و از ابیات شوم آن پلید دو بیت
این بود شعر بنی مدلج انی اخاف سفیههم + سراقة یستغوی بنصر محمد + علیکم به ان لا یفرق جمعکم + فیصبح شتی بعد عز و سؤدد +
سراقه چون مکتوب ابوجهل بخواند این ابیات نوشته برای او فرستاد شعر اباحکم ان کنت شاهداً + لامر جوادی اذ تسیخ قوائمه +
عجبت ولم تشکک بان محمداً + نبی برهان فمن ذا یکاتمه + علیک بکف الناس عنه فانی + اری امره یوماً ستبدو معالمه + یعنی ای
ابوالحکم قسم بلات که اگر میدیدی حال اسپ مرا در آن هنگام که دست و پای وی در زمین محکم شده بود بحیثیتی که مجال حرکت نداشت
بشگفت می آمدی و بیشک حکم میکردی که محمد صلی الله علیه وسلم پیغمبر خداوند است سبحانه و تعالی بدلیل خیره روشن که پوشیدن
آن ممکن نیست بر تو باد که نطاق معادات او بر خاصرهٔ همت نبندی و هرگز هیچ بدی را با او نپسندی که من معاینه می بینم که شرفات
ایوان رسالت او بکیوان همسری خواهد کرد و با محدب فلک اطلس برابری خواهد نمود بیت باش تا صبح دولتش بدمد + کین
هنوز از نتایج سحر است + **واقعه دیگر** آورده اند که بریده بن الحصیب اسلمی شنید که پیغمبر صلی الله علیه وسلم با امیرالمومنین
ابوبکر رضی الله عنه از مکه بیرون رفته اند و قریش بر قتل یا اسیر هر یک از ایشان که باشد صد شتر قبول کرده اند طمع او را بر آن داشت
که با هفتاد سوار از قبیلهٔ خویش بقصد ایشان بیرون آمد و میرفت تا بآن سرور رسید و آنحضرت را صلی الله علیه وسلم قاعده آن بود
که تفأل میفرمود ولیکن تطیر نمیفرمود بریده بوی رسید گفت من انت گفت بریده بن الحصیب حضرت با امیرالمومنین ابوبکر رضی الله عنه
ملتفت شد و گفت یا ابابکر برد امرنا خوش شد کار ما بعد از آن پرسید که از کدام قبیله گفت از قبیلهٔ اسلم فرمود سلمنا فرمود از
کدام قومی گفت از بنی سهم فرمود خرج سهمک بیرون آمد تیر تو بریده چون حلاوت گفتار مصطفی صلی الله علیه وسلم مطالعه نمود

شگفت آمده گفت تو کیستی حضرت فرمود محمد بن عبد الله ام رسول برحق صلی الله علیه وسلم بریده گفت اشهد ان لا اله الا الله
واشهد ان محمدا رسول الله و از سر اخلاص مسلمان شد و آن هفتاد کس که با وی بودند همه بشرف اسلام مشرف گشتند آن شب بریده
رضی الله عنه بملازمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بسر برد و علی الصباح گفت یا رسول الله بعلم مدینه مروی دستار خود را
بگشاد و بر سر نیزه بست و پیش پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم میرفت و با او طبل و بوغ همراه بود گفت یا رسول الله منزل من
فرود آئی و مراد از خانه او خانه بود که در مدینه باجارت گرفته بود و میخواست تا حضرت رسول اصلی الله علیه وسلم آنجا فرود آید
فرمود شتر من مامورست هر کجا قرار گیرد فرود خواهم آمد و در مستقصی از ابو العلا همدانی نقل کرده است که هیچ حدیثی در باب بلدان
از رسول صلی الله علیه وسلم بصحت نه پیوسته الا حدیث بریده بن الحصیب که مرو را گفت تو بعد از من نزول شهری خواهی کرد
از بلاد خراسان که بنا کرده آنرا برادر من ذو القرنین و آنرا مرو گویند و تو نور اهل مشرق و قاید ایشان خواهی بود
در روز محشر و ابو العلا گفت رحمه الله که بریده بعد از وفات رسول صلی الله علیه وسلم با اهل غزا بمرو آمد و در آنجا بدار بقا
پیوست و او را در محله که اکنون بمحله شورگران مشهورست در جوار حکم بن عمرو غفاری که امیر و قاضی آنشهر بود دفن کردند
رضی الله عنه وعن جمیع اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم **واقعه پنجم** ارباب سیر آورده اند که در ان ایام زبیر بن عوام همراه
قافله شام با جمعی از اهل اسلام بمکه میرفتند در راه بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم رسیدند و حال آنکه زبیر از سابق
اهل اسلام بود رضی الله عنه و با امیر المومنین ابوبکر رضی الله عنه صداقت تمام داشت چون در راه با آنحضرت ملاقات کرد عمر را
صلی الله علیه وسلم جامه سفید پوشانید و امیر المومنین ابوبکر را رضی الله عنه نیز جامه دیگر داد سفید و از یکدیگر بگذشتند
زبیر بمکه رفت و مهمات آنجا ساخته بعد از ان علم هجرت بجانب مدینه برافراخت و در بعضی روایات بجای زبیر طلحه بن عبد الله
ایراد کرده اند والله اعلم **فصل سیوم** در نزول آنحضرت بمدینه سکینه و استقبال انصار از برای تشریف قدوم سید
ابرار صلی الله علیه وسلم اصحاب سیر و مستحضران احادیث و خبر رحمهم الله چنین آورده اند که چون خبر خروج سید المرسلین
صلی الله علیه وسلم از مکه و توجه آنحضرت بصوب یثرب بمسامع ساکنان طیبه رسیده بود مسلمانان آنجا هر روز برسم
استقبال آن قبله اقبال و کعبه آمال الطریق حره بیرون میرفتند و انتظار قدوم موکب جلال محمدی صلی الله علیه وسلم میکشیدند
و چون هوا گرم میشد باز بمنازل مالوف مراجعت مینمودند و در نزول ... بیان بدستور سابق مراسم خدمت بجا آورده و بعد از
توقف بجانبها بازگشته بودند اتفاقا یکی از یهود مدینه بسطح حصاری بجهت کاری برآمده بود دید که سید کائنات و بنده مخلوقات
صلی الله علیه وسلم مقرون بفوز و نجات و مشحون بخیر و برکات از دور می آید و شعلات ماه رخسارش چون خورشید
تابان بصحرا آن بیابان رسیده رخشد و قد سرو مثالش در جامه سفید چون طوبی در فضای بهشت جاوید منجر اند

ویهودی را طاقت نماند فریاد برآورد که یا معشر العرب هذا جدکم الذی تنتظرونه و سایه جلال بر مفارق سعادت کیشان
این خطه می اندازد و بحق رعایت درین عرصه قایل هدایت می افزاید بیکبار صیت این خبر مسارک اثر در تمام یثرب منتشر
شد تمامی اهل یثرب از صغیر و کبیر و رجال و نسا خود را بالبسه و اسلحه بیاراستند و بر مراکب فرح و سرور در میادین این جمعیت
و حضور بجولان درآمدند چنانچه در بالای حره بملازمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم مستعد گشتند و شرایط تحیت بجای آوردند
و گویند که آن سرور و فرحت و عیش و استراحت که آنروز در قدم آن سلطان عالم افروز بمدینه و اهل او رسیده بود هرگز از منزل
آن هیچ نگشته بود لاجرم بعضی از مغنیات دف زنان غلغله این برکشیده بودند که شعر طلع البدر علینا من ثنیات الوداع +
وجب الشکر علینا ما دعا لله داع + ایها المبعوث فینا جئت بالامر المطاع + و چون بقبیله عمرو بن عوف بنجاری
متوجه شد فوجی از جواری بنی نجار و گروهی از دختران ایشان این نغمه نوا برکشیده بودند که شعر نحن جوار من بنی النجار +
فیا حبذا محمد من جار + و جمعی دیگر میگفتند که شعر جاء رسول الله جاء محمد + و بالجمله چندان فرح از سرور در خاطر صغیر
و کبیر ایشان استیلا یافته بود که زبان از تحریر و بیان از تقریر آن عاجز و قاصر است سید عالم صلی الله علیه وسلم چون حال
ایشان بر آن منوال دید خوشوقت شد و فرمود حقتعالی میداند که من شما را دوست میدارم و عموم هواداران را در
زمره خصوص میشمارم و بیشتر اهل سیر برانند که آن روز روز دوشنبه بود از ماه ربیع الاول و لیکن اختلافست که از
ماه چند بود بعضی اول گفته اند و بعضی دوم و بعضی دوازدهم و اختیار متاخران آنست که نزول آنحضرت
صلی الله علیه وسلم در خطه مدینه روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول چهارم نیز از شهور فرس دوم ایلول از ماههای
دوم سال نهصد و سی و سیم از تاریخ اسکندر رومی سال چهارم از بعثت آنحضرت بود والله اعلم و از
امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه مرویست که فرمود مدنیان در گفت و گوی افتادند که آیا حضرت
رسول صلی الله علیه وسلم بکجا فرود خواهد آمد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم فرمود که امشب در بنی نجار
بنی هاشم که برادران مادر عبد المطلب اند چه هاشم بن عبد مناف زنی از آن قبیله خواسته بود سلمی نام و عبد المطلب از وی
متولد شده چنانچه سابقا مشروح گشته بعد از آن میل بطرف دست راست فرمود و عنان عزیمت بجانب منازل
قوم بنی عمرو بن عوف معطوف ساخته در وثاق کلثوم بن الهدم که پیر بود از روسای عرب و از اهل اسلام نزول فرمود
و در روایتی بر سعد بن خیثمه بجهت آنکه متاهل نبود فرود آمد و مسکن امیر المومنین ابوبکر رضی الله عنه در محله سنح در
قبیله بنی الحارث بن الخزرج بر خبیب بن اساف نقول بر خارجه بن زید قرار گرفت بعد از آنکه پیغمبر صلی الله
علیه وسلم با نقباء و تمامی انصار رضوان الله علیهم اجمعین بقبا تشریف فرموده در آن منزل که مقرر گشته بود نزول

نمود جناب نبوت شعار صلی الله علیه وسلم بر مسند اعتبار نشست و امیر المومنین ابو بکر رضی الله عنه بجهت وجوه مردم و تفقد
احوال ایشان مبادرت می نمود جمعی که بظاهر ملازمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم نکرده بودند و سبقت معرفتی بنسبت بآنحضرت
نداشتند دران مجلس مخدوم را از خادم باز نمیشناختند همانچه تحفه و تحیت بامیر المومنین ابو بکر مبلغ میساختند آنحضرت صلی الله
علیه وسلم در سایه درختی نزول فرموده بودند تا آن هنگام که آفتاب بسایه اقبال رسول صلی الله علیه وسلم وصول یافت امیر المومنین
ابو بکر رضی الله عنه برخواست و بردای خویش جهت آفتاب سپهر رسالت سایه ترتیب فرمود حاضران بسبب آن حضرت پیغمبر را
صلی الله علیه وسلم بشناختند آنگاه متوطنان و اهالی از اسافل و اعالی علی سبیل التعاقب والتوالی بملازمت سید سادات
صلی الله علیه وسلم و موالی میرفتند و انواع مدایح و تحایا میگفتند از انجمله حسان بن ثابت از اشعار حسان خوش قصیده در
مدح آنحضرت گفته بسمع رسانید و این دو بیت از ان قصیده است شعر یمن الله یوم حللت فینا + و وجهک انی سب
ظلم اللیالی + فکنت کرامة نزلت علینا + بایمن طایر و بحسن فال + بیت منت خدا را که بما آمدی برد + نور هدایت تو
ظلام ضلال را + بودی کرامتی و گرفتیم از رخت + بر خویشتن خجسته و فرخنده فال را + **باب دویم** در وقایع سال اول
از هجرت **واقعه اول** علما سیر و تواریخ و فضلا عالی شمار نیخ خنین ایراد فرموده اند که حضرت سید السادات علیه
افضل الصلوة واکمل التسلیمات بقول راجح چهارده شبانروز در قبیله بنی عمرو بن عوف مکث فرمود و در محله قبا مسجدی
بنا فرمود قوله مسجد اسس علی التقوی من اول یوم احق ان تقوم فیه و اول مسجدی که رسول صلی الله علیه وسلم در آنجا باداء
صلوات قیام نمود در مدینه مسجد قبا بود و چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از مکه بمدینه عزیمت میفرمود امیر المومنین
علی ابن ابیطالب کرم الله وجهه بخدمت مشرف شد و گویند در شبها میرفت و در روز مختفی می بود تا هفدهم یا هژدهم شهر ربیع الاول
ولی بنبی رسید صلی الله علیه وسلم و رضی الله عنه انواع ملال کشیده و پایهای مبارکش آبله کرده حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
دست حق پرست بران جراحتها مالیده و دعا شفا برخواند بالفور بصحت مبدل گشت و دیگر هرگز هیچ جراحت والم بپای مشکل
کشای آن سرور دفتر اولیا نرسید **واقعه دویم** آورده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بعد از اتمام آن بنا روز
جمعه بود که از قبیله بنی عمرو بنیت نزول در نفس مدینه سوار شد و بمنزل بنی سالم بن عوف رفت در بطن وادی نماز جمعه بگذارد
و آن جمع که نماز جمعه گذاردند با آنحضرت صد کس بودند و خطبه بلیغه فصیحه برخواندند و اول جمعه که گذاردند و اول خطبه که
در اسلام خواندند آن بود و در ان موضع مسجدی بنا کرده اند و تا بکنون باقیست **در آمدن آنحضرت بمدینه سکینه**
و نزول بخانه ابو ایوب بعد از ان حضرت رسالت شعار صلی الله علیه وسلم عنان عزیمت را بجانب مدینه معطوف گردانید و اکثر
اهالی یثرب از صغیر و کبیر باستقبال آنحضرت مشایعت نمودند و متعینان طیبه بجد و جهد تمام میخواستند که زمام ناقه سید المرسلین

علیه الصلوة والسلام در قبضهٔ استطاعت در آورند و بمنازل خویش را بمشاعل قدوم میمون آنحضرت محترم و منور گردانند آنحضرت فرمود
صلی الله علیه وسلم که دست از مهار جدعا بدارید که وی مأمورست آنجا که فرموده اند توقف خواهد نمود نقلست که چون ناقه
بفضائی رسید که باب مسجد آنحضرت صلی الله علیه وسلم محاذی آن واقعه است سر زانو در آمد پیغمبر صلی الله علیه وسلم او را خبر زمام
در وی آنحضرت در زمامش بگذاشت اندکی پیشتر رفت و بازگشت و هم در موقف اول سینه بر زمین نهاد بنا بر آن سید انبیا
صلی الله علیه وسلم همانجا فرود آمد و فرمود که این منزل است ان شاء الله تعالی و ابو ایوب انصاری رضی الله عنه چون منزل وی قریب
بود بآن مقام بدستوری آنحضرت رخت و بار پیغمبر را صلی الله علیه وسلم بخانهٔ خود برد درین اثنا بعضی از انصار استدعا نمودند که
یا رسول رحل ابو ایوب برد اگر شرف نزول آنحضرت بمنازل ما تعلق گیرد دور نیست حضرت فرمود المرء مع رحله مرد با رخت خود است
در روایتی آنست که ناقه بر در خانهٔ ابو ایوب سینه بر زمین نهاد و جبرئیل نازل شد علیه السلام و گفت یا محمد اینجا فرود آئی که
ابو ایوب حق تعالی را تواضع کرد آن وقت که تو بمدینه نزول کردی مردم خانهای خود برآراستند تا آنجا نزول فرمائی و ابو ایوب
در دل خود گفت که من مرد ضعیف و فقیر یا فنده ام و رسول از من عار دارد و در خانهٔ من نزول نفرماید و چون تواضع نمود
و خود را از همه کمتر دید تو بخانهٔ او فرود آئی چنانچه کشتی نوح علیه السلام بر کوه جودی فرود آمد بسبب تواضع او و علو سینا او در
گشت بجهت فروتنی او کما هو معروف روایتیست که ابو ایوب با جدهٔ پیغمبر صلی الله علیه وسلم قرابتی قریبه داشت و مکتوب تبع که بنام رسول
یهودی سپرده بود و مستقر فرموده که بوسیلهٔ فرزندانش بطناً بعد بطن برسول آخر الزمان صلی الله علیه وسلم رسد با بو ایوب رسیده
بود که فرزند بیت دیگم سامواج بود چنانچه در فصل پیشتر گذشت حاصل نظر باین امور حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم
بخانهٔ ابو ایوب نزول فرموده و مدت هفت ماه سید انبیا علیه وعلیهم الصلوة والسلام در سفلیات آن منزل بسر برد و ابو ایوب با
اهل و عیال خود در علویات روایتی هست که ابو ایوب نزد حضرت آمد و گفت یا رسول الله من و اهل خویش دوش خواب نکرده ایم
پرسید که چرا گفت بجهت آنکه نباید کسی در بالا حرکتی کند یا راه بنوعی رود که از سقف خانه خاکی یا غباری فرود آید یا رسول الله
پدر و مادرم فدای تو باد البته میخواهیم که ببالاخانه تشریف آری تا ما بجاهای سفلی آئیم و از این اندیشه باز رهیم حضرت فرمود که
ای ابو ایوب ما را در پایین بودن هم آسان ترست و هم مناسب تر زیرا که از برای ملاقات جماعتی می آیند و میروند و ببالا آمدن تکلیف میشود
ابو ایوب گفت یا رسول الله همچنین است فاما ادب نیست که شما در سفل باشید و ابو ایوب با اهل و عیال در علو القصه مبالغت مینمود
تا منزل دیگر با حضرت قبول فرمود مدت یکماه در بالاخانه بودند جبرئیل علیه السلام آمد و فرمان آورد که مسجد و منزل حضرت خواجه
علیه الصلوة والسلام بساز خواجه علیه الصلوة والسلام بعد از هفت ماه که بمدینه تشریف آورده بودند به بنای مسجد
و حجرها اشتغال فرموده اند و واقعه سیم بنا مسجد نبوی بود نقلست که آن فضا که جدعا خواجه بر در سرا صلی الله علیه وسلم

در انجا نزول کرده بود جای دو یتیم بود سهل و سهیل پسران رافع بن عمرو و ایشان در حجر کفالت اسعد بن زراره می بودند و در آن
فضا خرما سفیر و ختند و پیش از رسیدن پیغمبر صلی الله علیه وسلم مسلمانان گاهی در انجا نماز میگذاردند و اسعد بن زراره رضی الله
عنهم اجمعین امامت ایشان میکرد خواجه ثقلین صلی الله علیه وسلم پرسید که این زمین از آن کیست گفتند از آن سهل و سهیل است
و اسعد و صاحبان بدل و جان آن زمین را بسید انس و جان صلی الله علیه وسلم ارزانی داشتند خواجه علیه الصلوة والسلام قبول
نفرمودند و بده مثقال طلا بخریدند و بها با امیر المومنین ابوبکر رضی الله عنه حواله فرمودند تا تسلیم ایشان نمود و در بعضی از جوانب
آن فضا گورهی چند از کافران بود و درختی چند خرما نیز بود و خرابه هم می نمود باشارت خواجه علیه الصلوة والسلام گورها را
نبش کردند و خرما بنانرا ببریدند و خرابها را هموار کردند و چون زمین مسطح شد طرح مسجد بفرمود حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم انداختند و در وقت عمارت یاران از مهاجر و انصار رضوان الله علیهم اجمعین سنگ و خشت میکشیدند
و پیغمبر صلی الله علیه وسلم در خشت کشیدن با ایشان موافقت می نمود و این رجز میخواندند شعر اللهم لاخیر الا خیر الآخرة +
فارحم الانصار و المهاجره و بروایتی ان الاجر اجر الآخره + چون یاران اهتمام حضرت در باب عمارت دیدند و مشاهده
کردند که بنفس نفیس خود خشت میکشید همه بجد و اهتمام تمام بامداد و اعانت در کار در آمدند و این رجز میخواندند + شعر
لئن قعدنا و النبی یعمل + ذاک اذا العمل المضلل + و علی مرتضی رضی الله عنه کار میکرد و این رجز تکرار می نمود شعر لا یستوی
من یعمر المساجد + یداب فیها قائما و قاعدا + و من یری عن التراب حائدا + عمار یاسر رضی الله عنه این رجز از زبان امیر المومنین
علی کرم الله وجهه یاد گرفت و خشت می کشید و میخواند یکی از اصحاب نشسته بود فارغ پنداشت که عمار تعرض وی میکند گفت
خاموش میکنی والا ترا باین عصا که در دست من است بزنم خواجه علیه الصلوة والسلام چون این سخن از آن صحابی بشنید فرمود
که عمار پوست میان دو دیده من است هیچکس او را زدن نتواند و در روایت صحیح بخاری آنست که آنروز همه صحابه یک یک خشت میکشیدند
و عمار رضی الله عنه دو دو و در روایتی آنست که یک خشت بجهت خود و یکی بجهت مصطفی صلی الله علیه وسلم بر میداشت و
آن سرور گرد از روی وی پاک میکرد و میفرمود و یح عمار تقتله الفئة الباغیة یدعوهم الی الجنة و یدعونه الی النار و عمار می
گفت رضی الله عنه اعوذ بالله من الفتن و عمار در حرب صفین که میان امیر المومنین علی رضی الله عنه و میان معاویه
واقع شده بود شربت شهادت نوشید و چون کار عمارت به پوشش رسید امر فرمود تا شاخهای خرما را در سقف در کشیدند و تنهای
درختانرا ستون ساختند و بعضی از آنها را در محراب بکار بردند و قبله بجانب بیت المقدس معین شد و سه در از مسجد
بگشادند یکی آنکه بباب الرحمه ملقب است و دری دیگر که پیغمبر صلی الله علیه وسلم از آن بمسجد تشریف می آوردند و دری دیگر
در موخر مسجد که عوام از آن در بدر می آیند و در آن ایام که مسجد هنوز تمام نشده بود در هر محلی که وقت نماز در آمدی اقامت

جماعت همانجا نمودی و آن مسجد هم بهمان طریقه بود تا زمان خلافت امیر المومنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه و بجهتی که مردم
بسیار شده بودند خلیفهٔ ثانی آنرا گشاده گردانید و لیکن در مصالح عمارت تغیر نداد بعد از ان امیر المومنین عثمان بن
عفان رضی الله عنه آن بنا را تغیر داد و گشاده گردانید و دیوارهای آنرا از سنگ منقش و گچ پخته ساخت و ستونهای آنرا نیز از
حجارهٔ منقوشه ترتیب نمود و سقف آنرا از چوب ساج ساخت بعد از ان در زمان ولید بن عبد الملک عمر عبد العزیز آنرا گشاده
تر ساخت و خانهای ازواج پیغمبر را صلی الله علیه وسلم و رضی الله عنهن که متصل مسجد بود داخل گردانید بعد از ان
مهدی از خلفای عباسیه آن عمارت کرد بعد از ان مامون تجدید نمود و زیاده گردانید و بنای آنرا استحکام داد تا اکنون
بنا مامونست **واقعه چهارم** آنکه حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم زید بن حارثه را و ابو رافع که هر دو موالی
خاص حضرت بودند رضی الله عنهما تعیین فرمودند و ایشانرا با دو شتر و پانصد درم خرجی بمکه فرستادند تا دختران حضرت
صلی الله علیه وسلم فاطمه و ام کلثوم رضی الله عنهما و سوده بنت زمعه که شرف فراش پیغمبر صلی الله علیه وسلم و رضی الله عنها
یافته بود و ام ایمن که زن زید مذکور بود و پسرش اسامه بمدینه آوردند و عبد الله پسر امیر المومنین ابو بکر رضی الله عنهما چون
خبر قربت و نیابت پدر خود در حضرت رسالت پناهی از عبد الله بن اریقط شنوده بود صحبت آنرا غنیمت دانسته عبد الرحمن
و عایشه مادر او و ام رومان که عیال امیر المومنین ابو بکر بودند رضی الله عنهم اجمعین برگرفت و طلحه بن عبید الله با ایشان
موافقت نموده برفاقت اهل البیت بمدینه آمدند و هر فرعی باصل خود پیوستند و پیغمبر صلی الله علیه وسلم جهت مسکن خاصهٔ دیوار
بدیوار مسجد حجره بنا فرمود و بعد از تمام عمارت از منزل ابو ایوب با اهل و عیال خود بحجرهٔ معموره نقل فرمود **واقعه پنجم**
آنکه بعد از قدوم حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در مدینه بیک ماه یا بیشتر در سه نماز حضر یعنی پیشین و پسین و خفتن
دو رکعت زیادت فرمود معروض گشت و هر یک از ین سه چهار شد و صبح و شام بحال خود بماند **واقعه ششم** اسلام
عبد الله سلام بود رضی الله عنه و آنچنان بود که عبد الله سلام فرمود چون خواجه علیه الصلوة والسلام بمدینه تشریف حضور ارزانی
داشت مردم بملازمت آنحضرت مبادرت نمودند من نیز موافقت نموده بصحبت آنحضرت صلی الله علیه وسلم مشرف گشتم
چون چشم من بر روی مبارکش افتاد دانستم که روی او بروی کذابان نمی ماند گوش بر کشادم شنیدم که میگفت ایها الناس افشوا السلام
واطعموا الطعام وصلوا الارحام وصلوا باللیل والناس نیام تدخلوا الجنة بسلام و گویند اول موعظت که حضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم در مدینه فرمود این بود عبد الله سلام چون این نصیحت بشنود بمنزل خویش مراجعت نمود و نوبتی دیگر چون مجلس رسول الله صلی الله علیه وسلم
خلوت یافت بملازمت شتافت و از آنحضرت صلی الله علیه وسلم سه مسئله سوال فرمود و گفت این سه سوال آنست که جواب آن نداند الا
پیغمبری و زیاده نمیپرسم چرا که از تصدیع می اندیشم اول آنست که جهت چیست فرزند گاهی مشابهت بپدر دارد و گاهی بمادر

سوال دویم آنست که بیان فرمائی اول طعامی که بر مائدهٔ بهشت برای مومنان بکشند چه خواهد بود سوال سیم آنکه تعیین نمائی که اول
علامتی از علامات قیامت چه خواهد بود چون عبد الله سلام سوال خود را تمام ساخت خواجه علیه الصلوة والسلام بجواب آنها پرداخت
و فرمود تا اکنون سر این احوال ندانسته بودم همین زمان جبرئیل علیه السلام از نزد حق تعالی تشریف آورد و پیغام حق بمن رسانید عبد الله
سلام گفت ذاک عدو الیهود جبرئیل دشمن یهود است پیغمبر صلی الله علیه وسلم از برای قمع مادهٔ این اعتقاد آیهٔ کریمه قل من کان
عدوا لجبریل فانه نزله علی قلبک تا بانجا که فان الله عدو للکافرین برخواند آنگاه جواب مسایل او بیان فرمود و گفت مشابهت
بمیان فرزند و یکی از ابوین تحقق می پذیرد از اثر سبقت بیشی و بیشی نطفه است آب هر کدام بیشتر آید و یا پیشتر آید ولد شبیه بهر
علاقه شبه بآن طرف کشد دیگر اول طعامیکه باهل جنت رسانند زیادتی آن جگر ماهی باشد که اکنون اطباق زمین بر دوش
اوست دیگر سبب احتشار خلایق چنان روی نماید که آتشی از جانب مشرق پدید آید و بر منوال شبان که گوسفند میراند خلق را بر عرصه
عرصات راند ابن سلام چون جوابهای مسائل خود بشنید فریاد برکشید که اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله و از صدق
مسلمان شد آنگاه گفت یا رسول الله یهود قوم بهتان گویند با آنکه همه مرا بعلم و دانش و سیادت و دیانت مسلم میدارند اگر
دانند که من ایمان آورده ام در حق من بهتان بسیار بگویند اکنون التماس من آنست که پیش از آنکه اسلام من آشکارا گردد
آن جماعت را طلب دار و از ایشان تفتیش احوال من نما حضرت عبد الله سلام را در موضعی مخفی ساخته یهود را طلبید ایشان را
بعذاب تخویف نمود و فرمود بدان خدای که جز وی خدای دیگر نیست که شما میدانید که من رسول برحقم و با وجود این ایمان نمی
آرید گفتند ما نمیدانیم که تو رسول برحقی فرمود در میان شما عبد الله سلام چه نوع مردیست ایشان گفتند پیشوای ما و پسر پیشوای
ما داناترین ما و پسر داناترین ما فرمود چه گوئید اگر وی مسلمان شود گفتند حاشا که وی مسلمان شود و خدای تعالی او را
از این معنی نگاهدارد حضرت سه نوبت این سخن تکرار فرمود و ایشان همین جواب دادند پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت ای
گروه یهود بترسید از خدای تعالی و ایمان آرید بمحمد صلی الله علیه وسلم که شما البته می دانید که او رسول خداست جل و علا گفتند
دروغ میگوئی و روی آنکه درباره او گفتند هو شرنا و ابن شرنا و اجهلنا و ابن اجهلنا ابن سلام گفت یا رسول الله من از این
می ترسیدم حضرت ایشان را از مجلس اخراج فرمود **واقعه هفتم** آورده اند که مهاجران بمدینه آمدند هوای آنجا عفونتی
داشت ایشان را سازگار نیفتاد و اکثر غربا خسته شدند از انجمله یکی امیر المؤمنین ابوبکر صدیق بود رضی الله عنه و مولای وی
بلال رضی الله عنه و تب ایشان را یابته گشت پیغمبر صلی الله علیه وسلم بعیادت ایشان تشریف آورد امیر المؤمنین ابوبکر رضی
غلبهای حمی این رجز میخواند رجز مهاجران و انصار کل امرء مصبح فی اهله + والموت ادنی من شراک نعله + و بلال
رضی الله عنه چون تب گذشت بر عتبه و شیبه و امیة بن خلف و برادران خلف ایشان لعنت کرد بجهت آنکه از

ازشامت آن طایفه از هوای خوش مکه محروم گشته بودند و بعفونت مدینه گرفتار آمده حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم
بران خستگان ترحم فرمود و این دعا کرد که اللهم حبب الینا المدینة کحبنا مکة و اشد اللهم بارک لنا فی صاعها و مدها و صححها
لنا وانقل حماها الی الجحفة ببرکت دعای آنحضرت صلی الله علیه وسلم حق تعالی غریبان را بنجوری شفا کرامت فرمود و هوای مدینه سازگار
و صحیح گشت و عفونت و وبای آنجا بجحفه انتقال یافت واقعه هشتم درین سال حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم میان ارباب
وقار و سکینه از اهالی مکه و مدینه عقد اخوت منعقد گردانید چهل و پنج نفر از مهاجر و چهل و پنج نفر از انصار مدینه و بروایتی دیگر
هر صنفی پنجاه مرد تعیین نمود و میان ایشان آنحضرت صلعم مواخاة مستحکم گردانید و ازانجمله آنچه در کتب بنظر رسیده آنست که امیر المومنین ابوبکر صدیق را با خارجه بن زید انصاری
عقد برادری بستند و میان فاروق و عتبان بن مالک انصاری و ذی النورین و اوس بن ثابت انصاری و ابو عبیده جراح را با سعد و زبیر بن عوام را با سلمه بن سلامه انصاری و طلحه بن عبیدالله را با کعب بن مالک
و عبدالرحمن عوف را با سعد بن ربیع انصاری و سلمان فارسی را با ابوالدردا و مصعب بن عمیر را با ابو ایوب انصاری و ابو حذیفه انصاری
بن عتبه را با عباد بن بشر انصاری و عمار بن یاسر را و ثابت بن قیس خزرجی و عبدالله جحش را با عاصم بن ثابت انصاری و ارقم
بن ابی ارقم را با ابو طلحه انصاری و عثمان بن مظعون را با ابو الهیثم بن التیهان انصاری و همچنین تا میان چهل و پنج کس از
مهاجران و چهل و پنج از انصار عقد مواخاة بست رضی الله تعالی عنهم اجمعین و گویند دران باب کتابتی نوشتند که با
یکدیگر معاونت و مواسات نمایند و از یکدیگر میراث برند و یاران رسول الله صلی الله علیه وسلم بآن عقد از یکدیگر میراث
بردند تا بعد از غزوه بدر آیت کریمه و اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله نازل شد و میراث بردن بعقد و مواخات
منسوخ شد و شیخ ابن حجر در صحیح آورده است که نقل از ابن عبدالبر رحمهم الله کرده که مواخات دیگر ورای این مواخات بود
میان مهاجران پیش از آنکه انصار در زمره اصحاب درآیند و حاکم ابو عبدالله نیشاپوری رحمه الله درین باب نیز حدیثی آورده بروایت
ابن عمر رضی الله عنه که حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم عقد برادری بست میان امیر المومنین عمر و میان طلحه و زبیر و میان عثمان
و عبدالرحمن عوف رضی الله عنهم اجمعین پس علی مرتضی گفت یا رسول الله میان یاران عقد برادری بستی و مرا هیچ برادر
تعیین نکردی برادر من کیست حضرت فرمود انا اخوک من برادر توام و در روایتی آنکه فرمود انت اخی فی الدنیا والآخرة
تو برادر منی در دنیا و آخرت القصه اینجماعت که مذکور شدند رضی الله عنهم اجمعین همه از جمله مهاجرانند پس معلوم شد که
عقد مواخاة دو نوبت بود والله اعلم واقعه نهم هم در سال اول بود از هجرت که گرگی از سباع آن صحرا متکلم شد و آن
چنان بود که گرگی از شبانی گوسفندی ربوده بود و شبان بچالاکی گوسفند را از گرگ باز ستاند گرگ بر سر تلی رفت
و دم در میان دو ران خود در آورده با قعا بنشست و بزبان فصیح گویا شد و با راعی گفت زهی نیکه نترسیدی از خدای تعالی با من ارزانی داشته
بود تو از من باز ستدی شبان گفت والله هرگز امری عجیب تر ازین ندیده ام که گرگ سخن گوید گرگ گفت ازین عجیب تر آنست

که مردمی بن نخلستان که در میان دو سنگستان است شما را از آنچه گذشته و از آنچه بعد ازین خواهد آمد خبر میدهد و دعوت خلایق میکند و این
کافران با وی مخالفت می نمایند و از عناد و از خامه اعتقاد نمیکشایند نقلست که همدرین روز آن شبان نزد حضرت مقدس
نبوی آمد صلی الله علیه وسلم و مسلمان شد و واقعه تکلم گرگ با آنحضرت بیان کرد حضرت فرمود زود باشد که در آخر الزمان
شخصے از منزل خویشتن بیرون آید و هنوز بخانه رسیده باشد که تازیانه وی یعنی شخص او ضایع و احوال اهل و عیال وی با وی بگوید
واقعه دهم نقلست که هم درین سال یعنی سال اول از هجرت یهود قبیله نضیر و قینقاع نزد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه
وسلم آمده گفتند که ای محمد صلی الله علیه وسلم خلق را بچه دعوت میکنی فرمود که بشهادت ان لا اله الا الله و ان محمد رسول الله منهم
آن نعت پیغمبر موعود که در توریت نعوت من بدیده خوانده و هم که علمای شما به شما داده اند شما را آگاه از آنکه بیرون آیم و هجرت گاه من
این موضع باشد و آخر پیغمبران و فاضلترین انبیا ان باشم علیک و علیهم الصلوة والسلام یا رسول الله و دیگر از صفات من یک
یک باشما بیان کردند یهود گفتند شنیدیم هرچه گفتی و فرمودی اما از برای امر دیگر آمده ایم که میخواهیم تو عهد صلح در میان
خود و تو استحکام دهیم مضمون آنکه از ما نفع و ضرری بتو نرسد و از ما چشم احسان مدار و از ضرر ما نیز امین باش هیچکس را از
ما در عداوت تو معاونت ننمائیم و هیچ یک از احدی ترا تعرض نرسانیم تا آن وقت که ببینیم مهم تو بکجا میرسد ملتمس ایشان را
مبذول داشته مشروط بآنکه یک از حضرت صلی الله علیه وسلم و بر اصحاب و تابعان بعداوت بیرون نیایند و هم آنحضرت نمایند
و اصحاب را بهیچ وجه بزبان و سنان و بنان در آشکارا و نهان تعرض نرسانند و دیگر مقرر برآنکه اگر نقض عهد کنند خون
ایشان هدر و گرفتن اموال ایشان حلال و برده کردن اولاد و ازواج ایشان مباح و بهمه قبیله صحیفه در قلم آمد و حق تعالی را
برین گواه گرفتند و گویند که ولیعهد و سخنگوی بنی النضیر حیی بن اخطب بود و او را علم بحقیقت محمدی و صدق رسالت او را
صلی الله علیه وسلم همچون آفتاب ظاهر میدید و بیقین میدانست که پیغمبر بر حق است با وجود آن انکار میکرد تا گویند که چون میان
قوم خویش مراجعت نمود اقربا و برادرانش از حال حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم پرسیدند گفت این همان محمد است
که صفت او در توریه میابیم و علما و احبار ما بقدوم او بشارت داده اند ولیکن همیشه با وی بمقام عداوت خواهیم بود
زیراکه باوجود نبوت موسی پیغمبری از خاندان اسحاق باولاد اسمعیل منتقل میشود علیهما الصلوة والسلام و این منافی
مشرب ماست **واقعه یازدهم** تعیین اذان بود و آنچنان بود که مسلمانان در اقامت جمعه و جماعت محتاج بعلامتی
شدند که اوقات صلوة را دانسته در آنوقت بمسجد آیند و حضرت صلی الله علیه وسلم با اصحاب رضی الله عنهم اجمعین مشورت
میفرمود بعضے گفتند بوق زنیم تا مردم جمع آیند و چون این شیوه یهود بود حضرت را موافق ننمود و زمره معروض
داشتند که بآواز ناقوس مردم را تنبیه دهیم و چون نصاری درین امر مشارکت می شدند آنحضرت را قبول نفرمود برخی

گفتند که آتش افروزیم حضرت فرمود که این عادت مجوس است تا امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه گفت شخصی تعیین میکنید تا ندا کند که وقت نماز است نشتابید پس باشارت آنسرور و صحاب امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه بلال را فرمودند رضی الله عنه که آواز جهوری داشت بر وقت نماز ندا میکرد که الصلوة جامعة بعد از آن عبد الله زید انصاری رضی الله عنه خوابی دید که مردی ناقوس در دست داشت و عبد الله آنرا خریداری میکرد آن شخص از وی پرسید که چه میکنی گفت میخواهم که مردم را دانا گردانم بوقت نماز آن مرد گفت من ترا چیزی بهتر ازین تعلیم کنم و مجموع کلمات اذانرا با عبد الله در میان نهاد و نیز وصیت آنکه بر سقف مسجد برآمد و چنانچه امروز مسنون است بآن طریقه بانگ نماز بگفت و چون عبد الله بیدار شد همه آنها بخاطر داشت علی الصباح بمجلس عالی آنحضرت کیفیت واقعه بیان کرد خواجه صلی الله علیه وسلم فرمود که این خواب حق و راست است و دعوت نماز بغیر ازین نشاید انشاء الله بلال رضی الله عنه فرمان شد که باین امر قیام نماید و گویند بر طبق این خواب جبرئیل علیه الصلوة والسلام بانگ نماز را تعلیم آنحضرت کرد صلی الله علیه وسلم که مرویست که چون بلال رضی الله عنه بانگ نماز گفت امیر المومنین عمر رضی الله عنه بشنید او نیز همین خواب دیده بود از خانه بیرون دوید و نزد حضرت رسالت آمد صلی الله علیه وسلم و خواب خویش معروض داشت سید عالم صلی الله علیه وسلم فرمود یا عمر قد سبقک بذلک الوحی پیش از آنکه تو بیائی جبرئیل آمد علیه السلام و چنین تعلیم فرمود و گویند هفت نفر از صحابه مثل آن خواب دیده بودند و نیز حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در شب معراج از فرشته حجاب که وصف آن در باب معراج گذشته شنیده بود که بدین طریقه بانگ نماز میگفت و چون خوابهای صحابه و شهود حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و وحی الهی بآن مقرون گشت چگونه این استحکام بانهدام مبدل گردد و نقلست که وقتیکه بلال در نماز صبح بدر حجره حضرت رسالت آمد صلی الله علیه وسلم و گفت الصلوة یا رسول الله گفتند حضرت در خواب است بلال آواز برکشیده گفت الصلوة خیر من النوم دو بار آنحضرت را خوش آمد فرمود اجعله فی اذانک بانگ نماز بامداد سنت شد واقعه دوازدهم ولید بن مغیره که از جمله مستهزیان بیگانه بود چنانکه ذکر مستهزیان گذشت درین سال بجانب دوزخ شتافت و او از جمله صنادید قریش و روساء عرب بود و او را عدل قریش میگفتند یعنی عدل همه قریش باشد و گویند اطلاق این لفظ بروی برای آن بود که خانه کعبه را یکنوبت قریش بجمع جامه پوشانیدند و یکنوبت او تنها پوشانید منقولست که در هنگام نزع جزع بسیار مینمود ابو جهل از وی پرسید که ای عم سبب چیست گفت والله جزع و فزع من از بیم فوت نیست ولیکن از آن می ترسم که دین ابی کبشه در مکه ظاهر و شایع گردد ابو سفیان او را تسکین میداد من ضامنم که ملت او درین دیار ظاهر نشود و عاقبت کار با عنایت پروردگار جل جلاله بجائی رسید که علماء اعلام شریعت محمدی صلی الله علیه وسلم بر بام کعبه بلکه بر بام از اشام اجرام برافراشتند و ابو سفیان را از عهده ضمانت معزول ساختند و هم درین سال عاص بن وائل سهمی که پدر عمرو بود و از کفار غلیظ آن جهنمی نیز و ولید را در راه دوزخ تنها نگذاشت واقعه سیزدهم زفاف عایشه صدیقه رضی الله عنها

بروایت مشهور زفاف عائشه رضی الله عنها در شوال سال اول از هجرت واقع بوده روز چهارشنبه بود که حضرت نبوت
پناهی صلی الله علیه وسلم بمنزل امیر المومنین ابوبکر رضی الله عنه تشریف آورد و جمعی از مردان و زنان انصار آنجا گرد
شدند عائشه خاتون رضی الله عنها دران روز نه ساله بود و هم از وی روایت کرده اند که گفت رضی الله عنها ما در محله سنح در بنی الحارث
می نشستم روزی حضرت نبوت پناهی صلی الله علیه وسلم تشریف ارزانی فرمودند و من با کودکان در بازی بودم که مادرم پیش آمد
و موی من فرق ساخت و رویم بشست و مرا کشید تا بدر آن خانه که حضرت آنجا بود و بواسطه آنکه در دست مادر اضطراب بسیار
کرده بودم نفس بر من سوخته لحظهٔ توقف بایست نمودن تا تسکینی حاصل آید مرا بحضرت در آورد آن سرور عالم را دیدم صلی الله
علیه وسلم بران تخت که در خانهٔ ما بود نشسته مرا برد و در کنار رسول صلی الله علیه وسلم نشاند و گفت یا رسول الله این
اهل تست حقتعالی برکت کناد در وی از برای تو و برکت کناد در تو از برای وی فاما هیچ ولیمه نبود و شتر و گوسفند نکشتند
طعام عروسی ما کاسهٔ شیر بود که از خانهٔ سعد بن عباده رضی الله عنه فرستاده بودند و جماعتی عورات که خاص بودند چون از ان شیر
بیاشامیدند حاضران مراسم مبارکباد بجا آوردند و بیرون رفتند و بطالع مسعود و قران سعدین یعنی زفاف ام المومنین با
خواجهٔ کونین صلی الله علیه وسلم تحقق پذیرفت آنگاه در جوار مسجد نبوی صلی الله علیه وسلم که جهته خاصهٔ او حجره عمارت فرموده بود
منقبه از فضائل عائشه رضی الله عنها آنکه پیش از تزوج حتین ملکی از ملائکه در صورت مردی بامر مالک الممالک دو نوبت
صورت او را در قطعهٔ حریر پیچیده در خواب بحضرت نبوت شعاری صلی الله علیه وسلم معروض داشت آنحضرت فرمود که
چون این معنی موافق تقدیر ربانی افتد صورت لطیفه واقع خواهد آمد که ملایم وقت باشد دیگر از فضائل عائشه رضی الله
عنها آنکه بغیر او هیچ دختر دیگر به پیغمبر صلی الله علیه وسلم نرسید دیگر آنکه از بواقی ازواج دوست تر رسیدهست دیگر آنکه
وحی الهی جل و علا بر سید رسل صلی الله علیه وسلم نازل میشد در بستر وی و بواقی را این دولت میسر نبود دیگر هفده آیت بود
در باب برائت ساحت او در سورة النور یاد فرمود چنانچه شرح آن ان شاء الله در بیان حوادث سال پنجم از هجرت مبین
گردد دیگر آنکه روح مطهر سید ثقلین صلی الله علیه وسلم در خانهٔ او و در روز نوبت او در میان کنار و سینهٔ او مقبوض گشت
و بسط این سخن در وظیفهٔ مجلس فاسیت آید و در فقاهت بمرتبهٔ بود که اکابر صحابه رضی الله عنهم در مشکلات مسائل باو مراجعت
مینمودند و در اسمار رواة او را از اصحاب الوف شمرده اند زیرا که مرویاتش بدو هزار و دویست و ده حدیث رسیده و از جمله
صد و هفتاد و چهار از متفق علیه پنجاه و چهار از افراد بخاری و شصت و نه افراد مسلم است چنانکه
مائی الصحیحین دویست و نود و هفت حدیث باشد و در زمان رحلت سید کائنات صلی الله علیه وسلم هژده ساله بود و در وقت انتقال
از عالم پر ملال شصت و هفت ساله بود در تاریخ پنجاه و هفت یا هشت از هجرت بمدینه وفات یافت و ابوهریره رضی الله عنه بر وی

نماز گذارده و در مقبره بقیع مدفون گشته رضی الله عنها و من ابیها صلی الله علی بعلها واقعهٔ چهاردهم هم درین سال اول از
هجرت آنحضرت صلی الله علیه وسلم روز عاشورا بصیام اقدام نمود و یاران را نیز بمتابعت فرمود و سبب آن بود که یهود
روزه میداشتند و میگفتند درین روز موسی علیه السلام از مضرت فرعون بیدین خلاص یافت و قبطیان در رود نیل غرق
گشتند شکرانهٔ این نعمت موسی علیه السلام باقی عمر این روز را روزه میداشت سید عالم صلی الله علیه وسلم فرمود من با حیای سنت
برادر خود موسی احق و اولی ام و منادی را فرمود تا ندا کرد و یاران را بصوم آن روز دلالت نمود و چون روزهٔ رمضان مفروض
گشت آن مبالغه و اهتمام که در باب صیام عاشورا بود کمتر شد واقعهٔ پانزدهم هم درین سال براء بن معرور و سعد بن
زراره که هر دو نقیب قومی از انصار بودند و کلثوم بن الهدم از مسلمانان مدینه و عثمان بن مظعون از مهاجران بعالم بقا رحلت
کردند رضی الله عنهم اجمعین واقعهٔ شانزدهم اسلام سلمان فارسی سید او بآستانهٔ حضرت مقدس نبوی صلوات الله
وسلامه علیه وی هم درین سال بشرف متابعت محمدی بمتابعت احمدی صلی الله علیه وسلم مشرف گشت ابن عباس رضی الله
عنهما گوید که سلمان با من گفت که من دهقان بچه بودم از بعضی قرای اصفهان که آنرا جی خوانند و پدرم منعم بود از جملهٔ آتش
پرستان و بنام بود زحشان و مرا از غایت محبت از خانه بیرون آمدن رخصت نمیداد و روز در سرای خویش آتش می‌افروختیم و
تعظیم و عبادت آن اشتغال می‌نمودیم و پدرم را مزرعهٔ بود که هر روز جهت زراعت و عمارت بدانجا رفتی یکنوبت وی مشغولی
داشت بجهت کفایت مهمی مرا العوض خود بدان مزرعه فرستاد و وصیت کرد که بسرعت مراجعت نمایم و من آواز رهبانان را
از درون آن کنیسه شنیدم در آمدم جمعی را دیدم که انجیل میخواندند و بعضی بنماز مشغول بودند اطوار آنجماعت در نظرم مستحسن
آمده و مهم باغ و ضیاع را ضایع گذاشته در درون آن موضع توقف کردم و از ترسایان استفسار نمودم که این چه دین است
گفتند دین عیسی پیغمبر است علیه السلام مرا آن دین میل تمام حاصل شد و محبت نصرانیت بر دلم استیلا یافت کیش آتش پرستی
در خاطرم سرد شد و آن روز تا بشب در صحبت آن قوم بسر بردم ایشان را از حال خود خبردار کردم و التفتی که مراد در دل پدید آمده بود
بدیشان عرض کردم و گفتم مرا مشکلیست که درین خطه بجهت بدرخطی از دین شما گرفتن نمیتوانم تدبیر آن چیست گفتند صبح این
دولت از افق شام طالع میشود اگر قافله بدان طرف عزیمت کند ما ترا از ان واقف گردانیم و باین مراد برسانیم بعد از ان که
بخانه مراجعت نمودم پدر را بغایت اندوهناک دیدم و جماعتی از بسر غازیان با طراف و جوانب بطلب من دوانیده تا از حال
من استخبار نمایند و مطلقا خبر نیافتند و نیز دیده باز گشته اند چون نظر پدر بر من افتاد پرسید که تا غایت کجا بودهٔ و بوصیت
من چرا عمل ننمودی واقعهٔ کلیسیا و خدمت نصاری بابدر تقریر کردم و میل خویش بآن دین بروی عرض نمودم از شنیدن بسیار متغیر
شد و سخنی چند در تحسین دین خویش و تقبیح و تهجین آن کیش با من بگفت دید که محبت آن دین بمثابه در دل من متمکن شده که با من

اسلام حضرت سلمان فارسیؓ

سخن اطفای آن نار بر وی ممکن نیست و چون دید که در آتش سست شدم چون پدر رغبت من را بدین مشاهده کرد از خوف آنکه مبادا
فرار نمایم بندی بر پای من نهاد و مرا محبوس ساخت من خفیه کسی نزد نصاری فرستادم که هر وقت قافله بجانب شام عزیمت کنند مرا
خبر کنید اتفاقا جمعی از تجار روانه از شام آمده بودند و باز مراجعت می‌نمودند ترسایان مرا از آنحال خبردار کردند من بهر حیله
که توانستم خود را از قید رهانیده بقافله پیوستم و بمرافقت ایشان بشام رفتم و از افاضل‌ترین نصاری پرسیدم مرا باسقفی نشان دادند
که در کنیسه بسر می‌برد من بصحبت او شتافته حال بروی عرض کردم و میل خود بدین نصاری و رغبت بملت عیسی علیه الصلوة والسلام
با او گفتم و در خدمت او بتعلیم شرایع از او التماس نمودم اسقف ملتمس من مبذول داشته مرا در خدمت خود راه داد و کسیکه مردم را بتصدق
دلالت می‌کرد و هرچه متمولان و ارباب ثروت دینار باو میدادند که بمستحقان رساند هیچکس فلسی نمیداد و همه از برای خویش
ذخیره می‌نهاد تا جائیکه هفت خم از دینار و درهم درهم بست و بدین سبب عداوت وی بر دلم مستولی گشت چون اسقف
وفات یافت ترسایان خواستند که بتکفین و تجهیز وی قیام نمایند من کیفیت معاش او را با ایشان درمیان نهادم پرسیدند
که ترا این صورت از کجا معلوم شد من ترسایان را بسر گنج بردم و آن هفت خم زر بر طالبان عرض کردم ایشان سوگند یاد کردند
که این شخص را دفن نکنیم و اسقف را بردار کردند و سنگسار کردند و شخصی را قایم مقام او بنشاندند که بغایت زاهد و عابد
و ناسک و متعبد بود و محبت وی در دل من متمکن شد و چندین وقت در ملازمت او بودم در وقت رحلت او از جهان گفتم ای
فلان چندین وقت در ملازمت تو بودم اکنون که وقت رحلت آمد مرا بکه حواله میکنی گفت والله که هیچکس را نمیدانم
که برجادهٔ عبودیت مستقیم باشد و از دنیی معرض و بآخرت مایل بود مگر مردیرا که در موصل است و نام و نشان او با من بگفت بعد
از انکه از عالم نقل کرد چون از دفن وی فارغ شدیم بموصل رفتم و زاهد موصلی را پیدا کرده گفتم که فلان زاهد مرا متوجه تو کرده
است آن سعادتمند نگشت قبول بر دیده نهاده مرا بصحبت خویش سرفراز گردانید و احوال او را مقرون بخیر و صلاح و نجاح
یافتم بعد از چندگاه که ملازمت کردم او را نیز مرض موت پیش آمد از وی التماس نمودم که مرا بکسی دلالت کن که در زهد و تقوی شعار
و دثار او باشد تا کمر خدمتکاری او بر میان جان بندم زاهد موصلی گفت والله هیچکس نمیدانم که بدین نسق زندگانی کند مگر
فلان شخص که در نصیبین است و من بعد از موت و دفن او روی به نصیبین نهادم و آن مرد صالح را پیدا کردم التماس هم
صحبتی نمودم وی نیز مرا بمجالست خویش مخصوص گردانید و چون هادم اللذات خاشاک فوت در قدح زندگانی
وی انداخت و مفرق الجماعت بر سر وی تاخت مثل آن التماسات سابقه به نسبت به شیخ نصیبین بتقدیم رسانیدم مرا باسقفی
در عموریه و لایتی است از ولایات روم نشان داد بعد از ارتحال ضرورت متوجه عموریه گشتم و با اسقف آن دیار صورت
واقعه درمیان نهادم و او نیز مرا بخدمت خویش قبول فرمود و مدتی با وی بسر بردم و در وقت نزع از وی پرسیدم

که مرا بگوید که حواله مسکنی به مجلس این گمان بدارم که سلوک مرضی خاطر ما باشد اما ظهور پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه وسلم که او باحیاء ملت
ابراهیم صلوات الله وسلامه علیه مبعوث باشد نزدیک است و در دیار عرب ظاهر گردد و از وطن خویش بنخلستان هجرت نماید که در میان
دو سنگستان بود و از جملهٔ علامات او آنکه صدقه نخورد و هدیه قبول کند و نشانهٔ دیگر آنکه درمیان دو شانهٔ او مهر نبوت باشد سلمان رضی الله
عنه گوید که گاهی در عموریه بهمی اشتغال مینمودم و از ان هر چند سر گاو و گوسفند حاصل کرده بودم و بعد از فوت اسقف بکاروانی
از بنی کلب ملاقات کردم و ایشان را التماس نمودم که گاوان و گوسفندان من بملکیت تصرف نمائید و مرا بزمین عرب رسانید ملتمس
من مبذول افتاد با قافله روان شدم چون بوادی ام القری رسیدم با من غدر کردند و مرا بعثمان اشهلی یهودی فروختند
و در ان موضع خرماستان بود تصور کردم که این دیار را در زمان گذشته دیده ام و در اوائل حضرت مقدس نبوی صلی الله
علیه وسلم از مکه هجرت کرده بمدینه آمد و اتفاقاً من روزی بر بالای درخت خرما بکاری اشتغال مینمودم و خواجهٔ من در پای درخت
نشسته بود که ابن عم او بیامد گفت هلاکت باد اوس و خزرج را که در قبا نزد مردی مجتمع شده اند که از مکه آمده دعوی پیغمبری
میکند من چون این سخن بشنیدم نزدیک بود که از خرمی بر زمین افتم انگاه از درخت فرود آمدم و از ان شخص پرسیدم
که چه گفتی باز گوی بیت سخنی گفتی و بردی دل و هوش ز سلمان + چه شود بار دگر گوئی و جان هم ببری + سید من از ان در
خشم شد و طپانچهٔ سخت بر روی من زد و گفت ترا باین فضولی چکار برسر مهم خود رو القصه چون شب در آمد و جلباب ظلمت بر زاویه
نشینان صومعهٔ خاک در کشیدند مقداری خرما ترتیب نموده بقبا رفتم و در مجلس رسول صلی الله علیه وسلم در آمده با آن حضرت گفتم که
شنیده ام تو مردی صالحی و جمعی از غربا محتاج با تو همراه اند این مقدار خرما بر سبیل تصدق نزد تو آورده ام حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه وسلم اشارت بیاران کرد که بخورید و خود تناول نفرمود با خود گفتم که این یک نشانه است از آن نشانها که از اسقف
شنیده ام انگاه از مجلس منور بخانهٔ خواجه رفتم و چون شب دیگر غاشیهٔ سواد بر چهرهٔ بیاض روزگار کشیدند پارهٔ خرما بدست
آورده بمجلس آنحضرت صلی الله علیه وسلم رفتم و گفتم این هدیه است که ترتیب نموده ام آنحضرت قبول فرمود و با یاران
تناول نمودند گفتم این نشانهٔ دیگر شد و هم از سلمان رضی الله عنه مرویست که گفت آنروز اصحاب نزد آنحضرت بیست نفر بودند
و بروایتی بیست و پنج نفر که من خرما برده بودم و شمرده بودم بیست و پنج خرما بود چون تناول نمودند هسته ها برچیدم شمردم هزار
هسته برچیده بودم علامات نبوت مثنی و مثلث گشت در ان مجلس مرتضی علی کرم الله وجهه سر او بوسه داد و حضرت فرمود
تا مرا جامه پوشانند صدیق اکبر رضی الله عنه جامهٔ زبر بیرون کرده در من پوشانید سلمان گوید رضی الله عنه کرت سیم
که نزد آنحضرت رفتم او را در گورستان بقیع یافتم که بتشییع جنازهٔ یکی از صحابه رفته بود چون بدان موضع رسیدم در برابر روی
همایون او آمده سلام کردم و بعد از ان بجانب پشت مبارک او میل نمودم تا مهر نبوت را ببینم آنحضرت بفراست دا

که مطلوب من چیست فی الحال ردا از پشت خجسته خویش برداشت بروایتی آنکه شمله در بر داشت سر دوش را ساخت مبارک برداشت چون
چشم من بر مهر نبوت افتاد خاتم نبوت را بوسیدم و بگریستم و گفتم اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً رسول الله بعد از آن
حضرت گفت صلی الله علیه وسلم باز گرد باز گشتم و در مقابل روی مبارکش آمده سر گذشت خویش معروض داشتم تعجب فرمود
و میخواست که اصحاب صورت واقعهٔ مرا بشنوند و من شرح حال خود گفتم و یاران استماع مینمودند و ارباب سیر و مورخان معتبر
چنین آورده اند که چون سلمان ربقهٔ رقیت در گردن داشت با وجود عبودیت خداوند حقیقی خدمت مالک مجازی میگذاشت
و بسبب آن از حضور بدر و احد محروم ماند روزی سید المرسلین صلی الله علیه وسلم با او گفت ای سلمان خود را ازین خواجه خود
خلاص کن من از خواجهٔ خود التماس کردم که مرا مکاتب گرداند بعد از مبالغهٔ بسیار و مضایقه و قیل و قال بسان قرار یافت که از برای
خواجه خود سیصد نهال خرما بنشانم و بپرورم تا بار آید و چهل اوقیه زر بدهم تا از قید تصرف او بیرون آیم چون کیفیت حال
معروض رای انور آنسرور گشت صلی الله علیه وسلم با اصحاب خطاب فرمود که برادر خود را امداد فرمائید یاران امداد من
اتفاق نموده سیصد نهال نخیل بمن دادند انگاه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم مرا گفت بر دو کوها فرو بر چون تمام شود
مرا اعلام نمائی من رفتم و بفرموده عمل نمودم انگاه حضرت رسالت پناه را صلی الله علیه وسلم خبر کردم آنحضرت صلی الله علیه
وسلم تشریف فرموده مجموع آن نهالها را بدست مبارک بنشاندند بدان خدای که جان محمد در قبضهٔ قدرت اوست که هیچکدام از آن
نهالها خطا نکرد و از جملهٔ آن سیصد نهال یکی را باتمام عمر خطاب نشانده شده بود و هم در سال اول که بار آورد دیگر آن نهال که امیر المؤمنین
عمر خطاب رضی الله عنه نشانده بود چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم برگرد نهالها بگذشت همه را میوه دید بغیر از آن یک
نهال امیر المؤمنین عمر فرمود ما بال هذه النخلة چیست حال این درخت که بار ندارد امیر المؤمنین عمر گفت رضی الله عنه انا غرستها من
نشانده ام او را هرگز عمل است چون عمل پیغمبر نتواند بود پس پیغمبر صلی الله علیه وسلم آن نهال را بر کند و دیگر نوبت بجای وی بنشاند
در حال خوشهای رطب از و آویزان شد و سر اصلها ثابت و فرعها فی السماء بر شاخ و برگ پدید آمد القصه این نخلستان را تسلیم خواجه
کردم و چهل اوقیه زر باقی ماند و من هیچ نداشتم و نمیدانستم که از کجا ادا نمایم درین اثنا از مال غنیمت مقدار بیضهٔ مرغی زر سرخ
پیش حضرت آوردند آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که مکاتب فارسی مهم خود را چگونه گردانید مرا بمجلس عالی
طلبیدند حضرت فرمود که این را بستان و مالی که ترا داد نیست ازین بگذار گفتم یا رسول الله مرا چهل اوقیه زر بوی
می باید داد این مقدار بآن کفایت نکند رسول علیه الصلوة والسلام بیضهٔ زر بگرفت و زبان معجز نشان بر آن گردانید
و دعای برکت بر آن خواند و گفت بگیر این را که آنچه بر تست خدای تعالی باین ادا کند سلمان گفت بدان خدای که نفس
من بید قدرت اوست که چون بیضهٔ زر را سنجیدم وزن آن چهل اوقیه آمد نه بیش و نه کم وجه را بخواجه دادم

و از محنت بندگی خلاص یافتم و بعد از ان بغزوهٔ خندق و سایر غزوات در ملازمت حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم بخلوص نیت و صفای طویت خدمت آنحضرت می نمودم تا بخلعت لو کان الدین معلقا بالثریا لناله رجل من هؤلاء و اشار الی سلمان شرف اختصاص یافت و در ورا نزد آنحضرت منزلتی وافی و رفعتی کامل پدید آمد و چون حضرت بهمین بسرای وصال حضرت عزت خرامید در حربها که میان عرب و عجم میرفت پیشتر خاص بوی بود تا آن روز که لشکر اسلام یزدجرد را شکست داد و را از مملکت او بیرون کردند و مداین را در تحت تصرف در آوردند امارت مداین و نواحی آن مفوض بسلمان ساختند و تختگاه پادشاه عجم او را مسلم شد و باقی عمر در آنجا پادشاهی کرد و ختم کار در سنه ثلاثه و ثلثین از هجرت در مداین بریاض جنان فردوس رضوان خرامید و بر لقای حضرت پروردگار جل و علا مشرف گشت و بدانکه در کتب سیر در طرق ملاقات سلمان رضی الله عنه با آن سرور صلی الله علیه وسلم و کیفیت تخلص او از قید رقیت روایات دیگر ورود یافته و درین نسخه تعرض بآنها مفضی باطناب می شد قلم تشکین رقم خود را معذور داشت و اطلاع بر آنها بمطالعه مبسوط باز گذاشت از سلمان رضی الله عنه منقول است که گفت من متصرف بهفده کس برسم رقیت دست بدست رسیده ام و در مقدار عمر او علما را اختلافست بعضی چهار صد سال گفته و بعضی سیصد و پنجاه و هیچکس مدت حیات او را از دویست و پنجاه کم نگفته اند آورده اند که میان مهاجر و انصار رضی الله عنهم اجمعین گفت و شنید در بارهٔ سلمان پدید آمده بود هر فرقه او را بخود اسناد می نمودند و میگفتند سلمان از ماست تا خواجهٔ کائنات صلی الله علیه وسلم در بارهٔ او چنین فرمود السلمان منا اهل البیت تمامه **باب سیم** در وقایع سال دویم از هجرت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم از جملهٔ واقعات شانزده وقعه درین نسخه مزبور میگردد **واقعه اولی** در شعبان این سال روزهٔ رمضان فرض شد و صدقهٔ فطر واجب گشت و در روز عید حضرت صلی الله علیه وسلم بصحرا بیرون رفت و نماز بجماعت بگذارد **واقعهٔ دویم** تحویل قبله بود علماء حدیث و مهرهٔ فن سیر رحمهم الله چنین میفرمایند که چون حضرت صلی الله علیه وسلم بهجرت فرمود شانزده یا هفده ماه توجه به بیت المقدس نموده نماز میگذارد بجهت تالیف خاطر یهود باسلام و چندگاه برین منوال بگذشت تا آنکه این اعمال بسمع یهود رسید که یهود میگویند عجب حالتی است که محمد صلی الله علیه وسلم در ملت با ما مخالف است و در قبله موافق آیین ما آنحضرت صلی الله علیه وسلم دشوار آمد چرا که عناد و اصرار ایشان بر فساد دلالت می کرد لاجرم همت مصروف ساخت تا قبله از بیت المقدس بکعبه محول گردد و مترصد آن می بود که درین باب وحی نازل شود اتفاقاً آن سرور صلی الله علیه وسلم با اصحاب در مسجد بنی سلمه نماز پیشین میگذارد و در رکوع رکعت دویم بود که جبرئیل علیه السلام آمد و آیهٔ کریمهٔ قد نری تقلب وجهک فی السماء فلنولینک قبلة ترضیها فول وجهک شطر المسجد الحرام فرود آورد و خواجه علیه الصلوة والسلام هم در رکوع روی بجانب کعبه آورد و مقتدیان هم متابعت کردند و نماز را همچنان تمام کردند و آن مسجد بذی القبلتین ملقب گشت و چون خبر تحویل قبله بسمع آشنا و بیگانه رسید هر کس

برحسب اعتقاد خود سخنی میگفت سفهاء یهود میگفتند که محمد صلی الله علیه وسلم قبلهٔ ما را ترک نکرد مگر از حسد و بعضی دیگر
از یهود میگفتند که محمد صلی الله علیه وسلم یاد وطن و مسکن مألوف خود کرده مشرکان میگفتند که محمد علیه الصلوة والسلام در کیش
خویش متحیر شده نمیداند که چه میکند منافقان میگفتند که آیا سبب چه بود که از قبلهٔ خویش اعراض نمود تا در حق طائفه اولی
نازل شد که سیقول السفهاء من الناس ما ولیهم عن قبلتهم التی کانوا علیها قل لله المشرق والمغرب یهدی من یشاء الی صراط مستقیم
و گویند حیی بن اخطب یهودی مع اصحاب وی با مسلمانان میگفتند که نمازها که به بیت المقدس میگذارید از جملهٔ هدایت بود یا از زمرهٔ
ضلالت اگر هدایت بوده از هدایت برگشتن پسندیده نیست و اگر ضلالت بوده پس شما در آن مدت بضلالت تقرب میجستید بحضرت
خداوندی جل جلاله مسلمانان جواب ایشان همین میگفتند که هدایت در آنست که حق تعالی فرموده و ضلالت در آنچه نهی کرده
دیگر جماعتی از یهود میگفتند چه میگویید در حق کسانیکه پیش از تحویل قبله از عالم انتقال نموده اند مثل اسعد بن زراره و براء بن معرور
و کلثوم بن الهدم و عشایر ایشان نزد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رفتند و استفسار نمودند که یاران و خویشان ما که پیش از
تحویل قبله از عالم انتقال نموده اند حال نماز ایشان چون خواهد بود حق تعالی آیت فرستاد که ما کان الله لیضیع ایمانکم یعنی صلوتکم
الی بیت المقدس ابوسعید خدری رضی الله عنه گوید که بعد از گشتن قبله رسول صلی الله علیه وسلم بمسجد آمدند و دیوار آن مسجد
را تغییر دادند دیواریکه اکنون هست بدست مبارک بنیاد نهاد و قبلهٔ آنرا بکعبه راست کرد و اکثر روزهای شنبه بمسجد قبا میرفت
و نماز میگذارد و میفرمود که هرکس وضوی کامل سازد و بمسجد قبا آید و نماز بگذارد ثواب عمره او را حاصل آید واقعهٔ سیم
نکاح فاطمه و علی رضی الله عنهما بود در سال دویم از هجرت در ماه رجب یا صفر بود که آن عقد مبارک میان آن دو بندهٔ متبرک منعقد
گشت یکی علی مرتضی و دیگری فاطمهٔ بتول زهرا رضی الله عنها و زفاف هم در آن ماه بود در بیان این واقعه اهل سیر در کتب خود روایات
آورده اند بعضی مجمل و بعضی مفصل و آنچه مؤلف این کتاب اختیار نموده و در نظر مقبول تر بوده روایت صفوة الصفاست از تالیف
شیخ ابی الفرج عبدالرحمن ابن علی بن محمد الجوزی رحمه الله زیرا که این روایت را جامع تر یافتم لاجرم بترجمهٔ آن اشتغال نمودم نقلست از ام
سلمه و سلمان فارسی رضی الله عنهما که چون فاطمه رضی الله عنها از مرتبه صبا بدرجه نساء رسید اکابر قریش بخطبهٔ او مبادرت مینمودند و حضرت
صلی الله علیه وسلم بسخن ایشان التفات نمی فرمود تا روزی امیرالمؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه اظهار این معنی نمود فرمود
حضرت که کار او بازبسته بامر حق است و در روایتی آنکه گفت انتظار وحی میکشم فاروق اعظم رضی الله عنه خطبه فرمود همین جواب شنید
روزی امیرالمؤمنین ابوبکر و امیرالمؤمنین عمر و سعد معاذ رضی الله عنهم در مسجد نشسته بودند سخن فاطمه رضی الله عنها در میان
داشتند گفتند که اکابر قریش آن سرمایهٔ سرور و عیش این معنی اظهار نموده مقبول نیفتاد و امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه هنوز خطبه نه
کرده و از این معنی هیچ سخن اظهار نفرموده امیرالمؤمنین ابوبکر رضی الله عنه گفت مرا ظن آنست که مانع امیرالمؤمنین

علی کرم الله وجهه قلت ید است یعنی فقر و غالب ظن من آن است که مهم فاطمه که در تاخیر تسویف افتاده بجهة علی است که رضای
تعالی و رسول او صلی الله علیه وسلم به تزویج او رضا داده‌اند بعد از آن صدیق اکبر رو با امیر المؤمنین عمر و سعد آورد رضی الله
عنهم و گفت با من موافقت می‌نمائید که بزیارت امیر المؤمنین علی رویم و او را بخطبهٔ فاطمه ترغیب نمائیم اگر از ممر فقر و تنگدستی
عذری گوید او را مددگاری نمائیم سعد گفت یا ابابکر خدای تعالی همواره ترا توفیق امور خیر کرامت می‌فرماید خوش باشد قدم
در راه نه که موافقت نموده همراهیم هر سه یار بزرگوار سر دفتر مهاجر و انصار از مسجد سید ابرار صلی الله علیه وسلم بطلب حیدر کرار
بیرون آمدند و امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه شتر خود را برده بود و نخلستان یکی از انصاری را بآن شتر آب می‌داد و چون نظر
او بر ایشان افتاد باستقبال آمده استفسار احوال نمود امیر المؤمنین ابوبکر رضی الله عنه فرمود یا ابا الحسن هیچ خصلتی از خصال خیر نیست
مگر آنکه ترا در آنجا سبقت است و ترا نزد حضرت رسول صلی الله علیه وسلم منزلتیست که هیچکس با تو در آن مشارکت نیست
اکابر و اشراف قریش بخطبهٔ فاطمه رضی الله عنها مبادرت نموده‌اند و هیچ یک جواب قبول نشنیده و مرا گمان آنست که از برای تو
او را حبس فرموده چرا خواستگاری نمیکنی امیر المؤمنین علی رضی الله عنه چون این سخن بشنید آب در دیده گردانیده گفت یا ابابکر تهییج
نمیائی آتشی را که بتکلف تمام تسکین داده ام و مرا بیاد می‌دهی چیزی که بقصد فراموش کرده ام آن رغبتی که مرا در این امر است
نباید هیچکس را نباشد فاما مرا تنگدستی مانع میشود و یارای این سخن گفتن نمی‌یابد امیر المؤمنین ابوبکر فرمود رضی الله عنه یا ابا الحسن
چنین مگوی که دنیا نزد خدا و رسول او اعتبار ندارد باید که قلت مال و تنگدستی هیچ حال مانع این مقال نگردد امیر المؤمنین
علی کرم الله وجهه شتر خود را بگشاد و مهارش گرفته بخانه برد و بر بست و نعلین پوشیده بزیارت حضرت رسالت پناهی
شتافت صلی الله علیه وسلم و آنحضرت در منزل ام سلمه رضی الله عنها تشریف آورده بود چون امیر المؤمنین حلقه بر در زد
ام سلمه رضی الله عنها گفت کیست حضرت فرمود برخیز و در بگشای فهذا رجل یحبه الله و رسوله و یحبهما این مردیست که خدا
و رسول را صلی الله علیه وسلم دوست میدارد و حضرت الله تعالی جل جلاله و رسول او نیز او را دوست میدارند ام سلمه گفت پدر
و مادرم فدای تو باد کیست این مرد که تو درباره او گواهی میدهی گفت برادر من و پسر عم من علی بن ابی طالب کرم الله وجهه
رضی الله عنه ام سلمه میگوید رضی الله عنها برجستم و چنان بسرعت دویدم که نزدیک بود بسر در افتم تا در را بگشادم سوگند بخدا
که در نیامد تا دانستم که حجره خالی شد و در حرم آنگاه در آمد و گفت السلام علیک یا رسول الله و رحمة الله و برکاته جواب فرمود که
و علیک السلام یا ابا الحسن و رحمة الله و برکاته و او را نزد خود بنشاند امیر المؤمنین علی سر مبارک فرو انداخته می‌نگریست
چنانچه کسی که حاجتی دارد و از عرض آن شرم میدارد حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم ای علی چنان می‌پندارم که حاجتی داری
میخواهی که عرض کنی و شرم مانع است هر چه در دل داری بگوی و شرم مدار که حاجت تو نزد ما مقبول است امیر فرمود یا رسول الله

پدر و مادرم فدای تو باد حضرت ترا معلوم است که از اوان صغر باز مرا عم خود ابو طالب و زوجهٔ او فاطمه بنت اسد بملازمت
خویش شرف اختصاص ارزانی فرموده و مرا بتربیت های ظاهر و باطن مستعد گردانیده و آن احسان و شفقت که از حضرت
تو درباره خود مشاهده کردم از پدر و مادر خود عشر عشیر آن ندیدم و حق تعالی ببرکت تو مرا از دین باطل آبا و اجداد من رهانید
و بدین قویم و صراط مستقیم رسانید و حاصل که ذخیرهٔ عمر و زندگانی و مایهٔ عیش و کامرانی من توئی یا رسول الله و اکنون با آنکه
بدولت خدمت سعادت ساعدت بازوی تمکین من محکم گشته و فوز و فلاح و خیر و نجاح دارین مسلم شده متمنای آن در خاطرم
نقش بسته که مرا هیچ خانه و سرا و سر انجامی نیست و حلیله که محرم اسرار و مونس جان فگار باشد نی و بدیهیست که مرا از اهم است
که ذکر خطبهٔ فاطمه درمیان آرم و از جهت توهم گستاخی در سوی نفس میدارم هیچ امکانی که من از دور نگاه میکردم دیدم که از این سخن جبین
مبین حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم چون ماه برافروخت و لب شیرین بر روی امیر المومنین تبسم فرمود و گفت یا
علی هیچ داری از ما یحتاج تاهل که آن توسل نمائی گفت یا رسول الله هیچ کس بر احوال من چنان مطلع نیست از یاران
و دوستداران که شما از نظر شما چیزی پوشیده نیست مرا شمشیر است و زرهی و شتری هر چه فرمائی حاکمی فرمود ترا شمشیر
ضرورست که پیوسته بجهاد مبادرت می نمائی و شتر که راحله و مطیهٔ تست از آن نیز لابدست بلکه بدرع با تو صلح میکنیم و بهان
اکتفا مینمائیم و ترا بشارتی نیز میدهم یا ابا الحسن بدرستی که حق تعالی عقد فاطمه را با تو در آسمانها بسته و پیش از آنکه تو بیائی ملکی
از آسمان بتهنیت من فرستاد که مر آن فرشته را رویها بود و بالهای بسیار و مرا سلام آورد و گفت ابشر بجمع الشمل و طهارة النسل
من از وی سوال کردم که ایها الملک این بشارت از چیست گفت یا محمد من سطائیل فرشتهٔ موکل یکی از قوایم عرش مرا
حق تعالی اجازت فرمود تا ترا به بشارتی مبشر گردانم و اینک جبرئیل از عقب می آید و کیفیت واقعهٔ او بیان خواهد کرد با سطائیل
این سخن درمیان داشتم که جبرئیل علیه السلام در آمد و حریر پارهٔ سفید از حریر جنت همراه آورد و در وی دو سطر از نور مکتوب
پرسیدم که ای برادر این چه نامه است و مضمون این مکتوب چیست جبرئیل گفت علیه السلام که ای محمد حق تعالی ترا از خلق خود
برگزیده و از برای تو برادری و صاحبی اختیار کرده فاطمه را بوی داده و او را بدامادی برگزیده گفتم ای جبرئیل کیست
آنکس که خلعت اخوت من بر قامت او چست و درست آمده است گفت برادر تو در دین و پسر عم تو از روی نسب یعنی
امیر المومنین علی ابن ابیطالب کرم الله وجهه و حق تعالی عقد نکاح ایشان در آسمان منعقد گردانید باین طریقه که اول خطاب بجنات
فرمود تا بزینت تمام خود را بیاراست و بحور العین وحی فرستاد تا زیورها خود را مزین گردانند شجرهٔ طوبی پیغام فرمود تا بجای اوراق
حلها ترتیب نمود بعد از آن امر فرمود تا ملائکه کرام آسمانها در آسمان چهارم نزدیک بیت المعمور جمع آیند و منبری که موسوم است
بمنبر کرامت و آدم صفی علیه السلام بر وی خطبه خوانده است و آن منبر از نور است در پیش بیت المعمور نهادند پس حق تعالی

وحی فرمود بما که اسم او راحیل است تا برین منبر برآمد و حمد و ثنای خداوندی جل وعلا بتقدیم رسانید و حال آنکه در میان
فرشتگان هیچ یک بفصاحت و لطافت نطق و حسن صورت او نیستند از حسن صورت و سلاست عبارت او فرشتگان اطباق
سموات در اهتزاز در آمدند و آسمانها در جنبش آمد بعد از ان حقتعالی گفت بمن که جبرئیل من کنیزک خود فاطمه بنت محمد علیه الصلوة
والسلام را به بندهٔ خود علی بن ابیطالب عقد بسته ام تو نیز در میان ملائکه آن انعقاد را موکد گردان من نیز بفرمان الهی جل وعلا
متصدی شدم تا عقد نکاح ایشان بستم و ملائکه را گواه گرفتم وصورت واقعه برین حریر ثبت ساختم و بشهادت ملائکه موشح
گردانیده بنظر شریف آورده ام و حقتعالی امر فرموده تا آنرا بر تو عرض کنم و بعد از ان آنرا بمشک مهر کنم و برضوان خازن
جنت سپارم و بعد از آنکه این عقد میمون منعقد گشت حقتعالی بشجرهٔ طوبی امر فرمود تا حلی و حلل منتشر گردانید و ملائکه و حور
و غلمان و ولدان جنت بتلاش هر یکی حله و زیوری ربودند و هدایا و تحف که در میان آن طایفه بیکدیگر هدیه برند تا
قیام قیامت ازین حلها و حلیها خواهد بود و بعد از ان بدرستی که امر فرمود حقتعالی مرا تا ترا باین عقد ازدواج بشارت
دهم و تهنیت رسانم و تو نیز بشارت ده یا رسول الله ایشانرا بدو فرزند ارجمند طاهرین فاضلین هم در دنیا و هم در آخرت
آنگاه خواجهٔ عالم صلی الله علیه وسلم فرمود که یا ابا الحسن سوگند بخدا که هنوز جبرئیل علیه السلام بر معارج افلاک قدم ننهاده بود
و بال اقبال طیران در هوای فضای ملکوت نگشاده بود که تو حلقه بر در زدی یا ابا الحسن فرمان حضرت پروردگاری
جل وعلا درین باب نافذ گشته برخیز تا به مسجد رویم و برروس اشهاد انعقاد این عقد مبارک بتقدیم رسانیم و از فضایل
و مناقب تو چیزی چند استماع اصحاب نمائیم که چشم تو بآن روشن گردد و دل تو بآن طیب شود چون شاه
مردان مرتضی علی کرم الله وجهه از نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بغایت فرحان بیرون آمد و بسرعت بجانب
مسجد روان شد در راه با امیر المومنین ابوبکر و امیر المومنین عمر رضی الله عنهما ملاقات کرد استفسار احوال
نمودند جواب داد که خواجه علیه الصلوة والسلام ملتمس من بود دل داشته اینک عقب در می رسند و مقرر چنانست
که یاران در مسجد مجتمع باشند تا انعقاد آن عقد برروس اشهاد تحقق پذیرد پس امیر المومنین ابوبکر و امیر المومنین عمر رضی الله
عنهما با من بمسجد مراجعت نمودند سوگند بخدا که ما هنوز در مسجد در نیامده بودیم که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در عقب ما
رسیدند و رخساره چون ماه شب چهارده برافروخته بعد از ان خطاب به بلال فرمود که یاران مهاجر و انصار را جمع کن یاران
اجابت بلال نموده بمجلس همایون مجتمع گشتند حضرت صلی الله علیه وسلم بر منبر برآمدند و قواعد حمد و ثنا بجا آوردند بعد
ازان روی بمعاشر مهاجر و انصار آوردند و گفتند بدانید ای معاشر مسلمانان که برادر من جبرئیل علیه السلام آمد
و خبر چنین آورد که الله تعالی ملائکه را در بیت المعمور جمع فرمود و کنیزک خود فاطمه بنت محمد را صلی الله علیه وسلم

به بنده خود علی بن ابیطالب عقد بسته و مرا امر فرموده تا در میان یاران تجدید آن عقد کنم و صحبت نکاح بحضور شهود عدول مسجل گردانم پس خطاب بحضرت شاه مردان فرمود ای علی برخیز و قاعده خطبه بجا آر حضرت سلطان اولیا کرم الله وجهه برخواست و در نظر سید انبیا صلی الله علیه وسلم در انجمن اصفیا و مجمع اتقیا بعد از ادای حمد و ثنا و شکر آلا و نعما و درود حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود بدرستی که تزویج فرمود حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم بفرزند ارجمند سعادتمند خود فاطمه و صداق آن درع من مقرر شد و من بر این معنی رضا دادم از آنحضرت بپرسید و بحقیقت گواه آن باشید یاران روی بآنحضرت آوردند و گفتند یا رسول الله باین طریقه تزویج فرموده اید و ما به نحمله گواه باشیم فرمود آری بعد از ان اطراف و جوانب آواز بر آمد که بارک الله فی جمع شملهما حقتعالی برکت کناد در جمعیت ایشان بعد از ان حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بمنزل شریف معاودت نمودند و در اعلان آن نکاح کوشیدند و بعد از ان امیر را فرمودند برو این درع خود را بفروش و ثمن آن پیش من آر گویند علی مرتضی رضی الله عنه آن درع را بچهار صد درم بفروخت و امیر المومنین عثمان رضی الله عنه آن درع را خرید و بروایتی بچهار صد و هشتاد درم و آن زره بود بغایت خوب چنانکه شمشیر اصلا بران کارگر نمیکرد و چون زره بتسلیم امیر المومنین عثمان کرد و قبض ثمن نمود امیر المومنین عثمان فرمود یا ابا الحسن من باین درع اولی ترم و تو باین اولائی از من بهبه شرعی این زره بتو ارزانی داشتم حضرت شاه مردان که صاحب سخاوت است چون از امیر المومنین عثمان رضی الله عنه آن روش مشاهده کرد شکر منعم بجا آورد و بجناب رسالت مآبی آمد و هم زره و هم زر نزد آنحضرت آورد از کیفیت آن حال سوال فرمود شاه مردان شرح آن قصه باز راند حضرت صلی الله علیه وسلم امیر المومنین عثمان را رضی الله عنه دعای خیر فرمود و قبضه از ان درهم بگرفت و تسلیم امیر المومنین ابوبکر صدیق نمود رضی الله عنه تا آنچه باحتیاج آن مهم است بسازد و سلمان و بلال را رضی الله عنهما همراه صدیق بفرستاد تا اگر باری باشد بردارند امیر المومنین ابوبکر رضی الله عنه گفت که چون بیرون آمدم شمردم سیصد و شصت درم بود از ان جهاز فاطمه رضی الله تعالی ترتیب کردم فراشی از خیش مصری محشوه به پشم و نطعی از ادیم و وساده از ادیم حشو آن لیف خرما و عبای خیبری و آبدانی چند سفالین و پرده از ابریشم اینها را بنظر آن سید صلی الله علیه وسلم حاضر آوردند حضرت اشک در دیده بگردانید و باین دعا تکلم فرمود اللهم بارک لقوم اعلی آنیتهم الخزف خداوندا برکت کن ما بر قومیکه خوبترین آنیه ایشان کوزه و کاسه ایشان سفالین باشد و باقی درهم بروایت ابن جوزی تسلیم ام سلمه فرمود رضی الله عنها تا آنرا نیز در ترتیب بعضی مهمات دیگر صرف کند و بروایتی آنکه الطیب یعنی بوی خوش ... امیر فرمود که برین مدت یکماه بر آمد که درین مدت در مجلس شریف این واقعه مذکور نشد و مرا از شرم ...

آن نبود که توانم ازین مهم سخنی با آنحضرت بگویم اما گاهی که بخلوت ملاقات افتادی سفیر مود نعم الزوجه زوجتک ابشر انها سیدة النساء العالمین نیکو جفتی ست این جفت تو با بشارت باش که وی سیده زنان عالمیانست بعد ازان که ملتی بگذشت عقیل که برادر امیرالمومنین علی بود رضی الله عنه بروی در آمد و گفت ای برادر بواسطه این عقد ازدواج مرفه الحال و خوشوقت شدیم اما می خواهیم که بزودی این دو کوکب اقبال در برج وصال قرانی نمایند تا چشم ما با جتماع شمل شما روشن گردد امیرالمومنین علی کرم الله وجهه فرمود که من همین مراد دارم اما از اظهار این بر آنحضرت شرم می دارم عقیل دست امیرالمومنین علی کرم الله وجهه بگرفت و بدر حجره حضرت رسالت آمدند صلی الله علیه وسلم اول بام ایمن که کنیزک حضرت بود ملاقات کردند و با وی این سخن درمیان آوردند گفت شما این مقدار که اخبار کردید دیگر درین مهم تردد منمائید تا ما جماعت عورات باتفاق حرم حرمت و حشمت عصمت ازواج طاهرات رضی الله تعالی عنهن این مهم کفایت نمائیم که سخن عورات درین مهم واقع است در قلب رجال ام ایمن این خبر اول بام سلمه آورد رضی الله عنها و بعد ازان بسایر ازواج آنحضرت صلی الله علیه وسلم و رضی الله عنهن اظهار کرد و ایشان همه بخانه عائشه صدیقه آمدند رضی الله عنها که آنحضرت آنجا بود و برگرد آن شاه چون کواکب سیاره برگرد ماه مجتمع گشتند و با آنحضرت صلی الله علیه وسلم آغاز سخنان حسرت آمیز درمیان آوردند و اول ذکر خدیجه خاتون رضی الله عنها و ترتیب امر رسالت و مهمات کلیه و جزئیه او یاد کردند و گفتند اگر در مهر فاطمه رضی الله عنها او در سلک حیات بودی دیدهای ما باو روشن شدی آنحضرت صلی الله علیه وسلم آب در چشم مبارک گردانده فرمودند مثل خدیجه کجاست تصدیق من کرد در وقتیکه همه تکذیب کردند و تمامی مال خود صرف رضای من کرد و دین خدای تعالی را اعانت نمود و مرا حق تعالی فرمود تا در ایام حیات او بشارت دادم بخانه در بهشت از زمرد آفریده بعد ازان ام سلمه رضی الله عنها بتکلم مبادرت نمود و گفت یا رسول الله هر از خدیجه میگوئی از اوصاف کمال اهل آنست حق تعالی میان ما و او در بهشت جمع آرد اکنون این برادر تو و ابن عم توی تو خواهد که او را نزد حلیله جلیله او درآری و این گوهرهای نبوت و ولایت را در رشته اتصال درکشی حضرت فرمود ای ام سلمه علی خود این سخن بر من ظاهر نکرد گفت یا رسول الله امیرالمومنین علی بیرون آمده و او بر سر راه منتظر بود پرسید که کیست ای ام ایمن گفت بیا که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم ترا میخواند امیر تشریف فرمود و زنان مجلس بشاه مردان گذشته برخواستند امیر پیش آمد و بنشست و سر از شرم فرود انداخت حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم ای علی میخواهی که با جفت خود قرین گردی امیر فرمود نعم یا رسول الله فدای تو باد مادر و پدر من حضرت صلی الله علیه وسلم وعده مبارک

[illegible]

یاد فرداشب نموده امیر المومنین علی کرم الله وجهه خرم و شادمان از مجلس بیرون آمد بعد از ان حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم
تا ترتیب امور فاطمه رضی الله عنها از تزیین و تحسین او و ترتیب فراش و اوانی او بتقدیم رسانیدند بعد از ان ده درم از ان
دراهم که بام سلمه رضی الله عنها سپرده بودند بامیر تسلیم فرمود تا خرما و روغن و پینو خورد امیر المومنین علی رضی الله
عنه گفت به پنج درم روغن خریدم و بچهار درم خرما و بیک درم پینو و در نظر آن حضرت صلی الله علیه وسلم آوردم آنحضرت
صلی الله علیه وسلم دست مبارک از آستین متبرک بیرون آورد و سفره از ادیم طلبیدند و همه را با یکدیگر ترکیب کرده حیس ترتیب
فرمودند و حیس طعامی ست که ازین سه چیز سازند بعد از ان فرمود ای علی بیرون رو هر کرا ملاقات کنی با خود بیار چون علی
بیرون آمد یاران را فراوان دید همه را بخواند بعد از ان درآمد و گفت یا رسول الله مردم بسیار آمدند فرمود ده ده درمی آرد طعام
بخورند و بروند و ده ده دیگر درمی آیند و سیر شوند چنان کرد بعد ازین حساب فرمود هفتصد آدم از مرد و زن از ان طعام خوردند
و سیر شدند از برکت کف باکفایت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از انکه ولیمه فاطمه رضی الله عنها منقضی شد حضرت صلی الله
علیه وسلم بیک دست دست امیر المومنین علی بگرفت و بدیگر دست دست فاطمه تا منزل گاه ایشان پس فاطمه را بر سینه مبارک خود نهاد
و بوسه بر میان دو دیده او داد و او را با امیر المومنین علی سپرد و فرمود نعم الزوجة زوجتک نیکو جفتی است جفت تو
فاطمه و امیر المومنین علی را نیز بفاطمه سپرد و گفت نیکو شوهری ست شوهر تو علی و بعد از ان ایشان را بخانه ایشان فرستاد و
هر دو بازوی در را بدست حق پرست خود بگرفت و دعای برکت و جمعیت فرمود و ایشان را بخدای تعالی سپرد و باز گشت
اسما بنت عمیس را دید انجا توقف نموده جهت ملازمت پرسید گفت یا رسول الله دختر را در وقت زفاف حاجتی می باشد
من اینجا برای قضای حاجت فاطمه اینجا توقف نموده ام آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که حق تعالی در حوائج دنیا و آخرت
ترا کفایت فرماید اهل سیر نقل است که امیر المومنین علی رضی الله عنه فرمود هم در ان ایام دیگر نوبت بخانه ما تشریف آوردند
بروایتی آنکه روز چهارم زفاف بود و من و فاطمه هر دو تکیه داشتیم و عبا بر خود کشیده بودیم چون آواز رسول صلی الله علیه وسلم
شنیدیم خواستیم که روان برخیزیم آنحضرت صلی الله علیه وسلم سوگند دادند که همچنان بحال خود باشید آمدند و بر سر ما نشستند و
دو پای مبارک در میان ما هر دو درآوردند چنانکه من پای راست آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بر سینه خود نهادم و فاطمه پای
چپ آنحضرت صلی الله علیه وسلم سوگند بتکلم مشغول و ما از ان حضرت بتعلم مستسعد بعد از ان فرمود برپا شو و اندکی بگذار از نفرموده
قیام نمودم آنچه گذاشتم بر سر و روی و سینه من افشاند و فرمود اذهب الله عنک الرجس یا ابا الحسن و طهرک تطهیرا باز فرمود
ای علی آب تازه بیار چنان کردم از برای فاطمه نیز برین منوال پیش برد بعد از ان امیر المومنین علی را رضی الله عنه
بیرون فرستاد و از فاطمه رضی الله عنها استفسار احوال نمود و از شوهر او سوال کرد گفت یا رسول الله موصوفست بصفات

بکمال اما بعضی از عورات قریش مرا آگاهی و ملامتها میکنند که شوهرت فقیر است گفت آنحضرت که ای فرزند که من پدر تو فقیر نیست
شوهر تو فقیر نیست ای حمیرا این روی زمین را از زر و نقره بر من عرض کردند قبول نکردم و آنچه نزد خدای من است آن قبول کردم
ای فرزند که اگر بدانی آنچه من میدانم دنیا بنظر تو خراب گردد سوگند بخدا که ترا راست میگویم که شوهر تو اقدم اصحاب است
از روی سلم و اکثر ایشان است از روی علم و اعظم ایشان است از روی حلم ای دختر که من حق تعالی از اهل بیت دو کس را اختیار فرمود
یکی پدر ترا و یکی دیگر شوهر ترا نیکو شوهریست شوهر تو زینهار که عصیان او نورزی و فرمانبرداری او نمائی بعد از آن
امیر المومنین علی را طلبید و او را نیز وصیتها بر رعایت خاطر فاطمه رضی الله عنها و مراعات جانب او نمود و برفق و تلطف دلالت
فرمود فاطمه پاره از منست چون او را خوشوقت داری مرا خوشوقت داشته باشی و اگر او را محزون و غمگین داری مرا داشته
باشی و ایشان را بحق تعالی سپرد و خواست که برخیزد فاطمه رضی الله عنها گفت یا رسول الله خدمت خانه تعلق بمن دارد و
خدمت بیرون بامیر المومنین علی اگر چنانچه کنیزکی بخدمتم تعیین فرمائی تا در بعضی مهام مرا مددی باشد اختیار داری از خواجه فرمود
صلی الله علیه وسلم خادمی ترا انعام فرمایم یا چیزی بهتر از خادم بتو عطا فرمایم گفت بهتر از خادم بتو عطا فرمایم گفت بهتر از
خادم یا رسول الله فرمود سبحان الله گوئی هر روزی سی و سه نوبت و الحمد لله سی و سه نوبت و الله اکبر سی و سه نوبت
و بعد از آن لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک و له الحمد و هو علی کل شیء قدیر یکنوبت این صد کلمه شود در قیامت
هزار حسنه در نامه اعمال خود ثبت بینی و ترا از خود خشنود یابی بعد از آن بیرون آمد امیر المومنین علی کرم الله وجهه
فرمود که سوگند بخدا که فرزند ارجمند مصطفی صلی الله علیه وسلم یعنی فاطمه بتول زهرا رضی الله عنها هرگز مرا در غضب
در نیاورد و عصیان امر من نورزید تا جان مبارکش قبض کردند و من هرگز خاطر او را نرنجانیدم پاس سخن رسول ما صلی الله
علیه وسلم تا اینجا روایت کرده شد از صفوة الصفا ابن جوزی رحمة الله علیه و بدانکه طریق این واقعه را در سیرهای دیگر
بروایات مختلفه بتفاوت بیان کرده اند و الله اعلم بحقایق الامور و گویند در ان زفاف سعد معاذ رضی الله عنه گوسفندی
فرستاد و بعضی از انصار چند صاع ذرة آوردند و طعام عروسی فاطمه زهرا آن بود رضی الله عنها و صلی الله علیه وسلم الی ابیها
و ذکر اوصاف و شمایل آن پسندیده خصال زیاده از آنست که درین مختصر مذکور گردد و بتول را رضی الله عنها حق تعالی از امیر المومنین
چند فرزند ارزانی داشت امام حسن و امام حسین رضی الله عنهما و رقیه و محسن که سقط شد و بآن مرض فاطمه زهرا رضی الله عنها ازین
جهان فانی رحلت فرمود و وفاتش بعد از شش ماه یا کمتر از انتقال سید المرسلین صلی الله علیه وسلم باعلی علیین واقع شد در مدینه و
قبر او فی الحقیقت معلوم نیست و از لطایف این واقعه یکی آنست که در کتب اهل تذکیر مثل شعبیات و غیر آن دیده ام که چون فاطمه زهرا رضی الله
عنها را چهار صد درم صداق که بهای آن زره بود وقف شد با حضرت رسالت فرمود صلی الله علیه وسلم که بنات امتم

صداق ایشان درم و دینار باشد و دختر سید انبیا را نیز از این جنس صداق باشد پس فرق چه باشد از حضرت حق تعالی درخواست فرمای که صداق
مهر شفاعت امت تو گردانند روایت است که طلب هنوز فی الفور باجابت رسید و قطعه حریری جبرئیل علیه السلام بیاورد و در آن مکتوب بنوشته
آنکه حق تعالی مهر فاطمه زهرا رضی الله عنها شفاعت عاصیان پدر بزرگوار گردانید فاطمه زهرا رضی الله عنها آن رقعه
به تبرک نگاه میداشت تا آخر عمر و چون وقت وی ارتحال رسید وصیت فرمود که این نامه را از من جدا مدارید و با من
در قبر دفن کنید که چون فردا برخیزم این نامه را حجت خویش گردانیده امت عاصی پدر خود را شفاعت رسانم والله اعلم
للرشاد واقعه چهارم آنکه درین سال امر جهاد و قتال آمد و آنچنان بود که چون بسطت یاران وفادار و جمع مهاجر
و انصار رضی الله عنهم متحقق شد و سبب شریعت سید ابرار صلی الله علیه وسلم بسبب آن اتفاق اهل وفاق مستحکم و استوار
گشت و ظلمت ظلم کفار از حد اعتدال گذشته بود نزول آیت جهاد متعاقب گشت و نسخ حکم لکم دینکم ولی دین نازل شد
اذن للذین یقاتلون بانهم ظلموا و ان الله علی نصرهم لقدیر و امر ساطع قاتلوهم حتی لا تکون فتنة نافذ و نازل گشت تنبیه
زین لکم دینکم ولی دین چنید + اقتلوا المشرکین کمر در بند + لاجرم زره پوش والله یعصمک من الناس بنهاد بنیان انا
ابن السیف را بنیاد نهاد و افتتاح ارسال بعوث و سرایا درین سال واقع شد **تنبیه** بدانکه اصطلاح اهل سیر چنان
ورود یافته که هر لشکری که پیغمبر صلی الله علیه وسلم بنفس نفیس خود دران حاضر بوده آنرا غزوه گویند و هرچه خود دران حاضر نبود
بلکه جمعی از یاران را بر سر دشمن فرستاده آنرا بعث و سریه گویند و مجموع غزوات آنسرور صلی الله علیه وسلم نزد بعضی از اهل
سیر نوزده و بقولی بیست و چهار و بقولی بیست و هفت بوده ظاهراً منشاء اختلاف از عدم تعمق رواة بوده در استحضار
تمامی غزوات هر کسی آنچه ضبط داشته خبر داده و میشاید که تعاقب بعضی غزوات و مناسبت بعضی به بعضی و سبب حکم یک غزوه
داده اند مثل طایف و حنین و احزاب و بنو قریظه و باتفاق اهل سیر است که در نه غزوه مقاتله واقع شده با کفار بدر و احد
و احزاب و بنو قریظه و بنی مصطلق و خیبر و فتح مکه و حنین و طایف و پنجاه و شش سریه زیاده یا کم بر سر دشمن
فرستاده و در تقدیم و تاخیر غزوات و سرایا اختلافی هست و ما درین کتاب بر طبق درج الدرر ایراد نمودیم و بالله
التوفیق واقعه پنجم گویند اول سریه که فرستاد سریه حمزة بن عبد المطلب بود رضی الله عنه که با سی نفر از مهاجران بقافله
قریش فرستاد که از شام مراجعت نموده عزیمت مکه داشتند و حمزه را امیر لشکر ساختند و علمی سفید از برای ایشان ترتیب
نمودند و ابو مرثد غنوی علمدار آن لشکر شد و بقول از اهل سیر اول علمیکه در اسلام بسته شد علم حمزة بن عبد المطلب
بود رضی الله عنه و مسلمانان بجانب سیف البحر که از زمین جهینه است و قریب بساحل بلشکر کفار رسیدند و ایشان قریب
سیصد نفر بودند ابو جهل دران میان بود و چون تلاقی عسکرین واقع شد هر دو طرف آهنگ جنگ ساز کردند

اما مجدی بن عمرو جهنی که حلیف فریقین بود در میان درآمد و نگذاشت آتش حرب استعلا یابد و طریقهٔ مصالحه پیش آورد ابوجهل با اهل
قافله بمکه رفتند و حمزه رضی الله عنه با قوم خود بمدینه بازگشتند و حمزه رضی الله عنه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از صواب دید
مجدی خبر داد آن حضرت صلی الله علیه وسلم استحسان نموده نزد مجدی هدیه فرستاد **واقعهٔ ششم** فرستادن سریهٔ عبیدة بن الحارث
پسر عم آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم که او را شیخ المهاجرین میگفتند با شصت نفر از مهاجران و بروایتی با هشتاد نفر بر سر راه
طائفه از قریش فرستاد که از مکه بمهمی بیرون آمده بودند و علمی سفید از برای ایشان ترتیب کرد و مسطح ابن اثاثه علمدار عبیده گشت
و بعضی دیگر از اهل سیر گویند که اول علمیکه در اسلام مرتب گشت این علم بود و اهل اسلام قطع منازل و مراحل کرده بمشرکان رسیدند
عدد ایشان دویست نفر بودند و ریاست اهل شقاق و عناد بروایتی با بوسفیان تعلق داشت و بروایتی بعکرمة بن ابی جهل و بروایتی
بمکرز بن الاخیف و چون فریقین با یکدیگر متقارب گشتند تیر بجانب یکدیگر انداختند و از لشکر اسلام اول کسیکه تیر برروی کافران
انداخت سعد بن ابی وقاص بود رضی الله عنه و عبدهٔ اوثان بتوهم آنکه جمعی دیگر از اهل ایمان مترصد مددگاری یاران خود اند
فرار نمودند گویند سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه در آن روز بیست تیر با خود همراه داشت مجموع تیرهای خود بینداخت و یکی از آنها
خطا نشد یا بر شخصی آمد یا بروایتی سعد میگوید که چون مشرکان روی بانهزام نهادند با عبیدة بن الحارث گفتم مشرکانرا تعاقب
باید نمود که ترسیده اند و دل شکسته عبیده را رضی الله عنه خاطر بمراجعت قرار گرفته بمدینه معاودت نمود و مقداد بن الاسود و عتبة
بن غزوان از اهل اسلام برفاقت مشرکان از مکه بیرون آمده بودند به بهانهٔ تجارت و چون طایفتین متقابل شدند ایشان بمسلمانان
ملحق گشتند **واقعهٔ هفتم** هم درین سال دویم پیشوای اهل عباده سعد عباده را رضی الله عنه در مدینه خلیفه ساخت و بقصد قافله
مکیان و قبیلهٔ بنی ضمیره با جمعی از مهاجران بیرون آمده به ابواء و ودان رسیدند و هیچکس را از اهل مکه ندیدند و با پیشوای قبیلهٔ بنی
ضمیره مجدی بن عمرو الضمری صلح کردند و بعد از پانزده روز بوطن مألوف مراجعت نمودند و آن اول غزوه بود که در اسلام واقع شد
و در بعضی روایات غزوهٔ ابواء بر این دو سریه مقدم یاد کرده و میگویند در ماه اول سال دویم یا آخر سال اول بوده از هجرت والله اعلم
واقعهٔ هشتم هم در سال دویم از هجرت سعد بن معاذ رضی الله عنه بخلافت مدینه مقرر شد و علمی سفید ترتیب نموده بسعد بن
ابی وقاص داد رضی الله عنه و دویست نفر از یاران مهاجر و انصار بعزیمت ادراک کاروانی دیگر که امیة بن خلف جمحی در آن
میان بود و قریب صد مرد از قریش با وی بوده اند و دو هزار و پانصد شتر داشتند روانه و تا بواط برفتند و با عدم رسیده باز گشتند
واقعهٔ نهم درین سال غزوهٔ ذو العشیره واقع شد و سبب آن غزوه آن بود که بسمع شریف نبوی رسید صلی الله علیه وسلم
که ابوسفیان با جمعی کثیر از قریش برسم تجارت بشام میروند علمی ترتیب نموده بحمزة بن عبد المطلب داد و ابوسلمة بن عبد الاسد
مخزومی را رضی الله عنه در مدینه خلیفه ساخت و با صد و پنجاه کس از مدینه بیرون رفت بقصد آن کاروان تا به عشیره رفتند چند روز

در انجا توقف نمودند و چون تحقیق نمودند کاروان گذشته بود و با جمعی بنی مدلج و حلفاء ایشان که در نواحی عشیره منزل ساخته
بودند صلح و معاهده نمود و بمدینه بازگشتند روایتست که درین سفر حضرت سلطنت شعار نبوت دثار صلی الله
علیه و سلم بکنیت ابوتراب علی ابن ابیطالب را مکنی گردانید رضی الله عنه عمار یاسر گوید رضی الله عنه در غزوه عشیره من و علی بن
ابیطالب در پای درخت خرمائی بخواب رفته بودیم در زمین ریگستانی و گرد آلوده شده بودیم حضرت صلی الله علیه و سلم بکنیت
ابوتراب علی بن ابیطالب را مکنی گردانید رضی الله عنه عمار یاسر گوید رضی الله عنه در غزوه بربالین ما آمد و ما را بیدار کرد و یا
امیرالمومنین علی گفت قم یا اباتراب بعد از ان فرمود ای علی ترا خبر دهم که بدبخت ترین مردمان کیست امیرالمومنین
علی گفت آری یا رسول الله فرمود دو کس اند یکی آنکه ناقه صالح را علیه السلام عقر کرد و دیگری آنکه روی ترا و محاسن ترا بخون
لون رنگ کند این بگفت و دست مبارک بر سر و روی وی بکشید واقعه دهم درین سال کرز بن جابر بن فهر شتران
پیغمبر را صلی الله علیه و سلم از نواحی مدینه براند و چون حضرت رسول صلی الله علیه و سلم از ان خبر معلوم شد لوای ترتیب فرمود
و با امیرالمومنین علی مرتضی داد رضی الله عنه و در مدینه زید بن حارثه را رضی الله عنه بخلافت تعیین فرمود و خود با جمعی
از یاران بیرون رفت و تا بوادی رفت که آنرا سفوان میگفتند از نواحی بدر و بجهت آن آن غزوه را بدر اولی گویند
و چون بهمان موضع رسید تحقیق شد که کرز گذشته از انجا بمدینه مراجعت نمود واقعه یازدهم هم درین سال عبدالله جحش اسدی
را که پسر عم حضرت بود با هشت کس و بروایتی با دوازده کس از اکابر اصحاب مثل سعد بن ابی وقاص و عکاشه بن محصن
اسدی و عتبه بن غزوان و ابوحذیفه بن ربیعه و سهل بن بیضا و عامر بن ربیعه و واقد بن عبدالله و خالد بن بکیر و هر دو کس یک
شتر داشتند و در ان سریه عبدالله جحش مسمی گشت با امیرالمومنین حضرت صلی الله علیه و سلم کتابتی نوشت و بوی داده
فرمود که کتابت را نخوانی و در ان نظر نکنی تا بعد از گذشتن دو روز و چون دو روز بگذرد نامه را بگشائی و بر اصحاب
خود بخوان و آنچه در انجا نوشته باشد عمل نمائی عبدالله بعد از دو روز نامه بگشاد نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد
بکن بنام خدای تعالی و بر برکت وی با اصحاب خود تا زمانی که در بطن نخله فرود آئی در انجا ترصد کاروان قریش باش شاید
که از ان کاروان بخبری رسی و باید که هیچکس را باکراه با خود نبری هر که خواهد بیاید و هر که خواهد باز گردد و چون عبدالله
از مضمون کتابت وقوف یافت گفت سمعا و طاعة و بعد از وقوف بر مضمون مکتوب با رفقا گفت که من بطن
نخله میروم و هیچکس را از شما تکلیف نمی کنم هر که طالب شهادتست بیاید و هر که اهل مراجعت بود باز گردد همه گفتند ما فرمان
خدا جل جلاله و رسول او را صلی الله علیه و سلم مطیع و منقادیم به برکت نام خدای تعالی سیر نمائی که ما با تو مخالفت نمی
کنیم و درین راه سعد بن ابی وقاص و عتبه بن غزوان شتری را که بران بنوبت سوار میشدند گم کردند و برخصت

عبد الله جحش رضی الله عنه در پی شتر خود رفتند و باقی اصحاب بعد از قطع مسافت به بطن نخله رسیدند درین اثنا کاروان
قریش که از جمله ایشان عمرو بن الحضرمی و حکم بن کیسان و عثمان بن عبد الله مخزومی و برادرش نوفل بن عبد الله بود بمتاع
طائف در بطن نخله با اهل اسلام ملاقات کردند و مشرکان توهم نموده خواستند که در رحلت سرعت نمایند عبد الله جحش گفت که
مردم قافله از شما ترسیدند باید که یک کس سر خود بتراشد تا ایشان گمان برند که بعمره گذاردن آمده ایم و همین کردند و عامر
بن ربیعه سر عکاشه را بتراشید و عکاشه سر تراشیده خود بمشرکان نمود ایشان بگمان اینها ستم نهند خاطر جمع کرده
شتران خود را بصحرا روان کرده بفراغ بال بطعام پختن اشتغال نمودند و آن روز اگرچه غره رجب بود مسلمانان را تردد پیدا
شد که آخر جمادی الآخر است یا غره اول رجب و در باب تعرض قافله نیز متردد گشته با هم مشاورت کردند آخر الامر بر قطع
کاروان و غنایم اتفاق نموده بیکبارگاه بر سر کفار ریختند و از اهل اسلام واقد بن عبد الله تیری بر عمرو بن الحضرمی زده
او را بدوزخ فرستاد و عثمان بن عبد الله و حکم بن کیسان در پنجه تقدیر اسیر گشتند و نوفل بگریخت و تمامی اموال کافران بدست
مسلمانان افتاد و گویند اول کافری که بدست غازیان کشته شد عمرو بود و اول اسیران عثمان و حکم بن کیسان و چون عبد الله از بطن
نخله مظفر و منصور مراجعت نموده قریب بمدینه رسید خمس اموال را جهت حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم جدا کرده باقی
بر یاران قسمت کرد با آنکه هنوز آیت بر فرضیت خمس نازل نشده بود در روایتی آنکه اموال و اسیران را بحال خود گذاشته بحضرت رسول
صلی الله علیه وسلم آوردند و چون مشرکان قریش از صورت این واقعه آگاه شدند گفتند که محمد صلی الله علیه وسلم مستحل گشت
پذیرد چه ماه حرام را حلال ساخت و بخون ریختن و تاراج درین ماه امر کرد و کافران بسرزنش جمعی از مومنان که در مکه بودند
زبان طعن دراز کردند و یهود از این واقعه فال بد گرفتند بجهة اهل اسلام و گفتند واقد عمرو را زد و معنی وقود افروختن آتش
است پس افروخته شد آتش حرب میان محمد صلی الله علیه وسلم و قریش چون بسمع شریف نبوی رسید صلی الله علیه وسلم عبد الله
و اصحاب او را فرمود من شما را نگفته بودم که در ماه حرام قتال مکنید و غنایم و اسیران را موقوف گذاشت و مسلمانان اهل اسلام
آن سریه را سرزنش بسیار نمودند و آن جماعت را پشیمانی تمام و پریشانی بسیار پیش آمده و بسیار ملول خاطر گشتند و گمان بردند که
عیاذاً بالله بعقوبت الهی مبتلا گردند تا آیت آمد که یسئلونک عن الشهر الحرام قتال فیه قل قتال فیه کبیر و صد عن سبیل الله
و کفر به و المسجد الحرام و اخراج اهله منه اکبر من القتل یعنی فتنه مشرکان که مر مومنان را و تعذیب مشرکان مر اهل ایمان را
تا ترک ایمان کنند بزرگتر است از کشتن ابن الحضرمی پس بنزول این آیت عبد الله جحش و یاران او همه از غم بیرون
آمدند و اظهار بهجت و سرور نمودند و رسول صلی الله علیه وسلم خمس آن مال را قبول فرمودند و باقی را چنانچه عبد الله قسمت کرده
بود مقرر داشت و در روایتی آنکه آن مال غنیمت موقوف ماند تا با غنایم بدر قسمت یافت آورده اند که یکی از جهة آن

دو اسیر حکم و عثمان فدیه بمدینه فرستادند حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم تا آن دو یار ما یعنی سعد بن ابی وقاص و عتبة بن
غزوان رضی الله عنهما که بطلب شتر گم گشته خویش رفته بودند باز گردند و بسلامت بمدینه آیند ما نیز اسیران را بشما دهیم و اگر نیایند
ما اسیران را در عوض ایشان بقتل رسانیم بعد از آنکه ایشان بسلامت بمدینه مراجعت نمودند حضرت حکم را باسلام دعوت فرمودند
مسلمان شد و در واقعه بئر معونه شهید شد رضی الله عنه و اما عثمان همچنان کافر از مدینه باز گشت و همانجا در کفر بمرد واقعه
دوازدهم غزوهٔ بدر کبری بود که در سال دوم از هجرت بوقوع پیوست و چون این واقعه از وقایع کلیه بود ارباب سیر
را درین باب بسطی در سخن واقع لاجرم بابی در غزوهٔ بدر کبری ترتیب نموده شد مبنی بر فصول و واقعات باب
چهارم در اموریکه در غزوهٔ بدر واقع بوده درین باب شش فصل است فصل اول در مقدمات جنگ بدر و بدر نام
چاهی است که شخصی موسوم باین نام آنرا حفره نموده میان مکه و مدینه و کیفیت این غزا چنان بود که چون حق تعالی خواست
تا اعلای اعلام دین اسلام نماید و انهدام بنیاد کفر و ظلام فرماید جمعی از مشرکان مکه با مال بسیار متوجه دیار شام شدند
و قافله سالاری برابو سفیان قرار گرفته بود و عمرو بن العاص با او موافقت می نمود در حین رفتن کاروان بجانب
شام خبر بسمع شریف حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم رسید با جماعتی از مهاجران بقصد آن قافله بذو العشیره
آمدند و اتفاقاً کاروان گذشته بود باز بمدینه مراجعت نمودند چنانچه رقمزدهٔ کلک بیان گشت درین اثنا بخاطر شریف آن
حضرت صلی الله علیه وسلم گذشت که تسکین حرارت کفار بی تحریک شمشیر آبدار صورت نه بندد و حصول این مرام بی
عساکر و احتشام میسر نگردد پس ضرور تا تعرض باموال اهل عدوان که تصرف آن بر غازیان مجوز است باید نمود و ابواب فتح
و نصرت بمفاتح فتوحات و غنایم ایشان باید کشود لاجرم طلحة بن عبد الله و سعد بن نفیل را رضی الله عنهما بجهت
تحقیق مراجعت آن کاروان تیره دلان بجد و شام نامزد فرمود تا در حین مراجعت آن قافله خبر بآنحضرت رسانند
تا بار دیگر بقصد آن جماعت توجه نموده شاید بفتوحی رسند پس طلحه و سعید متوجه آن جانب گشته بعد از طی منازل به تجبار از اراضی
حوراء بر کشد جهنی فرود آمدند کشد شرایط ضیافت بتقدیم رسانید ایشان را مخفی نگاه میداشت تا قافله رسیدند و با کشد
ملاقات نمودند و از او استفسار کردند که درین فرصت از جاسوسان محمد صلی الله علیه وسلم هیچکس را دیدی کشد احوال آن دو
یار را از اغیار نهان داشته استبعاد تمام نمود و چون قافله از جانب اهل اسلام خوف تمام داشت به تعجیل از آن مرحله کوچ کرده
بزودی می گذشتند در حین رحلت ایشان طلحه و سعید رضی الله عنهما بر بالای پشته رفته احمال و اثقال کاروان را مشاهده
نمودند انگاه کشد تا ذو المروه همراه آن دو یار بیامد تا از محل خطر ایشان بگذرانید پس طلحه و سعید شب و روز میراندند ۱۶
تا زودتر خبر رسانند وقتی بمدینه رسیدند که حضرت صلی الله علیه وسلم بجانب بدر روانه شده بود و چون آن دو یار مرکز

نبوت و مستقر فتوت را از وجود مقدس حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم خالی یافتند حالی از عقب مجاهدان دین و مبشرات
نور یقین روان گشتند اما بعد از استیصال اهل کفر و عدوان و مراجعت حضرت از غزوات بدر در منزل ثوبان بلشکر اسلام
ملحق گشتند و تفصیل این اجمال آنکه قبل از معاودت طلحه و سعید بر ضمیر منیر آفتاب فلک رسالت صلی الله علیه وسلم چنین ظاهر
و لایح گشت که قضیه بمقتضای اغتنم الفرص فان فی فوتها الغصص که از جمله بدیهیات است بر جناح تعجیل با اشراف مهاجر
و اعیان انصار رضوان الله علیهم اجمعین بعزم گوشمال ابوسفیان و تاراج کاروان روز دوازدهم رمضان یا هشتم یا سیم
ماه مذکور از مدینه بیرون آمد پس عمر بن ام مکتوم را رضی الله عنه در مدینه خلیفه ساخت و روز شنبه بعد از ده شبانروز که
طلحه و سعید را روانه ساخته بودند با سی صد و پنج نفر که از انجمله هشتاد نفر از مهاجر و باقی از انصار بودند و هشت نفر دیگر که
هر یک بنا بر عذری تخلف نموده بودند و حضرت صلی الله علیه وسلم نصیب ایشان از غنیمت بدر جدا کرده بود و اهل
سیر آن هشت نفر را در عداد اهل بدر داخل داشته اند سه از انجمله از مهاجر بودند و پنج از انصار چنانکه مجموع سیصد و سیزده
نفر باشند موافق لشکر طالوت که بحرب جالوت می رفتند حضرت علیه الصلوة والسلام بیرون آمدند و آن هشت نفر که
تخلف نموده بودند بجهت عذری مفصلا آنکه از مهاجران امیرالمؤمنین عثمان بن عفان جهة بیماری زوجه خویش رقیه
خاتون رضی الله عنها دختر آن سرور علیه الصلوة والسلام بامر آنحضرت تخلف نمود و طلحه و سعید که بجاسوسی رفته بودند و اما
از انصار یکی ابولبابه بود که حضرت صلی الله علیه وسلم او را از راه بازگردانید بجهة خلافت مدینه بجای ام مکتوم دویم عاص بن عدی
العجلان که بر اهل عالیه اش خلیفه ساخته بود سیم حاطب که او را از منزل روحا بمهمی به بنی عمرو عوف فرستاده بود چهارم
و پنجم حارث بن الصمه و خوات بن جبیر رضی الله عنهم اجمعین بجهة آنکه هر دو بیفتادند و شکسته گشتند و از راه ایشان را باز
گردانید و این اول غزوه بود که انصار شرف ملازمت آنحضرت یافتند و جهت تخلف ایشان از غزوات و سرایا
متقدمه آن بود که حضرت صلی الله علیه وسلم ایشان را بجهاد امر نفرموده بود بظن آنکه ایشان او را یاری نخواهند داد مگر وقتیکه
اعدای دین متوجه نفس مدینه شوند و در غزوه بدر چون بکمهتی آمد و آن حبیب صفا قدر به تحقیق پیوست اجازت فرمود و لشکر
اسلام هفتاد شتر و دو اسب یا سه بیشتر نبود یکی از مقداد و دیگری از ابی مرثد بن مرثد یا زبیر و شش زره و هشت
شمشیر و هر دو کس را یا سه کس را یک شتر میرسید که متناوبه می نمودند و شریک حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در سواری
علی مرتضی بود کرم الله وجهه همیشه و در ابتدای حال ابولبابه نیز با امیرالمؤمنین علی در مرکب آنحضرت شریک بود و در روحا
زید حارثه و آنچنان بود که چون ابولبابه را بجهة خلافت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بمدینه فرستاد زید حارثه
بجای او تعیین یافت تا همراه بر عدها آنحضرت صلی الله علیه وسلم سه کس متناوبه بدر رکوب می نمودند نقلست که چون نوبت پیاده

رفتن حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم علی مرتضی و ابو لبابه رضی الله عنهما میگفتند که یا رسول الله ما از قبل تو پیاده می
رویم تو از مرکب فرود میا آنحضرت جواب ایشان چنین فرمودی انتما لیس باقوی منی و ما انا باغنی عن الاجر منکما و گویند که بسیاری
از صحابه عظام بتصور آنکه غرض ازین عزیمت مجرد اخذ غنیمت است نه محاربه با اعدا ملت ازین سفر تخلف نموده در مدینه توقف
فرمودند و بنابرین تیر ملامت بر جوشن سلامت هیچ یک از متخلفان معرکه بدر نرسید چون سپاه ابو عتبه که یک میل است از
تا شهر فرود آمد و مضرب خیام ظفر انجام آنحضرت گشت حضرت بعرض لشکر اشارت فرمود و غرض ازین عرض آنکه جمعی را
که صلاحیت قتال نداشتند رخصت انصراف دهند و بعد از عرض جمعی را که مبدا نشو و نما بودند مثل عبدالله بن عمر و زید بن
ثابت و براء بن عازب و غیر ایشان باز گردانیدند بواسطه صغر سن ایشان و آنان که در رکاب همایون همراهی نمودند بر قول
اصح سیصد و پنج بودند با آن هشت نفر دیگر که مرقوم گشت سیصد و سیزده تن گشتند و بر روایتی دیگر سیصد و هفده یا سیصد
و پانزده نیز آمده والله اعلم بعد از آن عبدالله بن عمرو بن حرام انصاری گفت یا رسول الله از نزول تو درین منزل
همایون بغایت مسرور گشته واثق شدم بر آنکه نصرت ترا خواهد بود چه ما در زمان جاهلیت وقتیکه بجنگ یهود حسیکه
میرفتیم درین مرحله نزول کردیم و سپاه را عرض کرده طائفه که هنوز از مهد صبا بمیدان شباب نخرامیده بودند رخصت
انصراف یافتند آنگاه تیغ جلادت آویخته و رایت جلالت افراخته بر سر دشمن تاختیم و آن قوم را بنوعیکه خاطر میخواست
بتمام برانداختیم و اموال ایشان را بغنیمت گرفته با ظفر و منصور مراجعت نمودیم اکنون امید داریم که ترا با قریش ملاقات
دست داده و اعدا را از پای در آورده در ضمان تائید ربانی بمستقر عز و کرامت معاودت فرمائی چون حضرت
خواجه علیه الصلوة والسلام دران مقام بلشکر خود نگاه فرمود و قلت و هیبت و عدت ایشان را ملاحظه نموده دعا فرمود
که یا رب انهم حفاة فاحملهم و جیاع فاشبعهم و عراة فاکسهم و عالة فاغنهم من فضلک پس ببرکت دعاء آن سرور
صلی الله علیه وسلم هیچ کس باز نگشت الا که او را یک شتر و دو شتر بود و غنیمت بسیار از جامه و طعام و غیر آن متملک
گشتند چنانچه عنقریب بشروح کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی **فصل دویم** در ذکر وقعاتیکه در رزم پیش از محاربه
بوقوع پیوسته **واقعه اولی** اصحاب سیر و ارباب خبر چنین مقرر داشته اند که بعد از آنکه لشکر ظفر انجام از عرض گاه کوچ
کردند حضرت صلی الله علیه وسلم دو کس از صحابه یکی عدی بن ابی الزغباء جهنی و بسبس بن عمرو جهنی را تفحص احوال کاروان در مقدمه
روان ساخت و ایشان بجانب بدر متوجه نموده چون بدان موضع رسیدند از جاریه شنیدند که با جاریه میگفت که فردا یا پس فردا کاروان قریش
بانجا خواهد رسید و بسبس و عدی بالفور معاودت نموده این خبر بحضرت رسانیدند بعد از مراجعت ایشان ابوسفیان بدان موضع
رسید و از نزیل آن محل مجدی بن عمرو سوال کرد که از خواستش محمد صلی الله علیه وسلم چه خبر داری گفت خبری ندارم اما دو شتر

سوار دیدم که در فلان موضع فرود آمدند و لحظهٔ توقف نموده باز گشتند ابوسفیان به انجا رفت و اپس افکنده شتران ایشان بشکست
و بعد از شگافتن احتیاط نمود ریزهای دانهٔ خرما در ان میان یافت و گفت والله که اینها علف یثرب خورده اند و ظن برد که نسبت
که این شتر سواران جاسوسان محمد بوده اند صلی الله علیه وسلم و توهم عظیم بر خاطر ابوسفیان استیلا یافت از جادهٔ مستقیم انحراف نمود
و جاه بدر را به یسار خود گذاشته از راه ساحل متوجه مکه شد نقلست که در خلال این احوال شبی عاتکه بنت عبد المطلب خوابی
هولناک دید چون روز شد با برادر خود عباس گفت که دوش خوابی دیدم مشعر بآنکه قریش بمصیبتی مبتلا گردند و من آنرا تو اظهار
آن میکنم بشرطیکه در اخفای آن کوشی عباس گفت نیکو باشد عاتکه گفت چنان در خواب دیدم که شتر سواری آمد و در ابطح بایستاد
و باواز بلند سه نوبت گفت ای قریش بکشتن گاه خود بشتابید بعد از ان بمسجد حرام در امد و مردم در عقب او در امدند انگاه اورا
همچنان سوار بر بام کعبه بدیدم و سه نوبت دیگر بدستور سابق قریش را ندا کرد و باز اورا دیدم بر سر کوه ابوقبیس که بر طریقه گذشته
قریش را مصارع ایشان میخواند و بعد از ان از سر کوه سنگی در گردانید و چون آن سنگ بپایان کوه رسید پاره پاره شد و هیچ
خانه در مکه نماند مگر قطعه از ان سنگ در انجا افتاد مگر بخانهای بنی هاشم و بنی زهره و عباس بوصیت عاتکه عمل ننموده صورت
واقعه با دوست خویش ولید بن عتبة بن ربیعه در میان نهاد و در کتمان آن مبالغه فرمود و ولید از افشای آن نیز اندیشید
آنچه از عباس شنیده بود بی زیاده و نقصان بسمع پدر خویش رسانید بیت پدر که جان عزیزش بلب رسید چه گفت +
یکی نصیحت من گوش کن تو جان پدر + اگر چه دوست عزیز است راز دل مگشای + که دوست نیز بگوید بدوستان دیگر +
آورده اند که این سخن همان روز بگوش ابوجهل در میان انجمن قریش که حکایت خواب عاتکه در میان داشتند با عباس گفت که یا ابا الفضل
چند گاهست که این عورت بمرتبهٔ نبوت رسیده عباس پرسید که کدام عورت ابوجهل گفت عاتکه خواهر تو که خوابی چنین و چنین
دیده عباس گفت من از این واقعه وقوف ندارم ابوجهل باز سفاهت آغاز کرده گفت شما بدعوی نبوت مردان خود قانع نمیشوید
که زنان شما دعوی پیغمبری میکنند ما تا سه روز صبر کنیم اگر اثری بر خواب عاتکه متفرع شد فبها و الا صحیفها نوشته باطراف
در میان قبایل عرب می فرستیم که دروغ گوی ترین عرب قبیلهٔ هاشمند عباس او را دشنام داد و گفت که تو سزاوار تری
بلوم و کذب از ما عباس گوید که چون شب بخانه رسیدم تمامت زنان قبیلهٔ عبد المطلب حاضر شده زبان ملامت بر من دراز
کردند که این خبیث فاسق یعنی ابوجهل پیشتر مردان شمارا مذمت میکرد و هیچکس بدفع او قیام نمی نمود اکنون بطعن
زنان شما نیز زبان میکشاید انگاه گفتند ای عاتکه غیرت عباس کجا شد که آنچنان سخنی از ان لعین شنید و بزجر و منع او دست
غیرت از آستین انتقام بیرون نیاورد عباس گفت اگر من بعد ازین مقوله سخنی از وی بشنوم متعرض وی شوم و او را بسزا
خبر گردانم جاهل که شب همه شب از غم خیانت آن لعین متغیر می بودم علی الصباح خشمناک از خانه بتعجیل عزیمت مسجد

حمام کرده آمدیم چون ابوجهل را دیدم بجانب او دوان شدم و وی مرا دیده بتعجیل از مسجد بیرون رفت با خود گفتم که غالبا اثر
خشم و رمن مشاهده نموده فرار می نماید آن خود بسبب استماع خبر ضمضم غفاری بوده **واقعه سیم** رسیدن ضمضم غفاری بود از پیش
ابوسفیان با پیام رسالت بجانب قریش وکیفیت آن چنین بود که قافله هنوز در شام بود که شخصی از مشرکان در حدود شام
با بوسفیان و کاروانیان گفته که بعد از توجه شما بدین جانب محمد صلی الله علیه وسلم با اصحاب خود بعزم تاراج قافله شما از مدینه بیرون
آمده بعشیر رسیده بود و چون شما را در نیافت بالضروره مراجعت نموده و اکنون در انتظار معاودت شماست و روز پیش شما رد
باید که شرایط حزم و احتیاط مرعی دارند و از کار خود غافل نباشید از شنیدن خوفی تمام بر باطن مجالسان مستولی گشته ضمضم غفاری
را به بیست مثقال طلا باجاره گرفتند تا بزودی بمکه رود و خبر بقریش رساند و ضمضم بتعجیل تمام خود را بمکه رسانید پیراهن پیش و پس
چاک کرده و گوش و بینی شتر خود قطع نموده و پالان برخلاف متعارف بر پشت شتر نهاده باین هیئت بایستاد و فریاد بر آورد
که ای قریش وای آل لوی الغوث الغوث محمد صلی الله علیه وسلم قصد کاروان شما دارد اگر در امداد تاخیر نمائید تحمل که قافله
در نیابید **واقعه چهارم** خواب ضمضم غفاری و از ضمضم منقول است که گفت در حین انفصال از قافله و توجه بمکه
چنان دیدم که بر شتر خود سوارم و وادی مکه پر از خون مالامال می رود چون بیدار شدم دانستم که قریش را مصیبتی عظیم خواهد
رسید گویند که بنی هاشم از آمدن ضمضم بغایت مسرور و خرم شدند که شاهد عدل بود بر صدق رویای عاتکه **واقعه پنجم**
تهیه بیرون آمدن قریش بود از برای خروج بجانب کاروان و بالجمله قریش تهیه اسباب خروج اشتغال نموده سهیل
بن عمرو زمعة بن الاسود خلایق را برفتن ترغیب و تحریص نمودند و مقرر چنان شد که از ده کس یکی فی الجمله یعنی دارند یک
کس بحمایت کاروان متوجه شود و متمولان مفلسان را بساز و سلاح مدد نمایند امام واقدی گوید که مجموع قریش در آن باب
اتفاق نمودند مگر ابولهب که سرباز زد قریش با او گفتند که تو از سادات قومی اگر با ایشان موافقت ننمائی ممکن که دیگران
نیز تقاعد نمایند اکنون مصلحت آن است که یا با ما درین سفر مرافقت کنی یا شخصی را بعوض خویش بفرستی روایت آنکه سوگند
بلات و عزی یاد کرد که نه خود برود و نه عوض کسی بفرستد و روایت آنکه چهار هزار درم در ذمه عاص بن هشام بن مغیره داشت
آن مبلغ از ذمه هشام استفا کرد و بعوض خویش بفرستاد و مانع وی از اتفاق با قوم و از خروج مکه بغیر خواب عاتکه چیزی
دیگر نبود **واقعه ششم** نقلست که پیش از جنگ بدر بعد از هجرت سعد معاذ رضی الله عنه بعمره گذاردن
بمکه آمده بود و در خانه امیة بن خلف نزول کرده ابوجهل از آمدن او خبر یافت با امیه گفت این شخص است که محمد را صلی الله
علیه وسلم پناه داده است و در مخالفت ما با وی یکجهت گشته و در مقاتله با وی پیمان بسته و تو او را هیچ نمیگوئی و میگذاری
که از جنگ ما بسلامت بیرون رود و سعد در جواب ابوجهل گفت تو هر چه میخواهی بگوئی و هر قصد که میخواهی بکن عبور قافلهای

شما بر ما مسیّت نه باشد سعد گفت که این ابو الحکم است مهتر اهل وادی با او بدرشتی سخن مگوی سعد رضی الله عنه روی بامیه آورد و
گفت تو این سخن میگوئی و بخدا سوگند که از محمد صلی الله علیه وسلم شنیده ام که فرمود یاران من امیه بن خلف را بقتل خواهند رسانید
امیه از سعد پرسید که تو بگوش خود این سخن را از محمد صلی الله علیه وسلم شنیدی گفت آری و این حدیث در خاطر امیه جا گرفته در ان
ولا که قریش تهیه اسباب مقاتله با حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم مشغول بودند که میخواستند بجانب بدر بیرون روند امیه
نیز عزم کرد که از ایشان تخلف نموده جان از آن مهلکه بیرون برد و کبر سن و ثقل جثه را بهانه ساخت ابو جهل و عقبه بن ابی
معیط برین حال اطلاع یافته هر دو بنزد امیه رفتند و عقبه مجمره پر آتش و بوی خوش با خود همراه برده در زیر دامن او داشت
و گفت چون از خانه بیرون نمی آئی خود را مطیّب و خوشبوی گردان یعنی که از زمره نسوانی امیه گفت قبحک الله و قبح
ما جئت به و ابو جهل نیز بیحاله بدست امیه داد و مثل همین سخن اجرا نمود و ازین سرزنش عرق حمیت امیه در حرکت آمده
آهنگ رفتن نمود و گویند که چون خواب ضمضم در مکه اشتهار یافت طائفه از اهل رای مثل حارث بن عامر و عتبة و شیبه
و امیة بن خلف و حکیم بن حزام و ابو البختری و عاص بن منبه خروج از مکه و مفارقت قوم را مکروه داشتند و آنچه بتیر استقسام
تفأل مینمودند و ابو جهل و عقبة و نضر حارث را بجبن و ببددلی منسوب ساخته تشنیع میزدند تا ایشان نیز
بالضروره با قوم موافقت نمودند واقعه هفتم گویند که قریش پیش هبل جمع آمده بودند از میان ایشان امیه و عتبة و شیبه
از برای خروج بیرون آمده استقسام بازلام کردند تیر ناهی از خروج بیرون آمد ابو جهل گفت ما باستقسام عمل نمیکنیم
و از اعانت قافله خویش باز نمی مانیم و نیز واقدی گوید که زمعه تیر را بشکست و گفت والله که تا امروز تیری ازین دروغگوی
تر ندیده ایم درین حال سهیل بن عمرو بسر وقت او رسید که یا ابا حکیم چه واقع است که ترا خشمناک می بینیم زمعه صورت حال
باز راند سهیل گفت ازین سخن درگذر که عمیر بن وهب مثل این حکایت با من گفت و من آنرا اعتبار نکردم واقعه هشتم
نقلست که در حین توجه قریش ببدر عتبة و شیبه زره های خود را از خانه بیرون آورده بودند و اصلاح نموده
عداس که غلام ایشان بود و در باغ طائف بمصطفی صلی الله علیه وسلم ایمان آورده بود ملاحظه حال ایشان میکرد عتبه و شیبه
گفتند ای عداس از حال آن مرد که آن روز در باغ بدست تو انگور از برای او فرستادیم هیچ نمی پرسی گفت بگوئید چه
واقعست گفتند اکنون بمقاتله او بیرون میرویم عداس در گریه شد و گفت والله که محمد رسول خداست صلی الله علیه وسلم
و شما را مصلحت نیست که بجنگ او روید ایشان بسخن او التفات ننمودند و با قوم بیرون رفتند واقعه نهم نقلست
که حکیم بن حزام گفت چون ضمضم غفاری بمکه آمده در اعانت قافله اضطراب و استغاثه نمود و قریش بر خروج جازم
شدند مرا بالضروره با ایشان موافقت بایستی نمود و من در هیچ سفر چنان کاره نبودم که در توجه ببدر بودم

حین استقسام بازلام کردم آنچه بخلاف حکم من بود ظاهر شد و چون بار عزیمت و قطع مسافت مر الظهران رسیدیم ابن الحنظلیه
یعنی ابوجهل شتری نحر کرده شتر از زیر آلت جارحه جسته هیچ خیمه از خیمه های لشکر نماند که بخون آن شتر آغشته نگشت و من قصد
بازگشتن کردم و چون دانستم که ابوجهل مانع خواهد شد از سر عزیمت درگذشتم و در رفتن با اصحاب موافقت نمودم تا رسیدیم به
ثنیه بیضا عداس را در آنجا نشسته دیدیم و لشکریان از پیش وی میگذشتند و درین اثنا عتبه و شیبه نیز بر وی میگذشتند
عداس مالکان خود را دیده جست و رکاب ایشان را گرفته گفت پدر و مادرم فدای شما باد بخدا سوگند که محمد رسول خداست صلی الله
علیه وسلم و شما را می برند بمصارع شما این سخن بگفت و میگریست من از استماع این سخن بار دیگر قصد مراجعت نمودم اما توفیق
رفیق نگشت و سعادت مساعدت ننمود درین حال عاص بن منبه بن حجاج نزد عداس رسیده از وی پرسیدند که سبب گریه تو چیست
جواب داد که بجهت آن میگریم که این دو سید من و این دو مهتر من متوجه قتال رسول خدا شده اند و بکشتن گاه خویش میروند
عاص از وی استفسار نمود که محمد کیست عداس گفت که محمد رسول خداست جل و علا مبعوث بر کافه خلایق صلی الله علیه وسلم
واقعه دهم نقلست که قریش بعد از اجتماع بر توجه بجانب بدر از عداوتی که میان ایشان و بنی کنانه بود اندیشه ناک شده
باهم گفتند که مبادا که از عقب ما بیایند و ضرری بما رسانند و عتبه بیشتر از همه ترسید ناگاه شیطان بصورت سراقه بن مالک
بن جعشم که یکی از اشراف قبیله بنی کنانه بود بر ایشان ظاهر شد و با ایشان خطاب کرد که شما با هیبت ذکر و فخامت قدر در میدان
قدم نهید من شما را امان دادم که هیچ نوع مکروهی از بنی کنانه بشما نرسد از ین سخن عتبه خوشوقت شد و خاطر سایر صنادید
قریش نیز مسرور و مطمئن گشت و بتعجیل تمام روان شدند واقعه یازدهم نقلست که در لشکر کفار نهصد و پنجاه مرد جنگی
و صد اسب و هفتصد شتر با ایشان بود و زنان مغنیه و آلات طرب با خود همراه داشتند و مجموع اسب سواران و بعضی
از پیادگان نیز زره پوش بودند و بر سر هر آبی که میرسیدند فرود می آمدند و جواری مغنیات دف میزدند و سرود گویان
زبان بطعن و هجو مسلمانان میگشادند و هر روز یکی از صنادید قریش لشکر را طعام میدادند بعضی از اهل سیر میگویند که
مطعمان بدر نه نفر بودند و بعضی سیزده نیز گفته اند و باتفاق روات عباس بن عبد المطلب و عتبه بن ربیعه و امیه بن خلف
و حکیم بن حزام و نضر بن الحارث و ابوجهل بن هشام و سهیل بن هشام و نبیه و منبه پسران حجاج در سلک طعام دهندگان منتظم
بودند واقعه دوازدهم آورده اند که در اثنای سفر روزی عتبه و شیبه از لشکر باز مانده بودند و باهم حکایت خواب
عاتکه میکردند و هر یک خوف ضمیر خود را که از آن مضمر داشتند بایکدیگر میگفتند و دران حین ابوجهل بسر وقت ایشان
رسیده پرسید که چه میگوئید برادران صورت واقعه را بیان کردند ابوجهل گفت عجب دارم از بنی عبد المطلب که بآن راضی
نمیشوند به نبوت مردان خویش نسبت باکه زنان ایشان نیز میگویند که حضرت حق تعالی ما را برسالت بسوی شما فرستاده بخدا سوگند

اگر بمکه باز گردیم با ایشان از ندا و خواری چنین و چنین کنیم عتبه گفت صله رحم و قرابت قریبه در میان ست آنگاه یکی از آن دو برادر گفت با دیگری که اگر صواب می‌بینی بمکه باز گردیم ابو جهل گفت بعد از آن که با قوم خویش نقض عهد نمودید نمی‌نمائید و در خذلان ایشان بکوشید و شما گمان می‌برید که محمد صلی الله علیه وسلم و اصحاب وی رضی الله عنهم با ما مجال مقاومت داشته باشند کلا و حاشا من صد و هشتاد کس از تبع خود همراه دارم که اگر در منزل فرود می‌آیم فرود می‌آیند و اگر از مرحله رحلت می‌نمایم رحلت می‌کنند و اگر شما میل مراجعت دارید بهر جا که خواهید بروید عتبه و شیبه گفتند و الله که خود هلاک شدی و قوم خود را هلاک ساختی آنگاه عتبه با شیبه گفت این شخص یعنی ابو جهل مرد شوم است و ما را با محمد صلی الله علیه وسلم خصوصیتی و قرابتی هست که او را نیست با آنکه پسر من ابو حذیفه با محمد است علیه الصلوة والسلام بقول وی عمل نمائی تا باز گردیم شیبه با برادر گفت یا ابا ولید اگر این زمان مراجعت کنیم مردم ما را سرزنش کنند و عاری بما لاحق شود این سخن گفته طوعاً و کرهاً روی بقتلگاه نهادند واقعه سیزدهم نقلست که چون مشرکان بجحفه رسیدند جهیم بن الصلت بن المطلب بن عبد مناف در خواب دید که اسپ سواری که شتری همراه داشت بجانب معسکر قریش می‌آمد و چون نزدیک رسید بایستاد و گفت که عتبه و شیبه و زمعة بن الاسود و امیة بن خلف و ابو البختری و ابو الحکم بن هشام و نوفل بن خویلد و جمعی دیگر را که اراده ازلی بقتل ایشان تعلق شده بود نام برد که مقتول آمده‌اند و سهیل بن عمرو اسیر گشت و حارث از برادر خود گریخت و بعد از آن کارد را بر گلوی شتر خود زد و بلشکرگاه سر داد هیچ خیمه از خیمه‌های مخالفان نماند که رشاشه از خون وی بدان نرسید و این خبر شایع شد و با بو جهل رسید گفت این پیغمبر دیگر است از بنی عبد مناف فردا معلوم شود که از ما یا محمد و اصحاب او صلی الله علیه وسلم رضی عنهم و قریش با جهیم گفتند که شیطان با تو بازی کرده فردا بخلاف آنچه در منام مشاهده نموده خواهی دید چه ما اشراف اصحاب محمد صلی الله علیه وسلم و رضی الله عنهم خواهیم کشت و اسیر خواهیم کرد و عتبه چون این واقعه را شنیده با شیبه گفت که این خواب موافق رؤیای عاتکه است و مطابق قول عداس ما تا غایت از عداس دروغ نشنیده‌ایم و چون می‌بینی که از این لشکر تخلف کنیم و بقتال محمد نرویم صلی الله علیه وسلم زیرا که او اگر در دعوی خویش کاذبست در عرب جمعی هستند که بی سعی ما مهم او را کفایت کنند و اگر صادقست ما اسعد خلایق باشیم و شنیده را این سخن مقبول نموده با برادر خود عتبه در مراجعت هم داستان شد و درین اثنا ابو جهل با ایشان ملاقات کرده پرسید که چه اندیشه دارید گفتند میخواهیم که بمکه باز گردیم و توهیچ ملاحظه نمیکنی خواب جهیم بن الصلت و قول عداس ابو جهل حدیث عتبه و شیبه را قبول نکرده چندان وسوسه نمود که آن دو خون گرفته براه صواب گم کرده باز قدم در بادیه غوایت و ضلالت نهاده و بقتال حضرت خیر پناه صلی الله علیه وسلم با قریش اتفاق نمودند و ان شنیدند و اقدی میگوید چون ابو سفیان

قافله را از محل خطر بگذرانید قیس بن امرؤ القیس را از اهل کاروان نزد قریش فرستاده پیغام داد که سبب بیرون آمدن
قوم از حرم آن بود که آسیبی و آفتی باموال ایشان نرسد و اکنون که خدای تعالی کاروان را نجات داد باز باید گشت
و متعرض محمد صلی الله علیه وسلم و اهل یثرب نباید شد که احتیاج بآن نیست قیس بعد از قطع مراحل بمشرکان بخت برگشته
رسیده مضمون رسالت بگذارد ابوجهل در جواب گفت والله که باز نگردیم تا به بدر نرویم و سه شبانروز در آنجا توقف
ننمائیم و طعام ندهیم و خمر نخوریم و زنان مغنیه برای ما خنیاگری نکنند و چون بدین امر اقدام نمائیم صیت ما در اطراف قبائل
انتشار یابد و هیبت ما در دلها قرار گیرد و هیچکس را دیگر مجال نماند که در صدد تعرض مردم ما در آید و بدر موسمی بود از مواسم
عرب که هر سال یک نوبت خلایق در آنجا جمع میگشتند و دکانها میگشادند و به بیع و شرا اشتغال مینمودند و چون
قیس امتناع ابوجهل را از نصیحت قوم مشاهده کرده بالفور باز گشت و از رفتن قوم بجانب بدر ابوسفیان را خبر داد
ابوسفیان گفت واقوماه این کار عمرو بن هشام است یعنی ابوجهل که بنابر ریاست قوم و بغی که امری مذموم است ارتکاب کرده
داشت والله که اگر حضرت محمد صلی الله علیه وسلم با اصحاب ملاقات کنند ایشان را ذلیل گرداند ابوسفیان با وجود این عقیده
چون قافله را بمکه رسانید بالفور باز گشت و خود را بسپاه قریش رسانید و در معرکه بدر زخمها باو رسیده بگریخت و در
عین انهزام میگفت که هرگز امری منکرتر ازین مشاهده نکرده ام بخدا سوگند که ابوجهل مرد نامبارکیست گویند چون
اخنس بن شریق که حلیف بنی زهره بود معلوم کرد که قافله قریش بمامن رسید با ایشان گفت که خدای تعالی کاروان شما را
نجات داد و اموال ایشان را از آسیب تعرض نگاهداشت و مخرمة بن نوفل را که صاحب شماست خلاصی بخشید اکنون دست
از جنگ محمد صلی الله علیه وسلم باز دارید که او برادر زاده شماست اگر وی پیغمبر است شما نیکبخت ترین خلق باشید
و اگر نیست دیگری مباشر قتال او شود به که شما و اخنس درین باب مبالغه بسیار نمود و گفت البته باز گردید و بقول این مرد
که عبارت از ابوجهل است عمل منمائید که او در هلاک قوم خویش سعی میکند و در فساد ایشان مسارعت مینماید بنو زهره نصیحت او را
بسمع قبول اصغا نموده پرسیدند که بکدام بهانه باز گردیم اخنس گفت که چون شب در آید من خود را از شتر بیندازم و شما فریاد
زنید که ویرا مار گزید و هرچند قریش شما را بر رفتن ترغیب نمایند قبول مکنید و بگوئید که ما از وی جدا نشویم تا حیات یا ممات
او نزد ما مقرر نگردد و بنو زهره بدین حیله بمکه رفت و چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم بروحا رسید با اصحاب گفت
که این افضل اودیه عرب است و در آنجا مکث فرموده نماز خفتن آنجا گذارد بعد از آنکه از رکعت آخرین وتر سر برآورد
بر کفار نفرین کرد و ایشان را لعنت کرد و از زمره مشرکان ابوجهل و زمعه و سهیل و جمعی دیگر از قریش را بدعا مخصوص گردانید
و بعد از نفرین این قوم دعا بنجات مسلمانان که در مکه محبوس بودند بتقدیم رسانید که از جمله ایشان سلمة بن هشام و عیاش بن

ابی ربیعه غیر ایشان نیز بودند رضی الله عنهم اجمعین نقلست که از ابطال و شجعان یثرب خبیب بن یساف نام و دیگری نام دیگری
موسوم بقیس بن محرث با آنکه هر دو مشرک بودند بعد از مسیر اهل اسلام از مدینه بیرون آمدند و در عقیق بمسلمانان پیوستند و در آن
راه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم خبیب را که مقنع بحدید بود از تحت مغفر بشناخت و بجانب سعد معاذ رضی الله عنه که
در پهلوی آنسرور صلی الله علیه وسلم بود التفات نموده استفسار فرمود که این خبیب بن یساف نیست گفت بلی یا رسول الله
بعد از آن خبیب پیش آمد و دست در نطاق ناقه آنحضرت زد و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از وی و قیس بن محرث پرسید
که چه بیرون آورد شما را جواب دادند که تو پسر خواهر و همسایه مائی اکنون بدانکه با قوم خود بجهت اخذ غنیمت بیرون آمده ایم
حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم لا یصحبنا رجل لیس علی دیننا خبیب گفت جرأت و جسارت و شدت نکایت من قوم را معلوم
است و من در رکاب تو با اعدا از برای غنیمت قتال خواهم کرد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم فرمود که اول اسلام بیاور
بعد از آن قتال کن و چون بروحا رسیدند خبیب بخدمت مبادرت نموده گفت یا رسول الله سرور دو کان عالمیان ایمان
آوردم و گواهی میدهم که تو پیغمبر فرستاده خداوند عز و جل و رسول صلی الله علیه وسلم از ایمان خبیب مبتهج گشت و قیس بر کفر اصرار
نمود و بعد از معاودت اهل اسلام او نیز شرف ایمان دریافته در غزاء احد شهید گشت و چون حضرت صلی الله علیه وسلم بوادی صفرا
رسید معروض ضمیر منیر گشت که صنادید قریش جهت حمایت قافله خویش از حرم بیرون آمده متوجه اند لاجرم مقتضای کریمه
وشاورهم فی الامر خواجه علیه الصلوة والسلام با اعیان صحابه مشورت نموده فرمود که قریش از مکه بیرون آمده اند و ممکن که میان ما و ایشان
منجر بمقاتله شود مصلحت چیست صدیق اکبر رضی الله عنه از میان یاران برخواسته سخنان مستحسن و مطبوع عرضه داشت و بعد امیر المؤمنین
ابوبکر فاروق اعظم رضی الله عنهما برپای خواست با امیر المؤمنین ابو بکر در جواب موافقت نمود آنگاه گفت یا رسول الله بخدا سوگند
آنجماعت عزه قریش اند و ذلت با ایشان راه نیافته از آن وقت که عزیز شده اند و ایمان نیاورده اند از آن زمان که کافر شده اند
و هرگز عزیزان قریش تصدیق نخواهند کرد پس قتال ایشان را آماده باش و حضرت صلی الله علیه وسلم درباره شیخین رضی الله عنهما دعای
خیر فرمود بعد از آن دو یار گرامی مقداد بن عمرو الکندی برخواست و گفت یا رسول الله بامر خداوند جل و علا عمل نما و بفرمان او رو
که ما با توییم و هم سوگند که ما با تو نمیگوییم چنانکه بنی اسرائیل با موسی گفتند علیه السلام که فاذهب انت و ربک فقاتلا انا ههنا قاعدون
بلکه میگوییم فاذهب انت و ربک فقاتلا انا معکما مقاتلون و بدان خدای که ترا بحق بخلق فرستاده که اگر ما را ببرک الغماد که شهر
حبشه است ببری که ما با تو می آییم و مقداد رضی الله عنه نیز بدعای خیر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم سرافراز گشت و بعد از آن
فرمود که ای گروه مردمان اشیروا علی و مراد پیغمبر علیه الصلوة والسلام از این سخن آن بود که از انصار استمزاج نماید که با او در جمیع
مقام همراه باشند بنا بر آنکه آن جماعت کرام در حین بیعت عقبه ثانیه با رسول صلی الله علیه وسلم چنین گفته بودند که هرگاه که بدیار ما تشریف

آری حمایت و محافظت نمائیم و درین محل در خاطر شریفش خطور نمود که شاید در خارج مدینه معاونت ننمائید و چون حضرت صلی الله علیه وسلم این سخن گفت سعد بن معاذ رضی الله عنه برپا خواست و معروض داشت که من از جانب انصار جواب میگویم و گویا که مقصود از سخن تو مائیم یا رسول الله حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم آری سعد فرمود که ما با تو ایمان آورده ایم و تصدیق تو نموده و گواهی داده که آنچه آورده حق و صدق است و با تو عهد و مواثیق بسته و اکنون بهمان عهد و وفا ایم که بسته ایم هنوز هر جا که میخواهی برو یا نبی الله و بدان خدایی که ترا براستی بخلق فرستاده که اگر بدریا میروی با تو میرویم و هیچکس از ما تخلف نمیکند با هر که خواهی بپیوند و از هر که خواهی قطع کن و بدان قدر که خاطر خواه تو باشد از مال ما تصرف نمائی نزد ما محبوبتر است از آنچه بما بازگذاری و بدان خدایی که نفس من در قبضهٔ قدرت اوست که ما را بد نمی آید که بدشمن رسیم بدرستی که ما در جنگ صابریم و شاید که حق تعالی ترا چیزی بنماید از ما که چشم تو بآن روشن شود پس روان شو ببرکت خدای تعالی رسول الله صلی الله علیه وسلم آن سخن سعد بغایت پسندیده مسرور و خورم گشت و بجانب مقصد روان شد و فرمود بروید ببرکت خدای تعالی و بشارت شما را که حق سبحانه و تعالی مرا یکی از این دو طائفه یعنی بقافلهٔ ابوسفیان یا بقوم قریش وعده فرموده است والله که گویا مصارع ایشان را می بینم و چون قریب ببدر نزول کردند پیغمبر صلی الله علیه وسلم سوار شده با قتاده بن نعمان یا معاذ جبل رضی الله عنهما در آن نواحی سیر میفرمودند جهت آنکه خبری از مخالفان معلوم فرمایند در اثنای سیر به پیری رسیدند که او را سفیان الضمری میگفتند از پیر پرسیدند که توجه ملکی سفیان گفت شما بگوئید چه کسانید حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که تو با خبری بگوی ما نیز ترا خبری بگوئیم سفیان گفت این مکر و آنست سید عالم صلی الله علیه وسلم فرمود که آری سفیان گفت از هر چه مقصود شماست سوال کنید خواجه علیه الصلوة والسلام پرسید که از قریش چه خبر داری سفیان گفت بمن رسیده که آن جماعت در فلان روز از مکه بیرون آمده اند اگر این سخن راست است باید که امروز در فلان محل باشند و نام منزلی برد که قریش آن روز بهمانجا نزول کرده بودند باز حضرت پرسید که از محمد و یاران او چه خبر داری سفیان گفت بمن رسیده که ایشان در فلان روز از مدینه بیرون آمده اند اگر این خبر مطابق واقع است باید که امروز در فلان موضع باشند و نام مرحله برد که اهل اسلام آنجا بودند آنگاه سفیان گفت که اکنون شما بگوئید که از کجائید آن سرور صلی الله علیه وسلم جواب داد که نحن من ماءٍ و چون در آن زمان مردم عراق را بجهت کثرت آب آن ناحیه اهل الماء میگفتند سفیان گمان برد که ایشان از اهل عراقند اما مقصود حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم در شب هفدهم رمضان در وادی بدر امیر المومنین علی بن ابی طالب و زبیر بن العوام و سعد بن ابی وقاص را رضی الله عنهم با بعضی یاران دیگر بفرستاد تا خبری از قریش تحقیق نموده باز گردند و تعیین فرمود که در فلان چاه که قریب بآن موضع است امید میدارم که خبری بیابید امیر المومنین علی و رفیقان رضی الله عنهم بمقصد شتافته بر سر همان چاه رسیدند آن آب کش قریش و سقایان ایشان رسیدند اکثر آن جماعت گریخته شدند و غلام مکی اسلم که غلام بنی الحجاج

بود دیگری عریض که غلام بنی العاص بن سعید بود بجنگ ایشان افتاد غلامانرا اسیر کردند و بمنزل آوردند و دران حین
حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه باداء نماز مشغول بودند اصحاب از اسیران پرسیدند که کیستند گفتند ما سقایان
قریشیم و چون این سخن موافق مزاج اصحاب نبود بلکه مطلوب ایشان این بود که ایشان از توابع ابوسفیان باشند بایذا و شکنجه
غلامان مشغول گشتند که شما غلامان ابوسفیانید و بدروغ خود را بقریش می بندید و اسیران بنابر آنکه قوت لت خوردن
نداشتند و دانستند که مقصود اهل اسلام چیست بملکیت خویش و مالکیت ابوسفیان اعتراف نمودند تا از لت خوردن
وارستند چون حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم از نماز فارغ شدند روی مبارک باصحاب آورده فرمودند که در
اول راست گفتند ایشانرا لت کردید و چون دروغ گفتند دست از ایشان باز داشتید آنگاه حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه وسلم متوجه اسلم و عریض شده پرسید که قریش کجا اند گفتند در پس این تل ریگ اند که در نظر تست و آنرا عدوة قصوی
و کثیب عقنقل میگفتند بعد ازان از قلت و کثرت قریش استفسار نمود جواب دادند که بسیارند فرمود بعدد چند باشند گفتند
نمیدانیم فرمود که هر روز چند شتر میکشند گفتند روزی نه فرمود که از هزار کمند و از نهصد زیاده بار دیگر استعلام نمود که از
صنادید قریش و اشراف چه کسانند جواب داد که عتبه و شیبه و حارث بن عامر و ابو البختری و حکیم بن حزام و طعمة بن عدی و نضر
بن الحارث و زمعة بن الاسود و ابو الحکم بن هشام یعنی ابوجهل و امیه بن خلف و نبیه و منبه پسران حجاج و سهیل بن عمرو
و عمرو بن عبدود حضرت جنتی پناه صلی الله علیه وسلم روی مبارک بجانب یاران آورده فرمود که مکه جگر گوشهای خود را بسوی
شما انداخته باز پرسید که هیچکس ازین لشکر باز گشت گفتند آری ابی بن شریق یعنی اخنس با بنی زهره مراجعت نمود آنحضرت
صلی الله علیه وسلم فرمود که ارشدهم و ما کان رشیدا یعنی راه راست نمود قوم خود را با آنکه خود براه راست نیست باز سؤال
فرمود که غیر ایشان دیگری مراجعت نمود گفتند آری بنی عدی بن کعب نیز باز گشتند بعد از آن حضرت صلی الله علیه وسلم
با خواص اصحاب خویش رضی الله عنهم خطاب فرمود که اشیروا علیّ فی المنزل خباب بن المنذر رضی الله عنه از ان
میان گفت یا رسول الله اگر درین منزل بحکم وحی نزول فرموده ما را مجال آن نیست که ازین مقام قدمی پیشتر و پستر نهیم آن منزل
در حوالی چاه نخستین بدر بود و اگر برای است این منزل مناسب نیست فرمود برای است گفت پس ازینجا کوچ کنید و بر سر
چاه آخرین فرود آئید که من عذوبت و کثرت آب آن چاه را میدانم و چون آنجا رسیم حوض بکنیم و پر آب کنیم و بعد ازان
چاهها را انباشته کنیم تا ما را آب باشد و دشمنان را نی ابن عباس گوید رضی الله عنهما که مقارن این حال جبرئیل علیه السلام
نازل شد و وحی آورد که رای آنست که حباب بدان اشارت کرد بعد ازان رسول صلی الله علیه وسلم فرمان داد که تا ازان
منزل کوچ کردند و بموجب صواب دید حباب عمل نمودند نقلست که جماعتی که با غلامان قریش آمده بودند بطلب آب

چون غلامان گرفتار گشتند ایشان گریخته بقریش ملحق گشتند یکی ازان گریختگان عجیو نام اول بلشکر قریش رسیده فریاد بر آورد
که ای آل غالب اینک پسر ابو کبشه و یاران او غلامان شما را اسیر کردند قلق و اضطراب تمام بقریش راه یافت چنانکه حکیم بن
حزام گوید که با جمعی در خیمه نشسته بودیم و کباب می کردیم که این خبر شنیدیم و از هیبت این واقعه نتوانستیم که طعام خوریم و من از خیمه
بیرون آمدم تا به بعضی دوستان ملاقات نموده غم دل خوریم ناگاه عتبة بن ربیعه پیش آمده مرا گفت یا با خالد من مسیری ازین
عجب تر ندیدم قافله با مهمات یافت و ما متوجه دیار قومی شدیم که از طریق بغی تیغ بر روی ایشان باید کشید من گفتم لا ادری لمن
لا اطلاع این قضیه از شامت آل ابن الحنظله است یعنی ابو جهل ناگاه عتبه گفت یا با خالد هیچ نمیترسی ازانکه محمد و صحابه
صلی الله علیه وسلم و رضی عنهم بر ما شبخون کنند من گفتم مترس که تو ایمنی الآن باز عتبه گفت یا با خالد تدبیر چیست گفتم آنکه
ما را باین راه نداند تا روز شود و عتبه گفت والله تدبیر همین است و ابو جهل این سخن را شنیده گفت عتبه مکروه میدارد که با محمد و صحابه
قتال کنند صلی الله علیه وسلم و رضی الله عنهم آنگاه روی سوی قوم توجه آورده گفت از شما عجب است که گمان می برید که محمد صلی الله
علیه وسلم و یاران او بر سر شما توانند آمد و تعرض بجمع شما توانند رسانید بخدا سوگند که ایشان شما را از نواحی قوم ما مجال
گذشتن ندارند باید که همین شب بحراست و پاسبانی اشتغال نمایید نقلست که دران شب که اهل اسلام قریب به بدر
رسیدند در ریگستانی فرود آمدند که پای تا بزانو در ریگ فرو میرفت و تشنگی بر ایشان غالب شد و بعضی را احتیاج بغسل و
طایفه را احتیاج بوضو بود و آب وجود نی و چون میان ایشان و آب مسافتی واقع بود شیطان بنیاد وسوسه کرده در خاطر افکند
باوجود آنکه شما مصحوب پیغمبر موعود بفتح و ظفرید بحدث کبری و صغری مبتلا شده اید و از نماز محروم مانده و بنا برین خوفی
تمام بر اهل اسلام استیلا یافت ناگاه از سحاب رحمت باری تعالی باران نازل شد و مسلمانان غسل کردند و وضو ساختند و سیراب گشتند
و از ریگی که داشتند هیچ اثر نماند زمین محکم شد و ریگها بر هم نشست چنانکه مرد باسانی سیر میشد و منزل کفار برای وحل شد
و کریمه اذ یغشیکم النعاس امنة منه و ینزل علیکم من السماء ماء لیطهرکم به و یذهب عنکم رجز الشیطان و لیربط علی قلوبکم و یثبت به الاقدام
مبین حال اسلام نازل گشت نقلست که همان شب که غلامان آن لشکر را گرفتند عمار بن یاسر و عبد الله مسعود را رضی الله عنهما
بر سبیل تفحص و تجسس عسکر اهل شرک و عناد فرستادند و ایشان گرد لشکر کفار برآمدند و مراجعت نموده بعرض رای نبوی
علیه الصلوة والسلام گردانیدند که یا رسول الله صلی الله علیه وسلم اعدای دین را بغایت خایف و هراسان یافتیم هر گاه
اسپان ایشان بنیاد شیهه کشیدن میکردند بر روی مراکب خویش میزدند تا از ان باز ایستند و چون صباح شد منبه بن الحجاج
که در پی بردن آثار تصاریف دشت نقش پایهای آن دو سعادتمند را دیده گفت والله که این اثر قدم ابن سمیه یعنی عمار یاسر
است و این دیگری از ایشان یا عبد الله مسعود است یا محمد صلی الله علیه وسلم با سفهای قریش و سفهای یثرب بجنگ ما آمده آنگاه

بیت لم یترک الجوع لنا مبیتا + لا بد ان نموت او نمیتا + و بعد از ان خطاب کرد که ای معشر قریش چون با محمد صلی الله علیه و سلم و اصحاب او ملاقات کنید تیغ در اهل اسلام نهید و جوانان ایشان را بکشید تا همه را با سلاسل و اغلال بگیرید تا خلایق از حال آن جماعت عبرت گرفته دیگر کسی ملت تخلف آباء نکند و چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم بر سر چاه آخرین بدر که جنگ در انجا واقع شد نزول فرمود با طایفه از اصحاب آن عرصه را گشته و انگشت مبارک بر زمین نهاد و قتلگاه هر یک از مشرکان را که در روز معرکه کشته شدند بلا از زبان نمود چنانچه هیچ تفاوتی در آن روی ننمود هر کرا نام برده بود هم در ان مصرع که تعیین نموده بود بقتل رسید آورده اند که قبل از تقارب فئتین و تسویه صفوف سعد بن معاذ رضی الله عنه معروض داشت که یا رسول الله بجهة تو عریشی ترتیب کنیم و در جلوه تر انزد تو مهیا و آماده میداریم و با قتال اشتغال مینماییم اگر بر دشمنان غالب آییم فهو المراد و اگر عیاذا بالله قضیه بر عکس بود تو بر جلوه ها یون نشینی و بطایفه از صحابه که در مدینه مانده اند خود را برسانی که آن جماعت در وفاداری و در محبت کم از ما نیستند و اگر ایشان میدانستند که مهم بمقاتله و مقابله می انجامد از رکاب تو تخلف جایز نمیداشتند تا امروز بشرائط خدمت و معاونت قیام می نمودند و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم رای سعد را مستحسن داشته و مر او را دعای خیر گفته اصحاب ترتیب عریش پرداختند درین اثنا مقدمه قریش پیدا شدند پیش همه زمعة بن الاسود بر اسپ خود سوار جولان کنان و پسرش در عقب او امام واقدی رحمه الله میگوید که چون چشم رسول صلی الله علیه و سلم بر قریش افتاد گفت ای خدای سزاوار پرستش بتحقیق که بر من کتاب فرستادی و امر بقتال فرمودی و یکی ازین دو طائفه مرا وعده دادی و تو خلاف وعده خود نمیکنی و دیگر فرمود بار خدایا اینک قریش با خیلا و تکبر خویش آمدند و جنگ با تو میکنند و رسول ترا تکذیب می نمایند الهی انتظار نصرتی می برم که مرا بآن وعده فرموده و چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم عتبة بن ربیعه را دید که بر شتر سرخ مولی سوار می آمد فرمود که اگر در یکی ازین قوم نیکی هست در صاحب شتر سرخ است اگر قوم طاعت او نمایند رشاد یابند و این سخن ظاهر از ان فرمود که از ابتدا و انتها خروج قریش از مکه وی منع میکرد و بهیچ وجه باین مقاتله رضا نداشت و هر چند او مشورت مبالغه میکرد ابو جهل لعین بجانب نقیض بیش اهتمام می نمود محمد بن جبیر بن مطعم روایت کرده است که چون فریقین در برابر یکدیگر فرود آمدند رسول صلی الله علیه و سلم امیر المؤمنین عمر بن الخطاب را رضی الله عنه نزد قریش فرستاد و پیغام چنان داد که مصلحت چنان مینماید که شما باز گردید چه هر که متصدی حرب من میشود نزد من دوستر از آنست که شما شوید و من نیز با هر که متصدی مقاتله در ایم دوستر دارم از آنکه با شما کارزار کنم و چون حکیم بن حزام این سخن بشنید گفت ای معشر محمد صلی الله علیه و سلم انصاف داد این نصیحت از وی قبول نمائید و معترض محاربت و منازعت او در میایید ابو جهل لعنه الله گفت

این موعظت استماع نموده گفت بخدا سوگند که باز نگردیم بعد از آن که حق تعالی ما را قدرت و قوت انتقام داد که کینهٔ خویش از این قوم باز خواهیم پس بعد ازین هیچکس متعرض کاروان ما نشود و نگذاشت آن لعین که مهم بصلح انجامد نقلست که طائفهٔ از مشرکان قصد حوض مسلمانان کردند که باستصواب خباب بن منذر رضی الله عنه ترتیب یافته بود تا از آنجا آب خورند جمعی از اهل اسلام خواستند که ایشانرا منع کنند حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم فرمود منع مکنید و بگذارید تا آب بردارند روایتست که هر که از آن آب خورد در آن جنگ بدست مسلمانان کشته یا اسیر گشت مگر حکیم بن حزام که بر اسب خود سوار شده روی با انهزام نهاد و جان از آن مهلکه بیرون برد و نیز در شب هجرت که خواجه علیه الصلوة والسلام از خانه بیرون آمده و سورهٔ یاسین خوانان قبضهٔ خاک بر سر مشرکان پاشید بر سر فرقی که از آن خاک غباری نشست در بدر کشته شد مگر حکیم بن حزام که از آن نیز سالم ماند لاجرم بعد از هزیمت و خلاص از معرکهٔ بدر هرگاه سوگند یاد کردی گفتی بدان خدای که مرا در روز بدر نجات داد نقلست که اسود بن عبد الاسد المخزومی از مشرکان سوگند یاد کرد که من از حوض مسلمانان آب خورم و آنرا خراب سازم و چون اسود از میان لشکر کفار بیرون آمده متوجه حوض گشت سید الشهدا حمزه رضی الله عنه از میان اهل اسلام با شمشیر کشیده بدوی بوی آورد و چون نزدیک اسود رسید و شمشیر بر ساق او زد چنانکه به پشت بر زمین افتاد و آنگاه بسینه و پهلو بطرف حوض روان شد تا سوگند خود را راست کند حمزه رضی الله عنه تعاقب نموده بر سر حوض آب آن ملعون را بآتش فرستاد و چون قریش در منزل خویش آرام گرفتند عمرو بن وهب جمحی را بحزر لشکر اسلام نامزد کردند و او بر اسب خود سوار شده و بگرد مسلمانان گشت و اصحاب ملت حنیف را احتیاط نموده بمیان قوم آمد و گفت سیصد کس یا بیش باشند اما مهلت دهید تا دیگر باره تحقیق آن نموده از سر یقین سخن گویم چه میشاید که جمعی دیگر در کمین باشند آنگاه اطراف و جوانب آن صحرا را طواف کرد و کمینگاهها را احتیاط تمام نمود کسی ندید بلشکرگاه خود باز آمد و با قوم گفت هیچکس را در کمین ندیدم لیکن ای معشر قریش

شعر
قد رایت البلایا تحمل المنایا + نواضح یثرب تحمل السم الناقعا +

شتران اصحاب محمد را صلی الله علیه وسلم دیدم که مرگها بر داشته اند و شتران اهل یثرب را دیدم که از هر مهلک درها بردارند قومی دیدم که هیچ ملجای و ملاذی ندارند بغیر از شمشیرهای خویش گوئیا که همه چنان گنگ اند که زبان گفتار ندارند و شجاعت بسان افاعی در نظر من در آمدند که زبانها از دهن بیرون می آرند و بخدا سوگند که ظن من آنست که بعدد هر یک از ایشان کسی مقتول گردد تا یکی از شما کشته شود و چون اینهمه خلق از قریش مقتول کردند باز ماندگان شما را چه عیش و زندگانی باشد و چون حکیم بن حزام این نوع سخنان از عمرو بن وهب الجمحی استماع کرد نزد عتبه رفته گفت یا ابا الولید تو بزرگ و مطاع قریشی هیچ توانی که مرتکب امری گردی که بسبب آن ذکر خیر تو بماند تا بانقراض عالم عتبه پرسید که آن کدام است حکیم گفت ملتمس آنست که دیت حلیف خود

عمرو بن الحضرمی را و آنچه از قافله بطن نخله ضایع شده متکفل شوی و این لشکر را بازگردانی چه باده نزاع قوم با محمد صلی الله
علیه وسلم بیش ازین نیست عتبه التماس حکیم را قبول نموده بر شتری سوار شده و بمیان لشکرگاه آمده گفت ای قوم سخن ما
بسمع رضا اصغا نمائید و با حضرت محمد و اصحاب او مقاتله مکنید زیرا که با محمد صلی الله علیه وسلم جمعی هستند که نسبت بشما قرابت
قریبه دارند و چون شما ایشان را کشته باشید میان اولاد و اخوان و سایر اقربای آن جماعت و میان شما بغض و عداوتی روی نماید
که ابد الدهر زایل نگردد و من گمان میبرم که قتل اصحاب محمد صلی الله علیه وسلم و رضی عنهم دست نخواهد داد تا بعد دو چندان از
شما کشته نشود و مع ذلک ایمن نیستیم از دست ایشان ممکن آفتی بشما رسد که تدارک آن دشوار باشد بیت خدائیکه بالا و پست
آفرید + زبردست هر دست دست آفرید + و مرا معلوم است مطلوب شما که بغیر قتیل خویش و خرده مال که از قافله بطن
نخله برده اند چیز دیگر نیست و من خون بهای ابن الحضرمی و موازی آن مال را بر خود واجب گردانیدم که ادا نمایم اگر محمد صلی الله
علیه وسلم کاذب است سزاوار چنان باید که شما تعرض باو نرسانید و مهم وی را با دیگران گذارید و اگر ملکست لایق بحال شما آنکه
از ملک برادرزاده خود محظوظ و بهره ور گردید و اگر پیغمبر است چون شما دست از جدال و قتال وی باز دارید هر آینه که
نیکبخت ترین خلق باشید نصیحت من قبول کنید و این امر ضعیف مشمارید ابوجهل این سخن شنیده حسد وی زیاده شد و گفت
اگر مردم قول او بشنوند و سخن او را بتلقی بقبول نمایند امر ریاست بر وی قرار گیرد و دیگر از اعتبار ما چیزی نماند لاجرم بنیاد خباثت
کرده گفت عتبه این سخن از آن میگوید که پسرش در ملازمت محمد است علیه الصلوة والسلام یعنی ابوحذیفه رضی الله عنه و او
قتل پسر خود نکرده میدارد آنگاه روی بعتبه آورد و او را به بددلی منسوب کرد و گفت اکنون در خذلان ما سعی مینمائی و بر رجوع قوم
اشارت میکنی سوگند که باز نگردیم تا الله تعالی میان ما و محمد صلی الله علیه وسلم حکم کند و عتبه از سخن ابوجهل در غضب رفت
و زبان قدح و طعن بنسبت باو دراز کرده گفت زود باشد که معلوم کنی از ما بد دل تر و لئیم تر کدام است و عنقریب خواهی
دانست که جبان مفسد کیست و در بعضی سیر مذکور است که چون حکیم بن حزام از عتبه التماس کرد که دیت عمرو بن الحضرمی را قبول کن
و لشکر را بازگردان عتبه بعد از قبول ملتمس او گفت ای حکیم نزد ابن الحنظلیه رو و از زبان من چنین و چنین بگوی و او را
با من درین امر موافق گردان حکیم گوید که بنا بر اشارت عتبه نزد ابوجهل رفتم و گفتم عتبه میگوید مصلحت آنست که لشکر را باز
گردانیم و با ابن عم خود حرب نکنیم ابوجهل جواب داد که عتبه رسولی بغیر از تو نیافت که فرستد و من این سخن شنیده زود مراجعت
کردم و نزد عتبه شتافتم و او را دیدم که بر ایماء بن رحضه تکیه کرده بود و ده شتر از شتران جیش مشرکان فرستاده تا نحر کنند
متعاقب من ابوجهل رسیده اثر شرارت از بشره نامبارکش هویدا بود و با عتبه گفت انتفخ سحرک بر باد شده است و خشم تو
و این کلمه را در عرب آنگاه اطلاق کنند که بجبن و بددلی منسوب دارند و عتبه متغیر شده گفت ای زردکننده خود مرا سرزنش میکنی سخن

عتبه بتردد اکثر اهل سیر ناظر آن بود که ابوجهل بر موضع مخصوص خویش برصی داشت که آنرا بزعفران رنگ میکرد از غایت خشم که
ازین سخن بر ابوجهل استیلا یافت شمشیر کشیده و بر پشت اسپ خویش فرود آورد و ایما بن رحضه گفت بد فالیست آنگاه
ابوجهل نزد عامر بن الحضرمی فرستاد که هم سوگند تو یعنی عتبه میخواهد که مردم را باز گرداند و من میخواهم که خون برادرت را
بخواهم برخیز و فریاد میکن بقتل برادر خود و یاد میکن عامر بن الحضرمی سر برهنه کرده و اعمراه میگفت تا جنگ قایم شد و
نایرهٔ قتال اشتعال یافت حکیم گوید که ابوجهل بعد ازانکه قاصدی نزد عامر فرستاد گفت که دماغ عتبه از غایت ترس
فاسد شده است او را سویق باید داد قریش نیز همین میگفتند و ابوجهل از موافقت مشرکان مسرور و فرحناک شده باز گشت
صورت حال را با عتبه تقریر کرد دم غیظ و خشم بر وی استیلا یافت گرد لشکرگاه برآمد هرچند مشرکان از محاربه بنهی کرده مفید
نیفتاد نقلست که در لشکرگاه اسلام سه علم بود یکی از مهاجران و دو از انصار و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم لوای اصحاب
هجرت را مصعب بن عمیر داد و لوای خزرج را بحباب بن المنذر و علم اوس را بسعد بن معاذ عنایت فرمود رضی الله عنهم
اشارت کرد که شعار مهاجران یا بنی عبدالرحمن و شعار خزرج یا بنی عبدالله و شعار اوس یا بنی عبیدالله باشد و بعضی
گفته اند که حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و سلم فرمود که شعار مجموع اصحاب یا منصور امت باشد و مراد از شعار اینجا علامتی است که
در روز معرکه موافقان از مخالفان بآن تمیز گشته یکدیگر را شناسند و مقصود از کلمه یا منصور امت آنکه ای غازی موعود بنصرت
بکش دشمن خود را و مشرکان نیز سه علم داشتند یکی بدست طلحه بن ابی طلحه بود و دیگری با بی عزیز بن عمیر و ثالث بنضر بن
حارث و نسب هر سه کس بعبد الدار بن قصی میرسد و چون هر دو فریق دل بجنگ نهادند حضرت مقدس نبوی صلوات الله
و سلامه علیه چوبی در دست گرفته بتسویه صفوف اشتغال مینمود درین حین نظر همایونش بر سواد بن غزیه افتاد که
از صف قدمی چند پیشتر آمده ایستاده بود حضرت صلی الله علیه و سلم چوب را بر سینهٔ برهنه سواد زده فرمود استو یا سواد
سواد گفت یا رسول الله از ضرب چوب تو وجع و الم بمن رسید و ترا حضرت الله عز و جل براستی بخلق فرستاده است قصاص
من بده و آنحضرت صلی الله علیه و سلم فی الحال سینهٔ فرخنده را برهنه ساخته فرمود که قصاص کن سواد روی نیاز بر سینه
انور نهاد صلی الله علیه و سلم بتقبیل سرافراز شد حضرت علیه الصلوة و السلام پرسید که چرا چنین کردی جواب داد که درین
مقام از قتل ایمن نیستم و خواستم که در آخر حیات مساس بدن مبارک تو کرده باشم رسول علیه التحیة و السلام در شان او دعای خیر
فرمود آنگاه با اصحاب گفت که بی رخصت من تیغ مکشید و بر کفار حمله مکنید و چون بشما نزدیک شوند تیر باران کنید تا آن
تیر صرفه نگاه دارید تا سهام شما تمام نشود و بدان خدای که نفس محمد صلی الله علیه و سلم بید قدرت اوست که هیچ مرد با ایشان
جنگ نکند که چون او را بکشند و حال آنکه او طالب ثواب و رضای حق تعالی باشد و روی بگریز ننهاده باشد مگر آنکه بهشت جای او

از ان تابع بوده در ان حین عمیر بن الحمام رضی الله عنه بخوردن خرما مشغول بود چون این استماع نمود گفت بخ بخ میان من
وبهشت واسطه همین ست اگر کشته شوم و بقیه تمر که در دست داشت بینداخت و شمشیر خود برگرفته با مخالفان دین حرب
آغاز کرد تا درجهٔ شهادت یافته بفردوس جنان شتافت و گویند که چون تلاقی فریقین روی نمود ابوجهل گفت خداوندا هر کدام
از ما که قطع رحم بیش میکند و امر در میان آورده که کس معرفت آن ندارد او را اهلاک گردان و بتحقیق نفرین در باره خویش
میکرد **فصل سیم** آغاز محاربه جمهور اهل سیر برانند که اول کسی که از مشرکان قدم در میدان جلادت نهاد و در مقام مبارزت
در آمد عتبه بن ربیعه بود با برادر خود شیبه و پسر خویش ولید و کیفیت واقعه چنان بود که عتبه از سرزنش ابوجهل که او را بجبن
و بددلی منسوب گردانید متاثر گشته دل بر محاربه و مقاتله نهاد و جوشن پوشیده هر چند تفحص نمودند که خودی پیدا شود که بر سرش
راست آید نیافتند چه بغایت سر بزرگ داشت بنابرین بعمامه اکتفا افتاد و پیاده با برادر خود شیبه و پسر خود ولید بمحاربه
گشت و هر چند حکیم بن حزام از در نصیحت در آمد مفید نیفتاد و درین اثنا چشم عتبه بر ابوجهل افتاد که بر یادیان سوار در صف
کارزار ایستاده بود از غایت غلظت شمشیر برکشید و اسپ ابوجهل را پی کرد و گفت امروز روز سواری نیست که بسیاری
از بزرگان قوم پیاده اند و ابوجهل از پشت زین بر زمین افتاد بعد از ان عتبه و شیبه و ولید در میان معرکه آمده مبارز
خواستند از لشکر اسلام سه نفر از جوانان انصار در میدان ایشان رفتند معاذ و معوذ و عوف ابناء حارث و در روایتی
بجای معاذ عبدالله بن رواحه کفار پرسیدند که شما چه کسانید گفتند ما از انصاریم ایشان گفتند ما را با شما کاری نیست ما ابناء اعمام
خود میخواهیم و یکی از ایشان ندا کرد یا محمد صلی الله علیه وسلم اکفای ما را بر ما بیرون فرست رسول صلی الله علیه وسلم با حمزه
و امیر المومنین علی و عبیده بن الحارث رضی الله عنهم اشارت فرمود که در میدان در آمدند کفار پرسیدند که شما کیانید تعریف
خود نمودند گفتند شما اکفاء کرامید روایتی آنست که حمزه چهار سال از رسول صلی الله علیه وسلم کلانتر بود و امیر المومنین
علی آن روز بیست و پنجساله بود و در بعضی کتب آورده اند عبیده و عتبه هر دو اسن بودند و حمزه و شیبه هر دو میانه و امیر المومنین
علی و ولید هر دو جوان عبیده متوجه عتبه شد و حمزه متوجه شیبه و امیر المومنین علی متوجه ولید روایتی آنست که سید الشهدا
حمزه رضی الله عنه متوجه عتبه شد و علی مرتضی کرم الله وجهه متوجه شیبه و عبیده متوجه ولید هر یکی از ان حمزه و امیر المومنین
علی رضی الله عنهما عدو خود را بکشتند و عبیده ضربت قوی از محارب خویش خورده چنانکه مغز از استخوان ساقش روان
شده در میان میدان افتاد و امیر المومنین علی و حمزه رضی الله عنهما بمدد عبیده شتافته عدو او را بقتل رسانیدند و عبیده
را رضی الله عنه از معرکه برداشته نزد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آوردند عبیده گفت یا رسول الله من شهید
نیستم فرمود تو از شهیدانی بشرف شهادت فائز شدی در حین مراجعت از بدر در وادی صفرا یا در روحا وفات یافت و همانجا

مدفون گشت و بصحت رسیده که آیت هذان خصمان اختصموا فی ربهم در شان این شش کس نازل شد نقلست که چون آتش
حرب افروخته شد و سید عالم علیه الصلوة والسلام ازدحام کفار مشاهده فرمود و قلت احبا و کثرت اعدا معلوم کرد بر خواست
و روی بقبله دعا آورد و چنان دستها برداشت که بیاض اطهرش هویدا شد و ردا از دوش وی افتاد و هو مشغول بدعا میگفت
اللهم انجز لی ما وعدتنی و این کلمه را تکرار میفرمود بعد از آن فرمود اللهم ان تهلک هذه العصابة من اهل الاسلام لا تعبد فی الارض
ابدا و گویند چنان مبالغه در دعا نمود که صدیق اکبر رضی الله عنه با آنحضرت گفت صلی الله علیه وسلم یا رسول الله الحاح
در سوال از حد اعتدال گذشت و ردا را که از دوش انور آنحضرت افتاده بود باز بر دوش مقدسش انداخت و او را در سینه
خود گرفت و گفت یا رسول الله بی‌شبه وعدهٔ که با تو و اصحاب آمال کرده بوفا مقرون خواهد شد فصل چهارم در ذکر فرود آمدن
ملائکه بامداد لشکر اهل اسلام مهرهٔ سیر و تواریخ چنین ایراد فرموده اند که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم و نیازمندی
بجناب خداوندی جل و علا ابلاغ فرمود در اثنا این خواب سبکی بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم طاری شد تا در خلوتسرای
استیناس نعاس طبقات مشکات مشکین هیئت را بر هم نهاد و بعد از لحظهٔ از خواب در آمد و فرمود بشارت باد ترا ای ابوبکر که تائید
آسمانی بجهت اعزاز دین مسلمانی در رسید و جبرئیل علیه الصلوة والسلام با هزار نفر از زره پوشان عصمت پناه عمامه‌های
نشانه دار بسته و علاقه‌های دراز بر میان دو شانه گذاشته بر اسپان معلم سوار بر زمین آمدند و در مقدمهٔ لشکر مومنان صف بر کشیدند
و میکائیل علیه الصلوة والسلام با هزار سوار دیگر همه جوشن پوشان بنصرت سپاه در میمنه لشکر اسلام متوقف گشتند و اسرافیل
علیه السلام با هزار دیگر از مدرعان عساکر ملکی و سپه سالاران محافل فلکی در میسره لشکر نصرت پیکر محمدی صلی الله علیه وسلم نزول
کردند و بجنگ کفار مشغول شدند بعد از آن قهرمان میدان اصطفا از عریش خویش بیرون آمدند صلی الله علیه وسلم و آیت
کافی کفایت سیهزم الجمع ویولون الدبر بر زبان راندند و اعوان دین را بمژدهٔ ظفر رسانیدند و یک مشت ریگ بر داشته
بر طرف خاکساران قریش انداختند و در آن فضا رایت آیت شاهت الوجوه بقصد نگونساری اعدا بر افراختند و مسلمانانرا
دل داده دلالت فرمود که ان شتابید پس مسلمانان بامداد ملایک و اسعاد مالک الملک یکبار حمله کردند و ابرار دمار از اشرار
برآوردند حقیقت و ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی ظهور یافت حکیم بن حزام گوید که چون رسول علیه الصلوة والسلام مشت ریگ
بجانب ما پاشید آوازی شنیدیم که از آسمان بزمین آمد چون سنگریزه که در طشت افتد و از هیبت آن آواز منهزم شدیم و نوفل
بن معاویه نیز این روایت میکرد که در آنروز از عقب خویش بسان آواز سنگریزه‌ها که در طشت افتد می شنیدیم و همه خوف ما
از آن بود نقلست که چون حضرت ولایت پناه یعنی مرتضی علی کرم الله وجهه گفت که سه نوبت از معرکه بدر بیرون آمده
بعریش در رفتم تا از رسول صلی الله علیه وسلم خبری گیرم هر بار آنحضرت صلی الله علیه وسلم در سجود یافتم که میگفت یا حی یا قیوم

برحمت استغاثت تا بعد از کریمه آثار فتح و نصرت مشاهده کردم نقلست که شاه مردان و شیر یزدان فرمود کرم الله
وجهه که در روز بدر بادی صعب بوزیدن آمد که بصعوبت آن هرگز مشاهده نکرده بودم بعد از آن بادی دیگر با همین صعوبت
و بعد از آن بادی دیگر همچنان منوال این سه باد که متعاقب آمد اول جبرئیل بود که با هزار فرشته آمد دوم میکائیل سیم
اسرافیل علیهم الصلوة والسلام چنانچه پیش شد نقلست که در آن روز شیطان بصورت سراقه بن مالک بن جعشم مدلجی مصور
شده بود با قریش میگفت که هیچکس بر شما غالب نخواهد گشت و چون آن ملعون ملائکه را دید که بامداد عساکر نصرت شعار سید
مکرمت دثار فرود آمدند پشت بکافران آورده گفت که من از شما بیزارم زیرا که من چیزی دیدم که شما نمی‌بینید قال الله
تعالی فلما تراءت الفئتان نکص علی عقبیه و حارث بن هشام بتصور آنکه وی سراقه است در وی آویخت شیطان دستی بر سینه حارث
زده او را بیفکند و خود بجانب دریا گریخت ابن عباس گفت رضی الله عنهما که ابلیس علیه اللعنه از آن می‌ترسید که کشته
شود از آنکه مهلت یافته بود و لیکن می‌ترسید که جبرئیل علیه السلام او را اسیر کرده بمردم تعریف کند که تا معتقدان او نکنند آورده اند
چون بعضی مشرکان بمکه آمدند میگفتند که لشکر ما را سراقه بشکست که وی انهزام نمود همه مردم شکسته دل شدند و بگریختند چون
این خبر بسراقه رسید نزد قوم آمد و سوگند یاد کرد که مرا از رفتن شما خبر نبود تا که خبر هزیمت شما شنیدم ایشان بشانها میگفتند که تو
انکار مینمود تا آنکه مسلمان شدند دانستند که آن شیطان بود نقلست که در حین ابوجهل لعین قوم خود را میگفت ای معشر
قریش قول سراقه شما را از جنگ باز ندارد که او را با محمد صلی الله علیه وسلم و اصحابش میعاد بست و چون بمقصد باز گردیم سراقه را
معلوم شود که با قوم وی چه خواهیم کرد و دیگر باید که از قتل عتبه و شیبه و ولید اندیشه بخاطر شما راه نیابد که ایشان مغرور رای خود بودند
و در جنگ تعجیل کردند و از جنگ بی بهره نمودند بخدا سوگند که از اینجا باز نگردیم تا محمد را صلی الله علیه وسلم در ریسمان نکشیم و طریقه آنکه
هیچکس از شما مباشر قتل یاران محمد نگردد صلی الله علیه وسلم بلکه ایشان را زنده بگیرند تا با ایشان معامله پیش بریم و نکالی کنیم که عالمی
از حال ایشان تجربه بردارند تا دیگر مردم ترک دین آبا و اجداد خود نکنند و آنچه پدران ایشان پرستیده اند از آن اعراض
ننمایند نقلست که سهیل بن عمرو گفت که روز بدر مردان سفید جامه دیدم در میان آسمان و زمین که بر اسپان ابلق سوار بودند
و بقتل و اسر اشتغال مینمودند نقلست که ابو اسید گفت از مردی از قبایل بنی غفار شنیدم که گفت من و پسر عم من روز بدر
بر فراز کوهی بر آمدیم و درین اثنا قطعه از سحاب دیدیم که بما نزدیک آمد و از میان آن ابر باره شیهه اسپان و قعقعه حدید شنیدیم
که بگوش ما میرسید که قایلی میگفت اقدم حیزوم و از هیبت این واقعه زهره پسر عم من بدرید و هلاک شد و من هم قریب بهلاکت
رسیدم و خود را بتکلف نگاه داشتم و چشم بر آن سحاب نهادم که بکدام طرف می‌رود آن قطعه ابر بجانب رسول و اصحاب او صلی الله
علیه وسلم و رضی عنهم روان شد و بعد از لحظه که باز گشت از آنچه استماع کرده بودم بعد از آن مسموع نشد نقلست که سهیل

ملایکه آنروز دستارهای سرخ و سبز و زرد بود از نور بر اسپان ابلق سوار که بر پیشانیهای خود نشانها داشتند و مشرکان او
از شیهه اسپان ملایکه میشنیدند و اسپانرا نمیدیدند و چون مسلمانی از پی کافری میرفت که و یرا بقتل رساند پیش از آنکه بوی رسیدی
که سر او بر زمین افتاده. نقلست از ابن عباس رضی الله عنهما که میگوید مردی از انصار در عقب کافری میرفت ناگاه آواز ضرب تازیانه شنید
و آواز سواری که میگفت اقدم حیزوم نظر کرد دید که آن کافر پیش او میرفت و روی او شکافته و بینی او شکسته انصاری نزد پیغمبر
آمد صلی الله علیه وسلم و حالی که مشاهده کرده بود با آن سرور صلی الله علیه وسلم تقریر کرد حضرت فرمود علیه الصلوة والسلام راست میگوئی
وی از جمله ملائکه آسمان سیم. نقلست از ابن عباس رضی الله عنهما از سایب بن ابی حبیش که سوگند یاد کرد بخدا تعالی و گفت هیچکس
در روز بدر مرا از بنی آدم اسیر نکرد پرسیدند که پس ترا که اسیر کرد گفت چون قریش روی بانهزام نهادند من نیز با ایشان گریختم ناگاه
شخصی دیدم بلند بالا سفید اندام بر اسپی ابلق سوار در میان آسمان و زمین آن شخص بمن رسید و مرا ببست و درین اثنا عبد الرحمن
بن عوف رضی الله عنه بمن رسید مرا بسته یافت هر چند ندا کرد که این مرد اسیر کیست از هیچکس آواز جواب نشنید بعد از آن مرا نزد رسول
برد صلی الله علیه وسلم رسول گفت صلی الله علیه وسلم که ای ابن ابی حبیش ترا که اسیر کرد من بنا بر آنکه مکروه میداشتم که از حقیقت
حال خبر دهم گفتم آنکس را نمیشناسم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که او را ملک کریم از ملایکه اسیر کرده. آنگاه گفت ای ابن عوف اسیر خود را ببر
نقلست از ابو هریره رضی الله عنه که گفت در روز بدر سر سه مشرک را نزد حضرت مقدس نبوی بردم صلی الله علیه وسلم گفتم
یا رسول الله دو کس را من کشتم و سیم را مردی دیدم سفید بلند بالا که آمد و گردن زد من سر او را نیز برداشتم و با دو سر دیگر ضم کرده بنیک
بنظر تو آوردم فرمود که ذاک فلان من الملائکة. نقلست از بعضی از صحابهٔ کبار رضی الله عنهم که میگفتند که چون ما قصد یکی
از قریش میکردیم و پیش از آنکه با شمشیر بزنیم سر او از تن جدا میشد. نقلست از ابن عباس رضی الله عنهما که فرمود که ملائکه روز
بدر بصور بعضی میشدند که مومنان ایشانرا میشناختند و مومنانرا مدد میدادند و دلیر میکردند و حق تعالی درین باب فرمود
اذ یوحی ربک الی الملائکة انی معکم فثبتوا الذین آمنوا یعنی وحی فرستاد پروردگار تو بملائکه که من با شمایم شما مومنانرا مدد دهید
و دلیر سازید و در باب نزول ملائکه روز بدر و جنگ کردن ایشان و مصور بصور شدن اقاویل بسیار است اصح آنست که از
آسمان فرود آمدند و با کفار جنگ کردند و در نظر مومنان بصور بصورتهای خوب شدند و بعضی بصورت کسانیکه مومنان
ایشانرا میشناختند چنانچه سبق ذکر یافت

الی الجدال و واقعات واقعهٔ اولی

از وقایع مقاتلهٔ بدر آورده‌اند
که چون اهل توحید و شرک با یکدیگر حمله آوردند و نایرهٔ قتال اشتعال یافت عاصم بن ابی عوف سهمی که چون صف
کارزار آواز برکشیده بود و میگفت ای معشر قریش دست باز مدارید از شخصی که قاطع ارحام است و مفرق جماعات
است من نجات نیابم اگر او نجات یابد یعنی او را بکشتم یا کشته شوم همراه آن لعین ازین سخن حضرت رسول بود صلی الله علیه وسلم

و هم در این سخن بود که ابو دجانهٔ انصاری رضی الله عنه بیک ضربت تیغ او را بدوزخ فرستاد و فرود آمد تا سلب او را بستاند
معبد بن وهب پیش آمد و ضربتی بر ابو دجانه زد که بزانو در آمد بعد از آن برخواست و چند ضرب بر معبد زد که هیچ یک از آنها
کارگر نیامد و معبد از ابو دجانه فرار کرد تا در گوی افتاد و ابو دجانه رضی الله عنه معبد را تعاقب نموده خود را بر بالای او انداخت
و همانجا ذبح وی تمام نمود **واقعهٔ دیگر** نقلست از زبیر رضی الله عنه که چون رسول صلی الله علیه و سلم دانست که نوفل بن
خویلد در لشکر قریش است دعا فرمود که اللهم اکفنی نوفل بن خویلد در روز بدر نوفل نعره میزد که ای معشر قریش امروز روز رفعت
و علاست چون دید که قوم بهزیمت رفتند فریاد بر آورد که ای آل انصار شما را از کشتن ما چه فائده شما را شتر میباید یعنی ما را اسیر کنید
و خون بها بستانید آخر الامر جبار بن صخر بن امیهٔ انصاری او را اسیر کرده در پیش انداخته بمنزل می برد که ناگاه حیدر کرار رضی الله عنه
ایشانرا پیش آمد چون نوفل دید که امیر المومنین علی رضی الله عنه متوجه اوست با جبار گفت ای برادر انصاری بلات و عزی که من دیدم
می بینم که قصد من دارد بگوی که این چه کس است جبار گفت علی بن ابی طالب است نوفل گفت بالله که در کشتن قوم خود هیچکس را از این شخص سریع
تر ندیدم و مرتضی علی رضی الله عنه رسید تیغی بجانب نوفل انداخت شمشیر او در سر نوفل محکم شد انگاه امیر المومنین علی کرم الله وجهه
تیغ خود از سپر او جدا ساخته بر ساقهای او زد چنانچه قلم شد و بضرب دیگر هم او را تمام ساخت و چون بمجلس شریف نبوی صلی الله علیه و سلم
رسید از آنحضرت شنید که میگفت هیچکس از حال نوفل بن خویلد خبری دارد که آری من او را کشتم رسول صلی الله علیه و سلم تکبیر گفت
و فرمود الحمد لله الذی اجاب دعوتی گویند از لشکر مخالفان هفتاد نفر کشته شدند و هفتاد دیگر اسیر شدند و از آنجمله سی و شش را
حضرت مرتضی علی رضی الله عنه بقتل رسانیده بود و در بیست و چهار کس هیچ کس را خلاف نیست که از جمله آنست زمعة بن الاسود
و حارث بن زمعه و عمیر بن عثمان کعب و عثمان و مالک که هر دو برادران طلحه بودند **واقعهٔ دیگر** قتل امیة بن خلف و پسر او و یکی از
نبیلان نام او امیة بن خلف بود عبد الرحمن عوف رضی الله عنه گوید در ایام جاهلیت میان من و امیة بن خلف قواعد محبت استحکام
داشت و مرا عبد عمرو می گفتند و چون اسلام آوردم حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم مرا عبد الرحمن نام نهاد روزی امیه با من گفت ا
از پدر تو ترا بدان تسمیه کرده بود اعراض نمودی اکنون من ترا عبد الرحمن نگویم زیرا که در یمامه مسیلمه را رحمن میخوانند ترا بنام دیگر یاد
کنم تا مرا جواب گوئی من گفتم یا ابا علی بهر اسمی که خاطر تو قرار میگیرد مرا بدان بخوان گفت ترا بعد از این عبد الاله خواهم
گفت و من این معنی از وی قبول کردم و مرا در حین مکالمه و مخاطبه بعبد الاله خطاب میکردی و بحسب تقدیر الهی در روز بدر چون
مشرکان منهزم شدند و زره غنیمت گرفتم و در معرکه آنها را بر داشته میرفتم که امیة بن خلف چشم بر من افتاد و پسرش
علی با او بود و چون امیه مرا دید ندا کرد که یا عبد عمرو جوابش نگفتم و چون بعبد الاله خطاب کرد جوابش دادم گفت مرا و پسر مرا از
کشتن نگاهدار تا فایده ازین زرها تو رسانم من زرها بینداختم و دست پدر و پسر گرفتم و می بردم که ناگاه چشم بلال رضی الله عنه

بر ما افتاد و چون امیه رنگ بلال را بخواننده بود تا از دین برگردد فریاد برکشید که یا انصار الله و انصار رسول الله اینک راس
و رئیس مشرکان امیة بن خلف من رستگاری نیابم اگر او رهائی یابد چون اهل اسلام آواز شنیدند با شمشیرهای کشیده روی
ما نهادند و من هر چند گفتم که این کس اسیر منست فایده نداد عاقبت امیه را بپشت افکندند و من خود را بر زبر او افکندم و حباب بن المنذر
رضی الله عنه بینی او را بشمشیر قطع کرد چون امیه بینی خود را بریده دید گفت ای عبد الا آله مرا با ایشان گذار لاجرم من دست از حمایت
او باز داشتم و درین اثنا خبیب بن الانصاری رضی الله عنه امیه را بیک ضرب شمشیر بکشت و حباب بن المنذر ضربی بر علی بن
امیه زده پایش را از بدن جدا ساخت عبد الرحمن گفت که دران حین علی فریادی زد که هرگز بهیبت و صلابت آن آوازی نشنیده
بودم بعد از ان علی را یاسر رضی الله عنه او را به پدر ملحق گردانید نقلست که عبد الرحمن عوف رضی الله عنه گاهی گفتی که خدای
تعالی بر بلال رحمت کناد که زرهای مرا ضایع ساخت و اسیران مرا بکشتن داد و درین معرکه امیر المومنین عمر بن الخطاب رضی الله
عنه با خال خویش عاص بن هشام بن مغیره مبارزت کرده او را از پای در آورد **واقعه دیگر** معجزه آنحضرت صلی الله علیه
وسلم از ابو دجانه الانصاری رضی الله عنه منقولست که گفت در روز بدر شمشیر من بشکست و رسول صلی الله علیه وسلم بر کیفیت
حال من وقوف یافته چوبی بمن داد آن چوب در دست من شمشیر طویلی ابیض گشت و آن با عدا قتال میکردم تا آن زمان که منهزم شدند
واقعه دیگر معجزه از معجزات آنحضرت صلی الله علیه وسلم جمعی از بنی عبد الاشهل روایت کرده اند که شمشیر سلمة بن اسلم در جنگ
بدر بشکست و بغیر از ان سلاح نداشت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم چوبکی که در دست داشت باو عنایت فرمود و آن چوب تیغ
برنده شده باوی بود تا زمانی که در روز جسر در ایام خلافت فاروق رضی الله عنه شهادت یافت **واقعه دیگر** ذکر اسیران بدر
گویند از جمله صنادید کفر که در روز بدر کشته شدند قریب هفتاد کس از مشاهیر قریش بودند و جمعی دیگر از صنادید ایشان در پنجه تقدیر اسیر
و دستگیر شدند از رؤسای اساری عباس بن عبد المطلب و عقیل بن ابی طالب و ابو العاص بن ربیع و ابو عزیز بن عمیر و ولید
بن مغیره و وهب بن عمیر بن وهب جمحی و سهیل بن عمرو و عقبة بن ابی معیط و نضر بن الحارث و عقبه و نضر بعد از اسیر بقتل
آمدند چنانچه کیفیت آن مذکور شود انشاء الله تعالی و از مسلمانان چهارده نفر بدرجه شهادت رسیدند شش تن از مهاجران و هشت
کس از انصار **واقعه دیگر** ذکر قتل ابی جهل لعین و تعریف قاتل وی نقلست که از عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه که گفت روز
بدر در صف جنگ بودم میان دو جوان از انصار و در خاطرم گذشت که کاش من میان دو پهلوان بودمی از شجعان کارزار دیده ناگاه یکی
از ان جوانان با من گفت ای عم ابو جهل را می شناسی گفتم آری با وی چه کار داری گفت چنین شنیده ام که وی در ایذای رسول صلی الله
علیه وسلم مبالغت بسیار نموده من عهد کرده ام که چون با او ملاقات کنم از وی جدا نشوم تا مادام که یک کدام کشته شویم آن جوان
دیگر نیز همین سخن گفت من از سخنان این جوانان خوشوقت شدم و قوتی در دل خود یافتم بعد از لحظه ابو جهل بر شتر خود سوار پیدا شد

و در میان لشکر جولان میکرد ایشان را با و نشان دادم هر دو بر مثال دو باز در پرواز آمدند و آهنگ ابوجهل کردند و اول بضرب
شمشیر آبدار آتشبار پای آن خاکسار بادپیمار را قلم کرده بر زمین افگندند و آن دو جوان نیکبخت معاذ و معوذ بودند رضی الله عنهما
و ایشان را بپدر بگاهی منسوب میکردند ابنا حارث گفتندی و گاهی بمادر منسوب کرده میگفتند پسران عفیرا از معاذ پسر عفیرا منقولست
که گفت در روز بدر زخمی بر ابوجهل زدم که ساقش جدا شد عکرمه پسر او از عقب من آمد و تیغی بر من راند که دستم را جدا ساخت تا بجلدی
از پهلوی من آویخته شد و هنوز جنگ میکردم تا به تنگ آمدم آن دست را در زیر پای آوردم و از بدن خود جدا ساختم گفته که معوذ برادرم
بعد از آن زخمی دیگر بر ابوجهل زده و او را قریب بسرحد عدم رسانید از معرکه بازگشتند و هر دو برادر نزد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
آمدند و صورت قتل آن ملعون را معروض داشتند رسول صلی الله علیه وسلم آنحضرت با ایشان گفت که کدام یک از شما او را کشته اید و هر یک خود را
در آن مقدمه شریک میدانستند آنحضرت صلی الله علیه وسلم گفت شمشیرهای خود را بیارید چون در شمشیرهای ایشان نظر فرمود گفت شما هر دو
او را کشته اید اما سلب او را بمعاذ بخشید و معوذ از نزد حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم بازگشته بجنگ مشغول شد تا بسعادت شهادت مشرف
گشت و معاذ با وجود آن زخم همچنان تا زمان خلافت امیرالمؤمنین عثمان رضی الله عنه بزیست و گویند حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم 1
فرمود حق تعالی رحمت کناد بر پسران عفیرا که ایشان شریک شدند در قتل فرعون این امت و رئیس ائمه کفر از حضرت پرسیدند که دیگر
که بود که با ایشان بود فرمود ملائکه با ایشان شرکت کردند و مستقصی اسناد قتل ابوجهل بمعاذ بن عمرو بن جموح نموده و از اوست
نقل میکنند که شمشیر ابوجهل تا امروز در دست آل معاذ بن عمرو است والله اعلم نقلست که در روز بدر بعد از انهزام مشرکان رسول صلی الله
علیه وسلم فرمود کیست که برود از ابوجهل خبری بیارد که مهم او بکجا انجامید ابن مسعود رضی الله عنه متصدی آن امر گشته بالفور روان شد
و در میان کشتگان ابوجهل را دید خوار و زار و زخم دار افتاده و رمقی از حیاتش باقی بود و چون ابن مسعود رضی الله عنه از وی در مکه
بسیار رنج کشیده بود بیامد و بر سینه وی نشست و ریش او را گرفته گفت ای ابوجهل توئی این جاهل خدای تعالی ترا خوار و رسوا گردانید
ای دشمن حق تعالی ابوجهل گفت زیاده ازین نیست که مردی را قوم او کشتند و در روایتی آنکه ابن مسعود گفت رضی الله عنه ای ابوجهل کشنده
تو منم جواب داد که اول بنده که صاحب و مولای خود را کشت تو نیستی یعنی پیش از تو مملوکان خداوندان خود را کشته و قول دیگر
آنکه ابوجهل گفت چه بودی که مرا غیر دهقانی کشتی و این سخن تعریض بود نظر بانصار چه آن جماعت از ارباب زراعت بودند بالجمله
چون ابن مسعود رضی الله عنه بر سینه او نشست آن ملعون گفت ای شبانک بر جایی بلندی برآمدی اکنون بگوی که ظفر و نصرت
کراست ابن مسعود گفت یا عدو الله خدا و رسول او را صلی الله علیه وسلم بعد از آن گفت ای دشمن خدای جل جلاله تو از فرعون بدتری
زیرا که او در حین غرق بگردد از ناپسندیده خویش اعتراف نموده انصاف داد تو در حالتی چنین بر غوایت و ضلالت اصرار مینمائی
ابوجهل گفت صاحب خود را یعنی محمد را صلی الله علیه وسلم بگوئی که ازین عالم میروم و هیچکس در دل من از تو دشمن تر نیست عبدالله مسعود

میگوید رضی الله عنه که شمشیر خود بکشیدم تا سر وی از تن جدا سازم شمشیر من کند بود بر وی کارگر نمی آمد شمشیر وی را از غلاف بیرون
کردم و بدان سرش از تن جدا ساختم آورده اند که در آن وقت که سر او از تن جدا میکرد با وی سخن وصیت چنان کرده بود که یک مهره
از گردن من بجانب سینه بگذار تا سر من در نظر دشمنان بزرگتر نماید نقلست از ابن مسعود رضی الله عنه که گفت چون سر آن
لعین را از تن جدا کردم قوت نداشتم که آنرا بردارم بر کلیمایی بربستم و در دنبال خود کشان بنظر فرخنده نشان آن سلطان انس و
جان صلی الله علیه و سلم رسانیده بینداختم و گفتم یا رسول الله این سر ابوجهلست رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که والله که اوست
گفتم سوگند بخدا که اوست آنگاه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم برخواست بر زبر سر او بایستاد و نیک تامل فرموده گفت
الحمد لله الذی اخزاک و فرمود این شخص فرعون این امت بود و شکر خداوند جل جلاله که هلاک دشمن دین تقدیم رسانید و بروایتی
آنکه سجده شکر بجا آورد و در روایتی دیگر آنکه دو رکعت نماز شکرانه بگذارد **واقعه دیگر** نقلست که حضرت مقدس نبوی
صلی الله علیه و سلم فرموده بودند با اصحاب که من جمعی از بنی هاشم را میدانم که باکراه از مکه بیرون آمده اند هر که لقا کند از شما کسی
از بنی هاشم خصوصا عباس بن عبد المطلب را نباید که او را بکشد و همچنین از قتل ابو البختری که در ابطال عهدنامه قریش که در
عداوت بنی هاشم نوشته بودند سعی نموده و هرگز مکروهی بحضرت و اصحاب نرسانیده بلکه مشرکان را از ایذای آنحضرت صلی الله علیه
و سلم منع باز داشته گویند چون ابو حذیفه بن عتبه رضی الله عنه وصیت حضرت ختمی پناه شنید گفت ما پدران و برادران و اعمام
خود بکشیم و بر عباس ابقا کنیم بخدا سوگند که اگر من دست یابم شمشیر بر روی او زنم چون سخن ابوحذیفه بسمع همایون آنحضرت صلی الله
علیه و سلم رسید روی با امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه آورده فرمود یا ابا حفص میشنوی که ابوحذیفه چه میگوید که
میگوید که شمشیر بر روی عم رسول خدا میزنم امیر المؤمنین عمر گفت رضی الله عنه یا رسول الله رخصت فرمای تا گردن او را
بزنم که منافق است حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم که وی منافق و کافر نیست ولیکن از غم مانده پدر و برادر و عم
این سخن میگوید ای عمر تو او را مکش باشد که خدای تعالی او را شهادت دهد و آن شهادت او کفارت این سخن او شود و او را به بهشت
برده گویند ماجرای آنحضرت صلی الله علیه و سلم با امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه با حذیفه رسید و این خبر شنیده از سخن خویش
بغایت پشیمان شد و از سخط باری سبحانه و تعالی ترسان گشت و بعد از آن بغزوات میرفت و در معرکها با کفار محاربات عظیم
می نمود بامید آنکه شهادت یابد عاقبت در جنگ مسیلمه کذاب بشهادت مشرف گشت رضی الله عنه **واقعه دیگر**
آورده اند که ابو الیسر کعب بن عمرو انصاری رضی الله عنه عباس را اسیر کرد و او شخصی کثیر الجثه بود و عباس مردی بلند بالا و عظیم جثه
حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم از ابو الیسر پرسید که عباس را چگونه اسیر ساختی گفت در این امر شخصی مرا امداد نمود که پیش
از این او را ندیده بودم و وی بهیئتی بس عزیز بشکلی بقامت مهیب داشت حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم آن شخص ملکی کریم

بود که ترا یاری نموده **واقعه دیگر** واقدی گوید که ابو داود مازنی گفت که در معرکه بدر با ابو البختری گفتم که رسول صلی الله علیه
وسلم از قتل تو ما را منع کرده من نیز مصلحت وصیت او را رعایت فرموده دست از قتل تو بدارم فاما دست خود به بند ده
تا سالم بمانی ابو البختری گفت اگر محمد صلی الله علیه وسلم از قتل من نهی فرموده من نیز مصلحت او را رعایت نموده ام اما زنان مکه می
دانند که من سست نیستم تا به بند دهم معلوم است که دست از من باز نخواهی داشت هرچه خاطرت خواهد بدان قیام نمای انگاه
ابو داود تیری بجانب ابو البختری انداخت و بر مقتل او آمده بدان هلاک گشت **واقعه دیگر** آورده اند که اهل اسلام اسیران را مضبوط
ساخته بر ریسمانها محکم بسته بودند و عباس بن عبد المطلب که از بستن ریسمان بوی میرسید شب نالید و رسول صلی الله علیه وسلم از استماع ناله عباس
خواب نمی رفت و یکی از اصحاب این معنی را از رسول صلی الله علیه وسلم معلوم کرده رفت و بند عباس را سست تر کرد و عباس بخواب
رفت حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود با همه اسیران همان معامله نمودند و قصه عباس و ایمان آوردن او بعد ازین باتمام خواهد رسید
انشاء الله تعالی **واقعه دیگر** نقلست که بیست و چهار نفر از صنادید قریش را در چاهی از چاههای بدر انداختند و بواسطه تفرق اعضای امیة
بن خلف را در وقت کشیدن او بآن چاه دشوار بود آن سگ مردار را همانجا بگذاشتند و گوی کنده او را در آنجا غلطانیدند و
خاک و سنگ بر بالای او ریختند و چون امر حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم وارد شد که جیفه اجساد اهل کفر و فساد را در آن
چاه مهجور اندازند عتبه را مشخصاً فرمود که آنحضرت علیه الصلوة والسلام در میان خاک و خاشاک می کشیدند در آن وقت چون
ابو حذیفه پسر او بدان منوال دید رنگ رخساره او بگردید و تغیر تمام در بشره او پدید آمد و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم این معنی را در
مشاهده فرمود گفت ای ابو حذیفه مگر دغدغه بخاطر تو راه یافته ازین واقعه که به پدر تو رسیده ابو حذیفه جواب داد نه بخدا سوگند یا رسول الله
که هیچ شک در اسلام بخاطر من راه نیافته و لیکن پدر من متخلق باخلاق حسنه و متصف بصفات پسندیده بود و همواره مترصد آن
می بود که ببرکت آن صفات بدولت اسلام فایز آید و اکنون که خلاف مقصود می بینم بواسطه آن پریشان خاطرم آن سرور صلی الله
علیه وسلم در برابر این سخن دعای خیر ابو حذیفه را بتقدیم رسانید **واقعه دیگر** آورده اند که دأب آنحضرت صلی الله علیه وسلم چنان
بود که در هر محلی که جمال نصرت و استعلا در منظر انور آن سرور صلی الله علیه وسلم جلوه گر گشتی در آن مقام سه روز توقف فرمودی
بنابران روز سیم از ظفر و نصرت بعزیمت مراجعت فرمود و چون بر راحله همایون سوار شد بر سر آن چاه که ابدان آن گمراهان
در آن افکنده بودند بیامد و بآواز بلند یک یک را از ایشان ندا میفرمود که یا عتبة بن ربیعه و یا شیبة بن ربیعه و یا فلان و یا فلان
هل وجدتم ما وعد ربکم حقا فانی قد وجدت ما وعدنی ربی حقا یعنی آنچه حق تعالی شما را وعده فرموده بود حق یافتید بدرستی که
من آن وعده که پروردگار بمن داده بود راست یافتم بعد از آن فرمود بد قومی بودید شما پیغمبر خود را شما تکذیب می کردید و دیگران تصدیق
می نمودند شما مرا از شهر و دیار و وطن بیرون کردید و دیگران پناه دادند و شما با من قتال کردید و دیگران نصرت و اعانت نمودند

آورده اند که امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه فرمود یا رسول الله با جساد بی ارواح سخن میگوئی و روایتی
از صحابهٔ کرام رضی الله عنهم باین سؤال اقدام نموده اند آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جواب ایشان فرمود که نیستید شما
شنواتر ازیشان این سخن را که میگویم درین باب گفت و گوئی در میان ارباب حدیث واقع است که شنیدن موتی مر قول زنده
را چگونه تواند بود یا بمعنی علم باشد چنانچه در بعضی روایات چنین آورده اند که حضرت صلی الله علیه وسلم در جواب
ایشان چنین فرمود که لقد علموا ان ما وعدهم ربهم حق و یا تاویل کنند چنانچه قتاده فرمود رحمة الله علیه و از عائشه نیز رضی الله
عنها منقول است که حق تعالی مشرکان را در ان هنگام زنده گردانیده تا آواز حضرت رسول بشنوند و حسرت و ندامت
ایشان زیاده گشت و فی الحقیقت احتیاج باین تاویلات نیست زیرا که بواسطه تعلق روح بقالب بعد از مفارقت نیز ادراک او
باقیست و ایمان بسؤال قبر مبنی برین اعتقاد است اگر چند آلات از کار باز مانده بجهة انقطاع حیوة حیوانی والله اعلم واقعه دیگر
واقدی روایت کند که حارثه بن الربیع که مادر او بربیعه موسوم بود و پدر او سراقه از بنی النجار ببدر آمده بود و نظاره میکرد
و خرد بود و بدهان از حوض آب میخورد اتفاقاً تیری که بدیگری انداخته بودند بر سینهٔ وی رسید چنانکه خون او در حوض روان
شد و شهید گشت و خبر قتل فرزند بمادر رسید که در مدینه بود مادر گفت والله که من بر پسر خویش گریه نمیکنم تا رسول صلی الله
علیه وسلم بیاید چون بیاید از وی بپرسم اگر پسر من در بهشت باشد از برای او نگریم و اگر در آتش باشد بجای آب از چشم خون دل
از برای او بریزم چون حضرت صلی الله علیه وسلم بمدینه مراجعت فرمودند ربیعه بملازمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم آمد و گفت
یا رسول الله تو موقع حارثه را در دل من میدانی و محبت من با وی و میخواهم بدانم که او در جنت است تا در مصیبت
صبر کنم و الا حق تعالی بداند که از برای جگر گوشه خود چها کنم رسول فرمود صلی الله علیه وسلم که ای ام حارثه او در یک جنت نیست
بلکه در جنتهاست و ماوای او فردوس اعلی است ربیعه گفت لاجرم از برای فرزند خود نگریم بعد از ان حضرت صلی الله علیه وسلم
ظرفی پر آب طلبید و دست مبارک در ان آب در آورد و مقداری از ان مضمضه فرمود و بمادر و خواهر حارثه داد تا از ان آب بخوردند
و بر سر و روی و اعضا و جوارح مالیدند در مدینه از ایشان روشن چشم تر و دراز عمر تر دیگری نبود **فصل پنجم** در ذکر تقسیم
اموال غنیمت بعد از هزیمت مشرکان و کیفیت اخذ فدیه از بعضی اسیران علماء رواة و فضلاء ثقات رحمهم الله تعالی
در سیر خود چنین مقرر داشته اند و نقل از عبادة بن الصامت رضی الله عنه نموده که روز بدر مسلمانان بر سه فرقه بودند جمعی
بحفظ و حراست رسول صلی الله علیه وسلم مشغول بوده اند و در حوالی عریش آنحضرت صلی الله علیه وسلم کمر خدمت او خاصه
حراست نگشوده و طایفه مجاهد با عدو مقاتله معاندان پرداخته و رایت نصرت افراخته و فرقه باخذ اسیران و ضبط اموال و اسلحه
ارباب ضلال اشتغال نموده و بعد از فتح و نصرت هر یکی ازین فرق را دعوی آنکه غنایم بر ایشان منقسم گردد اهل قتال گفتند آنکه

بی مقاتلهٔ ایشان حصول غنیمت ممکن نبود لاجرم متصرف غنایم ایشان باشند و محافظان عریش حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم محافظت
آنحضرت را صلی الله علیه وسلم اغنم الغنایم دانسته و در استحقاق غنیمت خود را از فریقین احق واولی داشته و گروهی که غنایم را
متصرف بودند آنرا ملک مطلق خود نپنداشته دیگر برادران را هم دخل نمی‌پنداشتند چون اختلاف درمیان قوم پیدا شد کریمهٔ یسئلونک
عن الانفال قل الانفال لله والرسول تا آخر نازل شده بعد از آن آیت بادیت و اعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه وللرسول
فرود آمد حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم تا هرکه هرچه از غنایم گرفته بود باز داد و تمامی اموال را جمع کردند و سپاهیان لشکر و مبارزان را
تصور آن بود که هرتیبی در قسمت ایشان مرعی خواهد بود بلکه همه غنایم بایشان اختصاص خواهد یافت و چون اموال بر سبیل تسویت
درمیان اصحاب قسمت پذیرفت سعد وقاص رضی الله عنه گفت یا رسول الله تعطی الضعیف حضرت مقدس نبوی فرمود صلی الله
علیه وسلم ثکلتک امک هل تنصرون الا بالضعفاء یعنی نصرت شما ببرکت دعای ضعیفان شماست و هم سعد وقاص گفت رضی الله عنه
که روز بدر برادرم کشته شد عمیر و من سعید بن العاص را کشتم شمشیر او را تصرف نمودم که نام آن شمشیر کتیفه بود چون پیش آنحضرت آمدم صلی الله
علیه وسلم وقصهٔ شمشیر درمیان آوردم فرمود که آن شمشیر را نیز درمیان اموال غنایم جمع کن از نزد آنحضرت برگشتم و ملالتی بر من
طاری شد که بغیر حق تعالی کسی صعوبتی آن نداند چرا که برادرم کشته گشته و سلب نیز از دست رفته هنوز اندکی نرفته بودم که سورهٔ
انفال نازل شد مرا فرمود برو شمشیر خود برگیر و گویند در وادی صفرا بر بالای تلی نزول فرموده غنایم را بر اهل بدر منقسم گردانید و آن هشت
نفر که بجهت عذری تخلف نموده بودند سه از اعیان مهاجر چون عثمان و طلحه و سعید بن زید و پنج دیگر از انصار مثل ابولبابه و عاصم بن
عدی و حارث بن حاطب و خوات بن جبیر و حارث بن صمه که ذکر ایشان با عدا سمت گذارش یافت درین قسمت داخل گردانید و نصیب
سعد بن عباده رضی الله عنه هرچند تخلف نموده بود اما در مرافقت و ملازمت چون رغبت تمام بود و در حین خروج مارا و را بگزید و در آن
غزوه از رکاب همایون باز ماند نیز جدا ساخت و در روایت آنکه در ثبت شهدای بدر را دخل ماز یاران داشته از غنیمتیان محظوظ گردانید و شمشیر
ابوجهل و شمشیر منبه بن الحجاج که موسوم بذو الفقار بود بجهت خاصهٔ خویش نام زد کرد و بعد از آن ذو الفقار را بعلی مرتضی رضی الله عنه
بخشید و بعد از آن جماعت اسیران را مقید ساخته جماعتی را بمحافظت ایشان تعیین فرمود **ذکر اختلاف شیخین رضی الله عنهما**
درباره اسیران نقلست که آن جماعت شخصی را برسالت نزد صدیق فرستادند رضی الله عنه که ما و شما خویشان یکدیگریم و ما بعد
قریبیت اشما از صاحب خود یعنی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم التماس نمایی تا بر ما منت نهاده ما از قید اطلاق فرماید یا فدا گرفته
از سر خون ما درگذرد صدیق رضی الله عنه ایشان را بجواب موافق امیدوار گردانیده رسول ایشان را خوشدل و مرفه خاطر باز
گردانید بعد از آن اسیران اندیشه امیر المومنین عمر رضی الله عنه و صلابت او در دین بر اندیشیدند و رسول دیگر پیش
او فرستادند بمضمون رسالت همانکه با صدیق عرضه داشته بودند فاروق رضی الله عنه در جواب ایشان سخنان خشونت آمیز

غلظت انگیز خبر فرستاد و بخدمت خواجه علیه الصلوة والسلام بشتافت اتفاقا صدیق رضی الله عنه در مجلس بود سخن از
ایشان در میان افتاد و ذکر قرابتی ایشان با آنحضرت و ترغیب باحسان بنسبت باقارب معروض میداشت و تقویت مسلمانان
بفدای ایشان مستند میگردانید و امیدوار بایمان ایشان مصمم مشیت رسول علیه الصلوة والسلام درجواب امیرالمومنین ابوبکر رضی الله
عنه هیچ یک از لای و نعم تکلم نفرمود چون امیرالمومنین ابوبکر رضی الله عنه از مجلس بیرون رفته فاروق اعظم رضی الله عنه با آنحضرت
صلی الله علیه وسلم گفت یا رسول الله این جماعت دشمنان خدا و رسول اند ترا از وطن تو بیرون کردند و با تو قتال و جدال نمودند
همه ایشانرا گردن زن که رؤس کفر و ضلالت اند و درستی که حق تعالی ترا بی نیاز گردانیده از فدای این جماعت فلان خویش مرا بمن ده
و عقیل را بعلی و عباس را بحمزه تا خویشان خود را بقتل رسانیم تا معلوم شود که دوستی کفار در دل ما نمانده و شوکت اهل کفر شکسته
شود و هیبت اسلام رفیع گردد و دین توحید عزیز و منیع شود حضرت صلی الله علیه وسلم در جواب فاروق نیز هیچ نگفت امیرالمومنین
ابوبکر رضی الله عنه باز بمجلس شریف تشریف آورده و همان سخن که اول گفته بود اعاده نمود و گفت یا رسول الله در استیصال
قوم و عشیرت خود مکوش و در صدد انهدام قواعد احسان مباش حق تعالی چون این قوم را هدایت کرامت فرماید بهتر از انست
که در ضلالت ایشان هلاک سازند و چون صدیق رضی الله عنه از مجلس بیرون رفت فاروق رضی الله عنه باز بسر حرف رفته گفت یا رسول الله
از من بشنو و گردنهای مشرکان بزن که سینهای مسلمانان را شفا کرامت فرمائی این نوبت نیز هیچکدام از شیخین رضی الله عنهما
بجوابی از آنحضرت صلی الله علیه وسلم بهره مند نگشتند چون نوبت ثالثه امیرالمومنین ابوبکر و امیرالمومنین عمر رضی الله عنهما
آنچه معتقد ایشان بود از بخشش و کشتن اسیران همه وضع داشتند حضرت صلی الله علیه وسلم بخیمه در آمدند و بعد از آن بیرون آمدند
و روی باصحاب آورده فرمودند که مثل ابوبکر در میان ملائکه میکائیل است علیه الصلوة والسلام که پیوسته رحیم و شفیق است
بر مجرمان همواره عفو و رحمت در باره عباد از جناب حضرت رب الارباب مسألت نموده بر بندگان فرو می آرد و مثل
وی در میان انبیا علیهم الصلوة والسلام مثل ابراهیم است صلوة الرحمن علیه که بر قوم خود نرم دل بود چنانچه قوم از برای او
آتش افروختند و در آتشش انداختند زیاده از این دو سخن تکلم نفرمود یکی آنکه اف لکم ولما تعبدون من دون الله افلا تعقلون
دیگر آنکه گفته فمن تبعنی فانه منی و من عصانی فانک غفور رحیم و مثل او همچو عیسی است علیه الصلوة والسلام که گفت ان تعذبهم
فانهم عبادک و ان تغفر لهم فانک انت العزیز الحکیم و مثل عمر در میان ملائکه علیهم الصلوة والسلام مثل جبریل است
علیه السلام که فرود می آید و سخط و نقمت از خدای تعالی بر اعدا فرود می آرد و مثل او در میان انبیا علیهم الصلوة والسلام
نوح است صلوة الرحمن علیه که سخت تر بود بر قوم خود از سنگ که گفت رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا و مثل او
مثل موسی است علیه الصلوة والسلام که گفت ربنا اطمس علی اموالهم واشدد علی قلوبهم فلا یؤمنوا حتی یروا العذاب الالیم

راوی میگوید که بعد از این حضرت رسالت فرمود صلی الله علیه وسلم که ای یاران شما را فقیری سخت باید که از اسیران کسی از شما
فرار ننماید تا وقتی که یا فدا دهد یا گردن او بزنند عبد الله بن مسعود گفت رضی الله عنه الا سهیل بن بیضا که من دیدم او را که
اظهار اسلام میکرد چون ابن مسعود این بگفت حضرت صلی الله علیه وسلم در جواب او هیچ نفرمود عبد الله گفت که هیچ ساعتی بر من صعب
تر از آن نبود زیرا که در آن سخن مبادرت نمودم و پیش از دستوری این سخن نادانسته بگفتم و مرتبه از این سخن مقبوض گشتم که نظر در آسمان
میکردم و گمان می بردم که سنگ بر سر من از آسمان خواهد بارید بعد از آن حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم سر برآورده فرمود
الا سهیل بن بیضا از این سخن بغایت خورم شد و هیچ ساعتی در عمر من بیش از آن خوشتر نگذشت آنگاه فرمود که خدای عز و جل دلهای بعضی
را سخت می گرداند که از سنگ محکم تر است و دلهای جماعتی را نرم میگرداند بمرتبه که از مسکه نرم تر میشود و بالجمله حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم بصواب دید صدیق رضی الله عنه میل فرمود چنانچه از فحوای این سخن که دلها را نرمی و سختی وصف فرمود معلوم میشود و قصه
اسیران بفدیه مقرر گشت پیغمبر صلی الله علیه وسلم اشارت فرمود که یاران در باره اسیران احسان دریغ ندارند و بعضی را که مالی و استعداد
نداشتند آزاد فرمود و یکی از آنها ابو عزه شاعر بود که قلت بضاعت و عدم استطاعت خود معروض رای آنحضرت صلی الله علیه
وسلم گردانید و گفت پنج دختر دارم و اگر مرا آزاد کنی هرگز بجنگ اهل اسلام نیایم و هیچکس را بر محاربه ایشان تحریص ننمایم
حضرت علیه الصلوة والسلام منتی بر وی وضع فرموده او را رخصت مراجعت بوطن عطا فرمود و تمامی قصه ابو عزه در واقعه
احد مذکور گردد ان شاء الله تعالی و بعضی از اهل افلاس که بصنعت کتابت معروف بودند مقرر فرمود تا هر یک ده کودک
انصار را خط تعلیم نمایند و بعد از آنکه خط نوشتن بیاموزند آزاد باشند و هر که از اهل وجاهت و صاحب نباهت بقدر استعداد
و تمول ایشان فدیه قرار داد هیچکس از ایشان کم از چهار درم و زیاده از هزار درم نبود چون فدیه عباس را تعیین می نمود گفت
من مسلمانم و قوم مرا باکراه با خود آورده اند حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که اسلام ترا حق تعالی میداند ظاهر باری
با ما محاربت می نمودی پس ترا بجهة خود علیحده فدیه باید داد و برادر زاده خویش عقیل بن ابی طالب و نوفل بن الحارث
و حلیف خود عتبه بن جحدم هر یک فدیه علیحده باید داد عباس گفت من چیزی ندارم این همه مال از کجا دهم حضرت فرمود صلی الله علیه
وسلم از آن طلاها که در وقت خروج بام فضل زوجه خویش سپردی و او را گفتی که اگر مرا درین سفر قضیه روی نماید تو این
مقدار از آن تصرف کنی و هر یک از فرزندان را این مقدار بده عباس گفت ترا این معنی از کجا معلوم شد رسول فرمود صلی الله علیه
وسلم که خدای من مرا خبر کرد عباس گفت راست گفتی چه آن زمان که آن بام فضل میدادم و این وصیت می نمودم غیر از حق تعالی داخل این فرقه
بود از جمله دیدکه بر خود گرفته بودند هر یک بنوبت لشکر را طعام میدادند و بنابراین بیست اوقیه طلا با خود همراه آورده بود
و پیش از آنکه نوبت باو رسد مشرکان هزیمت نمودند آن وجه را مسلمانان از آنجا که گرفته داخل غنایم ساختند و هر چند عباس

التماس نموده تا آن بیست اوقیه را در فدیهٔ او و متابعان او حساب کنند میسر نشد حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم وجهی
را که باعانت کفار بیرون آورده بودی در فدا محسوب نباشد و بیهقی در دلایل النبوه میگوید عباس صد اوقیه زر فدا داد که مال او بی بهم
قریش پیش بود و چون مسلمانان باخذ فدیه اشتغال نمود جبرئیل علیه السلام فرود آمد و این آورد که ما کان لنبی ان یکون له اسری
حتی یثخن فی الارض تریدون عرض الدنیا والله یرید الآخره والله عزیز حکیم یعنی سزاوار نیست هیچ پیغمبری را که او را اسیران
باشند از کفار که فدیه بگیرد از ایشان تا زمانی که کشش بسیار نماید از ایشان و مبالغه کند در قتل کفار تا اهل کفر ذلیل و فوج دانشان
قلیل شوند و عزت اسلام و استیلای اهل توحید ظاهر گردد شما در بن رغبت نمودید بفدای ایشان و حطام دنیویه خواستید و خدای تعالی
از برای شما ثواب آخرت و اعزاز دین اسلام میخواهد و خدای تعالی غالب گرداننده دوستان خود است بر دشمنان خود و داناست
بانچه لائق بحال هر کس است امیر المومنین عمر خطاب گفت رضی الله عنه که روز دیگر نیز در رسول رفتم صلی الله علیه وسلم دیدم که با امیر المومنین
ابوبکر رضی الله عنه میگریند گفتم یا رسول الله از سبب گریه مرا اعلام فرمائی فرمود سبب آن است که بفدیه راضی شدیم و تارت
بدرختی فرمود که در ان نزدیک بود که عرض کردند عذاب اصحاب بر من نزدیکتر بود ازین شجره چنانچه آیت دیدیم
ازین خبر داد که لولا کتاب من الله سبق لمسکم فیما اخذتم عذاب عظیم اگر نه سبق حکمی بودی از حق تعالی در لوح محفوظ مر آینه بشما رسیدی
در اخذ فدیهٔ اسیران عذاب بزرگ نقلست که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که اگر عذاب فرود آمدی هیچکس ازان نجات
نیافتی الا عمر بن الخطاب و سعد بن معاذ رضی الله عنهما که این هر دو بزرگ بر قتل کفار جازم بودند و بران جزم مصر و گویند که آن کس روز وقعت
که در روز احد بمسلمانان رسید از جهة میل ایشان بود بفدا گرفتن از کفار آورده اند که چون حضرت ختمی پناه صلی الله علیه وسلم
از عرصهٔ بدر معاودت نموده باثیل رسید اسیران را معروض رای عالم آرای گردانیدند چون نظر همایونش بر نضر بن الحارث افتاد
بنوعی در وی نگریست که نضر با رفیق خود گفت که سوگند بخدا که از نظر محمد صلی الله علیه وسلم چنان دریافتم که مرا بقتل خواهد رسانید
زیرا که در دو چشم وی مرگ خود دیدم رفیق وی گفت که این معنی بواسطه استیلای ترس بر خاطر تست بعد ازان نضر مصعب بن عمیر را گفت
که ترا با من قرابت قریبه است بصاحب خود یعنی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در بارهٔ من سخنی بگوئی تا با من آن معامله نماید که با
یاران من خواهد نمود و اگر ایشان را بکشند مرا نیز بکشند و اگر آزاد کنند مرا نیز با ایشان بگذارند مصعب جواب داد که ترا با دیگران
نسبتی نیست زیرا که تو یاران رسول را صلی الله علیه وسلم تعذیب بلید نموده و اذیهٔ فراوان از تو برسول صلی الله علیه وسلم رسیده
و بسیار طعن در قرآن کرده نضر گفت و الله که قریش اگر ترا اسیر میکردند تا من در زمرهٔ احیا می بودم نمیگذاشتم که کسی بقتل تو
تعرض نمودی مصعب گفت رضی الله عنه که تو راست میگوئی اما من مثل تو نیستم زیرا که اسلام قطع عهود ما نموده است نقلست
که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم حکم فرمود که گردن نضر بن الحارث بزنند مقداد گفت رضی الله عنه یا رسول الله این اسیر منست

حضرت صلی الله علیه وسلم مناجات فرمود که بارخدایا مقداد را از فضل خود بی نیاز گردان ای علی برخیز و گردن او را بزن امیر المومنین علی کرم الله وجهه بفرموده عمل نمود و گویند که چون واقعه نضر بسمع خواهرش رسید بیتی چند در آن باب گفت و آن ابیات روزی در مجلس همایون میخواندند حضرت صلی الله علیه وسلم رقت نموده فرمود اگر می شنیدم شعر او را هرآینه نمی کشتم او را لو کنت سمعت شعرها قبل ان اقتل لما قتلته **واقعه دیگر** قتل عقبه بن ابی معیط بود و آن لعین در آزار آنحضرت صلی الله علیه وسلم سعی میکوشید در نماز آن سگ جهنمی یعنی عقبة بن ابی معیط را دعا بهلاکت فرموده لاجرم در معرکه بدر بسبب او را عبدالله بن سلمه او را اسیر کرد در عرق الظبیه حضرت بفرمود عاصم بن ثابت بن ابی الافلح را تا گردن او را بزند عقبه گفت واویلاه ای معشر قریش بسبب چیست که از میان اینهمه اسیران من کشته میشوم پیغمبر گفت صلی الله علیه وسلم بجهت عداوتی که با خدای تعالی و رسول او داشتی عقبه گفت منتی وضع فرموده بامن آن کن که با قوم من کنی اگر میکشی مرا نیز بکش و اگر منت نهاده می بخشی من نیز بجان منت پذیرم و اگر ایشان را بفدیه قرار گیرد از عهده آن بیرون آیم حضرت صلی الله علیه وسلم با سخن او التفات ننمود و بقتل او اشارت فرمود گفت ای محمد مرا میکشی متکفل اولاد صغار من که خواهد بود خواجه فرمود علیه الصلوة والسلام که آتش دوزخ ای عاصم نفرموده تمامی چون عاصم کار او را بساخت حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم بد مردی بودی تو و خطاب بعقبه میفرمود بخدا سوگند که من کافری بدم مثل تو بخدای تعالی و برسول و کتاب او که اینهمه ایذا از تو به پیغمبر خدا رسید شکر آن خداوند را که ترا بقتل رسانید و چشم مرا بکشتن تو روشن گردانید **واقعه دیگر** نقلست که عمرو بن ابوسفیان بدست امیر المومنین علی کرم الله وجهه اسیر گشت و عمرو در سهم حضرت رسالت افتاد صلی الله علیه وسلم و مدتی در حبس ماند قریش با بوسفیان گفتند که فدیه پسر خود بمدینه فرست تا آزاد شود گفت یک پسر من حنظله کشته گشته اگر فدیه دیگری بدهم هم خون ضایع شود و هم مال و فرزند خود را همچنان در حبس بگذاشت تا آن سعد بن نعمان از بنی عمرو بن عوف که پیری بود سالخورده از مدینه کوچ نموده بعزیمت عمره میل زیارت مکه کرد و بحرم آمده و با وجود آنکه قریش عهد کرده بودند که اصلا تعرض معتمران ننمایند ابوسفیان این پیر کبیر السن را گرفته محبوس ساخت که تا پسر من عمرو را باز نفرستند سعد را از حبس بیرون ننهم سعد از آنجا خبر بقبیله خویش فرستاد تا بنو عمرو بن عوف ابوسفیان را باشیان بخشیدند و ایشان او را بمکه بردند تا سعد بن نعمان خلاص شد **واقعه دیگر** قصه حکیم بن حزام بود و آنچنان بود که چون از لشکرگاه منهزم بیرون آمد بعبدالله بن العوام و عبدالرحمن العوام که بر شتری سوار راه انهزام پیش گرفته بودند رسید عبدالرحمن برادر خود را گفت فرود آی و ابوخالد را بر شتر سوار کن عبدالله اعرج بود گفت چگونه فرود آیم و تو عذر لنگی من میدانی عبدالرحمن گفت که سوار ساختن این مرد متضمن فایده است که اگر ما نباشیم در مصالح و مایحتاج اهل و عیال ما قیام نماید و اگر باشیم در رعایت خاطر ما کوشش تمام مرعی دارد برادران تعظیم حکیم نموده از مرکب خود فرود آمدند و او را بر شتر نشاندند و بنوبت ردیف حکیم میشدند تا بمکه رسیدند نقلست که حکیم بن حزام در عام الفتح

ایمان آورد و در محبت خدای تعالی و رسول او ثبات ورزید و گویند در عرفات صد بنده آزاد کرد که هر یک از ایشان طوق نقره
در گردن داشت و بر هر طوقی کنده بود که این آزاد کردهٔ اوست لوجه الله و مرضاة رسول الله و گویند در هر موسمی از مواسم حج در اسلام و جاهلیت
صد گاو و صد شتر و صد گوسفند قربان کردی بعد از شصت سال مسلمان شد و شصت سال دیگر عمر یافت روزی از حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم بپرسید که آیا مرا هیچ نفعی باشد از آن نیکوییها که در ایام جاهلیت کرده ام آن سرور فرمود صلی الله
علیه و سلم اسلمت علی ما اسلفت لک من خیر یعنی هر چه از نیکوییها که در جاهلیت با سلام ملحق گشته از جملهٔ خیرات معدود خواهد بود **فصل**
ششم در ذکر رسیدن خبر فتح بمدینه و درین فصل وقایع است او واقعه اولی رواة اخبار و ثقات آثار چنین روایت کرده اند که
چون حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم از مضیق وادی صفرا بیرون آمد زید بن حارثه و عبد الله رواحه را رضی الله عنهما از برای
بشارت فتح بمدینه فرستاد و بروایتی آنکه از اثیل فرستاد تا مژدهٔ فتح و ظفر لشکر پناه ملک سپاه رسالت پناه را بمسامع ساکنان طیبهٔ طیبه رسانند
و زید بن حارثه را رضی الله عنه بر ناقهٔ قصوای خود سوار کرد تا بایصال این بشارت مطایای آمال قاطنان آن عرصه را از جواهر سرور و
زواهر حضور گران بار گرداند این دو سفیر بشیر بموجب فرموده عمل نمود بر جناح استعجال روان شدند و چون بعقیق رسیدند عبد الله
از زید جدا شده بجانب بنی عمرو بن عوف و خطمه و وایل و اهل قبا رفت و بر بلندی بر آمده ندا کرد که ای معشر انصار بشارت
شما را باد بسلامت و صحت ذات رسول صلی الله علیه و سلم و قتل مشرکین ابو جهل و عتبه و شیبه و امثال ایشان از صنادید و امیه [illegible]
مجاره و اسیر سهیل بن عمرو بن ابی البختری از اهل عدو ان عاصم بن عدی چون این بشارت از منادی بشنید از وی پرسید که ای
ابن رواحه آنچه میگویی صدق است گفت سوگند بخدا که چنین است و فردا ان شاء الله مراکب نصرت شعار حضرت نبوت بار
علیه الصلوة و السلام میرسد و اسیران مقید حلقهٔ دست در گردن بسته همراه می آرند گویند که عبد الله بر در خانهای یک یک
از انصار که در جانب اعلای مدینه بودند میرفتند و اظهار بشاشت نموده از سر نشاط و انبساط بقتل ابو جهل فاسق خبر مینمودند
اما در این وقت رقیه خاتون بنت رسول صلی الله علیه و سلم زوجهٔ امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنهما فوت شده بود و مردم
بدفن او بیرون آمده بودند و هنوز از دفن او فارغ نشده بودند که زید رضی الله عنه بر شتر حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم سوار
بمصلی مدینه رسید و همچنان بر در جمله سوار فریاد بر کشید که عتبه و شیبه بنیه ربیعه و ابو جهل و امیه فلان و فلان کشته شدند و جماعتی
دیگر فلان و فلان بذل اسیری گرفتار گشتند و بعضی از منافقان پیش زید رضی الله عنه این خبر تصدیق نکردند چنانچه یکی از ایشان
با اسامة بن زید گفت که محمد صلی الله علیه و سلم و یاران او بقتل آمده اند و پدر تو این خبر از غایت قلق و اضطراب در می اندازد و
نشان آنکه بر ناقهٔ محمد علیه الصلوة و السلام سوار است اسامه میگوید که با پدر خود زید خلوت ساختم و از وی تحقیق این خبر نمودم
سوگند یاد نمود که درین خبر صادقم و از روی شوکت نزد آن منافق رفتم و گفتم تویی که نوع از اراجیف در میان مردم نسبت

باآنحضرت بدروغ درمی‌اندازی غرض آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم بسلامت تشریف آیند صورت این حال عرضه دارم تابفرمایند
که عرصهٔ عالم را از وجود ناپاک تو ای منافق پاک گردانند دیگری گفت یا ابا محمد سخن نیز این سخن را از مردم شنیدم و همچنین شخصی
دیگر از اهل نفاق با ابولبابه بن المنذر رضی الله عنه که بخلافتش در مدینه تعیین نموده بودند گفت که اصحاب شما بنوعی متفرق
گشته اند که تا ابد مجتمع نخواهند شد چه بیشتر اصحاب مقتول گشته اند و محمد صلی الله علیه وسلم نیز بقتل رسیده و زید بر ناقهٔ او سوار گریخته
آمده و نمیداند که چه میگوید ابولبابه گفت یکذب الله قولک و یهود نیز بفرار زید از معرکه جازم بودند روز دیگر حضرت
ختمی پناه صلی الله علیه وسلم اسیرانرا با غلامان خود شتران و غیره که بر ایشان مسلط گردانیده بود و ایشانرا بوی سپرده بپیش
از خود بفرستاده و اسیران آن روز چهل و نه نفر بودند که بمدینه رسیدند و در وقت اسر هفتاد بودند و از عقب اسیران ذات
عالی برکات و صحابهٔ ملک صفات تشریف فرمودند مظفر و منصور و سالم و غانم ملبیت ملک در رکاب و فلک در عنان
مهر عز و کرامت حمراب نمودند **واقعه** دیگر نقلست که اعیان مدینه از اوس و خزرج که بواسطهٔ عذری تخلف نموده بودند به
استقبال موکب همایون در روحا بشرف ملاقات رسیده زمین بوسهٔ دولت پناهی نمودند و عذرهای مقبول معروض داشتند
یکی از انجمله اسید بن حضیر بود گفت یا رسول الله شکر و سپاس مر خدا و ند را جل ذکره که نصرت و ظفر ارزانی داشت و چشم مبارک ترا
بانتقام دشمن روشن گردانید سوگند بخدا که مرا مظنه آن نبود که مهم بجاربه قرار خواهد گرفت والا هیچ بابت تخلف جائز نمیداشتم
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم تصدیق او نموده عذرش قبول فرمود و دیگری از انجمله عبد الله بن انیس بود که شرف
دست بوس آنحضرت در موضع تربان دراک نموده عذری چنین گفت یا رسول الله در همین خروج رنجور شدم و تا بدین روز تب
داشتم از وی باز تب مرا مفارقت نموده امروز بخدمت آمده ام عذر وی قبول نموده دعا فرمود که حقتعالی ترا مزد دهاد
نقلست که چون سفیران مولای رسول صلی الله علیه وسلم اسیرانرا بمدینه در ورود موافقان که خبر فتح شنیده مفتخر گشته بودند
و منافقان که صورت حال را محال پنداشتند بر صدق خبر زید و عبد الله رضی الله عنهما متیقن گشتند علماء حدیث قدس الله
ارواحهم در فضائل اهل بدر روایات ایراد فرموده اند و از جملهٔ روایات یکی آنست که در احادیث صحیحه بثبوت پیوسته که روزی
جبرئیل علیه السلام آمد و از مرتبهٔ اهل بدر استفسار نمود حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که از جملهٔ فاضلترین مسلمانان میشماریم
جبرئیل گفت یا رسول الله ما نیز هر که از ملائکه در معرکهٔ بدر حاضر گشته از افضل ملائکه میداریم و از جملهٔ فضائل اهل بدر آنکه حضرت
فرمود که ان الله تعالی قد اطلع علی اهل بدر فقال اعملوا ما شئتم فقد غفرت لکم و فی روایة فقد وجبت لکم الجنة و از حسن بصری رضی الله
عنه منقولست که در شان غزوهٔ بدر گفته است که طوبی لجیش امیرهم رسول الله صلی الله علیه وسلم و مبارزهم اسد الله و جهادهم
طاعة الله و مددهم ملائکة الله و ثوابهم رضوان الله و از استماع این فتح میمون و نصرت روز افزون نصاری روم و حکام آن

مرزبوم که بر وقت خروج پیغمبر آخر الزمان وقوفی داشتند ازین واقعه بغایت هراسان گشتند و خوف و خشیت تمام بر دلهای
مخالفان این ملت استیلا یافت و اعلاء اعلام دین من بعد روز بروز ترقی و استعلا پذیرفت والحمد لله رب العالمین و واقعه
دیگر منقول است که در همان روز که لشکر اسلام بر قریش در بدر غالب گشتند رومیان بر فارسیان غالب آمدند و چون آن خبر به
اصحاب پیغمبر رسید صلی الله علیه وسلم فرح و شادمانی ایشان مضاعف گشت امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه در هنگام
وقت از کفیل ابی بن خلف شتری که بران گرو بسته بود بستد و نزد حضرت آورد حضرت صلی الله علیه وسلم بتصدق آن
دلالت فرمود و واقعه دیگر قصه ابو العاص بن الربیع است داماد مصطفی صلی الله علیه وسلم محمد بن اسحق میگوید رحمه الله
که خواهرزاده خدیجه رضی الله عنها ابو العاص بن الربیع بن عبد العزی بن عبد الشمس از جمله تاجران مکه بود و بوفور مال و دیانت
مشهور و پیش از بعثت آنحضرت صلی الله علیه وسلم خدیجه رضی الله عنها دختر خود زینب بنت رسول الله صلی الله علیه وسلم را بابو العاص
که خواهرزاده او بود داده بود و چون آنحضرت بخلعت بعثت مشرف گشت خدیجه و سائر بنات رضی الله عنهن بدولت ایمان
فائز آمدند ابو العاص هنوز از کیش آبا انحراف ننموده بود و عتبه بن ابی لهب که داماد دیگر بود پیش از زفاف بسخن مشرکان
دختر آن سرور را طلاق داد و بنفرین آنحضرت بقبیح ترین وجهی بدوزخ رفت و بالجمله ابو العاص با کافران در جنگ بدر همراهی
نموده بدست مومنان اسیر گشت در وقتی که اهل مکه فدای اسیران خویش نقود و اموال بمدینه میفرستادند زینب رضی الله عنها
نیز در فدای شوهر خود ابو العاص نقدینه بفرستاد و بجهت تتمیم فدیه قلاده که مادرش خدیجه رضی الله عنها در شب زفاف بوی ارزانی
داشته بود با آن نقدینه بفرستاد و چون نظر مبارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم بران قلاده افتاد بشناخت و رقتی عظیم از آن معنی
بر حضرت علیه الصلوة والسلام طاری گشت و بایاران گفت اگر مصلحت میدانید اسیر زینب را و مالی که بجهت فدای او فرستاده
رد کنید مسلمانان بطیب نفس ابو العاص را با اموال او بجانب مکه فرستادند مشروط بآنکه چون بمکه رسد زینب را رضی الله عنها
گرفته بمدینه فرستد و بعد از رفتن ابو العاص زید بن حارثه رضی الله عنه بجهت آوردن زینب بمکه فرستادند و ابو العاص ساختگی سفر
نموده بود جهت از برای وی ترتیب نمود و برادر خود کنانه بن الربیع را مقرر ساخت تا زینب را رضی الله عنها از مکه بیرون برد و هنگام
چاشت کنانه تیر و کمان برداشت و زمام شتر زینب رضی الله عنها گرفته بر سبیل علانیه از مکه بیرون آمد مشرکان از عقب
تحرک نموده جمعی در عقب ایشان فرستادند و پیش از همه هبار بن الاسود و نافع بن عبد القیس فهری در ذی طوی بایشان رسیدند
و هبار بنیزه زینب را رضی الله عنها تخویف نموده بمرتبه که حملی که داشت بعد از مراجعت بمکه ساقط گشت و بنا برین خون هبار
حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم مباح گردانید که در حل و حرم هر جا ببینند او را بقتل رسانند و کیفیت حال و مرجع مآل هبار در غزوه
فتح مکه مرقوم گردد ان شاء الله القصه چون مشرکان خواستند که زینب را رضی الله عنها باز گردانند کنانه بن الربیع

و تیرها از جعبه بیرون آورد و پیش خود فرو ریخت و سوگند بخورد که هر که تعرض زینب کند رضی الله عنها تیر دوزش سازم ابوسفیان
از میان قوم نزدیک وی رفت و گفت یکساعت دست از تیر انداختن بدار تا با تو سخنی بگویم کنانه التماس او بشنید و دل بنشست
ابوسفیان گفت مصیبتی از محمد صلی الله علیه وسلم بما رسیده چنانچه میدانی و اکنون دختر او را بر سبیل علانیه از مکه بیرون می بری
اگر تعرض می کنیم با ما بمقاتله در مقابله در می آیی و اگر تعرض نمی نماییم مردم حمل بر ضعف حال و مذلت و انفعال ما می کنند و ما را
مقصود حبس دختر محمد نیست صلی الله علیه وسلم که از پدر باز داریم اکنون مصلحت چنان می بینیم که بخانه خود مراجعت نمایید و چون شب
در آید و ازدحام خلایق تسکین یابد اختیار تراست کنانه را این سخن مسموع افتاد زینب را رضی الله عنها بمکه باز گردانید و در همان شب
او را بیرون آورده تسلیم زید بن حارثه نمود و زینب را آن زید بمدینه رسانید اما تمامی قصه ابوالعاص آنکه وی از مکه بعزیمت تجارت
بجانب شام رفت و سریه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مال آن کاروان را گرفتند و ابوالعاص چون روی مراجعت بمکه
نداشت لاجرم توجه بمدینه نموده التجا بزینب نمود و زینب رضی الله عنها ملتمس او را بسمع قبول داشته در کنف حمایت خویش
گرفت بعد از آن حضرت رسول صلی الله علیه وسلم باصحاب سریه خبر فرستاد که مالی که از ابوالعاص بگرفته اند ما را حاجت نیست
و شما باخذ و تصرف آن اولی اید از دیگری فاما چون نسبت ابوالعاص بما می دانید و سوابق خدمت او بنسبت بما معلوم کرده
اید اگر مال او را باز گردانید نهایت مرضی و پسندیده خواهد بود و اگر باز نفرستید اختیار شما راست اصحاب سریه بغیرت تمام
مال وی را باز فرستادند و ابوالعاص مال خویش گرفته باز بمکه معاودت نمود و از هر که بضاعتی گرفته بود ادا نمود و قبول کرده با یفای حقوق
ایشان قیام نمود و بعد از آن گفت ای معاشر قریش هیچکس را حقی نزد من باقی ماند گفتند نی تو وفا کننده بعهودی و ادا کننده
حقوق آنگاه گفت گواهی میدهم که هیچ خدای بغیر از آفریدگار عالم نیست و محمد رسول اوست صلی الله علیه وسلم و مرا مانعی
دیگر نبود از اسلام بغیر از آنکه شما را ظن آن باشد که من اراده اکل اموال شما دارم چون باداء حقوق شما قیام نمودم اکنون باظهار
اسلام مستعد گشتم بعد از آن بمدینه آمد و حضرت رسول صلی الله علیه وسلم زینب را رضی الله عنها باز باو داد واقعه دیگر
در روز که رسیدن خبر مصیبت سیدکان بدر بمکه زمره از رواة اخبار چنین ایراد فرموده اند که چون مشرکان بجانب بدر
توجه نمودند جوانان قریش که تخلف نموده بودند هر شب در ذی طوی مجتمع گشته بخواندن اشعار و افسانه گفتن اکثر شب
میگذرانیدند تا در شبی از شبها بیتی چند شنیدند که بر مصیبت قریش و نکبت آن جماعت باب طیش دلالتی میکرد و قایل را ندیدند
و اول ابیات این بود که شعر ازار الحنیفیین بدرا مصیبت + سیقض منها رکن کسری و قیصرا + و ترجمه این ابیات در
مقصد الاقصی چنین آورده بیت گداخته شود از وی خیال و نیست شود + قبایلی که بود در روشیر و در خیبر + مصیبتی بر جال
لوای رسید و گذشت + مخدرات عرب را برهنه سینه و سر + ز نهی هلاکت آنکسکه شد عدو نبی + که از طریق هدایت نیافته بهره خبر +

نقلست که چون آن ابیات که مترجم باین کلمات گشته مسموع آن جوانان شد فزع و خشیت بر ایشان مستولی گشته هر چند
قائل ابیات را جستند نیافتند چون از حجر بگذشتند پیری را دیدند که افسانه بسیار یاد داشت صورت حال بر وی عرض کردند
پیر گفت مراد از حنیفیون محمد و اصحاب وی اند صلی الله علیه وسلم رضی الله عنهم که بحنیفه ایشان منسوب اند و گویند که این جوانان که این ابیات
ازان قائل شنیدند همگیها از خوف و خشیت بیمار گشتند ازین واقعه دو شب یا سه شب گذشت خیسمان بن عبد الله خزاعی بمکه رسید
و از مصیبت مشرکان پس ماندگان ایشان را خبر داد و گفت عتبه و شیبه پسران ربیعه و نبیه و منبه پسران حجاج و ابو البختری و زمعة
بن الاسود و ابو الحکم و فلان و فلان یک یک نام برد که اینها همه کشته شدند صفوان بن امیه در حجر نشسته بود چون این حدیث بشنید با طلبای
خویش گفت والله که عقل خیسمان قصور کرده منید که چه میگوید و حاضر را از غائب باز نمیشناسد از حال من از وی بپرسید گفتند
صفوان بن امیه چه کرد و حال او چون شد گفت صفوان اینست که پیش شما نشسته است و پدر و برادر وی را دیدم که کشته شدند و سهیل بن عمرو
و نضر بن الحارث اسیر گشتند که هر دو را بر ریسمان بسته بودند خاطر حاضران ازین خبر بغایت برآشفت ناگاه ابو لهب پیدا شد چون
استماع این حکایت نمود متحیر گشت درین حال بودند که ابو سفیان بن الحارث بن عبد المطلب از جنگ گاه گریخته برسید ابو لهب از وی
پرسید که ای برادرزاده من خبر تحقیق تو داری بیان کن که واقعه چیست گفت ای عم ما چون بمحمد و اصحاب او رضی الله عنهم
ملاقات کردیم خشک بر جای بماندیم و میدیدیم که سلاح از ما باز میکردند جامه میدیدیم که از ما باز میکردند بر اسپان ابلق سوار
بودند و هیچکس بر ایشان دست نداشت ابو رافع که غلام عباس بود گفت که چون ابو سفیان این واقعه بیان میکرد من در حجر نشسته
بودم و تیر می تراشیدم و ام الفضل زوجه خواجه من نیز در یک جانب نشسته بود چون سخن ابو سفیان بذکر ابلق سوار منجر شد من گفتم
سوگند بخدا که آنها ملائکه بوده اند ابو لهب از غایت خشمی که بر وی استیلا یافته بود مشتی بر روی من زد و مرا برداشته بر زمین
انداخت و بلت و ایذای من مشغول شد و من بنا بر ضعف بنیت و قلت قوت باو مقاومت نمی توانستم نمود ام الفضل این
حال مشاهده کرده برخواست و چوبی بر سر ابو لهب زد و سر آن سگ را بشکست و گفت تو بواسطه غیبت عباس با غلام او این سبکی میکنی
و ابو لهب خوار و ذلیل بعد ازانجا بخانه خود رفت و بعد از هفت روز دیگر با قوم خود در مجمع سرای دوزخ مجتمع گشت و چون عرب از
علت عدسه احتراز میکنند چنانچه از طاعون احتراز مینمایند هیچکدام از اولاد و احفاد گرد او نگشتند تا متعفن گشت و عفونت
از قریش ایشان را سرزنش کردند تا حمالی با اجرت گرفتند تا او را برداشته در مغاکی افکندند و سنگ و خاک بر بالای او چندان بریختند که
از چشم مردم پوشیده گشت و در روایتی آنکه چنان نتن گرفته بود که هیچکس گرد آن خانه که وی در انجا بود نمیتوانست گردید
لاجرم اولاد وی خانه را بر سر او کوفتند تا از بوی گند او باز رستند نقلست که چون قریش بقیتی مانده بودند از جنگ بدر
جسته بمکه باز گشتند ابو سفیان در میان قوم با عتیاه و با وجود آنکه یک پسر او حنظله کشته شده بود و پسر دیگر عمرو اسیر گشته

گفت ای معشر قریش بر کشتگان خویش گریه و سوز و زاری مکنید و در این مصیبت ناله و بیقراری منمائید و هیچ نائحه نوحه مفرمائید و شاعران را
بمرثیه دلالت مکنید که اندوه شما معلوم شود و عداوت و بغضای شما نسبت بمحمد و اصحاب او صلی الله علیه وسلم و رضی عنهم نقصان
پذیرد و چون حزن و بکائیت شما با ایشان رسد هر آینه باعث فرح و سرور و غبطت و حضور ایشان گردد و شماتت اعدا از این
مصیبت عظیم تر است و سوگند خورد که از صحبت نسوان و ملاعبت با ایشان مجتنب باشد و تدهین و تزیین نفوس ننماید تا
مادام که با محمد صلی الله علیه وسلم جنگ نکند و هند نیز زن وی سوگند خورد از آنکه پدر و پسر او کشته شده بودند و قریش
مدت یک ماه بموجب قول ابوسفیان اندر ماتم مردگان خویش نگریستند تا کعب بن اشرف یهودی بر فوات قریش
بیطاقتی نموده برخواست و بسوی مکه رحلت نمود و برای ... تقول کرد و چند بیت در هجو مسلمانان و مرثیه مشرکان
انشا کرده بقریش فرستاد چون در مجلس ایشان خواندند دیگر قریش را طاقت مصابرت نماند و بر قتلای خویش گریه آغاز
کردند تا یکماه هیچ خانه نماند که در وی گریه و نوحه نبود و زنان ایشان گیسوها بریدند و سرها برهنه کرده بر سرها نوحه
میکردند و رایات جمال پردها از روی برانداختند و بخراش روی و کندن موی پرداختند و صدق رؤیای عاتکه و جهیم بن الصلت
بشناختند و حضرت ختمی پناه صلی الله علیه وسلم چون نزول کعب بن اشرف نزد ابو وداعه بشنید و از کیفیت ارسال
ابیات او واقف گشت بحسان ثابت اشارت فرمود تا در فضیحت و تضعیف مضیف وی هجوی چند بدیشان ارسال نمود و این قصه
را تجدید مصیبت نمود تا کعب بمدینه رجوع کرد نقلست که چون عاتکه تاویل واقعه خود مشاهده کرد و جمعی از شکستگان قریش از لشکرگاه گریخته
بمکه آمدند بدیدار این هزیمت اشاره کرده بر ایشان خواند شعر الم تکن الرؤیا بحق ویاتکم + بتاویلها قل من القوم هارب + وقلتم ولم
اکذب کذبت وانما + یکذبنی بالصدق من هو کاذب + حق بود آنچه دیدم و گر باور نبود + برصدق قول من همین
قوم هارب است + رؤیای من دروغ نبود ای قریش لیک + تکذیب صدق میکند آنکس که کاذب است + و قصه دیگر اسلام
عمیر بن وهب جمحی و آن چنان بود که محمد بن اسحق و واقدی رحمهما الله چنین گویند که عمیر بن وهب در زمان جاهلیت شیطانی بود از شیاطین
قریش و در ایذای مسلمانان دستی داشت چنانکه از معرکه بدر تک پا جان بیرون برد و پسرش در پنجه تقدیر اسیر و دستگیر گشت بعد
از اندک فرصتی از مصیبت مشرکان روزی عمیر و صفوان در حجر نشسته بودند و ذکر مقتولان بدر میکردند صفوان بن امیه
گفت که سوگند بخدا که بعد از ایشان لذت از حیات منقطع گشت عمیر گفت والله که چنین است اگر مرا قرض و دینی و غم
معیشت اهل و عیال و اتباع نبودی به بهانه پسر محمد و اصحاب او را صلی الله علیه وسلم و رضی عنهم وادر ابقتل رسانیدمی
و گمان من آنست که این صعوبت تا بسانی دست میدهد چه حضرت سید حضرت محمد صلی الله علیه وسلم در کوچه و بازار بسیار
وقتها است که تنها میرود و فرصت نگاه داشته او را بقتل رسانیدن بر وی میسر شود و صفوان گفت خود مسلم که در امر

معاش و تعهد متعلقان و زیردستان که عدیل و نظیر ندارم و من متکفل احتیاج اهل و عیال تو میشوم و دیون تو بر ذمه خود ایجاب
مینمایم عمیر برفتن جازم شد و صفوان ترتیب اسباب سفر عمیر نمود و شتری بوی داد که سوار شود و اهل و عیال او را متعهد شد و دین
او ضامن گشت عمیر با صفوان گفت که تا مهم قطع نشود باید که پرده از روی این سر برنداری انگاه شمشیر خود تیز ساخت و زهر آلود کرد
و تهیه سفر نموده قدم در راه نهاد و چون قطع منازل و مراحل نموده بمدینه رسید بر در مسجد رسول صلی الله علیه وسلم از شتر فرود
آمد و قصد کرد که بمجلس نبوی شتابد اتفاقاً فاروق رضی الله عنه با جمعی از یاران نشسته بود و سخن بدر میکردند و ذکر نصرت
و عنایت الهی در میان داشت که در ان روز مخصوص گشتند و تحریص الشان بر مقاتله مومنان و حرز لشکر اسلام در روز بدر
و اخبار کفار از قلت پایه اسلام این امثال این معاملات اندوهی بیاران بیان میکرد که ناگاه چشم امیر المومنین عمر رضی الله عنه
بر عمیر افتاد دید که شمشیر حمایل دارد و در جبین او آثار مکر و غدر مشاهده کرده عجبی بخاطر انورش راه یافت تا اصحاب را بشارت
امیر المومنین عمر خطاب عمر وهب را بگرفتند و فاروق بصحبت حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم شتافته قصه عمیر و رسیدن
او مسلح معروض گردانید و گفت یا رسول الله از شر او ایمن نتوان بود حضرت صلی الله علیه وسلم بفاروق بشارت فرمود
که او را نزد من بیار امیر المومنین عمر متوجه عمیر گشته بیک دست دوال شمشیرش گرفته و بدست دیگر قائمه شمشیر او را نزد
مصطفی صلی الله علیه وسلم در آورد و جمعی از جوانان انصار را گفت شما برگرد آنحضرت نشسته حاضر باشید و از تعرض
این دو غافل مباشید که من بر وی ایمن نیستم چون او را در مجلس گرفته در آورد حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم یا فاروق
دست از وی باز دار و امیر المومنین عمر رضی الله عنه باشارت آنحضرت علیه الصلوة والسلام عمل نموده عمیر را پیش آورد
عمیر تحیت جاهلیت بجا آورده گفت انعم صباحا حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که حقتعالی بر ما مکروه گردانیده است تحیت
ترا و تحیت اهل بهشت بما ارزانی فرموده که آن سلام است بعده از عمیر پرسید که باعث بر آمدن تو چه بود گفت بجهة اسیر
خود آمده ام تا کرم نموده او را بمن تسلیم نمائی حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که این شمشیر چیست عمیر گفت حقتعالی این
شمشیر را رسوا کناد که هیچ کاری از وی نیامد و در وقت نزول بفراموشی در گردن من بماند رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود ای عمیر راست بگوی که سبب آمدن تو چیست عمیر همان عذر اولین تقریر کرد حضرت فرمود ای عمیر با صفوان در حجر
شرط کرده بودی از این سخن فزعی بر وی مستولی گشت التماس نمود که بگوی آن شرط چه بوده آن سرور فرمود صلی الله علیه وسلم
که او بتقبل قتل من نموده ای بشرط آنکه ادای دین تو نماید و تعهد عیال تو کند و صورت حال را که در مجلس واقع شده بود یک یک
بتفصیل من اوله الی آخره تقریر فرمود بعد از ان گفت این کار خیال میبندد که حقتعالی میان من و تو حایل است عمیر از استماع
این حدیث متاثر گشته گفت گواهی میدهم که تو رسول خدائی و در گفتار خویش صادقی و گواهی میدهم که حقتعالی

تکلیف و تغیر از وضعهای دیگر نیست هرچه تو از آن حضرت خبر میدهی همه حقست و ما از نادانی تکذیب آن میکردیم
اکنون بیقین پیوست که آنهمه راست بوده است زیرا که برین قضیه غیر از من و صفوان هیچکس وقوف نداشت و ترا خبر باری تعالی
کسی برین سر اطلاع نداده شکر میگویم پروردگاری را که طریق قویم و صراط مستقیم من تعلیم فرموده چون عمیر بدولت ایمان
سرفراز دیدم از خنزیر نزد من قبیح تر و مبغوض تر بود اکنون از بعضی اولاد من محبوب تر است بعد از آنکه قواعد اسلام
در ضمیر عمیر استحکام پذیرفت حضرت رسالت مآبی صلی الله علیه وسلم با اصحاب خطاب فرمود که برادر اسلام خود را تعلیم قرآن
کنید و اسیر او را اطلاق نمائید عمیر گفت یارسول الله پیش از ین در اطفای نور الهی میکوشیدم اکنون که توفیق رفیق
من شد مرا رخصت فرمائی تا بمکه مراجعت کنم و قریش را باسلام دعوت نمایم شاید که خدای عز و جل ایشان را بهدایت
اسلام از غوایت ازلام بیرون آرد عمیر دستوری یافته با پسر خویش وهب بن عمیر بوطن مراجعت نمود و در انوقت که
عمیر در مدینه بود صفوان پیوسته با قریش میگفت زود باشد که خبر خوشی بشما رسد که از لذت آن مصیبت بدر از خاطر
شما محو گردد و هر کس که از جانب مدینه بمکه می آمد از وی می پرسید که هیچ حادثه در زمین یثرب بوقوع پیوسته تا روزی
از مسافر خبری عمیر پرسید آن شخص گفت که عمیر مسلمان شد صفوان و سایر مشرکان بر عمیر ناسزا گفتند و صفوان
سوگند یاد کرد که دیگر هرگز در باره عمیر احسان نکند و با او سخن نگوید و هیچ نفع بعیال و اطفال او نرساند چون عمیر
بمکه رسید جمعی کثیر از عبده اصنام با او در اسلام موافقت نمودند **واقعه دیگر** از وقایع سال دویم از هجرت نبویه
صلی الله علیه وسلم قتل عصماء یهودیه بنت مروان یهودیست و او بیحیا بود و از معارف زنان یهود سلیطه زبان
آوری که پیوسته هجو مسلمانان کردی و هجو حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و صحابه کرام رضوان الله علیهم اجمعین زبان
دراز می نمودی و در انوقت که حضرت رسالت بغزوه بدر توجه نموده بودند آن زن ابیاتی چند در هجو ملازمان
حضرت رسالت شعاری صلی الله علیه وسلم بهم بسته بود عمیر بن عدی رضی الله عنه که از قدمای اهل اسلام بود و بخلوص
نیت و صفای عقیدت در محبت الهی جل و علا و دوستی حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم در مدینه شهرتی داشت
آن ابیات که در مذمت حنیفیه غرا آن زن نابکار را اتفاق افتاده بود بشنید نذر کرد که اگر حق سبحانه و تعالی حبیب خود را بسلامت
بمدینه باز رساند آن ملعونه را بقتل آرد و عمیر بواسطه فقدان نور بصر در ان سفر از موکب همایون باز مانده بود چون حضرت
سلطنت شعاری با رایت ظفر دثار از معرکه بدر منصور و مظفر مراجعت فرموده بسلامت بمقر عز خویش رسید عمیر همان شب با قایدی
متوجه منزل عصماء یهودیه شد و بخانه وی در آمد و بجس لمس یافت که طفلی از پستان وی شیر میخورد آن کودک را از وی
جدا ساخت و شمشیر بر سینه وی نهاد و بقوت تمام فرو برد چنانکه از پشت وی بیرون رفت و هم در شب باز گشت و نماز

و نماز صبح را با رسول صلی الله علیه وسلم بجماعت بگذارد و چون حضرت علیه الصلوة والسلام از نماز فارغ شد نظر به
جانب عمیر کرد و صورت قصه بنور نبوت دانسته فرمود که ای عمیر بنت مروان را کشتی گفت بلی یا رسول الله و عمیر از خوف
آنکه نباید درین امر معصیت بوده باشد پرسید که ازین فعل هیچ چیز بر من واجب می شود آنحضرت فرمود لا ینتطح فیها عنزان یعنی
درین امر دو گوسفند یکدیگر را شاخ نزنند یعنی این قتل مستلزم هیچ تبعه نیست و این مثل از آنحضرت صلی الله علیه وسلم مسموع
شد گفت که بعد از آن حضرت صلی الله علیه وسلم التفات نمودند بجمعی که در حوالی آنحضرت بودند صلی الله علیه وسلم
فرمود و اذا احببتم ان تنظروا الی رجل نصر الله و رسوله بالغیب فانظروا الی عمیر بن عدی یعنی اگر دوست میدارید که نظر کنید
در مردی که خدای تعالی و رسول او را غایبانه نصرت کرده در عمیر بن عدی نگاه کنید آنگاه امیر المؤمنین عمر بن الخطاب
رضی الله عنه گفت نظر کنید باین نابینا که سعی بلیغ و جد تمام نمود در طاعت حق حضرت رسول فرمود صلی الله علیه وسلم
لا تقل الاعمی و لکنه البصیر ای عمر عمیر را نابینا و ضریر مگوی بلکه در حقیقت بینا و بصیر است **مثنوی مولوی** آدمی دیدست
باقی پوستست + دید آن باشد که دید دوستست + چونکه دید دوست نبود کور به + گر سلیمانست ار دوی مور به + آن کسانکه
که حق را دیده اند + لاجرم با دیده نادیده اند **واقعه دیگر** از وقایع سال دوم از هجرت غزوهٔ بنی قینقاع و آن
چنان بود که چون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم بمدینه تشریف فرمودند با یهود بنی قینقاع عهد کرده بودند که با ایشان
تعرض نرسانند بشرطیکه آن جماعت نیز دست تعرض کوتاه دارند و اگر دشمنی قصد اهل اسلام کند در دفع اعدا با احبا
موافقت نمایند و این عهد مشروط باین شرط استمرار یافت تا حین مراجعت از بدر چون بنی قینقاع دیدند که فتح و نصرت
مقارن اهل اسلامست و طنطنه کوس دولت محمدی و استعلای ملت احمدی صلی الله علیه وسلم روز بروز در ترقی و تزاید
است آتش حسد در ضمیر یهود اشتعال گشت و از روی حقد و حسد گفتند که محمد صلی الله علیه وسلم با جماعتی مقابله نموده
که در فن قتال مهارتی نداشتند اگر با ما جنگ کند معلوم شود که محاربه چون میباید نمود و نقض عهد رسول صلی الله علیه وسلم
نمودند و گویند سبب نقض عهد ایشان آن بود که در بازار قینقاع از ازواج مسلمانان زنی بدکان زرگری بجهت
کفایت مهمی نشسته بود یهودی از قفای آن زن پیراهن او را بشکافت و در آن ایام رسم آن بود که عرب ازار
نمی پوشیدند چون آن زن برخاست عورت او مکشوف گشت و آن زن را خجالت روی یافته از اهل اسلام فریاد خواست مسلمانی
آنجا ایستاده بود بجهت تشفی آن ضعیفه تیغ کشیده آن یهودی را بقتل آورد قوم یهود اجتماع نموده آن مسلمان را شهید ساختند
پیغمبر صلی الله علیه وسلم چون از این قضیه واقف گشت کلانتران ایشان را طلبید و اول تخویف نموده بدین اسلام دلالت فرمود
ایشان گفتند ای محمد صلی الله علیه وسلم تو پنداری که ما چون قوم تو ایم که اصلا در قوانین حرب ماهر نبودند و طریق محاربه نمیدانستند

چون با ما محاربه نمائی که ما هم چون دیگران نیستیم این گفتند و از نزد حضرت صلی الله علیه وسلم متفرق گشتند جبرئیل علیه السلام
آمد و آیت آورد که و اما تخافن من قوم خیانة فانبذ الیهم علی سواء پس پیغمبر علیه الصلوة والسلام عزم جنگ ایشان ساخته کرده در مدینه ابولبابه
را خلیفه ساخت رضی الله عنه و علم ترتیب فرموده بحمزه داد و آهنگ استیصال طغاة بغات نموده از مدینه بیرون رفت
و بعد از آن ایشان بحصارهای خود درآمدند و حق تعالی رعب در دل ایشان پدید آورد که تا بعد از پانزده شبانروز که محاصر
بودند بتنگ آمدند و از حضرت صلی الله علیه وسلم رخصت طلبیدند تا از حصار فرود آمده راه فرار پیش گیرند و هر چه از اموال
باشد بگذارند حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که نزول شما بحکم من خواهد بود آخر الامر بالضروره بحکم و تقدیر الهی رضا داده
از قلاع فرود آمدند و ایشان هفتصد کس بودند منذر بن قدامه سلمی را حکم شد رضی الله عنه تا آن جماعت را دستها بر پشت بندد
و حضرت رسول صلی الله علیه وسلم داعیه قتل ایشان بود درین حین عبد الله ابی سلول منافق بر ایشان بگذشت خواست
که دستهای بسته ایشان را بگشاید چرا که هم سوگند آن بودند منذر بخشونت تمام مانع آمد منافق بخدمت رسول آمد صلی الله علیه وسلم
و گفت درباره دوستان و هم سوگندان من احسان نمای آنحضرت علیه الصلوة والسلام اعراض فرمود دیگر نوبت مبالغت
نمود آنحضرت ملتفت او نشد ابن سلول دست بگریبان آن سرور صلی الله علیه وسلم در آورد و گفت یا رسول الله در حق حلفا
و احبای من احسان فرمای آنحضرت علیه الصلوة والسلام بغضب بر آمد فرمود ویحک ارسلنی و با جمله عبد الله گفت والله
که ترا نگذارم تا در شان ایشان احسان نکنی حال سیصد مرد زره پوش و چهار صد دیگر بی زره که مرا از اسود و احمر محافظت
نموده باشند در یک بامداد چگونه گذارم که همه را بقتل رسانی چون مبالغه آن لعین از حد گذشت حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم
خلوهم لعنهم الله ولعنه معهم اما حکم فرمود که از اوطان ایشان ایشان را جلا فرمایند عباده بن الصامت را رضی الله عنه با جلای
ایشان تعیین فرموده و فرمان داد که زیادت از سه روز در آن دیار نباشند چون جلا بآن قوم رسید از آن جهت ملول خاطر
گشتند چه بیرون رفتن از دیار و وطن مالوف مکروه شدید است ابن ابی رؤسای ایشان را آورده خواست تا با حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم ملاقات کند عویم بن ساعده رضی الله عنه در خانه بود عبد الله ابی خواست تا در خانه رسول در آید عویم مانع شد
ابی خواست تا عویم را دفع کند عویم اعضا بس اندا خت چنانکه روی شوم آن ملعون بر دیوار آمد و خون از وی روان شد بنی قینقاع
گفتند یا ابا الحباب ما اقامت در موضعی نمی خواهیم که ما را بتوهین نوع اهانت عاید گردد و ما قادر بر دفع آن نباشیم و نومید از
آستان عزت پناهی باز گشتند بعد از آن از عباده بن الصامت مهلت طلبیدند سه روز ایشان را مهلت داد و بعد از سه روز
ایشان را از منازل ایشان بیرون کرد و همراه ایشان تا ذباب که کوهیست در راه شام رفت و ایشان از انجا باذرعات شام
رفتند و آنجا مقام ساختند و از انجا باندک فرصتی براه عدم جانب جهنم شتافتند و چون بنی قینقاع بفرمان جلا مطلع حضرت

مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم بیرون رفتند اموال و اسلحه ایشان غنیمت مسلمانان شده آن سرور علیه الصلوة والسلام از میان غنایم بر سه کمان که یکی را کتوم و دیگری را روحا و سیم را بیضا میگفتند و دو زره که یکی صغدیه و دیگری فضه نام اختصاص برگزید و سه شمشیر یکی موسوم بقلعی و دیگری حتف و سه نیزه نیز از برای خود اختیار فرمود و زرهی بمحمد بن مسلمه و دیگری بسعد بن معاذ بخشید که نام زره سعد سحل بود و باقی را بر اصحاب قسمت فرمود و چون حضرت صلی الله علیه وسلم باغنیاء اصحاب رضی الله عنهم اجمعین قربانی بتقدیم رسانید **واقعه دیگر** غزوة السویق که بروایتی مشهوره در سال دویم از هجرت بوده و سبب آن غزوه آن بود که چون ابو سفیان از معرکه بدر روی بفرار آورده بمکه رسید نذر کرد که روغن بسر نکند و با نسوان مباشرت ننماید تا انتقام از حضرت ختمی پناه و اصحاب کرام نکشد صلی الله علیه وسلم و بعد از چندگاه بروایتی با چهل سوار و بروایتی با دویست سوار از مکه بیرون آمد بصوب مدینه توجه نموده به بنی النضیر رسید شبی بخانه حیی بن اخطب رفت تا از و استخبار احوال پیغمبر صلی الله علیه وسلم و اصحاب نماید رضی الله عنهم حیی بحال او التفات ننمود و در بر روی او نگشود و از انجا مایوس بخانه سلام بن مشکم آمد سلام احترام او نمود و بقدوم او استبشار نمود و مهمانداری بقاعده باو پیش برد و بایکدیگر شرب خمر کرده استکشاف ما فی الضمیر یکدیگر نمودند ابو سفیان در وقت سحر از منزل سلام بیرون آمد و تا ناحیه عریض که یک فرسنگی مدینه است آمد یکی از انصار با مزدور خود در سر زراعت بوده هر دو را بکشت و چند درخت خرما از انجا بسوخت بتصور آنکه از عهده عهد خود بیرون آمده بعد از ان راه فرار پیش گرفت بعد از آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از ان حرکت شنیع وی واقف گشت ابو لبابه بشیر رضی الله عنه در مدینه خلیفه ساخته با دویست نفر از مهاجر و انصار در عقب ابو سفیان راندند و چون لشکر مشرکان از توجه آنحضرت خبر یافتند بجهة سبکباری در راه فرار انبانهای سویق که زاد ایشان بودی انداختند و مسلمانان آنها را بغنیمت برداشتند و بجهة همین آن غزوه بغزوة السویق مشهور گشت **باب پنجم** در ذکر وقائع سال سیم از هجرت واقعه اولی غزوه قرقرة الکدر بوده و بعضی این غزوه را در سال دویم شمرده اند و سبب این غزوه آن بود که بسمع همایون حضرت نبوت شعاری صلی الله علیه وسلم رسانیدند که از بنی سلیم و غطفان در ان موضع مجتمع شده اند لاجرم با جمعی از مهاجران و انصار قریب دویست نفر متوجه ایشان شد چون بمقصد رسید کسی آنجا ندید جماعتی از یاران را بجانب اعلای وادی فرستاد تا احتیاط کنند و خود با سایر یاران در بطن وادی روان شد ناگاه چشم مبارکش بر ساربانی چند افتاد که بچرانیدن شتران اشتغال مینمودند و غلامی بود با ایشان نام او یسار حضرت صلی الله علیه وسلم از وی پرسید که بنی سلیم و مردم غطفان کجا اند یسار گفت بر آبها منزل میسازند و حالا معلوم نیست که در چه محل اند آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود تا شتران را با ساربانان بجانب مدینه راندند و چون حضرت علیه الصلوة والسلام نماز بامداد بگذاردند دیدند که یسار در نماز با ایشان موافقت میکند آنحضرت صلی الله علیه وسلم از حال غلام

[illegible]

خوش آمد بعد از آن بود که شتر از قسمت رسید بعضی از آن یاران گفتند یا رسول الله بعضی از ما قوت متعهد شتر ندارند
اگر چنانچه بمدینه این شتران قسمت یابد آسان تر است و بعد از آن گفتند یا رسول الله غلام یعنی یسار اگر منظور آنحضرت افتاد
بجهت نماز او را ما که خاطر شریف بران قرار گیرد که وی مومن است ما او را بطوع و رغبت بشما مسلم میداریم چون
بطیب النفس بود قبول فرمود و او را آزاد کرد و چون بموضع ضرار که از انجا تا بمدینه یک فرسنگ است رسیدند شترها
بعد از اخراج خمس قسمت کردند هر فردی را دو شتر رسید و بعضی زیادت نیز گفته اند **واقعه دیگر** غزوه انمار و این غزوه
ذات الرقاع نیز گفته اند و سبب این غزوه آن بود که جمعی از بنی ثعلبه و محارب در ذی امر که موضعیست از منازل نجد مجتمع گشته
اند و قصد آن داشتند که از احوال مدینه چیزی دریابند و باعث ایشان برین امر شخصی است غورث نام شریری متقی
حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم بکار سازی لشکر دلالت فرمود و امیر المومنین عثمان بن عفان را رضی الله عنه
در مدینه خلیفه ساخت و با چهار صد و پنجاه کس از یاران خویش بیرون آمد در راه بمردی رسیدند حبار نام حضرت صلی الله علیه
وسلم از وی خبر دشمن پرسید آن مرد گفت که ایشان با تو جنگ نخواهند کرد بلکه چون خبر تو بشنوند بکوهها متحصن خواهند
شد پیغمبر صلی الله علیه وسلم حبار را باسلام دعوت فرمود مسلمان شد و او را مصحوب بلال گردانید و دران سفر بمحاربه و مقاتله
نرسید اما دشمنان را از دور بر سر کوهها دیدند که متحصن شده بودند و آن روز باران یاران را در راه جامها تر ساخته
بود و حضرت علیه الصلوة والسلام جامه خویش از بر بیرون کرده بر درختی افکنده بود تا خشک شود و در پای آن درخت
ساعتی باستراحت آسوده اعراب چون آنحضرت را صلی الله علیه وسلم تنها دیدند با غورث که اقدم و اشجع ایشان بود
گفتند که اینک محمد صلی الله علیه وسلم تنها در پای آن درخت تکیه کرده اگر دست بروی یابی وقتست غورث شمشیر کشیده
بر بالین آنحضرت آمد و گفت من یمنعک الیوم منی کیست که ترا امروز از من باز دارد و حضرت فرمود صلی الله علیه
وسلم الله تعالی فی الحال جبرئیل علیه السلام بر سینه وی زد چنانچه شمشیر از دست وی بپرید خواجه علیه الصلوة والسلام
شمشیر بر داشت و بر سر وی رفت و گفت من یمنعک منی آن مرد گفت که هیچکس نیست که مرا از تو باز دارد بغیر الله
تعالی اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و سوگند یاد کرد که دیگر سبب اجتماع اعدا نگردد آنحضرت
صلی الله علیه وسلم شمشیر وی باز داد غورث گفت والله لانت خیر منی و نزد قوم باز گشت با وی گفتند تراچه شد
که شمشیر کشیده بر سر وی رفتی و کار نا ساخته باز گشتی گفت مردی سفید بلند بالا دیدم که بر سینه من زد چنانچه بقفا افتادم
و شمشیر از دست من بیفتاد و دانستم که ملکیست و محمد رسول حق است صلی الله علیه وسلم و من ایمان آوردم و شما را
نیز دلالت میکنم که بوی ایمان آرید و گویند آیت کریمه یا ایها الذین آمنوا اذکروا نعمة الله علیکم اذ هم قوم ان

يبسطوا اليكم ايديهم فكف ايديهم عنكم درين باب نازل شد بعد از آن آنسرور صلى الله عليه وسلم بمدينه بازگشت و
پانزده شبانروز دران سفر بود واقعه ديگر سريه قرده بود وكيفيت واقعه چنان بود كه بسمع سيد رسيد صلى الله
عليه وسلم كه كاروان قريش از راه عراق بجانب شام ميروند چه بعد از واقعه بدر قافله از مسلمانان از راه حجاز بشام
نميرفتند وخبر آوردند كه مال بسيار ونقره ومتاع تجارت دران قافله فراوانست وصفوان بن اميه وحويطب
عبد العزى وعبد الله بن ابى ربيعه دران كاروانند حضرت صلى الله عليه وسلم زيد بن حارثه را رضى الله عنه با صد
سوار تعيين فرموده بسر ايشان فرستاد وآن اول سريه بود كه زيد امير گشت رضى الله عنه وزيد بر سر ايشان رانده
اعيان قوم گريختند ولشكر مسلمانان كاروان مشركان را پيش كرده بمدينه آوردند حضرت صلى الله عليه وسلم خمس جدا
كردند گويند موازى بيست هزار درم شد وباقى را باهل سريه قسمت كرد ودر باره زيد بن حارثه فرمود كه خير امراء السرايا
زيد بن حارثة اعدلهم فى الرعية واقسمهم بالسوية **واقعه ديگر** قتل كعب اشرف بود واقدى گويد رحمة الله عليه كه چون
حضرت رسالت صلى الله عليه وسلم در معركه بدر بر مخالفان غالب آمد همه منافقان ويهودان مدينه خار ونگونسار گشتند
وميگفتند كه بعد ازين محمد صلى الله عليه وسلم بهر جانب كه روى آرد بر دشمنان غالب خواهد آمد وكعب اشرف كه از عظماء يهود
بود ازين واقعه مقبوض گشته ومات خود بر حيات ترجيح گفته وبغزاء بستى مشركان بمكه رفت ومرثيه قتل ايشان در مجالس
ميخواند ومهملى چند كه در مذمت وهجاء ملازمان حضرت نبوت شعارى بر هم بسته بود در اثناء آن ميخواند چنانچه كلك
بيان در ميدان تحرير آن عنقريب جولان نموده بعد از آنكه آن ملعون از مكه بمدينه بازگشت آنحضرت صلى الله عليه وسلم
از ذنابت آب او آگاهى يافت فرمود اللهم اكفنى ابن الاشرف بما شئت فى اعلانه الشر وقوله الاشعار انكا ما
گفت كه كيست كه شر ابن اشرف را از ما كفايت كند كه موذى خدا ورسول وست صلى الله عليه وسلم محمد بن مسلمه گفت
رضى الله عنه ميخواهى يا رسول الله كه من ورا بكشم خواجه فرمود آرى محمد بن مسلمه بخانه آمد وشبانروز طعام وشراب
نخورد از انديشه آنكه سخنى گفته است بآن وفا تواند نمود يا نى آنحضرت صلى الله عليه مرورا گفت تو آنچه توانى سعى
خود مبذول دار گفت يا رسول الله شايد كه بضرورت در منقصت ملازمان تو سخنى بمصلحت بايد گفت حضرت
صلى الله عليه وسلم ما ورا دران امر رخصت داد ودر روايتى آنكه فرمود با سعد بن معاذ رضى الله عنه درينكار مشورت كن
سعد گفت بپيش او ميبايد رفت واز احتياج وفقر خود شكايت بايد كرد واز وى طعام باستقراض بايد طلبيد
واو را ببهانه از حصار او بيرون بايد آورد ومهم خود كفايت نمود الغرض محمد بن مسلمه ابو نايله سلكان بن سلام
را كه برادر رضاعى كعب بود وعباد بن بشر وحارث بن اوس بن معاذ وابو عبس بن جبر را با خود متفق گردانيد

در روایتی آنکه محمد بن مسلمه را نیز با کعب اخوت رضاعی بود بعد از ان ابو نایله پیشتر بمنزل کعب بن اشرف فرستادند کعب او را
تعظیم نموده سبب آمدن پرسید ابو نایله گفت از جمله بلاها که بر ما نازل گشته یکی این مرد است یعنی حضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم که بسبب او عرب با ما در مقام محاربت و منازعت در آمده اند و طریق آمد شد خلایق دیار مسدود گشته و مشقت بسیار
از ممر او بما راه یافته و اهل و عیال ما همه ضایع شده اند و هر دم از ما مالی و صدقه میطلبد و حال آنکه ما چندان طعام نمییابیم
که خود بخوریم کعب گفت من پیش ازین ترا میگفتم از من نمیشنیدی من بسیر پدر خویشتم و شما هنوز کجا ئید سوگند بخدا که ازین هم
ملول تر و پشیمان تر خواهید شد بعد از ان ابو نایله گفت که جمعی با من درین رای موافقند و ما را احتیاجی واقع شده و بجهت
استقراض مقدار طعام و تمر نزد تو آمده ایم و هر چه دلخواه تو باشد مرا منه نزد تو میسپاریم کعب تعریف حسن های خود کرده گفت
زنان خود را در گرو کنید ابو نایله جواب داد که زنان را در گرو کردن مناسبتی ندارد بتخصیص نزد تو که نیکوروی ترین عربی
کعب گفت پس فرزندان خود گرو کنند ابو نایله گفت که بعد الیوم ایشان را سرزنش کنند که اینچنین بوده اید و این معنی
موجب عیب و عار باشد اگر خواهی اسلحه خویش در رهن کنیم و چون شب شود آنرا در نظر تو آریم کعب بدین معنی راضی شد ابو نایله یاران را از
گرد آورد و باتفاق نزد حضرت رسالت آمدند صلی الله علیه وسلم و صورت حال معروض داشتند و در شب چهاردهم صفر
محمد بن مسلمه با چهار نفر که اسامی ایشان مقرر گشت باشارت خیر البشر روی براه نهادند و آن سرور صلی الله علیه وسلم تا بقیع
غرقد متابعه ایشان تشریف فرمود چون بدان موضع رسیدند بر زبان معجز بیان گذرانید که انطلقوا بسم الله الرحمن الرحیم
اللهم اعنهم آنگاه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم باز گشت و اصحاب خمس بدر حصار کعب رسیده الناس نمودند که فرود آئید
چون کعب آواز ایشان شنید برخاست تا پیش ایشان آید زوجه وی که در ان وان بنکاح خود در آورده بود گفت ای کعب
بیرون روی گفت برادران من محمد بن مسلمه و ابو نایله آمده اند بملاقات ایشان بیرون روم آن ضعیفه گفت مرا که آوازی شنیدم
که پنداشتم از ان خون میچکید کعب گفت برادران منند دیگری نیست زن دست در دامن شوهر زد و او را از ملاقات ایشان
منع کرد و گفت بخدا سوگند که سرخی خون زین آواز می بینم کعب گفت بگذار که برادر من ابو نایله است اگر مرا در خواب بیند
بیدار نکند زن گفت والله بوی شر ازین آواز میشنوم کعب گفت ان الکریم لو دعی الی طعن لاجاب آنگاه جامه از دست
زن بکشید و پیش ایشان بیرون آمد و عطری از وی میدمید که مشام آن معطر میگشت ساعتی با یکدیگر بسخن مشغولی نمودند آنان
سخن که ابو نایله با وی در میان آورده بود مکرر ساختند بعد از ان محمد بن مسلمه با وی گفت که خوش ماهتابیست اگر خاطر میل
کند ساعتی سیر بیرون کرده بیا تا بشعب عجوز برویم و بقیة اللیل به امجاده و مشاعره بگذرانیم کعب با ایشان موافقت نمود
در اثنای سیر ابو نایله با کعب گفت بوی خوش از تو مشموم میکرد و جواب داد که خوشبوی ترین زنان عرب

در حبالهٔ نکاح من است ابو نائله از وی رخصت طلبید تا موی او را بو کند و بروایتی آنکه محمد بن مسلمه این التماس نمود القصه
تجویز نموده موی او بدست گرفته ببوئید و استطابه نموده دیگران را نیز ببویانید چون لحظه بگذشت باز ابو نائله
التماس خویش مکرر ساخت این نوبت که رخصت یافت موی سر وی را محکم بگرفت و گفت بزنید دشمن خدا را مسلمانان
بشمشیر حمله بر وی کردند و تیغ هیچکدام موثر نیفتاد و آخر الامر محمد بن مسلمه شمشیر چه بیرون آورد و بر ناف کعب نهاده تا بسینه
اش بشکافت و کعب در آن زمان بانگ با هیبت کرد چنانچه از مهابت آن اهل حصارها همه آتشها افروختند و اهل اسلام آن
سگ را جدا کرده روی بمدینه نهادند و اتباع و یاران کعب از عقب مسلمانان شتافته راه غلط کردند و بایشان نرسیدند و آورده اند
که در حین تیغ راندن مگر زخمی بی بهره از دست یاران بحارث بن اوس رسیده بود و از آن زخم چندان خون رفته
بود که پای رفتن را مجال حرکت نمانده رفقا او را برداشته متوجه آنحضرت شدند صلی الله علیه وسلم چون به بقیع غرقد رسیدند
آواز تکبیر برکشیدند حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم آواز تکبیر ایشان شنوده دانست که ابن الاشرف را بقتل رسانیده اند
و چون اصحاب بملازمت حضرت صلی الله علیه وسلم رسیدند گفت که افلحت الوجوه یاران در جواب گفتند که و وجهک یا رسول الله
و سر آن لعین را بر خاک مذلت انداخته مشاهده فرمود زبان بشکر الهی بگشود و حق گذاری بتقدیم رسانید و بعد از آن آب
دهن مبارک بر زخم حارث بن اوس رسانید فی الحال بفرمان الهی جل و علا شفا یافت **واقعهٔ دیگر قتل ابورافع**
تاجر حجازی بود و شرح این واقعه آنکه چون قاتلان کعب از قبیلهٔ اوس بودند کاری خطیر همچنین بتوفیق الهی جل و علا
بتقدیم رسانیدند و این خدمت شایسته بجا آوردند غدغهٔ در خاطر مردم خزرج پدید آمد تا ایشان نیز یکی از اعدای
ملت را که عدیل کعب باشد بقتل رسانند و بعد از استخاره و استشاره رای ایشان بران قرار گرفت که بدفع ابورافع
که برادر کنانة بن ابی الحقیق بود شوهر صفیه پردازند و ذکر کنانه در حرب خیبر سمت گذارش خواهد یافت ان شاء الله تعالی
و ابن ابورافع مشرکان را بمال اعانت می نمود با آنحضرت علیه الصلوة والسلام مقاتله و مقابله می نمودند و نزدیک بزمین
حجاز در نواحی خیبر حصاری داشت و از خزرجیان عبد الله عتیک و عبد الله انیس و ابو قتاده و دو کس دیگر از صحابه
درین امر متفق گشته از حضرت صلی الله علیه وسلم دستوری خواستند و بعد از رخصت بجانب خیبر رفته و آن شهر رسیدند و در
حین غروب آفتاب که چهارپایان ابورافع و متابعان او از چراگاه بازگشته بحصار در می آمدند عبد الله عتیک گفت
با یاران که شما هم اینجا باشید تا من بروم و بدربان تملق نموده رخصت در آمدن بحصار حاصل کنم بهانهٔ قضای حاجت
بنشست و مردم قلعه در آن وقت از مهمات صحرا باز پرداخته بدستور هر روز بحصار در می آمدند بواب تصور آنکه
عبد الله مگر هم از مردم حصار است با او گفت در آمدن تعجیل نمائی که روز بیگاه است و در را می بندم عبد الله در حصار درآمد

دربانی در ربست و عبد الله مترصد می بود تا معلوم کند که کلید را کجا خواهد نهاد و دربان نیز بطریقه معهود کلید را بر میخی
بیاویخت و چون دربان در خواب شد عبد الله کلید را از میخ فرو گرفته در را بکشاد که شاید احتیاج بفرار افتد بسهولت
بیرون تواند آمد بعد از آن عبد الله معلوم کرد که ابو رافع در بالاخانهٔ خویشتن بیدار است و قصه خوانی پیش وی قصه میخواند
عبد الله چندان توقف نمود که قصه بآخر رسید و ابو رافع آنجا خفته بود و بنابر آنکه اهل و عیال وی با وی در آن جا خفته
بودند در تاریکی بتعیین ندانست که مرقد ابو رافع کدام است ندا کرد یا ابا رافع او بیدار شده گفت کیست عبد الله آمد
بر صوب آواز تیغی انداخت و از غایت دهشت که بر وی استیلا یافته شمشیر کارگر نیامد و عبد الله بن عتیک دانسته
از خانه بیرون آمد و بعد از لحظهٔ باز در آمد و آواز خود در تغیر داده گفت ای ابو رافع اینچه آواز بود ابو رافع جواب داد
که شخصی درین خانه شمشیر بر من زد و عبد الله این نوبت باز شمشیر بر وی زد و چون مهم او هنوز باین ضرب کفایت نشد سر تیغ
را بر شکم او نهاد و چندان قوت کرد که از پشت وی بیرون آمد و در وقت مراجعت عبد الله از زینه بیفتاد و پای وی شکست
و پای شکسته را بدستار بسته بپای دیگر جستن میکرد تا از حصار بیرون رفت و بیاران ملحق شد و چندان در بیرون حصار
توقف نمودند تا هم از درون حصار آواز مردم بنوحه گری بر آمد چنانکه گفتند ابو رافع تاجر حجاز کشته شد آنگاه عبد الله
را بر داشته روی بمدینه نهادند و آنحضرت را صلی الله علیه وسلم از کشته شدن ابو رافع وقوف گردانیدند آنحضرت صلی الله
علیه وسلم مستبشر گشته دست رحمت را بر پای شکسته عبد الله مس فرمود خدای تعالی شفای عاجل کرامت کرد عبد الله بالفور برپای
خواست و چون قبایل یهود که در اطراف مدینه بودند برین حال مطلع شدند وهم بسیار بر ضمایر ایشان مستولی گشت
و تعجب می نمودند که اصحاب محمد صلی الله علیه وسلم و رضی الله عنهم چه کسانند که خلق را با درهای بسته در قلعهای
استوار میکشند **واقعه دیگر** تزویج عثمان بن عفان بود رضی الله عنه که درین سال حضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم ام کلثوم را رضی الله عنها که دختر آنحضرت بود با آن بحر محیط حیا و عرفان عثمان بن عفان رضی الله عنه نکاح
کرد و در جمادی الآخر زفاف واقع شد و بدان سبب بذی النورین ملقب گشت **واقعه دیگر** عقد ازدواج حفصه
رضی الله عنها هم در سال سیم از هجرت سید کائنات علیه افضل الصلوة و التسلیمات حفصه دختر قدوهٔ اصحاب امیر المؤمنین
عمر بن الخطاب را رضی الله عنه در سلسلهٔ امهات مؤمنین اندراج داد و پیشتر در حبالهٔ خنیس بن حذافه سهمی بود و در سال
دویم از هجرت خنیس نه کره او را طلاق داد بعد از آنکه لشکر اسلام از واقعهٔ بدر مراجعت کردند امیر المؤمنین عمر حفصه را بر هر یک
از امیر المؤمنین ابو بکر و امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنهما علیحده عرض کرد و هیچکدام جواب امیر المؤمنین عمر نگفتند از آن
جهت ملالت بخاطر امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه راه یافت و از امیر المؤمنین عثمان بحضرت صلی الله علیه وسلم شکایت

برد و گفت حفصه را بر عثمان عرض کردم جواب شافی نداد و سید عالم صلی الله علیه و سلم فرمود حکیم منان دختر ترا بشوهری
بهتر از عثمان تقدیر فرموده و از برای عثمان زنی بهتر از حفصه معین گشته و در شعبان سال سیم از هجرت سید رسل
صلی الله علیه و سلم حفصه را بخواست و بشرف فراش نبوت مشرف شد آورده اند که چون سلسلهٔ مناکحت استحکام
پذیرفت روزی امیر المؤمنین عمر خطاب رضی الله عنه بر طریقه ماجرا با صدیق گفت چون بود که دختر خود بر تو
عرض کردم بجواب لا و نعم متعرض نشدی صدیق گفت شنوده ام که پیغمبر صلی الله علیه یاد او فرموده از آن جهت
سکوت اختیار کردم پرسید که چرا آن مژده بمن نرسانیدی جواب داد که سر خواجه فاش کردن از ادب بندگی ندانستم
نقلست که حضرت حفصه خاتون رضی الله عنها در میان امهات مؤمنین به تندخوئی شهرتی داشت و احیانا باین جهت
خاطر عاطر آنحضرت صلی الله علیه و سلم از و ملول میشد چنانکه مهمش بجائی رسید که پیغمبر صلی الله علیه و سلم خواست که او را
طلاق دهد در روایتی هست که طلاقش داد و چون بامیر المؤمنین عمر رضی الله عنه معلوم کرد خاک بر سر ریخت و فغان بر آورد
که بعد ازین مرا چه آبروی بماند که فرزند مرا چنین از حبالهٔ آنحضرت بیرون آید حق تعالی بر طبق خاطر خواه عمر خطاب رضی الله عنه
جبرئیل را فرستاد تا خواجه را برجعت حفصه دلالت کند جبرئیل علیه السلام بیامد و گفت یا رسول الله حق تعالی میفرماید
که از طلاق حفصه رجوع فرمائی که او نماز گذار و روزه دار است و در بهشت داخل زنان تو خواهد بود حضرت صلی الله
علیه و سلم بر وفق حکم ربانی مراجعت فرمود این منقبت عظمی در فضائل حفصه ثبت افتاد و مرویاتش در کتب معتبره
به شصت عدد رسیده که از آن جمله چهار متفق علیه است و شش دیگر از افراد مسلم و در سال چهل و پنجم از هجرت وفات یافت
و مروان بن حکم که در آن زمان حاکم مدینه بود بر وی نماز گذارد و در بقیع مدفون شد واقعهٔ دیگر هم درین سال سید عالم صلی الله علیه و سلم
زینب دختر خزیمه را بعقد خود کشید و او اول زن طفیل بن حارث بن عبد المطلب بود و میان ایشان بسبب طلاق افتراق
افتاده بعد از آن برادر وی عبیدة بن الحارث او را بخواست و عبیده در واقعهٔ بدر جرعهٔ شهادت نوشید چنانچه در واقعهٔ
بدر مبین گشت و چون عدت وی منقضی شد در رمضان سنه ثلاثه پیغمبر صلی الله علیه و سلم او را بنکاح تشریف داد و وی را به مهر
دوازده اوقیه و بیست درم نقره و مدت هشت ماه در خدمت بلند مرتبه ماند آنگاه بعالم بقا رحلت کرد و در بقیع سپردند
و وی خواهر مادری میمونه بود رضی الله عنها واقعهٔ دیگر ولادت حسن بن علی رضی الله عنهما در منتصف رمضان همین سال
متولد گشت و چون پیغمبر صلی الله علیه و سلم بر آن حال وقوف یافت بخانهٔ فاطمه زهرا رضی الله عنها تشریف آورد و امام
حسن را رضی الله عنه در کنار گرفت و بانگ نماز در گوشش گفت و روز هفتم موی سرش تراشید و موئیش را برابر نقره ساخت
و بصدقه داد و عقیقه ترتیب کرد و بحسن مسمی گردانید و در آن زمان کس نخوانده که تو مین صلی الله علیه و سلم از میان نقل فرمود

سن او بهفت سال و نیم رسیده بود و مرویاتش سیزده حدیث و کنیتش ابو محمد و القابش طیب و تقی و ذکی و سید و سبط و ولی متقرر شد و فضائلش بسیار و شمائلش بشیار بود و گویند شبیه‌ترین خلق به پیغمبر صلی الله علیه وسلم او بود و منشور سیادت جوانان بهشت بنام سر او و برادرش حسین رضی الله عنهما موشح گشت و به ثبوت پیوسته که در مرض موت پیغمبر صلی الله علیه وسلم فاطمه رضی الله عنها امام حسن و امام حسین را رضی الله عنهما نزد آنحضرت برد علیه الصلوة والسلام و گفت فرزندان خود را عطیه کرامت فرمائی فرمود سیرت و بزرگی من بحسن حواله شد و سخاوت حق حسین است و در آخر عمر سه نوبت آنحضرت را رضی الله عنه زهر دادند و نوبت سیم کارگر آمد و چهل روز رنجش گذرانید و در بیست و هشتم صفر سال پنجاهم از هجرت بفرادیس خلد رحلت فرمود و عمر شریفش چهل و هفت سال و چند ماه بود و برادر نامدارش حسین بن علی رضی الله عنهما بتجهیز و تکفین او قیام نمود و در بقیع نزدیک جده شریفه فاطمه بنت اسد مدفون گشت و هشت پسر داشت و از بعضی پسران و دختران از آنحضرت ماندند و عقاب ایشان در اطراف و اکناف عالم موجود اند و شرح شمایل و اوصاف آن نبذه از اطناب درین مختصر بلکه در دفاتر مطول مبین نتواند شد **واقعه دیگر** از وقایع کلیه در سال سیم از هجرت وقوع احد بود و چون این واقعه مشتمل بود بر امور کلیه از برای آن باب علیحده مرتب گشت مشتمل بر فصول و واقعات **باب ششم** در ذکر غزوه موحشه احد و این باب مشتمل است بر پنج فصل فصل اول در مقدمات این غزوه ارباب سیر و تواریخ آورده اند که چون بازماندگان قریش از بدر بمکه مراجعت نمودند متاع تجارت قافله ابوسفیان هزار شتر وار که در دار الندوه بنا بر غیبت ارباب آن برسم ودیعت سپرده بودند حساب کردند و راس المال باز به تجارت دادند و از ربح آن پنجاه هزار مثقال طلا حاصل شد صنادید قریش چون اسود بن مطلب بن اسد و حویطب بن عبد العزی و صفوان بن امیه و عکرمه بن ابی جهل و غیر ایشان با ابوسفیان گفتند که این اموال اهل مکه است و مصیبتی که با ایشان در روز بدر رسیده بر همگنان ظاهر است و اکنون آنچه از ربح حاصل شده میخواهند که در تجهیز لشکری صرف نمایند و سپاهی سنگین جرار که دمار از نهاد اعدا بر آرند ترتیب نموده بجنگ محمد روند صلی الله علیه وسلم اکنون رای در این باب چیست ابوسفیان گفت همه باین سخن رضا دادند گفتند آری گفت اول کسیکه برین امر اتفاق نماید منم چه اشراف قبیله و فرزند من حنظله در آن جنگ بقتل آمده اند من نیز حالی در پیکار کوشش نموده انتقام قریش از ایشان بستانیم بعد از آن قریش چهار نفر از چرب زبانان قوم تعیین کردند که بقبایل عرب فرستند تا استمداد و استعانت نموده لشکری جمع کنند یکی از آن چهار عمرو بن عاص بود دیگری هبیره بن ابی وهب و سیم عبد الله بن الزبعری و چهارم ابوعزه شاعر جمحی و ابوعزه این امر مقبول نمیکرد بجهت عهدیکه با حضرت صلی الله علیه وسلم بسته بود در وقتیکه او را از میان اسیران بدر مجانا آزاد کرد برین موجب که کسی را بر قتال آنحضرت علیه الصلوة والسلام تحریض ننماید القصه صفوان بن امیه

وجبیر بن مطعم مبالغت تمام اورا راضی ساخته با آن سه نفر دیگر به تحصیل لشکر فرستادند و این چهار نفر باطراف رفته سپاه
فراوان جمع کردند و قریش بعزیمت محاربه بجهت گشتند صفوان گفت زنان خود را با خود میباید برد تا بر قتلای بدر نوحه کنند
که هنوز جراحات تازه هست تا امر قتال از آن موکد گردد و عکرمه و عمرو بن العاص این استحسان رای صفوان نموده بر عزیمت جازم
گشتند فاما نوفل بن معاویه دیلی تهجین این قول نموده گفت اگر منهزم گردیم بردن زنان موجب فضیحت و رسوائی گردد و ابوسفیان
نیز بسخن نوفل مایل بود فاما زوجه او هند دختر عتبه بن ربیعه در بردن زنان مبالغه بسیار نمود لاجرم شوهر او ابوسفیان از برای
هر دو منکوحه خود یکی هند مذکوره و دیگری امیمه بنت سعد بن وهب دو هودج ترتیب کرد و صفوان و عمرو و عکرمه و طلحه و حارث
بن هشام و جمعی دیگر از مشرکان بجهت نسوان هودجها ترتیب نمودند و در بردن ایشان جازم گشتند و ابوعامر راهب که مشهور
بفاسق بود با پنجاه کس از اتباع خویش میان بهمراهی مخالفان بربستند و چون عرض لشکر و تعداد سپاه کردند سه هزار مرد
که از آن جمله هفتصد زره پوش بودند و دویست اسپ و سه هزار شتر و پانزده هودج در شمار آمد و اشراف قریش از این سفر
نامبارک هیچکدام تخلف ننمودند و بادیه خلاف و شقاق بقدم اتفاق پیمودند و جواری مغنیات بهمراهی تعیین نمودند تا بهر منزل سرود
گویان بذکار قتلای بدر نمایند و قواعد عداوت را موکد ساخته مردم را بر حرب و قتال تحریض نمایند نقلست که عباس بن عبدالمطلب
رضی الله عنه در آن زمان ساکن مکه بود شخصی را از بنی غفار باجره گرفته مقرر کرد که به سه روز بمدینه رود و مکتوب سر به مهر او را که مشتمل بود
بر قصد مشرکان و کمیت و کیفیت لشکر ایشان بحضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم رساند و آن شخص بعد از طی منازل مکتوب را در محله
قبا بحضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم رسانید حضرت علیه الصلوة والسلام بعد از اطلاع بر مضمون مکتوب ابی را وصیت فرمود
که البته در خفای آن سر کوشیده بر آشنا و بیگانه نپوشد بعد از آن بخانه سعد بن الربیع تشریف فرموده در خلوتی این راز با وی
در میان نهاد و در کتمان آن سر مبالغه نموده بمدینه باز گشت و زن سعد اتفاقا در زاویه مکر استراق سمع نموده بر آنچه آنحضرت
صلی الله علیه وسلم با شوهرش میگفت مطلع گشته و فحوای کل سر جاوز الاثنین شاع آن خبر در مدینه منتشر گشت و یهود و منافقان
از آمدن آن مرد غفاری واقف گشته باهم میگفتند که این مرد خبری آورده است که اصلا موجب بهجت و شادمانی محمد و اصحاب
نیست صلی الله علیه وسلم و رضی عنهم بعد از آن مشرکان متوجه مدینه گشتند چون بذو الحلیفه رسیدند آنجا سه روز منزل ساختند
حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم تقریر کرد سخن او را بآنچه عباس در مکتوبات خود ثبت کرده بود موافق یافت فرمود حسبنا الله
و نعم الوکیل اللهم بک احاول و بک اصول واقدی میگوید که چون مشرکان بابوا رسیدند گفتند قبر مادر محمد صلی الله علیه وسلم
اینجاست آنرا بشکافیم و استخوانها بیرون آریم تا اگر فرضا زنان ما باسیر بدست او افتند گوئیم که عظام رمیم مادرت با ما
همراه است بالضرور بعض آن زنان ما را باز دهد و اگر دست نیابد بحال گنبیر آنرا ازو بستانند چون با ابوسفیان مشورت کردند استهجان

این رای نمود و گفت ابو بکر و عمر که خلفا و دوستان محرم اند صلی الله علیه وسلم اگر برین امر اطلاع یابند مردگان ما را هم
از گورها بیرون آرند بعد از آن در شب جمعه که روز شنبه آن فردا بود مشتاقی شدند مشاهیر اصحاب چون سعد و معاذ و سعد بن عباده
و اسید بن حضیر با جماعتی از دلاوران صحابه رضی الله عنهم آن شب بحراست رسول صلی الله علیه وسلم تا بروز قیام نمودند و بعضی
مسلمانان مدینه را نیز پاس میداشتند و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در آن شب بخواب دید که زرهی مستحکم پوشیده بود و رخنه
در ذو الفقار پدید آمده گاوی را ذبح کردند و در عقب او فوجی را کشتند روز دیگر آن واقعه را در میان نهاد یاران تعبیر
آن از آن حضرت صلی الله علیه وسلم پرسیدند فرمود درع حصین مدینه است و رخنه شدن شمشیر مصیبتی است که بنفس من رسد
و گاو و ذبح گوشتی است که بر اصحاب من واقع شود و ذبح فوج قتلی یکی از کبار است که بتحقیق بیوندد و در روایت درج الدرر
آنکه در خواب چنان دید که ذو الفقار شکست و تعبیر آن بقتل یکی از اهل بیت فرموده و رای پیغمبر صلی الله علیه وسلم
و اکابر صحابه رضی الله عنهم بآن میل داشت که از مدینه بیرون نروند فاما جمعی از جوانان که از حضور بدر محروم مانده بودند
بخروج رغبت تمام داشتند حضرت نبوت پناهی صلی الله علیه وسلم در این باب اصحاب را بمشورت سرافراز گردانید اکثر
اعیان از مهاجر و انصار گفتند که صواب آن می نماید که از مدینه بیرون نرویم و عبد الله ابی سلول گفت یا رسول الله تا
غایت مدینه هیچکس شکست نیافته و بیشتر در ایام جاهلیت هر دشمنی که قصد ما نموده و ما بیرون رفته با وی جنگ کرده ایم البته
مغلوب شده ایم و چون صبر کرده ثبات قدم ورزیده ایم و رعایت مرکز نموده ایم غالب آمده ایم اکنون مصلحت چنان است که اول عیال
را بحصارها فرستیم و خود در مرکز ثابت باشیم حضرت صلی الله علیه وسلم برای ابن ابی اقبال نمود اما حمزه بن عبد المطلب
و سعد بن عباده و نعمان بن مالک بن ثعلبه و جمعی دیگر از اوس و خزرج گفتند یا رسول الله اگر ما در مدینه متحصن گردیم دشمنان
حمل بر ضعف ما کنند و سبب جرأت ایشان شود و ترا حق تعالی در روز بدر بر اعدا با وجود آنکه زیاده از سیصد و سیزده کس همراه تو نبوده
نصرت کرامت فرموده امروز بحمد الله لشکر ما قوی و عدت و اهبت ما بسیار است و مدتهاست که ما در آرزوی چنین روزی بوده
ایم مالک بن سنان پدر ابو سعید خدری گفت یا رسول الله بخدا سوگند که احدی الحسنیین ایم که در آن ظفر است یا شهادت و هر دو حال
محبوب ماست حمزه گفت رضی الله عنه یا رسول الله بدان خدای که قرآن بتو فرستاده است که امروز نکشایم تا با مشرکان بشمشیر
خود جنگ نکنم نعمان بن مالک گفت ذبح گاوی که در خواب بتو نموده اند قتل منست از جمله اصحاب تو و بخدا که جز وی خدای
دیگر نیست که بهشت در خواهم شد حضرت صلی الله علیه وسلم جواب پرسید که بچه سبب گفت بجهت آنکه خدای تعالی را و رسول او را
صلی الله علیه وسلم دوست میدارم و در معرکه از ایشان یعنی مشرکان روی نگردانم آنسرور گفت صلی الله علیه وسلم راست
گفتی و نعمان در آن حرب شهید شد رضی الله عنه نقلست که خواجه علیه الصلوة والسلام روز جمعه نماز جمعه بگزارد و خطبه

فصیح خواندند و مردم را نصیحت فرمودند و منافقان را بر محاربت مخالفان تحریص نمودند و فرمود که نصرت شما را خواهد بود اگر
صبر کنید و ثبات ورزید و فرمود تا بکارسازی مشغول شوند و چون نماز عصر بگذارد و بحجره همایون تشریف برد و صدیق و
فاروق با آنسرور صلی الله علیه وسلم موافقت نموده دستار بر سر مبارکش بستند و زره بر تن مقدسش افگندند و خلقی
کثیر بر در حجره مبارکش انتظار آنحضرت می بردند سعد بن معاذ و اسید بن حضیر رسیده با ایشان گفتند که شما مبالغه و ابرام مینمائید
که رسول صلی الله علیه وسلم از مدینه بیرون آید و او همین معنی را کاره است و چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم مؤید بوحی آسمانیست
اولی آنکه زمام اختیار بقبضه اقتدار او باز گذارید و قدم از دائره طاعت و متابعت او بیرون ننهید پس خواجه کائنات
و فخر مخلوقات علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات مسلح از خانه بیرون آمد زره پوشیده و کمر از ادیم بر میان بسته
و شمشیر حمائل کرده نیزه بدست گرفته و سپر بر شانه مبارک انداخته و چون نظر اصحاب بدان نوع برهر دو دیده احباب افتاد
که برین هیأت بیرون خرامید از استدعای خروج آنحضرت پشیمان شدند و اظهار ندامت نموده گفتند یا رسول الله
ندانستیم در امری که مکروه طبع شریف باشد دلالت کنیم هرچه خاطر مبارک بر آن قرار گیرد بتقدیم رسان حضرت فرمود
که ابتدا با شما اظهار همین معنی نمودم شما بهوای خود رفتید و مبالغه و الحاح نمودید اکنون سزاوار نیست که چون پیغمبر سلاح پوشید
باز وضع آن نماید تا زمانیکه خدای تعالی حکم فرماید میان او و اعدای او اکنون آنچه میگویم بشنوید صبر و استقامت ورزید
که نصرت شما را خواهد بود آنگاه سه نیزه طلب فرمود و سه لوا معقود ساخت لوای اوس بسعد بن عباده داد و لوای خزرج
بحباب بن المنذر و لوای مهاجران را بعلی بن ابی طالب تفویض فرمود و بر روایتی بمصعب بن عمیر داد و عبد الله ام مکتوم را
در مدینه خلیفه ساخت و بعد از آن متوجه احد شدند و مسلمانان با آنحضرت صلی الله علیه وسلم روان گشتند و در میان ایشان صد زره بود
و اعدا را لشکر هزار مرد بودند و دو اسپ داشتند یکی از آن پیغمبر صلی الله علیه وسلم و یکی از ابوبرده بن نیار و شهسواران مصطفی
صلی الله علیه وسلم بر اسپ میمون سوار شد و سعدین پیش پیش حضرت هر دو سوار زره پوشیده میرفتند چون بمنزل شیخین
رسیدند آواز با خشونت شنودند که جماعتی آواز برداشته فریاد میکردند پرسید کاینها چه کسانند گفتند هم سوگندان
عبد الله ابی اند از یهود فرمود لا تستنصروا باهل الشرک علی اهل الشرک بعد از آن در آن منزل عرض لشکر فرمود جماعتی از کودکان
صحابه را بنا بر صغر سن ایشان اجازت مراجعت داد مانند عبد الله بن عمر و زید بن ثابت و اسامه بن زید و زید بن ارقم و براء
بن عازب و اسید بن ظهیر و عرابه بن اوس و ابوسعید خدری و سمره بن جندب و رافع بن خدیج ظهیر گفت یا رسول الله رافع
تیرانداز است و رافع خود را در آن وقت بلند میکشید تا در چشم آنحضرت صلی الله علیه وسلم کلانتر نماید و او را باخود
ببرد و حضرت علیه الصلوة والسلام او را دستوری داد با آن سمره بن جندب چون دید که رافع را اجازت آمدن شد

بامرة بن سنان که شوهر مادر او بود گفت که رافع را اجازت فرمود حال آنکه من رافع را می اندازم مرة این سخن با حضرت
صلی الله علیه وسلم عرض کرد حضرت فرمود علیه الصلوة والسلام تا مصارعت نمایند چون کشتی گرفتند سمره رافع را بر زمین
زد سید علیه الصلوة والسلام او را نیز دستوری داد با آمدن غزو و شب در آن منزل بیتوته کردند و محمد بن مسلمه با پنجاه کس حراست
نمود و پاسبان لشکر مشرکان آن شب عکرمه بود منقولست که در آن شب که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بعد از اداء نماز
خفتن فرمود کیست که امشب ما را حراست نماید مردی گفت یا رسول الله من حراست نمایم پرسید که تو کیستی گفت ذکوان فرمود
بنشین بعد از آن گفت کیست که امشب ما را حراست کند مردی برخواست و گفت من یا رسول الله فرمود تو کیستی گفت
ابو سبع فرمود بنشین بعد از آن کرت سیم پرسید که کیست که امشب پاسبانی ما کند مردی برخواست و گفت من پاسبانی کنم
فرمود تو کیستی گفت ابن عبد قیس فرمود بنشین پس لحظه شد آنگاه فرمود که هر سه برخیزید ذکوان برخواست فرمود این
صاحبان کجا اند آن دو یار دیگر وی گفت یا رسول الله من بودم که هر سه نوبت جواب تو باز دادم فرمود فاذهب حفظک الله
پس آن مرد زره خود بپوشید و سپر در دوش افکند و شب همه شب گرد لشکر می گشت و حراست خیمه پیغمبر صلی الله علیه وسلم نمود
حضرت علیه الصلوة والسلام بحضور بخواب رفت چون سحر شد خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم دلیلی باید که راه نیک بروان
برد ابو خیثمه حارثی آن مهم را قبول کرد و در راه مرور لشکر ضرور تا بر حایط منافقی افتاد از بنی حارثه که هم بدیده ظاهر بینا
بود و هم بباطن کور مربع بن قیظی نام کو چون از مرور خبر یافت آشفته برخواست و خاک بر روی لشکر اسلام می پاشید و گفت
اگر تو رسول خدائی بودی بحایط من در نیامدی سعد بن زید اشهلی کمانی در دست داشت بر سر کور زد و سر کور را بشکست و خون روان
شد خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم دعه فان الاعمی اعمی القلب بعضی از بنی حارثه که هم رنگ آن منافق بودند بحمایت آن
کور منافق برخواستند و با سعد بن زید گفتند که این معامله تو نتیجه عداوتست که بنی عبد الاشهل را با بنی حارثه است
و هرگز آن عداوت را ترک نه کردید اسید بن حضیر گفت لا والله این نتیجه عداوت ما با شما نیست ولیکن نتیجه نفاق شماست سوگند
بخدا که اگر اشارت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم باشد گردن ترا و هر که برای تست بشمشیر بزنم پیغمبر صلی الله
علیه وسلم اشارت بسکوت فرمود تا خاموش گشتند آنگاه اهل اسلام طلوع فجر را باحد رسیدند و در آن منزل نماز بامداد
بجماعت بگذاردند و حضرت نبوت شعاری صلی الله علیه وسلم از زره دیگر بر بالای زرهی که داشت بپوشید و خود بر فرق
همایون نهاد و عبد الله ابی منافق با سیصد کس از متابعان خود از این موضع بازگشت و عبد الله عمرو بن حرام
در عقب او رفته هر چند نصیحت کرد مفید نیفتاد ابن ابی گفت ما در مشورت شرایط امانت بجا آوردیم قبول نکردید
و چون منافق با منافقان دیگر بکوچهای مدینه در آمدند عبد الله عمرو گفت خدای تعالی شما را هلاک گرداند و زود باشد

که باری عزّ اسمه رسول خود را و مومنان را از ننگ شما وا رهاند و از نصرت شما مستغنی گرداند این بگفت و باز گشت و به
لشکر اسلام ملحق شد **فصل دویم** در ذکر مقاتله هر دو لشکر و مقاتله با یکدیگر علماء سیر و حدیث جزاهم الله خیرا چنین
آورده اند که کفار جرأت نموده بمقابله سید ابرار صلی الله علیه وسلم در حوالی احد که یک فرسنگی مدینه است رسیدند و مقر ساختند
که روز شنبه بمقاتله پردازند لشکر اسلام در پناه خواجه علیه الصلوة والسلام ماندند بعد از آن رسول صلی الله علیه وسلم تسویه
صفوف قیام نمودند و چنان بایستادند که مدینه در برابر و جبل احد در پشت واقع شد و عینین بر یسار افتاد و کوه
عینین شکافی داشت که بیم آن بود که مشرکان کمین کرده از آن محل بر سر مسلمانان آیند و بنا بر آن حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم عبد الله جبیر را با پنجاه تیر انداز تعیین فرمود که آن راه را نگاهدارند و ایشان را وصیت کرد که بهیچ حال از جای
خود نگذرند خواه مسلمانان غالب شوند و خواه مغلوب الحال فرمود که تا خبر من بشما نرسد از محل خود حرکت مکنید و میمنه لشکر
بعکاشة بن محصن اسدی سپرد و میسره را با بو سلمة بن عبد الاسد مخزومی تفویض فرمود و ابو عبیدة بن الجراح و سعد بن ابی
وقاص را در مقدمه لشکر بداشت و مقداد بن عمرو را بر ساقه گذاشت قریش نیز صفها راست کرده میمنه را بخالد ولید دادند
و میسره را بعکرمة بن ابی جهل نامزد کردند و ابو سفیان را در قلب تعیین کردند و صفوان بن امیه گروهی و عمرو بن العاص
با اتباع خویش در برابر رخنه کوه توقف نمودند و عبد الله ابی ربیعه را بر تیر اندازان امیر کردند و لوا را بطلحة بن ابی طلحه
که او را کبش کتیبه میگفتند دادند و زنان را در پیش صف باز داشتند تا مغنیان سرودها میگفتند و ذکر قتلای بدر
میکردند و رجزها گفته مردم خود را بر محاربه تحریص مینمودند و از آن رجزها یکی این بود که میگفتند شعر نحن بنات طارق +
نمشی علی النمارق + ان تقبلوا نعانق + او تدبروا نفارق + فراق غیر وامق **ذکر** ابو عامر راهب فاسق چون
از جانبین صفوف آراسته شد و ساز جنگ و قتال از جانبین پیراسته گشت و درین جزو واقعات بسمت گذارش خواهد
یافت ان شاء الله العزیز **واقعه اولی** آورده اند که نخست کسی پای جلادت در میدان جهالت نهاد و با مصطفی و صحابه صلی الله
علیه وسلم و رضی عنهم محاربه نمود ابو عامر راهب فاسق بود با پنجاه کس از یاران خویش و تیر بجانب مسلمانان انداختند و قوم
خود را از اهل اسلام ندا کرد که منم ابو عامر ایشان گفتند لا مرحبا بک یا فاسق و غلامی چند از قریش با وی آمده بودند سنگی چند
بجانب مسلمانان انداختند و سپهسالاران دین اسلام چندان سنگ و تیر بجانب آن فاسق انداختند که او با یاران خود روی
بهزیمت نهاد و ذکر این سگ جهنمی از پیش در باب شیا گذشت که پیش از بعثت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بوجود بالا واو
بشارت داد و چون حضرت صلی الله علیه وسلم مبعوث شد از آن قول رجوع کرده میگفت آری پیغمبری چنین مبعوث
خواهد شد اما تو آن نیستی و نقلست که ابو عامر ابتدا از مکه بمدینه آمد و آنحضرت صلی الله علیه وسلم میدید که حق

دینی که آورده آنحضرت علیه الصلوة والسلام فرمود که ملت حنیفیت ابو عامر گفت که چیزی چند در ان درج کرده
که از ان نیست حضرت فرمود بل جئت بها بیضاء نقیة آن فاسق گفت که حق تعالی ترا در غریبی بمیراناد و رسول علیه الصلوة والسلام
فرمود فعل الله ذلک بالکاذب یعنی بادروغگوئی حق تعالی این حکم اجرا کرد و چنان شد که ابو عامر در روم تنها و بیکس جان
بمالک دوزخ سپرد واقعه دیگر آورده اند که چون وقت جنگ شد حامیان حوزهٔ اسلام در معرکه بمردی و میدان
دشمن نبردی درآمدند کنیزکان مغنیات از پیش صف واپس گریختند و مردان مرد از اهل اسلام بکارزار نبرد درآمدند
و بایشان مستظهر بودند بیت تو که از دور زلف همچو زنان میل زده + بلّه جنگ چه دانی که دل مردان چیست + حاصل
لشکر اسلام بیکبار تیرها از شست دست بگشادند کفار را تیرباران کردند هوازن که در صحاری تیراندازان
اهل اسلام بودند بیکبار پشت دادند ناگاه طلحه بن ابی طلحه که صاحب لوای کفار بود با علادت در میدان شجاعت
نهاده مبارز خواست شیر بیشه هیجا و نبرد میدان وغا علی مرتضی کرم الله وجهه و رضی الله عنه بجانب او چون سیل
از فراز بنشیب روان شد و بیک زخم که بر سرش زد طلحه از پای درآمد و مرتضی علی رضی الله عنه بازگشته بصف خویش آمد
یاران پرسیدند که چرا کار طلحه تمام نساختی جواب داد که چون بیفتاد عورتش ظاهر شد و مرا سوگند داد شرم داشتم که تعرض او کنم
و نیز دانستم که حق سبحانه و تعالی او را عنقریب هلاک گرداند و در بعضی روایات آنست که مصعب بن عمیر رضی الله عنه کشته است و گویند
کبش کتیبه که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در خواب دیده بود عبارت ازو بود لاجرم بکشتن او شادی نمود و تکبیر را بلند گفت و
مسلمانان نیز موافقت نمودند بعد از ان مومنان بر مشرکان حملهای پیاپی آوردند که صفهای کفار را درهم شکستند بعد از ان
که طلحه بن ابی طلحه کشته گشت علم کفار را برادرش عثمان بن ابی طلحه برداشت درینحال حمزه بن عبد المطلب رضی الله عنه
آهنگ جنگ عثمان کرده بیک زخم شمشیر که بر میانه او زد یک دست او با شانه بینداخت چنانکه شش او ظاهر شد و سید الشهدا
حمزه رضی الله عنه بازگشت و این میگفت که انا ابن ساقی الحجیج بعد از ان ابو سعید بن ابی طلحه رایت اهل ضلال برداشت سعد
بن ابی وقاص رضی الله عنه تیری بر حنجرهٔ آن لعین زد که زبانش چون زبان سگ از دهانش بیرون افتاد و چون ابو سعید بدرک جهنم خرامید
مسافع بن ابی طلحه علم برداشت عاصم بن ثابت بن ابی افلح تیری بر او زده نزدیک بهلاکتش رسانید مشرکان
وی را نیم کشته برداشتند و بپیش مادرش سلافه بنت سعد بردند سلافه از پسر پرسید که این تیر را بر تو که زد گفت نمیدانم اما شنیدم مردی که
گفت خذها و انا ابن الافلح درینوقت سلافه نذر کرد که در کاسه سر عاصم شراب خورد و هر که سر او را نزد وی برد صد شتر باو دهد
و قصهٔ عاصم مذکور خواهد شد و شهادت او عنقریب در واقعه بئر رجیع مبین گردد و بعد از کشته شدن مسافع برادرش حارث
بن طلحه علم او را برداشت و هم به تیر عاصم بن ثابت راه عدم پیش گرفت بعد از حارث برادر او کلاب بن طلحه بن ابی طلحه علم برداشت و

که بدست زبیر العوام از حیات دست کوتاه کرد بعد از ان جلاس بن طلحه بن ابی طلحه علم برگرفت و طلحه بن عبید الله او را بکشت
بعد از ان ابی ارطاة بن شرحبیل علم برداشت و مرتضی علی کرم الله وجهه او را بدوزخ فرستاد بعد از ان شریح بن قارظ علم برداشت
و نیز بدست یکی از مسلمانان بقتل رسید بعد از ان غلامی از بنی عبد الدار صواب نام علم برداشت طایفه بر آنند که علی او را
بکشت و بعضی گویند سعد ابی وقاص و بعضی نسبت بقزمان گردید و قول آخرین اقوال است و قصه قزمان از وقعات غریبه است
واقعه دیگر واقدی گوید که قزمان از جمله منافقان بود از لشکر تخلف نموده در مدینه ساکن گشته بود روز دیگر زنان قبیله او
سرزنش کردند که مردان رفته اند و تو چون زنان در خانه نشسته قزمان را عرق غضب در حرکت آمده و بکمال اسلحه روی باحد نهاد
و در زمانیکه حضرت صلی الله علیه وسلم تسویه صفوف می فرمود بلشکر اسلام ملحق گشت و خود را بصف اول رسانید نخستین کسیکه
تیر بجانب اعدا انداخت او بود و چندان مقاتله کرد که هفت کس از مشرکان را بکشت و در آخر که زخم بسیار خورده بود و بسرحد
عدم رسید قتاده بن النعمان بروی بگذشت گفت یا ابا الغیداق خوشگوار باد ترا شربت شهادت قزمان گفت که من از برای
دین جنگ و قتال نمیکنم بلکه بسبب آن بود که نخواستم که قریش از نخلستان من بگذرند و چون از جراحتهای خود متاذی بود از الم
شمشیر بر سینه خود نهاده خود را هلاک ساخت و روایت است که هرگاه رسول صلی الله علیه وسلم یاد قزمان کردی فرمودی قزمان
از اهل دوزخ است وقعه دیگر نقلست که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در روز احد شمشیری بدست حق پرست خود داشت
و گویند بر آن شمشیر این بیت نوشته بود شعر في الجبن عار وفي الاقبال مكرمة + والمرء بالجبن لا ينجو من القدر + در اثنای جنگ
جدال و تلاطم قتال فرمود کیست که این شمشیر را از من بگیرد و بحق آن قیام نماید طایفه از صحابه خواستند که بخدمت شتابند و تمام
سعی ایشان مشکور و ملتمس ایشان مبذول نیفتاد آخر الامر ابو دجانه انصاری رضی الله عنه پیش آمد و گفت یا رسول الله قیام نمودن بحق
این شمشیر عبارت از چیست جواب داد که از عهده حق گذاری کسی بدر آید که آنرا بر فرق دشمن فرود می آرد چندانکه او را
دو زخم سپر شد و بعد از ان متوجه دیگر میشود ابو دجانه گفت که این کار من است و شمشیر از آنحضرت صلی الله علیه وسلم ستاند و در میدان
در آمد و به تبختر خرامیدن گرفت خواجه صلی الله علیه وسلم فرمود که این رفتار مبغوض حق است سبحانه و تعالی مگر درین محل
و ابو دجانه بهر طرف که متوجه میشد کسی پیش وی نمی ایستاد و مشهور است که دران محل و دران معرکه حمزه و امیر المؤمنین علی و ابو دجانه
رضی الله عنهم کارها پرداختند که زیاده از ان متصور نبود نقلست که در پایان کوه ابو دجانه بر جمعی از زنان بگذشت که بهر دف
ایشان هند بود زن ابو سفیان مادر معاویه و رجز میخواندند و دف می زدند خواست تا تیغ مصطفی صلی الله علیه وسلم را
بر زنان بیازماید و او را کار بسازد بعد از ان بر اندیشید که حیف باشد که شمشیر آنحضرت علیه الصلوة والسلام بخون او آلوده
شود دست کشیده باز گشت بعد از ان مؤمنان بیکبار حمله بر اعدا هجوم نموده مشرکان همه را بر پا ساختند و زنان سفیانی که هند

میگفتند بجای سرود نوحه و نفیر باوج فلک اثیر رسانیده روی بگریز نهادند و مردان میدان اسلام از عقب کفار مراجعت نموده
بغارت و تاراج درآمدند و با سر زنان دست دراز کردند **واقعه دیگر** آورده اند که چون مومنان متفرق گشتند و لشکر
اهل اسلام غالب آمدند درین وقت چشم زخمی بمترتبه این جگال و جاهیان جم زده اقبال رسید و آنچنان بود که خالد ولید در کمین
گاه منتصب بود و چون که عبدالله جبیر با جماعتی تیراندازان بمحافظت آن معین گشته بودند چند نوبت قصد آن رخنه کرده تا از آن
ممر بر لشکر اسلام تاختن آرد و هر بار از هجوم تیرباران مبارزان میدان اسلام خالد ولید دشمن کام بازگشته و مخذول گشته هنوز باور
ناشنیده التزام آن کمین گاه نموده مترقب تساهل و تغافل مومنان می بود تا آن هنگام که عبده اصنام روی بهزیمت نهادند و صحابه
کرام رضوان الله علیهم اجمعین باخذ غنایم آن گروه بی سرانجام مشغول گشتند یاران عبدالله جبیر از حرص مال کفار و جمع
غنایم عنان تمالک و تماسک از قبضه اقتدار بیرون آورده روی بلشکرگاه کفار آوردند هر چند عبدالله جبیر نصیحت
نموده تذکره وصیت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود سمع قبول اصغا ننمودند عبدالله گفت که رسول صلی الله علیه
وسلم با من چنین وصیت فرموده که بهیچ حال ازین مقام انتقال ننمائیم من ملازم مقامم ده کس یا کمتر از یاران نصیحت قبول
کرده با وی بایستادند و باقی رفتند خالد ولید که منتظر این نوع معامله می بود و تنها از فرصت می نمود و با عکرمه ابی جهل
و گروهی از مشرکان بر سر عبدالله جبیر تاختند و او را با یارانش شهید ساختند از شکاف کوه بیرون ریختند و از عقب مسلمانان
درآمدند و شمشیرها درنهادند و بقتل اهل اسلام بازو کشادند و اضطرابی عظیم در میان لشکر اهل اسلام پیدا شد لشکر تمام از هم
فرو ریخت و از غایت شوریدگی احوال که بر پریشانی راه یافته بود بقتل یکدیگر مبادرت می نمودند و شعار شعور ندانستند
چنانچه گویند اسید بن حضیر را رضی الله عنه دو زخم از مسلمانان رسید و یمان پدر حذیفه رضی الله عنه مقتول تیغ شیر مسلمانان
شد هر چند پسرش فریاد میکرد که این پدر منست میان از زحمه مومنان بهیچ جا نرسیده او را کشتند و اشرار غلبه کردند و ابرار از هم
فرو ریختند و کفار خونخوار که استیلا و غلبه ابرار مشاهد کرده مغلوب و مقهور بوده که یکبار قضیه معکوس گشته قدم در
میدان جلادت نهاده بقتل اهل اسلام از هزیمت شتافتند **واقعه دیگر** آورده اند که درین حین شیطان لعین بصورت
جعال بن سراقه سوار در میان معرکه آواز برکشیده ندا کرد که الا ان محمدا قد قتل و گویند که آواز شیطان علیه اللعنة که بقتل محمد صلی الله
علیه وسلم خبر داد ندا کرد بمدینه رسید تا در خانها بشنیدند فاطمه رضی الله عنها چون آن آواز بشنید دست بر سر زنان از خانه بیرون
دوید و زار زار میگریست و آشفتگی بر روی مبارک او ظاهر شده بود و همه زنان هاشمیه دستها بر سر زنان بیرون دویدند و گریه و نوحه
بطارم افلاک رسانیدند و خواجه علیه الصلوة والسلام شنید که اصحاب خبر موحش قتل آنحضرت صلی الله علیه وسلم شنیده روی بفرار
نهادند ایشان را بهیمه و میفرمود ایها الناس انی رسول الله الیکم قد وعدنی النصر ما این الفرار ایشان این آواز نمی شنیدند

قطعاً باز نمی ایستادند **واقعه دیگر** نقلست که چون مسلمانان از صعوبت آن حال روی بهزیمت نهادند و هر چند آن
حضرت صلی الله علیه وسلم ایشانرا میخواند اجابت نمی نمودند غضب آنحضرت علیه الصلوة والسلام برآمد و نشانی غضب آن عرق
پیشانی همایونش متساقط گشته و بر مثال مروارید بر جبینش فرود دوید درانحال نظر فرمود و امیر المومنین علی را رضی الله عنه بر زیر دست
خود دید ایستاده فرمود چونست که به برادران خود ملحق نگشتی جواب داد که یا رسول الله لا کفر بعد الایمان ان لی بک اسوة یعنی بعد ایمان
کفر نباشد مرا بتو اقتداست درانحین جمعی از مخالفان متوجه شدند بآنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود ای علی مرا ازین جمع
نگاهدار حیدر کرار بزخم تیغ آبدار فوج مشرکانرا متفرق گردانید و باول زخمیکه زد بر کافری چنان زد که تا ابد برنخواست
واقعه دیگر نقلست که چون لشکر اسلام متفرق گشته بعضی انهزام نمودند و قومی کشته گشتند حضرت مقدس نبوی صلی الله
علیه وسلم ثبات قدم ورزیده روی از معرکه برنتافت و به تیر و سنگ دفع مشرکان مینمود و در آنروز ملایکه در جنگ حاضر بودند
ولیکن مقاتله نمی نمودند و جبرئیل و میکائیل علیهما السلام بر مثال دو مرد سفید جامه بر یمین و یسار آنحضرت صلی الله علیه وسلم ایستاده
محافظت او مینمودند و با کفار محاربه میکردند نقلست که بر گرد آنحضرت علیه الصلوة والسلام چهارده کس از صحابه ایستاده بودند هفت
از مهاجران امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه و علی مرتضی کرم الله وجهه عبدالرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و زبیر
بن العوام و طلحه بن عبید الله و ابو عبیده جراح رضی الله عنهم اجمعین و از انصار حباب بن المنذر و ابو دجانه و عاصم بن ثابت و حارث
بن صمه و سهیل بن حنیف و اسید بن حضیر و سعد بن معاذ و بعضی بجای سعد معاذ و سعد بن عباده و محمد بن مسلمه را گفته اند
رضی الله عنهم منقولست که هشت کس ازین جمله با آنحضرت در آنروز مبایعت نمودند بر موت یعنی تا میرند روی نگردانند و کفار را
از آنحضرت صلی الله علیه وسلم منع میکردند و بغایتی که هر هشت درانروز مصون و محفوظ ماندند و اسامی ایشان اینست علی بن
ابیطالب و طلحه و زبیر و ابو دجانه و حارث بن صمه و حباب المنذر و عاصم بن ثابت و سهل بن حنیف رضی الله عنهم اجمعین **واقعه**
دیگر از امیر المومنین علی رضی الله عنه منقولست که فرمود چون مشرکان بر اهل اسلام غلبه کردند و شکست صوری بحال مومنان
راه یافت چندان حزن و جزع بر من استیلا یافت که عنان تمالک از دست دادم و در پیش رسول صلی الله علیه وسلم ساعی
با کفار بجدال و قتال اشتغال نمودم چون در عقب خود نظر کردم حضرت رسول صلی الله علیه وسلم ندیدم با خود گفتم که آنحضرت صلی الله علیه وسلم
از آن قبیل نیست که از صف قتال روی گرداند و در میان کشتگان نیز طلب کردم نیافتم گفتم غالباً بجهة افعال ناشایست ما غضب
الهی متوجه قوم گشته و رسول خود را علیه الصلوة والسلام باسمان برده انگاه گفتم که هیچ به از آن نیست که با کفار مقاتله نمایم تا کشته
شوم پس شمشیر کشیدم و بر مخالفان حمله کردم چون مخالفان متفرق گشتند آنحضرت صلی الله علیه وسلم در میان ایشان سالم باز یافتم یقین
شد که حق تعالی آنحضرت را علیه الصلوة والسلام بجنود غیبی بملائکه صیانت نموده بعد از آن روی بمن آورده پرسید که مردم چه کردند گفتم از صف

قتال بوی گرد ان شهید مرا تنها گذاشتند من ملازمت ترا بجان گزیده بخدمت ایستاده ام تا رمقی در تن من باقی هست یا رسول الله
آگاه باش چون جماعتی از اعدا قصد آنحضرت علیه الصلوة والسلام کردند من حمله بر مخالفان آوردم روی بهزیمت نهادند باز نزد حضرت صلی الله علیه وسلم
متوجه شدم باز جمعی دیگر قصد آنسرور کردند روی بایشان آوردم ایشان بهزیمت شدند و روایتی آنست که هر بار که مرتضی علی کرم الله وجهه
با مشرکان مبارزت می نمود ابو دجانه و سهیل بن حنیف بر بالای سر آن سرور صلی الله علیه وسلم با شمشیرهای برهنه ایستاده بودند و تیر و حصیات
بجای می آوردند رضی الله عنهم اجمعین **واقعه دیگر** آورده اند که گروهی از اشرار قصد سید ابرار نمودند خواجه علیه الصلوة والسلام
روی بامیر المؤمنین علی کرده فرمود که شر اینها را از من دفع کن جناب ولایت مآبی کرم الله وجهه کاید ایشان کماهی از آنحضرت صلی الله علیه وسلم
مدفوع ساخت درینحال جبرئیل علیه السلام با آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که این کمال مواسات و جوانمردیست که با تو علی میکند پیغمبر
پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود که انه منی وانا منه بدرستی که او از منست و من از وی جبرئیل گفت وانا منکما من از شما هر دوام در آن اثنا
آوازی شنیدند که گوینده میگفت لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار در کشف الغمه مثل این قصه آورده است فاطمین مبسوط تر ازین
کرده که چون کافران هجوم نموده مسلمانان منهزم گشتند نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم با او گفت که چرا با قوم نرفتی گفت چگونه تنها
تنها گذارم بخدا سوگند که ازین موضع قدم فرا پیش نهم تا کشته شوم یا آنکه خدای تعالی ایجاز وعده خود فرماید یعنی فتح و نصرت کرامت کند
درین اثنا گروهی از مشرکان قصد پیغمبر کردند صلی الله علیه وسلم خواجه علیه الصلوة والسلام بامیر المؤمنین علی اشارت فرمود علی
مرتضی کرم الله وجهه شمشیر کشیده روی بآن جماعت آورد و از آن جمع هشام بن امیه مخزومی را بقتل آورد و دیگر منهزم گشتند بعد از آن
طایفه دیگر قصد آنحضرت کردند بار دیگر علی مرتضی باشارت مصطفی صلی الله علیه وسلم متوجه آن فرقه شد عمرو بن عبد الله جمحی را از میان
آنقوم براه دوزخ روان ساخت و باقی کفار از بیم شمشیر آبدار حیدر کرار رو بفرار آوردند آنگاه زمره دیگر خواستند که آسیبی بدان
حضرت رسانند امیر المؤمنین علی رضی الله عنه حمله بر آن جماعت آورده بشر بن مالک عامری را از پای در آورد و باقی قوم روی بگریز
نهادند دیگر هیچکس جرأت ننمود که آسیب بحضرت سید انبیا صلی الله علیه وسلم رساند و گویند که درین کارزار شمشیر امیر المؤمنین علی رضی الله
عنه بشکست آنحضرت صلی الله علیه وسلم صورت حال عرض کرد حضرت علیه الصلوة والسلام ذوالفقار را که از ارزانی داشت و
امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه با آن مشرکان چندان قتال کرد که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که ای علی میشنوی مدح خود را
که ملکی نام رضوان در آسمان میگوید لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار مرتضی علی کرم الله وجهه فرمود که از شنیدن چندان ذوق
و ابتهاج بمن عاید گشت که گریان شده شکر نعمت خدای تعالی بجا آوردم **ذکر مقتولان مرتضی علی کرم الله وجهه**
محمد بن اسحاق گوید رحمة الله علیه که نخستین کس از مشرکان در روز احد بدست مرتضی علی کرم الله وجهه بقتل آمد یکی از اشخاص
طلحة بن ابی طلحه بود و ملقب بکبش الکتیبه که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم جزوی از خواب خود بقتل او تعبیر فرموده بود

مرتضی علی [illegible] صلعم

و دیگری پسرش ابوسعید و برادرش کلده و عبدالله بن جمیل بن زهیر و ابوالحکم بن اخنس بن شریق ثقفی و ولید بن ابی
حذیفة بن المغیره و برادرش امیه و ارطاة بن شرحبیل و هشام بن امیه و عمرو بن عبدالله جمحی و بشر بن مالک و صواب بن سوی بنی عبدالدار
روایت از قیس که وی پدر خود سعد را روایت کرد که وی گفت از مرتضی علی شنیدم کرم الله وجهه که فرمود در روز احد شانزده ضربه
بمن رسید و چهار ضربه از آن بر زمین افتادم مردی خوبروی خوشبوی بازوی من میگرفت و مرا برپا میکرد و میگفت
متوجه کافران شو که تو در اطاعت خدا و رسول اویی و ایشان هر دو از تو راضی اند بعد از فراغ جنگ واقعه را بحضرت
رسالت پناهی علیه الصلوة والسلام عرض کردم آنسرور صلی الله علیه وسلم پرسید که تو او را شناختی گفتم نی اما بدحیة الکلبی
می ماند فرمود امین علی خدا تعالی چشم ترا روشن کناد که آن جبرئیل بود علیه السلام **واقعه دیگر** آورده اند که چهار کس از
نجوه کفار با یکدیگر معاهده نمودند که رسول را علیه الصلوة والسلام بقتل آرند یکی عبدالله قمیه و عتبة بن ابی وقاص و دیگر
و عبدالله شهاب زهری و ابی بن خلف و بعضی گویند عبدالله بن حمید اسدی نیز از آن جمله بوده ابن قمیه ملعون چندان سنگ بر ملک
حضرت صلی الله علیه وسلم انداخت که رخساره مبارکش غرق آلود گشت و حلقهای خود بر روی همایونش نشست و ناصیه فرخنده
اش شکسته خون آلود از آن شد بحیثیتی که بر محاسن شریفش دویدن گرفت و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بر روی مقدس
خونها را پاک میکرد و میگفت که چگونه رستگاری یابند قومیکه با پیغمبر خویش چنین کنند و حال آنکه او ایشان را بحق تعالی دعوت
میکند جبرئیل علیه السلام آمد و آیت آورد لیس لک من الامر شیء او یتوب علیهم او یعذبهم فانهم ظالمون و در روایتی آنست که چون
حضرت صلی الله علیه وسلم آن زخم و جراحت یافت خونها را پاک میکرد و نمیگذارد که قطره از آن بر زمین چکد بر آینه عذاب که
از آسمان بر زمین آید بعد از آن فرمود اللهم اغفر لقومی فانهم لا یعلمون و گویند عتبة بن ابی وقاص سنگی بجانب حضرت
مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم انداخت و بر لب مبارک آن سرور آمده دندان پیش آنحضرت علیه الصلوة والسلام از جانب
زیر شکست و در بعضی کتب اهل تذکیر دیده ام که چون لب و دندان خواجه کونین صلی الله علیه وسلم خون آلود شد هنوز قطره خون
بر زمین نرسیده بود که روح القدس در رسیده و قطره خون لب و دندان آن سلطان انس و جان را صلی الله علیه وسلم بشهپر
اقبال خویش برداشته گفت یا محمد سوگند بجلال و عزت الهی که اگر یک قطره ازین خون بر زمین چکیدی تا بقیام قیامت از زمین
گیاه کرامت نروییدی بلکه فرمان حضرت جل ذکره چنان وارد گشته که قطره خون لب مبارکت را بحجرهای جنت رسانم
تا گلگونه رخساره حور عین گردد کأنهن الیاقوت والمرجان و نیز آورده اند که چون دندان مبارک در دست گرفته جبرئیل آمد علیه السلام
که یا رسول الله این دندان شکسته مبارک را بمن ده تا بمن آن از سخط الهی و غضب نامتناهی امان یابم خواجه علیه الصلوة والسلام
فرمود یا روح القدس محمد صلی الله علیه وسلم دندان شکسته خود را برای شکسته دلان آخر الزمان نگاه میدارد که

که تا فردا اگر حضرت جلال احدیت جل ذکره خطاب فرماید که یا محمد امتان تو فرمان مرا شکستند من نیز گویم الهی بندگان نافرمان
تو نیز دندان مرا شکستند من که محمدم عفو کردم تو که محمد آفرینی بعفو اولی که هو اهل التقوی و اهل المغفرة گویند که چون این
امر ناپسندیده از آن شوم خیره دیده یعنی عتبة بن ابی وقاص بوجود آمد هر چند برادرش سعد ابی وقاص رضی الله عنه عتبه را در آن
معرکه طلب کرد تا انتقام کشد میسر نشد نافع بن جبیر گفت که یکی از مهاجران با من گفت که در روز احد از اطراف و جوانب
رسول صلی الله علیه وسلم تیر عدیده صنام بود که متوجه بآنحضرت علیه الصلوة والسلام می آمد و حق تعالی آنحضرت را صلی الله علیه وسلم از
آنها نگاه میداشت در آن اوان عبد الله شهاب زهری میگفت که محمد را بمن نمائید که کجا است و نجات نیابم من اگر او نجات یابد و این
سخن میگفت و رسول صلی الله علیه وسلم بر پهلوی او ایستاده بود چون از رسول صلی الله علیه وسلم در گذشت صفوان بن امیه
از وی پرسید که خدای تعالی ترا بر محمد علیه الصلوة والسلام مسلط کرد با وی چه کردی ابن شهاب گفت تو او را دیدی صفوان گفت
در آن زمان که تو این سخن میگفتی محمد صلی الله علیه وسلم هم پهلوی تو ایستاده بود پس شهاب گفت بخدا سوگند که نظر من بروی نیفتاد
و او از آسیب ما مصون و محفوظ ماند **واقعهٔ دیگر** منقول است که ابن قمیه در آن روز شمشیری حوالت آنحضرت نمود صلی الله
علیه وسلم و از ضرب شمشیر آن لعین و ثقل دو زره سنگین که در بر خود داشت آنحضرت صلی الله علیه در کوی که در آن نزدیکی بود
بیفتاد و از چشم مردم نهان شد آن شوم لعین آوازه در انداخت در میان لشکر که محمد را صلی الله علیه وسلم کشتم و شیطان در معرکه
ندا کرد که بتحقیق محمد علیه الصلوة والسلام کشته شده و ابو سفیان سخن شیطان باور داشت گفت ای معشر قریش کدام یک از شما
مهم محمد را صلی الله علیه وسلم بقطع رسانید ابن قمیه گفت من او را کشتم ابو سفیان گفت ما سوار در دست تو کنیم چنانچه اهل عجم
سواران خود را سوار میگردانند آنگاه ابو سفیان و ابو عامر فاسق بجهة تحقیق خبر ابن قمیه در معرکه میگشتند و بسر مقتولی از
مقتولان حضرت آلهیه میرسیدند ابو عامر ابو سفیان را بحال آن قتیل شناسا میگردانید که این فلان کس است و این از اوس است
یا از خزرج و چون بسر خویش حنظله غسیل الملایکه را کشته دید بر بالای سر وی بایستاد ابو سفیان گفت اینچه کس است ابو عامر گفت
این شخص عزیزترین خلق است نزد من و این پسر منست حنظله **واقعهٔ دیگر** واقدی گوید رحمة الله علیه که حنظله در آن نزدیکی
جمیله بنت عبد الله ابی سلول را خواسته بود و در شبی که صباح آن تلاقی فریقین در احد واقع شد حنظله نزد خاتون خود
بمباشرت مبادرت نمود و چون حنظله خواست که در عقب لشکر اسلام باحد رود جمیله چهار کس آورد تا از زبان حنظله
گواه شدند که ازالهٔ بکارت جمیله نموده و چون از سبب این حرکت پرسیدند جمیله گفت دوش چنان در خواب دیدم که دری
در آسمان پیدا شد و حنظله از آن فرجه در آسمان در آمد و باز آسمان بحالت اولی باز گشت و تعبیر چنان کردم که حنظله
شهادت خواهد یافت لاجرم بنا بر مصلحت خویش جمعی را از زبان او گواه گرفتم و در واقعه زن ما شوهر را با شهادت شهود کرد

و بالجمله علی الصباح حنظله سلاح خود برگرفته در عقب مسلمانان رفت در زمانیکه حضرت صلی الله علیه و سلم بتسویهٔ صفوف
مشغول بودند بمعرکه رسید و دران روز بسعادت شهادت فائز آمد بعد از آن سرور فرمود صلی الله علیه و سلم که دیدم
ملائکه حنظله بن ابی عامر را در میان زمین و آسمان می شستند ابو اسید ساعدی گوید که نزد حنظله رفتم بعد از آنکه از حضرت
صلی الله علیه و سلم این سخن دربارهٔ او شنیدم دیدم که آب از سر او متقاطر بود و باز گشتم و این صورت عجیب را معروض رای
مشرف رسالت مآبی نمودم بعد از آنکه بمدینه مراجعت نمودیم حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم کسی نزد جمیله که زن حنظله بود
فرستاد و از حال او استفسار نمود جمیله گفت که حنظله از حرصی که بر جهاد و غزوه داشت با آنکه محتاج بآب بود پیش از رفع جنابت
بمعرکه شتافت رضی الله عنه و ارضاه نقلست که چون ابن قمیه مر ابوسفیان را گفت که محمد را صلی الله علیه و سلم من بقتل رسانیده ام
ابوسفیان با ابی عامر فاسق یک یک از شهدا را که در معرکه افتاده بودند تفحص نمودند در میان ایشان آنحضرت را صلی الله علیه و سلم
نیافت و دانست که سخن ابن قمئه لعین دروغ بوده **واقعهٔ دیگر** منقول است که سید انبیا علیه الصلوة و السلام دربارهٔ آن
پنج سگ لعین نفرین کرد که بسال دیگر نرسند بعضی از ایشان هم در معرکهٔ احد کشته شدند و باقی هم دران سال بقعر جهنم شتافتند
عبدالله حمید اسدی در روز جنگ بقصد حضرت محمد صلی الله علیه و سلم اسب می تاخت که ناگاه آن مرد مردانه یعنی ابودجانه رضی الله
عنه بیکضرب شمشیرش بر زمین انداخت چنانکه تا به تحت الثری در هیچ جا قرار نگرفت و بعد از مراجعت مشرکان بمکه روزی
ابن قمیه بسر کوهی در خواب بود که فوجی بفرمان الهی بسر وقت آن لعین رسید و شاخها در شکمش چنان فرو برد که از حلق او
بیرون آمد و آمدن برد او را گویان جان بمالک دوزخ سپرد و بعضی از ارباب سیر گویند که کلمهٔ و الا اقمأک بسبب آن بود که در جنگ
آن ملعون سنگی بجانب رسول صلی الله علیه و سلم انداخته بود و بر دست مبارک آنحضرت علیه الصلوة و السلام رسیده شمشیر از قبضهٔ
همایونش بیرون افتاده در حین سنگ انداختن گفت بگیر از من که ابن قمیه ام آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرموده بود اقمأک الله
و اذلاک الا اقماخار کردن یعنی خدایتعالی ترا ذلیل و خوار گرداناد و شرح حال و مرجع و مآل آن مشئوم ناخلف یعنی ابی بن خلف
چنان شد که در جنگ بدر وی داخل اسیران بدر بود و چون فدیه قبول کرده رخصت مراجعت بمکه یافت تا آمد اسپی بمقر قیام
نماید آن پیشم در روی مبارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم گفت که ای محمد اسپی دارم که او را هر روز اینقدر ارزن خواهم داد
تا فربه شود و بر آن سوار بجنگ تو آیم و بقتل تو مبادرت نمایم آنحضرت صلی الله علیه و سلم با وی گفت که بلکه من ترا خواهم کشت
و حال آنکه بر همان اسب سوار باشی و چون بشعب احد میرفتند آنحضرت صلی الله علیه و سلم با یاران گفت که از ابی بن خلف ایمن نشسته نباشید
که بیخبر از خلف من آید اگر به بینید که بقصد من می آید مرا اعلام کنید درین اثنا که حضرت علیه الصلوة و السلام متوجه است که در شعب
در آید در جنگ گاه خبر رسیده بود ابی بن خلف بر اسپ خود سوار شد چون نظر مکدر شقی بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم آمد [illegible]

گفتن بنیاد کرد صحابه گفتند یا رسول الله اگر اشارت شریف شما باشد بروی حمله آریم فرمود صبر کنید چون آن لعین نزدیک
رسید آنسرور صلی الله علیه وسلم حربهٔ زبیر را از دست بستد و در روایتی آنکه هم نیزهٔ وی از دست او بستد و بجانب وی انداخت
اتفاقاً بر گردن آن شقی آمد بالفور عنان اسب بگردانید و بقوم ملحق گشت خود را از اسب بینداخت و بسان گاو فریاد میزد
مشرکان گفتند که زخم تو خراشی بیش نیست اینهم جزع و اضطراب چیست ابی گفت هیچ میدانید که این زخم اثر ضرب کیست من میدانم
که ازین جراحت جان نخواهم برد زیرا که محمد صلی الله علیه وسلم مرا خبر کرده بود که من ترا خواهم کشت و همچنان فریاد میکرد و می
نالید تا پیش از رسیدن مشرکان بمکه در مر الظهران روح خبیث بزبانیهٔ جهنم تسلیم کرد و بقیهٔ آن پنج نفر بسال دیگر بکشتند و همه را
بسال القبیح ترین وجهی هلاک گشتند نقلست که حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم در روز احد هفتاد ضرب شمشیر رسیده
بود و در شرح صحیح بخاری شیخ ابن حجر از عبدالرزاق و عبدالرزاق از معمر و معمر از زهری رحمهم الله روایت کرده که هفتاد ضرب
شمشیر بر روی آنحضرت صلی الله علیه وسلم رسیده و حق تعالی با وجود اینهمه زخمها در میان اینهمه دشمنان آنحضرت را علیه الصلوة والسلام
نگاه داشت و در کنف سلامت محفوظ ساخت **واقعهٔ دیگر** منقولست که ابن قمیه شمشیر خود را بجانب سید علیه الصلوة والسلام
حواله کرد که طلحه دست را سپر ساخت دو انگشت سبابه و پهلوی وی مجروح شد و انگشتان او از کار رفت و در روایتی آنکه از طلحه پرسیدند
که انگشت ترا چه واقع پیش آمد گفت مالک بن زهیر خشعمی که تیر او خطا نمی‌شد بجانب رسول صلی الله علیه وسلم تیری انداخت و من دست
خود سپر ساختم بآنحضرت علیه الصلوة والسلام آن تیر تقدیر به انگشت من آمد **واقعهٔ دیگر** نقلست که چون سید عالم صلی الله علیه وسلم
دران کو افتاده بودند که مذکور شد بسیاری از صحابه بشومی سخن ابن قمیه و بجهة ندای شیطان که بر طبق سخن آن لعین بگفت الا ان
محمداً قد قتل از حیات با برکات آنحضرت صلی الله علیه وسلم مایوس گشته بودند تا گویند که اصحاب چهار قسم شدند جمعی جرعهٔ شهادت
درکام جان ریختند و بعضی بزوایا و شعاب مختفی گشتند و بعضی بتهور فرار گرفتند و امیر المومنین عثمان رضی الله عنه از آنجمله بود که بجهة اغوای
شیطان از ایشان صدور یافته لاجرم حضرت جلال احدیت از ایشان عفو نموده عذر ایشان در قرآن بیان فرمود ان الذین
تولوا منکم یوم التقی الجمعان انما استزلهم الشیطان ببعض ما کسبوا ولقد عفا الله عنهم ان الله غفور حلیم **واقعهٔ دیگر** مرویست
که انس بن النضر عم انس مالک رضی الله عنهما در واقعهٔ بدر حاضر نشده بود میخواست که در روز احد بتدارک ما فات قیام
نماید بفوجی از اصحاب رسید و از احوال پیغمبر صلی الله علیه وسلم پرسید گفتند شنیدیم که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در سلک شهدا
اندراج یافته فریاد برآورد که پس شما چرا زنده مانده اید شمشیر بکشید و متوجه دشمنان شد در راه سعد بن معاذ را رضی الله عنه دید
سوگند یاد کرد که از جانب احد بوی بهشت می شنوم و در قلب کفار زد و جنگ عظیم بتقدیم رسانید تا رخت اقامت بمنازل جنت
کشانید و ثابت شده که هشتاد و چند زخم تیر و نیزه و شمشیر بوی رسیده بود چنانکه میان کشتگان معلوم نمیگشت خواهرش بحالی

که بر امت دهشت او را شناخت **واقعه دیگر** نقلست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم خود را در ان مغاک در میان قتلی پنهان
ساخته بود که کسی از حال او اطلاع نیابد و گویند اول کسیکه پیغمبر را صلی الله علیه وسلم بشناخت در میان قتلی کعب بن مالک رضی الله عنه
بود چون در روی میمون آنحضرت صلی الله علیه وسلم نگاه کرد دید که چشمان نرگسین آن گرد در زیر مغفر چون ستاره ای اختر
می درفشید از درون جان نعره بر آورد که ای گروه مومنان بشارت باد شما را که رسول خدا صلی الله علیه وسلم در زمره احیاست
حضرت علیه الصلوة والسلام بوی اشارت فرمود که خاموش باش تا اعادی ندانند پس یک یک از اصحاب جمع میشدند
و آنحضرت را صلی الله علیه وسلم از ان مغاک بیرون آوردند و کیفیت آن در سیر چنین آورده اند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم
بجهة آنکه زانوی مبارکش مجروح گشته و زخمهای متعدد بر اندام نازنینش رسیده و دو زره گران در بر داشت بجهة آن برخاستن
و از خاک بیرون آمدن متعذر بود طلحة بن عبید الله در زیر جناح بافزونی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در آمده و او را برپای
کرد و از ان کو بر آمدن آنحضرت صلی الله علیه وسلم مشکل بود طلحه بنشست تا آنحضرت صلی الله علیه وسلم پای مبارک بر دوش متبرک
او نهاد و امیر المومنین علی رضی الله عنه دست حق پرست آنحضرت بگرفت تا از ان مغاک بیرون آمد و آورده اند که
طلحه رضی الله عنه در ان روز قتال عظیم کرده و آنچه غایت وسع و طاقت او بود بجا آورد و چون دید که کفار سید ابرار را صلی الله
علیه وسلم در میان گرفتند از یمین و یسار تیغ در کفار می نهاد تا همه منهزم میگشتند لاجرم حضرت علیه الصلوة والسلام درباره
او فرمود که من احب ان ینظر الی رجل یمشی فی الدنیا وهو من اهل الجنة فلینظر الی طلحة بن عبید الله **واقعه دیگر** نقلست
که در ان روز جانبازان موافق و سر اندازان صادق بکمر حسن اعتقاد بر میان جان بسته بخدمت سید عالم صلی الله علیه وسلم
می آمدند و میگفتند امروز آن روز است که **بیت** یا سر براه بر سر گردون نهیم پای + یا سر زدار بر سر همت کنیم سر + از جمله ایشان
زیاد بن السکن با چهارده نفر جوان از انصار رضی الله عنهم خود را بسر حلقه سید ابرار صلی الله علیه وسلم رسانیدند و یک یک خود را
فدای آنحضرت علیه الصلوة والسلام ساخته شنیدند این کلمات را و نیز در میان محبان در می انداختند **شعر** وجهی لوجهک الوقاء
ونفسی لنفسک الفداء + وعلیک سلام الله غیر مودع + وموعدک الجنة + یعنی روی من روی ترا سپر و وقایت و تن من
مر ذات ترا فدیست و بر تو باد سلام حضرت خداوندی جل و علا و این نه از روی وداع است و شکایت از نکایت بلکه اگر چه
بصورت افتراق نسبت ابد است اما موعد لقا در بستان جنان یا بغستان رضوان است اصل گفت و گوئی هر یک برین منوال میگذشت و جنگ
میکردند تا همه کشته شدند چون نوبت بزیاد رسید کفار بزخم تیغ او را بینداختند و خواستند که سرش جدا کنند بعضی از اهل اسلام
اتفاق نموده او را از میان کفار بیرون آوردند حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که او را نزدیک من آرید سر او را بر ران مبارک
خود نهاده و در جبین او می دید تا آن نیکبخت سعادتمند جان شیرین در کنار سید المرسلین صلی الله علیه وسلم بجوار ارحم الراحمین

بحق جلاله فرستاد **واقعهٔ دیگر** آورده اند که در معرکهٔ احد جمعی از مشرکان تیرهای پیاپی بجانب لشکر اهل اسلام می انداختند
حبان بن العرقه و مالک بن زهیر جشمی از تیراندازان دیگر جرأت زیادت می نمودند و از ان ممر اذیت تمام باهل اسلام میرسید
لاجرم حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم اشارت بسعد بن وقاص فرمود رضی الله عنه تا او نیز در مقابلهٔ ایشان در آید و فرمود یا سعد ارم
فداک ابی و امی و درین اثنا حبان بن العرقه تیری انداخت و بر دامن ام ایمن رضی الله عنها بیفتاد و عورتش مکشوف گشت
و حبان خنده باواز کرد و آنحضرت را صلی الله علیه وسلم ازین معامله بغایت ناخوش آمد تیری بی پیکان بدست سعد وقاص داد که بجانب
حبان بینداز سعد آن چوبهٔ تیر را در کمان نهاده چنان بر مغاک سینهٔ حبان زد که مثبت بانه افتاد و موضع مخصوصش برهنه شد سعد
گوید دیدم که حضرت صلی الله علیه وسلم تبسمی فرمود چنانچه دندانهای پیشین آنحضرت صلی الله علیه وسلم بنمود و بعد از ان فرمود که استقاد
لها سعد قصاص گرفت از برای ام ایمن سعد و بعد از ان درباره سعد رضی الله عنه دعای خیر فرمود و گفت اجاب الله دعوتک
و سدد رمیتک یا رب خدایا دعای سعد مستجاب دار و تیر او را صلیب گردان گویند همیشه تیر وی راست رفتی و هرگز بر زمین نیفتادی و دعای او مستجاب
بود چنانکه مردم بدعای وی تبرک جستی نقلست که در آخر عمر هر دو چشمش نابینا گشته بود او را گفتند بیماران بدعای تو شفا می یابند چرا دعا
نکنی تا خداوند سبحانه چشم تو باز دهد جواب داد که قضاء الله تعالی احب الی من بصری گفت خواست حق تعالی و حکم او نزد من
عزیزتر است از بینای چشم من رضی الله عنه و ارضاه **واقعهٔ دیگر** نقلست که ابو طلحه در روز احد پیش رسول صلی الله علیه وسلم ایستاده
بود و خود را سپر آنسرور ساخته بود صلی الله علیه وسلم و در فن تیراندازی انصاری تمام داشت و آواز بلند نیز داشت تیرهای خویش از کنانه
بیرون ریخت و گویند آن پنجاه تیر بود و عادت او آن بود هر تیری که بجانب دشمن انداختی نعره میزد و میگفت یا رسول الله
نفسی دون نفسک صلی الله فداک تن و جان من فدای تو باد یا رسول الله تیرهای خود وی یک یک می انداخت و حضرت رسالت پناهی
صلی الله علیه وسلم در قفای وی سر بر آورده ایستاده بود و میدید که تیر او کجا فرود می آید تا تیرهای وی تمام شد رسول صلی الله علیه وسلم چوب از زمین
بر میداشت و میگفت ارم یا ابا طلحه چون در خانهٔ کمان می داد تیری خوب می شد و بجانب دشمن می انداخت و در ان روز پیغمبر فرمود
صلی الله علیه وسلم که آواز ابو طلحه در لشکر بهتر است از چهل مرد و روایت است که اگر مردی بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم بگذشتی که در کنانه
خود تیر داشتی میفرمود انثرها لابی طلحة **واقعهٔ دیگر** واقعهٔ مصعب بن عمیر بود محمد بن شرحبیل روایت میکند از پدر خود که چون
مسلمانان در جنگ احد روی بهزیمت نهادند مصعب بن عمیر رضی الله عنه که لوای مهاجران داشت ثبات قدم نمود و درین اثنا
ابن قمیه متوجه او شده بضرب شمشیر دست راستش بینداخت مصعب علم بدست چپ گرفته گفت و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله
الرسل و ابن قمیه علیه اللعنة والخذلان بضرب دیگر دست چپ آن صاحب دولت را بینداخت و مصعب باز این کلمه بر زبان میراند و بهر دو
بازو لوا را بسینه خود منضم گردانید و ابن قمیه نیزه بروی زد تا از پا در افتاد و گویند که این آیت هنوز نازل نشده بود که حق تعالی بر زبان

وی میگفت چون لوا بر زمین افتاد ابو الروم برادر مصعب آن علم برداشت و در روایتی آنست که حق تعالی فرشته فرستاد بصورت
مصعب آن ملک علم مسلمانان نگاه میداشت تا آخر روز چون از جنگ فارغ شدند فرمود تقدم یا مصعب آن ملک گفت من مصعب نیستم
آنحضرت دانست که وی ملکی بود که حق تعالی بعلم داری مومنان فرستاده بود بعد از ان ابو الروم آن علم برداشت و تا بمدینه پیش پیش حضرت
علیه الصلوة والسلام میرفت **واقعهٔ دیگر** معامله ابو عبیده بن الجراح بود رضی الله عنه از امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه مرویست
که گفت چون روی مبارک پیغمبر صلی الله علیه وسلم مجروح گشت و حلقهای خود در روی آنحضرت صلی الله علیه وسلم نشسته بود من بجانب
آنحضرت علیه الصلوة والسلام روان شدم دیدم که از جانب دیگر مردی بسرعت تمام می آید چنانکه گوئی طیران می نماید چون نزدیک رسید ابو عبیده
بن الجراح بود مرا گفت ترا سوگند میدهم بخدای تعالی ای ابو بکر بگذار تا من این حلقها از روی آن سرور صلی الله علیه وسلم بیرون آرم گفتم
بیرون آر ابو عبیده دندان بر یک حلقه نهاد و آنرا از روی آنحضرت صلی الله علیه وسلم بقوت تمام بیرون کشید چنانکه دندانش بیفتاد
بدین سبب اورا اهتم میگفتند و ابو سعید خدری رضی الله عنه روایت می کند که چون حلقها بکشیدند خون از رخسار انور سید ابرار
صلی الله علیه وسلم روان شد پدر من مالک خون می آشامید گفتند بلی خون رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت من سره ان ینظر الی من خالط
دمی دمه فلینظر الی مالک بن سنان و من مس دمه دمی لم تصبه النار دیگر از جمله حافظان آنحضرت صلی الله علیه وسلم که از نشان اهل وفا اند آنحضرت صلی الله
علیه وسلم بتحقیق پیوسته و در ان روز از جمله کار گذاران و سپهسالاران بوده اند و در تیر اندازی بکمال بعد از سعد بن ابی وقاص ابو طلحه انصاری
یکی عاصم بن ثابت و سائب بن مظعون و مقداد بن عمرو و زید بن حارثه و حاطب بن ابی بلتعه و عتبة بن غزوان و خراش بن الصمة و قطبة
بن عامر و بشر بن براء بن معرور و ابو نائله سلکان بن سلامه و قتاده بن النعمان رضی الله تعالی عنهم اجمعین معجزهٔ چشم قتاده بن النعمان و گویند
که در آن اثنا قتال تیری بر چشم قتاده بن النعمان آمد و دیده اش از حدقه بر رخساره او افتاد نزد حضرت آمد صلی الله علیه وسلم و گفت یا رسول الله
در خانه صاحب جمالی دارم و مرا با وی محبت تمام است و اورا بلسی می ترسم که آن جمیله چشم خانه مرا چنین دیده مکروه دارد خواجه علیه الصلوة والسلام
بر وی رحم فرموده بدست معجز آثار دیده بیرون افتاده او را بر حدقه اش نهاد و دست مبارک بران فرود آورد فی الحال بمرتبه اول
باز گشت بلکه در ابصار از آن چشم دیگر بهتر و بینا تر و منقول است که در اوان پیری و سن شیخوخت میگفت که آن چشم قوی تر و روشنا تر
و بهتر است از آن چشم دیگر **واقعهٔ دیگر** از وقایع خاص واقعهٔ سعد بن ابی وقاص بود که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
بآن ابتهاج نمود منقولست که مالک بن زهیر جشمی و حبان بن العرقه از میان تیر اندازان اعدا حاضر تمام بلشکر اهل اسلام تیر میرسانیدند و بسیاری
از مومنان را بزخم تیر هلاک گردانیدند منقولست که مالک بن زهیر در پس سنگی مختفی گشته بود و تیر بجانب مسلمانان می انداخت چنانکه چندین
کس از اهل اسلام از زخم تیر آن نابکار بقتل آمدند و بسیاری مجروح گشتند اتفاقاً یک نوبت سر خود را از پس سنگ بیرون کرد سعد وقاص
رضی الله عنه او را دیده تیری بر دیده وی زد که از قفای سرش بیرون رفت و مالک جان بمالک جهنم سپرد و اهل اسلام از شر آن

مفسد خلاص گشتند **واقعه دیگر** منقول است که درانوقت که حضرت خواجه علیه الصلوة والسلام خواست که بشعب احد در آید عثمان بن عبد الله بن المغیرة المخزومی مکمل بر بالای اسب ابلق سوار در عقب آنسرور صلی الله علیه وسلم شتافته فریاد میکرد لا نجوت ان نجوت ناگاه پای اسب آن ملعون بکوهی از کوهها که ابو عامر فاسق در راه سپاه اهل اسلام کنده بود فرو رفت و عثمان از پشت زین بر زمین افتاد و حارث بن صمه متوجه او شد و ساعتی باهم نبرد کرده عاقبت حارث تیغی بر ساق عثمان زد که از پای درآمد و حارث رضی الله عنه او را چنان گوسفند ذبح کرد و زره و شمشیر و خود او را که بغایت خوب و مرغوب بود برگرفت و گویند که بغیر از آن سلب در جنگ احد هیچ بدست مسلمانان نیفتاد و رسول صلی الله علیه وسلم چون معلوم فرمود که عثمان کشته گشت فرمود الحمد لله الذی اهانه شکر مر خدا یرا که خوار گردانید او را **واقعه دیگر** بعد از واقعه عثمان مخزومی عبید بن حارث عامری بجان سگی درنده در میدان درآمد و بقتال حارث بن صمه آورد و تیغی بر دوش حارث زد که یاران او را بدوش گرفته از معرکه بگوشه بردند ابو دجانه در برابر ابو عبید درآمد و لحظه بالطعن و ضرب اشتغال نمودند عاقبت ابو دجانه رضی الله عنه عبید را بزمین زد و تیغ بیدریغ بر حلق او نهاد و حلقوم او چون گوسفند ببرید و قتل او موجب تسلیه خاطر یاران گشت **واقعه دیگر** واقدی گوید که عمرو بن ثابت در اسلام تعللی داشت هر چند قوم وی از مومنان او را به ثبات و استقامت نصیحت میکردند مفید نمی آمد اتفاقا همان روز که مقربان درگاه الهی روی باحد می نهادند حضرت مفتح الابواب جل ذکره قفل غفلت از در دل عمرو برداشت و بنور معرفت سینه او را منور ساخت از سر القای بانش بکلمه توحید گویا گردانید و سلاح خود برداشته روی بجنگگاه نهاد و چندان محاربه نمود که مجروح و ناتوان در میان کشتگان افتاد و در وقت نزع از وی پرسیدند که سبب آمدن تو باین غزوه چه بود جواب داد که رغبت از اسلام چیزی نبود و چون من بخدا و رسول او صلی الله علیه وسلم ایمان آوردم و شمشیر خود برداشته حاضر شدم تا بار شهادت کرامت فرمود و چون این سخن بسمع آنحضرت صلی الله علیه وسلم رسانیدند فرمود که انه لمن اهل الجنة نقلست که مخیریق یهودی از احبار بنی اسرائیل بود و مال بسیار داشت و در کتب متقدم صفت پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم خوانده بود و از علما شنیده و میدانست که پیغمبر آخر الزمان موعود او است صلی الله علیه وسلم اما بحکم الف و عادت بر دین یهود استقرار یافته بود تا آن روز که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بغزوه احد بیرون آمد و آن روز شنبه بود اتفاقا آنروز داعیه اسلام در باطن مخیریق مصمم گشته با یهود خطاب نمود که بخدا سوگند که شما میدانید بتحقیق و یقین که محمد رسول خدا است صلی الله علیه وسلم و نصرت و معاونت او بر شما واجب است درین وقت که مشرکان بقصد قتل وی آمده اند تا او را و اصحاب او را بقتل رسانند جز نصرت او نکنید تا شرف دنیا و سعادت آخرت شما را حاصل آید ایشان گفتند امروز روز شنبه است روا نبود که جنگ کنیم و از عبادت بکار دیگر پردازیم مخیریق گفت در دین ما سبت منسوخ گشته است که محمد شریعت ناسخ آورده است برخواست و تیغ برگرفت و بخدمت پیغمبر آمد و مسلمان

شد و وصیت کرد که مالهای او بعد از وی تعلق بملازمان حضرت نبوت شعار می داشته باشد و با اعتقاد تمام و اخلاص درست
روی بجنگ مشرکان آورد و تیغ میزد تا بدرجهٔ شهادت رسید و اموال ویرا پیغمبر بحکم وصیت او تصرف نموده بصدقات مسلمانان
مصروف گردانید و در بارهٔ او چنین فرمود که مخیریق خیر یهود بود واقعهٔ دیگر مرویست که عمرو بن الجموح الانصاری رضی الله عنه اعرج بود
و چهار پسر داشت که در خدمت آنحضرت در معارک جهاد مینمودند چون خواست که در غزوهٔ احد موافقت کند قوم او منع کرده گفتند تو مرد اعرجی
و چهار پسر تو در خدمت آنحضرت اند و ترا عذر ظاهر است و لا علی الاعرج حرج عمرو گفت خوش خبری که فرزندان من به بهشت
روند و من پیش شما بنشینم و منکوحهٔ او هند بنت عبد الله عمرو بن حرام گفت در نظر منست که او گریخته باز آمده عمرو این سخن
بشنید سلاح برگرفت و دعا کرد که اللهم لا تردنی الی اهلی و بیرون رفت جماعتی از یاران ملاقات نموده او را بمراجعت دلالت کردند
قبول نکرد و نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم رفته منع قوم را معروض داشت و بعد از آن گفت امیدوارم که بپای لنگ خود در عرصهٔ بهشت
بخرامم حضرت فرمود علیه الصلوة و السلام عذرک الله و لا جهاد علیک عمرو التماس خویش مکرر گردانید حضرت صلی الله علیه
و سلم اجازت فرمود و فرزندان از منع او ممتنع شدند ابو طلحه گوید که عمرو بن جموح را رضی الله عنه در جنگگاه دیدم که [illegible]
و میگفت بخدا سوگند که من مشتاق بهشتم و پسرش نیز در عقب پدر میشتافت و هر دو جنگ میکردند تا شهید شدند و اقدی گوید عایشه
رضی الله عنها در آن روز با جماعتی از زنان متوجه لشکرگاه شدند تا از کیفیت احوال آگاه گردند و هنوز آیت حجاب نازل نشده بود
در راه هند زوجهٔ عمرو بن جموح را در جنگگاه دید که شوهر و برادر و پسر خویش را بار کرده بمدینه می آورد صدیقه از وی پرسید
که خبر چیست هند گفت که رسول صلی الله علیه و سلم مقرون بصحت و سلامت است و هر مصیبتی که دارد بعد از سلامتی آن سهل است صدیقه پرسید
که اینها چه کسانند گفت که شوهرم عمرو و برادرم عبد الله و پسرم خلاد که بمدینه می برم تا دفن کنم و در آنحال شتر هند بزانو در آمد عایشه گفت
رضی الله عنها از گرانی بار شتر از رفتار باز مانده هند گفت گمان می برم که سبب این امر دیگر است زیرا که بیش از این بار
میکردم و هیچ سستی در وی نمیدیدم انگاه شتر را بزجر برانگیخت و بجانب احد گردید شتر در رفتار آمد بخدمت مقدس نبوی صلی الله علیه
و سلم عرض احوال نمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که ان الجمل لمامور بعد از آن هند پرسید که عمرو هیچ سخن گفته بود هند جواب
داد که در زمان توجه احد روی بقبله دعا آورده این کلمه بر زبان راند اللهم لا تردنی الی اهلی حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم که بنابرین
شتر وی نرفت انگاه حضرت فرمود که ای هند عمرو بن جموح شوهر تو و خلاد پسر تو و عبد الله برادر تو در جنت با هم موافقت کرده اند هند
التماس نمود که یا رسول الله دعا فرمای تا حق تعالی مرا رفیق ایشان گرداند واقعهٔ دیگر از وقایع کلیه قتل حمزة بن عبد المطلب بود سید الشهدا
رضی الله عنه مرویست از وحشی پرسیدند که ما را از قتل حمزه خبر ده که بر چه منوال بوده وحشی گفت که حمزه طعیمه بن عدی بن الخیار
را که عم خواجهٔ من جبیر بن مطعم بود در غزای بدر بقتل آورده چون بجنگ احد از مکه بیرون می رفتیم جبیر گفت ای وحشی اگر حمزه را عوض عم

من بقبل آن رسی از مال من آنچه خواهی باشی و گویند که هند نیز دختر عتبه زن ابو سفیان هر گاه که در راه بوحشی رسیدی بر تحریض وی گفتی ایها ابا دسمه باش تا هم خاطر ما بدست آید و ترا نیز آزادی میسر گردد و من ترا ترغیب نمایم که بدم عتبه پدر او و برادر حمزه کشته است تشفی دل جنگاه حمزه را دیدم که چون شیر مست در میان قوم در آمده و در صفوف لشکر قریش را درهم شکسته مرد نیست که در اثر او بدو شمشیر بر یک در دستی جنگ میکرد و میگفت منم شیر خدا [illegible] سباع ابن عبد العزی خزاعی از صف کفار بیرون آمده بود و مبارز میخواست حمزه رضی الله عنه سر راه بروی گرفت و گفت ای سباع پسر ام انمار که مادرت مقطعه البظور است با جنگ با خدا و رسول میکنی و در این کلمه مادر او را سرزنش کرد که در کار ختان نسوان میکرد و فی الحال حمزه سباع را بکشت و طعمه سباع و کلاب گردانید وحشی میگوید که در پس سنگی نشسته بودم و کمین وی حربه را جنبش دادم و بی انداختم بر عانه وی آمد چنانکه نزدیک من رسیده حربه خود را بر من انداخت و بگذشت چون نظر کردم حربه من از طرف دیگر بیرون کرده دیدم که حمزه متوجه من شد و من روی بفرار آوردم و در راه بیفتاد جماعتی از یاران وی بر سر وی رسیدند و گفتند یا ابا عماره جواب نگفت دانستم که آخر شده صبر کردم تا مردم از نزد وی دور شدند رفتم و حربه خویش برداشتم و شکم وی را بشگافتم و جگرش را بیرون آوردم و نزد هند بردم و گفتم اینک جگر حمزه قاتل پدرت از من بستد و آن را فرو خایید و بعد از آن بیرون انداخت و جامه و حلی و زیور خود بتمام بمن داد و وعده کرد که چون بمکه رویم ده دینار زر سرخ نیز انعام نمایم انگاه گفت بمن نمای که مصرع وی کجاست او را بدانجا بردم بینی و گوش و آلت رجولیت او قطع کرده با خود بمکه برد و بجهت مضغ جگر حمزه هند را آکلة الاکباد گفتند **واقعه دیگر** واقدی گوید که وهب بن قابوس مزنی و برادرزاده او حارث بن عقبه بن قابوس از جبل مزینه بمدینه آمدند و مرکز اسلام را از رسول صلی الله علیه و سلم و معظم اصحاب آنحضرت صلی الله علیه و سلم و رضی عنهم خالی یافته استفسار نمودند بعد از آنکه کیفیت حال معلوم کردند بجهت احراز سعادت آخرت متوجه احد گشتند و بلشکر اسلام ملحق شدند و در اول که مسلمانان غالب گشته باخذ غنیمت مشغول گشته بودند ایشان همین وهب و حارث هر دو بلشکر مومنان ملحق گشتند و ایشان نیز دست بغارت و تاراج کفار بر آوردند و چون خالد بن الولید و عکرمه بن ابی جهل در عقب لشکر خجسته پیکر اسلام در آمدند وهب و حارث در برابر مشرکان ثبات قدم نمودند و داد مردی و مردانگی دادند در خلال این احوال فرقه از اشرار متوجه سید ابرار صلی الله علیه و سلم گشتند حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم من لهذه الفرقة که دفع این گروه می پردازد وهب گفت یا رسول الله من و آن شیر بیشه شجاعت دست بتیر گشاد [illegible] را بانهزام در آورد و بعد از آن گروهی دیگر از مخالفان پیدا شدند باز آن سرور فرمود صلی الله علیه و سلم من لهذه الکتیبة باز همان جواب وهب رضی الله عنه مبادرت نموده شمشیر در ایشان نهاد تا همه روی بجز گریز نهادند باز طائفه دیگر قصد آنحضرت نمودند فرمود من لقوم لهؤلاء وهب مزنی گفت انا یا رسول الله پیغمبر صلی الله علیه و سلم با او خطاب فرمود قم و ابشر بالجنة آن سعادتمند بدان بشارت عظمی مستبشر

گشته در خلال احوال ضلال درماند و از چپ و راست قتال آغاز کرد و رسول صلی الله علیه و سلم نظارهٔ جنگ او می‌نمود تا از صف اهل کفر
بیرون آمده باز گشت کفار راه او را در میان گرفته بزخم نیزه و شمشیر از پا درآوردند و او را مثله کردند بنام نعیم فرستادند رضی الله عنه
و ارضاه بعد از کشته شدن آن شیر بیشه شجاعت برادر زادهٔ او حارث که شهسوار معرکه جهاد و سپهسالار رزم و غا بود دست دلاوری
از آستین شجاعت بیرون آورده پای در میدان مبارزت نهاد و او نیز بعد از کوشش بسیار بفوز شهادت فایز گشت از امیر المومنین
عمر رضی الله عنه منقول است که گفت دوست میدارم که موت من چون موت مزنی باشد سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه گفت که من
آن دلاوری و بی‌پروایی که در حرب احد از وهب بن قابوس دیدم در هیچ معرکه از هیچ کس ندیدم و واقعه‌ای که در باب مزنی مذکور شد یک
تقریر فرموده و در آن باب تحسین و مدح می‌نمود بعد از آن گفت دیدم که حضرت علیه الصلوة والسلام بر بالای سر وهب مزنی بعد از قتل
ایستاده بود و میگفت رضی الله عنک فانی عنک راض بعد از آن دیدم که آنحضرت صلی الله علیه و سلم با الم جراحت بنفس خود برخاست و او را
در قبر نهاد و بُردی که مزنی داشت معلم بعلمهای سرخ وی را بپوشید سعد میگوید که من آرزو بردم که ای کاش مرگ من همان سان بود
واقعهٔ دیگر از وقایع احد ذکر نسیبه و شوهر و فرزندان او محرران اوراق سیر و اخبار در دفاتر مشکین منقبت چنین ثبت فرموده‌اند
که نسیبه بنت کعب که شیر زنی پردلی و هنرپروری در معارک و محافل باتفاق شوهر خود غزیه و هر دو پسر خود عماره و عبد الله در غزوهٔ
احد با مبارزان لشکر اسلام در قلع و قمع کفار اهتمام تمام می‌نمودند نسیبه گوید در جنگ احد مشکی داشتم که مسلمانان را آب میدادم چون دیدم که
آبادی سپاه کفر و ضلال بر انفس و اموال اهل اسلام دراز شد از آب دادن باز ایستادم و بقتال اهل ضلال اشتغال می‌نمودم در آن باب جد
و اهتمام بمرتبه مرعی داشتم که سیزده زخم بر من رسید و از آنجمله جراحتی بود که مدت یکسال بمداوای آن مشغول بودم از وی پرسیدند که آن
زخم اثر ضرب که بود گفت ابن قمیه لعین من نیز بروی ضربتها زدم اما او را دو زره بود آن ضربتها بروی کارگر نبود و وقت
رسیدن زخم پیغمبر صلی الله علیه و سلم پسرم عماره را آواز داد که بجانب مادر خود بشتاب و جراحت او را ببند نسیبه گفت که من و اولاد من
در پیش حضرت صلی الله علیه و سلم مقابله میکردیم و اصحاب منهزم گشته از پیش او میگذشتند و من سپر نداشتم در آنوقت نظر آنحضرت
علیه الصلوة والسلام بر یکی از اصحاب افتاد که مرد را سپری بود فرمود ای صاحب سپر سپر خود بکسی ده که مباشر قتالست او سپر از دست
بیفکند من آن سپر برگرفتم و برگرد آنحضرت صلی الله علیه و سلم حملهای مشرکان دفع میکردم تا سواری از کفار شمشیری بر من زد اما کارگر نیامد
و من تیغی بر اسب او زدم و اسپ او بیفتاد و سوار از اسپ جدا شد پیغمبر صلی الله علیه و سلم که ناظر حال ما بود پسرم را ندا کرد که ای ابن
عماره بجانب مادر خود بشتاب و پسرم عبد الله بفرموده عمل باتفاق آن مشرک را بقتل آوردیم عبد الله بن نسیبه گوید که در آن روز
مشرکی زخمی چنان بر من زد که خون از آن نمی‌ایستاد و مادرم با جراحت بمن رسید و بست و گفت برخیز و بقتال اشتغال نمای و در این حین
رسول صلی الله علیه و سلم ملاحظه حال ما می‌نمود چون مادرم بر مقابله تحریض نمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود ای ام عماره این کیست

که پسر ترا زخم زد نسیبه گوید شمشیر بر ساق آن کافر زدم که از پا می در آمد و رسول صلی الله علیه وسلم چنان بخندید که نواجد مبارکش ظاهر شد و فرمود
که قصاص خویش ستاندی ای ام عماره چون آن مشرک هلاک گشت حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم شکر مر خدا یرا که ترا بر دشمن ظفر
داد و چشم ترا بمشاهده هلاکت وی روشن گردانید نسیبه گفت یا رسول الله دعا کن که با ال بیت در بهشت از رفیقان تو باشیم حضرت
صلی الله علیه وسلم دست بر آورد و در حق او و فرزندان و شوهر او دعا فرمود که اللهم اجعلهم رفقائی فی الجنة مادرم گفت که بعد ازین هیچ مصیبتی که در
دنیا بمن رسد بعد ازین باک ندارم گویند نسیبه در معرکه یمامه حاضر بود چنانچه هم از وی منقول است که گفت در روز یمامه بقتال
و جدال با مخالفان در میدان آمدم و پسرم نیز همواره همراه من بود چون سپاه مسیلمه کذاب از لشکر اسلام انهزام یافته بناه بحدیقه
بردکه قبل از قتل مسیلمه آنرا حدیقة الرحمن میگفتند و مسلمانان در عقب ایشان رفته در باغ جنگی صعب اتفاق افتاده ابو دجانه رضی الله
عنه آنجا شهید شد و آخر الامر اعلام اسلام ارتفاع پذیرفته مسلمانان باشتمالت خالد بن الولید خود را در حدیقه انداختند نسیبه میگوید
که من نیز با آن سعادتمندان در درآمدن موافقت نموده مسیلمه را می جستیم که ناگاه یکی از اهل عناد شمشیر بر من زد و یک دست من بینداخت
بخدا سوگند که با وجود آن هنوز باز نگشتم و بعد از لحظه آن ملعون را کشته یافتم و پسر خود عبدالله را بر سر او ایستاده دیدم که شمشیر
خود را از خون او پاک میکرد و آنگاه سجده شکر بجا آورده بعد از آن بجراحت خود مشغول شدم منقول است که در زمان خلافت فاروق
رضی الله عنه کسوت فاخر بمجلس او آوردند بعضی گفتند که این کسوت اگر بصفیه زوجه پسر خود عبدالله که نو عروس است ابن ستی
مناسبت دارد امیر المومنین عمر رضی الله عنه گفت که این جامه بکسی میفرستم که از همه خواتین باین سزاوار تر بود بعد از آن کسوت را
بام عماره فرستاد و باهل مجلس گفت از رسول صلی الله علیه وسلم شنیدم که فرمود در روز احد بهر طرف که روی آوردم دیدم که ام
عماره خود را سپر من ساخته بود رضی الله عنها **فصل سیم** در بیان آنچه بعد از انطفاء نائره حرب بوقوع پیوسته و ذکر مراجعت آن

حضرت صلی الله علیه وسلم

اصحاب خبر و سیر چنین میگویند که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم

با مداد طلحه و علی مرتضی رضی الله عنهما از آن مغاک بیرون آمدند چنانچه برشحه قلم مشکین رقم مرقوم
گشته و اصحاب رضی الله عنهم اجمعین دانستند که حضرت شاه انبیا علیه الصلوة والسلام در حیات است همه خیل و حشم بر حوالی آنشاه
چون ستارها گرد مه مجتمع گشتند و رسول صلی الله علیه وسلم متوجه شعب احد شدند و از آنجا خواستند که بر قله کوه استعلا نمایند بجهة ضعفی
که از آسیب جراحات بر ذات با برکات آنحضرت صلی الله علیه وسلم مستولی بود میسر نشد آن نامردان میدان مردانگی از دلیران روزگار
و مبارزان نامدار خالی یافتند و در صحن معرکه باطراف و جوانب میشتافتند و رجزها میخواندند و اظهار بشاشت و شادکامی
مینمودند و دوستان از شماتت دشمنان مجروح و پریشان خاطر می بودند لبهای دشمنان خندان و دیدهای دوستان گریان ازان
محمد او بود که بیت ❊ از خنده آن اشک معروف بصیر ❊ که از خنده برق به اشک ابر ❊ از آن خنده شد عالمی سوخته ❊

وزان گریه شد عالم افروخته + نقل است که زنان مشرکان مانند هند وغیر او در میان کشتگان اهل اسلام در آمدند بغیر از حنظله ابن ابی عامر راهب که غسیل الملائکه اش میگفتند چنانچه مذکور شد دیگر اکثر کشتگان را مثله ساختند و شکمهای کشتگان شگافته جگرها بیرون آوردند و گوش و بینی شهیدان را بریده قلادها و دست بندها ساختند و در دست و گردن خود در آوردند بعد از ان ابوسفیان دید که جمعی از اهل اسلام قصد التجا بکوه احد دارند و آنحضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم که عزیمت شعب کرده بود ابوسفیان با جمعی از معاندان خواست که از طرف دیگر بالای سر آنجماعت فرود آیند و نگذارند که ایشان در شعب در آیند حضرت رسالت مآبی صلی الله علیه وسلم دست بدعا بر داشت و گفت اللهم لیس لهم ان یعلونا بار خدایا ایشانرا نمیرسد که بر ما مستعلی گردند حضرت حق سبحانه خوفی در دل اعدا نهاد که از محل خود بیشتر نتوانستند آمد و روایتی هست که امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه با جمعی از اصحاب سر راه بر ایشان گرفت و با آن گروه مصاف نمودند و نگذاشتند که پیش آیند ضرورتا باز گشتند بعد از ان ابوسفیان خواست که معلوم کند تا خواجه کائنات صلی الله علیه وسلم در زمره احیاست یا از جمله اموات نزدیک بکوه احد آمد و فریاد بر کشید که محمد صلی الله علیه وسلم در میان این قوم هست حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم جوابش مگوئید بعد از ان پرسید که پسر ابو قحافه یعنی امیر المومنین ابوبکر رضی الله عنه در میان این قوم هست این نوبت نیز یاران باشارت آنحضرت صلی الله علیه وسلم جواب ندادند بار سیم از فاروق اعظم نیز پرسید رضی الله عنه جواب نشنید روی بقوم خود آورده گفت همه که نام بردم ظاهرا کشته شده اند که اگر زنده می بودند جواب میگفتند ازین سخن امیر المومنین عمر رضی الله عنه بی طاقت شد فرمود ای دشمن خدای دروغ گفتی همه اینها که تو از حیات ایشان کراهت داری بحمد الله همه زنده اند بعد از ان ابوسفیان روی در پیش بت خود کرده میگفت اعل هبل اعل هبل اصحاب باشارت حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم جوابش گفتند که الله اعلی و اجل ابوسفیان گفت العزی لنا ولا عزی لکم یوم بیوم والحرب سجال یعنی امروز عوض روز بدر است و امر حرب نوبتی می باشد گاهی ظفر شما را و گاهی نصرت ما را و بعد از ان گفت قتیلان شما را مثله کرده اند بفرموده من نبوده و لیکن مرا از ان بد نیامده وعده ملاقات ما و شما سال آینده است هم در بدر یاران بفرمان آنحضرت گفتند صلی الله علیه وسلم که همچنین باشد آنگاه لشکر ضلال روی بمکه نهادند بعد از ان در خاطر یاران دغدغه آن پیدا شد که مشرکان نباید عزیمت مدینه کرده میل غارت و تاراج کنند بنابرین حضرت خواجه علیه الصلوة والسلام ابو الریحانتین را یعنی علی بن ابی طالب را رضی الله عنه فرمود تا از عقب مخالفان برود و خبر تحقیق بیاورد و اولا تفحص کند اگر بر شتران نشسته و اسپان را جنیبت ساخته اند عزیمت مکه دارند و اگر بر اسپان سوار شده اند و شتران را قطار کرده قصد مدینه دارند والله که اگر بمدینه روند از پی ایشان بروم و جزای ایشان بدهم و امیر بموجب فرموده عمل نمود و خبر آورد که مشرکان بمکه رفتند نقل است که چون آوازه قتل حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بمدینه رسید فاطمه زهرا

رضی الله عنها و جمعی از زنان اهل بیت بتعجیل تمام روی بجنگگاه نهادند چون جگر گوشهٔ مصطفی صلی الله علیه وسلم پدر بزرگوار
خود را مجروح و متألم دید در گریه شد آنحضرت را در بغل گرفت و رسول نیز صلی الله علیه وسلم رقت بسیار نمود و علی بن ابی
طالب رضی الله عنه بسپر آب می آورد و فاطمه رضی الله عنها خون از روی مبارک آن سرور می شست روایت است که فاطمه رضی الله عنها
هر چند جهد میکرد تا خون از جراحت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بایستد نمی ایستاد و عاقبت قطعهٔ حصیر پیدا کرده بسوخت و خاکستر آن
بر جراحت ریخت خون باز ایستاد آورده اند که چون مشرکان بمکه باز گشتند مسلمانان بتفحص کشتگان خود برخاستند مرویست که حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود کیست که از حال سعد بن الربیع خبری آرد که وی از جملهٔ احیاست یا از زمرهٔ اموات یکی
از انصار بتفتیش و تفحص حال او برخاست سعد را رضی الله عنه درمیان کشتگان یافت که هنوز از حیات رمقی باقی داشت سلام حضرت
علیه الصلوة والسلام بوی رسانید و گفت که آنحضرت صلی الله علیه وسلم از احوال تو پرسید که از جملهٔ احیاست یا از اموات سعد گفت
از زمرهٔ اموات اما سلام من برسول خدا برسان و بگو که سعد میگوید که خداوند عز و علا ترا از ما جزا دهاد بهترین جزا که از امتی
به پیغمبری داده باشد و همچنین قوم را از من سلام برسان و بگوی که اگر در خدمتگاری پیغمبر خود تقصیر کنید بدانید که شما را نزد
حضرت خداوندی هیچ عذری نخواهد بود این بگفت و بعد از آن جان مبارکش را قبض کردند آنگاه آن مرد از نزد وی
بازگشته و صورت حال بمعروض رای سید عالم صلی الله علیه وسلم گردانید آنگاه آنسرور صلی الله علیه وسلم در بارهٔ او دعا فرمود
اللهم ارض عن سعد بن الربیع آورده اند که در اثنا حضرت مقدس نبوی علیه الصلوة والسلام فرمود که حال حمزه چیست
که او را نمی بینیم امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه بتفحص آن مشغول شد ناگاه بسر حمزه رسید و او را بدان هیات مشاهده کرد گریه
بر او غالب شد بالفور مراجعت نمود و رسول را صلی الله علیه وسلم از صورت واقعه واقف گردانید خواجه علیه الصلوة والسلام بنفس منیر
متوجه او گشته بسر حمزه بایستاد و او را چون کشته و بینی بریده دید بغایت ملول و حزین گشت و فرمود ما وقفت موقفا قط
اغیظ الی من هذا آنگاه قسم یاد فرمود که اگر بر قریش دست یابم هفتاد کس از ایشان مثله کنم جبرئیل علیه الصلوة والسلام نازل شد و این
آیت آورد و ان عاقبتم فعاقبوا بمثل ما عوقبتم به و لئن صبرتم لهو خیر للصابرین پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود اصبر و از آن عزیمت
درگذشت و کفارت سوگند خود بداد و بعوض آن هفتاد نوبت بجهت حمزه رضی الله عنه استغفار کرد نقل است که صفیه
خواهر حمزه از دور پیدا شد پیغمبر صلی الله علیه وسلم بازبیر فرمود که والدهٔ خود را بازگردان تا برادر خود را بدین
حال نه بیند مبادا طاقت نیارد و زبیر آمده مادر را بازگردانید و گفت که امیر وی خاطر رسول صلی الله علیه وسلم چنین
میخواهد که بازگردی گفت که شنیده ام که برادرم حمزه را شهید کرده اند و مثله ساخته و میدانم که این بلا و محنت در راه طلب
رضای حق تعالی پیش آمده و میدانم که حق تعالی مرا نیز صبر کرامت خواهد فرمود چون زبیر سخن مادر با پیغمبر علیه الصلوة والسلام تقریر کرد

حضرت صلی الله علیه وسلم وحشی را آمد و برادر خود دید و استرجاع نمود و برای او استغفار کرد و لیکن خود در آنگاه نتوانست داشت
و رسول صلی الله علیه وسلم از گریه او بگریه درآمد و فاطمه زهرا رضی الله عنها گریان گشت بعد از آن حضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم با صفیه و فاطمه رضی الله عنها فرمود بشارت شما را که جبرئیل علیه السلام آمده و میگوید که حمزه بن عبد المطلب را در میان اهل
هفت آسمان اسد الله و اسد رسول الله نوشتند اما در باب نماز بر شهدای احد دو روایت است بعضی از اهل حدیث و سیر گفته اند
که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر حمزه نماز گذارد اولا و بعد از آن جنازه هر که می آوردند پیش حمزه می نهادند و نماز میگذارد تا
در آن روز هفتاد نماز بر حمزه بگذارد و نزدیک ائمه حدیث آن است که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بر شهدای احد نماز نگذارد
و شافعیه رحمه الله اختیار این روایت کرده اند و حنفیه رحمهم الله ترجیح آن روایت کرده اند والله اعلم اما اتفاق است که شهدا را
غسل نفرمود و ایشان را با همان جامهای خون آلود نفرمود تا در خاک نهادند و فرمود تا همانجا که شهید افتاده دفن کردند و اگر کسی
قتیلی را جای دیگر برده بود همانجا بفرمان حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم باز آوردند از آن جمله جابر پدر خود عبد الله را
رضی الله عنهما بمدینه برده بود حکم فرمود تا باز آوردند کسانیکه با یکدیگر در دنیا محبتی زیادت داشته اند با هم در یک قبر
دفن کردند عبد الله عمرو بن حرام را با عمرو بن الجموح در یک قبر و خارجه بن زید را با سعد بن الربیع در یک قبر و نعمان بن مالک
و عبیده بن الحسحاس و مجذر بن زیاد این هر سه را در یک قبر دفن کردند رضوان الله تعالی علیهم اجمعین فرمود هر که قرآن
بیشتر خوانده بود لحد نزدیک تر می نهادند و آخر روز بمدینه مراجعت فرمود و هر قبیله که میرسید مردان و زنان ایشان باستقبال بیرون
می آمدند و بر سلامتی رسول صلی الله علیه وسلم شکرگذاری میکردند با وجودیکه اکثر ایشان را مصیبت رسیده بود با حضرت
علیه الصلوة والسلام میگفتند هر مصیبتی که بغیر از مصیبت تست یا رسول الله سهل و حقیر است و چون بقبیله بنی اشهل رسید کبشه بنت
رافع بن معاویه که مادر سعد بن معاذ بود رضی الله عنه بیرون آمده بجانب رسول صلی الله علیه وسلم شتافت و حضرت بر اسب خویش
سواره ایستاده بود و سعد بن معاذ رضی الله عنه عنان اسپ گرفته گفت یا رسول الله چون ترا سالم یافتیم هر مصیبت
که باشد نوش توان کرد سید صلی الله علیه وسلم تعزیت پسر وی عمرو بن معاذ باز داد و بعد از آن فرمود یا ام سعد بشارت
باد ترا و بشارت ده اهل خود را که قتیلان ایشان برفاقت یکدیگر در منازل بهشت سیر میکنند و شفاعت ایشان در حق
اهالی ایشان مقرر گشته کبشه گفت یا رسول الله راضی گشتم چون آن مرتبه احوال ایشان معلوم شد و بعد از این بشارت
جای تهنیت است نه جای تعزیت آنگاه کبشه گفت درباره بازماندگان ایشان دعا بخیر فرمای حضرت صلی الله علیه وسلم
فرمود اللهم اذهب حزن قلوبهم واجبر مصیبتهم و در بعضی روایات از کتب اهل تفسیر میگوید که چون مصیبت زدگان باستقبال آن
حضرت صلی الله علیه وسلم بیرون آمدند دختر سید الشهدا حمزه رضی الله عنه نیز فاطمه بر سر راه آمده و منتظر پدر شد و حزما

باستقبال پدر خود همراه آورده بود که شاید پدرم گرسنه و تشنه از راه رسیده شیر و خرما تناول فرماید و نمیدانست که وی
شربت شهادت نوشیده بعد که لشکر رسول علیه الصلوة والسلام جوق جوق می آمدند هرچند تفحص مینمود پدر خود را
در آن میان نمیدید صدیق را رضی الله عنه دید از وی پرسید که پدر من کو که در میان لشکرش نمی بینم دل صدیق رضی الله عنه
بسوخت و آب در دیده گردانید و گفت اینک حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم میرسد چون خواجه علیه الصلوة والسلام
برسیدند پدر خود را با آنحضرت صلی الله علیه وسلم بگرفت و گفت یا رسول الله پدر من کو خواجه فرمود علیه الصلوة والسلام که پدر
تو منم بشام گفت یا رسول الله از سخن تو بوی خون می آید و اشک از دیده نرگسین او روان شد همه یاران بموافقت او در گریه
در آمدند بعد از آن گفت یا رسول الله کیفیت شهادت پدرم تقریر فرمائی گفت اگر صفت آن کنم دل تو طاقت نیارد
و خروش و ناله آن ضعیفه زیادت گشت گویند در آن وقت خواجه علیه الصلوة والسلام آوازی شنید بالا نظر کرد حمزه را دید
در هوا مجسم ایستاده میگفت یا رسول الله فاطمه را نیکو دار و از حال آن یتیم غریب غافل مباش خواجه گفت صلی الله علیه وسلم
که وی را بفرزندی پذیرفتم چون خواجه علیه الصلوة والسلام این بگفت از عالم غیب ندای بسمع آنحضرت صلی الله علیه وسلم
رسانیدند که ای محمد صلی الله علیه وسلم چنانچه تو دختر حمزه را پذیرفتی لطف و رحمت ما عاصیان امت ترا پذیرفت و منشور این
فرمان تو دادیم که ولسوف یعطیک ربک فترضی با آورده اند که عائشه رضی الله عنها این منشور بر خواند گفت یا رسول الله
اگر همه امت تو بخشند خشنود شوی فرمود اگر یک تن از عاصیان امت من در دوزخ مانده باشد بعزت او که خشنود نگردم
که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بمدینه رسید صحابه کرام از مهاجر و انصار رضی الله عنهم همراه بودند از میان ایشان
مجروحان را بمنازل ایشان فرستاد تا بمداوای جراحات خود کوشند و چون حضرت علیه الصلوة والسلام بمدینه نزول فرمود از اکثر
خانهای انصار آواز گریه نسوان شنید مگر از خانه حمزه فرمود ولکن حمزة لا بواکی له یعنی حمزه هیچ گریه کننده نیست سعد بن معاذ
و اسید بن حضیر که بزرگان انصار بودند رضی الله عنهم این سخن شنیده عورات خود را گفتند که اول بخانه حمزه روند و بر وی گریه کرده آنگاه بخانه خویش آیند
و بر عزیزان خویش بگریند و زنان انصار بتمام بخانه عم رسول صلی الله علیه وسلم رفتند تا قریب نیم شب بر وی بگریستند
و در این اثنا حضرت صلی الله علیه وسلم از خواب بیدار شد پرسید که این چه آواز است چون بحقیقت حال آگاه شد فرمود رضی الله عنکن
و عن اولادکن و مرویست که آن شب جماعت دلاوران صحابه بر در مسجد رسول صلی الله علیه وسلم پاسبانی داشتند از خوف آنکه مبادا کفار قریش
رجوع نمایند آسیبی بآنحضرت صلی الله علیه وسلم رسانند و روایتیست که آنحضرت علیه الصلوة والسلام در حین مراجعت
از احد فرمود که دیگر هرگز کفار قریش بر ما ظفر نخواهند یافت و ما را فتح مکه باعانت و نصرت آلهی جل و علا میسر خواهد شد
و بصحت پیوسته که در جنگ احد هفتاد کس از مسلمانان بقتل آمدند چهار تن از مهاجران و شصت و شش کس از انصار

بسی کس از کفار نقلست که مسلمانان پرسیدند که یا رسول الله این مصیبت بما از کجا رسید حقتعالی در جواب ایشان این آیت
فرستاد که اولما اصابتکم مصیبة قد اصبتم مثلیها قلتم انی هذا قل هو من عند انفسکم یعنی چون رسید بشما مصیبتی یعنی قتل و جراحت
در جنگ احد بدرستی که شما رسانیده بودید برابر آن بدشمنان و آنچنانکه مسلمانان در روز بدر هفتاد کس کشته بودند و هفتاد دیگر اسیر
ساخته بعد از آن اصحاب می پرسند که ای محمد صلی الله علیه و سلم بگوی که بما از کجا رسید این مصیبت بگوی که این مصیبت از نزد
نفسهای شما بود و بعد از آن دلداری مومنان را و گفت و ما اصابکم یوم التقی الجمعان فباذن الله یعنی هرچه بشما رسید
از جراحت و هزیمت و قتل بقضای حقتعالی بود و چون بنده مومن بداند که آنچه بوی میرسد از قضای حضرت خداوندی است سبحانه
و تعالی او را بواسطه آن تسلی حاصل آید و مصیبتش بروی آسان گردد چنانچه در خبر است که حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و سلم
فرمود که ایمان بقدر غم و اندوه را زایل گرداند و الله الموفق **فصل پنجم** در فضایل شهداء احد نقلست که جماعتی از یاران
مهاجر و انصار که از اقارب و عشایر ایشان در غزوه احد شهید گشته بودند بواسطه آن مجروح خاطر گشته و شکسته دل می بودند حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم برای تسلی خاطر فاطر آن ماتم رسیدگان از رفعت حال شهیدان مرحوم و مآل ایشان چنین فرمود که ارواح
آن سعادتمندان از اقفاص اشباح ایشان مفارقت نمود حقتعالی آن ارواح پاک را در اجواف مرغان سبز در آورد و هر روز
آن مرغان بلب جویهای بهشت می آیند و از آبهای آن می آشامند و از میوهای بهشتی میخورند و در تمامی منازل و مراحل و گلستانها
و سرابوستانهای بهشتی طیران مینمایند و بعد از آنکه از سیر بهشت فارغ گشتند در قنادیلی که از طلا ساخته در ساق
عرش در ساق عرش الهی جل و علا آشیانگاه بآن قنادیل باز میگردند چون باین دولت مستسعد گشتند باین عیش و تنعم مشرف شدند
بحقتعالی مناجات کردند که الهی پیغام ما به برادران ما که رساند تا احوال کما هی بدانند و حضور و جمعیت و رفاهیت و طیب
اکل و حسن مشرب ما بعلم الیقین معلوم کنند تا در دنیا فرصت غنیمت شمارند و بذل در غزوه و جهاد بتقدیم رسانند
و خود را از اجر از این سعادت و وصول درجات شهادت بی نصیب ندارند حقتعالی فرمود من که خداوندم پیغام شما را
ایشان میرسانم این آیت فرستاد و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون فرحین بما آتیهم الله
من فضله و در روایت دیگر از جابر بن عبد الله الانصاری رضی الله عنهما آورده اند که گفت روزی نزد حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم نشسته بودم آنحضرت علیه الصلوة و السلام در من نگاهی کرده گفت چه حالتست که ترا محزون
می بینم گفتم یا رسول الله پدر من شهید شده و قرضی از وی مانده و دختران خرد بگذاشته و تعهد آن بر من است و خاطر مرا
متفرق میدارد حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم که بدان و آگاه باش که حقتعالی با شهداء احد تکلم نفرمود مگر
از ورای حجاب و با پدر تو سخن گفت بی حجاب گفت ای بنده من هرچه میخواهی از من بخواه تا بدهم پدر تو گفت خداوندا

آن میخواهم که باز مرا بدنیا فرستی تا در راه تو بار دیگر باز شهید شوم حق تعالی با وی گفت که حکم چنین فرموده ام که هر کرا قبض روح کردم دیگر باره بدنیا نفرستم پدرم گفت یا رب حال مرا بیاران من که رساند حق تعالی فرمود من برسانم و این آیت فرستاد ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا و از ابی فروه رضی الله عنه منقول است که گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم روزی زیارت قبور شهدای احد کرد و گفت ای خدای سزای پرستش هستی که بندهٔ تو و رسول تو گواهست که این جماعت در طلب رضای تو شهید گشته اند بعد از ان فرمود هر کس که ایشانرا زیارت کند و تحیت و سلام شان تقدیم رساند تا روز قیامت ایشان جواب گویند نقلست که هر سال حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بزیارت شهدای احد رفتی و گفتی السلام علیکم بما صبرتم فنعم عقبی الدار و بعد از ان شیخین نیز رضی الله عنهما همین سبیل سلوک میداشتند و فاطمهٔ خزاعی گوید در صحرای احد میگذشتم گفتم السلام علیک یا عم رسول الله آوازی شنیدم که و علیک السلام و رحمة الله

فصل پنجم در ذکر حمراء الاسد ارباب سیر و اصحاب خبر چنین روایت میکنند که چون مشرکان بمکه مراجعت نمودند از بازگشتن خود پشیمان شدند و گفتند زحمتی کشیدیم و لشکر مجتمع ساختیم و بسیاری از اشراف اصحاب محمد صلی الله علیه وسلم و رضی عنهم بقتل رسانیدیم و کار را اتمام ناکرده مراجعت نمودیم این امر نه مقتضای عقل بود که تقدیم رسانیدیم می بایست محمد و اصحاب او را صلی الله علیه وسلم و رضی عنهم تا بتمام بالکلیه مستاصل نکردمی مراجعت ننمودی القصه بعد از مشورت با یکدیگر اجمعین مقرر داشتند که باز بمدینه توجه نمایند و این نوبت باستیصال و استهلاک اهل اسلام تمام جزم نموده عزمت مصمم گردانیدند و باعث کلی درین باب عکرمه بن ابوجهل بود که در مراجعت بمدینه مبالغت تمام می نمود و میگفت پیش از انکه باز محمد و اصحاب او قوت گیرند صلی الله علیه وسلم و رضی عنهم نبود دیگر ایشان قطع میباید کرد صفوان بن امیه گفت این رای نیک است فاما محتمل که محمد صلی الله علیه وسلم اصحاب بنابر عصبیتی که با ایشان رسیده و اکنون از شما در غضب اند و با شما در مقام انتقام اند با جماعتی از اوس و خزرج که از حرب تخلف نموده بوده اند بیرون آیند و همه با شما در معرض مقابله و مقاتله در آیند و مقرر است که ما امکن در محاربه سعی و کوشش تمام بنمایند و دل خواهند داشت و شاید که بعد از مغلوبیت غالب گردند و کار بر عکس شود و چون خبر مراجعت مشرکان و عزیمت معاودت ایشان بسمع حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رسید خواست که رعب و خوف در دل دشمنان اندازد و دانند که اهل اسلام را شوکت و مکنت محاربهٔ ایشان هست در روز یکشنبه که دیگر روز جنگ احد بود فرمود تا بلال رضی الله عنه منادی کرد که خدای تعالی میفرماید بجهاد دشمنان بشتابید و باید که هیچکس بغیر از حاضران معرکهٔ احد با ما بیرون نیاید اعیان مهاجر و اشراف انصار رضوان الله علیهم اجمعین از اوس و خزرج چون فرمان الهی شنیدند کمر انقیاد بر میان بستند و با آنکه جراحات متعدده داشتند چیزها بر جراحات خود بربسته در طاعت الهی و فرمان حضرت رسالت پناهی اهمال بهیچ وجه جایز نداشتند و حضرت صلی الله علیه وسلم سلاح پوشیده بسر راه توقف نمود تا لشکر اسلام به پیغمبر سید علیه الصلوة والسلام و حقتعالی در باب جانبازان حوزهٔ اسلام و مطیعان فرمان این پیغام فرستاد که الذین استجابوا لله والرسول

من بعد ما اصابهم القرح للذین احسنوا منهم واتقوا اجر عظیم و جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه که بجهت تعهد عیال پدر در احد
محروم گشته بود گفت می خواهم مرا اجازت فرمائی تا درین غزو ملازم باشم او را اجازت فرمود و دیگر هیچکس را اذن نداد و ابن مکتوم
را رضی الله عنه در مدینه خلیفه ساخت و علم را بامیر المومنین علی داد کرم الله وجهه و بروایتی بامیر المومنین ابوبکر صدیق داد رضی الله عنه
و از مدینه بیرون آمدند تا بموضع حمراء الاسد رسیدند و شب نزول فرمود تا در پانصد محل آتش افروختند و معبد بن ابی معبد خزاعی که هنوز
بشرف اسلام مشرف نگشته بود فاما با حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم محبتی داشت زیرا که قبیله بنی خزاعه هم سوگند آنحضرت بودند
علیه الصلوة والسلام در ان ایام از مکه میرفت و در حمراء الاسد با رسول صلی الله علیه وسلم ملاقات کرده آنحضرت را صلی الله علیه وسلم
تعزیت اصحاب رسانیده متوجه مقصد گشت و با ابو سفیان و سایر مشرکان رسیده ابو سفیان از وی پرسید که چه خبر داری از محمد
صلی الله علیه وسلم معبد جواب داد که محمد علیه الصلوة والسلام با جمع کثیر و جمی غفیر از حضار معرکه احد و غیر ایشان بقصد انتقام شما از
مدینه بیرون آمده اند و من ایشانرا در حمراء الاسد گذاشتم کفار گفتند اینچه سخن است که میگوئی معبد گفت بخدا سوگند که راست می
گویم و تصور من آنست که پیش از آنکه ازین منزل رحلت کنید نواصی اسپان لشکر ایشانرا به بینید صفوان با یاران خود گفت که من
آنچه ملاحظه میکردم ظاهر شد اکنون مصلحت آن می نماید که ازینجا کوچ کنیم که مبادا العدا از غلبه مغلوب گردیم و مخالفان را ازین دهشتی قوتی بخاطر
راه یابد و بتعجیل هرچه تمامتر بجانب مکه نهادند و معبد فی الحال قاصدی فرستاده صورت واقع را معروض حضرت رسالت مآبی
گردانیده آورده اند که ابو سفیان در اثناء راه جمعی را دید که بمدینه میرفتند و از ایشان تقبل نموده تا بسمع حضرت رسانند صلی الله علیه وسلم
که ابو سفیان میگوید که باز بعزم قتال و استیصال تو متوجهیم و آن قوم بحمراء الاسد رسیدند پیغام ابو سفیان را معروض داشتند اهل اسلام
مضمون پیغام وی را شنیده گفتند حسبنا الله و نعم الوکیل چنانچه آیت کریمه الذین قال لهم الناس ان الناس قد جمعوا لکم فاخشوهم فزادهم ایمانا
قالوا حسبنا الله و نعم الوکیل موید این مقال است مرویست که در حمراء الاسد مسلمانان دو کس را از مخالفان گرفته نزد حضرت رسالت
آوردند صلی الله علیه وسلم یکی ابو عزه شاعر بود از جمله اسیران بدر بمکه او را مجانا حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آزاد کرده بود
مشروط بانکه دیگر بجنگ مومنان نیاید و بانقض عهد او حضرت علیه الصلوة والسلام بقتل او حکم فرمود و هرچند تضرع و زاری نمود که بار
دیگر وضع منت نموده آزادش کنند نکرد و بزبان گوهر فشان آنحضرت صلی الله علیه وسلم گذشت لا یلدغ المومن من جحر واحد مرتین
یعنی گزیده نشود مومن از یک سوراخ دو بار و در جواب نیز فرمود که بمکه نخواهی رفت که در حجر نشینی و دست بریش خود فرود آری و گوئی
که محمد را صلی الله علیه وسلم دو بار فریب دادم و در ضرب تیغ هلاک گردانید و آن دیگر معاویة بن المغیرة بود و ذو النورین بشفاعت او قیام نموده حضرت علیه
الصلوة والسلام او را امان داد بشرط آنکه بیش از سه روز در مدینه توقف ننماید و بعد از سه روز هر که او را به بیند بقتل رساند و از قضایا
معاویه در مدینه بماند تا سه روز منقضی شد و روز چهارم از بیم جان در گوشه مختفی گشته و رسول علیه الصلوة والسلام عمار بن یاسر و زید

بن حارثه را رضی الله عنهما بفرستاد تا معاویة بن المغیرة بن ابیه را از زاویه بیرون کشیدند و آخرین گرفته را بقتل رسانیدند باب
هفتم در وقایع سال چهارم از هجرت و قصه سریه رجیع بود و سرصدران اخبار نبوی و متعهدان آثار مصطفوی صلی الله علیه وسلم
چنین گفته اند که در اوایل سال چهارم از هجرت قضیه سریه رجیع بود و رجیع نام آبیست از آبهای هذیل که در نزدیک آن مصیبتی
باهل اسلام رسیده تفصیل این اجمال آنکه بعد از مراجعت مشرکان از احد سفیان بن خالد هذلی جمعی از عضل و قاره بمکه رفتند و بنا بر تعزیتی
که مسلمانان را در روز احد روی نموده بود ایشان را تهنیت گفتند و سفیان در مکه شنید که سلافه بنت سعد زن طلحة بن ابی
طلحه که شوهر و پسران او در جنگ احد کشته شده بودند نذر کرده بود که هرکه سر عاصم بن ثابت را که قاتل دو پسر وی بوده نزد او
بیاورد صد شتر از زیده بوی تسلیم نماید و قوت طامعه سفیان خالد در حرکت آمده مضوبه برانگیخت و هفت کس از اشرار قوم بمدینه فرستاد
و ایشان بخدمت خواجه کائنات صلی الله علیه وسلم رسیده اظهار اسلام کردند و معروض داشتند که جمع کثیر از قبیله ما مسلمان شده اند
ملتمس آنکه طایفه از یاران خویش بفرستی تا ما با سایر یاران بتعلیم شرایع و قرآن فایز گردیم گویند که آن منافقان بخانه پدر
عاصم ثابت الافلح نزول کرده بودند و با عاصم بنیاد محبت و مودت نهاده در رواح صباح و مسا او را بقبیله خود ترغیب می نمودند بعد
از انقضای روزی چند رسول صلی الله علیه وسلم ده کس از اصحاب با آن هفت نفر نامزد فرمود که بقبیله عضل و قاره روند
و آن دو قبیله را تعلیم شرائع و قرآن نمایند و از جمله آن ده نفر هفت تن را تعیین و تبیین نموده اند و سه کس دیگر همانا از اصول
دعیان بوده اند لاجرم بضبط اسامی ایشان اهل سیر اهتمام ننموده اند اما آن هفت عاصم بن ثابت و مرثد و خبیب بن عدی و زید
بن دثنه و عبدالله بن طارق و خالد بن ابی البکیر و معتب بن عبید و عاصم بن ثابت را رضی الله عنهم اجمعین سر ایشان گردانید
و مسلمانان سلاح برداشته قدم در راه نهادند و روز مختفی می بودند و شب طی مراحل مینمودند تا بموضعی که آنرا هدة گویند
رسیدند و شخصی از آن هفت منافق که با مسلمانان همراهی مینمودند از ایشان جدا شده روی بقبیله نهاد و سفیان بن خالد را
از آمدن عاصم و رفقا و اصحاب خبر داد آن سگ جهنمی با دویست ملعون دیگر مسلح روی بقصد مسلمانان آوردند سحرگاهی بود
که عاصم با اصحاب خویش بموضع رجیع فرود آمدند و از خرماهای که از مدینه برای خود زواده برگرفته بودند تناول کردند
و بکوه بالا رفتند زنی از بنولحیان که در آن نواحی بشبانی گوسفندان مشغول بود بر سر آب رجیع رسید دید که دانهای
خرمای یثربست و دانهای تمر مدینه خرد و باریک است بدان نشانی بشناخت و فریاد برآورد که ای حما طالبان
که مطلوب شما شب درین منزل بوده اند کفار از سر آب رجیع پی گرفتند و بمسلمانان رسیدند آن بدبخت شوم که خبر این گروه
معلوم بسفیان بن خالد برده بود پیش کفار می آمد چون اهل اسلام مشاهده اینحال نمودند خالد بن ابی البکیر با عاصم گفت
که مهمانان تو ما را فریب دادند و عاصم تصدیق او نموده یاران را بر قتال اهل ضلال تحریض کرد چون مخالفان دیدند که مسلمانان

درصدد مقاتله اند نصیحت آغاز کردند که خود را بکشتن مدهید و عاصم دل بر شهادت نهاده جواب داد که ما از کشته شدن
باکی نداریم زیرا که در دین خود بر بصیرتیم بلیت ما عاقلیم و کشته شدن اعتبار ماست + شمشیر عشق تیز زسنگ مزار ماست +
سفیان بن خالد گفت ای عاصم در تضییع خود و سایر رفقا مکوش ما شما را امان دهیم عاصم گفت من بخدا نذر کرده ام که امان
قبول نکنم و دست بهیچ کافری ندهم این سخن گفته بنیاد تیر انداختن کرد تا تیرهای او تمام شد آنگاه به نیزه مقاتله کرد تا نیزه اش
شکست بعد از آن تیغ بر کشید و روی بقبله دعا آورده گفت بار خدایا من در اول روز دین ترا حمایت کردم تو در آخر جسد مرا از
مشرکان مصون و محفوظ دار زیرا که شنیده ام که سلافه زن طلحه بن ابی طلحه نذر کرده که از کاسه سر من شراب آشامد و چون عاصم شربت
شهادت نوشید ارباب شقاوت و خذلان قصد قتل او کردند که سر آن سعادتمند را از تن جدا ساخته بسلافه برند و باخذ شتران
عطایای آمال خود را گرانبار گردانند حق تعالی لشکر زنبوران را بفرستاد تا برگرد عاصم بحراست بدن او صف برکشیدند و هر کس پیشتر
عاصم میرفت بیکبار بروی هجوم کرده بزخم نیش از پیش او میراندند تا کلاه سیلی بفرستاد تا بدن آن نیکبخت را برد از میان
دشمنان بیرون برد و مشرکان خائب و خاسر گشتند منقول است که از آن ده نفر شش نفر دیگر در مقام مقاتله با کفار شهید شدند
و خبیب بن عدی و عبد الله بن طارق و زید بن دثنه رضی الله تعالی عنهم با امان مشرکان رضا داده از کوه فرود آمدند و مخالفان
نقض پیمان کرده دستهای ایشان بزه بر بستند و عبد الله طارق چون غدر ایشان دید بلطایف الحیل دست خود باز کرد
و شمشیر خویش کشیده بر اعدا حمله آورد و عاقبت بسنگ باران کافران او را بسعادت شهادت مشرف گردانیدند و دو رفیق او را
خبیب و زید مشرکان بمکه بردند و بفروختند و قریش ایشان را محبوس ساختند تا ماه حرم منقضی شد آنگاه دو دار در موضع
تنعیم بر زدند خبیب و ابن الدثنه را بپای دار آوردند خبیب از قریش التماس نمود که او را بگذارید که دو رکعت نماز بگذارد
ملتمس او را مبذول داشته این سنت در میان مقتولان از خبیب بن عدی یادگار بماند و بعد از آن گفت که اگر نه آن بودی که
گویند از مرگ می ترسد والا در نماز بیفزودمی و بیتی چند بگفت که از آنجمله دو بیت اینست شعر و لست ابالی حین
اقتل مسلماً + علی ای شق کان لله مصرعی + و ذلک فی ذات الاله و ان یشاء + یبارک علی اوصال شلو ممزع + بعد
از آن بر قوم نفرین کرد و گفت اللهم احصهم عددا و اقتلهم بددا و لا تغادر منهم احدا محمد بن اسحق گوید که حق تعالی دعای او را اجابت
کرد و اکثر حضار آن محفل در اندک فرصتی هر یک ببلای مبتلا شدند بعد از آن او را بر چوب دار بر آوردند بر وجهی که
روی بجانب مدینه باشد و از کعبه منحرف گفت مرا ازین چه ضرر که حق تعالی فرموده است فاینما تولوا فثم وجه الله
گفتند از اسلام رجوع نمائی تا ازین مهلکه خلاص یابی گفت سبحان الله اگر تمامی روی زمین با من مسلم دارند از دین بر
نگردم گفتند خواهی که اکنون محمد علیه الصلوة والسلام بجای تو باشد بر بین دار و تو بسلامت در خانه خود باشی گفت والله ...

کفاری در پای آنحضرت رو صلی الله علیه وسلم و من در خانهٔ خود نشسته باشم و بالجمله او را اکراه بانواع تخویفات خواستند
که از دین برگردانند میسر نشد تا هم او بر کشتن مقرر گشت آنگاه گفت الٰهی اینجا بغیر از دشمنان نمی بینم و از دوستان هیچ کس
نیست که پیغام من بحضرت تو رساند خداوند اسلام مرا تو بآن حضرت برسان زید بن اسلم میگوید رضی الله عنه که من با جمعی در
مجلس رسول صلی الله علیه وسلم بودیم که ناگاه علامت وحی بر ذات بابرکات آنحضرت صلی الله علیه وسلم ظاهر شد بعد از ان فرمود
علیه السلام و رحمة الله خبیب را قریش کشتند و این جبرئیل است که آمده و سلام او بمن میرساند و چون خبیب رضی الله عنه
با ضلال اهل شرک از هدایت بضلالت گمراهی انحراف نمود مشرکان جماعتی از واپس ماندگان کشتگان بدر که پدران آن کشته
بودند آواز دادند و ایشان همه نیزها در دست بیامدند گویند چهل نفر بودند همه نیزها در جنب وی خلانیدند و او اضطرابی کرد
تا روی او بجانب قبله شد گفت الحمد لله الذی جعل وجهی نحو القبلة التی رضی الله لنفسه ولنبیه وللمؤمنین بعد از ان یکی از
مشرکان نیزه بر سینهٔ آن نیکبخت زد چنانچه از پشت وی بیرون آمد و باز بکلمهٔ توحید گویا گردانید و کلمه گویان از عالم رحلت
بدار آخرت برد رضی الله تعالی عنه و ارضاه و چون زید را بپای دار آوردند در ادای صلوة اقتدا بخبیب نمود و کفار نیز او را
بر دار کردند و امثال آنچه با خبیب گفته بودند با وی نیز بگفتند و او نیز مثل او جواب داد آنگاه صفوان بن امیه غلامی داشت نسطاس
نام این غلام بقتل آن صحابی دولت مبادرت نموده و آن منظور نظر عنایت بجوار رحمت بی نهایت پیوست رضوان الله تعالی
علیه آورده اند که چون خبیب شهادت یافت او را همچنان بر دار گذاشتند تا خبر قتل وی در عرب منتشر گشت چون صورت حال
بر حضرت محمد علیه الصلوة والسلام مکشوف گشت با صحابهٔ کرام رضوان الله تعالی علیهم اجمعین خطاب فرمود که کدام یک از شما خبیب را
از دار فرود می آرید تا بهشت نصیب او باشد زبیر بن العوام و مقداد بن اسود رضی الله عنهما التزام آن امر نموده روی براه آوردند
و روز مختفی می بودند و شب قطع منازل می نمودند تا شب بتنعیم رسیدند و چهل کس را باطراف دار خفته یافتند خبیب را آهسته از
دار فرود آوردند و بعد از چهل روز دیدند که هنوز تازه است که گوییا که حالی نقل فرموده و دست بر جراحت خود نهاده
خون از ان میچکید زبیر او را بر اسب خود بار کرده هر دو رفیق مراجعت نمودند چون صباح شد قریش از کیفیت حال آگاهی
یافتند هفتاد سوار در عقب آن دو یار شتافته بایشان رسیدند زبیر خبیب را از پشت زین بر زمین نهاده بفور
زمین او را فرو برد و بعد از ظهور این امر بدیع آن سعادتمند را بلیع الارض لقب شد و چون کفار نزدیک رسیدند زبیر
دستار را از سر گرفت و گفت ای قریش چه چیز شما را بر ما دلیر ساخت منم زبیر بن العوام و مادر من صفیة بنت عبد المطلب
و این صاحب من مقداد بن الاسود است و دو شیریم که سوی بیشهٔ خود میرویم و موانع را از راه خود دفع میکنیم و اگر خواهید
باز گردید کفار بجای باز گشتند و زبیر و مقداد رضی الله عنهما بملازمت پیغمبر صلی الله علیه وسلم بمدینه آمدند و گویند که

که در حین وصول ایشان جبرئیل انجا حاضر بود در حضرت آورده صلی الله علیه گفت یا رسول الله ملایکه با این چهار مرد از یاران تو مباهات میکنند **واقعه دیگر** از وقایع سال چهارم فرستادن عبد الله انیس است بقتل سفیان که سفیان بن خالد هذلی آنکه بعضی از صحابه را شهید ساخته بود و برخی را از ایشان بغدر فروخت چنانچه زبان کلک بیان بر سبیل تقریر آن مبادرت نموده بآن نیز اکتفا ناکرده خواست تا سپاهی ترتیب نماید و بمقاتله رسول صلی الله علیه وسلم در مقابله در آید و چون این خبر بضمیر انور آنسرور ظاهر گشت حضرت علیه الصلوة والسلام عبد الله انیس را بدفع شر آن شریر نامزد فرمود و عبد الله چون سفیان خالد را نمیشناخت از آن سرور التماس کرد تا تعریف او نماید و آنحضرت صلی الله علیه وسلم زبان معجز بیان بتوصیف شکل و هیات سفیان گشاد گفت چون او را ببینی از وی ترسی و شیطان را در حین ملاقات او بخاطر تو در آید و عبد الله از حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم دستوری خواست تا هر چه خواهد بگوید و حضرتش اجازت داد و شمشیر خود برداشت و بعد از قطع منازل ببطن عرنه رسیده دید که شخصی با جمعی میرود و هیبتی از آن شخص در دل عبد الله انیس پیدا شد و بهمان صفت که حضرت علیه الصلوة والسلام فرموده بود سفیان را شناخت و با خود گفت صدق الله وصدق رسوله چون نظر سفیان بر عبد الله افتاد از حال او استفسار نمود جواب داد که مردی از خزاعه ام و چنان شنیده ام که تو لشکری از برای قتال محمد صلی الله علیه وسلم آماده میسازی و من میخواهم که در رکاب تو باشم سفیان گفت آری چنین است و عبد الله با سفیان همراهی نموده بروی شعرها خواند و سخنی چند بر سبیل خوش آمد با وی در میان آورد تا آن خونگرفته امین و مطمئن گشت و بخیمه خویش رسیده در منزل خود قرار گرفت چون شب در آمد و یاران سفیان متفرق شده هر یک بگوشه بخواب رفتند عبد الله بخیمه او در آمد و به تیغ تیز سر آن بد بر شوم را از بدن جدا کرده برگرفت و در راه مدینه آورد و در راه بغاری رسید مختفی گشت حضرت آلهی جل و علا عنکبوتی را فرمان داد تا بر در آن غار تنید و چون قوم سفیان از صورت حادثه وقوف یافتند در عقب عبد الله شتافتند و هر چند او را طلبیدند نیافتند لاجرم نومید و حیران باز گشتند و عبد الله از غار بیرون آمده روی بمقصد نهاد و روز پنهان گشته شب سیر مینمود تا بمدینه رسید و آن سرور را صلی الله علیه وسلم در مسجد یافته سر نامبارک دشمن را در پای وی انداخت و حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم انیس را عصائی داد و فرمودند تختصر به فی الجنة یعنی این عصای خود ساز در بهشت آورده اند که آن عصا نزد وی بود تا بوقت وفات وی و در حین وفات اهل خود را وصیت کرد تا آن عصا را در کفن وی پیچیده با وی در قبر نهادند و بعضی از ارباب سیر این قضایا را از جمله اواخر سال سیم شمرده اند **واقعه دیگر** از وقایع سال چهارم سریه ابو سلمه بن عبد الاسد مخزومی است واقدی گوید که در اوایل سال چهارم رسول صلی الله علیه وسلم ابو سلمه بن عبد الاسد مخزومی را با صد و پنجاه کس از اصحاب که ابو عبیده بن جراح و سعد بن ابی وقاص و اسید بن حضیر رضی الله عنهم از جمله ایشان بودند بزمین بنی اسد فرستاد و سبب

رسال بن سمرة آنکه مسامع علیه حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم رسید که طلحه و سلمه پسران خویلد با تابعان خود بر محاربه آنحضرت علیه الصلوة والسلام ترغیب و تحریص می‌نمایند و تمکین کرده میل بجانب مدینه کرده قصد تاراج و غارت حوالی مدینه نمایند و رسول صلی الله علیه وسلم ابوسلمه را وصیت کرد که پیش از آنکه ایشان واقف شوند و لشکر جمع کرده بر سر تو آیند بدان نهمین رو و ایشان را غارت کن ابوسلمه ولید بن زهیر طائی را دلیل خویش ساخته از بیراهه برفت تا بسر آبی از آبهای بنی اسد رسید و هرچه در ان موضع یافت از غله و مواشی بی تحاشی غارت کرد و بعضی از مردم که در انجا بودند اسیر کرده و برخی گریخته بقوم خویش ملتحق گشتند و آنجماعت را از کثرت و عدت اهل اسلام اعلام کردند و قیس بن الحارث طلحه و خویلد را از مقاتله و مقابله مسلمانان تحذیر نمود و آنجماعت توهم کرده بمنازل خویش باز گریختند و ابوسلمه با قوم خود در مساکن ایشان درامده با خذ غنایم و غایم و قوایم فتح و نصرت رسید ساخته شدند و در روایتی آنکه بنی اسد در برابر ابوسلمه درامدند و صف بر کشیدند و سعد بن ابی وقاص یکی از مشرکان را بزد و زخم فرستاد بعد از آنکه بانگ بر سپاه اسلام زد که سبب توقف چیست ابوسلمه و سایر مسلمانان یکبار حمله آوردند و کفار منهزم گشتند و اموال مخالفان نصیب لشکر اسلام گشت سالم و غانم بمدینه مراجعت نمودند. **واقعه دیگر** از وقایع سال چهارم سریه بیر معونه بود و صورت این واقعه چنان بود که ابو براء عامر بن مالک بن جعفر که او را ملاعب الاسنه گفتندی از قبیله نجد بمدینه آمد و چون بمجلس همایون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم مشرف گشت آن سرور علیه الصلوة والسلام او را باسلام دعوت فرمود ابا نمود ولیکن در ربقه اسلام نیز در نیامد گفت یا محمد صلی الله علیه وسلم مرا معلوم شد که دین تو دین شریف و ملت حنیفست اگر چنانچه جمعی از صحابه کرام با من همراه بفرستی تا بنجد و بنی عامر شاید که قبول دین تو کنند و دعوت ترا اجابت نموده اتباع امر تو نمایند رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که از اهل نجد ایمن نیستم عامر گفت دغدغه بخاطر راه مده که قوم تو در پناه من خواهند بود و نگذارم که هیچکس تعرض بایشان سازد پس حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم هفتاد کس از یاران که روز همه آب کشیدند از برای حجرهای خاصه حضرت صلی الله علیه وسلم و بروایتی از برای فروختن و بهای آن صرف فقرا اصحاب صفه میکردند رضی الله عنهم اجمعین و شب بنماز و دراست قرآن مبادرت می‌نمودند و آنجماعت قراء صحابه بودند و اکثر ایشان از انصار و بعضی از مهاجران بودند و از جمله ایشان چند عدد در سیر ذکر فرموده اند منذر بن عمرو و اسامة و حرام بن سلیم پسران ملحان و حارث بن صمه و عامر بن فهیره و حکیم بن کیسان و سهیل بن عامر و طفیل بن سعد و انس بن معاویة و نافع و رافع بن بدیل و عروة بن الصلت و عطیة بن عبد عمرو و مالک بن ثابت و عمرو بن امیه ضمیری و کعب بن زید رضوان الله علیهم حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم منذر بن عمرو را امیر آن سریه گردانید و مکتوبی بسر رؤسای نجد و بنی عامر نوشت و بایشان داده باهل نجد فرستاد و چون اهل اسلام منازل پیموده به بیر معونه رسیدند فرود آمدند

و سفیان بن ثابت

و شتران را بعمرو بن امیه و حارث بن صمه دادند تا بچراگاه برند و مکتوب شریف آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بحرام بن ملحان تسلیم
نمودند تا بنزد عامر بن الطفیل بن مالک که برادر زاده ابو براء عامر بن مالک بود برد حرام با دو نفر دیگر روان شد چون نزدیک بقوم ایشان رسید
دو یار خود را گفت شما اینجا توقف کنید تا من بروم اگر مرا امان دادند شما هم بیائید و اگر مرا کشتند شما باصحاب ملحق گردید چون حرام بعامر بن الطفیل
ملاقات کرد عامر اشارت نمود به یک نیزه حرام را بسعادت شهادت فائز گردانید عامر از بنی عامر مدد خواست تا بجنگ سریه محمدیه صلی الله
علیه وسلم مبادرت جویند ایشان چون دانستند باخبار ابو براء که مسلمانان را در جوار خود گرفته التماس او را مبذول نداشتند بعد از آن
بقبائل سلیم و عصیه و رعل و ذکوان فرستاده از ایشان استعانت خواست جمعی کثیر فراهم آورده بجانب بئر معونه روانه شدند و اهل
اسلام را در میان گرفتند و چون اهل اسلام خود را در گرداب بلا مستغرق دیدند بجناب قدس الهی جل و علا بنالیدند گفتند خداوندا هیچکس
نمی‌بینیم که سلام ما برسول تو رساند تو سلام ما را با آنحضرت رسالت رسان جبرئیل علیه السلام بفرمان الهی سلام مظلومان بحضرت رسالت پناهی
صلی الله علیه وسلم رسانید و بالجمله مسلمانان با کفار در مقاتله در آمدند و چندان کشش و کوشش نمودند که تمامی اصحاب برتبه شهادت
رسیدند مگر عمرو بن امیه و حارث بن صمه که شتران را بچراگاه برده بودند چون بر احوال اصحاب اطلاع یافتند عمرو گفت صلاح آن است
که بنزد رسول رویم صلی الله علیه وسلم و آنحضرت را علیه الصلوة والسلام ازین واقعه عظمی واقف گردانیم حارث ابا نموده متوجه کفار شد و با ایشان
بنیاد مقاتله نموده دو کس را از ایشان بدوزخ فرستاد و عاقبت مشرکان هر دو را دستگیر کردند و حارث بعد از آنکه از سر خون او در گذشته
بودند باز جنگ آغاز کرد تا دو کس دیگر را نیز بقتل رسانید و آخر الامر شهید شد و عامر بن الطفیل عمرو را از قید آزاد کرده رخصت داد که
بمدینه رود و ابو براء چون از غدر برادر زاده خود که با مسلمانان پیش برده بود وقوف یافت چندان حزن و الم بر باطن او مستولی
گشت که بیمار شد و هم در آن بیماری فوت شد و چون خبر اصحاب بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رسید چهل روز در قنوت نماز بامداد
بر رعل و ذکوان و عصیه آنانکه امداد عامر بن الطفیل کرده بودند نفرین فرمود و عامر بن الطفیل لعین را گفت اللهم اکفنی عامرا و آن
سگ را طاعونی مثل طاعون شتر در خانه زن سلولیه بر آمد از غایت اضطراب گفت غدة کغدة البعیر و الموت فی بیت سلولیه آنگاه
اسب طلبیده بر آن سوار شد و بر پشت زین روح خبیث بسجین فرستاد علیه اللعنة و الخذلان نقلست که عمرو بن امیه چون از قید عامر
خلاص یافته متوجه مدینه گشت در راه بدو مشرک از بنی عامر رسید که در امان حضرت رسالت بودند صلی الله علیه وسلم و عمرو از
امان ایشان خبر نداشت آن کافران را بمکافات واقعه بئر معونه در خواب گرفته بقتل رسانید و بعد از طی مسافت بمدینه رسیده
بمجلس حضرت ختمی پناه در آمد صلی الله علیه وسلم و صورت حال اصحاب و کیفیت قتل آن دو مرد بعرض رسانید حضرت علیه الصلوة
والسلام عمرو را بسهو و خطا منسوب فرموده در صدد آن شد که دیت آن دو شخص را بورثه ایشان رساند و واقعه دیگر از
وقایع سال چهارم از هجرت غزوه بنی النضیر بود نقلست که چون عمرو بن امیه بقتل آن دو عامری بسهو مبادرت نمود

بود ضرورتا باد ای دیت ایشان اهتمام تمام فرمود بقبیلهٔ بنی النضیر التجا نمود زیراکه ایشان هم سوگند آن بنی عامر بودند و
بحضرت رسالت نیز صلی الله علیه وسلم عهد و پیمان درمیان داشتند حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم جمعی از مشاهیر اصحاب
با خود همراه بمیان آن قبیله برد مثل امیر المومنین عمر و امیر المومنین علی و زبیر و طلحه و سعد معاذ و اسید بن حضیر و سعد بن عباده
رضی الله عنهم تا بنی النضیر گوید دیت آن دو مقتول اعانت نمایند و چون حضرت صلی الله علیه وسلم درمیان قوم درآمد و با بنی النضیر
اظهار ما فی الضمیر فرمود گفتند یا ابا القاسم آنچه مطلوب تست چنان کنیم لحظهٔ توقف فرمای تا شرایط ضیافت بجا آریم رسول صلی الله
علیه وسلم پشت بدیوار خانهٔ از خانهای ایشان نهاده و یاران همه دران مجمع مجتمع گشته درین اثنا حیی بن اخطب یهود گفت
ای معشر یهود هرگز خلوتی میان شما و محمد صلی الله علیه وسلم چنین نخواهد بود هیچ بهادر نیست که شخصی از بام آن خانه سنگی بر او زند
تا ما از زحمت او خلاصی یابیم عمرو بن جحاش گفت باین امر من قیام نمایم و سلام بن مشکم چندانکه ایشانرا از قصد آنحضرت صلی الله علیه
وسلم تحذیر و تمناع فرمود و گفت فی الحال جبرئیل از مقصد شما اورا از آسمان خبر خواهد کرد و این قضیه سبب نقض عهد ما و
محمد خواهد شد صلی الله علیه وسلم و در ضمن این کدورات بسیار متوهم است یهود بنی النضیر نشنیدند و در همان دم جبرئیل علیه السلام
نزول فرموده آنحضرت را علیه الصلوة والسلام از کید ایشان خبر گردانید حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بی آنکه یاران را خبر کند
بطریقی که شخصی که بقضای حاجت رود از مجلس برخواسته متوجه مدینه شد و خاطر مبارکش از تعریض ایشان باصحاب آنحضرت
جمع بود چون یهود از غیبت آنحضرت صلی الله علیه وسلم وقوف یافتند کنانه که یکی از ایشان بود گفت ای قوم هیچ میدانید
که محمد علیه الصلوة والسلام چرا از مجلس برخواست جواب دادند که بخدا سوگند که ما را معلوم نیست و تو نیز میدانی کنانه گفت بحق
توریة که من میدانم والله که خدا تعالی محمد را صلی الله علیه وسلم از غدر شما آگاه ساخت خود را فریب مدهید که او رسول خدا و خاتم
انبیاست علیه التحیة والسلام و شما طمع میداشتید که خاتم انبیا از نسل هارون باشد و حق سبحانه این نعمت بهرکه خواست داد و در
سعادت بر روی هرکه خواست گشاد و ما هرچه در توریة خوانده ایم از صفات محمد آخر الزمان صلی الله علیه وسلم همه در ذات او
موجود است و ذات بابرکاتش باین صفات متصف بی زیادت و نقصان و بخاطر چنان میرسد که وی حکم بجلای شما خواهد کرد
و صبیان شما ضایع و منازل شما و مالهای شما تلف خواهد شد اکنون مصلحت آن مینماید که یکی از دو کار کنید گفتند آن
کدام است گفت صواب اولی آنست که بمحمد صلی الله علیه وسلم ایمان آرید تا اموال و اولاد شما مصون و محفوظ باشند
جواب دادند که ما مفارقت از توریة نکنیم و دست از عهد موسی صلوات الله علیه باز نمیداریم گفت دیگر آنست که چون
فرمان آید که ازین جا بیرون روید قبول کنید چه بر تقدیر اجابت سخن او استحلال دماء و نهب و غارت اموال شما جایز نخواهد داشت
یهود گفتند که با جلا اختیار کنیم و ترک دین موسی علیه السلام گفتن نمیتوانیم و چون رسول صلی الله علیه وسلم اصحاب را درمیان

بنی النضیر گذاشته بمدینه تشریف فرمود ایشان بعد از انتظار بسیار از مراجعت آن سرور صلی الله علیه وسلم مایوس گشتند
در عقب آنحضرت صلی الله علیه وسلم بمدینه مراجعت نمودند و از حضرت صلی الله علیه وسلم استفسار احوال کردند فرمود که
یهود قصد غدری داشتند و حق تعالی مرا بران مطلع گردانید بعد از ان محمد بن مسلمه را نزد بنی النضیر فرستاده پیغام داد که از
دیار من بیرون روید چه نسبت بمن غدر گردیده شمارا مهلت دادم و هر کرا بعد از ده شبانه روز اینجا به بینند بقتل رسانم
تا گردنهای ایشانرا بزنند و یهود دل بر جلا نهاده بکار سازی مشغول شدند و شتران خود را از صحرا آوردند و شتران
دیگر نیز بکرایه گرفتند که بیرون روند که ناگاه فرستاده عبد الله بن ابی سلول منافق رسید که ترک اوطان خویش منمائید و در قلاع
خود متحصن شده متمکن باشید و بفراغ بال مرفه الحال بنشینید که من با دو هزار کس از مردان کارکرده و دلیران روزگار دیده یار
و مددگار شمایم و یهود بنی قریظه و حلفای ایشان که بنی غطفانند مدد و معاون خواهند بود بنابرین حیی بن اخطب مسرور گشته
نزد حضرت صلی الله علیه وسلم باواز بلند تکبیر گفت یاران نیز موافقت نمودند و اهل اسلام باشارت سید انام صلی الله علیه وسلم
بتهیه اسباب حرب مشغول گشتند و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ابن ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساختند و لوا را بعلی بن ابی طالب
رضی الله عنه تسلیم فرمود و از مدینه بیرون آمده در فضای بنی النضیر نماز دیگر را گذاردند و چون یهود سپاه اسلام را در دیدند
در حصارها مضبوط کرده بر مثال روباه در سوراخ خزیدند و از بالای قلاع در بسته دست بسنگ و تیر کشادند و تا بوقت عشا
جنگ کردند و چون مومنان نماز خفتن گذاردند حضرت صلی الله علیه وسلم با ده کس بمنزل تشریف آوردند و سایر صحابه
که سردار ایشان امیر المومنین ابوبکر یا امیر المومنین علی بود رضی الله عنهما علی اختلاف الروایتین تا صبح بمحاصره یهود اشتغال
نموده تکبیر گفتند و گویند خیمه آنحضرت را صلی الله علیه وسلم در فضای بنی خطمه زده بودند و یکی از تیراندازان یهود که
بعزوک موسوم بود تیری انداخته به خیمه آنحضرت رسید لاجرم خیمه را از ان مقام بمحل دیگر انتقال نمودند و چون شب در آمد لشکرگاه
را از علی مرتضی خالی دیدند بحضرت صلی الله علیه وسلم عرض کرده فرمود که غالباً بجهة مهمی از مهمات شما بیرون آمده ساعت
امیر المومنین علی کرم الله وجهه حاضر شد و سر عزوک را پیش آنحضرت علیه الصلوة والسلام بر زمین افکند و گفت یا رسول الله
این سر آن ملعون است که بجانب خیمه تو تیر انداخته بود رسول صلی الله علیه وسلم از کیفیت حال استعلام نمود مرتضی علی گفت یا نبی الله
حصن او را مرد شجاع یافته بخاطرم گذشت شاید جرأتش بران دارد که شب بیرون آید تا هر کرا غافل یابد بر باید و من در کمین
او بودم ناگاه دیدم که شمشیر برهنه در دست با نفر دیگر بیرون آمد و من بر وی حمله کرده سر وی از بدن جدا ساختم و یاران وی
پنهان نزدیک اند که اگر جمعی با من بفرستی بر ایشان ظفر یابیم رسول صلی الله علیه وسلم ابو دجانه و سهیل بن حنیف را با هشت
نفر دیگر از مردان مردانه رضی الله عنهم مصحوب امیر المومنین علی کرم الله وجهه گردانید و حیدر کرار با ده نفر از مردان

از مهاجر و انصار در عقب یاران غزو را شتافتند و آن جماعت را در بیرون حصار یافته همه را بقتل رسانیدند و سرهای ایشان را
نزد رسول صلی الله علیه وسلم آوردند و حضرت فرمود علیه الصلوة والسلام تا سرهای سه تن آن یهود ظلوم را بر درهای
سراهای بنی حطمه بیاویختند و در هنگام محاصره حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ابو لیلی مازنی را با عبد الله سلام
امر فرمود تا قطعه نخیلات یهود کنند ابو لیلا اجود اشجار تمر را که موسوم بعجوه بود می انداخت و گفت این صورت بر
یهود بغایت صعب است و عبد الله سلام اردای آنها قطع کرده میگفت که مرا معلوم است که عنقریب این ملکات یهود
بر اهل اسلام قرار گرفته در تحت تصرف مومنان در خواهد آمد بنا بر ان درختان پسندیده را باقی میگذارم و درین باب
کریمه ما قطعتم من لینة او ترکتموها قائمة علی اصولها فباذن الله ولیخزی الفاسقین نازل شد و چون ابن سلول
منافق سست و در اینجا وعدهٔ خود نادرست بود بهیچ وجه امداد آن جهودان نتوانست نمود و ایشان را چون از هیچ
ممر دیگر مددی و معاونتی متوقع نبود لاجرم از کردهٔ خویش پشیمان گشتند و حق سبحانه و تعالی ترسی و رعبی در دلهای ایشان
انداخت و خوف و خشیت بمرتبه در باطن ایشان استیلا یافت که کس نزد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم
بدر خواست فرستادند که ما را بگذار تا از دیار تو بیرون رویم و بپای در بادیهٔ غربت و وادی کربت نهیم حضرت فرمود
صلی الله علیه وسلم که امروز ملتمس شما مبذول نیست مگر آنکه اسلحهٔ خود تمام بگذارید و آن مقدار اموال که چهارپایان
شما بردارند با خود ببرید یهود بالضروره بآن راضی گشتند و ششصد شتر بار کرده بعضی بطرف شام و گروهی بخیبر
و طایفه بطرف دیگر جلا و سرگردان شدند و مجموع اموال و جهات ایشان از ضیاع و عقار و منقولات و محصولات ایشان
بلا مزاحم حضرت نبوت شعاری صلی الله علیه وسلم قرار یافت و مختص بآنحضرت گشت صلی الله علیه وسلم چنانچه رقم
خمس بر ان نکشید و گویند اسلحهٔ بنی النضیر پنجاه زره و پنجاه خود و سیصد و چهل شمشیر بود و حضرت علیه الصلوة بهر که
هر چه خواست ازان عطا فرمود و از اسباب و املاک ایشان چیزی بسامانان بخشید و از محصول ضیاع و عقار ایشان
یکساله نفقه قوت و عیال خویش مقرر گردانید و آنچه فاضل آمد در حوایج اهل اسلام مصروف ساخت نقلست که
از وقت تشریف آنحضرت صلی الله علیه وسلم بمدینه تا بوقت غزوه بنی النضیر که غنایم ایشان بحضرت نبوی
صلی الله علیه وسلم مقرر گشت مر انصار را مخاطب ساخته باثنیه و ادعیه مخصوص گردانید و طریقهٔ شفقت و احسان
و امداد و اعانت ایشان نسبت بمهاجران بشکرگذاری فرمود بعد ازان گفت که ای معاشر انصار اگر میخواهید
اموال بنی النضیر را که حق تعالی بما ارزانی داشته بهمه شما تقسیم کنیم و مهاجران بدستور سابق در مساکن شما باشند و اگر
خواهید آنها را به مهاجران تسلیم کنیم و ایشان را از منازل علیحده تعیین نمایم تا هر یک بکفایت امور معاش خود قیام نمایند

سعد بن معاذ و سعد بن عباده رضی الله عنهما گفتند یا رسول الله ما را آن است که اموال را بفقراء مهاجرین قسمت نمائی
که ایشان بنابر محبت دین از خانمان و ضیاع و عقار و اقارب و عشایر خویش غربت اختیار کرده افتراق نموده اند و ایشان همچنان
بر طریقه ماضی در منازل متمکن باشند که خیر و جمعیت در منازل با برکت قدوم ایشان است و چون سعدین این سخن معروض حضرت
گردانیدند صلی الله علیه وسلم و باقی انصار همه برین منوال تقدیم رسانیدند خواجه علیه الصلوة والسلام این سخن را از ایشان مستحسن
شمرده خوشوقت شد و ایشان را بدعای خیر مخصوص باین طریقه گردانید که گفت اللهم ارحم الانصار و ابناء الانصار و ابناء ابناء الانصار و بعد از آن
اموال بنی النضیر را بمهاجران قسمت کرد بحسب مصلحت اعیان اصحاب و ابوسلمة بن عبد الاسد مخزومی را ضیاع تعیین فرمود و از جمله
انصار بسهیل بن حنیف و ابودجانه بجهت احتیاج ایشان قسمی جدا کرد و از اسلحه بنی النضیر شمشیر ابن ابی الحقیق را که بجودت مشهور بود
بسعد بن معاذ مسلم داشت والله الملهم للرشاد **واقعه دیگر** از واقعات سال چهارم که بوقوع پیوسته یکی وفات عبد الله بن عثمان
بود رضی الله عنهما سبط حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بریاض رضوان خرامید و هم درین سال ابوسلمة بن عبد الاسد مخزومی
که شوهر ام سلمه بود وفات یافت و هم درین سال حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ام سلمه را که مخانه ابوسلمه متوفی بود بنکاح خود
درآورده و در سلک امهات مومنین رضی الله عنهن منخرط گردانید **ذکر غزوه بدر موعود** که او را بدر صغرا گویند و سبب این واقعه
آن بود که ابوسفیان در حین مراجعت از احد با مسلمانان گفته بود که وعده جنگ ما و شما سال آینده است در همین موسم ببدر
اعظم باشارت حضرت نبوت پناهی صلی الله علیه وسلم گفته که آری ان شاء الله چنانچه مرقوم گشته سال دیگر ابوسفیان بر ترتیب امور
قتال و تحصیل اسباب جنگ و جدال اشتغال نموده قریش را برخروج تحریص میکرد اما دلش موافق زبان نبود و تجلدی بتکلف اظهار
میکرد بنابر آنکه مردم نگویند که خلف وعده از جانب او واقع شد بعد از آن نعیم بن مسعود اشجعی را که از مدینه بمکه آمده بود و قریش را از
ترتیب لشکر اسلام و مکنت و شوکت حامیان حوزه اهل اسلام و ساختگی اسباب قتال که وعده در آن سال بود اخبار کرد ابوسفیان
با او ملاقات کرده گفت در غزوه احد وعده با محمد صلی الله علیه وسلم چنین بود فاما امسال چون میان ما قحط و غلا هست بنابر آن مکروه
میداریم که بطرف او لشکر کشیم اگر چنانچه بمدینه مراجعت نمائی و محمد و اصحاب او را صلی الله علیه وسلم و رضی عنهم از ممر ما تحذیر نموده
از خروج باز داری تا خلف در وعده از طرف ایشان تحقق پذیرد من متکفل میشوم که بیست شتر سه ساله بتو دهم و آنچه قبول
سکینم سهیل بن عمرو ضامن آن میشود که بوصول پیوندد نعیم بمدینه رفت و اهل اسلام را از خروج لشکر ضلال و کثرت و شوکت
ایشان خبر داده و از قتل و جدال با ایشان تحذیر فرمود و گفت مصلحت چنان مینماید که از مدینه اصلا بیرون نروید و پای
عافیت در دامن اقامت کشید و مسلمانان نعیم را مصداق داشته خروج را مکروه داشتند و بوطن جزم کردند چنانچه آنحضرت را
صلی الله علیه وسلم نگران چنان شد که شاید هیچکس اختیار آن غزو نخواهد نمود اما امیر المومنین ابوبکر صدیق و امیر المومنین عمر خطاب

رضی الله عنها بخدمت تقرب جسته آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بر خروج ترغیب بسیار نمودند و سخنان مقبول پسندیده از روی تجربه و رای صایب بر آنحضرت علیه الصلوة والسلام تقریر نمودند که آنسرور صلی الله علیه وسلم خرم و مسرور گشته فرمود بدان خدای که جان محمد صلی الله علیه وسلم بید قدرت اوست بجنگ بیرون آیم اگرچه احدی با من درین غزو موافقت ننماید و ازین سخن خوف و خشیت از ضمیر یاران زایل گشت و قوت و شوکت در باطن ایشان مشتعل گشته بر خروج عازم گشتند و حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم عبدالله بن رواحه را رضی الله عنه در مدینه خلیفه گذاشت و رایت نصرت شعار بحیدر کرار رضی الله عنه داد و با دو هزار و پانصد کس از شجعان و ابطال بمقصد استیصال ابوسفیان و لشکر خذلان پیکر خلفا شیطان از مدینه بیرون آمده و چون سبب در میان اهل اسلام بیش نبود اما متاع تجارت در میان اصحاب فراوان بود و در شب غره ذی قعده در بدر نزول کردند و امتعه را بهایی تمام فروختند چنانچه هر دیناری دیناری سود کرد و بعد از آن هشت روز بجمعیت و سرور و رفاهیت و حضور بمدینه سکینه مراجعت نمودند و درین غزو مسلمانان را با مشرکان اتفاق ملاقات نیفتاد و آیت کریمه فانقلبوا بنعمة من الله و فضل لم یمسسهم سوء و اتبعوا رضوان الله والله ذو فضل عظیم بقول بعضی درین باب نازل شد گویند ابوسفیان با دو هزار مرد از مکه بیرون آمد و بمر الظهران رسیده باز گشت و بهانه آنکه صحرا خشک است و علف و سبزه نیست و شتران بواسطه آن شیر ندارند و لشکر بعسرت میگذرانند و بعد از آن که شوکت و مکنت اهل اسلام و اهبت و عدت ایشان با معاندان تقریر کردند صفوان با ابوسفیان گفت که با محمد و اصحاب او صلی الله علیه وسلم و رضی عنهم وعده جنگ کردی و وفا بعهد خود نتوانستی تا ایشان بر ما دلیر گشتند آنگاه بتهیه اسباب جنگ خندق مشغول گشتند چنانچه عنقریب بشرح میگردد ان شاء الله تعالی و اهل مکه این سفر را که در وی غیر سویق طعامی نداشتند که بآن تغذی نمایند و آنرا جیش السویق نام نهادند **واقعه دیگر** رجم یهودی و یهودیه بود گویند هم درین سال جهودی با زن یهودیه زنا کرد فرمود تا بحکم توریت که موافق بود بشریعت محمدی صلی الله علیه وسلم هر دو را سنگسار کردند جماعتی از یهود میخواستند تا آنحضرت را علیه الصلوة والسلام بفریبند و گفتند در توریت حکم زانی و زانیه آنست که روی هر دو را سیاه گردانند و منعکس بر شتری نشانند و گرد شهر برآرند بعد از آن عبدالله سلام رضی الله عنه اهتمام نموده تکذیب آن قوم نمود و بیان حکم زنا در توریت آنچه در قرآن مذکور است موافق بیرون آمد و بر همه بطلان قول و کذب یهود بظهور پیوست **واقعه دیگر** از وقایع سال چهارم آن بود که طعمة بن ابیرق اوسی زرهی از خانه قتاده بن النعمان انصاری دزدیده بود در منزل یکی از یهود که او را زید بن السمین میگفتند سپرده و قتاده بن النعمان بهر وجه زره را از خانه زید مذکور بیرون آورده و زید مسکین را در معرض بازخواست و مواخذه در آورد و زید در جواب گفته که در خانه من طعمة بن ابیرق بامانت گذاشته و قوم طعمه با آنکه

ببرید بشتند که وی در ایام جاهلیت بدزدی اشتغال مینمود نزد آنحضرت آمدند صلی الله علیه وسلم و گواهی دادند که درع طعمه
ازین خیانت بریست و بنابرین حضرت علیه الصلوة والسلام خواست تا زید یهودی را معذب سازد اما مقارن این حال کریمه
انا انزلنا الیک الکتاب بالحق لتحکم بین الناس بما اراک الله ولا تکن للخائنین خصیما نازل گشت لاجرم حضرت صلی الله علیه
وسلم دست ازین سهمین باز داشته بقطع ید طعمه فرمود طعمه بگریخت و بمکه رفت و در انجا دزدی دیگر کرد و جانی بسر کار آن
دزدی کرد و [illegible] آنکه از انجا بگریخت و در کشتی در آمده در کشتی نیز از اهل کشتی کیسه زر دزدید ویرا در دریا انداختند و واقعه
دیگر تحریم خمر بود هم درین سال بقول بسیاری از بزرگان آیت تحریم خمر فرود آمد و تفصیل این اجمال آنکه اول آیت ومن ثمرات
النخیل والاعناب تتخذون منه سکرا و رزقا حسنا فرود آمد و در ان میان مسلمانان بعضی بشرب آن اشتغال مینمودند بلکه آنرا از جمله
مباحات میدانستند ولیکن جمعی از صحابه کرام که بکمال عقل و فور رای آراسته و پیراسته بودند بنابر مفاسدی که بران مترتب می
دیدند پیوسته در طلب آن می بودند که درباره خمر حکم قاطعی نازل شود و از حضرت در باب خمر سوال میکردند حقتعالی این آیت
فرستاد که یسالونک عن الخمر والمیسر قل فیهما اثم کبیر و منافع للناس واثمهما اکبر من نفعهما چون این آیت نازل شد پیغمبر صلی الله علیه
وسلم بر یاران بخواند و فرمود که اینمقدمه تحریم خمر است بعد از ان فاروق اعظم رضی الله عنه دعا فرمود اللهم بین لنا بیانا شافیا
فی الخمر جماعتی از صحابه باین آیت از خمر بکلی مجتنب گشتند گفتند چیزیکه در وی اثم کبیر باشد ترک آن مهم است اما طائفه دیگر بملاحظه
ومنافع للناس گاهی ارتکاب می نمودند تا روزی عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه بعضی از یاران را ضیافتی کرده و در انجا
خمر حاضر کرده شرب می نمودند چنانچه بحد سکر رسیده بنماز شام قیام نمودند و در نماز امام ایشان سوره قل یا ایها الکافرون
برخواند و چند کلمه لا که دران سوره واقع است طرح کرد حقتعالی آیت فرستاد که یا ایها الذین آمنوا لا تقربوا الصلوة وانتم
سکاری حتی تعلموا ما تقولون طائفه از مرتکبان چون اینرا منافی نماز و مانع نماز دیدند از دست در کشیدند و جماعتی
دیگر را گاهی اتفاق می افتاد اما در وقت نماز رعایت هوشیاری مینمودند تا زمانیکه عتبان بن مالک انصاری جمعی از
صحابه را مهمانی نموده شتری بجهت ایشان بریان کرده بودند چون طعام خوردند و خمر آشامیدند و در عین مستی بر یکدیگر تشاعر
و تفاخر مینمودند و اشعاری که مناسب حال ایشان بود میخواندند سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه قصیده انشا کرد که در ان
هجو انصار و مدح قوم او بود مردی از انصار شکایت کرد امیر المؤمنین عمر خطاب رضی الله عنه چون بر کیفیت واقعه وقوف یافت
با زبان مبالغت کشاده گفت که اللهم بین لنا بیانا شافیا فی الخمر حقتعالی این آیت فرستاد یا ایها الذین آمنوا انما الخمر
والمیسر والانصاب والازلام رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه لعلکم تفلحون انما یرید الشیطان ان یوقع بینکم العداوة والبغضاء
فی الخمر والمیسر ویصدکم عن ذکر الله وعن الصلوة فهل انتم منتهون امیر المؤمنین عمر خطاب رضی الله عنه چون این آیت شنید

انتهینا یا رب و رسول صلی الله علیه وسلم نفیر نمود تا در بازارهای مدینه ندا کردند که الا ان الخمر قد حرمت بدانید که خمر حرام
شد هر که در حین نزول الخمر بشرب آن مشغول شده بود همه یکبار دست بداشتند و بعضی دست و دهان آلوده را بشستند و در هر خانه
خمر بود همه را بریختند چنانچه شراب مانند آب در بازارها و کوچها روان شد و بزرگان دین ازین آیت کریمه ده دلیل اثبات کرده اند بر حرمت
خمر چنانچه امام الائمه مفتی الثقلین نجم الملة والدین النسفی رحمة الله علیه در شرح اربعین آورده **دلیل اول** آنکه خمر را با انصاب
همقرین کرد انما الخمر والمیسر و قمار حرام قرین وی نیز حرام باشد **دلیل دوم** بابت پرستی مقارن گردانید والانصاب
و آن بدترین همه محرمات است این نیز باید که حرام باشد فرمود رجس یعنی نجس است و پلید و هرچه نجس باشد حرام باشد **سیم**
گفت من عمل الشیطان و هرچه کار شیطان بود حرام بود **چهارم** امر باجتناب از خمر نمود و گفت فاجتنبوه و امر دلالت بر وجوب
کند و هرچه اجتناب از وی واجب بود حرام باشد **پنجم** آنکه فلاح را باجتناب ازان منوط ساخت لعلکم تفلحون و این دلیل حرمت است
ششم آنکه سبب عداوت و بغضا است انما یرید الشیطان ان یوقع بینکم العداوة والبغضاء فی الخمر والمیسر و هرچه سبب
دشمنی گردد میان مسلمانان حرام بود **هفتم** آنکه موجب بازداشتن از یاد حق تعالی و یصدکم عن ذکر الله و این نیز دلیل حرمت است
هشتم آنکه موجب حرمان از نماز است و عن الصلوة و این نیز موجب حرمت است **نهم** آنکه گفت فهل انتم منتهون ای فانتهوا
و این امر است باجتناب و احتراز برای وجوب و هرچه ترک آن فرض بود حرام باشد والله اعلم **باب هشتم** در بیان وقایع سال
پنجم از هجرت نبویه صلی الله علیه وسلم غزوه ذات الرقاع بود واقعه اولی ارباب سیر بعضی چنین گویند که غزوه ذات الرقاع در محرم
این سال واقع شد و سبب این غزوه آنکه شخصی گوسفندی چند جهت فروختن به مدینه آورده بود اهل اسلام را اعلام کرد که بنی
انمار و ثعلبه لشکر جمع کرده و قصد شما دارند چون خبر بسامع علیه ملازمان حضرت نبویه صلی الله علیه وسلم رسید ذوالنورین را رضی الله
عنه در مدینه بخلافت تعیین فرمود و با چهارصد کس و بروایتی هفتصد کس در شب دهم شنبه ماه مذکور بیرون آمد و قطع مسافت
نمود تا بمنازل ایشان رسید و آن موضع بذات الرقاع ملقب بود بجهة آنکه قریب بکوهی بود ملون بالوان مختلفه بر مثال جامه مرقع
برقاع متلونه و در آن اماکن بغیر از عورات از مردان هیچکس ملاقات نکردند چه رجال بجبال و تلال متحصن گشته بودند و بجهة خوف آنکه
نباید مشرکان در کمین گاهها مختفی باشند و فرصت غنیمت شمرده دست بردی نمایند اهل اسلام را تا بلاح احوال کفار دست
نکردند حضرت صلی الله علیه وسلم دران موضع نماز خوف گذاردند و اول نماز خوف آن بود که گذارده شد و مدت غیبت آن
سرور علیه الصلوة والسلام از مدینه پانزده شبانه روز بود و بعد ازان بمدینه مراجعت نمودند و تا ربیع الاول این سال لشکر از مدینه
بیرون نیامد **واقعه دیگر** غزوه دومة الجندل و این نام کوهیست که ازانجا تا بکوفه ده مرحله است و تا دمشق نیز ده مرحله
و بنیاد دومة الجندل قلعه ایست اساس آن بر سنگ نهاده و محصول آن موضع خرما و جو است و سبب این غزوه آن بود که بسمع

حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم رسانیدند که در آن سرزمین جماعتی جمع آمده‌اند و مردم راه‌گذری را از ایشان زحمت بسیار می‌رسد و اکیدر
بن عبد الملک که حاکم آن موضع است نصرانی و در تحت فرمان قیصر و لشکری کثیر جمع کرده در صدد مقاتله و مقابله حضرت رسالت
پناهی است صلی الله علیه وسلم و خواجه کائنات علیه افضل الصلوات و اکمل التسلیمات روز دوشنبه از ماه ربیع الاول با هزار کس از مدینه
بیرون آمد و سباع بن عرفطه غفاری را در مدینه خلیفه ساخت و دلیلی از برای آن راه تعیین فرمود در وی تقلیع و قمع ارباب طغیان
آورده و شب سیر می‌نمود و روز از طریق منحرف گشته نزول می‌نمود چون یک روزه راه ماند تا مقصد دلیل عرض پیغمبر نمود
علیه الصلوة والسلام رسانید که مواشی مخالفان نزدیک است حضرت صلی الله علیه وسلم باخذ مواشی و ضبط حواشی ایشان امر
فرموده رعایت شیوه ملفات باطراف اگرچه خبر با اهل حصن دومة الجندل رسانید مردم آنجا متفرق گشتند و چون حضرت صلی الله علیه وسلم در آن
مقام نزول فرمودند کسی از آن مردم بخدمت همایون سرافراز نگشت حضرت علیه الصلوة والسلام چند روز آنجا توقف فرموده سرایا
باطراف فرستادند و محمد بن مسلمه شخصی را از ایشان گرفته بمجلس شریف آورد و حضرت صلی الله علیه وسلم از وی مر قوم پرسید گفت
که خبر توجه لشکر اسلام بساکنان این مقام رسید در فرار استعجال تمام نموده منازل پرداختند و آن شخص بحضرت ایمان آورد و از آنجا
سالم و غانم بمدینه سکینه مراجعت فرمودند و مدت این سفر زیاده از یک ماه نبود و از جمله وقایع دیگر غزوه مریسیع بود که غزوه بنی مصطلق
نیز می‌گویند و مریسیع نام موضعی است که بنی المصطلق بر سر آنجا نزول می‌کردند و آبیست از بنی خزاعه میان مکه و مدینه از ناحیه قدید
تا بساحل و مصطلق لقب خزیمه بن سعد بن عمرو بن عمیر بن ربیعه بن حارثه است که از قبیله خزاعه بود و بطنی از بنی خزاعه را بوی
منسوب می‌دارند و سبب این غزوه آن بود که پیشوای آن قوم که حارث بن ابی ضرار بود بعضی از قبایل عرب را استدعا نموده
تا با وی اتفاق کرده بمحاربه و مقاتله حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم مبادرت نمایند و برین عزیمت جماعتی متفاوت از اهل
آن جمع گشته بتهیه اسباب محاربه اشتغال نموده در صدد جنگ متوجه مدینه گشتند خواجه علیه الصلوة والسلام بریده بن الحصیب
را بجانب مخالفان فرستاد تا خبری بر سبیل تحقیق بیارد و بریده رضی الله عنه بمیان ایشان رفته از وی تفتیش احوال پیغمبر صلی الله
علیه وسلم نمودند و او برحسب اقتضای مقام با ایشان گفت که شنیده‌ام که شما را داعیه آنست که با محمد صلی الله علیه وسلم
محاربه نمایید تا من قاصد بجهت این آمده‌ام تا معلوم شود که اگر این خبر مطابق واقع است شما را اعانت نمایم بنی المصطلق
نسبت او شرایط تعظیم و تبجیل بجا آوردند و گفتند بلی داعیه آن مصمم گشته بریده رضی الله عنه گفت پس اجازت دهید
تا بروم و مردم خود را که خویشتن اند استمالت کرده بازآیم و لشکری جرار با خود بیارم که ما را از نهاد اعدا برآرند بدین بهانه از میان ایشان
بیرون آمده بمدینه آمد و آنچه معلوم کرده بود معروض رای شریف آن حضرت لطیف گردانید حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ساز
لشکر ترتیب کرده رایت مهاجران بعلی بن ابی طالب رضی الله عنه داد و علم انصار سعد بن عباده رضی الله عنه تفویض

فرموده بود که امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه بر مقدمهٔ لشکر باشد و زید بن حارثه بر میمنه و عکاشة بن محصن اسدی بر میسره و سی
اسپ در لشکر بود از مهاجران بیست از انصار و منافقان بطمع غنیمت با موافقان درین سفر همراهی کردند و جاسوسی از معاندان
گرفته نزد امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه که بر مقدمهٔ لشکر بود آوردند و بنا بر تهدید امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه جاسوس اعتراف نمود که
مرا سردار بنی المصطلق بتجسس لشکر اسلام فرستاده اند و فاروق اعظم رضی الله عنه آن جاسوس را بمجلس شریف نبوت آورد صلی الله علیه
وسلم آورده و صورت واقعه را معروض گردانید و حضرت علیه الصلوة والسلام بدان مشرک کلمهٔ توحید عرض فرمود آن بی سعادت
ابا نموده امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه بفرمودهٔ حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بضرب تیغ قفص قالبش را در گشاده تا مرغ روحش
بدان نگاه سجین گرفتار گشت و چون خبر قتل جاسوس بمخالفان رسید دهشتی عظیم و خوفی قوی بر باطن ایشان استیلا یافت
مردم بسیار را که از اطراف و اکناف بر حارث بن ضرار مجتمع گشته بودند هر یک بمنزل و دیار خود فرار نموده متفرق گشتند و با حارث
بغیر از بنی المصطلق کسی دیگر از قبایل نماند و حضرت سلطان تخت رسالت صلی الله علیه وسلم بعد از طی منازل و مراحل بسر
چاه بنی المصطلق نزول فرموده و در آن سفر از امهات مؤمنین عایشه و ام سلمه رضی الله عنهما همراه بودند القصه کفار نیز ترتیب لشکر نموده
رایت ظلم و آیت کفر بدست صفوان نامی داده پای در میدان مقاتله و مقابله نهادند و چون از جانبین صفها راست شد رسول
صلی الله علیه وسلم فرمود امیر المؤمنین عمر بن الخطاب را رضی الله عنه که مشرکان را بدین توحید دلالت کن امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه
بروی کفار آورده ندا کرد که بگوئید لا اله الا الله محمد رسول الله تا انفس و اموال شما محفوظ ماند و ایشان امتناع نموده حضرت صلی الله
علیه وسلم اشارت فرمود تا اهل اسلام یکبار بر ایشان حمله آورده و در یک حمله قتاده صاحب لوای مشرکان را بقتل رسانید و باری
سبحانه و تعالی بملائکه عظام امداد اهل اسلام نموده خوف و رعب در دل کافران انداخت تا شکست بر ایشان افتاده ده نفر
از ایشان کشته گشتند و باقی دیگر اسیر شدند و از مسلمانان یک کس شهید شد نقلست که بعد از اطفاء نایرهٔ حرب شخصی از بنی المصطلق
آمد و بحلیهٔ اسلام مشرف گشت گفت درین جنگ ما مردان سفید جامه بر اسپان ابلق سوار بودند در میان لشکر اسلام مشاهده
کردیم که هرگز مثل ایشان ندیده بودیم و جویریه گوید دختر حارث بن ابی ضرار که چون رسول صلی الله علیه وسلم بحوالی منزل ما رسیده پدرم
گفت سپاهی روی بما نهاده اند که طاقت مقاومت ایشان نداریم و چندان سلاح و پیاده در نظر ما در آمد در لشکر اسلام که شرح
آن نتوان داد و چون مسلمان شدم و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مرا بعلاقهٔ نکاح فایز گردانید شوکت و عظمت لشکر اهل اسلام
بدان مثابه در چشم من نیامد دانستم که آن رعب و خوفی بود که حضرت باری سبحانه و تعالی در قلوب مشرکان انداخت بعد از آنکه با ما
و بتوفیق الهی جل و علا نصرت اسلام متحقق گشت و اهل کفر در دست مسلمانان اسیر و دستگیر شدند جویریه بنت حارث بن ابی
ضرار در سهم ثابت بن قیس بن شماس افتاد نقلست از عایشه رضی الله عنها که گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از آنکه قسمت

و سبایا فرموده بود در منزل شریف در آنجا نشسته بود که جویریه درآمد چون نظر من بر وی افتاد آتش غیرت در دل من مشتعل گشت از آنکه
بغایت ملیح و با حسن و جمال بود گفتم نباید منظور نظر آن سرور گشته خاطر آنحضرت صلی الله علیه وسلم بدو مایل گردد و در سلک ازواج
طاهرات انخراط یابد و آخر الامر چنان شد و کیفیت واقعه چنان بود که بشرف ملاقات آنحضرت صلی الله علیه وسلم مشرف گشت اول سخن
او این بود که گفت یا رسول الله من مسلمان آمده‌ام اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله بعد از آن گفت من دختر حارث بن ابی ضرارم
سید و پیشوای قبیله و اکنون دستبند اهل اسلام اسیرم در سهم ثابت بن قیس افتاده‌ام و اکنون مرا مکاتب گردانیده بچیزی که از عهده آن
بیرون آمدن نمی‌توانم اکنون مامول از حضرت تو آنکه مرا بنوعی اعانت فرمائی که ادای نجم کتابت توانم نمود حضرت صلی الله علیه وسلم
فرمود بلی چنین کنم و از این بهتر با تو عمل نمایم گفت یا رسول الله از این بهتر چه تواند بود فرمود نجم کتابت را بدهم و ترا بزنی در حباله
نکاح خود آرم جویریه گفت بیت چه دولتی به از این کز گذشت سوز فراق + نسیم وصل تو یابد دل بجان مشتاق + آنگاه رسول
صلی الله علیه وسلم کس نزد ثابت بن قیس فرستاد و جویریه را از وی طلب کرد و فرمود نجم کتابتش تسلیم او نمودند و بعد از عتق تعلقه
نکاحش درآورد و صحابه کرام رضوان الله علیهم اجمعین چون بر کیفیت اطلاع یافتند باهم گفتند که نشاید اقربای حرم سید کائنات علیه
افضل التحیة والتسلیمات در بند اسیری و قید رقیت مقید باشند لاجرم قلم اطلاق بر مجموع سبایای بنی المصطلق کشیدند و گویند آن
سبایا از صد اهل خانه زیاده بودند عایشه صدیقه گوید رضی الله عنها که تا اکنون ندانستم که خیر و برکت هیچکس بقوم خویش چنین شایع
بوده باشد که خیر و برکت جویریه نسبت بقوم و قبیله او گویند پیش از سبی نام او بره بود حضرت خواجه عالم او را جویریه نام نهاد واقعه دیگر
از وقایع این غزوه آنکه بعد از فراغ از حرب بنی المصطلق میان سنان بن جهنی هم سوگند قبیله خزرج و میان جهجاه بن سعید غفاری
اجیر امیر المومنین عمر رضی الله عنه نزاع کلی بجهت امر جزوی واقع شد کیفیتش آنکه سنان و جهجاه دلو خود در چاه فرو گذاشته بودند
دلوها بیکدیگر پیچیده گشت یکی از چاه برآمد جهجاه میگفت دلو من است و سنان میگفت دلو من است و فی الحقیقه دلو سنان بود
القصه سنان زحمت انجامید چنانچه جهجاه مشتی بر روی سنان زد و خون روان شد سنان فریاد برآورد و معاشر انصار را بخواند
و جهجاه نعره برکشید و مهاجران را آواز داد و فریقین شمشیرها کشیده بجانب سنان و جهجاه شتافتند و نزدیک بآن رسید که نایره فتنه اشتعال
پذیرد و چون جهجاه مشتی بی تقریب بر روی جهنی زده بود و روی او را بخون آلوده کرده جمعی از مهاجران بدرخواست از سنان
بعد از دلجوئی بسیار و خوشامدگوئی بیشمار التماس نمودند تا از جهجاه عفو کند و از سر حق خویش درگذرد سنان بجهت خاطر عزیزان
از جهجاه درگذرانید بعد از آن صورت واقعه بسمع عبدالله ابی سلول منافق رسیده در غضب رفت و با جمعی از منافقان
که در مجلس او بودند گفت که قوت و مکنت که مهاجران را پیدا شده بواسطه ماست و سوگند بخدا که مثل ما و مثل ایشان چنان است که گفته
که سمن کلبک یاکلک و گفت اگر بمدینه باز گردیم عزیزتر خوارتر را بیرون کند چنانچه قرآن باین سخن ناطق است لئن رجعنا

الی المدینة لیخرجن الاعز منها الاذل و مراد آن بدبر از لفظ اعز ذات ناسپاس آن شوم بدنهاد بود و از لفظ اذل ذات با برکات
حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم انگاه خطاب باکابر قوم خویش کرده گفت این کاریست که هم خود بر سر خود کرده آید ایشان را
در شهر خویش جای دادید و در اموال خویش شریک گردانیدید و اکنون لاجرم با شما همعنانی کنند اگر شما ایشان را باین مکنت
استظهار امداد و اعانت نمیکردید امروز بر گردنهای شما سوار نمیشدند و زید بن ارقم انصاری رضی الله عنه دران مجلس حاضر بود که آن
ملعون این نوع سخنان میگفت با وجود حداثت سن او را سخن درشت گفت و بعد از ان بخدمت سید عالم صلی الله علیه وسلم آمده آنچه از آن
لعین شنیده بود بی زیاده و نقصان در مجلس سامی آن پیغمبر گرامی علیه الصلوة والسلام تقریر کرد جمعی از اکابر صحابه مثل امیر المومنین ابوبکر
صدیق و امیر المومنین عمر فاروق و ذو النورین و سعد وقاص و محمد مسلمه و عباد بن بشر رضوان الله علیهم اجمعین در مجلس همایون آنحضرت
صلی الله علیه وسلم قول زید را مشوب بشائبه غرضی دانسته زید قسم یاد کرد که آنچه بعرض همایون رسانیدم بی شائبه غرض از زبان عبدالله
ابن ابی سلول شنیدم باز رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که شاید سمع تو بر سبیل خطا استماع کرده باز زید سخن را موکد بقسم ساخته اصرار نمود
فاروق اعظم رضی الله فرمود یا رسول الله بگذار تا گردن این منافق را بزنم حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم یا عمر اگر قتل او جایز
دارم زلزله بسیاری بر اندام سادات یثرب افتد امیر المومنین عمر رضی الله عنه گفت اگر مهاجرش را نفرمایی محمد بن مسلمه یا عباد
بن بشر یا سعد معاذ را بگوئی تا او را بکشند رسول فرمود صلی الله علیه وسلم مردم نگویند که محمد صلی الله علیه وسلم اصحاب خود را می
کشد ولیکن خلق را اذن کن تا کوچ کنند و با وجود شدت حرارت هوا امیر المومنین عمر رضی الله عنه بفرموده عمل فرمود در گرما
رو حضرت صلی الله علیه وسلم بر ناقه قصوی سوار شده عزیمت فرمودند و مردم ندانستند که سبب ارتحال در ان هوای گرم چه بود
فی الواقع سبب آنکه مردم بگفت و گوی آن نپردازند گویند درین وقت اسید بن حضیر نزد آنحضرت آمد و گفت یا رسول الله چه
واقع بود که درین وقت منکر اختیار ارتحال فرمودی گفت بتو نرسیده آنچه صاحب شما گفته گفت یا رسول الله کدام صاحب
چه گفته است حضرت فرمود که ابن ابی گفته است که اگر بمدینه باز گردد آنکه عزیزتر است ذلیل تر را بیرون کند اسید گفت اگر خواهی
ورا از مدینه بیرون کنیم زیرا که اعزیت تو مسلم است و اذلیت او مقرر و عزت مر خدا را و مر رسول او را و مر مومنان راست
انگاه اسید گفت رضی الله عنه یا رسول الله با وی رفق و مدارا کن که پیش از مقدم همایون تو مردم مدینه اتفاق نموده بودند
که زمام امر خطیر امارت و ریاست یثرب بقبضه اقتدار او باز دهند و تاج مرصع بجواهر قیمتی و لآلی از برای وی ترتیب نموده جوهر
قیمتی که در مدینه بود دران تاج درج کردند و اتمام او باز بسته بیک جوهر ثمین بود که یوشع یهودی داشت و چون مردم از آن
جوهر میخریدند تا تاج بندند قیمت او زیاده بر قیمت وقت تعیین نموده از ان هیچ وجه تنزل ننمود و آن تاج در دکان
زرگری بود که حضرت تاج با ابتهاج عروس طیبه را بجواهر غبار اقدام موکب همایون مکلل گردانید و این بار را بوجود همایون

ملازمان را در آن زمان بدین مشرف گردانید و او سلب ملک حکومت از خود بدین تمام امید نمود و بس لاجرم او بطانی
امثال این هذیانات بر زبان میراند نقلست که بعضی از حضار مجلس ابن ابی از انصار که این سخن از زبان زید بن ارقم
شنیده بودند و تغیر تمام در ذات بابرکات سید انام علیه الصلوة والسلام مشاهده نموده پیش ابن ابی رفتند و با وی گفتند که از
تو بسمع اشرف نبوی صلی الله علیه وسلم سخنی چنین رسانیده اند اگر چنانچه آن سخن از تو صادر شده و مطابق واقع گفته اند بعد
آن بسرور رو و دست اعتذار در دامن توبه و استغفار زن تا از برای تو از حق تعالی طلب آمرزش کند والبته انکار مکنی که مبادا
در شان تو آیتی نازل شود و تکذیب تو نماید و اگر چنانچه خلاف واقع است موکد بیمین ساخته ذات خود را ازین تهمت مبرا سازد بر
تقدیر ابن ابی منافق بمجلس همایون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم آمده سوگند مغلظه یاد کرد که این سخن که بسمع
شریف رسانیده اند خلاف واقع بوده و هرگز آن کلمه بر زبان من جاری نگشته و زید بن ارقم در قول خویش کاذبست و بعضی
از حضار مجلس نبوی صلی الله علیه وسلم برین جزم که این سخن زید مبنی بر غرض بوده و طایفه برین بودند که بنا بر حداثت سن بر سبیل سهو
وخطا از وی صادر گشته و جمعی که بنظر توقیر و تعظیم در عبد الله مینگریستند نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم تمهید مقدمات نموده
گفتند یا رسول الله سخن کودکی را در باره شیخ و بزرگی تصدیق نتوان کرد حاصل الکلام که رسول علیه الصلوة والسلام جهت
سوگندان عبد الله گفت و شنید یاران دولتخواه سخن منافق را باور کرده رقم سهو و خطا بر عنوان معامله زید ارقم بر کشیدند
و مردم زبان طعن در حق وی دراز کردند تا بحدیکه عم وی با او گفت ای زید کار نیک نبود که تو کردی رسول صلی الله علیه وسلم
ترا تکذیب کرد و تصدیق عبد الله نمود و مردم ترا دشمن گرفتند و زید ازین واقعه بمرتبه ملول گشت که او را ای آن تصور نتوان
کرد منقولست از زید ارقم که گفت رضی الله عنه در مرکب همایون خود سوار و بکمال اندوه و ملال میراندم که ناگاه دیدم که رسول صلی الله
علیه وسلم مرکب همایون بجانب من راند و گوش مرا گرفته تابی داد و تبسم کنان در روی من نظر کرد و گفت بشارت باد ترا ای زید
که حق تعالی تصدیق تو کرد و تکذیب منافق نمود و از اول سوره منافقین تا این آیت که یقولون لئن رجعنا الی المدینة لیخرجن الاعز
منها الاذل بخواند نقلست که چون صدق زید ارقم بتحقیق پیوست عباده بن الصامت و اوس بن عبد الله گذشته بر وی
سلام نکردند و او با ایشان عتاب نمود ایشان او را بظهور کذب سوگند دروغ سرزنشهای بلیغ نمودند و بعد ازان اوس گفت
که ما دیگر با تو ملاقات نمیکنیم تا مادام که توبه و انابت نکنی عباده گفت برخیز و نزد آنحضرت رو صلی الله علیه وسلم تا از برای تو استغفار
کند آن سیه باطن کور دل گردن خود بپیچیده روی شوم از عباده بگردانید و از وی اعراض نمود عباده گفت رضی الله عنه والله
که در شان گردن پیچیدن تو نیز قرآن فرود خواهد آمد که همه بر ادر نمازها قرائت کنند و حق تعالی کریمه واذا قیل لهم تعالوا یستغفر لکم
رسول الله لووا رؤسهم ورأیتهم یصدون وهم مستکبرون درین باب فرو فرستاد در روایتست که عبد الله ابن ابی سلول را پسری بود

و بر جادهٔ طاعت مستقیم و بر طریق اطاعت مستقیم و در محبت و وفاق با آن سرور صلی الله علیه وسلم مشهور و از طور و طریقهٔ نفاق دور
دور چون شنید که فاروق اعظم رضی الله عنه از رسول صلی الله علیه وسلم التماس نموده که محمد بن مسلمه یا دیگری را از انصار بفرماید تا خون
منافق را بریزد نزد آن حضرت آمده التماس کرده معروض داشت که اگر پدرم را بقتل خواهی رساند مرا بآن کار مأمور گردان و بخدا
سوگند که پیش از آنکه از مجلس خود برخیزی سر او را پیش تو آرم والله که مردم خزرج میدانند که نیکوکارترین ایشان نسبت به پدرم
و چند گاه است که او از دست هیچکس طعام نمیخورد الا از دست من و من میترسم یا رسول الله که اگر پدرم را دیگری بقتل رساند و
من بعد از آن او را ببینم هوای نفس مرا بر آن دارد که از وی انتقام کشم و باین سبب بایسته آن شوم که مبتلا بدوزخ شوم رسول
فرمود صلی الله علیه وسلم که من قصد قتل پدر تو ندارم و هیچکس را بقتل او نفرموده‌ام و مادام که در میان ما باشد در شأن او
احسان نمایم آورده‌اند که چون عبدالله دست اجل از گریبان پدر خویش کوتاه دید بیتی چند بگفت ترجمهٔ آن ابیات بیت
آفاق پر عجایب و زانها عجیب تر + قولیست کان شنیده‌ام از گفتهٔ عمر + کو گفت یا رسول که فرمائی تا یکی + زین ابن ابی
بپیش تو آرد بریده سر + من یا رسول گفتم اگر کشتنی بود + فرمای تا بهرش برم از هر چه زودتر + سازم ز ساعد عنان نیز بسر
سخت است + دل در ثبات سخت تر از آهن و حجر + و گویند که چون ابن ابی بمدینه نزدیک رسید و خواست که در شهر در آید پسرش عبدالله
عنان مرکبش را گرفته باز داشت و گفت بخدا سوگند که ترا نمیگذارم که بشهر در آئی مگر آنکه رسول رخصت فرماید زیرا که عزیز
ترین بنی آدم است و ذلیل ترین بنی آدم تو و ذلیل ترین اهل عالم تو و از رسول صلی الله علیه وسلم رخصت طلبید که پدر
خود را بقتل رساند حضرت چون بایشان بگذشت دید که پسر در پدر آویخته و پدر فریاد میکند که لانا اذل من الصبیان لانا
اذل من النسوان و او همچنان دست از و باز نمیدارد پرسید چه واقع است گفتند که عبدالله پدر خود را نمیگذارد که در شهر
در آید بی اجازت تو یا رسول الله و او بذلت خود اقرار میکند همچنان با وی مجادله میکند تا حضرت فرمود صلی الله
علیه وسلم پسرش را که بگذار و با وی بطریق نیکوئی سلوک دار **واقعه دیگر** هم درین غزوه آنکه در حین مراجعت از غزوه
بنی المصطلق باد عظیم در وزیدن آمد چنانچه بعضی گمان بردند که شاید اعدا بجانب مدینه تاخته اند و بنهب و غارت آن
پرداخته اند حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم فرمودند که مترسید که مدینه جائی امنست و هیچ گوشه و نقبه از ملکی خالی نیست
که بمحافظت و حراست آن مشغول نیست ولیکن امروز منافق عظیم النفاق مرده و آن زید بن عافه بوده و دوست عبدالله بن ابی
رنجیده بوده بسیار بر وی استیلا یافته چه با او محبت مفرط داشت **واقعه دیگر** از وقایع این غزا افک عایشه بود رضی الله عنها
از عایشه صدیقه رضی الله عنها روایت است که گفت چون رسول صلی الله علیه وسلم خواستی که بسفری بیرون رفتی میان ازواج
خویش قرعه انداختی بنام هر که بیرون آمدی همراه با خود بردی در این غزوه قرعه بنام من بر آمده بدولت مرافقت حضرت فایز گشتم

و چون این دو آیت حجاب نازل گشته بود جهت من هودجی ترتیب کرده بودند که مرا در آن هودج بر اشتر سوار میکردند و فرود
می آوردند بعد از آنکه مهم حرب قرار یافته بمراجعت مبادرت می نمودیم و منازل و مراحل قطع کرده قریب بمدینه رسیدیم سحری
بود که ندای کوچ در دادند و من بقضای حاجت از لشکرگاه بیرون آمدم چون بمنزلگاه باز آمدم دست بر سینه خود نهاده
گردن بند خود را ندیدم بآنجا که بقضای حاجت رفته بودم باز گشته بسی جست و جوی نمودم تا بیافتم در آنزمان که من بطلب آن رفته بودم
جماعتی که بار کردن هودج من متعین بودند بر ظن آنکه من در هودج خودم هودج را بر شتر بار کرده بودند و چون زنان در آنوقت
لاغر و سبک می بودند بجهة آنکه از طعام باندکی قناعت می نمودند و من نیز خورد سال بودم و جثه چندان نداشتم که ثقل
بودن من در هودج از خفت نابودن محسوس کرده و حاصل الکلام چون از موضع قضای حاجت مراجعت نمودم هیچکس در منزل ندیدم
هم آنجا متوقف گشتم بامید آنکه چون بر فقدان من اطلاع یابند بطلب من باز گردند ساعتی بنشستم خواب بر من غلبه کرد خود را
در چادر پیچیده سر نهاده بخواب رفتم صفوان بن معطل سلمی ذکوانی که باشارت پیغمبر صلی الله علیه وسلم در ساقه لشکر تعیین
یافته بود تا اگر کسی مانده باشد یا چیزی افتاده یا فراموش گذاشته باشند بلشکر رسانیده بصباحش بمنزل رساند علی الصباح
بآن منزل رسیده دید که شخصی آنجا خفته زبان باسترجاع انا لله وانا الیه راجعون گشاده از آواز او بیدار شدم و روی
خود بپوشیدم پس صفوان شتر خویش را بخوابانید و خود دور بایستاد و مرا گفت سوار شو من بر شتر نشستم صفوان زمام
همگرفته می کشید تا گرمگاه روز بود که بلشکر ملحق شدیم و آنوقت مردم فرود آمده بودند اتفاقا گذر ما اول بمنازل
اهل نفاق اتفاق افتاد و آنچه خاطر ایشان میخواست درباره ما گفتند و بانی این سخن عبد الله ابی منافق بود و از
مسلمانان حسان بن ثابت و مسطح بن اثاثه بن قلان و غیرهما با آن منافق در آن غیبت و شنید موافق گشتند صدیقه گوید رضی الله عنها که چون
بمدینه رسیدیم بیمار گشتم و حدیث افک در میان مردم شیوعی یافته بود و من از آن غافل اما مزاج آنحضرت را صلی الله علیه
وسلم دران بیماری نسبت بخود متغیر می یافتم بدستور سابق که تفقد احوال می نمود این نوبت نه چنان بود و سبب آنرا نمیدانستم
تا شبی با ام مسطح بجهت قضای حاجت بصحرا میرفتیم پای وی در چادرش پیچیده بسر در آمد پسر خود را دشنام داد و گفت تعس
مسطح گفتم دشنام سید میکنی کسی را که در معرکه بدر حاضر بوده و دیگر باره بسر در آمد باز همان گفت و من نیز همین گفتم تا سه
نوبت آخر الامر گفت ای عائشه مگر نشنیده که او چه گفته پرسیدم چه گفته آنگاه ام مسطح مرا از سخنان اهل افک واقف
گردانید خستگی من زیاده شد و هم فی الحال تب گرفت و بهمی که رفته بودم فراموش کردم همچنان باز گشتم و بروایتی آنکه از غایت اندوه
بیم داشتم که دل وی بسر برآمد چنانچه از بامی فرو افتادم و بیهوش شدم چون بهوش باز آمدم بخانه مراجعت نمودم و چون رسول صلی الله
علیه وسلم پیش من آمد گفتم مرا دستوری میدهی که بخانه پدر و مادرم بروم و مقصود من آن بود که استفسار اقوال اهل افک نمایم و چون

رفضت بگفته بخانه پدر آمدم و مادر پرسیدم که این چه حکایتیست که مردم درباره من میگویند مادرم گفت غم مخور و کار بر خود
آسان گیر والله که هیچ زن رفیع قدری خوبروی که محبوب شوهر باشد و مر ورا انبازان نباشد نیست مگر آنکه در باره وی امثال
این سخنان گفته اند گفتم سبحان الله این سخن در میان مردم افواه شده و پیغمبر صلی الله علیه وسلم شنیده و پدرم استماع این نموده و من
ازین خبر دگر بار بر من مستولی گشت پدرم در خانه دیگر قرآن میخواند چون آواز من شنید استفسار احوال نمود مادرم گفت که وی از آن
شنیده است آنچه در افواه منتشر گشته امیر المومنین ابوبکر نیز رضی الله عنه ساعتی بگریست آنگاه مرا تسکین داد و گفت جزع مکن چه صبر
تا حقتعالی چه حکم فرماید صدیقه میگوید رضی الله عنها آن شب تا روز در خواب نشدم و اشک از چشمم میریخت بعد از آن گفت که حضرت
صلی الله علیه وسلم امیر المومنین علی و اسامة بن زید را رضی الله عنهما بطلبید و از ایشان استفسار احوال من نمود اسامة گفت یا رسول الله
ما در حق اهل تو جز خیر و نیکوئی گمان نمی بریم و امیر المومنین علی گفت کرم الله وجهه یا رسول الله لم یضیق الله علیک والنساء سواها
کثیرة حقتعالی کار را بر تو تنگ نکرده و زنان بغیر از آن بسیار اند و از بریره کنیزک عایشه رضی الله عنها سوال کن که او راست خواهد
گفت و آنسرور صلی الله علیه وسلم بریره طلب کرده از وی پرسید بریره گفت بدان خدای که ترا مبعوث گردانیده که من هیچ عیبی
در عایشه ندیدم جز آنکه گاهی بخواب می رود تا گوسفند می آید و آرد خمیر کرده را میخورد درین مدت که مصاحب او کرده ام زیاده ازین
مکروهی از وی مشاهده نکردم و در روایتی آنکه گفت که من از عایشه رضی الله عنها هیچ نمیدانم الا پاکی از عیب همچنانکه زرگر از طلای سرخ
هیچ نمیداند الا خلوص از عیب والله که عایشه رضی الله عنها پاکتر است از طلای خالص و اگر امری که مردم میگویند واقع بودی حق سبحانه
ترا خدای تعالی از آن واقف گردانیدی نقلست که در اثنای آن روزی سید انس و جان صلی الله علیه وسلم در خانه خود محزون نشسته بود
که فاروق اعظم در آمد رضی الله عنه حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم از وی پرسید که ای عمر درین واقعه چه میگوئی گفت یا رسول الله
من بیقین میدانم که منافقان دروغ میگویند فرمود بچه دلیل امیر المومنین عمر گفت رضی الله عنه بآن دلیل که خدای تعالی روا نمیدارد
که مگس بر اندام تو نشیند و سبب آنست که مگس گاهی بر پلیدی قرار میگیرد و پاهای او بآن آلوده میگردد پس چگونه از کسیکه بدترین
پلیدیها آلوده گردد ترا نگاه دارد و حضرت را علیه الصلوة والسلام سخن امیر المومنین عمر رضی الله عنه مقبول و مستحسن افتاد بعد از آن
ذو النورین در آمد حضرت صلی الله علیه وسلم با وی نیز همین سخن در میان آورد امیر المومنین عثمان گفت من جازمم که منافقان دروغ
میگویند و افترا میکنند آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم بکدام دلیل ذو النورین گفت بآن دلیل که خدای تعالی روا نمیدارد که سایه
تو بر زمین افتد و سبب آنست که مبادا زمین نجس باشد یا آنکه نشاید که کسی قدم بر سایه تو نهد چون حق سبحانه و تعالی باین مشابه سایه
ترا صیانت می نماید چگونه حرم محترم ترا از ناشایست نگاهدارد و هرگز روا ندارد که بیگانه دامن عصمت محبوبه ترا بلوث خیانت
آلوده گرداند از سخن ذو النورین خاطر شریف آنحضرت را صلی الله علیه وسلم تسکینی زیادت حاصل شد آنگاه امیر المومنین

علی بن ابی طالب درآمد رضی الله عنهم اجمعین رسول صلی الله علیه وسلم همان سخن با وی بگفت علی مرتضی فرمود کرم الله وجهه که این
حدیث افترا و بهتان و از جملهٔ اکاذیب منافقان است و دلیل بر صدق قول من آن است که روزی با تو در نماز بودیم و تو در اثنای
نماز نعلین از پای بیرون کردی و ما نیز با تو در این امر موافقت نمودیم و چون از نماز بازپرداختیم سوال فرمودی که شما چرا نعلین از
پا بیرون کردید گفتیم بنا بر موافقت تو تو فرمودی که من برای آن بیرون کردم که جبرئیل علیه السلام مرا خبر کرد که نعلین تو به نجاست
آلوده است چون حق سبحانه و تعالی به تو وحی فرستد که نعلین را در نماز از پای خود بیرون کن اگر این صورت واقع بودی البته ترا
بدان حال مطلع گردانیدی خاطر شریف جمع دار که برات ساحت عایشه رضی الله عنها حق تعالی ظاهر گرداند و آنحضرت صلی الله علیه
وسلم از این سخنان خوشوقت شد و روی به خانهٔ صدیق اکبر نهادند صدیقه گوید رضی الله عنها که در خانهٔ پدر خود میگریستم که زنی
از زنان انصار درآمد و با من در گریه موافقت نمود و والدین نزد من نشسته بودند ناگاه رسول صلی الله علیه وسلم درآمد و سلام
کرد و پیش من نشست و از آن روز که حدیث افک در میان مردم شایع گشته بود پیش من نمی‌نشست و مدت یک ماه بود که وحی نازل
نشده بود و آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از جلوس زبان مبارک به حمد و سپاس الهی بگشاد و کلمهٔ شهادتین بگفت بعد از آن
گفت ای عایشه از تو من چنین و چنین شنیده اگر ذمهٔ تو از این جریمه بریست خدای تعالی عنقریب اظهار برات تو فرماید و اگر گناهی
از تو صادر شده بخلاف عادت توبه و استغفار کن و بخدای تعالی بازگرد که چون بنده بگناه خویش اعتراف نماید و بانابت مشغول گردد
حق سبحانه و تعالی توبهٔ او را قبول کند و مغفرت ارزانی دارد عایشه گوید رضی الله عنها که چون سخن حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
تمام شد اشک من نیز منقطع گشت پدر خود را گفتم که جواب حضرت رسول را صلی الله علیه وسلم بگوی پدرم گفت والله نمیدانم که در
جواب آنحضرت چگویم ما در ایام جاهلیت که بت پرست بودیم و طریقهٔ عبودیت نمیدانستیم هرگز هیچکس نسبت سخنان با این نوع
سخنان نتوانست گفت حالا که خانهٔ ما از نور اسلام روشن گشته و سراچهٔ دل ما از چراغ توحید و عرفان نضارت پذیرفته مردم دربارهٔ ما
این نوع سخنان میگویند با رسول چگویم و چه توانم گفتن آنگاه با مادر گفتم که از قبل من جواب حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بگو
مادر گفت من نیز متحیرم و نمیدانم که چه گویم بعد از آن من خود در صدد جواب درآمدم گفتم بخدا سوگند که این سخن که بسامع
شما رسیده در خاطر شما قرار گرفته و شما تصدیق آن نموده اید اگر بگویم که از آن کار بیزارم و خدای تعالی میداند که من از آن بری
گناهم باور نخواهید داشت و اگر بامری نابوده اعتراف نمایم تصدیق خواهید نمود والله که من از برای خود و شما مثلی نمی‌یابم
بجز قول یوسف علیه السلام که میگوید فصبر جمیل والله المستعان علی ما تصفون و از غایت حزن و حیرتی که داشتم که بجای قول
یعقوب قول یوسف گفتم و در روایت آمده است که صدیقه فرموده رضی الله عنها که گفتم بخدا سوگند که بجهت خود و شما مثلی نمی‌یابم
مگر پدر یوسف که در آن زمان گفت فصبر جمیل و هر چند خواستم که نام یعقوب بگویم بخاطرم نیامد این سخن گفتم و روی خود گردانیده تکیه کردم

و بخدا سوگند که چون بیگناه بودم میدانستم که الله تعالی جل و علا بر جهانیان برائت ساحت من ظاهر گرداند ولیکن گمان نمی بردم که در شان
من قرآن نازل کرده که تا بقیام قیامت در مجالس مساجد و محاریب برخوانند از آنکه جلالت حضرت کبریائی جل و علا در چشم من بیشتر
بود و در حقارت حال و ضعف و بیچارگی خویش نظر می انداختم و خود را حقیرتر از آن میدانستم که حقتعالی در بارهٔ من سخن گوید اما امیدوار
می بودم که آنحضرت صلی الله علیه و سلم خوابی ببیند که دلالت بر طهارت ذیل من کند و بخدا سوگند که هنوز رسول الله صلی الله علیه
و سلم از مجلس برنخواسته بود و هیچکس از خانه بیرون نرفته بود که آثار وحی در بشرهٔ مبارکش ظاهر گشت و هرگاه که وحی بر آنحضرت
صلی الله علیه و سلم فرود می آمد هر که در مجلس بودی آن معنی فهم کردی صدیقه میگوید که چون آن حال بر آنحضرت علیه الصلوة و السلام
طاری شد مادرم بالشتی از ادیم در زیر سر آن سرور نهاد صلی الله علیه و سلم و بردی یمنی بر وی پوشید و چون وحی منجلی شد برد را از
روی خویش دور کرد و عرق از روی مبارکش دانه دانه بر مثال مروارید میریخت و تبسم کنان اول سخنی که فرمود این بود که بشارت
باد ترا ای عائشه که حقتعالی ترا مبرا گردانید و بطهارت تو گواهی داد و مادرم گفت ای عائشه برخیز و پیش رسول صلی الله علیه و سلم
برو مرا بستای گفتم لا والله که من درین قضیه منت از غیر خدا نمیدارم سبحانه و تعالی و بغیر از وی هیچکس را حمد و ثنا نمیگویم که از
برائت من آیت فرستاد پس سید علیه الصلوة و السلام فرمود اعوذ بالله السمیع العلیم من الشیطان الرجیم ان الذین جاؤا بالافک
عصبة منکم لا تحسبوه شرا لکم بل هو خیر لکم تا آخر ده آیت که دهم این بود الخبیثات للخبیثین والخبیثون للخبیثات والطیبات
للطیبین والطیبون للطیبات اولئک مبرؤن مما یقولون لهم مغفرة و رزق کریم از سورهٔ نور برخواند عائشه میگوید رضی الله عنها
که چون پیغمبر صلی الله علیه و سلم این آیت برخواند پدرم برخواست و سر مرا بوسید و گویند که پیش از نزول این آیت مستوره ابو ایوب
انصاری رضی الله عنه گفت هیچ شنیده که مردم در حق عائشه چه میگویند ابو ایوب گفت رضی الله عنه بخدا سوگند که دروغ است
ای ام ایوب تو هرگز مثل این امر در حق من جایز داری گفت نی والله ابو ایوب گفت بخدا سوگند که عائشه رضی الله عنها از تو
بهتر است چگونه این امر را در حق پیغمبر صلی الله علیه و سلم جایز دارد و بعد از آن گفت ما یکون لنا ان نتکلم بهذا سبحانک هذا بهتان
عظیم و این کلام بسمع قبول الهی رسیده مطابق این از بارگاه احدیت آیت فرستاده و لولا اذ سمعتموه قلتم ما یکون لنا ان نتکلم
بهذا سبحانک هذا بهتان عظیم و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم از خانه بیرون آمد و بمسجد در آمد و یاران را جمع کرد و خطبه برخواند و بعد
از آن آیات منزله را بر قوم خواند و غبار شائبه شک و ریب از آئینه دلهای مومنان ببرکت آیات قرآن منجلی گشت و الحمد لله رب العالمین
منقول است که مسطح بن اثاثه قرابت امیر المومنین ابوبکر بود رضی الله عنه و از متاع دنیوی چیزی نداشت و بواسطه خویشی و درویشی
صدیق اکبر رضی الله عنه باحتیاج او را مهیا میداشت بعد از آنکه مسطح درین قضیه با منافقان موافقت نمود چنانچه گذشت بعد نزول
آیت برائت عائشه رضی الله عنها نازل شد امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه سوگند یاد کرد که دیگر مسطح را منفعتی نرساند

وابواب نفقه بر روی وی نگشاید حق تعالی آیت فرستاد ولا یأتل اولوا الفضل منکم والسعة ان یؤتوا اولی القربی والمساکین
والمهاجرین فی سبیل الله ولیعفوا ولیصفحوا الا تحبون ان یغفر الله لکم والله غفور رحیم امیر المؤمنین ابوبکر صدیق گفت رضی الله عنه
والله دوست میدارم که حق تعالی مرا بیامرزد بعد ازین هم چنانکه پیش نفقه داده مسطح میفرستاد و گفت هرگز آنرا از وی باز نگیرم
نقلست که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بعد ازان که برائت عایشه بتحقیق پیوست قاذفانرا طلب فرموده گفت تا اجرای
حد قذف بریشان نمایند و هر یکی را هشتاد تازیانه زدند و ایشان چهار نفر بودند عبدالله ابی سلول منافق و حسان بن ثابت
و مسطح بن اثاثه و حمنه خواهر زینب بنت جحش که زینب نیز از حلیله حضرت نبویست صلی الله علیه وسلم و از جمله امهات مؤمنین
رضی الله تعالی عنهن و در بعضی روایات در ماجرای حد و عبدالله منافق را علیحده تحقیق ذکر نکرده والله اعلم واقعه دیگر
هم درین سفر نزول آیت تیمم بود بزرگان فن سیر چنین گویند که هم درین سفر که عبارت از غزای بنی المصطلق است یک
نوبت دیگر همین گردن بند عایشه رضی الله عنها غایب شد و آن در منزل صلصل بود قریب بمدینه و آنحضرت علیه الصلوة
والسلام بجهت آن درآن منزل توقف فرمود تا گم شده را باز یابند و دران منزل آب نبود و مردم با خود آب نداشتند
و نزدیک آن رسید که نماز فوت شود و مسلمانان نزد صدیق اعظم رضی الله عنه شکایت کردند که بواسطه فقدان گردن بند
عایشه رضی الله عنها رسول صلی الله علیه وسلم در چنین موضعی بی آب متوقف شدند و قریب است که نماز از دست
برود امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه بخیمه عایشه رضی الله عنها رفت و دران زمان پیغمبر صلی الله علیه وسلم سر مبارک
برکنار وی نهاده بخواب رفته بود و صدیق با صدیقه رضی الله عنهما عتاب آغاز کرده باو سخنان خشونت انگیز گفت و دست
خود نیزه وار بر تهیگاه عایشه زد و عایشه را رضی الله عنها مجال جنبیدن نبود و چون رسول صلی الله علیه وسلم از
خواب بیدار شد و آب نبود که وضو ساخته ادای نماز فجر بجای آرد حق تعالی بلطف شامل عنایت آیت تیمم فرستاد تا
تیمم کرده لشکر اهل اسلام نماز بامداد بگذاردند و اسید بن حضیر گفت رضی الله عنه ما هی باول برکتکم یا آل ابی بکر این نه
اول برکت شماست ای آل ابوبکر یعنی برکات از شما بسیار بمؤمنان لاحق گشته و عایشه گوید رضی الله عنها بعد ازانکه
شتر را برانگیختند گردن بند از زیر شتر بیرون آمد واقعه دیگر از وقایع کلیه هم درین سال پنجم از هجرت غزوه خندق
بوده و آنرا غزوه احزاب نیز گویند حامیان اخبار و ناقلان آثار چنین گویند که چون رسول صلی الله علیه وسلم
بنی النضیر را از حوالی مدینه بیرون کرد در اطراف و اکناف متفرق گشتند ازانجمله حیی بن اخطب و سلام بن ابی
الحقیق و متابعان ایشان در نواحی خیبر متوطن گشتند و شب و روز درین اندیشه بودند که از اهل اسلام بچه طریقه انتقام
[illegible] بمقابله

اهل اسلام براندازند ابو سفیان گفت که سبب آمدن چیست گفتند که ما آمده ایم تا با شما در قلع و قمع محمد صلی الله علیه وسلم
عهد کنیم و قواعد پیمان را بایمان استحکام دهیم ابو سفیان گفت مرحبا بکم و اهلا محبوب ترین خلایق نزد ما کسی است که بر عداوت محمد
صلی الله علیه وسلم ما را یاری دهد و درین باب طریق معاونت و امداد مسلوک دارد و یهود از ابو سفیان التماس کردند تا پنجاه
کس از قریش برگزید و باتفاق در میان استار خانه کعبه رفتند چنانچه سینهای ایشان بر دیوار بیت الله ملصق شد و با یکدیگر
عهد بستند که در عداوت محمد صلی الله علیه وسلم یک جهت باشند و جنگ از جناب آنحضرت باز ندارند تا در حیات باشند و ابو سفیان از
بشارات قریش با یهود بنی قریظه گفت که در عمارت کعبه سعی مینمائیم و شتران بزرگ کوهان را برای مهمانان میکشیم و حاجیان را
طعام و شراب میدهیم و صله رحم بجای می آریم و بعبادت اصنام که طریقه آبا و اجداد ماست قیام مینمائیم و محمد صلی الله علیه وسلم دین محدث
آورده و رسم نو در میان پیدا کرده اکنون که شما از جمله علما و اهل کتابید بگوئید که ازین دو ملت کدام اقرب بصواب است و یهود از غایت
حسد و شقاوت خویش که شیمه بت پرستی و شیوه مشرکان را بر ملت حنیف و شریعت شریف محمدی صلی الله علیه وسلم ترجیح دادند و از
حضرت حق سبحانه و تعالی شرم نداشتند لاجرم خدای تعالی در باره ایشان آیت فرستاد الم تر الی الذین اوتوا نصیبا من الکتاب یومنون
بالجبت والطاغوت ویقولون للذین کفروا هؤلاء اهدی من الذین آمنوا سبیلا اولئک الذین لعنهم الله ومن یلعن الله فلن تجد له
نصیرا تا آنجا که وکفی بجهنم سعیرا القصه بعد ازانکه قریش از یهود بر طبق مدعای خود شهود یافتند بتهیه اسباب حرب و آلات طعن و ضرب مشغول
شدند و بنی قریظه و نضیر با عبده اصنام متفق گشته باستحکام اجتماع راه تعیین نمودند و چون یهود عنود خاطر از ممر قریش جمع کردند
بقبیله غطفان آمدند و بوعده خرمای یکساله خیبر آن قبیله را با خود متفق ساختند و همچنین بقبایل دیگر رفته بهمین عمل سعی نمودند
و ابو سفیان لشکر اهل ضلال را باستعجال تمام درهم آورد و چهار هزار مرد درهم کشید با سه هزار و پانصد شتر و سیصد اسپ از مکه بیرون
آمدند و لوای که در دار الندوه بسته بودند بعثمان بن طلحة بن ابی طلحه داد و از مکه بیرون آمدند و در مر الظهران قبیله
اسلم و اشجع و بنو مره و کنانه و فزاره و غطفان هر یک با جمعی کثیر و جمی غفیر بقریش ملحق گشتند چنانچه ده هزار کس جمع
شدند و جمله باتفاق روی بمدینه نهادند این غزوه بجهة اجتماع این قبایل بغزوة الاحزاب ملقب گشت و چون صورت حال
برین منوال بحضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم مخبران عرض کردند حضرت علیه الصلوة والسلام اعیان مهاجر و اشراف
و انصار رضی الله عنهم بشرف مشورت مفتخر گردانید تا در دفع شر اعدا هر کرا هر چه بخاطر رسد عرضه داشت نماید تا آنچه رای
اشرف نبوی صلی الله علیه وسلم بران قرار گیرد بتقدیم رسد عبد الله بن ابی مصلحت ندید که از شهر بیرون روند و اکثر اصحاب رای
اولی الصواب نزدیک بدین بودند سلمان فارسی رضی الله عنه معروض نمود که در بلاد عجم هرگاه لشکر انبوه متوجه شهری شوند و اهالی آن
بلده را طاقت مقاومت با ایشان نباشد در گرد شهر خندق کنند و این سخن مستحسن و بقبول اقتران افتاده بتهیه اسباب خندق مشغول

مشغول شدند و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم اعتماد بر مدد الهی جل و علا نموده عبد الله ام مکتوم را رضی الله عنه
در مدینه خلیفه ساخت و علم مهاجران بزید بن حارثه داد رضی الله عنه و رایت انصار را بسعد عباده و با سه هزار کس از مدینه
بیرون آمد و دامن کوه سلع را که قریب شهر بود لشکرگاه ساخت و بعضی از جوانب شهر بند مدینه بباره و عماره مضبوط و پیراسته
بود و بعضی فرجها داشت که محتاج بعمارت و حفر خندق بود لاجرم در برابر آن محل حضرت نزول فرموده و باشارت رسالت مآب
صلی الله علیه وسلم مسلمانان بحفر خندق مشغول گشتند و حضرت علیه الصلوة والسلام قسمت فرموده هر ده کس چهل گز و بروایتی
هر ده کس را ده گز رسید و چون میان مسلمانان و بنی قریظه طریقه صلح مرعی بود سل و زنبیل و تیشه و کلند بعاریت از ایشان می
ستاندند و بجهد و جد تمام مسلمانان بکندن خندق در آمدند و حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم گاهی از برای موافقت
اصحاب و تقویت قلوب احباب در کندن خندق و کشیدن خاک مددگاری مینمودند گویند سلمان فارسی رضی الله عنه در آن ایام برابر ده
مرد کار میکرد و نقل آورده اند که هر روز پنج گز خندق میکند که عمق آن پنج گز بود و چون جمع مهاجران و انصار هر یک علیحده
معین شده بود هر یک فریقین سلمان را رضی الله عنه بجانب خود میگرفتند و بر سر او مناقشه میرفت هر کدام می گفتند سلمان
منا و نحن احق به چون بحضرت رسید صلی الله علیه وسلم فرمود سلمان رجل منا اهل البیت و این سبب تفاخر وی گشت
تا بقیامت نقلست که قیس بن ابی صعصعه سلمان را چشم رسانید و او بیهوش گشته بیفتاد و چون مرض او بحضرت صلی الله علیه
وسلم عرض کردند فرمود که قیس از برای سلمان وضو سازد و آب وضو را در ظرفی جمع کرده سلمان را با آن آب بشویند و ظرف را
در پس پشت سلمان سرنگون بنهند و چون بموجب فرمان عمل نمودند فی الحال سلمان از آن بلیه امان یافت آورده اند که
در آن وقت بنابر شدت سرما و ظهور قحط و غلا اهل اسلام را از حفر خندق مشقت تمام رسید و در مدت شش روز مهم خندق باتمام
انجامید مسلمانان عیال و اطفال و اموال خود را در حصارهای مدینه محفوظ و مضبوط ساختند نقلست از براء بن عازب و جابر
بن عبد الله انصاری رضی الله عنهما که گفتند در اثنای خندق کندن سنگی بزرگ در غایت صلابت پیش آمد چنانچه سل و ماتین
بروی کار نمیکرد اما از شکستن آن عاجز آمدیم لاجرم صورت واقعه را بعرض آنحضرت صلی الله علیه وسلم رسانیدیم جابر
میگوید رضی الله عنه که حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود من خود بیایم و در آن وقت از گرسنگی سنگ بر شکم مبارک بسته بود
و ما سه روز بود که چیزی نخورده بودیم و مذاق طعام بدهان ما نرسیده آنحضرت بسر سنگ قدم رنجه فرمود و ماتین از دست سلمان بستاند
و آن سنگ را در هم شکست و از پیش برداشت و از عمرو بن عوف رضی الله عنه روایت کرده اند که رسول صلی الله علیه وسلم
گفت من و سلمان و حذیفه و نعمان و شش کس دیگر از انصار را که بکندن چهل گز از خندق قیام نمائیم و ما چنین مددگار همه بطوع
و رغبت موجب فرموده عمل مینمودیم که ناگاه در خندق صخره پیدا شد که تیشه های ما از قلع آن عاجز آمده و در هم

شکست ما با سلمان گفتیم که حضرت رسول را صلی الله علیه وسلم اعلام نمای سلمان گفت واقعه معروض رای رفیع آنحضرت
علیه الصلوة والسلام گردانید آنحضرت صلی الله علیه وسلم قدم رنجه فرموده بخندق درآمد و سلمان نیز موافقت نمود و ما نه
کس بر کناره ایستاده بودیم و رسول صلی الله علیه وسلم کلنگ از دست سلمان برگرفت و چنان بضربی بر آن سنگ فرود
آورد که بکرت اول منشق شد و برقی از آن سنگ بجست چنانچه مدینه را روشن گردانید مانند چراغی که در خانهٔ تاریک
برافروزند حضرت نبوی تکبیر گفتند علیه الصلوة والسلام و مسلمانان همه موافقت نمودند ضربت دیگر بر سنگ زد برقی
دیگر از آن بجست حضرت صلی الله علیه وسلم باز تکبیر گفته اهل اسلام متابعت نمودند کرت ثالثه نیز بر همین منوال گذشت
آنگاه سلمان گفت که پدر و مادرم فدای تو باد این چه چیست یا رسول الله که دیدم که هرگز مثل آن ندیده بودیم رسول صلی الله
علیه وسلم خطاب بقوم فرمود که شما نیز دیدید آنچه سلمان دید گفتند بلی یا رسول الله آنحضرت گفتند علیه الصلوة والسلام در
اول که زدم برقی جست و من در روشنائی آن برق کوشکهای حیره را از ارض کسری مانند انیاب کلاب دیدم و جبرئیل علیه السلام
مرا خبر کرد که امت من بدانجا غالب خواهند شد و در روشنائی برق دوم کوشکهای سرخ روم را دیدم و مرا اعلام نمود که
امت من بر آن دیار مسلط خواهند گشت و در روشنائی سیم کوشکهای صنعا را دیدم و مرا خبر دادند که امت من بر آن
موضع دست خواهند یافت و گویند سلمان را مخاطب ساخته صفات و خصوصیات قصر کسری که در مداین واقع بود یک یک
بر سلمان ظاهر ساخت و سلمان بگفت بآن خدائی که ترا براستی فرستاده که آنچه فرمودی در اوصاف و جمال آن قصر مطابق واقع
است من گواهی میدهم که تو رسول خدائی سبحانه و تعالی فرمود که بآن ملک امت من بآنجا خواهد رسید و بعد از من اهل اسلام
آن مملکت را مفتوح خواهند گردانید و مسلمانان از این سخن مستبشر و مسرور گشته حمد و ثنای خداوندی بتقدیم رسانیدند که وعده
نصر بعد از حصر ارزانی داشت سلمان فارسی گوید رضی الله عنه بخدا سوگند که بعد از فوت رسول صلی الله علیه وسلم آن
همه که آنحضرت علیه الصلوة والسلام بیان کرده بود مشاهده کردم و چون ابوسفیان معلوم داشت که یهود بنی قریضه
با حضرت ختمی پناه صلی الله علیه وسلم عهد کرده اند که دشمنان او را نصرت و معاونت ننمایند مشروط بآنکه تعرض او
بایشان نرسد لاجرم در حین توجه بحرب مسلمانان از حیی بن اخطب التماس نمود که برود و بدیشان فریب نوعی
سازد که از پیشوایان ایشان کعب بن اسد نقض پیمان کنند و با مخالفان آنحضرت صلی الله علیه وسلم موافقت نمایند و حیی
بسخن ابوسفیان و اغوای شیطان قدم در بیابان غوایت نهاده بدر حصار کعب بن اسد رفت و حلقه بر در زد کعب چون
دانست که حیی است کراهیت داشت در آمدن او را و گفت حیی مرد کعابست و مرا میدانم که بنقض عهد دلالت خواهد کرد
و جواب نگفت تا در قلعه را استوار داشت حیی چون دید که ابواب را بر روی او مسدود داشت آواز برداشت که ای کعب

درحصن الله برای من بگشائی که هنوز حیی گفت ای کعب کجا دیگه ای حیی تو مرد نامبارکی و بجهه شامت تو بنی النضیر
پریشان و آواره گشتند و اکنون آمده و روی تطلع و قمع ما نهاده باز گرد و ما را بمجاربه محمد صلی الله علیه وسلم مخوان
که با محمد علیه الصلوة والسلام عهدها بسته ایم و میانه ما را با پیمان استحکام داده ایم و در این مدت از وی جز صدق و صفا
و محبت و وفا مشاهده نکرده ام حیی گفت در را بگشای تا با تو سخن گویم مگر بجهه آنکه طعام خود از من دریغ میداری و از
ضیافتم امتناع می نمائی چون نمیخواهی که ضیافتم کنی لاجرم در بر روی من نمیگشائی و چون هیچ خصلت در میان عرب شنیع
تر از بخل و خست نیست کعب از غیرت و نسبت بامساک فرمود تا در حصار را بگشادند تا حیی در آمد و با کعب گفت که برای تو عزت ابدی
و سعادت سرمدی آورده ام رؤساء عرب و صنادید قریش با جمعی کثیر در مجمع اسیال نزول کرده اند و غطفان و غیر ایشان
از اشراف و سرداران و خویش و اشیاع و اتباع قریب ده هزار مرد آمده اند و باهم عهد بسته اند که تا محمد و یاران او صلی الله علیه
وسلم و رضی عنهم استیصال نکنند باز نگردند کعب بن اسد گفت بخدا سوگند که بنزد من ذلت دهر آمده و ابری آورده که آب از وی منقطع
گشته و جز رعد و برق در وی نیست مرا با محمد صلی الله علیه وسلم بگذار که از وی جز کرم و احسان و جود و امتنان چیزی مشاهده
نکرده ام القصه ابتدا این نوع سخنان در شکر گذاری سید انس و جان علیه الصلوة والسلام تقدیم رسانید اما عاقبة الامر با فساد و فسون
حیی شوم بدگوهر از جاده مستقیم وفاق منحرف گشته بسلوک طریق عناد و شقاق مایل گشت ای حیی از ان میترسیم که قریش
کار محمد صلی الله علیه وسلم تمام ناساخته بوطن مالوف باز گردند و تو نیز بمنزل و مکمن خود مراجعت نمائی و ما بجزای عمل خویش
گرفتار گشته بدست اصحاب محمد صلی الله علیه وسلم و رضی عنهم کشته گردیم حیی سوگند بتوریة یاد کرد که اگر قریش و غطفان مهم محمد
علیه الصلوة والسلام ناساخته و مقصود حاصل ناکرده بدیار خود باز گردند من در حصار تو در آیم و در آنچه با آن نمائی موافقت
نمایم تا هرچه بتو رسد بمن بمان لاحق گردد و این سپهسالار ابلیس چندان مکر و حیله و تلبیس با رئیس قریظه پیش برد که اورا بر نقض
عهد محمد صلی الله علیه وسلم عازم و جازم ساخت حیی عهدنامه حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم پاره ساخت و خاطر نافرجام
آن شوم بی سرانجام از ممر قریظه جمع گشته مراجعت نمود و قریش بر صورت واقعه مطلع گردانید نقلست که کعب کس فرستاد
و جمعی از رؤساء قوم مانند زبیر بن باطا و نباش بن قیس و عقبه بن [illegible] بخوانید و صورت واقعه با ایشان در میان آورد
ایشان او را ملامت بسیار کردند و او را از شامت و وخامت سوء عاقبت در معاهده با و انذار نمودند چنانچه کعب از آن کار
نادانسته خود پشیمان شد و لیکن سودی نداشت بیت علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد + دریغ سود ندارد چو رفت کار از دست
و چون خبر نقض عهد بنی قریظه بمسامع علیه خیر البریه رسید بر خاطر عاطرش بغایت گران آمد بجهه تفتیش این مهم زبیر بن
العوام را بخدمت خود علیه الصلوة والسلام در میان بنی قریظه فرستاد باز آمد و معروض گردانید که مردم ایشان با السلاح [illegible]

مشغول گشته مهمات قلاع وتشیید قواعد بقاع مینمودند ودواب خود را حق میکردند وظاهر آنست که ایشان هم قاعده معاهده
با قریش واهل الملک وطلیش مبالغه نموده اند بعد ازان سعد بن معاذ وسعد بن عباده وعبد الله بن رواحه وخوات بن جبیر رضی الله
عنهم باشارت آنحضرت علیه الصلوة والسلام بجانب بنی قریظه رفتند تا اگر خبر مطابق واقع باشد ایشان را نصایح وتخویف
از فضایح بشاید ازان خیال فاسد بگذرند ورفقاء اربعه چون بمیان آن قوم بی عاقبت درآمدند یهود مردود در راه معاهده نقض و
خصومت با ارباب سعادات بجد وبغایت صلب دیدند با کعب بن اسد از روی نصیحت وموعظت سخنان بر سبیل شفقت فرمودند
مفید نیامد وسعد بن عباده سعد را تسکین داده بمدینه مراجعت نمودند واز کیفیت حال آنحضرت را صلی الله علیه وسلم خبردار گردانیدند
حضرت علیه الصلوة والسلام فرمود که حسبنا الله ونعم الوکیل وچون خبر بمیان آن قوم بی ایمان در میان مسلمانان منتشر گشت
خوف وخشیت مسلمانان زیادت گشت ووهم وهراس بر اهل اسلام مستولی شد درین اثنا نواصی خیول مشرکان پیدا شد مالک بن
عوف وعتبه بن حصن با بنی اسد وغطفان وفزاره از بالای وادی که بر شرقی مدینه واقع است درآمدند وقریش وبنی کنانه
از آخر وادی پیدا شدند واز عدت وابهت وکثرت وشوکت مخالفان دلهای ضعفاء اهل اسلام در اضطراب درآمد
ووسوسهای ایشان خیره گشت چنانچه حق تعالی میفرماید اذ جاءوکم من فوقکم ومن اسفل منکم واذ زاغت الابصار وبلغت القلوب الحناجر
وتظنون بالله الظنونا هنالک ابتلی المؤمنون وزلزلوا زلزالا شدیدا ومعتب بن قشیر که منافقی بود بی خیر در ایام محاصره
گفت که محمد صلی الله علیه وسلم ما را وعده میکند که خزاین کسری وکنوز قیصر نصیب شما خواهد بود وحالا مجال آن نداریم که به
قضای حاجت خود رویم وهر وعده که خدا ورسول او با ما پیش برده بغیر فریب وغرور نبوده حق تعالی درباره او این آیت فرستاد
واذ یقول المنافقون والذین فی قلوبهم مرض ما وعدنا الله ورسوله الا غرورا وبنو قریظه از قریش مدد طلبیدند تا شبهای
شبیخون آرند سید عالم صلی الله علیه وسلم ازان حال خبر یافت سلمة بن اسلم با دویست نفر وزید بن حارثه را با سیصد نفر
تا حراست محلات وحصارهای مدینه نمایند وگروهی از منافقان مانند اوس بن قیظی ومتابعان او لشکر اسلام را تنفیر نمودند که بمنازل
ومحلات خویش باز گردند ودست از متابعت آنحضرت علیه الصلوة والسلام بدارند چنانچه جمعی از پیغمبر صلی الله علیه وسلم
اذن خواستند که بخانهای خویش باز گردند به بهانه آنکه بیوت خالیست مبادا که مخالفان بدانجا رفته دست بغارت وتاراج
برآرند درین باب نیز حق عز شانه آیت فرستاد قال الله تعالی واذ قالت طائفة منهم یا اهل یثرب لا مقام لکم فارجعوا
ویستاذن فریق منهم النبی یقولون ان بیوتنا عورة وما هی بعورة ان یریدون الا فرارا نقلست که چون مشرکان بکنار خندق
رسیدند ازان تعجب نمودند چه آن رسم در دیار عرب نبود لاجرم بمحاصره اهل اسلام مشغول گشتند واز جانبین گاه گاهی

[illegible]

که از خندق بگذرند زیرا که ارباب صلابت و شجاعت مجال نمیداوند که بگذرند اعدا به آنجانب تواند افتاد نقلست که موضعی از مواضع خندق بنابر تعجیل و بیحالی مسلمانان چنانچه دستور مواضع دیگر مرتب نگشته بود و حضرت صلی الله علیه وسلم از سرما متاثر شدی نزد عائشه رفتی رضی الله عنها تا بدن مبارکش را گرم ساختی و باز بحراست و محافظت آن مقام باز آمدی و گویند که در هیچ غزوه آن مقدار مشقت و زحمت که دران غزوه بحضرت رسالت رسید صلی الله علیه وسلم نرسیده بود زیرا که مشتمل بود بر چند نوع محنت و مشقت و ابتلا از گرانی و جوع و تنگدستی و سردی هوا و توهم غارت و قتل و جلا و کثرت عدت و ابهت و شوکت اعدا و مثل اینها آورده اند که از برای ترفیه خاطر اصحاب حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم چنین صواب دیدند که ثلثی از ثمار مدینه بغطفان و فزاره دهند تا ایشان باز گردند و تفرقه در میان سپاه مشرکان پیدا شود و عیینه بن حصین و حارث بن عوف که سرداران این دو قبیله بودند بر مصالحه راضی گشتند و آن سرور صلی الله علیه وسلم حاضر گشتند و آن سرور علیه الصلوة والسلام ذو النورین را رضی الله عنه نفرمود تا دران باب وثیقه بنویسند و سکرتها صلی الله علیه وسلم پیش از ثبت شهادت با سعد بن معاذ و سعد بن عباده رضی الله عنهما در امر صلح مشورت فرمود سعدین گفتند یا رسول الله اگر صورت مصالحه مستند بوحی است سمعنا و اطعنا و اگر مبنی بر رأیست ما را اعلام نمائی حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که در این باب وحی نازل نگشته و لیکن چون دیدم که قبائل عرب جمله از یک کمان بجانب ما تیر می اندازند خواستم که با سترضای طایفه از ایشان بپردازم و سنگ تفرقه در جمعی از مخالفان بیندازم تا کثرت و شوکت ایشان از هم فرو ریزد سعد بن معاذ گفت یا رسول الله در ان زمان که ما و ایشان بر سر شرک و عبادت اصنام بودیم و طریق طاعت و سبیل خدمت الهی مسلوک نداشتیم این جماعت یک خرما از نخلستان ما طمع نمیداشتند مگر بر سبیل مهمانداری و فنون حق گذاری که اکنون که بسعادت اسلام فایز گشتیم و بعزت متابعت تو سرفراز گشتیم چرا این دنائت قبول کنیم و این جماعت حق ناشناس را بر خود مستولی گردانیم تا این معامله را از وظایف داره و مئونات مستمره دانسته هر گاه که قوت طامعه ایشان در حرکت آید این قاعده را سند ساخته سوال مشارکت کنند ما باین مذلت تن نمیدهیم و بخدا سوگند که میان ما و ایشان بغیر از شمشیر چیزی دیگر نخواهد بود تا آن زمان که حقتعالی میان ما حکم فرماید آنگاه حضرت ختمی پناه صلی الله علیه وسلم اشارت بسعد بن معاذ نمود عهدنامه را پاره ساخت و پیشوایان قبیله غطفان و فزاره مایوس و محروم از مجلس میمون و صحبت همایون حضرت علیه الصلوة والسلام بیرون آمدند و اقدی گوید رحمة الله علیه که در انوقت که عیینه و حارث بجهة استحکام قواعد مصالحه بمجلس اشرف حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم نشسته بودند که اسید بن حضیر رضی الله عنه مسلح و مغرق با هن در مجلس با عید دید که عیینه در حضور آن حضرت صلی الله علیه وسلم پای دراز کرده و حال آنکه مسید است که در مدینه بوده است بدین ادبی او در عیینه تعاقب

و در وقت آنکه [illegible] اعدا [illegible] وصف نموده از آن محل [illegible] الفرس [illegible] بالفرس [illegible]

خشمناک شد میان خطاب فرمود یا عیین الهجرس اخشم روباه بچه ترا میرسد که در صحبت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
پا دراز کنی تو از طمع دست کوتاه ناکرده درین مجلس چگونه پا دراز کنی بیت چو سرو دست طمع گر کنی ز خود کوتاه + هنوز که پای درین
انجمن دراز کنی + والله که اگر ملاحظه حرمت مجلس شریف رسول صلی الله علیه وسلم نبودی هر دو پهلوی ترا بیک نیزه منتظم
ساختم و اسید بهمان کلمات که سعد معروض گردانیده بود مبلغ گردانید چون عیینه نومید از مجلس شریف برخاست گفت
ترک آن اثمار مدینه شما را بهتر بود از ارتکاب صعوبت حرب زیرا که طاقت و مقاومت مقابله و قوت مصابرت بر مقابله
قوم ندارید اسید گفت ما را از شمشیر بیشتر سانی بزود باشد که ترا معلوم شود که از ما و تو کدام یک جزع ناک تر خواهد بود بخدا سوگند که
اگر رعایت ادب در حضور رسول صلی الله علیه وسلم واجب نبودی وصول شما بقوم خویش مشکل بودی آنگاه حضرت مقدس
نبوی صلی الله علیه وسلم آواز مبارک بلند کرده فرمود ای غطفان که بازگردید بقوم خود که میان ما و شما جز شمشیر نیست
و گویند که از مشاهده یکجهتی و ثبات قدم انصار تزلزلی در حوالی طامعان بمدینه پیدا شد دانستند که بر مدینه هیچ دستی
ندارند **آغاز محاربه با اعدا** و اهل سیر و مورخان چنین مقرر داشته اند که چون عساکر کافران بقصد اهل اسلام مجتمع
گشته در فدای مدینة الاسلام مومنان را محاصره نمودند جماعتی از دلیران لشکر و سپهسالاران گروه بیگر چون عمرو بن عبد ود که
بوفور شجاعت و کمال جرأت و استعمال آلات حرب و استکمال ادوات طعن و ضرب در میان قبایل عرب شهرتی تمام داشت
چنانچه مبارزان عرب او را در مقابل هزار مرد مقاتل میدانستند چنانچه امیر المومنین عمر بن خطاب رضی الله عنه میگفت که روزی
بهمراهی طایفه از قریش که عمرو بن عبد ود در میان ایشان بود برسم تجارت با مال بسیار عزیمت شام کرده بودیم ناگاه قریب
هزار کس از قاطعان طریق بر ما سر راه گرفتند و اهل کاروان از مال بلکه از جان دل بر کندند درین اثنا عمرو عبد ود شمشیر از
نیام برکشید و مانند شیر ژیان و پیل دمان بر مخالفان حمله آورد آنجماعت بمجرد توجه او بایشان روی بهزیمت آوردند و از
قرار پیش گرفتند و قافله بسلامت گذشتند و این عمرو در روز بدر زخمی عظیم خورده از جنگ بگریخت و در احد بجهت آن زخم
حاضر نتوانست شد و در جنگ احزاب با چند سرهنگ مثل عکرمة بن ابی جهل و هبیرة بن ابی وهب و نوفل بن عبد الله و
ضرارة بن الخطاب و مرداس از بنی محارب بکنار خندق آمدند و محلی مضیق پیدا ساخته تازیانه بر اسب زدند بیک جستن
خود با سواران بآنجانب خندق گرفتند و خالد بن الولید و ابوسفیان بن حرب و دیگر کفار قریش و کنانه و فزاره و غطفان
بر لب خندق صف برکشیدند عمرو و عبد ود با ابوسفیان گفت که شما با ما در عبور موافقت نمی نمائید ابوسفیان گفت
بگذشتن شوما نیز بگذریم القصه عمرو چون از خندق بگذشت قدم در میدان شجاعت و دلیری نهاد و مبارز طلبید اهل
اسلام بر بیهوادگی شجاعت او اطلاع یافتند و مردانگی آن ملعون مشهور ایشان میدانستند چنان خوف بر ایشان مستولی شده بود

که گویا خون در بدن ایشان نماند و سرها در پیش افکندند و خشک فرو ماندند هیچکس در معرض او در نیامد حضرت فرمود
صلی الله علیه وسلم که هیچ دوستی باشد که شر این دشمن را از ما دفع کند سلطان تخت ولایت و برهان بخت حیات امیر المومنین
علی بن ابی طالب کرم الله وجهه فرمود یا رسول الله انا ابارزه حضرت علیه الصلوة والسلام در جواب هیچ نفرمود بار عمرو
مبارز خواست امیر المومنین امام المتقین اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه خواست از حضرت صلی الله علیه وسلم
رخصت طلبد مرخص نشد بار سیم گفت ای مسلمانان شما مردی نیست که در میدان مردان در آید باز امیر المومنین علی رضی الله عنه
دستوری خواست تا آن ستمگر را دست بردی نماید حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم اشارت عالیه فرمود که اذن یافت
چون امیر المومنین علی رضی الله عنه نزدیک آن حضرت آمد صلی الله علیه وسلم شمشیری که بذو الفقار مشهور بود بوی داد و دستار
خاص خود با امیر المومنین علی پوشانید عمامه خویش بر سر وی نهاد و در روایتی آنکه دستار از برای وی پیچید و بعد از ان گفت
اللهم اعنه علیه ای بار خدای سزای پرستش یاری ده علی را بر عمرو بن عبدود و روایتی است که بعد از آن دست مبارک
بجانب آسمان برداشت و گفت الهی عبیده را در روز بدر از من باز گرفتی و حمزه را روز احد از من جدا ساختی الهی این علیست
برادر من و ابن عم من آنگاه گفت فلا تذرنی فردا و انت خیر الوارثین بعد از ان حضرت مرتضی علی رضی الله عنه پیاده
روان شد و در ان معرکه عمرو سوار بود که امیر المومنین علی سر راه بر وی گرفت و گفت ای عمرو تو گفته که هیچکس مرا بیکی
از سه چیز نخواند که او را قبول کنم گفت بلی چنین است امیر المومنین علی گفت رضی الله عنه من ترا میخوانم الا آنکه گواهی دهی
که خدای تعالی یکیست یگانه و محمد رسول وی است صلی الله علیه وسلم و منقاد شوی پروردگاری را که آفریدگار همه
عالمیانست عمرو گفت از من این توقع مدار گفت پس امر دیگر اختیار کن که مباشرت آن ترا بهتر است عمرو گفت آن کدام
امیر فرمود که دست از محاربه اهل اسلام بدار و بدیار خود باز گرد اگر مهم محمد علیه الصلوة والسلام رونق گرفت و بر
مهمات اعدای خویش مظفر و منصور گشت تو مساعد و امداد داده بجا آورده باشی و اگر کار بر عکس شود بی منازعت و
مخاصمت تو آنچه مقصود تو باشد بوصول پیوندد عمرو گفت زنان قریش این سخن نقل نکنند هرگز باشد که من قسمت یا
شکستم بر نذر خویش و وفا بنذر ننموده بوطن باز گردم و نذر وی آن بود که در روز بدر که زخم خورده بود و گریخته
نذر کرد که تا انتقام از حضرت محمد و اصحاب او نگیرم صلی الله علیه وسلم و رضی عنهم روغن بر خود نمالم چون از این هم در
امتناع نمود امیر فرمود که کار ما و تو بمقاتله قرار گرفت عمرو بخندید و گفت این خصلتی است که گمان نمی بردم هیچکس از
دلیران عرب این التماس از من نماید باز گرد که تو در حداثت سنی و هنوز ترا وقت نیست که با مردان مرد در
میدان نبرد در آئی و حال آنکه من با پدر تو دوستی و برادری بوده و نمیخواهم که خون تو بدست من ریخته گردد

امیر المومنین فرمود اگر تو دوست میداری که خون من بر دست تو ریخته شود من دوست میدارم که خون تو بریزم
عمرو ازین سخن بغایت برآشفت و از مرکب فرود آمد و اسب را پی کرد و شمشیر خود از نیام برکشیده از سر خشم و غضب بر امیر المومنین
حمله کرد امیر المومنین علی کرم الله وجهه سپر بجهت دفع ضرر بر سر کشید آن متهور بی باک تیغ آتشناک بر سپر امیر فرود آورد که اگر
آن ضرب بر کوه خارا زدی از پای در آمدی تیغ او قبه سپر چنان بشکافت که اثر آن بر فرق همایون امیر رسید آنگاه
حیدر کرار بیک ضربت ذوالفقار بدن آن ملعون را از بار سر سبکبار گردانید و بالفور تکبیر باواز بلند بگفت و چون رسول
صلی الله علیه وسلم آواز تکبیر امیر المومنین علی کرم الله وجهه بشنید دانست که لعین مقتول گشت نقلست که بعد از قتل
عمرو ضرار بن الخطاب و هبیرة بن ابی وهب قصد امیر المومنین علی کردند و امیر المومنین علی نیز رضی الله عنه متوجه ایشان
شد چشم ضرار که بر حیدر کرار افتاد راه فرار بر قرار اختیار کرد و چون از وی پرسیدند که هزیمت بدین سرعت را سبب چه بود
گفت در آن وقت صورت مرگ معاینه دیدم اما هبیره ساعتی در مقابل او بایستاد و عاقبت اثر زخم ذوالفقار باو رسید و
جوشن بفکند و جهت و معرکه را باز پرداخته نوفل بن عبد الله مخزومی با زعف قتال انهزام نموده از پشت زین در
خندق بر زمین افتاد مسلمانان یکبارش سنگسار کردند وی فریاد بر آورد که به ازین میتوان کشت و شاه مردان از سر
رحم و احسان در خندق رفت و بیک ضربت شمشیر او را از میان بدو نیم ساخت عکرمه و هبیره مردم محاربی و ضرار بن الخطاب
از معرکه فرار نمودند و گویند زبیر بر عکرمه و هبیره حمله آورده هر دو از وی بگریختند و درع هبیره و نیزه عکرمه بیفتاد و زبیر آنرا
برگرفت و گریختگان چون بقوم پیوستند و خبر قتل عمرو عبدود و نوفل بسپاه خود تقریر کردند ابو سفیان با قوم خویش
و قبیله غطفان روی بانهزام نهاده تا منزل عقیق جایی مکث نکردند نقلست که چون شاه مردان آن شیر بیشه هیجا یعنی
مرتضی علی کرم الله وجهه رضی عنه عمرو را بقتل رسانید التفات بزره و جامه و سلاح او ننمود خواهر عمرو بیامد و بر
بالین برادر بنشست و او را همچنان ملبس دید و جامه و سلاح بحال خود گفت ما قتله الا کفو کریم نکشته است او را مگر
همسر گرامی آنگاه پرسید که قاتل وی کیست گفتند علی بن ابیطالب آنگاه این بیت بگفت شعر لو کان قاتل عمرو
غیر قاتله + لکنت ابکی علیه آخر الابد + لکن قاتله من لا یعاب به + من کان یدعی قدیما بیضة البلد + القصه
چون امیر المومنین علی بن ابیطالب کرم الله وجهه بعد از آنکه آتش باد قوة هلاک در خرمن وجود آن مشت خس و خاشاک
انداخت و بساط حیات و انفاس امانی ایشان از راه مزاحمت زندگانی آن قوم ناپاک باز پیچید با رخسار علی فروخته چون
شمع فلک خاوری و با لوای افراخته بر بام هفت آسمان سپهر نیلوفری بنظر کیمیا اثر آن سلطان مسند پیغمبری صلی الله
علیه وسلم در آمد و سر عمرو بن عبدود در قدم ملازمان آنحضرت فگند و [illegible]

می‌نمود که خاتمهٔ آن این دو بیت بود شعر عبد الحجارة من سفاهة رأیه + وعبدت رب محمد بصواب + لا تحسبن الله
خاذل دینه + ونبیه یا معشر الاحزاب + نقل است که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آن روز در بارهٔ حضرت امیر
المؤمنین فرمود لمبارزة علی بن ابی طالب یوم الخندق افضل من اعمال امتی الی یوم القیمة یعنی مبارزهٔ علی در روز خندق
فاضل‌تر است از اعمال امت من تا بروز قیامت و امیر المومنین ابوبکر صدیق و امیر المومنین عمر رضی الله عنهما در مجلس
رسول بودند صلی الله علیه وسلم که وی در آمد هر دو برخواستند و فرق مبارکش را بوسیدند و عبد الله مسعود رضی الله عنه
برخواند وکفی الله المؤمنین القتال وکان الله عزیزا حکیما مرویست که قریش کس فرستاده جسد جیفه‌مثال آن پلید فعال جهنم مآل را
خریداری کردند بتمام دیت حضرت صلی الله علیه وسلم فرمودند که ما را بجسد ناپاک و بهای خبیث آن احتیاج نیست بگذارید
تا ببرند حاصل الکلام که مسلمانان را فتح عظیم واقع شد و شکست کلی بمخالفان رسید و مسلمانان بآن نتیجه تفال نمودند ببرکت علی
بن ابی طالب کرم الله وجهه و در روایتی است که در همان روز یا در روز دیگر کفار همه یکبار از منزل عقیق از برای محاربه با
ارباب ایمان و تصدیق روی بمدینه نهادند و از اطراف و جوانب خندق جنگ پیش آوردند و بنی قریظه عهد شکسته اظهار
جرأت و جلادت بسیار نمودند و از ظهور فلق تا غیبت شفق در کنار خندق میان مقاتله و جنگ برپا داشت و ابو سفیان
جمعی از مشرکان را در برابر خیمهٔ رسول صلی الله علیه وسلم بداشت و اهل اسلام را چنان مقید ساختند که التزام مواضع خود بازنه
پرداختند نقل است که در آن روز بمرتبهٔ محاربه و مقاتله از جانبین قایم شد که از مسلمانان مهاجر و غیره صلوة ظهر و عصر و مغرب
فوت شد و چون حرب منقضی شد بلال باشارت آن پیغمبر علیه الصلوة والسلام بانگ نماز بگفت و اقامت نموده نماز
ظهر را بجماعت گذاردند و در آن وقت نماز دیگر باقامت اکتفا نموده بترتیب قضا فرمودند و امیر المؤمنین علی رضی الله عنه روایت
کند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در بارهٔ مشرکان نفرین کرد و گفت ملأ الله علیهم بیوتهم وقبورهم نارا کما شغلونا
عن الصلوة الوسطی وصلوة العصر حتی غابت الشمس محمد بن اسحاق گوید رحمه الله که درین وقت کار بر مومنان دشوار
گشته و اهل اسلام بشوکت و ازدحام کفار درمانده خداوند سبحانه وتعالی بکمال عنایت لطیفه از لطایف غیبیه از پردهٔ
اختفا بیرون آورد نعیم بن مسعود بن عامر غطفانی که همواره با کفار در مکاید شیطانی هم عنانی می‌نمود و رقم ضمیر او را گرد
داور معرفت خویش راه نمودند و بنور اسلام مشرف ساختند تا بنزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمد و اظهار انقیاد و ایمان
خویش نمود و بیک تیر تدبیر که از کمان تقدیر در انجمن آن گروه با تشویر انداخت سلسلهٔ جمعیت مشرکان و یهود بنی قریظه
را از یکدیگر بگسیخت و بجهت اختلاف ایشان مضموم بنهایت مرعوب برانگیخت تفصیل بعد از اجمال آنکه میان شام و خفتن
بود که نعیم بخدمت رسول صلی الله علیه وسلم فایز گشت حضرت رسول صلی الله علیه وسلم از سبب آمدن او پرسید گفت

یا رسول الله حقیقت دین اسلام بر من ظاهر گشته و تصدیق نبوت تو در دل من بتحقیق و یقین پذیرفت آنکه آمده ام
تا بخدمت تو قبول ملت حنفیه نمایم والحال بتحقیق و یقین بتوفیق الهی و امداد رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم
بر روی خویش بکشادم گواهی میدهم که آنچه تو میگوئی حق است و صدق بعد از ان که باین ملک مستعد گشت با حضرت
رسول صلی الله علیه وسلم گفت یا رسول الله مرا تا اکنون با قریش بساط محبت ممهد می بوده و با یهود بنی قریظه قاعده
مودت موکد می بوده و حالا هیچ کدام از یهود و فرقه از اسلام من خبر ندارند و من هرچه خواهم با ایشان توانم ساخت
بخدا سوگند که با آنچه میفرمائی قیام نمایم و در آنچه رضای تو باشد بسعی بلیغ کوشش کنم حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود
توانی که تفرقه در میان لشکر کفار اندازی و جمعیت ایشان را بتفرقه مبدل سازی نعیم گفت توانم ولیکن مرا رخصت
فرمائی تا هرچه خواهم بگویم حضرت رسالت پناه ویرا رخصت کردند فرمود که الحرب خدعة بعد از ان نعیم نزد یهود بنی
قریظه رفت و گفت صفای عقیدت و کمال محبت من نسبت بخود میدانید گفتند بلی نعیم گفت قریش و غطفان
بجنگ محمد صلی الله علیه وسلم آمده اند شما در امداد و اعانت ایشان کوشیده و میان شما و ایشان نسبتی نیست چرا که
بلاد ایشان دور است اگر بر محمد صلی الله علیه وسلم غالب آیند بمقصود خویش فائز گردند والا بمواطن خود باز گردند و منازل
شما نزدیک است و اهل و عیال و امتعه شما اینجاست اولی آن بود که اصلا شما با ایشان اتفاق ننمودید و ابواب معاودت
بر جبین محمد صلی الله علیه وسلم نکشودید اکنون نیکو اندیشه کنید که مبادا ایشان از جنگ ملول گردند و از نشستن
در نیم قام بتنگ آیند و مهم محمد صلی الله علیه وسلم فیصل ناداده مراجعت نمایند و شما را در جنگ محمد صلی الله علیه وسلم بگذارند
بجهت نقض عهد ایشان با وجود عدم مقاومت با مسلمانان بر شما مستولی گشته بالکل شما را استیصال سازند یهود گفتند
شفقت نمودی و حق نصیحت بجا آوردی اکنون تدبیر این چیست نعیم گفت رای صواب آنست و چنان باید که
از اعیان قریش و اشراف غطفان جمعی را برهن بستانید آنگاه با محمد صلی الله علیه وسلم حرب کنید زیرا که اگر ایشان را فرصت
مراجعت شود و کار را تنگ بینند بدیار خود متوجه شوند و محمد صلی الله علیه وسلم قصد شما کند چون جماعتی از اشراف ایشان در دست شما
باشید ضرورت بجهت صیانت و محافظت رؤسای خویش امداد شما نمایند در ضرر تا ضرر او را از شما باز دارند یهود گفتند بخدا
سوگند که آنچه گفتی عین صدق و محض صواب است و ما از سخن تو اصلا تجاوز نمی نمائیم نعیم چون خاطر از جهت بنی قریظه جمع ساخت
با صنادید قریش منصوبه دیگر پرداخت و اظهار شفقت و نصیحت و یکجهتی با ایشان در میان آورده گفت بغض و
عداوتی که میان من و محمد و اصحاب او است صلی الله علیه وسلم و رضی عنهم بر شما ظاهر و پیدا است اکنون خبری از جانب
بنی قریظه بمن رسیده و با شما خواهم گفت مشروط بآنکه در کتمان او کوشید بتخصیص نسبت با ایشان گفتند بجان منت

رسیدیم خبر عجیبست نعیم گفت معلوم شما باد که یهود بنی قریظه از نقض عهد و شکستن پیمان محمد صلی الله علیه وسلم پشیمان
شده اند و برین قرار داده اند که جماعتی از رؤسا و اشراف قریش و غطفان به بهانه گرو از شما بستانند و جریانه نقض
عهد خویش به محمد فرستند صلی الله علیه وسلم تا بقتل ایشان رساند و بعد از آن با محمد صلی الله علیه وسلم اتفاق نموده بمقابله
شما برخیزند و محمد نیز علیه الصلوة والسلام باین راضی شده و مهم مصالحه برین نهج قرار یافته و در روایتی آنکه گفت که من در
مجلس بنی قریظه نشسته بودم که قاصد ایشان از نزد محمد صلی الله علیه وسلم و خبر آورد که رضا بصلح مقرون ساخت اگر چنانچه
سری از بنی قریظه بظهور پیوندد که مصدق این مقال و مبین این حال باشد دانند که مبنی واقعه بر حقیقت و زینهار که هیچکس
از وضیع و شریف قوم خویش بایشان ندهید و ملتمس ایشان را مبذول ندارید و بعد از آن که نعیم از نزد قریش بیرون آمد
نزد غطفان رفت و با ایشان نیز همین سخن گفت که با مشرکان گفته بود و اتفاقاً روز جمعه بود که نعیم این سخنان مصلحت
آمیز با قریش و غطفان در میان آورده بود و شب شنبه بود که ابوسفیان کسی از برای بنی قریظه فرستاد بعد از آن
که از سخن نعیم اندیشه متأثر گشته و خوف عظیم تمام بر خاطر او استیلا یافته مضمون رسالت آنکه مکث ما درین دیار بتطویل
انجامید و چهارپایان بجهت شدت برودت مواد قلت علف و غذا ضایع شدند وظیفه آنکه امشب تهیه اسباب حرب
پردازید تا فردا باتفاق جنگ کنیم شاید که مهم از پیش برود یهود جواب دادند که فردا روز شنبه است و ما در شنبه هیچ کار
نمی کنیم و شما میدانید که طایفه از ما در ایام سابقه به بعضی از مهمات اشتغال نموده ببلیه عظمی گرفتار گشتند و بهر حال
باید که بدانید که ما با شما وقتی در محاربه محمد صلی الله علیه وسلم موافقت نمائیم که تنی چند از اعیان قوم و اشراف قبیله خویش
بما تسلیم کنید تا ما را بواسطه آن اطمینان حاصل آید زیرا که ما می ترسیم که ایام حرب امتداد یابد و شما از طول اقامت ملول
گشته بمقتضای قضیه العود احمد عمل نموده بدیار خود مراجعت کنید و ما را بدست محمد صلی الله علیه وسلم و اصحابش تنها بگذارید
و چون بعد از رفتن شما اشراف قبیله پیش ما باشند شما را بالضروره امداد و اعانت ما نمودن لازم آید بعد از آنکه پیغام یهود
بمشرکان رسید همه گفتند آنچه نعیم بن مسعود گفته بود عین صدق و محض صواب بوده بعد از آن به بنی قریظه پیغام
فرستادند که ما هیچکس از اوضاع و اشراف خویش بشما نمیدهیم اگر بیرون آئید و جنگ کنید فبها والا ببلاد خود رویم
اختیار شما دارید و محمد صلی الله علیه وسلم یهود چون این سخن بشنیدند گفتند سوگند بخدا که نعیم بن مسعود راست گفت ما هیچ
وجه با محمد صلی الله علیه وسلم حرب و جنگ نخواهیم کرد و بعد از تقدیر ربانی بتدبیر نعیم بن مسعود در میان ایشان اختلافی در
کفار پدید آمد و تزلزل بحال احزاب راه یافت و خوف بر خاطر ایشان مستولی گشت و از حوالی مدینه مایوس و محروم
با خیبت و حرمان بخویش باز گشتند و آمده است که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در روز خندق دعا فرموده گفت

احزاب بدین طریقه که اللهم منزل الکتاب سریع الحساب اهزم الاحزاب اللهم اهزمهم وزلزلهم وانصرنا علیهم و از جابر
عبد الله انصاری رضی الله عنهم مرویست که گفت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در مسجد فتح سه روز متصل
بر احزاب دعا فرمود و هزیمت ایشان از حق تعالی مسالت نمود و میان الصلوتین روز آخر که روز چهارشنبه بود دعا مستجاب
گردید حضرت مرسل الریاح جل وعلا باد صبا را فرستاد تا زلزله در لشکر کفار انداخت و سنگ و تفرقه در میان ایشان
افگند هوا بغایت سرد شد و باد صعوبت بدان گرفت چنانچه خیمه‌های اهل شقاق و عناد را بر میکند و دیگهای ایشان
سرنگون میساخت و ملائکه را فرستاد تا طنابهای خیمه ایشان را می بریدند و اوتاد خیام مشرکان میکندند و آتشهای
ایشان را میکشتند و ترس و رعب در دل ایشان پیدا شد که غیر از فرار تدبیر دیگر نبود چنانچه حق تعالی در قرآن مجید حال ایشان
فرمود یا ایها الذین آمنوا اذکروا نعمة الله علیکم اذ جاءتکم جنود فارسلنا علیهم ریحا وجنودا لم تروها وکان الله بما تعملون
بصیرا و ابن کثیر در تفسیر خویش آورده است که اگر آن بود که خداوند تعالی حضرت حبیب خود را رحمت عالمیان ساخته
آن باد را بر احزاب بسیار سخت تر از باد عاد گردانید نقلست که حذیفة بن الیمان گفت رضی الله عنه در شب
که احزاب از حوالی مدینه کوچ میکردند در آن شب چندان مشقت از خوف و مجاعت و برودت هوا و صعوبت باد
بما راه یافت که غیر از خدای تعالی کسی بر کیفیت آن اطلاع نداشت و در آن شب حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم
از خوابگاه برخاسته بنماز اشتغال نمود و چون چند رکعت نماز ادا فرمود روی به بعضی یاران آورده فرمود کیست
که برود و خبر قوم بما بیارد تا خدای تعالی او را در بهشت قرین من گرداند حذیفه گفت رضی الله عنه والله که هیچ
یکی از ما بنابر آنچه از جوع و خوف بما رسیده بود جواب آنحضرت صلی الله علیه وسلم نداد تا باز بنماز مشغول گشت بعد از زمانی
بار دیگر گفت هیچکس هست که خبر قوم بما بیارد تا خدای تعالی او را در جنت رفیق من سازد و درین نوبت نیز کسی
اجابت نکرد چون سه نوبت ندا کرد و هیچکس اجابت ننمود سه نفر یا چهار نفر از صحابه عظام را نام برد و حال آنکه ایشان
می شنیدند و جواب نمیگفتند این بود که پناه میگیرم بخدای تعالی و رسول او ازین مشقت که مرا از مقام من برانگیزاند
همین شب بجای بفرستد بعد از آن نام من بر زبان مبارک راند گفتم رسول الله چه میفرمائی فرمود توانی که امشب
خواست اقیام نمائی تا فردای قیامت با ما باشی گفتم بلی یا رسول الله و ایتی آنکه مرا نزد خود خواند و پرسید که ای
حذیفه چه چیز مانع شد ترا که سخن ما شنیدی و اجابت نکردی گفتم جوع و سرما یا رسول الله و حال آنکه از سرما بندهای بدن من
میلرزید آنحضرت علیه الصلوة والسلام از سخن من تبسم فرمود و گفت پیشتر آی چون نزدیک آن سرور رفتم دست مبارک
بر سینه من و میان هر دو کتف من مالیده بر سر و روی من مالید و در باره من دعا فرمود اللهم احفظه من بین یدیه

ومن خلفه وعن یمینه وعن شماله ومن فوقه ومن تحته بخدا سوگند که شدت سرما و خوف و جوع از من زائل شد بعد
از ان بشارت فرمود که بمیان قوم عدوان رو و از حال ایشان مرا اعلام نمائی که در چه کارند و هیچ دست برد منمای
و باید که از تو کاری صادر نشود تا به پیش من برسی حذیفه رضی الله عنه میگوید که سلاح خویش گرفته از خندق گذشتم
و چنان گرم شدم که پنداشتم که در حمام در آمدم چون نزدیک بلشکرگاه آمدم در میان جمعی پنهان شدم دیدم که از برای
ابوسفیان بهزار حیله آتشی افروخته اند چه باد طوفان در میان لشکر ایشان بیرون از قیاس بود و ابوسفیان گاهی
این پهلوی خود را وگاهی آن پهلو را بر آتش میداشت حذیفه رضی الله عنه میگوید که من در انوقت خواستم که تیری بر
پهلوی وی زنم اما وصیت رسول صلی الله علیه وسلم مرا مانع آمد بعد از ان که لشکر الهی در رسید دیدم که سنگهای
بزرگ می آمد و بر سر ایشان و مرکبان میخورد و ایشان بسپر دفع آن میکردند و اکثر مشرکان مرده و اکثرها مرده رنگ
ایشان بیرون از قیاس و اندازه پژمرده و ابوسفیان چون صورت حال مشاهده کرد گفت ای معشر قریش مدت
اقامت ما درین دیار بطول انجامید و چهارپایان ما هلاک شدند و بنی قریظه با ما مخالفت نمودند و اسلحهٔ ما از
کار باز مانده بود و این باد صبا هیچ خبر ما را بر قرار نگذاشت اینک من رفتم گفته بجانب شتران خویش آمد
از غایت تعجیل زانو بند شتر باز ناکرده برنشست و دران حین عکرمه بن ابی جهل فریاد برآورد که ای ابوسفیان تو
پیشوای قومی ایشان را در بلا گذاشته کجا میروی ابوسفیان از خجالت و شرمندگی از شتر فرود آمد و زانوی شتر خود
بگشاد و زمام جمل بدست گرفته روان شد و درمیان لشکرگاه ندا کرد که در رفتن تعجیل نمائید و تمامی قوم قریش
و غطفان و کنانه و فزاره با قوافل یاس و حرمان روی براه نهادند و دران دیار از مشرکان که عبدهٔ اصنام که بقصد
تلف مال و جان مسلمانان کمر بسته بودند دیاری نماند و حذیفه رضی الله عنهما گوید که چون مخالفان ببار
کردن مشغول گشتند من نزد حضرت صلی الله علیه وسلم مراجعت نمودم و در راه سواران دیدم دستارهای سفید
بر سر بسته دم بیست نفر بودند مرا گفتند خبر ده صاحب خود را که خدای تعالی شر لشکر دشمنان از تو کفایت فرمود چون
بمنزل حضرت رسیدم آنحضرت در نماز بود هرگاه آنحضرت را امری پیش آمدی بنماز مشغول گشتی بمن اشارت
فرمود که پیشتر آی نزدیک آنحضرت رفتم و او را از کیفیت قصه خبردار کردم تبسم فرمود چنانچه نوری از میان دندان
های مبارک وی بدرخشید و من تا آنزمان گرم بودم بعد از ان دیدم که سرمای در من اثر کرد و مرا نزدیک
خود بخوابانید و کسائی بود مر آنحضرت را واسع الطول والعرض گوشه از ان کسا بر من افکند و پای مبارک خویش
بر سینهٔ من نهاد از مساس پایهای آنحضرت راحتی بر جان من رسید چنانکه از راحت در خواب شدم تا وقت

نماز صبح آنگاه حضرت مرا بیدار کرد و گفت قم یا نومان برخیز ای بسیار خواب مروی است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم
بعد از فرار لشکر فرمود که من بعد قریش مجال و فرصت آن نیابند که بمقاتلهٔ مؤمنان و محاربهٔ ایشان بیرون آیند بلکه ما بجنگ
ایشان خواهیم رفت چنان شد که بعد از آن قریش مجال فرصت نیافته که بمقاتله و مقابلهٔ مومنان پردازند عاقبت رسول
صلی الله علیه وسلم بالشکر روی بمدینه آورده لوای فتح و نصرت بر ذروهٔ ام القری نصب فرموده آن زمره مغلوب
و مقهور گشتند والحمد لله علی کل حال **فصل پنجم** در ذکر واقعاتیکه درین غزوه بظهور پیوسته **واقعه اول** قصهٔ سعد معاذ
بود رضی الله عنه و آنچنان بود که عائشه رضی الله عنها گفت در جنگ خندق روزی مخالفان در برابر رسول صلی الله علیه وسلم
آمده بودند و بجنگ مبادرت مینمودند و من در آنروز با مادر سعد معاذ در حصن بنی حارثه که حصین ترین حصون مدینه است
بودیم ناگاه چشم من بر سعد معاذ افتاد و میگذشت زرهی کوتاه در بر داشت که دست و پای او را نمی پوشید و حال آنکه او
مرد عظیم الجثه بود طویل القامت من از کوتاهی درعش اندیشناک بودم که مبادا زخمی بوی آید مادر سعد گفت زودتر برو
و با رسول الله ملحق شو که دیر ماندی و از تخلف [illegible] افتادی من گفتم ای ام سعد چه بودی که پسر تو زرهی ازین تمامتر
پوشیدی که من بر دستها و پایهای وی می ترسم که زخمی رسد مادر سعد گفت یقضی الله ما هو قاض حکم میفرماید الله تعالی آنچه حکم کرده
است و حکم الهی چنان بود که بزخم تیر مشرکان شهید شود آورده اند که چون سعد رضی الله تعالی عنه برکنار خندق آمد حبان بن
العرقه از صف کفار تیری بروی انداخت و گفت خذها و انا ابن العرقه آن تیر بر رگ اکحل آمد و آن رگی است در دست
آدمی که چون منقطع گردد خون از آن نمی ایستد تا آدمی هلاک گردد و گویند پیغمبر صلی الله علیه وسلم ابن العرقه را نفرین فرمود
که غرق الله وجهک فی النار چون سعد رضی الله دانست که زخم وی قویست رو بقبله دعا آورده گفت الهی گر میان
پیغمبر و قریش جنگی باقیست مرا مهلت ده تا در میدان محاربت حسب المقدور بکوشم و اگر مقاتله میانهم نمانده جرعهٔ شهادت
چشان و این تیر را سبب شهادت من گردان و لیکن مرا مهلت ده تا بنوقریظه را بکام خویشتن ببینم و میان سعد و ایشان در
جاهلیت هم سوگندی بود آورده اند خون فی الحال از جراحت او باز ایستاد و تکیه کرد و بقیهٔ قصه عنقریب مرقوم کلک
بیان خواهد شد **واقعه دیگر** در معجم طبرانی آورده اند که در اوان حرب خندق جوانی بود نو داماد در نیم روز گرم بود
که از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم اجازت خواسته عزیمت خانه خود کرده مسلح بخانه میرفت که در راه زن خود را در میان
مردم ایستاده دید خواست تا بنیزه زن خود را هلاک گرداند آن ضعیفه گفت یکساعت دست کشیده دار و در خانه
رو تا ببینی که در خانه چیست و بفراش کیست چون از قتل وی دست باز داشت و بخانه در آمد می بیند که بر فراش
وی ماری سیاه است که حلقه زده آن مار را بر سر نیزه کرده از خانه بیرون آورد و آن مار بر سر نیزه اضطراب و حرکتی چندان کرد

بعد از ان خبر دهد بساعت جوان نیز جان بقابض ارواح سپرد و کس ندانست که مار پیشتر مُرد یا جوان آن جوان صورت
واقعه را بر حضرت رسول عرض کردند فرمود که از برای صاحب خود آمرزش خواهید بعد از ان گفت که در مدینه جمعی از
جنیان هستند که ایمان آورده اند اگر مثل این چیزی بر شما ظاهر گردد تا سه روز نگذارند اگر دید بعد از ان سه روز اگر خود را بشما
نماید بکشیدش که شیطان است **واقعه دیگر** معجزه ضیافت جابر رضی الله عنه که از وی روایت کرده اند که آنروز رسول
علیه الصلوة والسلام در حفر خندق بشکستن آن سنگ عظیم که در خندق پیدا شده بود اقدام مینمود دیدم دست بالا کردن نگاه
کردم بر شکم آنحضرت سه سنگ دیدم که بر شکم خود بسته و آن از گرسنگی بود که در ان سه روز طعام نخورده بود بواسطه آن مرا خاطر متفرق
شد خواستم که از برای آنحضرت طعامی ترتیب کنم و آنحضرت را بخفیه بخانه برم و اگر از خواص آنحضرت چند کسی مصلحت آنحضرت
باشد همراه بیارند القصه در خانه بزغاله داشتم آنرا ذبح کردم و اهل خود را گفتم تا صاع جو که در خانه بود آرد کرده از برای
نان خمیر نهند و من نزد آنحضرت آمدم و سباره با آنحضرت اظهار این معنی نمودم گفتم یا رسول الله اندک طعامی ترتیب نموده ام
ملتمس آنکه بخانه فقیر ان قدم رنجه فرمائی و تشریف حضور ارزانی داری حضرت صلی الله علیه وسلم پرسید طعام چه مقدار است
آنچه بود بعرض رسانیدم آنحضرت گفت کثیر و طیب اینجاه فرمود که برو و زوجه خود را بگو تا دیگ را از سر آتشدان بر ندارد
تا من بیایم و نان از تنور بیرون نیارد تا من آنجا باشم بعد از ان اهل خندق را بجمع آواز داد و فرمود که جابر از برای شما
طعامی ساخته و استدعا میکند که همه بیائید جابر بخانه آمد و گفت ای ضعیفه وای بر تو که محمد علیه السلام با تمامی مردم خندق
بخانه ما متوجه است و اینک میرسد زن گفت حضرت را خبر هست که طعام چیست و چه مقدار است گفتم آری گفت الله
و رسوله اعلم چون رسول بخانه ما آمد بر سر دیگ و خمیر رفت و آب دهان مبارک بهر یک ریخت و دعا کرد بعد از ان از حق تعالی
برکت مسئلت نموده فرمود تا نان در تنور بستیم چون پخته شد بیرون می آوردیم و می شکستیم و شوربا با گوشت بآن منضم
ساخته ده ده کس را می نشاندند تا سیر میخوردند بعد از ان بر میخواستند تا برین نهج همه اصحاب گرسنه را سیر طعام ساختند
چنان که سر دیگ و تنور را میکشیدند بخار میشد تا سر دیگ در آن پوشیده شد و چون باز بر سر تنور می آمد پر نان بود و دیگ پر گوشت
و باشاره آنحضرت ما نیز سیر بخوردیم و بهمسایگان نیز فرستادیم و چون حضرت رسالت از خانه ما بیرون آمدند طعامها
نیز تمام شد و این معجزه را چند نوع روایت کرده اند و این روایة بقبول اقرب بود مرقوم گشت **واقعه دیگر** از جمله
معجزات آنحضرت یکی آنکه دختر بشیر بن سعد گفت در اثنای خندق مادر من بنت رواحه یک کف خرما بمن داد که نزد پدر
و خال خویش بر تا چاشت سازند و من بطلب ایشان میرفتم در ان اثنا رسول صلی الله علیه وسلم نظر بر من افتاد فرمود که ای
دختر که همین نزد من بیا تا ترا [illegible] پرسید ایچ چیز داری گفتم قدری خرما است که پیش پدرم میبرم از رسول صلی الله

علیه وسلم دست در پیش داشت آنرا در کف مبارک او ریختم بعد از آن فرمود تا جامه بسط کردند و خرماها بر آن ریختند
و مردی را بفرمود تا ندا کرد که مجموع اهل خندق بیایند و آن شخص بموجب فرموده عمل نمود همه حاضر شدند چندانکه خاطر خواه
ایشان بود از آن خرما تناول نموده جمعیت تمام کردند هنوز آن مقدار خرما باقی بود که از اطراف آن جامه که باز کشیده بود می‌ریخت
و بر خاطر ارباب بصائر پوشیده نماند که درین غزوه از واقعات غریبه و از معجزات بدیعه اکثر من ان یحصی بظهور پیوسته
ولیکن این مختصر زیاده ازین بر نمی‌تابد والله اعلم اما مدت محاصره اهل اسلام بعضی از مورخان گفته‌اند که بیست روز
بود و روز مره بیست روز گفته‌اند و طایفه بیست و چهار روز تعیین نموده‌اند و نزد بعضی آنکه چون بیست و اند روز از محاصره
گذشت مخالفان از حوالی مدینه آواره گشتند و درین غزوه شش نفر از انصار بدولت شهادت فایز آمدند سعد بن
معاذ انس بن اوس عبد الله بن سهیل و طفیل بن النعمان و کعب بن زید رضی الله عنهم اسامی این پنج نفر در سیر گویند است
و از مشرکان سه کس بملاکت رسیدند یکی عمرو بن عبد ود و نوفل بن عبد الله مخزومی و عثمان بن امیه که از بنی عبد الدار
بوده و درین غزوه تیری بوی رسیده بمکه مراجعت کرد و بهمان زخم جان بمالک جهنم سپرد والله تعالی الملهم بالرشاد و قصه
دیگر از وقایع سال پنجم از هجرت حضرت صلی الله علیه وسلم غزوه بنی قریظه بود مستفیدان مشموم احادیث و خبره و مستدلان
ادله فنون تواریخ سیر رحمهم الله تعالی بر صحایف دفاتر باد قام اقلام مشکلین مقال چنین تحریر و مسطور داشته‌اند که چون نسیم عنایت الهی
از مهب و تمیسوا من رحمة الله وزیدن گرفت و صبح اقبال از مطلع آمال در آغاز نهاد و اهل عناد و شقاق متفرق
و در علی الاطلاق منکوب و مخذول و راجع گشتند حضرت مقدس نبوی بمدینه بفر و بال و طمانیه باز آمدند هر یک از صحابه
کرام منزل و مقام خود آرام گرفتند اسلحه و ادوات حرب از خود باز کرده ساعتی بطمانیه باز آمدند هر یک از صحابه کرام منزل و مقام
خود آرام گرفتند اسلحه و ادوات حرب از خود باز کرده ساعتی بفراغت بنشستند عائشه صدیقه رضی الله عنها گوید که حضرت
بخانه آمده سر و تن از گرد و غبار می‌شستند که از بیرون خانه شخصی بر ما سلام کرد رسول صلی الله علیه وسلم به تعجیل بیرون
رفتند و من از عقب او تا در خانه آمدم دحیه کلبی را دیدم که غبار بر روی او نشسته بر شتری سفید سوار بود حضرت صلی الله علیه وسلم
بردای خویش گرد از سر و روی وی پاک میکرد و با وی آهسته سخن می‌گفت چون بخانه باز آمد گفت این جبرئیل بود و بروایت
ابن عباس رضی الله تعالی عنهما آنکه در خانه فاطمه بود رضی الله عنها و بعد از غسل نماز پیشین ادا کرده مجمره طلبید تا خود را معطر
سازد که ناگاه دیدند که جبرئیل علیه السلام برسید دستار سفید از استبرق بر سر بسته و بر استری سوار گفت یا محمد خدا از تو عفو کند
که سلاح از خود باز کردی و هنوز ملائکه از خود باز نکرده‌اند و من بر خیز و سلاح خود در پوش و بجانب بنی قریظه متوجه شو
والله که من می‌روم تا قلعه ایشان را بکوبم و خورد گردانم چنانکه بیضه مرغ را بر سنگ زنند پس حضرت مقدس نبوی بلال را

بطلبید و فرمود تا ندا کنند که ای خیل الله سوار شوید هر که سمیع و مطیع است یعنی فرمانبردار باید که نماز دیگر نگذارد
مگر در بنی قریظه و علی مرتضی کرم الله وجهه را طلب کرد و علم بدست وی داد و او را از خود پیش فرستاد و خود زره پوشید
و خود بر سر مبارک نهاده و شمشیر بر میان بسته و سپر بر دوش گرفته و نیزه بر دست گرفت و بر اسپ خود لحیف نام سوار شده و دو اسپ
دیگر جنیبت کرد و عبد الله ام مکتوم را رضی الله عنه در مدینه خلیفه ساخت و از عقب امیر المومنین علی رضی الله عنه روان شد و صحابه
نیز ساختگی از شهر بیرون آمدند صدیق اکبر رضی الله عنه بر یمین آنحضرت و فاروق اعظم رضی الله عنه بر یسار و پیش
پیش آنحضرت اعیان مهاجر و اشراف انصار رضوان الله تعالی علیهم و خالد برادر بلال رضی الله عنهما نیم نیزه بر دست
بر سر اسپ آنحضرت روان شد و عدد اهل اسلام سه هزار مرد بودند و سی و شش اسپ داشتند در راه به قبیله بنی النجار رسیدند
دیدند که ایشان همه سلاح پوشیده و صف کشیده ایستاده اند حضرت علیه الصلوة والسلام از ایشان پرسید که شما را که فرمود
که سلاح پوشید گفتند دحیة الکلبی خبر کرد حضرت فرمود که آن جبرئیل بود علیه السلام رفت که تا زلزله در حصار ایشان
اندازد میان شام و خفتن بود که بنی قریظه رسیدند بعضی از اصحاب در راه نماز عصر گذاردند رعایة للوقت و آن
نهی پیغمبر صلی الله علیه وسلم به تعجیل و مبالغه در ذهاب حمل کردند و جمعی دیگران نماز را در بنی قریظه قضا کردند تمسکا بظاهر النهی
و هیچ یک از طائفتین ملوم و معاتب نگشتند نقلست از امیر المومنین علی رضی الله عنه که فرمود چون نزدیک حصار بنی
قریظه رسیدیم شخصی از آن قوم که بالای قلعه بود مرا دید و ندا کرد که آمد کشنده عمرو عبدود که قد جاءکم قاتل عمرو و دیگری
گفت قتل علی عمروا اصاد علی صقرا ابرم علی امرا هتک علی سترا من گفتم الحمد لله الذی اظهر الاسلام و قمع الشرک آورده اند
که چون حضرت شاه مردان علم بپای قلعه بنی قریظه بر زمین زد جهودان از بالای حصار زبان بسب و دشنام حضرت سید
انام علیه الصلوة والسلام گشادند علی مرتضی کرم الله وجهه ابو قتاده را رضی الله عنه بفطنت بجای رایت گذاشته بر راه مصطفی
آمد و گفت یا رسول الله نزدیک حصار جهودان مرو که زود باشد که خدای تعالی ایشان را رسوا گرداند حضرت فرمود مگر چیزی
از ایشان در باره من شنیدی فرمود آری آنسرور گفت چون مرا ببینند امثال آن نتوانند گفت چون حضرت نزدیک
بحصار ایشان رسید فرمود یا اخوة القردة والخنازیر فرود آیید بحکم خدا و رسول و در روایتی آنکه گفت اخزاکم الله یعنی
دور شوید که خدای تعالی شما را دور گرداند از رحمت خود جهودان گفتند یا ابا القاسم ما کنت جهولا و لا فاحشا هرگز تو پیرامن جهل
و دشنام و سفاهت نبودی تا امروز بچه سبب باین امر شنیع اقدام نمودی از این سخن حضرت رسالت را حیا غالب گشته باز پس آمد
گویند از شرم این سخن بمرتبه متاثر گشت که نیم نیزه که در دست داشت بیفتاد و ردا از دوش مقدسش بر زمین آمد نقلست
که اسید بن حضیر رضی الله عنه خطاب به یهود بنی قریظه کرد و گفت که ای دشمنان خدای ما اندر این حصار بنشینیم تا شما از

گرسنگی نمیرید حالا شما بدان رو بیاید که میمانید از سوراخ سر بدر نتوانید آورد یهود گفتند ما بنی جحش نه دوستان توایم اند
خزرج و ما از تو این طمع نمیداریم اسید جواب داد که میان ما و شما نه عهدیست و نه محبتی اسلام قطع همه عهود کرده است القصه
حضرت مقدس نبوی سعد بن ابی وقاص را رضی الله عنه فرمود تا بجانب ایشان تیر اندازد از روز تا شب بجانب ایشان تیر
گشته
انداختند یعنی از شب تیر نمی سهام پرداختند تا حضرت انصراف بمنزلگاه از آنحضرت علیه الصلوة والسلام وارد
منازل خود باز گشتند بر همین منوال پانزده شبانه روز و بقولی بیست و شش شبانه روز بگذشت سعد ابن ابی وقاص گفت
ما درین مدت اوقات بخرما میگذرانیدیم که سعد بن عباده بر شتران خود بار کرده بما میفرستاد و حضرت رسالت پیغمبر بود
نیکو طعامیست خرما نقلست که چون ایام محاصره بطول انجامید حق جل و علا خوفی در خاطر یهود افگند تا دست از قتال باز
داشتند و نباش بن قیس را نزد حضرت رسالت فرستاده پیغام دادند که قال الله تعالی جل ذکره ربنا ظلمنا انفسنا وان لم
تغفر لنا وترحمنا لنکونن من الخاسرین ما همچو بنی النضیر جلا اختیار میکنیم خون ما را مریز و ما را بگذار تا بعیال و اطفال خود
بیرون رویم و هر چه شتران ما بردارند از وراء سلاح خود زیاده بیرون نبریم حضرت باین راضی نشد باز خبر فرستادند که
از سر اموال و امتعه و اسلحه بتمام درگذشتیم رخصت فرمائی تا دست زن و فرزند خود گرفته بجای دیگر رویم این ملتمس نیز
مبذول نیفتاد حضرت رسالت فرمود لا الا ان تنزلوا علی حکمی نباش چون پیغام حضرت رسالت پناهی بایشان رسانید
بکار خود متحیر فرو ماندند کعب بن اسد که مقتدای آنجماعت بود رؤسای بنی قریظه را جمع کرد و حی بن اخطب که بنا بر عهدی که
با کعب بسته بودند و در حصار وی در آمده در آن مجلس حاضر گشت بعد از آن کعب با ایشان خطاب کرد که ای معشر یهود
بخدا سوگند که شما همه میدانید که حضرت محمد رسول خداست و ما تا بغایت از روی حسد با او ایمان نیاوردیم اکنون یکی
از سه کار بکنید یا آنست که بمقتضای معرفتیکه شما را نسبت با وست عمل نموده بوی ایمان آرید و دست در دامن
متابعت او زنید تا اموال و ابنا و نسا و نفوس شما از حوادث مصون و محفوظ ماند یهود گفتند که ما مفارقت دین
خویش نمیکنیم و کتاب دیگر بر توریت نمی گزینیم کعب گفت اگر این را نمیتوانید کرد وظیفه آنکه زنان و فرزندان خویش را بدست
خود بقتل رسانیم و از حصار بیرون آئیم و دست بقتال برآریم اگر مغلوب گردیم اهل و عیال بعد از ما مذلت و خواری نبینند
و اگر غالب آئیم زن و فرزند کم نخواهد بود گفتند حیف حیاتی بیگناهان را بی وجهی کشتن چه تقریب دارد و کدام دل باین امر بار دهد
و بعد از قتل اولاد که فلذه اکباد اند چه تمتع توان یافت کعب گفت اگر باین امر راضی نیستند امشب شب شنبه است
و خاطرهای ایشان از ما جمع است بیائید تا بر ایشان شبیخون آریم شاید که بدان ادراک مقصود ظفر آئیم بنو قریظه گفتند
که حرمت شنبه چگونه باطل کنیم و آنانکه پیش از ما رعایت این امر ننموده اند بمسخ و مسخ هلاک گشتند چون یهود در تنگنای

ضرورت افتادند ابولبابه بن المنذر اوسی را که دوست و هم سوگند ایشان بود از حضرت صلی الله علیه وسلم طلبیدند
تا در مهم خویشتن با او مشورت نمایند ابولبابه بحصار در آمد یهود او را اکرام نموده باستقبال او آمدند و زنان و کودکان
یهود او مجتمع گشتند و از شدت حال و صورت ملال شکایت بدرجهٔ اعلی نمودند چنانچه ابولبابه را بر ایشان رحم آمد آنگاه
اشراف بنو قریظه با وی مشورت کردند که صلحت بحکم محمد فرود آییم یا نه ابولبابه گفت آری می و اشارت بحلق
خود کرد یعنی همه شما را کشتن قرار گرفت ابولبابه گفت این سخن گفتم و همانجا پشیمان شدم و استرجاع نمودم کعب بن اسید پرسید
که چه شد ترا جواب دادم که با خدا و رسول خیانت کردم و از حصار بیرون آمدم گریه بر من افتاد چنانچه محاسن از آب دیده
تر شده و مرا از خجالت آنکه با رسول و یاران ملاقات کنم بمدینه رفتم و در مسجد که بر در خانه ام سلمه بود رضی الله عنها
در آمدم و خود را در ستون مسجد بستم و گفتم هیچکس از ستون مرا نگشاید مگر در اوقات صلوة تا توبهٔ من قبول حضرت عزت
افتد گویند که چند شبانه روز همچنان بسته ماند دخترش می آمد و خرما در دهان او می نهاد چون حضرت رسول بر حال او
مطلع شد فرمود که اگر نخست پیش من می آمد از برای وی طلب آمرزش میکردم اکنون او را نگشاییم تا آن زمان که حق سبحانه
توبه اش قبول نماید بر روایتی بعد از پانزده روز و شب در شان قبول توبه ابولبابه آیه نازل شد و چون یهود بنی قریظه عاجز
گشتند بحکم حضرت مقدس نبوی فرود آمدند رسول صلی الله علیه وسلم فرمان داد تا محمد بن مسلمه مردان ایشان را محکم بسته محبوس
ساخت و عبدالله بن سلام را بضبط نسا و اموال و اسلحه و امتعه ایشان تعیین فرمود و در آن جمله هزار و پانصد شمشیر
و سیصد زره و دو هزار و پانصد سپر و اثاث و اوانی بسیار یافتند و اغنام و جمال و دواب و مواشی بود از حیز عدد و حساب
بیرون بود و درین اثنا اعیان و اشراف اوس بخدمت سید عالم صلی الله علیه وسلم مبادرت نموده گفتند یا رسول الله
تو مظهر لطف و احسانی و منبع بر و امتنانی در بارهٔ بنی قینقاع که حلفاء عبدالله ابی بودند مرحمت ارزانی داشتی
و هفتصد کس را که چهار صد کس ایشان زره پوش بودند بخشیدی اکنون در شان بنی قریظه که حلفاء ما اند و از نقض
عهد پشیمان شده اند مرحمت ارزانی دارد و از سر جرایم و آثام ایشان در گذرد حضرت علیه الصلوة والسلام در مقابله
و بیان هیچ تقریر ننمود چون مبالغه از حد گذشت رسول صلی الله علیه وسلم گفت راضی می شوید که یکی از شما در بارهٔ ایشان
حکم کند گفتند بلی یا رسول الله فرمود که این شخص سعد معاذ است رضی الله عنه هر چه او گوید درین باب بآن عمل کنیم
و رسول صلی الله علیه وسلم کسی بمدینه فرستاد تا سعد بیاید و او بنا بر زخمیکه داشت از آن غزوه تخلف نموده بود لاجرم
جمعی او را بر درازگوشی نشاندند و متوجه بجانب رسول شدند پیش از آنکه بمجلس شریف حضرت نبوی حاضر کرده طایفه
از اوس با او گفتند که یا ابا عمرو رسول خدا حکم بنو قریظه را مفوض تو داشته است و ایشان حلفاء تو اند و در مواطن

ومعارک تیرباران و معاونت نموده اند و از همه اعراض کرده رو بسید ایشان که بتو پیوسته است ابن ابی داد بدی
که در باب استخلاص هم سوگندان خویش بنی قینقاع چگونه سعی مشکور بجا آورده ملتمس آنکه تو نیز در شان
بنی قریظه مراسم شفقت و مرحمت بتقدیم رسانی و نوعی سازی که ایشان از بلیهٔ قتل خلاصی یابند هر چند اوسیان ازین
نوع سخنان میگفتند سعد رضی الله عنه جواب ایشان نمیداد آخر الامر که الحاح آنجماعت از حد اعتدال تجاوز نمود گفت
وقت آن رسیده است که سعد در راه حق تعالی از ملامت ملامت کنندگان نیندیشد اوسیان ازان سخن او نومید شدند و دانستند که هم او حکم
بقتل خواهد کرد چون سعد بن معاذ رضی الله عنه قریب بمجلس همایون حضرت رسید حضرت رسول بحاضران مجلس
فرمود که از برای سید خود برخیزید جمعی از بنی عبد الاشهل که قوم سعد بودند او را از مرکب فرود آوردند چون بنشست جمعی
از اوس که در مجلس آن سرور مجال سخن داشتند گفتند یا ابا عمرو رسول صلی الله علیه وسلم زمام حکم بنی قریظه را در قبضه اقتدار
تو نهاده حقوق سابقه آنجماعت را بخاطر گذرانیده درباره ایشان طریق شفقت و احسان مسلوک دار سعد رضی الله
عنه با اوسیان گفت عهد و میثاق خداوند تعالی بر شماست که بآنچه حکم کنم راضی هستید و از فرموده من تجاوز جایز
نخواهید داشت همه جواب دادند که آری آنگاه روی توجه بجانب حضرت ختمی پناه آورد و از غایت تعظیم و تبجیل
از خطاب اجتناب کرده گفت هرکس که درینجا هست بحکم من راضی هست رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که حکم نیست
که تو کنی سعد رضی الله عنه گفت حکم میکنم مردان ایشان را بکشید و طوق رقیت بر رقبه زنان و کودکان ایشان
نهید و اموال آنجماعت را مسلمانان درمیان یکدیگر قسمت نمایند رسول علیه الصلوة والسلام فرمود که ای سعد درباره
ایشان حکمی کردی که خدای تعالی عز وجل همان حکم کرده بود بعد ازان حضرت نبوی فرمان داد که تا رجال بنی قریظه را
دستها بگردن بسته بمدینه بردند و در سرای اسامه بن زید محبوس گردانیدند و زنان و کودکان ایشان را در خانه رمله
بنت الحارث که ضعیفه بود از بنی النجار محفوظ و مضبوط ساختند و چند خروار خرما پیش اسیران بردند چون
دستهای رجال یهود بحبل المتین صاحب شریعت مسدود بود بروی در افتاده خرما را بدهان خود برمیگرفتند
و میخوردند و در شب آن روز که براه عدم رفتند تا صبح بدرس توریت اشتغال نمودند و یکدیگر را بثبات قدم و صبر
وصیت کردند رسول صلی الله علیه وسلم فرمان داد که در موضعی مناسب خندقی بکنند و فوج فوج را از خانه اسامه
بیرون آورند و حضرت علی و زبیر رضی الله عنهما بفرموده آنحضرت صلی الله علیه وسلم تیغها برکشیده گردنهای
ایشان میزدند و خونها بخندق روان شد چون حیی بن اخطب را دست بسته بنزد حضرت آوردند فرمود یا عدو ا
عاقبت حق تعالی ترا بدست من اسیر گردانید و مرا بر سر تو حاکم ساخت حیی گفت من نفس خود را در عداوت تو کم

منکیتم ولیکن من یخذله الله یخذل من عز نفس خود طلب می کردم خدا تعالی ترا ظفر داد با کی نیست امتثال این
بلیات بر سر بنی اسرائیل بسیار آمده گویند که چون حیدر کرار از برای قتل حیی ذو الفقار بر کشید حیی گفت التماس
آنست که جامه من از تن بیرون نکنی امیر المومنین علی فرمود که این خود نزد من آسان تر است از کشتن تو بعد از ان
حیی گردن بر کشید تا امیر المومنین علی تیغ تیز را بروی راند و باسفل السافلین فرستاد بعد از ان کعب اسد را دست
و گردن بسته نزد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آوردند آنحضرت فرمود که ای ابن اسد چرا انتفاع نکردی
از نصیحت ابن حواس که شما را بمتابعت من امر کرده بود و وصیت فرمود که چون محمد را ببینید سلام بوی رسانید
کعب گفت یا ابا القاسم بحق توریت که اگر سرزنش هیبت از بیم قتل و خوف شمشیر کعب ایمان آورد تصدیق تو میکردم
و شرایط متابعت تو بجا می آوردم ولیکن برای دفع عار دین یهود تصدیق تو نمیکنم حضرت صلی الله علیه وسلم
اشارت کرد تا او را هم بیاران او ملحق گردانیدند و آن روز امیر المومنین علی رضی الله عنه و زبیر تا شب بقتل
بنی قریظه اشتغال می نمودند چون شب شد بقیه آنرا در روشنائی مشعل روز حیات ایشانرا بشب ممات مبدل
گردانیدند بعضی گویند ایشان چهار صد نفر بودند و فرقه گویند ششصد و جماعتی گویند هفتصد کس بودند و گروهی
گویند نهصد بودند و الله اعلم نقلست که پیری از جهودان بنی قریظه نام او زبیر بن باطا در حرب بعاث حقی در
ذمه ثابت بن قیس شماس اثبات کرده بود و او خواست مکافات آن باو بجا آرم اگر رای همایون حضرت نبوی
اقتضا فرماید زبیر را بمن بخشد حضرت علیه الصلوة والسلام فرمود بتو بخشیدم ثابت زبیر را بشارت داد زبیر گفت
پیری که از زن و فرزند جدا گردد از حیات چه تمتع داشته باشد ثابت بحضرت سید کائنات معاودت نموده
التماس کرد که عیال و اطفال زبیر را از قید رقیت اطلاق فرماید ملتمس او را مبذول داشته همه را بوی مسلم داشت
بعد از ان زبیر گفت اهل و عیال که در حباله پیری باشند و او را حیثیتی نباشد بیان با عیال مقل الحال چگونه از عهده
عیال تواند که بیرون آید ثابت این سخن بعرض همایون رسانیده استدعای بخشش مال و امتعه زبیر نمود آن مسئله
نیز باجابت اقتران یافت ثابت زبیر را بحصول آن مال مژده داد زبیر از ثابت پرسید که چه شد حال کسی که روی
مانند آئینه چینی لصفا داشت و دوشیزگان ماه رخسار خورشید دیدار که مشغوف بنظاره او بودند یعنی
کعب بن اسد جواب داد کشته گشت باز گفت کجا شد بزرگ شهر و ولایت که مردم را بر محاربه تحریص کردی
و ایشانرا در محل احتیاج طعام دادی و غم فقیران و مساکین خوردی یعنی حیی بن اخطب ثابت گفت او نیز بقتل
آمد زبیر گفت چیست حال آن اصحاب تدبیر ثاقب ضمیر که روی توجه بهر جمعی که آوردی متفرق ساختی و بهر عقده

ما خاطر مماشتی مفتوح گردانی یعنی بهاش بر قبیلهٔ ثابت جواب داد که او هم براه عدم رفت و همچنین باز حال کعب
از روسای اشراف و علما و احبار بنی قریظه می پرسید و خبر قتل ایشان می شنید بعده زبیر گفت ای ثابت نجد سوگند
به مفارقت صحاب و مباعدت احباب مرگ بسی تلخ تر است اکنون بحق سابقهٔ خدمتی که مرا است با تو که باین شمشیر
تیزی که دارم مرا بیاران من ملحق گردان ثابت ازین سخنهای وی بغایت بر آشفت فی الحال ملتمس او را
مبذول داشته بقتل او اقدام نمود در روایتی آنکه ثابت زبیر را بزبیر رضی الله عنه سپرد تا سرش از تن جدا گردد
منقولست که چون اهل اسلام از قتل یهود بنی قریظه باز پرداختند جراحت سعد بن معاذ رضی الله عنه انفجار پذیرفت
در وقت نزع حضرت رسالت بر سر بالین او حاضر بود و سر او را بر زانوی مبارک نهاده گفت الهی سعد
در راه تو زحمتهای کشیده و تصدیق رسول تو نموده و حقوق اسلام که در ذمهٔ او بوده ادا کرده پس روح
و را بخوبترین وجهی که ارواح دوستان خود بر داری بردار سعد رضی الله عنه آواز آنحضرت صلی الله علیه
و سلم شنید چشم باز کرد و گفت السلام علیک یا رسول الله من گواهی میدهم که تو رسول خدائی چنانکه حق
تبلیغ رسالت بجا آوردی و سر خود را از زانوی رسول برگرفت آنحضرت را عذرخواهی نموده بمنزل خویش
فرستاد بعد از ساعتی سعد رضی الله عنه برحمت الهی واصل گشت جبرئیل علیه السلام نازل شد و عمامهٔ استبرق
بر سر بسته گفت یا محمد کیست از اصحاب تو که وفات یافته و ابواب سماوات از برای قدوم روح مفتوح گشته و روح
پر فتوح او باوج علیین پرواز داده و عرش رحمن جل و علا بموت او در لرزه در آمده حضرت رسالت
گفت حالا پیش سعد بودم و او را در سکرات گذاشتم بعد از آن حضرت ختمی پناه بخانهٔ او تشریف قدوم ارزانی
فرمود و تکفین و تجهیز او نمود و یاران جنازهٔ او را برداشتند و بجانب بقیع روان شدند آورده اند که یاران
از پیغمبر پرسیدند که یا رسول الله سعد مرد طویل القامت عظیم الجثه بود و ما جنازهٔ او را در غایت خفت یافتیم
حضرت فرمود که من دیدم که نعش او را ملائکه برمیداشتند رضی الله عنه و از جابر بن عبد الله انصاری
رضی الله عنه منقول است که گفت ما گروهی صحابه بیرون آمدیم با پیغمبر بجنازهٔ سعد رضی الله عنه تا نماز کنیم
چون نماز کردیم و او را در خاک سپردیم و خاک بر وی راست کردیم رسول علیه السلام زمانی دور و دراز تسبیح
گفت ما نیز موافقت کردیم بعد از آن تکبیر گفت یاران از آنحضرت پرسیدند که یا رسول الله حکمت چه بود
که تکبیر و تسبیح گفتی فرمود چون این بندهٔ صالح را بگور دفن کردند گور بر وی تنگی کرد تسبیح و تکبیر گفتیم تا وی
خلاص شد و نجات یافت ای بندهٔ غافل و ای صاحب ذاهل تامل کن درین حدیث و اندیشه نمای بچه میدانه

سعد معاذ آن بنده است در حدیث ثابت شده که او چون وفات کرد رسول خدا فرمود که عرش عظیم خداوند سبحانه بمرگ سعد معاذ بجنبش در آمد و درهای آسمان گشاده شد و هفتاد هزار فرشته بجنازهٔ وی حاضر گشتند هرگاه حال مقربان و صدیقان چنین باشد حال عاصیان و گناهگاران چگونه خواهد بود بزرگی در مناجات خود میگفت بار خدایا اگر آتش سطوت شعلهٔ غیرت در فضای عالم جبروت برافروزد و خرمن طاعات مطیعان بیک دم بسوزد و اگر مهب لطف نسیم عنایت بوزد جان ناتوان عاصیان را برائحهٔ فایحه برافروزد قطعه لطفی تو اگر بنده نوازی نکند + یا خود کرم تو کارسازی نکند + سنگ نیست که آب جملهٔ دریاها + یک جامهٔ معصیت نمازی نکند + نقلست از عایشه صدیقه رضی الله عنها که گفت زنی از زنان بنی قریظه نزد من بود میخندید ناگاه یکی آواز داد و گفت فلانه کجاست و نام این زن برد گفت اینک اینجام گفت بیرون آی او همچنان میخندید برخاست و گفت مرا میطلبند الا برای کشتن گفتم دستور نیست که زنان را بکشند ترا این خصوص از کجاست گفت من جفت یکی از بنی قریظه بودم و با یکدیگر محبت تمام داشتیم چون امر محاصره اشتداد یافت با شوهرم گفتم اگر محمد بر ما دست یابد مردانرا بقتل خواهد رسانید و زنانرا اسیر برده خواهد ساخت من با شوهر گفتم که دریغ ایام وصال که بزودی منقضی خواهد شد و بلیات فراق متصل خواهد گشت و مرا بی تو زندگانی خوش نیست شوهرم گفت اگر راست میگوئی جمعی از مسلمانان در سایهٔ دیوار قلعه زبیر باطا نشسته اند این سنگ را بر سر ایشان غلطان تا شاید یکی از ایشان کشته شود و ترا در برابر آن بقصاص بکشند من بفرمان او کرده سنگی بگردانیدم آن جماعت گریختند و سنگ بخلاد بن سوید رسید و وی کشته شد این زمان مرا بقصاص آن میطلبند عایشه رضی الله عنها گوید که مدتی است که فراموش نمیکنم خندیدن و بشاشت نمودن آن زن را آورده اند که از پس کشتن بنی قریظه باز پرداختند مالهای ایشانرا قسمت کردند اسپی را دو سهم و مرد را یک سهم دادند پیاده را یک سهم و سوار را سه سهم رسید و خمس از آنجا جدا ساختند و در میان سبایا سید عالم ریحانه بنت عمرو را بجهة خاصهٔ شریفهٔ خود اختیار کرده بملک الیمین در تصرف نموده خواست تا آزادش کنند و بزنی بخواهد و این طریقه اختیار کرد گفت یا رسول الله این طریقه ترا و مرا آسانتر است مرویست که طایفه از سبایای بنی قریظه را حضرت رسالت بقبیله نجد فرستاد تا بفروختند و بهای آنرا اسب و سلاح دادند و نزد آنحضرت آوردند و روایتی آنکه بعضی را بامیر المومنین عثمان و بعضی را بعبد الرحمن بن عوف رضی الله عنهما فروختند و هذا آخر قصه بنی قریظه والسلام علی من اتبع الهدی واقعه دیگر از وقایع سال پنجم از هجرت نبویه آنکه ابوسفیان بعد از مراجعت از غزوه خندق روزی در میان قوم خود نشسته میگفت هیچ کس باشد در میان شما که بمدینه رود و انتهاز فرصت نموده انتقام ما از محمد بکشد که او در بازارها تنها میرود و همچنان مشغوف به تبلیغ رسالت هست که بحال دوست و دشمن نمیپردازد اعرابی این سخن را شنیده بمنزل ابوسفیان رفت و در خلوت با او گفت که اگر تقویت

من کنی من کفایت این مهم بتقدیر سانم که هم راهها را خوب می‌دانم و هم خنجر تیز و بران دارم و هم از هیچکس باک نمی
دارم ابوسفیان دلجوئی اعرابی بتقدیم رسانیده شتری از براهی کوب و زاد راه با و تسلیم نموده و در اخفای صحبت امیرو
فرمود اعرابی را شب از مکه بیرون فرستاد اعرابی قطع منازل و طی مراحل نموده باندک فرصتی بمدینه رسیده خبر رسول را
پرسید گفتند در قبیلهٔ بنی الاشهل است آنگاه شتر خود را مضبوط ساخته پیاده بطلب رسول صلی الله علیه وسلم شتافت
و رسول صلعم در مسجد آن قبیله نشسته بودند و به نصیحت مشغول بود که از دور نظر مبارکش بر فرستادهٔ ابوسفیان افتاد
با یاران گفت که این شخص اندیشهٔ غدری دارد و اما لطف الهی میان من و او حایل است اعرابی نزدیک آمده پرسید که پسر
عبدالمطلب کیست در میان شما رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که انا ابن عبدالمطلب اعرابی بالفور بجانب حضرت علیه الصلوة
والسلام روان شد چنانچه گویا سخن میخواهد که با آنحضرت مساره گوید درین اثنا اسید بن حضیر رضی الله عنه او را بگرفت
و پس کشید و گفت ای ملعون دور شو از پیش رسول خدا و دست در کمر او زده معلوم کرده که در زیر جامه خنجری دارد گفت
یا رسول الله در زیر جامه خنجر بسته و این مرد لیست غدار اعرابی در پای اسید افتاد و فریاد بر آورد که خون مرا بخشید
و اسید او را مضبوط نگاه داشت حضرت صلی الله علیه وسلم رو بجانب اعرابی آورده گفت راست بگو هی که کیستی و
بر آمدن تو باعث چیست اگر راست گوئی صدق تو ترا نفع رساند و اگر نه مرا حق تعالی بر اندیشهٔ تو مطلع گردانیده اعرابی
امان خواست حضرت رسول صلی الله علیه وسلم او را امان داد وی صورت حال را معروض داشت و باشارهٔ حضرت
علیه الصلوة والسلام اسید او را محبوس گردانید روز دیگر حضرت رسالت اعرابی را طلبیده فرمود ترا امان دادم هر جا خواهی
برو و مر ترا بهتر ازین چیزی هست اعرابی گفت آن کدام است سید کائنات فرمود که بوحدانیت خدای عز و جل
گواهی دهی و برسالت من اعتراف نمائی اعرابی گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک رسول الله بعد از آن گفت ای
محمد از هیچکس هرگز نترسیدم و از تیغ نه اندیشیدم چون ترا دیدم عقل من زائل شد و ضعف بر من غالب گشت و ترا ابتدا بنفس
من اطلاع افتاده غیر از من و ابوسفیان هیچکس برین اطلاع نداشت دانستم که ملهم و حافظ تو حضرت مالک است آن و غیر
ابوسفیان از خر شیطان است اعرابی این سخن میگفت و آنحضرت تبسم میفرمود و اعرابی روزی چند در ملازمت آن
حضرت علیه الصلوة والسلام بود و بعد از آن رخصت طلبیده بمراجعت مرخص گشت و مآل حال وی معلوم نشد واقعه دیگر
فرستادن عمرو بن امیه ضمری بود بقصد قتل ابوسفیان بعد از آنکه جریمهٔ خبیب مجدد از آن قافله سالار کاردان کفر یعنی
ابوسفیان در وجود آمد حضرت صلی الله علیه وسلم عمرو بن امیه و سلمه بن اسلم را فرمود که بمکه روند اگر فرصت
ابوسفیان را بقتل رسانند ایشان بموجب فرموده ادراک نیت رو بحرم نهادند و در وقت طواف حرم کسی سخن را

ایشان را اطلاع یافت فریاد برآورد که ای اهل مکه این عمرو بن امیه است از وی غافل مباشید چون مردم مکه برحال
ایشان واقف شدند هر دو از یکدیگر متفرق شدند سلمه بن اسلم گریخته بمدینه مراجعت نمود و عمرو بجبال و شعاب مکه
مختفی گشت عمرو میگوید که در اثنای آن عثمان بن مالک مرا پیش آمد خنجر بر سینهٔ او زدم چنان نعره زد که متوطنان مکه آواز
او بشنیدند مردم باز مشغول گشته بطلب من بیرون رفتند و من در غاری خزیدم و از آن غار بغار دیگر رفتم در آن غار شخصی
دیدم اعور که گوسپند میچرانید و گوسفندها را از آفتاب بدین آورده بود و در وقت تکیه کردن این بیت برخواند شعر
فلست بمسلم ما دمت حیا + ولست ادین دین المسلمینا + و در بارهٔ آنحضرت سخنی چند بر صورت هذیان بر زبان راند
من صبر کردم که آن ملعون در خواب رفت آنگاه گوشهٔ کمان بر چشم صحیح وی نهادم چندانی بفشردم که بدماغش رسید نگاه می
داشتم تا جان بمالک دوزخ سپرد چون از غار بیرون آمدم دو جاسوس قریش پیش من آمدند یکی را بنیزه زدم تا هلاک شد
و دیگری بگریخت بعد از آن بشرف پابوس حضرت رسالت بسلامت مشرف شدم و آن یار من نیز مقرون بعافیت بمدینه رسیده
بود و چون ابوسفیان بر حقیقت حال مطلع گشت در محافظت نفس خویش مبالغه آغاز نهاده و واقعهٔ دیگر هم درین
سال پنجم آنکه بلال بن حارث مزنی با چهارصد نفر از قبیلهٔ مزینه بخدمت سید عالم آمدند و همه بدولت اسلام مستسعد گشتند
حضرت علیه الصلوة والسلام فرمود که باز گردید بمنازل خویش شما هر کجا باشید داخل مهاجرانید پس بموجب فرموده
آنقوم ببلاد خود مراجعت نمودند و واقعهٔ دیگر از وقایع همین سال سریهٔ عبید الجراح بود در ذی الحجه همین سال آنحضرت مقدس
نبوی ابوعبیده جراح را رضی الله عنه با جمعی بجانب سیف البحر فرستاد و زاد ایشان دران سفر خرما بود و روایتست که روزی
مردی را با یک خرما گذرانیدند و در آخر به نیم خرما قناعت کردند و مدتی برگ نهال میکوبیدند و میخوردند چون کار بر ایشان
صعب شد حق عز و جلا ماهی از دریا بساحل افگند که سیصد نفر از یک ماه از گوشت او میخوردند و در مستقصی از جابر
رضی الله عنه روایت میکنند که گفت من با شتر خویش از زیر یک استخوان پهلوی آن ماهی بگذشتم بدشمن ملاقات ناکرده
بمدینه باز گشتند نقلست از واقدی که چون دران سفر توشهٔ ایشان روی بنقصان آورد قیس بن سعد بن عباده
گفت کیست که شتران بخرما بمن بفروشد مشروط باز آنکه شتر را اکنون بدهد و خرما در مدینه بستاند امیر المؤمنین
عمر رضی الله عنه گفت عجبست ازین جوان که با این دست دراز میکند و حال آنکه هیچ چیز از خود ندارد و قیس در
مقابله فاروق و عثمان درشت بر زبان آورده گفت پدر من پیادگان را سوار میکند و گرسنگان را سیر میکند قرضی که از برای
مجاهدین بر گردن پدر باشم چگونه در ادای آن تاخیر و تسویف جائز دارد بعد از آن قیس از مردی پنج شتر بده وسق خرما بخرید
و بوقت احتیاج آنها را نحر کرد چون از آن سفر مراجعت نموده بمدینه رسیدند سعد بن عباده بجهت آن جود و احسان که پسرش نسبت

بمجاهدان دین پیش نبرده بود شگفت واز روی نوازش مر فرزند خود را ثناها گفت وچهار نخلستان که بود بخشید وباغ
شتران چون بمدینه رسید سعد بهای آن که داده آن شخص را جامه پوشانید چون حضرت صلی الله علیه وسلم از مروت
قیس آگاه شد فرمود که انه من بیت جواد والله اعلم **باب ششم** در بیان وقایعی که در سال ششم از هجرت پیغمبر بظهور
پیوسته واین باب مشتمل است بر وقایع **واقعه اولی** راویان اخبار نبوی ووارثان آثار مصطفوی چنین آورده
اند که حضرت رسالت پناه در سال ششم از هجرت طائفه از اصحاب را بسوی نجد فرستاد وایشان اتفاقاً ثمامه بن اثال
را دستگیر کرده بقید حبس نشاندند ونزد حضرت نبوت شعار آوردند حضرت علیه الصلوة والسلام فرمود تا او را بر ستون
از ستونهای مسجد بستند بعد از آن حضرت درآمد وسوال کرد از وی که ما عندک یا ثمامه او جواب داد که نزد من
خیر است ای محمد اگر مرا بکشی صاحب خونی را کشته باشی واگر انعام کنی شاکری را انعام کرده باشی واگر مطلوب مالست هم
اشعار نمائی تا بدهم روز دیگر باز رسول الله علیه وسلم همان سوال فرمود وثمامه همان جواب داد روز سیوم نیز معامله
همین وتیره گذشت بعد از آن حضرت فرمود تا او را بگشادند ثمامه بالفور بیرون رفته غسل بجا آورد وبعد از آن بمسجد درآمد و
بآواز بلند گفت اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله آنگاه گفت ای محمد نزد من در روی زمین هیچ
روئی از روی تو وهیچ دینی از دین تو وهیچ شهری از شهر تو دشمن تر نبود اکنون هیچ روئی نزد من محبوب تر از روی تو
ودین تو وشهر تو نیست یا رسول الله من بمکه میرفتم تا عمره گذارم که مردم تو بر من دست یافتند ودستگیر کرده آوردند
الحمد لله دین قوی اسلام روزی من شد حالا فرمان چیست حضرت صلی الله علیه وسلم ثمامه را بشارت داده بجانب
مکه فرستاد تا عمره گذارد گویند چون بحرم رسید شخصی باو گفت صابی شده ثمامه گفت بدین اسلام درآمده ام وسلوک
طریق حق اختیار کرده ام بخدا که از ثمامه یکدانه گندم بشما نرسد مگر آنکه حضرت محمد رسول الله دران باب فرمان دهد
ثمامه چون بولایت خود رسید مردم را گفت که دیگر غله بمکه نبرند وقریش ازین صورت تنگ آمدند ومکتوبی بمدینه فرستادند وازان
حضرت علیه الصلوة والسلام التماس کردند که ثمامه را فرماید تا بدستور سابق عمل نماید حضرت رسالت مآب صلی الله
علیه وسلم از کمال شفقت ومرحمت رخصت فرموده از ولایت ثمامه که غله بدستور سابق آوردند وعسرت مکیان
بعشرت مبدل گشت **واقعه دیگر** غزوه بنی لحیان بود که هم در سال ششم از هجرت بوقوع پیوست جمهور فن
سیر وتواریخ ونقله احادیث بی شائبه تخمین وتوهم چنین گویند که چون واقعه عاصم بن ثابت وخبیب بن عدی
ورفقای ایشان بظهور پیوست وکیفیت واقعه مذکوره مذکور گشت رسول صلی الله علیه وسلم پیوسته ازان مهم
ملول خاطر ومحزون می بود وهمواره انتظار فرصت می نمود ومیخواست تا از بنی لحیان که آن غدر با آنحضرت پیش برده

بودند انتقامی بکشند تا در سال ششم از هجرت با دویست سوار از مهاجر و انصار رضی الله عنهم متوجه آن جماعت
گشت بعد از طی منازل و قطع مراحل بدان محل رسید که مومنان در آنجا مقتول گشته بودند آنجا از برای عاصم و
رفقای او از جناب قدس الهی استغفار فرموده طلب آمرزش نمود و بنولحیان از توجه آنحضرت آگاه گشته قرار نمودند
و بر روس جبال متحصن گشته جان از مهلکه بیرون بردند و پیغمبر صلی الله علیه وسلم یکروز دران منزل اقامت فرموده سرایا
باطراف و جوانب فرستاد و چون بعسفان رسیدند بروایتی ابوبکر صدیق رضی الله عنه و بقولی سعد بن عباده را رضی الله عنه
با جمعی بکراع الغمیم فرستاد تا صیت لشکر اسلام بقریش رسیده تزلزلی در ایشان پدید آید و یاران بموضع مذکور
معهود رفتند از هیچ مخالف نشان نیافتند و با هیچ یک از اشرار اخیار را اتفاق ملاقات نیفتاد و ازان موضع
باز گشته بآنحضرت ملحق گشتند بریده رضی الله عنه گفت که درین سفر ملازم رکاب همایون آن سرور بودم چنین فرمود
که چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم بعسفان رسیدند از یمین و یسار احتیاط فرمودند قبر مادر خود را بدید وضو ساخت بر سر قبر مادر رفت
و دو رکعت نماز ادا فرمود بعد ازان بگریست چنانکه ما نیز بگریستیم و باز برخاست و دو رکعت نماز بگذارد و دعا کرد
باز در گریه در آمد بموافقت آنحضرت همه بگریستیم فرمود چون از سر قبر مادر باز گشت با اصحاب التفات نمود و سبب گریه
ایشان را پرسید ایشان گفتند یا رسول الله شما را گریان یافتیم گفتیم مگر ما لا یطاق در باره امت تو وارسیده از آنجهت بگریستیم
فرمود نه چنان است ولیکن این قبر مادر من است دو رکعت نماز بگذاردم و از حضرت عزت رخصت طلبیدم تا از
بهر وی استغفار کنم مرا زجر کردند و من در گریه شدم گویند بعد از آن حضرت جمل خود طلبید و سوار شد لب از لحظه آیه کریمه
ما کان للنبی والذین آمنوا ان یستغفروا للمشرکین تا تمامی هر دو آیت فرود آمد بعد ازان حضرت رسالت با اصحاب
خطاب فرمود که گواه باشید که من از آمنه بیزارم چنانچه ابراهیم از پدر خود بیزار شد **واقعه دیگر** هم درین سال محمد بن مسلمه
را با سی سوار بسر جماعتی از بنی کلاب فرستاد بموضع ضریه و او را وصیت فرمود که ناگاه بر سر ایشان رود و محمد
بن مسلمه روز مختفی میبود و شب می رفت تا ناگاهی بر سر ایشان تاخت آورد و چند نفر از کفار بکشت و بعضی
شتران و گوسپندان آن جماعت را راندند و بمدینه آوردند حضرت صلی الله علیه وسلم بعد ... از خمس
غنایم را بر یاران قسمت فرمود گویند صد و پنجاه شتر و سه هزار گوسفند بود و محمد بن مسلمه دران سفر نوزده روز غایب ماند
واقعه دیگر هم درین سال علی بن ابی طالب رضی الله عنه با صد کس بقبیله بنی سعد بن بکر بجانب فدک فرستاد سبب آنکه
بسمع همایون رسید که ایشان در جمع کردن لشکر اند و داعیه دارند که امداد یهود خیبر نمایند تا باتفاق متوجه مدینه شوند
آن لشکر که از عساکر نصرت شعار شب قطع مسافت می نمود و روز مختفی می بود تا بموضع همج رسیدند و در آنجا شتر

را دید بدانرو تفتیش احوال مخالفان فرمود آن شخص گفت من شما را بسر آن جماعت می برم اما بشرطی که در امان باشم ملتمس
او مبذول افتاده بتخبیر مسلمانانرا بسر ایشان برد بنو سعد هزیمت نمودند پانصد شتر و دو هزار گوسفند ایشان بدست
مسلمانان افتاد امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه چند شتر خوب جهة خاصه آنحضرت صلی الله علیه وسلم از میان شتران اختیار
فرمود و خمس را بیرون کرده باقی را برایشان بسهره قسمت فرمودند و در رمضان بصحت و سلامت از آن سفر بمدینه مراجعت نمودند
وقعه دیگر هم درین سال ششم از هجرت غزوه ذی قرد که آنرا غزاه غابه نیز گویند واقع شد از سلمه بن الاکوع رضی الله
عنه روایت است که گفت من و رباح مولی رسول صلی الله علیه وسلم از مدینه بیرون آمدیم و حال آنکه من بر اسب
ابو طلحه انصاری سوار بودم که ناگاه وقت طلوع فجر عبد الرحمن بن عیینه بن حصن فزاری بر سر شتران شیردار آنحضرت صلی الله
علیه وسلم رسیده شتربانرا کشت و شترانرا تاراج برد سلمه میگوید که من اسب را برباح دادم تا بمدینه رود و حضرت را
ازین واقعه واقف گرداند بعد از آن بر بالای پشته بر آمدم و سه نوبت نعره زدم که یا صباحاه انگاه با تیغ و جعبه
تیر که همراه داشتم از عقب کفار راندم و چون نزدیک ایشان رسیدم تیر بجانب ایشان انداختن گرفتم و هر تیری یکی از ایشانرا
مجروح میساختم و در آن صحرا درخت بسیار بود هر گاه که سواری قصد ما میکرد در پس درختی می نشستم و او را بزخم تیر از
منع میکردم و گاهی فراز کوه میرفتم و سنگ بجانب ایشان می انداختم القصه ایشانرا چنان به تنگ آوردم که شتران حضرت
پیغمبر گذاشته از پیش من بیرون رفتند من شترانرا بصوب مدینه رانده باز در عقب ایشان روان شدم و بزخم تیر همه را
دست هم ساختم چنانچه نیزه ها و برده های خود می انداختند تا من بآنها مشغول شده دست از جنگ ایشان باز دارم من
چون میرسیدم سنگ بر بالای آنها نهاده از عقب ایشان میرفتم تا سی نیزه و سی برده بطریق غنیمه گرفتم درین اثنا جمعی
از کفار بمدد قوم خود رسیدند و نفری چند از ایشان متوجه من شدند که ناگاه دیدم سواران لشکر اسلام از میان
درختان مدینه پیدا شدند اول ایشان اخرم اسدی بود از عقب او ابو قتاده فارسی و مقداد اسود کندی و غیرهم سواران
که پیغمبر صلی الله علیه وسلم ایشانرا بمدد تعیین فرموده بود پیدا شدند مشرکانرا چون نظر بر اهل اسلام افتاد روی بگریز
نهادند اخرم از عقب ایشان روان شد و من از کوه فرود آمده عنان اسب او را بگرفتم و گفتم تعجیل مکن چندان صبر کن
که رسول صلی الله علیه وسلم برسد اخرم گفت ای سلمه اگر تو ایمان بخدای تعالی و بروز قیامت داری و میدانی که بهشت
و دوزخ حق است میان من و شهادت حائل مشو من دست از عنان او باز داشتم اخرم خود را بعبد الرحمن عیینه
رسانید و نیزه بروی زد اما کارگر نیفتاد و عبد الرحمن نیزه بر اخرم زد و او را شهید ساخت از اسب خود فرود آمده
بر اسب اخرم نشست درینحال ابو قتاده انصاری نزدیک او رسید عبد الرحمن نیزه بر ابو قتاده حمله کرده او هم زخم گردانید

و ابو قتاده بیک ضرب نیزه مهم عبدالرحمن را کفایت نموده بدرگاه دیه اش فرستاد و بر اسب او سوار شد ابو سلمه میگوید
که چون عبدالرحمن کشته شد ما از عقب کفار روان شدیم مخالفان بشعبی در آمدند که در آنجا چشمه آبی بود که آنرا ذی
قرده میگفتند مشرکان اول قصد آب کردند تا از چشمه آب خورند چون ما قریب بایشان رسیدیم از سر آب گذشته به تعجیل
تمام رو بانهزام آوردند و من تنها آن جماعت را تا زمان غروب افتاده تعاقب می نمودم و دو اسپ دیگر از ایشان
گرفته باز گشتم چون بذی قرده رسیدم دیدم که رسول صلی الله علیه وسلم با لشکر والی جاه عالی رایات اسلام در آن موضع نزول
فرموده و بلال شتری که از جمله شتران مخالفان بغنیمت بمومنان رسیده بود کشته و جگر و کوهان او را نزد آنحضرت کباب می
ساخت که من بخدمت آنحضرت رسیده معروض داشتم که یا رسول الله دستوری ده تا من با صد کس مختار من باشند از پی
مخالفان بروم و یکی کس از ایشان را زنده نگذارم آنسرور فرمود که همچنین کنی گفتم بآن خدای که ترا معزز و مکرم گردانیده که
چنین کنم حضرت تبسمی فرمود چنانکه نواجد آنحضرت در روشنائی آتش هویدا بود و بعد از آن فرمود یا ابن الاکوع اذا ملکت
فاسجح ای سهل روایتی آنکه فرمود حالا ایشانرا در قبیله غطفان ضیافت می کنند بعد از آن شخصی از آن قبیله آمده معروض
داشت که آن جماعت را یکی از غطفان باز داشته شتری ذبح کرده بود در آن زمان که شتر را پوست می کشند غباری ساطع
شد و ایشان بتصور آنکه گرد لشکر اسلام است روی بگریز نهادند سلمه گوید که چون صباح شد حضرت مقدس نبوی فرمود که
بهترین سواران ما امروز قتاده است و بهترین پیادگان سلمه و سهم پیاده و سوار بمن داد و مرا ردیف خویش گردانیده
بمدینه باز گشت **واقعه دیگر** از وقایع سال ششم از هجرت سریه عکل و عرنیه است شرح آن قضیه آنکه جماعتی
از عرینه آمدند و بحضرت ایمان آوردند چون هوای مدینه موافق مزاج ایشان نبود مریض گشتند آنحضرت ایشانرا
بناحیه ذی الجدر که از توابع قبا است نزد یک گله فرستاد تا از شیر شتران و بول آنها بیاشامند و صحت یابند
آن قوم چند روزی در آن موضع ماندند شیر و بول شتر می آشامیدند تا مرض بصحت مبدل شد بعد از آن غدر نموده با یکدیگر
اتفاق نمودند صباحی بود که پانزده شتر خاصه آنحضرت را آن کافران بغارت رانده بردند یسار مولای رسول واقف گشته
از عقب ایشان رفت و بایشان رسیده مقاتله مبادرت نمودند یسار را بگرفتند و دست و پای او را بریدند و خار در
چشم و زبان او زدند تا شهید شد چون حضرت صلی الله علیه وسلم از آن حال واقف شد کرز بن جابر فهری را با بیست سوار
از عقب ایشان فرستاد کرز بتعجیل تمام رفت و آن جماعت را دریافت شتران را از ایشان گرفت و تمامی ایشانرا دست و
گردن بسته بمدینه آورد و یکی از ایشان مقتول گشت آن وقت خواجه کائنات در سفر غابه بود کرز ایشانرا همچنان مقید
بغابه برد و در راه در مجمع السیول بحضرت صلی الله علیه وسلم رسید و مقتضای آیه کریمه انما جزاء الذین یحاربون الله

ورسوله ویسعون فی الارض فسادا ان یقتلوا او یصلبوا او تقطع ایدیهم وارجلهم من خلاف او ینفوا من الارض در ان واقعه
نازل شده بود نفرمود تا دست و پای ایشانرا قطع کردند و میل در چشم ایشان کشیدند قصاصا انگاه ایشانرا مصلوب
گردانیدند **واقعهٔ دیگر** واقعه استسقا بود که هم درین سال واقع شده بود در روایت آورده اند که در سال ششم از هجرت قحطی
عظیم پیدا شد و گرانی بغایت پدید آمد که مسلمانان تنگ آمدند و بخدمت علیه السلام آمده گفتند یا رسول الله ابواب فیض
مسدود شد و باران رحمت منقطع گشت و نقصان بسیار بزروع و ضروع راه یافت دواب و مواشی در معرض تلف
در آمدند و مردم از زحمت بمحنت و از فراغت بمشقت افتادند ملتمس آنکه از فیاض علی الاطلاق جل و علا مسئلت
فرمائی تا از رشحات غمام مواهب و احسان خویش چمن آمال لب تشنگان بادیه حرمانرا تازه و سیراب گرداند رسول صلی الله
علیه وسلم فرمود که در فلان موضع و در فلان روز بیرون آئید و صدقات با خود بیرون آرید تا بصحرا
رویم و طلب باران کنیم چون روز موعد رخ نمود حضرت جامهای کهنه پوشیده از سر خشوع و خضوع باخلایق
جانب مصلا تشریف ارزانی فرمود بی اذان و اقامت دو رکعت نماز بگذارد در رکعت اول سبح اسم ربک الاعلی الذی
و در دوم هل اتیک حدیث الغاشیه بلند بخواند و چون از نماز فارغ شد روی بجانب اصحاب کرده بنابر تفاؤل ردای مطهر
خویش را منقلب گردانید تا عسرت و تنگی بسعت و گشایش مبدل گردد و دو دستهای مبارک برداشته یک بار تکبیر گفت بعد از ان
دعاء باران بر زبان معجز بیان آورد راوی گوید که هنوز دران مقام بودیم که قطعهٔ ابری در آسمان پدید آمد و منبسط گشت
و قطرات امطار چون رشتهای مروارید در بیابان زر در یا از آسمان متواتر و متوالی گشت چنانچه هفت شبانروز
استمرار یافت بعد از یک هفته اهل اسلام معروض حضرت خیر الانام گردانیدند که یا رسول الله اموال ما ضایع شد و خانه
های ما رو بخرابی آورده و آمد شد مردم انقطاع یافت دست بدعا بردار تا خدای تعالی باران را باز دارد و خورشید
عالم تاب از تتق سحاب چهره بعالمیان نماید چون حضرت ختمی پناه از بی تحملی آدمیزاد تعجب نمود و تبسمی فرمود که نواجذ مبارکش
ظاهر گشت انگاه روی مبارک بقبله دعا آورده گفت اللهم حوالینا لا علینا اللهم علی الآکام والظراب و بطون الاودیة
و منابت الشجرة چون حضرت صلی الله علیه وسلم از دعا فارغ گشت فی الحال فراشان قدرت سراپردهٔ سحاب گون سحاب
را از سر عروسی سرای عالم در کشیدند و لمعات بارقات جمال خورشید جهانتاب را برین طارم اخضر و خرگاه زبرجدی
منظر در نظر ارباب بصر بر تخت اعزاز در جلوه گاه ناز در آوردند در حوالی طیبه طیبه باران میبارید و نفس مدینه
قطرهٔ نمی چکید راوی گفت چون رسول صلی الله علیه وسلم این معنی مشاهده نمود تبسم فرمود گفت خدای تعالی مکافات ابوطالب کناد
که اگر در حیات بودی ازین ابیات که انشا کرده بود چشمش روشن گشتی که باشد که این شعر برما خواند علی بن ابیطالب گفت

رسول الله تو بسی این بیت ما خواهی که بشنوی بیتهای ابیطالب را خواندن گرفت بعضی از ابیات بسیار آن ابیات
را چنین ترجمه کرده از ابیات خداداد یاران بیا تشنگان + به تعظیم پیغمبر انس و جان + از آن شد فرشته یار دین ملی سهیم ملید
وزان گشته سیراب نعم الهما + بنو هاشم اندر پناه وی اند + همه طالب عز و جاه وی اند + بهر رزم خالد محمد کرد
بنصرت زیزدان هویدا بود + نداریم ما دست از دامنش + وگر کشته گردیم پیرامنش + **واقعه دیگر** درین سال
بقول جمهور اهل سیر حضرت رسالت پناه حج خانه فرض شد و بعضی گفته اند که در سال نهم فرض شد و دلیل جمهور آیت کریمه
واتموا الحج والعمرة لله است که در سال ششم بورود رسیده و گویند مراد از اتمام اقامت است و فرقه ثانیه نیز
دلایل دارند و این مقام متقاضی تعرض باین نوع کلام نیست والله اعلم و ایضا درین سال سرایا باطراف و جوانب
ارسال فرموده اند و در کتب سیر مستوفی و مفصلا مبین گشته و این نسخه متضمن معظم واقعات نیست و باقی حواله بکتب سیر معتمد شد
واقعه دیگر از وقایع کلیه که در سال ششم بورود رسید غزوه حدیبیه است و باعث برین سفر آن بود که حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم در واقعه دید که با یاران بزیارت کعبه تشریف آورده و عمره گذارده کلید خانه کعبه بدست
خویش گرفته و بعضی از یاران سر تراشیده و بعضی موی لب چیده اند و در عرفات توقف فرمودند چون حضرت ختمی پناه
واقعه با یاران تقریر کرد مستبشر گشته گمان بردند که مگر این سعادت عظمی هم درین سال سمت نفاذ خواهد یافت لاجرم بتهیه
اسباب این سفر مشغول گشتند و یا تراد کالات فرمود بعد از آن حضرت رسالت غسل فرمود و بر شتر قصوی خویش سوار شد
روز دوشنبه اول ماه ذیقعده از مدینه بیرون آمد و عبد الله ام مکتوم را در مدینه خلیفه گذاشت و اکثر یاران بغیر
از شمشیر دیگر هیچ سلاحی با خود همراه نبردند به نیت عمره سیر فتند و بعضی از یاران مثل عمر خطاب و سعد بن عباده در بردن سلاح
اهتمام مینمودند اما آنحضرت تجویز آن نفرمود و شتران هدی را جمع کردند بهفتاد عدد رسید و شتران ابوجهل که بتملیک آن
حضرت قبل از فتح مکه اختصاص یافته بود در سلک آنها انتظام یافت و تعهد شتران بناجیه بن جندب اسلمی مفوض گردانید
و هر که از اصحاب هدی داشت همراه اقتدا بآنحضرت نموده اشعار و تقلید کردند و از ذوالحلیفه احرام بستند و لبیک گفتن
آغاز کردند بدین نحو لبیک اللهم لبیک لا شریک لک لبیک ان الحمد والنعمة لک والملک لا شریک لک جمهور اصحاب
موافقت آنحضرت نمودند و عباد بن بشر را با بیست سوار از مهاجر و انصار طلیعه لشکر گردانیدند و در این سفر هزار و چهار
صد و بروایتی هزار و ششصد و بروایتی هزار و پانصد و بیست مرد بودند و از ازواج مطهرات ام سلمه رضی الله عنها همراه بود
چون خبر توجه آنحضرت بمشرکان مکه رسید جمله اتفاق کردند که آنحضرت را در مکه نگذارند و قبایل اطراف و جماعت
احابیش را طلب نمودند و همه در مقام انقیاد با مداد ایشان خاطر جمع نشسته و باتفاق کارسازی نموده بلدح

و ضعیفه بیرون مکه لشکرگاه بردند و خالد بن ولید و عکرمه بن ابی جهل را با دویست سوار طلیعه لشکر ساختند و بروایتی
هست که پیغمبر رسول صلی الله علیه وسلم بعسفان رسید بشر بن سفیان که به تجسس احوال قریش فرستاده بودند باز آمد
گفت یا رسول الله صلی الله علیه وسلم قریش توجه ترا بطرف حرم معلوم کرده اند و سلاح جنگی
تمام نموده و بیرون مکه نشسته اند با یکدیگر بیعت نموده اند که ترا از دخول مکه مانع آیند حضرت رسالت ازین سخن
متأثر گشته با اعیان مهاجر و انصار درین باب مشاورت فرمود اول خود باین کلام متکلم شده فرمود که مصلحت چنان است
اگر چنانچه بر سر نساء و ذریت جماعتی رویم که قریش را نصرت و معاونت نموده اند غارت کنیم تا شکستی با ایشان راه یابد
امکان می برد که بجهت حمایت اهل خویش از قریش جدا شوند آنگاه با قریش بسهولت کار به توانیم کرد صدیق اکبر رضی الله عنه
گفت یا رسول الله امسال نیت گذاردن عمره و زیارت خانه کعبه بیرون آمده ایم و با کسی داعیه مقاتله نموده اگر قریش
از زیارت خانه مانع آید آن زمان با ایشان جدال کنیم رسول صلی الله علیه وسلم سخن صدیق را استحسان نموده گفت بروید
بنام خدای تعالی ولیکن خالد بن الولید در غمیم نشسته شما بر یمین راه کردید تا بیخبر بر سر ایشان رویم گویند که اهل اسلام را
صعب و دشوار افتاد چنانچه اکثر مرور ایشان بر شعاب و عقبات بود از هبوط و صعود آن راه به تنگ آمدند حضرت
صلی الله علیه وسلم مرهمی بر جراحت ایشان نهاده فرمود این دریست از درهای بهشت و چون از آن عقبات
گذشتند و بر زمین هموار نشستند آن سرور فرمود علیه الصلوة والسلام فرمود که نستغفر الله و اتوب الیه
گویند سوگند که خالد ولید از توجه مجاهدان دین واقف نشد تا آن زمان که غبار سم مراکب اسلام دید و از هیبت
سپاه اسلام بناء هزیمت را غنیمت دانسته بقریش ملحق گشت و ایشان را از حقیقت حال اعلام نمود و چون حضرت صلی الله
علیه وسلم به ثنیه که قریب بحدیبیه است رسیدند ناقه قصوی که حضرت علیه الصلوة والسلام بر آن سوار بود بزانو
در آمد و اصحاب هر چند زجر کردند برنخواست خلق گفتند خلأت القصوی مانده شده است قصوی سید عالم صلی الله
علیه وسلم فرمود قصوی مانده نشده و عادت او نیست و لیکن حبسها حابس الفیل یعنی آنکه فیل محمود نام را از مکه
باز داشته است همان باز دارنده قصوی است و قصه فیل از ایستادن او از تعرض کعبه در قصه اصحاب فیل مسطور گشته
بعد از آن که ناقه قصوی را نوازش نمود حضرت گفت صلی الله علیه وسلم بدان خدای که نفس محمد بید قدرت او است
که قریش هیچ امری از من سؤال ننمایند که تعظیم حرم در آن باشد مگر آنکه با اجابت مقرون گردانم بعد از آن
ناقه را زجر فرمود تا برخواست و از راه انحراف نموده بسر چاهی که در اقصای حدیبیه است و آب اندک داشت
فرود آمد با اندک آبی که زیر بحا ها از آن جای کشیدند دریافت و آب نماند خلایق از تشنگی متألم گشتند خواجه

و السلام تیری از کنانه همایون بیرون آورده فرمودند تا در قعر چاه فرو بردند راوی میگوید که بالفور چندان آب
بر جوشید که هزار و چهارصد کس با جمیع چهارپایان سیراب شدند و چون آن منزلی بود که آب کم داشت درین باب از آنحضرت
صلی الله علیه وسلم چند معجزه روایت کرده اند یکی اینست که شنیدی و دیگر آنکه گویند که مردم در حدیبیه قلت آب
با آنحضرت علیه الصلوة والسلام استغاثه نمودند و آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر کنار چاه آمده ظرفی پر آب طلبید
و وضو ساخت و مضمضه کنان آب از دهان مبارک در ان چاه انداخت بعد از لحظه چندان آب در چاه پیدا شد که همه
اصحاب سیراب شدند و چهارپایان نیز آب دادند معجزه دیگر از معجزات مشهوره گویند که انفجار آب از انگشتان
آنحضرت صلی الله علیه وسلم درین سفر بود چنانچه جابر عبد الله انصاری گوید رضی الله عنهما که روز حدیبیه مردم
شکایت از بی آبی بدانحضرت عرض کردند و گفتند یا رسول الله هیچ جا آب نمیرسد نیست الا در کوزه تو و آن
کاسه بود که آنحضرت صلی الله علیه وسلم از ان وضو میساخت دست مبارک میان آن کوزه که دران رکوه بود نهاد
و از میان انگشتان مبارکش آب در فور آن در آمد بر مثال آنکه از چشمها میجوشد جابر گوید رضی الله عنه
که از آن آب خوردیم و وضو ساختیم از جابر رضی الله عنه پرسیدند که شما چند کس بودید که آن آب بخوردید و وضو ساختید و شما
را وفا کرد گفت سخن به گند که چندان آب پیدا شد که اگر صد هزار می بودیم بسنده میکرد معجزه دیگر آنکه هم درین مقام از
بی آبی شکایت کردند آنحضرت صلی الله علیه وسلم دعا فرمود باران از آسمان فرود آمد و یاران همه سیراب گشتند
القصه چون زمین حدیبیه از میمون عساکر نصرت شعار آنحضرت علیه الصلوة والسلام مشرف شد و تاج
مباهات بر تارک همت نهاده طرف کلاه گوشه بر تارک سموات کشید بدیل بن ورقا خزاعی با جمعی از قبیله
خویش که مهر مهر محمدی صلی الله علیه وسلم بر نگین دل و جان نگاشته بودند و رایت حمایتش بر ذروه مقاصد و
تارک امداد و معاهد برافراشته از جانب قریش بیامد و بعد از زمین بوس جناب سعادت مآبی معروض رای
آن آفتاب سپهر سروری و شاه انجمن پیغمبری صلی الله علیه وسلم گردانید که بنو کعب بن لوی و عامر بن لوی
با چند قبیله از قبایل عرب اتفاق نموده اند و بر سر چاههای حدیبیه فرود آمده اند بقصد آنکه از زیارت کعبه ترا
باز دارند و اگر ممتنع نگردی قدم در مقام قتال نهند پیغمبر فرمود صلی الله علیه وسلم که ما از برای قتال و جدال
نیامده ایم بلکه مقصود طواف خانه کعبه و گذاردن عمره است و قریش بسیار رنج کشیده اند بجرب و این حیل
موجب ضرر ایشان است اگر خواهند مدتی تعیین کنیم که در ان مدت با یکدیگر محاربه ننمائیم و مرا با سایر مشرکان
باز گذارند اگر مغلوب گردم مطلوب ایشان حاصل آید و اگر غالب آئیم ایشان نیز اگر خواهند چون سایر

طلایق متابعت من نمائید والا در مدت مصالحه باری از جنگ و جدال و حرب و قتال فراغتی باشد و اگر قریش از نصیحتان که گفتم
اباء و امتناع نمایند بآن خدای که نفس من بقدرت اوست که با ایشان مقاتله کنم تا آن هنگام که بقتل آیم و هر آینه
حق سبحانه و تعالی دین خود را نصرت خواهد داد و این امر خود را نفاذ خواهد رسانید بدیل گفت آنچه فرمودی من بهمین عبارت
بقریش رسانم و این سخن گفته از مجلس برخواست و بلشکرگاه مشرکان رفت و با قریش ملاقات نموده گفت من سخنی چند
از محمد صلی الله علیه وسلم شنیده ام اگر خواهید بعرض رسانم حکم بن ابو العاص و سایر سفهاء قوم گفتند ما را احتیاج باستماع
حدیث او نیست اما عقلاء و اصحاب رای گفتند بگوی تا از وی چه شنیدی بدیل آنچه از آنحضرت صلی الله علیه وسلم
شنیده بود با ایشان در میان آورده گفت ای معشر قریش شما در باب قتال با محمد صلی الله علیه وسلم استعجال مینمائید و او
بزیارت خانه کعبه آمده و با شما داعیه جنگ ندارد و دستور آنکه شما نیز تیغ کین در نیام نکنید او میرود دست از قتال و جدال
باز دارید و کفار بتصور آنکه بدیل با آنحضرت مواضعه کرده که میخواهد که ایشان را فریبد از وی اعراض کردند درین اثنا
عروة بن مسعود ثقفی برخواست و گفت ای معشر قریش من شما را بمثابه فرزندم و شما بمنزله پدر جواب دادند که بلی
چنین است گفت مرا نسبت بخود بخیانت و عداوت متهم میدارید گفتند نی آنگاه عروه ذکر حقوق سابق که بنسبت
با ایشان بتقدیم رسانیده بود بنمود گفت امری که محمد صلی الله علیه وسلم بر شما عرض میکند پسندیده و مستحسن است و قبول
آن لازم و اگر رخصت میدهید بروم و با این مرد سخن گویم تا ببینم که چه میگوید و مصلحت چیست گفتند که هیچ مانعی
نیست عروه بملازمت سرور کائنات علیه افضل الصلوة والتسلیمات شتافت حضرت صلی الله علیه وسلم همان سخن
که با بدیل گفته بود با عروه همان در میان آورد عروه گفت ای محمد صلی الله علیه وسلم با من بگوی که استیصال قوم خود
کنی چکار کرده باشی هیچکس پیش از تو با قوم خویش از عرب همین معامله پیش برده که تو پیش می بری و در استهلاک و
استیصال اصل خویش کوشی و اگر مغلوب ایشان گشتی خود میدانی که احوال بر چه منوال شود و بدرستی که تو جماعتی اوباش
و مردم اطراف جمع کرده و چون روزگاری شود ترا تنها بگذارند و بروند امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه
آنجا حاضر بود مر عروه را دشنام داده و اهانت رسانیده گفت ای عروه تو میگوئی که ما بگریزیم و آنحضرت را
صلی الله علیه وسلم تنها گذاریم عروه گفت کیست این شخص که سخن زیاده از حد میگوید گفتند امیر المومنین ابوبکر است گفت
ای ابوبکر بدان خدای که نفس من در ید قدرت اوست که حقی که در ذمه من ثابت کرده و من بمکافات آن هنوز
قیام ننموده ام مانع میشد جواب تو میگفتم و سزای این سخن در کنار تو میکردم و حق امیر المومنین ابوبکر رضی الله عنه بر وی
آن بود که در ایام جاهلیت دینی بر عروه لازم گشته بود و هر یک از یاران و دوستان بمددگاری مینمودند و یکی گاو و دو

سیاد بود و صدیق رضی الله عنه او را زجر کرده بفریاد و زبانی درشت آورده اند که عروه نزد حضرت مقدس نبوی صلی الله
علیه و سلم نشسته بود و بآئین اعراب دست خود دراز میکرد چنانکه بمحاسن مبارک آنحضرت علیه الصلوة والسلام نزدیک میرسید
و مغیرة بن شعبه رضی الله عنه خودی بر سر و شمشیری بر دست نزدیک رسول صلی الله علیه و سلم ایستاده بود هرگاه که دست
عروه بمحاسن آن قدوه انبیا علیه الصلوة والسلام میرسید مغیرة بن شعبه رضی الله عنه بنعل شمشیر دست او را میزد و میگفت
که ادب نگاه دار و دست خود را از محاسن آنحضرت دور دار چون عروه منع مغیرة بن شعبه مکرر شد عروه پرسید که این شخص کیست گفتند
مغیرة بن شعبه است عروه متوجه او شده گفت ای غدر آیا من هنوز در سعی اصلاح غدر تو نیستم و دشمنی های
مکافات میکنی و قصه مغیره تفصیل بنابر تعطیلات شایسته دید با بسته مخصوص گردانید که جمعی از بنی ثقیف عزیمت ملک اسکندریه کردند مغیره نیز با ایشان
شائسته دید با بسته مخصوص گردانید و آن جماعت چون به اسکندریه مراجعت نمودند شبی در منزلی بشراب مشغول گشتند
و چون در غلیان مستی بخواب رفتند مغیره از غایت رشک و حسد که بر نفس او استیلا یافته بود بر قتل ایشان اقدام نمود و اموال
و امتعه ایشان را تصرف نموده بمدینه آمده مسلمان شد حضرت صلی الله علیه و سلم مغیره را گفت اسلام تو مقبول است اما مرا
برین مال حاجت نیست و خمس آن نمیگیرم و چون خبر این واقعه در مکه بابی سفیان رسید عروة بن مسعود بن عمرو بود در میانه افتاد
و شفیع از جهت اصلاح این امر بسیار تقدیم رسانیده ملتزم شد که دیت سیزده کس که مقتولان مغیره بودند بوارثان
ایشان ادا نماید بعد از آنکه خود بقصاص دست را گرفته بودند و با قوم و عشیره مغیره در مقام نزاع و محاربه در آمده بودند بسعی
و کوشش عروه و لطایف الحیل او ماده خصومت و نزاع انقطاع یافت و سخن عروه که با مغیره گفت اشارت بدان
او نمود و عبارت ازین قصه بود و عروة بن مسعود در آن مجلس بگوشه چشم باصحاب آنحضرت صلی الله علیه و سلم می نگریست
و ملاحظه احوال ایشان می نمود و از غایت آداب و تعظیم و احترام اصحاب بنسبت بحضرت جلالت انتساب رسالت مآب
علیه افضل الصلوة والتسلیمات انگشت تحیر بدندان تحسر میگرفت لاجرم بعد از مراجعت با مشرکان گفت که ای
معشر قریش من بصحبت ملوک کبار و سلاطین روزگار با اقتدار بسیار رسیده ام و کسری و قیصر و نجاشی را ملازمت کرده
ام اما از ملازمان پادشاهان هیچکدام را چنین ندیده ام که اکرام و احترام پادشاه خود چنین رعایت کنند که اصحاب
محمد را صلی الله علیه و سلم بخدا سوگند که چون آب دهن بینداختی و بر کف یکی از اصحاب او آمدی بر چهره خود مالیدی
و زیور حسن و جمال خود و آرایش ابهت و جلال خود ساختی و چون کاری فرمودی که بدست ادنی کسی کفایت گشتی
بزرگترین قوم بدان مبادرت نمودی و چون در حضور او سخن میگفتند جهت تعظیم آواز پست میکردند و از غایت
احترام و تعظیم در روی او تیز نگاه نمیکردند حاصل الکلام آنکه عروه گفت من اصحاب محمد را صلی الله علیه و سلم و رضی عنهم

چنان محبت دیدم که شمشیر برهنه دارد کشته شدن خویش را ایشان مسلمت تا بکی ما از جماعت مفقود باقیست رعایت از حمایت وی فرو
گذاشتن نمیکنند و چنان فهم کردم که ایشان سر دار جنگ نگردانند. و تا ما دام که سر نشتند و یا داده دل از شما بستانند غرض آنکه چون
محمد صلی الله علیه وسلم با شما در صلح در آید شما التماس او را اسبقبل دارید و او را از جمله سو به صرفه خود شمارید و بدانید
که من ناصح شما ام و از روی شفقت بیان نصیحت شما میکنم حضرت محمد صلی الله علیه وسلم در لیست تعظیم این بیت
آمده و از شوق خانه دین بها بکرده قریش گفتند ای عروه این نوع نصایح بگوش ما در نمیرود این سخنان بسمع قبول ما
نمیرسد ما بدین عزیمت جازمیم که امسال محمد و اصحاب او را صلی الله علیه وسلم در مکه نمیگذاریم و بزیارت خانه ایشان را اذن
نمیدهیم و داعیه ما آنست که حالا باز گردد و در سال آینده بیاید و طواف نماید نقلست که مردی از بنی کنانه از
رؤسای احابیش که او را حلیس گفتندی تمنای ملاقات حضرت نبوت صلی الله علیه وسلم نموده از قریش اجازت خواست
و عزیمت لشکرگاه حضرت نبوت شعار نمود چون بمعسکر همایون رسید حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که این مرد
از قومیست که تعظیم هدی میکنند شتران قربان از جای برانگیزانید تا وی ببیند یاران امتثال فرموده عمل نموده لبیک
گویان باستقبال او آمدند و حلیس چون شتران قربانی را دید دانست که ایشان اهل زیارتند نه ارباب قتال و با خود گفت سبحان الله
سزاوار نیست که این قوم را کسی از طواف کعبه منع کند و فی الحال بی آنکه بحضرت ملاقات کند مراجعت نموده با قریش گفت
من اصحاب محمد را صلی الله علیه وسلم دیدم که شتران را اشعار و تقلید کرده قصد زیارت بیت الله دارند و من مصلحت نمی
بینم که ایشان را از طواف خانه کعبه منع کنید قریش مر حلیس را ازین سخن منتسب نداشته حمل بر عجز و بر نادانی و ساده
لوحی نموده گفتند حلیس تو مردی اعرابی و از وقوف بر امور ملک بی‌نصیبی حلیس ازین سخنان خشمناک شد و گفت ای قریش
سوگند بخدا که با شما موافقت نکرده‌ایم درین معنی که اگر کسی بزیارت کعبه آید و تعظیم بیت الله نماید او را منع کنیم با آن خدای که
نفس حلیس در قبضه قدرت اوست که اگر محمد را صلی الله علیه وسلم از طواف کعبه بازدارید من و تمامی احابیش از شما مفارقت
کنیم قریش عذر خواهی نموده گفتند بگذار ای حلیس که بحسب دلخواه خویش با محمد صلی الله علیه وسلم کنیم روایت است که چون پیغمبر
صلی الله علیه وسلم در حدیبیه نزول فرمود اول کسیکه بمکه فرستاد تا قریش را از داعیه آنحضرت درین آمدن خبردار گرداند
خراش بن امیه کعبی خزاعی بود که او را شتری داد ثعلب نام و بجانب مکه فرستاد تا ایشان را گوید که سبب آمدن آنحضرت صلی الله
علیه وسلم زیارت خانه است نه محاربه و مقاتله قریش شتر او را پی کرده و بر قتل او همت گماشته احابیش او را از چنگ
قریش خلاص کرده بجانب رسول صلی الله علیه وسلم فرستادند چون خراش بجناب آنحضرت علیه الصلوة والسلام
عرض حال نمود خواجه علیه الصلوة والسلام اشارت عالیه بامیر المؤمنین عمر خطاب فرمود که ترا بمکه میباید رفت

قریش را اعلام نمود که ما داعیه جنگ نداریم و بزیارت عمره آمده ایم امیر المؤمنین عمر رضی الله گفت یا رسول الله ضرر بسیار
بحضرت من در ضمن است که عداوت قریش با من در درجه مرتبه است و شدت و غلظت من با ایشان بجه نهایت بر همگان
آن جماعت مبین و روشن است و مستحکم ترک نگذارند و در مکه از بنی عدی هیچکس نیست که مرا از شر ایشان صیانت نماید
اگر امیر المؤمنین عثمان بن عفان را رضی الله عنه بفرستی بهتر است زیرا که نزد قریش بسیار عزیز است و اقارب و عشایر او در مکه
بسیارند سخن فاروق مقبول و مستحسن افتاده ذو النورین را رضی الله عنه حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که بجانب ابو سفیان
و سایر صنادید قریش رود و از ما فی الضمیر آن سرور ایشان را اعلام نماید و امیر المؤمنین عثمان بموجب فرموده قدم در راه
نهاده و در منزل بلدح مشرکان رسیده تبلیغ رسالت بجا آورد که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم میل زیارت خانه دارد
نه عزم مقاتله با آشنا و بیگانه و کفار بر همان تعصب و حسب مصر که امکان ندارد که محمد را صلی الله علیه وسلم گذاریم تا زیارت
بیت الله کند بعد از آن ابان بن سعید بن العاص امیر المؤمنین عثمان را رضی الله عنه به تبجیل و تعظیم تمام بر مرکوب خویش نشاند
و خود در ردیف او شده بمکه رفتند و ذو النورین رضی الله عنه پیغام رسول صلی الله علیه وسلم با ابو سفیان و جمعی از اشراف
قریش که با قوم بیرون خیامده بودند رسانید و ایشان را بر طبق مراد متفق یافت و قریش با امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه
گفتند که اگر خاطر تو مایل است برخیز و مراسم طواف خانه کعبه قیام نمای امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه جواب داد که من
طواف نمی کنم تا رسول صلی الله علیه وسلم طواف نکند و مشرکان از این سخن در خشم شده امیر المؤمنین عثمان را رخصت انصراف
ندادند گویند که چون ذو النورین بجانب مکه رفت اهل اسلام در مجلس خیر الانام گفتند خوشوقت عثمان که بحرم رسید و زیارت
خانه کعبه خواهد کرد رسول صلی الله علیه وسلم فرمود گمان من بعثمان آن است که بی ما طواف نکند و درین اثنا ده کس از یاران
مهاجران باجازت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بمکه رفتند و اسامی ایشان این است کرز بن جابر و عبد الله بن
سهیل و ابن عمرو و عیاش بن ربیعه و هشام بن العاص و حاطب بن ابی بلتعه و عبد الله بن حذافه و ابو الروم بن عمیر و عمیر بن
وهب الجمحی و عبد الله بن امیه و حاطب بن عمرو رضی الله عنهم اجمعین و چون رفتن ذو النورین و اقامت او در مکه بتطویل
انجامید در میان لشکر اهل اسلام خبر منتشر گشت که امیر المؤمنین عثمان را با ده نفر از مهاجران بقتل رسانیدند ابن عباس
رضی الله عنهما گوید که در حدیبیه شیطان این ندا در داد که اهل مکه امیر المؤمنین عثمان را بقتل آوردند و بالجمله چون خبر قتل
امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه در میان لشکر مؤمنان شیوع یافت رسول صلی الله علیه وسلم پشت مبارک بر درخت
نهاد و اهل اسلام را به بیعت ایشان دلالت کرد و در قتال عبده اصنام با اصحاب بیعت بست و حق تعالی از بیعت ایشان
خبر فرمود که لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة و این بیعت الرضوان گویند و چون خبر

فارغ شدند خبر آمد که امیر المومنین عثمان را کشته اند خواجه علیه الصلوة والسلام فرمود که عثمان غایب است او بمهم خدا و رسول
رفته و نمیخواهم که از فضیلت این بیعت محروم ماند پس اشارت بدست راست خود کرد و گفت این دست عثمان و حبیب خود را
گفت این دست من و بر دست خود نهاد و از قبل امیر المومنین عثمان با خود بیعت کرد قتاده میگوید که زهی شرف عثمان که دست چپ
هر دو جهان رحمت عالمیان صلی الله علیه وسلم دست او ست و جابر گوید رضی الله عنه که از بیعت الرضوان هیچکس تخلف نکرد
مگر جد بن قیس منافق و رسول علیه الصلوة والسلام فرمود که یدخل الجنة کل من بایع تحت الشجرة الا صاحب الجمل الاحمر جابر گوید
رضی الله عنه که در آن صحرا جد بن قیس را دیدم که طلب شتر خود میکرد و هر چند او را گفتم بیا و با حضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم بیعت کن گفت شتر خود را دوست تر از بیعت میدارم منقول است که قریش چون از این بیعت وقوف یافتند خوفی
و رعبی در دل ایشان پدید آمد و مکرز بن حفص از قریش دستوری خواسته با لشکر اسلام در آمد و چون از دور پیدا شد حضرت فرمود
صلی الله علیه وسلم که مکرز بن حفص است که می آید مرد غادر است شما با وی سخن مگوئید و خود متصدی تکلم شد با وی و در
اثنا مشرکان سهیل بن عمرو را طلبیدند و گفتند برو و میان ما و محمد صلی الله علیه وسلم صلح بکن بهر نوعی که مصلحت دانی
چون سهیل با جمعی از دور پیدا شد و نظر آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر وی افتاد فرمود سهل امرنا یعنی آسان شد کار ما بعد از ان
سهیل گفت ای محمد صلی الله علیه وسلم جماعتی از اسیران ما که در قید شما از اسیران اند اطلاق فرمائی و گویند اسیران
ایشان در دست مسلمانان پنجاه نفر بودند که در منزل حدیبیه محمد مسلمه با اوس بن خولی که بحراست لشکر اسلام تعیین یافته
بودند و همان ایام قریش این پنجاه نفر را شبی بعسکر همایون محمدی صلی الله علیه وسلم فرستاده بودند بامیدی آنکه از اصحاب
پیغمبر صلی الله علیه وسلم بکسی بجنگ ایشان افتد اتفاقاً بدست محمد مسلمه گرفتار گشتند و هر پنجاه که لشکر کرده بودند مقید
ساخته بودند آنحضرت فرمود تا عثمان و اصحاب من نیایند ایشان را بشما ندهیم پس سهیل یکی کس فرستاد تا اصحاب آن
حضرت را فرستند که حضرت نیز اسیران ایشان باز دهند قریش دانستند که تا امیر المومنین عثمان و اتباع او را نفرستند اسیران نمودند
ایشان را رهائی و خلاصی نیست و ذو النورین رضی الله عنه با آن ده نفر دیگر که اسامی ایشان مسطور شد ارسال
و حضرت نیز صلی الله علیه وسلم زمره را که محمد مسلمه مقید ساخته بود مطلق گردانید بعد از ان خویطب بن عبد العزی و مکرز بن
حفص باتفاق سهیل بن عمرو بساط مصالحه و تشیید معاقده معاهده در میان آوردند سهیل بن عمرو و مکرز بن حفص را صواب
نمائی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم گردانید که قریش صلح میکنند بشرط آنکه امسال از اینجا باز گردی و سال دیگر
بقضاء عمره قیام نمائی حضرت علیه الصلوة والسلام درین امر از خار عنان نمود و مصالحه را باین منوال که قریش
قرار داد که تا مدت ده سال میان مسلمانان و مشرکان قریش محاربه انعقاد نیابد و قتال و جدال درین ده سال واقع

و آلات محاربه و مقاتله موضوع باشد و به بلاد و دیار یکدیگر آمد و شد ننمایند و بنفوس و اموال یکدیگر در سر و علانیه
تعرض نرسانند و هر کس از مشرکان که بعهد زینهار پیغمبر صلی الله علیه وسلم در آید قریش متعرض او نگردند و هر که خواهد که
بعهد قریش گرود مسلمانان مزاحم او نشوند و چون مسلمانان امسال باز گشته سال دیگر بگذاردن عمره باز آیند سلاحها
ایشان در غلاف باشد و زیاده از سه روز در مکه نباشند و اصلا تعرض بحلفاء یکدیگر ننمایند و از عبدهٔ اصنام بی رخصت
ولی خود هر که پیش حضرت آید صلی الله علیه وسلم و از کیش خویش تبرا نموده بدین اسلام ملحق گردد او را باز فرستند و از
مسلمانان هر کس مرتد گشته عیاذاً بالله بقریش پناه آرد او را باز نفرستند و از شرط آخر اصحاب استعجاب نمودند
فاروق اعظم گفت رضی الله عنه یا رسول الله باین شرط راضی میشوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم تبسم فرموده گفت
که هر که از این جماعت که پیش ما آید و ما ویرا باز گردانیم حق عز و علا فرجی و مخرجی نصیب او کند و هر که از ما اعراض کرده پیش
اهل شرک رود ما را با وی هیچ مهمی نباشد بلکه او بمصاحبت مشرکان لایق تر بود منقول است از ام عماره که گفت وقت
مصالحه من در آن مجلس حاضر بودم حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم در مجلس مربع نشسته بود و عباد بن بشیر و سلمة
بن اسلم مقنع بحدید در قفای آنحضرت صلی الله علیه وسلم ایستاده و سهیل بن عمرو در مقابل رسول صلی الله علیه وسلم
بر زانوی ادب نشسته و گاهی آواز مبارک او در تکلم مرتفع و گاهی منخفض میگشت و چون سهیل آواز بلند تر سخنی گفتی عباد
و سلمه او را زجر کرده گفتندی که رعایت مجلس بجا آور و در سخن گفتن آواز بر مدار و ارباب اسلام در حوالی رسول
صلی الله علیه وسلم صف زده بودند و هم عماره میگفت که گویا آن مجلس امروز منعقد است و همچنان در نظر منست و در
خلال این احوال ابو جندل پسر سهیل ابن عمرو که پیش ازین مسلمان شده بود و پدر او را محبوس و مقید ساخته با بند گران کلمه شهادت
گویان از طریق اسفل مکه خود را در میان مسلمانان انداخت سهیل بن عمرو گفت ای محمد صلی الله علیه وسلم این اول امریست
که مصالحه بران قرار یافته او را بمن سپار حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که ما هنوز از کتابت فارغ نشده ایم سهیل گفت
پس برین تقدیر میان ما و شما مصالحت ممکن نیست حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که این یک کس را از برای خاطر
من مستثنی گردانید و بمن گذارید سهیل بن عمرو قبول نکرد پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود که ای سهیل لا بری بعد ازین
او را اندک مکن و مکرز بن حفص ضامن شد که دیگر مکروهی با بو جندل نرسانند و چون ابو جندل دانست که او را باز
بمکه خواهند برد فریاد برآورد که یا معشر المسلمین مرا بمشرکان میسپارید و من مومن و مسلمان آمده ام و بپناه شما آورده ام
و مگر بسمع شما نرسیده که از کافران چه مشقتها کشیده ام یعنی چون بدین اسلام از کفار تا دم وا و حاصل ببیلد مکرز سید حضرت
فرمود صلی الله علیه وسلم که صبر کن و دل خوش دار و در طلب ثواب باش و اعتماد بر کرم الهی کن که ترا و دیگر مسلمانان که در مکه

اند فرجی و مخرجی ارزانی خواهد داشت حالا باین جماعت شرطی در میان آمده و خلاف آن طریقه با فتوت ابی در این کار
صبر است که بزرگان گفته اند بیت بصبر از بند گردد مرد رسته + که صبر آمد کلید بند بسته + گویند که چون سهیل بن عمرو ابو جندل
را از مسلمانان ستاند و مقصوم عرش گردانید که بمکه برد امیر المؤمنین عمر خطاب رضی الله عنه بهمراهی ایشان روان شده با ابو
جندل گفت که این جماعت مشرکانند و خون ایشان بخون سگ برابر است و قبضه شمشیر خود میش او میداشت بقصد آنکه
ابو جندل شمشیر از غلاف برکشد و سهیل بن عمرو را بکشد و هرچند بکنایت و تصریح ابو جندل را بر قتل پدر تحریص مینمود علاوه
ابوت او را از آن کار مانع می آمد از فاروق اعظم منقول است که گفت در آن حال امید میداشتم که ابو جندل شمشیر
از من بستاند و بسهیل بن عمرو آسیبی تمام رساند ولیکن او بقتل پدر خویش بخیلی کرد و در بعضی از کتب آورده که فاروق
رضی الله عنه ابو جندل را بکشتن سهیل بن عمرو تحریص نمود ابو جندل گفت که تو چرا بر قتل اقدام نمودی جواب داد که رسول صلی الله
علیه وسلم مرا از کشتن او نهی فرمود ابو جندل گفت تو احق و الیق بینی بطاعت رسول از من بذکر مصالحه با سهیل بن
عمرو رجوع نمائیم ناقلان آثار سلف چنین گفته اند که بعد از تعداد شروط صلح چون قلم و دوات و سایر ادوات کتابت
مرتب گشت حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم با بیکر این کتابت را پیشکش تو امیر المؤمنین علی نویسد و یا امیر المؤمنین عثمان
بنا بر التماس سهیل بن عمرو حضرت صلی الله علیه وسلم امیر المؤمنین علی را فرمود که بنویس بسم الله الرحمن الرحیم سهیل عمرو
گفتند سجده نکنند که ما رحمان را نمی شناسیم که چه کس است بنویس که باسمک اللهم مسلمانان گفتند که بغیر از بسم الله الرحمن الرحیم
چیزی نمی نویسیم رسول فرمود صلی الله علیه وسلم که ای علی بنویس که باسمک اللهم و امیر المؤمنین بموجب فرموده حضرت سید
المرسلین علیه الصلوة والسلام عمل نمود و بعد از آن گفت بنویس هذا ما قاضی علیه محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم و امیر المؤمنین
علی کرم الله وجهه آن را نوشته سهیل گفت ما اعتراف برسالت تو نداریم و اگر معتقد بودیم که تو رسول خدائی ترا از زیارت خانه
کی منع میکردیم خواجه صلی الله علیه وسلم فرمود که ای علی بنویس که محمد بن عبد الله لفظ رسول حک ساز و بجای وی ابن عبد الله
مثبت ساز چون خواجه علیه الصلوة والسلام امیر المؤمنین علی را رضی الله عنه بحک لفظ رسول الله فرمود امیر المؤمنین
علی گفت کرم الله وجهه لا والله من صحیفه رسالت ترا محو نگردانم و بروایت سهیل بن عمرو گفت که ای علی رسول الله محو
کن الا من از این مصالحه بیزاریم امیر المؤمنین علی صحیفه را از دست بینداخت و بعد از آن دست بشمشیر کرد تا مشرک را از
حکومت عزل کند حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که بگذار ای علی امیر فرمود که یا رسول مرا مراعات ادب و تعظیم جانب
مانع می آید که من بقلم خود اسم رسول صلی الله علیه وسلم آن صحیفه را گرفته لفظ رسول الله را خود محو فرمود روایتی هست
که با وجود آنکه هرگز خط ننوشته بود بجای آن خود از طریق اعجاز ابن عبد الله نوشت و بعضی گویند که امیر المؤمنین

و آلات محاربه و مقاتله موضوع باشد و به بلاد و دیار یکدیگر آمد و شد ننمایند و بنفوس و اموال یکدیگر در سر و علانیه
تعرض نرسانند و هر کس از مشرکان که بعهد و زینهار پیغمبر صلی الله علیه و سلم در آید قریش متعرض او نگردند و هر که خواهد که
هم عهد قریش گردد مسلمانان مزاحم او نشوند و چون مسلمانان امسال باز گشته سال دیگر بگذاردن عمره باز آیند اسلحه
ایشان در غلاف باشد و زیاده از سه روز در مکه نباشند و اصلا تعرض بحلفاء یکدیگر ننمایند و از عبدهٔ اصنام بی رخصت
ولی خود هر که پیش حضرت آید صلی الله علیه و سلم و از کیش خویش تبرا نموده بدار اسلام ملحق گردد او را باز فرستند و از
مسلمانان هر کس مرتد گشته عیاذا بالله بقریش پناه آرد او را باز نفرستند و از شرط آخر اصحاب استعجاب نمودند
فاروق اعظم گفت رضی الله عنه یا رسول الله باین شرط راضی میشوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم تبسم فرموده گفت
که هر که از آن جماعت که پیش ما آید و ما ویرا باز گردانیم حق عز و علا فرجی و مخرجی نصیب او کند و هر که از ما اعراض کرده پیش
اهل شرک رود ما را با او هیچ مهمی نباشد بلکه او مصاحبت مشرکان لایق تر بود منقول است از ام عماره که در وقت
مصالحه من در آن مجلس حاضر بودم حضرت نبوی صلی الله علیه و سلم در مجلس مربع نشسته بود و عباد بن بشر و سلمة
بن اسلم مقنع بحدید در قفای آنحضرت صلی الله علیه و سلم ایستاده و سهیل بن عمرو در مقابل رسول صلی الله علیه و سلم
بدو زانوی ادب نشسته و گاهی آواز مبارک او در تکلم مرتفع و گاهی منخفض میگشت و چون سهیل بلند بر سخنی گفتی عباد
و سلمه او را زجر کرده گفتندی که رعایت مجلس را بجا آر و در سخن گفتن آواز مبر میدار و ارباب اسلام در حوالی رسول
صلی الله علیه و سلم صف زده بودند و هم عماره میگفت که گویا آن مجلس امروز منعقد است و همچنان در نظر منست و در
خلال این احوال ابوجندل پسر سهیل ابن عمرو که پیش از این مسلمان شده بود و پدر او را محبوس و مقید میداشت با بند گران کلمه شهادت
گویان از طریق اسفل مکه خود را در میان مسلمانان انداخت سهیل بن عمرو گفت ای محمد صلی الله علیه و سلم این اول امریست
که مصالحه بر آن قرار یافته او را بمن سپار حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم که ما هنوز از کتابت فارغ نشده ایم سهیل گفت
پس برین تقدیر میان ما و شما مصالحت ممکن نیست حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم که این یک کس را از برای خاطر
من مستثنی گردانید و بمن گذارید سهیل بن عمرو قبول نکرد پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود که ای سهیل بار دیگر بعد از این
او را ایذا مکن و مکرز بن حفص ضامن شد که دیگر مکروهی بابوجندل نرسانند و چون ابوجندل دانست که او را باید
بمکه خواهد برد فریاد بر آورد که یا معشر المسلمین مرا بمشرکان میسپارید و من مؤمن و مسلمان آمده ام و بپناه شما آورده ام
و مگر نمی بینید شما رسیده که از کافران چه مشقتها کشیده ام یعنی چون بدین اسلام از کفار تالم و جفا بسیار دیده بود حضرت
فرمود صلی الله علیه و سلم که صبر کن و دل خوش دار و در طلب ثواب باش و اعتماد بر کرم الهی کن که ترا و دیگر مسلمانان که در مکه

اند فرجی و مخرجی از رای خواهد شد حالا باین جماعت شرطی در میان آمده و خلاف آن طریقه یافت اولی درین کار
صبر است که بزرگان گفته اند بیت بصبر از بنگردد مراد رفته + که صبر آمد کلید بند بسته + گویند که چون سهیل بن عمرو ابوجندل
را از مسلمانان ستانده متوجه خویش گردانید کسیکه برادر امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه همراهی ایشان روان شده با ابو
جندل گفت که ای جماعت مشرکانند و خون ایشان بخون سگ برابر است و قبضهٔ شمشیر خود پیش او داشت بقصد آنکه
ابوجندل شمشیر از غلاف برکشد و سهیل بن عمرو را بکشد و هر چند بکنایت و تصریح ابوجندل را بر قتل پدر تحریص مینمود علاقهٔ
ابوت او را از ان کار مانع می آمد از فاروق اعظم منقول است که گفت در ان حال امید داشتم که ابوجندل شمشیر
از من ستاند و بسهیل بن عمرو آسیبی تمام رساند و لیکن او بقتل پدر خویش بخیلی کرد و در بعضی از کتب آمده که فاروق
رضی الله عنه ابوجندل را بکشتن سهیل بن عمرو تحریض نمود ابوجندل گفت که تو چرا بر قتل اقدام ننمودی جواب داد که رسول صلی الله
علیه وسلم مرا از کشتن او نهی فرمود ابوجندل گفت تو احق و الیق بمتابعت رسول الله منی بذکر مصالحه با سهیل بن
عمرو رجوع نمائیم ناقلان آثار سلف چنین گفته اند که بعد از تعداد شروط صلح چون قلم و دوات و سایر ادوات کتابت
سرگشت حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم باید که این کتابت را بعمر تو امیر المومنین علی نویسد و یا امیر المومنین عثمان
بنابر التماس سهیل بن عمرو حضرت صلی الله علیه وسلم امیر المومنین علی را فرمود که بنویس بسم الله الرحمن الرحیم سهیل و مکرز
گفتند سجده کنند که ما رحمان نمی شناسیم که چه کس است بنویس باسمک اللهم مسلمانان گفتند که بغیر از بسم الله الرحمن الرحیم
چیزی نمی نویسیم رسول فرمود صلی الله علیه وسلم که ای علی بنویس که باسمک اللهم و امیر المومنین حسب فرموده حضرت سید
المرسلین علیه الصلوة والسلام عمل نمود بعد از ان گفت بنویس هذا ما قضی علیه محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم امیر المومنین
علی کرم الله وجهه آنرا نوشته سهیل گفت ما اعتراف برسالت تو نداریم و اگر معتقد بودیم که تو رسول خدائی ترا از زیارت خانه
کی منع میکردیم خواجه صلی الله علیه وسلم فرمود که ای علی بنویس که محمد بن عبد الله لفظ رسول حک ساز و بجای وی بن عبد الله
مثبت ساز چون خواجه علیه الصلوة والسلام امیر المومنین علی را رضی الله عنه بحک لفظ رسول دلالت فرمود امیر المومنین
علی گفت کرم الله وجهه لا والله من صفت رسالت ترا محو نگردانم و بروایت سهیل بن عمرو گفت که ای علی رسول الله محو
کن و الا من این مصالحه بنه دارم امیر المومنین علی صحیفه را از دست بنهاد و بعد از ان دست بشمشیر کرد تا مشرک را از
حکومت عزل کند حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که بگذار ای علی امیر فرمود که یا رسول مرا مراعات ادب و تعظیم جانب تو
مانع می آید که من این کار را بکنم رسول صلی الله علیه وسلم آن صحیفه را گرفته لفظ رسول الله را خود محو فرمود روا است
که با وجود آنکه هرگز خط ننوشته بود بجای آن خود از طریق اعجاز ابن عبد الله نوشت و بعضی گویند که امیر المومنین

علی مرتضی را کرم الله وجهه این کلمه را در رسالت تشخیص آورده و از مسلمانان امیر المؤمنین ابا بکر بن ابی قحافه و امیر المؤمنین
عمر بن الخطاب و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و امیر المؤمنین عثمان بن عفان و ابو عبیده بن الجراح و محمد بن مسلمه و ابو
جندل بن سهیل رضی الله عنهم اسامی شریفهٔ خود را بران صحیفه ثبت نمودند و از کفار خویطب بن عبد العزی و مکرز
بن حفص و جمعی دیگر شهادهٔ خویش برانجا نوشتند و بنو خزاعه در عهد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمدند و بنو بکر توسل بقریش
جستند و چون از تحریر صلحنامه فارغ شدند حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم روی همایون بجانب امیر المؤمنین علی آورده
فرمود که یا علی ترا نیز مثل این واقعه روی خواهد داد و شمهٔ از آن واقعه آنکه در لشکر صفین که میان امیر المؤمنین علی رضی الله
عنه و مقاتله و مقابله بدور و دراز کشید عاقبت بهم بر صلح قرار یافت چون عهدنامه مینوشتند کاتب نوشت که این
مصالحه امیر المؤمنین علی است معاویه بلفظ امیر المؤمنین را محو ساز و بنویس که ابن ابی طالب و اگر من میدانستم که علی امیر المؤمنین
است با او مقاتله نمیکردم و متابعت وی میکردم امیر المؤمنین گفت صدق یا رسول الله همچنانکه معاویه میگوید بنویس علماء سیر
رحمهم الله چنین آورده اند که روز صلح حدیبیه یاران بغایت اندوهناک و محزون گشته چون تصور ایشان آن بود که دران
سال نتیجه خواب حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم ظاهر خواهد گشت و فتح مکه میسر شود و دران مسلمانان شادکام مسجد
حرام در آیند و بشرائط زیارت کعبه قیام نمایند گویند در خاطر بعضی از اهل اسلام شیطان شبهات در داد که مناسب
عقیدهٔ ایشان نبود نقلست که فاروق اعظم رضی الله عنه آن روز نزد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آمد و گفت تو
پیغمبر خدائی گفت بلی گفت نه ما بر حقیم و دشمنان بر باطل فرمود بلی گفت پس چرا این خست و حقارت و منقصت و
مذلت قبول میکنیم و صلح برین نهج نموده مراجعت می نمائیم فرمود که من رسول خدائیم و نافرمانی او نمیکنم و او ناصر و معین
منست و قولی آنکه فرمود من رسول خدائیم و او مرا ضایع نخواهد گذاشت امیر المؤمنین عمر گوید که یا رسول الله گفتم صلی الله
علیه وسلم که نه تو ما را وعده فرمودی زود باشد که بمکه رویم و طواف خانه کعبه بجا آریم فرمود که آری ولیکن نگفتم که امسال
ای عمر غم مخور که تو بزیارت رفته طواف خواهی نمود فاروق گفت که همچنان حزین و اندوهناک از مجلس رسول صلی الله
علیه وسلم بیرون آمدم و نزد امیر المؤمنین ابو بکر رفتم رضی الله عنه و حکایات گذشته با او در میان نهادم از وی همان
جواب شنیدم که از رسول صلی الله علیه وسلم شنیده بودم و بقولی صدیق اکبر در جواب فاروق گفت رضی الله عنه که ای
عمر او فرستادهٔ خداست سبحانه هر چند او چیزی کند مصلحت دران بود تو دست از رکاب او باز مدار و بر گرده و گفته
او اعتراض مکن نقلست که ابو عبیده جراح رضی الله عنه با امیر المؤمنین عمر گفت رضی الله عنه که محمد صلی الله علیه وسلم
رسول خداوند است جل و علا هر چه کند و گوید بصدق و صواب مقرون خواهد بود ای عمر از حکایت شیطان [illegible]

ولفس خود را متهم دارد و فاروق اعظم رضی الله عنه فرمود که چندین گاه است که از اعتراض آن روز که مرا در خاطر گذشته
بود استغفار میکنم و تصدقات و توسلات باعمال صالحه از صوم و صلوة و عتاق اقدام نمودم تا باشد که آنها
سبب کفارات آن جراءت میکرد و روایتی است که فاروق از حضرت صلی الله علیه وسلم این سوال میکرد که نه تو وعده کردی
که چنین و چنین خواهد بود و حضرت علیه الصلوة والسلام آن جواب فرمود که حالی مرقوم کلک بیان گشت و بعد از ان روی
با امیر المومنین عمر آورد و گفت شما را فراموش شد که در روز احد راه گریز پیش گرفته بودید و من شما را میخواندم و هیچ
یک از شما مجال التفات نداشتید و فراموش کردید روز احزاب را که دشمنان از اعلی و اسفل متوجه بودند و آنچه وعده حق سبحانه
تعالی بود بانجا پیوست و بعد از ان یک یک واقعه که بر فنون الطاف الهی و انجاز وعده او مشتمل بود بیاد یاران داد
تا همه به مقام انصاف کنند که هر چه خدای تعالی و رسول او صلی الله علیه وسلم گوید راست است و آنچه اندیشه تو بآن نمیرسد
فکر یا آن راه نمییابد و معرفت تو بخدای تعالی و حکمت او بیشتر است از ما و چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در سال
عمرة القضا بمکه درآمد و سر مبارک تراشید روی باصحاب آورده گفت هذا الذی وعدتکم و چون در عام الفتح کلید خانه را
بدست فرخنده گرفت امیر المومنین عمر را طلبیده رضی الله عنه فرمود که هذا الذی قلت لکم و چون در حجة الوداع
وقوف بعرفات کرده گفت یا عمر هذا الذی قلت لکم میگویند که در مدت صلح حدیبیه چندان مشرک مسلمان شدند که
برابری میکرد از ابتدای بعثت تا حین این مصالحه و صدیق گفت رضی الله عنه که هیچ فتحی در اسلام ابر از فتح حدیبیه نبود اما
ادراک عقل آن ما بمعنی نمی رسید و آن سری بود میان او و پروردگار او ولیکن بندگان تعجیل مینمودند و خداوند عز و جل
از عجله منزه است صدیق اعظم گوید رضی الله عنه بخدا سوگند که در حجة الوداع دیدم که سهیل بن عمرو شتر قربانی نزد
حضرت آورد صلی الله علیه وسلم و رسول بدست مبارک خود آنرا نحر می فرمود و سهیل سر تراش را برای آنحضرت
تعیین نمود تا سر مبارک تراشید و سهیل را دیدم که موی متبرک آنحضرت صلی الله علیه وسلم میگرفت و بر سر و چشم خود میمالید
و آنرا وسیله مقاصد دنیا و مآرب اخروی میدانست و من بیاد او میدادم چون بود که روز حدیبیه با مضی منع میشد
که در عنوان صلحنامه بسم الله الرحمن الرحیم نویسند و نمیگذاشت که در آن صحیفه محمد رسول الله مکتوب گردد و گفت قل
اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شیء قدیر
آورده اند که چون قواعد مصالحه میان اهل اسلام و کفار استحکام پذیرفت حضرت علیه الصلوة والسلام با اصحاب
خطاب فرمود که برخیزید و شتران هدی که با خود داشتید بکشید و سرها بتراشید هیچکس بامر اقدام ننمود سه نوبت این را
بنحر هدی و حلق بر هر کس امر فرمود و هیچ فردی ممتثل فرمان نشد و حضرت صلی الله علیه وسلم خشم آلوده بخیمه ام سلمه

رضی الله عنها در آمد و او از میان امهات مومنین رضی الله عنهن بفطانت و رزانت ممتاز بود و بفرط عقل و
کیاست ذهن معروف ام سلمه رضی الله عنها از آنحضرت صلی الله علیه وسلم از موجب تغیر احوال سوال فرمود گفت ای
ام سلمه تعجب نمودم از همینقدر که مردم را هر چند مبالغه کردم که شتران هدی بکشید و سرهای خود را بتراشید هیچکس فرمان مرا اجابت
نکرد با آنکه سخن مرا می شنیدند و در روی من نظر میکردند ام سلمه گفت رضی الله عنها یا رسول الله صحابه معذور دار که
ایشانرا تصور آن بود که امسال فتح مکه دست دهد با وجود فقدان مطلوب هرچه مدعای مشرکان بود چنان شد و اگر خاطر
اشراف مایل بمبالغت که یاران نحر و حلق کنند بر خیز و بیرون رو و با هیچکس سخن مگوی تا شتران هدی خود را نحر کنی و سر بتراشی
چون این را ابتداء از تو مشاهده نمایند صحاب را غیر متابعت چاره نبود و حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم باشارت
ام سلمه عمل نموده چون صحابه صورتحال بدان منوال دیدند شتران خویش نحر کردند و بعضی سر تراشیدند و بعضی موی چیدند
ولیکن از کثرت غم واندوه که بر ضمایر ایشان استیلا یافته بود نزدیک بآن شد که یکدیگر را بقتل آرند و در اثنای آن حضرت
فرمود که اللهم اغفر للمحلقین بعضی گویند و المقصرین تا سه نوبت خواجه کاینات رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که اللهم اغفر للمحلقین
و یاران می گفتند و المقصرین پرسیدند که یا رسول الله سبب چه بود که در شان محلقین مکرر دعا فرمودی و در بار
مقصرین بر یک نوبت اختصار نمودی در جواب یاران بر زبان معجز بیان گذرانید که جهت آنکه شک نیاوردند
ایشان آورده اند که شتر ابوجهل از میان شتران هدی جسته بمکه رفت و کبراء او دو سلعه و ساربان حضرت صلی الله علیه وسلم
طلب شتر رفت سفهای قوم او اعیه شد که آن شتر را نگاه دارند اما سهیل بن عمرو ایشانرا از آن حرکت منع کرده گفت
اگر خواهید صد شتر در عوض بدهید این شتر را نگاه دارید قریش قاصدی را فرستاده معروض حضرت مقدس نبوی صلی الله
علیه وسلم گردانیدند که صد شتر بجهت شتر ابی جهل میدهیم رسول فرمود صلی الله علیه وسلم اگر شتر مسمی بهدی نمیشد
التماس شما را اجابت می کردم گویند رسول صلی الله علیه وسلم بسبب شتر هدی را که یکی از آنها شتر ابوجهل بود بنا حسد
بن جندب فرستاد تا بمکه برد و منحور گردانید و گوشتهای ایشانرا و مساکین قسمت نمود و حکمت درین که بفرموده او شتر ابوجهل
را بمکه برده کشتند که مشرکان شکسته خاطر گردند و سایر شتران هدی را در حدیبیه نحر فرمود و چون از مهم قربان و تراشیدن
و موی کم کردن فراغت یافتند حقتعالی بادی تند فرستاد تا مویها مسلمانانرا بمکه برده در حرم پراگنده ساخت و حضرت
مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم موی سر مبارک خود را بر درختی که نزدیک آنسرور صلی الله علیه وسلم بود انداخت اصحاب
اندحام نموده مویها را از یکدیگر ربودند ام عماره گوید بسیار جهد کردم تا از موی مبارک تاری بدست آوردم و پیوسته
آنرا شسته دهفال او در هر بیماری شفا میدادند تا بمنت گفت عمر رضی الله عنه گفت که فاروق اعظم رضی الله عنه گفت حضرت

همراه رسول صلی الله علیه وسلم شده سه نوبت ازوی چیزی پرسیدم وجوابم نداد با خود گفتم ثکلتک امک یا عمر رسول الله
صلی الله علیه وسلم بکروه شمردی از آنجهت جوابت نداد بعد از آن شتر خود را به تعجیل راندم تا بالشکر سبقت گرفتم و ترسان
بودم که مبادا از جهت کراهیت داشتن قضیهٔ صلح و اعتراض بر رسول خدا تعالی جل و علا و صلی الله علیه وسلم در شان من قرآن
نازل گردد و چون اندک مسافتی قطع کردم آواز شخصی را شنیدم که میگفت یا عمر بن الخطاب رسول خدا ترا میطلبد خوف من از این
طلبیدن ازدیاد یافت بخدمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم شتافتم و سلام کردم جواب داد که بیا و اثر سرور در بشرهٔ همایون
ظاهر ولایح بود آنگاه آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که از من چیزی پرسیدید و جواب تو نداده ام زیرا که بوحی مشغول بوده
ام امشب سوره فرود آمده است بر من که آن را دوستر میدارم از هرچه آفتاب بر آن می تابد بعد از آن بقرائت سورهٔ انا فتحنا لک فتحا
نموده اصحاب را تهنیت گفت و یاران نیز زبان به تهنیت آنحضرت بگشادند زمرهٔ از اهل تفسیر گفته اند که مراد از فتح
مبین صلح حدیبیه است چه این فتح مقدمهٔ فتوحات کثیره بوده زیرا که بعد از این صلح جمعی از سعادتمندان که ایمان خود در دلها
پنهان میداشتند مطلق العنان شدند و با مشرکان مباحثه و مناظره نموده آیات بینات بر ایشان خواندند و بسبب
آن جمعی کثیر از سرگشتگان بادیهٔ ضلالت بسلوک طریق هدایت فایز گشتند چنانچه سابقا شمهٔ مذکور شده و در ایام صلح
فتح خیبر که از معظمات فتوحات اسلام است روی نمود چنانکه درین اوراق مشروح سمت گذارش خواهد یافت ان شاء الله تعالی
و طایفهٔ دیگر از مفسران فتح مبین را عبارت از فتح خیبر یا فتح مکه داشته اند والله اعلم **ذکر آمدن ابو بصیر بمدینه و از آنجا
بحرم و بازگشتن او باشارت رسول صلی الله علیه وسلم** چون سید کاینات علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات از منزل
حدیبیه مراجعت فرموده بمدینه رسید ابو بصیر که هم سوگند بنی زهره بود ایمان آورده از مکه فرار نموده و در مدت هفت
روز پیاده منازل قطع کرده بمدینه آمد و اخنس بن شریق و ازهر بن عبد عوف مکتوبی برسول صلی الله علیه وسلم نوشتند
و آن مکتوب را بغیر مولد ایشان از بنی عامر مردی که شخصی کوثر نام ملازم داشت برد و ابی بن کعب نامهٔ مشرکان را بر آنحضرت
خواند مضمون آنکه ملتمس چنانست که محمد صلی الله علیه وسلم بمقتضای صلحنامه که در حدیبیه قلمی گشته ابو بصیر را تسلیم ایشان
نمود ابو بصیر گفت یا رسول الله مرا بسوی مشرکان میفرستی که البته لا محاله کرد بلا بر سر من خواهند ریخت و در دین من
فتنها خواهند انگیخت آنسرور فرمود صلی الله علیه وسلم که قد علمت انا اعطینا القوم عهدا و لا یصلح فی دیننا الغدر
یعنی نقض پیمان نباید شد بیت از عهدهٔ عهد اگر برون آید مرد + از هرچه گمان بری برون آید مرد + و همچنین فرمود
فانطلق فان الله سیجعل لک و للمسلمین فرجا بس بود که خدای تعالی ترا و سایر مسلمانان را که در مکه اند بزودی
خلاصی دهد صحابهٔ کرام نیز ابو بصیر را دلداری دادند و آن دو مشرک او را گرفته بجانب مکه روان شدند و چون بذوالحلیفه

رسیدند از بهر آسایش توقف شدند و ابوبصیر در مسجد در آمده دو رکعت نماز گذارد و توشهٔ که آنحضرت با خود برداشت و خوردنی که با خود داشت پیش خود نهاده آن دو همراه را سر دمی کرد تا با هم چیزی خورند ایشان گفتند که ما را حاجت بطعام نیست ابوبصیر از سر رفق و تلطف گفت اگر شما مرا بطعام خویش دعوت کردید اجابت می نمودم ایشان شرمنده شدند سفرهٔ خویش پیش آوردند و با هم طعام خوردند و با یکدیگر انس گرفتند و ابوبصیر از نام و نسب عامری پرسیده گفت شمشیر تو در نظر من عجب می‌نماید عامری تیغ از نیام بیرون آورده گفت آری بسیار شمشیر پسندیده ایست و من بارها آنرا تجربه کرده کارها فرموده‌ام ابوبصیر گفت شمشیر را بمن نمائی تا آنرا احتیاط کنم عامری از سر غفلت و قلت تدبر تیغ تیز را بابوبصیر داد ابوبصیر بیک ضرب مهم او را کفایت کرد و کوثر جان تنک پا بیرون برده هنگام نماز دیگر را بمدینه بمجلس آنسرور رسید علیه الصلوة والسلام که او را از دور دید فرمود که هذا رجل قد رای ذعرا و بروایتی گفت بتحقیق که ترسی یافته و چون کوثر نزدیک آمد معروض داشت که یار من بقتل آمد و من نیز در معرض تلفم که ابوبصیر شمشیر عامری را حمایل کرده و بر راحلهٔ او نشسته بهمان لحظه بمدینه رسید و متوجه مجلس همایون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم شده گفت یا رسول الله تو از عهدهٔ عهد خود بیرون آمدی و مرا باز گردانیدی حق عز و علا مرا از ایشان خلاصی بخشید حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم و آله ویل امه مسعر حرب لو کان معه احد حاصل الکلام آنکه ابوبصیر عجب افروزندهٔ جنگ است اگر یکی او را امداد و معاونت نماید و این سخن مشعر بود بر قرار ابوبصیر مشیر بآنکه جمعی از مسلمانان که در مکه محصور بودند با او لاحق شوند و چون ابوبصیر برین رمز و ایما وقوف یافت بی توقف روی بگریز آورد تا بمنزل عیص که بر کنار دریا بار بود بهیچ جانب ایستاد و فاروق اعظم لطایفه از ارباب توحید که در مکه ممنوع بودند پیغام کرد رسول علیه الصلوة والسلام در شان ابوبصیر چه فرموده و چون این خبر بگوش ابوجندل پسر سهیل بن عمرو رسید قرار بر فرار اختیار کرده با ابوبصیر پیوست و مسلمانان مکه یگان یگان بخدمت او مبادرت می نمودند تا هفتاد کس و بروایتی سیصد کس نزد او مجتمع گشتند و چون آن موضع ممر کاروان قریش بود تنها از فرصت نموده دست بقتل و غارت قافلها برآوردند و مشرکان مکه از این حرکت به تنگ آمده ابوسفیان حرب را نزد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم فرستادند تا آنحضرت رسول را صلی الله علیه وسلم سوگند بخدای تعالی دهد و صلهٔ رحم را شفاعت آورد تا ابوبصیر و یاران او را بمدینه طلب دارد و ابوسفیان با آنحضرت گفت قریش میگویند که ما از سر این یک شرط درگذشتیم بعد ازین هر که از ما نزد محمد رود صلی الله علیه وسلم او در امان باشد و در هیچ باب هیچ مضایقه و مناقشه نباشد و آن مظهر رحمت عالمیان مسئول مخالفان را مبذول داشته نامه بابوبصیر نوشته ارسال فرمود که با یاران خویش بمدینه توجه نمائی و مکتوب همایون حضرت صلی الله علیه وسلم در سکرات موت با ابوبصیر رسید

بردست گرفته بر روی خویش میمالید و از شدت نکاهت فراق مینالید تا بجوار رحمت حق پیوست خبر او بسید رضی الله عنه و اهل
و ابوجندل و سایر اصحاب بتجهیز و تکفین ابوبصیر قیام نموده او را دفن کردند و روی توجه بجانب مدینه نهادند و بعد از
قطع مراحل بخدمت سید علیه الصلوة والسلام رسیدند و گویند که آیه و هو الذی کف ایدیهم عنکم و ایدیکم عنهم الآیه در شان قصه
ابوبصیر نازل شد واقعه دیگر از وقایع کلیه در سال ششم از هجرت ارسال رسل بود بملوک اطراف و جمعی بر آنند که این قضیه در
محرم سال هفتم واقع شده مستخبران قضایای سیر رحمهم الله چنین گویند که چون رسول الله صلی الله علیه وسلم داعیه آن شد که بسلاطین
آفاق مکتوب فرستاده و ایشان را باسلام دعوت نماید جمعی معروض داشتند که عادت ملوک آن است که نامه را که مهر نداشته باشد اعتبار نمیکنند
لاجرم سید عالم صلی الله علیه وسلم فرمان داد که تا انگشتری ساختند از طلا و مهر را از جمعی بدست رسید بعد انگشتری طلا ساخته بود
آنسرور صلی الله علیه وسلم در انگشت کردند هم در آن ایام جبرئیل علیه السلام آمد پیغام حضرت ملک علام جل ذکره رسانید
که این فعل بر رجال اهل اسلام حرام است و بالفور رسول صلی الله علیه وسلم انگشتری از انگشت بیرون کرد و صحابه هم موافقت نمودند
و بعد از آن حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم امر فرمود تا از نقره انگشتری ساختند گویند حلقه آن انگشتری و محل نقش نام
تمام از نقره بود فرمان داد تا کلمه محمد رسول الله را بر سه سطر بر آنجا نقش کردند سطر اول کلمه الله بود دوم لفظ رسول و سیم نام محمد
و علما در تلبیس آن گروه اختلاف کرده اند که در خنصر دست راست بوده یا به چپ و از اختلاف روایات مفهوم میگردد که آن
متعدد بوده که به بعضی روایات آمده که نگین یکی از نقره بود دیگری از آهن ملون بنقره و نگین دیگر سنگی بوده که از بلاد حبشه
آورده بودند نقلست که در ایام حیات آنسرور صلی الله علیه وسلم آن خاتم با ایشان می بود و بعد از آن بصدیق تبرکا انتقال یافت
آنگاه فاروق بگرفت پس از ایشان امیرالمومنین عثمان مدت شش سال از خلافت خویش بآن افتخار و استظهار می نمود
تا آن زمان که در چاه اریس افتاد هر چند از آن بر آب کشیدند انگشتری یافت نشده بود و پیوسته که خاطر مردم بآن جهت
از امیرالمومنین عثمان متنفر شد و مخالفت او در بواطن پیدا گشت بعد از آن فرمود تا بنقش کتابها الی ملوک الاطراف نوشتند
نوشتند و هر یک از آن مکاتیب را بدست یکی از اصحاب خویش داده فرمان فرمود که متوجه شدند گفتند مکتوب نجاشی پادشاه
حبشه را بعمرو بن امیه ضمری تسلیم نمود و نامه هرقل حاکم روم را بدحیه الکلبی و مکتوب فرمانفرمای عجم خسرو پرویز را
بعبدالله بن حذافه سهمی و رقعه مقوقس والی اسکندریه بحاطب بن ابی بلتعه و مکتوب حارث بن ابی شمر غسانی که پادشاه شام
بود بشجاع بن وهب اسدی و نامه هوذه حنفی را که والی یمامه بود بسلیط بن عمرو عامری و بجانب این پادشاهان فرستاد
و در روایت دیگر هفت مکتوب نوشت مکتوب هفتم منذر بن ساوی بزرگ بحرین و این مکتوب را بعلاء حضرمی داده ارسال نمود
آورده اند که هر رسولی را که باین ملکها که زبانهای ایشان مختلف بود نامزد کرده بودند صباحی که از جا برخاستند هر یک بزبان آن جماعه سخن میگفتند

لغات آن ممالک بر رسولان ظاهر گشته بود تا هر یک ایشان بزبان آن ولایت سخن گفتند چنانکه مسطور است و این معجزه بود
از معجزات آنحضرت صلی الله علیه وسلم اما مکتوب نجاشی و نام او اصحمه بود ابن الجبر و حضرت صلی الله علیه وسلم از برای او دو نامه
نوشته فرستاد یکی مشتمل بر دعوت وی بر دین مسلمانی و اعتراف نمودن برسالت حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم و مقر آمدن
به عبدیت و عبودیت عیسی علیه السلام و قبول کردن شریعت مصطفی صلی الله علیه وسلم و بفرستادن جعفر بن ابیطالب رضی الله
عنه و باقی مهاجران که در جانب حبشه بودند و مضمون کتابت دیگر آنکه ام حبیبه دختر ابوسفیان را که از مهاجرات حبشه است برای
آنحضرت صلی الله علیه وسلم بخواهد و بمدینه روانه کند چون نامه نامی آن پیغمبر گرامی را صلی الله علیه وسلم عمرو بن امیه بمجلس نجاشی
در آورد و کتابت اول را بگذرانید آن صاحب دولت از تخت سلطنت فی الفور برخواست و بر زمین بمسکنت و تواضع نشست
و نامه سکینه ختامه سید کائنات را صلی الله علیه وسلم بلب ببوسید و بر چشم نهاد و بفرمود تا در مجلس آن نامه را برخواندند
چون مشتمل یافت بر حمد و ثنای باری تعالی و شمه از حال عیسی علیه السلام و منطوی بر دعوت نجاشی فی الحال جعفر را رضی الله عنه
بطلبید و بر دست وی بیعت کرده بشرف اسلام مشرف گشت و بحقیقت نبوت محمد صلی الله علیه وسلم معترف شد و بعد از
انتظام این سلسله عمرو بن امیه کتاب دوم را بملک تسلیم نمود و چون در وی ذکر خطبه ام حبیبه رضی الله عنها مذکور بود نجاشی در خطبه
عقد نکاح و اتمام تمام مرعی داشت و چون واقعه ازدواج در سال هفتم از هجرت بتحقیق پیوسته در سلک وقایع آن سال منخرط خواهد
گشت والله الموفق لما یشاء منقول است که نجاشی حقه از عاج طلبید و مکتوب پیغمبر را صلی الله علیه وسلم در آن حقه مضبوط ساخت
و گفت همیشه در میان اهل حبشه خیر و برکت و جمعیت مجتمع خواهد بود تا این مکتوب در میان ایشان باشد و صاحب اعلام آورده که نامه
آنحضرت صلی الله علیه وسلم در دست پادشاهان حبشه تا اکنون باقی است و تعظیم و احترام آن بتقدیم میرسانند از دحیه کلبی
رضی الله عنه نقلست که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم نامه که از برای هرقل حاکم روم نوشته بود بدحیه داد و گفت اول
ببصری شام رو تا حاکم بصری شخصی همراه تو سازد تا نامه را بهرقل رساند پس دحیه بموجب فرموده متوجه گشت و ببصری
شام رسید حارث بن ابی شمر غسانی که بزرگ آن خطه بود عدی بن حاتم طائی را مصاحب دحیه ساخته بدار الحکومه هرقل روانه ساخت
اتفاقا در آن ایام هرقل بزیارت بیت المقدس رفته بود بجهت نذری که کرده بود که چون دست تصرف خسرو پرویز از
ممالک روم که در حیطه تصرف ایشان در آمده بود کوتاه گردد و رومیان بر فارسیان غالب آیند از قسطنطنیه پیاده و پای
برهنه به بیت المقدس در آید و در مسجد اقصی عبادت خدای تعالی بجا آرد و چون بعنایت الهی رومیان بر فارسیان غالب
آمدند چنانچه تفصیل آن در کتب تواریخ مذکور است قیصر خواست از عهده نذر بیرون آید فرمود که در راه قسطنطنیه تا بیت المقدس
بساطها می انداختند و بر سر آن گل و ریاحین می ریختند او پای برهنه بر آن طریق نهاده تا بیت المقدس رفته بود تا نذر خویش

قیام نمود آورده اند که هرقل استخراج احکام نجومیه نیکو میدانست و در آن فن مهارتی تمام داشت شبی از منتهای احکام نظارت نجومیه امری
بروی منکشف گشت و بواسطه آن تغییری کلی بر ذات وی مستولی گشت صباح آن روز با شکلی متغیر و هیاتی متنفر بر مسند حکومت
بنشست چون اصحاب خاص و ارباب اختصاص بر جبین او آثار ملال و بر صفحات احوال او علامات حزن و اندوه مشاهده کردند
موجب آن از ملک سؤال نمودند جواب داد که دوش از اوضاع فلکی چنان معلوم کردم که پادشاه قومی که سنت ختان مرعی دارند ظهور
کرده و عنقریب دست تسلط ایشان بر نواحی مملکت ما دراز گردد آیا کدام قوم اند که طریق ختان مسلوک ایشان است ندیمان
گفتند که طایفه یهود بر این امر قیام می‌نمایند یهود ندیم مصلحت چنان است که بحکام ولایات نویسی تا هر جا که یهودی است بقتل رسانند در خلال
این احوال ایلچی قیصر رسیده که قاصدی از پیش حارث بن ابی شمر غسانی که حاکم بصره است آمده و شخصی از عرب با خود آورده که حکایتی
غریب و قصه طرفه از حوادث ایام که در آن بلاد سمت ظهور یافته حکایت می‌کند قیصر فرمود تا اعرابی را حاضر کرده اند و صورت
واقعه را استفسار نمودند جواب داد که در میان ما مردی ظاهر گشته که دعوی نبوت می‌کند و جمعی تصدیق وی نموده کمر متابعت بر میان
بسته اند و طایفه زبان بتکذیب وی گشاده دست ایذای وی دراز کرده تیغ مخالفت در روی کشیده اند در میان فریقین مهم بقتال و جدال
انجامیده و از جانبین بسیاری در عرصه تلف رامده و تا اکنون هنوز آن حرب بینهم قایم است قیصر گفت این شخص را
بگوشه برید و احتیاط وی نمائید که مختون است یا نی چون تفحص کردند او را مختون یافتند قیصر تقریر نمود که عرب سنت
ختان قیام می‌نمایند جواب داد که آری هرقل گفت که آنچه از دلایل نجومیه بر من منکشف گشته اشارت بظهور ایشان است
نقلست که چون دحیة الکلبی رضی الله عنه نامه نامی را بدست قیصر داد چون بشنید که عنوان نامه عربیست ترجمان طلب کردند
تا مضمون نامه را معروض گردانیدند و آن نامه مشتمل بود بر ترغیب دین مسلمانی و احتراز از وساوس شیطانی و هواجس نفسانی و
در آخر نامه این آیت نوشته که یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمة سواء بیننا و بینکم ان لا نعبد الا الله و لا نشرک به شیئا و لا
یتخذ بعضنا بعضا اربابا من دون الله فان تولوا فقولوا اشهدوا بانا مسلمون آورده اند که چون هرقل بر مضمون صحیفه
آنحضرت علیه الصلوة اطلاع یافت با خواص و ارکان دولت گفته بر تفحص نمائید تا درین مملکت هیچکس از قوم این شخص که دعوی
نبوت می‌کند هست تا ما از وی کماهی حالات محمد صلی الله علیه وسلم استعلام نمائیم مردم جستجوی نموده ابوسفیان
حرب با جمعی از قریش در غزه یافتند که در ایام الا تجارة آمده بودند و او را بموجب فرمان هرقل به بیت المقدس بردند و نصیحت
رسیده که بعد از استحکام معامله صلح حدیبیه ابوسفیان برسم تجارت با قافله مکه متوجه شام شده بودند و اینکه آنکه بغزه رسیده
بودند و نقلی آنکه با یلیا یعنی بیت المقدس بودند که هرقل بتعبد آن کاروان واقف گشت و اعیان ایشان را بمجلس طلبید و
بزرگان روم آنجا حاضر بودند ابن عباس رضی الله عنهما گوید که ابوسفیان با من گفت که چون رسول هرقل بطلب ما آمد و ما را بمجلس ملک بردند

مالک گردید تمام ملک یارا منتظم گشت تاج حکومت بر سر نهاد و بر تخت سلطنت نشست و اشراف و علما روم
و مهتران خود و عامه اهل روم را در آن مجلس حاضر ساخت و ابوسفیان و همراهان وی همه مجتمع گشتند و در آن مجلس در آوردند هرقل ترجمان
را طلبید و گفت بپرسید که کدام یک از شما نزدیکتر است از روی قرابت بوی من گفتم که من بوی اقربم گفت چه نوع قرابت است
گفتم او پسر عم من است و آنچنان بود یعنی گفت که جد و آنحضرت صلی الله علیه وسلم قایم مقام جد است بآن معنی که جد
ایشان عبد مناف [illegible] پیغمبر عبد المطلب و ایشان پسران عم یکدیگر بوده اند پس هرقل مرا بخود نزدیک گردانید و یاران مرا در قفای
من بنشانید بعد از آن با ترجمان گفت که یاران او را بگوی که من از ابوسفیان چیزی چند از احوال این مرد خواهم پرسید اگر جواب
من خلاف واقع گوید شما او را تکذیب نمایید و ابوسفیان گفت بخدا سوگند اگر نه آن بودی که من خود را [illegible] بر محمد صلی الله علیه وسلم دروغ
بستمی [illegible] متهم بعد از آن هرقل پرسید که اصل و نسب پیغمبر در میان عرب بچه کیفیت است گفتم که وی در میان ما از اشراف
و بزرگ نسب است گفت هیچ کس پیش از وی از قوم شما دعوی نبوت کرده گفتم نه گفت از آبا و اجداد وی کسی صاحب حکومت و تخت سلطنت بوده گفتم نه گفت اشراف
اتباع و متابعت او میکنند یا فقرا و ضعفا گفتم بلکه ضعیفان و فقیرانند گفت متابعانش روز بروز زیاده میگردند یا کم می
شوند گفتم زیاده می گردند گفت هیچ کس از ملت او مرتد گشته بر میگردد گفتم نه گفت غدر میکنند یعنی عهد می شکنند گفتم تا غایت ما هم
از وی مشاهده نکرده ایم الا این وقت با او عهدی در میان آمده و مصالحه واقع شده ندانم که وفا بعهد خویش خواهد کرد یا نه ابوسفیان
گفت در میان گفت و شنید که با قیصر داشتم همین قدر سخن که مشیر منقصت آنحضرت صلی الله علیه وسلم تواند بود میتوانستم
که در گنجانم و بخدا سوگند که قیصر التفاتی بدین حدیث نکرد بعد از آن گفت هرگز در میان شما بدروغ متهم بوده گفتم نه
گفت در میان شما مقاتله متحقق شده گفتم آری گفت مآل کار چه منوال بوده گفتم گاهی او بر ما غالب آمده و گاهی ما بر وی
غلبه کرده ایم یعنی بدر و احد گفت شما را بچه چیز امر میکند گفتم بعبادت خدا و نبی میخواند و میگوید که هیچ چیز را
با وی شریک مسازید و از متابعت آبا و اجداد خویش برگردید و میفرماید که صلوة و صوم و صدق و صدقه و عفاف
و صله رحم بجا آرید ابوسفیان گفت که چون سخن باینجا رسید هرقل ترجمان را گفت که با او بگوی که اول از نسب آن
مرد پرسیدم تو گفتی که او در میان شما نسب شریف دارد و میدانید که انبیا و رسل علیهم الصلوة والسلام شریف النسب
می باشند تا از متابعت ایشان عار نبرده و استظهار متابعان شوند بعد از این پرسیدم که هیچ احدی پیش از وی
در میان شما دعوی پیغمبری کرده تو گفتی نه اگر کسی دعوی نبوت کرده بودی توهم آن بودی که گویم که وی تقلید او
میکند پرسیدم که از پدران او هیچ کس پادشاه بوده گفتی نه اگر کسی از آبای وی بامر سلطنت قیام نمودی میگفتیم
که وی نبوت را وسیله ساخته طلب مملکت پدر خود میکند پرسیدم که اقویا و اغنیا متابعت او میکنند یا ضعفا و فقرا

تو گفتی ضعیفان و فقیران متبع اند و همه آئینه پیروی انبیا ضعفا و فقرا بوده اند پرسیدم که متابعان او در تزاید اند یا در
تناقص گفتی در تزاید اند کار ایمان چنین باشد که بتدریج زیادت گردد تا بحد کمال رسد پرسیدم که شریعت او را هیچکس
مکروه داشته از دین بر میگردد تو گفتی نه ایمان درست که حلاوت آن بدلها در آید و با جانها آمیخته گردد متخیل الانفکاک
باشد پرسیدم که غدر میکند یعنی نقض عهد تو گفتی نه پیغمبران علیهم الصلوة والسلام عهد نشکنند زیرا که مطلوب ایشان نیل مثوبات اخرویه است
و هر که طالب حظوظ دنیا باشد از نقض عهد باک ندارد پرسیدم که هرگز بدروغ در میان شما منسوب بوده گفتی نه از من معلوم
شد که کسی که دست از افترای خلق باز داشته نخواهد که بر خدای تعالی دروغ بندد پرسیدم که قتال شما چگونه بوده گفتی گاهی غالب او بر ما
و گاهی ما بر وی غالب حال انبیا و رسل علیهم الصلوة والسلام چنین باشد که در بعضی اوقات بغلبه دشمن مبتلا شوند اما
عاقبت بظفر و نصرت مخصوص گردند پرسیدم که شما را بچه چیز امر میکند گفتی بعبادت خدای تعالی و عفاف و صلهٔ رحم و اداء صلوة
و صوم و امثال اینها اینها از صفات مرضیه و عادات مرضیهٔ انبیاست آنچه گفتی از اوصاف محمد صلی الله علیه وسلم اگر
مطابق واقع باشد عنقریب بر این ممالک استیلا یابد و فرمان او درین دیار نافذ گردد و من یقین میدانستم که پیغمبری
بدین صفات موصوف مبعوث خواهد گشت ولیکن گمان نمی بردم که از قوم شما باشد اگر معلوم می بود که بدولت پای بوس
او فایز خواهم شد سعی و کوشش مینمودم تا بدان سعادت فایز می گشتم و بملازمت او مشرف میشدم و حلقه متابعت
در گوش کرده غاشیه فرمانبرداری او بر دوش می افگندم و در روایتی هست که ابوسفیان گفت من درین الوقت میخواستم
که تنقیصی در اعتقاد قیصر در امر محمد را صلی الله علیه وسلم در عرضهٔ کذب افتاد در نظر وی خیر گردانم گفتم اگر رخصت
باشد یکی از جملهٔ محالات و کذاف او بگویم تا کذب او بر ملک ظاهر گردد هرقل گفت آن کدام است گفتم او میگوید که یک شب
از مکه به بیت المقدس رفتم و پیش از صبح بمکه باز گشتم چون من این بگفتم یکی از خادمان بیت المقدس آنجا حاضر بود
خادم گفت آنکه آن شب من آنجا حاضر بودم من آن شب را دانستم و از عادتها نیکه در آن شب مشاهده ما گشت آنکه ما را
عادت چنان بود که هر شب درهای بیت المقدس را می بستیم در آن شب هرچند جد و اهتمام نمودیم که آن در را بندیم
نتوانستیم بستن همه اهل آن منزل را جمع ساختیم بر تحریک آن قادر نگشتیم همچنان باز گذاشتیم و چون بامداد شد اثر
بستن فرا به نزدیک آن در معلوم بود بعد از آن هرقل امر فرمود که مکتوب رسول را صلی الله علیه وسلم آورده در مجلس
خوانند دیدم که از هیبت آن عرق از پیشانی او روان گشته آنچه در خاطر داشت تقریر کرد و قیل و قال و غلبه
در میان رومیان پدید آمده اصوات ارتفاع یافت و فریاد و فغان ایشان متواتر شد و ما را از مجلس بیرون آوردند
ابوسفیان میگوید که چون از بارگاه هرقل بیرون آمدم با رفقای خویش گفتم کار ابن ابی کبشه بجای رسید که ملک بنی الاصفر

از وی می ترسد طایفه گفته اند که ابو کبشه شخصی بوده از بنی خزاعه که مخالفت قریش نموده از بت پرستی اعراض کرده
شعرای یمانی و یا شامی را که ستاره ایست می پرستیده اند و گاهی قریش حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم را بسبب
مخالفت دین با آن شخص نسبت کرده این لفظ بروی اطلاق میکردند و زمرهٔ عقیده آنکه نام یکی از اجداد آنسرور صلی الله
علیه وسلم ابو کبشه بوده و عرب عادتی دارند که چون شخصی بطریق عیب و منقصت نام او برند اسم جدی که غیر مشهور و گم نام باشد
نسبت کنند برین تقدیر گویند که ابو کبشه اسم جد ابو دیگر یا مادری یا رضاعی آنحضرت بوده صلی الله علیه وسلم و او را
درمیان قریش شهرتی و جاهی نبوده بسبب آن دشمنان گاهی آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بآن منسوب میکرده اند
والله اعلم بحقیقة الحال و ابو سفیان گفت که از آن روز باز مرا یقین شد که زود باشد که وی غالب شود و کار او رونق گیرد
تا آن هنگام که حق تعالی اسلام را در دل من در آورد نقلست که هرقل با دحیة الکلبی رضی الله عنه خلوت ساخت و با وی
ما فی الضمیر خود ظاهر گردانید گفت والله که من میدانم که وی پیغمبر مرسل است و همان پیغمبر منتظر که در کتب آسمانی
وصف و نعت او خوانده ام و من از آن می ترسم که رومیان قصد اهلاک من نمایند و الا متابعت او میکردم اکنون مصلحت
چنان می بینم که ترا بروم میباید رفت که انجا مردیست در علم نجوم کامل و در فن کهانت ماهر و نام ضغاطر و مقتدای نصاری
و مشار الیه در دین عیسی علیه الصلوة والسلام اوست وی را از این حال اعلام کن اگر چنانچه وی قبول دین محمد کرد علیه الصلوة
والسلام و به نبوت او معترف گشت تمام نصاری باین دین فائز آیند و من نیز آنچه پوشیده از معتقد خویش گفتم باظهار
آن مبادرت نمایم گویند که هرقل مکتوبی از برای ضغاطر بنوشت و کیفیت احوال در وی مبین گردانید و بدست
دحیه بضغاطر فرستاد چون مکتوب هرقل را دحیه رضی الله عنه بضغاطر رسانید و اوصاف و نعوت آنحضرت صلی الله علیه
وسلم بروی معین و مبین گردانید ضغاطر گفت بخدا سوگند که وی پیغمبر بر حق است و ما او را بصفتی که تو گفته در کتاب
خویش خوانده و دانسته ایم هیچ شبهه در نبوت او نداریم و بخانه خود در آمد و جامهای سیاه که بآن ملبوس بود از بر بیرون
کرد و جامهای سفید در پوشید و عصا در دست گرفته بکنیسهٔ نصاری آمد و در کنیسه اشراف همه مجتمع بودند در میان ایشان
بر خواست و گفت ای معشر روم بدانید که از احمد عربی صلی الله علیه وسلم مکتوبی بما آمده است و در آن مکتوب ما را بدین
حق دلالت فرموده و حقیقت رسالتش چون آفتاب بر من ظاهر گشته اکنون گواهی میدهیم که خدا یکیست و احمد بنده
و رسول اوست صلی الله علیه وسلم نصاری چون این شهادت از ضغاطر استماع نمودند بیکبار همه از جا جسته ضغاطر را هجوم
نمودند و او را بطعن و ضرب بدرجهٔ شهادت رسانیدند رضی الله عنه پس دحیه از انجا باز گشته بهرقل آمد و احوال گذشته
را با وی بیان کرد هرقل گفت که نه من با تو اظهار این معنی نمودم که ترسم من از نصاریست والله اعلم که ضغاطر نزد قوم

از من بزرگتر و اعتقاد نصاری بوی بیشتر بود با وی این کردند اگر از من نیز چیزی بر خلاف معتقد خویش دریابند تا زنـ
همان کنند که با وی کردند و گویند که چون خبر ضغاطر بهرقل رسید از بیت المقدس بحمص که دار السلطنه وی بود آمده
و علما روم را بقصر خود خواند و درهای قصر را فرمود تا قفل ساختند و خود بغرفه از غرفهای آن کوشک بر آمده هم
بر رومیان خطاب کرد که ای معاشر روم شما را میل آن هست که بنجات و فلاح فایز آئید و راه راست که موصل مقصود بود
باز یابید اکنون حصول مطالب و وصول مآرب بازبسته بمتابعت محمد و شایسته بمتابعت محمد احمد است علیه الصلوة والسلام
اگر میخواهید بسعادت ابد فایز آئید بمتابعت وی بمتابعتش بشتابید و چون علما و قسیسان این سخن از هرقل استماع نمودند همه متنفر
گشته روی بفرار آوردند و از وی گریزان شدند چون درهای قصر استوار بود مجال بیرون رفتن نداشتند و هرقل از ایمان
ایشان مایوس گشته فرمود تا ایشان را بازگردانیدند و ایشان را تسکین داده گفت من این سخن از برای امتحان و آزمایش صلابت
شما در دین میگفتم تا شما را در دین خویش ثابت قدم یافتم و تحسین و نوازش ایشان پرداخت و خاطر ایشان را از تنفر
فارغ ساخت تا همه او را سجده کرده اظهار رضا و خشنودی نمودند و اختلاف علماست که هرقل بآنحضرت صلی الله علیه وسلم
ایمان آورد و از جمله مسلمانان گشت یا نی بیشتر برانند که دنیی بر عقبی اختیار کرده بدولت اسلام بواسطه آن مشرف نشد
و بعد از این تاریخ بدو سال در غزوه موته با مسلمانان جنگ کردند و مسلمانان را شهید ساختند شرح آن در محل خود مذکور
خواهد شد ان شاء الله تعالی و دیگر آنکه در غزوه تبوک بآن حضرت صلی الله علیه وسلم مکتوب نوشته
بفرستاد که من مسلمانم آن سرور فرمود صلی الله علیه وسلم دروغ میگوید که بر نصرانیت
خود است این روایت نیز موید این قول است که وی بدولت اسلام مشرف نگشته والله اعلم اما مکتوب خسرو پرویز نقلست
که چون عبد الله حذافه رضی الله عنه بدار الملک پرویز رسید و مکتوب شریف آنحضرت صلی الله علیه وسلم مطالعه و
رسانیدند و خسرو را بر مضمون آن اطلاع افتاد دید که حضرت رسول الله علیه الصلوة والسلام نام مبارک خویش بر نام
او مقدم ثبت فرموده از این جهت برآشفته و مکتوب آنحضرت را صلی الله علیه وسلم پاره پاره ساخت و انواع هذیان بر زبان او اند
و التفاتی بعبد الله بن حذافه ننمود و جواب مکتوب ننوشت و چون خبر بمدینه رسید حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم
مزق کتابی مزق الله ملکه یعنی خسرو کتاب مرا پاره پاره کرد خدای تعالی ملک او را پاره سازد و خسرو از غایت شقاوت و
خسران بباذان که از قبل او والی ولایت یمن بود پیغام فرستاد که درین ولا چنین استماع افتاده که شخصی از مردم
حجاز در دیار عرب دعوی نبوت میکند باید که دو مرد معتمد جلد از کسان خود بفرستی تا او را مضبوط ساخته نزد من آرند
و باذان بمقتضای فرمان کسری خرخسره و بابویه نام که در شجاعت شانی داشت و دیگری در استیفا بی نظیر میبود

باشخصی دیگر از قریش خرخسره نام که او نیز بکمالات ظاهری آراسته و مزین بود بولایت عرب فرستاد مقرر بر آنکه آن
حضرت رسول صلی الله علیه وسلم نزد خسرو پرویز برند و در این باب مکتوبی مرقوم ساخت و به نزد آنحضرت علیه الصلوة والسلام
فرستاد بانویه را بتفتیش و تحقیق حالات آنحضرت صلی الله علیه وسلم وصیت نمود و ایشان بموجب فرموده عمل نموده
قدم در راه نهادند و چون بطائف رسیدند با طایفه از صنادید قریش مثل ابوسفیان و صفوان بن امیه و غیرهما
در آنجا بودند ملاقات نموده از مقصد سید کائنات صلی الله علیه وسلم استفسار کردند مستبشر کالان قریش گفتند که او در
یثرب می باشد و چون ابوسفیان و مصاحبانش از حقیقت حال واقف گشتند بغایت فرحان و مسرور شدند که مهم محمد صلی الله
علیه وسلم بدلخواه ما شد که پادشاهی همچو کسری در مقام عداوت او در آمد و فرستادگان باذان بعد از طی منازل بمجلس
سید عالم علیه الصلوة والسلام رسیدند بانویه آغاز سخن کرد و گفت شهنشاه کسری مکتوبی بباذان نوشته مضمون آنکه
ترا معلوم است که این هاشمی را کرده نزد او فرستد و ملک باذان ما را بجهت آن فرستاده که ترا بدار الملک خسرو بریم و مقرر است
که اگر بطاعت فرمان مبادرت نموده و با ما همراه بطوع و رغبت بیایی تا از آن مکتوبی که محتوی باشد بر عذرخواهی تو
بملک بنویسد تا از سر جریمه تو درگذشته قلم عفو بر جریده معامله تو در کشند و اگر اباء و امتناع نمایی سطوت و سلطنت
و صولت کسری ترا با قوم تو هلاک گردانیده بلاد و دیار ترا با خاک برابر سازد و این نامه ایست که باذان بتو فرستاده
مضمونش آنکه امتثال فرمان نموده همراه این دو بنده بیایی و مکتوب باذان را پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم دادند چون حضرت
استماع پیغام بی آغاز و انجام آن هرزه گویان نمود و بر مضمون نامه اطلاع یافت متبسم گشته رسولان را باسلام دعوت فرمود
فرستادگان گفتند ای محمد صلی الله علیه وسلم برخیز تا پیش ملک الملوک رویم و اگر تخلف جایز داری شهنشاه یک عرب
را مجال خود نگذارد و با تکشید یا جلا فرماید نقلست که بانویه و خرخسرو با وجود آنکه از سر جرات بی ادبی کرده سخنان
میگفتند اما مهابت مجلس همایون سید البشر صلی الله علیه وسلم چنان بر ذات ایشان تصرف نموده بود که بند بر بند ایشان
می لرزید نزدیک بود که بند و پیوند ایشان از یکدیگر بگسلد تا هم در آن مجلس آنحضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم
بمیان رسانیده گشتند که در آمدن معاف بوده مکتوبی از برای ملک باذان نوشته در جواب نامه او ارسال فرماید آنسرور
صلی الله علیه وسلم فرمود که امروز بمنزل خود بازگردید و فردا بیائید تا ببینم که مصلحت چیست و چون رسولان از مجلس
پیغمبر صلی الله علیه وسلم بیرون آمدند یکی با دیگری گفت که اگر پیش ازین ما را در مجلس خود ایشان باز داشتی خوف آن بود
که از مهابت او هلاک گشتمی آن دیگری گفت که در همه عمر من هرگز این نوع هیبت بر من مستولی نشده بود که
امروز در مجلس این مرد استیلا یافت معلوم میشود که وی مؤید بتائید الهی و کار او کار خداست

که بانویه و خرخسره آمدند که بخدمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم در آمدند و سروهای ایشان تراشیده بودند و جامهای دیبا در بر و کمر سیمین بر میان و سرهای تراشیده بودند و سبلتها گذاشته چنانچه لبهای ایشان مستور گشته چون باین شکل در نظر آنحضرت آمدند فرمود ویلکما من امرکما بهذا یعنی باین هیأت چه کس امر کرده شما را که فرموده که ریش تراشید و شوارب بگذارید جواب دادند که پروردگار ما یعنی خسرو پرویز رسول فرمود صلی الله علیه وسلم که پروردگار من امر فرموده است که سبلت را قطع کنم و محاسن را بگذارم القصه چون رسولان باذان روز دیگر بخدمت رسول صلی الله علیه وسلم آمدند فرمود که بصاحب خود یعنی باذان خبر برید که پروردگار من دوش ملک شما یعنی خسرو را بقتل آورده بهفت ساعت از شب گذشته پسرش شیرویه پاره پاره ساخته تا شکم او را شگافته و آن شب سه شنبه بوده دهم جمادی الاول سنه سبع من الهجرة و همچنین آنحضرت بفرستادگان باذان گفت که بصاحب خود بگوئید که عنقریب دین من در مملکت کسری ظاهر گردد و اگر تو مسلمان شوی آنچه در تحت تصرف تست بتو گذارم و ترا بر بعضی ابنای فارس حاکم گردانم و آنحضرت علیه الصلوة والسلام کمری بخرخسره داده و آن کمر را گرفته بعضی از ملوک برسم هدیه بآنحضرت صلی الله علیه وسلم فرستاده بودند بعد از آن رسولان رخصت انصراف یافتند از مدینه بیرون آمدند و بعد از قطع مسافت بیمن رسیدند آنچه از رسول صلی الله علیه وسلم شنیده بودند معروض باذان گردانیدند و گفتند ای ملک ما بخدمت بسیاری از ملوک رسیده ایم والله که در هیچ مجلس هیبتی ندیدیم که در مجلس وی دیدیم باذان پرسید که او را پاسبان و نگاه بانان هست گفتند نه باذان گفت بخدا سوگند که آنچه وی نقل میکند بکلام ملوک نمی ماند تصور من آنست که وی پیغمبر مرسل است و من منتظر خبرم که از برای من فرستاده اگر چنانچه مطابق واقع باشد در نبوت وی هیچ قیل و قال نیست و بخدا سوگند که هیچکس از ملوک ما این گونه سبقت نگیرد هم درین خلال مکتوب شیرویه پسر خسرو پرویز بباذان رسید مضمون آنکه من کسری را کشتم بنابر آنکه اعیان و اشراف فارس را بی جرمی و خیانتی که موجب قتل ایشان باشد میکشت و تفرقه در میان جماعت از عظما میانداخت وظیفه آنکه چون خطاب من بتو رسد از مردم بیعت من بستانی و متابعت من نمائی و اصلا تعرض آن صاحب دولت که در زمین عرب دعوی نبوت میکند ننمائی تا زمانیکه فرمان من بتو رسد باذان که برین قضیه وقوف یافت بی تاخیر و تسویف از سر صدق و اخلاص کلمه شهادت بر زبان راند و مردم یمن از فارسیان که در آن مملکت بودند با وی موافقت نموده بدولت اسلام فائز آمدند نقلست که خرخسره را که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم بوی کمری بخشیده بود ذو المفخره میگفتند و مفخره بلغت اهل عرب کمر را گویند و اولاد او نیز بر فرزندان او همین کلمه اطلاق میکنند اما ذکر مکتوب مقوقس آورده اند که چون حاطب بن ابی بلتعه نامه

گرامی رسول الله صلی الله علیه وسلم در اسکندریه بمقوقس رسانید حاکم اسکندریه باحترام و اکرام او نامه را اقدام نمود و در جواب سخنان نیکو گفت و مکتوب شریف را در حقه از عاج نهاد و حاطب را در خلوت طلبیده اوصاف و نعوت آن حضرت صلی الله علیه وسلم از وی استفسار نمود و حاطب آنچه از صفات کمال و نعوت جاه و جلال محمدی صلی الله علیه وسلم دیده و دانسته بیان کرد مقوقس آنچه شنیده همه را بنعوتی که عیسی بن مریم علیه السلام پیغمبر آخر الزمان را بیان فرموده موافق و مطابق یافت گفت این همان رسول است که عیسی علیه السلام بقدوم شریف وی داده و البته غالب خواهد گشت و اصحاب وی بدیار ما نزول خواهند کرد و جواب مکتوب آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر وجه جمیل بنوشت و چهار کنیزک قبطیه یکی نام ماریه و دیگری خواهر وی شیرین نام و دو تن دیگر معلوم و یک خواجه سرا و بیست جامه و یک هزار مثقال طلا و استر سفید دلدل نام و دراز گوشی که یعفورش میگفتند برسم تحفه نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرستاد و صد مثقال طلا و پنج جامه بحاطب داد اما ایمان نیاورد و چون حاطب رضی الله عنه بمدینه آمد تحفه و مکتوب او را بگذرانید فرمود که خبیث بملک خود بخیلی کرد و ملک او را بقائی نخواهد بود آورده اند که مقوقس در زمان فاروق اعظم رضی الله عنه فوت شده و ماریه را برسم تسری آنحضرت صلی الله علیه وسلم نگاه داشت و ابراهیم رضی الله عنه از وی متولد شد و شیرین را بحسان ثابت بخشید رضی الله عنه و دلدل را بجهت سواری خود نگاه داشت و بعد از وفات آنحضرت علیه الصلوة والسلام امیر المؤمنین علی رضی الله عنه بر وی سواری میکرد و دلدل در زمان معاویه هلاک شد و یعفور در حجة الوداع بمرد **اما مکتوب حارث بن ابی شمر غسانی** آورده اند که چون شجاع بن وهب اسدی نامه عنبرین ختامه حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم همراه داشت بسرحد شام رسید شنید که حارث بن ابی شمر که والی آن ولایت بود در غوطه دمشق پیش رفته پیشکش هرقل بایلیا یعنی بیت المقدس آمده بود ترتیب می نمود شجاع بجانب غوطه رفته چند روز آنجا بود ملاقات او میسر گشت حاجبی بود از حجاب حارث که در دل وی محبت اسلام متمکن گشته بود شجاع بوی توسل نموده و مکتوب شریف آنحضرت را صلی الله علیه وسلم باو داد تا بحارث رساند حاکم شام مکتوب سید انام را صلی الله علیه وسلم خوانده بر زمین انداخت و سخنان ناسزا بر زبان رانده اظهار جلادت نموده لشکر نمود تا بجهت حرب با آنحضرت علیه الصلوة والسلام اسپان نعل بندند و عرضه داشت بهرقل فرستاد مبنی از آمدن شجاع و عزیمت بر جنگ محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم قیصر خبر فرستاد که ازین داعیه درگذر و بخدمت مبادرت منمائی بهرچه مقتضای مصلحت وقت عمل نموده آید بعد از آن حارث شجاع را طلبید و او را صد مثقال طلا داده در مراجعت مرخص گردانید و حاجب حارث با وی چند درهم و مقداری طعام جهت زاد راه شجاع ترتیب نموده گفت سلام من به پیغمبر خدا برسان صلی الله علیه وسلم

وشجاع بعد از طی مسافت بمدینه آمده صورت حال نزد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم بیان فرمود
حضرت فرمود علیه الصلوة والسلام هلک ملکه یعنی هلاک گشت ملک حارث در سال فتح مکه حارث طریق جهنم پیش گرفته
در زمرهٔ هالکان منخرط گشت و مملکت او بجبلة بن ایهم غسانی انتقال یافت و در بعضی روایات از سیر آورده
اند که حارث مسلمان شد ولیکن گفتی که می ترسم که اظهار اسلام کنم قیصر بقتل من مبادرت نماید اما جمهور برآنند که کافر
شد والله اعلم **اما مکتوب هوذه بن علی الحنفی** نقلست که چون سلیط بن عمرو عامری مکتوب خجسته
حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم در یمامه بهوذه بن علی حنفی رسانید و هوذه بر مضمون اطلاع یافت سلیط را
اعظام و احترام نموده بجای خوش و منزل دلکش فرود آورد و شرایط ضیافت بجا آورد و بعد از آن مکتوبی نوشت
در جواب که نیکو طریقه ایست آنکه تو خلق را بآن دعوت می فرمائی فاما من خطیب و شاعر قوم خودم و عرب را از من ترسی
و هیبتی در دل هست که حل و عقد بعضی از دیار خود بمن تفویض نمائی و بقبضهٔ اقتدار من کنی تا من هم ترا متابعت و مبایعت
نمایم و بشرف صحبت دریابم آنگاه سلیط را جامهای قیمتی پوشانیده و بعواطف خسروانه مخصوص گردانیده روانه
ساخت واو بمدینه آمد کیفیت حال با مکتوب عرضه داشت حضرت مقدس نبوی فرمود صلی الله علیه وسلم لو سألنی
بسیابة من الارض ما فعلت اگر از من یک خرما بخوره طلبد از زمین بوی ندهم هلاک باد و ملک او آوازه اند
که چون فتح مکه میسر شد جبرئیل علیه السلام خبر موت هوذه را بسمع شریف نبوی صلی الله علیه وسلم و حضرت فرمود
صلی الله علیه وسلم که بعد ازین در یمامه کذابی پیدا شود و دعوی نبوت کند و بعد از من بقتل رسد و هنوز آنحضرت
رحلت نفرموده بود که آن لعین یعنی مسیلمه کذاب دعوی پیغمبری آغاز کرد و در زمان خلافت صدیق اکبر رضی الله
عنه کشته شد چنانچه بعد ازین قضیهٔ او بتفصیل انشاء الله مبین گردد و این بود ذکر مکاتیب ستة که ارباب سیر
بران متفق اند اما بعضی دیگر کتابت هم بعضی دران مزید ساخته اند مکتوبی ست بمنذر بن ساوی که بعلا حضرمی سپرده ببحرین
بمنذر فرستاد گویند چون علا در بحرین باو ملاقات کرد و نامهٔ شریف برسانید بعد از وقوف بر مضمون آن
بر موجب آن نموده ایمان آورد و جمعی از رعایای وی در ایمان موافقت نمودند و بعضی در عناد و خلاف
افزودند پس منذر کیفیت احوال خویش و رغبت دوستان و ابای دشمنان بقید کتابت آورده بدست علا بمجلس
همایون فرستاد و بعد از وصول این اخبار سید ابرار صلی الله علیه وسلم فرمود که جوابش بنویسید که مملکت بر تو
مسلم است مادام که بالوف مرمت پرداخته تعلیم صنوف شریعت بتقدیم رسانی و مخالفانرا جزیه بر گردن
نه و باید که مسلمانان از ذبایح مجوس تناول نکنند و با ایشان عقد نکاح نبندند و منصب اخذ جزیه بعلاء بن حضرمی

مفوض ساخت حاصل الکلام از ملوک و حکام که مکاتیب سامی الشان بایشان بصحت اختصاص یافت نجاشی و منذر و زید بن اسلام
در اسلام آمدند و باقی بقول صحیح در درکه مخالفت ماندند و از وقایع دیگر سال ششم از هجرت میان خوله بنت ثعلبة
بن قیس بن مالک بن خزرج و میان شوهر وی اوس بن الصامت بن قیس بن الانصاری ظهار واقع شد منقولست
که خوله گفت که من در خانهٔ اوس بودم و از وی اولاد متعدد داشتم و در آخر حال شوهرم پیر و فقیر و ضریر و بد خلق
گشته بود و در بعضی ایام مرا بمباشرت دعوت نموده من طریق را با مسلوک میداشتم و چون در ذات وی خفتی بود فی الحال
بغضب رفت و با من گفت انت علی کظهر امی و از خانه بیرون رفت و بعد از تسکین نایرهٔ غضب باز آمد و خواست
که با من صلح کند و صحبت دارد سوگند یاد کردم که این معنی صورت نه بندد تا وقتی که کیفیت احوال بر پیغمبر صلی الله
علیه وسلم معروض دارم بهر حکم آنحضرت صلی الله علیه فرماید قیام نمایم پس بمجلس حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه وسلم رفتم و قصهٔ گذشته باز راندم حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم لفظی در این مسئله ورود نیافته و در
عرف عرب ظهار حکم طلاق داشته خوله گفت معامله من در نهایت اشکال است اگر فرزندان با وی بگذارم
ضایع میشوند و اگر بخود میگیرم تعهد ایشان نمیتوانم نمود مصراع مگر ز غیب برون آید و کاری بکشاید + نقلست که چون
خوله واقعهٔ خود عرض کرده در زاویهٔ خانهٔ عایشه رفت رضی الله عنها و سر بسجده نهاده بجانب خدا خواست و مناجات بقاضی الحاجات
معروض داشت منقولست که چنین دعا کرد که اللهم انی اشکو الیک وحدتی و وحشتی و فراق زوجی هنوز خوله سر از سجده
بر نیاورده بود که جبرئیل علیه السلام رسید و اول سورهٔ مجادله و حکم ظهار و بیان کفارت او فرود آورد قد سمع الله قول التی
تجادلک فی زوجها وتشتکی الی الله والله یسمع تحاورکما الآیات صدیقه رضی الله عنها از کمال تعجب حضرت جلال
احدیت تعجب نموده میگفت که واقعهٔ خویش با حضرت رسالت بر سبیل خفیه عرضه داشت آنچنانکه کسی از وی نشنید و چنان
سخن میگفت که بعضی از آن من نیز نمیشنیدم و حضرت جلال احدیت شنید بالفور از برای وی آیت فرستاد منقولست
که چون کفارت ظهار تعیین یافت اوس بر فاقه بی طاقت بود و بر آزاد کردن بنده قادر نبود و پیر و ضعیف بود و دو ماه
متصل روزه داشتن قوت نداشت کارش با طعام شصت مسکین قرار گرفت و بواسطهٔ فقر از ادای آن هم
عاجز بود اتفاقاً شخصی بیامد و زنبیلی پر از خرما در مجلس سید الانام صلی الله علیه وسلم حاضر گردانید و چندان بود که استیفای
کفارت اوس می‌نمود پیغمبر صلی الله علیه وسلم حاضر گردانید و چندان بود که استیفای کفارت او می‌نمود پیغمبر صلی الله
علیه وسلم اوس را طلبید و گفت این خرماها را بردار و بر فقرا صرف کن تا کفارت ظهارت باین ادا گردد اوس معروض
داشت که در خطهٔ مدینه از اهل بیت خود درویش‌تر کسی نمیدانم اگر حضرت اجازت دهند برای اهل بیت خود صرف کنم

تا چند روز آن مسکینان را قوت لایموت حاصل آمد و روایتست که آن یاران کار مرخص گشت و علماء اهل اسلام
و فقهای انام آن صورت بر خصوصیت صاحبت و واقعه محمول کرده اند و یا حمل بر ستفرض نموده اند والله اعلم واقعه
دیگر از وقایع سال ششم مسابقت میان شتران و اسپان بود که هم درین سال حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رخصت
فرمود تا اسپان و شتران را سبق دوانیدند و آن سرور را علیه الصلوة والسلام شترے بود که آنرا عضباء گفتندے رانید و این واقعه
بر مسلمانان دشوار آمد حضرت صلی الله علیه وسلم تسکین خاطر یاران نموده فرمود حق ان علی الله ان لا یرفع شیئاً
من الدنیا الا وضعه آری هر کهانی را زوالیست و هر شرفی وبالی **واقعه دیگر** هم درین سال ام رومان مادر عائشه صدیقه رضی الله
عنها وفات یافت حضرت علیه الصلوة والسلام در مدفن وی حاضر شد و در روایتی آنکه بقبر وی در آمد و مادر زمان که او را
بقبر فرو گذاشتند فرمود که من اراد ان ینظر الی امرأة من حور العین فلینظر الی هذه **باب دوم** در بیان وقایع سال هفتم
از هجرت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و از وقایع کلیه درین سال واقعشده واقع خیبرست مهره ذوات و حمله ثقات
چنین روایات کرده اند که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از حدیبیه مراجعت فرموده بعد از آنکه روزی چند در مدینه توقف
فرمود بارؤسای مهاجر و انصار و کبرای اصحاب اختیار رضوان الله علیهم اجمعین بشارت فرمود که تهیه اسباب لشکر و ترتیب
مهمات حرب با یهود خیبر اشتغال نمائید و بعد از ان فرمود که با من هیچکس بیرون نیاید الا از برای جهاد یعنی هر کرا مقصود
حطام دنیا بود و میل باخذ غنیمت درین غزوه با ما موافقت نماید گویند توجه آنحضرت صلی الله علیه وسلم بطرف خیبر
بر ارباب نفاق و یهودانی که در مدینه متوطن بودند بغایت دشوار آمد چه میدانستند که اهل اسلام با یهود خیبر همان معامله خواهند
کرد که با یهود بنی قریظه و بنی النضیر پیش برده بنا بر کمال خشم و غضب و غصه هر که از یهود بر مسلمانان قرضی بود مطالبه آن
پیش گرفت و تقاضاهای عنیف می نمود گویند ابو شحمه یهودی را پیش عبدالله بن ابی حدرد اسلمی رضی الله عنه پنج درم
بود بر مثال سایه که ملازم آفتاب بود سر از دنبال عبدالله برنمیداشت و بجهت این محقر او را تشویش بسیار میداد یک نوبت
عبدالله با وی گفت که حق عز و علا وعده فرموده که اموال مردم خیبر جزو غنایم اهل اسلام اندراج خواهد یافت
مرا چندین فرصتی چندانی مهلت ده که فتح آن قلاع میسر گردد و چیزی از غنایم بدست آید ابو شحمه گوید که جنگ یهود خیبر
را با دیگر جنگها قیاس مکنید بحق توریه که ده هزار مرد مقاتل در خیبر موجود است که همه شیرهای ایشان جز زاگندار و تیر انداختن
پرورش نکرده است عبدالله گفت یا عدو الله ما را از ماده دشمنان تخویف میکنی و حال آنکه تو در امان ما زندگی
میکنی عبدالله گوید که نزاع میان من و یهود بدرجه رسید که هر دو بخدمت رسول صلی الله علیه وسلم رفتیم و من کیفیت ماجرا
معروض داشتم حضرت صلی الله علیه وسلم با او هیچ نگفت اما لبهای مبارک خود بجنبانید و آهسته سخنی بگفت بر تنه که من

شنیدم یهود گفت یا ابا القاسم این شخص حق مرا گرفته و اکنون حق خود از وی می طلبم تعلل مینماید حضرت فرمود صلی الله
علیه وسلم حق وی بوی ده عبد الله گفت من دو جامه داشتم یکی را بسه درم بفروختم و دو درم دیگر را بآن ضم کرده تسلیم یهودی
نمودم بعد از آن سلمة بن اسلم جامهٔ بمن کرم نمود و با دو جامه بغزوهٔ خیبر رفتم و باری سبحانه و تعالی در آن سفر نعمت
بسیار بمن ارزانی داشت و بعنایت الهی زنی از زنان سبایا که خویش ابو شحم بود روزی من شد و چون بمدینه باز گشتم آن
زن را ببهای تمام بفروختم **واقعه دیگر** بعد از آنکه تهیه اسباب غزو نمودند حضرت نبوت مآبی صلی الله علیه
وسلم سباع بن عرفطه غفاری را رضی الله عنه در مدینه خلیفه ساخت و با هزار و چهار صد مرد مبارز از مستقر عزت
بیرون آمد و عکاشة بن محصن اسدی را رضی الله عنه بر مقدمه تعیین نمود و میمنه را بامیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه تفویض
کرد و میسره را بسپهسالاری دیگر از حامیان حوزهٔ اسلام سپرد و گویند دویست اسپ در آن لشکر بود از انجمله سه اسپ
خاصهٔ آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم و شتران بسیار داشتند نقلست که عبد الله ابی سلول منافق خبر بیهود خیبر فرستاد
که محمد علیه الصلوة والسلام عزم استیصال شما دارد وظیفه آنکه در شرایط حرب دقیقهٔ نامرعی مگذارید و باید که در حصون
متحصن نشوید بلکه در صحرا با او جنگ کنید که شما بکثرت عدد و عدت بر ایشان متفوقید و اهل خیبر چون بر عزیمت خیر البشر
صلی الله علیه وسلم وقوف یافتند کنانة بن الحقیق را با شخصی دیگر نزد حلفاء خویش یعنی قبیلهٔ غطفان فرستاده
استمداد نمودند قولی آنست که ایشان مطلقا التماس خیبریان را مبذول نداشتند و در روایتی آنکه چهار هزار مرد جنگی از آن
قبیله بیرون آمدند و در منزل اول آوازی از آسمان شنیدند که غارتی آوردند بر آنچه باز گذاشته اید بنا برین
بمساکن خود مراجعت نمودند و در بعضی سیر مذکور است که غطفانیان آواز حسی حرکتی از عقب خویش شنیدند گمان بردند
که اهل اسلام بمنازل ایشان آمده اند دست بغارت و تاراج بر آورده و ازین جهت خوفناک باز گشتند و این صورت
را ارباب سیر در عداد معجزات آنحضرت شمرده اند و گویند در آن زمان حاکم ایشان سلام بن مشکم مریض بود و روسای
یهود بمنزل وی رفته مشورت نمودند که بیرون رفتن از برای جنگ مناسب وقت باشد یا خود در قلاع متحصن شوند
سلام گفت رای درست رای عبد الله سلول است مصلحت آن است که البته بیرون روید و خود را در تنگنای محاصره
محبوس مگردانید اما چون قضای الهی متوجه تخریب بلاد ایشان شده بود بر خلاف رای سلام در حصارها متحصن شدند
و بتعمیر قلعها کوشیدند و مجال بیرون آمدن نیافتند سلمة بن الاکوع گوید رضی الله عنه که چون در رکاب همایون حضرت
مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم متوجه خیبر شدیم شبی در راه عامر بن سنان الاکوع بالتماس یکی از یاران رجز
انشا کرد و شتران را بآن حدی میراند و صحابه را بواسطه طیب نغمه وی لذتی پدید آمده بود و شتران نیز در راه بنشاط آمده بودند

و رکابان بسرعت تمام راه می پیمودند رسول صلی الله علیه وسلم پرسید که حدی کننده کیست گفتند عامر بن سنان فرمود رحمه الله و حضرت رسول صلی الله علیه وسلم در باره هر که این دعا فرمودی بی شبه وی بدولت اسلام شهادت یافتی چون این کلمه از زبان مبارک آنسرور صلی الله علیه وسلم مسموع امیر المومنین عمر رضی الله عنه گفت وجبت شد مر عامر را شهادت آنگاه گفت یا رسول چرا دعا نکردی تا عامر عمر دراز یابد تا ما از آواز او تمتع میگرفتی و ذکر شهادت عامر رضی الله عنه هم درین غزوه در محل خود مذکور گردد انشاء الله العزیز و روایتیست که چون عامر از حدی گفتن خاموش شد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم اشارت بعبدالله رواحه فرمود رضی الله عنه تا باین امر مبادرت نماید رسول صلی الله علیه وسلم نسبت باو نیز فرمود اللهم ارحمه و ذکر شهادت او در غزاء موته مرقوم کلک بیان خواهد شد انشاء الله تعالی و چون سپاه اسلام بمنزل صهبا رسید حضرت صلی الله علیه وسلم بعد از ادای صلوة عشا دلیلان طلبید فرمود که ما را از راهی ببرید که میان غطفان و خیبر است تا نگذاریم ایشان که بیهود خیبر روند و با تصور رسید که در راه بری فرو بصیرت بود بطریق مرحب اتفاق افتاد و واقعه دیگر عباد بن بشر را رضی الله عنه با جمعیت سوار برسم طلیعه لشکر از پیش فرستاد عباد رفت و یکی از جاسوسان یهود را گرفته احوال خیبریان از وی پرسید او جواب داد که اهل خیبر کنانه بن ابی الحقیق را و هوذه بن قیس وائلی را بحلفای خویش یعنی قوم غطفان فرستاده بمدد خیبریان عیینه بن بدر با جمعی کثیر از مردان مرد دلیران سپاهی در صف نبرد بتقابل خیبر در آمدند و حالا ده هزار مرد سپاهی که مجلس نبرد و میدان رزم پیش ایشان یکسانست منتظر اند که با محمد صلی الله علیه وسلم و یاران وی مقابله و مقاتله نمایند عباد گفت که ظاهرا تو جاسوس مخالفانی و تازیانه چند بر وی زد و گفت بغیر از راستی چیزی موجب نجات تو نیست اعرابی گفت مرا امان ده تا راست بگویم چون امانش داد گفت از مهر شما اندیشه ناک اند و از وقعه بنی النضیر و بنی قریظه صلابتی در دل ایشان نشسته که خوف و رعب از ایشان انفکاک نپذیرد و منافقان مدینه بایشان خبر فرستاده اند که حضرت محمد علیه الصلوة والسلام متوجه شماست و لیکن دغدغه بخاطر خویش راه مدهید در همال و جدال آن مقدار که امکان دارد سعی نمایند دل دارید که سپاه شما اضعاف سپاه ایشانست و عدد و عدت شما از ایشان بمراتب زیاده است و سلاح و آلات حرب شما از زیادت برزیادت و چون قاصد عبدالله سلول و شایعان او پیغام رسانید کنانه بن ابی الحقیق مرا فرستاد تا کیفیت لشکر و کمیت عسکر شما تفحص نموده خبر بتحقیق بایشان بگویم عباد جاسوس را نزد خواجه کاینات آورد صلی الله علیه وسلم تا حالات کما ینبغی معروض داشت و فاروق اعظم رضی الله عنه در قتل جاسوس مبالغت نمود عباد گفت من او را امان داده ام و آن سرور صلی الله علیه

وسلم جاسوسی بجهاد بیهوده رهبانی و دانا بیان آورده اند از چنانکه قتل امان یافت آورده اند که حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم از طریق صهبا که جزء صهبیان قلاع خیبر ورآمد و چون چشم مبارکش بران دیار افتاد این دعا برخواند اللهم رب السموات
السبع وما اظللن ورب الارضین السبع وما اقللن ورب الشیاطین وما اضللن ورب الریاح وما ذرین اسئلک خیر هذه القریة
وخیر اهلها وخیر ما فیها واعوذ بک من شرها ومن شر اهلها ومن شر ما فیها گویند یاران نیز توقف فرمود وگفت تا در خواندن این دعا موافقت نمودند
و گفتند که وقت دیدن شهرها و قریها خواندن این دعا سنت است و بعد ازان باصحاب خطاب کرد که ادخلوا علی برکة الله
و برداشتن فرمود قدموا بسم الله تا چون بمنزلی که موسوم به منزله بود نزول فرمود و موضعی از برای ادای نماز تعیین
نمود و نقلست که چون آوازه توجه آنحضرت صلی الله علیه وسلم بسمع خیبریان رسیده بود احتیاط کلی نموده هر شب سواران
مکمل از حصار بیرون می فرستادند و تفحص حال کما ینبغی می بودند اتفاقاً در ان شب که حضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم بنواحی خیبر رسیدند خدای تعالی خواب را بر ایشان گماشت تا هیچکس از ان جماعت تا روز حرکت ننمودند گویند که تا
مرغان سحر خیز ایشان نیز موافقت ایشان کردند و چهارپایان از حرکت ممنوع گشتند و در هنگام طلوع آفتاب بود
که یهود از خواب بیدار شدند و از برای امور زراعت خویش بیلها و زنبیلها برداشته بیرون آمدند ناگاه لشکر
اسلام را دیده و مشاهده کردند بالفور بازگشتند و گفتند و الله محمد و الخمیس یعنی این محمد است با لشکر منقسم
بپنج قسم که آن مقدمه و میمنه و میسره و قلب و ساقه است حضرت صلی الله علیه وسلم بعد از مشاهده این صورت فرمود که
الله اکبر خربت خیبر انا اذا نزلنا بساحة قوم فساء صباح المنذرین و چون لشکر یهود متحصن شده خبر لشکر اسلام
بسلام بن مشکم رسید با قوم گفت اگر چه در ابتدا بقبول سخن من مبادرت ننمودید اکنون باری در محاربه و مقاتله تا ممکن
کوشش نمائید و اهتمام بجا آرید که در جنگ کشته شدن هزار بار بهتر که در اسیری راه هلاکت پیش گرفتن
یهود دل بر قتال نهاده اهل و عیال را در قلعه کتیبه مضبوط ساختند و قوت و طعام که ذخیره ساخته بودند با سائر نعم در حصار
ناعم و حصن صعب محفوظ گردانیدند و دلیران کارگذار در قلعه نطات مجتمع گشتند و سلام بن مشکم با آنکه ضعفی قوی
داشت درین حصار درآمد اما پیش ازانکه این حصار فتح شود در زخم بر روی وی مفتوح گشته بدرکه جهنم
منزل ساخت و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم اصحاب را بتحریض بر حرب امر نموده باصرار از مثوبات اخرویه و مراتب
درجات علیه نوید داده فرمود که صبر کنید تا ظفر یابید و سپاه اسلام جنگ آغاز کرده دست به تیر بگشادند تا وقایع
درین حرب بوقوع پیوسته واقعه دیگر که منقول چنین است که محمود بن مسلمه برادر محمد بن مسلمه بود در ان روز
جنگ بسیار کرده از کثرت حرب و حرارت هوا و ثقل سلاح کوفته گشته در سایه دیوار حصن ناعم بتصور آنکه

هیچکس از اهل قتال آنجا نبیست بجوار رفته و کنانه بن ابی الحقیق و بقولی مرحب یهودی علی اختلاف الروایتین سنگی از بالای حصار بقصد
او بینداخت و آن سنگ بر سر محمود بر خود آمد و خود در سرش شکست و پوست جبین او بر روی وی افتاد محمود را از اهل اسلام
بنظر آن سرور صلی الله علیه وسلم آوردند پوست پیشانی او را بدست مبارک بموضع آن آورده و سرش را بپارچه استوار بست
و محمود هم در آن ایام از زخمی که یافته بود بدولت شهادت و مقرون بفرادیس جنت خرامید **واقعه دیگر** روایت از
حباب بن منذر رضی الله عنه بعرض حضرت جلالت مآب رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم رسانید که این منزل که معسکر
همایون تعیین پذیرفته نامناسب است بچند وجه یکی آنکه تیر اهل حصار باینجا میرسد دیگر میان نخلها و گلهاست که هوا
اینجا بواسطه رایحه آنها متعفن میگردد دیگر آنکه از شبخون مخالفان درین منزل ایمن نیستیم حضرت صلی الله علیه وسلم بمحمد
مسلمه اشارت فرموده موضعی جهت تعیین نمود بعد از غروب آفتاب بآن منزل انتقال فرمودند و امیر المؤمنین عثمان بن عفان
رضی الله عنه بضبط و ربط امور معسکر همایون مقرر گشت و هر روز مسلمانان بپای قلعه میرفتند و جنگ می کردند **واقعه**
دیگر گویند که هم حباب بن المنذر رضی الله عنه بسمع همایون رسانید که درختهای خرما نزد یهود خیبر احب است از فرزندان ایشان
امر فرمود تا بقطع نخیلات بپردازند و آن درختها از بیخ برکنند تا حسرت یهود زیادت گردد یاران بقطع اشجار پرداختند چنانچه
چهارصد درخت را از بیخ و بن برانداختند چون امیر المؤمنین ابوبکر رضی الله عنه بآن واقعه واقف گردید نزد حضرت آمد صلی الله علیه وآله
وسلم و گفت یا رسول الله حق تعالی وعده فرموده که خیبر فتح خواهد شد و ایجاز وعده صفت ذاتی اوست یقین است اقرب
دست از قطع نخیلات باز دارند و همان چهارصد درخت که انداخته اند اکتفا نمایند **واقعه دیگر** آورده اند
که شبها امیر المؤمنین عمر بن خطاب رضی الله عنه بحراست سپاه اسلام قیام می نمود یهودی را گرفته نزد او آوردند امیر المؤمنین
عمر حکم بقتل او کرد یهودی گفت مرا نزد پیغمبر خود برید که با وی سخنی دارم امیر المؤمنین عمر او را پیش رسول صلی الله علیه وسلم آورد
یهودی گفت یا ابا القاسم اگر مرا امان دهی آنچه مطابق واقع است بعرض رسانم آن سرور صلی الله علیه وسلم او را امان داد
یهودی گفت از حصار نطاة می آیم و خبر اهل خیبر آنست که از صلابت و صولت مبارزان لشکر اسلام یهود نیک
هراسان گشته اند بتخصیص از مهابت قتال امروز مدعیه آن دارند که امشب بحصن شق انتقال نمایند و آلات حرب و غله ذخائر
را در موضعی پنهان کرده اند که من آن محل را میدانم و چون فردا حصار مفتوح گردد آن موضع را باز نمایم آن سرور
فرمود صلی الله علیه وسلم که ان شاء الله یهودی گفت اهل و عیال من درین حصار اند ایشان را بمن بخش رسول خدا فرمود صلی الله
علیه وسلم که بخشیدم و روز دیگر نطاة مفتوح شد و حصار شق نیز مفتوح گشت و یهودی با توابع خود ایمان آورد **واقعه دیگر**
نقلست که روزی مسلمانان بجنگ و محاصره حصار صعب مشغول بودند مرحب یهودی از قلعه بیرون آمده و در میدان مبارز طلبید

جولان می‌نمود و عامر بن الاکوع که در حین حدی کردن حضرت علیه الصلوٰة والسلام از برای وی استغفار نموده بود برابر
مرحب در آمد جهود تیغی حواله عامر کرد عامر سپر در سر کشید تیغ وی در سپر نشسته محکم شد عامر شمشیر بر مرحب انداخت و تیغ از
خطا کرده بر ساق خود عامر آمد و بزخم تیغ خود مجروح گشته هم بآن زخم درگذشت و چون از خیبر مراجعت نمودند حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم آمد و گفت یا رسول الله جمعی از یاران تو میگویند که عمل عامر باطل شد زیرا که بشمشیر خویش کشته
گشت آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که دروغ میگویند و خطا کرده و بدرستی که او را دو اجر است و هر دو انگشت
مبارک ضم کرد و گفت مجاهد مجاهد **واقعه دیگر** روایت است که در ایام محاصره قلاع خیبر بواسطه قلت طعام مسلمانان بغایت
در زحمت بودند روزی از حصار صعب گوسفند بیرون آورده و بهمان نزدیکی می‌چرانیدند حضرت فرمود صلی الله
علیه وسلم که هیچکس باشد که ازین گوسفندان چیزی بدست آرد تا طعام ما شود ابو الیسر کعب بن عمرو انصاری رضی الله عنه پیش
رفته گفت یا رسول الله من باین خدمت قیام نمایم بعد از آن از پس ایشان دوید شبان آهو وار دوید و میل آمد و رسول صلی الله
علیه وسلم چون سرعت رفتار او را مشاهده فرمود گفت اللهم متعنا به و ابو الیسر در رسیده دو گوسفند از آن
میان ربوده در زیر بغل گرفته بحضرت ختمی پناه آورد و رسول صلی الله علیه وسلم امر فرمود
تا آن دو گوسفند را ذبح کردند و طعام پختند و در آن معرکه هیچکس نماند که از آن طعام محظوظ نگشت و ابو الیسر ببرکت نفس
حضرت خیر البشر صلی الله علیه وسلم عمر دراز یافت و از وی نفع بسیار باخیار و ابرار رسید رضی الله عنه **واقعه**
دیگر نقلست که در ایام محاصره حصن صعب مهم مسلمانان بجهت شدت مجاعت بغایت صعب شد چنانچه قریب بموت
رسیدند و از قلت زاد شکایت کردند و التماس دعا از آنحضرت نمودند صلی الله علیه وسلم تا عسرت ایشان بعشرت مبدل
گردد و محنت براحت منتقل گردد حضرت علیه الصلوٰة والسلام از بارگاه احدیت جل ذکره مسالت نمود که حصنی
که در وی بیشتر طعام باشد برای مسلمانان فتح فرماید بعد از آن رایت بدست حباب بن المنذر داد رضی الله عنه و ندا
درداد که سپاه مسلمانان بیکبار حمله آرند و همان گروه که از گرسنگی شکایت کرده بودند نخست خود را بدر حصار صعب
رسانیده بقتال مشغول شدند تا حصار مسخر گشت و اقمشه و اطعمه متکثره از آن قلعه بیرون آوردند و خمر بسیار
بریختند **واقعه دیگر** عبد الله حمار که از جمله مسلمانان بود فاما بر شرب خمر کاهلی اقدام می‌نمود آنرا در زمان شراب
خیبریان تجربه نموده آن مجرم را پیش حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آوردند حضرت صلی الله علیه وسلم نعلین
مبارک او را ادب فرموده یاران باشارت آنحضرت صلی الله علیه وسلم باوی همین معامله پیش بردند فاروق
اعظم رضی الله عنه بروی لعنت کرد و گفت خدایا بروی لعنت کن که چندین بخمر لا از این عمل نا پسندیده منع کنند و ا

[illegible] حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم

وا و ممتنع نگردد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم فرمود ای عمر چنین گوی که او خدا و رسول را دوست می دارد
واقعه دیگر آورده اند که مسلمانان در اوان که بمحاصره حصار قموص اشتغال می نمودند حضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم صداعی عارض گشته بود با آنجه مبارک بنفس نفیس خود حاضر نمیتوانست شده هر روز یکی از اعیان مهاجر و اشراف انصار
را اختیار فرموده رایت نصرت آیت بدو داده بجنگ می فرستاد و قلعه قموص از قلاع دیگر باستحکام تر بود و فتح آن بعسرت میسر
می شد نقلست که روزی امیرالمؤمنین عمر متصدی محاربه گشته علم برداشت با طایفه از حامیان حوزه اهل اسلام بپای قلعه
آمده چندان کوشش و سعی بلیغ بیش برد چهره فتح در آئینه مراد روی ننمود روز دیگر صدیق اکبر رایت برگرفته با جمعی از
شجعان و ابطال قتال و جدال ارباب ضلال مبادرت نمود و مقاتلات عظیم درمیان فریقین بتحقق پذیرفت و اما آن شب
تیر بهدف نیل مقصود باز گشتند در نوبت سیم باز امیرالمؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه با زمره از اصحاب روی بقلعه آورد
با محصوران بمحاربت درآمد و بعد از کوشش بسیار بدستور سابق عنان مراد بدست نا آورده مراجعت نمودند شبانگاه که
شاه میاه عباسی شام بر سر این حجره آبنوسی فام برکشید خواجه کائنات علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات والتسلیمات چنین فرمود
لأعطین الرایة غدا رجلا کرارا غیر فرار یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله یفتح الله علی یدیه گویند که علی بن ابی طالب
کرم الله وجهه درین سفر از رحال از شغل قلعه مانده بجهت رمدی که بدیده میمونش عارض شده بود در مدینه توقف فرموده
بود درین اثنا مفارقت آنحضرت بر ضمیر منیرش صعب نموده و الم مفارقت آن نور دیده بمراتب فزوده با وجود
الم متوجه ملازمت سید عالم صلی الله علیه وسلم شد سهل بن سعد ساعدی گفت رضی الله عنه که در آن شب که پیغمبر صلی الله
علیه وسلم این کلمه بزبان معجز بیان گذرانید غلغله درمیان اصحاب افتاد که آیا رایت را بکدام یک از ما حواله خواهد داد
بریدة بن الحصیب گوید رضی الله عنه که هرکرا با آنحضرت صلی الله علیه وسلم مظنه تقرب بود امید میداشت که صاحب علم
گردد و جمعی از قریش با یکدیگر میگفتند که مقرر است که مراد ازین علی بن ابی طالب نیست که چشم او بمرتبه دردمند است
که در موضع قدم نمیتواند دید و چون خبر معجز اثر آن سرور صلی الله علیه وسلم بگوش امیرالمؤمنین حیدر رسید فرمود اللهم لا معطی
لما منعت و لا مانع لما اعطیت خداوندا هیچکس نتواند داد چیزی که منع کنی و هیچکس منع نتواند کرد چیزی که تو عطا کنی
علی الصباح که عروس سپهر بهال صبح خیاط با نجاح نور و بریاق ظهور بر بام چهار آشام این قصر لاجوردی فام بگسترانید
سعادتمندان فیروز جنگ که در بیشه وغا چنگ در کمر پلنگ زدندی و در بحر هیجا کام در کام نهنگ نهادندی بر در خیمه صاحب
لی مع الله و در سراپرده بارگاه شهنشاه محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم مجتمع گشتند و هر یک از سرایان لشکر اسلام را حسرت
مطلعه آن بود که شاید باین سعادت عظمی و موهبت کبری فایز آید سعد بن ابی وقاص گوید رضی الله عنه که در برابر حضرت

رسول صلی الله علیه وسلم بزانو درآمدم و بعد از آن برخواستم با امید آنکه صاحب لوا من باشم از فاروق اعظم رضی الله
عنه منقول است که گفت هرگز امارت سلاح دوست نداشتم مگر در آن روز چون مصطفی صلی الله علیه وسلم از خیمه بیرون
آمد فرمود علی بن ابی طالب کجاست مردم هر طرف آواز بر آوردند که چشم او همچنان درد میکند که پیش پای خود نمی بیند
فرمان داد که او را بیارید دست امیر المؤمنین علی را گرفته حاضر ساختند حضرت علیه الصلوة والسلام سر او را
بر زانوی مبارک خویش نهاده آب دهان مبارک خویش در چشم میمونش افکند در حال علت رمدش زایل گشت
و چشمان نرگسینش تر و تازه بهتر از حالت اول شد بعد از آن حضرت صلی الله علیه وسلم در باره او دعا فرمود اللهم
اذهب عنه الحر والبرد امیر المؤمنین علی گفت ببرکت دعای رسول صلی الله علیه وسلم دیگر هرگز بسرما و گرما متاذی نگشتم
ابن ابی لیلی گوید که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه در گرمای قوی جامه زمستانی می پوشید و از آن باک نمیداشت
و در سرمای عظیم جامهٔ تنک در بر میکرد و از وی متغیر نمیگشت و گویند که در مدت حیات امیر المؤمنین علی رضی الله عنه
دیگر درد سر و درد چشم بر آن قرة العین اولیا عارض نشد القصه حضرت مرتضی علی کرم الله وجهه چون از بلیه درد چشم
خلاصی یافت حضرت صلی الله علیه وسلم رایت باو داد و زره خود در او پوشانید و ذوالفقار بر میانش بست و فرمود
برو و التفات مکن تا آنزمان که خدا تعالی بر دست تو فتح گرداند امیر المؤمنین روان شد چون اندک مسافتی قطع فرمود هم
از آنجا از حضرت علیه الصلوة والسلام سؤال کرد که یا رسول الله علی ما اقاتل الناس فرمود صلی الله علیه وسلم که قاتلهم
حتی یشهدوا ان لا اله الا الله محمد رسول الله فاذا فعلوا ذلک فقد منعوا منک دماءهم واموالهم الا بحقها وحسابهم علی الله تعالی
آنگه چون امیر المؤمنین علی علم بر گرفته در راه روان شد گفت یا رسول الله با ایشان مقاتله کنم تا مثل ما شوند یعنی مسلمان
شوند حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم فرمود بلی یا علی در مقاتله تعجیل مکن و برو تا آن زمان که بساحت
ایشان فرود آئی آنگاه ایشانرا باسلام دعوت کن و از حقوق خدا و نبی که بر بندگان خود ایجاب کرده ایشانرا
واقف گردان و مخبر ساز و سوگند که اگر یکی را خدای تعالی بواسطهٔ تو هدایت کرامت فرماید از شتران سرخ موی ترا
بهتر است که در راه حق عز و علا تصدق نمائی بعد از آن امیر المؤمنین علی تنها بحضرت رب العالمین جل ذکره
قدم در راه نهاد چون بحوالی حصن قموص رسید علم خویش بر تودهٔ از سنگریزه که قریب بدر حصار بود فرو برد
پرسیدند که ای صاحب لوا تو کیستی و نام تو چیست حیدر کرار اسد الله کرم الله وجهه منم علی بن ابی طالب یهود
با قوم خویش خطاب کرد که غلبتم وما انزل علی موسی مغلوب شدید بسوگند بتوریت موسی و گویند اول کسی که
از قوم خویش بجنگ بیرون آمد [illegible] برادر مرحب و حرب آغاز کرد و مسلمانان را شهید گردانید

آنگاه امیر المؤمنین علی متوجه او شد و بیک ضرب تیغ جهود را بدوزخ فرستاد مرحب چون بر قتل برادر خویش وقوف
گشت با زمرهٔ از شجعان خیبر اسلحه پوشیده بکمین تمام در صدد انتقام بیرون آمد و گویند وی مبارزی بود بغایت
دلاور و بلند بالا و تن آور و سنان نیزه وی سه من بود و در شجاعت و مبارزت از میان ابطال یهود ممتاز بود
و آنروز دو زره پوشیده و شمشیر حمایل کرده و عمامه بر سر بسته و بعد از آن خودی بر بالای آن نهاده در میان میدان آمد
و رجزی میخواند شعر قد علمت خیبر انی مرحب + شاکی السلاح بطل مجرب + اضرب احیاناً و حیناً اضرب + اذا الحروب
اقبلت تلهب + ان حمای للحمی لا یقرب + چون مرحب این رجز گویان در آمد چنانکه اظهار جلادت فرمود هیچکس از
اهل اسلام را طاقت مقاومت او نبود که با وی در میدان قتال در آید لاجرم شاه مردان و شیر یزدان علی بن
ابیطالب کرم الله وجهه بجانب او روان شد و این رجز بر زبان مبارکش میرفت شعر انا الذی سمتنی امی حیدره
ضرغام آجام و لیث قسوره + عبل الذراعین غلیظ القصره + اکیلهم بالصاع کیل السندره + و گویند مرحب
خواب دیده که شیری ویرا میکشد چون حضرت امیر علیه السلام فرمود که سمتنی حیدره از تسمیهٔ او بشیر خواب خود دانست اما
تقدیر قضای الهی نخواست در میدان آمده پیشدستی نمود و تیغی خواست که بر امیر زند امیر بر وی سبقت جسته ذوالفقار
بر سر آن ملعون غدار فرود آورد چنانچه از سر و خود و دستارش گذشته بدندانهایش رسید و بروایتی تا بحلق او رسید
تا بقربوس زین او رسید و دو نیم ساخت پس اهل اسلام حمله کرده و شاه مردان تیغ آمده دست بقتل جهودان باز کردند و هفت
کس از سرداران یهود و ابطال خیبر بضرب تیغ امیر المؤمنین حیدر کشته گشتند و باقی جهودان هزیمت نموده بقلعه
آوردند و حضرت شاه مردان در عقب ایشان روان شد در اثنا یکی از مخالفان ضربی بر دست امیر زد چنانکه سپر از دست
آنحضرت بر زمین افتاد و دیگری از جهودان آن سپر را ربوده و بدیگری نهاده شاه مردان از این واقعه بغایت
خشمناک گشته خود را به قلعهٔ قموص رسانید و از خندق یک جستن نموده خود را بر در حصار گرفت و پنجهٔ فولاد در حلقهٔ در
زد و در آهنین حصار را بکند سپر خود ساخت و از امام باقر رضی الله عنه منقولست که چون امیر المؤمنین علی کرم الله
وجهه بحصار رسید در حصار را بگرفت و بجنبانید تمامی حصار چنان بجنبید که صفیه دختر حیی بن اخطب از بالای تخت بیفتاد
و روی او مجروح شد و ابطال چون فراغ از جنگ آن روز مقدار هشتاد وجب از پس پشت بینداخت گویند
هفت کس از اقویای اهل اسلام چندانکه جهد نمودند که باتفاق یکدیگر در را از یک پهلو به پهلوی دیگر گردانند نتوانستند
و چهل کس جمع شدند تا آن در را بر داشتند چنانکه شاعر گفته شعر علی رمی بالباب من حصن خیبر + ثمانین شبراً
اسلم + و در بعضی روایات آمده که وزن آن در هشتصد من بوده و در روایتی آورده که ...

من بعده والله اعلم و از حضرت امیر المؤمنین مروی است که فرمود در خیبر را بقوت روحانیه بر کندم نه بقوت
جسمانی و در روایتی هست که چون آن چهل نفر از برداشتن آن در عاجز آمدند در خاطر شاه مردان گذشت که گفتی دیدند بآن
قوت و شوکت خود نازیدی فرمود فی الحال جبرئیل علیه السلام آمد و گفت یا محمد علی را بگوی تا دیگر باره برود و آن
در را از جای دیگر بردارد حضرت امیر رفت و هر چند جد و اهتمام نمود نتوانست که آن در را از جای بجنباند جبرئیل
گفت علیه الصلوة والسلام حق تعالی میفرماید که تا علی بداند آن از ما بود نه از او لاجرم حضرت شاه فرمود که بقوت ربانی
کندم نه جسمانی القصه چون اهل حصن قموص و مردم سایر قلاع خیبر چنان امور غریبه از امیر المؤمنین حیدر مشاهده کردند از قلعها
فریاد الامان الامان برآوردند حضرت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه از حضرت صلی الله علیه وسلم رخصت طلبیده به
اشارت او خیبریان را امان داد مشروط بآنکه هر مردی شتری را طعام بر داشته از آن جا بیرون روند و نقود و امتعه
و اسلحه و سایر اموال را باهل اسلام گذارند و هیچ چیز پوشیده و پنهان ندارند و اگر مالی ظاهر شود که نگفته باشند امان نیز چون
ایمان مسلوب باشد و چون خبر فتح خیبر بسمع همایون آن سرور رسید بغایت مسرور و فرحان گشت و چون امیر المؤمنین
علی رضی الله عنه مهم کفار قرار داده بجانب سید ابرار علیه الصلوة والسلام توجه فرمود خواجه صلی الله علیه وسلم بجهت تهنیت
و تهنیت امیر المؤمنین علی باستقبال او از خیمه بیرون آمد و امیر المؤمنین علی را در کنار گرفته هر دو چشم او را ببوسید و فرمود قد
بلغنی نبأک المشکور و صنیعک المذکور قد رضی الله عنک و رضیت انا عنک یعنی خبر سعی مشکور و کردار مذکور تو بمن رسید
خدای تعالی از تو راضی است و من از تو راضی ام منقول است که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم اظهار رضا از علی رضی الله عنه
کرم الله وجهه فرمود امیر المؤمنین علی زار زار گریست و آنحضرت از وی پرسید که گریه شادیست یا گریه اندوه گفت گریه
فرح است و چگونه فرحناک نباشم و شادمان نگردم که تو از من راضی باشی رسول فرمود نه من تنها از تو راضی ام بلکه خدای عز و جل
و جبرئیل و میکائیل و جمله فرشتگان علیهم الصلوة والسلام از تو راضی اند گویند در حصن قموص که والی آن کنانه بن ابی الحقیق
بود صد جوشن و چهار صد شمشیر و هزار نیزه و پانصد کمان یافتند و اثاث و امتعه فراوان جمع کردند و بعضی از اطعمه از اعمال خمس
جدا کردند که چون حصار نطات مفتوح گشت کنانه یک پوست شتر را که پر زر و لآلی و جواهر بود از میراث [illegible] بوی رسیده بود
بجهت خونیکه از اهل اسلام بر دل وی مشتعل گشته بود در ویرانه مدفون ساخت و بجهت آنکه مردم که در عروسیها جشنها خود میپوشیدند مرهونات
میفرستادند و از آن پوستها از کنانه بعاریت می ستانند و حضرت رسول صلی الله علیه وسلم را بر آن معنی اطلاع بود و بعد از فتح قموص
آنسرور صلی الله علیه وسلم ثعلبه عم صفیه را مادر کنانه را طلبیده از وی استفسار آن گنج نمود کنانه در هنگام جواب داد
که یا ابا القاسم در تهیه اسباب حرب و ما یحتاج روزگار مصروف گشت و هیچ از آن باقی نمانده حضرت فرمود صلی الله علیه

وسلم اگر بعد ازین خلاف شرط ظاهر گردد خون شما مباح باشد و شما را امان نباشد گفتند آری امیر المومنین ابوبکر صدیق و
امیر المومنین عمر فاروق و امیر المومنین علی مرتضی را رضی الله عنهم را برین قضیه گواه گرفت و جمعی از یهود را نیز شهادت
فرمود و یکی از مردم خیبر با کنانه گفت که اگر خزاینی که آنحضرت محمد صلی الله علیه وسلم طلب می نماید پیش تست و می دانی که کجاست محمد را
صلی الله علیه وسلم اعلام نمائی و الا بخدا سوگند که حق عز و علا او را بران اطلاع دهد و ترا رسوا گردانید و دیگر سخنان خشونت
آمیز گفتا کنانه بر سبیل نصیحت گفت اما کنانه ملتفت نصیحت او نشد و حق سبحانه و تعالی آنحضرت را صلی الله علیه وسلم آگاه
بخشید که آن گنج کجاست کنانه را آنحضرت طلب کرده فرمود تو دروغ گوئی بیرون آمدی بنابر خبر آسمانی و در روایتی دیگر آنکه آنحضرت
مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم از ثعلبه بن سلام بن ابی الحقیق پرسید که هیچ خبری از آن گنج داری گفت این قدر میدانم که هر بار
دیدم که کنانه بر گرد فلان خرابه میگردید می تواند که گنج موعود در آن خرابه مدفون باشد و بنابرین حضرت صلی الله علیه وسلم زبیر را
رضی الله عنه با طایفه از مسلمانان بفرستاد تا آن گنج را طلب کرده بیافتند و خون یهود بنابر عذری که از ایشان بوجود آمد
مباح شد و بواسطه این عذر حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم کنانه را بتسلیم محمد بن مسلمه نمود تا بعوض برادر خویش محمود
او را بقتل رسانید اما از نساء و ذراری یهود و اموال ایشان را گرفته از سر خون ایشان درگذشت و امتعه و اقمشه بسیار و دواب و انعام
بیشمار از خیبر بدست مسلمانان افتاد و از جمله سبایا صفیه زوجه کنانه در سهم دحیة الکلبی افتاد رضی الله عنه حضرت مقدس
نبوی صلی الله علیه وسلم در عوض صفیه چیزی مقدر به دحیة الکلبی داده او را از دست ستانید و آزادش کرد و عتق صفیه صداق او ساخت
در حباله نکاح درآورده در عداد امهات مومنین داخل گردانید نقلست که صفیه رضی الله عنها پیش از فتح خیبر در خواب دیده
بود که ماه در کنار او افتاد و صفیه این خواب با شوهر خود کنانه در میان آورد کنانه گفت گرم بوش می کنی که زن این ملک
شوی که بساحت ما فرود آمده و طپانچه سخت بر روی او زده چنانچه حوالی چشم او کبود شده در لیلة الزفاف هنوز اثر طپانچه
از کنانه بر چشم خانه صفیه ظاهر بود حضرت علیه الصلوة والسلام از سبب آن پرسید صفیه صورت واقعه تقریر کرد و از
دیگر جمع غنایم از خیبر و تقسیم آن بود که حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم فروة بن عمرو بیاضی را امر فرمود تا غنایم
خیبر را در حصار نطات جمع کند موجب فرموده قیام نموده امتعه و اقمشه و اسلحه و اطعمه بسیار و انعام بیشمار در آن حصار
جمع کرده منادی رسول صلی الله علیه وسلم ندا میکرد که ادوا الخیاط والمخیط فان الغلول عار و شنار و نار یوم القیمة یعنی مقدار
از ریسمانی و سوزنی هر که از غنایم خیبر گرفته باشد پوشیده و پنهان ندارد و بامیر المومنین سپارد بدرستی که خیانت در غنیمت موجب
عیب است و در آتش دوزخ خواهد بود در روز قیامت آورده اند که غلامی بود سیاه که رحل و متاع سفر پیغمبر صلی الله
علیه وسلم در عهده او بود کرکره نام در اثنای راه بمرد حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت وی در آتش دوزخ است اصحاب تفحص

او نمودند در میان بار او گلیم پشمینی یافتند که از غنایم پیش از قسمت تصرف نموده بود و نیز مردی از صحابه در آن ایام
فوت شد مر آنحضرت علیه الصلوة والسلام را اعلام کردند فرمود نماز گذارید بر صاحب خود یاران از این سخن متغیر اللون گشتند فرمود که
به تحقیق که این یار شما در غنیمت خیانتی کرده متاع وی را تفتیش کردند مهره چند از مهرهای یهودیان یافتند که به دو درم نمی ارزید و ایضا چون
متاع غنایم جمع شد زید بن ثابت رضی الله عنه فرمود تا اهل لشکر را احصا کرد هزار و چهارصد مرد بودند بعد از اخراج خمس
غنایم را بر آن مردم قسمت کردند و مردی را یک سهم و اسپی را دو سهم دادند و زنانی که به جهت خدمت لشکر رفته بودند و مرضی
و جرحی همراه شده بودند چیزی عطا فرمود و لیکن سهم با ایشان نداد و بغیر از حضار معرکه خیبر کسی را از آن غنایم چیزی نداد
الا جماعت از مهاجران حبشه چنانچه ذکر ایشان عنقریب مبین گردد ان شاء الله تعالی **واقعه دیگر** زهر دادن یهود خیبر مر
پیغمبر را صلی الله علیه و سلم در صحاح اخبار واقع شده که چون قلاع خیبر مفتوح شد زینب بنت حارث یهودی حلیله سلام
بن مشکم که خواهرزاده مرحب بود بعد از آنکه معلوم کرد که حضرت گوشت دست و شانه را دوست میدارد بزغاله کشته زهر
در ذراع و کتف او بیشتر تعبیه کرده بریان ساخته هنگام شام برسم هدیه نزد حضرت آورد صلی الله علیه و سلم و حضرت
علیه الصلوة والسلام با یاران حاضر فرمود بیائید تا عشا تناول کنیم و بزغاله را از هم جدا کردند و پیغمبر علیه الصلوة والسلام
لقمه از آن گوشت بدندان مبارک برداشته بر دهان مبارک نهاد و چون بمضغ او اشتغال نمود در اثنای آن با اصحاب خطاب فرمود که دست
از خوردن این طعام باز دارید که این گوشت با من میگوید که مرا بزهر آلوده کرده اند بشر بن البراء که لقمه از این بریان خورده
بود گفت یا رسول الله من در وقت مضغ کراهتی و تنفری در خود احساس کردم و نخواستم که از دهن بیرون کنم که مبادا
از خوردن طعام منغص گردی هنوز لقمه بشر مستقر نشده بود که رنگ او سیاه شد و یک سال بیماری کشید بعد از آن فوت شد
و در روایتی هست که همان لحظه فوت شد رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود تا زینب و جماعتی از یهود را جمع گردانیدند و با
ایشان خطاب فرمود که من از شما سوالی میکنم راست خواهید گفت گفتند آری از ایشان پرسید که پدر شما کیست گفتند
فلان فرمود که من از شما چیزی خواهم پرسید راست خواهید گفت جواب دادند که آری و اگر نه جواب بر طبق صدق باشد ترا معلوم
خواهد شد چنانچه واقعه پیشین معلوم گشته حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم که درین بزغاله هیچ زهر کرده بودید زینب جواب
داد که آری من بدین جرات اقدام نمودم آنسرور پرسید صلی الله علیه و سلم که باعث برین امر چه بود زینب جواب
داد که پدر و شوهر مرا کشته گفتم اگر در دعوی نبوت کاذبی خلایق از تو خلاص یابند و اگر صادقی حق عز و علا ترا از آن
حال آگاه گرداند و مضرتی بتو لاحق نگردد و بعضی گویند رسول الله صلی الله علیه و سلم از زینب عفو فرمود رضی الله عنه گویند او را
بقتل رسانید و گویند بعد از قتل صلب نیز کردند و کذا مقتولان را از جانبین آورده اند که در حین محاصره خیبر پانزده کس

از مسلمانان شهید شدند و نود و سه کس از یهود به دوزخ رفتند بعد از تسلط میان جنگ اسلام بر یهود با وجود نقض
عهد به استجابت قتل حضرت محمد صلی الله علیه وسلم بر یهود منت نهاده از خون ایشان درگذشت فاما حکم فرمود تا از ولایت
بیرون روند بعضا اهالی خیبر به تضرع و زاری آمدند و معروض آنحضرت صلی الله علیه وسلم داشتند که اهل اسلام را جمعی می باید که به تعهد
باغات و مزارع ایشان قیام نمایند ملتمس آنکه ما را به اجره گیرند تا به مهمات ضروریه زراعت و باغات کما ینبغی قیام نموده سبب
جمعیت خاطر شما باشیم و ما را در اصل ملک هیچ مدخل نباشد و حضرت نبوت پناهی صلی الله علیه وسلم بر آن جماعت ترحم نموده
حکم فرمود که بزرگری ضیاع و کروم که در ان مرز و بوم بود تعلق بیهود داشته باشد مقرر بر آنکه نصف محصول را به بیت المال
مسلمانان دهند و نصف دیگر به جهت اجرة عمل خویش بردارند روایتی آنکه درین ولا حجاج بن علاط سلمی که به وفور مال و کثرت نقد
مشهور بودند و معادن طلا که در زمین بنی سلیم در تصرف وی بود و بر رسم تجارت بیرون آمده بود خبر آنحضرت صلی الله علیه
وسلم در خیبر شنید بملازمت آمد و بشرف اسلام مشرف گشت و در سلک غلامان عتبه جلالت شعار منخرط شده عرض
رای آنحضرت علیه الصلوة والسلام گردانید که یا رسول الله مرا در مکه پیش مردم وجه بسیار است و به ام شیبه که زن منست اسباب و
مال فراوان سپرده ام اگر مکیان از اسلام من خبر یابند احتمال از آن چون بمن نرسانند اکنون دستوری فرمایی تا فرود می روم
و مال خود را استرداد نمایم و مرا ضرورتست سخنان بر خلاف واقعه گفتن تا از ایشان چیزی توانم ستاند و آن موقوف بر
رخصت است بعد از آنکه رخصت یافت تا هر چه خواهد بگوید میگوید که چون از خیبر بیرون آمدم بعد از قطع منازل به ثنیه بیضا
رسیدم جمعی دیدم که از قریش استخبار حال رسول صلی الله علیه وسلم میکردند نظر ایشان بر من افتاد با یکدیگر گفتند اینک
حجاج آمد خبر تحقیق از وی توان کرد از آنحضرت از من سوال کردند و گفتند که شنیده ایم که آن قاطع رحم متوجه خیبر شده
از حال او هیچ خبر داری گفتم خبری دارم که متضمن شادی و فرح شماست گفتند آن چیست گفتم محمد و اصحاب او صلی الله علیه
وسلم و رضی عنهم شکستی فاحش یافتند و یاران وی بعضی کشته شدند و زمره اسیر گشتند و محمد نیز صلی الله علیه وسلم اسیر شده
اهل خیبر گفتند ما او را اینجا نمیکشیم بلکه بمکه میبریم تا در ان موضع ما و قریش انتقام مقتولان خویش از وی کشیم و من اکنون
بر سبیل استعجال بحرم آمده تا این خبر بشما رسانم و اموال خود جمع کنم و بخیبر روم و پیش از رفتن تجار بآن دیار نفایس
امتعه و ظرایف غنیمت محمد صلی الله علیه وسلم و یاران وی را که بدست مردم خیبر افتاده به عهده بیع خود در آرم و از
مرابحه که مرتب بآن شود محظوظ و بهره ور گردم حجاج گوید که چون اهل قریش این خبر از من استماع نمودند بکرو در آمدند
فریاد بر آوردند که یا آل غالب محمد علیه الصلوة والسلام اسیر و دستگیر گشته او را بمکه می آرند تا از برای تشفی صدور
قریش بقتل رسانند نقلست که چون این خبر در میان قریش انتشار یافت حجاج از مشرکان التماس نمود که در جمع اموال

که پیش مردم مکه ادا نموده بجهت اعتبار باین خبر اتفاق کردند تا اموال خود را حجاج بدست آرد و باین مهم
آنچه پیش مردم و زوجه خود داشت نیز بگرفت گویند مسلمانان که در حرم بودند از شنیدن این خبر ملول خاطر گشتند و آثار
اندوه و حزن بر وجنات احوال ایشان ظاهر شد عباس بن عبد المطلب رضی الله عنه را مجال حرکت نماند لیکن از بیم آنکه
مبادا دشمنان این حال آگاه شوند و اظهار شماتت کنند در سرای خود باز گذاشت و فرمود تا قثم بآواز بلند پیش وی
بخواند و این خبر مشغول شد اهل اسلام که از سرای عباس آواز قثم شنیدند بخدمت عباس مبادرت نمودند و نزد وی مجتمع
گشتند و او را بغایت مسرور یافتند خاطر ایشان اندک تسکینی یافت بعد از آن عباس غلام خود را نزد حجاج فرستاده که این
چه خبر موحش است که از تو نقل میکنند و بیشک وعده حق سبحانه و تعالی بهتر است از آنچه تو میگویی حجاج با غلام گفت که
سلام من بعباس برسان و بگوی که مهمات بر وجه دلخواه دوستان است و من هم امروز بمنزل تو آمده خبری خواهم گفت که ترا
مبتهج و مسرور گرداند باید که خانه را از آشنا و بیگانه خالی سازی و درین باب ستر بهیچکس محرم ندانی عباس رضی الله عنه
در عوض این بشارت غلام را آزاد فرمود و نذر کرده که ده بنده دیگر آزاد گردانم بشکر گذاری و حجاج بموجب وعده وقت
استوا بخانه عباس آمده او را از اسلام خویش و نکبت یهود خیبر اعلام داد و گفت افشای این خبر موحش بنابر جمعیت حضرت
رسالت بود صلی الله علیه وسلم تا اموال من بدست من آید گویند که نخست حجاج عباس را سوگند داد که بعد از رفتن او از
مکه تا سه روز این واقعه از مردم پنهان دارد و با هیچکس نگوید و گویند حجاج عباس را وداع نموده همان شب عزیمت مدینه نمود
و چون سه روز از رفتن او منقضی شد عباس رضی الله عنه جامه خوب پوشیده و بوی خوش بکار برده بدر خانه حجاج رفت
و زن او را ازین واقعه خبردار گردانید آنگاه بمسجد حرام آمد و بفرح و سرور تمام مراسم طواف بجا آورد مشرکان عباس را
رضی الله عنه بآن صفت دیده با یکدیگر بنیاد تغامز کردند و از تجلد و اظهار تعصب او تعجب مینمودند و چون از طواف
فارغ شد قریش با او گفتند که یا ابا الفضل این تجلد چیست که اظهار میکنی و میخواهی که آتش مصیبت محمد صلی الله علیه
وسلم که در کانون سینه ات مشتعل گشته پوشیده داری عباس جواب داد که چنین نیست بخدا سوگند که محمد علیه الصلوة
والسلام قلاع خیبر فتح فرموده و گردن ابن ابی الحقیق زده و اموال یهود غنیمت گرفته و نساء و ذریات ایشان را
باسیر برده و حجاج بنابر اخذ مال خویش شما را فریب داده قریش گفتند تو این سخن از که شنیدی گفت از حجاج که خبر
که شما را بخبر فرحناک مسرور گردانیده بود کافران ازین سخن متحیر و محزون گشتند و اهل اسلام شادان و خرم و مبتهج
شدند و چون پنج روز از رفتن حجاج برآمد خبر فتح خیبر بمکه متواتر رسید و قریش از کید حجاج تعجبها نمودند و از رفتن
او سالها غمناک تاسفها خوردند و از ارتفاع اعلام اسلام رعبی تمام و خوفی بالاکلام بر قلوب کافران نشست و گفته

واقعه دیگر از وقایع همین سال صلح فدک بود آورده اند که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم نزدیک
خیبر رسید محیصة بن مسعود را بجانب فدک که از اقصای قلاع خیبر بود فرستاد تا اهالی آن موضع را دعوت کند مگر
تمرد نمایند تخویف نماید محیصه موجب فرموده عمل نموده ایشان گفتند که عامر و یاسر و حارث سید یهود و در حصن نطاة
مقیم اند و هزار مرد مقاتل دارند ما را گمان آنست که محمد با ایشان مقاتله و مقابله نمیتواند نمود محیصه چون دید که اهل
فدک سر مصالحه ندارند بعد از دو روز خواست که مراجعت نماید یهود گفتند چندان توقف کن که بار دیگر با سران خویش مشاورت
نمائیم و جمعی را مصحوب گردانیده پیش محمد صلی الله علیه وسلم فرستیم تا بنای صلح ممهد گردد و قواعد مصالحه استحکام پذیرد
و درین اثنا خبر قتل ناعم بسمع آنجماعت رسید عظیم هراسان گشتند و با محیصه گفتند آنچه در باب محمد صلی الله علیه وسلم
و اهل خیبر با تو گفتیم پوشیده دار تا ما جمیع حلی نسوان خویش بتو دهیم و چون ملتمس ایشان نپذیرفت بفرستاد یکی از روسای
خود را که نون بن یوشع نام داشت با طایفه از یهود نزد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم فرستادند تا باهم صلح
را قرار دهند بعضی گفته اند که صلح برین وجه مقرر شد که یهود فدک بعد از قیل و قال بسیار ضیاع و عقار خویش را مناصفه
سازند نصفی از آن حضرت باشد صلی الله علیه وسلم و نیمه از ایشان و لهذا چون امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه
در ایام خلافت خویش باجلای ایشان حکم فرمود مقومان بفدک فرستاد تا نصف زمینی که تعلق بدان جماعت داشت
بها کردند و مبلغ پنجاه هزار درم که قیمت زمینها بود فرمود که از بیت المال تسلیم ایشان نمودند در مقصد اقصی بدین
عبارت مذکور است بعضی گویند که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بسوی فدک امیر المومنین علی را رضی الله عنه فرستاد
و مصالحه بدست او واقع شد بران نهج که امیر قصد ایشان نکند و حوایط خاص از آن رسول صلی الله علیه وسلم
باشد پس جبرئیل علیه السلام فرود آمد و گفت حق تعالی میفرماید که حق خویشان بده رسول گفت صلی الله علیه وسلم
خویشان من کیستند و حق ایشان چیست جبرئیل گفت علیه السلام فاطمه است حوایط فدک را باو ده و آنچه از خدا و رسول
است در فدک هم باو ده رسول گفت صلی الله علیه وسلم تا فاطمه را رضی الله عنها بخواندند و برای وی حجتی نوشت و آن
وثیقه بود که بعد از وفات رسول علیه الصلوة والسلام پیش امیر المومنین ابوبکر فرستاد رضی الله عنه و گفت این کتابت
رسول خدا است صلی الله علیه وسلم که برای من و حسن و حسین رضی الله عنهما نوشته واقعه دیگر آمدن جعفر بن ابی طالب
و جماعتی از مهاجران حبشه رضی الله عنهم راویان اخبار و واقفان آثار چنین گویند که چون قلعه خیبر مفتوح گشت
جعفر بن ابی طالب و زوجه او اسماء بنت عمیس با رفاقت فرقه اشعری پنجاه و سه کس که مقتدای ایشان ابو موسی اشعری
بود رضی الله عنهم که از مکه بحبشه هجرت کرده بودند رسیدند پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود که نمیدانم بکدام یک ازین دو چیز

شادمان ترم بقدوم جعفر یا بفتح خیبر وحضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه نصیبی از غنایم خیبر بیرون
کرده این خاصه ایشان بود **واقعه دیگر** از وقایع همین سال زفاف ام حبیبه دختر ابوسفیان بن حرب رضی الله عنها
واول زوجه عبدالله بن جحش بود در سنین بعثت باتفاق شوهر مسلمان شده نام وی رمله بود و دختری حبیبه نام از وی متولد
شد بآن جهت بام حبیبه مشهور گشت وی در کرت ثانیه که بحبشه هجرت کردند منقول است که شوهرش در آخر سال بدین
نصرانی رامد و در ارتداد بمرد وام حبیبه در اسلام ثبات قدم ورزید تا در ان نزدیکی عمرو بن امیه ضمری برسالت بحبشه
رسید ام حبیبه در خواب دید که شخصی با وی میگفت یا ام المومنین چون از خواب بیدار شد تعبیر کرد واقعه خود را بانکه بشرف فراش
پیغمبر صلی الله علیه وسلم مشرف خواهد گشت انتظار آن وقت میکشید تا آنکه عمرو بمجلس نجاشی رسید و مکتوب سید کائنات
صلی الله علیه وسلم رسانید چنانچه در وقایع سال گذشته شرح آن گذشت مرویست که نجاشی کنیزکی داشت ابرهه نام
وی را بنزد ام حبیبه فرستاد و بجهت این بشارت و بجهت آنکه وکیل بعقد معین سازند تا بهم رسانند اماما یا بدام حبیبه بغایت خوش
وقت شد و هر حلیه که در دست و پای وانگشتان داشت بمژدگانی بابرهه بخشید و خالد بن سعید بن عاص را وکیل خود گردانید نجاشی
مجلس ساخت و جعفر بن ابی طالب و جمعی از اهل اسلام که در حبشه بودند گرد کرد وام حبیبه را بوکالت پیغمبر صلی الله علیه وسلم
عقد کرد و خود خطبه بخواند و چهار صد مثقال طلا و بروایتی چهار هزار درم کابین وی ساخت و مائده وضیافه بکشید
مهرها نقد کرده بخالد بن سعید داد و بنزد ام حبیبه فرستاد تا مهمات دکارسازی خود صرف نماید چون آن زر نیز بادسا ام
بام حبیبه رسانیدند فی الحال پنجاه مثقال طلا از ان بابرهه فرستاد و عذرخواهی نمود که در روز بشارت رسانیدن خدمت
شایسته واقع نشد اکنون این محقر قبول کن پس صله ابرهه آنچه در اول گرفته با تحفه آخرین جمع کرده بنزد ام حبیبه
روان کرد و گفت تو با من احسانی کردی که بخدمت شوهر میروی فردا هم شوهری داری ما از تو درخواست میکنم
که چون بحضرت رسالت برسی سلام من بآن برسانی و عرضه دار که من بر دین توام و پیوسته درود میگویم بیت مرا چو نیست
میسر بکوی دوست گذار + تو میروی بسلامت سلام من برسان + و زنان نجاشی بوی خوش بجهت ام حبیبه رضی الله
عنها مرتب ساخته فرستادند و بصحت پیوسته که چون استحکام سلسله آن عقد به پیغمبر صلی الله علیه وسلم رسید شرحبیل
بن حسنه را فرستاد تا ام حبیبه را رضی الله عنها بمدینه آرد بعد از نزول در طیبه زفاف فرمود وام حبیبه سلام ابرهه
و سخن دیگر که گذشته بود بعرض رسانید حضرت فرمود علیه الصلوة والسلام و رحمة الله وبرکاته وام حبیبه رضی الله عنها
بعد از ان حضرت سی چند سال گذشته بود و مرویات وی در کتب معتبره شصت و پنج حدیث رسیده از آنجمله دو متفق علیه
و دو مفرد مسلم واقع شده جمعی از صحابه و صحابیات و تابعین از وی روایت دارند و وفات وی سال چهل و چهارم از هجرت بود

و مدفنش بقیع است واللّٰه اعلم واقعه دیگر زفاف صفیه بنت حیی بن اخطب بود چون حضرت رسالت صلی اللّٰه علیه وسلم از
خیبر مراجعت فرمود میل بجانب وادی القری کرده بمنزل صهبا رسید و دران منزل با صفیه رضی اللّٰه عنها زفاف فرمود
آنگاه فرمود تا دران محل گوها فرو بردند و نطعها بران انداختند و خرما و روغن و قروت درانجا ریختند و حیس کامل
راست کردند در ولیمه عروسی صفیه ازان یاران را طعام نمودند و منقول است که در شب زفاف صفیه رضی اللّٰه عنها ابو ایوب
انصاری رضی اللّٰه عنه مسلح تا روز گرد خیمه سید رسل برای حراست میگشت و چون صبح بدمید حضرت علیه الصلوة والسلام
بران حال وقوف یافت و نوبت در شان او دعای خیر بتقدیم رسانید نقلست که آنحضرت صلی اللّٰه علیه وسلم بنظر لطف صفیه
بود و در حال او اهتمام تمام داشت و از جمله مخلفات حضرت رسالت صلی اللّٰه علیه وسلم و در کتب معتبره ده حدیث از وی
مرویست یکی از انها متفق علیه باید که بدانی که احادیث او از پیغمبر صلی اللّٰه علیه وسلم مرسل واقع شده یعنی از آنحضرت
صلی اللّٰه علیه وسلم بی واسطه است روایت ندارد بلکه بوسیلهٔ دیگر مطهرات مثل عائشه و حفصه و غیرها رضی اللّٰه عنهما
باو رسیده و سال وفاتش مختلف فیه و مدفن بقیع است رضی اللّٰه عنها واقعه دیگر رجوع آفتاب بود از برای علی بن
ابیطالب کرم اللّٰه وجهه و رضی عنهم در منزل صهبا حضرت مقدس نبوی صلی اللّٰه علیه وسلم سر مبارک در کنار امیرالمومنین
علی نهاده بود رضی اللّٰه عنه که آثار وحی بران سرور صلی اللّٰه علیه وسلم ظاهر شد و زمان نزول وحی مرتبه امتداد یافت
که جمشید خورشید ببار الملک مغرب شتافت و چون وحی منجلی گشت حضرت رسول صلی اللّٰه علیه وسلم از امیرالمومنین علی پرسید که
نماز عصر گذاردی گفت نی یا رسول اللّٰه حضرت علیه الصلوة مناجات آغاز نموده گفت خدایا اگر علی در طاعت
تو و رسول تو بوده آفتاب را بجهت او بازگردان تا بادای صلوة عصر قیام نماید حضرت خداوند جل ذکره مسألت حبیب
خود را اجابت فرمود آفتاب فرو رفته را از مغرب باز آورد چنانچه شعاع آن بر کوه و هامون تافت و خلایق روی
زمین برای العین مشاهده همینی نمودند تعجب بر تعجب افزودند واقعه دیگر غزوه یهود وادی القری بود آورده اند
که چون یهود وادی القری از توجه رسول صلی اللّٰه علیه وسلم خبر یافتند بمظاهرت بعضی از مشرکان عرب تهیه اسباب
قتال اشتغال نموده از منازل خویش بیرون آمدند و صفها کشیدند و آنحضرت صلی اللّٰه علیه وسلم تسویه صفوف فرموده
لوای خویش را بیکی از رؤسای اصحاب داد و مخالفان را بقبول اسلام دعوت فرموده اعلام کرد که ایمان آرید تا نفسها
و اموال شما در امان باشد و حساب شما در قیامت بر خدای تعالی باشد ایشان استماع این نصیحت نکرده آهنگ جنگ
ساز کردند گویند شخصی از مشرکان از صف بیرون آمده پای در معرکه نهاده مبارز طلبید زبیر تیغ او را از پی در گردانید
دیگری نیز مبارزت نموده در معرکه در آمد زبیر او را هم بدوزخ فرستاد و دیگری پیش آمد علی مرتضی کرم اللّٰه وجهه

سهم او را نیز بفیصل رسانید و ده کس دیگر از جهودان را ابو دجانه رضی الله عنه بقتل آورد گویند در آن
روز یازده کس از مخالفان بقتل آمدند و چون دست ظلام لباس آل عباس شام در بر عالم اجسام پوشانید
هر یکی از فریقین در منزل خود قرار گرفتند علی الصباح که جمشید خورشید لباس زر افشان نور بر تخت دلربا فشان عالم ظهور
آمد جهت مبارزان از جانبین تیغ خلاف از غلاف بیرون آورده روی به یکدیگر آوردند و چون اعلام آفتاب نیزه
واهی بر بساط لاجوردی میگون فلک ارتفاع یافت هم تمامی رجال اهل خلاف و شقاق راه هزیمت یافتند و همه روی بگریز آوردند
و غنیمتی وافر و غنیمتی بسیار بدست لشکر ابرار افتاد و این فتح علاوه فتوحات دیگر آمد **واقعه دیگر** قصه لیلة التعریس
بود ابو هریره رضی الله عنه میگوید که آنحضرت صلی الله علیه و سلم در شبی از شبها که مراجعت نموده بودند از خیبر سیر میکرد
در آخر شب خواب بروی غلبه کرده برای خواب کردن فرود آمده بلال را گفت رضی الله عنه تو امشب بیدار باش و
رعایت صبح کنی و در روایتی آنکه آنحضرت فرمود صلی الله علیه و سلم که هیچ مرد صالحی باشد که امشب به بیداری
بگذارند و وقت نماز صبح ما را بیدار کند بلال گفت رضی الله عنه یا رسول الله من باین خدمت اقدام نمایم
پس سید رسل صلی الله علیه و سلم با یاران باستراحت مشغول گشتند و صدیق رضی الله عنه مر بلال را به بیداری و پاس
داری وصیت فرمود و بلال بنماز اشتغال نمود آن مقدار که مقدور بود و بعد از آن پشت بر راحله خویش نهاده در
انتظار صبح ناگاه خوابش در ربود بتقدیر الهی جل جلاله خواب بر حضرت و بلال و یاران مستولی گشت بیدار نگشتند
مگر بگرمی آفتاب و گویند اول کسیکه بیدار شد حضرت رسالت بود صلی الله علیه و سلم بانگ بر بلال زد فی الحال از خواب
بر جست و زبان بعذر خواهی گشوده گفت یا رسول الله آنچه بر شما غالب شده بود مرا همان نیز در ربوده بود بلال گفت
که تمامی صحابه زبان ملامت بر من گشوده اند بتخصیص امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه پس حضرت رسالت صلی الله علیه
و سلم امر کرد که ازین منزل بار کنید که وادی است آن شیطانی او از انجا بار کرده مقداری راه رفتند و بعد از آن فرود آمدند و وضو
ساختند و بانگ نماز گفتند و اقامت نمودند و نماز بامداد را قضا کردند بجماعت آنگاه یاران را ازین حال مضطرب
یافت تسکین ایشان داده فرمود ای مردمان بدرستی که حقتعالی ارواح ما را قبض کرده بود و اگر خواستی در غیر این زمان بما
باز دادی چون یکی از شما در خواب بماند تا نماز از و فوت شود یا نماز را فراموش کند چون بیدار شود و یا یادش
آید نماز خود را قضا کند و در روایتی آنکه فرمود من نام عن صلوة او نسیها فلیصلها اذا ذکرها فانها وقتها ثم التفت
آنحضرت صلی الله علیه و سلم مر امیر المؤمنین ابوبکر را گفت رضی الله عنه بدرستی که شیطان نزد بلال آمد و وی
ایستاده نماز میگذارد وی را آنکه ید اد خواب و چشم وی می آراست و آرامش میداد چنانکه کودک را در خواب

کفتند آنگاه بلال را طلبید و کیفیت واقعه از وی پرسید بلال هم بران منوال که حضرت علیه الصلوة والسلام با امیر عمر
ابابکر تقریر کرده بود بیان کرد صدیق گفت اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله و هم در سال هفتم از هجرت عمرة القضا
واقع شد و آن را عمرة القصاص و عمرة القضیة و عمرة الصلح نیز میگویند اهل سیر رحمهم الله چنین آورده اند که چون سلطان
تخت رسالت و آن برهان تخت جلالت علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات مظفر و منصور از خیبر بمدینه مراجعت
فرموده بسر طوایف سرایا که در نواحی مکه و مدینه بود سرایا فرستاد و بعد از آن فرمان داد که یاران بتهیهٔ اسباب عمرة القضا
مشغول شوند و فرمودند که مجموع اصحاب که در صلح حدیبیه بوده اند درین سفر موافقت نمایند و هیچکس از ایشان تخلف بهانه
ندارند و آن جمع که در قید حیات بودند کارسازی نموده در رکاب همایون همراه گشتند و شصت نفر دیگر غیر ایشان
که در بیعة الرضوان همراه نبودند بملازمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم مبادرت نمودند و آنحضرت علیه الصلوة والسلام
ابورهم غفاری را رضی الله عنه در مدینه بخلافت تعیین فرموده با دو هزار کس و صد اسپ و سلاح بسیار از خود و زره
و شمشیر و شصت شتر هدی برده تا هفتاد در ماه ذی القعده سنه سبع از هجرت بمبارکی و خرمی بنیت گذاردن
عمره از مدینه بیرون آمدند نقلست که رسول صلی الله علیه وسلم اسپان جنیبت بمحمد بن مسلمه داد و اسلحه را به بشیر بن سعد
تفویض فرمود و با هر یکی ازین دو یار سعادت شعار جماعتی همراه گردانید و ایشان را از پیش روان ساخت بعضی گفتند یا رسول الله
یکی از شروط صلح این بود که هیچ سلاحی بمکه در نیاری مگر شمشیر در غلاف فرمود که اینها را در حرم در نمی آریم ولیکن بنا بر احتیاط
می بریم که اگر خیانتی چه قوم خلاف کنند و عهد بشکنند اسلحه نزدیک ما باشد و چون محمد بن مسلمه و بشیر بن سعد رضی الله عنهما
بمر الظهران رسیدند جمعی از قریش با ایشان ملاقات کرده استفسار احوال نمودند محمد بن مسلمه گفت که پیغمبر صلی الله علیه وسلم
فردا درین منزل نزول اجلال ارزانی خواهد فرمود اضطرابی در ایشان پدید آمده بر جناح استعجال بمکه رفتند و قریش
را از کیفیت واقعه خبر دادند ایشان تشبث بقلل کوه و جبال نموده مکرز بن حفص را فرستادند تا از حضرت علیه الصلوة
والسلام حکمت آوردن سلاح پرسیدند و حضرت صلی الله علیه وسلم همان جواب که با یاران گفته بود با وی بیان فرمود
مکرز مراجعت نموده آنچه شنیده بود با مشرکان بیان کرد خاطر ایشان را جمع گردانید آنگاه حضرت فرمود صلی الله علیه
وسلم تا شتران هدی را از پیش برده در ذی طوی توقف فرمودند و جنبیه خانه را در محل دیگر که آنرا بطن یاجج گفتند
فرود آوردند و طایفه را بمحافظت آن گماشته خود بر ناقه قصوی سوار شد و اهل اسلام همعنان سید انام صلی الله علیه وسلم
بعضی پیاده و جمعی سوار شمشیرها حمایل کرده روان شدند تلبیه گویان از ثنیه حجون بمکه در آمدند و آنحضرت همچنان
سواره بمسجد الحرام تشریف آورده و عبد الله بن رواحه رضی الله عنه زمام ناقه سید انام صلی الله علیه وسلم

گرفته بود و آن سرور علیه الصلوٰة والسلام زبان مبارک بتلبیه کشاده محجنی که در دست داشت استلام نموده سواره طواف
فرمود و یاران نیز باشارت او علیه الصلوٰة والسلام تقدیم رسانیدند و چنین حکم فرموده بود که اصحاب در سه شوط اول
بشتاب روند و در چهار باقی بدستور معهود و مقصود از سرعت در مشی آن بود که در ان حین مشرکان مکه میگفتند که محمد علیه الصلوٰة
والسلام طایفه آمده اند که حمی یثرب و عفونت هوای مدینه ایشان را سست و ضعیف گردانیده و چون قریش از قله کوه
دیدند که اهل اسلام چابک و با قوت و تندرست اند با یکدیگر میگفتند که جمعی را که گمان میبردیم که تب زمین یثرب ایشان را ضعیف
و نحیف گردانیده اکنون صحیح المزاج و سلیم البدن اند و بجلادت و قوت موصوف نقلست که عبد الله رواحه رضی الله عنه
در همین طواف آنحضرت صلی الله علیه وسلم رجزی میخواند که اولش این بود + خلوا بنی الکفار عن سبیله + قد نزل الرحمن فی
تنزیله + فی صحف تتلی علی رسوله + بان خیر القتل فی سبیله + گویند که امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه گفت ای عبد الله
رواحه در حضور رسول صلی الله علیه وسلم و در حرم خداوند تعالی جل و علا شعر میگوئی حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم ای عمر
این شعر وی در کفار گذران تر است از تیر بعد از ان بعبد الله رواحه اشارت کرد و فرمود که بگوی لا اله الا الله وحده
نصر عبده و هزم الاحزاب وحده ابن رواحه این ذکر آغاز کرد و یاران نیز موافقت او می نمودند بعد از ان حضرت صلی الله علیه
وسلم از مسجد بیرون آمد و همچنان سواره سعی میان صفا و مروه فرمود و امر کرد تا هدیها قریب مروه بداشتند و بفرمود که
قربانگاه اینست و همه جاها نیز آن هدیها باشارت آنحضرت صلی الله علیه وسلم قربان کردند و معمر بن عبد الله عدوی را طلبید
تا سر مبارک بتراشید و اصحاب نیز متابعت نمودند آنگاه فرمود تا جماعتی از یاران که عمره بجا آورده بودند به بطن یاجج
روند و حارسان جیبه خانه را باز فرستند تا ایشان نیز عمره بجا آرند و خود با مردم درون کعبه در آمد و تا نماز پیشین آنجا بود و بعد از
آنکه درین نوبت در آمدن در کعبه میسر شده و پس صبح دخول بیت شکور گشته بود حضرت علیه الصلوٰة والسلام بلال را رضی الله
عنه بفرمود تا بر کعبه بانگ نماز گفت و گویند که این نوبت پیش از ان میسر شده بعد از آنکه از احرام فارغ شد جعفر بن ابی طالب
را فرمود رضی الله عنه تا میمونه بنت حارث هلالیه را از برای آنحضرت صلی الله علیه وسلم بخواهد و میمونه مهم خود را بعباس
که شوهر خواهر میمونه بود تفویض نمود و عباس ورا با حضرت صلی الله علیه وسلم عقد بست و چون سه روز از تشریف قدوم
آنحضرت صلی الله علیه وسلم منقضی شد روز چهارم سهیل بن عمرو و حویطب بن عبد العزی نزد آنحضرت صلی الله علیه
وسلم آمده گفتند زمانیکه تعیین یافته بود منقضی شد از دیار ما بیرون رو رسول فرمود چه شود اگر بگذارید تا در میان
شما عروسی نموده کنم و از جهت شما طعامی مرتب سازیم ایشان گفتند که ما را بتو و طعام تو هیچ احتیاجی نیست انحضرت
صلی الله علیه وسلم ترا سوگند میدهیم بنا بر عهدیکه میان ما و تو واقع شده که از زمین ما بیرون رو همه

بن عباده که یکی از حضار مجلس بود از غلظت سهیل بن عمرو و حویطب بن عبد العزی بخشم آمد و گفت ای [illegible] مجلس
بی تحمل شد و با سهیل خطابها کرد و گفت کذبت لا ام لک لیست بارضک ولا ارض ابیک لا نخرج منها الا طائعا راضیا و گفتی
ما در مبادا ترا که این سرزمین ترا نیست و نه زمین پدرت است ما ازینجا نخواهیم رفت مگر بطوع و رغبت و سهیل چشم بر سعد را
تسکین داده حکم کرد تا منادی سهیل در داد و فرمود که در مکه هیچکس باید که شب نماند و حضرت علیه الصلوة والسلام بجانب
مدینه توجه نموده مولای خود ابو رافع را در حرم گذاشت تا میمونه را رضی الله عنها که حرم محترم او بود از عقب بیارد والله اعلم
آورده اند که ام عماره دختر سید الشهدا حمزه رضی الله عنه با مادر خود سلمی بنت عمیس در مکه تشریف داشت ... اولی جعفر برد
و امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه با حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در باره او سخن گفت که چرا دختر عم خود را میان مشرکان
بی بدیه گذاشته میرویم سزاوار آن است که او را با خود ببریم حضرت علیه الصلوة والسلام چون امیر المؤمنین علی را رضی الله عنه
از برای بردن عماره نهی نفرمود امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه او را به زوج خود فاطمه رضی الله عنها سپردند بمدینه بردند بعد
از آنکه بمقصد رسیدند میان امیر المؤمنین علی و جعفر و زید حارثه رضی الله عنهم در باب کفالت ام عماره گفت و گو پدید آمد
و هر یک دعوی اولیت می کردند چون خاله او زن جعفر بود حضرت صلی الله علیه وسلم حکم فرمود که جعفر تعهد او نماید و جعفر
رضی الله عنه از خبر ایشعنی بغایت خوشوقت شد بطور ملازمان نجاشی بیک قدم بر گرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم
از غایت خوشدلی بگردید که رسم حبشیان بود که چون ملک ایشان را خشنود ساختی بدین طریقه اقدام نمودندی نقل است
که در سال هفتم از هجرت رسالت صلی الله علیه وسلم مکتوبی بملک غسان جبله بن ایهم نوشت که باسلام درآید و او را باسلام
دعوت نمود و چون مکتوب بوی رسید تعظیم مکتوب بجا آورد و هدیه بجهت آنحضرت علیه الصلوة والسلام ارسال فرمود و تا ایام
خلافت فاروق رضی الله عنه بر اسلام ثابت بود و بعد از آن بدین نصرانیت انتقال کرد و گویند سبب آن بود
که یک نوبت در موسم طواف آمده مردی از فزاره پا بر ازار وی نهاده ازار وی گشاده شد و جبله طپانچه بر فزاری
زد چنانچه بینی فزاری بشکست فزاری نزد امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه جبهة الطلب دعوی و القصاص ... قصاص دلالت نمود
جبله گفت من پادشاهم و او از برای یکی از اراذل قصاص میکنی امیر المؤمنین عمر گفت اسلام میان شما تسویه کرده ترا هیچ
فضیلتی بروی نیست مگر بتقوی جبله گفت چون امر چنین است من بعد بنصرانیت رجوع خواهم کرد امیر فرمود اگر چنین
کنی بگردنت بزنم گفت امشب مهلت ده تا در کار خویش تاملی نمایم چون شب درآمد بگریخت و بقسطنطنیه رفت
و نصرانی شد و بر ارتداد بمرد والعیاذ بالله من ذلک و قصه دیگر هم درین سال آن بود که فروه بن عمرو جذامی
که از قبل پادشاه روم عامل بود بر عمان ارض زمین بلقاء مسلمان شد و مکتوبی به پیغمبر صلی الله علیه وسلم نوشت و بمسعود بن

[illegible]

سعد داد که یکی از ملازمان او بود و تحفه چند همراه او کرده بهدیه رسول مقبول چون نامه فروه بمجلس عالی رسید برخواند مضمون وی
آن بود که محمد رسول الله نوشته میشود از فروه خدام اعلام آنکه من ایمان آوردم و اقرار بربوبیت حق عز و علا و نبوت تو نمودم
و میدانم که تو همان پیغمبری که عیسی بن مریم صلوات الله علیه وسلم بمقدم تو بشارت داده و السلام علیک حضرت صلی الله علیه وسلم فرستاده
او را اکرام نمود و بلال را رضی الله عنه فرمود تا او را بخانه برده ضیافت نمود و هدایای وی را قبول فرمود و گویند که هدیه
وی استری بود سفید و قبای سندس طلا دوزی کرده و غیر آن نیز چیزها بود استر را با امیر المومنین ابوبکر صدیق
رضی الله عنه داد و قبا را بمخرمة بن نوفل بخشید و اسب را از گوشهای سیاه عدی او تا تعهد می نماید و جامها ترمه که بود
بزبان قیمت فرمود و مکتوب فروه را جواب نوشته برین طریق که از محمد رسول الله نوشته میشود بفروة بن عمرو اما بعد فرستاده
تو بما رسید و آنچه فرستاده بودی بما رسانید و اسلام تو اعلام نمود بتحقیق که خدای تعالی ترا طریق صواب نموده اگر نیکوئی
کنی و اطاعت خدای تعالی و رسول بجا آری نماز بر پا داری و زکوة مال بدهی و بلال را فرمود تا پانصد درم مسعود
بن سعد داد و او را باز فرستادند و نقلست که خبر اسلام فروه بپادشاه روم رسید کس فرستاد و فروه را طلبید و گفت از دین
محمد صلی الله علیه وسلم برگرد که مملکت تو دهم گفت برنگردم زیرا که بیقین میدانم که پیغمبر برحق وی است و تو نیز میدانی که وی
آن پیغمبر است که عیسی علیه السلام بشارت بمقدم او داده و لیکن بمملکت خویش ضنت میکنی بعد از آن پادشاه روم
وی را حبس کرد و بعد از مدتی او را بیرون آورد و بقتل رسانید و بعد از آن بدار کشید یا آویخت و واقعه دیگر از وقایع
همین سال آنکه عبد الله بن ابی حدرد را رضی الله عنه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بر طائفه امارت داده بجانب اضم
فرستاد و ابو قتاده و محلم بن جثامه در آن سریه بودند عامر بن الاضبط الاشجعی ایشان را در راه پیش آمد و عامر پیش ازین آمده
بخدمت رسول صلی الله علیه وسلم میرفت در حین ملاقات با صحابه تحیت اهل اسلام گفت مسلمانان جواب دادند و محلم
او را بقتل رسانید و چون این خبر بسمع اشرف حضرت نبوی گشت صلی الله علیه وسلم فرمود که هلا شققت قلبه یعنی دل او را بشگافتی
تا قصد ارادت او را دانی زبان صرف ترجمان جنان است و گویند کریمه یا ایها الذین آمنوا اذا ضربتم فی سبیل الله
فتبینوا و لا تقولوا لمن القی الیکم السلام لست مومنا تبتغون عرض الحیوة الدنیا فعند الله مغانم کثیرة تا آخر آیت
در شان محلم بن جثامه نازل شد نقلست که محلم آمده و در برابر آن حضرت صلی الله علیه وسلم بدو زانو نشست و التماس کرد
که آنحضرت علیه الصلوة والسلام از برای وی طلب آمرزش کند و چون رسول صلی الله علیه وسلم ازین حرکت ناملائم او کوفته خاطر
شده بود فرمود لا غفر الله لک محلم گریان از مجلس برخاست و اشک بر دامن خود پاک کرده تأسف میخورد و گویند که چون
رسول صلی الله علیه وسلم در باره محلم دعای بد کرد محلم بعد از ساعتی و بروایتی بعد از هفت روز جان شیرین بقابض ارواح

سپردند چون او را دفن کردند زمینش بیرون انداخت و دیگر نوبت دفن کردند و باز زمین بیرونش می‌انداخت عاقبت او را
در میان سنگها پوشیده بگذاشتند و این خبر بسمع همایون رسید گفت که زمین بدتر از محلم را قبول میکرد اما خدای عز و جل خواست
که حرمت شهادت بشما نماید و تنبیه آنکه هیچ عهد شما را آیتی و نشانه نباید در قتل بنده مؤمن از اینجاست که بغایت
داروسته که حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم لزوال الدنیا اهون علی الله من سفک دم امرئ مسلم بغیر حق

باب یازدهم

در وقایعات سال هشتم از هجرت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم علمای فن سیر و فضلای علم حدیث و خبر رحمهم الله چنین
مقرر داشته اند که درین سال خالد بن ولید و عمرو بن العاص و عثمان بن طلحة بن ابی طلحه عبدری بحلیه ایمان متحلی گشتند خالد گوید
در اوان که رسول صلی الله علیه وسلم به نیت عمره گذاردن متوجه مکه شد بعسفان رسید قریش بجهة دفع وی مرا بیرون
آمده بآن نواحی رسیدند من روزی که دیدم رسول صلی الله علیه وسلم با اصحاب نماز خوف میگذارد هرچه خواستم که در آن
حین مضرتی بایشان رسانم نتوانستم دانستم که بهمین حفظ نگاهبان رسول و یاران وی است و زود باشد که بر مخالفان غالب آید و ظفر
و نصرت اختصاص یابد بعد از آن با خود بر اندیشیدم که قریش را قوت و شوکت باقی نماند و من پیش نجاشی نمیتوانم رفت
زیرا که تابع محمد است صلی الله علیه وسلم با خود خیال می‌بستم که نزد هرقل روم و دین نصاری اختیار کنم باز اندیشیدم که در
دیار خود اقامت نمایم تا ببینیم که از پرده غیب چه خواهد نمود در آن اثنا رسول صلی الله علیه وسلم جهة ادای عمره قضا روی
بمکه نهاد و من بطریقی غیبت نمودم و برادرم ابو الولید بن الولید همراه حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بمکه آمده بود و بجستجوی
من پرداخته و مرا نیافته و مکتوبی بنام من ارسال نموده مضمون آنکه حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم ترا یاد کرد و فرمود
که خالد صاحب عقل و کمال و خداوند شرف و جلال است و از آن قبیل نیست که حقیقت اسلام بر وی مخفی ماند اگر مسلمان شود
و شجاعت خود را باتفاق مسلمانان بر مشرکان ظاهر گرداند هر آئینه که او را بهتر خواهد بود و ما او را بر غیر او تقدیم خواهیم نمود
ای برادر زود باش و این دولت را دریاب که خیر بسیار از تو فوت شده والسلام خالد گوید چون بر مضمون نامه وقوف یافتم
رغبت اسلام در خاطرم مستولی گشت بر عزم رحلت بجانب مدینه با حیث شدم و بر مقتضای کلمه الرفیق ثم الطریق نزد صفوان
بن امیه رفتم گفتم یا ابا وهب میبینی که ما اکله و لقمه بیش نمانده ایم و طنطنه کوس محمدی صلی الله علیه وسلم عرب و عجم را
فرو گرفته اگر مصلحت باشد بخدمت او شتابیم که شرف او شرف ماست صفوان دست رد بر سینه ملتمس من نهاده ابای
عظیم نمود و گفت اگر بغیر از من از قریش هیچکس نماند متابعت محمد صلی الله علیه وسلم ننمایم با خود گفتم از این شخص همراهی نیاید
که پدر و برادر او در روز بدر کشته بعد از آن با عکرمه بن ابی جهل ملاقات نمودم و او را بسلوک مستقیم دلالت کردم
عکرمه نیز از قبول نصیحت سر باز زد و چون از موافقت ایشان نومید شدم عثمان بن طلحه را دیدم و صحایف مواعظت بر وی

خواندم عثمان التفات ملاقبول نمود موافقت هم روی بمدینه نهادیم و چون بهره رسیدیم عمرو بن العاص را آنجا یافتیم و عمرو
استفسار حال نموده از سبب نهضت ما پرسید صورت واقعه را با او در میان نهادیم وی گفت که من نیز بجهت همین از
حبشه بیرون آمده ام پس باتفاق یکدیگر قطع مسافت نموده بمدینه در آمدیم و حضرت صلی الله علیه وسلم از وصول ما آگاه گشته با اصحاب
فرمود مهدستی که مکه جگر گوشهای خود را بجانب ما انداخته خالد گوید که چون بمدینه در آمدم جامهای سفر را بجامهای خوب بدل ساختم
و بقصد لوزاک شرف ملازمت حضرت رسول صلی الله علیه وسلم شتافتم و در راه برادرم ولید بمن رسیده گفت در رفتن
تعجیل نمائی که خبر آمدن ترا رسول صلی الله علیه وسلم استماع فرموده بمقتضی و شادمان گشته و منتظر ملاقات تست و من از سخن
برادر در رفتن سرعت نمودم تا بمجلس همایون رسیدیم و چون چشم مبارک آن سرور صلی الله علیه وسلم بر من افتاد تبسم فرمود
گفتم السلام علیک یا رسول الله بروی گشاده جواب سلام من باز داد گفتم اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله فرمود
حمد و سپاس مر خدائی که ترا هدایت داد ای خالد مشاهده میکردم که ترا عقل و خرد هست و امید میداشتم که ترا بسلوک طریق
خیر و رشاد دلالت کند گفتم یا رسول الله دیدی که من در مواطن کفر چه مقدار با حق عناد ورزیده ام از خدای عز و جل مسالت
نمائی تا مرا بیامرزد و جرایم گذشته مرا عفو فرماید گفت ای خالد اسلام محو گناهان است خالد ولید را که در ضد سبیل حق سالها از د
بظهور پیوسته بعد از ان عمرو بن العاص عثمان بن ابی طلحه عبدری ایمان آوردند **واقعه دیگر** از وقایع سال هشتم از هجرت
سریه ذات السلاسل بود و واقدی گوید که عمرو بن عاص گفت که چون بشرف ایمان مشرف گشتم گفتم یا رسول الله مستدید ام
تو بهم قصد شریعت کوشیده ام و اکنون دوستی دارم که در اسلام از من اثری ظاهر گردد آن سرور علیه الصلوة والسلام
فرمود که من ترا بجائی فرستم انشاء الله گویند در ان اثنا که عمرو در انتظار امارت می بود خبر مسامع علیه حضرت خیر البشر
صلی الله علیه وسلم رسید که جمعی از بنی قضاعه اتفاق نموده اند که بطرفی از اطراف دیار اسلام تاختن آرند بنا بر ین عمرو بن
بن عاص را باسیصد نفر از مسلمانان نامزد فرمود که بقلاع و قمع مخالفان کمر بندند و فرمود که عمرو بران جماعت امیر باشند
و بناحیه وادی القری در سیاهی که موسوم بسلاسل است فرود آیند و چون عمرو از مدینه بیرون آمده متوجه مشرکان شد
شنید که جمعی دیگر از اعراب بطارق با بنی قضاعه در مخالفت موافقت نموده اند و عمرو ازین خبر اندیشه ناک
شده قاصدی نزد حضرت صلی الله علیه وسلم فرستاده صورت واقعه را عرضه داشت و استمداد نمود و رسول صلی الله
علیه وسلم جماعتی را که صدیق اکبر و فاروق اعظم رضی الله عنهما داخل ایشان بودند مقرر فرمود که بمدد عمرو عاص توجه نما
و الطایفه تا بینا ابو عبیده بن الجراح را امیر گردانید و در وقت وداع حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم
با ابو عبیده گفت که اگر مقابله شود اختلاف مکنید و چون فرقه دویم بعمرو بن عاص پیوستند عمرو با ابو عبیده گفت که چون تو

که چون تو بیامدی من آمده سزاوار آن است که در عقب من نماز گذاری ابوعبیده جواب داد که امارت قوم سابق تعلق بتو
میدارد و حکومت مردم لاحق بمن عمرو درین باب مضایقه آغاز نهاده ابوعبیده وصیت رسول الله صلی الله علیه وسلم
بیاد آورده ترک مخالفت نموده در عقب عمرو رضی الله عنه نماز گذارد چون عمرو بمدد ابوعبیده مستظهر گشت فرمود تا
لشکر اسلام در دیار مخالفان دست بغارت و تاراج برآورده مواشی بسیار بچنگ آوردند و بحصول مقصود مسرور بازگشتند
و بپایبوس حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم استسعاد یافتند نقلست که چون عمرو بخدمت سید کائنات صلی الله علیه وسلم
رسید حضرت علیه الصلوة والسلام از وی کیفیت متابعت و موافقت سپاه اسلام استفسار نمود عمرو مساعی جمیله ایشان را
که دران سفر مشاهده کرده بود معروض داشت و از سپاه اسلام نیز سوال فرمود که عمرو با شما چگونه
معاش کرد ایشان هم از عمرو شکر گفتند اما بسمع همایون رسانیدند که روزی در جنابت حال امامت ما در نماز بامداد قیام
نمود رسول صلی الله علیه وسلم از کیفیت واقع سوال فرمود عمرو گفت در ان روز سرما مفرط بود و من از هلاکت نفس
خود ترسیده بغسل نپرداختم و حضرت حکیم علی الاطلاق جل ذکره فرموده است که ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکة رسول صلی الله
علیه وسلم از سخن عمرو متبسم شده فرمود که نظر کنید در دی که از برای خود چگونه مخلصی پیدا کرد آورده اند که چون عمرو در سفر
بر جماعتی امارت داشت که صدیق اکبر و فاروق اعظم رضی الله عنهما داخل ایشان بودند بر صحیفه خاطرش منقش گشت
که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم او را از ان دو سعادتمند دوست تر میدارد با آنکه تصریح در مناقب و سیر
اصحاب صاحب عمرو ظاهر گردد نوبتی سوال کرد که یا رسول الله محبوب ترین خلایق نزد تو کیست پیغمبر علیه التحیة والسلام
فرمود که عائشه عمرو گفت سوال من از رجال است حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که پدر او ابوبکر عمرو گفت بعد از آن
کیست فرمود که عمر و همچنین می رسید و رسول صلی الله علیه وسلم اسامی جمعی را از یاران که گفته شد بر زبان معجز
بیان میگذرانید و عمرو دانست که امارت و ریاست او را موجب فضیلت و زیادتی محبت پیغمبر صلی الله علیه وسلم نیست
واقعه دیگر از وقایع سال هشتم غزوهای موته است و صاحب مستقصی گوید که از همان موضع مسموع شده موته
بضم همزه قریه است از قرایای بلقا بزمین شام و گویند از انجا تا بیت المقدس دو مرحله است و بغیر همزه سفینه است اما
جنون اغما و در شرح صحیح بخاری است که آنجا اکثر از رواة بغیر همزه روایت کرده اند و در بعضی روایات بهمزه
آمده است واقدی گوید که سبب فرستادن این لشکر آن بود که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم مکتوبی بحاکم
بصری نوشته بود و بحارث بن عمیر ازدی داد تا نزد او برد و حارث بموجب فرموده عمل نموده قدم در راه نهاد تا
بعد از آنکه بموته رسید شرحبیل بن عمرو غسانی که از امرای قیصر بود در پیش آمده پرسید که عزم کجا داری گفت شام

سیوم شرحبیل گفت که شاید تو رسول محمد باشی صلی الله علیه وسلم حارث گفت آری من رسول رسول خدایم صلی الله تعالی
علیه وسلم شرحبیل بفرمود تا او را بقتل رسانیدند و از رسولان حضرت صلی الله علیه وسلم بغیر ازوی کسی کشته نشد و چون
این خبر بسمع آنحضرت رسید خاطر عاطر آنحضرت صلی الله علیه وسلم از قتل حارث برآشفت و بعد از آن اعیان گفت تا بجنگ
مخالفان متوجه جانب شام گردند یاران بعد از تهیهٔ اسباب حرب در موضع جرف جمع آمدند و عدد لشکریان بسه هزار
رسید و چون مهم سپاه ساخته و پرداخته گشت زید بن حارثه را رضی الله عنه امیر لشکر کرد و بعد از آن فرمود که اگر بعد از قضاء الله
تعالی زید بن حارثه را حادثه پیش آید و بقتل رسد جعفر بن ابی طالب رضی الله عنه امیر باشد و اگر جعفر کشته شود عبد الله رواحه رضی الله
عنه امیر گردد و اگر او نیز مقتول گردد اهل اسلام یکی را بامارت تعیین کنند و در آن مجلس یهودی حاضر بود گفت یا ابا القاسم
اگر تو در دعوی نبوت صادقی هر کرا نام بردی باید که کشته شود زیرا که انبیاء بنی اسرائیل علیهم الصلوة والسلام چون کسی را
بجانب اعدا میفرستادند اگر صد کس بدین نهج بامارت تعیین مینمودند همه بقتل می آمدند بعد از آن یهودی با زید گفت که ای زید من
با تو وصیت می کنم که اگر محمد پیغمبر است صلی الله تعالی علیه وسلم تو ازین سفر مراجعت نخواهی نمود زید گفت من گواهی میدهم که پیغمبر است
راست گفته و نیکو کرده است و چون لشکر روان شدند حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم بتشییع ایشان تا ثنیة الوداع قدم رنجه
فرمود و آنجا توقف کرد و سپاه نیز در گرد او صف کشیده بایستادند آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم غزا کنید بنام خدای
تعالی بکشید دشمنان خدای تعالی دشمنان خود را که در شام اند و در آنجا جمعی را خواهید یافت که در صوامع از خلق عزلت
گزیده باشند ایشان را بتعرض مرسانید و زنان و کودکان و شیرخواره و شیخ فانی را مکشید و اشجار ایشان را مبرید و بر هدم
بیوت اقدام منمائید نقلست که عبد الله رواحه گفت یا رسول الله مرا کاری فرمای که بمحافظت آن قیام نمایم فرمود که
بشهری میروی که سجود در آنجا کم است باید که در آنجا سجود بسیار بجا آری عبد الله گفت زیاده کن یا رسول الله گفت خدای تعالی
را بسیار یاد کن که معاون تست در نیل آنچه طلب می کنی و روایتست که چون جعفر رضی الله عنه چون امارت زید بن حارثه بر
لشکر مقرر دید با حضرت گفت یا رسول الله من از تو این چشم نمیداشتم که زید را بر من امیر کنی فرمود ای جعفر تو روان
شو و سخن رسول خدا بشنو که تو نمیدانی که خیر تو در چیست نقلست از زید بن ارقم رضی الله عنه که گفت من یتیم بودم
و در حمایت عبد الله بن رواحه زندگانی میکردم و در پرورش اهتمام هیچکس را بدل آن نمی شناختم چون بجانب موته روان
شد موافقت نمودم و در قطع منازل ردیف او بودم در اثنای راه شبی از شبها انشاء شعری کرد که بوی شهادت
ازان ابیات بمشام من رسید من بگریه شدم او مرا تسکین داده گفت ترا چه زیان دارد ای فرزند که خدای تعالی مرا
سعادت شهادت روزی کند تا از مصایب دنیا و آخرت و حوادث او فراغت و راحت یابم و بعد از آن این رجز خواند

فرود آمد و سر بسجده نهاد و دعای بسیار معروض پروردگار جل و علا نموده بنماز مشغول گشت و صد رکعت نماز بتقدیم رسانید
و بعد از ان بمناجات پرداخت و چون از مناجات قاضی الحاجات فارغ گشت با من گفت ای فرزند عاقبت خدای
عز و جل دعای مرا اجابت فرموده مرا شربت شهادت خواهد چشانید و این نعمت خوشگوار را روزی من خواهد کرد
آورده اند که چون زید بن حارثه رضی الله عنه از مدینه بیرون آمد و لشکر اسلام توجه بجانب موته نموده خبر بشرحبیل که
قاتل حارث بود رسید و بتهیهٔ اسباب قتال و جدال اشتغال نموده لشکری فراهم آورد که محاسبان از حصر و احصای آن عاجز
آمدند و چون مسلمانان بوادی القری رسیدند شرحبیل برادر خود سدوس را با پنجاه کس از پیش فرستاده بود تا خبری
معلوم کنند مسلمانان با ایشان رسیدند و مهم بمقاتله انجامید و سدوس در جنگ کشته گشت شرحبیل چون از وقعه برادر
آگاهی یافت هراسان شد و از غایت خوف در قلعه متحصن شد و برادر دیگر را نزد قیصر فرستاده بدیار بلقا از وی
استمداد نمود و قیصر جمع کثیر را مدد شرحبیل نامزد کرد و از مشرکان قبایل عرب نیز جمی غفیر بایشان پیوستند چنانچه عدد
مخالفان از صد هزار در گذشته بود و این خبر بسمع مومنان رسید و شب در منزل معان توقف نمودند و با یکدیگر مشاورت
نموده گفتند که باید صورت حادثه معروض رای همایون رسول الله صلی الله علیه وسلم گردانیم تا مارا بطلبد یا مدد فرستد عبدالله
رواحه مردم را دلیر ساخته گفت ای قوم چیزی را اکنون مکروه میشمارید که بجهة احراز آن از دیار خویش بیرون آمده اید یعنی شهادت
و هرگز به بسیاری لشکر بر عدو ظفر نیافته ایم در روز بدر لشکر ما بسیار کم بود و دو اسپ بیش نداشتیم حق عز و علا نصرت ارزانی
داشت فرمود حالا بر محاربه یکجهت باید شد که کار از دو بیرون نیست یا ظفر یا شهادت اگر ما غالب آمدیم فهو المراد و اگر
بشهادت مشرف گشتیم در بهشت با یاران خویش که بعز شهادت فایز شده اند ملحق شدیم مسلمانان عبدالله را در ان امر
تصدیق نموده روی بمخالفان نهادند تا بقریهٔ موته رسیدند ابو هریره رضی الله عنه گوید که نظر من بر لشکر هرقل افتاد
از کثرت و عدت و عدد مخالفان حیران گشته بودم ثابت بن اقدم انصاری گفت ای ابو هریره مگر از مشاهده بسیاری
عدد و عدت دشمنان متحیر گشته گفتم آری گفت تو در بدر حاضر نبودی که خدای تعالی مارا بکثرت عدد نصرت نداد آورده اند
که چون تلاقی فریقین روی نمود و تسویهٔ صفوف دست داد زید بن حارثه علم برگرفته پای در میدان نهاد و چندان محاربه
کرد که بزخم نیزه شهید شد بعد از ان جعفر بن ابی طالب علم بر داشت و اسپ خود را پی کرد و دست جلادت از آستین
شجاعت بیرون آورد و روی بلشکر مخالفان نهاد و دشمنان غالب آمده دست راست او ببریدند جعفر علم بدست
چپ بگرفت و چون دست چپش ببریدند علم را بهر دو بازوی خود نگاه داشت تا یکی از ایشان شمشیری بکمر او زد
و از میان بدو نیمش گردانید آنگاه عبدالله بن رواحه علم بر داشت و بجنگ مشغول شد تا او نیز شهادت یافت و اکثر سیر

آورده‌اند که عبدالله رواحه سه روز بود که طعام نخورده بود لیکن عمش مقدار گوشت بوی داد و چون بستد و دندان
بران نهاد خبر شهادت جعفر بدو رسید فی الحال آنرا از دهان بیرون انداخت و گفت یا نفس جعفر از دنیا رفت و تو
هنوز بدنیی مشغولی علم برداشت و بجنگ درآمد زخمی بر انگشت وی زدند چنانچه آویخته گشت از اسپ فرود آمد و انگشت
در زیر پا درآورد و بکشید تا جدا گشت و این بیت بگفت بلیت هل انت الا اصبع دمیت و فی سبیل الله ما لقیت
آنگاه با نفس خود خطاب کرد که ای نفس اگر دل تنگی بزن خود دادم آنرا بطلاق دادم و اگر بغلامان مینازی آزادشان
کردم و اگر بباغ و بوستان فریفته میگردی آنرا برسول صلی الله علیه وسلم بخشیدم اکنون در دنیا سیر از شهادت گریز
نیست معرکه درآمد و محاربه نمود تا شهید شد بعد از آن ثابت بن اقرم الانصاری رضی الله عنه مبادرت نموده علم برداشت و گفت
ای مسلمانان اتفاق نمائید و یکی را بامارت بردارید گفتند تو باین مهم قیام نمائی قبول نکرد مسلمانان خالد ولید را
رضی الله عنه اختیار نمودند ثابت علم را بوی تسلیم کرد خالد گفت ای ثابت تو از من باین کار سزاوارتری زیرا که در
معرکه بدر حاضر بوده و از من بسال بزرگتری گفت شجاعت و پهلوانی کار تست و علم را از برای تو برداشته‌ام آورده‌
اند که بعد از کشته شدن عبدالله رواحه و امارت خالد بن ولید مسلمانان روی بهزیمت نهادند و خالد هر چند ایشان را بر
ثبات قدم تحریض مینمود مفید نمی‌افتاد قطبة بن عامر رضی الله عنه فریاد برآورد که یا معشر المسلمین در معرکه کشته
شدن بهتر است که در حال فرار مسلمانان ازین سخن قوی دل شده بازگشتند و خالد حمله کرد و مومنان بر کفار راندند
و مومنان بر کفار راندند و مقاتله عظیم واقع شد تا شب دست از کشتن و کوشش باز نداشتند و چون صباح شد اعلام
نزدیک شد هر شاوردان و بهادران ایشان را بین جدیدی ایوان عکس انداخت خالد ولید لشکر را بطرح دیگر بیاراست و تغییر داد و اعدا
سپاه پیدا آورد مقدمه را بساقه و ساقه را بمقدمه و میمنه را بمیسره و میسره را بمیمنه آورد مخالفان چون اوضاع و اطوار لشکر
بر خلاف هیئت دیروز دیدند تصور نمودند که مگر مددی از برای اهل اسلام رسیده و ازین جهت خوف تمام بر ضمایر اهل شقاق استیلا
یافته رعبی قوی در دل ایشان پدید آمد روی بگریز نهادند و خالد با سپاه ابرار در عقب کفار فرار شتافته مردانگی و جلادت و
فرزانگی کما ینبغی بجا آورد و از خالد رضی الله عنه منقول است که در آن روز نه شمشیر در دست من بشکست و یک
شمشیر یمانی در دست من بماند و چون خالد از عقب دشمنان بازگشت روی بمدینه نهاده بمحاصره قلعه اشتغال نمود که در
حین توجه بموته اهل آن قلعه یکی از سپاه اهل اسلام را کشته بودند بعد از فتح حصار جمعی کثیر از اشرار که در آن قلعه متحصن
بودند بقتل رسانید نقلست که چون سپاه اهل اسلام با لشکر کفار در مقابل ایستادند در آنوقت حضرت مقدس نبوی
صلی الله علیه وسلم در مسجد نشسته بودند و حجابها از نظر آن سرور برداشته بود و حال اهل اسلام را در موته در نظر

برافراشته چنانکه جنگ ایشانرا معاینه می دید بعد ازان فرمود که زید بن حارثه علم برداشت و شیطان بنظر وی حیات را آراست
ومیخواست که تا در ان وقت دوستی زندگانی را در دل وی استحکام دهد و موت را نزد وی مکروه گرداند زید گفت این وقتی است که
ایمان در دل مومنان کامل ثابت و راسخ میشود ای شیطان در این وقت دنیی را در دل من آرائی پای پیش نهاد و جنگ می کرد
تا شهید شد و حضرت صلی الله علیه وسلم بر وی دعای خیر کرد و یارانرا فرمود که از برای وی آمرزش کنند و بتحقیق که وی در بهشت
در آمد و در بساطین بهشت می خرامد بعد از زید جعفر علم برداشت شیطان نزد وی آمد و وسوسه آغاز کرد از زر و مال دنیی در نظر او
می آراست و حیات را بر ممات ترجیح می نهاد او نیز ملتفت او نا شده در معرکه در آمد و شهید شد و حضرت علیه الصلوة
والسلام مر ورا دعای خیر فرمود و یارانرا باستغفار از برای وی دلالت فرمود بعد ازان گفت که جعفر در بهشت در آمد و حق
تعالی وی را دو بال از یاقوت سرخ بعوض دو دست وی کرامت فرموده تا در فضای بهشت پرواز میکند نقلست که حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم این حکایت می گفت و اشک از دیده آنحضرت صلی الله علیه وسلم میریخت انگاه فرمود که بعد ازان
ابن رواحه علم برگرفت و او نیز شهید شد بعد ازان ابن رواحه شمشیری از شمشیرهای خدای عزوجل علم برگرفت و فتح بر دست او واقع
شد مراد از ان شمشیر خالد بن ولید بود رضی الله عنه و از ان روز باز خالد ملقب بسیف الله گشت منقول است از امیر المومنین
علی بن ابی طالب کرم الله وجهه که گفت از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم شنیدم که فرمود جعفر را در بهشت دیدم بمثال
ملکی که پرواز میکرد و درجه وی بغایت بلند دیدم و زید را دون وی یافتم با خود گفتم گمان من این نبود که زید دون جعفر
باشد جبرئیل علیه السلام آمد و گفت حقتعالی جعفر را بر زید فضیلت و زیادتی بواسطه شرف قرابتی تو داده است نقلست
از اسما بنت عمیس زوجه جعفر بن ابی طالب رضی الله عنه که پیغمبر صلی الله علیه وسلم بخانه من در آمد و پرسید که کودکان
جعفر کجا اند ایشانرا نزد وی بردم ببوسید و ببوئید و در بر ایشان گرفت و آب از چشمان مبارکش روان شد گفتم یا رسول الله
گوئیا از جعفر خبری شنیده فرمود آری وی را شهید ساختند برخاستم و از غایت بیخودی فریاد آغاز کردم و زنان بر من
جمع آمدند آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم ای اسما فریاد مکن و سخنان بیهوده مگوی و بر سینه مزن این بگفت و بخا
نه فاطمه اندر آمد میگریست دید که فاطمه رضی الله عنها نیز میگرید و وا ... میگوید حضرت فرمود صلی الله علیه
وسلم علی مثل جعفر فلتبک البواکیة ـ آخر ای چشم بلا بین چه بی خوابنست + زانچه بر جعفر اگر خونابه ریزی روا
است + ومنقول است از ابن عباس رضی الله عنهما که گفت روزی اسما بنت عمیس در مجلس آنحضرت نشسته بود
آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم ای اسما این جعفر بن ابیطالب است که با جبرئیل و میکائیل علیهما السلام آمده و سلام
میکند و خبر میدهد که با دشمنان ملاقات کردم و سه زخم ... خوردم و علم بدست راست برگرفتم بریده شد دست

برادرم منقطع گشت وخدا تعالی بعوض دو دست مرا دو بال کرامت فرمود تا در بهشت با جبرئیل و میکائیل هر جا
دلخواه منست طیران مینمایم و انار و ثمار جنت هرچه آرزوی من ست میخورم اسما گفت گوارنده باد جعفر را آنچه
پروردگار وی بوی ارزانی فرموده ولیکن اگر من این خبر بمردم بگویم تکذیب من کنند واگر شما یا رسول الله
ایشانرا اخبار نمائید البته البته تصدیق و اعتراف خواهند نمود وچون یاران نزد حضرت جمع شدند فضلی در باب
جعفر فرمود و گویند بعد از سه روز یا چهار روز که رسول صلی الله علیه وسلم حالات معرکهٔ موته را با اصحاب بیان
فرموده بود خبر جنگ ایشان بمدینه رسید آورده اند که چون از غازیان موته یعلی بن منیه بمجلس همایون رسید آنحضرت فرمود
ای یعلی من ترا خبر دهم یا تو خبر میدهی یعلی گفت تو خبر ده یا رسول الله حضرت مقدس نبوی علیه الصلوة والسلام از کماهی
احوال اهل اسلام داد یعلی گفت بحق آن خدا ایکه ترا براستی بخلق فرستاده که از حدیث قوم هیچ حرفی ترک نکردی آنسرور فرمود
که خدا تعالی پرده از پیش چشم من برداشت و آن زمین را در نظرم آورد تا معرکهٔ اصحاب را مشاهده کردم واقعهٔ دیگر
از وقایع کلیه سال هشتم از هجرت فتح مکه بود مستحضران اخبار و مستبصران آثار باقاویل دربار گوهر نثار خویش چنین
تقریر فرموده اند که باعث بر ترتیب این سفر و داعی بر ارتکاب این غزوه با فتح و ظفر آنکه در صلح حدیبیه شرطی چند از
جانبین محقق و مقرر گشته بود یکی از آن شروط این بود که باهم عهدیان یکدیگر تعرض نرسانند و بنی بکر در عهد کفار قریش
داخل گشتند و بنی خزاعه در عهد پیغمبر صلی الله علیه وسلم مندرج آمدند و از قدیم الایام میان این دو قبیله خصومت و نزاع
قایم می بود و مقاتلات و محاربات بینهما بسیار واقع شده بود و چون بعثت آنحضرت صلی الله علیه وسلم در میان عرب بتحقیق
پذیرفته قبایل را بدین امر خطیر مشغولی خاطر پدید آمده که بنزاع خویش نپرداختند وچون مصالحهٔ حدیبیه روی نموده
مشرکان را از ضرر مسلمانان فراغتی دست داده بتشیید قواعد قدیمه پرداختند تا کید معاقد ذمیمه در ساختند تا مردی
از بنی دیل که طایفه از بنی بکرند هجو سید عالم صلی الله علیه وسلم زبان بگشاد آن هذیان بسمع غلامی از غلامان بنی خزاعه
رسیده آن شخص را از آن منع کرد و آن بیهوده گوی گمراه را از امتناع آن غلام انتباهی حاصل نشد آنگاه از غایت
خشم و غیظ که بر غلام خزاعی استیلا یافته بود برخواست و سر و روی آن جاهل بیهوده گوی را در هم شکست و دیلی
استغاثه به بنی بکر برده بنو نفاثه که بطنی از بنی بکرند بر عزم محاربه و مقاتلهٔ خزاعی یک جهت شده از بنی مدلج
[illegible] استمداد نمودند و ایشان ابا و امتناع نموده دست رد بر سینهٔ ملتمس بنو نفاثه نهادند آنگاه بنو بکر رجوع
بقریش کردند و آن قوم پیمان پیغمبر صلی الله علیه وسلم شکسته بنو بکر را با اسلحه و اسباب حرب اعانت نمودند بلکه طایفه از قریش
مثل سهیل بن عمرو و حویطب بن عبد العزی و عکرمه بن ابی جهل و صفوان بن امیه و مکرز بن حفص بذات خود

تغیر داده و نقابها بچهره ها بسته با معتمدان خویش موافقت بنی بکر شبخون بر سر خزاعه بردند و میان هر دو فریق
قتال کلی پدید آمد زمان محاربه بهنگام شب جنگ کنان تا زمین حرم درآمدند جمعیت کثیر از بنی خزاعه بقتل رسید
خزاعه را عیان از سر اضطراب با نوفل بن معاویه که رئیس بنی بکر بود گفتند که ای نوفل از خدای عز و جل بترس و حرمت
حرم را نگهدار نوفل گفت این سخن عظیم و حدیثی واجب التعظیم است اما حالا پروای ترس ندارم و حال آنکه شما در حرم
متاع حاجیان می دزدید و این جزای آنست که اکنون بشما میرسد و چون خزاعه از مقاومت ایشان عاجز گشت
خود را در سرای رفع و بدیل بن ورقاء خزاعی افکندند و بنو بکر و صنادید قریش بمنازل خود بازگشتند و گمان قریش
آن بود که هیچکس ایشانرا در آن شب در آن معامله نشناخته بود و چون این حرکت شنعا از قریش بوجود آمد از آن پشیمان
شدند چه موجب نقض عهد مستلزم هدم قواعد پیمان بود چنانچه حارث بن هشام و عبدالله بن ابی ربیعه نزد ابوسفیان حرب
آمدند و با او گفتند که حادثه واقع شده که آنرا امکان التفات نیست و فسادی ظاهر شده که در اصلاح آن باید کوشید و اگر
در تدارک این امر سعی ننمایم محمد صلی الله علیه و سلم بمخاصمت ما برخیزد و بانتقام قتیلان خزاعه خون ما بریزد ابوسفیان گفت
زوجه من هند نیز خوابی دیده است که از آن بغایت ترسانم پرسیدند آن کدام است گفت چنان دیده ام که خونی از جانب
حجون بمکه درآمده تا به موضع خندمه رسید و در آنجا زمانی توقف نموده ناپدید گشته و از این واقعه سامعان بغایت پریشان
خاطر گشتند و ابوسفیان سوگند یاد کرد که این قتال شما با اجازت و رضای من نبوده ولیکن محمد و اصحاب او صلی الله علیه و سلم
و رضی عنهم گمان چنان خواهند برد که منشاء این امر ناستحسن و این صورت ناپسندیده منم و بنابرین بالضرورت مرا بمدینه باید
رفت تا در تجدید صلح معهود و بذل مجهود نمایم و پیش از آنکه خبر بگوش محمد صلی الله علیه و سلم رسد نوعی سازم که مدت
شود آورده اند که در صباح آن شب که خزاعه را از بنی بکر و قریش آن آسیب رسید حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم
با صدیقه خطاب فرمود که یا عائشه لقد حدث فی خزاعة امر یعنی که در خزاعه امری حادث شده عائشه رضی الله عنها گفت
یا رسول الله گمان میبری که قریش بر نقض عهد دلیری کنند با آنکه شمشیر ایشان را فانی گردانیده فرمود عهد را شکستند از برای
امری که خدای بایشان خواسته گفتم آن امر خیر است یا شر حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم خیر خواهد بود میمونه گفت رضی الله عنها
که رسول صلی الله علیه و سلم از طهارت خانه بیرون آمد شنیدم که میفرمود نصرت نصرت یعنی یاری کرده شدی
و در اثنای آنکه سه نوبت گفت لبیک گفتم یا رسول الله با که میگوئی فرمود که این راجز بنی کعب است از خزاعه که از من
طلب نصرت مینماید و میگوید که قریش اعانت بنی بکر دادند تا بر سر ما شبخون آوردند بعد از سه روز عمرو بن سالم خزاعی
با چهل نفر از خزاعه بمدینه آمدند و مصطفی صلی الله علیه و سلم با اصحاب در مسجد نشسته بود که عمرو درآمد و در مقابل

حضرت صلی الله علیه وسلم بایستاد و شرح حال خزاعه و جفائی بنی بکر بر ایشان در ضمن قصیده بعرض رسانید و بعضی از آن قصیده اینست شعر یا رب انی ناشد محمداً + حلف ابینا و ابیه الاتلدا + ان قریشاً اخلفوک الموعدا + ونقضوا میثاقک الموکدا + هم بیتونا بالوتیر هجداً + وقتلونا رکعاً وسجداً + رسول صلی الله علیه وسلم فرمود حسبک یا عمرو و برخواست ردای مبارک در زمین میکشید و میگفت نصرت داده نشوم اگر نصرت ندهم بنی کعب را در آنچه خود را نصرت میدهم آنگاه عمرو را دلداری داده با اماکن ایشان بازگردانید و با اصحاب خویش گفت می بینم که ابوسفیان آمده و طلب تجدید عهد می کند و میخواهد که در مدت صلح بیفزاید و حال آنکه غایب و خاسر بمکه باز خواهد گشت آورده اند که ابوسفیان آمد و بعد از آنکه سفر کرده از مکه بمدینه آمد و بخانه دختر خود ام حبیبه که زوجه آنحضرت بود رفت و خواست که بر فراش رسول صلی الله علیه وسلم نشیند ام حبیبه رضی الله عنها آن فراش در نوردید ابوسفیان گفت که این فراش در نوردیدی ابوسفیان گفت که این فراش از من دریغ میداری یا مرا لایق این امر نمیدانی ام حبیبه جواب داد که این فراش بهترین پاکان است یعنی سید انس و جان علیه الصلوة والسلام و تو مشرکی نجسی نخواستم که بر آنجا نشینی ابوسفیان گفت ای دختر بعد از من مگر شری بتو رسیده است زیرا که خوی تو متغیر گشته است و اوصاف کریمه تو مبدل گشته ام حبیبه گفت حقتعالی مرا به اسلام هدایت نموده و شر از من دور کرده عجب است از تو ای پدر که تو سید و بزرگ قوم خویشی دعوی کیاست و فراست می کنی و به اسلام در نمی آئی و سنگی را می پرستی که نمی بیند و نمیشنود و این را هیچکس تجویز نکند ابوسفیان گفت ای عجب با وجود این بی حرمتی تحمل من میکنی و بخشم از پیش دختر بیرون آمد و نزد حضرت رفته هرچند در باب تجدید عهد سخن گفت هیچ جواب نشنید پس از آنحضرت نومید گشته به پیش امیرالمومنین ابوبکر صدیق آمد جواب داد که مرا اختیاری نیست و جوار من جوار خدا و رسول است صلی الله علیه وسلم پس از آنجا پیش امیرالمومنین عمر بن الخطاب آمد و همان التماس نمود و همان جواب شنود در روایتی آنکه امیرالمومنین عمر رضی الله عنه با وی خطاب نموده گفت که ای ابوسفیان از من این توقع میداری بخدا سوگند که اگر هیچ چیزی نیابم بغیر از مورچه که با آن مورچه با شما جهاد خواهم کرد پس بخانه فاطمه زهرا رضی الله عنها آمد و گفت التماس میکنیم از تو که ما را در جوار خود درآری فاطمه گفت من زنی ام و امان من چندان اعتباری ندارد ابوسفیان گفت خواهر تو زینب ابوالعاص را امان داد و محمد صلی الله علیه وسلم امان او را جایز و معتبر داشت فاطمه فرمود که درین امر مرا اختیاری نیست و تعلق برای رسول دارد ابوسفیان گفت پس یکی ازین دو فرزند خویش امام حسن یا امام حسین را بگوی تا میان مردم آید و ما را امان دهد و در زینهار خود درآرد و چون وی چنین کند منت وی بر قبایل عرب و قریش باقی شود و جاوید قبایل قریش ثنای وی گویند و قاعده عرب چنان بود که چون بزرگی یا بزرگ زاده قومی را

کردی ودر زینهار خود درآوردی کسی تعرض بآن قوم نتوانستی نمود اگرچه دشمن وی روی زمین بودی فاطمه فرمود
رضی الله عنها که فرزندان من خردند وبی دستوری رسول صلی الله علیه وسلم کاری تقدیم نتوانند رسید پس ابوسفیان
از ایشان نومید گشته روی بامیر المؤمنین علی آورد کرم الله وجهه وگفت ای ابوالحسن مارا در جوار خود در آر و
شفاعت کن تا محمد صلی الله علیه وسلم مدت صلح را بیفزاید امیر المؤمنین علی گفت کرم الله وجهه مسکین تو ای ابوسفیان
کار از دست رفته رسول صلی الله علیه وسلم عزیمتی مصمم گردانیده وشفاعت را مجال نمانده ابوسفیان گفت یا
علی کار بر من تنگ شده وچاره مهم خود را نمیدانم راه صواب بمن نمائی علی مرتضی گفت رضی الله عنه ای ابوسفیان
تو بزرگ قومی هیچ به از آن نیست که برخیزی ودر میان انجمن بآواز بلند بگوئی که من از هر دو جانب مردم را در جوار
خود درآوردم گفت اگر چنین کنم کفایت کار من کند امیر المؤمنین علی گفت گمان نمی برم که کفایت کند ولیکن
چاره جز این نمیدانم پس ابوسفیان در میان مردم برخاست وندا کرد که بدانید وآگاه باشید که من از هر دو جانب مردم را
در جوار خود درآوردم وگمان نمی برم که محمد علیه الصلوة والسلام جوار مرا رد کند آنگاه بمسجد رسول رفت صلی الله علیه وسلم
وگفت یا محمد گمان نمیبرم که رد جوار من کنی حضرت فرمود ای ابوسفیان تو این سخن میگوئی بعد از آن ابوسفیان
بمکه مراجعت نمود وچون نوبت غیبتش بتطویل انجامیده بود قریش را گمان شد که متابعت دین حنیف نموده وکیش
بت پرستی اعراض کرده چون ابوسفیان بمکه رسید شب بخانه خویش درآمد زوجه او هند گفت که بسیار دیر آمدی
وقوم حمل این امتداد مدت بنا بر قبول ملت نمودند ومعذلک اگر برین رفتن فائده مترتب بودی فبها والا بجز خسارت
وخجالت چیزی بقوم عاید نخواهد شد ابوسفیان صورت حال با هند تقریر کرد هند پای خود بر سینه وی زد وگفت
زشت فرستاده که توئی علی ترا بازی داده است فی الواقع از آن سخن مردم تعجب نموده حمل بر حماقتش نمودند
وچون صباح شد وبراق براق خورشید در میان میدان آسمان در جولان آمد ابوسفیان نزد اساف ونایله که دو
بت بود رفته ذبح کرد وخون قربانی را بر سر آن دو بت مالیده گفت تا در قید حیات باشم از عبادت شما اعراض ننمایم لذین
حرکت قریش دانستند که ابوسفیان بر کفر وضلالت خود ثابت قدم است آنگاه مشرکان از وی پرسیدند که چه کار ساختی
ومهم بر چه منوال پرداختی ابوسفیان حکایت گذشته باز راند قوم گفتند هیچ کار نساختی نه خبر جنگ آوردی تا بتهیه
اسباب آن بپردازیم ونه پیغام آشتی رسانیدی تا بر بساط امن وامان رخت اقامت اندازیم وآنچه علی با تو پیش
برده که مردم را از جانبین امان ده ودر زینهار خویش درآر از روی مسخرگی بوده که با تو پیش برده نقلست که چون
ابوسفیان از مدینه بجانب مکه توجه نمود حضرت صلی الله علیه وسلم بکار ساختن اسباب اشتغال فرمود وعزیمت توجه بصوب حرم

مصمم گردانید و بخصوص با صدیق رضی اللہ عنه درمیان نهاده وصیت فرمود که با هیچکس اظهار نمی نماید و درباره
قریش این دعا تقدیم رسانید که اللهم خذ علی الصبار هم لا یرونی الا بغتة و بقبایل و احیای عرب که قریب بحرم و زمین
یثرب اقامت داشتند رسولان فرستادند که هر که بحضرت عزت جل و علا و روز قیامت ایمان دارد باید که در
اول رمضان مسلح و مکمل در مدینه حاضر آید و همچنین فرمان داد که یاران بترتیب اسباب سفر و تهیهٔ ادوات حرب پردازند
و بضبط راه مکه امر فرمود تا خبر توجه ارباب اسلام بمشرکان قریش نرسد و درین اثنا حاطب بن ابی بلتعه مکتوبی
بصنادید قریش نوشت مضمون آنکه حضرت مقدس نبوی صلی اللہ علیه وسلم بجمع لشکر و ساختگی سفر مشغول است
و غالب ظن من آنست که مقصد حضرت بغیر از مکه جای نیست و خواستم که مرا با شما حقی ثابت شود بنابران این نامه
نوشتم والسلام و آن نامه را بزنی از قبیلهٔ مزینه که وی را ساره مولات عمرو و بر دادیم ام ساره و بر وی آنکه میگفتند داد
تا بقریش رساند و آن زن مکتوب حاطب را درمیان موی خویش پنهان ساخته روی بمکه نهاد و در حال این احوال جبرئیل
علیه السلام حضرت رسالت را صلی اللہ علیه وسلم ازین امر اعلام فرمود آن سرور علی بن ابیطالب را و زبیر بن عوام
و عمار یاسر را رضی اللہ عنهم بطلبید و فرمود بروید تا روضهٔ خاخ و در آن موضع زنی را خواهید یافت که مکتوبی
مصحوب اوست و مکتوب را از وی گرفته بیارید بعد از آنکه امیر المومنین با سایر اصحاب در روضهٔ خاخ بآن زن رسیده
مکتوب طلب داشتند زن انکار نمود و ایشان هر چند تفتیش و تفحص نمودند نامه ظاهر نشد چنانچه قصد مراجعت نمودند
امیر المومنین علی گفت بخدا سوگند که رسول صلی اللہ علیه وسلم با من دروغ نگفته آنگاه تیغ از نیام برکشید و بر سر آن
زن رفت و او را تهدید بقتل نمود آن زن از بیم جان مکتوب را از میان موی بیرون آورده بامیر المومنین علی مکتوب را
بنظر کیمیا اثر مصطفی صلی اللہ علیه وسلم رساند و حضرت حاطب را طلب داشته پرسید که باعث برین امر چه بود
حاطب جواب داد که یا رسول اللہ بخدا سوگند که بخدا و رسول وی ایمان دارم و در دین اسلام و اعتقاد خویش تغیر و تبدیل نکرده ام
و مرتد و منافق نگشته ام من مردی ام از حلفای خویش نه از زمرهٔ ایشان و کسی ندارم در حرم که متعهد اهل و عیال و حمایت
و اموال من پردازند و بخلاف سایر مهاجران که در سلک یاران تو منتظم اند که هر یک از ایشان را خویشی در آنجا یار
هست که بمحافظت اهالی و متعلقان او قیام نمایند و غرض ازین کتابت آن بود که مرا بر قریش حقی ثابت
گردد تا بملاحظه آن از حفظ و رعایت مال و عیال من غافل نباشند حضرت مقدس نبوی صلی اللہ علیه وسلم با
اصحاب فرمود که بدانید و آگاه باشید که حاطب با شما راست گفت اما امیر المومنین عمر بن الخطاب رضی اللہ عنه یا حاطب
خطاب کرد که قاتلك الله با آنکه میدانستی که رسول صلی اللہ علیه وسلم بحفظ طرق امر فرموده تا خبر عزیمت او بمکه انتشار

نیاید مکتوب مے فرستی تا قریش آگاه گردند بعد از ان فاروق گفت یا رسول الله بگذار تا گردن این منافق را بزنم آن
سرور امیر المومنین عمر را تسکین مے داد و فرمود ای عمر او از اهل بدرست و ان الله تعالی قد اطلع علی اهل بدر فقال
اعملوا ما شئتم فقد غفرت لکم و آیة کریمه یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا عدوی و عدوکم اولیاء الآیه درینباب نازل شد
در دیدہ آن آمده است که حضرت فرمود او را از مسجد بیرون کنند و او درینحال بامید آنکه حضرت علیه الصلوة والسلام درباره
او رحمتے فرماید بازپس مے نگریست و نظر بر روی همایون آن سرور می افگند درین اثناء رسول صلی الله علیه وسلم فرمود
که او را باز گردانید باز گردانیدند فرمود که من از سر جرم تو در گذشتم و تو از خدای عز و جل مغفرت خواه و باید که دیگر
مثل این حرکت از تو در وجود نیاید نقلست که حاطب از کبار مهاجر و ارباب انس و اصحاب بینش بود و از سر غفلت
این فلتت از وی در وجود آمد حضرت او را برسالت نزد مقوقس در مجلسی که کبار و اشراف جمع بودند حاطب را طلبید و پرسید
که صاحب تو پیغمبر است گفت بلے رسول خداوند است و علا گفت در انوقت که قریش قصد اخراج او کرده بودند
چرا بر ایشان دعا نکرد تا خدای آنجماعت را هلاک سازد حاطب گفت عیسی بن مریم پیغمبر بود گفت بلے رسول بر حق است گفت
چرا بر قوم دعا نکرد در انوقت که او را گرفته میخواستند که از دار بیاویزند مقوقس گفت راست گفتی تو حکیمی و از
حضرت حکیمی آمده رجعنا الی القصة نقله اخبار آورده اند که چون عزیمت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بجانب مکه تصمیم
یافت ایاء بن خضمة الغفاری و کلثوم بن الحصین را بجانب بنی غفار و ضمره فرستاد و معقل بن سنان و نعیم بن مسعود را با شجع
قبیله مزینه تعیین نمود و حجاج بن علاط سلمی را بجانب بنی سلیم روان کرد و عرباض بن ساریه را فرمان داد
تا بقبیله بنی کعب رود و ابن مکتوم را در مدینه خلیفه ساخت و از ازواج طاهرات ام سلمه رضی الله عنها را بمصاحبت
اختصاص فرمود و بقولی در دهم رمضان از مدینه بیرون آمدیم و بر سر چاه ابو عقبه نزول فرمود و دران موضع
اشارت علیه سمت نفاذ یافته تا عرض سپاه نصرت پناه نمودند هفتصد مرد از مهاجران در شمار آمدند و سیصد اسپ
درمیان ایشان بود و سه رایت علی اسد الله الغالب علی بن ابیطالب کرم الله وجهه داشت و علی زبیر بن العوام و دیگری سعد
بن ابی وقاص و از انصار چهار هزار مرد جرار شمردند که ملازم رکاب نصرت انتساب سید ابرار علیه الصلوة والسلام و از قبیله مزینه
هزار مرد بودند و پانصد اسپ داشتند و از مردم اسلم چهار صد کس بسعادت ملازمت آنحضرت مشرف گشته بودند و از بنی کعب
پانصد مبارز در شمار آمدند و بروایتی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در منزل قدید بترتیب رایات نصرت آیات التفات نموده
درمیان مهاجر و انصار و باقی قبایل علم قسمت فرمود و هم درین منزل از بنی سلیم قریب هزار مرد نیزه دار که اکثر بر اسپ
سوار بوده ملحق بلشکر اسلام پیوستند و جمعی کثیر از قبایل متفرقه که بعضے ایشان در سیر کوه است و بعضے مطروح بسعادت

مرافقت حضرت نبوت شتابان مشرف گشتند و عباس بن عبد المطلب از مکه با اهل و عیال و امتعه و احمال به نیت
هجرت بیرون آمده در جحفه یا در ذو الحلیفه بتقبیل انامل مبشره آنحضرت مستسعد و مشرف گشت و آنحضرت از ملاقات
وی مسرور گشته فرمود که متاع خود را بمدینه فرستد و خود موافقت اصحاب غنیمت شمارد و با عباس خطاب کرد که هجرت تو آخر
هجرتهاست و در اثنای طریق ابو سفیان هیچ دقیقه از دقایق ایذا و اهانت نسبت بآنحضرت نامرعی نگذاشته بود
و در آخر کار متفرق الاحوال بجانب روم رفت آنجا قیصر از وی پرسید که تو کیستی گفت من ابو سفیان بن الحارث بن عبد المطلب ام
قیصر گفت تو در گفتار خویش صادقی که پسر عم محمد بن عبد الله بن عبد المطلبی ابو سفیان گفت با آنکه من از اسلام گریخته
و بعد از قطع مسافت بسیار بروم آمده ام هیچکس مرا نمی‌شناسد و نسبت نمی‌کند مگر بمحمد صلی الله علیه وسلم و از سخن قیصر دوستی اسلام
و طریق متابعت محمد صلی الله علیه وسلم در دل ابو سفیان جای گرفت از روم مراجعت نمود و با اهل و عیال در منزل ابوا بلشکر اسلام
ملحق گشت و چند نوبت در برابر رسول صلی الله علیه وسلم او و عبد الله بن امیه آمدند اول حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
از ایشان اعراض فرموده چرا که ازان دو خویش بغایت آزرده و دل ریش گشته بود و ایذا و کدورت از ایشان بیش
از بیش دیده و چون طینت میمون و طبیعت همایونش بر کرم و مرحمت مایل بود آخر الامر شان ام سلمه رضی الله عنها شفاعت
کرده از حضرت ایشان را در خواست تا حضرت رحمت عالمیان ایشان را بعد از توفیق ایمان و تحقیق عرفان در ظل
مرحمت و کنف حمایت خویش جا داد و نقل است که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم چون بمر الظهران که چهار فرسنگی
مکه است نزول فرموده فرمان داد تا بعد از اوس لشکرگاه آتش افروختند و بروایتی دوازده هزار مرد در لشکر آنحضرت
جمع آمده بودند و قریش از توجه پیغمبر صلی الله علیه وسلم هیچ خبر نداشتند اما ازان معامله نا ملایم خویش هراسان و از انتقام
آنحضرت لرزان و ترسان می‌بودند و درین اثنا ابو سفیان بن حرب و بدیل بن ورقا و حکیم بن حزام با هم بجهت خبر گرفتن
از مکه بیرون آمدند چون بالای پشته مر الظهران بر آمدند دیدند که تمام وادی را آتش گرفته متحیر شدند گفتند که این آتشهای
کیست ابو سفیان گفت و الله که باین آتشهای شب عرفه ماند بدیل ورقا گفت آتش خزاعیست ابو سفیان گفت که خزاعه
اذل و اقل از آنند که این آتشهای ایشان باشد حاصل کلام از غایت حیرت دست و پا گم کرده بر اطراف و جوانب می‌نگریستند
و اخبار این واقعه نادیده می‌نمودند آورده اند که عباس بن عبد المطلب رضی الله عنه چون در مر الظهران کثرت آتشهای
افروخته مشاهده کرد با خود گفت که وای بر قریش اگر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم پیش از آنکه ایشان امان داده
باشد بمکه در آید و اگر این صورت بوقوع پیوندد هر آینه که قریش مستاصل گردند و از ایشان اثر نماند و این اندیشه
بر طبع او رسید استیلا یافته بر استر خاص حضرت نبوت صلی الله علیه وسلم سوار شده تا بموضع اراک برفت تا مگر کسی

کشتی یا شتر فروشی یا کسی عزیمت مکه دارد دریابد تا اہل مکه اعلام نماید که صورت حال چیست تا اگر متقیان آن وبال
از تلاطم امواج سحاب مخالفت بساحل نجات مصاحبت گرائیند و بکلید زبان باب الامان کشاده از تیغ اہل ایمان ایمن
گشته حصول جمعیت بموافقت آن غنیمت دانند اتفاقاً گذر عباس بر سر آن سه تن افتاد که ابوسفیان با رفیقان در
گفت و گو که چیست این همه آتش افروزان بودند و آواز ابوسفیان را عباس شنیده بشناخت ندا کرد که یا ابا حنظله
ابوسفیان نیز آواز عباس را شناخته آواز داده گفت یا ابا الفضل پدر و مادرم فدای تو باد این چه واقع است عباس جواب داد
که وای بر تو این رسول خدا است صلی الله علیه وسلم که با ده هزار مرد مکمل رسیده وای بر قریش بیت زد دست بر کف غیرت.
بگیر دامن گوش + بجام دشمن اگر بنیش ز غم مخروش + نگفتمت که چو پروانه دور باش از شمع + ولی چه آمدی اکنون
بدو عن نه بجوش + ابوسفیان گفت بیت هر کسکه بجان ز آتش عشقش علمی نیست + جز داغ شقاوت بجبینش نبی نیست
آتش بجهانم زده تا بر نرم از آن جگر سوز + در سینه جوبی دردو غمم هیچ دمی نیست + اکنون ای عباس چاره این کار چیست و تدبیر این
خانه و بازار کیست عباس گفت والله اگر رسول بر تو ظفر یابد با وجود آن حلم و کرم که او راست ترا گردن زدن فرماید تدبیر اینست
که بر این استر ردیف من گردی تا ترا بمجلس حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم برم و بجهت تو از آن سرور طلب امان کنم ابوسفیان سخن
عباس شنیده بر پشت استر نشست چون عباس بلشکرگاه درآمد بر سر آتش که میگذشت مردم بر میخواستند و میگفتند آیا این
چه کس است که درین بیگاه در میان لشکر میگذرد و بعد از تقیا ما می گفتند عباس است عم پیغمبر بر استر وی سوار شده و تا بر در خیمه
امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه بگذشت و آن آتش عظیم بر در خیمه افروخته بود و امیر المؤمنین عمر نخست عباس را دیده بود
هیچ نگفت بعد از آنکه نظرش بر ابوسفیان افتاد او را شناخت از جای خود برجست و گفت ای دشمن خدا الحمد لله
که بی عهد و امان بر تو دست یافتم این سخن گفته شمشیر از نیام بیرون کشید و بتعجیل در عقب ایشان روان شد و گویند غرض وی
آن بود که پیشتر از عباس بحضرت ملاقات کرده رخصت قتل ابوسفیان حاصل کند و عباس مقصود امیر المؤمنین دانسته قبل از
وی تمامتر خود را بخیمه رسول صلی الله علیه وسلم رسانید فی الحال فاروق اعظم در آمد و گفت اینک یا رسول الله ابوسفیان
بی امان و ایمان بچنگ ما افتاده دستوری ده تا سرش از تن جدا سازم عباس گفت یا رسول الله من ابوسفیان را امان داده ام
و در پناه خود گرفته امیر المؤمنین عمر پیش رفت تا در گوش آنحضرت صلی الله علیه وسلم گوید عباس میل درشتی نموده سر مبارک آنحضرت
صلی الله علیه وسلم را در بغل گرفت و گفت که امشب با او هیچکدام سرگوشی نمی کنیم و امیر المؤمنین عمر همچنان در رخصت
قتل ابوسفیان الحاج و مبالغه تمامی مینمود عباس گفت ای عمر اینهمه اضطراب در کشتن او از برای آنست که وی
از بنی عبد مناف است و اگر از بنی عدی می بود چندین مبالغت نمیکردی امیر المؤمنین عمر گفت ای عباس آهسته باش

وچندین نگویی که در آن روز که مسلمان می شدی اسلام تو نزد من محبوب‌تر بود از اسلام پدرم خطاب بتقدیر
وقوع آن بعد آن حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ماجرای ایشان را تسکین داده فرمود که ای عباس امشب ابوسفیان
را در خیمه خود نگاه دار و چون صباح شود او را نزد ما بیار روز دیگر که طمطراق نور و طبل ظهور جمشید خور بر طاق ایوان
این طارم زبرجد افشان فرو کوفتند و سکنه شعاع بساط این بقاع کثیرة الانتفاع را از خس و خاشاک ظلمت و کدورت پاک
فرو رفتند عباس رضی الله عنه ابوسفیان را بمجلس حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رسانید آن سرور با ابوسفیان گفت
وای بر تو ای ابوسفیان هنگام آن نیامد که بدانی هیچ معبودی سزای پرستش نیست بغیر از خدای تعالی گفت ابوسفیان
پدر و مادرم فدای تو باد کریمی و حلیمی و برحم پیوندی که با آن جفاکاری از تو این نوع وفاداری مشاهده میکنیم دانستم
که بغیر از باری تعالی هیچ خدای دیگر نیست که اگر بودی ما را اکنون نفع رسانیدی باز حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم
که وقت آن نیامد که بدانی که من پیغمبر خدایم ابوسفیان گفت تا اکنون شبهه شکی در خاطر من بود عباس گفت ویلک یا ابا
سفیان سخن را دراز مکش و زبان بکلمه توحید بگشای و الا همین لحظه عمر در آید و تیغ تیز خون تو بیدریغ بریزد ابوسفیان
کلمه اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله بر زبان راند بعد از آن عباس گفت یا رسول الله ابوسفیان
مردیست که فخر و شرف و جاه را دوست میدارد مرتبه بدو ارزانی دار که میان اهالی مکه سرافراز گردد حضرت فرمود
صلی الله علیه وسلم من دخل دار ابوسفیان فهو آمن فمن القی السلاح فهو آمن و من دخل مسجد الحرام فهو آمن پس ابو
سفیان از حضرت دستوری خواست و بمراجعت مرخص گشت و چون روان شد عباس گفت یا رسول الله من ایمن نیستم از
ابوسفیان که چون بمکه برود باز طریق عناد پیش گیرد و براه ارتداد باز گردد مصلحت چنان است که او را اینجا حبس فرمایی
تا تمام لشکر اسلام را با کوکبه و اساس ببیند و هیبت ایشان در دل وی نشیند حضرت فرمود در باب او را در مضیقی
نگاه دارد تا لشکر خدایی بروی بگذرد عباس رضی الله عنه از عقب ابوسفیان رفت و ندا کرد یا ابا حنظله ابوسفیان بترسید
و گفت یا بنی هاشم عذری در خاطر دارید عباس گفت اهل نبوت عذر نمیکنند ولیکن میخواهم که درین محل توقف کنی
تا لشکر اسلام را ببینی و اسلحه و آلات حرب و ادوات طعن و ضرب که از برای دفع و قمع اعدا معد و مهیا گشته
بدانی پس عباس رضی الله عنه ابوسفیان را بگذرگاه تنگ باز داشت تا چون فوج لشکر اسلام بروی میگذشت و یک
یک را عباس تعریف نموده بوی می نمود تا گویند مقدمه سپاه نصرت پناه خالد بن الولید با هزار نفر از بنی سلیم که در
میدان مبارزت بر بهرام مبادرت نمودی و بنوک نیزه کلاه از تارک کیوان بربودی و در میان آن دو فوج دو
علم بود یکی بدست عباس بن مرداس و دیگری بدست یکی از اصحاب ابوسفیان از عباس پرسید که این کیست جواب داد که

خالد بن الولید است ابوسفیان گفت آن پسر نو رسیده عباس گفت آری و چون خالد در برابر ابوسفیان رسید سه نوبت
بآواز بلند تکبیر گفته با خیل و حشم بگذشتند بر اثر خالد بن الولید زبیر بن العوام با پانصد کس از ابطال و شجعان عرب تکبیر
گویان با علم و سیاه از پیش ابوسفیان بگذشتند پرسید ابوسفیان که کیست این عباس گفت زبیر بن العوام گفت پسر خواهر تو
...... گفت آری بعد از آن در عقب ایشان سیصد کس از بنی غفار ظاهر گشت و لوای این طائفه در دست ابوذر غفاری
رضی الله عنه ایشان نیز تکبیر گویان بگذشتند عباس تعریف این فرقه نیز فرموده آنگاه بنو کعب بن عمرو که در میان
ایشان پانصد سوار رزمی بود برسیدند و علم این فوج را بشیر بن سفیان داشت ابوسفیان گفت این چه فرقه اند عباس گفت
حلفاء محمد اند علیه الصلوة والسلام آنگاه هزار کس دیگر از قبیله مزینه که سه لوا در میان ایشان بود رسیدند ابوسفیان بعد
از تعریف این گروه گفت مرا با ایشان کاری نیست بعد از آن قوم جهینه رسیدند که هشتصد کس از شجعان در میان ایشان
بودند و چهار علم داشتند آنگاه بنو لیث و بنو ضمره و بنو سعد بن بکر رسیدند از عقب ایشان سیصد کس دیگر از قوم اشجع
بگذشتند عباس چون تعریف اشجع کرد ابوسفیان گفت دشمن ترین عرب بود بمحمد صلی الله علیه وسلم این قبیله بودند
عباس گفت حق تعالی محبت اسلام را در دل ایشان جای داد آنگاه ابوسفیان گفت که یا ابا الفضل گویا که محمد صلی الله علیه وسلم
هنوز نگذشته است عباس گفت هنوز نی مصراع هنوز گرد شهنشاه عشق پیدا نیست + واگر تو آن کتیبه را که حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم در میان ایشان است ببینی الیقین بدانی که هیچکس را طاقت مقاومت با آن لشکر نیست تا بعد از
آن فوج فوج حشم و جنود طبقات انجم گون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم پیدا شد و قریب پنج هزار مرد نامدار
از اعیان مهاجر و اشراف انصار در رکاب همایون فلک فرسای آن خورشید جهان آرای آراسته و مسلح و مقنع و پیراسته
زرههای داودی در بر و تیغهای هندی بر میان بسته بر اسپان تازی و شتران عربی سوار بر یک دست وی امیر المؤمنین
ابوبکر صدیق و بر دست دیگر اسید بن حضیر و آن سلطان تخت رسالت صلی الله علیه وسلم با ارکان مسند جلالت تکلم فرمود
ابوسفیان که لشکر اسلام را با آن عظمت و ابهت بدید چشم او خیره شد و از غایت حیرت و دهشت که بر وی استیلا یافته
بود با عباس گفت که هرگز با سپاس این گروه لشکری ندیده ام و نشنیده ای عباس ملک پسر برادر تو قوی عظیم شد
عباس گفت ویحک ای ابوسفیان این رسالت و نبوت است نه مملکت و سلطنت نقلست که چون سعد بن عباده
که رایت انصار در دست او بود با هزار نفر هم از ایشان پیش پیش آنحضرت می رفت چون به برابر ابوسفیان رسید
ندا کرد که یا ابا سفیان الیوم یوم الملحمة الیوم تستحل الحرمة الیوم اذل الله القریش یعنی امروز روز کشتن و خونریختن
است امروز روزیست که حرمت اهل حرم نگاه ندارند و امروز آن روز است که خدای تعالی قریش را ذلیل و خوار کند

انگاه سعد روی بایاران خویش آورده گفت ای گروه اوس وخزرج کینه بدر واحد امروز باز خواهید ابوسفیان
با عباس گفت که حبذا یوم الملحمه وچون سعد ابوسفیان را بیم کرده بگذشت وحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم با انبوه اصحاب
میرسید ابوسفیان سخن سعد را معروض داشته گفت که من خدا تعالی را بقرابتی ترا با قریش تشفیع میسازم که از سر خون ایشان
درگذری ودرباره اقربای خویش عاطفت واحسان پیش آری چه نیکوکارترین ورحیم ترین ووصول ترین مردم
تویی حضرت فرمود که سعد سخنی بر سبیل سهو وخطا گفته امروز روز لطف ومرحمت است امروز روزیست که حق تعالی
قریش را عزیز گرداند امروز خداوند تعالی تعظیم خانه خود را زیادت سازد ومرین خانه را جامه پوشاند امیر المومنین عثمان
بن عفان رضی الله عنه وعبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه درین حین گفتند یا رسول الله از سعد ایمن نیستیم مبادا که بقریش
آسیبی رساند رسول صلی الله علیه وسلم حکم فرمود که قیس بن سعد لوا را از پدر خود بستاند وبروایتی امیر المومنین علی کرم الله
وجهه بآن امر مامور شد وچون مجموع مسلمانان از پیش ابوسفیان بگذشتند عباس با او گفت ترا بمکه میباید رفت
وقریش را تخویف نمود تا مسلمان شوند واز قتل واسیر در امان باشند ابوسفیان بتعجیل هر چه تمامتر بجانب حرم روان شد
ودر آن روز از سم تگ مراکب سپاه ختمی پناه هیجان هیج غبار بمرتبه استعلا یافته بود که آئینه هوا را در غلاف ظلمت
متواری گردانیده بود وآسمان را همرنگ زمین وزمین را همرنگ آسمان ساخته بلیت ز سم ستوران دران پهن دشت +
زمین شش شد وآسمان گشت هشت + آورده اند که چون ابوسفیان بمکه درآمد وقوم او را از دور دیدند که بتعجیل
می آید وگرد وغبار بسیار بر روی هوا انتشار یافته باستقبال ابوسفیان آمدند وگویند هنوز قریش را رسیدن آن
حضرت صلوات الله وسلامه علیه وقوف نیافته بودند از وی پرسیدند که در عقب تو کیست واین گرد وغبار چیست
ابوسفیان گفت وای بر شما محمد صلی الله علیه وسلم با سپاه با شکوه غرق آهن بر شمال کوه رسیدند واکثر ایشان دلاوران
بودند که هیچکس طاقت مقاومت با ایشان ندارد وگفت هر که در خانه من درآید وهر که در خانه خویش در بندد وهر که
سلاح از خود بیندازد وهر که بمسجد الحرام رود در امان است گفتند قبحک الله این چه خبر است که آورده از برای ما وهند
زوجه وی باستقبال بیرون آمده وشنید که شوهرش این سخن میراند تحمل نیاورد وریش او را بگرفت وبر روی خایه ها
زد وگفت یا آل غالب بکشید این پیر احمق را تا دیگر این نوع کلام تکلم نکند ابوسفیان گفت هر خواری که خواهی
بر من بکن سوگند میخورم که اگر مسلمان نشوی گردنت بخواهند زد ودر خانه خویش درآمدی ودرها به بند تا حالا
از تعرض لشکریان خلاص شوی القصه چون طبقات قبایل لشکر میمون شمایل مجسمه فضایل بذی طوی رسیدند ودران
موضع توقف نمودند تا رسول صلی الله علیه وسلم با اشراف مهاجر وانصار برسید وچون چشم مبارک آنحضرت بران

بران سپاه نصرت پناه افتاد و شوکت و عدت ایشان در نظر انور آن سرور پسندیده نمود و از تنهائی و بیکسی
خود در وقت هجرت یاد آورد که بآن طریقه اش تنها و از دشمن گریزان و به پنجهٔ خوف در دام خشیت و رعب
آویزان بیرون بردند و باندک فرصتی باچنان سپاه جرار و لشکر تام دار از طریق غلبه و استیلا بمکه باز آوردند
و همچنان سواره ناصیهٔ همایون بر بالای شتر نهاده سجدهٔ شکر بجا آوردند و حمد و ثنای الهی بتقدیم رسانیدند بعد از آن
فرمود که زبیر با مهاجران از اعلای مکه درآید و رایت آنحضرت را در حجون برزند و از انجا قدم بیشتر ننهند و منتظر
قدوم آنحضرت باشند و فرمود تا خالد بن الولید با افواج اسلم و غفار و دلاوران عالیمقدار از اسفل مکه درآیند و لوای
خود را در منتهای عمارات نصب کنند و ابو عبیدة بن الجراح با جمعی که سلاح نداشتند از راه بطن وادی روان ساختند و خود
بنفس نفیس با طائفه از خواص از راه اذاخر متوجه گشت و فرمان لجب الاذعان حضرت رسالت مآبی جلالت انتسابی
چنان سمت نفاذ یافت که هیچ فرد از افراد چشم نسبت بمقیمان حرم پای در مقام جدال ننهند و دست از آستین قتال
بیرون نکنند اما اگر جماعتی از ضعیف رایان خودنمایان بنا بر قلت شرم و حیا در مقابلهٔ سپاه معدلت آرای نصرت پناه
بیرون آیند اینها نیز در دفع اعدا و قمع سفها خود را معاف و معذور ندارند نقلست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم
از دور شعاع نیزه و شمشیر بدید کیفیت حال پرسید گفتند ظاهرا با خالد جماعتی بجنگ بیرون آمده اند بالضرورة با
ایشان مقاتله میکنند و چون نایرهٔ حرب انطفا پذیرفت حضرت علیه الصلوة والسلام از خالد پرسید که شما را از جنگ
نهی کرده بودم چرا مبادرت نمودید خالد گفت یا رسول الله ایشان در امر قتال بادی بودند و ما را دفع ضرر ایشان
ضرورت بود فرمود قضاء الله خیر روایت است از ابن عباس رضی الله عنه تا که پیغمبر صلی الله علیه وسلم چون بمکه
درآمد گفتند یا رسول الله خالد ولید شمشیر کشیده و مکیان را بقتل میرساند آنسرور یکی از اصحاب را بخالد فرستاد و وصیت
فرمود که ارفع عنهم السیف یعنی شمشیر از ایشان بنه و بر هر که دست یابی بکش پس خالد هفتاد کس را در آن روز بکشت و در بعضی
تفاسیر آورده که سید عالم صلی الله علیه وسلم با خالد عتاب کرد که باوجود آنکه کس فرستادم که دست از قتل بدار چرا
خلاف فرمان نمودی خالد گفت یا رسول الله فرستادهٔ تو آمد و گفت حضرت می فرماید که ضع فیهم السیف من خواستم
که بپیغام تو بگذارم شخصی مرا پیش آمد که سرش بعنان آسمان رسیده و پای در زمین نهاده حربه در دست داشت و بسینهٔ
من نشانه کرد و گفت خالد را بگوی که ضع فیهم السیف والا گر نه چنین گوئی ترا باین حربه هلاک گردانم حضرت فرمود صلی الله
علیه وسلم صدق الله وصدق رسوله من گفته بودم دست بردارند که عم من مقتول شده بود که اگر دست یابم بر قریش هفتاد
از ایشان باز کشتم آرزو و حقتعالی مرا نهی کرد ولیکن امر او خواست که آنچه بر زبان پیغمبر و حدفته بود بر آید　قصهٔ ابن

جهت شهید می‌شود گویند درین اثنا طایفه از ارباب شقاق روی هزیمت براوس جبال نهاده مسلمانان در عقب
ایشان تعاقب نمودند و ابوسفیان و حکیم بن حزام فریاد برکشیدند که ای معشر قریش چرا خویشتن را بیهوده بکشتن می
دهید هرکه در خانهٔ خود در آید ایمن است و هرکه سلاح بیندازد ایمن است آنگاه مشرکان سلاحها انداخته در خانها خزیدند
و اهل اسلام اسلحهٔ ایشان بتصرف نموده مادهٔ اعتضاد و سبب استظهار ساختند و چون عکرمه و صفوان و سایر اوباش ضرب
دست خالد و یاران جهت مومنان و دین دیدند ترسیده بعضی در کنج سوراخها در خزیدند و بعضی سر بکوه و بیابان نهاده
تشنید بانصیحت برکشیدند بیت صبا بلطف بگو آن غزال رعنارا + که سر بکوه و بیابان تو داده ما را + و اجمال
این جماعت بر سبیل تفصیل انشاء الله خواهد آمد القصه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرموده بودند که خیمهٔ خاص آن
حضرت را در موضع حجون بزنند بعد از ان حضرت علیه الصلوة والسلام بخیمهٔ خود در آمده سر و تن را از گرد راه و غبار
بشست و غسل پاک بر آورد و زره پوشید و خود بر سر نهاد و درین محل سواران از حجون تا خندمه صف غا کشیده انتظار
مقدم همایون می‌بردند و بعد از ان حضرت صلی الله علیه وسلم از خیمهٔ شریفه بیرون آمدند مصلح بر راحلهٔ خویش سوار گشتند و توجه
بجانب مسجد الحرام فرمودند امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه بر دست راست و اسید بن حضیر رضی الله عنه بر دست چپ
و بلال بن رباح و عثمان بن طلحه ملازمت رکاب فلک فرسای اختیار کرده و محمد بن مسلمه زمام ناقهٔ خاص بدست
حق پرست گرفته و آنحضرت بقراءت سورهٔ کریمهٔ انا فتحنا لک فتحا مبینا خواندن آغاز نهاده و بی احرام بحرم درآمده
و مسجد الحرام را بنور حضور خویش منور گردانیده و حجر الاسود را بمحجن خویش استلام فرموده زبان معجز بیان بتکبیر ملک منان گشاده
سپاه اسلام با او موافقت کردند از غلغلهٔ تکبیر لرزه بر اعضای بر باد و بیر که بر قلل جبال ناظر احوال مسلمانان بودند تاری گشت
و چون مراسم طواف بتقدیم رسانید از راحله فرود آمده کعبه را از وجود اصنام باز پرداخت **ذکر تطهیر بیت الحرام**
از انجاس اصنام و ارجاس آثام باهتمام سید انام صلی الله علیه وسلم بدانکه متون کتب سیر مملو و مشحون است ازینکه سیصد و
شصت بت در اندرون و در اطراف و نواحی خانهٔ کعبه نصب کرده بودند و هبل که اعظم بتان بود و گویند که ابلیس اقدام آن
بتان را اشارت می‌فرمود و میگفت جاء الحق وزهق الباطل و آن بتان بجهت زدن چوب بر ایشان در روی می‌افتادند
و با وجود که پای ایشان برصاص استوار بود آن روز همه بر روی در افتادند و بعلی بن ابی‌طالب کرم الله وجهه خطاب فرمود
تا اساف و نایله را که دو بت بودند بشکست و در روایتی آن است که اساف مردی بوده و نایله زنی بوده و آنکه
مرد بوده اساف بر صفا منسوب بوده و نایله بر مروه و گویند اصل آن دو بت یکی اساف بن عمرو بوده مردی از جرهم
و دیگری نایله بنت سهیل هم از قبیلهٔ جرهم بوده و در خانهٔ کعبه زنا کردند و خدای عز و جل ایشان را مسخ گردانید بسنگ

گشتند و قریش از کمال جهالت و فرط ضلالت بسبب پرستیدن آن دو بت قیام می نمودند و چون آن دو صنم شکسته شدند
از درون یکی زنی سیاه برهنه بیرون آمد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم فرمود این نایله است و تا ابد در بلاد شما
دیگر او را نپرستند و از عبدالله بن عباس رضی الله عنهما منقول است که گفت در آن روز حضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم اشارت بروی هر بت که کرد بر قفا در افتاد و بقفای هر بت که ایما نمود بر روی در افتاد و بصحت رسیده که بتی چند
بزرگ در موضع کرده بودند که دست بآنها نمیرسید و چون مصطفی صلی الله علیه وسلم با مرتضی رضی الله عنه در کعبه در آمدند
و بتان در آن مواضع دیدند علی مرتضی رضی الله عنه در کعبه در آمدند و بتان در آن مواضع دیدند علی مرتضی رضی الله عنه
بعرض رسانید که یا رسول الله پای مبارک بر کتف من نه و این بتان را از محال آنها بنید از حضرت مقدس نبوی صلی الله
علیه وسلم فرمود که یا علی ترا طاقت ثقل نبوت نیست تو پای مبارک بر کتف من نه و باین امر اشتغال نمائی امیرالمؤمنین
علی کرم الله وجهه موجب فرموده عمل نمود و الا کرا زهره آن باشد از نبی و ولی و ملایکه که این گستاخی تواند نمود
نقلست آن زمان که پای امیرالمؤمنین علی بر کتف مبارک حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم آمد از وی سؤال کرد
که ای علی خود را چگونه می یابی گفت یا رسول الله چنان می بینم که حجب مرتفع شده و سر من بساق عرش رسیده هرجا
دست دراز میکنم اگر همه همانست که بقبضه قدرت من آید همانست آن سرور فرمود ای علی خوش وقت تو که کار حق میکنی
و خوشا حال من که بار حق میکشم بیت کار خود است جانان بر خود کشیدن خوش وقت آنکه باشند اینگونه کار و بار
و در روایتی آنکه گفت رسیدی بآنچه مطلوب تو بود آورده اند که چون امیرالمؤمنین علی بتان را بر زمین انداخت خود را از
دوش آنحضرت بر زمین افکنده تبسمی نمود آن سرور از موجب خنده پرسید امیرالمؤمنین علی گفت تبسم برای
آن بود که خود را از جای بلند انداختم و هیچ المی بمن ملحق نگشت حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم فرمود
ای علی چگونه الم بتو رسد که محمد ترا برداشته و جبرئیل فرود آورده **لطیفه** کانه سبحانه و تعالی یقول بنده من بردارنده
تو امروز منم وحملناهم فی البر والبحر و فرمود آرنده تو فردا در بهشت من باشم و ندخلهم مدخلا کریما آنجا که بردارنده
محمد بود صلی الله علیه وسلم و فرود آرنده جبرئیل علیه السلام مشقت بعلی کرم الله وجهه نرسید جائی که بردارنده و فرود
آرنده من باشم امیدوار باش که هیچ مشقت بتو عاید نخواهد گشت اولئک لهم الامن وهم مهتدون و در این باب
اهل اشارت نکتها ایراد نموده اند **نکته** در برآمدن امیرالمؤمنین علی بر دوش آنحضرت صلی الله علیه وسلم سه حکمت گفته اند
حکمت اول آنکه نبوت را قوت زیادتست از ولایت و بار نبی نتواند کشید ولیکن نبی بار ولی تواند برداشت
چنانچه شمه ازین معنی آنحضرت خود بیان فرموده **حکمت ثانیه** خواجه علیه الصلوة والسلام شهرستان علم بود

وانا مدینة العلم وعلی درازش شهرستان بود وعلی بابها وقاعده آنست که در را بر شهرستان نشانند نه شهر را بر در
حکمت مثالثه آنکه حق تعالی فرمود انکم وما تعبدون من دون الله حصب جهنم مقتضای این فرمان تا ابن حجرهم
در آتش افروزه دوزخ باشند وخواجه ما را صلی الله علیه وسلم خاصیتی بود که دست مبارکش بهرچه رسیدی آتش را در وی
تصرف نبودی چنانچه در بعضی روایات آمده است که روزی آنحضرت بخانه فاطمه رضی الله عنها تشریف آورده بود
و فاطمه اتفاقاً نان در تنور می بست واز حرارت وشرارت آتش تن نازنین آن جگرگوشه رسول صلی الله علیه
وسلم بر مثال محموم گرم شده بود خواجه بجهت اعانت آن فرزند ارجمند بر سبیل موافقت نانی چند بدست پاک
بر تنور بست وبالجمله هر نانی که فاطمه رضی الله عنها در تنور بسته بود پخته وهر گروه که خواجه بدست حق پرست در بسته
بود خام بماند فاطمه انگشت تحیر در دندان تفکر گرفته تعجب نمود تا حکمت چیست خواجه که من ناقصات العقل والدین
ورشان ایشان بست نان ایشان پخته ونان آن ناپخته که انکم مثلی ابیت عند ربی خام مشکل واقعه ایست آنچه
خام بپزد پخته و آنچه پخته بپزد خام خواجه که کشاف مشکل کشائی بود گفت ای فاطمه عجب مدار که آن هم از کمال معجزه
ماست که آن گروه شرف مساس دست ما یافته وهرچه در دست ما آمد آنرا نساید آتش بدان کار نکند وشواهد دیگر بر
صدق این معاسفره ابوذر را بود رضی الله عنه که دست مبارک آنحضرت یک نوبت بوی رسیده بود هر بار که شوخگین
گشتی آتش برافروختی و آنرا بر آتش نهادی چرکهای وی بسوختی وسفره سفید وپاک از آتش بیرون آمدی که زنگ
اینجا نیز اگر حضرت علیه الصلوة والسلام بر دوش امیر المؤمنین علی برآمده وبدست مبارک بت را بلند اختی از برکت
کف محمدی صلی الله علیه وسلم مصون محفوظ ماندی وفرمان انکم وما تعبدون من دون الله حصب جهنم نافذ نگشتی نکته
درین باب آنست که نانی که بدست مصطفی صلی الله علیه وسلم یکبار رسد آتش در وی تصرف ندارد ودل بنده مومن که مدت پنجاه و
شصت سال در قبضه الهی متقلب است که قلب المومن بین اصبعین من اصابع الرحمن یقلبها کیف یشاء لاجرم اگر از آتش
دوزخ مصون ومحفوظ ماند چه عجب **اشارت دوم** آنست که کافران آن همه بت در خانه کعبه نهادند چون شرف
اضافت وان طهرا بیتی داشت بتخانه نشد دل بنده مومن که چندین جا بخود شرف اضافت ولکن یسعنی قلب عبدی
یافته اگر بگناه ومعصیتی چند بیگانه نشود چه عجب **اشارت سیم** آنجا سیصد وشصت بت در کعبه نهادند اضافت
او را از حق تعالی باز نداشت اینجا که هر شبانروز سیصد وشصت نظر لطف دل بنده مومن را تقویت داده باشد چگونه
اضافت خصائص ساقط گرداند نقلی درین باب بشنو آورده اند که آنروز که قوم موسی علیه السلام در دریا میگذرانیدند
موسی علیه السلام پیش پیش میرفت وهارون در عقب وبنی اسرائیل در میان ایشان هر دو آب بلا از برکت آن

آن مقدمه ساقه مجال آن نبود که موسی براندم قوم ترگرداند کذلک اشارت اینجا آنست که چون روز قیامت شود
از رب العزت خطاب در رسد که ای محمد نه خود گفته بودی مر علی را که انت منی بمنزلة هارون من موسی بلی خداوندا
پس اکنون تو نیز آنست که چون امت را روز قیامت بر دریای آتش دوزخ بباید گذشت تو و علی یک کدام مقدمه باشید
دیگری را ساقه و امتان را در میان خویش جای دهد تا آتش را زهره آن نباشد که یک موی بر اندام امت بسوزد رجعنا
الی الحدیث نقلست که چون شاه مردان شیر یزدان کرم الله وجهه و رضی عنه آن بت بزرگتر را که در مقام بلند نهاده
بودند و او را هبل میگفتند بر زمین انداخت و در هم شکست و پاره پاره ساخت زبیر بن العوام رضی الله عنه روی با بو
سفیان آورده گفت بت هبل که روز احد بآن مباهات میزدی و در نصرت شان او مبالغه میکردی اعل هبل اکنون با این شکستگی نگریست
ابوسفیان گفت که دست از من بدار و مرا سرزنش مکن که اگر با خدای محمد صلی الله علیه وسلم خدای دیگر در الوهیت
شرکت داشتی هر آینه غیر ازین صورت بظهور پیوستی نقلست که کلید خانه کعبه نزد سلافه بنت سعد بود که چند پسر او در
جنگ احد کشته شده بودند چنانچه مرقوم کلک بیان گشت و حضرت صلی الله علیه وسلم در مسجد الحرام توقف نموده بلال را
با عثمان بن طلحه که پسر سلافه است بطلب کلید فرستادند و عثمان نزد مادر رفته کلید طلبید مادر در تسلیم کلید تاخیر مینمود و توهم میکرد
آنکه کلید را بگیرند و دیگر بایشان ندهند و هر چند عثمان الحاح مینمود مادر در تاخیر می افزود و چون زمان مفارقت عثمان و
بلال بطول انجامید بلال کس پیش صدیق اکبر و فاروق اعظم را رضی الله عنهما بتقاضا فرستاد و ایشان بفرموده عمل نمود
بدر خانه سلافه آمدند و امیر المومنین عمر آواز داد که ای عثمان زود تر بیرون آی هیں که رسول خدا صلی الله علیه وسلم انتظار
تو میکشد سلافه چون جهت آمدن امیر المومنین ابوبکر و امیر المومنین عمر دانست کلید به پسر خود داد که تو بری به که بنی تیم
و عدی چه سلسله نسبت امیر المومنین ابوبکر به تیم و امیر المومنین عمر بعدی منتهی می شود و چون عثمان کلید را نزد حضرت
آورد و حضرت علیه الصلوة والسلام دست دراز کرد تا کلید را بستاند عباس بن عبد المطلب برخاست و گفت یا رسول الله
چنانچه سقایه زمزم بمن تفویض نمودی حجابت خانه نیز بمن ده عثمان چون دست دراز کرد که کلید تسلیم نماید باز عباس التماس
خود مکرر گردانید عثمان دست باز کشید حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم ای عثمان اگر بخدای عز و جل و بروز قیامت ایمان
داری کلید را بمن ده عثمان گفت اینک بگیر بامانت الله بعد از ان در خانه را بگشادند حضرت در خانه در آمده
نماز ادا نمود و در روایتی آنکه اول امیر المومنین عمر خطاب را رضی الله عنه با عثمان بن طلحه فرستاد تا صورتهای ملایکه و انبیا
علیهم الصلوة والسلام که کفار بر دیوار خانه کشیده بودند محو سازند امیر المومنین عمر همه را از صورت ابراهیم و اسمعیل علیهما السلام
دیگر همه صورتها محو کرد و چون گاه آن سرور بمسجد آمد و بلال و اسامه را طلبیده و عثمان بن طلحه با آنحضرت در آمدند و بفرمود تا در را بستند

تا مردم از دحام نمایند چون نظر انور آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر صورت آن دو پیغمبر علیهما السلام آمد فرمود ای عمر فرا نفرمودم که صورت را محو کن لعنت خدای بر قومی باد که چیزی که خود نیافریده اند تصویر آن نمایند و در روایتی آنکه تیر قمار آن صورت نگار در دست ایشان نگاشته بود حضرت فرمود قاتلهم الله این مردم مگر نمیدانستند که این پیغمبران هرگز قمار نباخته اند پس مقداری زعفران طلبید و آن صورت را آب زعفران بیندود و در روایتی آنکه دلوی آب طلبید و آن صورت را بشست بعد از زمانی مکث فرمود و دو رکعت نماز بگذارد و آنگاه بر عقبه خانه بایستاد و دو بازوی باب به هر دو دست بگرفت و کلید در دست مبارکش بود امیر المؤمنین علی رضی الله عنه قدمی چند پیش آمد و گفت یا رسول الله منصب حجابت کعبه با اهل بیت تفویض فرمای چنانچه سقایه زمزم را ارزانی داشته بعد از آن حضرت عثمان بن طلحه را طلبید و گفت بگیر کلید را که امروز روز بر و وفاست و به بعضی روایات آن است که گفت خذها یا بنی طلحه خالدة تالدة لا ینزعها منکم الا ظالم و اربابِ سیر آورده اند که آیه کریمه ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها درین باب نازل گشت آنگاه امیر المؤمنین علی را گفت رضی الله عنه که من کاری بشما تفویض میکنم که از آن کار نفع شما بمردم عاید گردد نه آنکه نفع از مردم بشما رسد عثمان ملازمت آن سرور را اختیار کرد و کلید را به برادر خود شیبه سپرد تا اکنون مفتاح کعبه در دست بنی شیبه است نقل است که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم دست مبارک در عضادتین باب کعبه زده بود و اکثر عظمای مکه و صنادید قریش انجا صف برکشیده بودند و خوف بر ایشان استیلا یافته تا حکم جهان مطاع و الامتناع محمدی صلی الله علیه وسلم در باب ایشان بر چه طریقه نفاذ یابد و زبان گوهر فشان سلطان انس و جان صلی الله علیه وسلم باین کلمه تکلم فرمود لا اله الا الله وحده لا شریک له صدق وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب وحده و بعد از آن با اهل مکه خطاب فرمود که ماذا تقولون و ما تظنون یعنی چه میگوئید و چه گمان میبرید که من با شما چکنم اهل مکه جواب دادند که نقول خیرا و نظن خیرا اخ کریم و ابن اخ کریم و قد قدرت یعنی خیر میگوئیم و خیر گمان می بریم برادر کریم و پسر برادر کریمی که بر ما قدرت یافته و چون قریش درین سخن ایمائی بقصه یوسف و برادران او کرده بودند و مستدعی آن بودند که از تقصیر ایشان بعفو در گذرد لاجرم آنحضرت جواب ایشان چنین گفت فانی اقول لکم کما قال اخی یوسف لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم و هو ارحم الراحمین و همچنین خطاب فرمود بروید که گناهان شما عفو کردم اذهبوا و انتم الطلقاء بروید که شما آزاد کردگانید و بعد از آن خطبه برخواند در غایت فصاحت مشتمل بر نصایح و مواعظ و عادات و رسوم جاهلیت را برانداخت و احکام و قصاص و دیات مغلظه و محققه و خطا و عمد بیان فرمود و به بطلان دعاوی که پیش از اسلام بود حکم فرمود و فخر جاهلیت با آبا و تکبر و تعظم بواسطه انساب را منع فرمود و گفت همه از...

آدم اند و آدم از خاک یکی را بر دیگری فضل و زیادتی نیست مگر بتقوی و این آیه بر ایشان خواند یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر و انثی وجعلناکم شعوبا و قبایل لتعارفوا ان اکرمکم عند الله اتقیکم ان الله علیم خبیر و چون وقت نماز پیشین در آمد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم بلال را امر فرمود تا بر بام کعبه رفت و بانگ نماز گفت چون مشرکان آواز بلال بشنیدند بعضی از ایشان چون خالد بن اسید برادر عتاب بن اسید که حضرت او را در عنفوان شباب والی مکه گردانید و حارث بن هشام برادر ابوجهل و حکم بن ابی العاص سخنان نامناسب گفتند ابوسفیان بن حرب که در میان آن جماعت بود گفت من باری هیچ نمیگویم که هرچه گویم گمان میبرم که سنگریزهای مکه محمد را صلی الله علیه وسلم از ان وقوف گردانند و جبرئیل علیه السلام نازل گشته آنحضرت را از سخنان ایشان یک یک واقف گردانید حضرت آن جماعت را طلب داشته هرچه گفته بودند بیان فرمود و خطاب بهر کدام کرد که ای فلان تو چه گفتی و ای فلان تو چه گفتی و ایشان منفعل گشته زبان بکلمهٔ توحید کشادند و ابوسفیان گفت بار من هیچ نگفتم یا رسول الله آنحضرت تبسم فرمود و تصدیق نمود بعد از ان بکوه صفا بر رفت و بر ان کوه چندان بر آمد که خانه در نظرش در آمد دست مبارک بدعا بر داشت و در رفع حاجات بواهب العطیات جل و علا معروض ساخت بعد از ان همانجا بنشست و امیر المؤمنین عمر خطاب در ملازمت بایستاد و یک یک از مردمان قریش را می آوردند و بیعت میکردند بعد از مردان نوبت زنان آمد زنان نیز بشرف متابعت آنحضرت مشرف شدند و گویند طریقهٔ متابعت با زنان چنان بود که یک گوشهٔ ردا بدست مبارک گرفته و گوشهٔ دیگر بدست زنان داده و بر مقتضای کریمهٔ یا ایها النبی اذا جاءک المؤمنات یبایعنک علی ان لا یشرکن بالله شیئا و لا یسرقن و لا یزنین تا باخر آیت بر ایشان عرض کرد و بعد از ان بخانهٔ ام هانی آمد و آنجا غسل بجا آورد و نماز چاشت هشت رکعت مخففا بگذارد و ظاهر آن است که این واقعه روز دوم بوده از روز فتح و یا امر بلال ببانگ نماز پیشین بروز دیگر واقع بوده والله اعلم آنگاه متوجه منزل شد و منقول است که در شعب ابی طالب و خیف بنو کنانه معسکر همایون زده بودند تا در ان موضع می بینند و بلیات گذشته یاد میکنند و نعمت فتح مکه و استیلا بر دشمنان شکر میگویند و توسل بان معنی می جویند بیت
یوسف گم گشته باز آید بکنعان غم مخور + کلبهٔ احزان شود روزی گلستان غم مخور + گر بهار عمر باشد باز بر تخت چمن + چتر گل در سر کشی ای مرغ خوشخوان غم مخور +
نقلست که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم منع فرمود از قتل اهل مکه و احسان و تلطف با ایشان بجا آورد انصار با یکدیگر گفتند که رسول با قوم و عشیرت خویش محبت دارد ایشان را بخشید و گویند که اثر وحی بر جبین آنحضرت ظاهر شد و چون وحی منجلی شد با انصار خطاب فرمود که شما چنین و چنین گفته اید ایشان گفتند

نموده آنحضرت فرمودند که کلا و حاشا که من چنین باشم بنده خدا و رسول اویم هجرت بسوی خدا و شما کرده‌ام حیات من
حیات شماست و ممات من ممات شماست انصار گریان گفتند که والله که این سخن بجهت آن گفتیم که دل بسته
بشما و رسول او داریم حضرت فرمود که خدای تعالی و رسول او تصدیق شما میکنند و عذر شما می‌پذیرند واقعه دیگر از وقایع
که در مکه بوقوع پیوسته ذکر یازده مرد و شش زن از مشرکان [۴ حکم فرموده بود که] در هر جا که یابند بکشند و تفصیل آنکه از آن یازده مرد
اول عبد العزی بن خطل بود و سبب قتل وی آنکه پیش از فتح مکه بمدینه آمده و مسلمان شده و آنحضرت او را بعبد الله
موسوم گردانیده و بعد از آن حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم او را با شخصی از خزاعه بجهت زکوة بقبیله از قبایل
عرب فرستاد و آن مرد خزاعی شرائط خدمتگاری بجا می آورد روزی ابن خطل با خزاعی گفت که طعام مرتب ساز
که چون از خواب بیدار شوم بخورم و خزاعی دران باب تساهل نموده ابن خطل بیدار شده طعامی نیافت و خزاعی دران باب
تساهل نموده ابن خطل بیدار شده طعامی نیافت و خزاعی را دید که بفراغ بال در خواب است ازین واقعه آتش غیظ و خشم با آتش
جوع منضم گشته نفس اماره او را بران داشت تا آن بیچاره را بقتل رسانید و اندیشید که اگر بمدینه رود رسول صلی الله علیه وسلم او را
قصاص فرماید بنا برین از دین مرتد گشته و چهارپایان صدقه را رانده بمکه آمد و در روز فتح مسلح شده در برابر لشکر خالد بن الولید
واز عسکر که فرار نموده پناه بخانه کعبه برد آن وقت که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم سنت طواف تقدیم رسانید یکی از
بر حال وی اطلاع یافت معروض آنحضرت گردانید که اینک ابن خطل خود متعلق باستار کعبه ساخته است آن سرور فرمان داد
که هم دران موضع او را بکشند و بموجب فرموده هم دران مقام مقتول شد و گویند ابو برزه اسلمی رضی الله عنه او را بقتل رسانید
دویم عبد الله بن سعد بن ابی السرح بود برادر رضاعی امیر المومنین عثمان بن عفان رضی الله عنه که در مدینه ملازمت حضرت
نموده و باشارت آنحضرت صلی الله علیه وسلم کتابت وحی میکرد و در نوشتن قران مجید خیانات تبدیل کلمات باستعاره خود مینمود
نوبتی از وی ظاهر شد که محمد صلی الله علیه وسلم نمیداند که چه میگوید و من هرچه میخواهم جهت او مینویسم بلکه وحی چنانچه بروی فرود
می آید بر من هم نازل میشود و چون بسبب آنکه حضرت رسالت پناه علیه الصلوة والسلام بر خیانت او مطلع گشته است بمکه
گریخت و در روز فتح پناه بامیر المومنین عثمان رضی الله عنه برد بعد از چند روز عبد الله را بمجلس همایون آورده اظهار
حقوق ما در نسبت خویش کرده التماس نمود که وی را امان دهد حضرت اعراض فرموده در جواب امیر المومنین عثمان هیچ
وچون التماس خود را معروض داشته جوابی نشنید نزدیک آن سرور رفته سر مبارکش در بغل گرفت و گفت یا رسول الله
عبد الله را امان دادی و درین باب تضرع و زاری بسیار کرد رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که آری و چون امیر المومنین
عثمان و عبد الله بن سعد از مجلس فرخنده بیرون رفتند حضرت با حضار محفل خطاب فرمود که چه مانع شد یکی از شما را که

امیر المومنین عثمان [illegible] عبد الله امان

برخیزد و خون این سگ بریزد عباد بن بشر گفت یا رسول الله بآن خدائی که ترا براستی بخلق فرستاده که منتظر آن بودم که
بگوشهٔ چشم اشارت فرمائی و اگر اندک ایمائی فهم میکردم او را بشمشیر میزدم آنحضرت فرمود که سزاوار نیست هیچ پیغمبری را
که بگوشهٔ چشم خیانت کند گویند که چون عبد الله امان یافت باز ایمان آورد ولیکن از شرمندگی هر وقت که آن سرور را بدیدی
فرار نمودی امیر المؤمنین عثمان بن عفان گفت یا رسول الله این برادر رضاعی من هر بار که ترا می بیند میگریزد حضرت تبسمی
فرمود و گفت نه بیعت کردم با او و امانش دادم امیر المؤمنین عثمان گفت آری ولیکن هر گاه آن جرم عظیمش یاد می
آید از آن جهت تاب نظر ندارد تا آن سرور فرمود الاسلام یجب ما کان قبله امیر المؤمنین عثمان با ابن ابی سرح این سخن
گفت بعد از این مردم چون بزیارت آنحضرت آمدی گاهی خود را در میان ایشان گنجانیدی بر آن حضرت سلام
کردی سیم عکرمه بن ابی جهل بود و قصه ایذا و اضرار وی نسبت با رسول صلی الله علیه وسلم شهرتی داشت و چون فتح مکه
واقع شد وی در آنجا نتوانست بود زیرا که معلوم داشت که حضرت خون او مدر ساخته بگریخت و بطرف ساحل رفت گویند
که روز فتح مکه یکی از صحابه رضی الله عنه بدست عکرمه بن ابی جهل شهید شد چون خبر شهادت بسمع شریف نبوی
رسید تبسم فرمود و حاضران تعجب نمودند گفتند یا رسول الله در محل حزن تبسم نمودن خالی از حکمتی نیست فرمود که در آینه
غیب چنین می بینم که مقتول با قاتل که عکرمه است دست یکدیگر گرفته به بهشت می روند تعجب یاران زیادت شد چه عکرمه
در کفر چنان غلیظ بود که اسلام وی پیش ایشان مستبعد می نمود و چون بساحل رفت و در کشتی نشست که بیمن رود
بقدرت خداوند صاعقه پدید آمد و دریا موج بر آورد اهل کشتی بتضرع و زاری در آمده پیش وی آمدند که
ظاهرا سبب ظهور این امر در آمدن تست درین کشتی چنگ در دامن اخلاص زن تا از این صعوبت خلاصی حاصل آید گفت چه
می باید کرد گفت بگو لا اله الا الله این محلیست که جز خدای تعالی هیچکس بفریاد نمیرسد از این سخن انتباهی حاصل آمد بعد از آن
نظر کرد دید که در ساحل از دور ضعیفه مقنعه از سر کشاده بر سر چوبی کرده اهل کشتی لنگر انداختند و عکرمه بزورقی
نشسته پیشتر آمد دید که ام حکیم است زوجه او و حال آنکه ام حکیم بنت حارث بن هشام است که عم زاده عکرمه است در آن
آوان که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم زنان اهل مکه را بایمان بیعت دلالت می فرمود ام حکیم بیعت نموده مسلمان شد کنون با
تو گفت که ای عکرمه من آمده ام از نزد کریم ترین خلایق و حمول ترین مردم و شمه از اوصاف کمال آنحضرت صلعم آنچه تو نسبت داشت
تقریر کرده بعد از آن گفت با حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم گفتم که عکرمه از خوف تو گریخته و بطرف یمن رفته التماس از مکارم اخلاق تو
که او را امان دهی فرمود که او را امان دادم هر کس که بوی رسد باید که تعرض ننماید اکنون باز گرد که ترا امانی داده است عکرمه گفت که تو از وی امان ستدی او
با آن همه ایذا و ضرر که از من باو رسیده مرا امان داد ام حکیم گفت آری کرم او از آن زیادت است که کسی وصف کند

بیت المنجد در بیان وصف صفاتش + خداوندا مگر اوصاف ذاتش + اللهم صل علی نبی الرحمة وشفیع الامة محمد صلی الله علیه وسلم
وعلی جمیع الانبیاء والمرسلین آنگاه گفت ای عکرمه نزد ما باش و نفس خود را در عرصه هلاکت میار عکرمه کلمه العود احمد گفته
بمکه باز آمده گویند عکرمه را در راه میل مباشرت با ام حکیم پدید آمد التماس او را آن زن رد کرد و گفت که من مسلمه ام و تو بحلیه
ایمان محلی و از حقوق زناشوهری من تا مسلمان نشوی محظوظ نخواهی گشت نقلست که چون عکرمه قریب بمکه رسید حضرت
صلی الله علیه وسلم با آمدن او ملهم شده یاران را گفت یاتیکم عکرمة بن ابی جهل مومنا مهاجرا فلا تسبوا اباه یعنی عکرمة بن
ابی جهل می آید و حال آنکه رقم مومنی و مهاجری بر منشور احوال او برکشیده اند باید که کسی نام پدرش او به بدی نبرد که از سب مرده
گردانیدن بزندگان میرسد و هیچ انتفاعی بمرده دست نمیدهد درین اثنا ام حکیم نقابی برروی بسته با شوهر خویش بدر
خیمه حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم آمد و بعد از طلب رخصت بر آن حضرت در آمده گفت یا رسول الله عکرمه را
آورده ام و آنحضرت از غایت فرح چنان از جای خود برجست که ردا از دوش مبارکش بیفتاد و چون عکرمه در آمد تقبیل
انامل حضرت نموده آنحضرت بنشست و او در مقابل بایستاد و گفت ای محمد صلی الله علیه وسلم این زن میگوید که تو مرا
امان داده و از سخط خویش ایمن کرده حضرت فرمود که راست میگوید و تو در امانی عکرمه گفت اشهد ان لا اله الا الله
وحده لا شریک له و انک عبده و رسوله آنگاه از کمال شرمندگی سر در پیش افگنده گفت یا رسول الله تو راست گو
ترین مردم و نیکوکارترین و وفادارترین خلقی و ما از غایت شقاوت و نادانی ترا در آنچه دعوی میکردی تکذیب
کردیم حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که هرچه سؤال تو باشد و مرا دست برآید بتو بخشم عکرمه گفت ملتمس آنست که از
حضرت عزت درخواهی که هر عداوتی که ورزیده ام و هر قدمی که در راه اعلای اعلام کفر و تقویت اهل شرک در راه دشمنی
تو نهاده ام عفو فرماید و بی ادبی و گستاخی چند که بنسبت ملازمان تو یا رسول الله در عین حضور و غیبت صدور
یافته از من در گذارند حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مسالت او مبذول داشته دست مبارک بدعا برآورد و طلب
غفران عکرمه نمود مثنوی از چنین حضرت نشاید ناامید + دست در فتراک این دولت زنید + عکرمه از روی
نیاز گفت یا رسول الله باین دعای شما خوشوقت شدم و بخدا سوگند هر قدمی که در زمان جاهلیت در منع بندگان
از طریق حق تعالی بر آورده ام منبعد هم بر آن مضاعف آن در سبیل تسلیم و رضای الهی جل ذکره مصروف گردانم و هر قتالی که
با دوستان حق تعالی در ایام کفر بجا آورده ام بعد ازین دو چندان با دشمنان او بجا آورده ام آورده اند که چون
عکرمه رضی الله عنه بخلعت ایمان مشرف گشت میان باعلای کلمة الله بربست و در اطفاء نایره کفر و فساد
غایت اجتهاد بجای آورد و هر وقت که مسلمان شد در سراهای اهل مکه هر جا بتی که آن میبرد همه را بشکست

بن حویرث چهارم شهید اخبادین صنادین در غزوهٔ که آن زمان تا بدید آمد تمام استحکام او باهتمام ملی قواعد دین و در تشیید
نقید بود و آن هجو رسول صلی الله علیه وسلم بسیار میگفت و در روز فتح مکه چون خبر اهل اسلام شنید در خانهٔ خود در
را دربست و در خانه پنهان گشت علی بن ابی طالب رضی الله عنه بر خانهٔ وی آمد و از حال او تفحص نمود گفتند به بادیه رفت
حویرث چون دانست که طالب او است چندان صبر کرد تا امیر از در خانه بگذشت بیرون آمد تا در خانهٔ دیگری پنهان گردد
اتفاقاً با امیرالمؤمنین علی در کوچه ملاقات افتاد گردنش را بزد و فرمان محمدی صلی الله علیه وسلم در بارهٔ او نافذ
گردانید **پنجم** مقیس بن صبابه بود و جرم آن بود که برادر وی هشام بن صبابه بمدینه آمد و مسلمان شد و در غزوهٔ مریسیع
ملازم حضرت رسالت بود صلی الله علیه وسلم انصاری از بنی عمرو بن عوف گمان برد که وی مشرک است او را بخطا بکشت
مقیس بمدینه آمد و طلب خون برادر کرد و چون بخطا کشته بود حکم بدیت شد و بعد از خذ دیت مقیس مسلمان شد آنگاه
با وجود اخذ دیت بر سر انصاری رفت و او را بقتل رسانید و مرتد شد و بمکه مراجعت نمود و در روز فتح با جمعی از
مشرکان بگوشهٔ نشسته بشرب خمر مشغول بودند نمیلة بن عبد الله لیثی بر حال وی وقوف یافته بر سر او رفت
و او را بکشت **ششم** هبار بن الاسود بود و سبب بدر شدن خون او آنکه ایذای بسیار از وی باستانهٔ مقدس نبوی
صلی الله علیه وسلم ملحق گشته بود و از جملهٔ حرکات ناپسندیده او یکی آن بود که ابوالعاص بن الربیع شوهر زینب
دختر رسول صلی الله علیه وسلم و رضی الله عنها در غزوهٔ بدر اسیر مسلمانان شده بود و حضرت بر وی منت نهاده بمکه
فرستاد مشروط بآنکه چون از غزوهٔ بدر اسیر شده بود چون که رسد زینب را بنزد آنحضرت فرستد چنانچه
در محل آن اشعاری بآن معنی مذکور شد چون ابوالعاص هودج از برای زینب رضی الله عنها ترتیب نموده همراه ابو
رافع مولای حضرت رسول صلی الله علیه وسلم و سلمة بن اسلم که از برای زینب آمده بودند بیرون فرستاد هبار
سر راه بر ان گرفته نیزه بر زینب حواله کرد وی از هودج بیفتاد و حمل وی ساقط گشت و بهمان مرض مرد
و از این فعل شنیع وی حضرت بغایت در غضب بود بمرتبه که سریهٔ روزی بجانبی میفرستاد و با اهل آن سریه فرمود
که اگر بر هبار دست یابید دستهایش قطع کنید آنگاه وی را بکشید و چون حضرت صلی الله علیه وسلم بمکه تشریف آورد
هر چند وی را طلبیدند نیافتند و چون حضرت علیه الصلوة والسلام بمدینه مراجعت نمود در روزی آنحضرت صلی الله علیه وسلم
در میان اصحاب خود نشسته بود که هبار پیدا شد و آواز بر کشید که یا محمد باسلام مقر آمده و بتحقیق که پیش از این
مخذول و گمراه بودم اکنون گواهی میدهم که خدای تعالی یکیست و محمد بنده و رسول وی است صلی الله علیه وسلم و نظر تو گناه
گار و شرمنده و شرمسارم حضرت سر مبارک پیش انداخت و از اینجا معلوم میشود که شرم داشت که با وی عتاب نمی‌کرد

دیرا قبول نمود و فرمود ای ابا ... از تو عفو کردم و اسلام قطع گناهان سابق میکند و هم اجرام ما تقدم میکند ششم صفوان بن امیه بود
وی چون معلوم کرد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم خون او را هدر ساخته روز فتح مکه بسخت عزیمت کرد که از راه دریا خود را
بساحل نجات رساند عمیر بن وهب جمحی صورت واقعه معروض رای خواجه کائنات صلی الله علیه وسلم گردانیده التماس
نمود که او را امان دهد ملتمس عمیر پسندیده افتاده رسول صلی الله علیه وسلم صفوان را دو ماه امان داد و عمیر در عقب صفوان
شتافته مژده امان بگوش صفوان رسانید صفوان از این قضیه متعجب گشته گفت بخدا سوگند که باز نگردم تا از حضرت
محمد صلی الله علیه وسلم نشانه ئی بمن نرسد عمیر باز آمد و گفت یا رسول الله صفوان از بسکه خود را از ساحه قبول دور دیده
از حضرت تو نشانی طلبیده تا باز گردد حضرت ردای خود را بعمیر داده نزد صفوان فرستاد چون عمیر نشانی بوی رسانید
او را بشرف پای بوس حضرت نبوت شعاری صلی الله علیه وسلم و تحلیه بحلیه اسلام ترغیب تمام نمود صفوان بمکه
مراجعت نمود و بنظر کیمیا اثر حضرت خیر البشر رسید گفت یا محمد صلی الله علیه وسلم عمیر میگوید که تو مرا امان داده قول
او مطابق واقع هست یا نه پیغمبر گفت صلی الله علیه وسلم ای صفوان ترا چهار ماه امان دادم و صفوان با وجود شرک
در غزوه حنین و طایف ملازم رکاب عالیجناب محمدی بود صلی الله علیه وسلم و بعد از مراجعت حضرت مقدس نبوی
صلی الله علیه وسلم چون بموضع جعرانه رسید گذرش بر شعبی از شعاب که مملو بود از دواب افتاد و صفوان در آن شعب بشتران
و گوسفندان چندان نگاه کرد که حضرت از وی میلی تمام بآن فهم کرد ای صفوان این همه را بتو بخشیدم صفوان گوسفندان
و شتران را بحیطه تصرف در آورده گفت با طابت نفس چه مثل هذا الا نفس نبی و در همان موضع ایمان آورد هفتم
حارث بن طلاطله بود و او نیز از جمله موذیان آنحضرت بود و در روز فتح علی بن ابی طالب کرم الله وجهه بر وی
ظفر یافته بقتلش رسانید نهم کعب بن زهیر بود که آنحضرت را صلی الله علیه وسلم هجو میکرده در روز فتح مکه فرار نموده
جان بکنار کشید و عاقبت الامر با برادر خویش بجیر بن زهیر متوجه ملازمت آنسرور شد و اول بجیر خود را بشرف رسانید
تا معلوم کند که آنحضرت اسلام او را قبول خواهد کرد و از سر خون او در خواهد گذشت بجیر آمد و بشرف اسلام مشرف شد
و خبر بکعب فرستاد که بیا و مسلمان شو که از سر گناه تو میگذرد پس وی در ملازمت سرعت نموده و آنسرور صلی الله
علیه وسلم در مسجد نشسته بود که کعب در آمد مسلمان شد و این قصیده انشا کرده بر آنحضرت خواند شعر بانت سعاد فقلبی
الیوم متبول + تا باینجا رسید که ان الرسول لسیف یستضاء به + مهند من سیوف الله مسلول + نبئت ان رسول الله
اوعدنی + والعفو عند رسول الله مامول + حضرت فرمود باصحاب که ببینید که چه میگوید و گویند که آنسرور خوشوقت
شد و بردی بر سبیل جایزه در وی پوشانید و اسلام وی قبول کرد و بسال نهم از هجرت بود دهم وحشی قاتل حمزه بود

ومسلمانان بسیار حریص بودند بر قتل او در روز فتح مکه بگریخت و بطرف طایف رفت و در انجا می بود تا زمانی که اهل
طائف بنزد خواجهٔ کائنات علیه افضل الصلوة والتسلیمات می رفتند همراه ایشان بمجلس آنسرور در آمده گفت اشهد ان
لا اله الا الله و محمد رسول الله حضرت فرمود که تو وحشی هستی گفت آری فرمود بنشین و کیفیت قتل حمزه با من تقریر
کن بعد از انکه کیفیت قتل حمزه را بعرض رسانید فرمود که دیگر در برابر من میا وحشی گوید که هرگاه با آنحضرت ملاقی میشدم
از وی میگریختم و در زمان خلافت امیر المومنین ابابکر صدیق رضی الله عنه که مسلمانان بجنگ مسیلمه کذاب میرفتند
من با ایشان موافقت نمودم و همان حربه که حمزه را شهید کرده بودم بر مسیلمه انداختم بر سینه اش آمد چنانکه از پشتش
بیرون رفت و متعاقب مردی از انصار بیامد و شمشیر بر سر وی زد نمیدانم که بضرب حربهٔ من یا بزخم تیغ او کشته شد ولیکن
شنیدم زنی از بالای بامی می گفت که بنده سیاهی مسیلمه را بکشت و منقول است از وحشی که گفت قتلت خیر الناس
فی الجاهلیة وقتلت شر الناس فی الاسلام و در روایت دیگر در کیفیت ایمان وحشی چنین آورده اند که ابن عباس
گوید رضی الله عنه که وحشی نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمد و گفت آمده ام که مرا امان دهی تا کلام حقتعالی بشنوم حضرت
فرمود صلی الله علیه وسلم که آن میخواستم که چشم من بر تو افتد بی آنکه طالب ایمان باشی ولیکن چون طالب ایمانی امانت دادم
تا کلام حقتعالی بشنوی در روایتیست که آنحضرت علیه الصلوة والسلام این آیت بروی خواند که ان الله لا یغفر ان یشرک
به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء وحشی گفت که مغفرت بمشیت باز بسته نمیدانم مرا خواهد یا نخواهد که بیامرزد غیر
ازین باید تا آشتی کنیم باز آیت آمد که والذین لا یدعون مع الله الها آخر ولا یقتلون النفس التی حرم الله الا بالحق
ولا یزنون الآیه توبهٔ من قبول کنند باز جبرئیل علیه السلام آیه آورد که الا من تاب و آمن و عمل صالحا جواب داد که بعد
از توبه عمل صالح شرط کرده است ایمان را ضامن میشوم ولیکن عمل صالح را ضامن نتوانم شد و شاید تقدیم رسانم
و شاید نتوانم باز جبرئیل علیه السلام آمد که قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب
جمیعا انه هو الغفور الرحیم وحشی گفت دیگر هیچ عذری و قیدی نماند فی الحال مسلمان شد و ایمان وحشی بطریق دیگر هم نقل
رسیده و تعرض جمیع روایات را درین کتاب محل نیست والله اعلم یازدهم عبد الله بن الزبعری بود و وی
از شعرای عرب بود و پیوسته رسول را صلی الله علیه وسلم هجو میکرد مشرکان را بحرب مسلمانان تحریص نمود روز فتح
چون شنید که مسلمانان بعزم ان دراهد رسیده اند بگریخت و بطرف نجران رفت و بعد از چند وقت که در ان ناحیه بود از
معاملات جاهلیت پشیمان شد نور اسلام در دل وی پرتو انداخت و متوجه حضرت سید المرسلین شد صلی الله علیه وسلم و چون حضرت
علیه الصلوة والسلام وی را از دور بدید گفت ابن الزبعری است نزدیک رسید و گفت السلام علیک یا رسول الله

گواهی میدهم که خدا یکیست و تو رسول وی و الحمد لله که حق تعالی مرا باسلام هدایت نمود یا رسول الله تقصیر بسیار دارم بسبب بی ادبی نسبت بجناب تو کرده ام و اکنون از همه پشیمان آمده ام حکم تراست فرمود الحمد لله الذی هدیک الی الاسلام و بدانکه اسلام تدارک می نماید گناهان گذشته را اما زنانیکه در زمان فتح مکه حکم بقتل ایشان وارد گشته اول هند بنت عتبه زن ابوسفیان بود و قصهٔ ایذای وی مر حضرت پیغمبر را صلی الله علیه وسلم شهرتی دارد و حمزه و سائر شهدای احد را بدلالت وی مثله ساختند و مضغ جگر حمزه و غلوی وی در کفر شهرتی دارد القصه بعد از فتح آن وقت که آنحضرت بیعت می کردند نقابی بر روی بسته در میان زنان ناشناخت بصحبت آنحضرت آمد و مسلمان شد بعد از آن نقاب از روی بکشاد و گفت منم هند حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که چون مسلمان شدی خوش آمدی هند گفت بخدا یا رسول الله که پیش از این در روی زمین اهل هیچ خیمه خواری آن نزد من دوستر بود از خیمهٔ تو نبود و اکنون نیست هیچکس از اهل خیمه که عزت آن نزد من دوستر باشد از خیمهٔ تو آنحضرت فرمود برین نیز زیادت خواهد شد بعد از آن با زنان گفت که بیعت کنید با من بر آنکه هیچ چیز را با خدا شریک نسازید و فرزندان خود را مکشید و دزدی و زنا مکنید هند درین محل گفت آیا زن آزاد دزدی و زنا کند و گویند هند چون بخانهٔ خویش رفت هر بتی که داشت بشکست و گفت ما از شما در غرور و فریب بودیم و دو بزغاله برسم هدیه برای حضرت فرستاد و عذرخواهی نمود و آنحضرت صلی الله علیه وسلم دعای برکت در گوسفندان وی فرمود و ببرکت دعای رسول صلی الله علیه وسلم حق تعالی در گوسفندان وی برکت کرامت فرمود و هند می گفت هذا من برکة رسول الله صلی الله علیه وسلم دویم و سیم فرتنا و قریبه که دو کنیزک ابن خطل بودند و هجو رسول صلی الله علیه وسلم میگفتند قریبه کشته شد و فرتنا بگریخت و ناشناخت خود را بحضرت رسانید و مسلمان شد و تا ایام خلافت امیرالمومنین عثمان رضی الله عنه بماند چهارم ارنب کنیزک ابن خطل بود و هم در آن روز کشته شد پنجم ساره مولاة بنی المطلب و نزد بعضی اهل سیر او بود که مکتوب حاطب بقریش می برد و مرتد شده بمکه آمده و در روز فتح مکه بدست علی مرتضی مقتول شد کرم الله وجهه ششم ام سعد ویرا نیز بکشتند اما واقعاتیکه بعد ایام توقف آنحضرت صلی الله علیه وسلم بوقوع رسیده در مکه معتبره واقعهٔ اولی نقلست که در روز دویم فتح مکه جنید بن الادلع از هذیل بمکه در آمد و خراش بن امیه کعبی شمشیر در شکم او فرو برد چنانچه امعا و احشای وی فرو آمد ساعتی پشت بر دیوار نهاد و روی باخرت آورد چون خبر بآنحضرت صلی الله علیه وسلم رسید ازین خبر غمگین گشت خطبه بکمال فصاحت و بلاغت بخواند و فرمود که خدا تعالی تقدس حرم را حرام گردانیده است روزی که زمین و خورشید و ماه آفریده است و تا روز قیامت حرام است هر بنده مومن

که سجده استیلای ایمان دارد و حلال نیست که در مکه خون ریزد و لقطه آن بردارد مگر کسی که دایم تعریف کند و هیچ مسلمان
را نیست که درختان مکه را ببرد و گیاه آنرا برکند بعد از آن تعرض ساند و اگر کسی گوید که خون ریختن در مکه حلال است
زیرا که رسول صلی الله علیه وسلم در انجا قتال کرده و خون ریخته شما با او بگوئید که پیش و بعد ازین بر هیچکس حلال نبوده
و نخواهد بود و بر من نیز حلال نبوده مگر آن یک ساعت از روز و بعد از ان حرمت حرم بحال خویش بازگشت
ای معشر خزاعه دست از قتل باز کشید و حکم کردم که دیت این مقتول باید بدهید و اگر بعد ازین کسی را بکشید وارثان
کشته مخیر باشند میان قصاص و دیت و از سعد بن المسیب مرویست که بنو کعب را امر فرمود تا صد شتر برای دیت آورده بدادند
و آن ساعت که قتال بر آنحضرت حلال گشت آن ساعت بود که جماعت او باش قریش هم باشارت قریش مجتمع گشته
بودند قتال را استقبال مینمودند لاجرم سلطان انبیا علیه الصلوة والسلام سپاه نصرت شعار را اجازت داد که ید دست
جلادت از آستین شجاعت بیرون آورند و بعد از ان معروض ضمیر عالم آرای گردانیدند که قریش هلاک شد حکم فرمود که
دیگر تیغها را در نیام کنند و دست از کشتن باز دارند مگر خزاعه که آن قبیله تا نماز دیگر مجاز و مختار بودند که بر که
از بنی بکر که دست یابند اگر خواهند بقتل رسانند و واقعه دیگر از جمله قضایا که در حین توقف در مکه بوقوع پیوسته
آن بود که خالد بن الولید را رضی الله عنه با سی سوار بجهت تخریب بتخانه عزی بجانب نخله فرستاد و خالد بعد از قطع
منازل آن دیار رسید بتکده را خالد از بیخ و بن هم کند و بازگشت و قصه معروض حضرت گردانید حضرت پرسید
که در ان موضع هیچ چیزی دیدی گفت نی فرمود عزی را هنوز منهدم نساخته خالد رضی الله عنه خشمناک
بازگشت و چون بانجا رسید از سر غضب شمشیر کشید و تفحص احوال عزی بر دست ناگاه زنی سیاه اندام و برهنه
ژولیده موی خالد شمشیر آخته بطرف او تاخته گفت کفرانک لا سبحانک انی رایت الله قد اهانک و از غایت
غضب بتیغ تیز آن زن را دو نیم ساخته از ان موضع معاودت نموده صورت حادثه را بعرض رسانید حضرت
علیه الصلوة والسلام فرمود که عزی آن بود و دیگر در بلاد شما عزی نپرستند واقعه دیگر سعد بن زید اشهلی را
به بتخانه منات مشلل فرستاده با بیست سوار تا آن بتخانه را که در زمان جاهلیت معبود اوس و خزرج و غسان
بوده خراب کند و سعد چون به بت خانه منات رسید زن سیاه ژولیده موی دید که از انجا بیرون آمد و دست
بر سینه میزد و افسوس میکرد سعد بیک ضربت شمشیر او را بکشت و بتخانه را ویران کرده بخدمت سید علیه الصلوة والسلام
بازگشت واقعه دیگر خالد بن الولید رضی الله عنه بعد از مراجعت از نخله مامور شد که بجانب یلملم عزیمت نماید
و بتحقیق حال خزیمه نماید و حال آنکه ایشان در زمان جاهلیت عم خالد را که موسوم بوده بفاکه بن مغیره

پدر عبد الرحمن را بقتل آورده بودند و سبب آنکه ایشان از تجارت یمن بازگشته به ملک رسیدند و بنی خزیمه بطمع مال مردو را
بقتل آوردند و در اموال ایشان تصرف نمودند چون خالد بن الولید با سیصد و پنجاه کس از مهاجر و انصار و بنی سلیم نزدیک
منازل بنی خزیمه رسیدند آن جماعت خبردار شدند و از روی حزم و احتیاط سلاح پوشیده در برابر خالد آمدند خالد از ایشان
پرسید که شما چه کسانید جواب دادند که ما جماعت مسلمانانیم که بمحمد ایمان آورده ایم صلی الله علیه وسلم خالد گفت پس چرا سلاح
پوشیده اید و در برابر من آمده اید گفتند میان ما و طائفه از عرب عداوتیست ما گمان بردیم که شما از آن قبیله اید و این
عذر در محل قبول نیفتاده خالد گفت اسلحه خود را از خود دور دارید و ایشان بموجب فرموده عمل نمودند بعد از آن
خالد فرمود تا دستهای یکدیگر بر کتف ببستند و هر یکی از اسیران را بیاران خود سپرد و شب گفت تا هر کس اسیر خود را بقتل
رساند بنی سلیم اسیران بی گناه خود را کشتند فاما مهاجر و انصار دست از قتل آن فقیران کشیده بنشستند یکی از بنی خزیمه
بمجلس همایون نبوی صلی الله علیه وسلم آمده صورت حادثه را عرض داشت و در روایتی آنکه چون بنو خذیمه بفرمان خالد
سلاح بنهادند خالد در ایشان تیغ نهاده قریب بسی کس از آن قبیله بکشت بعد از آنکه حضرت مقدس نبوی صلی الله
علیه وسلم صورت حال معلوم فرمود خالد بن الولید جماعتی را که کشته ایشان در اداء جمعه و جماعات قیام مینموده اند
برخواست و دو دست فرخنده بقبله دعا آورده و دستهای مبارک بر داشته سه نوبت گفت اللهم انی ابرا الیک مما صنع خالد انگاه
مالی خطیر همراه امیر المومنین علی کرده رضی الله عنه جهت دیت قتیلی و عوض اموال تلف شده خزیمه بایشان فرستاد تا
سهوی که از خالد بن الولید صادر شده بود تدارک نماید و بر جراحات آن بیچارگان مرهمی نهد و امیر المومنین علی کرم الله وجهه
بموجب فرموده عمل نموده بنی خزیمه را خشنود گردانید و رسول صلی الله علیه وسلم بعد از مراجعت امیر المومنین علی از نخله
و استماع استرضای بنی خزیمه بعد از شفاعت صاحبان خون و درخواست اصحاب از خالد عفو فرموده بر سر رضا آمدند
آورده اند که عبد الله در مال لشکر بود و جوانی اسیر از بنی خزیمه باو سپرده بودند آن جوان از عبد الله التماس نمود که او را
بخیمه از خیمهای ایشان گذارد عبد الله ملتمس جوان را مبذول داشته همراه آن جوان بخیمه رامد و با زنی از زنان قبیله
سخنی چند گفت و بیتی چند بروی خواند و آن عورت جواب آن داده عبد الله مر او را بلشکرگاه خالد آورد و
اتفاقاً آن جوان بفرمان خالد مقتول گشت آن زن آمد و خود را بر بالای او افگنده و نعره میزد تا جان بحق تسلیم
نمود و این صورت را اهل سریه بعد از مراجعت بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم عرض کرد حضرت با ایشان گفت
اما کان فیکم رجل رحیم یعنی در میان شما مرد رحیم دل نبود که بر درد دل آن سوختگان ببخشاید بیت تو بر عاشق اگر
رحمی نیاری + از آن باشد که معشوقی نداری + بگوی عشق اگر یابی گذاری + ز مجنون آیت هر دم نشانی +

چو در عشق خودت یکرنگ بینید + ببار غم دلت یکرنگ بینید + چنان با تو در آمیزد بیاری + که ایشان در تو لیک رنگی بینید +
تو گر یک جان فشانی در غم او + هزاران جان دهد در هر دمی او + **واقعه دیگر** از وقایع همین سال غزوهٔ حنین است ارباب
اخبار نبوی و اصحاب آثار مصطفوی صلی الله علیه وسلم در مصنفات خود چنین آورده اند که چون فتح مکه بتوفیق آلهی
جل و علا میسر شد و حضرت جلال خداوندی جل ذکره دوستان و ملازمان خود را بدولت و سلطنت صوری و معنوی
بذروهٔ علای مقاصد عزوه و ثقی مطالب رسانید و لله الحمد والمنه که قبائل عرب در اطاعت در آمدند و کمر انقیاد بر میان
بستند الا دو قبیله هوازن و ثقیف و بعد از اعلای اعلام اسلام این دو قبیله کم نام با یکدیگر مشورت کردند که اینک محمد
علیه الصلوة والسلام بر قریش ظفر یافت و چون خاطر او از مهم ایشان فارغ شد محتمل که متوجه ما گردد مصلحت آن است
که پیش از آنکه لشکر بیاراید و بطرف ما آید ما لشکر کشیده بر سر او رویم و بعد از قرار جنگ سالم اختیار خود و بقبضه اقتدار مالک
بن العوف النظری که جوانی بود بجود و سخا مشهور و از میان قبیله عوف به بعضی از کمالات ممتاز و بریاستی میر هوازن
مالک بن عوف نصری بود و پیشوای ثقیف کنانه بن عبید یالیل ثقفی و گویند قارب بن الاسد بود پس ساختگی کرده
بعزم جنگ با رسول صلی الله علیه وسلم بیرون آمدند و بعضی احیا که با آن دو قبیله قرب جوار داشتند مانند نصر و جشم و غیر
ایشان نیز موافقت کردند و از هوازن همین کعب و کلاب تخلف نموده بودند و جمعی کثیر از قبائل نامدار عرب که
بکثرت استعداد آراسته بودند متوجه شدند و گویند سی هزار مرد بود که بر محاربه بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم میان
بر بستند و از بنی جشم درید بن الصمه که برای و تدبیر در میان قوم از همه ممتاز بود و عمر دراز در تجاریب روزگار
گذرانیده چنانچه گویند صد و شصت سال عمر وی بود و چشم جهان بینش مکفوف گشته با خود از برای تیمن و تبرک همراه
بردند چون باوطاس رسیدند درید گریه اطفال و آواز زنان و حیوانات شنید پرسید که اینچه آوازهاست که
بگوش من می آید گفتند مالک بن عوف اهل و عیال و امتعه و اموال لشکریان با خود آورده درید مالک را طلبید
و استفسار این امر نمود گفت سبب آوردن اینها آن بود که سپاه دل بر حرب نهند و از برای حفظ متعلقان و بیم مفارقت
ایشان در هنگام جنگ اهتمام نمایند و راه فرار بر ایشان بسته گردد درید گفت این نسبت رای است ناصواب زیرا که اگر محل
متقاضی گریز باشد هیچ چیز مرد را از آن باز ندارد و اگر دولت مدد فرماست مرد مبارز نیزه گذار خواهد ساخت و اگر ظهور
عکس شود بغیر از فضیحت و خجالت و عار چیزی یادگار از تو نماند آنگاه گفت کعب و کلاب کجا اند که از ایشان خبری
نمی شنوم گفتند که ایشان بلشکر نیامده اند گفت غاب عنکم الجد والجهد یعنی جهد و کوشش از شما دور است اگر آفتاب
دولت شما بر آسمان سعادت طالع بودی کعب و کلاب از شما غایب نبودی و کاشکی شما نیز نیامدی و بعضی از

از ملامتها باشان نمود بعد از آن با مالک گفت که صواب چنان می نماید که زنان و فرزندان و اموال لشکر یان را در حصن حصین و قلعهٔ متین محفوظ و مضبوط گردانی و خود با سواران جرار و مبارزان شمشیرزن نیزه گذار روی بمیدان جنگ آری مالک نصیحت درید را قبول ناکرده حمل بر خرافتش کرد و گفت پیر شدهٔ و عقل تو نقصان کرده سخنانی که چه میگوئی درید گفت ای معشر هوازن مالک شما را فضیحت خواهد ساخت و عورت و اطفال و امتعه و اموال شما را بدست دشمن خواهد انداخت و گرد خذلان و خسران بر سر شما خواهد بیخت و شما را گذاشته بحصن طایف خواهد گریخت او را بگذارید و بازگردید مردم را بجهة سخن گفت و شنید در میان پیدا شد و مادهٔ اختلاف صورت بست و مردم هوازن فسخ عزیمت نموده در صدد مراجعت در آمدند مالک گفت ای گروه هوازن مگر متابعت من می نمائید فبها والا خود را هلاک میکنم و دست بشمشیر برده از نیام برکشید و سر شمشیر بر سینهٔ خود نهاد که اگر اطاعت من بجا نیارید آورد و تکیه بر شمشیر میکنم تا از پشت من بیرون آید هوازن گفتند که اگر ما طریق عصیان مالک مسلوک داریم او از حمیت خود را خواهد کشت و درید بن الصمه که مردی پیر و عاجز و نابیناست لایق امر ریاست کسی نمی بینیم که سزاوار این کار باشد بنابرین از درید اعراض نموده با مالک اتفاق کردند و متوجه حنین شدند بعد از آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از توجه مخالفان آگاهی یافت عبدالله بن ابی حدرد اسلمی را بجانب ایشان فرستاد تا خبر تحقیق بیارد و فرمان داد که تا سپاه نصرت پناه تهیهٔ اسباب قتال اشتغال نمایند و عتاب بن اسید را بخلافت تعین نموده بقولی دوازده هزار کس که ده هزار لشکر خاصه بودند و دو هزار از طلقاء مکه و بروایتی پانزده هزار مرد روی بحنین نهادند و درین از صفوان بن امیه طلب سلاح داشت صفوان گفت ای محمد صلی الله علیه وسلم بغصب می ستانی یا بعاریت آنحضرت فرمود که بعاریت و صفوان زره ها را بر شتران خود بار کرده نزد آنحضرت فرستاد و عبدالله بن ابی حدرد بموجب فرموده بمعسکر مخالفان رفته باز آمد و آنچه مشاهده کرده بود از کثرت رجال و بسیاری اسلحه و اموال ایشان معروض رای همایون گردانید حضرت صلی الله علیه وسلم تبسم کرده فرمود که امید چنانست که مجموع آن اموال غنیمت مسلمانان گردد و نقلست که مالک بن عوف سه کس بتجسس حال لشکر اسلام نامزد کرد و ایشان بموجب فرموده عمل نموده ترسان و لرزان پیش او آمدند مالک پرسید که سبب این همه اضطراب چیست گفتند چون بلشکر محمد صلی الله علیه وسلم رسیدیم مردان سفید پوش دیدیم بر اسبان سوار که هرگز مثل ایشان هیچکس ندیده بودیم اکنون مصلحت چنان می نماید که باز گردی که اگر این سپاه بجای آنجماعت ملاقات کنند با ایشان نیز آن رود که با ما رفته بود و همه صورت سبب انهزام ایشان گردد مالک بان التفات

و سرزنش ایشان بگشاد و ایشان را مبالغه تمام نمود تا این معنی پیش مردم لشکر نگویند و از آشنا و بیگانه پنهان
دارند و دیگری بجاسوسی فرستاد بوادی نیز همچنان رفت که با یاران گفته بود و او هم همان گفت که ایشان گفته بودند
و باوجود این مالک همچنان بر تعصب و تمرد خود اصرار مینمودند که منقول است چون لشکر اسلام مرتب و مکمل گشتند و بکثرت
عدت آراسته و شوکت عدد ایشان بسیار بود یکی از اصحاب گفت و گویند امیرالمومنین ابوبکر صدیق بود رضی الله عنه که با
سلمه بن سلامه بن وقش میگفت که امروز ما بجهت قلت مغلوب نخواهیم گشت و چون حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
بشنید ازین سخن کراهت آمد آنحضرت را تا گویند که آن انهزام و شکستی که در ابتدا بلشکر اسلام رسید از شوم همین سخن
بود که بکثرت عدد خود نازیده بودند تا بدانند که فتح و نصرت بکثرت عدد و عدت نیست بلکه بمدد الهی است سبحانه و
تعالی خواه لشکر قلیل و خواه لشکر کثیر و آیه کریمه لقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة و یوم حنین اذ اعجبتکم کثرتکم فلم تغن عنکم
شیئا بیان همین معنی فرمود آورده اند که مالک بن عوف پیش از وصول اهل اسلام بوادی حنین درآمده و لشکر
را در کمین گاهها نشانده وصیت آن کرد که چون مسلمانان غافل درین مضیق درآیند شما بیکبار حمله آورده ایشان را
تیرباران کنید و پیغمبر صلی الله علیه و سلم وقت سحر بود که تعبیه لشکر خویش نموده علمی با امیرالمومنین عمر بن الخطاب داد
رضی الله عنه و دیگرے بمرتضی علی کرم الله وجهه دیگری بسعد بن ابی وقاص رضی الله عنه و همچنین هر قبیله از قبائل
عرب بلوای اختصاص فرمود و چون گذر تنگ بود سپاه اهل اسلام فوج فوج از طرق متعدده بوادی حنین درآمدند و
مخالفان از تنگها فرصت نموده بیکبار بر مسلمانان حمله کردند و تیراندازان جلد تیر بجانب اهل اسلام فرو ریختند
مقدمه لشکر خالد بن الولید رضی الله عنه روی بفرار آوردند و نو عهدان که در اسلام عنقریب درآمده بودند متابعت
خالد بن الولید نمودند چه اکثر ایشان سلاح نداشتند دیگر تفرقه در میان لشکر اسلام بمرتبه واقع شد که بیش از معدودی
چند پیش آنحضرت نماندند و از جمله دلاوران که آنروز ثبات قدم نمودند مرتضی علی بود و عباس و عبدالله بن مسعود و
ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطلب و اولاد جعفر و ربیعه و پسران عباس قثم و فضل و اسامة بن زید و برادر مادر او
ایمن بن ام ایمن رضوان الله علیهم اجمعین که محافظت آنحضرت مے نمودند و حضرت نبوی چون دید که اصحاب بمقتضای
الفرار ممن لا یطاق من سنن المرسلین عمل مے نمایند خواست که ایشان را بر فحوای فاصبر نفسک کما صبر اولوا العزم
من الرسل تسکین دهد و بر محاربت مصابرت نماید بر استر سفید سوار در عقب مردم میراند و میگفت یا انصار الله و انصار
رسوله من بنده و رسول خدایم و برو آمی فرمود الی این یا ایها الناس اصحاب جهم را چنان بفرار قرار داده بودند
که نه غایت تعجیل مے بپس نگاه نمیکردند و آنحضرت صلی الله علیه و سلم استر خود را بتعجیل میراند تا بجانب مخالفان برود

ابوسفیان بن الحارث عنان استر گرفته و عباس رضی الله عنهما رکاب فلک فرسای را اخذ نموده مانع می آمدند
و آنحضرت سیر فرمود که انا النبی لا کذب انا ابن عبد المطلب نقل است که هر گاه کسی از جماعت اعدا که جهة تعرض آن
حضرت توجه نمودند کشته میگشتند و روایتی است که آن روز چهار کس پیش آنحضرت پیش نماندند از بنی هاشم امیر المؤمنین
علی و عباس رضی الله عنهما پیش روی آنحضرت صلی الله علیه وسلم نگاه میداشتند و ابو سفیان عنان استر و عبد الله بن
مسعود طرف چپ محافظت می نمود در روایتی است که آنحضرت تنها ماند در وادی حنین بود و در روایتی
هست که زیاده از چهار بودند چنانچه عنقریب گذشت و چون بجائی رسید که نوعهدان در اسلام که هنوز سینه پر کینه
ایشان از چرک شرک تمام پاک نگشته بود سخنان بر طریق مراد اهل عناد میگفتند چنانچه یکی میگفت امروز آن روز
هست که سحر باطل شود و دیگری صفوان بن امیه را گفت که بشارت باد ترا که محمد و اصحاب وی گریختند صلی الله
علیه وسلم و رضی عنهم صفوان در جواب وی گفت اسکت فض الله فاک لان یربنی من رجل من قریش
احب الی من ان یربنی رجل من هوازن خاموش باش که حق تعالی دهان ترا بشکناد اگر مردی از قریش
مالک و متولی امر من باشد مرا خوشتر می آید از آن شخص که از هوازن بر من حاکم باشد از شیبة بن عثمان بن
ابی طلحه روایت کنند که گفت چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم بطرف حنین روان شد من موافقت نمودم بنیت آنکه در
روز جنگ فرصت یافته انتقام پدر و برادر خود از آنحضرت بکشم چون تلاقی فریقین دست داده و فریق اهل
اسلام روی بگریز آوردند شیبه میگوید که چون رسول صلی الله علیه وسلم از مرکب خویش فرود آمده تهیه اسباب
خود ساختگی نمود چون از مرکب فرود آمدم و قصد آن کردم که از دست راست آنحضرت در آیم عباس بن عبد المطلب
را دیدم چون سد سکندر با زرهی سفید چون نقره خام بمحافظت آنحضرت علیه الصلوة والسلام ایستاده گرد
از جبین مبین آنحضرت پاک میکرد نتوانستم که انجا دست بردی نمایم خواستم که از طرف دست چپ در آیم در انحال
دیدم ابن عم او ابوسفیان بن الحارث بر طرف یسار او ایستاده سلاح گفتم از ینجانب هم میسر نخواهد شد آنگاه
از عقب او در آمده خواستم که تیغ خود را بوی رسانم ناگاه دیدم که زبانه آتش تمام مانند برق ظاهر شد میان
من و او حجاب شد و خیال در لمعان در آمد که قریب بانجا رسید که مرا بسوزد و از آنحال خوف گشت بر دیده نهادم
که ناگاه آنحضرت صلی الله علیه وسلم بمن التفات نموده فرمود یا شیبه ادن منی چون بموجب فرموده
قیام نمودم دست مبارک بر سینه من فرود آورده گفت اللهم اذهب عنه الشیطان و بخدا که در آن وقت
آنحضرت نزد من دوست تر شده بود از گوش و چشم من نگاه باشارت آنحضرت با کفار مقاتله آغاز کردم

و ابوسفیان بن الحارث و علی [illegible] و عبد الله بن مسعود [illegible] و عباس [illegible]

واگر دران ساعت پدرم در قید حیات بودی و بعداوت رسول صلی الله علیه وسلم با من در قتال درآمدی البته شمشیر
را بر وی حکم میساختم و با کافران آغاز جنگ کردم و خدا امید هست که دوست میداشتم که نفس خود را فدای نفس
او سازم و بعد ازان استر آنحضرت را پیش آوردند و سوار شد و بجانب دشمن توجه نمود و ایشان هزیمت نموده
متفرق گشتند و حضرت علیه الصلوة والسلام بخیمه خویش مراجعت نمود و من هم درآمدم تا روی مبارکش را
ببینم و غرض از درآمدن جز این نبود که بمطالعه جمال او مشرف شوم آن سرور فرمود که یا شیبه آنچه خدا از برای تو
تو داده بهتر بود از آنچه تو بنفس خویش میخواستی و هرچه در ضمیر من بود بگفت ازان چیزها که هرگز با کسی نگفته
بودم لاجرم گفتم اشهد ان لا اله الا الله وانک رسول الله بعد ازان گفتم استغفر لی گفت غفر الله لک آورده اند
که چون صحابه در حین حرب متفرق گشتند و حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم با یکچند معدود از اصحاب منفرد
بودند باصح روایات تنها بماند حضرت صلی الله علیه وسلم اشارت بعباس فرمود که ای عباس یاران را ندا کن
باین طریقه که یا معشر الانصار یا اصحاب السمرة یا اصحاب سورة البقرة و عباس رضی الله عنه که جهور الصوت بلند آواز
بود بموجب فرموده آواز برکشید اصحابه که آواز عباس شنیدند از اطراف و جوانب لبیک گویان بخدمت سید عالم
صلی الله علیه وسلم شتافتند و آن سرور را استقبال یافتند و اول گروهی که بسعادت تقبیل رکاب فلک فرسای آنحضرت
مشرف گشتند عصابه بودند از انصار حضرت از ایشان پرسید که با شما دیگری هست گفتند نی یا رسول الله لیکن
اگر ببرکت اعتماد میرود از خدمت تو باز نمی مانیم و جانها زنین در قدم تو می افشانیم و بعد ازان نصرت الهی
قرین حال آن سپاه نصرت انتباه گشت چنانچه ایزد تعالی در قرآن مجید و فرقان حمید میفرماید ثم انزل الله سکینته
علی رسوله و علی المؤمنین و انزل جنودا لم تروها الآیة نقلست که چون عباس بفرمان آنحضرت آواز برداشت
و اصحاب را بخواند یاران که در اقطار و اکناف آن بیابان منتشر بودند چون آواز عباس شنیدند بر صوت آواز
چون نحل بجانب یعسوب خویش شتابان گشتند باینطریقه تا قریب صد کس جمع آمدند و از سر ذوق حمله بر مشرکان
آوردند و آنحضرت باین کلمه تکلم فرمود الآن حمی الوطیس یعنی اکنون تنور حرب گرم شد و نیران قتال اشتعال یافت
بعد ازان حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از استر فرود آمدند و مشتی خاک برگرفته بجانب کفار انداختند و بروایتی
آنکه اشارت بمرکب فرمود فی الحال استر بخسبید تا آن حضرت قبضه از خاک برداشته بجانب دشمنان انداخت و در روایتی
مبارک راند که شاهت الوجوه و هیچ دشمن نماند از جوانب الا که چشم و دهان او از آن خاک پر شد و در روایتی
آنست که بعضی سواره از امیر المؤمنین علی مشت خاک بستاند و بروایتی از عباس بجانب دشمنان افگند و فرمود

انهزموا ورب محمد و بروایتی فرمود اللهم انجز لی ما وعدتنی و بروایتی این دعا بخواند که اللهم لک الحمد والیک المشتکی
وانت المستعان جبرئیل علیه السلام بآن سرور گفت که یا محمد امروز که ترا تلقین فرمود حقتعالی کلماتیکه بموسی تلقین فرموده بود
در حین انفلاق بحر از برای او و صحابی جابر بن عبد الله انصاری گفت رضی الله عنهما که چون حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم آن مشت خاک و سنگریزه از کف مبارک خود بیرون پاشید آواز آن سنگ ریزه ها در گوش من چنان بود
که میشنیدم که از آسمان در طشتی میریزد و کریمه وما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی ولیبلی المومنین منه بلاءً
حسناً ناظر باین قصه است نقلست که هر سنگی و درختی که دران جنگگاه بود در نظر مخالفان سواری مینمود گوید
در طلب ایشان بود و جبیر بن مطعم روایت کرده اند که گفت دران حین که لشکر اسلام تیغها از نیام بیرون کرده
روی بکفار نهادند دیدم که از آسمان چیزی بر مثال گلیمی سیاه پیدا شد و در میان قوم افتاد نگاه کردم
مورچهای سیاه بود که دران صحرا منتشر شد و تمام وادی از ان مملو گشت و مرا هیچ شک نماند که فرشتگان بودند
که در نظر من چنان مینمودند بعد از ان دیدم که هزیمت بر هوازن افتاد و اصحاب نصرت شعار معدلت دثار بر عساکر
مغلوبه کفار یکبار غالب آمدند و ارباب شقاق و نفاق مغلوب گشتند و سعید بن جبیر گوید رضی الله عنه که حقتعالی
دران جنگ بمدد رسول خود صلی الله علیه وسلم پنجهزار فرشته فرستاد تا بعضی از مردم آن لشکر از انقضای حرب
گفتند که کجا شدند آن مردان که بر اسپان ابلق سوار بودند و جامهای سفید در بر داشتند قاتلان لشکر ما ایشان
بودند و از مالک بن اوس روایت کرده اند که گفت چند کس از مردم در جنگگاه حاضر بودند حکایت کردند که دران
زمان که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم مشت سنگریزه بجانب ما انداخت هیچ فردی نماند از ما که چشم
وی پر نیامد و دلهای ما در طپیدن آمد و قلق و اضطراب عظیم بر ما استیلا یافت و در میان زمین و آسمان جمعی
مردان سفید پوش دیدیم بر اسپان ابلق سوار که علاقهای سیاه بر دو کتف گذاشته بودند و ما را قدرت و مجال
آن نبود از غایت دهشت که تیر در ایشان نگریم نقلست که در وادی حنین شخصی از مشرکان ابوجرول نام بر اشتری
سوار روی بمسلمانان نهاده و او شجاعی بود سفاک و بیباک عظیم الجثه و طویل القامت که هیچکس از مبارزان
عرب با او در معرکه او نبهادی و در برابری دست جرأت از آستین جلادت بیرون نیاوردی و این ابوجرول
از سر تهور و غرور رجز میخواند و مبارز می طلبید و صحابه کرام در محاربه آن کافر بی احترام توقف مینمودند که ناگاه
صفدر بیشه هیجا علی مرتضی کرم الله وجهه متوجه ابوجرول شد و بزخم تیغ آبدار دمار از ان بدبخت خاکسار بر آورده
بجهنم فرستاد چنانچه اهل اسلام از ملاحظه این صورت مستظهر و قوی دل گشتند و مشرکان خوار و نگونسار شدند نا

عدد قتلای غزوهٔ حنین و ذکر غنایم ایشان و چهار کس از سپاه اسلام بفر شهادت رسیدند و هفتاد کس
از مخالفان براه دوزخ پیش گرفتند و هوازن و ثقیف با قبح وجهی روی از معرکه تافتند و دران روز از مال
غنایم شش هزار برده و بیست هزار شتر و چهل هزار اوقیه نقره و زیاده از چهل هزار گوسفند بدست ارباب اسلام اصحاب
پیغمبر علیه الصلوة والسلام افتاد و از ظهور این فتح غیبی و امداد عسکر لاریبی بسیاری از ارباب نفاق و شقاق
بحلیهٔ ایمان متحلی شدند و در دایرهٔ متابعان حضرت نبوت پناهی صلی الله علیه وسلم در آمدند بسر خفا امطار عنایت
و چون بتجدید عنایت الهی نصرت و عنایت کماهی قرین اصحاب ظفر انتساب گشت مخالفان سه فرقه گشتند طایفه
با مالک بن عوف گریزان بجانب طایف رفتند و بعضی طایفه بهادر گریزان بطرف بطن نخله گریختند و زمرهٔ بجهت صیانت مالی
که در اوطاس داشتند بآن جانب شتافتند و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم ابو عامر اشعری را با جماعتی که زبیر بن العوام
و ابو موسی اشعری برادرزادهٔ ابو عامر مذکور و سلمة بن الاکوع رضی الله عنهم اجمعین از آن میان بودند در عقب
گریختگان بجانب اوطاس فرستاد و لشکر اسلام بعد از طی منازل بمخالفان رسیده و بقتال و جدال اشتغال نمودند و
ابو عامر که امیر آن سریهٔ خیر البریه بود بفر شهادت فایز گشت و در کیفیت شهادت وی روایات ورود یافته اصح آنکه
ابو موسی گفت برادرزادهٔ ابو عامر رضی الله عنهما که چون بمحاربه و مقاتله اوطاسیان برون رفتیم و با دشمنان بجنگ در
پیوستیم در اثنای حرب مردی از بنی جشم تیری بر زانوی ابو عامر زد چنانچه تیر در آنجا نشست من پیش وی رفتم و او
را گریست گفتم این تیر بجانب تو که انداخت وی قاتل خود را بمن نمود از عقب وی رفتم و او میگریخت آخر گفتم شرم
نداری که میگریزی و در مقابله بمقاتله در نمی آیی این بار بایستاد و بشمشیر بر یکدیگر کشیدیم آخر الامر او را بقتل رسانیدم
و نزد ابو عامر آمدم و او را از قتل صاحب او خبر کردم مرا گفت تیر را از زانوی من بکش بکشیدم خون از جراحت وی
مانند آب روان شد و چون حال بدان منوال دید طمع از حیات خود ببرید و گفت ای برادرزادهٔ من سلام من به پیغمبر
صلی الله علیه وسلم برسان و از آن حضرت استدعا کن تا از برای من از حق تعالی طلب آمرزش کند و امارت لشکر را
بمن تفویض فرمود و حق تعالی بدست من آن فتح میسر گردانید و ابو عامر بعد از زمانی از دنیا نقل کرد و چون نزد
حضرت صلی الله علیه وسلم معاودت نمودم و در خانهٔ آن سرور در آمدم بر سریری تکیه کرده بود که از لیف خرما
بافته بودند و آن در پهلوی مبارک وی اثر کرده بود قصهٔ لشکر و پیغام ابو عامر و استدعای او عرض کردم آن
حضرت صلی الله علیه وسلم آب طلبیده وضو ساخت و دو رکعت نماز بگذارد و بعد از آن دستهای مبارک برداشت
چنانچه سفیدی زیر بغل وی را دیدم و دعا نمود که اللهم اغفر لابی عامر واجعله من اعلی امتی فی الجنة من گفتم

یا رسول الله از برای من هم طلب آمرزش فرمائی دعا فرمود اللهم اغفر لعبد الله قیس ذنبه وادخله یوم القیمة مدخلا کریما و در محاربه اوطاس بسیاری از قبیله بنو رباب از حمله مسلمانان بقتل بدر آمده بودند گفتم یا رسول الله هلکت بنو رباب حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم اللهم اجبر مصیبتهم نقل است که درید بن الصمه که ذکر وی بیشتر گذشته و سردار مشرکان بود بعد از صد و شصت سال عمر در کفر بدست زبیر بن العوام کشته گشته روی بدرکات جهنم نهاده القصه که لشکر اسلام ازین غزوه شادکام مقرون بصنوف لطایف واحترام با غنایم بسیار از مواشی و حواشی و خدام بآستانه عالیمقام سید انام علیه الصلوة والسلام بازگشتند واین فتح علاوه فتوحات دیگر گشته از انجا مراجعت نمودند نقلست که سید عالم علیه الصلوة والسلام امر فرمود تا غنایم حنین را در موضع جعرانه جمع کنند و مضبوط نگاهدارند تا بوقت فرصت منقسم گردد و منادی را فرمودند تا ندا کرد من کان یومن بالله والیوم الآخر فلا یغل هر کس از اصحاب که چیزی از غنیمت برگرفته بود باز گردانید حتی که عقیل بن ابی طالب سوزنی از انجمله برداشته بود و بزوجه خویش فاطمه بنت الولید بن عتبه داده از وی ستانده داخل گردانید و زمام ضبط آن اموال و سبایا را در قبضه اختیار بشیر انصاری نهاد رضی الله عنه واز زمره سبایا یکی شیما بنت حارث بن عبد العزی بود و اصحاب بضرت التماس محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم در زمان بسی باوی خشونت نموده هر چند گفت که من همشیره رضاعی صاحب شمایم یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم متصرفان امر او درین قول مصدق نداشتند تا آنزمان که او را بر شتری نشانده بنظر کیمیا اثر آن سرور صلی الله علیه وسلم رسانیدند شیما گفت من خواهر رضاعی توام یا رسول الله آنحضرت گفتند صلی الله علیه وسلم هیچ نشانی در غیاب هست شیما گفت بعضی از وقایعی که مر آنحضرت را پیاد می آمد تقریر کرد و پیغمبر صلی الله علیه وسلم او را شناخت واز برای وی برخواست و ردای مقدس از برای او بگسترانید و او را بر انجا نشاند و قطرات عبرات بر رخسار همایون راندند از حال حلیمه و شوهرش استفسار نمود شیما گفت مدتهاست که ایشان بدار عقبی رحلت کرده اند بعد از ان حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم او را بانعام یک کنیزک و سه غلام و جمال و اغنام مخصوص گردانیده بقبیله او فرستاد روایتیست که چون شیما بحلیه ایمان روی بجانب وطن نهاد و مقصد سید قوم و قبیله وی با او گفتند که چرا نمودی تا رسول صلی الله علیه وسلم از سر جرم بجاد درگذرد واین بجاد شخصی بود از رهط حلیمه و جریمه وی آنکه روزی یکی از مسلمانان را پاره پاره ساخته بود و چون پیغمبر علیه الصلوة والسلام لشکر ظفر مآل نصرت انجام از عقب گریختگان حنین میفرستاد وصیت فرمود که اگر بر بجاد

دست یابید او را محفوظ و مضبوط گردانید تا نگریزد و سپاه اسلام بموجب فرموده عمل نموده در پی مشرکان
روان شدند و مظفر و منصور باز گشته بجاد را نزد حضرت آوردند و محبوس بود تا روزی که شیما بالتماس قوم
و عشیرت منظر کیمیا اثر آنحضرت رسید و ملتمس خویش معروض داشت و حضرت سید المرسلین گناه بجاد را به شیما بخشید
و از بقایای اقربای او استفسار نمود شیما بعرض رسانید که برادر و خواهر و عم من در سلک احیا اند و حضرت صلی الله
علیه و سلم فرمود که تو باز گرد و با قوم خویش در جعرانه اقامت نما که من بطایف خواهم رفت و در جعرانه خواهم با شما ملاقات
نمود و اسباب معیشت شما مهیا و مرتب خواهم ساخت و چون حضرت نبوی صلی الله علیه و سلم و جعرانه با شیما و قوم ملاقات
نمود اموال و مواشی بسیار به او و خویشان وی ارزانی داشت **واقعهٔ دیگر** از وقایع سال هشتم از هجرت غزوهٔ
طایف است متصدیان جهد و راخبار و متصدیان ظهور آثار در دفاتر مشکین مجاری چنین مثبت ساخته اند که چون مالک
بن عوف با جماعتی از مشرکان ثقیف و هوازن که از معرکهٔ حنین گریخته بجانب طایف رفته و قبل از محاربه و انهزام
با استعداد قلعه داری و استحکام برج و باره و غیر ذلک پرداخته قوت یکساله آماده ساخته بودند چون بحصار رسیدند
دروازه ها و ربستند و مداخل و مخارج را مضبوط ساخته دل بر جنگ نهادند و چون کیفیت واقعه معلوم آنحضرت صلی الله
علیه و سلم گشت عزیمت بر فتح آن قلعه مصمم گردانید و رایت فتح بعلی بن ابی طالب رضی الله عنه داد و ابو عبیده
جراح و خالد بن الولید را رضی الله عنهما با هزار مرد از مردان مردانه علی اختلاف الروایتین مقدمهٔ لشکر ساخته بنفس
مبارک از عقب ایشان با کتیبهٔ خضراء متوجه دیار طایف گشت و در راه گذر آنحضرت صلی الله علیه و سلم بقصر
مالک بن عوف افتاد فرمان داد تا آتش در آن زدند بعد از طی منازل و مراحل بمقصد مالک بن عوف رسیده قریب حصار
نزول اجلال فرمود اهل قلعه تیر باران عظیم کرده بسیاری از مسلمانان را مجروح گردانیدند بیت گران تیر باران چنان
آمدی + بجای نم از ابر خون آمدی + و چون تیر اهل حصار بلشکرگاه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم میرسید
حکم نمود تا لشکر همایون را در محل رفیعی که اکنون مسجد طایف است بردند آنحضرت صلی الله علیه و سلم اصحاب
ارباب احتساب را بقطع نخیلات و کروم ایشان امر نمود چون مردم حصار از این واقعه آگاهی یافتند زبان تضرع و زاری
برگشادند که از برای خدا و از برای رعایت رحم بفرمائی تا این لشکریان از قطع این درختان باز ایستند حضرت
فرمود صلی الله علیه و سلم که انی ادعها لله و للرحم و در مدت محاصره که بقولی هژده روز بود در پای جبل جنگ
جنگهای عظیم واقع شد و بسیاری از اصحاب مجروح و زخم دار گشتند و دوازده نفر از اصحاب شربت شهادت
چشیدند و یکی از شهدای طایف عبد الله بن ابی بکر صدیق است رضی الله عنهما و در اوان محاصره

روزی حضرت فرمان فرمود تا شخصی ندا کرد که هر بنده که از حصار بجانب ما فرود آید آزاد باشد قریب
به بیست مملوک از قلعه بیرون آمده سعادت بساط پابوس دریافتند و حضرت صلی الله علیه وسلم ایشان را آزاد کرد
و بعد از مدتی که اهل طایف بخدمت سید عالم صلی الله علیه وسلم مبادرت نموده ایمان آوردند و مقالید قلعه تسلیم
کردند و التماس نمودند که بندگان ما را بما باز فرست فرمود که ایشان آزاد خداوند جل ذکره هرگز بعبودیت شما
معاودت ننمایند نقلست که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم شبی در خواب دید که قدحی پر از شیر نزد آنحضرت
آوردند پیش از آنکه تناول فرماید خروسی حاضر شده منقار در آن قدح زد و آن قدح را افگند و شیر بریخت
و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم صورت واقعه با صدیق اکبر که در فن تعبیر مهارتی داشت در میان نهاد
صدیق اکبر گفت رضی الله عنه یا رسول الله این واقعه مبنی است از آنکه تو امسال مرخص نیستی که این قلعه را فتح فرمائی
حضرت تصدیق صدیق نموده فرمود که راست گفتی من خواب خود را چنین تعبیر کرده ام آورده اند که خوله منکوحه
عثمان بن مظعون از آنحضرت شنیده بود که قلعه امسال فتح نمیشود با امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه
تقریر کرد امیر المؤمنین عمر از آنحضرت استعلام آن خبر نموده بعد از رخصت ندای کوچ درداد اهل اسلام اظهار
ملالت کرده گفتند یا رسول الله فتح حصار ناکرده چگونه مراجعت نمائیم پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود که پس
جنگ کنید یاران بپای قلعه رفته پیاده جنگ نمودند و جراحت بسیار یافته بازگشتند و حضرت فرمود صلی الله علیه
وسلم که فردا کوچ خواهیم کرد ان شاء الله تعالی و سپاه اهل اسلام خوشدل شده روز دیگر از پای قلعه برخاستند نقلست
که در ایام محاصره طایف حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم مرتضی علی را رضی الله عنه با جمعی از اصحاب
مقرر فرمود که در اطراف آن دیار سیر فرمائید و هر بتخانه که ببینید ویران کنید و بتان بشکنید علی مرتضی رضی الله عنه
چون از لشکرگاه بیرون رفتند در راه با طایفه از قبیله خثعم ملاقات کرد و از دلاوران و شجاعان ایشان شخصی از آن قوم
که در زور بازو و قوت و دلیری خود اعتماد کلی داشت در میدان درآمده مبارز طلبید و هیچکس از اهل اسلام را یارای آن نبود
که با آن مشرک در مقام مقابله درآید عاقبت الامر علی بن ابی طالب کرم الله وجهه و رضی عنه آهنگ محاربه او کرد و هر چند
ابو العاص بن الربیع که داماد رسول صلی الله علیه وسلم گفت سزاوار نیست که امیر لشکریان با وجود دیگران تنها
جنگ کند امیر المؤمنین از منع او ممتنع نشد و گفت دیگری چون در معرض درنیاید ضرورت تا خود باین امر قیام می
باید نمود فاما اگر در این محاربه بقتل رسم تو برین لشکر امیر باشی آنگاه امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه با آن مخالف میدان
ضربتی ادا نمود و بشمشیر آبدار آن غدار را بدار البوار فرستاد و بتان هوازن و ثقیف را که در آن نواحی

یافت همه را بشکست و رسول صلی الله علیه وسلم بر در حصن طایف انتظار قدوم آنحضرت علی می کشید و چون
سلطان اولیا کرم الله وجهه بخدمت سید انبیا صلی الله علیه وسلم برسید بر روی منور مرتضی علی افتاد و تکبیر گفت و با او خلوتی
ساخت و با وی تنها راز گفتن آغاز نهاد جابر گوید رضی الله عنه که در هنگام خلوت و مساره نبی با ولی امیر المؤمنین
عمر گفت راز میگوئی یا رسول صلی الله علیه وسلم با علی و با او خلوتی میکنی آنحضرت فرمود ما انتجیته ولکن الله انتجاه یعنی من
بخود با او راز میگویم بلکه الله تعالی با وی راز میگوید نقلست که در حین مراجعت آنحضرت صلی الله علیه وسلم اشتر
شخصی از لشکریان غزوهٔ طایف بهلوی شتر آنحضرت صلی الله علیه وسلم چنان نزدیک شد که نعل غلیظ وی بساق
مبارک آنحضرت را بیازارد آن شخص میگوید که آنحضرت تازیانه بر پای من زد و گفت دور تر ران که ساق مرا
دردمند کردی چون صبح دیگر شد کسی از برای من فرستاد من بهم کرده انتقام واقعهٔ دی بود بر دل من قرار یافت
چون شرف پای بوس آنحضرت یافتم فرمود دی تازیانهٔ من بپای تو رسید امروز ترا طلب کردیم تا مکافات آن عوض
بستانی هشتاد نعجه بمن داد و دیگری از اصحاب میگوید که رسول صلی الله علیه وسلم چون بمنزل قرن میرسید بر ناقه
قصوی سوار بود و من در پهلوی ناقه میرفتم آنحضرت خواست که تازیانه بر شتر زند از اتفاقات حسنه آن تازیانه
بمن رسید و رسول صلی الله علیه وسلم بجانب من ملتفت شده فرمود که مگر تازیانه بر تو آمد گفتم آری یا رسول الله پدر و
مادرم فدای تو باد چون بجعرانه نزول کردیم صد و بیست گوسفند در عوض آن بمن کرامت فرمود و من گوسفند تنها
ما بین المال اندوخته صاحب ثروت و مکنت شدم والله الموفق **ذکر نزول آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جعرانه
و بیان شمهٔ از عطایای بی کرانه** آورده اند که چون رسول صلی الله علیه وسلم بموضع جعرانه معسکر همایون تعیین فرمود
بعد از ان دست مبارک ببذل مال بگشود تا جمعی از مسلمانان که بمؤلفهٔ قلوب موسوم بودند عطایای ارجمند نوازد
که زمانی که نقود غنیمت را نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم جمع کرده بودند ابوسفیان بن حرب که با مساک شهرتی
داشت فرصت غنیمت شمرده در مجلس همایون حاضر گشت و گفت یا رسول الله تو امروز متمول ترین قریشی و انسرور
صلی الله علیه وسلم تبسمی فرموده ابوسفیان تحریک سلسلهٔ طمع نمود و گفت ازین اموال چیزی بمن ده چهل اوقیه
با او انعام فرمود و صد شتر دیگر بران بیفزود ابوسفیان گفت پسرم یزید را بعطا سرافراز گردان رسول صلی الله علیه
وسلم اشارت فرمود تا موازی انعام ابوسفیان به پسر وی دادند و هنوز قوت طامعه وی تسکین نیافته گفت
نصیب پسر دیگر بدادند ابوسفیان گفت پدر و مادرم فدای تو باد بخدا سوگند که تو کریمی هم در زمان جنگ
و هم در اوان آشتی آنچه غایت کرم و مروت بود بجای آوردی حق تعالی ترا جزای خیر کرامت کناد و همچنین حکیم بن حزام

را صد شتر داد و دید که هنوز میل زیادت دارد صد شتر دیگر بران بیفزود و هر یک از رؤسای عرب مثل سهیل بن عمرو
و صفوان بن امیه و حویطب بن عبد العزی و اسید بن جاریه ثقفی و حارث بن هشام برادر ابوجهل و قیس
بن عدی و اقرع بن حابس تمیمی و عیینه بن حصن فزاری صد شتر صد شتر انعام فرمود و هر یک از علاء بن جاریه ثقفی و از مخرمه
بن نوفل و سعید بن یربوع و عثمان بن نوفل و هشام بن عمرو و عامر را پنجاه پنجاه شتر انعام فرمود و علما را درین اختلافست
که این عطایا از خمس بوده یا از مجموع غنایم تحقیق پذیرفته فرقه بر خمس حمل رای داشته اند و گروهی از کل و هر کدام بدلیلی تشبث
نموده اند که در سیر مذکورست نقلست که [illegible] عباس بن مرداس اسلمی را چهار شتر داد و عباس از خصوصیت ملول و
محزون گشته از شدت غضب ابیاتی چند بگفت و چون آن ابیات مسموع حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم گشت ملتفت بجانب
علی بن ابی طالب شده فرمود که ای علی برخیز و زبان او را از من قطع کن امیر المومنین علی کرم الله وجهه برخواست
و دست عباس گرفته روان شد عباس از وی پرسید که زبان مرا خواهی برید امیر المومنین علی فرمود که بآنچه رسول صلی الله
علیه و سلم فرمود قیام خواهم نمود همچنین می برد او را تا بحظیره ابل رسانید آنگاه امیر المومنین علی مر عباس را گفت
اختیار کن ازین شتران از چهار تا صد عباس گفت پدر و مادرم فدای تو باد چه کریمید شما و حلیم و چه نیکو خوئید و حلیم
عباس گفت که امیر المومنین علی رضی الله عنه دران زمان با من گفت که رسول خدا صلی الله علیه و سلم ترا چهار شتر
ارزانی داشت و ترا از جمله مهاجرین و انصار انگاشته و از ارباب اخلاص گمان برده و از جمله مخصوصان شمرده
اگر خواهی که از اهل نصرت و هجرت باشی بچهار شتر اکتفا کن و اگر میل داری که در سالک مؤلفه قلوب منتظم گردی صد شتر
بگیر من با امیر المومنین علی گفتم که تو درین چه میفرمائی امیر المومنین علی گفت ترا آن بهتر که بداده خدا و رسول او
خورسند گردی و مال دهی که ظلیست زایل فرقیه و پای بند گردی عباس گوید که یا امیر المومنین علی گفتم بهرچه
تو فرمائی رضا دهم و در امتثال امر تو منت بر جان خود نهم روایتست که چون سید کائنات صلی الله علیه و سلم
این نوع عطایا ارجمند بصنادید قریش و سایر رؤسای عرب انعام فرمود تا دلهای ایشان را الفتی باسلام و
مسلمانی پیدا شود و در باره انصار مثل این لطف بظهور نه پیوست و گویند که انصار ازین غمگین اندوهناک شدند
و با یکدیگر میگفتند که این عطایا و عواطف در شان قریش و سایر قبائل ارزانی میدارد و در باره ما هیچ انعام
نمی فرماید و روایتی آنکه گفتند که آنحضرت باهل بیت و عم خود رسیده و خیر ایشان میخواهد و هر جا مشقتی و زحمتیست
ما را مباشرت آن امر میفرماید و حال آنکه خون مشرکان از شمشیرهای ما می چکید درین سخن بسمع همایون آن
حضرت رسید فرمان داد تا انصار در خیمه مجتمع شدند و غیر از انصار کسی با ایشان نباشد چون بفرموده

عمل نمودند حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم با امیر المؤمنین علی رضی الله عنه نزد ایشان رفته نشستند و بعد
از حمد وثنای باری سبحانه فرمود که ای انصار این چه سخنان است که از شما بمن رسیده و شما قایل این سخن هستید پس
عظمای آن جماعت جواب دادند که یا رسول الله اکابر و رؤسای ما هیچ نگفته اند اما جوانان مثل این حکایات چنانچه عادت
ایشان است بر زبان می آرند آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم نه من آمده ام بشما در حالتی که شما بکنار گو بودید
از آتش پس حقتعالی شما را از آتش رهائی داد بسبب من ایشان گفتند بلی والله لله ولرسوله المن والطول در روایتی آنکه
فرمود نه من شما را یافتم گمراه و حقتعالی شما را بسبب من هدایت ارزانی فرمود و ایشان تصدیق آنحضرت می نمودند
فرمود نه شما دشمنان یکدیگر بودید حقتعالی بسبب من میان شما الفت و محبت نهاد و نه شما اندک بودید حقتعالی بسبب
من شما را بسیار گردانید و نه شما درویش بودید حقتعالی شما را بسبب من غنی گردانید حضرت علیه الصلوة والسلام این
نوع سخنان میفرمود و ایشان تصدیق میکردند بعد از ان فرمود چرا سخن نمیگوئید گفتند یا رسول الله پدر و مادر ما فدای
تو باد فضل و منت تو بر ما فراوان است حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که اگر خواهید بگوئید و در ان گفتن
صادق و مصدق باشید که بجانب ما آمدی در حالتی که قوم ترا تکذیب کردند و ما ترا راست گوی داشتیم و کسی
نبودی که یاری دهد ترا ما نصرت و اعانت تو بجا آوردیم و رانده شده بودی از وطن خویش ما ترا جای دادیم و فقیر و درویش
بودی ما سخاوت بجود نسبت بتو بیش بردیم و خائف بودی ما ترا ایمن گردانیدیم و چون حضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم سخن باینجا رسانید انصار در گریه شدند و پیران ایشان برخواسته بتقبیل دست و زانوی آنحضرت سرفراز گشتند
و گفتند یا رسول الله از خدای و رسول او خشنود گشتیم اموال خاصه ما اگر رسول خدا قسمت نماید که ما را نظر بر متابعت است
نه بر متاع دنیا ما را اندیشه از بیم مفارقت تو بود نه از قلت مال حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم فرمود که
قریش قریب العهد اند بجاهلیت و مصیبت زده من خواستم که تدارک مصیبت ایشان نمایم و قلوب ایشان را الفت
دهم با ایمان و قولی آنکه فرمود ای گروه انصار شما در خشم شدید که من مال بمؤلفه قلوب دهم و شما را با ایمان
شما باز میگذارم و بر کمال اخلاص شما اعتماد دارم شما راضی نیستید که دیگران با شتر و گوسفند بمنازل خود روند
و شما با رسول خدا بجانهای خویش مراجعت نمائید بخدا سوگند که آنچه شما بآن معاودت می نمائید بهتر است از آنچه
خلق بآن معاودت می نمائید بعد از ان فرمود که جعیل بن سراقه ضمیری که از فقرای اصحاب صفه است و در اکثر
غزوات با من همراه بوده او را ازین غنایم هیچ نداده ام و بیک تن عیینه و اقرع صد صد شتر داده ام و از عیینه
و اقرع ما در ایمان جعیل بهتر است که بر اسلام اعتماد دارم مقصود من تالیف قلوب ایشان است تا در سلک اهل اسلام در آیند منتظم

که وثیقه نویسیم که بعد ازان بحرین خاصه از شما باشد که بهترین موضعیست که الله تعالی فتح آن تشریف ارزانی داشته انصار باز گریه و زاری آغاز کرده گفتند یا رسول الله بعد از تو ما را بدنیا احتیاجی نیست و از مال و متاع آن بیشتر فی آرزو نه مباد که سایه عنایت تو از سر ما کم شود حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم فرمود که از چنان روزی چاره نیست و بعد از من شما را کارها پیش خواهد آمد سست در عروه وثقی صبر زنید تا بی خجالت در عرصه سار بخدا و رسول او ملحق شوید موعد شما حوض کوثر است که طول و عرض آن مقدار میان صنعا و عمان است و عدد اوانی بیشتر از عدد نجوم آسمانی و بعد ازین فرمود که انصار خاصه من و صاحب سر منند اگر مردم براهی روند و انصار براهی من همراه انصار باشم خدایا انصار را بیامرز و انصار رضوان الله علیهم اجمعین از غایت فرح و سرور چندان بگریستند که محاسن ایشان تر گشت و شکر حق جل و علا بجا آوردند که بال فرح لقیه نشدند و از خدا و رسول او دور نا افتادند اصحاب روایات و ارباب درایات چنین آورده اند که جمعی از هوازن در جعرانه بادراک پای بوس آنحضرت صلی الله علیه وسلم سرافراز گشته مسلمان شدند و از اسلام بقیه قوم خویش آنحضرت را آگاهی داده گفتند یا رسول الله ما اصلی و عشیرتیم و بلا و محنتی که بما رسیده بر تو مخفی نیست اکنون بر ما منت نه و رحمت کن که خدای تعالی بر تو منت نهاده رحمت فرماید گویند که از اشراف آن طایفه عم رضاعی حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه ابو برقان و زبیر بن صرد سعدی که خطیب آن جماعت بود در مجلس همایون حاضر شده گفتند یا رسول الله اگر بکفالت و حضانت حارث بن ابی شمر غسانی یا نعمان بن منذر می پرورده شدیم و ایشان را شیر میدادیم و زمام اختیار ما بقبضه اقتدار ایشان می بود چنانچه امروز بدست تست هر آئینه با ما فضل و احسان میکردند و شفقت و مرحمت دریغ نمیداشتند اکنون بکمال عاطفت تو امیدواریم که اموال و سبایای ما را بما ارزانی داری چه در میان اسیران عمات و خالات رضاعی و دایگان تو هستند و چون بهترین اهل احسانی نظرات عنایت خود را از ما باز مگیر و ما که بانواع ذلت بر خاک مذلت افتاده ایم بدست کرم ما را دستگیر بیت گرچه افتاده بخاک رهم از صد خواری + چشم دارم که بدست کرم بر داری + اگرچه پس مانده در رگاهم امیدم هست + که بیک جاذبه لطف مرا پیش آری + حضرت سید کائنات علیه افضل الصلوة در جواب ایشان این فرمود که من تاخیر غنایم بسبب شما کردم و انتظار آمدن شما می بردم که بیائید و درین باب سخن گوئید شما دیر آمدید و با جمعی مردم لم که می بینید دوست ترین سخن نزد من راست ترین آنست که اکنون از مال و سبایا یکی اختیار کنید ایشان گفتند که ما اهل و عیال را بگذاشته از شتر و گوسفند سخن نخواهیم گفت حضرت فرمود که آنچه نصیب بنی عبد المطلبست بشما بگذاشتم و بجهت شما درخواست کنم تا مردم از حصص خویش درگذرند

و چون نماز پیشین بگذارم شما برپای خیزید و مرا نزد مسلمانان شفیع سازید گروه هوازن بعد از ادای صلوٰة ظهر بفرمان عمل نمودند و آنحضرت صلی الله علیه وسلم در میان یاران برخواست و بعد از ادای حمد و ثنای باری سبحانه چنین فرمود که اخوان شما نزد ما تایب و مسلمان آمده اند و رای من بران قرار گرفته که سبایای ایشان را بخصم دهیم و خلیفه آن است که هر که باین سخن راضی است بدان قیام نماید و هر که از نصیب خویش در نگذرد از مالیکه حق سبحانه بما ارزانی دارد و ما عوض او دهیم حاضران مجلس گفتند یا رسول الله ما بطیب نفس قبول داریم و در روایتی آن است که اول آنحضرت فرمود که آنچه حصهٔ بنی هاشم است گروه هوازن بشما گذاشتیم آنگاه مهاجران برپای ایستاده گفتند آنچه بنصیب ما است از آن حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و انصار نیز همین کلمه بزبان بر گشاده گفتند اقرع بن حارث پیشوای بنی تمیم و عیینه بن حصین فزاری مقتدای بنی فزاره گفتند که ما و قوم ما باین معنی هم داستان نیستیم و عباس بن مرداس گفت که بنی سلیم باین رضا نیستند بنی سلیم تکذیب او نموده گفتند آنچه از ما ست برسول الله صلی الله علیه وسلم تعلق دارد و حضرت فرمود علیه الصلوٰة والسلام که هر که راضی نیست بعوض هر اسیری که دارد من او را شش شتر بدهم از اول غنیمتی که حق تعالی کرامت فرماید و چون اکرام و اهتمام آن سرور را نام علیه الصلوٰة والسلام در شان سبایا مشاهده کردند تمام اطلاق بر مجموع اسیران کشیدند و در خلال این احوال حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم از گروه هوازن استفسار حال و استخبار مآل مالک بن عوف نموده هوازن گفتند که وی در مقام حصار طایف است فرمود اگر نزد یک ما آید و مسلمان شود اهل و عیال و مواشی او را باو دهیم و صد شتر دیگر تو بخشیم وفد هوازن این خبر بمالک بن عوف رسانیدند او مبتهج و مسرور در جعرانه بپای بوس رسول صلی الله علیه وسلم استسعاد یافت و بحلیهٔ ایمان محلی گشت و حضرت علیه الصلوٰة والسلام بوعدهٔ وفا نموده مال مالک بوی تسلیم نموده و مالک را بر قوم خودش و چند قبیلهٔ دیگر امارت داد و حقیقت الصراف از زمانی داشت نقلست که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم بعد از فراغ قسمت غنایم در دوازدهم ذیقعده سنه ثمان از جعرانه احرام بست و بمکه در آمده بمناسک ان قیام نمود و امارت مکه را بعتاب بن اسید تفویض فرمود و معاذ بن جبل و ابوموسی اشعری رضی الله عنهم بجهت تعلیم قرآن و تبیین قواعد ایمان در مکه بگذاشت و بهر ایشان در تنفیذ احکام شرعیه و اجرای امور ملت وصیتها فرمود و ابوسفیان بن حرب را بنجران که از بلاد یمن است والی گردانید و کثیر بن عبدالله را بجهت معاودت و مظاهرت باو روانه ساخت و بعد از فراغ ازین مهمات سید کاینات علیه افضل الصلوٰة والتسلیمات از مکه بیرون آمده بمنزل مر الظهران آمده لتقیه که از غنیمت مانده بود آنجا یک

نهضت فرمود در اواخر ذی قعده یا در اوایل ذی حجه بمدینه مراجعت نمود و آن سال مردمان حج گذاردند
چنانچه رسم عرب بود و عتاب بن اسید نیز مسلمانان همراه حج بگذارد بی آنکه حضرت علیه الصلوة والسلام او را امیر
حج گردانده و روایتی هست که او را آن سال امیر حج گردانید والله اعلم **واقعه دیگر** از وقایع سال هشتم از هجرت آنکه
چهار نفر از بنی ثعلبه نزدیک آنحضرت آمدند و معروض داشتند رفیع آنحضرت صلی الله علیه وسلم گردانیدند که ما
فرستادگان قوم خویشیم و مسموع چنین شده که اسلام بی هجرت تمام نمیشود آنحضرت فرمود که هر جا باشید تقوی
پیشه کنید تا اسلام شما تمام باشد و اگر هجرت ننمائید هیچ ضرر بدین ملت شما ملحق نمیگردد و این دم بفرموده آن
حضرت صلی الله علیه وسلم در خانهٔ رمله بنت الحارث فرود آورده چند روز مهمانداری کردند و هر یک را چهار
اوقیه نقره داده گسیل فرمودند **واقعه دیگر** هم درین سال زینب خاتون بنت رسول صلی الله علیه وسلم از دار فنا
بدار البقا رحلت نمود و از برای وی تابوت مرتب ساختند و اول تابوتیکه در اسلام ساخته شد آن بود و او منکوحه
عاص بن ابو العاص الربیع بود و سبب بیماری وی نیزه حواله کردن هبار بود در اوان خروج او از مکه چنانچه
رقمزدهٔ کلک بیان گشت و از وی دو فرزند باند یکی علی که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم او را
ردیف خویش ساخته با آن بلدهٔ طیبه در آمده و آن قریب ببلوغ رسیده جهان فانی را وداع کرده و دیگری مسماة
امامه که بعد از فاطمه رضی الله عنها امیر او را بنکاح خود در آورد **واقعه دیگر** هم درین سال ابراهیم پسر حضرت
نبوت پناهی صلی الله علیه وسلم از مشیمهٔ غیب بفضای عالم شهادت بیرون خرامید و مادر وی ماریه قبطیه بود چنانچه
ذکر او گذشت و این بشارت را ابو رافع بسمع آنحضرت رسانید صلی الله علیه وسلم و حضرت ابو رافع را غلامی
بخشید بمژدگانی و گوسفندی از برای آن نور دیده عقیقه ساخت و چون سر ابراهیم را تراشیدند بوزن موی وی نقره
تصدق فرمود و فرمان داد تا موی او را دفن کردند **واقعه دیگر** هم درین سال و بقولی در سال هفتم اتخاذ
منبر واقع شد و در وقت منبر ساختن و تعیین استاد اختلاف بسیار است و در کتب سیر مذکور است که چون منبر
آنحضرت ساخته شد بر جانب محراب نهادند و در آن مسجد ستونی بود از چوب خرما و پیش از منبر آنحضرت صلی الله علیه وسلم
پشت مبارک بر آن می نهاد و خطبه بلیغه با تقدیم میرسانید روز جمعه بود حضرت صلی الله علیه وسلم بعزیمت صعود
منبر از آن ستون در گذشته بر منبر ایستاده ستون حنانه آواز حزین شنید و آنحضرت را صلی الله علیه
وسلم تا خود دید آغاز انین و ناله کرد و بروایتی آوازی کرد چون آواز شتری که بچهٔ خود گم کرده باشد و بروایتی
شد پس آنحضرت فرمود که هیچ تعجب نمی کنید از حال
این ستون ... چنانچه حاضران را معلوم

این چوب پاره یاران متوجه آن ستون گشتند و بشنیدند و بسیار بگریستند و او همچنان ناله میکرد تا آنحضرت صلی الله علیه وسلم از منبر فرود آمده نزد آن ستون رفت و او را در کنار گرفت و فرمود اگر خواهی ترا بآن منبت تو باز گردانم در آن محل بنشانم تا باز سبز و خرم شوی و میوه ها بار آری و اگر خواهی ترا در زمین بهشت بنشانم که از جویبار بهشت و چشمها آب خوری و میوه های خوب بار آری صالحان و اولیاء الله از میوه های تو تناول کنند و آن ستون اختیار آخرت کرد بر دنیا و گویند در آن حین آنحضرت ستون را در بر گرفته میفرمود نعم قد فعلت قد فعلت از آنحضرت علیه الصلوة والسلام پرسیدند فرمود این ستون اختیار آن کرد که او را در بهشت غرس نمایم و گفت بهشت مرا در بنشان تا اولیا از میوه من تناول کنند و هرگز پوسیده نگردم من می گفتم نعم قد فعلت آنگاه حضرت صلی الله علیه وسلم بر منبر رفت و رو بمردم آورد و فرمود او را مخیر ساختم و آخرت را بر دنیا اختیار نمود و اگر او را تسکین نمیدادم تا روز قیامت از مفارقت من می نالید نقلست از امام حسن بصری رحمة الله علیه که چون این حدیث روایت فرمودی گفتی ای گروه مسلمانان چوب پاره از شوق رسول خدای صلی الله علیه وسلم ناله میکند پس شما سزاوارترید بآنکه مشتاق لقای وی باشید و از فراق و محبت او بنالید چنانچه مولانا جلال الدین رومی میفرماید روح الله روحه بیت بشناخت نور مصطفی از آستین حنانه را + کمتر ز چوبی نیستی حنانه شو حنانه شو + روایتست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود تا آن ستون را دفن کردند چنانچه در مثنوی فرموده بیت آن ستون را دفن کرد اندر زمین + تا چو مردم حشر گردد یوم دین + تا بدانی هر که را یزدان بخواند + از همه کار جهان بیکار ماند + و در روایتی است که ابی بن کعب رضی الله عنهما آن ستون را برداشت و در خانه خود و پیش او همی بود تا خورده آنرا بخورد و بصحت رسیده که آنحضرت فرموده که ما بین قبری و منبری روضة من ریاض الجنة و منبری علی حوضی آورده اند که رسول صلی الله علیه وسلم حین بر منبر می نشستند منبر سه پایه داشت بر پایه سیم می نشستند و پای مبارک بر پایه دوم می نهادند و چون خلافت بامیر المومنین ابو بکر رضی الله عنه رسید جهت رعایت ادب بر پایه دوم نشست و پایها را بر پایه اول نهاد و چون نوبت خلافت بامیر المومنین عمر رسید بر پایه اول می نشست و پایها را بر زمین می نهاد و چون نوبت بامیر المومنین عثمان رسید رضی الله عنه بر جای پیغمبر صلی الله علیه وسلم نشست چنانچه حضرت مولوی در مثنوی آورده بیت قصه عثمان که بر منبر رفت + چون خلافت یافت بشتابید تفت + منبر مهتر که سه پایه بدست + رفت بوبکر و دوم پایه نشست + بر سیم پایه عمر در دور خویش + از برای حرمت + دور عثمان آمد او بالای تخت + بر شد و بنشست آن محمود بخت + پس سوالش

کرد شخصی بوالفضول + کان دو نه نشستند بر جای رسول + پس تو چون حیی از ایشان برتری + چون ترتبت او از ایشان کمتری + گفت اگر پایه سیم بر آیم + وهم آید که مثال عمرم + ور دو پایه بر شوم من جا جو + گویم مثل ابوبکرست او + هست این بالا مقام مصطفی + وهم مثلی نیست با او شاه مرا + آورده اند که معاویة بن ابی سفیان به مروان بن الحکم که از قبل وی بمدینه حاکم بود نوشت بهر نوعیکه توانی منبر حضرت را از برای شام فرست مروان فرمود تا منبر را از موضع آن برکنند بعزم آنکه بشام فرستد یکبار مدینه ظلمانی و تاریک گشت و بر روی آفتاب بگرفت بمرتبه که در آسمان ستارها نمودار شد و فتنه عظیم در میان مردم پدید آمد مروان چون آن حال مشاهده کرد از خانه خویش بیرون آمد و خطبه بخواند و گفت جهة بر داشتن منبر از محل او فرمان معاویه بود که آن منبر را بلند گردانم و در وی درگهی بطلبید و شش درجه دیگر از پائین بر منبر بیفزودند و سبب آن گفته اند که مردم بسیار شده اند خواهم تا همه خطیب را ببینند و سخن او بشنوند گویند بر همان حال بود و اگر قصوری پدید می آمد در صلاحش بر همان منوال میکوشیدند تا در تاریخ سنه اربع و خمسین و ستمائة آتش در مسجد مدینه افتاد و منبر نیز بسوخت

باب دوازدهم

در وقایع سال نهم از هجرت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و درین باب وقایعی که بظهور پیوسته آمده مفصلا مبین گردد

واقعه اولی آورده اند که در مستهل محرم سنه تسع حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم عمال صدقات تعیین فرمود تا بقبایلی که بحلیه اسلام محلی گشته اند بروند و زکوة اموال که مقرر فرموده بود جمع کرده بمدینه آرند و از جمله عمال یکی بریده بن الحصیب بود رضی الله عنه که او را با سلم و غفار فرستاد و بعضی بجای او کعب بن مالک گفته اند و عباد بن بشیر را رضی الله عنه به بنی سلیم و مزینه نامزد فرمود و عمرو بن العاص را بفزاره و ضحاک بن سفیان را به بنی کلاب و رافع بن مکیث را بجهینه و بشر بن سفیان کعبی را به بنی کعب فرستاد و در آن اوان که بشر بنوکعب را دریافت ایشان بر سر آبی با بنی تمیم بودند بشر مواشی ایشان را در شمار آورده براخذ زکوة اقدام نمود و از غایت حسن و نفاست آن اموال در نظر ایشان بسیار نمود با بنی کعب گفتند که چندین مال چرا بیهوده بمحمد باید داد بنوکعب گفتند ما جماعتی ایم که متابعت محمد کرده ایم صلی الله علیه وسلم و بدین او در آمده و در دین ملت ادای زکوة از جمله واجبات است بنو تمیم دست بشمشیر برده گفتند بخدا سوگند که عامل صدقات یک شتر از اینجا شتر بیرون نتواند برد و با بشر گفتند که گرد این شتران مگرد بشر رضی الله عنه چون این صورت حال مشاهده کرد و از میان بجست و فرار بر قرار اختیار کرده بر جناح تعجیل عازم مدینه گشت و آنچه دیده بود معروض حضرت علیه الصلوة والسلام گردانید حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم با یاران گفت که کیست از شما برود و از بنی تمیم انتقام

کشند عیینة بن حصن فزاری سوگند یاد کرد که من از عقب بنی تمیم روم و مراجعت ننمایم تا ایشان را گرفته بنزد پیغامبر
حضرت صلی الله علیه وسلم پنجاه سوار بسیار و بدرایشان سفر فرمود تا مرافقت نمایند و این پنجاه سوار غیر از مهاجر و انصار
بودند عیینه با ایشان بجانب مخالفان روان شد شب سیر می نمودند و روز از نظر اغیار مخفی می بودند و باین
طریق منازل و مراحل طی مینمودند تا بدریای بنی تمیم رسیدند و اکثر خانهای اهل عناد را از مردان خالی یافتند و دست
بغارت دراز کردند و یازده مرد و یازده زن و سی کودک برده و اسیر گرفتند و بمدینه مراجعت نمودند حضرت فرمود
صلی الله علیه وسلم تا اسیران را در محلی مضبوط و محفوظ ساختند بعد از آن طایفه از بنی تمیم مثل اقرع بن حابس و عطارد
بن حاجب و زبرقان بن بدر و نعیم بن سعد و عمرو بن الاهتم و قیس بن سعد بطلب سبایا متوجه مدینه گشتند و چون بآن بلده مبارکه
رسیدند اول با اسیران قوم و قبیلهٔ خویش ملاقات کردند آنگاه روی بمسجد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آوردند
و در آن زمان پیغمبر صلی الله علیه وسلم در حجرهٔ عائشه رضی الله عنها بنوم و استراحت مشغول بودند و آن جماعت را معلوم نبود
که رسول صلی الله علیه وسلم در کدام حجره است و از غایت اضطراب بدر هر حجره که میرسیدند فریاد برمی کشیدند که
یا محمد صلی الله علیه وسلم بیرون آئی و هرچند بلال رضی الله عنه و اهل مسجد تسکین ایشان می کردند نافع نمی افتاد تا
حضرت صلی الله علیه وسلم از خواب بیدار شد و از خانه بیرون آمد و فرمود این قوم را چه واقعست که مرا از خواب بیدار
کردند و چون فریضهٔ نماز پیشین بجماعت بگذاردند متوجه حجره شد آنگاه بنوتمیم بر سر راه آنسرور آمده معروض داشتند
که اصحاب تو بی آنکه از ما مخالفتی بظهور آید زنان و فرزندان ما را اسیر کرده اند حضرت صلی الله علیه وسلم در جواب
ایشان هیچ نفرمود و بحجره درآمد سنت نماز پیشین بگذارد و بعد از آن از خانه بیرون آمد و در مسجد بنشست
و از میان بنی تمیم اقرع بن حابس در تکلم آمد و گفت ای محمد صلی الله علیه وسلم ما را دستوری ده تا سخن گوئیم که مدح
ما زین باشد و ذم ما شین یعنی ستایش ما آرایش ——— خاری حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که دروغ
گفتی آن خداوند است سبحانه و تعالی که مدح او زینت است و ذم او ذلت شما مقصود خود بگوئید ایشان متفق الکلمه
گشته گفتند که ما شاعر و خطیب قوم خویش همراه آورده ایم تا با تو مفاخرت کنیم حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم ما
بالشعر بعثت ولا بالفخار امرت ولیکن آنچه میخواهید کنید زبرقان بن بدر با عطارد بن الحاجب که فصیح
ترین ایشان بود گفت برخیز و خطبهٔ بخوان عطارد برخواست و زبان بحمد و ثنای باری سبحانه و تعالی بگشاد و بعد از آن
شرف و فخر قبیلهٔ بنی تمیم بیان کرد چون عطارد از خواندن خطبه فارغ شد حضرت خطاب به ثابت بن قیس شماس
کرد تا در جواب او خطبه خواند در غایت فصاحت و نهایت بلاغت برخواند مشتمل بر سپاس و ستایش حضرت آفریدگار

جل جلاله و ذکر شهادتین مشتمل بخصایص و مناقب مهاجر و محتوی بر آنچه مقتضای وقت و روزگار بود و چون ثابت از جواب عطارد باز پرداخت شاعر بنی تمیم زبرقان بن بدر برخواست و بیتی چند انشا کرد که از جمله آن بعضی ابیات سنغر نحن الکرام فلا حی یعادلنا + نحن الرؤس وفینا یقسم الربع + ونطعم الناس عند القحط کلهم + من السدیف اذا لم یونس القزع + اذا ابینا فلا یاتی لنا احد + انا کذلک عند الفخر نرتفع + وحسان بن ثابت بعد از آنکه مرخص بجواب گشت کلمه چند در سلک نظم کشید که عطارد بر فلک سرود زبان بتحسین او بکشاد و بعضی از ان ابیات این بود شعر ان الذوائب من فهر واخوتهم + قد بینوا سنة للناس تتبع + یرضی بها کل من کانت سریرته + تقوی الاله وکل الخیر یصطنع + اکرم بقوم رسول الله شیعتهم + اذا تفاوتت الاهوی والشیع + و باز از جانب اقرع بن حابس نیز چند بیتی بر خواند که بعضی از ان این بود شعر اتیناک کما یعرف الناس فضلنا + اذ اختلفوا عند اذکار المکارم + وانا رؤس الناس من کل معشر + وان لیس فی الارض الحجاز کدارم + وان لنا المرباع من کل غارة + تکون بنجد او بارض التهائم + و باز حسان بموجب فرموده متصدی جواب آن شده بر بدیهه ابیات غرا گفت که بعضی از ان ابیات اینست شعر بنی دارم لا تفخروا ان فخرکم + یعود وبالا عند ذکر المکارم + هبلتم علینا تفخرون وانتم + لنا خول من بین ظئر وخادم + وافضل ما نلتم من المجد والعلی + ردافتنا من بعد ذکر المکارم + فان کنتم جئتم لحقن دمائکم + واموالکم ان تقسموا فی المقاسم + فلا تجعلوا لله ندا واسلموا + ولا تفخروا عند النبی بدارم + والا ورب البیت مالت اکفنا + علی رؤسکم بالمرهفات الصوارم + و چون مفاخره از جانبین بنهایت انجامید اقرع بن حابس گفت بخدا سوگند که از عالم محمد را صلی الله علیه وسلم تایید و نصرت داده اند و هیچ مکرمت از وی دریغ نداشته خطیب او فصیح تر از خطیب ماست و شاعر او بلیغ تر از شاعر ما پس بنی تمیم در مقام انصاف و تسلیم در آمده مطیع و منقاد گشتند و کامل الاسلام شدند و حضرت صلی الله علیه وسلم سبایا و اسیران ایشان را باز گردانید و جواب فرا خور ایشان بایشان بداد و کریمه ان الذین ینادونک من وراء الحجرات اکثرهم لا یعقلون ولو انهم صبروا حتی تخرج الیهم لکان خیرا لهم در شان ایشان نازل شد واقعه دیگر در همین سال نهم از هجرت جناب حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم شاه ولایت را کرم الله وجهه با صد و پنجاه سوار از فارس بقبیله طی فرستاد تا بتخانه فلس که در دیار ایشان بود خراب کنند و صحابه چندانکه جناب ولایت مآب بر راه آوردند بعد از طی مسافت صباحی بی خبر بقبیله طی رسیدند و دست بغارت و تاراج بر آوردند و بتخانه را آتش سوخته غنیمت بسیار از برده و شتر بدست اهل اسلام افتاده در میان قوم

عدی بن حاتم طائی فرار نموده بولایت شام رفت و امیر المؤمنین بعد از اخراج خمس غنایم را بر اصحاب حضرت رسالت قسمت نمود و دختر حاتم را که زنی با ملاحت و فصاحت بود داخل قسمت نگردانیده بمدینه آورد و او را در حظیره که بجهت نزول و محافظت سبایا مهیا ساخته بودند جای دادند روزی حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم بمسجد میرفت دختر حاتم از خانه بیرون آمده بر سر راه آنحضرت بایستاد و گفت یا رسول الله هلک الوالد وغاب الوافد فامنن علیّ منّ الله علیک حضرت صلی الله علیه وسلم ازوی پرسید که وافد تو کیست جواب داد که برادرم عدی بن حاتم فرمود که آن گریزنده از خدا و رسول این سخن گفته بمسجد روان شد و چون روز دیگر شد باز دختر حاتم در حین عبور آنحضرت التماس خود را مکرر کرده همان جواب شنید روز دیگر آنحضرت بر در آن حظیره بگذشت باز دختر حاتم درخواست و گفت یا رسول خدا دختر این رئیس قبیله خویشم پدر من بعد از عقبی نقل کرده و برادرم بدیار شام گریخته بر من منت نه و مرا آزاد فرمائی تا حق عز و علا بر تو منت نهد درین مرتبه ملتمس آن ضعیفه بمنزل قبول افتاده قرار بران یافت که با طایفه از آشنایان او که بمدینه آیند حضرت صلی الله علیه وسلم او را با ایشان همراه بوطن مألوف باز فرستد و بعد از چندی جمعی از قبیله طی بمدینه آمدند و دختر حاتم این صورت معروض رای همایون پیغمبر صلی الله علیه وسلم گردانید آنحضرت علیه الصلوة والسلام او را جامه پوشانید و بانواع عاطفت و احسان سرافراز ساخت و رخصت داد که با آن جماعت بهر جا که خواهد برود و دختر حاتم بملاقات برادر بجانب شام شتافت و چون به برادر ملاقات کرد عدی از وی پرسید که مصلحت چیست خواهر گفت او یا پیغمبر است یا پادشاه و بر تقدیر ملازمت و مخالطت او چاره نداری عدی روی بمدینه نهاد و چون بمدینه رسید حضرت صلی الله علیه وسلم در مسجد بود چون از وی پرسید که تو کیستی گفت عدی بن حاتم طائی ام و بنا بر آنکه مسجد محل قرار اهل شرک نیست آن سرور صلی الله علیه وسلم برخواست و بجانب منزل مقدس روان شد در اثنای راه موافقت نموده پیره زنی ضعیفه عاجزه پیش آمد و سخنی که داشت با آنحضرت صلی الله علیه وسلم ایستاده با آن ضعیفه تکلم نموده حاجت او را برآورد عدی بن حاتم این خلق عظیم از حضرت خاتم مشاهده کرده با خود گفت که این صفت بالحق از صفات انبیاست و چون بمنزل شریف درآمد وساده از ادیم که اندرون آن از لیف خرما آگنده بودند برداشت و بجهت جلوس عدی بر زمین افکند و فرمود که بر بالای این بنشین عدی اول امتناع نموده عاقبت بنا بر مبالغه و الحاح آنحضرت بر آنجا نشست و آن پادشاه افلاک بر روی خاک قرار گرفت عدی گفت این امر نیز از عادت ملوک و سلاطین نیست از محاسن شیمه انبیا و مرسلین است و بعد از جلوس حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود

ای عدی تو فلان مذهب داشتی و فلان کار میکردی که در مذهب و ملت تو جایز نبود و ازین سخن عدی را معلوم شد که
وی پیغمبر مرسل است آنگاه گفت ای عدی شاید که مانع تو از قبول ملت اسلام قلت استعداد و کثرت احتیاج مسلمانان
باشد بخدا سوگند که عنقریب مال در میان ایشان بمثابهٔ بسیار گردد که هیچکس نیابند که بر قبول آن اقدام نماید و هم شاید که
مانع قبول تو مرین دین را بسیاری دشمنان و قلت ارباب ملت باشد بخدا سوگند اگر حیات ممتد و عمر دراز یابی ببینی که [illegible]
شوند و اعدای ملت قلت پذیرند بمرتبه که زنی از قادسیه بر شتر نشسته تنها بطواف کعبه آید و از هیچکس خایف نباشد مگر از
خدای عز و جل و رسول او صلی الله علیه و سلم و هم شاید که مانع باشد مر ترا از در آمدن در دین آنکه مشاهده میکنی که امر حکومت
و سلطنت متعلق باعدای این ملت است بخدا سوگند زود باشد که بشنوی تو رسد که قصرهای ابیض از ارض بابل بدست
مسلمانان مفتوح گشته عدی گفت که آنحضرت صلی الله علیه و سلم بعد از ادای این سخنان مرا باسلام دعوت فرمود و من
بحلیهٔ ایمان محلی گشتم و بعد از نقل آنحضرت صلی الله علیه و سلم دو واقعه از آن وقایع که با من تقریر فرموده بود مشاهده
کردم یکی فتح قصرها و دیگر رفتن تنها زن شترسوار که آن واقعهٔ دیگر سمت ظهور خواهد یافت و واقعهٔ ایمان عدی
اگرچه در سال دهم بوده از هجرت اما از برای ارتباط کلام در ذیل وقایع سال نهم مرقوم گشت **واقعهٔ دیگر**
از وقایع سال نهم قضیهٔ ایلاء و تخییر آن بود که درین سال سید انام صلی الله علیه و سلم قسم یاد فرمود که یکماه به
از ازواج طاهرات خود اختلاط ننماید و در سبب این واقعه وجوه گفته اند یکی از آنها آنست که رسول الله صلی الله
علیه و سلم سریهٔ خویش ماریهٔ قبطیه را طلبیده با او خلوت ساخته در آن حین حفصه رضی الله عنها از منزل پدر باز
گشت دید که حجره در بسته است بالضروره توقف فرمود تا حضرت صلی الله علیه و سلم در باز کرده بیرون آمد
و حفصه بر حقیقت حال اطلاع یافته گریه آغاز کرد و گفت یا رسول الله از میان ازواج خویش در خانهٔ من
و در فراش من با کنیزک مباشرت می نمائی پیغمبر علیه الصلوة والسلام چون اضطراب حفصه را مشاهده کرد فرمود
که راضی هستی که ماریه را بر خود حرام کنم جواب داد که هستم و از غایت فرح و سرور عایشه را رضی الله عنها خبر داد و
گفت بشارت باد که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم کنیزک قبطیه را بر خود حرام گردانید چون عایشه بملاقات آن
حضرت استسعاد یافت بر سبیل تعرض گفت یا رسول الله در اوقات نوبت من با جاریهٔ قبطیه صحبت داشتی تا باقی
اوقات ازواج ترا خالص ماند و درین اثنا جبرئیل علیه السلام بیامد و آیهٔ اول سورهٔ تحریم بیاورد و آنحضرت
علیه الصلوة والسلام با حفصه عتاب کرده گفت ترا نگفته بودم که هیچکس را برین سر مطلع نگردانی چرا افشای راز من
نمودی حفصه گفت یا رسول الله ترا برین معنی که واقف گردانید حضرت گفت نبانی العلیم الخبیر مرا خبر کرد خدای

باریک بین و چون این صورت از بعضی ازواج بظهور پیوسته بود غیرت آن بهمه ازواج رسید تا یک ماه از شرف
مصاحبت آنحضرت محروم گشتند وجه دویم آنست که امهات مومنین رضی الله عنهن از حضرت صلی الله
علیه وسلم چیزی چند نفقه و کسوت می طلبیدند که در تحصیل آن عسرتی بود و حضرت علیه الصلوة والسلام بواسطه آن
محزون و غمگین در خانه نشسته بود که امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه بدر حجره آمد دید که در بسته و جمعی بر در
منتظر نشسته هیچ یک بزیارت ابوبکر صدیق دستوری حاصل کرده درآمد و بعد از آن امیر المومنین عمر خطاب
نیز اجازت نموده بشرف دست بوس مشرف گشت چون آنحضرت را مقبوض دید امیر المومنین عمر رضی الله عنه
گفت بیا که سخنی بگویم که موجب بهجت و سرور آن سرور گردد و گفت یا رسول الله درین ایام میمنت انجام بنت
خارجه از من چیزی خواست که تحصیل آن بر من دشوار بود برخواستم و بر گردن او زدم کاش این صورت مشابه بودی
نسبت حضرت رسول صلی الله علیه وسلم از سخن امیر المومنین عمر رضی الله عنه متبسم شده فرمود اینها که در گرد من نشسته
اند چنانچه می بینی از من نفقه می طلبند و چیزی میخواهند که ندارم صدیق اکبر رضی الله عنه ازین حدیث متاثر
گشته برخواست و مشتی بر گردن عایشه زد و فاروق اعظم نیز رضی الله عنه با وی موافقت نموده مشتی بر گردن
حفصه زد و پدران با فرزندان عتاب کردند که از رسول صلی الله علیه وسلم چیزی طلب کنند که در تحت تصرف او نیست
و عایشه و حفصه رضی الله عنهما سوگند یاد کردند که دیگر آنحضرت را صلی الله علیه وسلم را باین نوع تکلیفات مزاحم
نشوند و بواسطه آن کوفتگی خاطر که آنحضرت را صلی الله علیه وسلم باین نوع از ازواج حاصل آمده بود از زنان هجرت
گزیده در بالاخانه مسجد خویش یک ماه معتکف شد و غلامی را رباح نام را تعیین نمود که هیچکس را بی دستوری نزد
آنحضرت نگذارد و این خبر در مدینه شایع گشت که پیغمبر صلی الله علیه وسلم ازواج طاهرات را رضی الله عنهن
طلاق داده و یاران هر کدام که این خبر می شنیدند بمسجد می آمدند بسیار می نشستند و دستوری نمییافتند
تا فاروق اعظم میگوید که من نیز این خبر شنیده بمسجد درآمدم جمعی از اصحاب را نزد منبر پیغمبر صلی الله علیه وسلم
نشسته دیدم که میگریستند لحظه پیش ایشان بنشستم و اندوه عظیم بر خاطرم مستولی گشته از آنجا برخواستم و بغرفه
مسجد برآمدم و از رباح التماس نمودم که رخصت ملاقات حاصل کند رباح ملتمس مرا چند نوبت معروض داشت
و جوابی نیافت آخر الامر آواز بلند گفتم ای رباح ظن من آنست که رسول الله صلی الله علیه وسلم گمان برده که
من بشفاعت دختر خود حفصه آمده ام تا جریمه او بمن بخشد بخدا سوگند که اگر فرماید گردن او را بزنم از فرموده
تجاوز ننمایم و جایز ندارم این سخن گفته برگشتم ناگاه آواز رباح شنیدم که می گفت ای عمر بیا که دستوری

فرموده در بارهٔ تو و من مراجعت نموده نزد آنحضرت رفتم بعد از سلام پیش از آنکه بنشینم گفتم یا رسول الله
ازواج خویش را طلاق داده‌ای آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم نه من با واز بلند تکبیر گفتم ام سلمه رضی الله
عنها گوید که چون در خانهٔ خود آواز تکبیر عمر شنیدیم دانستم که با رسول صلی الله علیه وسلم چه گفت و چه شنید و چه شنیدیم آنکه
از مطایبات زینب جحش ظرفی عسل بهدیه آورده بودندی برای آن حضرت صلی الله علیه وسلم نگاه میداشتند چه میل وی و چون
آنحضرت صلی الله علیه وسلم نزد او تشریف می برد از برای وی شربت عسل ترتیب می نمود و بواسطهٔ ترتیب آن
شربت و تحلیل عسل در آب گاهی زیادت از معهود نزد زینب توقف می فرمود عایشه میگوید رضی الله عنها که
من و حفصه با هم در ساختیم و گفتیم که حضرت صلی الله علیه وسلم بر هر کدام از ما که در آید باید که با وی گوید که از تو بوی
مغافیر می آید مگر مغافیر خورده مغافیر جمع مغفور است و مغفور درخت عرفط است که رایحه کریهه دارد و آنحضرت
علیه الصلوة از چیزهای کریهه غیر احسن نفیر مینمود چه با ملایکه مصاحبت می نمود و ایشان از روایح خبیثه متاذی میشوند
و چون حضرت صلی الله علیه وسلم بر یکی از ایشان در آمد آنچه مقرر فرموده بودند با آنحضرت همان گفت حضرت فرمود
صلی الله علیه وسلم مغافیر نخورده ام بلکه شربت عسل آشامیده ام در خانهٔ زینب آن یک گفت یعنی عایشه یا حفصه رضی الله عنهما
که جرست نحله العرفط یعنی چریده است زنبور عسل درخت عرفط فرمود چون چنین است دیگر هرگز از آن عسل نیاشامم
و بعضی گویند که بر نفی قسم یاد فرموده و او را وصیت کرد که این سخن را با هیچکس مگوی و آن را قبول کرده بود صحبت آنحضرت
صلی الله علیه وسلم وفا نکرد و با آن یک گفت جبرئیل علیه السلام آمد و سورهٔ تحریم آورد یا ایها النبی لم تحرم ما احل الله لک
تبتغی مرضات ازواجک تا آنجا که ان تتوبا الی الله فقد صغت قلوبکما پس حضرت صلی الله علیه وسلم باین سبب یاد
فرمود که یک ماه از زنان عزلت گیرد و بیشتر مفسران و ارباب حدیث باین قول میل فرموده اند و بالجمله چون از مهاجرت
آنحضرت صلی الله علیه وسلم بیست و نه روز بگذشت از غرفه مسجد بیرون آمد نخست بخانهٔ عایشه آمد رضی الله عنها
و عایشه استقبال آنحضرت نموده پرسید که یا رسول الله سوگند خورده بودی که مدت یکماه پیش ما نیائی و از آن تاریخ
بیست و نه روز بیش نگذشته حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که گاهی تکمیل ماه به بیست و نه روز است و این ماه
از آنجمله است و فی قصه نقلست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر عایشه آیت تخییر که نازل شده بود برخواند یا ایها النبی
قل لازواجک ان کنتن تردن الحیوة الدنیا و زینتها فتعالین امتعکن و اسرحکن سراحا جمیلا و ان کنتن تردن الله
و رسوله و الدار الآخرة فان الله اعد للمحسنات منکن اجرا عظیما و کیفیت ابلاغ پیغام و قرات این کلام چنان
بود که گفت عایشه امری بر تو عرض میکنم و میخواهم که زود جوابم نگوئی تا با پدر خویش مشورت نمائی عایشه گفت

رضی الله عنها چیست یا رسول الله گفت حق تعالی مرا امر فرموده که با زنان خویش بگویم که اگر زندگانی
دنیا و زینت وی خواهید بیایید تا مهر شما بدهم و از شما بر دهم نیکو جدا شوم و خوشنودی حق تعالی و رسول وی صلی الله علیه
وسلم و آخرت وی خواهید پس بدرستی که خداوند تعالی آماده گردانیده از برای زنان نیکوکار مزد عظیم گفتم یا رسول الله
در باب تو باید مشورت نمایم یعنی درین امر چه حاجت بمشورت است بلکه من اختیار خدا و رسول او می کنم و از تو یک
درخواست دارم که هر یک از زنان خود را واقف نگردانی بآنچه من اختیار کردم فرمود هیچ زن از زنان من نپرسد که
عائشه چه اختیار کرد الا آنکه من ویرا خبردار گردانم ان الله لم یبعثنی معنتا ولا متعنتا لکن بعثنی معلما میسرا
واقعه دیگر از وقایع همین سال رجم سبیعه غامدیه واقع شد آورده اند که پیش از واقعه قریب بیک سال این زن
از غامد بیامد بنزد آنحضرت و گفت از من زنا در وجود آمده مرا پاک گردان یعنی حد شرع اجرا فرمای حضرت فرمود
صلی الله علیه وسلم ای ضعیفه باز گرد و از خدا تعالی آمرزش خواه و توبه کن و بدرگاه او باز گرد گفت یا رسول الله
مرا میخواهی باز گردانی چنانکه فلان را باز گردانیدی و حال آنکه من آبستنم از زنا بعد از ان معلوم شد که وی آبستن
است فرمود برو و صبر کن تا وضع حمل نمایی و سبیعه را بیکی از انصار سپرد تا به تکفل او قیام نماید تا مدت حمل
او بسر آید بعد از آنکه وضع حمل نمود آنحضرت را صلی الله علیه وسلم خبر کردند فرمود درین وقت او را سنگسار
نتوان کردن و فرزند او را نتوان ضایع گذاشتن و کسی نیست که ارضاع او نماید روزی سبیعه بخدمت آن
حضرت آمد و کودک خود بر گردن نهاده و نان پاره بدست او داده گفت یا رسول الله طفل خود را از شیر
باز کردم و اینک نان خوار شده اکنون اجرای حکم الله تعالی بر من نما حضرت صلی الله علیه وسلم کودک او را
بیکی از مسلمانان سپرد و فرمود تا گوی محاذی سینه وی بکندند و او را در ان مغاک آوردند حکم فرمود سنگسار
کردند خالد بن ولید رضی الله عنه از پیش روی وی سنگی بر سر وی زد که قطرۀ چند خون از سبیعه بر روی خالد
آمد خالد او را دشنام داد حضرت فرمود ای خالد تندی مکن بآن خدای که نفس من بید قدرت اوست که
تند خوی نیست که اگر مکاس آن توبه کند البته مغفور گردد بعد از ان حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم تکفین و تجهیز
وی نموده بر وی نماز گزاردند و دفن کردند و برای او استغفار نمود واقعه دیگر از وقایع سال نهم از هجرت غزوه
تبوک بود و تبوک اسم موضعیست که در میان حجر و ناحیه شام واقع شده و بعضی گویند نام حصنی است از اصحاب
و زمره برانند که اسم چشمه ایست و چون لشکر اسلام در ان جا جمع می شد این غزوه بجهة آن مسمی به تبوک
شد این غزوه را غزوه فاضحه نیز گویند و وجه تسمیه آن بعسره آنکه مشقت و مجاهدت بسیار باسلام در ان غزوه

نماید شد یکی از انجمله آنکه مسافت بعید بود وهوا بغایت گرم ولشکر دشمن باکثرت شوکت وعدت تمام وسال قحط وقلت
زاد وعسرت در میان [illegible] بمرتبه بود که هر ده کس از فقرای صحابه را یک شتر بیش نبود که بنوبت سوار میشدند واکثر
لشکر خرمای کرم زده وجو شپشه زده چیزی زاد نداشتند وگاهی بعضی مقدار چربی بوی گرفته یافتندی واکثر آن
بودی که آنهم نیافتی وآب بمرتبهٔ کمیاب بود که باوجود قلت مراکب شتر کشتند ودر رطوبات اجواف آنها ادواتهای
خویش تر میساختند ومردم بغایت کاره بودند به بیرون رفتن از مدینه چه وقت میوه‌های ایشان بود وسایه‌های
اشجار وتمتع از اثمار محبوب ومطلوب نفس وکریمه یا ایها الذین آمنوا ما لکم اذا قیل لکم انفروا فی سبیل الله اثاقلتم
الی الارض ارضیتم بالحیوة الدنیا من الآخرة فما متاع الحیوة الدنیا فی الآخرة الا قلیل در ینباب نازل شده
وحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که نسبت دنیا در جنب آخرت مگر یکی از شما انگشت در دریا فرو برده بیرون
آورده ببیند که چه مقدار رطوبت بران انگشت وی از دریا رسیده ودنیا تمام در جنب آخرت ازین هم کمتر است
فما متاع الحیوة الدنیا فی الآخرة الا قلیل بیت سوی دریا عزم کن زین آبگیر + بحر جو ترک این گرداب گیر
ما این دنیا دام مرغان ضعیف + ملک عقبی دام مرغان شریف + مال وزر سر را بود همچون کلاه + کل بود کو از کله سازد
پناه + آنکه زلف وجعد رعنا باشدش + چون کلاهش رفت خوشتر آیدش + باعث برین غزوه آن بود که در آن
سال قافله از شام آمدند وروغن زیت وآرد سفید بمدینه آوردند وباهل مدینه گفتند که پادشاه روم لشکر بسیار
جمع کرده وقبایل لخم وجذام وغسان وجز ایشان از متنصره عرب با ایشان موافقت نموده قصد مدینه دارند ومقدمهٔ
آن لشکر ببلقا رسیده ودر روایتی آنکه نصارای عرب بهرقل نوشتند که این مرد که دعوی نبوت میکرد هلاک شده وقحطی
وتنگی در میان اصحاب وی افتاده واموال ایشان تلف شده ومملکت او را البته بدست میتوان آورد پس
مردی از عظمای روم قباذ نام با چهل هزار کس نامزد مدینه کرد واین خبر به پیغمبر صلی الله علیه وسلم رسید وبالجمله چون عزیمت
همایون بر رفتن شام مصمم شد خواجه علیه الصلوة والسلام بجهة استماع لشکر بریدة بن الحصیب اسلمی را فرستاد وابو رهم
غفاری را رضی الله عنه بجانب غفار نامزد فرمود واصحاب در آن باب بقدر وسع کوشیدند چنانچه امیر المومنین
ابوبکر صدیق رضی الله عنه از سر تمام اموال خویش برخاست و در راه حق سبحانه وتعالی صرف نمود
وباین بذل واحسان بر همهٔ محسنان امت سابق آمد وامیر المومنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه بتصدق بنصفی
از متملکات خود استسعاد یافت نقلست از امیر المومنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه که فرمود حضرت
صلی الله علیه وسلم چندان تحریض بتجهیز جیش عسرت فرمود که یاران [illegible] بابت ما امکن سعی بلیغ مبذول

داشتند امیر المومنین عمر میگوید رضی الله عنه که من آن روز مالدار بودم با خود گفتم که اگر روزی بر امیر المومنین ابوبکر
سبقت خواهم نمود امروز است نصف مال خود نزد رسول صلی الله علیه وسلم آوردم تا در آن لشکر صرف نماید
حضرت پرسید که از برای اهل و عیال خود چه گذاشتی گفتم همین مقدار دیگر از مال برای ایشان گذاشته بعد از آن
امیر المومنین ابوبکر آمد رضی الله عنه و هر چه داشت تمام بیاورد تا حضرت صلی الله علیه وسلم بمصرف رساند
فرمود ای ابوبکر برای عیال خود چه گذاشتی گفت الله ورسوله امیر المومنین عمر میگوید رضی الله عنه که من
گفتم یا ابابکر هرگز در هیچ چیزی بر تو پیشی نتوانستم گرفت و حضرت صلی الله علیه وسلم گفت که بینکما ما بین کلمتیکما
یعنی تفاوت میان مراتب شما ای ابوبکر و عمر آن مقدار است که تفاوت این دو سخن شما نقل است که امیر المومنین
عثمان بن عفان رضی الله عنه در آن ولا تجهیز قافله میکرد که بتجارت شام فرستد که ترتیب غزوه تبوک در میان
اهل اسلام شیوع یافت و آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر منبر بر آمده اغنیا را بتجهیز آن جیش و اعانت فقرای تنگ
دست دلالت فرمود امیر المومنین عثمان رضی الله عنه در مجلس همایون برخواسته بود از جمله مطایا و مراکبی
از برای قافله شام مرتب و مکمل ساخته بود صد شتر را با مطایا و اقتاب و احلاس نامزد فقرای لشکر اهل اسلام
گردانید حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم دیگر باره یاران را بآن خیر دلالت فرمود امیر المومنین عثمان رضی الله عنه
صد شتر دیگر بران اضافت فرمود و در کرت سیم که حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم باز بر سر حرف نخستین رفت
امیر المومنین عثمان رضی الله عنه دویست شتر را سیصد ساخت و چون آنحضرت دیگر نوبت ترغیب یاران بتصدیق
نمود آنچه خود بخشش بود یعنی عثمان بن عفان رضی الله عنه هزار مثقال طلای احمر با آن سیصد شتر منضم گردانید
و در روایتی آنکه آنحضرت مکمل در آن لشکر نامزد فقرا کرده و در تفاسیر در ذیل آیه مثل الذین ینفقون اموالهم
فی سبیل الله کمثل حبة انبتت سبع سنابل الآیه آورده اند که آن روز امیر المومنین عثمان هزار شتر با اقتاب و
احلاس بلشکر اهل اسلام ارزانی فرمود و این آیه در شان او نازل شد و نیز هزار مثقال طلاء احمر بیاورد و در نظر آن
حضرت گذرانید لاجرم حضرت فرمود که اللهم ارض عن عثمان فانی عنه راض و گویند در غزوه تبوک سی هزار مرد بودند
ده هزار آن لشکر را امیر المومنین عثمان تجهیز نمود و آنحضرت صلی الله علیه وسلم در باره او دعا فرمود که خدایا
حساب قیامت را از عثمان بردار و در روایتی هست که همه اغنیا را در قیامت بنقیر و قطمیر با کلها ایشان حساب کنند
و امیر المومنین عثمان را رضی الله عنه ببرکت دعای آنحضرت حساب نباشد اما عبد الرحمن بن عوف رضی الله
عنه چهار هزار درم بیاورد و گفت هشت هزار درم داشتم نصفی لمرضات الله تعالی و جزیل ثواب آوردم و نصفی

بجهت اہل و عیال خود نگه داشتم حضرت فرمود خدای تعالی برکت کناد در آنچه دادی و در آنچه نگه داشتی و از برکت دعای
آنحضرت مال او بمرتبه رسید که بعد از موت وی یک زن را که در مرض موت طلاق داده بود از جمله چهار زن عدت
منقضی نشده ربع ثمن که حصه وی می شد بر مبلغ هشتاد هزار درم و بروایتی هشتاد هزار مثقال طلا صلح کردند و همچنین
سائر اشراف مهاجر و انصار ببذل اموال دست خود گرفته بگشادند و بعضی از زنان ایشان زیورهای
دست و پا و روی و سر برداشته بمجلس گرامی فرستادند که ابو عقیل انصاری رضی الله عنه شب تا بروز آب کشید از برای
شخصی و از مزد وی دو صاع خرما گرفته یکی را از برای عیال خود نگه داشته بود و یک صاع دیگر بنظر آنحضرت آورده
آنحضرت صلی الله علیه و سلم صاع خرمای او را بر بالای تصدقات همه اصحاب نهاد منافقان درین باب بعیب طعن و دراز زبان
طعن بگشادند حق تعالی در بارهٔ ایشان این آیت فرستاد که الذین یلمزون المطوعین من المؤمنین فی الصدقات
والذین لا یجدون الا جهدهم فیسخرون منهم سخر الله منهم ولهم عذاب الیم القصه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
آن اموال را برابر ارباب حاجت انفاق فرمود تا ساختگی خود کنند و تجهیز نعلین بیشتر دلالت فرمود و مسافت
نعلین داشته در حکم سوار است نقلست که چند نفر از اهل صحابه رضی الله عنهم اجمعین بنزد رسول صلی الله علیه و سلم
آمدند یکی سالم بن عمیر و علبه بن زید و ابو لیلی عبد الرحمن بن کعب مازنی و عمرو بن عمه و سلمه بن صخر و عرباض بن
ساریه و عبد الله بن مغفل و بروایتی معقل بن یسار و بروایتی مهد بن عبد [illegible] و بروایتی عمرو بن الحمام
بن الجموح و بروایتی صخر بن خنسا و گفتند یا رسول الله ما پیاده مانده ایم اسب انداریم و میخواهیم که در رکاب
همایون روی بمقصد آریم حضرت فرمودند صلی الله علیه و سلم که چیزی از تصدقات که بآن مهم شما کفایت شود
حالی باری موجود نیست و این فقیران از مجلس آن سرور صلی الله علیه و سلم غمگین و محزون بیرون رفتند و گریستند
و باین لقب آن جماعت ملقب گشتند بگروه بکائین چنانچه کریمه ولا علی الذین اذا ما اتوک لتحملهم قلت لا اجد ما احملکم
علیه تولوا و اعینهم تفیض من الدمع حزنا الا یجدوا ما ینفقون از حال ایشان خبر میدهد پس
یامین بن عثمان بن کعب نضری با ابو لیلی و ابن مغفل رسیده و شتری از برای رکوب بایشان
داد و هر کدام را دو صاع خرما نیز زاد او تسلیم نمود و عباس بن عبد المطلب دو نفر دیگر و امیر المؤمنین عثمان بن عفان
رضی الله عنهما بانرا بتصدق امر فرمود و علبه بن زید گفت رضی الله عنه یا رسول الله حق تعالی از بندگان خود طلب
صدقه میخواهد و من مالی ندارم که در سبیل الله مصروف سازم ولیکن عرض خود را بر هر مسلمان حلال ساختم تا [illegible]
[illegible] شد حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم قد قبل الله صدقتک نقلست که از اهل نفاق فرستاد

ده نفر نزد پیغمبر آمدند صلی الله علیه وسلم وتمهید مقدمات اعتذار نموده وتخلف ازان غزوه دستوری طلبیدند
بعضی گویند که ایشان از بنی اسد وغطفان بودند وبعضی گویند رهط عامر بن الطفیل بودند وبعضی گویند منافقان
مدینه بودند حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم زود باشد که خدای تعالی مرا از ایشان بی نیاز گرداند در باره ایشان
این آیه آمد وجاء المعذرون من الاعراب لیؤذن لهم وقعد الذین کذبوا الله ورسوله سیصیب الذین کفروا
منهم عذاب الیم وجمعی دیگر از منافقان بی آنکه عذری گویند تخلف نمودند ومردم را نیز از رفتن منع میکردند
واز شدت حرارت هوا تخویف وتنفیر مینمودند چنانچه آیه کریمه فرح المخلفون بمقعدهم خلاف رسول الله وکرهوا
ان یجاهدوا باموالهم وانفسهم فی سبیل الله وقالوا لا تنفروا فی الحر قل نار جهنم اشد حرا لو کانوا یفقهون بیان حال
این طایفه میکند نقلست که چون مهم سپاه مرتب گشته حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمان داد که بظاهر
مدینه در ثنیة الوداع مجتمع گردند وامیر المؤمنین ابو بکر را رضی الله عنه به پیشوایی لشکر تعیین فرمود تا بشرایط
امامت قیام نماید وگویند عبد الله ابی سلول منافق باهم سوگندان واتباع خویش از مدینه بیرون آمده در
مقابل فی باب فرود آمدند وچون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم از ثنیة الوداع رحلت فرمود
عبد الله با طایفه از منافقان که همه ملازم او بودند بازگشت وگفت محمد صلی الله علیه وسلم بغزای
بنی الاصفر میرود وپندارد که جنگ با ایشان آسان است بخدا سوگند که می بینم که اصحاب او را مقید ومغلوب
اطراف واکناف ـــ ساخته گرد می آرند وچون خبر مراجعت او بسمع همایون حضرت محمدی صلی الله
علیه وسلم رسید فرمود که اگر خیری دروی بودی از ما تخلف ننمودی وطایفه دیگر از ارباب نفاق بنابر طمع
غنیمت درین سفر با مسلمانان اتفاق نمودند ودر ذهاب وایاب ازیشان سخنان نامناسب وحرکات ناموافق
صادر میشد چنانچه شمه ازان بدستیاری قلم گستاخ رقم پوشیده در نظر جمهور جلوه ظهور خواهد نمود انشاء الله العزیز
نقلست که چون سید عالم صلی الله علیه وسلم از مدینه بیرون رفتند امیر المؤمنین علی بن ابیطالب کرم الله وجهه
در آنجا گذاشتند تا از حال امهات مسلمین رضی الله عنهن خبردار باشد منافقان مدینه گفتند که محمد علی را
با آن جهت با خود نبرد که ثقلی از صحبت او در خاطرش پدید آمده بود امیر المؤمنین چون حدیث اهل شقاق
ونفاق را شنید از عقب آنحضرت روان شد ودر موضع جرف شرف ملازمت آنحضرت را دریافت وصورت واقعه
را معروض آنحضرت گردانید والتماس مرافقت نمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جواب فرمود اما ترضی ان تکون
منی بمنزلة هارون من موسی ولیکن تخلف همین بیش نیست که هارون پیغمبر بود علیه السلام وبعد از من پیغمبری نیست وصحبت

رسیده که در ثنیة الوداع بعقد و ترتیب رایات پرداخته لوای اعظم را بامیرالمؤمنین ابابکر صدیق و علم دیگر بزبیر
بن العوام تفویض فرمود و رایت خزرج را باسید بن حضیر یا ابو دجانه انصاری تسلیم نمود رضی الله عنهم اجمعین و چون
دران موضع بعرض لشکر همایون فرمان داد بقولی سی هزار کس در شمار آمدند چنانچه سابقا مذکور شده و بعضی چهل
هزار و گروهی صد هزار نیز گفته اند گویند از انجمله ده هزار اسپ سوار بودند و دوازده هزار شتر سوار بودند و
درین غزوه خالد بن الولید را مقدمهٔ لشکر گردانید و میمنه بطلحة بن عبید الله و میسره را بعبد الرحمن بن عوف
رضی الله عنهم تزئین داد و چون از ثنیة الوداع روان شدند در هر منزل جمعی از لشکریان تخلف نمودند و چون
آنحضرت از مراجعت ایشان واقف میشدند میفرمود که اگر دروی خیری باشد باز بزودی حقتعالی او را بشما رساند
والا حق سبحانه و تعالی شما را از صحبت وی خلاصی داد و چون لشکر اسلام بعد از قطع منازل و طی مراحل بتبوک رسید
دران منزل دو ماه توقف نمودند و درین مدت امثال از کوچ شام و صباح روزی چند بر آسودند و در خلال این احوال
بتحقیق پیوست و بعد از چند مسموع افتاده از قیصر و رومیان و توجه ایشان بجانب دیار اسلام اصلی نداشته
و از قیصر و لشکر روم هیچ حرکتی صدور نیافته آنگاه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از جمله اصحاب در باب
رفتن ولایت شام و روم و محاربه با والیان میدان مرز و بوم مشورت فرمود از میان اصحاب امیرالمؤمنین
عمر بن الخطاب رضی الله عنه گفت یا رسول الله اگر بدین امور ماموری عنان عزیمت بدان جانب معطوف گردان
که همه ملازم رکاب فلک فرسائی تو ایم بهر جا توجه نمائی از سر قدم ساخته همراهیم حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم
که اگر مامور می بودم مشورت نمی نمودم امیرالمؤمنین عمر گفت یا رسول الله پادشاه روم را لشکر بسیار و عدت
بیشمار هست و اسباب حرب و ادوات طعن و ضرب در ظل رایت ایشان مجتمع و لشکر اهل اسلام خود میدانی که ضعیف
و بی بضاعت و امسال قریب بایشان آمدی و آوازهٔ هیبت و شوکت تو دران دیار شیوع یافت اگر امسال باز
گشته بار دیگر متصدی این امر شوی انسب و اولی مینماید و چون رای فاروق اعظم رضی الله عنه مقرون بصواب بود
حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم عنان مراجعت بجانب مقر عز و کرامت منعطف گردانید نقلست که
چون هرقل والی روم شنید که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بحدود شام رسیده در تبوک توقف فرموده شخصی را
از بنی غسان نامزد کرد که بلشکرگاه مسلمانان رود و از صفات و از سمات حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
بحدود شام رسیده در تبوک توقف فرموده شخصی را از بنی غسان نامزد کرد که بلشکرگاه مسلمانان رود و از
صفات و از سمات حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مثل حمرت چشم و خاتم نبوت و رد صدقه و قبول هدیه

و ما یشار به ذلک معلوم کند آن شخص موجب فرموده عمل نموده به تبوک آمد و بعد از تفتیش و تفحص تمام نجد مسند هرقل
مراجعت کرده اوصاف و نعوت و سمات و علامات رسول الله صلی الله علیه و سلم معروض قیصر گردانید و هرقل اعیان ممالک
و اشراف دیار روم را جمع آورده فرمان داد که از ملت نصرانیت اعراض نموده اختیار ملت غرا نمایند رومیان
از سخن قیصر برآشفتند بمرتبه که از زوال مملکت خویش اندیشه مند گشت لاجرم از سر آن قضیه گذشت اما گویند که
خود ایمان آورده بسعادت دارین مستسعد گشت **ذکر رفتن خالد بن ولید بدومة الجندل** نقلست که حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم دران وقت که در تبوک مقیم بود خالد بن الولید را با چهارصد و بیست سوار بجانب اکیدر بن عبد الملک
که حاکم دومة الجندل بود برود گفت یا رسول الله مرا میان بنی کلاب با قلیلی از اصحاب می فرستی آن سرور
بزبان معجز بیان گفت زهی که زود باشد که اکیدر را در حین صید گاو کوهی بی زحمت جنگ آری
رضی الله عنه بفرموده نبوت شعاری روی بحصار دومة الجندل نهاده روان شد و قطع منازل نموده در شبی که
فراش تقدیر خرگاه بدر منیر در فضای فلک اثیر کشیده بود و طناب نور در صحن میدان ظهور بر اوتاد جبال استوار کرده
نزدیک حصار رسیدند و بحسب اتفاق اکیدر در آن شب بر بام قصر خویش با زوجه خود رباب بنت انیف کندی
شرب خمر می نمود که ناگاه گاو کوهی بپای حصار آمده شاخ بر در حصن زدن گرفت رباب بر کنار بام آمده صورت
حال مشاهده نموده خبر باکیدر رسانید گفت هرگز چنین شبی دیده گفت نی رباب گفت هرگز چنین صیدی از دست
داده جواب داد که نی و حال آنکه اکیدر را شغفی تمام بود بصید گاو کوهی از بام فرود آمد و فرمود تا اسب بازین
کردند و برادر وی حسان نام با چند نفر از خدم همه سوار شدند و بطلب صید از حصار بیرون آمدند گاو روی بفرار
نهاده بکر بخت اکیدر با قوم خود در پی وی مرکب برانگیخت خالد از کمین بیرون آمد و اکیدر را با تمام در میان
گرفت برادر اکیدر حسان بمحاربت دست جلادت از آستین شجاعت بیرون آورد بضربت اول دست از حیات
بشست و اکیدر تن بقضا در داده در پنجه تقدیر اسیر و دستگیر گشت و سایر خدم گریخته روی بحصار نهادند
و چون وصیت خالد از آنحضرت چنین وارد گشته بود که چون ترا اکیدر بدست آید زنده اش نزد من آری و
باکند مقتولش نگردانی خالد با اکیدر گفت اگر خواهی ترا بجان امان داده پیش حضرت رسالت صلی الله علیه
و سلم برم بشرط آنکه مفاتیح قلعه سپرده در حصار را بگشایند و دو هزار شتر و هشتصد اسب و چهارصد زره تسلیم
نمائی و حکومت قلعه بدستور سابق بر تو مقرر باشد اکیدر ملتمس خالد را قبول نموده او را بپای قلعه درآورد برادر او
مصاد نام که بحفظ قلعه قیام می نمود از انفتاح باب ابا و امتناع نموده و آخر در حصار را باز نموده

هر دو برادر را بملازمت خالد بن الولید بپای بوس حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم شتافتند و خالد پیش
از رسیدن لشکر بآنسرور عمرو بن امیه ضمری را بفرستاد تا خبر فتح دومة الجندل و گرفتن اکیدر و برادر و قتل
حسان بآنحضرت رسانید و قبای زربفت که سلب حسان بود بنشانه همراه وی بآنحضرت فرستاد و چون
بنزد رسول صلی الله علیه وسلم آوردند یاران از ملاحظه قبای آن تعجب می نمودند و دست در آن می مالیدند حضرت
فرمود صلی الله علیه وسلم لمنادیل سعد بن معاذ فی الجنة احسن والین من هذا آورده اند که خالد از انچه از اکیدر
گرفته چیزی چند برسم تحفه که او را صفی مغنم گویند برای آنحضرت فرستاد و خمس باقی را بیرون کرد و بقیه را
که غنایم بود قسمت نمود و اکیدر و مصاد را نزد حضرت آورد و در روایتی آنست که صلح فرموده بر ایشان
جزیه وضع فرمود و در روایت مستقصی و تلخیص معاذی آنکه هر دو برادر بدولت اسلام فایز گشتند و بنعمت ایمان
استسعاد یافتند والله اعلم اما ذکر بعضی از معجزات که درین غزوه از آنحضرت مشاهده گشته صلی الله
علیه وسلم یکی از انجمله آنست که ودیعة بن ثابت و جمعی که در نفاق با او شرکت داشتند روزی در آن سفر
پیش پیش رسول صلی الله علیه وسلم سیر میکردند و میگفتند ببینید که این مرد میخواهد که قلاع و بقاع دیار شام
را فتح نماید این بغایت دور است و از حیز امکان بعید و مشکل که هرگز از قوت بفعل آید مردی از قبیله اشجع
نام وی مخشی بن حمیری در میان ایشان بود گفت بخدا سوگند که دوست میدارم که در مقابله این سخن بیک
از ما صد تازیانه بزنند و در شان ما قرآن نازل نشود و مقارن این حال سید کائنات علیه افضل الصلوة
و اکمل التحیات از عالم غیب بر گفتار ناپسندیده منافقان اطلاع یافته با عمار یاسر گفت که آن جماعت را
دریاب که سوختند و از ایشان بپرس که اکنون چه میگفتند اگر انکار کنند بگوی چنین و چنین گفتید عمار
رضی الله عنه بموجب فرموده عمل نموده آنچه حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم فرموده بود با آن
قوم گفت ایشان خجل و منفعل گشته بحضور آنسرور صلی الله علیه وسلم آمدند و زبان باعتذار بگشادند
و ودیعة بن ثابت معروض داشت که حکایتی بر سبیل هزل و بازی با یکدیگر می گفتیم درین اثنا کریمه ولئن
سألتهم لیقولن انما کنا نخوض و نلعب قل ابالله وآیاته و رسوله کنتم تستهزءون لا تعتذروا قد کفرتم
بعد ایمانکم ان نعف عن طائفة منکم نعذب طائفة بانهم کانوا مجرمین نازل گشت گویند مخشی در سلک جمعی که حق عز و
علا از ایشان عفو فرمود انتظام داشت و او از حق تعالی درخواست که عز شهادت یابد و مدفنش معلوم نباشد تیر
دعا بر هدف اجابت آمده در جنگ یمامه شهید شد و از جسدش هیچ کس خبر نیافت معجزه دیگر نقلست که چون

که چون لشکر اسلام در ملازمت رکاب فلک فرسای ملک آسای آنحضرت صلی الله علیه وسلم بوادی الحجر رسیدند
و در آن وادی نزول فرمودند آنسرور فرمود که امشب باد صعب خواهد وزید باید که هیچکس از خیمهٔ خویش تنها بیرون
نیاید و همچنین فرمود که از آب آن موضع نیاشامند و وضو نسازند و زانوهای شتر را محکم ببندند مسلمانان
بموجب فرموده عمل نمودند اما شخصی از بنی ساعده تنها بیرون رفت و در آنجا گرفتار شد و مردی بطلب شتر
با در ربود و بکوه طی انداخت آن مرد خناق زده را بنظر آنسرور آوردند و بدعای آنسرور حق عز و علا او را از
بلیه خلاص داد و چون رسول صلی الله علیه وسلم بمدینه آمد صاحب جبل را اهل طی برسم هدیه و تحفه بآنحضرت آوردند
معجزهٔ دیگر چون مسلمانان از حجر بگذشتند به پیش حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم شکایت آوردند آنحضرت
صلی الله علیه وسلم روی بقبله دعا آورده دستهای مبارک برداشت در آن هوای صافی و گرمای سخت از اطراف
آسمان سحاب پیدا شد و در هم پیوست چندان باران بارید که همه اصحاب سیراب گشتند و مشکها پر کردند و رسول
صلی الله علیه وسلم از غایت بهجت و سرور تکبیر گفت و هم در آن زمان سحاب مرتفع شده هوا صاف شد و آفتاب
ظاهر شد و آن سرور فرمود که گواهی میدهم که من رسول خدایم نقلست که بعد از وقوع این صورت مسلمانان
با منافقی گفتند بیا و از سر اخلاص ایمان آر که دیگر هیچ عذری نماند آن بیحیا جواب داد که از این چه شد که ابری
که درگذر بود باران بارید و رفت معجزهٔ دیگر آنکه شتر رسول صلی الله علیه وسلم در منزلی از منازل گم شد یاران
بطلب آن در آن صحرا و بیابان بهر طرف شتافتند شخصی از یهود بنی قینقاع که بعد از اسلام منافق شده بود
زید بن الصلت نام داشت در منزل عمارة بن حزم یکی از اهل عقبه و اصحاب بدر رضی الله عنه گفت چون است که
محمد صلی الله علیه وسلم خبر از آسمان میدهد و میگوید که من پیغمبرم و نمیداند که ناقهٔ وی کجاست و در آن حین
که زید منافق این سخن میگفت عماره نزد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم نشسته بود آن سید اولاد آدم علیه الصلوة
والسلام بنور نبوت این معنی معلوم کرده با عماره گفت که مردی چنین سخنی گفت بخدا سوگند که من نمیدانم مگر چیزی
که خداوند تعالی مرا دانا گردانیده و اکنون حق تعالی مرا واقف گردانید که شتر من کجاست بروید فلان وادی که شتر من
آنجاست زمامش بر درختی محکم گشته جمعی از اصحاب بفرموده عمل نمودند و خلاص کرده آوردند و چون عماره بوثاق
خود بازگشت صورت واقعه را با اهل منزل در میان نهاد یکی از ایشان گفت که پیش از آمدن تو بمنزل زید چنین
گفت فی الحال عماره برخواست و مشتی بر گردن زید زد و گفت ای مسلمانان بشنوید چنین داهیهٔ کبری بمنزل
عظیم بوده و من اینرا ندانستم فاعل بعد از آن بیا از وثاق خود بیرون آورده مجالست ننمود و زید صحبت

او اعتراض نمود معجزه دیگر آنکه حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم روزی در آن سفر فرمود که فردا چاشتگاه
بچشمه تبوک خواهیم رسید هر کس که باشد همراه ما دست بآب آن چشمه نرساند معاذ رضی الله عنه گوید که
روز دیگر وقت چاشت چون بچشمه رسید که فرموده بود دو کس سبقت جسته بودند و آب برداشته و چشمه از آن
می لرزید حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم از ایشان پرسید که دست بدین آب رسانیده اید گفتند آری
پیغمبر صلی الله علیه وسلم آن دو کس را زجر فرموده ملامت بسیار نمود بعد از آن گفت تا از آن چشمه اندک آب
را برداشته در ظرفی کردند و دست و دهن و روی فرخنده خویش در آنجا شست و آن آب را بچشمه ریخت و بسبب
آنجا آب قلیل چنان افزون شد که مجموع سپاه سیراب شدند معجزه دیگر نقلست که ابوذر غفاری رضی الله عنه
از عقب حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بجانب تبوک روان شد شتر او در راه باز مانده بود آنچه ضروری
بود بر دوش خویش نهاده روی بمقصد نهاد و رسول صلی الله علیه وسلم در منزل تبوک نزول فرموده بود که ابوذر
از دور پیدا شد گفتند یا رسول الله پیاده از دور پیدا شده که توجه بجانب ما دارد حضرت فرمود صلی الله علیه
وسلم که ابوذر است و چون نزدیک رسید یاران او را شناخته گفتند بخدا سوگند که ابوذر است و چون بمجلس در آمد
آنسرور برپای خواسته مرحبا گفت و گفت حق تعالی بر ابوذر رحمت کناد که تنها باشد و تنها میرد و تنها برانگیخته
شود آنگاه از حال او استفسار نموده ابوذر بعرض رسانید که سبب تاخیر چه بود نقلست که امیر المومنین عثمان
رضی الله عنه در زمان خلافت خویش او را از مدینه عذر خواسته بربذه را فرستادند و جدا از یاران و دوستان
در آن منزل تنها زندگانی میکرد تا مرض موت رسید در آن وقت هیچکس پیش وی نبود مگر منکوحه وی و یک
غلام و در آن زمان ایشان را وصیت کرد که چون بمیرم مرا غسل نموده تکفین و تجهیز کنید و تابوت مرا بر سر راه
نهید با طایفه شتر سوار که نخست بشما رسد بگوئید که این ابوذر است صاحب رسول خدا تعالی صلی الله علیه وسلم
واز آنجماعت در دفن من استعانت نمائید بعد از فوت او غلام و منکوحه او بموجب وصیت او عمل نموده اول
طایفه از مسافران که بآنجا رسیدند عبد الله مسعود بود رضی الله عنه با جماعتی از اهل عراق که برسم گذاردن
عمره بمکه میرفتند عبد الله از حال تابوت استفسار نموده غلام صورت واقعه را تقریر کرد ابن مسعود رضی الله عنه بهایهای
تمام بگریست و گفت صدق رسول الله تمشی وحدک و تموت وحدک و تبعث وحدک بعد از آن معتمران از رواحل
فرود آمدند و بر ابوذر نماز گذارده بدفن او پرداختند رضوان الله علیهم اجمعین معجزه دیگر خبر عبد الله ذو البجادین
که پدرش فوت شده بود و او پسری بود صغیر از پدر یتیم مانده و از متاع و اموال نصیبه نداشت و عم وی کفالت

وی می نمود تا بزرگ شده صاحب جمال و اغنام و کنیزک و غلام گشت و در ایام جاهلیت او را عبد العزی می گفتند
و همیشه این آرزو داشت که ایمان آرد و جود مادر را در اعداد مسلمانان در آرد ولیکن ترسناک بود از عم خود تا زمانی
که رسول صلی الله علیه وسلم از فتح مکه باز گشت عبد الله با عم خویش گفت که ای عم مدتهاست که انتظار اسلام
میکشیدم که تو مسلمان شوی و تا این غایت اثری از ایمان تو ندیدم و بر حیات مستعار بیش ازین اعتماد ندارم اکنون
متوقع آنکه رخصت فرمائی که زبان بکلمه شهادت بکشایم و آئینه جمال مشاهد غیب مشتاقان لاریب نمایم عم
گفت سوگند بخدا که اگر تو مسلمان شوی و متابعت محمد صلی الله علیه وسلم بکنی آنچه بتو داده ام بستانم بلکه ترا از ردا
و ازار تو برهنه گردانم ذو البجادین گفت که والله که من ترک بت پرستی نمودم و مسلمان میشوم و متابعت رسول او
ایمان می آرم و از مال و متاع دنیا که گذاشتنی است هم اکنون دست باز میدارم و هر چه دست او از متعلقات او از آن
برخواست و ردا و ازار را از بدن بیفکند و بخانه مادر در آمد مادر او از کیفیت احوال سوال کرد گفت از بت پرستی
و از مال دنیا بیزارم و میخواهم که نزد محمد روم و مومن موحد شوم مرا چندان چیزی بده که در خود پوشم پس کسائی
از نمد در بستند و دو نیمه ساخت نیمه را ردا و نیمه را ازار ساخت و آن گلیمی بود مخطط که آنرا عرب بجاد گویند
و چون دو قطعه اش ساخته بود و تثنیه نموده ذو البجادین ازان جهت لقب او آمد بعد ازان بملازمت حضرت
صلی الله علیه وسلم شتافته روی بمدینه آورد و از روی صدق و صفا باستان حضرت مصطفی صلی الله علیه
وسلم آمد و سحر بمسجد اقدس در آمد و چون حضرت علیه الصلوة والسلام از نماز فارغ شد بدستور سابق بتفحص
و تجسس مردم پرداخت و در ساعت اصفیای این جمال نظر کیمیا مثالش بر عبد الله افتاد از وی پرسید که تو کیستی گفت
مرا عبد العزی میگویند و من از فلان قبیله ام حضرت فرمود که نام تو عبد الله ذو البجادین باشد نزد ما منزل
گیر عبد الله در میان مهمانان آن سرور می بود و بتعلم قرآن مشغول می بود و در مسجد باواز بلند قرآن میخواند
روزی امیر المومنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه معروض گردانید که یا رسول الله این اعرابی باواز بلند
میخواند و مزاحم قراءت و نماز خلق میشود پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود دعه یا عمر فانه خرج مهاجرا الی الله
و رسوله دعا فرمای تا در راه خدای تعالی شهید گردم حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم برو پوست درخت بیاور
و عبد الله پاره از پوست آورده اند که دران حین مردم بتهیه اسباب غزوه تبوک مشغول بودند عبد الله بمجلس
آنحضرت صلی الله علیه وسلم آمده عرض نمود که یا رسول الله درخت سمره بیاوردم و رسول صلی الله علیه وسلم
آن پوست را بر بازوی عبد الله بسته گفت بار خدایا من خون او را بر کافران حرام ساختم عبد الله

غرض من ازین بود حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم فرمود که چون براه خدا تعالی به نیت غزا بیرون آمدی و درین
راه محروم گردی و با آن تب از دنیا بیرون روی و شهید میری و در عداد شهدا منخرط میگردی عبدالله در
ملازمت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم متوجه تبوک شد مردم چون منزل نزول نموده آرام گرفتند عبدالله
بعارضهٔ تب گرفتار گشت و بعد از چند روز وفات یافت و در شب اورا دفن کردند بلال رضی الله عنه چراغی در دست
گرفته بود و خواجهٔ کاینات صلی الله علیه وسلم بقبر وی درآمده و صدیق اکبر و فاروق اعظم رضی الله عنهما اورا
بقبر دفن کردند و حضرت صلی الله علیه وسلم بعد از دفن فرمود که بار خدایا من شبانگاه کرده ام ازوی راضی بودم تو
نیز ازوی راضی باش و عبدالله مسعود رضی الله عنه این سخن شنید گفت که کاش من صاحب این لحد می بودمی
دیگر سهیل بن بیضا گوید در غزوهٔ تبوک مرا رسول صلی الله علیه وسلم ردیف خویش ساخته بود بعد ازان مرا باواز
بلند بعد از ایشان دم دیگر نوبت بخواند جواب دادم دیگر نوبت آواز داد جواب دادم مردم دریافتند که حضرت ایشان را میخواند
از اطراف و جوانب گرد آمدند آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم من شهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له
و ان محمدا عبده و رسوله حرم الله علی النار آنگاه ماری بغایت بزرگ بر سر راه پیدا شد چنانچه مردم بتر سیدند و از وی
دور شدند و آن مار در مقابل سید ابرار صلی الله علیه وسلم بیامد و بایستاد زمانی یک مردم در وی تعجب می دیدند
مینمودند بعد ازان مار پیچیده در یک جانب راه رفت و از دور بایستاد مردم باز نزد حضرت مجتمع گشتند
فرمود هیچ دانستند که این کیست گفتند الله و رسوله اعلم فرمود این از جملهٔ آن نفر است از جنیان که در مکه پیش من آمدند
و استماع قرآن نمودند و منزل وی درین نواحی است از آمدن ما وقوف یافته اکنون بسلام من آمده و مشکلات
خویش از من پرسید و جواب خویش شنید و آنجا که ایستاده شما را اسلام میرساند جواب گفتند و علیه السلام و رحمة الله
و برکاته بعد ازان حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که تحیت بجا آرید بندگان خدا تعالی را هر که باشند و بالله التوفیق
معجزهٔ دیگر مردی از بنی سعد بن هذیم گفت که نزد رسول صلی الله علیه وسلم رفتم و او در تبوک میان جمعی از یاران خود نشسته بود
روی هفتمین بروی سلام کردم گفت بنشین گفتم یا رسول الله اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله فرمود
افلح وجهک بعد ازان گفت ای بلال از برای ما طعامی بیاور بلال نطعی بسط نمود و مقداری خرما که بروغن
و قروت آمیخته بود بیاورد و بران نطع نهاد حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم بخورید خوردیم چندانکه سیر شدیم
گفتم یا رسول الله اگر این طعام را من تنها میخوردم سیر نمیشدم چگونه است که اکنون همه سیر شدیم فرمود که الکافر
یاکل فی سبعة امعاء و المومن یاکل فی معاء واحد روز دیگر رفتم هنگام چاشت خوردن وی تا چیزی ببینیم

سهیل بن بیضا ... غزوهٔ تبوک

که موجب انده یا دیقین من شود دیدم که ده نفر پیش وی نشسته اند گفت ای بلال ما را طعام ده بلال رضی الله عنه
از انبان قبضه خرما فرو گرفت و بیرون آورد حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم أخرج ولا تخف من ذی العرش
اقتارا بلال انبان بیاورد و تمام خرماها را فرو ریخت همه آنها تخمین دو مد بود آنحضرت دست مبارک خود بر آن خرماها
نهاد و فرمود کلوا بسم الله یاران بخوردند و مرا میل بسیار بود بخرما چندان خوردم که دیگر مسلک نماند او را چون
نگاه کردم بر روی نطع آن مقدار که خرما بر روی نطع ریخته بودم هنوز باقی بود خیال گوید اکثر خرما از آن خورده بودیم
سه روز بر این منوال از آن حضرت مشاهده کردم **معجزه دیگر** نقلست که شبی در اثنای مراجعت عقبه پیش که رسول صلی الله علیه
وسلم منادی را بفرمود تا ندا کند که هیچکس بر این عقبه بالا نرود تا ما دم که رسول صلی الله علیه وسلم نگذرد پس آنحضرت
صلی الله علیه وسلم با حذیفة الیمانی و عمار بن یاسر رضی الله عنهما بر آن عقبه برآمدند و حذیفه مهار شتر حضرت گرفته بود
و عمار از عقب شتر را میراند حذیفه میگوید رضی الله عنه ناگاه چهارده سوار دیدم که متوجه ما شدند آن سرور از آن
حال تنبیه کردم بانگی بر ایشان زد و همه بگریختند بعد از آن فرمود شناختید این قوم را گفتیم نی یا رسول الله روی ها
خود در بسته بودند فرمود اینها جماعتی اند که تا روز قیامت منافق خواهند بود هیچ دانستید که نیت و مقصود ایشان
چه بود گفتیم نی یا رسول الله چرا نمی فرستی بعشیره و قبیله هر یکی تا اینها را بقتل رسانند و سرهای اینها را نزد تو فرستند
فرمود خوش نمی آید مرا که عرب گویند محمد صلی الله علیه وسلم مرافقت قومی بر دشمنان خویش مقاتله نمود تا بر ایشان
ظفر یافت آنگاه آن قوم را بقتل آورد بعد از آن فرمود بارخدایا این قوم را دبیله گرفتار کن گفتیم یا رسول الله
دبیله چه علت است فرمود شعله از آتش در دلهای ایشان نهند و هلاک شان گرداند آنگاه نامهای ایشان و پدران
ایشان با حذیفه و عمار گفت و امر فرمود که اظهار نکنند و آن قوم را رسوا نسازند و حذیفه گفت رضی الله عنه
که حضرت رسالت فرمود صلی الله علیه وسلم که در میان اصحاب من دوازده منافقند که بوی بهشت نخواهند
دید تا آن زمانیکه شتر در سوراخ سوزن در رود و هشت کس از ایشان را زحمت دبیله گرفتار خواهند شد
شعله آتش در میان سینهای ایشان ظاهر شود از سینه سر بر زند و از این جهت اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم
و رضی عنهم در شان حذیفه می گفتند صاحب سر الذی لا یعلمه غیره و حضرت صلی الله علیه وسلم گاهی فضائل
اصحاب بیان میفرمود و در باره حذیفه چنین میگفت اعلمهم باسماء المنافقین حذیفه و گویند گاهی که جنازه حاضر
کردندی امیر المؤمنین عمر خطاب رضی الله عنه ناظر حذیفه بودی اگر وی بر آن جنازه نماز گذاردی امیر المؤمنین عمر
نیز نماز ادا میکرد و مبادرت نمودی و در روایتی است که هر چند گاه امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه پیش حذیفه آمدی رضی الله عنه

داو را سوگند مید اد در آن وقت که حضرت علیه الصلوة والسلام نزد تو ذکر منافقان میکرد عمر او را ان معنی ذکر
نکرد تا در رساله قدسیه شیخ احمد غزالی آورده است که عمر وا از مردی میابید که اول من یصافحه الرب عمر شنود و بدر خانه
حذیفه می آید که ذکرنی مع المنافقین مرتبا این ساق گوید که معجزات باهره و واقعات متکاثره در غزوه تبوک
بظهور پیوسته و کتب متداوله متضمن آنها گشته این مختصر زیادت ازین گنجایش ندارد القصه چون خاطر عاطر حضرت
رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم مراجعت از غزوه تبوک قرار گرفت عنان مراجعت بصوب مدینه سکینه نمودند
نقلست که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم قریب بمدینه در منزل ذی اوان که از انجا بمدینه یک چاشت راه است
فرود آمدند منافقان باستدعای آنحضرت آمدند تا آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بمسجد خویش برند که بمسجد ضرار
ملقب گشت **ذکر مسجد ضرار** و کیفیت وقعه چنان بود که ابو عامر راهب فاسق و مخالفت و کیفیت عداوت او
با آنحضرت شمه مبین شده در حرب احد و معرکه حنین با مخالفان در عداوت با لشکر اهل اسلام مددگاریها
نموده بعد از انهدام اعادی ——— در معنی گفتند باشند بسازند و وصیت نمود که او را چنان بسازند
دار تردد تو طن تکلف و آماده سازند که وی و متابعان وی آنجا بسر توانند برد و مقصود آن لعین
آنکه با آنحضرت در معرض معارضه در آید و عذر و مکری که در ضمیر شوم خود مستتر داشت از قوت بفعل آید بر
سخن او در مدینه اتفاق نمودند که صومعه ضرار بساختند و در ایامی که سید انام صلی الله علیه وسلم
لشکر تبوک اشتغال داشت آن جماعت بخدمت حضرت رفتند که مسجدی در محله خویش برای ضرورت باران
و اهل بنا کرده ایم اگر بقدوم شریف خود آنرا مشرف سازی ممنون خواهیم بود آنحضرت جواب داد که حالیا مهمی
در پیش است بعد از معاودت ازین سفر آنچه مقدور بود بظهور رسد چون از تبوک بازگشته منافقان استدعا
وفا بوعده نموده گفتند که اول بدان منزل تشریف نزول فرمائی و بعد از ان بمدینه در آی و حضرت صلی الله
علیه وسلم هنوز از ان منزل سوار نشده بود که جبرئیل علیه السلام برسید و مضمون ضمایر اهل نفاق بر طبق نهاده بعرض
همایون رسانید و کریمه والذین اتخذوا مسجدا ضرارا و کفرا و تفریقا بین المؤمنین تا آخر چهار آیت
بر لوح المحفوظ دل پاک حامل حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم ثبت فرمود فی الحال مالک بن الدخشم
و معن بن عدی را اشارت داد تا باتفاق یاران قبیله آن بنا را بسوختند و منهدم گردانیدند و اصحاب آنجا
را متفرق و منهزم ساختند و بتدریج موضع مذکور مزبله مدنیان گشت ارباب سیر آورده اند که در ماه
مبارک رمضان بود که سید انس و جان بمدینه رسید صلی الله علیه وسلم و بدستور معهود اول بمسجد رفت

دو دوگانه ادا کرد و چندان متوقف شد که موافقان و منافقان جهانی که داشتند با آنحضرت نگفتند در باب هر کسی حکمی مقرر شد روایتی آنست که از یاران خالص العقیده پنج نفر تخلف نموده بودند ابوذر غفاری و ابوخیثمه سالمی و کعب بن مالک و مرارة بن الربیع و هلال بن امیه رضی الله عنهم اجمعین و قصهٔ ابوذر و رفتن او پیاده و تنها نزد حضرت سید البشر صلی الله علیه وسلم و عذر باندن شتران سفر مرقوم کلک بیان گشت و اما واقعهٔ ابوخیثمه چنان بود که روز رسول مصطفی صلی الله علیه وسلم رفته بودند ابوخیثمه روزی در گرمگاه بخانه در آمد و زن داشت هر یکی را عریشی بود آب زده و کوزهای آب سرد نهاده و طعامهای گوناگون ترتیب داده ابوخیثمه بر در عریش بایستاد و آن ترتیب ملاحظه کرد با خود گفت که رسول صلی الله علیه وسلم در بیابان در شدت حرارت آفتاب و بادهای گرم و ابوخیثمه در سایهای خنک آب سرد و طعام آراسته و با زنان به مقام معاشرت این از انصاف دور بلکه سوگند یاد کرد که درین دو عریش در هیچکدام در نیایم تا زمانیکه بحضرت ملحق نگردم پس مقدار طعام از برای زاد ده بر شتر خود بست و شتر خود پیش و زواده بار کرده بیرون رفت هر چند زنان با وی سخن میگفتند با هیچ کدام تکلم نکرد تا در تبوک با آنحضرت صلی الله علیه وسلم ملحق شد و واقعهٔ خود بتفصیل با آنحضرت بیان کرد آن حضرت دعای خیر در شان او اجرا فرمود اما ذکر آن سه نفر موافق که از غزوهٔ تبوک بی عذری باز مانده بودند کعب بن مالک و مرارة بن الربیع و هلال بن امیه از کعب بن مالک منقول است که میگفت من در جمیع غزوات در ملازمت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بودم الا احد و واقعهٔ بدر بجهت آنکه در اول حال عزیمت قتال معین نبود فاما در بیعت شب عقبه بآن نیک عاقبت حاضر بودم و مظنه ام چنان است که ادراک آن جبر نقصان این میکند و بالجمله در آن وقت که فوج اسلام کارسازی سفر تبوک میکردند قدرت و قوت من هیچ قصوری نبود و بآسانی بیرون رفتن می توانستم ولیکن تسویلات نفس اماره هم مرا در تعلل انداخت و چون قوم بیرون رفتند در آن اندیشه بودم که از عقب ایشان بروم و آن نیز در تسویف افتاد تا وصول بدیشان از جمله متعذرات شد و در شهر ماندم و از آنجهت ملول خاطر گشتم و اکثر اوقات در خانه میگذرانیدم زیرا که در حریم مدینه منافقان را می بایست دید یا معذوران می بایست گفت و شنید القصه در آن غیبت نام من در مجلس رسول صلی الله علیه وسلم مذکور نگشته الا یکبار که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در تبوک تفحص احوال من فرموده و پرسیده که آیا کعب بچه سبب تخلف نموده شخصی از قبیلهٔ من در آن مجلس گفته که دو جامه بر دو عطف خود پوشیده بود شاید بآن مغرور گشته و از این دولت محروم مانده هم در مجلس معاذ بن جبل رضی الله عنه

معترض اعتنده بودند ما از غیبت امتناع نموده گفته یا رسول الله ما از هیچ بدی معلوم نکردیم و آن مجلس همین
مقدار گذشته و دیگر در باقی مجالس سخن من مذکور نگشته چون آوازهٔ معاودت شنیدم هر شب در ترتیب مقدمات
عذر می اندیشیدم و شب دیگر خیالات گذشته از لوح ضمیر باز می تراشیدم آخر الامر انکار به یکبار از دل بدر کردم و عزم
جزم شد که بغیر از راست نگویم بعد از آن که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در مسجد مدینه منزل ساخت و منافقان
اعذار باطلهٔ خود را گفتند و بر وفق آن سوگند یاد کردند چنانکه کریمه ان الیکم اذا رجعتم الیهم مبین
احوال ایشان است وقتیکه نوبت بمن رسید در آمدم کردم حضرت تبسم خشم آمیز نموده فرمود چرا تخلف
نمودی و بادیهٔ موافقت نپیمودی تو بنیت سفر شتر خریده بودی گفتم بلی یا رسول الله اگر چه در فن
جنگ جدال نیک ماهرم اما فی الحقیقه هیچ عذری سید انبیا صلی الله علیه وسلم فرمود که این شخص راست
گفت برخیز تا خدای جلال نه در بارهٔ تو چه حکم فرماید چون بیرون آمدم جماعتی از قبیلهٔ من بنی
سلیم بیکبارگی زبان طعن در بارهٔ من دراز کردند و سرزنش بسیار نمودند که چرا عذری نه انگیختی و بعد ازین
بهانه آویختی و چندان مرا طعن و زجر نمودند که قصد کردم که باز گردم و حکایت گذشته را عذر نمودم بعد
از آن پرسیدم که هیچکس بغیر از من این طریق مسلوک داشته یا نی گفتند آری مرارة بن الربیع عمری و هلال
بن امیه بن واقفی تأمل نمودم که ایشان دو مرد نیک بودند گفتم اقتدا بحال ایشان نتیجه نیکو خواهد داد و عذر
خاطر زایل گشت و ناویهٔ باطن باز پرداختم روز دیگر بآواز منادی رسول صلی الله علیه وسلم در مدینه
ندا کرد که اهالی مدینه باید که با این سه نفر معاشرت و مصاحبت ننمایند و معاملت و مکالمت متروک سازند
جواب سلام ایشان بکلی مسدود گردانیده بهیچ حال بایشان نپردازند بنابر آن تمام آشنا و بیگانه از ما متنفر
گشتند و روزگار بر ما بغایت منغص گشت هلال و مراره بجهت پیری و ناتوانی در منزل خویش ماندند اما من
جوان بودم تردد می نمودم و بجماعات حاضر میشدم و هرگاه که بمجلس شرف حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم می
رسیدم سلام میکردم و مترصد می بودم که لب مبارک بجواب متحرک میسازند یا نی و در بعضی با او میگفتم بیت
ز هجر تیغ بیم گشته ام جانان تمام کش + خدا را رحمتی بر جان کار ناتمام من + میان ما و دهان یار بد سنان
مشرف کن + ز بد نامی نمی رنجد جواب گو سلام من + ز تاب غم دلم شد گرم و میسوزم که گر ناگه + شکایت
عار دارند اگر کباب نیم خام من + گفت که هر وقت متوجه آنحضرت میشدم از من اعراض میکرد و گاهی
که معترض میگشتم و من میدیدم با خود گفتم بیت او ز ما بر طرف از ما رو دلم میگوید + که پنهانی نظر هست

سو می باشی هنوز + اتفاقاً روزی در بازار مدینه میگذشتم کاروانی از شام رسید مرا طلبید یعنی نشان من او دند بیامد و مکتوبی
بمن داد مطالعه کردم نامهٔ ملک غسان فرستاده مضمونش آنکه بما رسیده که پیشوای تو بر تو جفا نموده و یار و
قبیلهٔ دوستان ترا از تو جدا کرده بی تعلل متوجه این جانب شو که رعایت باقصی الغایت بجا آریم و
بهیچ حال صنعا چون کتابت بخواندم با خود گفتم این ابتلای دیگر یکبار بتنور خبازی رفتم و آن نامه را
در تنور فروزان انداختم و جواب فرستادم که من ازین آستانه بجائی دیگر نمیروم بیت سر ارادت ما و آستان
حضرت دوست + که هر چه بر سر ما میرود ارادت اوست + آری خوی محبان صادق آنست که بجفای محبوب روی
نگردانند و محنتی که با ایشان توجه نماید عین عطا و نعمت دانند بیت گر بخواری ز در خویش براند ما را + ما سپر
بنشینیم و بدر ها نزدیم + گر بشمشیر احبا تن ما پاره کنند + بتظلم بدر خانهٔ اعدا نزدیم + کعب گفت روز روشن بر ما چون
شب تاریک شد هیچ دوست و یار پیرامون ما نمی گشت روزی بر سر دیوار ابوقتاده رفتم که پسر عم من و دوستترین
خلایق بود من سلام کردم جوابم نداد گفتم ای ابوقتاده بمعبودی که ترا سوگند میدهم میدانی که خدا و رسول
را دوست میدارم جواب داد که خدا و رسول داناترند پس گریان و بریان از نزد او باز گشتم القصه چون چهل
روز باین طریقه بگذرانیدند حکم شد که از زنان هم هجرت نمایند کعب میگوید که حضرت پیغام کردم که زن را طلاق
و هم خبر فرستاد که محتاج طلاق نیست اما ترک مجامعت و مخالطت ضروریست در زمان زن را بخانهٔ اقوام
ایشان فرستادیم ضعیفهٔ هلال بن امیه بمجلس سید عالم صلی الله علیه وسلم رفت و گفت هلال ناتوان فی العمر و ضعیف
گشته و بغروب نزدیک است بیت بی تو هلال وار رخی دارد لاغرم + کانکس که دید گفت همین هم فر درود +
اگر رخصت فرمائی بخدمت او قیام نمایم فرمود که میباید که بخدمت تو مشغولی نکند زن هلال بخدمت
هلال مرخص گشت جمعی از ارباب قرابت کعب با وی پیغام کردند که اگر اصلاح باشد تو نیز برو و دستوری
حاصل کن گفت علت عجز بر هلال در ذات من نیست و نشاید که رخصت بیابم و موجب ازدیاد ملال گردد
پس چون روزی چند بآن حال بگذشت و بمرتبهٔ مضطر شدند که زمین با این همه وسعت بر ایشان تنگ شد و از
نفس حزین بر ایشان تنگ آمد چنانچه آرزو میکردند مرگ گشتند حتی اذا ضاقت علیهم الارض بما رحبت چون پنجاه
روز تمام شد مفتح الابواب از برای ایشان باب التوبه را بگشاد و توبهٔ ایشان بمحل قبول رسید و آیات
بینات لقد تاب الله علی النبی والمهاجرین والانصار تا آنجا که وکونوا مع الصادقین در شب پنجاه و یکم
نازل شد و گویند که بعد از گذشتن ثلثان شب بود که آیه آمد و آنحضرت صلی الله علیه وسلم ام سلمه را رضی الله

عنهما از ان واقف گردانید که هم در شب کعب و صاحبین او را فرد کانی رسانید حضرت فرمود صلی الله
علیه وسلم صبر کنید که ازدحام مردم مانع حضور خواهد شد و پیغمبر صلی الله علیه وسلم بعد از فراغ نماز صبح
روز که بمسجد نشسته بود یاران را ازان قصه آگاه گردانید و دران روز کعب از بسیاری ملالت در خانه
دو باره دیگر پیوسته در منزل میگذرانیدند پس چون دران اصحاب بشارت علیه مجالی یافتند و از برای ایصال
خبر بجانب ایشان شتافتند کعب گوید که بعد از نماز صبح در بام خانه خود متوجه قبله نشسته بودم که ناگاه شخصی بر سر
کوه سلع بر آمد و گفت یا کعب بن مالک البشر روایتی آنکه امیر المؤمنین ابو بکر صدیق بود رضی الله عنه و بعضی گویند
عمرو بن حمزه اسلمی بود دانستم که توبه ام قبول رسیده در زمان بسجده شکر بجا آوردم و در جامه که در بر داشتم بجهت منادی بعد از
شنیدن آن بشارت و متعاقبا سواری برسید و گویند آن سوار زبیر بن العوام بود و ان بشارت را هو کرد پیراهن بدو بخشیدم و جامه دیگر بعاریت
بستدم و در پوشیدم و متوجه شدم که در راه گروه گروه ملاقات کردند و مبارکباد میگفتند و چون بمسجد درآمدم
طلحه بن عبید الله برخاست و مستقبل گشت و مصافحه و تهنیت چنانچه شرط است قیام نمود و آن عزت را هرگز
فراموش نکنم آنگاه بحضرت سلام کردم جواب من باز داد و در روی مبارکش از شادی برق بود و چون ماه چهارده
میدرخشید فرمود بشارت باد ترا ای کعب گفتم از نزد تو یا رسول الله یا از نزد حقتعالی جواب داد که از عنایت الهی نهایت
ربانی و آیات منزله دران باب بر من خواند و از برای آن دو یار دیگر هم مبشران شده بودند گویند مبشر مرارة
مسلکان بن سلامه یا سلمه بن سلامه و مبشر هلال بن امیه سعید بن زید بودند و از سعید منقول است که گفت چون
به بنی واقف و بهلال رسیدم و بشارت دادم بسجده رفت و چندان تضرع و گریه و زاری نمود که گمان بردم که از سجده
سر بر ندارد تا نفس او منقطع نگردد و گویند که هلال دران ایام طعام و آب کم خوردی و گاه بودی که چند روز
وصال داشتی و پیوسته قرین او درد و ناله و سوز و گریه بود تا حقتعالی رحم فرموده بود و توبه ایشان قبول فرموده بیت
داغ دل آورد که رسیدن درد + اهل دل آن داغ نشناسند مرد + ای خنک چشمیکه آن گریان اوست + وی همایون
دلی که آن بریان اوست + در پی هر گریه آخر خنده ایست + مرد آخر بین مبارک بنده ایست + حاصل آن دو فقیر دیگر
کعب میگوید که دیدم افتان و خیزان بجلو زحمت سلطان انس و جان آمده ند و روی نیاز بر خاک آستانه آن سلطان
سر فرازی نهادند بعد از ان گفتم یا رسول الله شکرانه قبول توبه تمام مال خود را صدقه میکنم حضرت فرمود صلی الله علیه
وسلم اگر بعضی بجهت اهل و عیال نگاهداری اولی باشد که گفتم سهم خیبر را ذخیره سازم و باقی را بفقرا و مساکین نفقه کنم بعضی
میگویند که آنحضرت به ثلث مال التصدق نمودن او اجازت فرمود و کعب میگفت یاد کرد که شرف قبول توبه را از برکت

راستی یافتیم و دانسته بودم که باقی عمر مرا خدای تعالی از دروغ نگاه دارد و هیچ نعمتی بعد از اسلام زیادت از آن
ندانستم که حضرت جلال وعم نوال جل وعلا در این واقعه مرا از دروغ نگاه داشت والا هلاک می شدم چنانچه دیگران
هلاک گشتند و در باره ایشان آمد سیحلفون بالله لکم اذا انقلبتم الیهم لتعرضوا عنهم تا بانجا که فرمود فان الله لا یرضی
عن القوم الفاسقین و در باب ایشان آیت آمد که لقد تاب الله علی النبی والمهاجرین والانصار الذین اتبعوه فی ساعة العسرة
من بعد ما کاد یزیغ قلوب فریق منهم ثم تاب علیهم انه بهم رؤف رحیم و علی الثلاثة الذین خلفوا حتی اذا ضاقت علیهم
الارض بما رحبت وضاقت علیهم انفسهم وظنوا ان لا ملجأ من الله الا الیه ثم تاب علیهم لیتوبوا ان الله هو التواب
الرحیم نقلست از ابوبکر وراق که از وی پرسیدند که علامت توبه نصوح چیست گفت آنکه زمین با این فراخی بر تائب
تنگ شود چون توبه کعب بن مالک و صاحبین او و چون در وقت قبول توبه مر مومنان را برکت صدق ایشان شامل
گشت لاجرم حقتعالی صادقان را مدح فرمود در عقب همین آیت چنانچه گفت یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله وکونوا
مع الصادقین و واقعه دیگر از وقایع همین سال یعنی سنه تاسع از هجرت آنکه نوازش از حضرت پیغمبر صلی الله علیه
وسلم در باره امیرالمومنین حیدر واقع شد در کشف الغمه آورده است که بعد از غزوه تبوک اعرابی آمده گفت
در وادی الرمل جماعتی آمده اند و داعیه آن دارند که بر سبیل شبیخون بجانب مدینه توجه نمایند حضرت صلی الله علیه وسلم
با یاران گفت کیست که متصدی دفع شر ایشان گردد طایفه از اصحاب صفه وغیرهم در این امر رغبت نمودند آنگاه حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم لوا را با امیرالمومنین ابوبکر صدیق داده بران طایفه امیر گردانید و بر اعدا فرستاد و مقام
مخالفان وادیی بود کثیر الحجارة والاشجار چنانچه انحدار در آن وادی دشوار می نمود چون مومنان خواستند که پای
در آن میدان و وادی نهاده دست برد نمایند ناگاه ارباب خلاف و نفاق نموده از آن وادی بیرون ریختند
و دست بشمشیر و تیر برده نیران قتال اشتعال پذیرفت چنانچه بسیاری از اهل اسلام شربت شهادت چشیدند
و باقی از انجا راه پیش گرفته بمدینه مراجعت نمودند و بعد از اطلاع آنحضرت علیه الصلوة والسلام عقد لوای
دیگر نمودند و بفاروق اعظم تسلیم نموده او را با طایفه از ارباب وفاق بانتقام ارباب نفاق و شقاق نامزد فرمود
امیرالمومنین عمر رضی الله عنه سپاه را سر کرده چون بمقصد رسید خواست تا در وادی مذکور در آید از پس احجار و
اشجار که کمینگاه ایشان بود بیرون آمده روی بمسلمانان نهادند و بعد از کوشش و کشش لشکر اسلام باز
طریق فرار اختیار کرده بمدینه الاسلام معاودت نمودند و بعد از وقوع این قضیه عمرو بن العاص که بتسویه مکر و حیل

اختصاص داشت التماس نمود که تا حضرت او را بسر ایشان فرستد تا بمقتضای الحرب خدعة عمل نموده حیدر را مقهور
و مغلوب گرداند حضرت صلی الله علیه وسلم التماس حیدر را مبذول داشته او را امیر جمعی از مسلمانان گردانیده بجانب
مخالفان فرستاد او نیز متوجه معاندان شده و در مقام مقابله و مقاتله با ایشان حمله نموده منهزم بازگشت و بعضی از
مسلمانان شهید گشتند بعد از چند روز از مراجعت عمرو حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم از برای امیر المؤمنین
علی رضی الله عنه لوایی بسته دست بجانب آسمان برداشت و در شان او دعاهای نیکو بر زبان معجز بیان راند و تا
مسجد احزاب تشییع علی مرتضی قدم رنجه فرمود و فرمان داد که صدیق اکبر و فاروق اعظم و عمرو بن عاص و جمعی دیگر
از یاران که همراه بودند در این سفر با امیر المؤمنین علی مرافقت نمایند و از صوابدید او تجاوز جایز ندارند و علی
مرتضی کرم الله وجهه از طریق وادی النمل اعراض نموده متوجه عراق عرب شد و بعد از طی منازل عزیمت محاربه
مخالفان تصمیم داده از راهی که منتهی بفم وادی می شد بجانب مقصد شتافت و شب سیر میکرد و روز از راه
برکران میرفت و به آسایش و استراحت می پرداخت و چون نزدیک بمساکن اهل خلاف رسید سپاه را به تسکین دلالت
نموده خود پیش پیش لشکر روان شد عمرو عاص خواست تا در آنچه رای امیر بران قرار گرفته بود تغییر در طریق
و تفریق در میان فریق پدید آرد سپاه گفتند چون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم ما را به متابعت
حضرت شاه مردان فرموده پیرامون خلاف گشتن و با تو اتفاق نمودن ممکن نیست القصه حضرت امیر المؤمنین
علی کرم الله وجهه بانچه ضمیر منیر وی عکس پذیر آن گشته بود عمل نموده میراند تا در وقت طلوع فجر بر سر اعدا
عدوان رسیده و بر طریق خاطر خواه بحمد الله از معاندان انتقام تمام کما ینبغی و یرضی کشید و مؤلف کشف
الغمه گوید که سوره والعادیات درین باب نازل گشت و حضرت علیه الصلوة والسلام اصحاب را بفتح بشارت داد
و چون امیر المؤمنین علی مراجعت نموده نزدیک بمدینه رسید آنسرور صلی الله علیه وسلم یاران را باستقبال امیر المؤمنین حیدر
صفدر کرار کرم الله وجهه امر فرمود و خود نیز با ایشان همراه شد و در آن زمان که چشم ولایت مآبی بر روی
فرخنده حضرت نبوت مآبی صلی الله علیه الصلوة والسلام افتاد از اسپ پیاده شد آنسرور گفت ای علی
که خدا تعالی و رسول او از تو راضی اند امیر المؤمنین علی از غایت فرح در گریه در آمد رسول فرمود
صلی الله علیه وسلم اگر اندیشه آن نمیداشتم که طوائف امت من درباره تو گویند آنچه نصاری درباره مسیح
گفته اند هر آینه درباره تو سخنی میگفتم که به هیچ گروهی نمیگذشتی مگر اینکه خاک قدمت را برداشته کحل الجواهر
دیده رمد دیده خویش کردندی ذکر آمدن وفود از اطراف و جوانب که بدولت ایمان فایز میگشتند درین

سال یعنی سال نهم از هجرت بعد از آنکه حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم از تبوک مراجعت فرمودند
گروه گروه از قبایل عرب بمدینه می آمدند وبسعادت اسلام وملاقات واستصحاب حضرت رسول صلی الله علیه
وسلم استسعاد می یافتند وورود وفود درین سال بمرتبهٔ شیوع یافته بود که این سال را سنة الوفود گفتند
وداب آنحضرت صلی الله علیه وسلم چنان بود که در آمدن هر وفدی جامهای فاخر پوشیدی واصحاب را نیز امر
فرمودی تا خود را بلباسهای پاکیزه وجامهای گرانمایه ملبس ومزین میساختند وبفرموده آنحضرت صلی الله علیه وسلم
وفود را در موضع نزه ومنازل با صفا فرود می آوردند وبقدر وسع وامکان بشرایط ضیافت ومهمانداری
میکوشیدند ودر وقت انصراف ایشان بجوایز وصلات لایقه محظوظ وبهره ور میگردانیدند وآنجماعت
شاکر ورطب اللسان بمنازل واوطان خویش باز میگشتند واز جمله وفودیکه درین سال بسعادت دست بوس فایز
شدند یکی وفد بنی مره بود وتفصیل این اجمال آنکه سیزده کس ازین قبیله آمده مسلمان شدند ومعروض داشتند
که یا رسول الله ما از جماعه خویشان توییم واز زمرهٔ اقربای قوم وقبیلهٔ تو که نسب ما بنسب تو در لوی بن غالب
ملاقی میگردد وحضرت علیه الصلوة والسلام تبسم فرموده از ایشان استفسار حال بلاد وقبیلهٔ ایشان نمود از قحط
وتنگی شکایت کردند والتماس دعا کردند آنسرور روی مبارک بقبلهٔ دعا آورده فرمود اللهم اسقهم الغیث
وفرمان داد تا بلال هریک از ایشان را بده اوقیه نقره عطا کرده محظوظ گردانیده و قوم را که موسوم بحارث
بن عوف بود دوازده اوقیه نقره بداد وچون این گروه بمطالب ومقاصد خویش فایز آمده بمواطن خود
معاودت نمودند بعد از تحقیق معلوم کردند که در آن روزی که حضرت دعای باران برای ایشان فرموده
بود همان روز بارانی نافع از آسمان واقع گشته وموجب رفاهیت آن قبیله آمده **واقعهٔ دیگر** آمدن
عامر بن طفیل واربد بمجلس آنحضرت علیه الصلوة والسلام با قوم بنی عامر گروه عامر بن صعصعه بودند وصورت
حال چنان بود که عامر بن الطفیل ومالک بن جعفر بن کلاب واربد بن ربیعه وبروایتی اربد بن قیس
با طایفه از بنی عامر درین سال بمدینه آمدند وعامر با اربد مقرر ساخته در زمانیکه من محمد را صلی الله علیه وسلم
بسخن مشغول دارم باید که از عقب او در آمده به تیغ تیز بیدریغ خون او بریزی وخاطر ما از مهم او فارغ سازی
وچون ایشان بمجلس همایون رسیدند عامر گفت که بعد از انقضای زمان خود رتبهٔ خلافت من از برای من دار آنسرور
فرمود که این کار بتو وقوم وقبیلهٔ تو نمیرسد عامر گفت اگر چنین نمیکنی ریاست وامارت صحرانشینان
را بمن تفویض فرمای رسول صلی الله علیه وسلم دست رد بر سینه ملتمس او نهاده گفت من ترا حاکم در

هزار سواران حاضر کنم تا در راه خدا انتقام بجهاد اشتغال نمائی عامر گفت من خود اکنون سردار جمعی از ایشان هستم و بنجد سوگند
که بروم و لشکری را از پیاده و سوار که محاسبان از تعداد ایشان عاجز باشند بر سر تو آرم عامر این سخن گفته با اربد از
مجلس بیرون رفت و از روی عتاب با اربد خطاب کرد که چرا بوصیت من عمل ننمودی اربد گفت بخدا سوگند که هر گاه می
خواستم که بشمشیر محمد را زنم صلی الله علیه وسلم ترا در میان میدیدم و چون آن دو شریر از مجلس حضرت مقدس نبوی صلی الله
علیه وسلم بیرون رفتند بان معجز بیان بنفرین آن دو شیطان بگشاد و تیر دعا بهدف اجابت رسیده هم در آن اوان
عامر و اربد بجزای نیت بد و سزای فعل قبیح خود گرفتار گشتند نقلست که حق تعالی صاعقه از آسمان بفرستاد و اربد
را بسوخت و غده بر گلوی عامر بن الطفیل ظاهر گشت و عامر بخانه زن سلولیه فرود آمده منزل ساخت و بعد از آن با خود
گفت غدة کغدة البعیر والموت فی بیت سلولیة این کلام مثل است در میان عرب که چون کسی را دو نوع مکروه پیش آید
این کلمه گویند آنگاه از خانه آن ضعیفه بیرون آمده بر اسب خود سوار شد و راه دوزخ پیش گرفته تا اندک
نشین تخت جهنم گشت و این همان سگ جهنمی بود که آن هفتاد صحابه را در بیر معونه بقتل رسانیده بود **واقعهٔ دیگر**
گروهی بنی اسد بود و آنچنان بود که ده نفر از ان قبیله بمدینه آمدند و مسلمان شدند و اظهار منت نموده گفتند
که ما در سال و قحط مشقت راه اختیار نموده سفر هجرت پیموده ایم و بی آنکه لشکر بر سر ما آید بطیب نفس و از آن روی
دل از یمین و یسار آمده بشرف اسلام در آمدیم و کریمهٔ یمنون علیک ان اسلموا قل لا تمنوا علی اسلامکم بل الله یمن
علیکم ان هداکم للایمان ان کنتم صادقین **واقعه دیگر** وفد بنی البکا بود گویند که معاویة بن ثور بن عبادة
بن البکا که صد سال از عمر او گذشته بود با پسر خویش بشر و فجیع بن عبد الله بن عمرو بن اصم در میان قوم بودند
و معاویه معروض رای عالم آرای حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم گردانید که ملتمس آنست که دست مبارک
بر بعضی اعضای پسرم بشر فرود آری که نسبت بمن حقوق پدر فرزندی بجا آورده و انواع شفقت و حرمت و تقدیم
رسانیده و آن سرور روی او را مسح فرموده و چند بز بوی انعام فرموده دعای برکت برایشان خواند نقلست
که هرگاه قحط و عسرتی در میان بنی البکا روی نمودی قوم معاویة بن ثور از آن آفت ایمن بودی و مردیست
که از برای فجیع نامهٔ امان نوشت و عبد عمرو را عبد الرحمن نام نهاد و چیزی از اراضی بلاد او برسم اقطاع بدو
داد و گویند وی از اصحاب صفه بود **وفد دیگر** وفد تجیب بود تفسیر این ابهام آنکه سیزده نفر از ان قبیله آمده
زکوة اموال و مواشی خود همراه آورده و حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم از قدوم ایشان مستبشر
و شادمان گشت و فرمان داد تا آن جماعت را در منزل پسندیده فرود آوردند و چون بسمع همایون رسانیدند

که آنچه حصهٔ ما میشود از زکوة مصحوب خویش داریم رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که او را بدیار خویش برید و بر ارباب
فقر و احتیاج قسمت کنید قوم جواب دادند که ما چیزی را با خود همراه آورده ایم که از فقیران قسم ما زیاد آمده
گویند که وفد تجیب از فرایض و سنت و سایر احکام شریعت سؤالها کردند و حضرت صلی الله علیه و سلم را با ایشان
باین جهت محبت زیاده شد و در تعظیم و اکرام آن قوم مبالغت مینمود و بیش از آنکه بدیگران انعام فرموده
بود با ایشان کرم نمود و از ایشان پرسید که به مجلس از شما مانده که صله و جایزه باو نرسیده باشد گفتند جوانی مانده
که کمترین از ما همه خردتر است و از محافظت امتعه و دواب او را در منزل باز داشته ایم حضرت فرمود صلی الله
علیه و سلم که چون بروید او را الفرستید قوم رفته و جوان را فرستادند جوان بعد از آنکه شرایط تحیت بجا آورد گفت
یا رسول الله من مردی ام ازین گروه که حالی بشرف ملازمت مشرف گشتند و بمهمات و ملتمسات خویش فایز آمده
معاودت مینمایند ملتمس من آنست که حاجت من یا رسول الله برآری آنسرور فرمود که حاجت تو چیست
جوان جواب داد که بخدا سوگند که هجران از وطن مقصود من ازین آمدن آن نیست که چیزی از مال و متاع دنیا من
دهی چنانکه بدیگران دادی و عطا فرمودی یا رسول الله غرض من آنست که از حق عز و علا درخواهی تا
جرایم مرا بآب مغفرت بشوید و بافاضهٔ سحایب غفران بدن خاکی مرا از آتش دوزخ رهائی بخشد و دل مرا از تعلق
دنیای بی نیاز ساخته باستغنای فقر کرامت فرماید حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم چون علو همت و غرض
او از ماسوی الله مشاهده فرمود نظر عنایت بحال او افکند و بر زبان شریف بیان که ترجمان اسرار غیب بود جاری
گردانید اللهم اغفر له وارحمه و اجعل غناه فی قلبه بعد از آن موازی آنچه هر یک از یاران او را داده بود بوی نیز
ارزانی داشت و آن وفد دوستکام بقبیلهٔ خویش مراجعت نمودند نقلست که در حجة الوداع حضرت مقدس
نبوی صلی الله علیه و سلم چون بعضی از ایشان را بموضع منا دید از حال آن جوان پرسید گفتند یا رسول الله ما
در میان قبیله از آن جوان قانع تر و بلند همت تر ندیده ایم و نشنیده ایم که در میزان همت او مجموع دنیا و ما
فیها مقدار بال پشه وزن ندارد بیت اگرچه گرد آلود فقرم شرم باد از همتم + گر بآب چشمهٔ خورشید دامن تر
کنم + **وفد** دیگر جماعتی از بنی کنانه آمدند و مسلمان شدند و پیشوای آن جماعت واثلة بن الاسقع
بود منقولست که چون واثله آمد حضرت بکارسازی لشکر تبوک مشغول بودند از وی پرسید که چه کسی و بچه کار
آمده گفت آمدم تا ایمان آرم و بخدا و رسول وی بیعت کنم تا هر چه دوست میداری بتقدیم رسانم و هر چه مکروه
میداری از آن دست بدارم آنسرور با وی مبایعت فرمود و واثله بقبیله خود بازگشت و قوم خود را از آن حال

آنگاه گرد اسید پدرش گفت والله که با تو هرگز سخن نگویم ولیکن خواهر وی سخن بشنید و مسلمان شد و کارسازی
وی نمود تا بمدینه مراجعت کرد و آن وقت حضرت صلی الله علیه به تبوک رفته بود و لشکر از عقب وی میرفت
واثله گفت کیست که مرا سوار کند و نصیب من درین غزوه از آن او باشد کعب بن عجره گفت رضی الله عنه
که من با این حیطوره نامم وی را بر مرکب خویش سوار ساخت و روان شدند تا به پیغمبر صلی الله علیه وسلم رسید حضرت
علیه الصلوة والسلام وی را از تبوک با خالد بن الولید بحرب اکیدر فرستاد چون خالد رضی الله عنه اموال
قسمت می کرد نصیب وی شش شتر یا بیشتر رسید وی بموجب شرطی که کرده بود آورد بکعب برد کعب قبول
ننمود و گفت که ای خدا سوار میگردانیدم نمی خواهم پاک اعمال بعرض دیگر سازم بیت چون نباشد
از ریا + هست اعمال چون نقش بوریا + هر کرا اندر عمل اخلاص نیست + در جهان از بندگان خاص نیست
هر که کارش از برای حق بود + کار او پیوسته با رونق بود + **واقعه دیگر** نقلست که وفد بنی سعد ضمام
بن ثعلبه آمد شتر خود را بر در مسجد رسول صلی الله علیه وسلم بخوابانید و زانویش ببست و در مسجد درآمد رسول
صلی الله علیه وسلم در میان یاران متکی نشسته بود ضمام گفت کدام یک از شما محمد است صلی الله علیه وسلم
یاران گفتند این مرد سفید متکی پس گفت ای پسر عبد المطلب پیغمبر صلی الله علیه وسلم جواب داد ضمام گفت من از تو
که پرسنده ام ترا از چیزی چند و مبالغت و تشدید در سوال خواهم نمود باید که بر من غضب نکنی فرمود بپرس هرچه
خواهی گفت سوگند میدهم ترا به پروردگار تو و پروردگار کسانیکه پیش از تو بوده اند که خدای تعالی ترا بسوی
ما فرستاده فرمود آری آنگاه گفت سوگند میدهم ترا بالله تعالی که خدای تعالی ترا فرموده است که ما را امر کنی
به پرستش وی بآنکه چیزی را با وی شریک گردانیم و ازین بتان بیجان که پدران ما پرستیده اند بیزار
باشیم فرمود که آری بعد از آن ضمام از نماز و روزه و زکوة و حج بطریقه مذکوره می پرسید تا فارغ شد آنگاه
گفت ایمان آوردم بآنچه آورده از نزد حضرت خدای عز و جل و علا و من رسول قوم خودم و این امور که از تو تعلم
نمودم بقوم خواهم رسانید این بگفت و بیرون رفت و بر شتر خویش نشست و بقبیله خویش مراجعت نمود
اول سخنی که در حضور اهل قبیله گفت مذمت بتان و دشنام ایشان بود و لات و عزی و منات و هبل را
بنکوهی یاد کرد قوم گفتند ای بن ثعلبه خاموش باش این چه سخنان است که میگوئی بترس از آنکه
بعلتی از برص یا جنون و یا جذام مبتلا گردی گفت مسکین این بتان نه نفع می توانند رسانید و نه ضرر
و بدرستی که حق تعالی رسولی برانگیخته و کتابی بوی فرستاده که هادی از غایت ضلالت است و مانع شما

از بت پرستی و جهالت و من گواهی میدهم بوحدانیت خدا تعالی و برسالت مصطفی صلی الله علیه وسلم فان
نزد او بسوی شما مامورات و منهیات آورده ام راوی میگوید بخدا سوگند که شب نگذشت که همه این
قبیله مسلمان شدند و بعد از آن به بنای مساجد و اقامت صلوة و ادای زکوة قیام نمودند و اگر ایشان از
را اختلافی در چیزی واقع می شد سوال پرسیدند و جواب شافی می یافتند مولف کتاب گوید که درین
سال وفود بسیار بخدمت آنحضرت علیه الصلوة والسلام رسیده اند و ذکر آنها درین نسخه موجب اطناب است
باین مقدار اکتفا افتاد **واقعه دیگر** از وقایع سال نهم وفات عبد الله بن ابی سلول منافق است نقلست
که در شوال همین سال عبد الله مذکور بیمار شد و در ذی قعده سال نهم وفات یافت و حضرت مقدس نبوی
صلی الله علیه وسلم در ان ایام بعیادت او قدم رنجه میفرمود تا روز آخرین در وقت نزع بر سر بالین وی
بنشست و فرمود که من ترا از دوستی یهود منع میکردم سخن مرا نشنیدی ابن ابی گفت سعد بن زراره
ایشان را دشمن میداشت عداوت ایشان او را از مرگ باز نداشت گفت یا رسول الله این هنگام وقت
سرزنش نیست اکنون وقت ارتحال است ملتمس از مکارم اخلاق تو آنکه بعد از فوت بجنازه من حاضر
شوی و پیراهن خود عنایت نموده کفن من سازی و التماس کرد که آن روز مرحضرت را دو پیراهن بودی
شعار و دیگری دثار دثار را که پیراهن زبرین بود بوی می داد التماس شعار نمود که پیراهن که ملاصق
بدن است ملتمس و مسند وا او نهاد بعد از ان گفت التماس دیگر نیز دارم که چون بر جنازه من نماز گذاری از برای
من آمرزش خواهی تا حق تعالی گناهان مرا بیامرزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم این التماس را نیز قبول
کرد ارباب سیر آورده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در حین غسل تکفین و تجهیز وی حاضر بود
و پسر وی را که مومن صافی و مسلمان واقعی بود تعزیت نمود و چون جنازه عبد الله را بمحل جنایز بردند حضرت
برخواست تا برود و بروی نماز گذارد امیر المومنین عمر رضی الله عنه از جای خود برجست و دست دامن
رسول زد صلی الله علیه وسلم متبسم شده فرمود ای عمر بگذار مرا و امیر المومنین عمر همچنان الحاح می نمود حضرت
فرمود که مرا مخیر ساخته اند میان طلب آمرزش وی هفتاد بار و میان عدم آمرزش و من اختیار آمرزش
کردم و اگر دانستمی که بر هفتاد بار استغفار زیادت کنم آمرزیده شود هر آئینه زیادت کردم و این سخن که
مشیر است بکریمه استغفر لهم او لا تستغفر لهم ان تستغفر لهم سبعین مرة فلن یغفر الله لهم آورده اند که
چون بر عبد الله نماز بگذارد این آیه نازل شد که ولا تصل علی احد منهم مات ابدا و لا تقم علی قبره

وفات ابن ابی سلول منافق علیه اللعنة

و بعضی اهل سیر گویند که حکمت درین حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بعیادة منافق میرفت و پیراهن خود در وی می
پوشانید و نماز میگذارد و استغفار میکرد با وجود آنکه مشهور النفاق بود آن بود که در آن روز که
مسلمانان عباس را رضی الله عنه اسیر کرده بودند و برهنه ساخته و هیچ پیراهنی بر قد وی راست نبود زیرا که بلند بالا بود در آن
وقت عبد الله ابی پیراهن خود موازی او بود در وی پوشانید حضرت علیه الصلوة والسلام بجهت دفع منت
آن پیراهن خود را بعبد الله داد و اما اکرام نماز او از جهت آن بود که مشرکان در روز حدیبیه با عبد الله گفتند که محمد را
صلی الله علیه وسلم نمیگذاریم که در مکه در آید و لیکن ترا اجازت میدهیم که عمره بگذاری جواب داد که محمد صلی الله
علیه وسلم پیشوای ماست بروی مسابقت نکنیم بجهت آنحضرت منت داشت اگرچه مشوب بغرض بود اما حضرت مکافات
آن نموده بروی نماز گذارد و طلب آمرزش کرد و اما عیادتش بجهت خاطر پسر او و مقربای مسلمان وی بود دیگر
آنکه بیگانگان بواسطه آن لطف و کرم که از آنحضرت مشاهده کنند بحلیه آشنایی محلی گردند و ازینجاست که گویند
بعد از موت عبد الله ابی چون منافقان مدینه پیشوای خود را محتاج دعا و استغفار آنحضرت دیدند و از آنسرور صلی الله
علیه وسلم الطاف و اکرام به نسبت با آن دشمن برین منوال مشاهده کردند جمع کثیر از اهل نفاق توبه کردند خلعت
وفاق پوشیدند و جام اتفاق نوشیدند و از روی صدق و اخلاص مسلمان شدند و درین باب بعضی از اشکالات
ورود یافته در اجوبه آن تمحلات واقع است و مقام مقتضی ایراد آنها نیست والله اعلم **واقعهٔ دیگر**
از وقایع این سال وفات نجاشی است حاکم حبشه جابر عبد الله انصاری گفت رضی الله عنهما که حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم آن روز که نجاشی فوت شده بود فرمود که امروز مرد صالحی مرده برادر شما برخیزید و بروی
نماز گذارید پس در عقب آنسرور صلی الله علیه وسلم صف بستیم و نماز بروی گذاردیم جابر گفت که من در صف دوم
بودم یا صف سیم و حضرت چهار تکبیر گفت و در روایتی آنکه فرمود از برای وی طلب آمرزش کنید و در روایتی آنست که
بمصلای مدینه رفتند و بر نجاشی نماز گذاردند و علما را این واقعه موجب اختلاف است تا شافعیه و بسیاری از سلف
رحمهم الله تجویز نماز بر غایب نموده اند حنفیه و مالکیه منع کرده اند زیرا که تعلق نماز جنازه به میت مثل تعلق
جماعت با امام داشته اند و چون حال امام کسی را معلوم نباشد اقتدا را جایز نیست کذلک چون جنازه
غایب بود نماز بروی درست نباشد و بعضی از علما در قصه نجاشی اختصاص بیان کرده میگویند که
نماز پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر نجاشی بنا بر آن بوده که زمین را برای آنحضرت طی کرده بودند و جنازه
وی را به آنحضرت ظاهر ساخت اگرچه نسبت با جماعت غایب بود و همچنانکه چون خاص با آنحضرت بود والله اعلم

استدلال باقی برین نتوان والله اعلم و در روایتی در کیفیت آن حال و انکشاف میر نجاشی بر آنحضرت صلی الله
علیه وسلم بود و پیوسته شان این واقعه در غزوه تبوک نیز نقل کرده که روزی آفتاب طالع شده بنور و ضیائی که مثل
آن هرگز طالع نشده بود انس بن مالک رضی الله عنه گوید که آن روز جبرئیل علیه السلام بر آنحضرت نازل شد و اورا
واقف گردانید که سبب انجلای خورشید بواسطه آن است که امروز یکی از یاران تو که او معاویة بن معاویة لیثی گویند
در مدینه فوت شده و حقتعالی هفتاد هزار ملک فرستاده تا بروی نماز گذارند حضرت پرسید صلی الله علیه
وسلم که این مرتبه ویرا بچه عمل حاصل شده جبرئیل گفت علیه الصلوة والسلام به بسیار خواندن قل هو الله احد در شب
و روز در قیام و قعود و ذهاب و مجی و خاطر تو میخواهد یا رسول الله تا زمین را قبض کنم تا تو بروی نماز گذاری
فرمود آری جبرئیل علیه السلام پر خود بر زمین زد هر درخت و بیشه و کوه که حایل بود مجموع مرتفع گشته جنازه
معاویه بمشاهده حضرت گشت صلی الله علیه وسلم تا یاران نیز بمتابعت آنحضرت بروی نماز گذاردند و واقعه
دیگر از وقایع سال نهم فرستادن صدیق و مرتضی از برای گذاردن حج بکعبه معظمه شرفها الله و عظمها علمای
سیر و اخبار چنین آورده اند که در اواخر ذی قعده سال نهم از هجرت حضرت نبوی صلی الله علیه
وسلم داعیه آن شد که حج بگذارد و چون استماع نمود که مشرکان برسم جاهلیت در موسم حج بمکه می آیند و برهنه طواف
خانه مینمایند از کراهیت اختلاط با ایشان آن عزیمت را موقوف کرد اما صدیق اکبر را رضی الله عنه با مارت سه صد کس
از اصحاب تعیین نموده فرمان داد که بمکه رود و خلایق را مناسک حج بیاموزد و از اوایل سوره برات تا چهل
آیت بر مردم بخواند و امیر المومنین ابوبکر رضی الله عنه از ذی الحلیفه احرام بسته بموجب فرموده روان شد مقارن
این حال جبرئیل علیه السلام فرود آمده و پیغام الهی سبحانه رسانید باید که هیچکس تبلیغ برات ادای پیغام نکند
الا تو چنانکه میگوئی مگر تو یا مردی از تو باشد و چون امیر المومنین علی رضی الله عنه از میان قوم و عشیرت بزیادتی
قربت و قرابت برسول صلی الله علیه وسلم اختصاص بیشتر داشت آن سرور صلی الله علیه وسلم جناب ولایت مآبی
را از کیفیت واقعه آگاه گردانیده فرمود از عقب امیر المومنین ابوبکر برو و اوایل سوره برات را از وی
بستان و در موسم حج بر مردم خوان و این چهار کلمه را بخلق رسان یکی آنکه در بهشت در نیاید مگر کسی که بحلیه
ایمان متحلی بود دوم آنکه هیچ برهنه طواف کعبه ننماید سیم بعد از امسال هیچکس از ارباب شرک و ضلالت
حج نگذارد چهارم آنکه از کفار و مشرکان هر که عهد موقت با خدا و رسول داشته باشد تا انقضای آن وقت بر عهد
خود ثابت باشد و اگر عهد او موجل نباشد تا چهار ماه در امان باشد تا انقضای این مدت اگر مسلمان نگردد

خون و مال و هدر باشد جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهما گوید که با صدیق اکبر رضی الله عنه بعزم حج
گذاردن بیرون آمده بودیم چون بعرج رسیدیم و وقت نماز بامداد در آمد امیر المومنین ابو بکر رضی الله تعالی
عنه پیش رفت تا امامت کند و هنوز در نماز شروع نکرده بود که آواز ناقهٔ خاص حضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم از عقب بگوش او رسید او در امامت توقف نمود گفت این آواز ناقهٔ رسول است صلی الله علیه وسلم
و کو هم آنحضرت صلی الله علیه وسلم بامور شده که حج گذارد بیائید تا نماز با و بگذاریم چون لحظه شد امیر المومنین
و امام المتقین اسد الله الغالب علی بن ابی طالب کرم الله وجهه رضی الله عنه بر شتر آنسرور سوار شده رسید امیر المومنین
ابو بکر صدیق رضی الله عنه از وی پرسید که آمر آمده یا مامور جواب داد که مامور لیکن اوایل سوره برات را تا من
تسلیم نمائی که فرمان واجب الاذعان چنین صادر شده که آن آیات را من بر خلق خوانم و این کلمات اربعه را بسمع
مردم رسانم صدیق رضی الله عنه آیات بینات را تسلیم و قبول نموده نماز بگذارد جابر گفت رضی الله عنه خطبه خواند
و خلق را تعلیم مناسک حج کرد امیر المومنین علی برخواست سوره برات را بر مردم خواند و کلمات اربعه را با یشان
رسانید و در موقفی از موقف حج که امیر المومنین ابو بکر خطبه خواند و احکام بیان کرد امیر المومنین علی نیز آنچه
بآن مامور شده بود قیام نموده آورده اند امیر المومنین علی کلمات اربعه را بسمع مردان داد یکی از ان میان آواز
داد که اگر بریده شد آنچه میان ما و بیسرعمت تست از سوگند هر آئینه امیر المومنین علی کرم الله وجهه گفت
اگر نه بر رسول صلی الله علیه وسلم دشوار آمدی که مرا گفته است که هیچ نگوئی تا باز آئی هر آئینه گردن تو قدم
می نمودم گویند چون امیر المومنین علی بمکه رسید شمشیر برکشید و گفت بخدا سوگند که هیچکس برهنه طواف نکند مگر
آنکه به تیغ تادیب کنم آنگاه هر که برهنه بود یا جامه پوشیده زیارت خانه کرد و یا ازان احتراز نمود نقلست
که چون صدیق و مرتضی ازین قضایا فراغت یافته بمدینه مراجعت نمودند امیر المومنین ابو بکر رضی الله عنه ازان
سرور پرسید که یا رسول الله از من چه صادر شد که مرا در تبلیغ سوره برات منع فرمودی آنحضرت گفت
صلی الله علیه وسلم ای ابو بکر هیچ امر از تو در وجود نیامده و هیچ تفرقه مجال آن راه نیافته و تو صاحب منی
در غار و صاحب من خواهی در ان زمان که بر لب حوض کوثر ایستاده باشم اما جبرئیل علیه السلام آمد و گفت
ادای آن کار ننماید الا تو یا کسی از تو باشد والله اعلم الملهم للرشاد **باب بیست و دوم** در ذکر وقایع
سال دهم از هجرت سید البشر صلی الله علیه وسلم **واقعه اول** آورده اند که درین سال خالد بن الولید
را رضی الله عنه با جمعی بابنی الحارث بن کعب فرستاد و با او گفت که اول نوبت ایشانرا دعوت سلام

[illegible]

کن اگر قبول کنند در میان ایشان باش و ایشان را تعلیم قرآن کن و اگر قبول نکنند محاربه و مقاتله نمائی پس خالد
بر ایشان رفت و بموجب فرموده عمل نمود همه مسلمان شدند و خالد در میان ایشان توقف نمود و گروهی
را از آن مردم همراه گردانیده بمدینه آمدند و بمجلس پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم گفتند ما نیز گواهی میدهیم که خدای یکی است
و برسالت تو معترفیم و شخصی از آن قوم را که قیس بن حصین نام داشت بر ایشان امیر گردانید و اجازت مراجعت بوطن با لوف ایشان
داد بعد از آن عمرو بن حزام را بآنجا فرستاد تا بر ایشان امیر باشد و صدقات آن طایفه را جمع کند عمرو بدانجا
رفت و در آن قبیله بود که رسول صلی اللہ علیہ وسلم ازین عالم نقل کرد واقعه دیگر هم در سال میان پیغمبر
صلی اللہ علیہ وسلم و میان نصارای نجران مصالحه واقع شد اهل سیر رحمة اللہ علیہ آورده اند که حضرت رسالت صلی اللہ
علیہ وسلم مکتوبی بنصارای نجران فرستاد و ایشان را باسلام دعوت نمود آن جماعت بعد از مشورت در آن باب چهارده
کس از قوم خویش مقرر کرده بمدینه فرستادند تا احوال رسول صلی علیہ وسلم را تحقیق کنند و خبر باصحاب خود
رسانند و مقدم آن وفد مردی از بنی کنده بود نام وی عبد المسیح و لقب او عاقب و مردی دیگر نام وی ایهم و لقب
او سید و این عاقب امیر و صاحب رای و مستشار اهل نجران بوده و سید و صاحب رحال و مجمع ایشان و مردی
دیگر از ربیعه ابو الحارث بن علقمه که دانشمند و صاحب مدارس آن طایفه بود و باقی از اعیان و مشاهیر قوم بودند
و این ابو الحارث را استر در آمده کرز گفت بسر در آید آنکس که ابعد است یعنی محمد صلوات اللہ علیہ ابو الحارث گفت
بلکه تو بسر در آئی کرز گفت ای برادر چرا چنین میگوئی ابو الحارث گفت بخدا سوگند که محمد رسول خداست
صلی اللہ علیہ وسلم که ما انتظار ظهور او میکشیم کرز گفت چون حال برینموال است چرا دین محمد صلی اللہ علیہ
وسلم اختیار نمی کنی و چه منع میکند ترا از متابعت او ابو الحارث جواب داد که موافقت با محمد صلی اللہ علیہ وسلم
مستلزم مخالفت قوم است و اگر این صورت از ما در وجود آید اعتبار ما نزد نصاری نماند و آنچه بما داده اند از
نفایس امتعه و کرایم اموال باز ستانند و ازین سخن محبت اسلام در دل کرز پیدا شد تا استر خود را بتعجیل راند
گرفت و چون بسعادت دست بوس حضرت فائز گشت بآنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم ایمان آورد منقول است
که چون بمدینه رسیدند جامهای راه از خود دور کردند و حلهای ابریشمین پوشیدند و دامنها در زمین میکشیدند
و انگشترهای طلا در دست کرده بمسجد حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم در آمدند و سلام کردند حضرت صلی اللہ
علیہ وسلم جواب سلام باز نداد و ملتفت ایشان نشد اعراض فرمود و ایشان روی بجانب مشرق بایستادند و بنماز
گذاردن مشغول گشتند چون از نماز باز پرداختند نزد حضرت آمدند هر چند تکلم نمودند هیچ جواب نشنودند از

از مسجد بیرون آمدند و امیرالمؤمنین عثمان بن عفان و عبدالرحمن بن عوف را رضی الله عنهما پیدا کردند و بنابر
سابقت معرفتی که با ایشان داشتند از ایشان پرسیدند که پیغمبر شما از برای ما مکتوبی نوشته و ما را دعوت نموده
چون آمدیم و تحیت سلام تقدیم رسانیدیم جواب نشنیدیم و هر چند سخن کردیم بجز سکوت چیزی ندیدیم اکنون مصلحت
شما چیست بازگردیم بدیار خود یا توقف کنیم و در آن مجلس امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه نیز حاضر بودند
عثمان و عبدالرحمن بن عوف رضی الله عنهما و آنجماعت خطاب کردند که ای ابوالحسن رای تو درین باب چیست گفت رای
من آنست که همین جامهای رنگین و انگشترهای زرین از خود دور کنید جامهای متعارف در پوشیده در مجلس آنحضرت
صلی الله علیه وسلم درآیید این قوم بسخن امیرالمؤمنین علی عمل نموده بمجلس انور آنسرور درآمدند و سلام کردند
جواب ایشان باز داد و فرمود سوگند بآنکس که مرا براستی بخلق فرستاده که این جماعت نوبت اول که بمجلس من
درآمدند شیطان با ایشان بود یعنی بجهت آن جواب سلام ایشان باز ندادم و بمخاطبه زبان نگشادم بعد از آن
تکلم نمودند و آنسرور صلی الله علیه وسلم ایشان را باسلام دعوت فرمود اباکردند و در انکار و عناد فزودند بعد از آن
از حضرت علیه الصلوة والسلام سوال در باب عیسی نمودند علیه الصلوة والسلام جواب داد که بنده خدا بود و برگزیده
و پیغمبر وی بعد از آن اسقف پرسید که هیچ میدانی که عیسی را پدری بوده که از وی در وجود آمده فرمود که نی اسقف
گفت چگونه گفتی آن بنده و مخلوق است و حال آنکه هیچ مخلوقی نیست الا آنکه او را پدریست حضرت صلی الله
علیه وسلم جواب داد که امروز جواب این سوال نمیگوئیم اقامت کنید درین بلده تا جواب سوال خود بشنوید و دیگر روز
حقتعالی آیت فرستاد که ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم خلقه من تراب ثم قال له کن فیکون الحق من ربک فلا تکن
من الممترین فمن حاجک فیه من بعد ما جاءک من العلم فقل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم و نساءنا و نساءکم و انفسنا
و انفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین سید عالم صلی الله علیه وسلم ایشان را طلبید آیات منزله بر ایشان
خواند مضمون آیه اقرار ننمودند و بر اعتقاد خود مصر بودند حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم چون نمی پذیرید بیائید تا
با یکدیگر مباهله کنیم یعنی دعا کنیم در شان یکدیگر و گوئیم لعنت خدای بر دروغ گویان باد گفتند ما را مهلت ده تا
برویم و درین باب تاملی کنیم و بعد از آن بیائیم و مباهله نمائیم رفتند و بعاقب که رئیس و صاحب مشورهٔ ایشان بود
گفتند رای تو درین باب چیست گفت ای گروه نصاری بخدا سوگند که شما بتحقیق میدانید که محمد صلی الله علیه وسلم
مرسل است و در شان صاحب شما یعنی عیسی علیه الصلوة والسلام دلیل ظاهر آورده مباهله با وی مکنید و هیچ
قومی با هیچ پیغمبری مباهله نکردند که بعد از آن زنده باشند اگر با وی مباهله نمائید البته هلاک گردید و چون آنجماعت

پروین خود دوست می دارید هیچ به ازان نیست که با وی مصالحه کنید و جزیه قبول نمائید و بدیار خویش باز گردید
روز دیگر صبّاغان قدرت زرتاب آفتاب در بوتهٔ سیماگون فلک بوقلمون بگداختند و مذهبان حکمت برین صفحهٔ
لاجوردی منظر از ذهب احمر خورشید انور شمسه‌ها و روچهرهٔ منور قرص آفتاب برانگیختند سید عالم و سرور اولاد آدم
صلی الله علیه و سلم از حجرهٔ شرف بیرون آمده دست امام حسن را بیک دست گرفته و حسین را در بغل همیون محل جای داده
و فاطمه بتول زهرا با علی مرتضی چون زهره و ماه در پی آن آفتاب فلک رسالت پناه صلی الله علیه و سلم روان گشته
و آنسرور صلی الله علیه و سلم با اولاد بزرگوار خود سفر مود که چون من دعا کنم شما آمین گوئید گروه نصاری نجران
چون این پنج تن را بدان شان بدیدند و حدیث دعا و آمین شنیدند بترسیدند ابو الحارث که حبر و دانشمند ایشان
بود گفت ای یاران بدرستی که روئی چند می بینم که اگر از خدای تعالی درخواهند که کوه را از جای خود زایل گرداند از برای
ایشان همچنان کند زینهار که مباهله نکنید که هلاک خواهید شد و بر روی زمین هیچ نصرانی نخواهد ماند گفتند یا
ابا القاسم ما با تو مباهله نمی کنیم فرمود پس مسلمان شوید گفتند این کار از ما نمی آید فرمود پس محاربه را آماده
باشید گفتند ما را طاقت مقاومت و قوت محاربه عرب نیست ولیکن مصالحه میکنیم با تو بر آنکه هر سال دو هزار
حله هزار در ماه صفر و هزار در ماه رجب بدهیم که بهانه نکنیم و بهای هر حله از آنها چهل درم باشد و رسولان ترا که
بدیار ما گذرند مهمانداری کنیم بشرط آنکه ما را با این دین ما بگذاری و در ذمهٔ و زینهار خود داری و با ما محاربه
ننمائی و در روایتی آنکه گفتند سی اسپ و سی شتر و سی زره و سی شمشیر و سی نیزه نیز بدهیم بعد از آن طرفین بدین نهج
صلح واقع شد و صلحنامه درین باب نوشتند و گواهی جمعی از اصحاب بر آنجا ثبت کردند و بآن گروه تسلیم
نمودند نقلست که بعد از انعقاد صلح حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم با اسقف گفت که ترا می بینم که بمنزل
خود رفته و در پیش رحل خود خفته و بعد از آن پالان شتر خود را معکوس و باژگونه بر پشت نهاده چون اسقف
بمنزل خود رفته بخفت بعد از آن برخاسته از غفلت پالان را مقلوب بر شتر نهاده و چون بر صورت حال
مطلع شد گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و مرویست که حضرت رسالت صلی الله علیه
و سلم فرمود بدان خدائی که جان محمد بید قدرت اوست که هلاک متعلق باهل نجران شده بود اگر مباهله میکردند
حق تعالی صورتهای ایشان را بصورت قرده و خنازیر مسخ میکرد و ازین وادی برایشان آتش میریخت و همه اهل نجران
مستاصل میگشتند نقلست که در وقت مراجعت گفتند یا محمد صلی الله علیه و سلم امیر المومنین از یاران خود
همراه کن تا اگر میان ما اختلافی واقع شود براستی حکم کند فرمود در نصف آخر روز بمانید تا با شما شخصی قوی

امین که حق امانت بجا آرد همراه بفرستم امیر المومنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه با سید و عاقب گفت این دولت چه امین
این شود نماز پیشین بگاه بمسجد رفتم چون حضرت صلی الله علیه وسلم بعد از ادای ظهر فارغ شدند از یمین و یسار
خود نظر کرد و یاران را ملاحظه فرمود نظرش بر ابو عبیده بن جراح افتاد رضی الله تعالی عنه ویرا بخواند فرمود بدیار ایشان
رود و در امور که بینهم خلاف واقع شود حکم کن و آن منصب تعلق با ابو عبیده گرفت پس آن جماعت ببلاد خویشتن باز
گشتند و بعد از اندک زمانی سید و عاقب باز آمدند و بشرف اسلام مشرف گشتند و آن صلحنامه در میان ایشان
بماند و در زمان خلافت امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه بران عمل میکردند و در زمان امیر المومنین عمر
خطاب رضی الله عنه تغیر یافت بحسب مصلحت بعضی از امور و الله اعلم **واقعه دیگر** درین سال باذان حاکم یمن که ذکر
اسلام او پیشتر مبین گشت از دار فنا بملک بقا رحلت کرد چون خبر فوت وی بحضرت رسید فرمان بقسمت مملکت
وی فرمود تا ضبط ناحیه از نواحی مملکتش به پسر او شهر را ارزانی داشت و عنان اختیار بعضی از آن دیار را
در قبضه اقتدار عامر بن شهر را همدانی نهاد و بر قصری از اقصار آن ممالک ابو موسی اشعری را رضی الله عنه والی
گردانید و گوشه را بیعلی بن امیه و معاذ بن جبل داد رضی الله عنهما **واقعه دیگر** توجه امیر المومنین علی بن ابی طالب
بود بجانب یمن کرم الله وجهه و رضی عنه و درین سال حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مرتضی را مقرر کرد که بجانب
یمن برود و لشکر در موضع قبا تعیین یافت تا مجموع مردم که نامزد ملازمت او بودند در آن موضع مجتمع گردند و
بجهت امیر لوای عقد فرموده و دستاری سه پیچ بر سر مبارکش بدست میمون خویش بربست و دو علاقه بگذاشت
یکی قریب بذراعی از جانب پیش و دیگری قریب بشبری از طرف قفا و از اهل شجاعت سیصد نفر را ملازم
او گردانیده گفت ای علی ترا فرستادم و بمفارقت تو دریغ میخورم و فرمود ای علی برو تا بساحت ایشان و
قتال مکن با ایشان تا نخست ایشان مقاتله نکنند و آن قوم را بر قول لا اله الا الله تحریص کن اگر قبول ایمان کنند
اقامت صلوة را بر ایشان معروض گردان و اگر در مقام انقیاد در آیند بفرمای تا صدقات اموال خویش را بر فقرای
خود صرف نمایند اگر قبول کنند دیگر بهیچ وجه متعرض ایشان مشو گویند در حین توجه بجانب یمن علی رضی الله عنه
گفت یا رسول الله مرا بدیاری میفرستی که همه اهل کتاب اند و من جوانم و چندان وقوف و اطلاع بر علم قضا و احکام
شریعت ندارم آنحضرت دست خجسته بر سینه امیر المومنین علی نهاده فرمود اللهم ثبت لسانه و اهد قلبه لاجرم در علم قضا
بمرتبه رسید که حضرت مقدس صلی الله علیه وسلم چنین فرمود که اقضاکم علی مرویست که رسول صلی الله علیه وسلم
در هنگام وداع با مرتضی علی گفت کرم الله وجهه و لئن یهدی الله علی یدیک رجلا واحدا خیر لک مما طلعت علیه الشمس او غربت

یعنی سجده اسوگند که اگر مردی را خدای تعالی بر دست تو هدایت بخشد ترا بهتر است از آنچه آفتاب بران طلوع میکند یا غروب می نماید و بالجمله امیر المؤمنین با سیصد کس از مردان دلاور بعازم دیار یمن شد و چون نزدیک بمقصد رسید افواج سپاه نصرت امتباه باطراف و جوانب نامزد کرده غنیمت بسیار در حوزهٔ تصرف ایشان در آمد از براء بن عازب رضی الله عنه منقول است که گفت چون بنواحی یمن رسیدیم اثر لشکر مخالفان بدیدیم و امیر المؤمنین علی بعد از صلوة و فراغت از امامت با صف کارزار برآراست و بعد از آن در میان میدان در آمد و نوشتهٔ رسول صلی الله علیه وسلم بران قوم خواند و ایشان را بقبول ملت قویم و صراط مستقیم دعوت فرمود و بیکبار قبیلهٔ همدان و اهل یمن بشرف اسلام در یافتند و امیر المؤمنین علی مکتوبی بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم نوشته صورت حال باز نمود و آن سرور ازین خبر متبهج و شادمان گشته سجدهٔ شکر بجا آورد و در بعضی کتب تواریخ آورده که چون سپاه نصرت پناه حضرت شاه مردان کرم الله وجهه بهر طرف از برای نهب و غارت که رفته بودند و غنیمت بسیار جمع کرده امیر المؤمنین بریدة بن الحصیب را رضی الله عنه بر سر غنایم گذاشته متوجه مخالفان گشت و بعد از تلاقی فریقین جناب ولایت مآبی همت بر دعوت ایشان گماشته آن طایفه از امتناع نمودند و دست به تیر و سنگ بردند امیر لحظه توقف فرمود و بحکمت و موعظت حسنه ایشان را براه حق دعوت کرد مفید نیفتاد و چون دید که بغیر از جنگ چارهٔ نیست صف لشکر بر آراست و لوا را بدست مسعود بن سنان سلمی داد و بعد از آنکه فریقین بتسویهٔ صفوف پرداختند از طرف اعادی شخصی از قبیلهٔ بنی مدلج بمیدان در آمد اسود چون شیر ژیان رو بمحاربهٔ او آورده بیک ضرب شمشیر آبدار آن بادیه پیمای خاکسار را به اسفل جهنم فرستاد بعد از آن امیر المؤمنین قدم در میدان نهاد و چون از مشرکان بیست کس کشته شدند بقیة السیف روی بانهزام آوردند و حضرت امیر پیش رفته باز آنجماعت را بقبول اسلام دعوت کرد چنانچه همه مسلمان شدند و معروض رای امیر گردانیدند که اشارت فرمائی تا با طایفه که اسلام آورده اند و بدولت اسلام مشرف شدند انقیاد دستیر انداخته اند بمحاربه قیام نمایم و اینک اموال ما حق الله از آن جداکرده تا از عهده صدقات بیرون آمده باشیم امیر المؤمنین ملتمس ایشان مبذول داشته بتقسیم غنایم پرداخت و خمس از آن جدا نموده ابو رافع را به محافظت آن گماشته آنگاه بجانب مکه بر جناح استعجال روان گشت زیرا که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم بجانب حرم متوجه شده بود چنانچه عنقریب مرقوم کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی العزیز و **واقعات آمدن وفود** درین سال بنزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم واقعه اولی وفد غامد بود که ده نفر آمدند و در بقیع غرقد رخت اقامت انداختند و بعد از آن بمجلس سید عالم صلی الله علیه وسلم شتافتند شخصی صغیر السن را جهت محافظت امتعه

در منزل باز داشتند و چون شرف بساط پای بوس دریافتند بعد از سلام اظهار اسلام کردند آنحضرت بفرمود
تا از برای ایشان کتابی نوشتند مشتمل بر احکام شریعت و اوضاع ملت بعد از فراغ از قوم پرسید که در منزل کسی را
باز داشته اید جواب دادند که شخصی را در منزل گذاشته ایم که بسال از ما خوردتر است حضرت فرمود صلی الله علیه
وسلم که او بخواب رفته دوزد در منزل شما عیبه یکی از شما را در دید شخصی ازان گروه گفت هیچکدام از ما عیبه ندا
نکه من بعد ازان حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که نگهبان عیبه ترا بدست آورده در رحل خودش مضبوط ساخت
چون وفد غامد از مجلس بیرون آمدند و منزل رسیدند از جوان نگهبان پرسیدند که در غیبت ما چه واقع شد گفت
بعد از رفتن شما بخواب رفتم شخصی انتهاز فرصت نموده عیبه را در ربود و من از خواب برجسته در عقب دزد شتافتم
دیدم که در مغاکی درون رفته و عیبه را مدفون ساخت من او را از خاک بیرون آورده بمنزل رسانیدم آنجماعت
باخود گفتند که ما را رسول صلی الله علیه وسلم ازین حال حاضر گردانید و ما بر صدق رسالت او گواهی دادیم و
اکنون یقین ما دران شهادت زیادت گشت و بعد ازان بملازمت آنسرور آمدند و صورت واقع را معروض
گردانیدند و آن جوان همراه ایشان آمده بتوحید الهی و به نبوت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم اعتراف
نمودند والسلام علی من اتبع الهدی **واقعه دیگر** از جمله وفود این سال جریر بن عبد الله بجلی بود که با صد و پنجاه
کس از قبیله خویش بسعادت ملاقات آنحضرت صلی الله علیه وسلم مشرف گشت و بدولت اسلام فایز آمدند و پیش از
وصول آنجماعت رسول با یاران فرمود صلی الله علیه وسلم که ازین راه بر شما مردی طالع خواهد گشت که بر روی وی اثر
مسح ملک باشد و بعد از اخبار سید انبیا صلی الله علیه وسلم جریر با قوم خویش آمده مسلمان شد بعد ازان حضرت باوی
گفت که مبایعت میکنی با من بآنکه گواهی دهی بیگانگی خدا تعالی و تقدس و برسالت من و باقامت صلوة و اداء
زکوة و صوم رمضان و نیکو خواهی جمیع مسلمانان و اطاعت والی اگر بنده حبشه باشد و جریر بن عبد الله بجلی بر
جمله بیعت کرد حضرت صلی الله علیه وسلم از وی احوال قبایلی را که با وی قرب جوار داشتند استفسار نمود
جریر رضی الله عنه جواب داد که یا رسول الله ملت اسلام در میان ایشان شیوع یافته و بتخانه انهدام پذیرفته
و خلایق در مساجد و معابد باقامت جماعت می پردازند آنسرور پرسید که حال بتخانه ذو الخلصه چیست
جریر رضی الله عنه گفت آن بتخانه بر حال سابق باقیست رسول فرمود صلی الله علیه وسلم که ای جریر خاطر مرا از آن
فارغ نمیسازی گفت یا رسول الله پیوسته متمنای من آن بود که این مهم بر دست من کفایت شود و غیری
بهدم آن اشتغال ننماید رسول صلی الله علیه وسلم فرمود آن بتخانه را خراب گردان جریر بکعب رضی الله عنه یا رسول الله

از اینجا تا ذو الخلیصه مسافت بعیدست و بر اسب سواری نمی توانم کرد که بسرعت طی مسافت کنم چه بهر اسپ که سوار می شوم مرا می افکند و اگر بجهة سواری شتر اختیار میکنم مدتی مدید و زمانی ممتد باید که بدانجا رسم چون جریر رضی الله عنه این سخن تقریر کرد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم دست مبارک بر سینه جریر زد و فرمود اللهم ثبته واجعله هادیاً مهدیاً از جریر رضی الله عنه منقول است که گفت بعد از رخصت و دعای آنحضرت از پیش او برخواستم و به آن خدائیکه محمد را صلی الله علیه وسلم براستی بخلق فرستاده که بر اسپی سرکشی سوار شدم و تصور کردم که آن اسپ در زیر ران من بسان گوسفندیست و شب و روز میراندم تا بمقصد رسیدم و آتش در بتخانه ذو الخلیصه زده او را بخاک یکسان ساختم و قاصدی بمدینه فرستادم و حضرت را صلی الله علیه وسلم از آن حال آگاه ساختم گویند اهل ذو الخلیصه بعد از احراق و انهدام بتخانه مال و متاع و بوی خوش بسیار بود همه را بمدینه آوردند و حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم چون از صورت حال و انهدام بتخانه خبر یافت مبتهج و مسرور گشت در شان جریر و قوم او دعای خیر بتقدیم رسانید منقول است که طول قامت جریر شش گز بود و چون بر اسپ نشستی پای او بر زمین رسیدی و در جمال آیتی بود چنانچه امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه او را یوسف امت خواندی **وفد دیگر** وفد بنی حنیفه بود ایشان چون بمدینه رسیدند در سرای که بنت حارث بود باشارت حضرت رسالت پناه فرود آمدند و بتقبیل بساط اقدس استسعاد یافته ایمان آوردند و مسیلمه کذاب در سلک آن جماعت انتظام داشت و در قبول شریعت با یاران خویش موافقت نمود و چون بیمامه باز گشت باغوای شیطان مرتد گشت و دعوی نبوت آغاز کرد و گفت خدای محمد صلی الله علیه وسلم مرا با او در نبوت و تبلیغ رسالت شریک ساخت و جمعی کثیر از ارباب طغیان و عدوان با او ایمان آوردند و وی از متابعان خویش وضع صلوة کرد و شرب خمر و زنا را بر ایشان مباح گردانید و در برابر قران مجید هذیانی که در میزان فصاحت بشیزی نسنجید بر هم بران احمقان میخواند و آن جاهلان آن مهملات را از وی قبول کردند آورده اند که دو کس را از گمراهان قوم خویش بسفارت نزد خواجه کائنات صلی الله علیه وسلم فرستاد و با ایشان نامه ارسال کرد و عبارت آن نامه این بود که من مسیلمة رسول الله الی محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم اما بعد فانی قد اشرکت فی الامر معک وان لنا نصف الارض ولقریش نصفها ولکن قریشاً قوم یعتدون یعنی این نامه ایست از مسیلمه که رسول خداست بسوی محمد که فرستاده خداست علیه الصلوة والسلام اما بتحقیق که خدای تعالی مرا در امر نبوت رسالت با تو شریک و سهیم ساخته است و مارا نصفی از زمین و نصفی دیگر از قریش است مدر را ان تعدو بر الان

من ولیکن قریش قومی غدار ند چون از فرستادگان مسیلمه بمدینه رسیدند و مکتوب او را معروض داشتند حضرت سید نبوی صلی الله علیه وسلم در غضب رفت و چوب پاره مسواک بدست خویش گرفته بود گفت بخدا سوگند که اگر این را از من طلب کنید باو ندهم انگاه حضرت رسول صلی الله علیه وسلم از آن دو فرستاده پرسید که شما چه میگوئید گفتند آنچه مسیلمه گفت ما نیز همان میگوئیم حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که اگر کشتن رسول منهی نبودی گردن شما را میزدم و فرمان داد که جواب نامهٔ مسیلمه کذاب را باین عبارت نوشتند که من محمد رسول الله الی مسیلمة الکذاب سلام علی من اتبع الهدی قد بلغنی کتابک الکذب و الافک والافتراء علی الله فان الارض لله یورثها من یشاء من عباده والعاقبة للمتقین یعنی این مکتوبیست از محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم بمسیلمه کذاب سلام بر آنکس که اتباع هدایت کند بدرستی که رسید کتابت تو من که مبنی بود از کذب و افتراء بر خدا تعالی بدرستی که زمین از آن خداوندست عز و علا بهر که خواهد از بندگان خود عطا دارد حسن عاقبت و نعمت عافیت اهل تقوی راست بعد از آن نوشت که اهل یمامه را هلاک گردانید خدا تعالی ترا با متابعان تو هلاک گرداناد و قصهٔ مسیلمه عنقریب باتمام خواهد رسید انشاء الله العزیز **واقعهٔ دیگر** هم درین سال از هجرت خواهرزادهٔ نجاشی بود آمد و بدان حضرت صلی الله علیه وسلم ایمان آورد و این فیروز علیه اللعن بن عیسی را که دعوی پیغمبری میکرد بقتل رسانید و قصهٔ قتل او مذکور گردد انشاء الله العزیز **واقعهٔ دیگر** وفد عبد قیس بود که اهل نجر رسیدند جارود عبدری دران میان بود و مسلمان شدند جارود از کمل اهل اسلام گشت دیگر جوق جوق پیاپی می آمدند مانند وفد محارب و سلامان و خولان و مراد و غسان و کنده و زبیده و بنی ثعلب و کنانه و بکر بن وائل و بهرام و خثعم و رهادین و حضرموت و عافق و غافق و عاند و عاقد و شیبان و همدان و حبشیان و سباع و عیس و دیگر نیز از قبایل عرب تا در تتابع وفود و ترادف عقود حقیقت کریمه و رأیت الناس یدخلون فی دین الله افواجا تحقیق یافت و دین اسلام بحمد الله بدرجهٔ کمال رسید و کریمه الحمد لله الذی صدقنا وعده و روز بان مؤمنان جان محمدیان گشت والحمد لله رب العالمین **واقعهٔ دیگر** از وقایع کلیه سال دهم از هجرت حجة الوداع بوده و تفصیل این اجمال آنکه چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بزیارت بیت الله عزیمت مصمم گردانید رسولان بقبایل عرب که شرف اسلام دریافته بودند فرستاد که توجه بجانب حرم تصمیم یافته هر کسکه داعیهٔ حج گذاردن دارد باید که ملحق گردد و چون این پیغام بمسامع قریب و بعید رسید خلایق بسیار که از حصر و شمار بیرون بودند از اطراف و جوانب عرب روی توجه بصوب مدینه نهادند تا مرافق الامر ملازم رکاب همایون حضرت بودند تا مناسک

حج تعلیم کنند بعد از آنکه یاران جمع گشتند و بیست و پنجم ذوالقعده روز دوشنبه و بروایتی روز شنبه از مدینه بیرون آمدند نقلست که در عین خروج غسل پاک بجا آورده روغن در موی مبارک مالید و سر فرخنده شانه کرده و بدن شریف مطیب ساخته و از ثیاب مخیط مجرد گشته و ازار و ردا اختیار کرده از حجرهٔ همایون بیرون آمد و چهار رکعت ظهر را در مسجد مدینه بگذارد و بطرف ذوالحلیفه روان شد و چون آن منزل رسید نماز عصر بقصر بگذارد و قریب بیست شتر هدیه جهت خاصه خویش سوق فرمود و یکی از آنها را بدست مبارک خویش شعار و تقلید فرمود و ناجیه بن جندب اسلمی را بضبط شتران تعیین فرمود و ناجیه گوید که از حضرت مقدس پرسیدم که اگر شتری از شتران مشرف بهلاک رسد حکمش چیست جواب داد که او را نحر کن و قلاده اش خون آلود ساخته بر صفحه سنام وی بزن و باید که تو و رفقای تو از آن گوشت نخورید و روایتی آنکه ناجیه را رخصت فرمود که اگر مانده شود و از پیاده رفتن عاجز آید بر شتران هدی سوار شود و در آن سفر فاطمه و جمیع امهات مسلمین رضی الله عنهن و همه جماعتی که بشرف صحبت آنحضرت صلی الله علیه وسلم اختصاص داشتند در رکاب بودند و روایتیست که در آن سفر صد و چهارده هزار کس ملازم رکاب فلک فرسای ملک آسای محمدی بودند صلی الله علیه وسلم و چون نماز دیگر را در ذوالحلیفه بگذاردند بر ناقه قصوی سوار شده احرام بست جابر بن عبدالله انصاری رضی الله عنه گوید که در ملازمت رسول صلی الله علیه وسلم چون بذوالحلیفه رسیدیم محمد بن ابی بکر صدیق از اسما بنت عمیس متولد شد و اسما بآنحضرت پیغام فرستاد که من بانفاس حکم چیست آنحضرت فرمود غسل کن و لجام بر بند یعنی عورت خود بخرقه محکم بر بند و باحرام خویش ثابت قدم باش و تلبیه بجای آورد و تلبیه باین طریق بود که لبیک اللهم لبیک لا شریک لک لبیک ان الحمد والنعمة لک والملک لا شریک لک و بعد از قطع منازل و طی مراحل بذی طوی رسیده نماز صبح در آن موضع بگذارد اسما بنت ابوبکر روایت کند رضی الله عنهما که امیر المؤمنین ابوبکر رضی الله عنه بعرض حضرت رسالت رسانید صلی الله علیه وسلم که زاد و راحله یعنی شتری که زاد بر آن بار کنند دارم و میخواهم که زاد تو بر آن باشد التماس او مبذول افتاد فرمود تا آرد و سویق و تمر و جهت زاد و آماده ترتیب نموده بر آن شتر بار کردند و امیر المؤمنین ابوبکر رضی الله عنه غلام خود را بر آن سوار کرده بیرون آمد تدشبی غلام فرود آمده شتر را نجوابانید و خود هم خفت چون بیدار شد شتر را ندید نداهی کرد و ضالهٔ خود را طلبید و رسول صلی الله علیه وسلم در منزل عرج فرود آمده بود و وقت نماز پیشین بود که غلام بیامد و شتر نه امیر المؤمنین ابوبکر پرسید که راحله کو گفت غایب شد امیر المؤمنین ابوبکر رضی الله عنه بجهة آن واده حضرت بغایت مستغرق الحال گشت چنانکه گویند غلام را تادیب نمود و حضرت

صلی اللہ علیہ وسلم تبسم میفرمود ومیگفت نمی بینید این محرم را که چه میکند نقلست که آن فضله از بنی اسلم خبردار
شدند که از امله رسول صلی اللہ علیہ وسلم گم شده قدحی بزرگ از خرما و قروت و روغن از برای آنحضرت فرستادند فرمود
ای ابوبکر بیا که خدا تعالی برای ما غذای طیب فرستاده و امیرالمومنین ابوبکر از غلام شکایت میفرمود حضرت گفت
صلی اللہ علیہ وسلم ای ابوبکر آسان گیر که این امر در دست غلام و در دست ما هیچکدام نیست و او را در آن هیچ
گناهی نی پس پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم و اہل وی و امیرالمومنین ابوبکر و اہل وی از آن طعام تناول کردند نقلست
که صفوان بن معطل سلمی که بر ساقه لشکر بود آمد و زامله امیرالمومنین ابوبکر در خیمه آن سرور بخوابانید و با امیرالمومنین
ابوبکر گفت تفحص کنید که هیچ چیز از آنجمله که برین شتر بود غایب گشته امیرالمومنین ابوبکر برخواست و تفحص نمود
و گفت همه بر جاست الا قدحی که از آن می آشامیدیم غلام گفت آن قدح نعمت صدیق شکر الهی بتقدیم
رسانید آورده اند که سعد بن عباده و پسر او قیس رضی اللہ عنهما شتری که حمل اسباب آنها بر آن بار بود همچنان بنزد
حضرت آوردند گفتند یا رسول اللہ شنیده ایم که زامله تو غایب شده این زامله بعوض آن قبول فرمای حضرت
فرمود صلی اللہ علیہ وسلم که حق تعالی زامله ما را بسلامت برسانید شما زامله خود بجوئید و هیچ صرف نمائید ایشانرا دعای بخیر
و برکت فرمود و عذرخواهی احسانهای گذشته ایشان نمود سعد گفت یا رسول اللہ آنچه از اموال ما تصرف مینمائی
نزد ما دوست تر است از آنچه بما میمانند حضرت فرمود راست گفتی بشارت باد ترا بفلاح و فیروزی بدرستی
اخلاق بید خداوند است سبحانه و بتحقیق که صفت نیکو ترا ارزانی داشته یعنی کرم و مروت سعد زبان بکرم و حمد
الهی بکشاد و ثابت بن قیس گفت یا رسول اللہ قبیله سعد در جاهلیت از جمله پیشوایان و جوانمردان بودند حضرت
فرمود علیہ الصلوة والسلام الناس معادن کمعادن الذهب والفضة خیارهم فی الجاهلیة خیارهم فی الاسلام اذا فقهوا
بالجمله حضرت از ذی طوی روان گشته از جانب اعلای مکه در آمد از ثنیه کدا و چون بباب بنی شیبه رسید و خانه
بدید این دعا خواند اللهم زد هذا البیت تعظیما وتشریفا وتکریما ومهابة وزد عظمه من حجه او اعتمره تشریفا
وتکریما من حجه و بعد از آن بمسجد الحرام تشریف داده و استلام حجر الاسود نموده طواف خانه بجا آورد و در طواف
سه بار اول بشتاب رفت و در چهار آخر بسکون میرفت و در آن حین ردای مبارک مقدس از زیر بغل راست
بیرون آورده بود بر دوش چپ انداخته و در هر طواف استیلام رکن حجر الاسود و مس رکن یمانی میفرمود
و در میان دو رکن میگفت ربنا آتنا فی الدنیا حسنة وفی الآخرة حسنة وقنا عذاب النار و بعد از طواف روی
مبارک بمقام ابراهیم آورده و کریمه واتخذوا من مقام ابراهیم مصلی بر زبان معجز بیان بگذرانید و میان کعبه

ومیان مقام دو رکعت نماز بگذارد و در رکعت اولی بعد از فاتحه قل یا ایها الکافرون و در رکعت دویم سورهٔ اخلاص
بخواند انگاه نیز بحجر الاسود آمد و باز او را استیلام فرمود و از باب الصفا بیرون رفت و بجانب کوه صفا روان شد
و آیهٔ ان الصفا والمروة من شعائر الله بخواند و فرمود که ابتدا میکنم بآنچه خدا تعالی بآن ابتدا کرده و در میان کوه
صفا و مروه هفت سعی نمود و چون بصفا بر آمدی روی بقبله آوردی و در خانه نظر کردی و فرمودی لا اله الا الله
وحده لا شریک له له الملک وله الحمد یحیی ویمیت وهو حی لا یموت بیده الخیر وهو علی کل شیء قدیر لا اله الا الله
وحده انجز وعده ونصر عبده وهزم الاحزاب وحده بعد از ان دعا فرمودی سه نوبت باین طریقه بتقدیم رسانیدی
انگاه متوجه مروه شدی مثل این بتقدیم رسانیدی و چون از سعی فارغ شد فرمود هرکه قربانی همراه
ندارد از احرام بیرون آید و حلال گردد و روز ترویه در حین توجه بمنا احرام الحج بندد و آنکه هدی همراه داشته
باشد بر احرام خود باقی ماند تا روز نحر و فرمود که آنچه اکنون مرا معلوم شد اگر پیش ازین میدانستم هدی با خود
نمی آوردم تا در مکه میخریدم و احرام خود را بعمره متصرف ساختم و چنانچه شما حلال شدید من هم حلال میگشتم
ولیکن چون هدی منسوب بمنست حلال نتوانم شد تا هدی را نحر نکنم و چون فاطمهٔ زهرا و بعضی از امهات مؤمنین رضی الله
عنهن هدی همراه نداشتند حلال شدند و در خلال این حال علی بن ابیطالب کرم الله وجهه از جانب یمن
رسید و از وی شتری چند بنیت هدی حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم با خود همراه داشت آن سرور از وی
پرسید که چون احرام بستی چه نیت کردی جواب داد که یا رسول الله چون اعلام نفرموده بودی که چه نیت دارم
گفتم بارخدایا بهمان احرام بستم که رسول تو صلی الله علیه وسلم احرام بسته پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود که احرام الحج
بسته ام و هدی با خود آورده ام تو نیز بر احرام خویش ثابت باش و در هدی شریک من شو و درین اثنا امیر المؤمنین
علی فاطمه را دید رضی الله عنها که جامهٔ مصبوغ پوشیده بود و سرمه در چشم کشیده بر وی اعتراض کرد که چرا حلال
گشتی زهرا جواب داد که بامر پیغمبر صلی الله علیه وسلم باین امر قیام نموده از احرام بیرون آمدم و حضرت صلی الله علیه وسلم
تصدیق قول نموده امیر ساکت گشت حضرت صلی الله علیه وسلم از یکشنبه تا پنجشنبه با مسلمانان روی توجه
بجانب منا نهاد و دران موضع آرام گرفته نماز ظهر و عصر و عشا بگذارد و شب همانجا بسر برده و ادای نماز بامداد قیام
نمود و بعد از طلوع آفتاب متوجه عرفات شد و در خیمه که بامر آنحضرت در موضع نمره در عرفات زده بودند نزول
فرمود و در انجا چندان توقف کرد که آفتاب از وسط السما انحراف نمود انگاه بر ناقهٔ قصوی سوار شده ببطن
وادی آمد و همچنان سواره خطبهٔ در غایت فصاحت بر خوانده و در اثنای خطبه گفت مال و اموال و اعراض شما بر یکدیگر حرامست

همچون حرمت امروز درین ماه و درین شهر و فرمود که بدانید و آگاه باشید که امور جاهلیت را در زیر قدم در آوردم
و هر خونیکه پیش از اسلام واقع شده و ارباب آن در مقام انتقام اند ناموجه و باطل است و اول خونیکه از انها باطلان
آن حکم کردم خون ربیعة الحارث بن عبدالمطلب ست تا ابتدای ترک خون و مال از خود کرده باشم و بعد ازان سخنی چند
در باب نکاح و نگاهداشت نسوان و آنچه تعلق بدیشان دارد بیان فرمود و بعد ازان باین مضمون بیان اند که من
در میان شما چیزی میگذارم که اگر دست متابعت در ذیل طاعت آن زنید گمراه نشوید آن قرآنست از شما در قیامت سوال
خواهند کرد که محمد صلی الله علیه وسلم با شما چگونه معاش کرد و در تبلیغ رسالت و احکام بر چه وجه قیام نموده شما چه
جواب خواهید داد و ایشان گفتند که ما امروز گواهی میدهیم که بشرایط رسالت و لوازم امامت پرداختی و از مواعد
ارشاد و مراسم نصیحت دقیقه نامرعی نگذاشتی و چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم این سخن بشنید انگشت سبابه خود بجانب
آسمان برداشت و بسوی زمین فرود آورد و گفت اللهم اشهد اللهم اشهد اللهم اشهد و بعد ازان فرمود که ای
گروه مسلمانان سه چیز سینه ها را از کینها پاک گرداند یکی اخلاص در عمل دیگر نیکخواهی برادر مسلمان و دیگر لزوم جماعت
مسلمین و چون خطبه تمام فرمود بلال را گفت رضی الله عنه تا بانگ نماز گفت و اقامت نمود و نماز پیشین بگذارد
و باز اقامت گفتند و نماز دیگر با جماعت فرمود آنگاه بر شتر خویش سوار شده بموقف آمد و روی بقبله آورد و بدعا
مشغول گشت و در باب دعا الحاح و مبالغه میفرمود و در ان محل چندان متوقف شد که آفتاب غروب کرد ابن عباس
رضی الله عنهما گوید که در ان حین که رسول صلی الله علیه وسلم در موقف توقف داشت دیدم که دستهای مبارک
برداشته بود و کفهای دست نزدیک بروی فرخنده آورده و میگفت که فاضلترین دعای من و دعای پیغمبران
که پیش از من بوده اند اینست که لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد وهو علی کل شیء قدیر و در
بعضی سیر مسطورست که علما را اختلافست که در روز عرفه آنسرور صلی الله علیه وسلم روزه داشتی یا نه و موید
قول فرقه گویند روزه نداشت اینست که ام فضل مادر عبد الله بن عباس رضی الله عنهما گفته است که در انزمان
که رسول صلی الله علیه وسلم در موقف ایستاده بود من قدح شیر نزد آنحضرت آوردم و او ازان شیر بیاشامید
چنانچه خلایق آنرا دیدند و دانستند که صایم نیستند و درین روز کریمه الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی
ورضیت لکم الاسلام دینا نازل شد آورده اند که در انروز چندان بعرفات بایستاد که قرص خورشید از نظر
غایب شد آنگاه اسامه بن زید را ردیف خود ساخته زمام قصوی را چنان کشیده میداشت که سر ناقه بر وسا(ده)
پیش رحل آنسرور نهاده بودند میرسید و چون بسر بلندی رسیدی مهار شتر را گذاردی تا بآسانی بران بر آمدی

یعنی پسر او را در ... و رباهای جاهلیت را برداشتم و اول ربائیکه ... ربای عباس بن عبدالمطلب است

وچون بمزدلفه رسید صلوة مغرب و عشا بیک اذان و دو اقامت بگذارد و شب در مزدلفه توقف نموده نماز صبح را
بتاریکی بگذارد آنگاه بمشعر الحرام آمده روی بقبله بایستاد و بتکبیر و تهلیل و تسبیح اشتغال نمود و چندان توقف
نمود که نیک روشن شد و پیش از طلوع آفتاب از مشعر الحرام حرکت فرمود و قریش بعد از ظهور شمس ازان جا روانه
میشدند نقلست که در آخر روز عرفه و شب عید از برای امت دعا کرده آمرزش میخواست خطاب آمد که همه
گناهان ایشان آمرزیدم الا مظالم که من داد مظلوم از ظالم خواهم ستاند رسول صلی الله علیه وسلم بجد ابتهالی نالید
گفت بارخدایا اگر خواهی مظلوم را چندان از بهشت بدهی در عوض ظلم ظالم که راضی شود و ظالم را بیامرزی
هر چند شب دعا کرد اجابت نرسید چون صبح طلوع کرد باز بدعا مشغول شد و الحاح مینمود تا جبرئیل علیه السلام بیامد
و خبر اجابت رسانید پیغمبر صلی الله علیه وسلم خوشوقت شد و تبسمی فرمود امیر المومنین ابو بکر و امیر المومنین عمر
رضی الله عنهما ملازم بودند گفتند پدر و مادر فدای تو باد سبب تبسم چیست یا رسول الله فرمود بدرستی که دشمن خدا
ابلیس چون دانست که حقتعالی دعای مرا اجابت فرمود در شان امت من و گناهان ایشانرا از مظالم وغیره بمن بخشید
خاک بر فرق ادبار خویش میپاشید و دعا بویل و ثبور بر خود میکند آن جزع وی مرا در تبسم آورده گویند نظامی
بهمین معنی بوده است بیت دشمن آتش پرست بادپیما را بگو + خاک بر سر کن که آب رفته باز آمد بجو + رجعنا
الی الحدیث نقلست که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در زمان نهضت فضل بن عباس را که بس صبیح الوجه
بود ردیف خویش گردانیده و فضل هر لحظه بطرف زنان نگاه میکرد آنسرور بدست مبارک روی او را از سوی
ایشان بجانب دیگر میگردانید و چون ببطن محسر رسید شتر خود را اندک تعجیل براند و براه میانه که منتهی بجمره
کبری میشود روانه شد و بجمرة العقبی رسیده در میان وادی بایستاد و هفت عدد سنگ بینداخت و در حین انداختن
هر یک از آنها تکبیری گفت و درین روز در منا خطبه خوانده که مشتمل بود بر حرمت خون و مال و عرض مانند خطبه
روز عرفه و منطوی بود بر خروج دجال و شکل و شمایل او و محتوی بر نصایح و اشیای دیگر و چون از خطبه فراغت
یافت بجانب منحر شتافت و شتران قربانی رسول صلی الله علیه آنچه امیر المومنین علی آورده بود رضی الله عنه
از یمن بصد میرسیدند از انجمله شصت و سه عدد را بدست مبارک خویش نحر کرد بعدد سالهای عمر خود و نحر بقیه جناب
حضرت امیر المومنین علی مامور گشت رضی الله عنه آنگاه سر مبارک تراشیده موی مقدس را میان اصحاب و ازواج
قسمت فرمود تا مخصوصان بآن دولت مستسعد گشته گفته اند که یک نیمه موی مبارک خود را بابو طلحه انصاری
داد و یک نصف دیگر بازواج مطهرات و تمام یاران بخشش کرد و هر یک را موی بود و بیش رسیده و گویند خالد بن الولید

رضی الله عنه از آنحضرت صلی الله علیه وسلم استدعا نمود که یا رسول الله ناصیه مبارک خویش را بمن ارزانی دار تا تبرک آن
جویم بعد ازین — ملیح زلف بریده بالا مکنی تار تار بخش + تاری بعاشقان بیچاره روزگار بخش + آنسرور صلی الله
علیه وسلم ملتمس او را مبذول داشته موی ناصیه مبارک را انعام فرمود و خالد رضی الله عنه آنرا در طاقیه خویش تعبیه کرد و
بعد از آن بهر دشمنی که حمله آورد مظفر و منصور میشد و یاران بعضی سر تراشیدند و گروهی موی چیدند و در بارهٔ
محلقان سه نوبت و در شان مقصران یکبار بدستور روز حدیبیه برحمت و غفران دعا فرمود و فرمان داد که از هر
شتری از هدایای خاصه مقداری گوشت گرفته در دیگ پختند و شرف دودمان لوی بن غالب باتفاق
علی بن ابیطالب از آن گوشت و از آن شوربا تناول فرمود چه او را در هدی شریک و سهیم خویش گردانیده
بود و بعد از آن امیرالمومنین علی کرم الله وجهه باشارت آنحضرت صلی الله علیه وسلم گوشت و پوست و جلهای
شتران را بر خلق قسمت کرد و اجره سلاخ را از محل دیگر سرانجام نمودند و منقول است که از برای زنان خویش
گاوی قربانی کرده بود و گوسفند دیگر بذبح رسانید و چون از احرام بیرون آمد سواره بمکه درآمده طواف خانه بجای آورد
و نماز پیشین گذارده بر سر چاه زمزم رفت و گفت ای بنی عبدالمطلب بکشید آب چاه زمزم را و اگر من بیم آن
نمیداشتم که خلق بر شما غلبه کنند با شما آب میکشیدم آنگاه یک دلو آب نزد آنحضرت آوردند صلی الله علیه وسلم
تا مقداری از آن بیاشامید و چون حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه از مناسک حج فارغ گشت و چند روز
در مکه اقامت فرمود عنان عزیمت بجانب مدینه مکرمه معطوف گردانید بعد از قطع مسافت بغدیر خم که از نواحی
جحفه است رسید و در آن مرحله نزول فرمود و نماز پیشین گذارده روی باصحاب آورد و فرمود که گویا مرا بعالم بقا رحلت
می باید کرد و خوانده شدم و من اجابت نمودم معلوم شما باد که من در میان شما دو امر عظیم میگذارم و یکی از دیگری
اعظم است قرآن و اهل بیت من ببینید که بعد از من چگونه و بچه کیفیت است و با این دو امر چگونه سلوک خواهید
کرد و رعایت حقوق این دو امر بچه نوع بجا خواهید آورد و آن دو امر از هم متفرق نخواهند گشت تا در کنار حوض کوثر
بمن رسند بعد از آن بر زبان معجز بیان فرمود که درستی که خدای عزوجل مولای من است و من مولای جمله مومنانم
و آنگاه دست علی بگرفت رضی الله عنه فرمود که من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من
عاداه و اخذل من خذله و انصر من نصره و ادر الحق معه حیث کان آورده اند که بیشتر اصحاب تا بحدی که مها
جرین رضی الله عنهم اجمعین امیرالمومنین علی را کرم الله وجهه درین امر تهنیت بجا آوردند تا امیرالمومنین
عمر خطاب گفت رضی الله تعالی عنه ای علی بامداد کردی و مولای من و مولای جمیع مومنین و مومنات

بیت روا نبود برای سر دین خویش تاج ساز + زخاک پای جوانمرد وال من والاه + ز دل عداوت او دور دار
تا نخوری + ز تیغ لفظ نبی زخم عاد من عاداه + گواه پاکی اصلت ولای میران آن + که بر کمال معالیش هست اتباع
گواه + که در حین مراجعت از حجة الوداع یکشنبه در ذو الحلیفه بیتوته فرمود و دیگر روز از طریق معرس بمدینه
در آمد و چون چشم مبارکش بر سواد مدینه افتاد فرمود لا اله الا الله وحده لا شریک له الملک وله الحمد وهو علی
کل شیء قدیر آیبون تائبون عابدون ساجدون لربنا حامدون صدق الله وعده ونصر عبده وهزم الاحزاب
وحده آورده اند از وقایع سال دهم از هجرت آنکه جریر بن عبد الله بجلی را رضی الله عنه بذی الکلاع سمیفع بن ناکور
بن حبیب بن مالک بن حسان بن تبع که یکی از ملوک طایف بود بفرستاد و او دعوی خدائی میکرد و خلق بسیار بوی
گرویده و مطیع او شده بودند و گویند هنوز جریر از نزد او مراجعت ننموده بود که آنحضرت صلی الله علیه وسلم وفات کرد
و ذو الکلاع تا زمان امیر المؤمنین عمر خطاب رضی الله عنه بر کفر بماند و در ایام خلافت امیر المؤمنین عمر رضی الله
عنه بمدینه آمد و با او هژده هزار غلام و با غلامانش همه یکبار مسلمان شدند و الجمله چهار هزار را آزاد کرد
امیر المؤمنین عمر گفت رضی الله عنه که ای ذو الکلاع آنچه باقیمانده است از غلامان خود بمن فروش که دو دانگ آنرا
هم اینجا نقد بدهم و دو دانگ دیگر بیمن نویسیم و دو دانگ بشام ذو الکلاع گفت امروز مرا مهلت ده تا فکری کنم چون
بمنزل خویش آمد بقیه غلامان خود را نیز آزاد کرد روز دیگر بمجلس همایون امیر المؤمنین عمر رفت امیر از وی پرسید که رای
تو بر چه قرار گرفت گفت خدای آنچه بهتر بود هم مرا و هم ایشانرا اختیار فرمود امیر المؤمنین عمر گفت آن
کدام است گفت آنکه همه را از برای رضای خدا تعالی آزاد کردم فاروق اعظم رضی الله عنه تحسین وی نمود ذو الکلاع
گفت یا امیر المؤمنین مرا گناه عظیم است و گمان نمی برم که حقتعالی آنرا بیامرزد امیر المؤمنین عمر گفت رضی الله عنه
آن کدام است گفت روزی از جماعتی که تعیین آن می نمودند پنهان گشتم و بعد از آن مکان خود بایشان
نمودند چون مرا دیدند قریب صد هزار کس یکبار مرا سجده کردند امیر المؤمنین عمر گفت توبه با خلاص و رجوع
بجناب قدس الهی و دل از گناه تمام بر کندن سبب مغفرت گناهان است هر چند آن بزرگ و بسیار بود
بیت اگر چه نیست مرا کم گناه شکر خدا + که بیشتر ز گناه من است رحمت او + **وفد دیگر** از وقایع سال
دهم از هجرت آنکه ابراهیم پسر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم وفات یافت و در آن روز آفتاب بگرفت
و مردم گفتند آفتاب بجهت موت ابراهیم منکسف گشت این سخن بسمع شریف آنحضرت رسید بر منبر بر آمد و
فرمود که آفتاب و ماهتاب دو آیت اند از آیات قدرت الهی سبحانه و تعالی و بسبب مردن و زیستن هیچ آدمی

گرفته نمیشوند و هرگاه که واقعه چنین روی نماید شما بنماز گذاردن و دعا کردن و صدقه دادن اشتغال نمائید نقلست که در ماتم جگر گوشهٔ رسول صلی الله علیه وسلم آب از دیدهٔ آنحضرت میرفت عبدالرحمن بن عوف گفت یا رسول الله همواره مردم را از جزع منع مینمائی و خود قطرات اشک بر صفحهٔ رخسار مبارک میرانی فرمود که من از نوحه فریاد و جامه پاره کردن و افعال جاهلیت منع میکنم اما از آب چشم ریختن هیچ مانعی نیست زیرا که فوق طوق بشر است و فرمود دیده آب می ریزد و دل اندوه می انگیزد و سخنی که مخالف رضای حقتعالی باشد گفته نمیشود بدرستی که ما بفراق تو ای ابراهیم اندوهناکیم و بعد از وفات او را در بقیع دفن کردند و حضرت صلی الله علیه وسلم در مدفن وی حاضر بود و فرمود فرزند من در دنیا شیر تمام نیافت امید در بهشت دودایه از بهر وی مهیا ساخته اند تا ارضاعش تمام شود و عمر وی شانزده ماهه بود و بقولی هژده ماهه والله اعلم

واقعه دیگر هم درین سال جبرئیل علیه السلام بصورت مرد سیاه موی سفید جامهٔ خوشبوی نیکوروی بغایت پاکیزه و با حسن و جمال بمجلس پیغمبر صلی الله علیه وسلم متصل بود و یاران از حال وی تعجب نمودند هیچکس از اهل اسلام مجلس او را نمی شناخت و در ان مملکت کسی او را ندیده بود و اثر سفر نیز بر جبین آنحضرت نبود که گویند از دیار دیگر آمده بعد از آن دو دست بر دو ران آنحضرت نهاده صلی الله علیه وسلم از وی سوال کرد از ایمان و اسلام و احسان و از قیامت و علامات آن آنحضرت علیه الصلوة والسلام همه را جواب داد و چنانچه متون کتب و شروح از ان مشحون است آنگاه از مجلس بیرون رفت بعد از ان بطلب وی کسی بیرون فرستاد هر چند طلبیدند نیافتند حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که این جبرئیل بود علیه السلام آمده بود تا شما را تعلیم قرآن و ایمان و اسلام کند و شرح آن حصه کما ینبغی در کتاب اربعین المسمی بروضة الواعظین حدیث اول مرقوم قلم مشکین رقم گشته آنجا مطالعه باید کرد والله الموفق والمعین **واقعه دیگر** در وقایع سال یازدهم از هجرت واین باب مشتمل است بر ذکر بعضی از مدعیان نبوت چون مسیلمه و طلیحه و اسود و سجاح و ذکر مرض و وفات آنحضرت صلی الله علیه وسلم و بعضی از متعلقات آن و درین باب پنج فصل است **واقعه دیگر** در دعوی نبوت مدعیان کاذب و درین فصل چهار واقعه مبین گردد **واقعه اولی** مسیلمة بن ثمامه بن کبیر بن حبیب بن الحارث الحنفی مستحضران فنون سیر و تواریخ و مستبصران علوم عوالی شمایخ رحمهم الله چنین ایراد کرده اند که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از حجة الوداع مراجعت فرمود عرض مرض بر آنحضرت طاری شد و خبر بیماری آنسرور صلی الله علیه وسلم باطراف و جوانب منتشر شد بعضی از مردم داعیهٔ دعوی نبوت پیدا شد از آنجمله یکی مسیلمهٔ کذاب بود و او را

رحمان یمامه میگفتند زیرا که میگفت شخصی که وحی بمن می آرد رحمن نام دارد و مشرح قصهٔ او آنست که در سال
دهم با وفد بنی حنیفه بمدینه آمد و قوم وی بمجلس حضرت آمده مسلمان شدند و او نیز مسلمان شده از آنحضرت
صلی الله علیه وسلم استدعای ملاقات نمود و ملتمس او مبذول نیفتاد بقبیلهٔ خود باز گشت و مرتد شد چنانچه حقیقت گزارش
یافت و بروایتی از قوم خود تخلف نموده در منزل خود توقف کرده می گفت اگر محمد صلی الله علیه وسلم امر حکومت
بعد از خود بمن تفویض کند متابعت وی می نمایم والا فلا آنسرور با بعضی از یاران مثل ثابت بن قیس شماس بمنزل آن
لعین رفت و در دست حضرت علیه الصلوة والسلام شاخ خرمائی بود و مسیلمه در میان قوم خود نشسته بود سید صلی الله
علیه وسلم ببالای سروی بایستاد و فرمود اگر از من این شاخ خرما طلبی بتو ندهم و از آنچه تقدیر الهی است بهیچ وجه
تجاوز نتوانی نمود و اگر بعد از من بمانی حقتعالی ترا هلاک گرداند و بدرستی که مظنهٔ من چنان است که تو همی آنکس که
بمن نموده اند در بارهٔ او آنچه نموده اند بتحقیق این سخن آنست که آنحضرت فرموده دیده بود که در دست
وی دو سوار بود از طلا و از آن جهت محزون بود وحی رسید که باد بر آنها دم فرمود که بر آنها دمیدم هر دو نا
ناپدید گشتند و من تعبیر کردم بعد از خود دو کذاب صاحب صنعا یعنی اسود و صاحب یمامه یعنی مسیلمه نقلست
که آن لعین بر کفر اصرار می نمود تا حضرت از این جهان فانی رحلت فرمود و کار وی در اضلال خلق
بجائی رسید که زیادت از صد هزار کس بوی ایمان آوردند و کلمات مموهه مزخرف برهم می بافت و خوارق
عادات هم از وی بظهور می آمد یا استدراجا یا بنابر سحر و شعبده بعضی گویند اول کسی که بیضه در شیشهٔ تنگ سر
در آورده او بود و دعوی می کرد آهوی شیردار از کوه برای وی فرود می آید و شیر وی می دوشد اما بیشتر
از آن قبیل بود که هر که از برای کفایت مهمی روی التجا نمودی نقیض مطلوب بحصول پیوستی نقلست که زنی
پیش وی رفته از وی استدعا نمود تا از حقتعالی برکت طلبد در آب نخلستان که مر آن زن را بود و گفت محمد
صلی الله علیه وسلم این نوع دعا میکند و اثر آن ظاهر میگردد مسیلمه پرسید که محمد علیه الصلوة والسلام چه نوع
معامله میکرد زن گفت آب دلوی طلبید و مضمضه میکند و در دلو می افکند و بعد از آن آب دلو را بچاه
می ریزد آب آن چاه زیادت میشود و برکت و استدام میکرد و مسیلمه نیز فرمود تا چنان کردند و آب د
دلوی که با آب مضمضه اش آمیخته بود در چاه آن ضعیفه ریخت آن مقدار آبی که داشت بزمین فرو رفت و از آب
وضوی وی در نخلستان ریختند نخلستان خشک شده آورده اند که گفتند تا آب دهان بر سبیل تبرک در چاه
انداز د آب شیرین آن چاه تلخ و شور شد و دست بر سر کودکی که فرزند آورد او قرع گشت و کام کودک

برگشت آن مدان سیدای اکنع آمده گفت که دو پسر دارم در باره ایشان دعای برکت کن دست برآورد و دعا
کرد مرد بخانه رفت یک پسرش را گرگ برده بود و دیگری در چاه افتاده مرده مرد دیگر درد چشم داشت پیش وی
رفت چون دست بچشم وی بسود هر دو چشم وی سفید شد و نابینا القصه امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه در
زمان خلافت خویش خالد ولید را رضی الله عنه با بیست هزار کس بر سر مسیلمه کذاب فرستاد و وی چهل هزار مرد جنگی
داشت مقاتله عظیم بین الفریقین واقع شد چنانچه ده هزار کس از لشکر مسیلمه و هزار کس از لشکر خالد بقتل آمدند
و در ابتدا هزیمت بر مسلمانان افتاد چنانچه لشکر مسیلمه بخیمه خالد درآمدند و آخر الامر بواسطه جلادت و دلاوری
ثابت بن قیس بن شماس و زید بن الخطاب برادر امیر المومنین عمر و براء بن مالک برادر انس رضی الله عنهم کفار
فرار نمودند و مسیلمه با جماعتی گریخته پناه بحدیقة الموت که حدیقة الرحمن میگفتند برد و گروهی از اهل اسلام در
وی رفتند و بر در آن باغ مقاتله قوی واقع شد و وحشی قاتل حمزه رضی الله عنه حربه بمسیلمه انداخت بر سینه آمد
چنانچه از پشتش بیرون رفت و سر وی شیر بر وی زد و وی کشته شد. **واقعهٔ دیگر** آنکه زنی سجاح
نام بنت الحارث از بنی یربوع هم در زمان مسیلمه خروج کرده دعوی نبوت پیش گرفت و گروهی با او موافق
گشتند و مسیلمه خایف گشت که اگر متعرض وی گردد اهالی قبایل که در آن نواحی می باشند با او اتفاق نموده
بر وی غالب آیند پس تحف و هدایا بمجلس سجاح روان کرد و استدعای حضور وی نمود تا بعضی اسرار نهانی مشافهة
در میان آید سجاح نفرمود تا خیمه بزدند و بصنوف عطر بیاراستند و باوانی و اغانی بپیراستند و مسیلمه بانجا رفت
در خیمه درآمد و حکایات از هر باب در میان آورده مسیلمه اکاذیب مخترعهٔ خود بر سجاح عرض کرد با وی گفت
چه باشد اگر سلسله مناکحت میان ما استحکام یابد و شعاشع صحبت بهم بتابد پس سجاح نبوت مسیلمه
را باور کرده نصیحت او را بگوش جان بشنید و بینهما قواعد صحبت و معاقد الفت کما ینبغی استحکام پذیرفته
هم هوا در بستر بهم رسید و سه روز با یکدیگر بودند بعد از استیفای صحبت صریحه و استمتاع خلوت صحیحه
سجاح بنزد قوم خویش رفت و مسیلمه بمقر خود معاودت کرد قوم سجاح از وی پرسیدند که قصهٔ شما بکجا رسید
جواب داد که حقیقت پیغمبری وی بر من ظاهر گشته و تخم تصدیق و نهال تحقیق در زمین باطن من کشت و در عقد وی
مندرج گشتم گفتند معامله مهر بر چه وجه بود گفت چندان مهر بر من استیلا یافته بود که تعیین مهر نپرداختم
پس قوم مبالغه کردند که بازگرد و کابین خود مقرر ساز که نکاح بی صداق اعتباری ندارد و منقول است که سجاح
بمجلس مسیلمه آمد و پرسید که مهر من چه خواهد بود مسیلمه تفحص نمود که در میان امت تو موذن هست گفت آری شبث

بن بعی بهت پس او را بطلبید و مقرر کرد که بقوم خود برسان که مسیلمه بنی نماز صبح و خفتن را بجهت مهر سجاح تخفیف
نمود و نصف غلات یمامه را از بهر موزنات و ما یحتاج بر و مسلم داشت بعد از ان سجاح بجزیره خود مراجعت نمود و
سه نفر را مقرر ساخت که غلات مذکوره نقد کنند و درین مهم بودند که کوکبه خالد بن الولید با لشکر عظیم برسید
و عاملان سجاح را از عمل ایشان معزول گردانیدند و در معامله سجاح دو روایت است یکی آنکه در ایام عمر
او و قوم او مسلمان شدند و اسلام ایشان نیکو و مقبول آمد بروایتی آنکه بعد از قتل مسیلمه او بجزیره که داشت
متحتفی گشت و آنجا هلاک شد و هیچکس دیگر نام و نشان او نشنید و سکه قلابی و خطبه کذابی تا بروز قیامت
بر نام بی سرانجام مسیلمه بماند و ذلک جزاء الظالمین **واقعه دیگر** دعوی نبوت عبهلة بن اسود بن کعب عنسی
بود و او را ذو الحمار نیز میگفتند زیرا که خماری بر روی خود می انداخت و وی مردی بود کاهن بغایت مشعبد
و امور عجیبه از وی ظاهر می شد و دلهای مردم را بسخن خود مایل میساخت و مرویست که ویرا دو شیطان بود یکی را
سحیق و دیگری را شقیق نام بود و این دیوان ویرا از حوادث روزگار واقف می گردانیدند **واقعه دیگر** آورده
اند که چون باذان ملک صنعاء یمن که از جمله اهل ایمان بود و بفرمان حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم
حاکم آن مملکت بود فوت شد اسود عنسی خروج کرده بر اهل صنعا غالب آمد و مملکت را در حیطه تصرف خود در آورد
و مرزبانه را که حلیله باذان بود بخواست فروة بن مسیک که عامل رسول بود صلی الله علیه و سلم بر قبیله مراد مکتوبی
بحضرت نوشت و کیفیت واقعه اعلام نمود و معاذ بن جبل رضی الله عنه که در نواحی یمن بر بکر بهیت و ابو موسی
اشعری را که در مارب بود از واقعه اسود خبردار کرد و باتفاق یکدیگر بحضرموت رفتند و چون این خبر
بحضرت رسالت رسید صلی الله علیه و سلم بآنجماعت نامه نوشت که باتفاق شر اسود دفع کنید و بهر طریقه
که میتوانید در قمع ماده او کشید بموجب فرموده آنحضرت همه متابعان نبوی صلی الله علیه و سلم در یک موضع
جمع شدند و پیغام فرستادند بنزد مرزبانه که این مرد پدر و شوهرت را کشته اکنون معیشت تو با وی بچه طریقه
است گفت وی دشمن ترین خلق خدا است نزد من گفتند بهر وجه که دانی و بهر طریقه که توانی در دفع این
لعین سعی مبذول دار لاجرم مرزبانه فیروز دیلمی را که پسر عم مرزبانه بود و خواهرزاده نجاشی و وی در سال
دهم آمده بود و مسلمان شده و شخصی دیگر داذویه نام را مقرر ساخت که شب از دیوار خانه نقب زده
با جمعی در آمدند و سر اسود را از تن جدا ساختند در آنوقت آوازی از وی بر آمد صعب حارسان شنیدند
و پیش دویدند مرزبانه گفت خاموش باشید که وحی بر پیغمبر شما نازل شده و چون صبح صادق طلوع کرد

مفتاح قدرت الهی شب اندر روز فلق پرکار کارگاه فلک زبرجدی افق بافتن گرفت مؤذن آن جماعت وفا
یافت در اذان خود بعد از ادای شهادتین خبر قتل مسیلمه کذاب بر زبان راند و عمال آنحضرت خبر
قتل آن بی سعادت را بجانب مدینه فرستادند فاما پیش از وصول آن خبر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
بعزم جلالت خلوت سرای قدس خرامیده بود ولیکن روایت کرده اند که پیش از وفات بیک شبانه روز
حضرت را کیفیت واقعه بوحی معلوم شده بود یاران را اعلام فرمود که امشب اسود کشته شد مرد مبارکی از
اهل بیت مبارک وی را بقتل آورده پرسیدند که نام وی چیست فرمود فیروز بعد از آن گفت فاز فیروز و در
بعضی روایات قتل آن لعین را نیز در ایام خلافت امیر المومنین ابی بکر صدیق رضی الله عنه تنصیص کرده اند
فاما اکثر محدثان و اهل سیر ترجیح این قول نموده اند والله اعلم **واقعه دیگر** دعوی نبوت طلیحه بن خویلد بن اسد
بود که در قبیله بنی اسد ظهور کرد بعد از پیغمبر صلی الله علیه وسلم وی را این دعوی دست داد و عیینه بن حصن فزاری
با قبیله فزاره مرتد گشته از اداء زکوة کردند بوی گرویدند و طلیحه دعوی میکرد که جبرئیل بمن می آید و وحی می
آرد و سجود را از نماز برانداخت و اول چیزی که از وی واقع شد سبب گمراهی مردم شد این بود که یک روز با
قوم خود در سفری بودند و آب با ایشان نبود و تشنگی غالب شد گفت ارکبوا اعلالا واضربوا امیالا تجدوا
بلالا یعنی سوار شوید بر اسب من و میلی چند بروید که آبی یابید قوم چنان کردند و آب یافتند و آن سبب اعراب
در فتنه افتادند و چون این خبر بامیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه رسید [illegible] خالد بن ولید را امیر
ایشان گردانیده بجانب طلیحه فرستاد خالد رضی الله عنه [illegible] تا بقبایلی [illegible] رسید و قبایلی که در آن نواحی
بر اسلام خویش باقی مانده بودند بآن ملحق شدند و باتفاق بر سر طلیحه رفتند [illegible] ایشان محاربه واقع شد
گویند طلیحه در حین محاربه در گوشه رفت و کسائی در کشید [illegible] عیینه بن حصن
فزاری بود [illegible] جنگ می کرد بعد از آن پیش وی می آمد [illegible] جبرئیل [illegible] گفت
آمد پرسید که چه گفت طلیحه جواب داد که گفت ان لک [illegible] عیینه گفت گمان میبرم
که زود باشد که فراموش نکنی و بسوی قوم خویش آورده گفت [illegible] دیار خویش
سوگند که این شخص کذاب است پس فزاره فرار نمودند [illegible] بشام بگریخت
و قبایلی که مرتد گشته بودند باز باسلام معاودت نمودند [illegible]
بدرجه شهادت رسید **فصل دوم** در بیان [illegible] علیه وسلم

بوقوع رسیده و درین فصل دو واقعه مبین می گردد واقعه اولی ترتیب جیش اسامة بن زید بناحیهٔ ابنی مجمله
فن سیر و تواریخ آورده اند که روز دوشنبه بیست و ششم ماه صفر سال یازدهم از هجرت سید البشر صلی الله
علیه وسلم امر فرمود که طایفه مسلمانان تهیه اسباب غزا بهر مقاتله لشکر روم پردازند و دیگر اسامة بن زید
حارثه را طلبید و فرمود که ترا امیر این لشکر میسازم برو تا بنواحی که پدرت را آنجا کشته اند و بر آنجماعت تاختن
کن و آتش در خان و مان ایشان زن و در رفتن تعجیل نمای تا پیش از وصول خبر بر سر قوم رسی و چون بفرمان
الهی جل و علا بر ان قوم ظفر یابی در ان مقام زیادت توقف منمای و زود از آنجا بازآی و جاسوسان
از پیش روان کن و راه بران تعیین نمای و در روز چهارشنبه بیست و هفتم صفر آنسرور صلی الله علیه وسلم تب
و درد سر عظیم روی نمود در روز پنجشنبه سلخ همین ماه با وجود انحراف مزاج لوائی بدست مبارک جهت اسامة
بن زید ترتیب نموده باوی گفت اغز بسم الله الرحمن الرحیم فی سبیل الله فقاتل من کفر بالله و اسامه لوا را
برگرفته به بریدة بن الحصیب تسلیم نمود تا صاحب لواء او باشد و اسامه منزل در جرف متعین گردانید تا سپاه
آنجا مجتمع گردند حکم حضرت نبوت شعاری صلی الله علیه وسلم چنان نافذ گشت که صدیق اکبر و فاروق اعظم
و ذو النورین و غیر ایشان از اعیان مهاجر و اشراف انصار در ان سفر با اسامه مرافقت نمایند و همین
بخاطر بعضی گران آمد که غلام زاده را بر مهاجرین اولین و انصار و تابعین حاکم گردانید و سخن طعن آمیز که ازین جماعت
در مجلس ورود می یافت بسمع شریف آنحضرت صلی الله علیه وسلم رسیده خاطر مبارکش رنجید خشمناک عصابه بر سر
مبارک بسته با وجود درد صداع و تب از منزل مقدس بیرون آمدند بر منبر بر آمده بعد از
ثنای حضرت باری سبحانه و تعالی فرمود که یا معشر الناس این چه سخن است که در باب امارت اسامه از شما بمن
رسیده اگر امروز طعن در امارت وی مینمایند مقرر است که طعن در امارت پدرش نیز نموده اید در غزوه موته بخدا
سوگند که او سزاوار امارت بود و پسر وی نیز بعد از وی سزاوار امارت است و زید از دوستترین مردم بود بمن و این
اکنون از احب اصحاب است بمن و هر دو مظنه خیرات اند اکنون وصیت مرا در شان وی قبول کنید که وی
از جمله اخیار شماست و چون حضرت صلی الله علیه وسلم ازین سخن فارغ شد از منبر فرود آمد بجانب حجره
همایون شتافت و گویند این واقعه در روز شنبه دهم ماه ربیع الاول بود و درین روز طوایف که مامور
بودند برفتن با اسامه فوج فوج می آمدند و آنحضرت را صلی الله علیه وسلم وداع گویان بلشکرگاه میشتافتند
و درین روز مرض رسول صلی الله علیه وسلم از روزهای دیگر بیشتر بود در روز یکشنبه و ز یازدهم ماه مذکور

از لشکرگاه بعزم وداع آنحضرت بیرون آمده بر بالین مبارکش حاضر گشته دست و سر و روی مبارکش بوسه داد و مرض چنان اشتداد یافته بود که قوت تکلم نداشت با دستهای مبارک بجانب آسمان بر می آورد و بر اسامه فرود می آورد اسامه میگوید که جز این ندانستم که مراد دعا میکند و بعد از آن اسامه از حجرهٔ رسول صلی الله علیه وسلم بیرون آمده بلشکرگاه رفت و شب آنجا توقف نموده علی الصباح دوشنبه بار دیگر بخدمت آمد و در آن زمان رسول را صلی الله علیه وسلم خفتی حاصل آمده بود اسامه را وداع نموده فرمود که لشکر کوچ کنند و چون خواست که خود سوار شود مادرش ام ایمن باو پیغام داد که رسول صلی الله علیه وسلم در حال نزعست اسامه بازگشت و اشراف اصحاب نیز مراجعت نمودند و بریدة بن الحصیب لوا را آورده بر در حجرهٔ آنحضرت صلی الله علیه وسلم نزد و سرانجام این لشکر چنان بود که چون از دفن آنحضرت فارغ گشتند و خلافت بامیرالمؤمنین ابابکر رضی الله عنه قرار یافت فرمود تا بریده لوا را در خانه اسامه برد تا اسامه باز در جرف لشکر مجتمع گردانید و درین اثنا خبر بمدینه رسید که بعضی از قبایل عرب مرتد گشتند بعضی گفتند اگر رفتن اسامه موقوف شود تا خاطر از قصهٔ اهل ارتداد فارغ گردد بهتر باشد که چون معاندان بشنوند که درین فرصت لشکری قوی از مدینه بیرون رفته دلیر شوند و شاید که تعرض باهل مدینه رسانند امیرالمؤمنین ابوبکر رضی الله عنه این سخن قبول نفرمود و گفت اگر بسبب فرستادن لشکر اسامه دانم که در مدینه لقمهٔ سباع خواهم شد خلاف فرمان رسول را صلی الله علیه وسلم جایز ندارم فاما از اسامه درخواست نموده که حضرت عمر خطاب را رضی الله عنه بدستوری داده بگذارد که امیرالمؤمنین عمر را رضی الله عنه بدستوری اسامه در مدینه توقف نمود و چون ماه ربیع الآخر در آمد اسامه رضی الله عنه بجانب شام توجه نموده بر اهل آن نواحی ظفر یافت و بسیاری از ایشان را بقتل آورد و بعضی از اشجار و منازل و باغات ایشان را بسوخت و قاتل پدر خویش را مقتول ساخت و غنیمت بسیار حاصل کرده بمدینه مراجعت نمود **رجعنا الی الحدیث** بزرگان فن سیر در کتب خویش اخبار آنحضرت را صلی الله علیه وسلم از اجل خویش و مقدمات مرض آنسرور را بروایات متعدده تقریر نموده اند و از آنجمله چهار روایت مذکور میگردد **روایت اول** چنین ایراد فرموده اند که عائشه صدیقه رضی الله عنها گفت که شبی از شبهای ماه صفر حضرت خیرالبشر صلی الله علیه وسلم از جامهٔ خواب برخاسته عزم رفتن کرد من گفتم یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد بکجا میروی فرمود که بطلب آمرزش اهل بقیع میروم که بآن مامور شده ام و ابومویهبه که آزاد کردهٔ آنحضرت بود با خود ببرد و بروایتی خود همراه بود و ابومویهبه گفت چون بگورستان بقیع رسیدیم آنحضرت باستغفار برای اهل آن گورستان بمدت مدید مشغول گشت و در شان مقبوران آن مقبره چنان

اهتمام تقدیم رسانید که من آنرا نزد بردم که ای کاشکی من نیز از جملهٔ موتی آن موضع بودمی تا ادراک شرف دعای آنحضرت نمودمی ابو مویهبه گفت که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در مخاطبه با اهل آن گورستان چنین فرمود که گوارنده باد نعمتی که بعطای الهی یافته اید ومبارکباد مقامی که بفیض نامتناهی سبحانه اوّل یافته اید دیگر نیز خطابها با اهل قبور نموده بعد از ان روی بمن آورده گفت یا ابا مویهبه خزاین دنیا بر من عرض کردند ومرا مخیر گردانیدند میان آنکه در دنیا باقی باشم وبعد از ان به بهشت روم ومیان آنکه بلقای پروردگار خود برسم وبعد از ان به بهشت روم من گفتم که پدر و مادرم فدای تو باد خزاین دنیا و بقای در ان وبعد از ان بهشت اختیار فرما فرمود نی بدرستی که لقای پروردگار خویش وبعد از ان بهشت اختیار کردم وخزاین دنیا وآنچه ماسوی الله است همه را گذاشتم واز عایشه صدیقه رضی الله عنها مرویست که گفت من در ایام صحت از ان حضرت شنیدم که هیچ پیغمبری از دنیا نرود مگر پیش از رفتن او را میان دنیا وآخرت مخیر سازند وچون مرض موت بر ذات صفات آنحضرت صلی الله علیه وسلم عارض شد گاهی میفرمود که مع الذین انعمت علیهم من النبیین والصدیقین والشهداء والصالحین وحسن اولئک رفیقا وگاهی میفرمود مع الرفیق الاعلی داریں کلمات دانستم که آنحضرت را مخیر ساخته آمده واو عالم باقی را اختیار فرموده **روایت دیگر** از عبد الله بن مسعود رضی الله عنه روایت است که گفت حضرت رسالت پناهی صلوات الله وسلامه علیه پیش از وفات خویش بیکماه ما را خبر داد وآنچنان بود که خواص اصحاب را بخانهٔ ام المؤمنین عایشه رضی الله عنها خواند وچون نظر مبارکش بر ما افتاد در گریه شد وآن گریه غایت رحم وشفقت بود در شان ما وسورت الم فراق آنحضرت بر جان ما

بیت وداع یار ودیارم چو بگذرد بخیال + شود منازلم از آب دیده مالامال + میان آتش سوزنده ممکن است آرام + ولی در آتش هجران قرار وصبر محال +

آنگاه فرمود مرحبا بکم وحیاکم الله بالسلام + جمعکم الله حفظکم الله خیرکم الله + نصرکم الله + رفعکم الله + وفقکم الله + قبلکم الله + هداکم الله + اداکم الله وقاکم الله سلمکم الله + رزقکم الله + وصیت میکنم شما را بتقوی وترس از خدا وند تعالی وشما را بخدا تعالی میسپارم وحق تعالی را بر شما خلیفهٔ خود میگردانم وشما را بیم می کنم از عقاب خدای تعالی بدرستی که من نذیر مبینم از دی شمار که علو وعتو وتکبر بر خدای تعالی مکنید ودر میان عباد وبلاد وی چه حضرت او فرموده است تلک الدار الآخرة نجعلها للذین لا یریدون علوا فی الارض ولا فسادا والعاقبة للمتقین وفرموده الیس فی جهنم مثوی للمتکبرین گفتیم یا رسول الله اجل توکی خواهد بود فرمود که هنگام فراق نزدیک رسیده ووقت باز گشتن بسوی خدا وسدرة المنتهی وجنة المأوی

و رفیق اعلی گفتیم یا رسول الله صلعم ترا کی بجا آرد فرمود مردان اهل بیت من که بمن نزدیک تر بود گفتیم یا
رسول الله در چه جامه ترا کفن کنیم فرمود درین جامها که پوشیده ام یا اگر خواهی جامهای مصری یا جامهای یمنی
یا جامهای سفید گفتیم یا رسول الله که بر تو نماز گذارد و در گریه افتادیم آنحضرت در گریه با ما موافقت فرمود آنگاه فرمود
صبر کنید و جزع منمائید رحمت خدای تعالی بر شما باد و گناهان شما بیامرزاد و شما را جزای خیر دهاد از قبل پیغمبر
شما چون مرا بشوئید و در کفن پیچید در کنار قبر من نهید اندرین خانه و بعد ازان بیرون روید و زمانی مرا تنها گذارید
که اول کسیکه بر من نماز خواهد گذارد دوست من جبرئیل خواهد بود علیه السلام پس میکائیل پس اسرافیل پس ملک الموت
با گروه انبوه از ملایکه درود تحیت فرستد که اول من یصلی علی یعنی اول کسیکه بر من انزال رحمت خاص فرماید
درین ساعت پروردگار من باشد جل جلاله پس جبرئیل نماز گذارد تا آن ترتیب که مذکور شد بعد ازان شما فوج فوج
در آئید و بر من نماز گذارید و بگریه و نوحه و فریاد مرا موذی مسازید و می باید که ابتدا بنماز بر من مردان اهل بیت
نمایند بعد ازان زنان ایشان بعد ازان شما و سایر اصحاب و سلام من بیارانی که غایب اند از من برسانید گفتیم یا رسول الله ترا در قبر
که در آرد فرمود اهل بیت من با جمعی کثیر از ملایکه ایشان شما را بینند و شما ایشان را نه بینید روایت
سیم از عایشه صدیقه رضی الله عنها منقول است که رسول صلی الله علیه وسلم شبی از شبها مامور شد که به بقیع
برود و از برای موتی آن موضع استغفار نماید آنحضرت بفرمان قیام نموده از بقیع بازگشت و بحجره عایشه
در آمد و در خواب رفت باز با او گفتند برو و بهر اهل بقیع طلب آمرزش کن حضرت صلی الله علیه وسلم کرت
ثانیه نیز استغفار نمود و بخانه باز آمد با استراحت پرداخت باز در رجوع اش گفتند برخیز و بجانب احد رو و از
برای شهدای آن موضع دعای خیر بتقدیم رسان چون از انجا باز آمد صداع بر آنحضرت طاری شد و یاران را
از انتقال و ارتحال خویش اعلام فرمود روایت چهارم آنست که در اعلام الوری آورده است که چون
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از ذات با برکات خود شایبه مرض فهم کرد و آن روز شنبه بود یا یکشنبه
از اواخر صفر دست امیر المومنین علی بگرفت و جماعه از پیش او همی رفتند از یاران تا به بقیع رفت و به اهل
گورستان سلام کرد و لوازم چند دعا طیبه با ساکنان آن مقبره بتقدیم رسانید بعد ازان با یاران گفت که بدانید که
جبرئیل علیه السلام هر سال قرآن بر من عرض میکرد یک نوبت و امسال دو نوبت عرضه کرد همیدانم که این برای آنست که اجل
نزدیک است گفت یا علی مرا مخیر گردانیدند میان خزاین دنیا و خلود در وی و میان بهشت من اختیار کردم لقای حق تعالی
و بهشت را چون من ازین عالم انتقال کنم ای علی تو مرا غسل بده و عورت من بپوشان که هیچکس را نظر بر عورت

من مفید الا آنکه نابینا شود و چون مرا شسته باشی آبی که در مغاکِ ناف من و حدقه من مجتمع گشته باشد بیاشام تا میراث علوم پیغمبران از اولین تا آخرین مرترا میسر گردد بعد از ان بمنزل شریف تشریف برد و سه روز بر مرض آنحضرت بگذشت پس روز چهارشنبه بیرون آمد و بمسجد رفت و سر مبارک بر بسته بود و بر دست راست امیر المومنین علی و بر دست چپ فضل بن عباس رضی الله عنهما و آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر سر دو تکیه فرموده بود و بعد از ان بر منبر برآمد و بعد از حمد و ثنای حق سبحانه و تعالی گفت ای مردمان بدانید که نزدیک آمد که من از میان شما بروم پس هر کرا بنزد من وامی هست باید که بیاید و خبر کند تا بدو رسانم پس مردی برخواست و گفت یا رسول الله مرا نزدیک تو وعده هست فرموده بودی که من سه اوقیه انعام فرمائی فرمود ای فضل آن سه اوقیه بدو سپرده ام بوده و از منبر فرود آمد و چون چهارشنبه و پنجشنبه بگذشت جمعه باز بر منبر برآمد و خطبه کرد و بعد از ان گفت ای مردمان بدرستی که میان خدای تعالی و میان هیچکس خویشی نیست که او را بدو خیری بدهد یا شری از وی دفع کند مگر بعمل او ای مردمان هیچکس نباید که دعوی کند یا آرزوئی تمنا کند که بدان خدای که مرا بخلق فرستاده که حقتعالی مکافات نکند با بندگان خود مگر بعمل ایشان یا برحمت خود جل و علا و اگر من که پیغمبرم معصیت کردمی هلاک شدمی و بعد از ان فرود آمد و نماز کرد با مردمان نشسته و در روایت اعلام الوری آنکه از آنجا بخانه ام سلمه آمد و در دا بواقی سیر آنکه بحجره همایون آمد و آنجا مرض بر ذات آنحضرت صلی الله علیه وسلم استیلا یافت ذکر مرض حضرت صلی الله علیه وسلم عائیشه صدیقه گوید رضی الله عنها که ابتدای مرض آنحضرت صلی الله علیه وسلم در خانه میمونه بود رضی الله عنها که در روز نوبت او از آنجا بخانه من آمد و مرا نیز صداعی طاری گشته بود گفتم وا راساه فرمود که ترا چه زیان دارد ای عائیشه که پیش از من از دنیا بروی و من تجهیز تو و تکفین تو موده بر تو نماز کنم عائیشه گوید رضی الله عنها که از روی غیرت گفتم یا رسول الله تو ابتغی منی خواهی و مطلوب تو اینست یعنی آنکه بمیرم تا تو چون از دفن من فارغ گردی هم در انروز با زنی در حجره من خلوتی کنی تبسم فرموده گفت بلی بل یا رأساه و این سخن مشعر بود بانکه درد سر عائیشه بصحت مبدل گردد و آنحضرت علیه الصلوة و السلام بواسطه همان مرض از دنیا رحلت فرماید عائیشه میگوید رضی الله عنها که بعد از ان بخانه میمونه بازگشت و مرض آنحضرت صلی الله علیه وسلم از دیاد پذیرفت زوجات مطهرات رضی الله عنهن همه در خانه میمونه بخدمت آن سرور صلی الله علیه وسلم مبادرت نمودند تا بتجرالیط بیمارداری قیام نمایند آنحضرت چند نوبت این کلمه میفرمود این انا غدا من فردا کجا خواهم بود همه امهات مسلمین دانستند که آنحضرت را مطلوب آنست که بخانه عائیشه انتقال فرماید لاجرم همه رضا دادند که بخانه

صدیقه رضی الله عنها روایتی آنکه فرمود صریحا که ای ازواج معذور دارید که نمیتوانم بجانبهای شما دوران نمودن تا رعایت
قسم بجا آرم اگر خواهید دستوری دهید تا در خانهٔ عائیشه باشم و مرا آنجا بیمارداری کنید علی ای تقدیر بن چون
رضای ازواج مطهرات باین صورت مقرون گشت از خانهٔ میمونه بیرون آمد دستی بر دوش عباس و دستی دیگر بر دوش
علی نهاده پایهای مبارکش بر زمین میکشید بمنزل عائیشه تشریف آورده بر بستر ناتوانی بخفت و عبد الله بن عمر رضی الله
عنهما گوید که صدیق معروف دانست که یار رسول الله مراد دستوری ده تا درین بیماری بخدمت تو قیام نمایم و رسم
بیمارداری بجا آرم حضرت فرمود که ای ابو بکر من اگر درین مرض بغیر از دختر و ازواج خویش دیگری را به بیمار
داری خود مخصوص گردانم مصیبت ایشان صعبتر گردد مزد تو حق سبحانه و تعالی بدهاد ذکر صعوبت مرض

آنحضرت در بیماری که بدان از دنیا برفت

روایت اول نقلست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در مرض موت
بسیار اضطراب می نمود و بر فراش خویش منقلب می گشت عائیشه میگوید که گفتم یا رسول الله اگر مثل این حالت از ما
یکی را در وجود آید هر آینه بروی غضب فرمایی فرمود ای عائیشه مرض من بغایت صعب است و بدرستی که حق تعالی
بر مومنان و صالحان بلا بغایت صعب می فرستد و هیچ مومنی نباشد که بوی بلایی یا ایذایی رسد تا خاری که در پای
وی رود مگر آنکه حق تعالی بآن سبب درجهٔ او برای وی بلند گردانید و از وی خطیه محو سازد روایت دویم عبد الله
بن مسعود گوید رضی الله تعالی عنه که بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم در آمدم و تب داشت دست بروی نهادم
بمرتبه حرارت بر تن مبارکش مستولی گشته بود که دستم را تحمل آن گرمی نماند گفتم یا رسول الله تب شما بغایت محرق
است فرمود که تب من چنان است که برابر میکند با تب دو کس از شما گفتم پس یا رسول الله شما را مزد و برابر دیگران است
فرمود آری سوگند بخدا که نفس من بید قدرت اوست که هیچکس نباشد که ایذایی از مرض و غیر آن بوی ملحق گردد الا
آنکه گناهان وی را حق تعالی از وی بریزاند چنانکه برگ از درخت روایت سیم نقلست از ابو سعید خدری
رضی الله عنه که گفت بر آنحضرت در آمدم قطیفه بروی پوشیده بود که حرارت تب وی از بالای قطیفه در می یافتم
و دست را تحمل آن نمی افتاد که بر وی و اسطه بدن آن سرور رسد تعجب نموده سبحان الله گفتیم آنحضرت فرمود که هیچ احدی
را بلای او سخت تر از انبیا نیست چنانکه بلای ایشان مضاعف است اجر ایشان نیز مضاعف است اما فرح انبیا
علیهم الصلاة والسلام ببلا زیاده است از شما بعطا قال فی المثنوی وصل پیدا گشت از عین بلا
از ازان جلاد شد عبارت ما فلی رنج گنج آمد که رحمتها دروست + مغز تازه شد که بخراشید پوست +
ما التصوف قال وجدان الفرح + فی فؤاد عند اتیان الترح + عاقلان از بی مرادیهای خویش + باخبر گشتند

از مولای خویش ابی مرادی شد فلک آوز بهشت + خفته جنت شنواهی خوش بهشت + داد مر فرعون را صد
ملک و مال + تا بکرد او دعوی عز و جلال + در همه عمرش ندید او درد سر + تا ننالد با خدا آن بدگهر + داد او خدا جمله
ملک جهان + تا نخوانی مر خدا را در نهان **روایت چهارم** مادر بشر بن البراء بن المعرور گوید که بر آن
حضرت در وقت بیماری وی آمدم و تب در غایت حرارت داشت گفتم یا رسول الله هرگز مثل این تب بر هیچ کس
ندیده ام فرمود این تب مضاعف برای آنست که اجر ما مضاعف باشد ای ام البراء مردم در باب مرض من چه میگویند گفتم
میگویند رسول خدا صلی الله علیه وسلم ذات الجنب دریافته است فرمود سزاوار لطف و کرم الهی نیست که آن مرض را بر
پیغمبر خویش مسلط کند از آن جهت که از همزات شیطان است و شیطان را بر من استیلا نیست ولیکن این مرض از اثر گوشت
زهرآلودیست که با پسر تو در خیبر خوردیم و در هر چند وقت الم بر من تازه میکرد و این زمان وقت انقطاع رگ حیاتست
و گویا حکمت در آن این بود که آنحضرت را علیه الصلوة والسلام از رتبه شهادت نصیبی باشد نقل است که جبرئیل
علیه السلام در این مرض از نزد حق تعالی آمد و گفت یا رسول الله بدرستی که پروردگار تو سلام فرستاده است و ترا میگوید
اگر میخواهی ترا شفا دهم و از این مرض برهانم و اگر خواهی بمیرانم و بلقا و رحمت و مغفرت خود مشرف گردانم حضرت در جواب
گفت ای جبرئیل امر خود را تفویض بحضرت خدا کردم جل و علا تا هر چه خواهد با من بکند بیت هوای له فرض
تعطف ام جفا + و مشربه عذب تکدر ام صفا + وکلت الی المحبوب امری کله + فان شاء احیانی وان شاء اتلفا
اگر خدا خواهی مرگ هلاک خواهی + سر بندگی بخدمت بنهم که پادشاهی + من اگر بسزا رخدمت بکنم گناه کارم
تو بسزا به بهتر از من بکشی و بیگناهی + بکسی نمیتوانم که حکایت تو گویم همه جانب تو گیرند که تو آن کنی که آئی +
تو بهر چه هستی کیم من چه ام من + که گویم چرا آن یا چنین با تن با من **واقعه ایکه در حین مرض ظهور پیوسته**
نقلست که در حین مرض حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فاطمه را رضی الله عنها طلب فرمود چون آن فرزند
ارجمند نزد آنسرور آمد فرمود که مرحبا یا بنتی و در پهلوی خویش جای داده در گوش او سخنی گفت فاطمه زار
در گریه افتاد باز با وی سخن پوشیده در میان نهاد از این سخن فاطمه خوشوقت شده خندان گشت عائشه رضی الله عنها روایت
کند که با فاطمه گفتم که هیچ غم را بشادی و هیچ گریه را بخنده همچنین متقارن ندیده ام آیا سبب این چیست فاطمه گفت رضی الله
عنها که با فشای سر پیغمبر صلی الله علیه وسلم زبان نگشایم و چون رسول صلی الله علیه وسلم از دار فنا بعالم
باقی رحلت فرمود از وی پرسیدم که آن سخنان چه بود که پیغمبر صلی الله علیه وسلم با تو گفت جواب داد که هر سال
جبرئیل علیه السلام یکبار نزد من بترتیل قرآن می پرداخت و امسال بر من دو نوبت قرآن عرض نمود ظاهرا اجل من نزدیک

نزدیک رسیده من از این سخن گریان شدم و در نوبت دوم گفت اول کسی از اهل بیت من که بمن ملحق گردد تو
باشی و من از این بشارت خندان گشتم **واقعهٔ دیگر** از وقایع مرض آن بود که در حینی که اشتداد مرض که اصحاب
در حجرهٔ همایون مجتمع بودند حضرت فرمود که دوات و صحیفه بیارید تا از برای شما وصیتی بنویسم که بعد از من
هرگز گمراه نگردید اصحاب اختلاف کردند بعضی گفتند آنچه فرمود بدان عمل باید کرد و گروهی گفتند شاید که
این سخنان مثل آن سخنان است که در شدت مرض میگویند امیرالمؤمنین عمر بن الخطاب گفت رضی الله عنه که درد
الم بر رسول صلی الله علیه وسلم مستولی شده و قرآن در میان ماست آن ما را بسنده است جمعی با امیرالمؤمنین درین
سخن اتفاق کردند و زمرهٔ در مخالفت اصرار ورزیدند نقل است القصه درین اختلاف صواب مرتفع گشت و اختلاف از حد
اعتدال تجاوز نمود پس حضرت اشاره فرمود که یاران از صحبت برخیزید که منازعت در حضور پیغمبر مناسب
نیست و با وجود آن سه وصیت بجا آرید یکی آنکه فرمود مشرکان را از جزیرهٔ عرب اخراج کنید دوم آنکه وفود عرب که
نزد شما آیند ایشان را جوایز و صلات بدهید چنانچه من بآنجماعت میدادم و وصیت سیم مر راوی را
فراموش شده بود یا خود در اظهار آن مصلحت ندید **واقعهٔ دیگر** وعظ آنحضرت صلی الله علیه وسلم و وداع با
چند نوع روایت بنظر رسیده روایتی است که در عین غلیان مرض حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم
تا از هفت مشک آب که او را هرنا گشوده که از هفت چاه پر کرده باشند آب بر آنحضرت ریزند چون بموجب فرموده
عمل نمودند آنسرور را خفتی حاصل آمده از منزل بیرون آمد و با خلایق نماز گذارده بخواندن خطبه اشتغال نمود و بعد از
حمد و ثنای خداوند جل و علا از برای شهدای احد آمرزش طلبید انگاه فرمود بدرستی که معشر انصار خاص من و محل
ودیعت اسرار من اند نیکان ایشان را گرامی دارید و از بدان ایشان درگذرید و بآن خدائی که نفس من بید
قدرت اوست که من ایشان را دوست میدارم آنچه بر ایشان بود بجای آوردند و طریقه مروت و جوانمردی
تقدیم رسانیدند **روایتی دیگر** آنکه چون انصار دیدند که مرض آنحضرت روز بروز در تزاید است در خانه خود
صبر و آرام نداشتند و حیران و سراسیمه گرد مسجد نبوی صلی الله علیه وسلم میگشتند و میگفتند بیت سر دم چو توام
که آن رخسار زیبا ننگرم + جانی که دوری دیدش انجار و هم جا ننگرم + و عباس بن عبدالمطلب و پسرش فضل
و امیرالمؤمنین علی رضی الله عنهم متعاقب یکدیگر بحجرهٔ رسول صلی الله علیه وسلم در آمده آنحضرت را صلی الله علیه
وسلم از انصار ضعف آگردانیدند حضرت علیه الصلوة و السلام دست مبارک بر دست و بشارت فرمود تا آن
حضرت را نشانند از حال انصار استفسار نمود پرسید که انصار چه میگویند امیرالمؤمنین علی گفت رضی الله عنه میگویند

می ترسیم که پیغمبر صلی الله علیه وسلم از دنیا نقل کند و ما منتهی شویم که حال ما من بعد بکجا رسد پس حضرت میل
برخواستن نمود دو نفر بازوی آنحضرت در آمدند تا دستی بر دوش امیر المومنین علی و دیگری بر دوش فضل
ابن عباس انداخته پیش روان شد و پایهای مبارکش در زمین کشیده می شد تا باین طریقه بمسجد در آمد و بر پایهٔ اول
منبر نشست و عصابه بر سر مبارک بسته بود و مسلمانان همه آگاه شده بمسجد جمع آمدند و بعد از ادای حمد و ثنای
حضرت خداوند جل ذکره چنین فرمود که ایها الناس چنین شنیدم که شما از موت من می اندیشید و می ترسید هیچ پیغمبر
در میان قوم خویش جاوید نماند معلوم شما باد که بازگشت من و شما بخداوند است عز و جل وصیت من بشما این است
که با مهاجرین اولین احسان و نیکوئی کنید و وصیت میکنم مهاجرین را که باید یکدیگر طریق مسلوک دارند و سورهٔ کریمهٔ والعصر را
بخواند و فرمود جریان و وقوع همه امور مربوط باذن خدای تعالی است باید که هیچ چیز باعث نشود شما را باستعجال کاری زیرا که
خداوند سبحانه و تعالی تعجیل نمیکند در هیچ از برای تعجیل هیچکس و هر کس که در مقام آن شد که در قضای الهی غالب شود
مغلوب گردد و هر که با خدای تعالی خداع نماید خود فریفته و منکوب شود کریمهٔ فهل عسیتم ان تولیتم ان تفسدوا فی الارض
وتقطعوا ارحامکم بخواند انگاه فرمود که ای معاشر مهاجرین شما را وصیت میکنم دربارهٔ انصار به بر و احسان بایشان
کسانی اند که آماده داشتند دار هجرت و سرای مهاجرت یعنی مدینه را بجهت شما بایشان بودند ایمان آورده اند و ثمار
بساتین خود را با شما مناصفه کردند و در مساکن و منازل خود شما را جای دادند و با وجود احتیاج شما را بر خود ترجیح
نمودند و بر نفس خویش ایثار نمودند هر که از شما بر ایشان حاکم شود با نیکوکاران ایشان نیکوئی کنید و از بدکرداران ایشان
درگذرید بعد از ان فرمود که ای گروه انصار پس از من جماعتی را بر شما ترجیح خواهند داشت انصار گفتند یا
رسول الله با ایشان بچه کیفیت سلوک کنیم فرمود صبر کنید تا بر لب حوض کوثر بمن واصل شوید چون سخن باینجا
رسید عباس التماس نموده گفت یا رسول الله در شان قریش نیز وصیتی فرمای آنحضرت فرمود که وصیت میکنم باین
امر یعنی خلافت که قریش مستعد آن شوند و مردمان پیرو قریش اند نیکوکاران ایشان تابع نیکوکاران قریش و
بدکاران ایشان تابع بدکاران قریش ای قریش قبول کنید وصیت مرا در شان مردم نیکوئی و با ایشان نیکی
بجا آرید ای گروه مردم بدبختی که گناه سبب تغیر نعم و واسطه تبدل قسمت و چون مردم نیکوکار باشند حاکمان و
والیان ایشان با همه نیکوئی کنند و چون بدکار باشند با ایشان بد کنند و حق تعالی فرموده است وکذلک نولی
بعض الظالمین بعضا بما کانوا یکسبون روایت دیگر مرویست از فضل بن عباس رضی الله عنهما که گفت
زمانی که شدت مرض آنحضرت صلی الله علیه وسلم عصابه بر سر بسته بود و دست مرا گرفته از خانه بیرون آمد و بمسجد تشریف

نمود و منبر بالا رفت و فرمان داد تا بلال رضی الله عنه مردم را جمع کند که با ایشان وصیت کنم و فرمود ای بلال مردم
را بگوی که این وصیت آخرین رسول است صلی الله علیه وسلم پس بشتافت بلال بموجب فرموده در اسواق مدینه
ندا کرد و مردم چون آواز بلال شنیدند و استدعای او دانستند درهای دکان و سراها را باز گذاشته مبادرت نمودند
چندان مردم از صغیر و کبیر و زن و مرد متوجه مسجد گشتند که دیگر در مسجد گنجایش را مجال نماند و حضرت علیه الصلوة والسلام
منبر فرمود و صعود منبر اکرم و بعد از حمد و ثنای خدای عز و جل ذکره فرمود بدرستی که وقت بیرون رفتن من از میان شما
نزدیک رسیده هر کس که من وی را ایذای کرده باشم از عرض یا بدنی باید که برخیزد و طلب قصاص کند و اگر مال کسی گرفته
باشم باید که حق خود را از مال من بگیرد و باید که ازین اندیشه نکند اگر قصاص بستاند اینکه من با وی در مقام بغض و عداوت
در آیم که از طبیعت من نیست و من ازین معنی دورم و دوست ترین شما نزد من آنکس است که استیفای حق خویش کند
یا مرا حلال کند تا من پاک طیب النفس بجوار الهی جل و علا واصل شوم و ظن من آنست که شما را گفتن این سخن کافی نیست
یعنی دیگر باره خواهم گفت و مبالغت خواهم نمود فضل گوید که بعد از گفتن این سخن از منبر فرود آمده نماز پیشین
بگذارد و باز بر منبر برآمده اعادهٔ کلام سابق نمود در میان مردم مردی برخاست و گفت یا رسول الله مرا بر تو
سه درم است آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که ترا دروغگوی نمی دارم و هر که این نوع سخن گوید او را
سوگند نمی دهیم ولیکن بگوی که ترا این سه درم بر من از چه وجه است جواب داد که یا رسول الله روزی مسکینی بسر
وقت تو رسید مرا فرمودی که سه درم باو ده رسول فرمود صلی الله علیه وسلم که ای فضل سه درم بوی تسلیم نمای
آنگاه حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم گفت که ایها الناس هر کرا در ذمهٔ من وی حقی ثابت بود باید
که از گردن خویش ادا نماید و نگوید که از فضیحت می ترسم که فضیحت دنیا سهل است از فضیحت آخرت درین اثنا
مردی برپا خواسته گفت سه درم از غنیمت خیانت کرده ام و در ذمهٔ من است استفسار نمود که چرا چنین کردی
جواب داد که بآن احتیاج داشتم فرمود که ای فضل آنرا بگیر باز فرمود که هر که متصف بصفتی است که آنرا مکروه
میدارد مبادا آن صفت بدی برد باید که بگوید که تا در شان او دعا کنم مردی برپا خواسته گفت من دروغ
گوی و بسیار خوابم فرمود الهی راستی نصیب او کن و خواب از وی زایل ساز هر وقت که بیدار خواهد دیگری
برخاست و گفت یا رسول الله من دروغگو و منافقم و هیچ امری ناشایست و نابایست نمانده که از من
صدور نیافته فاروق اعظم گفت رضی الله عنه ای مرد خود را رسوا ساختی حضرت مقدس نبوی صلی الله
علیه وسلم فرمود که فضیحت دنیا از فضیحت آخرت آسان تر است بار خدایا آنرا راستی و ایمان بوی روزی

لکن دل او را از بدی دور و بنیکی مایل گردان بعد از ان امیر المؤمنین عمر فاروق رضی الله عنه بکلمه تکلم نمود که حضرت
از ان متبسم گشته گفت ای عمر تو با منی و من با توام و حق با عمر است هر جا که باشد **واقعه دیگر** در ایام مرض آنکه هرگاه
وقت نماز در آمدی بلال رضی الله عنه آنحضرت را اعلام کردی بیرون آمدی با مردم نماز گذاردی و در آخر مرض بسبب
شدت و صعوبت آن نتوانست که سه روز قدم از خانه بیرون نهد و با مردم نماز گذارد و در روایت آنکه در آخر مرض
هفده نماز بجماعت از ان سرور فوت شد و گویند ابتدای آن نمازها فایته بجماعت نماز خفتن بود که بلال بر
در حجره رسول صلی الله علیه وسلم آمده فریاد کرده که الصلوة یا رسول الله و آنحضرت صلی الله علیه وسلم بواسطه اعتلای
مرض نتوانست که بیرون آید فرمود که بگوئید ابوبکر را تا با مردم نماز بگذارد عائشه گفت یا رسول الله ابوبکر مردیست رقیق
القلب و کثیر الحزن چون در مقام تو بایستد و بنیاد قرائت کند گریه بروی غلبه خواهد کرد و نتواند که نماز
بگذارد اگر عمر را باین امر دلالت فرمائی چه شود حضرت فرمود ابوبکر را بگوئید تا نماز بگذارد عائشه صدیقه آن سخن مکرر
میکرد و آنحضرت همین جواب می فرمود تا صدیقه تشبث بحفصه نموده بنت امیر المؤمنین عمر تا وی التماس نماید
امامت امیر المؤمنین عمر را آنگاه حضرت صلی الله علیه وسلم در جواب حفصه گفت شما صواحب یوسفید ابوبکر را بگوئید
تا نماز با مردم گذارد و از عائشه منقول است رضی الله عنها که وی گفت من این مبالغه از برای آن می نمودم که مردم دوست
نخواهند داشت کسی را که قائم مقام پیغمبر باشد صلی الله علیه وسلم در نماز و با او تشاءم خواهند نمود خواستم
که این امر از پدر من بگردد بعد از ان شخصی بلال را گفت که حکم نبوی چنان نفاذ یافته که امیر المؤمنین ابوبکر رضی الله
عنه امامت قوم بجا آرد بلال رضی الله عنه گریان بازگشت و دست بر سر نهاده میگفت واغوثاه و انقطاع رجاه
و انکسار ظهراه چه بودی که مادر مرا نزادی و چون بزاد چه بودی که پیش ازین مرده بودمی و این حال را به پیغمبر مشاهده
نکردمی صلی الله علیه وسلم **بیت** یا ما فلک اینهمه اخلال نکردی چه شدی + در یار خودم جدا نکردی چه شدی + چون آخر کار
بی تو بایستی بود + اول تو آشنا نکردی چه شدی + بلال نزد صدیق رفته گفت که حضرت چنین اشارت فرموده
که تو با مردم نماز گذاری و با امامت پردازی امیر المؤمنین ابوبکر رضی الله عنه برخاست تا بنماز شروع کند چون
نظرش بر محراب افتاد و آن مکان را خالی دید از وجود سید کائنات علیه الصلوة والسلام ضبط حال خود نتوانست
نمود گریه بروی استیلا یافت چندان بگریست که بیفتاد و بیهوش شد **بیت** در نمازم خم ابروی تو ام یاد آمد +
حالتی رفت که محراب بفریاد آمد + چون غلغله و تشویش اصحاب بسمع همایون آنحضرت رسید از فاطمه پرسید که اینچه
فریاد است جواب داد که یا رسول الله یاران تو اند که از اندوه فراق نالان و گریانند و آنحضرت صلی الله علیه وسلم

امیر المومنین علی بن ابی طالب و عباس بن عبد المطلب را طلب داشته و تکیه بر ایشان انداخته بمسجد رفت و نماز بگذارد و بعد
از آن گفت ایها الناس شما در پناه و حفظ خداوند جل و علا و خداوند تبارک و تعالی خلیفه منست بر شما باید که پرهیز
گاری و خوف حضرت خداوندی را سبحانه و تعالی لازم دارید و اطاعت فرمان برداری حق تعالی لازم دارید و بجا آرید
و من از دنیا مفارقت خواهم نمود و روایتی دیگر آنکه چون موذن اعلام وقت نماز کرد عبد الله زمعه پیش آن سرور بود
صلی الله علیه و سلم فرمود که مردم را بگوی تا نماز بگذارند و عبد الله با فاروق ملاقات نمود گفت با مردم نماز بگذارند و
عبد الله با فاروق ملاقات نموده گفت با مردم نماز بگذار و امیر المومنین عمر رضی الله عنه در محراب در آمده آغاز نماز کرد و
قرائت بجهر خواند حضرت چون آواز امیر المومنین عمر بشنید پرسید که این آواز عمر نیست گفتند هست فرمود یابی الله ذلک والمو
منون نگاه سر در یچه خانه بیرون آورده بر زبان معجز بیان سه نوبت گذرانید که می باید که ابوبکر با خلایق نماز بگذارد و
امیر المومنین عمر ترک امامت کرده از عبد الله زمعه پرسید که حضرت ترا گفته بود که با مست قیام نماید عبد الله گفت
که حضرت نام کسی و چون من ترا درین امر شائسته تر دیدم ترا گفتم که بگذار امیر المومنین عمر گفت رضی الله عنه من صورت
واقعه را ندیدیم و ندانستم والا باین امر قیام نمی نمودم و در روایتی دیگر بصحت رسیده که روز دوشنبه آخر عمر آنحضرت صلی الله
علیه و سلم امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه با مسلمانان در نماز صبح بود که رسول صلی الله علیه و سلم تکیه بر دو کس
انداخته آمد تا بدر حجره و پرده برداشت و نظر بر یاران کرد که صفوف ایشان در نماز ملاحظه فرمود بواسطه آن فراخناک گشت
و تبسم فرمود و چون امیر المومنین ابوبکر از آمدن آنحضرت واقف گشت پنداشت که آن حضرت صلی الله علیه و سلم از
برای نماز گذاردن تشریف آورده خواست که باز پس آید آنحضرت صلی الله علیه و سلم بدست مبارک اشارت
فرمود که نماز تمام کن و پرده حجره فرو گذاشت و همان روز وفات یافت نقلست که روزی امیر المومنین
علی کرم الله وجهه از پیش آنحضرت بیرون آمده اصحاب با او گفتند که حضرت رسول خدا امروز
چون است جواب داد که الحمد لله بر وجه احسن است عباس دست امیر المومنین علی بگرفت و آهسته
با او گفت که بعد از سه روز دیگر پیغمبر ما را آگهی انتقال می فرماید چه من علامتی در جبین فرزندان
عبد المطلب می دانم که آن نشانی مرگست و آن علامت در جبین آنحضرت صلی الله علیه و سلم پدید آمده اکنون
بیا تا نزد آنحضرت رویم از امر خلافت استفسار نمائیم که بعد از ان بهر که امر خلافت مفوض بکه خواهد بود اگر از ما باشد
فبها و اگر دیگری باشد التماس نمائیم تا ما را با او سپارش کند حضرت مرتضی علی منع نمود و گفت اگر چنانچه حالا ما
درین مهم دخل ندهیم دیگر مرکز خلافت بما نرسد و گفت بخدا سوگند که من هرگز از آن حضرت این سوال

نکنم و دینی نطلبم **واقعه دیگر** آنکه در وقت مرض یک نوبت بیهوش گشته بود مخدرات حجرات عصمت مقداری
دارو در بینی آنحضرت صلی الله علیه وسلم و بروایتی در دهان چکانیدند و حال آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم
بمواجهه ایشان را ازان عمل منع می فرمود ازواج طاهرات رضی الله عنهن پنداشتند که منشا نهی پیغمبر صلی الله
علیه وسلم مگر کراهت طبعی است که بیماران را با دوا می باشد بعد ازانکه دل آگاه آن نقطه دایره انبیا ازان بیهوشی
که بحقیقت مود آری از استغراق لی مع الله بود افاقت یافت با مطهرات فرمود که این عمل چرا بتقدیم رسانید
گفتند عباس ما را باین کار تحریص نمود آنحضرت گفت دروغ میگوئید و عباس را باین متهم میسازید و میدانم که شما از
علت ذات الجنب ترسیده اید و این مقدار ندانسته اید که آن تسلط شیطان است و شیطان را هرگز بر من تسلطی نبوده و
نخواهد بود و در روایتی آنکه اسماء بنت عمیس باین دلالت فرموده حضرت فرمودند که این طبیبی است که از بلاد حبشه آمده
این را آورده است بعد ازان پرسید که دارو چه بود گفتند عود هندی و مقدار درس و قطره چند روغن زیت پس
امر کرد تا تمامی اهل بیت را غیر از عباس دارو در بینی چکانیدند و بروایتی در دهان تا میمونه را نیز با وجود روزه از ان
معاف نداشتند امتثالا للامر **واقعه دیگر** نقلست که از برای آنسرور صلی الله علیه وسلم دیناری چند زر سرخ از جایی
آورده بودند بفرمودند تا آنها را قسمت کردند مگر شش دینار یا هفت یا هشت یا نه کما هو اختلاف الروایات
و آنرا بعائشه رضی الله عنها سپرده و بعد ازان حضرت صلی الله علیه وسلم اغمائی حال آمده سر بر سینه عائشه
نهاده بود چون بهوش باز آمد فرمود ای عائشه آن دنانیر را چه کردی گفت نزد من است فرمود بر فقیران تصدق
کن و باز بیهوش شد چون بهوش باز آمد گفت انفاق کردی گفت نی هنوز فرمود آنها را بیاور در حضرت بر
کف دست نهاد و بشمرد و گفت چه گمان بود محمد را صلی الله علیه وسلم به پروردگار خود اگر با آنحضرت جل وعلا رسد
و اینهمه دنانیر نزد وی باشد پس آنها را بامیر المومنین علی رضی الله عنه منقول است که در اوان اشتداد مرض
آنحضرت وصیتها میفرمود من گفتم یا رسول الله این وصیتها بوصیتهائی وداع کنندگان میماند گفت ارست
ای علی دل من از عالم به تنگ آمده است آنگاه تکیه کرده لحظه چشم بر هم نهاده و چون بیدار شد گفت جبرئیل
مرا در باب وعده که کرده وفا نمائی بعد ازان سر ایش خود طلبیده سر مبارک بر کنار من نهاد و رنگ رخسار میمونش
متغیر گشت و عرق بر جبین مبارکش نشست و چون فاطمه رضی الله عنها این حال مشاهده کرد از بیطاقتی حجت
دست امام حسن و امام حسین گرفته افغان برآورد که یا ابتاه بعد ازین بر حال دختر تو فاطمه نظر مرحمت که اندازد
و بتیمار فرزندان تو حسن و حسین که پردازد و متعهد تربیت ایشان که شود و بفیضانت طبقات امم از اطراف

آفاق بیایند که اهتمام نماید یا تباه جان من خسته آتو باد وای برمن که بعد ازین گفتار شیرین تو گوش من نشنود
چشم من بشرف مشاهده دیدار تو نشود حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم چون نوحه وزاری فاطمه شنید
چشم مبارک باز کرد و فاطمه را نزد خویش خواند و دست مبارک بر سینه فرزند ارجمند خود نهاد گفت بار خدایا
فاطمه را صبری کرامت فرمای بعد ازان فرمود که ای فاطمه بشارت باد ترا که پیش از همه تو بمن خواهی رسید و من خواهی پیوست
ای نور دیده من پدر تو در کشاکش مرگ است فاطمه فریاد و زاری و ناله و بیقراری از سر گرفت امیرالمومنین
علی گوید گفتم ای فاطمه خاموش باش و نمک بر جراحت آنسرور مپاش حضرت خطاب فرمود که بگذار ای علی تا
آب چشم خود برید خویش ریزد + بگذار تا بریزد خوناب دل ز دیده + آن دیده که هرگز زین واقعه ندیده +
بی دوست زندگانی صعب است تا بدانی + کی زنده ماند آن تن کز جان خود بریده + بعد ازان پیدها ی خسته
بر هم نهاد فاطمه رضی الله عنها با امام حسن و امام حسین گفت برخیزید پیش پدر مهربان خود آئید که شاید شما را
بعطیه مخصوص گرداند که موجب آرام دل شما شود آن دو قرة العین بتول نزد حضرت رسول آمدند صلی الله علیه وسلم
امام حسن گفت ای پدر مهربان مصابرت بر مفارقت تو چگونه توان نمود و از خاطر پریشان نزد که تو آن کس بود
بعد از تو مرا بچشم مهربانی من و برادرم و پدرم که برد از دو باز واج و اصحاب آن مکارم اخلاق که تربیت کند
زندگانی کند امهات مومنین که بر بالین آنحضرت حاضر بودند ناله و نفیر باوج فلک اثیر رسانیدند علی بن ابی
طالب گوید کرم الله وجهه که من نیز از بی طاقتی گریان شدم و طائفه از اصحاب که بر در حجره ملازم بودند چون
آواز گریه و نوحه از درون خانه بشنیدند فریاد و نشید بر کشیدند که یا محمداه من لا مثل لک یا رسول الله بعد از تو
غمخواری اهل اسلام که کند و زاری آغاز نموده گفتند ای علی در بگشائی که تا یک نوبت دیگر روی فرخنده
رسول خدا را صلی الله علیه وسلم به بینیم و نظر بر جمال جهان آرای او افگنیم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که ای
علی در را چه بود می یاران را بگشا چون در را بگشادم اشراف مهاجر و انصار در آمدند و آنحضرت ایشان را
بصبر و سکون وصیت فرموده گفت که شما زبده امم و خلاصه عالمید اگر چند ظهور شما در جهان بعد از همه امم اتفاق
افتاد اما دخول شما در جنت پیش از همه خواهد بود برا قامت دین ثابت قدم باشید و قرآن را امام خود سازید
و از احکام شرع غافل مباشید آنگاه فرمود اللهم الرفیق الاعلی بعد ازان چشمهای مبارک بر هم نهاد و قطرات عرق
بر روی مبارکش پدید آمد و من اشارت باصحاب کردم تا بیرون آمدند بعد ازان عائشه رضی الله عنها
التماس نصیحتی کرده فرمود ای عائشه بر شما باد که در کنج خانهای خویش بنشینید و دست در ستر و عفت

ستر و صیانت زنید چنانکه حق تعالی میفرماید وقرن فی بیوتکن و این سخن گفته چنان بگریست که از آب دیدهٔ
آنحضرت آتش مصیبت در کانون سینه همگنان اشتعال یافت ام سلمه گفت که چون جرایم تو مغفور است از جهت
گریه از برای چیست فرمود که انما بکیت رحمة لامتی یعنی گریهٔ من جز برای رحمت و شفقت نیست برامت
من بعد از ان فاطمه پرسید که یا رسول الله در روز فزع اکبر یعنی روز محشر ترا کجا یابیم آنسرور جواب داد که بر در جنت
در زیر لوای حمد مرا دریابی هما ترا مان که من استغفار جرایم امت مشغول باشم گفت اگر انجا شرف ملاقات
دست ندهد فرمود نزدیک بصراط یا در محل میزان که بدعا ثقل موازین امت می پردازم گفت اگر درمان محل
دست ندهد چکنم فرمود در کنار دوزخ که ایستاده باشم تا شرر آتش دوزخ از امت خویش منع کنم فاطمه
رضی الله عنها شادمان گشت بعد از ان چشمها بر هم نهاده و تا صباح عقد ثریا از مطلع جبین او طالع میشد و واقعه
دیگر نقلست که پیش از وفات حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم روز جبرئیل علیه السلام نازل شده گفت ای
محمد پروردگار تو ترا سلام میرساند و از تو می پرسد که چگونه را که او داناتر است بآن نه از تو می پرسد که خود را بر چه سان
و چگونه می یابی حضرت فرمود که ای امین خدا تعالی خویشتن را مکروب و محزون و متالم می یابم روز دیم و سیوم نیز بزین
منوال جواب سوال و رسیان آورد نقلست که در روز سیم عزرائیل علیه السلام با فرشته دیگر بود سوم با اسمعیل که هفتاد
هزار ملک در فرمان ویست بر صد هزار ملک حاکم است که هر یک از انها هفتاد هزار یا بر صد هزار ملک حاکم است همراه بیا
و بر در حجره فرخنده بر قدم انتظار بایستاد بعد از انکه جبرئیل علیه السلام از عیادت آنحضرت فارغ گشت معروض آ
که اینک ملک الموت بر در ایستاده و از تو دستوری میخواهد تا در آید و پیش از تو نسبت بهیچ احد این معامله نکرده
و بعد از تو نیز نخواهد بود حضرت فرمود ای جبرئیل او را رخصت ده تا درون آید بعد از انکه ملک الموت در حضور
گشت در آمد و سلام کرد و آنگاه گفت ای محمد خداوند جل و علا مرا بخدمت تو فرستاده و مرا امر کرده که از فرمان
تو نگذریم اگر رخصت فرمائی روح مطهر ترا قبض کنم و بعالم علوی برم و الا مراجعت نمایم رسول علیه الصلوة والسلام
بجانب جبرئیل نگریست تا چه فرماید روح الامین فرمود علیه السلام که حق تعالی مشتاق لقای تست رسول علیه الصلوة
والسلام عزرائیل علیه السلام اشارت فرمود تا بهیچ که او را فرموده اند قیام نماید و جبرئیل با آنحضرت علیه الصلوة
والسلام وداع کرد و گفت ای احمد علیک السلام من بعد از ین دیگر بجهت گذاردن وحی و رسانیدن پیغام حق
تعالی بر زمین نخواهم آمد مقصود و مطلوب تو بودی یا رسول الله بلیت سفرهای تو بویم حضرت ترا تو جود
سخن برای تو گویم چشمش برای تو باشم +

فصل سیم در قبض روح پرفتوح آنحضرت علیه الصلوة والسلام

دو واقعات که در آن وقت بظهور پیوسته علمای حدیث و سیر قدس الله اسرارهم چنین روایت کرده اند از ابن
عباس رضی الله عنه که وی گفت در روز وفات رسول الله صلی الله علیه وسلم که حق عز و علا عزرائیل را علیه السلام
امر فرمود که ای قابض ظهور ارواح از اقفاص اشباح و ای مشمم روایح روح و ریحان بنسایم شمایم استدراج
از این طارم خضرای انجاکدان دنیا نزول فرمائی و بدر حجره رسالت و آستان جلالت شتابان نمائی اگر اجازت
فرماید بقبض روح آنحضرت اشتغال نمائی و اگر رخصت ندهد بر دوی مراجعت نمائی ملک الموت با هزار فرشته از انصار
خویش بر جمله بسیار ابلق سوار جامهای منسوج بجواهر از دره یاقوت پوشیده روی بجنت آباد دنیا نهادند و بعد
از قطع مسافت عزرائیل بصورت اعرابی بدر حجره همایون حضرت رسول صلی الله علیه وسلم رسیده بایستاد و گفت
السلام علیکم یا اهل بیت النبوة ومعدن الرسالة ومختلف الملایکة ادخل رخصت می فرمائید که در آیم رحمت خدای
تعالی بر شما باد و در آن حین فاطمه زهرا رضی الله عنها که بر بالین حضرت نشسته بود و عایشه رضی الله عنها مر فاطمه
را گفت اجیبی الرجل فقالت اجرک الله فی ممشاک یا عبد الله فاطمه رضی الله عنها جواب داد که رسول بحال خود
مشغول است و اکنون ملاقات با او میسر نیست بار دیگر اذن طلبید همان جواب شنید بار سیم آواز خویش
چنان بلند بر داشت و رخصت خواست هرکس که در آن خانه بود از هیبت آواز بر خویش بلرزید در این
اثنا حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که بیهوش شده بود بحال خود باز آمد و چشمهای مبارک باز کرده استفسار
نمود که چه حالت است گفتند اعرابی است بر در آواز میدهد و رخصت می طلبد و هر چند عذر میگوئیم اجابت نمی
کند فرمود ای فاطمه دانستی که با که سخن میگفتی جواب داد که الله و رسوله اعلم فرمود این ملک الموت است هادم اللذات
و قاطع آرزوها و شهوات و مفرق جماعات و بیوه کننده زنان و یتیم سازنده فرزندان است فاطمه رضی الله عنها
چون این بشنید گفت یا ویلتاه خربت المدینة آنگاه رسول صلی الله علیه وسلم دست فاطمه گرفته او را بر سینه
مبارک خویش ضم فرمود و زمانی مدت چشمهای خود نگشود چنانچه حاضران تصور کردند که مرغ روح از قفص
قالب طیران نمود فاطمه سر پیش گوش آنحضرت برده گفت یا ابتاه و هیچ جواب نشنید گفت جان من فدای
تو باد بجانب من نظری کن و با من یک سخن بگوی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم چشمهای مبارک بگشاد
فرمود که ای دختر من گریه را موقوف دار که حمله عرش بگریه تو می گریند و فاطمه مضمون این رباعی معروض میداشت
بیت چون درد فراق در جهان چیست بگو + عاجز ز فراق تا شده کیست بگو + گویند که در فراقش بگری
آن کیست که از فراق نگریست بگو + و حضرت بدست فرخنده قطرات عبرات از رخسار فرزند ... می سترد

پاک میکرد و در تسکین خاطر و تسلی دل او کوشش نموده بود و بشارتها میداد و از برای او صبر از حقتعالی مسألت می
نمود و گفت ای فرزند چون روح مرا قبض کنند بگوی انا لله و انا الیه راجعون ای فاطمه هر مصیبتی که بکسی
رسد در برابر او عوضی خواهد بود فاطمه گفت یا رسول الله دا کدام کس و چه چیز ترا عوض تواند بود حضرت
دیدهای مبارک بر هم نهاد فاطمه گفت یا رسول الله وا کرباه رسول علیه الصلوة والسلام فرمود که بعد از این
بر پدر تو هیچ کرب و غم نخواهد بود یعنی غم و اندوه و محنت های انبوه بواسطه تعلقات جسمانی و تقییدات این
جهانیست و بواسطه مشارکت با بنی نوع حیوانی و هرگاه مرغ روح از فضای هوای گلشن سرای عالم قدس
باین قفص قالب پای بند و مقید گشته است باز بر آشیان خویش عروج نماید و از این قیود حوادث و مضیق
مهالک خلاص یابد دیگر او را چه غم و از روح و راحت و شادی چه کم بلبت دلا چه نسبت این خاکدان گنده نی
از این خطیره برون پر که مرغ عالم جانی + تو باز جلوه نازی مقیم پرده رازی + قرارگاه چه سازی درین
نشیمن فانی + تو مرغ عالم قدسی ندیم مجلس انسی + دریغ باشد اگر درین مقام بمانی + مجال خود نظری کن ز دون و دد
سفر کن + ز حبس عالم صورت بمرغزار معانی + چه خوش بود که بیوش بر آستانهٔ دلبیش + برای دیدن رویش
شبی بروز رسانی + بیاد بزم وصالش ز آرزوی جمالش + فتاده بیخبر و مست از آن شراب گرانی +
و بعد از آن خطاب با فاطمه زهرا منتهی شد عائشه صدیقه رضی الله عنها پیش آمد و التماس وصیت نمود فرمود که
دی روز ترا وصیت کرده ام و امروز نیز سخن همان است وظیفه آنکه بموجب فرموده عمل نمائی و شرط محافظت
بجا آری بعد از آن حفصه پیش آمد با وی نیز همان گفت که با عائشه گفته بود بعد از آن گفت که ای فاطمه فرزندان
خود را بیار فاطمه امام حسن و امام حسین را بنزد آنحضرت آورد و ایشان در برابر آنحضرت بنشستند و چون جد بزرگوار خود
را بآن صفت دیدند فریاد و ناله برکشیدند و افغان باوج آسمان رسانیدند و چندان گریستند که اهل مجلس را رقتی
تمام حاصل آمد امام حسن روی بر روی حضرت نهاده و امام حسین سر بر سینه آنسرور نهاده و رسول صلی الله علیه وسلم
بنظر شفقت و رحمت در ایشان می نگریست و بوسه بر جبین ایشان داده بتعظیم و تکریم و محبت و مودت ایشان را
وصیت می فرمود و بعد از آن حضرت علیه الصلوة والسلام امیر المومنین علی را طلبید امیر المومنین علی بیامد قریب
بفرش آنحضرت صلی الله علیه وسلم سر از بستر برداشت امیر المومنین علی کرم الله وجهه در زیر بغل آنحضرت در آمده
سر خجسته منظر آن حضرت را بنابر بازوی خود نهاد و حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم ای علی یهودی نزد
من مبلغ کذا دارد که تهیهٔ اسباب و تجهیز جیش اسامه باستقراض از وی گرفته ام زنهار که ذمه مرا از آن بری

گردانی ای علی هول کسیکه بر لب حوض کوثر بمن رسد تو باشی و بعد از من بسی مکروهات بتو خواهد رسید باید که دلتنگ
نگردی و دست در عروه وثقی تحمل زده طریق صبر پیش گیری و چون ببینی که دنیا مرضی و مختار خلق گردد باید که تو
آخرت اختیار نمائی بعد از آن حضرت وصیت فرمود که الصلوة و ما ملکت ایمانکم و در روایتی آنکه فرمود که الله الله
فیما ملکت ایمانکم البسوا ظهورهم و اشبعوا بطونهم و الینوا لهم القول و گویند در مرض موت چهل بنده آزاد کرد امیر المؤمنین
گفت چون این وصیتها تقدیم رسانیدیم دیدیم که تغیر کلی بحال آنحضرت صلی الله علیه وسلم راه یافت و من تحمل آن نه
داشتم که او را بدان حال ببینم لاجرم باتفاق عباس آنحضرت را بخوابانیدیم **رخصت دادن ملک الموت**
بدخول حجره رسول صلی الله علیه وسلم بعد از آن حضرت فرمود تا ملک الموت علیه السلام در آید عزرائیل علیه السلام
با تحیت در آمد گفت السلام علیک یا ایها النبی خدای عز و جل ترا سلام میرساند و مرا امر فرموده که بی دستوری تو قبض
روح تو نکنم فرمود ای ملک الموت در قبض روح چندان تعجیل مکن تا برادرم جبرئیل علیه السلام بیاید ای ملک الموت
کجا جبرئیل را گذاشتی گفت فرشتگان آسمان دنیا او را تعزیت می نمودند درین گفت و شنید بودند که جبرئیل
علیه السلام در آمد و بر بالین مصطفی صلی الله علیه وسلم بنشست حضرت با او گفت که ای دوست من در چنین وقت
مرا تنها گذاشتی و درین باب چند روایت بنظر رسیده یکی آنکه روح الامین گفت ای محمد بشارت باد ترا
که خیری آورده ام از برای تو که مرغوب و مطبوع طبع تست آنسرور فرمود یا جبرئیل چه بشارت آورده
گفت یا رسول الله آتش دوزخ فرو نشانده اند و بساتین جنت با آرایش داده اند و حور عین خود را
آراسته و فرشتگان صف بر کشیده انتظار قدوم روح پر فتوح تو می برند حضرت فرمود که همه اینها نیکوست
اما خبر ده مرا از چیزی که جان من بآن مبتهج گردد جبرئیل گفت علیه السلام بهشت حرام است بر مجموع انبیا و امم
ایشان تا حق تو و امت تو در نیایند حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که بشارت مرا زیاده کن جبرئیل گفت
حقتعالی چندین سعید بتو کرامت فرموده که هیچ یک از انبیا را ارزانی نداشته حوض کوثر و مقام محمود و شفاعت امت
و فردای قیامت چندان از امت تو بخشد که خشنود گردی حضرت فرمود که اکنون دل من خوش شد و چشم
من روشن گشت بعد از آن روی بعزرائیل آورده فرمود ای ملک الموت بآنچه مامور شده اشتغال نمای
روایت دیگر آنکه چون جبرئیل علیه السلام بآنحضرت در آمد فرمود یا جبرئیل الرحیل من الدنیا یا جبرئیل
طومار امید می نوردند و گوسفند مرگ در گوشه گیاه می کنند و سفر قیامت در پیش پا می نهند جبرئیل
گفت یا محمد اکنون از لطف پادشاهی و بشایر الهی و ذخایر نامتناهی ما را نشانی ده در آن

نشانی بشارتی بمن رسان تا بخوشدلی ودیعت غیبی بسپارم گفت ای حبیب الله درهای آسمان گشاده‌اند و مقربان
صف صف ایستاده‌اند با نثار روح و ریحان و تحف رضوان در انتظار روح پاک تو یا رسول الله حضرت فرمود
لوجه ربی الحمد بشارت دیگر بگوئی یا جبرئیل گفت درهای دوزخ دربستند و درهای بهشت بگشادند و فردوس
اعلی و جنات مأوی بیاراستند از برای قدوم روح مبارک تو یا رسول الله فرمود که یا جبرئیل حق تعالی را ثنا بگویم
و شکرگزاری نعمتهای او بتقدیم میرسانم اما نه ازین می ترسم مرا بشارتی دیگر ده جبرئیل علیه السلام گفت اول
کسیکه از خاک سر برآورد تو باشی یا رسول الله و اول کسیکه دست شفاعت از برای امت عاصی بشفاعت
بگشاید تو باشی و اول کسیکه شفاعت او قبول کنند و مراد او پیش برآورند تو باشی فرمود حمد مر ذات پاک
خداوندی را جل ذکره ای جبرئیل بشارت دیگر میخواهم فرمود یا حبیب الله ان الله مشتاق الی لقائک بدرستی
که رحمت الهی مشتاق است بلقای تو حمد الهی بتقدیم رسانید و باز فرمود که بشارتی بده یا عبد الله جبرئیل گفت
یا رسول الله دیگر ازین بشارت زیادت چه باشد که تو میخواهی گفت یا جبرئیل اسألک یعنی وهمی من یقرأ القرآن
من بعدی من الصوم شهر رمضان من بعدی من یحج بیت الحرام من بعدی من لامتی المصطفاة من بعدی اندوه
من از برای امت است که امت ضعیف بی بضاعت با امید شفاعت ما عمر بسر برده باشند و بدوستی و محبت ما
روز حیات بشام ممات رسانیده مرا از حال ایشان خبر ده که کار ایشان بکجا رسد و فردا با ایشان چه معامله
کنند جبرئیل گفت ابشر یا حبیب الله فان الله تعالی یقول قد حرمت الجنة علی جمیع الانبیاء والامم حتی تدخلها
انت وامتک یعنی بهشت بر همه انبیا حرام است پیش از درآمدن تو و بر همه امتان حرام است پیش از درآمدن امت
تو بحضرت در بهشت تو درآئی بعد از آن سایر انبیا و اول امت تو درآیند بعد از آن بانام حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم فرمود الآن طابت نفسی اکنون دل من خوش شد و خاطر من قرار گرفت یا ملک الموت بکار خود مشغول باش
روایت دیگر آنکه چون سید عالم علیه الصلوة والسلام از امر امت سوال فرمود جبرئیل علیه السلام بجناب
قدس الهی رجوع نموده گفت الهی همه بشارت بسمع آنحضرت رسانیدم هنوز خاطر مبارکش را ابتهاج
تمام تا بحاصل آید حق تعالی فرمود یا جبرئیل محمد را سلام من برسان و بگوئی که پروردگار تو میفرماید که هر بنده
از امت تو که آئینه روزگار خویش را بغبار زنگار معاصی و زلات مکدر و تیره گردانیده باشند چون پیش
از مرگ یکسال توبه کنند و از آن معاصی پشیمان شوند بیامرزم هر چند عمر خود کرده باشند جبرئیل علیه السلام
بیاید پیغام بگذارد و خواجه فرمود یا جبرئیل پیش از مرگ یکسال توبه نتوانند کرد بشارتی ازین بهتر رسان

جبرئیل رفت و باز آمد گفت یا رسول الله حق تعالی سلام میرساند و میگوید که هر که پیش از فوت خویش بیک ماه
توبه کند اگر چه همه عمر بعصیان و نسیان گذرانیده باشد غفرت له ولا ابالی بیامرزم او را و باک ندارم حضرت فرمود
یا جبرئیل ان الشهر کثیر ماهی نیز بسیار است جبرئیل علیه السلام رفت و پیغام آورد که حق تعالی سلام میرساند و میفرماید هر که از
امت تو همه عمر بنافرمانی گذرانیده باشد چون پیش از اجل بهفته من باز گردد بیامرزم و باک ندارم خواجه فرمود یا
جبرئیل الجمعة کثیر هفته نیز بسیار است رفت و پیغام آورد که هر که پیش از مرگ بیک روز باز گردد گناهان همه عمر او فرو
گذارم خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم ای جبرئیل یک روز هم بسیار است رفت و آمد که هر که پیش از مرگ بیکساعت توبه کرده
بدرگاه ما باز گردد گناهان همه عمر او در گذرانم خواجه فرمود یا جبرئیل یکساعت نیز بسیار است نباید که امت مرا آن نیز
میسر نگردد جبرئیل رفت و باز آمد و پیغام آورد که ای رب یقرئک السلام ویقول ان کان السنة کثیرة والشهر کثیرة
والجمعة کثیرة والیوم کثیرا والساعة کثیرة فمن عصانی فی جمیع عمره وبلغ روحه حلقه ولم یمکنه ان یجری علی لسانه
التوبة فدمعت عیناه وندم فعله غفرت له ولا ابالی وان لم یندم فشفعتک له شفیعا یوم القیمة یعنی هر که بساط
عمر خود بدست معاصی طی کرده باشد و چون جان بحنجره حلقش رسد و مجال توبه کردن نماند اشک حسرتی بدیده
بگرداند و اندکی در دل ای خود پشیمان شود او را بیامرزم و باک ندارم و اگر نیز پشیمان نشود ترا در روز قیامت شفیع
وی گردانم و او را بتو بخشم چون سخن باینجا رسید خاطر مبارکش خوش شد روایت دیگر آنکه در تاج المذکرین
میگوید که در آن وقت مر جبرئیل را گفت علیه السلام یا جبرئیل بحق تعالی نیازمندی دارم که سه حاجت مرا روا گرداند
اول آنکه مرا شفیع جمیع مجرمان امت من گرداند در روز قیامت دوم آنکه امت مرا در دنیا بشامت گناه معذب
نگرداند بلکه اگر عذابی نامزد ایشان باشد بقیامت اندازد سیم آنکه در هر هفته دو روز دوشنبه و پنجشنبه عرض
اعمال امت من کند بر من که من تحمل مفارقت امت خود ندارم بعضی حکمت در عرض اعمال هر هفته دو بار چنین
گفته اند که حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم چون اعمال امت من بر من عرض رسد اگر نیکی باشد بحمد الهی و شکر جناب پادشاهی
اقدام نموده آن عمل را در نامه اعمال او چنان مثبت گردانم که هیچ گناه محو نگردد و اگر بدی باشد باستغفار آنرا
محو ساخته نگذارم که در نامه اعمال بنده بنویسند جبرئیل رفت و باز آمد و هر سه حاجت را حق تعالی بکمال کرم خود
قبول فرمود که قضا کند حضرت فرمود الان طاب قلبی بعد از آن جبرئیل گفت که حق تعالی فرمود که ای محمد این رنج
در دل تو بسبب امت که نهاده است حضرت فرمود که تو پروردگار را حق تعالی گفت انا ارحم منک الف مرة
ای محمد صلی الله علیه وسلم من ترا هزار بار بر ایشان از تو رحیم ترم ایشان را بمن باز گذار حضرت فرمود که صلی الله

علیه وسلم الله خلیفتی علی امتی خدای خلیفه منست بر امت من بعد از آن تفرقهٔ خاطر بجمعیت مبدل گشت
بفراغ دل توجه بجناب ذو الجلال نمود و ملک الموت را گفت یا عزرائیل پیش آی و بآنچه مامور شده قیام نمای
پس ملک الموت بقبض روح اطهرش مشغول شد و سکرات موت بر آنحضرت چنان غلبه کرد که گونهٔ مبارکش گاهی سرخ
و گاهی زرد میشد و گاهی دست راست و گاهی دست چپ میکشید و عرق بر رخسار انورش نشسته و قدح آب پیش
خود نهاده دست در آن آب می زد و در روی مبارک خود بآن مسح میفرمود و میگفت اللهم اعنی علی سکرات الموت
عائشه صدیقه رضی الله عنها گوید که بعد از آن هرگز بر کسی که جان بآسانی داد رشک نبردم که اگر آن طریقه بهتر بودی
حقتعالی برای پیغمبر اختیار کردی و گویند که حضرت در آنوقت فرمود که ای ملک الموت جان امتان مرا باین
شدت برخواهی گرفت گفت یا رسول الله سوگند بخدا که جان هیچکس باین آسانی بر نداشته ام خواجه فرمود علیه الصلوة
والسلام ای ملک الموت از تو درخواستی دارم که شدت موت و تلخی جان دادن امتان مرا امروز بر جان من نهی
و روح ایشان را بآسانی برداری بیت ای جان صد هزار چو ما وقف جان تو + هر دم هزار تحفه ز ما بر روان
تو + و بصحت رسیده که گفت صدیقه در حالت نزع سر مبارک آنحضرت در کنار من بود عبد الرحمن بن ابی بکر رضی الله
عنهما در آمد و در دست وی مسواکی سبز از چوب اراک بود حضرت صلی الله علیه وسلم در آن نظر فرمود چنانچه من دانستم که آن مسواک را
میخواهد گفتم یا رسول الله مسواک میخواهی بسر مبارک اشارت فرمود که آری پس آن مسواک از دست برادر خود گرفتم و بآب
دهن خود نرم ساخته بآنحضرت دادم بستد و بتعجیل مسواک کرد و همچنان بر روی سینه من بود و بجانب سقف خانه نظر می
نمود و دست خود را برداشته می گفت الرفیق الاعلی درین اثنا دست مبارکش فرو افتاد و روح مبارکش بدار البقا
رحلت کرد و این همای همایون بال بذروهٔ علای اقبال و عروهٔ وثقی وصال تشبث نموده بلقای حضرت
ذو الجلال جل جلاله واصل گشت بیت چگونه بر نپرد جان چو از جناب جلال + ندای لطف چو شکر بجان رسد تعالی +
در آب چون نجهد زود ماهی از خشکی + چو بانگ موج بگوشش رسد ز بحر زلال + چرا چو صید نپرد بسوی سلطان
باز + چو بشنود خبر ارجعی ز طبل و دوال + برو برو تو که ما نیز می رسیم ای جان + ازین جهان جدائی بدان
جهان وصال + بپر بپر هله ای مرغ سوی مسکن خویش + ازین قفص چو رهیدی تو باز کن پر و بال + و عائشه
میگوید رضی الله عنها که چون روح از بدن مبارکش مفارقت پرید رایحهٔ طیبه بمشام رسید که هرگز مثل
آن نشنیده بودم + می دمد بوئی ندانم تا کدامین بوستان + بوی عشق است اینکه می آید سوی دوست
این + جان چو بویش بشنود بر خود بدرد پیرهن + روح پاک است این نگنجد درون پوست این +

جان ز نور است این که جان چون ذره سرگردان اوست + آفتاب این نور که دارد جمال اوست این ع
آورده اند که چون روح مبارکش از قالب شریف مفارقت کرد حجله نشینان تتق عصمت بفریاد و فغان
درآمدند فاطمهٔ زهرا رضی الله عنها آه و ناله و فریاد و وا ابتاه از دل سوزان و سینهٔ پر دردان برکشیده میگفت
وا ابتاه دعوی حق سبحانه اجابت فرمودی وا ابتاه بجنت الفردوس نزول فرمودی وا ابتاه خبر مرگ ترا جبرئیل
که گوید وا ابتاه بعد از تو وحی الٰهی برکه فرود آید و جبرئیل بسوی که آید بار خدایا مارا از ثواب حبیب خویش
بی نصیب مدار و در قیامت از شفاعت او محروم مگردان عائشه صدیقه رضی الله عنها فریاد برکشید که دریغ ازان
پیغمبرے که فقر بر غنا و درویشی بر توانگری اختیار کرد و حیف ازان دین پروری که یک شب تمام از غم جرائم
و آثام امت در بستر راحت و منام استراحت نخفت و همواره بقدم ثبات و قرار در مقام اصطبار در محاربهٔ نفس استقامت
ورزیده فرار اختیار نفرمود و هرگز بدیدهٔ التفات بجانب منهیات نظر نکرد و غبار شآمت ضلالت از نائرهٔ اضرار
اهل کفر و ضلالت بر حاشیهٔ ضمیر منیرش ننشست و ابواب بر و احسان و فضل و امتنان بر روی ارباب فقر و احتیاج
نبست و دندان درآسای گوهرآرای او بسنگ دشمنان سنگین دل شکسته شد و پیشانی منیرش پریشان و بعصابهٔ حوادث روزگار
بسته گشت و شکم مبارکش دور و دراز متعاقب از نان جوین سیر نشد بیت کن فکان از خرمن او خوشه چین + او نخورده
سیر از نان جوین + سیر دو عالم شانده بر خوان کرم + ز مجاعت سنگ بسته بر شکم + نقلست که چون اصحاب که در
مسجد معتکف بودند صباح گریهٔ اهل بیت بشنیدند که بر فوت ذات با برکات سید کائنات صلی الله علیه و سلم از ایشان
صادر میشد بسراسیمه و متحیر گشتند چنانچه زبان بعضے از تکلم باز ماند و بعضے را عقل مسلوب گشته ادراک و احساس عاطل
گشت امیر المؤمنین عثمان بن عفان ازان قبیل بود که نه زبانش بنطق مبادرت می نمود و نه فهم و ادراکش
بمقابلهٔ احساس ابواب استیناس می کشود نقلست که امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه دران واقعه عقل
اختلال یافته بود و فریاد میکرد و سوگند میخورد که رسول نمرده ولیکن او را صعقه چون صعقهٔ موسی واقع شده و
بخدا امید میدارم که آنحضرت چندان در دنیا بماند که دست و زبان منافقان و کذابان قطع کند و گویند
که بعضے از منافقان میگفتند که اگر محمد صلی الله علیه و سلم پیغمبر بودی بایستے که فوت نشدے امیر المؤمنین عمر
رضی الله عنه که این سخن بشنید شمشیر برکشید و بر در مسجد بایستاد و گفت هرکس که بگوید که پیغمبر صلی الله علیه و سلم
فوت شده باین شمشیر سرش دو نیم و مردم را بواسطهٔ سخن امیر المؤمنین عمر شبه بخاطر آمد در فوت آنحضرت صلی الله
علیه و سلم تا که اسما بنت عمیس دست درمیان دو کتف پیغمبر صلی الله علیه و سلم در آورده مهر نبوت را نیافت

این که جان چون ذره سرگردان اوست

آواز برآورد که بیقین حضرت صلی الله علیه وسلم نقل فرمود که مهر نبوت مرتفع گشته و ازین سخن واقعه وفات بعضی را که شک داشتند یقین شد نقلست که دران ساعت امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه در محله سنح بود چون ازین واقعه هایله خبر یافت بتعجیل سوار شده روی بحجرهٔ عائشه نهاده و در راه فریاد کنان می گفت وا محمداه وانقطع ظهراه میگریست تا در مسجد رسول صلی الله علیه وسلم درآمد و مردم را پریشان حال دید بهیچکس التفات نکرد و بخانهٔ عائشه رفته ردا از روی مبارکش برداشت و بوسه بر پیشانی نورانی آنحضرت صلی الله علیه وسلم داده گفت وا نبیاه انگاه سر برآورده بگریست و بار دیگر پیشانی اورا بوسه داده گفت وا صفیاه و بعد ازان سر برآورده بگریست و بار دیگر پیشانی مبارکش بوسید و گفت وا خلیلاه انگاه ساعد ویرا بوسید و بگریست گفت پدر و مادرم فدای تو باد طبت حیاً و میتاً خوشبوی و پاکیزه هم در وقت حیات و هم در وقت ممات و تو ازان بزرگتری که از برای تو بگریند و اگر زمام اختیار در دست ما بودی نفس خود را فدای تو میکردیم و اگر نه آن است که ما را از گریه نهی کرده بیست چندان بر تو بگریستمی که از چشمهای ما چشمهاروان میشد بارخدایا ویرا از ما سلام رسان و یا محمد ما را نزد پروردگار خود یاد کن انگاه از منزل مقدس بیرون آمده امیر المومنین عمر را دید که در میان مردم استاده میگفت که رسول صلی الله علیه وسلم فوت نشده صدیق با امیر المومنین عمر چند گفت بنشین امیر المومنین عمر امتناع نموده صدیق گفت ایها الرجل بدرستی که پیغمبر فوت شده نشنیده که باری تعالی فرموده در کتاب کریم خویش که انک میت و انهم میتون و نیز فرموده وما جعلنا لبشر من قبلک الخلد فان مت فهم الخالدون انگاه بر منبر رسول صلی الله علیه وسلم برآمد خلایق فاروق را گذاشته متوجه امیر المومنین ابوبکر شدند و امیر المومنین ابوبکر خطبه خواند مشتمل بر حمد و ثنای حق سبحانه و تعالی و محتوی بر درود حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم انگاه گفت من کان یعبد محمداً فان محمداً قد مات و من کان یعبد الله فان الله حی لا یموت یعنی هر کس که محمد را صلی الله علیه وسلم می پرستند بدرستی که محمد علیه الصلوة والسلام وفات کرد و هر کس خدای را جل جلاله می پرستید بدرستی که او زنده است تعالی مانند که هرگز نمیرد و بعد از ادای کلمات کریمه وما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل تا آخر آیت انک میت و انهم میتون برخواند فاروق اعظم گفت بخدا سوگند که گویا این آیت را نشنیده بودم تا از ابوبکر صدیق استماع کردم و کرده برانداهم من مستولی گشته بیفتادم و بیهوش شدم و ابن عمر رضی الله عنهما گفت که گویا بر روی ما پرده بود و بوسیله خطبه امیر المومنین ابوبکر برداشته شد پس اهالی مدینه و اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم دل بر رحلت آنحضرت صلی الله علیه وسلم نهادند و استرجاع نموده زبان بکلمهٔ انا لله و انا الیه راجعون بگشادند و بعد ازان امیر المومنین

ابو بکر صدیق رضی الله عنه تعزیت و تسلیهٔ اهل بیت بجا آورده گفتند بکار ساز غسل و تجهیز و تکفین که تعلق بشما دارد بدان قیام نمائید و خود با اکابر مهاجر و انصار بسقیفهٔ بنی ساعده رفت تا امر خلافت را قرار دهند و کیفیت امر خلافت و استقرار آن در محل خود مبین گردد انشاء الله تعالی نقلست که بعد از وقوع قضیهٔ مذکوره رجال اهل بیت بحجرهٔ همایون در آمده پردهٔ میان مردان و زنان آویختند و دران حین آوازی بگوش ایشان رسید بی آنکه قایلی را بینند که میگفت السلام علیکم اهل البیت و رحمة الله و برکاته کل نفس ذائقة الموت و انما توفون اجورکم یوم القیمة بدانید و آگاه باشید که ثواب مصایب و عوض فوایت نزد حضرت خداوند است سبحانه و تعالی و بعنایت ربانی و کرامت سبحانی واثق باشید و جزع و فزع مکنید و رجوع بحضرت او نمائید که بحقیقت مصیبت رسیده آنکس بود که از ثواب محروم ماند و چون این سخن از غیب مسموع گشت حضرت علی بن ابی طالب کرم الله وجهه از صحابه استفسار نمود که هیچ دانستید که این گوینده کیست جواب دادند که نی فرمود که خضر بود علیه السلام که تعزیه بما رسانید

فصل چهارم در ذکر کیفیت غسل و تکفین و تدفین سید المرسلین صلوات الله و سلامه علیه آورده اند که چون امر غسل و تکفین تعلق باهل البیت گرفت عباس رضی الله عنه فرموده در حجرهٔ همایون را بر روی مردم بیگانه در بستند بعد از ان خواستند که بغسل مشغول شوند که ناگاه شخصی از بیرون حجره آواز داد که مشوئید وی را که طاهر و مطهر است و احتیاج بغسل ندارد هر چند تفحص نمودند قایل را ندیدند بعد از آن شنیدند که دیگری گفت بشوئید آنحضرت را که قایل اول ابلیس بود و من خضرم بعد از ان امیر المومنین علی و عباس و فضل و قثم پسران عباس و اسامة بن زید و صالح آزاد کردهٔ رسول صلی الله علیه و سلم که ملقب بشقران بود و از خانه از مردان غیر ایشان نبود پرده از پردهای یمانی بستند و آن سرور را برداشته تا بدرون پرده بردند و میان ایشان اختلاف فتاد که رسول الله صلی الله علیه و سلم چون سایر اموات از لباس مجرد سازند و برهنه بشویند و یا در جامه غسل دهند تا در اثنای قیل و قال ملک متعال نعاسی بر ایشان غالب گردانید چنانکه ذقنها بر سینه نهادند آنگاه هاتفی از گوشهٔ حجره آواز بر آورد که رسول خدا را برهنه مسازید و او را هم در پیراهن آنحضرت غسل دهید چون اهل بیت این ندا شنیدند کیفیت غسل دانسته ملتمس آنحضرت را بمغتسل آوردند واقدی گوید که چون عباس فرمود تا در حجره را بر روی خلق دربستند انصار از بیرون حجرهٔ همایون فریاد بر آوردند که ای اهل البیت ما اخوال حضرت رسول صلی الله علیه و سلم و حق قرابت و خدمت ما نسبت بآنحضرت رسول الله بر همه ظاهر است و حسن عقیده و صفای طویت ما در اعلای اعلام شریعت غرا بر همگنان معلوم و مقرر متوقع آنکه یک کس از ما پیش شما باشد تا ما را

شفقتی حاصل آید واز سعادت تعهد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بی نصیب و محروم نمانیم واز جمله انصار اوس
بن خولی انصاری رضی الله عنه آواز برکشید که ای علی ترا بخدا سوگند میدهیم که مرا رخصت فرمائی تا در آئیم القصه
اوس بدستوری یافته در مغسل حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم حاضر گشت اما در امر غسل مدخل نداشت بصحت رسیده که
آنسرور را بر بردی نعش بخوابانیدند بر وجهی که سر مبارک بجانب مشرق بود و پای متبرک بجانب مغرب علی بن ابی طالب
رضی الله عنه بغسل آنحضرت مباشرت نموده او را بسینه خویش منضم ساخته و خرقه بر دست پیچیده در اندرون
پیراهن مبارکش درآورده و فضل پیراهن را از بدن بی بدلش جدا نگاه میداشت تا امیر المومنین علی بسهولت
جسد همایونش را می شست و اسامه بن زید و شقران آب می ریختند و عباس و قثم ذات مقدس آنحضرت علیه الصلوة
والسلام را ازین پهلو به پهلوی دیگر میگردانیدند و درین امر نیز از غیب معاونت میرسید چنانچه باندک تحریکی اندامی
بدستی دیگر میگشت و در روایتی آن است که از غیب آوازی می شنیدند که گوینده می گفت یا رسول خدا برفق باشید
که شما را از غیب اعانتی می نمایند و چون امیر المومنین هیچ وضع و حرکتی بر ذات مقدس آنحضرت صلی الله علیه وسلم نمی
دید چنانچه سائر اموات را می باشد میگفت فداک ابی و امی ما اطیبک حیاً و میتاً پدر و مادرم فدای تو باد چه بسیار پاک
و چه بسیار خوشبوی دارد در ایام حیات و هنگام ممات روایتست که اول نوبت آنسرور را به آب خالص غسل دادند دوم
بآب برگ کنار سیوم بآب کافور و گویند بعد از اتمام غسل چند قطره آب در گوشه چشم و مغاک ناف آن مفخر آل عبد مناف
جمع آمده بود مرتضی علی بموجب وصیت آنحضرت چنانچه مذکور شد او را بیاشامید آن موجب زیادتی فضل و علم او شد و علوم
عنوان علم الدینیه بآن وسیله در جویبار سینه بی کینه اش روانه گشت بعد از آنکه از غسل آنحضرت فارغ گشتند پیراهن
و نیم تنه پیش کشوده که در بر آنحضرت بود بفشردند بعد از آن حنوط بر جسد مبارکش ریختند و کافور و مشک سوده
بر سجده گاه و مفاصلش پاشیدند و در سه جامه سفید از پنبه سحولی رشته و بافته بودند و بروایتی در دو قطعه از آن
و یکی برد حبرانی کفن کردند و بعود خوشبوی ساختند آنگاه از موضع غسل برداشتند و بر سریر بخوابانیدند و بعد از آن
بپوشانیدند و بموجب فرموده که وصیت فرموده بود در آن خانه اش تنها گذاشته بیرون رفتند تا ملایکه فوج فوج بر آن
حضرت نماز میگذاردند بعد از آن افواج مسلمانان در آمده هر یک نماز علیحده یعنی بی آنکه کسی امامت کند گذاردند
و گویند که اول عباس و امیر المومنین علی و بنو هاشم بآن دولت سرافراز آمدند آنگاه باقی مردان صحابه طایفه طایفه
بحجره میرفتند و یک یک بنماز سید المرسلین صلی الله علیه وسلم شرف اختصاص می یافتند بعد از آن زنان و صبیان هر یک
جدا جدا بر آنحضرت نماز گذاردند تا هر فردی را ثواب کامل حاصل آید و این معامله بنا بر صورت وصیت آنحضرت بود

صلی الله علیه وسلم و از امیر المومنین علی منقول است که فرمود در نماز جنازهٔ رسول صلی الله علیه وسلم هیچکس امامت نکند
چه آنحضرت در ایام حیات و او ان ممات امام شماست و بعضی از فقهای اسلام گفته اند از جملهٔ مخصوصات رسول صلی الله
علیه وسلم یکی آن بود که بر وی نماز جماعت نگذارند و بالجمله بجهت همین معنی تاخیر و تعویق در دفن آنحضرت واقع شد چنانچه
روز دوشنبه آنحضرت رحلت فرموده بود و در آخر روز چهارشنبه مدفون گشت آورده اند که در میان اصحاب
اختلاف روی نمود که رسول را صلی الله علیه وسلم در کجا دفن کنند فرقه گفتند که مناسب چنان می نماید که مدفن
شریفش خانهٔ او باشد و نزد زمرهٔ مسجد و نزد گروهی گورستان بقیع صدیق اکبر گفت که از رسول صلی الله علیه
وسلم شنیدم که فرمود که هیچ پیغمبری مدفون نگردد مگر در موضعی که روح او قبض کرده اند و در روایتی آنکه
امیر المومنین علی گفت کرم الله وجهه که در تمامی بقاع غبرا هیچ بقعه نزد خداوند تعالی گرامی تر از ان موضع که روح
مطهر پیغمبر او را در انجا قبض کرده باشند نباشد و بهر تقدیر رای اکابر مهاجر و اشراف انصار بران قرار گرفت
که جسد مقدس آنحضرت را در همان موضع که روح اقدس او از انجا باعلی علیین خرامیده دفن کنند نقلست که در
مدینه طریقه حفر قبر بر دو منوال بود یکی چنانچه ابو عبیده جراح از برای مهاجرین میکند بر طور شق که او را شامی گور
و شامی گور گویند و دیگر چنانچه ابو طلحهٔ انصاری از برای انصار بتقدیم میرسانید و او لحد می ساخت عباس کس از برای
هردو فرستاد و مقرر کردند که هر کدام که پیشتر آید حفر قبر آنحضرت بدان طریقه بسازند که معهود ایشان است
طلبگاری که از برای ابو عبیده فرستاده بودند او را نیافت و طلبگار ابو طلحه او را همراه بیاورد و بدستور
خویش از برای آنحضرت لحد کردند و عباس و امیر المومنین علی و عقیل و فضل و قثم و شقران و اسامه و اوس
انصاری رضی الله عنهم اجمعین در قبر در آمدند و شقران قطیفه که در فتح خیبر بآنحضرت رسیده بود که گاهی بر خود می پوشید
و گاهی بر دوش می کشید در ته قبر آنحضرت انداخت این از جملهٔ مخصوصات حضرت سید کائنات بود صلی الله علیه
وسلم و گویند همین معنی بر وصیت آنحضرت بود و در روایتی هست که بعد از انکه خشتها بر لحد آنحضرت صلی الله علیه
وسلم چیدند چون فرجه که یک خشت مانده بود آن قطیفه را از انجا بیرون کشیدند و گویند که خشتهای قبر آنحضرت نه
عدد بوده و آخرین کسیکه از قبر بیرون آمد قثم بن عباس بود رضی الله عنهما و در بعضی کتب اهل سیر قدیم نقل از قثم
کرده اند که گفت آخر کسیکه روی مبارک آنسرور را دید صلی الله علیه وسلم در قبر من بودم نظر کردم دیدم لبهای
مبارک خود را می جنبانید گوش پیش دهن وی داشتم می گفت رب امتی امتی بیت
ز مهد اندر لحد ذکر است + زبانش امتی گو تا قیامت + و آنگاه در قبر آنحضرت خاک ریختند و صورت قبر آنسرور را صلی الله علیه

وسلم مسطح و بروایتی مسنم ساختند و مقدار یک شبر از زمین بلند کرده آب بروی ریختند آنگاه جمله یاران از خاک بازگشته بدر خانهٔ فاطمه زهرا رضی الله عنها رفتند و شرایط تعزیت بکار آوردند جگر گوشهٔ رسول صلی الله علیه وسلم از یاران پرسید که پیغمبر را دفن کردید جواب دادند که آری فرمود که چون از دل خود رخصت یافتید که بر آنحضرت خاک پاشیدید نه که او نبی الرحمه بود یاران گفتند که ای قرة العین حالت ما نیز ازین صورت محزونیم اما نسبت بحکم باری سبحانه و تعالی جز انقیاد امر چیزی تصور نتوان کرد نقلست که عائشه صدیقه رضی الله عنها در خواب دیده بود اندر ایام حیات آنحضرت صلی الله علیه وسلم که سه ماه از آسمان در خانه او افتادند و آن واقعه را بعرض امیر المؤمنین ابوبکر رسانید فرمود انشاء الله خیر باشد عائشه میگوید رضی الله عنها که چون آنحضرت در خانهٔ من مدفون ساختند پدر من با من گفت که هذا احد اقمارک و هو خیرها آورده اند که چون آنحضرت در خانهٔ عائشه مدفون شد و این چراغ افروخته از تندباد حادثه فرونشست عائشه بیخان و مان روز و شب میگریست و چون شمع با دل سوزان و چشم گریان میزیست و فاطمه زهرا در روی امام حسن و امام حسین نگاه میکرد و از یتیمی خود و نامرادی فرزندان خویش ناله و آه میکرد بنوعی که آتش از دل خویش می انگیخت و خون دل از ساغر دیده میریخت و همه احباب از ازواج مطهرات می گریستند و در مخاطبه خواجهٔ کائنات علیه التحیة والصلوة امثال این ابیات انشا میکردند بیت

ای خواجه زین شکسته دلان تا چه دیده + کز ما رمیده جای دگر آرمیده + نشناختیم قدر تو ای سایهٔ خدا + زان روی سایه از سر ما واکشیده + این تنگنای دهر چو درخورد تو نبود + مسکن فراز عرش معلی گزیده + تو مرغ آشیانهٔ قدسی غریبیت + کز ما ازین قفس سوی گلشن پریده + در کام جان تشنه لبان جرعهٔ بریز + زان خمر بیخمار که از حق چشیده +

آورده اند که چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم ازین دار فانی بسرای آنجهانی نقل فرمود در روز روشن بر مثال شب تاریک شد چنانکه مردم یکدیگر را نمی دیدند و از انس بن مالک رضی الله عنه منقول است که گفت هیچ روزی مدینه بهتر و نورانی تر از آن روز نبود که پیغمبر صلی الله علیه وسلم آنجا نزول فرمود و هیچ روز ظلمانی تر و تنگ تر از آن روز نبود که آنحضرت وفات یافت و هنوز از دفن فارغ نگشته بودیم که دلهای ما بر یکدیگر متغیر شد بیت همانا که جهان نور چشم خود گم کرد + هزار فتنه زهر گوشه رو بمردم کرد + و از عبدالله زید انصاری که صاحب واقعهٔ اذان و مستجاب الدعوه بود منقولست که چون جمال محمدی صلی الله علیه وسلم در پردهٔ خفا متواری شد گفت خداوندا من چشم جهان بین بجهت دیدار حبیب تو میخواستم اکنون که دیدار او در حجاب تراب مختفی گشت چشم روشن را چه میکنم الهی چشم مرا باز ستان فی الحال

چشم آن صاحب دولت نابینا شد بیت هر تن که بکوئی تو نشد خاک + آن تن بدرون گور بهتر + چشمی که
جمال تو نه بیند + میدان یقین که کور بهتر + نقلست که اصحاب عترت و احباب آنحضرت بر مفارقت ذات عالی
صفات او هر یک مرثیهٔ که جگرها خون کرده از ممر دیده بیرون فرستاده و در سلک نظم در آورده اند و کتب
مطوله متضمن آنها گشته و درین مختصر بدو قطعه که منسوبست بفاطمه زهرا رضی الله عنها اکتفا افتاد که در حین
زیارت قبر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم انشا کرده است یکی آنکه چون بزیارت آمد قبضهٔ خاک از قبر آنسرور برداشت
و بوسید و ببوئید و بر چشمان خود نهاد و گریه آغاز کرده این بیت بگفت بیت ماذا علی من شم تربة احمد +
ان لا یشم مدی الزمان غوالیا + صبت علی مصایب لو انها + صبت علی الایام صرن لیالیا + دوم آنکه در حین
زیارت قبر بزرگوار خود گفته است ~ اذا اشتد شوقی زرت قبرک باکیا + انوح و اشکوا ما اراک مجاوبی
ایا ساکن القبر ان علمنی البکاء + و ذکرک انسانی جمیع المصائب + فان کنت عنی فی التراب مغیبا + فما کنت
عن قلب الحزین بغائب + بیت ای ز هجرانت زمین و آسمان بگریسته + جسم و جان خون گشته و روح روان بگریسته +
کون و مکان چون قالب بند و تو چو جانی لاجرم + در عزای تو تمامی کون و مکان بگریسته + نی همین با خاکیان بهر تو
ماتم داشتیم + بلکه رضوان نیز در باغ جنان بگریسته + نی همین صدیق و فاروق است عثمان و علی + کز برای
صدر و بدر کون و مکان بگریسته + بلکه ذرات جهان از عرش و فرش و بحر و بر + اندرین ماتم باشک خونفشان بگریسته +
خون گری ای دیده بهر سروری کز ماتمش + جبرئیل اندر فلک با قدسیان بگریسته + آدم و نوح و خلیل و عیسی و موسی
بهم + در عزای این رسول انس و جان بگریسته + اهل بیت آندم که گریان اند از بهر رسول + سنگ خارا بر دل پر درد
شان بگریسته + جای آن دارد که بگشائیم ز دیده جوی خون + اندرین ماتم که ذرات جهان بگریسته + و در بعضی
کتب اهل تذکیر آورده است که چون روح پر فتوح آن خواجهٔ کائنات رصلوات الله وسلامه علیه بعالم علیین
خواستند برد از برای حبیب حسدش تابوتی از یاقوت جنت ساخته و دیبه آراسته در نظرش جلوه دادند آنحضرت
را مخیر ساختند که مدفن مبارکت و مرقد متبرکت اگر خواهی سر البستان هشت باغ جنات ترتیب دهیم و اگر
خاطر شریفش میل کند بهفت آشام اجرام آرامگاه متعین گردانیم و اگر اختیار فرمائی آن گنج گرانمایه در کنج
زاویهٔ خاک مدفون سازند خواجه علیه الصلوة والسلام که همواره شفقت در بارهٔ امت مرعی می داشت
جواب داد که حضرت جلال احدیت جل ذکره فرموده است و ما کان الله لیعذبهم و انت فیهم مرا خاطر میخواهد که از میان امت
نشد بیرون هم ای جبرئیل این کنج زاویهٔ خاک را از برای پاس خاطر این مهجوران غمناک اختیار کردم

تا من نیز ایشان چنانکه با شهر و ایشان بفراق من مبتلا کردند تا من نیز ایشان را بشم از عذاب بیغمی و آنحضرت در آن ایام
باشند بیت ای تن تو پاک تر از روح پاک + روح تو پرورده روحی فداک + راه روان عجم را تو ماه +
لشکریان عجمی را تو شاه + عالم تر دامن خشک از تو یافت + نافه مین نافه مشک از تو یافت + خاک تو از باد
سلیمان بهست + روضه نگویم که ز رضوان بهست + خاک تو جان را روی جان من است + روضهٔ تو جهان من است
بر سر آن روضه چون جان پاک + خیزم چون باد نشینم چو خاک + **تنبیه** بدان ای عزیز من که خواجهٔ عالم
صلی الله علیه وسلم در ایام حیات و هنگام ممات سبب ارتفاع شان و انتفاع امتان است چنانکه در حالت حیات
قدوهٔ عالم و اسوهٔ بنی آدم بود در زمان ممات مقتدای امت و مشتغلی تهمت طالبان است و تحقیق این معنی چنانست که
آنچه در ایام حیات از خواجه کائنات علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات بروایات صحیحه از ثقات ثابت گشته بان قیام
نمائی و در شرح مکارم واخلاق و کشف محامد او در سطوات شدائد آیات و مصابرت او در صدمات
نوائب بلایا تامل فرمائی تا با قتدای قول و فعل او ترقی بدرجات سعادت و هتدا دست یابی بذروهٔ علا ارتقا
یابی و مقصود از تذکار سیر آن پاکیزه گوهر بزرگان همین معنی گفته اند و باز در کیفیت رحلت آن حبیب علیه السلام و طریقه
وفات حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم تا بدیدهٔ عبرت ببینی و دامن تعلق و تملق از تقییدات زمانی
در چینی که آنکه خلیل کردگار و حبیب حضرت پروردگار بود بعد از انقضای مهلت اجل و طیران طایر اجل یک طرفة العین
مهلتش ندادند بلکه ملائکه کرام بقبض روح پرفتوحش علیه الصلوة والسلام فرستادند تا روح و روان آن پیشوای
جهان را بروح و ریحان مخصوص گردانیدند و بذروهٔ درجات هشت باغ جنان بفنون رحمت و غفران رسانیدند
باوجود آن در حالت نزع آن همه کرب و انین و قلق و حنین و تغیر لون و عرق جبین و قبض و بسط شمال و یمین از آنحضرت
مشاهده میگشت تا دانی که وقتی که منصب نبوت و کمال فتوت دافع موت و سکرات و مانع فوت و فترات او
نشود و احوال شوریده حالان بی بضاعت و مرجع و مآل سرگشتگان بوادی ضلالت تا بکجا انجامد ای نفس
خسیس پر تلبیس تو بدنیا چنان مغرور شده که سخن دین در دلت نمی گنجد و آمال چنان فریفته شده که حدیث آنان تو
نمیتوان گفت موکلان لوح المحفوظ نامت را از جریدهٔ زندگانی پاک می کنند و تو کنگرهٔ کوشک و ایوان را
با فلاک میرسانی مستوفیان دفاتر ازراق نامت را بقلم محو در می کشند و تو القاب سیادت در منشور سیادت و زیادت
میگردانی دمبدم است که قافلهٔ حیات در میزند و قفل فنا بر دروازهٔ بقا میزند امی تو کل منقوش را کنده
نام چو فریدون لاف بقا میزنی که فال فنا از مصحف قضا برآمده و بارگی حیات در سنگلاخ موت سر برآمده

مؤلف باستقصای تخطئه آن آثار

احوال مرگ پدر را که اصل تو بوده در پیش دیده خود کیفیت مرگ فرزند را که فرع تو بوده آید که عبرت خود گردان راه
قیامت را آماده ای حاصل کن سوال جواب وحساب برزخ را جوابی مهیا ساز غافل مباش که از تو غافل نیستند
عاملان شوی که از تو عذر نپذیرند بیت اجل ترا که گفت بدنیا قرار گیر + وین جان نازنین خود اندر حصار گیر +
جائی مقام نیست جهان ای بروزمار + تو نیز مسافری کن این رهگذار گیر + تا کی روی بکام نفس در قفای حرص +
آهسته شو اشک نفس ره بر جا قرار گیر + بنگر که تا تو آمده چند کس برفت + آخر یکی ز رفتن شان عبرت اندر گیر +
با ابلق زمانه سواری بهوش باش + کاسبیست کهنه لنگ بدبند ان سوار گیر + عمر مشو که کام بکام تو می زند + زیرکه
تو ضعیفی و تند هست باز گیر + نبهنا الله من مقام الغفلة ووقانا عن تضییع العمر فی مهام العطلة ورزقنا التوبة
عن کل جرمیة وزلة **فصل پنجم** در واقعاتیکه بعد از وفات آنحضرت صلی الله علیه وسلم بظهور رسیده وذکر شمه
از فضایل زیارت روضه مطهره نور الله تعالی بمصابیح انوار القدس ونظرها بشابیب امطار الانس آورده اند
که چون روح پرفتوح آنحضرت از مضیق عالم فنا بفضای عالم گلشن سرای دار الملک بقا خرامید مدینه از مفارقت
آن مهبط انوار ایمان وسکینه مرتبه مظلم وتاریک گشت که دستها در پیش روی می داشتند ومرئی نمی شد واین ظلمت
بود تا آن وقت که از دفن آنحضرت باز پرداختند واصحاب مستغرق الحال گشتند بعضی سراسیمه وحیران شده گویا
اجساد بی روح بودند بی ارواح وبعضی از حلیه عقل عاطل ماندند وبعضی را قوت از اقدام منفک گشته بر جا ماندند وبعضی
مریض گشتند بعضی مخبط گشتند چنانچه شمه مرقوم گشت وبعضی هجرت از ان دیار اختیار کردند واز جمله مهاجران یکی
بلال حبشی رضی الله عنه بود که عزیمت سفر بجانب شام مصمم گردانید صدیق اکبر رضی الله عنه با وی گفت اگر در مدینه
باشی وبهمی که در زمان حیات آنحضرت متصدی می بودی قیام نمائی انسب خواهد بود بلال گفت من تحمل آن ندارم
که بی وی درین دیار باشم مرا اجازت ده تا بروم هر جا که خواهم امیر المومنین ابوبکر بگریست رضی الله عنه وبلال
را رخصت داده او بجانب شام رفت ودر انجا مدتی توقف فرمودی انگاه پیغمبر صلی الله علیه وسلم را در خواب دید
که با وی فرمود ای بلال بر ما جفا کردی که از جوار ما رفتی اکنون بقصد زیارت ما باز آئی بلال از خواب بیدار
شده بمدینه متوجه گشت وبهم در ان اوان فاطمه زهرا رضی الله عنها در گذشته بود وچون بمدینه رسید بارکه
ملاقات نمود احوال اهل البیت پرسید جواب دادند که امیر المومنین علی وامام حسن وامام حسین رضی الله عنهما
داز ازواج پیغمبر صلی الله علیه وسلم همه بسلامتند واز حال فاطمه هیچکس خبر نمیداد تا با امام حسن وامام حسین رض
سلام کرد وبتعظیم واحترام بجا آورد وحال خاتون قیامت از ان دو فرزند او جستجو استفسار نمودن آن

دو قرة العین رسول و فلذة الکبد بتول رضی الله عنهما درآمدند و گفتند یا بلال آن بانگ [illegible]
انس جان علیه الصلوة والسلام از ین ارغنون گلشن سرای آنجهانی خرامید و پایه سیر اعلی [illegible]
سنت الهی و رسانیده طیب بگذار تا بر بزم خوناب دل از دیده + یا بار مگر تسلی جان فراق [illegible]
زندگانی صعب است تا بدانی + کی زنده ماند آن تن کز جان بود بریده + بلال از غایت [illegible]
و گفت ای جگر گوشه رسول خدا چه زند به دیده بزرگوار خود منحرف گشتی نقلست که بعضی [illegible]
نمودند که وقت نماز پیشین است چه شود اگر احیای سنت قدیم نموده بانگ نماز بتقدیم رسانی بعد از [illegible]
بلال بر بام مسجد رسول صلی الله علیه وسلم برآمد تا بانگ نماز گوید اهالی مدینه [illegible]
چون بلال گفت الله اکبر الله اکبر تمام شهر از نهایت فغان برخاست [illegible]
اشارت التقبیر [illegible] و بیهوش بیفتاد و بانگ نماز تمام نگفت [illegible]
خویش بیرون آمدند و گفتند ای بلال تحمل نشد [illegible]
وسلم [illegible] روایتی آنکه چون بلال الی ان رسید اشهد ان محمدا رسول الله [illegible]
نماند [illegible] برکشید [illegible]
نگر بدین آتش دوزخ ببین بلیت کدام دیده که از شوق ما گریان نیست + کدام دل که [illegible]
کدام سر که ز سودای او نرفت از دست + کدام تن که لگدکوب پای هجران نیست + ز جان هر دو جهانم [illegible]
ولی زبان گری ترا بدین آسان نیست + القصه بلال رضی الله عنه بار دیگر باز بشام رفت و هر سال یکبار بمدینه
آمدی [illegible] و بانگ نماز میگفت و باز میگشت تا در شام وفات یافت و جان در مهر محمد صلی الله
علیه وسلم بقابض ارواح تسلیم نمود رباعی تا سر غم عشق تو بیگانه نهم + با غم تو هیچ [illegible] + [illegible]
با تو که تا من باشم + جز داغ تو هیچ داغ بر دل ننهم واقعه دیگر که بعد از وفات آنحضرت بوقوع [illegible]
واقعه مغفره [illegible] قصه [illegible] آنکه در ریاض الریاض ایراد فرموده که چون آنحضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم داعی اجیبوا داعی الله را اجابت نمود [illegible]
مبارکش در روضه مطهره [illegible] گشت و از ین [illegible]
رسیده به مسجد رسول آمد صلی الله علیه وسلم [illegible] دست گرفته [illegible]
یا اصحاب رسول الله آنچه از شما فوت شده حقتعالی کرامت فرماید [illegible]

حی لا یموت ابداً اعظم الله اجر بعد از انکه یاران اعزای سید کائنات علیه الصلوة والسلام رسانیده گفت وصی
پیغمبر شما کیست امیر المومنین ابوبکر بامیر المومنین علی اشارت فرمود رضی الله عنهما اعرابی روی بامیر المومنین
علی آورده تحیت سلام بتقدیم رسانید گفت السلام علیک یا امیر المومنین علی فتی گفت السلام علیک یا مضر
و یا صاحب الباب امیر المومنین ابوبکر با یاران حاضر از جواب امیر المومنین علی متحیر گشتند اعرابی گفت ای جوان نام
من چون دانستی و مرا صاحب باب چگونه گفتی امیر فرمود که مرا حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم خبر فرموده و کیفیت
حال تو بر من تقریر فرموده اگر خواهی آنچه استماع از آنحضرت نموده ام با تو در میان آرم اعرابی پرسید که نام تو چیست
گفت علی پسر ابوطالب که عم پیغمبر است صلی الله علیه وسلم اعرابی گفت الحمد لله بعد از ان امیر فرمود که تو مردی از عرب
و نام تو مضر است و نام پدر تو دارم و مدت سی صد سال از عمر تو گذشته است اکنون صد سال از عمر تو منقضی شده اند از قوم خود
نموده بخروج حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بشارت دادی و در اوصاف آنحضرت با قوم خود گفتی که از تهامه
بیرون آید با رخساره از ماه نورانی تر و سخنی از عسل شیرین تر هر که بوی تمسک نماید بنجات دارین یابد یتیمان
و مسکینان باشد صاحب شتر بود و مرد را ازگوش سوار شود و کفش خود پیوند بر زند و خمر و زنا حرام کند و
از قتل و ربا نهی کند خاتم انبیا باشد و سید اولیا بهر وقت نماز بگذارند و ماه رمضان بصیام بگذرانند و حج بیت الله
بتقدم رسانند ای گروه من با آنحضرت ایمان آورده ام و تصدیق او نموده ام شما نیز با وی ایمان آرید چون تو باین امر
شان دلالت نمودی ایشان بستم و ضرب طعن و ضرب تو مبادرت نمودند ترا در چاه عمیق انداختند و خاطر
از تردد تو باز پرداختند و تا اکنون در چاه محبوس بودی و چون بسبب احیا محمدی صلی الله علیه وسلم در زمره
بسبیل هلاک گردانید و ترا از ان مجلس نجات کرامت فرمود بعد از ان ندا از عالم غیب بسمع تو آمد که هاتفی می گفت
ای مضر بدرستی که محمد صلی الله علیه وسلم فوت شده تو از زمره اصحاب اوی برو بجانب مدینه و قبر او را زیارت
کن و تو شب و روز قطع منازل و طی مراحل نموده تا اکنون بمقصد رسیده بقبر آنحضرت مشرف گشتی مضر چون
این سخن از امیر المومنین استماع نمود در گریه در آمد گفت یا علی این قضیه چون دانستی و برین حال از کجا اطلاع
یافتی گفت مرا حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم خبر داده فرمود و پیش وی نشست امیر التماس نمود تا مضر رفع
آزحال خود بر داشت نوری از جبین وی ساطع گشت که تمامی مسجد بنور او منور گشت بعد از ان گفت ای
علی از تو چند سوال دارم که بر جواب آن اطلاع نیابد مگر پیغمبر یا وصی پیغمبر امیر المومنین فرمود ای مضر
سوال کن مضر گفت ای علی خبر کن مرا اول از چیزی که پدر و مادر ندارد دوم از زاده که بی پدر و مادر

بوجود آمده سیم از نره که بی پدر بوجود گشته چهارم آن رسولی که نه از جن است و نه از انس و نه از ملایکه و نه
بهایم و نه از سباع پنجم از قبری که صاحب خود را با خود سیر دارد ششم از حیوانی که اصحاب خود را بیم کرد هفتم از جسمی که
خورد ولیکن نه آشامید هشتم از بقعه که از ابتدای خلق او تا اکنون یک نوبت بیش آفتاب بر وی نتافت تا بروز
قیامت نهم از جمادی که زنده بزاد دهم از زنی که بیک ساعت متولد شد یازدهم از دو ساکن که حرکت نکنند دوازدهم
از دو متحرک که ساکن نگردد سیزدهم از دو دوست که هرگز دشمن نگردد چهاردهم از دو دشمن که هرگز دوست نگردد
پانزدهم دیگر خبر کن مرا از شیئ شانزدهم خبر کن از لاشی هفدهم از خوبترین اشیا هژدهم از زشت ترین اشیا
نوزدهم از آنچه در اول بر چیزی متعلق گردد بیستم از آنچه آخر در قبر بریزد چون مضر این بیست سوال از مرتضی علی
پرسید امیر جواب هریک بتفصیل مبادرت مود فرمود اول پرسیدی از نری که پدر و مادر ندارد آن آدم است
علیه السلام دویم آن ماده که بی پدر و مادر موجود شد حوا رضی الله عنها سیم نره که بی پدر بوجود آمد عیسی بن مریم
صلوات الله علیه سیم رسولی که نه از جن و نه انس و نه ملایکه است غرابی که حقتعالی بتعلیم قابیل فرستاده بود که فبعث الله غرابا
یبحث فی الارض چهارم پنجم آن قبر یکه صاحب خود را سیر دارد ماهی یونس بود علیه السلام مدت سه روز یونس
را علیه السلام در شکم داشت ششم و آن حیوانیکه صاحب خود را بیم کرد موری بود که بطلب رزق بیرون آمده با قوم خود
به پشتون می رفتند که بالای سر سلیمان بود آن مور قوم خود را گفت واقف باشید که خاک شما بر سر سلیمان
نریزد و پیغمبر خدای تعالی از شما قهر آن دریا پدید آمد و آفتاب بر آنجا تافت چنانکه گرد از تک دریا برآمد و بعد
از مرور قوم باز آب دریا بر هم ریخت و سجال اول بازگشت هشتم و آن جمادی که از آن حیوان متولد شد سنگی بود که از
وی ناقه صالح پیغمبر علیه السلام بیرون آمد نهم و آن دو ساکن که متحرک نگردند آسمان و زمین اند و مراد از تحرک
انتقال است از مکان بمکانی و آن دو متحرک که هرگز ساکن نگردند آفتاب و ماه یازدهم و آن زن بیک ساعت بزاد مریم بود رضی الله
عنها که بیک ساعت بار برداشت و یک ساعت حامله بود و بساعتی دیگر بدرد مخاض مبتلا گشته عیسی علیه السلام متولد شد
دوازدهم و آن دو دوست که هرگز دشمن نگردد جسم و جان سیزدهم دو دشمن که هرگز دوست نگردند موت و حیات
چهاردهم شیئ مومن پانزدهم لاشئ کافر شانزدهم احسن اشیا صورت بنی آدم هفدهم اقبح اشیا ...
هژدهم آنچه اول ... انگشت شهادت نوزدهم آخر چیزی که در قبر بریزد استخوان سر سینه که در اقصای ظهر است
... جواب این بیست سوال یگانه تو مضر چون جواب اسوله خود بشنید برخاست و بوسه بر فرق همایون
و ناصیه میمون شاه مردان داد و اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم که در آن مجلس حاضر بودند بتقبیل آن ...

اولیا و صفدر اصفیا رضوان الله تعالی علیهم اجمعین مبادرت نمودند و او را وارث علم رسول صلی الله علیه
وسلم دانسته بفضایل و مفاخرش زبان بفنون تحسین بکشود بعد از آن مضطر گفت یا علی مرا بقبر آنحضرت علیه الصلوة
والسلام دلالت کن تا بر فوات آن ذات عالیه صفات بگریم امیر المومنین علی کرم الله وجهه برفقه همراه او گردیده
بقبر حضرت رسالتش دلالت نمودند مضطر در روضهٔ مطهره درآمده قبر آن سرور را در بغل گرفت و سینه بر آن درج
یا گینهٔ سینهٔ مطهر آنحضرت شاه مردان فرمود که ساعتی مضطر را بحال باز گذارید که وقت مفارقت اوست از دنیا چون از
ساعتی در آمدند و دیدند که سر خود بر قبر نهاده و جان بحق تسلیم کرده یاران تکفین و تجهیز او نموده در نزدیک قبر
سید الشهدا حمزه رضی الله عنه مدفون ساختند واقعه دیگر نیز مثل این واقعه بشنو در زهرة الریاض و تاج المذکرین
فقیه ابو مالک رحمة الله علیه نقل از ابن عباس میکنند رضی الله عنهما که نقبت آنحضرت صلی الله علیه وسلم در نظر او
متحیر شد گفت من هرچند صفات کمال و نعوت جلال محمدی صلی الله علیه وسلم از توریة بیشتر محو می کنم بیشتر ثبت
می گردد و بجای خواهد رسید که تمامی توریت نعت محمدی گردد صلی الله علیه وسلم استفسار نمود گفتند این محمد صلی الله
علیه وسلم که حالی در ارض تهامه خروج کرده دعوی نبوت میکند کذبیت نادیدن او اولی یهودی گفت که شما را
سوگند میدهم بحق توریت که مرا منع مکنید تا بروم و زیارت او دریابم بعد از آن سر و بر رحل نهاد نشست و از
شام متوجه مدینه گشت و هر روز مرحله طی میکرده تا بمدینه رسید گویند اول کسیکه با وی ملاقات کرد سلمان فارسی
بود رضی الله عنه و سلمان مردی بود خوش محاوره و وجیه یهودی گمان برد که وی مگر حضرت رسالت است صلی الله
علیه وسلم از سلمان پرسید که انت محمد و حال آنکه سه روز بود که آنحضرت از عالم نقل کرده بود سلمان بگریه درآمد
گفت من محمد نیستم اما غلام محمد هستم یهودی پرسید که اکنون محمد صلی الله علیه وسلم کجا است سلمان رضی الله عنه متفکر
شد که چه جواب گوید اگر گوید فوت شده طالب مطلوب نرسد نا امید گردد و اگر گوید در زمرهٔ احیا است
خلاف واقع باشد گفت بیا تا ترا نزد اصحاب او برسانم سلمان با یهودی بمسجد حضرت آمد و اصحاب نشسته
بودند یهودی بر ظن آنکه آنحضرت در میان اصحاب است السلام مبادرت نموده گفت السلام علیک یا ابا القاسم
السلام علیک یا محمد چون مرد غریب نام حضرت بیکبار شور و غوغا از میان اصحاب برآمد و آواز شیون و گریه
در آن انجمن استعلا پذیرفت از میان ایشان امیر المومنین علی بن ابیطالب کرم الله وجهه سر برآورده
گفت کیستی که مصیبت ما را تازه میکنی و بر جراحت ما نمک می ریزی ظاهرا ازین مملکت نیستی و بر فوت
آنحضرت اطلاع نداری مدت سه روز است که ماه فلک رسالت در محاق افتاده و دلهای دوستان را

برآتش فراق نهاده یهودی از سر درد ناله برآورده آه پرحسرت از سینه کشید ومیگفت یا حسرتاه صفی
یا لیتنی لم تلدنی ای کاش مرا مادر نزادی من توریة میخواندم وچون خواندم نعت محمد صلی الله علیه وسلم بعد از آن
گفت که اینجا هیچ کس هست که تعریف صورت وسیرت آنحضرت نماید امیر المؤمنین فرمود که تعریف آنحضرت صلی الله
علیه وسلم از من بشنو یهودی پرسید که نام تو چیست گفت علی گفت بدرستی که ترا در توریة مذکور یافتم اکنون صفت
آنحضرت صلی الله علیه وسلم مرا بگوی امیر فرمود که صورت آنحضرت چنان بود که قد مبارکش نه بلند ونه پست در آن
حضرت مدور بود پیشانی گشاده چشمهای فرخنده اش سیاه وابروی منورش پیوسته ودندانهای مبارکش از یکدیگر
گشاده وچون تبسم نمودی نور از ثنایای او چون کواکب درخشیدی وکفین متبرک او بجهت کفایت امور خلق چون
طحن لبنات آن درشت وغلیظ گشته وشکم میمونش به پشت همایون ملصق گشته ودر میان دو دوش طاعت گوش او
خاتم نبوت ظاهر ولایح شده ودر میان گوشت وپوست وچون بقلم قدرت کلمهٔ لا اله الا الله محمد رسول الله نوشته
وبر ظاهر آن رقم توجه حیث شئت فانک منصور رقم بر کشیده وچون حضرت مرتضی علی رضی الله عنه علامات واماراتِ
آنحضرت برین وجه تقریر فرمود یهودی گفت صدقت یا علی در توریة من نیز چنین دیده ام اکنون لباس آنحضرت جائی باشد
که استشمام رایحهٔ آن نمایم امیر فرمود بلی ای سلمان بمنزل فاطمه رو وجبهٔ آنحضرت صلی الله علیه وسلم از فاطمه بستان وبمجلس
آر سلمان رضی الله عنه بدر خانه آمده آواز فاطمه بسمع او رسیده که در فراق حضرت رسول صلی الله علیه وسلم نالان
میگریست وامام حسن وامام حسین رضی الله عنهما پیش وی نشسته در ناله وگریه موافقت نموده مضمون این بیت انشاد
می نمودند بیت ای نور دیده رفتی وما را گذاشتی + سرگشتگان هجر ویار را گذاشتی + رفتی به بزم وصل وما را بدست جفای
هجر + مجروح وخسته اهل وفا را گذاشتی + تو رستی از جراحت هر سینه ولیک + مردم بمرده درد وبلا را گذاشتی +
چون سلمان حلقه بر در زد فاطمه رضی الله عنها از درون خانه جواب داد که کیست در خانهٔ یتیمان میگوید کیست تفقد
حال غریبان می نماید سلمان جواب داد اهل بیت سلمان است امیر المؤمنین مرا فرستاده جبهٔ آنحضرت صلی الله علیه وسلم
استدعا نمود وگفت کیست که جامهٔ پدر بزرگوارم در پوشد وکرا یارای آنکه در خطیر همچنین کند سلمان
واقعهٔ یهودی در میان آورده صورت حال بیان کرد فاطمه آن خرقهٔ مرقعه به پیوندهای مختلفه بیرون آورد
وآنچه گویند هفت جا بلیف خرما مرقعه بار دوخته بود سلمان بمجمع یاران فرستاد استشمام آن نموده بوسیدند و
بر سر ودیده مالیدند بعد از آن یهودی تبسم نمود بعد از آن گفت اللهم ان قبلت اسلامی فاقبض روحی الساعة
بار خدایا اگر اسلام مرا قبول فرمودی جان مرا همین ساعت قبض کن این بگفت وبیفتاد وجان بداد وتکفین

و تجهیزش نموده در بقیع مدفون ساختند **واقعه** دیگر قصهٔ معاذ بن جبل بود رضی الله عنه نقلست که چون
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم معاذ را بجانب یمن فرستاد بلال را فرمود تا عمامهٔ آنحضرت بیاورد و عمامه
متبرک خود بدست مبارک بر سر معاذ بست و او را بر راحله سوار کرده با جمعی از مهاجر و انصار پیاده بتشییع معاذ
روان شد و او را وصیتها می فرمود معاذ گفت یا رسول الله من سوارم و شما پیاده رخصت فرمائی تا از راحله فرود
آیم حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که ای معاذ من چنان تصحیح کنم که این گامها در راه خدا تعالی می نهم ای معاذ ترا
وصیت می کنم بتقوی و صدق گفتار و حسن کردار و اداء امانت و ترک خیانت و امر معروف و نهی منکر و محافظت حقوق جیران و
شفقت بر فقیران و لینت در کلام و سبقت در سلام و ترسیدن از روز جزا و اختیار آخرت بر دنیا ای معاذ
هیچ مسلمان را دشنام مده و هیچ دروغگوی را باور مدار و هیچ راست گوئی را تکذیب مکن و امام عادل را نافرمانی
منمای ای معاذ از بهر تو آن دوست دارم که از برای خود دوست می دارم و هرچه بر نفس خود مکروه می شمارم
بر تو نیز مکروه می شمارم بر تو نیز مکروه میشمارم ای معاذ عیادة اهل مرض بجا آر و حاجت ارامل و ضعفا را بتعجیل
برآر و با یتیمان تقرب بجوی و با فقرا و مساکین مجالست کن و از نفس خود مردم را انصاف ده و قدم از دایره راستی
بیرون منه می باید که در راه خدا تعالی از هیچ ملامت کننده در توجیه اثر نکند بعد از ان فرمود که ای معاذ اگر میان ما و تو
بعد ازین ملاقات ممکن بودی هر آینه وصیت کوتاه کردمی ولیکن تا روز قیامت بهم نخواهیم رسید بیت غم فراق تا بامید
وصل میگذرد + ولی امید وصال اندرین فراق کجاست چون معاذ این سخن آنحضرت صلی الله علیه وسلم استماع نمود
آتش فراق از کانون سینه بام الدماغ او مشتعل گشت بیت با دل بریان و دیده گریان گشت و با سینه داغ
مجروح وداع آنحضرت نموده روی توجه بدیار یمن نهاد و از برای اوصاف و فرش و اوانی پیراسته مایل کردم
که هر حبیب من بعبادت بیماران و قضای حاجت ضعیفان و تقرب یتیمان و مجالست با فقیران و انصاف از نفس
خود دادن و الوان نعمت و نصایح بر وجه عامهٔ خلایق گشادن وصیت فرموده لابد با آن وصیت عمل نمایم
و در عیش و نشاط و راحت و انبساط بر روی نفس نگشایم رباعی پنهان بی دست ناتوان بنشینیم بکنج غم + بر دل
خود درین کلبهٔ خونخوار در بندم بعد از ان معاذ رضی الله عنه بجهت مسکنی مختصر را دیه اختیار کرده از کسب خویش
قوت لایموت حاصل میکرد و زمان بآن میگذرانید و بامر ایالت آن ولایت اشتغال می نمود نقلست که شبی
از شبها در خواب آوازی اسمع او رسید که ای معاذ تو در بستر راحت باستراحت مشغولی و حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم در سکرات موت است معاذ گریان از خواب برجست و تصور چنان کرد که مگر قیامت قایم گشته

اوضاع و اطوار عالم بر نهج استقامت جمل بر تسویلات نفسانی و تخیلات شیطانی فرمود و باز در نماز دیگر خود امام
گرفت شب دیگر ناگاه هاتفی آواز داد که ای معاذ زیرا که چگونه عیش خوش باشد و حال آنکه محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم
در اطباق خاک استقرار یافت و معاذ از جای خویش برجست و بآواز بلند توبه و زاری آغاز کرده وا محمداه می
گفت و اشک از دیده میریخت القصه چندان فریاد و شیون برکشید که مرد و زن بیدار گشته از خانها بیرون آمدند و
در گرد او مجتمع گشتند و در ناله و زاری و انین سوگواری بادی موافقت نمودند چون آفتاب عالم تاب سر
از شرق عالم غیب بیرون کرد معاذ رضی الله عنه بر راحله خویش سوار شده روی بصوب مدینه نهاد و چون بسه فرسنگی
مدینه رسید شبی آوازی شنید که ای هدف محمد معاذ را اعلام شد که محمد صلی الله علیه وسلم شربت مرگ چشید و از صحبت
دوستان مفارقت گزید معاذ آواز داد که ای گوینده تو کیستی که در این شب تاریک بدین هوش گویان کجا میروی
گفت من عمار یاسرم که بجانب یمن میروم و نامه امیر المومنین ابابکر صدیق رضی الله عنه که بمعاذ نوشته مشتمل آنکه
محمد رسول الله علیه وسلم بجوار رحمت حق پیوسته با من همراه است چون معاذ از وفات حضرت وقوف یافت
بنیاد زاری و گریه کرد و نوحه و ندبه پیش گرفت و میگفت بیت تو آن شهی که در دو جهان کرده شهی + بر بام
قدس برده لوای سپهر را بعد از آن گفت ای عمار بحق محمد که اصحاب را بچه حال گذاشتی جواب داد که چون رسیدن
بر سید که مدینه را چگونه رها کردی گفت بر مدینیان تنگ تر از حلقه انگشتری معاذ دست بر سر زنان وا محمداه گویان
بنواحی مدینه رسید پیره زنی در آنحوالی گوسفند میچرانید آن ضعیفه چون نوحه و ندبه معاذ شنید گفت ای بنده
خدای من محمد را ندیده ام داماد دختر او را دیده ام که در مصیبت پدر میگریست و میگفت ای ملجا و پناه ایتام بعد از
تو غم ایتام که خورد و بحال بیوگان که پردازد و امام حسن و امام حسین را دیدم میگریستند و میگفتند ای جد بزرگوار سایه
عاطفت و عنایت چگونه از سر ما برداشتی و ما را متعهد و مرحمت که گذاشتی معاذ چون این سخنان بشنید سوز فراق
و نایره اشتیاق که در کانون سینه او اشتعال پذیرفته بود در گرفت و قطرات اشک چون لعل و مرجان آبدار
از دریا بار دیده خونبار بر صفحات رخسار فرو ریخت و شب در مدینه در آمده اول بدر خانه عایشه آمده و حلقه
بر در زد عایشه گفت که کیست درین نیم شب حلقه بر در کلبه احزان بیوگان میزند معاذ گفت منم خادم
رسول صلی الله علیه وسلم معاذ بن جبل عایشه کنیزک را فرمود تا در بگشود معاذ گریان در آمده سلام کرد عایشه
صدیقه بعد از جواب سلام اظهار تاسف و تحسر بر فوات سید کاینات علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات در میان
آورده هر دو بسیار بگریستند آنگاه معاذ گفت یا ام المومنین از کیفیت مرض موت حضرت رسالت

خبری کند نمی عایشه گفت ای معاذ مرا طاقت مشاهده درد و رنج آنحضرت صلی الله علیه وسلم نبود گاهی از بالین
او تخلف می نمودم کیفیت واقعه را از فاطمه زهرا تحقیق نمائی که از اول زحمت تا آخر رحلت آنحضرت او حاضر بود
معاذ از خانهٔ عایشه بیرون آمده روبخانه فاطمه نهاد چون بدر حجره ولایت مآبی رسید فاطمه دانست که معاذ است امام حسن
و امام حسین را فرستاد تا از برای او در بکشایند چون شرایط خدمتگاری و مراسم تعزیت داری بجا آورد استفسار
احوال پیغمبر صلی الله علیه وسلم نمود و حال شدت مرض و صعوبت نزع و کیفیت آمدن ملک الموت و بشارت جبرئیل
علیه السلام چنانچه ترجمان قلم دو زبان تقریر آن بتحریر کما ینبغی بیان کرد فاطمه رضی الله عنها با معاذ بیان فرمود
بعد از آن در فراق آنحضرت چندان بگریستند که معاذ از هوش خود برفت بعد از آنکه بهوش آمد فاطمه با وی
گفت آنوقت که حضرت صلی الله علیه وسلم رحلت می فرمود مرا وصیت کرد که معاذ را سلام من برسان و او را خبر دار
گردان که روز قیامت امام علما هست من او خواهد بود معاذ گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله که در آن وقت
یاد من کرده و سلام و پیام بمن ابلاغ فرموده قطعه روزی که ز تو سلامم آید + وز حضرت تو پیامم آید +
سلطان چهار بالش ناز + در روز چنان غلامم آید واقعه دیگر آورده اند که اعرابی با وجود کفر و فجور
بر سر قبر آنحضرت عبور نمود چون چشمش بر قبر منور و مرقد معطر آنسرور صلی الله علیه وسلم افتاد زبان بگفتار کلمه اشهد ان
لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله بکشاد و از وی پرسیدند که بچه چیز دانستی که این قبر پیغمبر است صلی الله علیه وسلم
سوگند یاد کرد که من این قبر را ندیده و نشنیده بودم ولیکن الهام بدل من رسیده و مرا بایمان و عرفان دلالت نمود
تا از سر صدق و یقین بزبان بکلمه شهادت بکشادم و برسالت آنحضرت و صدق نبوت او گواهی دادم و بعد از آن
اعرابی این ابیات بگفت شعر مررت علی قبر النبی محمد + تکلمنی و القبر غیر متکلم + و بالقبر آثار النبوة قایم + تصدع
فیه قلب کل مسلم + واقعه دیگر امیر المؤمنین علی رضی الله عنه فرمود که بعد از سه روز از دفن آنحضرت صلی الله علیه
وسلم اعرابی در آمد و خود را بر قبر آنحضرت صلی الله علیه وسلم افکند و از انجا خاک مشتی برداشت و بر سر خود پاشید
و گفت یا رسول الله تو گفتی و ما شنیدیم و تو از حضرت عزت سبحانه و تعالی فرا گرفتی و ما از تو گرفتیم و آنچه بتو منزل
شده این است و لو انهم اذ ظلموا انفسهم جاوک فاستغفروا الله و استغفر لهم الرسول لوجدوا الله توابا رحیما و من
بر نفس خویش ظلم کرده ام و گناه گار و تباه روزگارم اکنون آمده ام بنزد تو تا برای من آمرزش خواهی
چون اعرابی این نیازمندی عرض کرد سه نوبت از قبر آنحضرت صلی الله علیه وسلم این ندا شنید که ترا آمرزیدند ترا آمرزیدند
ترا آمرزیدند واقعه دیگر نیز مثل این واقعه شیخ محمد بن عبد الله عتبی که از اکابر اهل تفسیر است رحمة الله تعالی

علیه روایت میکند که روزی نزد قبر آنحضرت صلی الله علیه وسلم نشسته بودم که اعرابی درامد و بر آنسرور سلام
کرد و بعد از ان این دو بیت بر زبان راند شعر یا خیر من دفنت بالقاع اعظمه + فطاب من طیبهن القاع
والاکم + نفسی الفداء لقبر انت ساکنه + فیه العفاف وفیه الجود والکرم + بعد از ان گفت الهی خود فرموده
و قول تو حق است ولو انهم اذ ظلموا انفسهم جاؤک فاستغفروا الله الآیة وحال آنکه من از انجمله ام که بر نفس خود ظلم کرده ام
اکنون گناه گار بر سر روضهٔ تو آمده ام التماس آن داریم از تو یا رسول الله که از حقتعالی درخواست نمائی تا مرا بیامرزد
و شیخ محمد عتبی گوید که چون این سخن از اعرابی شنیدم بالفور زیارت کرده از انجا بازگشتم خواب بر غلبه کرد آنحضرت صلی
را در خواب دیدم که مرا گفت ای عتبی آن اعرابی را دریاب و او را بشارت ده که خدای تعالی او را بیامرزید پس بیدار شدم
و از عقب آن اعرابی رفتم و او را دریافتم باین بشارت مستبشر گردانیدم ای خوش آنجانی که در نظر عموم سلطانی منوید
رحمت و امید شفاعت مخصوص گردد ای آسوده تنی که در حریم حرم قربت ره و نیاز بر آستان عزیت نیاز تو آید
نعم ما قال عارف الجامی ابیات کی بود یارب که رو در یثرب و بطحی کنم + گه بمکه منزل و گه در مدینه جا کنم + بر کنار
زمزم از دل برکشم یک زمزمه + وز دو چشم خون فشان آن چشمه را دریا کنم + یا رسول الله بسوی خود مرا راهی نمائی
تا ز فرق سر قدم سازم ز دیده پا کنم + آرزوی جنت الماوا بردن آرم ز سر + جنتم این بس که بر خاک درت
ملوا کنم + نقلست که شیخ محمد جلاج قدس سره فرمود که در راه مدینه راه گم کردم شش روز سرگردانی کشیدم
روز هفتم بمدینه گرسنه و تشنه درامدم و بزیارت آنحضرت صلی الله علیه وسلم رفته سلام کردم و گفتم یا رسول الله فقیر
و گرسنه ام و هیچ ندارم و امشب مهمان توام بخواب رفتم جمال با کمال محمدی صلی الله علیه وسلم را در واقعه دیدم که گرده
نانی بمن انعام فرمود نیمهٔ از ان را در خواب خوردم چون از خواب بیدار شدم نیمهٔ دیگر بر دست من بود مرا تحقیق
این حدیث حاصل شد که حضرت فرموده من رانی فی المنام فقد رانی فان الشیطان لا یتمثل بی بعد از ان ندای
شنیدم که یا با عبد الله لایزور قبری احد الا غفر له ذنوبه و نال شفاعتی غدا هیچکس بزیارت قبر من مشرف
نگردد مگر گناهانش مغفور گردد و فردا بدولت شفاعت من مسرور شود و در روضة العلما آورده است که ابو هریره
رضی الله عنه از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم روایت کرده است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود
که هر که بعد از وفات من بزیارت قبر من آید و بر من سلام گوید یکبار من ده بار جواب سلام او گویم و حقتعالی
ده فرشته از فرشتگان مخصوص خود بفرستد تا بر وی سلام گویند و اگر کسی در شهر در خانهٔ خود یا در محلهٔ خود
بر من سلام فرستد حقتعالی روح مرا به بدن من دارد تا من جواب سلام او گویم الیٰ ان تقعد [illegible]

خاموش شدند وای طالبان وصال احمدی چون از خبر وی خوش شدید و در صلوة و سلام بروح پرفتوح آنحضرت صلی الله علیه
وسلم مشغول شدید نعم ما قال عارف الجامی قدس الله سره العزیز ابیات صد سلام معطر ستم ای دُرِ دریاے
جود + درج جواهر لبت ای غنچهٔ باغ شهود + السلام ای آنکه تا از جبههٔ آدم بتافت + نور پاکت کس نه کرد از
قدسیان او را سجود + السلام ای آنکه ابواب شفاعت روز حشر + جز کلید لطف تو بر خلق نتوانند کشود +
السلام ای قیمت تر گوهری دریای جود + السلام ای تازه تر گلبرگ صحراے وجود + السلام ای آنکه
تا بودم ورین ماتم سرا + در سرم سودا و در جانم تمنای تو بود + صد سلام می فرستم هر دم ای نیک کرام + بو که
گوئی یک علیک در جواب صد سلام + نقلست که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرموده است که من وجد سعة ولم یزرنی فقد جفانی یعنی کسیکه از امت من که مرا او را سعة در رزق و کشایش در مال و منال
او باشد و بعد از آن زیارت من نکند او را در قیامت هیچ عذرے نباشد و نیز فرموده که هر که قبر
مرا زیارت کند واجب گردد مر او را شفاعت من و نیز فرمود حضرت صلی الله علیه وسلم هر کس که زیارت کند
قبر مرا بعد از وفات من چنان است که مرا در حیات من زیارت من کرده باشد والله الموفق والمعین
اللهم ارزقنی زیارة الکعبة الاسلام و قبر نبیک محمد صلی الله علیه وسلم واسعدنی مع جمیع المومنین بشفاعت
یوم القیامت یا ذا الجلال والاکرام فقط تمام شد رکن چهارم

حرره قاضی شمس الدین لاهوری

معجزات معارج النبوة

۱

بسم الله الرحمن الرحیم

خاتمة الکتاب فی معجزات النبی صلی الله علیه وسلم حضرت سید کائنات وخلاصه موجودات افضل الصلوة و التسلیمات بدان نورک الله بنور الایمان ونصرک بنور الاحسان که مقصود از ایجاد عالمین وازابداع ثقلین معرفت باری ورواج خدمتکاری اوست سبحانه وتعالی کما قال سبحانه وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون وچون طریق موصل بمقصود بر بیشتر خلایق مختفی بود از برای ارشاد سبل بارسال رسل محتاج گشتیم تا هم از بنی نوع انسانی طایفه را از بندگان که بصلاح وسداد ودیانت وتقوی ورزانت وپاکی طینت وتمامی خلعت وخوبی صورت وبلندی همت وصدق مقال وحسن فعال وبرگزیدگی نسب وپاکیزگی حسب وکمال عقل وقوت وفصاحت آراسته وپیراسته بودند خلعت نبوت پوشانید وبر مسند رسالت بنشاند واز برای هر یک از ایشان طایفه از تابعان مخصوص گردانید وچون منصب نبوت عالی بود آنرا بعلامات وامارات وحجج وبراهین که عبارت از معجزات است مؤید ومؤکد گردانید تا بواسطه آن حرم سرا نبوت از مزاحمت مدعیان کاذب خالی ماند ومجلسیان بزم اصطفا بحلیه صدق وصفا حالی باشند نظم

درحرم انس کسی راه یافت   کز رقم قدس نظرگاه یافت
هر که تهی باشد از اوصاف قدس   کی زند اندر حرم لاف انس
محرم عشق کسی شناساست   کز خود واوصاف طبیعت جداست

وچون این امور خوارق عادت که بنی نوع انسان از اتیان آن عاجز اند مثل سرد گشتن آتش از برای خلیل وثعبان شدن عصا از برای کلیم واحیاء الموتی بنفس عیسی وانشقاق قمر باشارت حضرت

مصطفی صلی الله علیه وسلم وعلی جمیع الانبیاء والمرسلین وامثال اینها از بدایع البداع فرمود و بر دست ایشان ظاهر گردانید و
یقین معلوم شد که ایشان خاصگیان بادشاه وبندگان مؤید من عند الله اند واگر ملحدی گوید که جادوان نیز چیزها از خوارق
عادات مینمایند جواب آنست که آری مینمایند اما نه چنانکه بحد اعجاز رسد دلیل آنکه هیچ سحر قوی‌تر از سحره فرعون نبود که حق تعالی
فرمود وجاؤا بسحر عظیم وبا وجود آن معجزه عصا همه آنها را معدوم گردانید وسبب اسلام سحره همین بود که حد سحر میدانستند
گفتند نشاید که سحر سحر را مغلوب کند اما معدوم نتواند کرد **نظم** ساحران موسی از استیزه را ٭ برگرفته چون عصای
او عصا ٭ زین عصا تا آن عصا فرقیست ژرف ٭ زین عمل تا آن عمل راهی شگرف ٭ لعنة الله این عمل را در قفا ٭ رحمة
الله آن عمل را در وفا ٭ وازین است که از زمان آدم تا زمان خاتم صلوات الله تعالی وسلامه علیه وعلی جمیع الانبیاء مسموع نشد که هیچ
ساحری دعوی پیغمبری کرده باشد وآنها که بعد از حضرت نبوت پناهی صلی الله علیه وسلم دعوی نبوت کردند موجب اشتباه
نگردد زیرا که بقول آنحضرت صلی الله علیه وسلم که فرموده بودند که لا نبی بعدی و ختم بالنبیون واجب گشته بود تکذیب ایشان و
معهذا کسی که این دعوی باطل کرده است البته کذب وبطلان وی محقق گشته وخوار ونگونسار بهلاک ابدی مبتلا گشته وآنکه
این معنی بحق اظهار نموده روز بروز نور نبوت وفروغ رسالتش با وجود سعی معاندان در اطفاء آن در استعلاء کوشیده ودر ترقی
فزوده چنانچه حق سبحانه وتعالی فرمود که یریدون لیطفؤا نور الله بافواههم والله متم نوره ولو کره الکافرون واگر کسی سوال کند که
در روایات به ثبوت پیوسته که دجال بعضی را بکشد وباز زنده گرداند واین سحری است مشابه معجزه انبیاء جواب آنست که
این موجب اشتباه نیست اما نقلاً واما عقلاً نقلی آنست که حضرت پیغمبر ما صلی الله علیه وآله وسلم خبر داد از بطلان دعوی او
فرمود که احیاء واماتت در قبضه اقتدار او نیست بلکه حق سبحانه وتعالی بجهة حکمتی که مراد وی است بر دست وی آن خارق عادات
چیزها ظاهر گرداند ودلیل بر آنکه احیاء واماته در قبضه او نیست آنست که آنکس را که کشته وزنده گرداند وآخر کار چون خواهد که دیگر
بار بکشد نتواند وچون بر قتل قادر نباشد بر احیای او بطریق اولی چه قتل مقدور خلق هست واحیاء نی اما عقلی آنکه وی دعوی
پیغمبری نخواهد کرد بلکه دعوی خدائی خواهد نمود وکذب او درین دعوی اظهر من الشمس است که جسمی محدود ومختص اعور خدائی
را نشاید وامتیاز معجزه از مخاریق مثل سحر واستدراج وشعوذه آنست که از مخاریق از بعضی نفوس ناقصه بلا واسطه اجتماع فی الی
بوسیله شیطان بظهور پیوندد ومعجزه از نفوس کامله بواسطه اجتماع محامد بواسطه ملائکه تحقق پذیرد وچه تصرف شیاطین در
نفوس ناقصه بواسطه نقصان آن نفوس است وازان تصرف مخاریق تولد کند وتاثیر ملائکه در نفوس کامله بواسطه کمال آنهاست و
ازان تاثیرات معجزات بظهور پیوندد وآن معجزات دلیل کمال صاحب معجزه باشد چنانچه مخاریق نشان نقصان صاحب خویش
بود وفرق میان معجزه وکرامات آنست که صاحب معجزه مامورست باظهار آن وصاحب کرامات باخفا وتفاوت میان معجزه

و کرامات مثل تفاوت ست میان نبی و ولی یعنی ولایت را ستر لازم ست و اولیا را تحت قبابی و نبوت را اظهارست
ادع الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنة وجادلهم بالتی هی احسن پس روشن شد که اظهار معجزه بعد از دعوی نبوت
حجت صدق انبیا علیهم السلام اما تعریف معجزه نزد علما آن ست که المعجزة عبارة من قدرة الله تعالی وحکمته علی یدی
مرسل من امته بحیث یعجز اهل العصر عن ایراد مثلها یعنی معجزه اظهار قدرت حق سبحانه و تعالی ست و حکمت او بر دست
پیغمبری از پیغمبران مرسل در میان امت او بحیثیتی که عاجز باشند اهل روزگار از آوردن مثل او و تحقیق قدرت الهی
جل ذکره و حکمت نامتناهی به نسبت بآن پیغمبر بواسطه آنست که بزرگان گفته اند که چون نفوس ناطقه را قوه استفاده
از عالم ملکوت بکمال رسد و بواسطه طهارت سیرت و صفای سریرت استعداد استفاده علوم و حقایق مستقره در کتب
ملکوت که مودعه ست در جوهر نفس کلیه از ورای حجب غیب دست دهد و بجهت تشبیه نفوس جزئیه بآن نفس کلیه نسبت فرع
باصل موکد گردد تا بواسطه آن تشبیه حجابی که در میان اصل و فرع و کلی و جزئی ست مرتفع شود و فواید غیبیه از مطالع نفس
کلیه در مرایای نفوس جزئیه منعکس گردد اما من طریق العمل و اظهار این هر دو معنی از قبیل معجزات باشد که اهل عصر و ابنای دهر
از اتیان بآن عاجز باشند بلکه بواسطه بعد مشرب و اختلاف مطلب منکر و جاحد آن گردند و صاحب معجزه را ساحر و کاذب
خوانند و در صدد ایذا و قتل آن صاحب دولت در آیند و اذ یمکر بک الذین کفروا لیثبتوک او یقتلوک او یخرجوک و
یمکرون و یمکر الله والله خیر الماکرین و بحقیقت باید دانست که چنانچه قبول امور شرعیه و تصدیق بآن ممکن نیست
مگر هم بامور شرعیه چرا که دیده طبیعت از مشاهده جمال شریعت محجوب ست کذلک تصحیح معجزات هم از عین معجزات میسر گردد
چنانکه رویت آفتاب هم بنور آفتاب تواند بود چه از آفتاب خبری ظاهر نیست تا آفتاب را بدان بدانی و همچنین نور شرع هم
بنور شرع و ظهور معجزات هم بظهور معجزات مبین گردد و لهذا قیل لیس شیء اظهر من الله تعالی فیعرف الحق بالحق ولا یری الحق
الا بالحق نظم روی جانان بچشم جان دیدن ٭ خوش بود خاصه بایگان دیدن ٭ بوی او هم باو توان دریافت
روی او هم باو توان دیدن ٭ میتوان هرچه بود و هست و بود ٭ در رخ او بیگان دیدن ٭ خود گرفتم که در صفا
خوش ٭ نتوانی همه جهان دیدن ٭ اندر آیینه جهان دارے ٭ میتوانی بچشم جان دیدن ٭ که همه اوست هرچه
هست یقین ٭ جان و جانان و دلبران دیدن ٭ رجعنا الی بیان المعجزات بدانکه معجزه بر قدر مرتبه انبیا ست
علیهم الصلوة والسلام مثلاً بعضی بدرجه اعلی در اعجاز و بعضی ادون و بعضی را معجزات بسیار و بعضی را کمتر چون فضیلت
پیغمبر ما صلی الله علیه و آله وسلم بر همه انبیا علیهم الصلوة والسلام متحقق بود هم در اعجاز و هم در کثرت بدرجه اعلی آمد چنانکه
از حیز حصر و حساب بیرون و از حد عدد افزون گشت اما ضابطه در وی آنست که معجزات آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم

منقسم بدو قسم است عقلی و حسی بر سه قسم است بعضی معجزاتی است متعلق بذات آنحضرت صلی الله علیه وسلم و بعضی
بصفات و بعضی خارج از ذات و صفات و ما خاتمة الکتاب را مشتمل بر دو باب ساختیم **باب اول** در معجزات
باب دوم در معجزات حسیه و هر یک ازین باب مشتمل بر فصول آمده و بالله التوفیق والاعانة **باب اول**
در معجزات عقلیه حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم و این باب مشتمل است بر ذکر بعضی از اوصاف آنحضرت صلی الله علیه
و آله وسلم بر وجهیکه بدیهه عقل دلالت کند بر نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بدانکه معجزات عقلیه بر شش نوع است
اول آنکه چون عاقل در اطوار و اوضاع آنحضرت صلی الله علیه وسلم بدیدهٔ عقل نظر کند و ببیند که وجود شریف
العنصر لطیف چون چراغی است در ظلمت آباد جهالت برافروخته و در بلاد ارباب شرک و خذلان نشو و نما یافته و
از انجا ببلاد اصحاب علم و دانش و ارباب درک و بینش او را اتفاق سفری نیفتاده و دران دو نوبت که ببصرای
شام انتقال نموده در مدت یسیره مجال اکتساب فضائل و کمالات نیافته و با هیچکس از علماء و فضلاء روزگار
مصاحبت و مجالست ننموده و از هیچ حکیمی تعلم علم و حکمت نکرده و به پیش هیچ استاذی تلمذ ننموده و با وجود
این در معرفت ذات و صفات و افعال و اسماء و احکام بجائی رسیده که همه عقلای و علماء و حکماء روی زمین در کمال
علم و حکمت و وفور عقل و فطنت او را مسلم داشته و انقیاد فرمان او نمودند و جمله ارباب دانش و بینش اعتراف نمودند
که در تقریر دلایل و توضیح مسایل زیادت از انچه در قرآن مبین گشته امکان ندارد و علماء اهل کتاب و مستحضران فنون
تواریخ و حساب بمسایل مغلقه و سوالات مشکله بکرات و مرات امتحانها کردند و در هیچ جوابی تخطیه او نتوانستند نمود و هر چه
گفت و از هر چه خبر داد همه موافق عقل و نقل و مطابق واقعه بود پس هر کرا عقل سلیم و ذهن مستقیم باشد چون ملاحظه
این احوال کند بیقین بداند که این نوع علم و حکمت امی را ممکن نیست که حاصل آید الا بتعلیم حضرت الهی و هدایت ربانی جل ذکره
لاجرم حق سبحانه و تعالی همین دلیل را سبب معرفت نبوت و صدق رسالت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم گردانیده
فرمود وما کنت تتلوا من قبله من کتاب ولا تخطه بیمینک اذا لارتاب المبطلون قال العارف الجامی قدس سره نظم
ای عربی نسبت و امی لقب بندهٔ تو هم عجم و هم عرب تیغ عرب زن که فصاحت تراست صید عجم کن
که ملاحت تراست گر بقلم غالیه سا نیستی با لخط انگشت نما نیستی صبح تو کو دود چراغی مدار باغ تو
کوی پای کلاغی مدار چون ز تو خوانند و نویسند هم گر تو نخوانی و ننویسی چه غم از تو سیه را سفیدی امید
نه که سیاهی نهی بر سپید خواندنت این بس که سخن راندهٔ دور رو از ابجدی خواندهٔ گوش جهان گاه خدا
خوانیت درج گهر شد ز سخن رانیت گر شبه ماند ازین درج دور یا شرری ماند ازین برج نور زان سر

تهمت این درج را و زین نرسد ظلمت این برج را **نوع دوم** از دلایل عقلیه بر نبوت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم آنست که پیش از بعثت و اظهار رسالت هرگز با مثال این نوع مسایل و ایراد این طور دلایل مشغولی نفرموده و حدیث نبوت و رسالت بر زبان شریفش جاری نگشت که اگر پیش از ین اظهار این معنی نمودی و در گفت و شنید آن بیهوده مخالفان را مجال دخل بودی تا گفتی عمر در تحصیل این امر و در ترتیب مقدمات این فن عالی‌مقام مصروف ساخته و اوقات خود را در نشان روایات کلام سعادت انجام گذرانیده تا در اظهار این معانی او را مهارتی تمام حاصل آمده پس کسی را که مدت چهل سال از عمر شریفش منقضی گشته که درین مدت بکلمه از ین نوع کلمات تکلم نموده و هیچ دعوی از ین دعاوی زبان نگشوده بعد از آن یکبار اظهار این معنی نموده و کلامی در میان نموده که اولین و آخرین از معارضه آیتی از آیات آن عاجز آمده و اکنون قریب نهصد سال ست که فضلای عجم و فصحای عرب در آیات بینات او تامل و تدبر مینمایند و نقد فصاحت و بلاغت خویش بر محک امتحان آزمایند و معارضه آن من کل الوجوه از حیز امکان بیرون می بینند همین دلیل پسنده ست در جزم بر آنکه این کلام از نزد ملک علام جل ذکره بر حضرت سید انام علیه الصلوة والسلام بطریق وحی نازل گشته تا دلیل قاطع و برهان ساطع باشد بر نبوت آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم **نوع سوم** از دلایل عقلیه آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم در اداء رسالت مشقتهای بسیار و ما را تهای بیشمار کشیده و ازینها از کفار تهدید از شرار بسیار دیده و شنیده و رؤسا و صنادید بعضی بلطف بعضی بعنف هرچند از ین کار منع فرمودند ممتنع نگشت و بهیچ وجه تغیر درین امر قولاً و فعلاً راه نداده و از اول الامر تا آخر بر یک نهج استقامت ورزیده و بهیچ وجه انحراف ننموده و بمال و جاه و آسایش نفس و فراغت خاطر میل نفرموده بلکه صبر بر مشاق و متاعب نموده فتور و قصور در ابلاغ و تبلیغ خویش راه نداده و یکتن در میان صد هزار دشمن از ضرب و حرب و قتل و طعن نه اندیشیده و عاقبت الامر بنصرت و اعانت حضرت الهی جل و علا بر همه اعدا آفاق فایق آمده و بجایی رسید که از مشرق تا بمغرب فرمان بردار و منقاد امر واجب الاذعان او گشتند و دین او اقطار و اکناف عالم منتشر گشت و متابعان ملت امتش احاطه ربع مسکون نمود و کوس رسالت و رایت شریعتش در اطباق سموات و ارضین منتشر ساختند با وجود این همه عز و کرامت و دولت و نصرت از مقام اول یکذره تجاوز ننمود و در تواضع و مسکنت خویش افزوده همواره ادبار از دنیا و اقبال از آخرت مینمود و چون بر معاندان و اهل عداوت متفوق گشت از ایشان عفو فرمود و انتقام افعال ناپسندیده ایشان ننمود هر کرا ذره انصاف در جبلت اوست بعلم الیقین بداند که این کار جز باعانت حضرت پروردگار کسی را میسر نگردد و این معانی از جمله معجزات پیغمبری ذی قدری تواند بود **نوع چهارم** از دلایل عقلیه آنکه بر اثبات مدعای خویش از دلایل

و شواهدی که در توریت و انجیل و زبور و صحف ما تقدم بوده بر منکران اکثر من ان یعد و یحصی ایراد فرمود و ذکر نعوت
و صفات خویش لفظ بلفظ در کتب سابقه بر معاندان فرو خوانده قوله تعالی الذین یتبعون الرسول النبی الامی
الذی یجدونه مکتوبا عندهم فی التوریة والانجیل و قال تعالی حکایة عن عیسی علیه السلام و مبشرا برسول یاتی من بعدی
اسمه احمد قال سبحانه و تعالی یا اهل الکتاب لم تکفرون بآیات الله و انتم تشهدون و قال عز من قال الذین آتیناهم
الکتب یعرفونه کما یعرفون ابناءهم و امثال این آیات در قرآن بسیارست پس اگر چه بتحقیق ذکر این آیات از جمله مقربات
بودی یهود و نصاری با وجود آن عناد تصدیق نکردندی و چون با جحود و استکبار مسلم داشتند و دران باب
بهیچ وجه تکذیب ننمودند ضرورتا مدعای وی بحجج و براهین و دلایل مستبین مبین گشت و لیکن یهود حسود بنابر حسدی
که ایشانرا بود قبول دین آنسرور ننمودند و نصاری بعضی بمدارا و بعضی بمکابره و جحود انکار نمودند لیکن در حین مباهله
و ملاعنه ارخای عنان نموده جزیه قبول کردند نوع پنجم از دلایل عقلیه دعوات مستجابه آنحضرت صلی الله علیه و سلم و تعداد
آن بتفصیل متعذرست فاما بجهت تمثیل بچندی یکی آن بود که چون قریش بنابر خصب و رخا و غرور بکثرت مواشی در ایذاء
آنحضرت صلی الله علیه و سلم از حد تجاوز نمودند بر ایشان نفرین کرد اللهم اشدد وطأتک علی مضر واجعل علیهم سنین کسنی
یوسف حق سبحانه و تعالی چند سال باران از ایشان باز داشت تا زراعات ایشان باطل و تجارات ایشان بیحاصل و مواشی
هلاک و نفوس جایع و قحط و غلا در میان تمامی ایشان قبایل شایع گشت تا همه بعجز پیش آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
آمدند و التماس نمودند تا دعا خصب و رخا و جود و عطا فرماید چون دست مبارک بدعا بر داشت ابرها پر بر سر یافتند
و گویا از دریابار عالم غیب منافذ و مجاری بسوی این جهان بگشادند چندان باران بارید که یاران به تنگ آمدند باز التماس
نمودند دست حق پرست ثانیا بدعا بر آورده گفت اللهم حوالینا ولا علینا اللهم علی الجبال و بطون الاودیة باران باستاد
و در حوالی بارید و در شهر قطره نمیچکید دیگر درباره خسرو پرویز دعا فرمود که اللهم مزق کما مزق کتابی و شرح این
قضیه نیز مذکور گشته و بد دعا در حق عتبه بن ابی لهب کرد که اللهم سلط علیه کلبا من کلابک و او را شیر هلاک گردانید
و شرح این واقعه بتفصیل خواهد شد ان شاء الله تعالی دیگر ابو طالب بیمار شد از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
استدعا نمود تا دعا فرماید حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم از برای شفاء وی دعا فرمود بالفور از آن مرض
نجات یافت ابو طالب گفت ان معبودک لیطیعک خدای تو اطاعت تو میکند آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که
ای عم اگر تو نیز اطاعت فرمان وی نمائی اطاعت تو نیز کند امیر المومنین رضی الله عنه همین معرفت گفت یا رسول
الله میدانم که حکم در قضایا چگونه باید کرد آنسرور دست مبارک بر سینه مبارک امیر المومنین حضرت علی کرم الله وجهه نهاد

ودعا فرمود که اللهم اهد قلبه وسدد لسانه دیگر امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه فرمود که بعد از آن مرا در هیچ قضیه شائبه شک
و تردد نماند و حقیقت آن بر من مکشوف گشت دیگر در باره عبد الله بن عباس رضی الله عنه دست بر پیشانی وی
نهاد و دعا فرمود که اللهم علمه الحکمة وتاویل القرآن از برکت آن دعا ملقب بشاه مفسران گشت دیگر حضرت انس بن
مالک رضی الله تعالی ابریق آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را پر آب کرده بود در باره وی چهار دعا کرده فرمود که اللهم
کثر ماله وولده واطل عمره واغفر له انس رضی الله تعالی عنه از برکت آن دعا حق سبحانه وتعالی مرا هشتاد هزار جریب ضیاع
وعقار کرامت فرمود ونخلستانها وباغات من هر سال دو نوبت بار می آورد وبرکت در اموال من این بود وبرکت
در اولاد آنکه صد و پنج پسر وچهل وپنج دختر حق سبحانه وتعالی بمن ارزانی داشت وبرکت در عمر آنکه صد و سیزده سال مرا عمر داد
واکنون انتظار دعای چهارم میبرم یعنی مغفرت حضرت الهی جل ذکره **نقلست** که در آخر عمر که وقت انتقال وی
شد این مناجات کرد که الهی از چهار دعا حبیب خود سه دعا را در حق من اجابت فرمودی نمیدانم تا دعای چهارم
چون خواهد شد از گوشه خانه آوازی شنید که هاتفی میگفت که ای انس این سه دعا را قبول کردیم دلخوش دار که چهارم را
رد نخواهیم کرد خاطر جمع دار که بر تو رحمت کردیم و ازین قبیل ادعیه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مقرون باجابت رسیده
بسیار است بعضی درین کتاب در محل خود مذکور شده وبعضی دیگر در معجزات حسی مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی وبسیاری
حوالت بکتب متداوله است اکنون بیک نقل که بشارت امت در آنست اکتفا نموده میشود در ارشاد آورده است که امیر المؤمنین
حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه روزی بزیارت حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم رفت وآنحضرت صلی الله علیه
وآله وسلم مستبشر ومبتهج الحال یافت وبا عایشه رضی الله تعالی عنها او را شادمان وخوش وقت دیده گفت ای ابنه حضرت
رسول الله صلی الله علیه وسلم را از تو راضی می بینم از آنحضرت درخواستی نما تا در حق تو دعای بتقدیم رساند حضرت عایشه
رضی الله تعالی عنها وعن ابیها از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم استدعا نمود تا دست مبارک بر آورده این دعا
فرمود غفر الله لک یا عایشه ما قدمت وما اخرت وما اعلنت وما اسررت چون این دعا بتقدیم رسانید حضرت امیر المؤمنین
ابوبکر صدیق رضی الله تعالی عنه ازین معنی بغایت شادمان گشت آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود ای ابوبکر صدیق
رضی الله عنه ازین معنی که در حق عایشه بتقدیم رسانیدم خوش وفرحان گشتی گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم چگونه
شادمان نگردم یا رسول الله نه مرا و اعقاب مرا این فخر وشرف بس که برحمت ومغفرت در حق فرزندان من دعا فرمایی
وحال آنکه دعای تو مقرون باجابتست حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود سوگند بخدای که مرا براستی بخلق
فرستاده که هیچ روزی وشبی نیست که مگر آنکه از برای هر مومنی ومومنه مثل این دعا میکنم که برای عایشه از حق سبحانه وتعالی

خواسته ام و به ثبوت پیوسته که در شب معراج هیچ سعادتی نماند مگر اینکه از برای امت خود مسالت نمود و هیچ مکروهی نماند
مگر آنکه از امت خود دفع آن درخواست کرد فرمود بنا برین مقرر گشت که هرگز دعای آنحضرت صلی الله علیه وسلم مردود
نشد و در جاییکه محل اجابت نمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم را تنبیه ساختند تا عنان کشیده داشت چنانچه فرمود
استغفر لهم او لا تستغفر لهم ان تستغفر لهم سبعین مرة فلن یغفر الله لهم سبحانه و تعالی اکرم من ان یامر حبیبه باستغفار المومنین و المومنات
و هو یستغفر الله سبحانه و تعالی و هو تعالی لا یغفر لهم و مقصود از ایراد این حکایات آنکه اجابت دعوت از جمله معجزات است و چون
عاقل در ان نماید در صدق نبوت و رسالت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم هیچ شایبه و شکی و شبهه در خاطرش خطور نکند
نوع ششم از معجزاتی که عقل بر صحت آن دلالت کند آنست که آنحضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم از امور غیبیه
بسیاری خبر داده و بعضی از آنکه تعلق بزمان ماضی داشت و برخی بزمان آینده و آنچه از زمان ماضی خبر داد مثل وقایع انبیاء ماضیه
علی نبینا و علیهم الصلوة والسلام و امم سابقه چنانچه در قرآن مجید یک یک مبین گشته و هیچکدام ازان قبیل نبود که بقرائت
کتب متقدمه دانسته باشد یا از کسی تلقی نمود و هم مطابق واقع بود که هیچ واقعه ازان وقایع هیچکس خلاف نکرد و هم تصدیق
نمودند و آنچه تعلق بمستقبل داشت بعضی در قرآن مجید مذکور است چنانچه فرمود قال الله تعالی و اذ یعدکم الله احدی الطائفتین
انها لکم و چنان شد که فرموده بودند قال الله تعالی الم غلبت الروم فی ادنی الارض و هم من بعد غلبهم سیغلبون فی بضع سنین
و آن نیز چنانچه فرموده بود بوقوع پیوست قال الله تبارک و تعالی انا فتحنا لک فتحا مبینا و این فتح نیز میسر شد و قال الله
تبارک و تعالی ان الذی فرض علیک القرآن لرادک الی معاد بموجب وعده حضرت الهی جل ذکره باز بمکه آوردند قال
الله تبارک و تعالی لیظهره علی الدین کله اظهار دین او کما ینبغی فرمودند قال الله تعالی اذا جاء نصر الله والفتح و رایت
الناس یدخلون فی دین الله افواجا بتحقیق پیوست و ازین قبیل اخبار بامور آینده و تحقق آن در قرآن مجید بسیار است
و بعضی دیگر که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بتلفظ در بار گوهر نثار خود تقریر فرموده اند از امور آینده و مجموع بظهور
پیوست آن نیز بسیار است مثل آنکه زویت لی الارض فاریت مشارقها و مغاربها و سیبلغ ملک امتی ما زوی لی منها
یعنی زمین را از برای من در نوردیدند و مشارق و مغارب آن بمن نمودند و زود باشد که ملک امت من تا آنجا رسد که
بمن نمودند و دیگر خبر فرمود که فلانکس که کاتب آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بود و بعد ازان مرتد گشته بود و بمشرکان
همگشته گفت او را خاک قبول نخواهد کرد انس بن مالک گفت که از ابو طلحه رضی الله تعالی عنه شنیدم که من بان
زمین رسیدم که آن شخص مرده بود و هر چند او را دفن میکردند زمین او را قبول نمیکرد و دیگر فرموده اند و اتفاقاتی که با اهل
بیت ملحق خواهد شد بعد از آن سرور عالم صلی الله علیه وآله وسلم بشارت فرمود بقتل امیر المومنین حضرت علی رضی الله تعالی عنه

که گفت اشقی الناس عاقر الناقة والذی یخضب هذه من هذه یعنی بدبخت ترین مردم دو کس اند یکی آنکه ناقه حضرت صالح صلوات الله علی نبینا وعلیهم الصلوة والسلام را عقر کرده بود و دیگر آنکه زخم بر سر تو زند ای علی چنانچه لحیه تو بخون سر تو بیالاید و قتل امیر هم برین منوال بود که حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم بیان فرموده بود و دیگر آنکه سرور عالم صلی الله علیه وآله وسلم فرموده بود امیر المؤمنین عثمان رضی الله تعالی عنه بقتل آرند و حال آنکه وی قرآن مجید میخواند سیقطر دمه علی قوله فسیکفیکهم الله وهو السمیع العلیم یعنی خون عثمان برین کلمه بریزد و دیگر فرمود عمار یاسر را گروه اهل بغی بقتل رسانند و او را اصحاب معاویه کشتند و دیگر آن سرور فرمود ان الفتنة لا یظهر مادام عمر حیا یعنی فتنه در عالم پیدا نشود تا عمر زنده باشد و دیگر جماعتی از اصحابه رضی الله عنهم حاضر بودند که یکی از ایشان ابو هریره بود رضی الله عنهم و دیگر حذیفه و دیگری سمرة بن جندب رضی الله تعالی عنهما و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که مرگ آخرین شما در آتش خواهد بود و آخرین کسیکه از ایشان فوت شد سمره بود و او از غایت پیری خرف شده بود و در ان اوان آتش می افروخت که آتش درو نی افتاده هلاک شد و دیگر فرمود اسرعکن لحوقا بی اطولکن یدا اول کسی که از ازواج من بمن ملحق شود آنکس بود که دست او دراز بود و آن زینب بود رضی الله تعالی عنها و درازدستی او کنایه از کشاده دستی او بود در تصدق و دیگر آنکه از قتل حسین رضی الله تعالی عنه خبر فرمود و قبضه از خاک کربلا بیرون آورد و فرمود که مضجع وی درین خاک خواهد بود دیگر آن سرور عالم صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که خلافت بعد از من سی سال خواهد بود و مقدار خلافت خلفاء الراشدین همین مقدار بیش نبود و ازین واقعات نیز بسیار است که تفصیل آن ممکن نیست بهمین قدر اکتفا نموده بر ضمیر ارباب لباب چون آفتاب ظاهر و لایح ست که امور همچنین از خصائص نبوت و لوازم رسالت ست و امتیاز آن از خوارق عادت که بر سبیل سحر و کهانت و امثال آن باشد بدلایل دیگر مبین گشته چنانچه شمه از ان مرقوم کلک بیان گشته والله المستعان

باب دوم در بیان معجزات حسیه و معجزات حسیه بر سه قسم است ذاتی و صفاتی و خارجی و از برای هر قسمی فصل علیحده ابراد کنیم تا اقسام معجزات تمام مبین گردد **فصل اول** در بیان معجزات ذاتی بدانکه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم معجزاتی که در خلق ذات عالی صفات بابرکات حضرت سید کائنات علیه افضل الصلوة والتحیات یعنی قائم بصورت شریف و قالب لطیف آن خلاصه موجودات و زبده مخلوقات صلی الله علیه وآله وسلم بسیارست و از هزار یکی و از بسیار اندکی درین مختصر بسبیل تمثیل مذکور میگردد تا بزرگان گفته اند که از فرق همایون تا باقدم میمونش هیچ عضوی از چند معجزه خالی نبود اما معجزات سر مبارک آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم **اول** آنکه هرگز هیچ مرغی بر بالای آنحضرت پرواز نتوانست نمود هرگاه بمحاذی فرق همایونش رسیدی البته بجانب دیگر انحراف نمودی او را از راستی سر مبارک آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم

بگذشتے **دوم** در تاب آفتاب حقسبحانه وتعالی قطعه ابر فرستادی تا بر سر مبارکش سایه افگندے وگاه بودی که دو مرغ سفید بر تارک مبارکش بال اقبال راکشاده از تابش حرارة آفتاب صیانت نمودی زیرا که آن فرقی بود که سایه بر فرقدین انداختہ نامه بود وکلاه گوشه همت از تارک فلک اطلس درگذرانیده بتاج دیباج هیچ حرفی لعمرک آراسته وبجعد مشکین وگیسوی عنبرین واللیل اذا یغشی پیراسته وقله قاف وجود باجود حضرت محمدی بود که نشیمن جای عنقای عقل کاملش گشته وسدة المنتهی هفت آسمان هفت عضو احمدی بود صلی الله تعالی علیه وآله وسلم منزل ومأوای جبرئیل تکرصانیش آمده **بیت**

ای بر سرت تاج از نور لعمرک خاک قدمت برده ملائک به تبرک اما معجزات گیسوی عنبر بوی سنبل موی حضرت سید البشر صلی الله علیه وآله وسلم **نقلست** که در شب معراج حضرت مقدس نبوی صلے الله علیه وآله وسلم از حقتعالے سوال فرمود خداوندا حضرت جبرئیل امین را ششصد هزار پر دادی مرا در برابر آن چه دادی فرمود ای محمد یکبار موی تو نزد من فاضلتر است از ششصد هزار پر وی اے محمد بهر تار موی تو فرد اچندین هزار عاصی جانی را از آتش دوزخ آزاد کنم ای محمد چون جبرئیل علیه السلام پر خود بگشاید قاف تا بقاف بگیرد چون تو گیسوی مشکین خود بشفاعت امت بردست نهی اگر از قاف تا بقاف را عاصی گرفته باشد همه را بتو بخشم **بیت** چو تو گیسوی شفاعت بنهی بر کف دست من بیکموی تو بخشم بجهان هر که هست **معجزه** دیگر از معجزات موی عنبر بوی دلجوی آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم آنکه خالد بن الولید رضی الله تعالی عنه طاقیه بود که هر گاه با کفار بمحاربه اشتغال نمودی آن کلاه را بر سر نهادی ومر با حیداران عالم فایق آمدی آن روز که با لشکر شام مش محاربه افتاد هر چند طلبید آن تاج را نیافت بغایت محزون وبجروح خاطر گشت بعد از ان تاج پیدا شد انبساط وابتهاج تمام مینمود یاران گفتند که این طاقیه شوخکین اینهمه اهتمام را در خود نیست وچندین اندوه از برای چنین متاعی بخاطر راه دادن از عقل دور مینماید خالد گفت شما صورت کلاه می بینید واز سیرت او آگاه نیستید روزی با حضرت پناه صلی الله علیه وآله وسلم بودم که بمقتضای لتدخلن المسجد الحرام انشاء الله آمنین محلقین رؤسکم سر مبارک تراشیده بود ودر میان یاران قسمت مینمود من از موهای نافه نکهت مبارک آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم موی چند التماس نمودم بمن عطا فرمود من آن موها را درین طاقیه بتیمن وتبرک مخزون داشتم وبواسطه آن لوای نصرت بر فروزده مطالب ومقاصد بر افروختم ودر هر معرکه که این تاج بر سر منست بر همه سروران بواسطه آن متفوق ام وبر جیوش وعساکر مخالفان ببرکت آن غالب می آیم اهتمام در باره کلاه نیست بلکه در شان موی دلجوی حضرت رسالت پناه ست صلی الله تعالی علیه وآله وسلم اما **معجزات** روی مبارک آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم آورده اند که ماه تمام یعنی بدر آن نور وصفا نداشت که روی مبارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم واگر روی مبارکش

با ماه در شب بدر مقابله کردی ماه در برابر روی نورانی آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم ناقص نمودی روایت است از سلمان فارسی رضی الله تعالی عنه که گفت حضرت رسول صلی الله علیه وسلم نزد من تشریف آورد و بازوی من گرفت همراه خود برد تا بخانه حضرت بی بی عایشه رضی الله تعالی عنها و عن ابیها چون در آمدیم حضرت بی بی عایشه رضی الله تعالی عنها و عن ابیها تبسمی فرمود حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه و آله وسلم سبب تبسم از وی پرسید گفت یا رسول الله صلی الله تعالی علیه و آله وسلم ازار مبارکت بگشادم گوشه از و منخرق گشته خواستم آن شق وی بسوزن در رشته بدوزم سوزنی نداشتم از سهیله انصاری بعاریت بستدم آن سوزن از دست من بیفتاد و خانه تاریک بود سوزن را هر چند طلب کردم نیافتم اکنون که بر من در آمدی شعاعی از جبین مبین تو ساطع گشت که از نور آن سوزن گم کرده خود را باز یافتم گویند که چون حضرت بی بی عایشه رضی الله تعالی عنها و عن ابیها آن سخن بموقف عرض رسانید حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم در گریه در آمد حضرت بی بی عایشه رضی الله تعالی عنها و عن ابیها گوید که سبب گریه از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم پرسیدم گفت ای عایشه بر حال کسانی میگریم ایشان خود را در روز قیامت از مشاهده دیدار من محروم مانند بدرستی که هر بنده که در قیامت بزیارة من مشرف گردد البته بشفاعت من فایز آید ام المؤمنین حضرت بی بی عایشه رضی الله تعالی عنها و عن ابیها فرمود که آن ساعت شعاع رخسار با انوار آنحضرت رسالت پناه را صلی الله تعالی علیه و آله وسلم بنور ماه لیلة البدر قیاس کردم نور جبین مبین آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بر فروغ ماه فایق آمد **ابیات**

ای نور داده شمع رخت مهر و ماه را
زلفت شکسته رونق مشک سیاه را
بنمود ساعتی ید بیضا ز آستین
انگشت چون هلال تو شق کرد ماه را
نور آنکه از مه روی تو لامع است
بردار برقع از رخ و بنما آنرا

دیگر از معجزات روی همایون آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم آنکه روزی جماعتی از مهمانان بزیارت حضرت انس بن مالک رضی الله عنه آمده بودند از برای ایشان طعام آوردند گویند آن طعام در مندیلی بود بغایت چرکین چون ضیافت از طعام خوردن باز پرداختند حضرت انس رضی الله تعالی عنه کنیزک را فرمود تا آتش بر فروخت و آن مندیل در آتش افکند چون لحظه بر آوردند بر مثال شیر سفید گشته بود و یک رشته از وی نسوخته حکمت آن از انس رضی الله عنه پرسیدند فرمود مندیل است که حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه و آله وسلم روی مبارک خود گاهی باین پاک میکرد هر گاه که شوخگین میشد و کیفیت پاک کردن او چنین است **اما معجزات عینین مبارک** آنحضرت صلی الله علیه وسلم در روایات صحیحه بثبوت پیوسته که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم چنانچه از پیش روی میدید از پس پشت نیز همچنان میدید و چنانچه

در روشنائی میدید همچنان در تاریکی نیز میدید چنانچه حضرت بی بی عایشه رضی الله تعالی عنها و عن ابیها روایت کند از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه واله وسلم که فرمود انی اری فی الظلمة کما اری فی الضوء یعنی بدرستی که در تاریکی چنان بینم که در روشنائی بینم وانی لاری خلفی کما اری من بین یدی یعنی از پس پشت چنان می بینم که از پیش روی و علما را اختلافست آن رویة از قفا بر چه منوال بود و بعضی گویند مراد وقوف تام بود و از امام احمد حنبل رحمة الله تعالی علیه منقولست که رویت عین بوده و از امام زاهد صاحب قنیه در رساله ناصریه میگوید که در میان دو شانه مبارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم دو چشم بود بر مثال دو سوفار سوزن که بان ماورای خود میدید و جامه مانع رویت نمیشد و گویند که منافقان در عقب آن سرور عالم نماز میگذاردند و بایکدیگر تغامز مینمودند حق سبحانه و تعالی چشم وی را در دل وی بنهاد تا چنانچه از برابر میدید از قفا نیز همچنان میدید آورده اند که آنحضرت صلی الله علیه واله وسلم در ثریا یازده ستاره میشمرد و در روایتیست که همچنان حاضر را میدید غایب را نیز بدان طریقه میدید تا روزی آنحضرت صلی الله علیه واله وسلم را داعیه آن شد که زنی را بنکاح شریف خود در آرد حضرت بی بی عایشه رضی الله تعالی عنها و عن ابیها آن زن را دید در نظر او خوب نمود اما نخواست که خوبی او را ظاهر گرداند مر آن حضرت صلی الله تعالی علیه واله وسلم را فرمود صفائی مشاهده نکردم آنحضرت صلی الله تعالی علیه واله وسلم فرمود سبحان الله بر رخساره چپ آن زن خالی است که از آن کفت آمده موها بر اندام تو بر خاست حضرت بی بی عایشه رضی الله تعالی عنها و عن ابیها فرمود که هیچ سری از اسرار تو پوشیده نمیماند و بعضی از ارباب اشارت گفته اند که حکمت در آنکه آنحضرت صلی الله علیه واله وسلم پیش و پس و حاضر و غایب را در تاریکی و روشنائی میدید آن بود که چون روز قیامت شود امت او را متفرق الحال بهر جانب میبرند بعضی را به پیش بدر می برند و بعضی را باز پس میگذارند و بعضی بدیدار آنحضرت صلی الله علیه وسلم میرسانند و بعضی را محجوب میگردانند بعضی در نور طاعات بروشنائی راه بهشت بنمایند و بعضی را در ظلمات معاصی براه دوزخ میبرند آنحضرت صلی الله علیه واله وسلم را بر حال همه طوایف از امت اطلاع دادند تا هیچکس از حیطه شفاعت او خارج نباشد الحمد لله رب العالمین **معجزه دیگر** گوش گویند که آنحضرت صلی الله علیه واله وسلم در خواب می شنیدند آنچه در بیداری می شنید همچنانکه از نزدیک شنیدند همچنان از دور چنانکه روزی بدر از عباس رضی الله عنه عم خود صدا قنیه زد و طلبید عباس رضی الله عنه فرمود اینجا آرم فرمود از آن زر که با ام الفضل سپردی و گفتی که اگر سلامت باز آییم فبها و الا فرزندان قسمت نمای گفت تو چون شنیدی گفت خبرنی جبرئیل فاسلم العباس و این واقعه بر زبان قلم تقریر یافته در محل خود و دیگر آنکه

سخن جمادات می‌شنید تا بر هر چه بگذشتی از حجر و مدر و شجر و بحر و بر می‌شنید که بروی سلام میکردند و میگفتند السلام علیک
یا رسول الله اما **معجزات** ید بیضای آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم آورده که دست مبارک آنسرور عالم صلی الله
علیه وآله وسلم بهر چه رسیدی خیر و برکت در وی پدید آمدی چنانکه بیرون آمدن آب از میان انگشتان آنسرور عالم صلی الله تعالی
علیه وآله وسلم و تسبیح سنگریزه در کف مبارک آنسرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله وسلم و خاک در چشم کافران پاشیدن در روز
بدر و حنین بقبضه مبارک و دوشیدن گوسفند ام معبد و برکت طعامها بسبب مساس دست حق پرست آنسرور عالم صلی الله تعالی
علیه وآله وسلم و ازین معجزات بسیاری در واقعات گذشته مرقوم گشته و بعد ازین دو معجزات خارجیه مذکور خواهد شد انشاء الله العزیز
ابن مسعود رضی الله تعالی عنه میگوید که من گوسفند مردم نگاه میداشتم روزی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم با حضرت امیر المؤمنین
ابوبکر صدیق رضی الله تعالی عنه بر من بگذشتند آنسرور عالم صلی الله علیه وسلم فرمود که هیچ شیر داری من گفتم دارم ولیکن
من امینم فرمود هیچ میشی داری که با فوج جفت نشده باشد هم چنان میشی نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آوردم پستان
وی را بدست مبارک خود بسود و یکبار شیر در پستان وی در آمد و بدوشید و خود بیاشامید و حضرت ابوبکر رضی الله تعالی عنه را
نیز بداد و من نیز پیش آنحضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمدم و گفتم یا رسول الله مرا ازین چیزی تعلیم فرما تا دست مبارک
بر سر من فرود آورد و فرمود تو کودکی معلمی **معجزه** دیگر از معجزات دست حق پرست آنسرور عالم صلی الله علیه وآله وسلم آن بود
که روی قتاده بن ملحان السدوسی از برکت دست مبارکش نوری و ضیائی در روی قتاده پدید آمد که بر مثال آئینه روشن گشت ماه را اگر
در روی وی میدیدند عکس آن مشاهده میکردند چنانچه در آئینه عکس اندازد اما **معجزات** ظهر مبارک آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
آن بود که بخاتم نبوت مزین بود و خاتم نبوت بروایتی آنست که چون بیضه کبوتری بود در میان کتفین مبارکین آنحضرت صلی الله
تعالی علیه وآله وسلم بشانه راست نزدیکتر و بر یکجانب او نوشته العظمة لله و بر جانب دیگر لا اله الا الله محمد رسول الله و بر وسط
او میان گوشت و پوست او نوشته که توجه حیث شئت فانک منصور اما **معجزات** رجل جابر بن عبد الله انصاری رضی الله
تعالی عنهما میگوید که در سرای ما چاهی بود که آب وی شور و ناخوش بود شکایت بردم و گفتم یا رسول الله صلوات الله تعالی وسلامه علیک
تشنگی بسیار میکشیم بجهت آنکه آب این چاه شور است و آشامیدن آن دشوار حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه وآله وسلم طشتی طلبید
و پایهای مبارک خود در آن بشست و بفرمود تا آن آب در چاه ریختند بفرمان حق سبحانه تعالی آب آن چاه شیرین و خوشگوار شد **معجزه**
دیگر از معجزات اقدام آنسرور عالم صلی الله علیه وآله وسلم آنکه هم جابر رضی الله تعالی عنه گفت قرض بسیار داشتم و مقدار خرما از نخلستان
من حاصل شده بود که بیک قسط از قرضهای من وفا نمیکرد عجز خود بر آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم عرض کردم در نخلستان من
تشریف آورد و بر گرد بیدر خرما من گرد بر آمد و باقدام شریفه خود قدم زد بعد از آن بر بالای آن بنشست و گفت وامداران جابر بجا اند

بیایید وتمامی دیون مرا ازان معدار خرما استیفا نمود و آن مقدار دیگر از برای من وعیال من باقی گذاشت ومعجزات اقدام عطاء آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نیز بسیارست والله تعالی اعلم **اما معجزات** دهان با برهان آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم **معجزه اول** لعاب دهان آنسرور عالم صلی الله علیه وآله وسلم چنان شیرین بود که حضرت انس بن مالک رضی الله تعالی عنه روایت میکند که در خانه ما چاهی بود وآب وی شور آنسرور عالم صلی الله علیه وسلم آب دهان مبارک خود را دران چاه انداخت چنان شیرین شد که در مدینه آبی ازان شیرین تر نبود **معجزه** دیگر هم در لعاب دهان آن سرور عالم صلی الله علیه وآله وسلم انکه کلثوم بن الحصین رضی الله تعالی عنه را تیری بر حلقوم او آمد در جنگ احد آب دهان مبارک را بر زخم او رسانید بالفور صحت یافت **معجزه** دیگر انکه محمد حاطب را دست وی در دیگ جوشان بسوخت بآب دهان مبارک آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم شفا یافت +
معجزه دیگر مردی را دست بریده بود نزدیک آنسرور عالم صلی الله علیه وآله وسلم آمد و شکایت آمد حضرت مقدس نبوی صلی الله تعالی علیه وآله وسلم دست بریده او را به محل خود بنهاده آب دهان مبارک بروی مالید و چیزی بخواند فی الفور مندمل گشته بحالت اولی بازگشته شیخ ابو اسحاق خلالی رحمة الله علیه گفت من برین چیزی زیاده هم دارم گفتند چیست فرمود که چون دست آنمرد تند رست گشت ازان سرور عالم صلی الله علیه وسلم پرسید که شما چه خواندید بر دست من فرمود فاتحة الکتاب آنمرد بر وجه استخفاف گفت همین فاتحة الکتاب فی الفور باز دست او بیفتاد و دیگر بمحل خود نه پیوست از شامت استخفاف بکلام حق سبحانه و تعالی وازین قبیل معجزات از آب دهان آنحضرت صلی الله علیه وسلم بثبوت رسیده مانند معالجه زخم مار که بر قدم امیر المؤمنین حضرت ابوبکر صدیق رضی الله تعالی عنه که در غار رسیده بود و بر مثال تشفی رمد امیر المؤمنین علی رضی الله تعالی عنه در غزوه خیبر وبرای زخم حارث بن اوس که در وقت قتل کعب اشرف بوی رسیده بود وهریک در محل خود سمت گذارش یافته وغیر آن نیز والله اعلم **معجزه** دیگر بریق ولمعان اسنان نور افشان حضرت سید انس وجان صلی الله تعالی علیه وآله وسلم که چون تکلم فرمودی از اثنای ثنایای آنحضرت صلی الله علیه وسلم ظاهر گشتی که در شب تار خانه روشن گشتی حضرت بی بی عائشه رضی الله تعالی عنه وعن ابیها روایت میکند که شبی نوبت من بود و در حجره من چراغی نبود آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم در آمد اظهار این معنی نمودم فرمود که ای عائشه میخواهی که چراغی از برای تو برافروزم بی فتیله وروغن گفتم بلی یا رسول الله صلوات الله تعالی وسلامه علیک لب مبارک بگشاد و روی من تبسم فرمود نوری از میان اسنان نور افشان آن سلطان تخت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه وآله وسلم تابان گشت که زوایای خانه ازان نور منور شد وچند آن مقدار بعد ازان ازان یافت جماعت عورات که در خانه من بودند در شعاع آن نور بعضی ریسمان میرستند وبعضی جامه میدوختند تا بوقت خواب وهنوز فروغ آن نور باقی بود **معجزه** دیگر **نقلست** از بی بی عائشه رضی الله تعالی عنها وعن ابیها که فرمود شگافی در پیراهن میمون آنحضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم پدید آمده بود میخواستم رقعه

برانجا پیوند نهم چون شب درآمد سوزن را در آن پیراهن گذاشتم آن سرور بین العالمین درآمد خواستم تا سوزن از آن پیراهن بیرون آرم که اندام مبارک بدان بیازارد هر چند طلبیدم نیافتم حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم پرسید که ای عائشه چه مطلبی صورت حال بگفتم آن سرور از لطف کلام و شفقت تبسمی فرمود از بریق دندان آنحضرت نوری در آن خانه ظاهر گشت از شعاع آن سوزن گم کرده خود را باز یافتم آورده اند که خواجه عالم صلی الله علیه وآله وسلم آن زمان از نور بهجت افزای وتبسمهای مبارکش شگفتی در دل آمد چنانچه با آن نور تابان حضرت جبرئیل علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام از نزد ملک علام جل وعلا خبری آورد مشتمل بر عتاب که ای محمد آن نظر که بر دندان خود کردی چرا در صنع آفرید گار دندان ندیدی که بقدرت کامله چگونه حقه از لعل بدخشان ساخته ودر دریا عزو بهجت افزای انسان را در وی چون پروین در صندوق فیروزگی آسمان پرداخته از یاقوت رمانی ترتیب داده واین مروارید های آبدار را چون رشته گوهر داران درج عقیق بر برج اثمر ودیعت نهاده یا چون ترالهای بیضا در درون لاله های حمرا پدید آورده یا بر مقال عقد ثریا در درون برج جوا مهیا ساخته اکنون غرامت این نظر بی بهره روز احد از دندان تو خواهیم ستانید و سنگ بی قیمتی را مفرگرای گوهر ستانی تو خواهیم گردانید چنانکه شیخ گنجه فرموده است ابیات چو گهر او دل سنگی نخست :: سنگ چرا گوهر او را شکست :: کی شدی آن سنگ مفرح گرای :: گر نشدی درشکن ولعل سای :: گرد جدا سنگ ملامت گرش :: یک گهرش سلسله گوهرش :: یافت فرحی گهر از درج تنگ :: نیست عجب زادن گوهر ز سنگ :: گوهر سنگی که زمین کان اوست :: کی دیت گوهر دندان اوست معجزه زبان گوهرفشان آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم یکی آن بود که امیر المومنین حسن وامیر المومنین حسین رضی الله تعالی عنهما از تشنگی شکایت کردندی زبان مبارک در دهان ایشان نهادی وتشنگی ایشان تسکین یافتی معجزه دیگر سلمان را صاحب او مکاتب ساخته بود بر نجم سبصد نخیل که برآورد وچهل اوقیه طلا دهد از اموال غنیمت مقدار بیضه مرغی طلا آوردند زبان مبارک بر گرد آن گردانید وزن کردند چهل اوقیه بود بی زیاده ونقصان وآن از برکت زبان معجز بیان آن سرور عالم صلی الله تعالی علیه وسلم بود واین واقعه در محل خود مشروح گذشت معجزه دیگر بهر زبان که طوایف آدمیان سخن میگفتند آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم سمکه بود فهم سخن ایشان کرده بزبان ایشان تکلم فرمودی آری زبان بی زبان آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم سمکه بود در بر که دهان یا برهانش جولان میکرد صدفی بود در عمان دهان که هر دم از سخنی عیان میفرمود وطور اسراری بود که صد هزار کلیم تکلم در میقات مناجات در گفتگو داشت ماهی الهی بود که در دریای قرآن که یونس بیان جان دروی داشت کشتی بود که در طوفان جهالت نوح حکمت با خود همراه داشت معراجی بود که شرف صعود کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله داشت اما معجزات لطافت جسم وطیب رایحه ونزاهت بدن شریف آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم انس بن مالک رضی الله تعالی عنه فرمود که هرگز هیچ عبیری نبوئیدم ورایحه هیچ مشکی بمشام ما نرسید خوشبوتر از نسیم عنبر شمیم آنحضرت صلی الله تعالی

علیه و آله وسلم روایت هست که هیچکس با آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله وسلم مصافحه نکردندی مگر رایحه طیبه دست حق پرست آن
حضرت صلی الله تعالی علیه و آله وسلم از دست خود مدتها احساس کردی و اگر دست مبارک بر سر کودک بسودی آن کودک از
همه کودکان خوشبوتر بودی روایت کرده اند که چون حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه و آله وسلم اگر براهی بگذشتی از طیب رایحه
او آن راه گذر مروح و مطیب گشتی چنانکه هر که از عقب آنسرور عالم صلی الله علیه و آله وسلم بیامدی از نکهت طیبه او بدانستی که آن سرور
عالم صلی الله تعالی علیه و آله وسلم برین راه گذشته و آن رایحه خاص آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله وسلم بود که در هیچ طیب آن نوع
رایحه مشموم نمیگشت **نقل است** از ابوهریره رضی الله تعالی عنه که گفت مردی پیش حضرت رسول الله صلی الله تعالی علیه و آله
وسلم آمد و گفت دختر خود را بشوهر میدهم مرا مددگاری کن حضرت رسول الله صلی الله تعالی علیه و آله وسلم فرمود که چیزی از
از اعراض دنیویه ندارم اما بعطیه خترت را مخصوص گردانم که خوشتر از تمتعات دیگران باشد علی الصباح شیشه با شاخ چوبی بیار تا
بآن عطیه موجود فائز آئی آنمرد بفرموده عمل نمود آنحضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه و آله وسلم از ساعدهای مبارک خود لختی
عرق بدان چوب میراند و بشیشه مجتمع میساخته بدان دختر فرستاد تا بجای طیب بکار برد بدان دستور که آن چوب بدان شیشه درمی آورد و
رطوبتی از آن عرق انجذاب نموده بر اعضای و لباس خود مالد گویند که هرگاه آن دختر بفرموده عمل نمودی اهل مدینه تمام استشمام آن رایحه
کردندی و بآن استراحت نمودی **نقل است** از ام سلمه رضی الله تعالی عنها که گفت روزی حضرت رسول الله صلی الله تعالی علیه و آله
وسلم در خواب بود که عرق جبین مبینش نشسته بود من از آن عرق قدری در قاروره بگرفتم اتفاقاً دختری را از دوستان من عروس
میکردند و قدری از آن عرق بر آن عروس بکار بردم عطر از آن عروس در ایام حیوت منفک نشد هرگاه که آن غضون را شستی رایحه طیبه
آن بر تیزتر گشتی و گویند از آن عروس دختر دیگر تولد نمود آن رایحه از آن فرزند مشموم میشد تا آورده اند که هر فرزندی که از ایشان
بطناً بعد بطن متولد گشتی آن رایحه در همه فرزندان جاری بود تا آن خاندان در مدینه مشهور به بیت العطارین گشت والله اعلم
قال العلماء قدس الله ارواحهم کان فی نفسه علیه الصلوة والسلام عشر معجزات لیعلم کل من له عقل انه رسول الله یعنی در ذات با برکات
آنسرور عالم صلی الله علیه و آله وسلم ده چیز بود از معجزات داله بر رسالت او اولی آنکه ذات مقدس حضرت نبوی صلی الله تعالی
علیه و آله وسلم چندانکه در آفتاب تردد کردی و در ماهتاب آمد و شد نمودی سایه آنسرور عالم صلی الله علیه وسلم بر زمین نمی افتاد زیرا که
آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله وسلم بر زمین نمی افتاد زیرا که آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله وسلم را سایه نبود و درین باب اشاره
چند کاملت گفته اند یکی آنکه ذات با برکاتش نوری بود مجسم گشته و تمامی نیرات از ذات عالی صفات او استفاضه انوار صوری و معنوی
نموده و ظل چون از ظلمت خالی نیست ملائم ذات نورانی صفات آن آفتاب فلک سروری و خورشید سپهر پیغمبری نبود صلی الله تعالی
علیه و آله وسلم **بیت** ذات تو خورشید سپهر صفاست لاجرمش سایه نه اندر قفاست سایه چسان با تو کند همسری رو که تو

خود سایهٔ ظل اللهی **حکمت** دیگر آنکه نور آفتاب لمعه بود از انوار ذات جمالی صفات آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم و
در اناره نور او غالب بود بر نور آفتاب تا بمرتبه که آفتاب عکسی بود از سایهٔ وجود باجود او **رباعی** ای خواجه که عشق ازلی مایهٔ تست
هر هفت فلک کمینه پایهٔ تست * شخص تو ز لطافت چو ندارد سایه * زان نیست که آفتاب در سایهٔ تست **حکمت** دیگر آنست که سایهٔ
هر چیزی مثل اوست و چون آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از زمان ایجاد خلق تا وقت افنای آن مثل و نظیر نبود لاجرم سایه
که مثل شخص ست از ذات آنحضرت منتفی ست **رباعی** سایه چو بشخص کند همسری * نیست ترا در خور پیغمبری * چونکه نظیرت نبود
در جهان * سایه از آن نیست ترا همعنان **حکمت** دیگر آنست که زمین از آلایش خالی نیست حق سبحانه وتعالی نخواست
که سایهٔ ذات پاک حضرت محمدی صلی الله تعالی علیه وآله وسلم بر خاک افتد صیانت ایمعنی نموده بدین خصیصه مخصوص گردانید
ابیات سایه نبدیت بزمین عکس نور بود و سایهٔ خورشید و لیک جانت از آلایش تن پاک بود * سایه نبید جنت برین خاک
بود * درین باب لطیفه بر سبیل تنزل بشنو ای درویش علمای شریعت میگویند که آفتاب زمین را بنجاست آلوده ست بتابش خویش پاک
میگرداند که طهارة الارض یبسها اما نفس نجاست را پاک نمیکند آفتاب جهانتاب وجود باجود حضرت محمدی صلی الله تعالی
علیه وآله وسلم ابدان آلوده بنجاست معصیت مؤمنان را بطهارت شفاعت پاک خواهد کرد که شفاعتی لاهل الکبائر من امتی اما نجسها
نجسه انما المشرکون نجس که از حیطهٔ قابلیت شفاعتش خارجند ازین طهارت نصیب نیابند **حکمت** دیگر آنکه اگر ظل ظلیل و سایه
نبیل این پیغمبر مابتجیل علیه الصلوة والسلام بر زمین افتادی اقدام کافران و منافقان بران محل رسیدی مناسب علو مرتبه و رفعت
منزلت آنحضرت صلی الله تعالی علیه وسلم نبودی لاجرم حضرت جلال احدیت جل وعلا سایه گرامایهٔ آنحضرت محمدیه صلی الله تعالی
علیه وآله وسلم ازین نوع اهانت صیانت فرمود که ولایقع ظله علی الارض **بیت** من آن نیم که قدم بر قدم نهم لیکن * بر زمین که
تو باشی نهی سرم انجاست **حکمت** دیگر آنکه حق سبحانه وتعالی در دنیا دعا حبیب خود را از برای شفاعت امت ذخیره
ساخت چنانچه فرمود لکل نبی دعوة مستجابة وانی اختبات دعوتی شفاعتی لاهل الکبائر من امتی و همچنین سایهٔ خود را در دنیا ذخیره
ساخته از برای آفتاب قیامت گذاشته چنانکه خسرو دهلوی گوید **ابیات** برهنه کروان قیامت بدوش * گشته ز ذیل کرمت حله
پوش * سایهٔ خود بس آنکه نکردی نثر * داشته از بهر خورشید حشر * تا چو بسوزیم در آن آفتاب * خود فکنی سایه بر اهل عذاب
از عمل خویش نداریم امید * بر کرم تست هزار امید * این همه گستاخی ما در گناه * زان سبب آمد که توئی عذرخواه * منکه
بجان تشنهٔ روی توام * خسرو دم اما سگ کوی توام * گرچه تو بخواست کنی هدیه را * نیز گدایان نگذارند خواست * خواهشم
آنست که خواهی غریب * کارزوی بنده رساند بحبیب * آرزویم آنکه بروز شمار * مژده عفو دهی از کردگار * باد بدین مژده
دل خویش نفس * مژده و هم نیز تو باشی و بس **دوم آنکه** حضرت رسول صلی الله تعالی علیه وآله وسلم در جناب مطهر مصطفوی

علیه الصلوة والسلام مختون متولد شد یعنی ختنه کرده شده تا عورتش از نظر خلق مصون ماند و نیز مسرور آمد یعنی ناف بریده تا تربیت
از غذای مادر نیابد وران اوان اکل میته و ذبیحه مشرکان خوردن عیب نبود اما چون بمناسب منصب حضرت رسالت پناهی صلی
الله تعالی علیه وآله وسلم نبود ازان محفوظ ماند **سیوم** آنکه آنحضرت صلی الله تعالی علیه واله وسلم هرگز احتلام نشد زیرا که
احتلام لعب شیطان است با انسان و مرتبه حضرت مقدس نبوی صلی الله تعالی علیه وآله وسلم چنان بود که شیطان از ان سر گریزان
بود و لعب و گستاخی نتواند نمود **چهارم** چون چشم نرگسینش لشکر خواب راحت بر آسودی دل نازنینش در مقام حضور بیدار بودی د
حکمت اینست که خواب علامت غفلتست و غفلت از جمله جرائم دولتست و دیگر اینست که ارباب تحقیق گفته اند که چون منافذ آب دیگر
که دروازه حواس است مسدود گردد در وزنه جان و دل که من القلب الی الرب است روزنه عبارت ازان است انفتاح یابد و هر سه کاه مشتاقات
عالم شهادت که حجاب حجلگیان عالم غیبست در زاویه خمول و ستر و عبادت خمود در کشد لوامع انوار شهود سر از دریچه وجود بیرون کرده
جمال حقیقت بمبشر عاشق رائع طریقت نماید **بیت** وقت آنست که دل واقف اسرار شود جای آنست که بهان طالب دیدار شود د
پرده آب و گل از روی جان بردار تا همه ظلمت هستی تو انوار شود تو بخوابی و سر یار گرفته بکنار چشم غیبت بود از روز
که بیدار شود بنیست اغیار که آئینه یارند همه نور آئینه رخش بین که همه یار شود هر که چون نقطه نهد یک قدم از خود
بیرون اندرین دایره سرگشته چو پرکار شود چون حجابش منم آخر ز میان برخیزم تا همو دیده و بیننده و دیدار شود **پنجم**
به ثبوت پیوسته که مگس بر آنحضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم مجال نشستن نیافت زیرا که مگس را چون امکان نشستن بر قاذورات
و عذرات بود و اعضای طاهره آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم از توهم این معنی صیانت فرمود کما قال **بیت**
حلوای لبش بین انجیلی این طرفه که بر تو یک مگس ننشست و اینجا یک نکته اینست که امروز مگسی را رو نمیداد که بر تن آنحضرت
صلی الله تعالی علیه وآله وسلم نشنید فردا خصومت را بر دل نازنین او کی روا دارد **بیت** پرده کش هست شوریده کاو
ضامن آمرزش آمرزگار بار جهان بر دل آن نازنین سینه چنان نازک و بارش چنین **حکمت** دیگر اینست که
حضرت جلال احدیت جل ذکره در قرآن اصنام را عیب فرمود که وان یسلبهم الذباب شیئا لا یستنقذوه منه یعنی مگس بر اندام صنمها
نشستن مجال نداد تا مشابهت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم با اصنام نپذیرد و نکته درین باب اینست که امروز مشابهت آنحضرت
صلی الله تعالی علیه وآله وسلم با صنمها رو نمیداد فردا محال است که امت او با اصنام در دوزخ نخواهند داشت **ششم** آنکه هر چیز را
که از رای خویش میدید همچنانکه از روبروی پیش مید دید و حکمت آن گفته که هیچ چیز بروی مستور نماند و باقی حکم بزبان قلم مشکین رقم
معجزات دیده پسندیده آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم سمت گذارش یافت و تحقیق همین آنکه وی شمع شبستان انس و مشعله
انس است و شمع را پشت و رو نباشد نی نی بلکه عالم قالب بود و او جان و جان مستغنی از جهات است دارکان بنا بخیه عارف جامی گوید بیت

روحی و غائب نه ز تو هیچ سوی * در نظرت هست یکی پشت و روی * شمعی و نور از نور سر جمیع را * پستی و روی نمود شمع را

هفتم آنکه با هر که همراهی کرد هر چند تیز رفتار بودی آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از پیش بودی و با هر که باستادی هر چند بلند قامت بودی آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله و سلم بروی متفوق نمودی و نکته درینجا آنست که چون خلائق در جنب ذات عالی صفات آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم میگداختند هر چند بزرگ بود اگر جرائم و ذلات امت آن سرور نیز در جنب شفاعتش ناچیز گردد هر چند بسیار بود چه عجب **هشتم** آنکه بهر دابه آنحضرت رسول الله صلی الله تعالی علیه و آله و سلم سواری کردندی هرگز آن مرکب پیر و ضعیف نشدی و نکته درین آنست که مرکبی جسد حضرت محمدی صلی الله تعالی علیه و آله و سلم نشستی جوانی و قوت وی منفک نگشتی دلی که عشق و محبت حضرت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم مدت هفتاد سال در وی متمکن گشته اگر بایمان و عرفان باقی بماند چه عجب **نهم** آنکه بول و غائط آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم زمین ابتلاع نمودی و هرگز بنظر هیچ آفریده مکشوف نگشتی و ازان مقام تا چندگاه رائحه طیبه مشک میدمیدی و نکته درین آنست که آنچه زمین از آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله و سلم در نظر خلائق مستکبره نماید و یا بالطبع قبیح باشد مستور میسازد اگر حضرت اکرم الاکرمین و ارحم الراحمین جل ذکره آنچه در نظر انبیای علیهم السلام و اولیا و ملائکه ملأ اعلی از معاصی و ذلات امتان بشر و مکروه و مستقبح نماید بر ایشان بپوشد و در اظهار آن نکوشد هیچ عجب نخواهد بود سترت علیک فی الدنیا و نسترت علیک فی الآخرة **دهم** آنکه آنسرور را تثاوب هرگز طاری نمیشد یعنی خمیازه زیرا که تثاوب از شیطان است و نکته درین باب آنست که امروز دهان مبارک آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله و سلم از تثاوب که تصرف شیطان است نگهداشت اگر در نفس آخرین امتان او را از تهذیب و تصرف شیطان نگهدارد از کرم حضرت الهی جل و علا عجیب و غریب نباشد

مناجات خدایا بذات خداوندیت * باوصاف بیمثل و مانندیت * بلبیک حجاج بیت الحرام * بمدفون یثرب علیه السلام * بصدق جوانان نوخاسته * بطاعات پیران آراسته * که ما را در آن ورطهٔ یکنفس * ز ننگ دو گفتن بفریاد رس * به پیران پشت از عبادة دوتا * ز شرم گنه دیده بر پشت پا * که چشمم ز روی سعادت مبند * زبانم بوقت شهادة مبند * بضاعت نیاوردم الا امید * خدایا ز رحمت مکن ناامید * وقال الکبرا قدس الله ارواحهم قد مدح الله تعالی جمیع اعضائه فی کلامه المجید و قرآنه الحمید بقوله عن طوله و تفصیل آن چنان است که حق سبحانه و تعالی از فرق تا قدم آن صاحب کرم را بکلام قدیم خود بستوده منظرش را گفت منین محلقین و سکم و دیده پسندیده اش را گفت ولا تمدن عینیک بصر بخطیر او را گفت ما زاغ البصر و ما طغی زبانش را گفت و ما ینطق عن الهوی گوش با هوشش را گفت قل اذن خیر لکم وجه با توجهش را گفت قد نری تقلب وجهک فی السماء جبین مبینش را گفت و الضحی جعد مشکینش را گفت واللیل اذا سجی دل عاقلش را گفت نزل علی قلبک فواد با دادش را گفت ما کذب الفواد و ما رای سینه بی کینه اش را گفت الم نشرح لک صدرک ظهر با بهرش را گفت انقض ظهرک دست حق پرستش را گفت

ولا تبسطها کل البسط قامت باسلامت را گفت حین تقوم قدم باکرمش را گفت طه ای طی الارض بقدمک آواز دلنوازش را
گفت فوق صوت النبی نفس نفیسش را گفت لا تکلف نفسا خلق عظیمش را گفت وانک لعلی خلق عظیم بعد از ان قسم بجان عالی شان
او یاد فرمود که لعمرک ای درویش چنانکه ذکر اعضاء شریفه آنحضرت رسالت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم بعبارة لطیفه مختصر یاد
فرمود و هر چیز که منسوب بآنسرور بود نیز بتعیین آن اشارت نمود مثلا دین متینش را گفت ان الدین عند الله الاسلام کتاب عالی
خطابش را گفت انه لقرآن کریم فی کتاب مکنون اصحاب عالی جنابش را والسابقون الاولون من المهاجرین والانصار اهل بیت
طاهرینش را گفت لیذهب عنکم الرجس وازواج طیباتش را گفت وازواجه امهاتهم علم عالی عماش را گفت وعلمک ما لم تکن
تعلم امت عالی حشمتش گفت کنتم خیر امة اخرجت للناس نماز با نیازش را گفت فتهجد به نافلة لک قیام عالی مقامش را گفت لما
قام عبد الله تلاوة باحلاوتش را گفت ورتل القرآن ترتیلا رکوع باخضوعش را گفت وارکعوا مع الراکعین سجود باشهودش را گفت و
اسجد واقترب قبله مقبولش را گفت فلنولینک قبلة ترضیها ملة مامونش را گفت ملة ابیکم ابراهیم بیعت رضوانش را گفت ان
الذین یبایعونک انما یبایعون الله زلت غفرانش را گفت لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک وما تاخر راز نازش را گفت یا ایها
الذین آمنوا اذا ناجیتم الرسول شب باطلبش را گفت قم اللیل الا قلیلا روز پر سوزش را گفت ان لک فی النهار سبحا طویلا خواب
باصوابش را گفت لقد صدق الله رسوله الرؤیا بالحق چشم بیدار و خواب او را گفت کانوا قلیلا من اللیل ما یهجعون عصمت با عفتش را
گفت والله یعصمک من الناس حکمت بی قلتش را گفت ومن یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا اسرار با ابتهاجش را گفت فاوحی
الی عبده ما اوحی اسرار شب معراجش را گفت سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام **بیت** بر قد طاها کشاده صورت

زیبای تو   خنده یاسین نموده لعل شکرخای تو   امی و هست پناه کاینجم وافلاک را   زاده ششش روز حمل فلک سای
تو   نقش ازل تا ابد در تو توان دید زانکه   آینه حضرت است جام مصفای تو   از شرف آنجا که هست مرتبه بندگی در
نرسیده مگر همت والای تو   عرش بدان برتری بر سر کرسی نشست   بو که بساید بعرش پای فلکسای تو   معجزه موسی
کفی از خم سر جوش تو   تخت سلیمان حشمتی در کف پای تو   باب یتیمان توی جد همه کائنات   آدم ما دون او جمله ز ابنای تو

فصل دوم در معجزات صفاتی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ودرین فصل ذکر شمه از خلق عظیم ونبذه از خلق
جسیم آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم مبین خواهد گشت وبالله التوفیق بدانکه معجزات صفاتی آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله
وسلم بسیار است واحصای آن از حیز امکان بیرون وما اینجا بچند صفت از صفات کمال آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم
اشارتی نمائیم تا بواقی بران قیاس معلوم گردد **معجزه اول** از صفات آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم که دلیلی بود دال بر
نبوت او صدق آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم بود که در همه عمر متهم بکذب نگشت نه در امور دینی ونه در دنیوی که اگر بکذب

از وی کذبی صادر شده معاندان در تطهیر وی هر آن کوشیدند و آنرا سند تکذیب خود گردانیدی و ازینجا فرمود انا النبی لا کذب انا ابن عبد المطلب **معجزه دوم** آنکه هرگز در مدت عمر خود بر هیچ فعل از افعال قبیحه اقدام ننموده نه پیش از نبوت نه بعد از نبوت و نه بعد از آن **سیوم آنکه** در هیچ جنگی هرگز فرار ننموده و هیچ از دشمن روی گردان نشده نه قبل از بعثت و نه بعد از آن تا در غزوهٔ احد و حنین با وجود افتراق اصحاب ثبات قدم نمود تا حق سبحانه و تعالی تصدیق وعده خود فرموده و این معنی دلیلیست بر کمال قوت یقین و قرار دل در مقامات ثبات و تمکین و اعتماد بر وعده حضرت رب العالمین جل ذکره حیث قال والله یعصمک من الناس و قال حسبک الله و قال الا تنصروه فقد نصره الله **چهارم آنکه** در شفقت و رحمت او در بارهٔ امت بر وجه اعلی بود چنانچه شمه ازان در واقعات مذکوره بنظر ارباب الباب مکشوف گشته باشد قال الله تعالی فبما رحمة من الله لنت لهم و قال فلعلک باخع نفسک و قال عزیز علیه ما عنتم الی غیر ذلک **پنجم آنکه** در سخاوتش بر وجه اعلی بود تا بجایی رسید که از غایت سخاوت بآن معاتب گشت که ولا تبسطها کل البسط **ششم آنکه** دنیا را در دل آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله وسلم هیچ وقاری و اعتباری نبود چنانچه قریش مال و منال بسیار و ریاست و حکومت عرض کردند ملتفت نگشت حق سبحانه و تعالی دنیا و آخرت را در نظر انور وی در آورد گوشه چشم خود بآن نگشاد که ما زاغ البصر و ما طغی **هفتم آنکه** فصاحت و بلاغت بمرتبه کمال و درجه اعلی بود و بجوامع کلم و بدایع حکم مخصوص زبان همه قبایل و طوایف ارباب حسب و نسب میدانست و با هر کس بزبان وی سخن میگفت چنانچه بسیاری از سخنان آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله وسلم ازان قبیل بود که اصحاب رضی الله عنهم فهم آن نمیکردند و شرح آن می پرسیدند و چون بیان آن می شنیدند تعجب نموده میگفتند یا رسول الله صلوة الله و سلامه علیک شما در میان ما نشو و نما یافته اید اکتساب این فضایل و انتساب این شمایل از کجا حاصل کرده اید جواب میفرمود که ادبنی ربی **بیت** آداب خدمت درش آنرا مسلم است کو ز ادیب ادبنی گوشمال یافت   این علم و حکمت از دبیرستان الرحمن علم القرآن ازان معلم حقیقی علم الانسان علمه البیان آموخته ام **بیت** ترا در مکتب حکمت خلیفه زان همی خوانند   که هر کو بنگرد داند که شاگرد چه استادی **هشتم آنکه** با اهل دنیا و اصحاب ثروت و غنا در غایت ترفع و استعلا بود و بنهایت تعظیم و استغنا، با فقرا و مساکین و متشرعان با شرایع دین بکمال تواضع و افتقار و تخشع و انکسار **نهم آنکه** کمال آنکه علم و عقل و معرفت بمرتبه که از طوق بشر بیرون بود با وجود آنکه امی بود و از هیچکس تعلم نکرده بود اعمال و احوال سیرت و شمایل وی بر وجهی بود که علم و عقل هیچ یک از علما و عقلا بمثل آن وفا نمی نمود و هر چه در توریت و انجیل و سایر کتب منزله واقع بود بر مجموعه اطلاع داشتی بی آنکه از معلمی تعلیم گیرد و یا بمطالعه کتب پردازد یا بعلما اهل کتاب مجالست کند و همچنین حکمتهای حکمای متقدم و سیرتهای سایر امم و ضرب امثال و حسن افعال و سیاسات انام و تقریر شرایع و احکام و ترتیب آداب و تعیین القاب و اتصاف بصفات شریفه و ابتلاف بخصال حمیده همه ازان سرور بر وجهی صادر شده

که مقتضای کمال عقل و وفور علم بود بمرتبہ بشریت خارج مینمود دهم آنکه اخلاق حمیده و اعراق پسندیده از حلم و عفو و جود و سخاوت و شجاعت و حیا و حسن معاشرت با اقارب و اجانب و شفقت و مرحمت و رفت با جمیع خلائق و وفا بعهد و صلہ رحم و تواضع و عدل و امانت و عفت و صدق و وقار و مروت و زهد و قناعت و غیر ذلک من الاخلاق الحمیدة والاوصاف الشریفة چنان در کمال اعتدال واقع بود که هیچ نوع مزیدی بران متصور نبود و تفاصیل اوصاف کمال و نعوت جلال این پیغمبر حمیده الخصال علیه افضل الصلوة من الله المتعال در کتب مبسوط مبین است و درین مختصر اجمالی اکتفا نموده و ذکر شمه از خلق عظیم آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم بر کمال خلق آنسرور صلی الله تعالی علیه وسلم همین بسنده است که حق سبحانه و تعالی در قرآن مجید خلق مبارکش را بعظیم صفت فرموده و گفت وانک لعلی خلق عظیم و در خلق عظیم آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم و سبب اتصاف او باین صفت علما را اقوال است قول اینست که بر جمیع مکارم اخلاق در آن سرور مجتمع بود بدلیل اخلاق حسنه و اوصاف پسندیده در ذات با برکات انبیا علی نبینا علیهم الصلوة والسلام مودع بود و در ذات هر یک از ایشان بحسب تقربش عند الله از ان اخلاق یکچندی و دیعت نهاده تا تمامی صفات کمال در ذوات جمیع انبیاء علی نبینا و علیهم الصلوة والسلام مجتمع گشته بود بعد از ان حق سبحانه و تعالی سید انبیاء علی نبینا و علیهم الصلوة والسلام تخلق باخلاق ایشان و تتبع اوصاف کمال ایشان فرمود قال سبحانه و تعالی اولٰئک الذین هدی الله فبهدیهم اقتده و مراد از ین فبهدیهم اقتده است بمعرفت که آنرا تقلید گویند و آن مناسب رتبه حضرت محمدی نیست و نه متابعت شریعت احمدی صلی الله تعالی علیه وآله وسلم چرا که شرائع آنسرور ناسخ شرائع ما تقدم بود پس باجنر و مجموع شد بر تعدد الخصائص و اخلاق و شمائل ایشان بمقتضای امر حضرت الهی است چنانکه حضرت رسالت پناهی صلی الله تعالی علیه وآله وسلم احتراز از ان اخلاق نموده بجمیع محاسن و مکارم متصف گشت مثلا اکتساب توبه و استغفار از حضرت آدم نموده شکر حضرت نوح و حلم حضرت ابراهیم و عدل حضرت اسمعیل و حسن ظن یعقوب و صبر ایوب و خلاص حضرت موسی و اعتذار حضرت داؤد و تواضع حضرت سلیمان و زهد حضرت عیسی علی نبینا و علیهم الصلوة والسلام و دیگر اخلاق از بواقی ایشان مستوفی بدست آورد چندان صفت از صفات کمال و نعوت جلال که در اتصاف بآن متفرد بود منضم بآن ساخته باین دولت مستعد گشت که ممدوح حضرت الهی جل و علا شد تا فرمود که انک لعلی خلق عظیم و قال المفسرون هذا تنزیه له عن کل عیب یکون فی الاخلاق و وصف له بالتحلی بکل محاسن الاخلاق و از حضرت بی بی عائشه رضی الله تعالی عنها و عن ابیها پرسیدند فرمود که خلق او قرآن بود یعنی با مر قرآن قیام مینمود و از نواهی آن اجتناب میفرمود و با داب و اخلاق آن خود را مودب و متخلق میگردانید و تفسیر آن در تیسیر مذکور است که در طاعات حضرت الهی جل ذکره جهد و کوشش بسیار مینمود و خضوع تمام بجناب قدس الهی معروض میداشت و انقیاد اوامر کما ینبغی میکرد و با دشمنان او تشدد کلی مینمود و با دوستان در تذلل و فروتنی میفرمود و با بندگان او بسبیل تعلیم مواسات مینمود و المواسات کسی را در چیزی سهیم خود داشتن

وهمواره نیک خواهی ایشان مینمود و بر نجات و خلاص ایشان حریص میبود و تحمل اذیه ایشان آنمقدار که طاقت داشت بتبش میبرد و بمصالح ایشان آن مقدار که میتوانست قیام مینمود و بخیر دارین ایشان را اشارت میفرمود و از امتعه و اموال ایشان آنچه امکان داشت استعفاف میکرد و با جاهلان حلم ورزیدند و با همه مومنان خفض جناح نموده در استرضای ایشان میکوشید و بدین صفات مذکوره ثبات لازم میشمرد و از اخلاق پسندیده آنحضرت صلی الله تعالی علیه واله وسلم یکی آن بود که انس بن مالک رضی الله تعالی علیه وآله وسلم که هیچکس از اصحاب و اهل بیت رضی الله تعالی عنهم آنحضرت را صلی الله تعالی علیه وآله وسلم نخواند مگر اینکه جواب چنین داد که لبیک و گفت که بشرف خدمت آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم مشرف گشتم و هشت ساله بودم کاری که کردم هرگز نگفت چرا کردی واگر نکردم هرگز نفرمودی چرا نکردی و هرچه بر دست من تلف شدی هرگز مرا ملامت نفرمود اگر دیگری ملامت کردی میفرمود بگذارید اگر قضا آن بودی چنان شدی و حضرت عایشه رضی الله تعالی عنها و عن ابیها فرمود که آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم با یاران در مجالس موافق بودی در هر احوال مثلاً اگر یاران ذکر دنیا کردندی وی ذکر دنیا کردی واگر یاد آخرت کردندی آنسرور نیز یاد آخرت کردی اگر ذکر طعام و شراب بر زبان یاران رفتی آن سرور نیز با ایشان موافقت نمودی و در حضور آن سرور از واقعات جاهلیت حکایت میکردند و میخندیدند آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم تبسم مینمود و هم از حضرت بی بی عایشه رضی الله تعالی عنها و عن ابیها از طریق زندگانی با اهل خانه پرسیدند گفت درخانه چنان سلوک میفرمود که مردم دیگر چنانکه خانه میرفت و جامه خود میدوخت و نعلین را پیوند میزد و شتر را آب میداد و گوسفند را میدوشید و خادم را در کار مدد میکرد و با او طعام میخورد و بضاعت خود را از بازار گرفته خود بر میداشت و بخانه باز می آورد **نقلست** از امیر المومنین حضرت حسین رضی الله تعالی عنه که فرمود از پدر بزرگوار پرسیدم که حضرت پیغمبر ما صلی الله تعالی علیه وآله وسلم چون بخانه خود تشریف آوردی بچه طریق عمل فرمودی گفت که اوقات شریفه خود را درخانه سه قسم ساخته بود قسمی را بطاعت و عبادت مصروف ساختی و قسمی را بتفقد اهل و عیال پرداختی و قسمی دیگر بمهمات خاصه خود قیام نمودی وگاهی درینوقت باصلاح حال امت اشتغال فرمودی وگاهی هم درین حین با اهل فضل و تمکین از خواص اصحاب رضی الله تعالی عنهم و زبدهٔ احباب مجالست نمودی و ایشان را بهدایا علوم و لطائف حکم مخصوص گردانیدی و ایشان را دلالت فرمودی تا از ان اسرار علوم که محظوظ میگشتند بطایفه که دون ایشان بودند در فضایل و احراز شمایل تعلیم میکردند و یاران را وصیت میفرمود که حاجت کسانی که استطاعت رفع حاجت بمن دارند شما حاجات ایشان بمن رسانید و در ثواب این معامله چنین میفرمود که هر کس که حاجت محتاجی بعرض پادشاه رساند که محتاج بعرض حاجت خود قادر نباشد حق سبحانه وتعالی هر دو قدم او را در روز قیامت از لغزیدن نگهدارد و یاران بوصیت قیام مینمودند امیر المومنین حضرت حسین رضی الله تعالی عنه فرماید که بعد از ان پرسیدم اوضاع و احوال آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم در بیرون خانه بچه منوال بود فرمود همواره بر زبان مبارک از سخنان

بیهوده نگهداشتی و خاطرهای اصحاب رضی الله عنهم با یکدیگر الفت دادی و هرگز میان دو خاطر تنفر تجویز نفرمودی و کریم هر
قومی را گرامی داشتی و امور آن قوم با و تفویض فرمودی و از مردم استغنا نمودی بی آنکه انبساط خلق و طلاقت وجه از ایشان
طی فرمودی و از حال صادر و وارد متفحص میبودی و تحسین حسن و تقبیح قبیح میکردی و از حق هرگز تجاوز نفرمودی و مقرب
ترین مردم نزد وی نیکخواه ترین مسلمانان بودی و بزرگوارترین مردم نزد آنسرور کسی بودی که در مواسات و اعانت خلایق
جهد مینمودی بعد از آن از مجلس و کیفیت آن از پدر خود سوال کردم فرمود که آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم در هیچ مجلس
ننشست و از هیچ صحبت برنخاست مگر نشست و خاستش بیاد حق سبحانه و تعالی بودی و چون بقومی رسیدی هر که مجلس
منتهی شده بودی همانجا پیش وی بنشستی و یاران را باین طریقه امر میفرمودی و با هر یک از یاران خود چندان التفات و تملق نمودی
که وی گمان بردی که گرامی ترین یاران است نزد آنسرور و هر که با آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم مفاوضه و مجالسه نمودی آنحضرت
صلی الله تعالی علیه وآله وسلم صبر فرمودی تا آواز سخن خود باز پرداختی و هر کس که از آن سرور حاجتی خواستی البته حاجت او را
برآوردی و بسخن خوش باوی گفتی و خاطر او را مبتهج ساخته بازگردانیدی و شفقتش نسبت بخلق خدای تعالی عام بود چنانچه
گوئیا پدر همه مردم است و در اجرای حکم خداوند تعالی و حقوق او همه کس نزد او برابر بودند مجلس او مجلس علم و حیا و صبر و امانت بود آوازها
دران مجلس بلند برنداشتی و عیب و فحش و مذمت کسی در مجلس آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم مذکور نگشتی و اگر چیزی ناملایم
از کسی ظاهر شدی در اخفای آن کوشیدندی و یاران همه در مقام عدل بودند با یکدیگر و فضل دران مجلس بتقوی بودی و همه با
یکدیگر در مقام تواضع بودند و توقیر کبیر و ترحم بر صغیر بجا آوردندی و در مراعات غربا و فقرا و ارباب حاجت ما امکن کوشش
نمودندی و در منتخلص احیا آورده است که آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم که بسبب آن ممدوح حق سبحانه و تعالی گشت بسیار بود و شمه
ازان در حسن معاشرت که با خلق مینمود مثل لینت در معاملات و بذل معروف و اطعام طعام و افشای سلام و عیادت مریض خواه صالح
خواه طالح و تشییع جنازه مسلمانان و رعایت حق جوار خواه مسلمان خواه کافر و اجابت از بنده و آزاد و دعا به برکت از برای
مضیف و باعتقاد و قبول هدایا و مکافات آن بصنوف عطایا **نقل است** که آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم
فرمود لو دعیت الی کراع لاجبت و لو اهدی الی ذراع لقبلت و به ثبوت پیوسته که گاه بودی که آنحضرت را صلی الله تعالی علیه وآله وسلم
بنان جو و ترید پیه گوشت ناک دعوت میکردند آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم اجابت میفرمود و دیگر عفو از مجرمان و اصلاح میان
بندگان و اقدام نمودن بر جود و احسان و ابتدا بسلام بخواص و عوام و خشم فرو خوردن از لباب حضرت انس بن مالک رضی الله
تعالی عنه گفت روزی با جمعی از اصحاب رضی الله تعالی عنهم در مسجد نشسته بودیم که ناگاه آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم
برد بحرانی را ردا ساخته تشریف آوردند و از عقب آنسرور اعرابی در رسید و ردای آن سرور عالم صلی الله تعالی علیه وسلم را بگرفت و چنان

بکشید که کتف مبارکش آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله وسلم بر سینه اعرابی آمد و حاشیه برد بر گردن مبارکش تا اثر کرد آن سرور
بنظر رحمت در اعرابی دیده تبسم فرمود ماشانک اعرابی بکو تا مرا ازین مالها که آورده اند از برای تو چیزی بدهند حضرت رسالت
پناه صلی الله تعالی علیه و آله وسلم نفرمود تا چیزی بوی دادند و بروی ترش روی نکرد و همچنان در روی او تبسم مینمود و دیگر از
همه مردم حلیم تر بود و شجاع تر و دلیر تر و عادل تر در وقت بذل و ایثار درم و دینار و دنیا نزد آن سرور قدر و قیمت نبود و لهو و
باطل و غنا و معازف و دروغ و غیبت و بخل و جفا و مکر و خدیعت و نمیمه و قطع رحم و سوء خلق و تکبر و فحش و حقد و حسد و
عدوان و ظلم را به ظلم برانداخت و خود را ازین ها امتناع نموده دیگران را ممتنع ساخت و دیگر هرگز یکدرهم در ملک آنحضرت صلی الله تعالی
علیه و آله وسلم شب بران نگذشت مگر اینکه صدقه فرمود اگر کسی نیافتی که بوی دادی بخانه خود نرفتی تا مصرفی برای آن درم
پیدا کردی و هرگز سایل را رد نکرد و فقرا و غربا را بر نفس خود بر گزید و حیا بر آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله وسلم چنان غالب بود
که در روی مجلس تمام ننگریستی و از گرسنگی سنگ بر شکم مبارک بستی و در وقت طعام خوردن متکی نه نشستی هرگز از نان گندم
سه روز پیوسته سیر نخوردی و بروایتی دو روز متعاقب از نان جو سیر نشد و گاه بودی که در خاندان آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله
وسلم دو ماه آتش افروخته نشدی و باب خرما گذرانیدی و این شدت و مجاعت نه از جهة فقر یا بخل بودی بلکه ایثار کردی
و مرویست که نوبتی حضرت جبرئیل علیه السلام نزد آنسرور مبارک آمد و گفت خدای تعالی ترا سلام میدهد و میگوید که دوست
میدارم که این کوهها را از برای تو طلا گردانم و با تو باشند هر جا که روی آنسرور فرمود که ای جبرئیل الدنیا دار من
لا دار له ومال من لا مال له وقد جمعها من لا عقل له جبرئیل علیه السلام فرمود ثبتک الله یا محمد بالقول الثابت و دیگر آنکه چون
بنشستی جای مجلس تنگ نکردی و اصحاب رضی الله تعالی عنهم را بتعظیم و احترام و بکنیت یاد کردی و با حب اسماء خواندی
و سخن کسی قطع نفرمودی و از همه متواضع تر بودی و از همه اهل مجلس خاموش تر و چون سخن گفتی از همه بلیغ و فصیح تر بودی
هر چه یافتی از پشمینه و کهنه بپوشیدی و بر بستر و بی بستر و دراز گوش هر چه اتفاق افتادی بر نشستی و گاه بودی که پیاده و پای
مبارک برهنه کردی و در بازار رفتی و گاه بی ردا و عمامه و کلاه و فرق میمون و تارک همایون کشاده چون گل در اول فصل
بهار شکفتی و با فقرا همنشینی کردی و با مسکینان همکاسه شدی و با مجروحان در یک اناء دست در آوردی و با اهل فضل
اکرام نمودی و با اهل مرتبه نیکوئی اقدام فرمودی عذر اهل معذرت قبول کردی و احیانا بمزاح و مطایبت بسخنان شیرین تکلم فرمودی
اما غیر حق نگفتی و اکثر اوقات متبسم بودی بلعب مباح نیز مایل بودی و انکار آن نکردی و برا آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله وسلم
اهل و مسابقت مینمودی و آواز بحضور او بلند میکردی و آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله وسلم تلقی بصبر فرمودی و مراد او عبیده
نامی بودی و آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله وسلم در مجلس و ماکل بر ایشان تفوق نمودی و هیچ وقت بیکار نبودی یا عبادت حق سبحانه و تعالی

مشغول بودی و یا باصلاح امور اهل بیت و اصحاب رضی الله تعالی عنهم رجوع میفرمودی و هرگز هیچ فقیری را از جهت فقر
تحقیر نکردی و هرگز هیچ غنی را بجهت غنا تعظیم ننمودی بلکه همه را یکسان بحق سبحانه و تعالی دعوة فرمودی و در جود و کرم
بمرتبه بود که هرگز هیچ سائل را نومید نگردانیدی نقلست اعرابی بر آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم چیزی طلب نمود چندان گوسفند
بوی داد که میان دو کوه از آن پر شد تا اعرابی خود را دلالت میکرد و میگفت الا ان محمدا یعطی عطاء من لا یخشی الفاقة
و در مراجعت غزوه حنین چندان مال بمردم بخشیده بود که همه عرب حیران شدند و سبب اسلام بسیاری از صنادید قریش آن
شد چنانچه در محل خود مبین گشته و گویند یکنوبت صد هزار درم نزد آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم آوردند بر روی
حصیری ریخت و قسمت کرد تا برخاست یکدرم ازان باقی نمانده بود و هرگز هیچکس را دشنام نداد و بر هیچ چیز لعنت نکرد و هیچ
فردی از مومن و کافر دعا به نفرین نکرد و هیچکس را بدست خود نزد مگر در سبیل الله و از هیچکس انتقام از برای نفس خود نستاند
اگر از برای آنسرور فرشی گسترده بودندی بر وی اضطجاع نمودی والا بر زمین تکیه فرمودی و از برای کفایت مهم هر که برخاستی تا آنکس
مراجعت نمودی آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم او را بانتظار نشستی و هر که دست حق پرست آنسرور بگرفتی تا او دست خود نکشیدی
آنسرور دست خود باز نیاوردی و ابتدا بمصافحه اصحاب رضی الله تعالی عنهم آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم فرمودی و
چون در نماز بودی و کسی بجهت مهمی انتظار آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم آنسرور نماز خود سبکتر ادا کردی و بمهم آنکس پرداختی
و چون فارغ شدی باز بسر نماز آمدی و اکثر در وقت جلوس رو بقبله نشستی و چون عزیزی بزیارت آنحضرت مبادرت نمودی گاه بودی
که جامه ورداء خویش بهر او بینداختی و آن زایر را بر آنجا نشاندی و در حین تکلم در رضا و غضب جز کلمه حق نگفتی و دوست ترین طعامها
نزد آنسرور طعامی بود که در وی دستها بیشتر بودی و در حین طعام خوردن دو زانو نشستی چنانکه در نماز نشینند و لیکن زانو
بالا زانو نهادی و قدم بالای قدم و میفرمود که من بنده ام میخورم چنانکه بندگان میخورند و می نشینم چنانکه بندگان می نشینند و طعامی
که بسیار گرم بودی نخوردی و به سه انگشت از پیش خود خوردی و گاهی با انگشت چهارم مدد فرمودی و بدو انگشت نخوردی و فرمودی
بدو انگشت خوردن عمل شیطان است از طعامهای گوشت را دوست تر داشتی و از گوشت گوسفند شانه و ذراع دوست داشتی و از
میوه‌ها انگور و خربوزه را دوست داشتی و از آنچه از بقول برویند کدو را دوستر داشتی و گاهی میفرمود که وی شجره برادر من
یونس علیه السلام است چون طعام بپزید کدو بسیار پاره کنید که دل حزین را قوة میدهد و از حموضات سرکه و از تمرها تمر خرمای
دانرزه ها و هندبا و مدحبه و بقلة الحمقا را دوست داشتی و اکثر طعام و شراب آنحضرت رسول صلی الله تعالی علیه وآله وسلم
خرما و آب بودی و هرگز طعام را عیب نفرمودی اگر خوش آمدی تناول فرمودی و گرنه دست از وی باز داشتی و بعد فراغ انگشتان را
یگان یگان پاک کردی بدهان و در آن مبالغت نمودی چنانکه انگشتان مبارکش سرخ میشد و کاسه و طبق بر انگشت پاک کردی

بعد از ان دست مبارک با آن شستی و آنچه از آب فاضل آمدی بروی میمون بآن مسح فرمودی و چون آب آشامیدی لب به دم
اقدام نمودی و در اول هر دم تسمیه کردی و در آخر تحمید نمودی و آب را بتسکین بمکیدی و بنهیب نکشیدی وگاه بودی که بیکدم
آب بیاشامیدی **نقلست** که یکنوبت از برای آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم شیر و عسل باهم آمیخته در یکظرف
حاضر کردند آنسرور از نوشیدن امتناع نموده فرمود دو شربت است که بیکشربت باز آورده دو نانخورش است که در یک اناء
مجتمع ساخته نه آنست که میگویم حرامست ولیکن مکروه میدارم فخر و حساب بفضول دنیا فردا یعنی روز قیامت و دوست میدارم تواضع را
صلی الله تعالی علی سیدنا محمد وآله واصحابه الطیبین الطاهرین اجمعین وسلم تسلیما کثیرا کثیرا و باتفاق ارباب سیر و اجتماع اصحاب حدیث
و خبر آنست که خلق آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم چون خلق او در حد اعتدال بکمال بود و تمام اعضا و جوارح وی بر
اعتدال مزاج مبارکش دال مینمود قد مبارکش ربعه بود یعنی معتدل میان طول و قصر مع ذلک با هر که راه گفتی که هم از آن کسی بود
بتفوق نمودی و در هر مجلس شریف که تشریف آوردی از همنشینان بزرگتر نمودی سر مبارک آنسرور که سر پرده سلطان عقلست و
خرگاه شهنشاه خرد بزرگ و آن دلیل بر کمال عقل و بزرگی خرد مینمود موی مجعد گیسوی سیاه نه مجعد و نه مرسل و گیسوی مشکبوی ایشان
نه قصیر و نه مطول گاهی به نرمه گوش رسیدی و گاهی تا بسر دوش و گونه روی مبارکش نه سفید بود و نه گندم گون اما بغایت ازهر و
انور بود و همایون چنانچه در روی آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم هر که نگاه کردی البته تشبیه آن بماه کردی فاما لون بدن و
گونه تنش سفید چون نقره گداخته بود و اعضای اجزای وجود با جود وی از غایت نور شعاع بر یکدیگر انداخته بود جبین مبینش
که مطلع انوار حقیقت بود چون کلمة الحق گشاده بود و ابروان کمان نشانش اگر چه گشاده بود اما پیوسته از برای صید
دلها آماده بود تا در مقام شهود اسرار قاب قوسین بمحرمان حرم سرای او ادنی مینمود و در میان دو ابروی مبارکش رگی
بود که در حین غضب ممتلی مینمود چشمان نرگسینش که دو صیاد با دام که بر جای نشسته جهان سپاه بودند و صد هزار ناوک جگر دوز
از خدنگ مژگان در کمان ابروان نهاده چندین هزار نخجیر دل آهو وار صید کردند و سیاهی که آن بغایت سیاه و سفیدیش بغایت سفید
بود و میان آن سیاهی و سفیدی حمرتی مینمود و قوة باصره اش بمرتبه بود که در تاریکی و روشنائی مساوی میدید و در حدت چنان
بود که در پروین یازده ستاره میشمرد و خدین سعیدینش از استخوان روی مرتفع بود بینی مبارک خود بینی آنسرور صلی الله تعالی علیه وآله وسلم
بطول و ارتفاع مائل بود و نوری از اطراف و جوانب مشتعل بود دهان معطر دهانش اگر چه بکشادگی مبلغ نهایت اما بغایت ملیح بود
و دندان نورافشانش چون مروارید براق و فلیج بود و در حین تکلم نوری از اثنای ثنایای آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ساطع
میگشت که در فروغ و شعاع آن نور هر چه در ظلمات چون تجلیات مستور بود ظاهر و لامع میشد محاسن مطهرش کثیف و لحیه مغبرش
بغایت لطیف بود موی دهی اکثر شته بود از شوارب زیادتی بر رسته گردن آزادوش بلند و از غایت صفا چون نقره صفا داده یعنی نقره

مصونش ازینکه گرد د و بین المنکبین همایونش را ز خاتم نبوت نور علی نور و سینه بی کینه اش که خزینه آن از انوار قدس بود چون لوح جبهه گسترده وسیع و عریض مینمود و شکم عالی شیمش با صدر عالی قدرش همواره هموار مینمود از سینه با سکینه اش تا ناف مثل ادصافش خطی باریک از موی کشیده بود گوئی سنبل تر بر بیاض کافور نابور میدمیده بود و باقی اجزای سینه و شکم حکمت خزینه اش بیموی و بمشام مستشفان رایحه فایحه عنبر نسیم عبهر شمیمش چون رایحه قدس در بزم انس بغایت خوشبوی بود و عظیم المنکبین بود و طول الزندین و ضخم الزراعین گوشت مبارکش با تماسک بود نه رخاوت و اطراف شامل الاعطافش چون قضبان فضه بکمال لطافت و محکمی و تفاوت و کف نرم همیونش نرم تر از حریر ساق همایونش دقیق و لیکن بغایت دلپذیر انگشتانش دراز و پایش درشت و غلیظ و عقب نیکو عاقبتش کم گوشت نه طویل و نه عریض و زیر قدم مبارکش از زمین مرتفع بود چنانچه التصاق نداشت و پشت پای همایونش املس و مستوی بود چنانچه هیچ تکسر و شقاق نداشت روی آنسرور چون بدر منیر و بوی آنسرور چون مشک و عبیر اعضا و جوارحش تمام خلقت و متناسب و نظرات عنایتش درباره عاشقان است متوالی و متعاقب بود **بیت** در جهان علم عشق تو افراختند وین هر دو جهان بهر تو پرداخته اند در حسن تو صد هزار عاشق حیران و زیک نظرت کار همه ساخته اند از جابر بن سمره رضی الله تعالی عنه مرویست که گفت در شب ماهتاب دیدم که حضرت پیغمبر ما صلی الله تعالی علیه و آله وسلم حله سرخ پوشیده بر یاران تشریف آورد در صفحه رخسار با انوار حضرت سید ابرار صلی الله تعالی علیه و آله وسلم نگاه میکردم و گاهی در ماه میدیدم بخدای سوگند که در نظر من بمراتب از ماه بهتر مینمود و حسنش بر ماه بمراتب میفزود **بیت** ماه فرو ماند از جمال محمد سرو نروید باعتدال محمد چرخ فلک را کمال و منزلتی نیست در نظر قدر با کمال محمد اینهمه پیرایه بسته جنت فردوس تا که قبولش کند بلال محمد آدم و نوح و خلیل و موسی و عیسی آمده مجموع در ظلال محمد شمس و قمر در زمین حشر نتابد ماه نباشد مگر جمال محمد سعدی اگر عاشقی کنی و جوانی عشق محمد بس است و آل محمد و از ابو هریره رضی الله تعالی عنه روایت است که گفت هیچ چیز را از حضرت رسول صلی الله تعالی علیه و آله وسلم احسن ندیدم و لمعان جبین مبینش چنان نورانی مینمود که گوئیا آفتاب در جبهه مبارکش جاری بود حضرت ابن عباس رضی الله تعالی عنه گفت که حضرت پیغمبر ما صلی الله تعالی علیه و آله وسلم هرگز در برابر آفتاب نایستاد الا که نور او بر نور آفتاب غلبه کردند و هرگز در پیش چراغی ننشست الا که نور آن سرور بر نور که چراغ غالب آمد **بیت** آن خواجه که بدر غلام هلال اوست بر چهره خال خوز رنگ بلال اوست خورشید آسمان که جهان روشن است ازو یک پرتو از تجلی نور جمال اوست گل گرچه آب روی چمن شد برنگ و بوی زان گشت سرخروی که مشتاق آل اوست شهبازه مرغ روح ببالش همی پرد پرواز جبرئیل امین هم ببال اوست اینهمه از وصف و جمال و حسن و صورت آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله وسلم در کتب معتبره بنظر رسید و شمه بیشتر که حفظ خامه مشکین

عمامهٔ عنبر شمامه رقمی چند خاص از برای ارباب اختصاص در وصف جمال حضرت محمدی صلی الله تعالی علیه وآله وسلم و نعت
کمال احمدی صلوة الله تعالی وسلامه علیه بر قوم میگرداند بسمع قبول اصغا نموده پیش از آنکه زبان تحسین معین مسکین بگشایند درود
حضرت نبوی صلی الله تعالی علیه وآله وسلم مبادرت نمایند اید و پیش چون بنای کارخانه صنایع و نقاش نگارخانه بدایع
خواست تا از برای درة التاج حریر فتوح حضرت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم که از زواهر جواهر عالم پاک بسر و آزاد
غر گنجینه خانه افلاک افزونتر بود حقه از آب و خاک بشریت ترکیب دهد و مظهری از برای ظهور نور حقیقت در شارع بعثت سرّ
ترتیب نماید و پرده اخفا از روی شاهد خلوتخانه حبیب الله و کفی بکشاید و خورشید انور شهود حضرت احدی جلوه‌گر در
مظهر اشهر وجود با جود محمدی صلی الله تعالی علیه وآله وسلم نماید جسم بدیع و شخص منیع آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم
بکمال قدرت و مقتضای حکمت نگاشت و اعلام ظهور ربانی والویهٔ سرور حضور روحانی بر ذروهٔ وجود وقبهٔ شهود برافراشت
بیت صورت از حسن دوست پرده‌کشای × سیرت آئینهٔ جمال نمای × خواست حسنش که جلوه آغازد × با
حقیقت مجاز پردازد × بنماید حقیقت توحید × اندر آئینهٔ مجاز پدید × میفرستد ز طارم افلاک × قطرهٔ روح
بر شیمهٔ خاک × یعنی از نور من بمطلبی × بین بجام جهان نمای نبی × لاجرم آنروز که نقاش قدرة بیچون صورت میمون
و سیرت حضرت محمدی را صلی الله تعالی علیه وآله وسلم بر صفحه صحیفه وجود فی نگاشت و بنای فطرت کن فیکون قصر
همایون بعثت محمدی صلوة الله وسلامه علیه وآله وسلم در فضای هوای شهود بر سپهر آسمان بر افراشت عقل که شاگرد استاد فطرت است در
زینت از قطار این قصر رفیع الشان در ترتیب هر عضو از اعضای قالب عظیم الشان این سلطان انس و جان یعنی محمد آخر الزمان
صلی الله تعالی علیه وآله وسلم استفسار حکمت و استکشاف حقیقت آن نمود اول که صانع حکمت قلم بدست استاد فطرت داد تا
تشکل جبین مبین آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم بر کشید و جرم نیّر خورشید جمال را از مطلع کمال او طالع گردانید عقل از استاد
فطرت پرسید که این جام جهان نمای از برای چیست و این آئینه فرخ لقای بجهت تماشای کیست استاد فطرت گفت این
سجنجل است مصقلی که عکس انوار جمال محبوب لایزال بعاشقان لاابالی مینماید یا گلستان بر گل در مجانست که در نوبهار اظهار
ارادت ان اعرف شکوفهٔ عطوفه و فی انفسکم افلا تبصرون بر غصان انجاب از آن سید ابرار شفیع روز شمار صلی الله علیه وآله وسلم و علی اصحابه الاخیار
میگشاید و چون قبهٔ منور و حقه مدوّر فرق همایون بخلاصه کاف و نون وتارک مبارک آن سلاله کن فیکون را بر قویم عظایم و دعایم
هفت اندام بر افراشت و اشکال غریبه و صنوبدیعه حواس مشاعر قوی بواطن و ظواهر در مقدمه و مؤخره خزانه دماغ آن سلطان الحضرت
مازاغ بنگاشت عقل از استاد فطرت پرسید که این خزینه از برای کدام هر نیه ساخته و این گنجینه بنام کدام نقدینه پرداخته
استاد فطرت گفت که این قلعه قاف وجود است که شاهباز عقل گشته و سدرة المنتهی هفت آسمان هفت عضو ستقا که

جبرئیل فکر امده و مرکز دایره وجود حضرت محمدی ست و پرکار نقطه سجود احمدی ست وطفل باصره حضرت محمدی صلی الله تعالی علیه و آله
وسلم بعد از عظام ما زاغ البصر نواله نوال الم ترکیف ربک مد الظل از کاسه با حرمه انوار اوست و سایل مسایل معارف و حکم
ابدی که عبارت از بیا معه جامعه احمدی ست صلی الله تعالی علیه و آله وسلم قرحنه حکمت فاوحی الی عبده ما اوحی از کتیبه نقشیه اسرار است او
چون تخته سیمین جبهه بی شبه اش لبستر و لوح المحفوظ پیشانی بی پریشانی اش گسترده عقل پرسید که این چیست گفت این صفحه نخستین
مصحف سعادت ست و لوح المحفوظ آسمان رسالت ست و عنوان دیوان جلالت ست دیباجه منشور نبوت ست فهرست دستور
فتوت ست گاهی در حین تلقین غلظه و اغلظ علیهم چون سپر ظفر گستر سپاهی پر چین و گاهی در حین تلیین فبما رحمة من الله لنت
لهم چون آئینه ماه سیمای شهنشاهی سیمین چون آن دو طاق قوس ابروی دلجوئیش بر فوق رواق مقرنس حدقه برافرشته دان
دو هلال مشکین را بر افق سیمین تتق جبین ستبین آن رشک حور عین نگاشت عقل از حقیقت آن پرسید او ستاد فطرت گفت
این دو طاق محراب مقصوره جامعه بصارت ست که دو قندیل مقلتین در وی آویخته و امام انسان العین صفوف مژگان را در آنجا
بهر طرفة العین در رکوع و سجود و هبوط و صعود برانگیخته یا خود چنان گویم که دو قوس قزح ست بر فلک جبین انسانی که قدرة قادر
سبحانی بر افق پیشانی آنخلاصه کن فکانی پدیدار ساخته یا چوگان پر حال سلطان حسن و جمال ست که بیک شیوه پسندیده گوی
سرگردان دیده را در میدان ناز بجایگاه غمزه غماز انداخته چون دو رواق همون حدقتین را که در زیر دو طاق قیرگون جای جبین
آن سلطان تخت قاب قوسین مرتب گردانیده و آن دو محراب مجبوب ساده روی تند خوی مردمک دیده را در آن رواق پر نور بر بستر
مشک و کافور بخوابانید عقل پرسید که این چیست گفت این دو شاه عروند که بر تخت عاج و آبنوس تکیه زده و یا آفتاب و ماه اند که
بر فلک عز و جاه خیمه زده نی نی بلکه دو کبوتر زاغ سفید بالند که در جو اعلا ما زاغ البصر و ما طغی معلق میزنند یا دو شهباز آشیانه
جمال اند که در شکارگاه ولقد راه نزلة اخری جولان میکنند یا دو نرگس گلزار احدی اند که در گلشن رخسار با انوار حضرت سید
ابرار شگفته یا دو شگوفه مرغزار صمدی اند که بر اشجار انظار احمدی صلی الله علیه و آله وسلم نمودار گشته نی نی بلکه در آن دو قوس ابروی
آن پیغمبر صلی الله علیه تعالی و آله وسلم باب بر روی سر قاب قوسین که عبارت از وجوب و امکان ست معین ساخته اند و در انعکاس جمال
ولمعه در دو آئینه مقعد تحسین و احمد در دیده پسندیده آن شاهد مشاهده حقیقت سراوادنی که توحید مطلق ست مبرهن گردانیده اند و چون
مشاطه قدرت حضرت پروردگار جل و علا رخسار عروس خوارش را بگلگونه انوار قدسی و غازه اسرار النبی بیاراسته و بجلی صباحت
و زیور ملاحت پیراسته عقل پرسید که این چیست گفت این رخسار گلگون گویا سپهر سبز نیلگون در دست قادر بیچون جل ذکره منشق
گشته با گل خیر اندیشست که بر سید نسیمات عنایت و وزیدن نفحات رعایت در گلستان جمال حضرت محمدی صلی الله تعالی علیه
و آله وسلم بقدرت بر کمال حضرت ایزدی جل و علا شگفته گشته نی نی بلکه دو ورق کتاب سپید اند که بزودی رقم سعادت انقلم و کفی بالله

شهید ابر کشیده با دو طبق باب رحمت ست که از برای مهجوران ست بقوة بازوی یقین و شوکت وبار رسانیدن الا رحمة للعالمین
در هنگام شفاعت بروی درماندگان بی بضاعت گشاده و چون شبکات زلف شبگونش زبر منوال دام صیاد ان بر چهره
گلگون و رخسارهٔ میمونش از برای صید دلهای عاشقان مجنونش مسبق گردانید و حقهٔ یاقوت دهان با برهانش در هنگام تبسم
تبسم چون نار خندان منشق و چون غنچهٔ سیراب منفتق گردانید عقل پرسید که این چیست استاد فطرت جواب داد که این حقه ایست
از لعل بدخشان لبنانی ساخته و قبه ایست از یاقوت رمانی روحانی پرداخته و سرچشمهٔ التسنیم جنة النعیم ست که رحیق تحقیق
در وی مختوم ساخته شراب ناب آب دهانش را که سلسبیل جان مشتاقان ست در آن عین الحیوان بظلمات دندان مکتوم گردانیده
و چون درهای غرر ستان نور افشانش را که عبارة از سی و دو دانه مروارید آبدار درخشان ست جوهری حکمت در رشتهٔ قدرة
منخرط ساخته در درج عقیقی بسج دهان فرده دهانش پرداخته عقل پرسید که این چیست استاد فطرت گفت که این قرابهای
بیضاست که آنها بر قدرة حق سبحانه وتعالی در درون لاله احمر ریخته یا خود عقد منظوم ثریاست که در درج بسج جواز برشته
عقیق اسامی روح افزا در او بخته و چون زبان قرآن خوانش در دبیرستان دهان با برهانش معلم الرحمن علم القرآن درس کریمی
سیپاره بستان نشاند و بترنم تکلمش در صومعه دهان در رقص عرفان در آورد عقل پرسید که این چیست و این نغمه و نوادر
فضای این خلوت سرای صدای انداکیست فطرت گفت این خطیب دار الملک نبوة ست که خطبهٔ شهادة در مجمع ارباب
سعادت در جامع دهان بر منبر کرسی سی و دو پایهٔ استان بر میخواند و نهال بوستان دهان ست که شگوفه قرآن بر شاخسار بیان
میشگوفاند و صدف شرفیست که در دریای دهان در سخن در حوصله جان می پرورند و مظهر اسرار ایمان ست که نثار و ایثار فضل
و احسان بر طبق بیان بر مفارق ارباب عرفان میگسترانند شاخ نیشکر مصر نبوت ست که در قنادخانه فتوت بر وفاق مذاق
اهل مروت بارشاد وحی و بامداد امر و نهی بر طبق بیان از سرمایهٔ قرآن شکر ریزی میکنند شیشهٔ گلاب افشان مهمانسرای
تعلیم و تعلم ست که در هنگام تکلم بر طبق سینه پر نور بینهٔ ایمان و سکینهٔ گلاب یقین و طمانینه می فشاند و چون کف کفایهٔ حمایت
دست حق پرستش را نخلبند سعادت امین قدرت حضرت الهی بحکمت نامتناهی جل وعلا بند و پیوند بر یکدیگر بترتیب بهاء و عظام
متفرقه و مفاصل متخرقه را با طناب و اعصاب و غضاریف و حبال و عروق با تحاریف ترکیب مبداد عقل پرسید که این چیست
گفت این کفهای سخاوت ست سحاب سما دهمای سماحت ست سپاس دار ارباب ایمان و وفاق ست تیغ گذار صهاب کفر و نفاق ست
تنجه پنج شاخ چهار باغ وجود ست از هار اظفار بر غصان انا ملش شگفته نهال چهار بوستان نهاد ست که بتصرف باد قیمال اتجه
ابتهال در یمین و شمال بجناب حضرت ذو الجلال گشاده چون بترتیب صدر عالیقدر آن صدر و بدر عالم صلی الله تعالی علیه وآله وسلم
مبادرت نمود عقل از وی پرسید که این چیست استاد فطرت گفت این خزینه ایست از برای زواهر جواهر وحی حضرت الهی جل ذکره بترتیب داده

گنجینه ایست جهة نقدینه معارف وحقایق نامتناهی آماده میدانیست ازبرای جولان فرسان عساکر اسلام یا منفسح الواسعت
ازبرای سلطان ایمان باتشرع نور عرفان یا منشرح تختگاهی ست ازبرای شهنشاه دل وجان بتوسیع ولکن وسعنی
قلب عبدی کشاده خیمه وخرگاهی ست ازبرای نزول سلطان ایمان تمیز بین ذریته فی قلوبکم تزیین داده وچون شکم با
حکمتش راکه خزینه قلعه نهاد وخانگاه صادر و وارد طعام وشراب مرتب گردانید عقل پرسید که این چیست گفت اینجا در اصل وضع
مطبخ سرایچه قالب انسانیست ومنبع طبایع نفسانی ومعدن قوای شهوانی منزل وماوای نفس اماره است موقع ومرعای طبع بهایم
اما در شهرستان وجود این سید انس وجان صلی الله تعالی علیه وآله وسلم محبس شهوت وزندان هوایات ست خزینه قوت لایموت ودفینه اسرار
ملک وملکوت ست نفس بدفرمای که ساکن این مسکن میبود درین مملکت برطبق اراده خود تصرف مینمود اینجا محکوم حکم خواجه کونین
ست صلی الله تعالی علیه وآله وسلم هوای عشوه نمای که متوطنان این وطن را انقیاد فرمان خود میفرمود لبیار ست این سلطان
خافقین در مقام قناعت اشبع یوماً واجوع یوماً ست چندانکه مشتهی عبدالبطن در وقت اشتها درخور این دعا سمند در مکه بیضا
ومرغ بریان وحلوا می بیند این خواجه هردو سرای این سلطان تخت او ادنی صلی الله تعالی علیه وآله وسلم در وقت
مجاعت بامید شفاعت سنگ برشکم می بندد **بیت** چون ندانی دوست را از دشمن جانی چه سود ✱ سنگ باید نفس را
حلوا و بریانی چه سود ✱ وچون حکمت ربانی بابدا دیجانی بتمهید معاقد ظهر با استظهارش پرداخت ومتن با
متانتش تشعید قواعد فقار استوار ساخت عقل ازو پرسید که این چیست گفت این مطیه اثقال شرایع سرور الوهیت است
متکفل احمال بدایع عبودیت ست پشت پناه مشت تباه روزگاران ست بارنده اوزار مت گناه گاران ست وچون
در مقام قیامش مستقیم وار وطوبی وار استقامتش براوراق شوارق خود بنگارد وچون درهنگام رجوع بخضوعش منحنی گرداند
چرخ کوژ پشت خمیده قامت بار افتقارش تا بقیام قیامت نتواند بود که بردارد وچون پایهای رهنمای آنحضرت را که دعایم
قوایم قصر وجود است ترتیب نمود وبنای عظیم الشان رفیع البنیان نهاد را بدین دو عماد بنیاد نهاد عقل ازو پرسید که
این چیست استاد فطرت جواب داد که این دو ستون ست که قصر وجود برین مبتنی در قیام مستوی ودر قعود منحنی دو رفیق
اند در طریق سلوک همراه ودو رفیق چستند در عرصه یا فسحه ففروا الی الله یکی نی دو مبین تجلبند که کحل الجواهر تکمیل در دیده عرش
مجید میگشتند ودو مطیه بیند و توفیق تهند که بار اسرار ونحن اقرب الیه من حبل الورید میکشند چون در مقام طاعت قد فانذر
بقدم قیام لما قام عبدالله برخیزد وجبر نقصان طاعت مطیعان نماید وچون بهنگام شفاعت اشفع تشفع بزانوی
استرحام خشیت نیلی رکبتیه بنشیند عذر عصیان خواهد **مولفه فی نعت النبی علیه السلام** مرا از دیده دل
هر زمان در درد و ثنا دم ✱ نثار روضه پرنور مسعود رسول عالم ✱ محمد عربی که ازبرای اول و آخر ✱ بظاهر ست موخر بباطن مقدم

اولیستر آید ولی زروی حقیقت * ز فرق تا بقدم رحمت خداست مجسم * بعالم دل و جان بوده شاه تخت رسالت * میان
مکه وطایف هنوز قالب آدم * بروز حشر بظل لوا او شده واثق * بسان امت او جمله انبیا مکرم * نهاده پای عزت
شب دنی فتدلی * فزوده پایه جاهش مقام عیسی مریم * چو از دنی زده بر تو قدم بمصعد ادنی * بیک دو گام گذشته
گذشته ز اوج طارم اعظم * وگرنه سوز سر ره ظهور نور تو باشد * فروغ عیش که بیند درین سراچه ماتم * طفیل ذات تو
هژده هزار عالم از ان شد * که پیش بحر ندارد وجود قطره شبنم * ز ابر جود چو شد فیض رحمت متقاطر * هزار روضه جنان
زمین بفیض تو خرم * هزار غم ز گناهست بر دل و من هر دم * فزوده ام غم دیگر هزار بار بر آن غم * بعذر خواهی
بر کشای لب بشفاعت * که دل پرست ز درد و لت تو حقه مرهم * معین چه تحفه فرستد بغیر این که ز دیده * کند درود
پیاپی روان بسوی تو هردم

فصل سیوم در ذکر معجزات خارجیه حضرت محمدیه صلی الله تعالی علیه وآله وسلم

بدانکه معجزات آنحضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه وآله وسلم از حد شمار بیرون واز احصار افزون ست ودر کتب سیر قریب سه هزار ازان مذکور واز انجمله بعضی مشهور و ما از جمله معجزات مشهوره معتد بها صد معجزه خارجیه درین مختصر ایراد نموده رقم زده کلک بیان گردانیدیم وباقی را حواله بکتب متداوله نموده خامه مشکین شمامه را از تعرض آن باز داشتیم

معجزه اول از معجزات ظاهره وباهره قرآن مجید ست وآن قویترین معجزات وظاهرترین آیات بینات وآن نه یک معجزه ست بلکه هزاران معجزه در و مندرج ست زیراکه در هر سوره بلکه در هر آیتی چندین معجزه ظاهر ست که قوة البشر از ایراد او عاجز ست واز جمله معجزات که در قرآن ظاهر ست یکی فصاحت مفردات وبلاغت نظم آنست بر وجهیکه همه فصحاء وبلغاء عرب را از ایراد مثل آن عاجز آمدند وباوجود کمال حرص ایشان در هدم قواعد بنیان قرآن ومبالغه ایشان در معارضه ومجادله حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه وسلم دیگر از وجوه اعجاز قرآنی نظم عجیب واسلوب غریب او ست که باسالیب کلام عرب نمی ماند ومثل آن کلام نه پیش از نزول قرآن ونه بعد ازان در میان ایشان در وجود یافته آورده اند که روزی حضرت رسول صلی الله تعالی علیه وآله وسلم قرآن میخواند ولید مغیره که از فصحاء عرب بود استماع نموده رفتی میکرد ابوجهل ویرا دران سرزنش کرده گفت جهة استحسان کلام محمد چیست ولید گفت والله که هیچکس از شما بکلام عرب واشعار ایشان داناتر از من نیست آنچه وی میخواند بآنها نمی ماند دیگر آنکه از واقعات ماضیه وامور سابقه در قرآن خبر داد وآنچه در قرنهای گذشته بر امتان پیشین جاری گشته بود با آنکه احبار اهل کتاب عمرها در تفحص وتحقیق مصروف ساخته بودند وبعد از گفتگو وجستجوی بسیار تحصیل آنها نموده ومعلوم بود که آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم امی بود وهرگز با اهل کتاب مخالطت ومجالست ننموده ومشکلات اهل کتاب وسوال وجواب ایشان در حین نزول قرآن بر وجهی میکرد که هیچکس را مجال انکار آن

نبود و جز قبول و اذعان ره دیگر نمی نمود و دیگر از مغیبات که تعلق بامور مستقبله داشت خبر داد و مجموع آن واقع شد و خطر آنکه در صدور ارباب کفر و فجور عبور مینمود بآیات قرآنی بظهور می آمد و همه آنها مطابق واقع بود و از کلیات و جزئیات در قرآن که جز داد و مجموع آنها بوقوع پیوست و ازین نوع اخبار در قرآن بسیارست مثلاً فرمود انا نحن نزلنا الذکر وانا له لحفظون یعنی ما ازال قرآن فرمودیم و ما نگهدارنده آنیم تا در وی تغیرے واقع نشود و اکنون قریب به هفصد سال ست که هرچند ملاحده و زنادقه بتخصیص قرامطه خواستند که در قرآن تغیری پدید آرند نتوانستند که یک کلمه بلکه حرفی بلکه یک نقطه در زیادتی و نقصان آن تصرف نمودن ممکن نگشت ولله الحمد والمنة وجه دیگر از وجوه اعجاز قرآنی وترس ست که در حین تلاوة آن بر قاری و سامع طاری میشود آورده اند که عتبه بن ربیعه با حضرت صلی الله تعالی علیه و آله وسلم سخنی میگفت تا او را از احداث دین جدید باز دارد حضرت صلی الله تعالی علیه واله وسلم سوره حم کتاب فصلت بروی خواندن گرفت تا انجا رسانید که فان اعرضوا فقل انذرتکم صاعقة مثل صاعقة عاد و ثمود عتبه از بسیاری خوف و خشیت که بروی استیلا یافت دست بدهان مبارک آنسرور حضرت سید انس و جان صلی الله تعالی علیه و آله وسلم پیش برد و سوگندها داد که تلاوة باز ایست چنانچه این واقعه از پیش سمت گذارش یافته حاصل الکلام سنت که سنت حضرت الٰهی جل و علا چنان ورود یافته که هر پیغمبری از برای اهل عصر خود از معجزات از جنس آن آرند که میل و کوشش ایشان بآن بیشتر چنانچه در زمان حضرت موسی علی نبینا و علیه الصلوٰة والسلام کوشش قوم در تحصیل سحر بود معجزه او نیز از جنس متعینات ایشان فرستاده و مثل شگافته شدن دریا و خون گشتن آب از برای قبطیان تغییر و تبدیل عصای ثعبان همچنین برابل زمان حضرت عیسی علی نبینا و علیه الصلوٰة والسلام بتحصیل علوم طبیه غالب بود معجزه وی مثل احیاء موتی و ابراء اکمه و ابرص تعیین فرمود اما در زمان پیغمبر ما صلی الله علیه و آله وسلم میل مردم و شروع ایشان بفصاحت و بلاغت و انشاء ترکیب بدیعه و تالیف عبارت منیعه بود لا جرم حق سبحانه و تعالی از برای ایشان کلامی فرستاد در غایت فصاحت و نهایت بلاغت و کمال جزالت و سلاست خالی از اطناب و تطویل مخل و عاری از اختصار و ایجاز مخل تا قریش که معدن فصاحت و بلاغت بودند با وجود معاندت در حین مخاطبت فأتوا بسورة من مثله سپر معارضه بیفگندند و تعرض آن نپرداختند تا گویند که این مقنع که بلیغ ترین عهد بود در مقام درآمد که در معارضه قرآن کلامی ترتیب کند و دران امر شروع نموده ناگاهی بکودکی بگذشت که این آیت میخواند که وقیل یا ارض ابلعی ماءک و یسماء اقلعی بازگشت و آنچه ترتیب کرده بود محو کرد بعد ازان گفت که من گواهی میدهم که این کلام بشر نیست و مسیلمه کذاب که کلام موهومه و ترکیبات مزخرفه بر هم می بست و آن مهملات در معرض سورة قرآنی بر درمی آمد تا گویند که سوره والنازعات را مقابله بدین مهملات والباذرات زرعا فالحاضرات حضراً فالذاریات قمحا فا

الطاحنات طحناً فالخابزات خبزاً فالثاردات ثرداً فاللاقمات لقماً اهالة وسمنا لقد فضلتم علی اهل الوبر وما سبقکم اهل المدر
وسورهٔ فیل را باین کلمات معارضه کردند الفیل وما ادریک الفیل له ذنب وثیل وخرطوم طویل وان ذلک من خلق
ربنا القلیل وبدان سبب اضحوکهٔ فصحا وبلغا گشت **معجزه** دیگر شگافته شدن ماه چنانکه حضرت امیر المؤمنین وابن
مسعود وابن عمر وانس بن مالک وحذیفة بن الیمان وجبیر بن مطعم رضی الله تعالی عنهم روایت کنند که جماعتی از
مشرکان در حوالی کعبهٔ معظمه نزد حضرت رسول الله صلی الله تعالی علیه وآله وسلم جمع شدند وگفتند اگر در دعوی نبوة
صادقی و در تحقیق رسالت محقق ماه را در آسمان منشق گردان وآن شب چهاردهم بود از ماه وماه نیز بمرتبهٔ بدر
رسیده بود آنسرور فرمود اگر چنین کنم ایمان آرید فرمودند آری پس آنسرور بیکسو رفت دو رکعت نماز گذارد وبعد از آن
دست مبارک بدعا برداشت وازحق سبحانه وتعالی درخواست نموده بانگشت مسبحه خود بجانب ماه اشارت کرد ماه دو نیم
شد نیمی در آسمان ونیمی در پس کوه مختفی گشت وحضرت رسول صلی الله علیه واله وسلم یکیک را میخواند ومیفرمود که یا فلان
ویا فلان اشهدوا گواه باشید. ودر روایتی آنکه نیمه ماه بر کوه قعیقعان ونیمهٔ دیگر بکوه ابوقبیس بنمود ودر روایتی آنکه هر دو شق
وی از هم چنان شد که کوه حرا در میان آن دو شق بدیدند وچون حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم این معجزات
بایشان بنمود حمل بر سحر نموده گفتند که محمد بر ما سحر کرده است وابوجهل لعین فریاد میکرد ومیگفت هذا سحر مستمر وبعضی
فرمودند که اگر بنسبت ما سحر کرده است بسایر مردمان نتواند که سحر کند لاجرم از مسافران که می آمدند استفسار مینمودند
همه میگفتند که آری در فلان شب ماه بشگافت وهر نیم او بجایی بشتافت والیشان گفتند محمد که محمد بر ما سحر کرده است
واین آیه نازل شد که اقتربت الساعة وانشق القمر وان یروا آیة یعرضوا ویقولوا سحر مستمر **بیت** در چرخ را ماه
قفل زرست ✻ کلیدی وی انگشت پیغمبرست ✻ کلید خزائن چو در مشت اوست ✻ مه از داغداران انگشت اوست
هم از قدر آن پنجه ماه شگافت ✻ صف بدر بشکست روز مصاف **معجزه** دیگر آهو بود روایت میکنند که صیادی در صحرا
دام نهاده بود اتفاقاً خواجه عالم صلی الله تعالی علیه وآله وسلم برسید بناگاه آن آهوی در قید کید آن بیگانه محبوس
گشت چون نظر آهو بر خواجه علیه الصلوة والسلام افتاد بزبان فصیح گفت یا رسول الله نزدیک من آی آنسرور نزد
وی رفت گفت ای رحمت عالمیان در بن دو کوه دو بچه دارم هنوز از شیر من سیر نخورده اند واگر بر سر ایشان نرسم هم
ایشان بهلاکت انجامد یا رسول الله مرا ضمان شو تا بروم وبچگان خود را شیر بدهم وباز آیم القصه آهو با حضرت
در سخن بود صیاد برسید حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه وآله وسلم فرمود که ای صیاد این آهو صید تست و
این بیچاره فرزندگان دارد او را بگذار تا برود وفرزندان خود را شیر دهد وباز آید صیاد گفت ای محمد این چه سخن است که آ

وحشی که از دام خلاص شود و برود و بچکان خود را شیر دهد و باز آید آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله وسلم فرمود امید چنان
ست که باز آید صیاد گفت تو ضمان میشوی آنسرور فرمود که میشوم گفت اگر باز نیاید عوض او ترا بقتل رسانم آنسرور تبسم
فرمود گفت او اگر باز آید تو بخدای من سبحانه و تعالی ایمان آری گفت آری بر این عهد بستند خواجه علیه الصلوة والسلام
دست مبارک بر پشت آهو مسح فرمود گفت او را پنج ساعت مهلت دادم که برود و باز آید انگاه آهو برفت و آنسرور و آن مرد کافر
بانتظار آهو بنشست چون چهار ساعت بگذشت آهو دوان باز آمد آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله وسلم فرمود که ترا پنج
ساعت مهلت داده بودم چرا نبودی تا فرزندانت سیر شیر بخوردندی آهو گفت یا رسول الله چون نزدیک فرزندان خود
رفتم از من بوی شنیدند گفتند ای مادر از تو بوی میاید که هرگز مثل آن بوی نشنیده ام من گفتم بوی حضرت رسول ست
صلی الله تعالی علیه و آله وسلم که بدست مبارک پشت من مس فرموده و او مرا ضمان شده تا از چنگ صیاد نجات یافته
اکنون بشیر دادن شما آمده ام فرزندان من گفتند ای مادر زود تر برو و حضرت رسول صلی الله تعالی علیه و آله وسلم را از
ضمانت خود بیرون آر که ما را شیر گوارا نیست و حال آنکه آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله وسلم در ضمان تو منتظر اکنون
بتعجیل آمده ام تا از ضمانت من بیرون آمده باشی ای صد هزار جان همچو من و فرزندان من قربان و فدای تو باد یا
رسول الله چون صیاد کافر آن بدید گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک رسول الله و دست از آهو بداشت و آهو بجانب
فرزندان خود روان گشت و در راه میگفت اشهد ان لا اله الا الله **معجزه** دیگر معجزه سوسمار بود ابن عباس و ابن عمر
رضی الله تعالی عنهما روایت کنند که اعرابی بود از بنی سلیم نام او سعید و بروایتی معاذ روزی سوسمار گرفته بخانه برد تا بکشد
و بریان کند و قوت عیال گرداند و در راه گذار او بر جمعی افتاد پرسید که اینها کیانند و سبب اجتماع این طایفه چیست گفتند
محمد بن عبد الله است که دعوی نبوة میکند و مردم بروی جمع گشته اند اعرابی خود را در میان آن جمع گنجانید و با حضرت رسول
الله صلی الله تعالی علیه و آله وسلم بمخاطبه در آمده گفت بلات و عزی که هیچ زن آبستن نیست بسخنگوی دروغ زن تر از تو و نه
هیچکس در دل من دشمن تر از تو امیر المومنین حضرت عمر رضی الله تعالی عنه قصد کرد که او را گوشمالی بدهد حضرت رسالت
پناه صلی الله تعالی علیه و آله وسلم فرمود که ای عمر درجه حلم نبوة نزدیک ست یعنی او را مرنجان انگاه آنسرور روی مبارک با اعرابی
کرده فرمود ای اعرابی سوگند بخدای تعالی که در آسمان امینم و در زمین امینم و نزد آدمیان و ملایکه ستوده ام از خدای تعالی
بترس و ترک عبادة اصنام داده بوحدانیت حضرت خداوند جل و علا و نبوت من اعتراف نمای اعرابی گفت بحق لات
و عزی که بتو ایمان نیارم تا وقتیکه این سوسمار ایمان آورد و آن سوسمار نزد آن سرور بنهاد چنت سوسمار راه گریز گرفت
آنسرور صلی الله تعالی علیه و آله وسلم فرمود که ایها الضب اقبل سوسمار باز گشت آنسرور فرمود یا ضب سوسمار بزبان فصیح گفت

لبیک وسعدیک حضرت رسول الله صلی الله تعالی علیه وآله وسلم فرمود گرامی پرستی سوسمار گفت آن خدا را که در آسمان است عرش او
و در زمین است سلطان او و در دریا است سبیل او و در بهشت است رحمت او و در دوزخ است عذاب و عقاب او حضرت رسول صلی الله
تعالی علیه وآله وسلم فرمود که من کیستم سوسمار گفت تو رسول حضرت پروردگار عالمیان و خاتم پیغمبران انت سید القیامة و زین
القیامة و شرف القیامة و کمال القیامة و فلاح و رستگاری یابد هر که تصدیق تو کند و بخیبت و خسران دارین مبتلا گردد هر که
تکذیب تو نماید اعرابی چون کلمات از سوسمار شنید متحیر بماند و گفت هیچ دلیل و معجزه دیگر نمی‌طلبم بعد از معاینهٔ این معنی گفت
اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و انک محمداً عبده و رسوله بخدا سوگند یا رسول الله که به نزد تو آمده‌ام و بر روی
زمین هیچکس نزد من دشمن‌تر از تو نبود و اکنون ترا از گوش و چشم پدر و مادر و فرزند خود دوست‌تر میدارم حضرت رسول صلی
الله علیه وآله وسلم فرمود که الحمد لله الذی هداک و در بعضی سیر آورده که سوسمار بعد از اقرار برسالت حضرت سید الابرار صلی الله
تعالی علیه وآله وسلم این شعر را بخواند **شعر** الا یا رسول الله انک صادق * فبورکت مهدیاً و بورکت هادیاً * شرعت
دین الحنیفة بعد ما * عبدنا کامثال الحمیر الطواغیا * فیا خیر مدعو و یا خیر مرسل * الی الجن ثم الانس لبیک داعیا * اتیت
ببرهان من الله واضح * واصبحت فینا صادق القول راضیا * فبورکت فی الاحوال حیاً و میتاً * و بورکت مولوداً و
بورکت ناشیاً **نقلست** که چون اعرابی بدولت اسلام مشرف شد از غایت ابتهاج در رقص آمد و بشاشت تمام
مینمود حضرت رسول صلی الله تعالی علیه وآله وسلم فرمود که ای اعرابی از مال هیچ داری اعرابی گفت در قبیلهٔ بنی سلیم از
من فقیرتر نیست حضرت نبوت پناه صلی الله تعالی علیه وآله وسلم روی مبارک بیاران کرده فرمود این اعرابی را کیست
که شتری دهد ضامن آنکه از ناقه‌های بهشت عوض آن بوی رسانم عبد الرحمن عوف رضی الله تعالی عنه بدین معنی فائز آمد
و گویند که چون عبد الرحمن بن عوف این ضمانت از آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم استماع نمود از جای برجست
و گفت پدرم و مادرم فدای تو باد یا رسول الله من ناقه‌ای دارم ده ماهه آبستن از شتر بختی که اشعث بن قیس الکندی
بمن هدیه آورده است آنوقت که از غزوه تبوک مراجعت نمودم حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه وآله وسلم فرمود که
ای عبد الرحمن آن ناقه‌ایست که تو وصف خود کردی من نیز وصف ناقه که ضامن آن شده‌ام تقدیم رسانم ای عبد
الرحمن آن ناقه‌ایست از لؤلؤ خوشاب مخلوق گشته که گردنش از یاقوت سرخ و گوشهای وی از زمرد سبز است و پایهای وی از جوهر
و پوشش وی از سندس و استبرق ای عبد الرحمن تو بر این ناقه سوار میکنی میان حوض و میان مقام من پس عبد الرحمن آن
ناقه بیاورد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم بفرمود تا اعرابی بر آن شتر سوار شد و بغایت پسندیده افتاد بعد
از آن آنحضرت صلی الله تعالی علیه وسلم بفرمود بنماز دلالت کرده گفت ایمان نباشد مگر بنماز و نماز نباشد مگر بقرآن و سواد حیله

ازچند سورهٔ قرآنی باعرابی آموختند واو همواره بیافت ایمان واستعداد بعرفان شکرگذاری مینمود وآیات قرآنی ورد زبان ساخته استحسان آن میفرمود حضرت رسول صلی الله تعالی علیه وآله وسلم اورا پیوسته بشکرگذاری دلالت مینمود والسنور فرمود که حضرت حق سبحانه وتعالی ازمیان بندگان خود شاکران را ازهمه دوستر میدارد **معجزه** دیگر روایتیست که گرگی در پی آهو میدوید تا آهو درحرم گریخت وبعد ازان بایستاد وگرگ درخارج حرم متوقف گشت ابوسفیان بن حرب ومخرمه بن نوفل چون مشاهده این حال نمودند تعجب مینمودند گرگ بایشان به تکلم درآمد که ازین حال تعجب میکنید وکار شما هردو عجب تست زیراکه حضرت محمد صلی الله علیه وآله وسلم شمارا به توحید ایمان میکند وشما باجابت وی مبادرت نمی نمائید واورا وابلاغ رسالتش مصدق نمیدارید سوگند که هیچ شخص مثل حضرت رسول صلی الله تعالی علیه وآله وسلم ندیده و هیچ گوشی مثل وصف او نشنیده ابوسفیان ومخرمه را تعجب زیاده شد وازغایت حسد اینصورت برهیچکس ظاهر نساختند تا بزمانی که بدولت اسلام فایز گشتند **معجزه** دیگر تسبیح حصاة بود ابوذر غفاری رضی الله تعالی عنه روایت میکند که حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم درموضعی نشسته بود وامیرالمؤمنین ابوبکر وامیرالمؤمنین عمر وامیرالمؤمنین عثمان رضی الله تعالی عنهم باآنحضرت بودند آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم هفت سنگریزه اززمین برداشت ودرکف مبارک نهاد سنگریزها تسبیح گفتن آغاز کردند چنانچه آواز آنها بگوش سامعان برمثال آواز زنبور عسل می آمد آنگاه آن سنگریزها برزمین نهاد همه ساکت شدند وبعد ازان برداشت ودرکف امیرالمؤمنین حضرت ابوبکر صدیق رضی الله تعالی عنه برهمان منوال به تسبیح درآمدند بعد ازان درکف امیرالمؤمنین حضرت عمر رضی الله تعالی عنه نیز بهمان تسبیح میگفتند بعد ازان درکف حضرت امیرالمؤمنین عثمان رضی الله تعالی عنه نیز برهمان طریق تسبیح ایشان مسموع گشت ودر تمهید ابوشکور سلمی رحمة الله علیه آورده که امیرالمؤمنین حضرت علی رضی الله تعالی عنه آنجا حاضر بود درکف او نیز تسبیح میکردند بدینطریق که سبحان الله والحمد لله الی آخره وابوذر ازان سرور صلی الله تعالی علیه وآله وسلم سوال کرد که یارسول الله چه شد اینهارا که درکف ایشان مسبح بودند ودرکف من ساکت شدند حضرت رسول صلی الله تعالی علیه وآله وسلم فرمود ای ابوذر تو هیچ نهٔ باخلفاء الراشدین برابر باشی واین ممکن نگردد عقیل ابن ابیطالب رضی الله تعالی عنه گفت که درسفری همراه آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم بودم درمقدار دو فرسنگ راه از آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم چندین معجزه مشاهده کرده ام یکی آنکه تشنه بودم وآب با من همراه نبود رفتم وگفتم یارسول الله تشنگی برمن غالب گشت فرمود برو بآن کوه بگو که پیغمبر میگوید مرا آب ده بموجب فرموده عمل نمودم آن کوه با من درسخن درآمد وگفت یاپیغمبر بگوی ازان زمان که معلوم کرده ام که حق سبحانه وتعالی فرموده فاتقوا النار التی وقودها الناس والحجارة چندان گریسته ام از ترس حضرت خداوند جل ذکره

که دیگر آب در اجزای من نماند **معجزه** دیگر هم عقیل گفت که دران راه آنسرور خواست که قضاء حاجت کند و پناهی نبود که خود را از نظر مردم مستور سازد و دران صحرا سه درخت متفرق بود آنحضرت صلی الله تعالی علیه واله وسلم بآن درختها خطاب فرمود که استر وی آن درختها مجتمع گشتند بر مثال درختها ایستادند و همه قضاء حاجت خویش کفایت بفرمود **معجزه** دیگر آنکه بموضعی رسیدیم ناگاه شتری دیدیم دوان از راه در آمد و پیش حضرت رسول الله صلی الله تعالی علیه وآله وسلم بزانوی در آمده گفت الامان الامان و در عقبش دیدیم که اعرابی ... شمشیر کشیده حضرت رسول الله صلی الله تعالی علیه وآله وسلم فرمود یا اعرابی ازین بیچاره چه میخواهی گفت یا رسول الله این شتر را خریده ام تا از برای من کاری کند و من از و نفعی گیرم اکنون عصیان می ورزد و روی از من بر آن قرار گرفته که او را ذبح کنم و از گوشت وی نفع گیرم حضرت رسول صلی الله تعالی علیه وآله وسلم شتر را فرمود چرا عاصی شده گفت یا رسول الله از بهر آن عاصی نشده ام که کار نمیتوانم کرد بلکه شنیده ام که تو گفته هر که نماز خفتن نگذارد عذاب خدای تعالی در قبر وی رسد و این اعرابی با قبیله خود نماز خفتن نمیگذارد و من از ان میگریزم که نباید بشامت ایشان عذاب بر من ملحق گردد آنسرور فرمود که یا اعرابی چنین هست گفت بلی ولیکن دیگر عهد کردم که در نماز خفتن تعلل ننمایم و بوقت ادا نمایم و قبیله خود را بفرمایم تا همه بگذارند بعد ازان شتر انقیاد ایشان نمود **معجزه** دیگر بریده بن الحصیب رضی الله تعالی عنه روایت میکند که اعرابی نزدیک حضرت رسول صلی الله تعالی علیه وآله وسلم آمد و گفت یا رسول الله مسلمان شده ام و نزد تو مسلمان آمده ام اما معجزه بمن نمای تا یقین من زیاده گردد آنسرور فرمود که چه میخواهی گفت این درخت را بخوان حضرت نبوت پناه صلی الله تعالی علیه واله وسلم فرمود که برو از زبان من بوی پیغام رسان و او را طلب اعرابی نزد آن درخت برفت و گفت رسول خدای تعالی صلی الله علیه وآله وسلم ترا میخواند دعوت را اجابت کن آن درخت بیکجانب میل کرد و عرق خود را از زمین بر کشید و میل بجانب دیگر کرد و عرق خود را بتمام از زمین بر کند و برفتار آمد و دامن کشان نزد حضرت انس و جان صلی الله تعالی علیه وآله وسلم و گفت السلام علیک یا رسول الله اعرابی گفت حسبی بعد ازان آنسرور درخت را امر کرد تا بمنبت خود باز گشت **معجزه** دیگر ابن عباس رضی الله تعالی عنه روایت میکند که مردی نزد حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمد و گفت بچه چیز دانم که تو پیغمبر حضرت پروردگار جل و علاستی آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم فرمود که این شاخ خرما را بخوانم تا ازین درخت جدا گشته نزد من بیاید گواهی میدهی برسالت من گفت آری آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم آن شاخ را بخواند آن شاخ از درخت منقطع گشته بر زمین افتاد و بر میجست و می آمد تا به نزد آنسرور آمد آنگاه آن سرور فرمود بمقام خود باز گشت و بر همان منوال بمحل خود معاودت نموده بر آن درخت منضم گشت **معجزه** دیگر مرویست که در غزوه طایف حضرت پیغمبر صلی الله تعالی علیه وآله وسلم در شب تاریک بر شتر

سوار سبز غرمودند بدرخت سدره پر خار و چشمهای نرگسین آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم خواب آلوده بود چون نزدیک آن رسید که روی مبارک آنسرور بران درخت آید فی الحال درخت بشگافت و نیمه بر دست راست و نیمه بر دست چپ آنسرور مایل گشت و شتر آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم از میان درخت بسلامت بیرون رفت و گویند آن درخت هم چنان منفرج مانده است تا اکنون معروف بسدرة النبی ست و از هیچکس تا بغایت تعرض بآن نرسانیده

معجزه دیگر روایت میکند جابر بن عبد الله انصاری رضی الله تعالی عنه چون پدر من در جنگ احد شهید شد از وی قرض بسیار بماند چنانچه بروایتی میگوید که سی وسق خرما از یک جهود قرض داشت که چهار هزار و هشتصد من باشد آن جهود دین طلب میکرد و قرض خواهان دیگر نیز تشدد مینمودند و خرماهای چند از پدر من مانده بود و چون وقت چیدن شد قرض خواهان همکبار سوی من آوردند من محصول نخلستان برایشان عرض کردم و گفتم زیادت ازین وجه چیزی نیست دهیان یکدیگر قسمت کنید قبول نکردند آن جهود مبالغه بسیار مینمود نزد آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم رفتم وصورت قصه را بیان کردم و ازان حضرت درخواست نمودم تا شفاعتی نماید تا آن جهود رفته هر چند شفاعت کرد بجایی نرسید و قرضخواهان دیگر نیز بصواب ندید آنحضرت صلی الله تعالی علیه واله وسلم بمن خطاب فرمود که ای جابر برو خرماهای خود را هر صنفی را علیحده جمع کن تا من بانجا بیایم و آنرا بقرضخواهان بهایم بموجب فرموده عمل نمودم حضرت رسالت پناه صلی الله علیه واله وسلم آمدند تشدد زیاده کردند حضرت مقدس نبوی صلی الله تعالی علیه وآله وسلم برگرد یکتوده خرما سه بار بگشت و بران توده بنشست و قرضخواهان را بخواند و ازان یکتوده سی وسق خرمای آن جهود را و باقی دیون قرضخواهان را تمامها استیفا نمود جابر گفت مرا ظنه چنان بود که گویا ازان توده هیچ نگرفته اند و توده های دیگر همچنان برحال خود بود در روایت دیگر آنکه از برای جابر هفده وسق خرما بعد از ادای دیون زیاده آمده جابر میگوید که من از ینمعنی تعجب مینمودم آن سرور فرمود که ای جابر برو و این خبر بعمر که وی در هم تو اندوهناک بود و در ادای دین تو سعی مینمود رفتم و با عمر گفتم امیر المؤمنین عمر رضی الله تعالی عنه گفت چون من شنیدم که آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم بنخلستان تو در آمد بیقین دانستم که مهمات تو بوجه حسن کفایت شد

معجزه دیگر روز خندق که قریب بهزار کس را در خانه جابر طعام داد بمقدار قلیلی از طعام و هنوز فاضل آمد چنانچه در محل خود مبین شد

معجزه دیگر معجزه خرما و مزود ابوهریره رضی الله تعالی عنه که گفت نزد آنسرور صلی الله تعالی علیه واله وسلم رفتم و خرماهی چند بردم و گفتم یا رسول الله دعای برکت فرمای از برای من درین خرما حضرت رسول الله صلی الله علیه واله وسلم آن خرما را در کف مبارک خود بچید و دعا فرموده گفت این را در مزود انداز و هرگاه که خواهی دست در مزود میکن و خرما بیرون آر و آن را نثر مکن بخدا سوگند که تا

آنحضرت صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم زندہ بود از ان خرما بیرون می آوردم میخوردم وبمردم میدادم تا در روز قتل
حضرت عثمان رضی اللہ تعالی عنہ خانہ مرا غارت کردند ومزود مرا بردند وحضرت ابوہریرہ رضی اللہ تعالی عنہ
دران باب گفتہ **شعر** للناس ہم ولی فی الیوم ہمان ٭ فقد الحرب وقتل الشیخ عثمان **معجزہ** دیگر ہم در
برکت ابوہریرہ رضی اللہ تعالی عنہ روایت میکند کہ کاسہ ثریدی نزد حضرت پیغمبر صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم آوردند
اہل صفہ را طلبید ومن گردن خود را بر کشیدم تا مرا نیز بخواند تا زمانیکہ تمام قوم برخواستند ودر کاسہ چیزی نماند مگر
اندکی در نواحی کاسہ آن را بدست مبارک خود جمع فرمود ومقدار لقمہ شد آن لقمہ را بسر انگشتان مبارک گرفتہ فرمود
کہ بخور بنام خدای عز وجل بخدا سوگند کہ سیر شدم **معجزہ** دیگر ہم از حضرت ابوہریرہ رضی اللہ تعالی عنہ منقولست
کہ بغایت گرسنہ بودم آنحضرت صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم بر من بگذشت وحال مرا دانست وفرمود کہ بخانہ درآی
چون در رفتم قدحی شیر حاضر ساختہ فرمود تا اہل صفہ را بخوانم از ان یکقدح ایشان را سیر شیر گردانید وبقیہ کہ ماند
بمن داد چندان از ان بیاشامیدم کہ شیر را در بدن من ہیچ مسلک نماند آنگاہ خود بیاشامید **معجزہ** دیگر روایت
میکند امیر المؤمنین عمر خطاب رضی اللہ تعالی عنہ کہ اصحاب حضرت رسول صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم ورضی اللہ
تعالی عنہم در غزوہ تبوک از قلت طعام دستوری خواستند تا شتران خود را نحر کنند اجازت نفرمود گفت آنچہ از زادہا
شما باقی ماندہ جمع کنید آوردہ اند نطعہا بسیط کردہ بقیہ زادہا را بران نطعہا ریختند ودعا برکت بران بخواند چندان
از ان بخوردند کہ سیر شدند وبقیہ را در مزودہا ریختہ برداشتند وبعضی روایت ہر روز اینواقعہ با اصحاب رضی اللہ عنہم
بیش میبرد وبطعام قلیل ہمہ را سیر میساخت چنانچہ در محل آن مبین شد **معجزہ** دیگر حضرت انس بن مالک رضی
اللہ تعالی عنہ روایت کند کہ حضرت پیغمبر صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم ہشتاد کس را از چند قرص جوین کہ در زیر بغل انس
بود ہمہ را سیر طعام گردانید وآن نانہا ہمچنان باقی بود **معجزہ** دیگر نقلست کہ امیر المؤمنین حضرت عمر رضی اللہ
تعالی عنہ را امر فرمود تا از اندک خرمای چہار صد شتر سوار را زاد و ترتیب کرد وآن خرما باقی بود کہ گوئیا یکی از ان
کم نشدہ بود **معجزہ** دیگر نقلست کہ حضرت رسول صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم وقتی مؤمنان را بصدقہ دلالت
میفرمود اعرابی آمد وشتری آورد بغایت پسندیدہ خوش قد وتیز رفتار وموصوف بصفات کمالی حضرت رسول صلی اللہ
تعالی علیہ وآلہ وسلم را آن ناقہ بسیار خوش آمد امیر المؤمنین عمر رضی اللہ تعالی عنہ را آنسرور بشارت فرمود کہ آن شتر را
از برای آنحضرت بخرد حضرت امیر آن شتر را از برای حضرت مقدس نبوی صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم بخرید شبی
آن ناقہ را در حجرہ بستہ بودند وخواجہ علیہ الصلوة والسلام شبی از خانہ بیرون آمد گذر آنسرور بر آن شتر افتاد ناقہ بزبان فصیح

وبیان علیم با آنحضرت صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم بتکلم درآمد وگفت السلام علیک یا زین القیامۃ السلام علیک یا
خیر البشر السلام علیک یا فاتح الجنان السلام علیک یا شفیع الامم السالفۃ السلام علیک یا قائد المؤمنین فی القیامۃ
الی الجنان السلام علیک یا رسول رب العلمین چون حضرت رسول صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم ازین نوع سلام از
شتر شنید والتفات نموده از حال او استفسار فرمود شتر گفت یا رسول اللہ من از آن مردی بودم غضب نام یعنی حدید
اللسان از وی بگریختم و در صحرا و کوہ ها نهادم چون شب درآمد سباع و ددان کوه و بیابان بگرد من درآمدی
و همه با یکدیگر گفتند لا تؤذوها فانها مرکب محمد صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم و من بآن ابتهاج و خرمی می نمودم تا اکنون
باین دولت مشرف گشتم و خواجه علیه الصلوة والسلام این نوع تکلم از آن ناقه استماع نمودند باو مجتبی پیش گرفتند و
او را عضبا نام نهاد و مشتق از اسم صاحب وی بعد از آن عضبا گفت یا رسول اللہ علیک الصلوة والسلام مرا با شما حاجتی
است آنسرور فرمود صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم که چیست گفت درخواست دارم که از حق سبحانه وتعالی مسئلت نمایید
تا مرا از مراکب شما گرداند در بهشت چنانچه در دنیا ساخته و اگر چنانچه شما را پیش از من قضای اجل رسد فرمان فرمایید
که هیچکس بعد از شما بر من سوار نشود که من تحمل آن ندارم بعد از آنکه مرکوب شما باشم دیگری راکب من گردد آنسرور صلی
اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم قبول فرمود که چون وفات آنحضرت صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم نزدیک رسید فاطمه رضی اللہ تعالی
عنها را وصیت فرمود که با عضبا عهدی دارم که کسی بعد از ما بر وی سوار نشود و بتعهد آب و علف وی تو خود قیام
نمای و از حال او غافل نگردی حضرت بی بی فاطمه رضی اللہ تعالی عنها بوصیت آنسرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم عمل فرمود
ولیکن تا آنحضرت صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم فوت شد آن شتر آب و علف بر طرف کرد از سورۂ شدت مفارقت آنحضرت
صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم یکشبی حضرت بی بی فاطمه رضی اللہ تعالی عنها بر وی بگذشت آن شتر با بی بی فاطمه
رضی اللہ تعالی عنها در سخن درآمد و گفت السلام علیک یا بنت رسول اللہ واللہ ما اتناع فاساغ لی علف ولا شراب
منذ توفی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یعنی از روز فوت آنسرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آب و علف مرا گوارا نیست و
هانا اجل من نزدیک رسیده مرا مرحمت با آنحضرت صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم از حیوة دنیا خوشتر است اکنون نزد حضرت
مقدس نبوی صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم میروم اگر پیغامی و مراسلتی داری بگوی تا با آنحضرت صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم
عرض کنم حضرت فاطمه رضی اللہ تعالی عنها بر فوت آن شتر محزون گشته در دو الم و گریان گشت و سر شتر را در بغل
مبارک خود گرفت و دست بر سر و روی عضبا مالید تا گویند آن شتر در بغل حضرت بی بی فاطمه رضی اللہ تعالی عنها نقل
کرد و چون صباح شد فاطمه رضی اللہ تعالی عنها از برای کفن او کرباس ترتیب نموده او را در کفن در آورده و از برای وی

حفر قبر نموده مدفون ساخت بعد از آنکه سه روز بر وی بگذشت هفت روز از فوت وی بر آمده اثری از وی پیدا نکردند در
در قبر هیچ اثر ندیدند نه از گوشت و نه از پوست و نه از استخوان **معجزه** دیگر مروی در باب بیانکه روایت است که رکانه که هیچکس
پشت او را بر زمین نیاورده بود روزی در شبانی گوسفند میکرد دیگر در حضرت پیغمبر صلی الله تعالی علیه وآله وسلم بصحرا با رکانه
ملاقات کرد رکانه گفت توئی که لات و عزی را دشنام میدهی و مردم را بخدای دیگر میخوانی حضرت رسول صلی الله علیه وآله
وسلم فرمود که بلی منم رکانه گفت اکنون با یکدیگر مصارعت نمائیم تو خدای خود را بیاری میخوان و من بلات و عزی تمسک
جویم اگر تو پشت من بر زمین آری من ده گوسفند بتو بدهم حضرت پیغمبر صلی الله تعالی علیه واله وسلم بدین سخن متعرض گردیده
با او دست در کمر کرد حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم بی تحاشا او را بر زمین زد رکانه استدعا بار دیگر نموده
تا بنیه بر سوال سابقه تحقق پذیرفت رکانه گفت یکبار دیگر کرت سوم نیز بر زمینش زد رکانه خجل شده از راه بهانه گفت
لات و عزی مرا یاری نداد و خدای تو ترا اعانت نمود از گوسفندان من سی گوسفند بگیر چنانچه هر انداختنی را ده گوسفند
باشد حضرت پیغمبر صلی الله تعالی علیه وآله وسلم فرمود که من گوسفند نمیخواهم رکانه پرسید که چه میخواهی آنسرور فرمود
آن میخواهم که تو مسلمان شوی و در سلک اهل ایمان در آئی رکانه گفت معجزه بمن نمائی تا من مسلمان شوم حضرت نبوة
پناه صلی الله تعالی علیه وآله وسلم اشاره بدرختی کرد که آنجا حاضر بود گفت ای درخت بیا درخت بجانب آنسرور روانه گشت
و بخدمت آمد رکانه گفت معجزه عظیم نمودی اکنون این درخت را بگوی تا بجای خود باز رود آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله
وسلم اشاره فرمود و درخت بجای خود رفت چون حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم این معجزه بوی نمود فرمود
که ای رکانه مسلمان شو رکانه از سرزنش کافران بیندیشید و فرمود میترسم که زنان عرب مرا عیب کنند و گویند او را
بیند حیلت و از ترس مسلمان شد حضرت پیغمبر صلی الله تعالی علیه وآله وسلم از وی باز گشت و با امیر المؤمنین حضرت
ابوبکر و امیر المؤمنین حضرت عمر رضی الله تعالی عنهما که بطلب آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بیرون آمده بودند رسید
بعد از استفسار حال صورت واقعه بیان کرد گفتند یا رسول الله رکانه بقوة و شوکت از مشهوران عرب است با وجود آن قوة
یا رسول الله ورا چگونه انداختی حضرت پیغمبر صلی الله تعالی علیه وآله وسلم فرمود که خداوند سبحانه و تعالی مرا یاری داد تا به بیست
دست یافتم و او را از پای در آوردم و در شواهد النبوة آورده که رکانه گفت نزد قریش چه خواهی گفت فرمود خواهم گفت
که او را انداختم گفت من بسیار ازین سخن ملول شوم و از آنحضرت استدعا نمود تا واقعه را به نوعی دیگر تقریر کند آنسرور فرمود من
چگونه دروغ گویم رکانه گفت تو هرگز دروغ نمیگوئی گفت نه رکانه دست بدست آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم داده
مسلمان شد و قبول دین توحید نموده و در شاج المذکرین میگوید بعد از آنکه سه نوبت او را بینداخت گفت ای محمد آنچه تو با من کر

بردی اخیر از قوت نبوة دیگر هیچ نمیتواند بود که در تمامی این دنیا هیچکس پهلوی من بر زمین نتوانست نهاد برخیز از روی سینه من و آن درخت را بخوان اگر بیاید و ترا سجود کند من ایمان آورم آنسرور آن درخت را بخواند و آنحضرت را صلی الله تعالی علیه و آله وسلم را سجود کرد و بزبان فصیح باین کلمه متکلم شد که انت رسول الله حقا طوبی لمن امن بک و ویل لمن جحدک آنگاه رکانه ایمان آورد و گفت گوسفندان را بموجب شرطیکه بمیان بود تصرف نموده باصحاب خویش منقسم ساز حضرت رسول صلی الله تعالی علیه و آله وسلم فرمود که مرا بگوسفندها تو هیچ احتیاجی نیست رکانه بیامد و قریش را ازینحال خبردار گردانید و گفت وی رسول خدای تعالی ست بوی ایمان آرید و بعد از وی حمزه و امیر المومنین عمر رضی الله تعالی عنهما ایمان آوردند و در تاج المذکرین استاد ابنواهقه نیز بدین طریق روایة کرده است والله اعلم

معجزه دیگر انس بن مالک رضی الله تعالی عنه روایت میکند که روزی حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم بمنزل فاطمه رضی الله تعالی عنها درآمد از گرسنگی و شدت مجاعت بآنحضرت شکایت کرد و گفت مدت سه روزست که مذاقه طعام نیافته ام حضرت رسول صلی الله تعالی علیه و آله وسلم جامه از شکم مبارک برداشت چهار سنگ بر شکم بسته بود نشانه آنکه چهار روز بود که چیزی تناول نکرده بود و بعد از ان از منزل فاطمه بیرون آمد و خاطر مبارکش بجهت مجاعت فرزند محزون بود بصحرا بیرون آمد اعرابی شتر خود را آب میداد مر او را فرمود ای اعرابی هیچ کاری داری که کفایت نمایم و اجرة عمل تسلیم نمایی گفت دارم پرسید چه کار گفت ازین چاه آب کشیدن و شتران را سیراب گردانیدن آنسرور فرمود که مزد چه میدهی گفت هر دلو را سه خرما حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم مقرر فرموده دلو در چاه افگند و آب کشیدن آغاز کرد چون یک دلو آب برکشید سه خرما بداد آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله وسلم تناول فرمود بآبکشی مشغول گشت هشت دلو دیگر کشید در دلو نهم ریسمان دلو بگسیخت دلو در چاه افتاد و آن سرور ساعتی متحیر بایستاد اعرابی آمد و صورت حال بدید آتش غضب بروی مستولی شد و طمانچه نادانسته بر جبین مبارکش حواله کرد و بیست و چهار خرما بآن سرور داد حضرت نبوة پناه صلی الله علیه و آله وسلم دست حق پرست را در چاه درآورده دلو را بقدرت حضرت الهی جل ذکره از چاه بیرون آورد و باعرابی داد و برفت و چون این اعرابی این امر غریب از آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله وسلم مشاهده کرد از ان فعل ناپسندیده خود بغایت ملول گشت و ساعتی سر بجیب تفکر برده حقیقت نبوة آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله وسلم مکشوف شده فی الحال دست بساق موزه خود در آورده کاردی بیرون آورد و دست خود را ببرید و از غایت درد افتاده مدهوش گشت جماعتی بروی میگذشتند او را بدین حال بدیدند آبی بر روی وی زدند بهوش آمد کیفیت حال از وی پرسیدند گفت طمانچه بر روی حضرت محمد الرسول الله صلی الله علیه و آله وسلم زده ام و از خوف عقوبت قطع ید نموده ام حاضران اظهار تاسف و تحیر نموده از وی درگذشتند اعرابی دست بریده خود را برداشته روی بمنزل آنسرور نهاد و طلب آنسرور صلی الله

تعالی علیه واله وسلم میکرد بر حضرت امیر المؤمنین ابوبکر وحضرت امیر المؤمنین عثمان رضی الله تعالی عنهما بگذشت ایشان
پرسیدند که ای اعرابی محمد را چه میگوئی گفت بوی حاجتی دارم و آنسرور در خانه فاطمه رضی الله تعالی عنها نشسته
بود و امیر المؤمنین حضرت حسن را رضی الله تعالی عنه بر ران راست نهاده وحضرت حسین را رضی الله تعالی عنه بر ران چپ
نشانده خرماها که از اعرابی بمزد گرفته بود در دهان ایشان نهاده و طعام ایشان مینمود سلمان دست اعرابی را گرفته
بدر خانه فاطمه رضی الله تعالی عنه آورد اعرابی ندا کرد که یا محمد آنسرور فاطمه را فرمود به بین تا کیست فاطمه رضی الله تعالی
عنها گفت اعرابی ست که دست راست را بریده یا رسول الله و بدست چپ گرفته خون میرود خواجه عالم صلی الله تعالی علیه و
آله وسلم بیرون آمد و اعرابی عذر نمودن گرفت آنسرور فرمود که ای اعرابی دست ترا چه شد فرمود که یا محمد طمانچه نادانسته
برروی مبارک تو زده ام غرامت آن سر پنجه خود قطع کردم حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم اسلم تسلم ایمان آر تا سالم
بمانی اعرابی گفت اگر پیغمبر حقی اصلاح دست من نمائی تا بتو ایمان آرم حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه وآله وسلم
دست بریده اعرابی را بدست مبارک خود گرفته بمحل آن آورد و فرمود بسم الله الرحمن الرحیم و بران دمید بدست
حق پرست آنرا مسح فرمود بحالت اولی بازگشته چنان پیوسته شد بفرمان خدای تعالی که گویا هرگز انقطاع نیافته بود
اعرابی چون این معجزه از آنسرور بدید زبان بگفتار کلمه توحید بگشاد و مادر اعرابی نیز با وی همراه بود او نیز در سلک اهل ایمان
منخرط گشت **معجزه** دیگر روایت کرده اند که ابوجهل هشام که در عداوت اهتمام تمام مینمود و در انطفاء انوار نبوت آن
حضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم سعی بلیغ مرعی داشت روزی از مردی غریب بابلی شتری خریده بود و آن غریب را ادا
بها بوعده خلاف تفقیص میداد آن غریب بانجمن گاه قریش آمده از ابوجهل شکایت نمود و ایشان را بحق کعبه سوگند داد تا
امداد نموده بهای شتر وی را از ابوجهل بستانند ایشان از روی استهزاء و سخریه آن غریب را حواله بحضرت پیغمبر صلی الله علیه
وآله وسلم کردند که زر ترا از ابوجهل خواهد ستاند و ایشان را مقصود آن بود که آن ظالم را با آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم
استخفافی نماید آن غریب هر آن ایشان را جدا شده پیش آنسرور صلی الله تعالی علیه واله وسلم آمد و حال خود تقریر کرد حضرت
پیغمبر صلی الله تعالی علیه واله وسلم با آن غریب همراه بدر خانه ابوجهل آمده در را بکوفت ابوجهل گفت کیست فرمود منم محمد
ابوجهل بیرون آمد چون نظر او بر جمال خجسته منظر حضرت سید البشر صلی الله تعالی علیه واله وسلم افتاد مدهوش شد چراکه
هیبت و جلال و مهابت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم در وی اثر کرد و چون بخود باز آمد حضرت پیغمبر صلی الله تعالی علیه و
آله وسلم را گفت مرحبا بک یا ابا القاسم اگر حاجتی داری بگوی حضرت پیغمبر صلی الله تعالی علیه وآله وسلم فرمود که حق این غریب را
چرا نمیدهی ابوجهل فی الحال در خانه دوید و نقد بیرون آورد و بهای غریب را تمام ادا نمود و آن غریب خوشحال بازگشت و برهان

انجمن بگذشت و ایشان را عذرخواهی نموده گفت مرا بکسی دلالت کردید که نزد خصم آبروی تمام داشت و مرا از قید ظالم
نجات داد قریش ازین سخن بغایت متعجب گشتند چون ابوجهل دررسید او را سرزنش کردند که همه لاف ستیزه تو با محمد و حجز
کار دم و فسون او در تو نیز اثر کرد ابوجهل چاره ندانست جز آنکه راست گوید گفت من با محمد همچنان دشمنم اما در آنوقت که از
برای آن غریب با من سخن میگفت در بالای سر او اژدهای دیدم چون شتر مست دهان گشاده ترسیدم که اگر مراد او را
برنیایم و حق آن غریب نگذارم آن اژدها مرا فرو برد و قریش درین سخن تصدیق او نمودند چرا که عداوت او با آنحضرت صلی
الله تعالی علیه واله وسلم شنیده بودند **معجزه** دیگر هم درباب ابوجهل لعین چنان بود که مردی از بنی اسد شتر آورد که بفروشد
که ابوجهل از وی خریداری کرد و ثمن نداد حضرت رسول صلی الله تعالی علیه واله وسلم برخاست و ببازار آمد و شتران وی از صاحب
وی بخرید و دو شتر را هم در بازار بفروخت و بهاء سه شتر او را فرمود و شتر دیگر را بفروخت و بر آل عبد المطلب قسمت کرد
و ابوجهل در ناحیت بازار نشسته بود و مجال دم زدن نداشت بعد از آن حضرت نبوت شعاری صلی الله تعالی علیه واله وسلم
روی با بوجهل آورده گفت ای عم دیگر چنین معامله مکنی اگر نه بتو لاحق شود آنچه مکروه تر از آن نباشد ابوجهل گفت بعضی
او را گفتند که ای ابو الحکم در دست محمد چه بار بی خوار و زبون شدی مگر متابعت دین وی کردی یا خوفی بر تو مستولی شد
گفت من هرگز متابعت دین او نخواهم کرد اما مردی چند بر دست راست و مردی چند بر دست چپ وی دیدم که در دست نیزها داشتند
و بر من حمله میکردند اگر انقیاد محمد نمیکردم مرا هلاک میکردند ایشان گفتند این نیز سحر محمد است **معجزه** دیگر عباس
بن مرداس گفت که در بیابان میرفتم شتر مرغی را دیدم که شخصی بر وی نشسته و جامهای سفید پاکیزه پوشیده و در آنوقت شایع بود
که شتر مرغ را مرکب جنیان میگفتند و آن مرد سوار سخنی میگفت مسجع معنی وی این بود که بنیاد جاهلیت و خون ریزی و
آشوب درگذشت و صفا شرع آمده است و دور پرهیزکاری و نیکوکاری حضرت محمد صلی الله تعالی علیه واله وسلم صاحب ناقه قصوی عباس
گفت من ازین سخن ترسیدم مرا بتی بود نام او ضمار پیش آن بت آمدم و دست بر وی فرود آوردم ناگاه از شکم وی آسیبی
نرسید از درون وی شعری شنیدم که مضمون آن شعر این بود که ضمار وقتی معبود بود که حضرت رسالت پناه صلی الله
تعالی علیه واله وسلم دعوت نکرده بود و بنماز دلالت نفرموده بود اکنون ضمار با خاک یکسان و با سنگ برابر و این پیغمبر قرشی
که بعد از حضرت عیسی صلوات الله علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام آمده و ندای لا اله الا الله در عالم در داده براه راست
و دین حق است سعادت در موافقت و متابعت و شقاوت در مخالفت است عباس میگوید که چون این سخن از درون
بت شنیدم حال بمن بگشت بیامدم و با قوم خویش بگفتم همه متعجب شدند و بهر اسلام در دل ایشان افتاد و من سیصد کس از قوم
خود بیاوردم پیش حضرت پیغمبر تا مسلمان شویم حضرت پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم چون مرا بدید در روی من تبسم فرموده گفت

چون بود که داعیه اسلام در دل تو قوی گشت حال باو گفتم شادمان من و آن سیصد کس مسلمان شدیم **معجزه** دیگر عبد الله
بن مسعود رضی الله تعالی عنه گفت که روزی آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم بکلیسای یهودی در رفت وایشان
توریة میخواندند چون آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم برسید همه خاموش گشتند رنجوری بود از ایشان در پای دیوار
خفته حضرت رسول صلی الله تعالی علیه وآله وسلم پرسید که چرا خاموش شدید آن رنجور گفت که بصفت پیغمبر آخر الزمان
رسیدند آنسرور بآن بیمار خطاب فرمود که بخوان آن رنجور خیزان خیزان برفت وتوریة برگرفت واز آنجا که بآن رسیده بودند
بخواند وگفت این صفت تو وامت تست وگفت اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله وهمانجا وفات کرد
آنسرور بفرمود تا مسلمانان بتکفین وتجهیز او پرداختند واز برکت نفس آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم از اهل بهشت شد
معجزه دیگر نقلست که روزی شتر مستی در صحرا از حضرت مصطفی صلی الله تعالی علیه وآله وسلم آورد یاران از ان دهشت
نموده هزیمت غنیمت شمردند آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم فرمود خاطر جمع دارید که وی باستغاثه نزد من می آید
چون نزد آنسرور رسید بزبان فصیح گفت که ای پیغمبر خدای این جماعت دعوی مالکیت من میکنند مرا یکساله خریده بودند
وسالهای بسیارست که مرا کار میفرمایند اکنون که پیر شده ام قصد آن دارند که مرا ذبح کنند از برای خدا که در حق من عنایتی
فرمائی ومرا از دست این قوم ناسپاسان بازرهانی چون شتر این سخن تمام کرد جماعتی از عقب وی رسیدند بطلب حضرت
پیغمبر صلی الله تعالی علیه وآله وسلم فرمود اگر خواهید سخن شتر را خود بگوئید واگر نخواهید من تقریر کنم گفتند حق آن بود که
تو خود تقریر کنی آنسرور فرمود که این شتر میگوید که من یکساله بودم که مرا خریده بودند وکار بسیار فرموده اکنون قصد کشتن
من دارند ایشان گفتند این شتر فدای قدم تست یا رسول الله فرمود چون چنین است او را بگذارید تا هر جا که خواهد برود
دیگر ایشان دست ازوی باز داشتند شتر پاره برفت وبعد از ان بآنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم تقربی نموده بصورت
سجود صحابه رضی الله تعالی عنهم گفتند وقتیکه شتر ترا سجود کند ما اولی تر که سجود کنیم آنسرور فرمود که هیچکس را نشاید که هیچ کس
را سجود کند اگر کسی را فرمودمی بسجده زنان را فرمودمی که مر شوهران را سجده کنند که حق شوهر بر زن بسیارست **معجزه**
دیگر نقلست که حضرت پیغمبر صلی الله تعالی علیه وآله وسلم با صحابه کبار رضی الله تعالی عنهم در سفر بودند تشنگی بر همه غالب گشته
بود و آب پیدا نبود حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه وآله وسلم امیر المؤمنین حضرت علی کرم الله وجهه را با جمعی بطلب آب
فرستادند غلامی سیاه در راه دیدند که بر شتر نشسته ودو مشک آب بر آن شتر بسته آن غلام را هر چند بلطف گفتند بیا تا نزد
حضرت پیغمبر صلی الله تعالی علیه وآله وسلم رویم گفت من نزد آن جادو نیا بکار نمیروم وسرکشی مینمود آخر حضرت امیر او را
بعنف نزد آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم آورد حضرت رسول الله صلی الله تعالی علیه وآله وسلم تا سر مشکها را بگشادند

صحابہ رضی اللہ تعالے عنہم چندان کہ خواستند آب بیاشامیدند و آب برگرفتند و مشکہا ہمچنان پر آب بود و آن سرور فرمود
کہ مشکہا باو باز سپردند و ہر یک از صحابہ رضی اللہ تعالی عنہم باو چیزے دادند از توشہ و مال خواجہ علیہ الصلوۃ والسلام
دست مبارک برروی آن غلام فرود آورد و روی سیاہ آن غلام بشرف مساس دست مبارک آنحضرت صلے اللہ تعالے
علیہ وآلہ وسلم برمثال ماہ درفشان گشت و روی بقوم خود نہادہ روان شد چون از دور پدید آمد قوم گفتند این شتر
شتر ماست و مشکہا نیز از آن ما اما رکب بغلام ما نمی ماند ہر چند کہ غلام تقریر حال خود کرد از وی باور نداشتند تا بعلامات
دیگر دانستند کہ غلام ایشان است حال پرسیدند غلام قصہ تمام بگفت قوم چون این سخن از غلام شاہدہ کردند با غلام ہمرہ شدند
آن شفاعت خواہ صلی اللہ تعالے علیہ وآلہ وسلم آمدند و ہمہ بشرف اسلام مشرف گشتند **معجزہ** دیگر نقل است کہ روزی
حضرت رسول اللہ صلی اللہ تعالے علیہ وآلہ وسلم موزہ از پای مبارک کشیدہ بود چون از وضو فارغ شد یکموزہ پوشیدہ و موزہ دیگر
خواست کہ بپوشد مرغی از ہوا درآمد و آن موزہ را برداشتہ بیفشاند از آن موزہ مارے بیفتاد و بعد از ان مرغ موزہ را بجنبید آنحضرت
حضرت رسالت پناہ صلے اللہ تعالے علیہ وآلہ وسلم سنت نہادہ کہ موزہ بیفشانند وانگاہ بپوشند **معجزہ** دیگر زنے
بود کہ از برای آنحضرت رسول صلی اللہ تعالے علیہ وآلہ وسلم عسل منیفرستاد و آن سرور را ہدیہ او را قبول میفرمود روزے
ظرف پر از عسل نزد آنسرور صلے اللہ تعالے علیہ وآلہ وسلم فرستاد چون ظرف را باز فرستادند ہمچنان پر عسل بود زن بگمان آنکہ
کہ آیا ہدیہ او را بچہ سبب رد فرمود بخدمت حضرت پیغمبر صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم آمد عذر خواہے نمودہ گفت یا رسول اللہ
مگر دشمنی سخنی گفتہ و یا تقصیرے واقعشدہ کہ این نوبت ہدیہ من قبول نیفتاد حضرت رسالت پناہ صلے اللہ تعالے علیہ وآلہ وسلم
فرمود کہ ہدیہ ترا قبول کردیم و آنچہ در ظرف است برکات ہدیہ تست کہ حق سبحانہ وتعالے از برای تو برکت فرستادہ و آن زن از آن
خوشوقت شد و مدتی اہل بیت خود را از آن عسل میخورانید تا روزے بسہو و یا بعمد عسل را از آن ظرف بظرف دیگر انتقال
داد تمام عسل شد بنیک زن کیفیت حال بدان سرور عرض نمود فرمود آنحضرت صلے اللہ تعالے علیہ وآلہ وسلم کہ اگر آن عسل را
در ظرف نگاہ میداشتے ترا و اہل ترا تا عمر دنیا بودی کفایت مینمودے **معجزہ** دیگر نقلست کہ چون فتح خیبر بفرمان ملک
اکبر جل ذکرہ میسر شد در میان غنایم خیبر دراز گوشے بود سیاہ با حضرت رسالت پناہ صلے اللہ تعالے علیہ وآلہ وسلم تکلم
درآمد آنسرور ہمانا وی سخن میفرمود از وی پرسید کہ ای دراز گوش نام تو چیست گفت یزید بن شہاب حقتعالی از نسل
من چندین خمار آوردہ کہ بیشتر آنہا مرکب انبیا می بودہ اند اکنون از نسل ایشان ہیچ نماندہ مگر من و از انبیا ہیچ
پیغمبر نماندہ مگر تو یا رسول اللہ اکنون توقع من آنست کہ من بزیر مرکب شما باشم کہ تا اکنون بدست جہودے مبتلا بودم کہ نام
او مرحب و آن شوم بد گوہر ہر گاہ کہ نام تو می شنید ناسزا میگفت و از آن سبب من او را بقصد بزمین میزدم و میخواستم مرا از

میداشت آنحضرت رسول صلی الله تعالی علیه وسلم فرمود که قد سمیتک یعفور ای دراز گوش من ترا یعفور نام نهادم هم پرسید
از ان آن سرور صلی الله تعالی علیه وآله وسلم که ای یعفور هل تشتهی الاتان جفتی میخواهی تا برانگیزم نیز گفتم لا
لونمیخواهم گفت نی یا رسول الله فرمود چرا گفت پدران آن از جد من شصت گرده اند که نسل ایشان هفتاد کس از انبیا سوار خواهند گردید و از نسل ایشان بجز من کسی نمانده و
خواهند کرد که نام وی محمد باشد صلی الله تعالی علیه وآله وسلم من میخواهم که آن آخرین من باشم لاجرم حضرت رسالت
صلی الله تعالی علیه وآله وسلم او را از برای خاصه خود نگاه داشت و بر وی سواری میکرد و گاه بود که از وی
فرود آمدی و کسی را از صحابه را خواستی که ملاقات نمودی یعفور را گفتی که فلان کس را آواز ده او برفتی بسر در
آنکس و سر بر در سرای او میزدی تا صاحب سرای بیرون آمدی بسر اشارت کردی یعنی حضرت رسول صلی الله تعالی علیه
وآله وسلم ترا میطلبد تا آنکس اجابت نمودی و چون حضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم رحلت جهت دار بقا نمود یعفور
بعد از سه روز بسر چاه ابو الهیثم التیهان در آمد و خود را از درد فراق خواجه علیه الصلوة والسلام دران چاه انداخته خود را
هلاک گردانید و همانجا قبر وی شد **معجزه** دیگر شخصی از اعراب نزد حضرت پیغمبر صلی الله تعالی علیه وآله وسلم بر شتر
سوار آمد و جمعی بروی دعوی میکردند که او این شتر را دزدیده حضرت رسول صلی الله تعالی علیه وسلم پرسید که برین دعوی
گواهی هست گفتند آری آنگاه امیر المؤمنین حضرت علی کرم الله وجهه را فرمود تا بعد از اقامت بینه حد شرع بروی اجرا کند تا
گفتگو درمیان بود اعرابی سر در پیش افگنده سخن نمیگفت حضرت رسول صلی الله تعالی علیه وآله وسلم فرمود که ای اعرابی
حق را مستحق شان با حجت دفع گردان درین بودند که شتر بتکلم در آمد و گفت ای پیغمبر خدا از اول من نتاج این اعرابی
بوده است و من در ملک او متولد گشته ام و این اعرابی از تهمت سرقه بری است درباره او سخن غرض گویان را اصغا مفرما
حضرت مقدس نبوی صلی الله تعالی علیه وآله وسلم اعرابی را فرمود ترا سوگند میدهم بدان خدا که جانها بید قدرت اوست
که درین حال که سر در پیش افگنده بودی و بخدا تعالی مناجات کردی اعرابی گفت این کلمات بر زبان راندم اللهم انک لست برب
استحدثناک ولا معک اله اعانک فی خلقنا وشارک فی ربوبیتک انت ربنا ان تصل علی محمد وتبرئنی ببراءتی یعنی بار خدایا
تو نه آن خدایی که ما ترا پیدا کرده باشیم چنانکه بتان را عبده ایشان استحداث نموده اند و نه خدای دیگر هست با تو که در آفرینش
ما ترا اعانت نموده باشد و در خدایی با تو شریک بوده باشد تو پروردگار مایی از تو میخواهم که بر محمد درود فرستی و پاکی من ازین
تهمت که بر من می نهند روشن گردانی حضرت رسول صلی الله تعالی علیه وآله وسلم تصدیق او نموده مدعیان نیز تصدیق
قول او نموده مدعیان شتر را امتناع فرمود و دعوی ایشان را نسبت بطلان فرمود **معجزه** دیگر روزی حضرت رسول
صلی الله علیه وآله وسلم ببازار مدینه میگذشت اهل بازار را امر معروف و نهی منکر میفرمود و حکم بن العاص که پدر مروان بود

از قفای حضرت نبوی صلی الله علیه وآله وسلم میرفت رفتار و گفتار آنسرور را چنانچه قاعده مستهزیان باشد تقلید
میکرد و دهان خود را کج و راست میساخت آنحضرت را صلی الله تعالی علیه وآله وسلم بران حال اطلاع افتاد فرمان فرمود همچنان
باش که خود را مینمائی یعنی روی و دهان کج باد حکم را در حال لقوه عارض شد سر و دهان وی کج گشت و چنان شد
که از غایت زشتی کس در روی وی نظر نمیتوانست کرد و هم بران علت بمرد **معجزه** دیگر نقلست که یکی از دلیران و پهلوانان
عرب با حضرت رسول صلی الله تعالی علیه وآله وسلم فرمود بیا تا با یکدیگر مصارعت نمائیم اگر تو مرا بیفکنی مرا مدرک
گردانی اگر من ترا بیفکنم خلق را از آشوب و فتنه باز رهانم و بر این قرار کشتی گرفت دو نوبت حضرت نبوة پناه
صلی الله تعالی علیه وآله وسلم او را بیفکند حضرت هر بار زینهار میخواست و آنسرور از قتل او درمیگذشت تا بعد از آن اعرابی
قصد آن کرد که بخنجر پای مبارک آنسرور بگیرد و بیفکند جبرئیل علیه السلام بیامد و آنسرور را خبردار گردانید که آن غدار
چه اندیشه دارد حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود تو عزم مکر و خدیعت داری گفت از کجا دانستی فرمود خدای تعالی
مرا آگاه گردانید آنمرد فی الحال زبان بکلمه شهادت بگشاد و قدم در دایره اهل اسلام نهاد **معجزه** دیگر یزید ابن حبیب
گوید که زنی بر حضرت پیغمبر صلی الله تعالی علیه وآله وسلم بگذشت با پسری دو ماهه بر گردن آن زن از جمله آزادگان پسر در
بعد چون آن کودک را نظر بر حضرت رسول الله صلی الله تعالی علیه وآله وسلم افتاد گفت یا رسول الله السلام علیک یا محمد
بن عبد الله خواجه علیه الصلوة والسلام فرمود که ای کودک تو چه میدانی که من رسول خدایم و محمد بن عبد الله ام گفت این
معرفت و علم حضرت خداوندی جل ذکره بمن کرامت فرموده و اینک جبرئیل امین بالای سر تو استاده و در تو نگاه میکرده اند
حضرت نبوة پناه صلی الله تعالی علیه وآله وسلم پرسید که ای پسر نام تو چیست گفت مرا عبد العزی نام کرده اند و من از
عزی بیزارم تو مرا نامی بنه حضرت پیغمبر صلی الله تعالی علیه وآله وسلم او را عبد الله نام نهاد آنگاه کودک گفت ای پیغمبر خدا
مرا دعا فرما تا من از جمله خدمتگاران تو باشم در بهشت حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه وآله وسلم دعا فرمود
کودک فرمود نیکبخت آنکسیست که بتو ایمان آورد و بدبخت آنکه نبوت ترا انکار کند بعد از آن کودک نعره بزد و جان بداد
مادرش گفت بعد ازین معجزه باهره دیگر مرا انکار را جای نمانده و زبان بشهادت بگشاد و بوحدانیت حضرت خداوندی
سبحانه و رسالت حضرت محمدی صلی الله تعالی علیه وآله وسلم گواهی داد گفت حسرت بر تضییع عمریست که در مخالفت تو
گذشته حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه وآله وسلم فرمود بشارت باد مرا ترا که فرشتگان کفن و حنوط تو می
آورند از بهشت زن فی الحال از شادی نعره بزد و جان بحق تسلیم کرد حضرت نبوة شعاری صلی الله تعالی علیه وآله
وسلم فرمود تا تکفین و تجهیز وی نمودند بر وی نماز گزاردند و هر دو را بهم دفن کردند **معجزه** دیگر و بعضی میر از ام سلمه رضی الله

و همچنان روایت کرده اند که وی گفت شد روزی مردی نزد حضرت پیغمبر صلی الله تعالی علیه و آله وسلم آمدند یکی پیش آمد گو
تو همی که دعوی میکنی که من به از ابراهیم علیه السلام ام ابراهیم خلیل الله بود و ترا نزد الله تعالی چه منزلت است خواجه
عالم صلی الله تعالی علیه و آله وسلم فرمود من حبیب الله ام دیگری گفت که تو گوئی که مرتبه من فوق مرتبه حضرت موسی
علیه السلام است حق سبحانه و تعالی با موسی سخن میفرمود و ترا مثل این سعادت روی نموده باشد آن سرور فرمود با موسی
در کوه طور سخن میگفت و با من در زیر عرش تکلم فرمود و هر آینه که مقام من عالیتر باشد از مقام او دیگری میگفت تو میگوئی
منزلت من برتر است از منزلت عیسی علیه السلام و عیسی مرده را زنده کرد و از تو منقول نیست که باین امر مبادرت نموده
باشی حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله وسلم ازین سخن برآشفت و امیر المؤمنین حضرت علی کرم الله وجهه را آواز داد
و در آن وقت میان آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله وسلم و امیر المؤمنین حضرت علی کرم الله وجهه مسافت بعید بود حق تعالی
آواز آن سرور را بگوش حضرت امیر رسانید حضرت امیر فی الحال حاضر شد آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله وسلم فرمود که آواز
من جبرئیل بتو رسانید خیز و با این جماعت بسر قبر یوسف بن کعب که از احبار یهود بود برو و او را بخوان تا بفرمان حضرت الهی جل ذکره
ترا اجابت نماید ولی بفرمان نبی و برخواست و بآن گروه بسر قبر یوسف بن کعب رفتند امیر المؤمنین حضرت علی کرم الله تعالی
وجهه صاحب قبر را بخواند شگافی در قبر وی پدید آمد کرت ثانیه بخواند پاره دیگر شگافته شد مرتبه ثالث بخواند قبر از هم بگشاد و مردی
ظاهر گشت حضرت امیر فرمود که برخیز بفرمان حضرت خدا تعالی جل ذکره پیری برخواست و خاک از سر و محاسن خود افشاند
و بدان جماعت نظر کرد مثل کسی ایشان را که بشناسد و گفت من یوسف بن کعب ام که تبع را نصیحت کردم و از قتل و افساد باز
داشتم سیصد سال است تا من وفات یافته ام اکنون مرا آواز داد ند که برخیز و سرور اولاد آدم حضرت محمد صلی الله تعالی علیه و آله
وسلم و علی جمیع الانبیا را تصدیق نمای که جمعی آمده اند و تکذیب وی میکنند و از وی حجت میطلبند آن جماعت چون آن حال
بدیدند امیر المؤمنین حضرت علی کرم الله تعالی وجهه را التماس نمودند که پیر را بموضع خود باز فرستد حضرت امیر کلمه چند بر زبان
راند یوسف بن کعب باز بجای خود رفت و خاک وی بر منوال سابق مرتب گشت و حضرت امیر با جماعت نزد آنحضرت باز
گشتند و ایمان ایشان معلوم نشد که بتحقیق پذیرفت یا نه معجزه دیگر نقلست که روزی اصحاب رضی الله تعالی عنهم
در صحبت آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله وسلم نشسته بودند و ذکر ادام در میان داشتند یکی گفت هیچ نانخورش به از گوشت
نیست و سخن وی در میان یاران مقبول افتاد آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله وسلم فرمود از آن تاریخ باز نظر من بر گوشت نیفتاده
مردی انصاری آنجا حاضر بود در حال برخاست و بخانه رفت و بزغاله داشت مذبوح ساخته و بریان کرده بدست پسر
خود داده بدان حضرت هدیه فرستاد آن سرور پسر او را فرمود تا حضرت امیر المؤمنین علی کرم الله تعالی وجهه را آواز داد حضرت

امیر بیامد بلال را بفرمود تا سفره کشید و گفت بسم الله بنشینید تا در مسجد کعبت او بطلبید از صحابه هژده کس حاضر بودند فرمود
تناول نمایند مشروط بآنکه استخوان آنها را نشکنند و از مضغ عضلات و غضاریف احتراز نمایند یاران از بریان مستفید شدند
و طبقها را ساخته بمنزل حضرت بی بی فاطمه و ازواج طاهرات رضی الله تعالی عنهن هر یک علیحده بردند هر آنکه استخوانها را
بسلامت باز فرستادند استخوانها جمع شدند حضرت پیغمبر صلی الله تعالی علیه واله وسلم دست مبارک بران نهاده بفرمود بر خیز
بفرمان حضرت الهی جل ذکره بزغاله تن درست شد و رسان و دوان میرفت تا بخانه انصاری پسر انصاری در خانه بزغاله
دید و بدو کوشید نمی رسید چون بزغاله در آمد انصاری تعجب کنان بگفت این بزغاله چه مشابهت به بزغاله ما که بانحضرت صلی الله
تعالی علیه واله وسلم فرستاده بودیم ایشان در گفتگو بود که پسر او در رسید و کیفیت واقعه تقریر کرد و ایشان در دین اسلام
زیاده گشت معجزه دیگر ابو قرصه رضی الله تعالی عنه گفت ابتداء اسلام من آن بود که در آوان یتیمی در پیش خاله و مادر
خویش بودم ایشان بمعاونت یکدیگر بترتیب من قیام مینمودند و من گوسفندان ایشان میچرانیدم و خاله مرا از صحبت
آنحضرت صلی الله تعالی علیه واله وسلم منع کلی مینمود و میگفت بر محمد مگذر مبادا که ترا گمراه گرداند و از کار بر آرد و من بخلاف وی
گوسفندان را در مرتع میگذاشتم و به پیش آنحضرت صلی الله تعالی علیه واله وسلم می آمدم و بدیدار و گفتار مبارک او چشم و
گوش خود را بهره مند میساختم و شبانگاه میرفتم و گوسفندان را گرسنه و بی شیر بخانه می آوردم خاله من میگفت گوسفندان تو
چرا اینچنین نزار اند من گفتم نمیدانم روزی حضرت رسول صلی الله علیه واله وسلم دعوت میفرمود بهجرت و ثبات بر مسلمانی
من آرزو پیش رفتم و دست بدست حق پرست آنحضرت صلی الله تعالی علیه واله وسلم داده مسلمان شدم و با او بر اسلام بیعت
کردم بعد از آن به آنحضرت صلی الله تعالی علیه واله وسلم ظاهر گردانیدم که خاله من گاهی مانع خدمت میگردد و من از خاطر نکات
و تعلقات با اوست و شرح نزاری و بی شیری گوسفندان نزد حضرت سید الانس والجان صلی الله تعالی علیه واله وسلم تقریر کردم
فرمود گوسفندان را پیش من آر بفرموده عمل نمودم دست مبارک بران گوسفندان لاغر فرود آورد و دعا برکت بتقدیم
رسانید بکمال قدرت حضرت الهی جل ذکره گوسفندان تمام فربه و پر شیر شدند چنانکه از آن بهتر امکان نداشت چون
گوسفندان را بخانه بردم خاله و مادر من بغایت تعجب نمودند من صورت واقعه را با ایشان تقریر کردم ایشان نیز بخدمت
آمدند و بدولت ایمان فایز گشتند معجزه دیگر جابر بن عبد الله رضی الله تعالی عنهما گفت که در مدینه از یهودی خرما
خریده بودم میعاد بود تا آن سال خرما آفت رسید و بود خرما کم آمد از آن یهود تا سال دیگر مهلت خواست قبول نکرد
و آنحضرت را از آن حال اخبار کردم نزد آن یهودی آمد و از برای من مهلت خواست قبول نیفتاد آنحضرت دیگر در نخلستان
من بر آمد و باز نزد یهودی آمد و در خواست مهلت نمود یهودی از بر جمل خود جار رضیه من بر خواستم و مقدار خرمایی تر د

آنسرور آوردم تناول فرمود از من پرسید که جای نشست تو درین نخلستان کجاست گفتم فلان جا فرمود از برای من
در آنجا فراشی بگستر انچنان کردم و در انجا ساعتی باستراحت پرداخت چون از خواب بیدار شد مقدار دیگر خرما در نظر آنسرور
آوردم بخورد و بار دیگر از ان یهود مهلت خواست او قبول نکرد آنسرور دیگر برخواست و گرد نخلستان برآمد و فرمود که ای جابر
خرماها را از بار فرود آر و قضای دین خود نمای من در خرما بریدن استادم و قضای دین خود نمودم القصه تمامی دین
من ادا شد و آنمقدار دیگر فاضل آمد به نزد آنسرور آمدم و بشارت دادم حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه و آله وسلم فرمود
اشهد انی رسول الله **معجزه** دیگر ام سلیم مادر انس بن مالک رضی الله تعالی عنهما عکه روغن بهدیه آنسرور فرستاد
حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه و آله وسلم قبول فرمود و عکه را باز فرستاد و زنی نزد ام سلیم آمد و قدری روغن
خواست ام سلیم گفت که عکه روغن داشتیم نزد آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله وسلم فرستادیم آن زن فرمود که عکه را
تفحص نمایید شاید در حوالی چندان مانده باشد که مهم من بدان کفایت شود ام سلیم دختر را فرمود که برخیز عکه که نزد آنسرور
آورده اند بیاور چون دختر رفت دید که آن عکه پر روغن است ام سلیم نزد آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله وسلم آمد و گفت یا
رسول الله چه بود که روغن قبول نفرمودی که قبول فرمودیم و روغنها را از انجا بیرون آوردیم چنانکه چیزی باقی نماند
ام سلیم گفت بخدا سوگند که ترا براستی فرستاده است که آن عکه پر روغن است آنسرور خندان گشت و فرمود که از آن جا
روغن بیرون آر و صرف میکن و عکه را از جای مجنبان و هم برین منوال ام شریک رضی الله تعالی عنها عکه روغن
بکنیزک خود داده بود و بآنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله وسلم فرستاده بود آنسرور خالی کرده باز عکه را مصاحب فرستاده
بکنیزک را وصیت فرمود که عکه را بیاویز و سران در بند و کنیزک بوصیت قیام نمود روزی ام شریک بخانه درآمد و
پیش عکه رفت و دید که عکه پر روغن است با کنیزک عتاب آغاز کرد که ترا فرمودم که این روغن را نزد آنسرور ببر کنیزک گفت
سوگند بخدا که نزد آنسرور بردم و خالی ساخت چنانکه سرنگون کردم یک قطره از و متقاطر نگشت ولیکن مرا فرمود که
این را بیاویز و سران را به بند پس همه آن خاندان از ان عکه روغن میخوردند چنانکه یکنوبت هفتاد و دو کس از انجا روغن
خوردند که هیچ از ان کم نشد و آن راتبه از خوان برکت حضرت الهی جل ذکره دران خاندان مستدام بماند و همه
جیرانان برکت می اخوذند تا آنوقت که ام شریک وفات یافت **معجزه** دیگر سمره بن جندب رضی الله تعالی عنه گفته
است که روزی یک کاسه طعام نزد حضرت سید انام علیه الصلوة والسلام آوردند از بامداد تا ظهر جمعی بعد از جمعی
آمدند و بخوردند و آوردند که از سمره سوال کردند که ان کاسه را هیچ مددی میرسید گفت نی مگر از انجا اشاره باسمان کرد
معجزه دیگر انس بن مالک رضی الله تعالی عنه گفت که آنسرور صلی الله تعالی علیه و آله وسلم در مدینه آمدند

و من هشت ساله بودم و پدر من مرده بود و مادر من ابو طلحه را شوهر کرده و ابو طلحه فقیر و مقل الحال بود و گاه بود که یکشب و دو شب بگذشتی که ما طعام نیافتی یکروز مادر من مشت جوی برست آورده بود آنرا آرد کرد و نان پخت و اندکی شیر از همسایه طلب کرد و بر آنجا ریخت و مرا گفت برو و ابو طلحه را بخوان تا این طعام با یکدیگر بخوریم من بیرون رفتم شادی کنان که چیزی خواهیم خورد و چون نزدیک رفتم دیدم که حضرت رسول با اصحاب کرام رضی الله تعالی عنهم نشسته بودند من بی تحاشی گفتم یا رسول الله مادر من ترا میخواند حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم برخواست و اصحاب را فرمود برخیزید که بخانه ام سلیم میرویم حاصل که آنسرور از ابو طلحه سوال فرمود که هیچ چیزی آماده ساخته اید که ما را میخوانید ابو طلحه گفت سوگند بآنخدای که ترا براستی بخلق فرستاده که از دیروز بامداد در دهان من هیچ چیزی نرسیده آنسرور فرمود که پس ام سلیم برای چه میخواند و از برای مهمانداری چه ترتیب نموده در خانه در آی و ببین ابو طلحه در خانه در آمد و پرسید که آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم را بچه وسیله خواندی ام سلیم گفت من غیر ازین کاری نکردم که قرص جوین پختم و قدری شیر از همسایه گرفتم و بر آنجا ریختم و انس را بخواندن تو فرستادم تا با یکدیگر بخوریم پس ابو طلحه بیرون آمد و آنچه ام سلیم گفته بود معروض رای آنسرور گردانید آنسرور فرمود باکی نیست ما را بخانه در آر ابو طلحه آنسرور را بخانه با اصحاب در آورد حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه وآله وسلم فرمود که ای ام سلیم قرص جوین خود را بیار چون بیاورد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم کف مبارک خود را بران قرص نهاد و انگشتان را از یکدیگر متفرق گردانید و فرمود که ای ابو طلحه برو و ده نفر از اصحاب را بخوان ده نفر بیامدند فرمودند که بنشینید و بسم الله بگوئید و از میان انگشتان من طعام بخورید بخورید بفرموده مبادرت نمودند همه سیر شدند و از خوردن باز ایستادند ایشان را اکسیل کرده ده نفر دیگر را بخواند همچنین ده ده سیر شدند و ده ده می آمدند تا هفتاد و سه تن از ان یک قرص طعام خوردند بعد از ان آنسرور فرمود که ای ابو طلحه و ای انس بیائید انس میگوید که حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه وآله وسلم و ابو طلحه و من هر سه بطعام خوردن آمدیم چنانکه سیر شدیم والبته از ان قرص برداشت و فرمود که ای ام سلیم این را از ان بستان و خود بخور و هر کرا خواهی بده و بخوران صلی الله تعالی علیک یا رسول الله **معجزه** دیگر ابو هریره رضی الله تعالی عنه گوید که گرسنه شدم چنانکه از گرسنگی سنگ بر شکم خود بستم و از بیطاقتی بر سر راه اصحاب نشستم که شاید کسی مرا بطریق مهمانی بخانه خود برد و طعام دهد حضرت امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله تعالی عنه بر من بگذشت از وی آیتی از قرآن پرسیدم جواب فرمود و مرا استدعا ننمود بعد از ان امیر المومنین حضرت عمر رضی الله تعالی عنه بر من بگذشت از وی نیز پرسیدم و غرض من ازین سوال آن بود

کشاید مرا بخانه برند عمر نیز مرا بخانه نبرد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم بر من بگذشت چون نظر مبارک بر
روی من انداخت اثر گرسنگی در من مشاهده کرده فرمود یا ابا هریره گفتم لبیک یا رسول الله همراه من بیا در روان شدم
تا بخانه یکی از امهات مومنین درآمد و پرسید که هیچ طعام هست گفتند آری فلان کس قدری شیر برای تو هدیه فرستاده
فرمود که یا ابا هریره برو و اصحاب صفه را آواز ده و اصحاب صفه مهمانان اهل اسلام بودند و هیچکدام از ایشان را اهلی
ومالی نبود هرگاه که از برای آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم هدیه میرسید بر ایشان نثار میفرمود خود نیز میخورد ابوهریره گوید
که من ناخوش شدم گفتم چه بودی که ازین شیر مرا مقدار یک شربت کرم نمودی چون جماعت اهل صفه بیایند از یک کاسه شیر
بمن چه خواهد رسید حاصل که اهل صفه را حاضر کردم و هر یک بمقام خود نشستند حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم
فرمود که یا ابا هریره آن کاسه شیر را بمن ده چون دادم باز بمن داد فرمود که برخیز و این بهمه قوم برسان القصه
همه قوم از آن شیر سیر شدند و این من ماندم و آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم کاسه را از من بگرفت و باز بمن داد
و فرمود یا ابا هریره بیاشام بیاشامیدم دیگر باره گفت یا ابا هریره زیادت کن زیاده کردم نوبت چهارم فرمود
که بیاشام گفتم یا رسول الله دیگر جای نمانده است کاسه را از من بستد و آنچه باقی مانده بود خود بیاشامید **معجزه**
دیگر عمران بن حصین رضی الله تعالی عنه گفت در سفری بآنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم همراه بودیم یکشب تا آخر
شب براندیم و نزدیک بصبح فرود آمدیم و در خواب شدیم چنانکه بیدار نکرد ما را مگر حرارت آفتاب و اول کسی که بیدار
شد امیر المومنین حضرت ابوبکر صدیق رضی الله تعالی عنه بود تکبیر بلند گفت تا حضرت رسول الله صلی الله تعالی
علیه وآله وسلم با اصحاب رضی الله تعالی عنهم از خواب برخاستند و از فوت نماز بامداد شکایت نمودند آنسرور فرمود
که کوچ کنید چون اندک راه رفتند آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم آب طلبید و وضو ساخت و با مردم نماز
گذارد و بعد از آن دید که مردی برکناره استاده نماز نگذارده وی جهة تخلف پرسید گفت یا رسول الله مرا
جنابت رسیده بود گفت بر تو باد بخاک پاک که آن ترا بسنده است بعد از آن منزل روان شدیم دیگر مردم را تشنگی
دریافت نزد آنسرور شکایت نمودند امیر المومنین حضرت علی کرم الله وجهه را طلب فرمود و دیگری را همراه کرد و
گفت بروید از برای ما آب طلب کنید ایشان میرفتند ناگاه دیدند که زنی می آید و دو مشک آب بر شتر بار کرده ازو
پرسیدند که آب کجاست گفت دیروز همین وقت از آب جدا شده ام وی را بنزد آنسرور آوردند حضرت رسول الله
صلی الله تعالی علیه وآله وسلم اناء طلبید و فرمود از هر دو مشک قدری آب در آن اناء بریختند حضرت مقدس صلی
الله تعالی علیه وآله وسلم ازان آب مضمضه فرمود و باز در اناء ریخت پس فرمود که آب بجای دهید و هر که خواهد بردارد چه هر که

خوردست خورد و بر آن زن رد با حاجت رسیده را نائی آب کرد فرمود تا آن غسل بجا آورد و آن زن ایستاده بود و می نگریست
عمران بن حصین گفت سوگند بخدا که چون دست از آن مشکها باز داشتند پر آب تر از قبل مینمود و بعد از آن حضرت رسول
صلی الله تعالی علیه وسلم فرمود که از برای آن زن خرما و آرد و سویق جمع کردند و پیش شتر وی نهادند و فرمود که ای
زن میدانستی که ما از آب تو هیچ نقصان نرسانیده‌ایم بلکه خدای تعالی ما را آب داد چون آن زن بقوم خود رسید از وی پرسیدند
که چرا دیر آمدی صورت حال بیان کرد بعد از آن گفت که یا آنست که محمد ساحرترین ساحران است و یا پیغمبر خدای زمین
و آسمان است بعد از آن مسلمانان بر کافران دست یافته بغارت ایشان پرداختند و همه خیل و حشم آن حوالی
غارت کردند و آن زن و قوم وی را هیچ تعرض نرسانیدند زن گفت والله که این جماعت بقصد ترک غارت ما کردند
و ما را سالم گذاشته اند آنگاه قوم خود گفت که هیچ میل آن دارید که مسلمان شوید همه فرمان آن زن برده از اهل اسلام
گشتند **معجزه** دیگر مردی ابوجدعه نام بر زنی از اهل قبا شیفته شد و بر وی قدرت نیافت گویند بار ارقت
حله مثل حله حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه وآله وسلم بخرید و در بر کشید و بسوی اهل قبا آمد و گفت
من فرستاده رسول خدایم و این جامه ویست که بمن پوشانیده و مرا امر فرموده تا در خانه از خانهای شما نزول کنم و
مهمان شما باشم مسلمانان وی را جا دادند بعد از آن دیدند که وی بجانب زنان می نگرد و درین باب اهتمام
تمام دارد مستنکر این امر شده دو کس را پیش آن سرور فرستادند تا حال ابوجدعه معلوم کنند و از آن سرور استفسار
احوال نموده گفتند یا رسول الله تو ابوجدعه را بما فرستاده فرمود ابوجدعه کیست گفتند رسول تو که حله تو در بر است
و میگوید که تو پوشانیده او را حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه وآله وسلم در غضب شد چنانکه گونه مبارکش سرخ بر آمد
و گفت من کذب علی متعمدا فلیتبوأ مقعده من النار پس فرمود که ای فلان و ای فلان بروی بروید و اگر وی را یابید
بکشید و بآتش بسوزانید و لیکن گمان نمی برم مگر آنکه چون بوی رسید کار وی را کفایت کرده باشند آن دو کس
بیامدند اتفاقا وی بقضاء حاجت رفته بود ماری وی را گزیده بود وی همانجا مرد **معجزه** دیگر قتاده بن النعمان
رضی الله تعالی عنه گوید که شبی بس تاریک بود و باران عظیم می آمد غنیمت شمردم و نماز خفتن را با حضرت رسول الله
صلی الله تعالی علیه وآله وسلم در مسجد بگذاردم چون از نماز باز گشت مرا دید و با وی شاخ چوب چوب را بمن داد و
فرمود که شیطان در خانه تو قائم مقام تو شده بر اهل تو آن چوب را بمن داده فرمود و در روشنائی این چوب بخانه روی
و وی را بزن فا شیطان را خواهی دید دیر این چوب بزن از مسجد بیرون رفتم و آن مثل شمع روشنائی میداد
چون بخانه رسیدم اهل بیت من در خواب شده بودند در زاویه خانه نظر کردم دیدم که شیطان بصورت خارپشتی

درکنج خانهٔ من قرار گرفته با آن چوب او را میزدم تا از خانه اش بیرون کردم ببرکت آن سلطان دنیا و آخرت صلی
الله علیه و آله وسلم **معجزه** ابوهریره رضی الله تعالی عنه روایت کند که رسول صلی الله علیه و آله وسلم مرا فرموده
که زکوة ماه رمضان را محافظت نمایم یکشب کسی آمد تا چیزی از آن بگیرد وی را بگرفتم و گفتم ترا پیش رسول صلی الله
تعالی علیه و آله وسلم می برم گفت مرا بگذار که باز نیایم و این گستاخی از آن جهة نمودم که عیالمند و محتاجم بروی رحم
کردم و بگذاشتم چون بامداد کردم رسول صلی الله تعالی علیه و آله وسلم فرمود ای ابوهریره اسیر دوش تو چه کرد گفتم
یا رسول الله مادر و پدرم فدای تو باد گفت عیالمند و محتاجم بروی رحم کردم و بگذاشتم فرمود که وی با تو
دروغ گفت و باز خواهد آمد چون شب دیگر شد کمین کردم بیامد و باز در دست من اسیر شد او را گفتم تو گفته بودی
دیگر باز نیایم باز اظهار حاجت خود کرد بروی رحم کردم و بگذاشتم چون بامداد شد حضرت مقدس نبوی صلی
الله تعالی علیه و آله وسلم از من پرسیدند که یا ابا هریره اسیر دوش تو چه کرد حال باز گفتم فرمود که دروغ میگوید
و باز معاودت خواهد کرد شب دیگر مترصد بودم باز بیامد وی را بگرفتم و این نوبت در وی پیچیدم گفت مرا
بگذار که ترا کلمهٔ تعلیم کنم که خدای تعالی ترا بآن نفع رساند گفتم کدام است گفت چون بجای خواب روی آیة
الکرسی را از اول تا بآخر بخوان تا خدای تعالی از برای تو حافظی نصب فرماید تا از تو شر شیطان دفع کند چون بامداد
را ماجرا گفتم فرمود اما وی دروغ گوست دانستی که وی که بود گفتم نی یا رسول الله فرمود که وی شیطان بود **معجزه** دیگر رافع
بن خدیج رضی الله تعالی عنه گفت که روزی بنزد حضرت رسول صلی الله تعالی علیه و آله وسلم در آمدم نزدیک
ایشان دیگی بود که گوشت در وی میجوشید نظر من بر قطعه از آن گوشت افتاد و نظر من خوش نمود از آن دیگ
بر آورده در دهان نهاده فرو بردم شکم من بدرد آمد تا یکسال متصل درد میکرد نزد آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله وسلم
آمدم و عرض حال کردم فرمود که هفت تن را در آن حق بود بعد از آن دست مبارک در شکم من در آورد و آن پرکاله گوشت
از شکم من بیفشاند که سبز گشته بود بدان خدای که آن سرور را براستی بخلق فرستاده که تا این زمان دیگر هرگز شکم من درد
نکرد **معجزه** دیگر عایشه رضی الله تعالی عنها و عن ابیها میگوید که در عهد حضرت رسول صلی الله تعالی علیه وسلم
زنی بود بغایت بیحیا و بطاله و از هیچکس تحاشی نداشت و پیوسته با نامحرمان مطایبه کردی و در مدینه شهرتی
داشت روزی بر حضرت در آمد آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله وسلم نشسته بود و طعام میخورد و نزد آنسرور
قدری گوشت قدید بود نهاده زن گفت ببینید یعنی حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه و آله وسلم که
چون بندگان نشسته طعام خ[illegible]ان خورند حضرت رسول صلی الله تعالی علیه و آله وسلم [illegible]

من بنده هم چنان نشینم که بندگان نشینند و چنان بخورم که بندگان بخورند بعد از ان استدعا طعام کرد آنسرور
از انچه در پیش خود داشت بوی داد زن گفت از ان میخواهم که در دهان داری قدری گوشت نیم خاییده که در دهان
مبارک داشت بیرون آورده باو داد گفت میخواهم که بدست مبارک خود در دهان من نهی بدست مبارک در
دهان وی نهاد و آن زن آن لقمه را بخورد حق سبحانه وتعالی از برکت آن لقمه او را از ان بطالت بتمام باز آورد
و خلعت شرم و حیا در و پوشانید چنانچه تا بوقت مرگ کسی را از نامحرم نظر بروی نیفتاد الا ماشاء الله **معجزه**
دیگر آورده اند که جوانی نزد حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم آمد بیچ شود که مرا در زنا رخصت فرمای اصحاب
بانگ بروی زدند رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود نزدیک من آی بیامد و بنشست فرمود که ای جوان دوست
میداری که با مادر تو زنا کنند گفت نی گفت همچنین اند همه مردمان هیچکس با مادر خود این روا نمیدارد فرمود با
دختر خود روا میداری گفت نی فرمود همه نیز با فرزند خود روا نمیدارند دیگر فرمود با خواهر خود روا میداری گفت
نی فرمود همه خلق همچنین اند بدین طریق ذکر عمه و خاله و غیره را فرمود بعد از ان دست مبارک بر سینه آن
جوان فرود آورد و فرمود اللهم اغفر ذنبه وطهر قلبه وحصن فرجه دیگر هرگز در مدت حیوة خود ان جوان بهیچ زن
التفات نکرد **معجزه** دیگر نقلست که روزی کودکی دست وی شکسته و جبیره بروی بسته بصحبت آنحضرت
آمد رسول صلی الله تعالی علیه وآله وسلم او را پیش خود طلبید و آن جبیره از دست وی بگشاد و دست
مبارک بر زخم وی بسود فی الحال بصحت مبدل گشت طعام آوردند و آن کودک بدست تندرست طعام خورد فرمود
آن جبیره را باهل خود بر که شاید بآن محتاج باشند کودک آن جبیره را در دست گرفته میرفت به پیری رسید از
قوم خویش که هنوز ایمان نیاورده بود و بر شکستن دست کودک مطلع بود از استفسار حال نمود صورت واقعه بیان
کرد و جبیره و دست تندرست خود بوی نمود آن پیر نزد حضرت رسول الله صلی الله تعالی علیه وآله وسلم آمد
و بدولت ایمان فایز گشت **معجزه** دیگر ابن عباس رضی الله تعالی عنهما گوید که زنی دیگر نزد حضرت
رسول صلی الله تعالی علیه وآله وسلم آمد و پسر خود را آورد و گفت یا رسول الله صلی الله تعالی علیه وآله وسلم هر صباح
و شبانگاه جنون عارض میشود حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه وآله وسلم بدست مبارک خود سینه
او را مسح فرمود و دعا کرد و آن پسر را قی آمد و مثل سگ بچه سیاه از درون بیرون افتاد و برفت و آن بیچاره از ان
بلیت نجات یافت **معجزه** دیگر زید بن الحارث رضی الله تعالی عنه گوید که قوم من نزد حضرت رسول صلی الله
[illegible]

میشود چنانچه ما را متفرق میباید شد و بسر اهلهای مردم می باید رفت اکنون بر سر آن چاههای ما جماعتی از اعادی نزول فرموده اند و ما را بآنجا رفتن بیم هلاکت است دعا کن تا حق سبحانه و تعالی آب چاه ما را زیاد گرداند تا تابستان و زمستان ما را کفایت کند حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه وآله وسلم سنگریزه طلبید و بدست مبارک خود بسود و دعا خوانده بروی دمید و فرمود که این سنگریزه ها را یگان یگان دران چاه افگنید و نام خدای تعالی را یاد کنید آن قوم بدان عمل کردند آب چنان بسیار شد که دیگر هرگز کمی نکرد

معجزه دیگر جابر بن عبد الله انصاری رضی الله تعالی عنهما گوید که با حضرت رسول صلی الله تعالی علیه وآله وسلم در سفری بودیم مرا فرمود که این مطهره آب را بردار و با من بیا چون برفتیم ناگاه دو درخت از دور پیدا شد که میان آنها چهار گز تقریبا مسافت بود مرا فرمود نزد آن درخت برو و بگو تا با آن دیگری بپیوندد بعد از آن بیکدیگر پیوستند در قفای آن حاجت خود را قضا نموده باز آن درخت بجای خود رفت بعد از آن سوار شدیم و میرفتیم زنی پیش آمد و با خود کودکی داشت و گفت یا رسول الله هر روز سه بار این کودک مرا جنون طاری میشود آنسرور کودک وی را گرفت و در پیش پالان شتر خود نهاد و سه بار خطاب فرمود که اخسأ یا عدو الله و آن کودک را باز بآن زن داد چون بوقت مراجعت بآنموضع رسیدیم آن زن بآن کودک آمد و دو گوسفند آورد و التماس نمود که هدیه وی قبول فرماید و سوگند یاد کرد که از آن روز که بدولت ملاقات مشرف شدیم دیگر فرزند مرا آن علت روی ننمود آنسرور اشاره فرمود که یک گوسفند قبول فرمایند و دیگری را بآن ضعیفه بگذارید چون مقداری راه رفتیم شتری پیش آمده بنزد آنسرور بسجود آمد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که مردمان را جمع کنید و بعد از آن پرسید که این شتر از آن کیست جمعی از انصار گفتند از آن ماست فرمود که با وی چه کرده اید گفتند بیست سال که ما با آب میکشیم اکنون خواستیم که او را ذبح کنیم از ما بگریخت آنسرور فرمود وی را بمن فروشید گفتند از آن تست یا رسول الله سزاوارتریم که ترا سجده کنیم فرمود نمیشاید که مخلوقی مخلوقی را سجده کند و اگر این شایسته بایستی که زنان شوهران خود را سجده کردندی

معجزه دیگر نقل است که حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم شخصی را بجائی فرستاد که آن شخص از آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم دروغی بگفت و سخنی که حضرت نگفته بود بوی نسبت کرد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم ویرا دعا بد کرد آن شخص را مرده یافتند و شکمش دریده هر جا که دفن کردند خاک ویرا قبول نکرد

معجزه دیگر ابو هریره رضی الله تعالی عنه گوید روزی ابر بود و ما در مسجد بودیم همه اصحاب رضی

الله تعالی عنهم جمع شدند چنان گمان بردیم که مگر نماز پیشین بیگاه میشود ناگاه اعرابی درآمد وگفت هنوز نماز نگذارده
اید گفتیم هنوز حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم درخانه اند تنبیه کن برخاست وگفت الصلوة یا رسول
الله بعد ازان خاموش نشست چون فرصتی برآمد باز برخواست آنحضرت صلی الله تعالی علیه واله وسلم بیرون
آمد غضبناک وچوبی در دست وفرمود که آواز دهنده که بود اعرابی برخاست وگفت من بودم یا رسول الله ویرا
بآن چوب ادب فرمود چون نماز گذاردیم ابر گشاده شد وآفتاب از میان آسمان بازمان گشته بود حضرت
رسالت پناه صلی الله تعالی علیه وآله وسلم فرمود که اعرابی کجاست اعرابی پیش آمد آنسرور فرمود که مرا ابنده اگرده
من با جلیس خود نشسته بودم وبحاجتی از حاجات پروردگار خود جل ذکره مشغول بودم بدرستی که سلیمان بن
داود علیهما السلام به کاری از کارهای دنیا مشغول بود حق تعالی آفتاب را از برای وی بازگردانید وخدای
تعالی ازان بزرگوارتر است که آفتاب را بگذارد که ازان وقت درگذرد که من دران وقت نماز میگذاردم بعد
ازان اعرابی را گفت که چوبی بر تو زدم قصاص کن آنسرور فرمود که قصاص میکنم فرمود که ازا بمن بخش گفت
من محتاج ترم پس حضرت رسول صلی الله تعالی علیه وآله وسلم از وی بیک شتر بخرید فرمود العدل من
بکم جل جلاله **معجزه** دیگر سهیل الحبشی رضی الله عنه گوید که در بعضی از غزوات بودم واسپی ضعیف لاغرے
داشتم حضرت رسول صلی الله علیه واله وسلم تازیانه همایون بر فتراک اسپ من فرود آورده گفت اللهم بارک
له فیه دیگر سر آن اسپ نگاه نمیتوانستم داشت که بر همه کس پیشین میگرفت واز نسل وی دوازده هزار درم حاصل
کردم **معجزه** دیگر آورده اند که در یکی از غزوات ناقه حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه واله وسلم غائب
شد دعا کرد حق سبحانه وتعالی ناقه او را بازگردانید وگردبادی پیدا شد وآن ناقه را پیچید وانید تا به نزد
آنحضرت صلی الله علیه واله وسلم رسانید **معجزه** دیگر حنظله بن حنفه بن خزیمه گوید که دست مبارک حضرت رسالت
پناه صلی الله تعالی علیه وسلم روزی بر سر او رسید وآن سرور دعا فرمود که بارک الله فیک راوی میگوید که هرگاه
مردے را روی ورم کردے یا پستان گوسفندے برآمدے حنظله نفس بر دست خود دمیدے پس دست خود بر
سر نهادی وگفتی بسم الله علی اثر ید رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بعد ازان دست خود را بران موضع
مالیدے ورم ووجع آن زائل گشتے **معجزه** دیگر آورده اند که ابوهریره رضی الله تعالی عنه روزے نزد
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم شکایت کرد که یا رسول الله هرچه از تو می شنوم فراموش میکنم فرمود ردای
خود را بگستران ابوهریره رضی الله تعالی عنه ردای خود بگسترانید رسول صلی الله تعالی علیه وآله وسلم دست مبارک

دراز کرد و یکبار شپشها یا از هوا چیزی بگرفت و دران ردای وی انداخت پس فرمود که آنرا فراهم گیر و بر سینه خود نه ابوهریره رضی الله تعالی عنه آنرا فراهم گرفته بسینه خود نهاد و بعد ازان هرچه شنید دیگر فراموش نکرد **معجزه** دیگر از ابوهریره رضی الله تعالی عنه منقولست که گفت مادر من مشرک بود هرچند دلالت میکردم ویرا باسلام میخواندم قبول نمیکرد و یکروز ویرا دلالت باسلام کردم نسبت بحضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم سخنی گفت که آنرا مکروه میداشتم گریان نزد حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم رفتم و قصه را عرض کردم بعد ازان التماس نمودم تا دعا فرماید که حق سبحانه وتعالی مادر مرا ایمان کرامت فرماید آنسرور فرمود اللهم اهد ام ابی هریرة بیرون آمدم تا مادر را دریابم و بشارة دعا آنسرور بمادر بگویم و اثر دعاء آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم بگویم چون بدر خانه رسیدم در بسته بود و آواز ریختن آب می آمد که غسل میکرد چون آواز من شنید فرمود ای ابوهریره همانجا باش تا بیایم بعد ازانکه جامه پوشیده در را بکشاد کلمه شهادتین عرض خاطر من ازان دغدغه بیرون آمد فی الحال بازگشتم و از شادی میگریستم گفتم یا رسول الله بشارة باد که دعاء شما که در حق مادر من بتقدیم رسانیدی بمحل اجابت رسید بعد ازان گفت یا رسول الله دعا کن که مرا و مادر مرا در دل بندگان خود دوست گرداند و ایشان را نیز در دل من دوست گرداند و حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم دعا فرمود و هیچ مومن نام مرا نشنود مگر آنکه مرا دوست دارد **معجزه** دیگر نقلست که امیر المومنین حضرت علی کرم الله وجهه را فرمان حضرت نبوة شعاری صلی الله تعالی علیه وآله وسلم چنان وارد گشته که تا ناقه آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم را دشوار شود و همین ردف مود که ای علی چون بفلان عقبه برسی که نزدیک یمن هست و بران بالا بروی و خواهی دید مردمان را که استقبال تو کرده باشند آنجا خطاب سنگ کلوخ و درخت کرده بگوی که یا حجر ایها رسول الله یقرئکم السلام حضرت امیر میفرماید که چون بان عقبه بالا رفتم دیدم مردمان روی بمن آورده بودند گفتم السلام علیکم یا حجر ایها رسول الله یقرئکم السلام خروش و غلغله از ایشان برآمد که علی رسول الله السلام چون آن جماعت این واقعه مشاهده کردند همه ایمان آوردند **معجزه** دیگر نقلست که حضرت رسول صلی الله تعالی علیه وآله وسلم با امیر المومنین ابوبکر صدیق و امیر المومنین عمر و امیر المومنین عثمان رضی الله تعالی عنهم روزی بخانه ابوالهیثم التیهان رفتند وی گفت مرحبا برسول الله و صحابه من همیشه دوست میداشتم که حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم و یاران او رضی الله عنهم اجمعین بخانه من آیند و نزد من چیزی باشد که نثار ایشان کنم و فی الواقع که نزد من چیزی بود اما بهمسایگان قسمت کردم حضرت رسول صلی الله تعالی علیه وآله وسلم فرمود که نیکو کردی مرا جبرئیل در حق همسایگان چندان وصیت کرد که مرا گمان شد که شاید همسایه از همسایه میراث برد بعد ازان حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی

علیه وآله وسلم نظر کرد دید که سر آن بجانب سرای ابوالهیثم درخت خرماست آنسرور فرمود که ای ابوالهیثم اذن میکنی که ازین درخت خرما بگیرم ابوالهیثم گفت یا رسول الله جان من فدای تو باد این درختیست خشک که هرگز خرما نیاورده است و دیگر درختهای بسیار هست حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه وآله وسلم فرموده که حق تعالی دران درخت خیر بسیار ظاهر کرد و پس فرمود که ای علی قدح آب بیار بیاورد وازان آب بیاشامید و قدری مضمضه کرد و بر بن درخت ریخت ازان درخت فی الحال خوشه های خرما در آویخت بعضی خرما خشک و بعضی خرما تر چندانکه در بالست بود پس آنسرور فرمود که این از جمله آن نعمت است که در قیامت شما ازان خواهید رسید **معجزه** دیگر ابن عباس رضی الله تعالی عنهما گوید که یهودی بود پس صاحب جمال و بسیار به مجلس شریف حضرت رسول الله صلی الله تعالی علیه وآله وسلم تردد میکرد آنسرور او را میگفت من دریغ میدارم که این جمال بآتش دوزخ بسوزی وی گفت من در پی خود میگذارم و اختیار دین دیگر نمیکنم تا روزی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم این آیت میخواند که حور عین کامثال اللؤلؤ المکنون جزاء بما کانوا یعملون یهودی گفت اگر ایمان آورم ضامن میشوی بیکی ازین حوریان حضرت رسول صلی الله تعالی علیه وآله وسلم فرمود که بهفتاد حور ضامن میشوم یهودی ایمان آورد و در اسلام نیکو شد چون وفات شد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم بروی نماز گذارد و بعد ازانکه وی را در قبر نهادند حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم بخود متصدی آن امر شده در قبر وی در آمد و در آنجا بسیار ماند بعد ازان بیرون آمد و جبین مبارک او عرق کرده بود و پیراهن همایونش از محل کتف پاره گشته یاران ازان سرور سوال کردند فرمود که این سبب در قبر وی درنگ کردم که چندان حور ابوی پیشی میگرفتند بین میگفت من ازان او یم و آن میگفت من ازان اویم تا عدد ایشان بهفتاد رسید و جامه مرا میکشیدند تا پاره کردند **معجزه** دیگر روزی خاتونان انصار و مهاجر مجتمع شدند نزد حضرت رسول صلی الله علیه وسلم آمدند و استدعا کردند که حضرت بی بی فاطمه نیز دران مجمع تشریف آورند و حضرت بی بی فاطمه رضی الله تعالی عنها از جهت آنکه جامه مناسبت نبود در رفتن تعلل میکرد و حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که چون همسایگان استدعا میکنند طریق ما آنست که کسی را ناامید باز نگردانیم حضرت بی بی فاطمه رضی الله تعالی عنه باکراهت و تشویر اجابت نمود و بعد ازانکه عزیمت فرمود انتظار لاانت میکرد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم که تا یکی از زنان آن جمع را در کلب دانستند و از وی حال آن مجمع پرسیدند گفت چون حضرت بی بی فاطمه رضی الله تعالی عنها دران مجمع در آمد

از جامهاے فاخر که پوشیده بود حاضران حیران بماندند و با یکدیگر گفتند که آیا این جنس غریب از کدام
مملکت ست که مثل این جامه در هیچ مملکت پیدا نیست حضرت بی بی فاطمه رضی الله تعالی عنها عرض نمود
یا رسول الله صلی الله تعالی علیه وآله وسلم چرا آن جامه را بمن ننمودی تا من نیز شادمان گشتمی
آنسرور فرمود خوبی آن در آن بود که در بر تو پوشیده بودند و از نظر تو پوشیده تا دیگران میدیدند و تو نمی
دیدی **معجزه** دیگر زید بن ارقم رضی الله تعالی عنه گفت که با حضرت رسول صلی الله تعالی علیه
وآله وسلم بعضی از کوچهاے مدینه میگشتیم ناگاه بخیمه اعرابی رسیدیم دیدیم که آهوے ماده را در آن خیمه
بسته اند فریاد کرد که یا رسول الله این اعرابی مرا صید کرده ست و من دو فرزند دارم در بیابان و پستان
من بند شده ست نه مرا میکشد که ازین بلا خلاص یابم و نه میگذارد که از براے فرزندان خود روم و شیر
بدهم حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که اگر ترا میگذارم باز آئی گفت آرے و اگر باز نیایم خداوند تعالی
مرا عذاب کناد مثل عذاب عشار پس آنسرور او را بگذاشت چندان برنیامد که باز آمد و زبان لب خود را می
لیسید حضرت محمد رسول الله صلی الله تعالی علیه وآله وسلم ویرا باز بهمان خیمه بست ناگاه دیدیم آن اعرابی
می آید با مشک آب آنسرور فرمود آن آهو را میفروشی اعرابی گفت آن از آن تست یا رسول الله حضرت رسول
صلی الله علیه وآله وسلم آن آهو را آزاد میکرد زید بن ارقم گوید والله که آن آهو را دیدم که فریاد میکرد
و میگفت لا اله الا الله محمد الرسول الله **معجزه** دیگر نقلست که روزی اهبان بن اوس خزاعی
در میان گوسفندان خود بود ناگاه گرگے از رمه وے گوسفندی ربود و بدرید اهبان گفت والله که هرگز گرگی
ازین ظالم تر ندیده ام و در عقب وے بدوید تا گوسفند را از وے بستاند گرگ بسخن در آمد و گفت مرا محروم
میگردانی از آنچه خدای تعالی روزی کرده ست اهبان گفت عجب از گرگ که سخن میگوید گرگ گفت عجب تر
آنکه حضرت محمد صلی الله علیه وآله وسلم در نخلستانهاے یثرب ظاهر شده ست و شما را بکتاب خدای تعالی
میخواند و شما از وے غافل آید اهبان گفت گوسفندم را که نگهدارد اگر من نزد وے روم گرگ گفت من
محافظت نمایم و باز دارم تا آنکه یقین نمائی بخورم اهبان از براے گرگ قوتی مقرر ساخت و گوسفندان را بوے
سپرد و با جمعی از شبانان روان شد چون بمدینه رسیدند حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم با صحابه
رضی الله تعالی عنهم اجمعین نشسته بودند چون چشم مبارک آنسرور بر اهبان افتاد فرمود اهبان آن گرگ وفا کرد بانچه
ضامن شده بود اهبان با همراهان ایمان آوردند **معجزه** دیگر نقلست که حضرت رسالت

الله تعالی علیه وآله وسلم برای تشییع جنازه به بقیع غرقد تشریف آورده بود و با یاران نشسته که از دور گرگی
پیدا شد و دهان گشاده بجانب آنحضرت صلی الله تعالی علیه وسلم می آمد آنسرور فرمود که راه دهید این گرگ را که برسالت
می آید چون نزدیک آنسرور رسید بزبان فصیح با آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم در تکلم در آمد و گفت یا نبی
الله سباع و حشرات آنکه مجتمع گشته اند و مرا برسم رسالت بنزد تو فرستاده اند تا با امت خود بگوئی که از برای
ما از مواشی خویش حصه جدا سازند هر چه ایشان را مصلحت باشد از جید و ردی و هزال و سمین قبول داریم و دیگر تعرض
مواشی ایشان ننمائیم آنسرور با یاران سخن گرگ در میان آورد یاران فرمودند که یا رسول الله حق سبحانه وتعالی
در دواب ما از شتر و گاو و گوسفند زکوة مفروض گردانیده ما از برای آن سباع بر آن نصیبی نمیفزائیم آنسرور فرمود
که ای ذیب شنو که امت من چه میگویند گرگ گفت یا رسول الله مرا از برای ایشان نفرستاده اند بلکه از برای تو
فرستاده اند تو چه میفرمائی آنسرور فرمود که من نیز همان میگویم که اصحاب من میگویند دیگر هیچ رسالت داری
بگوی گرگ گفت سباع میگویند که ما از نفرین تو و هیبت تو احتراز میکنیم بحیثیه آن این اجازت میخواهیم تو ما را از
نفرین و دعا بد معذور دار تا آنچه نصیب ما باشد از دواب امت تو بما میرسد آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم
مسئلت او اجابت فرموده گرگ بازگشت و دم جنبانیده میگفت الحمد لله کفانا دعوة النبی صلی الله علیه وآله وسلم
معجزه دیگر نقلست که خواجه کائنات علیه افضل الصلوة والتحیات بجائی رفته بودند و انتظار امیر
المؤمنین حضرت علی کرم الله تعالی وجهه میبردند که ناگاه حضرت امیر بیامد و اعرابی با خود همراه آوردند که با اسیر
گرفته بودند حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم از آن اعرابی سوال کرد که از کدام قبیله گفت از مزینه آنسرور
فرمود هیچ توانی که با من کلمه موافقت کدام کنی که بزبان سبک باشد و بمیزان گران و ترا از آن تمام سود باشد
بی زبان اعرابی گفت آن کلمه چیست فرمود شهادت لا اله الا الله و انی رسول الله اعرابی گفت این کلمه بغایت
خفیف ست ولیکن سوگند بلات و عزی که بر من از کوه احد گران ترست بعد از آن اعرابی پیش امیر المؤمنین حضرت
عمر خطاب رضی الله تعالی عنه آمد و گفت ای عمر این ساحر کذابیست که مردم را بدین مجهول میخواند امیر المؤمنین
حضرت عمر رضی الله تعالی عنه چون این هذیان از وی استماع نمود شمشیر برکشید تا او را بقتل رساند آنحضرت
صلی الله تعالی علیه وآله وسلم فرمود ای عمر در کشتن او تعجیل مکن که حق سبحانه وتعالی او را طریق هدایت
نماید بعد از آن آنسرور فرمود یا اعرابی اسلم تسلم و با اعرابی توبره بود در گردنش آویخته اعرابی گفت که اسلام
قبول نکنم تا نگوئی که درین توبره من چیست فرمود اگر گویم ایمان می آری گفت آری فی الحال جبرئیل علیه السلام آمد

وآنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم را وقت گردانید که دران توبره آهو بچه است که امروز آنرا اعرابی صید
کرده حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای اعرابی درین توبره چیست گوش گرد گفت ای محمد آهو و آن بود
ایمان نیارم تا مادام که آن آهو با تو ایمان نیارد و با تو سخن نگوید چنانکه من بشنوم و فهم سخن او کنم فرمود
آن توبره پیش من بیار بیاورد حضرت نبوة شعار صلی الله تعالی علیه وآله وسلم دست مبارک دران توبره
درآورد و آن آهو را از توبره بیرون آورد و اورا بدست همایون خویش بسود و گفت ایتها الظبیة الخرساء انطقی
باذن الله آهو زبان بسته بسخن درآمد بفرمان حق سبحانه وتعالی آهو بزبان فصیح گفت اشهد ان لا اله الا الله وانک
رسول الله حقا حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه وآله وسلم فرمود که ای آهو بچنگ این اعرابی چگونه
افتادی گفت یا رسول الله دو فرزند شیرخواره دارم دوش دلپستان من شیر نبود فرزندان گرسنه بودند من و
فرزندان من ازین غم شب درخواب نشدیم امروز بیرون آمدم تا اکتساب طعمه نمایم در چنگ این صیاد گرفتار افتادم
حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه وآله وسلم از زبان آهو یکبار بگریه درآمد و یاران نیز بگریستند بعد ازان سر در
روی بآن اعرابی آورده فرمود نه معجز چنان بود که اگر آهو ایمان آرد تو نیز موافقت نمائی اکنون حجت قائم
شد مانع چیست اعرابی گفت این عجب که آهو ایمان آرد و من کافر کلمه عرضه کرد که اشهد ان لا اله الا الله و
انک رسول الله حقا حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه وآله وسلم بایمان اعرابی شادمان شد بعد ازان
آن آهو روی بحضرت رسول صلی الله تعالی علیه وآله وسلم آورده گفت یا رسول الله میخواهم ضمان من شوی تا بروم و اد
رضیعان خود شیر بدهم وباز آیم هرحکم که فرمائی بدان قیام نمایم آنسرور فرمود که من ضامن تو میشوم اما بعد
ساعتی امر امهلت ده تا بروم و فرزندان خود را شیر داده باز آید اعرابی گفت یا رسول الله مرا اورا برای
رضای خدای تعالی آزاد کردم آهو از لشکرگاه حضرت نبوة پناه صلی الله تعالی علیه وآله وسلم بیرون آمد امیر
المؤمنین حضرت علی رضی الله تعالی عنه در عقب آهو روان شد تا بنگرد کجا میرفت و حضرت امیر در عقب او میدوید تا جائی
دید که آن آهو بره در پیش مادر در خاک مرغ به گردن گرفتند و اشک از دیده میریختند و با مادر در سخن درآمدند
وهمی فهم شود که حضرت امیر سخنان ایشان فهم میکرد و با مادر میگفتند که ای مادر در دل ... هستیم
که مارا گرسنه و تشنه بگذاشتی و از دوش باز ما بیکس کردی که توقف نمودی ما را ...
و مارا از گرسنگی و تشنگی بشرف هلاکت رسانیدی آهو گفت بکودکان من ...
... شفقت و مرحمت ...

من از جملهٔ مالکان بودمے فرزندان گرسنه‌اند یا در کیفیت حال بیان کن گفت از برای اکتساب معیشت
شما بیرون رفتم و در دام اعرابی افتادم بعد ازان امیرالمومنین حضرت علی کرم الله وجهه آن اعرابی را
اسیر کرده بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم برد و به برکت آنسرور اعرابی بدولت اسلام مشرف گشته مرا
آزاد کرد آهو برها سپاسداری آنسرور نمودند و بشیر اشامیدن مبادرت جستند حضرت امیر از نزد ایشان
گریان و بریان بازگشت و بخدمت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم آمد آنسرور فرمود یا علی چیست
که ترا گریان مے بینم صورت حال بیان بکنی یا من بگویم حضرت امیر فرمود که یا رسول الله از زبان شما خوب تر
فرمود که اینک جبرئیل علیه السلام استاده خبر کرد که حضرت خداوند جل ذکره بدان دو آهو چگونه الهام فرمود تا
ایشان بزبان عربی با مادر چه گفتند و مادر جواب ایشان چه گفت گفت صدقت یا رسول الله نبی با ولی درین سخن
بودند که آهو یک دوان دوان باز آمد و گفت یا رسول الله بوعدهٔ خود باز آمدم اکنون حکم اعرابی راست استاده
ام هرچه فرماید و اولاد خود را سیر ساخته ام و دیگر هیچ باک ندارم بانچه حکم کند آنسرور اعرابی را بخواند و
گفت آهو یک باز آمده است و در مقام اطاعت فرمان تست چه میگوئی اعرابی گفت یا رسول الله او را از برای
رضای خدای تعالی آزاد کردم ازان رجوع نخواهم کرد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم آهو یک را
مراعات نموده مژده بحال باز گردانید و روی بخجسته منظر اصحاب آورد و گفت یا اصحابی صاحب العیال لا
یفلح ابداً اگر این آهو یک را کودکان نبودے در چنگال این اعرابی گرفتار نگشتی بعد ازان فرمود
الکاد علی عیاله کالمجاهد فی سبیل الله یعنی رنج برنده از برای معیشت عیال همچون جهاد کننده است در راه
خدای تعالی **معجزه** دیگر نقلست که شبے حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه وآله وسلم در خانه
حضرت بی بی عائشه رضی الله تعالی عنها وعن ابیها و از شب فرصتی گذشته بود که امیرالمومنین حضرت
ابوبکر صدیق رضی الله تعالی عنه بر در زبان اجازت خواسته در آمد آنسرور پرسید که یا ابابکر درینوقت مرا از
منزل خود چه چیز بیرون آورد گفت یا رسول الله مرا هیچ چیز بیرون نیاورد مگر گرسنگی آنسرور ساعتی ساکت بود
که ناگاه امیرالمومنین حضرت امیرالمومنین حضرت عمر رضی الله تعالی عنه اجازت خواسته در آمد حضرت سبب آمدن وے
دران دل شب پرسید گفت سوگند بآنخدائے که ترا براستی بخلق فرستاده که مرا از خانه بغیر از جوع بیرون نیاورد
اعنی یکے فرمودند که ناگاه امیرالمومنین حضرت علی رضی الله تعالی عنه در آمد او نیز گفت ما اخرجنی الا الجوع حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم سر مبارک در پیش انداخت بعد ازان سر بر آورده فرمود سوگند بآنخدائیکه مرا

براستی بشنود که من مبتلایم بانچه شما شکایت میکنید واین که شما را نیز از من رسیده است شبی چه ... سه شب است
طعام نخورده‌ام امیرالمومنین حضرت علی کرم الله وجهه فرمود که یا رسول من این روز گذشته بر خانه مقداد بن
اسود گذشتم درخت خرمای بود بر وے مقداری خرما دیدم اگر مصلحت باشد بمهمانی او رویم آنحضرت فرمود که
برخیزید بمهمانی مقداد میرویم چون بدر خانه مقداد رسیدند شب بیگاه بود وهمه ایشان در خواب امیرالمومنین حضرت
ابوبکر صدیق رضی الله تعالی عنه آواز داد که ای اهل حدیقه اگر بدانید که این کیست که بمهمانی شما تشریف آورده
خواب بر شما گوارا نماند از اهل مقداد دخترکے آواز امیرالمومنین حضرت ابوبکر رضی الله تعالی عنه را شنیده با
مادر گفت که ای مادر آواز ابوبکر مے آید که اهل بیت ما را میخواند مادرش گفت درین بیگاه شب ابوبکر اینجا چکند
باز بخواب رفتند حضرت امیرالمومنین باز آمده گفت یا رسول الله هیچکس اجابت من نکرد خواجه عالم صلی الله تعالی
علیه وسلم امیرالمومنین حضرت عمر رضی الله تعالی عنه را فرستاد تا اهل خانه را ندا کند امیرالمومنین حضرت عمر
نیز مثل امیرالمومنین حضرت ابوبکر صدیق رضی الله تعالی عنهما ندا فرمود او نیز بازگشت امیرالمومنین حضرت
علی کرم الله تعالی وجهه را فرستاد او نیز ندا کرده وجواب ناشنیده بازگشت تا حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی
علیه وآله وسلم خود برخواست وبدر خانه مقداد آمد وندا فرمود که یا اهل الحدیقه لو تعلمون من ضیفکم فی هذه اللیلة
لما تهیاتم للرقاد ای اهل شرع اگر بدانید که مهمان شما کیست شما هیچ خواب نکنید باز همان دخترک از خواب برجست
وگفت ای مادر حق سبحانه وتعالی سخن مرا راست کرد اول ابوبکر آواز داد ترا گفتم باور نکردی عمر نخواند خبر کردم
تصدیق ننمودی علی ندا کرد ترا وقف کردم هیچ اعتباری نگرفتی اینک حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم
است که آواز میدهد مقداد از جائے خواب برجسته بیرون دوید حضرت رسول صلی الله تعالی علیه وآله وسلم را با اصحاب بر
رضی الله تعالی عنهم اجمعین متوقفین بالباب فی الحال روی در قدمش مالیدن گرفت وگفت پدرم ومادرم فدای
تو باد **بیت** این نیم شبان کیست چو مهتاب رسیده × پیغمبر حق است با صحابه رسیده × اندر دل شب بر
سر بالین غریبان × مانند خورشید جهانتاب رسیده × یا رسول الله درآئید فرمود من با یاران ... من
گفت همه درآیید حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم با امیرالمومنین حضرت ابوبکر وامیرالمومنین حضرت
عمر وامیرالمومنین حضرت علی رضی الله تعالی عنهم اجمعین درآمدند وبعد از آن آنسرور فرمود که هیچ خرما دارے
مقداد که ما را مهمانداری کنی مقداد سر خجالت در پیش افگند واز شرم سر بپیش بماند بعد از آن سر برآورده گفت
یا رسول الله والله بجز آنکه مقداد سرما بود که در میان اهل بیت وهمسایگان قسمت یافته از آن چیزی باقی نمانده

تن وعیال من گرسنه ایم حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم روی مبارک با امیرالمومنین حضرت علی
رضی الله عنه آورده فرمود این سله را بردار و به پیش آن نخل رو و سلام من برسان و بگوی که محمد می گوید ترا
که ما را خرما ده حضرت امیر در آن شب به پیش آن نخله خالی از رطب شد و الفور رسید حضرت رسول صلی الله تعالی
علیه وآله وسلم کار فرمود از درخت آوازی شنید چنانکه آیا میگوید دانستم که جواب سلام آنسرور باز داد و
بالفور درخت خالی بود یا چه سرما گشت حضرت امیر میفرماید از آن درخت یا مقداری از درخت باز کردم و سله را پر
کرده در نظر آنسرور آوردم حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم از آن خرما تناول فرمودند و امیرالمومنین حضرت
ابوبکر و امیرالمومنین حضرت عمر رضی الله عنهما و مقداد و عیال او مستوفی از آن خرما خوردند و آنسرور از برای عیال خود
و ازواج مطهرات نصیبه برده فرستند و از برای فاطمه و حسن و حسین رضی الله عنهم حصه برداشتند فرمودند و به برکت این معجزه از
شدت مجاعت و سوره جوع برآسودند **معجزه** دیگر حضرت انس بن مالک رضی الله تعالی عنهم اجمعین روایت میکند
که چون آیه کریمه یا ایها الذین آمنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی ولا تجهروا له بالقول کجهر بعضکم لبعض
ان تحبط اعمالکم وانتم لا تشعرون نازل شد ثابت بن قیس رضی الله تعالی عنه که خطیب و بلند آواز بود در
خانه خود منزوی گشت و چند روز بملازمت آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم مبادرت نمود آنسرور از حال او
تفحص فرمود سعد بن عباده و بروایتی سعد بن معاذ رضی الله تعالی عنهما گفتند یا رسول الله او همسایه من است
تفحص کنم او را معلوم نیست برسالت آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم بخانه ثابت آمد تا چیزی معلوم کند
دید که سر زانو در خانه نشسته و سر در پیش افگنده استفسار احوال وی نمود گفت احوال من بنهایت پریشان است
زیرا که آواز من بلند بود بر آواز حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه وآله وسلم داشته ام و اعمال من حبط گشته و بواسطه
آن مستوجب دوزخ گشته ام سعد آمد و قصه ثابت بعرض همایون آنسرور رسانید آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله
وسلم فرمود که میرو و او را بگوی اما ترضی ان تعیش سعیدا و تقتل شهیدا و تدخل الجنة حمیدا و بعد ازین پیوسته
که ثابت از دولت صحبت رسول صلی الله علیه وسلم فیض یافت و در حرب یمامه شهید شد **معجزه** دیگر خریم بن اوس رضی الله
تعالی عنه روایت کند که از حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه وآله وسلم شنیدم که فرمودند که حیره
من فتح شود و بسر کرده شما دختر بقیله از قبیله از دیگر بر استری سوار و مقنعه سیاه بر سر ... گردد و خریم
گوید که یا رسول الله اگر من حیره را بگیرم و این دختر را بدین صفت که تو گفتی بیابم از آن من باشد فرمود
که از آن تو باشد آورده اند که در ایام خلافت امیرالمومنین حضرت ابوبکر صدیق رضی الله تعالی عنه که خالد بن الولید

را بطرف حیره فرستاده بود خریم میگوید که من همراه خالد بودم اول کسے را که از مخالفان دریافتیم شیما بود در
و بر همان صفت که آنسرور فرموده بود در [illegible] ونزد خالد بن الولید آوردم و دعوے کردم که حضرت رسول
صلی الله علیه وآله وسلم این را بمن بخشیده خالد از من گواه طلبید عبد الله بن عمرو و محمد بن مسلمه و محمد
بن بشیر گواهی دادند و خالد شیما را بمن داد برادر شیما عبد المسیح از عقب خواهر بیامد و او را از من بهزار درم باز
بخرید **معجزه** دیگر حضرت ابوهریره رضی الله تعالی عنه روایت کند که روزے ابوجهل با صنادید قریش
گفت که محمد بعبادت معبود روے خود بر خاک مے نهاده غبار آلوده میکند یعنی سجده میکند بلات و عزی که اگر
او را ببینم که این امر بجا می آرد پاے بر گردن او نهاده روی وے را بخاک انباشته گردانم نقلست که روزے
آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم در سجود دیدند فرصت غنیمت دانسته خواست که آن شرط نامبارک بجا
نماید چون بجانب آنسرور روان شد بالفور در عقب خود بخوف و رعب بازگشت و بدست اشاره کنان خود را بچیزے
مینمود از وے پرسیدند که ترا چه شد گفت میان من و محمد خندقی از آتش پدید آمد و جماعت بالداران دیدم
که مرا با جنحه خود منع میکردند و هول عظیم بر من طاری شد نقلست که آن سرور بعد ازان فرمود که اگر ابوجهل بمن
نزدیک تر میشد ملائکه عضو او را از هم جدا کرده مے ربودند **معجزه** دیگر ابونهیک ازدی میگوید که عمرو
بن خطب گفت که روزی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم از من آب خواست تا بیاشامد قدح آبے نزد
آنسرور صلی الله تعالی علیه وآله وسلم بردم و دران قدح موئے بود و آن موے را برداشتم و قدح را
بآنسرور دادم آب را بیاشامید و بعد ازان مرا دعا کرده گفت بار خدایا او را جمیل گردان ابونهیک گوید
روی او در سن نود و چهار سالگی دیدم که یکموے از محاسن وے سفید نشده بود **معجزه** دیگر نقلست که
قومی از عبد القیس گوسفند چند بیاوردند و از حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم درخواست نمودند که علامتے
برین گوسفندان پدید آرد تا بان از سایر گوسفندان ممتاز گردند حضرت رسول صلی الله علیه وسلم انگشت مبارک
در گوش گوسفندان فرو آورده گوشهای ایشان سفید شد و تا امروز آن علامت دران نسل گوسفندان پیدا بوده
ست **معجزه** دیگر نقلست که چون حضرت رسول صلی الله تعالی علیه وآله وسلم [illegible] در
منبر بود امیر المؤمنین حضرت ابوبکر صدیق رضی الله تعالی عنه فرمود که اے ابوبکر [illegible]
این مسجد مهم است و آن در مدینه منبر میکرد حضرت امیر فرمود که [illegible]
مهمات کاش اینجا بودے تا کفایت این مهم نمودے [illegible]

فرمود اللهم نعم حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه وآله وسلم آن ملخهارا بخواند حق سبحانه وتعالی
آنهارا پر داد تا از مکه بمدینه پروازکنان آمدند و در مسجد عمارة بکار بردند **معجزه** دیگر عروة بن الزبیر
روایت میکند که نضر بن حارث که از جمله موذیان اشرار بود همواره منتظر آن میبود که آن سرور را در جای
تنها یابد تا در ایذاء و قتل آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مبادرت جوید روزی حضرت رسالت پناه صلعم
بقضای حاجت بجائی چون بیرون آمده بود و مردم در خانها بودند و آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله
وسلم تنها نضر بن حارث فرصت غنیمت دانسته خواست تا از دست بردی نماید چون نزدیک آن سرور صلی الله
تعالی علیه وآله وسلم رسید بالفور ترسان ولرزان بازگردید با ابوجهل ملاقات کرده از وی پرسید که کجا بودی
گفت از پی محمد رفته بودم و بر قتل وی جازم بودم چون نزدیک وی رفتم مارهای سیاه بر سر وی
دیدم دهنها باز کرده قصد ابتلاع من داشتند ترسیدم و از آنجا مایوس بازگشتم ابوجهل گفت این نیز از جادوهای
محمد است **معجزه** دیگر واقعه عتبه بن ابی لهب لعنة الله علیهما محمد بن اسحاق رحمة الله تعالی علیه
روایت میکند که ابی العاص بن الربیع بن عبد العزی که خواهرزاده حضرت بی بی خدیجه بود رضی الله تعالی
عنها زینب را که دختر حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه وآله وسلم بود خدیجه بوی داده بود و دختر دیگر رقیه را
عتبه بن ابی لهب بحباله نکاح در آورده و چون عداوت آن شوم مذموم بدینها و با حضرت رسول صلی الله
تعالی علیه وآله وسلم اشتداد یافت و نایره حقد و حسد در کانون ضمیر ایشان اشتعال پذیرفت در مقام
ایذا و ضرر آن سید ابرار صلی الله علیه وآله وسلم درآمده با ابوالعاص و عتبه گفتند که شما دختران محمد را خواستید
و خاطر او را از تعهد ایشان فارغ ساختید اکنون وظیفه آنکه دختران او را طلاق دهید تا جمعیت
خاطرش بتفرقه مبدل گردد و شمارا از دختران صنادید قریش هر کدام را اختیار نمائید در حباله نکاح شما
در آریم ابوالعاص گفت بخدا سوگند که من هرگز از زوجه خویش مفارقت ننمایم و هیچ زنی را بر منکوحه خود ترجیح
ننهم فاما عتبه فاسق گفت که اگر سعی کنید تا دختر سعید بن ابوالعاص را بمن دهید من رقیه بنت محمد را طلاق
دهم قریش دختر سعید را با عتبه در سلک ازدواج کشیدند و حال آنکه میان عتبه و رقیه خلوت صحیحه اتفاق نشده بود
عروة بن الزبیر گوید که عتبه نزد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم آمد و گفت که انا کفرت بالنجم اذا هوی
بستاره که فرود آید من ایمان آوردم و بقرب حبیب من حتی اعتراف نمیکنم آنگاه آب دهان پلید خود بجانب حضرت
مقدس نبوی صلی الله تعالی علیه وآله وسلم انداخت و گفت دختر تو رقیه را طلاق دادم و سخنی چند ناسزا آن ناپاک زاده

برزبان بازبان رانده ذات شوم خود را درعرضهٔ بلا آورده تا دربلا ابن ابی جاهل ساعات لطاو طعن
مبتلا گشت و بنفرین حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه وآله وسلم معاقب شده تا بوی دعا فرمود
که اللهم سلط علیه کلبا من کلابک یعنی خدایا سزای پرستش سگی از سگان خود بر عتبه گمار گویند ابوطالب
دران مجلس حاضر بود باعتبه گفت ای برادرزاده من ازین نفرین ندانم تا بچه تدبیر نجات توانی یافت
روایتی آنکه ابوطالب از دعای آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم اندوهناک گشته بالسرور گفت که ای
برادرزاده من ترا ازین نفرین چه منفعت وبالجمله عتبه بخانه خویش بازگشته پدر خود ابولهب را از صورت واقعه
آگاه گردانید وابولهب با وجود شرک وعناد یقین میدانست که دعای آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم
مقرون باجابت است ازین ممر بغایت ملول خاطر گشت وبعد ازاندک فرصتی ابولهب وعتبه را عزیمت شام
شد تا با جماعتی از قریش برسم تجارت از مکه بصوب شام بیرون آمدند وروایتی آنکه ابولهب در مکه توقف نموده
دران سفر موافقت ننمود فاما در وصیت با رفقا بمحافظت عتبه مبالغه تمام مرعی داشت وبهر طریق بعد از قطع مسافت
بمنزلی نزول کردند نزلی که دران منزل توطن نمود با ایشان گفت که درین منزل از سباع ضاره توهمی هست
زنهار که از شرائط محافظت نمائید وغافل نباشید ابولهب روی برفیقان آورده گفت ای معشر قریش مرا هم
جان سپاری وطریقه مددگاری اگر بتقدیم خواهید رسانید اکنون وقت است که من از دعاء محمد ایمن نیستم پس
باتفاق بارها باروی یکدیگر چیدند وفرش عتبه را بربالای آن مقرر ساختند وچون شب درآمد عتبه بر
فراش خود تکیه کرده مجموع قافله برگرد رختها چون دایرهٔ بر مرکز قرار گرفتند وشتران را برگرد خود حصار گردانیدند
ودرین شب شیری را فرمان داده بجانب آن حرامزاده فرستادند آن دد دران شب برگرد آن قوم برآمده
یکیک را بوی میکرد تا رایحه خبیثه عداوت حضرت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم از باطن کدام یکی بمشام او رسید
القصه از همه ایشان درگذشته تعرض بهیچکدام نرسانید تا بعتبه چون آن دو بوی بد ازان ملعون ومرتد بشنید
ودرآمد از بالای بارهای بر داشته از میان مردم وشتران درگذرانید ودر صحرا آورده بر طریقه هلاک گردانید
که کس بر حال بد وی اطلاع نیافت در کیفیت او در روایتی هست که بنظر رسیده یکی آنکه سر پنجه قدرت شکم او را
پاره ساخته او را لقمه آتش جهنم انداخت وبروایتی آنکه هیچ عضوی او را مجروح نساخته بود ولیکن استخوانهای او را
درون پوست چنان خورد ومرد ساخته بود که هیچ قطعه از عظام او از پسته کلان تر نبود وکس ندانست که
از ریبه حال آن بد خصال بچه منوال بوده وراه دوزخ را آن بی سعادت چگونه پیموده وذلک هو الخسران المبین

معجزه دیگر از امیرالمؤمنین حضرت علی کرم الله تعالی وجهه منقولست که فرمود من ملازم حضرت رسول صلی الله تعالی علیه وآله وسلم بودم جماعتی از قریش نزد آنسرور آمده گفتند که ای محمد تو کاری عظیم دعوی کرده و مدعای در میان آورده که هیچکس از آبا واجداد تو این دعوی کرده اند واین دین در میان نیاورده اگر چنانچه از امور خارقه عادت چیزی بر ما ظاهر گردانی ما را معلوم شود که مبنی کار تو بر نبوت است و رسالت نه بر سحر واز سبیل ضلالات هر آینه که طریق متابعت تو مسلوک داریم واز سنن تو هیچ دقیقه نامرعی نگذاریم حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه وآله وسلم فرمود که مطلب شما چیست گفتند که تا این درخت را بخوانی تا از بیخ برآید آنسرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله وسلم اشارة بدرختی کرد که در آن نزدیکی بود حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه وآله وسلم فرمود که حق سبحانه وتعالی بر همه ممکنات قادرست اگر این کار بکند شما ایمان می آیید و بر وحدانیت او گواهی می دهید گفتند آری آنسرور فرمود من بشما نمایم آنچه طلب کنید ومیدانم که در شما خیر نیست و در شما جمعیت انکه در قلیب او را بیفکنند یعنی کسی از کشتگان معرکه بدر که در آن روز بقتل رسیده حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه وآله وسلم زر و تن در چاه انداختند و در میان شما است شخصی که احزاب را بر من جمع کند یعنی ابوسفیان بن حرب آنگاه آن سرور صلی الله تعالی علیه وآله وسلم خطاب کرد که ای درخت اگر بخدا عز وجل و بروز جزا ایمان داری و میدانی که من رسول خدایم با جمله ریشهای خود از زمین برآی و نزد من آی و در پیش من بایست باذن خدا تعالی حضرت امیرالمؤمنین علی رضی الله تعالی عنه گوید سوگند بآنخدای که حضرت محمد را براستی بخلق فرستاده که آن درخت از بیخ برآمده متوجه حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم شد واز حرکت وی آوازهایی حاصل میشد چون آواز حرکت بال مرغ تا از آن زمان که پیش حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم رسیده بایستاد و بشاخ بلند ترین خود بر آن سرور سایه انداخت وبعضی از شاخهای خود بر من سایه افکند ومن بر یمین آنسرور ایستاده بودم چون مشرکان صورتحال بدیدند گفتند ای محمد بفرما تا نیمه درخت بجای خود باز گردد و نیمه دیگر پیش تو بایستد آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم اشارت کرد که درخت بدو نیمه شد یکی بجای خود رفت ونیمه دیگر نزد آنسرور بایستاد دیگر بار التماس نمودند که نصف رفته نزد آن سرور آید و نصف ملحق بجای آورد آنسرور صلی الله تعالی علیه وآله وسلم اشارة فرمود تا رفته باز آمد وایستاده برفت من گفتم لا اله الا الله محمد رسول الله من نخستین مؤمنی ام یا رسول الله که بتو ایمان می آرم که این درخت آنچه کرد بفرمان خدا تعالی وتصدیق نبوت تو و بعد از آنکه این کلمات بر زبان راندم مشرکان گفتند که محمد ساحر

و سبکدست زجهاد و وی و تصدیق او نکنند جز چنین کسی و مقصود ایشان از آنکس من بودم **معجزه**
دیگر نقلست که چون حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه وآله وسلم از غزوهٔ بنی ثعلبه مراجعت فرمود
روزی شتری نزد آنسرور دوان آمد آنحضرت از اصحاب پرسید که هیچ میدانید که این شتر چه میگوید جابر گفت الله و رسوله اعلم
آنسرور فرمود که این شتر مرا خبر میدهد که صاحب من مرا کار می فرمود تا این زمان که پیر شدم و پشت من
ریش گشته اکنون میخواهد که مرا بکشد و گوشت مرا بفروشد حضرت رسول صلی الله تعالی علیه وآله وسلم بجابر
فرمود که با این شتر بنزد صاحب وی رو و او را نزد من آر جابر گفت بخدا سوگند که من صاحب شتر را
نمی شناسم آنحضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه وآله وسلم فرمود که همین شتر ترا دلالت کند جابر
گوید که من با شتر شتافتم تا به نزدیک بنی حنظله رسیدم و پرسیدم که کدام یک از شما صاحب این شتر ست
شخصی از میان ایشان گفت که منم گفتم که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم مر اطلب تو فرستاده آنشخص
اجابت کرد من و او و شتر همه بنزد آنسرور آمدیم آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم با صاحب شتر
فرمود که شتر چنین و چنین میگوید گفت این سخن راست ست یا رسول الله آنسرور فرمود که او را بمن بفروش
گفت بی بها از آن تست آنسرور فرمود نخواهم مگر به بها پس حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم
آن شتر را بخرید و در نواحی مدینه سر بصحرا داد تا چرا میکرد راوی گوید که اگر کسی از ما خواستی بجایی رفتی
برخصت حضرت نبوة پناه صلی الله تعالی علیه وآله وسلم بران شتر سواری نمودی جابر گفت که باندک [illegible]
جراحت او دیدم که اندمال یافته بحال صحت رسیده بود **معجزه** دیگر آورده اند که جمعی از بنی مخزوم اتفاق
نمودند که آنحضرت را صلی الله تعالی علیه وآله وسلم در حین نماز بقتل آرند و در میان ایشان بود ابوجهل
بن هشام و ولید بن مغیره علیهما اللعنة والخسران و هنگامیکه در میان رکن عراقی و رکن شامی آن سرور
بادای صلوة قیام مینمود و ولید پلید متوجه آنسرور گشت خواست بموجب اتفاق عمل نماید چون بآن موضع رسید
آواز قرآن خواندن حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم می شنید و آنسرور را نمیدید لاجرم خائب و
خاسر بازگشت قوم خود را ازین حال اعلام کرد بعد از ان ابوجهل با تنی چند بکار رفتند و ایشان نیز قرائت
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم می شنیدند و ذات بابرکات آنسرور را نمی دیدند و چند نوبت بصوب
آواز آنسرور رفته از موضع صلوة تجاوز میکردند چنانچه قرائت آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم را از عقب
می شنیدند و چون دانستند که عنایت سبحانی و حمایت ربانی متوجه خواجه کائنات ست صلی الله تعالی علیه وسلم

ایشان بتحیر و نایوس بمساکن خویش بازگشتند قال الله تبارک و تعالی و جعلنا من بین ایدیهم سدا و من خلفهم سدا فاغشیناهم فهم لا یبصرون **معجزه** دیگر روایتیست از امیر المومنین حضرت حسن رضی الله تعالی عنه که مردی نزد حضرت رسول صلی الله تعالی علیه و آله وسلم معروض داشت که مرا دختر کی بود و مدتی شد که او را در فلان رود انداخته ام چه عادت عرب در جاهلیت آن میبود که دختران خود را هلاک میکرده اند آن مرد التماس نمود که حضرت رسول صلی الله تعالی علیه و آله وسلم دعا فرمایند تا دختری زنده گردد آن ملتمس را رسول مقبول داشته بکنار رود خانه رفته دختر را بنامی که داشت آواز داد و فرمود که زنده شو بفرمان خدا تعالی آن دختر بقدرت الهی جل ذکره از رودخانه بیرون آمده گفت لبیک و سعدیک یا رسول الله حضرت رسول صلی الله تعالی علیه و آله وسلم با او خطاب کرد که پدر و مادرت مسلمان شده اند میخواهی که ترا با ایشان باز دهم دختر گفت حاجت به پدر و مادر نیست زیرا که خدای خویش را سبحانه و تعالی بخویش بهتر و مهربان تر یافتم از ایشان **معجزه** دیگر نقلست از نعمان بن بشیر انصاری که شخصی از اهل اسلام در مدینه وفات یافت او را خوابانیده پوشانیدند و زنان بگرد او در آمده فریاد و فغان میکردند و درین اثنا در میت بگوش ایشان رسید که میگفت خاموش باشید جامه از روی باز کردند بزبان فصیح میگفت که محمد رسول النبی الامی خاتم النبیین کان ذلک فی الکتاب مسطورا بعد از ان گفت صدق صدق راست راست گفت آنگاه اسامی بعضی از اصحاب کرام بر زبان راند گفت السلام علیک یا رسول الله و رحمة الله و برکاته بعد ادای این کلمات بحال نخستین خود باز گشته وفات یافت **معجزه** دیگر روایتست از عثمان بن حنیف رضی الله تعالی عنه که نابینائی با حضرت رسول صلی الله تعالی علیه و آله وسلم گفت دعا فرما و ناحق سبحانه و تعالی روشنائی چشم من باز دهد آنسرور فرمود برو وضو ساخته دو رکعت نماز بگذار بعد از ان دعا کن که بار خدایا از تو میخواهم و بپیغمبر تو که نبی رحمتست علیه و علی آله الصلوة والسلام متوشفیع می آرم ای محمد ترا بشفاعت نزد پروردگار می برم که حجاب نابینائی از پیش چشم من برگیری خدایا شفاعت حضرت محمد صلی الله علیه و آله وسلم را در حق من قبول فرمای راوی میگوید که نابینا بفرموده حضرت رسول صلی الله تعالی علیه و آله وسلم مقتضی المرام یعنی عمی بصر مبدل گشته از مقام مود باز گشت **معجزه** دیگر نقلست که دوازده هزار کافر از یمن بامتحان حضرت مقدس نبوی صلی الله تعالی علیه و آله وسلم بمکه آمدند و با خود بتی آورده بود و هبل نام و آن بت اعظیم شمردندی آن بت را بالای کوهی نهادند و از ابدینا بمجلس گردانیده بودند و بانواع زینت و حلی زرین با محلی ساخته

حضرت رسالتپناه صلی الله تعالی علیه واله وسلم باستقبال آن قوم بیرون آمدند و ایشانرا بتوحید و دین اسلام خواندند ازان سرور معجزه طلب کردند آنحضرت صلی الله تعالی علیه واله وسلم پیش بت هبل نام ایشان آمدند و فرمودند تا هبل را از لباسهائی او عور ساختند بعد ازان عصای مبارک بر سر هبل نهاد و فرمود من انا یا هبل آن جماد بقدرت رب العباد جل ذکره بتکلم درآمد و گفت انت رسول الله رب السموت والارض تو رسول خدائی که پروردگار آسمانها و زمین هاست کفار از غایت تعجب همه یکبار بسجود درآمدند و چون سر از سجود برداشتند هر دوازده هزار کفار بگفتار کلمه اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله بگشادند و گویند آیه کریمه فسوف یاتی الله بقوم یحبهم ویحبونه درباره ایشان نازل شد **معجزه** دیگر آورده اند که حضرت رسالتپناه صلی الله علیه واله وسلم با جمعی از یاران به بقیع غرقد تشریف برده بودند گرگی پیش آمد و بآن سرور در تکلم درآمده گفت یا رسول الله سباع ایحوالی در فلان بطن وادی مجتمع گشته اند و مرا برسم رسالت بخدمت باعظمت تو فرستاده اند مضمون آنکه با امت خود مشورت فرمائی تا آنچه مصلحت ایشان باشد مهم ما را مقرر دارند که رزق ما را حق سبحانه وتعالی در گوشت دواب نهاده و میوه و سبزه برزق ست اکنون از جمله دواب خویش از برای ما آنچه مصلحت دانند معین ساخته جدا سازند و ما بران قانعیم که هرکدام لاغرتر و ضعیف ترست بما دهند و دست تعرض از جود و اعلی کوتاه گردانند بعد ازان آنحضرت صلی الله تعالی علیه واله وسلم با اصحاب شورت فرموده سخن آن ذئب را بدیشان گفتند ایشان فرمودند که یا رسول الله حق تعالی در دواب ما زکوة فرض فرموده و ما با دای آن قیام نمائیم از برای سباع نصیبی مقرر و حظی معین حالی از اشکال نیست بعد ازان رو بگرگ آورده فرمود هیچ سخن دیگر هست گرگ گفت یا رسول الله دیگر آنکه یاران گفته که تو هم ما از نفرین لست زبان مبارک از دعا بد بر ما نگهدار و ما را باز گذار تا آنچه نصیب ما باشد حق سبحانه وتعالی میرساند برین اتفاق فرمودند سرور فرمود که ای گرگ خود را بگوی من نفرین شما زبان نگشائیم وا زدواب و انعام ما حق سبحانه وتعالی بشما رساند آن گرگ شادمان روان شد و میگفت الحمد لله الذی قد کفانا دعوة النبی صلی الله تعالی علیه واله وسلم **معجزه** دیگر ابن عباس رضی الله تعالی عنهما روایت میکند از سفیان بن حرب که گفت من نزد قیصر بودم در روم آنجا اوصاف کمال حضرت محمدی صلی الله تعالی علیه واله وسلم از قیصر و ملازمان او بسیار شنیدم بعد ازانکه از آنجا باز گشتم بهر جانور که میرسیدم میشنیدم که بزبان فصیح میگفت لا اله الا الله محمد رسول الله ناگاه با سپیده رسیدیم که از صاحب خود گریخته روی به بیابان نهاده

بمعرفت قاسم که او را بگیرم روی بمن آورده گفت لا اله الا الله محمد رسول الله من گفتم عجب است ازین اسب که
سخن میگوید آن اسب بمن گفت که ازین عجب تر میخواهی که بتو بگویم گفتم آری گفت آنست که خدا تعالی ترا آفریده
و تا باکنون رزق تو از خزانه نحن قسمنا بینهم شام و چاشت میخورده و دیت بی تعلل و نقصان بتو میرساند و تو
از گفتن این کلمه طیبه ابا می نمائی و بار سول او ایمان نمی آری من پرسیدم که کیست رسول او گفت حضرت
محمد علیه و علی آله الصلوة و السلام النبی العربی الهاشمی القرشی الابطحی المکی المدنی صاحب التاج و المراد
و المعراج من گفتم که تو این از کجا میگوئی گفت حضرت پروردگار من جل و علا در دل من الهام نموده تا
دانسته ام که خدا یکی است و حضرت محمد الرسول الله صلی الله علیه و آله و سلم رسول وی است **معجزه** دیگر نقل
است که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم با حصین گفت که ای حصین مسلمان شو قبول نکرد
آنسرور فرمود این بتی که به پرستیدن او قیام می نمائی اگر با من در سخن در آید ایمان می آری حصین گفت مدة
پنجاه سال است که بعبادت او اقدام مینمایم با من هرگز سخن نگفته با تو چگونه سخن میگوید آنسرور دیگر باره
فرمود که اگر با من سخن گوید مسلمان شوی فرمود که آری حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم روی
به بت آورده فرمود که ایها الصنم من انا ای بت من کیستم گفت رسول الله حقا حصین بوعده خود وفا نموده
در حال کلمه گویان در سلک اهل ایمان منخرط گشت **معجزه** دیگر اسامه بن زید گوید که چون حضرت رسول الله
صلی الله تعالی علیه و آله و سلم بحج میرفت در راه زنی پیش آمد و کودکی بر دوش سلام کرد و گفت یا رسول الله
این کودک من است از آن روز که متولد شده بروی زحمتی طاری میشود چنانکه کسی راه سخن نگیرد حضرت نبوت پناه
صلی الله تعالی علیه و آله و سلم آن کودک را از دست آن زن بستاند و آب دهان مبارک را در دهان کودک انداخته
گفت اخرج عدو الله انی رسول الله پس وی را بمادرش داد و گفت بعد ازین دیگر از آن زحمت چیزی نبینی
چون از حج مراجعت فرمود بدان موضع رسید آن زن آمد و گوسفندی بریان کرده آورد و گفت یا رسول الله
من سوگند [illegible] تا حال فرزند او کرد و گفت از آن روز باز بر آن واقعه طاری نشد بعد از آن اسامه
گفت یا بنی شانه فرمود که یا اسیم ذراع بمن ده یک ذراع بدان سرور دادم بخورد باز فرمود که یا اسیم
[illegible] ذراع ایضا بمن ده دیگر ذراع را
[illegible]
[illegible] گفتم یا رسول الله یک گوسفند را دو
[illegible] گوسفند
[illegible]

ذراع مبرست تا تو تمن میدادی بعد از ان فرمود که یا اسیم بیرون رو و به بین که هیچ پناهی می‌یابی از برای قضای حاجت
بیرون آمدم و چندان تردد نمودم و هیچ پناهی نیافتم باز گشتم و صورت حال باز نمودم که هیچ درخت و سنگ
ندیدم گفتم آری یک جا سه درخت خرما دیدم و سنگی چند در حوالی آن بود فرمود که نزد آن درختان و سنگها برو
و بگو که رسول خدا صلی الله تعالی علیه وآله وسلم میفرماید که فراهم آیید تا مرا پناهی باشد رفتم و پیغام رسانیدم
سوگند بدان خدایی که او را براستی بخلق فرستاده که گوئی می‌بینم آن درختان را که بیخها از زمین برکشیده
دامن کشان می‌آمدند تا با یکدیگر ملصق گشتند چنانکه گویا یک درخت شدند گوئی می‌بینم که آن سنگها را که بر بالای
یکدیگر چیده گشتند و من پیش آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم آمدم و آنچه دیده بودم عرض کردم فرمود
که آب بردار برداشتم و پیش از وی رفتم و آب آنجا نهادم چون وضو ساخت و بخیمه باز آمد فرمود یا اسیم
پیش آن درختها و سنگها برو و بگو که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم میفرماید که هر یک بجای خود باز
گردید سوگند بآن خدا که او را براستی بخلق فرستاده که گویا می‌بینم آن درختان را که باز دامن کشان بجای
خود باز گشتند و بحالت اولی مراجعت نمودند **معجزه** دیگر قتاده بن ملحان نزد حضرت رسول صلی الله تعالی
علیه وآله وسلم آمد آنسرور دست مبارک خود بر روی وی فرود آورد وی پیر و معمر شده بود در همه
اعضای او اثر پیری پدید آمده مگر در روی وی راوی گوید که در وقت مردن پیش وی بودم زنی
از پس پشت من بگذشت روی او از روی قتاده دیدم چنانکه در آئینه بیند **معجزه** دیگر اصبغ بن نباته
رضی الله تعالی عنه روایت میکند که روزی حضرت بی بی فاطمه زهرا رضی الله تعالی عنها با حضرت رسول
صلی الله تعالی علیه وآله وسلم از مجاعت شکایت نمود و گفت ای پدر مهربان من و اولاد من با پدر
فرزندان سه روز است که طعام نخورده ایم حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه وآله وسلم دست مبارک
برآورده دعا فرمود اللهم انزل علی محمد کما انزلت علی مریم بنت عمران یعنی ای خداوند از برای محمد
فرست یعنی از مائده جنت چنانچه از برای مریم فرستادی بعد از آن سر در خطاب فرمود که ای فاطمه در
مهمانخانه خود درآی و نگاه کن تا چه می‌بینی چون درآمد امیر المومنین حضرت حسن و حضرت حسین رضی الله تعالی
عنهما با وی و حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه وآله وسلم از عقب ایشان می‌بینند که کاسه مملو نهاده
و در آن کاسه ترید و قطعه از گوشت پخته بر بالای آن ترتیب داده و از وی بوی خوش مثل بوی مشک میدمید
پس آنسرور فرمود کلوا باسم الله محمد بخورید بنام خدای محمد چون فکر و صلی الله تعالی علیه وآله وسلم

که هفت شبانروز ازان طعام بران منوال دران خانه نهاده بود و ازان طعام در مدت تناول میفرمودند
و ازان یک لقمه کم نمیشد روزی امیر المؤمنین حضرت حسن رضی الله تعالی عنه از خانه بیرون آمد و لقمه ازان
گوشت در دست وی بود زن یهودیه مر او را پیش آمد و گفت ای اهل بیت جوع شما را این گوشت از کجا
رسیده است امیر المؤمنین حضرت حسن رضی الله تعالی عنه دست دراز کرد تا آن نواله حواله یهودیه کند از
غیب آن لقمه را از دست وی ربودند و آن کاسه را نیز با همان بردند حضرت نبوة شعاری صلی الله تعالی
علیه واله وسلم فرمود سوگند با آنخدای که مرا براستی خلعت نبوة پوشانید اگر ایشان اظهار این معنی نمیکردند
تا مدة حیوة ایشان آن طعام انقطاع نمی پذیرفت **معجزه** دیگر نقلست که اعرابی نزد حضرت رسول الله
صلی الله تعالی علیه واله وسلم آمد و عباده بر دوش داشت آنحضرت صلی الله تعالی علیه واله وسلم در میان یاران نشسته
بود اعرابی پرسید که در میان شما محمد کدام است گفتند صاحب وجه ازهر اعرابی روی بآن سرور آورده گفت ای محمد
اگر تو پیغمبری بگو که درین انبان چه چیز است فرمود که اگر بگویم ایمان می آری فرمود بوادی آل فلان گذشتی
در آنجا کبوتری دیدی که مر او را دو بچه بودند تو آن دو بچه را برداشتی مادر ایشان بیامد و چوزه ها را هر چند طلب
نیافت و چون بغیر از تو دیگر در آن وادی نمیدید می آمد و خود را بر تو میزد و اعرابی عباده خود بکشاد و چنان بود که
حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه واله وسلم فرموده بود و گویند که آن کبوتر در آن مجلس حاضر شد
و خود را بران کبوتر بچه افکند آنحضرت رسول صلی الله تعالی علیه واله وسلم فرمود یاران را این حال تعجب
میکنید بدرستی که خدای تعالی به بنده خود در حین توبه بنده خود مهربان تر است از این کبوتر با چوزها خود بعد
ازان فرمود تا اعرابی کبوتر بچها را آزاد فرمود و بدولت اسلام مشرف گشت **معجزه** دیگر نقلست که فضله
آب وضوی حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه واله وسلم بر روی زینب بنت ام سلمه رضی الله تعالی
عنهما ریختند و چهره او بآن آب روشن گردانیدند و او صغیره بود و در جبین او نوری ساطع گشت که نود سال عمر او
گذشته بود و او هنوز جوان و نورانی جبین بود **معجزه** دیگر نقلست که امیر المؤمنین حضرت علی رضی
الله تعالی عنه فرمود که حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه واله وسلم مرا طلبید و بخلافت یمن ارسال فرمود
گفتم یا رسول الله مرا خلافت را بمن دلالت فرمای و قضای اجرای حدود بر من پوشیده است و علم آن ندارم
آنسرور مرا بخوابانید و پای مبارک بر شکم من مالید و بعد ازان مرا نشاند و دهان مرا بکشاد و آب دهان مبارک خود را در
دهان من انداخت و بکلمه چند تکلم نمود که من فهم آن نکردم و بعد ازان مرا فرمود برو و در میان اهل یمن حکم کن حضرت

امیر فرمود سوگند بآن خدایی که او را براستی بخلق فرستاده که از آن روز تا امروز بر من هیچ چیز در امر قضا مشکل نیفتاد

معجزه دیگر فاطمه بنت اسد مادر امیر المؤمنین حضرت علی رضی الله تعالی عنه فوت شد حضرت امیر فرماید که نزد آن سرور آمدم و از فوت مادر آنحضرت را واقف گردانیدم آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله و سلم از فوت او اندوهگین شد و فرمود که وی مرا مادری کرده و نیکوییها که از وی درباره خود مشاهده کرده ام از عم خود ابو طالب ندیده ام و ردای خود را بام سلمه داد تا او را بدان مرثیه سازد و پیراهن خود را فرستاد تا او را بدان متبرع گردانند و فرمود که چون از غسل فارغ شوید مرا واقف گردانید چون تکفین و تجهیز وی نمودند او را بر سریر نهاده بر نمازگاه آوردند حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه و آله و سلم بر وی نماز کرد و بر قبر وی در آمد و او را بلحد در آورد و ساعتی مکث فرمود و بعد از آن تلفظ نمود که یا فاطمه بنت اسد جواب داد لبیک یا رسول الله دیدی آنچه من ضامن آن شده بودم گفت نعم یا رسول الله حق تعالی ترا جزای خیر دهاد هم در حیات و هم در ممات بعد از آن از قبر وی بیرون آمد و خاک بروی راست کردند یکی از قریش پیش آمد و گفت یا رسول الله آنچه با صاحب قبر اکنون معامله نمودید با هیچکس این معامله پیش نبرده بودید هم تانی در نماز و هم طول در مناجات در قبر حضرت رسول صلی الله تعالی علیه و آله و سلم فرمود که آورده روزی نزد من نشسته بود من این آیت بر وی خواندم ولقد جئتمونا فرادی کما خلقناکم اول مرة وی از من سوال کرد که معنی فرادی چیست من گفتم برهنه مجرد از لباس گفت وا سوأتاه وای بر حال ما در آن برهنگی من از حقتعالی درخواست کردم که عورت وی را ظاهر نگرداند و کفن او را در قبر نریزاند و بعد از آن طریق آمدن منکر و نکیر در قبر پرسید من کیفیت آمدن و طریق سوال نمودن ایشان با او گفتم گفت وا غوثاه بالله تنها فریاد میخواسته بالله تعالی از ایشان من از حق تعالی مسالت نمودم که منکر و نکیر بهیئت نیکو و رفق رد نماید و قبر وی را بروی گشاده و فراخ گرداند و او را با کفن او حشر کند حق سبحانه و تعالی قبول فرمود اکنون در قبر وی سوال کردم که رأیت ما ضمنت لک دیدی آنچه من ضامن آن شده بودم وی جواب داد که آری جزاک الله خیرا بجزا فی الحیات والممات و بعد از آن حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه و آله و سلم دست مبارک بر موضع سر او از قبر بکشید تا بموضع قدم او و حق سبحانه و تعالی ببرکت دست مبارک آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله و سلم قبر وی گشاده گردانید رزقنا الله تعالی بفضله بما یحب و یرضاه

معجزه دیگر روایت است که حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه و آله و سلم بر شبانی بگذشت که میگفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله آن سرور از وی پرسید که خدای تعالی چون شناختی گفت نظر کردم درین گوسفندان یافتم که معدودی چند اند بجا فقط نیستند و محتاج اند براعی همچنین هفت طبقه آسمان و زمین و آنچه درین

طبقه اند و بچه ما بین ایشان اندی صانعی و حافظی چگونه باشند آنسرور فرمود گر فهم کنی صانع را شناختی رسالت را بچه شناختی
گفت پیوسته از جانب فوق میشنوم که کسی میگوید لا اله الا الله محمد رسول الله و ندائی که از جانب فوق آید
غالب ظن است که راست است بعد از آن آن شبان گفت چنان گمان میبرم که محمد رسول الله تویی حضرت رسول الله
صلی الله تعالی علیه وآله وسلم فرمود که آری راعی گفت یا محمد رسول الله بتو حاجتی دارم فرمود که بگوی گفت میخواهم
ازین گوسفندان که حق من است یکی از برای تو ذبح کنم و ترا مهمان داری نمایم حضرت رسول صلی الله تعالی علیه
وآله وسلم فرمود که من مامورم باجابت دعوة اگرچه بکراعی باشد راعی قصد بزی کرد تا بگیرد و بکشد بز گفت مرا مکش
که در شکم بچه دارم قصد بز دیگر کرد گفت مرا مکش که بچه خورد و شیرخواره دارم بز سوم گرفت و ذبح کرد از راعی پرسیدند
که آن دو بز را گذاشتی و این سوم را ذبح کردی گفت آن دو عذر گفتند و این سوم گفت که مرا همین فخر بس که وجود
من در عروق و اعصاب حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه وآله وسلم در آید و بدل ما یتحلل اعضای وجود
او گردد **معجزه** دیگر انس بن مالک رضی الله تعالی عنه روایت میکند که در زمان حضرت نبوة پناه صلی الله تعالی
علیه وآله وسلم مردی بود از علماء یهود و احبار ایشان جلبیب نام و پسری داشت مسمی بهباب و مرین فرزند را حسن صورت
و کمال سیرت جمع بود و هم بخلق و هم بخلق بر اقران خویش تفوق داشت روزی در خزانه پدر خویش در آمد درجی دید از زر
سرخ و مهری از مشک بروی نهاده تا کسی از آنچه در وی است مطلع نگردد پسر غضبناک از آنجا بیرون آمد چون پدر او را خشمناک
دید کیفیت حال را سوال کرد گفت ای پدر درجی دیدم مقفل و مدتی است که با وجود دعوی محبت و کمال شفقت نسبت
با من آنچه در وی است مرا واقف نگردانیدی و از من پوشیده داشتی پدر گفت سوگند بخدا که در آن درج نه جوهری است قیمتی
که آن را از تو دریغ دارم ورقی چند است که نام اعرابی کذابی در وی مثبت ساخته و چون تمام مجالس علماء و تفهیم کلمات
حکما میسر گردد و بر مطالعه آن تمکنی کمال حاصل آید بر این معنی آنگاه واقف گردی سبب اخفای از تو همین بوده است
روزی جلبیب به شرب خمر مشغول بود هباب فرصت غنیمت داشته به اینکه در دست در خزینه پدر در آمده مهر از آن درج
برداشت و چون سر آن بیرا برداشت نوری ساطع شد که بر نور چراغ فایق آمد و بعد از آن دید که در وی ورقی سفید که
بروی کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله نوشته و بعد از آن اوصاف حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه وآله وسلم
در ذیل آن مثبت ساخته که این محمد گشاده روی و پیوسته ابرو و گشاده اللحیه باشد خوشا حال آنکس که زمان او را دریابد
و کلام او را استماع نماید حال آنکه کلام وی قرآن داشته و دین او اسلام و بندگان را بخدای تعالی و از طاعت ملامت
کنندگان نترسد چون نظر هباب بدان کتاب افتاد محبت حضرت محمد صلی الله تعالی علیه وآله وسلم در ضمیر او متمکن گشته

آن ورق را بر سر و دیده خود مالید و بوسه بروی میزد و میگفت ای محمد کاش به ایام تو در شمائلی با فرشتگان
یا در بحاری با سبتان و زاری و اظهار سوگواری چندان نمود که از هوش خود برفت بعد از فرصتی مادرش درآمد
فرزند را بیهوش دید او را بر داشته پیش پدرش برد چون پسر را برین حال دید کیفیت مستی در وی متأثر گشته روی
بر روی او مالیدن گرفت و بوسه بر جبین او میداد و میگریست و بر غشیان فرزند اظهار تحسر و تحزن مینمود بعد از آن که فرزند
او بهوش باز آمده پدر را بر سر بالین خود محزون و غمگین دید زبان بعذرین او بگشاد و گفت هرگز روشنی چشم نه بینی
و در مرحمت حضرت الهی جل ذکره مشرف نگردی روا باشد که مرا تعلیم کفر میکنی بحضرت سید الانام علیه وعلی
آله الصلوة والتحیة والسلام و از متابعت شریعت او تنفیر چون پدر این سخن بشنید غضب بر وی استیلا یافته بانواع
ضرب شمشیر پرداخت و موی سر وی بر گرفته بر زمین میزد و خاک بر جبین او می فشاند چون ایذا و ضرر او بدرجه اعلا
رسید حی بن اخطب و کعب بن اشرف و ابو لبابه از برای شفاعت فرزند بخانه حلیب درآمدند چون مبالغه او در ایذا
پسر دیدند او را بجرافت نسبت کرده هر چند از آن کار منع کردند و در تعرض فرزند حریص تر میشد اجماعه از گناه
فرزند سوال کردند گفت گناه مستوجب قتل او دست و تا او را بکشم دست از وی باز نخواهم داشت بعد از آن گفت که وی
بحضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه وآله وسلم ایمان آورده و دین آبا و اجداد خویش مهجور گردانیده ایشان از
زبان نصیحت فرزند گشادند و گفتند ای فرزند همه مردم دین و ملت از ما تعلیم میگیرند و خلایق با سر تقلید ما
بنمایند روا باشد که ترک دین ما نموده دین مجهول اختیار میکنی و طریقه مرضیه ما را بگذاری گفت هیهات من از طریقه
معوجه و شریعت منسوخه انحراف نموده دین قویم و طریق مستقیم حضرت محمد صلی الله تعالی علیه وآله وسلم اختیار
کرده ام و بآنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم ایمان آورده چندانکه ایشان بنصایح شیطانیه با وی قیل و قال نمودند
و از قبول آن ابا مینمود مشایخ ایشان باین معنی اتفاق نمودند که چون نشو و نمای وی با ناز و نعیم بتقدیم رسیده
و مصائب و حوادث روزگار گرم و سرد جهان ندیده اثر نصیحت از خار نمی پذیرد و تدبیر این مهم چنان میباید
که او را از مرادات و مهوبات او بتمام باز دارید و بفنون ریاضات و جوع و عطش ایشان ممتحن گردانید تا از آن سر و
دین او تبرا نمود و سر بر خط استقامت نهاده قدر دین آبا و اجداد بداند و پا از حد گلیم خویش دراز نکند حلیب گفت
که طریقه ریاضت و سبیل تعذیب وی بچه منوال خواهد بود فرمودند که لباس اهل ذلت و اخره از برای او بیرون کن بتن
وی پوشان و او را در خانه محبوس گردان و در آن خانه را بحجل استوار کرده هر شبانه روز یک نان جوین و کوزه آب شور در
هر روز مقرر ست تا قدر تنعمات و تکلفات دانسته ضرورت بآن نان قیام نماید و از هر چه مکروه ست دست بکلی

جلبیب برای آن اماله را صواب و مستحسن دانسته آن فقیه بوم را در زاویه خانه تاریک مقید گردانید و بانچه آن یهود حسود
تعیین نموده بودند وظیفه او را مقرر ساخت آن بیچاره که با آن نان و آب خوبی نداشت با وجود مجاعت از خوردن و
آشامیدن آن عاجز آمده میگریست روزی پدر او را گریان دید پرسید که اگر از دین محمد ملول گشته و بدین قویم
ملت قدیم خویش مائل گشته تنبیه کن گفت ای پدر گمان مبر که مگر این گریه من از ناخوشی آب و طعام ست بلکه از
اشتیاق دیدار حضرت سید ابرار صلی الله تعالی علیه و آله و سلم و علی صحابه الاخیار پدر باز بقسم مؤکد گردانیده که ترا
با این گونه عذاب معذب میدارم تا از دین محمد انحراف نموده بدین یهود انصراف نمایی ایهات هیهات فقد نسخ حب
محمد صلی الله تعالی علیه و علی آله و سلم فی قلبی فلا استطیع ان اتبرأ منه بدرستیکه مهر و محبت حضرت محمدی
صلی الله تعالی علیه و آله و سلم بمرتبه راسخ گشته که از آن تبرا توان نموده بیت محبت تو بجان رفته ست
در رگ و پوست ٭ که روز مرگ هم از استخوان نخواهد رفت ٭ القصه چون اشتداد ریاضت و مجاهدت بنهایت
رسید حضرت مقدس نبوی را صلی الله علیه و آله و سلم شفیع خود ساخت از حضرت واهب العطیات جل ذکره سه چیز مسألت نموده
ایشان جامی بنهان بیدار اند که اللهم بحقک علی محمد و بحق علیک طیب لی طعامی و اعذب لی شرابی و اضئ لی ظلمتی یعنی
ای خدای سزای پرستش بحق محمد که طعام مرا خوش و شراب شیرین و ظلمت مرا نورانی گردان حق سبحانه و تعالی مسألت
او را مبذول داشته هرچه خواسته بود مقرون باجابت گشت تا گویند چند سال برین وتیره بگذشت تا آنحضرت صلی الله تعالی
علیه و آله و سلم از مکه بمدینه هجرت نمود و این خبر در میان یهود منتشر گشت جلبیب بعضی اندعات و تبلاما خود را طلبیده
وعده بقبضشان نمود که اگر آنچه شما را فرمایم تقدیم رسانید از مال من آزاد باشید ایشان تلقی بقبول نموده گفتند
هرچه فرمایی بالرأس و العین بجان بدان قیام نماییم گفت این بیچاره فرزند من ست اما از وی بیزارم و میخواهم
که با خود بصحرا بیرون برید و هر کار که از دشوارترین ست با و فرمایید بعد از آن غلی بر گردن وی نهاده و زنجیر در پایهای وی
داشته او را بغلامان خود سپرد تا او را چوپانی فرمایند روز گوسفندان میچرانید و شب پاسبانی میکرد نقل ست
که شبی بود مظلم و ابر و تیره برزیر یکدیگر متراکم و باران متقاطر و صواعق متواتر آتش اشتیاق جمال حضرت محمدی در دل
صلی الله تعالی علیه و آله و سلم در کانون سینه فرزند احبته مشتعل گشت و آرزوی دیدار آن سرور در ضمیر منیر او مشتعل آمد
روی نیاز بجناب قدس الهی جل ذکره آورده و عرض اشتیاق بملاقات حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی
علیه و آله و سلم آورده اند این نیاز مند معروضداشت اللهم انت انزلت المطر من السماء لتحیی به الارض لتسقی به العباد
من خلقک اللهم انه قد اشتد شوقی الی محمد و طال حزنی اللهم فارحمنی و من علی بالنظر الی وجه صلی الله تعالی علیه و آله و سلم

وسلم یعنی ای بار خدایا تو آن کسی که باران از آسمان تا زمین باران رسنده گردانی بندگان را آب دهی ای بار خدایا
بدرستی که شوق من بدیدار حضرت محمد صلی الله علیه وآله وسلم شتداد یافته و اندوه من درگذشته خدایا بر من رحم
کن و منت بر جان من نهاده تا بمشاهده آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم مشرف گردان آورده اند که بعد از
بر زبان راند غل از گردن وی بیفتاد و زنجیر از پای وی بگسیخت و باشارت منهیان غیبی روی بصوب مدینه آورده
روان شد گویند از آن مقام تا به مدینه هشتاد فرسنگ بود حق سبحانه وتعالی زمین را از برای وی در نوردید تا صباح
که اعلام زرفشان جمشید خورشید درین سراپرده لاجوردی فام بر لبه چهار شاهد اجرام بر هم نشستند هبهاب بر در حجره
عمار رسید و ایشان انصاری رسید سر بر زانوی تفکر بنشست و می اندیشید که این کجاست و این سر منزل چه جاست چون
عمار از خانه بیرون آمد جوانی دید غل شکسته و سر بر زانو محزون نشسته عمار از روی استفسار احوال نمود او گفت ای پدر
بیت مرا غنیمت که بیدا نمیتوانم کرد ※ حکایت دل شیدا نمیتوانم کرد ※ عمار گفت ای جوان ترا سوگند
میدهم بدیدار حضرت محمد صلی الله تعالی علیه وآله وسلم که مرا از حال خود خبردار گردان تا آن مقدار که توانم در
ترقیه خاطرت کوشم و آنچه اشکال گردان است بر تو بپوشم چون جوان نام حضرت محمد صلی الله تعالی علیه وعلی آله وسلم
بشنید زار زار بگریست و گفت ای عزیز تو دیدار حضرت محمد صلی الله تعالی علیه وآله وسلم باین چشم دیده عمار و نمود
آری هبهاب گفت بحق محمد که نزدیک من آی چون عمار پیش هبهاب برخواست و روی بر دیدهای عمار مالیدن
گرفت و بوسه بر چشم وی میداد و میگفت جان من فدای دیده که بدیدار حضرت محمد صلی الله تعالی علیه وآله وسلم
مشرف گشته و سر بپای پسندیده که در راه حضرت محمد صلی الله تعالی علیه وآله وسلم قدمی برگرفته **بیت** جان
فدای تو که تو هم جانی و جانانی ※ سر برای تو و گرنه من و سرگردانی ※ هر سری از گوی تو نخواهم برداشت ※ کار دشوار
انگیز بدین آسانی ※ چون عمار از آن فرزند ارجمند خلوص عقیدت مشاهده کرد دست شفقت از آستین
مرحمت بیرون آورده در گردن مراقبش در آورد و او را بنوازشهای مشفقانه بنواخت و گفت ای فرزند اگرچه سنت
صغیر است اما عقلت کبیر است تمنای آن داری که بملاقات آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم مستسعد گردی گفت
چه خوش باشد که بعد از انتظاری ※ بامیدی رسد امیدواری ※ عمار دست آن یار بگرفت و او را بصحبت
حضرت سید ابرار صلی الله تعالی علیه وآله وسلم رسانید چون نظر هبهاب بر جمال کمال حضرت محمدی صلی الله تعالی
علیه وآله وسلم افتاد زمین است که بکدام زبان شکرگذاری نعمت وصال گوید و بچه عبارت حمد حضرت ذو الجلال بتقدیم
رساند **ابیات** خورم آن لحظه که مشتاق بیاری برسد ※ آرزومند نگاری به نگاری برسد ※ قیمت گل نشناسد

گر آن هرمم اسیر × که خزان دیده بود پس به بهاری برسد × عزت وصل نداند گر آن سوخته × که پس از دوری بسیار بیاری برسد × چون طالب بمطلوب رسید و عاشق صادق بجمال محبوب بدید فی الحال جبرئیل امین از نزد حضرت رب العلمین جلوه علا در رسید گفت یا محمد رب العزت ترا سلام میرساند و میفرماید که ... هبهاب را دوست داری ... محبت تو ملامت و غرامت بسیار کشیده و در بار بلا و محنت تو طریقه ایوب سپرده و صبور و رزیده و اول اشاره در کلمه احب هبهابا فانه قد یحبک میگویند دلیل است برانکه محبت عاشق سبب است مر محبت معشوق را بلکه محبت محب علامت محبت محبوب است تا از آنجانب محبت تحقق نپذیرفته از ینجانب ظهور ننموده چنانچه حضرت مولوی روم قدس الله سره العزیز در مثنوی فرموده **ابیات** هیچ عاشق خود نباشد عشق جو × گرنه معشوقش بود جویان او × لیک عشق عاشقان تن زه کند × عشق معشوقان خوش و فربه کند × چون درین دل برق مهر دوست جست × اندر آن دل دوستی میدان که هست × هیچ بانگ کف زدن ناید بدر × از یکی دست تو بی دست دگر × تشنه مینالد که ای آب گوار × آب هم نالد که کو آن آب خوار × جذب آبست این عطش در جان ما × ما از آن او و او هم از آن ما × حکمت حق در قضا و در قدر × کرد ما را عاشقان یکدگر × عاشقی گر زین سر و گر زان سرست × عاقبت ما را بدان شه رهبرست × ملت عاشق ز ملت ها جداست × عشق اصطرلاب اسرار خداست × هرچه گویم عشق را شرح و بیان × چون بعشق آیم خجل باشم ازان × آفتاب آمد دلیل آفتاب × گر دلیلت باید از وی رو متاب × وهذا الکتاب وختم الخطاب والحمد لله علی التوفیق واستغفر الله من کل تقصیر غفرانک ربنا والیک المصیر نعم المولی ونعم النصیر سبحان ربک رب العزة عما یصفون وسلام علی المرسلین والحمد لله رب العلمین چنین گوید ناظم این درر و جامع این سیر عالی مخبر حضرت سید البشر شفیع المشفع یوم المحشر صلوات الله وسلامه علیه که موسوم است بمعارج النبوة فی مدارج الفتوة العبد الضعیف المحتاج الی العفو الالهی معین ابن الحاجی محمد الفراهی عصم عن المناهی که بر ضمایر ارباب فضایل و سرایر اصحاب شمایل مخفی نیست که استقصاء مباحث میلادیه و مکملات سیر حضرت محمدیه صلی الله تعالی علیه واله وسلم از معجزات طاهره و علامات باهره و اخلاق حمیده و اوضاع پسندیده و عبادات فاضله و عادات کامله و اوراد و اوقات و احوال و اطوار و متعلقان و منسوبان بحضرت سید الانبیاء و سند الاصفیاء صلی الله تعالی علیه واله وسلم که بروایات متنوعه و حکایات متفرعه در صحاح و مسانید و غیر آن بثبوت پیوسته تفصیل در سلک بیان در آوردن از حیز امکان خارج

ست و حافظهٔ مجموع آن فردان متعذر نمود چه ازان در حد عدم اطالت نه در طالت با ملال رسیده و نه در ایجاز و اختصار
باخلال انجامیده و این کتاب عالی خطاب مبین و مبین گشت فان القلیل یدل علی الکثیر والجرعة تدل علی الغدیر
والحفنة تدل علی الشدید و اگرچه دستور اهل سیر و تواریخ برین مقرر گشته که بعد از ذکر احوال حضرت سید المرسلین صلی الله تعالی علیه
بیان وقعات خلفاء راشدین و احوال ائمه مهدیین رضوان الله تعالی علیهم اجمعین بسبیل ذیل نموده تکمیل کتاب
نموده‌اند و تمهید مقدمات از برای تبیین وقعات کلیه و جزئیه ایشان مینموده و داعی را نیز داعیه آن بود
که اقتدا بآن بزرگان کرده و اعتصام بحبل متین ایشان نموده دفتر دیگر تالی این دفتر مرقوم رقم کلک بیان سازد
و بذکر احوال و اوضاع خلفاء راشدین و بیان اطوار و اوصاف ائمه اثنا عشر رضی الله تعالی عنهم اجمعین بتفصیل و تبیان
پردازد و خلعت کلام وافی المرام را بطراز و اعزاز ذکر اصحاب دو لسان بطرازد فاما مدت مدید و عهد بعید بود که قلم عنبرین
رقم بر قرطاس کافور اساس تفسیر بحر الدرر بسبیل تسوید مرقوم ساخته بود و به تبییض آن نپرداخته و قریب مدتی بخیال دید
لطایف و نکات و احادیث روات و حکایات ثقات و اشارات سرات از نتایج افکار کبار که بنظر این بیمقدار رسیده بر آن می
افزوده و آنچه از بکر فکر این بی بضاعت کلک بیان در سلک بیان میکشید بر آن مستزاد مینموده تا از نقول و خطب
و اصول و شعب و لطایف شفیقه و مدایح رشیقه از جواهر منظومه و زواهر منثوره متون و حواشی اوراق مملو از قوم غوامض حقایق
فاما آن لآلی ثمینه و آن نقود دفینه از خزینه ارتقام بسلک انتظام نارسیده همچنان نامنثور مر بور مانده بود و طالبان حقایق
تفسیر و راغبان دقایق تاویل که به تبییض آن بغایت راغب میبودند و جهة استکتاب دفاتران کتاب تعیین کاتب میشدند
چنین اشاره نمودند که کتاب معارج النبوة را بذکر معجزات حضرت خاتم النبیین صلوات الله تعالی و سلامه علیه و علیهم اجمعین
مختوم ساز بعد از آن با تمام تفسیر بحر الدرر پرداز تا آن بحر مواج را در میان علماء محتاج رواجی تمام حاصل آید و ارباب
تفسیر و اصحاب تذکیر را از سایر تفاسیر عبارتا و اشارتا مستغنی گرداند بنابرین ختمت هذا الکتاب بحاتم الله المنیع و بادرت
بتشیید قواعد ذلک البناء المنیع و سئل الله التوفیق علی تمامه وفقنی علی ترتیب هذا الکتاب و اختتامه و الآن عنیت
علی القوانین ارباب السیر عند اختتام تصانیفهم فی الدعاء و السؤال و طلب النوال من الله ذی الافضال و المأمول
من کرمه ان یعطی ما یحب و یرضی و یثبتنی علی الدین المرتضی و یرزقنی الصدق و الصفا فی متابعة رسول المصطفی صلی الله تعالی علیه و آله
و سلم و علی آله الائمة الانبیاء و یشرفنی مع جمیع احبابه یوم القیامة بشفاعة نبیه النبیة کما شرفنا بالمحبة و محبة خلفائه و اهل بیته و
ذریته و الحمد لله اولا و آخرا و باطنا و ظاهرا و الصلوة علی خیر خلقه محمد سید المرسلین خاتم النبیین حبیب رب العالمین و شفیع المذنبین
و علی جمیع الانبیاء و المرسلین و جمیع عباد الله الصالحین من اهل السموات و الارضین صل و سلم علیه و علیهم تسلیما کثیرا الی یوم الدین

تمت الکتاب بعون الملک الوهاب المناجات برفع الحاجات الی واهب العطایات جل جلاله المعین المسکین عفی عنه منها

خداوندا کریما کارسازا   توئی بر زود کار نامدارا
چو هستی در کرم بی مثل و مانند   فقیرانرا مگردان نا امید مپسند
خداوندا بذات بیمثالیت   بهر یک از صفات پر کمالیت
بافعالت که معلول‌اند آخر   صفات ذات را آمد مظاهر
بحق سالکان کوی اثبات   بغواصان بحر وحدت ذات
بآن سلطان تخت پادشاهی   بیان مائینه ذات الهی
رسول کو امام انبیا بود   مقیم اندر مقام کبریا بود
خداوندا باین محبوب حضرت   که زو بستان جانها راست شکر
درون هرگز حق جدا نیست   بجز عشق خدا و مصطفی نیست
ندانستم که سائل بی وسیله   نمی یابد عطاهای جزیله
اگرچه این وسیله نیست قائم   نباشد بر کریمان کار مشکل
ترا میخواهم از سلطان داور   بحق او که حاجاتم برآور
نمیگویم که انتها علما کن   خدایا حاجت جمله روا کن
هر انکس کین دعا را گوید از بن   ببخشش هم اجابت کن بتعیین
ازان ضیق عدم آوردی برون   ز صحرای وجودم ضیع بیچون
مرا با اختیار خویش کی بود   ازان منزل تجاوز کی نمودی
چو آوردی درین دیرم مکرم   هرآنچه از من آید عذر من خواه
چنان دیدم که ره واقف نمانده   وجودم بر عدم راجح نماید
درایام حیاتم آنچنان دار   که مقهوری نباشد از من ابتر
حجاب نفس از من پیش بردار   فریب عقل دور اندیش بردار
چو من بر حضرتم زتقدیر گشتم   تو رحمت شو از آن نحسی که گشتم
اگرچه جبر گی بسیار دارم   بجز فکر و خیالت نیست کارم

اگرچه از دو عالم بی نیازی   ولیکن مفلسانرا دلنوازی
تو سلطانی و ما جمله فقیران   بدست نفس اماره اسیران
بحق حرمت اسمای حسنی   ازانجمله است اسم اعظم اسما
بر آنها که بر صنعت دلیلند   سلوک راه عرفانرا سبیلند
بحق سر در او لا و آدم   بآن مقصود کز ایجاد عالم
بآن شهنشه ملک سویه   سپاه سالار دین فخر محمد
بصورت گرچه رشک حور عین بود   بمعنی رحمة للعالمین بود
که از عشقش دلم را تازه داری   غمش در سینه بی اندازه داری
ترا چون در حقیقت ره نصیب است   مرا اندر طریقت او شفیع است
کتابی ساختم در حضرت او   بتحفه بردهم اندر حضرت او
که در نزد سلیمان تحفه مور   نباشد عیب کالمامور معذور
هر آنچه بهتر خود خواهم خدایا   شریکیم اندران جمله برایا
چو حاجت از سر اخلاص خواهم   مراد از بهر عام و خاص خواهم
خدایا در عدم آسوده بودم   نه از لوث حدوث آلوده بودم
نمیدانم که من معذور بودم   چه حکمت بر نهادی اندر وجودم
زمام اختیار از دست دادم   گران سبحان درین زندان فتادم
مرا از نیستی چون هست کردی   بزیر بار محنت پست گردی
برای خدمتم تقدیر فرما   ز علم من لدن لطفی فرما
خیالم دار اندر حق شناسی   که تا ید بر نهم نا سپاسی
چو حکمت بر بد و نیک است نافذ   چه تدبیر آورد عقل مشعبد
اگر نیک و اگر بد هر چه هستم   بحق الله که از جان حق پرستم
نیم ار چند از گل فریدی   ز نور خویشتن در دل رسیدی

ز تیغ غیب تم بشکافتی جان
بجای جان شدی در سینه پنهان

ز دل چون شد بسوی تن گشادی
ز جان در دل چه صد سوزن نهادی

ز هر روزن فروغ نور عرفان
همی تابد بدل از روزن جان

بدریای حقیقت آشنائی
میسر شد مرا از روشنائی

مرا در پرتو نور تجلی
بقرب خویشتن دادی تسلی

ترا با خود چنین نزدیک دیدم
که سر وحدت از خود شنیدم

بهر وقتیکه در آئینه دل
نظر کردم تو بودی در مقابل

جلای دل چو از نور تجلیست
ازان دل آئینه دیدار مولیست

ز عرش و فرش بحر و بر چه خواهی
تو از هم خود بجوئی گر تو خواهی

تو اندر چشمهٔ دل سر فرو بر
پس آنگه سر برآن دریا برآور

ببین در ذات خود نور تجلی
که واقف گردی از سر تدلی

خدایا از سخن کاری نیاید
بده حالی که از قالم رباید

مرا از پیش من یکباره بردار
که چون گشتی برون آید اسرار

مرا از هستی من وارهانی
بهستی خودم ده آشنائی

چو در نور معرفت در دل نهادی
در عرفان بروی جان گشادی

چو حکمت دادیم عرفان نمائی
ز تیه جهل سرگردان نسازی

در توفیق کن بر روی من باز
ز قرب خود دورم مینداز

دران ساعت که جانم بر لب آید
گهی پرواز روح از تن بر آید

خوشی و راحت دنیا گذشته
بساط انبساطم در نوشته

بدن بیچاره جان مهجور دل خون
بصد حسرت بباید رفتنم بیرون

نه یار و محرمی کاندم تواند
که جانم را زنیک محنت رهاند

گناهان هر یکی مانند کوهی
ز هر کوهی بدل بر دم ستوهی

ز هر سو دزد کار و گرگ شیطان
که تا برباید از دل نقد ایمان

ز حیرانی بمانده دیده خیره
نموده بر خود روز روشن شام تیره

ز یاحض فرح را نصرت نمانده
ز عمر رفته جز حسرت نمانده

ره اندر پیش و مرکب مانده از کار
دل از بار غم حسرت گران بار

هزاران خونبها از حسرت عمرم
بود گر صد یکی نیست مرهم

خدایا رحم کن بر جان زارم
که جز لطف تو غمخواری ندارم

بلطف خود ازان دنیای خونخوار
سلامت کشتی جانرا برآر

دلم را دار پر نور سعادت
زبانم را بتلقین شهادت

که تا دل در حریم وصل پوید
زبانم نکته توحید گوید

چو از تن مرغ جان آید به پرواز
بشاخ سدره سازش قصر پرواز

فرست از روضهٔ جنت ملایک
باستقبال روحم یا رایک

مرا از حلهٔ جنت کفن کن
ز کافور بهشتی عطر من کن

باب رحمتم غسلی برآور
بمسلک اهل عرفانم درآور

لحد را بر بدن خلد برین کن
دلم را با ترا رحمت همنشین کن

چو یوسف وارها جانرا ز زندان
بدار الملک جنت ساز سلطان

چو از قبرم برون آرید بمحشر
بنور قدس کن رویم منور

اگر چه بوده عمر تباه کار
دران روز از سیاهی ده نگهدار

چو نامه نشر گردد در قیامه
یمینم را مشرف کن بنامه

گنه چون برتر از کوه است بیشم
بدین چون کوه نیکی کاه بیشم

چو طاعت کم بباید جرم انبوه
فزونی کن تو اندم کاه بر کوه

پس آنگه چون به پیش آمد صراطم
بعصیان رهزنان آید افراطم

اگر چه در گناه خویشتن غرقم
ازان پل بگذران مانند برقم

چو از پل بگذرانی با سلامت
درآر اندر بهشتم با کرامت

بجنت مسند جنت فرود آ
نجات انگیز از پیش دیده بردار

کها هر یک ز ذرات وجودم	شود پرورده در نور شهودم	چنان جولان نمود اندر دیده	که تا ناظر را نمیدانند ز منظر دید
دل اندر لذت دیدار مدهوش	زبان از شوکت گفتار خاموش	جمال حق بچشم خویش دیده	سلام حق بگوش خود شنیده
دران لذت همه تن گوش گشته	دران حیرت زبان خاموش گشته	خدایا این طلب مقصود من نیست	ولیکن غیر دین منظور من نیست
تو عالی همتان را دوست داری	همان بهتر که کام من برآری	بمعنی مرا تمنا غیر دین نیست	دران بستان تمنا غیر دین نیست

غنی درویش را در هر دو عالم
توی مقصود بس والله اعلم





تمت

اللهم اغفر لمولفه ولقاریه ولمن نظر فیه ولجمیع المومنین والمومنات والمسلمین والمسلمات الاحیاء منهم والاموات انک مجیب الدعوات ورافع الدرجات برحمتک یا ارحم الراحمین وصلی الله علی نبینا محمد وآله واصحابه اجمعین ۱۲

تاریخ طبع از نتایج الافکار مولوی محمد یار صاحب

درزمان مبارک وخوشتر + زاهتمام کثیر صاحب زر + صحتش تا بطاقت انسان + کرده شد از نخست تا آخر
خود کتابیکه بود عنقا وار + معهذا ند از سران سیر + از یمین یسار در طلبش + مردمان از ره تفحص در
آمد و من از پی تاریخ + جستم تا لفم که داد خبر + کز زبان زه آدای کرده بگو + طبع شد این کتاب عالی سیر
۱۲۹۲

تمت بالخیر

در شهر ربیع الثانی ۱۲۹۲

